ترجمه و تحقیق

مفردات الفاظ قرآن

با تفسیر لغوی و ادبی قرآن

(راغب اصفهانی)

جلد کلي



مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

مشخصات کتاب

سرشناسه : راغب اصفهانی، حسین‌بن محمد، - ۵۰۲ق.، قرن ، .
عنوان قراردادی : المفردات فی غریب القرآن .فارسی
عنوان و نام پدیدآور : ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ‌القرآن / مولف ابوالقاسم‌حسین‌بن‌محمدبن‌فضل معروف به راغب‌اصفهانی؛ ترجمه و تحقیق همراه با تفسیر لغوی و ادبی قرآن از غلامرضا خسروی‌حسینی.
مشخصات نشر : تهران: المکتبه‌المرتضویه لاحیاء آثارالجعفریه ، ۱۳۸۳.
مشخصات ظاهری : ۳ج.
شابک : دوره: 964-92839-8-6 ؛ ج. ۱: 964-90464-0-1 ؛ ج. ۲: 964-92839-7-8 ؛ ۲۴۰۰۰ ریال: چاپ چهارم978-964-9046-40-1 : ؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال: ج.۲، چاپ چهارم978-964-9283-97-8: ؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ چهارم978-964-9049-40-0 :
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : ج. ۱(چاپ سوم:۱۳۸۳).
یادداشت : ج. ۱-۳ (چاپ چهارم: ۱۳۸۷).
یادداشت : عنوان دیگر: ترجمه کتاب‌المفردات فی غریب‌القرآن.
یادداشت : کتابنامه.
مندرجات : ج. ۱. الف- دال.-- ج.۲. ذال- غین.-- ج.۳. فاء- یاء.
عنوان دیگر : ترجمه کتاب‌المفردات فی غریب‌القرآن.
موضوع : قرآن -- مسائل لغوی
موضوع : قرآن -- واژه‌نامه‌ها
موضوع : قرآن -- کشف الآیات
موضوع : قرآن -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی
شناسه افزوده : خسروی حسینی، غلامرضا، مترجم
رده بندی کنگره : BP۸۲/۳/ر۲م ۴۱ ۷۰ ۱۳۸۳
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۳فا
شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۳۱۹۷۴

جلد اول

پیشگفتار مترجم: ... ص : 5

اشاره

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم بنام پروردگار آسمانها و زمين و آنچه در ميان آنهاست 1- پيامبران 2- فطرت 3- قرآن برادر و خواهر، در سر آغاز اين كتاب كم نظير و گرانقدر و به پيروى از شيوه ادبى انسانى قرآنى و روش حكماى حقيقت جوى، پرسشى مطرح مى‌شود، به اينكه عامل محبوبيّت انبياء و رمز پيروزى آنها چيست؟
تو در هر كجاى اين گردونه عظيم و پر غوغاى زمين هستى، در هر شرايطى و تحت هر مقرّراتى زندگى مى‌كنى، اگر در شمال و جنوب يا شرق و غرب زمين يا در كرانه درياها، در كشورهاى اروپائى و آسيائى و در صحراهاى آتش خيز انقلابى آفريقا، در قارّه پهناور هند و پاكستان، و در آسمانخراشها، يا كلبه‌هاى آلاچيقى سنگاپور و مالزى، اگر در ژرفناى تاريك و بى‌روح تمدّن شيطان گونه جهان سرمايه دارى و مادّى يا در نبردگاههاى شمال و جنوب لبنان، اگر در سنگر عزّت و شرافت و شهادت كشورهاى اسلامى و كشور عزيزمان ايران اسلامى از كيان عدالت جهان شمول اسلامى دفاع مى‌كنى و عليه بيدادگران هميشه منفور تاريخ در معرض خيزش‌هاى فتنه جويانه هستى، و بالاخره در هر كجا و در هر حال هستى با چراغ انديشه‌ات و به فرمان شور و احساس حقيقت خواهيت بينديش كه چرا پيامبران خداى پيروز و محبوبند؟
تاكنون، حدّ اقلّ سى قرن از تاريخ آنان گذشته است و مى‌دانيم آنها افرادى بودند كه سرمايه‌شان عصايى، زنبيلى، تبرى، تخته پاره‌هايى، زرهى، زنان و فرزندان صالح و ناصالحى، ياران موافق و ناموافقى بوده، و در مقابلشان فرمانروايان جبّارى چون شدّاد و نمرود و فرعون و بت پرستانى سنگدل با شمشيرهائى زهرآگين و تازيانه‌هائى در خدمت عبوديّت بت‌ها كه هر چه محكم‌تر بر گرده عمّارها و أبو ذرهاى تاريخ فرود مى‌آوردند قرار داشتند.
و هيچ دليل محسوس و معقولى هم وجود نداشت كه آن پوست بر دوشان،
ترجمه مفردات، ج1، ص: 6
عصا در دستان يا چوپانان و اجير شدگان، آنهائى كه غالبا در كودكى پدر و مادر از دست مى‌دادند، و درس ناخوانده و استاد نديده بودند و بگفته فرعون مصر، دستانشان بدون دستياره‌هاى زرّين، و لباسشان از پشم نادوخته بهم بر نيامده گوسپندان و شتران بوده خارهاى مغيلان در پاهاشان مى‌خليد و نعلين و كفش‌هاى خويش وصله بر وصله مى‌زدند و مى‌دوختند.
مردانى كه حتّى سرپناهى نداشتند و در سايه درختان بيابانى و غارها با خداى خويش به راز و نياز و نيايش مشغول بودند، در شن زارها، و

کوهستانها، بدون واسطه با هر چه که کلّ هستی است مربوط می‌شدند.
اکنون از خویش سؤال کنیم، چرا آنچنان انسانهائی، نامشان گفتارشان، کردارشان، لحظه لحظه اندیشه و دردهاشان و کتاب زندگانی پر شکوهشان در خطّ سیر طولانی تاریخ همواره مورد توجّه میلیاردها انسان در تمام زمانها قرار گرفته و کوشیده‌اند آنها را سرمشق حیات خویش قرار دهند.
امروز چهار پنجم جمعیّت زمین شیفته و مؤمن راه انبیاء هستند راستی کدام فرمول جبری تاریخ و چه دستگاه کامپیوتری در باره آنچنان انسانهائی اینچنین نفوذ و اثری را می‌تواند توجیه کند.
مگر نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، زکریّا، الیاس، ادریس، و بالاخره محمّد (ص) که درود خداوند و درود تمام پاکان روزگار نثار ارواحشان باد، چه گفته‌اند و چه داشته‌اند که چنین اعجازی آفریده‌اند؟
مگر نمی‌بینیم چگونه زورمندان عالم و مدّعیان عدالت و بشر دوستان با تمام قدرت و تجهیزات برای محبوبیّت و پیشبرد روش خویش و سیستمهای حکومتی‌شان شب و روز تلاش می‌کنند، وعده می‌دهند، قدرت نمائی می‌کنند و سه چهار قرن است صدها ملیون انسان ضعیف و ستمدیده را قربانی مطامع خویش نموده‌اند و از فردای مرگشان نه تنها مردم عزادارشان نمی‌شوند بلکه شادمانی هم می‌کنند.
چگونه است که در هر سال دو سه ملیارد نفر به یاد و تولّد پیامبران از
ترجمه مفردات، ج1، ص: 7
موسی (ع) تا محمّد (ص) مراسم برگزار می‌کنند؟ و بالاخره در سراسر جهان امروز بنام پیامبر اسلام بر مأذنه‌های مساجد ندای توحید و محمّدا رسول اللّه در فضای مواج و جوّ زمین گسترده می‌شود.
2- فطرت:
برادر و خواهر آزاد شده از اسارت بت‌ها، می‌دانی چرا عوامل مادّی در جان و روان انسانها کارساز نیست.؟
می‌دانی چرا تو آرزومند رهائی مستضعفین جهان هستی؟
می‌دانی چرا از ظلم و دروغ و نفاق و ریا متنفّری؟
خبر داری چرا روح تشنه حقّ و عدالت خواهیت از یادآوری جانبازیهای شهیدان و رزمندگان راه الله، در گذشته و حال تاریخ شاد می‌شود؟
آگاه هستی که چرا من و تو و هر انسان نمی‌تواند علی (ع) و حسین (ع)، و یاران ایثارگرشان را دوست نداشته باشد و علّتش چیست؟
پاسخ اینستکه انسان بر فطرت خدا خواهی آفریده شده و پیامبران منادی آن فطرتند، همان فطرت و سرشتی که از ذرّات تا کرات جهان را فرا گرفته و وجود انسانهای امروز و دیروز و فردا، آگاه یا ناآگاه مترنّم یاد خالق آن هستند.

انسان درک می‌کند، می‌فهمد، انتخاب می‌کند و شیفته حقّ است برای او درد آورترین سخنان اینستکه باو بگویند، قابیل‌ها، فرعون‌ها، نرون‌ها، چنگیزها، یزیدیها، و تمام جبّاران تاریخ به دنیا آمده‌اند ستمگرانه بر گورستان قربانیان خویش سرمستانه پایکوبی کردند، عربده کشیده و سپس مردند و دیگر هیچ، آیا اینگونه مهملاث گزاف و بیهوده نیست؟
پیامبر (ص) ندا سر می‌دهد که:
وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ- 42/ ابراهیم مپندارید که خداوند از کارهائیکه ستمگران می‌کنند غافل است و این خود یکی دیگر از رازهایی است که انسانها را به پیامبران متمایل می‌سازد.
فطرت یا انگیزه خداجوئی، اساس آفرینش است و پیامبران راه گشایان بسوی ترجمه مفردات، ج1، ص: 8
آن هستند و آخرین پیام الهی که توسّط پیامبر اسلام به انسانها ابلاغ شده، در حیات خود پیامبر (ص) نوشته و جمع‌آوری شده و در طول چهارده قرن دست نخورده و تحریف نشده بدست ما رسیده است و این امر خود بزرگترین اعجاز تاریخ بشری است.
3- قرآن:
و لذا می‌بینیم که از روز نزول قرآن تا امروز شاید هیچ کتابی به شماره و تعداد قرآن در سراسر جهان و به اکثر زبانهای عالم چاپ نشده «1» و هر روز محققّین بیشتری را برای مطالعه بخود مجذوب می‌کند و در تمام کتابخانه‌های دنیا از نسخه‌های خطّی و چاپی قرآن آثاری بچشم می‌خورد.
بگفته دیل کارنگی در کتاب (آئین سخنوری) با گشودن قرآن در سر آغازش از دیدن عبارت: لا رَيْبَ فِيهِ هُدىً لِلْمُتَّقِينَ- 2/ بقره به این حقیقت متوجّه می‌شویم که آخرین و کاملترین شرط سخنوری و نفوذ و تأثیر آن در دیگران همین است که قرآن بیان کرده یعنی اگر تو بهترین گوینده و نویسنده باشی و به تأثیر سخن خویش اینچنین مؤمن نباشی که بگوئی بدون تردید هدایت کننده است زحمات بیهوده است و بهدر می‌رود.
البتّه دیل کارنگی تا این حدّ و مفاهیم قرآن را دریافته ولی ما می‌دانیم که قرآن می‌گوید:
إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ- 9/ اسراء قرآن به راهی که استوارتر و با ارزش‌تر است هدایت می‌کند.
نه تنها آغاز. قرآن، که سراسرش چنین محتوائی و حقایقی را در بر دارد بلکه:
قرآن کتابی است که عمل بآن زنجیرهای اسارت بار تکاثر، تفاخر، استکبار، ستم پیشگی، بت و طاغوت پرستی، شهوات و هوای نفسانی را پاره می‌کند و بار آنرا از دوش آدمی برمی‌دارد.

---

(1) نخستین ترجمه قرآن به زبان لاتینی در اروپا سال 1143- میلادی است (تاریخ قرآن 69).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 9
قرآن پیروی از- بو لهب‌ها، قارون‌ها، ناباوران به اللّه و ناباوران به معاد و جهان جز او پاداش، افزون طلبان، فساد انگیزان، نگهبانان جهل و خشونت و بالاخره قدم نهادن در ظلمتکده کفر و خود کامگی را مردود می‌دارد.
و از سوی دیگر، قرآن برای فرد و جامعه، جهانی از نور، علم، تفکّر، عدالت، محبّت، شجاعت، برادری، سعی و تلاش، جهان بینی، و شناخت آنچه که هست، پیوند و رابطه میان جان و جهان و انسان، عبودیّت به اللّه، دفاع از شرف و ناموس، با بهره‌مندی از پرهیزکاری و بخشایش‌های الهی، ارائه راه رشد و بالاخره امیدواری و آرامش بخشی به روان مضطرب آدمیان در باره فردای پس از مرگ و رسیدن به رضوان آفریدگار را تعلیم می‌دهد و می‌آموزد، می‌گوید.
کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْکَ مُبارَکٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَکَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ- 29/ ص.
این کتاب مبارکی است که بر تو نازل کردیم تا در آیاتش تدبّر و اندیشه شود و دانشمندان از آن پند گیرند و مفاهیم آن را یادآوری نمایند.
قرآن، راهنمای انسانها بسوی جهان ابدی است و هیچ انسانی از آن بی‌نیاز نیست، البتّه در صورتی که بخواهد از حیوان زیستی گامی فراتر نهد.
بدیهی است کسانی که به نام علم و عالم فرمولهای مأیوس کننده و منفی به بشریّت عرضه می‌کنند اصولا بگفته سعدی، اینان عالم نیستند زیرا علم، آلت تحصیل مراد است نه مراد کلّی «1» علمی که پیوسته و رابطه انسانها را با گذشته و حال و آینده پاره می‌کند و پرده‌ای از یأس و نیستی و ناامیدی در پیش اندیشه و دیدگاه آدمیان بیاویزد، او بجای علم، تاریکی و جهل عرضه کرده و هرگز آنچنان تئوریها و

---

(1) عقل با چندین شرف که دارد نه راهست بل چراغست در اوّل راه آئین و طریقت، و خاصیّت چراغ آن است که چاه از راه دانند و نیک از بد شناسند و دشمن از دوست فرق کنند، که شخص اگر چه چراغ دارد تا نرود بمقصود نرسد که علم در آن صورت حجاب باشد تا بقرائن معلوم شد که علم آلت تحصیل مراد است نه مراد کلّی پس هر که به مجرّد علم فرود آید آنچه به علم حاصل می‌شود در نیامده (رساله چهارم از سعدی- در اوّل کلیّات چاپ شوریده شیرازی 1335 ه در بمبئی هندوستان).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 10
فرضیّه‌های منفی با آرزوها و نیازهای از صفر تا بی‌نهایت آدمی سازگار نیست.
او با اصرار تمام، خود را شاخص قرار داده و در نتیجه جهانی از آزمندی،

هوسناکی، بی‌بند و باری و بت نفس و شهوت را بجای نور و علم نشانده است.
و بگفته آن شاعر:
علم کز تو، تو را نبستاند جهل از آن علم به بود صد بار
باید کلید شهر علم و حقیقت را از کلید دارانی که عملا جهانیان را از غفلت و سرگردانی نجات داده‌اند دریافت کرد، همانهائی که فرا راه پر سنگلاخ و تاریک زندگی، مشعل‌های فروزانی از امیدواری به فردای ابدی نهاده‌اند و بانگ برمی‌دارند که:
وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ، أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ- 105/ انبیاء.
در کتاب زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را وارثانی از خدا پرستان صالح و شایسته خواهد بود.

ابو عبد اللّه زنجانی در کتاب تاریخ قرآن، می‌نویسد:
«قرآن با ارائه دهنده دین کامل و نعمت تامّ و تمام، برای تمام انسانهاست، چنانکه سنّت الهی در آفرینش بر این اساس است، که خورشید و آب، حیات طبیعی موجودات را تأمین کنند و رویش آنها بدون آن دو عامل امکان پذیر نیست، همانطور هم، سنّت زندگی و رشد و رویش جان و نفس آدمیان را بر پایه خورشید نبوّت و کتابش که همچون آب، مایه حیات روحی است، قرار داده است، تابش خورشید با نورش هدایتگر طبیعت است و تابش و شعاع وحی هم با زبان و بیان آیات قرآن هدایتگر روان انسانهاست، گفت:
قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ ترجمه مفردات، ج1، ص: 11
يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ
- 15/ مائده از جانب خداوند نوری و کتابی روشن و بیانگر برای شما آمده است و کسانی که رضای او را پی می‌گیرند به راههای سلامت هدایت می‌کند و از تاریکی‌ها به نورشان می‌رساند و به راهی مستقیم رهبری‌شان می‌نماید.
اگر حقیقت و تفسیر این آیه را می‌خواهی، نگاهی به تاریخ کن تا ببینی که در اوایل قرن هفتم میلادی شرق و غرب عالم به فساد و هرج و مرج سیاسی، اخلاقی و اجتماعی تبدیل شده بود، تمدّن جهانی با خوشگذرانی‌ها و سستی و تفریح در شعله‌های فساد می‌سوخت و سیاست و نظام حکومتی آن عصر با غل و زنجیرها ادامه می‌داشت، اخلاق عمومی و روابط اجتماعی مردم با زیاده روی‌ها و شهوات از هم گسیخته شده بود، اندیشه‌ها و مسائل فکری هم با جدال و ستیزه جوئی انجام می‌شد و خون ملّت‌ها بدست ظالمین و ستمگران بهدر می‌رفت بدون اینکه آن خونها در راه هدفی شکوهمند، و مبدئی مقدّس ریخته شود.
جامعه جهانی در طول تاریخش فاقد الگوها و نمونه‌های متعالی بود و زندگی همانند وحوش به بیهودگی سپری می‌شد، در چنان حالتی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با رسالت دینی و اخلاقیش بر چنان جهان تاریک و تشکیلات پوسیده‌ای ظهور کرد و در دستش این قرآن را که امروز پیشاروی بشر هست، و اگر می‌خواهی بگو با چنین نور و اخگری یعنی نور توحید فروزان شرق و غرب را به پناه آن دعوت کرد.
اخلاق انسانها را با فضیلت تجدید کرد و عقیده‌اش را بر اساس جوان مردی بنا نهاد، و جامعه بر اساس محبّت عظمت بخشید، برای جهاد و

پیروزی بر تاریکی و فساد و در راه ایجاد آن نمونه متعالی، به غیر از قرآن به قدرتی متمایل نشد و نه بعد از قرآن به غرضی و هدفی دیگر، تا اینکه عالم پاک و آراسته، و عقل و خرد از اسارت‌ها آزاد شد و گفت:

وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا- 36/ اسراء. ترجمه مفردات، ج1، ص: 12

به چیزی که علم و آگاهی در باره آن نداری، توجّه مکن و بر آن اصرار نورز و مایست، زیرا گوش و چشم و دل همگی در کارشان مسئولند. «تاریخ القرآن/ ابو عبد اللّه زنجانی «1»-»

راغب اصفهانی، می‌نویسد: «تفسیر یعنی اظهار کردن معنی قابل دریافت و معقول، که ویژه مفردات و واژه‌های دور از ذهن است» و چون چنین است می‌بینیم در زمان نزول قرآن مردم در باره مفردات قرآن از پیامبر پرسشهائی می‌نمودند و نهال تفسیر از همان آغاز توسّط خود پیامبر (ص) بوسیله بیاناتش غرس شده است.

پرسش‌ها از این قرار بود:

1- از وجود خدای. (إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی ...- 186/ بقره).

2- از تغییرات شکل ماه می‌پرسیدند. (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِیَ ... 189/ بقره).

3- از کمّیّت و کیفیّت انفاق. (یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ ...- 215).

4- از ماههای حرام. (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ ... 217/ بقره).

5- از خمر و قمار و شرط بندی. (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ ...- 219/ بقره).

6- از وضع و سرپرستی یتیمان. (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی ...- 240/ بقره).

7- از پاکی‌ها که چه چیزی حلال است. (یَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ ...- 4/ مائده).

---

(1) ابو عبد اللّه زنجانی دانشمند معاصر و نویسنده تاریخ قرآن که 98 سال قبل در شهر زنجان متولّد شده است با مسافرت بکشورهای شام، حجاز و فلسطین در مصر با علماء آنجا مناظره نموده، احمد امین با دیدن او اظهار دوستی خالصانه نموده می‌گوید: «امروز فرصتی سعید و مبارک است و موقع آن است که عقلا و علماء در صدد زنده کردن عوامل الفت میان فرقه‌های مسلمین و می‌راندن خصومت باشند» ابو عبد اللّه در تهران در دانشکده الهیّات در آن زمان فلسفه و تفسیر تدریس نموده است، آثارش:

1- تاریخ القرآن 2- بقای نفس بعد از فنای جسم 3- فیلسوف پارسی صدر الدّین شیرازی، 4- و ترجمه قسمتی از الابطال 5- کتاب عظمت حسین بن علی (ع) بفارسی و کتابهای دیگر است (مقدّمه تاریخ قرآن عربی).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 13

8- از قیامت و وقت آن. (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ ...- 187/ اعراف).

9- از انفال می‌پرسیدند که چه چیزی است. (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ ... 1/ انفال).

10- از حقیقت روح (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ ...- 85/ اسراء).

11- از کوهها سؤال می‌کردند. (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ ...- 105/ طه).
واژه‌هائی و سؤالاتی هم بود که خود قرآن و وحی آنرا نخست به صورت پرسش مطرح و سپس تفسیر می‌کرد.
مثل آیات: (وَ ما أَدْراكَ مَا الْقارِعَةُ ...- 3/ قارعه) و (وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ ...- 2/ قدر) بنابراین نهال بارور و جاویدان تفسیر که بوسیله وحی و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غرس شده بود از قرن اوّل توسّط اصحاب با وفای پیامبر (ص) که در رأس تمام آنها به گفته همه مسلمین، امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب (ع) و سپس شاگردانش ابن عبّاس و ابن مسعود، قرار داشتند، آبیاری شد.
راغب اصفهانی در ذیل واژه- شبه- می‌گوید:
نوعی از متشهابهات در قرآن هست که دو معنی مختلف از آن فهمیده می‌شود و معرفت به حقیقت آنها مخصوص راسخین در علم است که برای سایرین که در معرفت مادون آنها هستند نامعلوم و پوشیده است و این همان است که پیامبر علیه السّلام در حقّ علی رضی اللّه عنه به آن اشاره کرده است که:
«اللّهمّ فقهه فی الدّین و علمه التّأویل» در باره ابن عبّاس هم مثل آن گفته شده، یعنی خداوندا او را در دین فقیه گردان و او را تأویل قرآن بیاموز.

شناخت معانی و مفاهیم مفردات قرآن یا کلمات تازه و دور از ذهن، و تعلیم آنها از قرن اوّل شروع شده است، و هر چقدر بر دامنه فتوحات اسلام افزوده می‌شد و ملّت‌های مختلف باسلام روی می‌آوردند شور و شوق مردم برای آشنائی ترجمه مفردات، ج1، ص: 14
به قرآن و سنّت‌های پیامبر (ص) بیشتر گسترش می‌یافت.
می‌خواستند با آئینی و کتابی که این چنین معجزه آفریده و از مردمی گمنام در صحنه تمدّن جهانی آنگونه شکوه و عظمت ایجاد کرده، آشنا شوند.
بخصوص که زیر ساز انقلاب اسلام و مسلمین، ایمان و عبادت و باور به روز جزا بود. و بگفته سپاهیان اسلام، پیامبر (ص) با قرآن مبعوث شده است تا:
لیخرج النّاس، من عبادة النّاس الی عبادة اللّه.
و من جور الادیان الی عدل الاسلام.
و من ضیق الدّنیا الی سعة الآخرة.
یعنی: فلسفه وجودی پیامبر و قرآن بر این بوده که مردم را از پرستش غیر خدا و بندگی مردم خارج کند و به پرستش اللّه سوق دهد، از جور و ستم مکتب‌ها برهاند و بسوی عدل اسلام برساند و از جهان مادّی و دنیا بفراخنای جهان آخرت راه نماید.
از اینجهت نیازهای سیاسی، عبادی، اخلاقی، اجتماعی از این قرار بود، مثل آشنایی به روابط و داد و ستد و معاملات و فهمیدن و آموزش چیزهای جائز و حلال از آنها که ناروا و حرام است، معرفت توحیدی و خداشناسی، نبوّت، درک و پذیرش امور آینده و غیب، و از همه مهمتر تشویق اسلام به فراگیری علوم که از آموختن قرآن آغاز می‌شد، شناختن روابط اجتماعی با ملّت‌ها از نظر صلح و جنگ، درک و مفاهیم اسلامی و جدیدی که در قرآن آمده است، مثل مؤمن، کافر، منافق، مشرک، ظالم، عادل قاسط، مقسط، مفلح، و صدها اصطلاح دیگر و حوادث تاریخی انبیاء و انجام عبادات مثل وضوء- صلاة، صوم، امر بمعروف، نهی از منکر- شهادت و داوری، آداب همسری، فهمیدن معنی الهام، وحی، فرشتگان، بهشت، دوزخ، اعراف، هدایت، ضلالت، طیّبات، خبیثات، و مهمترین اموری که در قرآن زیاد تأکید شده است، مثل شناختن و داشتن ایمان و اعمال صالحه، تقوی و تزکیه نفس که گفت:
(هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ- 2/ جمعه). ترجمه مفردات، ج1، ص: 15
بنابراین ملّت‌ها و همه انسانهائی که در پناه اسلام بودند نه تنها به استادان

و مفسّرين ارزشمند و آگاه و كامل نياز داشتند بلكه محتاج الگوها بودند كه مظهر تمام نماى مفاهيم ذكر شده بالا باشند.
ذهبى، در كتاب التّفسير و المفسّرون، مى‌نويسد:
ابن جرير از ابن مسعود روايت كرده كه گفت: «كان الرّجل منّا اذا تعلّم عشر آيات، لم يجاوزهنّ حتّى يعرف معانيهنّ و العمل بهنّ».
ابن مسعود مى‌گفت: هر يک از ما وقتى ده آيه قرآن را مى‌آموختيم تا معانى آنها را بخوبى نمى‌فهميديم و به آنها عمل نمى‌كرديم از آنها به آيات ديگر نمى‌رسيديم. (التّفسير و المفسّرون ج 1/ 52).
و رمز بزرگ نفوذ اسلام در دلها ايجاد روحيّه تقوى و پرهيزكارى است و لذا چهار صد بار در قرآن، ايمان با اعمال صالحه- توأما ذكر شده است و امكان ندارد علم و ايمان آنهم تنها با گفتن بتواند قومى يا جامعه‌اى را بايثار و تلاش در راه حقّ بسيج كند، پس مصادر تفسير و فهم مفاهيم قرآنى در قرن اوّل هجرى عبارت بودند از:
1- وجود پيامبر (ص).
2- قرآن.
3- اجتهاد و قدرت استنباط.
4- تقوى و عمل صالح.
5- و بعد از پيامبر دانستن سنّت او.
بديهى است كسيكه از آغاز وحى تا پايان حيات پيامبر لحظه‌اى دور از پيامبر (ص) نبوده و حتّى ساعات وحى را در تمام ايّام بياد داشته، عالى‌ترين معلّم و مفسّر قرآن بايد باشد.
و باز- ذهبى- مى‌نويسد: و قد روى عن ابن عبّاس انّه قال: ما اخذت عن تفسير القرآن فمن علىّ بن أبى طالب. ترجمه مفردات، ج1، ص: 16
و اخرج ابو نعيم فى الحليه عن على رضى اللّه عنه، انّه قال: و اللّه ما نزلت آية الّا و قد علمت فيم نزلت قال شهد يخطب و هو يقول ... ما من آية الّا و انا اعلم أ بليل نزلت ام بنهار، ام فى سهل ام فى جبل.
و اخرج ابو نعيم فى حلية عن ابن مسعود، قال: انّ القرآن انزل على سبعة احرف، ما منها حرف الّا و له ظهر و بطن و انّ علىّ بن أبى طالب عنده منه الظّاهر و الباطن، و غير هذا كثير من الآثار الّتى تشهد له بانّه كان صدر المفسّرين و المؤيّد فيهم.
(التفسير و المفسرون/ ذهبى، ج 1 ص 90).
يعنى از ابن عبّاس روايت شده است كه گفت: هر چه را كه من از تفسير قرآن فرا گرفته‌ام از علىّ بن أبى طالب است.
ابو نعيم «1» در حليه، از على رضى اللّه عنه آورده است كه گفت: به خدا سوگند كه هيچ آيه‌اى نازل نمى‌شد مگر اينكه مى‌دانستم در چه مورد و كجا نازل شده است، پروردگارم قلبى و خاطرى انديشمند و زبانى پرسشگر

بمن بخشیده است.
ابو طفیل گفت: علی را مشاهده کردم که خطبه می‌خواند و می‌گفت: آیه‌ای نیست مگر اینکه می‌دانم که در شب نازل شده است یا در روز در دشت و صحرا یا در کوه.
ابو نعیم از ابن مسعود آورده است که گفت: قرآن بر هفت حرف (لهجه و قرائات فصیح هفتگانه) نازل شده است و هیچ حرفی نیست مگر ظاهری و مفهومی دارد و از ظاهر و مفهوم آن علیّ بن أبی طالب آگاه است و علمش نزد او

---

(1) قاضی ابن خلکان می‌نویسد: حافظ ابو نعیم احمد بن عبد اللّه اصفهانی، صاحب کتاب- حلیة الاولیاء- کان من اعلام المحدّثین، و اکابر الحفاظ الثّقات ... و کتابه الحلیه من احسن الکتب و له کتاب- تاریخ اصبهان. یعنی: ابو نعیم یکی از سر آمدهای محدّثین و بزرگان و موثّقین حفاظ (حافظ کسی است که صد هزار حدیث با اسنادش بداند و اگر سیصد هزار دانست او را حاکم گویند) کتاب حلیة الاولیاء او از بهترین کتابهاست و تاریخ اصفهان از اوست. مشایخ از علم او بهره‌مند شده‌اند.
مدّرس تبریزی می‌نویسد: تمام اصحاب صحاح ستّه بروایات او احتجاج و استدلال می‌کنند و از بزرگان مشایخ مسلم و بخاری بوده، روایاتش، در نهایت اعتبار و اتقان است.
(وفیات الاعیان 1/ 75- ریحانة الادب 5/ 185- هدیة الاحباب 49).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 17
است.
غیر از این‌ها بسیاری از روایات هست که گواهی می‌دهند به اینکه امیر المؤمنین (ع) در صدر مفسّرین قرار دارد و تأیید شده در میان آنهاست، و با خطبه‌ها و حکمت‌ها، مفاهیم آیات قرآن را تفسیر و در متن روزگار به یادگار نهاده است.

پس از فتوحات و گسترش اسلام افرادى كه از صحابه پيامبر، علوم قرآنى و تفسير آموخته بودند از مكّه و مدينه به عراق و ايران و ساير كشورها براى تعليم و آموزش قرآن مهاجرت مى‌نمودند، آنها تابعين صحابه بودند و مدارس تفسير را در سطح جامعه اسلامى و مساجد و منابر افتتاح نمودند كه از مشهورترين آنها (سعيد بن جبير، مجاهد- عكرمه- عطاء ابن ابى رياح- طاووس بن كيان) را مى‌توان نام برد كه آراء و نظراتشان در تمام تفاسير مسلمين نقل شده است و همه آنها از موالى و غير عرب و بردگان بودند كه در پرتو آئين آزادى بخش اسلام و كسب دانش بچنان مقامى رسيدند.

در اوايل قرن اوّل كه در اثر جنگها قاريان و حافظان قرآن بشهادت مى‌رسيدند، نياز به تدوين قرآن بيشتر احساس شد و مصاحف با مطابقت بيكديگر بصورت مصحفى واحد در آمد.

بديهى است تمام سوره‌ها در حيات پيامبر (ص) مدوّن شده بود، و حتّى خود پيامبر (ص) دستور قرار دادن بعض آيات را در سوره‌ها مى‌داند.

شيخ طوسى در امالى- مى‌نويسد: انّ ابن مسعود اخذ سبعين سوره من النّبى و اخذ الباقى عن امير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام (تاريخ القرآن ص 16).

يعنى: ابن مسعود هفتاد سوره را از پيامبر (ص) و بقيّه را از على (ع) اخذ كرد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 18

مصاحفى كه مشهور است و در تاريخ ضبط شده عبارتند از:

مصحف ابن عبّاس، مصحف ابن مسعود، مصحف ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصّادق، مصحف ابى بن كعب، مصحف علىّ بن أبى طالب عليه السّلام كه بترتيب خاصّى است و تنها مصحفى كه بترتيب نزول قرآن، تدوين شده است، مصحف على (ع) و مصحف حضرت صادق است كه شهرستانى در مقدّمه كتاب خودش آنرا نقل كرده است.

و به گفته سيّد قطب: «اگر بترتيب نزول بيست و سه ساله قرآن به صورت مصحفى در اختيار مسلمين قرار مى‌گرفت و چنان سند دقيقى كه قيمتى براى آن نمى‌توان قائل شد مى‌داشتيم فرصتى براى تحقيق و پژوهش، در مراحل دعوت اسلام و راههاى آن در هر مرحله بدست مى‌آمد سپس عوامل روحى و عقلى آن كه به مراتب برتر از عوامل تاريخى و محلّى آن است براى ما آشكار مى‌شد.

و سپس مى‌گويد: و كانت امامى طرق عدّة لعرض هذه المشاهد، و تبويبها و لكنّى اخذت الطّريق استعراضى مراعيا التّرتيب التّاريخى، على قدر الامكان، لورودها فعرفتها بترتيب السور الّتى وردت فيها و رتّبت هذه السّور

حسب نزولها ... (مشاهد القيامه/ 9).
یعنی: هر چند که برای منظّم کردن و بیان مبانی دور نماهای معاد روش‌هائی داشتم ولی راهی که با ترتیب نزول تاریخی سوره‌های قرآن موافقت داشت برگزیدم «1» و تا حدود امکان برای ورود در بحث و تفسیر، ترتیب سوره‌ها را بهمان نحو در نظر گرفتم و این تنها راهی است که در این زمان یعنی چهارده قرن پس از هجرت بما ارائه شده است».
باری پس از نسخه برداری از مصاحف و فرستادن آن به مراکز مهمّ کشورهای اسلامی، حفظ کردن قرآن و نسخه برداری آن از طرف سایرین شروع شد و

---

(1) سیّد قطب چنانکه خود می‌گوید: در تنظیم کتاب (مشاهد القیامه) از میان مصاحف پنجگانه ترتیب مصحف امام صادق (ع) را برگزیده است قرآن بآن ترتیب در اختیار عموم مسلمین قرار می‌گرفت راه حکومت اسلامی، و اجرای احکام بهمان ترتیب تدریجی براحتی میسور بود و غالب اختلافات از بین می‌رفت.

خطّاطانی بوجود آمد و همینکه در خراسان و بغداد کارخانه‌های کاغذ سازی در قرن دوّم هجری بوجود آمد، نسخه‌های قرآن از روی چرم و پوست به کاغذها منتقل و به فراوانی در دسترس سایر مردم قرار گرفت، در همین زمان نیاز به دانستن مفردات و غرایب لغات قرآن بیش از پیش برای خاصّ و عامّ مردم احساس شد.

در پایان قرن اوّل و آغاز قرن دوّم که دوره سقوط بنی امیّه و بنی مروان و شروع حکومت بنی عبّاس بود بزرگترین دانشگاه و مدرسه اسلامی و فکری در حضور امام باقر و امام صادق سلام اللّه علیهما افتتاح شد.
جدال‌های فکری که حکومت بنی امیّه و بنی مروان، برای توجیه اعمال ستمگرانه و ارتکاب گناهان کبیره آنان مثل خونخواریهای حجّاج بن یوسف و میخوارگی و هرزگی که بخصوص از ناحیه یزید بن معاویه و یزید بن ولید بن عبد الملک، انجام می‌شد، مسائل مختلفی مانند، جبر و اختیار و تکلیف مرتکبین گناهان کبیره و صغیره و عدل و ظلم، بخصوص در تأویلات آیات قرآنی موجی از ناآرامی و اختلاف بوجود آورده بود.
پیروان مکاتب اشعری، معتزلی، قدری و خوارج و شعوبیّه که تمام اینها مولود فشار حکومت نژاد گرایانه امویان و مروانیان بود گاهی هم از اطراف عالم اسلام علمائی برای توجیه اختلافات عقیدتی به سوی هر کسی که او را واجد شرایط امامت و هدایت عقلی و ایمانی مردم می‌دانستند روی آورند و چون در باره تمام قرآن از آغاز تا انتهاء احادیثی از پیامبر (ص) از ناحیه صحابه و تابعین نقل نشده بود و خود آنها نیز به گفته- ذهبی- که: الحقّ انّ الصّحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین، کانوا یتفاوتون فی القدرة علی فهم القرآن و بیان معانیه المراده فقد کانوا یتفاوتون فی العلم بلغتهم، فمنهم من کان واسع الاطّلاع فیها علما بغریبها و منهم ان ذلک. ترجمه مفردات، ج1، ص: 20
یعنی: سخن حقّ اینستکه صحابه (رض) در قدرت بر فهم قرآن و بیان معانی مقصود آن متفاوت بوده‌اند، زیرا در قدرت علم به زبانشان متفاوت بوده‌اند، کسی از ایشان بود که اطّلاع وسیعی در زبان داشت و به غرائب لغات موشکاف و متوجّه بود و بعضی دیگر مادون او بودند، و این تفاوت در قدرت عقلانی و احاطه به قرآن بود، زیرا در معانی مفردات قرآن مساوی نبودند.
ابن خلدون به نقل از بخاری در تاریخش در باب تفسیر (ج 8 ص- 128) نقل می‌کند که:
عدیّ بن حاتم معنی آیه: (وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ- 187/ بقره) را نفهمیده بود، دو ریسمان سیاه و سپید را در فضا قرار داده بود و غذا می‌خورد تا وقتی که رنگ آنها را تشخیص می‌داد، بعضی شبها هم این کار برایش ممکن نمی‌شد همینکه صبح شد به پیامبر (ص) خبر داد و پیامبر (ص) فرمود: تو کار بیهوده‌ای را دنبال کرده‌ای، منظور تشخیص سپیدی صبح از سیاهی شب است.

همین حدیث را راغب در کتاب حاضر ذیل واژه- خیط- دقیقا ذکر کرده است.
بنابراین طبیعی بود که هر چه بر دامنه اسلام و تعداد مسلمین افزوده می‌شد خلفاء جور پیشه هم با طرفدارانشان که بنام قاضی، عالم، مفتی، شاعر، والی و امیر که با خود خلفاء همسنخ بودند نمی‌توانستند پاسخگوی مشکلات اعتقادی، قرآنی و دینی مردم باشند، چنانکه در تاریخ می‌خوانیم پیشوایان متّقی سایر فرق مسلمین نیز زیر بار مأموریّت خلفاء نمی‌رفتند مثل نعمان بن ثابت ابو حنیفه و مالک که از طرف مروان و خلیفه عبّاسی در دو نوبت به قضاوت کوفه تکلیف شدند و به نوشته ابن خلکان و مؤلّف کتاب (فی تاریخ المذاهب الفقهیّه) زیر بار آن کار نرفتند و در اثر زهدشان آن را ردّ نمودند و هر یک به یکصد و ده ضربه شلّاق محکوم شدند. «1»

---

(1) برای ثبت در تاریخ بایستی قاطعانه و با استدلال نوشته شود که پیشوایان تمام فرق مسلمین جز اندکی برای ایجاد حکومتی اسلامی تلاش می‌کرده‌اند و هرگز هر خلیفه یا حکومتی غیر دینی را پیروی
ترجمه مفردات، ج1، ص: 21
(این دو شخصیّت مدّتی را در مجالست و درک حضرت صادق گذرانده‌اند.
(ج 1/ تاریخ المذاهب الفقهیّه).

تغییر حکومتها (از خلفاء راشدین به بنی امیّه و بنی مروان و سپس بنی عبّاس) بخصوص بعد از دوران پنج ساله زمامداری علیّ بن أبی طالب (ع) که پایان بر قداست و عدالت گستری حکومت اسلامی بود (برای اثبات این موضوع به تواریخ یعقوبی- مروج الذّهب- ابن اثیر رجوع شود) اختلافات عقیدتی در مسائل حکومتی به ویژه اوج گرفتن عقاید معتزله، اشاعره و خوارج که همگیشان از آیات قرآنی برای اثبات نظرات خود استدلال می‌نمودند، نوعی نیاز شدید را برای کشف حقایق در مورد آن مسائل بصورتی گسترده در جامعه اسلامی ظاهر ساخت، مجالس بحث و مناظره که نتیجه قهری حکومتهای ستمگرایانه اموی و مروانی و عبّاسی بود در تمام شهرها و غالبا در مساجد تشکیل می‌شد و پرسشهائی را در

نکرده‌اند.

مورّخین نوشته‌اند: کان رضی اللّه عنه لا یری لبنی امیّه ایّ حقّ فی امرة المسلمین: ابو حنیفه برای بنی امیّه که حکومتی اسلامی نبود حقّی قائل نبوده لذا بازرسان بنی امیّه مترصّد و مراقب او بودند ابن هبیره والی عراق او را حبس و تازیانه می‌زند و او به مکّه می‌رود در آغاز کار بنی عبّاس، آنها را تأیید می‌کند ولی بعدا در اثر ظلم و ستم آنان به مخالفت بر می‌خیزد- و لم یعرف ان تنزل الاذی بآل علی و لهم محبّة و ولائه:

همینکه بنی عبّاس با فرزندان علی به خصومت برخاستند و آنها را اذیّت کردند علیه بنی عبّاس به مخالفت برخاست فرزندان علی نیز او را دوست می‌داشتند.

عندئذ یحسبه المنصور و یعذّبه فیأمر بضربه کلّ یوم عشرة اسواط حتّی اشرف علی التّلف و قدمات بعد ذلک بقلیل:

همینکه داوری و قضای منصور دوانیقی را نپذیرفت او را حبس، و سپس هر روز ده ضربه شلّاق زدند تا مشرف به مرگ شد و بعد از دو سه روزی وفات یافت- 150 هجری.

(و فیات الاعیان جلد 5 شماره تراجم 736- تاریخ المذاهب الفقّهیه/ محمّد ابو زهره 2/ 169- 173- تاریخ بغداد/ خطیب تبریزی 13/ 329).

زمینه‌های اعتقادی مطرح نمود.

بدیهی است در این زمان (اواخر قرن دوّم تا اواخر قرن سوّم) غیر از درک و فهم آیاتی از قرآن که در باره عبادات و احکام بود از راه روایات، و احادیث از طریق صحابه و تابعین بیان می‌شد مسائل عقیدتی جدیدی پای

به میدان وسیع اندیشه و تفکّر نهاده بود، اینجا دیگر کسانی می‌توانستند پاسخگوی حقیقی آن جریان فکری و اصولی باشند که:
1- خود از استادی و معلّمی نیاموخته باشند و گر نه آن استاد و معلّم بایستی گشاینده مشکلات فکری باشد.
2- پاسخ آنها بایستی آنچنان استدلالی و ثابت باشد که شنونده را بخوبی قانع کند هر چند که طرف بحث معاند ولی عالم باشد (مثل گفتگوی ابن ابی العوجاء با امام صادق و تسلیم شدنش در برابر امام).
3- از نظر عمل و سابقه اجتماعی آنچنان فردی شناخته شده و از آلایش به گناهان پاک و دور باشد که شائبه هیچگونه خطائی یا هوی، و هوسی در باره او نرود.
4- موضوعی که از همه مهمتر است اینستکه او بایستی به تمام قرآن و آیات آن و سنّت پیامبر (ص) و مسائل آن احاطه کامل داشته باشد و گر نه پاسخش ناقص و قابل تردید خواهد بود.
و ما در قرن دوّم چنین استادانی و پیشوایانی که واجد تمام شرایطی که بتواند سرپرستی دانشگاه فکری و عقیدتی اسلامی را عهده‌دار شوند جز در وجود امامان (ع) نمی‌یابیم (به اقرار تمام مورّخین و نویسندگان از دوست و دشمن) و امروز خوشبختانه گنجینه‌هائی از تفاسیری که یک سوّم آیات قرآن و تمام مشکلات تفسیری و تأویل را حل نموده‌اند در دسترس داریم اینک با طرح چند آیه از یکی از آن منابع، بزرگی و عظمت کارشان بخوبی روشن می‌شود:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 23

اوّل- قال ابو الحسن: اذا کانت الرّوایات للقرآن کذبتها و ما اجمع المسلمون علیه انّه لا یحاط به علما و لا تدرکه الابصار و لیس کمثله شی‌ء.
ابو الحسن رضا (ع) گفته است: وقتی روایات با قرآن مخالف شد آنها را باید دروغ بدانی و آنچه که مورد اتّفاق همه مسلمانهاست این است که در باره خدای 1- هیچ علمی به او احاطه ندارد و او محیط بر همه چیز است.
2- دیده‌ها او را درک نمی‌کنند.
3- و همانند او چیزی نیست «1».
موضوعی که در تفسیر این آیات به آن اشاره شده است از مسائل اعتقادی مهمّی است که در قرن دوّم هجری شور و غوغایی ایجاد نموده بود و مانند مسئله خلق قرآن در دوران مأمون که اوج بحث اندیشه تاریخ اسلام است و غالبا مجالس در حضور مأمون تشکیل می‌شد هیجانی علمی ایجاد کرده بود و نیز از فحوای کلام حضرت رضا (ع) می‌فهمیم که احادیث بسیاری در آن زمان از سوی دوستان نادان و دشمنان دانا در جامعه مسلمین پراکنده بوده و وجود داشته که با آیات

---

(1) سه اصل فوق اشاره به آیات (وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً- 110/ طه) یعنی علمشان به او احاطه ندارد.
و آیه (لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ- 104/ انعام) دیدگان او را در نمی‌یابند او دیدگان را در می‌یابد که لطیف و آگاه است.
و آیه: (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ- 11/ شوری) چیزی همانندش نیست و او شنوا و بیناست، این سه اصل همان است که شیخ سعدی در آغاز بوستان به نظم در آورد که می‌گوید:
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم
در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای در کنار
چه شبها نشستم در این فکر گم که دهشت گرفت آستینم که قم
محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه إدراک بر کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد
نه هر جای مرکب توان تاختن که جاجا سپر باید انداختن
خلاف پیامبر کسی ره گزید که هرگز به منزل نخواهد رسید
ترجمه مفردات، ج1، ص: 24
قرآنی مطابقت نمی‌کرده و مجعول بوده زیرا دشمنان رنگارنگ اسلام از راههای مختلف که یکی از آنها جعل احادیث است وارد شده بودند و امام با

اشاره به سه آيه‌ای كه از آيات محكم و كاملا روشن قرآن است استدلال نموده است.
دوّم- عبد اللّه بن سنان از پدرش روايت كرده كه گفت در خدمت امام باقر بودم كه مردی از خوارج وارد شد و گفت ای ابا جعفر چه چيز را می‌پرستی؟ گفت خدای تعالی را، باز پرسيد او را ديده‌ای؟
گفت: چشمها او را با ديدن نمی‌بيند، ولی دلها با حقايق ايمان او را درک می‌كنند با قياس و سنجش شناخته نمی‌شود و با حواسّ درک نگردد بلكه با آيات و نشانه‌ها توصيف می‌شود و شناخته می‌گردد با جور و ستم حكم نمی‌كند و شايسته پرستش جز او نيست، آن مرد بيروت رفت و گفت: و اللّه يعلم حيث يجعل رسالته.
سوّم- ابی عمير از هشام حكم نقل می‌كند كه ابو شاكر ديصانی «1» گفت در قرآن آيه‌ای هست كه موافق سخن ماست. گفتم كدام آيه است، گفت (هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ- 84/ زخرف).
يعنی: او كسی است كه در آسمان اله و معبودی و در زمين هم معبودی است.
هشام می‌گويد: من نتوانستم جواب او را بدهم اين موضوع را بامام صادق گفتم، فرمود: همينكه بعراق برگشتی باو بگو نام تو در كوفه چيست می‌گويد:
فلان، باز بگو نامت در بصره چيست؟

---

(1) ديصانيّه يكی از فرقه‌های ثنويت است كه پنداشته‌اند نور و ظلمت قديم و ازلی هستند، اينان بر خلاف مجوسيان كه ظلمت و تاريكی را حادث می‌دانند و سبب حدوث آنرا ذكر می‌كنند هستند و می‌گويند نور با قصد و اختيار فاعل خير ولی تاريكی طبعا و بناچار فاعل شرّ و بدی است، هر چه كه در عالم از پاكی و نيكی وجود دارد از نور است و هر چه از زيان و شرّ و پليدی است از تاريكی است. نور زنده، عالم، توانا، حسّاس و درک كننده است و حركت، و حيات از اوست ولی تاريكی مرده، نادان، ناتوان و جماد و مردگان است كه نه فعل و نه تميزی دارد. و ابو شاكر با همين عقايد همينكه آيه فوق را با پندار خود موافق می‌داند از سوی امام آنچنان پاسخ مستدّل و محكمی می‌شنود كه می‌پذيرد (الفهرست چاپ قاهره/ ابن نديم 488- الملل و النّحل/ شهرستانی 1/ 270).

می‌گويد: همان، سپس در پاسخش بگو خداوند هم اينچنين است كه يگانه و يكتاست، در آسمان اله- است، در زمين هم او را- اله- نامند، در درياها- اله- است و در صحراها هم- اله- است و در هر جا- اله- است.
هشام می‌گويد: همينكه در كوفه برگشتم نزد ابو شاكر رفتم و جواب را به

او گفتم، گفت: این جواب از حجاز آمده است.
کسانی که احاطه کامل بر قرآن نداشته باشند و از دقایق قوانین و قواعد زبان عرب ناآگاهند به چنین مشکلاتی دچار می‌شوند که راهگشای آنان جز چنان راهنمایانی و امامانی نمی‌تواند باشد.
راغب در تفسیر واژه- ضعف- در متن کتاب حاضر به قاعده اوّلیه این بحث اشاره کرده می‌گوید: آیه (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً- 5 و 6/ انشراح) چون واژه- العسر- معرفه و دو بار تکرار شده پس- یسر- یعنی آسایش دو چیز و دو گونه است یعنی با یک العسر دو فراخی نعمت همراه است.
قاعده بعدی این است که هر گاه قبل از واژه دوّم کلمه تکراری متعلّق به آن که قبلا آمده دو چیز باشد، مثل آیه: (هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الْأَرْضِ إِلهٌ- 84/ زخرف) که متعلّق اوّل اله- فی السّماء- و دوّمی- فی الارض است. پس واژه- اله- که تکرار شده یک چیز و یک حقیقت است و تنوین آنهم تنوین نکره نیست، زیرا با تمکین و ثبات معنی اوّل همراه است.
این سه روایت مهمّ از کتاب اصول کافی جلد اوّل اواخر بخش (کتاب التّوحید) نقل شده، امید است علماء و برادران عزیز اهل تسنّن بروش مرحوم شیخ شلتوت که مصلح و خیر اندیش بود و تدریس فقه جعفری را در دانشگاه الازهر رسمی نمود در کشور انقلابی اسلامی عزیز ما هم در این ایّام که به خواست خدای تعالی برادران مسلمان اعمّ از حنفی، حنبلی، مالکی شافعی و جعفری همگی در صفوف فشرده نمازهای جمعه و جماعت را برادرانه اقامه می‌کنند، و مفهوم آیه:
(إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ 10/ حجرات) حاکم شده است:
اوّلا- خود علماء اهل تسنّن کتاب اصول کافی و سایر کتب شیعه را با ترجمه مفردات، ج1، ص: 26
دیدگاهی دوستانه و برادر نگر مجدّدا مورد مطالعه قرار دهند و خواندن آنها را در حوزه‌های علمی تجویز نمایند که شاعر گفت:
و عین الرّضا عن کل عیب کلیلة و لکنّ عین السّخط تبدی المساویا
اگر چشم رضامندی و دوستی باشد از دیدن عیب‌ها باز می‌ایستد ولی دیده ناخشنود عیب‌ها را آشکار و بر ملاء می‌کند.
ثانیا- همانگونه که اکثر علمای تشیّع تفاسیر و کتب اهل تسنّن را مطالعه می‌کنند و در خانه‌هاشان غالبا آن کتب وجود دارد و شاید فروش کتابهای آنان در ایران بیش از سایر کشورها مورد مطالعه است آنها نیز آثار شیخ طوسی (تفسیر تبیان) و شیخ طبرسی (مجمع البیان) و شیخ مفید و کلینی را مورد تحقیق بیشتر و بهره‌مندی قرار دهند تا خواست پیامبر عزیز ما که استحکام پیوند برادری میان مؤمنین به اسلام بوده جامه عمل بپوشد و تمام مسلمین به مذهب و روشی که می‌گوید:

«كن للظّالم خصما و للمظلوم عونا» علي وار و حسين گونه عليه استكبار جهانى و به يارى مستضعفين بر خيزند، آنگاه خواهيد ديد كه جوانان عزيز فارس، كرد، ترک و تركمن و ساير عزيزان تشنه عدالت اسلامى كه جانشان سرشار از ايمان بخدا است متوجّه مى‌شوند كه اسلام برتر از هر مكتبى و هر ملّى گرائى و نژاد پرستى كور و تعصّب آميزى است لذا ديگر بهر قدرت و حاكمى كه از فرمان الهى و اسلامى عملا سرپيچى كند و با شرابخوارى و قمار و فساد اخلاق و وابستگى به بيگانه و دشمنان اسلام حكومت مى‌كنند و نتيجتا پاكان و مظلومانى چون اصحاب طف را بيرحمانه در صحراى سوزان كربلا يا مانند امروز در فلسطين و افغانستان و اريتره و فليپين و ساير نقاط جهان به خاک و خون مى‌كشند و يا در باره آن سكوت مى‌كنند هرگز- اولى الامر- نمى‌گويند و همچون عبد اللّه بن مقفّع كه آبشخور عقيده‌اش پس از اسلام نظرات پيامبر و امامان (ع) است به منصور دوانيقى مى‌گويد: «لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق» (نهج البلاغه ص 500/ 156) كسى كه از فرمان خدا سر مى‌پيچد اطاعتش جايز

ترجمه مفردات، ج1، ص: 27

نيست بلكه تنها از حكومت با قداست و پاک اسلامى است كه بايستى تبعيّت كرد.

همانطور كه گفته شد نهالى را كه پيامبر اكرم (ص) به وسيله تبيين و تفسير آيات و مفردات قرآن غرس نموده بود و بوسيله صحابه كرام با وفا و تابعين با احساس آنان بخصوص امير المؤمنين على (ع) و سپس فرزندانش كه از منابع مكتب وحى و جدّ بزرگوار و پدرانش آموخته و سيراب شده بودند به ثمر رسيد و فهم قرآن بعد از دوران تفاسير متفرّق و احيانا متناقض بروايتى در دانشگاه جعفرى «1» به دوران تفاسير آيات قرآن بر اساس خود قرآن و تعقّل و تفكّر و تدبّر و

---

(1) شايد بكار بردن نام دانشگاه كه عربى آن- جامعه- است در مورد كلاسها و شاگردان فراوان حضرت صادق به نام دانشگاه جعفرى ابتدا ساختمانهاى چند اشكوبه و كلاسهاى متعدّد با دادن دانشنامه‌ها در اذهان متبادر شود، ولى حقّ اينست كه حقيقت را در خود كلمه دانشگاه بيابيم يعنى هر جا كه براستى مركز دانش باشد و از اطراف و اكناف عالم مردم براى علم و آگاهى و رفع مشكلات فكرى و عقيدتى خود به آنجا روى آوردند و دست پرورده‌هاى آنجا آثار فنا ناپذيرى در متن تاريخ به يادگار گزارند همانجا را بايستى دانشگاه ناميد اكنون بشنويم و ببينيم.
قاضى ابو العبّاس شمس الدّين احمد بن محمّد بن ابى بكر ابن خلكان شافعى متولّد 608 هجرى در كتاب گرانقدرش در باره مؤسّس دانشگاه جعفرى و شاگرد ممتاز او چه مى‌گويد، مى‌نويسد:
«احد الائمّه الاثنى عشر على مذهب الاماميّه و كان من سادات اهل البيت و لقّب بالصّادق لصدقه مقالته و فضله اشهر من ان يذكر و كان تلميذه جابر بن حيّان الصّوفى الطّرطوسى قد الّف كتابا يشتمل على الف ورقه تتضمّن رسائل جعفر صادق و هى خمس مائة رساله و دفن بالبقيع فى قبر ابوه محمّد الباقر و جدّه زين العابدين و عمّ جدّه الحسن بن على (ع) فلله درّه من قبر ما اكرمه و اشرفه».
او يكى از ائمّه دوازده گانه اماميّه است و از بزرگان اهل بيت بود براى اينكه در سخنش و گفتگويش صادق و راستگو بود به صادق لقب يافت فضيلتش مشهورتر از آن است كه ذكر شود ... جابر بن حيّان صوفى طرطوسى شاگرد او است و كتابى مشتمل بر هزار برگ تأليف نمود كه متضمّن رسائل جعفر صادق است كه پانصد رساله است، در بقيع و در جوار پدرش و جدّش و عموى جدّش دفن شد بر همه آنها سلام باد براستى كه خداوند آرامگاه و قبرى كه اينچنين شرافت و بزرگى دارد پر بركت گرداند كه خير و بركتش از خداست.

(وفيات الاعيان 1/ 291- تاريخ المذهب الفقهيّه 2/ 553) پيشوايان و بزرگان علم و دانش كه از امام بهره برده و از او روايت كرده‌اند:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 28
استنباطى كه بيش از 500 بار در قرآن آمده تحوّل و دگرگونى يافت از اين تاريخ است كه آثار چنين انقلاب و بعثت مجدّد قرآنى چون مشعل فروزانى فرا راه خردمندان قرار مى‌گيرد و زواياى تاريک انديشه جامعه را روشن مى‌كند.
از اين تاريخ ببعد، روش عقل گزينى و توجّه به قرآن بيش از نقليات، آنچنان شور و شوقى ايجاد نمود كه مقدّمه انقلاب فرهنگى و فكرى و عملى در جهان پهناور اسلام گرديد و چنانكه بعدا خواهيم ديد خلفاء عبّاسى نيز در برابر سيل خروشان انديشه‌هاى اصلاح طلبانه دانشمندان و خواست مردم موفّق بايجاد بزرگترين كتابخانه‌ها و مراكز علمى شدند و رشد و شكوفائيش در قرن چهارم و نيز قرن پنجم، يعنى دوران حيات راغب اصفهانى توسّط آل بويه و ديلميان به منصّه ظهور رسيد.
اگر مأمون در قرن دوّم به تأسيس بيت الحكمه شد و از وجود امام رضا در تمام مناظرات براى محكوميّت مخالفين و يا آزمون ارائه شخصيّت علمى آن حضرت بهره گرفت نتيجه اين شد كه در قرن سوّم صدها دانشمند در علوم قرآنى، تاريخى، جغرافيايى، پزشكى و رياضى در پهنه جامعه عظيم مسلمين قد برافراشتند و با تأسيس كارخانه‌هاى كاغذ سازى در خراسان و بغداد كار نسخه بردارى از كارها آسان شد و خوشنويسانى همچون- ابن مقله- ظاهر شدند.

خدای تعالی در دو آیه قرآن می‌گوید: (ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ‌ءٍ 38/ انعام).
و (نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ‌ءٍ- 89/ نحل). از این دو آیه بخوبی فهمیده می‌شود که:

یحیی بن سعید انصاری- ابن جریح مالک ابن انس- سفیان ثوری ابن عینیه- ابو حنیفه- ابو ایّوب سجستانی- که بهره‌مندی از او را برای خویش شرف و منقبتی دانسته‌اند و فضیلتی که کسب کرده‌اند.
(کشف الغمّه 1/ 369).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 29
1- خداوند از بیان هیچ چیزی در قرآن فرو گزاری و کوتاهی ننموده.
2- و هر چه را که از علوم برای رشد انسان و هدایت او بسوی کمال هستی و اللّه لازم و ضروری است، ریشه در قرآن دارد (چه قبل از آیه اوّل و چه بعد از آیه دوّم مفهوم عوامل رشد یعنی تمام علوم از آن دانسته می‌شود، می‌گوید: (وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ 89/ نحل).
ابن عطیّه- در مقدّمه تفسیرش حدیثی را که در مآخذ دیگر هم آمده نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرمود: «انّه ستکون فتن کقطع اللّیل المظلم، قیل فما النّجاه منها، یا رسول اللّه؟
قال: کتاب اللّه تبارک و تعالی، فیه نبأ من قبلکم و خبر ما بعدکم، و حکم ما بینکم و هو فصل لیس بالهزل من ترکه تجبّرا قصمه اللّه، و من ابتغی الهدی غیره اضلّه اللّه و هو حبل اللّه المتین و نور المبین و الذّکر الحکیم، و الصّراط المستقیم هو الّذی لا تزیغ به الاهواء و لا تنشعب من الآراء و لا یشبع منه العلماء و لا یملّه الاتقیاء، من علمه سبق و من عمل به اجر و من حکم به عدل و من استعصم به فقد هدی الی صراط مستقیم».
ابن ابی الحدید قسمتی از این مطلب را در ذیل عنوان- کلماتی غریب که نیازمند تفسیر است- ذکر کرده.
ترجمه:
پیامبر (ص) فرمود، در آینده فتنه‌هائی است که همچون پاره‌های سیاه شب تاریک خواهد بود، گفتند: راه نجات از آن چیست؟
گفت: کتاب خدای تبارک و تعالی که در آن خبر از گذشته و آگاهی و خبر از آنچه که بعد از شما خواهد بود هست و نیز حکم و دستور خدای در آنچه که میان شما است بیان شده.
قرآن سخن حقّ و جدا کننده حقّ و باطل است نه بیهوده سخن کسی که از

روی تکبّر آنرا ترک کند خدای تباهش کند و هر که هدایت را از غیر قرآن طلب کند و بخواهد خداوند او را گمراه می‌کند، قرآن ریسمان و دست آویز متین و استوار الهی و نور روشن اوست، یاد او و صراط مستقیم اوست، قرآن چیزی است که هوی ترجمه مفردات، ج1، ص: 30
و هوس آنرا از حقّ بر نمی‌گرداند و آراء و نظرات گوناگون با او نیست.
دانشمندان از قرآن سیر نمی‌شوند و متّقیان آنرا اندوهبار نمی‌دانند و از آن زده نمی‌شوند، کسیکه علم قرآن آموخت پیشی گرفت و هر که به آن عمل کرد پاداش یافت و آنکه با قرآن حکم و داوری کرد عادل شد و به عدالت حکم کرد و کسیکه به قرآن تمسّک جست و دست یازید به راه مستقیم هدایت شد.
(مقدّمه تفسیر ابن عطیه 256- مقدّمتان فی علوم القرآن- شرح ابن ابی الحدید 5/ 612 بخش حکم- مفتاح السّعاده و مصباح السّیادة 2/ 530).
سعید بن جبیر می‌گوید: هیچ حدیثی از پیامبر خدای بر وجهی از وجوه به من نرسید مگر اینکه مصداقش را در قرآن یافتم.
ابن سراقه در کتاب (الاعجاز) از ابو بکر بن مجاهد نقل می‌کند، روزی گفت:
«ما من شیء فی العالم الّا فی کتاب اللّه».
چیزی در عالم نیست مگر اینکه در کتاب خدا هست.
باو گفته شد کلمه- خانات (یعنی سراهای تجارت و کسب، جمع خان که فارسی است) در کجای قرآن هست، گفت:
در آیه: (لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيها مَتاعٌ لَكُمْ 29/ نور).
یعنی: مکانهائی که مسکونی نیست ولی متاع در آنجا هست که همان خانات- است.
ابن عطیّه سپس روایت می‌کند که پیامبر در آخرین خطبه‌اش فرمود:
«یا ایّها النّاس انّی تارک فیکم الثّقلین انّه لن تعمی ابصارکم و لن تضلّ قلوبکم، لن تزلّ اقدامکم و لن تقصر ایدیکم، کتاب اللّه یسبب بینکم و بینه، طرفه بایدیکم، فاعلموا بمحکمه و آمنوا بمتشابهه و احلّوا حلاله و حرّموا حرامه، الا و عترتی، اهل بیتی، هم الثقل الآخر فلا تسبّوهم فتهلکوا».
یعنی: هان ای مردم دو چیز گرانقدر و ارزشمند در میان شما بجای گزاردم، اوّل کتاب خدا که با سبب قرار دادن و مستمسک شدن آن هرگز دیدگانتان نابینا، دلهایتان گمراه و گامهاتان لغزان و دستهاتان قاصر از عمل نخواهد شد به حکم و ترجمه مفردات، ج1، ص: 31
محکمش عمل کنید و به متشابهش ایمان داشته که آن دیگر بازمانده گرانقدر عترت و اهل بیت من است، آنها را ناروا مگوئید که هلاک می‌شوید.

آنگاه ابن عطیّه در باره جاودانگی و تازه بودن قرآن در پهنه زمان می‌نویسد:
«قیل لجعفر بن محمّد الصّادق (ع): لم صار الشّعر و الخطب یملّ ما اعید منها و القرآن لا یملّ؟
فقال: لأنّ القرآن حجّة علی اهل الدّهر الثّانی کما هو حجّة علی اهل الدّهر الاوّل، فکلّ طائفة تتلقاه غضّا جدیدا و لان کلّ امرئ فی نفسه متی اعاده و فکّر فیه تلقی منه فی کلّ مدّة علوما غضّة و لیس هذا کلّه فی الشّعر و الخطب».
یعنی: به جعفر بن محمّد صادق (ص) گفته شد: چرا شعر و سخنرانی وقتی تکرار می‌شود ملال آور است ولی قرآن تکرارش ملال آور نیست؟
فرمود: زیرا قرآن حجّتی بر هر زمان و برای هر نسل است همانگونه که برای زمان حال چنین است و هر طایفه‌ای آنرا تازه می‌یابد چون هر انسانی که قرآن را در نفس و جانش اعاده می‌کند و در آن می‌اندیشد، در تمام مدّت عمر و تفکّرش از قرآن به علومی و دانشهای جدیدی می‌رسد و این حالت در شعر و سخنرانی‌ها نیست.
(مقدّمه تفسیر ابن عطیه 257- مقدّمتان فی علوم القرآن)

از آیات و احادیث و نظرات فوق در باره محتوای قرآن و فراگیری مفاهیم آیات آن در سراسر شئون حیاتی انسانها و جامعه دانستیم که یکی از اسرار و انگیزه‌های موج عظیم علمی در قرن دوّم و پس از راهگشایی در روش اندیشه و عقل گزینی دانشمندان از سوی مؤسّس دانشگاهی اسلامی و جعفری توجّه عمیق آنها به قرآن بود که راه استنباط و برتری علم و عقل و ایمان را بر جهل و نقل و قیل و قال در مکاتب گمراه کننده را نشان دادند. ترجمه مفردات، ج1، ص: 32
در این بخش برای اینکه بیشتر به سیر اندیشه و میراث و بازمانده‌هائی که در قرن پنجم و زمان راغب اصفهانی مؤلّف مفردات قرآن با آن مواجه بوده و نیز ریشه‌های علوم را در قرآن بشناسیم، باید بدانیم که علم و ادب در فرهنگ و تمدّن اسلامی آنچنان گسترش یافت که از سیصد (300) علم تجاوز نمود و در هر رشته فحول و بزرگانی بجهان بشریّت با کوله باری از نوشته‌های آنان عرضه نموده است که امروز تمام موزه‌ها و کتابخانه‌های جهان شرق و غرب را زینت بخشیده و قرنهاست که آنها را مورد بهره برداری خویش قرار داده‌اند، از قبیل:
علوم شرعی- فقه- تاریخ- علوم ادبی- واژه شناسی- علوم خطابی و شعر- ریاضی- جغرافیا- شیمی- پزشکی- زمین و آب شناسی- علوم سیاسی- جامعه شناسی- تذکره نویسی- علوم اخلاقی و تربیتی- قضائی- صنایع و فنون- کیهان شناسی- و علوم روانشناسی ... که بیشتر آنها شاخه‌ها و فروعی دارد و تماما از قرآن کریم و سنّت و عترت پیامبر (ص) نشأت گرفته زیرا که در دو کتاب یا دو درس از سرپرست دانشگاه اسلامی و جعفری تمام آیاتی که در قرآن از فضیلت علم و عقل گفتگو کرده، برای شاگرد ممتازش هشام بن حکم بدون اینکه- معجم المفهرس- در کار باشد بیان داشته و برای عقل هفتاد و پنج کارگزار با اضداد آنها ترسیم نموده است و در همان جا گفت:
«قال رسول اللّه: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم الا انّ اللّه یحبّ بغاة العلم».
رسول خدا فرمود: دانشجویی بر هر مسلمانی واجب است و همانا خداوند دانشجویان را دوست دارد.
و هیچ علمی از تأثیر مستقیم قرآن بر آن خالی نبوده و نیست و هر کدام از آنها مؤسّس یا مؤسّسین دارند که پایه گزاران نخستین آن علمند:
1- در علوم شرعی و فقه: خود پیامبر (ص) و سپس صحابه و پیشوایان مذاهب.

2- در تاریخ نگاری: نخست قرآن و در قرون دوّم و سوّم و چهارم و به تبعیّت از قرآن تا عصر راغب بترتیب- واقدی- ابن اسحاق- ابن هشام- احمد بن ابی ترجمه مفردات، ج1، ص: 33
یعقوب ابن واضح یعقوبی- علیّ بن حسین مسعود- محمّد بن جریر طبری- ابن طیفور صاحب تاریخ بغداد که یک جزء آن چاپ شده- ابو حنیفه دینوری صاحب اخبار الطّوال.
3- در علوم ادبی (نحو و قواعد دیگر آن): ابو الاسود دوئلی «1» با راهنمائی علی (ع) و سپس سیبویه در قرن دوّم- خلیل بن احمد- علی بن حمزه کسائی- ابن سکّیت- ابن انباری- ابو جعفر نحاس- ابو القاسم زجاجی و ...
4- در واژه شناسی و لغت نامه نویسی: بترتیب- ابن درید- ابو منصور ازهری- ابو زید انصاری- جاحظ- ابو علی قالی صاحب امالی- ابن عبد ربّه صاحب کتاب عقد الفرید- ابو حاتم سجستانی- ابو العبّاس مبرّد- ابو هلال عسکری صاحب الفروق اللّغویه- صاحب بن عباد- ابن فارس صاحب مقائیس اللّغه- ابو نصر اسماعیل جوهری- ابن سیده- جاحظ- ابن خالویه- ابن قتیبه- راغب.
5- در خطابه و سخنوری: پس از پیامبر (ص) و علی علیه السّلام- تمام امامان- زینب کبری سلام اللّه علیها (البتّه در تواریخ خطبه‌های ارشادی و انسانسازی است نه تهدید و اشتلم مثل خطبه‌های حجّاج خونخوار.
6- در کتابت: پس از امام علی (ع) کاتبانی، مثل: عبد الحمید و ابن مقفّع سر آمد سایرین هستند.
7- در علوم ریاضی: نخستین انگیزه ریاضی و کیهان شناسی قرآن است که گفت:
(لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ- 5/ یونس) یعنی، گردش ستارگان و پیدایش و اختلافات روز و شب بخاطر اینستکه شما

---

(1) و قیل لابی الاسود من این لک هذا العلم؟ یعنون النّحو، فقال: لقنت حدوده من علی بن أبی طالب (ع): گفتند از کجا این علم یعنی نحو را فرا گرفتی؟ گفت: حدودش را از علی (ع) آموختم.
ابو الاسود- کان من اکمل- الرّجال رأیا و اشدّهم عقلا: او از کاملترین مردان در رأی و عقل بود.
(الفهرست ابن ندیم 65- وفیات الاعیان 2/ 216).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 34
حساب و شماره سال و ماه بیاموزید و بدانید.
از پایه گزاران ریاضی- علی علیه السّلام و سپس نویسندگان کتب خراج که نیازمند عمل ریاضی بودند و سپس برادران خوارزمی بنامهای محمد و

احمد و حسن- فرزندان شاکر و از تألیفاتشان کتابهای- الشّکل المدّور المستطیل- کتاب المخروطات- کتاب الشّکل الهندسی ...- و ثابت بن قره- ماهانی- قراری مخترع اسطرلاب ...
باید دانست که در ستاره شناسی مسلمانان موفّق به ساختن زیج و رصد خانه و کتابها و ابزارهای کیهان نما شده‌اند، زیج سند و هند از محمّد بن موسی خوارزمی معروف است (الفهرست ابن ندیم از صحفه 292 ببعد) و سپس در قرن چهارم رسائل گرانقدر- اخوان الصّفاء و خلان الوفاء مشتمل بر پنجاه و یک (51) رساله که نخستین آن چهارده (14) رساله در ریاضی و هندسه و صنایع عمل و علوم مربوط به صنعت است که تمام اصطلاحات عملی را در آن بکار برده و شاید اوّلین مأخذی است که واژه مهندسی را با مفهوم علمی و عملی آن بکار برده و شرح داده است.
8- در شیمی و کیمیا: از جابر بن حیّان تا محمّد بن زکریّا که در شرافت این صنعت نیز کتابی نوشته‌اند.
ابن وحشیه و اخمیمی و ابو قران- که هر کدام از این شیمیست‌ها در باره سنگهای ساده و الوان کتابهائی نوشته‌اند، مثل: کتاب الحجر- کتاب الاکسیر- کتاب التّدبیر از رازی (الفهرست ابن ندیم).
9- در علوم پزشکی: بنا به نوشته ابن ابی اصیبعه- نخستین پزشک جرّاح مسلمان- ابن ابی رمئه تمیمی است در زمان پیامبر (ص) و سپس عبد الملک بن ابجر که با ارشاد عمر بن عبد العزیز مسلمان شد.
از کلمات اوست: «المعده حوض الجسد و العروق تشرع فیه فما ورد فیها بصحّة صدر بصحّة و ما ورد فیها بسقم صدر بسقم ...»
یعنی معده حوض و منبع تغذیه جسم بوسیله عروق و رگهاست که از آنجا
ترجمه مفردات، ج1، ص: 35
می‌نوشند پس هر چه با صحّت و پاکی به معده وارد شود با همان صحّت بوسیله رگها به تمام بدن می‌رسد و صادر می‌شود و هر چقدر غذا با ناپاکی در معده وارد شود همانها به بدن می‌رسد و جسم بیمار می‌شود. (طبقات الاطّبا- 171).
10- در دامپزشکی: هم کتابهائی بنامهای علاج الدّواب- صفات الخیل- بیطره- آثاری هست.
11- در زمین شناسی: بنا به نوشته مسعودی، مسلمین به طبقات الارض و مواد و ذخائر آن آگاهی داشتند و برای ایجاد چاهها و جاهائی که زود یا دیر به آب می‌رسد روشهائی داشتند.
12- در علوم سیاسی و حکومتی: نخست خود پیامبر با تأسیس حکومت در مدینه و سپس خلفاء که نقطه اوج عدالت گستری حکومتی از سوی علی علیه السّلام با مراجعه به کتاب نهج البلاغه و خطبات او بخصوص نامه‌هائی که به مالک اشتر و عثمان بن حنیف و محمّد بن ابی بکر، نوشته است

عالی‌ترین منشور حکومتی جهانی با زیر سازی حقّ و عدل و شناسائی کامل اقشار جامعه است، زیرا قرآن گفت:
(وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ- 58/ نساء).
13- در علم رجال و تذکره نویسی: که باز مسلمین آغازگر آنند، با قداست‌ترین و پاکترین شرح حالات یا بگفته اروپائیان (بیوگرافی) از قرآن مجید آغاز می‌شود که تمام کتب مقدّسه را از این جهت بگونه‌ای تصحیح می‌کند از (آدم) تا نوح و ابراهیم و پیامبر خاتم دامن وجودی و شخصیّت انبیاء را با تصویر متعالی‌ترین والایش آنها را از هر گونه باطلی پاک می‌شناساند.
سپس واقدی و کاتبش محمّد بن سعد و نیز ابن اسحاق و ابن هشام تا ابن ندیم در قرن بعد ابن خلکان و دهها کتاب رجال دیگر ...
14- علوم تربیتی: نخست قرآن که با ارائه تجلیّات غرایز و عواطف و احساسات انسانی در سوره‌ای که بنام- احسن القصص- است و نیز سایر سوره‌ها پاکترین و مؤثّرترین راه تربیت و تعالی را نشان می‌دهد زیرا اللّه خود- ترجمه مفردات، ج1، ص: 36
ربّ العالمین- است و قوانین تربیتی از سوی اللّه بیان شده است و پیامبر فرموده:
«أدّبنی ربی، فاحسن تأدیبی» پروردگارم مرا ادب آموخت و چه نیکو آموخت.
و سپس سنّت و عترت و صحابه با وفا و تابعین باحسان او، گویای تربیت صحیح بودند، اخلاق زشت و زیبا در چهره و داستان اقوام گستاخ و مؤمن دور نما شده است.
کتابهای تربیتی در آغاز بنام- کتب ادب- و سپس- اخلاق- نوشته شد که الهام بخش همه آنها قرآن و کلام و احادیث نبوی و امامان (ع) است.
«و لا حاجة بنا الی القول انّنا نجدها فی القرآن و تفاسیره، و فی الاحادیث و کذلک عند الفقهاء الّذین نجد الاخلاق عندهم ...»- (دائره المعارف اسلامی 1/ 521).
نیازی نیست که بگوئیم ما در قرآن و تفاسیر آن و در احادیث و گفتار فقهاء که اخلاق نزدشان آشکار بوده اخلاق را می‌یابیم بلکه مسأله‌ای بسیار بدیهی است.
سپس آثاری مهمّ از سوی- ابن مقفّع- اخوان الصّفاء- ابن مسکویه غزالی- خواجه نصیر طوسی مثل اخلاق ناصری و سپس- اخلاق جلالی اخلاق ملّا حسین کاشفی و کتاب تفضیل النّشأتین راغب اصفهانی.
15- علوم قضا و داوری: که از قرآن آغاز می‌شود و سراسرش دستوراتی برای اقامه عدل و قسط است و نمونه‌هائی از داوری صحیح و ناصحیح از سوی پیامبران عرضه می‌دارد و می‌گوید:

زشتگوئیها و عیبجوئیهای غلط دیگران شما را به جرمی که باعث شود عدالت نکنید نیندازد، بلکه (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوی 8/ مائده) عدالت کنید که به تقوی نزدیکتر است.
و بعد از معرّفی قاضیان الگو و نمونه خود پیامبر و سپس علی علیه السّلام از نخستین قاضی‌ها هستند.
کاتب واقدی- در دهها روایت نقل می‌کند که خلیفه دوّم بارها گفت: «علیّ اقضانا» ترجمه مفردات، ج1، ص: 37
قاضی‌ترین ما علی (ع) است. (الطّبقات الکبری 2/ 339 ببعد) و کتابهائی در داوری و دادگستری از همان آغاز قرن دوّم به بعد نوشته و جمع‌آوری شده و اصطلاح- قاضی القضاة و مفتیان- در تاریخ اسلام کاملا معروف است.
محمّد بن سعد می‌نویسد: علی گفت، هنگامیکه پیامبر (ص) مرا برای امر قضا و داوری به یمن فرستاد و دستش را روی سینه‌ام نهاد و فرمود:
«انّ اللّه سیهدی قلبک و یثبّت لسانک فاذا قعد الخصمان بین یدیک فلا تقض حتّی تسمع من الآخر کما سمعت من الاوّل فانّه احری ان یتبیّن لکل القضاء» (الطبقات الکبری 2/ 337).
یعنی: براستی که خداوند دلت را هدایت و زبانت را به حقّ استوار خواهد داشت وقتی دو خصم در حضورت نشستند قضاوت مکن تا آنچه را که از یکی از آنها شنیده‌ای از دوّمی نیز بشنوی این کار به داوری حقّ سزاوارتر است و قضاوت برای تو بیان می‌شود.
مسئله قضا و دیوان عدالت در اسلام همپای دیوان خراج و کتابت سابقه بس طولانی دارد.
16- علم تفسیری «1» و علوم قرآنی: معانی قرآن- مفردات قرآن- غریب القرآن- قرائات القرآن مشکل القرآن- مجاز القرآن- که طاش کبری زاده آنرا تا هشتاد (80) رشته علم فهرست کرده است، و ابن ندیم نیز همین کار را قرنها قبل انجام داده و در هر رشته صاحب نظران و علمائی است و بدیهی است علوم لغوی یا علم مفردات قرآن زیر ساز علوم تفسیری است.

---

(1) ابن ندیم می‌نویسد: فی تفسیر القرآن کتاب الباقر محمّد بن علیّ الحسین (ع) و کتاب ابن عباس، و اینها را اقدم تفاسیر می‌شمارد (الفهرست 56)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 38

مقدّمه کتاب کم نظیر- تهذیب اللّغه- ابو منصور ازهری هراتی- یکی از مهمترین اسناد و مدارکی است در تاریخ تألیف کتابهای لغت و تاریخ مداری واژه شناسان نخستین در فرهنگ اسلام، و شایسته است در مقدّمه کتاب مفردات راغب عینا ترجمه و آورده شود تا انگیزه این دانشمندان از زبان خودشان بیان شود و بفهمیم هدفشان از یک عمر مطالعه و بعد از سنّ هفتاد سالگی، نوشتن کتابی در پانزده مجلّد یا 7500 صفحه و دیدن صدها دیوان شعر و کتاب چه بوده است.

عبد السّلام هارون محقّق تهذیب اللّغه قبل از مقدّمه ازهری جملاتی از سخن او گلچین کرده و می‌گوید:

ازهری می‌نویسد صحابه پیامبر نیازی به آموختن لغت نداشتند زیرا پیامبر (ص) برای پرسش کنندگان و مخاطبین خلاصه قرآن و غوامض، و متشابهاتش را بیان می‌کرد ولی بعد از صحابه نیاز و احتیاج به فهم آنها احساس شد و انگیزه مهمّ از تألیف این کتاب اهدافی است که با آنها معانی قرآن و الفاظ سنّت شناخته شود و سه علّت را برای آن ذکر می‌کند:

1- علاقه ازهری به حفظ مطالب و نصوصی که در خاطر داشته و در زمان اسارتش بدست قرمطی‌ها در قبیله هوازن از اعرابی که زبانشان آمیختگی نداشته شنیده است.

2- علاقه شدیدش بر ادای نصیحت به اهل علم و امّت اسلامی به پیروی از حدیث پیامبر که فرمود: «الا انّ الدّین النّصیحة للّه و لکتابه، و الائمّه المسلمین و لعامتهم».

بدانید که دین اندرز و موعظه از خدای و کتاب اوست برای ائمّه مسلمین و عمومی مسلمین.

3- چون در کتب لغت از زشت و زیبا که مردمان آنها را تمیز نمی‌توانند داد

ترجمه مفردات، ج1، ص: 39

هست لذا اقدام به این کار نموده است.

سپس از نوشته ابن منظور صاحب لسان العرب می‌نویسد: «و لم اجد فی کتب اللّغه ابی منصور محمّد بن احمد الازهری و لا اکمل من المحکم لابی الحسن علیّ بن اسماعیل ابن سیده الاندلسی رحمهما اللّه و همامن امهات اللّغه علی التّحقیق ...».

در کتابهای لغت زیباتر از تهذیب اللّغه از ابو منصور ازهری و کامل‌تر از محکم ابن سیده اندلسی که خدایشان رحمت کند نیافته‌ام و این دو کتاب تحقیقا از امّهات کتابهای لغت است، و بعد از آنها هر چه هست پیچشی از

راه است.
سپس می‌گوید: کتاب جوهری را دیدم که: فی جو اللّغه کالذره و فی بحرها کالقطره.
صحاح جوهری در فضای لغت مثل ذرّه‌ای است و در دریای آن چون قطره.
ابن منظور در پایان پنج کتاب را مصادر کار خود قرار می‌دهد (تهذیب اللّغه- المحکم و المحیط الاعظم- صحاح، امالی ابن بری- نهایه ابن اثیر) بعد می‌گوید: به جان خودم سوگند که ازهری و ابن سیده هر چه حفظ کرده بودند در این دو کتاب جمع نموده‌اند و به مقاصد خویش رسیده‌اند، و وفا کرده‌اند.

حمد سپاس را در باره خدائی که توانبخش و متحوّل کننده است بگونه حمدی که نزدیکترین بندگانش نسبت باو دارند و همچنین گرامی‌ترین آفریدگانش بر او سپاس می‌گویند بیان می‌کنیم و نیز سپاس همان کسانی که در پیشگاهش خشنودترین هستند این سپاس برای فراوانی و ویژه نعمتهای ظاهری و باطنی او بر ما است و اینکه از فهم کتابی که بر پیامبر رحمت و بزرگ رسولان و پیشوای متّقین نازل کرده است بما نیز داده است او محمّد (ص) است، درودی پاک و والایش بخش بر او باد که مقامش را در پیشگاه خود نزدیک کرده است، خدائی که ما را توفیق تلاوت قرآن داد و در تدبّر نمودن آن هدایتمان نمود و نیز

ترجمه مفردات، ج1، ص: 40

اندیشه و تفکّر در آیاتش و ایمان به حکم و متشابهش و بحث و تحقیق در معانی آن و فحص و جستجوی از لغت و واژه عربی که قرآن با آن نازل شده است و راه یافتن و هدایت به راهی که در آن معیّن شده و خلق را بسویش دعوت کرده است و راه مستقیم را با آن واضح و روشن نموده بسوی راهی که بوسیله آن بر بسیاری از اهل این زمان ما را از معرفت و شناخت لغات قرآن فضیلت داده است لغاتی که در سنّت مصطفی، پیامبر برگزیده علیه السّلام وارد شده است.

خدای جلّ ثناءه گفته است:

(إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ- 2/ یوسف) (وَ إِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ- 195/ شعراء).

و نیز پیامبرش را مخاطب ساخته و می‌گوید:

(وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ- 44/ نحل).

این را هم گفتم که توفیق برای صواب و کار نیک از خدای مجید است و آنگاه بر ما است که بکوشیم آنچه را که سبب رسیدن به معرفت انواع خطابات قرآن است و سپس سنّت‌هائی که روشن کننده آیات تنزیل و توضیح دهنده تأویلات آن است با اجتهاد و کوشش بیاموزیم تا شبهاتی که بر بسیاری از پیشوایان راه الحاد و گمراهی وارد شده است از ما دور کند و سپس آن شبهات در سران و پیشوایان هوی پرستان و بدعت گزاران است همان کسانی که با آراء داخل شده از هوسها و بدعت‌ها و الحاد به خطا افتاده‌اند و باز در کتاب خدا تکلّم می‌کنند با تمام گنگی که شناخت صحیح ندارند گمراه شده‌اند و گمراه می‌کنند.

از خذلان اینان بخدا پناه می‌بریم و از او توفیق صواب در قصد و هدفی که

داریم می‌خواهیم و اعانت و یاری در آنچه را که پی گرفته‌ایم از نصیحت اهل دین خدا، زیرا او نیکوترین توفیق دهنده و یاری کننده است.
آموختن زبان عربی که بوسیله آن آموزش و فراگیری نماز و قرآن و ذکر حاصل می‌شود بر عموم مسلمین فرض و واجب است و بر خواصّ و متخصّصین ترجمه مفردات، ج1، ص: 41
که برای کفایت عموم به آن نیازمندند تا در دین خویش اجتهاد نمایند و نیز آموختن زبان عرب و آشنائی به واژه‌های آن که بوسیله آن لغات معرفت کتاب خدا و سنّت و آثار و اقوال مفسّرین از صحابه و تابعین شناخته می‌شود نیز فرض و واجب است.
هر که از دامنه و گستردگی زبان عرب و بیشتر الفاظ آن و دستیابی به روش‌های آن جاهل و ناآگاه باشد جمله علم قرآن را ندانسته ولی کسی که آنرا آموخت و بر روش‌هایش آگاهی یافت و آنچه را اهل تفسیر تأویل کرده‌اند فهمید، شبهات و تردیدهائی که بر نادانها و زبان هوی پرستان و بدعت گزاران داخل است از او برطرف شده است.
کتاب من هر چند که جامع معانی قرآن و الفاظ تمام سنّت‌های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست ولی خلاصه‌ای از فوائد آنها را در بر دارد و نکاتی از غرایب واژه‌ها و معانی آنرا که از روش مفسّرین خارج نیست شامل می‌شود، و همچنین روشهای ائمّه‌ای که مأمون از خدا هستند از اهل علم و بزرگان اهل لغت که معروف به معرفت ژرف و عمیق و دیانت و استقامتند.
از جوانی تاکنون که هفتاد ساله‌ام این فنّ را دنبال کرده‌ام و در بحث و تحقیق از معانی و استقصاء در آنها به سرعت علاقمند بوده‌ام تا از پیشوایان امین و ائمّه مشهور در زمان و معروفین آنرا اخذ کنم.
بوسیله قرامطه سالها اسیر شدم و در قبیله هوازن یا بنی تمیم و بنی اسد در آمیختم بناچار در بادیه‌ها زیستم، در خشکسالی‌ها بدنبال سقوط و ریزش باران‌ها بودند و برای آماده کردن آب باز می‌گشتند، انعام، و چهار پایان را می‌چرانیدند و از شیر آنها معیشت می‌گذراندند، از روی طبع و سرشت سخن می‌گفتند و جز به قرائح خویش عادتی دیگر نداشتند و پیوسته در سخن‌شان خطای فاحش واقع نمی‌شد.
روزگارانی در چنان وضعی اسیرشان بودم که از واژه‌ها و مخاطبات‌شان و غریب و نوادر زبان، ان شاء اللّه در خلال قرائت این کتاب خواهی دید. ترجمه مفردات، ج1، ص: 42
اینک: یاد کسانی که از آغاز قرن دوّم تا عصر راغب در غرائب لغات قرآن و معانی آنها آثارشان باقی است.
1- بنا به گفته علمای ادب و واژه شناسی نخستین کسیکه در لغات و علم قرآن و قرائات مورد استناد و استشهاد دانشمندان قرنهای دو و سه و چهار

تاکنون قرار گرفته- ابو عمرو بن علاء- است که بگفته ازهری: کان من اعلم النّاس بالفاظ العرب و نوادر کلامهم و فصیح اشعارهم و سائر امثالهم: او داناترین مردم به الفاظ عرب و نوادر کلام، و اشعار فصیح و امثال سایر آنهاست».
ولی از او اثر مکتوبی باقی نیست، هر چند که در تمام آثار علمی و ادبی و قرآنی از قول او بازگو شده و در اثر زهد بسیاری از کتب اشعار جاهلی خود را سوزاند و به حجّ رفت، وفاتش 154 هجری قمری است.
2- ابان بن تغلب «1» نخستین کسی است که در غریب مفردات قرآن تألیف نموده و به جمع آوری و ترتیب آن پرداخته است، متوّفی 141 هجری و از اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) است و بگفته ابن ندیم: و له من الکتب کتاب معانی القرآن لطیف، کتاب القراءات کتاب من الاصول فی الرّوایة علی مذهب الشّیعه. (الفهرست عربی 322، رجال نجاشی 7).

---

(1) ابو سعید بکری معروف بابان بن تغلب سر آمد پیشگامان، و نویسندگانی است که در مفردات و غرائب قرآن اثری به یادگار نهاده است و از اصحاب علیّ بن حسین و ابا جعفر و ابو عبد اللّه علیهم السّلام است که در نزد آنان مقامی و منزلتی داشته است.
بلاذری می‌نویسد: عطیه بن عوفی گفت: ابان در مسجد مدینه می‌نشست و بدستور ابو جعفر (ع) برای مردم فتوی می‌داد و همینکه خبر وفات او به امام رسید گفت: ام و اللّه لقد اوجع قلبی موت ابان- وفات ابان، و مرگش دلم را غمناک و دردناک نمود، او از بزرگان لغت و قرائت بود، از اعراب اصیل می‌شنید و بازگو می‌کرد. ابو عمر کشفی در کتاب رجال خود او را راوی علیّ بن حسین (ع) و جعفر بن محمّد (ع) و از تابعین می‌دانند و از انس بن مالک و اعمش و ابراهیم نخعی نیز روایت کرده، او در هر علمی از قرآن و فقه، و حدیث و ادبیّات و لغت و نحو پیشکسوت است، آثارش (تفسیر غریب القرآن- کتاب فضائل- کتاب صفّین) در مسجد مدینه حلقه‌وار بدرسش می‌نشستند و ستونی که پیامبر به آن تکیه می‌داد محلّ درسش بود او در سال 147 رحلت نمود (رجال نجاشی- 10) [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 43
3- ابو عبد الرّحمن خلیل ابن احمد، کتابش بنام- العین- که به ترتیب حروف حلقی (ع- ح- ه- غ- ...) تنظیم شده است و نسخه‌هائی از آن تا قرن سوّم و چهارم وجود داشته که ابو منصور ازهری و شیخ طوسی نظرات او را با اعتماد کامل و در مقیاس بسیار زیادی نقل کرده‌اند.
ابن ندیم می‌نویسد: علیّ بن مهدی گفت من از محمّد بن منصور یک نسخه از کتاب العین را گرفتم که او هم از نسخه لیث بن مظفّر بن نصر سیّار

نسخه برداری کرده بود و لیث از فقها و زهّادی بود که مأمون کوشش داشت او را به قضاوت تعیین کند و او نپذیرفت، وفات خلیل در 170 ه در بصره اتّفاق افتاد، خلیل از زهّادی بود که پیوسته با علم سر و کار داشت و رویّه کار خود را به لیث یاد داده بود و چون مرگ او را در ربود، لیث آنرا به اتمام رساند (الفهرست عربی 71- ابن ندیم) همین نظر را ابو منصور ازهری دارد، می‌نویسد:
«و لم أر خلافا بین اللّغویین ان التّأسیس المجمل فی اوّل کتاب العین لابی عبد الرّحمن الخلیل بن احمد و ان ابن المظفر اکمل الکتاب علیه بعد تلقّنه ایّاه عن فیه و علمت لا یتقدّم احد الخلیل فیما اسّسه و رسّمه» یعنی میان واژه شناسان در این نظر که تأسیس مجمل در آغاز کتاب عین از خلیل بن احمد است، اختلافی نیست، و اینکه ابن مظفر بعد از اینکه آنرا از دهان خلیل اخذ کرد کتاب را کامل نمود و خلیل آنرا بنیان نهاد و ترسیم کرد در این هم هیچ اختلافی نیست (مقدّمه تهذیب اللّغه 1/ 41) سیبویه علوم ادبی را از خلیل اخذ کرده است.
واقدی می‌نویسد: علّت وفات او این بود که گفته بود می‌خواهم به نوعی حساب دست یابم که اگر دخترکی با آن طریق بفروشنده‌ای برای خرید رجوع کرد امکان اجحاف و مغبون شدنش نباشد، با این اندیشه داخل مسجد شد و در این فکر بود و حرکت می‌کرد که ناگهان سرش به یکی از ستونهائی که از آن غافل بود اصابت کرد و به پشت در افتاد و وفات کرد- سال 170 هجری قمری رحمة اللّه علیه. ترجمه مفردات، ج1، ص: 44
کتابهای او: (معانی الحروف- شرح حروف الجمل- جمله آلات العرب) منسوب به اوست، از شاگردانش (سیبویه- نضر بن شمیل- مروج سدوسی) است.
(وفیات الاعیان- الفهرست- طبقات الادباء- اخبار النّحویین و اکثر مآخذ دیگر).
4- ابو بشر عمرو بن عثمان معروف به سیبویه که علم نحو را از خلیل، و سایرین آموخت و کتابش را با رعایت امانت اسلامی و ادبی به استادان خویش و اسناد دادن نظرات آنها بخودشان تنظیم نمود، در فصل روایات بیشتر به ابو زید انصاری اعتماد داشته، اثر با ارزش او بنام- الکتاب، معروفست هر وقت کسی در حضور ابو العبّاس مبرّد می‌خواست کتاب سیبویه را قرائت کند باو می‌گفت: رکبت البحر: تو بر دریا سوار هستی، وفاتش 177 هجری در فارس اتّفاق افتاد و خودش اهل بیضاء فارس است.
(معارف ابن قتیبه- مقدّمه تهذیب اللّغه- معجم الادباء- الفهرست- و فیات الاعیان حیاة الحیوان دمیری- بغیة الوعاة).
5- ابو زید انصاری- سعید بن اوس از اهالی بصره، استادش ابو عمرو بن علاء است او از دو رقیبش ابو عبیده و اصمعی در لغت شناسی برتر است،

کتاب النّوادر فی اللّغه- او چندین بار به چاپ رسیده، متوفّی 215 هجری است، در تدریس برای خشنودی خدای درس می‌داد، نه از مردم و نه از خلفاء مزدی نمی‌گرفت، تدریسش در مسجد جامع بصره بود. (تاریخ بغداد- الفهرست- وفیات الاعیان- بغیة الوعاة- و سایر مآخذ ادبی دیگر).

6- ابو عبید قاسم بن سلام- پدرش برده‌ای بود رومی و در خدمت مردی از اهل هرات، ابو عبید بسیار دیندار و با ورع بوده بیست و چند تألیف در باره معانی قرآن و حدیث و غریب لغات دارد، او اوّلین کسی است که در غریب حدیث کتاب نوشته و عبد اللّه بن طاهر از آثارش که موجود است (فضائل القرآن- کتاب الامثال- کتاب غریب الحدیث) وفاتش 222 هجری قمری رخ داد.

(وفیات الاعیان- طبقات الادباء- بغیة الوعاة- الفهرست- معجم الادباء- طبقات القراء). ترجمه مفردات، ج1، ص: 45

7- ابو عبیده معمر بن مثنی- در اخبار و انساب عرب استاد بود پسرش با املاء هر شعری سی دینار از مردم می‌گرفت، ابو عبیده نژاد پرست و در عربیت متعصّب بوده، بسیار بد زبان بود و کسی از زبانش در امان نبود.

ابن ندیم صد و پنجاه رساله «1» و تألیف از او بر می‌شمرد که بغیر از دو سه کتاب بیشتر باقی نمانده.

1- نقائض جریر و فرزدق.

2- مجاز القرآن- که راغب اصفهانی در خلال کتاب مفردات کوتاه بینی او را در بعضی واژه‌ها و تفسیرها ذکر می‌کند، او به دربار خلفاء وابسته بود، وفاتش 210 ه.

(وفیات الاعیان- طبقات الادباء- بغیة الوعاة- تاریخ بغداد معارف ابن قتیبه- معجم الادباء- دایرة المعارف الاسلامیّة).

8- اصمعی- ابو سعید عبد الملک بن قریب، دارای حافظه‌ای بسیار قوی بوده، کتابهایش را در 18 صندوق حمل می‌کردند، ابن ندیم 49 اثر از او نام می‌برد که بیشتر از میان رفته.

کتابهایش (اصمعیات- اسماء وحوش- خلق الانسان- کتاب خیل- کتاب نخل و انگور- کتاب الغریب) اصمعی هم مثل ابو عبیده از جیره خلفاء ارتزاق می‌کرده وفاتش 216 ه.

(وفیات الاعیان- الفهرست- حیاة الحیوان- بغیة الوعاة- تاریخ بغداد- طبقات القراء- دایرة المعارف).

9- ابو عمر اسحاق بن مرار شیبانی- در حدیث مورد اعتماد بوده، دیوانهای اشعار عرب را جمع نموده و بیش از صد سال زیسته است.

---

(1) واژه- رساله- در گذشته به مفهوم جزوه امروزی است و در معانی- نامه- فصلی کوچک از یک کتاب که به آسانی بشود استنساخ نمود و حمل

کرد بکار می‌رفته بنابراین رساله‌ها و کتابهائی که ابن ندیم مثلا در باره جابر بن حیّان پانصد رساله و در باره سایرین نیز همینطور نوشته است امری بسیار معقول بوده، مثلا راغب در همین کتاب مفردات هر حرفی را بنام یک کتاب نام می‌برد مثل- کتاب الحاء- کتاب الجیم و غیره و چون تهیّه کاغذ و خوشنویسی مثل امروز که چاپ هست نبوده لذا رساله و جزوه می‌نوشتند تا اینکه بتدریج کاغذ فراوان و نوشته‌ها از روی چرم و استخوان به کاغذها منتقل شد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 46

آثاری در- نوادر- خلق انسان- داشته است که تنها کتاب الجیم- او باقی است وفاتش 206 ه. (تاریخ بغداد- آداب اللّغه جرجی زیدان- وفیات الاعیان- معجم الادباء یاقوت- الفهرست- بغیة الوعاة- مقدّمة تهذیب اللّغه).

10- محمّد بن سلام جمحی- عالم به شعر که کتاب طبقات الشعراء او معروفست و چاپ هم شده بصورتهای (چاپ لیدن و مصر و بیروت).

قدیمی‌ترین کتاب، طبقات الشّعراء است، سیوطی در المزهر- و صاحب اغانی و قالی در کتاب امالیش به نوشته او استشهاد نموده‌اند، او شعرای جاهلی و اسلام را هر کدام به ده طبقه تقسیم نموده، وفاتش 232 هجری. (الفهرست- تاریخ بغداد- بغیة الوعاة، معجم اللادبا).

11- ابن ابی الخطّاب- صاحب کتاب جمهره اشعار العرب که در این کتاب با مقایسه میان لغات قرآن و اقوال شعراء آنها را انتقاد نموده است و کتابش در قاهره چاپ شده بنام (نیل الارب فی قصائد العرب) و دو کتاب الامامة- التّوحید- از او است و شاید صاحب الذّریعه که دو کتاب اخیر را باو نسبت داده مربوط به محمّد بن حسین ابی الخطّاب- باشد نه از او، وفاتش 170 هجری. (الّذریعه حاج آقا بزرگ تهرانی- معجم المطبوعات- آداب اللّغه جرجی زیدان).

12- علیّ بن حمزه کسائی- مشهورترین نحویّون کوفه است اصلش از فارس است، استادانش رواسی، ابو جعفر- معاذ الهراء- هستند کسانی با خلیل ملاقات داشته و از قاریان سبعه است در نزد برامکه مقرّب بوده و داستان زنبوریّه او با سیبویه و احتجاج سیبویه علیه او معروفست که امین خلیفه عبّاسی بخاطر اینکه کسائی معلّم او بود با اینکه چند شاهد، و عرب اصیل به سود سیبویه رأی دادند ولی امین با تعصّب، سیبویه را فراری داد ...

کتاب معروف کسائی رساله‌ای در- لحن عامه است، امین و مأمون در گذاشتن کفش کسائی پیش پایش بر هم سبقت می‌گرفتند و می‌گفت هر کس از علوم عربی متبحّر شود در تمام علوم بهره‌مند شده است. وفاتش 189 ه کتابهای او: (متشابه القرآن- المصادر- معانی القرآن- النّوادر- الوقف و الابتداء-) است. ترجمه مفردات، ج1، ص: 47

(وفيات الاعيان- طبقات الادباء- الفهرست- تاريخ بغداد- انساب سمعانى- مقدّمه تهذيب اللّغه- معارف ابن قتيبه).
13- فرّاء- ابو زكريّاء ديلمى كه در لغت پيشوا و مورد اعتماد علماء است، ابو العبّاس مبرّد مى‌گويد: اگر فرّاء نبود لغت هم از نظر حصول و ضبط صحيح نمى‌بود.
ابن انبارى مى‌گويد: اگر- فرّاء- و كسائى بتنهائى هم بودند براى افتخار كوفه و بغداد در علم كافى بود، فرّاء- در نحو معلّم پسران مأمون بود و مأمون براى او تشريفات نويسندگى و خادم و خدمتگزار مقرّر كرده بود تا كتابهاى- حدود- معانى القرآن- را نوشت و صحاف‌ها نسخه آنرا پنهان كرده بودند و با ارائه هر پنج برگ آن براى استنساخ يک درهم مى‌گرفتند چون مردم به فرّاء شكايت كردند و نتوانست آن را از صحّاف‌ها پس بگيرد به ناچار نسخه‌اى ديگر و مفصّل‌تر در معانى القرآن نوشت، صحّاف‌ها اين بار هر ده برگ را بيكدرهم عرضه مى‌كردند.
فرّاء- در نجوم و طبّ هم مهارت داشته، آثارش بگفته ابن نديم در ششهزار برگ بود، وفاتش 207 ه- معانى القرآن او چند بار چاپ شده (در سه مجلّد).
(وفيات الاعيان- طبقات الادباء- الفهرست- معجم الادباء- دائرة المعارف).
14- ابن سكيت: ابو يوسف اهوازى، آخرين دانشمند نحوى كوفى در قرن سوّم است، نحو را از شيبانى و فرّاء و ابن اعرابى دريافته است، معلّم پسران متوكّل بوده و بخاطر جسارت و شهامت علمى و دينيش كه در حضور متوكّل اظهار داشت مغضوب و شهيد شد، زيرا متوكّل باو مى‌گويد: اى يعقوب اين پسران من بهترند يا پسران على (ع)؟
پاسخ مى‌دهد قنبر غلام على از تو و پسرانت بهتر است و بگفته سيوطى متوكّل مى‌گويد تا زبانش را از پس گردنش بيرون كشند (رحمة اللّه عليه).
بيست و چند تأليف در نحو و لغت و منطق دارد، آنچه تاكنون از او مانده (اصطلاح المنطق- كتاب الالفاظ) است وفاتش 243 هجرى ق است.
(وفيات الاعيان- بغية الوعاة- طبقات الادباء- الفهرست- دايرة المعارف- معجم الادباء). ترجمه مفردات، ج1، ص: 48
15- ابو فيد مورّخ سدوسى: از بزرگان لغت كه از ابو زيد و خليل آموخته است، يک سوّم لغات عرب را حفظ بوده، در مرو و نيشابور، و خراسان اقامت داشته، از آثارش (غريب القرآن- كتاب الانواء در باره باد و باران و جو- كتاب المعانى- كتاب جماهير القبايل) وفاتش 190 هجرى است.
(بغية الوعا- تاريخ بغداد- وفيات الاعيان- معجم الادباء معارف ابن قتيبه).
16- نصر بن شميل: ابو الحسن تميمى بصرى، از شاگردان خليل چهل سال در باديه‌ها ساكن شد تا عربى فصيح را بشنود، قاسم بن سلام از او علم لغت آموخته است، مدّتى در بصره در تنگدستى گذرانده است سپس به

خراسان رفت و مستغنی شد، کتابش که باقیمانده، غریب الحدیث است وفاتش 203 ه است.
(الفهرست- وفیات الاعیان- معارف ابن قتیبه- بغیة الوعاة- انباء الرواة- مزهر سیوطی).
17- قطرب: ابو علی از بزرگان و لغت شناسان شاگرد سیبویه و معتزلی مذهب بوده، آثارش: (کتاب الاضداد- ما خلف فیه الانسان البهیمیّه کتاب الازمنه- مثلّث قطرب که منظومه‌ای است شصت و چند بیت شامل الفاظی که معانی آنها با اختلاف حرکات حروفشان عوض می‌شود مثل:
سهام: تیر، سهام: گرمی تابستان، سهام: تغییر رنگ چهره از غم و بیماری، این کتاب چاپ شده است، وفاتش 206 ه.
(بغیة الوعاة- تاریخ بغداد- مقدّمه تهذیب اللّغه- روضات الجنّات- معجم الادباء).
18- ابن اعرابی- ابو عبد اللّه محمّد بن زیاد، از بزرگان علماء کوفه از جهت لغات و انساب عرب حافظه‌ای قوی، و روش او روش فقها است، کتابهایش: (اسماء البئر و صفاتها- اسماء الخیل) وفاتش 221 ه.
(الفهرست- وفیات الاعیان- تاریخ بغداد- مقدّمه تهذیب- اللّغه- روضات الجنّات- معجم الادباء- مزهر سیوطی).
19- عمرو بن بحر معروف به جاحظ- که از نظر هوش و قریحه و تفکر از بزرگان ادب است، کتاب- البیان و التّبیین- او نموداری از وسعت اطّلاع علمی او است که بر اصطلاحات عربی و پارسی تسلّط داشته و کتابهای او در ادب، انشاء، ترجمه مفردات، ج1، ص: 49
خطابه، احادیث و اشعار است، یکی از سخنان و روش اعتقادی او اینستکه می‌گوید:
«انّ اللّه لا یدخل احدا النّار و انّما النّار تجذب اهلها بنفسها، و طبیعتها».
یعنی: خداوند کسی را در داخل آتش نمی‌کند بلکه این آتش است که اهل خود را که با طبیعت او همساز است بخود جذب می‌کند (که به گفته مولوی
ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند
آثار دیگر جاحظ- کتاب الحیوان در 7 مجلّد- کتاب المحاسن و الاضداد- البخلاء- سحر البیان- فضائل الاتراک- سلوة الحریف فی المناظره بین الربیع و الخریف- کتاب العرافه و الزج و الفراسة و کتب دیگر وفاتش 255.
(وفیات الاعیان- معجم الادباء- الفهرست- تاریخ بغداد- بغیة الوعاة و مآخذ بسیاری دیگر).
20- ابن قتیبه: عبد اللّه بن مسلم، در لغت و نحو و نقد ادبی معروف است، از آثارش- عیون الاخبار که در 10 کتاب شامل (حکومت- جنگ- ریاست- اخلاق و طبایع- علم و علماء- زهد- برادری- نیازها- کتاب طعام-

کتاب زنان و در چهار مجلّد چاپ شده) ولی در این کتاب نظرات تعصّب آمیزی بکار برده است از خطباء هر خطبه‌ای که خواسته آورده، مثلا خطبه بسیار معروف معاویه بن یزید که علیه معاویه و پدرش یزید بوده و ظلم و جنایات آنها را بر می‌شمرد و از خلافت و جانشینی آنها اظهار تنفّر نموده در ردیف خطبه‌ها نیاورده و در عوض از حجّاج بن یوسف- خونخوار و جلّاد تاریخ چندین خطبه آورده است. (با اینکه نام کتاب خود را عیون الاخبار نهاده است).

ابو منصور ازهری در سخن از ابن قتیبه می‌نویسد: «رایت ابو بکر بن الانباری ینسبه الی الغفلة و الغباوة و قلة المعرفه و قد رد علیه قریبا من ربع ما الفه فی مشکل القرآن».

یعنی: دیدم که ابن انباری ابن قتیبه را به غفلت و کندی ذهن و کمی معرفت نسبت می‌دهد و تقریبا یک چهارم کتاب مشکل القرآن او را رد کرده است.

آثار دیگر ابن قتیبه (غریب القرآن- تأویل مشکل القرآن- معانی القرآن) ترجمه مفردات، ج1، ص: 50

است که ابن خلکان، سیوطی، حاج خلیفه، ابن خطیب- تبریزی- ابن انباری- سه کتاب نامبرده را از او می‌دانند.

ابن مطرف دو کتاب غریب القرآن و مشکل القرآن او را یکجا بنام (کتاب القرطین) یعنی دو گوشواره جمع نموده، وفاتش 276 هجری است، آثار غیر قرآنیش (ادب الکاتب- الشّعر و الشّعراء- الامّة و السّیاسة در تاریخ کتاب التّسویه بین العرب و العجم- تفضیل العرب- کتاب المسائل، و الجوابات) است.

(وفیات الاعیان- الفهرست- طبقات الادباء- تاریخ بغداد- انباء الروّاة- بغیة الوعاة- دایرة المعارف الاسلامیّة).

21- ابو العبّاس ثعلب: از شاگردان ابن اعرابی که به صدق لهجه و حافظه معروفست در نحو و لغت پیشوای کوفیون و بصریون در عصر خویش است، از آثارش که باقیمانده- کتاب الفصیح که معروف به فصیح ثعلب است که شروحی بر آن نوشته شده و انتقاداتی نموده‌اند.

کتاب قواعد الشّعر که از امر و نهی و خبر و استخبار بصورت قواعد شعری یاد نموده و کتاب الامالی. وفاتش 291 هجری.

(وفیات الاعیان- معجم الادباء- الفهرست- مزهر سیوطی- تاریخ بغداد- بغیة الوعاة- دایرة المعارف الاسلامیّة).

اگر برای پیشرفت علوم بعد از پیامبر (ص) و پس از تأسیس دانشگاه امامان باقر (ع) و صادق (ع) که بر اساس عقل گزینی و اندیشه گرایی پایه گزاری شده بوده تا قرون بعد بخواهیم منحنی رسم کنیم، نقطه اوج آن در همین ایّام است یعنی در روزگارانی که آثار فلسفی و عرفانی ملّت‌های دیگر مانند یونان و ایران و روم و هند به زبان عربی نقل شده است، و فرصتی حکومتی و سیاسی لازم است تا همچون جرقّه‌ای استعدادهای نهفته را از پشت پرده‌هائی که تعصّبات شعوبیگری ترجمه مفردات، ج1، ص: 51
بر آنها کشیده بود روشن، و ظاهر سازد و این زمینه را حکومت دیالمه و سه برادران آل بویه (احمد- علی- حسن) ایجاد نمودند خصوصا معزّ الدّوله که علیه تعصّبات و له حکومت حقّه با مطیع نمودن حکّامی که فرصت کمترین روش عقلانی بدانشمندان نمی‌دادند شکوه عظمت دانشگاه اسلامی را تجدید نمودند.
و بنا به نوشته- ابن اثیر در الکامل فی التّاریخ- و سیوطی در تاریخ خلفاء:
«و فی سنة اثنتین و خمسین بعد الثّلاثمائة یوم عاشورا، الزم معز الدّوله النّاس بغلق الاسواق و منع الطّباخین من الطّبخ و نصبو القباب فی الاسواق و علقوا علیها المسوح و اخرجوا نساء منتشرات الشّعور یلطمن فی الشّواره و یقمن الماتم علی الحسین (ع) و هذا اوّل یوم ینح علیه ببغداد و فی ثانی عشر ذی الحجّة منها عمل عید غدیر خم و ضرب الدّبادب».
(تاریخ الخلفاء 403- الکامل فی التّاریخ 4/ 350) یعنی در سال 352 روز عاشوراء معزّ الدّوله مردم را به بستن بازارها و خودداری از طبخ غذای عمومی و بر پاداشتن چادرها در بازارها و آویختن پارچه‌های سیاه و بیرون آمدن زنان برای تعزیه‌داری که بر صورت خود می‌زدند و بر پا داشتن عزاداری بر حسین (ع) ملزم نمود و این نخستین روزی بود که در بغداد نوحه سرائی می‌نمودند و در روز عید غدیر خم نیز طبالها طبل می‌نواختند.
الزام معزّ الدّوله در اقامه حمایت از سالار مکتب شهادت که درس ایثارگری برای واژگونی دستگاه ستم یزید و تجدید آن خاطره را می‌داد، در حقیقت برداشتن پرده‌های بیم و وحشت از چهره فطرت حقّ طلبانه مسلمین و انسانها بود.
وجود وزرائی همچون صاحب بن عباد و ابن عمید، مجدّدا کلاسهای دانشگاه اسلامی و جعفری را رونقی دیگر بخشید که جرجی زیدان دو علّت برای عظمت علمی و دینی این عصر ذکر می‌کند:
اوّل- سبب و علّت رشد و تکامل، که ناموسی است طبیعی و اینکه مردم

اگر دیدند حکومت‌ها برای آنها خیر و صلاح می‌خواهند با شکوفائی عقلی، و علمی به کمال و رشد می‌رسند و در قرن چهارم- «هناک اشهر انصار العلم حتّی ذلک العصر ترجمه مفردات، ج1، ص: 52
من الملوک و الوزراء و الامراء:» در آن زمان مشهورترین یاران علم از ملوک و وزراء و امراء بودند.
دلیل دوّم را حکومت دیلمیان می‌داند، می‌نویسد: فقرّب عضد الدّوله العلماء و الکتاب و احسن وفاتهم و استحثّهم علی الاشتغال بالعلم و تألیف الکتب- الف ابو السحاق الصّابی کتابا فی اخبار آل بویه سمّاه الناجی و الف ابو علی الفارسی کتاب الایضاح و التکملة فی النّحو و قصده فحول الشّعرا فی عصره کالمتنبّی و السّلامی و غیر هما و کان مجلسا لا یخلو من الادباء و العلماء یباسطهم و یباحثهم ... و تأثیرهم فی هذه النّهضه فی الاکثر علی اخذهم بناصر العلماء و الادباء.
یعنی: عضد الدّوله دانشمندان و نویسندگان را بخود نزدیک گرداند و مقدمشان را نیکو شمرد و بر پرداختن به علم و تألیف کتاب تشویقشان می‌نمود ابو اسحاق صابی کتاب ناجی در تاریخ را نوشت، ابو علی فارسی کتاب ایضاح و تکمله در نحو، و لذا او همه کشورهای اسلامی فحول شعراء مثل متنبّی و سلّامی قصد حضورش نمودند، مجلس او از ادباء و علماء خالی نبود به آنها آسایش و آزادی می‌داد و با آنها مباحثه می‌کرد، تأثیر آنها در این نهضت منوط و متوقّف بر این بود که بیشتر به یاری علماء و ادباء اقدام می‌نمودند.
کتابخانه‌های مهمّی در این عصر بوجود آمد که برای فایده عموم رایگان بود.
یاقوت می‌نویسد: «لم یکن فی الدّنیا احسن کتب منها، کانت کلّها بخطوط الائمّة المعتبره و اصولهم المحرّره» یعنی در دنیا کتابهائی نیکوتر از آنها نبود و همگی به خطّ پیشوایان معتبر خطّ و نویسندگان اصیل بود که با اصول صحیح نگارش یافته بود.
در قبال دیلمیان، سامانیان نیز به سهم خود در عظمت انقلاب فکری و علمی و تمدّن بسیار درخشان قرن چهارم و پنجم دخالت داشتند آنها نیز وزرائی مانند بلعمی که تاریخ طبری را ترجمه نمود، داشته‌اند.
آل زیار در طبرستان نیز به نوبه خود مشوّق علماء بودند و مشهورترین آنها شمس المعالی قاموس وشمگیر است که رساله‌ای در اسطرلاب نوشت و با صاحب ترجمه مفردات، ج1، ص: 53
بن عبّاد رابطه علمی داشته است.
دولت حمدانی‌ها در حلب و موصل و مهمترین‌شان- سیف الدّولة است که او نیز همواره مجلسش مرکز ادباء و علماء بوده است دولت فاطمی در مصر که کتابخانه‌های بزرگی ایجاد کردند.

در این عصر است که کتابهای مفاتیح العلوم خوارزمی و الفهرست ابن ندیم و احصاء العلوم فارابی برای کلید فهم دانش‌ها و آشنائی مردم به کتب دانشمندان نوشته می‌شود.
اینک فهرست‌وار علمائی که در لغات قرآن و نوادر غریب و معانی قرآن آثاری بجا گزارده‌اند ذکر می‌کنیم تا پس از آشنایی به علما و کتابهاشان در چهار قرن و با مقایسه با کتاب کم نظیر مفردات راغب متوجّه شویم که بعد از ائمه اطهار (ع) که در ذیل یک عنوان تمام آیاتی که مربوط به آن موضوع است ذکر می‌کردند، پس از چهار صد سال تنها راغب است که چنین توانائی و احاطه علمی و عملی به قرآن دارد و هیچ مفسّری و نویسنده‌ای تا امروز که قرن پانزده هجری است چنین تسلّطی نداشته است.
1- ابو اسحاق زجاج: گویا شیشه‌بری داشته است، شاگرد مبرّد آثار زیادی دارد از آن جمله (کتاب سر النّحو- کتاب الابانه و التّفهیم در معنی بسم اللّه الرّحمن الرّحیم- کتاب خلق الانسان در لغت- کتاب معانی القرآن) وفاتش 311 ه.
(وفیات الاعیان- معجم الادباء- الفهرست- طبقات الادباء- روضات الجّنات- بغیه الوعاة و سایر مآخذ ادبی دیگر) 2- ابن انباری- ابو بکر محمّد بن قاسم، شاگرد ثعلب و پدر خویش است، شواهد زیادی از قرآن و اشعار حفظ داشته بالغ بر سیصد هزار بیت در لغت و نحو در قرآن و حدیث تألیف داشته، آنچه مانده است (کتاب الاضداد در نحو- کتاب الزّاهر در معانی کلمات عامّه مردم- شرح معقلیّات کتاب الانصاح و کتاب الهاءات) وفاتش 328 ه. ترجمه مفردات، ج1، ص: 54
(وفیات الاعیان- الفهرست- تاریخ بغداد- معجم الادباء- روضات الجنات- دایرة المعارف- بغیة الوعاة).
3- ابن ولاد- از شاگردان زجاج که نامش ابو العبّاس احمد بن محمّد است، از آثارش که هست و چاپ شده (المقصور و الممدود) وفاتش 331 (معجم الادباء- بغیة الوعاة).
4- ابو جعفر نحاس: محمّد بن اسماعیل- از شاگردان زجاج و او غیر از ابن نحاس نحوی متوفّی 298 ه است، تألیفات زیادی در لغت و ادب و قرآن داشته است که کتابهای زیر از او باقی مانده است.
(شرح معلّقات سبع- کتاب اعراب قرآن- عتاب معانی القرآن- ناسخ و منسوخ قرآن) وفاتش 338 ه است.
(معجم الادباء- وفیات الاعیان- طبقات الادباء- روضات الجّنات- انباه الرواة- بغیة الوعاة- المزهر سیوطی).
5- زجّاجی- عبد الرّحمن بن اسحاق زجاجی از بزرگان نحو، و اهل نهاوند است در دمشق و طبریه سمت استادی داشته است از کتابهایش که

رسیده است (کتاب الجمل فی النّحو- الزّاهر- الامالی در لغت) متوفّی 339 ه. (وفیات الاعیان- صفات الادباء- الفهرست- بغیة الوعاة).
6- ابو العبّاس مبرّد: که هر چند در اواخر قرن سوّم فوت نمود ولی اثر ارزنده‌اش در تاریخ ادب و لغت بنام- الکامل- و شاگردان و راویانش در قرن چهارم تاکنون مورد توجّه است نامه‌ها و خطبات علی (ع) و عمر بن عبد العزیز را در این کتاب جمع نموده با مقایسه آن با کتاب‌های ابن قتیبه سلامتی نفس و حسن اعتقاد حقّه او بخوبی دانسته می‌شود، متوفّی 285 هجری. (وفیات الاعیان- الفهرست- و تمام کتب ادبی).
7- ابن درید- ابو بکر محمّد بن حسن ازدی، از ابو حاتم سجستانی و ریاشی، علم را فرا گرفته از نظر لغت کتابش دوّمین کتاب ادبی است بنام الجمهرة فی اللّغة- به ترتیب کتاب خلیل که در هندوستان در چهار مجلّد چاپ شده و ازهری انتقاد شدیدی بر کتابش و اخلاقش دارد، دیگر کتاب المقصوره بصورت نظم و ترجمه مفردات، ج1، ص: 55
شعر و الف مقصوره و ممدوده- کتاب الاشتقاق- در نامهای قبایل و مشتّقات اسمی آنها. و کتب دیگر، متوفّی 331 ه.
(وفیات الاعیان- الفهرست- تاریخ بغداد- معجم الادباء- معجم الشّعرای مرزبانی- الوافی بالوفیات و دیگر کتب ادب و شعری).

یکی از برجستگیهای علمی و انقلاب ادبی و لغوی و شعری در این عصر یعنی قرن چهارم و پنجم بوجود آمدن کتابهائی است در باره فهرست علوم که مؤسّس آن فارابی است، با تألیف کتاب- احصاء العلوم و دیگر مفاتیح العلوم از ابو عبد اللّه محمّد بن احمد بن یوسف خوارزمی، کتاب فارابی در 52 فصل شامل (فقه- کلام- نحو- کتابت- شعر و عروض و اخبار).
کتاب دوّم شامل اصطلاحات و شرح مختصری در 41 فصل در 9 باب (فلسفه- طبّ- منطق- عدد- هندسه- نجوم- موسیقی- خیال- کیمیاء).
فارابی و خوارزمی.
در این کتابها، علوم زمان خویش را یعنی علومی که مسلمین در آن کار کرده و آثاری داشته‌اند که در حدود سیصد علم بوده فهرست کرده‌اند و نویسنده مفتاح السّعاده- همه را بعدها به تفصیل شرح داده است. 9 علم در الفاظ و علوم زبانی و تاریخ- 44 علم در منقولات ذهنی- 5 علم در طبیعیات، ریاضیّات- طبّ- تاریخ و فراست- 122 علم در حکمت عملی- 8 علم در علوم شرعی مثل تفسیر- حدیث- 92 علم در مفردات فضائل قرآن و قراءات و فروع تفسیر- 40 علم در علم حدیث و فروع آن- احادیث (مفتاح السّعاده و مصباح السّیاده جلد 1/ از 81 تا 540 ج 2) هر چند قصد نداشتم سخنی از خاور شناسان و کسانیکه در باره تمدّن و عصر درخشان اسلامی کتاب نوشته و تحقیق نموده‌اند شاهدی ذکر کنم ولی به ناچار یک نمونه از کتاب:
(الحضارة الاسلامية عن القرن الرّابع الهجری) از آدم متز- یادآوری می‌شود ترجمه مفردات، ج1، ص: 56
می‌نویسد: «در این عصر که حدود مملکت اسلام از قاهره تا هند و دریای فارس تا سودان و شمال کشور و تا قفقاز و چین گسترش داشت بقدری یکپارچگی در کشورهای مسلمان و آزادی وجود داشت که یک فرد مسلمان می‌توانست در داخل این محدوده عظیم تحت حمایت دین اسلام بدون هیچگونه قید و بندی مسافرت کند، در هر کجا مردمی را می‌دید که بر شریعتی واحد هستند و همانند او نماز اقامه می‌کنند، همانطور که شریعت و دینی یگانه می‌دید عرف و عادات هم یکپارچه بود، در این کشورهای یگانه اسلامی قانونی عملی را می‌دید که حقّ زندگی اسلامی را برای او تضمین می‌کند، بطوریکه حرمت شخص او در امنیت قرار دارد و یک فرد واحد است و هیچکس قدرت نداشت که او را بهر شکل و صورت به بردگی در آورد تا آنجا که می‌گوید:
و قد طوف ناصر خسرو فی هذه البلاد كلها فی القرن الخامس الهجری

دون ان یلاقی من المضیقات ما کان یلاقیه الآلمانی الّذی کان ینتقل فی المانیا فی القرن الثامن عشر بعد المسیح علیه السّلام».
الحضارة الاسلامیّة فی القرن الرّابع الهجری ج 1/ ص 22 آدام منتز).
یعنی ناصر خسرو جهانگرد و دانشمند مشهور، تمام این کشورها را در قرن پنجم هجری سیر کرده و دیده است بدون اینکه مضیقه‌هائی مثل مضیقه‌هائی که یک فرد آلمانی در موقع جابجا شدن در آلمان آنهم در قرن هیجده میلادی بعد از مسیح می‌بیند به بیند، ناصر خسرو چنان مشکلاتی هرگز ندیده است.

1- شریف رضی- که در قرآن عالمی ممتاز و همینطور در لغت و نحو آثارش (دیوان شعر- حقایق التّأویل- مجاز القرآن) و هم از او است که نهج البلاغه را جمع‌آوری نموده است رحمه اللّه تعالی متوفّی 404 ه.
2- ابو العلاء معرّی: شاعر لغت شناس و زاهد، آثارش (سقط الزند- دیوان-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 57
رسائل- لزومیات- رسالة الغفران) متوفّی 449 ه.
3- ابو الفضل محمّد بن عمید در ادب و نجوم و ترسل استاد بود، آثار او در یتیمة الدّهر ثعالبی موجود است. متوفّی 360 ه.
4- ابو بکر محمّد بن عبّاس خوارزمی- نویسنده معروف و پیشوای ادب و لغت در خوارزم- رسائل خوارزمی چاپ شده است، متوفّی 382 هجری. نامه مهمّی در باره ستمهائی که در تاریخ بر علویّون رفته دارد.
5- ابو اسحاق صابی: که منشآت و رسائلش موجود و چاپ شده است. متوفّی 384.
6- صاحب بن عباد: که شهرتش در تمام کتب ادبی و شعری گسترده است آثارش: (لغت نامه- المحیط 7 جلد- الابانه عن مذهب اهل العدل- اسماء اللّه و صفاته- الاعیاد و فضائل النیروز- الامامة- الانوار- التّذّکره فی اصول الخمسه- تفصیل احوال السیّد عبد العظیم الحسنی- جوهرة الجمهره که مختصر شده جمهره ابن درید است.
متوفّای 374 هجری. (دیوان رسائل- دیوان شعر- القضاء و القدر- کتاب الوزراء).
7- بدیع الزّمان همدانی- شاعر و لغوی با حافظه‌ای بسیار قوی آثارش (رسائل- دیوان شعر- مقامات) متوفّی 398 هجری.
8- ثعالبی ابو منصور نیشابوری- آثار بسیاری دارد، اهمّ آنها که در ادب و لغت است (فقه اللّغه- احاسن المحاسن- الاعجاز و الایجاز، الامثال- التّمثیل و المحاضره- ثمار القلوب- خاصّ الخاص سحر البلاغه و سرّ البراغه- سرّ الادب فی مجاری کلام العرب- غرر اخبار ملوک الفرس- الفوائد و القلائد- الکنایه و التّعریض- کنز الکتاب- لطائف المعارف- مکارم الاخلاق- مونس الوحید- یتیمه الدّهر، فی محاسن اهل العصر «1» وفات ثعالبی 429 ه.

---

(1) بعد از کتاب یتیمه الدّهر ثعالبی عدّه‌ای از او تقلید نموده مثل علی بن حسن با خرزی کتابی بنام دمیة القصر و عصرة اهل العصر نوشت، سپس ابو المعالی سعد بن علی در ذیل آن تألیفی به نام- زینة الدّهر و عصرة اهل العصر دارد، سپس عماد الدّین اصفهانی کتابی بنام خریدة القصر و جریدة

العصر-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 58
9- ابو الفرج اصفهانی- نامش علی بن حسین در لغت و نحو و شناخت اشعار و مغازی و طبّ و نجوم استاد بود، کتاب- الاغانی- او مشهور خاصّ و عام است، کتاب الدّمارات و مقاتل الطّالبین- که از کتب ذیقیمتی است که شهادت تمام مبارزین علوی که با ظلم و ستم درگیر بوده‌اند برشته تحریر در آورده است، وفاتش 356 ه.
10- ابو علی تنّوخی- صاحب کتاب- الفرج بعد الشّدة- کتابی است ادبی و سودمند که شامل حقایق تاریخی است و کتاب- نشورا- المحاضره و اخبار المذاکره- متوفّی 384 ه.
11- ابو هلال عسکری اهوازی- تألیفات زیادی داشته از آن جمله: (جمهرة الامثال- کتاب الصّناعتین- دیوان المعانی- کتاب المصون فی الادب- کتاب الاوایل- التّفضیل بین بلاغتی العرب و العجم الفروق فی اللّغة) متوفّی 395 ه.
12- شریف مرتضی «1» علی بن حسین الموسوی العلوی برادر شریف رضی، از

نوشت و بعد در قرن یازده هجری سید علی صدر الدّین المدنی ابن احمد نظام الدّین حسینی کتابی بنام سلافة العصر تألیف نموده.
(1) از شگفتی‌های کار جرجی زیدان یکی هم اینست که نوشته است از تصانیف شریف مرتضی کتاب نهج البلاغه است، شامل خطب علی (ع) و سخنان او که منسوب به علی (ع) است می‌گوید:
المشهور انّ الشّریف المرتضی جمع خطب علی و اقواله و دوّنها فی ذالک الکتاب- سپس می‌گوید: این کتاب از مهمترین کتب ادب است که محتوائی اینچنین دارد هر چند که بعضی خطبه‌ها از علی (ع) نیست ولی مسلّما خطبه‌های تاریخی و نامه‌ها از خود علی (ع) است (تاریخ آداب اللّغة العربی جلد 2) بگفته دکتر صبحی الصّالح تاکنون پنجاه عالم و دانشمند بر نهج البلاغه شرح نوشته‌اند. معلوم نیست این اشتباه که می‌گوید مشهور است که شریف مرتضی نهج البلاغه را جمع‌آوری نموده اشتباه است یا نظرش این بوده و حال اینکه ابن ابی الحدید در مقدّمه شرح می‌نویسد: قال الرّضی ... امّا بعد حمد اللّه سألونی ان ابدا بتألیف کتاب یحتوی علی مختار کلام امیر المؤمنین علیه السّلام مشرع الفصاحه و موردها و منشأ البلاغه و مولدها فاجبتهم ... و رایت من بعد تسمیة هذا الکتاب- نهج البلاغه- و من اللّه استمد التّوفیق.
یعنی رضی گفت: پس از حمد خدای از من خواسته شد که به تألیف کتابی که حاوی برگزیده‌های سخن علی (ع) باشد در جمیع فنون، و شاخه‌های آن

از خطبه‌ها- نامه‌ها- مواعظ- ادب- بپردازم زیرا علی علیه السّلام سر چشمه فصاحت و مرکز و آبشخور آن و منشاء بلاغت و محلّ ایجاد آن است آنها را پاسخ مثبت دادم و بعد دیدم نام این کتاب را نهج البلاغه بگذارم و از خداوند توفیق و مصون بودن از خطا را استمداد می‌کنم.
بعضی کوتاه بین‌ها از شباهت پاره‌ای سخنان و مطالب که بعد از علی علیه السّلام در آثار ادبای
ترجمه مفردات، ج1، ص: 59
آثارش: کتاب- الدّرر و الغرر- کتاب الشّهاب و کتاب امالی در تفسیر آیات و احادیث مشکله، متوفّی 436 ه.
13- ابن رشیق قیروانی: فرزند یک برده که مؤلّفات زیادی دارد مثل کتاب العمده- که به گفته ابن خلدون این کتاب در نوع خود کم نظیر است، متوفّی 456 ه.
14- حصری قیروانی- کتابش، زهر الآداب، متوفّی 413 ه.
15- ابن خالویه- ابو عبد اللّه حسین ابن احمد همدانی کتابش ثلاثین سوره- مشهور است- کتاب الشجر- کتاب لیس- متوفّی 370 ه.
16- ابو بکر زبیدی: محمّد بن حسین بن عبد اللّه- آثارش- (طبقات اللّغویین و النّحاة، از زمان ابو الاسود تا زمان خودش- مختصر کتاب العین- کتاب استدراک علی سیبویه) متوفّی 379 ه.
17- ابن جنی: پدرش برده‌ای رومی بوده، آثار زیادی دارد، مثل: (سرّ الصّناعه فی النّحو- شرح تصریف مازنی- کتاب العروض- مختصر القوافی- شرح متنّبی- علل التّثنیه).
18- ابن درستویه: از شاگردان مبرّد و فارسی الاصل است کتابش (الالفاظ الکتاب) متوفی 347 ه.
19- ابو سعید سیرافی: در علوم قرآنی و لغت سر آمد بود، متوفّی 368 ه.
20- ابو علی فارسی- متوفّی 377 ه. از آثارش (الایضاح، و التکملة) که شروح زیادی بر آن نوشته شده.
21- ابو علی قالی اسماعیل بن قاسم لغوی- از شاگردان ابن درید و نقطویه و ابن درستویه، گاهی از شدّت فقر مجبور به فروش کتابهایش می‌شد آثارش:
(کتاب الامالی- مثل کتاب الکامل المبرّد است- کتاب البارع) در لغت معاجم و لغت نامه‌ها است، وفاتش 356 ه.

دیگر بدون ذکر مآخذ آمده پنداشته‌اند شریف رضی از آن آثار اتّخاذ نموده و حال اینکه سخنان علی (ع) از همان آغاز در اذهان و آثار مکتوب باقی بوده.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 60

22- ابو احمد عسکری اهوازی- صاحب بن عباد دوستی او را غنیمت می‌شمرد، کتابش (التّصحیف و التّحریف- کتاب الزّواجر و المواعظ، کتاب الحکم و الامثال) متوفّی 382 ه.
23- ابو منصور ازهری لغوی هراتی شافعی که کتاب تهذیب اللّغه و از کتابهای کم نظیر در لغت است که در 15 جلد طبع و نشر یافته است وفاتش 370 ه.
24- ابن فارس- صاحب المجمل در لغت و مقائیس اللّغه که تنها کتابی است در ریشه شناسی لغات، و کتاب- نقد الشّعر- کتاب الثّلاثة که مثل کتاب ثلاثه قطرب است یعنی کلماتی که با سه حرکت خوانده می‌شود مثل سهام با فتحه و ضمّه و کسره حرف (س) وفاتش 390 ه.
25- ابو نصر اسماعیل بن حماد جوهری- در لغت اطّلاعاتش وسیع و سیوطی در- مزهر- او را بسیار می‌ستاید، در نیشابور استاد بود کتابش صحاح- است که آنرا- تاج اللّغه و صحاح العربیّه- نامیده است، خطّی زیبا داشته، یاقوت می‌نویسد: علّت اغلاط کتابش اینست که او تا حرف (ض) تنظیم کرده بود و وسوسه پرواز باو دست داد، روی مسجد جامع نیشابور رفت و گفت ای مردم کتابی نوشته‌ام که کسی در دنیا بر او سبقت ندارد و کار دیگری خواهم که کسی نکرده باشد سپس دو لنگه درب بپهلوی خود بست و به بلندی رفت بخیال اینکه می‌تواند در هوا پرواز کند از همانجا افتاد و وفات نمود و لذا بقیّه کتابش را شاگردش ابو اسحق باتمام رسانید و در قرن هشتم ابو بکر عبد القادر رازی آنرا خلاصه کرد بنام- مختار الصحاح- که چاپ شده و از کتاب ازهری بآن افزوده است وفاتش 398 ه.
26- ابن سیده علی بن اسماعیل- روشندل و نابینا که دو کتابش المخصّص- و- المحکم و المحیط الاعظم- معروف و مشهور است، پدرش هم نابینا بوده و در لغت استاد بود، از کتاب المحکم- تاکنون 6 جلد چاپ شده که در نوع خود کم نظیر است با این فرق که مثل ازهری آیات قرآن را اصل قرار نداده ولی کتاب- ترجمه مفردات، ج1، ص: 61
مخصّص- بصورت معانی لغات تنظیم شده وفاتش 458 ه.
27- حمزه اصفهانی- کتابش تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء و دیگر (کتاب الامثال- کتاب الخصائص و الموازنه بین العربیّه و الفارسیّه وفاتش 350 ه).
28- محمّد بن اسحق ابن ندیم- فضیلت بزرگ و زیادی در تاریخ ادبیّات و زبان بر جامعه و دانشمندان مسلمین دارد، براستی کتابش گنجینه و دفینه‌ای است که حد اقل نام و آثار بزرگان علم را تا زمان خودش و حتّی اعتقادات اقوام غیر مسلمان را ضبط کرده، مصاحف، خطوط، تاریخ لغت و نحو و تفسیر و اسامی تمام کتب را فهرست کرده است، اوّلین بار فلوگل آلمانی آنرا چاپ کرده، این کتاب ذخیره ادب و علوم گرانبهائی است که

اخیرا توسّط آقای تجدّد مازندرانی بفارسی نقل شده است، وفاتش 385 ه.
29- ابن مسکویه- در فلسفه و منطق و شیمی و ادب و فقه و تاریخ استاد بوده، کتابهایش: (تجارب الامم- کتاب آداب العرب و الفرس تهذیب الاخلاق- و الحکمة الخالده- وفاتش 421- هجری.

نیمه دوّم قرن پنجم سلجوقیان با حمله و خشونت علیه آخرین زمام داران آل بویه مجدّدا محیطی و جوّی در دنیای اسلام ایجاد نمودند که زمینه فتنه‌های بعدی مغولان گردید، اینان بر خلاف دیلمیان با تعصّب عمل می‌کردند اگر معدود علمائی که محصول شکوفائی علمی سالهای قبل بودند نمی‌بودند چراغ دانش تمام زوایای جامعه را روشن نمی‌نمود و بهره‌ای نمی‌داد. ولی خوشبختانه خزانه‌های کتاب در فارس و اصفهان و نیشابور و خراسان و بغداد و مصر هر کدام دهها هزار مجلّد کتاب در معرض دید جامعه، و دانشمندان قرار داده بود.

در این دوره مکانهای زیادی برای رهبانیّت و صوفیگری و مدرسه‌هائی

ترجمه مفردات، ج1، ص: 62

تأسیس شد ولی استادانش از یک روش فکری خاصّ تبعیّت می‌کردند، و تدریس می‌نمودند حکومت از مذهب شافعی در برابر سایر مذاهب حنفی- حنبلی- مالکی و جعفری حمایت می‌کرد.

اخباریگری و خراباتیگری و تصوّف غیر شرعی و غیر معقول جای تعقّل و اندیشه و جسارت علمی را گرفت تا جائیکه می‌بینیم ابو حامد محمّد غزالی بعد از مدّتی تدریس در نظامیّه بغداد ناگهان کتاب تهافت الفلاسفه را می‌نویسد و به عزلت گزینی و رهبانیت روی می‌آورد، خدمت بخلق و جامعه را رها می‌کند به خدمت نفس می‌پردازد و آنقدر افراط می‌کند که در کتاب احیاء العلوم، و سپس در پاسخ سؤالاتی در باره ستمگرانی چون یزید که مطرود تمام فرق مسلمین است مطالبی عجیب و غریب می‌نویسد و کیاهراسی استاد دیگر نظامیّه بغداد به روشنی پاسخش را می‌دهد، گوئی غزالی تاریخی نخوانده و یا ظلم و ستم ظالمان را نخواسته است، به عشق گریختن از درس و بحث و به بیرون کشیدن گلیم خویش از امواج تحوّلات جامعه و فتوی دادن به برائت یزید و پدرش می‌پردازد و سپس به وجد و سماع و لهو دلخوش می‌شود «1».

آنگاه می‌کوشد تا چراغ تعقّل و اندیشه را خاموش و بازار پر رونق علم و دانش را که در دوران پر شکوه قرنهای چهارم و پنجم با حکومت دیلمیان می‌رفت تا سراسر زمین را از کتابهای علمی مسلمین بپوشاند بتعطیلی بکشانند و در عوض خانه عزلت و خرابات و سراچه خویشتن گزینی را با اشاعه منقولات و

---

(1) شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی احوال چنین خود پرستان گمراه و کج اندیش را چه زیبا سروده است تا شاید به الگوئی که نشان می‌دهد

تأسّی جویند، می‌گوید:
صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بگسست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را
ولی ابو حامد غزالی از دستگیری غریق به بیرون کشیدن گلیم خویش روی می‌آورد تا جائیکه مطیعان و فرمانبرداران خدای تعالی و دوستان اللّه را به خطا متّهم می‌کند زیرا آنها لهو و رقص و سماع را جایز نمی‌دانند- کیمیای- سعادت 1/ 370.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 63
مجعولات آب و جاروب می‌کند تا بقیّه عمر به گوشه‌ای نشیند و دامن صحبت فراهم چیند.
و آنگاه کتابهائی با محتوای متناقض می‌نویسد و خود را نخست گمراه، و سپس راه یافته معرّفی می‌کند «1» باب علم را مسدود و دریچه‌های سخنان و اخبار تحقیق نشده را به روی خود و دیگران می‌گشاید.
ابو حامدها در تاریخ ابتداء به عللی روشی را انتخاب می‌کنند و سپس برای اثبات آن روش از هر قیل و قال و منقول و مجعولی یا ثبت شده‌ای یاری می‌جویند، گوئی نمی‌دانند از زمان حیات پیامبر (ص) منقولات و اخبار به نام دین و غیر دین و مسموعاتی کم و زیاد رواج می‌یافت و دوستان و دشمنان در اشاعه آنها سهیم بودند.
و قرآن در آیه 6/ لقمان چهره و کردار گروهی از مردم را که چنان سخن رواج می‌دهند اینطور ترسیم نموده که:
«عدّه‌ای از مردم هستند که برای گمراه نمودن و انحراف دیگران از راه خدا به بازیچه گرفتن آیات قرآن سخنان بیهوده پخش و کسب می‌کنند یا اخباری که به غنا و لهو و لعب و هزل می‌کشاند می‌فروشند و می‌خرند و منتشر می‌کنند تا حقّ را بباطل بگردانند و تبدیل کنند و مردم را از تدبّر و تعقّل در قرآن باز دارند».
چهره چنان کسان بعد از ترسیم کتاب و قرآن و نشان دادن چهره هدایت شدگان و محسنین است.
آیات فوق بعد از آیاتی است که می‌گوید:
«تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْحَکِیمِ هُدیً وَ رَحْمَةً لِلْمُحْسِنِینَ، الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ، أُولئِکَ عَلی هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ ...».

---

(1) گهگاه چنین روشهائی کبک‌وار که برای تشبّه به غزالی‌ها راه رفتن خود رای نیز فراموش کرده‌اند دیده می‌شود، بعضی پنداشته‌اند اوّل خود رای

عالم سپس فیلسوف و بعد صوفی و عارف معرّفی کنند تا مدارج کمال رای طیّ کرده باشند، زهی درماندگی فکری و شخصیّتی که چنین توهّماتی آنها رای کبک گونه می‌سازد و از راه پیامبر (ص) و امامان (ع) و عالمان آنها رای به غرور شیطانی سوق می‌دهد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 64
آن آیات کتاب فرزانه سراسر حکمت است، هدایت و رحمت برای نیکوکاران است، همان کسانی که نماز را بر پا می‌دارند، زکاة می‌دهند، و آنها به آخرت یقین دارند، اینان کسانی هستند که از پروردگارشان هدایت شده‌اند و آنها رستگارانند و کسانی هم هستند که ...
بنابراین می‌بینیم کسانیکه با روح اسلام و قرآن مأنوس نیستند، در کتاب جواهر القرآن هم تعصّب در مذهب و اخباریگری چشمشان را از آنچنان آیات می‌پوشاند و از معرّفی الگوهائیکه تجسّم عملی قرآنند و در سوره‌های مختلف چهره‌شان ترسیم شده است خودداری می‌کنند و در عوض در کیمیای سعادت که خلاصه کتاب پر حجم (احیاء علوم دین) اوست و محصول دوران قلندری و صوفیگری، اوّل حدیثی را که قطعی و مسلّم فرض نموده ذکر می‌کند و سپس نتیجه‌گیری می‌کند که: لهو و نظاره در سماع و رقص چون گهگاه باشد حرام نیست. (کیمیای سعادت 1/ 370) و سپس با هزاران زحمت می‌کوشد تا بقول خود میان سماع مباح و غیر مباح خط کشی کند، گوئی که آدمی موجودی فرمولی و ماشینی است که اوّل دری از حرام برویش بگشائیم بعد کوشش در حرکت نه تند و نه کندش بنمائیم و لذا می‌بینیم همین توجّه به خراباتیگری و از راه عقل به نقل گرویدن و به رهبانیّت «ابتداء مقدّمه استیلای حکّام متعصّب و ستمگر سلجوقی و خوارزم عزیز ما را فراهم ساخت و دوران ساختن صومعه‌ها و خرابات از همان زمان تا سالها بعد از حمله مغولان ادامه دارد». (تاریخ مغول 165 عبّاس اقبال) تمام آن کوششها برای از رونق انداختن کتابها و علوم و مساجدی بود که در تمام زوایای آنها بحث و علم و مبارزه با کور دلی و ستم و جور وجود داشت در این دوران توجیهات و تفاسیر گوناگون برای مفاهیم عقلی و اسلامی آغاز می‌شود.
بعید نیست که اگر از قرن ششم به بعد تا مدّتها مردانی همچون فارابی و ابو ریحان و ابن سینا و برادران خوارزمی و طوسی و طبرسی و رازی و ازهری ترجمه مفردات، ج1، ص: 65
هراتی و راغب اصفهانی و ابن خالویه همدانی وجود ندارد و سراسر آثار علماء آن عصر از قیل و قال انباشته شده بدون اینکه در صحّت و سقم آنها بررسی و تحقیق شود.
در همین ایّام است که می‌بینیم «راغب اصفهانی» بناچار کتاب «تفضیل النّشأتین و تحصیل السّعادتین» خود را که نام کتاب او هم ترجمه و اقتباس

از آیه:
(رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النَّارِ- 201 بقره).
و متضمّن توجّه بدنیا و آخرت هر دو هست برای تنبّه و هشیاری ابو حامد غزالی که در سرش هوس یک سوی گزینی داشته تقدیم می‌کند و استاد گریخته از دانشگاه و علم را به یک اصل مهمّ قرآنی و اسلامی که «لا رهبانیّة فی الاسلام» است آگاهی می‌دهد.
هر چند که فکر و ذهن غزالی از هزاران اخبار متناقض و مخالف با قرآن انباشته شده بود و بجای عرضه نمودن افکار و کردار خویش به قرآن بر عکس آیات و اخبار را مطابق تصمیم و نظرات از پیش ساخته خود تفسیر می‌نمود.

قاضی ابن خلکان در شرح احوال ابو الحسن کیاهراسی استاد شافعی نظامیّه بغداد که پس از غزالی عهده‌دار تدریس آنجا شد می‌نویسد:
«ابو الحسن المعروف بکیاهراسی، کان من اهل طبرستان و ثانی ابی حامد الغزالی بل آصل و اصلح و اطیب فی الصّوت و النّظر تولی القضا و کان محدثا یستعمل الاحادیث فی مناظراته و مجالسه».
یعنی، ابو الحسن کیاهراسی اهل طبرستان (مازندران) دوّمین شخصیت پس از غزالی است بلکه از جهت رأی و نظر از غزالی نیکوتر، استوارتر شایسته‌تر و پاک‌تر بوده.
«و من کلامه اذا جالت فرسان الاحادیث فی میادین الکفاح طارت رءوس
المقاییس ترجمه مفردات، ج1، ص: 66
فی مهابّ الرّیاح ...».
زمانی که دلاوران علم حدیث در میدانهای مبارزه ظاهر شوند، و بتازند، سرهای کسانی که به مقیاس‌ها و قیاسات معتقدند در وزیدنگاه بادها دور می‌شوند پرواز می‌کنند یا از میدان می‌گریزند.
ابو طاهر سلفی می‌گوید: در نظامیّه بغداد ما از استادمان ابو الحسن کیاهراسی در سال 495 هجری در مورد سخنی که در میان من و فقهای مدرسه نظامیّه جریان داشت فتوی خواستیم که صورت مسأله و فتوی او این چنین است:
«ما یقول الامام وفّقه اللّه تعالی فی رجل اوصی بثلث ماله للعلماء و الفقهاء، هل تدخل کتبة الحدیث تحت هذه الوصیة ام لا؟
فکتب الشّیخ تحت السئوال: نعم، و کیف لا و قد قال النّبی (ص) من حفظ علی امّتی اربعین حدیثا من امر دینها بعثه اللّه یوم القیامة فقیها عالما».
امام کیاهراسی که خدا موفّقش بدارد، در باره مردمی که وصیّت می‌کند یک سوّم مالش را به فقیهان و عالمان بدهند چه می‌گوید: آیا نویسندگان حدیث هم مشمول این وصیّت می‌شوند یا خیر؟ شیخ زیر سؤال نوشت: بلی، چگونه مشمول آن نشوند که تحقیقا پیامبر (ص) گفته است که کسیکه بر امّتم چهل حدیث از امر و نهیش حفظ کند که خداوند او را در قیامت فقیه و عالم محشور می‌کند و بر می‌انگیزاند.
سؤال دوّم- (عن یزید بن معاویه- فقال انّه لم یکن من الصّحابة لأنّه ولد فی ایّام عمر بن الخطّاب رضی اللّه عنه و لمّا قول السّلف فی لعنه ففیه لاحمد قولان تلویح و تصریح و لمالک قولان تلویح و تصریح، و لابی حنیفه قولان تلویح و تصریح و لنا قول واحد التصریح دون التّلویح و کیف لا یکون کذلک و هو اللّاعب بالزد و المتصیّد بالفهود و مدمن الخمر و شعره فی الخمر

معلوم ...
اقول لصحب ضمّت الكاس شملهم و داعى صبابات الهوى يترنّم و كتب فصلا طويلا ثمّ قلب الورقه و كتب او مددت ببياض لمددت العنان فى مخازى هذا الرجل و كتب فلان ابن فلان». ترجمه مفردات، ج1، ص: 67
سؤال دوّم- در باره يزيد بن معاويه است، كياهراسى نوشت او از صحابه نبود زيرا در زمان عمر بن الخطّاب رضى اللّه عنه- زائيده شده و امّا سخن و فتواى گذشتگان در باره او اينستكه- احمد بن حنبل در باره او دو سخن با صراحت و اشاره دارد، مالک- هم با اشاره و صراحت و ابو حنيفه نيز سخنانى با اشاره و تصريح نموده‌اند ولى ما يک سخن صريح بدون كنايه و اشاره مى‌گوئيم و چگونه چنين نباشد كه يزيد- تخته نرد باز شكارچى يوزپلنگ، و دائم الخمر بوده و شعرش در خمر معلوم است ...
سپس كياهراسى فصلى طويل نوشت و كاغذ را بر گرداند كه پشت آن را هم بنويسد و نوشت اگر مرتّبا كاغذ سپيد به من بدهند عنان سخن را در باره خوارى و رسوائى اين مرد ادامه خواهم داد و بعد امضاء كرد. (وفيات الاعيان 2/ 450). سپس ابن خلكان مى‌نويسد:
«و قد افتى الامام ابو حامد الغزالى رحمه اللّه تعالى فى مثل هذه المسأله بخلاف ذلک» يعنى غزالى بر خلاف كياهراسى فتوى داده است به اينكه اسلام يزيد درست است و لعنتش غير جائز و اينكه بگويند يزيد، حسين عليه السّلام را كشته است صحيح نيست و بآن هم امر نكرده، چيزى كه صحيح نيست اينستكه در باره او گمان بد ببريم و كسى كه چنان گمانى مى‌برد نادان است، اگر امروز در زمان ما يكى را بكشند حقيقت آنرا نمى‌فهميم چه رسد به سالها قبل، معلوم نيست قاتل حسين (ع) قبل از مردن توبه نكرده است.
و امّا التّرحم عليه فجائز بل هو مستحبّ فانّه كان مؤمنا (مآخذ فوق) اوّلا بايستى پرسيد، اگر حقيقت براى تو بعد از سالها روشن نيست پس چگونه او را تبرئه مى‌كنى و به برائت او فتوى مى‌دهى؟! مگر اينكه تاريخ را هم مطابق فكر خودت توجيه كنى آيا فرزند يزيد، پدر و جدّ خود را كه در دامان آنها بزرگ شده بهتر مى‌شناسد يا شما.
اكنون بينيم معاوية بن يزيد- پس از بيعت نمودن مردم با او به خلافت و جانشينى يزيد يا پدرش چه مى‌گويد: اينک نظرات يعقوبى سيوطى مسعودى- ترجمه مفردات، ج1، ص: 68
ابن اثير- دميرى ...
«ثمّ قال بالامر بعد ابنه معاويه و كان خيرا من ابيه، فيه دين و عقل بويع بالخلافه يوم موت ابيه فاقام فيها اربعين يوما و خلع نفسه فصعد المنبر- ثمّ حمد اللّه و اثنى عليه ثمّ ذكر النّبى (ص) ثمّ قال ايّها النّاس: ما انا بالراغب فى الائتمار عليكم لعظم ما اكرهه منكم و انّى لاعلم، انّكم تكرهوننا ايضا ...

انّ جدّى معاويه قد نازع هذا الامر من كان اولى به منه و من غيره لقرابته من رسول اللّه و عظيم فضله و سابقته، اعظم المهاجرين، و اشجعهم قلبا و اكثرهم علما و اوّلهم ايمانا، و اشرفهم منزلة، و اقدمهم صحبة ...
فركب جدى منه ما تعلمون و ركبتم معه ما لا تجهلون ... و بقى مرتهنا بعمله فريدا فى قبره، و وجد ما قدّمت يداه و رأى ما ارتكبه و اعتداه ثمّ انقلت الخلافة الى ابى فتقلد امركم لهوى كان ابوه فيه، و لقد كان ابى يزيد بسوء فعله و اسرافه على نفسه غير خليق بالخلافه على امة محمّد صلّى اللّه عليه و آله فركب هواه و استحسن خطاه و اقدم على ما اقدم من جراته على اللّه و بغيه على من استحل حرمته من اولاد رسول اللّه (ص) فقلّت مدّته و انقطع اثره و ضاجع عمله و صار حليف قبره رهين خطيئته ...
ثمّ اختنقه العبره ... فلقد خلقت بيعتى من اعناقكم و السّلام» (حيوه الحيوان 1/ 89- تاريخ يعقوبى جلد دوّم دوران معاويه بن يزيد).
يعنى: پس از يزيد پسرش معاويه كه از پدرش در دين و عقل بهتر بود و روز مرگ يزيد با او بيعت كردند چهل روز باقى ماند و سپس منبر رفت و پس از حمد و ثناى خداوند يادآورى پيامبر (ص) گفت:
اى مردم من بخاطر اينكه حكومت بر شما را ناروا مى‌دانم مايل به آن نيستم و مى‌دانم شما نيز خلافت ما را براى خود ناروا و ناپسند مى‌دانيد، جدّ من معاويه با كسى در امر خلافت نزاع كرد كه از او غير او شايسته‌تر بود بخاطر قربتش با رسول خدا و فضيلت بزرگ و سابقه او در دين كه از نظر قدر و منزلت بزرگترين مهاجرين و از نظر قوت قلب شجاع‌ترين آنها و از جهت علم بيشتر و از نظر ايمان نخستين فرد و منزلتش شريفتر و هم صحبتى او با پيامبر (ص) تربيت پيامبر (ص) و فاطمه بتول كه از شجره پاكند داشتند. ترجمه مفردات، ج1، ص: 69
امّا همينكه مرگ محتوم جدّم فرا رسيد و دستهاى مرگ او را فرو گرفت اكنون در قبرش تنها در گرو عمل خويش است و هر تجاوزى كه مرتكب شده مى‌بيند سپس خلافت جدّم كه شما خوب مى‌دانيد چگونه بود و شما هم چگونه بوديد بسر رسيد و به پدرم يزيد منتقل شد و او كار شما را با هوى و ميلى كه در پدرش بود عهده‌دار شد، او با سوء فعل و زياده روى بر نفس خويش، كه شايسته خلافت بر امّت محمّد (ص) نبود بر مركب هوى و هوس نشست، و خطاهاى خود را نيكو شمرد و آنچنان گستاخانه بر خداى گام برداشت، و ستمگرى نمود كه خون و حرمت اولاد رسول (ص) را حلال شمرد، مدّت عمر، و خلافتش كوتاه شد و اثرش منقطع گرديد، و با عمل خويش در قبر همراه، و دست بگيريبان شد.
او در حالى به قبر سپرده شد كه در گرو گناهان خويش است و وزر و بالش و آثار كردارش باقى ماند، او اكنون به مجازات عمل خويش رسيده

است، سپس گریست و گفت من بیعت خود را از شما برداشتم و السّلام «1».

نویسندگان رسائل اخوان الصّفا می‌نویسند: ای برادر سپس بدان و آگاه باش که

---

(1) مسعودی می‌نویسد: «معاویه بن یزید پس از یک هفته کشته شد و بعضی گفته‌اند بنی امیّه مسموش کردند، و نیز گفته‌اند: طاعون گرفت سنّ او 22 سال بود، ولید بن عتبه بر او نماز خواند هنوز تکبیر دوّم نگفته بود که بر روی در افتاد و درگذشت و بعد عثمان بن عتبه نماز میّت را خواند» این مورّخ که تمام مستشرقین او را هردوت شرق و نظرات او را صائب و صادق می‌دانند می‌نویسد:

«و لیزید مثالب کثیرة، من شرب الخمر و قتل ابن بنت الرّسول، و لعن الوصی و هدم البیت و احراقه و سفک الدّماء و الفسق و الفجور و غیر ذلک ممّا قد ورد فیه الوعید بالیاس من غفرانه».

یزید خطاها و عیوب فراوانی داشته است که عبارت از می خوارگی کشتن فرزند پیامبر (ص) و لعن بر وصیّ و جانشین پیامبر (ص) و ویرانی خانه خدای و سوزاندن آن، ریختن خون بی‌گناهان و فسق و فجور و غیر از اینها کارهائیکه بیم و وعید برای یأس از آمرزش خدای در آنها وارد شده است. (مروج الذّهب 3/ 73 مسعودی) جلال الدّین عبد الرّحمن بن ابو بکر سیوطی می‌نویسد: «فقتل و جیء برأسه حتّی وضع بین یدی ابن زیاد، لعن اللّه قاتله و ابن زیاد معه و یزید ایضا».

حسین بن علی کشته شد و سرش را پیش ابن زیاد آوردند که لعنت بر قاتل و کشنده حسین (ع) و ابن زیاد با او همچنین بر یزید باد.

و لما قتل الحسین و بنو ابیه بعث ابن زیاد برءوسهم الی یزید فسّر بقتلهم ...

همینکه حسین (رض) و برادرانش کشته شدند، ابن بزیاد سرهاشان را برای یزید فرستاد و یزید با

ترجمه مفردات، ج1، ص: 70

اختلاف در دین بعد از وفات پیامبر علیه السّلام اتّفاق افتاد، برای اینکه در باره ریاست طلبی و جاه طلبی که در میانشان بود نزاع کردند و از میان آنها کسانی بودند که کردند آنچه کردند از هتک حرمت پیامبر و کشتن اهل بیت رسالت و کوچک شمردن وحی و آنچه را که ابن زیاد در کربلاء انجام داد و همان فتنه‌هائی که اهل شریعت محمّد (ص) و بنی هاشم را فرا گرفت از کشتن یکدیگر، و از این جهت آراء و نظرات فزونی گرفت و گروهی، این حوادث را همه به قضا و قدر خدا نسبت دادند، سوگند بجان خودم کار و امر آنطوریست که گفته‌اند ولی قصّه گویندگان چنان عبارتی

برای این بود که خود را از آن گناهان تبرئه کنند. (اخوان الصّفا 3/ 165).
وفات عماد الدّین ابو الحسن طبری کیاهراسی 504 هجری که همه علمای

کشته شدن آنها شادمان شد ... و مورد بغض و کینه مردم قرار گرفت و حقّ هم همین بود که باو بغض بورزند، سپس اهالی مدینه از بیعت او سرباز زدند و لشکر فراوانی بمکّه و مدینه روانه کرد، و واقعه حرّه بوجود آمد که مدینه را غارت کردند و بآنان تجاوز نمودند.
مسلم در صحیح خود روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «من اخاف اهل المدینه اخافه اللّه و علیه لعنة اللّه و الملائکة و النّاس اجمعین» (تاریخ الخلفاء/ سیوطی 209- 210) حالا چرا آقای ابو حامد از این همه واقعیّات چشم می‌بندند و قلندر وار تجاهل می‌کنند معلوم نیست تاریخ داوری کرده و خواهد کرد.
ذهبی می‌گوید: این عمل یزید بود، باضافه شرب خمر و کارهای منکر دیگر (مآخذ فوق).
ابن اثیر می‌نویسد: حجّ یزید فی حیاة ابیه فلمّا بلغ المدینه جلس علی الشّراب له فاستأذن علیه ابن عبّاس فقیل له ان وجد ریح الشّراب عرفه ... او در زمان پدرش معاویه برای حج بمدینه رسید و بر می خوارگی نشست که ناگاه ابن عبّاس به دیدنش آمد و چون گفتند او با استشمام می‌فهمد آنها را پنهان کرد. (الکامل فی التّاریخ 3/ 317- ابن اثیر جزری شافعی) در واقعه حرّه 330 نفر از قریش و مهاجر بدست سپاهیان یزید کشته شدند.
(أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ- 18/ هود) (يَوْمَ لا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ- 82/ غافر).
(وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً- 93/ نساء).
و یکی از علل شیوع اخبار جعلی از سوی طرفداران بنی امیّه و سایرین دور نگاهداشتن جامعه از همین آیاتی استکه سه نمونه آن در بالا ذکر شد و با همان شیوه مسائلی دیگر طرح می‌کردند تا جامعه را از قرآن فراموشی دهند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 71
مذاهب و مردم در دفنش شرکت نمودند، رحمه اللّه تعالی، شعراء مرثیه‌هائی در باره‌اش سروده‌اند. (وفیات الاعیان 2/ 451).
وفات ابو حامد غزالی هم در سال 502 هجری اتّفاق افتاد، آثارش (کتاب البسیط- الوسیط- المحیط- الوجیز- مقاصد الفلاسفه تهافت الفلاسفه- المنقذ من الضّلال- المفتون به علی غیر اهله- احیاء علوم الدّین- جواهر القرآن- قصاید الباطنیه- میزان العمل و ...

1- جار اللّه زمخشری، ابو القاسم محمود بن عمر- پیشوای زمان خود در لغت و نحو و بیان و تفسیر و حدیث، اهل خوارزم، بگفته ابن خلکان پاهایش در سفری سرما زده و فلج شد که بجای آنها پای چوبی قرار داد.
آثارش: (تفسیر الکشّاف عن حقیقه التّنزیل، که در کشف الظّنون- چندین صفحه در شرح آن نوشته شده- المفصّل فی النّحو- اساس البلاغه که در نوع خود معجمی است پر فایده که گاهی احادیثی هم ذکر می‌کند، و برای هر واژه که به ترتیب الفباء است معنی مجاز آن را نیز با عبارتش یاد آوری می‌نماید، مقّدمة الادب- المحاجاة فی الاحاجی و الاغلوطات- القسطاس فی العروض- اطواق الذّهب- الفائق- المتقصی فی الامثال نوابغ الکلم- ربیع الابرار- کتاب نصاع الصغار- اعجب العجب فی شرح لامیة العرب- نزهة المونس) وفاتش 528 هجری.
(وفیات الاعیان- طبقات الادباء- روضات الجنّات- لباب الالباب عوفی- معجم الادباء- معجم البلدان در ذیل واژه زمخشر بغیة الوعاة).
2- زوزنی، ابو عبد اللّه حسین بن علی بن احمد- آثارش: (کتاب المصادر بترتیب حروف الفباء ترجمان القرآن- شرح معلّقات) وفاتش 486. (انباه الرواة قفطی- اداب اللّغة 3/ 47 جرجی زیدان).
3- میدانی، ابو الفضل احمد بن محمّد بن احمد نیشابوری دانشمندی در لغت ترجمه مفردات، ج1، ص: 72
و امثال عرب که کتابی در نوع خود بی‌نظیر بنام مجمع الامثال- در دو جلد بترتیب حروف تهجّی ترتیب داده و در ذیل هر ضرب المثل وجه تسمیه و تاریخچه آنرا با اشعار و اسناد ذکر می‌کند.
کتاب- السّامی فی الاسامی در چهار جزء:
1- در امور شرعی اسلامی و سایر ادیان.
2- در اسامی حیوانات و انواع غذاها.
3- در امور کیهانی و فلکی.
4- در امور زمینی و جغرافیائی.
که نامها را به فارسی نیز ترجمه نموده که در نوع خود بسیار مفید است.
کتاب الهادی للشّادی در نحو با تعلیقات فارسی- نزهة الطّرف فی علم الصّرف- وفاتش 528. (وفیات الاعیان- مجمع الادباء- روضات الجنّات- دائرة المعارف الاسلامیة).
4- جرجانی، ابو بکر عبد القاهر- آثارش: (دلایل الاعجاز- اسرار البلاغه و البیان- العوامل المائه- کتاب الجمل در نحو- وفاتش 471 هجری. (وفیات الاعیان- روضات الجنات- طبقات الشّافعیه- بغیة الوعاة- انباه الرواة).

5- جواليقى، ابو منصور موهوب بن ابى طاهر- در علم ادب پيشوا و كتاب معروفش- المعرب فيما تكلمت به العرب من الكلام اللاعجمى- به ترتيب حروف تهجّى كه براستى مانند ساير علماء كه كتابهاى بى‌نظيرى نوشته‌اند كتاب جواليقى هم همينطور است.
اسماء خيل العرب و فرسانها- شرح ادب الكاتب- وفاتش 529 ه. (وفيات الاعيان- معجم الادباء- انباه الرواة- بغية الوعاة).
6- خطيب تبريزى، يحيى بن على بن محمّد بن حسن التّبريزى در لغت دانى مورد اعتماد از مردانى بود كه براى كسب علم تمام رنج را تحمّل مى‌نمود، از تبريز تا بغداد با كوله بارى از كتاب پياده رفت بطوريكه كتابها در پشتش از گرما و عرق بدنش ضايع شده بود، با ابو العلاء مباحثات لغوى داشته، آثارش: تاريخ بغداد، (الملخص فى اعراب القرآن- شرح معلّقات- شرح حماسه ابو تمام شرح ترجمه مفردات، ج1، ص: 73
ديوان ابو تمام- شرح سقط الزند- تهذيب اصلاح المنطق) وفاتش 502 هجرى.
(طبقات الادباء وفيات الاعيان- معجم الادباء- بغية الوعاة- دائرة المعارف الاسلامية).
چنانكه تاكنون مشاهده شد علماء قرن چهارم و پنجم آثارشان همگى ابتكارى است و غالبا از شهرها و شهرک‌هاى ايران اسلامى كه براى رشد انديشه و تجلّى نبوغ زمينه گسترده‌ترى داشته برخاسته‌اند «1» و چون تعصّبات قومى يا عقيدتى تسلّطش را از انديشه‌ها برداشت اينچنين ستاره گاهى در عالم علم و ادب ظاهر شدند و يكى از شهرهائى كه بزرگانى به عالم اسلام عرضه داشته و اينک شرح حال و ترجمه و تحقيق در اثر جاودانه او بنام المفردات الفاظ القرآن يا المفردات فى غريب القرآن تقديم خوانندگان عزيز مى‌شود- شهر اصفهان است.

خوشبختانه خود راغب در مقدّمه کتاب مفردات چاپ 1318 هجری می‌نویسد: (قال الشّیخ ابو القاسم الحسین بن محمّد بن الفضل الرّاغب رحمه اللّه) که آقای ندیم مرعشلی در چاپ بعدی کتاب که با تحقیقاتی و فهارسی بچاپ رسانده بجای (الفضل) محمّد بن مفضل چاپ کرده در مقدّمه کتاب (تفضیل النّشأتین و تحصیل السّعادتین) هم- محمّد بن مفضّل راغب- چاپ شده، بهر حال این اشتباه از آنجا ناشی شده که جلال الدّین سیوطی در بغیة الوعاة نام راغب را- مفضّل بن محمّد اصفهانی که قطعا اشتباه ناسخین بغیه است نه خود سیوطی چون سیوطی می‌نویسد «وقفت علی الثّلاثه ...» یعنی من سه کتاب (مفردات- محاضرات افانین البلاغه) راغب را دیده و آگاهی بر آنها دارم. (بغیة الوعاة فی طبقات النّحویّین و النّحاة 2/ 297 چاپ 1384 تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم).

---

(1) به پنج مجلّد کتاب معروف معجم البلدان ابو عبد اللّه یاقوت حموی رجوع شود که آثار صنعتی، علمی، ادبی و رجال هر شهری را مفصّلا توضیح داده است. و عالیترین سندی است که از جغرافیا که قبل از جنایات و خرابی‌های مغول در باره ایران و سایر کشورهای اسلامی باقی مانده است.

و نیز بکتاب وفیات الاعیان قاضی ابن خلکان.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 74

پس نام او که از سوی دانشمندان بعدی هم آمده همان است که خود در سر آغاز مفردات نوشته است یعنی: (ابو القاسم حسین بن محمّد بن فضل) امّا زادگاه او را بالاتّفاق شهر اصفهان نوشته‌اند که البتّه در سنّ جوانی به مرکز خلافت و درس و بحث علماء بغداد منتقل و به کار تحقیقات و تألیفات خویش پرداخته است.

یکی از دلایل اصفهانی بودن راغب اینست که در ذیل واژه- قبل- مثالی که برای مقصد و مبدأ حرکت و مسافرت ذکر می‌کند «اصفهان» را قرار می‌دهد و نام می‌برد، می‌نویسد:

«فقیل یستعمل علی اوجه، فی المکان بحسب الاضافه، فیقول الخارج من اصبهان الی مکّه، بغداد قبل الکوفه و یقول الخارج من مکّه الی اصبهان: الکوفه قبل بغداد ...».

یعنی: واژه قبل موارد استعمال متعدّدی دارد:

اوّل- در مکان، بحسب اضافه شدن، پس کسیکه از اصفهان بسوی مکّه خارج می‌شود، می‌گوید: بغداد قبل از کوفه است و کسیکه از مکّه به سوی

اصفهان خارج می‌شود، می‌گوید: کوفه قبل از بغداد است. «1»

---

(1) این موضوع اصل طبیعی و گریز ناپذیر است که هر کس طبیعتا زادگاه خود را در موارد خاصّ به زبان می‌آورد، آشنائی و تأثیر پذیری از علوم هم همین طور است، داستانها و نمونه‌های زیادی هست که اثرات علم و زبان و محیط و زادگاه، همواره خود را ظاهر می‌کند.
ما در اشعار یا نظم و نثر سعدی که بررسی می‌کنیم همه جا ترجمه و بازگوئی آیات قرآن و احادیث را در زبان شیرین و بیان او می‌بینیم:
بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی
که ترجمه حدیث پیامبر (ص) است که فرمود: «انّ بنی آدم کجسم واحد اذا اشتکی منه عضو، فاشتکی سایر جسده» امّا اگر کسی ادّعا کرد که قرآن در سینه دارم ناگزیر است در اشعارش همواره سخن از تقوی عبادت پاکدامنی- مبارزه با ظلم و ظالم- نماز- ایمان- عمل شایسته و همچنین نفرت و دوری از منکرات مثل میخوارگی- ساقی و مطرب پرستی مدح ستمگران و همچنین دوری از رهبانیت یا خراباتیگری کاملا دیده بشود نه اینکه بعدها دکان معانی اصطلاحات عرفانی برای آنها گشوده شود چنانکه می‌بیننیم امروز و در عصر ما ذکر و ورد زبان و شعار ملّت اسلامی ما، استقلال کشور، عدم

اصفهان از دیدگاه ناصر خسرو (حکیم ابو معین حمید الدّین ناصر بن خسرو قبادیانی) مقارن سالهای تولّد راغب اصفهانی، 444 هجری «اصفهان شهری است بر هامون نهاده، آب و هوائی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند آبی سرد، خوش بیرون آید و شهر دیواری حصین بلند دارد، و دروازه‌ها و جنگ گامها ساخته، در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو با روی شهر سه فرسنگ و نیم است، اندرون شهر همه آبادان، که هیچ از وی خراب ندیدم، و بازارهای بسیار، در بندها و کاروانسراهای پاکیزه، یک من و نیم گندم به یک درهم، مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر از یک درم کس ندیده و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان‌تر از اصفهان ندیدم و گفتند اگر گندم و جو و حبوب 20 سال نهند تباه نشود». (سفرنامه ناصر خسرو- ص 139) ابن واضح یعقوبی (در قرن سوّم) می‌نویسد:

«از قم تا اصفهان شصت فرسنگ یا شش منزل «1» است، گفته می‌شود سلمان

وابستگی رشد و تکامل، عبادت- ایثار- شجاعت دستگیری از مستضعفین است که همگی از اعتقاد باسلام قرآن سر چشمه گرفته، سعدی از شیراز، جامی از جام، و خاقانی از شیروان و بالاخره تمام مورّخین و مفسّرین از زادگاه خود طبیعتا نام می‌برند.

(1) منزل یعنی جای فرود آمدن و این واژه بصورت اصطلاح برای چاپار خانه‌ها و مراکزی که در هر شش فرسخ یا ده فرسخ برای رسیدن و فرود مسافرین یا پیک‌های حامل نامه‌ها و فرمانها می‌ساختند و در هر منزل بریدی یا چاپاری و پیکی با اسبانی آماده برای حرکت قرار داشتند همینکه چاپار از راه می‌رسید و از دور با زنگی که سر چوب داشت رسیدن خود را اعلام می‌کرد، پیک که منزل آمده می‌شود و فورا نامه‌ها را از او می‌گرفت و با اسب تندرو تازه نفس بمنزل بعدی می‌رساند و خود در همانجا می‌ماند، این عمل و تأسی مراکزیست، و اخبار از آغاز تاریخ تمدّن بشر در ایران و سپس بعد از اسلام رونق با شکوهی داشته است، چقدر بجا است که در حکومت اسلامی ما نام پست و تلگراف که واژه‌هائی است خارجی و تداعی فقدان آن از سوی مسلمین بویژه ایرانیان دارد تبدیل به وزارت پیک و برید گردد تا واقعا برای نسل جوان مسلمان ما تداعی تمدّن ریشه‌دار خود را داشته باشد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 76
فارسی که رحمت خدای بر او باد از مردم اصفهان از آباده‌ای به نام «جیان» بوده، اصفهان در سال 23 ه فتح شد (بلاذری هم سال 23 هجری نوشته ولی- طبری- 21 هجری می‌داند) مبلغ خراج اصفهان ده هزار درهم است و روستاهای آباد و فراوانی دارد» (البلدان/ یعقوبی- ص 50). حمد اللّه مستوفی که صد سال بعد از حمله خونخوارانه مغول می‌زیسته، می‌نویسد:
چهار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
(منظور عراق عجم است)
اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان در اقالیم چنان شهر معظم نبود قم به نسبت کم از اینهاست و لیکن او نیز نیک نیک از چه نباشد بد بد هم نبود معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد ری بود که چو ری در همه عالم نبود
اصفهان خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه بدو سپارند از غلّه و غیر آن نیکو نگاهدارد و تا چند سال تباه نکند در آنجا بیماری مزمن و با کمتر بود میوه‌هایش را تا هند و روم برند، در آن شهر مدارس و خانقاهات و ابواب الخیر بسیار است، ولایتش هشت ناحیه و چهار صد پاره دیه است».
(نزهة القلوب ص 54 حمد اللّه مستوفی قزوینی).
ابو عبد اللّه یاقوت حموی مقارن حمله مغولان سال 656 هجری می‌نویسد:
«اصبهان و هی مدینة عظیمة مشهورة من اعلام المدن و اعیانها و ذالک ان لفظ اصبهان اذا ردّ الی اسمه بالفارسیّه کان اسباهان و هی جمع اسباه و اسپاه اسم للجند ...».
یعنی: اصفهان شهر بزرگ و مشهوری است و از شهرهای شناخته شده و معروف است ... و آن اینستکه اگر لفظ اصبهان به اسم اصلی فارسیش برگردد- اسباهان- بوده و جمع- اسباه- یعنی سپاه و لشکر است». ترجمه مفردات، ج1، ص: 77
«مسعر بن مهلهل می‌گوید: در هوای آنجا گزنده‌های موذی نیست و در خاکش مردگان زود نمی‌پوسند و- ذلک بموضع مخصوص و هو مدفن المصلّی لا جمیع ارضها ... این وضع در محلّ مخصوص مصلّا است نه در همه خاک آنجا، سیصد و شصت قریه در اصفهان وجود دارد، از آنجا علماء و پیشوایان بسیاری برخاسته است که در هر فنی از علوم استاد بوده‌اند که در هیچ شهری چنین نیست».
عمر و حیات اهلش طولانی است، برای شنیدن احادیث علاقه وافری دارند، دانشمندان معروف آنجا از زیادی به حساب در نمی‌آیند از آن جمله- ابو نعیم اصفهانی- است» (معجم البلدان/ یاقوت- 1/ 209).

«اصفهان مرکز مهمّ صنعتی و تجاری است و مردمانش بر تیمور لنگ شوریدند و مورد خشونت و غارت او واقع شدند، زیباترین بناهای دینی عالم در آنجا واقعست، افغانها و روسها در سالهای 1723 و 916 میلادی بر آنجا تاختند، شهر اصفهان با داشتن معادن سنگهای قیمتی و صنایع در جهان مشهور است» (الموسوعة العربية الميسرة/ محمّد شفیق غربال ص 168).

«خاقانی شاعر قرن ششم در هشتاد و یک بیت اصفهان را ستوده است، پس از پایتخت شدن که جمعیّت آنجا بسیار فزونی گرفت و بناهای تاریخ صفویه در آنجا احداث شد و در قرن هفدهم میلادی حدّ اقل بیش از نیم میلیون جمعیّت داشت، آنجا را در مثلی فارس- اصفهان نصف جهان- گفته‌اند». (دایرة المعارف الاسلامیة- 1/ 261).

شهر اصفهان با چنان آب و هوا و موقعیّت علمی صنعتی متأسّفانه همواره مردمانش در گذشته دستخوش ستیزه مذاهب مختلف بوده‌اند استعداد کار و فعّالیت آنها در فنون و علوم مختلف خود عواملی برای رشد اندیشه‌ها است، از ترجمه مفردات، ج1، ص: 78
معاریف آنجا:
1- حمزة بن حسن اصفهانی- نویسنده کتاب‌های معروف (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء- الامثال- التّشبیهات- التّنبیه علی حروف المصحف- الخصائص و الموازنه- و رسائل) است.
این مورّخ می‌نویسد: در سال 350 هجری در داخل شهر (جی اصفهان) قسمتی از قصری که بنام (سارویه) معروف است خراب شد، و پس از کاوش در قسمت زیرین آن که بصورت سردابی است حدود پنجاه عدل نوشته‌هائی که بر روی پوست خدنگ (پوست توز) به خطی که کسی به آن آشنائی نداشت بدست آمد، پس از تحقیق معلوم شد، ابو معشر بلخی در کتابی بنام اختلاف زیج از این مکان چنین یاد می‌کند:
«پیشینیان بخاطر توجّهی که به حفظ علوم و باقیماندن آن داشتند می‌ترسیدند حوادث طبیعی آنها را از بین ببرد و از پوست درخت خدنگ که به توز معروف است و امروز هندیان و چینیان از آن اقتباس کرده‌اند نوشتند و بهترین مکان برای نگهداری شهر اصفهان بود لذا آنها را در سردابی که به نام- سارویه- معروف است نهادند» (تاریخ سنی 150 و 151/ حمزه اصفهانی).
2- ابو الفرج اصفهانی، علی بن حسین بن هیثم- نویسنده و مورّخ ادبی مشهور که در طبّ و نجوم هم تبحّر داشت، آثارش (آداب الغرباء- اخبار الطّفیلیین- اعیان الفرس- اشعار الاماء و الممالک- جمهرة النّسب- دعوة الاطّباء- کتاب التّنزیل فی امور المؤمنین- مقاتل آل أبی طالب یا مقاتل الطّالبین- الاغانی ... وفاتش 356 هجری.
(معجم الادباء- روضات الجنّات- وفیات الاعیان- مجالس المؤمنین قاضی شوشتری- الفهرست ...).
3- ابو مسلم اصفهانی، محمّد بن بحر- نویسنده‌ای بلیغ و متکلّم و مفسّر که تاریخ وفاتش را حمزه اصفهانی در آخر سال 322 ه و تولّدش را 254 ه نوشته است، ابن ندیم و یاقوت او را عالمی کم نظیر در تفسیر و در انواع علوم نام می‌بردند. ترجمه مفردات، ج1، ص: 79
که مدّتی هم عامل و کارگزار فارس و اصفهان و متولّی امور دیوانی، و حکومتی بوده، کتابی در تفسیر داشته که متأسّفانه و هزاران افسوس بعد

از حمله مغول این تفسیر هم مانند صدها هزار جلد آثار علمی و ادبی ما از بین رفته و غالب مفسّرین مشهور بعدی مانند:
صاحب مجمع البیان/ شیخ طبرسی- صاحب تفسیر الکبیر/ فخر رازی- نظرات او را بصورت- فصل الخطاب- ذکر نموده‌اند، نام کتابش که چهارده مجلّد بود: (جامع التّأویل لمحکم التّنزیل) است و همچنین کتابهای: (ناسخ و منسوخ- کتابی در نحو که حمزه آنرا- شرح التّأویل فی القرآن) نام برده، در وفاتش علی بن حمزه اصفهانی اشعاری این چنین سروده است.
به من گفتند برای محمّد بن بحر مرثیه‌ای نمی‌گویی- گفتم اوّل دل مرا به خودم از این غم باز گردانید و بشنوید چه می‌گویم، کسی که دلش از غم پرواز کرده کجا می‌تواند سخن گوید در حالیکه دلش جریحه‌دار از مصیبت است.
و من بان عنه الفه و خلیله فلیس له الا الی البعث مرجع و من کان اوفی الاوفیأ لمخلص و من خیر فی سر باله الفضل اجمع
کسیکه دوست و مورد محبّتش از او دور شده است راهی برای رسیدن به او جز بعث و قیامت نیست او کسی بود که باوفاترین باوفاها نسبت بدوستش بود و تمام فضل بزرگی در جامه‌اش فراهم بود و در خانه نویسندگی و دانش در اوج و قلّه آن بود.
(معجم الادباء 6/ 422- الفهرست- بغیة الوعاة 1/ 59).

قبلا بايستى خدايرا سپاس و ستايش كنم كه در گذران صفحات پايان عمر با ترجمه و تحقيق كتاب مفردات الفاظ قرآن توفيقى و سعادتى اين چنين نصيبم شده است، و نيز شكر گزار افاضه لطف و رحمتى كه از كودكى گوش جان به ترنّم ترجمه مفردات، ج1، ص: 80
دعاهاى روحنواز شبانه و سحر گاهان پدر و ديدگان از خطوط پر محتواى عقل برانگيز قرآن و آثار بزرگان علم و ادب هماره بهره‌مند بوده و از مصاحبت و معاشرت دوستان صديق و با ايمانى هر چند تعدادشان اندك امّا در حكم جمعى او امّتى صالح و نكونام و براستى در انجام اوامر شريعت و راه تقوى شكوهى و جلالى در دين كه بمصداق آيه:
(وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ- 18/ حديد) و در پيشگاه و رضوان خداى در زمره همان دوستانى بودند و هستند كه مشمول پاداشى از نور و رحمت حقّند.
پس از آن توفيق چنان بود كه چند سالى در شهر اراك از علم و تقواى استادى شايسته تقدير، آيت اللّه سيد كاظم گلپايگانى (كه رحمت خدا بر او باد) دو بار تمام قرآن را با رجوع و توجّه به تفاسير مختلف و احاديث و روايات مربوط مورد بحث و درس قرار داديم و در همان شهر افتخار مجالست با دانشمندى متديّن و سوخته جان بنام حاج ابو تراب هدائى را حاصل كرديم و درس و تفسير ادامه داشتند ولى ايشان تمام اخبار را سر بسته و در بسته تبليغ مى‌نمودند.
در تهران نيز سالها با همان دوستان صديق و فاضل در جلسات تفسيرى كه بيشتر جنبه بررسى و تحقيق داشت در حضور استاد مرحوم شريف زاده گلپايگانى كه كتابخانه بسيار ذيقيمتى حاوى بيشتر كتب علمى، ادبى تفسيرى، لغوى از خاصّه و عامّه بود داشتند از گذران ساعات عمرمان نتايج و بهره‌هائى نيكو گرفتيم.
ضمنا مدّتى قبل از اين جلسات به يك ياد و جلسه‌اى مى‌رفتيم كه گردانندگان آنها- حسبنا كتاب اللّه مى‌گفتند- و به گفته راغب با كوتاه بينى، جز ايجاد روح بد بينى نسبت به ايمان و عمل ميليونها مسلمان، و تلقين غرور كاذب چيزى مشاهده نمى‌شد هر چند كه مطالبى جديد و جوان پسند در فحواى تفاسيرشان وجود داشت، امّا نارسائى و خود بزرگ بينى و فريفته شدن به آراء شخصى در آنها كاملا مشهود بود، نقطه مقابل اينها هم كسانى بودند كه احتمال ترجمه مفردات، ج1، ص: 81
يك تحريف در دهها هزار خبر را بخود نمى‌دادند لازم به تذكّر است كه در خلال اين مشكلات و دست اندازها بمصداق آيه: (يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ

إِلى رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ- 6/ انشقاق) را در زوایای فکر و آلام روحی که از اوضاع سیاسی متحولّ سالهای 1320 تا 1332 ه. ش و از آن به بعد تا 1342 ه. ش و پس از آن به وجود آمده بود در کام و روح و اندیشه خود احساس می‌کردیم، چه شبها و روزها که با نیایش و تضرّع و زاری نجات و رهائی امّت اسلامی بخصوص کشور و ملّت عزیزمان را از زیر چنگال استکبار جهانی آزمند، آرزو می‌کردیم.
و براستی ساعاتی که در ماههای تیر و مرداد 30 و 32 (ه. ش) با چشمانی اشکبار در خیابانها می‌دویدیم هرگز فراموش نمی‌شود بیم داشتیم آمال و اهدافی که قرآن و اسلام برای رهائی از اسارت‌ها و نیز ایجاد سعادت برای انسانها ترسیم نموده و کم و بیش به آنها آگاه شده بودیم میسور نگردد و پامال می‌شود.
سالهای 1325 (ه. ش) که نخستین انجمن اسلامی دانشجویان در تهران تأسیس شد با همان دوستان و با دل و روحی سراسر اخلاق در جمع آنها که غالبا جوانهایی پاک و مؤمن بودند شرکت نمودیم در مادّه دوّم اساسنامه انجمن قید شده بود که هدف ما کوشش برای ایجاد حکومت اسلامی است و لذا پیوسته بانگ بر می‌داشتیم اگر چنین است بایستی خودمان در قدم اوّل «قرآن» را بشناسیم و با محتوای مقرّرات اسلامی آشنا شویم ما که یک بار هم تمام قرآن را با معانی و تفاسیرش نیاموخته‌ایم دیگران را به چه دعوت می‌کنیم و یا می‌خواهیم از انحراف بازشان داریم.!؟
آثار آن برداشتهای متأسّفانه پس از سی و دو سال که آن افراد غالبا در کارهای اجرائی حکومت اسلامی قرار گرفتند بخوبی روشن شد که بخاطر ناآگاهی به اسلام و دور بودنشان از متخصّصین و فقهاء و علماء و نیز داشتن نوعی اندیشه‌های اسلامی غرب پسندانه محصول کارهای آنها نه تنها جذب جوانان شیفته به اسلام و به راه حکومت و عدالت علی (ع) نبود بلکه خود پلی و نردبانی ترجمه مفردات، ج1، ص: 82
برای عبور و گذراندن آن عزیزان جوان از اسلام، و فرو رفتن در گرداب افراط و تفریط اعتقادی آنها شد.
تصوّر می‌کردند اگر با لباس شیک و تمیز و کراوات محکم بسته شده و احیانا چند دانه موی بر چانه یا بکلّی صاف و قیافه‌ای همچون پروفسورهای غربی پشت میز خطابه ایستادیم و با خواندن چند آیه قرآن و احیانا در یک ساعت سخنرانی یک یاد و بار نام اسلام را بردیم دیگر کار تمام است و عرفان شرق را با تکنیک و تمدّن غرب بهم دوخته‌ایم و خود هم خیاطباشی آن هستیم و از فردای آن روز آئینی اروپائی اسلامی برقرار می‌شود.
غافل از اینکه اعراض غیر از جواهر، و اصلاح و رفورم خود جزئی از انقلاب است، پیامبر عظیم الشّأن اسلام (ص) دو امانت را که متممّ یکدیگر و دو ثقل که بر پا دارنده دو کفه عدل و میزان است برای ما و جهانیان باقی

گذارده و آن «قرآن و، عترت و سنّت» است تفقّه در دین یا تسلّط کامل و اعلم شدن که گره گشای عقیدتی و عملی جامعه باشد کاری آنچنان سهل و ساده نیست و بایستی در عین جهد و اجتهاد سی و چهل ساله فرمان:
(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ- 59/ نساء).
را گردن نهاد، زیرا ابدال حقّ نه چنانند که ما قیاس می‌کنیم، اینک پس از ترجمه کتاب، الادب الکبیر و الادب الصّغیر عبد اللّه بن مقفّع- و ترجمه و تحقیق کتاب مشاهد القیامه سیّد قطب، سوّمین خدمت قلمی خود را باین امید که محتوایش را متفکّرین و مفسّرین همواره مورد استفاده قرار داده و می‌دهند نوشته شده راهنمائی به زبان شیرین پارسی باشد تقدیم نسل پر تلاش و شیفته قسط و حقّ و عدالت می‌نماید و ثواب و پاداش آنرا که محصول عمری رنج و زحمت توان فرسا است در صورت مقبول شدن آن از سوی خدای تعالی به ارواح پاک و مقدّس جانبازان و رزمندگان و مجاهدان راه اسلام که قلّه و شکوهش در چهره ملّت شهید پرورمان با پرچمداری روحانیون سازش ناپذیر و در پیشاپیش آنها «قلب تپنده امّت حزب اللّه حضرت آیة اللّه العظمی امام خمینی» آشکار است و در پهنه زمین افتخار ترجمه مفردات، ج1، ص: 83
و سر بلندی صدر اسلام را تجدید نموده‌اند تقدیم می‌دارد.
بسا که هر روز از روز پیش بر عظمت اسلام و امّت اسلامی در راه نجات مستضعفین صالح و انسانهای در بند اسارت‌های مادّی و غریزی با بر افراشتن پرچم اللّه و قرآن افزوده شود.
پس از گذراندن دوران زبانهای خارجی و ادبیّات و فرهنگ عربی و علوم قرآنی با طلب خیر از خداوند و مشورت با دوست فاضل و عزیز و با تقوایم «دکتر سید جلال الدّین مجتبوی» باین کار پرداختم و در کار تحقیق و ترجمه کتاب مفردات راغب اصفهانی از هزاران کتاب و اثر ارزنده علمی مربوط به دانشمندانی از قرن اوّل هجری تاکنون اعمّ از کتب تفسیر، لغت ادبیّات، تاریخ، فلسفه، شعر اعمّ از عربی و فارسی و احیانا زبان خارجی دیگر که آنها را در دوران زندگی با درآمدی بسیار ناچیز و متکفّل بودن هزینه سنگین زندگی از حقوق «کارگری، کارمندی، تدریس» تهیّه شده بود استفاده نموده‌ام.
و براستی فقدان چنین مأخذ و منابعی یا عدم فرصتی برای استفاده از آنها باعث شده است که در طول نهصد سال اینچنین اثر گرانقدر و کم نظیری مثل (مفردات) و شاید بتوان گفت اثر بی‌نظیری، در حالیکه تمام علماء و نویسندگان واژه شناس یا قرآن شناس و ادیبان به آن نیازمند بوده و هستند از میدان ترجمه و تحقیق آن نخست با اشتیاقی وافر وارد شده و سپس بر کنار مانده‌اند.
امیدوارم این کار بسیار مشکل و عظیم را که جز باغور و غوص در ژرفای

علوم زبانى و ادبى و مقارنه و تطابق با مآخذى كه ذكر شده ميسور نبوده و روزانه بيش از پانزده ساعت وقت صرف آن شده است، در پيشگاه خداى تعالى مقبول، در ديدگاه خرد بين علماء و دانشمندان مأمول، و براى نسل ارزشمند اسلامى انقلابى و شهيد پرور حاضر و آينده مورد عمل و معمول باشد.
و نيز براى اينكه قدمى در راه آگاهى و آشنائى جوانان عزيز، و دانشجويان و دانش آموزان ما به آثار پر محتواى علمى مردانى كه از كشورهاى اسلامى خصوصا شهرهاى دانشمند خيز ايران اسلاميمان برخاسته‌اند باشند، ناگزير مقدّمه‌اى ترجمه مفردات، ج1، ص: 84
مفصّل و ضرورى عرضه شد تا روشن شود كه پايه گزاران فرهنگ و تمدّن و علوم تكامل يافته كنونى همگى پس از ظهور اسلام و از مسلمين هستند.
در كتابت و نسخه بردارى، و آماده نمودن مطالب براى چاپ جوانى شيفته قرآن و اسلام بنام محمّد تقى تسكين دوست زحمات فراوانى متحمّل شده‌اند و گاهى نيز انگيزه، و مشوق كار بيشتر بوده‌اند.
و نيز آقاى فقيهى دانشجو و طلبه‌اى علاقمند كه در كار ماشين نمودن اوراق كتاب نهايت كوشش و ظرافت را بكار برده‌اند كه در خور سپاسگزارى است.
از خداوند مى‌خواهم كه براى تمام ملّت توفيق و حراست از دستآوردهاى انقلاب و اسلام و احساس رسالت سنگين خدمتگزارى را انگيزه و پيشوا، تقوى را رهبر، و در تحصيل زاد و توشه آخرت موفّق گرداند، و چون كار بسيار بزرگ و سنگينى است كه انجام شده قطعا نقائصى، و اشتباهاتى كه امرى اجتناب ناپذير است وجود دارد كه به گفته بشّار ابن برد:
و من ذا الّذى ترضى سجاياه كلّها كفى المرء نيلا ان تعدّ معايبه اذا انت لم تشرب مرارا على القذى ظمئت و اى النّاس تصفو مشاربه

هر گاه گفتار و آثار شخصیت‌هائی که قرنها در گذشته‌اند را ملاک و میزانی برای شناخت وجود علمی و اعتقادی آنها بدانیم، بخصوص اگر ببینیم هر قومی و عالمی او را بخاطر عظمت مقام علمی و دینیش بخود نسبت می‌دهد، قطعا در این موارد بایستی به آثار خود او توجّه نمود و عقیده او را دانست. مثلا:
باید بگوئیم «راغب اصفهانی» از همان کم نظیر افراد آن چنانی است، جلال الدّین سیوطی می‌نویسد: ترجمه مفردات، ج1، ص: 85
«و قد کان فی ظنّی انّ الرّاغب معتزلی فانّ کثیرا من النّاس یظنّون انّه معتزلی».
یعنی: تحقیقا بگمان من راغب اصفهانی معتزلی است و بیشتر مردم هم او را به یقین معتزلی می‌دانند (بغیة الوعاة 2/ 297) فخر رازی اشعریش بحساب آورده و شیخ بهاء الدّین عاملی او را با نام امام و علّامه‌ای که لقب امیر المؤمنین را در تمام آثارش تنها در باره علی علیه السّلام بکار می‌برد، او را نه اشعری و نه معتزلی می‌داند، راغب در همین کتاب و سایر آثارش همواره از عمر و ابو بکر احادیثی را با عبارت (رضی اللّه عنه) نقل می‌کند و پیشوایان فرق مذهبی بخصوص مذاهب شافعی، و حنفی را با احترام نام می‌برد و از آنها روایت نقل می‌کند مگر آنجا که نقدی ادبی و علمی لازم بداند که در آن صورت با عفّت کلام و شهامت علمی اظهار نظر می‌کند.
سیوطی می‌گوید: در پشت کتابی از- قواعد صغری- تألیف عبد السّلام چنین دیدم که بدر الدّین زرکشی نوشته بود، امام فخر الدّین راغب را از ائمّه سنت و با غزالی قرین و همسنگ دانسته است و سپس عبارت فوق یعنی- فان کثیرا من النّاس یظنّون انّه معتزلی- را یاد آوری می‌کند (بغیة الوعاة/ سیوطی 2/ 297) اکنون ببینیم خود راغب چگونه معتقد است:
در ذیل واژه- جبر- می‌نویسد: گاهی می‌گویند واژه جبر در مطلق اصلاح بکار می‌رود، مثل سخن علی (رض): یا جابر کلّ کسیر و یا مسهّل کلّ عسیر ...
ای خدائی که اصلاح کننده دل و خاطر هر دل شکسته و آسان کننده هر دشواری هستی.
و گاهی واژه جبر در قهر مطلق گفته می‌شود که پیامبر علیه السّلام گفته است «لا جبر و لا تفویض» یعنی: در جهان خلقت و از سوی خدای، نه جبر و نه تفویض است (اصلی است که بارها از سوی امام صادق (ع) بیان شد و در کتاب کافی آمده است متمّم آن اینست- بل امر بین الامرین- یعنی در حیات بشر و اعمال او نه جبر و فشار مطلق و نه واگذاردن کارها بطور

مطلق هست، بلكه در ميان مرگ و حيات كه بكلّى از اختيار انسان خارج است نوعى اختيار و آزادى هست كه انسانها ترجمه مفردات، ج1، ص: 86
مى‏توانند يا راه خير و يا طريق شرّ و بدى را برگزينند كه گفت:
هو (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا- 2/ ملك) و در باره انسان باز گفت: (فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً- 2/ دهر) (إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً- 3/ دهر) راغب سپس در قسمت ديگرى بعد از ذكر آيه: (الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ- 23/ حشر) ز نقل قول اشاعره و معتزله مى‏نويسد:
«و انكر جماعة من المعتزله ذلك من حيث المعنى فقالوا تعالى اللّه عن ذلك»، و اين امر قابل انكار نيست كه امورى مانند مرگ و حيات و بيمارى در بشر جبرى و گريز ناپذير است نه، چنانكه غلوّ كنندگان نادان مى‏پندارد، يعنى قائلين به جبر.
اينان دو گروهند.
1- يا كسى كه به روش خويش در معارضه و تعارض با ديگران خشنود است و نمى‏خواهد آنرا با پذيرش حقّ تغيير دهد.
2- و يا كسى كه ناخشنود است ولى با وجود ناروا دانستن عقيده، و روش خويش باز خود را بزحمت مى‏اندازد، گوئى كه چاره‏اى و راه ديگرى نيافته است، در باره آنها خداى تعالى فرمود:
(فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ- 53/ مؤمنون).
يعنى: خويشتن گروه گروه كرده و كار دين خود را نيز به تفرقه كشانده و هر گروهى به آنچه پيش انسان هست و معتقدند شاد مانند.
سپس مى‏نويسد: قهر و چيرگى و غلبه خداوند جز بر مقتضاى حكمت نيست از امير المؤمنين (رضى اللّه عنه) روايت شده كه گفته است.
«يا بارى المسموكات و جبّار القلوب على فطرتها شقيّها و سعيدها» اى آفريننده و نظام بخش آسمانها و سرشت آفرين دلها و موجودات چه نيك بخت و چه نگون بخت، فانّه جبر القلوب على فطرتها من المعرفه فذكر لبعض ما دخل فى عموم ما تقدّم: پس خداوند دلها را از جهت معرفت و شناسائى بر فطرتشان ترجمه مفردات، ج1، ص: 87
به صلاح آورده و آفريده است، اين بود پاره‏اى از معانى و مفاهيمى كه در كلّ و عموم موضوع مورد بحث كه ذكر شد داخل است. سؤالى كه پيش مى‏آيد اينست كه چرا راغب در مسائل بسيار دقيق اعتقادى از سخنان على (ع) استشهاد مى‏كند؟ علّت اينست كه در زمان حيات او نهج البلاغه از آثار پراكنده ادباء و تواريخ جمع آورى و توسّط شريف رضى تدوين شده بود لذا در آثار راغب از سخنان على (ع) زياد بچشم مى‏خورد مگر نه اينست كه راغب:
دانشمندى است كه تعهّد اسلامى دارد؟ چگونه مى‏تواند از گنجينه بنام نهج البلاغه استفاده نكند، بخصوص در مسائل توحيدى و اثبات صفات خداى

تعالی؟ گذشته از آن تمام فرق مسلمین (حنبلی- شافعی- حنفی- مالکی) علی علیه السّلام را به خلافت حقّ و امامت و پیشوایی در علم و قضا و عدالت پذیرفته و با احترام نام می‌برند حتّی نام فرزندان خود را در عصور و قرون گذشته چنانکه در آثار و تراجم می‌بینیم از نام امامان تشیّع انتخاب می‌کرده‌اند. و لذا می‌بینیم راغب برای تقویت روح وحدت در آغاز همین کتاب در نخستین واژه یعنی- ابا- در صفحه اوّل کتابش می‌نویسد خدای تعالی فرمود:
(النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ- 6/ احزاب).
و فی بعض القراءات و هواب لهم و روی انّه قال لعلّی: «انا و انت ابوا هذه الامّة».
خدای تعالی فرمود: پیامبر از خودتان به شما سزاوارتر است، و همسرانش مادران شمایند و در بعض روایت، پیامبر پدر شما است.
و همچنین روایت شده است که: پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: من و تو پدران این امّتیم هر سببی و نسبی در قیامت منقطع می‌شود مگر سبب، و نسب من.
بنابراین شخصیّت راغب حمایت از چیزی است که آنرا حقّ یافته و هیچ بیمی از اظهار آن ندارد و هرگز شخصیت دیگری را اعمّ از مذهبی یا علمی تحقیر نمی‌کند. (البتّه بغیر از کسانی که قرآن آنها را مطرود دانسته).
در ذیل واژه اسف، روایتی از حضرت رضا (ع) نقل می‌کند که اگر آن روایت ذکر نمی‌شد بخوبی تأویل آن آیه روشن نبود و آوردن روایات را در ذیل آیات ترجمه مفردات، ج1، ص: 88
مانند مینیاتوریست‌ها و منبّت کاران یا کسانی که دانه‌های مروارید را در قطعه‌ای می‌نشانند انجام می‌دهد.
و امید است از عصر ما به بعد دیگر افتخارات جاهلی که سرمایه شعراء جاهلی بوده و تعصّباتی که امّت را از دریافت حقایق اسلامی محروم می‌سازد در جامعه مسلمین بوجود نیاید و محو شود در آنجا می‌نویسد:
«فحزن کلّ اخی حزن اخو الغضب» و قوله تعالی: (فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ- 55/ زخرف) ای اغضبونا، قال ابو الحسن الرّضا انّ اللّه لا یأسف کاسفنا و لکن له اولیاء یأسفون و یرضون فجعل رضاهم رضاه و غضبهم غضبه، قال و علی ذلک، قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربه و قال تعالی: (مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ- 80/ نساء).
یعنی: ابو الحسن رضا (ع) گفته است: «خداوند مانند انسانها و ما محزون و خشمگین نمی‌شود، امّا اولیائی دارد که خشنودی آنها را خشنود خود و غضب ایشان را غضب و حزن خود قرار داده است از همین جهت است که خدای تعالی فرموده است: کسیکه ولیّ مرا اهانت کند با من ستیزه، و محاربه کرده است، چنانکه در قرآن فرموده کسیکه پیامبر را اطاعت کند

همانا خدای را پیروی و اطاعت کرده است.
در ذیل واژه- باب- می‌نویسد:
«و منه یقال فی العلم باب کذا ... و هذا العلم باب الی علم کذا ای به یتوصّل الیه و قال علیه السّلام: انا مدینة العلم و علیّ بابها ای به یتوصّل».
یعنی: در باره علم هم گفته می‌شود در آن علم بابی و مدخلی هست و این علم راهی و بابی است بسوی آن علم باین معنی که از راه آن و بوسیله آن بسوی علم می‌توان رسید، چنانکه پیامبر (ص) فرمود: من شهر علم و علی درب آن شهر علم، یعنی بوسیله او و از راه او به شهر علم می‌توان دسترسی پیدا کرد و رسید.
نتیجه اینکه راغب نه اشعری است و نه معتزلی و نه وابسته به هیچ مکتب کلامی دیگر، بلکه دانشمندی است سترگ و کم نظیر، مؤمنی خالص و متّقی، مسلمانی عامل و پارسا، و در راه اسلام و قرآن و پیامبر و سنّت و عترت راسخ و ترجمه مفردات، ج1، ص: 89
استوار، پیرو مذهب حقّ و دور از قال و قیل‌های تعصّب آمیز.
از همین جهت با اینکه مدّتها در بغداد و در زمره مفسّرین و ادیبان طراز اوّل بوده و کتابهای او به ویژه (محاضرات الادباء و مفردات) او نمونه زنده‌ای از مقام علمی او است به مدرسه نظامیّه بغداد که شرایطی یک سوی نگرانه برای استادانش قائل بودند وارد نشد امّا برای راهنمائی اساتید آنجا و همه دانشگاههای قرون بعد بهترین اثر ارشادی را تألیف نموده است.

خوشبختانه یکی از دانشمندانی که کتابها و آثار علمی او از دستبرد حوادث و طوفانهای سهمگین غارتها و سوزاندن‌های (محمود غزنوی- سلجوقیان- مغولان- صلیبیان) در امان مانده است کتب راغب اصفهانی است و شاید یکی از عوامل باقیماندن آثارش آن خلوص و زهدی است که او در تدوین آثار خویش داشته است و در مقدّمه همین کتاب به حالت روحی خاصّ و توجّه مخصوص او به اللّه آشنا می‌شویم، می‌گوید:
«ففی اعتماد ما حرّرته من هذا النّحو استغناء فی بابه من المثبطات عن المسارعه فی سبیل الخیرات و عن المسابقه الی ما حثّنا علیه بقوله تعالی (سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ- 21/ حدید) سهّل اللّه علینا الطّریق الیها «یعنی پس در اعتماد داشتن بر آنچه را که نوشته‌ام و بر این روش که انجام شده، برای اینکه از موانع پیشرفت و موانع سرعت در راه خیرات بی‌نیازی باشد و در راهی که خداوند ما را در سخن خویش بآن تشویق فرموده که: (سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ- 21/ حدید).
یعنی: بسوی آمرزش پروردگارتان مسابقه بگذارید و پیشی گیرید از او می‌خواهیم که راه و حرکت بسوی نیکی‌ها و خیرات را بر ما آسان سازد».
دیگر از عوامل باقیماندن آثار راغب، مصون بودن تقریبی شهر اصفهان از ترجمه مفردات، ج1، ص: 90
حوادث زیانبار تاریخی در حملات مغولان و چنگیزیان است و چنانکه گفتیم داشتن محیطهای امنی برای کتابها.
دیگر اینکه کتابهای او مانند (محاضرات- الذّریعه- مفردات) در حیات خود مؤلّف مثل آثار بسیاری از دانشمندان شهرت داشته و از آنها نسخه برداری می‌نمودند، بهر حال ما بترتیب نام و تأثیر کتابهای راغب را از متون سایر فحول علم و ادب و تفسیر ذکر می‌کنیم:
1- در کتاب (البرهان فی علوم القرآن) اثر بدر الدّین محمّد بن عبد اللّه زرکشی متولّد 745 ه که خود یکی از پایه گزاران تفسیر و تشریح علوم قرآنی در تفسیر و از بزرگان و پیشوایان فقه و حدیث و اصول دین است که آن را به 47 علم تقسیم و در کتابش که چهار مجلّد است بیان داشته است.
در آغاز کتابش می‌نویسد: «بعضی از مردم به اینکه می‌گویند فلان کتاب را نوشتم و برای آن امر کتب دیگران را مطالعه نکردم بخود افتخار می‌کنند، و می‌پندارند که آن عمل فخر است و نمی‌دانند که چنین کاری نهایت نقص و نادانی است».
و سپس در بحث از مفردات قرآن و غرائب کلمات آن می‌نویسد:

«و هو معرفة المدلول، و قد صنف فيه جماعة منهم ابو عبيده كتاب (المجاز) و ابو عمر و غلام ثعلب (ياقوته الصّراط) و من اشهرها كتاب ابن عزيز و (الغريبين) للهروى و من احسنها كتاب (المفردات) للرّاغب.
يعنى: شناختن و معرفت به مفردات غريب قرآن شناسائى مدلول و مفاهيم دلالت شده آن است كه گروهى در اين باره كتاب نوشته‌اند، مثل ابو عبيده، ابو عمرو و مشهورترين آنها كتاب ابن عزيز و كتاب هروى، ولى در ميان آنها نيكوترين‌شان كتاب مفردات راغب است.
زركشى در موارد متعدّد، در بحث متشابهات، در معانى صحيح تفسير و تأويل، و مفردات سخن راغب را با انتخاب احسن ذكر مى‌كند و از سه كتاب او يعنى همين (مفردات) و كتاب تفسير او كه نسخه خطّى آن در كتاب خانه آستانه ترجمه مفردات، ج1، ص: 91
رضوى موجود است و كتاب الذّريعه نام مى‌برد.
خصوصا از مقدّمه‌اى كه راغب در مورد تفسير قرآن در همان يک مجلّد آورده است، كتاب البرهان فى علوم القرآن زركشى بعدها براى جلال الّدين سيوطى مورد تبعيّت قرار گرفته است.
(البرهان فى علوم القرآن به تحقيق محمّد ابو الفضل ابراهيم چاپ 1376 هجرى در چهار مجلّد در مصر). «1»
2- در كتاب (الاتقان فى علوم القرآن) از جلال الدّين عبد الرّحمن سيوطى، يكى از علماى بزرگى كه تولّد خود را در كتاب (حسن المحاضره) چنين مى‌نويسد:
«كان مولدى بعد المغرب ليلة الاحد مستهل رجب سنة تسع و اربعين و ثمانمائة».
يعنى: شب يكشنبه اوّل رجب سال 849 ه متولّد شده‌ام سيوطى در كتاب (بغية الوعاة فى طبقات اللّغويين و النّحاة) از سه كتاب راغب به نامهاى (المفردات القرآن- افانين البلاغة- محاضرات) نام مى‌برد و مى‌گويد: اين سه را مطالعه كرده‌ام (بغية الوعاة 2/ 297).
و در مقدّمه (اتقان) هم مى‌نويسد: «و هذه اسماء الكتب الّتى نظرتها على هذا الكتاب ...» از اسامى كتابهائى كه براى تدوين اين كتاب به آنها نظر نموده‌ام:
فمن الكتب النّقليه ...
از كتابهاى نقلى: تفسير ابن جرير و ابن ابى حاتم ...
و من كتب اللّغات و الغريب العربيه و الاعراب (مفردات القرآن للرّاغب) ... (غريب القرآن لابن قتيبه ...
و از كتابهاى لغت و غريب و اعراب و عربيّت كتاب مفردات راغب ... (الاتقان 1/ 18).

---

(1) اشتباهی که آقای محمّد ابو الفضل ابراهیم پژوهشگر کتاب البرهان نموده اینست که در معرّفی راغب در ذیل ص 126 جلد 1 می‌نویسد هو ابو القاسم الحسینی بن محمّد المعروف بالرّاغب الاصفهانی ...
توفّی سنه 396 (و انظر بغیة الوعاة 386) که در بغیة الوعاة جلد دوّم صفحه 297 با صراحت نوشته: کان فی اوائل المأئة الخامسه- وفات او 502 هجری است یعنی در قرن پنجم زیسته و در قرن ششم فوت کرده است. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 92
سیوطی در جلد چهارم- الاتقان- در فصل علومی که از قرآن استنباط می‌شود عینا نظر راغب را که در مقدّمه مفردات ذکر کرده می‌آورد، می‌نویسد:
و قال الرّاغب انّ اللّه تعالی کما جعل نبوّه النبیّین بنبیّنا محمّد (ص) جعل کتابه المنزل علیه متضمّنا لثمرة کتبه الّتی اولاها اولئک کما نبه علیه بقوله (یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِیها کُتُبٌ قَیِّمَةٌ- 2/ البینه).
یعنی: قرآن کتاب فرستاده شده خدای، تمام نتایج و بهره‌های کتب گذشته انبیاء را که برای پیشینیان فرستاده شده شامل است چنانکه آگاهی داد که «پیامبر صحیفه‌ها و کتابهای پاک شده از دروغ و غلط، و اختلاف را تلاوت می‌کند و در آنها نبشته‌ها و فرامین ارزشمند پایدار قرار داد» «یکی از معجزات این کتاب اینستکه با کمی حجم متضمّن معانی فراوان است بطوریکه خردها و اندیشه‌های بشر از شمارش آن فوائد و معانی قاصر است ...».
سیوطی ابتداء علوم قرآنی را در کتاب التحبیر فی علوم التّفسیر صد و دو علم و سپس در (اتقان) هشتاد علم بر می‌شمرد و در بسیاری موارد نظر راغب را بعنوان فصل الخطاب بازگو می‌نماید.
(الاتقان فی علوم القرآن للحافظ جلال الدّین عبد الرّحمن سیوطی به تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم 4 مجلّد چاپ 1387 هجری در مصر و بغیة الوعاة 2 جلد به تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم چاپ 1384 ه در مصر).
3- در کتاب، مفتاح السّعاده و مصباح السّیاده- اثر معروف احمد بن مصطفی معروف به (طاش کبری زاده) از دانشمندان بزرگ ترک در قرن دهم هجری است.
در این کتاب مؤلف محترم، راغب اصفهانی را بعد از دوران صحابه و تابعین در ردیف طبقه سوّم قرار می‌دهد که در قرآن تفسیر نوشته‌اند و هفت (7) کتاب او را نام می‌برد:
الف- مفردات القرآن.
ب- افانین البلاغه. مه مفردات، ج1، ص: 93
ج- محاضرات الادباء.

د- تفضيل النّشأتين و تحصيل السعادتين.
ه- الذّريعة فى محاسن الشّريعه.
و- كتاب الاخلاق.
ز- كتاب تفسير.
در مورد كتاب تفضيل النشأتين- مى‌نويسد: و هو كتاب لطيف لا يمكن احسن منه فى بابه و جامع للفوائد الشّريعه.
كتابى است لطيف كه نيكوتر از آن در اين باب كتابى نيست و فوائد شريفى در آن هست.
و سپس مى‌گويد: و الكلّ بالغ نهاية الحسن بحيث لا يمكن لمادحها قضاء حقّها ...
تمام اين كتابها در نهايت خوبى است بطوريكه براى ستايشگر و مدح كننده آنها اداى حقّشان ممكن نيست. (مفتاح السّعاده ج 2/ 80).
ولى در باره يک جلد تفسيرى كه زركشى و سيوطى آن را ديده و از مطالبش نقل نموده‌اند، طاش كبرى زاده مى‌گويد: و له تفسير سمعناه من بعض الثّقات.
يعنى: راغب تفسيرى دارد كه از بعضى افراد مورد اعتماد شنيده‌ام (مفتاح السّعاده 1/ 226).
و در جلد دوّم كه سخن از تفسير است، مى‌نويسد: قال الاصفهانى فى تفسيره، اعلم انّ التفسير فى عرف العلماء كشف معانى القرآن و بيان المراد اعمّ ... تا آخر كه گويا از برهان زركشى نقل و بازگو كرده است.
(مفتاح السّعاده 2/ 574) و در تحت عنوان- علم معرفة غريب القرآن- و ذكر كتب مربوطه (محكم ابن سيده، تهذيب ازهرى و صحاح جوهرى، جامع فرّاء، بارع فارابى و مجمع البحرين صاغانى و كتابهاى ابو عبيده و ابو عمر الزّاهد و ابن دريد و ابن انبارى و عزيزى) مى‌نويسند: و من احسنها (مفردات الرّاغب) از تمام كتب فوق نيكوترشان (مفردات راغب است. (مفتاح السّعاده 2/ 411). ترجمه مفردات، ج1، ص: 94
و در جاى ديگر عبارتى از مفردات كه در ذيل واژه- برّ- آمده نقل مى‌كند كه واژه- بار- در صفت انسانها، جمعش- ابرار- است و در صفت فرشتگان جمعش- برره- (مفتاح السّعاده 2/ 429).
(مصباح السّعاده و مصباح السّياده فى موضوعات العلوم تأليف احمد بن مصطفى مشهور به طاش كبرى زاده مراجعه و تحقيق كامل كبرى عبد الوهاب ابو النور- چاپ مصر 1387 ه) 4- در كتاب، كشف الظّنون عن اسامى الكتب و الفنون- شيخ مصطفى افندى مشهور به كاتب چلبى از علماى بزرگ ترک در اوايل قرن 11 هجرى كتابهاى راغب را بترتيب زير نام مى‌برد و معرّفى مى‌نمايد.
الف- كتاب اخلاق- (ج 1/ 36 كشف الظّنون).

ب- تحقيق البيان فى تأويل القرآن- (ج 1/ 377 كشف الظّنون) ج- افانين البلاغه- (ج 1/ 131 كشف الظّنون) د- تفسير الرّاغب- هو الفاضل العلّامه ابو القاسم حسين بن محمّد بن مفضّل معروف به راغب اصفهانى و هو تفسير معتبر فى مجلد اوّله- الحمد للّه على آلائه ... كه در آغازش مقدّمات سودمندى در تفسير و روش تفسيرى با شرح پاره‌اى از آيات بطور مفصّل آورده است.

و اين كتاب راغب يكى از مآخذ تفسير انوار التّنزيل قاضى بيضاوى است. (كشف الظّنون 1/ 447).

نظر صاحب كشف الظّنون را ديگران نيز نقل كرده‌اند از آن جمله: محمّد حسين ذهبى در كتاب التّفسير و المفسّرون- كه مى‌نويسد: و كذلك استمد البيضاوى تفسير من تفسير الكبير المسمى بمفاتيح الغيب للفخر رازى و من تفسير الرّاغب اصفهانى. (التّفسير و المفسرون 1/ 298).

ه- تفضيل النّشأتين و تحصيل السّعادتين مختصر- آغازش الحمد للّه الّذى ارسل بالنّبوة عبده در 33 فصل مربوط به نشأ و زندگى دنيا و آخرت (كشف الظّنون 1/ 462).

و- درّة التّأويل فى متشابه التّنزيل- اولش خطاب به نويسندگان است، ترجمه مفردات، ج1، ص: 95

مى‌گويد: اعلموا حملة الكتاب الكريم، و مى‌گويد: اين كتاب را بعد از كتاب معانى الاكبر تصنيف نموده. (كشف الظّنون 1/ 739).

ر- كتاب احتجاج القراء فى القراءة- كه آنرا املاء نموده است. (كشف الظّنون 1/ 15).

ج- الذّريعه الى مكارم الشّريعه- اوّلش، نسأل اللّه تعالى جوده الّذى هو سبب الوجود نورا يهدينا الى الاقبال عليه ... از خداى تعالى بخششى وجودى كه سبب وجود و پيدايش نورى كه ما را به او متوجّه مى‌كند، مى‌خواهيم و در 7 فصل است.

اوّل- در حالات انسان و فضيلت و قواى او.

دوّم- در عقل و علم و نطق.

سوّم- در قواى شهوانى.

چهارم- در قواى غضبى.

پنجم- در عدالت و ظلم.

ششم- در صناعات و فنون.

هفتم- در افعال.

و اين همان كتابى است كه بخاطر ارزش زياد و نفيس بودنش غزالى آنرا از خود دور نمى‌كرده (كشف الظّنون 1/ 827).

ط- محاضرات الادباء و محاورات الشّعراء و البلغاء: اوّلش الحمد للّه الّذى تقصر الاقطاران تحويه در 25 حدّ و فصل كه بعدها محمود بن محمّد اردام

آنرا در 23 مقاله مختصر نمود. (کشف الظّنون 2/ 1609).
و- مختصر آن در یک مجلّد چاپ شده و توسّط ابراهیم زیدان که تهذیب کننده آن است موجود می‌باشد.
ی- المعانی الاکبر- که راغب در- درّة التّأویل- آنرا ذکر نموده (کشف الظّنون 2/ 1729).
ک- مفردات الفاظ القرآن- اوّلش الحمد للّه ربّ العالمین، و صلواته علی نبیّه محمّد و آله اجمعین و (کشف الظّنون 2/ 1773).
5- در کتاب، هدیة العارفین اسماء المؤلّفین و آثار المصنّفین از اسماعیل
ترجمه مفردات، ج1، ص: 96
پاشا بغداد چاپ 1371 هجری، علاوه بر یازده کتابی که حاجی خلیفه نام برده است.
کتاب- رسالة فی فوائد القرآن- راهم نام می‌برد (هدیة العارفین 1/ 311) و این همان کتابی است که خود راغب در مفردات چند مورد آنرا بنام- رسالة منبهة فی فوائد القرآن- یاد می‌کند.
6- در کتاب کشکول- اثر معروف و ارزشمند شیخ محمّد بن حسین معروف به شیخ بهاء الدّین عاملی، متوفّی 1030 هجری.
این دانشمند نام راغب را با- الامام الرّاغب- یاد می‌کند و آثار راغب را کاملا مطالعه کرده و گلچین آنها در کشکول ذکر می‌کند بویژه از کتب (محاضرات- مفردات- الذّریعه- تفسیر راغب) که آنرا تفسیر کبیر نام می‌برد با اینکه یک مجلّد بوده می‌نویسد:
قال الرّاغب فی تفسیره الکبیر عند قوله تعالی «الحمد للّه ربّ العالمین ...» که معانی اللّه و ربّ العالمین و الرّحمن و الرّحیم و مالک یوم الدّین را عالمانه تفسیر می‌کند «1» (کشکول 2/ 321).
و امّا در نمونه‌هائی که از محاضرات می‌نویسد: قال الرّاغب فی المحاضرات کان الامام علیّ بن موسی الرّضا (ع) عند المأمون فلمّا حضر وقت الصّلوة رای الخادم یاتونه بالماء و الطشت فقال الرّضا لو أتیت هذا بنفسک، فانّ اللّه تعالی یقول:

---

(1) راغب در تفسیر کبیرش در باره (الحمد للّه ربّ العالمین ...) می‌نویسد: انّ الّذی یحمد و یمدح ...
الی آخر.
یعنی: کسیکه در دنیا با تعظیم و بزرگداشت نسبت به او حمد ستایش می‌شود، چهار جهت دارد:
1- یا اینکه در ذات و صفاتش کامل است و از تمام کاستی‌ها و نقص و عیبها منزّه است، هر چند که احسانی از او بتو نرسیده باشد که او اللّه است.

2- یا ستایش او برای اینست که به تو نیکی نموده و نعمت داده است که او- ربّ العالمین- است.
3- یا اینکه تو امیدوار به احسان بیشتری از او در آینده هستی- که او- رحمن و رحیم است.
4- و یا بخاطر این است که از قهر و شکوه و قدرت او بیم داری که او مالک یوم دین است.
(کشکول 2/ 321).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 97
(فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً 110/ کهف).
یعنی: امام رضا نزد مأمون بود که وقت نماز خادمان آب و طشت برای وضوی مأمون آوردند سپس امام (ع) باو گفت کاش این کار را خودت انجام دهی زیرا خدای تعالی می‌گوید:
پس کسیکه امیدوار به لقای پروردگار خویش است بایستی کار صالح کند و در کار عبادت پروردگارش احدی را شریک نسازد و شرکت ندهد. (کشکول 2/ 165).
مثال از کتاب الذّریعه راغب- فی ذریعة الامام الرّاغب انّ القوّة المفکرة مسکنها وسط الدّماغ ... الی آخر.
یعنی: نیروی اندیشه و تفکّر در میانه مغز است، نیروی خیال در جلو مغز، و حافظه در قسمت عقب مغز و قوّه ناطقه ترجمان آن است ... (کشکول 2/ 547) و نمونه‌های زیادی دیگر از مفردات.
7- کتاب، تاریخ آداب اللّغة العربیّة- تألیف جرجی زیدان که متولّد اواخر قرن سیزدهم هجری است و بگفته مدرّس تبریزی صاحب ریحانة الادب علاقه مفرطی به قرآن مجید و نهج البلاغه داشته و قرآن را منشأ انتشار سیصد علم متنوّع می‌داند. (ریحانة الادب 1/ 265).
جرجی زیدان- در باره آثار راغب می‌نویسد: کان فقیها عالما فی اللّغة و الادب و له علم واسع ساعده فی تألیف الکتب النّافعه اهمّها.
راغب در لغت و ادبیّات علم وسیعی داشت و او فقیه و عالمی بوده است.
کتابهای مهمّ نافعش عبارتند از:
الف- محاضرات الادباء- که گنجینه‌ای است در ادبیّات و شعر و حکم و امثال و اجتماعیات و اخلاق و علم و جهل.
ب- مفردات الفاظ القرآن- که معجمی است بترتیب حروف تهجّی پر فایده و در واقع معجم آیات و احادیث است.
ج- تفسیر القرآن که نسخه آن در- ایاصوفیه- است.
د- حلّ متشابهات القرآن- نسخه آن در کتابخانه راغب پاشا در آستانه
ترجمه مفردات، ج1، ص: 98

ترکیه است.
(و این همان درّة التّأویل فی متشابه التّنزیل- است که صاحب- هدیة العارفین- نام برده است).
ه- تفضیل النّشأتین.
و- الّذریعة الی مکارم الشّریعه.
ز- کتاب الاخلاق. (آداب اللّغة 3/ 47).
8- کتاب، الموسوعة العربیة المیسره، تألیف شفیق غربال.
می‌نویسد: ادیب لغوی و فقیه الّف عدة کتب فی التّفسیر و الادب و البلاغه، مثل:
الف- حلّ متشابهات القرآن.
ب- الاخلاق.
ج- افانین البلاغه.
د- محاضرات الادباء.
ه- المفردات فی غریب القرآن- که در مفردات دوران تحوّل هر لفظی را در آیات قرآن تحقیق و بررسی می‌کند با شواهدی از حدیث و شعر و در مجاز و تشبیه آنها نیز گفتگو می‌کند، کتاب مفردات از مهمترین کتب تفسیری الفاظ قرآن است- فاصبح من اهم الکتب المفسّره لألفاظ القرآن (الموضوعه 854).
9- کتاب، دائرة المعارف الاسلامیّه- که از زبانهای آلمانی انگلیسی و فرانسوی و عربی نقل شده می‌نویسد: راغب مطالعات و تحقیقات او در قرآن است که شاید همان رساله مقدّمه در تفسیر و کتاب منبهة فی فوائد القرآن- که موجود نیست باشد و آن مقدّمه تفسیر در سال 1329 در قاهره ذیل کتاب- تنزیه القرآن عن المطاعن- از قاضی عبد الجبّار چاپ شده است.
بعد از آن معجمی با ارزش بترتیب حروف الفبا به عنوان- مفردات الفاظ القرآن- تصنیف نموده که نسخه‌های خطّی آن در استانبول و بنکپور موجود است.
مفردات در حاشیه نهایه ابن اثیر در سال 1322 در قاهره به چاپ رسیده که ترجمه مفردات، ج1، ص: 99
در مقدّمه آن راغب طرح نوشتن کتابی در مترادفات قرآن را ترسیم نموده است و شاید کتاب- تفسیر القرآن راغب که نسخه خطّی آن در (ایا صوفیه) موجود است با همان روشی باشد، و در کتاب (درّة التّأویل) اشاره به آیات قرآنی که در آن کتاب هست نموده است.
الذّریعه را قبل از مفردات- نوشته و همچنین کتاب حلّ متشابهات القرآن و کتاب الذّریعه الی مکارم الشّریعه و کتاب تفضیل النّشأتین- که در قاهره چاپ شده.

مشهورترين كتاب راغب (محاضرات الادباء) است كه از هوش و عقل و كودنى آغاز مى‌شود و به ذكر فرشتگان و جنّ و حيوان ختم مى‌شود با نظم و نثر نوشته شده و نسخه‌هاى خطّى آن در (استانبول- دمشق- قاهره) موجود است.
اين كتاب را اوّلين بار فلوگل آلمانى به اروپائيان شناساند كه با حاشيه كتاب ثمرات الاوراق- از ابن حجه- چاپ بولاق در سال 1287 ه به چاپ رسيد و در قاهره بدون حاشيه در سالهاى 1310- 1324- 1326 هجرى چاپ شده و ابراهيم زيدان مختصر آنرا در سال 1325 ه چاپ نموده است.
نسخه خطّى كتاب (تحقيق البيان) راغب كه در لغت و نويسندگى و اخلاق و عقايد و فلسفه و علوم اوايل است در مشهد موجود است. (روضات الجنّات- بغية الوعاة- طبقات المفسّرين- دائره المعارف الاسلاميّه 9/ 475).
10- كتاب ريحانة الادب فى تراجم المعروفين بالكنية و الادب- از محمّد على تبريزى معروف به مدّرس مى‌نويسد: محمّد بن مفضّل بن محمّد معروف به راغب، در لغت و فنون ادبى و شعر و حديث و كتابت و كلام، و حكمت و اخلاق يگانه و شهره آفاق است، مصنّفات بسيارى دارد:
الف- افانين البلاغة.
ب- الايمان و الكفر.
ج- تحقيق البيان فى تأويل القرآن.
د- تفسير القرآن و به جامع التّفسير معروف است. ترجمه مفردات، ج1، ص: 100
ه- تفضيل النّشأتين.
و- الّذريعه الى مكارم الشّريعه.
ز- جامع التّفسير كه ذكر شد، در آداب و اخلاق و تصوّف و مواعظ نيكو و گاهى از كليله و دمنه در آن نقل شده است و دو بار در قاهره بچاپ رسيده است.
ج- محاضرات الادباء.
ط- المفردات فى غريب القرآن.
ى- مقدّمه تفسير كه در مصر ذيل تنزيه القرآن قاضى عبد الجبّار چاپ شده.
كتاب- الذّريعه- راغب را به (اخلاق ناصرى) ترجيح داده‌اند از اشعار آن كتاب است كه مى‌گويد:
ز صد هزار محمّد كه در جهان آيد يكى به منزله جاه مصطفى نشود اگر چه عرصه عالم پر از على گردد يكى بعلم و سخاوت چو مرتضى نشود جهان اگر چه ز موسى و چوب خالى نيست يكى كليم نگردد يكى عصا نشود
در معجم المطبوعات وفاتش را 502 ه نوشته است ولى در (روضات

الجنّات) 565 ه که اشتباه است. (ريحانة الادب 2/ 66).
مأخذ جديد ديگر در باره آثار راغب:
11- تاريخ الادب العربى تأليف كارل بروكلمان جزء چهارم.
12- تاريخ ادبيات ذبيح اللّه صفا- كه مى‌نويسد: از ميان كتب كلامى شيعه اثنى عشريّه در اين عهد (قرن پنجم) آثار شيخ طوسى مانند اثبات الواجب و كتاب تلخيص الشافى كه اصل آن را سيد مرتضى در ايراد بر كتاب المغنى فى الامامة تأليف قاضى عبد الجبار معتزلى همدانى نوشت و شيخ طوسى آنرا تلخيص نموده و كتاب (الذّريعه الى مكارم الشّريعه) تأليف ابو القاسم حسين بن محمّد اصفهانى معروف به راغب متوفّى (502 ه) كه برخى او را از علماء شيعه دانسته‌اند. (تاريخ ترجمه مفردات، ج1، ص: 101
ادبيّات در ايران/ صفا 2/ 266).
ذيل كتاب فصيح ثعلب- تأليف محمّد عبد المنعم خفاجى- مى‌نويسد:
علمائى بنوشتن غريب القرآن- اهتمام زيادى نموده‌اند، و تأليفات فراوانى داشته‌اند كه مشهورترين آنها:
الف- غريب القرآن و مجاز القرآن- ابو عبيده متوفّى 209 هجرى.
ب- غريب القرآن از ابو عمر و زاهد محمّد بن عبد الواحد غلام ثعلب (متوفّى 345 ه).
ج- المفردات فى غريب القرآن- از راغب اصفهانى حسين بن محمّد (متوفّى 502 ه).
د- اتحاف الاريب بما فى القرآن من الغريب از ابو حيّان اندلسى (متوفّى 745 ه) و علماى جديد ديگر كه در اين باره كتابهائى نوشته‌اند و ذكرشان لازم نيست.
(ذيل فصيح ثعلب- خفاجى ص 3).

با اینکه راغب در مقدّمه کتاب دو بار نام کتاب حاضر را- مفردات الفاظ القرآن- ذکر می‌کند و می‌نویسد: قد استخرت اللّه تعالی فی املاء کتاب مستوفی فیه- مفردات الفاظ القرآن.
متأسّفانه نه تنها در نام کتاب تصرّفاتی شده است بلکه تحریفات، و خیانت‌های علمی و ادبی که بزرگترین خیانت‌ها محسوب می‌شود در حقّ کتاب حاضر انجام گرفته که پاره‌ای از روی بی‌توجّهی و سهو و قسمتی دیگر بخاطر انتحال و بخود نسبت دادن یا سرقت ادبی و علمی است.
کتابی اخیرا بنام (مجمع البیان الحدیث تفسیر مفردات الفاظ القرآن الکریم) از سوی سمیح عاطف الزّین- در دار الکتب اللبنانی و دار الکتب المصری- چاپ شده که آقای سمیح عاطف الزّین عینا کتاب مفردات را با حذف مقدّمه عالمانه و عابدانه راغب ترجمه مفردات، ج1، ص: 102
و جایگزینی مقدّمه‌ای از سوی خود که بازی با اعداد است و همان مهملات عدد (29) و (19) را بنام اینکه کیف یجب ان یفسّر القرآن الکریم و خاصّة فی عصرنا: یعنی چگونه در عصر ما واجب است قرآن تفسیر شود، به چاپ رسانده، اینک نمونه‌هائی از این خیانت ادبی و علمی:
در واژه- ابی- دو جمله را از عبارت- وتیس ابی- الی آخر را حذف کرده است.
در واژه- ابق- مصراع شعر را انداخته.
در واژه- ابل- پس از آیه: (أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ) دو سطر که معنی آیه است انداخته و از همین واژه دو سطر دیگر هم حذف کرده.
در واژه- اجل- مصراع شعر: من لم یمت غبطة یمت هرما- را حذف کرده.
و در بسیاری موارد آیات، و کلمات از آیات را بدون هلالین نوشته است.
در واژه- اذن- راغب اشاره می‌کند که- و لبسط هذا الکلام کتاب غیر هذا- این عبارت را هم حذف کرده که رسوائی او بالا نیاید و بگویند کدام کتاب؟ کجا است؟
این عمل را در هر واژه که راغب به کتابهای خود اشاره می‌کند انجام داده، مثلا: در پایان واژه- حرف- راغب می‌نویسد: و ذلک مذکور علی التّحقیق فی الرّسالة المنبهة علی فوائد القرآن همین عبارت را- سمیح عاطف زین- حذف کرده.
در واژه- جبر- چهار سطر از وسط آن شامل روایتی از پیامبر (ص) است حذف کرده، و در پایان همین واژه راغب نوشته: و قد روی عن امیر المؤمنین رضی اللّه عنه ... آقای سمیح می‌نویسد: و قد روی عن علی بن أبی طالب رضی اللّه عنه.

از آخر واژه- خرق- بعد از روایت چهار سطر حذف کرده.
در واژه- سخت- راغب نوشته است: الا ترى انّه اذن (ع) فى اعلافه النّاصح ...
ایشان برای اینکه پیروان و دوستداران آل پیامبر (ص) را که تمام مسلمین
ترجمه مفردات، ج1، ص: 103
هستند در نظر محقّقین و مستشرقین پژوهشگر بد نام کند پس از اذن علیه- عبارت و على آله السّلام- را اضافه می‌کند تا بگوید کردار و رفتار اینچنین کسان همین دستبرد زدن به کتاب قدما و دیگران است.
در واژه- سحر- که راغب تفسیر آنرا سه قسمت نموده و قسمت ثالث «1» را ایشان حذف کرده است و بالاخره پس از مثله نمودن چنین اثر گرانبهائى از دانشمندی پارسا و گرانقدر در پایان کتابش با مقداری اثر شامورتی بازی اعداد، آخرین جرّاحی را برای پوشاندن آثار جرمش انجام می‌دهد با کمال وقاحت می‌نویسد: «فقدتم بحمده تعالى طبع مجمع البيان الحديث فى كتاب تفسير مفردات القرآن الكريم و يليه الاعراب فى غريب آيات القرآن الكريم ان شاء اللّه المعين».
معلوم نیست با چه وجدان و فطرتی نام خدا را بکار می‌برد و گویا می‌خواهد همین بلا را بر سر کتاب- ابن انباری- هم در بیاورد که وعده می‌دهد پس از این کتاب اعراب غریب القرآن- خواهد بود و بالاخره برای اینکه عذری در دادگاه وجدان داشته باشد می‌نویسد:
«مراجع الكتاب: القرآن الكريم- نهج البلاغه- مجمع البيان طبرسى- معجم الفاظ القرآن الكريم راغب- و لسان العرب- لقد اخذنا معظم تفسيرات مفردات الفاظ القرآن الكريم من كتاب معجم الفاظ القرآن الكريم للعلّامة الرّاغب الاصفهانى بعد ان وجدناها مطابقة لما جاء فى مجمع البيان و كان موافقا للسان العرب.
آیا کسی در بیروت و مصر به این سارق بی‌حیا نمی‌گوید تو به چه اجازه اینچنین کتابی که در تمام کشورهای مسلمین و اروپائی شهرت علمی و دینی دارد اینطور ناقص و مثله کرده‌ای، تو از کجا مفردات راغب را با مجمع البیان طبرسی

---

(1) «الثّالث ما يذهب اليه الاغتام ...» سوّمین معنی سحر اینست که مرتاضین بسویش می‌روند و نظر می‌دهند که در این مورد- سحر- اسمی و افسونی است برای فعلی که می‌پندارند در اثر تداوم و نیروی آن صورتها و طبیعتها دگرگون می‌شود مثلا انسان را الاغی می‌کند در صورتی که از نظر محقّقین و کسانی که با پژوهش و از شستن و خالص کردن خاک معدن زر بدست می‌آوردند، هیچ حقیقتی برای عمل فوق و سحر و پندارهای آنان قائل نیستند.»

ترجمه مفردات، ج1، ص: 104
مطابقت داده‌ای؟ لسان العرب ابن منظور چه تناسبی با مفردات راغب دارد؟

اکنون ترس و بیمی که ابو الحسن علی بن حسین مسعودی از این عیّاران داشته است و در آغاز و پایان کتابش (مروج الذّهب) آورده نقل می‌شود تا شاید برای سایرین عبرتی باشد، می‌گوید:
«هر کس چیزی از معانی این کتاب را تحریف کند یا قسمتی از آن را تغییر دهد یا نکته‌ای از آن را محو کند یا چیزی از توضیحات آن را مشتبه یا دگرگون یا واژگون یا تباه یا مختصر کند یا به دیگری نسبت دهد یا بر آن بیفزاید، از هر ملّت و فرقه باشد غضب و انتقام و بلاهای سخت خدای چنان بر او فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش حیران شود، خدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب المثل اهل نظر کند و عطای خویش را از او بگیرد و خالق آسمانها و زمین که به همه چیز توانا است فرصتش ندهد از قوت و نعمتی که به او داده بهره‌مند شود، این تهدید را در آغاز و انجام کتاب خویش نهادم که مانع مردم هوسناک و شقاوت پیشه شود که خدای را بیاد آرند و از سر انجام خویش بیمناک شوند که عمر کوتاه است و راه دراز نیست و همه به پیشگاه حساب خدا می‌روند» (پایان و مقدّمه مروج الذّهب مسعودی).
و بگفته ملک الشّعرای بهار:
دزد قباله دزد همه کس شنیده است یاران حذر کنید ز دزد مقاله دزد
امّا در جامعه خودمان مردانی پارسا که فقط ترجمه ساده واژه‌های مفردات راغب را با ذکر مأخذ بدون تصرّف استفاده نموده و در کتاب خویش آورده‌اند خدمتی علمی دینی انجام داده‌اند (مثل نویسنده واژه‌های قرآن، آقای محمّد رضائی) ترجمه مفردات، ج1، ص: 105
امّا کسانی هم هستند که تحت نامهای متشابه، مثل: (فرائد- یا قاموس قرآن) و غیره، غش و سمین و سره و ناسره یا راغب و خویشتن را با هوس خدمت ولی مشوب و بهم آمیخته، معجونی گیج کننده، شیرین و ترش و سپید و سیاه ساخته‌اند که امید است در جامعه ما هرگز امثال سمیح عاطف زین‌ها بوجود نیاید که نخواهد آمد.
زیرا مکتب حقّ و عدالت گستر اسلام که از آبشخور امامان امین و معصوم کسب فیض و علم می‌نمایند چنان افرادی بوجود نیاورده و نخواهد آورد، و چنین باد.
نام کتاب را سیوطی- مفردات القرآن- و در چاپ 1381 بتحقیق محمّد سید گیلانی- المفردات فی غریب القرآن- هست.
آقای ندیم مرعشلی هم آنرا بعدا- معجم مفردات الفاظ القرآن للعلّامة الراغب اصفهانی چاپ نموده که بحقّ نام معجم یا شرح و قاموس و تفسیر

لغوی ادبی همگی توضیحی برای محتوای کتاب- مفردات الفاظ القرآن- است که خود راغب هم در توضیح نام کتابش می‌نویسد:
و من المعلوم اللفظیه تحقیق الالفاظ المفرده، فتحصیل معانی مفردات الفاظ القرآن- یعنی یکی از علوم لفظی پژوهش و تحقیق در الفاظ مفرد است و سپس کسب و درک معانی آنها.
و چون واژه معجم- در عصر ما بجای لغت نامه یا مجموعه بکار می‌رود، کتاب راغب چنانکه قبلا گفته شد پس از محتوای اصول کافی که امام (ع) در ذیل یک مفهوم مثلا مانند علم و عقل یا اولی الالباب تمام آیات مربوطه را بغیر از تکراریها ذکر می‌کند و هیچ مفسّری در طول تاریخ تفسیر چنین قدرتی نداشته ولی مؤلّف کتاب مفردات الفاظ القرآن- چنین مهارتی و استعدادی داشته که در ذیل یک واژه مثل «قوم» گاهی شصت و پنج (65) آیه و در ذیل واژه- هدی- نود و هشت (98) آیه بیان می‌کند و تمام کلمات کتاب بهمین ترتیب است و در حقیقت یکی از مآخذ معجم المفهرس (فؤاد عبد الباقی) یا کتاب نجوم الفرقان فی ترجمه مفردات، ج1، ص: 106
اطراف القرآن تألیف فلوگل آلمانی و کتاب مفتاح کنوز القرآن و کتاب فتح الرّحمن- همین فهرست‌هائی بوده که راغب از آیات ذکر کرده است.
و پس از راغب در قرنهای هشتم و نهم، زرکشی صاحب (البرهان فی علوم القرآن) و سیوطی در (الفاظ فی علوم القرآن) روش راغب را پی گرفته و کتابهایشان تقریبا از این حیث شایسته بهره‌مندی است.

نویسنده‌ای که در طول نهصد سال (900) کتابش نخستین و بهترین مأخذ برای معانی مفردات و الفاظ قرآن بوده و روح تشنه پژوهشگر را سیراب و شاداب ساخته است کارش را و روشش را از آنجا آغاز کرده است که در باره دیدگاهش نسبت به قرآن می‌گوید:
«قرآن را خداوند متضمّن و حاوی ثمره کتابهای امّت‌های گذشته قرار داده و یکی از معجزات این کتاب آن است که با کمی حجم در بر گیرنده معانی فراوان است که خردها و عقلهای بشری از شمارش آن معانی قاصر و ناتوان است. امّا محاسن انوار قرآن را نمی‌فهمند مگر دیدگان روشن با بصیرت و میوه‌های پاک بوستان آنرا نمی‌چینند مگر دستان پاک و ناآلوده و به بهره‌مندی از شفا بخشی قرآن نمی‌رسد مگر جانهای منزّه».
پس روش عملی و زیر ساز کار علمی او از خود سازی و پاک نمودن خاطر و دل خویش، از خود بزرگ بینی یا کبر و دور شدن از آزمندی و حرص است تا بگفته خود مشمول آیه: (الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ 26/ فصّلت) گردد، زیرا می‌گوید (قُلْ هُوَ لِلَّذِینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ ... 44/ فصّلت) بگو قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و شفاء است.
سپس می‌گوید: یاد آور شدم که تحصیل و پرداختن به علوم قرآنی از راه شناسائی الفاظ آن آغاز می‌شود، پس الفاظ قرآن خلاصه و گزیده سخن عرب ترجمه مفردات، ج1، ص: 107
است.
بنابراین روش راغب در این کتاب بیان مدلول و معانی مفردات، و الفاظ است بطوریکه هر مفسّری ناگزیر از فهم آنست و گر نه گامی در راه شناختن کتاب خدای بر نداشته است.
راغب برای آموختن بیان معنی درست الفاظ ابتداء قرآن را میزان قرار می‌دهد و اگر لازم باشد از اشعار شعراء و اصطلاحات و عبارات متداول زبان یاری می‌جوید.
معنی ریشه‌ای کلمات سر آغاز هر واژه‌ای است «1» و بعد از آن عبارات مربوط به آن معنی اصلی را بترتیب تحوّل تدریجی تا جائیکه بمعنی اوّلین آیه مورد استشهاد برسد ذکر می‌کند، و گاهی بیست سطر در تغییر تدریجی واژه با ذکر اصطلاحات و تقسیم بندی معانی آنها می‌نویسد تا بمعنای زمان نزول وحی و آن آیه برسد، لغاتی که معنائی مختلف و متغیّر نیافته‌اند بلافاصله بعد از واژه ذکر می‌شوند.
مثال اوّل- در ذیل واژه- بیت- می‌گوید: اصل و ریشه واژه- بیت بمعنی پناهگاه شبانه انسان است، چنانکه می‌گویند- بات- یعنی اقام شب را

گذارند و اقامت کرد همانطور که برای روز می‌گویند. ظلّ بالنّهار: روز را گذراند (در سایه) سپس به مسکن و جای سکونت بدون اعتبار و توجّه به شب- بیت- گفته شده.
خدای تعالی گوید: (فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بِما ظَلَمُوا- 52/ نمل). آن خانه‌هاشان بخاطر ستم‌هائی که کردند خالی مانده و ویران شده است.
مثال دوّم- در ذیل واژه- بور می‌گوید: البوار یعنی کسادی زیاد چون چنان

---

(1) چنانکه قبلا یاد آوری شده در فن ریشه شناسی یا (فیلولوژی) ابن فارس، احمد بن حسین بن احمد بن زکریا و کتاب او بنام «مقائیس اللّغه» متوفّی 395 ه- از مشهورترین مآخذ است، نظرات راغب در این مورد غالبا با آراء ابن فارس مطابقت دارد، مگر موارد اندکی که ابن فارس بطور مشبع و رسا بیان نکرده، همانطور که واژه نویسان بزرگی چون (ازهری ابن سیده- جوهری) هیچ کدام نخست ریشه اصلی لغات را نمی‌نویسند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 108
حالتی به فساد می‌انجامند، چنانکه گفته شده: کسد حتّی فسد- بنابراین واژه- بوار- به هلاکت و فساد تعبیر شده است و خدای عزّ و جلّ گوید:
(تِجارَةً لَنْ تَبُورَ- 29/ فاطر) (وَ مَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ 10/ فاطر) پس سبک مؤلّف پس از ذکر هر واژه معنی ریشه‌ای و اصلی آن است، آنهم با استشهاد به عبارات و اصطلاحاتی که در زبان وجود دارد و همه کس از آن آگاه نیست، همینکه آنرا از متون و سخنان استخراج و یاد آوری می‌کند هر خواننده نسبت به آن معنی اطمینان حاصل می‌کند و بعد از ذکر آیه کاملا به مفهوم آن متوجّه می‌شود، امّا چرا گاهی بجای عبارت از اشعار مثال می‌آورد برای اینست که شعر از نظر ادبی و لغوی در میان هر قوم بازگو کننده و مبین تعابیر و اصطلاحات دقیق آن قوم و زبان است.
عکرمه از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: (هر گاه از معانی غریب لغات از من پرسش کردید آنرا از کلمات شعری بجوئید زیرا شعر دیوان عرب است» «1» (بویژه اشعار تکامل بخشی که از جان شاعری انسان ساز و خدا جوی برخیزد مثل اشعار ناصر خسرو دعبل و فرزدق و ابو العتاهیه)

---

(1) به ویژه شعرائی که ایمانشان، کلماتشان، افکارشان زمینه ساز انسان سازی و خدا جوئی است و اشعار را نردبان جاه طلبی و پیشه‌وری یا خود محوری قرار نمی‌دهند چه کسی است از ناصر خسرو اشعار زیر را بشنود و بسوی حقّ و علم نرود، دیوانش سرشار از حقایق حیات و انگیزه جامعه‌ای حقّ پرست و تلاشگر با اصطلاحات و واژه‌های ادبی و تاریخی و اجتماعی است می‌گوید:

از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب از پاک سبو پاک برون آید آغاز
در شعر ز تکرار سخن باک نباشد زیرا که خوش آید سخن نغز بتکرار
مقهور بحکمت شود این خلق جهان پاک زیرا که حکیم است جهان داور قهّار
از گوهر زنده است و پذیرای علوم است زو زنده و گوینده شده این تن مردار
تو قیمت این روز ندانی مگر آنگاه کائی به یکی سخت از این روز گرفتار
و نیز شعر اشعار حکمت آمیز نظامی گنجوی و سنائی و سعدی و مولوی و در شعرای عرب (ابو العتاهیّه- لبید بن ربیعه- ابو الحسن تهامی- زهیر ابن ابی سلمی- فرزدق- دعبل- بشّار بن برد ...)
که اگر شعری حکمت آمیز باشد همان است که پیامبر (ص) فرمود: «ان من الشّعر لحكمة و انّ من البيان لسحرا ...».
ترجمه مفردات، ج1، ص: 109

شاید تصوّر شود پیدایش واژه‌ها در میان انسانها و زبانها تصادفی و یا بی‌دلیل انجام گرفته و حال اینکه تمام واژه‌ها در میان همه انسانها سببی و دلیلی دارد، برای مثال واژه‌های ترکیبی را در زبان فارسی که بررسی کنیم در می‌یابیم که از ترکیب و مفهوم تناسب (اسم یا مصدر و صفت) که واجد آن دو مفهوم است ساخته شده.

خلف تبریزی می‌نویسد: ناهار بر وزن ناچار، بمعنی ناشتا باشد یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده و معنی ترکیبی آن (ناآهار) است یعنی ناخورده، چه آهار بمعنی ناشتائی است (آهار زدن به پارچه هم از همین معنی است یعنی لباس را با افزودن مایعی اشباع و بارور می‌کنند).

«آسمان» هم معنی ترکیبی آن (آسیا مانند) است به اعتبار گردیدن، چه آسیا را، آس- نیز گویند که بمعنی- چرخ- است که می‌گردد، آسیاب: چرخ آبی، دستاس: چرخ دستی ... (برهان قاطع).

وجه تسمیه راهی است به روش استقراء و کاملا نتیجه بخش، برای مفاهیم و گستردگی فرهنگ یک امّت و آگاهی به متون و معارف آنها.

در کتاب حاضر اینچنین روشی برای درک درست و ریشه‌ای واژه‌ها در عبارات و اصطلاحات و همچنین آیات قرآنی از سوی راغب رحمه اللّه با دقّت عمل شده:

در ذیل واژه- دار- می‌گوید: دار- همان منزل است باعتبار اینکه دورش را دیوار احاطه نموده و اصلش- داره- است از این جهت شهر محلّه و دنیا را هم بخاطر اینکه اطرافی و دوران و حرکتی دارند- دار- گفته‌اند، مثل: دار دنیا- دار آخرت، که اشاره به محلّ قرار حیات دنیا و حیات آخرت دارد. (کتاب مفردات از این حیث راه علمی و دقیقی برای فهم صحیح آیات و زبان قرآن بدست می‌دهد).

و باز در ذیل واژه- دول و دوله- می‌نویسد: این واژه در ثروت، مال و جنگ و جاه و مقام بکار می‌رود، زیرا- دوله- اسمی است برای چیزی که عینا دست ترجمه مفردات، ج1، ص: 110

بدست می‌گردد و سپس آیه قرآن را که می‌گوید:

(کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ- 7/ حشر) یعنی: هر چه را که خدا از اموال مردم عاید پیامبر (ص) می‌کند ویژه خدای و پیامبر و ذی القربی و یتیمان و مسکینان و در راه مانده‌ها است، تا اموال و ثروتها میان توانگران و زر اندوزان دست بدست نگردد، هر چه پیامبر (ص) بشما داد بگیرید و از هر چه منعتان کند باز ایستید یا در آیه:

(تِلْکَ الْأَيَّامُ نُداوِلَها بَيْنَ النَّاسِ- 140/ آل عمران) آن روزگاران را ميان مردم دست بدست مى‌گردانيم.

عبارات و افعال تکراری کتاب ... ص : 110

در سراسر کتاب (متن عربی) افعال (قیل- یقال) زیاد تکرار شده است، قصد راغب این بوده که نظر خود را با اقوال دیگران در نیامیزد، و حفظ امانت ادبی و علمی کرده باشد و هم اینکه برای سایر نویسندگان چنین روشی سرمشق قرار گیرد و نیز بفهماند که از نظرات دیگران کاملا غافل نبوده بلکه کاملا به کتابها و آراء گذشتگان تا زمان خویش واقف بوده و اشراف داشته است، و شاید در ذیل یک واژه ده بار (قیل و یقال) بکار رفته باشد که برای تنوّع در معنی آنها را گاهی بصورت مجهول (گفته شده) و (گفته- می‌شود)- و زمانی بصورت- گفته‌اند، می‌گویند- که بفارسی اینچنین نقل شده تا ملال آور نباشد، ولی تکرار عبارات قوله تعالی یا قال تعالی یا قال عزّ و جلّ- که از اواسط کتاب بصورت- قوله یا قال- نوشته شده برای اینست که او در برابر کلام خدا و آیات او نهایت خشیت و خضوع را داشته و این حالت در سر آغاز کتابش و استدعایش از- اللّه- بخوبی روشن است.

در ما هم کم و بیش چنین حالتی هست که به سختی می‌توانیم نام خدا یا پیامبر و معصومین را ساده بگوئیم یا صرف نظر کنیم، زیرا بهر نسبت، که

انسان و هر کسی نسبت به مورد محبّت خویش بیشتر باشد خواه ناخواه چنان حالتی خواهد داشت.

چرا مفسّرین در تفاسیرشان و واژه شناسان و علمای صرف و نحو و معانی و بیان از تشبیهات و کنایات تعریضات و استعاره‌هائی که در سراسر قرآن بطور دقیق و با نیکوترین عبارات بکار رفته بحث نموده‌اند.
برای اینست که زبان ادب در میان بشر مؤثّرترین حالات تربیتی و رشد و کمال را ایجاد می‌کند در تمام زبانهای دنیا، آن زبانی که بیشتر و کامل‌تر از جنبه‌های ادبی برخوردار است تمدّن آن قوم در معارف انسانی، و اجتماعی ریشه‌دارتر است.
قبل از اسلام، هزینه بسیار گزافی صرف شد و کتاب کلیله و دمنه را که اثری ادبی، سیاسی اجتماعی و تربیتی است از هندوستان آوردند و از زبان سانسکریت به فارسی و در قرن دوّم هجری به عربی و در قرن ششم باز از عربی به فارسی کنونی نقل نمودند.
کتاب گرانقدر نهج البلاغه که از نظر عبارات و فصاحت و بلاغت پس از قرآن قرار دارد بخاطر اینست که علی علیه السّلام به تمام معنی شیوه‌های ادبی را در آن سخنان و خطبه‌ها و نامه‌ها و حکم بکار برده است.
لذا می‌بینیم اگر مفسّری کاملا بعلوم زبانی و ادبیّات زبان مسلّط نباشد هرگز قادر به تفسیر صحیح قرآن یا نهج البلاغه نخواهد بود، نمونه تفاسیر ناقص که از سوی ناآگاهان مدّعی علم از همان قرن اوّل تاکنون گرفتاریهای وحدت شکن و ایمان ستیز بوجود آوردند بخوبی تعیین کننده ارزش کار مفسّرین آگاه و از آن جمله راغب اصفهانی است، مثلا می‌نویسد:
سوره یعنی منزلت و مقام معنوی، چنانکه شاعر می‌گوید: ترجمه مفردات، ج1، ص: 112
الم تر انّ اللّه اعطاک سورة تری کلّ ملک دونها یتذبذب
آیا ندیده‌ای که خداوند جاه و منزلتی به تو داده است که هر قدرتمندی را پائین‌تر و جز آن در حال اضطراب می‌بینی.
زرکشی در (البرهان) می‌نویسد: مردی از هذیل پیش ابن عبّاس آمد و ابن عبّاس از او احوال کسی را پرسید.
گفت: ترک اربعة من الولد و ثلاثة من الوراء، یعنی چهار فرزند و سه وراء از او بجا مانده.
و سپس آیه: (فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ- 71/ هود) را خواند که واژه- وراء- در آیه یعنی فرزند فرزند. (البرهان فی علوم القرآن 1/ 293).
و باز می‌نویسد: ابن عبّاس گفت معنی واژه- فتح- در آیه: (رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ

بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ 89/ اعراف) را نمی‌دانستم تا دیدم مردی حمیری- فتح- را بمعنی نوعی داوری به حقّ بکار برد سپس با درک معنی آن آرامش یافتم.

بنابراین تمام تعابیر و اصطلاحات ادبی قرآن همان عرف متداول ملّت‌های زمان نزول بخصوص اعرابی است که آن تعبیرات در زبانشان معروف بوده نازل شده، و اصطلاحاتی هم که از زبانهای فارسی- رومی عبرانی- حبشی در قرآن وجود دارد بخاطر اینست که برای اعراب ناشناخته نبوده و هر کدام را هم که نمی‌دانستند از خود پیامبر (ص) پرسش می‌کردند و لذا واژه‌های غیر عرب را هم راغب در این کتاب معرّفی می‌کند تسلّط کامل و قدرت بر صرف و نحو راغب را در ذیل واژه‌های (درا- ای) مطالعه فرمائید.

در اواخر قرن پنجم که کار اختلاف مذهبی و کلامی و فلسفی و تصوّف مجدّدا آغاز شده بود و حتّی به جنگ و ستیز می‌انجامید، مؤلّف در کتابهایش در آنگونه ترجمه مفردات، ج1، ص: 113
مسائل بصورت تعصّب‌آمیز وارد نمی‌شود، مثلا در باره (رویت خدا و تجلّی او) در ذیل واژه (جلوه و تجلّی) فقط می‌نویسد: یا به حکم خدای و یا به فعل او مربوط می‌شود مثل آیه:
(فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ- 143/ اعراف) و دیگر بحث را و کیفیّت آنرا توضیح نمی‌دهد و حال اینکه اکثر مفسّرین صفحات زیادی را به این قضیّه که آیا رویت در دنیا یا آخرت و چگونه است اختصاص داده‌اند.
و در جای دیگر می‌نویسد: کما قال امیر المؤمنین رضی اللّه عنه:
«التّوحید ان لا تتوهّمه ... و کلّ ما ادرکته فهو غیره» توحید آنست که خدای را توهّم نکنی و هر چه را ادراک کنی خدای غیر از آن است.
(و اللّه اکبر من ذلک) قدرت فقهی او را در ذیل واژه- حدّ- و تسلّط کلامی او را در ذیل واژه- جعل- مطالعه فرمائید.

يكى از مشخّصات كاملا روشن راغب در اين كتاب اينست كه غالبا در موارد مقتضى خواننده را پس از تفسير و بيان واژه‌اى يا آيه‌اى از قرآن، به شخصيّت‌هاى نمونه و الگوئى توجّه مى‌دهد و اين كار را در اكثر موارد انجام داده است مثلا در ذيل واژه- بغى- از قول مجاهد مى‌نويسد: غير باغ و لا عاد در آيه يعنى- غير باغ على امام و لا عاد فى المعصية طريق الحقّ- يعنى: حتّى در موقع اضطرار و ضرورت هم نبايستى نسبت به امام يا پيشواى مكتب نافرمانى نمود و نيز نبايستى با ارتكاب و تجاوز در معصية از طريق حقّ روى گرداند.

كه با انتخاب اين تفسير گوئى نظرات و ما فى الضّمير خود را در زمانى كه جور ترجمه مفردات، ج1، ص: 114

و ستم خلفاء و سلاطين بنام نماينده پيامبر و اللّه فزونى داشت عرضه مى‌كند.

در ذيل واژه- عقل- مى‌نويسد: و لهذا قال امير المؤمنين رضى اللّه عنه:

العقل عقلان مطبوع و مسموع و لا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع و لا ينفع ضوء الشّمس وضوء العين ممنوع

در ذيل واژه- بقر- مى‌نويسد: باقر مثل بردارنده و بقير همچون حكيم است، «و سمى محمّد بن على رضى اللّه عنه باقرا لتوسعه فى دقايق العلوم و بقره بواطنها:

محمّد بن على (رض) چون در دقايق علوم توانائى داشته و باطن علوم را مى‌شكافته باقر ناميده شده.

پيداست كه هدف مؤلّف سوق دادن انديشه‌ها و محقّقين بسوى آثار و سخنان و كلماتى است كه از امام باقر (ع) باقيمانده است در عين حال از آوردن روايات و احاديثى كه از ساير شخصيّت‌ها و مفسّرين و خلفاء «1» نقل شده، آبائى نداشته و هر جائى روايتى به فهم بيشتر آن آيه يا واژه كمك يارى جسته است.

عبارات مفردات در کمال فصاحت است و می‌شود گفت زائدی از نظر لفظ و واژه در نگارش جملات آن نمی‌بینیم، بلکه مؤلّف کتاب باندازه‌ای فصاحت بکار برده است که یک صفحه کتاب را بایستی چه در زبان عربی و چه در زبان فارسی با چهار صفحه توضیح داد.

---

(1) تنها از خلیفه اوّل و دوّم چندین بار روایاتی بازگو کرده و نه از خلفای اموی و عبّاسی که آنها نه صحابی بوده‌اند و نه از تابعین و نه اهلیت تفسیری داشته‌اند بغیر از خلیفه عادل و حقّ جوی عمر بن عبد العزیز، که توانست با استدلال عالی و علمی خود سران خوارج و گروه زیادی از آنها را باز گرداند و به صراط مستقیم هدایت کند.

(الکامل فی التّاریخ- مروج الذّهب 3/ 190 تحت عنوان عمر و الخوارج- تاریخ طبری).

کلماتی روان و در عین حال ادبی و علمی بکار رفته و لذا می‌بینیم دانشمندانی مانند سیوطی و زرکشی و طریحی نظرات دقیق او را عینا نقل می‌کنند و همه واژه نویسان نمی‌توانند چیزی بر معانی واژه‌ای او بیفزایند.

اخیرا کتابی که سالها قبل در مجلّه- رسالة الاسلام- نشریه دار التّقریب مطالبش چاپ می‌شد و بعدا بطور کامل در دو مجلّد بنام- معجم الفاظ القرآن الکریم- در مصر چاپ و منتشر شده و در تمام معانی واژه‌های آن عبارت مفردات را عینا و یا با تغییر یک یا دو کلمه استنساخ و بازگو نموده‌اند بخصوص واژه‌های غریب و مشکل قرآن را (برای نمونه به دو واژه- غول و عطف رجوع شود) ولی متأسّفانه نه در مقدّمه و نه در پایان کتاب این آقایان (مسئولین- مجمع اللّغة العربیة)- که از ده‌ها دکتر و استاد و شیوخ- تشکیل شده بود، هیچکدام از استفاده‌های سرشار خویش از مفردات راغب و بخود نسبت دادن (انتحال) از کتاب مؤلّف مفردات یادی ننموده‌اند (زهی بی‌انصافی).

برای تسلّط مؤلّف مفردات بر معانی و رفع اختلاف تفسیری و ارائه نیکوترین نظر، چنانکه صاحب البرهان فی علوم القرآن در حقّ راغب گفته است، خوانندگان عزیز را به ذیل واژه- شبه- مراجعه می‌دهیم باضافه مطالعه تمام کتاب از آغاز تا پایان و همچنین تفسیر استدلالی معنی هدایت و اهتداء و انواع آن در ذیل واژه- هدی- که اشکالات قرنها تأویل، و توجیه در دویست و نود (290) آیه‌ای که مربوط به هدایت در قرآن است با کمال

روشنی و عقل پسند بیان کرده است.
خصوصا اگر با تفاسیر گذشته و حال مقایسه شود حتّی اگر به تفسیرهائی که در همین زمان ما با تبلیغات زیاد چاپ شده است تطبیق دهیم با اینکه همه جا در لغات و تفاسیرشان- قال الرّاغب- گفته‌اند، خصوصا صاحب المیزان که خدایش رحمت کند با کمال انصاف همه جا از راغب بهره برده و نام برده است، ولی در پاره‌ای اصطلاحات سیاسی اجتماعی، همان توهّمات گذشته بازگو شده است و اجتهاد تفسیری با اشراف کامل و نظر داشتن به تمام آیاتی که در آن مورد آمده در این تفاسیر دیده نمی‌شود.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 116
مثلا راغب در ذیل واژه- ملک- می‌نویسد: در آیه: (إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً- 20/ مائده) خداوند «نبوّت» را مخصوص گردانید و «ملک» را عمومیّت داده زیرا معنی ملک در این جا نیروئی است که برای سیاست و پیشبرد آن بکار می‌رود نه اینکه خداوند همه آنها را به تمامی عهده‌دار امر حکومت نموده باشد زیرا این عمل با حکمت الهی منافات دارد. «1»
و همانطوریکه گفته شده: لا خیر فی کثرة الرّوءساء: در بیشتر سرپرستان خیری نیست و بعضی از دانشمندان گفته‌اند «ملک» اسمی است برای هر کسی که یا در نفس و جان خویشتن بر خود مسلّط می‌شود و زمان نیروهای نفسانی را در دست می‌گیرد و خود را از آنها دور می‌کند و یا اینکه در غیر این معنی مساوی است چه عهده‌دار سیاست شود یا نشود.

واژه‌های کتاب همانطور که مؤلّف در مقدّمه گفته است به ترتیب حروف الفباء از حروف اوّل و دوّم لغت تنظیم شده است.
در واژه‌های دو حرفی، مثل: حد- ربّ- فقط حرف دوّم بدون مشدّد بودن منظور شده است، بعد از- حد- حدب و بعد- حدث است و بعد از حر، حرب و بعد از حن، حنث، الی آخر ...
در اجوف‌ها ریشه لغت را در نظر داشته نه آنچه را که بیشتر گفته می‌شود و معمول است در این واژه‌ها حرف سوّم را بعد از حرف اوّل در نظر دارد مثل حیف- حاق- حول. (الف- و- ی- را در وسط کلمه در نظر نمی‌گیرد) واژه‌های حرف (ه) را هم مثل الفبای فارسی بعد از حرف (و) قرار داده و در این مورد توجّه به لغت نامه‌های غیر فارسی ننموده، چون خودش اصفهانی و ایرانی

---

(1) لا انه جعلهم کلّهم متولّین الامر فذلک مناف للحکمة (مفردات عربی- 472).

است و در زبان فارسی (م- ن- و- ه ی) است، ولی متأسفانه دو نفر از کسانیکه قبلا ذکر خیرشان بود و مفردات را یکی بنام خود و دیگری با ضمیمه نمودن فهرست‌هائی که قابل تقدیر است چاپ نموده‌اند، واژه‌های حرف (ه) را قبل از حرف (و) قرار داده، و چاپ کرده‌اند و معلوم نیست چگونه به خویشتن چنین اجازه‌ای داده‌اند و یقینا چیزی جز تعصّب نبوده، چنانکه قاریان قرآن هم در کشورهای عربی از گفتن (صدق اللّه العلّی العظیم) که: (هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ- 255/ بقره) عینا عبارت و آیه قرآن است تنها به گفتن (صدق اللّه العظیم) «1» بسنده می‌کنند که نکند وحدت حاصل شود. (دشمنان اسلام هم در کتابها و اعمال خودشان همین نکات مورد اختلاف را علنی می‌کنند).
خوشبختانه با چاپ مفرداتی که توسّط محمّد سید گیلانی در بیست سال قبل و دوّمین چاپ مفردات است در اختیار بود و با چاپ صحیح آن چنین تصرّفاتی که دو نفر فوق الذّکر انجام داده‌اند واقف شدیم.

از صدر مشروطیّت تاکنون قشری ضرورتا در جامعه ما بنام مترجم بوجود آمد که آثار غربیان یا آثار دانشمندان اسلامی را به زبان پارسی بر گرداندند و نقل نمودند که زحمات عدّه‌ای از آنان براستی شایان تقدیر است، مثل مترجم- تحفه ناصری- که در شناساندن آثار شعری بیشتر دانشمندان از دوره جاهلی تا زمان

---

(1) و در باره همین اختلافات که شاید جزئی بنظر بیاید و بگوئیم چه عیب دارد حرف (ه) قبل از حرف (و) باشد یا آنطور نگویند باید دانست که همین ریزه‌کاریها روزنه و دریچه‌ای از اختلافاتی است که دشمنان اسلام و انسانیت از آنها بهره جسته‌اند و حتّی جرقّه‌ای را به شعله‌ای مبدّل کرده و می‌کنند و گر نه چرا بر خلاف آیات قرآن که این همه دستور امین بودن و تحریف نکردن آیات و قرآن و حتّی امین بودن و امانات بطور کلّی داده شده دو نفر چاپ کننده کتاب به چنین عملی دست بزنند مگر در کشور ما که هزاران کتاب افست و چاپ شده در یک مورد آنها می‌توان چنین تعصّباتی دید؟ امید است اختلاف به اتّفاق مبدّل شود.

خویش و ترجمه اشعار آنها کاری بس ارزشمند انجام داده است آنهم با چاپهای سنگی و کار طاقت فرسا.

و دیگر کتاب نامه دانشوران- شرح حال ششصد تن از فحول علم و ادب و معرّفی آنها به جهانیان و جامعه ایران، و نیز کتاب هزار و پانصد صفحه‌ای چاپ سنگی با قطع بزرگ شرح قاموس اللّغه فیروزآبادی با ترجمان اللّغه.

شرح و ترجمه نهج البلاغه لاهیجی، چاپ تفسیر جلالین و صدها نمونه دیگر از آثار دینی تاریخی و ادبی که نتیجه وزارت راد مردانی همچون قائم مقام فراهانی و امیر کبیر بیگانه ستیز و دانش پرور است که جان خویش را در راه بر کندن جهل و فساد اخلاق خاندانها و کوتاه نمودن دست طمّاع و آزمند اجانب از ایران فدا کردند (روانشان شاد).

ولی بتدریج که غرب زدگان بر مسند امور قرار گرفتند امّت را از اسلام شناسی به آثاری همچون (سه تفنگدار، حاجی بابا، کنت دو مونت کریستو و ده‌ها کتاب تفریحی و تخدیر کننده و غرب گرایانه سوق دادند تا بتدریج در جامعه‌ای که هشتاد یا نود در صد مردمش خواندن و نوشتن نمی‌دانستند و از مقدّمات تکاملی علم چیزی نمی‌دانستند نظرات خانمان براند از (فروید) و اصالت دادن به غریزه جنسی و همچنین فرضیّه‌هائی از داروین که بنیادش بر حلقه‌های مفقوده و پندارهای خام که برای خود گوینده‌اش

هنوز روشن نبود به عنوان آخرین احکام علمی و نیز پندارهای سراسر تناقض موریس مترلینگ که خود به دیوانگی مبتلا شد بازارشان آنچنان رواج یافت که گاهی کتابهای او را چند نفر با نسخه بدل نمودن در تیراژ وسیع بچاپ می‌رساندند.
تا اینکه در اثر جنگ جهانی دوّم و شکست حصارها، تحوّلی اسلامی در جامعه پدید آمد و ناگهان ترجمه کتابهای اسلامی و تاریخی و ترجمه تحت اللّفظی قرآن با ده‌ها قطع و فرم به چاپ رسید و کار کتاب جنبه سود طلبی و تجاری بخود گرفت.
کتابهای تمدّن عرب و تاریخ اسلام و عرب در جامعه ظاهر شد، تنها با ترجمه مفردات، ج1، ص: 119
مراجعه به تاریخ مروج الذّهب مسعودی کافی است که شتابزدگی در کار را در سراسر کتاب که حتّی برای نمونه یک بار هم توضیحی یا شرحی در پاورقی ندارد مشاهده کنید.
با تمام این احوال دانشمندانی بودند که هدفشان از تألیف و ترجمه، تقویت عقل و ارشاد و راهنمائی بود، کافی است که شما ترجمه تاریخ یعقوبی که از سوی فقید فاضل دکتر محمّد ابراهیم آیتی که در سال 1342 چاپ شده است ببینید تا معلوم شود متعهّد خدمت به جامعه اسلامی بودن چگونه است، تمام صفحات کتاب و همینطور کتاب- البلدان- که باز از سوی همان مترجم چاپ شده مملو از زیر نویسی، توضیح و راهنمائی علمی است.
و همچنین ترجمه‌های محمّد پروین گنابادی که با فضل و علمش در ترجمه کتاب- مقدّمه ابن خلدون همچون مرحوم آیتی کتابش سرشار را فواید توضیحی در پاورقی‌ها است.
و یا مترجم و محقّق فاضل شیخ محمّد باقر بهبودی که عمق پژوهش، و تسلّطش بر مسائل در کتابهائی که تصحیح یا ترجمه نموده بخوبی پیداست.
و یا مترجم کتاب- تاریخ تمدّن اسلام و عرب گوستاولبون- آقای هاشم حسینی که در زیر نویسی‌ها راهنمائی او و نقد بر نویسنده نیز وجود دارد، بهر تقدیر:
با فوائدی که در کار ترجمه و تحقیق بصورت توضیح در پاورقی وجود دارد و در ترجمه کتاب- مشاهد القیامة- از سیّد قطب بنام- دور نمای رستاخیز در ادیان پیشین و قرآن- که محتوای کتاب است آن روش مفید واقع شد، لذا برای کار ترجمه و تحقیق- مفردات الفاظ قرآن- از راغب اصفهانی رحمه اللّه، از تمام امکانات گذشتگان، بخصوص از قرن دوّم تا زمان مؤلّف (قرن پنجم) و نیز آثار بعدی تا زمان حاضر در توضیح مطالب فشرده و فصیح کتاب استفاده شد.
کار ترجمه و تحقیق متون، بعد از تحوّلی انقلابی اسلامی که در فرهنگ جامعه بزرگ ما در جهان امروز بوجود آمده رسالت و مسئولیّت دست

اندرکاران کتاب را که زیر ساز فرهنگ انقلابی اسلامی ما است بمراتب افزون ساخته است، هر چند بعد ترجمه مفردات، ج1، ص: 120
از انقلاب هم متأسّفانه گروهی فرصت طلب از استقبالی که جوانان و جامعه ما از مطالعه کتاب نموده‌اند بکار سود جوئی یا احیانا تبلیغات بنفع آرمان خویش پرداخته‌اند و آثار افرادی سرشناس که شهرتی کسب کرده‌اند، مثله نموده و با قیچی کردن نوشته‌ها و نظرات آنها و پیوند دادن به افکار خود دهها و صدها کتاب و جزوه به چاپ رسانده‌اند که بحمد اللّه حوادث جهانی و داخلی و رشد روز افزون بیش از انتظار نوجوانان و جوانان و دانشجویان جامعه ما بر این مشکلات هم فائق آمده و قدرت تمیز و تشخیص آنها بخوبی سره را از ناسره، حقّ را از باطل، علم را از لعاب علمی، اسلام را از کفر، جدا نموده است.
(إِنَّ اللَّهَ لَهادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ- 54/ حج) براستی و تحقیقا خداوند هادی کسانی که ایمان آورده‌اند بسوی راه مستقیم است.

توضیح مطالب فشرده کتاب در زیر نویسی بدین شرح است ... ص : 120

1- بیان بیشتری در معانی ریشه‌ای واژه‌ها از کتب مربوطه.
2- توضیح عبارات ادبی که در متن به اشاره برگزار شده با استشهاد به اشعار پارسی گوی.
3- شرح و وجه تسمیه، ضرب المثل‌ها و اصطلاحات تاریخی ادبی از کتب مربوطه.
4- ترجمه روان و کامل و نوشتن آیاتی که در متن فقط به یک یا دو کلمه آنها اشاره شده.
5- نوشتن ابیات شعری و نام شعری که گاهی در متن یک مصراع آن آمده.
6- توضیح بیشتر در تفسیر کوتاهی که راغب نموده با مراجعه بتفاسیر قبل و بعد از مؤلّف با شواهد آنها.
7- خلاصه و فهرستی از معانی یک واژه که بطور مفصّل بیان شده تا در ذهن ترجمه مفردات، ج1، ص: 121
خواننده باقی بماند.
8- اغلاط نسخه‌هائی که در اختیار بوده و صحیح آنها با اشاره به مراجع و مآخذ آنها.
9- شرح مختصر و جامعی از اعلام و شخصیّت‌هائی که در متن ذکر شده.
10- ذکر احادیثی که برای درک بیشتر مفهوم واژه یا آیه‌ای مورد نیاز بوده.
11- توضیح مفاهیمی که برای نسل کنونی ما مطرح است و در متن اشاره شده.
12- اشاره به مطالبی پیرامون آیات سیاسی اجتماعی که مورد استفاده واقع شده و راغب تفسیر کوتاه و صحیحی از آن نموده.

برای هر مترجم که پای بند تقوای علمی و ادبی باشد، کار ترجمه به مراتب از تألیف مشکل‌تر است، زیرا اگر تحت اللّفظی و واژه به واژه برگرداند چیزی نامفهوم و ثقیل در می‌آید و اگر آزاد ترجمه کند بیم آن می‌رود که از معنی اصلی خارج شود.
بنابراین بایستی در همان چهار چوب بتواند محصول اندیشه، و زحمات فکری دانشمندی را که غائب است عرضه کند که اگر زمان یک فصل را در جمله او تغییر دهد مسئولیّتی بعهده خواهد داشت و نیز در برابر افکار هزاران خواننده متعهّد است که کارش حتّی الامکان خالی از نقص باشد اینچنین محدودیّت‌هائی وجود دارد، خصوصا در مورد کتبی که پیرامون قرآن و تفسیر و توجیه واژه‌های قرآن باشد.
لذا حتّی الامکان کوشش شده است متن بسیار ادبی عربی قرن پنجم بصورت متنی قابل فهم فارسی در قرن چهاردهم در آید و عرضه شود بطوری که تمام نکات فوق در آن رعایت شود و اگر حمل بر توصیف نباشد در تاریخ ترجمه و ترجمه مفردات، ج1، ص: 122
تحقیق شاید ترجمه مفردات راغب بصورتی که عرضه می‌شود یکی از ناهنجارترین و صعب‌ترین راهها بوده که انجام گرفته و قطعا خالی از سهو نیز نخواهد بود.
امید است بزرگان علم و ادب و خوانندگان عزیز آنرا بر عظمت و گرانباری کار تعبیر فرمایند که گاهی ده ساعت در دهها کتاب برای یافتن ریشه درست یک عبارت یا ضرب المثل وقت صرف شده، باین امید که خدمتی در خور و شایسته اندیشه‌های رشد یابنده نسل عزیز میهن اسلامی‌مان باشد.
از کلمات ثقیل و دیر فهم خودداری شده و افراط در ساده نویسی نیز نشده است، ترجمه آیات و توضیحات مختصری اگر در متن لازم بوده در هلالین نوشته شده و اصولا غیر از خود آیات تمام مطالبی که از آغاز کتاب (از کتاب الف تا پایان کتاب ی) در هلالین قرار دارد از مترجم است، شماره آیات و نام سوره‌ها برای سهولت کار خوانندگان پس از ذکر هر آیه نوشته شده، احادیث و روایات نیز در دو کمانک نوشته شده است.
شواهد نظم و نثری که جداگانه ذکر شده است غالبا با عبارتی یا جمله‌ای عربی از اصل مصادر آنها همراه است و این کار در تحقیق ضروری است، چون غالبا عادت بر این است که شواهد را بیشتر از مأخذ دست دوّم و سوّم در کتابها ذکر می‌کنند و لازم بود آن چنان شواهدی هم روشن باشد و همچون آبی زلال و گوارا در ظرفی از سر چشمه‌ای که جا و مکان و

آدرسش هم روشن باشد تقدیم پژوهشگران شود تا هر که خواست بهمان آبشخور و منشاء رجوع کند و از زلال معنوی دانشمندان سیراب شود.
لذا همه چیز عینا از مآخذ اصلی بازگو شد با اینکه دو بار ماشین شده و اوراق کتاب با دقّت تصحیح شده باز امکان دارد اغلاطی چاپی داشته باشد که از دقّت دیدگان ردّ شده باشد، چرا که خطای حواس امری عادی و طبیعی است.
فهرست‌های اعلام و احادیث و اشعار از نسخه ندیم مرعشلی است و با دو نسخه دیگر جمعا از سه نسخه استفاده شده هر چند که تمام اغلاط در هر سه نسخه بهمان صورت غلط. ذکر شده است. ترجمه مفردات، ج1، ص: 123
یک نمونه آن که در ذیل واژه- ثنی- نوشته شده: المثناه ما ثنی من طرف الزّمان- که صحیح آن- طرف الزّمام- است.
(اساس البلاغه/ زمخشری 102- مقائیس اللّغه/ ابن فارس 1/ 392- جمهره اللّغه/ ابن درید 2/ 52 و 3/ 469- تهذیب/ ازهری 15/ 135- الرّائد- قاموس اللّغه/ فیروز آبادی).
و دهها از این قبیل عبارات و واژه‌ها که با توفیق الهی همه آنها بهمین ترتیب تحقیق شده و علّت وجود اغلاط در تمام چاپهای مفردات اینستکه تاکنون کسی حتّی در کشورهای عربی که بارها از چاپ این کتاب سود بردند در صدد این کار برنیامده‌اند، این‌ها بود شمّه‌ای از آنچه انجام شده که توفیق خدمات بیشتر از خدای تعالی است.

1- قرآن مجید افست شده از روی چاپ فرانکفورت- انتشارات مکتبه الصّدر- تهران ناصر خسرو.
2- نهج البلاغه پنج جلدی شرح ابن ابی الحدید- چاپ- بیروت 1382 ه- مکتبة الحیاة.
3- نهج البلاغه دکتر صبحی صالح با مزایای فهارس متعدّد.
4- نهج البلاغه فیض الاسلام.
5- تفسیر غریب القرآن الکریم شیخ فخر الدّین طریحی، چاپ 1372 ه- در نجف به تحقیق محمّد کاظم 6- تفسیر تبیان از شیخ طوسی (محمّد بن حسن) چاپ 1372 نجف با مقدّمه‌ای مفصّل از آغا بزرگ تهرانی.
7- تفسیر مجمع البیان از ابو علی فضل بن حسن طبرسی چاپ افست 1379 ه- چاپ اسلامیه- در سه هزار صفحه- 10 مجلّد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 124
8- تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار معروف به تفسیر خواجه عبد اللّه انصاری تألیف رشید الدّین میبدی- چاپ 1331 ه ش، چاپ مجلس در 10 مجلّد.
9- تفسیر کشّاف از جار اللّه زمخشری (محمود بن عمر) چاپ بیروت- در چهار جلد- دار الکتاب العربی.
10- تنویر المقایس من تفسیر ابن عبّاس در چاپخانه مشهد الحسین قاهره- به تصحیح عبد العزیز سید الاهل- 1384 ه.
11- تفسیر المنار از شیخ محمّد عبده- چاپ مصر 1373 در 12 مجلّد که ناقص است.
12- تفسیر روح البیان از شیخ اسماعیل حقّی در 10 مجلّد افست کتابفروشی جعفری تبریزی- 1330 ه ش.
13- البیان فی غرایب اعراب القرآن ابو البرکات ابن انباری در دو مجلّد چاپ مصر به تحقیق طه عبد الحمید و مصطفی سقا 1390 هجری.
14- تفسیر کبیر از فخر رازی در 32 مجلّد، 16 مجلّد چاپ مصر.
15- معجم المفهرس از فؤاد عبد الباقی چاپ بیروت 1364.
16- انوار التّنزیل و اسرار التّأویل قاضی بیضاوی- چاپ ترکیّه 1305- مطبعه عثمانیه.
17- تأویل مشکل القرآن ابن قتیبه دینوری/ تحقیق سید احمد صقر چاپ دار الاحیاء مصر- 1373 ه.
18- البرهان فی علوم القرآن بدر الدّین زرکشی- تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم- چاپ دار الاحیاء مصر- در چهار مجلّد 1376 ه.

19- الاتقان فی علوم القرآن جلال الدّین عبد الرّحمن سیوطی، تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم چاپ قاهره- در چهار مجلّد- 1387.
20- مقدّمتان فی علوم القرآن به تصحیح آرثر جعفری- چاپ مصر و بغداد- 1954 م.
21- مجاز القرآن ابو عبیده معمر بن مثنی به تصحیح محمّد فؤاد سرگین-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 125
چاپ مصر- 1374 هجری- در دو مجلّد.
22- غرر الفوائد و درر القلائد معروف بامالی مرتضی از شریف مرتضی علوی- تحقیق محمّد ابو الفضل ابراهیم- چاپ دار الاحیاء- 1373 ه.
23- تفسیر المیزان (عربی) از سید محمّد حسین طباطبائی چاپ آخوندی- 1394 تهران.
24- معجم الفاظ القرآن الکریم از سوی مجمع اللّغة العربیّة چاپ مصر- 1390 در دو مجلّد.
25- اصول کافی از ابو جعفر محمّد بن یعقوب بن اسحق کلینی با ترجمه محمّد باقر کمره‌ای و حاج سید جواد مصطفوی در 4 مجلّد- 1388 هجری قمری، 1348 ه. ش.
26- محاضرات الادباء از راغب اصفهانی به تهذیب ابراهیم زیدان- چاپ بیروت.
27- الکامل ابو العبّاس مبرّد به تصحیح محمّد ابو الفضل ابراهیم- در 4 مجلّد- چاپ مصر- بدون تاریخ چاپ.
28- حیاة الحیوان دمیری از کمال الدّین محمّد موسی دمیری در دو مجلّد چاپ مصر- 1389 ه.
29- النّوادر فی اللّغة ابو زید انصاری- چاپ بیروت 1967 و 1981- به تصحیح سعید خوری شرتونی و محمّد عبد القادر احمد.
30- الفروق فی اللّغة ابو هلال عسکری چاپ قم 1353- مکتبه بصیرتی. (فروق اللّغویّه).
31- مقاییس اللّغة از ابو الحسن احمد بن فارس به تصحیح عبد السّلام محمّد هرون- در 6 مجلّد 1388 ه.
32- لسان العرب (لس یا لسان) از جمال الدّین مکرم معروف به ابن منظور در 15 مجلّد چاپ بیروت 1388 ه.
33- تهذیب اللّغة صبح یا صحاح یا تاج اللّغة و صحاح العربیّه از اسماعیل
ترجمه مفردات، ج1، ص: 126
بن حماد جوهری تحقیق احمد عبد الغفور عطّار- چاپ مصر در 6 مجلّد- 1377 ه.
35- المحکم و المحیط الاعظم از علیّ بن اسماعیل بن سیده (بن سیده) به تحقیق عبد السّتار احمد فراج چاپ مصر 1388 هجری تا 6 مجلّد چاپ

شده.
36- المصباح المنير از احمد بن محمّد فيومى در شرح كبير رافعى چاپ 1347 ه- در دو مجلّد به تصحيح محمّد محى الدّين عبد الحميد چاپ مصر.
37- قاموس اللّغة (شرح قاموس به فارسى) از فيروزآبادى به ترجمه محمّد شفيع قزوينى در سال 1117 ه. كه در 1278 ه چاپ سنگى شده است.
(قاموس المحيط) و (ترجمان اللّغه).
38- ترتيب القاموس اصل كتاب از فيروز آبادى برگردانده شده به ترتيب اساس البلاغه از طاهر احمد زادى- چاپ بيروت در 6 مجلّد 1399 هجرى.
39- جمهرة اللّغة از ابو بكر محمّد بن حسن بن دريد در چهار مجلّد چاپ حيدر آباد هند 1344 ه.
40- مختار الصحّاح محمّد بن ابو بكر عبد القادر رازى كه تلخيص صحاح جوهرى است چاپ بيروت 1967 م.
41- الرّائد از جبران مسعود چاپ دار العلم بيروت 1967 ميلادى.
42- كشاف اصطلاحات فنون از محمّد على فاروقى قهانوى در دو مجلّد چاپ مصر 1382 ه.
43- قاموس كتاب مقدّس تأليف جميز هاكس چاپ طهورى 1349 ه ش و 1928 م- بيروت.
44- المعرب فى كلام العرب از ابو منصور جواليقى به تصحيح احمد شاكر افست تهران 1335 ه.
45- غرائب اللّغة از رفائيل نخله يسوعى- چاپ بيروت 1959 ميلادى.
46- ريحانة الادب از محمّد على مدرس تبريزى در 6 مجلّد چاپ 1369 ه.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 127
47- مقدّمة الادب از جار اللّه زمخشرى چاپ دانشگاه تهران 1343 ه ش در 3 مجلّد.
48- فقه اللّغة از ابو منصور ثعالبى چاپ مصر 1357 ه.
49- مجمع الامثال از ابو الفضل احمد بن محمّد بن احمد بن ابراهيم نيشابورى ميدانى تصحيح محمّد محى الدّين عبد الحميد چاپ مصر 2 مجلّد- 1393 هجرى.
50- معجم الادباء معروف به ارشاد الاريب الى معرفة الاديب از ياقوت حموى تصحيح مرجليوث چاپ مصر 1933 م- در 7 مجلّد.
51- معجم البلدان ابو عبد اللّه ياقوت حموى در 5 مجلّد دار صادر بيروت- 1388 ه.
52- مروج الذّهب- از علىّ بن حسين مسعودى در چهار مجلّد و 9 جلد با ترجمه فرانسه و ترجمه فارسى آن از سوى ابو القاسم پاينده.
53- تاريخ يعقوبى از احمد بن ابى يعقوب. (ابن واضح) چاپ دار صادر

بیروت 1379 ه و ترجمه مرحوم دکتر آیتی در دو مجلّد.
54- الکامل في التّاریخ از ابو الحسن شیبانی (ابن اثیر) چاپ نجف و قم و تهران در 9 مجلّد و چاپ بیروت 1387 هجری.
55- مقدّمه ابن خلدون بنام کتاب العبر و دیوان المبتداء و الخبر از عبد الرحمن ابن خلدون چاپ مصر و بیروت در یک مجلّد، و ترجمه فارسی آن در دو مجلّد از محمّد پروین گنابادی.
56- مفتاح السّعاده از احمد بن مصطفی طاش کبری‌زاده در دو مجلّد به تصحیح کامل بکری چاپ مصر- 1968 م.
57- هفت دفتر مثنوی از مولوی جلال الدّین چاپ کلاله خاور از نسخه نیکلسن چاپ 1320 ه. ش.
58- کلیّات سعدی چاپ شوریده شیرازی در هند.
59- دیوان سنائی از حکیم مجدود بن آدم سنائی عزنوی به تصحیح ترجمه مفردات، ج1، ص: 128
مدّرس رضوی چاپ ابن سینا 1341 ه ش.
60- دیوان لبید بن ربیعه تصحیح احسان عبّاس چاپ بیروت 1962 م.
61- دیوان ابو العتاهیّه چاپ دار صادر بیروت 1384 ه.
62- دیوان زهیر بن ابی سلمی به تصنیف ابو العبّاس ثعلب چاپ مصر با شرح اشعار- سال 1363 ه.
63- دیوان نابغه ذبیانی چاپ بیروت دار صادر.
64- شروح سقط الزّند از ابو العلاء معرّی شرح خوارزمی تبریزی بطلمیوس- در 4 مجلّد چاپ 1364 ه.
65- الفهرست از محمّد بن اسحق معروف به ابن ندیم چاپ قاهره و ترجمه فارسی آن بوسیله رضا تجدّد 1346 ه. ش.
66- مجمع البحرین از شیخ فخر الدّین طریحی تحقیق سید احمد حسینی چاپ مرتضوی تهران 1395 ه در 6 مجلّد.
67- الملل و النّحل از ابو الفتح عبد الکریم شهرستانی تصحیح محمّد سید گیلانی چاپ قاهره دو مجلّد 1381 ه.
68- وفیات الاعیان از ابو العبّاس شمس الدّین قاضی ابن خلکان به تصحیح محمّد محی الدّین عبد الحمید در 6 مجلّد چاپ قاهره، 1367 هجری.
69- الحضارة الاسلامیّة فی القرن الرّابع الهجری از آدم متز، در دو مجلّد چاپ قاهره و بیروت 1387 ه.
70- تمدّن اسلام و عرب از گوستاولوبون ترجمه سید هاشم حسین چاپ اسلامیه 1347 ه. ش.
71- مغنی اللّبیب از جمال الدّین ابو محمّد معروف به ابن هشام به تصحیح محمّد محی الدّین عبد الحمید چاپ مصر در دو مجلّد.
72- امالی قالی ابو علی اسماعیل بن قاسم قالی در دو مجلّد چاپ دار

الکتب مصر در تصحیح محمّد عبد الجواد اصمعی 1344 ه.
73- فرهنگ مصطلحات تاریخی و جغرافیائی تألیف مترجم مفردات ترجمه مفردات، ج1، ص: 129
راغب در دانشکده الهیّات و معارف اسلامی 1356 ه.
74- ضحی الاسلام از احمد امین مصری در چهار مجلّد، چاپ مکتبه النّهضه المصریه- 1385 ه.
75- هدیة الاحباب از حاج شیخ عبّاس قمّی- چاپ 1329 ه ش چاپ تهران.
76- کشف الظّنون حاجی خلیفه کتاب چلبی- چاپ اسلامیّه در دو مجلّد 1387 هجری چاپ افست جعفری تبریزی.
77- کشکول از شیخ محمّد بن حسینی بن عبد الصّمد عاملی مشهور به شیخ بهائی در 4 مجلّد چاپ قم به تصحیح حاج میرزا محمّد صادق نصری 1378 ه.
78- هدیة العارفین از اسماعیل پاشا بغداد در 2 مجلّد چاپ افست جعفری تبریزی 1387 هجری (ذیل کشف الظّنون).
79- الطّبقات الکبری از ابن سعد کاتب واقدی در 9 مجلّد چاپ دار صادر- بیروت 1376 ه.
80- تاریخ الادب العربی از شارل بروکلمان در چهار مجلّد چاپ دار المعارف مصر تصحیح دکتر عبد الحلیم نجّار 1968 م.
81- تذکره اولو الالباب از داود بن عمر انطاکی در دو مجلّد با/ حاشیه الجامع للعجب العجاب- چاپ بیروت.
82- طبقات الاطبّاء از ابن ابی اصیبعه تصحیح دکتر نزار رضا چاپ بیروت 1965 م.
83- کتاب الرّجل احمد بن علی نجاشی از منشورات مصطفوی چاپ تهران.
84- تنزیه القرآن عن المطاعن قاضی عبد الجبّار احمد چاپ دار النّهضة- بیروت.
85- اختیار معرفة الرّجال ابو جعفر محمّد بن علی طوسی چاپ مصطفوی ترجمه مفردات، ج1، ص: 130
به تحقیق استاد محترم حاج شیخ حسن مصطفوی چاپخانه دانشگاه مشهد- چاپ 1348.
86- فی تاریخ مذاهب الفقهیّه از شیخ محمّد ابو زهره چاپ دار الفکر قاهره در دو مجلّد.
87- التّفسیر و المفسّرون از محمّد حسین ذهبی- چاپ قاهره در سه مجلّد 1318 ه.
88- الموسوعة العربیّة المیسرة از محمّد شفیق غربال چاپ دار القلم 1959 م.

89- دائرة المعارف الاسلاميّة ترجمه از متن فرانسه، و انگليسى و عربى و آلمانى- آغازش از سال 1933 م.
90- القاموس العصرى از الياس انطون الياس در دو مجلّد عربى، انگليسى و انگليسى عربى چاپ مصر 1954 م.
91- آداب اللّغة العربيّة از جرجى زيدان- تصحيح دكتر شوقى ضيف چاپ 1957 قاهره- در 4 مجلّد.
92- برهان قاطع خلف تبريزى با مقدّمه جامع محمّد لوى عبّاسى 1344 ه. ش.
93- اعراب ثلاثين سوره از ابو عبد اللّه معروف به ابن خالويه چاپ مصر، 1360 ه.
94- التنّبيه و الاشراف از ابو الحسن علىّ بن حسين مسعودى به تصحيح اسماعيل صادمى چاپ مصر 1357 ه.
95- المزهر از جلال الدّين سيوطى چاپ مصر به تحقيق جاد المولى و بجاوى و محمّد ابو الفضل ابراهيم در 2 مجلّد- 1382 هجرى.
96- تاريخ مفصّل ايران از استيلاى مغول از مرحوم عبّاس اقبال در 4 مجلّد 1312 هجرى شمسى چاپخانه مجلس تهران.
97- مفاتيح العلوم از ابو عبد اللّه محمّد بن احمد بن يوسف كتاب ترجمه مفردات، ج1، ص: 131
خوارزمى چاپ ليدن- وان لوتن 1895 م.
98- شرح معلّقات سبعه از زوزنى چاپ دار صادر- بيروت، 1382 هجرى.
99- بغية الوعاة فى طبقات النّحاة از جلال الدّين سيوطى در دو مجلّد.
100- رسائل اخوان الصّفاء چاپ بيروت در چهار مجلّد 1376 هجرى.
101- معجم الشّعراء ابو عبد اللّه مرزبانى به تحقيق عبد السّتار احمد فراج چاپ بيروت 1379.
102- معانى القرآن از ابو زكرياء فرّاء- به تصحيح محمّد على نجّار در 3 مجلّد چاپ مصر 1966 م.
103- الفاظ الفارسيه المعربة از- ادى شير- چاپ بيروت 1908 م.
104- تاريخ خلفاء از جلال الدّين سيوطى به تصحيح محمّد محى الدّين عبد الحميد چاپ قاهره 1383 ه.
105- اساس البلاغه از جار اللّه زمخشرى چاپ بيروت 1960.
106- تاريخ قرآن از ابو عبد اللّه زنجانى چاپ مكتبه الصّدر تهران- 1387 ه.
107- فصيح ثعلب شرح محمّد عبد النّعم خفاجى چاپ مصر 1368 ه به ضميمه اشتقاق ابن دريد.
108- اسلام و هيئت از سيّد هبة الدّين شهرستانى چاپ تبريز با ترجمه سيد هادى خسرو شاهى و اسماعيل فراهانى 1383 ه.

109- لب لباب مثنوی از جلال الدّین مولوی با تألیف ملا حسین کاشفی چاپ تهران 1319 هجری شمسی.
اللّهمّ انصر الاسلام و اهله و اخذل الکفر و اهله.
از خداوند می‌خواهیم امّت اسلام را عموما و ملّت کشور اسلامی ما را خصوصا در پرتو انوار هدایش از طریق آگاهی و عمل به قرآن و سنّت پیامبر (ص) که از روش عترتش و اصحاب با وفایش بما رسیده است همواره در جهان پیروز و ترجمه مفردات، ج1، ص: 132
سر افراز دارد.
تهران- دکتر سید غلامرضا خسروی الحسینی 4/ شهریور/ 1361 ه. ش 6/ ذی القعده/ 1402 ه. ق 26/ اوت/ 1982 میلادی پایان ترجمه مفردات، ج1، ص: 133
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم پیشگفتار مؤلّف:
سپاس و ستایش خدای جهانیان راست، و درودهای او بر پیامبرش محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و تمام خاندانش.
از خدای تعالی می‌خواهیم که برای ما از انوارش نوری قرار دهد تا آن نور الهی نیک و بدی و خیر و شرّ را با اشکال گوناگون‌شان بما بنمایاند، و حقّ و باطل را با تمام حقایقشان به ما بشناساند تا همچون کسانی باشیم که نور وجودشان پیشاپیش آنها و در اطرافشان فروزان است، و هم از آنهائی باشیم که خدای تعالی در وصفشان فرموده است: (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ- 4/ فتح) (او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنین نازل کرده است) و همچنین می‌فرماید: (أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ- 22/ مجادله) (آنان کسانی هستند که ایمان را در دلهایشان ثابت و با روح الهی خویش تأییدشان کرده است).
در رساله‌ای که مبتنی بر فوائد قرآن تنظیم شده است یادآوری نمودم که خدای تعالی همانطوری که مقام پیامبری را با نبوّت پیامبر ما ختم کرده است شریعتهای پیامبران پیشین را نیز در شریعت پیامبر ما جمع و فراهم نموده است و آن شرایع را از جهات نسخ و تکمیل و اتمام در دین او قرار داده چنانکه گفته است (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً- 3/ مائده).
قرآن یعنی کتاب فرو فرستاده شده او نیز تمام نتایج و بهره‌های کتب گذشته انبیاء را که برای پیشینیان فرستاده شده است، شامل است چنانکه آگاهی داد و ترجمه مفردات، ج1، ص: 134
فرمود: (یَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِیها کُتُبٌ قَیِّمَةٌ 3/ البیّنه) (پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم صحیفه و کتابهای پاک شده از دروغ و غلط و اختلاف را تلاوت می‌کند و در آنها نبشته‌ها و فرامین ارزشمند پاینده قرار دارد).
یکی از معجزات این کتاب اینست که با کمی حجم، متضمّن و در بردارنده

معانى فراوانى است، بطوريكه خردها و انديشه‌هاى بشرى از شمارش آن فوائد و معانى قاصر و دست افزارهاى نويسندگى دنيائى نيز در اداى انجامش نارسا «1» چنانكه خداى تعالى بر اين امر آگاهى مى‌دهد كه (وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ- 27/ لقمان).

(هر گاه آنچه از درختان در زمين است قلم شود، و آب دريا را هفت درياى ديگر بصورت مركّب براى نوشتن كلمات خداى يارى رساند سخنان خداى را كه پايان ناپذير است نتوانند نوشت، كه همانا خداى، توانائى است دانا و حكيم).

در كتاب (الذّريعة الى مكارم الشريعة) اشاره كردم كه قرآن هر چند كه ناظرين سطحى نگر را نيز از نورى كه به آنها مى‌تاباند و سودى كه سزاوار آنست بهره‌مندشان خواهد ساخت، زيرا قرآن:

كالبدر من حيث التفتّ رأيته يهدى إلى عينيک نورا ثاقبا كالشّمس فى كبد السّماء و ضوؤها يغشى البلاد مشارقا و مغاربا

قرآن (همچون قمر در پانزدهم ماه است، زمانى كه به او بنگرى او را مى‌بينى كه نورى تابان به چشمانت مى‌رساند و همچون خورشيدى است كه در ميانه آسمان نورش شرق و غرب عالم را فرا مى‌گيرد).

ولى محاسن انوار قرآن را نمى‌فهمند مگر ديدگان روشن و با بصيرت، و ميوه‌هاى پاک بوستان آنرا نمى‌چينند مگر دستان پاک، و به بهره‌مندى از شفاء

---

(1) به گفته سعدى رحمه اللّه:

نعمتت بار خدايا ز عدد بيرون است شكر أنعام تو هرگز نكند شكر گزار

تا قيامت سخن اندر كرم و رحمت او همه گويند و يكى گفته نيايد ز هزار

ترجمه مفردات، ج1، ص: 135

قرآن نمى‌رسد مگر جانهاى ناآلوده و منزّه.

چنانكه خداى تعالى به اين حقيقت تصريح مى‌نمايد و در توصيف بهره‌مندان از قرآن مى‌گويد:

(إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتابٍ مَكْنُونٍ لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ- 79/ واقعه).

يعنى: (او قرآن كريمى است در كتابى مصون مانده از تغيير، كه جز پاكان و پاكيزگان آنرا مس نمى‌كنند و دست نسايند).

و در توصيف شنوندگان آيات قرآن مى‌گويد (قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً، وَ شِفاءٌ وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى- 44/ فصّلت).

(بگو قرآن براى كسانيكه ايمان آورده‌اند هدايت و شفاست و كسانيكه ايمان ندارند در گوشهاشان سنگينى است و قرآن بر آنها پوشيده است «1».

در آن رساله که ذکر شد چگونگی اکتساب زاد و توشه‌ای که دارنده‌اش را به درجات معارف و رشد و تعالی می‌رساند بیان کردم تا از شناسائی و معارف قرآنی به آنچنان توانائی و قدرت فهم بشری برسد که احکام و حکمتهایش را به او بفهماند، سپس با شناسائی کتاب خدای آنچنان است و زمین برسد و آگاهی یابد و به تحقیق در می‌یابد که کلام خدای آنچنان است که در این آیه توصیفش کرده و گفته است که (ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ‌ءٍ- 38/ انعام).
(چیزی از لوازم رشد و تعالی را در آن کتاب فرو گزار نکرده‌ایم).
از خدا می‌خواهم که ما را از کسانی قرار دهد که هدایتش را شامل حالشان نموده تا آنها را باین منزلت برساند و فضل و بخشش الهی را در افکار و اندیشه ایشان قرار دهد، زیرا کسی را که خدای هدایت ننماید هرگز بشر او را هدایة نخواهد کرد، چنانکه به پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: (إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ- 56- قصص).

---

(1) سنائی رحمه اللّه در این باره گفته است:
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نبیند نقش نابینا
ترجمه مفردات، ج1، ص: 136
(ای پیامبر هر که را تو دوست داری هدایتش نتوانی ولی خدای کسی را که می‌خواهد هدایت می‌کند زیرا او به هدایت پذیرفتگان آگاهتر است) «1».
(او به پنهانی‌های دل مؤمنین و باطن دو رویان و راستگویان آگاه است و إنّه یعلم ما فی الصّدور).
قبلا یاد آور شدم همانطور که فرشتگان حامل برکات در خانه و جایگاهی که تصویری یا سگی در آنجا باشد داخل نمی‌شوند، همانطور هم آرامش دل که لازمه دریافت و فهم بیانات روشن الهی است در دلی که از خود بزرگ بینی و آزمندی و حرص، سرشار است وارد نمی‌شود زیرا خدای فرموده است:
(الْخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَ الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ، وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباتِ- 26/ نور). «2»
یاد آور شدم نخستین چیزی که از علوم مختلف برای درک و فهم قرآن نیاز داریم و بایستی به آن پرداخته شود علوم الفاظ است و بخشی از این علوم علم تحقیق در الفاظ مفرد و تک واژه‌ها است.

---

(1) راغب اصفهانى رحمه اللّه (در پايان كتاب مفرداتش در حرف (ه) ذيل واژه هدايت معانى مختلف چهار گانه هدايت را كه عبارت است از 1- هدايت فطرى 2- هدايت عقلانى 3- هدايت ايمانى و عملى 4- هدايت الهى كه همان وصول به مطلوب است با بيانى كم نظير كه در تفاسير ديگر كمتر به آن توجّه شده شرح داده است و اشكال كلامى و فلسفى شكّاكان و بدبينان را به كلّى برطرف ساخته است، روش راغب در تفسير احاطه نظرى و عميق به همه آيات است و توانسته است آيات قرآن را با يكديگر و با كمك احاديث معتبر تفسير كند يعنى (تفسير تفصيلى) همان كارى كه خاور شناسان معروف مانند ژول لابوم و ادوارد ونيته و فلوگل در زمان ما تدوين كرده و بنام (تفصيل الآيات القرآن الكريم) و (المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الكريم) چاپ كرده كه كتاب اوّل بفارسى ترجمه شده است و به راستى زحماتشان كه دنباله روى آن مفّسرين عاليمقدار اسلام است قابل تقدير است.

(2) جلال الدّين مولوى رحمه اللّه در مثنوى مى‌فرمايد:

چشم چون بستى تو را جان كند نيست چشم را بر نور روزن صبر نيست
آن تقاضاى دو چشم دل شناس كو همى جويد ضياء بى‌قياس
در جهان هر چيز چيزى جذب كرد گرم گرمى را كشيد و سرد سرد
ناريان مر ناريان را طالبند نوريان مر نوريان را جاذبند
الخبيثات للخبيثين را بخوان روى و پشت اين سخن را باز دان

ترجمه مفردات، ج1، ص: 137

تحصيل و به دست آوردن معانى مفردات الفاظ در حقيقت نخستين يارى كننده براى كسى است كه مى‌خواهد معانى قرآن را بفهمد و آنرا درک كند مانند بدست آوردن وسائل بنائى يا (آجر) است كه براى معمار و سازنده ساختمان نيازهاى اوّليه او است و در اين مرحله به آنها نياز دارد.

اين علم يعنى واژه شناسى و آگاهى مفردات قرآن نه تنها براى دانش قرآنى سودمند است بلكه هر علمى از علوم شرعى نيز مفيد است و به آن نياز هست، لغات و الفاظ قرآن عصاره و لبّ و برگزيده كلام عرب و واسطه و بخشنده مفاهيم آنست.

اعتماد فقها و حكما در احكامشان و حكمتهاشان بر آنهاست، شعراء و نويسندگان حاذق زبر دست و خطيبان و بليغان در نظم و نثرشان از آن الفاظ يارى مى‌جويند.

اين مزايا به غير از مزاياى الفاظ فرعى و مشتقّاتى است كه از كلمات اصلى جدا مى‌شود و همانند پوستها و هسته‌هائى است كه خود نسبت به ميوه‌هاى معنوى داراى فوائد و بهره‌هاى سرشارى است. مانند برگ و ساقه كاه نسبت به مغزهاى گندم و غلّات.

براى تأليف كتاب سودمندى در باره مفردات الفاظ قرآن نخست از خداى

طلب خیر نمودم و به این کار آغاز کردم، ترتیب کار این کتاب این است که نخست از کلمات و مفرداتی که بترتیب حروف تهجّی و الفباء است یعنی الفاظی که حرف اوّلش (الف) و سپس حرف (ب) و به همین ترتیب به ترتیب الفبای معجم شروع می‌شود با در نظر گرفتن حروف اصلی بدون حروف زائده بر آنها.
ضمن معانی هر واژه به مناسبتهائی اگر بین الفاظ و استعاره‌های آنها و یا مشتقّاتشان بر حسب مجال، گسترش و شرحی بیشتر لازم بوده، در این کتاب اشاره‌ای نموده‌ام و برای راهنمائی بیشتر به قوانینی که بر تحقیق آن مناسبتها دلالت داشته است به رساله‌هائی که ویژه آن بخش نوشته‌ام ارجاع داده شد، پس در اعتماد بر این روش که انجام شده و برای اینکه از موانع پیشرفت و سرعت در ترجمه مفردات، ج1، ص: 138
راه خیرات بی‌نیاز شوم و در راهی که خداوند ما را در سخن خویش بآن تشویق فرموده که: (سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ- 21/ حدید).
از خدای تعالی می‌خواهیم که راه و حرکت بسوی نیکیها و خیرات را بر ما آسان سازد.
اگر اجل و مرگ تأخیر شود إن شاء اللّه پس از این کتاب، کتاب دیگری که از تحقیق در الفاظ هم معنی (مترادفات) و فرقهای دقیق و مشکل آنها گفتگو می‌کند تألیف خواهم کرد که با آن کتاب اختصاص و ویژگیهای معانی الفاظ و معنی هر چیزی به لفظ خود بدون در نظر گرفتن لغات مترادف شناخته شود مانند کلمه (قلب) در یک مورد و (فؤاد) در مورد دیگر و (صدر) در جای دیگر، یا همانطوریکه خدای تعالی در پی هر داستان و موضوعی می‌فرماید:
(إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ- 79/ نحل).
و در جای دیگر (لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ- 24/ یونس).
و باز (لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ- 32/ اعراف).
و دیگر بار (لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ- 98/ انعام).
و بار دیگر (لِأُولِی الْأَبْصارِ- 13/ آل عمران).
و در مورد دیگر (لِذِی حِجْرٍ- 58/ فجر).
و بالاخره (لِأُولِی النُّهی 128/ طه).
و همانند اینها، از این قبیل موارد، امّا کسانیکه حقّ را اثبات نمی‌کنند و باطل و بیهوده را پوچ و سزاوار بطلان نمی‌دانند چنین می‌اندیشند که موارد فوق و تمام آن الفاظ از یک بابند و آنها را به یک معنی به حساب می‌آورند چنین کسانی می‌پندارند که اگر در تفسیر (الحمد للّه) بگویند الشّکر للّه و یا در معنی آیه (لا رَیْبَ فِیهِ- 2/ بقره) بگویند (لا شکّ فیه) لابدّ آنان قرآن را تفسیر نموده و حقّ تبیان را اداء کرده‌اند.
از خدای تعالی می‌خواهیم که توفیق را رهبر و پیشوامان، و تقوا و پارسائی

را روشمان، و انگیزه‌مان قرار دهد و ما را به آنچه که سزاواریم بهره و خیر رساند و ترجمه مفردات، ج1، ص: 139
قرآن را برای ما در تحصیل توشه‌ای که ما را مأمور به کسب آن نموده است یار و یاور قرار دهد چنانکه فرمود: (وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى 197/ بقره) (برای راه ابدی‌تان توشه برگیرید که نیکوترین زاد و توشه تقوا و پارسائی است).
(ابو القاسم حسین بن محمّد بن فضل راغب اصفهانی (ره))
ترجمه مفردات، ج1، ص: 140

باب الالف ... ص : 140

پدر و والد، و هر كسيكه سبب پيدايش، اصلاح يا پيرايش و ظهور چيزى شود آنرا (أب) گويند.
از اين جهت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله پدر مؤمنين ناميده شده چنانكه خداى تعالى فرموده است (النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ- 6/ احزاب).
و در بعضى قرائتها گفته شده كه (و هو أب لهم).
در روايت چنين آمده كه پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله به على عليه السّلام فرمود: «أنا و أنت أبوا هذه الامّة».
اين سخن اشاره است به اين كه فرموده «كلّ سبب و نسب منقطع يوم القيامة إلّا سببى و نسبى فأين المتّقون» «1» أبو الأضياف: مهماندار و ميزبان كه بنام پدر مهمانان بيان شده است براى اينكه همچون پدر رسيدگى و سرپرستى مى‌كند.
أبو الحرب: به كسى گفته مى‌شود كه سربازان را به مبارزه ترغيب مى‌نمايد.
أبو عذرتها: همسر نخستين زن است، عمو با پدر، مادر با پدر و جدّ با پدر را هم در حالات جمع ابوين گويند.

---

(1) در اين حديث اشاره‌اى كه به پرهيزكاران شده است از اين جهت است كه هر خويشاوندى و نسبى كه بر اساس تقوا باشد در حكم نسب و سبب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله است زيرا تبعيّت از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله نموده و در حكم خويشاوند او است چنانكه خود در باره سلمان فارسى فرمود: «السّلمان منّا اهل البيت» سلمان چون عملا و ايمانا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله او را خويشاوند خود و از خود دانسته است و سلمان در اين حديث الگو و نمونه خويشاوند غير نسبى است كه در حكم خويشاوند سببى معرّفى شده است و تمام كسانيكه در راه سلمان و در نتيجه با پرهيزكاران و با ايمانى واقعى پيرو پيامبر صلّى اللّه عليه و آله باشند مشمول حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله بوده و سببيت او منقطع نيست با توجّه به همين معناست كه در پايان حديث از متّقين دعوت و پرسش كرده است كنايه از اينكه تقوا پيشه كنيد تا از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و خاندان او باشيد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 141

خداوند در داستان يعقوب مى‌فرمايد: (ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِى، قالُوا نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهاً واحِداً- 133/ بقره).

(یعقوب از پسرانش سؤال می‌کند پس از من چه چیزی را پرستش خواهید کرد؟ می‌گویند: پروردگارت و پروردگار پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق که خدای واحد است عبادت خواهیم کرد).
و حال اینکه اسماعیل عموی ایشان بود نه پدرشان، امّا او را هم در ردیف پدر خطاب کردند.
معلّم و استاد را نیز پدر گویند چنانکه قبلا در باره پدر معنوی گفته شد و در این معنی آیه (وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ- 22/ زخرف) را بر آن معنی حمل کرده‌اند یعنی علمائی که ما را با دانشها تربیت کردند.
به دلیل سخن خدای تعالی که (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبِیلَا- 67/ احزاب).
و در همان معنی آیه (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ- 14/ لقمان) که هم در باره پدر و هم در باره معلّمی است که او را تعلیم داده است.
امّا آیه (ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ- 40/ احزاب) که نفی ولادت مردم از پیامبر نموده است برای این است که فرزند خوانده شدن و در ردیف فرزندان کسی قرار گرفتن از جهت راهنمائی و سرپرستی، غیر از فرزند نسبی و حقیقی است که از طریق همسری بوجود می‌آید.
جمع (أب) و أبوّت است مانند (بعولة و خؤولة) (همسران، و دائیها و خاله‌ها).
اصل کلمه (أب) بر وزن (فعل) یعنی (أب ب) است مانند (قفا) چنانکه در سخن این شاعر بکار رفته است:
إنّ أباها و أبا أباها و گفته‌اند که عبارت- أبوت القوم- یعنی برای ایشان پدر بودم. و فعل (یأبو) که از اسم (أب) ساخته شده است در عبارت زیر معنی تفقّد و رسیدگی و سرپرستی است چنانکه می‌گویند: فلان یأبو بهمه- یعنی همانند پدر از حالشان تفقّد و (آباء) ترجمه مفردات، ج1، ص: 142
سرپرستی می‌کند و مشکلاتشان را برطرف می‌سازد.
در حالت نداء حرف (تاء) به (أب) اضافه می‌شود و می‌گویند (یا أبت).
عبارت- بأبأ الصّبیّ- همان بابا گفتن کودک است «1».

(أَبى) [أَبى : ... ص : 142

الإباء يعنى خوددارى كردن و به شدّت باز پس ايستادن، هر إبائى بمعنى امتناع است امّا هر إمتناعى إباء نيست. آيات زير در همين معنى است.
(يَأْبَي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ- 32/ توبه) و (وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ- 8/ توبه) و (أَبى وَ اسْتَكْبَرَ- 34/ بقره) و (إِلَّا إِبْلِيسَ أَبى 31/ حجر) (مگر ابليس كه خودارى كرد و باز ايستاد).
و همچنين در اين حديث كه روايت شده «كلّهم فى الجنّة إلّا من أبى» در همين معنى است.
و عبارت- رجل أبىّ- او كسى است كه زير بار ظلم نمى‌رود، و از تحمّل ظلم و ستم امتناع مى‌ورزد.
و- أبيت الضّير- ضرر و زيان را دور كردى. و- تيس أبىّ- و- عنز أبواء- يعنى بز كوهى بر مادّه بزى كه از خوردن آب آلوده به بول آهوان خوددارى مى‌كند نوعى بيمارى است كه او را از خوردن آب دور مى‌سازد.

خدای تعالی در این آیه فرموده (وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا- 31/ عبس) يعنى ميوه و علفى كه براى درو كردن و چراندن حيوانات آماده مى‌شود.
مى‌گويند- أبّ لكذا- علوفه را آماده كرد كه از فعل- أبّا و إبانة و إبابا ساخته شده.
و اصطلاح ابّ إلى وطنه- در زمانى بكار مى‌رود كه كسى براى وطنش- مشتاق مى‌شود و براى رفتن به سويش آماده، و- أبّ لسيفه- شمشيرش را براى

---

(1) در تمام زبانهاى دنيا لغات اوّليه بشرى در مفهوم مشتركا بكار مى‌رود چنانكه نام خدا در تمام زبانهاى دنيا و در فرهنگشان وجود دارد. اللّه (سامى) خدا (فارسى) خوتا (فارسى باستانى) خوآ (كردى) گاد (انگليسى) بارى (تركى) ييبو (روسى) يهوه (يهودى) پدر (مسيحى) توتم (بومى) زئوس (يونانى) نيروآنا (سانسكريت و هندو) كه نام خدا چون زبان فطرى همه انسانها است همراه نخستين كلمات يعنى بابا و ماما و آب تاريخچه‌شان همسان است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 143

كشيدن از غلاف آماده كرده و- إبّان «1»- بر وزن فعلان اسم زمان است يعنى زمان آماده شدن و آمدن.

(پيوسته جاودان) خداى متعال مى‌فرمايد: (خالِدِينَ فِيها أَبَداً- 57/ نساء).
كلمه أبد، زمانى است پيوسته و غير گسسته بر خلاف واژه زمان كه پيوسته نيست چنانچه مى‌گويند زمان آن كار- و نمى‌گويند- أبد آن كار- حقّ اين است كه (أبد) زمانى است كه تثنيه و جمع ندارد، زيرا تصوّر ابدى ديگر كه به أبد اوّل پيوسته باشد درست نيست. و گفته‌اند كه (أبد) را به صورت (آباد) جمع بسته‌اند و اين ويژگيها براى اسم جنس است كه در بعضى اوقات جمع بسته مى‌شود. از اين روى گروهى معتقدند كه جمع أبد بصورت آباد از مولّدين «2» يعنى اعراب نو خاسته و نو پرداز است كه در زبان عرب اصيل نيست.
گفته شده- أبد، أبد و أبيد- يعنى پيوسته و دائم كه براى تأكيد به كار مى‌رود.
تأبّد الشّى‌ء: آن چيز پايدار شد و باقى ماند، و در مورد چيزى بكار مى‌رود كه مدّت درازى باقى بماند، و عبارت- الآبدة البقرة الوحشيّة و الأوابد الوحشيّات و تأبّد البعير- يعنى گاوان وحشى دير پاى و سريع السّير و گريز پاى.
تأبّد البعير- آن شتر هم وحشى شد و به صورت أوابد «3»- يعنى وحوش، درآمد،

---

(1) كلمه إبان كه ظرف زمان است در زبان عربى معاصر نيز بكار مى‌رود مانند ابان قيامه و ابّان ذهابه يعنى هنگام قيام و زمان رفتنش. [...]
(2) در عرف ادبيّات عرب مانند ادبيات معاصر فارسى مولدّين يعنى نو پردازان كسانى بودند و هستند كه در اصول و قواعد و اساس زبان و ادبيّات تصرّف كرده و يا بخاطر مشكل بودن فراگيرى قواعد و اوزان شعرى و يا از روى روشنفكر نمايى چنان شيوه‌هاى عاميانه را وضع كرده‌اند.
(3) معنى زيباى أوابد را در شعر امرؤ القيس كه سر آمد شعراى قبل از اسلام است مى‌يابيم كه به معنى حيوان وحشى و تندرو و گريز پاى بكار برده است و اسب خود را در دويدن و سرعت گيرنده أوابد (وحشيان) مى‌داند. مى‌گويد:
و قد اغتدى و الطّير فى وكناتها بمنجرد قيد الا و ابد هيكل
يعنى: صبحگاهان در حاليكه پرندگان هنوز در آشيانه‌هاشان بودند، با مركبى تندرو كه وحشيان را مى‌گرفت حركت كردم.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 144
و- أبد- به غضب هم تفسير شده است.

((أبق) [أبق : ... ص : 144

خدای تعالی فرموده است (إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ - 14/ صافات) (يعنی زمانی كه به طرف كشتی پر از متاع گريختند).
عبارت- أبق العبد، يأبق إباقا و أبق يأبق- در زمان گريختن و فرار كردن بكار می‌رود و- عبد آبق- بنده گريز پا است و جمعش أبّاق.
تأبّق الرجل: خود را پنهان كرد، كه به گريختن تشبيه شده است.
و امّا سخن اين شاعر كه می‌گويد:
قد احكمت حكمات القّدّ و الأبقا (لجام و دهانه و افسارهای چرمين و موئين او محكم شده است) گفته شده الأبق- در اين شعر بمعنی طناب محكم بافته شده است.

به گفته خداى تعالى (وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ- 142/ انعام).
واژه ابل براى شتران زياد بكار مى‌رود، واحد و مفرد ندارد يعنى از دو به بالا است. و آيه (أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ- 17/ غاشيه) كه گفته‌اند منظور از إبل، ابرهاست هر چند كه اين تعبير درست نيست امّا از نظر تشبيه نمودن حركت و جابجائى أبرها و شتران كه پيوسته جابجا مى‌شوند و قطار شتران از دور مانند سياهى ابر است ممكن است درست باشد.
از واژه إبل فعل- أبل، يأبل، أبولا و أبل، أبلا- كه در جمله- أبل الوحشىّ- و مشابه اين جملات بار مى‌رود ساخته شده كه حيوان وحشى به خاطر طاقت و پايدارى در نخوردن آب به شتر تشبيه شده است، يعنى در پايدارى و صبر كردن بر آب مانند شتران است.
تأبّل الرّجل عن امرأته: در دورى كردن مرد از همسرش بكار مى‌رود. أبل الرّجل- شترانش زياد شد. و- فلان لا يأبل- او در سوارى بر شتر چالاک و ثابت نيست- رجل آبل و أبل- آنمرد شترانش را خوب رسيدگى مى‌كند.
إبل مؤبّلة- گلّه‌هاى شتران و- الإبالة- كومه‌هاى هيزم كه به كوهان شتران تشبيه شده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 145
سخن خداى تعالى در اين آيه (وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ)- 2/ فيل) يعنى پرندگان متفرق مانند قطار شتران. مفرد أبابيل (أبيل) است.

الإتيان: به آسانى آمدن، و به سيلاب ريزان مى‌گويد: أتىّ و أتاوىّ، مرد غريب را هم به جهت همين شباهت معنى (أتاوىّ) گويند كه دائما در حركت است و جائى براى اسكان ندارد. در مورد آمدن و وارد شدن شخص براى كار و تدبير امور و همچنين در مورد آمدن براى انجام كار خير و شرّ و همچنين در أعيان و أعراض «1» اتيان بكار مى‌رود خداى تعالى فرموده است (إِنْ أَتاكُمْ عَذابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ السَّاعَةُ- 40/ أنعام) و آيه (أَتى أَمْرُ اللَّهِ 1/ نحل) (فَأَتَى اللَّهُ بُنْيانَهُمْ مِنَ الْقَواعِدِ- 26/ نحل) تماما در معنى أمر و تدبير است كه خداوند تدبير امور مى‌كند مانند آيه (جاءَ رَبُّكَ- 22/ فجر) كه همان تدبير امور است (پس آمدن يا- إتيان- و مجئ- در آيات فوق، و آيات مشابه آنها انجام دادن و پرداختن به امر است) مانند اين شعر شاعر كه مى‌گويد:

أتيت المرؤة من بابها (جوانمردى را از راه و طريق خودش انجام دادى. (و به اصطلاح معروف فارسى از در وارد شدى كه كنايه از درست انجام داده كار است).

و آيه (فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها- 37/ النّمل) و (لا يَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ كُسالى وَ لا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كارِهُونَ- 54/ توبه) در اين آيه پرداختن به نماز در حالى كه دقّت و توجّه ندارد و كسالت دارند، اشاره شده است.

و در آيه (يَأْتِينَ الْفاحِشَةَ- 15/ نساء) كه در قرائت عبد اللّه- يأتى الفاحشة- است

---

(1) أعيان و أعراض دو اصطلاح فلسفى است، اعيان يعنى خود شى‌ء و ذات هر چيز كه آن را در پديده‌هاى وجودى ثابت فرض مى‌كنند (به استثناى ملّا صدرا رحمه اللّه كه به حركت جوهرى و ذاتى قائل است) امّا اعراض كه جمع عرض است يعنى صفات و ظواهر هر چيز كه قابل دگرگونى است مانند رنگها، مزه‌ها، صفات، بوها و خواصّ هر شى‌ء كه در وجود خود بموضع، و محلّ يا جوهر و جسم محتاج است زيرا عرض قائم به شى‌ء است، راغب اصفهانى رحمه اللّه واژه إتيان را در أعيان أعراض با استناد به چند آيه كه پس از آن ذكر كرده است بكار مى‌برد يعنى خداى تعالى مدبّر امور بهمه چيز از ظاهر و باطن اشياء است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 146

به معنى پرداختن بكار نارواست به كار بردن واژه إتيان مانند به كار بردن واژه (مجئ) به معنى دست زدن بكار و تدبير است چنانكه در آيه زير مى‌فرمايد:

(لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا- 27/ مريم) (به كار عجيبى دست زده‌اى و به كار ناروائى پرداخته‌اى). گفته‌اند- أتوته و أتيته و أتوّة مصدر به جاى فاعل به كار مى‌رود، چنانكه براى داروئى يا شيرى كه با حركت شديد در ظرفى، كره يا كف بر رويش بيايد- أتوّه- بكار مى‌برند كه در حقيقت لازمه حركت شير در ظرف، همان آمدن كره بر روى آن است و مصدر به جاى فاعل بكار رفته.
به زمينى هم كه محصول فراوان دارد مى‌گويند: هذه أرض كثيرة الإتاء و واژه- إتاء- كه به معنى آمدن است، در اينجا بجاى- ريع- كه زيادى و فراوانى است استعمال شده يعنى از آن زمين محصول زيادى بدست مى‌آيد و پر بار است.
و ((مَأْتِيًّا)- 61/ مريم) اسم مفعول از- أتينه- است. عدّه‌اى گفته‌اند معنايش- آتيا- است كه اسم فاعل است، البته اين معنى درست نيست بلكه گفته شده است كه- أتيت الأمرو أتانى الامرو أتيته بكذا و آتيته كذا- مثل آياتى است كه خداى فرموده (وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً- 25/ بقره) و (فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها- 37/ نمل) و (وَ آتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً- 54/ نساء) هر كجا در قرآن در وصف كتاب، آتينا- به كار رفته فصيحتر و بليغ‌تر است زيرا أوتوا- در جائى بكار مى‌رود كه پذيرش و قبول طرف مقابل را نمى‌رساند.
امّا- آتينا- شايستگى و حالت پذيرش طرف مقابل را در بر دارد.
آيه ((آتُونِى) زُبَرَ الْحَدِيدِ- 96/ كهف) «1» در قرائت حمزه- جيئونى بزبر الحديد تعبير و خوانده شده يعنى قطعات آهن را برايم بياوريد كه حرف (ب) در آيه فوق حذف شده است، و به معنى آوردن قطعات آهن و كمك بدنى رساندن براى سدّ ذو القرنين. است نه به معنى دادن و پرداخت كردن كمك مالى.- ائتونى- از إتئان است نه از- إيتاء و إعطاء (إيتاء) و إعطاء يعنى بخشيدن، بيک معنى است، صدقه دادن در قرآن بالفظ ايتاء مخصوص شده است در آيات (أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّكاةَ- 277/ بقره) و (إِقامَ الصَّلاةِ و

---

(1) آيه مباركه آتُونِى زُبَرَ الْحَدِيدِ- 96/ كهف) را با آيات قبل از آن بايستى در نظر گرفت تا معنيش روشن شود، ذو القرنين براى بستن سدّ نخست به مردمى كه در آن ناحيه زندگى مى‌كردند و پيشنهاد كردند ما كمک مالى مى‌كنيم تا سدّ را ببندى او مى‌گويد نيازى بكمک مالى شما نيست كه خداوند مرا از مال بى‌نياز كرده است، شما با نيروهاى بدنيتان بيائيد و كمک و همراهى كنيد، سپس آيه فوق ذكر مى‌شود كه به معنى آوردن تكّه‌هاى آهن است و به صورت ظاهر با آيه قبل كه مى‌گويد فَأَعِينُونِى بِقُوَّةٍ) يعنى با نيروهاتان مرا يارى كنيد منافات دارد، امّا به گفته راغب و حمزه معنيش

رساندن و آوردن است نه دادن و خرج كردن يا تحمّل هزينه مالى چون با نيروى بدنى و وسايل كمک كردن غير از پرداختن و دادن و خرج كردن است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 147
إِيتاءَ الزَّكاةِ- 73/ انبياء) و وَ لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً- 229/ بقره) «1» و وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ- 247/ بقره) در همه آيات از مصدر إيتاء- يعنى دادن، فعلهائى بكار رفته است.

(أث) [أث : ... ص : 147

أثاث و لوازم زياد منزل، كه اصلش از أثّ است يعنى فراوان شده، به تمام اموالى هم كه متراكم و انباشته شده است أثاث گويند، كلمه أثاث مفرد ندارد مثل متاع و ابزار. اصطلاح- نساء أثائث- يعنى زنان فربه و چاق كه گوئى اثاثى بر دوش دارند و عبارت- تأثّث فلان- يعنى به اموال و اثاث زيادى رسيد.

اثر هر شی‌ء حاصل کردن و دریافتن چیزی است که ما را بوجود آنچیز دلالت و راهنمائی می‌کند.- أثر و أثّر- هر دو درست است. جمع أثر آثار است.
خدای تعالی فرموده ثُمَّ قَفَّيْنا عَلى‌ آثارِهِمْ بِرُسُلِنا- 27/ حدید) و آیه آثاراً فِی الْأَرْضِ- 82/ غافر) و فَانْظُرْ إِلى‌ آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ- 50/ روم) با توجّه به این معنی به راهی هم که بسوی آثار گذشتگان و به یک راه و روش هدایت می‌کند آثار گویند مانند سخن خدای تعالی فَهُمْ عَلى‌ آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ- 70/ صافّات).
و آیه هُمْ أُولاءِ عَلى‌ أَثَرِی- 84/ طه). (که در همه آیات فوق آثار مادّی و معنوی

---

(1) آیه 229/ بقره که در بالا اشاره شده است حاوی نکاتی انسانی و جاودانه، از آئین نجات بخش و همسان کننده حقوقی در برابر وظیفه زنان با مردان که اسلام به حمایت از آنان برخاسته و در زمان جاهلی که کمترین ارزشی برای زنان قائل نبودند حقوقشان را و مقامشان را اینچنین ارزش می‌نهد و می‌فرماید (حلال نیست بر شما آنچه را که به همسرانتان در طول زندگی داده‌اید بستانید و حتّی در جای دیگر می‌فرماید جز بنیکی با آنان رفتار نکنید وَ عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ- 19/ نساء) دنیای امروز بایستی عبرت گیرد که زنان را استثمار و آنان را وسیله تبلیغ و تفریح قرار می‌دهد.

و تاریخی و آفرینش منظور نظر است).
عبارت- سمنت الإبل- یعنی شتران را اثری و نشانه‌ای از فربهی است. و- أثرت البعیر- در کف پای شتران اثری نهادم که در راه رفتن آن اثر، رفتن و بودن آنها را در آن مکان نشان می‌دهد.
بنابر این به آهنی که با آن کف پای شتران را داغ می‌کنند- مئثرة- گویند و اصطلاح- أثر السّیف نشانه‌ای از خوبی و جوهر و جلای شمشیر است.
چنانچه گویند:- سیف مأثور- و همینطور- أثرت العلم- یعنی آن علم را روایت کردم.
- آثره أثرا و (إثارة) و أثرة- اثرش را دنبال کردم، و عبارت- أثارة من علم- که- أثرة- هم خوانده شده، چیزی است که روایت یا بازگو و یا نوشته می‌شود و از آن اثری باقی می‌ماند- (المآثر)- هم چیزی است از مکارم و بزرگواری انسان که بازگو و روایت می‌شود، کلمه الأثر بطور استعاره برای فضل، و بزرگی و ایثار و از خود گذشتگی است و- آثرته- نیز به همان

معنا است چنانکه در آیات زیر:
(وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ- 9/ حشر) و (تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَیْنا 91/ یوسف) و (بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا- 16/ اعلی) و در حدیث «سیکون بعدی أثرة» یعنی پس از مرگ من بعضی از شما خود را بر دیگری مقدّم خواهد داشت.
(الإستئثار:) چیزی را مخصوص به خود دانستن و دیگری را از آن بی‌بهره کردن. أستأثر اللّه بفلان- کنایه از مرگ اوست که در حقیقت یک نوع برگزیدگی و شرافت است که خدای تعالی او را بر می‌گزیند و به سوی خود می‌خواند.
- رجل أثر- او نیکی را بر یاران خویش ترجیح می‌دهد. لحیانی «1» می‌گوید:
اصطلاحات آثرامّا- و- أثرامّا و- آثر- یعنی ذی أثیر- و به یک معنی است.

خدای می‌فرماید (ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَیْ‌ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ «2»- 16/ سباء)

---

(1) ابو الحسن علیّ بن مبارک لحیانی دانشمند نحوی و لغوی از شاگردان کسائیست که به غلام کسائی هم موصوف است، قاسم بن سلام از شاگردان اوست و کتاب (النّوادر) از تألیفات او، متوفّی در قرن سوّم هجری قمری است.

(2) خمط درخت بدون خار، هر میوه تلخ، و تلخی هر چیز است، سدر- جمعش سدور، درختی است که میوه آنرا بنق و کنّار گویند مانند نخل بلند است. أثل، درختی است با چوب محکم که در کنار

ترجمه مفردات، ج1، ص: 149

أثل درختی است که ریشه محکم دارد و عبارت- شجر متأثّل- درختیست که ریشه‌اش ثابت و استوار است و- تأثّل کذا ریشه‌اش ثابت شد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره صفت جانشین می‌فرماید: «غیر متأثّل مالا» یعنی جانشین و وصیّ او نبایستی شیفته و مفتون مال و ثروت باشد، نباید حبّ دنیا در جان او ریشه داشته و نیز نباید مال اندوز باشد.

واژه- تأثّل- بطور استعاره نیز به کار می‌رود چنانکه گویند- نحتّ أثلته او را غیبت کردی و به نرمی تضعیفش نمودی.

الإثم و الأثام اسمى است براى افعالى كه مانع رسيدن به ثواب و پاداش است.
و نيز در معنى تأخير و درنگ كردن و ممانعت است، شاعر مى‌گويد:
جماليّة تغتلى بالرّوادف إذا كذب الآثمات الهجيرا
(وقتى كه مادّه شتران به آهستگى بسوى آبشخور مى‌روند و طناب آنها را مى‌كشند، آنها آبشخور را دروغ مى‌دانند و خود را از آب خوردن دور مى‌كند).
و سخن خداى تعالى كه در باره خمر و قمار مى‌فرمايد (فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ- 219/ بقره) يعنى قمار و مى و مسكرات مانع دريافت و رسيدن خيرات، و نيكى‌هاست- أثم، إثما، أثاما- اسم فاعلش- آثم و أثم و أثيم است.
تأثّم:»
از گناه خارج و دور شد مانند- تحوّب- كه به معنى خارج شدن از سختى و وحشت و گناه است.
تسمية إثم به دروغ براى اين است كه دروغ از جمله گناهان است همانطور كه انسان را از آن جهت كه از جمله جانداران است حيوان ناميده‌اند آيه (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ- 206/ بقره) عزّتش او را به فعلى كه گناه بود، كشانيد «2» آيه (وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ

نهرها مى‌رويد (صح- اس)
(1) بعضى أفعال به باب تفعّل كه مى‌روند معنى ضدّ معنى اصلى را در بر مى‌گيرند، إثم يعنى گناه و دورى از خيرات، امّا تأثّم بيگناهى و دورى از گناه است، حوب، وحشت است اما تحوّب نترسيدن است حنث- گناه، امّا تحنّث عبادت و زهد و بى‌گناهى.
(2) عزّة در اين آيه حميّت و غيرت است و إثم كفرو گناه، يعنى او را مى‌گويند از خدا بترس،
ترجمه مفردات، ج1، ص: 150
يَلْقَ (أَثاماً)- 68/ فرقان).
أثاما، يعنى عذاب، از اين جهت عذاب راى إثم ناميده است كه إثم از عذاب است چنانكه گياه و چربى به ندى، يعنى آب و رطوبت نام گزارى شده زيرا هر دو يعنى (گياه و چربى) از آب و رطوبت حاصل شده چنانكه در سخن اين شاعر: تعلّى النّدى فى متنه و تحدّرا (از متنش و داخلش آب، و چربى بالا و پائين مى‌رفت).
در معنى (يَلْقَ أَثاماً- 68/ فرقان) گفته‌اند، انجام آن كارها آنها را به ارتكاب

گناه بیشتر می‌کشانید و این عاقبت و فرجام، نتیجه این است که کارهای کوچک و گناهان کوچک، کارها و گناهان بزرگ را در پی دارد و به سوی آنها می‌خواند و می‌کشاند، و در سخن خدای تعالی که می‌فرماید:- (فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا- 59/ مریم).
(الآثم:) گناهکاری است که تحمّل گناه و عواقب آنرا می‌نماید مانند آیه (آثِمٌ قَلْبُهُ 283/ بقره) که واژه (إثم) در این آیه با کلمه (برّ) یعنی نیکی مقابل هم قرار گرفته، در حدیثی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمده است که «البرّ ما أطمأنّت إليه النفس، و الإثم ما حاک فی صدرک» و کلمه برّ در برابر إثم به کار رفته است.
(یعنی نیکی آنست که جان تو با آن آرامش می‌پذیرد و مطمئن می‌شود، امّا إثم و گناه چیزی است که در دل تو رسوخ می‌کند و آنرا می‌آزارد) این حدیث تفسیر واژه‌های (إثم و برّ) نیست بلکه حکم و اثر آنهاست. و سخن خدای تعالی که (مُعْتَدٍ أَثِيمٍ)- 12/ قلم) یعنی گناهکار و آیه (يُسارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ- 62/ مائده) گفته شده اشاره به إثم در آیه فوق با توجّه باین آیه است که (وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ- 44/ مائده).
و اشاره به (عدوان) هم مربوط باین است که (وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ، فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ- 45/ مائده) بنابر این (إثم اعمّ از (عدوان) است (یعنی هر عدوانی اثم نیست ولی هر اثمی عدوان است خواه دشمنی با نفس خویش باشد و خواه

حمیّت جاهلیّت و قوّت کفر او را به فساد و معصیت می‌کشاند. (کشف الاسرار ج 1- ص 547)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 151
در باره دیگری).

(آتش شدّت گرفت و افروخته شد) خداى فرمايد (هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ- 53/ فرقان) ملح أجاج يعنى بسيار شور و گرم.
(گفته‌اند- أجّ، يؤجّ، اجيجا- شدّت گرفتن است) چنانكه گفته‌اند أجيج النّار «1» شدّت و لهيب آتش و- أجتّها و قد أجّت- آتش را بر افروختيم سپس افروخته شد.
ائتجّ النّهار- روز بشدّت گرم شد، يأجوج و مأجوج هم از همين ريشه است كه به زبانه‌هاى آتش افروخته تشبيه شده‌اند، و- المياه المتموّجة- براى آبهاى خروشان و موّاج بكار مى‌رود و- أجّ الظّليم- موقعى است كه شترمرغ به سرعت مى‌دود كه دويدنش به بالا رفتن و زبانه كشيدن دود و شعله آتش تشبيه شده است.

الأجر و الأجرة، مزد و پاداشى است كه به كار تعلّق مى‌گيرد چه كار دنيوى و چه كار اخروى، چنانكه خداى تعالى فرمايد (إِنْ أَجرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ- 29/ هود) و (آتَيْناهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ 27/ عنكبوت) و (لَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا- 57/ يوسف) كه در آيات فوق واژه (اجر) هم در پاداش دنيا و هم در پاداش آخرت بكار رفته است.
و ((الأجرة)) فقط براى پاداش و مزد دنيوى است. جمع أجر، أجور است در آيه (فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ- 24/ نساء) كنايه از مهريّه و كابين زنان است، أجر و أجرت در باره عقد پيمانهائى كه جارى مى‌شود بكار مى‌رود و همواره براى سود و نفع است نه زيان و ضرر مثل آيه (لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 262/ بقره) و در آيه (فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ- 40/ شورى) كه اشاره به پاداش معنوى است ولى واژه (جزاء) براى بودن يا نبودن عقد

---

(1) ابو منصور ثعالبى در كتاب فقه اللّغه باب 30 مى‌نويسد اگر از چيزى آتش برخاست مى‌گويند:
(ورى، يرى) اگر چيزى بر آتش ريخته شود كه آنرا حفظ كند مى‌گويند (أذكى، يذكى) و اگر اشتعال آتش فزونى گرفت مى‌گويند أجّجتها يعنى آتش را افروختم و اگر شدّتش بيشتر شد آنرا (جاجعه) گويند.
در مفاتيح الجنان محدّث قمّى رحمه اللّه، در دعاء شريف صباح حضرت امير المؤمنين عليه السّلام چنين آمده است: و انهرت المياه من الصّمّ الصّياخيد عذبا و أجاجا) و از درون سنگ خارا چشمه‌هاى آب ناگوار و گوارا جارى نمودى.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 152
و پيمان و همچنين در سود و زيان آور، هر دو بكار مى‌رود چنانكه خداى مى‌فرمايد (وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً- 12/ انسان) و آيه (فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ- 93/ نساء).
گفته‌اند- (أجر) زيد عمرا يأجره أجرا- يعنى چيزى به او اعطاء كرد، و اجرتش را داد، چنانكه در آيه (عَلى أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمانِيَ حِجَجٍ «1»- 27/ قصص).
(يعنى: قرار داد اين است كه هشت سال برايم كار كنى). فرق ميان آجر و أجرهم همينطور است كه گفتيم- أجرته- كار از يک طرف است و پاداش از طرف مقابل، ولى- آجرته- پيمان كار دو جانبه است، امّا مزد و پاداش باز هم به عهده يک طرف قرار داد است و در نتيجه از جهت مزد- اجر و آجر به يک معنى برمى‌گردد چنانكه گفته‌اند: آجره اللّه و أجره اللّه.

أجیرهم بر وزن فعیل همان فاعل یا مفاعل است که کار باو تعلّق می‌گیرد، (استئجار) طلب چیزی است با مزد و اجرت، و سپس مانند استیجاب که برای پاسخ دادن است، استیجار هم برای پرداخت کردن مزد است و در این معنی آیه (اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ- 26/ قصص) است.

(در برابر کارش پاداشش ده زیرا او بهترین کسی است که باو پاداش می‌دهی او نیرومند و أمین است).

الأجل، مدّت معيّن براى چيزى است، خداى فرمايد (لِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُسَمًّى- 67/ غافر) و آيه (أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ- 28/ قصص) كه در هر دو آيه به زمان معيّنى اشاره شده است، چنانكه گويند- دينه مؤجّل- وامش مدّت‌دار است يا- و قد أجّلته- برايش مدّت قرار دادم.
زمان حيات هر انسانى را هم أجل گفته‌اند، و اگر بگويند- دنا أجله- به اين

---

(1) كلمات- سنه، عام و حجّه و حول به معنى سال است، فرقشان اين است كه عام در معنى جمع ايّام و روزهاى سال است سنه جمع ماههاى سال است و لذا عام الفيل كه سال حمله ابرهه به مكّه است به عام معروف است و نمى‌گويند سنه فيل، امّا در تاريخ مى‌گويند سنه 245 فرق ميان سنه و حجّه هم اينست كه حجّه براى اينست كه حج در آن سال انجام مى‌شود و حجّ يا حجّه به معنى يكبار در سال است از اين روى سال را هم حجّه گفته‌اند. طريحى مى‌نويسد ناميدن حول براى سال از نظر دوران و تحوّلات آن است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 153
معنى است كه مرگش سر رسيده و نزديک شده است كه در حقيقت اصلش دريافت أجل است يعنى مدّت زندگانى را گذارنده و دريافت كرده است و آيه (بَلَغْنا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَّلْتَ لَنا- 128/ انعام) يعنى به حدّ مرگ رسيدن و نيز گفته‌اند به حدّ پيرى رسيدن كه در واقع هر دو معنى يكى است.
و آيه (ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ- 2/ انعام) در اين آيه أجل اوّل بقاء در دنيا است و عمر و أجل دوّم بقاء در آخرت و معاد، عدّه‌اى گفته‌اند اجل اوّل بقاء در دنيا و اجل دوّم مدّت ميان مرگ و قيامت است، و اين معنى از حسن «1» نقل شده است، و باز گفته‌اند اجل اوّل در آن آيه خواب و دوّمى مرگ است با اشاره به اين آيه (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها- 42/ زمر).
معنى سوّم در باره (دو أجل) كه از آيه اخير نقل شده است تعبير آن از ابن عبّاس «2» روايت شده.
و باز گفته‌اند: كه- أجلان- در آيه فوق يعنى هر دو أجل براى موت است، منتهى بعضى از انسانها مرگشان با شمشير يا سوختن و غرق شدن و يا هر چيزى كه ناموافق باشد و غير از اينها از اسباب و عللى كه به قطع حيات منجرّ مى‌شود هست (مرگ زودرس) و گروهى ديگر از آدميان هستند كه به مرگ طبيعى مى‌ميرند و اين دو مرگ و دو گونه مردن را در عبارت زير

اشاره کرده‌اند که:

---

(1) حسن بصری کنیه‌اش ابو سعید اهل بصره و یکی از سران آغازین معتزله است، و از مشاهیر تابعین، واصل بن عطا که پایه گزار مذهب معتزله است از شاگردان اوست. و چون مسلکی مخالف استادش برگزید حسن در باره‌اش گفت (قد اعتزل و اصل عنّا) بنا به نوشته مرحوم مدّرس تبریزی در (ریحانه- الادب) زهد اوریائی بوده و ابن خلکان هم می‌نویسد مادرش باو گفت (یا بنی انّک قد کبرت و خرفت) پسرم تو پیرو خرفت شده‌ای (ج 1/ 355- وفیات الاعیان). [...]

(2) ابن عبّاس عموزاده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و از بزرگان صحابه است و نیز از شاگردان حضرت علی علیه السّلام و از دوست داران و مخلصین اوست، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حقّش دعا نمود، که او فقیه در دین شود، در تفسیر و حدیث و فقه سر آمد دیگران شد به گفته سیوطی ابن عبّاس از طبقه اوّل مفسّرین بوده، تفسیری هم منسوب به او باقی مانده به نام (تنویر المقیاس من تفسیر ابن عبّاس) که ابو طاهر محمّد بن یعقوب فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس اللّغه آنرا تنظیم و نقل نموده و بارها در مکّه معظّمه به چاپ رسیده است. وفاتش در سال 68 هجری قمری است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 154

«من أخطأته سهم الرّزیّة لم تخطه سهم المنیّة» (یعنی کسی که تیر بلا باو اصابت نکرد و به خطایش گرفت و از او دور شد تیر مرگ بخطا نمی‌رود و به او اصابت خواهد کرد).

و نیز گفته‌اند: برای مردم دو اجل هست، اوّل أجل کسی که در جوانی و در حالت صحّت و ناگهانی می‌میرد، دوّم مدّت عمر و أجلی که خداوند، در طبیعت عالم بیشتر از آن قرار نداده است و حدّ اکثر عمر است می‌رسد و به آیه ذیل استناد کرده‌اند که خداوند فرموده:

(وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلى أَرْذَلِ الْعُمُرِ- 5/ حج).

شاعری هم این هر دو معنای مردن را در شعرش آورده است که می‌گوید:

رأیت المنایا حبط عشواء من تصب تمته و من تخطئ یعمّر فیهرم

(مرگها را دیدم که بدون ملاحظه و ناگهانی همچون تیرهای پراکنده به کسانی می‌رسند و به هر کس رسید او را هلاک کرد. و به کسانیکه اصابت نکرد تا سر حدّ پیری و فرتوتی می‌زید).

و شاعری دیگر گوید:

من لم یمت عبطة یمت هرما ...

(کسیکه ناگهانی نمرد، به پیری و ضعف می‌رسد و خواهد مرد).

آجل در معنی ضدّ عاجل هم هست، و أجل به یکِ معنی جنایت است که از

وقوعش و زمانش می‌ترسند و با این تعبیر هر أجلی جنایتی است امّا هر جنایتی اجل نیست.
واژه- (أجل)- كه در عبارت- و من أجله- به كار می‌رود در معنی (به آن علّت، و به خاطر آن) است «1» مثلا گفته می‌شود- فعلت كذا من أجله- (كار را

---

(1) واژه- اجل- اجل هم خوانده شد یعنی بخاطر آن جنایت. تمام آیه چنین است (مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً- 32/ مائده). كه بخوبی، و روشنی مجازات فساد را معیّن كرده است تا بنی اسرائیل بدانند چنین حكمی در تورات هم هست كه اگر بهر نام و با هر دلیل ایجاد فتنه و فساد و كشتار غیر حقّ بنماید مثل اینست كه گروهی و جمعیتی كثیر را كشته‌اند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 155
بخاطرش انجام دادم) مثل آیه (مِنْ أَجْلِ ذلِكَ كَتَبْنا عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ- 32/ مائده).
امّا اگر این كلمه با كسره حرف اوّل خوانده شود به معنی جنایت است، (اجل)- من إجل ذلك «1» و همینطور واژه- أجل- یعنی آری كه پاسخی است مثبت در برابر تحقیق چیزیكه شنیده‌ای، مثلا می‌پرسند فلان كار این چنین است؟ می‌گویند- (أجل)- یعنی آری و اصطلاح- بلوغ الأجل- در آیه (إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ- 23/ بقره) در این آیه بلوغ أجل- یعنی مدّت زمانی كه بین طلاق و پایان رسیدن عدّه است و نیز آیه (وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ 234/ بقره) رسیدن بمدّت در این آیه اشاره است بزمان انقضای عدّه طلاق كه می‌فرماید در آن زمان (لا جناح علیهنّ فی ما فعلن «2» فی أنفسهنّ- 23/ بقره).

واژه أحد به دو معنى به كار مى‌رود يكى فقط در حالت نفى، و دوّم در اثبات، امّا موردى كه فقط در نفى بكار مى‌رود براى استغراق يعنى در برگرفتن تمام مفاهيم، معنى است خواه مفرد، جمع، مذكّر، مؤنّث و يا كم و زياد باشد، چه در حالت اجتماع و چه در حالت افتراق

---

(1) عبارت راغب اصفهانى رحمه اللّه كه مى‌گويد «هر أجلى جنايتى است امّا هر جنايتى اجل نيست» در بطلان ورد سخن كسانى است كه غالبا مى‌گويند: «اگر اجلش نبود كشته نمى‌شد» و مى‌خواهند با اينگونه با اينگونه عبارات جنايات خود را توجيه كنند، آنها را پوچ مى‌داند و مى‌گويد هر جنايتى اجل نيست بلكه فعلى است، كه بايد مجازات دنيوى و اخروى در بر داشته باشد و ضمنا سخنان اشاعره، و معتقدين به جبر فلسفى و تاريخى معاصر را نيز ردّ مى‌كند زيرا اينان مى‌خواهند زير بار مسئوليّت نروند امّا بگفته سعدى:

چو بد كردى مباش ايمن ز آفات بدى را جز بدى نبود مكافات

كه در حقيقت ترجمه اين آيه است (مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ- 123/ نساء) يعنى: هر كس گناهى و- عمل زشتى انجام دهد به مجازاتش مى‌رسد.

(2) از اين دو آيه توجّه مخصوص خداوند و اسلام را به زنان كه در حقيقت نيمى از جامعه بشرى هستند دانسته و فهميده مى‌شود در آيه اوّل مى‌فرمايد اگر طلاقشان داديد (كه خود طلاق در اسلام امر استثنائى است) و مدّت عدّه‌شان بسر رسيد بايستى در كارشان از نظر انتخاب همسر آزاد باشند و در آيه دوّم مى‌فرمايد (فَلا تَعْضُلُوهُنَّ) يعنى در محظورشان قرار ندهيد و در تنگى معيشت نگذاريد چنانكه در آخرين خطبه‌اى كه پيامبر اسلام در حجّة الوداع و پايان عمر مباركش ايراد فرمود يكى از سفارشاتش اين بود كه فرمود (اوصيكم بالنّساء خيرا و إنّما هنّ عوان عندكم و إنّما أخذتموهنّ بأمانة اللّه و لكم عليهنّ حقّ و لهنّ عليكم حقّ) تاريخ يعقوبى ج 2 ص 111.

ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 156

، مانند ما فى الدّار أحد «1» يعنى حتّى يكى هم در خانه نيست كه در اين عبارت هيچ كس نبودن را در باره يك، دو، و بيشتر مى‌رساند. (أى واحد) بنابر اين در معنى فوق، بكار بردن أحد در إثبات درست نيست معنى فى الدّار احد- در خانه يكى هست، درست نيست (چون واژه أحد خاصّ خداوند است) زيرا نفى دو ضدّ صحيح است امّا اثباتشان ناصحيح ولى اگر به جاى أحد در جمله مثبت (واحد) بكار رود و بگويند- فى الدّار واحد- هم وجود

(واحد) یعنی یک فرد در خانه بیان شده و هم بیشتر از یک فرد و این موضوع بسیار روشن است.
برای در بر گرفتن بیش از یکی یا بیشتر کلمه أحد- در معنی واحد، این آیه قرآن است (فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ- 47/ حاقّه). (یعنی هیچ یک از شما مدافع او نخواهید بود).
و امّا بکار بردن واژه احد به صورت مثبت بر سه وجه است:
اوّل- ضمیمه شدن احد به اعداد ده دهی مانند- أحد عشر- أحد و عشرون.
دوّم- اضافه شدن احد به ضمائر چه به صورت مضاف و یا مضاف الیه مانند آیه (أَمَّا أَحَدُكُما فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً- 41/ یوسف) که احد در این آیه به ضمیر، کما- اضافه شده و به صورت- یوم الأحد- که احد، مضاف الیه است.
سوّم- احد بطور مطلق بصورت صفت بکار می‌رود که فقط مخصوص وصف خدای تعالی است (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ- 2/ اخلاص).
واژه احد، اصولا برای همین معنی اخیر است و پایه اعداد که دو و سه و غیره باشد نیست، امّا (وحد) در غیر معنی أحد بکار می‌رود مانند این شعر

---

(1) هاتف اصفهانی چه زیبا گفته است گوئی که آیه (فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ- 115/ بقره) را به نظم در آورده:
یا ربی پرده از در دیوار در تجلّی است یا اولی الأبصار
چو نکو بنگری همی بینی لیس فی الدّار غیره الدّیّار
جهان وجود و هستی همواره تجلّیگاه (أحد) یعنی حقیقتی است که هیچ رنگی جز رنگ خدائی ندارد که (صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً 138 بقره) تلاش انبیا نیز برای یادآوری آن حقیقت ازلی و زدودن رنگهای مادی و غیر خدائیست تا او را دریابیم و بسوی او بشتابیم و جز او نبینیم.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 157
نابغه: «1»
كانّ رجلی و قد زال النّهار بنا بذی الجليل علی مستأنس وحد

حیازت کردن چیزی و تصرّف و بدست آوردن آنست، این واژه گاهی به معنی دستگیر کردن و گرفتن است مانند آیه مبارکه‌ای، که می‌فرماید: (مَعاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ- 72/ یوسف).
(این آیه سخن حضرت یوسف (ع) به برادران خویش است که به وی گویند یکی از ما را گروگان بگیرند اما می‌بینیم که تو نیکو کاری، سپس یوسف که حاکم مصر شده است با یاد خدا می‌گوید پناه بر خدا اگر غیر از کسیکه متاع ما نزد او است دیگری را بگیریم زیرا در آن صورت یعنی نگهداشتن دیگری بجای فرد گناهکار، ستمکار خواهیم بود).
و گاهی واژه «أخذ» به معنی غلبه کردن و چیره شده است در این آیه (لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ- 255/ بقره) یعنی چرت و پینگی و خواب بر خدای تعالی غلبه نمی‌کند همانگونه که بر انسانها چیره می‌شود و بناچار تسلیم خواب می‌شود.
در مثل می‌گویند- أخذته الحمّی- یعنی تب بر او غلبه کرد، خدای تعالی در این معنی فرماید (أَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ- 67/ هود).
(بانگ عذاب و آوای مرگ ستمکاران را فرو گرفت و برایشان غلبه کرد) و آیه (فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَکالَ الْآخِرَةِ وَ الْأُولی 25/ نازعات) (خداوند او را به عقاب و جزای دنیا و آخرت فرو گرفت) و آیه (وَ کَذلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ إِذا أَخَذَ الْقُری 102/ هود) فرو گرفتن و غلبه پروردگارت آن گونه است که ناگهانی شهرها و بادیه‌ها را فرو گیرد.
اسیرهای جنگی هم با کلمات- مأخوذ- و- أخیذ- تعبیر شده‌اند.
(اتّخاذ) که همان باب افتعال از اخذ است با دو مفهوم به کار می‌رود و متعدّی

---

(1) نابغه ذبیانی یکی از شعرای قبل از اسلام است و بیتی که راغب رحمه اللّه از او نقل کرده مربوط به معلّقه معروف است. ذی الجلیل مکانی است نزدیک مکّه در این بیت نابغه سرعت شتر تندرو خود را به صفت دویدن گاو وحشی تشبیه کرده که در حرکت سریعش به چپ و راست خود می‌نگرد و خود را در دویدن تنها می‌بیند. و می‌گوید: (گوئی که در آن نیمه روز و شدّت گرما دویدن ناقه من در ذی الجلیل همانند سرعت و شدّت دویدگان گاو وحشی است) مطلع قصیده‌اش این است:
یا دارميّة بالعلياء فالسّند اقوت و طال عليها سالف الابد
ترجمه مفردات، ج1، ص: 158
می‌شود، مانند افعال قلوب که دو مفعول می‌گیرند و عمل می‌کنند، در

آیات زیر:
(لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ- 51/ مائده) و آیه (وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ- 6/ شوری) و (فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِیًّا- 110/ مؤمنون)- و (أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ- 116/ مائده) در تمام آیات فوق اتّخاذ با دو مفعول به کار رفته (و به معانی- قرار دادن- گردیدن- حاصل کردن و ساختن است) و آیه (وَ لَوْ (یُؤاخِذُ) اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ- 6/ نحل). لفظ مؤاخذة در آیه هشداری است بر مجازات و معاقبه یا رو برو شدن مردم به نتیجه ناسپاسیشان، در برابر نعمتها و رحمتهائی که از خدای تعالی دریافت کرده‌اند.
در مثل گویند: (فلان مأخوذ) و به اخذة من الجّن- کنایه از بیماری سخت روانی است و و فلان یأخذ مأخذ فلان- یعنی راه او را می‌رود و چون او کار می‌کند. و رجل أخذ و به أخذ- کنایه از بیماری چشم و هلاکت است، الإخاذة و الاخاذ- زمینی است که کسی آن را برای خودش می‌گیرد و تصرّف می‌کند.
و نیز گفته‌اند- و من أخذ أخذهم- و- أخذهم- هر دو بکار می‌رود.

برادر، این واژه در اصل (أخو) است و به کسیکه در ولادت از یک پدر و مادر یا یکی از آن دو یا همشیر بودن یعنی از یک پستان شیر خوردن با دیگری مشترک باشد او را برادر گویند، و به صورت استعاره به هر کسیکه با دیگری در قبیله یا در دین یا در کار و صنعت یا معامله و دوستی و در مناسبات دیگر مشارکت داشته باشد برادر گویند مانند این آیه قرآن (لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ- 156/ آل عمران) یعنی بخاطر مشارکتشان در کفر إخوان نامیده شده‌اند.
و آیه (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ- 10/ حجرات) و آیه (أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً- 12/ حجرات) (در چند آیه فوق لفظ برادر (اخ) در معنی مستعار خود بکار رفته است)، و همینطور آیه (فَإِنْ كانَ لَهُ إِخْوَةٌ- 11/ نساء) یعنی برادران و خواهران (إخوان و أخوات).
و در آیه (إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ- 47/ حجر) نشانه‌ای است از نفی مخالفت و ناهماهنگی در میان ایشان که در بهشت، همه برادرند.
کلمه (أخت) مؤنث (أخ) است یعنی خواهر، و حرف (ت) در آخر کلمه اخت
ترجمه مفردات، ج1، ص: 159
عوض حرف محذوف اصلی آن است و در آیه (يا أُخْتَ هارُونَ- 28/ مریم) خطاب خواهر بودن مریم به هارون از جهت همسان بودن در صلاح، و شایستگی است نه در خواهر بودن نسبی. «1» دارند آنها نیز بهمان علّت عاطفی برادر خطاب شده‌اند، هر چند که برادر نسبی نباشند و همین طور آیات زیر:
(وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ- 73/ اعراف) و (وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ- 65/ اعراف) و (وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ- 85/ اعراف) و امّا در آیه (وَ ما نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِها- 48/ زخرف) از این جهت در آن آیه، آیات طبیعی به خواهر تشبیه شده‌اند که در صحّت و روشنی و صدق مشترکند. پس عبارت (أکبر من اختها) که قسمتی از آیه است ضمیر (ها) به آیات و آیه قبل بر می‌گردد. که گوئی همه آیات از یک اصلند و نامیدن (اخت) برای آیات از نظر شباهت در روشنی مفهوم آنهاست.
و همینطور در آیه (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها- 38/ اعراف) هر قومی و امّتی که داخل دوزخ می‌شوند به پیشوایان و سران دنیائی خود که باعث گمراهیشان بوده‌اند نفرین می‌کنند زیرا در کفر و ظلم همانند بوده‌اند و این معنی در آیه (أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ- 357/ بقره) اشاره شده است.
تأخّیت، که به معنی تحرّیت، یعنی هماهنگ بودن و هم هدف بودن که به صورت استعاره به کار رفته و همان قصد و هدف مشترک برادر برای

برادر دیگر است.
گاهی هم از واژه إخوه معنی ملازمت و همراهی نمودن استفاده می‌شود.
عبارت- أخيّة الدّاية- حلقه و ریسمانی است که حیوان را با آن به زمین می‌بندند.

---

(1) هارون برادر حضرت موسی هزار سال قبل از حضرت مریم بوده لذا خطاب نمودن (یا اخت هارون) به مریم از جهت این است که در پاکی و شایستگی همسنگ اوست که به او می‌گویند تو با این پاکدامنی چگونه فرزنددار شده‌ای؟
آیات بعد مؤیّد این مطلب است.
.) ترجمه مفردات، ج1، ص: 160

در برابر اوّل و همچنین در مقابل واحد بکار می‌رود. قیامت و جهان پس از مرگ، به دار الآخرة یعنی خانه آخرت که حیات ثانوی است تعبیر شده همانطور که حیات دنیوی و این جهان را به دار الدّنیا، تعبیر کرده‌اند مانند آیه (وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ- 46/ عنکبوت) (به راستی که حیات آخرت همان حیات حقیقی است که جاودانه، بدون زوال، و بدون إنقطاع و مرگ است).

گاهی هم لفظ (دار) حذف می‌شود مانند آیه (أُولئِکَ الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ- 16/ هود) و زمانی هم لفظ دار، به آخرت توصیف می‌شود یعنی آخرت برای (دار) صفت می‌شود و گاهی هم مضاف الیه برای واژه دیگر که هر دو مورد در این آیه آمده است (وَ لَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَیْرٌ لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ- 32/ انعام) و آیه (لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَکْبَرُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ- 41/ نحل).

تقدیر حالت اضافه- دار الحیاة الآخرة- است که در واقع جایگاه، و حیات اخروی منظور است. واژه اخر، از قاعده کلماتی که (الف و لام) در تقدیر دارند و بر این وزن جمع بسته می‌شوند خارج است و در زبان عرب چنین کلمه‌ای در حالت جمع و بدون (الف و لام) نظیری ندارد، این چنین قاعده‌ای از دو حال خارج نیست یا قبل از آن کلمه حرف (من) لفظا یا تقدیرا ذکر می‌شود که در آن صورت تثنیه و جمع و مؤنّث نخواهد داشت «1» و یا اینکه حرف (من) حذف می‌شود که در آن

حیات دنیا و آخرت را سنائی عارف گرانقدر اینطور توصیف کرده است:

تا کی از دار الغروری ساختن دار السّرور تا کی از دار الفراری ساخت دار القرار

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار وی خداوند ان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از آن کاین جان عذرآور فرو ماند ز نطق بیش از این کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار

دیوان سنائی

(1) اخر جمع اخری است و غیر منصرف است یعنی تنوین و کسره نمی‌گیرد زیرا مفردش که اخری است غیر منصرف است و هر جمعی بر وزن- فعل- که مفردش غیر منصرف باشد کسره و تنوین نمی‌گیرد.

امّا اگر وزن- فعل- جمع فعله- باشد مانند: حفر- که جمع حفره است منصرف یعنی تنوین و کسره می‌گیرد، از طرفی- اخر- جمع اخری است و اخری مؤنّث آخر که در قرآن در آیه (فَعِدَّةٌ مِنْ أَیَّامٍ أُخَرَ- 148/ بقره) بدون

کسره و تنوین ذکر شده است زیرا وزن (أفعل) که با حرف (من) جاره همراه باشد در صورت نکره بودن جمع و تأنیث ندارد. مثلا می‌گوئیم: مررت برجل افضل منک و بامرأة افضل منک- امّا
ترجمه مفردات، ج1، ص: 161
صورت (الف و لام) دارد و تثنیه و جمع هم دارد، لفظ (آخر) در میان کلماتی شبیه بخود ذکرش بودن (الف و لام) جایز شده است.
(تأخیر:) در برابر تقدیم بکار می‌رود، مثل آیات (بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ- 130/ قیامت) و آیه (إِنَّما یُؤَخِّرُهُمْ لِیَوْمٍ تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ- 42/ ابراهیم) و آیه (رَبَّنا أَخِّرْنا إِلی أَجَلٍ قَرِیبٍ- 44/ ابراهیم) می‌گویند: بعته بأخرة- آنرا با تأخیر مدّت فروختم، و مثل کلمه- بنظرة «1» و همینطور در محاوره گویند- أبعد اللّه الأخر- یعنی خدای او را فضیلت و برتریی دور گرداند و یا او را از همراهی حقّ و رسیدن به حقّ دور دارد.

کار ناروا و پر غوغا و یا سخنی کفر آمیز و بس عجیب، در آیه (لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا- 89/ مریم) یعنی کاری زشت که باعث سر و صدا است انجام داده‌ای.
عبارت- أدّت النّاقة تئدّ- فغان و ناله آن شتر شدّت گرفت.
الأدید: غوغا و سر و صدا گفته‌اند کلمه- ادّ- یا از- ودّ- یعنی دوستی و یا از همین ریشه (ادّ) سر و صدای ناروا گرفته شده است.

به حق وفا كردن و پرداختن به حقّ، مانند پرداخت خراج و جزيه و رد كردن امانت، چنانكه در آيات (فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمانَتَهُ- 283/ بقره) و (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها- 58/ نساء) و (وَ أَداءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسانٍ 178/ بقره) اشاره شده است.

اصل كلمه- اداء- از- الأداة- گرفته شده يعنى وسيله و ابزار چنانكه مى‌گويند: أدوت تفعل كذا- يعنى وسائلى كه بايستى با آنها كار كنى تهيّه كردى و

اگر (الف و لام) بر سرش اضافه كنيم و يا به صورت اضافه باشد تأنيث دارد مانند- مررت بالرّجل الأفضل بالمرأة الفضلى و بالنّساء الفضلى امّا كلمه آخر بدون حرف (من) و بدون (الف و لام) و بدون حالت اضافه جمع بسته مى‌شود و به صورت مؤنّث هم در مى‌آيد مانند- مررت برجل آخر و برجال و آخر و آخرين- اگر از اين حالت خارج و به صورت صفت درآمد جمعى است كه صرف نمى‌شود و مفرد و تثنيه هم ندارد.

(1) نظرة- در قرآن به معنى مهلت و مدّت و زمان داشتن بكار رفته است. در آيه (وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ- 280/ بقره) يعنى اگر وامدارى يا بدهكارى به ناتوانى و تنگدستى افتاد او را مهلت بايد داد تا به توان خويش برسد و از عهده برآيد چنانكه پيامبر (ص) فرمود: كسيكه به مستمندى مقروض، ممهلت دهد و يا از او در گذرد و وامش را ببخشد در قيامت در كنف رحمت حقّ خواهد بود و اگر بر او سخت گيرد خداوند گورش را بر او تنگ گرداند. (مجمع)

ترجمه مفردات، ج1، ص: 162

گرفتى، و- استأديت على فلان- او را يارى كردم- استأدى، يا استعداء عليه- او را يارى كرد كه هر دو به معنى يارى رساندن است.

ابو البشر (پدر بشر)، گفته‌اند 1- چون جسم آدم از خاک سطح زمین است و- أدیم الأرض- یعنی رویه و سطح زمین، بنابر این نام او از أدیم گرفته شده است.
2- توجیه دیگر این است که گویند به خاطر گندمگون بودن پوستش آدم نامیده شده زیرا، رجل آدم- مثل- رجل أسمر- به معنی مرد گندم گون است.
3- و باز گفته‌اند: وجه تسمیه آدم به خاطر این است که از عناصر گوناگون و نیروهای مختلف آفریده شده چنانکه خدای تعالی فرموده است (مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ- 2/ دهر) یعنی از مواد مختلف زمین ترکیب شده.
4- و باز گفته‌اند: از اصطلاح- جعلت فلانا أدمة أهلی- یعنی او را با خانواده‌ام آمیزش دادم و آشنا کردم گرفته شده چون آدم آمیزش پذیر است.
5- نام آدم بخاطر این است که از روح پاک و عطرآگین خدائی بر او دمیده شده و آیه (وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي- 29/ حجر) دلیل بر همین معنی است و از این جهت عقلی و فهم و دقّت در امور که باعث برتری و کرامت او بر سایر موجودات است در سرشت آدم وجود دارد و خدای تعالی فرموده (وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا- 70/ اسراء) «1».
و واژه إدام هم که به معنای بوی خوش غذاهاست بر معنای فوق دلالت دارد و در حدیث (لو نظرت الیها فإنّه أحری أن یؤدم بینکما)، یعنی شما رای الفت می‌دهد و پاک

---

(1) از واژه کثیر در آیه فوق که کرامت و شرافت و برتری بنی آدم رای ذکر می‌کند فهمیده می‌شود که موجودات دیگری در جهان پهناور وجود دارد که انسان بر آنها برتری ندارد و آنها برتر از آدمیان‌اند و بدیهی است که آنها فرشتگان نیز نیستند زیرا آدم مسجود فرشتگان است و این مطلب یعنی وجود موجوداتی با فضیلت‌تر از انسان رای در کرات دیگر اثبات می‌کند آیه اینطور است (وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ- وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا- 70/ اسراء) خداوند کرامت به انسان داده او را بر دریا و خشکی مسلّط کرده، آدم مواد طبیعی عالم را بطور خام چون حیوانات نمی‌خورد بلکه آنها را با مخلوط کردن، تمیز کردن، پختن چاشنی زدن و بامزه کردن می‌خورد (طیّبات) و فقط انسان چنین تصرّفی در مواد زمین دارد امّا خدای تعالی با همه این کرامتها می‌فرماید (تو بر تمام موجودات عالم برتری نداری و

هستند موجوداتی که فضیلتشان بیشتر است).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 163
می‌گرداند، که معنی این حدیث نیز بهمان معنی پاک و شایسته بودن آدم دلالت دارد و از آن اخذ شده است.

أذن- گوش و عضوى كه در بدن انسان است و بخاطر شباهتش با حلقه‌ها و دسته‌هاى مدوّر ديگ باين نام تشبيه شده است كه در دو طرف سر انسان قرار دارد و به طور استعاره در باره كسى كه زياد شنواست بكار مى‌رود مانند آيه (وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ «1»- 61/ توبه) يعنى بسيار شنيدن پيامبر براى اين است كه به خير و صلاح شما است.
(وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً- 25/ انعام) كه به نادانى مخالفين اشاره مى‌كند نه اينكه نمى‌شنوند و يا ناشنوا هستند، و- (اذن)- يعنى گوش فرا داد و منقاد و مطيع شد، مثل آيه (وَ أَذِنَتْ لِرَبِّها وَ حُقَّتْ- 2/ انشقاق) يعنى پروردگارش را به شايستگى و حقيقت فرمان بر دو قدرتش را پذيرا شد، كلمه- إذن- به صورت فعل در اين آيه (فَأْذَنُوا «2» بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ- 278/ بقره) به معنى آگاه كردن و يا آگاهى را بگوش ديگران رسانيدن بكار رفته است.
(إذن) و- أذان- چيزى است كه شنيده شده و لذا به علم و آگاهى هم تعبير شده است. زيرا غالبا علوم از راه گوش و شنيدن است و مبدء آنها است.
در آيات (ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی- 49/ توبه) و (وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ- 167/ اعراف) و عبارات- اذنته- و آذنته بكذا- به معنى اجازه‌دادن و آگاه كردن است و (مؤذّن)- كسى است كه با ندا سر دادن چيزى را به ديگران اعلام مى‌دارد.

---

(1) اين آيه مربوط به سخنى است كه مشركين در مورد پيامبر (ص) مى‌گفتند زيرا پيامبر بسيار شنوا بود و ما مى‌دانيم كه اين حالت در مردمان عادى، صفتى پسنديده است چه رسد به پيامبر (ص) و لذا خدا مى‌فرمايد بگو براى شما شنوايى نيكو هستم. سعدى مى‌گويد:
دادند دو گوش و يک زبانت ز آغاز يعنى كه دو بشنو و يكى بيش مگوى
(2) آيه فوق در باره رباخوارى است كه مى‌فرمايد: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ- 278/ بقره).
يعنى: اى مؤمنين پارسائى پيشه كنيد و خداى را پروا نمائيد از اين تاريخ از گرفتن ربح و ربائى كه ديگران بايد بدهند در گذريد اگر به راستى مؤمنيد، ولى اگر اين كار را نمى‌كنيد بگوش ديگران برسانيد و آگاهشان كنيد كه شما با خدا و رسولش در جنگيد تا مردم بدانند كه شما علم جنگ با خدا برافراشته‌ايد. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 164
معنى فوق را در آيات (ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ- 70/ يوسف) و آيه (فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ- 44/ اعراف) و آيه (وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ- 27/ حجّ) مشاهده

می‌کنیم.
آذین: جائی است که بانگ ندا و اذان از آنجا می‌آید، و- (الإذن) فی الشّیء- اجازه خواستن یا اعلام اجازه در آن چیز، مانند آیه (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ/ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ- 64/ نساء) پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به اراده و امر خدای مطیع شود.
و آیه (وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ- 166/ عمران) و (وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ- 102/ بقره) و (وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ- 10/ مجادله).
که گفته شده واژه إذن در سه آیه فوق به معنی علم خداست، امّا میان علم و اجازه و إذن فرق است و واژه إذن أخصّ است و در جائی بکار می‌رود که مشیّت و خواست در آن باشد چه آن کار مورد رضایت باشد یا نباشد، پس در آیه (وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ- 100/ یونس) معلوم است، که مشیّت و خواست و امر خدا در آن است امّا در آیه (وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ- 102/ بقره) که از جهتی مشیّت خدا در آن است و آن چیزیکه خلافی در آن نیست این است که خداوند در وجود انسان نیروئی ایجاد کرده است که امکان احساس درد و ستم را از کسیکه باو ظلم می‌کند و زیان می‌رساند دارد، و خدای انسان را مانند سنگی که درد را احساس نمی‌کند نیافریده و قرار نداده است، و نیز همچنین در این مطلب خلافی نیست که ایجاد آن امکان معنی احساس درد ظلم و ستم هم در سرشت انسان از فعل خداست.
از این روی صحیح است که گفته شود چون خداوند انسان را طوری آفریده که توانائی احساس ظلم و دفع آن در سرشتش هست و می‌تواند آنرا درک نموده و از خود دور کند، پس صحیح است که گفته شود علم خداوند به ظلم و زیانی که از ناحیه ستمگران در طول تاریخ به انسانها می‌رسد علّت و انگیزه ایجاد احساس دفع ستم در آنها بوده است.
و انسانها را با سرشتی و فطرتی آفریده تا بتوانند درد را احساس و ستم را دفع کنند، برای بسط و گسترش تحقیق در این سخن کتاب دیگری غیر از این کتاب ترجمه مفردات، ج1، ص: 165
لازم است. «1»
(استئذان:) طلب إذن (إِنَّما يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ- 45/ توبه) و آیه (فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ- 62/ نوح) (این دو آیه در باره کسانی است که از پیامبر برای نرفتن به جنگ اجازه می‌خواستند که شرکت نکنند).
(إذن،) حرف جواب و جزاء در سخن است به این معنی که بکار بردن این کلمه اگر در صدر جمله و آغاز کلام باشد و پس از آن فعل مضارع بیاید آنرا منصوب می‌کند، مثل- إذن أخرج-.
إذن همواره در حالت اقتضای پاسخ دادن چه صریح باشد و چه در تقدیر

بکار می‌رود، عبارتی که با (إذن) آغاز می‌شود متضمّن مطالبی است که در جواب و جزای عبارت مربوط بآن پاسخ است و اگر کلماتی قبل از إذن بیان شود و فعل

---

(1) متأسّفانه کتابی که راغب اصفهانی رحمه اللّه وعده‌اش را داده با کتابی که در مقدّمه این کتاب آرزوی نوشتنش را داشته به عمل نپیوسته. مطلب فوق را امام علی (ع) بیان فرموده که (لا تکن ظالما و لا تکن مظلوما) باید دانست نیروئی را که خداوند در سرشت انسان قرار داده و تجلّی آنرا بشر در طول تاریخ خویش به روشنی دیده است این است که ستمگرانی و بزهکاران و کافرانی پس از برخورد با پیامبران و یا حکیمان و عارفان حالت ستمکاریشان به دفع ستم و اجرای عدالت تبدیل شده است (از حکما مانند برخورد خواجه نصیر طوسی با مغولان) ظلم و ستم امری فطری نیست، در حقیقت بکار بردن نیروهای نفسانی در مسیر انحرافی است، تنفر و انزجار تمام بشر از زشتی و ستم و تمایل آنها به عدالت و نیکی از همان فطرت پاک الهی سر چشمه می‌گیرد و اصل در خلقت و آفرینش، در بشر بر ایمان و انجام عدل و نیکی است (وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ- 56/ ذاریات) اگر ظلم و ستم، خواست و اراده خدا بود در آیات زیر نمی‌فرمود که (وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ- 31/ غافر) و (وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعالَمِينَ- 108/ آل عمران) اگر خدای تعالی به مصداق این آیات برای بندگان و جهانیان اراده ظلم نمی‌کند و ظلم را از آنان نمی‌خواهد، پس ظلم ظالمان سرکشی از فرمان خدای خارج از خواست پروردگار لطیف و رحیم است امّا پس از وقوع ظلم و عدل و اظهار ایمان و کفر از سوی آزمایش دهندگان یعنی (همه انسانها) یقینا آن اعمال در پیشگاه عدل و علم خدای تا زمانی که با توبه و ایمان، آثار انحراف محو نشده باشد وجود دارد که (إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ- 114/ هود) بنابر این اموری ثابت مبنی بر مشیّت و علم و اراده خدای در جهان وجود دارد و آن امور فطرت، و آفرینش، ناموس خلل ناپذیر الهی است که: (لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ- 30/ روم) و (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا- 43/ فاطر) امّا اموری هم غیر ثابت و در حال تغییر پیوسته از انسانها سر می‌زند که حقّش ثابت و باطلش با شرایطی که گفته شده محو می‌گردد.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور بر خلایق می‌رود تا نفخ صور

ترجمه مفردات، ج1، ص: 166

مضارع بعدش بیاید هم نصب و هم رفعش جایز است، مانند این عبارت- أنا إذن أخرج- یا- اخرج- که نصب و رفع هر دو درست است زیرا- إذن- اوّل جمله نیست، و اگر (إذن) بعد از فعل بیاید یا فعلی با او همراه نباشد عمل

نمی‌کند مانند- أنا أخرج إذن- و در این آیه هم (إِنَّکُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ- 140/ نساء) و اذا در این آیه عمل نکرده است و (مثلهم) مرفوع است.

(((أذى) [أذى : ... ص : 166

اذيّت و آزارى است كه به هر ذى روحى را نظر جسمى يا روحى با عواقبش مى‌رسد چه دنيائى و چه اخروى، خداى فرمايد (لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذى 264/ بقره) و همينطور آيه (فَآذُوهُما- 16/ نساء) كه اشاره باذيّت و زدن است مثل آيه (وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ- 61/ توبه) و آيه (لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسى وَ أُوذُوا حَتَّى أَتاهُمْ نَصْرُنا- 69/ احزاب) و (لِمَ تُؤْذُونَنِى- 5/ صف) و (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً- 222/ بقره). (وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ- 61/ توبه).

كه عوارض محيض را از نظر شرعى و باعتبار شرع (أذى) يعنى رنج و زحمت ناميده است و همينطور باعتبار پزشكى، چنانكه پزشكان اين رشته ذكر كرده‌اند محيض نوعى درد و رنج است.

و گفته شده- آذيته، أوذيه، إيذاء، و أذيّة و أذى، اسم فاعلش الآذى است- يعنى موجى سخت و اذيّت كننده براى دريانوردان در موقع كشتى‌رانى.

که برای زمان آینده بکار می‌رود متضمّن معنی شرط نیز هست، و مانند حروف جازمه عمل می‌کند و بیشتر در شعر، امّا إذ تعبیر بزمان گذشته شود و حتما با (ما) بکار می‌رود و بدون حرف (ما) برای زمان گذشته جایز نیست مانند:
إذ ما أتیت علی الرّسول فقل له و بیشتر در حالت شعری است.

نیاز شدیدی که با درک آنها اقتضای چاره جوئی برای دفعش بوجود می‌آید، پس هر أربی نیازی است امّا هر نیاز و حاجتی (أرب) نیست. بعدا این واژه گاهی در معنی نیاز تنها و گاهی نیاز و دفع نیاز بکار رفته، چنانکه می‌گویند- ذو أرب و أریب- یعنی کسیکه چاره جوئی می‌کند. أرب إلی کذا أربا و أربة و إربة و

ترجمه مفردات، ج1، ص: 167

مأربة- (چهار مصدر دارد)، خداوند در قرآن فرماید (وَ لِیَ فِیها مَآرِبُ أُخْرى 18/ طه) و جمله- و لا أرب لی فی کذا- یعنی نیاز شدیدی بآن ندارم و آیه (أُولِی الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ- 31/ نور) کنایه از احتیاج به نکاح و همسری است، و نشانه نیاز شدیدی است که چاره جوئی آنرا اقتضاء دارد.

اعضائی هم که شدیدا به آنها نیاز هست (آراب) گویند که مفردش (أرب) است اعضای بدن دو گونه است:

1- اعضائی که مورد نیاز حیوان یا (هر ذی روحی است) مانند: دست پا، چشم، و ...

2- نوع دیگر اعضائی که برای زیبائی است مانند ابرو، ریش، و ... اعضای مورد نیاز و حاجت هم دو دسته است، قسمتی که حاجت شدیدی به آن نیست و قسمتی که به شدّت مورد نیاز هست، در این گونه عضوها حتّی اگر توهّم شود که نباشند کار بدن اختلال عظیمی خواهد داشت و اینگونه اعضای رئیسه بدن را (آراب) نامیده‌اند در حدیثی از پیامبر آمده است که «إذا سجد العبد سجد معه سبعة آراب» یعنی صورتش، دو کف دستش، دو زانویش و دو پایش نیز در حال سجده است.

گفته‌اند: أرّب نصیبه- نصیب و بهره او را بزرگ کرد- و أرّب ماله- مالش را فزونی داد، و أربّت العقدة- گره را محکم کرد- أرب- نصیبه- بدون تشدید حرف (ر) باندازه نیازش بهره‌اش را قرار داد.

زمین یا جرم و جسمی که در مقابل آسمان قرار دارد جمع آن- أرضون- است و در قرآن بصورت جمع نیامده است. «1»
پائین و زیر هر چیز را نیز به أرض تعبیر کرده‌اند، همانگونه که بالا و فوق هر

---

(1) در قرآن کلمه (ارض) همان طوری که راغب رحمه اللّه گفته است بصورت جمع نیامده امّا در آیه (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ- 12/ طلاق) اشاره دارد که همانند زمین و کره خاکی ما با همین شرایط در جهان پهناور بسیار آفریده است، واژه مثلهنّ از (ارضون) معنایش وسیعتر، و مفهومش فراگیرتر است که در باره زمینهائی مانند زمین ما بکار رفته و این کلمه یعنی مثلهنّ یکی از معجزات قرآنی است که می‌فرماید حیات و زندگی تنها منحصر به همین زمین نیست. چون در آیه 70

چیز را هم (سماء) نامیده‌اند، شاعری در وصف اسبش گوید:
و أحمر کالدّیباج أمّا سماؤها فریّا و أمّا أرضها فمحول
(اسبی است سرخ و زیبا چون پارچه دیبای رنگین که پشتش از شدّت حرکت مرطوب و زیر و پاهایش خشک). و سخن خدای تعالی (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها- 17/ حدید).
لفظ ارض عبارت از هر پدیده‌ای است که در زمین بعد از تباهی، و فرسایش، حیات مجدّد می‌یابد و بعد از وجود تکوینی و خلقت مجدّدا به سوی حیات و رشد عودت می‌کند، از این روی بعضی از مفسّرین گفته‌اند مقصود از (یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها- 17/ حدید) نرم شدن دلها بعد از قساوت و سنگدلی است. و عبارت- أرض أریضة- یعنی زمینی که گیاهش نیکو است.
- تأرّض النّبت- آن گیاه در زمین ریشه گرفت و زیاد شد،- تأرّض الجدی- آن بزغاله چرید و- أرضة الدّودة- یعنی موریانه‌هائی که در چوب قرار می‌گیرند و آنرا می‌پوشانند- و أرضت الخشبة- که همان (ما روضة) است: چوبها، موریانه زده است.

اریکه یا حجله روی تخت، جمعش (أرائک) است، نامیدن حجله و تخت به اریکه یا از این جهت است که ارائک در زمینی ساخته می‌شود که درخت (أراک) در آنجا می‌روید و از آن درخت ساخته می‌شود، و یا از این جهت که تخت و اریکه جای نشستن و اقامت است چنانکه گفته‌اند- أرک- بالمکان أروکا- و اصل أروک بمعنای اقامت و نشستن بر درخت اراک است. و سپس به اقامت در

---

1 سوره اسراء هم در باره شرافت و کرامت انسان فرموده انسان با تمام فضیلتش بر تمام موجودات برتری ندارد بلکه (و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلا).
واژه ارض در زبان انگلیسی هم با همین تلفّظ بکار می‌رود و اصولا صدها واژه مشترک از زبانهای فارسی و عربی در زبانهای لاتینی (انگلیسی آلمانی واژه زدائی برنیامده‌اند، امّا متأسّفانه در زمانهائی که ملّت و کشور عزیز ما در راه استثمار زدائی برداشته‌اند که جریان اصلی را منحرف سازند و نمونه این روش غیر انسانی و غیر ملّی را در سالهای اخیر بنام (پاک زبانی و پاک دینی) مشاهد کردیم که باید گفت خداوندا ملّت و کشور اسلامی ما را همواره از گزند بد اندیشان در امان بدار.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 169
سایر مکانها نیز لفظ (اراک) «1» طلاق شده است.

) ((ارم)]ارم : ... ص : 169

نشانه ایست ساخته شده از سنگ که بر بلندی‌ها بنا می‌کنند جمع آن (آرام) و آن سنگ را هم (إرم) گویند.
همینطور انسان بسیار خشمگین و چهره برافروخته را به سنگ داغ که می‌سوزند تشبیه کرده‌اند- یحّرق الارّم- (از خشم سنگهای داغ را نیز می‌سوزاند) و آیه (إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ- 7/ فجر) اشاره به ستونهای زرین و بلند و برافراشته است و جمله- ما بها أرم و أريم- احدی آنجا نیست و بیشتر به صورت منفی بکار می‌رود چنانکه می‌گوئی- ما بها ديّار- احدی در آنجا نیست که منظور ساکنین در آن خانه است.

در این آیه قرآن (تَؤُزُّهُمْ أَزًّا- 83/ مریم) یعنی: (شیاطین) ایشان را به گناه و غرور می‌فریبند و آنچنان به گناهکاری وا می‌دارند که مانند دیگ جوشان به غلیان و شورش عمل می‌کنند.
روایتی در باره حالت پیامبر (ص) به هنگام عیادت آمده است که «یصلّی و لجوفه أزیر کأزیر المرجل» (یعنی پیامبر (ص) در حالت نماز اندامش چون هیجان و جوشش آب مرتعش می‌شد و خشیت خدای، او را لرزان و مضطرب می‌ساخت). «2»
عبارت- أزّه- از کلمه هزّه- که آنهم به معنای ارتعاش است بلیغتر است.

أزر اصلش از إزار: به معنى لباس است، إزار و إزارة و مئزر از همين واژه است.

---

(1) اراک درختى است كه برگها و شاخه‌هايش بسيار متراكم، ميوه‌اش مانند انگور خوشه‌اى و چوبش چون نى تو خالى است و از نظر نرم بودن از چوبش مسواک مى‌سازند، شتران به خوردن شاخه و ميوه اراک مشتاق‌اند كه گاهى از خوردن زياد آن مريض مى‌شوند. شعرا در وصف درخت اراک اشعارى سروده‌اند (اس- نف).
(2) خداوند در باره علماء مى‌فرمايد: (إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ 28/ فاطر) يعنى آنهايند كه مجذوب شكوه و عظمت آفريدگار مى‌شوند و حالت خشيت يعنى جذب عظمت خدا شدن بآنها دست مى‌دهد در اين صورت پيامبر (ص) به طريق اولى مشمول آيه فوق است. به ويژه در حال نماز كه در حديث بالا به آن اشاره شده، پيامبر (ص) و اولياى خدا در نماز كه نزديكترين عمل، و وسيله تقرّب خداست مسلّما با چنان حالتى در معراج عبادت قرار مى‌گيرند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 170
به جان وزن هم بطور كنايه (إزار) گفته‌اند، شاعر گويد:
ألا بلّغ أبا حفص رسولا فدى لک من أخى ثقة ازارى
(فرستاده‌اى به سوى ابا حفص گسيل كن و پيام فدويت از برادرى راستگو و مورد اعتماد را به او برسان).
وجه تسميه زن به (إزار) يعنى لباس، از اين آيه مباركه قرآن كه مى‌فرمايد (هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ- 187/ بقره) گرفته شده است، و آيه (اشْدُدْ بِهِ أَزْرِى)- 31/ طه) يعنى تا بوسيله او تقويت شوم، الأزر- يعنى نيروى شديد و زياد و- آزره- او را يارى و تقويت كرد، كه اصلش از- شدّ الازار- بستن دامن و محكم كردن دامن گرفته شده.
خداى فرمايد: (كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ (فَآزَرَهُ) «1»- 29/ فتح) يعنى آنها همانند زراعتى

---

(1) خداوند در اين آيه كه آخرين آيه سوره فتح است پيشگوئى و خبر از آينده با عظمت و پيشرفت اسلام مى‌دهد، آيه مربوطه چنين است (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ تَراهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً، يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً سِيماهُمْ فِى وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِى التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِى الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ

فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّهُ الّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً- 29/ فتح).
سخن از صفات و رفتار و مبارزات و شوق پرستش اللّه در یاران پیامبر (ص) است که فضیلتی و رضوانی از حقّ است، آنان زاهدان شب و شیران پیکارگر روز با کفّارند، چنانکه در تورات ذکر شده سیمایشان و چهره‌شان روشنگر ایمان است که آغازگری بودند در ایمان و عمل و همچو نهالی جوان، عدّه‌شان اندک امّا با پایداری و گذشت زمان پر برگ و بار شدند و نیرو یافتند، استوار ماندنشان در ایمان آنچنان عظمت یافت که مایه شگفت گردید و گفته‌اند (هر که بر شکوفائی نهال اسلام و پیشرفت آن خشمگین شد کافری بیش نیست امّا مژده و وعده حقّ این است که یاران وفادار و نیکو کار پیامبر (ص) مشمول آمرزش حق، و پاداش عظیم‌اند).
خواجه عبد اللّه انصاری در ذیل این آیه پس از بر شمردن صفات نیک اصحاب پیامبر (ص) می‌نویسد «عن ابن عمر قال، قال رسول اللّه لعلّی: یا علیّ انت فی الجنّة و شیعتک فی الجّنه» (کشف الاسرار ج 9 ص 233).
امّا بدیهی است ذرّه ذرّه اعمال یاران و مؤمنین چه در زمان حیات پیامبر و چه بعد از آن مورد حساب قرار می‌گیرد و این اصل کلّی است، و هیچ احدی در بست راهی رضوان خدای نخواهد شد چرا که (فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ، وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ) و آیه عامّ است، بنابر این شرایط بودن در راه پیامبر همان است که در آیه فوق فرموده (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ، رُحَماءُ بَيْنَهُمْ) و اگر کسی در طول تاریخ اسلام از آغاز حیات پیامبر (ص) و تاکنون به جای (اشدّاء علی الکفّار) و به جای (رحماء بینهم) (مبغوضون یا بغضاء بینهم) باشند یا بوده‌اند از شمول این آیه خارج‌اند و نمی‌توانند
ترجمه مفردات، ج1، ص: 171
هستند که با جوانه زدن پر بار می‌شوند و سپس با آن برگ و بار فراوان، زراعت را تقویت می‌کنند.
آزرته فتأزر: او را یاری کردم و تقویت شد، و- هو حسن الازره: یار نیکوئی است و- أزرت البناء و آزرته: پایه‌های بنا را محکم کردم و- تأزّر- النبات- آن گیاه بلند و قوی شد، و- ازرته و آزرته- وزیرش شدم، که اصلش با (واو) است و- فرس آزر- اسبی که سپیدی پاهایش تا زیر شکمش ادامه دارد.
و آیه (إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ (آزَرَ)- 74/ انعام) گفته اسم پدرش (تارخ) است و به صورت (آزر) معرّب شده «1» و باز گفته‌اند معنای آزر در زبانشان به معنی (گمراه) بوده است.

(((ازف) [ازف : ... ص : 171

در آیه (أَزِفَتِ الْآزِفَةُ- 57/ نجم) یعنی قیامت نزدیک شد.
واژه‌های- ازف- و- افد- در معنی به هم نزدیکند، امّا ازف به کمی وقت و تنگی زمان تعبیر شده است، و- ازف الشّخوص و الازف به معنی تنگی وقت است برای اینکه گفته شده زمان قیامت نزدیک است، و لذا به (ساعه) تعبیر شده است.
خدای فرموده (أَتى أَمْرُ اللَّهِ- 1/ نحل) از این جهت به لفظ ماضی (أتى) بیان شده است که نزدیکی زمانش را می‌رساند و زمان ماضی به زمان حال پیوسته است و در این باره آیه (وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ- 18/ فاغر) بهمان معنی آمده است.

(أسّس «2» بنیانه: به جهت آن بنا پایه‌هائی که مانند ستونهاست قرار داد که

یار حقیقی پیامبر (ص) و مؤمنین باشند چه رسد به کسانیکه نسبت به ذرّیه پیامبر (ص) بغض ورزیده باشند، و در تاریخ اسلام، بوده‌اند کسانی چون معاویه که دستور (سبّ علی) را بر منابر داده‌اند و نیم قرن هم عملی شد تا اینکه خلیفه عادل عمر بن عبد العزیز آنرا لغو و دستور داد بجایش آیه‌ای از قرآن (إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ ...) خوانده شود.

(1) در باره معرّب شدن (تارخ) از- آزر- که راغب اصفهانی بآن اشاره کرده است، جوالیقی و سایر معرب نویسان نیز معتقدند که کلمه (مورّخ) و تاریخ هم از کلمات (ماه روز) فارسی گرفته شده که البتّه در باره تاریخ اقوال دیگر هم ذکر کرده‌اند، کسانیکه مورّخ رای معرّب ماه روز می‌دانند: ازهری در تهذیب اللّغه و خوارزمی در مفاتیح العلوم و ص 89 المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم از ابو منصور جوالیقی.

(2) از این واژه سه آیه در قرآن ذکر شده که هر سه در باره تأسیس و پایه گذاری بناهای مادی و

بناها بر آن پایه‌ها قرار دارد، اسّ و أساس جمعش إساس- است- اسّس- جمع در جمع است، گفته‌اند- کان ذلک علی أسّ الدّهر- آن کار بر اساس و قانونمندی روزگار است- همانطور که می‌گویند- علی وجه الدّهر- بر چهره روزگار.

یعنی حزن و غضب با هم، و هر کدام از این معانی گاهی به جای هم بکار می‌روند. حقیقت معنی اسف به جوش آمدن یا تغییر حرارت و حرکت خون در قلب است برای انتقام گرفتن در حالت خشم، اگر این حالت در باره زیر دست باشد گرمی خون در همه بدن منتشر می‌شود و به صورت خشم و غضب ظاهر می‌گردد، و اگر این الت در باره بالا دست و قوی‌تر از خود باشد خون منقبض می‌شود و در چهره رنگ پریده به صورت حزن و اندوه جلوه می‌کند، لذا از ابن عبّاس رضی اللّه عنه- در باره حزن و غضب پرسیدند پاسخ داد مبدأشان هر دو یکی است امّا الفاظشان مختلف، پس کسیکه با قوی‌تر از خود ستیزه می‌کند حزن و جزع بر او ظاهر می‌شود و چون با ضعیفتر از خود منازعه نماید غیظ و خشمش بر او نمایان می‌شوند، از این روی شاعری گفته است:

فحزن کلّ أخی حزن أخو الغضب اندوه هر برادر در برابر برادر خشمگین دیگری است.

معنوی است و راغب در ذیل این واژه فقط از یک آیه دو کلمه آنرا ذکر کرده است آیات آن چنین است (فَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی تَقْوی مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ- 109/ توبه) این آیه تشبیهی است با مقایسه دو شخصیّت و دو روح 1- با تقوا و دیگری دنیا پرست، کسیکه انگیزه تجسّم شخصیّتش بر تقوا و رضای خدا است نیکوتر است یا کسیکه شخصیّتش مانند بنائی است که بر پرتگاه لرزان و ریزانی بنا شده است.

و آیه دوّم که مثال عینی آن است، در همین سوره اشاره به مسجدی است که بر اساس تقوی و تقرّب به خدا بنا شده و خداوند پیامبر رای مأمور می‌کند که در آنجا نماز بگذارد، و دیگری مسجد (ضرار) که بر اساس حسادت و نفاق ساخته شده بود و خداوند به پیغمبر می‌فرماید (لا تَقُمْ فِیهِ أَبَداً- ... لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْوی مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ- 108/ توبه) که این خود نمونه و سنّتی است که در هر زمان امور خالص بر پایه تقوا را از مسائلی که با ریا و خود نمائی یا از روی کینه و دنیا خواهی انجام می‌شود برای انسانها در تمام تاریخ سرمشق باشد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 173

و آیه (فَلَمَّا (آسَفُونا) انْتَقَمْنا مِنْهُمْ- 55/ زخرف) یعنی خشمگینمان کنند ابو عبد اللّه الرّضا (ع) گفته است (انّ اللّه لا یأسف کأسفنا و لکن له أولیاء یأسفون و یرضون فجعل رضاهم رضاه و غضبهم غضبه) و سپس فرمود

«من اهان لى وليّا فقد بارزنى بالمحاربة و قال تعالى (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ- 80/ نساء».
(حضرت رضا (ع) فرموده خداوند مانند انسانها محزون و خشمگين نمى‌شود امّا اوليائى دارد كه خشنودى آنها را خشنودى خود و غضب اينان را غضب و حزن خود قرار داده است از همين جهت كه خداى تعالى فرموده است كسيكه ولىّ مرا اهانت كند با من ستيزه و محاربه كرده است، چنانكه در قرآن فرموده كسيكه پيامبر را اطاعت كند همانا خداى را پيروى و اطاعت كرده است). «1»
و آيه (غَضْبانَ أَسِفاً)- 150/ اعراف) أسف همان غضب آلود شدن است، اين كلمه به صورت استعاره در باره خدمت گزارى كه مسخّر و اسير كسى است بكار رفته است چنانكه گوئى، ناميده شدن او باين كلمه (آسف) از اسير شدن و تسخير شدن او كه باعث عصبانيّت و ناخشنودى اوست حكايت مى‌كند.

بستن کسی با زنجیر و طناب چنانکه گویند- أسرت القتب یعنی زین و برگ را بر پشت مرکب بستم، اسیر را هم بهمین مناسبت اسیر نامیده‌اند و که مقیّد و محدود می‌شود و سپس به هر چیزی که گرفته شده و مقیّد است اسیر گفته‌اند،

---

(1) این روایت در کتب احادیث و مجمع البحرین از حضرت صادق (ع) نقل شده است و به راستی واژه‌ها و عبارت روایات فوق از نظر فصاحت و بلاغت، کلام معصوم (ع) و در اوج معنی است، بخصوص در باره مقام ولایت و رهبری که هم سوی نبوت است و در راه آن، راغب اصفهانی رحمه اللّه احادیث نبوی و صحابه و روایات ائمّه (علیهم السّلام) را مانند میناتوریستها و منبّت کاران و جواهر نشانان در جای خود آنچنان منظّم و عالمانه بکار می‌برد و از ژرفنای تفسیر لغوی خود نشان می‌دهد تا کسانیکه ادّعای قرآنی دانی می‌کنند و مغرورانه خود را مفسّر قرآن می‌دانند بخصوص در عصر ما و به تفسیر رأی می‌پردازند، عبرت گیرند و با روش غیر اسلامی خود دیگران را باشتباه نیندازند و براستی جایگاه کسانیکه خویشتن و رأی خویش را شاخص و میزان دانستن و فهم قرآن قرار می‌دهند در دوزخ است چنانکه فرموده‌اند «من فسّر القرآن برأیه فلیتبوّء مقعده فی النّار» چه رسد به کسانیکه هنوز حتّی نام سوره‌های قرآن را درست نمی‌دانند و در معرض دید 36 ملیون جمعیّت مسلمان ایران سوره روم را که در باره ملّت و نژاد روم قبل از اسلام است بنام سوره رم یعنی پایتخت ایتالیا نام می‌برند تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 174

هر چند که با چیزی هم بسته نشود.

جمع اسیر- أساری و اساری و أسری- است و در آیه (وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً- 8/ انسان) بکار رفته است بعدا معنی اسیر گسترش یافته و در معانی (اسیر نعمت شدن) استعمال شده و همچنین در باره خانواده، که وسیله نیرومندی و تقویت مرد است و- أسرة الرّجل.- یعنی خانواده مرد و در آیه (وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ- 28/ انسان) در باره آفرینش انسان است که خداوند بوسیله مفصلها اعضای پیکر او را به یکدیگر مربوط و محکم ساخته است، و بحکمت خدای تعالی در ترکیب طبیعت آدمی که مأمور به تأمّل و اندیشه و تدبّر در وجود خویش است اشاره شده است و سپس گوید (وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ- 12/ ذاریات) یعنی در وجود خودتان چنین استحکامی هست آیا بصیرت نمی‌یابید و نمی‌نگرید.

و- الأسر- حسب ادرار و بول و- رجل مأسور- مرديست كه به چنين بيمارى دچار شده است گوئى كه منفذ ادرارش بسته شده.
و الأسر- در بول، مانند- حصر- در مدفوع است كه اسر و حصر هر دو بيمارى مجارى بول و غايط است.

گفته می‌شود- أسن الماء یأسن و أسن یأسن- آب بوئی ناخوشایند دارد و بویش تغییر کرده است، ماء آسن- چنانکه در آیه (مِنْ ماءٍ غَیْرِ آسِنٍ- 15/ محمّد) آمده است در همان معنی است یعنی از آبی که پاک و نامتغیّر است، و- أسن الرّجل- آن مرد از بوی بد آب بیمار شده است و بحال اغماء در آمده است، شاعر گوید:

یمید فی الرّمح مید المائح الأسن- یعنی: آنچنان در خوردن نیزه و اصابت آن به خود لرزان شد که گوئی از آبی آلوده سست و مرتعش است.

و- تأسّن الرّجل- زمانی است که آن مرد علیل و بیمار شده است و بصورت تشبیه بکار رفته است.

اسوه و إسوه بر وزن قدوه و قدوه، در جائى بكار مى‌رود كه انسان در نيكى و بدى از ديگرى تبعيّت و پيروى مى‌كند چه در شادمانى يا در زيانمندى. ترجمه مفردات، ج1، ص: 175
و در همين معنى خداى تعالى فرموده: (لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ- 21/ احزاب) و از اين روى در آيه فوق اسوه و نمونه را خداى تعالى با واژه حسنة- يعنى صفت نيكو وصف كرده است. عبارت- تأسّيت به- يعنى باو تأسّى جستم و- اسى- يعنى حزن و اندوه، و حقيقتش اندوهگين‌شدن براى چيزى است كه از دست رفته و فوت شده است، گفته مى‌شود- أسيت عليه أسى- و أسيت له- يعنى بر او يا براى او افسوس خوردم و محزون شدم، آيه (فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ- 26/ مائده) بر كافران افسوس مخور (كه البتّه پس از إنذار و إتمام حجّت و ارائه آيات و دلائل است).
شاعر نيز گويد: أسيت لأخوالى ربيعه ... (براى دائى زادگان و خاله زادگانم، ربيعه، محزونم).
اصل لغت- اسى- با (واو) است چنانكه گويند- رجل أسوان- يعنى حزين.
أسو- بهبودى زخم است كه اصلش از بين رفتن و ازاله درد و اندوه است مانند- كربت النّخل- يعنى شاخه‌هاى نخل را بريدم.
أسوته، اسؤه، اسوا: او را معالجه و درمان كردم و و چاره نمودم.
الاسّى- پزشک جرّاح است، و جمعش إساء و أساة- مجروح را نيز مأسىّ و أسىّ هر دو گويند و نيز بطور مجاز گفته‌اند- أسيت بين القوم- يعنى ميانشان را اصلاح كردم و- آسيته- هم به همين معنى است.
شاعر گويد: آسى أخاه بنفسه- و ديگرى گويد: فاسى و آذاه فكان كمن جنى- معنى عبارت اوّل اين است كه برادرش را با خويشتن برابر گرفت و عبارت دوّم يعنى- پس با او برابر كرد و بعد آزارش رساند، گوئى كه جنّ زده و ديوانه بوده.
اسم فاعل اين واژه (آسى) است يواسى هم بكار برده‌اند شاعر گويد: يكفون اثقال ثاى المستأسى يعنى براى اصلاح و بهبودى سختيهاى جراحتشان كافى‌اند.
كلمه مستاسى كه در مصراع بالا آمده است باب استفعال آن واژه است.
و امّا- إساءة از اين واژه نيست بلكه از- ساء- نقل شده است.
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 176

الاشر یعنی شدّت سر خوشی و سر مستی، فعل آن- أشر یأشر، أشرا- خدای تعالی فرماید: (سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الْکَذَّابُ الْأَشِرُ-؟ 26/ قمر) (یعنی بزودی خواهند دانست که چه کسی متکبّر دروغ گوی و جاه طلب است).
أشر در معنی جاه طلب و سر خوش بلیغتر و رساتر از معنی واژه- بطر- است ولی- بطر- در مورد فرح و شادی رساتر است حالت- بطر- اگر بیشتر اوقات بر احوال انسان غلبه داشته باشد ناپسند است و آنرا به- فرح- تعبیر می‌کنند، چنانکه خدای تعالی فرماید: (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحِینَ- 76/ قصص) گاهی هم پسندیده و شایسته است هر گاه باندازه لازم و در جای خود باشد چنانکه خدای فرماید: (فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا- 58/ یونس) زیرا فرح در اینجا ناشی از:
سرور و شادی بر حسب حکم عقل است.
أشر- فرحی است که بر حسب فرمان هوی و هوس انجام می‌شود.
ناقة مئشیر- شتری با نشاط که بر طریق تشبیه گفته شده یا شتری لاغر اندام- چنانکه گفته‌اند- أشرت الخشبة- یعنی چوب را نازک کردم.

بستن چیزی و حبس کردن به قهر و زور، افعالش چنین است- اصرته فهو مأصور. المأصر و المأصر-: محل بستن کشتی (اسکله) و محبس کشتی است یعنی زندان. در آیه (وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ- 57/ اعراف) اموری است که آنها را از خیرات و رسیدن به ثواب و پاداش باز می‌دارد، و در این معنی آیه (وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً- 286/ بقره) (گرانباری در فرمانبری و پیمان و موانع خیرات را بر ما منه).

(اصر:) در آیه فوق به معنی بار سنگین است و تحقیقش همان است که یاد آور شدم، الإصر یعنی عهد و پیمان مؤکّدی که آن تأکید، مانع شکستن و نقض آن را از ثواب و خیرات است، خدای فرماید (أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي- 81/ آل عمران) یعنی پیمان مؤکّد و استوار.

الإصار- طنابها و ریسمانهائی که ستونهای خانه «1» را بر پای می‌دارد، و- ما

---

(1) منظور همان طنابهای خیمه و چادرها و یا سراپرده‌هائی است که تقریبا خانه بیشتر مردم بوده و امروز عشایر و کوچ نشینان همانگونه خانه‌ها دارند که با طناب بر پا می‌شود.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 177

یأصرنی عنک شی‌ء- چیزی مرا از تو باز نمی‌دارد و مانع نمی‌شود.

الأیصر: عبائی که در آن پوشال می‌ریزند و بر کوهان شتر می‌نهند، تا سواری و نشستن بر آن ممکن و آسان شود.

(((اصبع) [اصبع : ... ص : 177

الإصبع اسمی است برای تمامی انگشتان که عبارت است از ناخنها، مفصلهای دست، استخوانها و گوشت انگشتان با هم، و به صورت استعاره برای هر اثر حسّی بکار می‌رود چنانکه می‌گویند- لک علی فلان أصبع همانطور که می‌گویند لک علیه ید- یعنی تو بر او حقّ نعمت و سرپرستی داری.

جمعش آصال، شامگاه و در آیه (بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ- 205/ اعراف) یعنی در بامداد و شامگاه، شب را نیز، أصیل و أصیله گویند، جمع أصیل- أصل و آصال است و جمع اصیله «1»- أصایل.

در آیه (بُكْرَةً وَ أَصِيلًا «2»- 42/ احزاب) اشاره به اوّل وقت نماز صبح و نماز مغرب است. و اصل الشّیء- ریشه و پایه هر چیزی است که اگر آن پایه و ستون در حال بلندشدن و بلندی توهم شود نیروی خیال نمی‌تواند آنرا تصوّر کند، از این روی خدای تعالی فرموده (أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ- 24/ ابراهیم) که تصوّر کرانه با عظمت و بلندی آسمان هرگز به اندیشه، و تصوّر و تخیّل در نیاید.

و عبارت- و قد تأصّل كذا ریشه‌دار شد و- مجد أصیل- بزرگی واقعی و- لا أصل له و لا فصل- هم از این معنی است، یعنی اصالت، و نسبی ندارد (یا حسب و نسبی).

اصل أفّ بمعنى هر چركى و پليدى است، و ناخن چيده شده، و هر چيزى كه بخاطر آلودگى و پليديش ازاله و چيده شود و گفته‌اند به هر عملى و چيزى كه سبک و آلوده باشد أفّ گويند. مانند آيه:
(أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ- 67/ انبياء) كه بخاطر ناروا بودن پرستش

---

(1) اصيله به دو معنى است: 1- مرگ و هلاكت 2- اصل و ريشه هر چيزى.
(2) در آيه (بُكْرَةً وَ أَصِيلًا- 42/ احزاب) جمع بكرة- بكر و جمع الجمع ابكار است (تفسير بيضاوى و مجمع البحرين) [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 178

معبودانى غير از خدا خوار شمرده شده‌اند يعنى خفّت و خوارى بر شما باد و بر آنچه كه غير از خدا پرستش مى‌كنيد.
فعل واژه افّ هم بصورت- قد أفّفت لكذا- بكار رفته است و هر گاه چيزى را بخاطر پليديش و ناروائيش مورد انزجار قرار دهى، مى‌گوئى- أفّف فلان-.

) ((افق)]افق : ... ص : 178

خدای تعالی فرماید (سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ- 53/ فصّلت).
یعنی: در همه جا و همه نواحی. مفردش أفق و أفق «1» و منصوب به آن را افقیّ گویند یعنی جهانی. جمله- و قد أفق فلان- زمانی است که کسی در آفاق سیر کند و الآفق کسی است که کرم و بخشندگی را به نهایت می‌رساند که از نظر وسعت بخشش او را به افقی که در جهان گسترده شده است تشبیه می‌کنند.

هر چیزى كه وجهه شايسته و نيكويش كه بحقّ سزاوار آن است تغيير يافته از اينرو هر بادى و نسيمى كه از مسير اصليش عدول كند (مؤتفكة) گويند، خداى تعالى فرمايد:
(وَ الْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخاطِئَةِ- 9/ حاقّه) و (الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى 53/ نجم) كه هر دو آيه اشاره بعذاب قوم لوط است كه با بادهاى ويران كننده عذاب شدند و سخن خداى تعالى (قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ- 30/ توبه).
يعنى: در اعتقاد از ايمان و حقّ به باطل، و در سخن از صدق و راستى به دروغ، و در عمل از كار پسنديده به عمل زشت و قبيح روى گرداندند.

---

(1) واژه افق: به ضرورت شعرى به دهر هم تعبير شده است، ابو العلاء معرّى در كتاب (سقط الزّند) قصيده نونيّه‌اى دارد با تشبيه ادبى، تاريخى مذهبى، مى‌گويند:
و على الافق من دماء الشّهيد بن علىّ و نجله شاهدان
فهما فى اواخر اللّيل فجرا و فى اوليائه سفقان
جلد 1 ص 441 كه در بعضى نسخ (و على الدّهر) هم نوشته شده يعنى (دو گواه بر جبين جهان و روزگار از شهيدان تاريخ، على و حسين (ع) پيوسته نمايان است و آن- سرخى رنگ شفق و فجر است كه ياد آور خون پاک آن شهيدان تاريخ است).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 179
و آيات (يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ- 9/ ذاريات) و (أَنَّى يُؤْفَكُونَ- 30/ توبه) و (أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا- 22/ احقاف) به معنى عدول كردن و روى برگرداندن از حقّ است، بكار بردن- افک در اين آيات بنابر اعتقاد آنهاست كه باطل را حقّ پنداشته‌اند و مى‌گويند:
«آمده‌اى ما را از خدايانمان روى گردان كنى» چنانكه گفتيم افک در آيه اخير در مورد دروغ بكار برده شده است (إِنَّ الَّذِينَ «1» جاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ «2» مِنْكُمْ- 22/ نور) و (لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ- 7/ جاثيه) و (أَ (إِفْكاً) آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ- 86/ صافات) تقدير معنى صحيح افک در اين آيات اين است كه گوئى مى‌گويند- أ تريدون آلهة من الإفک- يعنى ابراهيم (ع) به عمو و قومش مى‌گويد آيا خدايانى دروغين مى‌خواهيد و مى‌خوانيد كه- افكا- مفعول تريدون است و- آلهة- بدل از افک است.- رجل مأفوک، يعنى مردى كه از حقّ به باطل روى گردانده است، شاعر گويد:
فإن تک عن أحسن المرؤة مأفو كا ففى آخرين قد أفكوا

---

(1) این آیه مربوط به آیه 22/ نور است که اشاره به داستان (افک) و عواقب آن است که از آیه اوّل سوره نور تا آیه 30، بهمین جریان مربوط می‌شود و در حقیقت بیان کننده یک جریان دائمی و اخلاقی میان بشر است که در قرآن بطور مشروح برای امور تربیتی جامعه انسانها و مسلمین بیان شده آنطوریکه همه مفسّرین نوشته‌اند آیه در شأن ابو بکر (رض) نازل شده، آیه چنین است: (وَ لا یَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ یُؤْتُوا أُولِی الْقُرْبی وَ الْمَساکِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ- 22/ نور) (نباید صاحبان فضل و نعمت در باره خویشاوندان خود و از حقّ مسکینان و مهاجرین در راه خدا از بخشش خود داری کنند بلکه بایستی عفو کنند و در گذرند آیا نمی‌خواهید که خدا شما را مورد غفران و عفو و بخشش قرار دهد که او بخشنده و رحیم است).
داستان چنین است: مسطح که یکی از مهاجرین فقیر و پسر خاله ابو بکر است در داستان افک شرکت داشته و گواهی داده و سپس ابو بکر سوگند می‌خورد که دیگر باو کمک نکند، این آیه بمناسبت آن جریان یعنی افک و تهمت که در حقیقت جریانی رخ داد نی در میان بشر است، اشاره می‌کند و آیه به پیغمبر (ص) نازل می‌شود، چون این آیه نازل شد ابو بکر گفت بلی من دوست دارم که خدا مرا ببخشد «انا احب ان یغفر اللّه لی» و در آیه بعد می‌فرماید (إِنَّ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ الْغافِلاتِ الْمُؤْمِناتِ لُعِنُوا فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ- 23/ نور) (کسانی که زنان پاک و بی‌خبر از جریان و مؤمن را تهمت می‌زنند در دنیا و آخرت نفرین شده‌اند و عذابشان در قیامت بس عظیم است) امّا سعید ابن جبیر که از تابعین و مفسّرین معروف است می‌گوید این آیه فقط در باره افک و تهمت زدن به زنان پیامبر (ص) است و لعنت و نفرین برای سایرین نیست، و دیگران با توبه از (افک) بخشیده می‌شوند بنابر این داستان افک با این آیات و قید کلمات (محصنات) و (غافلات) و (مؤمنات) موضوعی بی‌اساس است.
(2) عصبة یعنی گروهی که از ده نفر تا چهل نفر باشند جمعش عصابه است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 180
(اگر تو از بهترین جوانمردیها رو گردانی پس در میان دیگران متّهم، و روی گردانده هستی). أفک، یؤفک- یعنی عقل و خردش زایل شد و- رجل مأفوک العقل- مردی که عقلش از دست رفته است.

((أفل) [أفل : ... ص : 180)

الأفول يعنى پنهان شدن يا غروب كردن كرات نورانى آسمانى مانند خورشيد و ماه و ستارگان، خداى فرمايد (فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ «1» 76/ انعام) و آيه (فَلَمَّا أَفَلَتْ- 78/ انعام)- أفال- نوزاد گوسفندان است و- أفيل- يعنى بچّه شتر و بچه گاو لاغر و ضعيف كه از شير بريده شده است.

الأكل خوردن غذا و بصورت تشبيه گفته شده- أكلت النّار الحطب- آتش هيزم را خورد- أكل و أكل- بمعنى خوراكى، و ثمره و ميوه قابل خوردن.
خداى فرمايد: (أُكُلُها دائِمٌ- 37/ رعد) (در باره بوستانها و درختان بهشتى است كه ثمرات و سايه آن بوستانها دائمى و پيوسته است و خزانى در پى ندارد و اين چنين عاقبت نيكو و بهره‌مندى ابدى از آن پرهيزكاران است) اكله يكبار خوردن، اكله بر وزن لقمه آنچه مى‌خورند- أكيلة الأسد- يعنى شكار شير كه آنرا مى‌خورد

---

(1) آيه فوق استدلال حضرت ابراهيم (ع) با ستاره‌پرستان معاصر خويش است كه نخست براى همراهى با ايشان در باره ستارگان و ماه و خورشيد مى‌گويد: (هذا رَبِّی- 77/ انعام) و (هذا أَكْبَرُ- 78/ انعام) او كه مى‌دانست ماه و خورشيد و ستارگان افول مى‌كنند و براى آنها هم امرى عادى بود امّا حضرت ابراهيم (ع) مى‌خواهد از اين امور عادّى به تفكّر و تدبّر و تعقّل وادارشان كند و با جمله (لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ- 76/ انعام) يعنى معبودانى كه غروب مى‌كنند دوست ندارم چون از ابتدا هم حالت پرستش نسبت به آنها نداشته است كه بعد بگويد نمى‌پرستم بلكه آنها را نيز مشرك مى‌داند و مى‌گويد: (أَنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ- 54/ هود) من از مشركان بيزارم.
اين گونه دلائل و حجّت و روى آوردن به (فاطر السّموات و الارض) حاكى از آثار رشد و رفعت و درجه فكريست كه از خداى عليم و حكيم دريافته است چنانكه در آيه بعد مى‌فرمايد: (الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ- 86/ انعام) بنابر اين ابراهيم (ع) بت شكن از آغاز هم مشمول اين آيه بود و گفتن (هذا ربّى-) به آنها براى همراهى لفظى و به بهت و تحيّر انداختن مشركين بوده، چنانكه در آيات 92 و 91 و 90/ صافات، ابراهيم (ع) به بتها مى‌گويد: چرا نمى‌خوريد؟
شما را چه شده كه حرف نمى‌زنيد، و آنها را با تبر در هم فرو ريخت.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 181
و- الأكولة من الغنم- گوشتى از گوسفندان كه خورده مى‌شود و- الأكيل- پر خور مؤاكل- يعنى گول و كودن و كسى كه سربار ديگران است كه بطور استعاره بكار رفته است، و- فلان مؤكل و مطعم بصورت استعاره بهمان معناست- و ثوب ذو أكل- پارچه دست بافت، و ريز بافتى كه تار و پودش از پشم و پنبه ريسيده شده باشد و- التّمر مأكلة للفم (گوشت كباب چنچه يا خرمائى كه براى خوردن آماده است).
خداى تعالى فرمايد: (ذَواتَیْ أُكُلٍ خَمْطٍ- 16/ سبا) يعنى ميوه‌هايشان تلخ و

نارس است که به بهره و نصیب نیز تعبیر شده است، چنانکه می‌گویند- فلان ذو اکل من الدّنیا- یعنی او از دنیا نصیب و بهره مادی دارد و عبارت فلان استوفی أکله- کنایه از اینکه اجلش فرا رسیده و نصیبش را از عمر خویش برده است، و همچنین بطور کنایه می‌گویند:- أکل فلان فلانا- یعنی غیبتش کرد و گوشتش را خورد، چنانکه خدای تعالی فرمود: (أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً- 12/ حجرات) که در همین معنی است، و گوشت مرده خوردن بصورت کنایه بیان شده شاعر گوید:
فإن کنت مأکولا فکن أنت آکلی «1» و عبارت- و ما ذقت أکلا- یعنی خوراکی را نچشیده‌ام، گاهی- أکل به بخشیدن و انفاق مال تعبیر شده است، زمانی که خوردن آن مال بزرگتر از چیز است که در آن نیاز به مال باشد، مانند آیات (وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ- 88/ بقره) و (إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً- 10/ نساء) منظور از خوردن مال به باطل، صرف آن مال در راهیست که با حقّ منافات دارد، و آیه (إِنَّما یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ ناراً- 10/ نساء) تنبیه و اشاره است به باطل خوردن مال که ایشان را به سوی آتشی سوق

---

(1) مصراع دوّم این شعر که زمخشری آنرا در اساس البلاغه نقل کرده است اینست، نام شاعر ممزّق است که به نعمان می‌گوید: فان کنت مأکولا فکن خیر آکل- و إلّا فادرکنی و لا امزقی ...
(اگر بایستی بمن دست‌یابی و برایت مفید باشم به نیکی عمل کردن و گر نه تا جدا نشده‌ام مرا نگاهدار).
که راغب، مصراع اوّل را فکن أنت آکلی ذکر کرده است.

می‌دهد گوئی که در دلهاشان آتش است.
أکول و (أکّال)- پرخور، خدای فرماید (أَکَّالُونَ لِلسُّحْتِ- 42/ مائده) (حرامخواران و رشوه‌خواران که رشوه می‌گرفتند تا نبوّت پیامبر (ص) را که در تورات و انجیل آمده است از عامّه پیروان خود پنهان کنند) و أکلة، جمع آکل است مانند قتله جمع قاتل.
هم (اکلة) رأس- یعنی ایشان، گروهی‌اند که کلّه‌ای «1» ایشان را سیر می‌کند، و گاهی هم- أکل- به فساد تعبیر می‌شوند مانند آیه (کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ- 5/ فیل) (مانند برگ درختان و زراعتی شدند که آفت و فساد در آنها افتاده باشد، و بطوری از بین رفته‌اند که خاشاک و کاهش باقی مانده است، اشاره به داستان اصحاب فیل است و از این عبارت فهمیده می‌شود که به آفت و تباهی دچار شدند).
تأکّل کذا- یعنی این چنین فاسد شد و- اصابه إکال فی رأسه و فی اسنانه- در سرش و دندانهایش فساد رسید و أکلنی رأسی: یعنی سرم، یا (مغزم)

را خورد. «2»
ميكائيل هم عربى نيست و معرب است. «3».

الإل يعنى صورت آشكار و روشنى از پيمان نامه‌ها و دوستى، و سوگند،- تئلّ- يعنى بطورى درخشيد كه انكارش ممكن نيست، در آيه (لا يَرْقُبُونَ فِى مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً- 8/ توبه) يعنى يهود و مشركين پيمان‌هاى عدم تجاوز و صلح را در باره مؤمن رعايت نمى‌كنند و آنان تجاوزگرند).

---

(1) باين معنى است كه يک رأس گوسفند براى خوراكشان كافى است زيرا در جنگها به تعداد ذبح گوسفندان و شتران، تعداد افراد سپاهى طرف مقابل را حساب مى‌كردند.
(2) اين عبارت كه در عربى هم بصورت ضرب المثل بكار رفته است، در (امثال) فارسى معمول است كه در برابر پرچانگى و پرحرفى ديگرى بكار مى‌رود كه سرم را بردى يا مغزم را خوردى، در عربى كتاب مجمع الامثال (ميدانى) و در زبان شيرين فارسى كتاب معروف (امثال و حكم) مرحوم دهخدا در اين باره تأليف شده است (امثال) عربى در حدود 7 هزار و فارسى در حدود 30 هزار است.
(3) در قاموس كتاب مقدّس نوشته جيمز هاكس در باره ميكائيل چنين آمده است كه او رئيس ملائكه است كه دانيال نسبت او را بقوم يهود واضح نموده گويند كه وى پيشواى عساكر فرشتگان است.
در صحيفه سجّاديّه در باره مقام ميكائيل آمده «و ميكائيل ذو الجاه عندک و المكان الرّفيع من طاعتک» (و ميكائل كه نزد تو صاحب جاه و از طاعت تو بلند جايگاه است- دعاى سوّم)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 183
ألّ الفرس- آن اسب بسرعت دويد، و حقيقت معنيش اينست كه آن اسب ظاهر شد و درخشيد، در حالت استعاره بمعنى سرعت بكار مى‌رود مانند برق و طار- و- الألة- شمشير و حربه برّاق است، و- ألّ بها- يعنى زد، و گفته‌اند، إلّ و إيل «1» نام خداى تعالى است و اين معنى درست، نيست، اذن مؤلّلة- گوش دقيق و حسّاس، و- الإلال- دو طرف لبه چاقوست.

از حروف تهجّى و الف باست و- إلف- يعنى اجتماع يا پيوستن به جمع با حالت التيام بخشى، چنانكه مى‌گويند- ألفت بينهم- و- الألفة هم از اين ريشه است،- إلف و آلف- در باره كسى يا چيزى كه مورد محبّت و الفت است بكار مى‌رود، خداى تعالى فرمايد: (إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ «2»- 106/ آل عمران) و

---

(1) معنى ناصحيحى كه راغب به آن اشاره مى‌كند و مى‌گويد إلّ به معنى اللّه، درست نيست، جوهرى در «صحاح» مى‌گويد: «الال بالكسر هو الله عزّ و جلّ و هو ايضا العهد و القرابه».
ايل: غالبا اين لفظ محض دلالت بر قوّه و اقتدار بر اسماء و كلمات عبرانى اضافه مى‌شود، لكن استعمال آن نه تنها مخصوص اللّه مى‌باشد بلكه براى خدايان بت پرستان نيز استعمال مى‌شود و لفظ ايل دلالت مى‌كند بر اينكه خدا قدرت بجا آوردن هر چيز را دارد چنانكه يعقوب را خلاصى داد و وى را اسرائيل نام نهاد و يهوديان را بهمين جهت كه نسبشان بحضرت يعقوب مى‌رسد بنى اسرائيل گويند (قاموس كتاب مقدّس- جيمز هاكس).
ايل كوهى است و ايليا بكسر اوّل و اليا همان شهر قدس است، ايله بفتح اوّل كوهى است ميان مكّه و مدينه نزديك ينبع و ايلول بفتح اوّل يكى از ماههاى رومى است (شرح قاموس اللّغه) در مجمع البحرين آمده است كه ايل بكسر همزه «اسم من اسمائه تعالى عبرانى او سريانى» و معناى جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل مانند معانى عبد اللّه و صفت اللّه در عربى است (مجمع ج 5- طريحى).
(2) در اينجا در ذيل و تفسير عملى اين آيه، مناسبت دارد گفته شود كه بعد از 1400 سال از صدر اسلام، كشور و ملّت ما مصداق عملى اين آيه شريفه شده است و عينا مفهوم زمانى و عملى آنرا كه براى جهانيان بخوبى روشن شده است، از بيانات امام خمينى رهبر و بنيان گذار جمهورى اسلامى ايران نقل كنيم كه در جلسه ديدار با جنگ زدگان، جنگ تحميلى سال 60- 1359- هجرى شمسى كه از طرف دولت بعثى كافر عراق به ميهن اسلامى ما تحميل شده است و رزمندگان اسلام در برابر اين تجاوز، سلحشورانه با ايمانى راسخ و استوار شكستشان داده‌اند نقل نمائيم و اينست تفسير آيه فوق الذّكر از زبان امام امّت «اين دست غيب است كه اين تحوّلات را در كشور ما (ايران) ايجاد كرده است. اگر شما گمان كنيد كه تمام بشر و تمام قواى انسانى جمع بشوند، و بتوانند يک قلب را تحويل و تحوّل بدهند هرگز نخواهد شد. اين خداست كه در يک شب خانه قلبهاى

این ملت را متحوّل کرد و تمام این ملّت را در مقابل آن قدرتهای بسیار عظیم شیطانی به ایستادگی واداشت و دست همه قدرتها را از کشورمان کوتاه کرد. و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 184
یا آیه (لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ- 63/ انفال).
مؤلّف: چیزی است که از اجزاء مختلف بصورتی مرتّب و منّظم ترتیب یافته باشد، آنچنان نظم و ترتیبی که هر جزئی اگر بایستی اوّل قرار گیرد اوّل آن و هر جزئی اگر بایستی بعدا آورده شود بعدا و با همین ترتیب تقدّم و تأخّر تنظیم شده باشد.
در آیه ((لِإِیلافِ) قُرَیْشٍ- 1/ قریش)- إیلاف- مصدری است از- الف و محبّت و آیه ((الْمُؤَلَّفَةِ) قُلُوبُهُمْ- 60/ توبه) کسانی هستند که شایستگی آنرا دارند که بخاطر تفقّد و دلجوئی‌شان از یکدیگر از گروهی باشند که خداوند ایشان را در این آیه وصف کرده است که (لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ- 63/ انفال) (خطاب به پیامبر (ص) است که می‌فرماید اگر هر آنچه که در زمین است می‌بخشیدی نمی‌توانستی اینگونه میان دلهاشان محبّت و الفت برقرار کنی).
و عبارت أو الف الطّیر- کبوتران و مرغان خانگی است، و- (الألف)- عدد هزار است، و بخاطر اعدادی که در آن است و در هم جمعند (ألف) نامیده شد.
اعداد چهار گانه عبارتند از- یک‌ها- ده‌ها- صدها- و هزارها- و همینکه اعداد به هزار می‌رسند گوئی که بهم پیوسته‌اند و قبل از هزار اعداد مکرّر

این قدرت الهی است که به جنگ زدگان ما به عزیزان ما که آواره شده‌اند از محلّ خودشان، قدرت عنایت کرده است که در مقابل نارسائیها و در مقابل زحمت‌ها و کمبودها ایستادگی کنند- بلکه خودشان کمک کار باشند و این قدرت الهی است که شما جوانان را وادار می‌کند که در بنیاد مستضعفین بخدمت آنها باشید، این ملّت را خدای تبارک، و تعالی با دست عنایت خودش و با قدرت کامله خودش قدرتمند و متحوّل کرد به انسانهای الهی». تمام از آیه (لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ ...- 63/ انفال) بخوبی روشن می‌شود که انقلاب و نهضت اسلام چه در زمان پیامبر (ص) و چه بعدها بر پایه اقتصاد و مادّیات یا جبر تاریخی و طبقاتی نبوده و برای رسیدن به مال و متاع و رفاه پی‌ریزی و گسترش نیافته است، بلکه همانگونه که قرآن بیان می‌کند تحوّل و انقلابات اجتماعی و سیاسی انبیاء بویژه دین اسلام با تأیید الهی، و از خواست و اتّحاد مردم با ایمان به خدای آغاز، و خداوند آنرا به پیروزی می‌رساند و تأییدشان می‌کند، زیرا بدون تأیید خدائی، تحوّل و انقلاب یک قوم و جامعه (نه طبقات مخصوص) امکان ناپذیر است چنانکه

فرمود: (هُوَ الّذِی أیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ- 62/ انفال) و یا این آیه مبارکه که (إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ- 11/ رعد) که اراده ملّتها با رهبری الهی و تأییدی خدای، سه رکن اساسی و ضامن پیروزی است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 185

است.

عدّه‌ای گفته‌اند نامیدن (ألف) به عدد هزار برای اینست که سر آغاز تنظیم شدن اعداد است. و اگر گفته شود- آلفت الدّراهم- یعنی به صدهزار درهم رسیدم، مانند- مأیت- به صد درهم رسیدم و- آلفت- مانند- آمأت- است.

الملائکه و ملک، اصلش از- مألک- است که این هم مقلوب از ملأک و- المألک و المألکة و الألوک- یعنی پیام و رسالت، و همینطور فعل الکنی- بمعنی پیغام مرا به او برسان و ابلاغ کن.
ملائکه- بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود، خدای تعالی می‌فرماید: (اللَّهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِکَةِ رُسُلًا- 75/ حجّ) (از ملائکه رسولانی بر من گزیند) خلیل ابن احمد «1» گفته است: «المألکة یعنی پیام و رسالت زیرا پیام شفاهی است با دهان انجام

---

(1) ابو عبد الرّحمن خلیل ابن احمد پیشوای نویسندگان لغت نامه‌ها است که علم عروض و بحور شعری را تنظیم نمود، متولّد قرن اوّل هجری است، دانشمندی زاهد، فاضل، حکیم، ادیب، عابد و متواضع که بعد از- صحابه پیامبر (ص) و ائمّه اطهار (ع) و یاران راستینشان کسی متّقی‌تر از خلیل را سراغ ندارند.
یکی از شاگردانش می‌گوید: خلیل در بصره گاهی قدرت دو فلوس نداشت و شاگردان وی در اثر تعلیمات او در تنعّم می‌زیستند، در باره روحیّه قناعت و پارسائی او گویند روزی سلیمان بن علی حاکم اهواز کسی را نزد او فرستاد و تعلیم و تربیت اولاد خود را از وی درخواست نمود پس خلیل مقداری نان خشک پیش سلیمان فرستاد و پیغام داد که خداوند این مقدار روزی را می‌رساند و با شیوه قناعت حاجتی به سلیمان ندارم.
به تصریح ابن ابی داود و ابن ادریس، خلیل از اکابر مجتهدین امامیّه بوده است، او استاد سیبویه است، گویند در مکّه معظّمه دعا کرد و از درگاه خدای موفّقیت علمی را درخواست نمود که بیسابقه بوده و پیش از او کسی بر آن علم سبقت نگرفته باشد دعای او بهدف اجابت رسید و بعد از مراجعت از مکّه باب علم عروض بر او مفتوح گردید و این علم را اختراع کرد بطوریکه جامی شاعر معروف می‌گوید: خلیل اوّلین واضع تشدید و همزه و معمّا بوده و نیز اوّلین کسی است که لغت عرب را در کتابی بنام (العین) ضبط و تمامی الفاظ آن زبان و قواعد و احکام آنها را به ترتیب حروف تهجّی تدوین نمود لیکن اساس ترتیب الفباء را مطابق رویه هندوان در زبان سانسکریت باین ترتیب (ع- ح- ه- خ- غ- ق- ک- ج- ش- ص- ض- س- ر- ط- د- ت- ظ- ذ- ث- ز- ل- ن- ف- م- وا- ی) ذکر کرده است و نام کتابش را هم از حروف اوّل همین الفباء که (ع) است گرفته، امّا متأسّفانه این کتاب بی‌نظیر و گرانقدر مفقود الاثر است و خوشبختانه شیخ طوسی رحمه اللّه در تفسیر گرانقدرش (تبیان) اقوال خلیل و قسمت زیادی از

لغات کتاب العین را در ذیل معانی لغات در تفسیرش نقل کرده
ترجمه مفردات، ج1، ص: 186
می‌شود» چنانکه گفته‌اند- فرس یألک اللّجام و یعلک- اسبی است که لگام و دهانه را در دهان می‌گیرد.

(((الالم) [الالم : ... ص : 186

درد شديد- ألم، يألم، ألما- كه اسم فاعلش آلم است.
خداى فرمايد: (فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَما تَأْلَمُونَ- 104/ نساء)- ايشان همانند شما دردناک مى‌شوند، و- آلمت فلانا بدردش آوردم، عذاب اليم يعنى عذابى درد آور.
و آيه (لَمْ يَأْتِكُمْ
- 130/ انعام) الف استفهام است كه بر سر (لم) در آمده است نه اينكه از ريشه ألم باشد.

اللّه: گفته‌اند، اصل اللّه- إله است همزه‌اش حذف شده، و (الف- لازم) بر سر آن در آمده و مخصوص باریتعالی است:
مخصوص بودن واژه (اللّه) به باریتعالی، این آیه است که می‌فرماید:
(هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا- 65/ مریم) یعنی آیا نامی برای او می‌دانی که با آن نام، نامیده شده باشد.
اله- نامی است که برای هر معبودی و ذاتی قرار داده‌اند و همینطور خورشید

است که گویا در زمان شیخ طوسی کتاب خلیل وجود داشته امید است که نسخه خطّی این کتاب بعدها یافت شود، در باره مقام حضرت علی (ع) از او پرسیدند گفت «چه گویم در حقّ مردی که دوستان از خوف و دشمنان از حسادت مناقب او را کتمان کردند با وجود این آنقدر از فضائلش ظاهر شد که شرق و غرب عالم را مملوّ گردانید» و باز از او پرسیدند چرا مردم علی (ع) را با آنهمه قرابت با حضرت رسالت (ص) و مقامات علمی بینهایت که داشته و زحمات فوق العاده‌ای که در اعلای کلمه حقّ متحمّل بوده ترک کرده به دیگران پیوستند، پاسخ داد «چون نور او بر نور دیگران غالب و صفوت او بر همه کس در هر مورد فائق بوده و مردم نیز بهم شکل و مجانس خودشان مایل‌تر هستند».
یاقوت می‌نویسد: او به سلیمان چنین نوشت- ابلغ سلیمان انّی عنه فی سعة- و فی غنی غیر انّی لست ذا مال، و الفقر فی النّفس لا فی المال تعرفه- و مثل ذاک الغنی فی النّفس لا المال.
پدرش احمد از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و او اوّلین کسی است که بعد از پیامبر (ص) بهمین اسم یعنی احمد موسوم شده است. وفاتش در حدود 160 هجری است.
ترجمه شعر خلیل اینست:
به سلیمان حاکم اهواز بگو من از او بی‌نیازم فقط مال و ثروت ندارم، فقر در نفس و شخصیّت فقرا است، نه در مال و ثروت بی‌نیازی من در نفس و روح من است نه در مال و ثروتم.
بغیة الوعاة سیوطی ج 1/ 561، ریحانة الادب مدّرس تبریزی 5/ 121، معجم الادباء یاقوت 4/ 182.

را نیز آلهه نامیده‌اند، زیرا خورشید را نیز معبود خویش گرفته بودند و- أله فلان یا له- یعنی عبادت و پرستش کرد و گفته‌اند- تألّه- بهمین دلیل در باره

پرستش معبود است.
و باز گفته شده (اللّه) از (ألِه) یعنی متحیّر و سرگردان شد، گرفته شده و این وجه تسمیه بمعنی تحیّر، از اشاره‌ای که امیر المؤمنین (ع) در صفات خداوند بیان کرده اخذ شده که گفته است «کلّ دون صفاته تحبیر الصّفات و ضلّ هناک تصاریف اللّغات» (شکوه و زیبائی هر صفاتی که مادون صفات خداوند است، از رسیدن به او سرگشته و ناتوان و در وصف صفاتش، کلمات و مشتّقات هر کلمه و زبان، ناقص و نارسا است).
زیرا بنده هر چه در صفات خدای بیندیشد، شکوه و عظمتش او را متحیّر می‌کند و لهذا روایت شده است: «تفکرّوا فی آلاء اللّه و لا تفکّرّوا فی اللّه».
یعنی در صفاتش اندیشه کنید و در ذاتش میندیشید. «1»
گفته‌اند: اصل و ریشه (اللّه)- ولاه- است و سپس حرف (و) بهمزه تبدیل

---

(1) همه شعراء و أدباء و حکماء در باره درک و فهم صفات خدای اندیشیده و حقایقی گفته‌اند از آن جمله شیخ سعدی علیه الرّحمه است که در دیباچه 70 بیتی بوستانش می‌گوید:
جهان متّفق بر الهیّتش فرو مانده در کنه ماهیّتش
بشر ماوراء جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم
در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
چه شبها نشستم در این فکر گم که دهشت گرفت آستینم که قم
محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد
توان در بلاغت به سبحان رسید نه در کنه بی‌چون سبحان رسید
که خاصان در این ره فرس راندند بلا احصی از تک فرو مانده‌اند
در این بحر جز مرد ساعی نرفت گم آن شد که دنبال راعی نرفت
کسانی از این راه برگشته‌اند برفتند و بسیار سرگشته‌اند
خلاف پیامبر کسی ره گزید که هرگز به منزل نخواهد رسید
مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی
باید دانست که آبشخور و سر چشمه اندیشه و تفکّر عرفاء و حکمای الهی قرآن، نهج البلاغه، احادیث نبوی و [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 188
شده است و تسمیه‌اش از- ولاه- به اللّه از اینجهت است که هر مخلوق و آفریده‌ای در راه او و اله پر شور است، یا فقط به تسخیر و مجذوب بودنشان، مانند جمادات و حیوانات و یا با تسخیر بودن و داشتن اراده مانند بعضی از مردم، و از اینجهت بعضی از حکماء گفته‌اند (خداوند محبوب تمام

اشیاء است و همه مسخرّ اویند» و بر این سخن این آیه قرآن دلالت دارد که (وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ «1»-

---

روایاتی است که از ائمّه اطهار (ع) نقل شده است، امیر المؤمنین علی (ع) در خطبه نخستین نهج البلاغه در مفهوم مطلب فوق چنین فرموده است «الحمد للّه الّذی لا یبلغ مدحته القائلون ...»
ترجمه و تفسیر جملاتی از خطبه: سپاس و ستایش خدائی را سزاست که سخنوران دریای سخنوری به ساحل حمد و ثنایش نرسیده و شمارشگران فضلش از عهده آمار نعمت‌های بی‌حسابش برنیامده‌اند و پویندگان راهش حقّ شناسائیش أدا ننموده.
آفریننده‌ای است که همّت‌های ژرفنگر از درکش عاجز و غوّاص اندیشه و فکرت از رسیدن به کنه وجودش ناتوان و قاصر، نه برای صفات لا یزالش حدّی است و نه زمان و مکان را امکان تعریف و توصیفش فراهم، موجودات پهنه گیتی را با قدرت خلّاقیت و إبداع بر فطرتشان آفرید و نسیم جانبخش حیات و هستی، را در سراسر آفرینش با بعدی به فراخنای بی‌نهایت بگسترانیده، صخره‌ها و کوههای عظیم و برافراشته را بر سطح زمین چون ستونهای با عظمت استوار گردانید.
حدّ و کمال معرفتش ایمان و تصدیق به اوست و شناسائیش سر آغاز شریعت و دین، عظمت و اوج ایمان به اللّه، اندیشه‌ای توحیدی است و رسیدن به قلّه پرشکوه توحید اخلاص و پاکدلی، تا تو بتوانی با چنین خلوص و صمیمیّتی با تمام وجودت او را بیابی.
(1)- به گفته شیخ سعدی علیه الرّحمه:
تسبیح گوی او نه بنی آدمند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
و یا گفته شاعر دیگر:
هر گیاهی که از زمین روید وحده لا اله هو گوید
امّا ترجمه و تفسیر (لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ- 44/ اسراء) همان است که جلال الدّین مولوی علیه الرّحمه سروده است:
جمله ذرّات زمین و آسمان با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان ما خامشیم
از جمادی سوی جان جان شوید غلغل اجزای آنان بشنوید
تا شما سوی جمادی می‌روید محرم جان جمادات کی شوید
آری اگر حرکت و رشد آرام برگهای زیبای بنفشه‌ها، ترنّم بلبلان بر گلها زمزمه نسیم صبحگاهی، آوای غوکان در صحرا، آهنگ دلنشین ریزش بارانهای بهاری، سقوط ملایم دانه‌های پنبه گونه برفها، آواء و غوغای حرکت الکترونها در حال شکافته شدن اتمها، گوش دل فرا دهیم، خواهیم دید که یک حقیقت،

و نيز گفته شده كه اصل واژه (الله)- لاه، يلوه، لياها- است يعنى از، نظرها پوشيده شد، و اين معنى در آيه (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ- 3/ انعام) اشاره شده است. باطنى بودن اللّه را آيه (وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ «1»- 3/ حديد) اشاره مى‌كند.
حقيقت واژه (اله) در معنى اللّه- اينست كه جمع بسته نمى‌شود، زيرا معبودى سواى او نيست، امّا باعتقاد اعراب معبودات ديگر نيز هستند و لذا اين واژه به صورت (الآلهه) جمع بسته‌اند.
خداى تعالى فرمايد: (أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنا- 43/ انبياء) و آيه (وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ- 127/ اعراف) كه- إلاهتك- نيز خوانده شده است، يعنى عبادت تو.
و جمله- الاه أنت- يعنى براى خدا كه يک (لامش) حذف شده است در اصل و اللّه أنت- بوده است يعنى ترا بخدا سوگند.
- (اللّهُمَّ)- در باره اين واژه گفته شده، معنايش- يا اللّه- است كه بجاى حرف (ى) اوّلش دو حرف (ميم) به آخرش افزوده شده و- اللّهمّ مخصوص خواندن خدا است كه تقدير- اللّهمّ- جمله- يا اللّه أمّنا بخير- است مانند تركيب- حيهلا «2» به معنى شتاب كن.

حرفى است كه براى نهايت و پايان جهات ششگانه (بالا- پائين- راست- چپ- جلو- عقب) بكار مى‌رود و از كلمه (إلى) تركيب ألوت فى الأمر- يعنى در آن كار كوتاهى كردم، بكار رفته است گوئى كه پايان كار را ديده است.

يک نيرو، يک ناموس و قانون و يک هستى و يک نور جانفزا در سراسر گيتى جريان دارد تو گوئى باين تسبيح مشغولند:
كه يكى هست و هيچ نيست جز او وحده لا اله الّا هو
(44/ اسراء).
(1) در همين كتاب در ذيل واژه (بطن) معانى مختلف و روايات مربوط به آن به تفصيل بيان شده است.
(2) اين كلمه از واژه‌هاى (حى) يعنى شتاب كن و (هلا) كلمه تحريض تركيب شده است و اسم فعلى است (در معنى- به سويم بيا و بشتاب- مانند (حىّ على خير العمل) كه به معنى بسوى نماز كه نيكوترين عمل است شتاب كن كلمه (حيهلا) براى مفرد و جمع و مذكّر و مؤنّث بهمين شكل بكار مى‌رود- حيهل- هم نام درختى است كه ميوه‌اش ترش است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 190
و- ألوت فلانا- در باره فلانى كوتاهى كردم، مانند- كسبته- يعنى- أوليته كسبا- در كسب و كار كوتاهى كردم، و عبارت- ما الوته جهدا- در سعى و كوشش كوتاهى نكردم و تقصير مرتكب نشدم، و- ما الوته نصحا- از نصيحت و اندرز به او دريغ نداشتم.
در اين آيه (لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا- 118/ آل عمران) «1» او همان ريشه و معنى است يعنى در جلب تباهى و فساد نسبت به شما كوتاهى نمى‌كنند، و آيه (وَ (لا يَأْتَلِ) أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ- 22/ نور) كه گفته شده- يأتل- باب افتعال از ألوت- است و باز گفته‌اند از- آليت يعنى پيمان و سوگند خوردم، و نيز گفته‌اند اين آيه در باره ابو بكر نازل شده است كه سوگند خورده بود ديگر به مسطح- يكى از پسر خاله‌هاى فقيرش بخشش و كمک نكند (تفصيل اين مطلب از تفاسير مختلف در ذيل واژه افک و در زير نويسى آن بيان شده).
عدّه‌اى گفته‌اند كه- باب افتعال- كمتر از باب افعال ساخته مى‌شود- بلكه از فعل- ساخته مى‌شود، مانند- كسبت و اكتسبت- صنعت و اصطنعت رأيت و ارتأيت.
روايت شده «لا دريت و لا ائتليت» يعنى نتوانسته‌اى.
حقيقت معنى إيلاء- و- الأليّة- سوگندى است براى كارى كه در آن كوتاهى مى‌شود از اين روى در شرع- إيلاء- سوگندى است كه مانع همبسترى

شدن با همسر است، کیفیّت و احکام آن مخصوص کتب فقهی است.
و آیه (فَاذْکُرُوا (آلاءَ) اللَّهِ- 69/ اعراف) یعنی نعمت‌های خدای را به یاد آورید.

---

(1) قسمتی از آیه 118 سوره آل عمران است، که می‌فرماید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِی صُدُورُهُمْ أَکْبَرُ، قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ).
در این آیه دستور مصونیّت آور حکومتی و اجتماعی و سیاسی برای مؤمنین به اللّه و مسلمین است که می‌فرماید: (در کارهای اصولی و محرمانه به غیر از خودتان کسی را محرم ندانید و بیاری نطلبید زیرا آنان از تباهی و فساد نسبت بشما کوتاهی نمی‌کنند و دوست دارند شما را به رنج و زحمت بیندازند مگر نمی‌بینید بغض و کینه و عداوتشان از بس فزون است که نمی‌توانند اظهار نکنند یا پنهان دارند امّا آنچه را که در دلهاشان نهفته است خطرناک و بزرگتر است، ما آیات را برای شما به روشنی بیان کردیم که تعقّل کنید و بیندیشید.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 191
مفرد آلاء- ألا و إلی است، مانند- أنا و إنی- که مفرد- آناء است بعضی گفته‌اند: در آیه (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلی رَبِّها ناظِرَةٌ- 23/ قیامه) معنایش نگریستن به نعمت‌های پروردگار منعم است که در انتظارشان است البتّه در این معنی از نظر بلاغت اشکال هست. حرف (ألا)- هم برای آغاز جمله است و- إلّا- برای استثناء ولی- (أولاء)- در آیه (ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ- 119/ آل عمران) و أولئک- که اسم مبهمی است برای موضوع مورد اشاره و در جمع و مذّکر و مؤنّث بکار می‌رود و از همان ریشه است که گاهی حرف همزه از آخر آن می‌افتد، چنانکه اعشی گوید:
هؤلا ثمّ هؤلاء کلّا أعطیت نوالا محذوّة بمثال
(آنها و آنهایی که به تمامشان بخشش و عطا کردی به نمونه‌ای و مثالی مقدّر شده‌اند).

الأمّ یعنی، مادر، برابر (أب) یعنی پدر.
ام- به مادر واقعی و نسبی و همینطور به مادر بزرگ‌ها در گذشته دور هم اطلاق می‌شود از اینروی به- حوّاء- اگر چه بین ما و او قرنهای دور فاصله است، او را به (مادر ما) خطاب می‌کنند و همچنین به هر چه که اصل و ریشه چیزی باشد یا او را ترتیب و اصلاح کرده باشد یا مبدأ و سر آغاز چیزی باشد ام- گویند.
خلیل بن احمد گوید: به هر چیزی که ضمائم و پیوسته‌های بعدی، و آینده‌اش به او مربوط باشد و به آن منضمّ شود- امّ- گویند.
خدای تعالی فرماید: (وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتابِ- 4/ زخرف) یعنی لوح محفوظ برای اینکه تمام علوم به آن منسوب می‌شود، از آن تولید شده و از ان سر چشمه می‌گیرد.
شهر مکّه معظّمه را هم- امّ القری- گفته‌اند بنابر این روایت که «أنّ الدّنیا دحیت «1» من تحتها» (دنیا (زمین) بعد از اینکه برای سکونت بسط یافته و آماده شده است حیات و دنیای توحیدی از نخستین خانه پرستش یعنی (مکّه یا امّ القری) آغاز شده است و ادامه یافته است).

---
(1) این حدیث در مجمع البحرین به صورت «یوم دحو الارض» آمده یعنی هنگامیکه زمین از جانب کعبه بسط یافته است که منظور آمادگی شرایط زندگی است و در قرآن هم آمده است که کعبه نخستین خانه پرستش اللّه بر روی زمین است.

خدای فرماید: (لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها- 92/ انعام) که در همان معنی روایت فوق است. امّ النّجوم- کهکشان است، در این مصراع حیث اهتدت أمّ النّجوم الشّوابک. (و آنجائی که ستارگان درهم و متراکم کهکشان راه می‌نماید).
به میزبان هم- امّ الأضیاف- و- امّ المساکین- گویند، همانطور که أبو الأضیاف- به سرپرستان سپاه و رؤسای لشگر کفته می‌شود، مثل گفته این شاعر که:
و امّ عیال قد شهدت نفوسهم (من نفوسشان را در شهر- امّ عیال- در عربستان شاهد بودم).
به سوره فاتحة الکتاب هم (امّ الکتاب) «1» گویند، زیرا مبدأ و سر آغاز قرآن است و آیه ((فَأُمُّهُ) هاوِیَةٌ- 9/ قارعه) یعنی جایگاهش آتش است که برایش در حکم- امّ- یعنی جایگاه و محلّ است، چنانکه در این آیه هم

فرمود: (وَ مَأْواکُمُ النَّارُ- 25/ عنکبوت) اشاره بهمان جایگاه است که در آیه قبل ذکر شد.
خدای تعالی، همسران پیامبر (ص) را مادران مؤمنین نامیده است و فرموده:
(وَ أَزْواجُهُ (أُمَّهاتُهُمْ)- 6/ احزاب) که در تفسیر واژه اب وجه تسمیه آن ذکر شده است. و گفت: (بْنَ أُمَ
- 94/ طه) و همچنین عبارت- ویل امّه- هوت أمّه- (ای پسر مادرم، آی مادرش، و ای مادرش).
گفته شده است که اصل واژه- الامّ- کلمه- أمّهة- است، چون که جمع- امّ- (امّهات و و تصغیرش امیهه است).
امّا عدّه‌ای از علماء گفته‌اند اصلش- أمّات و أمیمه- با مضاعف شدن حرف (م) است، بیشتر علماء هم گفته‌اند- أمّات- در باره چهار پایان و أمّهات در باره

---

(1) در قرآن مجید آیه 5 سوره آل عمران (امّ الکتاب) را مجموع سوره‌ها و آیات محکم قرآن می‌داند که متشابه و قابل تأویل نیستند و در معانی محکمات چنانکه پاره‌ای از محقّقین گفته‌اند یعنی هر آیه‌ایکه معنایش واضح باشد و هر آشنا به لغت و زبان عرب آن را بفهمد. معنی دوّم محکمات، آیاتی است که از نسخ و تخصیص مصون و محفوظ باشد یا آیاتی که نظم و ترتیبش خالی از خلل و اشکال ادبی باشد و باز محکمات، آیاتی است که یک وجه بیشتر ندارد، پس محکم خلاف متشابه است. و در ذیل واژه- شبه- با تفسیری بی‌نظیر تمام وجوه آن را شرح داده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 193
انسان بکار می‌رود، و- (الأمّة)- به تمام گروهها و جماعاتی که بخاطر کاری و هدفی مجتمع می‌شوند اطلاق می‌گردد خواه آنکار دین واحد یا زمان و مکان واحد باشد، اجباری باشد یا اختیاری، بهر صورت آن گروه واحد (امّة) و جمعش را- امم- گویند، سخن خدای تعالی در آیه (وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُکُمْ «1»- 38/ انعام) یعنی هر نوعی از جنبندگان در زمین و بر طریقی که خداوند آنها را تسخیر نموده بر آن روش و سرشت و طبیعتشان قرار داده است مانند، بافنده‌ها (عنکبوتان) و معماران و سازندگان (موریانه‌ها و ذخیره کنندگان موادّ غذایی (مورچگان) که به ذخیره غذایی خود اعتماد دارند یا مانند گنجشکان و کبوتران و غیر از آن از طبیعتهای مختلفی که ویژه هر نوعی از آنهاست.
و سخن خدای در این آیه (کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً- 213/ بقره) مردم همواره، صنفی واحد و بر روشی واحدند، در ضلالت یا در کفر، و آیه (وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً واحِدَةً- 118/ هود) یعنی در ایمان، و آیه (وَ لْتَکُنْ

مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ- 104/ آل عمران): گروهى كه علم و عمل صالح را بر مى‌گزينند و براى سايرين الگو و اسوه هستند، و آيه (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ- 22/ زخرف) يعنى بر كيش و آئينى جمع كننده.
شاعر گويد:

(1) به گفته يكى از اساتيد نحوى و ادبى معاصر استاد مرحوم عبد الحميد بديع الزّمانى رحمه اللّه، كه مى‌گويد: «در علوم دينى و علوم ادبى بايستى قرآن و آيات آنرا اصل قرار دهيم» هيچكس حق ندارد قرآن را بر عقايد خود و با قوانين ادبى خود ساخته خويش تطبيق دهد، ما بايد بكوشيم قرآن را با همين ترتيب كه هست قرائت كنيم، قواعدش و تركيب كلماتش و آياتش اصل و اساس همه قواعد ادبى است و محتوايش صراط مستقيم و دين قيّم است، ايشان مى‌گفت ما (حنفى‌ها) از ميان همه خلفاء اموى و عبّاسى فقط عمر بن عبد العزيز را به عدالت قبول داريم. در ماه مبارك رمضان اشعار فرزدق را كه در مدح حضرت سجّاد (ع) است، و زيباترين شعر عربى است براى دانشجويانش تفسير و تدريس مى‌كرد، و از تدريس ساير اشعار خود دارى مى‌كرد.
بنابر اين در آيه فوق (إِلَّا أُمَمٌ أَمْثالُكُمْ- 38/ انعام) يعنى همه جنبدگان در زمين و پرندگان امّتهائى همانند شمايند بايستى دليل تشابه و اشتراك در شباهت را از خود قرآن و فرمايشات ائمّه اطهار بدست آورد، بنا به گفته راغب، منظور همان سرشت و طبيعت اجبارى يا اختيارى مشابهى است كه آنها نيز مانند انسانها با واژه امّت و امام شناسانده شده‌اند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 194
و هل يأتمن ذو امّة و هو طائع يعنى (آيا به گروهى همكيش اعتماد مى‌كند در حالى كه با اجبار بآنها گردن نهاده است) و آيه (وَ ادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ- 45/ يوسف) أمّة- در اين آيه، زمان و مدّت است، و نيز- بعد امة- يعنى بعد از فراموشى هم خوانده شده است، و حقيقت معنى اين آيه، بعد از انقضاء مردم يک عصر يا اهل يک دين منظور است.
و آيه (إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ- 120/ نحل) يعنى بجاى امّتى و جماعتى در پرستش خداوند زيرا او به تنهائى در آن عصر قيام كننده در عبادت خدا بود، چنانكه مى‌گويند: فلان فى نفسه قبيلة- او در واقع خودش برابر ملّتى و قبيله‌اى است.
روايت شده است كه زيد بن عمرو بن نفيل «1» در قيامت خودش تنهايى در حكم

(1) زيد بن عمرو بن نفيل، يكى از كسانى است كه مانند سلمان فارسى و ابو ذر غفّارى در جستجو و دستيابى به نجات دهنده بشريّت از كفر و شرک

و ستم، به شهرها مسافرت می‌کرده، کاتب واقدی یعنی محمّد بن سعد در کتاب گرانقدر الطّبقات الکبری در ذیل عنوان (ذکر علامات النّبوة فی رسول اللّه قبل ان یوحی الیه) می‌نویسد «عامر بن ربیعه گفت شنیدم که زید بن عمرو بن نفیل می‌گفت من منتظر پیامبری از فرزندان اسماعیل در فرزندان عبد المطّلب بودم بطوری که همواره خود را به او نزدیک و مؤمن به او می‌دیدم گوئی که تصدیق و شهادت به پیامبری او درک می‌کنم ای عامر اگر مدت زندگی تو طولانی شد و او را دیدی سلام مرا برسان، من صفات او را برایت می‌گویم تا شناسائیش بر تو پوشیده نباشد او مردی متوسّط القامه نه کم موی و نه پر موی، مهر نبوّت بر کتف اوست و نامش احمد است و این شهر محلّ تولّد و بعثت اوست سپس در اثر ناراحتی از قومش به یثرب هجرت می‌کند و در آنجا امر نبوّتش آشکار می‌شود، نکند تو باو توجّه نکنی من همه کشورها و شهرها را برای یافتن دین ابراهیم در نوردیدم و از یهودیان، و نصاری و مجوس که پرستش می‌کردم می‌گفتند دین ابراهیم پیشاروی تو است، و گفتند غیر از او پیامبری دیگر نمانده است و همینطور که من او را وصف کردم آنها نیز او را توصیف کردند، عامر می‌گوید: همینکه مسلمان شدم و پیامبر (ص) را درک کردم، سلام زید بن عمرو بن نفیل را باو رساندم پیامبر با درود بر او فرمود گوئی او را می‌بینم که دامن کشان بسوی بهشت می‌رود، و باز عبد الرّحمن بن زید می‌گوید: زید بن عمرو بن نفیل گفت: من دین یهود و نصرانیّت را تحقیق کردم و در صومعه‌ای در شام با راهبی ملاقات کردم و تنفّر خود را از فساد مردم و قوم خود و تنفّرم را از بت پرستی و یهودیّت و نصرانیّت اظهار داشتم او گفت: آیا دین ابراهیم را می‌خواهی ای برادر مکّی، دین ابراهیم و دین پدرانت، دین حنیف است نه یهودیّت و نه نصرانیّت، او یعنی پیامبر خاتم (ص) بسوی کعبه که در شهر تو است نماز خواهد خواند بشهر خود باز گرد که او در همانجا مبعوث می‌شود و او گرامی‌ترین خلق خدا بر خدا است یکی دیگر از کسانی که در جستجوی دین حنیف بوده ابو قیس ابن اسلت از اهالی یثرب است که

ترجمه مفردات، ج1، ص: 195

امّتی محشور می‌شود. آیه (لَيْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ- 113/ آل عمران) (امّت در این آیه در معنی پیروان اهل کتاب است که می‌گویند همه یکنواخت و مساوی نیستند).

زجّاج «1» معنی مساوی نبودن اهل کتاب را:

که در آیه فوق آمده، استقامت معنی کرده است و می‌گوید: تقدیرش اینست که اهل کتاب در طریق واحدی مستقیم نیستند و راهشان مختلف است و- (الامّی)- کسی است که نمی‌تواند کتابی را بخواند و نه می‌تواند بنویسد و آیهِ زیر بر این معنی حمل شده است که (هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی

الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ- 2/ جمعه).
قطرب «2» می‌گوید: امّيّه- بمعنى غفلت و جهالت است و- أمّى- در آيه از

می‌گويد به شهرهای مختلف سفر می‌كردم و در جستجوى نجات دهنده‌اى بودم تا در شهر مكّه به زيد بن عمرو بن نفيل برخورد كردم داستان رفتن به شام خود را به او گفتم، و گفتم راهب‌ها بمن گفتند آخرين پيامبر از شهر مكّه است.
او هم گفت: من هم به شام رفتم و دينشان را باطل يافتم و دين راستين دين ابراهيم است كه بخدا شرک نمی‌ورزد همه چيز را بنام خدا می‌خواند.
ابو قيس گفت: فقط من و زيد بن عمرو بر دين ابراهيم بوديم و ابو قيس اشعارى در مدح پيامبر دارد. (الطّبقات الكبرى ج 1/ 161 و 162 ج 2/ 34)
(1) ابراهيم بن سرى معروف به ابن اسحق زجاج، خطيبى معروف، و اهل ديانت و فضل و تقواى، از شاگردان مبرّد نحوى معروف، كه در آغاز جوانى كسب و كارش بلور تراشى و عايديش روزى 5/ 1 درهم بوده كه سپس به كسب علوم می‌پردازد و سر آمد اساتيد آن عصر می‌شود و يک چند به كار معلّمى می‌پردازد كه ماهى 30 درهم درآمد داشته می‌گويد روزى يک درهم به مبرّد می‌دادم تا زمان وفاتش، از آثارش كتابهاى (معانى القرآن اشتقاق، خلق الانسان، النّوادر، تفسير جامع المنطق و مختصر النّحو و كتاب فعلت و افتعلت) وفاتش در سال 311 ه.
(2) ابو على ملّقب و معروف به قطرب از مشهورترين علماء نحو و أدبيّات عرب است كه در تفسير، دستى توانا داشته و فنون أدبيه را از سيبويه و بزرگان دانش بصره فرا گرفته.
تأليفات بسيارى هم داشته است، مانند (الاصوات و الاضداد)- و (اعراب القرآن) و (الردّ على الملحدين) و (غريب الحديث) و (مجازات القرآن) و (المثلّثات) كتاب مثلّثات او منظومه‌اى است مشتمل بر 65- بيت حاوى لغاتى است كه حرف اوّل آنها با سه حركت بوده و معانى آن كلمات نيز با اختلاف حركات، مختلف می‌باشد چند نسخه از آن كتاب در كتابخانه‌هاى ليدن و پاريس و اسكوريا، و خديويّه مصر بوده و لاتينى نيز ترجمه شده است لفظ قطرب بر وزن بلبل، جانورى است كه تمام طول شب در جنبش است و نمی‌آسايد چون ابو على هم صبح زود به درس سيبويه می‌رفت اين لقب از استادش گرفت، وفاتش در 260 ه، (ريحانة الادب ج 3).

همين ريشه است كه بمعنى قلّت معرفت است، چنانكه در اين آيه قرآن آمده است كه (وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لا يَعْلَمُونَ الْكِتابَ إِلَّا أَمانِيَّ- 78/ بقره) يعنى گروهى از اميّون هستند كه كتاب خواندن نمی‌دانند مگر اينكه بر ايشان

خوانده شود.
فرّاء «1» می‌گوید: امیّون در این آیه، اعرابی بودن که کتابی نداشتند و در معنی آیه (النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِیلِ- 157/ اعراف).
گفته‌اند- امّی- منسوب به امّتی است که عادتا نمی‌توانستند بنویسند و نمی‌توانستند بخوانند چنانکه لفظ عامی به کسی گفته می‌شود که بر روش عامّه مردم باشد.
و نیز گفته شده از این جهت به امیّون- خطاب شده‌اند که اگر چه خواندن و نوشتن کتابی را نمی‌دانستند و نمی‌توانستند امّا ندانستن و نتوانستن نوشتن و خواندن را برای خود فضیلتی می‌دانستند زیرا که حفظ می‌کردند و بی‌نیاز از نوشتن و خواندن از روی کتاب بودند.
این صفت برای پیامبر (ص) هم فضیلتی بوده و بر آیه‌ای از قرآن که ضمانت حفظ و فراموش نکردن آیات قرآن است اعتماد داشته که فرموده (سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسی 6/ اعلی) و باز گفته شده- امیّون و امّی- به خاطر منسوب بودن به- امّ القری یعنی شهر مکّه است.

---

(1) یحیی بن زیاد معروف به فرّاء مکنّی به ابو زکریّا از بزرگان نحو و لغت و در تفسیر و فقه و حدیث و طبّ و تاریخ و نجوم و ادبیّات سر آمد بوده، از شاگردان کسائی نحوی است، ثعلب گوید: اگر فرّاء نبودی علوم عربیّه از کار افتادی و ابن انباری نیز همین نظر را در باره کسائی و فرّاء دارد، مورد عنایت مأمون عبّاسی بوده و سمت معلّمی ادب و تربیت پسران مأمون را داشته و آنها در پیش گذاشتن کفشهای فرّاء به همدیگر سبقت می‌گرفتند و عاقبت قرار شد هر لنگه کفش را یکی از پسران مأمون جلوی پای استاد بگذارد، وفاتش 208 ه در راه مکّه در سنّ 60 و چند سالگی، امامی مذهب بودن او از ریاض العلماء منقول است، آثارش: 1- آلة الکتاب 2- الایام و اللّیالی و الشّهور 3- فعل و افعل 4- لغات القرآن 5- مجاز القرآن 6- المذّکر و المؤنّث 7- المصادر فی القرآن 8- معانی القرآن 9- النّوادر 10- المقصور و الممدود 11- الوقف و الابتداء فی القرآن. سیوطی می‌نویسد فرّاء بسیار متدیّن و با ورع و پارسا بود. (ریحانة الادب ج 3- ابن خلکان ج 5- تاریخ بغداد ج 3 ص 298- قاموس الاعلام ج 5- الفهرست ص 78). [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 197

(امام:) کسی است که به پیشوایی او در قول و فعل اقتدی می‌شود و یا کتابی و چیزی است، چه بر حقّ باشد و چه بر باطل، جمع امام- ائمّه- است- در آیه (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ- 71/ اسراء) یعنی به کسی که به او اقتدی می‌کردند، و گفته شده به إمامهم یعنی به کتابشان.

آیه (وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً «1»- 74/ فرقان) ابو الحسن «2» می‌گوید امام در آیه جمع

---

(1) در حدیث ابو بصیر که یکی از اصحاب با وفای حضرت صادق (ع) است چنین نقل شده که پس از قرائت آیه (وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِینَ إِماماً- 74/ فرقان) امام فرمود «سالت ربّک عظیما انّما هی، و اجعل لنا من المتّقین اماما» معنی این درخواست عظیم از خدای تعالی اینستکه از او می‌خواهیم، برای راهنمائی بسوی او از گروه متّقین برای ما امام و پیشوا قرار دهد.
(2) ابو الحسن علیّ بن اسماعیل اشعری، از پیشوایان مذهب جبر که ابتدا معتزلی مذهب بوده سپس از سخن در باره عدالت خدای و خلق قرآن عدول می‌کند و در بصره در مسجد جامع بانگ بر می‌دارد که:
«هر کسی مرا نمی‌شناسد، بشناسد من فلانیم اوّل به خلق قرآن و اینکه خدا با چشمان دیده نمی‌شود و کارهای بد و گناه را ما مرتکب می‌شویم معتقد بودم و اکنون از آن عقاید بر می‌گردم».
ابو الحسن اشعری در باره ایمان می‌گوید «الایمان هو التّصدیق بالجنان و امّا القول باللّسان و العمل الأرکان ففروعه» یعنی ایمان تصدیق و باور قلبی است و امّا اقرار بزبان و عمل بار کان از فروع آن است کسی که با قلب، و دل به یگانگی خدای تعالی تصدیق کرد و پیامبران را تصدیق نمود که از جانب خدا هستند، ایمانش صحیح است حتّی اگر در همانحال بمیرد نجات یافته است و از ایمان خارج نشده است، و مرتکب گناهان کبیره وقتی از دنیا بدون توبه بمیرد حکمش با خداست که با رحمتش او را بیامرزد یا پیامبر (ص) شفیعش شود».
ملاحظه می‌شود که انتشار چنین افکاری چقدر با اسلامیکه در صد آیه قرآن همواره ایمان را با عمل صالح همراه می‌داند متفاوت است بخصوص با توجیهی که علی (ع) در نهج البلاغه فرموده است:
الایمان معرفة بالقلب، اقرار باللّسان ابو الحسن اشعری چگونه مرتکبین گناه کبیره مثل (زنا، قمار، می خوارگی، جنایت، خیانت، تهمت، کشتن اولیاء، اسارت خاندان پیامبر (ص) و ایجاد جنگهای صفّین و نهروان) و تمام جنایاتی که در تاریخ از سوی خلفای اموی و مروانی و عبّاسی بغیر از عمر بن عبد العزیز و گاهی بعضی از خلفا سرزده است همه را توجیه می‌کند و آنها را امیدوار به بخشش یا شفاعت پیامبر (ص) می‌کند همین افکار باعث شد که حتّی خلفای جور و ستم عبّاسی پیشوایان اهل تسنّن را نیز به محاکمه بکشند و با فشار آنها را به قضاوت و فتوی وادار سازند و آنگاه اشعری کتابی بنام- مقالات الاسلامیّین و اختلاف المصلّین یعنی سخنان اسلامیون و اختلاف نماز گزاران می‌نویسد، در حالیکه خود بزرگترین اختلاف را بوجود آورد و بزرگترین ضربه را به نماز گزاران وارد ساخت. و

آثارش (ایضاح البرهان) و کتاب التّبیین و مهمترین آنها مقالات اسلامیّین است.
در سال 330 فوت نموده و جهان اسلام را در مجادلات فکری جبری مسلکان گرفتار ساخت، الملل و النّحل 1/ 101- وفیات الاعیان ابن خلکان 2/ 402 مقالات الاسلامیّین.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 198
است، معنی این آیه اینست که ما را برای پرهیزکاران گروهی پیشوا و امامان قرار ده، دانشمند دیگری گفته است واژه امام- در آیه فوق از باب- درع دلاص- و دروع دلاص- است یعنی امام در آیه فوق در معنی جمع است ولی بصورت مفرد، و جمع هر دو صحیح است. (دلاص نوعی تن پوش پشمینه‌ای نرم و برّاق است که به جای زره بکار می‌رفته).
و در آیات (وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً- 5/ قصص) و (وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ- 41/ قصص) ائمّه جمع امام است.
و آیه (وَ كُلَّ شَيْ‌ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ- 12/ یس) گفته‌اند که- امام مبین- اشاره به لوح محفوظ است.
(الأمّ)- یعنی قصد و هدف مستقیم که همان توجّه به مقصود است.
و آیه (آمِّينَ الْبَيْتَ الْحَرامَ- 2/ مائده) یعنی قصد کنندگان خانه خدا (آم- اسم فاعل از- امّ، یومّ- امّا است و جمع آنها- آم، آمون، آمین است).
و واژه- أمّه- در معنی شجّه است یعنی سرش را شکست و مجروح کرد و در حقیقت به مغز سرش یا دماغش جراحت وارد ساخته است، زیرا اعراب برای هر عضوی که مجروح شود از نام همان عضو، فعلی بر وزن- فعلت برایش ساخته‌اند.
مثلا می‌گویند (رأسته- رجلته- کبدته- بطنته) این جملات در موقعی بکار می‌رود که آن اعضاء یعنی (سر، یا، کبد، شکم) مجروح شده یا بدرد آمده باشد.
(أمْ)- اگر در جملاتی که آغازشان حرف استفهام (أ) باشد و بعد از آن در جمله حرف (أم) بکار رود بمعنی (یا) است، مثلا می‌گویند: (أزید فی الدّار أم عمرو) آیا زید در خانه است یا عمر و یا کدام یک؟ امّا اگر بدون الف استفهام بکار رود:
ام- به معنی- بل- یا به فارسی (بلکه) است، مانند آیه (أَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصارُ- 10/ احزاب) (بلکه چشمانشان از سرخی از حدقه در آمده است).
(أَمَّا)- حرفی است که در باره دو چیز و دو بار با هم در کلام بکار می‌رود مانند آیه (أَمَّا أَحَدُكُما فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ- 41/ یوسف) (ولی یکی از شما ساقی اربابش می‌شود و دیگری بدار آویخته می‌شود که پرندگان مغز سر او را ترجمه مفردات، ج1، ص: 199
می‌خورند) غالبا در سخنی که ابتداء آغاز می‌شود، می‌گویند- أمّا بعد فإنّه

كذا «1»- يعنى با- أمّا بعد- آغاز مى‌شود.
امد: خداى فرمايد: (تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً- 30/ آل عمران).
يعنى دوست دارد كه ميان او و آنها زمان دورى فاصله مى‌بود.

و- أبد از نظر معنى بهم نزديكند، ولى- أبد- مدّت زمانى است كه حدّ معيّنى نداشته باشد و مقيّد نمى‌شود و در چنين معنى، أبد كذا- بكار نمى‌رود، و غلط است، امّا- أمد- مدّت زمان است كه اگر مقيّد نشود حدّ مجهولى دارد و زمانش نامعيّن است امّا غالبا منحصر مى‌شود مانند- أمد كذا- چنانكه مى‌گويند:
زمان كذا.

---

(1) چون واژه (ام) و مشتقات آن در معانى مختلف بتفصيل ذكر شده خلاصه آنرا بطوريكه مؤلّف رحمه اللّه در متن ياد آورى نموده است مى‌نويسيم:
امّ: مادر- اصل هر چيز- ترتيب دهنده- اصلاح كننده- جايگاه امّ الكتاب: لوح محفوظ.
ام القرى: مكّه.
امّ النجوم: كهكشان.
امّ الاضياف: و امّ المساكين: ميزبان و مهماندار مساكينن.
امّ الجيش: رئيس سپاه.
امّة: گروهى كه بوسيله دينى واحد، در زمان و مكان واحد جمعند.
امّ الكتاب: سوره فاتحه.
امّة: جامعه.
امّة: گروهى با ايمان و علم و عمل صالح كه الگو مى‌شوند.
امّه: زمان- فراموشى- يک نفر در حكم جمع از نظر شخصيّت اجتماعى.
امّى: ناخوانده و نانوشته- حافظين علوم كه خواندن، و نوشتن نمى‌دانند- با فضيلت.
إمام: كسى كه از سخن و فعل او پيروى مى‌كنند، كتاب قابل پيروى، لوح محفوظ.
امّ: قصد و هدف مستقيم- توجّه به مقصود- درد و جراحت سر.
أم: يا- بل- بلكه.
دو تركيب ديگر از اين واژه در قرآن هست كه راغب، آنها را ذكر نكرده كه ياد آورى مى‌شود:
أمام: پيش روى، در آيه (بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ- 5/ قيامه) يعنى اين مردم مى‌خواهند كه همه گناه فرا پيش دارند و توبه را تأخير مى‌نهند.
إمّا: يا، در آيه (إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً- 2/ انسان).

فرق میان (زمان) و (أمد) اینستکه- أمد- را به اعتبار پایان مدّت بکار می‌برند، امّا (زمان) برای آغاز و انجام مدّت است و عمومیّت دارد یعنی برای زمان گذشته و حال و آینده یا آغاز و انجام، ولی (أمد) تنها برای زمان آینده است از این روی عدّه‌ای از علماء گفته‌اند (مدی) و (أمد) در معنی بهم نزدیکند.

شأن و کار و جمعش امور است، أمر- مصدر است و فعلش را مانند (أمرته) زمانی بکار می‌برند که او را مکلّف کرده باشی چیزی را انجام دهد، أمر- لفظی است عام برای همه أفعال و أقوال، و در این معنی سخن خدای تعالی است که (إِلَیْهِ یُرْجَعُ الْأَمْرُ کُلُّهُ- 123/ هود) و آیه (قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ کُلَّهُ لِلَّهِ یُخْفُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ ما لا یُبْدُونَ لَکَ یَقُولُونَ لَوْ کانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَیْ‌ءٌ وَ أَمْرُهُ إِلَی اللَّهِ- 154/ آل عمران).

(این آیه در باره منافقون است که می‌فرماید: همه کارها از سروری و قضا و قدر، از خداست اینان آنچه که در دل پنهان داشته‌اند بتو اظهار نمی‌کنند و می‌گویند ایکاش برای ما هم سهمی و کاری در این امر می‌بود).

إبداع و سر آغاز کار آفرینش را نیز (أمر) گفته‌اند که مخصوص خدای تعالی است و آیه (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ- 54/ اعراف) نیز بهمین معنی و مفهوم حمل شده است.

و آیه (وَ أَوْحی فِی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها- 12/ فصّلت) (إبداع و آغاز کار آفرینش هر آسمانی را وحی نموده).

حکماء نیز- امر- را در آیه (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی- 85/ اسراء) از إبداع «1»

---

(1) ابداع یعنی بدون سابقه از چیزی، چیزی را آفریدن و در حقیقت سر آغاز و ایجاد چیزی بدون پیشداشت است، آیه (قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ- 9/ احقاف) در همین معنی است، که به پیامبر می‌گوید: بگو من نخستین پیامبر نیستم پیش از من پیامبرانی بوده‌اند و آیه (بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ 117/ بقره) واژه بدیع- از نامهای خدای تعالی است. بدیع الحکمة هم به معنی غرائب و شگفتی‌های حکمتی است که سابقه ندارد امّا بدعت هم که از همین ریشه است یعنی نو پردازی و چیزی از سوی خود بدون سابقه در دین و سنّت رسول اکرم (ص) جعل کردن و بر حقایق افزودن به منظور لوث کردن حقیقت و انحراف دیگران. بدعت از گاهی به سنّت تعبیر کرده‌اند مثلا در حدیث «من توضا ثلاثا فقد ابدع» یعنی خلاف سنّت که در زمان پیامبر (ص) نبوده، عمل کرده، بعضی از شارحین حدیث بدعت، را دو گونه تقسیم کرده‌اند.

1- بدعت هدایت کننده.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 201

خداوند دانسته‌اند (یعنی روح از آفریده‌ای بیسابقه خدائی است).

و آیه (إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْ‌ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ- 40/ نحل) که

اشاره به إبداع خداوند است و با واژه- أمر- كه از نظر بلاغت و كمى حروف در آنچه را كه قبلا در معنى انجام چيزى تعبير كرديم، بليغ‌تر است، و نيز اين معنى در آيه (وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ- 5-/ قمر) به سرعت ايجاد كه وهم و خيال ما آنرا درک نمى‌كند تعبير شده است.
(أمر): تقدّم و پيش داشتن چيزى است خواه بصورت و معناى فعل امر حاضر بر وزن- افعل- يعنى انجام بده، باشد، و يا- امر غائب بر وزن. و ليفعل- بايد انجام بدهد.
و يا با لفظ خبر بيان مى‌شود، مثل (وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ- 228/ بقره) كه به لفظ خبر بيان شده، امّا در حقيقت امرى است كه زنان را مختار مى‌كند، يا- أمر- بصورت اشاره بيان مى‌شود، مثلا آنچه را كه حضرت ابراهيم (ع) در باره قربانى كردن فرزندش ديده بود بصورت- أمر- جلوه كرد آنجايى كه گفت: (إِنِّى أَرى فِى الْمَنامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ- 102/ صافات) يعنى آنچه را كه در باره ذبح فرزندش در خواب ديده بود- امر- ناميده شده و آيه (وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ- 97/ هود) كه كلمه أمر- در اين آيه بطور عموم تمام أفعال و سخنان فرعون را در بر مى‌گيرد.
و آيه (أَتى أَمْرُ اللَّهِ- 1/ نحل) اشاره به قيامت است كه با عمومى‌ترين لفظ يعنى- أمر- آن را ياد آورى نموده و آيه (بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً «1»- 18/ يوسف) امر در اين

2- بدعت گمراه كننده
(1) اين مطلب قسمتى از آيه 18/ يوسف است كه برادران يوسف پس از توطئه در باره او به نزد پدر مى‌آيند (وَ جاؤُ عَلى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ- 18/ يوسف) حضرت يعقوب پس از ديدن پيراهن خون آلود يوسف كه آغشته به خونى دروغين بود مى‌گويد:
اينطور نيست كه شما مى‌گوئيد، حقيقت اينست كه نفسهاى امّاره شما، كه همواره به زشتى فرمان مى‌دهد كار و سخن دروغ و زشت را در نظرتان آسان و كوچک جلوه داده است لذا چنين دروغى مى‌گوئيد، من نيز به نيكوئى صبر مى‌كنم و خداى بر آنچه را كه شم به دروغ توصيف مى‌كنيد يارى كننده
ترجمه مفردات، ج1، ص: 202
آيه هم به همه آنچه را كه نفس امّاره به سوء و زشتى امر مى‌كند اشاره دارد.
گفته‌اند، جمله- أمر القوم- يعنى آن قوم زياد شدند، زيرا وقتى گروهى تعدادشان افزون شد داراى امير و سرپرست مى‌شوند چرا كه ناگزيرند

سیاست مداری داشته باشند تا آنها را اداره کند، از این روی شاعر گوید:
لا یصلح النّاس فوضی لا سراة لهم «1» (مردمی که سرپرستی نداشته باشند سرگردانی و هرج و مرج و خود سری مردم را اصلاح نمی‌کند).
سخن خدای در این آیه که می‌فرماید (أَمَرْنا مُتْرَفِيها
- 16/ اسراء) یعنی ایشان را به طاعت و پرستش حقّ امر کردیم و گفته‌اند معنایش- کثّرناهم یعنی فزونیشان دادیم است.
أبو عمرو «2» گوید: أمرت- بدون تشدید در معنی زیاد کردم نیست در معنی

است.
(1) مصرع دوّم شعر که راغب اصفهانی رحمه اللّه ذکر کرده این است:
لا یصلح النّاس فوضی لا سراة لهم و لا سراة اذا جهالهم سادوا
مردمی که سرپرستی ندارند هرج و مرج و سرگردانی آنها را اصلاح نمی‌کند و اگر نادانها و جاهلین نیز بآنها ریاست کنند مثل اینست که سرپرستی ندارند.
عبد اللّه بن مقفّع در اثر تاریخش بنام- رسالة الصّحابه که به منصور دوانیقی خلیفه ستمگر عبّاسی نوشته است، شعر فوق را ذکر کرده که به منصور بفهماند با قساوت قلب و سرپرستی دادن جهّال، زحمت‌ها ایجاد شده است.
ابن مقفّع با شهامت تمام حدیثی از پیامبر (ص) را که می‌فرماید: (لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق) ذکر کرده و می‌نویسد، طاعت مخلوق در عصیان به آفریننده پذیرفته نمی‌شود، خداوند واجبات و فرائض معیّن کرده که اگر خلیفه امر به ترک آنها نماید نباید امر او را اطاعت کرد، مردم می‌گویند ما نظیر این گروه که نزد خلیفه مقرّب هستند ندیده و نشنیده‌ایم زیرا هیچیک از آنها دارای ادب و فهم و معرفت و خرد نمی‌باشند از این گذشته تمام آنها نزد جامعه به فسق و فجور معروف و به پستی مشهورند، اگر خلیفه خودش پاک و باصلاح و تقوا باشد رعیّت اصلاح می‌شود مگر آنکه إمام آنها پاک و پرهیزگار باشد تا اصلاح شود، و گفته است نیاز. دانایان به امام و پیشوائی که نیکو رهبریشان کند همچون نیاز همه مردم به دانشمندان است که بوسیله امام، اندیشه و کارشان استوار و دشمنانشان پریشان و جایگاهشان در گیتی بسی والاست (این حدیث در کتب معتبر احادیث آمده است) پرتو اسلام ج 2 ص 260 به بعد (آئین رهروی و رهبری ص 77).
(2) ابو عمرو بن علاء مازنی یکی از هفت قاری مشهور قرآن است که در باره اسمش 21 نام ذکر
ترجمه مفردات، ج1، ص: 203

فزونی و زیادی- أمّرت و آمرت است.
ابو عبیده «1» می‌گوید: أمرت بدون تشدید حرف (م) درست است مانند- خیر

کرده‌اند در نحو و لغت و قرائات، پیشوای زمان خود در بصره بود و شاگرد سعید بن جبیر رحمه اللّه است.
ابو عبیده که از شاگردان اوست در باره‌اش می‌گوید: ابو عمرو به زبان عرب و حوادث تاریخی و شعر و ادب اعلم مردم است. خانه عمر تا سقف پر از کتاب بود و چون مخلوط با اشعار جاهلی بود در موقع سفر حجّ و در اثر زهد، و عبادت و پارسائی آنها را سوزاند. فرزدق او را مدح کرده، نقش انگشترش که در آثارش دیده شده است شعر بود که:
و ان امراء دنیاه اکبر همّه لمستمسک منها بحبل غرور
یعنی: اگر تمام همّت و هدف انسان دنیا باشد او از دنیا به ریسمانی از غرور چنگ زده است.
اصمعی هم از شاگردان اوست، سفیان بن عیینه گوید: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم و در باره اختلاف قرائات از او یاری جستم که مرا راهنمائی فرماید، پیامبر (ص) فرمود به قرائت ابو عمرو بن علاء قرآن را بخوان.
سیوطی در طبقات النّحاة می‌نویسد اسناد من در شرح حال ابو عمرو از کتاب طبقات الکبری کاتب واقدی است و در جمع الجوامع نیز ذکر او هست. اصمعی می‌گوید هزار مسئله ادبی و نحوی از او پرسیدم با هزار دلیل جواب شنیدم.
ابو عمر در شرح حال خود می‌گوید: آیه شریفه (مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً- 249/ بقره) را به فتحه (غین) خوانده و در پی شاهدی برای این قرائت بودم تا اینکه حجّاج بن یوسف امر باحضار پدرم داد من هم با پدرم به یمن فرار کردیم در صحرای یمن بکسی برخورد نمودم که شعری را با این عبارت می‌خواند:
اصبر النّفس عند کلّ مهم ان فی الصّبر حیلة المحتال
ربّما تجزع النّفوس من الا مرله فرجة کحل العقال
درم علّت خواندن این شعر را پرسید گفت چون حجّاج مرده است.
ابو عمرو می‌گوید: پدرم گفت از شنیدن این شعر که کلمه (فرجه) را با فتحه (ف) که شاهدی بر غرفه در آیه قرآن است بیش از خبر مرگ حجّاج مسرور شدم ولادتش در 70 هجری در مکّه و وفاتش در سال 159 هجری در کوفه است. (خدایشان رحمت کند که با چنین ایمانی و تلاشی، علم و ادب قرآنی را بعد از ائمّه اطهار (ع) اینان بدست ما رساندند). (فهرست ابن ندیم ص 42 ابن خلکان ج 2 ص 231- بغیة الوعاة ج 2 ص 231-

ریحانة الادب ج 5 ص 139- معجم الادباء ج 11- آداب اللّغة العربّیة ج 2 ص 156.
(1) ابو عبیده معمّر بن مثنی از مشاهیر ادبا و شعرای قرن دوّم و سوّم هجری و از شاگردان مازنی و ابو حاتم سجستانی و قاسم بن سلام و ابو عمرو بن علاء است. او نخستین کسی است که در غرائب القرآن، کتاب تألیف نموده و کتاب مجاز القرآن او در مصر چاپ شده و در دسترس هست امّا مطابق فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی، ابان بن تغلب نخستین کسی است که در غرائب القرآن کتاب نوشته، از آثار ابو عبیده (اعراب القرآن- طبقات الشّعراء- غریب الحدیث- غریب القرآن- مجاز القرآن) است، وفاتش در سال 207 هجری یا چند سال پس و پیش است و چون مایل به هجو بوده و کسی
ترجمه مفردات، ج1، ص: 204
المال مهرة مأمورة و سکّة مابورة- که فعلش أمرت- است یعنی (بهترین ثروت، مرکب و استر جوان و خوشرو و گاو آهن زمین زراعتی است).
در عبارت (أَمَرْنا مُتْرَفِیها
- 16/ اسراء) که آیه آن قبلا اشاره شده با وجه- أمّرنا- هم خوانده شده یعنی آنها را- أمراء- قرار دادیم و در همین معنی بآیه زیر اشاره شده است (وَ کَذلِکَ جَعَلْنا فِی کُلِّ قَرْیَةٍ أَکابِرَ مُجْرِمِیها- 23/ انعام) که در معنی- أمّرنا مترفیها- است یعنی بزرگان و امرائشان مجرم بودند که بر آنها سیادت می‌کردند و مستوجب عذاب شدند.
کلمه- أمّرنا- در معنی أکثرنا- یعنی فزونی‌شان دادیم نیز آمده و خوانده شده است.
(ائْتِمار): یعنی قبول و پذیرش امر و کار- تشاور- نیز در معنی ائتمار است زیرا در شور و مشورت عدّه‌ای امر و نظر عدّه دیگر را می‌پذیرند چنانکه گفتیم:
آیه (إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ- 20/ قصص) در معنی تشاور و مشورت است، شاعر گوید:
و امرت نفسی أیّ أمر أفعل (با خودم مشورت کردم و گفتم که چه کاری انجام دهم).
آیه (لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً (إِمْراً)- 71/ کهف) یعنی کار زشتی انجام داده‌ای أمر الأمر- بمعنی بزرگ و زیاد شد، مانند- استفحل الأمر- یعنی کار سخت و بزرگ شد. خدای فرماید: (وَ (أُولِی) الْأَمْرِ مِنْکُمْ- 59/ نساء) گفتند مقصود از اولی الأمر- در اینجا أمراء زمان پیامبر (ص) هستند.
و باز گفته شده منظور از- اولی الأمر- الائمّة من أهل البیت- و همچنین آمرین بمعروف.

از شرّ زبان او ایمن نبود و به خوارج متمایل و در دین او را طعن و لعن می‌کردند لذا کسی به جنازه‌اش در بصره حاضر نشد به نوشته سیوطی خودش می‌گوید پدرم گفت: که پدرش یهودی بوده و 112 سال عمر کرده است. آداب اللّغة 2/ 100- ابن خلکان 2/ 225- الفهرست 79- معجم الادباء 2/ نامه دانشوران 10/ 322.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 205

ابن عبّاس «1» رضی اللّه عنه گفته است- اولی الأمر- همان فقها و دیندارانی است که مطیع خدا هستند.

تمام معانی فوق صحیح است باین دلیل که- اولی الأمر- یعنی کسانی که مردم به وسیله آنها از افتاده در گردابها و مشکلات باز می‌ایستد و آسایش می‌یابند که اینگونه کسان چهار گروهند:

1- پیامبران خدای که احکامشان بر ظاهر و باطن عموم مردم جاری است.

2- والیان و حکّام که احکامشان تنها بر ظاهر مردم نافذ است.

3- حکماء و دانشمندان که حکمشان بر باطن و اندیشه‌های خواصّ مردم مؤثّر است.

4- وعاظ که حکمشان بر باطن عامّه مردم نفوذ دارد غیر از ظاهرشان «2».

معنی این است- در اصل آرامش خاطر و آرامش نفس و از بین رفتن بیم و هراس است.
واژه‌های- امن، أمانة- امان- هر سه مصدر هستند.

---

(1) ابن عبّاس، مکنّی بابو العبّاس و موصوف به ابو الخلفاء و ابن سید النّاس، جدّ خلفای بنی عبّاس، و لفظ ابن عبّاس در صورت اطلاق و نبودن قرینه، به او بر می‌گردد و در نتیجه أدعیه صادره از زبان مبارک رسول اکرم (ص) آن ترجمان وحی الهی به درک فیوضات حضور حضرت امیر المؤمنین (ع) موفّق و در اثر تعلیمات آن حضرت رموز و دقائق قرآنی را واقف و به علوم بسیاری عارف و از کثرت علوم متنوّعه خصوصا علوم قرآنیّه به- بحر و حبر الامّه و ترجمان القرآن، ملّقب و به نشر حدیث و تفسیر و قسمتهای اعظم علوم اسلامیّه موفّق گردیده و در حلّ مشکلات متنوّعه مرجع استفاده افاضل بوده، و اینکه بعد از صحابه اهل مکّه، نسبت به تفسیر قرآن اعلم تمامی مردم بوده‌اند همانا بجهت تلمّذ امّ الفضل لبابه کبری است خواهر پدری و مادری حرم مطهّر حضرت رسالت (ص) و گویند اوّلین زنی است که بعد از خدیجه کبری به شرف اسلام مشرّف شده و آن حضرت به دیدن او می‌رفته.
(ریحانة الادب/ مدّرس تبریزی ج 6)
(2) راغب اصفهانی، توجیهی بسیار عالی با توجّه به واژه‌ها و تفسیر آیات قرآنی بیان داشته است، منظور اینست که نفوذ انبیاء در ظاهر زندگی و باطن زندگی یا ظاهر و باطن عموم مردم از خاصّ و عام جریان دارد امّا حکّام بر مغزها و اندیشه‌های مردم هرگز حکومت نداشته‌اند تنها مردم به خاطر رعایت قانون حکومتی تبعیّت ظاهری داشته‌اند، امّا حکماء و دانشمندان که نظرات و آرائشان برای عدّه‌ای که متخصّص در آن علم هستند اثر دارد ولی واعظان یا عرفاء نفوذشان بر عامّه از مردم و در اندیشه آنها بوده است. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 206
امّا واژه- امان- گاهی اسم است و برای حالتی که بر انسان در امنیّت حاصل می‌شود بکار می‌رود، گاهی بچیزی که باعث امنیّت می‌شود نیز امان- گویند مانند سخن خدای تعالی که فرمود: (وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ- 27/ انفال)- یعنی به چیزهایی که بر آنها ایمن بودید خیانت کردید.
و در آیه (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 72/ احزاب) گفته شده- أمانة- در این آیه، توحید و عدالت و حروف تهجّی و عقل است، امّا-

أمانة- در اين آيه به معنى عقل صحيح است زيرا عقل همان چيزى است كه با داشتن آن، توحيد و يكتا پرستى و شناخت توحيدى حاصل «1» مى‌شود، و عدالت جارى مى‌گردد، حروف تهجّى (كه همان اساس و مبادى آموزش هر زبانى است) هم با عقل و خرد آموخته مى‌شود.
تمام علومى كه لازمه مقام انسانى است با عقل فراهم آيد و همه كارهايى كه شايسته بشر است نيز به وسيله عقل انجام مى‌پذيرد و انسان با داشتن عقل و خرد، فضيلت و برتريش بر بسيارى از مخلوقات و آفريده‌ها به انجام مى‌رسد و اثبات مى‌شود.
آيه (وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً- 97/ آل عمران) يعنى ايمنى و مصونيت از عذاب آتش.
و گفته‌اند: ايمن از بلاهاى دنيائى به اشخاصى كه در باره آنها در آيه (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا- 55/ توبه) اشاره شده است و نيز گفته‌اند آيه (وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً- 97/ آل عمران) لفظش خبر است و معنايش امر، ايمن مى‌شوند از بركنده شدن و نيز ايمن در حكم خدا چنانكه مى‌گوئى هذا حلال، و هذا حرام- يعنى

---

(1) در حديثى از پيامبر (ص) روايت شده است كه فرمود: عقل آن حقيقتى است كه انگيزه پرستش خداى رحمان وسيله بدست آوردن پاداش و فرجام و بهشت جاويدان است.
العقل ما عبد به الرّحمن و اكتسب به الجنان.
حضرت امام صادق (ع) فصل رسايى در ماهيّت و حقيقت عقل با استناد به تمام آيات قرآن و مشابهت و تمايز واژه‌هاى (عقل، لب، حجر و نهى) بيان فرموده است و در جلد اوّل اصول كافى تمام روايات نقل شده است كه براستى بايد از دانشمند كم نظيرى مانند ابو جعفر محمّد بن يعقوب اسحق كلينى رازى به خير ياد كرد كه چنين اثر گرانبهايى را بيادگار گذاشته است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 207
حلال و حرام در حكم خداى و معنى آيه (وَ مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً- 97/ ال عمران) اينست كه در خانه خداى از كسى قصاص نمى‌شود و كسى در آنجا نبايد كشته شود «1»- تا از آنجا (كعبه) خارج شود و بر اين وجه در آيه (أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنا حَرَماً آمِناً- 67/ عنكبوت) و آيه (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً- 125/ بقره) به همان معنى بالا اشاره مى‌كند. و آيه ((أَمَنَةً) نُعاساً- 154/ آل عمران) يعنى (أمنا) و گفته شده (أمنة) جمع است مانند كتبه.
در حديث نزول حضرت عيسى (ظهور آن حضرت در آخر الزّمان) وارد شده است كه امنيت در زمين واقع خواهد شد.
آيه (ثُمَّ أَبْلِغْهُ (مَأْمَنَهُ)- 6/ توبه) يعنى منزلى كه در آنجا برايش امنيت باشد،

گفته‌اند واژه- (آمَنَ)- دو وجه دارد، یکی متعدّی به خود بدون حروف اضافه، مانند- آمنته- برایش امنیّت ایجاد کردم، و للّه- مؤمن- نیز اسم فاعل از- آمن- است و در همان معنی است یعنی خدای امنیّت می‌دهد.
وجه دوّم متعدّی نیست و لازم است و- آمن- در معنی فعل لازم است، یعنی امنیّت یافت. واژه (ایمان)- گاهی اسم دین و شریعتی است که پیامبر (ص) آورده است و بر این معنی، آیه (الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا، وَ الصَّابِئُونَ- 69/ مائده) اشاره دارد و تمام کسانی که شریعت او را می‌پذیرند و به- اللّه- و پیامبری او اقرار و اعتراف می‌کنند، شامل می‌شود.
و آیه (وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ- 106/ یوسف)- در معنی بالا است.
گاهی هم واژه- ایمان- بر روش مدح و ستایش بکار می‌رود که مراد پذیرفتن و گردن نهادن نفس به حقّ است با تصدیق بآن و این موضوع یعنی ایمان

---

(1) قصاص نکردن و کشته نشدن در خانه و حرم خدا به موجب آیه 191 بقره، استثنایی بیان شده که می‌فرماید: (وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى یُقاتِلُوکُمْ فِیهِ) یعنی آنها را در مسجد الحرام نکشید مگر اینکه با شما مقاتله کنند که بایستی با آنها مقاتله کرد، این استثناء به راستی از نظر سیاسی و اجتماعی إکمال دین و اتمام نعمت خدای بر مؤمنین است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 208
در این وجه با جمع شدن سه حالت حاصل می‌شود:
1- شناسائی یا تحقیق با اندیشه و دل.
2- اقرار بزبان و بیان کردن آن.
3- عمل کردن با اعضاء و جوارح.
[عینا این معنا از مطلبی است که امیر المؤمنین (ع) فرموده:
سئل عن الإیمان فقال: الأیمان معرفة بالقلب، و اقرار باللّسان و عمل بالأرکان- حکم 227/ نهج البلاغه و این معنی خدای فرماید: (وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ- 19/ حدید) و به هر یک از اعتقاد، صدق گفتار و عمل صالح، ایمان می‌گویند.
آیه (وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ- 143/ بقره) یعنی نمازهایتان را.
(آیه فوق بعد از آیه تغییر قبله است که می‌فرماید، آن نمازهاتان را که به قبله اوّل گزارده‌اید خدای تباه نمی‌کند) عفّت و حیاء و دوری و خود داری از آزار و اذیّت دیگران را نیز از ایمان قرار داده است.
خدای فرماید: (وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ کُنَّا صادِقِینَ- 17/ یوسف) گفته‌اند عبارت- بمؤمن لنا- یعنی ما را تصدیق نمی‌کنی جز اینکه همیشه ایمان

تصدیقی است که همراهش امنیّت خاطر است، در این سخن خدای تعالی (أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ- 51/ نساء) واژه یؤمنون- بصورت مذمّت و سرزنش برایشان بیان شده است زیرا امنیّت خاطری که نسبت به جبت و طاغوت حاصل کرده‌اند در حقیقت امنیت فطری و حقیقی نیست زیرا در شأن دل و قلب انسان نیست که به چیزی که مطبوع طبع و مطابق فطرت و سرشت نیست و باطل است اطمینان خاطر پیدا کند زیرا دل بباطل مطمئنّ نمی‌شود، چنانکه خدای فرمود: (مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ- 106/ نحل) معنی این آیه مثل اینست که گفته می‌شود- ایمانش کفر است و درود و تحیّتش کتک زدن، از این روی پیامبر (ص) إیمان- را بنابر خبر معروف جبرئیل، که از او پرسید- ایمان چیست و خبر معروف «1» آنرا بر شش چیز قرار داده است.

---

(1) حدیثی که راغب رحمه اللّه از آن نام می‌برد و آنرا ذکر نمی‌کند در نهج البلاغه/ صبحی

ترجمه مفردات، ج1، ص: 209

رجل أمنة و أمنة- کسی است که به هر کسی اعتماد دارد، و- أمین، و امان- یعنی مورد اعتماد و ایمان، و- أمون- شتری که سستی و لغزش، یا به روی افتادن ندارد.

- که با حرف (مدّ) یا بدون (مدّ) هم خوانده شده، اسم فعل است مانند- صه- (یعنی ساکت شو، برای مذکّر و مؤنّث و مفرد و جمع بکار می‌رود) و- مه- (یعنی صبر کن) حسن (حسن بصر یکی از سران معتزله) گفته است «آمین یعنی اجابت کن و- أمّن فلان یعنی آمین گفت».
گفته‌اند- آمین نامی از نامهای خدای تعالی است.
ابو علی فسوی (منظور ابو علی فارسی اهل فساء شیراز است) گفته است «کسی که آمین می‌گوید در این لفظش ضمیری برای خدای تعالی است زیرا معنایش- اجابت کن- است».

الصّالح، حکم 31 چنین آمده است «سئل عن الایمان فقال ...» ایمان بر چهار اصل و پایه استوار است:
1- پایداری در دین.
2- یقین.
3- عدل.
4- جهاد. کسی که به بهشت مشتاق است از شهوات دوری می‌کند و آنکه مراقب مرگ است، بسوی خیرات و نیکیها می‌شتابد. کمترین حدّی که ایمان را در انسانها نشان می‌دهد شهادت به توحید و پیامبر (ص) و شناختن امام عصر و زمان خویش است و کمترین حدّ خروج از ایمان، نظر و رأی کسی است که مخالف حقّ است و بر مخالفتش در برابر حقّ قیام می‌کند و می‌ایستد.
شیخ فخر الدّین طریحی، در کتاب مجمع البحرین ذیل واژه امن- در ذیل آیه (وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا- 17/ یوسف) اینچنین آورده است که ایمان:
1- نخست تصدیق به خدای و صفات است.
2- تصدیق به پیامبرانش که در پیامبریشان صادقند.
3- تصدیق به کتابهاشان که کلام خداست و محتوای آن کتاب‌ها حقّست.
4- تصدیق به معاد و برانگیخته شدن پس از مرگ و باور داشتن صراط و میزان.
5- تصدیق به بهشت و دوزخ و پاداش و مکافات.
6- تصدیق به وجود فرشتگان که موجوداتی با کرامتند و معصیت خدای نمی‌کنند اوامر او را انجام می‌دهند و شب و روز به تسبیح او مشغولند و از انواع شهوات و أکل و شرب پاکند و از توالد و تناسل مبرّی هستند و همانند مردان و زنان آدمیان نیستند بلکه آفرینششان از نور است و رسولانی هستند از جانب پروردگار بسوی بندگانش.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 210

در آیه (أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ- 9/ زمر) تقديرش- أم من است كه امن- هم خوانده شده است، از باب (امن و آمن و ايمان امان) نيست.

((إنّ، أنّ) [إنّ، أنّ : ... ص : 210

در جملات اسميّه، اسم را منصوب و خبر را مرفوع مى‌كنند فرق‌شان با يكديگر اين است كه بعد از إنّ- جمله مستقلّ است و امّا بعد از- أنّ كلمات در حكم كلمه مفرد است كه گاهى موقعيّت رفع و نصب و جرّ پيدا مى‌كنند مانند أعجبنى أنّك تخرج- و- علمت أنّك تخرج- و- تعجّبت من أنّك تخرج (كه در اين سه عبارت بعد از أنّ كلمات در حكم مصدر است و به يک كلمه تعبير مى‌شود كه آن كلمه يعنى (رفتن) يا خارج شدن است) و هر گاه حرف (ما) بر آن وارد شود، مثل- إنّما- عمل لفظ- إنّ- باطل مى‌شود و جمله بعد از آن به حكم خود باقى است يعنى- اعرابشان تغيير مى‌كند، مثل آيه (إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ- 28/ توبه) كه لفظ- إنّما- به ما چنين مى‌فهماند كه نجاست كامل مخصوص شرک است و از آن حاصل مى‌شود.
و آيه (إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ ...- 173/ بقره) يعنى حرام نيست مگر اينها، گوئى كه هشدار مى‌دهد به اينكه بزرگترين خوراكيهاى حرام در اصل اينهايند كه ذكر مى‌شوند.

بر چهار وجه است: اوّل بر فعل ماضى و مستقبل كه فاعلشان غائب است داخل مى‌شود. و ما بعد خود را به تقدير مصدر مى‌برد و فعل مستقبل را منصوب مى‌كند مانند- أعجبنى أن تخرج و ان خرجت- يعنى از خارج شدنت در آينده و گذشته در شگفتم.
دوّم- أن مخفّفه از مثقّله (يعنى لفظ أن- بدون تشديد (نون) كه در اصل از- أنّ- با تشديد (نون) است) مانند- أعجبنى أن زيدا منطلق سوّم- أن مؤكّدة كه بعد از- لمّا- مى‌آيد مانند آيه (فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ- 96/ يوسف).
چهارم- أن مفسّرة، كه جمله بعدش را به معنى گرفته و قول تفسير مى‌كنند مانند آيه (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا- 6/ ص) يعنى گفتند برويد و پايدار ترجمه مفردات، ج1، ص: 211
باشيد كه لفظ (أنْ) به معنى گفتن است. لفظ إن هم مثل أن بر چهار وجه بكار مى‌رود، اوّل- براى شرط مثل آيه (إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ «1» 118/ مائده) (اگر عذابشان كنى، بندگان تواند).
دوم- إن مخففه از مثقله كه لازمه آن در جملات، حرف (ل) بر سر فعل بعد از آن است مانند آيه (إِنْ كادَ لَيُضِلُّنا- 42/ فرقان).
سوّم- إن نافيه كه بيشتر در جملات با- إلّا- همراه است مانند آيه (إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا- 32/ جائيه) يا آيه (إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ- 25/ مدّثر) و آيه (إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ «2»- 54/ هود).

---

(1) قسمتى از آيه 128/ مائده است كه با توجّه به آيات قبل و بعد مى‌بينيم كه سخن حضرت عيسى (ع) به خداوند است، مى‌گويد (هر گاه عذابشان كنى آنها بنده تواند و اگر آنها را مورد غفران قرار دهى به راستى كه تو عزيز و حكيمى) آيه بعد پاسخ جمله شرطيّه اين آيه است كه مى‌فرمايد: (هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ، لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ- 119/ مائده) يعنى اين هنگامه‌اى است كه راستگويان در ايمان به پاداش صدقشان مى‌رسند، و آن بهشت‌هائى است با نهرهاى جارى آب كه در آنجا پيوسته جاودانند در حاليكه پاداش معنوى ايشان خوشنودى خداى و خوشنودى ايشان از اوست و آن رستگارى بس بزرگ است.
(2) آيه (إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ- 54/ هود) جمله بعض آلهتنا بسوء- مفعول نقول- است تمام آيه با توجّه به معانى آيات قبل و بعدش اينست كه مى‌گويند (إِنْ نَقُولُ إِلَّا اعْتَراكَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ قالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ اشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لا

تُنْظِرُونِ إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ رَبِّی وَ رَبِّکُمْ- 55/ 54/ هود) داستان برخورد هود پیامبر (ع) با قوم عاد است که بآنها می‌گوید ای مردم خدای یکتا را بپرستید و افتراء به اللّه نبندید، ای مردم من أجر و مزدی در برابر رهائی شما از پرستش بت‌ها نمی‌خواهم پاداش کار من با خدا است همان خدایی که مرا بر سرشتم آفرید، آیا نمی‌اندیشید، ای مردم توبه کنید و به خدای باز گردید خدائی که با ریزش فراوان بارانها شما را در زندگیتان تقویت می‌کند مجرم و گناهکار نباشید در پاسخش می‌گویند تو برای ما دلیل نیاوردی و ما هم با سخن تو ترک بت پرستی نمی‌کنیم و به تو مؤمن نمی‌شویم ما چیزی نمی‌گوئیم مگر اینکه یکبار بت‌های ما به تو هجوم برده و گزندی رسانده است هود در پاسخشان با شهامتی بی‌نظیر که معجزه معنوی اوست می‌گوید: (به کید و مکر دست بیازید و منتظر هم نمانید درنگ هم نکنید بخدائیکه پروردگار من و شما است توکّل دارم) پاسخی که هود پیامبر (ع) به سخن حماقت بار آنان می‌دهد و شجاعت، و شهامت بی نظیر و توکّل به اللّه او که در اوج شکوه است و آنها را با تمام قدرت‌شان در برابر خود به کیدشان می‌خواند و می‌گوید در کید و مکرتان درنگ هم نکنید آنچنان وحشتی در دلهای آنها ایجاد می‌کند که یقین می‌کنند بت‌هاشان اگر بدی و ناروائی باو رسانده بود او اینگونه سخن نمی‌گفت، قطعا بت‌هاشان سنگهای بی‌جان هستند از اینروی گروه زیادی که بگفته مفّسرین حدود 4000 نفر بودند به هود ایمان

ترجمه مفردات، ج1، ص: 212

(که هر گاه لفظ- إن- و إلّا- از جمله برداشته شود جمله‌ای مثبت و بر خلاف جمله منفی اوّل حاصل می‌شود).

چهارم- إن مؤکّده، برای نفی فعل جمله مانند- ما إن یخرج زید (یعنی بطور قطع زید خارج نشده است).

الأنثى يعنى مؤنّث، خلاف مذكّر، نامگذارى مذكّر و مؤنّث در اصل بخاطر عورات همسرى و ازدواج ميان آنهاست.
خداى عزّ و جلّ فرمايد: (وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى 124/ نساء).
(و هر كس از شما كه شايسته عمل كند چه مرد و چه زن در پاداش مساويند ...) «1».
و چون در تمام حيوانات توانائى جنس مؤنّث از مذكّر ضعيف‌تر مى‌شود «2»

مى‌آورند و از عذاب الهى مصون مى‌مانند و همين امر معجزه هود پيامبر (ع) بوده است. (تبيان، تفسير كبير، مجمع البيان).
(1) در جهانى كه اسلام ظهور كرد، اوج اختلافات طبقاتى و محروم نمودن نيمى از انسانها به نام زنان، از حقوق اوّليه خود و همچنين تحقير زنان بقدرى شدّت گرفته بود كه دختران را زنده زنده بگور مى‌سپردند و كسانى چون خسرو پرويز و قيصر روم به خود حقّ مى‌دادند كه براى شهوت رانى و هرزگى خويش صدها زن را بصورت حرمسراء در بند و اسير كنند (اخبار الطّوال جلد 1) حقارت زنان بحدّى رواج داشت و در حقيقت تحقير انسانها مانند دنياى امروز ما، كه تبعيض نژادى سفيد و سياه و طبقه گرايى يا حكومت يک طبقه بر 200 و يا 900 مليون انسان در بعضى كشورها آنهم بنام حقوق بشر و عدالت گسترى، چهره انسانيّت متمدّن را سياه و آشفته و لكّه‌دار كرده بود، ناگهان از افق حجاز و غار حرا، جبريل امين پيام الهى را بر بنده امين و صديقش محمّد مصطفى (ص) رسانيد و با نداى برابرى زن و مرد و همه انسانها در آئين فطرى بيان كرد و حتّى با آيه (وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً- 23/ اسراء) پس از پرستش خداى، احسان به پدر و مادر را وظيفه انسانها قرار مى‌دهد و باز بمردان طبقه گراى و خشن آن زمان يا انسان‌هاى غرب و شرق زده امروز كه زنان را صرفا براى توليد دلار و روبل بسخترين كارها وا ميدارند و زنان را براى ارضاء اميال و هرزگى‌هاى خويش در تمام فيلمها بازيچه هوسهاى مردم قرار مى‌دهند، نهيب مى‌زند، قرآن خروش برمى‌دارد كه: اى انسان‌ها همه شما را از يک نفس واحد و يک حقيقت آفريده‌ايم، تنها ملاک عزّت و شرف، پارسايى و تقواست نه برترى مادّى و قدرت داشتن و در آيات مختلف با تأكيد زياد شخصيّت زنان و حقوق آنها را مورد تأكيد قرار مى‌دهد پيامبر اسلام (ص) نيز در آخرين خطبه (حجّة الوداع) مى‌فرمايد: زنان امانتهاى

خدايند، و در امر طلاق او در اختيار كردن همسر آزاد مى‌گذارد تا جايى كه بهشت را در زير قدمهاى مادران مى‌داند حتّى شير دادن به كودك را به عاطفه و اختيار او وا مى‌گذارد، مى‌فرمايد اگر زنان شما آب به دست شما دادند ديگر بار حقّ نداريد با امر و فرمان از او آب بخواهيد، واى انسانها نخستين مشاور و طرف مشورت شما در كانون گرم خانواده و در مورد تربيت فرزندان بايستى زنانتان باشند و آيه (وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ- 38/ شورى) و يك سوره از قرآن بنام سوره زنان (نساء) و يك سوره بنام شورى، نام گزارى شده، بى‌جهت نبود كه در آن لجن زار دنياى جاهليّت نخستين گرونده به اسلام يك بانو بود و در نخستين شهيد راه مكتب و نجات مستضعفين نيز يك بانو به نام سميّه و بهترين خطيب زنان يك بانو به نام زينب كبرى است، در آيه فوق (وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى 124/ نساء) مى‌فرمايد: زنان و مردان در صالحات، همسنگند و همطراز و هم پاداش.

(2) اشاره به ضعيف شدن جنس مؤنّث از مذكّر در طبيعت محسوس است كه ضعف و سستى

ترجمه مفردات، ج1، ص: 213

ضعف او مورد اعتبار قرار مى‌گيرد و هر چيزى كه در طبيعت كارش و عملش سست و ضعيف مى‌شود مى‌گويند- أنثى- مثل اين شعر شاعر:

و عندى جراز لا أفل و لا أنث.

(شمشيرى دارم كه نه كند است و نه سست و ضعيف).

در اين مصراع حديد و شمشير آهنى به- أنيث- معرّفى شده است، زمين سست و خاك نرم را نيز كه همانند زنان نرم هستند- أرض أنيث- گويند و يا از جهت خوبى گياه، آنجا را به أنثى و زنى تشبيه كرده‌اند كه (كودكان خوب و زيبا مى‌زايد).

و لذا مى‌گويند- أرض حرّة و لودة- يعنى زمين گرم و پر بار و با بركت است.

هر گاه در لفظ و سخن بعضى از اشياء را به مذكّر و مؤنّث تشبيه مى‌كنند بخاطر احكام آنهاست، مانند يد- أذن، شاعر گويد:

و ما ذكر و إن يسمن فأنثى منظور شاعر حشره‌اى است به نام- قراد- كه از گروه پرندگان و چهار پايان، هر دو است يعنى (كنه)، مى‌گويد: آن حشره كوچكى كه به نظر مذّكر مى‌آيد آثار پستانش ظاهر شده و فربه گشته، لذا مؤنّث است و مذّكر نيست. و در سخن خداى تعالى كه: (إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِناثاً- 117/ نساء) بعضى مفسّرين در تفسير اين آيه گفته‌اند، حكم آيه به همان اشاره لفظى است زيرا نام معبودانشان به صيغه مؤنّث لفظى بوده، به دليل واژه‌هاى (لات- عزّى- مناة الثّالثه) كه نام بت‌هاشان بوده،

بخاطر توالد و تناسل و مراقبت و شير دادن فرزند بوجود مى‌آيد و اين حالت كاملا طبيعى است و از اين روى طبيعت وظائف سنگين، و طاقت فرساى را بر دوش طبيعت جنس مذكّر قرار داده است مثل جنگ‌ها، و تحمّل سختيها و غيره.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 214

بعضى ديگر كه نظرشان صحيح‌تر است- إلّا إناثا- را به اعتبار معنى تفسير كرده‌اند باين دليل كه در زبان عرب به هر چيز منفعلى، أنيث- مى‌گويند زيرا آن چيز تأثير پذير است چنانكه آهن نرم را أنيث- گفته‌اند.

و نيز مى‌گويند: همه موجودات در حالت اضافه شدن بعضى به بعض ديگر سه گونه‌اند:

1- موجوداتى كه فاعل هستند و در ديگران تأثير مى‌گذارند و تأثير پذير نيستند (نامنفعل) مانند خداى تعالى و عزّ و جلّ.

2- پاره‌اى موجودات تأثير پذير و منفعل‌اند مانند جمادات كه فاعل نيستند.

3- موجوداتى كه از يک جهت منفعل و تأثير پذيرند مانند ملائكه و انسان و پريان كه در برابر ذات باريتعالى منفعلند و با مصنوعات و دست ساخته‌هاى خود، فاعلند و تأثير گذار، پس زمانى كه معبودات و بت‌هايى كه از جمادات ساخته‌اند، تأثير پذيرند و غير مؤثّر از اينروى خداوند آنها را با واژه اناث- در آيات قرآن ذكر كرده است و آنها را باطل معرّفى مى‌كند و بر نادانى ايشان در چنين اعتقادى يعنى بت پرستى، تنبّه و هشدارشان مى‌دهد تا بدانند كه خدايان سنگى و چوبى‌شان (آلهه) نه مى‌شنوند و نه تعقّل دارند و نه مى‌بينند بلكه به هيچ روى كوچكترين فعلى و عملى از آنان سر نمى‌زند و بر اين معنى سخن حضرت ابراهيم (ع) دلالت دارد كه مى‌گويد (يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئاً

- 42/ مريم) يعنى (چرا چيزى را كه نه مى‌شنود و نه مى‌بيند و نه ترا در نيازهايت بى‌نياز مى‌كند مى‌پرستى؟) و امّا آيه (وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً- 19/ زخرف) نقل قول آنهايى است كه به زعم باطلشان و گمانشان ملائكه‌ها (فرشتگان) دختران خدايند.

موجودی است خلاف پری، إنس- به معنی ألفت و محبّت خلاف تنفّر و بی‌محبّتی است، إنسیّ- منسوب به إنس است، واژه إنسیّ در جایی بکار می‌رود که انس و محبّت در آن زیاد باشد و به هر چیزی که مورد محبّت قرار گیرد نیز (إنسّ) گویند از اینجهت حیوانی که به دنبال راکبش و صاحبش می‌دود و میرود را
ترجمه مفردات، ج1، ص: 215
(انسیّ) گویند.
و- إنسیّ القوس- به کمانی گفته می‌شود که مقابل کماندارش قرار گرفته است، و بالاخره بهر چیزی که بسوی انسان می‌آید و از جانب دیگر دور می‌شود إنسی گویند، جمع إنس، اناس و (أناسِی) است، خدای تعالی فرماید: (وَ أَناسِيَّ كَثِيراً 49/ فرقان) (تمام آیه چنین است- (وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ «1» بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً، لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنا أَنْعاماً وَ أَناسِيَّ كَثِيراً- 48 و 49/ فرقان)، یعنی او خدایی است که بادهای بشارت دهنده را که حامل رحمتند می‌فرستد و در نتیجه از آسمان آبی پاک فرو فرستیم برای اینکه زمینهای خشک و شهرهای کم آب و مرده را زنده کنیم و چهار پایان و انسانها را که آفریده‌ایم سیراب سازیم).
به نفس هم- ابن إنسک- گفته‌اند (چون نفس هر کسی مورد محبّت اوست) پس در حقیقت فرزند اوست که به او دل می‌بندد. «2»
سخن خدای تعالی که فرماید: (فَإِنْ آنَسْتُمْ) مِنْهُمْ رُشْداً- 6/ نساء)

---

(1) عارف مشهور، خواجه عبد اللّه انصاری، تعبیری عارفانه در این آیات دارد که ذکرش بی‌مناسبت نیست.
می‌گوید: اشاره این آیه به باد و ریاحی است که از وزیدنگاه عنایت وزد بر دلهای مؤمنان تا هر چه خاشاک مخالفت بود و انواع کدورت از آن دلها پاک بروند و شایسته قبول کرامات و ارادات حقّ گرداند. بنده چون نسیم روح نواز از آن ریاح به سینه وی رسد عنایات بیشتر جوید، ربّ العزّه به مهربانی، و لطف خویش چهار در بر روی گشاید در احسان، در نعمت، در طاعت و در محبّت، امّا بنده به حکم (إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ- 6/ عادیات) آن در احسان بر خود ببندد و حقّ تعالی رسول کرامت فرستد با کلید عفو، درب نعمت بر بنده گشاید (وَ هُوَ الَّذِی يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ 25/ شوری) بنده بکفران پیش آید که (إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ- 15/ زخرف) و آن در نیز بر خود ببندد یعنی در شکر، حقّ جلّ جلاله رسول

فضل فرستد و گويد (قُلْ بِفَضْلِ اللّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ- 58/ يونس).
(2) واژه انسان اسم جنس است كه بر مذكّر و مؤنّث و واحد و جمع واقع مى‌شود و به علّت ظاهر بودنش كه لباس طبيعى خلقت بر تن دارد انسان ناميده شده و خلافش پرى (جنّ) است كه ناپيداست، إنسى- هم خلافت وحشى است و اناس همان ناس و مردم است انسان از چهار صفت تركيب شده است:
1- صفت حيوانى 2- صفت درندگى 3- صفت شيطانى 4- صفت ربّانى، آثار حيوانى، شهوت و حرص،- آثار درّنده خويى، غضب و حسد و دشمنى و كينه- آثار شيطانى، مكر و حيله، و خدعه، و آثار صفات ربّانى در انسان، عزّت و كبر و ستايش، اين چهار صفت در سرشت انسان آميخته است و فقط با نور و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 216
يعنى: اگر در يتيمان رشدى يافتيد و با محبّت و انس به آنها نگريسته‌اند اموالشان را بآنها بدهيد مانند آيه (آنَسْتُ ناراً- 10/ طه) آتشى ديدم و با ديدگانم آنرا يافتم، آيه (حَتَّى (تَسْتَأْنِسُوا)- 27/ نور) تا اينكه ببينيد و احساس كنيد- إيناس و استيناس يعنى رؤيت و علم و احساس گفته شده واژه (انسان) به بشر و بنى آدم از اين روى اطلاق مى‌شود كه وجودش و خلقتش تنها با محبّت بيكديگر قوام و ثبات خواهد داشت، و لذا گفته‌اند- انسانها فطرتا اجتماعى هستند زيرا اقوامشان و دوام وجودشان بيكديگر پيوسته است و ممكن نيست، انسان خودش بتنهائى بتواند تمام نيازها و اسباب زندگى خود را فراهم نمايد و نه مى‌تواند به تنهايى براى تهيّه آنها قيام كند.
و نيز گفته‌اند: اطلاق نام انسان بر او بخاطر اينستكه او بهر چيزى كه به او پيوسته و همراه است الفت- دارد و- أنس- مى‌گيرد و از نظر لفظى گفته‌اند اصلش- إنسيان بر وزن افعلال است.

اصل أنف- همان بینی و عضو مخصوص تنفّس و بویایی حیوان و انسان است سپس معنی آن به جوانب و اطراف بلند هر چیزی اطلاق شده است، مانند- أنف الجبل- یعنی لبه پرتگاه کوه، و أنف اللّحیة- یعنی انتهای بلند ریش.

نیروی ایمان می‌تواند به آن صفات جهت بدهد بطوریکه از زیانهایش دور و آن صفات را در مسیر صحیح هدایت کند. نور ایمان نیز از عقل و شرع سر چشمه می‌گیرد، دوران کودکی مکر و خدعه و سپس صفات ربّانی که آثار عقل و ایمان است بخوبی ظاهر می‌شود، مراحل پنجگانه نفس آنطوریکه از آیات قرآنی مستفاد می‌شود عبارتند از 1- بشریّت با نفس امّاره- (إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ- 53/ یوسف). 2-
انسانیّت با نفس ملهمه (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها 7/ الشّمس) که خداوند در این مرحله از نفس ملهمه به چنین نفس و عوامل تربیتی و ایجاد کننده آن سوگند می‌خورد. 3- بنی آدم بودن با نفس لوّامه- (لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ- 1 و 2/ قیامه). 4- اولی الالباب با نفس مطمئنّه که در آیه (یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ- 27/ فجر) خداوند باین نفس اشاره به پاداش و لطفش می‌کند. 5- عباد الرّحمن با نفس راضیة و مرضیّة (ارْجِعِی إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی 29/ فجر) اینها بود دوران رشد حیات نفسانی از صفر تا بی‌نهایت که همان پیشگاه با عظمت و لطف بی‌کران خدای است. جلال الدّین مولوی صاحب مثنوی که هدف افکارش و کتابش معرّفی انسان کامل در جلوه علی علیه السّلام است این مراحل فوق را با زیبائی تفصیل داده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 217
حمیت (مردانگی) و عزّت و ذلّت را نیز به- أنف- منسوب می‌کنند.
شاعر می‌گوید:
إذا غضبت تلک الأنوف لم أرضها و لم أطلب العتبی و لکن أزیدها
(هر گاه آن با حمیّت‌ها و دماغهای تکبّر آمیز خشمگین می‌شوند، خشنودشان نمی‌کنیم و رضایتشان را هم نمی‌خواهم بلکه خشمشان را فزون می‌سازم).
به انسان متکبّر هم می‌گویند- شمخ فلان بأنفه- و به آدم ذلیل و خوار هم ترب أنفه- گویند، و عبارت- أنف فلان من کذا- و از آن کار استنکاف و خودداری نمود، و- أنفته- یعنی به بینی‌اش زدم، الأنفة- هم حمیّت و غیرت

است، و- (استَأْنَفْتُ) الشّیء-: از اوّلش آغاز کردم و آیه (ما ذا قالَ آنِفاً- 16/ محمّد) در معنی آغاز و اوّل است.

) ((أنْمُل) [أنْمُل : ... ص : 217

خدای می‌فرماید: (عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ- 119/ آل عمران) (دشمنانتان انگشتان خود را از خشم بر شما به دهان بردند و گاز گرفتند) أنامل- جمع- أنملة- یعنی سر انگشتان، که ناخن‌ها بر آن می‌روید عبارت- فلان مؤنمل الأصابع- یعنی سر انگشتانش در اثر کوتاهی خشن و قوی است.

همزه- أنمله- زاید است زیرا این عبارت را انمل الأصابع- نیز گفته‌اند:.

) ((أَنّى) [أَنّى : ... ص : 217

در زمان تحقيق و پرسش از حال و مكان بكار مى‌رود و لذا گفته‌اند أنّى- به معنى، أين- يعنى كجا و كيف- بمعنى چگونه است براى اينكه هر دو معنى (كجا و چگونه) را در بر دارد، خداى فرمايد: (أَنَّى لَكِ هذا- 37/ آل عمران) يعنى از كجا و چگونه؟.

((أنَا) [أنَا]: ... ص : 217)

ضمير مفردى است كه از خود خبر مى‌دهد و گاهى الف آن در هنگام وصل به كلمه يا حرف ديگر حذف مى‌شود و گاهى باقى مى‌ماند، چنانكه در اين آيه (لكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّی- 38/ كهف) كه گفته‌اند تقديرش اينستكه- أنا هو اللّه ربّى- همزه‌اش در پيوسته شدن به- لكنّ- حذف شده است و حرف (ن) أنا با حرف (ن) لكنّ ادغام شده است و- لكنّ- هم خوانده مى‌شود لكنّ هو اللّه ربّى- كه در اينجا هم حرف الف از آخر لكنّا- حذف شده. عبارت- أنيّة الشّى‌ء- و- أنيّته- ترجمه مفردات، ج1، ص: 218

يعنى ذات او و- أنانيّت او، توجّه دادن به ذات انسان و ساير حيوانات، اشاره به وجودشان دارد.

اين لفظ در سخن پيشينيان عرب نبوده و محدث است.

(آناءُ) اللّيل- يعنى ساعات شب، كه مفردش- أنى- و- أنى- و أناء- است، خداى فرمايد: (يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ- 113/ آل عمران) و (وَ مِنْ آناءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ- 13/ طه) و (غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ)- 53/ احزاب) يعنى وقت و زمانش.

الإنا اگر حرف اوّلش مكسور باشد مقصور است و اگر فتحه داده شود ممدود است مانند اين شعر حطيئة:

و آنيت العشاء إلى سهيل «1» أو الشّعرى «2» فطال بى الإناء

(شب را با حركت بسوى ستاره سهيل و شعرى كوتاه كردم امّا وقت و زمان بر من طولانى شد).

(أنى:) آن الشّى‌ء- يعنى زمانش نزديك شده، و در آيه (حَمِيمٍ آنٍ- 44/ رحمن) زمانش در شدّت گرما فرا رسيد و سخن خداى تعالى (مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ- 5/ غاشيه) و (أَ لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا- 16/ حديد) يعنى: آيا وقتش براى كسانيكه ايمان آورده‌اند نرسيده است.

و- آنيت الشّى‌ء إيناء- او را از وقتش عقب انداختم.

و تأنّيت يعنى- تأخّرت. الأناه: درنگ كردن و آهستگى، و تأنّى فلان تأنّيا- و- أنى- يأنى- كه اسم فاعلش، (آن) است، يعنى با وقار و آرام.

استأنيته- باب استفعال از همان كلمه يعنى منتظر وقتش شدم كه در معنى- استبطأته- من او را معطّل كردم، نيز هست.

---

(1)- سهيل و شعرى نام دو ستاره‌اى كه در تابستان، و شدّت گرما در اوائل شب با نور زياد ظاهر مى‌شوند و در آسمان دو شعرى هست، يكى شعراى يمانى و ديگرى شعراى شامى به (عميصا) معروف است.

شعراى شامى را خواهر سهيل گويند و روشنايى آن كم است، گويا از

خواهرش دور افتاده و بر او می‌گرید و چشمش چرک آلود شده است. [...]
(2) سهیل و شعری نام دو ستاره‌ای که در تابستان، و شدّت گرما در اوائل شب با نور زیاد ظاهر می‌شوند و در آسمان دو شعری هست، یکی شعرای یمانی و دیگری شعرای شامی به (عمیصا) معروف است.
شعرای شامی را خواهر سهیل گویند و روشنایی آن کم است، گویا از خواهرش دور افتاده و بر او می‌گرید و چشمش چرک آلود شده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 219
استأنیت الطّعام- منتظر طعام شدم.
إناء- ظرفی که در آن چیزی قرار داده می‌شود و جمعش- آنیة- است و- أوانی جمع الجمع آن است. مثل کساء و أکسیة.

اهل الرّجل- يعنى كسانى كه نسبى يا دينى يا چيزى همانند آنها مثل خانه‌اى و شهر و بنايى آنها را با يكديگر جمع و مربوط مى‌كند و آنها را اهل و خانواده آن شخص گويند، پس- أهل الرّجل- در اصل كسانى هستند كه مسكن و خانه‌اى واحد، آنها را در يک جا جمع و فراهم مى‌آورد.
سپس اين معنى توسعه يافته و گفته‌اند- أهل بيت- يعنى كسانى كه نسب خانوادگى وسيله جمع آنهاست و بعدا اصطلاح- أهل بيت- بطور مطلق به خاندان پيامبر (ص) اطلاق شده است و آنها با اين اصطلاح شناخته شده‌اند چنانكه در اين آيه قرآن آمده است (إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ- 23/ احزاب).
أهل الرّجل- به همسر مرد نيز تعبير شده است و أهل الاءسلام- كسانى هستند كه دين اسلام آنها را تحت اين اصطلاح جمع مى‌كند در حالى كه شريعت و دين به برداشتن حكم نسبى در خانواده و در بيشتر احكام ميان مسلمان و كافر حكم كرده است، مانند آيه (إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ- 46/ هود) (كه در باره پسر نوح است به علّت نافرمانى از پدرش در تبعيّت نكردن از دين، گويى از نسبيّت خارج شده و خداوند او را بعنوان عمل غير شايسته معرّفى مى‌نمايد) و همينطور آيه (وَ أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ- 40/ هود).
صيغه‌هاى ماضى و مضارع و مصدر اين كلمه چنين است- أهل الرّجل يأهل أهولا- و مكان- مأهول- همان محلّ و منزل خانواده است كه در آنجا ساكن‌اند.
أهل به- در موقعى بكار مى‌رود كه كسى داراى اهل و خانواده شود.
به هر جنبنده‌اى هم كه بجايى و مكانى انس مى‌گيرد- أهل و أهلىّ مى‌گويند.
تأهل: ازدواج كرد، و- أهّلک اللّه فى الجنّة- يعنى خداوند ترا در بهشت با همسرت قرين و شايسته كند و جمعتان نمايد.
فلان أهل لكذا- يعنى او شايستگى آن را دارد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 220
أهلا و مرحبا- درود تحيّت و خوشآمد گفتن به كسى است كه به منزلت وارد مى‌شود، و به اين معنى است كه تو و خانواده‌ات در نزد ما آسايش و مكان داريد و محبّت خواهيد ديد.
جمع أهل- أهلون و أهال و أهلات- است.

بمعنى نوعى بازگشتن است، اين بازگشت يعنى- أوب- فقط در باره موجودى است كه با اراده است، امّا رجوع در باره موجود با اراده و بى‌اراده هر دو اطلاق مى‌شود.
گفته مى‌شود- آب، أوبا، إيابا، و مآبا، خداى فرمايد: (إِنَّ إِلَيْنا إِيابَهُمْ- 25/ غاشيه) يعنى بازگشتشان بسوى ما است، و آيه (فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ مَآباً)- 39/ نبأ) كه مآب- اسم مكان، اسم زمان و مصدر از- أوب- است، خداى فرمايد: (وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ- 14/ آل عمران) يعنى توبه و بازگشتن نيكو به پيشگاه خداى تعالى است.
(أَوَّاب) مانند- توّاب- كسى است كه بخداى تعالى بازگشت مى‌كند چنانكه فرمايد: (أَوَّابٍ حَفِيظٍ «1»- 32/ ق) و (إِنَّهُ أَوَّابٌ- 17/ ص) كه در باره داود و سليمان هر دو آمده است (صيغه مبالغه، زياد بازگشت كننده).
گفته‌اند توبه- همان- أوبة- است و تأويب- هم يعنى سير، و مسافرت در روز، شاعر گويد:
آبت يد الرّامى إلى السّهم (دست تير انداز بسوى تير برگشت).
كه در حقيقت اين كار فعل تيرانداز است هر چند كه به دست او نسبت داده شده و اين تعبير آن معنى را كه ما قبلا گفتيم كه به معنى- بازگشت با اراده و اختيار است نقض نمى‌كند.

---

(1) آيه 32/ ق كه فرمايد: (هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ) در باره كسانى است كه نفس خويشتن از گناهان حفظ مى‌كند و پيوسته مراقب و نگهدار اوقات عمر خويشند كه به گناه نگذرد و همواره مانند داود نبى در تسبيح و توحيد خداوندند و با اين ارتباط دائمى، گويى كه هر لحظه بخداى باز مى‌گردند و بوعده‌هاى او كه رضوان و بهشت جاويد است مى‌رسد و بآنها گفته مى‌شود كه (هذا ما تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ).

اختيار است نقض نمى‌كند.
همچنين عبارت- ناقة أووب- يعنى شترى تندرو كه دستانش بسرعت تا مى‌شود و برمى‌گردد.

خدای فرماید: (أَيَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ- 110/ مائده) که وزن- فعّلت- از- الأيد- است، يعنی نيروی شديد، و آيه (وَ اللَّهُ (يُؤَيِّدُ) بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ- 13/ آل عمران) يعنی تأييدش رای فزونی می‌دهد. صيغه‌های ماضی و مضارع و مصدرش چنين است:

إدته، أئيده، آيدا- مثل- بعته، أبيعه، بيعا و صيغه أيّدته، هم برای زيادتی و فزونی بکار می‌رود، آيه (وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ- 47/ ذاريات) آسمان را با نيرو و قدرت بنا کرده‌ايم، گفته می‌شود:

له آد- يعنی او نيرومند است، کار بزرگ را هم، مؤيّد- گويند.

إياد الشّیء- يعنی چيزی که آن را نگاه می‌دارد، از اين اسم- أيدتک بر وزن- أفعلت- نيز ساخته می‌شود. زجاج رحمه اللّه می‌گويد: جايز است که وزن آن- آيدت- باشد مانند- فاعلت- همچون- عاونت، نه- أفعلت که در بالا گفته شد و آيه قرآن (وَ (لا يَؤُدُهُ) حِفْظُهُما- 255/ بقره) (يعنی حفظ آسمانها و زمين خدای را دشوار و سنگين نيست).

اصل اين واژه از- الأود و آد، يئود، أودا و إيادا- است يعنی آن را سنگين کرد بر وزن- قال، يقول، قولا.

و- أدت، مثل، قلت است که بر متکلّم وحده بکار می‌رود معنی حقيقی آده، عوّجه است يعنی در اثر سنگينی آنرا کج کرد و از جای کند.

درخت پر شاخ و برگ و متراکم، آیه (وَ إِنْ کانَ أَصْحابُ الْأَیْکَةِ «1»- 78/ حجر) کسانی

---

(1) بنا بنوشته ابو عبد اللّه یاقوت حموی در معجم البلدان: ایکه، تبوک است، یعنی همانجائیکه آخرین غزوه اتّفاق افتاده است، اهل تبوک می‌گویند: ایکه- محلّ رسالت شعیب پیامبر (ص) است که بسویشان آمد، امّا خود یاقوت می‌گوید در کتب تفسیر ندیدم که شعیب بر اهالی- ایکه- فرستاده شده باشد و نیز می‌گویند- اینکه جنگل پر درخت و درهم است که جمعش ایک، است و مراد از اصحاب الایکه اهل مدین است چرا که مدین و تبوک مجاور یکدیگرند. (ج 1 ص 291).

بودند که در جنگلها زندگی می‌کردند، و نیز گفته‌اند- أیک- اسم شهری است.

این واژه مقلوب لفظی- أهل- و تصغیرش- أهیل است.
فرق میان (آل) و (أهل) اینست که واژه (آل) مخصوص اعلام و معروفین است، و از این روی به ناشناخته‌ها و زمانها و مکانها اضافه نمی‌شود مثلا می‌گویند- آل فلان- و نمی‌گویند- آل رجل- و نه- آل زمان یا مکان، و نمی‌گویند- آل الخیّاط- بلکه واژه آل به شریفتر و با فضیلت‌ترها اضافه می‌شود مانند: آل اللّه- و- آل النّبی و آل السّلطان، امّا واژه- أهل، اضافه شدنش کلّی و عمومی است مانند أهل اللّه- و- أهل الخیاط، چنانکه می‌گویند اهل آن زمان و اهل آن مکان.
گویند واژه- آل- در اصل اسمی استکه تصغیرش- أُوَیْل است- و در باره چیزی و کسی که مخصوص انسان است و به او تعلّق دارد اطلاق می‌شود یا تعلّق ذاتی یا به قرابت و خویشاوندی نزدیک یا به دوستی، چنانکه خدای فرماید: (وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ- 33/ آل عمران) و (أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ- 46/ غافر).
گفته شده- آل نبی (ص) خویشاوندان پیامبر هستند و نیز گفته‌اند، آل نبی- مخصوص کسانی است که از جهت علم و دانش به پیامبر اختصاص دارند (علمشان از ناحیه پیامبر (ص) آغاز شده و به او پیوسته است از اینروی آل نبی ایشانند).
زیرا دینداران و اهل دین دو گونه‌اند: عدّه‌ای و گروهی که متخصّص به علم متقن و یقینی و عمل استوار و پایدار و محکم هستند که، آنها را- آل نبی- و امّت نبی گویند و گروهی دیگر مخصوص بعلم تبعی و پیروی از گروه اوّل هستند، که آنها را امّت محمّد (ص) گویند و آل پیامبر (ص) نیستند.
به جعفر بن محمّد الصّادق (ع) گفته شد، مردم می‌گویند همه مسلمانان آل نبی (ع) هستند فرمود «هم راست گفته‌اند و هم دروغ» پرسیدند معنی این سخن چیست فرمود: «دروغ گفته‌اند در اینکه می‌گویند همه امّت آل پیامبرند، و راست گفته‌اند در اینکه اگر شرایط شریعت پیامبر را بر پای دارند و برای آن قیام کنند آل پیامبرند» حدیث چنین است: ترجمه مفردات، ج1، ص: 223
«و قیل لجعفر الصّادق رضی اللّه عنه: النّاس یقولون المسلمون کلّهم آل النّبیّ علیه الصّلوة و السّلام، فقال کذبوا و صدقوا، فقیل له ما معنی ذلک فقال: کذبوا فی أنّ الأمّة کافّتهم آله و صدقوا فی أنّهم إذا قاموا بشرائط شریعته، آله».
خدای فرماید: (رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ- 28/ غافر) یعنی مردی از میان خاصّان و کسانی که به شریعت او بودند و نسبت دادن او به آل فرعون از

جهت نسب و خویشاوندی و مسکن است نه از اینجهت که آن قوم او را از خود و از پیروان راه فرعون می‌دانستند.
در باره نام جبرائیل و میکائیل گفته‌اند: که- إیل- نام خدای تعالی است این نظر بر حسب قواعد عرب صحیح نیست زیرا اقتضاء می‌کند که اگر- إیل مضاف الیه شد مجرور شود و بگویند- جبرئیل- و حال اینکه چنین نیست.
آل الشّیء- چیزی است که در حال تردد رفت و آمد است، شاعر گوید:
و لم یبق إلّا آل خیم منضّد (چیزی باقی نمانده بود مگر جوهر و جلای زیبای شمشیر که در حرکت بود) و- الآل- انگیزه و حالتی است که در نتیجه کار کسی به او می‌رسد.
شاعر گوید:
سأحمل نفسی علی آلة فإمّا علیها و إمّا لها
(نتیجه کارم را چه بر زیانم و چه بر سودم، بخودم می‌قبولانم).
آثار و دور نمای آبگونه سراب را که از دور ظاهر می‌شود نیز- آل- گویند و همینطور به شخصی که منظرش از دور ظاهر می‌شود هر چند که منظر وی دروغین باشد (یعنی شبحی یا تصویری).
و همچنین وزش باد و خیزش آب دریا هم از همین ریشه- آل، یئول- است.
آل اللّبن یئول- یعنی شیر زیاد جوشید و کم شد چنانکه به هر چیز ناقص نیز می‌گویند کم شده و برگشته است.

واژه التّأويل از- أول- است يعنى رجوع و بازگشت به اصل و- المؤئل- مكان و جاى بازگشت است، تأويل:- ردّ كردن چيزى به سوى غايت و ترجمه مفردات، ج1، ص: 224
مقصودى است كه اراده شده چه از راه علم و چه از راه عمل.
تأويل از راه و طريق علم مانند آيه (وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ- 7/ آل عمران) امّا باز گرداندن عملى تأويل به سوى مقصود و مراد، مانند سخن اين شاعر كه مى‌گويد:
و للنّوى قبل يوم البين تأويل (براى دورى و هجران قبل از روز جدايى مقصودى و تأويلى هست).
سخن خداى تعالى (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ- 53/ اعراف) يعنى انتظار تأويل آيات را دارند روزى كه بيان و مقصود نهايى، و عملى آن آيات مى‌آيد.
و آيه (ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ «1» تَأْوِيلًا- 59/ نساء) گفته شده- أحسن، از نظر معنى، كه سر انجام نيكوتر و ترجمه و تفسير آن است.
و نيز گفته‌اند- أحسن تأويل- نيكوترين ثواب و پاداش در آخرت.
الأوّل- يعنى سياست و روشى اصلاح طلبانه كه رعايت مآل و پايان آن بشود (سياستى دور انديشانه) أول لنا و أيل علينا- (يعنى سياستى خوش فرجام داشتيم و بر ما هم، چنان سياستى انجام شد).
(أَوَّلْ:) خليل بن احمد مى‌گويد ريشه‌اش (همزه- واو- لام) است اوّل مانند فعّل است و بعضى گفته‌اند: اصلش (دو واو و لام) است بر وزن أفعل (أوول) امّا نظر خليل صحيح‌تر و فصيح‌تر است بخاطر كمى حرف (و) كه حرف عين الفعلش يكى است- بنابر نظر خليل، واژه- اوّل- از- آل، يئول- و اصلش- آول- است كه حرف مدّ در آن ادغام شده، و در حقيقت واژه- أوّل- صفت است و مؤنّثش- اولى- مثل- أخرى است.

---

(1) تمام آيه چنين است: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا) كه با توجّه به آيات بعدش كه شرحى است بر كيفيّت عملى اين آيه در باره منافقين است كه مى‌گويد: (وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ إِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُوداً) پس بازگشت و رجوع دادن موارد اختلاف به قرآن و رسول كه امر و سنّت رسيده از پيامبر بوسيله راهبران و امامان كه وارث علم او هستند، و نيز قرآن نيكوترين سر انجام است.

اوّل- کلمه‌ای است که بر پایه آن سایر اعداد مرتّب می‌شوند و بر چند وجه بکار رفته است:
1- به معنی زمان پیشین و جلوتر مثل اینکه می‌گویی اوّل خلافت عبد الملک که از منصور جلوتر و پیشتر است.
2- در معنی ریاستی که دیگران از آن پیروی می‌کنند مثل اینکه می‌گوئی اول امیر و سپس وزیر.
3- بمعنی وضعیّت مکانی و نسبیّت مانند بیان موقعیّت کسی که از عراق خارج می‌شود و می‌گوید اوّل قادسیّة و سپس- فید، امّا کسی که از مکّه بسوی عراق می‌آید می‌گوید اوّل- فید «1»- و سپس قادسیّه. «2»
4- معنی چهارم- واژه اوّل- مسائل اوّلیه صنعت و ساختمان است که

---

(1) فید- شهرکی است در راه مکّه، که حدود نصف راه مکّه و کوفه است و بگفته یاقوت حموی در قرن هفتم بسیار آباد بوده و حاجیان زاد و توشه و پولهای اضافه خود را در آن شهر به امانت می‌سپردند و یا برای هزینه زاد و توشه، متاع خود را در آنجا می‌فروختند و غالبا در بازگشت مقداری از امانات خود را به امانت داران فیدی می‌بخشیدند، این شهر مرکز علوفه و غذاها برای حجّاج و مراکبشان بوده و میان فید و وادی القری شش شب راه بوده و غیر از شهر فید در آن مسیر برای رفتن به شام (سوریّه کنونی) راه دیگری نبوده است دانشمندان بزرگی نیز از فید برخاسته‌اند (معجم البلدان جلد 4).
(2) قادس در لغت یعنی کشتی بسیار بزرگ و در اصطلاح شهری است که از آنجا تا کوفه 15 فرسخ راه بوده، بگفته مدائنی نام قادسیّه در اصل قدیسا بوده و می‌گویند حضرت ابراهیم (ع) بر آنجا می‌گذشت طراوت و زیبائی آنجا را دید. پیر زنی را دید که در چشمه سار آنجا سرش را می‌شست حضرت ابراهیم (ع) به او گفت (قدست من ارض) یعنی از این خاک پاک شدی، سپس آنجا به قادسیّه معروف شد. در سال 16 هجری در خلافت خلیفه دوّم، جنگ معروف قادسیّه میان مسلمین و ایرانیان رخ داده است که شعراء اشعار زیادی در باره آن، سروده‌اند پس از گذشت 1400 سال اینک نور اسلام و حقیقت مکتب پیامبر (ص) از ایران اسلامی که وعده خدایی است و در آیه 57/ مائده فرموده است تحقّق یافته که (فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ، أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ). و بگفته تمام مفسّرین پس از این آیه پیامبر (ص) دستش رای روی شانه سلمان فارسی نهاد و فرمود آن قوم (هذا و ذووه) یعنی آن قوم در آینده از تبار این مرد و منسوب او یعنی از

ایرانیان خواهند بود خدای رای سپاس که این پیشگوئی قرآن اکنون بحقیقت پیوسته که نیروی معنوی و مادی مسلمین ایران با اتّکال بخدای و رهبری امام خمینی نیروهای وابسته بشرق و غرب بعثیون یعنی غیر مکتبی‌های عراق رای منکوب و قادسیّه اسلام یعنی صدور اسلام و ندای رهائی بخش قرآن برای مستضعفین جهان از ایران بسایر کشورها گسترده خواهد شد زیرا
ترجمه مفردات، ج1، ص: 226
می‌گویند اوّل پایه‌ها و سپس بن و ساختمان. اگر در باره صفات خدای تعالی واژه- اول- بکار رود معنایش اینست که چیزی در عالم وجود بر اللّه پیشی نگرفته است، و بر اساس همین معنی، سخن گوینده‌ای است که می‌گوید:
«خدای تعالی کسی است که نیاز به غیر ندارد» کسی که در باره خدا می‌گوید او بنفسه مستغنی و بی‌نیاز است، در آیات (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ- 163/ انعام) و آیه (وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ- 143/ اعراف) معنایش اینست که من نخستین کس در اسلام و ایمان هستم که مورد تبعیّت و پیروی قرار می‌گیریم چنانکه خداوند فرماید: (وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ- 41/ بقره) یعنی از کسانی نباشید که در کفر و شرک مورد پیروی قرار گیرند.
واژه- أوّل- از نظر دستور زبان عرب بصورت ظرف زمان بکار می‌رود که در آن صورت- مبنی بر ضمّه است، یعنی أوّل- مانند عبارت- جئتک أوّل- و گاهی- أوّل- بمعنی قدیم است، مانند عبارت- جئتک أوّلا، و آخرا- یعنی قدیم و جدید، امّا در این آیه ((أَوْلى‏ لَكَ فَأَوْلى‏ 34/ قيامة) کلمه تهدید و بیم دهنده‌ای است به کسی که به هلاکت نزدیک است و به دور شدن از هلاکت وادار می‌شود یا اینکه کسی را که با ذلت و خواری از هلاکت نجات یافته است مورد خطاب قرار می‌دهند تا دوباره به چنین سرنوشتی مبتلا نشود.
بیشتر آیاتی که واژه- اولی- یا- أوّل- در آنها تکرار شده است برای این است که گوئی تشویقی و ترغیبی است بر اندیشیدن در باره نتیجه کاری که به انسان می‌رسد و بایستی از آن خود داری کند.

الأیامی، جمع أیم است یعنی زنی که بی‌شوهر است و گفته‌اند مردی را هم که بدون همسر است، شامل می‌شود البّته معنی دوّم به صورت تشبیه نمودن به زنی که بی‌شوهر است بکار رفته و مرد بی‌همسر را نیز شامل آن معنی نموده‌اند، چون مرد بی‌همسر هم در حقیقت بی‌نیاز از همسر نیست نه اینکه تحقیقا چنان

(إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ- 55/ یونس).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 227

باشد زیرا (أیامی) ویژه زنان بی‌شوهر است.

مصدر أیم (أیمه) است، گونه‌های فعل و صرف افعال این واژه چنین است، آم الرّجل- آمت المرأة و تأیّم و تأیّمت، و امرأة أیمة و رجل أیّم- که همه در همان معنی همسر نداشتن است.

و عبارت- الحر مأیمة- یعنی جنگ، میان همسران جدایی می‌اندازد و با کشته شدنشان بی‌همسر می‌شوید.

أیّم- بمعنی مار است.

) ((أيْن) [أيْن : ... ص : 227

لفظی است كه با آن از مكانی تحقيق و پرسش می‌شود، يعنی كجا؟
چنانكه واژه- متی- برای پرسش از زمان است يعنی چه وقت؟
و امّا واژه- الآن- شامل هر زمانی است كه ميان گذشته و آينده را معيّن می‌كند، مثل عبارت- أنا الآن أفعل كذا- يعنی الآن آنرا انجام می‌دهم.
واژه الآن- همواره با (الف- لام) معرفه همراه است و عبارت و افعل كذا آونة- يعنی آنرا در اوقات پياپی انجام ده كه همان معنی الآن- را می‌رساند.
عبارت- هذا أوان ذلک- يعنی زمانی كه مربوط به آن كار است.
سيبويه رحمه اللّه می‌گويد «الآن آنک- يعنی زمان، زمان تو است» ماضی و مضارع اين واژه- آن، يئون- است.
ابو العبّاس مبرّد رحمه اللّه گويد «آن، يئون- از واژه الآن نيست بلكه فعلی جداگانه است».
و- الأين- يعنی رنج و مشقّت زياد كشيدن، افعال اين واژه- آن، يئين، أينا- و- أنی، يأنی، أنيا- بمعنی زمان هلاكت است.
و امّا- بلغ إناه- گفته‌اند مقلوب- أنی است كه قبلا گفته شد.
ابو العبّاس مبرّد گويد: عدّه‌ای گفته‌اند كه، آن، يئين، أينا حروف همزه در اين فعل مقلوب از حرف (ح) است و اصلش- حن، يحين حينا است و اصل كلمه از حين، يعنی وقت و زمان است.

الأوّاه، يعنى كسى كه زياد- آه- مى‌كشد، أوّه (فارسى اين كلمه آوخ كه
ترجمه مفردات، ج1، ص: 228
مختصرش آخ و آه است) و هر سخنى كه دلالت بر حزن و أندوه كند آنرا
أالتّأوّه- گويند يعنى آه كشيدن، و آن شخص را- أوّاه- گويند و اين بيان و حالت كسى است كه خشيت و جذبه حقّ تعالى را در وجود و زبان خود جارى مى‌كند، خداى فرمايد: (أَوَّاهٌ مُنِيبٌ- 75/ هود) يعنى مؤمنى است خداجوى و خدا خوان كه اصلش و ريشه لغتش در همان معنى است كه قبلا گفته شد. (أوّاه منيب، قسمتى از اين آيه است كه- (إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ- 75/ هود)، كه به زبان حال وجودى حضرت ابراهيم است).
ابو العبّاس مبرّد رحمه اللّه گويد- إيها- از همين ريشه است و زمانى بكار مى‌رود كه بخواهى كسى را ساكت نمايى و او را از سخن گفتن باز دارى و- ويها- براى وقتى است كه كسى را بكار خوبى وادارى و تشويق كنى و- واها- زمانى گفته مى‌شود كه از كار و سخن كسى بشگفت آمده‌اى.

این واژه برای خبر خواستن و اطّلاع یافتن از جنس و نوع و تعیین چیزی برای بحث و تحقیق وضع شده است و بیشتر در خبر و جزاء آن بکار می‌رود مانند آیه (أَیًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی 110/ اسراء) (أَیَّمَا الْأَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَیَّ- 28/ قصص) (یعنی هر کدام از آن دو زمان را بگذارنم دیگر برای گرفتن مزد و پاداش بر من گناهی نخواهد بود، این آیه مربوط به شرایط خدمت کردن حضرت موسی برای شعیب نبی (ع) است) و (الآیَةُ)- یعنی علامت ظاهر و آشکار، و حقیقت معنی آیه برای چیز. ظاهری است که ملازم چیز دیگری است که ظاهر نیست و آیه و علامت و اثرش آن را روشن و معیّن می‌کند، پس وقتی درک کننده یا مدرکی، ظاهر یکی از آنها را (ظاهر شیء و لوازم آن شیء) را دانست و درک کرد. ذات و چیز دیگری را که درک نکرده بود به وسیله آن آیه و اثر درک می‌کند زیرا حکم هر دو مساوی است و این موضوع در محسوسات و معقولات بخوبی روشن است، پس کسیکه علّت ملازمه نشانی و علامت را برای راهیابی در جایی یا چیزی شناخت و دانست که آن نشانه یعنی علامت و علم برای چیزی است و سپس نشانی را یافت، می‌فهمد که بوسیله آن علامت و راهنما راه پیدا می‌شود، و ترجمه مفردات، ج1، ص: 229
همینطور اگر دست افزار یا مصنوعی را یافت می‌داند که برای آن شیء مصنوع بناچار بایستی سازنده و صانعی باشد.
اشتقاق آیه یا از أیّ است که در آن صورت آیه همان چیزی است که مفهوم- أیّا- را بیان می‌کند، و صحیح اینست که- آیه- مشتق از- یأیّی یعنی درنگ کردن و استوار ماندن بر چیزی و یا از تأیّ- یعنی مدارا کن. گرفته شده، و یا از- أوی- یعنی بر او وارد شد و به او پناه برد. بساختمان و بنای مرتفع نیز- آیه- گویند مانند (أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ «1»- 128/ شعراء) (یعنی آیا بر بلندیها، بناهای مرتفع برای لهو و لعب می‌سازید) و بهر جمله از قرآن که دلالت بر حکمی داشته باشد- آیه- گویند خواه فصلی یا فصولی از سوره قرآن باشد و یا هر کلامی از قرآن که فصلی را از فصل دیگر لفظا جدا کند، بنابر این سور قرآن به اعتبار آیاتی است که در آن سوره‌ها در نظر گرفته شده، خدای فرماید: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً

---

(1) این آیه مربوط به داستان هود پیامبر (ص) با مردمی است که بر آنها مبعوث شده است، با توجّه به آیات بعد که بیانگر اخلاق استکباری و غرور و تکاثر ایشان است دانسته می‌شود که در لفظ- آیه- تا چه اندازه از نظر فصاحت و بلاغت و نکات ادبی ظرافت بکار رفته است.

تفاسیری که در باره اطلاق عبث بودن و پوچ بودن اعمال و اخلاق ناپسندشان شده است بازگو می‌کنیم:
1- ساختن قصرهای عظیم و مناظر رفیع از سنگهای مرمر و استخرها برای تفریح، چون آیه بعد اشاره به استخرها (مصانع) دارد آنهم نه عمومی بلکه اشراف منشا نه و خصوصی.
2- بناهائی آنچنانی سنگی و مرمرین می‌ساختند تا بخیال خود از مکاره زمان و مرگ و هلاکت و پیری مصون بمانند.
3- می‌خواستند با آن بناها به دیگران فخر بفروشند و با آن نشانه‌ها تفاخر و ثروت اندوزی خود را به رخ دیگران بکشند.
4- می‌خواستند به ستارههای آسمانی نزدیکتر باشند کنایه از اینکه این منزل فلانی و آن قصر فلانی است که سرش بآسمان رسیده است!! (مانند آسمانخراشها و کاخ‌های ابر قدرت‌های امروز) 5- آیه بعد می‌فرماید (وَ إِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ- 130/ شعراء) یعنی شما با این قدرت نمایی و تفاخر چون جبّاران و ستمگران دست به کشتن و خونریزی می‌زنید پس آن عیّاشی نتیجه‌اش اینگونه خونریزی‌هاست (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ- 50/ آل عمران) ای جبّاران، خدای را پروا کنید و فرمانبردار او باشید تنها این راه است که شما را جاودانه خواهد ساخت نه قصرهای آنچنانی و مکانهای عیش و عشرت.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 230
لِلْمُؤْمِنِينَ این آیات که خداوند در این آیه ذکر می‌فرماید از آیات عقل‌انگیز و عقلانی است که معرفت و شناسائی آنها بر حسب درجات علمی مردم است.
و همینطور آیه (بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِی صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ- 49/ عنكبوت) و (وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 15/ یوسف) که در بعضی، لفظ آیه و در بعضی لفظ آیات ذکر شده است، و این نکته معنی خاصّی و ویژه‌ای دارد که در این کتاب جای ذکرش نیست «1» و در آیه (وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً- 50/ مؤمنون)- آیتین یعنی حضرت مریم و فرزندش حضرت عیسی، زیرا هر کدام آنها خود بتنهایی نسبت بدیگری آیتی بودند و سخن خدای عزّ و جلّ که:
(وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ إِلَّا تَخْوِيفاً- 59/ اسراء) که گفته شده لفظ آیات اینجا اشاره به

---

(1) چقدر جای تأسّف است که بعضی اوقات راغب اصفهانی که رحمت خدای بر او باد، مطالبی را به آینده موکول می‌کند، کتاب تفسیر او نیز که تکمیلش نکرده در دست نیست فقط قاضی بیضاوی خلاصه‌ای از آن را در تفسیرش که به نام- انوار التّنزیل و اسرار التّأویل- است بازگو کرده که

این نکات دقیق علمی و تفسیری را مجال بسط سخن برایش نبوده است.
در قرآن 84 بار لفظ آیه بصورت مفرد و 300 بار بصورت جمع در باره آیات خلقت و آیات قرآنی آمده است، نکته قابل توجّه و دقّت این است که بطور کلّی به آثار و پدیده‌های طبیعی در خلقت و معجزات انبیاء آیات اطلاق شده است، و غالبا پایان آنها اینچنین است (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ، یَذْکُرُونَ یَسْمَعُونَ، یَعْقِلُونَ، لِلْعالَمِینَ، لِلنَّاسِ، لِلْمُؤْمِنِینَ، لِأُولِی الْأَلْبابِ) امّا در یاد آوری آیات بصورت جمع که یکی از معانیش بطور قطع آیات قرآن است، چنانکه فرمود: (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ- 5/ آل عمران) غالبا پایان آنها چنین است (قَدْ بَیَّنَّا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ، یَعْقِلُونَ، یَتَفَکَّرُونَ، إِنْ کُنْتُمْ تَعْقِلُونَ، یَفْقَهُونَ، یُؤْمِنُونَ، یَذَّکَّرُونَ، یَعْلَمُونَ، یَشْکُرُونَ، یَتَّقُونَ، یُوقِنُونَ، لِأُولِی النُّهی ...) بنابر این می‌بینیم که لفظ آیه برای آیات خلقت و معجزات انبیاء بخصوص آنچه رای که انسانها با چشم ظاهر می‌بینند و بایستی از راه علم و تجربه به آنها مؤمن شوند دعوت به علم و تفکّر و شنیدن و تعقّل و بالآخره ادراک و دریافت حقایق جهان می‌نماید، شب و روز، ماه و خورشید- نور و ظلمت- باد و باران- مرگ، و حیات- تسخیر دریاها و تسلّط بر زمین، آثار عبرت انگیز گذشتگان- خزان و بهار درختان- وجود همسران از جنس انسانها- وجود موّدت و محبّت در آدمی- دیدار برق و آثار نیک دیگر از این قبیل که هر کدام آنها تفکّر انگیز و راهنما شده است و هر گاه چند اثر با هم بیان شده بصورت جمع و هر کجا سخن از قوانین حیات بخش اجتماعی، سیاسی، عبادی، خانوادگی و انسانی است واژه آیات بکار رفته زیرا از پی‌جویی و اندیشه در نظام آفرینش و خلقت، به یک مبدأ و لو از دریچه‌های مختلف خواهیم رسید امّا در مسائل جمعی نتایج گوناگون و موارد و جهات مختلف بنظر خواهد رسید و آیات قرآنی به گفته امیر المؤمنین (ع) ذو وجوه است نتیجه‌ایکه آیه بیشتر به معجزه انبیاء اشاره دارد، ولی آیات هم آیات قرآن و هم کتاب تکوین و جهان آفرینش است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 231
حیوانی از قبیل ملخ، قورباغه و کنه است که بر مردمان گذشته زیانهایی داشته و این آفات که رسیدن آنها به بعض مردمان بصورت اخافه و بیم بوده، از ناچیزترین درجات عذاب برای آنها بوده زیرا انگیزه و قصد انسان در کار خیر از سه چیز است:
1- یا بخاطر رغبت و میل و ترس است که این عامل ترس خود برای انجام کار خیر پائین‌ترین درجه است. و ایمان مبتنی بر ترس رای اسلام ردّ می‌کند.
2- یا انسان از جهت پسندیدن و ستایش نیکی آنها آنرا انجام می‌دهد.
3- یا اینکه از جهت فضیلت و شرافت کار نیک آنرا دنبال می‌کند و به

سویش می‌رود زیرا آن عمل در نفسش ارزشمند است این مرحله و این انگیزه شریفترین عوامل کارهای شایسته و نیکو است. و چون امة به مصداق آیه (کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ- 110/ آل عمران) نیکوترین امّت‌ها هستند کمترین مراتب عذاب را هم از آنها برداشته هر چند که نادانها و جهّال به پیامبر می‌گفتند (فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِیمٍ 32/ انفال) (می‌گفتند از آسمان بر ما سنگ بباران یا به عذابی دردناک دچارمان ساز).
و گفته شده آیات فوق اشاره به دلایل و براهین دارد، گویی که به آنها آگاهی می‌دهد که در اثبات نبوّت برای آنها به دلالت بسنده می‌کند و از عذابی که شتابزده در طلبش هستند مصونند، چنانکه فرمود (یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذابِ- 47/ حجّ) از نظر ساختمان لفظی و ریشه واژه- آیه- سه قول هست.
اوّل- آیه بر وزن- فعلة، حقّ اینستکه اینگونه کلمات لام الفعلشان معتل باشد نه عین الفعلشان، مثل کلمات حیاة، نواة امّا در لفظ آیه لامش حرف صحیح است نه معتل بخاطر اینکه قبل از آن حرف (ی) است مثل (رایة).
نظر دوّم- اینستکه آیه بر وزن فعلة است جز اینکه بخاطر تضعیف مقلوب شده است مثل طائیّ در واژه طیّء.
نظر سوّم- اینکه گفته‌اند آیه اسم فاعل مؤنّث است و اصلش- آییة- است که مخفف شده اگر آیه وزن فاعلة بود بایستی تصغیرش- أویّة- باشد.
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 232

يعنى چه وقت و كى و يكى از ادوات استفهام و پرسش از وقت چيزى است، معنيش هم نزديک به معنى- متى است. خداى فرمايد (أَيَّانَ مُرْساها- 42/ نازعات) و (وَ ما يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ- 65/ نمل) و آيه (أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ- 12/ ذاريات) (در اين سه آيه از زمان وقوع و استقرار قيامت سؤال مى‌كنند كه پاسخشان در قرآن اين است كه- عِلْمُها عِنْدَ رَبِّى- 187/ اعراف)، (عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ- 34/ لقمان) گفته‌اند اصل أيّان- أىّ أوان يا أىّ وقت- است كه الف آن حذف شده و حرف (و) آن به حرف (ى) تبديل شده و سپس دو (ى) درهم ادغام شده بصورت أيّان در آمده است.

و-.

) ((إيّا) [إيّا]: ... ص : 232

- لفظى است كه براى پيوستن به ضمير منصوب (ک) و در حالتى كه ضمير مفعولى بر فعل مقدّم مى‌شود وضع شده است مانند (إِيَّاکَ نَعْبُدُ- 5/ حمد). و گاهى با حرف عطف (واو) يا با حرف- إلّا- بكار مى‌رود و مانند (نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ- 31/ اسراء) و آيه (وَ قَضى رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ- 23/ اسراء).
و-.

(((أی) [أی : ... ص : 232

- هم کلمه‌ای که برای درست بودن و شایسته بودن با تصدیق به کلام و سخنی که قبلا بیان شده است بکار می‌رود مانند عبارت- ای و ربّی إنّه لحق: آری، به خدایم سوگند که او حقّ و درست است.
کلمات- أی- أیا- آ- از حروف (نداء است مانند أی زید- أیا زید- آزید.
و-.

) ((أی) [أی : ... ص : 232

- هم کلمه‌ای است مبتنی بر اینکه مطالب بعد از آن شرح و تفسیری است برای سخنان قبلی (چنانکه می‌گویند- ای- و در فارسی به معنی «یعنی» است).

المأوی- مصدری است از فعل- أوی، یأوی، أویّا، مأوی.
می‌گویی- أوی إلی کذا- به او پیوست و به او پناه برد، باب افعال آن آواه غیره، یؤویه إیواء است که برای پناه دادن بکار می‌رود.
خدای عزّ و جلّ فرماید: (إِذْ أَوَی الْفِتْیَةُ إِلَی الْکَهْفِ- 20/ کهف) و (تُؤْوِی إِلَیْکَ مَنْ تَشاءُ 51/ احزاب) و (فَصِیلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِیهِ- 13/ معارج).
ولی سخن خدای تعالی در آیه (جَنَّةُ الْمَأْوی 15/ نجم) مثل- (دارُ الْخُلْدِ- ترجمه مفردات، ج1، ص: 233
28/ فصلت) است که واژه دار به- خلد- که مصدر است اضافه شده است و (مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ- 197/ آل عمران) جهنّم اسمی است برای مکانی، که جایگاه و پناه آنهاست.
عبارت- (أویْتُ) له- یعنی او را مورد رحمت قرار دادم در پناهش گرفتم و با دل و جانم به او رجوع کردم.- اویا- إیّة، مأویة، مأواة، مصادر این واژه است و آیه (آوی إِلَیْهِ أَخاهُ او را بخود ملحق و پیوسته کرد و- آواه و أواه- هر دو در آن معنی درست است.
و مأویّه- در شعر حاتم طائی که می‌گوید:
أماویّ إنّ المال غاد و رائح «1» ماویّه- همسر حاتم است، گفته‌اند،- ماویّه- یعنی زن و همسر حاتم،

---

(1) این مصراع از قصیده است که حاتم طائی همسر خود را مورد خطاب قرار می‌دهد و همسرش (ماویه) است گویند زنی بسیار فاضل و با شخصیّت بوده که حاتم در مسابقه فضیلت که رسمی جاهلی بوده و در حضور زنی که می‌خواستند آن زن یک نفر را برای همسری انتخاب کند از افتخارات و سجایای اخلاقی خود برای او بر می‌شمردند و او یکی را برمی‌گزید، این رسم پسندیده در اسلام هم باقی ماند و تأیید شد. همسر حاتم صاحب دو فرزند به نام عدی و دختری فاضل به نام (سفاء) شد که آثاری علمی و اسلامی از او در تاریخ ثبت است سفاء واسطه اسلام آوردن برادرش عدی بن حاتم شد و پس از شرفیابی به حضور پیامبر اکرم (ص) گفت «فکسانی النّبی، و اعطانی نفقة ...» عدی پس از اسلام آوردن از طرف پیامبر به سرپرستی صدقات قبیله (طی) مأمور شد و پسر همین عدی (حجر بن عدی) است که یکی از یاران با وفای مولا علی (ع) است که بدست معاویه، مظلومانه همراه یارانش شهید شد رحمه اللّه، چند بیت از قصیده حاتم که مصراعش در متن آمده چنین است:
-1

اماوى قد طال التجنب و الهجر و قد عذرتنى فى طلابكم العذر 2-
اماوى ان المال غاد و رائح و يبقى من المال الاحاديث و الذكر 3-
آماوى انى لا اقول لسائل اذا جاء يوما حلّ فى مالنا النّذر 4-
اماوى ما ينى الثّراء عن الفتى اذا حشرجت يوما و ضاق بها الصّدر
1- اى مأويّه دوران هجرت و دورى طولانى شد و من از اين بابت معذورم.
2- اى ماويه مال و ثروت مى‌رود مى‌آيد و از مال چيزى و گفتگويى خواهد ماند.
3- اى ماويه به كسى كه روزى از من چيزى بخواهد هرگز نمى‌گويم چيزى ندارم و چيز كمى دارم و يا كاستى در مالمان وارد شده است.
4- اى ماويه ثروت مال هرگز انسان جوانمرد را در موقع تنگى نفس از مرگ بى‌نياز خواهد كرد.
و در قصيده ديگر با اينكه شاعر دوران جاهلى است، امّا به اللّه سوگند مى‌خورد و مى‌گويد:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 234
بخاطر زيبا روئيش چنين ناميده شد.
و نيز گفته‌اند: مأويّه- منسوب به (ماء) است كه اصلش مائيّه- است كه همزه بجاى حرف (و) آمده است.

الف‌هایی که بر کلمات داخل می‌شوند سه نوعند:
1- الفی که در آغاز سخن و کلمات بکار می‌رود.
2- الفی که در وسط کلمات قرار می‌گیرد.
3- الفی که در آخر کلمات است.
نوع اوّل: الفی که در آغاز واژه‌هاست خود بر چند قسم است:
1- الف استفهام: که اگر الف استخبار بگوئیم از استفهام سزاوارتر است زیرا تعمیم بیشتری دارد که پرسش، إنکار، سرزنش، نفی و برابری را در برمی‌گیرد.
الف استفهام یا استخبار مانند آیه (أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها؟- 29/ بقره).
امّا- الف سرزنش و ملامت و توبیخ، مانند آیات زیر: (أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ؟- 20/ احقاف).
و (أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً؟- 80/ بقره) و (أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ؟- 144/ آل عمران) و (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ- 91/ یونس).
و (أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ؟!- 34/ انبیاء) و (أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً- 2/ یونس).
و (آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ؟!- 143/ انعام).
اف- تسویه و برابری، در مفهوم مانند آیات (سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا- 21/ ابراهیم) و (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ- 6/ بقره).
الف تسویه اگر بر جملات مثبت در آید آنرا به معنی نفی می‌برد مانند: عبارت- أخرج هذا اللفظ- که نفی خارج شدن می‌کند، بنابر این از اثبات آن پرسش

اللّه یعلم انّی ذو محافظة ما لم یخنی خلیلی یبتغی بدلا
خدا می‌داند که من در صورتی که دوستم بمن خیانت نکند حرکت دوستی نگه خواهم داشت.
(دیوان حاتم طائی و طبقات الکبری ج 1 ص 322).

می‌شود و اگر بر جملات منفی داخل شود آنرا مثبت می‌کند زیرا نفی در نفی مثبت می‌شود مانند آیه (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ- 172/ اعراف) و (أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ- 8/ تین) و (أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ- 41/ رعد) و (أَ وَ لَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةُ- 133/ طه) و (أَ وَ لا يَرَوْنَ- 126/ توبه) و (أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ- 37/ فاطر).
2- الف متکلّم وحده- مانند، أسمع و أبصر.

3- الف امر- خواه در حالت ترکیب، قطع باشد یا وصل (الف قطع و الف وصل (مانند آیه (أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ- 84/ آل عمران) و (ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ- 11/ مریم) و مانند اینها.
4- الفی که بالام تعریف همراه است مانند- العالمین.
5- الف نداء، مثل- أزید- یعنی ای زید.
نوع دوّم- الفی که در وسط کلمات هست مانند- الف تثنیه و الف پاره‌ای از جمع‌ها مثل- مسلمات و مساکین.
نوع سوّم- الف تأنیث که در آخر کلماتی مانند- حبلی و بیضاء می‌آید.
الف ضمیر در تثنیه افعال- اذهبا- و همچنین الفی که در آخر آیات مثل الف آخر ابیات شعری است. «1»
(وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا- 10/ احزاب) و (فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا- 67/ احزاب) ولی اینگونه الف‌ها، معنایی را اثبات نمی‌کند فقط برای اصلاح لفظ است.

---

(1) الف آخر ابیات شعری را (الف اطلاق) می‌گویند که گوئی قافیه شعر با آن الف تعیین می‌شود، شعراء ایران و غرب نمونه‌های زیادی از بکار بردن الف اطلاق دارند که نمونه‌ای از آنها ذکر می‌شود.
شیخ سعدی می‌گوید:
صید بیان سر از کمند بپیچید ما همه پیچیده در کمند تو عمدا
گربه شکر خنده آستین بفشانی هر مگسی طوطیی شوند شکر خوا
که در این دو قافیه دو بیت بالا، بایستی الف اولی با تنوین و الف دوّمی بعدش حرف باشد.
حکیم سنائی گوید:
اگر دینت همی باید ز دنیا دارد دل بگسل که وقتش با تو هر ساعت بود بی‌حرف و بی‌آوا
راه دین توان آمد بصحرای نیاز ارتی به معنی کی رسد مردم، گذر ناکرده بر اسما
شاعر می‌گوید:
و لا رایت الود لیس بنافعی و ان کان یوما ذا کواکب مظلما
وجوه عدوّ و الصّدور حدیثه بود فاودی کل ودّ فانعما
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 237

کتاب «ب» ... ص : 237

البتک یعنی بریدن و قطع کردن، معنای این واژه با معنی کلمه- البتّ- نزدیک است با این تفاوت که- بتک- در بریدن موی و اعضاء بدن بکار می‌رود، چنانکه می‌گویند:
بتک شعره و أذنه- یعنی موی و گوشش را برید.
خدای تعالی فرماید: (فَلَیُبَتِّکُنَّ آذانَ الْأَنْعامِ- 119/ نساء) (مشرکین و کفّار با اغواء شیطان نفس، گوش شتران را چاک می‌دادند تا ناقص و حرام شود).
و عبارت- سیف باتک- شمشیر تیز و برنده اعضاء و- بتّکت الشّعر- مقداری از مویش را بریدم، و- البتکة- تکّه ربوده شده و کنده شده، که جمعش- بتک- است، شاعر گوید: طارت و فی یدها من ریشها بتک (پرواز کرد در حالیکه مقداری از پرهایش در بالهایش بود).
امّا واژه- البتّ- در بریدن ریسمان و مفصل و پیوستگی بکار می‌رود.
گفته‌اند: طلّقت المرأة بتّة و بتلة (پیوستگی و وصلت آن را قطع کردم و طلاقش دادم) «1».
و بتّ الحکم بینهما- میانشان حکم و داوری را فیصله دادم و قطع کردم، در حدیثی از پیامبر (ص) روایت شده است که «لا صیام لمن لم یبتّ الصّوم من اللّیل» (کسی که از شب قبل روزه گرفتن خود را با نیّت و قصد قطعی نکند روزه‌ای برای

(1) البت- همان کلمه- البته- است که در فارسی بکار می‌رود و معنی عبارت فوق، طلاق بائن است و آن طلاقی است که مرد دیگر نمی‌تواند طلاق را رجوع کند مگر اینکه با شرایطی که در فقه گفته شده مجدّدا او را عقد کند ذکر این مسئله در احادیث تکرار و بیان شده است.

او نیست).
کلمه- بشک- هم مثل- بتک- است که در بریدن لباس و پارچه و همینطور در باره شتر تندرو بکار می‌رود، ناقة بشکی- شتری که بسرعت می‌دود و حرکت دستان و پاهای او را به دستان کسی که پارچه‌ها را تند تند می‌دوزد، تشبیه کرده‌اند، مثل سخن این شاعر که می‌گوید:
فعل السّریعة بادرت حدّادها قبل المسأتهمّ بالإسراع
(پیش از شامگاه که قصد سرعت داشتی، حرکت سریع دست و پای تیز تک سریع السّیر از هدفش گذشت و بر آن پیشی گرفت).

البتر- معنایش نزدیک به معنای واژه قبلی (بریدن و قطع کردن) است ولی- بتر- در بریدن دم بکار می‌رود سپس به کسانی که فرزند از آنان باقی نمی‌ماند- أبتر- گویند زیرا که عقبی و فرزندی ندارد که جای او باقی باشد.
(یکی از اصول حکومت اریستو کراسی است که پیغمبر را فاقد آن می‌دانستند).
رجل أبتر و أباتر- یعنی یاد خیر از او منقطع است و به نیکی یادش نکنند.
رجل أباتر- کسی است که رحمش قطع و بریده شده (پیوند خانوادگی وصله رحم ندارد). و بصورت تشبیه به خطبه‌هایی که ذکر و یاد خدای تعالی در آن نباشد- خطبة بتراء گویند، چنانکه پیامبر (ص) فرمود (و کلّ امر لا یبدأ فیه بذکر اللّه فهو أبتر) و آیه (إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ- 3/ کوثر) یعنی ملامتگر تو تذکّر و یاد خیرش بریده و مقطوع است. این آیه پیشگوئی در باره پندار غلط و گمان باطل دشمنان پیامبر است (ص) که می‌گفتند پیامبر (ص) در پایان عمرش به خاطر نداشتن نسل و فرزند تذکّر و یادش هم منقطع می‌شود، و در آیه فوق خدای تعالی خبر می‌دهد و آگاهشان می‌سازد و می‌فرماید: کسی که ذکرش و یاد خیرش منقطع خواهد شد همان کسی است که پیامبر (ص) را ملامت و سرزنش می‌کند.
امّا آینده شخصیّت پیامبر (ص) همان است که خدای تعالی در آیه زیر توصیفش نموده که (وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ- 4/ انشراح) رفعت و بزرگی نام پیامبر (ص) این است که او را پدر مؤمنین قرار داد و چنان منزلتی و پایان خیری را هم برای ترجمه مفردات، ج1، ص: 239
کسانی که پیامبر (ص) و دین او را تبعیّت و مراعات کردند که امیر المؤمنین علی رضی اللّه عنه فرمود «العلماء باقون ما بقی الدّهر- أعیانهم مفقودة، و آثارهم فی القلوب موجودة «1»-» (دانشمندان تا زمانی که دهر و روزگار باقی است جاودانند هر چند بدنهاشان در خاک هست و در میان نیست ولی آثارشان در خاطره‌ها و دلها موجود و پایدار است).
این سخن امیر المؤمنین (ع) در باره علمائی است که پیروان پیامبر علیه الصّلوة و السّلام هستند چه رسد بخود پیامبر که ذکرش و نام و یادش را خدای عزّ و جل رفعت داده و او را خاتم پیامبران قرار داده است، بر او و تمامشان بهترین درود و سلام نثار باد.

(انقطاع و بريدن).
خداى تعالى فرمايد: (وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا- 8/ مزمّل) يعنى در پرستش آنچنان از غير خداى بگسل كه عبادت و خلوص نيّت را يكسره مخصوص او گردانى و بر اين معنى خداى عزّ و جل اشاره مى‌كند كه (قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ- 91/ انعام) اين موضوع يعنى (انقطاع از غير خدا) منافاتى با سخن پيامبر (ص) عليه الصّلوة و السّلام ندارد كه فرموده است:
«لا رهبانيّة و لا تبتّل فى الإسلام» (بنام زهد و عبادت از جامعه جدا شدن و همچنين إنقطاع از امّت در اسلام نيست يعنى (انديويد و آليستى) به خود پرداختن و فرد گرايى و در لاک خود فرو رفتن) زيرا واژه- تبتّل- در آن حديث كه مى‌فرمايد «رهبانيّت و از نكاح بريدن در اسلام نيست» منظور از تبتّل- إنقطاع

---

(1) در نهج البلاغه‌هاى بدون شرح عبارت (و امثالهم فى القلوب موجوده) آمده است كه راغب (ره) آنرا (و آثارهم فى القلوب موجوده) كه صحيح‌تر است ذكر كرده، زيرا ابن ابى الحديد (ره) در شرح اين عبارت مى‌نويسد (امثالهم اى آثارهم) متأسّفانه در ترجمه‌اى كه از نهج البلاغه شده است اينطور ترجمه شده (وجودشان گم شده و صورتهاشان در دلها برقرار است» معلوم نيست صورت ابو ذر يا مالک اشتر و عمّار و شيخ مفيد (ره) چگونه در دلها ثابت و برقرار است. ترجمه‌هاى تحت اللّفظى و لو با شرح باشد عبارات را از معناى واقعى دور مى‌سازد بايستى ترجمه با توجّه بمفاهيم واقعى كه بر كلمات حاكمست انجام شود. [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 240

و بريدن از ازدواج و نكاح است و بهمين جهت حضرت مريم (س) را- بتول عذراء- گفته‌اند يعنى از مردان منقطع بود.
بريدن از نكاح يا بى‌ميلى نسبت به آن ممنوع است، چنانكه خداى فرموده: (وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ- 32/ نور) و سخن پيامبر (ص) كه فرمود:
«تناكحوا تكثروا و إنّى أباهى بكم الأمم يوم القيمة» (ازدواج و نكاح كنيد تا فزونى يابيد، من در قيامت از كثرت شما بر ساير امّت‌ها مباهات مى‌كنم).
نخلة مبتل- وقتى پا جوش «1» درخت خرما از آن جدا شود.

اصل معنی این واژه، تفریق و جدایی و زیر و رو کردن چیزی است مانند زیر و رو شدن خاک به وسیله باد.
بثّ النّفس- رسیدن و فرا گرفتن غم و اندوه بر نفس و جان آدمی است گفته‌اند بثثته و انبثّ- یعنی پراکندمش و پراکنده شد.
خدای تعالی فرماید: (فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا- 6/ واقعه) (پس خوار و تباه و پراکنده شد).
و آیه (وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ- 64/ بقره) اشاره به آفریدن و ایجاد کردن موجوداتی است که موجود نبوده‌اند و خدای تعالی آنها را پدیدار و ظاهر کرده است و آیه (کَالْفَراشِ (الْمَبْثُوثِ)- 6/ قارعه) یعنی همانند پروانه‌گانی که بعد از سکون و پنهانی ناگهان به پرواز و خیزش در می‌آیند.
و آیه (َّما أَشْکُوا (بَثِّی) وَ حُزْنِی
- 84/ یوسف) اندوه و غم را که بعد از پوشیده بودن آشکار شود، بازگو می‌کنیم، در این آیه، بثّ- مصدر است و در تقدیر مفعول بکار رفته است یا به معنی غمی است که فکر مرا پریشان کرده است مانند- توزّعنی الفکر (فکر و اندیشه مرا پریشان کرده است). که در معنی فاعل است.

---

(1) پاجوش اصلاحی است فارسی یعنی نهالهای کوچکی که از هر درختی در پای آن درخت از خاک برمی‌آید و می‌روید که با مختصر ریشه‌ای که دارد آنرا برای تکثیر درخت از پای آن جدا می‌کنند و در جای دیگر می‌کارند.
.) ترجمه مفردات، ج1، ص: 241

(خارج شدن چیزى در حال انفجار و ناگهانى) چنانكه مى‌گويند: بجس الماء و انبجس- يعنى آب از زمين با فشار خارج شد، ولى- إنبجاس بيشتر در باره خارج شدن چيزى از جاى تنگ و سخت، و- إنفجار- براى شكافته شدن و خارج شدن از جاى تنگ و وسيع، هر دو بكار مى‌رود.
و در همين معنى خداى عزّ و جلّ فرمايد: (فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً- 160/ اعراف) و در آيه ديگر (فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً- 60/ بقره) كه در اين دو آيه إنبجاس و انفجار هر دو براى خارج شدن از جاى تنگ بكار رفته است، يعنى خارج شدن 12 چشمه آب از مكانى سخت و تنگ و باز در آيه (وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً- 33/ كهف) و (وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً- 12/ قمر) كه در اين دو مورد- فجّرنا- آمده است نه- بجسنا (در معانى فوق كه گفته شد إنبجاس براى خروج چيزى از مكانى سخت امّا انفجار خروج از هر دو مكان وسيع و تنگ است كه با آيات قرآن روشن شده است).

(((بحث) [بحث : ... ص : 241

کشف کردن و طلب کردن یا خواستن است، چنانکه گویند- بحثت عن الأمر و بحثت كذا- خدای تعالی فرماید: (فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ- 31/ مائده) (در باره پسران آدم است، که پس از کشته شدن یکی از آنها بدست دیگری، کلاغی بنابر قانون غریزی و خدایی زمین را با چنگالش زیر و رو کرد که چیزی بیابد و آنجا را گود کرد، دیدن این عمل انگیزه حفر کردن و دفن کردن برادرش شد).
در عبارت- بحثت النّاقة الأرض برجلها فی السّير- در موقعی بکار می‌رود که پاهای شتر در راه رفتن بر زمین فرو می‌رود و اثر می‌گذارد و این تشبیهی از کندن زمین است.

معنی اصلی بحر، هر مکان وسیعی است که آب زیادی را در خود جمع کرده است و این معنی وضعی و ریشه‌ای بحر است سپس با دیدن وسعت و فرخنای دریا تشبیها گفته می‌شود بحرت کذا مثل دریا وسعش دادم و همچنین بحرت البعیر- یعنی گوش آن شتر را وسیعا شکافتم.
(بحیرة)- نیز از همین معنی گرفته شده، در آیه (ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ- 103/ مائده) ترجمه مفردات، ج1، ص: 242
- بحیره- شتری است که ده بچّه زائیده و بهمین خاطر گوشش را می‌شکافند که نشانه زائیده ده بچّه است این نامگزاری بجهت این است که دیگر بر آن شتر سوار نمی‌شوند و بار نمی‌نهند، و سپس هر چیز وسیع، و فراخی را- بحر- نامیده‌اند تا آنجا که به اسبی که در حال دویدن، پاها و دستانش از یکدیگر زیاد فاصله می‌گیرند- فرس بحر- گفته‌اند.
پیامبر (ص) این نام را در باره اسبی که سوار می‌شد بکار برده و فرموده «- وجدته بحرا» و در باره کسی که علم و دانش زیاد دارد از واژه- بحر- بکار می‌برند و می‌گویند- (تبحّر)- یعنی در علم و دانش دریا گونه است و- تبحّر- در علم، گستردگی و وسعت هر چه بیشتر آن علم است.
گاهی مزه شوری دریا را با این واژه بیان کرده‌اند و گویند- ماء بحرانی آبی شور و أبحر الماء- آب شور شد، شاعر گوید:
و قد عاد ماء الأرض بحرا فزادنی إلی مرضی أن أبحر المشرب العذب
(آب زمین شور شد و بیماری من شدّت گرفت برای اینکه شوری آب زمین، آب گوارای آبشخور ناگوار و شور نمود).
عدّه‌ای از علماء گفته‌اند اصولا واژه- بحر- بآب شوری گفته می‌شود که گوارا نیست، خدای فرماید: (الْبَحْرَيْنِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ- 53/ فرقان) آب دریا در این آیه، از این روی- عذب و گوارا- نامیده شده که ملح و نمک با آن آمیخته شده چنانکه شمس و قمر را- قمران- گویند (زیرا در نور مشترکند) او ابرهای پر آب و باران ریز را بخاطر فزونی آبشان- بنات بحر- گویند، یعنی چنین ابرهایی دختران دریا هستند.
و آیه (ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ- 41/ روم) گفته شده منظور از فساد در دریا و خشکی، فساد داخل آب دریا نیست بلکه سرزمینهای مسکونی و بادیه‌ها و همچنین زمینهای زراعی و باغات پر نعمت است (که در اثر عدم رعایت حقّ و عدل فساد و تباهی در آنجا ظاهر و گسترده شده است گویی که سراسر زمین از ترجمه مفردات، ج1، ص: 243
دریا و خشکی آلوده به فساد است).

و- لقيته صحرة بحرة- او را چون صحرا و دريا عريان ديدم و ساختمانى كه او را پوشيده دارد آنجا نبود.

(((بخل) [بخل : ... ص : 243

البخل: إمساک و نگهداشتن و حبس کردن اموالی است که حقّ نیست نگهداشته شود، نقطه مقابل این حالت، جود و بخشندگی است.

باخل- همان بخل کننده است و امّا- بخیل- کسی است که صفت بخل در او زیادتر باشد مثل رحیم- که از- راحم- است.

بخل- دو گونه است یکی بخل داشتن در اموال خویش و دیگری بخل ورزیدن به اموال غیر که اینگونه بخل، ناپسندتر و مذمومتر است، دلیل بر این قول، سخن خدای تعالی است که (الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ- 37/ نساء) (کسانی که خود بخیل‌اند و دیگران را نیز به بخل ورزیدن أمر و سفارش می‌کنند).

البخس، كم كردن و كم شدن چيزى بطريق ظلم و ستم. خداى فرمايد: (وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ- 15/ هود) و باز در آيه: (وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ «1»- 89/ اعراف)

---

(1) يعنى به ستم، اشياء مردم را كم نكنيد و از حقّشان نكاهيد كه واژه أشياء، هم شامل متاع و داد و ستد مى‌شود و هم به ستم گرفتن حقوق مردم، واژه أشياء در اين آيه كه همه ماديات و معنويات را در برمى‌گيرد يكى از عاليترين شيوه‌هاى فصاحت و بلاغت و اعجاز قرآنى است، تحدّى قرآن كه مى‌گويد (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ- 23/ بقره) نه اينكه منظور تنها جملات و كلمات است بلكه بكار رفتن اين چنين مفاهيمى مانند- أشياء هم هست كه به فراخناى تمام زواياى رفتن اين چنين مفاهيمى مانند- أشياء هم هست كه به فراخناى تمام زواياى حيات انسانى است و در قالب كمترين واژه‌ها كه به راستى عقل هر خردمندى را حيران و جان و روان هر ذى روحى را به خود مجذوب مى‌سازد اشاره شده، واژه- أشياء- در اين آيه كه مى‌فرمايد: از آن كوتاهى و كم نكنيد- در قرآن به معانى زير است كه انسانهاى متعهّد و اجتماعى را موظّف به رعايت آنها نموده است. 1- بخشش و جوانمردى 2- توجّه به مبدأ 3- عوامل روحى 4- تقوا 5- دريافت حقايق جهان 6- سود و منفعت 7- خير و نيكى 8- اموال مورد انفال 9- امور ادارى كشور 10- حكومت 11- فضل و بزرگى 12- بهره و نصيب 13- داورى و نزاع 14- پيامبرى و رسالت 15- محتواى قرآن 16- وحى 17- امور روزانه 18- ابزار و وسايل صنعتى 19- غرايز و سرشت 20- موجودات زنده 21- آثار قيامت 22- آگاهى به زبانها 23- هر چيز ناپايدار 24- عوامل حياتى 25- نهفته‌هاى انديشه و دل 26- قدرتهاى مادّى 27- جنبه‌هاى الهى و ملكوتى موجودات 28- خاطرات و انديشه‌ها 29- بسط رزق 30- هدايت 31- علم و دانش ... و بالاخره تمام آفريده‌ها و پديده‌ها در زبان قرآن اشياء ناميده شده‌اند، اينها است حقايق امورى كه در قرآن با واژه‌هاى شى‌ء و اشياء ذكر

البخس و الباخس چيز كم و اندك و آنكه از حقّ مردم و كار مردم كم مى‌گزارد.

و آيه (وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ- 20/ يوسف) گفته‌اند- بخس- در اينجا يعنى- باخس- و- ناقص- و بمعنى كم و اندك است- و آنكه ارزش و قيمت چيزى را كم كند (در اين آيه به ارزش حضرت يوسف در عمل آنها و به ستمى كه

در حقّ او روا داشته‌اند اشاره شده است).
مبخوس یا منقوص- هر دو یکی است یعنی- کم شده.
باب تفاعل بخس هم- تباخسوا یعنی تناقصوا و تغابنوا- که انجام فعل دو جانبه است یعنی بعضی بعضی دیگر را مغبون کردند و از حقّشان کم گزاردند.

البخع یعنی خود را با غم و اندوه تلف کردن، خدای فرماید: (فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ- 6/ کهف) که نوعی ترغیب و تشویق بر تأسّف نخوردن و ترک حزن و اندوه است مانند آیه (فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ- 8 فاطر) خویشتن را بر اندوهشان تلف مکن.
شاعر گوید:
ألا أیّهذا الباخع الوجد نفسه (ای کسی که با خود خوری و حزن و اندوه وجود خود را هلاک و تلف می‌کنی).
بخع فلان بالطّاعة و بما علیه من الحقّ- او حقّ را پذیرفت و با أذعان و اقرار حقّ را گردن نهاد، با اینکه کراهت زیادی نسبت به حقّ داشت امّا آنرا پذیرفت، و این معنی از فعل- بخع- که در جمله بکار رفته است، روشن است، مثل عبارت- بخع نفسه فی شدّته- یعنی محزون و غمگین ساختن خویشتن و خود خوری در شدّت غصّه و أندوه.

شده که رعایت آنها لازمه ایمان و اسلام و انسانیّت است و هیچکس حقّ ندارد در موارد فوق نسبت بسایر مردم از آن اشیاء محرومشان سازد و یا از حقّشان کم گزارد امّا جنبه‌های منفی، و زیانبخش که اشیاء عبارتند از انسان قبل از پیدایش، بتها، ظنّ و گمان کفر و شرک که اصولا قابل ذکر نیستند و بآنها اشیاء خطاب نمی‌شود.
).

پیشی گرفتن و سرعت، خدای فرماید: (وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً- 6/ نساء) با زیاده روی و شتاب و سرعت أموال یتیمان را نخورید.
چنانکه گویند: بدرت إليه و بادرت- یعنی باو پیشی جستم، لغزش و خطائی هم که با شدّت و خشم واقع می‌شود- بادرفة- تعبیر می‌شود که جمعش بوادر- است.
كانت من فلان بوادر فی هذ الأمر- در این کار خطاها و شتابزدگی داشت.
به قرص ماه در نیمه هر ماه بدر- می‌گیرند برای اینکه در آن شب، در طلوع کردن بر غروب خورشید پیشی می‌گیرد، و نیز گفته‌اند نام بدر- برای قرص ماه بخاطر این است که در آن شب به- بدرة- شباهت دارد (بدره کیسه‌ای چهار گوش و چرمی است که پر از پول می‌کنند و به شکل کره‌ای در می‌آید).
بهر حال و با هر تعبیر که گفته شده- بدر- مصدری است در معنی فاعل و به عقیده من بهتر است که- بدر- ریشه لغت باشد و سپس معانی مختلف از آن ظاهر شود، گاهی می‌گویند، بدر كذا: مانند طلوع قمر در نیمه ماه ظاهر و نمایان شد و گاهی تمام بودن قرص ماه را به کیسه پر پول تعبیر کرده‌اند.
بیدر-: مکانی است که برای خرمن کردن گندم آماده می‌شود و مدوّر بودن ماه را به کومه‌های گندم و سایر غلات تعبیر و تشبیه کرده‌اند، خدای فرماید:
(وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ (بِبَدْرٍ)- 123/ آل عمران) بدر «1» مکانی است معروف و مخصوص میان مکّه و مدینه.

إبداع، همان إنشاء و آفریدن است که بدون نمونه قبلی ایجاد و انجام شود، رکیّة بدیع- یعنی حفره و چاه جدید و از همان واژه است، هر گاه کلمه بدیع- در باره خدای تعالی بکار رود به معنی ایجاد و آفرینش چیزی است بدون مادّه و ابزار و بدون زمان و مکان، اینگونه آفرینش و إبداع خاصّ خداوند است.
واژه (بدیع)- به مبدع- یعنی ایجاد کننده گفته می‌شود، مثل آیه

---

(1) یاقوت می‌نویسد- بدر- چاه آب مشهوری است میان مکّه و مدینه که تا ساحل دریا یک شب راه است، و در کنار این چاه جنگ معروف بدر که باعث پیروزی و غلبه اسلام و جدایی میان حقّ و باطل شد اتّفاق افتاد در ماه رمضان سال دوّم هجری (معجم البلدان جلد 1).

(بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 117/ بقره) اسم مفعول آنهم مبدع است مثل حفره و چاه جدید یا- رکیة بدیع- (البدع)- برای اسم فاعل و مفعول هر دو بکار می‌رود، در آیه (قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ- 9/ احقاف) که گفته‌اند، معنایش، مبدع- و اسم مفعول است یعنی اوّلین رسولی نیستم که خداوند فرستاده است و سابقه چنین امر بدیعی نیز نداشته‌ام، عده‌ای گفته‌اند واژه- بدعا- در این آیه اسم فاعل است یعنی من در آنچه می‌گویم نخستین رسول نیستم.
معنی- (بدعت)- در مذهب، وارد کردن سخنی است که گوینده‌اش و عمل کننده‌اش بر روش و سیره صاحب شریعت، و کتاب و سنّت و همچنین بر اصول محکم و استوار و نمونه‌های با خیر و صلاح دین نباشد.
روایت شده است که: «کلّ محدثة بدعة و کلّ بدعة ضلالة و کلّ ضلالة فی النّار «1».
الإبداع بالرّجل- یعنی پیاده رفتن در وقتی که در مرکب سواری آثار خستگی و ضعف ظاهر شده است.

---

(1) یعنی هر سخن و عمل خود ساخته‌ای بدعت است و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی در آتش است، با توجّه به نمونه‌ای از بدعت که در قرآن در باره (رهبانیّت) یعنی ترک همسری و زندگی نمودن عدّه از نصاری در سوره حدید بیان شده است معلوم می‌شود که هر چیزی که در کتاب و سنّت و عمل پیامبر (ص) و پیروان راستینش، اصل و سابقه‌ای نداشته باشد، بدعت است شارحین این حدیث شریف گفته‌اند، بدعت یا سخن

جدید دو گونه است:
1- بدعت هدایت کننده.
2- بدعت گمراه کننده.
آنچه را که بر خلاف امر خدای و پیامبرش باشد مورد مذمّت و إنکار است و آنچه که تحت قاعده عمومی است و خداوند بسوی آنها انسانها را فرا خوانده است، خدا و پیامبر (ص) آنها را تشویق نموده‌اند در تحت شرایط بدعت هدایت کننده است، و قابل مدح و ستایش، امّا مطالبی که مانند انواع جود و سخاوت و کارهای نیک و پسندیده است که مخالفتی هم با اصول شریعت ندارد پیامبر (ص) آنها را نیکو شمرده و حتّی پاداش هم در برابر آنها ذکر کرده است و فرموده: «من سن سنة حسنة كان له اجرها و اجر من عمل بها» امّا در باره بدعتهای بی‌سابقه در دین نو خود ساخته که مغایر با روح دین است فرموده:
«و من سنّ سنّة سيّئة كان عليه وزرها و وزر من عمل بها» یعنی هر کس خلاف امر خدای و رسولش سنّتی زشت و ناپسند ایجاد کند و بنا نهد گناه آن عمل و کسانی که بآن عمل کنند بر عهده اوست.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 247

الإبدال و التّبديل و التّبدّل و الأستبدال- یعنی قرار دادن چیزی بجای چیز دیگر این معنی از معنی واژه- عوض- عامتر است زیرا عوض کردن یعنی دادن چیزی بجای چیز اوّل با بخشیدن چیز ثانی و دوّمی بجای اوّلی، امّا (تبدیل) در حقیقت تغییر دادن بطور مطلق است هر چند که بدل او و یا چیز دیگر را در جای آن نگذاریم فقط تغییرش دهیم.

خدای تعالی فرماید: (فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ- 59/ بقره) و (وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً- 55/ نور) و (فَأُوْلئِکَ یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ- 70/ فرقان) در معنی آیه اخیر یعنی تبدیل کردن خداوند بدیها را به خوبیها گفته شده، اعمال صالح و شایسته‌ای انجام می‌دهند که کارهای سوء گذشته‌شان را باطل می‌کند و نیز گفته شد که خدای تعالی کارها یعنی سیّئاتشان را محو نموده تا بحساب- حسناتشان شمرده شود. خدای فرماید: (فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ ما سَمِعَهُ- 181/ بقره) و (وَ إِذا بَدَّلْنا آیَةً مَکانَ آیَةٍ- 101/ نحل) و (بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ- 16/ سباء) و (ثُمَّ بَدَّلْنا مَکانَ السَّیِّئَةِ الْحَسَنَةَ- 95/ اعراف) و (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ- 48/ ابراهیم) که در همه این آیات تبدیل در معنی تغییر و دگرگونی حال است نه چیزی جای چیزی را گرفتن.

و همچنین آیات (أَنْ یُبَدِّلَ دِینَکُمْ- 26/ غافر) و (وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ- 108/ بقره) و (وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ- 38/ محمّد).

و امّا در آیه (ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ- 29/ ق) یعنی تغییری در آنچه را که در لوح محفوظ است داده نمی‌شود، اشاره و آگاهی دادن به اینستکه آنچه را که خداوند می‌داند و در آینده واقع می‌شود همان است که به تحقیق می‌داند که تغییری نخواهد کرد، و گفته‌اند تعبیر آیه اینستکه در سخن خداوند خلاف واقع نمی‌شود و این تعبیر را بدو دلیل گفته‌اند:

اوّل- آیه (تَبْدِیلَ لِکَلِماتِ اللَّهِ

- 64/ یونس) و دوم آیه (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ- 30/ روم) گفته‌اند معنای (لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ- 30/ روم) أمر و دستور یعنی از تغییر دادن آفریده (خصاء) «1» خود داری کنید.

امّا معنی ابدال و جایگزین کردن امّت شایسته که خداوند ایشانرا جانشین

---

(1) منظور نهی از أخته کردن غلامان و خواجگان است که در دوران بردگی در کشورهای

امّت‌های گذشته دیگر قرار می‌دهد در حقیقت همان کسانی هستند که

اخلاق ناپسند خود را تغيير داده و متحوّل گشته‌اند و حالاتشان بصفات حميده و متعالى بدل شده و همين‌ها هستند كه خداوند در آيه (فَأُوْلئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ- 70/ فرقان) به آنها اشاره مى‌كند.

البادلة- به عضوى از بدن كه ميان گردن و جناغ سينه قرار دارد گفته مى‌شود كه جمعش- بآدل- است، شاعر گويد:

و لا رهل لبّاته و بآدله (سر و گردن و سينه‌اش حركتى نداشت).

البدن، به معنى جسد است، ناميدن جسم به بدن بخاطر بزرگى جثّه است امّا ناميدن جسد به اعتبار رنگ بدن است چنانكه، در عبارت- ثوب مجسد- يعنى لباس رنگى كه از ريشه- جسد- است.
إمرأة بادن و بدين-: زنى تنومند و بزرگ، شتر را هم به خاطر پر گوشت بودنش- بدنه ناميده‌اند.
بدن- و بدّن-: فربه و چاق شد، و گفته‌اند- بدّن- يعنى پير شد، مصراع زير در همين معنى است:
و كنت خلت الشّيب و التّبدين (پيرى و مسن‌شدن را پنداشته و تصور كرده بودم.

غير اسلامى و بعدها هم غرب پرستان و بيگانه روشان حاكم عيّاش براى آنكه خواجه محرم در حرمسراهاى خود داشته باشد آنها را اخته مى‌كردند و از نسل و مردى مى‌انداختند اين عمل ننگين و ناپسند را اسلام در 1400 سال قبل قدغن كرده است و به نصّ آيه (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى 13/ حجرات) حكم جهان شمول برابرى نژادى را صادر كرد و باز فرمود:
(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً- 97/ نحل) و باز فرمود: (مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّما قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً- 32/ مائده و باعتابى ملالت‌بار و انسان‌ساز فرمود (وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ- 9/ تكوير) اى انسانهاى جنايتكار به چه گناه هزاران نسل انسانى را منقطع النّسل كرديد و از بين برديد مسلّما بايستى پاسخ دهيد قطعا تمام عواملى كه جهانخواران امروز در باره از بين بردن نسل انسان انجام مى‌دهند مسئول، و مشمول و مورد خطاب اين آيات هستند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 249
و بر اين معنى، حديثى است كه از پيامبر (ص) روايت شده «لا تبادرونى بالرّكوع و السّجود فإنّى قد بدّنت» در ركوع و سجود بر من پيشى نگيريد زيرا بزرگسال و مسن شده‌ام.
ولى آيه (فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ (بِبَدَنِكَ)- 92/ يونس) (يعنى با جسدت، و گفته‌اند- بدن- در اين آيه به معنى زره است «1».
درع و زره را هم- بدنة- ناميده‌اند زيرا بر بدن قرار مى‌گيرد چنانكه آستين پيراهن را هم دست پيراهن و لباس ناميده‌اند و جاى پشت و شكم را هم

ظهور و بطن، آیه (وَ (الْبُدْنَ) جَعَلْناها لَکُمْ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ- 36/ حجّ) واژه- بدن- در این آیه جمع- بدنة، یعنی شتر قربانی.

بدا الشّی‏ء بدوا و بداء، کاملا روشن و آشکار شد، خدای فرماید: (وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ- 47/ زمر) و (وَ بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبُوا- 48/ زمر) و (فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما- 121/ طه) (که هر سه آیه فوق در همان معنی ظهور کامل و به خوبی آشکار شدن است).

(بدو)- به معنی روستانشینی در مقابل- حضر: شهر نشینی، است، آیه (وَ جاءَ بِکُمْ مِنَ الْبَدْوِ- 100/ یوسف) یعنی بادیه و بیابان و هر جائیکه در سفر از دور پیدا می‌شود و مقصد است.

---

(1) بدن- بدون تاء تأنیث، زره کوتاهی است که از طلا و پشم بافته می‌شود در مصر لباسی می‌سازند که در تار و پودش فقط ده- اوقیه- پشم بکار رفته و بقیّه از طلاست بطوریکه به دوختن احتیاجی ندارد و قیمتش هزار دینار است این زره‌ها نیم تنه بافته می‌شود، اوقیه، وزن و پیمانه‌ای است برابر 12 درهم و یک دوازدهم رطل، ابن اعرابی می‌گوید، در آیه:

(نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ- 92/ یونس) ای- ننجیّک بدرعک- یهودیان در باره غرق شدن فرعون شک کردند تا اینکه جنازه‌اش با همان زره‌ای که بر تن داشت در ساحل پیدا شد فهمیدند که غرق شده است چون داعیه خدایی داشت نباید غرق می‌شد، بر سطح آب آمدنش با همان زره که مخصوص فرعون بود نشانه‌ای بر نبوّت موسی علیه السّلام بود.

خواجه عبد اللّه انصاری می‌نویسد: امروز تو را بر سر آب آریم با این زره.

(ابن سیده- مقریزی ج 1 ص 177- خطط- آدم متزج 1 ص 352 فخر رازی ج 17 ص 157 تفسیر کبیر- أزهری/ تهذیب ج 14- تنویر المقیاس بیضاوی).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 250

به ساکن بادیه هم- (باد)- گویند، مانند آیه (سَواءً الْعاکِفُ فِیهِ وَ الْبادِ «1»- 25/ حجّ) و آیه (لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِی الْأَعْرابِ- 20/ احزاب) (که- باد و بادون- در هر دو آیه اشاره به ساکنین روستاهاست).

آغاز کردن- بدأت بكذا- و- أبدأت و ابتدأت- يعنى پيش داشتم و از قبل انجام دادم، بدء و إبداء- مقدّم داشتن چيزى بر غير آن كه خود نوعى پيش داشتن و تقديم است، خداى فرمايد: (وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ- 34/ يونس) و (كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ- 29/ اعراف) همه در معنى فوق است.
مبدأ الشّىء- آغاز هر چيزى كه اشياء ديگر از آن تركيب مى‌شود و بوجود مى‌آيد، پس حروف مبدأ سخن و كلام است و چوب مبدأ و سر آغاز، تخت و كرسى و درب است و هسته خرما مبدأ نخل، و به بزرگ مردى كه هر گاه بخواهند بزرگان را بشمارند از او آغاز مى‌كنند- بدء- گويند و خداى آغاز كننده و پايان دهنده آفرينش است يعنى او سبب مبدأ و نهايت است.
مى‌گويند- رجع عوده على بدئه: آخرش به اوّلش برگشت.
و- فعل ذلک عائدا و بادئا و معيدا و مبدئا- آنكار را در حالى كه پايان دهنده

---

(1) آيه فوق در باره پاسخ عمل غرور آميز كفّار است كه نمى‌گزارند همه مردم در مسجد الحرام بمانند، بودن در خانه خداى را براى خود با روح كفر آميزشان مايه تفاخر مى‌گرفتند در اين آيه هم خداوند همان عدم برترى نژادى، و طبقاتى و اصطلاحات كفر گونه طبقه گرايى را محكوم مى‌كند و مى‌گويد همه در خانه خدا و پيشگاه خداوند مساويند چه ساكنين آنجا و چه روستائيان و باديه نشينان، همه برابرند و در پايان آيه مى‌فرمايد و هر كسى روش إلحادى و ظلم را پيشه كند، و بخواهد ستم كند مجازاتش عذاب دردناک است (وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ- 25/ حجّ) يعنى تقسيم كنندگان انسانها از روى تفاخر و ستم و ممانعت از طريق اللّه را كفر و الحاد مى‌داند مگر نه اينست كه در موسم حجّ ميليونها انسان را كه در شهرهاى خويش براى خود به منظور لذّات و مقام مادّى و معنوى فخرى قائل بودند. همه را بيک جامه سپيد رنگ وارد مى‌كند تا شايد عبرتى باشد براى آنها و سايرين، لذا مى‌بينيم كه صدها هزار سياه پوست، و سپيد پوست در حجّ احساس برادرى مى‌كنند هر ساله هزاران سياه پوست به دين رهائى بخش اسلام مى‌گروند پيروان نوح هم از طرف همان مستكبرين تاريخ به بادى الرّأى- تعبير مى‌شوند يعنى روستائيان ساده لوح و حال اينكه خداوند مى‌فرمايد شما كفّار كم خرد، بى‌شعور و بد عاقبت هستيد.

و شروع كننده بود انجام داد.
أبدأت من أرض كذا: براى خروج و سفر از آن سرزمين آغاز كردم.

(بادئ الرّأی)- ناپخته رأی و پاک ضمیر (ساده‌لوح).
بادی الرّأی- بدون همزه حرف (ی) هم خوانده شده یعنی کسیکه چیزی اظهار می‌کند ولی در آن تفکّر اندیشه نکرده.
بدئ- مانند- بدیع- یعنی ایجاد شدن چیزی که در قبل معمول نبوده و شناخته نشده.
بدأة- نصیب و بهره نخستین که هر تکه بزرگ گوشت را هم- بدء گویند.

) ((بذر) [بذر]: ... ص : 251

التّبذير، يعنى تفريق و پخش كردن چيزى، اصلش از ريختن و پاشيدن بذر است كه بطور استعاره در باره كسى كه مال خود را بيهوده پخش و توزيع مى‌كند، بكار رفته است تبذير البذر:- بصورت ظاهر از نظر كسى كه از پايان آن بذر پاشى بى‌اطّلاع است، ضايع شدن و دور ريختن بذر به نظر مى‌آيد امّا اينكار تبذير به معناى هدر دادن نيست، و آيه (إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ- 27/ اسراء) و (وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً- 26/ اسراء) (كه در اين دو آيه ضايع كردن هر چيزى به بيهودگى و بدون در نظر گرفتن نتيجه آن پيروى از شيطان و برادرى شيطان است).

برّ نقطه مقابل- بحر- یعنی خشکی است، در واژه بحر تصوّر گستردگی و وسعت می‌رود، و- برّ- یعنی خشکی از آن مشتّق شده است.
برّ- فزونی و وسعت در خیر و نیکی است و گاهی این صفت به خدای تعالی نسبت یافته است، مانند آیه (إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِیمُ- 28/ طور) و همینطور در باره بندگان خدا که گفته می‌شود- برّ العبد ربّه- یعنی اطاعت و پرستش او نسبت بخدای، وسیع و گسترده است.
پس برّ- از طرف خدای ببندگانش، زیادی ثواب و پاداش است و از جانب بندگان پرستش و طاعت، که این طاعت و پرستش خود دو گونه است:
نوعی طاعت در عقیده (اطاعت) و نوع دیگر طاعت در اعمال و کارها.
و آیه زیر را خداوند شامل تمام معانی- برّ- نموده است که (لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ

تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ- 177/ بقره) تا آخر آیه ...
و بر این اساس حدیثی از پیامبر (ص) روایت شده که از او در باره برّ- می‌پرسند در جواب این آیه را تلاوت می‌فرمایند، زیرا این آیه متضمّن، و در برگیرنده اعتقاد، فرایض، اعمال و نوافل «1» است (ایمان، عمل صالح و واجبات عبادی و مستحبّات).
و- برّ الوالدین- نیکی کردن به بهترین وجه به پدر و مادر است که ضدّ آن- عقوق- است، خدای تعالی فرماید: (لا یَنْهاکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ فِی الدِّینِ وَ لَمْ یُخْرِجُوکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ- 8/ ممتحنه).
(خداوند شما را از نیکی کردن به کسانی که با شما نجنگیدند و از شهر و دیارتان بیرونتان نکرده‌اند، نهی نمی‌کند و باز نمی‌دارد).
برّ- در راستگوئی هم بکار رفته است زیرا در راستگوئی خیر زیاد هست.
برّ- در سوگند خوردن نیز بکار می‌رود یعنی در سوگندش و سخنش راست، می‌گوید.
شاعر گوید: أکون مکان البرّ منه (من بجای سوگند درست و صحیح او، ضامنم).
گفته‌اند منظور از- برّ- در شعر فوق دل است ولی چنین نیست بلکه در همان معنی است که قبلا گفتیم، یعنی چون سوگندش درست است، پس براستی مرا دوست دارد و این را چون سوگند می‌داند.

---

(1) چون راغب (ره) در تقسیم‌بندی و معانی متعالی اجتماعی آیه فوق با اشاره بحدیث نبوی حقّ مطلب را اداء نموده، حیف است که همه آیه یادآوری نشود. (لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لکِنَّ

الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ الْكِتابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ وَ أَقامَ الصَّلاةَ وَ آتَى الزَّكاةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ- 177/ بقره). که شامل موارد پنج گانه ایمان به (خداوند، نبوّت، معاد، کتاب و فرشتگان) و در مورد اقتصادی و مالی و اجتماعی، یک مورد عبادتی (نماز) و دو مورد اخلاقی (وفای بعهد و پایداری و رشادتها و سختیها) است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 253

برّ أباه- به پدرش نیکی کرد که اسم فاعلش- بارّ و برّ- است مانند- صائف و صیف و- طائف و طیف- و بر این معنی است آیه (وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ - 14/ مریم) و (وَ بَرًّا بِوالِدَتِي- 32/ مریم).

برّ فی یمینه فهو بارّ- (در سوگندش راست گفت و راستگوست).

افعال دیگر این واژه- أبررته- و- برّت یمینی- و- حجّ مبرور- یعنی حجّی مقبول و پذیرفته شده، جمع بارّ- (أبرار) و بررة- است. خدای فرماید: (إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ- 13/ انفطار) و (كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ- 18/ مطفّفین)، و در صفت فرشتگان گوید: (كِرامٍ (بَرَرَةٍ)- 16/ عبس) واژه- بررة- در قرآن ویژه ملائکه است زیرا معنی آن از- أبرار- بلیغ‌تر و رساتر است و- برره- جمع- برّ- است.

و امّا- أبرار جمع بارّ است، و برّ- از بارّ در معنی بلیغ‌تر است چنانکه واژه عدل از عادل بلیغ‌تر است.

(بُرّ)- گندم است و نامگزاریش به- برّ- از این جهت است که گندم بالاترین چیزی است که مورد نیاز است و مصرف غذایی دارد.

بریر- میوه درخت اراک است که از آن مسواک می‌سازند.

در مثل گویند- لا یعرف الهرّ من البرّ «1» این اصطلاح حکایت صدا و بازگو کردن صوت واژه‌ها است امّا معنی صحیحش این است که او دوست و دشمن را نمی‌شناسد و کسی را که به او نیکی می‌کند از کسی که به او بدی می‌کند تشخیص نمی‌دهد.

بربرة- پر گویی در کلام و سخن است که از آهنگ- بربر- کردن گرفته شده است.

البروج، قصرها و کاخ‌ها که مفردش- برج- است- بروج النّجوم- موقعیّت مخصوص ستارگان، خدای تعالی گوید (وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ- 1/ بروج) و

---

(1) در فارسی هم این اصطلاح بکار می‌رود، بابا طاهر می‌گوید:
خوشا آنان که هرّاز برّ ندانند نه حرفی وا نویسند و نه خوانند
که منظور بابا طاهر افراد درس ناخوانده است نه نادان.

(الَّذِی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً- 61/ فرقان) و (وَ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ- 78/ نساء).
بروج مشیّدة- در آیه اخیر قصرهای زمینی است و اگر منظور- بروج النّجم- یعنی مکان فلکی و موقعیّت ستارگان باشد لفظ مشیّدة- بطور استعاره بکار رفته است و اشاره به معنی آن یعنی همان چیزی است که زهیر «1» در شعرش بر آن اشاره نموده و می‌گوید:
و من هاب اسباب المنایا ینلنه و لو نال اسباب السّماء بسلّم
(کسی که از جنگ و رسیدن مرگ بخویشتن می‌ترسد هر گاه با وسایلی به آسمان رود که بخواهد بگریزد باز مرگها او را در می‌یابند).
و اگر منظور برجها و قصرهای زمینی باشد، شاعر دیگری بآنها چنین اشاره می‌کند که:
و لو کنت فی غمدان یحرس بابه أراجیل أحبوش و أسود آلف إذا لأتتنی
حیث کنت منیّتی یحثّ بها هاد لاء ثری قائف
(اگر در قصر معروف صنعاء باشم و مردانی دلاور و هزاران سپاه قهرمان درگاه آنرا محافظت کنند، ناگهان در همان جا که هستم مرگم فرا می‌رسد و راهنما و بیابانگرد، مرگ را بسویم هدایت خواهد کرد).
ثوب (مبرّج)- پارچه‌ای که بر آن شکل برج‌ها نقّاشی شده و به اعتبار زیبائیش چنین نامیده‌اند.
و گفته شده:
تبرّجت المرأة- یعنی در اظهار نیکی‌ها به او تشبیه و همانندی پیدا کرد.

---

(1) زهیر بن ابی سلمی از شعرای مشهور قبل از اسلام و صاحب یکی از معلّقات سبعه است که قبل از اسلام در خانه کعبه بخاطر فصاحت و بلاغت آن را آویخته بودند و بعد از نزول قرآن و شنیدن آیاتش آنها را برچیدند. زهیر در میان آن شعراء به استحکام لفظ و دوستی حقّ معروف است و در شعرش حقّ دوستی بخوبی روشن است بگفته ابن قتیبه دینوری عزّت و

احترامی داشته است که او را حکیم شعراء گفته‌اند زیرا شعرش با حکمت در آمیخته و از سلاست و روانی خاصّی برخوردار است، بیتی که راغب (ره) از او نقل کرده است اختلافی در مصراع دوّم با شعری که دیوان اوست دارد و آن فرق چنین است که بجای- و لو نال- و ان یرق اسباب السّماء بسلم- است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 255

ظهرت من برجها- از قصرش ظاهر شد، و آیه زیر به صورت نهی بهمین معنی دلالت دارد (وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ، تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی 33/ احزاب) و. (غَیْرَ مُتَبَرِّجاتٍ- 60/ نور) نیز بهمان اعتبار است.

البرج- بزرگی و زیبائی چشم است که بدو معنی که در باره برج و قصر گفتیم تشبیه شده است.

البراح، مکان وسیع و فراخی که نه بناء و ساختمان در آن هست و نه درختی، گاهی روشن بودن آن مکان با این کلمه تعبیر می‌شود، و می‌گویند- فعل کذا براحا- یعنی با صراحت و روشنی که چیزی آنرا پنهان نمی‌کند و- برح الخفاء- ظاهر و آشکار شد، گویی که در حال رفتن است و دیده می‌شود.
براح الدار: حیاط و فضاء خانه.
برح- بجای وسیعی رفت.
بارح: باد شدید، و نیز بارح- آهو و پرنده را گویند، ولی استعمال لفظ- بارح خصوص حیوانی است که از تیررس تیرانداز منحرف می‌شود به طوری که ممکن نیست تیر به او برسد، اینچنین حیوانی و این واژه یعنی بارح را شوم دانسته‌اند و بآن تشاؤم می‌نمایند یعنی (فال بد زدن) که جمعش بوارح- است نقطه مقابل این حیوان شوم و گریز پا- سانح- است، یعنی حیوانی که بسوی تیرانداز می‌آید و امکان تیر زدنش هست. باین حیوان، یعنی سانح فال نیک می‌زنند (تفاؤل).
بارحه: شب قبل و شب گذشته.
(برح)- در دور شدن و رفتن ثابت و استوار شد، آیه (لا أَبْرَحُ- 60/ کهف) مثل- لا أزال است یعنی ثابت ماندن، برح اقتضای معنی نفی دارد، زیرا برح و زال- اگر حرف نفی (لا) بر سرشان در آید نفی در نفی مثبت می‌شود، پس لا أبرح و لا أزال- یعنی پیوسته و همیشه خواهم بود.
خدای عزّ و جل فرماید: (لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عاكِفِينَ- 91/ طه) (همیشه در آنجا مقیم خواهیم بود) و (لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ- 60/ کهف) (پیوسته می‌روم تا به ترجمه مفردات، ج1، ص: 256
محلّ تلاقی دو دریا برسم).
و چون یکی از معانی بارح- تشاؤم و بدبینی و فال بد زدن است- واژه‌های- تبریح و تباریح- از همان معنی مشتّق شده است می‌گویند- برّح بی الأمر- کار بر من دشوار شد.
برّح بی فلان- که در موقع اقامه دعوی بکار می‌رود.
ضربه ضربا مبرّحا: او را بسختی زد.
جاء فلان بالبرح: به مبارزه آمد.
أبرحت ربّا و أبرحت جارا: بزرگش داشتم و إکرامش کردم.
برحی، مرحی- تیر نزدن و تیر زدن به نشانه است (برحی در سلامت، مرحی در تشویق) برحین و برحاء- شدائد و سختی‌ها.
برحا- نیز- تب شدید است.

اصل برد خلاف حرّ (گرما) است یعنی سرما، گاهی از لفظ سرما معنی ذاتی آن تعبیر می‌شود و می‌گویند- برد کذا- یعنی کاملا سردش شد و برد الماء کذا- آب اینچنین سرد شد، مانند ستبرد أكبادا و تبكی بواكيا.
(بزودی دلهاشان سرد و دیدگانشان اشک آلوده خواهد شد).
برّده- هم بهمان معنی است، عبارت- قد جاء أبرد- صحیح نیست.
برّادة- چیزی است که آب را سرد و خنک می‌کند.
عبارت- برد کذا- زمانی بکار می‌رود که میزان سردی در چیزی ثابت باشد مثل اختصاص دادن حرکت بگرما پس- برد کذا- یعنی سرما در او ثابت شد (نه خنک شد) چنانکه گفته می‌شود.
برد علیه دین- قرض و دین بر او ثابت است (شاعر گوید) اليوم يوم بارد سمومه (امروز روزی است که باد گرمش هم سرد و خنک کننده است).
دیگری گوید:
قد برد الموت على مصطلاه ترجمه مفردات، ج1، ص: 257
(مرگ سرد بر مرکز جان گرمش رخنه کرد و ثابت شد).
لم يبرد بيدى شیء: چیزی در دستم نماند.
برد الإنسان- مرد.
برده: او را کشت.
سيوف البوارد- شمشیرهای سرد و کشنده که متعرّض پیکرها می‌شود که با کشتن و بی‌جان کردن، سردی و سکون آنها را نشان می‌دهد.
خواب را هم- (برد)- گویند یا از جهت اینکه ظاهر بدن سرد است و یا اینکه از حرکت بسکون می‌رسد و آنطوریکه فهمیده شده- نوم و خواب هم، از جنس مردن است، خدای فرماید (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها- 42/ زمر) و (لا يَذُوقُونَ فِيها بَرْداً وَ لا شَراباً- 42/ نباء) یعنی خواب «1» (در آیه اوّل از مرگ و دوّم از خواب- نام برده شده که هر دو اشتراک بی‌اثری و منفی دارند و ساکنند و سرد).
عيش بارد زندگی خوب و پاک، باین اعتبار که انسان در هوای گرم از سردی و سرما لذّت می‌برد یا اینکه سکون و آرامش می‌یابد.
أبردان- یعنی پگاه و شامگاه، زیرا این اوقات روز خنک‌تر است.
(برد:) برف یا بارانی که در اثر هوای سرد منجمد می‌شود.
برد السّحاب- مخصوص به هوای سرد و ابری است.
سحاب أبرد و برد: ابری که بسیار سرما زاست.
خدای تعالی فرماید: (وَ يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِيها مِنْ بَرَدٍ- 43/ نور)، (یعنی

(1) وجه مشترک نوم و برد یا خواب و سرما که بیکدیگر تشبیه شده‌اند اینستکه هر انسانی در موقع خواب نیاز به روپوش و روی انداز دارد چه در تابستان و چه در زمستان یا در هر مکانی و حال اینکه درجه حرارت بدن همان 37 است علّت این است که همانطوریکه در آیه اشاره شده خواب نوعی مرگ است زیرا تعلّق روح و تسلّط و کارفرمایی روح در هر دو حالت متوقّف است و رویای صادق یعنی فعّالیت روح بدون تعلّق به جسم، چون در جسم حواس ظاهر فعّالیت احساسیش تعطیل می‌شود لذا پیامبر (ص) در باره رویای صادق باین معنی فرموده:

نگر خواب را بیهده ننگری یکی بهره دانش ز پیغمبری

ترجمه مفردات، ج1، ص: 258

ریزش برف از ابرهای متراکم چون کوهها).

(البردیّ)- گل یخ یا گیاهی که در برف و سرما می‌روید.

البردة- تخمه یا (رو دل) که گویند سر منشأ بیماریهاست، نامیدن تخمه یا رو دل به- البردة، از اینجهت است که هضم نشدن غذا در اثر خامی و سردی طبیعی است که دستگاه گوارش در آن حالت نمی‌تواند غذاها را پخته و آماده هضم کند.

البرود- وسیله خنک کننده و خنک شده که گاهی بر وزن- فعول- در معنی فاعل است و گاهی در معنی مفعول مانند- ماء برود- یعنی آب سرد.

ثغر برود- دهان و دندان خنک، یا درّه کوهستانی سرد.

کحل برود- دوای خنک کننده چشم درد.

بردت الحدید- آهن را سائیدم و سمباده زدم.

بردته- او را کشتم، البراده- ریزه‌های آهن، المبرد- سوهان و هر چیز سرد کننده، البرد- جمع برید یعنی چاپارها و پیک‌های نامه‌رسان در راه‌ها و شهرها که فاصله به فاصله با سرعت در منازل و چاپار خانه‌ها، امانات و نامه‌ها را به یکدیگر می‌رسانند و بجای هم قرار می‌گیرند. و سپس بهر چیزی که سرعت دارد برید- گویند.

بالهای پرندگان را نیز- بریداه- یعنی بالهایش گویند، به این اعتبار که کار چاپارها را انجام می‌دهند و پرندگان نامه‌بر هم در میان مردم و در همان راه و مقصود بکار می‌روند، اینگونه نامگزاری فرعی است بر معین فرعی که از اصل ریشه واژه اشتقاق می‌شود و در اصل اشتقاق بیان می‌شود.

البراز صحراء و فضای خالی و باز- برز- رسیدن بچنان فضائی، براز- یا چیزی است که بذات خود آشکار و روشن است مانند بیابان، در این آیه (وَ تَرَى الْأَرْضَ بارِزَةً- 47/ کهف) یعنی در آن سرزمین ساختمان و بناء و ساکنی نیست.
واژه- (مبارزه)- از همین ریشه است که برای جنگیدن بکار می‌رود و هر جنگجو در صف جنگ ظاهر می‌شود مثل معنی آیات (لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ- 154/ آل عمران) و (وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ- 250/ بقره) و یا اینکه- برز- و-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 259
بارز- در معنی روشن بودن بخاطر فضل و بزرگی یا پیشی گرفتن در کار نیک و پسندیده یعنی (مشخّص بودن است) که آن کار یا صفات و اندیشه‌های درونی و پوشیده شخصیّت او را آشکار و بارز می‌کند، در این معنی سخن خدای تعالی است که می‌فرماید: (وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ- 48/ ابراهیم) و (بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعاً- 21/ ابراهیم) و (يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ- 16/ غافر) یعنی همه چیز در پیشگاه خدا ظاهر و روشن است و آیه (بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغاوِينَ- 91/ شعراء) هشدار و تنبیهی است بر اینکه در قیامت دوزخ مقابل و پیش روی گمراهان و کفّار قرار می‌گیرد.
- تبرّز فلان- کنایه از تغوّط یعنی قضای حاجت کردن در فضای گود و چاله است.
إمرأة برزة- زن عفیف و پاکدامن که ارزش و برتریش از عفّت است «1» نه اینکه واژه- برزه- اقتضای چنین معنی داشته باشد.

) ((برزخ) [برزخ : ... ص : 259

البرزخ: حدّ و مرز و مانع میان دو چیز، می‌گویند، اصلش برزه- است که معرب شده «2» در آیه (بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ- 20/ الرّحمن) برزخ در قیامت حائلی میان انسان و رسیدن بمقامات عالی اخروی است و این اشاره‌ای است به رویداد مذکور در آیه (فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ- 11/ بلد) و (وَ مِنْ وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ- 100/ مؤمنون) این رویدادها، و عقبه‌ها، موانعی است از حالات مختلفی که بآنها نمی‌رسند مگر انسانهای شایسته و صالح، و گفته‌اند برزخ- میان مرگ یا قیامت است.

(1) واژه- برز- و- برزه- در زبان کردی هم بمعنای بلندی کوه، و جایگاهی مرتفع است، ادّیشیر می‌نویسد- البرز- یعنی مرد و زنی که بخاطر عقل و اندیشه و عفّت و پاکدامنی مورد اعتمادند- برز- واژه‌ای است فارسی و معنایش بزرگی و حسن و برتری است. (الالفاظ الفارسیّه المعربه- ص 19) واژه- برزه- در معنی جمال و زیبائی و در ردیف لغات فارسی که معرب شده آمده است. (غرائب اللّغة العربیّة ص- 218). [...]
(2) واژه- برزخ- که راغب رحمه اللّه می‌گوید «آنرا معرّب می‌دانند»- معنی آن در کتاب الالفاظ الفارسیّه المعربة ص 19 چنین آمده است، برزخ معرب است؟- که معنیش زاری و گریه است یا جایگاه تأثّر و زاری است که در عربی حدّ میان دو چیز و میان دنیا و آخرت از زمان مرگ تا برانگیخته شدن بعث و قیامت است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 260
«1» البرص، لکّه‌های سپید روی پوست بدن (پیسی) که معروف است، ماه را هم بخاطر لکّه‌هائی که بر سطح آن دیده می‌شود، أبرص گویند.
سامّ أبرص- نوعی سوسمار خالخالی (مخطّط) و خاکستری رنگ زهردار است.
بریص- چیزی است که می‌درخشد و برق می‌زند که آنرا- بصیص- هم می‌گویند.
بصّ یبصّ: برق زد و درخشید.
برق: البرق، درخشش تولید شده از برخورد ابرهاست، خدای فرماید (فِیهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ- 19/ بقره)- برق، أبرق، برّق- در باره هر چیزی که بدرخشد و بتابد گفته می‌شود مانند: سیف بارق- شمشیری برّاق و درخشنده.

و برق- یکی است و در باره چشم به گاه بیم و اضطراب که مردمک دیده حرکت می‌کند و می‌نگرد بکار می‌رود، خدای فرماید: (فَإِذا بَرِقَ الْبَصَرُ- 7/ قیامه) که برق هم خوانده شده.

از واژه- برق- گاهی معنی اختلاف رنگ متصوّر می‌شود چنانکه می‌گویند البرقة الأرض- زمینی که سنگهای رنگارنگ دارد.

الأبرق- کوهی که سیاه و سپید بنظر می‌آید. و چشم را هم بهمین علّت یعنی سپیدی و سیاهیش- برقاء- گویند.

ناقة بروق- شتری که دمش را بخاطر آبستن بودن بلند می‌کند و نشان می‌دهد و آبستن نباشد.

البروقة- درختی که در هوای أبری، سبزتر می‌نماید و در مثل می‌گویند.

أشکر من بروقة- شادابتر از درخت سبز «2»، برق طعامه بزیته- وقتی است که در طعام کمی روغن می‌ریزند و مشخص می‌شود.

البارقه و الابریق برای درخشش شمشیر بکار می‌رود.

---

(1) مؤلّف کتاب، در ذیل واژه برص، شاهدی از قرآن مجید برای واژه نیاورده است، ولی دو بار در قرآن آمده است (وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْیِ الْمَوْتی بِإِذْنِ اللَّهِ- 49/ آل عمران) و (تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِی- 110/ مائده) مربوط باعجاز حضرت عیسی (ع) است که کور مادر زاد و بیماران مبتلا به پیسی را شفاء داد تا حجّتی و دلیلی بر نبوّتش باشد.

(2) آن ضرب المثل بدرختی گفته می‌شود که بدون باران سبز است و با بودن ابر در فضا رشد می‌کند و سبز می‌شود- مجمع الامثال میدانی 1/ 388.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 261

البراق- مرکب سواری پیامبر (ص) به گاه معراج.

و اللّه اعلم بکیّفیته (الابریق) «1» معروف است، از واژه- برق- تصوّر حالات درونی که با صدا و کلمات و برافروختگی چهره ظاهر می‌شود نیز هست چنانکه می‌گویند:

برق فلان و رعد و أبرق و أرعد- در موقعی که کسی دیگری را با پرخاش، و خروش تهدید می‌کند.

اصل واژه- برک- سینه شتر است هر چند که در معانی دیگر نیز بکار رفته است، می‌گویند- له برکة دارای سینه‌ای فراخ است و- برک البعیر- شتر زانو بزمین نهاد. از واژه- برک- معنی همراهی و پایداری و ملازمت نیز فهمیده می‌شود.

ابترکوا فی الحرب- آوردگاه و رزمگاه پهلوان جنگی در میدان جنگ.

ابترکت الدّابّة- فرو خفتن حیوان و آمادگی برای فحل و آبستن شدن.

برکة- آبگیر و استخر.

(برکة)- خیر و فزونی بخشش الهی در چیزی است.

خدای فرماید: (لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ- 96/ اعراف) نامیدن برکات بر بخشایش الهی مانند باقی بودن آب در آبگیر و استخر است که ثابت است و به فراوانی یافت می‌شود.

(مبارک)- چیزی است که در آن خیر و برکت باشد، بر این معنی آیه (هذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ أَنْزَلْناهُ- 50/ انبیاء) و (كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ- 29/ ص) و (وَ جَعَلَنِی مُبارَكاً- 31/ مریم):

مرا منشاء خیرات و نعمتهای الهی قرار ده، و آیه (إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ- 3/ دخان) و (رَبِّ أَنْزِلْنِی مُنْزَلًا مُبارَكاً- 29/ مؤمنون): مرا بجائیکه خیر الهی در آن است فرود آر، و آیه (وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً- 9/ ق).

---

(1) همه معرّب نویسان از- ازهری تا جوالیقی و ایشیر و ثعالبی- واژه إبریق که بمعنی آفتاب است معرب از- آبریز- فارسی می‌داند و معانی دیگر آن، کوزه، شمشیر تیز و کمان سیاه و سپید است، سعدی در گلستان می‌گوید:

(آن حرامی ابریق رفیق را برداشت که به حاجت می‌روم به غارت می‌رفت).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 262

برکت آب باران همان است که در آیه دیگر فرماید که (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِی الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ- 21/ زمر) (آیا نمی‌بینید که چگونه خداوند بنابر سنن آفرینش در طبیعت، آبی را فرو ریزاند و پس از آن چشمه سارها جریان می‌یابد و سپس از جریان و ریزش آب که تداوم بخش حیات طبیعی است انواع نباتات و زراعتهای رنگارنگ از زمین می‌روید).

و آیه (وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِی الْأَرْضِ- 18/ مؤمنون).

(یعنی نزول باران را باندازه‌ای فرو ریزانیم که در زمین ذخیره شود و برای

چاه‌ها و قنات‌ها و چشمه سارها سرمایه باشد). چون خیرات و بخشایش الهی از جایی که محسوس نیست صادر می‌شود و بروجهی بر بندگان می‌رسد که حدّ و حصری ندارد، بنابر این به هر چیزی که فزونی و زیادتی غیر محسوس در آن مشاهده شود، می‌گویند: با برکت و مبارک است، و بر این اساس، یعنی افزونی در خیرات، روایت شده است که «لا ینقص مال من صدقة» نه اینکه به نقصان و کم شدن محسوس مال اشاره می‌کند چنانکه زیانکاران پندارند و در اینگونه موارد می‌گویند: میان من و تو در کم و زیاد شدن مال میزان داوری می‌کند، بلکه کم نشدن مال که در حدیث آمده اشاره به برکات و خیرات الهی است که با بخشش و جوانمردی حاصل می‌شود.
خدای فرماید ((تَبارَکَ) الَّذِی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً- 61/ فرقان) که هشداری است بر برکت الهی و مبارک بودن نعمت‌های خدای بر بندگان و توجّه دادن به افاضه بخشش‌ها و ایجاد نعمت‌های او به وسیله کرات آسمانی و ستارگان نورانی است که در آیات زیر به آنها اشاره شده است، در آیات (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ- 14/ مؤمنون) و (تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ- 1/ فرقان) و (تَبارَکَ الَّذِی إِنْ شاءَ جَعَلَ لَکَ خَیْراً مِنْ ذلِکَ جَنَّاتٍ- 10/ فرقان) و (فَتَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ- 64/ غافر) و (تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ- 1/ ملک) که در تمام این آیات، آگاه نمودن و توجّه دادن انسانها به ویژه‌گیها و گونه‌گون بودن خیرات الهی است که با لفظ- تبارک- آنها را یاد آوری می‌نماید.

الإبرام: استوار نمودن حکم و کار، خدای فرمايد: (أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 263
79/ زخرف) که اصلش از محکم نمودن طناب و تابيدن ريسمان است.
شاعر گويد:
على كلّ حال من سحيل و مبرم (بهر حال از ريسمانى ناتافته و تافته).
بريم- طنابى محکم تافته شده.
أبرمته فبرم: آن را تافتم و تابيده شد.
برم: بآدم بخيلى که در مسابقات تيراندازى شرکت نمى‌کند گويند.
چنانکه اصطلاح- معلول اليد به خيل و کف بسته، گفته مى‌شود.
مبرم- کسى است که در کار اصرار دارد و سخت مى‌گيرد، اين نام تشبيهى است به تابيده‌شدن سخت و پيچ خوردن طناب.
برم- در همان معنى است و نيز به کسيکه خرماها را دو تا دو تا و پشت سر هم مى‌خورد- برم- گفته‌اند.
بريم- ريسمانى بهم تافته و رنگارنگ است و هر شى‌ء رنگين مثلا سپاهيانى را که افرادش سياه و سپيد و مخلوط هستند نيز بريم- ناميده‌اند، و همينطور افسار ستوران بهم بافته و رنگين.
برمة- هم در اصل ديگ سنگين و جمعش- برام- است که وزن لفظش مانند حضرة و حضار است که بر مبنا و شکل مفعول مى‌باشد مثل ضحكة و هزأة.

) ((بره) [بره : ... ص : 263

البرهان، سخنی است برای حجّت و دلیل، وزن آن فعلان مانند رجحان است، بعضی گفته‌اند مصدر فعل- بره، يبره- است که در موقع سپید شدن چیزی بکار می‌رود. رجل أبره و إمرأة برهاء و قوم بره و برهرهة در معنی دختر جوان سپید چهره بکار می‌رود.

برهه- هم مدتی از زمان را می‌گویند.

برهان- مؤکدترين ادلّه است و چیزی است که بناچار اقتضای صدق و راستی همیشگی دارد، زیرا دلایل پنج گونه‌اند:

1- برهان و دلالتی که پیوسته صادق و صحیح است و اقتضای درستی دارد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 264

2- دلالتی که اقتضایش همواره کذب و دروغ است.

3- دلالتی که به صدق و راستی نزدیکتر است.

4- دلالتی که به کذب و دروغ نزدیکتر است.

5- دلالتی که صدق و کذب هر دو در آن مساوی است.

خدای فرمايد: (قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ- 111/ بقره) و (قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ هذا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ- 24/ انبياء) و (قَدْ جاءَكُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّكُمْ- 174/ نساء)/

اصل برء و براء و تبرّی- ناراحت شدن از چیزی است که مجاورت، و همیاری با آن ناپسند و مکروه و گلوگیر است، و لذا می‌گویند:
برات من المرض- برأت من فلان- تبرّأت و أبرأته من کذا و برأته و- رجل برئ و- قوم برآء و بریئون.
که در آیات زیر افعال مختلف آن در معنی بیزاری و إنزجار و تنفّر بکار رفته است، خدای عزّ و جلّ فرماید: (بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ- 1/ توبه) و (أَنَّ اللَّهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ- 3/ توبه) و (أَنْتُمْ بَرِیئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَ أَنَا بَرِیءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ- 41/ یونس)، (إِنَّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ- 4/ ممتحنه) و (وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ- 26/ زخرف) و (فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قالُوا- 69/ احزاب) و (الباری)- در معنی ایجاد و (إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا- 166/ بقره) که تماما در معنی بیزاری است کننده، در وصف پروردگار بکار می‌رود و خاصّ اوست مانند آیات (الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ- 24/ حشر) و (فَتُوبُوا إِلی بارِئِکُمْ- 54/ بقره).
(بریّه) «1» یعنی آفریده و مخلوق، گفته‌اند اصل واژه- بریّه- همزه است که حذف

---

(1) استدلالی که راغب رحمه اللّه از قرآن در باره ریشه (بریّه) یعنی مخلوق می‌کند و آنرا از (البری) یعنی خاک می‌داند، ابن منظور هم می‌نویسد: البری: التّراب، بری- همان خاک است چنانکه در دعا برای انسان می‌گویند- بفیه البری- مثل بفیه التّراب- در حدیثی از علیّ بن حسین (ع) آمده است که «اللّهمّ صلّ علی محمّد عدد الثری و الوری و البری».
البری: التّراب، البری و الوری واحد، می‌گویند، هو خیر الوری و البری یعنی خیر البریّه، البّریه:
المخلوق و کسیکه، بریه، را از برئیه- یعنی با همزه می‌داند آنرا از- بر اللّه الخلق یبرؤهم- یعنی آنها را آفریده امّا- ابن اثیر می‌گویند با همزه استعمال نمی‌شود (لسان العرب ج 14- لابن منظور)

شده است مانند- بریت العود: چوب را تراشیدم، نامیده شدن مخلوق به- بریّه- برای این است که اصلش- مبریّه- یعنی اسم مفعول از- بری- است که به معنی خاک است، چنانکه خدای فرماید (خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ- 20/ روم) و (أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ- 7/ بینه) و (شَرُّ الْبَرِیَّةِ- 6/ بینه).

طلوع کرد و برآمد، خدای تعالی گوید: (فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً- 78/ انعام) و (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً- 77/ انعام) یعنی بر آمده و طلوع کننده در حال گسترش نور و روشنائی.

بزغ النّاب: دندان بر آمد و ظاهر شد که تشبیهی به بر آمدن و طلوع ستارگان است و اصلش از- بزغ البیطار الدّابّة یعنی دامپزشک با نشترزدن خون حیوان را جاری و روان کرده است پس- بزغ- یعنی روان و جاری شد.

(ریز ریز شدن، راندن، آمیختن، زجر کردن و زدن، رها کردن و شکافتن).
خدای فرماید: (وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا- 5/ واقعه) یعنی کوهها از جای خویش بصورت خاکی پراکنده در می‌آید. بسست الحنطة و السّویق بالماء- گندم را آرد کردم و آن را با آب در آمیختم، مثل:
فتته به: آرد را با شیر و روغن آمیختم (بسیسة).
و گفته‌اند معنای- بسست- به سرعت خوردن نوشیدنی است. چنانکه- إنبسّت الحیّات- یعنی مارها بسرعت حرکت کردند.
و آیه (بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا- 5/ واقعه) به معنی آیه (وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبالَ- 47/ کهف) و (وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ- 88/ نمل) است.
و- بسست الإبل: شتران را به سرعت راندم و زدم.
أبسست بها عند الحلب: در موقع دوشیدن شتران به آرامی بس بس گفتم تا دوشیده شوند. ناقه بسوس- شتری که جز با گفتن بس بس شیرش دوشیده نمی‌شود.
و در حدیث (جاء أهل الیمن یبسّون عیالهم» «1» یعنی یمنی‌ها در حالی که با خانواده‌شان همراه بودند به آرامی سر رسیدند و شتران خود را با بس بس گفتن

---

(1) این حدیث را جوهری و أزهری اینطور نقل کرده‌اند «یخرج قوم من المدینه الی الیمن و الشّام و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 266
می‌راندند.

البسر: خواستن چیزی عجولانه قبل از موعد آن است.
بسر الرّجل الحاجة: نابهنگام آنرا مطالبه کرد.
بسر الفحل النّاقة: شتر نر، ناقه را قبل از وقت لقاح آزرد و اذیّت کرد.
ماء بسر: آب خنکی که از دیگری قبل از ساکن شدنش گرفته شود.
بسر: جراحت و زخمی است که قبل از موعدش شکافته شود.
(بسر): خرمای زرد ناپخته، سخن خدای عزّ و جلّ (ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ- 22/ مدّثر) یعنی قبل از وقت عذابش روی ترش کرد و اگر گفته شود، در آیه (وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ- 24/ قیامه) آنها که قبل از وقت در دنیا چهره‌شان را گرفته و تلخ نمی‌کنند و تو گفتی- بسر و باسره- حالتی گرفته و دردناک قبل از موعد است، گفته شده، اشاره آیه به حالتی است که قبل از رسیدن عذاب به آنها دارند. و واژه- بسر- خبر دادن و آگاهی قبلی از حال آنها است پیش از آنکه به آن عذاب دردناک برسند و این اعلام و آگاهی از دور و قبل از موعد که بیان می‌شود نوعی هشدار و تنبیه است، آیه زیر هم بآن معنی دلالت دارد که می‌فرماید: (تَظُنُّ أَنْ یُفْعَلَ بِها فاقِرَةٌ- 25/ قیامه) (به یقین خواهد دانست که مصیبتی کمر شکن و عذابی خرد کننده باو می‌رسد و با او آنچنان عمل می‌شود).

بسط الشّى‌ء: آن را گسترش داد و پخش كرد كه گاهى هر دو معنى- يعنى- نشر و توسعه از آن فهميده مى‌شود و زمانى يكى از آن معانى، مثلا:
بسط الثّوب: جامه و لباس را پهن كرد و گسترد.
بساط- در باره هر چيزى كه گسترده شود، بكار مى‌رود.

العراق يبّسون و المدينة خير لهم لو كانوا يعلمون» گروهى در حال راندن شتران از مدينه بسوى يمن و شام خارج، شدند در حاليكه اگر مى‌دانستند مدينه براى آنها بهتر بود. حرب بسوس- هم جنگ معروفى بوده قبل از اسلام كه 40 سال به درازا كشيده و در اثر كشته‌هاى فراوان اين اصطلاح بفال بدو شوم نام برده مى‌شود و مى‌گويند- اشام من البسوس- يعنى شوم‌تر از جنگ بسوس (مجمع الامثال ميدانى 1/ 374).

ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 267
خداى تعالى فرمايد (وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِساطاً- 19/ نوح)- بساط زمين و بسط آن يعنى وسعت و گستردگى زمين.
بسيط الأرض: گسترده شده و پهنه زمين.
عدّه‌اى از علماء واژه- بسط- را براى هر چيزى كه در آن نظم و پيوستگى و تركيبى نباشد بطور استعاره بكار برده‌اند.
خداى فرمايد: (وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ- 245/ بقره) و (وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ- 27/ شورى) يعنى هر گاه خداى وسعت و فراخى دهد، عدّه‌اى گفته‌اند: در آيه (وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ)- عبارت بسطة فى العلم: علمى است كه كسى خودش از آن علم بهره‌مند مى‌شود و به ديگران نيز سود علمى مى‌رساند يعنى هم بخود و هم بديگران كه اين حالت بصورت جود و بخشش در آمده است.
(بسط اليد): دراز كردن دست، و در اين معنى خداى عزّ و جلّ فرمايد: (وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيْهِ بِالْوَصِيدِ- 18/ كهف) (در باره سگ اصحاب كهف است كه مى‌فرمايد سگشان در حالتى خوابيده بود كه دستانش را بر درگاه غار دراز كرده بود).
بسط الكفّ: دراز كردن دست براى خواستن و مطالبه، مثلا در آيه (كَباسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْماءِ لِيَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ- 14/ رعد). (دستش را به سوى آب برد كه به دهانش برساند و نرساند).
و گاهى براى گرفتن، مانند آيه (وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ- 93/ انعام).
و گاهى براى زدن و حمله، مانند (وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ- 2/ ممتحنه) و موقعى هم براى بخشش و اعطاء، مانند آيه (بَلْ

يَداهُ مَبْسُوطَتانِ- 64/ مائده).
البسط: شترى است كه با بچّه‌اش رها مى‌شود كه در معنى مفعول بكار رفته است مانند نكث- و- نقض- در معنى- منكوث و منقوض.

) ((بسق) [بسق : ... ص : 267

خدای عزّ و جل فرماید: (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ- 80/ ق) باسقات يعنى درختان خرمای بلند و طويل.
باسق: نخل بالنده و بلند كه ارتفاعش زياد است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 268
بسق فلان على أصحابه: او بر دوستانش و يارانش برترى يافت.
بسق و بصق- اصلشان- بزق- است (يعنى آب دهان انداختن، روشن شدن، بذر پاشاندن بر زمين).
بسقت النّاقة- شيرش كم شد، تشبيهى است به آب دهان و كمى آن كه گويى شترى شيرده نيست.

البسل، پیوستن و ضمیمه شدن چیزی و منع از چیزی است، در معنی پیوستن بصورت استعاره برای روی درهم کشیدن از شجاعت و ابرو گره‌کردن بکار رفته است. می‌گویند- هو باسل و مبتسل الوجه- (او شجاعی است با ابّهت و صلابت که از خشم گره بر ابرو دارد).
امّا بسل- در معنی بازداشتن در باره هر شخص محروم و هر کسی که در گرو چیزی قرار گرفته بکار می‌رود.
در آیه (وَ ذَکِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما کَسَبَتْ- 6/ معارج) (یادآوریش کن که خود را از ثواب محروم نسازد و خود را در گرو ارتکاب گناه و کسب زشتی قرار ندهد). یعنی از ثواب محروم نشود. «1»
فرق میان (حرام) و (بسل) اینستکه حرام و محرومیّت فراگیری و عمومیّت یافتن حتمی و قهری در هر چیزی است که حکم ممنوعیّت و تحریم دارد امّا بسل- ممنوعیّت در حکم نیست بلکه قهری است، خدای عزّ و جلّ فرماید: (أُولئِکَ الَّذِینَ (أُبْسِلُوا) بِما کَسَبُوا- 70/ انعام) یعنی محرومیّت از ثواب، و به معنی در گرو عمل خویش بودن نیز تفسیر شده است مانند آیه (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ- 38/ مدّثر).
شاعر گوید: و إبسالی بنّی بغیر جرم (بدون گناهی در گرو کار فرزندانم هستم). و دیگری گوید:
فإن تقویا منهم فإنّهم بسل (پس اگر شجاعی و دلاوری از ایشان نباشد و میدان

---

(1) بگفته بابا طاهر:
مکن کاری که بر پا سنگت آیو جهان با این بزرگی تنگت آیو
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند تو از اعمال زشتت شرمت، آیو

خالی باشد همانا آنها پهلوانند و مانع بروز شجاعت دیگران هستند.
أقوی المکان- یعنی خالی شدن مکان که گفته‌اند برای شجاعت، و عصبانیّت است، یا در مورد دلاوری که از نظر خشم چهره‌اش با این واژه وصف شود، یا با اطمینان بقدرت و غلبه کردنش بر سایر شجاعان و یا اینکه در معنی باز داشتن افراد زیر دستش از رو برو شدن با دشمنان است، که آن مکان، و میدان جنگ از خشم و شجاعت او خالی است.
أبسلت المکان: آنجا را حفظ کردم و آنجا را در برابر دیگران قرقگاه نمودم.
بسلة- یعنی مرد افسونگر، و این معنی از لفظی که افسونگران به کار

می‌بردند و می‌گویند: فلانی را سحر کردم و به آن کار واداشتم و از- أبسلت فلانا- مشتق شده است باین معنی که با افسون و سحر او را تشجیع کردم تا بر دفع شیطان و مارها و گزندگان توانا شد، و یا اینکه از گزندشان او را مصونیّت دادم و باز داشتم و لذا اجرت و مزد افسونگر بسلة است.

بسلت الحنظل- حنظل تلخ را پاک و خوشبو کردم، اگر این معنی صحیح باشد، تعبیرش اینست که شدّت و محروم بودن از خوردن آنرا که در اثر تلخی بوده از آن زایل کردم زیرا تلخی شدید حنظل دیگران را از خوردنش محروم می‌کند.

بسل- یعنی آری همانطور که می‌گوئی (اجل) و بس.

البشره یعنی ظاهر پوست بدن- و- الأدمه- زیر پوست و باطن پوست است و این سخن عموم ادیبان است ولی ابو زید انصاری «1» به عکس این گفته

---

(1) سعید بن اوس مكّنی به ابو زید انصاری، جدّش ثابت بن بشیر كه جنگ احد و حضور پیغمبر را دریافته است و یكی از شش نفری است كه قرآن را در زمان پیامبر (ص) جمع كرده است. از پیشوایان و بزرگان ادبیات عرب خصوصا در لغت و در حفظ غرائب و نوادر لغات بی‌نظیر، و كلمات او در میان اهل فنّ مشهور و محلّ اعتماد است و در نقل و روایات خود مورد اعتماد و وثوق. سیوطی می‌گوید أصمعی كه از شاگردان ابو زید بوده در حوزه درسش ابو زید را می‌بوسید، و پیش روی او می‌نشست و می‌گفت تو از پنجاه سال قبل رئیس و پیشوای ما هستی، گویند كه أصمعی یک ثلث لغات و خلیل بن احمد نصف لغات، و مكتوبش (لغات القرآن، التّثلیث، القوس، التّرس، خلق الانسان، و ده‌ها كتابهای دیگر) از كتب مشهور او كه بارها در خارج و داخل بلاد اسلامی چاپ و نشر شده كتاب- النّوادر فی اللّغة- است. وفاتش در سال 215 ه. ق در سن 95 سالگی در بصره واقع شد، خدایش رحمت كند. بغیة الوعاة، (سیوطی به نقل از

است و ابو العبّاس مبرّد هم ناصحیح گفته و در مورد این واژه به خطا رفته چه او و چه كسانی كه در این مورد با او هم نظرند.

جمع بشره، بشروا أبشار، است انسان هم بخاطر همین معنی یعنی پوست بدنش به- بشر- تعبیر شده است بر خلاف حیوانات كه بدنشان از پشم و كرک پوشیده است. واژه- بشر- در جمع و مفرد هر دو بكار می‌رود امّا بصورت تثنیه هم هست خدای تعالی فرماید (أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ- 47/ مؤمنون).

هر كجا در قرآن وجود انسان بخاطر جثّه ظاهرش تعبیر شده به لفظ- بشر- مخصوص شده است، مانند آیات (وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً- 54/ فرقان) و (إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِینٍ- 71/ ص).

هر زمانی كه كفّار خواستند ارزش نبوّت انبیاء را كم كنند، آنها را به لفظ بشر تعبیر كرده‌اند و گفته‌اند:

(إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ- 25/ مدّثر) و خدای تعالی از قول آنها- فرموده: (أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ- 24/ قمر (و (ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا- 15/ یس) و (أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَیْنِ مِثْلِنا- 47/ مؤمنون) و (فَقالُوا أَ بَشَرٌ یَهْدُونَنا- 6/ تغابن).

و بر این اساس به پیامبر (ص) فرمود بآنها بگو (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلَكُمْ یُوحى إِلَیَّ- 10/ كهف) كه تنبیه و هشداری است بر اینكه همه مردم در بشر بودن یكسانند و تنها انسانهائی با معارف، والا، و ارزشمند و متعالی، با اعمال صالح دارای امتیازند، و لذا با جمله یوحی إلیّ- مزّیت او را اظهار كرد كه آری او هم بشر است امّا با وحی مزیّتش دادم.
لذا بعد از آن فرمود: (یُوحى إِلَیَّ- 110/ كهف) یعنی عامل وحی است كه مرا امتیاز داده «1»

الطّبقات الكبری ابن سعد و جمع الجوامع).
(1) یكی از مشكلات بزرگ اجتماعی كه مانع رشد و كمال اكثریّت جامعه بوده و هست اینستكه در برابر راد مردان و امامان و انبیاء و اولیاء بشرهایی قد علم كرده و خود را همسنگ آنها دانستند كه این موضوع ستم بزرگی در راه تعالی انسانها است، جلال الدّین محمّد مولوی رحمه اللّه در كتاب ارزشمند كسانیكه داعیه همسری و همسنگی با امامان و اولیاء خدا را داشته‌اند بر ملأ می‌سازد و چهره جاهلانه و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 271
و آیه (لَمْ یَمْسَسْنِی بَشَرٌ- 47/ آل عمران) معنی و حكم واژه- بشر- در این آیه مشخّص می‌شود، و آیه (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا
- 17/ مریم) كه عبارت از ملائكه است و از دیدن شخصی كه بصورت بشری نمایان شده خبر می‌دهد.
و آیه (ما هذا بَشَراً- 31/ یوسف) برای بزرگواری و جلال او گفته شده كه او (یعنی فرشته) بشر نیست و او شریف‌تر و گرامی‌تر است از اینكه جوهره ذاتش، جوهره بشر باشد.

خود بزرگ بینی آنها را آشكار می‌كند، می‌گوید: بقّالی طوطی داشت روزی به منزل رفت، طوطی جای او نشست، گربه‌ای در دكان برای موش جستن كرد طوطی پرید و شیشه‌های روغن بادام بر جای بقّال ریخت، پس از آمدن بقّال و دیدن آن منظره به سر طوطی زد و سرش را زخمی و بی‌مو كرد، امّا پشیمان شد و نذر و نیاز كرد كه دوباره طوطی به سخن در آید تا روزی مرد كچلی می‌گذشت ناگهان طوطی بصدا در آمد:
طوطی اندر گفت آمد آن زمان بانگ بر درویش برزد كی فلان
از چه‌ای كل با كلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را كوچه خود پنداشت صاحب دلق را
كار پاكان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد كم كسی ز ابدال حقّ آگاه شد
اشقیاء را دیده بینا نبود نیك و بد در دیده‌شان یكسان نمود

همسری با انبیاء برداشتند اولیاء را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور
این نوانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی‌منتهی
هر دو گون زنبور خوردند از محلّ لیک شد ز آن نیش و ز آن دیگر عسل
هر دو گون آهو گیاه خوردند و آب زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
این خورد گردد پلیدی زو جدا و آن خورد گردد همه نور خدا
آن منافق با موافق در نماز از پی استیزه آید نی نیاز
مؤمنان را برد باشد عاقبت بر منافق مات اندر آخرت
چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست
کار مردان روشنی و گرمی است کار دو نان حیله و بی‌شرمی است
در این دو سه سال اخیر که از انقلاب مقدّس اسلامی برهبری امام خمینی گذشته، بودند افرادی که خود را همسنگ و همطراز اولیاء و روحانیون صالح و جانفدا می‌دانستند و به ادّعای آشنایی با قرآن حتّی نام سوره‌های قرآن را هم به غلط ادا می‌کردند، غافل از اینکه (إِنَّ اللَّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ- 120/ توبه).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 272
بشرت الأديم- یعنی به بدنش زدم یا باو رسیدم، مانند- أنفت و رجلت- یعنی به بینی و پایش زدم.
بشر الجراد الأرض- یعنی ملخ‌ها زمین را خوردند (کنایه از زراعت زمین است چنانکه در (وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ- 82/ يوسف) منظور اهل قریه است).
فلان مؤدم مبشر- اصلش از جمله دعائیّه- أبشره اللّه و آدمه گرفته شده یعنی خداوند چهره‌اش را نیکو و شایسته گرداند، سپس از این لفظ و معنی به شخص کاملی که دارای دو فضیلت ظاهری و باطنی است تعبیر شده است و گفته‌اند منظور از- مبشر- کسی است که با نرمی ظاهریش، باطنا خشن است.
أبشرت الرّجل و بشّرته و بشرته- یعنی او را به موضوعی مسّرت بخش خبر دادم و سیمایش باز و شادمان شد، زیرا نفس آدمی زمانی که مسرور، و شاد می‌شود، خون در بدنش همانند جریان آب در درخت منتشر می‌شود.
میان این واژه‌ها که قبلا ذکر شده فرقهایی هست مثلا معنی- بشرته- عامّ و کلّی است، ولی- أبشرته و بشّرته- بر زیادی و افزونی دلالت دارد.
فعل- أبشر- هم لازم است و هم متعدّی است چنانکه می‌گویند: بشرته مژده‌اش دادم و شادمان شد، و امّا- أبشرته- در معنی استبشار و إبشار یعنی شادمان‌شدن است.
يبشّرک و يبشرک و يبشرک- هر سه واژه به یکی معنی است و در آیات زیر بکار رفته است: (قالُوا لا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ، قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي

عَلى أنْ مَسَّنِیَ الْکِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ، َقالَوا بَشَّرْناَکَ بِاَلْحَقِّ- 55 و 54 و 53/ حجر) (گفتند نترس و بیمناک نباش ما تو را به فرزندی علیم مژده می‌دهیم گفت با اینکه پیر هستم مژده‌ام می‌دهید به چه چیز مژده‌ام می‌دهید و شادم می‌کنید گفتند به حقّ بشارتت می‌دهیم).
(استبشار)- یعنی شادمان شدن به شنیدن خبر و راهگشایی در امور و کارها، خدای فرماید: (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ- «1»- 170/ آل عمران) و (یَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ-

---

(1) آیه (یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ- 170/ آل عمران) از آیاتی است که آینده اسلام را پیشگوئی نموده است یعنی در پی ایثارگران و مؤمنین اولیّه و امتّهائی که بعدا خواهند آمد، مثل

ترجمه مفردات، ج1، ص: 273

171/ آل عمران) و (وَ جاءَ أَهْلُ الْمَدِینَةِ یَسْتَبْشِرُونَ- 67/ حجر).
خبر مسّرت بخش را نیز- (بشارت)- یا بشری- گویند، خدای فرماید (لَهُمُ الْبُشْری فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الْآخِرَةِ
- 64/ یونس) و (لا بُشْری یَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِینَ- 22/ فرقان) و (وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْری 69/ هود) و (یا بُشْری هذا غُلامٌ- 19/ یوسف) و (وَ ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْری لَکُمْ- 126/ آل عمران).
(بشیر)- همان مبشّر و بشارت‌دهنده است، در آیات (فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً- 96/ یوسف) و (فَبَشِّرْ عِبادِ ... 17/ زمر) و (و هو الذّی یُرْسِلَ الرِّیاحَ مُبَشِّراتٍ- 46/ روم) که آمدن باران را بشارت می‌دهد، پیامبر (ص) فرمود: «انقطع الوحی و لم یبق إلّا المبشّرات و هی الرّؤیا الصّالحة الّتی یراها المؤمن أو تری له».
(وحی منقطع شد و رؤیاهای صادقه و صالح باقی هستند که مؤمن آنها را می‌بیند یا به او نشان می‌دهد). خدای فرماید: (فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ- 11/ یس) و (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ- 21/ آل عمران) و (بَشِّرِ الْمُنافِقِینَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً- 38/ نساء) و (وَ بَشِّرِ الَّذِینَ کَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِیمٍ- 3/ توبه) در این آیات، بشارت به عذاب در مورد کفّار و منافقین بصورت استعاره بکار رفته است چون چیزی که باید شادشان کند بصورت خبر عذاب در می‌آید مثل سخن این شاعر:
تحیّة بینهم ضرب وجیع (درود و سلامشان ضربت دردناکی بود).
و بر این معنی این سخن خدای تعالی بصورت استعاره، و صحیح است (قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِیرَکُمْ إِلَی النَّارِ- 30/ ابراهیم) (بگو از راه شهوات و بت‌پرستی در زندگی دنیا بهره گرفتید بدانید که زوال پذیر است و بزودی بازگشت‌شان دوزخ است).
و آیه (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِما ضَرَبَ لِلرَّحْمنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ

كَظِيمٌ- 17/ زخرف) (و چون يكى از ايشان را بشارت فرزند دختر كه در باره خداى قائلند داده شود

اين است كه به گذشتگان ملحق شده‌اند چون در همان راه ايمان و اسلام گام مى‌نهند در سوره مباركه جمع هم با صراحت بيشتر مى‌فرمايد (وَ آخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ- 3/ جمعه) كه اشاره به برافراشته شدن پرچم اللّه در جهان و ميان ملّتها بعد از صدر اسلام است و كلمه (لمّا) يعنى هنوز نيامده‌اند اشاره به همان حقيقت است. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 274
چهره‌شان سياه و پر از اندوه مى‌گردد.
(أبشر)- يعنى بشارت يافت، مثل- أبقل و أمحلف يعنى (سبز شد و خشك شد زمين) و در آيه (وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ- 30/ فصّلت).
أبشرت الأرض- يعنى گياهان آن زمين نيكو روئيده، و در اين معنى- سخن ابن مسعود «1» رضى اللّه عنه است كه «من أحبّ القرآن فليشر» يعنى كسيكه آن را دوست

---

(1) عبد اللّه بن مسعود صحابى، مكنّى به ابو عبد الرّحمن از قدماء اصحاب حضرت رسول (ص) و بسيار قانع و متّقى و سليم و حافظ قرآن كريم، و جليل القدر، و به دو هجرت و نماز در قبلتين موفّق، ششمين كسى است كه به شرف اسلام مشرّف و در مجالس حضرت رسول (ص) و نيز در غزوات بدر واحد و خندق و ديگر غزوات شركت داشته و در نماز و در فن حضرت صدّيقه طاهره (س) و در تجهيز و تدفين ابو ذر غفّارى حاضر بود، او نخستين كسى است كه در مكّه معظّمه قرآن مجيد را آشكارا خوانده و كسى متعرض او نمى‌شد و وزارت عمار بن ياسر را در كوفه داشته، ابن عبّاس و جماعت ديگرى از اصحاب و تابعين از ابن مسعود روايت حديث مى‌نمايند وفاتش در سال 31 هجرى در مدينه واقع شده گويند: او قاتل ابو جهل است و از اصحاب صفّه بوده است.
گفته‌ها و احاديثى در باره ابن مسعود به نقل از الغدير/ ج 9 كتب عامّه:
1- پيامبر فرمود: هر كس را خوش آيد كه قرآن را تازه و شاداب بخواند و آنگونه كه فرود آمده است، همانند ابن مسعود قرائت كند.
2- پيامبر فرمود: براى امّتم آنچه را كه خداوند و ابن مسعود بپسندند مى‌پسندم و از آنچه كه خدا و ابن مسعود از آن خشمناك و ناخشنود شوند، خشمناك و بيزارم.
3- على (ع) فرمود: ابن مسعود در قيامت، هنگام سنجش در ميزان از كوه احد سنگين‌تر است.
4- پيامبر فرمود: به عهد و پيمان عمّار چنگ زنيد و آنچه را كه ابن مسعود

گفت تصدیق کنید.
5- پیامبر در حالی وفات کرد که ابن مسعود و عمّار یاسر را دوست می‌داشت.
6- پیامبر وفات کرد در حالیکه از ابن مسعود راضی بود.
7- ابن مسعود گفته است: من هفتاد سوره را از دهان پیامبر گرفتم در حالی که زید بن ثابت هنوز کودکی بود و به بازی مشغول بود.
8- ابن مسعود، رازدار پیامبر بود.
9- شبیه‌ترین مردم به پیامبر در روش و خضوع و وقار و طمأنینه، ابن مسعود بود.
10- اصحاب محمّد (ص) می‌دانستند که عبد اللّه بن مسعود در روز قیامت از مقرّب‌ترین بندگان بدرگاه خداوند است.
11- تمیم بن حزام گفته است: من با اصحاب رسولخدا همنشینی کردم. در این میان ابن مسعود از همه بیرغبت‌تر نسبت بدنیا و مشتاقتر بآخرت بود و بیشتر دوست داشتم که در صلاح و نیکی مثل او باشم.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 275
دارد خوشحال و مسرور می‌شود.
فرّاء می‌گوید اگر- یبشّر- با تشدید خوانده شود از- بشارت- است و امّا اگر- یبشر- بدون تشدید خوانده شود از سرور و خوشحالی است مانند بشرته فبشر چون- جبرته فجبر سیبویه می‌گوید- بشرته أبشرت- باید گفت، امّا ابن قتیبه دینوری می‌گوید واژه بشارت از- بشرت الأدیم- است یعنی زمانی که خاک زمین را کوبیده و نرم می‌کنی معنای- بشرته- هم اینستکه دل او را نرم کردی.
چنانکه روایت شده است «إنّ وراء ناعقبة لا یقطعها إلّا الضّمّر من الرّجال» (در پیشارویمان رویداد و عقبه‌ای است که مردان نرمدل و با عطوفت از آن در می‌گذرند).
در معنی سخن اوّل یعنی مسرور شدن، در شعر این شاعر است که می‌گوید:
فأعنهم و ابشر بما بشّروا به و إذا هم نزلوا بضنک فانزل
(یاریشان کن و مژده‌ای که شادشان کند به ایشان برسان و غفلتا از سختی و تنگی زمین دور می‌شوند).
تباشیر الوجه- و بشره- اظهار سرور و شادی در چهره.
تباشیر الصّبح- طلوع فجر و پگاه سرد و خنک.
بشری و بشارت- هم همان مژده و خبر مسرّت بخش است.

البصر، نوعى كه مى‌بيند (چشم و ديده) در اين آيه (كَلَمْحِ الْبَصَرِ- 77/ نحل) (مانند يك چشم بهم زدن) و آيه (وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ- 10/ احزاب) زمانى كه ديدگان خيره شوند.

بصيرة- و بصر- نيروى بينائى چشم و قدرت ادراك دل است، مانند آيه (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ- 22/ ق) (يعنى تيز بينى، و نيروى بينائى) و آيه (ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى «1»- 17/ نجم) دل و ديده خيره و منحرف از درك و ديدن نشد.

---

(1) اين آيه 17/ نجم در باره حديث رؤيت كردن و ديدن خداوند است كه مى‌فرمايد ديدگان پيامبر (ص) از ديدن حامل وحى كه باو نزديك شده منحرف نشده بلكه او را مشاهده كرد و با چشم دل چنانكه راغب رحمه اللّه در معنى- بصر- بيان كرد (ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى 11/ نجم) ديده دل او هم كار ديده

ترجمه مفردات، ج1، ص: 276

جمع بصر- (أبصار) است و جمع بصيرة- بصائر است، خداى تعالى گويد (فَما أَغْنى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لا أَبْصارُهُمْ»

- 26/ احقاف).

سرش را تصديق كرد و آياتى كه باو رسيده است همان است كه فرمود: (إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى 4/ نجم) و حامل وحى نيز همانطور كه در آيات ساير سوره‌ها بيان شده جبرئيل امين است (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلى قَلْبِكَ- 193/ شعراء) و باز فرمود (قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ- 102/ نحل) و ديگر بار فرمود (وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا- 12/ شورى) و در باره ديدن خداى با چشم سر به صراحت فرموده است (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ- 103/ انعام (او را ديدگان سر درك نمى‌كنند او ديدگان انسانها را درك مى‌كند) با تمام اين آيات و استدلال عقلى و بديهى كه هرگز محاط بر محيط نمى‌تواند راه يابد و سلطه و اقتدار آفريدگار نه در مكان و نه در زمان محدود است بلكه در سراسر پهنه آفرينش است و آيه (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ، وَ الْأَرْضَ- 255/ بقره) بهترين شاهد قدرت و وجود پروردگار در سراسر فراخناى آفرينش است و هرگز در مكان و زمان محدود نمى‌گنجد و چيزى هم شبيه او نيست كه ديده شود چون فرمود (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‌ءٌ- 11/ شورى) متأسّفانه در طول تاريخ اسلام در تعبير پاره‌اى آيات بطور مجرّد و بدن توجّه بساير آيات كه تمام قرآن را در آن

مسائل مورد توجّه قرار دهند از معانى بديهى آنها چشم پوشى شده و مانند خواجه عبد اللّه گفته‌اند (و المذهب الصّحيح انّه رأى ربّه عزّ و جلّ بعين رأسه- كشف الاسرار ج 9 ص 359) و حال اينكه به گفته فريد و جدى صاحب دايرة المعارف «اين بحث را نمى‌توان و نبايد يک بحث جدّى تلقّى كرد و اصرار بر آن ورزيد و وقوع آن در ميان علماء را جز بر تفنّن حمل نتوان كرد» و به راستى عدول از همين اصول بديهى و تفنّن گرايى قرنها به تنها باعث نشناختن دشمنان مسلمين گرديد بلكه دوستانمان را هم نشناختيم تا جايى كه ديديم در غروب آفتاب اندلس چگونه دشمن اسلام با رخنه در اخلاق جوانان مسلمان از راه عيّاشى و هرزگى بنيان و اساس استقلال و شكوه و عظمت مسلمين را تضعيف كردند و از بين بردند و راغب اصفهانى مؤلّف بسيار محترم و دانشمند كم نظير كتاب بخوبى به اين واقف بوده و در سراسر تأليفاتش راه حقّ و بيان حقيقت را برگزيده است. چنانكه در ذيل واژه- بطن- از قول حضرت على (ع) نقل مى‌كند كه در باره آيه (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ- 3/ حديد) فرموده است تجلّى لعباده من غير ان راه و أريهم نفسه من غير ان تجلّى لهم» كه در شرح اين سخن امير المؤمنين (ع) مى‌گويند معرفت به اين حقيقت نياز به فهم دقيق و عقل سرشار و انديشه مويشكافنده دارد اميد است اين شيوه، پس از هزار و چهار صد سال كه مسلمين بيدار شده‌اند مورد تأسّى سايرين قرار گيرد و همتّمان در پرداختن به مسائل ضرورى‌تر باشد.

اللّهمّ وفّقنا.

(1) آيه 26/ احقاف كه قبل و بعدش اينست: (قوم عاد مردمانى بسيار قوى و هنرمند و جنگجو بودند) و به خاطر همين عوامل مادّى (مانند ابر قدرتهاى امروز) خود را فنا ناپذير مى‌پنداشتند، آيات خداى و پيامبرانش را استهزاء مى‌كردند، با اينكه با قانون تساوى بخش فطرت الهى از گوش و چشم و دل و انديشه بخوبى برخوردار بودند ولى بخاطر برگزيدن راه لجاجت و انكار در آيات خداوند چشم و گوش و دل و انديشه‌شان، آنها را از سرنوشت ذلّت بار حتمى بى‌نياز نركد و همان عواقب غرور و خود بزرگ بينى آنها را در ميان گرفت، و احاطه‌شان كرد و پايان نكبت‌بار خود را بمصداق آيه (وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذا جاءَ ترجمه مفردات، ج1، ص: 277

امّا پيوسته در باره چشم- بصيرت- بكار برده‌اند، در ديدن چشم سر گفته‌اند- أبصرت. در مورد ديدن دل و انديشه گفته‌اند- أبصرته و بصرت به- و كمتر در باره احساس ديدن كه با ديدن دل و فكر همراه نباشد- بصرت بكار برده‌اند.

خداى تعالى در باره- أبصار- فرمايد: (لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ - 42/ مريم) و (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا- 12/ سجده) و (وَ لَوْ كانُوا لا يُبْصِرُونَ- 43/ يونس) و (وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ- 179/ صافات) و (بَصُرْتُ بِما لَمْ

يَبْصُرُوا بِهِ- (أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلى بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی- 108/ يوسف) يعنی من و پيروانم با معرفت و تحقيق به خداوند دعوت می‌كنيم.
و آيه (بَلِ الْإِنْسانُ عَلى نَفْسِهِ (بَصِيرَةٌ)
- 14/ قيامه) يعنی انسان كاملا خود آگاهی به نفس خويش دارد و نفس او نيز به سود او گواهی می‌دهد، امّا اعضايش كه مرتكب كارها شده‌اند به زيان او گواهی می‌دهند.
بصيرة يعنی تبصره- به معنی شناسا بودن نفس است كه در قيامت به سود و زيان انسان است، چنانكه خدای فرمايد: (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ- 24/ نور).
به نابينا يعنی (ضرير) هم بطور معكوس- بصير- گفته‌اند امّا تعبير شايسته و سزاوار اينستكه اين نام گزاری بخاطر روشنايی ديده دل او است كه چنين گفته‌اند اينكه به عكس گفته باشند و لذا آنها را- مبصر و باصر- نگفته‌اند كه به چشم ظاهر دلالت نكند.
خدای عزّ و جل گويد: (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ- 130/ انعام) كه بسياری از مسلمين آنرا به چشم سر حمل و تعبير كرده‌اند و نيز گفته‌اند لا تدركه الأبصار- اشاره به اوهام و أفهام است همانطور كه امير المؤمنين رضی اللّه عنه گفته است كه «التّوحيد أن لا تتوهّمه ...» و باز فرمود «كلّ ما أدركته فهو غيره» (و به گفته سعدی در ترجمه كلام مولی: قياس تو بر وی نگردد محيط) باصرة- هم همان چشم بيننده است، گفته می‌شود- رأيته لمحا باصرا يعنی با

أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ- 34/ اعراف) آنچنان به طوفان عذاب الهی و سرنوشت خويش دچار شدند كه از همه قدرت و نيرو جز سنگ‌های بناها و قصرهايی كه در آنجا عيّاشی می‌كردند از قوم عاد چيزی باقی نماند و به هلاكت رسيدند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 278
حدقه چشم ديدمش.
خدای فرمايد: (فَلَمَّا جاءَتْهُمْ آياتُنا (مُبْصِرَةً)- 13/ نمل) و (وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً- 13/ اسراء) يعنی روز، روشنی بخش ديدگانتان است و در آيه (وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً- 59/ اسراء) گفته شده معنايش اينست كه آن قوم به روشنی می‌ديدند و ناظر آيه روشن خدايی بودند (كه شتری است استثنايی) و اين امر بر آنها روشن و مسلّم شده بود، چنانكه می‌گويند- رجل مخبث و مضعف- يعنی اهلش و خاندانش خبيثان و ضعيفان‌اند.
و آيه (وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ مِنْ بَعْدِ ما أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولى بَصائِرَ لِلنَّاسِ- 43/ قصص) يعنی هلاكت گذشتگان را بر آنها عبرتی ساختيم.
و آيه (وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ- 175/ صافات): منتظر باش تا ببينی و

ببينند.
و آيه (وَ كانُوا (مُسْتَبْصِرِينَ)- 38/ عنكبوت) يعنى خواستار بصيرت بودند. و اگر بطور استعاره- استبصار- به معنى أبصار بكار رود صحيح است مانند بكار بردن استجابت بجاى- إجابت- (استجابت جواب دادن، و جواب خواستن است ولى اجابت پاسخ دادن) و آيه (وَ أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (تَبْصِرَةً)- 8/ ق) يعنى روشن و آشكار. بصّرته، تبصيرا، تبصرة- مانند قدَّمته- تقديما، تقديمة- مانند- ذكرته، تذكيرا و تذكرة (اينگونه افعال داراى دو مصدر تفعيل و تفعله هستند كه هر دو از يک باب هستند، مثل تكميل و تكلمه).
و خداى فرمايد (وَ لا يَسْئَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً يُبَصَّرُونَهُمْ- 11/ معارج) يعنى دوستان از دوستان و نزديكان از نزديكان چيزى نمى‌پرسند و نمى‌خواهند تا به آثارشان و گذشته آنها آگاه شوند.
(بَصَّرَ) الجرو- يعنى بچّه آن حيوان چشم گشود و شروع به ديدن كرد.
البصرة- سنگ نرم و سپيد كه از دور مى‌درخشد گويى مى‌بيند يا به دليل اينكه از دور مى‌درخشد و ديده مى‌شود و آنرا- بصر- گفته‌اند.
البصيرة- تكّه‌اى از خون كه نمايان است و برق مى‌زند (كنايه از وجود شكارى كه خونش ريخته شده)، يا سپر چرمين و آهنى و يا قرص خورشيد
كه ترجمه مفردات، ج1، ص: 279
بخوبى نمايان و روشن است. البصر: ناحيه‌اى است البصيرة- چيزى كه ما بين دو تكّه پارچه براى بريدن و اندازه گرفتن قرار مى‌دهند و آنجا را خط مى‌كشند (وسيله متر كردن پارچه و ساختمان يعنى طراز) و- بصرت الثّوب و الأديم- پارچه و زمين را خط كشيدم.

البصل، یعنی پیاز که معروف است، و در آیه (وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها- 61/ بقره) آمده است، و گلوله آهنی را هم که شباهت به پیاز دارد- بصل- گویند، شاعر می‌گوید: وتر کالبصل (زه دایره‌ای کمان).

البضاعة، مقدار فراوانى از مال كه براى تجارت كردن و ذخيره كردن فراهم مى‌شود، در صرف افعالش گويند- أبضع، بضاعة و ابتعها خداى فرمايد: (هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا- 65/ يوسف) و (بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ- 88/ يوسف) اصل و ريشه واژه- بضاعة از- بضع- يعنى تكّه‌اى از گوشت بريده شده، مشتقّ شده است، وجوه ديگر افعالش- بضعته و بضّعته فابتضع و تبضّع است مانند- قطعته، قطّعته، فانقطع و تقطع.

مبضع هم كارد و چاقوى گوشت برى است.

بضع- هم به كنايه در باره عورات بكار مى‌رود، چنانكه مى‌گويند- ملكت بضعها- يعنى به ازدواجش در آورى و- باضعها بضاعا- مباشرت و همسرى كردن است، فلان حسن البضع و البضيع و البضعة و البضاعة- عبارت است از فربهى و چاقى.

بضيع- هم جزيره‌اى است كه از خشكى بريده شده باشد.

فلان بضعة منّى- يعنى او همسايه نزديک من و در حكم پاره تن من است.

باضعة- شكستگى سر و گونه و پيشانى است كه گوشتش جدا شده باشد.

(بِضْعُ)- با كسره حرف اوّل اعداد از ده كمتر يعنى از 3 تا 9 را گويند و گفتند از 5 تا 9- خداى تعالى فرمايد: (بِضْعِ سِنِينَ- 4/ روم) (يعنى اندى يا چند سالى كمتر از ده).

البطر، حیرت و کم خردی که انسان را در طغیان و ناسپاسی نعمت خدای و تن آسانی در وفای به حق و سستی در أدای حقّ فرا می‌گیرد و نعمت را در غیر موردش صرف می‌کند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 280
خدای فرماید (بَطَراً وَ رِئاءَ النَّاسِ- 47/ انفال) [تمام آیه اینست (وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النَّاسِ (یعنی مانند کسانی که دیارشان (مکّه) را در حال طغیان و ناسپاسی نعمت با جلوه دادن غرور ترک نمودند، نباشید زیرا آنان می‌خواهند دیگران را از راه خدا باز گردانند، امّا خدای به آنچه می‌کنید محیط و آگاه است.]
و آیه (بَطِرَتْ مَعِیشَتَها- 58/ قصص) که اصلش- بطرت معیشته است که فعل- بطرت از عمل واژه- معیشت- که فاعل جمله است برگشته، و معیشت منصوب شده است معنی بطربه معنی- طرب- نزدیک است زیرا- طرب- هم نوعی سبک سری است که بیشتر از غلبه و فرا گرفتن فرح و شادی زیاد بر انسان رخ می‌دهد که این معنی را در- ترح- نیز گفته‌اند یعنی بشدّت اندوهگین شدن.
یبطرة- معالجه و مداوای ستوران و چهار پایان است.

البطش حمله کردن و چیزی را با حمله بدست آوردن، خدای تعالی فرماید: (وَ إِذا بَطَشْتُمْ، بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ- 130/ شعراء) (چون ستمگران ستیزه و حمله می‌کنید.

و آیه (وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا- 36/ قمر) (لوط پیامبر (ع) قومش را از گرفتن خشم و غضب و مبتلا شد به آن ترسانید) و آیه (إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ- 12/ بروج) (فرو گرفتن و عذاب پروردگارت سخت گرانبار است).

گفته‌اند- يد باطشة- (دست و سر پنجه کوبنده و قوی).

الباطل نقيض و مقابل حقّ است، يعنى چيزى كه به هنگام بحث و تحقيق حقيقتى و ثباتى ندارد.
خداى تعالى فرمايد: (ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ- 62/ حج) باطل بودن و باطل شدن را در گفتار و كردار هر دو بكار مى‌برند.
مى‌گويند- بطل بطولا، بطلا و بطلانا، أبطله غيره- چنانكه در آيه (وَ بَطَلَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ- 118/ اعراف) (كه بطلان و پوچ شدن عمل است) و آيه (لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ- 42/ بقره) (اشاره به بطلان فكرى است) و به چيزى هم كه به سود دنيوى و اخروى نرسد و منجرّ نشود- بطّال و ذو بطالة گويند (بيهوده و پوچ و بى‌معنى).
بطل دمه- در وقتى كه كسى كشته شود و ديه و خونبهائى از آن حاصل نشود، ترجمه مفردات، ج1، ص: 281
بكار مى‌رود.
بطل: به شجاع و دلاورى هم كه به پيشباز مرگ مى‌رود- بطل- گويند يعنى خون خود را برايگان مى‌دهد، چنانكه شاعر گويد:
فقلت لها لا تنكحيه فإنّه لأوّل بطل أن يلاقى مجمعا
(به او گفتم ازدواج و همسرى او را نپذير زيرا او نخستين پهلوانى است كه در آوردگاه به ديدار پهلوانان مى‌رود و كشته مى‌شود).
كه واژه بطل در شعر- جمع بطل و در معنى اسم مفعول است يا باين معنى كه او اوّلين كسى است كه خون همرزمش را بشدّت بر زمين مى‌ريزد، ولى تعبير اوّل يعنى اسم مفعول بودن به صواب نزديكتر است.
بطل الرّجل بطولة- پهلوان شد.
بطال: منصوب به بطالت و تنبلى است.
ذهب دمه بطلا- يعنى خونش هدر رفت.
(إبطال): فاسد كردن يا نابود كردن چيزى است به حقّ يا باطل.
خداى تعالى فرمايد: (لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ- 8/ انفال)- (تا حقّ ثابت و باطل پوچ و بيهوده شود) و گاهى واژه- باطل- را در سخن كسى كه سخن وى حقيقت ندارد بكار مى‌برند، مانند آيه (وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ- 58/ روم). (و اگر آيه‌اى بر ايشان بياورى چون به آن آيه هدايت نشده‌اند و صحّت آنرا در نيافته يا حقيقت رسالت و دين را نشناخته‌اند لذا به باطل داورى مى‌كنند و بيهوده مى‌گويند، كه شما جز باطل نمى‌گوئيد). و آيه (وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ- 78/ غافر) يعنى

کسانیکه حقّ را باطل می‌کنند زیانکارند.
(این آیه مکمّل معنی و تفسیر آیه قبل است).

اصل بطن، عضوى از بدن (شكم) و جمع آن- بطون است خداى تعالى فرمايد: (وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ- 32/ نجم).
(زمانى كه در رحم مادرانتان پوشيده و ناپيدا بوديد).
و قد بطّنته: به شكمش زدم (يا محرمش شدم). ترجمه مفردات، ج1، ص: 282
بطن- نقطه مقابل پشت است يعنى پيش و جلوى هر چيز، به پائين هر چيزى- بطن- و به بالا و فوق آن- ظهر- گويند و- بطن الأمر- يعنى باطن كار.
بطن البوادى- قسمت پائين درّه و كوه كه تشبيهى است از معنى اوّليّه بطن.
البطن من العرب- باين اعتبار كه همه قبائل را مثل شخص واحدى در نظر گرفته‌اند كه هر بطن مانند عضوى از آن شخص (يعنى عضوى از همه قبائل است).
اسامى- بطن، فخذ و كاهل «1» نيز در باره قسمتى از قبيله، عشيره و إيل- به همان اعتبار است.
شاعر گويد:
النّاس جسم و إمام الهدى رأس و أنت العين فى الرّأس
(مردمان جسمند و امام، هادى و رهنما و در حكم سر آن جسم و تو براى امام چون چشمى). مى‌گويند براى هر موضوع مشكل و پيچيده‌اى بطنى هست. و براى

---

(1) زمخشرى در ذيل و تفسير آيه 12/ حجرات، كه به ملّتها و قبائل صرفا بخاطر آشنائى آنها به نژاد پرستى، اشاره مى‌كند، مى‌نويسد با توجّه به اين آيه ديگر وجهى و راهى براى برترى نژادى باقى نمى‌ماند تقسيم بندى جامعه كهن تازى و معانى اصطلاحات آنها را، ابو العبّاس قلفشندى به ترتيب زير بيان مى‌كند.
1- شعب- طبقه اوّل و بزرگ طبقات ششگانه جامعه است زيرا كه در شعب يعنى (ملّت) همه گروه‌ها گرد آمده‌اند.
2- قبيله- و اين كلمه از اين جهت اصطلاح شده كه خانواده‌ها را در كنار هم جاى مى‌دهد و نگاه مى‌دارد.
3- عماره- كه جمعش- عمارات- و- عمائر است زيرا به آبادى مى‌پردازند و داراى مساكن ثابتى هستند.
4- بطن- جمعش بطون- كه عمق و اساس جامعه را نشان مى‌دهد يعنى (روستائيان) كه مولّد تغذيه و تأمين كننده شعب و ملّتند كه از قبيله

کوچکتر است.
5- فخذ- جمع آن افخاذ- که آخرین طبقه اجتماعی است.
6- فصیله- جمعش فصائل- که گروهای کوچک هستند (اقوام و خویشان هم نسب). امّا راغب اصفهانی رحمه اللّه- کاهل- را که به معنی کتف و شانه است اضافه کرده که در حقیقت همان تولید کنندگان و کارگران صنعتی جامعه هستند که بار زندگی بیشتر بر دوش آنهاست. (قلقشندی سبائک الذهب من نهایة الارب ج 7- زمخشری/ تفسیر کشّاف ج 4 ص 374- مسعودی/ مروج الذّهب ج 1 ص 155- ماوردی/ احکام السلطانیّه).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 283
هر چیز ظاهر و آشکاری ظهری و پشتی. بطنان القدر و ظهرانها- توی دیگ و پشت دیگ.
هر چیزی که با حواس درک شود، ظاهر و هر چیزی که از حواس پوشیده باشد (باطن) گویند.
خدای عزّ و جل گوید: (وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْإِثْمِ وَ باطِنَهُ- 120/ انعام) و (ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ- 151/ انعام) (گناه ظاهری و پنهانی را ترک کنید) (و هر چه از گناهان چه آشکار و چه پنهان).
بطین: شکم بر آمده و بزرگ.
بطن- پر خور و اکول.
مبطان- کسیکه در خوردن زیاده روی می‌کند و شکمش بزرگ می‌شود و همّ و غمش شکمبارگی است.
بطنه- زیاد خوردن.
البطنة تذهب الفطنة- (شکمبارگی و پر خوری، هوش و زیرکی را از بین می‌برد).
بطن الرّجل بطنا- زمانی بکار می‌رود که کسی از شکمبارگی سبک سر و مست و بی‌خود می‌شود.
بطن الرّجل- شکمش بزرگ شد، مبطن- مرد شکم باریک و کوچک.
بطن الإنسان- شکمش درد گرفت.
رجل مبطون- مرد علیل شکم.
(بِطانَه)- بر خلاف ظهاره- یعنی آستر هر چیز.
بطّنت ثوبی بآخر- آنرا با دیگر لباسم آستر کردم و پوشاندم- و قد بطن فلان بفلان بطونا- در کارش وارد و محرم شد.
بطانه- بصورت استعاره برای کسی که از باطن کار تو با اطّلاع است.
خدای فرماید: (لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ- 18/ آل عمران) یعنی آنها را محرم خود نگیرید که به باطن امورتان پی ببرند و این معنی از آستر لباس- بطانة الثّوب- ترجمه مفردات، ج1، ص: 284
استعاره شده است، بدلیل اینکه می‌گویند لبست فلانا- یا- فلان شعاری و

دثار (او مانند لباس زير و لباس روى من شعار- و- دثار- كه لباس زيرين و روى تن است و همچنين واژه لباس- را در باره شخص محرم بصورت استعاره بكار مى‌برند.
از رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت شده كه «ما بعث اللّه من نبىّ و لا استخلف من خليفة إلّا كانت له بطانتان، بطانة تأمر بالخير و تحضّه عليه، و بطانة تأمره بالشّرّ و تحثّه عليه».
(هيچ پيامبرى را خدا مبعوث نكرد و جانشينى براى او نگزارد مگر اينكه دو گونه اصحاب و محرم داشته‌اند:
1- بطانه و يار و محرمى كه او را به خير ترغيب مى‌نمايد.
2- بطانه و يار و محرم كه بر شر و بدى تشويق مى‌نمايد.
(البِطان)- شكم بند چرمين ستوران كه در زير شكمشان محكم بسته مى‌شود كه جمعش أبطنة و بطن است.
أبطنان- دو رگى كه بر شكم عبور مى‌كنند.
بطين- ستاره‌اى كه در ميان ستاره حمل «1» قرار دارد.
تبطّن- وارد شدن به باطن امور.
و آيه (الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ- 3/ حديد) در صفات خداى تعالى است كه همواره دو به دو مانند- اوّل- و- آخر- بكار مى‌روند.
امّا در باره معنى واژه- ظاهر گفته‌اند كه اشاره بمعرفت شناختهاى بديهيّات ماست.

---

(1) حمل بمعنى نوزاد گوسفند (بره) است و نام برج اوّل از دوازده برج است كه ستاره شناسان در هيئت بطلميوس در آسمان تصوّر مى‌كردند كه چون آفتاب در آن برج قرار مى‌گيرد اوّل بهار و عيد نوروز است، نام ساير برجها چنين است:
1- حمل 2- ثور 3- جوزاء 4- سرطان 5- أسد 6- سنبله 7- ميزان 8- عقرب 9- قوس 10- جدى 11- دلو 12- حوت.

براستى كه فطرت و سرشت آدمى حكم مى‌كند به هر چيزى كه انسان نظر مى‌كند وجود خداى متعال را در مى‌يابد (وَ هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الْأَرْضِ إِلهٌ- 84/ زخرف) و از اين روى بعضى از حكماء گفته‌اند، مثل جوينده و خواهنده معرفت خداى، مانند جهانگردى است كه در آفاق مى‌گردد و سير مى‌كند و چيزى را كه در خود او و با خود اوست مى‌طلبد. «1»
ولى واژه- باطن- در آيه (وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ- 3/ حديد) اشاره‌اى است بمعرفت و شناخت حقيقى اللّه و همانست كه ابو بكر رضى اللّه عنه اشاره كرده و گفته است:

«يا من غاية معرفته القصور عن معرفته».
(اى كسى كه نهايت معرفتش قصور و كوتاهى از معرفتش است) و گفته‌اند ظاهر- و باطن- در آيه فوق يعنى خداوند با آياتش ظاهر است و با ذاتش باطن- در آيه فوق يعنى خداوند با آياتش ظاهر است و با ذاتش باطن است.
و نيز گفته‌اند: خداى ظاهر است براى اينكه او بر أشياء و پديده‌ها محيط است و ادراک كننده آنها است و از جهت اينكه چيزى به او احاطه ندارد باطن- است همانطور كه فرمود: (لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ- 130/ انعام).
از امير المؤمنين رضى اللّه عنه سخنى كه بر تفسير اين دو لفظ دلالت مى‌كند روايت شده است، آنجا كه مى‌گويد: «تجلّى لعباده من غير أن رأوه و أراهم نفسه من غير أن تجلّى لهم».
معرفت و شناسائى فهم اين سخن امير المؤمنين (ع) نياز به فهم دقيق و عقل

---

(1) مفهوم عبارت راغب اصفهانى رحمه اللّه در باره جهانگردى كه مى‌گردد و خويشتن خود را مى‌طلبد و حال اينكه خودش با اوست مانند گفته اين شاعر است كه در باره معرفت خداى مى‌گويد:
يار در خانه و ما گرد جهان مى‌گرديم آب در كوزه و ما تشنه لبان مى‌گرديم
براستى آنكه از خود و شناخت خود بيگانه است چگونه خداى شناسد، و آنكه خود را شناخته است به حقيقت، خداى را دريافته است، حديث «من عرف نفسه فقد عرف ربّه» در همين خويشتن شناسى است.
اى عزيز تا از إسارت نفس امّاره رهائى نيابيم او را نيابيم.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 286
سرشارى دارد.
و سخن خداى تعالى (وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً- 20/ لقمان) كه گفته‌اند واژه- ظاهرة- در اين آيه نعمت نبوّت و پيامبرى است و- باطنه نعمت عقل آدمى است، و نيز گفته‌اند- ظاهره- يعنى محسوسات و باطنه يعنى معقولات (نعمت‌هاى محسوس و نعمت‌هاى معنوى و عقلانى) و همچنين نعمت ظاهره- را نصرت و پيروزى پيامبر و مردم بر دشمنان و- نعمت باطنه نصرت و پيروزى به كمک ملائكه دانسته‌اند و همه اين معانى در عموم آيه داخل و وارد است.

البطء، یعنی درنگ کردن و تأخیر در حرکت.
گفته‌اند ترکیب فعلش- بطؤ و تباطأ و استبطأ و أبطأ- است.
پس- بطؤ- زمانی بکار می‌رود که به عمد و خصوصا تأخیر شود.
تباطا- یعنی به تأخیر واداشته شده، استبطأ- به تأخیر خواستن کاری است.
أبطأ- درنگ کردن و تأخیر انداختن که حالت طبیعی کسی است، و عمدی در کارش نیست. گفته‌اند- بطّأه و أبطأه- هر دو در معنی یکی است.
خدای فرماید: (وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ- 72/ نساء) یعنی دیگری را با اصرار و شدّت از انجام کار و جنگ با کفّار باز می‌دارد.
و گفته‌اند- یکثر هو التّثبط فی نفسه (در جان و دلش روحیّه ممانعت دیگران از جنگ و تأخیر در کار را افزونی می‌دهد).
مقصود از- إنّ منکم- در آیه فوق کسی است که خود بسیار تأخیر می‌کند و دیگری را به تأخیر زیاد وا می‌دارد، یعنی حالت سستی و تأخیر و باز داشتن دیگران را از ایمان و عمل در نفس خویش افزون می‌سازد.

) ((بَطر) [بَطر]: ... ص : 286

در بعضى از قرائتها آيه زير را (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ- 78/ نحل) خوانده‌اند، بجاى بطون، بظور هم گفته‌اند، بظور جمع بظارة است، يعنى پاره گوشت آويخته از پستان گوسفند و گوشت قسمت زبرين محلّ خروج طفل از رحم مادر كه به- بضع- هم تعبير شده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 287

اصل بعث- برانگیختن یا روانه کردن چیزی است، گفته می‌شود: بعثته فانبعث- او را برانگیختم و به حرکت در آمد.
معنی واژه- بعث- بر حسب هدف و موردی که به آن تعلّق می‌گیرد فرق می‌کند، پس- بعثت البعیر- شتر را راندم و برانگیختم.
بعث- در آیه (وَ الْمَوْتی یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ- 36/ انعام) به معنی بیرون آوردن و برانگیختن و سیر دادن انسان به سوی قیامت است.
و در آیات (یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِیعاً- 6/ مجادله) و (زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتُبْعَثُنَّ- 7/ تغابن) و (ما خَلْقُکُمْ وَ لا بَعْثُکُمْ إِلَّا کَنَفْسٍ واحِدَةٍ- 28/ لقمان)- بعث دو گونه است:
1- بعث بشری یا از ناحیه انسان برانگیختن کسی و انسان دیگری را یا چیز دیگری را، مانند حرکت و برانگیختن شتران و وادار کردن انسانی برای نیاز و حاجتی.
2- بعث الهی که این بعث خود دو گونه است:
اوّل- بعث بمعنی ایجاد کردن مواد و پدیده‌ها و أجناس و انواع آنها از نیستی به هستی که ویژه باریتعالی است و هیچ احدی یا دیگری قدرت چنین بعثی را ندارد.
دوّم- بعث به معنی زنده کردن مردگان که خداوند بعضی از اولیاء خود را مانند عیسی صلّی اللّه علیه و سلّم و امثال او را به این کار مخصوص گردانید.
و سخن خدای عزّ و جل که (فَهذا یَوْمُ الْبَعْثِ- 56/ روم) یعنی روز حشر و قیامت.
و (فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ- 31/ مائده) یعنی خاک زمین را گود می‌کرد و می‌افشاند.
و (وَ لَقَدْ بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا- 36/ نحل) معنی بعث در این آیه مثل آیه (أَرْسَلْنا رُسُلَنا- 44/ مؤمنون) است یعنی رسالت دادن به پیامبران و نیز آیه (ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَیُّ الْحِزْبَیْنِ أَحْصی لِما لَبِثُوا أَمَداً- 13/ کهف) یعنی برانگیختن، بدون فرستادن بجائی.
و آیات (وَ یَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ شَهِیداً- 65/ انعام) و (فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ- 259/ بقره)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 288
که در این معنی خدای عزّ و جل فرماید: (وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ ثُمَّ یَبْعَثُکُمْ فِیهِ- 60/ انعام).
عبارت- یتوفّاکم باللّیل- برای این است که خواب از جنس مرگ است و

برانگیختن را برای برخاستن از وفات یا خواب مساوی قرار داده.
و آیه (وَ لكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعاثَهُمْ- 46/ توبه) یعنی و رفتنشان را خدای ناروا می‌شمارد (آیه فوق می‌گوید که گروهی با ریب و ریا و دروغگوئی نخست از پیامبر (ص) اجازه خواستند که همراه مسلمین برای جنگ خارج نشوند امّا کسانی که به خدا و رسول و قیامت ایمان داشتند چنین اجازه‌ای نمی‌خواستند و لذا می‌گوید دروغگویان اگر هم اراده خروج می‌کردند چون از راه دروغ و ریاء بود خدای را ناپسند می‌آید).

خدای تعالی گوید: (وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ- 4/ انفطار) یعنی خاکش زیر و رو شد و هر چه داشت بیرون ریخت.

کسانی که ترکیب بعضی از واژه‌های چهار حرفی و پنج حرفی را از سه حرفی‌ها یا عبارات مربوط به خود واژه‌ها صحیح می‌دانند، مانند- تهلّل- از لا إله إلّا اللّه- و- بسمل- از بسم اللّه.

می‌گویند- بعثر- هم از دو کلمه- بعث و أثیر- ترکیب شده است و این تعبیر و توجیه در این واژه چندان هم بعید نیست زیرا- بعثرة- معنی- بعث و- أثیر را در بر دارد.

البعد، ضدّ نزدیکی، یعنی دوری است، و حدّ معین و محدود ندارد و بر حسب موقعیّت مکان نسبت به کسی که با آنجا فاصله دارد تعیین می‌شود این معنی در امور محسوس و نزدیکی و دوری پدیده‌های مادّی است که بیشتر بکار می‌رود.

امّا دوری یا نزدیکی در امور عقلانی مانند آیه (ضَلُّوا ضَلالًا بَعِیداً- 167/ انبیاء).

(تمام این آیه چنین است- انّ الذّین کفروا و صدّوا عن سبیل اللّه قد ضلّوا ضلالا بعیدا، آنانکه کافر شدند مردم را از راه اللّه برگردانند که تحقیقا از راه حقّ به دوری رسیدند و در ژرفنای عمیق گمراهی افتادند). ترجمه مفردات، ج1، ص: 289

و آیه (أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ- 34/ فصّلت) گفته‌اند واژه بعید از بعد و تباعد است. (این آیه در باره کسانی است که آیات خدا و آثار او را نه گوش می‌کنند و نه می‌خواهند ببینند و لذا قرآن و آیاتش نسبت بآنها مثل این است که ایشان را از جایی بس دور صدا زنند و بخوانند که هرگز نه می‌شنوند و نه صاحب صدا را می‌بینند تمام آن آیه چنین است- (وَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ- 44/ فصّلت).

و آیه (وَ ما هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ- 83/ هود) (آن آثار و نکبات عذاب قوم لوط از ستمگران چندان دور نیست). بعد- یعنی مرد و هلاک شد.

واژه- بعد- بیشتر در هلاکت و مردن گفته می‌شود مانند (بَعِدَتْ ثَمُودُ- 95/ هود) (قوم ثمود هلاک شد).

نابغه ذبیانی گوید: «فی الأدنی و فی البعد» «1» بعد- و بعد- هر دو گفته شده که بمعنی دوری و مرگ است.

خدای فرماید: (فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ- 41/ مؤمنون) و (فَبُعْداً لِقَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ- 44/ مؤمنون) یعنی از رحمت حقّ دورند، ستمکاران و غیر مؤمنین هلاک می‌شوند.

و آیه (بَلِ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِی الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِیدِ- 8/ سباء) یعنی آنگونه ضلالت و گمراهی که بازگشت بهدایت را مشکل می‌کند تشبیهی است به کسی که از راه و روش هدایت دور افتاده و گمراه شده است، آنچنان دوری و گمراهی که دیگر امیدی به بازگشت بسوی هدایت در او نیست.

خدای فرماید: (وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ- 89/ هود).

یعنی در گمراهی به آنها نزدیک می‌شود و دور نیست همان عذابی که به

آنها رسیده است بشما نیز برسد.

---

(1) راغب این عبارت را از یک بیت معلّقه معروف نابغه شاهد مثال آورده است نابغه می‌گوید:

فتلک تبلّغنی النّعمان، ان له فضلا علی النّاس فی الادنی و فی البعد

خطاب شاعر به اسب خویش است، آن اسب مرا به نعمان می‌رساند که بر دور و نزدیک برتری دارد فی البعد که در کتاب است نابغه در دیوان شعرش فی البعد- آورده که هر دو درست است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 290

بعد: بعد در برابر قبل است که در ذیل واژه- قبل بطور کامل در باره انواع معانی آنها سخن خواهیم گفت إن شاء اللّه تعالی.

خدای فرماید: (وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ- 72/ يوسف).
بعير يعنى شتر كه معروف است و مانند واژه- إنسان- به مذكّر، و مؤنّث هر دو واقع می‌شود و جمعش- أبعرة و أبا عرو بعران- است.
البعر- مدفوع و فضله آن است، أبعر- يعنى آغل و جايگاه گوسفندان در كوه و بيابان و نيز مكان و جاى بعير مبعار- شترى كه پشگل و فضله‌اش زياد است (در مثل گويند- البعرة تدلّ على البعير- يعنى هر جا كه پشگل شترى بود دلالت بر رفتن شتر و نيز وجود اوست).

بعض الشّی‌ء، اندک و جزئی از چیزی، جزء هم در برابر کلّ قرار داد، از این روی واژه- بعض- در برابر کلّ قرار می‌گیرد می‌گویند- بعضه و کلّه- جمعش- أبعاض- است.

خدای عزّ و جلّ فرماید: (بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ- 36/ بقره) و (وَ کَذلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظَّالِمِینَ بَعْضاً- 129) و (وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضاً- 25/ عنکبوت).

و عبارت- و قد بعّضت کذا- یعنی آنها را تکّه تکّه کردم مانند جزء جزء نمودن چیزی.

ابو عبیده می‌گوید: در آیه (وَ لِأُبَیِّنَ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ- 63/ زخرف) بعض الّذی، در آیه یعنی کلّ الّذی است، یعنی برای شما آنچه را که مورد اختلافتان هست بیان خواهد کرد، مثل گفته شاعر: «أو یرتبط بعض النّفوس حمامها».

(یا اینکه مرگشان بتمام نفوس می‌رسد و پیوسته بآنها می‌شود).

در تعبیری که ابو عبیده از آیه فوق نموده و پنداشته است- بعض الّذی- بایستی کلّ الّذی باشد ناشی از کوتاه بینی و کوتاه نظری او است «1» زیرا اتمام أشیاء قابل ذکر که خداوند بآن اشاره می‌کند، چهار گونه است:

---

(1) تفسیر غلطی که ابو عبیده در آیه فوق دارد و راغب باو ایراد گرفته در کتاب (تأویل مشکل

1- نوعی از مسائل که بیان آنها مفسده انگیز است و بر صاحب شریعت جایز نیست که آن را بیان کند مانند- وقت و زمان قیامت و وقت مردن.

2- نوعی از سخنان معقول و خرد یاب که خود مردم ممکن است بدان پیامبر آنرا بفهمند و درک کنند مانند شناختن خدای و دریافتن او در آفرینش آسمانها و زمین و صاحب شریعت لازم نمی‌بیند که آنرا بیان کند، آیا نمی‌بینی که چگونه معرفت آنرا بعقول واگذارده است در آیات (قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 101/ یونس) و (أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا- 184/ اعراف) و آیات دیگر از این قبیل است.

3- چیزهائی که بیان آنها بر صاحب شریعت واجب می‌شود مانند اصول و موازین شریعتی که به شرع و دین او مخصوص می‌شود.

4- نوعی از مطالب که آگاهی بر آنها با بیانی که صاحب شریعت می‌نماید ممکن می‌شود مانند فروع احکام دین، زمانی که مردم در امری غیر از آن چیزی که مخصوص پیامبر است اختلاف کردند او مختار است که آنها را بر حسب اجتهاد و حکمتش که اقتضاء می‌کند بیان کند یا نکند.

بنابراین در سخن خدای تعالی که می‌فرماید: (لِأَبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ- 63/ زخرف) موارد چهار گانه فوق منظور نیست و نخواسته است که آنها را بگوید و بیان کند، و این مطلب برای کسیکه عصبیّت و جزمیت را از جان و نفس خود دور کند ظاهر و روشن است.
و امّا سخن شاعر که می‌گوید: أو یرتبط بعض النّفوس حمامها مقصود شاعر نفس خویش است که می‌گوید: چاره‌ای نیست جز اینکه مرگ مرا دریابد ولی این مطلب را بطور تعریض و کنایه بیان کرده و تصریح نمی‌کند به موجب اینکه همه انسانها بر چنین حالتی هستند که از یاد و ذکر مرگ در باره

القرآن) ابو عبیده است که می‌نویسد «جعلت بعض بمعنی کلّ لأنّ الشّیء یکون کلّه بعض الشیيء» و به حقّ با بیانی که راغب از چهار گونه اشیاء نموده است اشتباه ابو عبیده روشن می‌شود. ص 144 تاویل مشکل القرآن چاپ مصر 1373- هجری، قمری.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 292
خویش دوری می‌کنند.
شاعر هم می‌گوید: «مرگشان را بعض مردم را در می‌یابد نه خویشتن را»
خلیل می‌گوید: رأیت غربانا تبتعض یعنی کلاغهایی را دیدم که یکدیگر را در می‌یافتند و بهم می‌رسیدند.
لفظ- (بعوض)- برای مگس از کلمه بعض که به معنی جزء کوچک از چیزی است گرفته شده و بخاطر کوچکی جسمش نسبت به سایر حیوانات که جزء بسیار کوچکی از آنها است آنرا بعوضه و بعوض، گویند.

البعل یعنی شوهر و در آیه زیر گوید: (وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً- 72/ هود) جمعش بعولة مثل فحل و فحولة و در آیه (وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ- 228/ بقره).
هر گاه معنی چیرگی از این واژه تصوّر شود آنرا در معنی سرپرست و قیام کننده بر حفظ و حمایت زن قرار می‌دهد و عبارت (فجعل سائسها و القائم علیها) (یعنی اداره کننده و بر پا دارنده کانون خانواده) چنانکه خدای تعالی فرماید:
(الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ «1»- 134/ نساء).
و به هر کسی که خواستار بزرگی بر دیگری باشد و نیز معبودهای خود را که بوسیله آنها می‌خواستند بخداوند تقرّب جویند و اعتقادشان در باره آنها چنین بود- بعل- می‌گویند و این معنی از این آیه است (أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ- 125/ صافات).
(آیا به عوض خداوند که بهترین خالق است- بعل- را می‌خوانید و می‌پرستید)

---

(1) قائم و قوّام: یعنی کسیکه حالت محافظت و اصلاح و همراهی نسبت به بر پاداشتن اساس خانواده دارد، ابن منظور می‌گوید کسی مشمول این آیه است که پیوسته بر ملازمت و محافظت و اصلاح قیام کند و قیام بمعنی آگاهی، و پایداری است «و قد یجیء القیام بمعنی المحافظه و الاصلاح و قائما ای ملازما محافظا و یجیء القیام بمعنی الوقوف و الثّبات» آیات 8/ مائده و 135/ نساء نیز مکمّل و مؤیّد این موضوع مهمّ اجتماعی است که می‌فرماید (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ- 135/ نساء) و (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى 8/ مائده) که مسئولیّت و اداره ملازمت و یا در کوتاه سخن مودّت، و رحمتی که خداوند بر اساس آن همسر را سمت همسری داده است بر پا دارند، همراهی و همسری واقعی با مراعات اصل مشورت و سیاست خانوادگی است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 293
واژه بعل برای حیوان مذکّر و نرینه نیز بکار رفته است که نیرومندتر از مادینه و بر او چیره است. به زمینی هم که از زمینهای اطرافش مرتفع‌تر باشد- بعل گویند.
و همینطور بصورت تشبیه در باره زنبورهای نر نیز بکار می‌رود و آنرا- بعل- گفته‌اند.
به نخل‌ها و زراعتهایی هم که با ریشه‌های خود در زمین فقط از آب

بارانهای ذخیره در زمین آب می‌خورند- بعل- می‌گویند برای اینکه ریشه‌های آنها در عمق زمین فرو می‌رود و در حقیقت بر زمین استعلاء و تسلّط دارند.
در حدیثی از پیامبر (ص) روایت شده که «فیما سقی بعلا العشر» اشاره به زکات درختان و زراعتهای دیم است اصبح فلان بعلا علی اهله در وقتی بکار می‌رود که کسی با چیرگی بر زیر دستش یا با اصول همسری بر زوجه‌اش سیطره و تسلّط داشته باشد و این عمل در جان و روح چون بار سنگینی است مثل گام نهادن بر روی دیگری که سنگینی‌اش بخوبی احساس می‌شود.
از لفظ- بعل- افعال- مباعله و بعال- که کنایه از- مقاربت، و معاشرت- است ساخته شده، بعل الرّجل یبعل بعولة و استبعل- که اسم فاعلش- مستبعل و بعل- است یعنی او داماد شد و زن اختیار کرد.
و استبعل النّخل- درخت خرما بزرگ شده و به حدّ تصوّر بعل بودن و با بارور ساختن درختان رسید چون میوه نخلها با لقاح و گرد افشانی از نخلها و بار افشانی بنخل‌های بارده انجام می‌شود، بدست می‌آید «1».
بعل فلان بأمره- یعنی او در کارش و در مقامش مانند نخل تنومند، ثابت و استوار است چنانکه در مثل گویند او مانند درختی است، یعنی ثابت و پا برجا است.

---

(1) اگر نخلستانها و زراعتها، آبی نباشد یعنی از آب جاری یا چاه، و قنوات آبیاری نشوند و از آب باران آب خورند آنها را- العذی- گویند، امّا زراعتهای دیم که به آب باران هم نیاز ندارند و فقط از رطوبت زیر خاک استفاده می‌کنند آنها را بعل- می‌گویند این نظر ازهری و اصمعی است و نیز بعل- نام بتی است که در زمان الیاس پیامبر (ص) مردم آنرا می‌پرستیدند (لس- مجمع البحرین).
).

البغت یعنی رخ دادن چیزی ناگهانی از جائیکه به حساب نمی‌آمد و تصوّر نمی‌شد، خدای تعالی فرمود: (لا تَأْتِیکُمْ إِلَّا بَغْتَةً- 187/ اعراف) (قیامت ناگهان بر شما سر می‌رسد و گفت: (بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً- 40/ انبیاء) و (أتتهم السّاعة بغتة).

می‌گویند:- بغت کذا- که اسم فاعلش- باغت- است.

شاعر گوید:

إذا بعثت أشیاء قد کان مثلها قدیما فلا تعتدّها بغتات

(اگر چیزهایی برانگیخته و ظاهر شد که نمونه‌اش در قدیم بوده است آنها را ظهور و ایجاد ناگهانی بحساب نیاور)

(((بغض) [بغض : ... ص : 294

البغض یعنی تنفّر و إنزجار نفسانی و روحی از چیزی که به بی‌میلی و دوری از آن می‌انجامد، بغض ضدّ دوستی است زیرا دوستی، و محبّت تمایل و کشش نفس به چیزی است که به آن راغب می‌شود و- بغض- خلاف آن است.

در صرف افعالش، می‌گویند- بغض الشّیء، بغضا و بغضته بغضاء (از آن متنفّر شدم).

خدای عزّ و جلّ فرماید: (وَ أَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ- 64/ مائده) و گفت (إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ- 91/ مائده) و سخن پیامبر علیه السّلام که «إنّ اللّه تعالی یبغض الفاحش المتفحّش» یاد آوری بغض و إنزجار خداوند از ناسزاگوی آگاه و ناآگاه، در حقیقت تنبیهی، و هشداری است بر اینکه سلب توفیق انجام نیکی و عدم بخشش الهی در باره او همان مبغوض داشتن اوست. «1».

خدای فرماید: (وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ- 8/ نحل) بغل استر و حيوانى

---

(1) اصول کافی جلد 4 کتاب الایمان و الکفر (باب البذاء) محمّد بن یحیی عن ابی جعفر قال: «انّ اللّه يبغض الفاحش المتفّحش» خداوند کسیرا که به زشتی گفتار و کردارش اهمّیت نمی‌دهد که چه می‌گوید و چه می‌کند و ناسزاگو است با کسی که عمدا ناسزا می‌گوید دشمن می‌دارد. و در مجمع البحرین ج 4 ص 148 طریحی می‌نویسد «اوصافی که خداوند با آنها وصف می‌شود، به اعتبار نتایج و پیامدهای آنهاست نه از نظر مبادی و اساس» باین معنی که صفات بغض و ناخشنودی خداوند از ناسزاگوی بزه کار همان نتایج اعمال آنهاست که خواه ناخواه چنان سرنوشتی به آنها می‌رسد و خود خواسته‌اند چنانکه رضوان، و خشنودی و دوستی خدا پاداش و نعمت‌های مادّی و معنوی است که بر وفق سنّت الهی و [...]

است که از آمیزش و لقاح اسب و الاغ متولّد می‌شود. (قاطر) تبغّل البعير- شتری که به استر شبیه است و مانند استران با فاصله زیاد پا و دست راه می‌رود و این تصوّر از جهت شدّت حرکت و چموشی و پلیدی استر است چنانکه بهر کسی که فرومایه و پست است. بغل- یا استر گویند.

البغی یعنی اراده کردن و قصد تجاوز نمودن یا در گذشتن از میانه روی چه عملا تجاوز کند یا نکند، گاهی بغی و تجاوز در کمیّت و ارزش مادّی است و گاهی بغی و تجاوز در وصف کیفیّت تعبیر و بیان می‌شود. «1»
بغیت الشّیء و ابتغیت- یعنی تجاوز کردی و بغی نمودی، این فعل در موقعی بکار می‌رود که تو بیش از اندازه چیزی که واجب است طلب کنی و بخواهی، خدای عزّ و جل فرماید: (لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ- 48/ توبه) و گفت (یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ- 47/ توبه).
بغی دو گونه است.
اوّل- بغی پسندیده یعنی در گذشتن از عدل بإحسان و از امور واجب به انجام نوافل و مستحبّات.
دوّم- بغی و تجاوز ناپسند و ناروا یعنی از حقّ به باطل و به شک و شبهه رفتن، چنانکه پیامبر علیه الصّلوه و السّلام فرماید: «الحقّ بیّن و الباطل بیّن و بین ذلک أمور مشتبهات و من رتع حول الحمی أوشک أن یقع فیه» (حقّ و باطل آشکار است و در میان این دو اموری از مشتبهات و تردید برانیگیز هست کسی که در کنار قرقگاه دور بزند و آنجا را با سرعت بپیماید افتادنش در آنجا قطعی و نزدیک است.
و چون بغی بر دو گونه پسندیده و ناپسند تقسیم می‌شود بنابراین: در باره

میزان اعمال بانسانهای مؤمن صالح می‌رسد زیرا (لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری 40/ نجم) و باز فرمود: (وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً- 114/ نساء).
(1) سعدی با مقایسه انسانهای آلوده و پلید و غیر مفید به حال جامعه با حیوانات بخصوص حیوان بارکش مفید یعنی الاغ می‌گوید:
مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است چون بار همی برد عزیز است
گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار
ترجمه مفردات، ج1، ص: 296
معنی بغی محمود و پسندیده و بغی تجاوز ناپسند، خدای تعالی فرماید: (إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ- 42/ شوری) که عقوبت ستم را به تجاوز و باغی بغیر حقّ مخصوص کرده است.
أبغیتک- یعنی ترا برخواست و مطالبه آن یاری کردم.
بغی الجرح- آن جراحت بیش از اندازه عفونی و فاسد شد.
بغت المرأة بغاء- آن زن، گناه و فجور مرتکب شد زیرا از شأن خویش که

پاکی است تجاوز کرده، خدای عزّ و جلّ فرماید: (وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً- 33/ نور).
(هر گاه جوانانتان اراده عفّت و پاکی نمودند به بغی و فجور وادارشان نکنید).
بغت السّماء: بیش از اندازه نیاز باران بارید.
بغی: تکبّر ورزید و این تعبیر بخاطر این است که کسی از مقام و منزلت انسانیش به چیزی و حالتی که شایسته‌اش نیست تجاوز کند و برسد، و در باره هر امر و کاری هم بکار می‌رود مانند آیات زیر: (يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ- 42/ شوری) و (إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ- 23/ یونس) و (ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ- 60/ حجّ) و (إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ- 76/ قصص) و (فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي- 9/ حجرات) واژه- بغی- در بیشتر مواقع مذموم و ناپسند است، در آیه (غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ- 73/ بقره) یعنی خواستار چیزی که شایسته خواستن نیست، و تجاوز از چیزی که در حقّتان نباشد.
حسن گوید: معنی آیه این است که- أكل ميته- را برای لذّتش نخورید یعنی از سد جوع و رفع گرسنگی تجاوز و زیاده روی نکنید.
مجاهد رحمه اللّه می‌گوید تفسیر آیه این است که «غير باغ على إمام و لا عاد فى المعصية طريق الحقّ» (بر امام حقّ، باغی و تجاوزگر نباشید و از طریق حقّ به معصیت بر نگردید و از حقّ در نگذرید، که- بغاة در معنی (و هم الخارجون على امام المعصوم كما فى الجمل و صفّين (لسان 14، مجمع البحرين 1). ترجمه مفردات، ج1، ص: 297
و امّا- (إبْتَغاء)- کوشش و اجتهاد در طلب و خواستن است که اگر چیز نیکی و شایسته‌ای طلب شود آن خواستن و اجتهاد قابل ستایش و پسندیده است مانند آیه (ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ- 28/ اسراء) و (ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى 20/ اللّيل).
گفته‌اند- (يَنْبَغى)- به معنی شایسته و سزاوار و فعل مطاوعه بغی است، پس زمانی که می‌گویند- ينبغى أن يكون كذا- دو وجه دارد:
اوّل- اینکه از فعل جمله تبعیّت می‌کند و عمل و فعل را مشخّص می‌نماید، مانند- النّار ينبغى- در معنی آغاز و شروع چیزی است، مانند- فلان ينبغى أن يعطى لكرمه. و در آیه (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ- 69/ یس) بر وجه اوّل یعنی او را شعر نیاموختیم و او را نسزد و میسورش نیست، مگر نمی‌بینید که زبانش در مسیر و جریان شعر گفتن نیست و شعر بر زبانش جاری نشده است.
و در آیه (وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي- 35/ ص) (این آیه درخواست حضرت سلیمان از خداوند است که می‌گوید- ربّ اغفر لى وهب لى- نخست آمرزش می‌طلبد، گویی که قبل از تقاضای خود به ناچیز بودن

خواستش متوجّه است که می‌گوید، به من ملکی که پس از من سزاوار أحدی نباشد عطا کن و این تقاضا را معجزه خویش قرار داده است نه از روی حسادت و رقابت که بعدا تسخیر ریاح و تسخیر شیاطین می‌کند).

البقر، مفردش بقره است یعنی گاو، خدای تعالی گوید:
(إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا- 70/ بقره) و (بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ- 68/ بقره) (گاوی نه پیر و نه جوان) و (بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها- 69/ بقره) (گاوی زرد رنگ و روشن).
گفته‌اند جمعش- باقر- و- بقیر- و- بیقور- است، مثل- حامل و حلیم.
و نیز گفته شده گاو نر را- ثور- گویند، مثل جمل و ناقه و رجل و إمرأة.
از واژه بقر- فعل- بقر الأرض- مشتقّ شده است یعنی زمین را شکافت و اگر شکافتن و دریدن چیزی وسیع و فراخ باشد در هر موردی بکار می‌رود.
بقرت بطنه- زیاد دریدن شکم منظور است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 298
محمّد بن علی «1» رضی اللّه عنه بخاطر پژوهشگری و مو شکافیش در باطن و حقایق علوم و نیز وسعت و گستردگی دقّتش در دانشها، او را- باقر نامیده‌اند.
بیقر الرّجل فی المال و فی غیره- یعنی در مال توسعه و فزونی دارد.
بیقرنی سفره- یعنی از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌رود و سیر و سفرش را توسعه می‌دهد، شاعر گوید:
ألا هل أتاها و الحوادث جمّة بأنّ امرأ القیس یهلک بیقرا
(در حالی که حوادث فراوانی رخ می‌داد آیا پیام را باو رساندی که امرأ القیس بیابانها را طیّ می‌کند و خود را بهلاکت می‌اندازد).
بقّر الصّبیان بالبقیری «2» کودکان با هم (کوهاموی) بازی کردند که در این بازی اطرافشان حفره‌هایی هست.
بیقران- هم گیاهی است که با ریشه‌های آبکش، زمین را می‌شکافد و در آن جای می‌گیرد و خارج می‌شود.

خدای فرماید: (بَقْلِها وَ قِثَّائِها- 61/ بقره) بقل یعنی سبزی که در زمستان ریشه و ساقه‌اش رشد نمی‌کند و نمی‌روید و از این واژه فعل- بقل یعنی روئید و- بقل وجه الصّبیّ- (چهره بچّه شاداب شد) که تشبیهی از رشد و طراوت گیاهان است، ساخته شده.
بقل ناب البعیر- دندان شتر روئید، که این تعبیر از ابن سکّیت است «3»
بقلت

---

(1) کمتر تفسیری و کمتر مفسّری یافت می‌شود که در ذیل هر واژه، حقایقی را با صراحت یاد آوری کند امّا مؤلّف کتاب رحمه اللّه آن اندازه صراحت و شهامت دارد که می‌خواهد انسانها را به الگو و سنّت‌هایی که هدف دین و قرآن است، آشنا کند و گر نه چه انگیزه‌ای باعث می‌شود که تنها او در ذیل این واژه از ابو جعفر حضرت باقر (ع) اینچنین منصفانه و خداجویانه یاد کند به راستی در شمار بی‌نظیر نویسندگانی است که از منبع وحی و الهام امامان و خوان گسترده دانششان خود بهره‌مند شده و دیگران را نیز بهره‌مند می‌سازد.
(2) بقیری نوعی بازی است که در فارسی به لهجه کردی (کوهاموی) گویندگان و آن بازی اینستکه ابتداء خاک را کومه کنند و موئی در میان آن پنهان سازند سپس آب بر آن می‌ریزند تا گل شود آنگاه شرط می‌بندند و بر دور کومه گل می‌نشینند تا آن موئی را پیدا کنند هر که اوّل یافت شرط و گرو را می‌برد (برهان قاطع).
(3) یعقوب بن اسحق معروف به ابن سکیت از دانشمندان نامی کوفه در علوم قرآنی و شعر و ادب

البقل- سبزی را چیدم، مبقله- زمین صیفی کاری است.

البقاء، ثبات و استوارى چيزى است بر حال طبيعى و اوليّه‌اش كه ضدّش- فناء- است، فعلش- بقى، يبقى، بقاء- و در ماضى آن به جاى- بقى، بقى- نيز گويند و در حديث «بقينا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم» يعنى منتظر پيامبر مانديم و مدّت زيادى مترصّد و چشم به راهش مانديم.

باقى دو گونه است.

1- باقى بالذّات كه بقايش مدّت ندارد و بى‌زمان است يعنى ابدى و ازلى كه خداى باريتعالى است و فناء در باره او صحيح نيست.

2- باقى و پايدار به غير كه غير از خداوند، همه پديده‌ها چنين هستند و فنا پذيرند، باقى بودن به حكم خدا هم بر گونه است:

اوّل- باقى بودن به شخص و وجود خويش تا زمانى، كه خداوند بخواهد و آنرا فانى كند مانند بقاء كرات آسمانى.

دوّم- موجودى كه ادامه حياتش به غير از شخص خودش بوجود نوع و

است كه او را يكى از قاريان ده گانه مى‌دانند و بعد از ابن اعرابى كسى همسنگ و همتاى او نيست. ثعلب مى‌گويد: ابن سكيت در انواع علوم متصرّف و در فنّ لغت كسى را چون او سراغ نداريم. سيوطى مى‌نويسد عبد اللّه بن عبد العزيز گفت ابن سكيت را براى تربيت و استادى پسران متوكّل احضار كردند با من مشورت كرد و او را از رفتن به دربار متوكّل منع كردم ولى نپذيرفت، گويند بعضى از روزها كه دو فرزند متوكّل يعنى المعتز، و المؤيّد در حضورش بودند گفت يا يعقوب پسران من را بيشتر دوست دارى يا فرزندان على، يعنى حسن و حسين را، ابن سكيت با ناراحت گفت: قنبر خادم على از دو پسر تو بهتر است (و اللّه ان قنبرا خادم علىّ خير منک و من ابنيک و اثنى على الحسن و الحسين بما هما اهله» پس از اين سخن متوكّل دستور داد زبانش را بريدند و پس از يک روز وفات يافت خدايش رحمت كند كه با چنان ارزشى كه در برابر جبّار و خونريزى همچون متوكّل، علم و عالم حقيقت را بس گرانبها و گرانقدر به جهانيان معرّفى كرده است كه در متن تاريخ و روزگار آن چنان با شهامت و صراحت لهجه از جان خود در برابر حقيقت گذشته است، آرى:

دانش و آزادگى و دين و مروّت اين همه را بنده درم نتوان كرد

(بغية الوعاة 2/ 349- روضات الجّنات 774- تاريخ ابن خلكان 2/ 469- معجم الادباء 7/ 300- فهرست ابن نديم 107 شعر از ابن يمين).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 300

جنس خويش نيز پيوسته است مانند انسان و حيوان.

و همچنین در آخرت نیز موجوداتی به شخصه باقی هستند مثل بهشتیان که نه برای مدّتی بلکه برای ابد پایدار و باقی‌اند، چنانکه خدای عزّ و جلّ فرمود (خالِدِینَ فِیها- 57/ نساء).
نوعی دیگر که حیات و بقائشان به نوع و جنسشان بستگی دارد، چنانکه از پیامبر (ص) روایت شده که «أنّ أثمار أهل الجنّة یقطفها أهلها و یأکلونها ثمّ تخلف مکانها مثلها» (میوه‌های بهشتیان را، اهل بهشت می‌چینند، و می‌خورند سپس جای آنها پر می‌شود).
در باره چیزهائی که در آخرت دائم و باقی‌اند، خدای فرماید: (وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقی 6/ قصص) و (وَ (الْباقِیاتُ) الصَّالِحاتُ- 46/ کهف) یعنی چیزی از اعمال که ثوابش برای انسانها باقی می‌ماند، که آن اعمال به نمازهای پنجگانه تفسیر شده است و گفته‌اند آنها- سبحان اللّه و الحمد للّه هستند، امّا صحیحش اینست هر عبادتی که به قصد توجّه بخدای تعالی انجام شود- باقیات و صالحات- است و بر این معنی آیه (بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ- 86/ هود) که پایداریش به وجود حقّ تعالی پیوسته و اضافه شده.
و آیه (فَهَلْ تَری لَهُمْ مِنْ (باقِیَةٍ)- 8/ حاقّه) یعنی گروهی باقی و پایدار یا فعل و عملی که برای ایشان باقی می‌ماند که گفته‌اند- باقیة- معنایش- بقیّة- است که از مصادر فعل بقی و یبقی است که یا فاعل است و یا بر بنای مفعول امّا معنی اوّل یعنی همان باقیه- (گروه باقی) صحیح است.

بكّه، همان مكّه است و اين معنى از مجاهد است كه مى‌گويد مانند جمله: سبد رأسه و سمده است يعنى سرش را از تكبّر بالا گرفت (گردن فرازى) كه حرف (ب) به (م) تبديل شده است و همينطور در (لازب)- و (لازم) كه هر دو به معنى ثابت و لازم است كه مى‌گويند- ضربه لازم و لازب- اين است: ضربتى كه پس از بهبودى هنوز جايش باقى و ملازم آن عضو است.
خداى تعالى فرمايد: (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِى بِبَكَّةَ مُبارَكاً- 96/ آل عمران) ترجمه مفردات، ج1، ص: 301
گفته شده- بكّه- بطن و داخل مكّه است و نيز آنرا نام مسجد الحرام دانسته‌اند و همينطور خود كعبه و خانه و آنجايى كه طواف مى‌كنند.
نام بكّه، از- تباكّ- يعنى إزدحام، مشتق شده است زيرا مردم در طواف ازدحام مى‌كنند و متراكم مى‌شوند، در ناميدن- مكّه- به- بكّه- گفته‌اند از اينجهت است كه در آنجا- تبكّ أعناق الجبابرة- يعنى گردنهاى جبّاران و ستمگران را كه ملحدند مى‌كوبد و خورد مى‌كند.

اصل واژه- بکره- است که به معنی پگاه و اوّل روز است و از این لفظ فعل- بکر، یبکر، بکورا- یعنی صبح خیزی و خارج شدن در صبحگاهان است که از واژه- بکرة- مشتقّ شده است.
بکور- هم صیغه مبالغه- بکور است و افعال دیگر- بکّر فی حاجة و ابتکر و باکر مباکرة- است که معنی تعجیل و شتاب از آن تصوّر می‌شود زیرا بر سایر کارها و اوقات روزانه پیشی دارد و لذا به هر عجول و شتابنده در کاری بکر- گویند، شتاب کرد.
شاعر گوید:
بکرت تلومک بعدوهن فی النّدی بسل علیک ملامتی و عتابی
(پس از سستی در محبّت و بخشش سرزنشت آغاز شد، به راستی که ملامت و عتابم بر تو سخت و ناگوارا بود) نخستین فرزند و نیز پدر و مادر چنین فرزندی را بخاطر تعظیم و بزرگداشتش- بکر- نامیده‌اند مثل بیت اللّه- گفته‌اند- اشاره به ثوابی است که برای بندگان صالحش فراهم نموده که فنا و نیستی باو نمی‌رسد و این معنی اشاره باین آیه قرآن است که (وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ- 64/ عنکبوت).
شاعر گوید: یا بکر بکرین و یا خلب الکبد (ای نخستین نوزاد دو همزاد وای رباینده دل).
معنی- (بِکْر)- در سخن خدای تعالی که (لا فارِضٌ وَ لا بِکْرٌ- 68/ بقره) گاوی است که نوزادی نزاده است و دندانهایش هم نسوده است (پیر نباشد و زیاد هم جوان نباشد). ترجمه مفردات، ج1، ص: 302
دوشیزه را هم باعتبار اینکه شوهر نکرده و نسبت بزنانی که شوهر دارند متفاوت است- بکر- نامیده‌اند، جمعش- أبکار- است، خدای فرماید (إِنَّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً- 36/ واقعه) (ایشان را آراسته و رسیده و دوشیزگان آفریدیم).
بکرة- چرخ کوچک آبکشی است که بر سر چاه بسرعت می‌چرخد.

(((بکم) [بکم : ... ص : 302

خدای عزّ و جلّ گوید: (صُمٌّ بُکْمٌ- 18/ بقره) یعنی کران، و لالان، بکم جمع- أبکم- است یعنی گنگ و لال و کسیکه أخرس یا گنگ و لال متولّد می‌شود، پس هر أبکمی، أخرس است و هر أخرسی، أبکم نیست خدای تعالی گوید: (وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَیْنِ أَحَدُهُما أَبْکَمُ لا یَقْدِرُ عَلی شَیْ‌ءٍ- 76/ نحل) یعنی قدرت تکلّم ندارد.

بکم عن الکلام- در وقتی بکار می‌رود که کسی در اثر ضعف عقل در سخن گفتن ضعیف و مانند گنگ و لال است.

فعلش بکی، یبکی، بکا و بکاء- یعنی ریزش اشک در اثر حزن و مصیبت و نیز در وقتی که در اندوهی و غمی صدا و ناله بیشتر باشد مثل- رغاء- بانگ شتر و ثغاء- بانگ زائیدن گوسفند.

واژه‌هائی که برای اصوات هست بر همین وزنند، امّا اگر حزن و اندوه بیشتر از نالیدن باشد بر وزن- بکی- گفته می‌شود نه- بکاء- با حرف (مد).

جمع- باکی- باکون و (بکیّ) است- خدای تعالی فرماید: (خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا- 58/ مریم) که اصل بکّی- بر وزن فعول مثل- ساجد و سجود و راکع و رکوع و قاعد و قعود- است که حرف (و) به حرف (ی) تبدیل شده، و پس از ادغام در حرف (ی) خود کلمه، مثل جاث و جثیّ یعنی بزانو در آمده عات و عتیّ (یعنی خم شده) است.

بکی- در حزن و ریزش اشک که با هم باشد گفته می‌شود و هم بطور منفرد، که در حزن و گریه هم بکار می‌رود، خدای عزّ و جلّ فرماید: (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ (لْيَبْكُوا) كَثِيراً- 82/ توبه) که اشاره به- فرح و ترح- بمعنی شادی و غم است

ترجمه مفردات، ج1، ص: 303

هر چند که با خنده، قهقهه و با اندوه، ریزش اشک همراه نباشد، چنانکه خدای تعالی گوید: (فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ- 29/ دخان) که گفتند این تعبیر بر حقیقت استوار است و این سخن کسی است که برای آسمان و زمین بکت را بطریق مجاز می‌داند، تقدیرش این است که اهل آسمان بر آنها گریه نکردند و اندوهگین نشدند.

به معنی بلكه، كه براى ربط چيزى به چيز ديگر بكار مى‌رود و بر دو گونه است:
گفتن بل باين منظور كه عبارت و موضوع ما قبل آن، ما بعدش را نقض مى‌كند.
1- و چه بسا مقصود از گفتن- بل- تصحيح حكم بعدش و إبطال حكم قبلش باشد.
2- و بسا كه مقصود تصحيح مطلب قبل و إبطال مطلب بعدى است.
امّا در مورد اينكه بكار بردن واژه- بل- تصحيح مطلب دوّم و إبطال- مطلب اوّل يا قبل از- بل- است، آيات (إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ- 15/ قلم) و (كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ- 14/ مطفّفين) يعنى مطلب از قرارى نيست كه آنها مى‌گويند بلكه معاصى و گناهان بر دلهاشان غلبه دارد و نفهميده‌اند، سپس عبارت- ران على قلوبهم- را بر نادانيشان ذكر مى‌كند كه جهل و گناه و بر دلهاشان و انديشه‌شان مستولى است كه حقايق را أساطير مى‌گويند، و بر اين منوال آيه‌اى است كه در داستان حضرت ابراهيم (ع) است كه (قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهِيمُ قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا، فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ- 62 و 63/ انبياء). امّا جائى كه با گفتن- بل- مقصود و منظور تصحيح سخن اوّل در آيه است و باطل نمودن موضوع بعد از واژه- بل:
آيات (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّی أَكْرَمَنِ وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّی أَهانَنِ كَلَّا بَلْ لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ- 17/ و 16 و 15/ فجر).
يعنى اگر مالى بآنها برسد مال از إكرام و بزرگداشتشان نيست و نه اينكه

محروم شدن از مال يا بخشش و نعمت خدا از إهانت است ولى ندانستند و نفهميدند و مال را در جاى غير خودش قرار داده‌اند، يعنى (تصوّرشان از اينكه بودن يا نبودن مال و متاع را دليل اكرام و عطاء خداوند مى‌دانند از جهالت و نادانى آنهاست و آن را در غير موضع خودش بحساب مى‌آورند).
و بر اين معنى سخن خداى تعالى در اين آيه است كه (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ «1»- 1/ ص)، كه عبارت- و القرآن ذى الذّكر- دليل بر همان است كه قرآن جايگاه ذكر و براى تذكّر است و اگر كفّار از شنيدن آن امتناع و خود دارى مى‌ورزند دليل بر اين نيست كه قرآن در مقام ذكر و تذكّر نيست بلكه نشنيدن آنها از جهت شدّت كينه ورزى و گردنكشى و حميّت و برگشتن از راه صواب است از اين جهت

فرموده: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ بَلْ عَجِبُوا- 1/ ق) یعنی امتناعشان از ایمان و شنیدن قرآن، نه اینست که قرآن را مجدی و عظمتی نیست بلکه در اثر جهل و غرور نادانیهای آنها است که چنانند و عبارت- بل عجبوا- آگاهی و تنبیهی است بر نادانی آنها زیرا تعجّب کردن از چیزی دلیل جهالت و ندانستن سبب و انگیزه آن است.
و بر این مبنی خدای تعالی فرمود: (ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ فَعَدَلَکَ فِی أَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ کَلَّا بَلْ تُکَذِّبُونَ بِالدِّینِ- 9 و 8 و 7 و 6/ انفطار) گویی که گفته می‌شود موردی نیست و اقتضاء هم ندارد که خدای تعالی به سبب آفرینش و بخشیدن حیات، مغرورت کند و لکن دروغ پنداشتن دین، آنها را به چنین غروری که مرتکب آن می‌شوند، کشانده است.
گونه دوّم از معنی و عمل واژه بل- اینست که در دو حکم و دو مطلب، اوّلی را تبیین می‌کند و دوّمی را که بعد از- بل گفته می‌شود به مطلب اوّل می‌افزاید

---

(1) فی عزّة و شقاق یعنی در تکبّری که او را از انقیاد و اطاعت حق باز می‌دارد (عزّت کاذب و خود ساخته) شقاق هم یعنی دشمنی و خلافکاری، عصیان و گناه را نیز شقّ العصا گفته‌اند در حدیثی از پیامبر (ص) آمده که فرمود «اعوذ بک من الشّقاق و النّفاق» شقاق یعنی مخالفت و در راهی غیر از راه حقّ رفتن و دو پاره شدن (مجمع البیان- ق- مجمع- کشف- بیضاوی).

مانند (بَلْ قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ بَلِ افْتَراهُ بَلْ هُوَ شاعِرٌ- 5/ انبیاء) که در این آیه هم خداوند آگاهی می‌دهد که اگر آنها می‌گویند، آیات قرآن- أضغاث أحلام یعنی خواب‌های پریشان است، بل افتراه- با گفتن- بل- چیزی بر ادّعای اوّلشان که گفتند- أضغاث أحلام- است، می‌افزایند و آن این است که می‌گویند کسی که قرآن را آورده مفتری است باز هم بر آن می‌افزایند و ادعاء می‌کنند که او دروغگو است، زیرا واژه شاعر در قرآن که به پیامبر (ص) نسبت می‌دهند تعبیر به دروغگوی فطری و طبیعی است و بر این معنی سخن خدای تعالی است که: (لَوْ یَعْلَمُ الَّذِینَ کَفَرُوا حِینَ لا یَکُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَ لا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ بَلْ تَأْتِیهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ- 40 و 39/ انبیاء) یعنی هر گاه می‌دانستند که فرجام کفرشان چیست و چگونه عواقبی است، که بعد از واژه بل بیان شده است بر عقوبات قبلیشان اضافه می‌شود که بسی بزرگتر از آن است.
تمام آیات قرآن که لفظ- بل- در آنها بکار رفته است از دو معنی که قبلا

بیان شد خارج نیست هر چند که معنی بعضی از آنها بسیار دقیق و ژرف است.

بلد مکانی است خط کشی شده، محدود و انس و الفت دهنده ساکنین آنجا و اقامت و سکنی دادن آنها در آنجاست که جمعش- بلاد، و بلدان- است.
خدای فرماید: (لا أُقْسِمُ بِهذَا الْبَلَدِ- 1/ بلد) گفته‌اند مقصود مکّه است و آیات (رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِناً- 35/ ابراهیم) و (بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ- 15/ سباء) و (فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً- 11/ زخرف) و (فَسُقْناهُ إِلى بَلَدٍ مَيِّتٍ- 9/ فاطر) و خدای عزّ و جلّ گفت (رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً- 35/ ابراهیم) یعنی مکّه، امّا چرا واژه- بلدة- در یک مورد بصورت معرفه با صفت مخصوص ذکر شده و در جای دیگر نکرده آمده است، بحثش در جایی غیر از این کتاب است.
بیابان را هم- بلد نامیده‌اند زیرا جای زندگی وحوش است و همینطور مقبره و آرامگاه را- بلد- گفته‌اند زیرا جایگاه أموات و مردگان است.
بلده- یکی از منازل قمر است، و همچنین فاصله میان ابروها و سینه شتران و ستوران را نیز بلدة- گویند که بطور استعاره نسبت به سینه انسانست و یا باعتبار ترجمه مفردات، ج1، ص: 306
اثر آن است که پوست شتر را هم- بلد- یعنی اثر و نشانه شتر، گفته‌اند و جمعش- أبلاد- است.
شاعر گوید:
«و فی النّجوم کلوم ذات أبلاد» (در پیکر ستارگان جراحاتی است که آثارش پیداست). أبلد الرّجل- آن مرد شهروند شد، مثل- أنجد و أتهم یعنی (در نجد و بیابان سکنی گزید).
بلد- یعنی در بلد و شهری ساکن شد و اگر کسی از وطنش دور و سرگردان باشد و در بلدی دیگر ساکن شود می‌گویند- بلد فی أمره- و أبلد و تبلّد.
شاعر گوید:
«لابدّ للمحزون أن یتبلّدا. (هر محزون و غمباری ناگزیر است جایی ساکن شود).
بخاطر زیاد بودن بلادت و کودنی در کسی که سبکسر و سبک مایه، و خودسر است او را- رجل أبلد، یعنی مرد خرفت و کودن، گویند که فقط درشت هیکل و عظیم جثّه است.
آیه (وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِی خَبُثَ لا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً- 58/ اعراف). کنایه از دو نفس و دو جان پاک و نجس است که در این آیه زنان خوب به زمینهای بارور و زنان بد، به زمینهای بی‌ثمر تمثیل آورده است. (نکد، یعنی زشت و بدخو).

(((بلس) [إبلس : ... ص : 306

الإبلاس اندوه و غمى كه در اثر شدّت و سختى به انسان روى مى‌آورد، فعلش- أبلس- است كه واژه- إبليس- از آن مشتق شده است، خداى عزّ و جلّ فرمايد: (وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ- 12/ روم) (در قيامت و دنياى باز پسين، مجرمين و بزه كاران بسختى اندوهگين و مأيوسند).
و آيات (أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ- 44/ انعام) و (وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ- 49/ روم) مبلسون در اين آيات بمعنى نااميد است، چون كسى كه غمزده و گرفتار است بيشتر سكوت دارد تا آنجا كه قصد و هدف خود را ترجمه مفردات، ج1، ص: 307
نيز فراموش مى‌نمايد و مأيوس مى‌شود لذا: مى‌گويند- أبلس فلان- او ديگر ساكت است و بيان و حجتّش منقطع شده.
أبلست النّاقة فهى مبلاس- زمانى است كه شتر مادّه‌اى شتر نرى همراه ندارد و از احساس تنهايى نمى‌چرد.
امّا واژه بلاس «1» براى مسح و روى انداز فارسى و معرّب است.

فرو بردن و بلعيدن، خداى فرمايد: (يا أَرْضُ ابْلَعِى ماءَكِ- 44/ هود) گويند:
بلعت الشّيئ و ابتلعته- آنرا بلعيدم و فرو دادم.
بلّوعه- چاهک حياط خانه و دستشويى، سعد بلع- ستاره‌اى است بزرگ.
بلّع الشّيب فى رأسه- آغاز بر آمدن موى سپيد بر سر (كه در اصطلاح ديگر مى‌گويند- اشتعل الرّأس شيبا پرتو سپيدى بر سر ظاهر شد).

البلوغ و البلاغ- به انتهای هدف و مقصد رسیدن و یا انجام دادن کاری در پایان زمان و مکانی معیّن و بسا گاهی مقصود از بلوغ یعنی به پایان رسیدن، تسلّط یافتن و اشراف داشتن به چیزی، تعبیر شود هر چند که به انتهایش نرسیده باشند.
یکی از معانی انتها و بپایان رسیدن- بلغ أشدّه- است یا- بلغ أربعین سنة، خدای عزّ و جلّ فرماید: (فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا تَعْضُلُوهُنَّ- 232/ بقره) و (ما هُمْ بِبالِغِیهِ-

---

(1) اکثر لغت نویسان و صاحبان کتب معرّبات از قول ابو عبیده نقل کردند «ممّا دخل فی کلام العرب من کلام فارسی المسح تسمیه العرب البلاس، و اهل المدینة یسمّون المسح بلاسا و هو فارسی معرب» از کلماتی که از زبان فارسی و عربی است واژه مسح- است که عربها آن را بلاس نامند و اهالی مدینه نیز مسح را بلاس گویند که فارسی و معرب است سپس جوالیقی اضافه می‌کند که فروشنده بلاس را- بلّاس- گویند و شعری هم از راجز می‌آورد، ابن منظور از قول ابو اسحق صابی نقل می‌کند که بلاس صرف نمی‌شود زیرا عربی نیست و معرفه است، ثعالبی هم ابلیس را در ردیف نامهائیکه عربی است و فارسی بودن بیشتر آنها مشکل است ذکر می‌کند، ابن درید می‌گوید: اعراب از قدیم بکار می‌بردند، فیروز آبادی می‌نویسد بلاس بر وزن سحاب، گلیم را گویند جمعش بلوس و فروشنده‌اش را- بلّاس- بر وزن شدّاد گویند این واژه معرب پلاس است، جوهری می‌گوید- ابلیس- یعنی از رحمت خدای مأیوس شد و از این فعل نام ابلیس که نام اصلیش عزازیل است مشتّق شده. (لس 2/ 29- المعرب ص 46- ق فیروز آبادی- جمهره 1/ 288- فقه اللّغه ص 482- مجمع ج 4- صحاح جوهری).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 308

56/ غافر) و (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ- 102/ صافّات) و (لَعَلِّی أَبْلُغُ الْأَسْبابَ- 36/ زمر) و (أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ- 39/ قلم) یعنی پیمان و عهد استوار و محکم.
(بَلاغ)- در معنی- تبلیغ نیز هست مثل سخن خدای عزّ و جلّ (هذا بَلاغٌ لِلنَّاسِ- 52/ ابراهیم) و (بَلاغٌ فَهَلْ یُهْلَکُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ- 35/ احقاف) و (وَ ما عَلَیْنا إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِینُ- 17/ یس) و (فَإِنَّما عَلَیْکَ الْبَلاغُ وَ عَلَیْنَا الْحِسابُ- 40/ رعد). همچنین:
بلاغ- در معنی کفایت و کافی بودن هم هست مثل این آیات (إِنَّ فِی هذا

لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عابِدِینَ- 106/ انبیاء) و (وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ- 67/ مائده) یعنی اگر این را نرسانی یا چیزی را که به عهده داری تبلیغ نکنی در حکم این خواهی بود که گویی چیزی را از رسالتش نرسانده‌ای، این تأکید برای این است که حکم پیامبران و تکالیفشان مشکلتر و سخت‌تر است، و حکمشان مانند سایر مردم که از زیر بار آن شانه خالی می‌کنند نیست که گاهی کار شایسته و صالح را با کار سوئی مخلوط می‌کنند.

و امّا سخن خدای عزّ و جلّ که: (فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ- 2/ طلاق) یعنی به نیکی نگهداشتن زنانی که عدّه‌شان سپری شده، که تنها از جهت بزرگواری و فخر و شرف است زیرا اگر زنان عدّه‌ای را به پایان رساندند رجوع و نگهداشتن آنها صحیح نیست.

بلّغته الخبر و أبلغته- هر دو یکی است، با این تفاوت که معنی و مفهوم- بلّغته- بیشتر است، (در آیه ذیل حضرت نوح (ع) بقومش) می‌گوید: (أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبِّی- 62/ اعراف) و (یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ- 67/ مائده) و (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَیْکُمْ- 57/ هود) و (بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ وَ امْرَأَتِی عاقِرٌ- 40/ آل عمران) و در همین معنی آیه (وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْکِبَرِ عِتِیًّا- 8/ مریم) مثل این است که می‌گوئی:

أدرکنی الجهد و أدرکت الجهد- یعنی جهد و سختی به من رسید یا من به سختی رسیدم.

امّا- بلغنی المکان و أدرکنی- صحیح نیست، زیرا مکان به کسی نمی‌رسد و کسی مکان را در نمی‌یابد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 309

(بَلاغت) (منظور بلاغت در سخن است که صنعتی است ادبی) بر دو گونه است:

اوّل- اینکه چیزی به ذات خود بلیغ باشد که باید دارای سه وصف و حالت باشد:

1- از نظر زبان و لغت، صواب و نیکو باشد.

2- مطابقت با معنی مورد نظر و مقصد داشته باشد.

3- سخن در واقع راست و مطابق حقیقت باشد.

و اگر هر یک از این سه شرط در آن نباشد از نظر بلاغت آن سخن ناقص است.

دوّم- سخن به اعتبار گوینده و شنونده و مفهوم بلیغ و رسا باشد، یعنی گوینده مقصودی و امری را در نظر داشته باشد و با وجهی نیکو و شایسته آن را ایراد کند بطوریکه مورد قبول و پذیرش طرف سخن یا وافی بهدف سخن باشد.

ولی در این آیه که خدای تعالی گوید: (وَ قُلْ لَهُمْ فِی أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِیغاً «1»- 63/ نساء) تعبیر و حمل آن با دو معنی صحیح است اوّل- این معنی است که می‌گوید: به ایشان بگوی اگر آنچه را که در دلهاتان دارید آشکار

کنید کشته می‌شوید و تعبیر دیگر می‌گوید آنها را به عواقب زیانباری که بایشان می‌رسد آگاهشان کن و بیمشان ده که اشاره‌ای است به بعضی از آنچه عموم لفظ و کلّی آیه اقتضای آن را دارد.

بلغة- رزق و روزی و آنچه از زندگی به انسان می‌رسد (بهره مادّی و معنوی عمر).

کهنه شد، می‌گویند: بلی الثّوب بلی و بلاء «2» یعنی آن جامه و لباس کهنه شد،

---

(1) مفسّرین در باره این آیه که راغب رحمه اللّه دو معنی برای آن در نظر گرفته است می‌گویند: در لفظ آیه تقدّم و تأخّری هست، یعنی آیه به بیان دیگر- و قل لهم قولا بلیغا فی انفسهم- یعنی سخنی بایشان بگوی که آن سخن در دلهاشان اثر کند و بجایی رسد و سخن بلیغ و با تهدید به ایشان بگوی.
(2)- اصل واژه- بلاء، یبلو، بلاء- محبّت کردن و دوستی و تفضّل است که گاهی این محبّت در نظر انسان بلیه‌ای نیکو و گاهی مکروه است و آیه (وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ فِتْنَةً) اشاره بهمان معناست،
ترجمه مفردات، ج1، ص: 310
بکسی که سفر کرده است می‌گویند- بلاه سفر- یعنی مسافرت او را خسته و فرسوده کرد. (یعنی ابلاه السّفر).
و بلوته- او را آزمودم، مثل اینست که از زیادی آزمایش خسته‌اش کردم و آیه بعد اینطور خوانده شده (هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ- 30/ یونس) یعنی حقیقت کار هر نفسی و هر کسی را می‌شناسیم و لذا گفته می‌شود- أبلیت فلانا- یعنی- اختبرته- او را آزمودم و با آزمایش باو آگاهی یافتم و گفته می‌شود غم و اندوه نیز- بلاء- نامیده شده، از آن جهت که جسم را فرسایش می‌دهد، خدای تعالی گوید:
(وَ فِی ذلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ- 49/ بقره) و (وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ- 155/ بقره) و إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ- 106/ صافات). تکلیف هم از جهاتی به- بلاء- تعبیر شده است:
اوّل- اینکه تمام تکالیف به گونه‌ای برای تن و جسم سخت و مشکل است از اینجهت نوعی- بلاء هستند.
دوّم- اینکه تکلیف، آزمونهائی است و لذا خدای عزّ و جلّ فرمود: (

زیرا تقاضاها و خواست‌ها و تمایلاتی که ما بسویشان توجّه داریم و آنها رای هدف قرار می‌دهیم و در راه رسیدن بآنها تلاش می‌کنیم و مورد محبّت ما هستند پس از ابتلاء به آن می‌فهمیم که پاره‌ای از آنها بحال ما مفید و قسمتی زیانبار شد. لذا در این ابتلاء و آزمایش یا به نیکوتر می‌رسیم و یا به مکروهاتی که خود خواسته‌ایم، دچار می‌شویم بنابراین جهان و همه پدیده‌هایش آرایش و زینتی است که برای ما میدان آزمایش است که

همواره خود راى در معرض آنها قرار مى‌دهيم و به گفته حافظ:
صالح و طالح متاع خويش نمودند تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد
نتيجه اينكه به ثواب و پاداش خدائى كه جز از طرف او نيست خواهيم رسيد، پس وصول بمطلوب و دريافت پاداش احسن عملا- يا- اخسرين- اعمالا- تنها از جانب اوست و در حديث «اعوذ بک من الذّنوب التى تنزل البلاء» كه حضرت سجّاد (ع) مى‌فرمايد گناهانى است كه نتيجه‌اش ترک اعانت مظلوم، ترک اعانت ستمديده و ترک امر بمعروف و نهى از منكر است و نيز در «الحمد للّه على ما ابلانا» يعنى سپاس خدايى راى كه بر ما احسان نمود و تفضّل و بخشش خويش راى بر ما ارزانى داشت.
گر مراقب باشى و بيدار خود بينى هر دم پاسخ كردار خود
اين بلا از كودنى آمد ترا كه نكردى فهم رمز نكته را
گر چه ديوار افكند سايه دراز باز گردد سوى او آن سايه باز
اين جهان كوه است و فعل ما ندا سوى ما آيد نداها راى صدا
چون كه بد كردى بترس ايمن مباش زان كه تخم است و برويآند خداش
ترجمه مفردات، ج1، ص: 311
إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ- 106/ صافات). تكليف، هم از جهاتى به- بلاء- تعبير شده است:
اوّل- اينكه تمام تكاليف به گونه‌اى براى تن و جسم سخت و مشكل است از اينجهت نوعى- بلاء- هستند.
دوّم- اينكه تكليف، آزمونهائى است و لذا خداى عزّ و جلّ فرمود: (وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ الصَّابِرِينَ- 31/ محمّد) (ناپايداران و كوشندگانتان را در آزمايشات و ابتلائات باز شناسيم).
سوّم- اينكه آزمون خداى تعالى از بندگان گاهى با مسرّت و سرورست تا سپاس گزارند و شكر كننده و گاهى نيز با ضررها و زيان‌هاست تا پايدارى و صبر پيشه كنند «1» پس محنت و منحت يعنى زحمت و رحمت، يا كوشش با رنج و كشش با بخشش، همگى آزمون و بلاء است.
پس رنج و محنت صبر، افزون‌تر از بخشش شكر آفرين است ولى قيام كردن بر حقّ شكر گزارى و از اينروى در آسايش بودن و نعمت داشتن بلائى و آزمايشى است بس بزرگتر، لذا عمر گفت «بلينا بالضّرّاء فصبرنا و بلينا بالسّرّاء فلم نصبر» (به سختى‌ها مبتلا شديم صبر كرديم ولى با شاديها آزمايش شديم پايدار نبوديم و صبر نكرديم).
و لذا امير المؤمنين (ع) مى‌فرمايد: (من وسّع عليه دنياه فلم يعلم أنّه قد مكربه

---

(1) صاحب كتاب رياض العلماء داستانى را كه ميان خاصّ و عامّ شهرت داشته نقل مى‌كند به اين كه شيخ طبرسى رحمه اللّه صاحب تفسير مجمع

البیان به بیماری سکته مبتلا می‌شود و می‌پندارد که فوت کرده است او را غسل داده و کفن می‌کنند و در قبر می‌نهند که پس از چند لحظه‌ای بهوش می‌آید و خود را مدفون می‌بیند در همان حال نذر می‌کند که اگر خلاص شد کتابی در تفسیر قرآن بنویسد، از قضای روزگار یکی از نبّاشین که شبانه مردگان تازه را به خاطر دزدیدن کفنشان نبش قبر می‌کردند به سر شیخ طبرسی نیز می‌آیند و در همان حال متوجّه می‌شوند که او زنده است بشدّت می‌ترسند ولی شیخ نمی‌گزارد وحشت زده شوند جریان را بآنها می‌گوید آنها او را بدوش گرفته و بمنزلش می‌برند و در عوض مقداری پول به نبّاش می‌دهند و بدست شیخ توبه می‌کنند و مال فراوانی نصیبشان می‌شود، شیخ نیز به عهد خود وفا می‌کند و تفسیر مجمع البیان را می‌نویسد (به نقل از شرح حال مؤلّف تفسیر مجمع البیان بقلم محسن حسینی عاملی جلد اوّل مجمع البیان).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 312

فهو مخدوع عن عقله) (کسی که دنیایش بر او فراخ و پر نعمت شد، و نفهمید که آنها او را می‌فریبند او بخدعه و فریب عقلش دچار شده است).

و خدای فرموده: (وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً- 35/ انبیاء) و (وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً- 17/ انفال) و خدای عزّ و جلّ فرمود: (وَ فِي ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ- 49/ بقره) (در باره بنی اسرائیل است) و این معنی در آیه اخیر بد و امر بر می‌گردد یا بسوی محنت و سختی که گفت (يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ- 49/ بقره) و یا به نعمت و لطفی که باعث نجاتشان شده، و همچنین فرمود (وَ آتَيْناهُمْ مِنَ الْآياتِ ما فِيهِ بَلؤُا مُبِينٌ- 33/ دخان) که به هر دو امر اشاره می‌کند، چنانکه قرآنش را وصف کرد و گفت (قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ- 44/ فصّلت).

وقتی که گفته می‌شود- (إِبْتَلى) فلان کذا و أبلاه- این ابتلاء متضمّن دو امر است:

اوّل- اینکه شناختن حال او بخودش و آگاهی بر آنچه را که نمی‌داند و برایش مجهول است.

دوّم- ظهور و نمایاندن خوبی یا بدی و یا نیکوکاری و زشتکاریش. چه بسا که در آزمایش یکی از این دو موضوع یا تنها یکی از آنها مورد نظر باشد پس اگر در باره آزمون خدای گفته شود- بلا کذا أو أبلاه- او را آزمایش کرد یا مبتلا کرد، مقصود از آن چیزی نیست مگر ظهور و نمایان شدن نیکی و زشتی او بدون اینکه شناختن حال یا آگاهی به نادانسته‌های کارش در میان باشد، زیرا خداوند علّام الغیوب است.

و بر این معنی فرماید: (وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ- 124/ بقره) (خداوند ابراهیم (ع) را با سخنانی و فرمانی چند بیازمود و آن را فرو نگذاشت و به إتمام رساند و گفت من ترا برای مردم پیشوای در دین قرار

دادم او گفت آیا از فرزندان من هم، خداوند گفت عهد من در دین به ستمکاران نمی‌رسد که- أتمّهنّ- در آیه امامت ابراهیم (ع) پس از پیامبری است).
أبليت فلانا يمينا- در وقتی بکار می‌رود که کسی را با سوگند بیازمائی و او را ترجمه مفردات، ج1، ص: 313
در معرض آن قرار دهی.

((بلی) [بلی : ... ص : 313

بلی، پاسخی است برای ردّ کردن سخن منفی، مانند آیه (وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ- 80/ بقره) (بَلی مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً- 81/ بقره) (یعنی آری، کسیکه گناه می‌کند، و گناهش بر او چیره شود دوزخی است.

یا اینکه بلی در جواب سؤال و پرسشی است که در معنی نزدیک به سخن منفی است مثل آیه (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ؟ قالُوا بَلی 172/ اعراف) یعنی (بلی پروردگار مائی) نبودن را ردّ می‌کند ولی واژه- نعم- در پاسخ استفهام مثبت و مجرّد است مانند (فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا؟ قالُوا نَعَمْ- 28/ نحل) (آیا وعده خدایتان را حقّ یافتید، گفتند آری) که در این مورد گفتن- بلی- صحیح نیست.

امّا اگر گفته شود ما عندی شی‌ء- و تو بگویی- بلی- در آن صورت سخن او را رد کرده‌ای یعنی چیزی نزد تو هست، امّا اگر بگوئی- نعم- سخن او را اقرار و تأکید کرده‌ای، یعنی که نیست.

خدای تعالی گوید: (فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما کُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ، بَلی إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- 28/ نحل) و (قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لا تَأْتِینَا السَّاعَةُ قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتَأْتِیَنَّکُمْ- 3/ سباء) و (وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَتْلُونَ عَلَیْکُمْ آیاتِ رَبِّکُمْ وَ یُنْذِرُونَکُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هذا قالُوا بَلی 71/ زمر) و (قالُوا أَ وَ لَمْ تَکُ تَأْتِیکُمْ رُسُلُکُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا بَلی 50/ غافر).

البنان یعنی انگشتان، نامیدن انگشتان به بنان از اینجهت است که بوسیله آنها امکان خوب بودن و ثابت بودن حالات زندگی انسان فراهم می‌شود، و بر آنها زندگی استوار می‌گردد و هر گاه ساکن شدن و ماندن در جایی پایداری و ثبوت چیزی در آن منظور باشد می‌گویند- أبنّ بالمکان یبنّ و از اینجهت خدای تعالی- بنان- را در آیه (بَلی قادِرِینَ عَلی أَنْ نُسَوِّیَ بَنانَهُ- 4/ قیامه) بآن حقیقت مخصوص کرده است «1» و آیه (وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنانٍ- 12/ انفال) زدن کفّار را به زدن

---

(1) هویّت و شخصیّت طبیعی انسانها با خطوط سر انگشتان آنهاست و بر آنها استوار و ثابت می‌شود، قبل از علم انگشت نگاری و سر انگشت شناسی، چنین مطلبی باور نکردنی می‌نمود امّا پس از 1400 سال با پیشرفت دانش، بشریّت فهمید هویّت ظاهری انسانی فقط به خطوط سر انگشتان او بستگی

انگشتانشان مخصوص کرده است، برای اینکه با دست می‌جنگند و دفاع می‌کنند (و دست در حقیقت همانطور که شخصیّت و هویّت هر کسی بآنها مربوط است جنگ و دفاع و تغذیه و کار انسان هم که تداوم بخش حیات اوست با بودن دست و انگشتان میّسر است).

البنّه- بوی و رایحه‌ای که از چیز بو داری استشمام می‌شود و بآن تعلّق دارد.

افعالش- بنيت، أبنى، بناء، بنية، بنيا، است، يعنى ساختن عمارت و بناء، خداى عزّ و جلّ گويد: (وَ بَنَيْنا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِداداً- 12/ نباء).
(بِناء)- اسمى است براى آنچه را كه ساخته مى‌شود، خداى تعالى گويد: (لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِها غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ- 20/ زمر).
واژه (بَنِيّه)- هم به بيت اللّه يعنى كعبه تعبير شده است، خداى تعالى گويد: (وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ- 47/ ذاريات) و (وَ السَّماءِ وَ ما بَناها- 5/ شمس).
(بُنْيان)-: واژه‌اى مفرد است و جمع ندارد به مصداق آيات (لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ- 11/ توبه) و (كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ- 4/ صفّ) و (قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً- 97/ صافّات).
بعضى گفته‌اند بنيان- جمع- بنيانة- است، مانند شعير و شعيرة- و- تمر و تمرة- نخل و نخلة- اينگونه جمع‌ها تذكير و تأنيثش صحيح است.
(إِبْنٌ)- اصلش- بنو- است كه جمعش- أبنا- و تصغيرش- بنىّ- است، خداى تعالى گويد: (يا بُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ- 5/ يوسف) و (يا بُنَيَّ إِنِّی أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ- 10/ صافّات) و (يا بُنَيَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ- 13/ لقمان) و (يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ- 60/ يس).

دارد حتّى اگر مليونها انسان را مورد آزمايش قرار دهند، از اينجا مى‌فهميم كه اشاره قرآن از تمام اعضاء وجوديش به سر انگشتان او چه حكمتى و چه معجزه الهى است، بخصوص كه در سوره قيامت و آيه مورد نظر، پاسخ انسانهايى است كه به قيامت و زنده شدن و تشكيل مجدّد ساختمان وجود خود ايمان ندارند، لذا خداى فرمايد (أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ بَلى قادِرِينَ عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ- 4/ قيامه) آيا انسان حساب مى‌كند و مى‌پندارد كه استخوانهاى او را دوباره جمع نمى‌كنيم و فراهم نمى‌آوريم، چرا حتّى سر انگشتان او را كه در هر كس مخصوص باوست دوباره بحالت اوّل بر مى‌گردانيم. [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 315

اينگونه نامگزارى يعنى ناميدن فرزند به- ابن- از اينجهت است كه پدرش او را ساخته و خداوند پدر را براى فرزند در حكم بنّاء و سازنده قرار داده است و هر آنچه كه از راه تربيت، سرپرستى يا خدمت زياد براى فرزند، يا قيام و اقدام براى كارى كه نتيجه‌اش باو مى‌رسد بدست مى‌آيد آنرا فرزند، كه همان محصول آن است گويند، مانند:
فلان ابن حرب- يعنى زاده جنگ، در مورد جنگجويى كه براى جنگيدن و پرداختن زياد به فنون آن، چنان ناميده شده و از جنگ به جنگجويى رسيده

است.
فلان ابن السّبیل- یعنی زاده سفر، نامی است در مورد کسی که همیشه در سفر است و از سفر تجربه اندوخته. و ابن اللیل: دزد.
ابن العلم- یعنی زاده علم و دانش، شاعر گوید:
أولاک بنو خیر و شرّ کلیهما (آنها هر دو فرزندان خیر و شرّند) فلان ابن بطنه و ابن فرجه- در باره کسی که همّتش و فکرش همواره خوردن و شهوترانی است.
ابن یومه- کسی که در اندیشه فردایش نیست، خدای تعالی گوید: (وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسِیحُ ابْنُ اللَّهِ- 30/ توبه) و (إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی- 45/ هود) و (إِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ- 81/ یوسف).
جمع ابن- أبناؤ و بنون- است، خدای تعالی فرماید:
(وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَزْواجِکُمْ بَنِینَ وَ حَفَدَةً- 72/ نمل) و (یا بَنِیَّ لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ- 67/ یوسف).
و (یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ «1» عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ- 31/ اعراف) و (یا بَنِی آدَمَ لا یَفْتِنَنَّکُمُ الشَّیْطانُ- 27/ اعراف) مؤنّث ابن- (إبْنَه و بِنْت)- است جمعش بنات.

---

(1) در جاهلیّت زنان و مردان بدون پوشش طواف می‌کردند و از خوردن گوشت و چربی و شیر، خودداری می‌کردند در این آیه پوشیدن جامه، و پوشاندن عورت تاکید شده تا در طواف و نماز برهنه نباشند و بعد می‌گوید (وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ- 31/ اعراف) بکلّی پرهیز یا به کلّی زیاده روی نکنید که خداوند گزاف کاران و زیاده روان را دوست ندارد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 316
خدای تعالی گوید: (هؤُلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ- 78/ هود) و (لَقَدْ عَلِمْتَ ما لَنا فِی بَناتِکَ مِنْ حَقٍّ «1»- 79/ هود) که گفته شده واژه- بناتک در آیه اخیر مورد خطاب بزرگان آن قومند، که دخترانش را برای همسری به آنها نمایانده است نه اینکه بر همه اهل شهرش، زیرا سخنی محال و ناممکن است که دخترانی اندک را در برابر گروهی کثیر و افزون بنمایاند تا به همسری برگزینند و باز گفته‌اند اشاره به- بناتک- در آیه زنان امت او هستند که دختران او نامیده شدند زیرا هر پیامبری در حکم- پدر امت- خویش است بلکه بزرگتر و شریفتر از پدر و مادر برای ایشان، چنانکه در ذیل واژه- أب- بیان شده است.
و آیه (وَ یَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ- 57/ نحل) بازگو کردن سخن مشرکین در باره این موضوع است که می‌گفتند ملائکه و فرشتگان دختران خدایند.

(سراسیمه و دهشت زده شد)، خدای عزّ و جلّ فرماید: (فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ- 258/ بقره) یعنی متحیّر و مدهوش شد و- قد بهته- یعنی سراسیمه‌اش کرد.
و آیه (هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ- 16/ نور) یعنی دروغی که شنونده‌اش را مبهوت و متحیّر می‌کند.
(بُهْتان) از- بهت- است خدای تعالی فرماید: (یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ- 12/ ممتحنه)

---

(1) معنی این آیه با توجّه بآیات قبل و بعدش روشنتر می‌شود، پس از تذکّرات و انذار پیاپی حضرت لوط پیامبر (ع) به مردمی که زشت‌ترین ننگین‌ترین روشهای جنسی رای که چندی قبل، کشور باصطلاح متمّدن و کهنه استعمار یعنی انگلستان در پارلمان خود آنرا رسمی نموده، قوم لوط نیز دست از آن بر نمی‌داشتند تا اینکه فرشتگان مأمور عذاب الهی بر پیامبرشان آمدند و او از این همه عطوفت او آن مردم بسوی او و فرستادگان با سوء نیّت می‌شتافتند، به آنها گفت اینک دختران من رای برای همسری برگزینید و از آنان همسر گیرید که برایتان پاک‌ترند، از خداوند پروا کنید مرا در باره مهمانانم محزون مسازید آیا در میان شما مردی رشید و آگاهی نیست؟ آنها پاسخ دادند ما به دختران تو حقّی نداریم می‌دانی که ما چه می‌خواهیم؟ گفت کاش نیروئی داشتم و یا شما آدمی رشید می‌داشتید، سپس فرشتگان او رای با پیروان و خانواده‌اش غیر از همسرش از شهر خارج کردند و صبحگاهان که نزدیک بود یعنی در فردای آن شب، شهرشان با تمام مفاسد و آلودگیهایشان زیر و رو شد و باران سنگهای شهر و عماراتشان بر سرشان باریدن گرفت این آثار و نشانه‌ها باقی است، و چنین سرنوشتی از ستمکاران دور نیست. (وَ ما هِیَ مِنَ الظَّالِمِینَ بِبَعِیدٍ- 83/ هود).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 317
کنایه از بهتان زنا زدن به زنان پاک است و گفته‌اند بلکه انجام هر کار شنیعی با دست و پا است، یعنی گرفتن چیزی که جایز نیست آنرا با دست گرفت و رفتن به جایی که قبیح و ناروا است با پای بآن جا رفت.
گفته شده- جاء بالبهیّة- یعنی دروغ.

البهجة یعنی خوشرنگی و ظهور سرور و شادی، خدای عزّ و جلّ گوید:
(حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ- 60/ نمل) (باغهای سرور افزا و زیبا) و قد بهج- که اسم فاعلش- بهیج- است یعنی شادمان و مسرور شد، و آیه (وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ- 7/ ق) (و در آن از هر زوجی شکوفا رویاندیم). که بهج- هم گفته شد، مثل سخن این شاعر:
ذات خلق بهج (دارای خلقتی و آفرینشی شادمان و مسرور).
امّا کلمه- بهوج- از این واژه نیامده است.
ابتهج بکذا- بوسیله آن، شادمانی و اثر مسرّت در چهره‌اش آشکار شد و همینطور است- أبهجه کذا: شادش کرد.

(((بهل) [بهل : ... ص : 317

اصل- بهل- بی‌سرپرست بودن و بدون ناظر بودن چیزی است.
الباهل- شتر رها شده از بند است یا از نشانه‌اش، یا شتری که پستان بندش باز شده.
زنی که می‌گوید- أتیتک باهلا- یعنی بدون سرپرست هستم و شوهری نکرده‌ام، هر چه دارم بر تو مباح است و به دیگری داده نشده است.
أبهلت فلانا- او را در مرادش آزاد گزاردم که در این معنی به شتر رها شده تشبیه شده است.
البهل و الإبتهال فی الدّعاء- درخواستی است که با بسط سخن و زاری و تضرّع همراه باشد چنانکه در این آیه (ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ- 61/ آل عمران) (با تضرّع دعا می‌کنیم و لعنت خدای را شامل دروغگویان گردانیم).
کسی که- ابتهال- را به لعنت تفسیر کرده از اینجهت است که آزاد بودن در دعاء را در معنی این واژه به خاطر لعن و نفرین می‌داند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 318
شاعر گوید:
نظر الدّهر إلیهم فابتهل (یعنی روزگار با فراخی فرصت، نابودشان کرد).

البهمه یعنی سنگ سخت، آدم شجاع را نیز از نظر تشبیه سنگ سخت- بهمه- گویند و به هر چیز محسوسی که به سختی احساس شود، و هر چیز قابل تعقّلی که برای فهم و عقل، درکش مشکل باشد آنها را نیز مبهم گویند.
أبهمت الباب- درب را طوری بستم که برای باز کردنش راهی نیست.
(بهیمه)- هر چیزی است که نطق و سخن ندارد و در صدایش گنگی، و ابهام هست امّا در عرف، پرندگان و وحوش را هم بهیمه- گویند و خدای تعالی فرموده:
(أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعامِ- 1/ مائده) (از میان وحوش ستوران چرنده‌اش بر شما حلال شده است یعنی شتران و گوسفندان و آنچه را که در قرآن بیان شده).
لیل بهیم- که- بهیم- بر وزن فعیل در معنی- مفعل- است یعنی شبی که تاریک شده و بخاطر ظلمتش همچون کاری مبهم است یا لیل بهیم- که بهیم در معنی مفعل است، زیرا هر چیز ظاهری در آن شب پوشیده و مبهم می‌شود، پیدا نیست و فهمیده و دانسته نمی‌شود.
فرس بهیم- اسبی که بدنش یکرنگ است و چشم از دور به خوبی آن را تمیز نمی‌دهد در این معنی روایت شده است که: «أنّه یحشر النّاس یوم القیامة بهما».
(روز قیامت طوری مردم یکرنگ محشور می‌شوند که از یکدیگر باز شناخته نمی‌شوند).
یعنی عاری از لباسهای رنگانگ دنیایی که بوسیله آنها هم مزّین بودند و هم مجزّا از یکدیگر. و اللّه أعلم البهم: گوسفندان کوچک، و- البهمی: گیاهان خاردار خود روی ناشناخته در کنار نهرها، أبهمت الأرض- زمینی که گیاهان خود رویش زیاد است، مثل:
أعشبت و أبقلت- یعنی گیاهان تر و مفید و سبزی آن زمین زیاد شد.

الباب یعنی محلّ داخل‌شدن در چیزی و اصلش راه ورودی یا مدخل مکانها است مثل درب شهرها و خانه‌ها، جمعش- أبواب- است، خدای تعالی
ترجمه مفردات، ج1، ص: 319
گوید: (وَ اسْتَبَقَا الْبابَ وَ قَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ- 25/ یوسف) (یعنی با دویدن به درگاه خانه رسیدند و پیراهنش را از پشت دریده بود، آقایش را در آستانه درب یافتند).
و (لا تَدْخُلُوا مِنْ بابٍ واحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ- 67/ یوسف) یعنی: دروازه‌ها، برای ورود در علم و دانش هم این واژه بکار می‌رود می‌گویند:
فی العلم باب کذا- و- هذا العلم باب إلی علم کذا- یعنی در آن علم بخشی است و این علم دری است بسوی آن دانش، یعنی از راه آن قسمت آن دانش بدست می‌آید.
پیامبر (ص) فرمود «أنا مدینة العلم و علیّ بابها» «1» یعنی بوسیله علی (ع) وصول به علم میسور و ممکن است.
شاعر گوید:
أتیت المرؤة من بابها (مروّت و جوانمردی را از راه خودش وارد شدم).
خدای تعالی فرموده: (فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْ‌ءٍ- 44/ انعام) و (بابٌ باطِنُهُ فِیهِ

---

(1) این حدیث را ابن عساکر عالم بزرگ شافعی در تاریخ معروفش (تاریخ ابن عساکر یا تاریخ مدینه دمشق) با اسناد معتبر بدو صورت دیگر یعنی (انا دار الحکمة و علیّ بابها) و (انا مدینة الجنّة و علیّ بابها کذب من زعم انّه یدخل الجّنه من غیر بابها) و (انا مدینه العلم و علیّ بابها فمن اراد العلم فلیأتها من بابها) در چهل روایت نقل کرده است، یکی از آنها چنین است (عن مجاهد، عن ابن عبّاس قال: قال رسول اللّه (ص) انا مدینه العلم و علیّ بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب) اکثر مفسّرین و محدّثین، و اجماع امّت از اهل تسنّن و تشیّع با ابن عساکر همداستانند، گذشت زمان و آثار علمی و عملی امام علی (ع) صحت حدیث فوق را تأیید نموده است و شارح بزرگوار نهج البلاغه یعنی ابن ابی الحدید که خود معتزلی و از اهل سنّت و از برادران دینی ماست در سراسر شرحش، عظمت علمی مولی را با بیانی خاصّ ارائه داده و امروز در برابر جهان غرب و شرق که هر کدام با ایدئولوژیهای شکست خورده‌شان متحیّرند راهی برای نجات مستضعفین تشنه عدالت و رهائی از ستم و بت‌ها جز راه علی (ع) و صحابه صدیق و خاندان گرامی و پیروان راستین آنها نیست علم و عدل

علی است که حتّی ببرادرش دیناری از بیت المال افزون ندهد چه رسد به خویشاوندان و دوستانش، راه ابو تراب که پدر خاک بود و سر بر خشت می‌نهاد و جامه نو بتن نکرد و از شدّت عدالتخواهی مرد نامتناهی تاریخ شد و پرچم عدل و حقّ برافراشت می‌تواند به گفته راغب رحمه اللّه راهش و علم و عملش وسیله وصول به علم پیامبری باشد و نجات دهنده انسانها از جهل و ستم و بتها. (ج 2 از صفحه 457 تا 499 از تاریخ ابن عساکر، بخش امام علیّ بن أبی طالب).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 320

الرَّحْمَةُ- 13/ حدید).

گفته‌اند- أبواب الجنّة و أبواب جهنّم- در باره اشیائی بکار می‌رود که وصول به آنها انسانها را به بهشت و دوزخ می‌رساند، خدای تعالی فرمود: (ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ- 72/ زمر) و (حَتَّى إِذا جاؤُها وَ فُتِحَتْ أَبْوابُها وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَيْكُمْ- 73/ زمر).

چه بسا اگر گفته شود- هذا من باب کذا- یعنی چیزی است که شایسته و مناسب اوست، جمعش بابات است.

خلیل بن احمد می‌گوید: بابة فی الحدود و بوّبت بابا- یعنی در آن حدود عمل کردم و- أبواب مبوّبة حدود معیّن کاری است و- البوّاب- دربان و حافظ خانه و- تبوّبت بابا- گرفتمش و آنرا اتّخاذ کردم، اصل باب- بوب است.

اصل بیت، جایگاه و پناهگاه انسان در شب است زیرا می‌گویند بات- یعنی در شب اقامت گزید و ساکن شد همانطور که برای روز می‌گویند ظلّ بالنّهار، یعنی در پناه روز و روشنی روز قرار گرفت سپس به مسکن و خانه، بدون در نظر گرفتن تعبیر شب- بیت- گفته‌اند که جمعش- أبیات و بیوت- است ولی واژه بیوت مخصوص خانه‌هاست و أبیات برای شعر و اشعار، خدای عزّ و جلّ فرماید:
(فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بِما ظَلَمُوا- 52/ نمل) و (وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً- 87/ یونس) و (لا تَدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ- 27/ نور) که معنای- بیت- در آیات فوق، شامل خانه‌هائی است که از سنگ، گل و گچ، یا پشم کرک ساخته می‌شود (خانه‌های شهری و عشایری) تسمیه شعر و اشعار هم تشبیهی است از همان خانه‌ها، مکان و جایگاه هر چیزی هم به- بیت- تعبیر شده است زیرا جای آن چیز است.
عبارت- أهل البیت هم در باره آل پیامبر علیه الصّلوة و السّلام است و با این عبارت شناخته شده‌اند و پیامبر با سخنش که «سلمان منّا أهل البیت» آگاهی و تنبّه می‌دهد به این که مولی «1» و وابسته و دوست هر قومی را می‌توان منسوب بآن قوم

---

(1) واژه‌های- مولی- ولی- و أولیاء- در زبان دین، معانی ویژه‌ای دارد در بین عرفاء، جلال الدّین محمّد بلخی در کتاب کم نظیرش، مثنوی که قصدش از سرودن و بیان آن اشعار معرّفی نمونه انسان کامل است و آنرا در دفتر ششم در چهره علی (ع) مجسّم می‌کند در بیان معنی مولی چنین می‌گوید:

دانست.
چنانکه فرمود: «مولی القوم منهم و ابنه من أنفسهم».
(مولی و دوست هر امّتی از آنها و فرزندش نیز در شمار تن و جان و از خود آنهاست).
بیت اللّه و بیت العتیق- مکّه است، خدای فرماید:
(وَ لْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ- 29/ حج) و (إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ- 96/ آل عمران) و (وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ- 127/ بقره) یعنی کعبه و خانه خدا. (وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقی 189/ بقره) (بروّ نیکی آن نیست که از پشت خانه وارد خانه شوید، نیکو کار کسی است که تقوا پیشه کند) این آیه در باره قومی است که از وارد شدن در خانه‌هاشان بعد از احرامشان از رو برو خودداری می‌کردند،

خدای هشدار می‌دهد که این عمل با برّ و نیکی منافات دارد.
و آیه (وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ- 23/ رعد) معنایش این است که فرشتگان با انواع حالات مسرّت بخش بر آنها باسلام و درود وارد می‌شوند.
سخن خدای تعالی که فرماید: (فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ- 36/ نور) که گفته‌اند منظور بیوت پیامبر (ص) است، مانند آیه (لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ- 53/ احزاب) که گفته‌اند اشاره آیه، به خانه‌های اهل بیت و قوم پیامبر (ص) است.
و نیز گفته‌اند به قلب اشاره شده است، بعضی از حکماء در سخن پیامبر (ص) که گفته است «لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب و لا صورة».
گفته‌اند در این حدیث منظور از بیت- قلب و از- کلب- حرص و آز، اراده شده است به دلیل اینکه زمانی گفته می‌شود:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولی نهاد
گفت هر کورا منم مولی و دوست ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولی آنکه آزادت کند بند رقّیت ز پایت بر کند
چون بآزادی نبّوت هادیست مؤمنان راز انبیاء آزادی است
ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سر و سوسن آزادی کنید
ترجمه مفردات، ج1، ص: 322
کلب فلان- که کسی در حرص و آز افراط می‌کند. و یا اینکه:
هو أحرص من کلب- او از سگ حریصتر است، بر همان معنی و اساس است.
خدای تعالی گوید: (وَ إِذْ بَوَّأْنا لِإِبْراهِیمَ مَکانَ الْبَیْتِ- 26/ حج) مقصود مکّه است.
و آیه (قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ- 11/ تحریم) یعنی مقام و جایگاهی در بهشت برایم آسان و فراهم گردان.
و آیات (وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی وَ أَخِیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً- 17/ یونس) و (وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً- 87/ یونس) یعنی مسجد اقصی.
و آیه (فَما وَجَدْنا فِیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ- 36/ ذاریات) که گفته شده در این آیه منظور بیتی از مسلمین- اشاره به ساکنین خانه‌هاست که آنها را بیت- گفته‌اند مانند نامیدن اهالی قریه به قریه.
(بیات)- و تبییت- یعنی شبیخون زدن شبانه به دشمن و آهنگ دشمن کردن در شب، خدای تعالی گوید: (أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُری أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً وَ هُمْ نائِمُونَ- 97/ اعراف) و (بَیاتاً أَوْ هُمْ قائِلُونَ- 4/ اعراف) (بیوت)- کاری است که در شب انجام می‌شود، خدای تعالی فرماید: (بَیَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ- 81/ نساء) و (إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ

- 108/ نساء).

و لذا پيامبر (ص) فرمود: «لا صيام لمن لم يبيّت الصّيام من اللّيل» (كسى كه در شب تدبير و نيّت روزه نكند و تدارک آن ننمايد، روزه ندارد).

بات فلان يفعل كذا- عبارتيست براى كارى كه بايستى در شب انجام شود، همانطور كه ظلّ- براى كار روزانه است و هر دو از باب عبادت است. (يعنى كارهاى عبادتى).

خدای عزّ و جل در آن گويد: (ما أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هذِهِ أَبَداً- 35/ كهف) (گمان نكنم كه هميشه اينجا نباشد و ويران شود، (سخن كافر باغ‌دار است).
بصاد الشّیء يبيد، بيادا- در بيابان متفرّق و پراكنده شد، جمع بيداء بيد- است. أتان بيدانة- استرى است بيابانى.

البوار یعنی کساد و ناروایی زیاد و چون زیادی کساد به فساد منجرّ ترجمه مفردات، ج1، ص: 323
می‌شود لذا می‌گویند- کسد حتّی فسد بوار، به هلاکت هم تعبیر شده است.
افعالش عبارت از- بار الشّی‏ء یبور، بورا، بؤرا- خدای تعالی گوید:
(تِجارَةً لَنْ تَبُورَ- 29/ فاطر) (داد و ستدی کساد ناپذیر) و (وَ مَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ- 100/ فاطر) و روایت شده که «نعوذ باللّه من بوار الأیم».(از افزون شدن گناه به خدا پناه می‌بریم) و آیه (وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ- 28/ ابراهیم) (ملّت خویش را در خانه فساد و هلاکت فرود آوردند).
رجل حائر بائر- و- قوم حور و (بور)- یعنی مردی و قومی سرگشته و هلاک شده، خدای تعالی گوید: (حَتَّی نَسُوا الذِّکْرَ وَ کانُوا قَوْماً بُوراً- 18/ فرقان) یعنی هلاک شدگان. بور- جمع- بائر است و گفته‌اند- بور- مصدر است که در مفرد و جمع هر دو بکار می‌رود مثل رجل بور و قوم بور- شاعر گوید:
یا رسول الملیک إنّ لسانی راتق ما فتقت إذ أنا بور
(ای پیامبر و رسول خدای زبانم از تکلّم بسته است زیرا در هلاکتم).
بار الفحل النّاقة- شتر فحل، ناقه را بوئیده که پاکی او را استشمام کند.
سپس این معنی بطور استعاره در باره آزمون بکار رفته است، گفته‌اند:
برت کذا- یعنی او را آزمودم.

(یعنی چاه و حفره)، خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ -«1»

---

(1) خداوند در چند مورد علّت عذاب و هلاکت رسوا کننده قوم عاد را بیان کرده است از قصری و کاخی که بر بلندی کوه ساخته بودند و آنجا مرکز عیاشیّ، و هرزگی‌شان بوده، می‌فرماید: (أَ تَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ!؟- 128/ شعراء) که از آن بالا مردم رهگذر را به باد مسخّره می‌گرفتند «یجتمعون الیها للعبث بمن یمرّ فی الطّریق» عمل زشت و ننگین دیگرشان در آب و چاه انداختن افراد بی‌خبر بوده که سر چاه را می‌پوشاندند تا رهگذران غفلتا در آن بیفتند تا آنها بخندند و لذّت ببرند و ده‌ها عمل دور از انسانیت دیگر که متأسّفانه در دوران اخیر بخصوص در زمان قاجار چنین عادات زشتی بصورت داشتن دلقک‌ها، و انداختن افرادی در استخرها رایج بوده و عدّه‌ای انسان ضعیف امّا در انسان بودن همطراز خویش را وسیله عیش و عشرت خود قرار می‌دادند، انسانی که باید در اثر کارهای اجتماعی و داشتن روح خداپرستی با تمام نیرو و در برابر مشکلات بایستد و همانطور که پیامبر (ص) فرموده است حتّی اظهار عجز هم نکنند در فرهنگ مستکبرین عیّاش سر و صورت خود را سیاه می‌کند و با هزاران اداهای مضحک آلت و ابزار خنده و عیاشی دیگران می‌شوند که با کمال تأسّف هنوز هم ریشه‌های آن فرهنگ غیر انسانی باقی است امید است آن روش ناپسند یعنی سیاه بازی و دلقک شدن که بعد از انقلاب هم یکبار

45/ حجّ) (مربوط به هلاکت قوم نیرومند عاد است، پس از هلاکتشان که در اثر ستمگری و تفاخر و گردنکشی بود چاهشان ویران و قصرشان با همه گچ بری و زینت خالی ماند).

اصل- بیر- با همزه است، گویند- بأرت بیرا و بأرت بؤرة- یعنی چاه و قناتی حفر کردم، از این واژه- مئبر- مشتقّ شده که به معنی حفره‌ای است که سر آن را می‌پوشاندند تا کسانی که از آنجا عبور می‌کنند در چاه بیفتند و آن چاه را- المغواة- گفته‌اند که تعبیری است از فسادی که دیگران را در بلیّه و سختی می‌اندازد و جمع- مئبر- مآبر- است.

البؤس و البأس و البأساء- شدّت سختى و زشتى و ناروائى است جز اینكه واژه- بؤس- بیشتر در فقر و جنگ بكار مى‌رود.
البأس و البأساء- در كشتن دشمن و مجروح كردن بكار مى‌رود، مثل آیه (وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِیلًا- 84/ نساء) و (فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ- 42/ انعام) و (وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ- 177/ بقره) و (بَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدِیدٌ- 14/ حشر) فعل این واژه- بؤس، یبؤس است.
عذاب (بئیس)- وزن فعیل از- بأس- است، یا از- بؤس- باب افتعال آن هم مثل فلا تبتئس- یعنى غمگین و محزون نباش در خبر است، كه در باره پیامبر (ص) آمده است كه «كان یكره الؤس و التّباؤس و التّبوّس» یعنى براى فقرا (مستضعفین) زارى و سستى را زشت و ناروا مى‌دانست.
(نمى‌خواست آنها اظهار خوارى و ناتوانى و فقر كنند) یا اینكه خود را ذلیل كنند و همه آن رنجها را بر خود قرار دهند.
(بیس)- كلمه‌اى است كه در باره تمام ناپسندى‌ها و زشتى بكار رفته است، همانطور كه- نعم- در همه كارهاى پسندیده استعمال مى‌شود و كلماتى كه در جملات بعد از- بئس یا نعم- قرار مى‌گیرند چه معرفه با (الف- لام) باشند و یا

در صدا و سیماى جمهورى اسلامى ایران عید نوروز 59 به نمایش گذاشته شده به كلّى از فرهنگ اسلامى و انقلابى ما ریشه كن شود. دلقك بازى در شأن انسان عصر امروز نیست.

اینكه اضافه باسم دیگرى شود.
در هر دو صورت بئس و نعم- آنها را مرفوع مى‌كنند، مانند- بیس الرّجل زید- یا- بئس غلام الرّجل زید- و نكره را نصب مى‌دهند، مانند- بئس رجلا و بئس ما كانوا یفعلون.
خداى تعالى گوید: (وَ بِئْسَ الْقَرارُ- 29/ ابراهیم) و (فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِینَ- 72/ زمر) و (بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلًا- 5/ كهف) و (لَبِئْسَ ما كانُوا یَصْنَعُونَ- 63/ مائده).
اصل واژه- بئیس- بئس- است كه آن هم از- بؤس- مشتّق شده.

البیاض یعنی سپیدی که در میان رنگها ضدّ سیاهی است. فعلش:
ابیضّ، ابیضاضا و بیاضا، و اسمش- مبیضّ، أبیض- است.
خدای عزّ و جلّ گوید: (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ وَ أَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ- 107 و 106/ آل عمران).
الأبیض- رگی است که بخاطر سپید بودنش اینچنین نامیده شده، چون رنگ سپید را بهترین و با فضیلت‌ترین رنگها می‌دانند، چنانکه گفته‌اند رنگ سپید بهتر، سیاه هول انگیزتر، سرخ زیباتر و رنگ زرد خوشنمودتر است.
از این جهت فضل و کرم را برنگ سپید و یا- بیاض- تعبیر کرده‌اند حتّی به کسی که عاری از عیب و گناه است و آلوده نشده است، أبیض الوجه، یعنی سپید روی گویند (رو سفید، کنایه از بی‌گناهی است).
خدای تعالی گوید: (یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ- 106/ آل عمران) یعنی چهره‌ها پاک و از گناه عادی است.
ابیضاض الوجوه- عبارت از شادی و مسرّت است. اسوداد الوجوه- غم و اندوه چهره‌ها است.
و بر این اساس آیه (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا- 58/ نحل) است.
مثال سپیدی چهره‌ها آیات (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ- 22/ قیامه) و (وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ، ضاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ- 38/ عبس) است.
عبارت- أمّک بیضاء من قضاعه- (قضاعه- پدر قبیله‌ای از اعراب یمن است
ترجمه مفردات، ج1، ص: 326
که سپید پوست بوده‌اند) و بر این اساس خدای تعالی فرماید: (بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ- 46/ صافّات).
تخم مرغ و تخم پرندگان هم بخاطر سپیدی رنگشان، بیض و مفردش- بیضه- است، زن را هم بخاطر شباهت رنگش به سپیدی و اینکه تحت کنف و حمایت مرد مصونیت دارد بطور کنایه، سپید یا بیضه گفته‌اند.
در حالت مدح و ذمّ، شهر و بلد را هم- بیضة البلد- گفته‌اند، امّا در حالت مدح بخاطر مصون بودن مردمی است که در آن شهر سرپرست و رئیس هم دارند اطلاق شده است، چنانکه شاعر گوید:
کانت قریش بیضة فتفلّقت فالمحّ خالصه لعبد مناف
(قوم قریش گروهی شایسته بودند و خورشیدشان عبد مناف است که از افق ظاهر شد همانطور که زردی تخم پرنده در مرکز آن قرار دارد).
امّا بکار بردن واژه بیضه بگونه ذمّ و ناروا، در باره گروهی است که خوار و ذلیل‌اند و مورد کنایه و نیشخند دیگران قرار می‌گیرند مانند تخم شتر

مرغی که در میان بیابان دور افتاده و رها شده.
بیضتا الرّجل- یعنی دو بیضه مرد بخاطر شباهت به تخم مرغ از نظر شکل و سپیدی است که در مردان هم آنطور نامیده شده.
باضت الدّجاجه و باض کذا- یعنی مرغ برای تخم گذاردن در جایش قرار گرفت و تخم گذارد.
شاعر گوید:
بدا من ذوات الضّغن یأوی صدورهم فعشّش ثمّ باض
(بغض کینه توزانی که دلهاشان آنها را پنهان کرده بود، پس از در دل گرفتن، کینه‌هاشان آشکار شد).
باض الحرّ: گرما شدّت گرفت- باضت ید المرأة: دست آن زن ورم کرد.
دجاجة بیوض- و- دجاج، هر دو بکار می‌رود یعنی مرغ و مرغان تخم گذار.

البیع یعنی دادن چیزی با ارزش و گرفتن قیمت آن (داد و ستد و مبادله

متاع و پول).
الشّراء- پرداختن قیمت و گرفتن جسم قیمت شده است، فروختن و خریدن را بیع و شراء گفته‌اند که هر دو بجای هم بکار می‌رود برای تصوّری که از جنس و متاع و بهاء آن به نظر می‌رسد و بر این معنی خدای عزّ و جلّ گوید:
(وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ- 20/ یوسف) (که واژه شراء- در این آیه بجای فروختن یا (بیع) بکار رفته است و پیامبر علیه السّلام فرمود: (لا یبیعنّ أحدکم علی بیع أخیه» یعنی خریدار چیزیکه برادرت می‌خرد نشوید. (رو دست خرید او نروید که گرانی پیش آید).
أبعت الشّیء- آنرا برای فروش عرضه کردم، چنانکه شاعر گوید:
فرسا فلیس جواده بمباع (اسبی که وفاء خوبیهایش عرضه و فروخته نشده است).
باب مفاعله این واژه‌ها- مبایعة و مشاراة است، خدای تعالی گوید: (وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا- 275/ بقره) و (لا بَیْعٌ فِیهِ وَ لا خُلَّةٌ- 254/ بقره).
عبارت- بایع السّلطان «1»- اطاعت او را در برابر عطای اندکش پذیرفت.
خدای عزّ و جلّ گوید: (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بایَعْتُمْ بِهِ- 111/ توبه) که اشاره به بیعت رضوان است (یعنی بیعت مؤمنین با پیامبر (ص) که در آیه بعد اشاره می‌کند و می‌فرماید: (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ- 18/ فتح) و همچنین بمطلبی که در آیه دیگر فرماید: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ- 111/ توبه).
و امّا واژه- الباع- یعنی فاصله میان دو دست که بطرفین باز می‌شود از باع، یبوع، است نه از- باع یبیع- به دلالت اینکه گویند:
باع فی السّرّ یبوع: وقتی که دستش را دراز کرد.

البال، حالتى است كه در اثر آن حالت، توجّه و اهمّيت دادن حاصل مى‌شود و يا از آن پروا مى‌شود- ما باليت بكذا بالة- يعنى از او پروا نداشتم و به آن

---

(1) تاريخچه اين واژه كه از قرن چهارم هجرى ببعد در باره نامداران به كار رفته و از طرف چه كسى نخستين بار بكار رفت در تفسير واژه (سلط) مفصّلا ذكر خواهد شد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 328

توجّه نكردم در آيه (كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ- 2/ محمّد) و (فَما بالُ الْقُرُونِ الْأُولى 51/ طه) يعنى حالشان و خبرشان، معنى واژه بال به حالتى كه انسان پيدا مى‌كند و آنرا در بر مى‌گيرد، تعبير شده است، چنانكه مى‌گويند: خطر كذا ببالى- يعنى چنان حالتى بر من گذشت و در ذهنم، خطور كرد.

واژه برای حدّ فاصل میان دو چیز یا وسط آنها وضع شده است، خدای تعالی گوید: (وَ جَعَلْنا بَيْنَهُما زَرْعاً- 32/ کهف).
بان کذا- یعنی جدا شد، و هر چه از او پنهان بود ظاهر شد و چون معنی جدا شدن و آشکار شدن دارد در مورد هر چیزی که جدا و منفرد است به کار می‌رود.
بیون- به چاه آبی که عمقش زیاد است یعنی از لب چاه تا ته چاه فاصله زیاد است گویند، و این واژه باعتبار فاصله طنابی که در دست آبکش است تا آب ته چاه بکار رفته است.
بان الصّبح- صبح ظاهر شد، سخن خدای تعالی که: (لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ- 94/ انعام) یعنی پیوندتان بریده و جدا شد که در حقیقت عوامل پیوستگی یعنی اموال و خویشاوند و اعمالی که به آنها در اجتماعتان اعتماد داشتید ضایع شد و از بین رفت و اشاره به معنی این آیه است که:
(يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ- 88/ شعراء) همچنین آیه (لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى 94/ انعام) از نظر قواعد زبان عرب، واژه بین گاهی اسم است و گاهی ظرف.
کسی که در آیه فوق (94/ انعام)- بینکم-، با ضمّه نون بخواند آن را اسم قرار داده و اگر- بینکم- را با فتحه (ن) بخواند آنرا ظرف قرار داده است.
ظرف بودن واژه- بین- در آیات (لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ- 1/ حجرات) و (فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً- 12/ مجادله) و (فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ- 22/ ص) و (فَلَمَّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما- 61/ کهف) (که در آیات فوق کلمه بین- طرف مکان یعنی در حضور و در میان، که مفتوح است). جایز است که واژه- بین- در معنی مصدر به جای اسم مفعول بکار رود، در آیه (وَ إِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ- 92/ نساء) و در این مورد بکار نمی‌رود مگر در چیزی که مسافتی فاصله داشته باشد مانند- بین ترجمه مفردات، ج1، ص: 329
البلدین- یا در چیزی که عددی داشته باشد از دو یا بیشتر مثل- بین الرّجلین- و بین القوم.
واژه- بین به چیزی که معنی وحدت و فرد داشته باشد اضافه نمی‌شود مگر اینکه تکرار شود، مانند آیات (وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ- 5/ فصّلت) و (فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً- 58/ طه) که در هر دو آیه تکرار شده است.
گفته‌اند- هذا الشّیء (بین یدیک)- یعنی بر تو نزدیک است، و بر این معنی سخن خداوند است که (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا- 9/ یس) و (وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ- 50/ آل عمران) و (أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ

الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا- 8/ ص).
عبارت- من بيننا- در آيه اخير يعنى از ميان همه ما بر او نازل شده است و سخن خداى در آيه: (قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَ لا بِالَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ- 31/ سباء) يعنى بچيزى كه در انجيل بيشتر از قرآن آمده است.
و در آيه (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ- 1/ انفال) يعنى رعايت حالات خويشاوندى، وصلت و محبّتى كه شما را گرد آورده است بنمائيد. به آخر كلمه بين گاهى حرف (ما) و گاهى (الف) افزوده مى‌شود بمنزله زمان و موقع است، مانند بينما زيد يفعل كذا- و- بينا يفعل كذا- يعنى وقتى كه زيد آن كار را مى‌كند، شاعر گويد:
بينا يعنّفه الكماة و روعة يوما أتيح له جرىء سلفح
(زمانى كه دلاوران و رعب و وحشت او را هراسناک و سرزنش مى‌كرد همچون دلاور مردى فراخ سينه و توانا شد).

بان یعنی ظاهر و روشن شد، افعالش- بان، استبان تبیّن است، و بیّنته یعنی بیان و آشکار نمودم، خدای سبحان گوید: (وَ قَدْ تَبَیَّنَ لَکُمْ مِنْ مَساکِنِهِمْ- 38/ عنکبوت) (وَ تَبَیَّنَ لَکُمْ کَیْفَ فَعَلْنا بِهِمْ- 45/ ابراهیم) و (وَ لِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ- 55/ انعام) و (قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ- 256/ بقره) و (قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْآیاتِ- 118/ آل عمران) و (وَ لِأُبَیِّنَ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ- 63/ زخرف).

و (وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ- 44/ نحل) و (لِیُبَیِّنَ لَهُمُ الَّذِی ترجمه مفردات، ج1، ص: 330

یَخْتَلِفُونَ فِیهِ- 39/ نحل) و (فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ- 97/ آل عمران) و (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ- 185/ بقره).

گفته‌اند- آیة مبیِّنة- به اعتبار کسی است که آنها را بیان کرده است و- آیه مبیّنة- و آیات مبیّنات و مبیّنات- نیز در معنی آیات روشن کننده است.

(البیّنة)- یعنی دلالت روشن عقلی یا محسوس، گواهان را نیز در دعاوی بیّنه نامیده‌اند به جهت سخن پیامبر (ص) که فرمود: «البیّنة للمدّعی و الیمین علی من أنکر» (آوردن دو شاهد بر عهده کسی است که اقامه دعوی می‌کند و سوگند بر عهده انکار کننده دعوا است) و سخن خدای سبحان که: (أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ- 17/ هود) و (لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ- 42/ انفال) و (جاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ- 101/ اعراف).

(البیان)- کشف و آشکار شدن چیزی است و معنی آن اعمّ از نطق است که ویژه انسان است، وسیله تبیین و روشن کردن چیزی را نیز- بیان نامیده‌اند، عدّه‌ای از علماء گفته‌اند بیان بر دو گونه است:

اوّل- خبر دادن واضح و آشکار و روشن در پدیده‌ها و اشیائی که در حالی از حالات بآثار صنع خداوند دلالت دارند.

دوّم- بیان در معنی خبر خواستن و کشف از چیزی با پرسش کردن، و خبر گرفتن از آن یا با سخن گفتن یا نوشتن یا اشاره کردن.

امّا معنی بیان در حال ظاهر شدن و روشن بودن، در آیه (وَ لا یَصُدَّنَّکُمُ الشَّیْطانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ- 62/ زخرف) یعنی روشن بودن حال دشمنی شیطان در وجودش و آیه: (تُرِیدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمَّا کانَ یَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِینٍ- 10/ ابراهیم).

امّا معنی دوّم- بیان- پرسیدن برای روشن شدن موضوع، در آیات (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ بِالْبَیِّناتِ وَ الزُّبُرِ- 44/ نحل) و (وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ- 44/ نحل) کلام و سخن هم برای اینکه

معانی مورد نظر و هدفش را روشن و آشکار می‌کند- بیان- نامیده شده- مانند آیه (هذا بَیانٌ لِلنَّاسِ- 38/ آل عمران). ترجمه مفردات، ج1، ص: 331 چیزی هم که بوسیله آن معانی مجمل و مبهم کلام تشریح و روشن می‌شود بیان است، مثل سخن خدای تعالی: (ثُمَّ إِنَّ عَلَیْنا بَیانَهُ- 19/ قیامه).
افعال- (بیّنته) و أبنته- در موقعی بکار می‌رود که بیان را وسیله کشف و اظهار چیزی قرار می‌دهی، مثل (لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ- 44/ نحل) و (نَذِیرٌ مُبِینٌ- 184/ اعراف) و (إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ- 106/ صافّات) و (وَ لا یَکادُ یُبِینُ- 52/ زخرف) یعنی- یبیّن- و آیه (وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ- 18/ زخرف).

اصل بواء، برابری و مساوات اجزاء در یک نقطه است بر خلاف نبوة که منافات داشتن و گونه‌گون‌بودن اجزاء چیزی از یکدیگر است.
مکان بواء- جایی که برای وارد شدن و منزل گزیدن دور نیست.
بوّأت له مکانا سوّیته فتبوّأ- هم خون و یا با او مساوی و برابر شد، خدای تعالی فرماید: (وَ أَوْحَيْنا إِلى مُوسى وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِكُما بِمِصْرَ بُيُوتاً- 87/ یونس) و (وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِي إِسْرائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ- 93/ یونس) و (تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ- 121/ آل عمران) و «یتبوّأ لبوله کما یتبوّأ لمنزله».
(پیامبر (ص) به گاه قضای حاجت همانطور می‌نشست که در منزلش).
بوّأت الرّمح- جایی برای نیزه آماده کردم، سپس قصد انداختنش نمودم، پیامبر (ص) فرمود: «من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار».
(کسی که عمدا دروغی به من نسبت دهد جایگاهش از آتش است).
شتربانی در وصف شترش گوید:
لها أمرها حتّى إذا ما تبوّأت بأخفافها مأوى تبوّأ مضجعا
شتر چران، شترش را رها می‌کند تا جایی موافق چریدن می‌یابد که آنجا را شتربان برای آسایش و نشستن خود می‌خواست.
تبوّأ فلان- کنایه از ازدواج‌کردن است، همانطور که به بناء و ساختمان نیز تعبیر است و می‌گویند- بنی بأهله.
واژه- البواء- در قصاص و مکافات و هدیه و پاداش دامادی بکار می‌رود.
فلان بواء لفلان- با او مساوات و برابری کرد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 332
و (باء) بغضب من اللّه- یعنی در جایی قرار گرفتند و به حالتی برگشتند که غضب و عقوبت خداوند با ایشان بود و در عبارت- باء بغضب من اللّه- کلمه بغضب در موضع حال است مانند- خرج بسیفه- یعنی برگشت و در حال خشم با شمشیر آمد ولی در حالت مفعولی نیست مانند- مرّ بزید: سودائی شد بکار بردن حرف (ب) بر سر غضب در آیه برای تنبّه و آگاهی دادن به این است که آن حالت و جا و مکانی که آن را موافق خود می‌داند با خشم و غضب خداوند همراه است چه رسد به سایر مکانها که عواقب آنها در حدّی است، که در سخن خدای چنین بیان شده (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ- 21/ آل عمران) و (إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ- 29/ مائده) یعنی در این حال اقامت کنی، و بمانی (سخن فرزند صالح حضرت آدم است به برادرش، می‌گوید من به سوی تو دست دراز نمی‌کنم تا در حالتی که گناه من و خودت را بر عهده داری قرار گیری (فتکون من اصحاب النّار و ذلک جزاء الظّالمین) و تا اهل آتش شوی که جزاء ستمگران همان است).

گفته‌اند- أنكرت باطلها و بؤت بحقّها (باطلش را انكار كردم و تو حقّش را ثابت كردى و باقى گزاردى). كسى كه مى‌گويد- أقررت بحقّها- تفسيرش به مقتضاى گفتن و معنى لفظيش بلكه بايد عملا اقرار كند و حقّ را اثبات نمايد. و- باءة- كنايه از هم‌بستر شدن با همسر و مقاربت است.
از خلف بن احمر «1» حكايت شده كه گفته است «حيّاک اللّه و بيّاک» (يعنى خداوند زنده و پايدارت بدارد) اصل واژه بيّاک- بوّأک منزلا- است (يعنى تو را در جايى ثابتت بدارد).

---

(1) خلف احمر يا ابو محرز بن حيّان از راويان مورد اعتماد و از دانشمندان سترگ عصر خويش است كه در ادبيّات و زبان عرب بر راه و روش اصمعى است به طورى كه گفته‌اند، اصمعى شاگرد او بود.
اخفش مى‌گويد كسى را داناتر به شعر از- خلف احمر و اصمعى نيافتم متنبّى شاعر معروف گفته است، خلف احمر از خودش شعر مى‌ساخت و بعرب‌ها نسبت مى‌داد، امّا بعدا راه زهد و پرهيزكارى پيش گرفت و شب‌ها به ختم كردن، و خواندن قرآن مى‌پرداخت بطوريكه بعضى از ملوک مال و پول زيادى به او مى‌دادند كه شعر بسرايد امّا از اين كار ابا مى‌كرد، خلف حدود سال 180 هجرى وفات يافت، بغية الوعاة/ سيوطى ج 1 ص 554- ريحانة الادب مدّرس تبريزى.
ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 333
سپس- بوّأک- بخاطر جناس لفظى و كثرت استعمال با واژه حيّاک به- بيّاک- تغيير كرده است، همانطور كه مى‌گويند:
أتيته الغدايا و العشايا- (پگاه و شامگاه بر او وارد شدم، كه غدايا و عشايا جناس لفظى است).

حرف (ب) یا به فعل ظاهر که با او همراه است تعلّق می‌گیرد یا به مضمر.
تعلّق حرف (ب) به فعل هم بر دو گونه است:
اوّل- برای متعدّی نمودن فعل لازم است مثل داخل شدن (الف تعدیه) در باب- أفعل- مثل- ذهبت به و أذهبته- خدای گوید: (وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً- 72/ فرقان).
دوّم- اضافه شدن حرف (ب) بر سر اسامی ابزار و آلات مانند قطعه بالسکین:
با کارد بریدش. امّا پیوستن حرف (ب) به مضمر این است که در موضع حال واقع می‌شود مانند- خرج- بسلاحه یعنی در حالی که سلاحش همراهش بود خارج شد.
و چه بسا که گویند حرف (ب) در این مورد زاید است مانند آیه (وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا- 17/ یوسف) که میان این عبارت و عبارت- ما أنت مؤمنا لنا، فرقی است و آن فرق اینست که گاهی از کلامی و سخنی در حالت نصب و در معنی حال، واحدی یا شخصی را مجرّد از سایرین تصوّر می‌کنیم.
مثلا بگوئیم- زید خارج- امّا تصوّری دیگر که از عبارت- ما أنت بمؤمن لنا- با افزودن حرف (ب) بر سر واژه مؤمن حاصل می‌شود، دو چیز و دو ذات است، چنانکه می‌گویی:
لقیت بزید رجلا فاضلا- هر چند که منظور از دو کلمه- رجلا فاضلا- فقط زید است، امّا در تصوّر ما مفهوم آن دو کلمه از زید خارج می‌شود و انسان دیگر نیز که اصل است متصوّر می‌شود مثل این است که بگوید با چشمم برای تو شخص دیگری و شخصیّت دیگری هم دیدم و او مردی فاضل بود، و بر این منوال عبارت، ترجمه مفردات، ج1، ص: 334
رأیت بک حاتما فی السّخاء- است و سخن خدای تعالی: (وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ- 114/ شعراء) و (أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ- 36/ زمر) شیخ گفت «1» در این مقوله که بیان شد نظری هست:
در سخن خدای که (تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ- 20/ مؤمن) گفته شد معنایش می‌شود بلکه با افزودن حرف (ب) بر سر واژه- دهن- مقصود این می‌شود که گیاهی روغندار روئیده می‌شود که روغن در آن گیاه خبر می‌دهد تا بر وجود نعمتهایی که خداوند بر بندگانش ارزانی داشته است آگاهی دهد، و آنها را در بدست آوردن آن با عصاره‌گیری و روغن کشی و استنباط و استخراج آن هدایت کند.
گفته شده که حرف (ب) در اینجا برای (حال) است یعنی حال وجودی و طبیعی آن گیاه اینست که دارای روغن است سببش اینست که حرف

همزه و حرف (ب) که برای متعدی ساختن بکار می‌روند با هم در یک واژه جمع نمی‌شوند.
و در آیه (وَ كَفى‏ بِاللَّهِ شَهِيداً- 6/ نساء) گفته شده- یعنی- کفی اللّه شهیدا- است، مثل آیه (وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ- 25/ احزاب) که حرف (ب) زاید است اگر آنطوری که گفته شده باشد پس- کفی باللّه المؤمنین القتال- هم صحیح است که البتّه نارسا هم هست زیرا چنانکه گفته می‌شود در آنصورت همانطوریکه ذکر شد کلمه بعدش منصوب و بایستی در موضع حال باشد ولی سخن درست اینست که فعل- کفی- در این آیه در معنی کافی بودن- است، چنانکه گویند- أحسن بزید- که در جای- ما احسن است، پس معنی آیه،- اکتف باللّه شهیدا- می‌شود یعنی بگو به گواهی و شاهدی بودن خدای بسنده می‌کنم. و بر این معنی است آیات (وَ كَفى‏ بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً- 31/ فرقان) و (وَ كَفى‏ بِاللَّهِ وَلِيًّا- 45/ نساء) و (أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ شَهِيدٌ- 53/ فصّلت).
و نیز بر این سیاق است عبارت- حبّ إلیّ بفلان: چقدر او را دوست دارم.
در چیزهایی که ادّعا شده است، حرف (ب) زاید است، آیه (وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ

(1) منظور راغب از شیخ استاد اوست که گاهی نامش را ابو الحسن ذکر می‌کند که در پیشگفتار کتاب در آن باره بحث شده است.

إِلَى التَّهْلُكَةِ- 159/ بقره) می‌باشد که گفته شده تقدیرش- لا تلقوا أیدیکم- است، امّا سخن صحیح این است که معنایش- لا تلقوا أنفسکم بأیدیکم إلی التّهلکة- باشد جز اینکه- أنفسکم- که مفعول جمله است، از جهت روشن بودن و عدم نیاز به گفتن آن در جمله حذف شده است تا إفاده عموم کند زیرا جایز نیست که کسانی خودشان را و دیگران را به دست خویش به تهلکه بیندازند.
عدّه‌ای از ایشان (علماء) گفته‌اند حرف (ب) به معنی- من- است چنانکه در آیه (عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ- 28/ مطفّفین) و (عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ- 6/ انسان) یعنی- یشرب منها (یعنی چشمه‌ای که مقرّبین و بندگان خدا از آن می‌نوشند) گفته شده- عینا یشربها- است زیرا ذکر منها پس از- عینا- برگرداندن توجّه بخود آن مکان است و عینا- در این جا اشاره به مکانی است که آب از آنجا می‌جوشد نه اینکه- عینا- راهی بطرف آب باشد مانند جمله‌ای که می‌گویی- نزلت بعین- یعنی به چشمه‌ای فرود آمدم البتّه مقصود مکانی است که آنجا آب می‌نوشند و بر این معنی سخن خدای است که: (فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ- 188/ آل عمران) یعنی جاری رستگاری، یعنی (مپندار که ایشان در موقعیت و جای رستگاری و رها شدن

از عذابند).
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 336

و التّبات: پیوسته در خسران و زیانکاری بودن، و افعالش، تبّا له و تبّ له و تبّبته است و در حالتی بکار می‌رود که به کسی خطاب کنی و بگوئی خسرانت با دو در معنی استمرار می‌گویند، استتبّ لفلان کذا- یعنی خسرانش ادامه یافت.
آیه (تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ «1»- 1/ مسد) یعنی دستش و نفسش پیاپی در زیانکاری است مثل آیه (ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ- 15/ زمر) و (وَ ما زادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبِیبٍ- 101/ هود) یعنی ضرر زدن و خسارت و (وَ ما کَیْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِی تَبابٍ- 37/ غافر) (تباب در این آیه یعنی زیان و هلاکت).

التّابوت که میان ما معروف است، وسیله انتقال اموات بآرامگاه‌شان است و آیه (أَنْ یَأْتِیَکُمُ التَّابُوتُ- 248/ بقره) گفته شده، تابوت- مخصوصی بوده که از چوب تراشیده شده و در آن حکمتی بوده و نیز گفته شده که منظور از- تابوت- در این آیه تعبیری است از قلب انسان و آرامش دل و دانشی که در دل است.

---

(1) در تفسیر واژه- تب و تبّت- همانگونه که راغب رحمه اللّه بیان داشته در حالت نفرین و دعا- تبّا له و تبّ له- است ولی در آیه (تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ- 1/ مسد) فاعل فعل تبّت، یدان- است که به ابی لهب اضافه شده و حرف (ن) آن حذف شده که بایستی لفظ آنرا بصورت (دستان ابو لهب پیوسته زیانکار است) معنی کرد، امّا در معنی تقدیری مراد از اسناد فعل به دست همان جان و روح آدمی است و در زبان عرب چنین روشی معمول است که کل چیزی را به بعضی از آنچیز تعبیر می‌کنند، چنانکه در آیات قرآن مثل آیه (بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ- 95/ بقره) که مال و قدرت و عمل به- دست- تعبیر شده است امّا واژه تبّ- که بعد از آیه اوّل آمده است، همان لغت یا بریده باد است که مقدّمه لعنت را خود ابی لهب فراهم ساخته و همواره به خسران خویش یعنی نافرمانی از خدا و رسول و به کفر خویش ادامه داده و مستوجب لعن، و نفرین ابدی گشته، آیه سوّم هم که به مال او و آنچه به دست آورده اشاره می‌کند تأیید بر تفسیر صحیح ید- به مال و قدرت است که او را بی‌نیاز از عذاب و عقوباتش نمی‌کند و نیز گفته‌اند که اضافه شدن لعنت به دستان ابو لهب برای این است که با دستانش بسوی پیامبر (ص) سنگ پرتاب کرده و عبارت و ما کسب،- هم بفرزندانش تعبیر شده است که آنها را برای خود نوعی نیرو و قدرت می‌دانسته در حدیثی هم آمده است «ولد الرجل من کسبه» فرزند آدمی هم دستاورد اوست.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 337

قلب را هم سبد و گنجینه علم، خانه حکمت، تابوت و ظرف و صندوق علم «1» نیز نامیده‌اند از این روی می‌گویند اسرار خود را در ظرفی نافرسودنی یعنی قلب قرار ده، در تسمیه قلب به تابوت، سخن عمر به ابن مسعود رضی اللّه عنهما است که گفت «کنیف ملیء علما» یعنی قلبش توشه دانی است که از علم پر است.

تبعه و اتّبعه، یعنی اثرش را دنبال کرد که گاهی در معنی پیروی از راه و روش و فرمانبری است، به مصداق آیات (فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ- 38/ بقره) و (قالَ یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ اتَّبِعُوا مَنْ لا یَسْئَلُکُمْ أَجْراً- 21 و 20/ یس) و (فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ- 123/ طه) و (اتَّبِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَیْکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ- 3/ اعراف) و (وَ اتَّبَعَکَ الْأَرْذَلُونَ- 111/ شعراء) واژه ارذلون، (سخن نامردمان و نااهلان قوم نوح است که بصورت جسارت به مؤمنین و پیروان نوح گفته‌اند). و آیات (وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی- 38/ یوسف) و (ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَرِیعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ- 18/ جاثیه)، (وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّیاطِینُ- 102/ بقره) و (وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ- 168/ بقره) و (وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ- 26/ ص). (در آیه اخیر هوی، یهوی و أهوی، سقوط از مقام انسانی است چنانکه پرنده پس از مجروح شدن سقوط می‌کند) و آیات (هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ- 66/ کهف) و (وَ اتَّبِعْ سَبِیلَ مَنْ أَنابَ- 15/ لقمان) (أتبعه)- یعنی باو رسید، خدای سبحان گوید: (وَ أَتْبَعْناهُمْ فِی هذِهِ الدُّنْیا لَعْنَةً- 42/ قصص) و (فَأَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضاً- 44/ مؤمنون).

أتبعت علیه یعنی بر او وارد شدم.

---

(1) شیخ سعدی علیه الرّحمه که بیشتر الهامات شعریش از قرآن و احادیث است چه زیبا سروده که:

شبی تأمّل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف شده تلهّف می‌خوردم و سنگ سراچه دل به الماس آبدیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم:

هر دم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نمانده بسی

ای که پنجاه رفته در خوابی مگر این پنج روزه دریابی

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مانده خواجه غرّه هنوز

أتبع فلان بمال- مال به او رسید.

التّبیع- بچّه گاوی است که مادرش را دنبال می‌کند.

التّبع- یعنی پای جنبدگان، چنین نامگزاری برای پای حیوانات مثل سخن این شاعر است که می‌گوید:

کأنّما الرّجلان و الیدان طالبتا و تسروهما ربّتان

(گوئی که پاها و دستانش لرزان بدنبال صاحبشان هستند و در پی او حرکت می‌کنند و آنها را لرزان می‌بینی.

المتبع- حیوانی که بچّه‌اش به دنبالش می‌رود.
(تبّع)- رؤسایی بودند که به خاطر پیروی بعضیشان از بعض دیگر در ریاست و سیاست اینچنین نامیده شده‌اند و نیز گفته شده:
تبّع- فرمانروا و ملکی که قومش از او پیروی می‌کند و جمعش- تبابعة است و در آیه (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ- 37/ دخان).
(اینان بهترند یا پیروان تبع که بخاطر مجرم بودنشان، او هم هلاک شد، و خود تبّع مردی نیکوکار بود).
و نیز تبّع بمعنی سایه است، زیرا سایه تابع آفتاب است:.

التبر یعنی بزرگ، و هلاکت و شکستن، که فعلش- تبره و تبّره است.
خدای تعالی گوید: (إِنَّ هؤُلاءِ مُتَبَّرٌ ما هُمْ فِیهِ- 139/ اعراف).
(آن قوم و آنچه که از بت‌ها در میانشان بود نابود و تباه گشت).
و آیات (وَ کُلًّا تَبَّرْنا تَتْبِیراً- 39/ فرقان) و (وَ لِیُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِیراً- 7/ اسراء) و (وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِینَ إِلَّا تَباراً- 28/ نوح) بر ستمگران جز هلاک، و تباهی نخواهد افزود.

(((تترى) [تترى : ... ص : 338

تترى بر وزن فعلى- در معنى تواتر و پياپى بودن و پيروى كردن تك تك و اندک اندک است كه اصلش با حرف (و) است يعنى- وتر- مثل واژه‌هاى تراث و تجاه- كه اصلشان از- ورث و وجه- است.
كسى كه واژه تترى را منصرف بداند، الف آخر آن را زايد مى‌داند، نه بخاطر تأنيث امّا آنكه تترى را غير منصرف بداند الف آنرا علامت تأنيث مى‌داند در آيه (ثُمَّ
ترجمه مفردات، ج1، ص: 339
أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا
- 44/ مؤمنون) يعنى پياپى و متواتر.
فرّاء مى‌گويد: واژه تترى- در حال رفع و نصب و جرّ، الفش بدل از تنوين آن است، ولى ثعلب «1» واژه تترى- را بر وزن تفعل مى‌داند امّا ابو على غبور «2» سخن ثعلب را غلط مى‌داند و مى‌گويد در صفات و صفى كه بر وزن تفعل باشد نيست

تجارت یعنی تصرّف در سرمایه برای سود و منفعت.
افعال و مشتقّاتش- تجر، یتجر و تاجر و تجر- است مثل- صاحب و صحب- در زبان عرب واژه‌ای که بعد از حرف (ت) حرف (ج) باشد نیست مگر همین لفظ، امّا واژه- تجاه- اصلش- وجاه- است و حرف (ت) در- تجوب- برای مضارع بودن آن است.
در سخن خدای تعالی که (هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‌ تِجارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِيمٍ- 10/ صف) این تجارت به ایمان تفسیر شده است، زیرا بعدش می‌گوید: (تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ ... تا آخر- 110/ آل عمران) و (اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى‌ فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ- 16/ بقره) و (إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ- 29/ نساء) و (تِجارَةً حاضِرَةً تُدِيرُونَها بَيْنَكُمْ- 282/ بقره).

---

(1) ابو العبّاس احمد بن یحیی ملقّب به ثعلب ادیب لغوی و از مشاهیر نحو و لغت و پیشوای کوفیّین بوده که سخنانش در کتب ادبی مذکور است علاوه بر نحو و لغت با صدق لهجه و حفظ اشعار قدیمه و در حل مشکلات ادبی مرجع ادباء بوده، ثعلب از شاگردان ابن اعرابی است. از آثار او کتب زیادی است از آن جمله، اعراب القرآن- اختلاف النّحویّین- غریب القرآن- و مشهورترین آثار او- کتاب الفصیح است که محمّد بن علی استرآبادی بعلّت مطالعه و تدریس بسیار زیاد کتاب الفصیح ثعلب او را فصیحی گویند با اینکه حجم کتاب کوچک است ولی پر فایده و چندین بار چاپ شده است. ثعلب در آخر عمر بعلّت پیری به ناشنوائی مبتلا شد و حتّی در اثنای راه رفتن هم بمطالعه کتاب می‌پرداخت که در یکی از اوقات اسبی بروی خورد به گودالی افتاد و اختلال حواس پیدا کرد و بفاصله یک روز درگذشت، یازده تن از خلفای عبّاسی از مأمون تا مکتفی را درک کرده و در سال 291 در سن 99 سالگی به جوار رحمت حقّ پیوست.
(2) احمد بن محمّد بن قاسم رودباری از بزرگان و دانشمندان زمان خویش است فقه را از ابو العبّاس بن سریج و ادبیّات را از ثعلب و حدیث را از ابراهیم حربی فرا گرفته و در علم شریعت و طریقت و حقیقت جامع کمالات بوده و از کلمات او است می‌گوید:
و حقّک لا نظرت لک سواکا بعین مودة حتّی اراکا
شایسته توست که جز بتو ننگرم و بچشم محبّتی تا ترا ببینم
وفاتش در سال 322 هجری است. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 340

ابن اعرابى «1» مى‌گويد: («فلان تاجر بكذا» يعنى او در آنكار حاذق است و مهارت دارد و به راه و روش آن كسب آشنايى دارد.

تحت يعنى پائين در برابر فوق كه به معنى بالا است، آيه (لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ «2»- 96/ مائده) و (جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ- 25/ بقره) و (فَناداها مِنْ تَحْتِها- 24/ مريم).
واژه تحت در معنى پائينى است كه جدا و بريده از- فوق- باشد و امّا واژه- اسفل- پائينى است كه بفوق متّصل است چنانكه مى‌گويند- المال تحته- يعنى مال در تصرّف و اختيار اوست.
أسفله أغلظ من أعلاه- قسمت پائين او از بالايش ستبرتر و استوارترست.
و در حديث «لا تقوم السّاعة حتّى يظهر التّحوت» تحوت- يعنى أراذل مردم (قيامت بر پا نمى‌شود تا اينكه اراذل مردم ظاهر شوند يعنى حكومت كنند)

---

(1) محمّد بن زياد كوفى مكنّى به ابن اعرابى شاعرى است ماهر، نحوى فاضل و لغوى، راوى اشعار قبائل، در كوفه از بزرگان و پيشوايان لغت و از شاگردان كسائى، كه ابن سكيت و ثعلب و جمعى از اكابر وقت كه قريب 100 نفر بوده‌اند فنون ادبى را از وى اخذ كرده‌اند، ثعلب گويد ده و چند سالى در درس او حاضر بودم و كتابى در دستش نديدم و او مشكلات علوم زمان را بدون كتاب املاء و تدريس مى‌كرد ولادتش در سال 150 هجرى و وفاتش 231 هجرى است، شعرى زيبا در وصف كتاب دارد مى‌گويد:
-1
لنا جلساء ما نمل حديثهم البّاء مأمونون غيبا و مشهدا 2-
يفيدوننا من علمهم علم ما مضى و عقلا و تأديبا و رايا مسددا 3-
فان قلت اموات فلست بكاذب و ان قلت احياء فلست مفندا
1- ياران و همنشينى داريم كه از ديدارشان و سخنانشان ملول و آزرده نمى‌شويم كه در حضور و غياب امينند.
2- فايده مى‌رسانند و از علم گذشته گفتگو مى‌كنند و هم از عقل و ادب و راى استوار گذشتگان.
3- اگر بگويى مردگانند دروغ نگفته‌اند و اگر بگويى زندگانند نابودشان نكرده‌اى.
(2) مى‌فرمايد اگر يهوديان تورات، و مسيحيان انجيل و هر دو گروه قرآن را كه از جانب پروردگارشان بر آنها نازل شده است عمل كنند از بركات آسمانى و زمين كه بالاى سرشان و زير پايشان قرار دارد بهره‌ور مى‌شوند چنانكه در آيات ديگر فرمود: (وَ أَنْ لَوِ اسْتَقامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً- 16/ جنّ) «وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ- 3/ طلاق) كه خداوند ايمان و تقوا و اطاعت از او را اسباب

توسعه رزق قرار داده است و در جای دیگر فرمود (لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ- 96/ اعراف) مجمع البيان ج 2 ص 222.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 341
و گفته‌اند: بلكه اشاره به آيه‌ای كه خدای سبحان فرموده:
(وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ ما فِيها وَ تَخَلَّتْ- 3/ انشقاق).
(روزی كه زمين هموار شود و از آنچه در آن است تهی گردد و آنها را بيرون اندازد).

تخذ بمعنى أخذ- است يعنى گرفت، شاعر گويد:
و قد تخذت رجلى الى جنب غرزها فحوص القطاة المطوق
(پايم ركاب اسب آراسته‌ام را كه تنگ و زينش محكم بود به سختى در ميان گرفت).
اتّخذ- وزن افتعل- است و آيات (أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِى- 50/ كهف) و (قُلْ أَتَّخَذْتُمْ؟ عِنْدَ اللَّهِ عَهْداً- 80 بقره) و (وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى- 125/ بقره) و (لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّى وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ- 1/ ممتحنه) و (لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ «1» أَجْراً- 77/ كهف) (كه در همه آيات فوق اتّخاذ يعنى خواستن و گرفتن است).
ترات: بازمانده و ميراث، آيه (وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ- 19/ فجر) كه اصلش وراث است كه در رديف كلمات واوى است.
(مؤلّف محترم واژه‌هايى كه ريشه اصلى آنها را نام مى‌برد، مثل همين واژه مجدّدا تحت واژه‌هاى اصلى در جاى خود آنها را آورده است مثلا همين لغت را در حرف (و) و- ورث- به تفصيل شرح داده است).

(چركين و ژوليده موى شد)، آيه (ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ- 29/ حج) تا پليدى و ژوليدگى را از خويش پاک كنند و از بين ببرند (اشاره به مناسک، و اعمالى است كه حاجيان پس از بيرون آمدن از احرام انجام مى‌دهند، مانند چيدن ناخنها، رمى جمره، قربانى كردن، شتران و كوتاه كردن موى سر و سبيل).

---

(1) تخذ، يتّخذ، تخذا- فعلى جداگانه ولى در معنى- اخذ، يأخذ اخذا- است يعنى خواستن و گرفتن و كسب، و در فارسى به- پسنديدن، و برگزيدن و پذيرفتن معنى شده است كه آيه فوق (لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً- 77/ كهف) نيز خوانده شده كه قرائت ابن عبّاس، مجاهد و ابو عمرو بن علاء است كه در مجمع البيان و ساير تفاسير بآن اشاره شده است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 342

قضى الشّىء يقضى- كه در آيه فوق بكار رفته بمعنى آن را بريد و از بين برد.

التّفث- چرک ناخن و ساير آلودگيهاى جسمى است كه لازم است از بدن پاک و دور شود عرب اصيل و قح گفت- ما أتفثک و أدرنک (چقدر ناتميز و چركينى).

خاک، خدای تعالی گوید: (خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ- 20/ روم) و (لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً - 40/ نباء).
(ترب)- یعنی آنچنان نیازمند و فقیر شد که گویی بخاک متّصل شده و بر خاک نشسته است و آیه (أَوْ مِسْکِیناً ذا مَتْرَبَةٍ- 16/ بلد) یعنی از فقر و تنگدستی بر خاک نشسته است.
أترب- طوری بی‌نیاز شد که گویی به اندازه خاک زمین مال حاصل کرده است.
التّراب- خود زمین است.
تیرب- مفرد- تیارب و تورب و توراب، منظور همان تراب و خاک است.
ریح تربة: بادی خاک افشان و خاک بیز.
سخن پیامبر (ص) که گفته است «علیک بذات الدّین تربت یداک» هشداری است بر اینکه عمل به دین و واقعیّت آنرا از دست ندهی که نتیجتا مقصود دین را در نیابی و حاصل نکنی و در اثر ناآگاهیت محتاج و نیازمند شوی.
بارح (ترب): استخوانها و دنده‌های سینه که مفردش- ترب- است خدای گفت (یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ- 6/ طارق) «1».
امّا آیات (أَبْکاراً عُرُباً أَتْراباً- 37/ واقعه) و (وَ کَواعِبَ أَتْراباً- 33/ نباء) و (وَ عِنْدَهُمْ

---

(1) در معنی علمی این آیه که مربوط به انعقاد نطفه و خروج انسان از رحم مادر و بازگشت او به قیامت است، تاکنون در کتب تفاسیر اشاره صحیحی نشده است آیه چنین است (فَلْیَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ، خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ، یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ- 6/ طاق) (انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده از آبی جهنده، از میان پشت و دنده‌ها خارج می‌شود) اشکال اینست که اگر ضمیر (یخرج) به (ماء دافق) یعنی آب برگردد، آب نطفه از میان صلب و ترائب خارج نمی‌شود و غالبا ضمیر را به همان (ماء) برگردانده و سخن را به درازا کشاندند و حال آنکه یکی از هزاران اعجاز لفظی و ادبی قرآن برگشت همین

قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ- 52/ ص).
آیات فوق واژه- أتراب- یعنی دو نوزادی که با هم بزرگ می‌شوند و تشبیهی از تساوی و همانندی آنها به استخوانها و دنده‌های سینه است که ردیف شده و یکنواختند و یا برای اینکه آن دو نوزاد با هم بر خاک افتاده‌اند و

زائیده شده‌اند و همچنین گفته‌اند از اینجهت آنها را- أتراب- یعنی هم بازی، گفته‌اند که در کودکی هم هر دو با هم با خاک بازی می‌کنند.

التّرفّه، فراخى و وسعت در نعمت است گفته‌اند- أترف فلان است يعنى او مترف يا نعمت زده است در آيات (أَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَياةِ الدُّنْيا- 33/ مؤمنون) و (وَ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ما أُتْرِفُوا فِيهِ- 116/ هود) و (ارْجِعُوا إِلى ما أُتْرِفْتُمْ فِيهِ- 13/ انبياء) و (أَخَذْنا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذابِ- 64/ مؤمنون) و (أَمَرْنا مُتْرَفِيها
- 16/ اسراء).
وصف مترفين در اين آيات همان است كه در آيه ديگر خداى سبحان فرمود (فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا مَا ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ «1»- 15/ فجر) (امّا انسان را پروردگارش با

ضمائر بمرجع اصلى آنهاست اگر منظور خروج (ماء) بود بايستى باصله موصول (الّذى) بيايد امّا سخن از انسان است يعنى آغاز انسان و جايگيرى او در رحم مادر و سپس خروج انسان نه خروج (ماء دافق) از رحم مادر كه در ميان استخوانهاى پشت و استخوانهاى سينه است.
آيه مورد بحث يكى از آيات رستاخيز سوره طارق است و ضمير فاعلى در (يخرج) انسان است چنانكه در همين سوره در آيه (إِنَّهُ عَلى رَجْعِهِ لَقادِرٌ نيز ضميرش انسان است يعنى شروع پيدايش انسان و خروج و رجوعش بهم پيوسته است و همگى با ناموس و قانون ابدى آفريدگار انجام شدنى است.
اگر تفكر و انديشه‌اى كه در قرآن، فرمان آن بمردم داده شده است، با پاكدلى و ايمان و تقوا و با زبان دانى و توجّه به آيات و قرينه‌هاى لفظى و معنوى و الهام از فرمايشاتى كه از ائمّه اطهار (ع) رسيده همراه باشد يقينا قرآن (يَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ- 9/ اسراء) استوارترين راهها را نشان مى‌دهد و لزومى ندارد كه تفسير برأى براى معانى نابجا و بيمورد واژه‌ها مانند گفتن آب، بجاى خون باشد، واژه‌ها بايد در معانى وضعى يا مجازى خود باشد و بس.
(1) مترف شدن يعنى بيمارى مال پرستى و نعمت زدگى كه انسان جاهل آن را دليلى بر اكرام و انعام خويش از طرف خدا مى‌داند، و حال اينكه خداوند بلافاصله بعد از اين آيه پاسخ مى‌دهد كه- كلّا- يعنى حاشا چنان باشد كه مى‌پندارند هرگز اكرام و اهانت به زيادى و كمى ثروت نيست بلكه در طاعت و گناه است سپس مى‌فرمايد- كلّا- شما يتيمان را نواختيد و در اجراى اطعام مسكينان و رفع ستم از آنان نكوشيديد و بر رفع مسكنتشان تشويق نكرديد بلكه در عوض ميراث خوارشان بوديد و (تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا- 20/ فجر) شما به شدّت زر اندوزى و مال پرستى نموديد

این بود که ثروتمند شدید نه بخشش و اکرام الهی، اگر اکرام الهی بود خداوند با تهدید نمی‌فرمود

ترجمه مفردات، ج1، ص: 344

بی‌نیاز کردن و نعمت دادنش بیازماید).

) ((ترقوه) [ترقوه : ... ص : 344

استخوان پیوندی میان گلوگاه و گردن، خدای تعالی فرماید: (كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ- 26/ قیامه) و تراقی جمع- ترقوة است.

ترک الشّی‏ء، رد کردن چیزی از روی قصد و اختیار یا فشار و اضطرار.
در معنی اوّل، آیه (وَ تَرَکْنا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ- 99/ کهف).
(این آیه بعد از آیه‌ای است که ذو القرنین سدّ معروف را می‌سازد، واژه یموج کثرت نفوس نژاد زرد را می‌رساند که در روز شکستن یا ساختن سدّ بر روی زمین موج می‌زنند).
و آیه (وَ اتْرُکِ الْبَحْرَ رَهْواً- 24/ دخان).
امّا در معنی دوّم یعنی ترک کردن چیزی با فشار و ناچاری، آیه (کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ- 25/ دخان) است.
(که اشاره به میراث و بازمانده‌های فرعونیان در زمین است، از باغات و چشمه‌سارها و زراعت‌ها و کاخ‌ها و مکانهای استوار و نعمت‌هایی که از آنها بهره‌مند بودند، و سپس می‌فرماید: کذلک و اورثناها قوما آخرین- اینچنین همه آنها باقی ماند و بدست قومی دیگر رسید).
ترکة فلان- یعنی باز مانده و میراث کسی که از دنیا می‌رود و هر کاری که به پایان خودش می‌رسد.
ما ترکته کذا- یعنی آنطور که قرارش دادم جریان می‌یابد، مثل: ترکت فلانا وحیدا- یعنی تنهایش گذاردم.
تریکة- تخم شتر مرغی که در بیابان رها شده و کلاه خود آهنی هم به همین شباهت،- بیضة الحدید- نامیده شد.

وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا یُنْفِقُونَها فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ- 34/ توبه) إکرام خدای در این است که فرمود (وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ- 70/ اسراء) در بهره‌مندی از طیّبات نه حرام و ناروا و شبهات و کم فروشی و احتکار و ظلم و جنایت پس طیّبات و پاکیهاست که إکرام خداوند است نه خبائث و ناپاکیها.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 345
همین شباهت،- بیضة الحدید- نامیده شد.

( ) (تسعه) [تسعه : ... ص : 345

عدد 9 که معروف است که همینطور تسعون یعنی 90، در آیه: (تِسْعَةُ رَهْطٍ- 48/ نمل) یعنی 9 گروه از قوم صالح.
و آیات (تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً- 23/ ص) و (عَلَيْها تِسْعَةَ عَشَرَ- 30/ مدّثر) و (ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً- 25/ کهف).
التّسع من أظماء الإبل (آب دادن نوبتی 9 روز در میان به شتران).
تسع- یک نهم است.
تسع «1»- نام شب‌های هفتم و هشتم و نهم هر ماه است.
تسعت القوم- یک نهم اموالشان را گرفتن یا نهمین نفر آن قوم بودم.

(((تعس) [تعس : ... ص : 345

التّعس يعني از لغزش و نگونسارى برنخاستن و همچنين شكسته شدن و افتادن در ذلّت و پستي كه فعلش- تعس، تعسا، تعسة- است.
خداى فرمايد: (فَتَعْساً لَهُمْ- 8/ محمّد) يعنى (كفّار را نگونسارى و هلاكت باد- و (الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ- 8/ محمّد).

(((تقوی) [تقوی : ... ص : 345

حرف (ت) در تقوی، مقلوب از حرف (و) است که در باب خودش ذکر شده است.

المتکا: تکیه گاه- مخدّه- هم همان بالش و متّکا است، در آیه (وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً- 31/ یوسف) برای آنها بالش‌ها یا ترنج‌هایی آماده کرد که گفته شده، طعامی بر ایشان فراهم کرد، چنانکه می‌گویی:
اتّکأ علی کذا فأکله (طعام و غذا را متّکاء گویند چون در گذشته غذا را در حال تکیه دادن می‌خوردند و اسلام آنرا نهی کرده است) «2».
در آیات (قالَ هِیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها- 18/ طه) و (مُتَّکِئِینَ عَلی سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ- 20/ طور) و (عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ- 56/ یس) و (مُتَّکِئِینَ عَلَیْها مُتَقابِلِینَ- 16/ واقعه) (که در

---

(1) ازهری می‌نویسد: اعراب سه شب اوّل هر ماه را- غرر- و سه شب دوّم را- نفل- و سه شب سوّم را که بشب نهم ختم می‌شود تسع می‌گویند (تهذیب اللّغه).
(2) قال رسول اللّه (ص): لا آکل متکاء اکل الملوک (طبقات- 1/ 380).

چهار آیه فوق، اعتماد داشتن و تکیه دادن منظور است).

اصل تل- جاى بلند و مرتفع است و- تليل- يعنى از گردن به سر در آمد و زمين خورد يا گردن فراز و آيه (وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ- 103/ صافّات) يعنى پيشانيش را بر زمين نهاد، مثل، ترّبه- يعنى بر خاک انداختش، و همينطور أسقطه على تليله- با بلنديش او را بر زمين زد.
المتلّ- نيزه مستقيم و استوار كه دشمن را بر زمين مى‌اندازد.

یعنی بطوری از او پیروی کرد که میانشان چیز دیگری حائل نبود (پیروی و متابعت بدون حائل و واسطه) اینگونه پیروی، گاهی متابعت جسمی است و گاه با اقتداء و فرمانبری در حکم، که مصدرش- تلوّ و تلو «1»- است و گاهی نیز پیروی و پیاپی خواندن و تدبّر و اندیشه است که مصدرش تلاوه- است.

و در آیه (وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها- 2/ الشّمس) که در اینجا- تلیها- یعنی اتّباع و از پی رفتن به گونه اقتداء و پیروی مرتبه پائین‌تر از مرتبه و درجه بالاتر است، زیرا گفته شده که ماه نورش را از خورشید اقتباس می‌کند و خورشید برای ماه بمنزله خلیفه است، از این روی خداوند در آیه (جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً- 5/ یونس) خبر می‌دهد که ارزش و قدرت نور در واژه (ضیاء) به مراتب بالاتر از مفهوم واژه- نور- است زیرا هر ضیائی نور است ولی هر نوری (ضیاء) نیست.

و آیه (وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ- 17/ هود) یعنی از او تبعیّت می‌کند و بموجب گفتارش عمل می‌نماید، و آیه (یَتْلُونَ آیاتِ اللَّهِ- 113/ آل عمران) واژه (تلاوت)- مخصوص پیروی کردن نازل شده الهی است که گاهی با قرائت آنها و زمانی با فرمانبرداری از محتویات آنها است مانند امروز نهی و ترغیب و باز ایستادن یا هر چیز که از معانی

---

(1) فعل- تلا، یتلو، تلوّا، تلوا- همان است که در متن آمده، و مصدرهای آن بیان شده عبارت، تلاه- دنبال کرد، تلاعنه- رهایش کرد امّا- تلا، یتلو، تلاوة- مثل تلا الکتاب- کتاب را خواند، تلا الدّین از دین پیروی کرد، تلا الخبر- خبر داد، تلا بعده- آنرا به تأخیر انداخت- تلی، یتلی، تلیا، نیز در معنی پیروی کردن است که در قسمت اخیر یعنی تفسیر واژه (تلی) راغب می‌گوید- لا ادری و لا اتلی- یا- لا تلیت- از تلا یتلو- است که بایستی- لا تلوت- باشد، نه- لا تلیت- مگر اینکه بخاطر جناس لفظی- لا دریت و لا تلیت- گفته شود.

این احکام بیان شود زیرا تلاوت و پیروی اخصّ از قرائت و خواندن آنهاست پس هر تلاوتی، قرائت است و هر خواند و قرائتی تلاوت نیست. مثلا در خواندن نامه نمی‌گویند- تلوت رفعتک- ولی در قرآن چیزی را که قرائت می‌کنی پیروی از آن واجب است.

آیات (هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ- 30/ یونس) و (وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا- 31/ انفال) و (أَ وَ لَمْ یَکْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ یُتْلی عَلَیْهِمْ- 51/ عنکبوت) و (قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ- 16/ یونس) و (وَ إِذا تُلِیَتْ

عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً- 2/ انفال).
كه تلاوت در آيات فوق در معنى قرائت و خواندن است.
و همچنين آيات (وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ- 27/ كهف) و (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ- 27/ مائده) و (فَالتَّالِياتِ ذِكْراً- 3/ صافّات).
امّا در آيه (يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ- 121/ بقره) پيروى كردن با علم و عمل است.
و آيه (ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ- 58/ آل عمران- يعنى آنرا بر تو فرو فرستاديم، و آيه (وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ- 102/ بقره) كه واژه- تلاوت- بر اين اساس بكار رفته كه شياطين مى‌پنداشتند آنچه را كه- تلاوت- مى‌كنند از كتاب خداست.
التّلاوه و التليّه- باقى مانده و تتمه وامى است كه بايد پرداخت شود.
(أتليته)- يعنى او را باقى گزاردم در حالى كه قدرت پرداخت آنرا داشتم به تأخيرش انداختم، أتليت فلانا على فلان بحقّ- يعنى حقّ او را به او واگذاردم. گفته مى‌شود:
فلان يتلوا على فلان او عليه- يعنى به او دروغ مى‌گويد، خداى گويد: (وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ- 75/ آل عمران).
لا أدرى و لا أتلى و لا دريت و لا تليت- را براى جناس لفظى بكار مى‌برند و اصلشان- لا تلوت- است چنانكه عبارت «مأزورات غير مأجورات» كه اصلش موزورات است. (يعنى گناهكاران غير از نيكوكاران و پاداش گيرندگانند).

(((تمام) [تمام : ... ص : 347

تمام الشّیء یعنی تمام بودن آنچیز یا به پایان رسیدنش به حدّی که

دیگر نیازی به افزودن چیز دیگری بر آن نباشد.
و ناقص- یعنی چیزی که بچیز دیگری غیر از خود نیاز دارد تا تمام شود.
واژه تمام- در اعداد و هر چیز قابل لمس بکار می‌رود، چنانکه می‌گویند- عدد تامّ- و- لیل تامّ- مثلا در آیات (وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ- 115/ انعام)- و (وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ- 8/ صفّ) و (وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ- 142/ اعراف) و (فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ- 142/ اعراف) همه در معنی فوق است.

در واژه توراة «1» حرف (ت) مقلوب از حرف (و) است، و اصلش از الورى- است، آنطوريكه علماء كوفى معتقدند در اصل- ووراة بر وزن تفعفله است و عدّه‌اى نيز آنرا بر وزن- تفعل- مى‌دانند مانند- تتفل فوعل مثل حوقل مى‌دانند، خداى تعالى گويد: (إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْراةَ فِيها هُدىً وَ نُورٌ- 44/ مائده) و (ذلِكَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْراةِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنْجِيلِ- 29/ فتح).

) ((تاره) [تاره : ... ص : 348

(نُخْرِجُكُمْ تارَةً- 55/ طه) يعنى بار ديگر و دفعه ديگر، گفته شده عبارت تار الجرح- يعنى زخم بهبود يافت كه فعل تار از واژه (تار) است.

در آیه (وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ «2»- 1/ تین) گفته‌اند نام دو کوه و نام دو خوراکی

---

(1) صاحب کتاب (غرائب اللّغة العربيّة) می‌نویسد: توراة به معنی شریعت و تعلیم است که از زبان عبرانی وارد زبان عربی شده و در قاموسهای عربی از لغات عبرانی کمتر ذکری بمیان آمده است (ص 211) زمخشری صاحب تفسیر کشّاف می‌گوید تورات و انجیل دو اسم عربی است. فخر رازی می‌گوید:
توراة و انجیل یکبارگی بحضرت موسی و حضرت عیسی نازل شده است و حال اینکه قرآن در مدّت 23 سال بتدریج نازل شده است. فرّاء می‌گوید معنی توراة ضیاء و نور است همانگونه که اعراب معتقدند و در قرآن هم آیه (وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً- 48/ انبیاء) دلیل بر سخن فراء است. شیخ طریحی نیز همین نظر را دارد. خلیل ابن احمد می‌گوید: اصل کلمه تورات از توریه است بر وزن فعله زبان عرب زیاد است مثل- تجاه و تراث و تکلان و تخمه. (فخر رازی/ تفسیر کبیر ج 7/ ص 169).
مجمع البیان ج 1/ ذیل آیه 3/ آل عمران: گفته شده که توراة روز ششم ماه رمضان و انجیل دوازدهم و زبور هیجدهم و قرآن در لیلة القدر همان ماه نازل شده است. مجمع البحرین ج 1 ص 435.
(2) یاقوت در معجم البلدان ج 2 می‌نویسد- التّین و الزّیتون- دو کوه در شام است و نیز گفته‌اند کوه زیتون در شام و کوه تین در بین النّهرین و نیز مسجد نوح را التّین و بیت المقدّس را الزّیتون گفته‌اند و همچنین مسجد دمشق را تین و شعب مکّه که سیلان است تین نامیده‌اند که- براق التّین- منسوب بهمین کوه است.

است، تحقیق در این سخنان که در این مورد وارد شده است، و مربوط به آنهاست به بعد از این کتاب موکول می‌شود.

التّوب يعنى ترک گناه به بهترين وجه، واژه- توبه، از جهاتى از اعتذار رساتر است زيرا اعتذار و عذرخواهى بر سه وجه است «1»:
1- اينكه عذر خواهنده مى‌گويد نكرده‌ام. 2- يا باين دليل گناه كردم. 3- يا اينكه گناه كردم بد كرده‌ام و ديگر تكرار نمى‌كنم.
كه اين معانى وجه چهارم ندارد و قسمت اخير يعنى معنى سوّم همان توبه است.
توبه در شرع يعنى 1- ترک كردم گناه بخاطر زشتى آن 2- پشيمانى از انجام آن 3- قصد و اراده و عزم بر ترک بازگشت به گناه 4- و همچنين تدارک نمودن زمينه ممكن براى جلوگيرى از اعاده آن، هر گاه اين چهار شرط فراهم شود شرايط توبه و عدم بازگشت به گناه كامل گشته است.
و تاب الى اللّه- يعنى آنچه را كه بازگشت بخدا لازم است بخاطر آورد مانند:

---

(1) طريحى مى‌نويسد: التّين و الزّيتون دو كوه در شام است و در معنى آيه (وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِينَ وَ هذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ- 3/ بلد) مى‌گويد: منظور از تين (مدينه) و زيتون (بيت المقدّس) و طور سينين (كوفه) و هذا البلد الامين (مكّه) است كه خداوند اين چهار مكان را در قرآن برگزيده و نام برده است (ج 2 ص 222) جيمز هاكس مى‌گويد: در كتب مقدّسه (عهد عتيق و جديد)- وصف زيتون چنين آمده كه از دور همچون پرده نقره‌اى است و شكوفه‌اش سفيد رنگ، ميوه‌اش از مأكولات، لكن اهميّتش روغنش مى‌باشد و بوسيله تكاندن آن را مى‌چينند و اسرائيليان مأمور بودند بقاياى ميوه را بر درخت براى فقرا بگذارند. قاموس كتاب مقدّس ص 453.
1- على (ع) در نهج البلاغه براى استغفار شش شرط را بيان مى‌دارد:
1- پشيمانى بر كار گذشته.
2- قصد بر انجام واجباتى كه ترک شده است.
3- قصد و عزم بر بازنگشتن به گناه.
4- اداى حقوق انسانهائى كه بر عهده توست.
5- قصد و تمرين براى از دست دادن گوشتى كه در اثر گناه بر توست.
6- چشاندن زحمات طاعت و عبادت بخودت كه شيرينى گناه را بر آن چشانده‌اى سپس مى‌توان از خداوند آمرزش بخواهى و استغفار كنى.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 350
آيات (وَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً- 31/ نور) و (أَ فَلا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ- 74/ مائده) و (وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ- 13/ مجادله) يعنى توبه‌اش را از او پذيرفت و

آیات (لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرِینَ- 117/ توبه) و (ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ لِیَتُوبُوا- 118/ توبه) و (فَتابَ عَلَیْکُمْ وَ عَفا عَنْکُمْ- 187/ بقره).
واژه- (التّائب)- در باره توبه پذیر و توبه کننده هر دو بکار می‌رود، پس بنده، تائبی بسوی خداست و خداوند هم تائب بر بنده خویش است.
(التّوّاب)- هم زیاد توبه کننده است یعنی هر زمانی از پاره‌ای از گناهان بترتیب توبه می‌کند تا اینکه همه آنها را ترک کند و همین واژه یعنی توّاب در باره خداوند نیز بکار می‌رود زیرا خدای نیز در هر حالی بعد از حال دیگر پذیرنده توبه زیاد و پیاپی بندگان است.
و آیه (وَ مَنْ تابَ وَ عَمِلَ صالِحاً فَإِنَّهُ یَتُوبُ إِلَی اللَّهِ مَتاباً- 71/ فرقان).
یعنی: توبه تام و کامل که جمع میان ترک زشتی و قصد و اراده خوبی است.
و آیات (عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ مَتابِ- 30/ رعد) و (إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ- 37/ بقره) (متاب مصدر فعل است یعنی بر او توکّل است و بسوی او بازگشت از گناه است و او توبه پذیر و بخشایشگر است).

(((التیه) [التیه : ... ص : 350

تاه- یتیه- یعنی حیران و سرگردان شد- تاه، یتوه- نیز از همین واژه است در داستان بنی اسرائیل آمده است که چهل سال در زمین سرگردان بودند.
(یَتِیهُونَ فِی الْأَرْضِ- 26/ مائده).
توهّه و یتّهه- او را سرگردان کرد و دورش افکند.
وقع فی التّیه و التّوه- در حیرتگاه افتاد.
مفازة تیهاء- بیابانی که در آنجا بیابانگردانش متحیّر و سرگردانند.

) ((التّاءات) [التّاءات : ... ص : 350

1- حرف (ت) در اوّل كلمه براى سوگند است مانند (تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ- 57/ انبياء.
2- حرف (ت) براى مخاطب در فعل مستقبل مثل آيه (تُكْرِهُ النَّاسَ- 99/ يونس).
3- و نيز براى تأنيث، مثل آيه (تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ- 30/ فصّلت) 4- و همچنين حرف (ت) در آخر كلمات كه يا زايد است مثل (تاء تأنيث) در ترجمه مفردات، ج1، ص: 351
كلماتى مانند- قائمة كه در وقف بصورت (ه) خوانده مى‌شود و يا اينكه در وقف و وصل ثابت است مانند- أخت، بنت.
5- و حرف (ت) كه در جمع سالم با الف همراه است مانند- مسلمات و مؤمنات.
6- حرف (ت) در آخر فعل ماضى براى ضمير متكلّم كه مضموم است مانند آيه:
(وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً- 12/ مدّثر).
7- حرف (ت) براى مخاطبى كه مفتوح است مثل آيه (أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ- 7/ فاتحه).
8- و براى ضمير مخاطب مكسور مانند آيه (لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا- 27/ مريم) و خداى داناتر است.
و اللّه اعلم.
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 352

الثبات یعنی پایداری «1» و ضدّ نابودی و زوال، افعالش- ثبت، یثبت، ثباتا- خدای تعالی گوید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا- 45/ انفال).
رجل ثبت و ثبیت فی الحرب- در جنگ پایدار، و مقاوم است.
أثبت السّهم تیر را راست و مستقیم پرتاب کرد.
واژه- ثابت- در باره موجوداتی که با چشم یا دیده دل درک می‌شوند بکار می‌رود مثلا می‌گویند، فلان ثابت عندی یعنی او را بخوبی درک می‌کنم و یا- و نبوّة النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم ثابتة (نبوّت پیامبر (ص) درک شدنی است).
اثبات و تثبیت- گاهی در باره کار و فعل بکار می‌رود مثلا به چیزی که از عدم بوجود آمده است گفته می‌شود- أثبت اللّه کذا- و گاهی نیز در باره چیزی که با حکم و دلیل ثابت می‌شود مانند- أثبت الحکام علی فلان کذا و ثبّته- (آنرا با دلیل علیه او ثابت کرد).
و گاهی نیز در باره قول و سخن چه راست باشد یا دروغ:
سخن راست، مانند- أثبت التّوحید و صدق النّبوّة- (توحید و یگانه پرستی و صدق پیامبر را اثبات کرد). و اثبات سخن دروغ، مانند- فلان أثبت مع اللّه إلها آخر- در آیه (لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ- 30/ انفال) یعنی مانع تو می‌شوند و سرگردانت می‌کنند.

---

(1) واژه پایداری گاهی در سخنان یا نوشته‌ها مترادف پایمردی بکار می‌رود، یعنی پایمردی که در معنی شفاعت و پا در میان کردن یا میانجیگیری است بخاطر جناس لفظی بجای پایداری بیان می‌شود که امید است در جای خود بکار رود زیرا هر چیزی بجای خویش نیکو است، بخصوص واژه‌های قرآنی و معنی فارسی آنها. [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 353
و آیه (یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا- 27/ ابراهیم) یعنی خداوند مؤمنین را با دلایل و سخنان قوی در زندگی تقویت و نیرومندشان می‌سازد.
و آیه (وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا ما یُوعَظُونَ بِهِ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَ أَشَدَّ تَثْبِیتاً- 66/ نساء) یعنی اگر آنچه را که اندرز داده می‌شوند عمل کنند برای تحصیل علم و دانششان بسی استوارتر و نیکوتر است و گفته‌اند: یعنی عمل به آن پند و اندرزها برای اعمال و کردارشان و بهره‌مندی از ثمره کارشان، بسی ثابت‌تر است.
ولی هر گاه به خلاف آنچه که در باره‌شان گفته شده باشند مشمول آیه

ذیل هستند (وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلَوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراَ- 23/ فرقان).
(که در آن صورت کارها و کردار ناپسندشان را چون گرد و غباری بپراکنیم)
ثبّتته- یعنی نیرومندش کردم، خدای تعالی گوید: (وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناکَ- 47/ اسراء) و (فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا- 12/ انفال) و (وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ- 265/ بقره) و (وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا- 250/ بقره) (که در این چند آیه نیرومندی، و پایداری پیامبری (ص) و مؤمنین منظور است).

الثّبور: هلاكت و فساد و یا مرگ و تباهی.
المثابر علی الإتیان- یعنی مواظب و هوشیار.
ثابرت- مواظب کردم، خدای تعالی گوید: (دَعَوْا هُنالِکَ ثُبُوراً، لا تَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً کَثِیراً- 13/ فرقان) یعنی:
(در روز جزا فرشتگان به مجرمان می‌گویند امروز یکبار مردن نطلبید که هلاک و مرگ، فراوان خواهید).
و آیه (وَ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً- 102/ اسراء) ابن عبّاس رضی اللّه عنه در تفسیر این آیه می‌گوید- مثبور- یعنی ناقص عقل و کم خرد، زیرا نقصان عقل بزرگترین هلاکت و تباهی است.
ثبیر- کوهی است در مکّه. (که گفته‌اند ثبیر همان غار معروفی است که پیامبر بعد از خارج شدن از مکّه به اتّفاق ابو بکر به آن غار رفتند و خداوند با سپاهیانی که دیده نمی‌شدند آنها را از گزند کفّار مصون داشت- (وَ أَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ
ترجمه مفردات، ج1، ص: 354
تَرَوْها
- 40/ توبه).

مانع شد و بازداشت، خدای تعالی گوید (فَثَبَّطَهُمْ- 46/ توبه) یعنی حبسشان کرد و بازشان داشت.
ثبّطه المرض و أثبطه- زمانی گفته می‌شود که بیماری از کسی دور نشود گویی که مرض در بدنش زندانی و بازداشت است.

ثبات جمع ثبة است يعنى گروههاى متفرّق و پراكنده، خداى تعالى گويد: (فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً- 71/ نساء) (اين آيه در باره جنگ است كه مى‌گويد: اى مؤمنين از غفلت ورزيدن از دشمن حذر كنيد دسته دسته براى جنگ بيرون رويد يا همگى با هم خارج شويد- (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ...).
شاعر گويد: و قد أغدوا على ثبة كرام.
(پگاهان بر گروههاى متفرّق و بزرگوارى وارد شدم).
ثبت على فلان- نيكوئيها و محاسن گوناگون او را بر شمردم، تصغير اين واژه- ثبيّة- است و جمعش- ثبات و ثبين- است و حرف (ى) آن اصلى نيست و امّا:
ثبة الحوض- ميانه و گودى وسط حوض كه آب در آنجا جمع مى‌شود.
يثوب إليه الماء- اصلش- يثّب- است كه عين الفعلش محذوف است نه لام الفعلش، زيرا از ثوب نيست.

روان و ریزان شد.
ثجّ الماء و أتی الوادی بثجیجه- آب جاری شد و سیلابش به درّه رسید خدای تعالی گوید: (وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً- 14/ نباء) در ابرهای پر بار، آبی ریزان و سیل آسا فرو ریزانیم، و در حدیث (أفضل الحجّ العجّ، و الثّجّ) یعنی بهترین حج آن است که لبّیک‌ها را با بانک بلند و رسا گویند، و شتران قربان کنند.

سفت و غليظ شد.
ثخن الشّى‏ء فهو ثخين- يعنى طورى غليظ شد كه جارى نمى‏شود و روان نيست، اين واژه بطور استعاره در شكل أثخنته ضربا و استخفافا- بكار مى‏رود يعنى بطور توهين‏آميزى او را زدم، خداى تعالى گويد:
ترجمه مفردات، ج‏1، ص: 355
(ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى‏ حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ- 67/ انفال) و (حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ (ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى‏ حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ- 67/ انفال) و (حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ «1» 4/ محمّد).

تثریب، یعنی سرزنش کردن بر گناه و نکوهیدن، خدای تعالی گوید: (لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ- 92/ یوسف) (نقل قول از سخن حضرت یوسف (ع) به برادران خویش است که آنها را بر گناهشان سرزنش و نکوهش نمی‌کند و به سوی پدرش یعقوب روانه‌شان می‌سازد).
روایت شده است که (إذا زنت أمة أحدکم فلیجلدها و لا یثرّبها). (کنیز زانیه را سرزنش نکنید، حدّش را جاری کنید).
از واژه- تثریب- لفظ- الثّرب- یعنی چربی و پیه نازک اطراف روده و شکمبه، شناخته شده.
آیه (یا أَهْلَ (یَثْرِبَ) «2»- 13/ احزاب) یعنی ای اهل مدینه، و اگر ریشه و اصل لغتش از

---

(1) دو آیه فوق از سوره‌های انفال و محمّد (ص) است در باره کارزار مؤمنین در جنگ بدر که می‌گوید هم پیامبر (ص) و هم شما مؤمنین بایستی با صلابت بجنگید و در زمانی که اندکید فدیه نستانید تا اینکه با شکست، و کشتار کفّار، اسراء را در بند آرید و نگهدارید، در مورد فدیه گرفتن و آزادی اسراء سودی نطلبید که خداوند پایان موفقّیت آمیزتان را می‌خواهد. عموم مفسرین می‌نویسند پس از اینکه در جنگ بدر هفتاد نفر از سران قریش کشته و هفتاد نفر اسیر شدند پیامبر (ص) با ابو بکر مشورت کرد او گفت اینان اقوام و اهل تواند از ایشان فدیه بگیر و آزادشان کن، امّا عمر گفت «و اللّه ما اری ما رای» من با ابو بکر هم رأی نیستم هر کدام از اسیران را بایستی به دست کسانشان سپرد تا آنها را بکشند سپس آیه فوق بر پیامبر (ص) نازل شد که هیچ پیامبری را سزا نبود که اسیر در بند فدیه گیرد که این عمل هیبت و حشمت را از بین می‌برد.
ابن عبّاس می‌گوید این حکم در جنگ بدر بود که مسلمین اندک بودند و اسلام هنوز قوی نگشته بود ولی همینکه مسلمانان بسیار شدند و کارشان بالا گرفت در کار اسیران این آیه آمد که: (فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً- 4/ محمّد) یا منّت بر ایشان گزارید و آزادشان کنید و یا با فدیه آزاد کنید.
یا منّت بر آنها گزارید و بدون فدیه و عوض رهاشان کنید و یا با فدیه.
(2) ابو عبد اللّه یاقوت حموی می‌نویسد- یثرب- مدینه پیامبر (ص) است نامی است که قبل از اسلام داشته و منصوب به یثرب بن قانیه یکی از عمالقه است که پیامبر (ص) پس از نزولش از آن شهر در سال اوّل هجری آن نام را به خاطر مشتّق بودنش از واژه- تثریب- که بمعنی زدن و سرزنش است نیکو

ترجمه مفردات، ج1، ص: 356
واژه- الثرب- باشد درست است و حرف (ى) در اوّل آن زايد است.

یعنی روان ساخت و به جریان انداخت، خدای تعالی گوید: (فَإِذا هِيَ ثُعْبانٌ مُبِينٌ- 107/ اعراف) نامیدن- ثعبان- جایز است که از عبارت- ثعبت الماء فانثعب- یعنی آب را به جریان انداختم و جاری شد مشتقّ شده باشد (زیرا ثعبان نیز چون آب می‌خزد و می‌رود) و نیز از همین واژه است- ثعب المطر- یعنی ریزش باران.
الثعبه «1»- نوعی سوسمار زهری است و جمعش- ثعب- است که چون در شکل و هیئت شباهتی به ثعبان دارد، از آن واژه مشتق شده است.
ثعبه- مختصر شده لفظی- ثعبان- است چون اندامش از ثعبان کوچکتر است.

یعنی نفوذ کرد و سوراخ نمود، ثاقب به آنگونه معنی اطلاق می‌شود که نورش از هر آنچه بر آن قرار گیرد در گذرد و نفوذ کند و آنرا روشن سازد، خدای تعالی گوید:
(فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ- 10/ صافّات) (نوری نافذ و درخشان در پی او می‌رود. و آیه (وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ وَ ما أَدْراکَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ- 3/ طارق) که اصلش از- ثقبه- یعنی منفذ و سوراخ است.
مثقب- راه طبیعی یا غار طبیعی در کوه که گویی کنده و سوراخ شده، ابو عمرو می‌گوید صحیح این واژه مثقب- است و- ثقّبت النّار «2» یعنی آتش را

ندانست و نام یثرب را به- طیّبه و طاب- یعنی شهر پاکیزه و نیکو تبدیل نمود و مدینة الرّسول نیز نامیده شده، ابن عبّاس می‌گوید: هر کس به عوض مدینه یثرب بگوید بایستی سه بار از خدا طلب آمرزش کند- (معجم البلدان ج 5 ص 430- مجمع البحرین ج 2 ص 175).
(1) ثعبه را بفارسی- چلپاسه- و- وزغ- گویند، خلف تبریزی در ذیل آن می‌نویسد چلپاسه با (باء) فارسی، نوعی از ضبّ است که سوسمار باشد و آنرا- وزغه نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند (حرباء) عبارت است از اوست تکه عقرب را درسته فرو می‌برد، گوشت ثعبه هم سمّ قاتل است: (برهان قاطع).
(2) ثقاب کبریت و آتش زنه- است و صناعة اعواد الثّقاب- در- ادبیّات امروز زبان عرب یعنی صنعت کبریت سازی.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 357
برافروختم و مشتعل کردم.

الثقف، تیز هوشی و زیرکی در ادراک و فهم اشیاء، فعلی که از این واژه استعاره شده است مثاقفه- است.
رمح مثقّف- نیزه راست و محکم.
الثّقّاف- استاد کار در ساختن نیزه‌های خوب و وسیله ساخت آنها است.
ثقفت کذا- در وقتی گفته می‌شود که با دیدن دقیق و درست، چیزی را درک کنی و بعدا برای ادراک فکری و اندیشه نیز- ثقافة «1» بکار برده‌اند هر چند که معنی اخیر یعنی دقّت نظر در آن نیست.
خدای تعالی گوید: (وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ- 191/ بقره) و (فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ- 57/ انفال) (که در هر دو آیه در معنی دست یافتن به کفّار است).
و سخن خدای عزّ و جلّ که: (مَلْعُونِينَ أَيْنَما ثُقِفُوا أُخِذُوا وَ قُتِّلُوا تَقْتِيلًا- 61/ احزاب) (آنان رانده شدگان از ایمان و رحمتند که هر کجا یافت شوند گرفتار و کشته شوند).

) ((ثقل) [ثقل : ... ص : 357

الثّقل و الخفّه- كه دو واژه متقابلند يعنى سنگينى و سبكى.
ثقيل- هر چيزى كه بهنگام وزن كردن يا اندازه گيرى، وزن و اندازه‌اش بر كفه مقابلش مى‌چربد و برترى مى‌يابد كه البتّه اين معنى در اصل براى اجسام و اجرام است و سپس در معانى و مفاهيم نيز بكار رفته است مثل:
(أثقله) الغرم و الوزر- وام و خسارت و بار گناه او را سنگين كرد، خداى تعالى گويد:
(أَمْ تَسْئَلُهُمْ أَجْراً فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ- 40/ طور).

---

(1) در فرهنگ امروز ادبيّات عرب، واژه ثقافه بمعنى عامّ فرهنگ بكار مى‌رود و واژه وزارة الثّقافه يعنى وزارت فرهنگ و معارف، در سخن على (ع) در نهج البلاغه «و اما و الله ليسلّطن عليكم غلام ثقيف، الذّيال الميال» (خطبه- 116 ص 174- نهج- صبحى الصّالح) بعضى از شارحين نهج البلاغه منظور از اشاره به- غلام ثقيف- را حجّاج بن يوسف دانسته‌اند چونكه صفت تكبّر، حرص و جنون شديد (ساديسم) خونخوارى در او بوده، بطوريكه نقل كرده‌اند گفته است: از اين كار لذّت مى‌برم. مسجد ثقيف- يكى از مساجد نفرين شده كوفه است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 358
(آيا از ايشان مزدى و پاداشى خواسته‌اى كه از پرداخت و تاوانش گرانبار هستند). واژه ثقيل در باره انسان گاهى بصورت سرزنش بكار مى‌رود كه البتّه بيشتر چنين نيست و گاهى هم در مدح، مانند اين شاعر كه مى‌گويد:
-1
تخفّ الأرض إذ مازلت عنها و تبقى ما بقيت بها ثقيلا 2- حللت بمستقرّ العزّ منها فتمنع جا نبيها أن تميلا
در مدح ممدوحش با غلو و زياده روى مى‌گويد:
(1- آنگاه كه از مكان و زمين دور مى‌شوى زمين سبك مى‌شود و زمانى كه بر آن باقى هستى سنگين است، كنايه از شجاعت و بخشندگى است).
2- تو در مركز جايگاه عزّت زمين قرار دارى و لذا طرفين آن كج و راست نمى‌شود).
فى أذنه ثقل- گوشش سنگين است و نمى‌شنود كه نقطه مقابلش عبارت فى أذنه خفّة، است يعنى تيز گوش است.
سنگينى گوش باين معنى است كه گويى از پذيرش و شنيدن آنچه را كه به او القاء مى‌شود خود دارى مى‌كند و امتناع مى‌ورزد.
(ثقل) القول- در وقتى بكار مى‌رود كه شنيدن سخنى روا نباشد، لذا در

وصف روز قیامت گفته است، (ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 187/ اعراف).
(یعنی آگاهی و دانستن موعد و زمان قیامت برای اهل آسمانها و زمین گرانبها است- ابو علی فارسی می‌گوید یعنی ساعت و روز قیامت از آنها پوشیده است زیرا چیزی که از تو پوشیده باشد برایت سنگین است- و الشّیء اذا خفیت علیک ثقل).
و آیه (وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ (أَثْقالَها)- 199- انعام) گفته‌اند- أثقال، یعنی نهفته‌ها و گنجهای زمین یا اینکه زمین در بعث و قیامت آنچه را که از اجساد بشر در دل خود دارد بیرون می‌ریزد.
و آیه (وَ تَحْمِلُ أَثْقالَکُمْ إِلی بَلَدٍ- 3/ رعد) یعنی بارهای سنگینشان.
و (وَ لَیَحْمِلُنَّ «1» أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ- 34/ کهف) یعنی بار گناهانی که بر

---

(1) حرف (ل) بر سر- لیحملن- لام پایان و مآل است یعنی سر انجام اعمال و عذابشان که با

دوششان سنگینی می‌کند و نمی‌گذارد به ثواب و پاداش نیکو برسند مثل مفهوم (لِیَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ کامِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِینَ یُضِلُّونَهُمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ أَلا ساءَ ما یَزِرُونَ- 25/ نحل).
و آیه (انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا- 41/ توبه) که در معنی قسمتی از این آیه اقوالی ذکر شده است، خفافا و ثقالا، یعنی جوانان و پیران، فقرا و اغنیاء، غربیان و شهروندان، زرنگها و با نشاطها و تنبلها، که تمام این معانی در آیه وارد است زیرا هدف و قصد از حکم در آیه تشویق و برانگیختن بر کوچ کردن و حرکت بسوی جنگ است چه در حال سختی یا آسایش.
(مثقال)- چیزی است که با آن می‌سنجند و وزن می‌کنند و از واژه- ثقل گرفته شده و لذا مثقال اسمی است برای همه وزنه‌ها و هر چه با آن می‌سنجند.
خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ- 47/ انبیاء) و (فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ- 6/ قارعه) و (وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ-

---

سرپیچی از فرمان خدای و اینکه آیات روشن الهی را اسطوره‌ها و اساطیر الاوّلین یعنی سخنان کهن و قدیمی می‌دانستند و در نتیجه به کفر گرائیدند، اینستکه عاقبت و سر انجام بار گران کفر خود بر می‌دارند که دیگر با توبه و حسنات چیزی از گناهانشان کاسته نمی‌شود و همینطور بار گناهان کسانی را که از ناآگاهیشان سوء استفاده کرده و گمراهشان نموده‌اند نیز

بر دوش آنها خواهد بود بدون اینکه از بار گناه دنباله روان آنها چیزی کاسته شود زیرا پس روها و مطیعان کور کورانه سران کفر سخن پیشروان خود را بدون حجّت و دلیل گردن نهادند و به باطل گرویدند. در پیرامون این آیه برای رفع اشکال تعارض آن با آیه (وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری 18/ فاطر) پیامبر (ص) فرموده است، (ایّما داع دعا الی ضلالة فاتّبع فانّ علیه مثل اوزاره من اتبعه من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء و ایما داع الی هدی فاتبع فله مثل اجورهم من غیر ان ینقص من اجورهم شیء) یعنی دعوت کننده گمراهی که به ضلالت می‌خواند و مؤثّر واقع می‌شود گناه پیروان گمراهش را هم بر عهده دارد بدون اینکه از گناه دیگران چیزی کم شود، و هر دعوت کننده به هدایت و ایمان و خیر که مؤثّر شود پاداشی افزون بر عمل خود دارد بدون اینکه از خسارت و پاداش پیروانشان کاسته شود. این حدیث در تمام تفاسیر نقل شده و فخر رازی در ذیل این حدیث اضافه می‌کند پیشوایی که سنت قبیحی را وضع می‌کند مجازات و عقابش آنقدر بزرگ است که مساوی با گناه همه پیروان خویش است، واحدی می‌گوید حرف (من) بر سر- اوزارهم- در آیه برای جنس است نه تبعیض یعنی گناهان پیشوایان ضلالت از جنس تمام گناهان پیروان خویش (کشف الاسرار 5/ 364- تبیان 6/ 37- تفسیر کبیر 20/ 18).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 360

8/ قارعه) آیه (6/ قارعه) اشاره به افزونی و کثرت در خیرات و نیکی‌هاست، امّا آیه (8/ قارعه) اشاره به کمی و کاستی خیرات است، باید دانست که واژه‌های- (ثقیل) و خفیف- به دو صورت بکار می‌رود:

اوّل- به روش سنجش و مقابله یعنی در ابتدا به چیزی ثقیل و خفیف گفته نمی‌شود مگر اینکه با چیز دیگری سنجیده شده و در نظر گرفته شود و لذا اگر به چیزی تنها و بدون مقابله با چیز دیگر سنگین یا سبک گفته شود باعتبار چیز دیگری است که از آن سنگین‌تر یا سبک‌تر است که آنطور می‌گویند و دو آیه اخیر ثقلت موازینه- و- خفّت موازینه گفته‌اند به همان اعتبار است که گفته شد.

دوّم- اینکه واژه ثقیل به اجسامی که از بالا بپائین می‌افتند اطلاق می‌شود مثل سنگ و کلوخ، و خفیف یا سبک آنهایی هستند که از پایین به بالا می‌روند مثل آتش و دود، و فعل اثقل- یثقل- اثّقالا- از معنی اخیر ثقیل است که در آیه (اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ «1»- 38/ توبه) یعنی سر سنگینی و گران خیزی می‌کنید در معنی دوّم- ثَقیل آمده است.

---

(1) معنی آیه در باره مؤمنین است و می‌فرماید: چرا نمی‌خواهید کمال یابید و صعود کنید (ما لَكُمْ إِذا قِیلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَةِ إِلَّا

قَلِيلٌ- َ 38/ توبه َ) بطور وضوح مؤمنين را مخاطب ساخته مى‌گويد و َبا استفهام انكارى كه عدم تحرّك و رشد آنها را با واژه پر آهنگ- اثّاقلتم- يعنى گران خيزى، ناروا مى‌شمرد يعنى عدم فعّاليت و سر سنگينى در عمل دور از شأن مؤمنين است، سپس معنويت و روح اين واژه را بلافاصله بيان مى‌نمايد كه آيا به حيات زود گذر دنيا و متاع فناپذيرش بسنده كرديد و راضى شديد مگر نه اين است كه برخوردارى از اين جهان نسبت به آخرت متاعى و بهره‌اى اندک است، به گفته شاعر:

ترا از كنگره عرش مى‌زنند صفير بحيرتم كه در اين دامگه چه افتاده است

به گفته اقبال لاهورى:

اين نكته گشاينده اسرار نهان است ملک است تن خاكى و دين روح روانست

تن زنده و جان زنده ز ربط تن و جانست با خرقه و سجّاده و شمشير سنان خيز

از خواب گران، خواب گران خواب گران خيز، از خواب گران خيز

فرياد زا فرنگ و دلاويزى افرنگ فرياد ز شيرينى و پرويزى افرنگ

عالم همه ويرانه ز چنگيزى افرنگ معمار حرم باز به تعمير جهان خيز

از خواب گران خواب گران خواب گران خيز، از خواب گران خيز

ترجمه مفردات، ج1، ص: 361

اعداد ثلاثه، ثلاثون (30) ثلاث (3) ثلاثمائة (300) ثلاثه آلاف (3000)، ثلث و ثلثان (سه یک).

خدا عزّ و جلّ گوید: (فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ- 111/ نساء) یعنی یکی از اجزاء سه گانه‌اش که جمع آن اثلاث است و آیات (وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً- 142/ اعراف) و (ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ- 7/ مجادله) (یعنی هیچ سه راز گوی و سه نجوی کننده‌ای بهم بر نیایند مگر اینکه خداوند با آگاهی به رازشان، چهارم ایشان است).

و (ثَلاثُ عَوْراتٍ «1» لَکُمْ- 57/ نور) یعنی در سه فراغت و ظاهر بودن عوراتتان که جامه و لباس از تن بر گرفته‌اید، و آیات (وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ- 35/ کهف) و (بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ- 124/ مزّمل) (إِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ أَنَّکَ تَقُومُ أَدْنی مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ- 20/ مزمّل) (خدای می‌داند که تو برای نماز شب در ساعاتی کمتر از 3/ 2 و نصف 2/ 1 شب را برمی‌خیزی) و آیه (مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ- 3/ نساء) یعنی دو دو سه سه و چهار چهار.

ثلّثت الشّیء- یعنی آنرا سه به سه تجزیه کردم.

ثلّثت القوم- یک سوّم اموالشان را گرفتم.

أثلثتهم- سوّمین آنها یا 3/ 1 آنها شدم.

أثلثت الدّراهم فأثلثت هی و أثلث القوم- آن پولها و آن مردم سه برابر شدند حبل مثلوث- ریسمان تابیده و سه لایه شده.

رجل مثلوث- مردیکه 3/ 1 مالش گرفته شده.

ثلّث الفرس و ربّع- آن اسب در مسابقه سوّم و چهارم شد.

أ ثلاثة و ثلاثون عندک أو ثلاث و ثلاثون- آیا 33 تا داری، که خطاب زنان و

---

(1) در سه هنگام یعنی 1- قبل از نماز صبح 2- نیمروز 3- بعد از نماز عشا که در حال استراحتید و جامه از تن بر گرفته‌اید حتّی اطفال نابالغ که تمیز اعضاء و امور جنسی می‌دهند ولی نابالغند و همچنین خدمتکارانتان بایستی بی‌خبر بر شما در نیایند در غیر این سه وقت در ورودشان بر شما و ایشان گناهی نیست.

مردان هر دو است.

جاءوا ثلاث و مثلث- یعنی سه نفر سه نفر آمدند.

ناقة ثلوث- شتری که سه ظرف شیر می‌دهد (یا سه پستان از چهار پستان خشک شده).

الثّلاثاؤ و الأربعاء- سه شنبه و چهار شنبه، كه حرف الف در آنها بجاى حرف (ه) است، مثل- حسنة و حسناء- و- ثلّثت الشّى‌ء تثليثا- آن را سه بخش كردم.

ثلّث البسر- يک سوّم خرما رسيده يا- ثلّث العنب- يک سوّم انگور رسيد.

ثوب ثلاثىّ- پارچه‌اى كه طولش 3 ذرع باشد.

الثّلّة، مقدار زیاد پشم در یک محلّ و همینطور عدّه زیادی که در یکجا بصورت دستجمعی ساکنند آیه (ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِينَ- 39/ واقعه) یعنی جماعتی و گروهی.
ثللت کذا- مقداری از آن را بر گرفتم.
ثلّ عرشه- کمی از سقف را ویران کرد.
الثّل- کوتاهی دندانها بخاطر فساد لثه‌ها.
أثل فمه- دندانهایش ریخت.
تثلّلت الرکیّه- چاه خراب شد.

(چاله‌ای که آب باران در آن جمع می‌شود و به زمین فرو می‌رود) ثمود- گفته شده این واژه غیر عربی و نیز گفته‌اند عربی است چون نام قبیله‌ای است غیر منصرف است و صرف نمی‌شود (تنوین نمی‌گیرد) (ثمود قومی بودند که صالح پیامبر (ص) بر آنها مبعوث شد).

فلان مثمود- یعنی زنان از شدّت هوسناکی و تمایل آن مرد، او را کم مایه و بیحال کرده‌اند.

مثمود- کسی که از شدّت سؤال فقر او بخشش مالش کم شد و از دست رفت.

میوه و هر چیز خوراکی که از محصول و بار درختان بدست می‌آید ثمر
ترجمه مفردات، ج1، ص: 363
گویند مفردش- ثمرة است و جمعش- ثمار و ثمرات.
چنانکه خدای تعالی گوید: (وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ- 22/ بقره) و (وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنابِ- 67/ نحل) و (انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ- 99/ انعام) و (مِنَ الثَّمَراتِ- 32/ ابراهیم).
گفته‌اند- ثمر و ثمار «1» در معنی یکی است و گفته شده ثمار جمع- ثمر- است و بطور کنایه به مال و متاع سودمند که بدست می‌آید- ثمر- گویند و بر این معنی سخن ابن عبّاس حمل شده که (وَ كانَ لَهُ ثَمَرٌ- 34/ کهف)، گفته است ثمّر اللّه ماله- یعنی خداوند مالش را بارور و مفید ساخت و نیز هر منفعت و سودی که از چیزی بدست می‌آید آنرا نیز- ثمر- آن گویند مثل اینکه می‌گویی:
ثمرة العلم العمل الصّالح- ثمرة العمل الصّالح الجنّة: نتیجه و ثمره عمل شایسته و صالح بهشت است.
الثّميرة من اللّبن- یعنی کره و چربی روی شیر که آنهم به میوه تشبیه شده چون کره هم مانند میوه که از درخت بدست می‌آید از شیر حاصل می‌شود و سر آمد و محصول آن است.

حرف عطف است به معنی سپس، و پس از آن، که اقتضا دارد عبارات بعد از این کلمه از ما قبلش، بطور طبیعی یا از نظر مرتبه و یا از نظر موضع و موقعیّت متأخّر باشد و بعد از ثم- بیان شود بر حسب آن چیزی که در قبل از آن و در اوّل عبارت ذکر شده است.
خدای تعالی گوید: (أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ آلْآنَ وَ قَدْ كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ- 51/ يونس) و (ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا- 52/ يونس) و (ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ- 52/ بقره) و

---

(1) رافعی در مصباح المنیر چنین می‌نویسد: ثمر و ثمره، (مذكّر و مؤنّث) بمعنی میوه است. جمع ثمره، ثمار است مثل- جبل و جبال، سپس ثمار هم به ثمر مثل كتاب و كتب جمع بسته شده، و مجدّدا این جمع الجمع به اثمار جمع بسته می‌شود مثل- عنق و اعناق- امّا ثمره- که مؤنّث است جمعش، ثمرات مثل قصبه و قصبات است و ثمرة بار و بهره میوه‌ای است که از درخت حاصل می‌شود، ازهری می‌گوید: فعل آن مانند- اثمر الشّجر- است یعنی میوه‌اش ظاهر شد. مثمر یعنی بهره و سود.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 364
همانند این آیات.
ثمامة «1»- درختی است پر خار.
ثمّت الشّاة- گوسفند گیاه را چرید و نشخوار کرد، ثمّت بر وزن و معنی شجّرت- یعنی درختان را خورد، و سپس در باره هر زراعتی و کشتکاری بکار رفته است.
ثممت الشّیء- آن را جمع کردم و لذا در همین معنی گفته می‌شود:
كنّا أهل ثمّة و رمّة- واژه ثمّه یعنی خرمن گیاه خشک و رمّه- هم یعنی مجموع و اصلاح کردن، (ما مردمی اجتماعی و اهل اصلاح بودیم).

) ((ثمّ) [ثمّ : ... ص : 364

- يعنى آنجا، اشاره بمكان دور است نسبت به مكان نزديک، و جاى نزديک را- هنالک گويند كه هر دو در اصل ظرف مكان هستند.
و سخن خداى تعالى كه: (وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً- 20/ انسان) ثم- يعنى آنجا را كه در وضع مفعول است.

خدای تعالی گوید: (وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ- 20/ یوسف) (و یوسف را به چند درهم ناچیز فروختند).
ثمن- یعنی ارزش و قیمت، و اسمی است برای چیزی که فروشنده در مقابل فروختن متاع یا جنسی یا چیز ارزشمندی دریافت می‌کند و می‌گیرد.
ثمنه- هر چیزی که در برابر و عوض چیز دیگری بدست می‌آید که آنرا قیمتش گویند.
خدای فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا- 77/ آل عمران) و (وَ لا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَناً قَلِيلًا- 95/ نحل) و (لا تَشْتَرُوا بِآياتِی ثَمَناً قَلِيلًا- 41/ بقره.
أثمنت الرّجل بمتاعه و أثمنت له- یعنی قیمت متاعش را زیاد کردم.
شیء ثمین- پرقیمت و پربها.
(الثّمانية) و الثّمانون- یعنی هشتاد و هشت (88) که در اعداد معروف است.
الثّمن- یک هشتم (8/ 1).

---

(1) ثمامه را به فارسی- یز- می‌گویند گیاهی است پر خار که برای حفاظ اطراف خیمه‌ها و آلونک‌ها می‌ریزند که دیگران و جانوران نتوانند بآن جا نفوذ کنند- برهان قاطع-.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 365
(ثَمَنْتُهُ)- هشتمین آنها بودم یا قیمت مالش را گرفتم، خدای عزّ و جلّ فرماید:
(ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ- 133/ انعام) و (سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ- 22/ کهف و (عَلى أَنْ تَأْجُرَنِی ثَمانِيَ حِجَجٍ- 27/ قصص) (یعنی بر این عهد و پیمان که هشت سال اجرتم دهی).
ثمین- و- ثمن: قیمتی و با ارزش، شاعر گوید:
فما صار لی فی القسم إلّا ثمينها (سهم و بخششم نبود مگر چیز با ارزش)
خدای گوید: (فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ- 12/ نساء) (یک هشتم بازمانده ارث ایشان است).

الثّنی و الاثنان- ریشه مشتقّات واژه- ثنی- است برای مشتقّات و تغییرات کلمات و معانی گونه گون آن و این گونه گونی یا باعتبار عدد است و یا باعتبار تکرار کردن و معطوف شدن معنی آن یا بنابر هر دو اعتبار.
خدای تعالی گوید: (ثانِیَ اثْنَیْنِ- 40/ توبه) و (اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً- 60/ بقره) و (مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ- 3/ نساء) (دو گانه و سه گانه و چهار گانه) یا (دو دو، سه سه و چهار چهار).
(ثنّینه تثنیة- دوّمی آن بودم برگشته و معطوف شده است، پیامبر (ص) فرمود:
(لا ثنی فی الصّدقة) یعنی زکوة در سال دو بار گرفته نمی‌شود.
شاعر گوید: لقد کانت ملامتها ثنی (یعنی سرزنش دو چندان شد).
و امرأة ثنی- زنی که دو بچّه زائیده، فرزند را هم- ثنی- گویند.
حلف یمینا فیها ثنی و ثنویّ و ثنیّه و مثنویّة- سوگند خورد که در آن استثناء هست ثناه- یعنی آنرا پنهان کرد که برای مخفی داشتن چیزی بکار می‌رود، خدای تعالی گوید: (أَلا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ «1»- 5/ هود) بنابر قرائت ابن عبّاس- یثنونی صدورهم- آیه (ثانِیَ عِطْفِهِ- 9/ حج) عبارت است از اعراض و روی گرداندن با تکبّر

---

(1) خود را یعنی اندیشه‌ها و نیّات دلهاشان را پنهان می‌دارند و تمام آیه چنین است: (أَلا إِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِینَ یَسْتَغْشُونَ ثِیابَهُمْ، یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ- 5/ هود) (آگاه باشید نیّات خود را در دلهاشان پنهان می‌کنند که آنها را از خداوند پوشیده دارند که جامه بر سر می‌کشیدند ولی خداوند به سویدای دلهاشان که پنهان است آگاه است که اللّه به هر چه در دلهاست دانا و آگاه است).

از نیکی به بدی مثل، لوی شدقه- و- نأی بجانبه- یعنی رخسارش را و لبانش را لوچ کرد و روی برگرداند.
الثّینیّ من الشّاة- گوسپندی که داخل دو سالگی شده است و شتری که دو دندانش افتاده.
أثنی و ثنیت الشّیء أثنیه- آنرا با ریسمان موئین یا ابریشمی بستم و گره زدم.
ثنای و ثنایه- از این جهت غیر مهموز و بدون همزه آخر هست که بنای کلمه‌اش بر تثنیه است و لفظ واحد و مفرد آن بنا نشده است و مثنّاة- یعنی زمام و دهانه دو تا شده اسب.

الثّنيان- نفر دوّم در سيادت و مهترى كه وقتى بزرگان قوم را شماره كنند او در مرتبه دوّم و پائين‌تر است.
فلان ثنيّة كذا- كنايه از كم ارزشى او در ميان ديگران است.
الثّنيّة من الجبل- پيچ كوه و جادّه كوهستانى كه براى صعود بايستى از آن عبور كرد گويى كه راه و حركت را دو قسمت مى‌كند.
الثّنيّة من السّنّ- چهار دندان بالا و پائين پيشين دهان كه محكم هستند.
الثّنيا- شتر يا گوسفندى كه قصّاب آن را براى ذبح آماده كرد و سر و پاهاى او را استثناء و جدا مى‌كند.
الثّناء- آنچه را كه از خوبيهاى مردم بر شمرده مى‌شود و پياپى بازگو، و ياد آورى مى‌شود مى‌گويند- أثنى عليه.
تثنّى فى مشيته- متكبّرانه راه رفت.
سوره‌هاى قرآن نيز- (مثاني)- ناميده شده است، خداى عزّ و جل فرمايد: (وَ لَقَدْ آتَيْناكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثانِي- 87/ حجر) زيرا در اوقات و زمانهاى مختلف تجديد و تكرار مى‌شود و كهنه نمى‌شود در حالى كه تمام پديده‌ها و اشياء فرسايش و كهنه شدنشان همواره ادامه دارد و با مرور ايّام باطل و مضمحل مى‌شوند.
و بر آن معنى خداى تعالى فرموده است (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ- 23/ زمر)، و اگر به قرآن مثانى گفته شود صحيح است زيرا فوايد قرآن در هر ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 367
عصر و زمان پياپى تجديد و تكرار مى‌شود، چنانكه در خبرى در وصف قرآن روايت شده است كه:
(لا يعوجّ فيقوّم و لا يزيغ فيستعتب و لا تنقضى عجائبه) يعنى (قرآن منحرف نمى‌شود تا استوارش دارند، و از حقّ دور نمى‌شود تا بحقّ و راستى بازش گردانند شگفتى و عجائبش هرگز پايان نمى‌پذيرد و سپرى نمى‌شود).
اين گونه مدح و ثنا در باره قرآن از اين جهت شايسته و سزاوار است تا اينكه هشدار و تنبيهى براى مطلب باشد كه پيوسته قرآن براى كسيكه آن را تلاوت مى‌كند و مى‌آموزد و به آنها عمل مى‌كند حقايقى مدح انگيز و شايسته تمجيد و ستايش از او ظاهر و روشن مى‌شود و بر اين اساس خداى تعالى قرآن را با صفت كرم و بخشندگى وصف نموده كه (إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ- 77/ واقعه) و نيز با واژه- مجد (شكوه) كه (بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ- 21/ بروج).
(استثناء) هم- دو گونه است: 1- يا با اداى لفظ استثناء (الّا)- كه قسمتى از فراگيرى و عموميّت لفظى را كه قبل از (الّا) بيان شده جدا مى‌كند و برمى‌دارد.
2- يا آنرا از شمول لفظ استثناء خارج مى‌كند بدون (الّا) اداء مى‌شود.
1- امّا در مورد اوّل، يعنى استثناء كردن بعضى از جمله از عموم لفظ آيه:

(قُلْ لا أجِدُ فِی ما أوحِیَ إِلَیَّ مُحَرَّماً عَلی طاعِمٍ یَطْعَمُهُ إِلّا أنْ یَکُونَ مَیْتَهً- 145/ انعام).
2- ولی مورد دوّم یعنی آنچه را که اقتضای برداشتن وجوب لفظ استثناء را دارد مانند:
- و اللّه لأفعلنّ کذا إن شاء اللّه- و امرأته طالق ان شاء اللّه- و عبده عتیق إن شاء اللّه- و بر این منوال آیه (إِذْ أَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّها مُصْبِحِینَ وَ لا یَسْتَثْنُونَ- 18/ قلم). (زمانی که سوگند خوردند تا سحرگاهان آن میوه‌ها و کشت و زرع را با هم ببرند که هیچ استثناء نکردند و نگفتند اگر خدا خواهد. لا یستثنون- (یعنی استثناء نکردند).

اصل ثوب، بازگشت چیزی است بحالت اوّلیه‌اش، که قبلا بر آن وضع و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 368
حالت قرار داشته یا بازگشت به حالتی و مقصودی که برایش در نظر گرفته شده در این معنی اصطلاح، اوّل الفکرة آخر العمل- آغاز اندیشه پایان کار است، به همان حالت اشاره دارد.
(یعنی هر کاری نخست در اندیشه موجود می‌شود و سپس به عمل در می‌آید و محصول عمل باز به اندیشه برمی‌گردد).
ثوب- در معنی بازگشت بحالت و وضع نخستین آن، مثل عبارات:
ثاب فلان إلی داره- و ثابت إلیّ نفسی- یعنی بحال خودم آمدم.
مثابة- آبشخوری است بر دهانه چاه، امّا- ثوب- در معنی بازگشت به فکر نخستین و مقصود اوّلیه مثل نامیدن- ثوب- به چرخیدن و گردیدن دوک چرخ ریسی و برگشت آن به همان حالتی که ابتدا آنرا چرخانده‌ایم.
ثواب العمل- بازگشت به پاداش و جزاء اعمال شایسته است.
جمع ثوب- یعنی جامه و لباس- أثواب و ثیاب- است خدای تعالی گوید:
(ثِیابَکَ فَطَهِّرْ- 4/ مدثّر) که به پاکیزه کردن جامه و لباس حمل شده و نیز گفته شده- ثیاب کنایه از نفس است.
شاعر گوید:
ثیاب بنی عوف طهاری نقیّة (جانهای بنی عوف پاک و پاکیزه است) و این امر یعنی پاکی جانها، همان است که خدای تعالی آن را یاد آوری نموده است که: (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ، وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً- 33/ احزاب).
(الثَّواب)- چیزی است که در برابر کارهای انسان باو باز می‌گردد، جزاء و پاداش هم- ثواب- نامیده شده بتصوّر اینکه ثواب و جزاء یکی است و او نیز هموست (انّه هو هو) یعنی ثواب و جزاء است مگر نمی‌بینی که خداوند چگونه جزاء را خود عمل قرار داده و می‌فرماید: (فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ- 7/ زلزال) و نه می‌گوید جزایش را می‌بیند بلکه می‌گوید، همان عمل را می‌بیند.
واژه ثواب- در کار خیر و شرّ هر دو بکار می‌رود ولی بیشتر بصورت متعارف و معمولی- ثواب- از برای کار خیر و نیک است، و بر این معنی است ترجمه مفردات، ج1، ص: 369
آیات (ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ- 195/ آل عمران) و (فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ الدُّنْیا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ- 148/ آل عمران) و همینطور واژه مثوبة- در آیه (هَلْ أُنَبِّئُکُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ- 60/ مائده) که

کلمه- ثواب- مانند واژه بشارت بطور استعاره در شرّ و بدی بکار رفته است خدای تعالی گوید: (وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ- 103/ بقره) (هر گاه ایمان آورند و پرهیزکاری پیشه کنند، پاداششان نزد خداوند است).
(إثابة)- در باره چیز محبوب و مورد محبّت بکار می‌رود، آیه (فَأَثابَهُمُ اللَّهُ بِما قالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ- 85/ مائده) چنانکه گفته شد بطور استعاره و در باره مکروه و ناپسند هم گفته می‌شود (فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ- 153/ آل عمران).
اما- تثویب- در قرآن جز برای مکروه بکار نمی‌رود مانند (هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ؟- 36/ مطفّفین) ولی در آیه (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً- 125/ بقره) گفته‌اند معنایش مکانی است که در آنجا پاداش نوشته می‌شود.
(الثّیّب)- زنی که از همسرش جدا شده و همچون دوشیزگان بدون همسر است، در آیه (ثَيِّباتٍ وَ أَبْكاراً- 5/ تحریم) بکار رفته و پیامبر (ص) فرمود (الثّیب أحقّ بنفسها) (زن بدون همسر، در اختیار کردن همسر، خودش سزاوارتر است).
التّثویب- تکرار بانگ و نداست و لذا در مورد اذان که کلماتش تکرار می‌شود بکار می‌رود.
الثّوباء- رویدادهایی است که انسان را فرا می‌گیرد و بخاطر تکرار شدن خاطره‌اش ثوباء نامیده شده.
(الثّبة)- گروه و جماعتیکه در ظاهر پیاپی بهم می‌رسند، خدای تعالی گوید:
(فَانْفِرُوا ثُباتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً- 71/ نساء)، شاعر گوید:
و قد أغدو علی ثبة کرام (پگاهان بر گروهی با کرامت وارد شدم).
ثبة الحوض- گودی چاله‌ای که آب در آن جمع می‌شود.

ثار الغبار و السّحاب يثور، ثورا و ثورانا، يعنى گرد و غبار و ابرها پراكنده و برانگيخته شد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 370

و قد أثرته- او را برانگيختم، خداى تعالى گويد: (فَتُثِيرُ سَحاباً- 48/ روم) بادها ابرها را برمى‌انگيزاند و فراهم مى‌آورد.

أثرت- يعنى كاويدم، (وَ أَثارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوها- 9/ روم) زمين را كاويدند و كاشتند و آباد كردند.

ثارت الحصبة ثورا- باد شديد ريگها را بپراكند كه تشبيهى است به افشاندن گرد و غبار.

ثوّر شرّا- نيز در همان معنى است يعنى شرّ و بدى را انتشار داد.

ثار ثائره- كنايه از آشكار شدن و انتشار خشم و غضب او است.

ثاوره- با او در آويخت و برجهيد.

الثّور- گاوى است كه زمين را شخم مى‌زند، گويى كه در اصل مصدرى است كه به جاى فاعل قرار گرفته مثل- ضيف و طيف- در معنى ضائف، و طائف- يعنى مهمان و طواف كننده، سقط ثور الثقف «1»- يعنى پراكنده و محو شد.

الثّأر: طلب خونبها و خونخواهى، و اصلش با همزه است كه از واژه صور- نيست.

الثّواء، اقامت گزيدن طولانى و پايدار ماندن در جايى كه فعلش: ثوى، يثوى، ثواء- است، خداى عزّ و جلّ گويد:
(وَ ما كُنْتَ ثاوِياً فِی أَهْلِ مَدْيَنَ- 45/ قصص) و (أَ لَيْسَ فِی جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ- 60/ زمر) و (وَ النَّارُ مَثْوىً لَهُمْ- 12/ محمّد) و (النَّارُ مَثْواكُمْ- 128/ انعام) (كه در آيات فوق

---

(1) عبارت- سقط ثور الثقف- در مآخذ ديگر بصورت حديثى از پيامبر (ص) اينچنين نقل شده است كه: (صلاة العشاء الاخيره اذا سقط ثور الشّفق) يعنى هنگام نماز عشاء پس از بر طرف شدن سرخى شفق است عبارت ثور الشّفق- در نسخه‌هاى مفردات كه در دسترس است- ثور الثّقف نوشته شده است كه قطعا غلط نسّاخ است، ابن منظور و طريحى حديث را با عبارت ثور الشّفق- نوشته‌اند و از خليل بن احمد نقل شده كه (الشّفق، الحمرة من غروب الشّمس الى وقت العشاء الاخيره فاذا ذهب قيل غاب الشّمس). و همو گويد: (العتمه، صلاة العشاء او وقت الصّلاة العشاء الاخيره، الثّلث الاوّل من اللّيل بعد غيبوبة الشّفق) بعضى از فقها شفق راى سپيدى بعد از زوال سرخى شفق مى‌دانند كه اگر سپيدى هم محو شود نماز عشاء خوانده مى‌شود. لس ج 10- مجمع البحرين ج 6/ ص 5- [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 371
مثوى همان جايگاه است) گفته مى‌شود:
من أمّ مثواك- كنايه از اين است كه چه كسى مهمانت شد روى سخن با ميزبان است.
الثّويّه «1» آغل گوسفندان در كوهستان و بيابان.
(و خداى به صواب و درستى سخن آگاهتر است).
و اللّه اعلم بالصّواب

---

(1) ابن سكيت و جوهرى- ثويّه، ثايه وثيّه- را به يک معنى و همان آغل مى‌دانند.

چاه و حفره، خدای تعالی گوید: (وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ- 10/ یوسف).
(او را به ته ژرفناک و ناپیدای چاه بیندازید) یعنی چاهی که سنگچینی و جای پا برای بالا آمدن ندارد، چنین نامگزاری برای چاه یعنی واژه جب- یا از اینجهت است که چاهها در زمینهای سخت که آنجا را- جبوب- می‌گویند، حفر می‌شوند یا اینکه از فعل، جبّ، یجب، جبا و جبابا- یعنی بریدن و قطع کردن و یا از ریشه کندن مانند:
جبّ النّخل- بریدن نخل، مشتقّ شده.
زمن الجباب- زمان قطع کردن و بریدن درختان.
بعیر أجبّ- شتر دست و پا و یا کوهان بریده. «1»
ناقة جبّاء- بر وزن أقطع و قطعاء- یعنی شتر دست بریده.
و مجبوب- در اصل به معنی اخته شدن و آلت مردی بریده شده، از همان ریشه است.
جبّه- یعنی لباس روی از همین واژه است و نیز- جبه- به معنی جوشن و زره و تیردان است که تشبیهی است از همان جبه بمعنی لباس.
جباب- چربی یا کف شیر شتر است که روی شیر جمع می‌شود.

---

(1) عبارت بعیر اجبّ، که در متن آمده است و راغب آنرا به شتر کوهان بریده تعبیر کرده است باین جهت است که رحل و کوهان پوش یا پارچه عرقگیری محکم بر پشت شتر می‌بندند و از رشد کوهان تا وقتی که شتر چندین ساله می‌شود جلوگیری می‌شود و کوهان بزرگ نمی‌شود گویی که کوهانش بریده شده.
اجب البعیر: لیس له سنام (تهذیب اللّغه- لس).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 373
جبّت المرأة النّساء حسنا- یعنی از نظر زیبائی بر دیگر زنان غلبه کرد که استعاره از همان جبّ- یعنی قطع کردن است باین معنی که حسن آن زن زیبائی را از بقیّه قطع کرد مثل: قطعته فی المناظرة و المنازعة- یعنی در ستیزه کردن و رویا روئی در سخن بر او چیره شدم و حجّتش را قطع کردم.
جبجبه- از این واژه نیست بلکه کلمه‌ای است برای صدای بریدن، و قطع شدن چیزی.

هر چیزی كه غیر از خدای پرستیده شود، خدای تعالی گوید: (يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ- 51/ نساء). «1»
جبت و جبس- هر دو به یک معنی است، به حیوان نر یا مردی كه با افزون بودن مجامعتش صاحب فرزندی نمی‌شود و خیری در او نیست- جبت و جبس- گویند.
گفته‌اند حرف (ت) در جبت بدل از حرف (س) است كه معنی مبالغه را می‌رساند- غسولة هم یعنی شهوترانی زیاد، مثل سخن این شاعر:
عمرو بن یربوع شرار النّاس، یعنی خسار النّاس كه حرف (ر) به سین، و حرف (ش) به (خ) تبدیل شده و مبالغه را در ضرر و زیان می‌رساند. ساحر و كاهن یعنی افسونگر و فالگیر یا شعبده باز را هم- جبت- گویند.

اصل جبر، اصلاح كردن با زور و قهر است.
جبرته فانجبر و اجتبر- كه از فعل جبر باب انفعال يعنى انجبار- در معنى مطاوعه بكار رفته است مثل- جبرته فجبر، شاعر هم گويد:
قد جبر الدّين الإله فجبر (دين را خداى به صلاح آورد، سپس كامل شد).

---

(1) سعدى شيرازى نه تنها براى جبت و بت وجودى قائل نيست بلكه هر چه غير از خداى پرستيده شود هيچ مى‌داند، مى‌گويد:
بعد از خداى هر چه پرستند هيچ نيست بى‌دولت آنكه بر همه هيچ اختيار كرد
مطلع قصيده‌اش چنين است:
فضل خداى را كه تواند شمار كرد يا كيست آنكه شكر يكى از هزار كرد

در مصراع فوق واژه فجبر، مطاوعه- است و اين نظر بيشتر لغت شناسان است امّا عدّه‌اى ايشان گفته‌اند- فجبر در شعر بالا در معنى انفعال يا انجبار نيست بلكه تكرار همان فعل- جبر- است كه بار اوّل براى آغاز اصلاح دين است و تكرارش در بار دوّم براى اتمام آن است گويى كه خداوند نخست اراده اصلاح دين يعنى عدم پرستش مردم از نارواها و بت‌ها را نموده و سپس آنرا براى صلاح بشر به اتمام رسانده است و اين معنى بدان دليل است كه فعل- گاهى براى كسى كه به كار شروع كرده و آن را آغاز نموده بكار مى‌رود و گاهى براى كسى كه از آن كار فارغ مى‌شود و آنرا به انجام مى‌رساند.
تجبّر- يا براى تصوّر معنى كوشش و جدّ و جهد بسيار است و يا براى تصوّر معنى رنج و زحمت مثل سخن اين شاعر كه مى‌گويد:
تجبّر بعد الأكل فهو غيص (پس از خوردن، به زحمت افتاد و غذا در گلويش گير كرد).
واژه جبر- گاهى فقط در معنى- اصلاح- تنها بكار مى‌رود مانند سخن امير المؤمنين (ع) (يا جابر كلّ كسير يا مسهّل كلّ عسير).
(اى اصلاح كننده هر شكسته‌اى واى آسان كننده هر مشكلى).
نان را هم كه رفع گرسنگى و اصلاح حال مى‌كند- جابر بن حبة- گويند:
(كنيه نان- ابو جابر- است كه ابن سيده آنرا معرفه مى‌داند) و زمانى هم واژه جبر فقط در قهر و زور است مانند سخن پيامبر (ص) كه فرمود: (لا جبر و لا تفويض).
جبر- در حساب و رياضى براى پيوستن چيزى به منظور كامل كردن، و يا

اصلاح به چیز ناقص دیگری است، تسلّط و قدرت و سلطان را هم جبر و زور گفته‌اند، مثل سخن این شاعر:
و أنعم صباحا أيّها الجبر «1» (صبح بخیر ای قدرتمند) این وجه تسمیه، یعنی واژه جبر در معنی فوق یا برای این است که مردم را با

---

(1) مصراع فوق از ابن احمر است و عبارت- ايّها الجبر- یعنی ای بنده، به نقل از ابو عمرو بن علاء لسان العرب- ج 4.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 375

زور و فشار به قبول اراده خویش وامی‌دارد و یا اینکه نامیدن جبر برای اصلاح کارهای مردم است که جمع آن در این معنی جبابره- است.
اجبار- در اصل واداشتن کسی است بر اینکه بکاری مجبور شود، و این معنی با اکراه و بی‌میلی محض همراه است.
أجبرته على كذا- مثل- أكرهته- است یعنی او را مجبور کردم و سپس در باره کسانی که ادّعا می‌کنند: خداوند بندگان را بر گناه مجبور می‌کند، و متکلّمین آنها را- مجبرة- و پیشینیان آنها را- جبريّه و جبريّه- می‌شناسند بکار رفته است.
(جبّار)- در باره انسان، صفتی است برای کسی که نقایص خود را اصلاح می‌کند با این ادّعاء که منزلت و مقام او عالی است و نقص و کمبود شایسته او نیست و این صفت بصورت ذمّ و سرزنش گفته می‌شود مثل این سخن خدای تعالی که (وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ- 15/ ابراهيم) و (وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيًّا- 32/ مريم) و (إِنَّ فِيها قَوْماً جَبَّارِينَ- 22/ مائده) و (كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ- 35/ غافر) یعنی متکبّر و خود بزرگ بین، که حقّ و ایمان را نمی‌پذیرد، و نیز به کسی هم که به دیگری زور بگوید جبّار گویند مثل این آیه (وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ- 45/ ق) (تو ای پیامبر بر ایشان زور گو نیستی) در باره تصوّر زور و قهر با علوّ و برتری بر دیگران نیز- جبّار- بکار رفته است مانند نحلة جبّارة- و- ناقة جبّارة- یعنی درخت تناور و شتر گردن‌فراز، در خبری روایت شده که: (ضرس الكافر فی النّار مثل أحد و كثافة جلده أربعون ذراعا بذراع الجّبار) (ستبری و سختی کافر در آتش به بزرگی کوهی است و وسعت و گسترش عذابش به طول 40 ذراع از ذراع جبّاران و قدرتمند است).
ابن قتیبه گفته است- ذراع الجبّار- منسوب به سنجش طول ذراع ملک است که آنرا ذراع الشّاة- نیز گفته‌اند.
و امّا در وصف خدای تعالی، آیه (الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ- 23/ حشر)- است که گفته‌اند نامیدن خداوند به صفت جبَّار- از معنی جبرت الفقير- است زیرا

ترجمه مفردات، ج1، ص: 376

خداوند حال مردم را با بخشیدن نعمت‌هایش به صلاح می‌آورد، و التیام

می‌بخشد و نیز گفته‌اند جبّار بودن خداوند از اینجهت است که آنها را بر آنچه می‌خواهد وامی‌دارد و مقهور می‌سازد.
امّا بعضی از لغت شناسان معنی اخیر را از نظر لفظی ردّ کرده‌اند، و گفته‌اند از أفعلت، فعّال ساخته نمی‌شود- پس جبّار از فعل اجبرت ساخته نمی‌شود از مصدر اجبار صیغه جبّار- نمی‌شود تا معنی قهر و اجبار و زور داشته باشد و پاسخ داده شده که جبّار از معنی لفظ- جبر- در روایتی که از پیامبر (ص) روایت شده که:
«لا جبر و لا تفویض» «1» گرفته شده نه از لفظ و مصدر- اجبار.
گروهی از معتزله هم از جهت معنی آن را انکار و ردّ کرده‌اند و گفته‌اند خداوند تعالی متعالی است از اینکه معنی- اجبار- یعنی قهر و زور از آن آیه فهمیده شود، این موضوع قابل انکار نیست که خدای تعالی از نظر اقتضای حکمت الهی مردم را بر چیزهائی اجبار کرده است که گزیری و گریزی از آنها ندارند نه بآن صورت که گمراهان و جهّال و نادان می‌پندارند، مثل اکراه ایشان بر مرض و مرگ و بعث، اینها را هر کدام مقهور صناعتی علمی و کلامی ساخته که در آن بمعارضه و ستیز با دیگران برمی‌خیزد و با روشی اخلاقی و عملی که در پیش می‌گیرد و او را مجبور شده‌ای در شکل انتخاب شده‌ای قرار داده است و اینان بر دو دسته‌اند:
1- یا کسی است که با روش خویش در معارضه و تعارض با دیگران خشنود است و نمی‌خواهد آنرا تغییر دهد.

---

(1) حدیث معروفی است که در اصول کافی چند بار ذکر شده و بطور کامل چنین است «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» که در تاریخ مباحثات ایدئولوژیکی و اعتقادی اسلام رساله‌های زیادی در معنی این حدیث نوشته شده و برای نمونه از مجمع البحرین شرح مختصری را که در معنی آن ذکر شده یاد آوری می‌شود.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 377

2- و یا کسیکه ناخشنود است ولی با وجود ناروا دانستن عقیده و روش خویش باز خود را بزحمت می‌اندازد گویی که چاره و راه دیگری نیافته است و در باره آنان خدای تعالی فرموده: (فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ «1»- 53/ مؤمنون) (خویشتن گروه گروه کرده و کار دین خود را نیز به تفرقه کشانده‌اند هر گروهی بآنچه پیش ایشان است و معتقدند شادند).
و (نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا- 32/ زخرف).
و بر این منوال و حدّ، خداوند با واژه قاهر توصیف شده است و قهر و چیرگی و غلبه او جز بر مقتضای حکمت نیست از امیر المؤمنین (ع) روایت شده است که گفته است:

(یا باری المسموکات و جبّار القلوب علی فطرتها «2» شقیّها و سعیدها) (ای آفریننده و نظام بخش آسمانها و سرشت آفرین دلها و موجودات چه نیک بخت و چه نگون بخت، پس خداوند دلها را از جهت معرفت، و شناسایی بر فطرتشان به اصلاح در آورده و آفریده است). این بود پاره‌ای از معانی و مفاهیمی که در کلی و عموم موضوع مورد بحث که ذکر شده داخل است. جبروت بر وزن فعلوت- از تکبّر و قدرت و گردنکشی است.

---

(1) رافعی در ذیل واژه جبر می‌نویسد: و هو القول بانّ اللّه یجبر عباده علی فعل المعاصی و هو فاسد: چنین عقیده‌ای که بگوئیم خداوند و بندگانش را بر انجام گناهان مجبور کرده است عقیده‌ای فاسد است پس قضاء خداوند بر بندگانش همان است که وقوع و انجامش را اراده کرده است و (مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ- 31/ غافر) خداوند ظلم بر بندگان نخواسته است.
(ما یُرِیدُ اللَّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَ لِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ- 6/ مائده).
ابن منظور از قول ابو الهیثم می‌نویسد: الجبریه الذّین یقولون اجبر اللّه العباد علی الذّنوب ای اکرهم و معاذ اللّه ان یکره احد اعلی معصیته.
یعنی از سخن جبریون که می‌گویند خداوند بندگان را به گناهان وامی‌دارد بایستی بخدا پناه برد که او احدی را به نافرمانی و عصیان مجبور کند، فرّاء می‌گوید: و هو تبارک و تعالی جابر کلّ کسیر و فقیر و هو جابر دینه الذّی ارتضاه، خدای تعالی ترمیم کننده و جیران کننده هر شکسته و نیازمندی است و او کامل کننده دینی است که مورد رضای اوست چنانکه عجاج گفته است: قد جبر الدّین الاله فجبر.
(2)- در مآخذ دیگر چنین آمده است:
(و فی حدیث علیّ کرم اللّه تعالی وجهه و جبار القلوب علی فطراتها)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 378
استجبرت حاله- متعهّد هستم که به اصلاحش بپردازم.
أصابته مصیبة لا یجتبرها- مصیبتی به او رسید که از بزرگی آن راهی برای خلاصی و اصلاحش نداشت.
اجتبار- از اصلاح و- جبر العظم- یعنی اصلاح و شکسته بندی استخوان، مشتّق شده است.
جبیره- پارچه‌ای است که استخوان شکسته را با آن می‌بندند.
جباره- یعنی تخته شکسته بندی روی استخوان که جمعش، جبائر است و نیز جبارة- را- دملوج- یعنی بازوبند نامیده‌اند به خاطر شباهتی که به تخته شکسته‌بندی دارد و بر بازو می‌بندند.
جبار- سنگ سفید و براق.

جبل يعنى كوه، جمعش- أجبال و جبال، خداى عزّ و جلّ گويد: (أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً وَ الْجِبالَ أَوْتاداً- 7/ نباء) و (وَ الْجِبالَ أَرْساها- 32/ نازعات) و (يُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِيها مِنْ بَرَدٍ- 43/ نور) و (وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها- 27/ فاطر) و (يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً- 105/ طه) و (وَ الْجِبالَ أَرْساها- 32/ نازعات) و (وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ- 149/ شعراء).

(و در كوهستان از سنگها، استادانه، خانهايى ساخته مى‌تراشيد) كه در آيات فوق از معنى جبال تعبيراتى و استعاره‌هايى بر حسب مورد آنها مشتّق شده است.

فلان جبل- يعنى استوار است و دور نمى‌شود و اين معنى به تصوّر معنى ثبات و استوارى كوه است.

جبله اللّه على كذا- اشاره باين است كه خداوند او را بر سرشتى آفريده است كه جدا كردن سرشتش از او ناممكن است زيرا در طبيعت او جايگزين شده و در حقيقت در او عجين است.

فلان ذو (جبلّة)- يعنى ستبر و زمخت اندام است.

ثوب، جيّد الجبلّة- كه معنى بزرگى جامه و لباس از آن تصوّر مى‌شود همانطورى كه به گروه بزرگ و جماعت زياد نيز- جبلّ- گويند، خداى تعالى
ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 379
گويد: (وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً- 62/ يس) يعنى گروهى و جمعيّتى زياد كه كثرت و زيادى آنها به كوه تشبيه شده است كه- جبلا مثقّلا- نيز خوانده شده.

توزى «1»- مى‌گويد: جبلا، جبلا، جبلا و جبلا- در معنى يكى است، امّا ديگران جبلّا را جمع- جبلّة مى‌دانند كه خداى عزّ و جلّ گويد: (وَ اتَّقُوا الَّذِی خَلَقَكُمْ وَ الْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ- 184/ شعراء) يعنى از خداوندى كه شما را بر سرشت و فطرتى كه آفرينشتان بر آن آفريده پروا كنيد و همچنين شما را بر روشها و راههايى كه قدرت حركت داريد نيرومند ساخت كه در آيه (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ «2»- 84/ اسراء) بر آن فطرت و روش اشاره شده است.

جبل- يعنى كوه ستبر و استوار شد.

خدای تعالی گوید: (وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ- 103/ صافات)- جبینان، یعنی دو طرف پیشانی، جبن- یعنی ترس و ضعف قلب و دل از چیزی که براستی بایستی بر آن تسلّط داشت و نیرومند بود، رجل جبان و امرأة جبان- در مذکّر و مؤنّث هر دو- جبان- بکار می‌رود.
أجبنته- او را زبون و ترسو دیدم و بر جبن و ضعفش حکم کردم.
جبن- یعنی پنیر.
تجبّن اللّبن- شیر تبدیل به پنیر شد.

---

(1) ابو محمّد، از بزرگان پیشوایان لغت عرب است که بر- ریّاشی، و مازنی- سر آمد است و بیشتر روایاتش در ادب و لغت از ابو عبیده است، و کتابهایش- کتاب الخیل- الامثال- الاضداد- است در سنه 633 وفات یافت.
(2) بگو، هر کس بر سزای خویش و در خور خویش کار می‌کند، در مورد عبارت علی شاکلته- نظراتی اظهار شده که از آن جمله گفته‌اند یعنی هر کس بر دینش یا سرشت و طبیعتش و بر مذهبش و روشش، ما می‌بینیم کافر طوری عمل می‌کند که از سپاسگزاری در برابر نعمتها روی گردان است و در موقع سختی مأیوسانه عمل می‌کند ولی مؤمن در برابر نعمتها سپاسگزار و در سختی پایدار و مصیبتها را هم با بردباری تحمّل می‌کند و از این جهت در آیه بعد خداوند می‌فرماید (فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا- 84/ اسراء) بدیهی است نیکوترین روش عملی همان است که خدا پرست و مؤمن بآن عمل می‌کند یعنی، در نعمتها سرمستانه نیست و در سختیها مأیوسانه عمل نمی‌کند.

جبهه- یعنی پیشانی و موضع سجود، خدای تعالی گوید: (فَتُكْوى بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ «1»- 35/ توبه).
جبهه- ستاره‌ای است که در آسمان که به- أسد- مشهور است- تصوّر اینست که بر اندام فلک چون پیشانی است.
جبهة القوم- بزرگ ملّت.
جبهة النّاس- یعنی جامعه، همانطور که بزرگان ملّت را وجوه مردم نامیده‌اند، از پیامبر (ص) روایت شده است که: (لیس فی الجبهة صدقة).
یعنی در خیل و ستوران زکوة نیست. (جبهه در معنی خیل و ستوران و اسم جمع است و مفرد ندارد).

جمع کردن، جبیت الماء فی الحوض- آب را در حوض جمع کردم.
جابیة- حوضی که آب در آن جمع باشد- جمعش- جواب- است خدای تعالی گوید (وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ- 13/ سباء) (کاسه‌هایی چون آبگیر بزرگ و حوض) از این واژه- جبیت الخراج جبایة مالیات قانونی را گرفتم، بطور استعاره بکار رفته است، خدای تعالی گوید: (یُجْبی إِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ- 57/ قصص).
(منظور کعبه است که کثرت نعمت و برکت ثمرات هر چیزی در آن فراهم می‌شود).
(اجتباء)- جمع کردن با انتخاب و برگزیدن، خدای تعالی گوید:
(فَاجْتَباهُ رَبُّهُ- 50/ قلم) و (وَ إِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ قالُوا لَوْ لا اجْتَبَیْتَها- 203/ اعراف) (وقتی که آیتی و پیامی که طلب می‌کنند و می‌خواهند به ایشان نمی‌رسد با کنایه می‌گویند تو آیات را بر نمی‌گیری و نمی‌آوری) می‌گویند- همان مگر آنها را جمع و فراهم نکرده‌ای؟! کنایه از اینکه این آیات را تو خود ساخته‌ای و از خدا نیست.

---

(1) یعنی روز که پیشانی و پهلوهایشان داغ می‌شود، این آیه ادامه آیه‌ای است در باره زر اندوزان و کسانیکه طلا و نقره با ثروت و سرمایه عمومی را ذخیره و انبار می‌کنند و در راه خدا که همان سود جامعه اسلامی است بمصرف نمی‌رسانند که می‌فرماید (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوی بِها ... هذا ما کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ- 34 و 35/ توبه) یعنی با همان فلزّاتی که بت آنها بود داغ می‌شوند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 381
اجتباء اللّه العبد- خداوند او را ویژه فیض و بخشش الهی گردانید که گونه گون نعمتها بدون رنج برایش فراهم آید و این ویژگی برای انبیاء و بعضی از مقرّبین ایشان از صدّیقین و شهدا است، چنانکه خدای تعالی گفت: (وَ کَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ- 6/ یوسف) و (فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِینَ- 50/ قلم) و (وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ- 87/ انعام) و (ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَدی 122/ طه) مفهوم آیات فوق در این آیه است که می‌گوید:
(إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدَّارِ «1»- 46/ ص).

الجثّ يعنى بريدن، جثثته فانجثّ و جسسته فاجتسّ- و معنى يكى است.
خداى تعالى گويد: (اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ- 26/ ابراهيم) يعنى تنه‌اش ريشه كن شد و بر افتاد.
المجثّة- تيشه و تبر درخت برى.
جثّة الشّى‌ء- تنه و قامت بلند چيزى.
الجثّ- پشته و كومه زمين مثل تپّه‌ها.
جثيثة- نهال خرما و خرما بن يا پاجوش و قلمه آن.
جثجاث- گياهان بهارى كه در تابستان مى‌خشكند.

(فَأَصْبَحُوا فِی دِیارِهِمْ جاثِمِینَ- 67/ هود) جاثمین یعنی به زانو در آمده و نشسته که بطور استعاره در باره ساکنین و سکنی گزیدگان بکار رفته است.

جثم الطّائر- پرنده بر زمین نشست و به زمین چسبید.

---

(1) آیات فوق در باره پیامبران است که می‌گوید: ایشان را برگزیدیم و تا جهان باقی است یاد نیکوشان جاودانی است در آیه قبل پیامبران را که برگزیده می‌شوند با صفات اولی الایدی و الابصار- یعنی پیامبرانی که توانا، و کریم و با بصیرت و باریک بین هستند معرّفی می‌کند تا دانسته شود که مقدّمه گزینش و انتخاب الهی در خود انبیاء است، و جلوتر در باره- حضرت ایّوب علیه السّلام گفت- (إِنَّهُ أَوَّابٌ- 170/ ص) و در همانجا گفت و ابراهیم، و اسحق و یعقوب هم دارای صفت بصیرت و کرامت و توانایی بودند و پیامبر خاتم را با صفت (إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ- 4/ قلم) ستوده است و بعد از آیه فوق می‌گوید:

(وَ کُلٌّ مِنَ الْأَخْیارِ- 48/ ص) همه آنها از نیکوکاران و بهترینها بودند که آنها را برگزیده است و بهمین جهت بعدا فرمود: (إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ لَحُسْنَ مَآبٍ- 49/ ص) یعنی پرهیزکاران را نیز بازگشتی و فرجامی نیکوست.

جثمان- تن و بدن انسانی که نشسته است.

رجل جثمه و جثّامة- کنایه از خواب و کسالت است.

به زانويش نشست.
جثى على ركبتيه جثوّا و جثيّا- كه اسم فاعلش جاث- است مثل- عتا يعتو، عتوا و عتيّا- جمع جاث- جثىّ است مثل باك و بكىّ خدا عزّ و جلّ گويد:
(وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا- 72/ مريم) (كافران را به روى در افتاده بر زانوشان واگذاريم).
اگر- جثيّا- در آيه فوق جمع- جثىّ- باشد صحيح است مثل بكّى و نيز اگر مصدرى باشد كه ستمگران با حالت خفت در آن توصيف شده باشند نيز، صحيح است، و آيه (وَ تَرى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً- 28/ جاثيه) كه جاثيه در حكم جمع است يعنى هر امّتى (بزانو در آمده) و آنگونه هستند مثل:
جماعة قائمة و قاعدة- يعنى گروهى ايستاده يا نشسته.

الجحود نفی کردن هر چیزی که در دل و خاطر انسان ثابت و درست است و انسان آنرا پذیرفته است و همینطور- جحد- یعنی اثبات‌کردن هر چیزی که دل و خاطر آن را نفی می‌کند و انسان آن را پذیرفته فعل آن جحد جحودا و جحدا، است خدای عزّ و جلّ گوید:
(وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ- 14/ نمل) (انکار آيات الهی کردند در حالی که جانهاشان به آن یقین داشت، فعل استيقان در آيه از ايمان بليغ‌تر و رساتر است) و در آيه (بِآياتِنا يَجْحَدُونَ- 51/ اعراف) فعل مضارع يجحد- ويژه همين فعل و در همان معنی است گفته می‌شود- رجل جحد- يعنی مردی خسيس و کم خير است و خود را فقير جلوه می‌دهد و اظهار فقر و بی‌چيزی می‌کند.
أرض جحدة- زمين کم گياه.
جحدا له و نكدا- سختی و مسکنت بر او باد.
أجحد: به مشقّت و فقر افتاد.

الجحمه شدّت فروزش و لهيب آتش و- جحيم- يعنى دوزخ از همين

واژه است.

جحم وجهه- چهره‌اش از شدّت خشم و غضب برافروخته شد كه بطور استعاره از معنى شعله آتش گرفته شده، و نتيجه فشار حرارت خون قلب است.

جحمت الأسد عيناه لتوقّدهما- چشمان شير از شدّت خشم افروخته شد.

طی کردن و پیمودن زمین صاف و هموار، و قطع و بریدن آن.
جدّ فی سیره یجدّ جدّا- راهش را به سرعت پیمود و می‌پیماید، جدّ فی أمره و أجدّ- در کارش شتاب کرد و شتابزده شد و چون از عبارت:
جددت الارض- تنها پیمودن و قطع کردن زمین تصوّر می‌شود، گفته‌اند- جددت الأرض- زمانی است که تو زمینی را به راستی و درستی پیموده و طی کرده باشی.
ثوب (جدید)- اصلش پارچه و جامه بریده شده است و سپس در باره هر چیزی که تازه شود و به وجود می‌آید بکار رفته است.
در آیه (بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ- 15/ ق) اشاره بپیدایش و نشأة جدید است که کفّار گفتند (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ- 3/ ق) واژه- جدید- در آیه به معنی تازه و نو است که با واژه- خلق- یعنی کهنه در برابر هم قرار گرفته است، و چون مقصود از- جدید- زمان نزدیک بریدن جامه و لباس است، شب و روز را نیز- جدیدان- و اجدّان- گفته‌اند.
خدای تعالی گوید: (وَ مِنَ الْجِبالِ (جُدَدٌ) بِیضٌ- 27/ فاطر) جدد، جمع- جدّة- است یعنی راه روشن کوهستانی، چنانکه عبارت- طریق مجدود- یعنی راهی که پیموده و طی شده واژه- جادّه- به معنی راه از همین کلمه است.
- جدود و جدّاء- میش‌ها و بزهایی که شیرشان قطع شده است، و اصطلاح جدّ ثدی امّه- بصورت سرزنش و نکوهش بکار می‌رود یعنی (پستان مادرش بخشکد). بخشش و فیض الهی را- جدّ- گویند، خدای تعالی گوید:
(وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا- 3/ جنّ) یعنی فیض پروردگارتان، و نیز گفته‌اند به معنی شکوه و عظمت خدای ماست که به معنی واژه اوّل یعنی تعالی- برمی‌گردد و اضافه شدندش ترجمه مفردات، ج1، ص: 384
بر طریق اختصاص داشتن و ویژگی مفهوم- تعالی به اوست یعنی هر چیزی که خدای تعالی از بهره‌ها و نعمت‌های دنیوی برای انسان قرار داده است- جدّ- نامیده‌اند که همان- بخت- است، و گفته شده:
جددت- یعنی بهره‌مند و خوشبخت شدم، سخن پیامبر (ص) که: (لا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ).
یعنی، کسی به ثواب و پاداش خدا نمی‌رسد مگر تنها با کوشش در طاعت و بندگی خدای، و این همان است که خداوند از آن خبر داده و گفته است:
(مَنْ کانَ یُرِیدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِیدُ ...، 18/ اسراء) و (وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعی لَها سَعْیَها وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولئِکَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْکُوراً 19/ اسراء) و باز اشاره کرده است که (یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ- 88/ شعراء) و نیز (جدّ)- یعنی پدر پدر و پدر مادر، و گفته شده معنی- لا ینفع ذا

الجدّ- در حدیث پیامبر (ص) یعنی نسبتش و پدرش کسی را سود نمی‌رساند چنانکه نفع و فایده فرزندان را برای پدران و مادران در قیامت نفی کرده است که فرمود: (یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ- 88/ شعراء).
همچنین در آیه فوق و در حدیث مذکور نفع و سود نسبت پدری را نیز نفی کرده است.

قبر و آرامگاه، خداى تعالى گويد: (يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً- 43/ معارج) (با شتاب از گورهاى خويش بيرون آيند).

أجداث- جمع- جدث- است و- جدث و جدف- به يكى معنى است در سوره يس: (فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ- 51/ يس).

(ناگهان از قبرهايشان برمى‌خيزند و به سوى پروردگارشان شتابان مى‌پويند).

جدار یعنی دیوار یا حائط، جز اینکه حائط در معنی دیوار به اعتبار احاطه کردن جایی است، ولی- جدار- باعتبار بر آمدن و بلند شدن و ارتفاع است که جمعش جدر است.
خدای تعالی گوید: (وَ أَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ- 82/ کهف) و (جِداراً یُرِیدُ أَنْ یَنْقَضَّ فَأَقامَهُ- 77/ کهف) (دیواری را که در حال فرو ریختن بود بر پایش داشت). و آیه ترجمه مفردات، ج1، ص: 385
(أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ- 14/ حشر) و در حدیث آمده است که:
(حتّی یبلغ الماء الجدر). «1»
جدرت الجدار- دیوار را بالا بردم که به اعتبار همین بالارفتن، جدار گفته شده، جدر الشّجر- درخت برگ و شکوفه بر آورد گویی که بوته نخود است.
- گیاه بالا رونده در زمینهای ریگزار را که از زمین بلند می‌شود- جدار- نامیده‌اند و مفردش- جدرة- است.
أجدرت الأرض- آن زمین، گیاه. کویری و ریگستانی برآورد.
جدر الصّبیّ و جدر- کودک آبله در آورد که دانه‌های آبله بر بدن تشبیهی است به شکوفه‌های ریز درختان و گلها، و گفته‌اند:
جدریّ و جدرة- غدّه‌های غیر چرکین زیر پوست است که جمعش أجدار است.
شاة جدراء- گوسفند آبله زده.
جیدر- به معنی کوچک و حقیر که از لفظ- جدار- یعنی دیوار مشتّق شده و حرف (ی) برای نیشخند و تحقیر به آن اضافه شده، چنانکه در اصول مشتقّات بیان کردیم. جدیر: بانتهاء رسیده، مثل رسیدن چیزی به دیوار.
جدیر- یعنی پایان‌یافته و شایسته و سزاوار و نیز هر کاری که به انجام خود رسیده باشد، جدر بکذا فهو جدیر- یعنی به شایستگی پایان رفت.
در حالت تعجّب و شگفتی می‌گویند- ما أجدره و- أجدر به- چقدر شایسته و نیکوست.
(بر وزن ما افعل و افعل به- که در ساختن فعل تعجّب بکار می‌رود).

الجدال یعنی گفتگوی با نزاع و ستیزه و چیرگی بر یکدیگر که اصلش از، جدلت الحبل- یعنی ریسمان و طناب را محکم تاباندم است. جدیل- یعنی طناب موئین تأبیده شده که از همین واژه است.

---

(1) این حدیث در مآخذ دیگر چنین است (اشق ارضک حتّی تبلغ الماء الجدار) یعنی زمین را تا بلندیش و انتهایش آبیاری کن.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 386

جدلت البناء- ساختمان را محکم بنا کردم.

درع مجدولة- زره بافته شده و محکم.

أجدل- باز شکاری و قوی پنجه.

مجدل- قصر و کاخ استوار بنیان.

واژه- (جدال)- که از لفظ جدل- مشتقّ شده گویی که دو نفر بر هم پیچیده‌اند و هر یکی دیگری را با سخن و رأی خود می‌پیچاند، و نیز گفته‌اند که اصل در جدال، زمین زدن و کشتی گرفتن است که یکی دیگری را بر زمین سخت که همان- جدالة- است ساقط می‌کند، خدای تعالی گوید:

(وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ- 125/ نحل) و (الَّذِینَ یُجادِلُونَ فِی آیاتِ اللَّهِ- 35/ غافر) و (وَ إِنْ جادَلُوکَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ- 68/ حجّ) و (قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدالَنا- 32/ هود) که- جدلنا- نیز خوانده شده.

(ما ضَرَبُوهُ لَکَ إِلَّا جَدَلًا- 58/ زخرف) و (کانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلًا- 54/ کهف) و ((وَ هُمْ یُجادِلُونَ فِی اللَّهِ- 13/ رعد) و (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ- 3/ حجّ) و ((لا جِدالَ فِی الْحَجِّ- 197/ بقره) و (یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا- 32/ هود). «1».

الجذّ، شکستن چیزی و ریز ریز کردن آن است، به ریزه‌ها و خرده‌های طلای شکسته هم جذاذ- گویند، خدای تعالی گوید:
(فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً- 58/ انبیاء) و (عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ- 108/ هود) یعنی بخششی پیوسته و قطع نشده ما علیه جذّة- یعنی لباس کهنه، و پاره‌ای هم بر تن ندارد.

---

(1) از مجموع آیاتیکه راغب رحمه اللّه از قرآن استشهاد نموده است بر می‌آید که بر دو نکته تکیه کرده یکی لفظ جدل و جدال و دیگری در- مجادله- که باب مفاعله همان جدل است، مجادله استدلال و بحث و گفتگو یا حجّت، و دلیل آوردن در برابر دلیل و حجّت دیگری است که قرآن روش نیکویی مجادله را به پیامبر اکرم (ص) که قطعا خطاب به عموم مسلمین است امر فرموده که (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ- 125/ نحل) و کسانی را که بدون استدلال و حجّت و نور و هدایت گفتگو می‌کنند ملامت کرده که (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ- 8/ حجّ) امّا جدل- که یکی از فنون منطق است اسمی غیر از جدال یعنی کشمکش است، بدیهی است که چنین روشی نمی‌تواند مورد تصویب دین باشد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 387

الجذع جمعش جذوع: یعنی تنه درخت خرما و تیر سقف خانه، (فِی جُذُوعِ النَّخْلِ- 71/ طه).
جذعته- آن را چون تنه خرما بریدم.
الجذع من الإبل- شتر پنج ساله.
الجذع من الشّاة- گوسفند یک ساله و به سال دوّم در آمده.
الجذع «1»- یعنی کوتاهی و تازگی دهر و روزگار- که تشبیهی است به کوتاهی زمان آن، مثل عمر کوتاه حیوانات یا جوانی آنها.

الجذوة و الجذوة يعنى باقيمانده آتش بعد از اشتعال، و سوختن چوب و هيزم كه جمعش- جذ و جذى- است خداى عزّ و جلّ گويد: (أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ 29/ قصص).
خليل ابن احمد گويد: جذا، يجذو، يعنى ثابت ماندن، مثل، جثا يجثو- در لفظ و معنى است جز اينكه در- جذا- ملازمه و درک معنى باقيماندن و ثابت بيشتر و رساتر است.
أجذت الشّجرة- درخت، ريشه‌دار شد، و در حديث:
(كمثل الأرزة المجذيّة) «2» (مانند صنوبر يا كاج با ريشه است).

---

(1) اهلكهم الازلم الجذع- يعنى تير روزگار هلاكشان كرد و صلب فى جذع نخله- يعنى به تنه خرما دارش زدند. زمخشرى در اساس البلاغه مى‌گويد هر چيز كم سال و كوتاه عمرى را نيز- جذع گويند و عبارت الازلم الجذع- يعنى تير كشيده روزگار، ابن منظور مى‌نويسد چون روزگار پياپى تجديد و تازه مى‌شود و پيوسته هم چنين است گويى كه هميشه جوان و پير ناشدنى است زيرا جذع يعنى جوان، ورقه بن نوفل در حديث پيامبر مى‌گويد- يا ليتنى فيها جذع- يعنى ايكاش در ظهور و مبعث پيامبر (ص) جوان بودم، تا بتوانم او را يارى كنم- يا ليتنى اكون شابا حين يظهر نبوّته حتى ابالغ فى نصرته- يس 8/ 45- اس/ زمخشرى. [...]
(2) اين حديث در مآخذ ديگر چنين است (مثل الكافر كمثل الارزة المجديه على الارض) كه- على وجه الارض- هم آمده و كامل حديث چنين است (مثل المؤمن كالخامة من الزّرع تفيئها الرّيح مرّة هناک و مرّه هنا و مثل الكافر كالارزة المجذيه على وجه الارض حتّى يكون انجافها بمرّة) يعنى مثل پايدارى و استوارى و استقامت مؤمن همچون دسته‌هاى نهال تازه و با طراوت است كه بادهائى از اينجا و آنجا بر آن مى‌وزد و آن نهال در جايش ثابت است امّا مثل كافر مثل درخت كاجى است كه صورتا ثابت و محكم بنظر مى‌آيد امّا با يک باد شديد از جاى خود كنده مى‌شود و سقوط مى‌كند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 388
رجل جاذ- مردى كوتاه دست كه گويى دستانش بسته شده و مؤنّث آن امرأة جاذية است.

) ((جرح) [جرح : ... ص : 388

الجرح: اثر درد و بیماری در پوست (جراحت و زخم).
جرحه جرحا- که اسمش- جریح و مجروح- است، خدای تعالی گوید (وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ- 45/ مائده) ردکردن شهادت شاهد را هم جرح می‌گویند که تشبیهی از دردمند شدن و آلوده کردن است.
(جارحة)- سگان و بازان و پرندگان و پرندگان شکاری و جمع آن- جوارح است. این نامگزاری یا بدینجهت است که شکار خود را مجروح می‌کند و یا از آنجهت که آن را می‌گیرد، خدای تعالی گوید: (وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُکَلِّبِینَ- 4/ مائده).
(سگان شکاری که آنها را دست‌آموز می‌کنید و تعلیم می‌دهد).
اعضاء شکارکننده و گیرنده حیوانات شکاری مانند (چنگال و منقار، و دندانهای) آنها را نیز جوارح- گویند و تشبیهی است به اینکه با آن اعضاء حیوانات را یا مجروح می‌کنند یا می‌گیرند.
(اجتراح)- یعنی انجام گناه و اصلش از جراحه- است چنانکه:
اقتراف- یعنی انجام گناه از- قرف القرحة- یعنی پوست زخم را کند، گرفته شده، خدای تعالی گوید:
(أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ
- 21/ جاثیه).
(آیا کسانی که زشتی‌ها را کسب می‌کنند و گناهان را انجام می‌دهند- پنداشته‌اند مانند کسانی هستند که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند).

الجراد یعنی ملخها که مفردش- جراده- است، خدای تعالی گوید:
(فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ وَ الْجَرادَ وَ الْقُمَّلَ- 133/ اعراف) و (كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ- 7/ قمر) واژه- جراد- جایز است که اصل و ریشه لغت باشد که یا از فعل:
جرد الأرض- یعنی زمین را پاک کرد، مشتق شده و نیز صحیح است که نامگزاری از جرد الأرض من النّبات- یعنی زمین را از نبات خالی کرد، مشتق
ترجمه مفردات، ج1، ص: 389
باشد.
أرض مجرودة- زمینی که تمام گیاهش خورده شده و خالی از گیاه است.
فرس أجرد- اسب کم مو و برهنه.
ثوب جرد- لباس کهنه و فرسوده که کرک و پشمین ریخته و پوسیده شده،
تجرّد عن الثوب- از لباس برهنه شد.
جرّدته عنه- لباس را از تنش در آوردم.
إمرأة حسنة المتجرّد- زنی نیکو پوست.
روایت شده است که (جرّد و القرآن) «1»- یعنی قرآن را با چیزی که منافات با آن دارد در نیامی‌زید.
إنجرد بنا السّیر- راه بر ما طولانی شد.
جرد الإنسان- از گزیدن ملخها پوست بدنش تاول و مخملک زد.

جرز يعنى زمين بى‌گياه، خدا عزّ و جلّ گويد: (صَعِيداً جُرُزاً «2» 8/ كهف) يعنى خاک خالص بدون گياه.
أرض مجروزة- زمينى كه گياهش چرانيده و خورده شده.
جروز- كسى كه بر خوان و سفره زياد و سريع غذا مى‌خورد در مثل

---

(1) حديث فوق از ابن مسعود رحمه اللّه نقل شده كه گفته است:
(جرّد و القرآن ليربوا فيه صغيركم و لا ينأى عنه كبيركم و لا تلبسوا به شيئا ليس منه).
يعنى طورى قرآن را بخوانيد و به آن عمل كنيد كه نوجوانانتان از قرآن تربيت شوند و پند گيرند و بزرگسالانتان از آن دور نشوند و چيزى را كه از قرآن نيست با آن در نيامى‌زند. ابن عيينه مى‌گويد معنايش اين است كه از سخنان و احاديث اهل كتاب در قرآن وارد نكنيد، گويى كه تشويقى است بر فراگيرى قرآن نه ديگر سخنان منسوب به كتاب خدا زيرا هر چيزى غير از قرآن از ساير كتب آسمانى كه منسوب به آنهاست بر تأليف آن كتابها امين نبوده‌اند و بنابر نصّ قرآن تحريف شده است. لس- ج 3- ص 117.
(2) اشاره (صَعِيداً جُرُزاً- 8/ كهف) مبنى بر اراده خداوند در خلقت زمين است كه مى‌فرمايد (إِنَّا لَجاعِلُونَ ما عَلَيْها صَعِيداً جُرُزاً- 8/ كهف) يعنى هر چه بر زمين است صاف و هموار و بى‌بناء و بدون گياه قرار داده‌ايم كه در آيه قبلش فرمود (إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا- 7/ كهف) يعنى آنچه بر زمين است براى زمين زيبايى و زينتى است تا انسانها با پرداختن به آنها و بهره‌مندى از آنها ايشان را از بهترين آنها متنعّم سازيم تا كداميک از ايشان نيكوتر عمل كنند.

مى‌گويند. لا ترضى شانيه الّا بجرزه- يعنى دشمنش راضى نمى‌شود مگر با قلع و قمع او.
جارز- بيمارى كه زياد و بشدّت سرفه مى‌كند يعنى سرفه خشک به تصوّر اينكه اخلاطش كنده شده.
جراز- بريدن با شمشير.
سيف جراز- شمشير قاطع و برّنده.

(((جرع)]جرع : ... ص : 390

جرع الماء يجرع و جرع تجرّعه- آب را جرعه جرعه و كم كم نوشيد خداى عزّ و جلّ گويد: (يَتَجَرَّعُهُ وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ «1»- 17/ ابراهيم).

يعنى: جرعه جرعه مى‌خواهد بنوشد ولى گلوگير مى‌شود و نمى‌تواند به راحتى آن را فرو برد.

جرعه آبى كه باندازه يک قورت و يک نفس نوشيده شود.

نوق مجاريع- شترانى كه در پستانشان بقدر چند جرعه شير بيشتر نمانده است.

جرع و جرعاء- ريگستانى كه گياهى نمى‌روياند گويى كه بذر و دانه‌هاى غلات را خورده و از بين برده.

یعنی سست و نابود کرد، خدای عزّ و جلّ گوید: (عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ- 109/ توبه) یعنی بر پرتگاهی سست و ریزان و لرزان قرار دارند.
به زمین و مکانی- جرف- گفته می‌شود که سیلاب آنجا را از پایه خورده و برده است.
جرف الدّهر ماله- روزگار هلاکش کرد و از ریشه برکندش که تشبیهی است به از بین بردن زمین بوسیله سیلاب. (ما: موصوله است).

---

(1) این آبی که نمی‌تواند بنوشد و در آیه به آن اشاره شده که قبل از این آیه می‌فرماید: (وَ یُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ- 116/ ابراهیم) جبّاران و ستمگران را در قیامت که از عذاب آتش می‌سوزند آبی چرکین و زردابه که محصول اعمال ستمگرانه دنیائی ایشان است می‌خورانند- و (خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ- 15/ ابراهیم) که اینان از آلوده بودن و مخلوط با چرک بودن آن نمی‌توانند آن را فرو برند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 391
رجل جراف- مرد بسیار نکاح و همسر گیر و مرد أکول و پرخور که همه خوراکیهای سفره را می‌خورد.

اصل جرم، کندن و چیدن میوه از درخت است.
رجل جارم و قوم جرام- مرد دروگر و مردم درونده و میوه چین یا کسب کنندگان.
ثمر جریم و جرامة- خرمای بد و پست.
مجروم- بزرگ هیکل و ستبر اندام، گویی که ساختمانی است جداگانه و دور افتاده.
أجرم- وقت چیدنش رسید و میوه‌اش چیده شد مثل:
أثمر و أتمر و ألبن- یعنی میوه‌دار، و خرما دار، و شیر دار شد.
واژه- جرم- بطور استعاره برای ارتکاب زشتی و انجام و کسب گناه بکار می‌رود و نیز در بیشتر سخنانشان بآدم زیرک و باهوشی که کارش پسندیده و نیکو است اطلاق شده است که مصدرش- جرم- است، شاعر در وصف عقابی گوید:
«جریمة نامض فی رأس نیق. «1»
که بخاطر شکار پرندگان دیگر و بدست آوردن آنها برای تغذیه بچّه‌هایش- جرم- نامیده شده یعنی گناهکار، به تصوّر و بخاطر اینکه در عمل شکار و کشتار پرندگان برای جوجگانش مرتکب گناهانی می‌شود چنانکه گفته‌اند هیچ صاحب فرزندی و لو اینکه حیوانی وحشی باشد نیست مگر اینکه بخاطر فرزندان و بچّه‌هاشان به گناه آلوده می‌شوند.
در معنی- إجرام- خدای عزّ و جلّ گوید: (إِنَّ الَّذِینَ أَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذِینَ

---

(1) این مصراع از شعری است منسوب به ابو فراس هذلی که چنین است.
جریمة نامض فی رأس نیق تری لعظام ما جمعت صلیبا
عقابی است بلند پرواز که از ستیغ کوه و قلّه بلندش بر می‌خیزد شکار می‌کند و جوجه‌گانش را تغذیه می‌کند و بقدری غذایشان می‌دهد که استخوانهای بازمانده شکارش از کوه سرازیر می‌شود و به صورت پشته‌ای در می‌آید. ابن سیده ج 7- المحکم ص 289.

آمَنُوا یَضْحَکُونَ- 29/ مطفّفین) (کار مجرمین و تبهکاران این است که در دنیا به مؤمنین می‌خندند) و (فَعَلَیَّ إِجْرامِی- 35/ هود) و (کُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِیلًا إِنَّکُمْ مُجْرِمُونَ- 46/ مرسلات) و (إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ- 47/ قمر) و (إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی عَذابِ جَهَنَّمَ خالِدُونَ- 74/ زخرف).
و نیز در واژه- جرم خدای تعالی گوید: (لا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقِی أَنْ یُصِیبَکُمْ-

89/ هود).
(سخن حضرت شعيب (ع) بمردم خويش است كه مى‌گويد اى مردم خلاف كردن و ستيزه جستن با من، شما را بآنگونه جرم و گناهانى وا ندارد كه به شما نيز همان سرنوشت قوم نوح برسد- ان يصيبكم مثل ما اصاب قوم نوح و قوم هود و قوم صالح ...).
كسيكه- لا يجرمنّكم- را در آيه فوق با فتحه حرف (ى) مى‌خواند يعنى بدست نياوردند مثل- بغيته مالا.
و كسيكه- لا يجرمنّكم- را با ضمّه حرف (ى) مى‌خواند، يعنى به شما نرسد و شما را واندارد مثل- أغثته، خداى عزّ و جلّ گويد: (لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا- 8/ مائده) و (فَعَلَيَّ (إِجْرامِى)- 35/ هود) إجرام با كسره اوّل و مصدر و با فتحه جمع- جرم- است استعاره- جرم- كه اصل و ريشه واژه است بريدن است مثل:
جرمت صوف الشّاة- پشم گوسفند را بريدم.
تجرّم اللّيل- شب تمام شد و به پايان رسيد.
جرم- در اصل در معنى- مجروم- است يعنى چيزى كه داراى جرم و مادّه است مثل:
نقض و نفض كه براى منقوض و منفوض بكار مى‌رود يعنى شكسته شد، جرم اسمى است براى جسمى كه داراى جرم است.
فلان حسن الجرم- يعنى خوشرنگ كه حقيقت اين عبارت مثل- فلان حسن السّخاء- است. و امّا اگر در جمله- حسن الجرم- معنى خوش صدا منظور باشد ترجمه مفردات، ج1، ص: 393
پس واژه جرم در حقيقت اشاره به محلّ صوت يعنى حنجره است نه خود صدا امّا اگر مقصود توصيف آن شخص به حسن و نيكويى باشد تفسيرى از صدا به صفت خوبى شده است، چنانكه مى‌گويى:
فلان طيّب الحلق- يعنى حنجره پاكى دارد كه اشاره بهمان صدا است نه خود حلق و حنجره، در سخن خداى عزّ و جلّ (((لا جَرَمَ) 22/ هود) گفته‌اند حرف (لا) عبارت و كلمه محذوفى را در برمى‌گيرد، مثل (لا أُقْسِمُ- 1/ قيامة) كه موضوعى و محذوفى در پى دارد و در سخن اين شاعر:
«لا و أبيک ابنة العامرى» (نه خير و به جان پدرت قسم، دختر عامرى است).
و معنى جرم بعد از (لا) يعنى كسب كرد و بدست آورد.
و عبارت بعد از- لا جرم- يعنى (أَنَّ لَهُمُ النَّارَ- 62/ نحل) در محلّ مفعول جمله است گويى كه مى‌گويد- او براى خودش آتش عذاب كسب كرد.
جرم و جرم- به معنى لكن- مخصوص همينجا است كه بعد از (لا) بكار مى‌رود چنانكه واژه- عمر- كه در سوگند- لعمرى- يعنى بجان خودم سوگند، گفته مى‌شود واژه عمر بجاى عمر بكار رفته و به يک معنى است.

پس بکار گرفتن- لا جرم در آیات قرآن آگاهی و هشداری است بر این معنی که: جرم و گناهی نیست که اگر آتش اعمالشان نصیبشان می‌شود، زیرا خودشان با اعمالشان و با آنچه که مرتکب شده‌اند عذاب را کسب کرده‌اند، و اشاره بهمین معنی است که (وَ مَنْ أَساءَ فَعَلَيْها- 46/ فصّلت) هر که بد کرد بر خود کرده است.
در معنی- لا جرم- سخنان دیگر نیز گفته شده که بیشتر آنها تحقیقا برگزیده و مورد پسند و پذیرش نیست، و بر این معنی، خدای عزّ و جلّ گوید:
(فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ- 22/ نحل) و (لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ- 23/ نحل) و (لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ- 109/ نمل).

الجری، یعنی که عبور کردن و اصلش مثل سرعت و حرکت آب و هر چیزی که بهمین ترتیب جریان می‌یابد و می‌گذرد است صورتهای فعلش، جری، ترجمه مفردات، ج1، ص: 394
یجری، جریة و جریا و جریانا- است، در آیه (وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی) (سخن فرعون به ملّت مصر است که می‌گوید آیا آبهای مصر تحت امر من نیست- 51/ زخرف) و (جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ- 8/ بینه) و (وَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ- 36/ روم) و (فِیها عَیْنٌ جارِیَةٌ- 12/ غاشیه) و (إِنَّا لَمَّا طَغَی الْماءُ حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَةِ- 11/ حاقه) یعنی در آن کشتی که در دریا عبور می‌کند و جریان می‌یابد که جمعش جوار است و در آیه (الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ «1»- 24/ الرّحمن) (وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ- 32/ شوری)- للحوصلة جریة- یعنی برای چینه‌دان و معده انسانها جریانی است یا باین اعتبار چنین می‌گویند که چون محلّ وصول غذا است که غذا بآن جا می‌رسد با اینکه عصاره غذا از آنجا جریان می‌یابد.
الإجریّا- یعنی عادت و روشی که وجود انسان بر آن قرار گرفته و جریان دارد.
جریّ- نماینده و رسولی است که امری و کاری را جریان می‌دهد و أخصّ از واژه‌های- و کیل و رسول است،- جریت جریا- اسم فاعلش- جاری- است.
در حدیث پیامبر (ص) که: «لا یستجرینّکم الشّیطان».
که اگر در معنی اصلی تعبیر و تفسیر شود یعنی متوجّه باشید که شیطان دنباله روی و فرمان برداری خود را بر شما تحمیل نکند که طاعت او را گردن نهید و نیز حدیث «لا یستجرینّکم الشیطان» یعنی عهده‌دار شیطنت او نشوید، که همچون او شوید یا رسول و نماینده‌اش باشید، و این معنی اشاره به آیه‌ای است که می‌فرماید

---

(1) آیه (وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ- 24/ الرّحمن) یعنی کشتی‌هایی که در دریا حرکت می‌کنند از خداوند است و چون کوهها و علامات دریائی از دور مشخصّند، زیرا اوست که چنین اندیشه خلّاق و سازنده به انسان عطاء کرده و نیز هموست که چنین خوّاصی و طبیعتی در اشیاء مخصوصی که می‌شود با آنها کشتی ساخت در آنها قرار داده که وزن مخصوصشان از آب کمتر است و بر سطح آب قرار می‌گیرند پس چون چنین اندیشه‌ای و چنین طبیعت و سرشت ویژه‌ای در اشیاء و انسانها از سوی آدمیان قرار نگرفته بلکه از جانب آفریدگار جهان است لذا هر پدیده

و حقيقتى كه در سرشت و طبيعت جهان و جهانيان است در حقيقت از اوست كه به دست ما سپرده شد و مسخّر انسانها گرديده بنابراين (وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ- 24/ الرّحمن) يعنى او راست كشتى‌هاى ساخته شده و رونده بر درياها كه چون كوهها با عظمت و مشخّصند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 395

(فَقاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطانِ- 76/ نساء) و (إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ- 175/ آل عمران).

جزع يعنى اندوهگين شد، خداى تعالى گويد: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا- 21/ ابراهيم) معنى واژه- جزع- رساتر از مفهوم حزن است هر چند كه حزن عموميّت دارد، ولى جزع هم حزنى است كه انسان را از چيزى كه در صدد آن است باز مى‌دارد و بر مى‌گرداند و او را از آن كار جدا مى‌سازد، و مى‌برد.

اصل جزع- بريدن ريسمان و طناب است از وسط است و فعلش بصورت، جزعته فانجزع است و با تصوّر معنى انقطاع و بريدن در اين واژه مى‌گويند:

جزع الوادى لمنقطعه- يعنى پيچش و بريدگى سر پيچ و دره كوه.

و باعتبار رنگى كه از رنگهاى ديگر جدا مى‌شود، سنگريزه آبى رنگى را كه بر لباس بچّه‌ها مى‌دوزند- جزع- گفته‌اند و از اين معنى عبارت:

لحم مجزّع- يعنى گوشتى كه دو رنگ دارد، بطور استعاره بكار رفته است.

مجزّعة- خرماى ناپخته‌اى كه مى‌رسد و نيمى از آن به رطب تبديل مى‌شود.

جازع- ستون ميانى وسط خانه و خيمه است كه سر چوبهاى سقف را از دو طرف بر آن قرار مى‌دهند، گويى كه به تصوّر جزعه- آن است، از نظر تحمّل سنگينى كه بر آن وارد مى‌شود يا بخاطر ناميدن تير چوبى و عمودى وسط خانه و خيمه كه براى بريدن طول آن بايستى در وسط قرار گيرد.

نصيب و بهره، جزء الشّى‌ء- چيزى است كه تمام يک شى‌ء با آن جزء و اجزاء با آن سنجيده مى‌شود، مثل اجزاء كشتى، اجزاء خانه و اجزاء جمله از حساب، خداى تعالى گويد:
(ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً- 260/ بقره) و (لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ- 44/ حجر) يعنى بهره‌اى و قسمتى، و اين همان جزء هر چيزى است.
و در آيه (وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً- 15/ زخرف) كه گفته شده- جزء- در اين آيه يعنى- إناث- چنانكه مى‌گويند:
أجزأت المرأة- آن زن، دختر زائيد.
معنى آيه اين است كه: آنان براى خداوند تصوّر فرزند آنهم دختر مى‌نمودند. ترجمه مفردات، ج1، ص: 396
جزأ الإبل مجزأ و جزءا- آن شتر از خوردن آب امتناع ورزيد و تنها به خوردن گياه اكتفاء كرد، گفته مى‌شود اللّحم السّمين أجزأ من المهزول، گوشت پر چربى جزئى‌تر و كمتر از گوسفند لاغر است.
جزأة السّكّين- يعنى دسته چوبين كارد به تصوّر اينكه جزئى از آنست.

الجزاء یعنی بی‌نیازی و کفایت کردن، خدای تعالی گوید: (لا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً- 48/ بقره) و (لا یَجْزِی والِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَ لا مَوْلُودٌ هُوَ جازٍ عَنْ والِدِهِ شَیْئاً- 33/ لقمان).

جزاء- چیزی است که در برابر کار خیر، به نیکی، و در برابر کار شر ببدی کفایت و جبران کند، همانطور که می‌گویند:

جزیته کذا و بکذا- او را آنچنان و یا آن چیز کفایت و بی‌نیازش کردم، خدای تعالی گوید: (وَ ذلِکَ جَزاءُ مَنْ تَزَکَّی- 76/ طه) و (فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنی 88/ کهف) و (وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها- 40/ شوری) و (وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً- 12/ انسان) و (جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً- 63/ اسراء) و (أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا- 75/ فرقان) و (ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- 29/ صافّات).

(در آیات فوق معنی دوّم جزاء یعنی پاداش و مقابله بصورت مثل اشاره شده است).

و امّا- (جِزْیَه) «1»- چیزی است که او اهل ذمّه (اهل کتابی که در حکومت

---

(1) جزیه، مالیات سرانه‌ای است که از غیر مسلمانان بنام (در حمایت بودن و معافیت از سپاهیگری می‌گرفتند) اقلیّت‌های مذهبی در سنین معیّنی با شرایط خاصّی بخاطر حفظ جان و مالشان که در پرتو دولت اکثریّت اسلامی هستند می‌پردازند و از کهنترین زمانها در کشورهای روم- مصر- ایران- چنین مالیاتی برقرار بوده. امّا جزیه اسلامی با پیش از اسلام فرق دارد اوّل اینکه جزیه در چند مورد با مالیات و خراج متفاوت است، 1- مطابق نصّی که در قرآن است- جزیه- گرفته می‌شد امّا خراج مربوط باجتهاد است، 2- جزیه پس از مسلمان شدن جزیه دهنده، از او ساقط می‌شد ولی خراج یا مالیات زمین در هر حال باقی بود اگر مسلمانی کسی را امان می‌داد تمام مردم امنیّت او را رعایت می‌کردند و در عین حال کسی حقّ کشتن و یا به غنیمت گرفتن اموال یا اسیر کردن افراد- ذمّی- را نداشته است، 3- جزیه در احادیث آمده است در زمان خلافت علی (ع) دهقانی مجوسی، اسلام آورد، علی باو فرمود: «ان قمت فی ارضک رفعنا الجزیه عن رأسک و اخذناها من ارضک» اگر در زمینت بمانی دیگر جزیه نمی‌دهی

اسلامی زندگی می‌کنند- اقلیّت‌های مذهبی) گرفته می‌شود و این واژه از- اجتزاء- یعنی راضی بودن، گرفته شده، چون آنها در برابر مصون بودن مال

و جان و خونشان با رضایت، آن مالیات را می‌پردازند خدای تعالی گوید: حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ- 29/ توبه).
جازیک فلان- یعنی او ترا کافی است.
جزیته بکذا- و جازیته- که در قرآن- جازی و مجازاة- نیامده است فقط- جزی- در قرآن هست زیرا- جازی، یجازی، مجازاة همان مکافات و برابری است.
مجازاة- یعنی مقابله یک نفر در برابر نفر دیگر.
مکافأة- در معنی مقابله کردن و برابر نمودن نعمتی در برابر همان نعمت که مساوی آن باشد است، امّا نعمت و بخشش خدای تعالی که در معانی بالا ذکر شد، نه مقابله است و نه مکافات و مجازاة، و لذا واژه مکافاة در باره خدای عزّ و جلّ بکار نمی‌رود و این امر بخوبی روشن است.

خدای تعالی فرماید: وَ لا تَجَسَّسُوا «1»- 12/ حجرات).

و مالیات زمین خواهی داد.
خراج/ ابو یوسف ص 71 و 70- تاریخ طبری ج 3 ص 712- آدم متز/ الحضاره ج 1 ص 100 و 99.
(1) این حکم است اخلاقی که در سوره‌ای بنام حجرات یعنی همانجایی که انسانها به زندگی خصوصی و نه اجتماعی مشغولند آمده است و قبل از آن می‌فرماید: (ای مؤمنین یکدیگر را مسخره نکنید چه زنان و چه مردان و با کلمات و القاب زشت یکدیگر را خطاب و سرزنش نکنید زیرا حیف است بعد از ایمان بفسق و تبهکاری بگرائید از ظنّ و گمان باطل بپرهیزید و یکدیگر را غیبت و بد گویی نکنید پرهیز کار باشید و از اختلاف نژاد و طبقات دوری کنید. تمام احکام بالا اخلاقی است و ربطی بنظارت عمومی که یکی از ارکان ضمانت اجرائی احکام حکومت اسلامی است ندارد زیرا در حکومة اسلامی همه بایستی بر یکدیگر و امور اجتماعی و سیاسی کشور که سرنوشت همگان به آنها بستگی دارد نظارت داشته باشند تا خطراتی حیات فرد و جامعه را تهدید نکند زیرا در آیات متعدّد گفته است كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ- 110/ آل عمران) اصولاً یکی از مزایای جهانشمول و پایدار اسلام همین نظارت همگانی بر یکدیگر است، امر به معروف و نهی از منکر جزء اصول دین و احکام علمی اسلام است و سرّ مصونیّت دادن جامعه اسلامی از خطراتی که ناشی از اعمال خود سرانه و مخاطره انگیز فرد یا گروهها و جماعت است همین اصل است که باید رعایت شود پیامبر (ص) هم بشدّت سفارش کرده

ترجمه مفردات، ج1، ص: 398

معنی اصلی جسّ- لمس کردن و گرفتن نبض و شناختن تپش آن برای حکم کردن در مورد سلامتی و بیماری است، که این معنی ریشه‌ای اخصّ از حسّ- است زیرا حسّ- شناسایی از راه ادراک حسّی است ولی جسّ شناختن حال غیر از راه حسی- است از واژه- جس- لفظ جاسوس مشتقّ شده است.

جسد مثل جسم است ولى اخصّ از آن.
خليل بن احمد رحمه اللّه مى‌گويد: واژه جسد در باره موجودات زمين و امثال آنها غير از انسان گفته نمى‌شود. جسد داراى رنگ است و باشيايى كه رنگى ندارند مانند- آب- هوا- جسم گفته مى‌شود، خداى عزّ و جلّ گويد: وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ- 8/ نساء) اين آيه قرآن، شاهدى است بر نظر خليل در باره جسم و جسد.
و گفت: عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ- 88/ طه) و وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ- 34/ ص) زعفران را باعتبار رنگش- جساد- گويند.
ثوب مجسّد- لباسى است كه با زعفران رنگ شده، مجسد- هم لباسى است كهنه و تر و رنگى و چسبيده به تن كه بدن را خيس مى‌كند. خون خشك شده را هم- جسد و جاسد مى‌گويند.

جسم چیزی است که دارای درازا و پهنا و ژرفا باشد (طول و عرض و عمق) اجزاء هر جسمی از جسمیّت خارج نمی‌شود هر چند که تکّه تکّه و جزء جزء شود باز آن جزء ابعاد دارد.

که هر کس در هر کجا زندگی می‌کند بایستی بهمسایگان خود تا چهل خانه توجّه داشته باشد تا در خوبیها با آنها مشارکت و از زشتیها و خطرات آنها را نجات دهد و نگذارد سرنوشت خودش و همسایگانش و جامعه‌اش با الفاظ فرهنگ استعماری یعنی (بمن چه و بتو چه که شایع بوده است بسر نوشتی ندامتبار مبتلا شوند در حکومت اسلامی همه باید آینه یکدیگر باشند و همگان مسؤلیّت دارند چنانکه فرمود «کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیته» بنا بر این نظارت عمومی فرد بر فرد و جامعه بر فرد و فرد بر جامعه از اصول کلّی و مسلّم اسلامی است امّا در اخلاقیات و امور خصوصی زندگی یکدیگر هیچکس حقّ دخالت ندارد بلکه در مسائل سرنوشت ساز ضرورت دارد، که همه به یکدیگر پیوسته و از یکدیگر مراقبت نمایند تا سلامت جامعه دستخوش خطرات نگردد، و بیگانگان یا اجنبی پرستان و استعمار دوستان نتوانند در کانون با سعادت جامعه اسلامی رخنه کنند و خطراتی داشته باشند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 399

خدای تعالی فرماید: وَ زادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ- 247/ بقره) و (وَ إِذا رَأَیْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ- 4/ منافقون) مفهوم آیه اخیر این است که به پیامبر (ص) می‌گوید هر گاه آنها را می‌بینی اجسامشان تو را به شگفتی نیندازد، که هشدار و تنبیهی است بر اینکه بدان و آگاه باش در وراء اشباح و اجسام بزرگشان معنایی که قابل اعتنا باشد نیست (آنها را بکار نگیرید و از خطراتشان مصون باشید) گفته شده- جسمان- هم یعنی شخص، ولی شخص اگر تجزیه و یا تکّه تکّه شود از شخص بودن خارج می‌شود در صورتی که جسم چنین نیست.

یعنی قرار داد، جعل، لفظ عامی است در تمامی افعال که از فعل- وضع و سایر واژه‌ها در این ردیف عام‌تر است و پنج وجه دارد:
اوّل- اینکه- جعل- مانند صار و طفق- عمل می‌کند که در این معنی متعدّی نیست و در معنی آغاز کردن است مثل- جعل زید یقول کذا- چنانکه شاعر گوید:
فقد جعلت قلوص بنی سهیل من الأكوار مرتعها قریب
(ماده شتر- جوان بنی سهیل در جایی که چراگاهش نزدیک است می‌چرد).
دوّم- جعل مانند- أوجد- یعنی ایجاد کرد، که متعدّی به یک مفعول است مثل سخن خدای تعالی: وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ- 1/ انعام) و وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ- 78/ نحل) (که در هر دو آیه جعل بصورت فعل متعدّی است و مفعول گرفته).
سوّم- جعل در معنی ایجاد کردن «1» و آفریدن و تکوین چیزی از چیزی مانند

---

(1) فعل- جعل- یجعل، جعلا- که راغب رحمه اللّه در قسمت سوّم معنی آن را ایجاد و آفریدن و تکوین، تفسیر نموده است موضوعی است که قرنها در میان مسلمین بخصوص معتزله و اشاعره مورد بحث و جدال بوده است.
معتزله که متفكّرین و استدلالیّون عقلی تاریخ تفكّر اسلامی هستند، واژه- جعل- را به معنی- خلق- می‌دانند و در باره قرآن می‌گفتند «الحمد للّه الذّی خلق القرآن» و قرآن را پدیده و مخلوق و حادث می‌دانستند، ولی اشاعره می‌گفتند قرآن قدیم و غیر مخلوق است این مجادله در دوران خلافت معتصم و متوكّل عبّاسی باوج خود رسید و علمای اندیشمند را در باره همین خلق و جعل- قرآن

آیات:
وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً- 72/ نحل) و وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً- 81/ نحل) و وَ جَعَلَ لَكُمْ فِیها سُبُلًا- 10/ زخرف).
چهارم- جعل در معنی تغییر و گردیدن بر حالتی غیر از حالتی دیگر مانند:
آیات:
الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً- 22/ بقره) و جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالًا- 81/ نحل) و وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فِیهِنَّ نُوراً- 16/ نوح) و إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا- 3/ زخرف).
پنجم جعل در معنی حكم كردن با چیزی بر چیز دیگر بحقّ یا باطل.

امّا حکم بحقّ مانند آیه إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ- 7/ قصص).
و امّا حکم بباطل مانند آیات: وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ، وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً- 136/ انعام) و وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَناتِ- 57/ نحل) و الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ- 91/ حجر) (کسانیکه قرآن را پاره پاره و افسون قرار دادند).
جعاله «1»- دستگیره یا پارچه‌ای را که دیگ را با آن بر می‌دارند.

بمحاکمه می‌کشیدند، داستان (محنه) یکی از تأسف بارترین مسائل و مصیبت‌های تاریخ اندیشه اسلامی است (مثل عصر حاضر که پیروان مکتبهای غرب و شرق چنین بلوایی را با انکار حقایق مسلم آفرینش در جهان و انسان و قرآن بوجود آوردند).
متوکّل و وزیرش- ابن ابی داود- که بالاخره بدست همان متوکّل خلع ید و تمام اموالش را غصب کرد، طرفداران خلق قرآن یا معتزله را بعد از اظهار عقیده به شلّاق زدن دچار می‌کردند و معتصم عبّاسی احمد بن حنبل را، که معتقد بقدیم بودن قرآن بود در سن پیری که پس از مدّت کمی هم فوت کرد محاکمه و تبعید و زندانی کردند همه مورّخین خصوصا یعقوبی و مسعودی می‌نویسند متوکّل بر خلاف پدرانش مأمون، معتصم، و واثق با علویان بشدّت کینه توزی می‌کرد حتّی دستور داد که آرامگاه مطهّر حضرت امام حسین (ع) را ویران و بآب بستند و شخم زدند امّا شور آفرین‌ترین زمانها که مردم بطرفداری علویان برخاستند همین زمان بود که دانشمندان از آنچنان مصیبت‌زده می‌کردند که در مدّت پانزده سال حکومتش جمع زیادی از اهل علم و ناقلان خبر و حافظان حدیث، فوت و بشهادت رسیدند، قصرهایی ساخت که بنوشته مورخین هزینه یکی از آنها یک ملیون و هفتصد هزار دینار بود مسعود در باره کشته شدن متوکّل می‌نویسد که رسم این بود وقتی به هنگام مستی می‌افتاد خادمی که بالای سرش بود او را بلند می‌کرد و می‌نویسد در یکی از آن شبها پس از چند ساعتی در حالت مستی بهلاکتش رساندند. ابن خلکان می‌نویسد کلمه جعل- در نزد اصحاب اعتزال بمعنی خلق است. (مقدّمة الادب/ زمخشری- تاریخ یعقوبی ج 2- مروج الذّهب، دوران متوکّل- ضحی الاسلام/ احمد امین، ج 3).
(1) جعاله- با فتحه جیم بمعنی رشوه است ولی جعاله- با ضمّه جیم و فتحه باین معنی است که

جعل، جعالة و جعیله- مزدی است که در برابر کار کسی قرار می‌گزارند که معنی آن اعمّ از اجرت و مزد و ثواب است و- جعل- سرگینی خشک و سوسک سیاه است.

) ((جَفْنه)]جَفْنه : ... ص : 401

يعنى كاسه سفالين كه ويژه طعام است و جمعش- جفان- خداى عزّ و جلّ گويد: وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ- 13/ سباء) كاسه‌هايى بزرگ چون حوضچه‌ها و آبگيرها، و در حديث و ائت الجفنة الغرّاء) يعنى طعام زيادى بياور و بده.
جفنه- چاه كوچک و كم عمق كه آنرا به شباهت كاسه و قدح- جفنه- مى‌گويند.
الجفن- غلاف شمشير و كاسه چشم كه جمعش- أجفان است. جفن- درخت انگور يا تاک و به تصوّر اينكه پر از انگور است آنرا- جفن ناميده‌اند.

جفاء یعنی پوشال و خاشاک، خدای تعالی گوید: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً- 17/ رعد) کف روی آب که چون خاشاک به کرانه رود (و أمّا ما ینفع النّاس فیمکث فی الارض- و آنچه را که برای مردم سودمند است، به استواری و ثابت در زمین می‌ماند).
جفاء- خاشاک روی آب رود و نهر و کف سطح محتوای دیگ که در کناره‌های آن جمع می‌شود.
أجفأت القدر زبدها- یعنی دیگ کف بر سر آورد.
أجفأت الأرض- زمین از بی‌خبری چون خاشاک شد.
گفته شده که اصل واژه جفا، با (واو) است نه (همزه) و لذا می‌گویند: جفت القدر و أجفت- در این صورت فعلش- جفوته، أجفوه و جفوه و جفوة و جفاء- است و از اصل لغت عبارت، جفا السّرج عن ظهر الدّابّة- یعنی زین و برگ را از روی حیوان برداشت، اصطلاح شده است.

اگر برای کسی رفتن به جبهه جنگ واجب می‌شد، و نمی‌توانست برود یا عذری داشت جعاله، یا پولی به جنگجوی دیگر می‌داد که عوض او بجنگ برود. [...]
(.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 402

الجلالة، بزرگى قدر و ارزش، و جلال- بدون حرف (ه) يعنى در اوج شكوه بودن كه در اين معنى مخصوص توصيف خداى تعالى است كه:
ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ- 27/ الرّحمن) و در غير خدا بكار نمى‌رود.
جليل- يعنى بزرگمقدار و با ارزش و اين صفت در باره خداوند يا از جهت آفريدن اشياء و موجودات با عظمت عالم است كه بوجود آفريدگار دلالت دارد، و يا اينكه صفت جليل- براى خداوند از اين رو است كه او شكوهمندتر است از اينكه چيزى باو احاطه نمايد، و يا اينكه چون خداوند با حواس درك نمى‌شود، صفت جليل گاهى براى جسمى بزرگ و متراكم يعنى عظيم و غليظ بكار مى‌رود و براى دريافت معنى آن لفظ غليظ را با دقيق و واژه عظيم را با صغير برابر مى‌گيرند و مى‌گويند جليل و دقيق و عظيم و صغير.
براى شتر هم صفت- جليل و براى گوسفند صفت- دقيق- گفته مى‌شود كه نسبت ببزرگى و كوچكى آنهاست ماله جليل و لا دقيق، نه شترى دارد و نه گوسپندى، ما أجلّنى و لا أدقّنى- يعنى شتر و گوسفندى بمن نبخشيد و سپس اين صفات مثلى شد در باره هر چيز بزرگ و كوچكى.
واژه- جلاله- به شتر عظيم جثه و بزرگ اندام مخصوص شده است.
الجله- يعنى شتر كلانسال و بزرگ، و هر چيز بزرگى را هم جلل- گويند.
جللت كذا- آنرا فرا گرفتم.
تجللت البقر- گاو بزرگ را گرفتم.
جلل- بمعنى گاو بزرگ، از اضداد است، بنابراين چيز كوچك و حقير را نيز جلل گويند، و نيز گفته‌اند- كلّ مصيبة بعده جلل- يعنى هر مصيبتى و مشكلى بعدش گوارايى و سبكى يا عظمتى است.
جلل- يعنى جلد و روپوش كتابها و از اينجهت صحيفه‌ها و نوشته‌هاى مدوّن و جلد شده را- مجلّة «1» ناميده‌اند.

---

(1) ابن سيده مانند راغب مى‌نويسد- مجله- همان صحيفه و كتاب است كه جلد شده، و شعرى از نابغه مى‌آورد.

جلجله- صداى زنگ، كه اين معنى در اصل واژه نيست.
سحاب مجلجل ابرهاى پر رعد و برق، امّا سحاب مجلّل- از معنى جلّ و جلال- گرفته شده گويى كه آن ابرها ريزش باران و رويش گياهان زمين را جلال و بزرگى مى‌دهد.

اصل جلب، راندن چیزی است، می‌گویند: جلبت جلبا- شاعر گوید: «و قد یجلب الشّیء البعید الجواب» (آبگیر و استخر، هر چیز دوری را بخود می‌کشاند).
أجلبت علیه- با قهر بانگ بر او زدم، خدای عزّ و جلّ گوید: وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ- 64/ اسراء) (یعنی با سواران و پیادگانت بانگشان زن).
جلب- کاری است که نهی شده در حدیث نبوی است که «لا جلب» «1» که گفته‌اند نهی نمودن از کار کسی است که برای گرفتن- زکات گوسفندان را از چراگاهشان می‌آورد تا آنها را شماره کند و زکات بگیرد که پیامبر (ص) از این عمل نهی فرموده است و نیز گفته‌اند:
جلب- این است که در مسابقات شرطی اسب دوانی «2» نفری که جلوتر از همه

ابو عبیده می‌گوید هر کتابی را عرب- مجله- گوید در حدیث- سوید بن صامت- آمده است که به پیامبر (ص) فرمود تو چه داری، گفت: مجله لقمان- زیرا هر کتابی را اعراب- مجله- می‌گویند منظور سوید کتابی بود که در آن حکمت لقمانی است، گفته‌اند مجله ممکن است معرب از عبرانی یا عربی اصیل باشد. (المحکم/ ابن سیده، ج 7 ص 148- لس ج 11- مقاییس اللّغه/ ج 419).
امّا ابن فارس می‌نویسد نامیدن کتاب به مجله باعتبار عظمت و ارزش علم و قدر و قیمت و جلالت دانش است که از ریشه جلاله- گرفته شده.
و مثله «کلّ مصیبة بعدک جلل» بفتح جیم و لام، ای هین (مجمع البحرین- ج 5/ 340).
(1) تمام حدیث چنین است «لا جلب و لا جنب و لا شغار فی الاسلام» جلب- برگرداندن گوسفندان از چراگاه، جنب- کسیکه گوسفندان را با فریاد و بانگ زدن متعرّض می‌شود، شغار- اسمی جاهلی بوده که مردی دختر خود را به ازدواج دیگری در می‌آورد تا خواهر آن مرد را بهمسری خود در آورد و پیامبر (ص) از این اعمال خلاف اخلاق و خلاف انسانیّت نهی فرموده است.
ابن فارس می‌گوید: مأمور جمع آوری زکات بر سر آبشخور حیوانات می‌نشست و از آنها نخست خوراکی و غذا طلب می‌کرد و بعد زکوة می‌گرفت و پیامبر (ص) این عمل را نهی فرمود. (مجمع البحرین ج 2 ص 24- المحکم ج 7 ص 305- مقاییس اللّغه، ج 1 ص 469- کافی ج 5 ص 360-).

(2) جلب و جلبه- در لغت بمعنی درهم شدن صداهای مردم است اجلبوا علیه- یعنی بر او گرد

بود و یکی دیگر از آنها می‌آید و می‌خواهد اسب خود را با بانگ و فریاد و شلّاق جلو بیندازد تا برنده شود پیامبر (ص) در آن حدیث از این عمل نهی فرموده.

جلبه- پوست تازه‌ای که بعد از بهبودی زخم، روی آن در می‌آید و زخم را می‌راند و دور می‌کند.

جلب- ابر رقیقی که به پوست سپید و نازک روی زخم تشبیه شده است.

(جَلاَبِیب)- پیراهنها و روپوشهای سر و چهره یا مقنعه مفردش جلباب «1»- است.

خدای تعالی گوید: وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ- 250/ بقره) واژه جالوت «2»

آمدند و بانگش زدند. ابو عبیده می‌گوید جلب در دو مورد بکار می‌رود اوّل مسابقات اسب دوانی دوّم بانگ زدن دنبال خیل و ستوران، واژه- لفظ- هم مترادف- جلب است یعنی سر و صدای نامفهوم میدانهای جنگ (فرهنگ مصطلحات تاریخ و جغرافی از مترجم).

(1) به نقل از مجمع البیان ج 8 ص 370 (ابو مسلم اصفهانی صاحب تفسیر مفقوده‌اش جامع التّأویل لمحکم التّنزیل، جلابیب- را لباس و پیراهن، و روسری بزرگ و آنچه که زن را می‌پوشاند می‌داند) و شهید مطهّری در کتاب مسئله حجاب ص 187 می‌نویسد «به نقل از لسان العرب: جلباب جامه‌ای است از چهار قد بزرگتر و از عبا کوچکتر، که زن بوسیله آن سر و سینه خود را می‌پوشاند).

(2) جالوت و طالوت و داود غیر عربی هستند چون معرفه و نیز عجمه یعنی غیر عربیند، الف و لام معرفه و تنوین نمی‌گیرند و گفته‌اند عبرانی‌اند جالوت از عمالقه و از قوم عاد که طالوت و داود بیاری خدا با نیروی کم بر جالوت و پیروان زیادش غلبه کردند- کشاف/ زمخشری، ج 1 ص 249.

ازهری مثل راغب واژه جالوت را در ذیل جلت ذکر کرده و می‌گوید: جالوت اسم اعجمی، لا ینصرف- خدای گوید: وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ، 251/ بقره). تهذیب اللّغه ج 11 ص 5، شیخ طبرسی نیز همین نظر را اظهار می‌دارد شیخ طریحی هم در ذیل واژه- طلت- می‌نویسد: طالوت و جالوت اسمهای اعجمی هستند به دلیل معرفه و عجمه بودنشان. طالوت از فرزندان و تبار یا اسباط- لاوی بن یعقوب نبود ولی خداوند او را برگزید چون آگاه بمصالح جامعه بود و خداوند هم با اینکه او شغلش سقّائی و مستضعف بود او را در دانش و نیروی بدنی نیرومند ساخت و داناترین و شجاعترین افراد بنی اسرائیل در زمان خودش بود. امّا مفسّرین می‌نویسند بعد از اینکه داود دشمن بنی اسرائیل یعنی جالوت را به قتل رساند طالوت به پیمان خود با داود وفا نکرد فحسده طالوت و اخرجه من مملکته و لم یف له بوعده- یعنی طالوت به داود حسادت ورزید و او را از شهر و دیارش اخراج کرد و به وعده خود وفا نکرد.

طالوت هم کشته شد و خداوند داود را بخاطر اینکه در طاعت و بذل جان در راه خدا دریغ نورزید حکمت و علم و پیامبری و قدرت بخشید. ابن فارس که در باره ریشه‌های اصلی لغات کتابش را تنظیم کرده است- جلت

و جالوت- را نیاورده است.
ولی ابن درید در ذیل عنوان (ما جاء علی فاعول) می‌نویسد- طالوت و جالوت و صابون عربی نیستند و آن را بکار نبرده‌اند بر خلاف عاشورا که از قدیم بکار رفته است هر چند که طالوت و جالوت مثل داود در قرآن هست ولی اسامی غیر عربی هستند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 405
غیر عربی و ریشه‌ای در زبان عرب ندارد (نظر دقیق راغب از طرف معرب نویسان همگی تأیید شده است).

الجلد، یعنی پوست بدن و جمعش- جلود است، خدای تعالی گوید: كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها- 56/ نساء) و اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ «1» إِلى ذِكْرِ اللَّهِ- 23/ زمر) در این آیه گوید: حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ- 20/ فصّلت) و وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا- 21/ فصّلت) که گفته شده- جلودی که در این آیه علیه مرتکبین گناه گواهی می‌دهد اندامهای شهوانی و جنسی است. (جَلَدَهُ:) به بدنش زد مثل:
بطنه و ظهره- یعنی به شکمش و پشتش زد.
ضربه بالجلد- مثل- عصاه- است یعنی او را با عصا زد.
خدای تعالی گوید: فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً- 4/ نور) یعنی هشتاد ضربه بر بدن.
جلد- پوست جدا شده از بدن نوزاد شتر است.
جلد جلدا- که اسم فاعلش جلد و جلید است- یعنی نیرومند و قوی که اصلش باز نیرومند شدن پوست گرفته شده.
ماله معقول و لا مجلود- یعنی عقل و نیروی بدنی ندارد.
أرض جلدة- تشبیهی است از همان معنی یعنی زمینی که خاکی پر قدرت و بار ده دارد.

(مجمع البیان/ 1، 357- مقاییس اللّغه/ 1- مجمع البحرین/ 2، 311- تهذیب اللّغه/ 11، 5- تفسیر کشّاف/ 1، 249- تفسیر کبیر/ 5، 199- المحکم/ 7، 249- جمهرة اللّغه/ 3، 390).
(1) آیه 23/ زمر است که می‌فرماید خداوند نیکوترین سخن را فرو فرستاد و آن نامه‌ای و کتابی است که محتوایش در نیکویی و راستی و مفهوم آیاتش، دو دو یعنی با بشارت و انذار همانند یکدیگرند که با شنیدن آنها وجود کسانی که مجذوب عظمت پروردگارشان هستند از آیات انذار و سرنوشت بد فرجامان مضطرب و سپس با شنیدن آیات بشارت و یاد خدا دلهاشان آرامش خاطر یا بد و این راهنمونی خداوند مؤمنین و راه یافتگان را به فرجام نیک و بمطلوبشان می‌رساند و آنان که گمراهی را برگزیدند دیگر برایشان راهنمایی نیست زیرا فرجام ناپسند را خود برگزیده‌اند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 406
ناقة جلدة- یعنی مادّه شتر قوی.
جلّدت کذا- روپوش و پوستی بر او قرار دادم.

فرس مجلّد- اسبی که از تازیانه خوردن بی‌تابی نمی‌کند و تشبیهی است به مردی قوی که از زدن، دردی به او نمی‌رسد.
جلید- یخ و برف و شبنم که سوزش زیاد و سردی آن تشبیهی است از سختی و صلابت و قدرت.

اصل جلس- یعنی زمین سفت و سخت و- نجد- (یعنی زمین مرتفع و بلند کوهستانی) را هم- جلس- می‌گویند و بهمین جهت از پیامبر روایت شده که:

«أعطاهم المعادن القبلیة غوریّها و جلسها» (پیامبر معادن قبیله‌ای را چه در دره‌ها در مرتفعات به آنها بخشید).

جلس- یعنی نشست- و اصلش این است که کسی جای بلندی را برای نشستن در نظر می‌گیرد سپس می‌نشیند بعدا هر قعودی و نشستی، و قرار گرفتنی را- جلوس- گفتند، مجلس- هم مکان نشستنی است که بر آن قرار می‌گیرند، خدای تعالی فرماید:

إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ «1» فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ- 11/ مجادله).

---

(1) آیه 11/ سوره مجادله است که از نام سوره گفتگوهای لفظی و مجادله و استدلال و بحث فهمیده می‌شود که یکی از آن موارد تشکیل دادن جلسات و نشستن در مجالس در کنار یکدیگر است که غالبا برای ورود و خروج و نشستن بالا و پائین میان انسانها همواره تعارف و بحث و مجادله در می‌گیرد خصوصا اگر افرادی عالم و غیر عالم وارد شوند و لذا خداوند علیم بهترین رهنمودها را می‌فرماید: آغاز این آیه چنین است یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ وَ إِذا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ- 11/ مجادله).

ای انسانهای مؤمن هر گاه در مجلسی به شما گفته شود که به دیگران جای دهید فراخ و باز ننشینید بلکه جمعتر نشینید و دیگران را جای دهید و اگر گفته شد برخیزید، برخیزید، زیرا رفعت و بزرگی را خداوند بشما خواهد داد نه مجالس، و عالمان را نیز همچنین درجاتی می‌دهد، خداوند بکارهاتان آگاه است، دستورات این آیه تنبیهی است بر اینکه آداب حضور و نشستن در مجالس نبایستی از روی بزرگی و رفعت و علم و تفاخر باشد که از روی انسانیت و اخلاق اسلامی باید باشد و همه بایستی برادر وار

اصل- جلو- آشکار شدن و کشف کردن است، أجليت القوم عن منازلهم فجلوا عنها- يعنى آن عدّه را از منازلشان كوچاندم و آنها نيز بيرون رفته و جلاى وطن كردند، جلا- نيز در همان معنى است.
شاعر گويد:
فلمّا جلاها بالأيام تحيّرت ثبات عليها ذلّها و اكتئابها «1»
(همينكه از دود دادن زنبورها را دور كرد از پايدارى آنها در سختى‌ها و مرارت‌ها به شگفت آمد).
خداى عزّ و جلّ گويد: وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيا- 3/ حشر).
(و اگر نه اين بود كه يهود بنى نضير كه بنابر فرمان خداى بايستى از مدينه دور شوند و فتنه انگيزى نكنند اگر تمكين نمى‌كردند در دنيا معذّبشان مى‌كرد).
از اين واژه اصطلاحات- جلالى خبر، خبر جلىّ قياس جلّى هست يعنى خبرى و قياسى منتشر شده و پراكنده و روشن، ولى واژه جال در اين فعل شنيده نشده.
جلوت العروس جلوة- عروس را بخوبى نگريستم.
جلوت السّيف جلأ- شمشير را صيقل دادم.
السّماء جلواء- آسمان صاف و روشن.
رجل أجلى- مردى كه جلو سرش كم مو است.
(تَجَلّى)- چيزى كه ذاتا روشن است، در آيه وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى- 2/ اللّيل) و گاهى تجلّى- با امر و فعل است، مثل فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ- 143/ اعراف) و گفته شده، فلان ابن جلا «2» يعنى او مشهور است.

در كنار هم بنشينند زيرا تنها خداست كه رفعت و درجات علمى علما و سايرين را با آگاهى پاداش مى‌دهد، امروز ما مى‌پنداريم كه ميز گرد سوغات غربيهاست و حال آنكه آنها سالها است از مآخذ اخلاق و انسانى اسلام بهره گرفته‌اند.
(1) شعر از ابو ذؤيب- است كه زنبوران عسل را وصف مى‌كند. إيام و أيام از آم، يام، اياما (باب ضرب) است بمعنى دود كردن در كندوها تا زنبورها دور شوند بتوانند عسل را بر دارند كه در شعر به آن اشاره شده است.
(2) اين عبارت از شعر سحيل بن وثيل- است كه (با مصراع بعدش چنين است).
انا ابن جلا و طلّاع الثّنايا متى اضع العامّة تعرفونى

ترجمه مفردات، ج1، ص: 408
أجلوا عن قتيل إجلاء از او دور شدند و ندانستند كه چه كسى او را كشته است.

(زیاد و انبوه) خدای تعالی گوید: وَ تُحِبُّونَ الْمالَ حُبًّا جَمًّا- 20/ فجر) یعنی مال و ثروت را زیاد و بشدّت دوست دارید.
جمّة الماء- یعنی فراوانی آب و آبگیر بزرگی که سیلابها در آن جمع می‌شود اصل کلمه- جمّ- از جمام- یعنی سکون و اقامت برای استراحت و دور کردن بار سختی‌هاست.
جمام المکّوک دقیقا- پر شدن پیمانه از آرد بطوریکه سر ریز شود، باعتبار معنی زیادی و کثرت به گروه و جماعتی از مردم که چیزی را مطالبه می‌کنند و یا در زحمت هستند- جمّة- گویند. و نیز، جمّة- موهای جلو پیشانی و بنا گوش.
جمّة البئر- گودی ته چاه آب که گویی مدّتها آب در آنجا جمع شده.
جمّه یعنی اسب تیز تک که در جایی بسته باشند به شباهت آب راکد و زیاد که در یکجا مانده و جمع شده، الجمّاء الغفیر- جماعات و گروههای مردم.
شاة جمّاء- گوسپند بی‌شاخ، به این اعتبار که بجای شاخ پیشانیش پر پشم است.

گردنکشی کرد، خدای تعالی گوید: وَ هُمْ يَجْمَحُونَ- 57/ توبه) يعنی شتابان می‌دوند، اصلش در باره اسب است در وقتی که با ديدن و حرکت و جست و خيزش بر راکبش چيره می‌شود و عنان را از او بر می‌گيرد اين حالت اسب يعنی ناميدن آن با واژه- جمح و جموح- از معانی- نشاط و مرح- يعنی (اسبان با نشاط و شاد) و رساتر است.

(يعنی من شناخته شده هستم و از پيچش کوهها و درّه‌ها حمله می‌کنم، و می‌نگرم اگر عمّامه‌ام را بردارم مرا می‌شناسيد) در جنگها رسم بوده که دستار بر سر می‌پيچيدند و در صلح بر می‌داشتند حجّاج بن يوسف ثقفی ستمگر و خونخوار هنگام ورودش بکوفه با دستارش به منبر می‌رود و به اشعار سحيل استشهاد می‌کند تا مردم را مرعوب سازد و پس از آن جناياتی که در تاريخ نظير نداشته مرتکب می‌شود و خودش می‌گويد می‌خواهم در خونريزی کسی بر من پيشی نگيرد، لعنة اللّه تعالی عليه. (مروج الذّهب/ مسعودی ج 5، ص 249- لسان العرب/ ابن منظور ج 8. [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 409

جماح- گلوله‌ای که برای پرتاب بر سر نيزه و بجای آن می‌گذارند که تشبيهی است به گلوله‌ای که کودکان در بازی پرتاب می‌کنند.

جمع- یعنی نزدیک نمودن و پیوستن بعض از چیزی به بعض دیگر آن می‌گویند:
جمعته فاجتمع- (جمعش کردم و جمع شد) خدای عزّ و جلّ گوید:
وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ- 9/ قیامه).
(آیه مبارکه در باره آثار دگرگونی منظومه شمسی در آستانه قیامت است که خورشید و ماه بگونه نخستینشان بر می‌گردند و جمع می‌شوند چنانکه در آغاز خلقشان فرمود: کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما- 30/ انبیاء) و آیات وَ جَمَعَ فَأَوْعی 18/ معارج) و جَمَعَ مالًا وَ عَدَّدَهُ- 2/ الهمزه).
(مال و ثروت را جمع کرد و در دفینه‌ها حفظ کرد که در واقع ملامتی و هشداری است بر مال اندوزی و زر پرستی) و آیات یَجْمَعُ بَیْنَنا رَبُّنا ثُمَّ یَفْتَحُ بَیْنَنا بِالْحَقِّ- 26/ سباء) و (لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَحْمَةٌ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ- 57/ آل عمران) (رسیدن به آمرزش و رحمت حقّ از آنچه گرد آوری می‌کنید بهتر است). و آیات (قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ- 88/ اسراء) و فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً- 99/ کهف) و إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِینَ «1»- 140/ نساء) و وَ إِذا کانُوا مَعَهُ عَلی أَمْرٍ جامِعٍ- 62/ نور) یعنی بر کاری بس بزرگ که مردم بر آن جمع می‌شوند، گویی که همان کار مردم را گرد آورده است.
و آیه ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ- 103/ هود) یعنی در آن هنگامه جمعشان می‌کنند مثل: آیات یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ- 9/ تغابن) که بجای مجموع- واژه‌های-

---

(1) تمام آیه چنین است إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِینَ وَ الْکافِرِینَ فِی جَهَنَّمَ جَمِیعاً- 140/ نساء) این آیه اشاره به کسانی است که به حشر و معاد معتقد نیستند هر چند که دسته اوّل آنها یعنی منافقین بظاهر خود را مسلمان بدانند خداوند در این آیه ناباوری آنها را بقیامت و مکافات اعمالشان آگاهی می‌دهد ولی مؤمنین را بلافاصله چنین معرّفی می‌کند که می‌گویند: رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فِیهِ إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ- 9/ آل عمران).
پروردگار ما، تو جمع کننده همه مردم در هنگامه‌ای هستی که ریب و ریاء و تردیدی در آن نیست زیرا اللّه خلاف وعده نمی‌کند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 410
جمع، جمیع، جماعة- گفته می‌شود، خدای عزّ و جلّ گوید: وَ ما أَصابَکُمْ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ- 166/ آل عمران) و وَ إِنْ کُلٌّ لَمَّا جَمِیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُونَ- 32/ یس).

جمّاع- یعنی مردی که با یکدیگر متفاوتند امّا در یکجا جمعند.
شاعر گوید:
بجمع غير جمّاع (مردم یکپارچه، که ناهمگونند ولی جمعند).
باب افعال این واژه، مثل- أجمعت كذا- بیشتر از ثلاثی مجرّد آن بامور فکری و نفسانی مربوط می‌شود، در آیه فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَ شُرَكاءَكُمْ- 71/ یونس).
شاعر گوید:
هل أغزون يوما و أمرى مجمع (آیا روزی خواهند جنگید در حالی که کارم فراهم است).
خدای تعالی گوید: فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ- 64/ طه) و هرگاه گفته شود: أجمع المسلمون «1» على كذا یعنی آراء و افکارشان بر آن کار یکی است و اتّفاق نظر دارند، نهب مجمع- غنیمتی که با تدبیر و اندیشه بآن می‌رسند، و سخن خدای عزّ و جلّ که می‌فرماید: إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ- 173/ آل عمران) گفته شده، یعنی آرائشان را در تدبیر و اندیشه علیه شما جمع کردند و نیز گفته‌اند، یعنی لشکریانشان را علیه شما جمع کردند.
(جَمِيع)، أجمع و أجمعون، برای تأکید در جمع شدن در کاری بکار می‌رود امّا-

---

(1) منابع مورد استفاده مجتهدین و فرق اسلامی به تفاوت بر چهار اصل مبتنی است. 1- قرآن 2- سنّت 3- عقل 4- إجماع که این چهار جمعا ویژه فقه جعفری است، صاحب مجمع البحرین به نقل از شیخ طوسی می‌نویسد: جمهور مسلمین إجماع را دلیل سمعی می‌دانند نه عقلی، داود که از پیشوایان اصحاب ظاهر است، إجماع صحابه را حجّت می‌داند امّا مالک اجماع اهل مدینه را و باقی علماء را در هر عصری و زمانی حجّت می‌دانند ولی امامیّه می‌گویند «انّ الامّه لا يجوز أن تجتمع على خطا» و هر عصری از اعصار ناگزیر امامی باید که حافظ شرع باشد و پس از او علمایی که بر مبانی چهار گانه عمل می‌کنند و احکام مستحدثه یعنی جدید را که مورد ابتلاء و نیاز رو برو شد جامعه است که با استنباط پاسخگو باشند بدیهی است هر کدام از اصول چهار گانه در جای خود از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار است چرا که قرآن مجید، همواره باین چهار رکن یعنی قرآن، سنّت پیامبر (ص) و عقل، و اجماع اشاره می‌کند. (مجمع البحرين 4/ 317)

ترجمه مفردات، ج1، ص: 411
أجمعون- معرفت و شناسایی را توصیف می‌کند و نصب دادن آن بصورت (حال) صحیح نیست، مثل آیات: فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ- 30/ حجر) و وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ- 93/ يوسف) (در آیه اوّل- اجمعون- وصف و بدل

از- کلّهم- است که در حالت رفع است و در آیه دوّم نیز- اجمعین- وصف و بدل از- باهلکم- است که مجرور به حرف (ب) بر سر- اهلکم- و در حال جرّ است).
امّا واژه جمیع- منصوب به حال است که از نظر معنی برای تأکید بکار می‌رود، مثل آیات: اهْبِطُوا مِنْها جَمِیعاً- 38/ بقره) و فَکِیدُونِی جَمِیعاً- 55/ هود).
نامیدن روز (جمعه) را، به یوم الجمعه برای گرد آمدن و جمع شدن مردم برای نماز در آن روز است، خدای تعالی گوید: إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلی ذِکْرِ اللَّهِ- 9/ جمعه).
مسجد الجامع- واژه جامع، وصف و صفت مسجد نیست بلکه از نظر کار و زمانی که جمع کننده مردم برای نماز است آنرا آنطور نامیده‌اند.
قدر جماع جامع- یعنی دیگ بزرگ.
استجمع الفرس جریا- آن اسب خود را جمع کرد و بسیار تند و تیز رفت.
معنی جمع شدن هم روشن است یعنی گرد آمدن و فراهم شدن.
ماتت المرأه بجمع- وقتی که زنی در آبستنی می‌میرد که بتصوّر مردان او با فرزندش بجمع گفته می‌شود.
هی منه بجمع- یعنی او دوشیزه است و این اصطلاح بخاطر جدا نشدن پرده بکارت از اوست یعنی همان حال طبیعیش باقی است و همراه آن است.
ضربه بجمع کفّه- انگشتانش را جمع و مشت کرد و باو ضربه زد.
أعطاه من الدّارهم جمع الکفّ- با دو دست پرش باو پول داد.
جوامع (مفرد آن- جامعه) یعنی غل و زنجیرهایی که پاها و دستها را می‌بدند و بهم جمع می‌کند.

جمال یعنی حسن و زیبایی بسیار و بر دو نوع است:
اوّل- آنگونه زیبائی که ویژه جان و بدن و فعل و کار انسان است. ترجمه مفردات، ج1، ص: 412
دوّم- زیبائی در سایر پدیده‌های عالم غیر از انسان، و بر این وجه از پیامبر (ص) روایت شده است که:
«إنّ اللّه جمیل یحبّ الجمال» که هشدار و آگاهی است بر اینکه خیرات زیاد از خدای افاضه می‌شود و اللّه کسی را که باین صفت یعنی منشاء خیرات متّصف باشد دوست می‌دارد، خدای تعالی گوید:
وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ «1»- 6/ نحل).
(جَمِیلٌ)، جمال و جمّال- برای زیادی و مبالغه بکار می‌رود خدای تعالی فرماید:
فَصَبْرٌ جَمِیلٌ- 18/ یوسف) و فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلًا- 5/ معارج) این فعل بشکل مصادر- مجامله و إجمال- نیز بکار می‌رود.
جاملت فلانا- یعنی به نیکی با او رفتار کردم.
أجملت فی کذا- در آن کار مدارا و نیکویی کردم.
جمالک: در معنی أجمل- یعنی نیکی کن و باعتبار معنی زیادی و فزونی که در این فعل هست به هر جماعت و گروهی که دارای روابط اجتماعی و پیوستگی

---

(1) قسمتی از آیات 5 و 6/ نحل، است که نام خود سوره تفکر انگیز، و عبرت‌زا است می‌گوید: وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ فِیها دِفْءٌ، وَ مَنافِعُ وَ مِنْها تَأْکُلُونَ وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ- 6 و 5/ نحل) سخن در باره 1- زیبائی‌های طبیعی 2- منافع اجتماعی 3- زیبایی‌های هنر واقعی است، اوّل از پوست چهار پایان پشم و لباس زیبا و فرشهای رنگین به دست می‌آید و گر نه انسان از ایجاد آنها ناتوان است و بدون بهره از پشم و چرم حیوانات زندگیش مختل و رو به زوال است.
دوّم- از شیر و گوشتشان می‌خورند و گر نه از گرسنگی و کمبود آنگونه مواد غذایی بیمار و ناتوان می‌شوند و از حرکات و رفت و برگشت دسته جمعی گلّه‌ها در صحرا که زیباترین شکل حیات است متمتّع می‌شود پس جمالی که در این آیه خداوند به آنها اشاره می‌کند بر اساس سه نیاز حیات و هستی انسان‌ها است: 1- پوشاک و رنگ آمیزیهای دلفریب آن 2- زیبایی در مزه‌های و خواصّ و رنگهای گونه گون غذاها 3- بهره روحی و معنوی از حرکت دستجمعی رفت و برگشت گله‌ها که هزاران برّه و گوساله ناگهان با

هزاران گوسفند و گاو که از چرا برگشته‌اند در یکدیگر در می‌آمیزند و هیچ برّه‌ای و گوساله‌ای زیر پستان غیر مادر خود شیر نمی‌خورد و چه زیبائی هنری و طبیعی از این با ارزشتر که خداوند در آیه با واژه‌های 1- دف (گرما و حرارت طبیعی) 2- منافع و سود سرشار 3- جمال و زیبائی، اشاره می‌نماید تا تدبّر شود.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 413
هستند- جملة- گفته می‌شود.
مجمل- هم یعنی حسابی که تفصیل داده نشده و همینطور به سخنی که با شرح و تفصیل بیان نشده- مجمل- گویند، أجملت الحساب، و أجملت فی الکلام- یعنی حساب را خلاصه و سخن را کوتاه و مجمل- گفتم، خدای تعالی گوید:
وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لا نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ (جُمْلَةً) واحِدَةً- 32/ فرقان) یعنی چرا همه آیات دستجمعی و با هم نازل نمی‌شود نه آنطوریکه قسمت قسمت و پراکنده می‌آید.
سخن فقهاء این است که- مجمل- چیزی است که نیاز به شرح و بیان دارد و حدّ و تفسیری در آن نیست و نیز- مجمل- یادآوری و ذکر یکی از حالات بعضی از مردم که با آن هست، هر چیزی بایستی صفتش در نفس خودش بیان شود و روشن باشد تا با آن صفت و ویژگی تمیز داده شود، حقیقت مجمل فراگیری و مشتمل بودن اشیاء زیادی است که خلاصه و از هم تفکیک نشده است.
(جَمَل)- شتری است که دندان نیش و پیشین دهان او در آمده باشد جمعش- جمال، أجمال، جمالة است. خدای گوید: حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ- 40/ اعراف) و جِمالاتٌ صفر- 33/ مرسلات).
جمالات- جمع جمالة و جماله جمع جمل است که جمالات با ضمّه حرف (ج) نیز خوانده شده و در باره آیه فوق یعنی حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ- 40/ اعراف) گفته شده.
جمل- طناب چند لایه و تابیده شده کشتی است.
الجامل- شترانی که با شتربانشان همراهند مثل- باقر.
اتّخذ اللّیل جملا- استعاره است چنانکه می‌گویند:
رکب اللّیل- یعنی در شب با شتر و اسب سفر کرد.
نامیدن شتر به جمل اشاره‌ای است به آیه وَ لَکُمْ فِیها جَمالٌ- 6/ نحل) زیرا شتر را در ردیف زیبائیها و خوبیها برای خویش به حساب می‌آورند.
اجتمال- از باب افتعال از همین واژه است یعنی چرب کردن با پیه و چربی.
جملت الشّحم- پیه را آب کردم. ترجمه مفردات، ج1، ص: 414
الجمیل:- پیه و چربی آب شده، زنی به دختر می‌گوید تجمّلی و تعفّفی- یعنی آن چربی و باقیمانده شیر را بخور و بنوش.

اصل جن، پوشیده و پنهان بودن چیزی از دسترس حسّ است، جنّه اللّیل و أجنّه و جنّ علیه فجنّه- یعنی شب آن را پوشیده داشت و پنهان کرد.
أجنّه- چیزی بر رویش قرار داد تا پوشیده شود مثل:
قبرته أقبرته- در گورش گذاشتم و سقینه و أسقینه- آبش دادم.
جِنّ علیه کذا- او را پوشاند، خدای عزّ و جلّ گوید: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً «1»- 76/ انعام).
جنان- قلب است زیرا ظاهر نیست و از حواس ظاهر پوشیده و پنهان است.
مجنّ و مجنّه- سپری است که صاحب سپر و جنگجوی را پنهان می‌دارد، خدای عزّ و جلّ فرماید:
اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً- 16/ مجادله).
(سوگندهای خود را سپری برای پوشاندن چهره‌های غیر ایمانی، و اسلامی خود قرار دادند).
حدیث «الصّوم جنّة» یعنی روزه نگاهدارنده و سپری است برای ایمان و مؤمنین.
(جَنَّه)- هر باغ و بستانی که دارای درختان انبوه است و زمین را می‌پوشاند، خدای عزّ و جلّ فرماید:
لَقَدْ كانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتانِ عَنْ يَمِينٍ وَ شِمالٍ- 15/ سبا) و وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ- 16/ سباء) و وَ لَوْ لا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ- 39/ کهف) درختانی هم که پر شاخ و برگند- جنّة- نامیده‌اند، و سخن شاعر بر این معنی حمل شده است که: من النّواضح تسقی جنّة سحقا-

---

(1) چون شب بروی در آمد و تاریکیش او را فرا گرفت ستاره‌ای دید که در ادبیات قرآن و اوج فصاحتش گاهی مضاف حذف می‌شود مثل- و اسأل القریه که اهل قریه مراد است در آیه فوق هم (تاریکی شب) او را گرفت و پوشاند مراد آیه است که فقط. لیل- یاد آوری شده.

(از شتران آبکشی که باغ دور افتاده و تشنه و پژمرده را آب می‌دهد).
جنّه- یعنی بهشت یا بصورت تشبیه به باغی که در زمین هست چنان نامیده شده هر چند که میانشان فرقی و تفاوتی است و یا بخاطر پوشیده بودن نعمتهایش از ماست، و در سخن خدای تعالی در آیه زیر بآن اشاره شده است که: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ «1»- 17/ سجده) ابن عبّاس (رض) گفته است: جنّات که در قرآن به لفظ جمع آمده است از

این رواست که هفت جنّت هست:
1- جنّة الفردوس 2- عدن 3- جنّة النّعيم. 4- دار الخلد 5- جنّة المأوى 6- دار السّلام. 7- علّيّين.
(جنين)- هم طفلى است تا زمانى كه در رحم مادر هست جمعش- أجنّة خداى تعالى گويد: (وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ- 32/ نجم) كه واژه- جنين- بر وزن فعيل در معنى مفعول است و نيز جنين- قبر است كه در اين صورت- فعيل- در معنى فاعل است.
در باره اطلاق واژه (جنّ)- بموجودات نامرئى دو وجه گفته شده:
اوّل- براى موجودات نامرئى روحانى كه از تمام حواسّ ظاهرى ما پنهانند، و نقطه مقابلش- إنس است و بر اين وجه فرشتگان و شياطين نيز جزء آنها خواهند بود پس هر فرشته‌اى پرى يا جنّى است و هر پرى و جنّى فرشته نيست،

---

(1) آيه 17/ سجده است كه اشاره به يكى از نعمتها و پاداش مؤمنان دارد مى‌گويد (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ- 17/ سجده) يكى از پاداشهايى كه مربوط بآخرت است و كيفيّتش براى ما در دنيا و بر حواس ناقص ما پوشيده است روشنايى چشم است كه پاداش اعمال نيک اين جهان در آن جهان است چون گروهى از حقّ ناسپاسان در دنيا با داشتن چشم و دل و گوش و تمام حجّتها و دلائل باز راه كفران و ستمگرى و تبهكارى مى‌پويند در آن جهان ناگزير نابينا از خاک لحد برمى‌خيزند و گويا درد و عذاب بزرگى است كه مى‌گويند چرا كوريم و حال اينكه در دنيا چشم و دل و گوش داشتيم، پاسخشان اين است (مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا- 72/ اسراء) ديده داشتيد در نيافتيد و حقّ نديديد گوش داشتيد حقّ را نشنيديد و از ستوران گمراه‌تر بوديد، پس روشنايى چشم در آخرت كه در آيه اشاره شده بهترين نعمت و وجه تمايز ميان مؤمن و كافر است زيرا مؤمنين (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ 23/ قيامه) و ناسپاسان از چنين نعمتى محرومند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 416
ابو صالح «1» گفته است كه همه فرشتگان نامرئى‌اند.
دوّم- گفته‌اند بلكه جنّها بعضى از نامرئيان و روحانيان هستند زيرا چنان موجوداتى روحى سه گونه‌اند:
1- گروه اخيار كه همان فرشتگانند.
2- گروه اشرار يا شياطين.
3- گروه اوساط كه از دو دسته اخيار و اشرار در ميانشان وجود دارد و اين دسته‌هاى پريان هستند كه آيه قرآن بر اين معنى دلالت دارد كه (قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ ... وَ أَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقاسِطُونَ- 1- 14/ جنّ) (كه اشاره به دو

دَسته بد و خوب پريان است.
(الجنّه)- يعنى جماعت و گروه پريان، خداى تعالى گويد:
(مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ- 6/ النّاس) و (وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً- 1158/ صافّات)- الجنّه- همان جنون و ديوانگى است، خداى تعالى گويد: (ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ «2»- 46/ سباء) يعنى جنون، و جنون حائل و مانع ارتباط عقلانى ميان نفس و عقل است.
جنّ فلان- جن زده شد، كه فعلش بر وزن- فعل- است مثل وزن و بناى بيماريها و دردها مانند- زكم، لقى، حمّ- يعنى (زكام شد، لقوه گرفت، تب‌دار شد).
اصيب جنانه- به بيمارى قلبى دچار شد و گفته‌اند وقتى كه رابطه ميان

---

(1) ابو صالح از بزرگان تابعين و شاگردان ابن عبّاس است و بطوريكه بدر الدّين زر كشى در جلد اوّل البرهان فى علوم القرآن نقل مى‌كند دو تن از علماى بزرگ علم و ادب يعنى ابو محمّد سليمان بن مهران معروف با عمش و ابو نصر محمّد بن سائت معروف به كلبى از شاگردان ابو صالح بوده و از او حديث روايت كرده‌اند و يكى از احاديث او در باره قرآن است كه ابو صالح مى‌گويد «انزل القرآن على سبعة احرف صارفى عجز هوازن فيها خمسه»- برهان ج 1- 283 و 284 و 439.
(2) تمام آيه چنين است (قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنى وَ فُرادى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ ...- 46/ سبا) بگو شما را بيک چيز اندرز مى‌دهم و آن اينست كه براى خدا دو دو يا تک تک قيام كنيد و سپس با خود بينديشيد و به يكديگر باز گوئيد كه يار و مصاحب شما را بيمارى روانى و نامرئى نيست او بر شما بيم دهنده‌اى بيش نيست، و خداوند در غالب آيات مخالفين حقّ و راستى را نخست به قيام عليه هواهاى نفسانى و فساد مى‌خواند و سپس به تفكر و انديشه دعوت مى‌كند و اين دو پايه اساس وصول به حقّ و صراط مستقيم با انديشه صحيح و گزينش دين حقّ است يكى مبارزه با تباهى و هوسها و شيطنتها.
دوم- انديشه و تفكّر، تا تفكّر خالى از اغراض بوده و بخاطر يافتن راه حقّ باشد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 417
كارهاى بدنى و عقلى بريده شود مى‌گويند- جنّ عقله- عقل و خردش بيمار است (بيمارى روانى).
و بر آن اساس سخن خداى تعالى است كه كفّار به پيامبر (ص) گفتند: (مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ- 14/ دخان) يعنى از پريانى كه او را مى‌آموزند، با او هستند، و همچنين آيه (أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ- 36/ صافات).
جنّ التّلاع و الآفاق- گياه بهاره و بيابانى بمقدارى آنجا زياد شد كه گويى

زمینی مجنون و جنّ زده است، و آیه (وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ- 27/ حجر) اشاره به خلقت و آفرینش نوعی از پریان است.
و آیه (كَأَنَّها جَانٌّ- 10/ نمل) گفته شده اشاره به نوعی از مارهاست.

اصل جنب عضوى از بدن (پهلو) و جمع آن- جنوب- است، خداى تعالى گويد:
(فَتُكْوى‏ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ- 35/ توبه).
پيشانيها و پهلوهاشان را با همان زر و سيم اندوخته و مورد پرستش دنيائيشان داغ مى‏كنند).
و آيه (تَتَجافى‏ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ- 16/ سجده).
(شب هنگام براى عبادت، پهلوها را از استراحت دور مى‏كنند و برمى‏خيزند).
در آيه (قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى‏ جُنُوبِهِمْ- 191/ آل عمران) واژه جنوب بطور استعاره چنانكه عادت اعراب است در باره ساير اعضاء استعاره شده است و مثل- يمين و شمال بكار رفته است.
چنانكه شاعر گويد:
من عن يمينى مرّة و أمامى (گاهى از جانب راستم و گاهى پيشارويم).
جنب الحائط و جانبه- يعنى كنار ديوار و سوى او.
و آيه (وَ الصَّاحِبِ (بِالْجَنْبِ) «1»- 36/ نساء) يعنى با همسفر و نزديک.

---

(1) قسمتى از آيه 36/ نساء است كه بهترين تعيين كننده روابط اجتماعى اسلامى انسانهاست مى‏گويد:

ترجمه مفردات، ج‏1، ص: 418

و آيه (يا حَسْرَتى‏ عَلى‏ ما فَرَّطْتُ فِی (جَنْبِ اللَّهِ)- 56/ زمر) يعنى افسوس بر من و بر زيانبارى من كه از خدا و امر او و حدودى كه براى ما معيّن فرمود دورى كردم.
سار جنيبه، جنيبته، جنابيه و جنابيته- يعنى به سويش.
جنيته- به پهلويش زدم مثل- كبدته و فأدته- به كبد و دلش زدم و نيز مربوط به بيمارى دل و كبد است يعنى (ذات الجنب- پهلو درد).
جنب- از درد پهلو شكايت كرد مثل- كبد و فئد- از درد كبد و دل شكايت كرد.
از اسم مصدر- الجنب- به دو صورت فعل ساخته شده:
اوّل- در معنى- به طرف او رفتن به جانب و ناحيه او رفتن.
دوّم- در معنى رفتن به كنار كسى و به حضور كسى رفتن.
فعل اوّل مثل- جنبته و أجنبته (به جانب او و حول و حوش او رفتم).
و آيه (وَ الْجارِ الْجُنُبِ- 46/ نساء) يعنى همسايه دورتر و غير خويشاوند شاعر گويد:

فلا تحرمنّى نائلا عن جنابة «1».
رجل جنب و جانب- مردى كه از راه، دور و منحرف مى‌شود، خداى عزّ و جلّ

(وَ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ لا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ بِذِى الْقُرْبى وَ الْيَتامى وَ الْمَساكِينِ وَ الْجارِ ذِى الْقُرْبى وَ الْجارِ الْجُنُبِ وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ وَ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ مَنْ كانَ مُخْتالًا فَخُوراً- 36/ نساء) خداى را بپرستيد و شرك نورزيد با پدر و مادر، با خويشاوندان، يتيمان، و مسكينان، همسايه خويشاوند، همسايه دورتر و غير خويشاوند و همراه در سفر و رهگذران آواره از ديار، خدمتكاران و اسيران با تمام اين اقشار رابطه احسان و نيكى داشته باشيد زيرا خداوند، خودستا و نازنده و متكبّر به مال را دشمن دارد و سپس در باره بخيلان مال‌اندوز و كفّار و رياكاران كه قرين و يار شيطانند بحث مى‌كند، براستى كه سراسر قرآن- مثانى متشابها- است يعنى اساس و رشد حركت انسانى را بسوى اللّه از دو محور معيّن مى‌كند 1- پالايش روح از زشتى‌ها و پيرايش او به نيكى‌ها، 1- خوددارى از هوسها 2- خود سازى با عبادات 1- كفران به طاغوت 2- ايمان به اللّه 1- دورى از ستم 2- به يارى ستمديده و مظلوم برخاستن 1- دورى از جهالت 2- گرايش به علم و حقيقت. اينها بودند كليد رمز آرامش دل و رشد كامل كه مكتبهاى غير الهى از آنها بى‌بهره‌اند زيرا تنها (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ- 45/ عنكبوت) و (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِى الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ. 90/ نحل).
(1) شعر بالا مصراعى است از قصيده علقمة بن فحل، شاعر قبل از اسلام كه او را با امرء و القيس

ترجمه مفردات، ج1، ص: 419

فرمايد: (إِنْ (تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ- 31/ نساء) و (الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ- 37/ شورى) و (وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ- 30/ حج) و (وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ- 36/ نحل).
كه اجتناب- در آيات فوق عبارتست از ترك كردنشان و دور شدنشان از كبائر و دروغ و طاغوت، و در آيه (فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ «1»- 90/ مائده) واژه- فاجتنبوه- در اين آيه يعنى- آن را دور كنيد از واژه- اتركوه- يعنى شما او را ترك كنيد، در معنى رساتر است.
جنّب بنو فلان- وقتى در شترانشان شير نيست.
(جنب) فلان خيرا و جنب شرّا- از خير و شر رانده و دور شده، خداى تعالى در باره آتش عذاب گويد:
(وَ سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِى يُؤْتِى مالَهُ يَتَزَكَّى- 17/ اللّيل).

مقایسه کردند و او برتر شناخته شد، می‌گوید:
-1
و فی کلّ حیّ خبطت بنعمة و حق لشاس من یداک ذنوب 2-
و ما مثله فی النّاس الّا قبیلة مساو و لادان لذاک قریب 3-
فلا تحرمنی نائلا عن جنابة فانّی امرو وسط القباب غریب
1- بخشش تو به همه قبائل رسیده است چه رسد به شاس برادرم که او هم بی‌بهره نشد 2- مانند قوم و قبیله تو در مردم نیست هر چند نزدیک باشد 3- پس مرا نیز که از قبیله‌ای دور هستم از بخشش و آزادی باز مدار و از دیارم دور مساز.
(1)- قسمتی از آیه 90/ مائده است و مربوط بحکم آیه فوق که چنین است (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- 90/ مائده) در این آیه شیطان، و عواملی را که افعال شیطانی است مانند خمر و قمار که جامعه را از یاد خدا و نماز باز می‌دارد و بذر کینه توزی و بغض و دشمنی را در دلها می‌کارد با فعل- فاجتنبوه یعنی پس دورش کنید و از دایره زندگی او را و آثار شومش را حذف کنید ذکر شده که به گفته مؤلّف محترم واژه- ترک کردن- بکار رفته (یعنی بروش لیبرالیستها که فساد را باقی می‌گذارند و می‌گویند دوری کنید). بلکه می‌فرماید فاجتنبوه- یعنی دور و محوش کنید و امروز جهان غرب و شرق از چنین فساد و تباهیها در اثر وجود خمر و قمار بفریاد آمده‌اند امّا در حکومت عدل اسلامی با اجرای همین فرمان قرآن یعنی دور کردن میخوارگی و قمار، جان و مال، و ناموس میلیونها انسان مسلمان ایرانی کشور عزیزمان و ارواح میلیونها جوان با استعداد در راه خودکفایی و سازندگی جامعه قرار گرفته چون عوامل شیطانی از میانه مردم رخت بربسته است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 420
(آتش عذاب را از پرهیزکاری که مال خود را در راه خدا و بخاطر تزکیه بنفس می‌دهد دور خواهد کرد).
اگر واژه جنب- بدون مفعول بکار رود مثل:
جنب فلان- از خیر دور شد و همینطور در دعای به خیر، و در آیه مبارکه (وَ اجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ- 35/ ابراهیم).
(مرا و پسرانم را از پرستش بتها دور دار).
گفته شده- و اجنبنی- از- جنبته عن کذا است- یعنی از آن دورش کردم.
و نیز گفته‌اند- از جنبت الفرس است- یعنی اسب را به سوی خودم کشاندم.
و در آیه اخیر گویی حضرت ابراهیم (ع) از خداوند می‌خواهد با الطاف

خودش و با وسائل و اسباب خفیّه‌اش او و تبار و فرزندانش را از شرک و پرستش بتها دور دارد.
الجنب- یعنی فاصله و گشادی میان دو پا، که گویی ترکیب و خلقت او طوری است که یکی از پاها از دیگری دورتر است و آیه (وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا- 6/ مائده) یعنی اگر جنب شدید و جنابتی در اثر انزال بشما رسید خود را پاکیزه کنید.
افعال واژه جنب- در معنی آیه فوق- جنب و أجتنب و تجنّب- است و چون جنابت سبب دور شدن از نماز و حکم شرعی است- جنابة- یعنی دور کننده نامیده شده.
جنوب- نقطه مقابل- و نامیدن آنجا بجنوب یا به اعتبار این است که جنوب، آمدن از جانب کعبه است و درست هم همین است و یا به اعتبار رفتن از آنجا است و هر دو معنی در معنی جنوب هست.
و از واژه جنوب عبارتهای:
جنبت الرّیح- یعنی باد جنوبی وزید «1».
فاجنبنا- در باد جنوب داخل شدیم.

---

(1) بادهای چهار گاه را 1- باد جنوب 2- باد شمال 3- باد صباح، 4- باد دبور، می‌نامند و باد سموم- نیز باد گرم و هلاکت زاست که هم در شب و هم در روز می‌وزد مثل- باد حرور- که در شب
ترجمه مفردات، ج1، ص: 421
جنبنا- باد جنوبی بما رسید و:
سحابة مجنوبة- باد جنوب بر ابر ورزیده، مشتقّ شده است.

الجناح، بال پرنده است، گفته می‌شود- جنح الطّائر- یعنی بالش شکست.
خدای تعالی گوید: (وَ لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ- 38/ انعام).
جناحیه- پهلوها و کرانه‌های هر چیز، یعنی دو بالش و می‌گویند:
جناحا السّفینة- دو پهلویش.
جناحا الوادی- دو طرف دره کوه.
جناحا الإنسان- دو پهلو و دو طرف بدن.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ اضْمُمْ یَدَکَ إِلی (جَناحِکَ)- 22/ طه) یعنی دستت را به پهلو و بر خویش بگذار. و اضمم إلیک جناحک- یعنی دستت را، زیر بال در پرندگان مثل دست در انسان و چهار پایان است از این روی به بالهای پرنده هم- یداه گویند.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ- 24/ اسراء) که بطور استعاره بکار رفته است، یعنی: برای پدر و مادرت بال تواضع و رحمت بگستر و فرو بگذار، زیرا واژه- ذلّ- دو وجه دارد:
اوّل- ذلّی که انسان را کم ارزش می‌کند و فرو می‌آورد.
دوّم- ذلّی که انسان را رفعت می‌دهد و بالا می‌برد، و آیه (جَناحَ الذُّلِّ مِنَ

و روز می‌وزد، شعراء، بادها را گاهی مورد خطاب قرار داده و پیام رسان خود ساخته‌اند، چه شعرای عرب و چه شعرای ایرانی، انوری می‌گوید:
بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
فخر رازی گوید:
و ریح الشّمال عساک ان تتحملی خذمی الی الصّدر الامام الافضل
وقفی بوادیه المقدّس و انظری نور الهدی متالفا لا یأتلی
باد یکی از عوامل لطف و نعمت یا عذاب و نقمت خداوندی است و ریاح در قرآن بهر دو معنی آمده است. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 422
(الرَّحْمَةِ- 24/ اسراء) یعنی: فروتنی و تواضعی که رفعتش می‌دهد و ارزش انسان را بالا می‌برد نه آن تواضعی که از لفظ جناح- در معنی خواری به صورت استعاره بکار می‌رود گوئی که آدمی در پیشگاه خدای تعالی رفعت می‌دهد و بزرگی می‌بخشد و این رفعت و شکوه از عالیترین وسیله دستیابی به رحمت است و یا بهترین رحمت فرزند نسبت به پدر و مادر، و آیه:
(وَ اضْمُمْ إِلَیْکَ جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ- 32/ قصص) یعنی: اگر بیم داری دو دست خویش با خود محکم و پیوسته دار).

جنحت العیر فی سیرها- یعنی شتر شتاب کرد گویی که از دستانش یاری می‌جوید.
جنح اللّیل- شب سیاهیش را بگسترانید.
الجنح- قسمتی از شب تاریک است، خدای تعالی گوید:
(وَ إِنْ (جَنَحُوا) لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها- 611/ انفال) یعنی اگر به آشتی و صلح مایل شدند پس آشتی کن. چنانکه می‌گویند: جنحت السّفینة- کشتی بیک پهلو کج شد.
(جناح)- یعنی: اثم و گناه، و چون انسان را از حقّ دور و منحرف می‌کند- جناح- نامیده شده و سپس هر گناهی را جناح نامیده‌اند. در سخن خدای تعالی: (لا جُناحَ عَلَيْكُمْ- 235/ بقره) یعنی در غیر مورد گناه (و کارهائی که گناه نیست و مباح است).
جوانح الصّدر- دنده‌هائی که سر آنها باستخوان وسط سینه و چنبر گردن متّصل است و جلوی ریه‌ها قرار دارد و مفرد آن- جانحة- است بخاطر اینکه- إنحناء- دارد.

به سپاهى و لشكر- جند گويند.
ناميدن لشكر به جند- باعتبار فشردگى و تراكم قدرت آن است، زيرا- جند- در اصل نام زمين پر سنگلاخ و سخت است سپس به هر مجتمع، و جمعيّت متراكمى- جند گفته‌اند مانند: الأرواح جنود مجنّدة «1».
خداى تعالى گويد: (إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ
- 137/ صافّات) و (إِنَّهُمْ جُنْدٌ

(1) يعنى ارواح حقايقى متراكم و نيرومندند و چون كارگزاران و نيرو دهندگان جهانند در واقع

(مُغْرَقُونَ- 24/ دخان) جمع جند- أجناد و جنود است در آيات زير بصورت جمع آمده:
(وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ- 95/ شعراء) و (وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ- 31/ مدثّر) و (اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها- 9/ احزاب) در آيه اخير جنود- اوّل كفّارند و جنود دوّم كه آنها را نديده‌اند فرشتگانند.

اصل- الجنف- کجی و انحراف از حقّ و حکم است، پس در آیه (فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً- 182/ بقره) (یعنی کسیکه می‌ترسد وصیّت کننده از حقّ منحرف شود) در آیه فوق واژه- جنفا- یعنی انحراف آشکار از این جهت در آیه:
(غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِإِثْمٍ- 3/ مائده) یعنی: متمایل به گناه. (نفی در نفی است).

) ((جنی) [جنی : ... ص : 423

جنيت الثّمرة و اجتنيتها و الجنیّ و الجنی- يعنی برگزيدن و گرفتن و چيدن ميوه از درخت و برداشتن عسل از كندو.

واژه- الجنّی- بيشتر در مورد چيدن ميوه كم و تازه بكار می‌رود، خدای تعالی می‌فرمايد: (تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا- 25/ مريم) و (وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ- 54/ الرّحمن) (ميوه آن باغ در بهشت در دسترس چينندگان است).

أجنی الشّجر- ميوه آن درخت رسيد.

الأرض كثر جناها- بهره و ثمره آن زمين زياد شد.

جنی فلان جناية- يعنی جنايت كرد، كه از معنی اصلی واژه استفاده شده است، مثل اجترم- كه از واژه- جرم- استعاره شده يعنی (جرم و گناه انجام داد).

الجهد و الجهد يعنى طاقت و نيرو و مشقّت و سختى.
گفته شده- جهد با فتحه حرف (ج) يعنى مشقّت و سختى و با ضمّه حرف

سپاهيانى هستند كه بيارى مؤمنين مى‌رسند غير از پيامبران بر كسانى هم كه نام اللّه را به حقيقت و با ايمان اداء مى‌كنند و در راهش استقامت مى‌ورزند نازل مى‌شوند و آنها را با آرامش خاطر و اعتماد به وعده‌هاى خداوند بشارتشان مى‌دهند، مى‌گويد:
(إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ- 30/ فصلت) امروز نمونه عملى و آشكار اين حقايق را از زبان ايثارگران جبهه‌هاى حقّ عليه باطل بايد شنيد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 424
(ج) يعنى كوشش گسترده و وسيع باندازه طاقت و در اين معنى در باره انسان خداى تعالى گويد:
(وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ- 79/ توبه) و (وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ- 109/ انعام) يعنى سوگند خوردند و تأييد نمودند كه بيشتر از وسع و نيرويشان بكوشند و مومن شوند.
اجتهاد- يعنى خود را با صرف نيرو و تحمّل بسختى و مشقّت واداشتن.
جهدت رأيى و أجهدته- فكر و انديشه‌ام را تفكّر، قدرت بخشيدم.
(جهاد) و مجاهدة- پرداختن و صرف نيرو براى دفع دشمن و راندن اوست، جهاد بر سه گونه است:
1- جنگ و مجاهده براى راندن و دفع دشمن آشكار.
2- جهاد با شيطان و اهريمن.
3- جهاد در مجاهده با نفس.
هر سه معنى فوق در سخن خداى تعالى و در آيات زير آمده است كه: (وَ جاهِدُوا فِى اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ- 78/ حجّ) و (جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ- 41/ توبه) و (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ- 72/ انفال).
و پيامبر عظيم الشّان اسلام فرمود: «جاهدوا أهواءكم كما تجاهدون أعدائكم».
(با هواهاى نفسانيتان همانگونه جهاد كنيد كه با دشمنانتان).
مجاهدة- با دست و زبان هر دو انجام مى‌شود، پيامبر (ص) فرمود: (جاهدوا الكفّار بأيديكم و ألسنتكم) «1».

جهر یعنی ظهور چیزی بخوبی و زیادی و روشنی در برابر حسن دیدن و

---

(1) از این حدیث پیامبر دستور صریح و شدید تبلیغات علیه دشمنان بخوبی فهمیده می‌شود یعنی بایستی تمام رسانه‌های گروهی در حکومت اسلامی با همان تجهیزات و آمادگی که رزمندگان ما در جبهه‌های جنگ علیه کفّار و متجاوزین نبرد می‌کنند آنها نیز با زبانها و تبلیغات سمعی و بصری و انتشار سخنرانیها و پخش مطبوعات و مجلّات، نبردی پیوسته و پی‌گیر با تبلیغات جبهه کفر و الحاد داشته باشند نه اینکه هدف تبلیغات ایجاد و تولید سرگرمی‌ها و تخدیر مردم باشد و بنام تفنّن و تفریح جامعه را از خطر دشمنان غافل و بی‌خبر نگهدارند که چنین شیوه‌ای خواست استعمارگران شرق و غرب است و چنین

ترجمه مفردات، ج1، ص: 425

شنیدن:

1- ظاهر بودن و ظهور چیزی برای چشم مثل عبارت، رأیته جهارا- بروشنی و بدون مانع او را دیدم، و در آیات:

لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً- 55/ بقره) و أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً- 153/ نساء).

(این دو آیه نقل قول سخنان بنی اسرائیل به حضرت موسی که می‌گفتند ما ایمان نمی‌آوریم تا خدای را بروشنی و عیان ببینیم یا او را بروشنی بر ما بنمایانی).

و از همین معنی است عبارت- جهر البئر و اجتهرها- یعنی آب چاه را ظاهر کرد. گفته می‌شود. ما فی القوم أحد یجهر عینی- یعنی در آن قوم کسی که چشم‌گیر و بزرگ باشد نیست.

جوهر- بر وزن فوعل از همین ریشه است، جوهر- چیزی است که اگر باطل و زایل شود محمول آن هم یعنی آنچه که بر جوهر متّکی است باطل می‌شود، علّت نامیدن جوهر در اشیاء برای ظاهر بودن آن در برابر حاسّه (شعور) است.

2- امّا معنی جهر- یعنی روشن و آشکار بودن برای گوش، و حسّ شنیدن، در آیات:

سَواءٌ مِنْکُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ- 10/ رعد) و وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی 7/ طه) و إِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ، وَ یَعْلَمُ ما تَکْتُمُونَ- 110/ نساء) و وَ أَسِرُّوا قَوْلَکُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ- 13/ الملک) و وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِکَ وَ لا تُخافِتْ بِها «1»- 110/ اسراء)

مباد.
(1) فخر رازى صاحب تفسير كبير كه خود شافعى و متكلّم اصولى است در جلد اوّل تفسيرش پس از شرح مفصّل و جامعيكه در باره جهر- بسم اللّه الرحمن الرّحيم- در نمازها در حدود دويست صفحه بحث مى‌كند نخست با دلايل عقل و تاريخى ثابت مى‌كند كه- بسم اللّه الرّحمن الرّحيم- در شمار آيات سوره‌ها و سوره فاتحه است و سپس نظر شافعى را در باره بلند خواندن «انّ الدّليل العقليه موافقة لنا و عمل علىّ بن أبى طالب عليه السّلام معنا و من اتخذ عليّا اماما لدينه فقد استمسک بالعروه الوثقى فى دينه و نفسه» و «و امّا الشّافعى فانّه قال: انّها آية و يجهر بها» (تفسير كبير فخر رازى 1/ 203 و 207 چاپ مصر)، يعنى دلايل عقل بر بلند خواندن- بسم اللّه الرّحمن الرّحيم- در نمازها موافق نظر ماست كه مى‌گوئيم بايستى بلند خوانده شود و عمل علىّ بن أبى طالب عليه السّلام نيز با ماست و كسيكه على را در دين خود امام و پيشوا بگيرد بتحقيق بعروة الوثقى يعنى ريسمان محكم و نجات بخش الهى دست زده است و چنين كسى در دين و نفس خويش استوار و نجات يافته است و شافعى هم گفته است كه- بسم اللّه الرّحمن
ترجمه مفردات، ج1، ص: 426
(يعنى نمازتان بايد نه با بانگ بلند و نه چون خاموشان باشد).
و آيه (وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ- 2/ حجرات) گفته مى‌شود: كلام جوهرىّ و جهير: يعنى صداى بلند.
جهير- كسيكه خوش منظر و زيباست.

جهز یعنی آماده‌کردن خدای تعالی گوید: فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ- 70/ یوسف).
جهاز- یعنی اسباب و لوازم آماده هر چیز.
تجهیز- برداشتن و آماده کردن وسایل برای (سفر، جنگ، عروسی) و هر کاری.
ضرب البعیر بجهازه- برای گریختن شتر یا ستور و ریختن بار از پشت خود به میان دست و پایش بکار می‌رود.
جهیزة «1»- زن احمق و نادان. و نیز گرگی هم که بچّه گرگ دیگری را شیر می‌دهد- جهیزة- گویند.

الجهل يعنى نادانى و بر سه گونه است:
اوّل- خالى بودن نفس و خاطر انسان از علم و دانش كه بعضى از متكلّمين يعنى (دانشمندان دينى كه از راه حكمت و استدلال عقلى با خصم گفتگو مى‌كنند) معنى اوّليه جهل را مقتضى و مناسب كارهايى مى‌دانند كه با بى‌نظمى جريان دارد.

الرّحيم- خود آيه‌اى است از سوره‌هاى قرآن، و بلند خوانده مى‌شود، سپس فخر رازى در صفحات 198 و 199 مى‌نويسد دليل دوازدهم اين است كه معاويه بمدينه وارد شد و با مردم نماز خواند و سوره فاتحه را بدون بسم اللّه الرّحمن الرّحيم قرائت كرد همينكه نماز را تمام كرد مهاجرين و انصار از همه طرف بر او فرياد زدند، آيا فراموش كردى؟! بسم اللّه الرّحمن الرحيم كجا رفت و چه شد؟! ناچار معاويه نمازش را تكرار كرد و بسم اللّه الرّحمن الرّحيم را خواند.
«و هذا الخبر يدلّ على اجماع الصّحابه رضى اللّه عنهم على انّه من القرآن و من الفاتحه».
(1) معنى اين واژه از ضرب المثل معروفى گرفته شده كه گفته‌اند ميان دو گروه قتلى واقع شد و جمعى پا در ميانى كردند و مشغول آشتى دادن بودن و طرفين راضى شدند، كه ناگهان زنى بنام- جهيزه- فرياد زد قاتل پيدا شد همينكه قاتل را كشتند ديگر صلحى ميان دو گروه انجام نشد لذا گفتند:
قطعت جهيزة كلّ خطيب- يعنى جهيزه بعد از صلح و آشتى همه حرفهاى مردم را قطع كرد و گفتند احمق من جهيزه (نادان‌تر از جهيزه) و ضرب المثل شد. (مجمع الامثال جلد اوّل).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 427
دوّم- يعنى اعتقاد و باور داشتن چيزى بر خلاف آنچه كه هست.
سوّم- جهل و نادانى يعنى انجام كارى بر خلاف آنچه كه بايد انجام شود خواه در باره آن اعتقاد درستى داشته باشد يا اعتقادى ناصحيح و فاسد مثل كسيكه عمدا نماز را ترك مى‌كند، و بر اين معنى است آيه قالُوا أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ- 67/ بقره).
(آيا ما را به ريشخند ميگيرى پاسخ داد، پناه بخدا مى‌برم كه از نادانها باشم).
واژه- هزوا- يعنى ريشخند و استهزاء كه آن را جهل گفته است.
فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ- 6/ حجرات) (بررسى و تحقيق كنيد تا به

کاری جاهلانه دست نیازیده باشید).
(جاهل)- گاهی بصورت ذمّ و ناپسند و ملامت، بیان می‌شود که بیشتر اینطور است و گاهی هم در معنی و روش ناپسند نیست، مثل آیه يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ- 273/ بقره).
یعنی کسیکه بحال ایشان شناخت و معرفت ندارد و آنها را نمی‌شناسد بی‌نیازشان پندارد، چون عفیفند و اینگونه تعبیر از جاهل مربوط بجهالت مذموم و ناپسند نیست.
(مجهل)- کار گمراهی آور، و زمینی بی‌نشان و بدون علامت برای راهنمایی و نیز مجهل- روشی و خصلتی است که عقیده‌ای بر خلاف آنچه که حقیقت است نشان می‌دهد و بانسان تحمیل می‌کند.
استجهلت الرّيح الغصن- باد شاخه را طوری حرکت داد که گوئی از درخت کنده شده و بر درخت نیست که در این عبارت استعاره‌ای بسیار نیکو و جالب است.

«1» اسمی است که در باره آتش افروخته عذاب الهی گفته شده اصلش

---

(1) جوهری مانند راغب می‌نویسد: جهنّم از نامهای آتش است که معرفه و مؤنّث نیست و گفته شده معرب از فارسی است. شیخ طریحی به نقل از مصباح المنیر، جهنّم را از همان معنی پنج حرفی جهنام می‌داند و سپس می‌گوید و هو فارسی و معرب، جوالیقی بنقل از ابن انباری و او از قول اکثر نحوییّن

ترجمه مفردات، ج1، ص: 428

فارسی و معرب است و همان- جهنام- است، خدای بهتر داند و اللّه اعلم.

«1» یعنی گریبان و یقه پیراهن، خدای تعالی گوید:
وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ «2»- 31/ نور).
(یعنی با سرپوش و روسری خویش برو گردن و موی بپوشانند) جیوب جمع

می‌گوید: و هی اعجمیة- که تنوین نمی‌گیرد و غیر منصرف است و نیز گفته شد جهنّم عربی است، عجّاج گفته است که جهنّم بمعنی چاه عمیق و جهنام است، و همین معنی را ابن منظور نقل می‌کند، ازهری در تهذیب اللغه پس از ذکر اعجمی بودن آن می‌نویسد «و قال آخرون جهنّم عربی» و سپس ابن منظور از ابن خالویه نقل می‌کند- بئر جهنام- یعنی چاه عمیق و نامیدن جهنّم است زیرا جهنام در زبان عرب یعنی- بعیدة القعر- و اگر از عبرانی هم باشد زبان عبرانی خواهر زبان عربی است و زبان عربی از نظر زمانی مقدّم بر آن است اعشی از شعرای جاهلی، جهنام را در معنی چاه عمیق بکار برده است.
و ابن برّی شعر اعشی را دلیل بر اعجمی بودن آن می‌داند ابو علی فارسی هم از قول یونس می‌نویسد: انّ جهنم اسم عجمیّ. (صح- لس/ ج 12 ص 112- مختار الصّحاح/ محمّد بن ابو بکر رازی- مجمع البحرین/ ج 6 المعرب/ جوالیقی ص 107- تهذیب اللّغه).
(1) جیب در اشعار شعرای فارسی زبان ما زیاد بکار رفته است جامی در باره پیر خار کن که نیایش می‌کرد می‌گوید:
خار کن پیری با دلق درشت پشته خار همی برد به پشت
لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت هر قدم دانه شکری می‌کاشت
کای فرازنده این چرخ بلند وی نوازنده دلهای نژند
کنم از جیب نظر تا دامن چه عزیزی که نکردی با من
یعنی از سر تا پای وجود خویش می‌نگرم همه‌اش عزّت و لطف می‌بینم.
عبارت- سر در جیب تفکّر فرو بردن- در گلستان سعدی و در بیان سایر شعراء زیاد بکار رفته است.
(2) آیه وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ) از سوره مبارکه نور است که در آغازش اشاره با موری می‌کند که پایه‌های سعادت خانواده و جامعه بر آنها قرار دارد، تهمت زدن بزنان پاک را بسختی نکوهش کرده و تهمت زنندگان را مستوجب عذابی بزرگ می‌داند به ویژه کسانی که خوش دارند فحشا را در جامعه گسترش و پراکنده سازند و بزبان پاک بهتان می‌زنند، سپس بآیه فوق می‌رسد و ابتداء مردان را دستور عفّت و چشم پوشی و دوری از زشتی و نگاه خیره نکردن به زنان تذکّر می‌دهد زیرا همواره مردانند که

وسیله و آغاز گمراهی و فساد و فریب دادن زنان هستند و لذا قرآن از مردان شروع می‌کند که قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِکَ أَزْکی لَهُمْ- 30/ نور) بگو مردان مؤمن که دیده از غیر محرم خویش فرو گیرند و عفّت خویش نگه دارند که بپاکدامنی نزدیکتر است سپس زنان را که بایستی شخصیّت خود را حفظ کنند و همطراز مردان در عفت و پاکدامنی قرار گیرند مخاطب ساخته و می‌گوید: بزنان مؤمن بگو آنها نیز دیده از غیر محرم خویش بپوشند و خود را از حرام نگهدارند روپوشها بر گریبان و گردن و موی خویش قرار دهند و زینت برای غیر ننمایند تا رستگار شوند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 429
جیب است.

یعنی کندن حفره و چاله که همان گود کردن زمین برای آبریز است، سپس در کندن هر زمینی بکار می‌رود، خدای تعالی گوید: وَ ثَمُودَ الَّذِینَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ- 9/ فجر).
(قوم ثمود که برای خانه سازی و شهر سازی دل کوهها را در- وادی القری- می‌شکافتند و سنگها را می‌بریدند).
هل عندک جائیة خبر؟؟ آیا خبر مهمّی و از شهرها رسیده‌ای داری؟
(جواب) الکلام- سخنی است که سویدای دل و خاطر را طیّ می‌کند و از دهان گوینده به گوش شنونده می‌رسد.
جواب- سخنی است که آغاز و ابتدای خطاب نیست بلکه به سخنی که قبلا گفته شده برمی‌گردد، خدای فرماید: وَ ما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا- 82/ اعراف).
جواب- در برابر پرسش و سؤال گفته می‌شود.
پرسش و سؤال نیز دو گونه است:
1- خواستن بحث و سخن و گفتگو مطالبه پاسخ آن سخن.
2- تقاضای بخشش و کمک و پاسخ خواستن آن.
در باره معنی اوّل سؤال، آیات أَجِیبُوا داعِیَ اللَّهِ 31/ احقاف) (یعنی: دعوت کننده بخدای را اجابت کنید) و وَ مَنْ لا یُجِبْ داعِیَ اللَّهِ- 32/ احقاف).
در معنی دوّم سؤال، آیه قَدْ أُجِیبَتْ دَعْوَتُکُما فَاسْتَقِیما- 89/ یونس) یعنی آنچه که خواستید بشما داده شد. پس استقامت بورزید.
گفته شده: (استجابة) همان- إجابة است و حقیقتش- قصد پاسخ دادن و آمادگی برای جواب است ولی- استجابة- بپاسخ دادن تعبیر شده است که از آماده شدن برای پاسخ خدا نیست، خدای تعالی فرماید:
اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ- 24/ انفال) و ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ- 60/ غافر) و فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی- 186/ بقره) و فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ- 195/ آل عمران) و وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ- 26/ شوری) و وَ الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمْ- 38/ شوری) و وَ إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی ترجمه مفردات، ج1، ص: 430
فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ- 186/ بقره) و فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی- 186/ بقره) و الَّذِینَ اسْتَجابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ- 172/ آل عمران).
(این آیه شکوه و عظمت معنوی مجروحین و معلولین با ایمان را بیان می‌کند که اینان با اینکه مجروح و معلول هستند به پروردگار و پیامبر (ص)

لبّیک می‌گویند و دست از ایثار و ایمان خویش نه تنها برنمی‌دارند که استوارتر می‌شوند).

خدای تعالی گوید: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ- 44/ هود) گفته شده جودی نام کوهی میان موصل و جزیره است، یعنی (میان دجله و فرات) که در اصل منسوب است به جود یعنی بخشش مال و علمی که در تصرّف کسی است و آنرا مالک شده است، رجل جواد- مرد بخشنده.
فرس جواد- اسبی که با تمام نیرو و وجودش خویش می‌دوید گوئی که توان خود را بصاحبش می‌بخشد جمعش- جیاد است- یعنی اسبان باوفا و خادم، خدای تعالی گوید:
بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ- 31/ ص) (تمام آیه چنین است، إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ- 31/ ص آنگاه که بعد از نیمروز آن اسبان تیزتک و تیز رو را بر او عرضه کردند).
باران زیاد را جود گویند و در باره اسب- جودة- و در مورد مال- جود- بکار می‌رود. جاد الشّیء جودة فهو جیّد- یعنی: آن چیز متعالی و نیکو شد.
جیّد- در معنی شکوهمند و عالی همان است که خدای تعالی از معنی و مفهوم آن خبر می‌دهد که: أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ، خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى «1»- 50/ طه).

زاری کرد، خدای تعالی گوید: فَإِلَيْهِ تَجْئَرُونَ- 53/ نحل) (هر گاه گزندی

---

(1) اشاره بآیه‌ای است که حضرت موسی در برابر سؤال فرعون که می‌گوید: فَمَنْ رَبُّكُما يا مُوسى 49/ طه) ای موسی پروردگار تو کیست که مرا بایمان نسبت باو می‌خوانی پاسخ می‌دهد که رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى 50/ طه) خدای ما کسی است که آفرینش هر چیزی را چنانکه بایسته و شایسته آن است تماما باو داده است چنانکه- دست را، گیرائی پای را- روائی- زبان را، گویایی- چشم را بینائی- گوش را شنوائی دل و جان را- دانایی- و بالاخره انسان را حسّ دانش دوستی و کنجکاوی عطا فرموده.

بشما می‌رسد بسوی خدا زاری می‌کنید، ثمّ اذا مسّکم الضّر الیه تجأرون) و إِذا هُمْ يَجْأَرُونَ- 64/ مؤمنون) و لا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ- 65/ مؤمنون).

) ((جأر) [جأر]: ... ص : 431

وقتى بكار مى‌رود كه زارى و تضرّع زياد شود و تشبيهى است به صداى حيوانات ديگر در ناراحتى و در دو الم، مانند آهوان و همانند آنها.

الجار کسی است که نزدیک تو خانه و مسکن دارد و زندگی می‌کند.
واژه جار- از اسمهائی است که معانی نزدیک بهم دارد زیرا کسی همسایه دیگری نمی‌شود مگر اینکه آن همسایه برای او مانند برادر و دوست باشد و چون حقّ همسایگی عقلا و شرعا بسیار بزرگ و سنگین می‌شود.
بهر کسی که حقّش بر دیگران بزرگ است و حقّی پیدا می‌کند یا حقّ همسایگی غیر خویشاوند را نیز بزرگ می‌شمارد در آنصورت- جار- اطلاق می‌شود، خدای تعالی گوید:
وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبی وَ الْجارِ الْجُنُبِ- 36/ نساء) (همسایه خویشاوند و غیر خویشاوند).
استجرته فأجارنی- از او مزد یا زینهار و پناه خواستم پناهم داد. و بر این معنی آیات وَ إِنِّی جارٌ لَکُمْ- 48/ انفال) (من پناهتان هستم) و وَ هُوَ یُجِیرُ وَ لا یُجارُ عَلَیْهِ-

---

خدای ما کسی است که برای انسان همسری از نفس و جان او آفریده که همانند وی و همجنس وی و همصدای وی است هر چیزی را در راهی که نهاد حیوانات و سرشت آدمیان است قرار داد تا بداند از دشمن چگونه پرهیزد و بدوستش چگونه پردازد و معاش و غذا از کجا جوید. به گفته صاحب مجمع البحرین تعبیر این آیه همان است که در جای دیگر گفت وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً- 2/ فرقان) اوست که همه چیز را آفرید و برای رشد و کمال او همه گونه نیازهای مادّی و معنوی آنها را در دسترس و در راهشان قرار داد، چنانکه در جای دیگر فرمود هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً- 29/ بقره) یعنی او را براه توحیدیش رهنمون شد چون فرعون در برابر این حقایق انکار ناپذیر جهان هستی مبهوت می‌شود می‌پرسد تکلیف گذشتگان چیست؟ و احوال پشینیان چگونه است؟
موسی (ع) می‌گوید: علم و آگاهی آنرا خدا داند زیرا او هیچ چیز را فرو نگزارد و فراموش نکند اعمال گذشتگان در صحیفه کارکردشان ثبت است و به پاداش خویش می‌رسند، یعنی:
آن صانع لطیف که بر فرش کائنات ترکیب آسمان و زمین استوار کرد
اجزاء خاک مرده بتشریف آفتاب بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست بی‌دولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد

88/ مؤمنون) (او پناه می‌دهد و در پناه کسی نیست).

که تحقیقا از واژه- جار- قرب و نزدیکی تصوّر می‌شود و کسیکه بدیگری نزدیک است او را همسایه‌اش گویند.
جاره و جاوره و تجاور- نیز بهمان معنی است یعنی همسایه او و یا در مجاورت و پناه او قرار گرفت.
خدای تعالی گوید:
لا یُجاوِرُونَکَ فِیها إِلَّا قَلِیلًا- 60/ احزاب) (تو را جز مدّت کمی همسایه و در پناه نخواهند بود). وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ- 4/ رعد) (و در زمین قسمتهائی بیکدیگر مجاور و نزدیکند). و باعتبار معنی نزدیکی در واژه- جار بکسی هم که از طریق مستقیم و راه عدول می‌کند و دور می‌شود می‌گوید: جار عن الطّریق- سپس این معنی در عدول از حقّ نیز بکار رفته است و از آن واژه (جور) مشتق شده خدای تعالی گوید: وَ مِنْها جائِرٌ- 9/ نحل) یعنی از راه روشن توحید کج و منحرف است.
- عدّه‌ای گفته‌اند:- جائر- یعنی عدول کننده و منحرف در باره کسی است که مردم را از التزام و پایبند بودن به آنچه را که شرع امر کرده منع می‌کند و باز می‌دارد.

عبور كردن، خداى تعالى گويد: فَلَمَّا جاوَزَهُ هُوَ- 249/ بقره) يعنى: همينكه بر آن نهر بگذشت (مربوط بعبور كردن طالوت و يارانش از نهر است).
و آيه وَ جاوَزْنا بِبَنِی إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ- 38/ اعراف) يعنى بنى اسرائيل را از دريا گذرانديم.
جوز الطّريق- يعنى وسط و ميانه راه.
جاز الشّى‌ء- يعنى آنچيز گذشت، گويى كه بآسانى از وسطش گذشته كه عبارت از بسهولت و آسانى واردشدن است.
جور السّماء- ميانه آسمان.
جوزاء- تصويرى است فلكى و بخاطر آن است كه آن تصوير فلكى از عرض و ميانه آسمان مى‌گذرد كه- جوزاء- ناميده شده.
ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 433
شاة جوزاء- گوسپندى كه پشم پشتش سفيد رنگ است.
جزت المكان- وارد آنجا شدم.
أجزته- او را جارى كردم و پشت سر گذاشتم.
استجزت فلانا فأجازنى- از او نوشيدنى خواستم مرا سيراب كرد و اين معنى بصورت استعاره است زيرا حقيقتش اين است كه آب را از تو ردّ نكرده و نگذرانده است.

در میانشان رفت و آمد و تردّد کرد و چیزی مطالبه کرد خدای تعالی گوید: فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ- 5/ اسراء) یعنی برای سرکوبیشان بمیان آنها رفت و آمد کرد که از معنیش با- جاسوا و داسوا- یعنی برای غارت اموال رفتند و لگد کوبشان کردند، یکی است.

الجوس «1»- یعنی مطالبه کردن و کاملا کوشش کردن و جدّیت کردن.

---

(1) معنائیکه راغب رحمه اللّه برای واژه- چاس- نموده است و آن را از ریشه- جوس- می‌داند نه از- جس- که بمعنای کنجکاوی و لمس کردن است، روشش همانند تفاسیری که برای بقیّه لغات نموده دقّت نظر و عمق اطّلاع او را نشان می‌دهد یکی از تفاسیر، این دو واژه را از یکی ریشه و یک معنی گرفته و آن کشف الاسرار خواجه عبد اللّه انصاری است که آیه فَجاسُوا خِلالَ الدِّیارِ- 5/ اسراء) را تا به جستجو در آیند در سراها، معنی کرده و حال اینکه صاحبان معاجم و قاموس‌ها بالاتّفاق پس از ذکر آیه فوق آن را- تردّد و ابینها للغارة- یعنی برای غارت بآن جا رفت و آمد کردند معنی کرده‌اند، مثل ابن سیده- ازهری- ابن منظور و بخصوص ابن فارس در مقیائیس اللّغه، که ابتدإ در یکجا ریشه جسّ- را لغتی جداگانه و به معنی- تعرف الشّیئ بمسّ لطیف- یعنی شناختن چیزی بنرمی و لطف می‌داند، و سپس می‌گوید: جاسوس- فاعول من هذا- (ج 1 ص 414) سپس همانند راغب در ذیل واژه- جاس، یجوس، جوسا- می‌گوید: الجیم و الواو و السّین اصل واحد و هو تخلّل الشّیئ- بنابر این کسانیکه از این دو ریشه و دو اصل بی‌اطّلاع بوده هر دو واژه را مثل صاحب تفاسیر کشف الاسرار بیک معنی ترجمه کرده شیخ طبرسی هم می‌نویسد:

الجوس التّخلل فی الدّیار ای بطاهم و یدوسهم- جوس یعنی وارد شدن جایی و آنجا را لگدکوب کردن و سپس می‌نویسد: بنی اسرائیل دوبار یحیی بن زکریّا که در باره اوّل بدست لشگریان جالوت و سنجاریب و شاهپور ذو الاکتاف و دربار دوّم بدست بخت النّصر مجازات شدند، و تمام آیه چنین است بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِی بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ- 5/ اسراء) از بندگان بر شما برانگیختم که قدرت داشتند و لگد کوبتان کردند، [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 434

المجوس «1»- که معنی آن معروف است واژه- الجوس- مشتقّ شده است.

ابو مسلم اصفهانی تعبیر- عبادا لنا- را یا مؤمنین و یا افرادی که با پیامبر

دیگری بچنین امر مأمور شدند می‌داند.
طریحی نیز می‌گوید: و قیل الجوس: الدّوس، جوس یعنی پامال کردن و کوبیدن.
شیخ طوسی می‌نویسد: و جاسوا خلال الدّیار ای تردّدوا و تخلّلوا بین الدّور، قال حسّان:
منا الذّی لاقی بسیف محمد فجاس بنا الاعداء ارض العساکر
معناه تخلّلهم قتلا بسیفه و قیل الجوس طلب الشّیء باستقصاء، یعنی برای کشتنشان وارد خانهایشان می‌شدند، حسّان می‌گوید: از ما کسانی بودند که با شمشیر با دشمنان مقابله می‌کردند و آنها را می‌کوبیدند در حالیکه برای کشتن شما بمیان سپاهیان دشمن می‌رفتند و نیز گفته شد- جوس- پی جویی با دقّت است.
شارح تبیان می‌نویسد در تفاسیر طبری چاپ اوّل ج 15 ص 21 و تفسیر شوکانی ج 3 ص 202 و قرطبی ج 10 ص 216 شعر حسّان نقل شده.
زمخشری هم در کشّاف می‌نویسد: الجوس و هو التّردد خلال الدّیار بالفساد الیهم و للتّخریب و الاحراق- جوس یعنی رفت و آمد در شهرها برای ویرانی و سوزاندن و تخریب، اینها عذاب و عقابی بود که بدست بخت النّصر و جالوت و سنجاریب بر آنها وارد شد.
ابن درید هم مثل ابن فارس- جس و جاس- را تحت دو ریشه و دو معنی آورده مثل فیروز آبادی.
ازهری از قول فرّاء می‌گوید: معنی آیه اینست- که- قتلوکم بین بیوتکم.
(1) واژه مجوس که راغب رحمه اللّه می‌گوید: معنای آن معروف است از لغات کهن است که از قدیم در زبانهای پارسی و عبرانی و عربی بکار رفته است و در آیه 17/ حجّ آمده است که إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ الصَّابِئِینَ وَ النَّصاری وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا إِنَّ اللَّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ‌ءٍ شَهِیدٌ- 17/ حج).
مؤمنین به اسلام و کسانی که یهودند و صابئین (پیروان یحیای پیامبر) و ترسایان و گبران و کسانیکه با بت‌پرستی شرک آورده‌اند هنگامه قیامت خداوند بر همه چیز گواه و داناست میانشان جداگانه حکم می‌کند.
تمام لغت‌نویسان و مفسّرین در ذیل این آیه و واژه- مجس- به دو صورت بحث کرده‌اند:
اوّل- گروهی که با ذکر چند روایت مجوسیان را همچون معتزله و قدری‌ها که مبدأ خیر و شرّ را از خدا و انسان می‌دانند و آیاتی هم از قرآن مؤیّد این اصل دارند مجوس را در آیه قرآن جز و همان کسانی می‌دانند که به دو مبدأ یزدان و اهریمن و- خیر و شرّ- قائلند.
دوّم- کسانی که مجوسیان را با ذکر چند روایت در ردیف اهل کتاب می‌شمارند، چون در زمان فتوحات اسلام بنا به روایتی که از پیغمبر نقل

شده آنها چون سایر اهل کتاب جزیه پرداخته‌اند. و در کنف حکومت اسلامی با احترام زندگی کرده‌اند.
در انجیل متّی و از زبان دانیال پیامبر مجوسیان به حکمت و دانشمندی توصیف شده‌اند.
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 435.

الجوع، احساس و دردی که از خالی بودن معده از طعام و یا از گرسنگی به حیوان (ذی حیات و جاندار می‌رسد).
مجاعة- زمان قحطی.
رجل جائع و جوعان- مردی که زیاد گرسنه است.
(از این واژه در 5 آیه قرآن اشاره شده است: که یکی از آنها آیه 155/ بقره است که در باره انسانهای خود ساخته و وارسته و از آزمایش و مشکلات بیرون

صاحب قاموس کتاب مقدّس می‌نویسد: لفظ مجوس لفظی است کلدانی یا مدّی و مقصود کاهنانی قومند که خادمان دین زرتشت بودند و بواسطه لباس مخصوص و عزلت و گوشه نشینی معروف بوده‌اند.
کریستن سن در کتاب ایران در عهد ساسانیان می‌نویسد عدّه‌ای از مجوسیان بنام هیربد نگهبانان آتشکده بودند که مراسمی هم توسّط آنها انجام می‌شده است.
امّا از سیاق آیه معلوم می‌شود که افراد خاصّی نبوده بلکه این اطلاق مانند یهود و نصاری عمومیّت دارد و به امّتی که در ردیف صابئین و یهود و نصاری اشاره شده هستند. امّا از صله- الذّین- که بعد از سه واژه فوق آمده، و می‌گوید: و الذّین اشرکوا- فهمیده می‌شود که سه گروه نامبرده قبل از الذّین همه مشرک نبوده‌اند و در ذیل واژه- صبا- راغب می‌نویسد- و الصّابئون قوم کانوا علی دین نوح.
از معطوف شدن مجوس و صابئون به یهود و نصاری اهل کتاب بودن آنها هم مسلّم می‌شود، زیرا در دو آیه (69/ مائده و 62/ بقره) دیگر قرآن هم صابئون به یهود و نصاری معطوف شده است.
کلمات معطوف بهم دارای وجوه مشترکی هستند که اگر این ملّت‌ها ایمان بخدا و معاد و عمل صالح داشته باشند پاداششان نزد پروردگار خواهد بود و خوف و حزنی بر ایشان نیست.
مسعود در مروج الذّهب می‌نویسد: اسکندر تمام آثار دینی مجوس را سوزاند و از بین برد و پس از چند قرن موبدها از حافظه خود و دیگران مطالبی نوشتند که دستخوش تغییرات گردید، موضوعی که امروز بسیار مهمّ است این است که هیچ پیامبری خوردن مشروبات و مسکرات را تجویز نکرده عینا مانند قرآن چنانکه در کتاب عهد عتیق و جدید، امثال سلیمان فصل 23- بشدّت خوردن مشروبات و مسکراترا منع کرده و در دو مورد دیگر نیز چنین منعی وجود دارد امّا متأسّفانه امروز با اینکه مضّرات

الکل صد در صد از نظر علمی و پزشکی ثابت شده باز در جشن میلاد حضرت مسیح در سراسر دنیا خروارها الکل مصرف می‌شود و تلفاتی نیز ببار می‌آورد همینطور در آئین کهن زرتشت که بطور قطع خوردنش ممنوع بوده، این است که قرآن می‌فرماید: بایستی چنین ملّتهایی ایمان خدا و قیامت و عمل صالح که ترک نوشیدن نوشابه‌های الکلی و عدم ازدواج با محارم در ردیف آنها است داشته باشند تا باسلام گرویده باشند.

ایران در عهد ساسانیان/ کریستن سن- قاموس کتاب مقدّس/ جیمز هاکس- شرح قاموس اللّغه/ فیروز آبادی- مجمع البحرین/ طریحی- مجمع البیان/ طبرسی- فخر رازی/ تفسیر کبیر- تبیان طوسی.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 436

آمده می‌فرماید: وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ الَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ- که در این آیه بانسهای طراز نوین و پایداری که برای هدف خدائی، و اللّه در برابر تمام مشکلات پایدارند مژده داده شده).

جاء، يجی‌ء، جيئة، و مجيئا، مثل واژه اتيان- بمعنی آمدن است ولی مفهوم واژه- مجئ اعمّ از- إتيان- است يعنی فراگيرتر است زيرا- إتيان- بآسانی آمدن است و- نيز نوعی آمدن است كه با قصد و هدف انجام می‌شود هر چند كه رسيدن بآن هدف ميسور و ممكن نگردد.
گفته می‌شود- جاء- برای آمدن اجسام و معانی هر دو بكار می‌رود خواه آمدن ذات اجسام و خود آنها باشد يا كار و مفاهيم آنها، نيز جاء در باره هر كسی كه قصدش آمدن بمكانی و در زمانی باشد، تمام اين معانی در آيات زير آمده است، خدای عزّ و جلّ گويد:
وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى 20/ يس) و وَ لَقَدْ جاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّناتِ- 34/ غافر) و وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِی‌ءَ بِهِمْ- 77/ هود).
و فَإِذا جاءَ الْخَوْفُ- 19/ احزاب) و إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ- 49/ يونس) و بَلى قَدْ جاءَتْكَ آياتِی- 59/ زمر) و فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً- 4/ فرقان) يعنی قصد سخن گفتن نمودند و چون از آن تجاوز كردند واژه- مجی- به كار رفته يعنی سخن ناگفتنی دروغ آوردند همانطور كه قصد و هدف نيز در سخن آنها وجود دارد.
خدای تعالی گويد: إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ- 10/ احزاب) و وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا- 22/ فجر) كه در آيه اخير امر خدای منظور است نه ذات خدای و اين قول ابن عبّاس (رض) است.
و همچنين آيه فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ- 76/ يونس) تعبير همان آيه قبلی يعنی- جاء ربّک- است.
جاء و أجاءه- هر دو بكار می‌رود، خدای تعالی گويد:
فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ- 48/ قصص) (يعنی: درد زايمان او يعنی (مريم) ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 437
را بكنار خرمائی پناه داد و برد)، جاءها- يعنی- ألجأها- كه فعل متعدّی از جاء است- چنانكه گويند:
شرّ ما أجاءک إلی مخّة عرقوب «1»- كه ضرب المثل است يعنی شرّ و بديش او را بسوی خرما بنی بی‌ميوه پناه داد.
شاعر گويد: شرّ ما أجاءک الی مخة و الرّجاء (ترس و اميد او را فرا گرفت و پناه داد).
جاء بكذا- او را حاضر كرد مثل آيات:
لَوْ لا جاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ- 14/ نور) (آوردن چهار گواه و شاهد برای موضع تهمت بر زنان وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ- 22/ نمل) (خبری يقينی

برایت از کشور سبا آوردم) و جاء بکذا- معانیش با معانی چیزی که همراه و ملازم اوست و آورده می‌شود فرق می‌کند.

) ((جال) [جال : ... ص : 437

جالوت از این واژه است و نام پادشاهی طغیانگر است که حضرت داود (ع) او را تیر انداخت و بقتل رساند و در آیه وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ- 251/ بقره) یاد آوری شده است.

الجوّ یعنی هواء، خدای تعالی گوید: فِی جَوِّ السَّماءِ «2» ما یُمْسِکُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ-

---

(1) در مجمع الامثال این ضرب المثل بصورت (شرّ ما یجیئک الی مخه عرقوب) آمده است یعنی چیزی تو را بآن جا پناه نداد مگر شرّ و بدی، با فقر و تنگدستی زیرا- عرقوب- دره کوفه است که خرما بنی ندارد، کنایه از این است که از شخص لئیم و پست چیزی خواسته نشود و هر کس باو پناه ببرد چیزی عایدش نمی‌شود و این مثل در باره شخص مسکین و بینوا بکار می‌رود. مجمع الامثال میدانی، ج 1 ص 358.

(2) تمام آیه چنین است (أَ لَمْ یَرَوْا إِلَی الطَّیْرِ مُسَخَّراتٍ فِی جَوِّ السَّماءِ ما یُمْسِکُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ- 79/ نحل) برای فهم علمی این آیه بایستی بآیه قبل توجّه کرد که در باره خلقت انسان و بودن او در رحم مادر و خارج شدنش در حالیکه هیچ چیز نمی‌داند و لذا برای مراحل علم و دانش و دانا شدن انسان خداوند چشم و گوش و دل باو داده تا عالم شود و آگاهی یابد، بسا که شکرگزار این چنین نعمتها باشند، سپس با توجّه انسان بچنان آغازی از خلقتش او را باین آیه توجّه می‌دهد که آیا پرنده را در حالی که در اوج آسمان و جوّ ایستاده است نمی‌نگرند، و نمی‌اندیشند که چیزی جز ناموس آفرینش خداوند او را به چنان حالتی نگاه نداشته است چون طبیعتا همه چیز بایستی از هوا به زمین سقوط کند و هر امر استثنائی را خداوند آیه نامیده است و براستی که تفکّر در این آیات برای کسانی که ایمان دارند نشانه‌هائی

79/ نحل) و اسم- یمامة- هم- جوّ- است، که خدای داناتر است.

(در تأیید سخن راغب رحمه اللّه ابو عبد الله یاقوت حمدی در ج/ 5 معجم البلدان در ذیل یمامه پس از ذکر وجه اشتقاق مختلف می‌نویسد: کانت تدعی جوّا- ص 442).

(و اللّه اعلم)

از وجود خداوند است.

بدیهی است که انسان در زمان نزول این آیات برای فضایی که در اطراف او است نامی جز نام- هوا- نمی‌شناخت و خداوند واژه (جوّ) را با قدرت و خواصش یاد آوری نموده تا پس از هزاران سال انسان با پیشرفت تکنیک و ابزار فضا پیماها بشکوهمندی نیروی جاذبه و قدرت شگفت جوّ زمین و

طبقات او پی ببرد و قوانین سقوط اجسام را در حوزه زمین و مساوی بودن وزن هر موجودی و فشار جوّ در حالت ایستادن را مورد دقّت قرار دهد و آفرینش شگفت‌آور آفریده‌ها را از آیه هُوَ الَّذِی خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً- 29/ بقره). و هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ- 73/ انعام) و أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْ‌ءٍ- 185/ اعراف) در یابد.
تا انسان با پیروی از این آیات اندیشه خود را از دایره تنگ مادی نگریستن یا پس از درک قوانین جهان در اثر استکبار و غرورش قانون گزار عالم را فراموش نکند زیرا انسان نبوده و ما هم نبوده‌ایم که جهان با عظمت آفریدگار و جهانیان داشته است.
بگفته مولوی:
پشّه کی داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش دردی است
روزگاران و جهان و پدیده‌هایش بوده‌اند که انسان وجود نداشته و قابل ذکر نبوده، پس ای خود محور مغرور بیندیش، ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ- 6- انفطار).
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 439

کتاب- ح ... ص : 439

الحبّ و الحبّة- یعنی دانه‌های گندم و جو و غلات دیگر (که مطعومات و غذاها هستند).
الحبّ و الحِبّة- با کسره حرف (ح) دانه گلها و ریاحین- خدای تعالی گوید:
کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ- 261/ بقره) و وَ لا حَبَّةٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ- 19/ انعام) و إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوی 95/ انعام) و فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِیدِ- 9/ ق) یعنی گندم هر چیزی که مانند گندم درو می‌شود.
در حدیث «کما تنبت الحبّة فی حمیل السّیل» «1».
الحبّ- یعنی محبوب و بشدّت دوست داشتنی.
حبب- ردیف ریز داندانها که تشبیهی از دانه‌های ریز غلّات و سبزیها است.
حباب- حبابهای روی آب در موقع ریزش بارانهای درشت که بهمان دانه‌های غلّات تشبیه شده است.
حبّة القلب «2»- یعنی (1- نتیجه و ثمره دل و خاطر 2- مرکز و سویدای دل 3- تکّه‌ای از خون سیاه در وسط قلب 4- جایگاه محبّت و دوستی یا مرکز

---

(1) حدیث فوق تشبیهی از حالت دوزخیان است که در شعله‌های عذاب چون گیاهان زودرو ظاهر می‌شوند، تمام حدیث چنین است (فینبتون کما تنبت الحبّة فی حمیل السّیل) یعنی: همانطور که دانه‌های گیاهان در زمینهای سیلابی پی در پی می‌رویند و خشک می‌شوند، دوزخیان نیز چنانند.
حبه- یعنی: دانه‌های بسیار ریز گیاهان صحرائی- حمیل زمینهای سیل‌گیر و سیلگاه.
(2) تعبیر و معنی اوّل و سوّم در عبارت فوق از راغب و ابن سیده است تعبیر و معنی دوّم و چهارم از ازهری و ابن منظور که بهر حال تشبیهی از دوزخیان بدانه گیاه است که همواره در رشد و زایش و فرسایش و رویش است.

وجود).
حببت فلانا- گفته‌اند معنی آن در اصل این است که در مرکز جان، و دلش جای گرفتم و قلب و دلش را شیفته خود کردم، مثل:
شغفته و کبدته و فأدته «1»- (دل و وجودش را تسخیر کردم گوئی که به آنها رسیده‌ام).
أحببت فلانا- یعنی دلم را جای محبّتش قرار دادم ولی در عرف سخن و

گفتگوی متعارف واژه محبوب- بجای کلمه- محبّ- یعنی دوستدار قرار گرفته و همچنین حببت بجای أحببت «2» بکار می‌رود.
(محبّت:) یعنی خواستن و تمایل بچیزی که می‌بینی و آن را خیر می‌پنداری، محبّت بر سه وجه است:
1- محبّت و دوستی برای خرسند شدن و لذّت بردن مثل محبّت مرد نسبت به زن. و در باره خرسند بودن- آیه یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً- 8/ انسان).
(غذای مورد نیاز و محبّت خود را به مسکین می‌دهند و می‌خورانند).
2- محبّتی که بر پایه بهره‌مندی معنوی است، مثل چیزهای سودمند و در معنی آن، آیه:
وَ أُخْری تُحِبُّونَها نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ- 13/ صف).
3- محبّت برای فضیلت و بزرگی، مثل محبّت دانشمندان و دانش پژوهان برای علم نسبت بیکدیگر.
و چه بسا که محبّت بخواستن و اراده تفسیر شود مانند: فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ

---

(1) از واژه‌های کبد و فؤاد که در مرکز بدن قرار دارند افعالی بصورت کبدته و فأدته- که در متن آمده ساخته می‌شود که این اسمها در ترکیب با کلمات معانی مختلفی دارند مثل 1- بیمار شدن آن اعضاء 2- بزرگ شدن آن. 3- گرفتن و رسیدن به آنها. 4- تیر زدن و ضربه زدن به آنها.
(2) منظور راغب این است که واژه محبوب- اسم مفعول از ثلاثی مجرّد است، بجای محبّ- یعنی اسم فاعل ثلاثی مزید متداول شده و بجای- احببت- بیشتر حببت- بکار می‌رود.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 441
یَتَطَهَّرُوا- 108/ توبه) ولی اینطور نیست و چنین تفسیری درست نیست، زیرا چنانکه قبلا گفته شد معنی محبّت از اراده رساتر است و هر محبّتی اراده است و هر اراده و خواستی محبّت نیست، خدای عزّ و جلّ گوید:
إِنِ (اسْتَحَبُّوا) الْکُفْرَ عَلَی الْإِیمانِ- 23/ توبه) یعنی ترجیح دادن و برگزیدن کفر بر ایمان، حقیقت معنی- استحباب- قصد و هدف انسان در چیزی است که او را دوست دارد که در آیه فوق با حرف (علی) متعدّی شده است تا در معنی ترجیح دادن و برگزیدن باشد.
و همینطور آیه وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا- 17/ فصّلت)- و فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ- 54/ مائده).
پس دوستی و محبّت خداوند تعالی به بندگان همانا بخشایش و نعمت دادن اوست بآنها، و محبّت بنده در باره خداوند خواستن تقرّب و قدر و منزلت داشتن نسبت باوست.

و آیه إِنِّی (أَحْبَبْتُ) حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی- 32/ ص) معنیش این است که من چون فطرتا نیکی و خیر را دوست دارم محبّت خیل «1» و ستوران را بر یاد خدای خویش برگزیدم و آنرا خیر دانستم.
و آیه إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ- 222/ بقره).
یعنی توبه کنندگان و پاک شدگان را ثابت و پایداری دارد و نعمتشان می‌دهد و این همان دوستی خداوند است.
و آیات لا یُحِبُّ کُلَّ کَفَّارٍ أَثِیمٍ- 276/ بقره) و إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ-

---

(1) یاد آوری- خیل- در معنی آیه فوق که راغب رحمه اللّه به آن اشاره کرده، مربوط بآیه قبل از آن است که چنین است إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِیِّ الصَّافِناتُ الْجِیادُ- 31/ ص) همینکه اسبان تیز تک و زیبا را به بسلیمان عرضه کردند و او آنها را پسندید و خوش آمد در برگشتن اسبان از چرا بتماشای آنها مشغول شد و از دیدنشان متمتّع و بهره‌مند گردید تا اینکه وقت نماز و ذکر خداوند از پادش رفت ناگهان متوجّه شد و اسبان را پی کرد و حالت انابه و توبه باز یافت سپس گفت عشق و دوستی شدید من و برگزیدن محبّت این ستوران که خیرشان می‌پنداشتم مرا از یاد حقّ غافل کرد و در آیه بعد می‌گوید: رَبِّ اغْفِرْ لِی- 35/ ص) مرا در خور آمرزش قرار ده و از غفلتم در گذر.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 442
18/ لقمان) هشدار و تنبیهی است بر اینکه ارتکاب، و انجام گناهان طوری است که با تداوم آنها دیگر توبه و بازگشت از گناهان میسور نیست، آنگاه که ادامه دهنده گناه توبه نمی‌کند، دیگر مشمول محبّت و لطف خدای که در باره توبه کنندگان و پاکان وعده داده است قرار نمی‌گیرد و از محبّت خدای محروم می‌شود، حبّب اللّه إلیّ کذا- یعنی خداوند آن را قرینم گردانید.
خدای تعالی گوید: وَ لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ «1»- 7/ حجرات).
احبّ البعیر- ملازم جایگاه خود شد، گوئی که مکان خود را به خاطر توقفش در آنجا دوست دارد.
حبابک أن تفعل کذا- یعنی نهایت محبّت این است که آن را انجام دهی.

الحبر یعنی اثر نیکو و از این معنی روایت شده است که:
«یخرج من النّار رجل قد ذهب حبره و سبره» یعنی: از آتش عذاب خارج می‌شود در حالی که نیکوئی و زیبائی چهره‌اش زایل شده.
و در همین معنی کسیکه نیکوکار است الحبر- نامیده شده.
شاعر محبّر- شاعری که نیکو شعر می‌سراید.
شعر محبّر- سروده‌ای زیبا.
ثوب حبیر- جامه نیکو.
أرض محبار- زمینی که بسرعت محصول می‌دهد و پر بار است.
ابر و باران را نیز حبیر گویند.

---

(1) تمام آیه چنین است لکِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْیانَ أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ- 7/ حجرات) ولی خداوند ایمان را در دلهاتان آراسته و قرین گردانید و کفر را برایتان ناروا داشت و چنان کسانی رشد یافتگانند، برای فهم بیشتر این آیه بآیات قبلش توجّه می‌کنیم که پنداشته نشود خداوند عدّه خاصّی را مورد لطف و محبّت قرار می‌دهد و مؤمنشان می‌کند، در آیه قبل می‌گوید: شما همواره اخباری را که می‌شنوید تحقیق کنید و با دوری از نادانی و پذیرش فرمان رسول به مزایایی می‌رسید می‌بینیم که رشد و کمال را در آیه قبل نشان می‌دهد و پس از خواستن و حرکت او توفیق‌دهنده است.

حبر فلان- کسیکه آثار جراحت در بدنش باقی است.
(الحبر)- یعنی دانشمند که جمعش أحبار است این نامگزاری برای این است که آثار علمی دانشمندان در دلها و خاطره‌ها باقی است و آثار و افعال و کردار نیکوشان مورد پیروی و پذیرش قرار می‌گیرد.
خدای تعالی فرماید: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ «1»- 31/ توبه).
و بر این معنی امیر المؤمنین (رض) در گفتارش اشاره کرده است، و می‌گوید: (العلماء باقون ما بقی الدّهر، أعیانهم مفقودة و آثارهم فی القلوب موجودة).
(دانشمندان تا روزگار باقی است باقیند هر چند که بدنهاشان در میان نباشد امّا آثارشان در دلها زنده و موجود است).
خدای عزّ و جلّ گوید: فِی رَوْضَةٍ (یُحْبَرُونَ)- 15/ روم).

یعنی: در بستان شاد خرسندند تا اینکه آثار بخشایش الهی، و نعیمشان بر آنها ظاهر شود.

الحبس: یعنی جلوگیری و ممانعت از شتاب و برخاستن، خدای عزّ و

---

(1) واژه أحبار- یعنی علماء یهود و رهبان- علماء نصاری هستند- که در آیه قبل از آیه فوق خداوند می‌فرماید: یهودیان گفتند عزیز پسر خدا است و نصاری حضرت مسیح را پسر خدا خواندند این سخنان ناروا است و این امّتها احبار و رهبانان را نیز بعد از خداوند اربابان خود قرار دادند و حال اینکه حضرت موسی و حضرت مسیح دستور داده‌اند که فقط خدای را پرستش کنید لا إِلهَ إِلَّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ- 82/ مائده). یعنی اوست خدای واحد و از باورهای مشرکین منزّه است امّا در آیه 24/ مائده، عدّه‌ای از احبار و رهبانان را از شمول موضوع فوق استثناء می‌کند و می‌گوید آنها مال مردم را به بیهوده و باطل نمی‌خورند و مانع پرستش خدای نمی‌شوند.
و در آیه 82/ مائده می‌گوید: نزدیکترین امّتها بمؤمنین و مسلمانان، نصاری هستند، زیرا که کشیشها و رهبانان خدا پرستانی در میان آنان هستند که متکبّر نیستند بلکه متواضع و خدا پرستند.
ذلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسِینَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ- 82/ مائده) که مسلّما چنین افرادی با قبول فصل 23 کتاب امثال سلیمان که شرابخواری را با شدّت قدغن کرده است اینان هرگز از این دستور سرپیچی نمی‌کنند و به حکمت آن دستورات عمل می‌کنند.
ازهری از قول لیث می‌نویسد حبر و حبر بهر دانشمندی اعمّ از مسلمان و ذمّی اگر اهل کتاب باشند اطلاق می‌شود و در معنی زیبائی و جمال نیز هست، تحبیر- زیبائی خطّ است، تهذیب اللّغه جلد 1 صفحه 34.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 444
جلّ گوید: تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ- 106/ مائده).
(قسمتی از آیه 106/ مائده است در باره آوردن دو شاهد و گواه بر وصیّت کسی که می‌خواهد از دنیا برود، می‌گوید اگر در سفر هم بودید آن دو گواه را که نگاهداشته‌اید برای سوگند و گواهی بر وصیّت بعد از نماز دیگر حاضر آرید).
حبس- آبگیری است که آب را در خود نگهداشته، جمعش أحباس است.
تحبیس- وقف کردن چیزی برای همیشه که در آن صورت می‌گویند:
حبیس فی سبیل اللّه- یعنی این را در راه خدا برای همیشه وقف کردم که (سود و منافعش در راه خدا صرف شود).

یعنی از بین رفت و تباه شد، خدای تعالی گوید: حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ- 217/ بقره) و وَ لَوْ أَشْرَکُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ ما کانُوا یَعْمَلُونَ- 88/ انعام) و سَیُحْبِطُ أَعْمالَهُمْ- 32/ محمّد) و لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ- 65/ زمر) و فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ- 19/ احزاب).

حبط العمل- یعنی (تباه شدن کار و نتیجه عمل) که بر چند گونه است.

اوّل- حبط العمل: اعمالیکه صرفا دنیائی است و در قیامت سودی به حال انسان ندارد و نیازی را برنمی‌آورد چنانکه خداوند در این آیه اشاره به معنی فوق می‌کند و می‌گوید: وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً- 23/ فرقان) (یعنی، پیشتر از کارهاشان همه را پراکنده می‌کنیم با توجّه بآیات بعد از 21 تا 25/ فرقان می‌فهمیم که اشاره آیه به سرکشان و مستکبرینی است که امیدی بلقاء حقّ و قیامت نداشته‌اند، ستمگری کردند و کارهای ایشان هر چند بظاهر با سخنان انسان گونه بیان شود، از سوی خداوند در قیامت بیهوده و پراکنده می‌شود).

دوّم- حبط العمل یعنی بیهوده شدن کارهای اخروی که به قصد و توجّه بخدای و وجهه خدایی انجام نداده‌اند، چنانکه روایت شده است که (أنّه یؤتی یوم القیامة برجل فیقال له بم کان اشتغالک؟

قال: بقرائة القرآن، فیقال له قد کنت تقرأ لیقال هو قاریء و قد قیل ذلک

ترجمه مفردات، ج1، ص: 445

، فیؤمر به إلی النّار). «1»

سوّم- حبط العمل- کارها و اعمال صالحه‌ای که در کنارش زشتیها و سیّئاتی نیز انجام شده و این همان چیزی است که در سبک شدن میزان اعمال در این آیه بآنها اشاره شده است که وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ بِما کانُوا بِآیاتِنا یَظْلِمُونَ- 9/ اعراف).

اصل حبط از- حبط- یعنی پرخوری حیوان از گیاه خشک و باد کردن شکم او است پیامبر (ص) فرمود:

«إنّ ممّا ینبت الرّبیع ما یقتل حبطا «2» أو یلمّ»

---

(1) یعنی هنگامه قیامت کسی و کسانی هستند که بآنها گفته می‌شود در دنیا به چه کاری اشتغال داشتید می‌گویند بخواندن قرآن سپس باو گفته می‌شود تو برای اینکه قاری خطابت کنند می‌خواندی چنان هم شد آنگاه بسوی آتش جهنّم فرمانش دهند.

باید توجّه داشت که در این حدیث سخن از خواندن و قرائت است آنهم برای اشتغال و گذراندن دنیا و نه تلاوت زیرا چنانکه در ذیل واژه- تلاوت-

یاد آوری شده است اگر خواندن قرآن با تدبّر در معنی و پیروی از احکام آن باشد- تلاوت- است و گر نه قرائت با بی‌توجّهی.
آیات یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللَّهِ- 11/ طلاق) و وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً- 2/ انفال) و یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاوَتِهِ- 121/ بقره) اشاره به همان معنی و مقصود قرآنی است.
پس تلاوت یعنی پیروی از قرآن و افزون شدن ایمان و حقّ تلاوت را اداء کردن و غیر از قرائتی است که تنها با خواندن بآواز و آهنگ انجام می‌شود و می‌بینیم که خواننده‌های بسیار خوش صدائی در دیگر کشورها هستند که تنها بلفظ و آهنگ بسنده کرده‌اند و هیچگونه اثری در ساختن و برخاستن و قیامی علیه استعمارگران و ابرقدرتها نداشته و ندارند مگر اینکه تلاوت کنند و پیروی از عمل بقرآن، پس هر چیزی که حجاب و مانع حقیقت باشد بناچار بآتش می‌انجامد چنانکه در حدیث بآن اشاره شده است.
و در حدیثی متواتر و مشهور فرموده است: ربّ قارئ القرآن و القرآن یلعنه، لذا در حدیث فوق بشغل و اشتغال اشاره شده تا قرآن وسیله کسب و اشتغال قرار نگیرد، بلکه خوانده شود، تلاوت شود، یعنی پی‌گیری و پیروی. [...]
(2) حدیث فوق در مأخذ متعدّدی آمده است و عبارت (یقتل حبطا) یعنی با بیماری و خوردن حبط- شکم حیوانات آماس کرده و می‌میرند. لغت نویسان حبط را- (حندقوق، حلبه، شنبلیذ و عرفج) دانسته‌اند سه گیاه اخیر که بهاره است نوعی اسهال سخت و مزمن ایجاد می‌کند و امّا در باره گیاه حندقوق- که واژه‌ای آرامی است بنا بنوشته خلف تبریزی- حندقوق- یا اندقوق- دو گونه است، صحرایی آن مثل یونجه، ستوران را بسیار فربه می‌کند و تلخ و بد بوست که بفارسی سیست نامند امّا- داود انطاکی- می‌نویسد حندقوق- که در یونان آن را- لوتوس- می‌گویند گیاهی است برگش زرد و پهن و گلش زرد، نوع صحرائی آن بدبو و سمّ بسیار مهلکی است که در درمان بیماریهای یرقان و استسقاء بکار می‌رود- روغن بذر و دانه‌اش در درد مفاصل نیکوست (این است مفهوم علمی حدیث
ترجمه مفردات، ج1، ص: 446
نام- حارث- را هم حبط گفته‌اند زیرا با خوردن آن گیاه مسموم شد و اولاد او را نیز حبطات نامیده‌اند (منظور حارث بن مازن بن مالک است که در سفری مبتلا ببیماری آماس و ورم بدن شد- لس، 9/ 145).

خدای تعالی گوید: وَ السَّماءِ ذاتِ الْحُبُکِ- 7/ زاریات) یعنی آسمانی که دارای راهها‌ئی است، و لذا بعضی از مردم برای آسمان راههای محسوسی بوسیله ستارگان و کهکشان تصوّر کرده‌اند و بعضی دیگر آنرا براههای عقلانی که بوسیله احساس و بصیرت و اندیشه متصوّر است تعبیر کرده‌اند باین مضمون اشاره خدای تعالی است که:
الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً- 91/ آل عمران) (یعنی کسانی که شب هنگام با همان بصیرت و احساس وقت شناسی از راه بصیرت و نگاه به آسمان برای قیام و عبادت زمان را برمی‌گزینند).
اصل ریشه حبک- یا از عبارت بعیر محبوک القری- یعنی شتر قوی که بشدّت نشخوار می‌کند و غذا در دهانش بسرعت می‌گردد و می‌جود، است و یا از عبارت احتباک- یعنی محکم دامن بکمر زدن، گرفته شده.

الحبل معروف است (ريسمان و طناب) خداى عزّ و جلّ گويد: فِی جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ- 5/ مسد)، كه:
حبل الوريد و حبل العاتق- يعنى رگ گردن و وتر گردن بآن تشبيه شده است و همچنين- الحبل المستطيل- جادّه و راه پيوسته شنى.
و براى وصل كردن و پيوستن به هر چيزى كه بايستى بآن رسيده شود واژه- حبل- بصورت استعاره بكار رفته است.
چنانكه در آيه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً «1»- 103/ آل عمران).

پيامبر (ص)).
(برهان قاطع- مقاييس اللّغه- غرائب اللّغه- معربات جواليقى 120- تذكره الاولى الالباب ص 133 داود انطاكى).
(1) واژه اعتصام در آيات ديگر قرآن بدون ذكر حبل بكار رفته است در آيات وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ- 146/ نساء) و فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِی رَحْمَةٍ مِنْهُ-

اشاره شده پس- حبل اللّه- همان چيزى از قرآن و عقل و خرد است كه به وسيله آن دور شدن از گناهان و وصول بقرب خداى حاصل مى‌شود و يا هر چيز ديگرى كه اگر بآن تمسّك جستى و از گناهان بازماندى تو را بجوار رحمت حق مى‌رساند پس عهد و پيمان را نيز حبل گويند.
خداى تعالى گويد: ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٍ مِنَ النَّاسِ- 112/ آل عمران) هر كجا باشند فرمان خوارى برايشان جارى است مگر اينكه در پناه و پيمان خدايا در پناه و پيمان مردم قرار گيرند).
در آيه فوق آگاهى و هشدارى است كه كفّار براى رهايى از ذلّت، و خوارى بتوسّل جستن به دو پيمان ناگزيرند.

170/ نساء) و وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ- 101/ آل عمران) و وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ- 78/ حجّ).
اعتصام بخدا در اين آيات همان با خدا بودن يعنى با ياد او بودن است كه وسيله دور شدن از گناهان و به راه مستقيم هدايت شدن مى‌باشد زيرا واژه- اعتصام از- عصم- يعصم- عصمه- يعنى در گناه نيفتادن، و بازماندن از آن است و نيز اعتصام يعنى پناه بردن و بياد خدا بودن و ابن منظور حبل را- رباط- يعنى وسيله ارتباط مى‌داند.
شيخ طريحى مى‌نويسد: اعتصام بحبل اللّه- پيروى از قرآن و ترک تفرقه و

جدا سری است چنانکه پیامبر (ص) فرموده «القرآن حبل اللّه المتین» واژه حبل بصورت استعاره برای اینست که تمسّک بقرآن سبب نجات از تباهی و هلاکت است همانطور که ریسمان سبب رها شدن و دور شدن از خطر است. و در حدیثی دیگر در وصف قرآن آمده است که «هو حبل ممدود من السّماء الی الارض» یعنی نور هدایت کننده. و اعراب نور ممدود و پیوسته را به حبل و خیط تشبیه می‌کنند و در حدیثی دیگر «هو حبل اللّه المتین» که در همان معنی نور است، ازهری می‌گوید: ابو العبّاس مبرّد در حدیثیکه پیامبر (ص) فرموده است:
(اوصیکم بکتاب اللّه و عترتی احدهما اعظم من الآخر و هو کتاب اللّه حبل الممدود من السّماء الی الارض) حبل در این حدیث یعنی نور ممدود و پیوسته، و نیز در معنی پیوستن بکتاب خدای عزّ و جلّ، هر چند که قرآن از زمین تلاوت و نسخه برداری و نوشته می‌شود امّا از معنی حبل ممدود، در باره کتاب خدا می‌فهمیم یعنی نوری که هدایت کننده بسوی او است و اعراب نور ممدود و پیوسته را بحبل و خیط یعنی ریسمان تشبیه می‌کنند خدای گوید: حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ- 187/ بقره) خیط ابیض همان نور صبح است و خیط اسود غیر اوست یعنی سیاهی پس منظور تشخیص سفیدی صبح از سیاهی شبست از این رو بریسمان سیاه و سفید توصیف شده است. (تهذیب اللّغه 5/ 80- لس 111/ 137- مجمع البحرین 5/ 346).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 448
اوّل- عهد و پیمان خدائی که بایستی در آن صورت اهل و پیرو کتابی شوند که از سوی خدا نازل شده است و گر نه در دین او قرار نگرفته‌اند و تحت حمایت آن نیستند.
دوّم- به عهد و پیمانی از سوی مردم که آنها را یاری می‌رسانند و بر آنها بذل مال و جان می‌کنند قرار گیرند.
حباله- تور و دام شکار شکارچی و جمعش حبائل است، روایت شده که:
«النّساء حبائل الشّیطان». «1»
محتبل و حابل- یعنی صیّاد و دام گستر، اصطلاح- وقع حابلهم علی نابلهم «2» نیز بکار رفته است.

الحتم یعنی قضاء مقدّر و تعیین شده.
الحاتم- کلاغ شوم، چنانکه پنداشته‌اند حتما بانگ و آوازش مایه جدایی است (این واژه یکبار در قرآن آمده است- وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتْماً مَقْضِیًّا- 71/ مریم- کسی از شما نیست مگر اینکه وارد دوزخ می‌شود و این

---

(1) اشاره این حدیث بزنان غیر شرعی است زیرا در باره ازدواج، و همسران شرعی در قرآن فرمود:
نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ- 223/ بقره) که واژه نساء- به ضمیر (کم) اضافه شده و همسری را می‌رساند باین معناست که زنانتان زمینهای کشت و زرع شمایند و حیات بشر بازدواج و همسران بستگی دارد. و اشاره حدیث به زنان غیر شرعی بخوبی روشن است.
ابن منظور می‌نویسد:- حبائل- یعنی دام شکار، پیامبر (ص) در خطبه حجّة الوداع سفارشاتی در باره زنان دارد که می‌فرماید: آنها امانتهائی هستند که بایستی در حفظ حرمتشان بکوشید.
(2) این ضرب المثل یعنی: وقوع حابلهم علی نابلهم- در مآخذ دیگر بصورت- ثار حابلهم علی نابلهم نیز آمده است باین معنی است که شوریدن بعضی از مردم بر بعض دیگر را نشان می‌دهد که پس از آرامش، فراغت در یک جامعه بوجود می‌آید معنی تحت اللّفظی آن این است که دام گسترشان بر تیراندازشان در افتاد و بخونخواهی برخاست.
حابل- کسی که برای شکار و فریب مرغان و دیگران دام پهن می‌کند.
نابل- تیراندازی است که از کمانش تیر پرتاب می‌کند و در حقیقت کنایه از تبهکاری و آشوبگری دو دسته کم و ناچیز از مردم یعنی فریبکاران و فساد انگیزان است که آرامش و سعادت جامعه متحوّل و رو برو شد و آگاهی را ببهانه‌هائی بهم می‌زنند.

حکم قطعی الهی است).

حرفى است كه حركت حرف آخر كلمات بعد از آن گاهى مجرور مى‌شود مانند حرف (الى) عمل مى‌كند ولى معنى عبارتى كه بعد از- حتّى- مى‌آيد در حكم و موضوع كلمات ما قبل- حتّى- داخل مى‌شود و گاهى معطوف بآن و زمانى هم عبارت بعد از- حتّى- آغاز سخن واقع مى‌شود مانند:
أكلت السّمكة حتّى رأسها و رأسها- (ماهى را با سرش خوردم سرش را خوردم، و سر ماهى).
خداى تعالى گويد: لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ- 35/ يوسف) و حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ- 5/ قدر). عمل حتّى بر كلمات بعدش دو قسم است:
اوّل- حتّى بر فعل مضارع داخل مى‌شود و فعل مضارع منصوب يا مرفوع مى‌شود كه هر كدام دو وجه دارند، در حالت نصب در معنى (به اينكه)، و ديگرى در معنى (تا) و دو وجهى كه رفع مى‌دهد يكى اين است كه قبل از حتّى فعل ماضى باشد، مثل:
مشيت حتّى أدخل البصرة- يعنى رفتم تا بشهر بصره داخل شدم.
دوّم- اينستكه كلمه بعد از (حتّى) در معنى حال باشد مانند عبارت مرض حتّى لا يرجون- آنگونه بيمار شد تا نااميد شدند.
در آيه حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ- 214/ بقره) با نصب و رفع (يقول) هر دو خوانده شده كه در هر دو صورت بدو وجه حمل و تعبير شده است.
گفته‌اند لازم است كه معنى عبارت بعد از (حتّى) بر خلاف قبل از آن باشد، مثل اين آيه وَ لا جُنُباً إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا- 34/ نساء).
(راجع بداخل شدن در مساجد در حال جنب بودن است كه نبايستى داخل شد تا اينكه غسل كنند مگر رهگذرى كه از يک در وارد و از درب ديگر خارج شود).
و نيز گفته‌اند: ممكن است چنين نباشد يعنى معنى بعد از (حتّى) مخالف معنى قبل از آن نباشد مثل روايتى كه نقل شده «إنّ اللّه تعالى لا يملّ حتّى تملّوا» ترجمه مفردات، ج1، ص: 450
قصد اين روايت اين نيست كه ملالت را براى خداى تعالى بعد از ملالت آنها اثبات كند.

اصل حجّ قصد زيارت است، شاعر گويد:
يحجّون بيت الزّبرقان المعصفر «1» و در عرف شرع واژه حجّ بقصد زيارت خانه خداى تعالى براى برپا داشتن مناسک و اعمال حجّ مخصوص شده است.
حجّ و حجّ- هر دو گفته شده، حجّ- مصدر است يعنى زيارت كردن و حجّ اسم آن است.
يوم الحجّ الأكبر- روز قربانى و عيد اضحى و روز عرفه است، روايت شده كه «العمرة الحجّ الأصغر» عمره حجّ اصغر است.
(حجّة)- دلالتى است روشن بر اساس راه مستقيم با قصد و هدف مستقيم و چيزيكه بر صحّت و درستى يكى از دو نقيض اقتضاء «2» و حكم مى‌كند.
خداى تعالى گويد: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ- 149/ انعام) و لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا- 150/ بقره) كه در آيه اخير احتجاج و دليل آوردن ستمگران را عليه مؤمنين مستثنى از حجّت و دليل قرار داده است و اشاره است بر اينكه سخن و حجّت آنها اصولا حجّت نيست چنان كه شاعر در اين معنى مى‌گويد:

---

(1) تمام شعر چنين است:
و اشهد من عرف حلولا كثيرة يحجّون سب الزّبرقان المزعفرا
با اختلاف دو كلمه در شعر قبلش چنين است:
الم تعلمى يا امّ عمره انّى تخاطأنى ريب الزّمان لاكبرا
شعر از مخبل سعدى است روى سخن و خطابش به همسرش ام عمره است كه مى‌گويد آيا نمى‌دانى كه تحوّل روزگار مرا بخطاء بزرگى نسبت داد و من گواهى مى‌دهم كه قبيله عوف بخانه مرد كوسه و زرد موى، بقصد ديدارش داخل مى‌شدند و بسيار رفت و آمد مى‌كردند.
(مقائيس اللّغه- لس، المحكم- اساس البلاغه).
(2) ابن منظور مى‌نويسد: حجّة: البرهان، و گفته شده حجّة چيزى است كه خصم با آن دفع مى‌شود، ازهرى مى‌گويد: حجّت ايراد سخن بر وجهى است كه بهنگام خصومت با آن پيروزى حاصل مى‌شود جمع حجّة، حجج و حجاج است.

و لا عيب فيهم غير أنّ سيوفهم بهنّ فلول من قراع الكتائب «1»
(عيبى در ايشان نيست جز اينكه شمشيرهاشان از كوبيدن گروه‌هاى جنگى كند است).

و جایز است سخنانی هم که با آنها احتجاج باطل می‌شود حجّت نامیده شود در این آیه که بآن معنی اشاره می‌کند (وَ الَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اللَّهِ «2» مِنْ بَعْدِ ما اسْتُجِیبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 16/ شوری).
داحضة- سخن باطل و تلاش بیهوده لفظی که حجّت نامیده شده است.
و آیه (لا حُجَّةَ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمُ- 15/ شوری) یعنی آنقدر سخن آشکار است که نیازی بحجّت نیست.
(مُحاجَّةُ)- این است که در خصومت میان دو نفر یا چند نفر هر کس بخواهد حجّت و راه روشن دیگری را رد کند، خدای تعالی گوید:
(وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ قالَ أَ تُحاجُّونِّی فِی اللَّهِ- 80/ انعام) و (فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ- 61/ آل عمران) و (لِمَ تُحَاجُّونَ فِی إِبْراهِیمَ- 65/ آل عمران) و (ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِیما لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ- 66/ آل عمران).
(فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِیما لَیْسَ لَکُمْ بِهِ عِلْمٌ- 66/ آل عمران) و (وَ إِذْ یَتَحاجُّونَ فِی النَّارِ- 47/ غافر).

---

(1) کتائب جمع کتیبه است، خوارزمی بنقل از ابن خالویه می‌نویسد کمترین تعداد واحد سپاهیان جریده است، سپس، سریه- که 150 الی 400 نفر را شامل است بعد کتیبه- از 400 تا هزار نفر آگاه جیش از هزار تا چهار هزار نفر، فیلق و جحفل نیز همین تعداد است یعنی برابر جیش، خمیس از 4000 تا 12000 نفر و این تعداد سپاهیان و سربازان را جمعا عسکر یا به فارسی لشگر گویند، علّت نامگزاری سپاهیان به کتیبه که از 400 تا 1000 نفر است اینستکه گوئی کتابی است و اوراق و صفحات حروفش بهم پیوسته است واژه کتاب هم از همین کتائب گرفته شده (ثعالبی/ فقه اللّغه ص 329- مبرّد/ کامل، 1/ 95- خوارزمی/ مفاتیح العلوم بنقل از فرهنگ مصطلحات تاریخی و جغرافیائی).
(2) یعنی کسانی که بعد از پذیرش و ایمان و پاسخ دادن به اللّه و پیامبر (ص) از سوی مردم و آنها و پس از اینکه خداوند با نزول آیاتش پیامبر (ص) را تأیید نمود و پاسخ داد آنگروه با سخنان باطل حجّت می‌آورند در حالی که دلیل و حجّتشان ناچیز و تباه است و سپس در پایان آیه می‌گوید: (عَلَیْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ- 15/ شوری).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 452
(که در تمام آیات فوق محاجّة- بدون علم و آگاهی را در چیزی که نمی‌شناسند و نمی‌دانند مورد ملامت قرار داده) آزمون و بررسی زخم و جراحت سر نیز- حجّا- نامیده شده، شاعر گوید:
یحجّ مأمومة فی قعرها لجف (زخم مغز سرش را بررسی کرد و در انتهای آن پارگی بود).

الحجب و الحجاب- یعنی باز داشتن و ممانعت از دسترسی و رسیدن به چیزی، گفته می‌شود: حجبه، حجبا و حجابا، و نیز حجاب یعنی جوف و باطن و آنچه که از دل پوشیده و پنهان است.
خدای تعالی گوید: (وَ بَيْنَهُما حِجابٌ- 4/ اعراف) این حجاب آن نیست که دیده را می‌پوشاند بلکه مقصود همان چیزی است که مانع رسیدن لذّات بهشتیان بدوزخیان و رسیدن رنجش و آزار دوزخیان به بهشتیان می‌شود، مثل آیات:
(فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ «1»- 13/ حدید) و (وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ- 51/ شوری) یعنی از جائیکه شخص مورد خطاب وحی و کسی که باو وحی می‌رسد او را نمی‌بیند و آیه (حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ- 32/ ص).
یعنی وقتی که خورشید با پنهان کننده و مانعی از نظر پوشیده می‌شود.
حاجبان- یعنی دو ابرو در چهره زیرا برای دیدگان همچون نگهبان هستند و از آنها دفاع می‌کنند.

---

(1) تمام آیه چنین است: (يَوْمَ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَراءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بابٌ باطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ- 13/ حدید) یعنی در آن هنگام که دو رویان و دو چهرگان بمؤمنین می‌گویند درنگ کنید تا از روشنائی و نور شما خویشتن را بهره‌مند کنیم پاسخشان می‌دهند بکارهای گذشتتان باز گردید و بهره گیرید سپس میانشان با رویی و مانعی ایجاد شود که باطن و پیشارویش رحمت و بهشت خداوند است و بیرون آن عذاب و رنج که در آیه قبل فرمود:
در آن هنگامه نور و روشنایی سیمای مؤمنین پیشاپیش ایشان است و پاداششان خلود در بهشت و رحمت حقّ.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 453
حاجب الشّمس- مانعی که در جلوی خورشید مثل نگهبان قرار می‌گیرد و مانع دیدن آن می‌شود.
و در آیه (كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ- 15/ مطفّفين) اشاره به منع نور از ایشان است چنانکه گفت (فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ- 13/ حدید) یعنی دیوار و بارویی میانشان زده شد.

الحجر، سنگ یا مادّه سختی که معروف است، جمعش احجار و حجارة.
خدای تعالی گوید: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ- 24/ بقره) گفته شده، حجارة- در این آیه، سنگ گوگرد است و بلکه عینا همان سنگ است که بخاطر عظمت و حالت آن آتش که با انسان و سنگ افروخته می‌شود و بر خلاف آتش دنیاست، زیرا چنانکه گفته شده آتش دنیا امکان ندارد که با سنگ مشتعل شود هر چند که بعد از افروختن در آن مؤثّر باشد و نیز گفته‌اند منظور از سنگ یا حجاره اشاره به کسانی است که در پذیرش حقّ چون سنگ سخت و حق ناپذیر بوده‌اند چنانکه در آیه ذیل وصفشان کرده که: (فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً- 74/ بقره).
(و اشاره بدلهائی است که از قساوت سخت‌تر از سنگ‌اند می‌گوید (ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً- 74/ بقره).
(حَجر) و تحجیر- یعنی سنگ چینی در اطراف یک مکان، که می‌گویند:
حجرته، حجرا فهو محجور- و حجّرته تحجیرا فهو محجّر (که در ثلاثی مجرّد اسم مفعول- محجور- و در ثلاثی مزیدش- محجّر- است).
مکانی را هم که با سنگ چین احاطه کنند حجر گویند که از همین تعبیر حجر الکعبة است، و همچنین خانه‌های قوم ثمود هم- حجر- نامیده شده:
خدای تعالی گوید: (کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ- 80/ حجر) و از واژه- حجر- بخاطر نتیجه و ما حصل آن معنی- باز داشتن و منع تصوّر می‌شوند چنانکه عقل و خرد را هم- حجر- گفته‌اند زیرا انسان را از خواهش و هوسهای نفسانی منع می‌کند و باز می‌دارد، خدای تعالی گوید:
(هَلْ فِی ذلِکَ قَسَمٌ لِذِی حِجْرٍ- 5/ فجر). ابو العبّاس مبرّد می‌گوید به اسب مادینه ترجمه مفردات، ج1، ص: 454
بخاطر اینکه بچّه در شکم دارد- حجر- گفته‌اند.
و هر ممنوعی بخاطر تحریمش حجر است، در آیات، (وَ قالُوا هذِهِ أَنْعامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ- 183/ انعام) و (وَ یَقُولُونَ «1» حِجْراً مَحْجُوراً- 22/ فرقان).
فاعل در یقولون- کسی است که با دیدن عذاب می‌ترسد و هراسناک می‌شود و می‌گوید: (حِجْراً مَحْجُوراً- 22/ فرقان) لذا خداوند یاد آوری می‌کند که کفّار همینکه ملائکه را می‌بینند بگمان اینکه سودی برای رهائی از عذاب عایدشان می‌شود می‌گویند بهشت از ما منع شده است لذا خداوند می‌گوید:
(وَ جَعَلَ بَیْنَهُما بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً- 53/ فرقان) یعنی بطوری منع شده‌اند که راهی بر برداشتن و دفع آن مانع نیست.
فلان فی حجر فلان- یعنی او خودش و مالش از اینکه نگذارد دیگران در آن

تصرّف كنند در پناه و حمايت فلانى است، جمعش- حجور- است، خداى تعالى گويد:
(وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِى فِى حُجُورِكُمْ- 23/ نساء) (يعنى دختران همسرتان كه از شوهر ديگرشان هستند و در پناه شمايند).
حجر: پيراهن و همچنين- حجر- اسمى است براى هر محفظه، يا

---

(1) در باره فاعل- يقولون- مفسّرين سه نظر اظهار كرده‌اند، يكى همان است كه راغب گفته و زمخشرى هم همان نظر را دارد اكنون بايد دانست چه كسانى گفته‌اند- حجرا محجورا- و ضمير در يقولون- كيست، نظر اوّل اين است كه كفّار بنا بمفهوم آيه قبل در دنيا از پيغمبر با بزرگمنشى و گردنكشى مطالعه نزول ملائكه بر خويش و ديدن پروردگار مى‌نمودند يعنى (لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا- 21/ فرقان) چرا بر ما ملائكه نازل نمى‌شود و ما خداى را نمى‌بينيم، با همين حالت استكبار و غرور هنگامه مرگ و قيامت مى‌رسد از ديدن ملائكه و فرجام ناهنجار خويش مى‌ترسند سخنى كه در ديدن دشمنانشان در دنيا مى‌زدند تكرار مى‌كنند و مى‌گويند از ما دور باد بگمان اينكه چنان خواهد شد.
نظر دوّم- اينست كه- حجرا محجورا- را فرشتگان مى‌گويند، يعنى آمرزش و بهشت و بشارت از شما دور و بر شما حرام، چون فرشتگان مؤمنين را بشارت مى‌دهند آنها نيز بشارت مى‌خواهند كه مى‌گويند امروز بشارت بر شما نيست حجرا محجورا.
نظر سوّم- همينكه كفّار در قيامت عذابى كه از آن مى‌ترسيدند، و مى‌بينند و مى‌خواهند پناهى بيابند مى‌گويند، حجرا محجورا- يعنى چيزى كه ما را از آن عذاب دور كند، (تبيان، كشّاف، تفسير كبير، كشف الاسرار، مجمع البحرين).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 455
صندوقچه‌اى كه اشياء در آن حفظ مى‌شود.
از واژه حجر- اطراف و گردا گرد هر چيزى نيز متصوّر است.
حجرت عين الفرس- يعنى حلقه چشم آن اسب نشان شده است.
حجّر القمر- اطراف ماه هاله زده است.
حجّورة- پرگار و اسباب بازى بچّه‌ها كه با آن روى زمين دايره مى‌كشند.
محجر العين- نيز در معنى حلقه چشم است.
تحجّر كذا- مثل سنگ سخت شد.
الأحجار- قبيله‌اى از بنو تميم- اين نامگزارى براى اين است كه قومى از آنها نامشان جندل، حجر، صخر، بوده (كه هر سه واژه بمعنى سنگ است، جندل- تخته سنگهاى بزرگ، حجر- سنگ كوچك بنّايى، صخر سنگهاى تيز كوهستانى).

الحجز: مانع و حائل بين دو چيز كه آنها را از هم دور مى‌كند، مى‌گويند:
حجز بينهما- ميانشان فاصله و جدايى انداخت، خداى تعالى گويد: (وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حاجِزاً- 61/ نمل) ناميدن كشور حجاز باين نام براى اينست كه ميان شام و صحرا قرار دارد، خداى تعالى گويد: فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حاجِزِينَ- 47/ حاقّه).
واژه حاجزين- كه در اين آيه بصورت جمع آمده صفت است براى يكفرد در موضع جمع، و همينطور- حجاز- طنابى است كه مچ پاى ستوران را با آن مى‌بندند تا حركت نكند كه تصوّر معنى جمع نيز از آن مى‌شود.
احتجز فلان عن كذا و احتجز بإزاره- چادر يا شلوار و دامن بر ميان بست و محكم كرد.
حجزة السّراويل- قسمت ميانى شلوار و دامن كه حدّ فاصل بالا و پايين آن است در اصطلاح مى‌گويند: إن أردتم المحاجزة فقبل المناجزة «1» يعنى باز داشتن و

---

(1) اين ضرب المثل در باره بزدلان و ترسوهايى است كه از جنگ مى‌گريزند يا كسيكه بعد از شروع جنگ طلب صلح و آشتى مى‌كند، ان اردت المحاجزة فقبل المناجزه- محاجزة- باز داشتن و ممانعت
ترجمه مفردات، ج1، ص: 456
ممانعت از جنگ با آهستى و مسالمت قبل از جنگ و كشتار، حجازيک- يعنى ميانشان فاصله بينداز تا برخوردشان باز دارى.

الحدّ: واسطه میان دو چیزی که مانع از اختلاط، و آمیختگی آنها به یکدیگر می‌شود.
حدّدت کذا- برایش حدّی معیّن و مشخّص قرار دادم.
حدّ الشّی‌ء- وصف و تعریفی که شامل تمام معنی یک چیز می‌شود، و تمیز دهنده و جدا کننده آن چیز با غیر آن است.
حدّ الزّنا و حدّ الخمر- تنبیه و تعزیر زنا کار و میخواره و شرابخواره.
علّت نامیدن- حدّ- برای مجازات از این جهت است که حدّ مانعی است برای اینکه نمی‌گذارد دیگری راه او را برود و آن کارها را انجام دهد.
خدای تعالی می‌گوید: (تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها- 229/ بقره) و (تِلْکَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ- 1/ طلاق) و (الْأَعْرابُ أَشَدُّ کُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلَّا یَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ- 97/ توبه) یعنی احکام خدا و نیز گفته‌اند، (حدود ما أنزل اللّه)، یعنی حقیقت معانی آنها.
(اعرابی که با شدّت و لجاجت کفر و نفاق می‌ورزند بایستی هم احکام خدا و معانی آن را که نازل کرده است نفهمند و ندانند).
حدود- در آیات فوق یعنی در احکام الهی و حقایق معانی آنها تمام- حدود- خدا بر چهار وجه است.
1- حدودی که جایز نیست چیزی بر آنها افزوده و نه از آنها کم شود مثل تعداد رکعات در نمازهای واجب.

است یعنی چیزی را از خودت و دیگری منع کنی و باز داری مناجزه‌هم از- نجز- است یعنی فنا و نابودی نجز الشّی‌ء- یعنی فانی شده مثل فوق از- اکثم بن صیفی- روایت شده یعنی خودت را قبل از برخورد با حریفی که یارایش را نداری نجات ده و مناجزه در جایی بکار می‌رود که دو مبارز می‌خواهند یکدیگر را از بین ببرند.
(مجمع الامثال میدانی ج 1 ص 40). [...]

2- حدودی که می‌شود بر آنها افزود امّا کم کردن از آنها جایز نیست.
3- حدودی که کم کردن از آنها مجاز است، امّا افزودن بر آنها جایز نیست.
خدای تعالی می‌گوید: (إِنَّ الَّذِینَ (یُحَادُّونَ) اللَّهَ وَ رَسُولَهُ- 5/ مجادله).
واژه یحادّون- در آیه فوق- یعنی مانع انجام حدود خدا و رسولش می‌شوند و این ممانعت یا باعتبار جلوگیری از اجر است یا بکار بردن آهن (یعنی- حدود- که کنایه از سلاح و قدرت رزمی است) که معروف است و خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ- 25/ حدید).

حدّدت السّكيّن- لبه كارد را تيز كردم.
أحددته- برايش حدّى قرار دادم، سپس چيزى كه خلقت و طبيعتش تيز و با دقّت است و يا اينكه از جهت كار و معنى دقيق و تيزبين است مثل چشم ظاهر و بصيرت و چشم دل گفته مى‌شود.
حديد النّظر- تيز بين.
حديد الفهم- تيز فهم و باريک انديش.
خداى عزّ و جلّ گويد: (فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ- 22/ ق).
لسان حديد- مثل- لسان صارم و ماض- است يعنى زبانى تيز و قاطع كه با تيزى و تنديش همچون شمشيرى برّنده و مؤثر است.
خداى تعالى گويد: (سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ- 19/ احزاب).
(شما را با زبانهايى قاطع و مؤثر برخورد مى‌كنند).
و با تصوّر معنى- منع و جلوگيرى- در واژه- حديد دربان را نيز حدّاد- ناميداند. رجل محدود- يعنى كسى كه از رزق و نصيب و بهره‌مندى منع شده است.

) ((حدب)]حدب : ... ص : 457

حدب یعنی کوژ پشت و خمیده شده، جایز است که اصل این واژه، از حدب الظّهر یعنی خمیده پشت گردید، باشد.

حدب الرّجل حدبا فهو أحدب و أحددب- یعنی پشتش دو تا شد. ناقة حدباء- ترجمه مفردات، ج1، ص: 458

برای شتر تشبیهی از همان معنی است و سپس هر چیزی که از پشت زمین ارتفاع پیدا کرده حدباء نامیده شده.

خدای تعالی گوید: (وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ- 96/ انبیاء).

(اشاره بجایگاه زندگی- یأجوج و مأجوج- است که در مرتفعات می‌زیند و در بازگشایی سدّ از بلندیها و تل‌ها می‌دوند).

الحدوث، وجود و پیدایش چیزی بعد از اینکه جوهر یا عرضی از آن وجود نداشته (وجودی بی‌سابقه). و یا إحداث او یعنی ایجاد او و پیدایش او آفریده شدن پدیده‌ها و مواد عالم تنها از خدای تعالی است.
(مُحْدَث)- چیزی است که نبوده و ایجاد می‌شود و این ایجاد و پیدایش یا در ذات خود اوست و یا با ایجاد چیزی از طرف کسی که آن را- إحداث می‌کند مثل اینکه می‌گوئی: أحدثت ملکا- یعنی ملک و باغی إحداث کردم.
خدای تعالی گوید: (ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ- 2/ انبیاء).
(یعنی سخنی جدید مه بر ایشان از پروردگارشان می‌آید می‌شنوند و ببازی می‌گیرند).
بهر چیزی که زمانش نزدیک باشد- محدث- گویند خواه در عمل یا در سخن.
خدای تعالی گوید: (حَتَّی أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْراً- 70/ کهف).
(لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً- 1/ طلاق).
(حدیث)- هر سخنی که در بیداری یا خواب از راه گوش به انسان می‌رسد.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدِیثاً- 3/ تحریم).
(هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَةِ «1» 1/ غاشیه).

---

(1) غاشیه کنایه از قیامت است، زیرا فراگیرنده همه چیز همانطور که در باره شب فرمود (وَ اللَّیْلِ إِذا یَغْشاها- 4/ الشمس) شبی که تاریکیش فرو می‌گیرد و می‌پوشاند و سپس شرح حالات مردم را در آن هنگامه در آیات بعد می‌دهد که:

(وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحادِیثِ- 101/ یوسف).
یعنی: آنچه که در خواب از رؤیاها برای ایجاد و حادث می‌شود.
خداوند قرآن را نیز- حدیث- نامیده است، مثل آیات:
(فَلْیَأْتُوا بِحَدِیثٍ مِثْلِهِ- 34/ طور).
(أَ فَمِنْ هذَا الْحَدِیثِ تَعْجَبُونَ- 59/ نجم).
(فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً- 78/ نساء).
(این قوم را چه می‌شود که قرآن را نمی‌فهمند و درک نمی‌کنند).
(حَتَّی یَخُوضُوا فِی حَدِیثٍ غَیْرِهِ- 140/ نساء).
(فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَ آیاتِهِ یُؤْمِنُونَ- 6/ جاثیه).
(وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِیثاً- 87/ نساء).
پیامبر فرموده است: «إن یکن فی هذه الأمّة محدّث فهو عمر».
مقصود چیزی است که از سوی ملاء أعلی بر دلش می‌رسد.

خدای تعالی گوید: (فَجَعَلْناهُمْ أحادِيثَ- 19/ سباء).
حديث- اخبارى كه بآنها مثل بزنند و حديث يعنى ميوه تازه رجل حدوث- مرد خوش سخن.
حدث النّساء- هم سخن با زنان كه فعلش حادثته و حدّثته و تحادثوا و صار أحدوثة (يعنى با او سخن گفتم و به او حديث گفتم و گفتگو كردم و افسانه شد).
رجل حدث و حديث السّنّ- مرد جوانسال و نوجوان- كه هر دو بيک معنى است.
حادثة- رويدادى تازه و شگفت كه بابلاء و آسيب همراه است جمع آن حوادث است.

حدائق يعنى باغهاى تازه‌اى كه سرور انگيز است جمع حديقة است.
خداى تعالى فرمايد: (أَمَّنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ- 60/ نمل).

(وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناعِمَةٌ- 2 و 8/ غاشيه) كه در چهره فرو شكسته آرام را در قيامت با دور نمائى محسوس بيان مى‌كند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 460
مفردش حديقة است يعنى قسمتى از زمين پر آب كه بخاطر شباهت آب داشتن و آب برآمدن از آن به حدقة چشم تشبيه شده است، جمع- حدقة- حداق و أحداق است.
حدّق تحديقا- يعنى سختى و تندى نظر.
و حدقوا به و أحدقوا- يعنى آن را احاطه كردند كه اين وصف نيز تشبيهى از دايره شكل بودن حديقة و حدقة است.

(((حذر) [حذر]: ... ص : 460

الحذر يعنى دورى كردن و احتراز از چيز ترسناک و هراس آور، مى‌گويند:
حذر حذرا و حذرته- (ترسيد و از او ترسيدم).
خداى تعالى گويد: (يَحْذَرُ الْآخِرَةَ- 9/ زمر).
وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حاذِرُونَ- 56/ شعراء) كه حاذرون هم خوانده شده.
(وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ- 187/ آل عمران). (خُذُوا حِذْرَكُمْ- 71/ نساء).
(يعنى آنچه را از سلاح كه در آن ترساندن دشمن هست برداريد، و برگيريد).
(هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ- 4/ منافقون) (دشمنان‌اند، از ايشان حذر كن).
(إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ- 14/ تغابن).
(بعضى از همسران و اولادانتان دشمنانتان‌اند، از آنها بر حذر باشيد).
حذار- يعنى بر حذر باش مثل- مناع- يعنى مانع شود.

الحرارة- (ضدّ برودت) گرماست، كه بر دو گونه است:
1- حرارتى كه در بدن انسان عارض مى‌شود و بوجود مى‌آيد، مثل حرارت شخص تب دار.
مى‌گويند: حرّ يومنا- روزمان گرم شد.
الرّيح يحرّ حرّا و حرارة- (باد گرمى است و باد حرارت‌زا است از باب ضرب و سمع) كه در صورت ايجاد حرارت از باد در جسمى آن جسم را، محرور گويند و همينطور حرّ الرّجل- يعنى آن مردم گرم و خشمگين شد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 461
خداى تعالى گويد: (لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا- 81/ توبه) يعنى از گرمى هوا در جنگ مگريزيد كه آتش جهنّم شديدتر است.
(حَرُور)- باد گرم، در آيه (وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ- 21/ فاطر). (نه سايه و نه باد و هواى گرم).
استحرّ القيظ- گرماى تابستان شديد شد.
الحرر- يبوست و خشكى كه از تشنگى به كبد عارض مى‌شود، حرّه مفرد حرّ است.
اصطلاح- حرّة تحت قرّة «1» از همين واژه است يعنى (در باطن داغ و خشمگين و در ظاهر آرام و خونسرد).
حرّة- سنگى كه از شدّت گرماى هواى سياه شده باشد و در همين معنى بصورت استعاره، استحرّ القتل- يعنى كشتار شدّت گرفت، بكار رفته است.
حرّ العمل- سختى و شدّت گرماى كار، و گفته‌اند:
إنّما يتولى حارّها من تولّى قارّها- يعنى كسى كه سختى آن را تحمّل كرده، سهولت آن را هم عهده‌دار مى‌شود. (حُرّيه) آزادى، حر و آزاد نقطه مقابل عبد و بنده است مى‌گويند حرّبيّن الحروريه آزاديكه بطور مطلق آزاد است دو گونه است: اوّل- كسيكه حكم چيزى عليه او جريان نيافته است مثل آيه (الْحُرُّ بِالْحُرِّ- 187/ بقره) يعنى حكم غير از او در باره‌اش اجرا نشده.
دوّم- بكسى حرّ گويند كه اخلاق زشت و ناپسند براى دستيابى باموال دنيوى بر وجود او احاطه نداشته باشد مانند: حرص و آزمندى كه نبايد به شخص- حرّ- چيره باشد و نيز بايستى بسوى عبوديّت و بندگى اللّه روى آورد كه ضدّ صفات قبلى است و همانست كه پيامبر (ص) اشاره كرده است كه:

---

(1) حرّة از حرارت گرفته شده يعنى حرارت دل و تشنگى، قرّة، يعنى سرما، مى‌گويند: كسر الحّره لمكان القرّه- سختى تشنگى در روز سرد

است، حرّة تحت قرة- در باره کسی بکار می‌رود که کینه و خشم خود را پنهان می‌کند و بصورت ظاهر اخلاص و یگانگی ابزار می‌نماید، (مجمع الامثال میدانی ج 1 ص 197).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 462
تعس عبد الدّرهم، تعس عبد الدّینار» (نگونسار و هلاک شد بنده درهم و دینار و زر پرست).
شاعر گوید: و رقّ ذوی الأطماع رقّ مخلّد (بندگی آزمندان بندگی جاودانه است).
گفته‌اند: عبد الشّهوة أذلّ من عبد الرّقّ- بنده شهوت ذلیل‌تر از بنده بردگی است.
(تَحریر)- آزاد کردن انسان 1- یا از بردگی غیر و یا از بردگی شهوات که ذکر شد.
در معنی اوّل، آیه (فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ- 92/ نساء) آزاد کردن بردگان مؤمن.
در معنی دوّم- آیه (نَذَرْتُ لَکَ ما فِی بَطْنِی مُحَرَّراً «1»- 35/ آل عمران).
(مادر مریم می‌گوید: خداوندا نذر کردم فرزندی که در رحم دارم برایت آزاده‌ای باشد).
گفته‌اند: منظور اینست که فرزندش را در راهی قرار دهد که از بهره‌های دنیوی و شهوات و منابع دنیا که قبلا ذکر شد بهره‌مند نشود و منظور در این سخن خدای تعالی است که فرمود:
(بَنِینَ وَ حَفَدَةً- 72/ نمل).
یعنی پسران و فرزند زادگان، که او را برای عبادت خدای خالص گرداند.
از همین جهت- شعبی «2» معنی محرّر- را در آیه قبل، با اخلاص معنی

---

(1) ازهری و زجاج می‌گویند: در بنی اسرائیل رسم بود که فرزند پسر را برای خدمت معابد نذر می‌کردند و همینکه مادر مریم وضع حمل کرد فرزندش دختر بود با افسردگی گفت (إِنِّی وَضَعْتُها أُنْثی وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَ لَیْسَ الذَّکَرُ کَالْأُنْثی 35/ آل عمران) یعنی دختر زائیدم و خدای می‌داند که چه زائیدم، پسر برای خدمت در معابد همانند دختر نیست و خداوند آن را به نیکی پذیرفت و مقامی یافت تا بر آن امر گواه باشد تا همان دختر فرزندی چون عیسی پیامبر اولو العزم داشت و تفاوت تنها در تقوی و علم و ایثار است که گاهی در دختران و زنان بیشتر است.
(2) ابو عمر و عامر بن شراحیل معروف به شعبی و اصلا یمنی است که در کوفه زندگی کرده و یکی از تابعین جلیل القدر است بگفته ابن خلکان، زهری می‌گوید: دانشمندان چهار نفرند، 1- ابن مسیب در مدینه 2- شعبی در کوفه 3- حسن بصری در بصره 4- و مکحول در شام که در زمان خویش

کرده. مجاهد- او را خادم عبادتگاه می‌داند.
جعفر- معنی- محرّر- را آزاد از امور دنیایی می‌داند، و همه اینها اشاره بیک معنی است.
حرّرت القوم- قوم را از بندگی و بردگی و حبس رها و آزاد کرده‌ام.
حرّ الوجه- کسیکه نیاز و حاجت، او را به بردگی نمی‌کشاند.
حرّ الدّار- وسط خانه و خیر و خوبی آن.
أحرار البقل- تره‌هایی که ناپخته و با بقیّه سبزیجات خام می‌خورند.
شاعر گوید: جادت علیه کلّ بکر حرّة «1».
حرّة- در مصراع شعر فوق و عبارت- المرأة بلیلة حرّة- همه اینها بصورت استعاره بکار رفته (معنی عبارت این است که می‌گوید همسر او شب اوّل زفاف موفّق نشد و لذا برای زن شب سپیدی بود و شب زفاف را لیله شیبا- گویند).
(حَرِیر)- پارچه بسیار نازک است، خدای تعالی گوید: (وَ لِباسُهُمْ فِیها حَرِیرٌ-

---

أقران خود بودند، گفته‌اند شعبی پانصد تن از صحابه پیامبر (ص) را درک کرده و از طرف عبد الملک مروان حامل نامه‌ای به قیصر روم بوده که از دانش و عملش قیصر روم در شگفت شده و نامه‌ای رمزی به عبد الملک می‌نویسد که در آن نوشته است: در شگفتم از قوم که چنین افرادی دارند و دیگری بر آنها حکومت کند که می‌خواسته حسادت عبد الملک را علیه شعبی برانگیزد.
در کوفه سمت قضاوت داشته و در سال 107 هجری بمرگ ناگهانی وفات کرده، وفیات الاعیان ج 2 ص 222.
(1) مصراع شعر فوق از- عنتره بن شداد- شاعر قبل از اسلام است که می‌گوید: ابرهای سپید پر باران ریزش کرد و آبگیرها را از آبی چون پول نقره سپید انباشته کرد. عنتره در این شعر مدّور بودن آبگیرها با محتوای آب زلال را بپول نقره سپید تشبیه کرده است و با این عبارات زیبای ادبی می‌گوید:
همانطور که پول نقره مفید و مورد نیاز است آب زلال آبگیرها هم مایه حیات است، تمام بیت چنین است:
جادت علیها کلّ بکر حره فترکن کلّ قراره کالدرهم
و این بیت یکی از ابیات معلّقه اوست که مطلعش چنین است.
هل غادر الشّعراء من مترنّم ام هل عرفت الدّار بعد توهّم
یعنی آیا شعراء موضوعی را برای شعر باقی گذارده‌اند و آیا تو چنان جایی را پس از دقّت و تفکّر می‌شناسی؟ (دیوان عنتره).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 464
23/ حجّ) يعنى لباس بهشتيان.

الحرب یعنی جنگ که معروف است اصل واژه حرب تاراج و غارت و ربودن غنائم در جنگ است، سپس هر تاراجی حرب نامیده شده اشتقاق معنی حرب- یعنی کارزار و روبودن و خشمگین شدن از مصدر الحرب است.
و قد حرب- یعنی او (حریب) یا غارت زده شده.
تحریب- آتش جنگ افروختن است.
رجل محرب- مرد بسیار جنگجوی، گوئی که خود ابزار یا وسیله جنگ است.
حربة- یعنی خنجر، که وسیله‌ای معروف برای جنگیدن است، و اصلش بر وزن- فعلة- از حرب- یا حراب- است.
(مِحْرابُ) المسجد- برای این گویند که 1- جایگاه محاربة و مجاهده با شیطان و هوای نفس است.
2- و نیز گفته‌اند نامگذاری محراب مسجد برای این است که شایسته است انسان در آنجا از پریشانی خاطر دور و با سرگرمی بامور دنیا در ستیزد.
3- و باز گفته‌اند- محراب مسجد- بر این اساس است که محراب بیت یا خانه، صدر مجلس و قسمت بالای خانه است، سپس این اصطلاح در باره مسجد بکار رفته و صدر مسجد محراب نامیده شده است.
4- و همچنین گفته‌اند محراب مسجد برای این گویند که محراب اساس و پایه مسجد است و نامی است که ویژه بالای مجلس است و آنگاه صدر مجلس و بالای خانه را هم محراب نامیده‌اند که تشبیهی از محراب مسجد است گویی که این معنی صحیح‌تر است، خدای عزّ و جلّ گوید: (یَعْمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ «1» وَ تَماثِیلَ- 13/ سبا).

---

(1) در قرآن، واژه محراب هم بمعنی کوشک و قصر یا اتاق سکونت و هم بمعنی عبادتگاه آمده است، آیه فوق در باره کارگزاران و پریانی است که برای حضرت سلیمان (ع) بناها و عبادتگاه می‌ساختند که در آنجا محراب‌ها برای تشویق دیگران به عبارت و تصاویری از فرشتگان و پیامبران می‌کشیدند که در حالت قیام و رکوع بودند و آن تماثیل- یا مجسّمه‌ها از شیشه و بلور یا مس و برنج و یا سنگ مرمر بوده. بگفته مفسّرین ساختن تماثیل برای آنها مباح بوده چنانکه حضرت عیسی (ع) از گل کبوتر درست

(حِرْباءُ)- میخ نوک تیزی که به سوسمار پوزه باریک و راه راه که چهار پا دارد و مسموم کننده است، تشبیه شده، چنانکه در سخن معمولیشان می‌گویند:

ضبّة و کلب- مثل سوسمار زهری و سگ گزنده است که تشبیهی به ضبّ یعنی سوسمار ماده و کلب- یعنی سگ هار و گزنده است.

الحرث يعنى پاشاندن بذر در زمين و آماده كردن زمين براى كشت و زرع، خود زمين و زراعت را هم حرث گويند.
خداى تعالى گويد: (أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صارِمِينَ- 22/ قلم).
(پگاهان بر زراعتتان صبح كنيد اگر مى‌خواهيد درو كنيد).
از معنى- حرث- آباد كردن و ساختن نيز كه در نتيجه زراعت حاصل مى‌شود، تصوّر شده است، خداى فرمايد: (مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ وَ مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ- 20/ شورى).
در كتاب «مكارم الشّريعه» ياد آور شدم كه دنيا براى مردم محلّ كشت و

كرد، و باذن خداى در آن دميد تا پرنده‌اى شد و معجزه او بود، ولى شيخ طريحى مى‌نويسد: كان على يكسر المحاريب اذا رآها فى المسجد يقول كانّها مذابح اليهود- على (ع) تصاوير و تماثيل را در مساجد محو مى‌كرد.
و در باره محراب- بمعنى- غرفه و اتاق، آيات 10 و 111/ مريم است، در باره حضرت زكريّا (ع) كه مى‌گويد: (فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ- 10/ مريم) زكريّا (ع) پس از سه روز، روزه سكوت، بدستور اللّه از كوشك و غرفه‌اش خارج شد. ابن فارس مى‌نويسد: المحراب و هو صدر المسجد و الجمع محاريب و يقولون الغرفه، محراب را غرفه گويند، چنانكه خداى تعالى فرمود (فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ- 10/ مريم) ازهرى شعرى هم در اين معنى محراب بجاى اتاق از امرؤ القيس ذكر مى‌كند كه:
كغزلان رمل فى محاريب اقوال ... و تمام بيت چنين است:
و ما ذا عليه ان ذكرت اوّانا كغزلان رمل فى محاريب اقوال
يعنى زمانى كه ايوان او را ياد كنى مثل فرشهاى خط خطى و زيباى اتاقهاى رؤساى يمن است.
وضاح يمنى شاعر در معنى اتاق مى‌گويد:
ربّه محراب اذا جئتها لم القها او ارتقى سلّما
يعنى: وقتى كه بسوى صاحب آن اتاق مى‌آمدم او را نمى‌يافتم و از نردبان نيز بالا نمى‌رفتم. (لس 1/ 35- تهذيب اللّغه 5/ 23- مقائيس 2/ 84- مجمع البحرين 2/ 37- تبيان- تفسير كبير- كشّاف- كشف الاسرار، انوار التّنزيل).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 466
زراعت است و خود مردم در دنيا همچون زارع و كشتكار و همچنين كيفيّت زراعتشان را ياد آور شدم.
روايت شده است: «أصدق الأسماء الحارث».

يعنى با حقيقت‌ترين نامها نام زارع و كشاورز است.
و اين معنى بتصوّر مفهوم حاصل كردن و بدست آوردن محصولات از زراعت است.
و نيز روايت شده: «أحرث فى دنياک لآخرتک» «1».
(در دنيا براى آخرتت زراعت كن).
بنابراين از تصوّر معنى آباد كردن، انجام عمل نيک در دنيا براى آخرت تصوّر ديگرى است در معنى واژه- حرث- كه آن تصوّر تشويق و وادار نمودن براى عمران و آبادى زمين در اثر زراعت است.
حرثت النّار- آتش را افروختم.
محرث- كفگيرى كه با آن آتش را بهم مى‌زنند.
احرث القرآن- قرآن را زياد تلاوت كن.
حرث ناقته- شترش را زياد راند.
معاويه بانصار گفت: ما فعلت نواضحكم؟ «2» قالوا حرثناها يوم بدر.

---

(1) يكى از لطائف و زيبائيهاى معانى ادبى همين تشبيهات است كه انسانها را از محسوس بمعقول مى‌رساند و انديشه آنها را از راه بديهيّات و آنچه را كه عموم مردم مى‌دانند و بهره‌مند مى‌شوند بسوى حقايق عقلى و فطرى توجّه مى‌دهد، حافظ در معنى ادبى دو بيت بالا مى‌گويد:
هر كه دانه نفشاند بزمستان در خاک زرد رويى برد از حاصل خود وقت درو
مطلع غزل چنين است:
مزرع سبز فلک ديدم و داس مه نو يادم از كشته خويش آمد و هنگام درو
پس در فنون ادبى امر مسلّمى را كه همه كس مى‌فهمد و مى‌پذيرد، مقدّمه بهره‌مندى براى كارهاى شايسته عبادى و الهى قرار مى‌دهند.
(2) ابن اثير در شرح عبارت بالا مى‌گويد: معاويه از شتران آبكش آنها پرسش مى‌كرد مى‌خواست با اين سؤال آنها را ملامت كند و بگويد و با كنايه تحقيرشان كند يعنى شما زارع بوديد زيرا انصار اهل زراعت و آبيارى با ستوران بودند آنها پاسخ كوبنده‌شان جنگ بدر را كه شكست ابو سفيان بود بيادش آوردند (اساس البلاغه زمخشرى 163/ لس 2/ 136).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 467
يعنى: شتران آبكشتان چه كردند؟ گفتند، لاغرشان كرديم.
خداى عزّ و جلّ گويد: (نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ- 223/ بقره).
اين آيه بر سبيل تشبيهى است كه در باره همسران و زنان كه بقاء نوع انسان بآنها بستگى دارد بزراعت كه بقاء طبيعت مادى انسان را تأمين مى‌كند بكار رفته.

و آيه (وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ- 205/ بقره) كه هر دو واژه (حرث و نسل) يعنى زراعت مادّى و معنوى را در برگرفته است.

اصل حرج و حراج، انباشته شدن و گرد آمدن چیزی است و لذا معنی تنگی و سختی و فشار میان اجزاء آن چیز که متراکم است تصوّر می‌شود سپس هر سختی و گناه را نیز- حرج- گفته‌اند.
خدای تعالی گوید: (ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً- 65/ نساء).
(سپس در جانهاشان سختی نیابند).
(وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ- 78/ حجّ).
(برای شما در دین سختی و فشاری قرار نداده است).
و نیز حرج صدره- با کسره حرف (ر) یعنی دشواری و تنگ دلی.
خدای تعالی گوید: (يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً «1»- 125/ انعام).

---

(1) آیه چنین است (وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ كَذلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ- 125/ انعام) و در آیه قبل آن می‌گوید: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ- 124/ انعام) برای رفع اشکال در شرح صدر مؤمنین و ضیق صدر مجرمین از آیات قبل می‌فهمیم که مجرمین و فریبکاران چون دل و جانشان با جرم و فریب و قساوت و کژی خو گرفته (وَ إِذا جاءَتْهُمْ آيَةٌ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتى مِثْلَ ما أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ- 124/ انعام) ما هرگز ایمان نمی‌آوریم تا اینکه بما نیز همان دهند که به پیامبر داده شد به پندار باطلشان هر دلی در هر شرایطی شایسته تجلّی هدایت حق است و دلی که با جرم و گناه خو گرفته نه همچون دل کسی است که چهل سال با صداقت و امانت گذرانده آنکه با میخوارگی و هوسناکی و ربا خواری و تبهکاری آینه دل خود را تاریک و سیاه ساخته و در برابر پذیرش حق عناد و بخل می‌ورزد، برای آموخت سایر علوم و بهره‌مندی از انوار دانشها آمادگی ذهنی می‌خواهد چه رسد بدریافت حقایق و راه هدایت، امّا هر که واجد هدایت است خود زمینه آنرا فراهم ساخته خداوند نیز دل و سینه‌اش را برای پذیرش اسلام باز کند و هر که خواهد که او را بی‌نصیب از هدایت گرداند دل بر او سخت گرداند، در حدیثی از ابن مسعود روایت شده که در باره شرح

حرجا- یعنی با کفر و بی‌ایمانیش بدشواری دچار شد زیرا کفر، و ناسپاسی بجان و خاطر انسان آرامش نمی‌دهد. چون کفر اعتقاد و باوری است بر اساس ظنّ و گمان، لذا گفته می‌شود: ضيّق بالإسلام (در تنگنایش گذاشت) و اسلام بر او دشوار شد.
چنانکه خدای تعالی گوید: (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ- 7/ بقره).

(فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ- 2/ اعراف).
گفته شده فلان یکن- یا نهی است یا دعا و یا حکم و دستور، یعنی (چنان مباش، نباشد و نباید باشد).
مانند آیه (أَ لَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ- 10/ انشراح).
المنحرج و المنحوب- یعنی کسیکه از اندوه و گناه دور شده است زیرا حوب حرج- اندوه و گناه است.

الحرد يعنى سنخ و باز داشتن از تندى و خشم، خداى عزّ و جلّ گويد:
(وَ غَدَوْا عَلى‌ حَرْدٍ قادِرِينَ- 25/ قلم) يعنى صبحگاهان خود را براى ممانعت ديگران توانا يافتند.
نزل فلان حريدا- از آميزش قوم ممانعت نمود.
هو حريد المحلّ- او منزوى است و مكانش جدا است.
حاردت السّنة- سالى كه باران و آبش كم است.
حاردت النّاقة- شير آن شتر كم و منقطع شد.

صدر و ضيق صدر از پيامبر (ص) چگونگى آن را پرسيد فرمود هدايت نورى است كه بر دلها مى‌تابد و پس از آن انشراح صدر و شناخت حقيقت حاصل مى‌شود، باز پرسيد نشانه شرح صدر چيست؟ فرمود:
شناخت حقيقت حاصل مى‌شود، باز پرسيد نشانه شرح صدر چيست؟ فرمود:
«الانابة الى دار الخلود و التجافى الى دار الغرور و الاستعداد للموت قبل الموت» نشانه باز بودن دل و خاطر همواره بياد جهان ابدى و قيامت بودن، دل و جان از آلودگى دنيا دور كردن و آمادگى براى مرگ قبل از رسيدن مرگ است.
بديهى است فراموشى قيامت و پيوسته به دنيا مغرور شدن و از ياد بردن مرگ مقدّمه تنگى و سختى دل و جان است و همين است كه در آيه فوق فرمود: (يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً- 125/ انعام).
ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 469
حرد- يعنى خشمگين شد.
حرّده كذا- آن را كج و منحنى كرد.
بعير أحرد- ستور و شترى كه يک دستش كج است.
حرديّة- اتاقكى و كوخى از نى (آلاچيق).

الحرس و الحرّاس- جمع حارس یعنی نگهبان.
خدای تعالی گوید: (فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً- 8/ جنّ) یعنی: آنجا را مملوّ از نگهبانان سخت کوش یافتیم.
حرز- و حرس- در معنی بهم نزدیکند همانطور که لفظشان به هم نزدیک است ولی- حرز- بیشتر در نگهبانی برای پول و مال بکار می‌رود، و حرس- بیشتری برای نگهبانی مکانها است.
شاعر گوید:
فبقیت حرسا قبل مجری داحس لو کان للنّفس اللّجوج خلود
(روزگارانی قبل از بیزار شدن از زندگی و تورّم عمر باقی می‌ماندم اگر که نفس سرکش جاودان می‌بود).
گفته‌اند: معنای حرسا- دهر و روزگار است، چنانچه واژه- حرس دلالتش در این شعر فقط معنی دهر- باشد بر آن معنی دلالت نمی‌کند زیرا ممکن است مصدر بجای حال باشد یعنی در حال نگهبانی عمر و زندگی باقی می‌ماندم و زندگی را حفظ می‌کردم در آن صورت دلالت بر دهر و مدّت زندگی می‌کند نه اینکه از لفظ- حرس باشد. احرس- معنایش محافظت شده و با حراست است مثل سایر کلماتی که بر وزن أفعل ساخته می‌شود و بر این معنی است: حریسة الجبل- جایی که در کوهستان، شبانه حر است می‌شود.
ابو عبیدة می‌گوید: حریسة، یعنی نگهبانی شده.
و نیز حریسه- یعنی دزدیده شده، فعلش- حرس- یحرس- حرسا است، که گفته‌اند لفظی است که معنی حریسة از آن تصوّر می‌شود، زیرا حریسة- در زبان عرب بمعنای سرقت و دزدیدن هم آمده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 470

الحرص: زیاده روی در آزمندی و میل و اراده است خدای عزّ و جلّ گوید:
(إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ- 37/ نمل).
یعنی: اگر چه بر هدایتشان میلی و اراده‌ای افزون داری.
(وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلى حَياةٍ- 96/ بقره).
آنها را بر زندگی بشدّت حریص می‌یابی.
(وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ- 103/ یوسف).
معنی اصلی واژه حرص از عبارت- حرص القصّار الثوب- یعنی گازر و لباسشوی لباس را با دقّت فشرد، گرفته شده.
حارصة و حریصة- ابری است که با ریزش زیاد بارانش زمین را می‌شوید.

الحرض يعنى: چيزى كه مورد اعتنا نباشد و بحساب نمى‌آيد و خير هم در آن نيست و لذا بآنچه را كه در حال نابودى و هلاكت و تباهى است- حرض- گويند.
خداى عزّ و جلّ گويد: (حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً- 85/ يوسف).
(فرزندان يعقوب باو مى‌گويند تو از فكر يوسف آسوده نمى‌مانى تا اينكه هلاك شوى).
شاعر گويد: إنّى امروءنا بنى همّ فأحرضنى.
(مردى هستم كه اندوه و غم مرا مصيبت زده كرد سپس بهلاكتم مى‌رساند).
الحرضة- كسى است كه از پستى و خسّت گوشت حلالى را كه بايد خريدارى كند نمى‌خورد مگر گوشت شرطى كه از راه قمار مفت و مجّانى بدستش برسد.
(تَحْرِيض)- تشويق و برانگيختن بچيزى با خوب جلوه دادن آن، و آسان نمودن زحمات كسب آن، گوئى اين واژه در اصل بمعنى- بر طرف كردن تباهى و سختى‌هاست- مثل:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 471
مرّضته و قدّيته- يعنى بيمارى و خاشاک را از تن و چشم او برطرف و دور كردم ولى: أحرضته- يعنى تباهش كردم، مثل- أقذيته- يعنى: خاشاک در چشمش ريختم.

حرف الشّی‌ء، یعنی لبه و جانب چیزی، جمعش أحرف و حروف- است می‌گویند:
حرف السّیف- لبه شمشیر.
حرف السّفینة- پهلوی کشتی.
حرف الجبل- لبه و پرتگاه کوه.
حروف الهجاء- حروف دو طرف کلمه.
الحروف العوامل- در علم نحو، حروف قبل و بعد کلماتی است که در جملات بعضی از آن کلمات را به کلمات دیگر ربط می‌دهد.
ناقة حرف- یعنی شتر لاغر که تشبیهی است بستیغ و لبه نازک کوه یا اینکه تشبیهی است از کوچکی و لاغری به یکی از حروف کلمات الفباء.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ- 11/ حجّ) که تفسیر شده است بعبارت بعدش که می‌گوید:
(فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ ...- 11/ حجّ) و در معنایش می‌گوید: (مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذلِکَ- 43/ نساء).
یعنی: در یک حالت نبودن (با دیدن خیر شاد شدن و حقّ گفتن و با دیدن سختی رو ترش کردن و از حقّ برگشتن).
انحرف عن کذا و تحرّف و احترف یعنی منحرف شد و از آن عدول کرد.
احتراف- دنبال حرفه و کسب رفتن.
حرفة- مثل- قعدة و جلسة- حالت و ملازمت کار و کسب است.
محارف- شخصی که از خیر محروم است و خیر و نیکی از او دور.
(تَحْریفُ) الشّی‌ء- برگرداندن شکل و حالت چیزی است، مثل:
تحریف القلم- یعنی تراشیدن و تغییر شکل دادن قلم. ترجمه مفردات، ج1، ص: 472
تحریف الکلام- سخن را بر یک معنی احتمالی قرار دادن در حالی که دو وجه و دو معنی داشته باشد.
خدای عزّ و جلّ گوید: (یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ- 46/ نساء).
(مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ- 41/ مائده).
(وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ- 75/ بقره).
(گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنوند، سپس بعد از دانستن، و تعقّل آن را از موضع حقّش منحرف می‌کنند).
(الحِرْف)- هر چیز داغ و گزنده، گوئی که از گرمی و شیرینی و مطبوع بودن طعمش برگشته و شور و تلخ شده است.

طعام حرّيف- در همان معنى است، يعنى (خوراک و طعام تند مزه و زبان گز).

از پيامبر (ص) روايت شده كه: «نزل القرآن على سبعة أحرف» كه تفسير تحقيقى آن در رساله‌اى بنام- فوائد القرآن- ذكر شده است (كه متأسّفانه رساله مذكور چاپ نشده و شايد از بين رفته باشد ولى مؤلّف كتاب- هدية العارفين كه متمّم كتاب كشف الظّنون است در رديف آثار راغب نام اين رساله را بنام- رسالة فى فوائد القرآن- آورده است).

گفته می‌شود- أحرق كذا فاحترق- آن را سوزاند سپس سوخته شد.
و حريق- هم همان آتش است.
خدای تعالی گويد: (وَ ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ- 50/ انفال).
(فَأَصابَها إِعْصارٌ فِيهِ نارٌ فَاحْتَرَقَتْ- 266/ بقره).
(قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ- 68/ نساء).
(لَنُحَرِّقَنَّهُ- 97/ طه).
كه- لنحرقنّه هم خوانده شده يعنی در قرائت آيه با هم خوانده می‌شود.
حرق الشّیء: گرم و داغ كردن چيزی بوسيله‌ای غير از شعله آتش، مانند:
حرق الثّوب- يعنی گرم شدن جامه و لباس با كوفتن و زدن.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 473
حرق الشّيئ- آن را با سوهان ريز ريز كرد، و از استعاره اين معنی عبارت زير است كه:
حرق الناب- يعنی بهم سائيدن دندانهای پيشين دهان از خشم كه صدايش شنيده شود.
حرق الشّعر- مويش را كه بلند شده بود بريده و كوتاه كرد إحراق- آتش افروختن با شعله و آتش زدن چيزی، و از اين معنی اصطلاح زير استعاره شده است كه: أحرقنی بلومه- يعنی بسيار زياد مرا با سرزنشش اذيّت كرد.

(((حرک) [حرک : ... ص : 473

جنبید خدای تعالی گوید: (لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ «1» 16/ قیامه).

حرکة- نقطه مقابل و ضدّ سکون و آرامش است که بیشتر در باره اجسام بکار می‌رود و در حقیقت حرکت یعنی جابجائی اجسام و بسا که عبارت تحرّک کذا در باره تغییر حالت چه از نظر زیاد شدن یا کم شدن اجزاء چیزی بکار رود.

حرام یعنی ممنوع بودن از چیزی که یا 1- بتکلیف و قدرت الهی است، یا 2- برای منع قهری و جبری که از نتیجه چیزی حاصل می‌شود. و یا 3- از جهت منع عقلی یا شرعی و یا 4- از ناحیه کسی است که فرمانش پذیرفته می‌شود.
خدای تعالی گوید: (وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ- 12/ قصص) که تحریمی است در

---

(1) این آیه مربوط به سوره قیامت است که دو تفسیر در باره آن شده اوّل اینکه مورد خطاب پیامبر (ص) است که لفظ قرآن در آن بکار رفته و حال اینکه هرگز پیامبر (ص) که مظهر خلق عظیم و مورد تمجید الهی است بچنین خطابی یعنی- حرف نزن، دهانت را ببند- مورد خطاب قرار نمی‌گیرد چون منافات با روش پیامبر دارد، اگر بآیات قبل و بعدش که از سوره قیامت است توجّه شود می‌بینیم مورد خطاب انسانی است که می‌خواهد در برابر اجرای عدالت، و صحنه‌های قیامت همچون روش ناپسند دنیائیش با تکذیب و حاشا کردن خود را تبرئه کند که کارگزاران أعمال باو می‌گویند- دهانت را ببند و هر چه از اعمالت در نامه عملت ثبت است آنرا بخوان (اقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً- 14/ اسراء) که بایستی از آن پیروی کند (فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ
- 18/ قیامه) چون نامه اعمال و عملکردت را خواندیم آن را بپذیر و گردن بنه. (در مجمع البیان این نظر بطور زیبائی تفسیر شده است ج 10 ص 397). [...]

حوزه تکلیف و اراده حکم الهی.
یعنی: (شیر دیگر دایگان را بر موسی حرام کرده و باز داشته بودیم تا به مادرش برسد).
و آیه (وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها- 95/ انبیاء) نیز بمعنی اوّل حمل شده است.
(فَإِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ أَرْبَعِینَ سَنَةً- 26/ اعراف).
(چون کردار و رفتار قبلی آنها باعث چهل سال سرگردانی بنی اسرائیل شده است).
که گفته‌اند حرام و محرومیّت در این آیه نه از جهت تکلیف و مشیّت الهی بلکه از جهت قهر و خشم است. و (إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ- 27/ مائده) در این آیه نیز حرام و ممنوعیّت قهری است.

(زیرا بر اساس شرک آوردن در دنیا نتیجه عملی و قهری آنهاست که از بهشت محروم باشند).
و همچنین (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ- 50/ اعراف).
(که تحریمی است قهری و نتیجه کفر ورزیدن آنها است که نوشیدنی و غذای بهشتیان بر دوزخیان حرام است).
(مُحَرَّم)- در شرع مثل تحریم فروختن کالا به کالا، طعام به طعام و اضافه گرفتن.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى‏ تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ- 85/ بقره).
(یعنی: پیمان داشتید که اگر اسیرانی گرفتید آنها را نفروشید و فدیه نستانید که رها کردن و اخراجشان بر شما ممنوع بود).
در آیه فوق بحکم شرعی اشاره شده است، مثل آیات:
(قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى‏ طاعِمٍ يَطْعَمُهُ- 145/ انعام).
(وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ- 14/ انعام).
(به کسانی که از دین موسی برگشتند و بغی و ستم کردند خوردن حیوان
ترجمه مفردات، ج‏1، ص: 475
که پنجه‌هاشان شکاف ندارد حرام کردیم).
سوط محرّم- شلّاقی که چرمش دبّاغی و صاف نشده، گویی که هنوز عمل دبّاغی که اقتضای کار چرم است بر او وارد نشده، و در سخن پیامبر (ص) که می‌فرماید:
«أیّما إهاب دبغ فقد طهر».
هر چرم و پوستی که دبّاغی شود پاک است.
که در معنی این حدیث گفته‌اند: بلکه محرّم و ممنوع، پوست و چرمی است که نرم نشده باشد، و نامیدن حریم کعبه بواژه حرم- برای تحریم نمودن بیشتر چیزها در آنمکان از سوی خدای تعالی است که در جاهای دیگر حرام نیست و همینطور- الشّهر الحرام- یعنی ماه حرام (که کارهایی در آنماه حرام است و در ماههای دیگر آن کارها حرام نیست) گفته می‌شود که رجل حرام و حلال و محلّ و محرم (یعنی کسیکه در مکان و زمان حرامی که گفته شد رعایت حلال و حرام آنجا را می‌کند).
خدای تعالی گوید: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي- 1/ تحریم) «1». یعنی چرا بتحریم آن حکم کردی و هر تحریمی که از جانب خدای تعالی نباشد تحریم

---

(1) بدیهی است بفرمان خداوند در قرآن که (ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا- 7/ حشر) چون پیامبر (ص) در مسائل تبلیغی خارج از وحی سخن نمی‌گوید و سنّت‌هایش که جدا از متن قرآن است در إکمال و

اتمام و تفسیر عملی قرآن است، پس (لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللّهِ أسْوَةٌ حَسَنَةٌ- 21/ احزاب) و (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی 4/ نجم) و (قُلْ إِنَّما أَتَّبِعُ ما یُوحی إِلَیَّ مِنْ رَبِّی- 203/ اعراف) تفصیل و جزئیّات احکام عملی و اخلاقی که در قرآن نیست همان است که توسّط پیامبر و عترت و یاران صدیق و پیروان باحسانش بیان شده که بر اساس آنها فقهای واجد شرایط که از طرف امامان همه شرایط در باره آنها بیان شده همواره با حرکت تاریخ و جامعه از حقایق و روح قرآن و سنّتهای پیامبر خاتم (ص) که دین و نعمتی کامل و تمام را برای عموم انسانها بجای گزارده است:
احکام مستحدثه را با توجّه به روح دین، استنباط و حرمت یا حلال بودن آن امور را تعیین می‌نمایند و گر نه پویائی و رشد متوقّف می‌شود، استنباط و تفقّه که در قرآن بر گروهی خاصّ واجب شده است برای همین است که با اجتهاد، و ارائه پاسخ به مشکلات و رویدادها اکمال و اتمام دین را بثبوت رساندند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 476
آن شیء صحیح نیست.
مثل آیه (وَ أَنْعامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُها- 138/ انعام).
(که مشرکین نشستن بر بعضی از چهار پایان را به غلط حرام می‌دانستند)
و (بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ- 67/ واقعه).
یعنی: از جهت نتیجه رفتار گذشتمان محرومیم.
(لِلسَّائِلِ وَ (الْمَحْرُومِ)- 19/ ذاریات).
کسی که روزی و رزق بر او فراخ نیست. چنانکه بر غیر او هست.
و بعضی گفته‌اند: منظور از محروم- در این آیه- سگ است و بعضی دیگر توجّه نکرده‌اند، پاسخشان داده‌اند که محروم نام سگ است، بدیهی است واژه- محروم- نوعی مثال است بچیزی که محروم است برای اینکه سگ را هم بیشتر مردم محروم می‌کنند یعنی او را از خوردن محروم می‌کنند.
محرمة و محرمة- یعنی حرمت و احترام (و هر چیزی که شکستن حدّ آن جایز نیست که جمعش محارم است که از احترام بآنها بایستی حدّ و مرزشان رعایت شود و مورد تجاوز قرار نگیرند).
استحرمت الماعز- بزی که آماده فحل و بارداری است.

قصد کرد و خواست، حری الشّیئ یحری- یعنی آهنگش کرد، و به سویش رفت.

تحرّاه- به همان معنی است یعنی بسوی او قصد کرد و او را مقصد خود قرار داد.

خدای تعالی گوید: (فَأُولئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً- 14/ جنّ).

(تمام آیه چنین است- فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولئِکَ تَحَرَّوْا رَشَداً، یعنی آنکه اسلام آورد آهنگ رشد و کمال کرد) یا (آنها که اسلام آوردند ...).

حری الشّیئ یحری- یعنی کم و ناقص شد، گوئی که بسوی مقصد ادامه نیافته و ناقص مانده، شاعر گوید: و المرء بعد تمامه یحری

(انسان پس از رویش، فرسایش می‌یابد و ناقص می‌شود).

رماه اللّه بأفعی حاربة: «1».

يعنى گروهى كه در ميانشان مقرّرات سخت و غليظ باشد.
خداى عزّ و جلّ گويد: (أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا أَمَداً- 12/ كهف) (يعنى اصحاب كهف پس از برخاستن و برانگيخته شدن، كداميک از دو گروه آنها حساب كردند كه چقدر در غار درنگ كرده‌اند؟).
و در باره حزب الشّيطان، خداى تعالى گويد: (وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ- 22/ احزاب).
أحزاب عبارت از گروههائى بودند كه براى جنگ با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله گرد آمده بودند.
و امّا آيه (فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ- 65/ مائده) يعنى ياران خداى.
(يَحْسَبُونَ الْأَحْزابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَ إِنْ يَأْتِ الْأَحْزابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بادُونَ فِی الْأَعْرابِ- 20/ احزاب).
يعنى كمى از جنگ دور مى‌بودند (منافقين مى‌پنداشته‌اند كه سپاهيان دشمن نرفته‌اند و شكست نخورده‌اند كه اگر باز آيند، منافقين از ترس آنها دوست مى‌دارند و ترجيح مى‌دهند كه دور از شهر و در بيابانها مى‌بودند يعنى در ميان اعراب باديه نشين).
و آيه (وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ- 22/ احزاب).
(امّا مؤمنين بر خلاف منافقين، همينكه گروهها و احزاب مخالف را مى‌ديدند مى‌گفتند، هذا ما وعدنا اللّه و رسوله و صدق اللّه و رسوله و ما زادهم الّا
(در باره خلقت آسمانها و جهان است كه مى‌گويد: در آفرينش خدايت تفاوتى

---

(1) افعى مارى است كه نرينه آنرا- افعوان- مى‌گويند- حاريه- هم كسى است كه بدنش از زيادى عمر و كهولت كوچک و خم شده يعنى (كوژپشت) معنى ضرب المثل فوق اين است (مثل افعى كه پير مى‌شود نمى‌تواند بگزد و زهرى براى گزيدنش نمانده و فورى مى‌ميرد، مى‌گويد او را هم خداوند چنان كند) اين ضرب المثل در حالت نفرين و بد خواهى بكار مى‌رود (مجمع الامثال ميدانى ج 1 ص 319)- زمخشرى مى‌گويد: افعى حاريه- يعنى افعى پير و مسنّ كه كوچک مى‌شود كه از عبارت حر الشّىء يعنى ناقص شدن، گرفته شده، (اساس البلاغه زمخشرى ص 170).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 478
ايمانا و تصديقا- اين همان وعده راست خدا و رسول اوست بجاى ترسيدن، ايمان و تسليمشان در برابر حقّ افزون مى‌شود).

) ((حزن)]حزن : ... ص : 478

الحزن و الحزن- زمین سخت و سنگلاخی، و سختی در زمین و نیز خشونت در نفس و آنچه که از غم و اندوه در جان آدمی حاصل می‌شود، نقطه مقابل و ضدّ آن فرح و شادی است و باعتبار خشونتی که از غم و اندوه حاصل می‌شود حزن و اندوه انسان را فرا می‌گیرد، می‌گویند:
خشنت بصدره إذا حزنته- (وقتی که اندوه او را گرفت، دلش سخت شد).-
فعل این واژه، حزن، حزنته و أحزنته است (محزون شد غمگین می‌شود و اندوهگینش کردم).
خدای تعالی گوید: (لِکَیْلا تَحْزَنُوا عَلی ما فاتَکُمْ- 153/ آل عمران).
(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ- 34/ فاطر). (تَوَلَّوْا وَ أَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً- 92/ توبه).
ما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ
- 86/ یوسف). (وَ لا تَحْزَنُوا- 139/ آل عمران). (وَ لا تَحْزَنْ- 88/ حجر).
این دو عبارت در دو آیه اخیر که بصورت نهی است نه اینستکه از بدست آوردن حزن و اندوه نهی کرده است زیرا غم و اندوه با اختیار بدست نمی‌آید ولی بصورت- لا تحزنوا- که لفظا نهی است بیان شده است در حقیقت برای آنست که می‌گوید: از بدست آوردن و عمل بچیزی که نتیجه‌اش حزن و اندوه است دوری کنید.
و در این معنی شاعر گوید:
من سرّه أن لا یری ما یسوءه فلا یتّخذ شیئا یبالی له فقدا
(کسیکه از ندیدن چیزی که او را بد حال می‌کند شاد است چیزی را هم که از فقدانش ناراحت می‌شود اتّخاذ و عمل نمی‌کند).
و همچنین بر انسان واجب است چیزهائی را که با طبیعت فناپذیر دنیا سرشته شده است بشناسد و آنها را فهم و تصوّر کند تا زمانی که ناگهان
به رنج ترجمه مفردات، ج1، ص: 479
آنها و فقدانشان دچار می‌شود بخاطر شناخت و معرفت قبلیش ناراحت نشود و به آنها توجّه نکند و انگشت حسرت به دندان نگیرد.
و نیز بر انسان واجب است که نفس و جان خود را بر تحمّل و فراگیری سختیها و مصیبتهای کوچک بردبار کند تا به پایداری و بردباری در برابر مصیبت بزرگ تحمّل داشته باشد.

الحاسّة- نیروئی است که بوسیله آن أعراض حسّی و ملموس درک می‌شود، و- حواس- که همان مشاعر و شعور پنجگانه است عبارتند از (چشائی، بویائی، پسایی، شنوایی، بینایی).
گفته می‌شود حسست و حسیت و أحسست، «1» پس احسست دو گونه است اوّل- مثل- أصبته بحسّی، با حسّم او را دریافتم و باو رسیدم مانند: عنته و رعته- باو توجّه کردم و رعایتش نمودم.
دوّم- مثل- أصبت حاسّته- همچون- کبدته و فأدته- که در بیماری آن اعضاء بکار می‌رود»
و مصدرش از معنی بیماری و مرگ- (الحس) است که از کشتن و از ریشه برکندن گرفته شده).
و چنین است که می‌گویند- (حَسَسْتُهُ) یعنی قتلته.
خدای تعالی گوید: (إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ- 152/ آل عمران) یعنی موقعیکه ایشان را باذن او می‌کشید.
حسیس- یعنی کشته شده.

---

(1) حسّ و حسیس یعنی صدای آرام، حسه حسّا فهو حسیس- و احس الرّجل الشّیئ احساسا- او را شناخت و فهمید که گاهی باب افعال آن احساس با حرف (ب) هم متعدّی می‌شود و بمعنای درک کردن با شعور، و عقل است و- حسست به- هم که از باب ثلاثی مجرّد امّا متعدّی با حرف (ب) است در همان معنی فهمیدن با درک و اندیشه است و مصدرش- حس- است گاهی هم هر دو باب یعنی (حسّ یحسّ و احسّ یحسّ) که در هر دو اینها حرف (س) با تشدید است بدون تشدید هم بکار می‌رود مانند حسیت و احست و عبارت احست بالخبر نیز بکار می‌رود اصل معنی احساس بینش و بصیرت یعنی دریافت با اندیشه و دل، سپس در معنی وجدان و علم هم بکار رفته است.
(2) و چون از بیماری مرگ و کشته شدن حاصل می‌شود لذا از حسّ به قتل تعبیر شده است و حسسته یعنی قتلته.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 480
جراد محسوس- ملخ پخته شده.
إنحسّت أسنانه- که باب انفعال حس است یعنی دندانهایش کنده شد و ریخت.
حسست- دانستم و فهمیدم، که جز در مورد فهم و درک با حواس ظاهری گفته نمی‌شود، امّا حسیت، که حرف (س) به حرف (ی) تبدیل شده در

همان معنى است ولى (أَحْسَسْتُهُ)- حقيقتش ادراک با هر دو حس يعنى هم با حسّ ظاهر و هم با انديشه و احساس باطنى است، و أحست، هم مثل همان است كه يک (س) آن حذف شده است همچون:
ظلت- (روز را در سايه گذارندم، كه يک (ل) آن حذف شده است).
خداى تعالى گويد: (فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ- 152/ آل عمران) تنبّه و آگاهى بر اين مطلب است كه كفر و ناسپاسى كاملا از آنها ظاهر بطورى كه بخوبى حسّ مى‌شد و ديده مى‌شد زيرا حسّ ظاهر برترى بر فهم و احساس درونى دارد.
و همينطور آيه (فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ- 12/ نساء).
يعنى با مشاهده عذاب، درد و سختى آن را با احساسشان دانستند).
و آيه (هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ- 98/ مريم).
يعنى آيا با حسّت يكى از ايشان را در مى‌يابى، و از حركت هم به حسيس و حسّ تعبير شده است.
خداى تعالى گويد: (لا يَسْمَعُونَ حَسِيسَها- 102/ انبياء).
صداى آهسته‌اش را نمى‌شنوند.
حساس- سوء خلق و خوى زشت كه بر بناء زشت كه بر بناء و قاعده اوزان بيماريها مثل: زكام و سعال يعنى سرما خوردگى است.

الحساب یعنی بکار بردن عدد که صورت افعالش- حسبت أحسب، حسابا و حسبانا- است.
خدای تعالی گوید: (لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ- 5/ یونس) (جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً ترجمه مفردات، ج1، ص: 481
وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً
«1»- 96/ انعام). (واژه جاعل صحیحش جعل است) کسی جز اللّه شماره حساب ماه و خورشید را نداند.
خدای تعالی گوید: (وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْباناً مِنَ السَّماءِ- 4/ کهف) گفته‌اند:
(حُسْبان)- با ضمّه حرف (ح) آتش و عذاب است که در واقع و حقیقت همان اعمالی است که حساب می‌شود و بر حسب آن کیفر و فرجام تعلّق می‌گیرد. و در حدیثی از پیامبر (ص) است که در مورد باد- گفته است:
«اللّهمّ لا تجعلها عذابا و لا حسبانا».
یعنی: الهی باد را عذابی و حسابی برای کیفر قرار مده.
و آیه (فَحاسَبْناها (حِساباً) شَدِیداً «2»- 8/ طلاق).

---

(1) اشاره اعجاز انگیز آیه فوق بیک اصل کلّی نظام منظومه شمسی است یعنی پیدایش شب که آفریننده‌اش آنرا برای سکون و آرامش موجودات قرار داده است، چنانکه در جای دیگر فرمود: (وَ مِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ- 23/ روم) و باز گفت (إِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ما خَلَقَ اللَّهُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَّقُونَ- 6/ یونس) همه جا شب و روز و تفاوت ساعات و پیاپی آمدن آنها را با زمین و آسمان و خورشید و ماه بخصوص واژه حسبان یعنی حساب و عدد و ارقام مربوط می‌سازد و براستی برابر شدن ساعات روز و شب در اوّل بهار و پائیز انگیزه‌ای برای دسترسی بحساب و گردش زمین نبوده است؟ و اگر چنین تعبیری و اشاره‌ای بحسبان نمی‌بود باز هم روز و شب از این نظر تفکّر انگیز بود؟
مثلا به گفته قرآن اگر شب سرمدی و دائمی می‌بود جهان چگونه بود؟ همین واژه حسبان- یعنی بی‌حساب نبودن وجود نظمی بر پایه حساب و ارقام در جهان، آیاتی توجّه انگیز برای بشر است، پس، ای انسان همه ما در گردونه زمین و زمان و در دل تاریکی و روشنائی بی‌حساب قرار نگرفته‌ایم و خود نیز ایجادش نکرده‌ایم چرا از این حساب و نظم دقیق به وجود حسابگر و ناظم جهان راه نیابیم؟
(2) تمام آیه چنین است (وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِساباً شَدِیداً وَ عَذَّبْناها عَذاباً نُکْراً- 8/ طلاق) در آیات قبل از این

آیه دستور خوشرفتاری و سخت نگرفتن نسبت بهمسران است که می‌گوید بیکدیگر خسارت و زیان نزنید و با یکدیگر توافق کنید و در صورت امکان بر هم انفاق کنید زیرا هیچ سختی و تنگی معیشتی همیشگی نیست (سَیَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً- 7/ طلاق) و سپس حقایقی تاریخی را ذکر می‌کند تا بآیه فوق می‌رسد که ترجمه‌اش این است: چه بسیار مردمانی و شهرهائی که نافرمانی و سرکشی از فرمان خدای و پیامبرانش کردند سپس در دنیا بسختی در عذابی که نتیجه نافرمانیشان بود، در افتادند و کارهای نارواشان را بسختی حساب خواهیم کرد، سپس می‌گوید:

(فَذاقَتْ وَبالَ أَمْرِها وَ کانَ عاقِبَةُ أَمْرِها خُسْراً- 9/ طلاق) آن عذاب دنیوی و حسابرسی اخروی و فرجام ناهنجار چیزی نیست جز نتیجه و بال کارهائی که خود کرده‌اند که پایانش خسران و زیان است و به گفته مولوی:

ترجمه مفردات، ج1، ص: 482

اشاره بمفهوم حدیثی است که روایت شده «من نوقش فی الحساب معذّب».

(آنکه ستیزه کرد و خصومت در حساب ورزید دچار عذاب شد و حساب همان انجام تکالیف و ادای حقّ است).

و آیه اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ- 1/ انبیاء).

مثل آیه (وَ کَفی بِنا حاسِبِینَ- 47/ انبیاء).

و (وَ لَمْ أَدْرِ ما حِسابِیَهْ «1»- 26/ حاقّه).

و (إِنِّی ظَنَنْتُ أَنِّی مُلاقٍ حِسابِیَهْ- 20/ حاقّه).

که حرف (ه) در واژه- حسابیه- برای این است که در قرائت وقف شود، مانند- مالیه و سلطانیه.

و آیه (فَإِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ- 199/ آل عمران).

و (جَزاءً مِنْ رَبِّکَ عَطاءً حِساباً- 36/ نباء) که گفته شده- حسابا- یعنی کافیا.

یعنی: (پاداش بتنهائی حساب نیست بلکه به اندازه کفایت، و حق است).

و این معنی اشاره باین است که می‌گوید: (وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی 39/ نجم).

و در آیه (یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ- 122/ بقره) (وجوهی، در معنی این آیه

آن عملهای چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت

و در حدیث فوق با اشاره بآیات آن سوره که راغب رحمه اللّه برای تفسیر آن آیه حدیث را آورده است با محتوای آن مناسبت دارد یعنی کسی که در امر همسری یا هر امری از حقّ و حساب که خود می‌داند حقّست خصومت ورزید، و گردنکشی کرد عاقبتش بعذاب در افتادن است.

(1) در زبان فارسی و حتّی در سایر زبانها حرفی در آخر پاره‌ای کلمات

برای اشباع و روشن ساختن حرکت حرف ما قبل آخر آورده می‌شود که در فارسی آنرا (هاء غیر ملفوظ) گویند مثل: خانه، آشیانه، یا با کلمات- خان، آشیان در خواندن و در معنی تفاوتش روشن شود، در سوره الحاقّه که آیات فوق با واژه‌های- حسابیه- ذکر شده، گذشته از هم‌آوائی با آیات قبل که با کلمات زبانیه، طاغیه، باقیه، جاریه ... ختم می‌شوند از نظر بلاغت و فصاحت کلام ضرورت داشته و حرکت ضمیر (ی) را در آخر کلمات که حرکتش را روشن نمی‌کنند می‌اندازند و نمی‌نویسند، مثل:
عبادی، ربّی- که عباد- رب- می‌نویسند و در آیات فوق وجود حرف (ه) برای تعلّق صریح داشتن (حسابی) بفاعل جمله که همان گناهکار است در حدّ اعلای بلاغت است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 483
هست.
اوّل- بغیر حساب، یعنی: خداوند بیشتر از استحقاقش بوی رزق و روزی می‌بخشد.
دوّم- بغیر حساب، یعنی: باو می‌بخشد و از او باز پس نمی‌گیرد.
سوّم- بغیر حساب، یعنی: خداوند آنگونه عطا می‌کند و به بندگانش از راه لطف می‌بخشد که حسابش برای بشر ممکن نیست.
چنانکه شاعر گوید: عطایاه یحصی قبل إحصائها القطر (یعنی: اگر قطرات باران قبلا بشمارش و حساب در می‌آمد بخشش او نیز شمرده خواهد شد).
چهارم- بغیر حساب، یعنی: حساب و اندازه بودن بخشش و رزق خدای تعالی که او بدون مضایقه و سختگیری می‌بخشد چنانکه در مثل گویند:
حاسبته- یعنی بر او سخت گرفتم و- بغیر محاسبه- یعنی بدون اینکه از پس دادن حسابش بترسد.
پنجم- بغیر حساب، یعنی: بیشتر از آنچه او می‌پنداشت به او می‌بخشد.
ششم- بغیر حساب، یعنی: بر اساس شناخت و مصلحتش به او می‌بخشد نه آنگونه که آنها حساب می‌کنند و معنی اخیر تنبّه و هشدار می‌دهد که وَ لَوْ لا أَنْ یَکُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ «1»- 33/ زخرف).

---

(1) قسمتی از آیه 33/ زخرف)، و در معنی آن بایستی آیات قبل را در نظر گرفت که- مترفین جامعه می‌گویند، چرا بمردانی ثروتمند از ما که از بزرگان هستیم وحی نمی‌شود گویا می‌پندارند که رفاه و ثروت همان رحمت، و بخشش الهی است که آنها چنین سخنانی می‌گویند حال اینکه چنین نیست اگر نه این بود که بایستی در دنیا هم مردم از نظر امور دنیایی، امّتی واحد باشند و هر کس بمقتضای کوشش خویش از متاع دنیا برگیرد و

هر كدام بدنيا مغرور شوند و از ياد اللّه روى گردانند، در قيامت به فرجام كارهاى ناشايسته دنيائيشان مى‌رسند كه (وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ- 35/ زخرف).
بيحساب رزقشان مى‌داديم پس مصلحت حقّ چنانست كه بخشايش و رحمتش نه اينكه دادن متاع دنيا نيست كه بعنوان آخرت است و گر نه سقف خانه‌هاشان را از سيم و زر قرار مى‌داد و هرگز چنان نخواهد كرد، تا نپندارند كه انباشتن مواد دنيائى و تصرّف زر و سيم معنيش بخشايش، و رحمت حقّ است بلكه:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 484
هفتم- بغير حساب، يعنى: خداوند بمؤمنين مى‌بخشد و او را بر آن بخشش در تنگنا و حساب نمى‌گذارد زيرا كه مؤمن از دنيا برنمى‌گيرد، و سود نمى‌طلبد مگر باندازه‌اى كه واجب است و در زمانى كه واجب است و انفاق نمى‌كند و نمى‌بخشد مگر بهمان ترتيب و نفس خويشتن را حسابرسى مى‌كند، پس خداوند بحسابى كه بزيان مؤمن باشد محاسبه نمى‌كند، چنانكه روايت شده است.
«من حاسب نفسه فى الدّنيا لم يحاسبه اللّه يوم القيامة».
يعنى (كه كسى در دنيا حسابگر كارهاى نفسانى خويش است كه مرتكب گناهى نشود در قيامت خداوند باز خواستش نمى‌كند).
هشتم- بغير حساب، يعنى: خداوند در قيامت نه اينكه به اندازه استحقاق مؤمنين آنها را گرامى مى‌دارد و با آنها رحمت و بخشش دارد بلكه بيش از آنچه بايست، چنانكه گفت:
(مَنْ ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً- 24/ بقره).
بنابراين وجوه هشتگانه فوق كه در بخشايش الهى ذكر شد، مثل اين است كه مى‌فرمايد:
(فَأُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ- 40/ غافر).
و همچنين آيه (هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ- 39/ ص).
به سليمان (ع) گفتيم تسخير رياح و پريان و پيامبرى بخشايش ماست آنرا بيحساب ببخشى يا نگاه دارى پايان و فرجام نيک از جانب خدا است).
در اصطلاح گفته مى‌شود:
تصرّف فيه تصرّف من لا يحاسب- يعنى در آنچه كه واجب است و آنطور كه لازم است و در زمانى كه واجب است دريافت و تصرّف كن و همانطور هم ببخش، و كلمات:
الحسيب و المحاسب- كسى است كه از تو حسابرسى مى‌كند سپس، اين

(وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ- 185/ آل عمران) و اگر چنان بود كه مترفين- مى‌پندارند پيامبران و دانايان و پاكان بيش از هر كس ديگر

شایسته چنان بهره‌های دنیائی بودند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 485
واژه‌ها بپاداش دهنده‌ای که با حساب پاداش می‌دهد تعبیر شده است.
(حَسْب)- در معنی کفایت کردن بکار می‌رود، مثل:
(حَسْبُنَا اللَّهُ- 173/ آل عمران) یعنی خدای ما را کافی است.
و آیه حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ- 8/ مجادله).
و (وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً- 6/ نساء) (یعنی خداوند از جهت بخشایش و پاداش و نگاهبانی، پیامبران و مؤمنین کفایتشان می‌کند.
و آیه (ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ- 52/ انعام).
معنی آیه فوق مانند این آیه: (عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ، إِذَا اهْتَدَیْتُمْ «1»-

---

(1) کسانی که در تاریخ اسلام خود را از مسئولیتهای سیاسی و اجتماعی کنار می‌کشند و از قرآن مستمسکی برای خود می‌جویند آیه فوق را که هرگز نباید مجرّد و بدون در نظر گرفتن سایر آیات و مطابق میل و روش تکروی و تکمحوری، باشد معنی می‌کنند و پیوند اجتماعی اسلامی انسانی را می‌گسلند و حال اینکه با توجّه به ما قبل و خطابی است مکتبی برای عمل اجتماعی بر اساس ایمان و هشداری به روش دشمنان، بر اینکه هدایت یافتگان بایستی در راهشان پایدار و ثابت قدم باشند و از گمراهی نهراسند، زیرا پس از استقرار حکومت اسلامی در مدینه از همه سوی وسوسه‌ها آغاز شد و در آیات قبل از این آیه آمده است که (ما عَلَی الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ- 99/ مائده) و همچنین:
(لا یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَکَ کَثْرَةُ الْخَبِیثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ یا أُولِی الْأَلْبابِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- 100/ مائده) و نیز می‌گوید: پرسشهایی بیمورد از پیامبر (ص) نکنید که پاسخ آنها شما را اندوهگین کند.
با جمع بندی این آیات می‌فهمیم که مؤمنین انتظار داشتند تمام مردم بدون استثناء اسلام را گردن نهند و پیامبر (ص) همه مردم را مسلمان کند لذا خداوند می‌گوید:
پیامبر (ص) ابلاغ می‌کند شما هم با پیروی از او اسلام را بدیگران تبلیغ کنید و در راهش با ایمانی ثابت تلاش نمائید ولی هر گاه گروهی و افرادی نگرویدند حتّی اگر فراوان هم بودند شما نهراسید که گمراهی آنان کمترین زیانی بفرجام و کارهای شما که حسابش با اللّه است و اگر در وظیفه ابلاغ و امر بمعروف و نهی از منکر و پیگیری در راه حقّ کوتاهی نکنید نمی‌رسد و در ردیف (إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ- 3/ عصر) خواهید بود که زیانکار نیستید پس نتیجه‌ایکه چهار اصل،

1َ- ایمَان 2- عمل صالح 3- سفارش دیگران بحقّ 4- سفارش آنها به پایداری و صبر.
یعنی در حقیقت سه وظیفه اجتماعی بر اساس ایمان بطور قطع شما را از ضرر و زیان دیگران که گمراهند دور خواهد کرد و زیانی بشما نخواهد رساند پس (عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ- 105/ مائده) بر شما است وظایف فردی و اجتماعی‌تان که در آن صورت (لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ- 105/ مائده) گمراهان نمی‌توانند به شما آسیبی برسانند (إِذَا اهْتَدَيْتُمْ- 105/ مائده) هرگاه به وظیفه اجتماعیتان عمل کنید و راه یافته و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 486
105/ مائده).
و آیه (وَ ما عِلْمِی بِما كانُوا يَعْمَلُونَ إِنْ حِسابُهُمْ إِلَّا عَلى رَبِّی- 113/ شعراء) که گفته شده معنیش این است که تو آنها را بسنده نیستی، بلکه خداوند است که برای آنها کافی و حسابرس و پاداش دهنده است و تو را پاداش (عَطاءً حِساباً- 36/ نباء) هست یعنی کافی و بسنده:
(که قبلش فرمود: انّ للمتّقین مفازا حدائق و اعنابا ... جزاء من ربّک عطاء حسابا).
چنانکه می‌گویند- حسبی کذا، گفته‌اند: حساب- همان عمل ایشان است و حسابرسی که پایان و سر انجام اعمال است، حساب نامیده شده و باز گفته‌اند:
احتسب ابنا له- یعنی مرگ پسر بزرگش را در راه خدا و برای خدا به حساب آورد.
(حِسْبَة)- فعلی است که در پیشگاه خدا بحساب می‌آید.
خدای تعالی گوید: (الم، أَ حَسِبَ النَّاسُ- 1/ عنکبوت).
(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ- 4/ عنکبوت).
(وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ- 42/ ابراهیم).
(فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ- 47/ ابراهیم).
(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ- 214/ بقره).
مصدر تمام آنها- حسبان- است، و حسبان- این است که کسی بر یکی از دو نقیض حکم کند بدون اینکه دیگری بخاطرش خطور نماید و یا بآن توجّه کند و به حسابش بیاورد یا اینکه و حسنه‌ای در پیشگاه خدا برایش باشد.
(زیرا بدون ایمان و عمل صالح و یا با ستمکاریها هیچگونه حسنه‌ای تصوّر نمی‌شود).
و نیز (حِسْبان)- با کسره حرف (ح) یعنی فرا گرفتن شکّ و تردید آشکار بر

هدایت شده باشید.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 487

انسان که معنی آن بظنّ و گمان نزدیک است ولی- ظنّ و گمان خطور کردن دو نقیض یک شیء یا پدیده‌ای یعنی هم حقیقت و هم باطل آن در خاطر در حالیکه یکی از آندو بر دیگری غلبه دارد.

) ((حسد) [حسد]: ... ص : 487

الحسد، آرزو داشتن برای زوال و نیستی نعمت کسی که استحقاق آن نعمت را دارد و بسا که با این آرزو و حسادت عملا هم کوشش در نابودی نعمت او بنماید:

روایت شده است که: «المؤمن یغبط و المنافق یحسد».

یعنی: (مؤمن غبطه می‌خورد و منافق حسادت می‌ورزد).

خدای تعالی گوید: (حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ- 109/ بقره). (وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ- 5/ فلق).

یعنی: (یکی از شروری که بایستی از آن بخدا پناه برد، شر حسادت و حاسد است).

الحسر، برهنه کردن و برداشتن پوشش از چیزی که بر آن قرار گرفته، گفته می‌شود: حسرت عن الزّراع- از آستین و زره برهنه شدم.
حاسر- کسی است که زره‌ای و خودی، بر تن و سر او نیست.
محسرة- یعنی جاروب.
فلان کریم المحسر- کنایه از آگاهی و آزمودگی اوست.
ناقة حسیر- شتری است که نیرو و گوشت او از بین رفته و ضعیف شده.
نوق حسری- همانگونه شتران ضعیف که گفته شد.
الحاسر- کسی که همه قوایش از بین رفته که او را- حاسر و محسور هر دو گویند (هم اسم فاعل و هم اسم مفعول) امّا گفتن- حاسر- به شخص کوفته و خسته و از پا در آمده باین تصوّر است که قوای بدنیش را از دست داده و امّا نامیدن چنین شخص به- محسور- باین تصوّر است که رنج و زحمت، نیرو و توان او را بکلّی از او گرفت.
خدای تعالی گوید: (یَنْقَلِبْ إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ (حَسِیرٌ)- 4/ ملک).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 488
نمی‌بینی باز بنگر و دیگر باز بنگر دیدگانت خسته می‌شود و تفاوتی نمی‌بینی و از دیدن باز خواهد ایستاد).
حسیر- در آیه گذشته بمعنی حاسر است- یعنی از دیدن باز می‌ماند یا محسور- یعنی باز مانده شده، که هر دو صحیح است، خدای تعالی گوید: (فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً- 29/ اسراء).
(حَسَرة)- که مصدر فعل است، غم و اندوه خوردن بر چیزی است که فوت شده و از دست رفته است و پشیمانی دست می‌دهد، گوئی آن جهل و نادانی که او را بر ارتکاب آن عمل فوت شده وادار نموده بود از بین رفته است که پشیمان شده است و فهمیده یا اینکه نیرو و قوایش از فرط غم و اندوه تحلیل رفته و یا اینکه مجدّدا آگاهی و هشیاری باو رسیده که می‌خواهد جبران از دست رفته کند و آن را دوباره تدارک نماید. لذا می‌گوید (تو در آنصورت یعنی در حالت فراخ دستی بسیار و همه چیز از دست دادن برای نفقه خودت هم نکوهیده خواهی بود، پس- (وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً- 29/ شوری) و حسرت زده بنشینی، زیرا- (إِنَّهُ کانَ بِعِبادِهِ خَبِیراً- 30/ اسراء).
خدای تعالی گوید: (لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ- 156/ آل عمران).
(وَ إِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَی الْکافِرِینَ- 50/ حاقه).
(یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ- 56/ زمر).
(کَذلِکَ یُرِیهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ- 167/ بقره).

(يا حَسْرَةً عَلَى الْعِبادِ- 7/ يس).
و در وصف فرشتگان گويد: (لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ- 19/ انبياء).
واژه- يستحسرون- از اين كه مى‌گوئى- لا يحسرون- بليغ‌تر و رساتر است.

الحسم یعنی: قطع کردن و از بین بردن اثر چیزی، می‌گویند:
قطعه فحسمه- یعنی پیوستگی او را از بین برد و برید، از این رو شمشیر

برنّده هم- حسام- نامیده شده.
حسم الداء- از بین بردن اثر بریدگی و درد با داغ کردن (برای جلوگیری از خونریزی).
حسوم- هر پدیده شوم و بدی است که بچیزی می‌رسد و اثر وجودی آنرا از بین می‌برد.
ناله حسوم- حادثه و سرنوشت شومی به او رسید.
خدای تعالی گوید: (ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً «1»- 7/ حاقه) در معنی این آیه گفته‌اند منظور از، ثمانية أيّام- یعنی هنگامه‌ها و حوادثی که از بین برنده آثار ایشان و از بین برنده خبر و تاریخشان بوده.
و نیز گفته‌اند: حسوما- یعنی قطع کننده عمرشان که البتّه تمام معانی فوق در معنی کلّی و عموم آیه داخل می‌شود.

الحسن، عبارت است از هر اثر بهجت آفرين و شادى بخش كه مورد آرزو باشد و بر سه گونه است:

---

(1) عبارت فوق قسمتى از آيه 7/ حاقه است كه تمام آيه چنين است: (وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيالٍ وَ ثَمانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً فَتَرَى الْقَوْمَ فِيها صَرْعى كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ- 8 و 7 حاقه).
يعنى: و امّا قوم عاد با بادى سخت و طوفانى و هول انگيز هلاك شدند كه هفت شب و هشت روز شوم و تباه كننده بر آنها وزيد و مى‌ديدى كه در عذاب سرنگونند و همانند خرما بنى بى‌شاخه و برگ بر خاك افكنده شده‌اند.
خداوند از قوم عاد كه الگو و نمونه مردمى عيّاش و مغرور و استهزاء كننده مستضعفين بودند كه بر بلنديها و در كوشك و قصرهاى چندين طبقه سنگين مرمرين مى‌زيستند باميد اينكه آن سنگها و قصرها آنها را پايدار كند و از مرگشان جلو گيرد، غافل از اينكه نتيجه آنهمه گردنكشى و قدرت نمائى همان بود كه با بادى طوفانى از پاى در آمدند تا در پهنه تاريخ و بر جبين روزگار عبرتى براى سايرين باشد، كه قومى سنگدل و در كاخهاى سنگى نشين با بادى ناديدنى بهلاكت رسيدند.
اين همان چشمه خورشيد جهان افروز است كه همى تافت بر آرامگه عاد و ثمود
خاك مصر طرب انگيز نبينى كه همان خاك مصر است ولى بر سر فرعون و جنود
اى كه در نعمت و نازى بجهان غرّه مباش كه محال است در اين دايره امكان خلود
از ثرى تا به ثريّا به عبوديّت او همه در ذكر و مناجات و قيامند و قعود
ترجمه مفردات، ج1، ص: 490
اوّل- آنگونه زيبائى و حسنى كه مورد پسند عقل و خرد است.
دوّم- زيبائى و حسنى كه از جهت هوى و هوس نيكوست.
سوّم- زيبائى و حسنى محسوس كه طبيعتا زيبا و خوب است.
(1- زيبائى عقلانى 2- زيبائى هوس پسند 3- زيبائى طبيعى، و حسّى و واقعى).
(الحَسَنَة)- هم بنعمتى كه انسان در جان و تن و حالات انسانى خويش آنرا در مى‌يابد و از آن مسرور مى‌شود تعبير شده است و- سيّئه- ضدّ آن است، اين دو لفظ از واژه‌هاى مشتركند، مثل كلمه حيوان- كه بر انواع

گوناگون مانند اسب و انسان و غیره واقع می‌شود.
خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ- 78/ نساء).
که- حسنة- در این آیه فراخی و فراوانی و پیروزی است.
(وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ- 78/ نساء) و- سیّئة- در این آیه، یعنی قحطی و نومیدی یا کفر و ناسپاسی و سختی.
(فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ- 131/ اعراف).
(ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ- 79/ نساء). یعنی: آنچه را که از ثواب و پاداش بشما می‌رسد از خدا است.
و آیه (وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ- 79/ نساء) و سیّئة- در این آیه، یعنی عقوبت و سرزنش.
تفاوت میان حسن و حسنة و حسنی- اینست که:
حسن- در اجسام و رویدادهای طبیعی و مادّی است و همچنین حسنة- اگر در حالت وصف باشد، امّا اگر- حسنة- بصورت اسم بکار رود معمولا در باره پدیده‌ها و رویدادها است ولی- حسنی- فقط در باره رخدادها و أحداث بدون مادّیات و اجسام است.
واژه- حسن- در عرف عموم مردم بیشتر بچیزی که بچشم زیبا باشد گفته می‌شود. ترجمه مفردات، ج1، ص: 491
رجل حسن و حسّان و إمرأة حسناء و حسّانة- در باره مرد و زن نیکو منظر و زیباست.
آنچه را که در قرآن از واژه- حسن- آمده است بیشتر بچیزی که از نظر بصیرت و اندیشه زیباست اطلاق شده، خدای تعالی گوید: (الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ- 18/ زمر).
یعنی: آنچه را که از شک و شبهه دور باشد نیکوتر و أحسن است، و بایستی آن را پیروی کنید چنانکه پیامبر (ص) فرمود: «إذا شككت فی شیء فدع» «1».
یعنی: اگر در چیزی شکّ کردی بشدّت آنرا رها کن بنابر سخن پیامبر و

---

(1) تفسیر آیه (الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ- 18/ زمر) با حدیثی که راغب رحمه اللّه ذکر کرده است که خود تأیید بر تفاسیری است که در کافی و مجمع البیان آمده است، پاسخی است به گونه- فصل الخطاب بر تلاش آگاهانه یا نابخردانه کسانی که از آغاز انقلاب آیه فوق را دستاویزی برای مطرح کردن و اشاعه و انتشار نظرات شکّاکان و کتابها و جراید شک بر انگیز و عقاید الحادی و لیبرالیستی قرار داده‌اند، پیامبر می‌فرماید:
«اذا شککت فی الشّیئ فدع» یعنی آنچه را که شکّ برانگیز است باید رها کرد تا به تبعیّت از آیه از شبهات هر چه بیشتر دور بود. ولی متأسّفانه در این رهگذر و تمرّد از تفسیر صحیح آیه که همان حدیث پیامبر (ص) است

هزاران جوان و نوجوان عزیز جامعه ما که غالبا بخاطر جوّ و محیط گذشته کمتر آگاهی مکتبی و اسلامی داشته‌اند در دام شکّ و تردید نسبت به اسلام و حکومت اسلامی و در ورطه هولناک صیّادان دام گستر و صحنه ساز گرفتار آمدند و چه خونهائی که در اثر تزریق اندیشه‌های شک برانگیز ریخته نشد! و چه اختلافات و ستمهای فکری و اجتماعی که بر پیکر جامعه خسته و کوفته قرنها تحت ستم و استعمار وارد نساختند و هنوز هم هستند کسانی که با جهل و بی‌توجهی به قرآن و تفسیر آیات گاه و بیگاه آیه مذکور را مستمسک اعمال و افکار بی‌در و دربان خویش به نام آزادی و تبعیّت از دموکراسی غرب قرار می‌دهند، و تنها در اثر غرور و تفسیر به رأی در آیات قرآنی است که از راه سنّت پیامبر (ص) و تفاسیر ائمّه معانی را اخذ نمی‌کنند مگر نه اینست که پیامبر و یاران با وفا و پیروان باحسان و امامان متخصّصین قرآن و علم دین هستند و هر دانشی را بایستی از اهلش و متخصّص آن آموخت.
قرآن نداء می‌دهد: (وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ- 33/ فصلت) چه کسی سخنش نیکوتر از سخن کسی است که بخدا دعوت می‌کند و کارش شایسته است و می‌گوید: من از مسلمین هستم، پس تمام سخنانی که مربوط به- احسن قول و نیکوترین کلام است اگر در توحید معاد، نبوّت، عدل، امامت و بالاخره اسلام و دین یا حکومت اسلامی ایجاد تردید و دو دلی و شکّ کند شنیدنش، خواندنش، بازگو کردنش، دور شدن از حقّ و گرفتاری در دام شیطان است گفت:
(أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ ذلِکُمْ وَصَّاکُمْ بِهِ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ- [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 492
این حدیث همه کتابهائی که شک انگیز و جنبه‌های مخالف توحید و اسلام دارند و شبهه انگیز هستند بایستی دور انداخت و دنبال نکرد و رها کرد).
و در آیه (قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً- 83/ بقره) حسنا یعنی سخن نیکو، و آیات (وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً- 8/ عنکبوت).
(قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَیَیْنِ- 52/ توبه).
(وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ- 50/ مائده).
اگر در باره آیه اخیر گفته شود- أحسن من اللّه حکما- یعنی حکم- خداوند برای کسی که یقین دارد یا ندارد نیکوست، پس چرا خوبی آن را مخصوص کسانیکه یقین دارند نموده است؟ در پاسخ گفته می‌شود مقصود ظهور و پیدائی حکم خداست و برای اطّلاع یافتن بر آن حسن است و این موضوع نه برای نادانها است بلکه برای پاکانی است که خود را تزکیه نموده‌اند و بر حکمت خداوند تعالی آگاهی دارند.

گفته شده (احسان) دو گونه است:
اوّل- بخشش و انعام بر غیر و دیگران مثل عبارت- أحسن إلى فلان: باو نیکی کرد.
دوّم- احسان در کار و عمل باین معنی که کسی علم نیکوئی را بیاموزد یا عمل نیکی را انجام دهد و بر این اساس است سخن امیر المؤمنین (ع) که: «النّاس أبناء ما یحسنون».
یعنی مردم بآنچه را که از کارهای شایسته و نیک می‌آموزند یا بآن عمل می‌کنند نسبت داده می‌شوند.

153/ انعام).
یعنی: راه پیامبر راه مستقیم است از راه او پیروی کنید و از راههای دیگر پیروی مکنید که شما را از راه حقّ به تفرقه و جدائی می‌اندازد و سفارشم بر شما همین است که پرهیزکار شوید و باز گفت: (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا- 34/ اسراء).
به چیزی که علم و آگاهی از آن نداری توجّه مکن و بر آن اصرار مورز زیرا گوش و چشم و دل از آن مسئولند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 493
خدای تعالی گوید: (الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ- 7/ سجده).
یعنی: (کسیکه آفرینش همه چیز را نیکو کرد و نیکویشان آفرید).
مفهوم إحسان- از انعام و بخشیدن وسیعتر و عمومی‌تر است.
خدای تعالی گوید: (إِنْ أَحْسَنْتُمْ، أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ- 7/ اسراء).
(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ «1»- 9/ نحل).
پس- إحسان- بالاتر از- عدل- است، زیرا عدل یعنی انصاف دادن، باین معنی که به چیزی یا حقّی که کم است افزوده می‌شود و اگر زیاد هست گرفته می‌شود ولی- إحسان- چیزی است که بیشتر از آنکه لازم است داده می‌شود و

---

(1) عدل بحق حکم کردن است که گاهی بسود و گاهی بزیان کسی است، ولی هر چه هست عدالت است و عدالت چیزی است که فطرت آدمی اگر با پرده‌های خود کامگی و غرور پوشیده نشده باشد قابل پذیرش و مورد نیاز همه است و هر کس هر چیزی را به جای خود می‌خواهد:
مولوی می‌گوید:
عدل چبود وضع اندر موضعش ظلم چبود وضع در ناموضعش
امّا- احسان- در برگیرنده همه خوبیهاست و همین حالتی است که امروز در چهره تمام ملّت ایران بویژه رزمندگان عزیز ما در برابر دشمنان اسلام و انسانیّت با سیمای روشن دیده می‌شود و عاشقانه به پیشباز شهادت

می‌روند و در وصیّت‌هایشان می‌نویسند، خدای را در جبهه می‌بینیم، شاید این موضوع عجیب بنظر آید، امّا- ابن منظور- می‌نویسد: پیامبر (ص) وقتی که جبرئیل از او در باره احسان پرسید پیامبر (ص) احسان را این چنین تفسیر کرد:
که «الاحسان هو ان تعبد اللّه کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک» و هو تأویل قوله تعالی: «انّ اللّه یأمر بالعدل و الاحسان و اراد بالاحسان، الاخلاص و هو شرط فی صحّة الایمان و الاسلام ...».
پیامبر (ص) فرمود: إحسان اینست که خدای را آنچنان بپرستی، که گوئی او را می‌بینی و اگر او را نمی‌بینی او ترا می‌بیند و این همان تأویل آیه است که خداوند می‌فرماید: او بعدل و احسان فرمان می‌دهد و احسان همان اخلاص است که شرط درستی ایمان و اسلام با هم است و لذا شهداء در پناه احسان و رضوان خدا هستند، چنانکه فرمود:
(هَلْ جَزاءُ الْإِحْسانِ إِلَّا الْإِحْسانُ- 60/ الرّحمن) مولوی گوید:
محسنان مردند و احسانها بماند ای خنک آنرا که این مرکب براند
ظالمان مردند و ماند آن ظلمها و ای جانی کو کند مکر و دغا
گفت پیغمبر خنک آن را که او شد ز دنیا ماند از او فعل نکو
مرد محسن لیک احسانش نمرد نزد یزدان دین و احسان نیست خرد
(لسان العرب 13/ 117- دفتر 4/ ص 235). مثنوی مولوی.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 494
کمتر از آنکه بایست گرفته می‌شود.
بنابراین إحسان بخشایشی است افزونتر و برتر از عدالت، پس قصد و اراده عدالت واجب است. و قصد و اراده إحسان- مستحبّ و اختیاری و لذا خدای تعالی گوید:
(وَ مَنْ أَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ- 125/ نساء).
(چه کسی از نظر دین بالاتر و نیکوتر است از کسی که اسلام آورد و روی خود بخدا نمود و إحسان کننده است).
(وَ أَداءٌ إِلَیْهِ بِإِحْسانٍ- 178/ بقره).
و لذا خدای تعالی پاداش و ثواب محسنین را بزرگ گردانید و گفت:
(إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ- 195/ بقره).
(إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ- 13/ مائده).
(ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ- 91/ توبه).
(لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا فِی هذِهِ الدُّنْیا حَسَنَةٌ- 30/ نحل).

برانگیختن و بیرون آوردن گروه و جماعت از جایگاهشان و روانه کردن آنها از آنجا بسوی جنگ و یا نظیر آن امور و کارها، روایت شده است که:
«النّساء لا یحشرن».
یعنی: زنان برای جنگ خارج نمی‌شوند (امّا دفاع بر همه واجب است).
واژه حشر در باره انسان و غیر انسان بکار می‌رود می‌گویند:
حشرت السّنة مال بنی فلان- یعنی قحطی و خشکسالی مال آنها را از میان برد (بیشتر چهار پایانشان که سرمایه آنهاست هلاک کرد).
واژه حشر جز در باره جماعت و گروه بکار نمی‌رود.
خدای تعالی گوید: (وَ ابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ- 36/ شعراء) (وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً- 19/ ص).
(وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ- 5/ تکویر).
(لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ یَخْرُجُوا- 2/ حشر).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 495
(وَ حُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ- 17/ نمل).
و در وصف قیامت گوید: (وَ إِذا حُشِرَ النَّاسُ کانُوا لَهُمْ أَعْداءً- 6/ احقاف).
(یَحْشُرُهُمْ إِلَیْهِ جَمِیعاً
- 172/ نساء).
(وَ حَشَرْناهُمْ فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً- 47/ کهف).
و قیامت هم- یوم الحشر و یوم البعث- نامیده شده.
رجل حشر الأذنین- یعنی مردیکه گوشهایش ظریف و تیز است (کنایه از حواس جمعی و شنیدن همه چیز است).

خدای تعالی فرماید: (حَصْحَصَ الْحَقُّ- 51/ يوسف) يعنى حقّ آشكار شد و اين معنى بخاطر بر طرف شدن چيزى است كه حقّ را پوشانده و بر او چيره بوده، مثل واژه‌هاى- كفّ- و كفكف (نگهداشت، باز ايستاد) و- كبّ- كبكب (او را انداخت و بروى در افتاد).

حصّه- آن را بريد و قطع كرد، كه اين قطع كردن و بريدن يا مستقيم است يا در اثر چيز ديگر.

در معنى اوّل، شاعر گويد: قد حصّت البيضة رأسى «1» رجل أحصّ- مردى كه قسمتى از موى سرش ريخته است.

إمرأة حصّاء- زنى كه مويش ريخته، گفته‌اند:

---

(1) مصراع فوق از- قيس، است- تمام بيت چنين است:

قد حصت البيضة رأسى فما اطعم نوما غير تهجاع

يعنى: ريختن و كم شدن مويم سرم را آنچنان سبک و برهنه نموده كه شب جز اندكى طعم خواب را نمى‌چشم.

ابن فارس مى‌گويد: حصّ با حرف (ح) و صاد مكرّر داراى سه معنى است 1- بهره و نصيب 2- آشكار شدن و ثبات چيزى 3- كم شدن و رفتن. احصصت الرّجل- سهمش را باو دادم. حصحص الشّيئ- آن چيز ظاهر و واضح شد. الحصّ و الحصاص- بشدّت دويدن و رفتن. رجل احصّ- مرد كم موى.

سنة حصّاء- سال قطحى و خشكسالى كه گياه و سبزه‌اى در آنسال نمى‌رويد.

يوم احصّ- روز بسيار سرد و صاف. حصحص- بيان حقّ بعد از كتمان. شعر فوق در اكثر لغت نامه‌ها و تفاسير آمده است.

(مقائيس 2/ 12- جمهره- صحح- المحكم- 2/ 345 و تفاسير متعدّد ديگر).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 496

رجل أحصّ- كسيكه از شومى و بد يمنى او نيكيها و خيرات از مردم قطع شده.

حصّة- بهره و نصيبى از كلّ چيزى كه مثل خود نصيب و بهره بكار مى‌رود.

اصل الحصد- دور کردن و چیدن محصول است.
زمن الحصاد و الحصاد- موقع دور کردن- مثل، زمن الجداد و الجداد وقت چیدن خرما از نخل، و خدای تعالی گوید: (وَ آتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصادِهِ- 141/ انعام).
یعنی خوب درو کردن که با پرداختن سهم دیگران به روز خوب برای دور کردن تعبیر شده است. و آیه (حَتَّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها أَتاها أَمْرُنا لَیْلًا أَوْ نَهاراً فَجَعَلْناها حَصِیداً کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ «1»- 24/ یونس).
یعنی: درو کردن در غیر موسم خود که آنها را از بین می‌برد و بی‌بهره می‌سازد.
حصدهم السّیف- واژه درو کردن و بریدن را نیز بطور استعاره برای شمشیر بکار برده‌اند و می‌گویند، حصدهم السّیف، شمشیر دروشان کرد، خدای عزّ و جلّ گوید: (مِنْها قائِمٌ وَ حَصِیدٌ- 100/ هود).

---

(1) قسمتی از آیه 24/ یونس و تمام آن که مفهوم آیه را روشن می‌کند چنین است:
(إِنَّما مَثَلُ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمَّا یَأْکُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ حَتَّی إِذا ... کَذلِکَ نُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ.
که دو نکته بسیار مهمّ در آغاز و پایان آیه هست اوّل آنکه حیات دنیا را به آب باران تشبیه نموده که مایه و منشاء تغذیه مردم و چهار پایان است آنجا که این حیات و آثار آن را مردم جاودانه و زوال ناپذیر و بر یک قانون تکراری به حساب می‌آورند و خود را قادر بر دستیابی و بهره‌مندی از آن می‌بینند، که ناگهان فرمان هشدار دهنده الهی سر می‌رسد و نابهنگام و یا باران می‌بارد یا بهنگام نمی‌بارد و کشت و زرع از بین می‌رود تا اینکه در یک روز و شب یکی از کارگزاران و مأمورین بیدار کننده و کمال دهنده خداوند رخ می‌نماید و نتیجه حیات خیالی و پنداری بیخبران و مستکبرین را بر باد می‌دهد بطوریکه در فردای آن شب گویی دیروز هیچ نبوده و این چنین آیات الهی گاهی در قوانین ثابت و گاهی بصورت استثناء و تا زبانه‌های عبرت سر می‌رسد تا مردم بیندیشند.

که حصید اشاره به از جای برکنده و نیست شده است.
(ذلِکَ مِنْ أَنْباءِ الْقُری نَقُصُّهُ عَلَیْکَ مِنْها قائِمٌ وَ حَصِیدٌ- 100/ هود). از خبرهای شهرهای گذشته است که بر تو می‌خوانیم پاره‌ای از آن شهرها

باقى و قسمتى ديگر نابود شده است).
تا آنجا كه مى‌گويد: (فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا- 45/ انعام).
(يعنى: سپس آن قوم ستمگر بى‌عقب و أبتر ماندند).
و آيه (وَ حَبَّ الْحَصِيدِ- 9/ ق).
يعنى: دانه‌هائى كه درو مى‌شود و قوت و طعام از آن بدست مى‌آيد.
پيامبر (ص) فرمود: «و هل يكبّ النّاس على مناخرهم فى النّار إلّا حصائد ألسنتهم».
كه در اين حديث واژه حصائد بصورت استعاره بكار رفته است.
يعنى. آيا چيز ديگرى هست كه به روى در آتش اندازد جز محصول و نتايج زبانهاى برنّده و نيست كننده‌شان).
حبل محصد- ريسمان و طناب تافته شده.
درع حصداء- زره محكم بافته و تنگ حلقه.
شجرة حصداء- درخت تناور و پر شاخه و برگ، همه اين معانى فوق از همان ريشه است.
تحصّد القوم- با يكديگر تقويت شدند.

الحصر یعنی: در مضیقه و تنگنا قرار دادن.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ احْصُرُوهُمْ- 5/ توبه) یعنی بر آنان سخت گیرید.
و آیه (وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْکافِرِینَ حَصِیراً- 8/ اسراء) حصیرا- یعنی حبس کننده.
حسن گفته است: معنی- حصیرا- مهادا است، یعنی زمین گود و فراخ.
گویی که با لفظ حصیر- در باره جهنّم مفهوم- الحصیر المرمول یعنی حصیری که از ریگ پوشیده و در زیر آن پنهان شد، فهمیده می‌شود.- حصیر- را هم برای اینکه تار و پودش در یکدیگر محصور شده است آنچنان گویند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 498
لبید گوید:
و معالم غلب الرّقاب کانّهم جنّ لدی باب الحصیر قیام «1»
عبارت- لدی باب الحصیر- در شعر لبید یعنی بر درگاه آن صاحب قدرت و از اینجهت او را حصیر یعنی محاصره شده و محبوس نامیده‌اند، که چنین کس از نظر دیگر مردمان پوشیده است یا برای اینکه دربانان دیگران را از دسترسی باو منع می‌کنند.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً «2»- 39/ آل عمران).

---

(1) شاعر می‌گوید: بر درگاهش گردنهای ستبر و نگهبانان زورمندی بودند که گویا جنّیانی بودند که در حال قیام و نگهبانی هستند، در دیوان لبید بجای معالم، مقامه- و در شرح آن قماقم- نوشته شد که در تمام لغت نامه‌ها این اختلاف نقل شده است.
بهر صورت- غلب الرّقاب- بدل از- مقامه و معالم- است و بمعنی گروه و جماعتی است که زندانها را محافظت می‌کنند. قماقم، هم بهمین معناست.
لبید بن ربیعه به عامری شاعر قبل از اسلام صاحب یکی از معلّقات سبعه از شاعران طبقه سوّم قبل از اسلام است (به گفته ابن سلام جمعی و ابن قتیبه).
با عمر طولانی خود توفیق پذیرش آئین اسلام و درک شرفیابی حضور مبارک پیامبر (ص) را با اقوام خویش حاصل کرد و دیگر بسبک جاهلیّت، شعر نسرود مگر در توصیف دین اسلام.
دکتر احسان عبّاس در مقدمه دیوان لبید می‌نویسد: وقتی خلیفه دوم به حاکم کوفه نوشت که اشعاری در باره اسلام از شعراء بخواهد، لبید سوره بقره را در صحیفه‌ای نوشت و در ذیل آن چنین نوشت:
«ابدلنی اللّه هذه فی الاسلام مکان الشّعر».

یعنی: خداوند قرآن را بجای شعر بر من ارزانی داشته است، و مرا اینچنین دگرگون کرده است، از اشعار توحیدیش:
1-
انّما یحفظ التّقی الابرار و الی اللّه یستقرّ القرار 2-
و الی اللّه ترجعون و عند اللّه ورد الامور و الاصدار 3-
کلّ شیء احصی کتابا و علما و لدیه تجلّت الاسرار
1- قرار گاه ابرار و نیکان پرهیزکار و بازگشتشان بسوی خدا است.
2- آغاز و فرجام کارها و بازگشت بسوی اوست.
3- هر چیزی در کتابی و دانشی حساب شده، و اسرار و پنهانی‌ها در حضور او آشکار.
(2) تمام آیه چنین است (هُنالِکَ دَعا زَکَرِیَّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِی، مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاءِ فَنادَتْهُ الْمَلائِکَةُ وَ هُوَ قائِمٌ یُصَلِّی فِی الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحِینَ 39/ آل عمران).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 499
حصور- کسی است که با پاک بودن از اثرات غریزه جنسی و دور کردن غلبه شهوت در خویش خواهنده و متمایل بزنان نیست و یا اینکه این حالت از نظر عفّت و پاکدامنی و اجتهاد و زحمت است که معنی قسمت اخیر در آیه روشن است و بهمان جهت استحقاق ستایش و نام- سیّد- یعنی بزرگ را دارد (هر چند که سپس ازدواج کرد).
حصر و إحصار- یعنی محاصره کردن و ممانعت از راه خانه و زندگی.
(إحْصار)- یعنی ممنوع بودن، هم در منع ظاهری، مثل محاصره دشمن و هم منع باطنی، مثل بیماری که انسان را از خوردن بعضی غذاها مانع می‌شود، امّا:
حصر- گفته نمی‌شود مگر در ممانعت باطنی، پس سخن خدای تعالی در آیه: (فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ- 196/ بقره) به دو مفهوم و دو امر حمل می‌شود مثل آیه (لِلْفُقَراءِ الَّذِینَ أُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ- 273/ بقره) و دیگر در مفهوم آیه (أَوْ جاؤُکُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ- 90/ نساء) یعنی با بخل و ترس سینه‌های ایشان تنگ شد و این حالات به- حصر صدور- تعبیر شده است چنانکه به- ضیق صدر- یعنی تنگی دل نیز تعبیر می‌شود و نقطه مقابل و ضدّ این حالت به واژه‌های:
البرّ و السّعة- یعنی نیکی و فراخناکی یا سعه صدر تعبیر شده است.

الحصن- دژ و قلعه، که جمعش- حصون- است.
خدای تعالی گوید: (مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ «1»- 2/ حشر).

آنگاه که زکریّا خداوند خویش را خواند و گفت مرا فرزندی و تباری پاک ببخش تو شنونده دعائی، فرشتگان در حالی که زکریا در محراب عبادت نماز می‌گذاشت آوازش دادند، به یحیی مژده می‌دهد که گواه بر کلمه خدای خواهد بود و او بزرگواری پاکیزه جان و پیامبری از شایستگان و صالحین است در اینجا هم بخوبی می‌فهمیم که دعای پاکان با شرایط دعا همراه است، که مستجاب می‌شود و فرزندش که روح و جانش با عفّت و پاکدامنی خو گرفته و تصدیق کننده اللّه و پروردگار است در ردیف پیامبران و صالحین قرار می‌گیرد.
توهم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
محال است چون دوست دارد تو را که در دست دشمن گزارد ترا
(که بیشتر اشاره بنفس امّاره است).
(1) تمام آیه چنین است (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ- 2/ حشر)
یعنی: کفّار
ترجمه مفردات، ج1، ص: 500
و (لا يُقاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِی قُرىً مُحَصَّنَةٍ- 14/ حشر).
یعنی: همچون دژهای محکم ساخته شده.
تحصّن- قلعه و دژ را مسکن خویش قرار داد، سپس این معنی به هر چیزی که حفظ کننده و نگاهدارنده است اطلاق شده مانند:
درع حصينة- یعنی زره‌ای محکم و استوار، برای اینکه بدن را از خطر حفظ می‌کند.
فرس حصان- اسبی که نگاهدارنده سوار خویش و دور کننده او از خطرات است، از این نظر شاعر گوید:
إنّ الحصون الخيل لا مدن القرى.
یعنی: ستوران و اسبان قلعه‌هایند، نه شهرهای روستاها.
و آیه (إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ «1»- 48/ یوسف). (راجع به قحط سالی هفت ساله مصر است).
یعنی در آن مکانهای محکم که چون قلعه و دژ است غلّات را حفظ می‌کنید مگر اندکی از آن را.

می‌پنداشتند دژهاشان آنها را از عذاب الهی دور خواهد کرد تا اینکه حکم

خدای آمد و آنها بدست مؤمنین و بدست خود دژها را خراب کردند و فرو گذاشتند.
(1) در نیکوترین داستان، یعنی سوره یوسف، عالیترین و نیکوترین دستور برای امّتی که در حال مبارزه و گذراندن سختیها است بیان شده، در آیه فوق اشاره بهمان آئین زندگی اجتماعی و سیاسی است که می‌گوید:
اگر می‌خواهید هفت سال خشکسالی و قحطی را تحمّل کنید از مصرف بکاهید و موادّ غذائی را در جای امن برای چنان ایّامی ذخیره کنید و براستی که گوئی قرآن برای همین ایّام و شاید صدها قرن آینده، بزرگترین راهنمای صحیح اقتصادی و مبارزاتی است تا جهانخواران نتوانند با محاصره اقتصادی ملّتی بپاخاسته را در تنگنا قرار دهند.
بحمد اللّه در همین ایّام دیدیم با پیروی از فرامین اسلام و بیانات مفسّر واقعی قرآن امام امّت، ملّت ما چگونه بتولید خود افزود و عملش چون سرمشق و الگوئی زنده و جاودان از نظر استقامت و شور و شوق ایمانی برای جهانیان در تاریخ ثبت شد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 501
إمرأة (حَصانٌ) و حاصن- زن پاکدامن و خویشتن دار از پلیدیها، و زشتیها.
جمع- حصان- حصن و جمع حاصن- حواصن- است و حصان: صفتی است برای زنانی که عفیف و پرهیزگارند.
خدای تعالی گوید: (وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها- 12/ مریم)، یعنی: مریم دختر عمران که عفّت و ناموس خویش حفظ کرد).
أحصنت و حصنت- در معنی یکی است، خدای تعالی گوید: (فَإِذا أُحْصِنَّ- 25/ نساء).
یعنی هر گاه همسر برگزینند، أحصنّ- یعنی شوی گزیدند و شوهر کردند.
حصان- همان- محصنة- است یعنی. زن عفیف و پاکدامن که یا بخاطر عفیف بودن و همسر برگزیدن و یا بخاطر موانعی مانند شرافت و آزادگی از خطا، محفوظ است، گفته می‌شود:
إمرأة محصن و محصن- که اسم فاعل و مفعول هر دو بصورت صفت برای زن بکار رفته است، پس، محصن- بصورت اسم فاعل را باین تصوّر گویند که او خود خویشتن را از محرّمات و زشتیها حفظ می‌کند، محصن- بصورت اسم مفعول باین جهت است که نگهداریش از غیر او است.
(یعنی: یا از طرف شوهر و یا از طرف والدین و شخصیت خانوادگی مصون از خطا است).
خدای تعالی گوید: (وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ- 25/ نساء) و بعدش می‌گوید: (فَإِذا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ- 25/ نساء).
از این روی می‌گویند: محصنات یعنی حفظ شده‌ها و شوهر کرده‌ها برای

اینکه داشتن همسر و وجود او همان چیزی است که آن زنان را از خطاها مصونیت می‌دهد، واژه- محصنات- با فتحه حرف صاد یعنی زنانی که شوهر دارند و مصونیت و حریّت نسبی و خانوادگی دارند، تجاوز بحرمت چنان زنان، و ترجمه مفردات، ج1، ص: 502
شکستن مصونیت ایشان را با واژه حرمت «1» (که در آغاز آیه 22/ نساء) محرمات را معیّن می‌کند) روشن کرده است، بنابر این بایستی با فتحه حرف صاد باشد یعنی (محصنات) امّا در سایر موارد هم با فتحه و هم با کسره است زیرا زنانی که ازدواج با عدّه‌ای از آنان حرام است ولی با شرایط غیر خویشاوندی که در قرآن ذکر شده ازدواج می‌کنند غیر از زنانی هستند که می‌توانند شوهر کنند و ازدواجشان جایز است، ولی به عللی پاکدامنی و خویشتن داری می‌ورزند، پس چنین زنان را می‌توان با- محصنات و محصنات- یعنی با فتحه و کسره حرف صاد دانست و در سایر موارد احتمال هر دو وجه هست.

) ((حصل)]حصل : ... ص : 502

حصل: بدست آورد، تحصیل- یعنی بیرون آوردن مغز از پوست، مثل بیرون آوردن طلا از سنگ معدن و جدا کردن گندم از کاه.
خدای تعالی گوید: (وَ حُصِّلَ ما فِی الصُّدُورِ- 10/ عادیات).

---

(1) آیه‌ای که آغاز مسئله ازدواج با محارم و غیر محارم که بمحصنات و محصنات- اشاره شده است، می‌گوید: (ای مؤمنین جایز و حلال نیست که میراث خوار زنان شوهر مرده باشید و آنها را بخاطر تصرّف اموالشان از همسر گزیدن باز دارید مگر اینکه بزشتی گرایند با آنها بخوبی رفتار کنید اگر ایشان را خوش ندارید و کراهت از همسریشان دارید چه بسا چیزی را ناروا و کریه دانید و خداوند در آن کار برایتان خیر فراوان قرار داده است.
هر گاه اراده تبدیل اضطراری همسر داشتید اگر باندازه یک کیسه چرمی پوست گاو، طلا هم باو داده باشید، نباید آنرا بستانید و از ایشان بگیرید و یا بهتان گناه باو نسبت دهید، چگونه آن مال را می‌خواهید بگیرید و حال اینکه مدّتها همسر بوده و آمیزش داشته‌اید و آنها با پیمان استوار قبلا همسرتان شده‌اند، زن پدرتان را بهمسری نگیرید که این کار زنای آشکار و روش نادرست است، (حرّمت علیکم ...
مادرانتان- دخترانتان- خواهرانتان- عمّه‌ها- خاله‌ها- دختران برادران- دختران خواهران- دایه‌هائی که شما را شیر داده‌اند- خواهران ناتنی و همشیرتان- مادران زنانتان- دختر خوانده‌های شما که از شوهر دیگر زنانتان هستند در صورتی که با مادر آن دختر همسر و همبستر شده باشید- عروسانتان یعنی زنان پسرانی که از خود شما هستند (نه پسر خوانده) و گرفتن دو خواهر با هم برای همسری- زنان شوهر کرده و پاکدامن- که تمام موارد فوق بر شما حرام است). منظور راغب رحمه اللّه علیه، تعمیم حرمت و حرام برای واژه محصنات یعنی زنانی که شوهر کرده و یا می‌توانند بدیگری شوهر کنند مانند موارد فوق امّا آنکه از شمول این موارد خارج است و عفّت و پرهیزکاری و شوهر برنگزیدن را انتخاب کرده است، با فتحه و کسره حرف صاد یعنی- محصنات و محصنات هر دو صحیح است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 503
یعنی: در قیامت آنچه را که در دلها بود آشکار و جمع می‌شود همانطور که مغز از پوست جدا و جمع می‌شود، یا مانند نتیجه‌ای که از حساب بدست می‌آید و ظاهر می‌گردد، پنهانی دلها هم همینطور روشن می‌شود.
و گفته‌اند: حصیل- یعنی پوشیده‌ها و پنهانیهای دل که مانند تلخ دانه‌ها و پوست و شلتوک مخلوط برنج است.

حصل الفرس- یعنی آن اسب دلش از خوردن درد گرفت.
حوصلة الطّیر- چینه‌دان پرنده.

الإحصاء، حساب كردن و بدست آوردن چیزی با مقدار، و عدد، می‌گویند: أحصیت كذا- كه از واژه- حصا- است یعنی آنرا با عدد و ارقام حساب كردم و بدست آوردم، بكار بردن لفظ- حصا- برای اینست كه در گذشته به شمارش و حساب كردن ارقام اعتماد می‌كردند همانطور كه ما در حساب كردن به انگشتان دست تكیه می‌كنیم و اعتماد داریم.
خدای تعالی گوید: (وَ أَحْصى كُلَّ شَيْ‌ءٍ عَدَداً- 28/ جنّ).
یعنی همه چیز را حاصل كرده و بر آنها احاطه و تسلّط دارد.
پیامبر (ص) فرمود: «من أحصاها دخل الجنّة». «1»

---

(1) تمام حدیث فوق چنین است «انّ للّه تعالی تسعه و تسعین اسما من احصاها دخل الجّنّه» در باره این حدیث وجوهی ذكر شده است.
1- یعنی كسیكه نامهای خدای تعالی را در دل و خاطرش نگهدارد و بیاد داشته باشد.
2- كسیكه نامهای خدای را بیاموزد و بآنها ایمان داشته باشد.
3- كسیكه آن نامها را از قرآن و سنّت استخراج كند.
4- كسیكه بعموم نامهای خدا عمل كند مثلا بداند كه خدای سمیع و بصیر است بنابر این چشم و گوش خود را از هر چه كه جایز نیست نگه می‌دارد و همینطور سایر اسماء خدا.
5- و نیز گفته‌اند یعنی كسیكه در یاد آوری نامهای خدای تعالی معنی آنها بخاطرش خطور می‌كند و در مفاهیمشان می‌اندیشد در حالیكه شكوه خداوند را با آن صفات بیاد می‌آورد و پاكی و قداست آن معانی را بنظر می‌آورد و با شوق و رغبت و شور و شیفتگی بآنها متمایل و شیفته و مجذوب معانی اسماء خدای می‌شود پس همه انسانهائی كه شرایط مذكور را دارند ببهشت داخل می‌شوند. (مجمع البیان ج 1 ص 102).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 504
و نیز فرمود: «نفس تنجیها خیر لک من إمارة لا تحصیها».
یعنی: اگر نفس و جانت را از عذاب نجات دهی برای تو بهتر از قدرت و حكومتی است كه از نظر گسترش نتوانی بآن محیط و مسلّط باشی).
خدای تعالی گوید: (عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ- 20/ مزمّل). «1»
روایت شده است كه: «استقیموا و لن تحصوا».
یعنی: (استقامت بورزید و به حقّ قیام كنید و هرگز بهره حاصل و نتایج اعمالتان را پیشاپیش و با شتاب حساب نكنید).
علّت اینكه در این روایت بدست آوردن نتیجه پایداری كه در راه حقّ یا

حساب کردن آن نتایج مشکل است و بعبارت لن تحصوا- یعنی هرگز حساب نکنید، بیان شده این است که حقّ یکی است و باطل فراوان، بلکه نسبت حقّ بباطل مثل اضافه شدن یک نقطه بسیار نقاط یک دایره است یا تیری است که بسوی هدف انداخته شده باشد که البتّه اصابت تیر سخت است و از این روی از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود:
«شیّبتنی هود و أخواتها» «2».
که سپس از پیامبر (ص) پرسیده شد که چه چیزی از سوره هود تو را پیر

---

(1) خداوند می‌داند که شما همیشه طاقت و توان نماز شب ندارید، و فرصتش را بدست نمی‌آورید لذا آنرا مستحبّ گردانید و از شما فرو نهاد، اشاره به آیه مفصّل 20/ مزّمل است که حکم وجوب نماز شب را بخاطر علم کلّی اللّه به انسانها و اینکه دین جهانی است و بر پایه سهولت نهاده شده لذا آن را مستحبّ گردانیده و خود این حقیقت یکی از معجزات انسانشناسی و جامعه شناسی مکتب اسلام است که اگر این آیه نمی‌بود و حکم وجوب برداشته نمی‌شد مؤمنین بتصوّر پیروی از عمل پیامبر (ص) یا قبل از این آیه شبها بر می‌خاستند و اختلالی در امر انجام آن از نظر ساعات و اساس خانواده بوجود می‌آمد پس هر کلمه و آیه قرآن ناظر باحوال نفسانی و اجتماعی عموم انسانها در طول تاریخ بشری است (عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُا ما تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ- 20/ مزمّل).
(2) در باره حدیث فوق که پیامبر (ص) فرمود که «شیبتنی هود و اخواتها» یعنی سوره هود و سایر سوره‌هائی که موضوع مورد نظر پیامبر (ص) در آنها ذکر شده است مثل، سوره شوری که آیه (وَ اسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ- 15/ شوری) و در ده سوره دیگر قرآن بهمین ترتیب دستور و فرمان ویژه‌ای به پیامبر (ص) هست که در پاسخ سؤال کنندگان می‌فرماید: (فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ- 112/ هود) است که البتّه راغب رحمه اللّه قسمت مهمّ این آیه را ذکر نکرده، تا جایی که اینجانب در مدّت 30 سال [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 505
کرده، فرمود آیه (فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ- 112/ هود) اهل لغت و زبان عرب گفته‌اند عبارت- لن تحصوا- که در روایت قبل از آن بحث شد یعنی ثواب و پاداش استقامت و قیام بحقّ را قبلا حساب نکنید.
(و به گفته علی (ع) نه تاجرانه و نه عبیدانه بلکه با ذوق و شیفتگی حقّ و فرمانش را عمل کنید).

الحضّ یعنی تشویق کردن و واداشتن، مثل واژه حثّ است جز اینکه- حثّ- تشویق به حرکت و سوق دادن است ولی- حضّ- اینطور نیست اصلش از ترغیب در قرار گرفتن بر حضیض خاک و نشیب زمین است. (کنایه از تشویق به عدم استکبار و عدم بالا گزینی است).
خدای تعالی گوید: (وَ لا یَحُضُّ عَلی طَعامِ الْمِسْکِینِ- 34/ حاقّه) یعنی: (این ناسپاس و طاغی نه تنها بخدای عظیم ایمان نداشت بلکه بمساکین هم بخشش نمی‌کرد و دیگران را نیز بر آن کار نیک تشویق نمی‌نمود).

الحضب یعنی گداختن و افروختن آتش و هر چیزی که آتش را شعله‌ور سازد، آنرا- محضب: آتشزنه گویند، که عبارت آیه (حَصَبُ جَهَنَّمَ- «1».

بحث و درس و تفسیر در علوم قرآن شنیدم اکثر افراد صاحب نظر هم همین قسمت از آیه را بازگو می‌کنند و آنرا بر پیر شدن پیامبر (ص) حجّت می‌آوردند ولی برای نخستین بار استاد بزرگ فقه و سیاست و حکمت امام امّت علّت پیر شدن پیامبر (ص) را در یک سخنرانی اشاره فرمودند که: فرمان استقامت و قیام بحقّ نه تنها بخود پیامبر (ص) است بلکه علّت اصلی دنباله آیه یعنی (وَ مَنْ تابَ مَعَکَ- 113/ هود) است یعنی: ای پیامبر (ص) خود و پیروانت بایستی استقامت بورزند که این مسئولیّت سنگین به راستی بس بزرگ است چنانکه اندیشیدن بر آینده امّت او را تا آن حدّ آزرده می‌ساخت که خداوند باو می‌گوید:
چرا اینهمه اندوه داری و خودخوری می‌کنی، (لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ- 3/ شعراء) برای اینکه مؤمن نیستند با اندوه می‌خواهی خود را هلاک کنی و این آیه بروشنی شدّت علاقه پیامبر (ص) را و حزن و اندوه او را که یکی از عوامل پیری است بیان می‌کند (فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ وَ لا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ- 112/ هود).
(1) تمام آیه چنین است (إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ- 98/ انبیاء) خطاب به ستمگران و جبّاران است می‌گوید:
براستی و آنچه را که می‌پرستید مانند (قدرت- جاه- مقام- زر سیم- بت‌های فکری- شهوات- جهانگشائی- عیش و عشرت) که جز از خداست همه در خور آتش عذاب و فناء در آتش می‌افکندنی که بعدش می‌فرماید:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 506
98/ انبیاء) بصورت (حضب جهنّم) نیز خوانده شده.

الحضر- شهر نشینی، نقطه مقابل البدو- یعنی روستا نشینی است.
حضارة و حضارة- سکونت در شهر است مانند: (بداوة- و بداوة- یعنی سکونت و زندگی در روستا و بیابان، سپس واژه حضر- بصورت اسم برای شهادت دادن و حاضر شدن در مکانی یا گواهی دادن انسانی یا چیزی دیگر قرار داده شده و بکار رفته، در آیات (کُتِبَ عَلَیْکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ- 180/ بقره).
(وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ- 8/ نساء).
(وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ «1». 128/ نساء).
(عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ- 14/ تکویر).
(وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُونِ- 98/ مؤمنون).
آیه اخیر بصورت کنایه است یعنی بخدا پناه می‌برم که شیاطین و پریان بر من حاضر و گواه شوند. شخص دیوانه و کسی را که مرگش سر رسیده بطور کنایه محتضر- گویند، و بر این معنی تنبّه می‌دهد سخن خدای عزّ و جلّ که: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ- 16/ ق).
و آیه (یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ- 158/ انعام).
و آیه (ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً- 30/ آل عمران).
یعنی کارهای گواهی شده و دیده شده‌ای که در حکم حاضر بودن در حضور اوست.
و نیز آیات (وَ سْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْیَةِ الَّتِی کانَتْ حاضِرَةَ الْبَحْرِ- 163/ اعراف).

(أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ- 98/ انبیاء) که خود نیز بر آنها می‌پیوندید، و می‌رسید.
(1) قسمتی از آیه 28 نساء است که می‌گوید: هر گاه زنی از روی گرداندن شوهرش به خویش بیمناک است پاکی و گناهی بر او نیست که آشتی کند و میان خود با خیر و خوبی صلح برقرار کند زیرا (وَ الصُّلْحُ خَیْرٌ- 128/ نساء) و نیز می‌توانند از دیگران برای این امر کمک گیرند تا کارشان بجدائی نیانجامد، و اگر دو همسر بیکدیگر نیکی کنید و از خداوند پروا داشته باشید و نیز از جدال و جدائی بپرهیزند (فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً) همانا خداوند بآنچه می‌کنند آگاه است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 507
یعنی: نزدیک دریا (از شهری که بر ساحل دریا بود از ایشان پرسش کن که آن شهر چطور شد).
(تِجارَةً حاضِرَةً- 282/ بقره) تجارت و داد و ستد نقدی.
خدای تعالی گوید:

(وَ إِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ- 32/ يس).
(فِی الْعَذابِ مُحْضَرُونَ- 16/ روم).
(شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ- 28/ قمر).
یعنی: یارانش آن را حاضر می‌کنند.
الحضر- نهیب زدن به اسب است که در آنحال که با بلند کردن دستان اسب، آن را با سرعت می‌دواند.
أحضر الفرس- اسب دستها را بلند کرد و بسرعت دوید.
استحضرته- اسب را دوانیدم.
حاضرته محاضرة و حضارا- از رویاروئی با او به استدلال و محاجّه پرداختم تا هر یک دلایلمان را حاضر کنیم و بنمایانیم و یا از معنی واژه الحضر: دوانیدن اسب، گرفته شده چنانکه می‌گوئی اسب را دوانیدم (پس محاضرة یعنی طرف مقابل را ناچار بحرکت فکری و سخن گفتن تعبیر شده است.
محضر- مصدر فعل- حضرت است یعنی حاضر شدن، و همچنین اسم مکان یعنی جای حضور یافتن.

الحطّ، فرو افتادن چیزی از بلندی است.
حططت الرّحل- بار و باربند و پالان را از مرکب پائین آوردم.
جاریة محطوطة المتنین- دختر کوچک اندام و کوتاه قد.
خدای تعالی گوید: (وَ قُولُوا حِطَّةٌ- 58/ بقره) حطّة- در این آیه واژه‌ای است که به بنی اسرائیل امر شد در موقع ورود بشهر پس از سالها سرگردانی در بیابان بیان کنند تا آزموده شوند و معنی حطّة (گناهان ما را فرو گزار) است و نیز گفته شده معنی (قُولُوا حِطَّةٌ- 58/ بقره) سخن نیک و صواب بگوئید «1».

---

(1) بنا بقول قرآن، ظالمین و ستمگران و منحرفین قوم بنی اسرائیل بجای باین واژه پر معنی و
.) ترجمه مفردات، ج1، ص: 508

(یعنی هیزم و مواد سوختنی از هر چیز) و آیه (انُوا لِجَهَنَّمَ - 15/ جنّ)، یعنی برای دوزخ مایه لهیب و فروزش آتشند فعلش- حطب، حطبا، احتطبت- است.

حاطب لیل- کسیکه سخنش را با کلمات بد و خوب و زشت و زیبا، اداء می‌کند، می‌گویند: کسیکه در شب هیزم جمع می‌کند نمی‌بیند که چه چیزی در طناب بارش می‌نهند. «1»

حطبت لفلان حطبا- برایش کار کردم.

مکان حطیب- یعنی جای پرهیزم و چوب.

ناقة محاطبة- شتری که چوب می‌خورد.

خدای تعالی گوید: (حَمَّالَةَ الْحَطَبِ- 4/ مسد) کنایه از سخن‌چینی و فتنه انگیزی است (منظور زن ابو لهب است).

حطب فلان بفلان- در باره او سعایت و سخن چینی کرد.

فلان یوقد بالحطب الجزل- کنایه از همان آتش افروزی است (حطب الجزل- یعنی هیزم بسیار خشک ستبر).

الحطم یعنی شکستن چیزی مثل- هشم- و لغاتی از این قبیل که

پر محتوی که سود دنیا و آخرتشان بود کلمه- حنطة شمقایا- را گفتند یعنی گندم خوب و سرخ، که همان رفاه طلبی و شکم بارگی بود بکار بردند، که این آیه قرآن نیز همین معنی را می‌رساند که (فَبَدَّلَ الَّذِینَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَیْرَ الَّذِی قِیلَ لَهُمْ- 162/ اعراف) از این آیه می‌فهمیم که تمام بنی اسرائیل نافرمانی نکرده و- حنطه- نگفته‌اند بلکه ستمگران آنان تخلّف و سرکشی کردند معنی هم که راغب رحمه اللّه برای- حطّة- آورده یعنی از گناهان ما در گذر، صحیح‌تر است زیرا بلافاصله می‌گوید:
(نَغْفِرْ لَکُمْ خَطِیئاتِکُمْ سَنَزِیدُ الْمُحْسِنِینَ- 161/ اعراف) در همان معنی و درست است و آزمایش هم برای جدا شدن ستمگرانشان از مطیعانشان بوده، تا گناهانتان را بیامرزیم و بپاداش اعمال نیکتان بیفزائیم.
(1) مکثا یعنی پر گوی را حاطب لیل گفته‌اند برای اینکه هیزم چین در تاریکی شب ای بسا مار و عقرب او را بگزد و او مار را در تاریکی شب چوب بیند پر گوی هم بسا که سخنی بگوید که مایه هلاک او شود. (25/ فروق اللّغات).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 509
بمعنی خرد کردن است و سپس واژه حطم- در باره هر چیزی که قدرتش و پشتش شکسته شود بکار رفته است.
خدای تعالی گوید: (لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ- 18/ نمل).
یعنی: (تا سلیمان و سربازانش شما را نشکنند و خرد نکنند، پس در لانه‌هاتان بروید).
حطمته فانحطم حطما- او را شکستم و بسختی شکسته شد.
سائق حطم- شتر سوار یا شتربانی که از فرط راندن شترش را می‌شکند و خسته و کوفته می‌کند.
دوزخ را هم حطمة گویند (زیرا خرد کننده جبّاران و فرعونیان است که در دنیا کسی حریفشان نبوده و نتوانسته‌اند خردشان کنند سپس عدالت حقّ حکم می‌کند که در جهانی دیگر و جهنّمی سوزان و خرد کننده هزاران بار شکسته شوند).
خدای تعالی در باره واژه حطمة می‌گوید: (وَ ما أَدْراکَ مَا الْحُطَمَةُ؟- 5/ همزه).
هر خورنده و پر خوری را هم حطمة گویند که تشبیه است بهمان جحیم یا دوزخ که ستمگر خواره است.

چنانچه شاعر در این معنى گويد: كأنّما فى جوفه تنّور.
(گوئى در اندرونش تنور و آتشدانى است).
درع حطميّة- اينگونه زره يا منسوب بسازنده و بافنده آن زره است يا كسيكه او را بكار برده، حطيم «1»

---

(1) ابو عبد اللّه ياقوت حموى نظرات مختلف را در باره حطيم اينطور مى‌نويسد «مالک بن انس گفته است حطيم ميان درب حرم و مقام ابراهيم است، ابن جريج نيز همين نظر را دارد، ابن دريد مى‌گويد: در جاهليّت در حطيم گرد مى‌آمدند و سوگند مى‌خوردند كه هر كس به نداى ستمگر و پيمان گناه پاسخ دهد عقوبت مى‌شود. ابن عبّاس مى‌گويد حطيم ديوار كعبه است، ابو منصور گفته است حجر مكّه را حطيم گفته‌اند كه در زير ناودان خانه كعبه واقع است. امّا نضر مى‌گويد حطيم همانجاست كه ناودان در آنجاست و ناميدن آن مكان به حطيم از اين جهت است كه خانه كعبه چهار گوش بنا شده و همانطور رها شده است، ابن حبيب مى‌گويد: ناميدن حطيم به محلّى كه ميان ركن و حجر الاسود تا مقام ابراهيم است براى

ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 510

و زمزم «1» هم دو مكانند.
(الحُطام)- شكسته و خرد شده از هر چيز خشكى.
خداى عزّ و جلّ گويد: (ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطاماً- 21/ زمر) «2».

الحظّ، يعنی بهره و نصیب معیّن.
فعلش- حظظ و أحظّ فهو محظوظ- در جمع آن- أحاظ و أحظ گفته شده.

این بوده که آنجا محلّ تراکم و ازدحام جمعیّت برای دعا است. (معجم البلدان/ یاقوت حموی ج 2 ص 273. شیخ طریحی نیز نظر ابن حبیب را نقل می‌کند و همینطور نظر ابن درید را. ج 6/ مجمع البحرین).
(1) زمزم چاهی است که بنام چاه اسماعیل در تاریخ قبل از اسلام معروف بوده و برگرداگردش مسافران با نوشیدن آب آن چاه زمزمه‌هائی می‌کردند که بهمان نام هست (ابن فارس زمزم را واژه‌ای عربی می‌داند که چاهی است در جنوب شرقی کعبه و ژرفایش 45 متر است، آبش را برای تبرک می‌برند، و سپس در زبان عرب زمزم بمعنی آب فراوان، کم کم نوشیدن، ترنّم و ذکر آرام بکار رفته). ابن هشام بروایتی از علی (ع) نقل می‌کند که هاتفی بعبد المطّلب در رؤیائی حفر زمزم را که پر شده بود الهام کرد- احفر زمزم انّک ان حفرتها لم تندم- زمزم را حفر کن که پشیمان نخواهی شد. ناصر خسرو می‌گوید:
این ناخوشخوار همچو خون است و آن خوش عزیز همچو زمزم
حکیم سنائی گوید:
خاک صدرش نظیف چون کعبه آب قدرش لطیف چون زمزم
(سیره ابن هشام/ ج 1 ص 148- مقاییس اللّغه/ ابن فارس ج 3 ص 5 جمهرة اللّغه/ ابن درید ج 1 ص 149).
(2) تمام آیه چنین است (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطاماً إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ- 21/ زمر) اشاره آیه بگردش نظام هستی بخش آفرینش در پدیده‌های محسوس است که تمام انسان‌ها آن را می‌بینند و حس می‌کنند و بایستی این یادآوری یعنی گردش و ریزش باران، و خیزش چشمه‌ها و رویش گیاهان رنگارنگ، گلها و درختان و سپس فرسایش و زرد شدن و خشکیدن که در تمام این گردش و حرکت جلوه‌های گونه‌گون حیات از هر کدام در هر مرحله نوعی سود و بهره عاید انسانها می‌شود از چشمه‌سارهای سرمایه حیات، از گیاهان سبز و رنگارنگ غذاها و داروها و تمام نیازهای طبیعی سپس از خشک شدنشان ذخیره غلّات و دانه‌ها و از تمام اینها سیمای هستی بخش و تجلّی آفریدگار لطیف و آگاه که براستی با تفکّر در آیه فوق روح تشنه آدمی از علم و هنر و آگاهی سیراب می‌شود و پس از آن می‌گوید (انّ فی ذلک لذکری لاولی

الالباب) براستى كه براى هر صاحب خردى انديشمند يادى و ذكرى از جهان‌دار ازلى و ابدى است (بگفته سعدى:
چشمه از سنگ برون آرد و باران از ميغ انگبين از مگس نحل و درّ از دريا بار
)ترجمه مفردات، ج1، ص: 511
خداى تعالى گويد: (فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ- 13/ مائده).
يعنى: (بهره خود را از آنچه بأنها ياد آورى شده بود فراموش كردند) (فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ- 11/ نساء).
يعنى: (بهره ذكور از ارث كه بعدها متكفّل هزينه عائله و زندگى و فرزند خواهد بود همچون دو دختر است).

) ((حظر) [حظر]: ... ص : 511

الحظر جمع کردن چیزی در انبار (حظيرة) و سایبان، یا مکانی سر بسته (آغل).
محظور «1»- منع شده و غیر مشروع (جوهری، حظيرة را محلّ نگه داری و پناهگاه شتران و گوسفندان می‌داند و- حظر- یعنی حجر و ضدّ اباحه، محظور یعنی محروم یا منع شده، صحاح).
محتظر- کسیکه حظیره یعنی آغل را می‌سازد.
خدای تعالی گوید: (فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ- 31/ قمر) همچون خاشاکی و سایبان ویرانه‌ای شدند.
جاء فلان بالحظر الرّطب- دروغ ناروا و زشتی مرتکب شد.

خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ- 75/ زمر).
یعنی طواف کنندگان اطراف یا گرداگرد عرش.
و از این معنی سخن پیامبر (ص) است که فرمود (تحفّه الملائکة باجنحتها) «2»

---

(1) گاهی در نوشته‌ها و گفتگوها واژه محظور با محذور اشتباه می‌شود و یا هر دو را بیک معنی بکار می‌برند امّا چنانکه راغب رحمه اللّه نوشته است- محظور یعنی ممنوع و باز داشته شده که آیه (20/ اسراء) نیز گویای همین معنی است که می‌گوید: (کسیکه آخرت یعنی رضای حقّ می‌طلبد و مؤمن است، کارش پسندیده و سعیش با سپاس و پاداش است و از بخشایش پروردگار پیوسته بهره‌مند و بر آنان (ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً- 20/ اسراء) یعنی بخشش پروردگارت باز گرفته و ممنوع بر ایشان نیست که با فعل- ما کان، از محظور بودن، نفی معنی می‌کند یعنی غیر ممنوع، ولی در آیه 57/ اسراء می‌فرماید:
(إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً- 57/ اسراء) از عذاب پروردگارت پرهیز و پروا سزاوار است پس- محظور- یعنی ممنوع شده از طرف پیامبر (ص) یا خدایا حکم شرعی و عرفی است ولی- محذور- از ناحیه کسی است که باید انجام دهد و از پیروی چیزی پرهیز کند و بر حذر باشد.
(2) این حدیث در باره کسی است که اهل ذکر است و در مآخذ متعدّد حدیث فوق بنام حدیث اهل

یعنی: با تمام نیروشان طوافش می‌کنند.
شاعر گوید: له لحظات فی حفافی سریره (او دیدگانی و مراقبینی گرداگرد تختش دارد).
جمع- حفّ- أحفّة- است، خدای عزّ و جلّ فرمود: (وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ- 32/ کهف).
یعنی: (گردا گرد آن دو باغ را از نخل پوشاندیم).
فلان فی حفف من العیش- یعنی در مضیقه و سختی زندگی است که گویی آسایش زندگی از او دوری کرده است بخلاف کسیکه می‌گوید معنی عبارت بالا این است که زندگی او را احاطه کرده و او در میانه عیش و زندگی است، و از این واژه عبارت، من حفّنا أو رفّنا فلیقتصد یعنی کسیکه سرپرستیمان نمود و زندگیمان را سامان داد.
حفیف الشّجر و الجناح- صدای برگ درخت و بال پرنده.

از اینجهت که گفتن لفظ- حفیف- آهنگ لفظش بازگو کننده و نشانگر همان صدای حرکت برگ درخت و بال پرنده است.
الحفّ «1»- شانه و تیغ جولا یا بافنده پارچه، چون در موقع کار کردن با آن

الذّکر معروف است با تفاوتی در عبارات- مثل: فیحفوا بهم باجنحتهم- و- فیحفو باجنحتهم- و الا حفّتهم الملائکه بهر صورت این حدیث با تفاوت الفاظ در یک معنی است و همان است که قرآن فرمود (إِنَّ الَّذِینَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ- 30/ فصلّت) که حدیث نبوی تفسیر همین آیه است که فرشتگان بر چنین کسانی نازل می‌شوند و طوافشان می‌کنند و بشارتشان می‌دهند امّا اهل ذکری که مشمول این حدیث و آیه قرآن هستند از فحوای آیه می‌فهمیم که تنها ذکر زبانی نیست بلکه گفته است (ثُمَّ اسْتَقامُوا- 30/ فصلّت) که تمام شرایط ذکر است، پس همانطور که علی (ع) در نهج البلاغه ذکر و ایمان را بیان فرمود: 1- اعتقاد و باور قلبی 2- ذکر و بیان زبانی 3- عمل بارکان است، که مقامی بس ارجمند و متعالی است و بحقّ مورد طواف فرشتگان و شایسته چنان منزلتی که امروز تجسّم عملی آن شهداء انقلاب اسلامی ایران در برابر نامردمان است می‌باشند. [...]
(1) این واژه غریب در مقاییس اللّغه چنین آمده است: الحاء و الفاء که اصل لغت است سه معنی و سه ریشه دارد:
اوّل- نوعی صدا.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 513
ابزار صدای- حفّه- شنیده می‌شود لذا این نام صدای حرکت کار اوست (اینگونه کلمات را در زبان عرب اسم صوت گویند که در زبان فارسی هم فراوان است).

خدای تعالی گوید: (وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَزْواجِکُمْ بَنِینَ وَ حَفَدَةً- 72/ نحل).
جمع- حفدة- حافد است یعنی یاران و خدمتکارانی که بی‌دریغ، و بدون چشم داشت در خدمتند خواه از خویشان یا غیر خویشاوندان.
مفسّرین گفته‌اند: حفدة- در آیه فوق یعنی- أسباط «1» و مانند آنها (فرزندزادگان و دامادها و عروسان) از آنجهت که خدمتشان صادقانه‌تر است.
شاعر گوید:
حفد الولائد بینهنّ «2».
فلان محفود یعنی او خدمت شده و کسی است که یارانش در خدمت او

دوّم- چرخیدن چیزی بر چیزی.
سوّم- سختی و شدّت معیشت. تفسیر این معانی باین ترتیب است که حفیف- صدای وزش باد و بال پرندگان است.
تفسیر معنی دوّم، حف القوم بفلان- یعنی وقتی که او را احاطه کنند و حفاف کلّ شیء: اطراف هر چیزی است، علی حفف الامر- یعنی سوئی و جانبی از آن، تفسیر معنی سوّم- حفوف و حفف یعنی سختی معیشت. حفت ارضنا وقفت- یعنی سرزمین ما خشکسالی شد، (مقاییس اللّغه ج 2 ص 15)- خلاصه بحث اینست که- حف یحف حفا و حفافا- یعنی چیدن موی سر و ریش، حف یحف حفوا الارض- خشک شدن گیاهان زمین است، و سختی معیشت، اسم این فعل- الحفّ است و جمعش- حفوف- بمعنی توجّه کننده یا سوی و جانب، بنابر این فعل سه مصدر دارد 1- حفیف 2- حفاف 3- حفوف با سه معنی متفاوت. (المصباح المنیر رافعی و الرّائد).
(1) واژه اسباط را ابن اعرابی ویژه اولاد می‌داند، زمخشری و جوهری ولد الولد- یعنی فرزند فرزند می‌داند. امّا طریحی می‌نویسد: الاسباط اولاد الولد، که منظور دختر و پسر هر دو است سپس سبط را بمعنی طایفه و امّت می‌داند، می‌گوید: و فی الخبر الحسین سبط من الاسباط ای امّة من الامم الخیر و یحتمل ان یراد بالسّبط، القبیله‌ای بتشّعب منهما نسله. یعنی امام حسین (ع) سبطی از اسباط پیامبر است، یعنی امّتی از امّت‌های نیکو و احتمال دارد مراد از سبط قبیله باشد که نسل او از آن منشعب می‌شود. (مجمع البحرین ج 5/ ص 251- اساس البلاغه/ زمخشری. صحّ).
(2)
حفد الولائد و استسلمت بانفسهنّ ازمة الاجمال
در کشف الاسرار:

هستند.
حفد- هم دامادها و عروسها هستند.
در دعا می‌گویند: إلیک نسعی و نحفد- (ای که بسوی طاعت، و بندگیت می‌شتابیم).
سیف محتفد- شمشیری که بسرعت قطع می‌کند.
أصمعی «1» گفته است، اصل حفد- پا در جای پای دیگر نهادن و دنبال او رفتن و باو پیوستن است.

خدای تعالی گوید: (وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ- 103/ آل عمران).
یعنی: محلّ کنده شده و گود که آن را- حفیرة- نیز گویند.
حفر- خاکی است که از گودی و حفره خارج شده است مثل- نقض یعنی چیزی که شکسته می‌شود. محفار- محفر- محفرة- وسیله حفّاری است (اسم ابزار کندن و حفّاری است که در زبان عرب اسم آلت بر اوزان مفعل، مفعلة،

حفد الولائد بینهنّ و اسلمت بأکفهنّ ازمة الاجمال
در تفسیر تبیان و لسان العرب- و استمسکت، آمده. در تفسیری طبری هم همینطور، امّا معنی شعر چنین است: دختران جوان و خدمتکاران و یاران صدیقی که همگی با در دست گرفتن دهانه و زمام شتران در اطرافش حلقه زده‌اند (تتبیان 6/ 406- مجمع البحرین 6/ 373- کشف الاسرار 5/ 415 لس 3/ 153- طبری 14/ 89 و 88).
(1) ابو سعید، عبد الملک اصمعی از دانشمندان بزرگ لغت و نحو در قرن دوّم هجری است که در اخبار و نوادر و داستانهای نمکین عرب و غرائب داستانها، دستی داشته است و بر درگاه رشید و مأمون عبّاسی می‌رفته است اکثر کتب لغت و تفاسیر نامش را و نظرش را ذکر کرده‌اند، می‌گویند خود اصمعی گفته است شانزده هزار ارجوزه (قصّه‌های پر رجز- شعر و نثر حماسی و نمکین) بیاد داشته.
اسحق موصلی می‌گوید: دیده نشد که اصمعی مدّعی دانشی باشد و حال اینکه در علوم مخصوص بخود منحصر بفرد بود خودش می‌گوید در تفسیر کتاب و سنّت دست ندارم. مأمون هم مشکلات علمی و ادبی را بمنزلش می‌فرستاد تا پاسخ گوید زیرا دیگر پیر و فرتوت شده بود. هارون الرّشید شیطان الشعر، لقبش داده بود، و گهی هم داستانها از خود جعل می‌کرد بگفته قاضی ابن خلکان تألیفات زیادی داشته از آن جمله:
خلق الانسان- الاجناس- المقصور- الممدود- کتاب صفات- کتاب خیل- کتاب ابل- کتاب وحوش- کتاب فعل و أفعل- کتاب اضداد- کتاب میاه العرب- کتاب الاراجیز- کتاب (ما اتّفق نقطه و اختلاف معناه) وفاتش سال 217 هجری است. (وفیات الاعیان/ ابن خلکان ج 2 ص 349).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 515
مفعال- از همان ریشه ساخته می‌شود، مثل مبرد (سوهان) مضیاع- مکنسة (جارو)- سمّ اسب یعنی (حافر الفرس) را هم به شباهت اینکه زمین را در موقع دویدن گود می‌کند- محفار و محفر- گویند.

خدای عزّ و جلّ گويد: (أ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ- 10/ نازعات) حافرة- در اين آيه مثلی است برای كسانيكه برگردانده می‌شوند. يعنی بهمان جائی كه آمده‌اند، معنی آيه اين است، آيا بعد از اينكه مرديم زنده می‌شويم؟
گفته‌اند: حافرة در آيه زمين است كه گور و آرامگاهشان بوده و معنی آيه بنابر اين تعبير چنين است، آيا در حاليكه ما در گورهامان هستيم بدنيا برگردانده می‌شويم؟ عبارت- فی الحافرة- از نظر علمی در معنی حال است.
رجع علی حافرته- و- رجع الشّيخ إلی حافرته- هر دو عبارت يعنی پير شد، مثل آيه (وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ- 70/ نحل).
يعنی: (و كسانی از شما بدوران سستی عمر يعنی پيری باز گردانده می‌شود).
النّقد عند الحافرة- در باره متاعی است كه نقدی فروخته می‌شود و اصلش در فروختن اسب است سپس می‌گويند:
لا يزول حافره- يعنی قيمتش نقدی و يک كلام است.
الحفر- پيله‌ای كه دندانها را از ريشه فاسد می‌كند و می‌خورد، فعل اين واژه در اين معنی، حفر فوه حفرا است، يعنی: (دندانهای بالا، و پائينش ريخت و دهانش گود و بی‌دندان شد).
احفر المهر- دندانهای بالا و پائين جلوی دهان نوزاد آن حيوان افتاد.

الحفظ گاهی بحالتی از جان و نفس گفته می‌شود که در آنحالت فهم و درک با آرامش به نفس و جان می‌رسد و ثابت می‌ماند و گاهی نیز در معنی قدرت خودداری و ضبط نفس است، نقطه مقابلش- نسیان و فراموشی است، و گاهی- حفظ- در معنی بکار بردن آن نیرو است، چنانکه می‌گویند: حفظت کذا حفظا- آن را از بر نمودم و در خاطر نگهداشتم سپس، واژه حفظ- در باره غمخواری و عهده‌دار شدن و نگهداری و رعایت چیزی و کسی بکار رفته است.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 516

خدای تعالی فرماید: (وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ- 12/ یوسف).

(حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ- 238/ بقره).

(وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ- 5/ مؤمنون).

(وَ الْحافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ- 35/ احزاب) کنایه از عفّت و پاکدامنی است.

(حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ- 34/ نساء).

یعنی زنان پاکدامن و پرهیزکاری که پیمان همسری و ازدواج را در غیبت شوهرانشان حفظ می‌کنند و بسبب اینکه خدای تعالی ایشان را از آگاهی دیگران بر احوالشان نگاه می‌دارد و حفظ می‌کند، که (بِما حَفِظَ اللَّهُ- 34/ نساء) نیز خوانده شده امّا با منصوب بودن حرف (ه) در اللّه در آن صورت معنی آیه چنین است، یعنی بسبب اینکه اینگونه زنان براستی حقّ خدای تعالی را رعایت می‌نمایند آنهم نه برای ریاء و تصنّع و خود نمائی (که از روی ایمان و اخلاصشان).

و آیه (فَما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً- 80/ نساء).

یعنی: حافظ و نگهدارنده.

مثل معنی آیات: (وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ- 45/ ق).

و در آیه (فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً- 64/ یوسف) که- حفظا- هم خوانده شده یعنی خداوند انسان را حفظ کند بهتر است از حفظ کردن غیر او.

و آیه (عِنْدَنا كِتابٌ حَفِيظٌ- 4/ ق) یعنی کتابی حافظ و نگهدارنده اعمالشان، پس حفیظ در آیه یا در معنی حافظ و نگهدار است مثل خدای برایشان حفیظ است یا در معنی محفوظ و نگهداشته شده است که اعمال ثبت شده در آن کتاب از بین نمی‌رود مثل آیه (عِلْمُها عِنْدَ رَبِّي فِي كِتابٍ لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى 52/ طه).

حفاظ- در معنی محافظت است یعنی هر کسی دیگری را حفظ می‌کند.

خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ يُحافِظُونَ- 9/ مؤمنون).

این آیه آگاهی و هشداری است بر اینکه براستی که نمازگزاران دائمی با مراعات کردن اوقات و ارکان آن و اقامه و برپاداشتن، نماز را با نهایت توانایی و طاقت خویش حفظ می‌کنند و در حقیقت نماز هم ایشان را از زشتی‌ها نگه ترجمه مفردات، ج1، ص: 517
می‌دارد چنانکه خدای تعالی تنبّه می‌دهد که: (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ- 45/ عنکبوت).
گفته‌اند: تحفّظ- کم عقلی است، حقیقت اینست که کسی با کمی قوه حافظه خود را برای حفظ کردن بزحمت می‌اندازد و چون نیروی حافظه یکی از اسباب عقل و خرد است، تحفّظ- را در معنی کم عقلی بکار برده‌اند تفسیر و معنی آن را چنانکه می‌بینی گسترش داده‌اند و گفته شده- تحفّظ- یعنی کم عقلی.
حفيظة- خود داری از خشم و ناروا و خشمی که محافظت بر آن لازم است سپس در باره واژه خشم و غضب هم حفيظة- بکار رفته و گفته شده:
أحفظنی فلان- یعنی او مرا خشمگین نمود.

الإحفاء فی السّؤال- شتاب داشتن در سؤال و پیاپی پرسیدن، الإحفاء فی الإلحاح- پیاپی اصرار و ستیزه کردن.
الإحفاء فی المطالبة- پی در پی خواستن و تقاضا کردن.
الإحفاء فی البحث- پافشاری در بحث و سخن برای شناختن حال چیزی یا کسی.
و بر وجه و معنی اوّل عبارات:
أحفیت السّئوال- و- أحفیت فلانا فی السّئوال (سؤال را پیاپی تکرار کردم، او را سؤال پیچ کردم) است.
خدای تعالی گوید: (إِنْ یَسْئَلْکُمُوها فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا- 37/ محمّد).
یعنی: (هر گاه چیزی از شما می‌خواهد و اصرار می‌کند شما بخل می‌ورزید).
اصل این معنی از- أحفیت الدّابة- است یعنی در مهربانی بآن حیوان مبالغه کردم بطوریکه پایش نرم و سمّش سبک است و ستوری است که در اثر مهربانی زیاد همیشه در راه رفتن سبک می‌رود، می‌گویند: حفی، حفا و حفوة، و از این فعل عبارات:
أحفیت- یعنی ظاهر موی سبیل (شارب) را تماما چیدم.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 518
(الحَفِیُّ)- بسیار نیکوکار و مهربان و لطیف.
خدای عزّ و جلّ گوید: (إِنَّهُ کانَ بِی حَفِیًّا- 47/ مریم).
یعنی: او بر من بسیار مهربان است.
أحفیت بفلان و تحفّیت به- یعنی: اکرام و احترامش کردم و باو توجّه نمودم.
(الحفیّ)- دانشمند و آگاه بچیزی (این واژه مربوط بآیه 187/ اعراف است که از پیامبر (ص) در باره قیامت می‌پرسند، کانّک حفی عنها- گویی که تو وقت قیامت را می‌دانی، خداوند گوید: پاسخشان ده که- علمها عند ربّی، او آگاه بقیامت است).

اصل حقّ مطابقت و یکسانی و هماهنگی و درستی است، مثل مطابقت پایه درب در حالی که در پاشنه خود با استواری و درستی می‌چرخد. و می‌گردد.
گفته‌اند: «حقّ» وجوهی دارد:
اوّل- بمعنی ایجاد کننده‌ای چیزی را که به سبب حکمتی که مقتضی آن است ایجاد نموده است و لذا در باره خدای تعالی که ایجاد کننده پدیده‌های عالم بمقتضای حکمت است- حقّ- گویند.
در آیه (ثُمَّ رُدُّوا إِلَی اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ- 30/ یونس).
یعنی: (سپس ایشان را به اللّه که مولای همیشگی و بحقّشان است باز برند).
کمی دورتر در آیه (32/ یونس) می‌فرماید: (فَذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمُ الْحَقُّ- 32/ یونس).
و در آیه (فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّی تُصْرَفُونَ- 32/ یونس) یعنی: (براستی بعد از حقّ جز گمراهی چیست که شما را بآن بر می‌گردانند).
دوّم- حقّ در معنی خود موجود، که آنهم بمقتضای حکمت ایجاد شده، از این روی تمام فعل خدای تعالی را حقّ گویند، در آیات:
(هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً- 5/ یونس) تا آنجا که می‌فرماید: (ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِکَ إِلَّا بِالْحَقِّ- 5/ یونس).
و در باره قیامت فرماید: (یَسْتَنْبِئُونَکَ أَ حَقٌّ هُوَ، قُلْ إِی وَ رَبِّی إِنَّهُ لَحَقٌّ 53/ یونس).
یعنی: (خبر قیامت را از تو می‌پرسند که آیا راست است بگو سوگند به
ترجمه مفردات، ج1، ص: 519
پروردگارم که قیامت بر حقّ است).
و آیه (لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ- 146/ بقره).
و خدای عزّ و جلّ گوید: (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ- 147/ بقره).
(وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ- 149/ بقره).
سوّم- حقّ، بمعنی اعتقاد داشتن و باور داشتن در چیزی است که یا آن باور یا واقعیّت آنچیز و در ذات او مطابقت با حقّ دارد، چنانکه می‌گوئید اعتقاد او در بعث و پاداش و مکافات و بهشت و دوزخ حقّ است.
خدای تعالی فرماید: (فَهَدَی اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنَ الْحَقِّ «1»- 213/ بقره).
چهارم- حقّ یعنی هر کار و سخنی که بر حسب واقع آنطور که واجبست، و باندازه‌ای که واجب است و در زمانی که واجب است انجام می‌شود،

چنانکه می‌گوئیم، کارِ تو حقّ است و سخنِ تو نیز حقّ.
خدای تعالی گوید: (كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ- 33/ یونس).
(حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ- 13/ سجده).
سخن خدای عزّ و جلّ: (وَ لَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْواءَهُمْ- 71/ مؤمنون).
صحیح است که مراد از حقّ در این آیه خدای تعالی باشد و همینطور ممکن است مراد از آن حکمی بنابر اقتضای حکمت باشد که همان حقّی است

---

(1) قسمتی از آیه 213/ بقره است که فلسفه وجودی بعثت پیامبران و کتابهای آسمانی را بیان می‌کند و می‌گوید: (مردم در باره حق بودن قیامت و حیات دنیا باوری نداشتند و در این باور همسان بودند سپس خداوند پیامبران را برانگیخت و با ایشان کتابهائی بحقّ فرستاد تا محتوای راستین آن کتابها و رسولان در باره قیامت و حیات دنیا حکم کنند سپس بخاطر حسادت و ستم‌هائی که میانشان بود باورهای مختلف پیدا کردند و آنهائیکه ستمکار، و یاغی و سرکش بودند نخواستند بپذیرند که قیامت و مکافات اعمالشان حقّ است بنابر این خداوند کسانی را که ایمان آوردند و بآنچه که دیگران نگرویده بودند و اختلاف داشتند و بحق هدایت نمود و خداوند کسانی را که بغی و ستم نمی‌کنند و بحقّ ایمان دارند راه مستقیم را بایشان می‌نماید.
راه است و چاه و دیده بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
دشمن به دشمن آن نپسندد که بیخرد با نفس خود کند به مراد هوای خویش
چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش
ترجمه مفردات، ج1، ص: 520
که در آیه آمده است.
(أَحْقَقْتُ) کذا- یعنی آنرا از نظر حقّ بودن اثبات کردم یا حقّش را اداء کردم، و یا اینکه چون حقّ بود بحقّ بودنش حکم نمودم.
خدای تعالی گوید: (لِيُحِقَّ الْحَقَّ- 8/ انفال) (برای اینکه حقّ را اثبات کند).
پس اثبات حقّ دو گونه است:
اوّل- با اظهار کردن دلائل و آیات (یعنی آثار حقّ در آفرینش، و پدیده‌ها).
چنانکه خدای تعالی گوید: (وَ أُولئِكُمْ جَعَلْنا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطاناً مُبِيناً- 91/ نساء) یعنی دلیل قوی و روشن.
معنی- دوّم- اثبات حقّ با کامل نمودن شریعت و گسترش آن در عموم مردم است مثل آیات زیر:
(وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ- 8/ صف).
(هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ «1»- 33/ توبه).

(1) آیه فوق که سه بار در سوره‌های 33/ توبه، 28/ فاتح، 9/ صفّ، با عبارات (وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ، وَ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً، وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ) ختم می‌شود آمده است که در تفسیر آن مفسّرین اکثرا اینطور نظر داده‌اند که:
خداوند پیامبرش را با هدایت و دین حقّ فرستاده است برای اینکه او را بر همه ادیان غلبه دهد، امّا در این معنی توجیهاتی شده است به این که منظور غلبه با استدلال و برهان است، نه اینکه بر پهنه زمین بعد از قرآن دین دیگری باقی نباشد.
امّا چنانکه در متن مشاهده کردیم راغب رحمه اللّه می‌گوید: آیه (لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ- 33/ توبه) یعنی با اکمال شریعت و گسترش آن در عموم مردم، پس عبارت فوق تأییدش آیه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ- نِعْمَتِی- 3/ مائده) است، زیرا- اظهار- در آیه ظهور و اتمام چیزی است که پیامبر (ص) با دلائل و حجّت‌های روشن برای مباهله و اتمام حجّت حاضر شد و اهل کتاب حاضر نشدند و برتری اسلام را عملا پذیرفتند.
در موضوع تحدی هم که قرآن همه علماء و فصحاء و بلغاء را دعوت بآوردن آیه یا ده آیه یا سوره مثل قرآن می‌کند، هیچکس تاکنون نتوانسته است و در حقیقت از این نظر هم برتری و اتمام و اکمال دین ثابت شده و کسی را یارای هماوردی با قرآن نبوده است هر چند که میلیونها نفر همواره در ادیان دیگر باقیند ولی در عصر حاضر می‌بینیم که بیش از هر گروه دیگر امم مستضعف که مورد ستم و تبعیض نژادی هستند بآغوش اسلام پناه می‌برند زیرا اسلام تنها دینی است دست نخورده و بدون تحریف که اساس
ترجمه مفردات، ج1، ص: 521
و آیه ((الْحَاقَّةُ) مَا الْحَاقَّةُ- 2 و 1/ حاقّه) که اشاره بقیامت است چنانکه آن را چنین تفسیر کرد و گفت (یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ- 6/ مطفّفین) زیرا در قیامت پاداش و جزاء بحقیقت می‌پیوندد و اثبات می‌شود.
گفته می‌شود: حاققته فحقّقته- یعنی در حقّ با او مخاصمه و استدلال کردم و بر او چیره شدم.
عمر (رض) گفته است (إذا النّساء بلغن نصّ الحقاق، فالعصبة اولی فی ذلک) «1».
(اگر دوشیزگان بحدّی از رشد و بلوغ عقلانی رسیدند که در امور

تبعیض نژادی و تفاخر و تکاثر و ستم را از ریشه برمی‌کند.
در قرن اخیر دانشمند گرانمایه (حاج شیخ جواد بلاغی صاحب تفسیری بنام (الهدی الی دین مصطفی) در کتاب ارزنده‌اش بنام (الرّحلة المدرسیّة) که

بفارسی هم بنام مدرسه سیّار ترجمه شده تحت عنوان اخبار پنهان در قرآن می‌نویسد: خداوند سبحان محمّد (ص) را بامور غیبیّه بزرگی خبر داده و تمامی واقع گردیده است:
اوّل- آیه 95/ حجر که مکّی است و در ابتدای بعثت مردم را به دین مقدّس اسلام دعوت می‌داشت خداوند هم او را بشارت می‌داد و فرمود (إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ- 95/ حجر) یعنی استهزاء کنندگان تو را کفایت می‌کنیم و بر طبق این بشارت او را بشریف‌ترین کفایت سر افراز فرمود.
دوّم- آیه 9/ صف که آنهم مکّی است (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ- 9/ صف) او را به بهترین اظهار بر تمامی دین اظهار فرمود. (مدرسه سیّار ج 1 ص 137).
بحث علمی و ادبی و تفسیر بیشتر این آیه که (عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ- 33/ توبه) نه بر تمامی ادیان با قهر و غلبه بلکه بر تمامی دین اسلام با حجّت و دلایل در ذیل واژه- ظهر- ان شاء اللّه خواهد آمد.
(1) روایت فوق را ابن ابی الحدید از علی (ع) در نهج البلاغه چنین نقل می‌کند «و فی الحدیث له (ع) اذا بلغ النساء نص الحقایق فالعصبة اولی» سپس در شرح آن می‌نویسد: النّص- بپایان رساندن هر چیز، مثل به انتها رسیدن سیر و حرکت، زیرا در مقصد و پایان سفر، اسب و استر دیگر طاقت رفتن بیشتر ندارند و در عبارت- نصصت الرّجل عن الامر- یعنی آنقدر از او پرسیدم تا ببینم از آن مسئله چه می‌فهمد، پس- نصّ الحقاق- یعنی رسیدن دوشیزه بادراک و فهم امور، چون در این حالت دختر دوران کودکی را پشت سر گذاشته است و زمانی است که دختر صغیر بحدّ بزرگی و کبیر رسیده است و این سخن علی (ع) از فصیحترین کنایات در این امر است.
و حتّی شگفت انگیز است می‌گوید: وقتی که دختر بچنان حدّی از ادراک و بلوغ و فهم و رشد رسید مردان محرم او یعنی پدر و برادران و عموهایش برای پاسخ گوئی و حضانت او از مادرش سزاوارترند و همچنین در باره برگزیدن همسر و ازدواج او، کلمه- حقاق- هم یعنی بحث و مجادله منطقی و عقلانی که در انسانهای بالغ و عاقل هست و در بحث می‌خواهند با استدلال بگویند من از تو بحقّ سزاوارترم.
و نیز گفته‌اند: نصّ الحقاق- یعنی بلوغ عقلی که همان إدراک است زیرا علی (ع) در بیان فوق حالت و شرایطی را در زنان منظور نموده است، که حقوق و احکام در آن سنّ بر آنها واجب می‌شود
ترجمه مفردات، ج1، ص: 522
کوچک هم راه استدلال و جدال در پیش گرفتند پدر و برادران و عموهایشان سزاوارترند که در امور همسر گزینی و در حقوق دیگر همراهی و نظارتشان کنند).

فلان نزق الحقاق یعنی او در امور کوچک هم مجادله می‌کند.
حقّ در واجب و لازم و جایز بکار برده می‌شود مثل آیات زیر:
(کانَ حَقًّا عَلَیْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِینَ
- 47/ روم).
(کَذلِکَ حَقًّا عَلَیْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِینَ- 103/ یونس).
و در سخن خدای تعالی که: ((حَقِیقٌ) عَلی أَنْ لا أَقُولَ عَلَی اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ- 105/ اعراف).
گفته‌اند:- حقیق- معنایش سزاوار و شایسته است که بصورت حقیق علیّ- نیز خوانده شده است، یعنی بر من سزاوار است، که گفته‌اند یعنی: بر من واجب است.
و آیه (وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ- 228/ بقره).
یعنی: (اگر خواهان اصلاح بودند شوهرانشان برجوع و بازگرداندن ایشان سزاوارترند).
واژه- (حَقِیقَة)- گاهی در مورد چیزیکه دارای وجودی و ثباتی است بکار می‌رود مثل سخن پیامبر (ص) بحارث که فرمود: (لکلّ حقّ حقیقة فما حقیقة

کسیکه- نصّ الحقایق روایت کرده است منظورش از حقایق- جمع- حقیقة- است و معنی فوق از ابو عبیده قاسم بن سلام- است ولی من می‌گویم- نصّ الحقاق- درست است یعنی رسیدن زن بحدّ ازدواج و تصوّر حقوقی که بر او جایز می‌باشد، و این تشبیهی است به حقاق شتران یعنی بچهار سالگی داخل شدن که سواری و حمل برمی‌دارند و بحدّ سیر و حرکت می‌رسند هر دو وجه بیک معنی است امّا معنی اخیر بروش زبان عرب شبیه‌تر است از معنی اوّل- (نهج البلاغه صبحی الصّالح ص 5118).
این شرح و معانی را عینا- ابن فارس- و شیخ طریحی تحت عنوان «فی حدیث علی (ع) و ابن منظور در عنوان «و فی حدیث علی کرّم اللّه وجهه» شرح کرده‌اند که امکان دارد چون موضوع حقوقی و قضائی است و در دوران خلفاء چنانکه عمر (رض) خود گفته است «اقضاکم علی» قاضی‌ترین فرد علی (ع) بوده است این عبارات را او هم شنیده و نقل کرده. (مقاییس اللّغه ج 2 ص 16- مجمع البحرین ج 4 بص 185- لسان العرب ج 10 ص 53).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 523
إیمانک-» «1».
یعنی: هر حقّی دارای حقیقتی است چه چیزی از حقّ بودن دعوی تو بر ایمان خبر می‌دهد؟
فلان یحمی حقیقة- یعنی او حقیقتش را و آنچه که شایسته حمایت است

(1) ابو جعفر محمّد بن یعقوب اسحق کلینی متوّفی سال 329 ه به نقل از امام صادق (ع) می‌نویسد: رسول خدا بحارثه بن مالک بن نعمان انصاری فرمود چگونه‌ای؟
گفت: یا رسول اللّه به درستی و حقّ مؤمنم، پیامبر فرمود: «لکلّ حقّ حقیقة و ما حقیقة ایمانک» یعنی هر حقّی حقیقتی دارد، حقیقت گفتار تو چیست؟
گفت: دلم از دنیا بر کنده شده، شب بیدار و روز گرم را به تشنگی می‌گذارم (کنایه از روزه بودن است) گویا عرش پروردگار را می‌بینم که برای رسیدن بحساب بر پا داشته‌اند، گویا بهشتیان را در حال دیدن یکدیگر و دوزخیان را در حال مویه و زاری کردن می‌بینم.
پیامبر (ص) فرمود: حارثه بنده‌ای است که خدا دلش را روشن کرده.
گفت: ای رسول خدا از خدا بخواه که بمن شهادت را در همراهی تو روزیم کند.
فرمود: خدایا شهادت را روزی حارثه کن، پس از چند روزی بجنگی رفت و بعد از کشتن 8 و 9 نفر بشهادت رسید.
کاتب واقدی در طبقات الکبری در شرح حال حارثه می‌نویسد او از یاران جان فدای پیامبر (ص) بود و خانه‌اش را پس از ازدواج علی با فاطمه در محلّه نجار مدینه در اختیار آنها گذاشت تا در مجاورت پیامبر باشد.
جلال الدّین محمّد مولوی حدیث فوق و گفتگوی حارثه و پیامبر (ص) را بنام زید که نامی مورد مثل در زبان عربی است چنین بیان می‌کند و می‌گوید:
گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق با صفا
گفت عبدا مؤمنا، با اوش گفت کو نشان از باغ ایمان گر شگفت
گفت تشنه بوده‌ام من روزها شب نخفتستم ز عشق و سوزها
گفت از این ره کوره آوردی بیار در خور فهم و عقول این دیار
گفت خلقان چون ببینند آسمان من ببینم عرش را با عرشیان
جمله را چون روز رستاخیز من فاش می‌بینم عیان از مرد و زن
هین بگویم یا فرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
گفت پیغمبر که اصحابی نجوم رهروان را شمع و شیطان را رجوم
هیچ ماه و اختری حاجت نبود که بود بر آفتاب حقّ شهود
هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکر خواری است آن جان کندن است
(اصول کافی ج 3 ص 93- مثنوی دفتر اوّل ص 69).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 524
پشتیبانی می‌کند و حامی حقیقت است و گاهی حقیقت در باره اعتقاد، و ایمان چنانکه قبلا گفته شد بکار می‌رود و گاهی نیز در گفتار و کردار،

چنانکه می‌گویند: فلان لفعله حقيقة- او در کارش با حقیقت است وقتی که در آن کار ریاء و خود نمائی نباشد.
امّا در باره گفتار با حقیقت مثل- لقومه حقيقة- در وقتی که کسی گفتارش با کم‌گوئی و زیاد گوئی یا آسان گفتن و سخت گفتن و افزونی همراه نباشد.
نقطه مقابل حقیقت در سخن و ضدّش مجاز گوئی و گشاده گوئی است می‌گویند:
الدّنيا باطل و الآخرة حقيقة- که آگاهی و اشاره‌ای است بر فانی بودن و زوال پذیری دنیا و بقا و پایداری آخرت.
امّا در عرف و اصطلاحات فقهاء و متکلّمین می‌گویند: حقیقت لفظی است که در ما وضع له- بکار می‌رود یعنی آنچه را که در اصل لغت و زبان برای آن واژه وضع شده و در نظر گرفته شده.
الحقّ من الإبل- نوزاد شتری که بسنّ سواری و برداشتن بار رسیده است مؤنّثش حقّة و جمعش حقاق است. أتت النّاقة على حقّها- یعنی مدّت وضع حملش که از سال قبل آبستن شده رسیده است.

خدای تعالی فرماید: (لابِثِينَ فِيها أَحْقاباً- 23/ نباء) گفته‌اند- أحقاب- جمع حقب است. یعنی دهر و روزگار و نیز- حقبة- یعنی هشتاد سال از عمر که جمعش- حقب «1» است- امّا سخن صحیح و درست اینست که- حقبة- مدّت زمانی نامعیّن است.

احتقاب- یعنی بستن بار و بنه و باردان در پشت سوار و راکب، که

---

(1) جوهری می‌نویسد: حقب با ضمّه حرف (ح) جمعش- حقاب- یعنی 80 سال یا بیشتر. حقبه- با کسره حرف (ح) مفرد حقب یعنی سالهای دراز. حقوب- با ضمّه حرف (ح و ق) جمعش احقاب یعنی روزگاران (صحاح اللغة).

می‌گویند:

احتقبه و استحقبه: (بارش را بار کرد و بست).

حقب البعير- بول کردن و إدرار آن شتر در اثر بسته شدن مجراء عبور ادرار با طناب و پالان‌بند که بند آمده.

الأحقب- الاغ وحشی که زیر شکم یا دو پهلویش سپید باشد، مؤنّث- أحقب- حقباء- است.

در آيه (إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ- 21/ احقاف) (وقتى كه در سرزمين احقاف قوم خويش را بيم داد).
أحقاف جمع حقف- يعنى خطّ طولانى از ريگ روان كه به چپ، و راست روان است.
ظبى حاقف- آهويى كه در ريگستان نشسته و ساكن است.
احقوقف- همانند حركت ريگهاى روان خم شده است و بچپ و راست مى‌رود: شاعر گويد: سماوة الهلال حتّى احقوقفا «1».

حكم اصلش منع و بازداشتن برای اصلاح است (و حكم در اصل منع از ظلم و ستم است- ابن فارس).
حكمة- لگام و دهانه حيوان را نيز، حكمة ناميده‌اند.

---

(1) شعر از عجاج است كه در وصف هلال شب گويد:
تاج طواه الاين مما جفا طىّ الليالى زلفا فزلفا
سماوة الهلال حتّى احقوقفا (سماوة كالبدر: تمام و قرص كامل ماه) يعنى هلال- همچون دردمند بی‌آرامی است كه ضعف و درد او را بخود پيچانده و خم كرده، گردش و گذشتن شبها نيز كم كم قرص ماه را لاغر و ضعيف كرده، هلال يعنى شكل ماه در شبهاى دوّم تا هفتم و از 26 تا پايان ماه كه شاعر خميدگى شكل ماه را در آن شبها به بيمارى كه از درد خم شده است تشبيه كرده و چه تشبيه ادبى زيبايى كه وجه شبه آن برطرف شدن و گذران شب است چنانكه شب بر بيماران سنگين است، و همانطور كه درد بر طرف شدنى است هلال هم به بدر رسيدنى است و اين پيچش و گردش تا پايان عمر هر كسى همچو بدر و هلال ادامه می‌يابد بگفته شاعر:
هشدار كه بعد از من و تو ماه بسى از سلخ به غرّه آيد و از غرّه به سلخ [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 526
حكمته و حكمت الدّابّة- با لگام حيوان را باز داشتم.
أحكمتها- افسارش زدم، و همينطور در عبارت:
حكمت السّفينة «1» و احكمتها- دستهاى او را گرفتم (يا او را در كارش بصيرت و هوشيارى دادم- زمخشرى/ اساس البلاغه).
شاعر گويد: أبنى حنيفة أحكموا سفهائكم «2».
و آيات: (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ- 7/ سجده).
(فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آياتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ- 25/ حجّ) (سخنانى كه شيطان در دين القاء می‌كند خداوند آنها را از آيات خويش فرو اندازد و آيات را محكم گرداند كه او حكيم و آگاه است).
(الحُكْمُ) بالشّيء- يعنى در باره آن چيز حكم شود به اين كه آنچيز آنطور هست يا آنطور نيست خواه ديگرى را بآن حكم ملزم كنى يا نكنى در هر دو حال حكم است (حكم مثبت و منفى) يا (امر و نهى).
خداى تعالى گويد: (وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ- 58/ نساء) و (يَحْكُمُ بِهِ ذَوا عَدْلٍ مِنْكُمْ- 95/ مائده) (دو گواه عادل از خودتان داورى و حكم كنند).

(1) در متن کتاب- حکمه السّفینة- نوشته شده که با شعر مورد استناد و مآخذ دیگر- سفیه درست است.
(2) مصراع فوق از- جریر بن عطیه- است و تمام بیت چنین است.
ابنی حنیفة احکموا سفهاءکم انّی اخاف علیکم ان اغضبا
جریر از شعرائی است که همواره با حربه شعر بجنگ همطرازان خود رفته است مانند: اخطل و فرزدق- ولی جریر بر خلاف فرزدق از مروانی‌ها جایزه می‌گرفت. این سه شاعر سر آمد شعرای معاصر خویشند جز اینکه فرزدق بخاطر قصیده‌ای که در مدح امامان و علیّ بن حسین (ع) خطاب به هشام بن عبد الملک سرود به زندان افتاد. شرافت و جوانمردی ادبی و ایمانی او در تاریخ ادب فروزشی و تابشی ویژه یافته است بهر حال جریر در شعر فوق می‌گوید ای فرزندان حنیفة (مسلمانان با اخلاص) سفیهان و کم خردان خود را از تعرّض بمن باز دارید زیرا می‌ترسم بر شما عصبانی شوم. مرگش در سال 110 هجری است. مطلع قصیده فرزدق نیز چنین است:
هذا الذّی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم
که ان شاء اللّه در جای خود اشاره خواهد شد. (شعر جریر در- اساس البلاغه ص 191- لس 3/ 144- مقاییس 2/ 91- المحکم 3/ 37 نقل شده است).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 527
شاعر گوید:
فاحکم کحکم فتاة الحیّ إذ نظرت إلی حمام سراع وارد الثّمد «1»
.ثمد- یعنی آب کم، گفته‌اند: معنایش این است که حکیم باش.
خدای عزّ و جلّ گوید: (أَ فَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ- 50/ مائده) و (وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُکْماً لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ- 50/ مائده).
حاکم- و (حُکّامٌ)- کسانی که در میان مردم حکم می‌کنند و فرمان دارند.
خدای تعالی فرماید: (وَ تُدْلُوا بِها إِلَی الْحُکَّامِ- 188/ بقره).
(حَکَم)- کسی است که در کار حکم و فرمان متخصّص باشد و از واژه حاکم- معنیش رساتر و بلیغ‌تر است.
خدای تعالی فرماید: (أَ فَغَیْرَ اللَّهِ أَبْتَغِی حَکَماً- 114/ انعام) و (فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَکَماً مِنْ أَهْلِها- 35/ نساء) بچنان کسی هم که در آیه اخیر می‌فرماید او را- حکم- قرار دهید تا در اختلاف همسران رفع اختلاف کند از این جهت حکم گویند که می‌تواند حکم بدهد امّا نه حاکم، تا دانسته شود که یکی از شرایط- حکمین- این است که حکم دادن به زیان یا به سود صاحبان دعوا به عهده آنها است بر حسب آنچه را که تصویب می‌کنند بدون اینکه در تفصیل یا فیصله دعوا به صاحبان دعوا مراجعه نمایند.

واژه حکم در مفرد و جمع هر دو گفته می‌شود.
تحاكمنا إلى الحاكم- از همان معنى است داورى و دعوى به حاكم و قاضى برديم.
خداى تعالى فرمايد: (يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ- 60/ نساء).
حكّمت فلانا- (دستش را باز گزاردم تا حكم دهد).
خداى تعالى فرمايد: (حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ- 65/ نساء (ترجمه تمام آيه

---

(1) شعر از نابغه ذبيانى است، مى‌گويد: همانند آن دختر جوان قبيله كه كبوتران سريع السّير را زمانى كه بآبشخور وارد مى‌شوند آنها را مى‌شمارد، و اشتباه هم نمى‌كند تو هم آنچنان حكم كن و در حكمت دقيق باش و حكيم. (اساس 191- لس 141).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 528
چنين است كه مى‌گويد: به پروردگارت سوگند ايمان ندارند مگر اينكه ترا در اختلافشان حكم قرار دهند و سپس نسبت بفرمان و داوريت در دلهاى خود سختى و مشكلى نيابند و براستى تسليم امرت شوند و آنرا گردن نهند- 65/ نساء) اگر گفته شود:
حكم بالباطل- معنيش اين است كه حكم باطل را اجرا كرد و بجريان انداخت.
(حِكْمَة)- يعنى بحقّ رسيدن با علم و عقل، پس حكمت از خداى تعالى شناسايى اشياء و ايجاد آنها از سوى اوست بر نهايت استوارى، و حكمت از انسان شناختن موجودات و انجام نيكى‌ها و خيرات است، و اين همان چيزى است كه قرآن با آن لقمان را توصيف كرده است.
در اين سخن خداى عزّ و جلّ كه (وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ- 12/ لقمان) و تمام حكمت را با وصفى كه از آنها نموده خبر داده است، اگر در باره خداى تعالى گفته مى‌شود كه او- حكيم- است معنايش بر خلاف معنائى است كه ديگرى با آن وصف مى‌شود، از اين روى خداى تعالى گويد: (أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحاكِمِينَ- 8/ تين).
و نيز اگر قرآن با واژه حكيم توصيف مى‌شود براى اينست كه قرآن در برگيرنده و متضمّن حكمت است مانند آيه (الر- تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ- 1/ يونس) و بر اين اساس آيه (وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ حِكْمَةٌ بالِغَةٌ- 4/ قمر).
(در آنچه از اخبار نهى شده از آنها بر ايشان آمده است كه انجام ندهند حكمتى و سخنى راست و رساست).
گفته‌اند: حكيم- در معنى- محكم- است مثل آيه (أُحْكِمَتْ آياتُهُ- 1/ هود) هر دو صحيح است براى اينكه آن آيات داراى حكمى است محكم و مفيد، پس

هم معنى حكيم و هم محكم در آن هست.
حكم- اعمّ از حكمت است، پس هر حكمتى، حكمى است و هر حكمى حكمت نيست زيرا حكم- داورى بچيزى عليه چيز ديگر است كه مى‌گويند: او ترجمه مفردات، ج1، ص: 529
آنچنان هست يا آنطور نيست.
پيامبر (ص) فرمود: «إنّ من الشّعر لحكمة» «1» يعنى در شعر قضيّه و موضوعى صادق است.
لبيد گويد: إنّ تقوى ربّنا خير نفل (پرواى از پروردگارمان بهترين سود و غنيمت است).
خداى تعالى گويد: (وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا- 12/ مريم) (مربوط به روزه سكوت سه روز زكريا با خداست).
پيامبر (ص) فرمود: «الصّمت حكم و قليل فاعله».
حكم در اين حديث يعنى حكمت (سكوت حكمتى است و عمل كننده به آن كم‌اند).
و آيات (وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ- 129/ بقره) و (وَ اذْكُرْنَ ما يُتْلى فِی بُيُوتِكُنَّ مِنْ آياتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ- 34/ احزاب).
گفته‌اند: حكمة- در اينجا تفسير قرآن است يعنى آنچه را كه قرآن بر آن خبر داده كه (إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ 1/ مائده: چيزى را كه خداوند مى‌خواهد آن را حكمتى قرار مى‌دهد، و خود تشويقى بر بندگان است تا بر حكم و فرمان خداى خشنود باشند.
ابن عبّاس در باره اين سخن خداى كه گفته است: (مِنْ آياتِ اللَّهِ وَ الْحِكْمَةِ- 34/ احزاب) يعنى: علم قرآن و آگاهى بر ناسخ و منسوخ، و محكم و متشابه.

---

(1) اين سخن پيامبر (ص) بصورت «انّ من الشعر لحكمة و انّ من البيان لسحرا» نيز روايت شده يعنى در شعر سخنانى سودمند است كه انسانرا از جهل و سفاهت باز مى‌دارد و بديهى است لفظ- من- دليل بر بعضى از اشعار است نه هر شعرى، چنانكه در قرآن هم در سوره شعراء، و شعرائى كه از شياطين تبعيّت مى‌كنند و يا سرگردانى در وادى احساسات و خيال ندارند مستثنى شده‌اند كه فرمود:
(الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی كُلِّ وادٍ يَهِيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ ما لا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً- 224/ شعراء) و آن استثناء از پيروى شيطان و سرگردانى در وادى خيال و پندار، شرايطش:
1- ايمان بخدا. 2- عمل صالح. 3- زياد ياد خدا نمودن است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 530

ابن زید «1» گفته است: یعنی علم و آگاهی بآیات و حکمتهای او است.
سدّی «2» می‌گوید: حکمت در آیه فوق نبوّت است، و نیز گفته‌اند منظور فهم حقایق قرآن است و این اشاره به بعضی از آنهائی است که ویژه پیامبران اولی العزم است و سایر پیامبران در این امر پیروانشانند.
خدای عزّ و جلّ گوید: (یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذِینَ أَسْلَمُوا لِلَّذِینَ هادُوا- 44/ مائده).

---

(1) ابن زید معروف بعلیّ بن زید از علمای قرن دوّم معاصر سدی و کلبی و مقاتل- است که اقوالش را سیوطی در اتقان و زرکشی در برهان، در بحث از ناسخ و منسوخ ذکر کرده‌اند و چنانکه می‌بینیم راغب هم روایت او را در باره ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن در ذیل واژه حکم آورده است. ولی متأسّفانه ترجمه او در مآخذی که در دسترس هست یافت نشد.
(2) سدی، اسماعیل بن عبد الرّحمن بن ابی ذؤیب معروف بسدی کبیر که سدی صغیر هم خواهرزاده اوست از علمای قرن اوّل و از تابعین است که بگفته یاقوت حموی تفسیر هم داشته و بنا بنوشته ابو نعیم در تاریخ اصفهان که می‌نویسد سدی گفته است تفسیرم را از ابن عبّاس گرفته‌ام که اگر صحیح است همانست که ابن عبّاس گفته و اگر خطا است او گفته است.
و گفته‌اند سدی از شعبی بقرآن آگاه‌تر بوده و پدرش از علمای اصفهان بوده که جماعتی از اصحاب پیامبر (ص) را درک کرده و از آن جمله ابو سعید خدری و ابن عمر.
یحیی بن سعید می‌گوید: نشنیدم که کسی جز بخیر و نیکی از سدی یاد کند و بگفته یاقوت، سدی از نظر احادیث مورد اطمینان و امانت بوده که ثوری و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند. وفاتش در سال 145 هجری است.
(معجم الادباء 2/ 246- هدیة الاحباب ص 168).
خلاصه‌ای از واژه حکم در معانی مختلف که در متن آمده است:
حکم، یحکم، حکما و حکومة- داوری کرد، حکومت کرد.
حکم، یحکم، حکما- او را منع کرد، باز داشت، لگام زد.
حکم یحکم حکمة- حکیم شد.
حکّم یحکّم تحکیما فی الامر- او را حکم کرد، حاکم کرد- دستش را در اجرای حکم باز گزارد، در مالش تصرّف کرد، آن را ردّ کرد.
حکیم و حاکم- قاضی، مسئول ورزش، و از اسمای خدای تعالی.
حکم- جمعش احکام- داوری بعدل، تصدّی امور کشور و سیاست، حکمت و دانش.
حکمة- لگام آهنی، پیشانی و جلوی صورت.
حکمة- جمع حکم- فلسفه، علم بحقایق اشیاء، خودداری، و ضبط نفس در

موقع خشم، عدالت، سخن گویای با تجربه و حقّ.
حکومة- هیئت حاکمه در کشور.
حکیم- جمع آن حکماء- اهل حکمت، دانشمند، حاکم، و از اسماء خدای تعالی.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 531
(تا اینکه پیامبرانی که هدایت را پذیرفته و تسلیم شده‌اند بر کسانی که از راه برگشته‌اند حکم کنند).
واژه- یحکم- در آیه اخیر یا از حکمتی است که ویژه پیامبران است یا از حکم و فرمان.
خدای عزّ و جلّ گوید: (آیاتٌ (مُحْکَماتٌ) هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ- 7/ آل عمران).
پس آیات محکم آنهائی است که شبهه‌ای در آن ظاهر نیست و بنظر نمی‌رسد چه از نظر لفظ و چه از نظر معنی.
ولی آیات متشابه انواعی دارد که در ذیل واژه‌اش ان شاء اللّه یاد آوری می‌شود، و در حدیث آمده است که: «إنّ الجنّة للمحکّمین» گفته شده اینان یعنی (محکّمین) کسانی هستند که اگر در برگزیدن یا انتخاب راه مسلمان بودن و کشته شدن یا آزاد بودن در حال ارتداد، اختیارشان دهند کشته شدن در حال مسلمانی را ترجیح می‌دهند تا زنده ماندن با کفر و الحاد را.
و نیز گفته شده- محکّمین- حکیمانی هستند که در حکمت متخصّص‌اند.

اصل- حلّ- باز کردن گره است و از این معنی سخن خدای عزّ و جلّ است که: (وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی- 27/ طور) (که استعاره برای باز شدن زبان از لکنت و گره در سخن گفتن است).
(حَلَلْتُ)- یعنی فرود آمدم که اصلش از باز کردن بارها در موقع فرود آمدن و منزل گزیدن است، سپس این واژه مخصوص وارد شدن و فرود آمدن شده است و گفته‌اند:
حلّ حلولا و أحلّه غیره- (وارد شد و دیگری او را وارد کرد).
خدای عزّ و جلّ گوید: (أَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دارِهِمْ- 31/ رعد) و (وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ- 28/ ابراهیم).
حلّ الدّین- یعنی پرداخت قرض واجب شد.
الحلّة- مردمیکه در جایی فرود می‌آیند. ترجمه مفردات، ج1، ص: 532
حیّ حلال- قبیله‌ای که فرود آمدند و منزل گزیدند.
محلّة- جای زندگی و نزول و فرود آمدن.
و از معنی عبارت- حلّ العقدة- یعنی گشودن گره، عبارت حلّ الشّیء حلّا- بصورت استعاره بکار رفته یعنی آنچیز بخوبی باز شد.
خدای تعالی گوید: (وَ کُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلالًا طَیِّباً- 88/ مائده) و (هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ- 116/ نحل).
و از معنی- حلول (وارد شدن) عبارت- أحلّت الشّاة- یعنی: شیر در پستان گوسفند وارد شد، مشتقّ شده.
خدای تعالی گوید: (حَتَّى یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ- 196/ بقره) و همچنین:
(أَحَلَّ) اللّه کذا- یعنی خدای آنرا حلال کرد.
در آیات (أُحِلَّتْ لَکُمُ الْأَنْعامُ- 30/ حج).
(یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمَّاتِکَ- تا آخر آیه- 50/ احزاب).
پس- إحلال الأزواج- یعنی حلال بودن همسران و در وقتی جایز است که ازدواج همسران تحت مقرّرات همسری و پرداخت نفقات و تکفّل آنها باشند.
إحلال بنات العمّ و ما بعدهنّ- (ازدواج دختر عمو و دختر عمه‌ها و بقیّه) که در آیه فوق اشاره شده و حلال بودن و جایز بودن ازدواج با آنها را معیّن کرده است.
بلغ الأجل محلّه و رجل حلال و (مُحِلٌّ)- یعنی زمان و موقع خروج از احرام و خروج از حرم رسیده است.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا- 2/ مائده) (پس از خروج از

احرام، صید کنید).
(وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ- 2/ بلد) یعنی تو در این دیار ساکن و فراغ البال هستی.
(مربوط به فتح مکّه و ورود پیامبر (ص) و مسلمین بآن شهر است).
و سخن خدای عزّ و جلّ: (قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ (تَحِلَّةَ) أَيْمانِكُمْ- 2/ تحریم)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 533
یعنی: خداوند آنچه را که کفّاره و برطرف کردن سوگندهایتان است بیان کرد.
روایت شده است که: «لا یموت للرّجل ثلاثة من الأولاد فتمسّه النّار إلّا قدر تحلّة القسم».
یعنی: باندازه‌ای که ان شاء اللّه تعالی می‌گوید:
(هر گاه سه فرزند از مردی بمیرد آتش باو نمی‌رسد مگر باندازه گفتن ان شاء اللّه تعالی).
و بر این معنی شاعر گوید: وقعهنّ الأرض تحلیل (سکونت و فرودشان در آب سرزمین بسیار اندک بود).
(حلیل) «1»- یعنی همسر یا از این جهت است که هر کدام جامه دیگر می‌گشایند یا از جهت فرود آمدن بر او یا از این روی که بر او حلال است و لذا به کسی که بر تو وارد می‌شود- حلیل- می‌گویند.
حلیله- همسر مرد، جمعش- حلائل.
و آیه (وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ- 23/ نساء) (زنان فرزندانتان که از خود شما هستند «یعنی فرزند خوانده نیستند»).
حلّة- زیر جامه و رو جامه. (إزار- رداء).
إحلیل- محلّ خروج بول (و محلّ خروج شیر از پستان چون بوسیله آن دشواری حلّ می‌شود).

---

(1) احلیل: مخرج البول و مخرج اللّبن- النّوادر فی اللّغه/ ابو زید انصاری ص 95.
ابن بری هم مثل راغب می‌گوید: یکی از غلطهای عامیانه همان است که حلیل- را جای- إحلیل- گزارده‌اند و منظورشان وسیله تناسلی مرد است که غلط است. حلیل یعنی مرد و- حلیلة- یعنی زن، که بخاطر حلال بودن بهمدیگر یا نازل شدن آب نطفه و یا وضع همسری است، إمّا إحلیل- همان منفذ خروج بول یا شیر پستان است جمعش- احالیل.
(از کتاب- تکمله اصلاح ما تغلط فیه العامّه، جوالیقی).
.) ترجمه مفردات، ج1، ص: 534

الحلف- يعنى عهد و پيمان قومى و مردمى، محالفة، پيمان بستن.
واژه حلف- بصورت مصدر در معنى ثابت ماندن بر عهد و پيمان نيز بكار مى‌رود.
فلان حلف كرم و حلف كرم- يعنى در جوانمردى ثابت و پايدار است، أحلاف جمع حليف است، يعنى هم پيمانان.
شاعر گويد:
تداركتما الأحلاف قد ثلّ عرشها «1» اصل- حلف- سوگندى است كه با آن سوگند عدّه‌اى از عدّه ديگر پيمان مى‌گيرند و اين معنى بعدا بهر قسمى و سوگندى تعبير شده است، در آيات:
(وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ- 10/ قلم) يعنى كسيكه زياد سوگند مى‌خورد.

---

(1) شعر از زهير بن ابى سلمى شاعر قبل از اسلام عرب است، تمام بيت چنين است:
تداركتما الاحلاف قد ثل عرشها و ذبيان قد زلّت با قدامها النّعل
دو قبيله- غطفان و ذبيان همواره با هم در جنگ بودند و زهير كه شاعرى حكيم و با صداقت و تعقّل بوده سعى در مصالحه دو قبيله نموده است، زهير، هرم بن سنان و حارث را مدح گفته است او دوستدار حقّ و اللّه بوده و با عفّت كلام شعر سروده در حالى كه به بعث و قيامت مؤمن بوده در معلّقه خود در مورد شعر بالا مى‌گويد:
1-
الا ابلغ الاحلاف عنى رسالة و ذبيان قل اقسمتم كلّ مقسم 2-
فلا تكتمن اللّه ما فى صدوركم ليخفى و مهما يكتم الله يعلم 3-
يؤخّر و يوضع فى كتاب فتدخر ليوم الحساب او يعجل فينقم
1- به هم پيمانان از طرف من نامه‌اى برسان و به ذبيان بگو كه آيا سوگند مؤكّد ادا نكرديد.
2- كه نكوشيد تا چيزهايى را در دلهاتان پنهان كنيد هر چه پوشيده شود خدا مى‌داند.
3- و در كتابى قرار مى‌دهد و براى روز حساب ذخيره مى‌شود و يا اينكه زودتر مكافات مى‌دهد. و در شعر بالا مى‌گويد: شما با هم گرد آمديد و عزّت و شرف هرم بن سنان نيز زايل شد ولى قبيله ذبيان صلح را بهم زد.
ديوان زهير بن ابى سلمى ص 18 و 109).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 535
و (يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا- 74/ توبه).

و (يَحْلِفُونَ بِاللّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ ما هُمْ مِنْكُمْ- 56/ توبه).
و (يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ- 62/ توبه).
شیء محلف- چیزی که انسان را به سوگند و پیمان می‌کشاند.
کمیت محلف- اسبی که در اصالت و خوبی و سرخ فامی آن تردید باشد و یکی قسم بخورد که اصیل است و یکی هم سوگند بخورد که خوب و سرخ است.
محالفة- یعنی سوگند خوردن برای یکدیگر و بعدا واژه- محالفة- در معنی ملازمت و پایداری محض قرار گرفته و گفته شده- حلف فلان و حلیفه- هم سوگند و هم پیمان و ملازم او، پیامبر (ص) فرمود: «لا حلف فی الأسلام» «1».
فلان حلیف اللّسان- یعنی او آنقدر بیان و زبانش قاطع است که گوئی کلامش را با سوگند ادا می‌کند و مطابق نظر طرف حرف می‌زند، یا اینکه چیزی از سخنش پنهان نیست، و صریح و تند است.
حلیف الفصاحة- یعنی سخنش با فصاحت قرین است.

الحلق یعنی گلو و مجرای غذا و آب، حلقه: گلویش را برید و سپس واژه حلق برای چیدن موی و کندن و بریدن آن به کار رفته و گفته‌اند: حلق شعره- مویش را چید.

---

(1) اصل- حلف- چنانکه در متن ذکر شده بمعنی سوگند، و همپیمانی و همیاری و انفاق است ولی قبل از اسلام این پیمانها برای جنگ با دیگران و فتنه انگیزی بود چنانکه دو قبیله همپیمان می‌شدند که علیه قبیله دیگر بجنگند و در غارت اموالشان شریک باشند لذا پیامبر (ص) اینگونه حلف و پیمان زیانمند را در اسلام نهی فرمود و خداوند هم در قرآن یاری و همپیمانی و اتّفاق را بر اساس نیکی و تقوا بنا نهاده نه بر گناه و غارتگری، چنانکه امروز هم ابر قدرتهای استعمارگر چنان پیمانهایی سود طلبانه علیه یکدیگر، و سایر ملّت‌ها می‌بندند، ولی قرآن می‌فرماید:
(تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ- 2/ مائده) بر اساس نیکی و تقوی پیمان ببندید و بر گناه و دشمنی پیمان نبندید.
حلف الفضول- هم برای یاری کلّ ستمدیدگان بوده نه قومی، و قبیله‌ای.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 536
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَکُمْ- 196/ بقره) مربوط به عمره است و نچیدن موی سر پیش از قربانی است.
و آیه (مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ- 27/ فتح).
(از مراسم حجّ است یعنی موی سرهاتان را بچینید و کوتاه کنید).
رأس حلیق- سر اصلاح شده.
لحیة حلیق- ریش چیده شده.
عقری حلقی- در نفرین بکار می‌رود یعنی بمصیبتی که در آنحال زنان موی خویش می‌کنند و مویه می‌کنند برسد.
و نیز گفته‌اند: عقری حلقی- نفرین است بر اینکه خدای حلقش یعنی صدایش را قطع کند.
محالق- لباسهای خشن و زبری که موی از تن می‌کند.
حلقة- را هم به شباهت شکل حلق یا گلو نامگزاری کرده‌اند که آن را- حلقة- هم گویند، یکی از علماء گفته است برای حلقة هیچ معنی بغیر از کسانی که موی خویش می‌چینند نمی‌شناسد.
إبل محلّقة- شتری که در گوش یا در رانش نشانه‌ای دارد.
واژه حلقة- هم به دور زدن و دایره تعبیر شده است و گفته می‌شود:

حلقة القوم- (یعنی جمع بودن و گرد آمدن مردم).
حلّق الطّائر- پرنده در حال اوج گرفتن و پرواز است.

الحلم یعنی خود داری نفس و طبیعت از هیجان و برآشفتگی و خشم، جمعش- أحلام- است.
خدای تعالی گوید: (أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلامُهُمْ- 32/ طور) گفته‌اند- أحلام- در این آیه یعنی عقلهاشان فرمانشان می‌دهد، معنی حلم در حقیقت علم و خرد نیست ولی آنرا بعقل تفسیر کرده‌اند زیرا حلم یکی از اسباب و لوازم عقل است.
فعل این واژه- حلم و حلّمه العقل و تحلّم- است (بردبار شد و عقل و خرد او را بردبار و شکیبا کرد). ترجمه مفردات، ج1، ص: 537
أحلمت المرأة- آن زن فرزندانی بردبار زائید.
خدای تعالی گوید: (إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ- 75/ هود) یعنی: براستی که ابراهیم شکیبا و بسیار دعا کننده و پیوسته متوجّه به خدا است.
و آیه (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ- 101/ صافّات): به فرزندی که در او نیروی پایداری و شکیبائی یافت می‌شود مژده‌اش دادیم.
و (وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ مِنْكُمُ (الْحُلُمَ)- 59/ نور): زمان بلوغ زیرا در آنحال حلم و شکیبائی سزاوار اوست.
حلم فی نومه یحلم حلما و حلما یا حلما و تحلّم و احتلم و حلمت به فی نومی: همه در معنی خواب دیدن است.
خدای تعالی گوید: (قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ- 44/ یوسف) (گفتند خوابهای پریشان است).
حلمة- بوزینه بزرگ، زیرا به نظر بردبار و صبور می‌آید چون زیاد آرام است.
حلمة الثّدی- یعنی پستان بزرگ که تشبیهی از همان- حلمة- یعنی میمون با وقار و بزرگ است.
به دلیل نامیدن پستان به قراد (میمون بزرگ) در شعر شاعر که می‌گوید:
كأنّ قرادی زوره طبعتهما بطین من الحولان كتّاب أعجمی «1»
حلم الجلد- در وقتی بکار می‌رود که پوست بدن کنه می‌زند.
حلمت البعیر- کنه‌ها را از شتر دور کردم، و می‌گویند:
حلّمت فلانا- با او مدارا کردم تا سکونت و آرامش یابد، این عبارت از

---

(1) این شعر با اختلاف الفاظ نقل شده است و البتّه واژه اعجمی که در متن آمده درست نیست بلکه- اعجم- باید باشد در مآخذ دیگر چنین است: كان قرادی صدره طبعتهما بطین من الجولان كتاب اعجم یعنی: گوئی که طبیعت و خلقت دو پستان بزرگ سینه‌اش را که از خاک و گلی شگفت

آفریده شده و همچون نویسندگان عجیب دبیران رومی است که در نوشته‌های عجیبی ظاهر کرده است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 538
همان معنی ازاله کنه از بدن حیوان، و بهبودی و آرامش دادن به او و رفع ناراحتی و خارش و درد از حیوان، گرفته شده.

(((حلی) [حلی : ... ص : 538

الحلّی جمع حلی یعنی زیور آلات، لفظش مثل- ثدی و ثدیّ است.
خدای تعالی گوید: (مِنْ حُلِیِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ- 148/ اعراف) «1».
می‌گویند: حلی یحلی- یعنی با زیور پیراسته شد.
خدای تعالی گوید: (یُحَلَّوْنَ فِیها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ- 31/ کهف) و (وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ- 21/ نساء) که- الحلیة- نیز گفته شده چنانکه در آیه (أَ وَ مَنْ یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَةِ- 18/ زخرف) آمده است.
(أساور جمع- اسوار- یعنی دستبندهای نقره‌ای و طلائی یا دستیاره).

الحميم: آب داغ و سوزان، خدای تعالی گوید:
(وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً- 15/ محمّد) و (إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً- 25/ نباء) (غسّاق آب کم و بد بو است).
و (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِيمٍ- 4/ یونس) (کفّار را جز نوشیدن از آب سوزان نیست).
و (يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ- 19/ حجّ).
و (ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ- 67/ صافّات).
شوب یعنی آب اندک و آمیخته با چیزی یا عصاره و مایع رقیق و کم).
حمّة- آب معدنی گرم و سوزان که از چشمه برآید.

---

(1) قوم موسی در غیاب او به طور رفته بود از ذوب کردن زیور آلات و فلزّات خود جسدی و شکلی از گوساله ساختند که از سوراخ دهان و مخرجش در اثر وزش باد بانگی بر می‌آمد، که برای هشدار ایشان از جهل و غفلت خداوند می‌گوید:
(أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لا يُكَلِّمُهُمْ وَ لا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَ كانُوا ظالِمِينَ- 148/ اعراف).
یعنی: آیا نمی‌بینید که گوساله با انسان سخن نمی‌گوید و به راهی هدایتشان نمی‌کند ولی چون ستمکار بودند گوساله پرستیدند.
استدلال شگفت انگیز قرآن بر اینکه بت‌های گوناگون راهی بهدایت نشان نمی‌دهند و این که آن بتها همیشه در طول تاریخ مورد پرستش ظالمین هستند نشانه‌ای و دلیلی است بر اینکه مورد پرستش و عشق ستمگران همواره عواملی غیر خدایی است و گوساله وش.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 539
روایت شده است که: «العالم كالحمّة يأتيها البعداء و يزهد فيها القرباء».
یعنی: دانشمند چون آب معدنی است دوران بسراغ می‌روند و نزدیکان از آن برکنارند.
حمیم- خوی و عرق بدن بشباهت همان آب گرم.
استحمّ الفرس- آن اسب عرق کرد.
حمّام- یا برای اینکه محیطش عرق آور است یا از اینجهت که آب داغ در آنجاست- حمّام- نامیده شده (نام گرمابه در زبان شیرین فارس برای حمّام وجه نامگزاری مناسبی است، مثل خیزابه یعنی جائیکه دریا موج می‌زند گرما به هم جائی که آب گرم آنجا هست).
استحمّ فلان- یعنی داخل حمام شد.

خدای عزّ و جلّ گوید:
(فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ- 101/ شعراء).
و (وَ لا یَسْئَلُ حَمِیمٌ حَمِیماً- 10/ معارج).
در این دو آیه- حمیم- یعنی دوست خون گرم و مشفق و مهربان گوئی که از دوستانش بسختی و گرمی حمایت می‌کند.
حامّته- یعنی نزدیکان و خاصّان او.
الحامّة و العامّة- خویشان و خاصان، در معنی همان جمله‌ای است که ما گفتیم، بدلیل اینکه به نزدیکان مهربان و با محبّت انسان- حزانته هم گفته می‌شود، یعنی کسانی که برای غم و اندوه او محزون می‌شوند و غمخواری می‌کنند.
احتمّ فلان لفلان- یعنی از او حمایت کرد، که این واژه از واژه- إهتمّ رساتر است، زیرا در- احتمّ- معنی- احتمام- یعنی غمخواری از دوستی و سبب بیداری از غم و اندوه وجود دارد.
أحمّ الشّحم- چربی را آب کرد و مثل آب داغ جوشان شد.
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ ظِلٍّ مِنْ (یَحْمُومٍ)- 43/ واقعه)- یحموم بر وزن یفعول از ترجمه مفردات، ج1، ص: 540
واژه حمیم- است.
گفته‌اند: سایه‌ای است از یحموم که اصلش دود بسیار سیاه است، و نامیدن این دود بسیار ساده به- یحموم- یا از این جهت است که حرارتش زیاد است چنانکه خداوند در آیه بعد تفسیرش کرده که (لا بارِدٍ وَ لا کَرِیمٍ- 44/ واقعه) و یا به این جهت که تصوّر سیاهی و سوختگی چیزی در آن است.
أسود- یا رنگ سیاه را هم- یحموم- گویند که از واژه الحمة، یعنی آتش نیم سوخته و ذغال گرفته شده و در آیه زیر بآن معنی اشاره شده است، که:
(لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ- 16/ زمر).
(سایه‌هائی از آتش در بالا و پائینشان هست).
مرگ هم به حمام- تعبیر شده است چنانکه می‌گویند- حمّ کذا- یعنی عمرش پایان یافت و درگذشت.
تب هم بلحاظ اینکه حرارت زیاد در آن هست- حمّی- نامیده شد، در این سخن پیامبر (ص) که:
«الحمّی من قیح جهنّم» یعنی: تب از اثرات چرکین دوزخ است. و یا اینکه واژه حمّی- یا تب، بخاطر این است که عرق گرم یعنی حمیم در بدن پدید می‌آورد یا اینکه در تب و حمّی نشانه‌های مرگ وجود دارد چنانکه گفته‌اند الحمّی برید الموت- تب پیک مرگ است و یا:
الحمّی باب الموت- تب آستانه مرگ است، تب در بدن حیوان- حمام- نامیده شده زیرا گفته‌اند کمتر حیوانی است که از تب شدید بمرگ نرسد و

بهبودی یابد.
حمّم الفرخ- وقتی است که پوست جوجه سیاه است (پر سیاه در آورد).
حمّم وجهه- موی چهره‌اش سیاه شد که هر دو اصطلاح او واژه- حممة یعنی ذغال نمی‌سوزد گرفته شده و امّا حمحمت الفرس- اسم صوت برای شیهه اسب است که از ریشه این واژه نیست.

) ((حمد) [حمد]: ... ص : 540

الحمد للّه تعالی- یعنی ثنا و ستایش بر اساس فضیلت و معرفت برای
ترجمه مفردات، ج1، ص: 541
خدای تعالی است.
واژه- حمد- اخص از- مدح- و از آن والاتر، و از واژه- شکر نیز فراگیرتر است، پس- مدح- در چیزی است که از انسان با اختیار سر می‌زند و آنچه که از- مدح- و در باره- مدح- گفته شده این است که انسان یا بخاطر بلندی قدّش و زیبائی چهره‌اش مدح و ستوده می‌شود، همانطور که به بخشش مال و سخاوت و علمش نیز مدح می‌شود ولی- حمد- فقط در مورد دوّم یعنی نسبت بآثار علمی و معنوی است نه موارد ظاهری.
شکر هم در مقابل نعمت است پس هر شکری حمدی است و هر حمد و ثنائی شکر نیست و هر حمدی، مدح است و هر مدحی حمد و ثنا نیست.
(مَحْمُود)- یعنی ستایش شده، و صفت- محمّد- هم در وقتی گفته می‌شود که خصلتهای پسندیده در کسی که مورد ستایش است باشد.
خدای عزّ و جلّ گوید: (إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ- 73/ هود) که صحیح است حمید- در معنی محمود (اسم مفعول) یعنی ستایش شده و نیز در معنی- حامد- (اسم فاعل) یعنی ستاینده باشد.
حماداک أن تفعل کذا- یعنی اگر آن کار را انجام دهی عاقبت تو محمود و پسندیده است.
و آیه (وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ (أَحْمَدُ)- 6/ صف).
أحمد- در آیه فوق اشاره‌ای است، هم بنام پیامبر (ص) و هم به فعل پیامبر (ص) یعنی همانطوریکه نامش- احمد- است همانطور هم در اخلاق و احوالاتش (أحمد) یعنی شایسته‌تر و ستوده‌تر است، واژه- أحمد- که مخصوص پیامبر (ص) است و در آیه‌ای که ذکر شد، عیسی (ع) را به او بشارت می‌دهد، در واقع هشدار تنبیهی است بر اینکه از او و کسانی که قبل از او بودند ستوده‌تر و (أحمد) است.
خدای تعالی گوید: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ- 29/ فتح) هر چند که لفظ محمّد در اینجا از جهتی اسم علم است برای او ولی در آن اشارتی، به توصیف صفات
ترجمه مفردات، ج1، ص: 542
پیامبر (ص) است و مخصوص گرداندن او به معانی واژه محمّد یعنی ستوده شده چنانکه قبلا گفتیم مثل آیه‌ای است که می‌گوید:
(إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى 7/ مریم) که هم نام آن پیامبر (ص) است و هم اشاره بحیات است چنانکه در باب خودش بیان شده است.

الحمار: حیوانی معروف و جمعش- حمیر، أحمرة و حمر است.
خدای تعالی گوید: (وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِیرَ- 8/ نحل) جاهل و نادان هم با همین لفظ تعبیر شده است.
در آیات (کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً- 5/ جمعه) و (کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ «1»- 50/ مدّثر).
حمار قبّان- یعنی کرمی که پاهای زیادی دارد.
الحماران- دو قطعه سنگ بزرگی که آنها را مثل چهار پایه قرار می‌دهند و بر روی آن کشک خشک می‌کنند که از حیث شکل شبیه الاغ است.
محمّر- اسبی غیر اصیل که از کودنی به- حمار- تشبیه شده است.
حمرة- رنگ سرخ، الأحمر و الأسود- یعنی عجم و عرب، باعتبار اینکه پوستشان غالبا دو رنگ است و بسا که عبارت، حمراء العجان- بیشتر برای سب و دشنام بکار می‌رود- مجمع البحرین- 3/ 276).
أحمران- گوشت و خمر که هر دو همرنگند.
الموت الأحمر- اصلش در مرگی است که در آنگونه مردن، خون ریخته می‌شود (مرگ سرخ و شهادت).
سنة حمراء- خشکسالی و قحطی، زیرا جوّ زمین از خشکی هوا سرخ فام

---

(1) اشاره بکسانی است که در آیات قبل از این آیه، خود اقرار می‌کنند که (لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکِینَ وَ کُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِینَ وَ کُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ- 43- 46/ مدثّر) یعنی از نماز گزاران نبودیم و بیاری مستضعفین و مساکین برای رهائی آنان از ستم اجتماعی اقدام نمی‌کردیم و همواره با کسانی که توطئه‌گر بودند و در ایمان و توحید شکّ داشتند همراه می‌شدیم و روز قیامت و جزا را هم تکذیب می‌کردیم، پس دو آیه‌ای که در متن در باره جهّال و نادانان بالفظ- حمار- آمده است رازش این است که چنان کسان از راه انسانیت نیز که غمخواری مسکینان و نماز و توحید و ایمان بمعاد است دوری می‌گزیدند.

می‌شود، و همینطور، حمرة القیظ- گرمای شدید تابستان که هوا سرخ رنگ است.
وطاءة حمراء- فرش سرخ رنگ تازه- وطاءه دهماء- فرش کمرنگ کهنه.

الحمل معنی واحدی دارد که در اشیاء زیادی لفظش در نظر گرفته شده و در لفظ و فعل با یکدیگر مساویند ولی در مصدرها مختلف.
حمل- بارهای سنگین ظاهری که بر پشت حمل می‌شود- امّا حمل- بارهائی است که در شکم است مانند فرزند در رحم مادر و بهمین تشبیه وجود آب در ابر و میوه بر درخت را نیز شباهت بارداری زنان حامله- حمل گفته‌اند.
خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلی حِمْلِها لا یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْ‌ءٌ- 18/ فاطر).
(و اگر کسی را برای برداشتن بار گران گناهان خود بخواند هیچ چیز از آن را بر نگیرند و برندارند).
واژه- حمل در معنی برداشتن بارهای سنگین و برداشتن نامه و همچنین برداشتن بار گناه بکار می‌رود.
می‌گویند- حملت الثّقل و الرّسالة و الوزر حملا.
خدای تعالی گوید: (وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ- 13/ عنکبوت).
(بار گناهان خویش و افزون بر آن بار گناهان کسانی را که گمراه کردند نیز برمی‌دارند بدون اینکه از بار آنان کم شود).
و آیه (وَ ما هُمْ بِحامِلِینَ مِنْ خَطایاهُمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ- 12/ عنکبوت) (از بار خطاهاشان چیزی بر ندارند) و در آیه 92 توبه می‌گوید:
(وَ لا عَلَی الَّذِینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ) و ایرادی در جهاد نکردن محسنینی که مرکوب خواستند و نداشتی و گریان رفتند نیست.
خدای عزّ و جلّ گوید: (لِیَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ کامِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ- 25/ نحل).
(مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ- 5/ جمعه).
یعنی: تکلیف می‌شوند به اینکه آنرا تحمّل کنند و بحقّش قیام کنند امّا
ترجمه مفردات، ج1، ص: 544
نمی‌توانند تحمّل کنند، فلم یحملوها.
حمّلته کذا فتحمّله و حمّلت علیه کذا فتحمّله و احتمله و حمله- یعنی: (بارش کردم سپس آنرا تحمّل کرد، و برداشت و بر او تحصیل کردم، تحمّل کرد آنرا، حمل کرد و بر آن صبر کرد و حملش کرد).
خدای تعالی گوید: (فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رابِیاً- 17/ رعد) سپس سیلاب کفهای جمع شده را بر سطح خود ظاهر کرد و برداشت).
و (حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَةِ- 11/ حاقه) (شما را در کشتی، روانه و حمل کردیم).
و (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَیْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَیْکُمْ ما حُمِّلْتُمْ- 54/ نور).

(اگر روی برگردانید، بر او همان تکلیفی است که بر وی نهاده شده و همان رنگ است.
و طاعه حمراء- فرش سرخ رنگ تازه- و طاعه دهماء فرش کمرنگ کهنه.
حمل: الحمل معنی واحدی دارد که در اشیاء زیادی لفظش در نظر گرفته شده و در لفظ و فعل با یکدیگر مساویند ولی در مصدرها مختلف.
حمل- بارهای سنگین ظاهری که بر پشت حمل می‌شود- امّا حمل- بارهایی است که در شکم است مانند فرزند در رحم مادر و به همین تشبیه وجود آب در ابر و میوه بر درخت را نیز شباهت بارداری زنان حامله- حمل گفته‌اند.
خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلی حِمْلِها لا یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْ‌ءٌ- 18/ فاطر).
(و اگر کسی را برای برداشتن بار گران گناهان خود بخواند هیچ چیز از آن را برنگیرند و برندارند).
واژه- حمل در معنی برداشتن بارهای سنگین و برداشتن نامه و همچنین برداشتن بار گناه به کار می‌رود.
می‌گویند- حملت الثّقل و الرّسالة و الوزر حملا.
خدای تعالی گوید: (وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ- 13/ عنکبوت).
(بار گناهان خویش و افزون بر آن بار گناهان کسانی را که گمراه کردند نیز برمیدارند بدون اینکه از بار آنان کم شود). ترجمه مفردات، ج1، ص: 545
و آیه (وَ ما هُمْ بِحامِلِینَ مِنْ خَطایاهُمْ مِنْ شَیْ‌ءٍ- 12/ عنکبوت) (از بار خطاهایشان چیزی برندارند) و در آیه 92 توبه می‌گوید:
(وَ لا عَلَی الَّذِینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ.
و ایرادی در جهاد نکردن محسنینی که مرکوب خواستند و نداشتی و گریان رفتند نیست.
خدای عزّ و جلّ گوید: (لِیَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ کامِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ- 25/ نحل) (مَثَلُ الَّذِینَ (حُمِّلُوا) التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ- 5/ جمعه) یعنی: تکلیف می‌شوند به اینکه آن را تحمّل کنند و به حقّش قیام کنند امّا نمی‌توانند تحمّل کنند. فلم یحملوها.
حمّلته کذا فتحمّله و حمّلت علیه کذا فتحمّله و احتمله و حمله- یعنی: (بارش کردم سپس آن را تحمّل کرد، و برداشت و بر او تحمیل کردم، تحمّل کرد آن را، حمل کرد و بر آن صبر کرد و حملش کرد).
خدای تعالی گوید: (فَاحْتَمَلَ السَّیْلُ زَبَداً رابِیاً- 17/ رعد) سپس سیلاب کفهای جمع شده را بر سطح خود ظاهر کرد و برداشت).
و (حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَةِ- 11/ حاقه) (شما را در کشتی، روانه و حمل کردیم).

و (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ- 54/ نور).
(اگر روى برگردانيد، بر او همان تكليفى است كه بر وى نهاده شده و بر شما نيز همان).
و (وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا- 286/ بقره) (گر انبارى را چنان كه بر گذشتگان نهادى بر ما مگذار).
و (رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ- 286/ بقره) (چيزى كه توانش نداريم بر ما منه).
و (وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ- 13/ قمر) (او را در كشتى كه از تخته‌ها و طنابها و ميخها بود برداشتيم و سير داديم).
و (ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً- 3/ اسراء) (تبارى با نوح برداشتيم، او بنده سپاسدار بود). ترجمه مفردات، ج1، ص: 546
و (حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ)- 14/ حاقه) (و زمين و كوهها برداشته شوند).
(حَمَلَتِ الْمَرْأَةُ)- آن زن باردار شد، و همچنين حملت الشّجرة- آن درخت باردار شد.
حمل و أحمال- يعنى بار و بارها، خداى عزّ و جلّ گويد:
و (وَ أُولاتُ الْأَحْمالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ- 4/ طلاق) (بارداران در زمان معيّن بارشان واگذارند).
(وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ- 11/ فاطر). (هيچ باردارى بارش را ننهد و برنگيرد مگر به علم او).
و (حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ- 189/ اعراف) (به سبكى باردار شد و با آن گذشت).
و (حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً- 15/ احقاف).
يعنى: (مادرش او را بر گرانبارى و دشوارى برداشت و با همان سختى و دشوارى او را بزاد).
و (حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً- 15/ احقاف) (باردارى و از شير گرفتنش 30 ماه است).
اصل واژه- حمل- براى بار برداشتن بر پشت است، امّا بطور استعاره در باردارى زن حامله نيز به كار رفته است به دليل اينكه مى‌گويند:
و سقت النّاقة إذا حملت كه اصل وسق- حمل بار بر پشت شتر است.
محموله هم بار شتر است كه بر او مى‌نهند، مثل- قتوبه (پالان و نمد زين) و ركوبه (مركب سوارى) و حموله (چيزى كه بار مى‌شود).
حمل- هم همان- محمول- يا بار است، ميش كوچك نوزاد را هم كه از راه رفتن ناتوان است- محمول- گويند جمع آن- حملان و احمال است.
محمول- چيزى است كه ابر باران‌زا هم به آن تشبيه شده است.
خداى عزّ و جلّ گويد: ((فَالْحامِلاتِ) وِقْراً- 2/ ذاريات) (ابرهايى كه باران گران مى‌برند).

حمل- ابر پر آب و باران است زيرا حمل كننده آب است، و نيز:
حميل- آن چيزى است كه سيلاب را با خود مى‌برد، شخص غريب را هم به-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 547
حميل- يعنى چون سيل سرگردان تشبيه كرده‌اند و به نوزاد در رحم مادر و
نيز- حميل- نماينده و كفيلى است كه حامل حقّ است با كسى كه حقّ عليه
اوست.
ميراث الحميل- يعنى بازمانده و ما ترك كسى كه نسبش محقّق، و معلوم
نيست.
(حَمَّالَةٌ الْحَطَبِ)- كنايه از سخن چين است.
فلان يحمل الحطب- يعنى او سخن چينى مى‌كند.

الحمى، حرارتى كه از اجسام گرم مثل آتش و خورشيد، و نيروى حرارتى ديگر در بدن و ساير اجسام توليد مى‌شود.
خداى تعالى گويد: (فى عين حامية 86/ كهف) يعنى در چشمه آب گرم كه- حمئة- هم خوانده شده.
خداى عزّ و جلّ گويد: (يَوْمَ يُحْمى عَلَيْها فِي نارِ جَهَنَّمَ- 35/ توبه). (هنگامه‌اى كه با آن زر و سيم‌هاى گداخته در آتش جهنّم داغش كنند).
حمى النّهار- روز گرم شد، أحميت الحديده إحماء- حديده آهنگرى و زرگرى داغ شد.
حميّا الكأس سورتها و حرارتها يعنى كف بر سر آوردن قدح از شدّت حرارت محتوايش.
قوّه خشم و غضبى هم كه طغيان مى‌كند و با حميّت و غيرت زياد مى‌شود به- حميّه- تعبير شده است، سپس گفته مى‌شود:
حميت على فلان- يعنى بر او خشمگين شدم.
خداى تعالى گويد: (حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ- 26/ فتح) و از اين معنى به صورت استعاره عبارت:
حميت المكان حمى- يعنى از آن مكان به خوبى محافظت كردم، به كار رفته است.
روايت شده است كه «لا حمى إلّا للّه و رسوله «1»».

---

(1) واژه- حمى- مثل- الى- يعنى غرقگاه و جايى كه استفاده از آب و علف زمين آنجا فقط براى

ترجمه مفردات، ج1، ص: 548
و نيز عبارت- حميت أنفى محمية- يعنى با غيرت و تعصّب حمايت كردم تا ننگ و عار دور شود.
حميت المريض حميا- مريض را پرهيز دادم.
خداى عزّ و جلّ گويد: (وَ لا حامٍ- 103/ مائده) گفته‌اند- حام شتر فحل و نرينه است كه پس از ده بار آبستن نمودن سوار شدن بر آن ممنوع مى‌شود.
أحماء المرأة- حاميان زن كه خويشان شوهر اويند و از او حمايت مى‌كنند آنها را- حماها، حموها، حميها- گويند (در حال نصب و رفع و جرّ).
و در بعضى لغات با همزه اداء مى‌شود، مى‌گويند- حمء- مثل- كمء- (ترنجبين).
(حَمْأَةٌ) و حمأ يعنى گل سياه و بدبو.

خدای تعالی گوید: (مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ- 26/ حجر).
حمأت البئر گل آن چاه را بیرون آوردم.

یک فرد آزاد بوده و دیگران را منع می‌نمودند و اگر انسان و حیوانی به آنجا وارد می‌شد از آزار و حمله صاحب زمین در امان نبود این عمل جاهلی و غیر انسانی را پیامبر (ص) به مصداق آیه قرآن که (الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ- 10/ الرّحمن) یعنی زمین برای همه مردم است، و استفاده از آن با شرایط قانون مردمی اسلام است و فرمود: «لا حمی الّا اللّه و رسوله».
و این پاسخ و ردّی است بر اینکه دیگر غرقگاه شخصی و فردی در اسلام نیست چون در جاهلیّت شخصی بزرگ و قدرتمندی زمینی را از بهره‌مندی دیگران ممنوع می‌کرد و کسی را شرکت نمی‌داد و می‌گفت تا آنجا که صدای سگ من برسد غرقگاه من است لذا به مصداق آن حدیث، زمین به خدا و رسول تعلّق می‌گیرد تا در حکومت اسلامی نماینده راستین آن رسول آنجا را در راه سودمندی سپاهیان و ستوران لشکر اسلام برای جهاد قرار دهد و در حقیقت بهره‌مندی از آن مکانها از آن عموم مردم دیار باشد.
حدیث فوق در مآخذ متعدّد معتبر فقهی و ادبی و تاریخی اعم از شیعه و سنّی نقل شده است و در شرحش نوشته‌اند:
الّا ما یحمی لخیل المسلمین و رکّابهم الّتی ترصد للجهاد و الابل الّتی یحمل علیها فی سبیل الله و ابل الزکاة.
(مجمع البحرین 1/ 108- لس به نقل از شافعی 14/ 199- زمخشری/ اساس ص 200- تهذیب اللّغه 5/ 273) [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 549
أحمأتها- در آنجا گل ریختم.
آیه اخیر به صورت (فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ 86/ کهف) یعنی چشمه‌ای که چون باتلاق با گل آمیخته است.

الحنين اشتیاق و آوایی که با نرمی و محبّت همراه باشد، در عبارات:
حنّت المرأة لولدها- زن برای فرزندش ناله سر داد.
حنّت النّاقة لولدها- آن شتر برای دوری از فرزندش ناله کرد، و چون: حنین ناله‌ای است که با صدا همراه است، لذا واژه- حنین- به خود صدا و ناله تعبیر شده است که آن صدا دلالت بر حنین جدایی، و شفقت است یا اینکه- حنین- را به صورت و شکل، مشتاق و جدا شده و متصوّر کرده‌اند، از این روی گفته‌اند:
حنین الجذع آوای نخل و تنه خرما به گاه بریده شدن.
ریح حنون- باد نرم آوا، و دلنواز که به صدا و ناله شتر دور از فرزند تشبیه شده است.
قوس حنّانه- صدای کمال در موقع کشیدن زه.
اصطلاح- ماله حانّه و لا آنّه یعنی نه شتر فربهی دارد و نه گوسفند چاقی، این اصطلاح را برای سر و صدای گوسفندان آورده‌اند و چون- حنین و ناله با شوق و محبّت همراه است و محبّت و شفقت هم از رحمت و لطف جدا نیست لذا نرمی و رحمت به- حنّان و حنین- تعبیر شده است چنان که در این معنی:
خدای تعالی گوید: (وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا- 13/ مریم).
و عبارت الحنّان المنّان- یعنی بسیار مهربان و نعمت دهنده عبارت:
حنانیک «1» إشفاقا بعد إشفاق

---

(1) این منظور نقل می‌کند که در حدیث زید بن عمرو بن نفیل آمده است که- حنانیک یا رب- یعنی پروردگارم مرا رحمت آور، رحمتی بعد از رحمتی عبارت حنانیک- از مصادری است که فعلش مثل- لبّیک و سعدیک- متضمّن تکرار است یعنی پیاپی رحمت خواستن.
ابن سیده می‌نویسد: هر زمان که من مشمول خیر و رحمت حقّ هستم و رحمتش قطع نمی‌شود همان رحمت پی در پی است و این معنی یعنی پیاپی رحمت خواستن در واژه- حنان- است. سیبویه نیز همین نظر را دارد و ابن اعرابی آن را به رحمتک یا رحمن- معنی کرده. اصمعی هم آن را به تشکر و حمد
ترجمه مفردات، ج1، ص: 550
- که اگر کلمه- إشفاق- در این عبارت دو بار آمده است مثل تکرار شدن- لبّیک و سعدیک است.
و (یَوْمَ حُنَیْنٍ «1»- 25/ توبه) منسوب بمکان معروفی است.

(((حَنِثَ) [حَنِثَ : ... ص : 550

- خدای گوید: (وَ كانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنْثِ الْعَظِيمِ- 46/ واقعه)- يعنى گناه بزرگى كه با تشويق و اصرار ديگرى انجام شود.
و لذا سوگند دروغى هم كه با علم به دروغ بودن آن انجام مى‌شود و با گناه همراه باشد حنث- ناميده شده، مى‌گويند:
حنث فى يمينه در وقتى كه سوگند خورنده به سوگندش وفا نمى‌كند.
و همچنين بلوغ سنّى را هم كه انسان مرتكب كارهايى بر خلاف كارهاى قبل از بلوغ خويش مى‌شود- حنث- مى‌نامند و مى‌گويند:
بلغ فلان الحنث- او به سنّ گناه رسيد، امّا:
متحنّث- كسى است كه از گناه دورى مى‌كند و خواهش نفس خويش را مى‌شكند مثل- متحرّج و متأثّم- يعنى دور شونده از گناه (باب تفعل اين واژه‌ها معنى عكس باب ثلاثى دارد- حرج، اثم، جحد و حنث همگى در باب تفعّل معنى غير از ثلاثى دارد).

و سپاس و دعا تفسير نموده، پس، حنان- رزق و رحمت و بركت و وقار است. (المحكم 2/ 374- لس 13/ 130).
(1) حنين روزى است كه خداوند در قرآن آن را ياد آورى نموده محلّى است نزديك مكّه.
و گفته‌اند: درّه‌اى است در جانب طائف، واقدى گفته است ميان حنين و مكّه سه شب راه است و تقريبا ده و چند ميل فاصله است.
و شيخ طبرسى در مجمع البيان مى‌نويسد: با اينكه مسلمين تعدادشان كم بود ولى وعده خدايى به آنها رسيد و پيروز شدند در حالى كه از كثرت سپاهيان كفر بيم داشتند و در شگفت بودند كه گروهى از شدّت رعب پشت به كفّار كردند كه در آن حالت بر مؤمنين و پيامبر (ص) آرامش حاصل شد و چنان كه قرآن مى‌گويد با سپاهيانى كه ديده نمى‌شدند كفّار منهزم شدند.
فتح حنين بعد از فتح مكّه اتّفاق افتاده. پرچمدار جنگ حنين، علىّ بن أبى طالب بوده كه پرچم بزرگى در دست داشته كه در جنگ با كمال شجاعت ايستادگى كرد تا مسلمين پيروز شدند و عبارتى ادبى كه به گفته مفسّرين و ادباى عرب عاليترين تعبير تشبيهى است در آن جنگ پيامبر (ص) فرموده: «الآن حمى الوطيس» اكنون كارزار جنگ گرم شد. (معجم البلدان ج 2- مجمع البيان 5/ 17)
.) ترجمه مفردات، ج1، ص: 551

خدای تعالی گوید: (لَدَی الْحَناجِرِ کاظِمِینَ- 40/ غافر).
و (بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ- 10/ احزاب).
حناجر- جمع- حنجره- است یعنی سر حلقوم یا بن زبان و میان سرخ گلو است.

خدای تعالی گوید: (أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ- 69/ هود) يعنى گوساله‌اى كه ميان دو سنگ داغ، سرخ و كباب شده (مربوط به پذيرايى ابراهيم (ع) از ميهمانان پروردگار خويش است كه پس از اداى سلام مى‌گويد- (فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ 69/ هود).
گوشت گوساله‌اى را براى اينكه لزجى و ليزيش برود بر سنگ داغ بريان مى‌كنند و مى‌نهند و لذا مى‌گويند:
حنذت الفرس- كه دو سه گشت و دور، اسب را مى‌گردانى سپس بر پشتش نمد زين مى‌نهى و در آفتابش مى‌بندى تا عرق كند و آن اسب را محنوذ و حنيذ گويند.
حنذتنا الشّمس- خورشيد ما را خيس عرق كرد و چون- حنذ- به معنى بيرون آمدن تدريجى آب از بدن است لذا مى‌گويند:
أحنذ- يعنى كم كم و قطره قطره به آن نوشابه اضافه كن، مثل قطره قطره خارج شدن عرق از بدن.
حنيذ اسبى است كه عرق كرده.

الحنف، برگشتن از گمراهى به استقامت و راه مستقيم.
الجنف- بر خلاف آن است يعنى برگشتن از راه راست به گمراهى.
حنيف- ميل كننده به هدايت و راه راست.
خداى عزّ و جلّ گويد: (قانِتاً لِلَّهِ حَنِيفاً- 120/ نحل) و (حَنِيفاً مُسْلِماً- 67/ عمران).
جمع حنيف- حنفاء- است و آيه (وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ حُنَفاءَ لِلَّهِ «1» 30 و 31 حج).
تحنّف فلان يعنى قصد و اراده راه راست و حق نمود.
أحنف- هم كسى است كه دو پايش نامتعادل است.
حنيف- اعراب قبل از اسلام هر كسى را كه زيارت حج مى‌رفت و ختنه مى‌شد

---

(1) شيخ طريحى مى‌نويسد: الحنيف، المسلم، لأنّه يحنف اى تحرّى الدّين المستقيم: حنيف همان

حنيف مى‌ناميدند، يعنى بر دين ابراهيم است.

مسلمان است زيرا از بتان دورى كرده و قصد و اراده دين مستقيم نموده، و از همين معنى است كه گفته‌اند: دين محمّد حنيف اى مستقيم لا عوج فيه، يعنى دينى كه پيامبر (ص) ابلاغ كرده است پاک، و مستقيم و بدون گمراهى و كجى است.
اعراب به كسى حنيف مى‌گفتند كه بر آئين ابراهيم بوده و پيامبر (ص) فرمود:
«بعثت بالحنيفة السّمحة السّهلة» يعنى بر دين مستقيمى كه از باطل به حقّ مى‌رساند و سماحت و سهولت يعنى گذشت و آسان گيرى در آن هست مبعوث شدم.
حنفاء هم مسلمين و مؤمنين هستند كه به تمام پيامبران همچون مسلمانان ايمان دارند و از همه اديان به سوى اسلام مى‌گرائيدند و در حديث قدسى آمده است كه:
«خلقت عبادى حنفاء» يعنى بندگانم را آماده براى پذيرش حقّ آفريدم و اين همان معنى «كلّ مولود يولد على الفطره» است.
ابو جعفر محمّد بن حسن طوسى صاحب تفسير تبيان مى‌نويسد:
حنيف مسلمانى است كه به سوى قبله (بيت الحرام) روى مى‌آورد و (كانَ

حَنِيفاً مُسْلِماً- 67/ عمران).
و گفته‌اند هر کسى که به امر خداى اسلام مى‌آورد و آن را مى‌پذيرد و در چيز ديگرى غير از اسلام تمايل ندارد حنيف است.
در دايره المعارف اسلامى پس از بحث مفصّل ريشه‌اى و تاريخى، واژه حنيف چنين نوشته شده: و يمكن ان ترجح ان كلمة حنيف كانت حتّى قبل عهده تدلّ على القوم الّذين رفضوا النّصرانيّة و اليهوديّة:
يعنى: نظرى که ممکن است ترجيح دهيم اين است که واژه حنيف در گذشته‌هاى دور بر کسانى که نصرانيّت و يهوديّت را ردّ مى‌کردند دلالت مى‌کرده و از آئين اوليّه حنيفيّه که به فطرت نزديکتر و وسيعتر بوده متأثّر شده‌اند. ابو الحسن علىّ بن حسين مسعودى صاحب تاريخ مروج الذّهب در کتاب التّنبية و الاشراف مى‌نويسد قبل از نصرانيّت و دين مسيح صابئين را حنفاء مى‌گفتند و چهل زمامدار داشتند و آنها از روميان هستند که قبل از ظهور حضرت عيسى بر دين حنيف بودند. «الصّابئون المسمّون بالحنفاء قبل النّصرانيّة» و هذه كلمه سريانيّة عرّبت و انّما هى حنيفوا- يعنى: واژه حنيف سريانى است که معرب شده. اکثر لغت نويسان نيز از قول ابو زيد انصارى نقل کرده‌اند که- الحنيف: المستقيم، و شعر زير را استشهاد کرده‌اند:
تعلم ان سيهديكم الينا طريق لا يجور بكم حنيف
يعنى: بدان که به زودى راه و آئين حنيفى که کجى و ستمى برايتان ندارد شما را به سوى ما هدايت خواهد کرد.
ابن دريد مى‌نويسد: ابو حاتم سجستانى از اصمعى پرسيد حنيف در جاهليّت چگونه شناخته مى‌شد پاسخ داد هر که از دين نصارى عدول مى‌کرد او را حنيف- مى‌گفتند.
و بار ديگر گفت: کسى که حجّ کعبه بجا مى‌آورد حنيف بود «كلّ من حجّ البيت و هم حنيف».
ترجمه مفردات، ج1، ص: 553
أحنف- را به فال نيک مگيرند و نيز هر ميل و کجى را به طور استعاره- أحنف- گويند.

الحنک، چانه و زیر زنخ انسان و حیوان.
منقار کلاغ را نیز- حنک- گفته‌اند برای اینکه منقار در حیوان مثل چانه برای انسان است، در مثل گویند:
أسود مثل حنک الغراب و حلک الغراب- یعنی از منقار و پرهای کلاغ سیاهتر، پس- حنکه منقار سیاه و حلکه- سیاهی پر اوست.
و در آیه (لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا- 62/ اسراء) جایز است که این سخن شیطان

حدیث مجمع البحرین که ذکر شد در طبقات ابن سعد نیز آمده است امّا با استفاده و الهام از آیات قرآن من جمله آیه 67/ آل عمران در مورد معرّفی دین ابراهیم آمده است که (ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً- 67/ آل عمران).
و در آیه 125/ نساء، بهترین دین را ایمان و نیکوکاری و پیروی از کیش حنیف ابراهیم ذکر می‌کند و به پیامبر (ص) که البته به تبع او که خطاب به سایر پیروان قرآن است می‌گوید:
دین استوار و حقّ یعنی قیّم و مستقیم این است که (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ- 125/ نساء).
پس اسلام قیّم و مستقیم دینی است که پیروان او از بتها گسسته و به خدا و خلق پیوسته‌اند که به روش ابراهیم بوده و بر وجود اللّه و حقیقت معاد ایمان قلبی و استدلالی همچون ابراهیم یافته باشند، و ازهری نیز همان نظر راغب رحمه اللّه را از قول اخفش که در متن آمده است یعنی در جاهلیّت هر که ختنه شده بود و حجّ خانه خدا می‌کرده- حنیف- می‌نامیدند نوشته و بعد می‌گوید: اعراب در جاهلیّت فقط دو عمل را از آئین ابراهیم بجای می‌آوردند.
و از آیه (حُنَفاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ- 31/ حجّ) فهمیده می‌شود که حنفاء پیروان حضرت ابراهیم مشرک نبوده‌اند بلکه بر روش توحیدی ابراهیم بوده و صابئینی که مسعودی نام می‌برد مربوط به زمان ظهور ابراهیم است که در قرآن هم به آن اشاره شده.
زمخشری هم شعری را که حاوی تمام معانی حنیف است آورده که:
و لکنّا خلقنا اذ خلقنا حنیفا دیننا عن کلّ دین
یعنی همه معانی ذکر شده در بالا.
ابن سیده می‌گوید: الدّین الحنیف: الاسلام، و الحنفیّه: ملّة الاسلام، یعنی

دین حنیف همان اسلام و حنفیّه ملّت اسلام است.
(التّنبیة و الاشراف/ 106 و 6- دایرة المعارف/ ج 8 ص 126- مجمع البحرین/ ج 5 ص 41- جمهرة اللّغة ج 2 ص 178- لس ج 9 ص 57- تهذیب اللّغة/ ج 5 ص 110- تبیان 1/ 479 و 480- کشّاف/ ج 1 ص 194- المحکم 3/ 291- مقاییس اللّغة 2/ 111- زمخشری/ اساس البلاغة ص 202).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 554
در باره انسانها به این معنی باشد که گفته‌اند: حنکت الدّابّة- یعنی دهان و گردنش را با لگام و طناب بستم، و این معنی همان است که می‌گویی- لألجمنّ فلانا و لأرسننّه- که بطور استعاره یعنی فلانی را لگام زدم و دهانش را بستم، باشد و یا اینکه در معنی احتنک الجراد الأرض- یعنی ملخ گیاه زمین را خورد، چون ملخها با دهانشان بر زمین مستولی می‌شوند و گیاهانش را می‌خورند و قطع می‌کنند پس آیه فوق هم به این معنی است که شیطان می‌گوید بر انسانها مستولی و چیره می‌شوم «1» مانند استیلای ملخها بر گیاهان و بستن دهانه و گردن حیوانات.
فلان حنّکه الدّهر یعنی روزگار او را با تجربه کرد و آزمود مثل: نجره آن را ساخت تراشید.
فرع سنّه و افترّه- یعنی دندان حیوان را برای آزمایش شماره کرد و بوئید.
اینها از عباراتی است که به صورت استعاره در آزمودن و تجربه بکار می‌روند.

الحوب يعنى گناه، خداى عزّ و جلّ گويد: (إِنَّهُ كانَ حُوباً كَبِيراً- 2/ نساء)- الحوب- مصدر همان است، روايت شده كه «طلاق أمّ أيّوب حوب «2»-».
ناميدن گناه به واژه- حوب- براى راندن و زجر است، چنان كه گويند:
حاب حوبا و حوبا و حيابة- كه اصل فعلش همان- حوب- است كه در موقع راندن شتر با سختى بكار مى‌رود، و عبارت، يتحوّب من كذا: يعنى از آن گناه توبه كرد.

---

(1) فرّاء مى‌گويد: لاستولين عليهم الّا قليلا- يعنى بر همه‌شان مسلّط مى‌شوم مگر اندكى، و الّا قليلا يعنى المعصومين.
بديهى است به گفته امام صادق (ع) ده بار در روز از خدا طلب راه مستقيم يا ثبات و پايدارى در آن راه خواستن، و گفتن- اهدنا الصّراط المستقيم، راز و سرّش همين وساوس دائمى شيطانى است كه بايستى گفت: (أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ- مؤمنون/ 97 و 98) و گر نه دامهايى كه هوسها و شيطان نفس در سر راه انسانها مى‌گسترد جز با هوشيارى و ياد خدا و پيوستن به او راه ديگرى براى نيفتادن در آن دامها نيست.
(2) اين روايت را در باره مادر ايّوب، همسر ابو ايّوب انصارى كه از اصحاب فداكار پيامبر (ص) است نقل نموده‌اند، همسرش زن پاكدامن و مصلح در دين اسلام بوده كه به عللى ابو ايّوب مى‌خواسته او را طلاق بدهد و لذا پيامبر (ص) در باره‌اش مى‌فرمايد: طلاق دادن او براى ابو ايّوب دردآور و گناه است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 555
الحق اللّه به الحوبه «1»- يعنى خدا او را نيازمند ساخت و مسكنتش رساند كه حقيقتش نياز و مسكنتى است كه صاحبش را به گناه وا مى‌دارد.
مى‌گويد: بات فلان بحيبة سوء- يعنى شب را به حالت بدى گذراند و نيز:
الحوباء- يعنى نفس، و حقيقتش نفسى است كه مرتكب گناه مى‌شود كه وصفش را خداى تعالى چنين فرموده:
(إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ- يوسف/ 53).

خدای تعالی گوید: (نَسِيا حُوتَهُما- کهف/ 61) (ماهی خویش را فراموش کردند).
(فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ- صافات/ 142) (آن ماهی او را فرو برد و خورد).
حوت- ماهی عظیم و بزرگی است، آیه (إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً- اعراف/ 163) یعنی وقتی که ماهیانشان در شنبه‌ها بر روی آب روان بودند و می‌آمدند،

---

(1) عبارت فوق که غیر مستقیم گناه افراد را در اثر مسکنت و نیاز آن هم از جانب خدای و در آن عبارت عامیانه بیان شده، یکی از سخنان بی‌دلیل و بی‌اساس جبریّون و اشاعره است که اصرار دارند از انسان سلب اراده کنند نیز ستمگران و گناهکاران را به گونه‌ای تبرئه و اعمالشان را توجیه نمایند بدون اینکه هزاران استثناء را همانند أبو ذرهای تاریخ در نظر بگیرند که با تمام مسکنت و نیاز شاخص پرهیزکاری و حقّ خواهی بوده‌اند چنان عقیده‌ای جبری و بی‌پایه همواره مناسب حال خلفای جور پیشه و مردان عیّاش و می خواره بوده که شعرایی هم مانند- اخطل و ابو نؤاس با همان مهملات بر خوان جبّاران ریزه خواری می‌کردند و به حقیقت اگر اشعریها و قدریها در تاریخ اسلام نمی‌بودند شکوفایی عملی اسلام با حوادثی مانند- محنّه- و بحثهای متعصّبانه ظالم پسند آلوده و متشنّج نمی‌گشت و ظلم و ستم برای همیشه محکوم می‌شد و دیگر یزید با استدلال جاهلانه آیات قرآن را به طور مجرّد معنی نمی‌کرد که خود را محقّ و حسین بن علی (ع) را به مسکنت معرّفی کند. امّا افسوس که همین ضرب المثلها و اصطلاحات عامیانه و احیانا شعارهایی مأیوس کننده و کج اندیشانه که نمونه‌اش رباعیّات منسوب به خیّام است رواج یافته گر چه آن رباعیّات هم ترجمه بد اندیشیهای بعضی از شعرای بی‌تقوی است و امروز در کشورهای اسلامی این آواز خوانها و مطرب و میخواره‌ها و دلقکها و ستمگران به وجود نمی‌آمدند بلکه به حقیقت توجّه می‌شد که خدای می‌گوید:
(وَ ما ظَلَمْناهُمْ وَ لكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ- یونس/ 101) خداوند، به بندگان ستم نمی‌کند بلکه این مردمند که خود ستمگرند و (إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً و (وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً- کهف/ 49). پس عبارت- الحقّ اللّه به الحوبه- از اساس غلط است.

حیتان- جمع- حوت- است.
حاوتنی فلان- او مرا همچون ماهی در آب، فریب داد.

خدای عزّ و جلّ گوید: (ذلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ- ق/ 19) آن همان چیزی است که تو از آن عدول می‌کردی و می‌گریختی.

عبارت است از جای نامعلوم و مبهم و با جمله‌ای که بعدش می‌آید تشریح می‌شود و آن را معیّن می‌کند.
مثل آیات: (وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ- 144/ بقره) یعنی از جائی که بودید.
(وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ- 149/ بقره) از جایی که خارج شدی یا از زمانی که خارج شدی.

الحوذ يعنى رفتن شتربان از پشت سر و دنبال شتران، و راندن آنها با زجر و سختى، گفته‌اند:
حاذ الإبل يحوذها- يعنى او را بسختى راند و حركت داد.
در آيه (اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ- 19/ مجادله) يعنى شيطان با استيلاء و چيرگى آنها را راند (قسمتى از آيه اين است كه مى‌گويد- فانساهم ذكر اللّه- يعنى ياد خدا را برايشان فراموشى داد، اولئک حزب الشّيطان ألا انّ حزب الشّيطان هم الخاسرون، پس چنان كسانى كه ذكر خدا را فراموش كرده‌اند حزب شيطانند و در زيانكارى هستند و نوميدند، شيطان بر آن چيره است و قافله سالارشان) و يا اينكه معنى فوق در آيه (اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ- 19/ مجادله) از عباراتى است كه مى‌گويند استحوذ العير على الأتان يعنى شتر فحل و نرينه بر پشت مادينه چيره شده، گفته مى‌شود:
واژه- استحاذ- از نظر قياس صحيح است كه از- حاذ، يحوذ، استحاذ- استحوذ باشد، استعاره اين واژه در معنى- اقتعده الشّيطان و ارتكبه- است يعنى شيطان او را بر نشاند و از كار انداخت، أحوذىّ- هم يعنى سبک رو و با مهارت كه از حوذ- يعنى راندن گرفته شده.

الحور یعنی تردد یا از نظر فکر و اندیشه و یا با لذّات. ترجمه مفردات، ج1، ص: 557
خدای عزّ و جلّ گوید:
(إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ یَحُورَ- 14/ انشقاق) یعنی او پنداشت که بعد از مرگ برانگیخته و مبعوث نخواهد شد. و هرگز به حیات باز نمی‌گردد و این معنی مثل مفهوم آیه (زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا قُلْ بَلی وَ رَبِّی لَتُبْعَثُنَّ- 7/ تغابن).
(کفّار پندارند که هرگز پس از مرگ مبعوث نمی‌شوند بگو چرا سوگند به پروردگارم که بطور قطع برانگیخته خواهید شد).
حار الماء فی الغدیر- آب در آبگیر و حوض داخل و خارج شد.
حار فی أمره- در کارش متحیّر و سرگردان شد، و از این معنی واژه محور- است.
محور- یعنی چوبی که چرخ چاه بر آن قرار دارد و می‌چرخد، و از این نظر گفته شده:
سیر السّوانی أبدا لا ینقطع «1» (یعنی سیر و سفر شتر آبکش یا اسب طاحونه هرگز بانتهاء نمی‌رسد).
محارة الأذن- بن ظاهر و خارج گوش که تشبیهی است به:
محارة الماء- یعنی راه ورود و خروج آب و هوا که از راه دهان و گوش با صدای نفس رفت و آمد دارد.
القوم فی حوار- آن مردم در حال نقصان و رفت و آمدند.
نعوذ باللّه من الحور بعد الکور- از نقصان و دو دلی بعد شروع کار بخدای پناه می‌بریم یعنی از کم شدن حال و نیروی کار بعد از فزونی و آمادگی، می‌گویند:
حار بعد ما کان- یعنی بعد از ثابت بودن حیران شد.

---

(1) این ضرب المثل که بصورت (سیر السّوانی سفر لا ینقطع) نیز گفته شده همان اسب طاحونه و شتر طاحونه است که در ادبیّات فارسی بنام، اسب عصّار- معروفست اینست که چشمان حیوان را می‌بندند و آن را برای گردش سنگ و چرخ روغن کشی از دانه‌های روغنی مثل کنجد در فضائی به گردش دورانی وا می‌دارند که از صبح تا شام فقط حیوان یکدایره را برای چرخاندن سنگ آسیا دور می‌زند همینکه شب چشمش را باز می‌کنند و می‌بینند در جای خودش قرار دارد و به مقصد نرسیده.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 558

(مُحاوَرَة) و حوار- ردّ و بدل شدن سخن یا جواب دادن و پاسخ دادن و پاسخ شنیدن است، و از این معنی است مصدر تحاور.
خدای تعالی گوید: (وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما- 1/ مجادله) و عبارت:
کلّمته فما رجع إلی حوار أو حویر أو محورة- با او سخن گفتم پاسخ و جواب سخن را نداد. (برنگرداند).
خدای تعالی گوید: ((حُورٌ) مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ- 72/ الرّحمن) و (حُورٌ عِینٌ- 22/ واقعه)- حور- جمع- حوراء و أحور است.
الحور- یعنی کم بودن سپیدی چشم نسبت بسیاهی آن (سیاه چشم).
أحورت عینه- برای توجیه نهایت زیبائی و خوبی چشم بکار می‌رود.
حوّرت الشّیئ- آن چیز را سپید و گرد مدّور کردم و از این جهت نان را- الحوّار- گویند.
(حواریّون): یاران حضرت عیسی بودند که گفته شده گازر یا شکارچی بودند.
قیل: کانوا قصّارین «1» و قیل کانوا صیّادین.
بعضی از علماء گفته‌اند: علّت نامیدن آنها به (حواریّون) برای این است که حواریون با رسانیدن فوائد دین و علم به نفوس و جانهای مردم آنها را پاک و تطهیر می‌نمودند و این همان عمل تطهیر است که در آیه (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً- 33/ احزاب) بآن اشاره شده است.
و همچنین گفته‌اند: که بصورت تشبیه و تمثیل آنها را- قصّارین- یعنی پاک کنندگان جامه‌ها- نامیده‌اند و از معنی- قصّار- به جامه شوی تصوّر می‌شود که قصّار به حقایق کار زیرکانه متداول میان مردم شناخت ویژه‌ای ندارد و

---

(1) گازر عربی آن قصار و معرّب از فارسی است، غرائب اللّغه 241 یعنی جامه شوی و کسی که لباسها یا فرشهای دیگران را شستشو می‌کند و مزد می‌گیرد و امروز هم بصورت لباسشوئی‌ها و فرش شوئی‌ها معروفند.
سعدی گوید:
تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ
ترجمه مفردات، ج1، ص: 559
و در باره صفت و کار صیّاد بودن نیز نسبت به حواریون از این جهت است که نفوس و جانهای مردم را از حیرت و سرگردانی به سوی حقّ راهنمائی می‌کردند.
پیامبر (ص) فرمود: «الزّبیر ابن عمّتی و حواریّ».
و نیز فرمود: «لکلّ نبیّ حواریّ و حواریّ الزّبیر».
که منظور تشبیهی بیاری کردن آنهاست که به- حوار- تشبیه شده است،

چنانکه گفت:
(مَنْ أَنْصارِی إِلَی اللَّهِ، قالَ الْحَوارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ- 52/ آل عمران).

الحاجة إلى الشّيئ- يعنى نياز به چيزى با علاقه بآن چيز.
جمع حاجة- حاجات و حوائج- است و فعل آن- حاج، يحوج احتاج است.
خداى تعالى گويد: (إِلَّا حاجَةً فِی نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضاها- 68/ يوسف).
يعنى: (مگر آن نيازى كه در دل يعقوب بود، خواست كه بر آورده شود).
و آيه (حاجَةً مِمَّا أُوتُوا- 9/ حشر).
حوجاء- يعنى حاجت و نياز.
حاج- ترنجبين و نوعى گياه خاردار (جمع حاج- معنى: ترنجبين- حاجة- ولى-
حاجّ- در معنى حجّ كننده، جمعش حجّاج حجيج و حجّ- است).

حار، یحار، حیرة، اسم فاعلش- حائر و حیران- و فعل دیگر- تحیّر و استحار- است، یعنی افسوس خوردن و دو دل شدن در کار و سرگردانی.
خدای تعالی گوید: (کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ فِی الْأَرْضِ حَیْرانَ- 71/ انعام).
یعنی: (همچون کسی که شیاطین او را در زمین از راه برگرداند تا حیران بماند).
و نیز- حائر- جائیکه آبش فراوان امّا راکد است.
شاعر گوید: و استحار شبابها «1»، یعنی کامل شدن و رسیدن بسنّ بلوغ و

---

(1) نام شاعر ابو دویب است که شعرش در دیوان هذلین آمده می‌گوید:
ثلاثة احوال فلمّا تجرّمت الینا بسوء و استحار شبابها
ابن منظور- ثلاثه اعوام- ضبط کرده که در همان معنی است یعنی سه سال گذراندم تا بهنگام

جوانی، زیرا در آن حالت طبیعتا تحیر و سرگردانی هست.
حیره «1»- هم مکانی است که می‌گویند: بخاطر فراوان بودن و جمع بودن آب در آنجا اینطور نامیده شده.

(((حيز) [حيز]: ... ص : 560

- خدای تعالی گوید: (أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ «2»- 16/ انفال) یعنی به گروهی روی آورید. اصل واژه- حيّز (واوی) است یعنی حوّز، در معنی بهم پیوستن و ضمیمه شدن جمعی بیکدیگر.
حزت الشّیئ أحوزه حوزا و حمی حوزته- یعنی آنرا جمع کردم، و جمع کرد.
تحوّزت الحیّة و تحیّزت- یعنی آن مار خود را حلقه‌وار جمع کرد. و چنبره زد.

(از حروف استثناء است) خدای تعالی گوید: (وَ قُلْنَ حاشَ لِلَّهِ- 31/ یوسف) یعنی دور باد از او. ابو عبیده گفته است حاش منزّه کردن و استثناء نمودن است.

ابو علی فسوی رحمه اللّه گوید: حاش- اسم نیست و فعل است زیرا (حرف جرّ) بر حرف جرّ داخل نمی‌شود (یعنی- حاش- در آیه بر (ل) حرف جرّ داخل شده) و حرف هم نیست زیرا حرف در موقعی که مضاعف نباشد (یعنی تکرار

جرم و گناه یعنی بحدّ نهائی جوانی و بلوغ رسیده بود. (المحکم 3/ 334- مقاییس اللّغه 2/ 123- لس 4/ 234).

(1) شهری است در سه میلی کوفه در جائی که به شهر نجف مشهور است و قصر معروف خورنق در نزدیکی آن است حیره مسکن ملوک عرب در جاهلیّت بوده علّت نامیدن آن مکان باین اسم اینستکه تبّع اکبر همینکه لشکریانش بآن مکان رسید راهنمای لشگر را گم کرد و متحیّر و سرگردان شدند لذا آنجا را حیره گفتند. و هشام بن محمّد گفته است آغاز نزول عرب بسرزمین عراق و سکونتشان در همین حیره و انبار بوده و بگفته یاقوت دانشمندانی معروف و محدثّینی از حیره برخاسته‌اند. (معجم البلدان 2/ 339). [...]

(2) قسمتی از آیه مربوط بقتال و جنگ است که می‌گوید: ای مؤمنین اگر هجوم کفّار را دیدید و با آنان برخورد کردید نترسید و بدشمنان پشت نکنید و روی از نبرد برنگردانید مگر برای تأمین ساز و برگ جنگی و پیوستن به یاران مؤمنان و گر نه آنها که پشت بدشمن می‌کنند گرفتار خشم خدا خواهند شد و بازگشتشان دوزخ است که بد جایگاهی است بدانید که خداوند یارتان است و همانند جنگ بدر در صورت پایداریتان شما را یاری، و دشمن را شکست خواهید داد. (إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ- 16 و 15/ انفال) اللّه شنوایی داناست.

نشود) چیزی از آن کم نمی‌شود.

امّا در این واژه تو می‌گویی- حاش و حاشی (و فقط اسماء و افعال هستند که حروفشان کم می‌شود).

عدّه‌ای هم واژه حاش را اصل و از ریشه خودش می‌دانند یعنی از لفظ حوش- بمعنی وحش که همان جانور وحشی است، و از این معنی عبارت: وحشیّ الکلام- یعنی سخن نامأنوس یا غریب و پیچیده است، و نیز گفته

شده- حوش- یعنی پریان مذکّر که عبارت:
وحشة الصّید- یعنی ترس و گریز پائی شکار به آن نسبت داده شده.
أحشته- باطراف شکار رفتی برای این او را بسوی دام برگردانی.
احتوشوه و تحوّشوه- یعنی باطرافش رفت.
حوش- از یک طرف غذا خوردن است، که بعضی واژه- حوش را در این معنی مقلوب- حشی- که از حاشیة- است می‌دانند.
گفته شده: و ما أحاشی من الأقوام من أحد «1».
یعنی: از هیچیک آن قوم کناره نمی‌گیرم گویی که می‌گوید نمی‌گذارد که کسی مرا از آنها استثناء کند و جدا بداند که نشانه برتری من بر او باشد.
شاعر گوید:
و لا یتحشّی الفحل إن أعرضت به لا یمنع المرباع منه فصیلها «2»

خدای تعالی گوید: (هَلْ مِنْ مَحِيصٍ- 36/ ق) و (ما لَنا مِنْ مَحِيصٍ- 21/ ابراهيم).

---

(1) مصراع فوق از نابغه ذبيانى و مصراع اوّل اين است:
و لا ارى فاعلا فى النّاس شبّهه يعنى: كسى را در مردم نديدم كه شبيه او باشد، ابو العبّاس مبرّد:
باستثناء همين شعر نابغه لفظ حاشى را فعل مى‌داند و مى‌گويد و گر نه صرف نمى‌شد و شاعر- احاشى- نمى‌گفت.
(2) شعر از باهلى است مى‌گويد: اگر شتر فحل را مادينه‌ها برسد استثناء نمى‌كند و از رسيدن نوزاد كوچک هم بمادرش مانع نمى‌شود.

اصل اين واژه از- حيص بيص «1» يعنى شدّت و سختى گرفته شده است.
حاص عن الحقّ يحيص- يعنى از حقّ دور و منحرف شد و به سختى و ناروا رسيد، و امّا:
از- حوص- يعنى دوختن چرم و پارچه، عبارت:
حصيت عين الصّفر- چشمم را به شاهين دوختم، است.

خونی که در وقت و حالتی مخصوص از رحم خارج می‌شود.
برای اینکه مصدر اینگونه فعل بر وزن- مفعل می‌آید مثل معاش و معاد. و محیض هم یعنی وقت و مکان و خروج خون.
شاعر گوید: لا یستطیع بها القراد مقیلا.
یعنی جایی برای قیلوله و خواب نیمروز و استراحت یافت نمی‌شود. هر چند که گفته‌اند- مقیل مصدر است، و گفته شده:
ما فی برّک مکیل و مکال- یعنی در گندمت وزن و پیمایش نیست.

((حائط) [حائط]: ... ص : 562

الحايط، ديوارى كه مكانى را محدود و احاطه مى‌كند، احاطه دو وجه دارد:
اوّل- احاطه در اجسام، مثل- أحطت بمكان كذا- آن مكان را احاطه كردم

---

(1) حيص و بيص يكى از دانشمندان قرن 6 هجرى است، فقيهى شافعى و اديبى است شاعر و ماهر در اكثر علوم متداوله زمان خودش، در روضات الجنّات نوشته شده كه حيص و بيص از شعراى اماميّه بوده امّا قاضى ابن خلكان او را شافعى مى‌داند در شرح حالش نقل كرده از قول شيخ نصر اللّه بن مجلى كه از ثقات اهل سنّت و جماعت است كه مى‌گويد:
حضرت على (ع) را در خواب ديدم و گفتم يا امير المؤمنين مكّه را فتح مى‌كنيد و باز هم طرف ابو سفيان را رعايت كرده خانه‌اش را جاى امن قرار داده‌ايد امّا در روز عاشورا نسبت بفرزندت حسين (ع) چه‌ها كه نكردند آنحضرت باو گفته آيا اشعار- حيص و بيص- را كه در اين معنى گفته نشنيده‌اى گفتم نه فرمود آنها را از او استماع كن بيدار شدم بخانه حيص و بيص شتافتم و گفت اين اشعار را در همان شب سروده است:
ملكنا فكان العفو مناسجية فلمّا ملكتم سال بالدّم ابطح
علّت ناميدن او بحيص و بيص اينست كه روزى مردمان را در حركت و اضطراب ديد و گفت- ما للنّاس فى حيص و بيص.
يعنى: چه شده كه مردم در اضطرابند، و اين لقب روى او باقى ماند، نامش سعد بن محمّد بن سعد بن سيفى است وفاتش 574، (ريحانة الادب ج 1 ص 365 و معجم الادبا و 4/ 233 ياقوت).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 563
و پوشاندم، يا احاطه- در معنى حفظ كردن است مثل آيه (إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ- 54/ فصّلت) يعنى حافظ و نگهدارنده از جمع جهات.
و نيز- احاطه- در منع و ممانعت هم بكار مى‌رود مثل آيه (إِلَّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ- 66/ يوسف) يعنى مگر اينكه شما را مانع شوند.
و آيه (أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ- 81/ بقره) پس اين معنى رساترين معنى در استعاره اين واژه است زيرا انسان اگر گناهى مرتكب شد و به آن ادامه داد او را بگناهى بزرگتر از گناه قبل است مى‌كشاند و پيوسته گناهانى بزرگتر انجام مى‌دهد تا بر دلش مهر زده شود و پس از آن امكان رهائى و خروج از فرو رفتن بيشتر در گناه برايش فراهم نمى‌شود.
احتياط- بكار بردن چيزى است كه حفظ و نگهدارى در آن هست.
دوّم- احاطه در علم و دانش، مثل آيات (أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً- 12/ طلاق).

و (إِنَّ اللّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ- 120/ آل عمران) و (إِنَّ رَبِّی بِما تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ- 29/ هود).
احاطه علمی به چيزی در اين است كه تو وجود و جسم و كيفيّت و غرض و مقصود آن چيز و ايجاد آنچه را كه با اوست و از اوست بشناسی و بدانی، و اينچنين علم و دانشی نيست مگر برای خدای تعالی:
خدای عزّ و جلّ گويد: (بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ- 39/ يونس) (بلكه چيزی را كه با آن احاطه علمی ندارند تكذيب كردند). كه در اين آيه چنان علمی را از آنها نفی می‌كند، و باز در آيه ديگر آنكه يار و همراه موسی بود، گفت:
(وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً- 68/ كهف) كه تشبيهی و هشداری است بر اينكه صبر و بردباری كامل بعد از احاطه علمی بچيزی واقع می‌شود و پيش می‌آيد و اينچنين امری دشوار است مگر بفيض الهی.
خدای عزّ و جلّ گويد: (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ- 22/ يونس) و اين احاطه با قدرت و توانائی است و همچنين آيه (وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها- 21/ فتح) يعنی:
(و آن چيز ديگری كه بر آن توانائی نداشتند، خداوند بر آنها احاطه دارد، ترجمه مفردات، ج1، ص: 564
اشاره به بيعت با پيامبر (ص) و حمايت خداوند در جنگ بدر است). و بر اين اساس آيه (إِنِّی أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ- 84/ هود).
يعنی: (از روزی كه عذاب بر شما محيط خواهد بود بيم دارم).

) ((حیف)]حیف : ... ص : 564

الحیف یعنی انحراف در حکم و امر، و تمایل به یکی از دو سوی، خدای تعالی گوید: (أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ- 50/ نور). یعنی: می‌ترسند که خداوند در حکمش جور و ستم کند، عبارت:
تحیّفت الشّیئ- یعنی از اطرافش او را گرفتم.

خدای تعالی گوید: (وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ- 8/ هود).
يعنى: (آنچه را كه استهزاء مى‌كردند بايشان رسيد و آنها را در ميان گرفت).
و آيه (وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ- 43/ فاطر) يعنى: حيله‌گرى و خدعه كارى نمى‌رسد و نازل نمى‌شود مگر به اهلش.
گفته شده اصل- حاق- حقّ است و مقلوب شده مانند- زلّ و زال، و آيه (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ- 36/ بقره) كه- أزالهما- هم خوانده شده و همينطور- ذمّه و ذامه- كه بر همان وزن است يعنى سرزنش كرد.

اصل حول- دگرگونی چیزی و جدا شدن از غیر اوست و به اعتبار تغییر و دگرگونی، در معنی این واژه می‌گویند:
حال الشّیئ، یحول، حئولا- آن چیز دگرگون شد.
استحال- آماده تغییر شد و باعتبار معنی دوّم یعنی انفصال و جدا شدن، گفته‌اند:
حال بینی و بینک کذا- آنچنان میان من و تو جدائی افتاد.
خدای تعالی گوید: (وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ- 24/ انفال) اشاره بآن چیزی است که در وصف خدای تعالی گفته شده که، یقلّب القلوب- به این معنی که خداوند در دل انسان چیزی القاء می‌کند و می‌رساند که او را از مرادش بسوی چیزی که حکمت اقتضاء دارد معطوف می‌کند «1» و در این باره گفته‌اند:

---
(1) بجاست که برای تمام تفسیر جالب و واقعی راغب رحمه اللّه از آیه فوق اشاره‌ای بکلام گهربار
ترجمه مفردات، ج1، ص: 565
و در آیه (وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ- 54/ سبا) یعنی میان ایشان و آنچه را که میل داشتند حائل شد.
و بعضی در آیه (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ- 24/ انفال) که قبلا ذکر شد، گفته‌اند باین معنی است که خداوند انسان را به پیری و فرتوتی از عمر می‌رساند و بخودش وا می‌گذارد تا جائیکه بعد از آموختن علم دیگر چیزی نمی‌داند و نمی‌تواند بیاموزد.
حوّلت الشّیئ فتحوّل- یعنی آن را تغییر دادم و دگرگون شد که یا تغییر بالذّات است و یا با حکم و سخن.
احلت علی فلان بالدّین- پرداخت قرضم را بعهده او وا گزاردم.
حوّلت الکتاب- اینست که تو مطالب یک کتاب را به کتابی دیگر منتقل کنی بدون اینکه مطالب کتاب اوّل را از بین برده باشی.
لو کان ذا حیلة لتحوّل- یعنی اگر چاره‌ای و راهی داشت دگرگون می‌شد.
خدای عزّ و جلّ گوید: (لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا- 108/ کهف).
یعنی: (در بهشت جاودانند و انتقال و جابجائی نمی‌خواهند، و نمی‌جویند).
حولا- در آیه یعنی جابجائی مکانی و تغییر.
(الحَوْل)- یعنی سال، باعتبار اینکه در طلوع کردنها و غروب کردنها خورشید و حرکت آن سال تجرید می‌گردد و منقلب می‌شود.
(و این بهترین معنی است که برای نامیدن سال به حول از طرف راغب

تعبیر شده است).

علی علیه السّلام بشود که (عرفت اللّه سبحانه بفسخ العزائم و حل العقود و نقض الهمم- 250: ح- خدای سبحان را با شکستن عزیمت‌ها و قصدها و گشودن گرهها و شکستن آرزوها شناختم.

چنانکه در تاریخ بودند فرعونها و جبّارانی که شب هنگام در حال مستی و غرور تصمیمات شدید و سختی گرفته‌اند و پگاهان طوفان حوادث آنها را و تصمیماتشان را دستخوش دگرگونی عبرت انگیزی نموده است چنانکه عمر و لیث صفّاری پس از اینکه دید در اسارت، سگی سطل غذایش را برداشت خندید و گفت: دی وسایل طبعم را دهها شتر حمل می‌کرد و امروز سگی آنرا بر می‌دارد.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 566

خدای تعالی گوید: (وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ- 233/ بقره).

(مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْراجٍ- 240/ بقره) و از این معنی عبارات:

حالت السّنة تحول- یعنی سال گردید و گذشت.

حالت الدّار- یعنی سالها بر خانه گذشت و قدیمی شد.

أحالت و أحولت- تغییر سالیانه به آن دست داده، مثل: أعامت و أشهرت- یعنی سال و ماه بر آن گذشت.

أحال فلان بمکان کذا- یک سال در آنجا اقامت گزید.

حالت النّاقة تحول حیالا- وقتی است که شتر باردار نمی‌شود و این وضع بخاطر تغییر عادت اوست.

(حال)- آن چیزی است که در انسان و غیر انسان از امور و کارهای متغیّر در نفس و جسم و مال متاع و دستآوردهای او حاصل می‌شود و به او اختصاص می‌یابد.

حول- قدرت و نیروئی است که از اصول سه گانه‌ای که ذکر کردیم یعنی 1- جان 2- تن 3- مال، بدست می‌آید.

و از این معنی عبارت- لا حول و لا قوّة إلّا باللّه- است (یعنی اساس آفرینش و تمام نیروها که از آن سه اصل است از خداست).

حول الشّیئ- اطراف یا جائی از چیزی که ممکن است آنچیز بسوی آن گردانده شود و برسد.

خدای عزّ و جلّ گوید: (الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ- 7/ غافر).

الحیلة و الحویلة- یعنی مکر و تزویر در آن چیزی که در پنهانی دل و خاطر برای رسیدن بحالتی یا چیزی در انسان حاصل می‌شود و بیشتر در چیزی است که در اثر خباثت و پلیدی بکار می‌رود، گر چه تحقیقا بایستی در آنچه را که حکمتی در آن هست بکار رود، از این جهت در وصف خدای عزّ و جلّ

گفته شده:
(وَ هُوَ شَدِيدُ (الْمِحالِ)- 13/ رعد) (يعنى انسان نافرمان و گستاخ. ترجمه مفردات، ج1، ص: 567
با احساس ضعف و ناتوانى خويش در برابر پديده‌هاى نيرومند جهان باز هم- يجادلون فى اللّه- با خداى تعالى ستيزه مى‌كنند، در حالى كه خداوند مكرشان را به مقتضاى حكمت بايشان مى‌نماياند و بر مى‌گرداند.
هر كه استيزه كند بر رو فتد آنچنان كو برنخيزد تا ابد
اشاره است به رسيدن او به سويداى دل مردم و پنهانيشان به آنچه كه در آن حكمتى است، بنابراين- محال- بمكر و كيد توصيف شده است امّا نه بصورت ناپسند و مذموم زيرا خداى تعالى از فعل قبيح، پاک و منزّه است.
حيلة- از حول است ولى حرف (و) آن بحرف (ى) تبديل شده است چون حرف ما قبلش مكسور است.
و از اين معانى عبارت- رجل حول- است يعنى مردى حيله‌گر و سخت گير،
و امّا محال- چيزى است كه حالت دو متناقض در آن جمع شده باشد كه البتّه اين امر در سخن و لفظ بيان مى‌شود نه در وجود خارجى مثل اينكه گفته شود جسم واحدى در دو مكان با يک حالت در آن واحد وجود دارد.
استحال الشّيئ- يعنى آنچيز ناممكن شد كه آن را مستحيل گويند يعنى بصورت محال و ناممكن در آمد.
حولاء- جفت نوزاد و همان مشيمه يا پوستى است كه از آب سبز رنگ محتواى رحم پر است و با نوزاد از رحم مادر بيرون مى‌آيد.
و لا أفعل كذا ما أرزمت أمّ حائل- حائل:- بچّه شتر مادّه‌اى است كه نرينه بنظر مى‌آيد ولى بعد از بدنيا آمدن معلوم مى‌شود مادّه است معنى عبارت بالا اين است كه: من آن كار را نمى‌كنم تا وقتى كه مادّه شتر ناله كند و معلوم شود در حال زائيدن است.
(يعنى پس از اطمينان آن را انجام خواهم داد، أرزام- ناله كردن و داد زدن).
سقب- بچّه شتر نر در مقابل مادّه.
واژه حال- در لغت براى صفتى است كه در موصوف بكار مى‌رود و در ترجمه مفردات، ج1، ص: 568
عرف منطقيّون- حال- يعنى كيفيّتى كه بسرعت زايل مى‌شود مثل حرارت، و سرما و خشكى و رطوبت كه عارضى هستند.

الحين، یعنی وقت رسیدن چیزی و زمان بدست آوردن آن که معنی آن از نظر حدّ زمانی بهم است و در جمله مخصوص مضاف الیه است.
مثل آیه (وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ- 3/ ص) (زمان گریختن نیست).
کسی که این واژه را- حین یعنی (أجل) در معنی زمان و مدّت معیّن بخواند چند وجه دارد:
مثل آیه (وَ مَتَّعْناهُمْ إِلی حِینٍ- 98/ یونس) (تا زمانی معیّن بهره‌مندشان کنیم).
1- واژه حین در معنی هر سال، در آیه (تُؤْتِی أُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّها- 25/ ابراهیم).
یعنی: هر سال میوه‌اش باذن خدای می‌رسد.
2- حین در معنی ساعت، در آیه (حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ- 17/ روم).
یعنی: (در ساعتی که صبح و شام می‌کنید خدای را تسبیح گوئید).
3- حین در معنی زمان بطور مطلق، در آیات (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ- 1/ انسان) و (وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ- 88/ ص) (بطور قطع خبرش را بعد از زمانی خواهید دانست).
واژه- حین- در معنی مطلق زمان بنابر موضوعی و چیزی که بآن زمان تعلّق دارد تفسیر شده است، گفته می‌شود- عاملته یعنی در زمانهای پیاپی با او معامله کردم.
أحینت بالمکان- زمانی در آنجا اقامت گزیدم.
حان حین کذا- یعنی وقتش فرا رسید.
حیّنت الشّیئ- وقتی برایش معیّن کردم، و گاهی نیز واژه حین به زمان مرگ هم تعبیر شده است.

الحياة، يعنى زندگى كه بر چند وجه بكار رفته است.
اوّل- حياة- در معنى نيروى رشد دهنده و نموّ دهنده گياهان و حيوان و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 569
لذا گياه را حىّ يعنى نمو كننده گويند.
خداى عزّ و جلّ گويد: (اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها- 17/ حديد).
و (وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً- 11/ ق) و (وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ- 30/ انبياء).
دوّم- حياة- در معنى نيروى حسّ كننده و حسّاس، و از همين معنى است كه حيوان- در معنى موجودى با حيات و حسّ كننده است.
خداى تعالى گويد: (وَ ما يَسْتَوِي الْأَحْياءُ وَ لَا الْأَمْواتُ- 22/ فاطر) (أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً- 26/ مرسلات).
يعنى: (آيا زمينى را پوشانده و در برگيرنده زندگان و مردگان قرار نداده‌ايم؟).
و آيه: (إِنَّ الَّذِي أَحْياها لَمُحْيِ الْمَوْتى إِنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ- 39/ فصّلت).
عبارت- إنّ الذّى أحياها- در آيه فوق اشاره‌اى است به قوّة نامّية- يعنى رو به رويش.
لمحيى الموتى- هم اشاره به نيروى حسّاسه و درک كننده است.
سوّم- حياة- در معنى قوّه و نيروى عمل كننده عاقله.
مثل سخن خداى تعالى در آيه (أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ- 122/ انعام).
و سخن شاعر كه:
و قد ناديت لو اسمعت حيّا و لكن لا حياة لمن تنادى
يعنى: (تو اگر زنده شنوا و عاقلى را ندا دهى مى‌شنود- ولى كسانى را كه بانگشان دارى حياتى ندارند).
چهارم- حياة در معنى برطرف شدن غم و اندوه، يعنى: (شكوفايى و شادابى پس از اندوه).
شاعر گويد:
ليس من مات فاستراح بميت إنّما الميت ميّت الأحياء
يعنى: (كسى كه از غم و اندوه خلاص شد و مرد براحتى رسيده، و نمرده است، مرده آنست كه از حيات شكوفا و شاداب زندگانى بى‌بهره است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 570
و بر اين معنى سخن خداى تعالى است كه: (وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 169/ آل عمران).

یعنی: بهره‌مندند و آنطوریکه از اخبار فراوانی که در باره ارواح شهیدان گفته شده بر می‌آید شهیدان زنده‌اند و متمتّع از مزایای حیات.
پنجم- حیاة در معنی حیات جاودان اخروی که با حیات عقلی، و زندگی از روی علم و آگهی دنیا بدست می‌آید.
خدای تعالی گوید: (اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ- 24/ انفال).
یعنی: (زمانی که شما را بچیزی که حیات زندگی جاویدان در آن هست دعوت می‌کنند بخدا و رسول پاسخ گوئید).
و آیه (يا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَياتِي- 24/ فجر) یعنی: ای کاش برای حیات پایدار و اخرویم قبلا کاری می‌کردم.
مده فرصت از دست گربایدت که گوی سعادت ز میدان بری که فرصت عزیز است چون فوت شد بسی دست حسرت بدندان گزی
ششم- حیاة در معنی حیاتی که خدای تعالی با آن توصیف می‌شود، زمانی که او را «هو حیّ» می‌گویند پس برای حیات در این معنی مرگ و موت صحیح نیست و چنان حیاتی جز برای خدا نیست.
حیاة هم- باعتبار دنیا و آخرت، دو گونه است: حیات دنیا و حیات آخرت.
خدای عزّ و جلّ گوید:
(فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا- 38/ نازعات).
و (اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ- 86/ بقره).
و (وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ- 26/ رعد).
یعنی: مال و متاع زوال پذیر و اعراض دنیایی.
و (وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها- 7/ یونس).
و (وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلى حَياةٍ- 96/ بقره) یعنی زندگی دنیا و (وَ إِذْ قالَ ترجمه مفردات، ج1، ص: 571
إِبْراهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى
- 260/ بقره).
یعنی: ابراهیم (ع) از خدا می‌خواهد، حیات آخرت را که آفات و آلودگیهای دنیایی ندارد و باو نشان دهد.
و آیه (وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ- 179/ بقره).
بوسیله قصاص و مجازات کسی را که در صدد کشتن دیگران بر می‌آید باز می‌دارد و از اقدام و ارتکاب بآن عمل بر می‌گرداند و در این عمل یعنی قصاص، حیات و زندگی مردم تأمین می‌شود.
خدا عزّ و جلّ گوید: (وَ مَنْ أَحْياها فَكَأَنَّما أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً- 32/ مائده).
یعنی کسیکه نفسی را از هلاک نجات دهد، و بر این معنی آیه دیگر از سخن ابراهیم (ع) با نمرود است که می‌گوید: ابراهیم گفت: (رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ- 258/ بقره). نمرود هم گفت: (قالَ أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ «1»- 258/

بقره) یعنی من هم عفو می‌کنم و زنده می‌ماند.
(حَیَوان)- محلّ قرار و جایگاه حیات که دو گونه است:
اوّل- حیوانی که حسّ می‌کند و دارای حواسّ است.
دوّم- موجودی که حیات ابدی دارد، و در آیه زیر اینگونه حیات یاد آوری شده است که:
(إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ- 64/ عنکبوت).
و با عبارت- لهی الحیوان- تنبّه و آگاهی می‌دهد بر اینکه حیات حقیقی و سرمدی و جاوید آن است که فنا و زوال نمی‌پذیرد و نه اینکه مدّتی باقی و سپس فانی شود.

---

(1) اینگونه روش را در علم منطق، مغالطة می‌گویند که یک لفظ را از معنی حقیقی خودش منحرف و صورتا در وجهی که تردید برانگیز است بکار برند و دیگران را بوهم و خیال بیندازند. حضرت ابراهیم از حیاتی که همان نمرود هم مسخّر اوست و با تپش قلب و ضربان خونش جبرا بسوی فرسایش و مرگ رانده می‌شود حرف می‌زنند و او به پندار خامش محکوم بمرگی را بخشیدن یعنی آفریدن حیات، او ادامه زندگی او را انجام می‌دهد و نه بخشش حیاتش را که خودش هم محاط در او است بهر حال انسانیت صالح با مغالطه گران ناصالح و عوام فریبان جور پیشه همیشه بر خورد ابراهیم‌وار داشته، و خواهد داشت.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 572
بعضی از زبانشناسان و لغت دانان گفته‌اند: الحیوان و الحیاة در یک معنی است.
و نیز گفته شده- حیوان- آن چیزی است که دارای حیات و زندگی است و موتان آن چیزی است که دارای حیات نیست.
(الحَیا)- یعنی باران، زیرا زمین مرده را زنده می‌کند و اشاره آیه که می‌گوید (وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْ‌ءٍ حَیٍّ- 30/ انبیاء) بر همان معنی است.
و (إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ اسْمُهُ (یَحْیی - 7/ مریم) نامیدن- یحیی- در آیه به فرزند زکریّا (ع) اشاره به این است که- یحیی- را گناهان هلاک نمی‌کند، چنانکه عدّه زیادی از فرزندان آدم (ع) را گناهان هلاک کرده و می‌کند و این معنی را در نام یحیی باید در نظر داشت نه مفهومی که فقط آن پیامبر (ع) به نام شناخته شود زیرا چنین مفهومی کم فایده است.
خدای عزّ و جلّ گوید: (یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ- 19/ روم).
یعنی: انسان را از نطفه خارج می‌کند، مرغ را از تخم، و گیاه را از زمین، و نطفه را از انسان، در آیات:
(وَ إِذا حُیِّیتُمْ (بِتَحِیَّةٍ) فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها- 86/ نساء).

یعنیَ: (هر گاهَ تحیَّتتان گفتنَد و سلامتان کردند به نیکوتر از آن یا همانگونه که می‌گویند پاسخ دهید).
و آیه (فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ- 61/ نور).
تحیّت این است که گفته شود:
حیّاک اللّه- یعنی خداوند حیاتمندت گرداند، باقیت دارد حیاتت دهد که نوعی اخبار است و جمله‌ای است که بجای دعا قرار گرفته.
حیّا فلان فلانا تحیّة- تحیّت و زنده باش گفتن است، اصل تحیّت از حیات است و سپس آنچنان خواواست و مفاهیمی بصورت دعا هم از رسیدن و داشتن حیات و زندگی خارج نیست و یا اینکه خود سبب حیات است چه در دنیا و چه ترجمه مفردات، ج1، ص: 573
در آخرت که در این معنی تحیّت و تحیّات گفتن صرفا برای خدا است (التّحیّات للّه).
و آیه (وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ- 49/ بقره) یعنی: زنانتان را باقی می‌گذاردند و نمی‌کشتند.
(حَیاء)- خود داری نفس از زشتیها و ترک زشتیهاست، لذا می‌گویند: حیی- که اسم فاعلش- حیّ- است، استحیا- اسم فاعلش مستحی است.
و نیز گفته شده- یستحی- اسم فاعلش- مستحی- است.
خدای تعالی گوید:
(إِنَّ اللَّهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها- 26/ بقره).
(وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ- 53/ احزاب).
روایت شده است که «إنّ اللّه تعالی یستحی من ذی الشّیبة المسلم أن یعذّبه» استحیا در این آیات و روایات خودداری نفس نیست زیرا او منزّه از آن است که چنین وصف شود، بلکه مراد اینست که خداوند تعذیب‌شان نمی‌کند و لذا روایت شده است که «إنّ اللّه حیّ» یعنی خداوند، او گذارنده زشتی‌ها و فاعل نیکی‌ها است.

) ((حوايا) [حوايا]: ... ص : 573

الحوايا- جمع حويّة- يعنى روده‌هاى حيوان و پارچه و نمدى كه كوهان شتر بر آن پوشيده مى‌شود.
حويّة- اصلش از- حويت كذا حيّا و حواية- است (يعنى آن را پوشاندم).
خداى تعالى گويد: (أَوِ الْحَوايا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ- 46/ انعام).
يعنى: (يا چربى اطراف روده و يا چربى مغز استخوان كه خوردنش بر يهود حلال بوده).

) ((حوى)]حوى : ... ص : 573

خداى عزّ و جلّ گويد: (فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى 5/ اعلى).
يعنى: سخت سياه رنگ كه اشاره به- الدّرين يعنى علف ريز خشك و سياه است مثل سخن اين شاعر:
و طال حبس بالدرين الأسود يعنى: مدّت ماندن در آن زمين قحطى زده، طولانى شد.
گفته‌اند: غثاء أحوى- در آيه تقديرش (وَ الَّذِى أَخْرَجَ الْمَرْعى 5/ اعلى) است، ترجمه مفردات، ج1، ص: 574
يعنى آنكه علفهاى چراگاه را از زمين بر مى‌آورد آنرا از سبزى به سياهى مى‌رساند.
و در تركيب فعلى آن- احووى، احوواء- مثل- ارعوى- است كه گفته شده اين دو مصدر يعنى- احوواء: سياهى مايل به سبزى و- ارعوى: باز ايستادن از زشتى، نظيرى با اين وزن و نمونه‌اى ديگر در زبان عرب ندارند.
و حوى، حوّة و أحوى و حوى- بكار رفته است.
پايان كتاب الحاء
) ترجمه مفردات، ج1، ص: 575

الخبت يعنى زمين سفت و سخت و قابل اطمينان.
أخبت الرّجل قصد رفتن و ماندن آنجا را نمود يا آنجا فرود آمد، مثل: أسهل- يعنى قصد رفتن بزمين نرم و- أنجد قصد رفتن بزمين مرتفع و بلند، سپس مصدر- الإخبات- در معنى نرمخويى و تواضع و فروتنى بكار رفته است.
خداى تعالى گويد: (وَ أَخْبَتُوا إِلى رَبِّهِمْ- 23/ هود) (بپروردگارشان فروتنند).
و آيه: وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ- 34/ حجّ) يعنى فروتنان را مژده ده، و مثل كسانى هستند كه در آيه (لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ- 206/ اعراف) بيان شده‌اند:
و آيه (فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ- 54/ حجّ) يعنى دلهاشان نرم و خاشع شد.
معنى إخبات- در اينجا نزديک بمعنى- هبوط- است كه خداى فرمايد:
(وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ «1»- 74/ بقرة).

---

(1) اشاره بآيه‌اى است كه در آغاز آيه آنها را از قساوت بسنگهاى سخت بلكه سخت‌تر از آنها تشبيه مى‌كند مى‌گويد پاره‌اى سنگها هستند كه شكافته مى‌شوند و جويهاى آب از آنها روان گردد و پاره‌اى نيز بر طبق سنّت، و ناموس الهى بهامون مى‌افتند و در پايان آيه مى‌فرمايد: (وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ- 74/ بقره) يعنى خدا از كردارتان ناآگاه نيست پس بگفته زيبا، و برداشت علمى و قرآنى راغب رحمه اللّه كسانيكه از عبادت و پرستش اللّه روى بر نمى‌تابند و استكبار نمى‌ورزند دلهاشان متواضع و خودشان نرمخويند مانند سنگهايى كه با حكمت الهى همواره در ذكر و تسبيحند، بگفته مولوى:
جمله ذرّات عالم در نهان با تو مى‌گويند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم با شما نامحرمان ما خامشيم
از جمادى در جهان جان رويد غلغل اجزاء عالم بشنويد
تا شما سوى جمادى مى‌رويد محرم جان جمادان كى شويد
كه غرض تسبيح ظاهر كى بود دعوى ديدن خيال و غى بود
چون ز حس بيرون نيامد آدمى باشد از تصوير غيبى اعجمى

المخبث و الخبیث، چیزی است که بخاطر زشتی و ناپسندی و مکروه بودنش چنین نامیده شده، خواه کراهت حسّی و ظاهری داشته باشد یا کراهت معنوی و عقلی، و اصلش آنگونه تباهی و زشتی است که مانند رنگ و جرم آهن ظاهر و پیدا است (که موقع گداختن و پتک زدن ناخالصی از آن جدا می‌شود).
چنانکه شاعر گوید:
سبکناه و نحسبه لجینا فأبدی الکیر عن خبث الحدید
(ذوبش کردیم و پنداشتیم نقره است ولی دم کوره آهنگری و با ذوب کردن، جرم و ناخالصیش را ظاهر کرد).
واژه- خبث- یعنی اعتقاد باطل، سخن دورغ که قبح و زشتی در عمل را درهم بر می‌گیرد (یعنی پلیدی سخن در اندیشه و عمل).
خدای عزّ و جلّ گوید: (وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ- 157/ اعراف) یعنی: پلیدیها و آنچه را که جنبه ممنوعیّت دارد و موافق خواهش طبع و نفس نیست، و در آیه (وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْقَرْیَةِ الَّتِی کانَتْ تَعْمَلُ الْخَبائِثَ- 74/ انبیاء).
تعمل الخبائث در آیه فوق کنایه از مردانی است که عمل زشت انجام می‌دادند.
(آیه مربوط به نجات لوط پیامبر (ص) از شهری است که به زشتی‌ها و تباهی‌های جنسی آلوده بودند که می‌فرماید- انّهم کانوا قوم سوء فاسقین گروهی تبهکار و فاسق بودند که از فرمان حقّ سرپیچی کردند).
خدای تعالی گوید: (ما کانَ اللَّهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّی یَمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ- 179/ آل عمران).
یعنی: جدا شدن کارهای زشت و خبیث از کارها و اعمال صالح، و جانهای پاک و تزکیه شده از جانهای آلوده و خبیث.
و آیه (وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِیثَ بِالطَّیِّبِ- 2/ نساء) یعنی کارهای ناروا و گزینش‌های بیهوده و باطل از امثال آنها.
و همچنین آیات (الْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاتِ- 26/ نور) و (قُلْ لا یَسْتَوِی الْخَبِیثُ وَ الطَّیِّبُ- ترجمه مفردات، ج1، ص: 577
100/ مائده) یعنی: کافر و مؤمن و کارهای فاسد و صالح برابر نیستند.
و آیه (وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ- 26/ ابراهیم) که اشاره‌ای است بهر کلمه زشت و کفر و دروغ و فساد و غیر از آنها.
پیامبر فرمود: «المؤمن أطیب من عمله و الکافر أخبث من عمله».
(مؤمن از عمل خویش پاکتر است و کافر از عمل خویش ناپاکتر).
اسم فاعل این واژه- خبیث و مخبث- است یعنی کسی که خباثت می‌کند.

الخبر، علم و شناخت و اشياء معلوم از لحاظ آگاهى و با خبر شدن از آنها.
خبرته خبرا و خبرة- يعنى خبردار و آگاه شدم.
أخبرت- يعنى آنچه را كه از خبر بدستم آمده، دانستم.
خبرة- آگاهى و معرفت بباطن امور و كارها.
خبار و خبراء- يعنى زمين نرم كه گاهى به زمينهاى مشجّر و با درخت نيز گفته مى‌شود.
مخابرة- يعنى مزارعه و زمينى كه براى كاشتن در برابر گرفتن مقدار معلوم و معيّنى از محصول بكسى داده مى‌شود.
الخبر- توشه‌دان كوچک كه شتر باربر را هم بهمان شباهت، خبر ناميده‌اند.
آيه (وَ اللَّهُ (خَبِيرٌ) بِما تَعْمَلُونَ- 53/ آل عمران).
خبير در آيه فوق يعنى عالم و آگاه به كارهاتان، و گفته‌اند: يعنى عالم بباطن امورتان.
و نيز- خبير- بمعنى خبر دهنده و آگاه كننده است، مثل آيات:
(فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- 105/ مائده).
(وَ نَبْلُوَا أَخْبارَكُمْ- 31/ محمّد).
(قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ- 94/ توبه).
يعنى: از احوالاتتان كه خداوند ما را از آن آگاه كرده است، با خبر هستيم.

) ((خبز) [خبز]: ... ص : 577

الخبز، یعنی نان که معروف است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 578
در آیه گوید: (أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً- 36/ یوسف) (بر روی سرم نان حمل می‌کنم).
خبزة- چونه و خمیری که در تنورهای زمینی قرار می‌دهند (نان کماج)
الخبز- یعنی نان گرفتن و خریدن و تحصیل نان و اختبزت: دستور پختن نان دادی.
خبازة- کار نان پذیری و نان پختن، واژه- خبز در باره راندن و حرکت زیاد، و به خاطر شباهتی که ساربانان و شتر بانان سریع السّیر در حرکت، به نان پزی که در پای تنور مرتّبا می‌جنبد و حرکت می‌کند دارند به صورت استعاره در باره آنها نیز بکار رفته است.

الخبط، بیراهه رفتن در شب و زدن بی‌رویه، مثل دست و پا زدن شتر بر زمین و شاخ و برگ زدن درخت با عصا و چوبدستی.
مخبوط و خبط- در معنی یکی است یعنی، زده شده مثل مضروب و ضرب.
سلطان خبوط- بطور استعاره برای ظلم و ستم زمامدار و صاحب قدرت بکار می‌رود.
اختباط- یعنی بخشش و نیکی خواستن با إبرام و سختی، مثل مطالبه کردن چیزی با جور و ستم که تشبیهی است از چوبدستی و عصا زدن بدرخت برای ریختن برگ.
خدای تعالی گوید: (یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ- 275/ بقره).
(آیه در باره برخاستن از گور ربا خواران است که می‌گوید کسانی که ربا می‌خورند از گور خویش بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن دیوانه‌ای که شیطان با دست و پای خویش او را زده است که تشبیهی است به دیوانگی و خبط دماغ، برای اینکه می‌گفتند داد و ستد هم مانند رباست). و صحیح است که آیه فوق تشبیهی از چوب زدن بدرخت یا نیکی خواستن و طلب بخشش و احسان باشد.
از پیامبر (ص) روایت شده که فرمود: «اللّهمّ إنّی أعوذ بک أن یتخبّطنی الشّیطان من المسّ» «1».

---

(1) یعنی خدایا از شیطان زدگی و وساوس نفسانی به تو پناه می‌برم که این سخن پیامبر (ص) توجیهی و تفسیری از سوره (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِکِ النَّاسِ، إِلهِ النَّاسِ، مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النَّاسِ، مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) است و این حدیث و سوره النّاس خود تذکّری است بهمه انسانهای مؤمن که از مراقبت و هوشیاری وسوسه‌های شیطانی و انسانی غفلت نورزند و مغرور نشوند.

الخبال، یعنی فسادی که بانسان و موجود زنده می‌رسد و هیجان و عوارضی مانند دیوانگی و بیماری مؤثّر در عقل و فکر در او بجا می‌گزارد.
می‌گویند: خبل، خبل، خبال- یعنی دیوانه شد و همچنین خبله و خبّله- اسم فاعلش خابل و جمع آن خبل است، رجل مخبّل یعنی مردی دیوانه.
خدای تعالی گوید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا- 118/ آل عمران).
(ای گسستگان از غیر خدا و پیوستگان به اللّه، از غیر خویش و بیگانه از خویش محرم و دوست برای اسرار خود نگیرید زیرا از فساد و تباهی در کارتان دریغ نخواهند کرد) و آیه (ما زادُوکُمْ إِلَّا خَبالًا- 47/ توبه).
و در حدیث «من شرب الخمر ثلاثا کان حقّاً علی اللّه تعالی أن یسقیه من طینة الخبال» «1».
زهیر گوید: هنالک إن یستخبلوا المال یخبلوا «2» یعنی: اگر از ایشان حتّی افساد و تباه کردن چیزی از شترانشان خواسته

---

(1) حدیث فوق با اختلاف چند واژه در مآخذ دیگر چنین است «من شرب الخمر سقاه اللّٰه من طینة خبال یوم القیامة» کسیکه شرب خمر کند خداوند در قیامت او را از چرکابه‌های دوزخیان خوراند. در لسان العرب این حدیث با همین عباراتی که در مجمع البحرین است و ذکر شد آمده است، ابن منظور می‌نویسد: الخبال، عصارة اهل النّار.
ابن الاعرابی: الخبال، السّم القاتل.
و فی الحدیث «من شرب الخمر سقاه اللّه من طینة الخبال یوم القیامة» در تفسیرش آمده است که- خبال- عصارة و چرکابه دوزخیانست. ابن سیده می‌نویسد: الخبال ما سأل من جلود اهل النّار: خبال یعنی چرکابه بدن دوزخیان و چیزیکه از پوستهاشان در اثر عذاب چرکابه شود. امّا شارح مقاییس اللّٰغه اینطور نقل می‌کند که «من اکل الرّبا اطعمه اللّه من طینة الخبال یوم القیامة» که بجای میخواره، ربا خواره را ذکر می‌کند.
(مقاییس اللّغة 2/ 243- لس 11/ 198- مجمع البحرین 5/ 362- المحکم 5/ 129).
(2) مصراع شعر از زهیر بن ابی سلمی که تمام آن چنین است:

شود تباهش می‌کنند (و بهر حال ردّ سؤال نمی‌کنند).

خبت النّار تخبو- يعنى لهيب و شعله آتش فرو نشست و از خاكستر پوششى بر آن قرار گرفت.
اصل- خباء «1»- پرده‌اى است كه چيزى با آن پوشيده شود، غلاف و پوست يا پوست خوشه گندم را نيز- خباء- گويند.
خداى تعالى گويد: (كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً- 97/ اسراء).
يعنى: (هر گاه آتش فرو نشيند لهيب و شعله‌اش را فزون كنيم).

) ((خبء) [خبء]: ... ص : 580

در عبارت، يخرج الخبء: (آن را از پنهانى آشكار مى‌كند).
خبء- در باره هر چيزيكه پوشيده و پنهان باشد بكار مى‌رود.
جارية خبأة- دوشيزه خرد سالى كه گاهى ظاهر و گاهى پنهان شود.
الخباء- نشانه و علامتى در جاى پنهانى.

الختر- يعنى نيرنگ و خدعه‌ای كه انسان در آن قرار می‌گيرد و می‌افتد. و بخاطر كوشش در حيله‌گری ضعيف و زبون می‌گردد.
خدای تعالی گويد: (كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ «2»- 32/ لقمان).

هنالک ان يستخبلوا المال يخبلوا و ان يسألوا يعطوا و ان ييسروا يغلوا
يعنى: اگر در آنجا مال و شتری بعاريه خواسته شود دريغ ندارند، و هر گاه چيزی خواسته شود و بخشند و چون طلب بی‌نيازی شود افراط می‌كنند.
(مقاييس 2/ 243- المحكم 5/ 129- لس 11/ 819).
(1) خباء در معنى خيمه و خرگاهى كه از پشم يا كرک بافته می‌شود و با دو يا سه ستون برپا می‌شود. استخباء الخباء- خيمه را بر پاداشت و داخل آن شد جمع خباء و خباء- اخبيه- است (صحاح- مصباح المنير).
(2) تمام آيه چنين است: وقتى كه موجى چون ابرهای تاريک در دريا آنها را در ميان گيرد با اخلاص خدا را بكمک می‌طلبند همينكه نجاتشان داديم و بخشكى رسيدند گروهى از ايشان كه مؤمنند راه انكار در پيش نمی‌گيرند زيرا آيات خدا را انكار نمی‌كنند مگر نيرنگ باز ناسپاسى، در ذيل اين واژه، در تفاسير دو حديث آمده است: اوّل- «ما اختر قوم بالعهد الّا تسلّط عليهم العدّو» هيچ قومى در عهد و پيمان نيرنگ نكرد مگر اينكه دشمن بر ايشان چيره شد. دوّم- «العاقل عقور و الجاهل ختور» يعنى دانا در گذرنده، و بخشنده است ولى نادان نيرنگ باز و فريبكار. (الوسيط ج 1 ص 216- مجمع البحرين 3/ 283- لس 4/ 229). [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 581

الختم و الطّبع، یعنی مهر زدن و پایان دادن، که گفته‌اند بر دو وجه است.
اوّل- در معنی مصدر- ختمت و طبعت- که همان تأثیر گذاشتن بر چیزی است مثل نقش کردن و اثر گزاردن خاتم و طابع یعنی مهر و انگشتری بر چیزی «1» (شبیه امضاء).
دوّم- اثر و نتیجه‌ای که از مهر زدن و نقش کردن حاصل می‌شود که گاهی معنی آن گسترش می‌یابد و در معنی پیمان گرفتن از کسی یا پیمان بستن در چیزی یا منع و بازداشتن از بهره‌مندی است از چیزی بکار می‌رود مثل اعتبار مفهومی که با مهر زدن آخر کتابها و فصول آنها برای ممانعت از افزودن بر آنها و داخل شدن چیزی بآنها حاصل می‌شود، مثل آیات: (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ «2»-

---

(1) انگشتر و انگشتری حلقه‌هائی است با نگین که در گذشته نام اشخاص و کلماتی بر نگین فلزّی و پهن آن حکّ می‌کردند و می‌کندند و با آنها زیر نامه‌ها و پایان کتابها را مهر می‌زدند تا بنام و نقش صاحب انگشتر باشد، پیامبر (ص) و امامان (ع) و خلفاء راشدین (رض) هر کدام چنان نقش خاتمی داشته‌اند و غالبا مفاهیمی متعالی بر آنها نوشتند.
مسعودی در باره خاتم پیامبر (ص) و خلفاء اینطور می‌نویسد: و اتّخذ رسول اللّه الخاتم فی المحرم و نقش علیه محمّد رسول اللّه و کاتب ملوک، و نفذت کتبه و رسوله الیهم یدعوهم الی الاسلام- (التّنبیه و الاشراف 225 الی 260).
یعنی: پیامبر (ص) خاتم و مهری با نقش (محمّد رسول اللّه) برگزید برای زمامداران معاصر خویش نامه‌هائی با همان نقش خاتم فرستاد و آنها را باسلام دعوت کرد و سپس می‌نویسد: مهر ابو بکر (نعم القادر اللّه) و نقش خاتم عمر (کفی بالموت واعظا یا عمر) و نقش خاتم عثمان (آمنتم باللّه عظیم) و نقش خاتم علی (ع) (الملک للّه) و نقش خاتم امام حسن (ع) (الحمد للّه مبید الامم و محی الرّمم) یعنی حمد و ستایش خدائی راست که ملّت‌ها را پیاپی جانشین یکدیگر می‌کند و استخوانهای پوسیده را زنده، و نقش مهر عمر بن عبد العزیز (لکلّ عمل ثواب) بوده است. معنی واژه خاتم ما یختم به، است، یعنی چیزی که با آن هر چیزی پایان می‌پذیرد و ختم می‌شود و در باره پیامبر اسلام برای پایان پذیرفتن امر نبوّت و پیامبری یعنی اکمال دین و رسالت الهی گفته شد (وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِيِّينَ- 40/ احزاب).
(2) راغب رحمه اللّه برای آیه (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ- 7/ بقره) به چهار

واژه مترادف آن بترتیب آیات (طَبَعَ اللّهُ عَلی قُلَوبِهِمْ- أغْفَلْنا قَلْبَهُ، عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً- قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً اشاره کرده است که لازم است به علل چنین محرومیتی از خود آیات قرآن در باره کفّار اشاره شود که تصوّر و توهّمی از جبر و ظلم و یا سلب تکلیف در باره کفّار بوجود نیاید، بایستی در چنین مواردی بمطالب و آیات قبل و بعد این آیات توجّه داشت.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 582
7/ بقره).

مثلا در باره (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ- 7/ بقره) قبلش می‌گوید (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ- 6/ بقره) پس مسلّم شد که مقدّمه مهر زدن بر دلها از خود آنهاست که با عناد و لجاجت در برابر تمام بشارتها و انذارها و آگاهیها کفر ورزیدند و نخواسته‌اند حقّ را بپذیرند که نتیجه‌اش محرومیّت از فهم حقایق و ایمان است.
در باره آیه دوّم- که می‌گوید: (أَغْفَلْنا قَلْبَهُ- 28/ کهف) قبلش چنین است (وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً- 28/ کهف) یعنی او به دنبال هوای نفسانی خویش است و کار خود را تباه و ضایع کرده پس بی‌خبری دلش از حقایق، نتیجه دنباله روی از هواهای نفسانی است.
و امّا آیه سوّم (عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً- 25/ انعام) در باره آندسته از اهل کتاب است که خداوند می‌فرماید: تو را مانند فرزندانشان می‌شناسند که پیامبر هستی امّا ایمان نمی‌آورند و ستمکارند (وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَوْ کَذَّبَ بِآیاتِهِ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ- 21/ انعام).
پس علّت اینکه بر دلهاشان پرده‌ای از عدم فهم حقایق کشید شده نتیجه ستمگری و افترا و دروغ خود آنهاست.
آیه چهارم- (قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً- 13/ مائده) قساوت قلبشان را خداوند با دلیل بیان می‌کند که (فَبِما نَقْضِهِمْ مِیثاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ، وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ ...- 13/ مائده) در باره عدّه‌ای از بنی اسرائیل است که می‌گوید بخاطر اینکه میثاق و پیمان با پیامبرشان را شکستند بچنان سرنوشتی دچار شدند.
و در آیه قبل می‌گوید: (لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ ... فَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذلِکَ مِنْکُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ- 12/ مائده) پس می‌بینیم بعد از نشان دادن همه راهها و اتمام حجّتها و بشارت و انذارها باز کفر می‌ورزند و نتیجتا راهی بحقّ ندارند و از مزایای ایمان و پاداش و وصول به رضوان خدای محرومشان می‌کند، پس:
خانه دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید
بگفته مولوی:
گژ روی جفّ القلم کژ آیدت راستی آری سعادت زایدت

چون بد زد دست شد جفّ القلم خورده باده مست شد جفّ القلم
ذرّه‌ای گر جهد تو افزون شود در ترازوی خدا موزون شود
معنی جفّ القلم کی این بود که جفاها با وفا یکسان شود
بل جفا را هم جفا جفّ القلم و ان وفا را هم وفا جفّ القلم
بنابراین سرشت آینه دل که خدایش آفریده همین است که با پاکی عمل پاک و با آلودگیها ناپاک و چرکین شود و آینه ناصاف صفا نبیند، و خدایش با چنان خواصّی آفریده لذا، شرح صدر دادن او به پیامبران و اولیاء و شهداء و صدّیقین و مردان خدا بعد از پاکی دل و ایمان آنهاست و بستن راه درک و فهم هم بعد از کفران ما، جفّ القلم- از حدیث نبوی است که فرمود: «جفّ القلم و کتب ان لا یستوی الطّاعة و المعصیة، لا یستوی الامانة و السّرقة، جفّ القلم ان لا یستوی الشّکر و الکفران، جفّ القلم انّ اللّه لا یضیع اجر المحسنین».
ترجمه مفردات، ج1، ص: 583
(وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ- 23/ جاثیه).
گاهی واژه- ختم- در معنی بدست آوردن اثری از چیزی است، باعتبار نقشی و اثری که از ختم یعنی مهر کردن حاصل می‌شود.
و گاهی هم واژه- ختم- در معنی به پایان رسانیدن چیزی توجیه و بیان می‌شود، در این معنی گفته‌اند:
ختمت القرآن- یعنی خواندن قرآن را بپایان رساندم و به آخرش رسیدم.
و در آیات (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ- 7/ بقره) و (قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَکُمْ وَ أَبْصارَکُمْ وَ خَتَمَ عَلی قُلُوبِکُمْ- 46/ انعام) که اشاره‌ای است بجریان عادتی که خداوند انسان را بر آن قرار داده است که هر گاه انسان کارش در اعتقاد باطل و انجام گناهان و محظورات بنهایت رسید و به هیچ روی نگرشی و توجّه‌ای بحقّ در او نباشد، آن اعتقاد و انجام پیاپی گناهان حالتی را در او بوجود می‌آورد که دیگر عادت بانجام معاصی و گناهان را نیکو می‌شمرد گوئی در آن حالات بوضعی کشانده می‌شود که دل و جانش برای پذیرش حقّ و ایمان بسته و مهر شده است.
و بر این اساس است آیه (أُولئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ، وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ- 108/ نحل).
و نیز در این آیه خدای عزّ و جلّ فرماید: (وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا- 28/ کهف).
بکار رفتن- إغفال- بصورت استعاره در همان معنی است که گفته شد و همینطور استعاره- أکنّة در آیه زیر (وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ یَفْقَهُوهُ در آیه (وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِیَةً- 13/ مائده).
جبّائی می‌گوید: (خداوند دلهای کفّار را مهر می‌زند تا دلالتی بر کفر کافران باشد و فرشتگان آنها را بشناسند و برای ایشان چیزی نخواهد نظر جبّائی

چیزی

قلم تقدیر نوشت که طاعت و معصیت، امانت و خیانت، شکر و کفر برابر نیست و خشک شد قلم که غیر اینها نویسد زیرا خدای پاداش نیکان ضایع نگرداند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 584
از حقیقت را در بر ندارد زیرا گفته او اگر این نشانه و علامت یا مهر زدن بر دلهای کفّار چیزی محسوس باشد بایستی صاحبان تشریح نیز آنها را درک کنند و آن اثرات محسوس را دریابند و اگر مهر زدن بر دلها امری عقلانی و غیر محسوس باشد پس آگاه شدن فرشتگان بر اعتقادات کافران بی‌نیاز از استدلال است و به اثر حسّ نیازی نیست.
بعضی از دانشمندان گفته‌اند مهر زدن بر دل شهادت دادن خدای تعالی است بر اینکه او ایمان نمی‌آورد.
و آیه (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ- 65/ یس) یعنی از سخن گفتن بازشان می‌داریم.
و آیه ((خاتَمَ النَّبِيِّينَ «1»)- 40/ احزاب) در وصف پیامبر (ص) است زیرا او پیامبری را ختم کرد یعنی با آمدنش آنرا به إتمام رسانید.
و آیه ((خِتامُهُ مِسْكٌ- 26/ مطفّفین) گفته‌اند چیزی است که با آن چیز دیگری مهر می‌شود و معنایش منقطع شدن و پایان آن است که پایان دهنده نوشیدن چیزی است یعنی تتمّه و باقیمانده‌اش نیز در پاکی، و خوشبوئی همچون مشک و عبیر است.
سخن کسیکه در معنی آیه (خِتامُهُ مِسْكٌ- 26/ مطفّفین) می‌گوید: آن نوشیدنی با مشک و عبیر ختم و مهر شده است صحیح نیست زیرا شربت و نوشیدنی

---

(1) ازهری می‌نویسد: الخاتم بالکسر الفاعل و بالفتح ما یوضع علی الطّینة و الختام الذّی یختم علی الکتاب، یعنی خاتم با کسره حرف (ت) اسم فاعل است یعنی پایان دهنده و با فتحه حرف (ت) چیزی است که بر گل یا طبیعت چیزی می‌زنند مهر را هم بر پایان کتاب می‌زنند و چیزی است که با آن مهر کنند.
رافعی در ذیل- طبع و ختم- می‌نویسد: خاتم با کسره و فتحه حرف (ت) که البتّه با کسره مشهورتر است همان چیزی است که پایان می‌دهد و با آن چیزی پایان می‌پذیرد، برای سکّه زدن واژه- طبع- بکار می‌رود، و می‌گویند: طبعت الدّراهم- یعنی پولها و درهم‌ها را سکّه زدم.
ابن سیده هم می‌نویسد: خاتم القوم آخرهم و خاتم النّبیّین ای آخرهم یعنی ختم کننده هر ملّتی آخر آن ملّت است و ختم کننده پیامبران آخر ایشان که

با فتحه حرف (ت) نیز خوانده شده و در یک معنی است، ولی قرائت مشهور با کسره حرف (ت) است.
(مصباح المنیر- تهذیب اللّغه- المحکم- 5/ 96).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 585
بایستی در ذات و مایع خودش معطّر و خشبو باشد پس اگر با مشک یا مادّه خوشبو ختمش کنند و به پایانش رسانند فایده و سودی برای پاکی و خوبی آن نخواهد داشت در وقتی که خود آن نوشیدنی پاک و خوشبو نباشد.

خدای تعالی گوید: (قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ- 4/ بروج).
خدّ و أخدود- گودال چهار گوشه و کندن زمین با عمق، و ژرفناکی است جمع- أخدود- أخادید- و اصلش از- خدّی الإنسان- یعنی دو گونه طرفین صورت انسان که دماغ یا بینی را در میان می‌گیرد. واژه خدّ بطور استعاره برای زمین و دیگر چیزها بکار می‌رود مثل استعاره نمودن صورت و چهره برای سایر پدیده‌ها و اجسام و معانی (صورت زمین، صورت حساب، صورت کائنات).
تخدّد اللّحم- یعنی از بین رفتن گوشت از ظاهر جسم.
خدّدته فتخدّد- لرزان و مضطرب و کم گوشتش کردم و همانطور شد.

) ((خدع) [خدع : ... ص : 585

الخداع یعنی وارد کردن دیگری به کاری غیر از آنچه او در صدد آن بوده و کاری را با فریب و نیرنگ بر خلاف آنچه که پوشیده داشته آشکار کند.
خدای تعالی گوید: (یُخادِعُونَ اللَّهَ- 9/ بقره) یعنی پیامبر و اولیاء خدا را فریب می‌دهند. (امّا جز خودشان را فریب نمی‌دهند).
1- و از آنجائیکه رفتار و معامله و برخورد با پیامبر (ص) مانند معامله با خداوند است، نیرنگ آنها را نیز در باره اولیاء خدا بخود نسبت داده از این روی فرمود:
(إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ- 10/ فتح).
یعنی: (کسانی که با تو پیمان می‌بندند در حقیقت با خدا پیمان بسته‌اند).
2- از این جهت کارهای پلید و زشتشان را خدعه و فریب نامیده است تا هشداری و تنبیهی بر عظمت و شکوه پیامبر (ص) و اولیائش باشد ولی سخن لغت شناسان بر اینکه در اضافه شدن- یخادعون- به، اللّه- مضاف حذف شده است و مضاف الیه، بجای مضاف قرار گرفته (منظور این است که بایستی گفته شود کارهای خدعه آمیزشان). ترجمه مفردات، ج1، ص: 586
امّا باید دانسته شود که با ذکر مضاف در اینگونه عبارت مقصودی را که از علم و آگاهی بر دو وجهی که قبلا ذکر شد، از آن حاصل نمی‌شود، یعنی، 1- ناروائی و پلیدی کارشان در قصدی که از مکر و نیرنگ دارند، که می‌خواهند با فریب دادن پیامبر (ص) خدای را فریب داده باشند.
2- در عبارت- یخادعون اللّٰه- تنبّه و هشداری است بر اینکه خدعه و فریب آنها نسبت به پیامبر (ص) آنقدر بزرگ است که گوئی چنان رفتار مکر آمیز، خدعه با خداوند است همانطور که در بیعت گفت:
(إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ- 10/ فتح) و (وَ هُوَ خادِعُهُمْ - 142/ آل عمران) ذکر شده است.
خدع الضّبّ- سوسمار در سوراخش پنهان شد، بکار بردن واژه خدع- در باره سوسمار برای اینست که هر کس در سوراخش دست ببرد مانند عقرب دستش را می‌گزد از این روی پنداشته‌اند- عقرب- است تا جائیکه بصورت ضرب المثل گفته‌اند:
العقرب بوّاب الضّبّ- عقرب دربان و پرده‌دار سوسمار است و به جهت فریبکاری سوسمار بطور ضرب المثل می‌گویند: أخدع من ضبّ، یعنی مکّارتر از سوسمار.
طریق خادع و خیدع- یعنی راهی گمراه کننده و بیراهه گوئی که مسافرین و راهروانش را فریب می‌دهد.

مخدع- خانه‌ای در خانه دیگر یعنی تو در تو، گوئی که سازنده آنخانه با این عمل خواسته کسیکه قصد رسیدن باو را دارد فریب دهد.
خدع الرّیق- سرابی که با درخشیدنش از دور فریب می‌دهد در وقتی که آبی در آن نباشد یا کم باشد و از دور دریاچه‌ای بنظر آید.
أخدعان- یعنی دو رگ حجامت پشت و گردن که گاهی پیدا و زمانی ناپیداست.
خدعته- رگ حجامتش را بریدم، و در حدیث «بین یدی السّاعة سنون ترجمه مفردات، ج1، ص: 587
خدّاعة» «1».
یعنی: در آستانه قیامت سالهائی فریبنده است که سالی با خشکی و سالی با فراوانی جلوه می‌کند.

خدای تعالی گوید: (وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ «2»- 25/ نساء) أخدان جمع- خدن- یعنی یار و مصاحب و همسخن دائمی و بیشتر در باره کسی که برای میل و خواهش نفسانی و شهوانی دوستی می‌کند بکار می‌رود.
خدن المرأة و خدینها- یاران آن زن (خدین و خدن هر دو مفرد است).
شاعر گوید: خدین العلی، یعنی دوست بلند مرتبه که استعاره است مثل اینکه می‌گویی:
یعشق العلی و یشبّب بالنّدی و ینسب بالمکارم:
(بشرافت و بزرگی عشق می‌ورزد، در سخاوت و بخشش غزل می‌سراید و به مکارم اخلاق خود را نسبت می‌دهد).

---

(1) در حدیثی بسیار آموزنده و انسان ساز در ذیل این واژه چنین آمده است که پیامبر (ص) فرمود:
1- «ایّاکم و الخدعة» یعنی از خدعه و مکر بر حذر باشید و دوری کنید.
2- «اعوذ بک من صاحب الخدیعة ان رأی حسنة دفنها و ان رأی سیّئة افشاها» بخداوند از نیرنگ فریبکار پناه می‌برم زیرا اگر خوبی می‌بیند پنهان می‌کند و هر گاه بدی می‌بیند افشاء می‌کند.
(مجمع البحرین 4/ 329)
(2) آیه فوق اشاره بدوستانی است که بر اساس لذّت خواهی طرح دوستی می‌ریزند و در قرآن در آیه، یکی اشاره بمردان است که می‌گوید: (وَ لا مُتَّخِذِی أَخْدانٍ- 5/ مائده) یکی هم در باره زنان که (وَ لا مُتَّخِذاتِ أَخْدانٍ- 25/ نساء) یعنی:
مردان و زنان پاکدامن، و پرهیزکاری که چنان دوستانی هوس باز را در کانون خانوادگی و شرافت خویش راه نمی‌دهند و بر نمی‌گزینند، در جاهلیّت چنین رسمی بوده که بنام دوست بودن همواره در حضور و غیاب همسران با یکدیگر آمیزش می‌نمودند و یکی از علّتهای فساد اخلاق جنسی و کشتن دخترها که ارزش زن را در دنیای جاهلی ناچیز کرده بود، همین شیوه ناپسند و دوستی‌های غیر انسانی بوده که اسلام بخاطر باز گرداندن شخصیّت واقعی زنان و مصون بودن خانواده‌ها از جدال و خطرات جدائی و نابسامانی آن را ناروا دانسته و منع نموده است.
صاحب تبیان رحمه اللّه در ذیل آیه فوق می‌نویسد: «و المخدن هو الصّدیق یکون للمرأة یزنی بها سرّا کذا کان فی الجاهلیّه» یعنی در جاهلیت پنهانی با زنان روابط جنسی می‌داشتند و اسلام آنرا قدغن کرده. (التّبیان ج 3 ص

(170).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 588

خدای تعالی گوید: (وَ کانَ الشَّیْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا- 29/ فرقان) یعنی: ناسودمند و زیاد بی‌بهره.
خذلان- یاری نرساندن و ترک کمک از کسیکه گمان یاریش می‌رفت و لذا گفته‌اند:
خذلت الوحشیّة ولدها- آن حیوان بیابانی بچّه‌اش را ترک کرد و بی‌بهره ساخت.
تخاذلت رجلا فلان- آنمرد پاهایش سست و ضعیف شد.
اعشی گوید:
بین مغلوب تلیل خدّه و خذول الرّجل من غیر کسح «1»
رجل خذلة- مردی که بسیار بی‌بهره است و محرومیّت دارد، و شکست خورده است.

) ((خذ) [خذ]: ... ص : 588

خدای تعالی گوید: (فَخُذْ ما آتَیْتُکَ وَ کُنْ مِنَ الشَّاکِرِینَ- 144/ اعراف).
عبارت- خذوه اصلش از- أخذ است که در ذیل (الف) بیان شده است.

(فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماءِ- 31/ حجّ) گوئى كه از آسمان سرنگون شده است.

---

(1) اعشى يا ميمون بن قيس شاعرى جاهلى است از قبيله بكر بن وائل كه بخاطر ضعف ديدگانش اعشى ناميده شده و بكنيه ابو بصير صدايش مى‌زنند، شاعرى مدّاح و شعر را وسيله ارتزاق و كسب معاش قرار مى‌داده و از كرانه‌هاى خليج تا عمّان و يمن و حيره و عربستان و شام و فلسطين را براى مدّاحى زير پا مى‌نهاد در اشعارش واژه‌هاى مختلف بخصوص كلمات فارسى يافت مى‌شود بيت فوق از يكى از قصائد خمريّه- اوست كه وصف فلاكت بارى از مستان بى‌خبر از جهان علم و عقل را نشان مى‌دهد مى‌گويد، 1-
فترى الشّرب نشاوى بطحوا مثل ما مدت نصاحات الربح 2-
بين مغلوب تليل خده و خذول الرّجل من غير كسح
1- سپس تو شاربين و مستان را مى‌بينى كه از مستى بروى زمين افتاده و چون طناب بوزينه ه باين طرف و آن طرف كشانده مى‌شدند.
2- و همچنين در ميانشان افراد سر خورده، زمين خورده، بر وى در افتاده و لنگ لنگان روندگانى را كه از بيمارى لنگ نبودند بلكه از بى‌خودى.
و چقدر شعر سنائى شاعر عارف ما زيباست آنجا كه مى‌گويد:
نكند دانا مستى نخورد عاقل مى ننهد مرد خردمند سوى پستى پى
چه خورى چيزى كه از خوردن آن چيز ترا نى چنان سرو نمايد به نظر سرو و چونى
ترجمه مفردات، ج1، ص: 589
خداى تعالى گويد: (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ- 14/ سباء).
(در باره وفات حضرت سليمان است كه روزى در اوج قدرتش بر عصايش تكيه داده بود و در حال خواب جان بجان آفرين تسليم كرد تا اينكه موريانه‌ها عصايش مى‌خورند و بروى در مى‌افتد، پريان مى‌فهمند كه او مرده است، و اگر پريان غيب مى‌دانستند كه هيچكس غيب نمى‌داند جز باذن او).
و در آيه (فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ- 26/ نحل) پس معنى- خرّ- سقوط و افتادن است كه با صداى ريزش و افتادن همراه باشد يعنى: يسمع منه خرير.
خرير- صداى ريزش آب و وزش باد و ديگر چيزهائى است كه از بالا به پائين سقوط مى‌كند.
خداى تعالى گويد: (خَرُّوا لَهُ سُجَّداً- 100/ يوسف) بكار بردن خرّوا- دو

معنی را با یکدیگر نشان می‌دهد، سقوط و افتادن با رسیدن صدای آنها با تسبیح همراه است چون بعد از آن می‌گوید:
(وَ سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ- 15/ سجده) و هشداری است بر اینکه آن صدا، صدای تسبیح بحمد خداوند است نه چیز دیگر.

ویران شد خرب المکان خرابا- آن مکان ویران شد، خرابی ضدّ آبادی و ساختن است.
خدای تعالی گوید: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ- 2/ حشر).
یعنی (خانه‌های خود را بدست خویش و بدست مؤمنین خراب می‌کنند).
تخریب کرد بدست خویش، برای این بود که خانه‌ای برای پیامبر و یارانش باقی نماند و گفته‌اند: با بیرون رفتن از آن خانه‌ها خرابش می‌کردند.
خربة- شکافتگی و چاک خوردگی گوش باین تصوّر که گوشش خراب شده است و نیز هر سوراخی و منفذی که مدّور باشد.
رجل أخرب و امرأة خرباء- مثل- أقطع و قطعاء یعنی مرد و زن گوش چاک خورده و سوراخ شده و بر این اساس بریدگی سر ظرف چرمی آب (مشک آب) بآن تشبیه شده و گفته‌اند:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 590
خربة المزادة- که استعاره‌ای است از گوش و گوشه آن ظرف چرمی (مزادة، یعنی توشه‌دان چرمی).
خارب- صفتی است مخصوص شتر دزدها.
شاعر گوید: أبصر خربان فضاء فانکدر یعنی: (به غازهایی که از فضا فرود می‌آمدند نگریست).

خرج، یخرج، خروجا، از جایش یا حالش بیرون آمد و ظاهر شد، چه آنکه بیرون آمدن از خانه‌ای یا شهری یا لباسی باشد و خارج شدن از حالت نفسانی باشد و چه در اسباب خارج از حال.
خدای تعالی گوید: (فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ- 21/ قصص) و (فَما یَکُونُ لَکَ أَنْ تَتَکَبَّرَ فِیها فَاخْرُجْ- 13/ اعراف).
و آیه (وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَکْمامِها- 47/ فصّلت) (یعنی آنچه را که بصورت میوه از شکوفه‌ها بیرون می‌آید.
و (فَهَلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبِیلٍ- 12/ غافر) و (یُرِیدُونَ أَنْ یَخْرُجُوا مِنَ النَّارِ وَ ما هُمْ بِخارِجِینَ مِنْها- 37/ مائده).
(إِخْراج)- (مصدر باب افعال) بیشتر در اجسام گفته می‌شود، مثل آیات:
(أَنَّکُمْ مُخْرَجُونَ- 35/ مؤمنون) و (کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ- 5/ انفال).
و (وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً- 17/ اسراء).
و (أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ- 93/ انعام).
و (أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْیَتِکُمْ- 56/ نمل).
گاهی إخراج- در امور تکوینی که پیدایش و والایش آن از فعل خدای تعالی است گفته می‌شود مثل آیات:
(وَ اللَّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ- 78/ نحل).
و (فَأَخْرَجْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّی- 53/ طه).
و خدای تعالی گوید: (یُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ- 21/ زمر).
(تَخْرِیج)- هم بیشتر در علوم و صناعات گفته می‌شود. ترجمه مفردات، ج1، ص: 591
خرج و خراج- هم برای چیزهائی است که از زمین و آشیانه حیوانات و مانند آنها بدست می‌آید.
خدای تعالی گوید: (أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَراجُ رَبِّکَ خَیْرٌ- 71/ مؤمنون).
اضافه شدن واژه- خراج- بخدای تعالی در آیه فوق برای آگاهی دادن باین مطلب است که خداوند کسی است که آنرا الزام و واجب کرده است (یعنی آیا می‌پندارند که از ایشان هزینه و خرج و مزدی می‌خواهی در حالیکه رزق و روزی خداوندت به از آنست که می‌پندارند: (وَ هُوَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ- 72/ مؤمنون، و باز در همین معنی در آیه دیگر فرمود: (نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِیَّاکُمْ- 31/ اسراء).
واژه خرج- از- خراج- شمولش بیشتر و عمومیّتش فزون‌تر است.
خرج یا هزینه در برابر دخل قرار داده شده.

خدای تعالی گوید: (فَهَلْ نَجْعَلُ لَکَ خَرْجاً- 94/ کهف).
(سخن مردمی است که ذو القرنین را در ساختن سدّ یاری کردند و از او می‌پرسند که آیا هزینه‌اش را به تو بدهیم و او پاسخ می‌دهد (ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ- 95/ کهف)، آن قدرت و توانایی که اللّه تعالی بمن داده است بهتر از کمک مالی شماست، شما با نیروی بدنی کمک کنید).
یؤدّی خرجه- یعنی هزینه جنسی و سهم قرار دادی خود را پرداخت و همانگونه که مردم خراج خود را به سرپرست و متصدّی خراج می‌پردازند.
خرج- همچنین در معنی ابر است که جمعش- خروج- یعنی ابرهاست.
الخراج بالضّمان- یعنی چیزی که از مال فروشنده بازاء خسارت در پیمان فروش، خارج و گرفته می‌شود.
خارجی- کسی است که ذاتا از حالات و موقعیّت‌های سایر اقرانش خارج می‌شود که گاهی این کلمه بصورت مدح و زمانی بشکل ذمّ و ناپسند بکار می‌رود.
بصورت مدح و پسندیده مثل کسیکه به منزلتی برتر از مقام خانوادگی خویش و به کسی که برتر از او بوده برسد و بصورت ذمّ و ناپسند، اطلاق
واژه ترجمه مفردات، ج1، ص: 592
خارجی- وقتی است که کسی بمنزلتی پائینتر از آنچه که بود و به کسی که پائینتر از او بوده می‌رسد و بر آن معنی بصورت مدح می‌گویند:
فلان لیس بإنسان- یعنی: (او برتر از انسان است).
چنانکه شاعر گوید:
فلست بإنسی و لکن کملأک تنزّل من جوّ السّماء یصوب «1»
.یعنی: (تو از انسانها نیستی بلکه فرشته‌ای که از جوّ متعالی آسمان فرود آمده‌ای).
و گاهی واژه خارجی بصورت مذموم و ناپسند بکار می‌رود مانند آیه (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعامِ- 44/ فرقان).
خرج- دو رنگ مخلوط سیاه و سپید است.
ظلیم أخرج و نعامة خرجاء- یعنی شتر مرغ نرینه و مادینه سیاه و سپید.
أرض مخترجة- زمینی که بخاطر جابجا گیاه داشتن و نداشتن دو رنگ است یعنی سبز و خاکی بنظر می‌آید.
خوارج- هم بخاطر خروج و بیرون رفتنشان از اطاعت امام آنچنان نامیده شدند.
و الخوارج لکونهم خارجین عن طاعة الإمام «2».

) ((خرص) [خرص : ... ص : 592

الخرص: بر چیدن و ارزیابی کردن میوه و زراعت.

---

(1) شعر فوق از ابو وجزه- از شعراء قبل از اسلام است که بنا بگفته ابو عبیده ستایشگر نعمان بن منذر بوده و شعر را در مدح او سروده است کسائی گفته است ملائکه از- الوک- یعنی ملاک- است.
(2) واژه شناسان هر کدام خوارج را بنحوی تفسیر کرده‌اند:
ازهری می‌گوید: و الخوارج قوم من اهل الاهواء لهم مقالة علی حدّه یعنی: خوارج گروهی از هوی پرستانند که بایستی جداگانه در باره ایشان سخن گفت.
ابن منظور می‌نویسد: الخوارج طائفة منهم لزمهم هذا الاسم لخروجهم عن النّاس: یعنی خوارج گروهی از حروریه هستند که چنین نامی بخاطر اینکه از میان مردم خارج شدند و بر آنها خروج کردند یافته‌اند.
صاحب الوسیط می‌نویسد: الخوارج فرقة من الفرق الاسلامیّه خرجوا علی الامام علی (ع) و خالفوا رأیه.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 593
و- الخرص- یعنی چیدن میوه، مثل- نقض،- خرص بجای چیده شده و محصول هم بکار می‌رود مثل- نقض بجای منقوض، گفته‌اند- خرص- همان دروغ گفتن است:
خدای تعالی گوید: (إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ- 116/ انعام) گفته شده معنایش- یکذبون- است یعنی دروغ می‌گویند.
و آیه (قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ- 10/ ذاریات) یعنی مرگ و نفرین بر دروغ گویان، حقیقتش این است که هر سخنی از روی گمان و تخمین گفته شده آن را- خرص- می‌گویند خواه با چیزی مطابقت کند یا مخالفت، از آنجائیکه گوینده‌اش آن سخن را از روی علم و آگاهی نگفته است و نه بر مبنای غلبه یقین و شنیدن، بلکه بر اساس گمان و تخمین سخن گفته است مثل عمل کسی است که از روی حدس و گمان مقدار میوه‌ها را بر درخت تخمین می‌زند پس هر کس چنان سخنانی بر آن طریق بگوید دروغگو است هر چند که سخن او با آنچه که از آن سخن خبر داده مطابقت داشته باشد (یعنی سخنش با محتوای سخن یکی باشد مثل اینکه به پیغمبر (ص) می‌گفتند شهادت می‌دهم که تو پیامبر (ص) خدائی این

نویسنده الموسوعه العربیّه می‌نویسد: اوّلین گروهی در اسلام که بر علی (ع) و یارانش خروج کردند و تحکیم را ردّ نمودند همین گروه بودند، که

اغلب بدوی بودند و بعدها در برابر امویان و عبّاسیان ایستادند و بدسته‌هائی تقسیم شدند مهمترینشان- ازارقه- نجدات- اباضیه- صفریّه هستند عمل را جزو ایمان شمردند می‌گفتند هر که واجبات و فرائض را ترک کند با او بایستی حرب کرد تا برگردد.
مسعودی می‌نویسد: در زمان عمر بن عبد العزیز عدّه بسیاری از ایشان ناتوان شدند زیرا او را عادل می‌دانستند گفتند:
فاشهدوا انّک علی الحقّ و انّا برئ ممّن برئ منک: یعنی گواه باشید که تو بر حقّی و هر کسی از تو بری باشد ما هم از او بری هستیم.
شهرستانی در الملل و النّحل می‌نویسد: کلّ من خرج علی الامام الحقّ الذّی اتّفقت الجماعة علیه یسمّی خارجیا.
یعنی هر کسی که بر امام حقّی که اجماع مسلمین پیرو او هستند خروج کند خارجی نامیده می‌شود.
(المحکم 5/ 3- تهذیب 4/ 251- الوسیط 1/ 224- مروج الذّهب 3/ 191- موسوعه/ 767- الملل و النّحل 1/ 114).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 594
سخن گر چه با واقع سخن درست است امّا با نیّات و علم واقعی آنها و باطن آنها برابر نبوده پس خرص، و دروغ است).
چنانکه در باره منافقین خدای عزّ و جلّ گوید:
(إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ- 1/ منافقون).
یا اظهار دوستی کردن و تعریف کردن از کسی به منظوری غیر از آنچه که اظهار می‌شود هر چند که تعریف با واقع برابر باشد).

) ((خرط) [خرط]: ... ص : 594

خدای تعالی گوید: (سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ- 16/ قلم).
یعنی همواره عار و ننگ ملازم و همراه اوست و با اوست به طوری که از او جدا نشود، در اصطلاحی می‌گویند:
جدعت أنفه- یعنی بینی او بریده شد، خرطوم همان بینی فیل است و بخاطر زشت بودنش خرطوم نامیده شده.

خرق يعنى پاره شدن و بريدن چيزى بر روش فساد، و تباهى و بدون انديشه و تفكّر.
خداى تعالى گويد: (أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها- 71/ كهف).
(موسى بدوست و همراهش مى‌گويد: تو كشتى را شكستى تا غرقشان كنى كارى خطير انجام دادى، او در جواب گفت: نگفتم تو با من صبر و شكيبائى نتوانى داشت).
پس- خرق- يعنى شكستن كه ضد- خلق- يعنى ايجاد كردن است زيرا- خلق- آفريدن از روى حساب و اندازه و ارزش و مدار است ولى- خرق- بدون اندازه و ارزش يعنى بى‌رويّه.
خداى تعالى گويد: (وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ- 100/ انعام).
يعنى: از راه و روش بيمورد و بيحساب چنان حكم گردند و به اعتبار معنى بريدن در واژه- خرق مى‌گويند.
خرق الثّوب و خرّقه- يعنى جامه و پارچه را بريد و آنرا پاره كرد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 595
خرق المفاوز- بيابانها را طىّ كرد.
اخترق الرّيح- باد بشدّت وزيد و گذشت.
خرق و خريق- بعبور از بيابانهاى وسيع بكار مى‌رود يا باعتبار وزش شديد باد زياد در آنجا و يا باعتبار فلات بودن و گستردگى و پهنائى آن، و همچنين خرق رعد و برقى «1» است كه ابرها را دو پاره مى‌كند و گفته شده- خرق- سوراخ بزرگ گوش است.
صبىّ أخرق و امرأة خرقاء- يعنى دختر و زنى كه نرمه گوششان شكافته شده.
خداى تعالى گويد: إِنَّكَ (لَنْ تَخْرِقَ) الْأَرْضَ- 37/ اسراء) در اين آيه دو سخن است:
اوّل- لن تخرق- در آيه به معنى- لن تقطع- يعنى تو هرگز زمين را نپيموده‌اى.
دوّم- لن تخرق- در آيه به معنى- لن تثقب- يعنى تو هرگز از اين سوى زمين سوراخ نكرده‌اى كه بآن سوى زمين بروى، كه باعتبار سوراخ كردن نرمه گوش چنين گفته شده، و باعتبار بى‌ارزش بودن مى‌گويند:
رجل أخرق و خرق و امرأة خرقاء- يعنى مرد و زن خنگ و نادان در كار.
ريح خرقاء- در باره باد بهمان شباهت خنگى و كودنى در باره بادى است كه سخت و همه جانبه مى‌وزد.
روايت شده است كه: «ما دخل الخرق فى شى‌ء إلّا شانه».

یعنی: (جهالت و نادانی در کاری داخل نمی‌شود مگر اینکه آنرا تباه

---

(1) در حدیثی از علی (ع) آمده است که «البرق مخاريق الملائكة» اراده أنها آلة تزجر بها الملائكة السّحاب و سوقه یعنی برق وسیله‌ای است که فرشتگان یا کارگزاران خدای در طبیعت بوسیله آن ابرها را می‌رانند.

ابن عبّاس این حدیث را چنین تفسیر نموده که: برق همچون تازیانه‌ای از نور است که ابرها با آن حرکت می‌کنند (مجمع البحرین 5/ 154- لسان العرب 10/ 76) و امروز تا اندازه‌ای وجود نیروهای مختلف در ابرها که با برخوردشان بیکدیگر رعد و برق در آنها تولید می‌شود، مسلّم است تا آیندگان چه دریابند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 596

می‌کند).

مخرقة- خود را برای رسیدن چیزی بنادانی زدن که در این معنی بطور استعاره بکار رفته است.

مخراق- یعنی توپ بازی بچّه‌ها که با گلوله کردن پارچه و بهم بستن آن برای پرتاب به یکدیگر باین معنی که چیز دیگری در پارچه است، و پرتاب می‌شود بکار رفته است.

الخزن، نگهداشتن چیزی در گنجینه و خزانه، سپس به هر چیزی که پنهانی، مثل راز و سرّ حفظ و نگهداری می‌شود تعبیر می‌شود.
خدای تعالی گوید:
و وَ إِنْ مِنْ شَيْ‌ءٍ إِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ- 21/ حجر).
وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 7/ منافقون).
که اشاره بقدرت پروردگار تعالی است بر آنچه که را که می‌خواهد ایجاد کند و بیافریند و یا اشاره بحالتی است که پیامبر (ص) بآن اشاره فرموده که:
«فرغ ربّكم من خلق الخلق و الرّزق و الأجل» یعنی: (پروردگارتان ایجاد و آغاز آفریدن و رزق و مدّت حیات آنها را بپایان رسانده است).
و آیه فَأَسْقَيْناكُمُوهُ وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ- 22/ حجر) گفته شده، معنای- خازنین- ثابت قدمان در شکر و سپاسگزاری است، یا اشاره به این آیه است که می‌فرماید: أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ ... «1»- 68/ واقعه).

---

(1) چون روش تفسیری راغب رحمة اللّه همان سنت و روش امامان علیهم السّلام و بعضی از صحابه و تابعین رضوان اللّه علیهم است.
گاهی در ذیل یک واژه آیه‌ای را که واژه را در بر ندارد برای تأیید معنای لغت و آیه مورد بحث ذکر می‌کند مثلا در آیه فوق که فَأَسْقَيْناكُمُوهُ وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ- 22/ حجر) (شما که طبیعت را آبیاری نمی‌کنید) است برای رساندن مفهوم ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ- 22/ حجر) و اینکه مایه حیاتی درختان و گیاهان که همان آب است از ناحیه فرمان الهی و سنّت او در طبیعت جریان می‌یابد، آیه دیگری در تأییدش ذکر می‌کند که مفهوم صحیح آیه را بر خلاف آن چیزی که با کلمه قیل بیان کرده روشن سازد و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 597
(خَزَنَةُ)- جمع خازن- است و در آیه وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها- 71/ زمر) در صفت بهشت و دوزخ است.
و آیه وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزائِنُ اللَّهِ- 31/ هود).
یعنی: بشما نمی‌گویم که مقدورات و امکاناتی که مردم را باز دارد، من دارم، زیرا واژه- خزن- یعنی گنجینه کردن که نوعی از منع و باز داشتن آنها از دیگران است، و گفته‌اند:
خزائن اللّه- یعنی بخشایش گسترده و جهانشمول خدای، و نیز گفته شده معنایش همان امر- کن- است یعنی باش و ایجاد شو.

(و لذا پیامبر (ص) می‌گوید: من چنین قدرتهائی ندارم یعنی به چنان بخشایشی و نه چنان فرمانی).
الخزن فی اللّحم- اصلش ذخیره کردن گوشت است که بطور کنایه بکهنه شدن و متعفّن شدن آن گفته شده پس خزن اللّحم و خنز- در اصل یکی است یعنی آن گوشت بد بو و فاسد شد که- خزن و خنز- در یک معنی است.

خزى الرّجل يعنى آن مرد شكسته و فرسوده شد كه يا از ناحيه و جان و نفسش و يا از سوى ديگران خوار شده است چيزى كه جان و نفس آدمى را بفرسودگى و خوارى مى‌كشاند حياء و شرم زياد است و مصدر آن- خزاية- است.
رجل خزيان و امرأة خزيى- يعنى مرد و زن بسيار كمرو و شرمگين جمع آن- خزايا- است.

مى‌گويد: معنى صحيح اشاره باين آيه است كه أَ فَرَأَيْتُمُ الْماءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ- 68/ واقعه) آيا نمى‌بينيد آبى را كه مى‌نوشيد شما نازل نكرديد پس ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ- 22/ حجر).
شما درياها را نيافريده‌ايد كه آب را در آنجا براى خود ذخيره كرده باشيد و خورشيد را نيافريده‌ايد كه آب ذخائر درياها را بصورت ابر در آورد و در نقاط مختلف فرو ريزاند و شما نيستيد كه چنان قوانينى در پهناى عالم آفريده باشيد شما تنها درك مى‌كنيد و بخود مى‌باليد و سر از اطاعت حقّ بر مى‌پيچيد زهى غفلت و كور دلى:
اگر باران بكوهستان نبارد بسالى دجله گردد خشك رودى [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 598
و در حديث «اللّهمّ احشرنا غير خزايا و لا نادمين» (خداوندا ما را نه پشيمان و نه شرمگين محشور فرما).
امّا خوارى و سرشكستگى كه از سوى ديگران بانسان مى‌رسد نوعى از استخفاف و سبكى است كه در اين معنى مصدرش- خزى- است.
رجل خزى- يعنى مرد سر شكسته و سبك و خوار شده.
خداى تعالى گويد: ذلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا- 33/ مائده).
و إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ- 27/ زمر).
و فَأَذاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا- 26/ زمر).
و لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا- 16/ فصّلت).
مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى 134/ طه).
وزن باب افعال از اين واژه در هر دو معنى يعنى- خزاية و خزى أخزى يخزى اخزاء- است.
خداى فرمايد: يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا- 8/ تحريم).
(هنگامه‌اى كه خداوند پيامبر و مؤمنين را خوار و سبك نمى‌كند).
و عبارت- لا يخزى- نزديك‌تر است هر چند كه جايز است و مى‌تواند از هر دو مصدر باشد.

و آيه رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ- 192/ آل عمران) که در اين آيه از- خزاية- است و مى‌تواند از- خزى- هم باشد و همينطور آيات: مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ- 39/ هود).
وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَةِ- 194/ آل عمران) و وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ- 5/ حشر) و وَ لا تُخْزُونِ فِی ضَيْفِی- 78/ هود).
و بر اساس آنچه گفتيم معنى فعل- خزى- يعنى خوار شد، در حالتى است كه منشاء خوارى از خود انسان و نفس انسان باشد مثل- الهون و الذّل- كه در اينصورت ناپسند نيست چون ديگرى بر او تحميل نكرده است و هر گاه استخفاف و خوارى از سوى ديگر باشد مى‌گويند: ترجمه مفردات، ج1، ص: 599
الهون و الهوان و الذّلّ- كه در اينصورت ناپسند و مذموم است.

الخسر و الخسران- یعنی کم شدن سرمایه زندگی که بانسان نسبت داده می‌شود و می‌گویند:
خسر فلان- یعنی او زیانمند شد و خسارت دید، گاهی خسران و زیان و ضرر، بکار و عمل هم تعلّق می‌گیرد می‌گویند:
خسرت تجارته:
آیه تِلْکَ إِذاً کَرَّةٌ خاسِرَةٌ- 12/ نازعات) (یعنی آن عمل بازگشتی است با زیانکاری و خسارت).
و گاهی واژه- خسران- در باره دستاوردهای زندگی مثل مال و مقام دنیائی است که بیشتر هم چنین است، بکار می‌رود و همینطور در زیانمندی دستاوردهای و نتایجی که از حالات نفسانی حاصل می‌شود مثل از دست دادن صحّت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب و این قسمت دوّم یعنی زیان نفسانی و روانی همان است که خدای تعالی آن را خسران مبین نامیده است و گوید الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ أَلا ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ- 15/ زمر).
و وَ مَنْ یَکْفُرْ بِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ- 121/ بقره).
و الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِیثاقِهِ ... تا أُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ- 27/ بقره).
و فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِیهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرِینَ- 30/ مائده).
و وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْمِیزانَ- 9/ الرّحمن).
که در آیه اخیر عبارت- و لا تخسروا المیزان- جایز است اشاره‌ای باشد به در نظر گرفتن و خواستن عدالت در وزن و ترک ظلم در آن چیزی که بایستی در سنجیدن بدست آید.
و نیز جایز است- و لا تخسروا المیزان- اشاره به عمل کردن و بدست آوردن چیزی باشد که در قیامت مایه خسران نمی‌شود پس معنی اخیر و آنچه را که در باره آن آیه است در آیه وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ- 9/ اعراف) آمده است که هر دو معنی را شامل می‌شود، و گر نه خویشتن را خسارت زده‌اند. و هر خسران و زیانی ترجمه مفردات، ج1، ص: 600
که خداوند تعالی در قرآن ذکر کرده است بر همین معنی اخیر است که غیر از زیانهای مالی و دستآوردهای دنیائی، و تجارتی بشری است.

خسوف یعنی ماه گرفتگی و- کسوف- یعنی خورشید گرفتگی.
گفته‌اند- کسوف- برای ماه و خورشید هر دو بکار می‌رود و حالتی است که مقداری از نور آنها کم می‌شود، ولی خسوف وقتی است که همه قرص ماه و خورشید تاریک شود.
خدای تعالی گوید: فَخَسَفْنا بِهِ «1» وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ- 81/ قصص) (که در باره مدفون

---

(1) قسمتی از آیه 81/ قصص در باره قارون یعنی نماینده استکبار پیشگان و مال اندوزان و زر پرستان جامعه بشری است که ترجمه آیاتش چنین است: «قارون از خویشان موسی بود و بر آنها ستم کرد و یاغی شد کلید صندوقهای آهنی و زر و سیمش را بسختی برایش حمل می‌کردند قومش باو گفتند مغرور مباش که خداوند تبهکاران را دوست ندارد بوسیله این ثروت باد آورده افزون از حدّ که از زمین و جهان خدا بتو رسیده سرای آخرت و جهان جاوید فراهم کن بهره خویش نیز بر گیر و بازاء نصیب دنیائیت فساد در زمین راه مینداز (انّ اللّه لا یحبّ المفسدین) پاسخ دادن این مال و سرمایه بهره علم و دانش من است او نمی‌دانست که قوی‌تر از او را در گذشته هلاک کردیم، قارون مغرور با تمام تجمّل و زینت و اسکورت خویش در میان مردم ظاهر می‌شد دنیا دوستان نیز آرزوی ثروت او را می‌کردند ولی کسانی که دانش حقیقی داشتند بآنها می‌گفتند وای بر شما کسانیکه از قارونها و بتها گسسته و به اللّه پیوسته‌اند و بشایستگی عمل می‌کنند بهره و پاداش خدائیشان نیکوتر است و تنها پایداران و صابرانی بآن می‌رسند، آنگاه خداوند آیه فوق را بیان می‌کند که قارون را با خانه‌اش که مرکز سرمایه تفاخر و زر و سیمش بود در زمین فرو بردیم و در حالی به گور پر غرورش سرنگون شد که هیچکس یاریش نکرد زیرا او از یاری شوندگان نبود».
دو نکته تفسیری علمی و اعجاز قرآن در این داستان وجود دارد:
اوّل- اینکه قارون می‌گوید: إِنَّما أُوتِیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدِی- 78/ قصص).
یعنی: در اثر علمی که دارم قارون شدم و ما امروز قدرتهای جهانی را می‌بینیم که با همان منطق قارونی دنیا خوارند، و بر جهانیان استکبار می‌ورزند.
دوّم- اینکه سرنوشت محتوم قارونیان تاریخ خواری و بد نامی است و عبارت- به و بداره- یعنی خودش و متعلّقات زندگیش سرنگون شد، دورنمائی است از آینده دنیای قارونیان و گورشان و مژده‌ای به

مستضعفین صالح عالم که جهان از آن ایشان است و لطمه‌ای از قارونها نخواهند دید.
بگفته سعدی:
بخیل توانگر بدینار و سیم چو ماریست بالای گنجی مقیم
پس از سالها می‌نماید زرش که لرزد عذابی چنان بر سرش
بسنگ اجل ناگهان بشکنند بآسودگی گنج قسمت کنند
ترجمه مفردات، ج1، ص: 601
شدن قارون و گنجهای اوست).
و گفت لَوْ لا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا لَخَسَفَ بِنا- 82/ قصص) (اگر لطف و منّت خدای بر ما نبود بزمین فرو می‌رفتیم).
و در حدیثی از پیامبر (ص) آمده است که: (إنّ الشّمس و القمر آیتان من آیات اللّه لا یخسفان لموت أحد و لا لحیاته) «1».
عین خاسفة- وقتی است که حدقه چشم دیده نمی‌شود که از معنی خسوف

تو غافل در اندیشه سود و مال که سرمایه عمر شد پایمال
بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک
(1) یکی از عالیترین جریان تاریخی و عظمت و شکوه مقام پیامبر (ص) حدیث فوق است که کاملا معروف است، پیامبر (ص) بعد از مرگ فرزندش این حدیث را فرموده و عموم واژه نویسان و مفسّرین آنرا نقل کرده‌اند که در زمان حیات پیامبر (ص) و همان روزی که فرزندش از دنیا می‌رود خورشید گرفتگی و کسوفی رخ می‌دهد.
ابو الحسن علیّ بن حسین مسعودی در کتاب بسیار ذی قیمت (التّنبیة و الاشراف) چنین می‌نویسد:
فی شهر ربیع الاوّل تو فی ابراهیم بن رسول اللّه (ص) و کان من مولده الی وفاته سنة و عشرة اشهر و عشرة ایّام و کسفت الشّمس یومئذ، فقال قوم انّما کسفت لموته، فصلّی رسول اللّه (ص) صلاة الکسوف ثمّ قال: ایّها النّاس انّ الشّمس و القمر آیتان من آیات اللّه عزّ و جلّ لا یکسفان لموت احد و لا لحیاته فإذا رأیتم ذلک فافزعوا الی اللّه.
یعنی در ماه ربیع الاوّل ابراهیم فرزند پیامبر (ص) که یک سال و دو ماه و ده روز عمر داشت وفات کرد در آن روز خورشید گرفتگی روی داد مردم گفتند این رویداد در اثر فوت فرزند پیغمبر (ص) است همینکه پیامبر (ص) چنان سخنانی شنید پس از اقامه نماز آیات برخاست و چنین گفت:
ای مردم خورشید و ماه دو آیه از آیات خدای عزّ و جلّ هستند و برای فوت کسی خورشید گرفتگی پیش نمی‌آید، هر گاه چنین حوادثی دیدید بسوی خدا روی آورید.

به راستی که اگر نبود نشانه‌ای بر صحّت پیامبری و عظمت و شکوه مقام پیامبر اسلام، این حادثه و سخن پیامبر با مقایسه و روش و سخنان صاحبان مکاتب دیگر همین یک حدیث کافی بود که جهانیان سر تسلیم در پیشگاه مقام نبوّتش بگذارند، آخر مگر نه این است که مکتب‌های غیر الهی بویژه مکتب مادّی و ماتریالیسم که در زمان ما مسائلی پیش آورده در سرلوحه فلسفه و عمل آنها نوشته است:
«برای رسیدن به هدف هر وسیله مجاز است و هدف وسیله را توجیه می‌کند.»
آیا این سخن همین نیست که در دنیای شرق و غرب مادی عمل می‌شود؟ و برای رسیدن بثروت و قدرت به اعمال عوامفریبانه و به هر دما گوژی دست می‌زنند یعنی دستور می‌دهند روشهای نامشروع را بکار ببرید و حقیقت را پنهان سازید (سند شماره 8 ذیل کتاب جهان در قرن بیستم ص 222) حالا باید در نظر داشت که اگر پیامبر (ص) از جانب خدای مبعوث نبود و باندازه ذرّه‌ای سیاستهای دنیا پرستانه و عوامفریبانه پیشروان مکاتب در وجودش و در کارش بود از این حادثه خورشید
ترجمه مفردات، ج1، ص: 602
نقل شده.
بئر مخسوفة- وقتی است که آب چاه کم یا تمام می‌شود که باز از همان ماه گرفتگی و خسوف است.
(چون دهانه چاه و چشم هر دو همچون دایره ماه حلقوی و مدّور است).
و چون از ماه گرفتگی تصوّر سستی و ضعیفی می‌شود لذا- خسف- را بصورت استعاره ذلّت و خواری تعبیر می‌کنند. و می‌گویند- تحمّل فلان خسفا یعنی او سستی و خواری را تحمّل کرد و پذیرفت.

خسأت الكلب فخسأ- يعنى سگ را با خوارى زدم و راندم.
اين فعل در وقتى بكار مى‌رود كه بسگ بگوئى- اخسأ- (به فارسى چخ- و منظور راندن اوست).
خداى تعالى در وصف كفّار در دوزخ مى‌كند: (اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ- 108/ مؤمنون).
(همانطوريكه كفّار در دنيا ديگران را با توهين و زجر مى‌رانند و از همه چيز محروم مى‌كنند لذا در قيامت بچنان راندنى عينا جزا داده مى‌شود).
و آيه قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ- 166/ اعراف) و عبارت و خسأ البصر- يعنى چشمش از خوارى بسته شد.
و آيه خاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ- 4/ الملک) يعنى دور و نااميد شد.

(((خشب) [خشب : ... ص : 602

خدای تعالی گوید: كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ- 4/ منافقون) این تشبیه، بخاطر ناچیزی و پریشانی آنها است که سودی و فایده‌ای جز زیان برای سایرین ندارند.
خشب جمع- خشب- است و از این واژه عبارات زیر:
خشبت السّیف- یعنی شمشیر را صیقل دادم، ساخته شده چون با نوعی چوب شمشیرها را زنگ زدائی و صیقل می‌داند و آن چوب را هم مصقل- یا

گرفتگی و فوت فرزندش چگونه برداشت می‌کرد در حالیکه مردم هم همان عقیده و باور را داشتند امّا او مردم را بیش از پیش بآیات خدا توجّه می‌دهد و این نیست مگر اینکه بگوئیم وجود او، عمل او، اندیشه او و سراسر حیات او، لحظه لحظه آیاتی از شکوه و قدرت آفریدگار است و بس.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 603
صیقل دهنده می‌گویند.
جمل خشیب- شتری که نو سال است و پیرو شکسته نشده که به:
سیف خشیب- یعنی شمشیر تازه صیقلی شده، تشبیه شده است.
تخشّبت الإبل- یعنی چوب را خورد.
جبهة خشباء- چهره‌ای خشک و بی‌روح همچون چوب و کسیکه بی‌آزرم و بی‌حیاست با آن عبارت تعبیر می‌شود، همانطور که گاهی چنان چهره‌ای به سنگ سخت نیز تشبیه شده مثل سخن این شاعر که می‌گوید:
و الصّخر هش عند وجهک فی الصّلابه:
یعنی سنگ سخت در محکمی و صلابت در مقابل چهره تو نرم است.
مخشوب- در هم آمیخته و مخلوط با چوب که عبارتست از پستی، و ناچیزی.

الخشوع، یعنی تضرّع و زاری، واژه خشوع بیشتر در حالاتی که در اعضاء بدن ظاهر می‌شود بکار می‌رود ولی- تضرّع در معنی زاری و فروتنی است و بیشتر در حالتی که در دل و خاطر انسان بوجود می‌آید بکار می‌رود لذا در روایت گفته شده: «إذا ضرع القلب خشعت الجوارح».
یعنی: (هر گاه دل متأثّر شود اعضاء بدن فرمانبردار و خاشع می‌شود).
خدای تعالی گوید: وَ یَزِیدُهُمْ خُشُوعاً- 109/ اسراء).
و الَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ- 2/ مؤمنون). و وَ کانُوا لَنا خاشِعِینَ- 90/ انبیاء). و خَشَعَتِ الْأَصْواتُ- 108/ طه).
(صداها آرام می‌گیرد و نرم می‌شود).
و خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ- 43/ قلم).
(دیدگانشان فروهشته است نه خیره).
(أَبْصارُها خاشِعَةٌ- 9/ نازعات).
کنایه از همان حالت و فروتنی و آگاهی و بیم داشتن آنهاست چنان که فرمود: ترجمه مفردات، ج1، ص: 604
إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا- 4/ واقعه).
و إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها- 11/ الزّلزال).
و یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَ تَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً- 10/ طور).
(آیات اخیر همگی در صفت اوضاع طبیعت در آستانه قیامة است).

الخشية، بیمی است که با تعظیم و بزرگداشت چیزی همراه است و بیشتر این حالت از راه علم و آگاهی نسبت بچیزی که از آن خشیت و بیم هست حاصل می‌شود لذا دانشمندان مخصوص چنان حالتی هستند، که فرمود:
إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ- 28/ فاطر).
و وَ أَمَّا مَنْ جاءَكَ يَسْعى وَ هُوَ يَخْشى 9/ عبس).
و مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ- 33/ ق).
و فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما- 80/ كهف).
و فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِی- 3/ مائده).
و يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً- 77/ نساء).
و فرمود: الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ- 39/ احزاب).
و وَ لْيَخْشَ الَّذِينَ ...- 9/ نساء).
یعنی: تا با درک و فهم از گناهش پروا دارند.
خدای تعالی فرماید: خَشْيَةَ إِمْلاقٍ- 31/ اسراء) یعنی: فرزندانتان را از بیم آنکه نکند به آنها سختی و قحطی برسد نکشید.
و آیه وَ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ- 11/ يس) بهشت برای کسی است که بمقتضای شناخت او در جانش حالتی از پرهیزکاری و پروا هست.

التّخصیص و الإختصاص و الخصوصیّة و التّخصّص یعنی اختصاص یافتن و مربوط شدن جزئی از چیزی بآنچه که در کلّی با آن چیز همسان نیست و مشارکت ندارد (مثل اختصاص یافتن ابرو به چهره آدمی در حالی که از جنس پوست و گوشت چهره نیست امّا جزئی از چهره است) و این واژه بر خلاف واژه

ترجمه مفردات، ج1، ص: 605

- عموم و تعمیم و تعمّم- است.

خاصان و ویژه‌گان انسان نیز کسانی هستند که با نوعی از جوانمردی و بخشش و کرامت بانسان وابسته می‌شوند.

(خاصّه) ضد عامّه است: خدای تعالی گوید: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً- 25/ انفال) یعنی: بکله آن فتنه عمومیت و فراگیری خواهد داشت و عموم شما را در بر می‌گیرد.

فعل آن- خصّه بکذا و یخصّه و اختصّه یختصّه است، خدای تعالی فرماید: يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ- 105/ بقره).

(خصاص) البیت: شکاف و سوراخهای خانه.

خصاصة- یعنی فقر و تنگدستی که تعبیری است از همان شکاف و روزنه خانه و سوراخهای غربال که بسته و مسدود نشده باشد و نیز به یاری و دوستی بی‌خللی که یافت نمی‌شود تعبیر شده است.

و آیه وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ- 9/ حشر).

یعنی: (با اینکه خویشتن بچیزهائی نیاز دارند دیگران را بر خویش مقدّم دارند).

بجای- خصاصة- در آیه ممکن است- خصاص- بگویی باز در یک معنی است.

الخصّ- خانه و اتاقی که از نی یا شاخه درخت ساخته می‌شود زیرا چنان اتاقی و خانه‌ای دارای (خصاصه) یعنی سوراخ و منفذ است.

) ((خصف)]خصف : ... ص : 605

خدای تعالی گوید: وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما- 22/ اعراف) (مربوط به داستان آدم است که پس از آگاهی از برهنگی خویش برگهای درختان را برای پوشش بر خود نهادند).

خصفة- سبد و زنبیل که از برگ خرما بافته شده و از این واژه است.

و نیز- خصفة- جامه ضخیم و پشمی، جمعش- خصف، خصفت النعّل بالمخصف- میخ را با چکش به کفشم کوبیدم.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 606

روایت شده است که «کان النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم یخصف نعله» یعنی: پیامبر (ص) خود بدست خویش کفشش را می‌دوخت و میخ بر آن می‌کوفت.

خصفت الخصفة- برگها را بهم بافتم.

أخصف و خصیف- طعام و غذای دو رنگ و حقیقتش اینست، که مقداری شیر روی خرما ریخته شود و غذا را دو رنگ کند.

الخصم مصدر است، خصمته یعنی با او به خصومت و نزاع برخاستم.
فعل آن- خاصمته و خصمته و مخاصمة و خصاما- است.
خدای تعالی گوید: وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ- 204/ بقره) و هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ- 18/ زخرف) (یعنی دشمنی پنهانی).
سپس بطرف مخاصمت و دعوا خصم گفته‌اند که در جمع و مفرد هر دو بکار می‌رود و شاید تثنیه آنهم بصورت خصمان بکار رود.
اصل- مخاصمة- اینستکه طرفین دعوا با یکدیگر گلاویز شوند، و هر کدام از طرفین گوشه بار و کیسه و متاع دیگری را بگیرد و بکشد.
روایت شده که «نسیته فی خصم فراشی» یعنی: آنرا در گوشه زیر اندازم بجای گذاشتم و فراموش کردم، جمع- خصم- خصوم و أخصام است.
خدای تعالی گوید: خَصْمانِ اخْتَصَمُوا- 19/ حج) یعنی آن دو گروه که نزاع کردند و از این روی، اختصموا- را بصورت جمع بیان کرده فرمود: لا تَخْتَصِمُوا- 28/ ق) و وَ هُمْ فِیها یَخْتَصِمُونَ- 26/ شعراء).
(خصیم)- کسیکه زیاد مخاصمة می‌کند و در آیه فرمود: فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ- 4/ نحل).
(خَصْم)- هم کسی است که کارش و ویژگیش خصومت است و فرمود: قَوْمٌ خَصِمُونَ- 58/ زخرف) (آیه در باره فرعونیان است که در پرستش فرعون متعصّب بودند و در اثر فسق همواره با پیامبرانی چون حضرت موسی و عیسی (ع) خصومت می‌ورزیدند که در آیه قبلش فرمود: کانُوا قَوْماً فاسِقِینَ- 54/ زخرف)- ترجمه مفردات، ج1، ص: 607
گوئی که فسق یعنی با ذلّت و خلافکاری غیر خدای پرستیدن است که نتیجه‌اش خصومت با انبیاء و پاکان است).

«1»: خدای تعالی گوید: فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ- 28/ واقعه).
یعنی شاخه‌ای یا درختی که خارش بریده و زدوده شده.
گفته می‌شود- خضدته فانخضد (خارش را زدودم و چنان شد که اسمش مخضود، خضید و خضد- است.
خضد مثل نقض- بجای اسم مفعول یعنی- خضود و منقوض- بکار می‌رود و از این تعبیر عبارت:
خضد عنق البعیر است- یعنی گردن شتر را شکست که شکستن برای- خضد- بطور استعاره بکار رفته است.

خدای تعالی گوید: فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً- 63/ حجّ)- (زمین سبز می‌شود) و آیه ثِياباً خُضْراً- 31/ كهف) خضرة- جمع- أخضر است و خضرة- رنگی است میان سیاه و سپید یعنی سبز پر رنگ که بسیاهی نزدیکتر است و شبیه‌تر است از اینجهت سیاه را سبز گفته‌اند و سبز را سیاه چنانکه شاعر گوید:

قد أعسف النّازح المجهود معسفة فی ظلّ أخضر يدعوها مه البوم «2»

---

(1) و حدیثی از این واژه روایت شده که قریش و دشمنان پیامبر، و اسلام می‌پنداشتند چون پیامبر فرزند ذکوری ندارد بنابر این دین اسلام و حکومت اسلامی منقطع خواهد شد که البتّه این طرز تفكّر از همان اساس، و بنای حکومت اریستو کراسی یعنی حکومت اشرافیت که یکی از اصولش اصل توارث در زمامداری است سر چشمه گرفته بود و خداوند اساس حکومت اشرافیت را با نداشتن فرزند ذکور پیامبر بر هم زد و سوره کوثر اشاره به همین مطلب است که انتشار خیر و برکت نبوّت از خاندانت بوسیله فرزندی که زمامدار نخواهد بود و دختر است در جهان گسترده می‌شود و آنکه چنان طرز فکر اشرافی دارد و می‌گوید: پس از فوت پیامبر (ص) دینش بر پا نخواهد بود منقطع می‌شود خود آنها از آثار خیر محرومند هر چند که دهها فرزند و خروارها زر و سیم، یا سرزمینهای و املاک فراوان داشته باشند و گفت:

إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ- 3/ كوثر) و حدیثی که این آیه و آینده اسلام را روشن می‌کند اینست که «تقطع به دابرهم و تخضد به شوكتهم».

با اسلام و ادامه اساس اسلام همه نقشه‌هاشان بر باد رفته، از یاد خیر محروم می‌شوند و شوکتشان که همان خار وجودیشان است شکسته خواهد شد.

(مجمع البيان- 10/ 550- مجمع البحرين 3/ 43).

(2) شعر فوق از ابو الحرث ملّقب به ذو الرّمه است اشعارش بیشتر در مدح حكّام اموی و وصف و

ترجمه مفردات، ج1، ص: 608

قسمت سرسبز روستاهای عراق را بخاطر زیادی نخلستانها و باغات که از دور سیاه به نظر می‌آید- سواد- گفته‌اند.

خضرة- را هم- دهمة- نامیده‌اند که همان سبز پر رنگ است.

در سخن خدای سبحان که می‌فرماید: مُدْهامَّتانِ- 65/ الرّحمن) یعنی دو بهشت سر سبز و خرّم (مفردش- مدهامّة از فعل- ادهام يدهام ادهيمام)

است، در سخن پیامبر (ص) هست که «إیّاکم و خضراء الدّمن» و خود پیامبر (ص) این سخن را تفسیر فرمود که: «المرأة الحسناء فی منبت السّوء» «1».
مخاضرة- داد و ستد در میوه و سبزیجات قبل از چیدن و رسیدن آنها است.
خضرة- خرما بنی که خرمایش هنوز زرد نشده می‌ریزد.

خدای تعالی گوید: فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ- 32/ احزاب) (ترجمه تمام آیه چنین است- اشاره به زنان است که می‌گوید با ناز و خشوع یعنی با نرمی با

غزل است که او را در طبقه- اخطل و فرزدق و جریر بحساب می‌آورند جز اینکه تقوای اسلامی را رعایت نکرده و شعرش را در خدمت امویان و خمّاران (می خوارگان) قرار داده و از اینجهت دیوانش اوّلین بار در انگلستان توسّط مکارت نی در سال 1919 میلادی چاپ شده در شعر فوق می‌گوید:
ستمکار بیگانه (در مآخذ دیگر بجای المجهود- واژه- المجهول آمده است) کوشش کرد که در سایه فریبکاری در دوستی و مؤدت دیر پای ما با ستمگری اخلال کند که جغد بوم مرگ او را فرا خواند و سرش را طلبید.
(1) در حدیث اوّل بصورت تشبیه فرموده: از سبزه‌هایی که در اطراف خیمه‌ها و چادرها که در اثر ریزش نشخوار و مدفوع حیوانات ظاهر می‌شود و سبزه زاری سطحی است که زرد پژمرده می‌شود دوری کنید و بعد فرمود یعنی در انتخاب زن و همسر اصالت خانوادگی و اخلاق و خوی نیک را در نظر گیرید نه تنها زیبائی ظاهری را، بدیهی است در سخن نخستین پیامبر (ص) اگر چه تشبیهی عمیق و اجتماعی و ادبی است، امّا با موضوعی دقیق و انسانی به بهترین امر محسوس بیان شده که از جنبه علمی و بهداشتی هم در خور دقّت است زیرا چنان سبزه‌هایی (دمن) همواره مرکز فضولات دامها و رشد بیماریهاست هر چند که سبزیش زودرس و چشمگیر است ولی پایانش درد آورد و بیماری زاست.
مدهامّة: مرغزار سرسبز و خرّم.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 609
مردان غیر سخن نگوئید تا در دلشان با هوسها بشما طمع نکنند بلکه با آزرم و وقار و پسندیده سخن گوئید- و قلن قولا معروفا، نیکو و متین با همه سخن گوئید).
خضوع- همان- خشوع- است یعنی فرو افتادگی و نرمی که قبلا گفته شد (در واژه خشع).
رجل خضعة- مرد بسیار افتاده و فروتن.
خضعت اللّحم- یعنی گوشت را تکّه تکّه کردم و بریدم.
ظلیم أخضع- شتر مرغ کج گردن.

الخطّ مثل مدّ است یعنی کشیدن و ادامه یافتن، هر چیزی هم که طولی دارد خط گویند.
خطوط انواعی دارد که مهندسین در باره سطح و دایره و منحنی و شکسته و برگشته یا منکسر از آنها یاد می‌کنند و هر سرزمینی که طولش زیاد است بخط تعبیر می‌شود مثل خطّ یمن- که نیزه‌های خطّی آنجا معروف است و هر جائی که انسان آنجا را برای خودش خطّ بکشد و حفر کند، می‌گویند:
خطّ و خطّة- زمین خشک بی‌باران است که در میان دو سرزمین پر باران حاصل خیز قرار گرفته، گوئی که در میان آندو زمین مثل خطّی شکسته است و از آن دو جدا است. کتابت و نوشتن هم بخط تعبیر شده است.
خدای تعالی گوید: وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ «1»-

---

(1) عموم مفسّرین از آن جمله شیخ طوسی و فخر رازی در آیه فوق هم نظرند: که هذا القرآن ممّن لم یکتب و لم یقرأ عین المعجزه: این قرآن از کسیکه خط و کتابی قبل از نبوّت و اظهار آن نداشته عین معجزه و معجزه‌ای است که تاریخ بشر و عموم فصحا و بلغاء در برابرش خضوع نموده و اقرار کرده‌اند که قرآن برترین بیان و کلام بشری است.
قسمت پایانی آیه فوق بهترین برهان و دلیلی است بر اینکه قرآن بر پیامبر (ص) وحی شده و از سوی خود او نیست که می‌گوید إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ- 48/ عنکبوت) یعنی اگر غیر از آن بود کجروان و گمراهان و کج اندیشان در وحی بودن قرآن و اینکه از ناحیه خودت نیست در گمان می‌افتادند و دیگر اینکه بگفته ابن سینا چون پیامبر (ص) صادق مصدّق، یعنی راستگوئی است که معاصرینش بصداقت و راستگوئی و امانت تصدیقش کردند بنابر این همه تردیدها در باره قرآن و محتوای آن از بین می‌رود و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 610
48/ عنکبوت). یعنی: (تو پیش از این هیچ کتابی یا نامه‌ای نخوانده‌ای و با دست خویش هرگز ننوشته‌ای).

الخطب و المخاطبة و التّخاطب- رویا روی سخن گفتن و رد کردن کلام بیکدیگر، و از این واژه، خطبة- اندرز گفتن، و خطبة (با کسره خ) خواستگاری کردن و نامزد خواستن برای همسری است.
خدای تعالی گوید: وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ- 235/ بقره).
یعنی (گناهی بر شما نیست که بطور کنایه در باره خواستگاری و همسر گزینی سخن گوئید).
اصل- خطبة- در معنی خواستگاری همان حالتی است که در آن هنگام برای انسان هست، مثل- جلسة و قعدة (جلسة- حالت نشستن بعد از بیدار شدن از خواب و بعد از دراز کشیدن، امّا قعدة- نشستن بعد از ایستادن است).
از واژه- خطبة- خاطب و خطیب- یعنی گوینده خطبه، ساخته شده.

شک و ریبی باقی نمی‌ماند که قرآن بپیامبر (ص) وحی شده است و قبلا هیچ کتابی را نخوانده و ننوشته، عبارت- متن کتاب- در آیه فوق افاده عموم می‌کند یعنی تو پیش از این هیچ کتاب و نامه‌ای را نخوانده‌ای بلکه هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ- 49/ عنکبوت) آیاتی روشن است و دلهای دانشمندان و علماء آن را درک می‌کنند لذا عبارت وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ- 49/ عنکبوت).
در پایان آیه، یعنی تنها ستمکارانند که در اثر شرک و ظلم و کفر قرآن را که بر هم زننده منافع غیر انسانی ایشان است انکار می‌کنند زیرا اگر ظالمی یا مشرک و کافری قرآن را که وحی است می‌پذیرفت دیگر ستم پیشه و کافر نیست و اگر غیر این بودی عجیب بود.
بنابر این آنکه ظالم نیست و کسانیکه مثل قبیله أبو ذرها و سلمانها و سایر رهروان عدالتند حقیقتا بر آستان اللّه سر می‌نهند و اطاعتش را پذیرا می‌شوند، آیات دیگر که مؤیّد آیه فوق است چنین است:
وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً- 52/ شوری).
إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ- 163/ نساء).
الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ- 30/ رعد) و الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ هُوَ الْحَقُّ- 31/ فاطر).
وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ قُرْآناً- 7/ شوری) و ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ- 44/ آل عمران).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 611

امّا از خطبة (با كسره خ) فقط- خاطب- ساخته شده و فعل در هر دو- خطب- يخطب- است.
(خَطْب) هم بمعنى حادثه و كار بزرگ، است كه بگفتگوى زياد و همه جانبه مى‌انجامد، خداى تعالى گويد:
فَما خَطْبُكَ يا سامِرِيُّ؟- 95/ طه) و فَما خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ؟- 57/ حجر) فصل الخطاب هم چيزى است كه بوسيله آن خطاب و گفتگو فيصله مى‌يابد و پايان مى‌پذيرد.

الخطف و الإختطاف- یعنی ربودن چیزی با شتاب و سرعت، فعلش- خطف یخطف و خطف یخطف است که بهر دو صورت خوانده شده و (از باب تعب و ضرب).

خدای تعالی گوید: إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ- 10/ صافّات) وصف شیاطین است که استراق سمع می‌کنند.

و فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ- 31/ حج) (یعنی گوئی که از چنگال باز شکاری گریخته، یا باد او را سرنگون کرده) و آیه يَكادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ- 20/ بقره) و يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ- 67/ عنكبوت) یعنی کشته و غارت می‌شوند.

الخطّاف- پرستو است که گوئی با سرعت پروازش چیزی را ربوده، و می‌برد. و همچنین خطّاف- آهن سر کجی است (چنگک) که دلو را از چاه به سرعت بر می‌کشد و نیز آهنی که محور چرخ چاه روی آن قرار دارد گوئی که آنرا می‌رباید و جمع می‌کند. جمع آن خطاطیف است، باز مخطف باز شکاری که بسرعت شکار را می‌گیرد.

خطیف- با چالاکی و سرعت رفتن، و شتافتن.

أخطف الحشا- مرد میان باریک، مختطفه- مرد لاغر و درون ناپیدا گوئی که وجودش از لاغری ناپیدا است.

) ((خطا) [خطا]: ... ص : 611

الخطأ، برگشتن و انحراف از یک سوی بسوی دیگر است و این عدول و انحراف چند گونه است: ترجمه مفردات، ج1، ص: 612
اوّل- اینکه کسی چیزی را بر می‌گزیند و انجام می‌دهد، غیر از آنچه که در آغاز اراده‌اش آنرا نیکو می‌نمود، و این همان خطای کاملی است که انسان بوسیله آن گناهکار محسوب و بگناه و خطا گرفته می‌شود، در این حالت می‌گویند خطئ یخطأ، خطأ و خطأة- خطا و گناه کرد.
خدای تعالی گوید إِنَّ قَتْلَهُمْ کانَ خِطْأً کَبِیراً- 31/ اسراء)- و وَ إِنْ کُنَّا لَخاطِئِینَ- 91/ یوسف).
دوّم- اینکه کسی می‌خواهد چیزی را انجام دهد که فعلش نیکو است ولی در عمل بر خلاف آن کار از او واقع می‌شود و از او سر می‌زند و در این معنی می‌گویند:
أخطأ، إخطاء فهو مخطئ- یعنی خطا کرد و خطا کار شد، اراده صواب کرد ولی در عمل خطا سرزد. زیرا قصد خوبی داشت و می‌خواست کاری خوب انجام دهد ولی در عمل خطا کرد، و بر این معنی پیامبر (ص) فرموده است:
«رفع عن أمّتی الخطأ و النّسیان» یعنی: از امّت من مؤاخذه در آنچنان خطا و فراموشی بگناه برداشته شده است.
و باز از پیامبر (ص) فرمود: «من اجتهد فاخطأ فله أجر».
یعنی: (کسی که در راه خیر کوشش می‌کند امّا بخطا و اشتباه می‌افتد، پس اجر و پاداش برای اوست).
و در آیه وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ- 92/ نساء).
یعنی: (هر کسی قتل غیر عمد و خطا انجام داد جرمش این است که بنده‌ای را آزاد کند).
سوّم- اینستکه کسی کاری را که نیکو نیست اراده می‌کند انجام دهد ولی خلافش از او سر می‌زند و اتّفاق می‌افتد اینچنین شخصی اراده خطا کرده ولی عمل مفیدی از او حاصل شده است و بخاطر قصد و نیّتش سرزنش می‌شود و بر فعل و کارش ستوده نیست و این معنی همان است که شاعر گفته: ترجمه مفردات، ج1، ص: 613
اردت
مسائتی فاجرت مسرّتی و قد یحسن الانسان من حیث لا یدری
یعنی (عیبم را خواستی به شادیم انجامید و بتحقیق انسان از آنجا که می‌داند و نمی‌فهمد نیکی می‌کند).
1- خلاصه اینکه اگر کسی چیزی یا کاری را خواست انجام دهد و کار دیگر

از او سر زد و اتّفاق افتاد می‌گویند: أخطأ (خطا و اشتباه کرد و غلط از آب در آمد).
2- اگر همانطور که خواسته بود و اراده کرده بود واقع شد می‌گویند:
أصاب- یعنی خوب کرد و بنتیجه خوبی رسید.
3- امّا اگر کسی کار خوبی را درست و خوب انجام نداد می‌گویند: أصاب الخطأ (بخطا و اشتباه رسید).
4- و هر گاه کاری را اراده کرد که خوب انجام دهد ولی درست انجام نداد و ندانست که خطا کرده می‌گویند:
أخطأ الصّواب (در خوبی و نیکی خطا کرد).
امّا عبارات- أصاب الخطأ- و- أخطا الخطأ- چنانکه می‌بینی الفاظی مشترکند و در میان معانی گوناگون بیکدیگر دور و نزدیکند.
کسی که قصد حقیقت جویی و پژوهشگری در این امور را دارد بایستی بیشتر در آنها دقّت کند و بیندیشد.
خدای تعالی گوید: وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ- 81/ بقره) خطاها و اشتباهاتش او را احاطه کرده).
واژه‌های- (خَطِيَئة) و سیّئة- بیکدیگر نزدیکند ولی- خطیئة و سیّئة- بیکدیگر نزدیکند ولی- خطیئة- بیشتر در جایی گفته می‌شود که خاطی یا انجام دهنده کار خطا مقصودش و هدفش کار خطا نبوده بلکه قصد و اراده او در انجام کار سببی برای بوجود آمدن کار خطا از سوی او شده است مثل کسیکه شکاری را هدف قرار می‌دهد و تیرش بانسان می‌خورد یا مسکری که می خورده و جنایتی در حال مستی انجام می‌دهد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 614
وسیله و سبب هم دو گونه است:
اوّل- سببی که فعلش و کارش ممنوعیّت دارد مثل خوردن مسکرات و خطائی که در اثر خوردن آن از او سر می‌زند و بوجود می‌آید که نتیجه خطا و گناه از او دور نمی‌شود.
دوّم- سببی که فعلش و کارش ممنوعیّت نداشته مثل تیر انداختن بسوی شکار.
خدای تعالی فرماید: وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ فِيما أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ- 5/ احزاب).
یعنی: (برای شما در آنچه که بخطا انجام دهید گناهی نیست مگر آنچه را که دلهاتان قصد و عمد کند و نیّت خطا کاری داشته باشد).
و آیه وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً
- 112/ نساء) خطیئة در اینجا همان چیزی است که از روی قصد و عمد به آن کار رسیده باشد.
خدای تعالی گوید: وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلالًا- 24/ نوح) و مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ-

25/ نوح).
و إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا خَطايانا- 51/ شعراء).
و وَ لْنَحْمِلْ خَطاياكُمْ- 12/ عنكبوت).
و وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ- 12/ عنكبوت).
و وَ الَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ- 82/ شعراء) جمع آن خطیئات و خطایا- است.
در این آیه که خدای تعالی گوید: نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ- 58/ بقره) این خطائی است که با قصد انجام شده و- (خاطی)- همان گناهکار عمدی است که قصد گناه کردن داشته، و بر این اساس است آیه:
وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ- 37/ حاقّه).
(این آیه فرجام و سرنوشت همان کسی است که خداوند می‌گوید: به معاد ناباور بود و مسکینان بی‌توجّه، لذا خورشش در دوزخ همانهاست که در دنیا
به ترجمه مفردات، ج1، ص: 615
ستم می‌خورد و تبدیل به قاذورات می‌کرد و آنها را در دوزخ می‌خورد مگر کسیکه در دنیا و در راه حقّ همواره خاطی و خطا کار است).
ذنب- هم (خاطِئَة)- نامیده شده.
در آیه وَ الْمُؤْتَفِكاتُ بِالْخاطِئَةِ- 9/ حاقّه (یعنی شهرهای قوم لوط که گناهانی بس بزرگ انجام می‌دادند و خطا کار بودند).
خاطئة- گناهی است بس بزرگ، چنانکه می‌گویند شعر، شاعری (که صنعت شاعری او از شعرش پیداست و بزرگی آن گناه هم از عمل به گناهش نمودار).
امّا آنچه را که از خطاها مقصود نباشد پیامبر علیه السّلام آن را متجاف عنه- یعنی دور از گناه و خطا یاد نموده است.
و خدای تعالی هم گوید: نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ- 58/ بقره) معنیش همان است که قبلا گفته شد.

خطوت أخطو، گام زدم، و قدم می‌زنم و می‌گذرم.
خطوة اسم مرّة است یعنی یک گام و یک قدم (اسم مرّه اسمی است که یکبار عمل کردن چیزی را نشان می‌دهد مثل- دفعه و جلسه که در فارسی با کلمه یک توجیه می‌شود مثل یکدفعه، یک جلسه).
خطوة- فاصله میان دو پا یا دو گام.
خدای تعالی گوید: وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ- 168/ بقره) یعنی او را پیروی نکنید مثل آیه وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى 26/ ص) (دنبال هوی و هوس نروید و آن را پی نگیرید).

الخفيف، در برابر- ثقيل- يعنى سبک در برابر سنگين و اين معنى:
1- گاهى باعتبار كمى و افزونى در وزن با مقايسه بين دو چيز نسبت به يكديگر گفته مى‌شود مثل:
درهم خفيف و درهم ثقيل- (پول سبک و پول سنگين).
2- باعتبار كم و زيادى وقت و زمان مثل: ترجمه مفردات، ج1، ص: 616
فرس خفيف و فرس ثقيل- در وقتى كه در زمان واحد يكى از اسبان بيشتر از ديگرى مى‌دود.
3- سبكى و سنگينى چيزى باعتبار گوارا بودن يا ناگوارا بودن چيزى است كه در اين مورد هر چيزى يا كار شيرين و گوارا- خفيف- مى‌شمرند كه واژه خفيف در اين مورد مدح است و واژه- ثقيل- براى ناگوار و ناپسند خداى تعالى گويد:
الْآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ- 66/ انفال.) و فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ- 76/ بقره). و حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً- 189/ اعراف).
كه آيه اخير را من از همين معنى مى‌بينم. (يعنى مدح).
(منظور راغب رحمه اللّه اينست كه باردار شدن زن به فرزند اگر چه از نظر حمل و بار وزنى بر او تحميل مى‌شود ولى چون آبستن شدن با رضاى خاطر و همراه با بهره‌مندى است لذا- خفيفا- نيز در آيه بصورت مدح بكار رفته است و از معنى سوّم خفيف يعنى گوارا بودن است).
4- خفيف در معنى سبكسرى و كم خردى است چنانكه- ثقيل- هم در معنى وقار و متانت است پس در اين مورد خفيف- ذمّ و ناپسند است و ثقيل- مدح و پسنديدگى.
5- خفيف در اجسامى بكار مى‌رود كه شأن آنها اينست كه بر اجسامى كه از آنها پائين‌ترند و ثقيلند مثل زمين و آب، برتر باشند (همچون بخار و افعال اين واژه- خفّ، يخفّ، خفّا، و خفّه، خففه تخفيفا، و تخفّف تخفّفا و استخففته- است.
كالاى سبک را هم- خفيف گويند، همينطور- كلام خفيف يعنى سخنى كه بآسانى بر زبان جارى شود.
خداى تعالى گويد: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ «1»- 54/ زخرف).

---

(1) تمام آيه چنين است: فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِينَ- 54/ زخرف) مربوط بسخن فرعون بعد از گفتگو با موسى (ع) است كه بمردم مصر مى‌گويد من از اين آدمى كه چيزى ندارد برتر و بهترم او حتّى نمى‌تواند درست سخن بگويد چرا طلا و دستبندهاى زرّين ندارد و

فرشته‌هایی که
ترجمه مفردات، ج1، ص: 617
یعنی: وادارشان کرد تا چون او سبک مغز شوند یا اینکه آنها را در جسم و جان کم نیرو و سبک انگاشته‌اند و گفته‌اند: معنای آیه این است که آنها را سبک سر و بی‌خرد یافت.
خدای تعالی گوید: وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ- 9/ اعراف) که اشاره به زیادی اعمال صالح در آیه قبل این و کمی آن در این آیه است. و آیه وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ «1»- 60/ روم) یعنی: به شبه انداختنشان از اعتقادات تو را سست و دور نکند.
خفّوا عن منازلهم- با سبک باری از آنجا کوچ کردند.
الخفّ- یعنی پوشاک و کفش.
خفّ النّعامة و خفّ البعیر- سم شتر مرغ و شتر که تشبیهی است بکفش انسان.

خدای تعالی گوید: يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ- 103 طه) (در میان خویش بآرامی سخن می‌گویند).
و آیه وَ لا تُخافِتْ بِها- 110/ اسراء) (آرام ادا نکن).
المخافته و الخفت- کلام سر بسته گفتن و پوشیده داشتن سخن.
شاعر گوید:
و شتّان بین الجهر و المنطق الخفت (چقدر فاصله است میان سخن آشکار و پوشیده).

الخفض، یعنی پائین آوردن، که نقطه مقابلش، الرّفع، یعنی برافراشتن

می‌گوید دستشان در دست او نیست. فرعون آنمردم را که فاسق بودند سبک شمرد آنها نیز او را گردن نهادند و اطاعت کردند. نکته در خور دقّت در آیه اینست که همواره پرستش فرعونها بر زمینه‌های فسق و فجور بر جامعه مبتنی است و از این سبب همگی بعذاب و فرجامی عیاشی‌های خویش مبتلا می‌شود و با خواری و درد در دریا غرق می‌شوند در پایان آیه می‌فرماید سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِینَ- 56/ زخرف) ایشانرا سرگذشتی عبرت آموز و داستانی شایسته توجّه برای آیندگان قرار دادیم.

(1) تمام آیه این است که به پیامبر (ص) می‌فرماید: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذِینَ لا یُوقِنُونَ- 60 روم) پایدار باش که وعده خدا حقّ است و کسانی که ایمان را پی‌جوئی نمی‌کنند و یقین ندارند تو را سست و نادان نیابند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 618

و بلند کردن است، خفض- در معنی آسایش و آرام حرکت کردن هم هست.

آیه وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ- 24/ اسراء) تشویقی است بر نرمخویی و پذیرش و اطاعت، گوئی که معنی مقابل آن در آیه أَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ- 31/ نمل) است، یعنی بر من گردن فرازی نکنید.

و در وصف قیامت می‌گوید: خافِضَةٌ رافِعَةٌ- 3/ واقعه) یعنی گروهی را فرود می‌آورد و تنزّل می‌دهد و گروهی را رفعت، واژه- خافضة- در این آیه اشاره‌ای است به آیه ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ- 5/ تین).

خفی الشّیئ خفیة- آن چیز پنهان شد.
خدای تعالی گوید: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً- 55/ اعراف) (پروردگارتان را در حالت فروتنی و آرامی بخوانید).
خفاء- چیزی که بوسیله آن اشیاء دیگر پوشیده می‌شود مثل پرده.
خفیته- پنهانی و پوشیدگی آن را بر طرف کردی، در وقتی چنین گفته می‌شود که چیزی را آشکار کرده‌ای ولی- أخفیته- آنرا پنهان کردی در وقتی که چیزی را بپوشانی و مخفی کنی نقطه مقابل إخفاء- إبداء و اعلان- است یعنی آشکار و علنی کردن.
خدای تعالی گوید: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ- 271/ بقره).
(اگر آشکارا بخشش کنید چه نیکوست ولی اگر پوشیده بفقراء بخشش کردید در آنصورت برای شما خیرش بیشتر است).
خدای تعالی فرماید وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ- 1/ ممتحنه) و بَلْ بَدا لَهُمْ ما كانُوا يُخْفُونَ- 28/ انعام).
(اسْتخْفاء)- پوشیده شدن و پنهان گشتن و طلب پنهان کردن.
خدای تعالی گوید: أَلا إِنَّهُمْ؟ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ- 5/ هود) (بدانید آنها آنچه که در دل دارند مخفی می‌کنند تا در پناه آن پوشیده شوند و ناشناخته بمانند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 619
خوافی- جمع خافیة- یعنی پرهای زیر بال حیوانات که در نشستن روی زمین و غیر پرواز پوشیده است.
پرهای بلند بال را- قوادم- گویند.

الخلل، شکاف و فاصله میان دو چیز، جمع آن- خلال است مثل:
خلل الدّار- شکاف و روزن خانه.
خلل السّحاب- فاصله ابرها و لابلای آنها که باران از آن می‌ریزد.
خلل الرّماد- لابلای خاکستر.
خدای تعالی در صفت ابر گوید: فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ- 43/ نور) (بارانها را می‌بینی که از خلال ابرها فرو می‌ریزند).
و آیه فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ- 5/ اسراء) (در میان خانه‌ها برای سرکوبیشان آمد و شد کردند).
شاعر گوید:
أری خلل الرّماد و میض جمر «1» و آیه وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَكُمْ- 37/ توبه) یعنی در میانتان سخن چینی، و فساد کردند.
خلال- چیزی است که دندانها و دیگر چیزها را با آن پاک و تمیز می‌کنند.

---

(1) مصراع شعر فوق مربوط به داستان حکومت بنی امیّه است که چون ابو مسلم در خراسان کارش بالا می‌گیرد و کار نصر بن سیّار حاکم دست نشانده مروان حمار در خراسان رو بضعف می‌گراید نامه‌هایی پیاپی بمروان می‌نویسد و ظهور عبّاسیان را باو اطّلاع می‌دهد و از وضع ابو مسلم خبر می‌دهد که ابو مسلم مردم را برای بیعت با ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عباس دعوت می‌کند و ضمن آخرین نامه‌اش شعر فوق را بدین مضمون می‌نویسد:
-1
اری بین الرّماد و میض جمر و یوشک ان یکون له ضرام 2-
فانّ النّار بالعودین تذکی و انّ الحرب اولها کلام 3-
فان لم تطفئوها تجن حربا مشمرّه یشیب لها الغلام 4-
اقول من التّعجّب لیت شعری أ ایقاظ امیة ام ینام
1- در میان خاکستر جرقّه‌های آتشین می‌بینم و بزودی اخگری فروزان می‌شود.
2- زیرا آتش با دو چوب افروخته می‌شود و جنگ هم آغازش حرف است.
3- اگر خاموش نشود بجنگی مبدّل می‌شود که جوان را پیر می‌کند.
4- از شگفتی می‌گویم و نمی‌دانم امویها بیدارند یا خواب. [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 620
خلّ سنّه و خلّ ثوبه بالخلال- دندان و جامه‌اش را پاک کرد.
خلّ لسان الفصیل بالخلال- زبان بچّه شتر را خلال کرد تا مانع شیر

خوردنش شود.
(در وقتی است که پستان مادر را به درد آورده و از شیر جدا می‌شود).
خلّ الرّميّة بالسّهم- با یک تیر شکار را زد.
و در حدیث: «خللوا أصابعكم» «1».
الخلل فی الأمر خلل- خلل در این عبارت یعنی سستی در کار که تشبیهی است از فاصله افتادن میان دو چیز.
خلّ لحمه يخلّ خلّا و خلالا- یعنی در بدن حیوان خللی است که در اثر لاغری و ضعیفی بوجود آمده.
شاعر گوید: إنّ جسمی بعد خالی لخلّ.
(شعر از شنفری شاعر جاهلی است که در باره دائی خویش تأبّط شرّا- گفته است یعنی من بعد از دائیم ضعیف شده‌ام).
الخلّة- راهی ریگزار که بخاطر شنی بودنش عبورش سخت است یا از اینجهت که پا در آن فرو می‌رود و نیز:
الخلّة- یعنی خمر ترش که ترشیش از سرکه نیست و از نفوذ ترش شدن خودش است.
خلّة- غلاف و نیام شمشیر که آنرا در خود می‌پوشاند.

---

(1) حدیث نبوی است که تمامش چنین است «خللوا أصابعكم، لا تخللها نار» و در روایت دیگر «خلّلوا بين الاصابع لا يخلّل اللّه بينها بالنّار» و در حدیث دیگر «رحم اللّه المتخلّلين عن امّتى فى الوضوء و الطعام» در هر سه حدیث پیامبر (ص) مردم را به خلال کردن و پاکیزه نمودن دستها و دهان در وضو و غذا خوردن دستور فرموده است تا آلودگی ظاهری نیز بر طرف شود و همراه با ایمان و پاکی باطن سعادت انسانها تأمین شود، گویی که پیامبر (ص) نگرشی بهداشتی به سراسر جهان و آینده انسانها داشته است که این همه سفارش بهداشت نموده که آفات بیماریها و نابسمانانیها بانسانها نرسد و امروز اهمیت بهداشت بیش از علم پزشکی مورد توجّه بشر است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 621
خلّة- اختلال خاصّ روانی است که یا برای تمایل شدید بچیزی یا نیاز سخت بآن چیز عارض نفس انسان می‌شود و لذا- خلّة- را به حاجت و نیاز و خوی و عادت تفسیر کرده‌اند.
(خُلّة)- یعنی محبّت و دوستی یا از اینجهت که آن حالت در جان نفوذ می‌کند و یا از اینکه در جان آدمی قرار می‌گیرد و باقی می‌ماند و یا اینکه همچون تیری که بهدف می‌رسد، دوستی هم بجان می‌رسد و در آن اثر می‌گذارد و یا اینکه در اثر نیاز شدیدی که با آن هست خلّة نامیده شده می‌گویند:

خاللته مخالّة و خلالا- كه اسم آن- خليل- است.
خداى تعالى گويد: وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا- 125/ نساء) گفته‌اند ناميدن حضرت ابراهيم (ع) به- خليل- براى اين است كه در تمام حالات توجه و نيازش بخدا بود، و در اين معنى است كه بخدا مى‌گويد:
إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ- 24/ قصص) (بهر چه كه از خير بر من دهى و نازل كنى يا فرو فرستى نيازمندم).
و باز در اين معنى گفته شده: اللّهمّ أغننى بالافتقار إليک و لا تفقرنى بالاستغناء عنک.
يعنى: (الهى مرا پيوسته بخودت نيازمند گردان و از خودت بينيازم مگردان).
و گفته‌اند بلكه واژه- خليل- در باره حضرت ابراهيم از- خلّة- است كه بكار بردن آن مثل بكار بردن محبّت و دوستى در اوست.
ابو القاسم بلخى «1» گفته است- خليل- از- خلّة- است نه از خلّة- كسى

---

(1) عبد اللّه بن احمد كعبى معروف به ابو القاسم بلخى معتزلى خراسانى دانشمند مشهورى است كه با ابو الحسن بن ابى عمرو خياط از سران معروف معتزله بغدادند، بلخى رئيس طايفه كعبيه است بگفته قاضى ابن خلكان سخنانى در توحيد و صفات خدا دارد و در علم كلام صاحب نظر است.
اسماعيل پاشاى بغدادى در كتاب هدّية العارفين و اسماء المؤلفين و آثار المصنفّين- كتابهاى زيادى را ببلخى نسبت مى‌دهد از آن جمله كتاب ادب الجدل- اوايل الادلة فى اصول الدّين- تفسير القرآن، التّهذيب فى الجدل- كتاب الاسماء و الاحكام- كتاب الامامة- مفاخر خراسان، و مقالات ديگر.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 622
كه آن را با- حبيب- مقايسه كند بخطا رفته است زيرا جايز است كه خداوند بنده‌اش را دوست بدارد زيرا محبّت از ناحيه او ثناست ولى جايز نيست در او تقوا و بى‌نيازى باشد.
اين سخن بلخى اشتباه است زيرا- خلّة- از- تخلّل الودّ نفسه و مخالطته- است يعنى: (جانش با دوستى در آميخته است).
چنانكه شاعر گويد:
قد تخلّلت مسلک الرّوح منّى و به سمى الخليل خليلا
يعنى: (تو همانند روح با من در آميخته‌اى بهمين جهت است كه دوست خليل ناميده شده).
و لذا گفته مى‌شود- تمازج روحانا- در روحى كه در هم آميخته و بهم پيوسته‌اند، و محبّت هم رسيدن به مركز جان است و اينكه مى‌گويند- حببته يعنى در دل و جانش راه يافتم و باو رسيدم و امّا زمانى كه واژه محبّت- در

باره خدا بکار می‌رود منظور فقط بخشایش و احسان اوست.
همینطور واژه- خلّة- اگر بکار بردن حبیب برای خداوند جایز است واژه دیگر یعنی- خلیل و خلّة- هم جایز است ولی اگر مقصود از- حبّ- مرکز دل و مقصود از- خلّة- راه یافتن و نفوذ و آمیختن دو دوست باشد حاشا که برای خدای سبحان بکار رود و چنین مقصودی در باره او قصد شود.
خدای تعالی گوید: لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خُلَّةٌ- 254/ بقره).
یعنی: ممکن نیست در قیامت نیکی یا حسنه‌ای خرید و یا اینکه حسنه را با مؤدت و محبّت بتوان جلب کرده و این همان معنی است که خداوند اشاره فرموده که:
وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى 39/ نجم) و لا بَيْعٌ فِيهِ وَ لا خِلالٌ- 31/ ابراهیم).

در سال 317 هجری برحمت ایزدی پیوسته است.
(هدية العارفين 1/ 444- الملل و النّحل 1/ 76- وفيات الاعيان 2/ 248- اعلام زرکلی 2/ 544).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 623
گفته‌اند: خلال- مصدری است از خاللت «1» و نیز گفته شده خلال جمع- خلّة- است.
و همچنین گفته‌اند: خلیل و أخلّة و خلال- در همان معنی اوّل یعنی دوست و دوستان است.

الخلود يعنى دور بودن چيزى از برخورد به فساد و باقى ماندن آن چيز بر حالتى كه قبلا بر آن حالت بوده است- اعراب چيزى را كه فساد و تباهى در آن راه ندارد و بآن نمى‌رسد با واژه خلود توصيف مى‌كنند مثل ناميدن: أثافى- يعنى سه پايه ديگ و ديگدان كه بخاطر مقاوم بودن و نه بخاطر دوام و بقاء آنها را- خوالد- يعنى پايدارها ناميده‌اند.
فعلش- خلد يخلد خلودا- است يعنى پايدار و جاودانه شد.
خداى تعالى گويد: لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ- 129/ شعراء) و خلد- يعنى جزئى از انسان كه همواره بر حالت ثابت خودش باقى مى‌ماند و تا انسان زنده است مثل ساير اجزايش تحليل نمى‌رود. (شخصيّت فطرى انسانى).
مخلّد- كسى است كه مدّت زيادى باقى مى‌ماند.
رجل مخلّد- بكسى گفته مى‌شود كه زود پير نمى‌شود و پيرى از او بتأخير مى‌افتند.
دابّة مخلّدة- حيوانى است كه دندانهاى ثناياى او نمى‌افتد تا دندانهاى رباعيش در آيد «2».
سپس واژه- مخلّدة- بطور استعاره در معنى هميشه باقى، و پايدار و

---

(1) پاره‌اى از افعال داراى چند مصدرند از آن جمله باب مفاعلة كه مصدر دوّمش بر وزن فعال است مثل- قاتل، يقاتل، مقاتلة و قتال و همچنين حساب يحاسب محاسبة و حساب- و همينطور مصدر باب تفعيل مثل فعل يفعل تفعيل و تفعلة- مثل- كمل يكمل تكميل و تكملة- كه در زبان فارسى و سواد آموزى قبل از انقلاب باين مصادر آگاهى نداشته‌اند و پنداشته‌اند مثلا يا (تق- وى- يت) ياد داد و بدينجهت آموزشياران را بزحمت و اشتباه دچار مى‌كردند و حال اينكه در اينگونه كلمات حرف (ى) يكى است و اينها مصادر دوّم باب تفعيل- هستند و تلفّظ آنها هم- (تر- ب- يت) و (تق- و- يت) است.
(2) ثنايا دندانهاى بالا و پائين جلوى دهان است كه دو تا در بالا و دو تا در پائين قرار دارد ولى

جاودانه بكار رفته است.
(الخُلُودُ) فى الجنّة- يعنى باقى بودن اشياء بر حالتى كه بوده‌اند بدون اينكه فسادى بر آنها عارض شود.
خداى تعالى گويد:
أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ- 82/ بقره).

و أولئِکَ أصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ- 39/ بقره).
و وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِیها- 93/ نساء).
و یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ- 17/ واقعه).
گفته شده- مخلّدون- یعنی بحالت خویش باقیند بطوریکه حالات گوناگون آنها را فرا نمی‌گیرد و تغییر حالت نمی‌دهند و یا اینکه مخلّدون از واژه- خلدة- است (خلدة- یعنی گوشواره و دستیاره زرّین، پس مخلّدون یعنی با گوشواره و دستیاره مزّین و پیراسته هستند، خلدة نوعی از گوشواره است).
(إِخْلادُ) الشّیئ- باقی گذاردن و ثابت کردن چیزی بطوریکه حکم همیشگی بودن و بقاء دائمی بر آن بشود و بر این معنی سخن خدای سبحان است که:
وَ لکِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَی الْأَرْضِ- 176/ اعراف).
یعنی: او بزمین دل بست و متّکی شد بگمان اینکه در زمین جاودان خواهد بود.

الخالص، مثل- صافی یعنی پاک و پالوده، جز اینکه، در جسم خالص یا هر چیزی خالصی، آثار آمیختگی با چیزی که قبلا در آن بوده پیوسته وجود دارد ولی در معنی صافی گفته‌اند از مشوب بودن با چیز دیگری بکلّی پاک است و اثر آمیختگی در آن نیست.
فعل آن، خلّصته فخلص- است، شاعر گوید:

رباعی چهار دندان بالا و پائین است که ما بین ثنایا و انیاب قرار گرفته و در حیوانات در سن 6 سالگی ظاهر می‌شود.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 625
خلاص الخمر من نسخ الفدام (بی‌غش بودن خمر رد شدن از دهان بند و پارچه صافی است.
خدای تعالی گوید: وَ قالُوا ما فِی بُطُونِ هذِهِ الْأَنْعامِ خالِصَةٌ لِذُكُورِنا- 139/ انعام).
واژه‌های. خالص و خالصة- مثل وزن- داهية و راوية یعنی: (مصیبت بزرگ و توشه‌دان) است.
خدای تعالی گوید: فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا- 80/ یوسف).
یعنی از غیر خویش منفرد و جدا بودند و کفّاره گرفتند.
و در آیات وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ- 139/ بقره).
و إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ- 24/ یوسف).
پس در آیه اخیر اخلاص و پاک دلی مسلمین پاکی اعتقاد آنها از عقاید باطله است، یعنی آنچه را که یهود از تشبیه و نصاری از تثلیث می‌گفتند، و می‌خواندند (یهود خدا را بچیزی همانند کردند و نصاری خدا را سه دانستند) و مسلمین از اینگونه عقاید باطله تبری و بیزاری جستند.
خدای تعالی گوید: مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ- 29/ اعراف) و لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ- 37/ مائده) و آیه أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ- 146/ نساء) که اشاره بهمان معنی است که گفته شد.
و آیه إِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا- 51/ مریم).
پس حقیقت معنی- إخلاص در پرستش، تبری و دوری از هر چیزی غیر خدای تعالی است.

الخلط- یعنی جمع و فراهم آمدن میان اجزاء دو چیز و سپس بجمع میان دو مایع یا دو جامد یا یکی از آن دو با دیگری مثل آمیختن مایع و جامد تعمیم یافته است. واژه خلط- اعمّ از واژه- مزج- است می‌گویند: اختلط الشّیئ.
خدای تعالی گوید: فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ- 24/ یونس).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 626
همسایه و شریک را هم- (خَلِیط)- گویند و واژه- خلیطان- در اصول فقه از همین معنی است.
خدای تعالی گوید: وَ إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ- 24/ ص).
یعنی: (بیشترین شرکاء و دوستان یا همسایگان بعضی بر بعضی جور می‌کنند).
واژه- خلیط- در مفرد و جمع هر دو بکار می‌رود.
شاعر گوید: بان الخلیط و لم یأووا لمن ترکوا یعنی: (آن شرکاء جدا شدند و بکسانی که ترکشان کردند پناه نبردند).
و آیه (خَلَطُوا) عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَیِّئاً- 102/ توبه).
یعنی: گاهی به کار نیک و گاهی بکار زشت و ناروا پرداختند و این دو را درهم آمیختند.
أخلط فلان فی کلامه- در سخنش خوب و بد و حقّ و باطل را در هم آمیخت.
أخلط الفرس فی جریه- کنایه از کوتاهی کردن است در دویدن است.

) ((خلع)]خلع : ... ص : 626

الخلع یعنی لباس از تن در آوردن مثل: خلع الإنسان ثوبه و- خلع- در باره اسب، دور کردن پالان و افسار از اوست.
خدای تعالی گوید: فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ- 12/ طه) گفته شده منظور همان امر به کفش در آوردن و پا برهنه شدن است که حمل بر ظاهر لفظ شده است.
خداوند به حضرت موسی (ع) دستور داد تا کفش خود را که از پوست الاغ مرده بود از پای در آورد و دور کند.
بعضی از اهل تصوّف گفته‌اند این امر مثلی است و در حقیقت امر به اقامت و مکان گزیدن و ماندن است همانطور که توبه کسی که می‌خواهد در حضورت بماند می‌گویی کفش و جامه‌ات را در آورد و از اینگونه سخنان.
خلع فلان فلان- معنایش اینست که باو جامه و لباس بخشید از اینجهت برای معنی عطاء و بخشش از لفظ خلع استفاده شده که بمجرّد اداء این لفظ باو ترجمه مفردات، ج1، ص: 627
لباس داده می‌شد.

خلف یعنی پشت، نقطه مقابل- قدّام- یعنی پیشاروی و جلو.
خدای تعالی گوید: یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ- 255/ بقره) و لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ- 11/ رعد).
یعنی: (انسان را فرشتگانیست در حضور و غیاب که او را بامر خدا حفاظت می‌کنند و نگه می‌دارد و این فرمان خداوند است که آنچه قومی و مردمی دارند تغییر نکند و نگرداند مگر اینکه ایشان متحوّل شوند).
و نیز خدای تعالی گوید: فَالْیَوْمَ نُنَجِّیکَ بِبَدَنِکَ لِتَکُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ آیَةً- 92/ یونس).
(خطاب به فرعون است می‌فرماید: با زره طلائی مخصوصت از آب بیرونت اندازیم تا برای کسانیکه در غرق شدنت شکّ داشتند که خدا نباید بمیرد، و همچنین برای آیندگان آیتی و نشانه‌ای باشد).
خلف- عکس و ضدّ معنی تقدّم و سلف- است و بکسی که بخاطر کوتاهی و قصور مقام و منزلتش عقب مانده است- خلف- گویند و لذا می‌گویند خلف- یعنی زشت و تباه.
و نیز کسی را هم که نه بخاطر قصور و کوتاهی از مقامش عقب مانده باز خلف گفته‌اند.
خدای تعالی گوید: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ «1»- 169/ اعراف).

---

(1) واژه خلف با سکون لام در قرآن دو بار آمده یکی در آیه 169/ اعراف که دنیا دوستان تبار بنی اسرائیل را که از دستورات حضرت موسی (ع) سر پیچی کردند مورد ملامت قرار می‌دهد، دوّم در آیه 59/ مریم که می‌گوید: بعد از آنهمه پیامبران که نماز بر پا می‌داشتند و رضای خدای می‌خواستند گروهی از پی‌شان خواهند دید، در دو آیه فوق واژه خلف با سکون لام و بصورت مذموم و ناپسند بکار رفته فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا- 59/ مریم) پس- خلف- با سکون لام یعنی تباه و زشت و امّا خلف با فتحه لام در خیر و خوبی بکار می‌رود مثلا می‌گویند: خلف صدق، خلف سوء یعنی جانشین خوب و بد که در زبان فارسی هم می‌گویند فلانی ناخلف است یعنی بی‌خیر، ابن اثیر می‌گوید: الخلف بالتّحریک فی الخیر و بالتّسکین فی الشّر یعنی با حرکت حروف (خ- ل) در خوبی و با سکون آنها در شرّ و بدی بکار می‌رود. خلف فرزند صالح و خلف فرزند صالح و بد کردار که-
ترجمه مفردات، ج1، ص: 628
(اشاره به تبار بنی اسرائیل است که بعد از قشر اوّل جانشین آنها شدند و

تورات را از گذشتگان میراث بردند امّا دنیا دوستی را شیوه خود کردند).
در اصطلاح می‌گویند: سکت ألفا و نطق خلفا «1» یعنی از هزار سخن سکوت کرد و چیزی ناروا اداء کرد، و دربار هر کسی هم که کلامش و سخنش تباه و فاسد است یا روحی تبهکار و فاسد دارد بکار می‌رود.
تخلّف فلان فلانا- بکسی گفته می‌شود که از دیگری عقب بیفتد، و پشت سر دیگری بیاید و هر گاه جانشین او بشود مصدرش- خلافة- است با کسره حرف (خ) و (خَلَفَ) خلافة با فتحه حرف (خ) یعنی فاسد شد که اسم فاعلش- خالف- است یعنی پست و احمق، پستی و زشتی هم به خلف تعبیر شده است مثل آیه فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ- 59/ مریم).
خلف- هم به کسی که جای دیگری قرار می‌گیرد و راه و روش او را سد می‌کند اطلاق می‌شود.
(خِلْفَة)- یعنی جانشین یکدیگر شدن.
خدای تعالی گوید: وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً- 62/ فرقان).
یعنی: (او کسی است که با ایجاد نظامی در آفرینش از روی حکمت و نظام هستی شب و روز را جانشین یکدیگر قرار داد).
در اصطلاح می‌گویند: أمرهم خلفة- یعنی کارشان پی در پی و منظّم است.

اگر صدق و سوء یا صالح و طالح بکار رود خلف خوب و خلف زشت است.
چنانکه راغب رحمه اللّه هم در قسمت اوّل هر دو را در معنی قصور و عدم قصور ذکر کرده است. ابن سیده می‌گوید لا یکون الخلف الّا من الاخیار و لا یکون خلف الّا من الاشرار.
(اساس البلاغه 247- مصباح المنبر 218/ لس و 85- مقاییس 2/ 210- المحکم 5/ 121).
(1) ابن سکیت رحمه اللّه از قول ابن اعرابی نقل می‌کند که- خلف- هر سخن ناروا و زشتی است و بهر کار ناپسند دیگر نیز اطلاق می‌شود چنانکه مردی اعرابی با خویشانش بود صدائی و بادی از اندرونش برخاست و شرمنده شد ناچار به شکمش و پشتش اشاره کرد و گفت:
انّها خلف نطقت خلفا- یا- سکت الفا و نطق خلفا: گناه از من نیست و لذا می‌گویند: هزار بار ساکت بود و یکبار به خطا صدا داد.
(مصباح المنیر 218- لس 9/ 85- مجمع الامثال 1/ 330).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 629
شاعر گوید: بها العین و الآرام یمشین خلفة «1».
أصابته خلفة- کنایه از درد شکم و شکمروی است (اسهال).
خلف فلان فلانا- بجای او کارگزار شد چه با او و یا بعد از او باشد.
خدای تعالی گوید: وَ لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْنا مِنْکُمْ مَلائِکَةً فِی الْأَرْضِ یَخْلُفُونَ- 60/

زخرف).
(خِلافَة)- یعنی نیابت و جانشینی بجای دیگری که:
1- یا در غیاب و نبودن کسی است.
2- یا بخاطر مرگ کسی است که دیگری جانشین او می‌شود.
3- یا بعلّت ناتوانی کسی.
4- و یا بخاطر بزرگی و شرافت است که دیگری جانشین او می‌شود.
و در معنی اخیر خداوند اولیاء خود را در زمین خلافت و نمایندگی می‌دهد.
خدای تعالی گوید:
هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ- 39/ فاطر).
و وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ- 165/ انعام).

---

(1) شعر از زهیر بن ابی سلمی است که در معلّقه‌اش می‌گوید:
1-
بها العین و الآرام یمشین خلفة و احلاءها ینهضن من کلّ مجثم
یعنی: در آن مکان و مرتفعات گاوان وحشی و آهوانی پیاپی در حرکت و نوزادانشان از هر جائی که نشسته‌اند بر می‌خیزند.
2-
وقفت بها من بعد عشرین حجّة فلا یا عرفت الدّار بعد توهّم
یعنی: آنجا را پس از بیست سال دوری نمی‌شناختم تا اینکه با مشقّت و پندار خانه و سرزمین را شناختم.
ابن اعرابی می‌گوید: خلف- یعنی زمانی پس از زمان دیگر همچنین- کلّ شیء یجیء بعد شیء فهو خلف.
لبید در هجو معاصرینش می‌گوید:
ذهب الّذین یعاش فی اکنافهم و بقیت فی خلف کجلد الاجرب
یعنی: کسانی که در پناهشان آسایش و زندگی می‌شد در گذشتند و من در میان خسیسانی ناصالح چون پوست بدن پیسی زده باقی ماندم. (دیوان زهیر و لبید)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 630
و وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُمْ- 57/ هود).
خلائف- جمع خلیفة- است و خلفاء- جمع- خلیف.
خدای تعالی گوید:
یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ- 26/ ص).
و وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ- 73/ یونس).
و وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ- 69/ اعراف).
(اخْتلاف) و مخالفة- باین معنی است که هر کس راه و روشی غیر از راه و روش دیگری در کار یا سخن بر گزینند.

خلاف- فراگیرتر و اعمّ از- ضدّ- است زیرا هر دو ضدّی مختلفند و هر دو چیز مختلفی ضدّ نیستند و هر گاه در میان مردم اختلاف در قول، و سخن باشد در حکم تنازع است و بطور استعاره بجای- منازعة و مجادلة که لفظی است- اختلاف- گفته می‌شود، خدای تعالی گوید:
فَاخْتَلَفَ الْأَحْزابُ- 37/ مریم).
و وَ لا یَزالُونَ مُخْتَلِفِینَ- 118/ هود).
و وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ- 22/ روم).
و عَمَّ یَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ الَّذِی هُمْ فِیهِ مُخْتَلِفُونَ- 3/ نباء).
و إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ- 8/ ذاریات).
و مُخْتَلِفاً أَلْوانُهُ- 13/ نحل).
و وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ- 105/ آل عمران).
و فَهَدَی اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ- 213/ بقره).
و وَ ما کانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً واحِدَةً فَاخْتَلَفُوا- 19/ یونس).
و وَ لَقَدْ بَوَّأْنا بَنِی إِسْرائِیلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّی جاءَهُمُ الْعِلْمُ إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ- 93/ یونس).
و در باره قیامت گوید: وَ لَیُبَیِّنَنَّ لَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ ما کُنْتُمْ، فِیهِ تَخْتَلِفُونَ- 96/ نحل).
لِیُبَیِّنَ لَهُمُ الَّذِی یَخْتَلِفُونَ فِیهِ- 39/ نحل). ترجمه مفردات، ج1، ص: 631
و وَ إِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتابِ- 176/ بقره) گفته شده معنایش خلفوا- است مثل واژه‌های- کسب و اکتسب است.
و نیز گفته‌اند: باین معنی است که چیزی را بر خلاف آنچه که خدای نازل کرده بود بجای آن قرار دادند.
خدای تعالی گوید: لَاخْتَلَفْتُمْ فِی الْمِیعادِ- 42/ انفال).
که در این آیه فعل- اختلاف- یا از خلاف است یا از خلف- (یعنی بر عکس عمل کردن یا خلاف وعده کردن).
و آیات وَ مَا اخْتَلَفْتُمْ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُکْمُهُ إِلَی اللَّهِ- 10/ شوری) و فَأَحْکُمُ بَیْنَکُمْ فِیما کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ- 55/ آل عمران).
و إِنَّ فِی اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ- 6/ یونس).
یعنی: آمدن شب و روز بجای یکدیگر و پی در پی بودنشان.
(خُلْف)- یعنی مخالفت در وعده و قرار، گفته می‌شود- وعدنی فاخلفنی- یعنی وعده کرد و وفا نکرد.
و آیات بِما أَخْلَفُوا اللَّهَ ما وَعَدُوهُ- 77/ توبه).
و إِنَّ اللَّهَ لا یُخْلِفُ الْمِیعادَ- 9/ آل عمران).
فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِی- 86/ طه).

و قالَوا ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنا- 87/ طه).
أخلفت فلانا- او را خلافكار يافتم.
إخلاف- آب دادن حيوان پى در پى و يكى پس از ديگرى است.
أخلف الشّجر- وقتى است كه درخت بعد از برگ ريزان مجدّدا سبز شود.
أخلف اللّه عليک- بكسى گفته مى‌شود كه مالش از دستش رفته است يعنى خدا عوضت بدهد.
خلف اللّه عليک- براى تو از او جانشين قرار دهد.
و آيه لا يلبثون خلفک- 76/ اسراء) يعنى بعد از تو، كه- خلافک هم خوانده شده يعنى مخالفت با تو. ترجمه مفردات، ج1، ص: 632
و آيه أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ- 33/ مائده) يعنى: دست چپ و پاى راست يا پاى چپ و دست راست.
(خَلَّفْتُهُ)- او را پشت سر خود ترک كردم و جا گذاشتم.
در آيه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللَّهِ- 81/ توبه) يعنى مخالفين پيامبر (ص).
و آيات وَ عَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا- 118/ توبه) و قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ- 16/ فتح).
(خالِف)- عقب مانده‌اى كه يا بخاطر قصور و سستى و يا نقصان و كمبود از ديگران باز مانده و همچون متخلّف است.
و در آيه فَاقْعُدُوا مَعَ الْخالِفِينَ- 83/ توبه) در همان معنى است.
يعنى: (با كسانى كه براى آمدن جنگ كوتاهى كردند و متخلّف شدند همراه باشيد كه آيه بصورت سرزنش بيان شده است).
(خالِفَة)- ستون نهائى خيمه و چادر كه بطور كنايه به زن نيز گفته مى‌شود چون در كوچ كردن از مسافرين عقب مى‌ماند، جمع آن- خوالف- است در آيه رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ- 87/ توبه).
وجدت الحىّ خلوفا- يعنى زنان آن قبيله از مردانشان عقب‌تر ماندند.
خلف- لبه تيز تبر كه بر خلاف لبه كند آنست و همچنين- خلف- يعنى دنده‌هاى پشت كه تا زير شكم آمده است.
خلاف- درختى است كه ظاهرش بر عكس منظره‌اى است كه از آن تصوّر مى‌شود، و يا بخاطر اينكه منظره‌اش غير از حقيقت آن است.
مخلف عامّ- و مخلف عامين- شتران نه (9) ساله كه بعد از آن سنّ ديگر اسمى ندارند و همواره- بازل- خوانده مى‌شوند- عمر (رض) گفته است: «لو لا الخلّيفى لأذنت».
يعنى: اگر خلافتم نبود اذان مى‌گفتم و مؤذّن مى‌شدم.
خلّيف- مصدر- خلف- است.

الخلق، اصلش اندازه‌گیری و تدبیر و نظم مستقیم و استوار در امور ترجمه مفردات، ج1، ص: 633
است واژه خلق در معنی نو آفرینی و ایجاد چیزی بدون اینکه آن چیز سابقه وجودی داشته باشد و ایجادش بدون نمونه داشتن باشد بکار می‌رود.
خدای فرماید: خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ- 73/ انعام).
یعنی: ابداع و ایجادشان نمود که این معنی بنا بدلالت و راهنمائی آیه بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 17/ بقره) است، و همچنین:
واژه- خلق- در معنی پیدایش و ایجاد چیزی بکار می‌رود، مثل آیات خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ- 1/ نساء).
و خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ- 4/ نحل).
خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ- 12/ مؤمنون).
و وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ- 11/ اعراف).
وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ- 15/ الرّحمن).
آیه اخیر یعنی: (پریان را از شعله‌ای بی‌دود آفرید یعنی حرارت).
ولی آفریدن- خلقی- که بمعنی ابداع و نو آفرینی است جز برای خدای تعالی نیست و لذا در باره تفاوت این معنی میان خود و دیگران، فرمود: أَ فَمَنْ یَخْلُقُ کَمَنْ لا یَخْلُقُ أَ فَلا تَذَکَّرُونَ- 17/ نحل).
یعنی: (آیا آنکه می‌آفریند همانند کسی است که نمی‌آفریند و خود آفریده شده است پس آیا متذکّر نمی‌شوید و بیاد نمی‌آورید).
امّا آنچیزی که در اثر تغییر دادن چیزی خلق و ظاهر می‌شود و بوجود می‌آید خداوند آنرا بصورت خلق برای غیر از خودش در پاره‌ای حالات قرار داده است مثل داستان حضرت عیسی (ع) آنچنانکه قرآن می‌گوید:
وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی- 110/ مائده)- خلق- و آفریدن در عموم مردم به دو صورت بکار رفته است:
اوّل- در معنی تدبیر امور و ساختن، چنانکه شاعر گوید:
فلأنت تغری ما خلقت و بع ض القوم یخلق ثمّ لا یغری
(شاعر زهیر بن ابی سلمی است که گوید: تو هر چه می‌سازی و تدبیر ترجمه مفردات، ج1، ص: 634
می‌کنی ضایع می‌کنی ولی گروهی از مردم می‌سازند و ضایع نمی‌کنند).
دوّم- خلق در معنی دروغ گفتن، در آیه: وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً «1»- 17/ عنکبوت)
اگر گفته شود در آیه فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ- 14/ مؤمنون) صحیح است که دلالت بر دیگر مخلوقات غیر از خداوند دارد و با واژه- خلق-

وصف شده‌اند، معنایش اینستکه أحْسَنُ الْخالِقِینَ- 14/ مؤمنون) یعنی خداوند نیکوترین تدبیر کنندگان و حکم کنندگان است، یا اینکه آیه فوق بنابر تقدیری است که معتقد بودند و می‌پنداشتند که موجودات غیر از خدا نیز خلق می‌کنند و ایجاد می‌کنند پس بنابر آنچیزی است که می‌پنداشتند گویی که می‌گوید: حالا فرض کن و حساب کن که آفریننده‌ها و ایجاد کنندگان دیگر نیز وجود دارند پس بنابر آنچه که اعتقاد دارید خداوند از نظر نو آفرینی نیکوترین آنهاست، چنانکه فرمود:
خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِمْ- 16/ رعد).
وَ لَآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ- 19/ نساء).
واژه خلق در آیه اخیر اشاره‌ای است به اخته کردن مردان و حیوانات یا بریدن ریش و از این قبیل چیزها که می‌پنداشتند آن کارها خلقت جدیدی است و نیز گفته شده: معنای آیه فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللَّهِ- 119/ نساء) یعنی حکم خدای را تغییر می‌دادند.
و آیه لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ- 30/ روم) اشاره‌ای است به حکم و فرمان خدای که

---

(1) تمام آیه چنین است: إِنَّما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْکاً- 17/ عنکبوت) سخن حضرت ابراهیم (ع) به بت پرستان عصر خویش است که می‌گوید آنهائیکه غیر خدا چون بتها را می‌پرستند، و آنچه را که به دروغ می‌سازید لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً- 17/ عنکبوت) روزی، و رزقی برای شما ندارند، رزق از خدا جوئید و او را عبادت کنید و سپاسش دارید که بازگشتشان بسوی اوست.
فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْکُرُوا لَهُ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ- 17/ عنکبوت) آیات این سوره تشبیهی است به ناپایدار بودن حیات دنیا بخانه از تار و پود بافته عنکبوت و در آیه فوق ناچیز بودن بتهای خود ساخته انسانها و دور نمایی که از آینده روشن خداپرستان است ارائه می‌شود که یکی از معجزات و تناسبهای لفظی و معنوی آیات و سوره‌های قرآن است که زنجیروار با واژه‌هایی تفکّر انگیز و پر محتوی و شگفت انگیزی بهم مربوط شده‌اند گویی که تمام سوره‌ها و آیات قرآن همچون شعاع نورانی خورشید در یک خطّ سیر و امتداد قرار دارند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 635
مقدّر کرده است.
و نیز گفته‌اند: لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ- 30/ روم) در حکم نهی است باین معنی که آفرینش خدای را تغییر ندهید.
و آیه وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَکُمْ رَبُّکُمْ- 166/ شعراء) کنایه از وسیله تمتّع در همسران است.

و هر جا كه واژه- خلق- در توصيف سخن و كلام بكار رفته است مقصود دروغ گفتن است.
و بر اين اساس آيه إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ- 137/ شعراء).
و آيه ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ «1»- 7/ ص) واژه- خلق- در معناى- مخلوق- يعنى موجود و آفريده هم بكار مى‌رود.
خلق و (خُلْق)- در اصل يكى است مثل- شرب و شرب- و- صرم و صرم (قطع كردن و بريدن) ولى كلمه- خلق- مخصوص اشكال و اجسام و صورتهائى است كه با حواس درک مى‌شود و خلق ويژه قوا و سجايائى است كه با فطرت و ديد دل درک مى‌شود.
خداى تعالى گويد: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِيمٍ- 4/ قلم) و إِنْ هذا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ- 137/ شعراء) كه خلق الأوّلين نيز خوانده شده، و (خَلاق)- هم فضائل و بهره‌هائى است كه انسان با اخلاقش كسب مى‌كند.

---

(1) آيه فوق سخن قوم عاد است كه به پيامبرشان مى‌گفتند كارهاى ما عادات گذشتگان است ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ- 15/ اسراء) ما معذّب نخواهيم شد سپس خداوند خبر از عذابشان مى‌دهد و در سوره احقاف آيه 11 قول كفّار را چنين نقل مى‌كند همينكه بهدايت و رستگارى روى نمى‌آوردند مى‌گفتند هذا إِفْکٌ قَدِيمٌ- 11/ احقاف) اينگونه انديشه‌ها و اطلاق خُلُقُ الْأَوَّلِينَ- 137/ شعراء) و إِفْکٌ قَدِيمٌ- 11/ احقاف) شيوه هميشگى كفّار است و هرگز نبايد بتصوّر و انديشه مسلمين خطور كند چنانكه متأسّفانه در گذشته دور اين پندارها گريبانگير افكار دانشمندان بوده است كه وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هذا إِفْکٌ قَدِيمٌ- 11/ احقاف) و اين عبارات كه سخن كفّار است عينا همين اصطلاحات و واژه‌هايى است كه دشمنان اسلام بمسلمين بپا خاسته امروز با نام ارتجاع و بنيادگرا به دشمنى و تهمت بر خاسته‌اند و همان كلمات گذشته كفّار به پيامبران (ع) و مؤمنين را امروز هم اينان به مسلمانان انقلابى جهان نسبت مى‌دهند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 636
خداى تعالى گويد:
وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ- 200/ بقره).
فلان خليق بكذا- يعنى او سزاوار آن است گوئى كه در آن حالت آفريده شده است مثل اينكه مى‌گوئى:
مجبول على كذا- يعنى بر آن روش سرشته شده است و فطرى اوست يا اينكه از نظر خلقت بسوى آن كشانده مى‌شود.
خلق الثّوب و أخلق- آن جامعه و لباس كهنه شد.
ثوب خلق و مخلق و أخلاق- مثل- حبل أرمام و أرمات، يعنى ريسمانهاى بهم بسته شده و تابيده.

از عبارت- خلوقة الثّوب فرسوده شدن جامه، لمس شدن، و پوشيده شدن زياد آن تصوّر مى‌شود. لذا در باره كوه مى‌گويند:
جبل أخلق و صخرة خلقاء- كوه و صخره سائيده و فرسوده شد.
خلقت الثّوب- يعنى لباس را با پوشيدن نرم و آماده كردم.
اخلولق السّحاب- ابر باران ريز شد مثل:
خليق بكذا- شايسته آن است.
خلوق- هم نوعى از عطر و بوى خوش گياهى است (زعفران).

الخلاء- مکانی که هیچ پناهگاه و ساختمان و بنایی در آنجا نباشد.
خلوّ- یعنی خالی، که در زمان و مکان هر دو بکار می‌رود ولی آنچه را که در این واژه تصوّر می‌شود زمانی است که می‌گذرد ولی لغت شناسان عبارت:
خلا الزّمان را در معنی وقت گذشت و سپری شد تفسیر کرده‌اند.
خدای تعالی گوید: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ- 144/ آل عمران).
و وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ «1»- 6/ رعد).

---

(1) تمام آیه چنین است: وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ- 6/ رعد).
کفّار برای دیدن عذاب قیامت با استهزاء شتاب می‌طلبند در حالی که پیش از آنها تکذیب کنندگان

ترجمه مفردات، ج1، ص: 637
تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ- 134/ بقره).
و قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ- 137/ آل عمران).
و إِلَّا خَلا فِيها نَذِيرٌ- 24/ فاطر).
و مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ- 34/ نور).
و وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ مِنَ الْغَيْظِ- 119/ آل عمران).
آیه اخیر می‌گوید: زمانی که دشمنانتان خلوت می‌کنند از خشم بر شما انگشتان خویش می‌گزند.
و آیه (يَخْلُ) لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ- 9/ يوسف) یعنی دوستی و محبّت پدرتان و توجّه و روی آوردنش بشما برایتان حاصل می‌شود.
خلا الإنسان- یعنی خالی و تهی شده.
خلا فلان بفلان- با او خلوت کرد.
(خَلا إِلَيْهِ)- در خلوت بسویش رفت.
خدای تعالی گوید: وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ- 14/ بقره).
خلّیت فلانا- او را در پنهانی و خلوت ترک کردم، سپس بهر ترک کردنی- تخلية- گفته می‌شود.
در آیه فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ- 5/ توبه) راهشان را خلوت و ترک کنید).
ناقة- شتری که شیرش دوشیده شده.
إمرأة- خليّة- زن بی‌همسر و از شوهر دور شده.

خليّة- كشتى بدون كشتى‌بان و رها شده.
خلى- كسيكه از غم و اندوه فارغ و خالى است مثل- مطلّقة، يعنى رها شده.
شاعر گويد: مطلّقة طورا و طورا تراجع (زنى كه گاهى رها و گاهى رجوع

بسيار بعقوبت و فرجام بدشان رسيدند و در گذشته پروردگارت به كسانيكه بر خويشتن ستم مى‌كنند آمرزنده و سخت عقوبت است (لذو مغفرة- براى آنان كه توبه كنند و بازگشت بظلم و گناه ننمايند و نيز لشديد العقاب- در باره كسانيكه با استهزاء بسرنوشت ناهنجار خويش ناباورند و آنرا نمى‌پذيرند). [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 638
مى‌شود).
خلاء- گياهيكه در جائى مانده تا خشك شود.
خليت الدّابّة- موى حيوان راى چيدم.
سيف يختلى- بصورت استعاره يعنى شمشيرى كه هميشه مى‌برد و به هر چيزى مى‌خورد ريز ريز مى‌كند.

خدای تعالی گوید: جَعَلْناهُمْ حَصِيداً خامِدِينَ- 15/ انبياء) كنايه از مرگشان است.
چنانکه گویند: خمدت النّار خمودا- شعله آتش فرو نشست، بطور استعاره می‌گویند خمدت الحمیّ- تبش قطع شد.
خدای تعالی گوید: فَإِذا هُمْ خامِدُونَ- 29/ يس) ناگهان خاموش و بی‌جان شوند.

اصل پوشاندن چیزی است، و به هر چیزی که با آن و بوسیله آن پوشانده می‌شود- خمار- گویند، ولی خمار در سخنان معمولی اسمی است برای روپوشی که زنان سر خود را با آن می‌پوشانند جمع آن خمر- است. خدای تعالی گوید: وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلى جُيُوبِهِنَّ- 31/ نور).

یعنی: (روپوش خویش بایستی بر طرفین شانه‌ها و گریبان خویش قرار دهند).

اختمرت المرأة و تخمّرت- آن زن سر خویش مستور داشت و پوشاند.

روایت شده است که: «خمّروا آنيتكم».

یعنی: (سر ظروف خوراکتان را بپوشانید که دستوری است بهداشتی و سودمند).

أخمرت العجين- خمیر در آن گذاشتم تا تخمیر شود.

خميرة- چیزی است که قبلا تخمیر شده است.

دخل فی خمار النّاس- در ازدحام و جمع مردم داخل شد.

نامیدن- خمر- به نوشیدنی که شکرآور است برای اینستکه در مرکز و

ترجمه مفردات، ج1، ص: 639

جایگاه خرد انسان پنهان می‌شود «1» و نظر بعضی از مردم این است که هر مست کننده‌ای- خمر- است و بعضی هم نظرشان این است که- خمر اسمی است برای چیزی که از انگور و خرما تهیّه می‌کنند و سکر آور است و این نظر بنابر روایتی از پیامبر (ص) است که فرمودند: «الخمر من هاتين الشّجرتين النّخلة و العنبة».

یعنی: (مایع سکر آوری که از عصاره خرما و انگور گرفته می‌شود).

و عده‌ای دیگر آن را اسمی برای خمر ناپخته می‌دانند و سپس مقدار پخته شده‌ای که نام خمر بر آن نیست گوناگون است.

خمار- بیماری و دردی که از استعمال خمر بانسان عارض می‌شود که نام- خمار- هم برای آنگونه بیماریها بر وزن اسامی سایر امراض است.- مثل- زکام و سعال (زکام و سرفه).

خمرة الطّيب- نوعی خمر.

خامره و خمره- چیزی است که با آن آمیخته شده و ممزوج است و به طور استعاره در اصطلاح می‌گویند: خامری أمّ عامر «2».

اصل خمس در عدد و ارقام بكار مى‌رود.

---

(1) مرحوم راغب در باره حرام بودن خمر در ذيل واژه- جنب- و در پيرامون آيه فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ- 90/ مائده) با استدلال دقيق علمى مى‌نويسد فَاجْتَنِبُوهُ- 90/ مائده) از- اتر كوه- رساتر است، يعنى خمر را از جامعه خويش دور كنيد در ذيل واژه خمر هم مى‌گويد وجه تسميه‌اش اين است كه مركز عقل و انديشه را اشغال و آن را تباه مى‌كند.

(2) اصطلاح- خامرى ام عامر- از كار كفتار در فريب خوردن و صيد شدنش گرفته شده كه اصطلاحى است بسيار آموزنده در مسائل اجتماعى و سياسى و حكومتى و نظامى كه پر فايده است.

از على (ع) روايت شده است كه فرمود: «لا اكون مثل الضّبع تسمع اللّدم فتبرز طمعا فى الحيّة حتّى تصاد» يعنى من همانند كفتار نادان نيستم كه با صداى افتادن سنگ ريزه‌اى بتصوّر مار خود را در دام شكارچى مى‌اندازد.

مى‌گويند كفتار از نادانترين حيوانات است وقتى مى‌خواهند او را شكار كنند سنگ كوچكى توى لانه‌اش مى‌اندازند و او بگمان اينكه حيوانى است و مى‌تواند او را شكار كند بيرون مى‌آيد و در دام مى‌افتد و در حال شكار كردنش هم مرتّب مى‌گويند: «ابشرى بجراد عظال» يعنى مژده كه ملخ‌ها آمدند، و دست و پاى كفتار را با همين فريب و مكر مى‌بندند و شكارش مى‌كنند روايت فوق در نهج البلاغه چنين است:

«و اللّه لا اكون كالضّبع تنام على طول اللّدم حتّى تصل اليها طالبها ...».

شنفراى شاعر جاهلى گويد:

ترجمه مفردات، ج1، ص: 640

خداى تعالى گويد: وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ- 22/ كهف).

(مربوط به نظرات در باره اصحاب كهف است كه مى‌گويند پنج نفر و سگشان ششمينشان).

و آيه فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عاماً- 14/ عنكبوت) (نوح از هزار سال 50 كم در ميانشان درنگ كرد).

خميس- جامه‌اى است كه درازيش پنج ذراع (در حدود 5/ 2 متر) است.

رمح مخموس- نيز همانطور است يعنى نيزه‌اى كه پنج ذراع باشد.

الخمس من أظماء الإبل- (شش روز در ميان شتران تشنه را آب دادن).

خمست القوم أخمسهم- پنج يک اموالشان را گرفتم.

خمستهم أخمسهم- پنجمين نفرشان بودم.

خميس- در ايّام هفته است يعنى پنجشنبه.

خدای تعالی گوید: فِی مَخْمَصَةٍ- 3/ مائده) یعنی در گرسنگی که باعث کوچک شدن و ضعیف شدن شکمشان می‌شود.
رجل خامص- مردی لاغر اندام.
أختمص القدم- گودی کف پا برای اینکه پوستش ضعیف و نازک است.

) ((خمط) [خمط]: ... ص : 640

الخمط- درختى كه خار ندارد كه گفته‌اند همان درخت اراک است (شتران خوردن آنرا دوست دارند).
خمطة الخمر- وقتى است كه خمر ترش شده است.
تخمط- خشمگين شد.
تخمّط الفحل- شتر نرينه بانگ زد.

فلا تدفنونى ان دفنى محرّم عليكم و لكن خامرى ام عامرى
يعنى: دفن من بر شما حرام است ولى چون كفتار در دخمه‌اى بگذاريد.
(مجمع الامثال 1/ 238- مقاييس 2/ 217- و به نقل از ذيل مقاييس اغانى 21/ 89- حيوان جاحظ 6/ 450- مخصّص، ابن سيده 13/ 258. الازمنه و الامكنه 1/ 293- نهج البلاغه خطبه 6 ص 53 بكوشش، صبحى صالح).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 641

(((خنزير) [خنزير]: ... ص : 641

خدای تعالی گوید: وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ- 60/ مائده).
گفته‌اند مقصود حیوان مخصوصی است و نیز گفته‌اند: یعنی کسی که اخلاق و کارهایش مشابهت و همسانی با بوزینه دارد نه بکسی که همشکل آنها باشد.
و نیز گفته‌اند: هر دو مطلب مراد آیه است، روایت شده است که گروهی خلقتا مسخ شده‌اند و همچنین در میان مردم کسانی هستند و یافت می‌شوند که اخلاقشان همسان میمونها و خوکها است هر چند که صورتا آدم باشند، که همانطور تعبیر می‌شوند.

(((خنس) [خنس : ... ص : 641

خدای تعالی گوید: مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ- 4/ ناس).
یعنی: شیطانی که بهنگام یاد آوری و ذکر خدا پنهان می‌شود، یا می‌گریزد و منقبض می‌شود.
خدای تعالی گوید: فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ- 15/ تکویر) یعنی به ستارگانی که در روز ناپیدایند و گفته‌اند زحل و مشتری و مریخ‌اند زیرا براهشان باز می‌گردند (اشاره بحرکت دورانی آنهاست).
أخنست عنه حقّه- یعنی حقّش را بتأخیر انداختم.

خدای تعالی گوید: وَ الْمُنْخَنِقَةُ- 3/ مائده)، یعنی حیوانی که در حال خفگی می‌میرد.
المخنقة- قلّاده و افسار گردن حیوان.

الخيبة- از دست رفتن خواست و آرزو (نااميد شدن).
خداى تعالى گويد: وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ- 15/ ابراهيم).
و وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَرى 61/ طه).
و وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها- 10/ شمس).
(كسيكه نفس و جان خويش بيالود و زيانكار و نااميد شد).

خیره چیزی است که همه کس بآن راغب می‌شوند مثل عقل عدل- فضل و هر چیز سودمند دیگر، نقطه مقابل خیر، شرّ است، خیر دو گونه است:
اوّل- خیر مطلق یعنی چیزیکه در هر حال و بنظر هر کس پسندیده و ترجمه مفردات، ج1، ص: 642
مورد رغبت است مثل توصیفی که پیامبر علیه السلام از بهشت فرمود که «لا خیر بخیر بعده النّار و لا شرّ بشرّ بعده الجنّة» «1».
دوّم خیر و شرّ مقیّد باین معنی است که چیزی برای یکی خیر است و برای دیگری شرّ، مثل مالی که ممکن است برای زید خیر باشد و برای عمرو شر و بدی، از این رو خدای تعالی خیر را با دو امر توصیف کرده است، در جائی می‌فرماید: إِنْ تَرَکَ خَیْراً- 180/ بقره) و در جای دیگر فرماید أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ- 55/ مؤمنون).
و سخن خدای تعالی در آیه إِنْ تَرَکَ خَیْراً- 180/ بقره) یعنی اگر مالی را به ارث باقی گذاشت.
بعضی از علماء گفته‌اند: هیچ مالی را خیر نمی‌گویند مگر اینکه زیاد باشد و از جای پاک و ناآلوده بدست آمده باشد (یعنی مال مشروع، نه هر مال و ثروت ناروائی) چنانکه از علی (ع) روایت شده است که:
یکی از نزدیکان و موالیش گفت یا امیر المؤمنین آیا من هم وصیّت کنم؟
گفت: نه زیرا خدای تعالی گوید:
إِنْ تَرَکَ خَیْراً- 180/ بقره) و تو مال زیادی نداری که وصیّت کنی و بنابر همین معنی است آیه وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیدٌ- 8/ عادیات) یعنی مال کثیر و فراوان.
بعضی از دانشمندان می‌گویند: مال را در اینجا از اینجهت خیر نامیده است تا آگاهی و تنبّهی بر معنی لطیفی باشد یعنی آن کسی بازمانده، و ارثش پاک و

---

(1) یعنی خبری که فرجامش و نتیجه‌اش آتش و عذاب باشد خیر نیست و شرّ و زیانی هم که نتیجه و فرجامش بهشت باشد شرّ نیست که در این حدیث جاودانه پیامبر ملاک و میزان برایشناخت خیر و شرّ با توجّه بعاقبت و پایان آنها بیان شده و تفسیری است بر آیه‌ای که می‌فرماید: کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ- 216/ بقره).
بنابر این سود و نفع آنی و داوری در زمان محدود، خیر و شر را تعیین

نمی‌کند بلکه «ملاک الامر خواتمه» یعنی ملاک هر کاری و هر خیر و شرّی پایان آن است از این روی خداپرستان که بفرجام و عاقبت و عکس العمل کارها معتقدند نیکوترین راه و تمام خیر و نیکی را برگزیده‌اند و لو اینکه در انجام عبادات و احکام اجتماعی اسلام زحماتی متحمّل شوند.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 643
نیکوست که مجموع مالش از راه پسندیده و روائی فراهم شده باشد و در این معنی خدای فرماید:
قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوالِدَيْنِ- 215/ بقره).
و وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ- 273/ بقره).
و فَكاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً- 33/ نور).
در مورد این آیه گفته شده مقصود مالی است که از سوی ایشان فراهم آید یعنی اگر دانستید که آزادی بندگان بسود شما و ایشان است و یا فایده و ثواب و پاداش خیر دارد (پس چنان کنید).
خیر و شر از نظر (قواعد ادبی) دو صورت دارد:
اوّل- چنانکه گفته شده هر دو اسم باشند مانند این آیه وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ- 104/ آل عمران).
دوّم- بصورت صفت و در معنی أفعل (صفت تفضیلی) مثل:
آيات نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها- 106/ بقره) (نیکوتر از آن می‌آوریم) و وَ أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ- 184/ بقره) (و اگر روزه بگیرید برایتان بهتر است).
که در آیه اخیر واژه- خیر- هم ممکن است اسم باشد و هم صفت.
و آیه وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى 197/ بقره) در معنی برتر و بهتر بودن تقوی و پرهیزکاری است.
پس خیر- گاهی نقطه مقابل شرّ و بدی است و گاهی در برابر زیان و ضرر مثل آیات:
وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ- 17/ انعام).
(در این آیه خیر در برابر ضرر و زیان آمده است).
و فِيهِنَّ (خَيْراتٌ) حِسانٌ- 70/ الرّحمن) گفته شده اصلش خیرات است- که حرف (ی) در آن مجزوم شده و تخفیف یافته پس- الخیرات من النّساء- یعنی- ترجمه مفردات، ج1، ص: 644
الخیّرات من النّساء «1» خیر در مرد و زن مذّکر و مؤنّث هر دو بکار می‌رود.
رجل خیر و امرأة خیرة- (مرد خوبی و زنی خوبی).
هذا خیر الرّجال و هذه خیرة النّساء- مقصود این است که در میان مردان و زنان برگزیدگان و پاکانی هستند نه ناپاکان، خیر و نیکی با فضیلت چیزی است که مختص بکار نیک باشد.

ناقة خيار و جمل خيار- (كه در نرينه و مادينه شتر- خيار- بكار رفته است).
استخار اللّه العبد فخار له- يعنى از خداوند خواستار خير شد پس خداوند خيرش داد.
خايرت فلانا كذا- او را به نيكى برگزيدم.
خيرة- حالت نيكوئى است كه براى شخص خير خواهنده و انتخاب كننده بدست مى‌آيد مثل- قعدة و جلسة- براى حالت كسى كه از ايستادن مى‌نشيند و يا بعد از خواب مى‌نشيند بكار مى‌رود.
(اخْتيار)- يعنى خير خواستن و طلب كردن آنچه را كه خير است و نيز انجام خير و در باره چيزى هم كه انسان خير مى‌بيند و خير مى‌داند گفته مى‌شود هر چند در واقع خير نباشد.
خداى تعالى گويد: وَ لَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلى عِلْمٍ عَلَى الْعالَمِينَ- 32/ دخان) اگر- اخترناهم- در اين آيه اشاره‌اى به نيكو آفريدن آنها از سوى خداى تعالى باشد صحيح است.
و اگر هم اشاره‌اى به تقدمشان بر سايرين باشد نيز درست است در عرف و بيان اهل كلام (متكلّفين) واژه- مختار- براى هر فعلى كه انسان آن را نه بر سبيل

---

(1) الخيرات من النّساء كه تفسير آيه فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ- 71/ الرّحمن) است- خيرات- با مجزوم بودن حرف (ى) جمع- خير- يعنى با اخلاق خوب و پاك و- خيرات حسان- يعنى زنان پاك و خوب امّا اگر- الخيّرات من النّساء- با تشديد حرف (ى) تفسير شود يعنى نيكو كارهائى از زنان.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 645
إكراه بلكه با رغبت و ميل انجام مى‌دهد گفته مى‌شود «1».
چنانكه مى‌گويند:
هو مختار فى كذا- منظورشان از اين عبارت و اصطلاح آن چيزى نيست كه مثلا مى‌گويند:
فلان له اختيار- يعنى فلانى اختيار داشت زيرا- اختيار- در معنى اخير معنى برگزيدن و گرفتن چيزى است كه برگزيننده آنرا خير مى‌بيند و اين غير از معنى مختار در نظر متكلّمين است.
مختار- بجاى اسم فاعل و مفعول هر دو بكار مى‌رود.

خدای تعالی گوید: عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ- 148/ اعراف).
خوار- مخصوص صدای گاو است که بطور استعاره برای صدای شتر هم بکار می‌رود.
أرض خوّارة- زمین خاکی و نرم.
رمح خوّار- روده حیوان و صدای چهار پایان.

الخوض، با دست آب نوشیدن و در آب در آمدن و عبور کردن در آب و در کارهای دیگر بطور استعاره بکار رفته است بیشترین مواردی که واژه خوض در قرآن وارد شده در باره چیزهائی است که پرداختن بآنها مذّمت شده است، مثل آیات:
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ- 65/ توبه).
یعنی: (اگر از ایشان بپرسی که چرا ناروا گفتید می‌گویند ما حرف می‌زدیم و تفریح می‌کردیم که عمل ایشان مذموم و ناپسند شناخته شده).
و آیات وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خاضُوا- 69/ توبه) و ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ- 91/ انعام).
و وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ-

---

(1) المختار ما یکون فعله بارادته، لا ما یکون ارادته، اسفار، ج 3/ 87- مختار آنچیزی است که کارش با اراده و اختیار و گزینش خودش باشد نه اینکه اراده‌اش نباشد (به نقل از فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی ص 295 سید جعفر سجادی).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 646
68/ انعام).
(اگر کسانی را که در آیات ما به سرگرمی و تفریح می‌پردازند دیدی از آنها روی گردان تا در سخن دیگر وارد شوند).
أخضت دابّتی فی الماء- ستورم را در آب وارد کردم.
تخاوضوا فی الحدیث- به گفتگو پرداختند.

الخیط- یعنی طناب و ریسمان که معروف است جمع آن خیوط فعلش- خطت الثّوب أخیطه خیاطة و خیّطته تخییطا است. یعنی جامه را دوختم.
(خِیاط): سوزن خیّاطی، خدای تعالی گوید: حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ- 40/ اعراف) (که در واژه جمل توضیح داده شده).
و آیه حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ (الْخَیْطُ) الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ- 187/ بقره).
یعنی سپیدی روز از سیاهی شب (روشن و متمایز شود).
ولی- (خَیْطَة)- در شعر شاعر که می‌گوید:
تدلّی علیها بین سبّ و خیطة «1».
که خیطة- بطور استعاره برای میخ و طناب بکار رفته است.
روایت شده است که عدی بن حاتم دو تکّه ریسمان سیاه و سپید جلوی خود گذاشته بود و سحری می‌خورد و بآنها نگاه می‌کرد آنقدر بخوردن سحری ادامه داد تا رنگ ریسمانها را از هم تشخیص داد و پیامبر علیه الصّلاة و السّلام را از این کار خبر داد و پیامبر (ص) فرمود: «إنّک لعریض القفا إنّما ذلک بیاض النّهار و سواد اللّیل».
یعنی: (تو کار بیهوده‌ای را دنبال کردی منظور از آیه آشکار شدن سپیدی

---

(1) شعر از ابی ذؤیب است و تمام بیت چنین است:
تدلّ علیها بین سب و خیطة شدید الوصاة نابل و ابن نابل
اصمعی گفته است- سب- یعنی ریسمان و- خیطة- یعنی میخ.
ابن سیده هم نظر راغب و اصمعی را اظهار نموده یعنی آن تیرانداز ماهر پسر تیرانداز ماهر کوله بارش را که از شاخه‌های نرم خرما درست شده در میان ریسمان و میخ بر شترش آویخته است که مصراع دوّم بیت در مآخذ ادبی بتفاوت ذکر شده. (مقاییس اللّغه 2/ 234- الحکم 5/ 151).

روز از سیاهی شب است).
خیط الشّیب فی رأسه- یعنی سپیدی موی و پیری بر سرش، چون ریسمان سپید ظاهر شد. (این معنی در قرآن با عبارتی زیبا و شکوهمند در تشبیهی ادبی آمده است که اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً- 4/ مریم یعنی شعله جوانی و دوره پر شوری و حرارت سر فرو نشسته و خاکستر سپید آن حرارت از موهای سر ظاهر شده است، گویی که خود آتشی سپید است).
الخیط- شتر مرغ، جمعش- خیطان- است.
نعامة- خیطاء- یعنی گردن دراز که گوئی گردنش چون طنابی است.

الخوف- یعنی از نشانه‌ای پیدا و ناپیدار منتظر چیزی مکروه و ناپسند شدن همانطور که- رجاء امیدواری و چشم داشت به چیزی دوست داشتنی است از روی نشانه‌ای خیالی یا معلوم.
نقطه مقابل- خوف- امن است که در کارهای دنیوی و اخروی هر دو بکار می‌رود.
خدای تعالی گوید: وَ یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ- 57/ اسراء) وَ کَیْفَ أَخافُ ما أَشْرَکْتُمْ وَ لا تَخافُونَ أَنَّکُمْ أَشْرَکْتُمْ بِاللَّهِ «1»- 81/ انعام).
خدای تعالی گوید: تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً- 16/ سجده).
یعنی: (از استراحتگاه و جای آرام خویش پهلو بر می‌دارند و خدای خویش را

---

(1) سخن حضرت ابراهیم به نمرودیان است که می‌گوید چگونه از خدایانتان که شریک گرفته‌اید بیمناک شوم و حال اینکه شما از اینکه مشرکید نمی‌ترسید.
و سپس می‌گوید: کدام گروه شایسته ایمنی خاطر و بیمناک نشدن هستند (استفهام انکاری است) کسانی که ایمان خود را با ظلم و شرک نیامیختند ایمنی از آن ایشان است و ایشانند که به راه راست و هدایت هستند.
وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِکَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ- 83 و 81/ انعام).
موحد چون زر ریزی اندر برش اگر تیغ هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است مبنای توحید و بس
ترجمه مفردات، ج1، ص: 648
با بیم و امید می‌خوانند و یاد می‌کنند).
و آیات وَ إِنْ (خِفْتُمْ) أَلَّا تُقْسِطُوا- 3/ نساء) و وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَیْنِهِما-/ 35 نساء).
که عبارت خفتم به عرفتم تفسیر شده است و حقیقت اینستکه می‌گوید: اگر پس از شناختن آنها بیم آن داشتید که اختلافی میانشان واقع شود، و مراد از (خوف از خدا) نه آنچیزی است که از ترس و بیم در خاطر انسان می‌گذرد، مثل شعور و فهم ترسیدن از شیر، بلکه مراد خود داری از گناهان و برگزیدن طاعات خداست، لذا گفته شده- (تَخْویف)- از سوی خدای تعالی تشویق به پروا داشتن و دور شدن از گناهان است و کسیکه گناهان را ترک نکرده خائف نیست، خدای تعالی گوید:
ذلِکَ یُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبادَهُ- 16/ زمر).

خداوند مردم را از ترساندن شیطان و اهمیّت دادن بترساندن او نهی می‌کند که نترسند می‌گوید:
إِنَّما ذلِكُمُ الشَّيْطانُ يُخَوِّفُ أَوْلِياءَهُ فَلا تَخافُوهُمْ وَ خافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ- 175/ آل عمران).
یعنی: از وسوسه‌های شیطانی فرمان مبرید و باو توجّه نکنید و آنها را پی نگیرید بلکه فرمانبرداریتان برای خدا باشد و توجّه و قصدتان هم به سوی او.
تخوّفناهم- یعنی آنها را مذمّت کرد و عیبشان بر شمرد که اقتضای ترسیدن داشتن نقص و عیب است.
خدای تعالی گوید: وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي «1»- 5/ مریم).
پس بیم و خوف زکریّا از سرنوشت خاندان یعقوب این بود که نکند شریعت را رعایت نکنند و نظام دین را حفظ و نگهداری ننمایند نه اینکه زکریّا می‌خواست وارثی برای مالش داشته باشد آنطوری که پاره‌ای از جهّال و نادانها گمان کرده‌اند.

---

(1) سخن حضرت زکریّاست که چون از نداشتن جانشین برای حفظ شریعت بیم داشت و پیر هم شده بود گفت: پروردگارا استخوانهایم از پیری سست شده و موهای سرم از تابش پیری سفید، همواره تو را خوانم، مرا فرزندی عطا کن که من و خاندان یعقوب را وارث شود- و اجعله ربّ رضیّا- پروردگارم او را پسندیده و شایسته چنان مقامی قرار ده.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 649
دستاوردها و اموال دنیوی برای پیامبران علیهم السّلام و در نظر آنها پست‌تر از آن است که برای آنها بیمناک شوند.
(خِيفَة)- حالتی است که از خوف بر انسان عارض می‌شود.
خدای تعالی گوید: فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى قُلْنا لا تَخَفْ- 67/ طه).
یعنی: (موسی (ع) در ضمیرش از تغییر حالت عصای خویش به ترس افتاد، گفتم مترس که تو خود برتری).
و گاهی خیفة- بجای خوف بکار می‌رود در آیات زیر:
وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ- 13/ رعد) و تَخافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ- 28/ روم)، عبارت، کخیفتکم، در آیه اخیر، یعنی مثل بیم و هراسان از یکدیگر.
مخصوص کردن لفظ خیفة- به نفس و جان که در باره آنها بکار رفته برای توجّه باین امر است که خوف و ترس حالتی بود که از آنها دور نمی‌شد.
(یعنی: پیوسته در نقص و کمبود عقل و روانی بودند چنانکه در آغاز تفسیر این واژه گفت- ترس نوعی نقص است).
(تَخَوُّف)- ظاهر شدن ترس از انسان، در آیه أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلى تَخَوُّفٍ- 47/ نحل).

(آیا ناباوران به عذاب نمی‌اندیشند که ناگهان در حالت وحشت، و ترسشان آنها را در میان می‌گیرد).

الخيال اصلش صورت مجرّد است مثل صورتى كه در خواب و آئينه و دل براى انسان بفاصله كمى از دور شدن شى‏ء محسوس و ديدنى در ذهن متصوّر مى‏شود سپس اين معنى در هر امرى و شكل مصوّرى و در هر صورت دقيقى كه مانند خيال جريان مى‏يابد بكار رفته است.
تخييل- هم صورت بندى و تصوير خيالى چيزى در نفس است، و تخيّل تصوّر آن است.
خلت- در معنى- ظننت- يعنى پنداشتم و گمان كردن كه باعتبار تصوّر خيال پنداشته شده چنين گفته‏اند.
خيّلت السّماء- آسمان بارانى بنظر مى‏آيد و خيال باريدن دارد. ترجمه مفردات، ج1، ص: 650
فلان مخيل بكذا- يعنى او شايسته آن كار است و حقيقتش اينستكه او نمايانگر چنان تصويرى خيالى است.
خيلاء- يعنى تكبر كه واژه‏اش از فضيلتى كه نفس براى انسان تصوّر مى‏كند و نشان مى‏دهد گرفته شده و از اين واژه- خيل- در باره مركب‏هاى سوارى است كه گفته‏اند ناميدن آنها به خيل براى اين است كه هيچكس بر اسبى سوار نمى‏شود مگر اينكه در نفس خويش نخوت و تكبّر و خيلائى مى‏يابد.
(خَيْل)- در اصل اسم اسبان و سواران هر دو بوده، و بر اين اساس خداى تعالى گويد:
وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ «1»- 60/ انفال). واژه خيل- در باره سوار و مركب هر كدام جداگانه هم بكار رفته است مثل سخنى كه از پيامبر (ص) روايت شده است كه:
«يا خيل اللّه اركبى» «2».
و منظور از- خيل- سواران است، يعنى: (اى سپاهيان خدا، سوار شويد) مثل (جند اللّه).
و نيز در سخن ديگر كه فرمود: «عفوت لكم عن صدقة الخيل».

---

(1) تمام آيه چنين است: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ‏ءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ- 60/ انفال).
يعنى: هر چه مى‏توانيد نيروى جنگى و اسبان آماده براى مقابله و بيم دادن دشمنان خداى و دشمنان خويش و آنهائيكه نمى‏شناسيد و خداوند مى‏شناسدشان فراهم سازيد هر چه در راه خدا هزينه كنيد و فداكارى

نمائید، بشما بر می‌گردد و بپاداشتان وفا می‌شود و ستم نخواهید شد.
(2) کمال الدّین دمیری در کتاب حیاة الحیوان الکبری می‌نویسد: کلماتی از پیامبر هست که قبل از گفتن پیامبر (ص) که (یا فرسان خلیل اللّه ارکبی) سابقه‌ای نداشته و این از نیکوترین مجازات ادبی است مثل کلام خدای تعالی که فرمود: وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ- 64/ اسراء).
جاحظ در کتاب البیان و التّبیین از یونس بن حبیب نقل می‌کند که گفت از نوآفرینی‌های زیبای سخن که بما رسیده است و از آن قبلا اطّلاعی نداشتیم همین سخن پیامبر (ص) است.
سپس دمیری با نقل سخن جاحظ می‌گوید نبایستی هم سخن انسانهای دیگر با سخن پیامبر (ص) مقایسه شود زیرا فصاحت کلام پیامبر (ص) بالاتر از آنستکه با دیگران مقایسه شود. حیاة الحیوان دمیری 1/ 448 و مجمع البحرین 3/ 418).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 651
یعنی: ستوران سواری زکات ندارند.
أخیل- کلاغ زیتونی (زاغی) بخاطر اینکه رنگهای پرش سبز و سرخ و سیاه و سفید است و هر وقتی رنگی از آن بنظر می‌آید و لذا گفته‌اند:
کادت براقش کلّ لون لونه یتخیّل (پیوسته آن مرغ سه رنگ کوچک به رنگی تصوّر می‌شود).

خدای تعالی گوید: وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ- 94/ انعام).
خوّلناکم- یعنی آنچه را که بشما بخشیدم.
یعنی: (آنچه را که به شما بخشیدم ترک کردید و پشت سر نهادید، کنایه از فراموشی نعمتها و بخشایشهای الهی است).
تخویل- در اصل بخشیدن نعمتهای خداوند است یا بخششی که برای کسی نعمتی شود و نیز بخشیدن آنچه را که لازم است آن را تعهّد کند و بپردازد، چنانکه گویند:
فلان حال مال و خایل مال- یعنی او در سرپرستی و تعهّد نسبت بآن مال خوب اقدام می‌کند و تیماردار خوبیست.
خال- لباسی است بسیار نرم (برد یمانی) که از نرمی تصوّر می‌شود که پوست حیوانات است و نیز:
خال- نقطه سیاه روی بدن که مخالف رنگ بدن است و عیبی است در بدن.

الخيانة و النّفاق يكى است جز اينكه- خيانة- بيشتر در شكستن پيمان و امانت بكار مى‌رود ولى- نفاق- باعتبار خلاف در دين است سپس اين دو معنى در هم تداخل نموده.
پس- خيانة- همين مخالفت با حقّ و پيمان شكنى در پنهانى است نقطه مقابل خيانت، امانت است، گفته مى‌شود- خنت فلانا و خنت أمانة يعنى با او در حقّ مخالفت كردم و در امانتش خيانت نمودم، و بر اين اساس خداوند فرمود: لا تَخُونُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا أَماناتِكُمْ «1» 27/ انعام).
و آيه ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ

---

(1) يعنى خدا و رسول را خيانت نكنيد كه اماناتتان را در آن صورت خيانت كرديد زيرا پيروى از ترجمه مفردات، ج1، ص: 652
عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما- 10/ تحريم). (اشاره بهمسران حضرت نوح و لوط عليهما السّلام است كه سركشى و نافرمانى از امر آنها كردند و خيانت نمودند).
و آيه وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلى خائِنَةٍ مِنْهُمْ- 13/ مائده) يعنى گروهى خائن از ايشان، و گفته‌اند مردى خائن، كه- رجل خائن و خائنة- هر دو صحيح است مثل داهية (مصيبت بزرگ) رواية (مشك صحرائى).
و نيز گفته‌اند: خائنة- در جاى مصدر است مثل- قم قائما- كه قائما بجاى مصدر است.
و آيه يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ- 19/ غافر) در همان معنى است كه گفته شد.
و آيه وَ إِنْ يُرِيدُوا خِيانَتَكَ فَقَدْ خانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ- 71/ انفال).
(و اگر مى‌خواهند با تو كجروى و خيانت كنند قبلا هم بخداوند خيانت ورزيدند و خداوند ترا بر ايشان پيروزى داد، و اللّه عليم حكيم- خدا دانائى حكيم است).
و آيه عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ أَنْفُسَكُمْ- 187/ بقره) عبارت تختانون در اين آيه از مصدر- اختيان است، يعنى پياپى خيانت كردن.
در آيه نگفت- تخونون أنفسكم- زيرا عمل آنها خيانت نبود بلكه اختيان- يعنى پياپى نادرستى و دغلى كردن بود، زيرا- اختيان- بر انگيخته شدن شهوت و ميل پيوسته انسان براى دسترسى بخيانت است. و اين معنى همان است كه در آيه إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ- 53/ يوسف) از سوى خداى تعالى بآن اشاره شده است.

) ((خوی)]خوی : ... ص : 652

اصل خواء خالی بودن است، می‌گویند- خوی بطنه منّ الطّعام یخوی خوی: معده‌اش از غذا خالی شد. خوی الجوز خوی (گردو پوک شد). تشبیهی است

خداوند و پیامبرش متابعت از فطرت و حفظ همان امانتی است که در باره‌اش فرمود إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، تا آنجا که گفت: وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ- 72/ احزاب) یعنی آدمی با سرشت و نهاد خدائیش حامل امانتی الهی است، نافرمانی و خیانت بخدا و رسول همان خیانت بامانتی است که در وجود انسان هست.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 653

بهمان معنی، خوت الدّار تخوی خواء- خانه بکلّی خالی و ویران شد.

خوی النّجم و أخوی: ستاره غروب کرد در وقتی است که باران می‌بارد. (هوا صاف است) که باز تشبیهی از خاک بودن است.

أخوی: رساتر از خوی- است چنانکه- أسقی- یعنی آب خوراندن از- سقی یعنی آن دادن بلیغ‌تر است.

تخویة: تهی کردن و خالی نمودن فاصله میان دو چیز است.

)

ترجمه مفردات، ج1، ص: 654

کتاب- د ... ص : 654

الدّبّ و الدّبيب يعنى آرام راه رفتن، كه در باره حيوانات و حشرات بيشتر بكار مى‌رود و در حركت نفوذى آرام آب و رطوبت و نوشيدنى و مانند اينها كه حركتشان را حواس درك نمى‌كند بكار مى‌رود و همچنين در باره تمام جانداران هر چند كه عرف مردم فقط اسب را- دابّة- گويند:

خداى تعالى گويد: وَ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ ماءٍ- 45/ نور).

و وَ بَثَّ فِيها مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ- 164/ بقره).

و وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُها- 6/ هود).

و وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ- 38/ انعام).

و وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ- 45/ فاطر).

ابو عبيده گفته است در آيه اخير عبارت- ما ترك على ظهرها من ذابّة مقصود انسان است و دابّة مخصوص باو است.

و در آيه وَ ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ- 38/ انعام) همه جانداران را شامل مى‌شود.

و آيه وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ- 82/ نحل) كه گفته شده- دابّة- در اين آيه حيوانى است بر خلاف حيواناتى كه ما مى‌شناسيم و خروجش مقارن آغاز زمان قيامت است.

و نيز گفته‌اند مقصود اشرارى است كه از نظر جهالت و نادانى در حكم حيواناتند.

(دابَّة)- اسم جمع است و براى هر چيزى كه به آرامى حركت مى‌كند مثل- خائنة- كه جمع- خائن- است.ترجمه مفردات، ج1، ص: 655

و آيه إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ «1»- 22/ انفال) دوابّ در اين آيه واژه‌اى عمومى و فراگيرى است در باره تمام حيوانات.

ناقة دبوب- شترى كه آرام مى‌رود.

ما بالدّار دبّىّ- هيچ جنبنده در خانه نيست.

أرض مدبوبة- زمين كه حشرات و حيوانات و چرنده‌اش زياد است.

دبر الشّی‌ء- یعنی پشت هر چیز، نقطه مقابلش- قبل- است یعنی پیش و پیشاوری و بطور استعاره بدو عضو مخصوص گفته می‌شود، می‌گویند- دبر- و- دبر- و جمع آن أدبار- است.

خدای تعالی گوید:

وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ- 16/ انفال) (و کسیکه پشت بدشمن گرداند).

یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ- 50/ انفال) یعنی: پیش و پشت سرشان.

فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ- 15/ انفال) (بدشمن پشت نگردانید) که دستور نهی از گریز از دشمنان است.

(أَدْبارَ) السُّجُودِ- 40/ ق) پایان نمازها، که أدبار النّجوم و إدبار النّجوم- نیز خوانده شده.

پس- إدبار- مصدری است بصورت ظرف زمان (که حرف آخرش مفتوح است) مثل:

مقدم الحاجّ- یعنی ورود حاجی.

---

(1) تمام آیه چنین است که: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا یَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ- 21/ و 22/ انفال) یعنی همچون کسانیکه می‌گویند شنیدیم امّا در حقیقت نمی‌شنوند مباشید زیرا بدترین جنبده در پیشگاه خدا کسانی هستند که با داشتن گوش شنوا و زبان گویا حقایق را نه می‌شنوند و نه بیان می‌کنند در حقیقت تعقّل نمی‌کنند و نمی‌اندیشند این آیه در واقع تعبیر دیگری است از آیه‌ای که می‌گوید:

لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ، لا یَسْمَعُونَ بِها أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ- 179/ اعراف) که گمراهتر از آنها هستند و براستی که غافلانند، یعنی با داشتن دل و جان و گوش و دیده، نمی‌شنوند و چنین کسانی مثل همه جنبندگان و بلکه گمراهتر از آنان هستند، هر دو آیه مکمّل یکدیگر است. [...]

ترجمه مفردات، ج1، ص: 656

خفوق النّجم- پنهان شدن و افول ستاره.

و کسیکه- أدبار- را با فتحه حرف اوّل بخواند جمع است و گاهی به اعتبار- دبر- در معنی فعل لازم، فاعل از آن مشتّق می‌شود و گاهی به اعتبار- دبر- در معنی فعل متعدّی، مفعول از آن مشتقّ می‌شود.

در وجه اوّل- یعنی فاعل، مثل اینکه می‌گویند: دبر فلان و أمس- الدّابر (دیروز که گذشت) و آیه وَ اللَّیْلِ إِذْ أَدْبَرَ- 33/ مدثّر) (که در این دو عبارت

و آيه اخير معنى فعل لازم دارد كه معنى آن با فاعل آنها يعنى فلان- امس- و اللّيل- تمام مى‌شود، فلانى پشت كرد- ديروز گذشت شب وقتى كه برود).
و باعتبار مفعول چنانكه مى‌گويند:
دبر السّهم الهدف- يعنى تير به پشت هدف افتاد.
دبر فلان القوم- او پشت سر آن مردم جاى گرفت.
خداى تعالى گويد: أَنَّ (دابِرَ) هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ- 66/ حجر) (چون صبح كنند، بنيادشان بريده شده است).
فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا- 45/ انعام) (كسانى كه ستم كردند ريشه‌شان بريده شده است).
دابر- به كسى كه دنباله و يا عقب مانده است اطلاق مى‌شود يا به اعتبار عقب ماندگى مكانى يا زمانى و يا از جهت مرتبت و ارزش، أدبر- يعنى روى گرداند.
ولىّ دبره- پشتش را گرداند و پشت نمود.
در آيات: ثُمَّ (أَدْبَرَ) وَ اسْتَكْبَرَ- 23/ مدّثر) (روى بر گرداند و گردن فرازى كرد).
تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَ تَوَلَّى- 17/ معارج) (دوزخ هر كه از ايمان روى گرداند و پشت كرده، مى‌خواند).
پيامبر عليه السّلام فرمود: (لا تقاطعوا و لا تدابروا و كونوا عباد اللّه إخوانا).
يعنى: (از يكديگر نبريد و روى از هم بر نگردانيد بلكه پرستندگان خدا و برادر يكديگر باشيد). ترجمه مفردات، ج1، ص: 657
گفته شده- و لا تدابروا- يعنى نبايستى از پشت سر دوستتان او را ببدى نام ببريد (كنايه از غيبت و عيب جوئى نكردن است كه مبادا دوستتان تحقير شود).
استدبار- پايان چيزى را خواستن (عاقبت انديشى).
تدابر القوم- به يكديگر پشت كردند و روى از هم گرداندند.
دبار- مصدر- دابرته- است يعنى در نبودش با او دشمنى ورزيدم (دبار- مصدر دوّم- مدابرة- است، مثل- قتال- كه مصدر دوّم مقاتلة است).
(التَّدْبِير)- انديشيدن و عاقبت بينى در كارها.
خداى تعالى گويد: فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً- 5/ نازعات) يعنى: فرشتگانى كه متصدّى تدبير امورند و نيز، تدبير- آزاد شدن برده پس از مرگ صاحبش است.
ادبار- هلاكت و مرگى كه باعث گسيختگى خويشاوندى است.
دبار: قبل از اسلام چهار شنبه را نيز- دبار- مى‌گفتند چون آن روز را شوم مى‌دانستند.
دبير- رشته‌اى و طنابى كه در موقع تافتن آن به عقب برده و كشيده

می‌شود نقطه مقابلش- قبیل- است.
قبیل- یعنی جلو بردن ریسمان موقع تاباندن.
رجل مقابل و مدابر- یعنی مرد اصیل و شریف از طرف پدر و مادر و هر دو.
شاة مقابلة مدابرة- گوسفندی که جلو و عقب گوشش بریده شده.
دابرة الطّائر- انگشت عقب پنجه پرنده.
دابرة الحافر- فاصله پنجه و ساق ستور.
دبور- بادی که از نقطه مقابل باد صبا می‌وزد.
دبرة- کرد و پشته‌های زراعت برای آبیاری، جمعش- دبار است.
شاعر گوید:
علی جریة تعلوا الدّبار غروبها «1» دبر- زنبور عسل و زنبور بی‌عسل و هر گزنده‌ای که نیشش بر پشتش قرار دارد مفردش- دبرة- است.

---

(1) شعر از بشر بن ابی خازم است که تمامش چنین است:
ترجمه مفردات، ج1، ص: 658
و نیز- دبر- یعنی مال فراوانی که پس از مرگ صاحبش باقی می‌ماند، دبر- در این معنی تثنیه ندارد و جمع بسته نمی‌شود.
دبر البعیر دبرا- که اسم فاعلش- أدبر- و دبر- است یعنی به خاطر جراحت پشتش عقب افتاد و تأخیر کرد.
دبرة- یعنی إدبار و تیره روزی.

) ((دثر) [دثر]: ... ص : 658

خدای تعالی گوید: یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ- 1/ مدّثر) اصلش- متدثّر- است که ادغام شده.
دثر در باب افتعال حرف (ت) بحرف (د) تبدیل و درهم ادغام شده، می‌شود- ادّثار).
مدّثّر- کسی است که با لباسش خود را بپوشاند، فعلش- دثرته فتدّثّر (پوشاندم او را پس پوشیده شد).
دثار- وسیله پوشش است.
تدثّر الفحل النّاقة- ناگهانی شتر نرینه- مادینه را فرو گرفت.
تدثّر الرّجل الفرس- آن مرد سوار بر اسب شد و بر آن جست.
رجل دثور- مرد گمنام ناپیدا.
سیف داثر- شمشیر صیقلی نشده و زنگ گرفته.
داثر- خانه کهنه و قدیمی که آثار آبادیش از بین رفته و متروک مانده.
فلان دثر مال- یعنی او مالش را خوب حفظ می‌کند.

) ((دحر) [دحر]: ... ص : 658

الدّحر، يعنى دور كردن و راندن، مى‌گويند:
دحره دحورا- بسختى او را دور كرد.
خداى تعالى گويد: اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً- 18/ اعراف).

تحدر ماء البئر عن جرثيّة على جريه تعلوا الدبار غروبها
يعنى آن چاه از روستاى يمنى ريزش كرد با جريانى كه كردهاى زراعتى را با فرو رفتنش بالا مى‌برد.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 659
(خطاب بابليس است كه خداوند فرمود از آسمانها با خوارى دور باش و خارج شو).
و فرمود: فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً- 39/ اسراء) و يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً- 9/ صافّات).
يعنى: (از هر سوى با خوارى طرد مى‌شوند).

(پوچ و باطل شد)، خداى تعالى گويد: حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 6/ شورى).
يعنى: (دليلشان در پيشگاه پروردگارشان باطل و زوال پذير است).
مى‌گويند: أدحضت فلانا فى حجته فدحض- دليل و برهانش را باطل كردم و بيهوده شد.
خداى تعالى گويد: وَ يُجادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْباطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ- 56/ كهف).
(يعنى: كافران به كژى و دروغ پيكار و مجادله مى‌كنند تا راه باطل خود و ستيزه باطل خود را حقّ جلوه دهند و حقّ را دور كنند).
أدحضت حجّته فدحضت- كه اصلش از عبارت دحض الرّجل يعنى كاويدن و كندن با پا و لغزيدن پاست، گرفته شده و معنى عبارت (يعنى- حجتش را باطل كردم و چنان شد) كه در وصف مناظره و سخن گفتن رو در روى گفته مى‌شود، مثل عبارت:
نظرا يزيل مواقع الأقدام- (مناظره‌اى كه پافشاريهاى نظرى، و موقعيّت‌هاى كلامى را سست مى‌كند و از بين مى‌برد).
دحضت الشّمس- كه براى دور شدن و افول خورشيد، بطور استعاره گفته مى‌شود از همان معنى است.

خدای تعالی گوید: وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها «1»- 30/ نازعات). یعنی: و بعد از

---

(1) عبارت راغب رحمه اللّه در تفسیر- دحو- چنین است- دحاها ای أزالها عن مقرّها- و تفسیر مطابق با واقع است ولی اکثر مفسّرین- دحو را گستردن و پهن کردن تفسیر نموده‌اند و حال اینکه جابجائی و حرکت زمین که قرآن آنرا با واژه- مهد- بیان کرده بهترین تفسیر- دحاها است که زمین

آن زمین را از جایش دور کرد و جابجا نمود مثل آیه یَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ- 14/ مزمّل) (هنگامه‌ای که زمین، و کوهها می‌لرزند و جابجا می‌شوند).

دحا المطر الحصی من وجه الأرض- یعنی باران، ریگها را از سطح زمین روبید و دور کرد.

مرّ الفرس یدحو- دحوا: آن اسب دستانش را روی زمین کشید.

فیدحو ترابها- سپس خاکش را جاروب کرد، و از همین واژه عبارت أدحیّ النّعام- یعنی جای پنهانی تخم گزاران شتر مرغ که بر وزن أفعول از دحوت- است.

دحیة «1»- هم اسم مردی است.

خوار شد، خدای تعالی گوید: وَ هُمْ داخِرُونَ- 48/ نحل) یعنی ذلیلان و

همچون گاهواره حرکت و رفت و برگشت دارد. أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهاداً- 6/ نباء) آیا زمین را از نظر کمّی و کیفی و بهره دهی همانند گاهواره قرار ندادیم، و می‌بینیم که انسانها بر روی زمین همچون کودکان در مهد استراحت می‌کنند، بهره‌مند می‌شوند و رشد می‌کنند، چقدر تشبیه واقعی و ادبی شکوهمندیست، زیرا در حرکت گاهواره‌ای است که طفل می‌خوابد و لذا در ماشین و هر چیز که متحرّک است حالت خواب و استراحت بانسانها دست می‌دهد چه تعبیری و تشبیهی رساتر و نیکوتر از گاهواره برای زمین می‌توان بیان کرد جز در کلام خدا.

آیه دوّم هم که راغب شاهد مثال آورده است باز توجّه او بحرکت، و جابجا شدن زمین است زیرا- رجفه- یعنی حرکت سخت و مرجفون- همانهائی هستند که با اخبار ناروا و شایعات مردم را مضطرب و بحرکت در می‌آورند.

(1) دحیه بن خلیفه کلبی برادر رضاعی پیامبر اکرم (ص) است که بخاطر شباهت چهره و موی صورتش پیامبر او را بسیمای جبرئیل تشبیه نمود، دحیه از زیباترین مردان معاصر خویش بوده و یکی از اصحاب مشهور پیامبر است که از طرف پیامبر (ص) بسفیری کشور روم و بردن نامه پیامبر (ص) به قیصر معروف شد در فتح شام و جنگ یرموک شرکت داشته پیامبر (ص) در باره‌اش فرموده است «اشبه من رایت بجبرائیل دحیة الکلبی» عین نامه‌ای که پیامبر (ص) بوسیله دحیة بقیصر نوشته چنین است:

از پیامبر (ص) خدا به هرقل بزرگ روم، سلام بر آن کس که پیرو هدایت حقّ باشد. و امّا بعد، من تو را باسلام دعوت می‌کنم اسلام بیاور تا آسوده شوی، اسلام بیاور که خداوند دو پاداش بتو می‌دهد و اگر روی بر تابی گناه مردم کشورت بگردن توست، ای اهل کتاب بیائید به سخنی که میان ما و شما یکی است اعتراف کنیم و آن اینکه جز خدای یگانه را نپرستیم و چیزی را در خدائی با او شریک نگردانیم برخی از ما برخی دیگر را ارباب نگیریم اگر از این معین روی برتافتید گواه باشید که مسلمانیم. (الطّبقات الکبری 4/ 250- الموسوعه 785- مجمع البحرین 1/ 136).

ترجمه مفردات، ج1، ص: 661

خواران.

گفته می‌شود- أدخرته فدخر- یعنی خوارش کردم و ذلیل شد و بر این

اساس، خدای تعالی گوید:
إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِی سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ- 60/ غافر). يعنی: (مستكبرين و گردنكشان از پرستش خدا بزودی با ذلّت و خواری بجهنّم در آيند).
امّا- يدّخر- كه اصلش- يدتخر- است از اين باب نيست.

الدّخول، نقطه مقابل- خروج- است که در زمان و مکان و کارها بکار می‌رود مثل دخل مکان کذا- خدای تعالی گوید:

و ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ- 58/ بقره).

و ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- 32/ نمل).

و ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها- 27/ زمر).

و وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ- 22/ مجادله).

و يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِی رَحْمَتِهِ- 8/ شوری).

و وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی (مُدْخَلَ) صِدْقٍ- 80/ اسراء).

پس مدخل- (جای در آمدن) از- دخل، يدخل- و مدخل (جای وارد كردن) از- أدخل- يدخل- است.

و آيات: لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ- 59/ حج) و مُدْخَلًا كَرِيماً- 31/ نساء) با دو وجه خوانده شده:

1- ابو علی فسوی می‌گويد: كسی كه مدخلا را با فتحه حرف (م) بخواند گوئی اشاره باين است كه آنها قصد رفتن آنجا را می‌نمايند و اين گروه همانها هستند كه خداوند می‌گويد:

الَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلى وُجُوهِهِمْ إِلى جَهَنَّمَ- 34/ فرقان).

يعنی: (كسانی كه دستجمعی بر رويها و چهره‌يشان بسوی جهنّم محشور می‌شوند) و همينطور آيه: إِذِ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ «1»- 71/ غافر).

---

(1) اشاره به كسانی است كه خداوند در باره ايشان می‌فرمايد: آيا كسانی را كه با آيات خدا در

ترجمه مفردات، ج1، ص: 662

2- و كسيكه در آيه فوق مُدْخَلًا كَرِيماً- 31/ نساء) با ضمّه حرف (م) بخواند مثل معنی آيه:

لَيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ- 59/ حجّ) هستند (در جايی كه خشنودشان می‌كند واردشان می‌سازيم).

(أَدَّخَلَ)- در داخل شدن كوشش كرد (از مصدر- ادّخال- يعنی سعی در داخل شدن).

خدای تعالی گويد: لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا- 57/ توبه) (اگر پناهگاه يا جائيكه بسختی داخل شدند می‌يافتند).

(الدّخَل)- كنايه از فساد و دشمنی درونی و پنهانی است مثل: الدّغل يعنی فريبكاری و يا اينكه- الدّخل- كنايه از خواندن باصل و نسب غير واقعی و

غير خويشاوندى است، فعلش- دخل دخلا- است.
خداى تعالى گويد: تَتَّخِذُونَ أَيْمانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ- 92/ نحل).
(سوگندهاتان را وسيله دغلكارى يا باليدن باصل و نسب قرار مى‌دهيد).
دخل فلان فهو مدخول- كنايه از كودنى و بلاهت در عقل، و فساد در اصل و نسب است.
شجرة مدخولة- درخت غير پيوندى و خود روى.
(الدّخالَ) فى الإبل- شترى كه آب خورده و مجدّدا براى همراهى با شتر ديگر در آبشخور مى‌رود.

ستيزند مى‌بينى كه چسان با گردنكشى روى از حقّ بر مى‌تابند اينان كسانى هستند كه- كَذَّبُوا بِالْكِتابِ وَ بِما أَرْسَلْنا بِهِ رُسُلَنا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ- 70/ غافر قرآن و كتب پيامبران پيشين را دروغ پنداشتند بزودى خواهند دانست كه چگونه فرجامى دارند.
آنگاه كه ناگهان بر گردنهاى مستكبرانه‌شان غل و زنجيرها خواهد بود و بسوى فرجام ناهنجارشان كه آبى و آتشى سوزان است كشانده مى‌شوند و بدوزخ در افتند سپس بايشان مى‌گويند: معبودان و بت‌هاتان كه مى‌پرستيد كجا هستند، مى‌گويند همه نابود شدند- قالوا ضلّوا عنّا.
بگفته مولوى:
هر چه بر تو آيد از ظلمات و غم آن ز بى باكى و گستاخى است هم
ترجمه مفردات، ج1، ص: 663
الدّخل- پرنده كوچكى كه در شاخه‌هاى متراكم درختان مى‌نشيند.
الدّوخلّة- زنبيلى كه از برگ خرما مى‌سازند (الدّوخلّة).
دخل بامرأته- كنايه از رسيدن بهمبسترى با همسرانت.
خداى تعالى گويد: مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِى دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ- 23/ نساء).

دخان مثل- عثان- دود و غباری است که با لهیب و شعله همراه باشد.
خدای تعالی گوید: ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ- 11/ فصّلت) یعنی آسمان در آغاز خلقتش چون دود و شعله بود.
اشاره‌ای است به این که منسجم نبوده و برایش تدبیر و امری نشده بود.
دخنت النّار تدخن- دود آن آتش زیاد شد.
دخنة- هم از همان واژه و معنی است ولی بیشتر بدودی که بوی خوش دارد، معروف است.
دخن الطّبیخ- بوی دود خوراک را فاسد کرد و مزه‌اش را تغییر داد و نیز رنگی هم از دود تصوّر شده است و گفته می‌شود: شاة دخناء- گوسفند دودی رنگ.
ذات دخنة- رنگ دود دارد.
لیلة دخنانة- شب تار و دودی رنگ.
و چون اذیّت و آزار هم از دود تصوّر شده و می‌گویند: دخن الخلق- یعنی بد اخلاق و با آزار و اذیّت.
هدنة علی دخن «1»- یعنی آرامشی بر فساد و بی‌پایگی (صلح متزلزل).

---

(1) هدنة- یعنی آرامش و نرمی و صلح، مهادنه- هم آشتی و صلح است زیرا یکی از طرفین گذشت و نرمخویی می‌کنند. طهوی می‌گوید: و لا یرعون اکناف الهوینا- اذا خلوّ و لا ارض الهدون، یعنی وقتی بسرزمینی وارد می‌شوند جوانب آرامش و آشتی را مراعات نمی‌کنند. ضرب المثل فوق در باره صلحی است که پایه و اساس درستی ندارد و بر فساد نهاده شد. (میدانی مجمع الامثال 2/ 383).

خدای تعالی گوید: وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَيْهِمْ مِدْراراً- 6/ انعام) و يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً- 52/ هود).
مدرار- اصلش از- الدّر و الدّرّة- است یعنی شیر مایع که بطور استعاره برای ریزش و برکت باران بکار می‌رود و همچنین برای أسماء و صفات شتر شیرده.
للّه درّه- یعنی کار نیک و خیرش برای خداست و خدایش خیر و عمل نیک دهد.
(عبارت للّه درّه- بصورت مدح و ستایش بکار می‌رود و نقطه مقابلش- لا درّ درّه- یعنی خیرش بریده باد و زیاد مباد).
(درّ درّک- خیرت فزون باد.
للسّوق درّة- یعنی کار بازار رونق دارد و بطور استعاره بکار رفته است.
در مثل می‌گویند- سبقت درّته غراره «1»- مثل- سبق سیله مطره (خسارت و سیلابش از باران و سودش بیشتر است).
از واژه- درّ- عبارت- استدرّت المعزی- مشتقّ شده یعنی آن بز طلب نرینه کرد زیرا پس از رسیدن به فحل باردار می‌شود و سپس می‌زاید و بعد از زایمان- درّت- شیرش زیاد می‌شود، پس مصدر- استدرار- که از- درّ- مشتّق شده بطور کنایه است یعنی نرینه خواست.

الدّرجة، در معنى جاه و منزلت است امّا مى‌گويند:
للمنزلة درجة- جاه و منزلت را درجه‌اى است در وقتى كه از اين معنى رفعت و بالا رفتن در نظر گرفته شود نه اينكه بر يک حالت ساده ادامه داشته باشد، مثل پلّه نردبان و پشت بام (كه بالاتر از قسمت‌هاى ديگر است).

---

(1) غرار كم شيرى است، و درّ- فراوانى شير، ضرب المثل فوق يعنى تهديدش از كارش بيشتر است يا شرّ و فسادش از خيرش فزونتر.
(ميدانى، مجمع الامثال 1/ 336).

همينطور- درجة- به جاهمندى و منزلت رفيع معنوى تعبير شده است.
خداى تعالى گويد: وَ لِلرِّجالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ «1»- 228/ بقره). كه توجّه دادن بمنزلت

---

(1) راغب رحمه اللّه با بينش اصولى و تفسيرى كه داشته است، براى معنى- درجه- از آيه الرِّجالُ قَوَّامُونَ- 34/ نساء) تأييد آورده است براى رفع ابهامى كه شايد در اذهان باشد كه مردان تفوّق حكومتى در خانواده بر زنان دارند، لازم است براى رفع اين باهام و اشكال مفصّلا و عميقا بحث شود.
ابن منظور در لسان العرب با اشاره باشعار و نظرات لغت شناسان و با استناد بآيات قرآن چنين مى‌نويسد:
فقالوا: و قد يجى‌ء القيام بمعنى المحافظه و الاصلاح و منه قوله تعالى الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ- 34/ النّساء).
و قوله تعالى: إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً- 75/ آل عمران) اى ملازمة محافظا و يجى‌ء القيام بمعنى الوقوف و الثبات (لس 12/ 497).
قوّام، صيغه مبالغة فى قائم يقال هو قوّام على اهله: دائم القيام بشئونهم و السّهر على مصالحهم الجمع قوامون (معجم الفاظ القرآن الكريم 2/ 449)
اى يرعون و تقومون بمصالحهنّ: كونوا قوّامين بالقسط مواظبين على اقامة العدل فى جميع الامور مجتهدين فيه كلّ الاجتهاد.
خود راغب هم در ذيل واژه قيام مى‌نويسد: و قيام الشّيئ هو المراعاة للشّى‌ء و الحفظ له. اينک ترجمه عبارات فوق:
گفته‌اند قيام- بمعنى نگهدارى و اصلاح و خير است چنانكه خداى تعالى فرموده است: مردان اصلاح كنندگان و ياوران و نگهدارندگان زنانند.

و یا فرمود: تا زمانی که بر آن کار قیام کننده‌ای و یعنی ملازم و همراه، و محافظ باشی و واژه قیام بمعنای آگاهی و پایداری نیز هست.
قوّام صیغه مبالغه در قائم است گفته می‌شود: هو قوّام علی اهله، یعنی همیشه بشئون خانوادگی محافظت می‌کند و بر مصالح و خیر زن و فرزند هشیار و بیدار است جمعش قوّامون است. (معجم الفاظ) یعنی مراعات حال زنان می‌کنند و بمصالح و خیرشان اقدام می‌نمایند، آیه کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ- 135/ نساء) نیز یعنی کسانیکه بر اقامه عدل در جمیع امور مواظبت می‌کنند و با تمام نیرو تلاش می‌کوشند.
راغب رحمه اللّه می‌نویسد قیام بر چیزی مراعات کردن حال آن چیز و محافظت بر آن است. و در آیه 135/ نساء می‌فرماید: کُونُوا قَوَّامِینَ بِالْقِسْطِ و در آیه دیگر کُونُوا قَوَّامِینَ لِلَّهِ- 8/ مائده).
صاحب مجمع البیان هم می‌نویسد: قوّامین ای دائمین علی قیام بالعدل و معناه و لتکن عادتکم القیام بالعدل فی القول و الفعل.
یعنی قوّامین کسانی هستند که پیوسته بر عدل استوارند و عادتشان در گفتار و کردار اقامه عدل است.
قوّام هم صیغه مبالغه برای زیادتی است، آنگاه در خود آیه هم قیام مردان در امور خانواده، محافظت و ادامه وظیفه همسری است و اگر مردان ارث بیشتری می‌برند برای اینستکه عهده‌دار هزینه
ترجمه مفردات، ج1، ص: 666
مردان و سیاست و تنظیم امور زندگی و مانند آنها است که در آیه الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ- 34/ نساء) بآن اشاره شده است (یعنی مردان یاوران و نگهدارندگان و قیام کنندگان بر اصلاح امور خانواده که مرد با توانائی جسمی بیشتر حفظ کردن و یار و یاور بودن، و نگهداری کانون خانواده بعهده اوست).
و آیات لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 4/ انفال) و هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ- 163/ آل عمران) یعنی دارای چنان درجاتی در پیشگاه خدا هستند (اشاره به زنان و مردان مؤمن است که بهنگام یاد خدا دلهاشان، با شنیدن آیات خدا نرم و روشن می‌شود و ایمانشان فزونتر و بر خدای بیشتر توکّل می‌کنند، بر پا دارنده نماز و بخشندگان مالند و همینها مؤمنین واقعی و حقیقیند و لهم درجات عند اللّه- در پیشگاه پروردگارشان جاهمند، و عزیزند.
آیه دوّم 163/ آل عمران) است که می‌گوید: کسانیکه برای خشنودی خدا عمل می‌کنند همچون کسانی هستند که همواره از خدای پروا دارند و در پیشگاهش درجاتی دارند).
درجات النّجوم- منازل فلکی ستارگان (که تشبیهی است از نظر عظمت و

زندگی و متکفّل زن، و فرزندان هستند و توانائی بیشترشان در کارها و

حفاظت امور زندگی برای این است که عهده‌دار کارهائی هستند که بایستی انجام دهند پیامبر (ص) فضیلتها و برتری معنوی زنان را عبارت «الجنّة تحت اقدام الامّهات» یعنی بهشت زیر قدمهای پر محبّت و وظیفه‌شناس مادران است بیان داشته و برای مردان چنین فضیلتی نیست.
از طرفی دستور قرآن است که در امور و مشکلات خانواده با همسران شور و مشاوره کنند.
شیخ طریحی در مجمع البحرین تعبیر علمی جالبی دارد می‌نویسد: خداوند نفرموده (فضّلهم علیهنّ من الرّجال) زیرا بسیار زنان هستند که از بسیاری از مردان با فضیلت‌تر و برترند پس اگر در مردان وظایفی که: خداوند برای آنها مانند:
1- عهده‌دار بودن و حفظ همسری. 2- اصلاح امور زندگی. 3- تعهّد هزینه زندگی. 4- تکلّف امور تربیتی. 5- هم نظری و مشورت با همسر در مشکلات. 6- رعایت عدالت. 7- تنظیم امور زندگی خانواده و دفاع مشترک. 8- تیمار داری و غمخواری که لازمه حسن تدبیر است. 9- بکار بردن نیروی خویش در عبادات و کارها. 10- پرداخت مهرّیه و مالی که تعهّد کرده است. 11- مراعات حال همسران در انجام حالات ویژه او. 12- و بالاخره فرمانروای مطلق نبودن. و تمام این امور در معنی آیه قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ- 34/ نساء) نهفته است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 667
شکوه آنها).
مدرجة- جای بالا رفتن از راهای کوهستانی.
فلان یتدرّج فی کذا- کم کم بالا می‌رود.
درج الشّیخ و الصّبیّ درجانا- یعنی مثل بالا رفتن از نردبان آن، پیر مرد و کودک آرام راه می‌روند.
الدّرج- بستن و چیدن جامه و لباس و نامه.
درج- پیچیده شده.
الدّرج- بطور استعاره برای مرگ و مردن بکار می‌رود مثل واژه الطّیّ که در همان معنی است یعنی پیچیده شدن عمر.
طوته المنیّة- مرگ او را درهم پیچید.
دبّ و درج- یعنی کسیکه زنده است و راه می‌رود و نیز کسیکه می‌میرد و همه چیزش درهم می‌پیچد.
خدای تعالی گوید: (سَنَسْتَدْرِجُهُمْ) مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ- 182/ اعراف).
یعنی: (از جائی که نمی‌دانند آنها را درهم می‌پیچیم و بمرگ می‌رسانیم) گفته‌اند: یعنی مثل کتاب بسته می‌شوند که عبارتست از بی‌خبر گزاردن، و غفلت آنهاست مثل آیه وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا- 28/ کهف).
الدّرج- سبدی که چیزی در آن می‌نهند.

الدّرجة- پارچه‌ای که در رحم شتر مادینه می‌گذارند.
گفته‌اند- سنستدرجهم- در آیه قبل یعنی آنها را بتدریج و کم کم می‌گیریم (به فرجامشان و عذابشان می‌رسانیم) که در حقیقت نزدیک نمودن تدریجی ایشان بچیزی است، مثل بالا رفتن و پائین آمدن از پلّه‌ها و مکانها که با آرامی و تدریجا انجام می‌شود.
الدّرّاج- مرغ و پرنده رنگین که با وقار و آرامی راه می‌رود.

(کهنه شد)، درس الدّار- یعنی اثری از خانه باقی است چون باقی ماندن اثر چیزی بعد از آبادی در حکم پاک شدن و از بین رفتن خود آن چیز ترجمه مفردات، ج1، ص: 668
است تا اثرش باقی بماند از اینجهت دروس- به پاک شدن و محو شدن تفسیر شده است و همچنین:
درس الکتاب و درست العلم- یعنی اثر آنرا دریافتم و حفظ نمودم (اثرش در صفحه ذهن باقی است همانطور که آثار بناهای ویران در سطح زمین باقی است).
و چون باقی ماندن چیزی در ذهن با پی در پی خواندن امکان دارد لذا خواندن مداوم به واژه- درس- یعنی خواندن تعبیر شده است.
خدای تعالی گوید: وَ دَرَسُوا ما فِیهِ- 169/ اعراف).
و بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ- 79/ آل عمران).
و وَ ما آتَیْناهُمْ مِنْ کُتُبٍ یَدْرُسُونَها- 44/ سباء).
(که در هر سه عبارت- درسوا- تدرسون- یدرسون- از خواندن مداوم و اثر چیزی را در ذهن قرار دادن است).
و در آیه وَ لِیَقُولُوا دَرَسْتَ- 105/ انعام) که- دارست هم خوانده شده یعنی می‌گویند: باهل کتاب پیوسته‌ای. (کنایه از اینکه این سخنان را از آنها اخذ کرده‌ای لذا برای ردّ گفتارشان خداوند در این آیه می‌گوید:
(آیات را از نظر لفظی گونه‌گون می‌گردانیم و بر تو نازل می‌کنیم تا حقیقت قرآن را برای کسانی که دانا هستند بیان کنیم و بدانند، و بطلان سخن دشمنان را نیز روشن سازیم).
در باره آیه وَ دَرَسُوا ما فِیهِ- 169/ اعراف) گفته شده یعنی فقط خواندند ولی عمل بآنها را ترک کردند چنانکه می‌گویند:
درس القوم المکان- یعنی اثر آنجا را از بین بردند و فرسوده کردند.
درست المرأة- کنایه از عادت ماهیانه زنانگی است (حائض شد).
درس البعیر- اثر پیسی در بدن شتر باقی است.

الدّرک- مثل- الدّرج- یعنی حرکت و راه رفتن تدریجی ولی- درج- باعتبار صعود و بالا رفتن بکار می‌رود و- درک- باعتبار فرود آمدن ترجمه مفردات، ج1، ص: 669
و سرنگون شدن لذا می‌گویند:
درجات الجنّة و درکات النّار- و بتصوّر فرو افتادن در آتش آنجا- هاویة- نامیده شده یعنی جایی که در آنجا سقوط رخ می‌دهد.
خدای تعالی گوید: إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ- 125/ نساء)
الدّرک- ژرفترین گودی کف دریاست.
(دَرَک)- طنابی است که طناب دیگر را بآن گره می‌زنند تا بآب برسند و نیز درک در اثر سقوط قیمت جنس و خرید و فروش بانسان می‌رسد.
خدای تعالی گوید: لا تَخافُ دَرَکاً وَ لا تَخْشى 77/ طه) و (از عواقب فرو افتادن نه بترس و نه بیم داشته باش).
(أَدْرَکَ)- بپایان آن رسید.
أدرک الصّبیّ- بپایان دوران کودکی و آغاز سنّ بلوغ رسید.
در آیات حَتَّى إِذا أَدْرَکَهُ الْغَرَقُ- 90/ یونس).
(مربوط به غرق شدن فرعون است که با دیدن خطر مرگ و رسیدن به غرق شدن گفت بخدای موسی و بنی اسرائیل ایمان آوردم).
و لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ- 103/ انعام).
کسانی از علماء هستند که- لا تدرکه الأبصار- را به چشم ظاهری که عضو بدن است حمل کرده‌اند یعنی: چشمهای ظاهری خدا را نمی‌بینند و بعض دیگر- أبصار- را بر بصیرت و دید دل حمل کرده‌اند و گفته‌اند:
سخنی که از ابو بکر (رض) روایت شده است باین معنی آگاهی می‌دهد که گفته است «یا من غایة معرفة القصور عن معرفته إذ کان غایة معرفته تعالی أن تعرف الأشیاء فتعلم أنه لیس بشیء منها و لا بمثلها بل هو موجد کلّ ما أدرکته».
یعنی: (ای کسی که نهایت شناختش اقرار به قصور از شناسائی او است زیرا نهایت معرفت بخدای تعالی این است که اشیاء را بشناسی، و بدانی که وجود اشیاء از خود آنها نیست و نه از چیزی دیگری مانند آنها بلکه خداوند ایجاد کننده هر چیزی است که تو او را در می‌یابی). ترجمه مفردات، ج1، ص: 670
واژه- (تَدارُک)- بیشتر در فریادرسی و یاری خواستن و نعمت است مثل:
آیه لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ- 49/ قلم) (اگر نه این بود که نعمت خدای باو رسید).

و آیه حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيها جَمِيعاً- 38/ اعراف) يعنى (هر يكى بديگرى، و همه بهم پيوسته‌اند).
و بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ- 66/ نمل) يعنى: مگر علمشان در باره آخرت كامل است و بآن رسيده است.
(درک- بباب افتعال كه مى‌رود حرف (ت) افتعال به حرف (د) تبديل و در آن ادغام شده و بصورت- ادّراک- در مى‌آيد).
مثل آيه حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا- 38/ اعراف) و از همين وزن آيه اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ- 38/ توبه) و اطَّيَّرْنا بِكَ- 47/ نمل). كه آيه اوّل- بل أدراک علمهم فى الآخرة- هم خوانده شده.
حسن، گفته است معنايش اين است كه امر آخرت را نفهميدند، و نسبت بآن- جهل- داشتند حقيقتش اينست كه علم و آگاهيشان نسبت بدرک و فهم آخرت بانتها رسيد و آن را نفهميدند.
و نيز گفته‌اند: معنيش اينست كه در آخرت علمشان آنرا درک خواهد كرد يعنى زمانى كه آن را در آخرت يافتند و رسيدند، زيرا هر چه ما در دنيا نسبت بآن گمان مى‌بريم در آخرت يقينى مى‌شود و بيقين مى‌رسد.

«1» واحد پول نقره، خدای تعالی گفت: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَراهِمَ مَعْدُودَةٍ

---

(1) درهم یکی از پولهای نقره‌ای رایج میان مسلمانان بوده که در ایران سکّه می‌زدند خصوصا در نیشابور که معروف بوده هر ده درهم هفت مثقال وزن داشته امّا- دینار- در روم مسکوک می‌شد.
دینار از طلا است، در یک سمت درهمها صورت ملکی بود که در زیر تختش جمله فارسی (پاک بخور) نوشته شده است.
عزّ الدّوله دیلمی و برادرانش نخستین کسانی بودند که نامشان با خلفاء بر سکّه‌های درهم و دینار نوشته می‌شد و از سال 334 هجری به بعد بقیّه زمامداران ایران از آنها پیروی می‌کردند.
(رسائل/ جاحظ 2/ 279- فتوح البلدان/ بلاذری 371- صبح الاعشی/ قلقشندی 1/ 416).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 671
- 20/ یوسف) درهم نقره‌ای است مسکوک که در داد و ستد با آن معامله می‌شود.

(فهمید)- الدّرایة- شناختی که با نوعی از فریب حاصل شده است.
افعال آن- دریته و دریت به دریة، و، ادّریت- است مثل فطنت و شعرت یعنی فهمیدم و دریافتم.
شاعر گوید:
و ماذا یدّری الشّعه الراء منّی و قد جاوزت رأس الأربعین
(شعر از سحیم است می‌گوید: شعراء چه چیزی را از من پنهان می‌دارند و فریبم می‌دهند در حالیکه چهل سال‌ام را گذارنده‌ام).
الدّریة- حلقه فلزّی که برای علامت و نشان به نیزه می‌بستند و نیز الدّریة- شتری که شکارچی آنرا می‌بندد و در پشت آن پنهان می‌شود همینکه شکار بطرف آن شتر می‌آید او را با تیر می‌زند.
مدری، شاخ گوسفند که وسیله دفاع از اوست، و از این معنی است:
خدای تعالی گوید: لا تَدْرِی لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً-/ طلاق) (چه می‌دانی بسا که خداوند بعد از آن امری ایجاد کند.
و وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ- 111/ انبیاء).
و ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ- 52/ شوری).
1- هر کجا در قرآن عبارت- و ما أدراک- آمده است در پی آن معنیش بیان شده است مثل آیات زیر:
وَ ما أَدْراکَ ما هِیَهْ نارٌ حامِیَةٌ- 10/ قارعه).
و وَ ما أَدْراکَ ما لَیْلَةُ الْقَدْرِ لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ- 2/ قدر).
وَ ما أَدْراکَ مَا الْحَاقَّةُ- 3/ حاقّه).
و ثُمَّ ما أَدْراکَ ما یَوْمُ الدِّینِ- 17/ انفطار).
قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَیْکُمْ وَ لا أَدْراکُمْ بِهِ- 16 یونس) (بگو اگر خدا می‌خواست آیات را بر شما نمی‌خواندم و شما را بر آن آگاه نمی‌کردم).
می‌گویند- دریت- یعنی فهمیدم و دریافتم، در آیه اخیر عبارت- و لا ترجمه مفردات، ج1، ص: 672
أدرکم- از همین- دریت- است که اگر از- درات- می‌بود بایستی و لا أدراتکموه- باشد.
2- و هر جائی که عبارت- و ما یدریک- در قرآن ذکر شد توضیحی در پی آن نیست مثل آیات:
وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکَّی- 3/ عبس) و وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِیبٌ- 17/ شوری).
ولی واژه- درایة- در باره خدای تعالی بکار می‌رود.

شاعر گوید: لا همّ لا أدری و أنت الدّاری «1».
و این مصراع یکی از سخنان سخت و با تکلّف کلام عرب است.

الدّرء- متمایل شدن بیک جانب، می‌گویند:
قوّیت درأه و درأت عنه- میزان و مستقیمش کردم.
فلان ذو تدرّی- یعنی او، در دفع دشمنانش قوی و نیرومند است.
دارأته- دفعش کردم و راندمش، خدای تعالی گوید:
وَ یَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّیِّئَةَ- 22/ رعد) (بدی را با خوبی دفع می‌کنند).
وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ- 8/ نور) (عذاب را از او دور می‌کنند).
در حدیث «ادرءوا الحدود بالشّبهات» هشداری است، برای خواستن و یافتن چاره‌ای و راهی برای دفع حدود «2».
(یعنی وقتی در اجرای حدّی و امری تردیدی پیش آمد دست از آن حدّ

---

(1) این مصراع با مصراع دوّم چنین است:
لا همّ لا ادری و انت الدّاری کلّ امرئ منک علی مقدار
باکی نیست، من نمی‌دانم ولی تو خود دانا و آگاهی که هر کسی باندازه قدر و ارزشش بتو نزدیک است.
(صحاح اللّغه/ جوهری).
(2) در کتاب من لا یحضره الفقیه، و کافی و همچنین مآخذ دیگر چنین آمده است که: «ادرءوا الحدود بالشّبهات» ای ادفعوها و مثله قوله (ع)، «لا یقطع صلاة المسلم شیء و لکن ادرأوا ما استطعتم) یعنی حدود را با شبهات (یعنی کارهائی که در آنها حکم بصواب و خطا نکنند) یعنی دفع کنید، و همانند این حدیثی است که می‌فرماید: نماز مسلمان را چیزی قطع نمی‌کند ولی (اگر موضوعی پیش آید) تا آنجا که می‌توانید برای اینکه نمازتان قطع نشود دفعش کنید، (من لا یحضره الفقیه 4/ 53 کافی 3/ 365 بنقل از- [...]

بر دارید- إلّا فی حدّ من حدود اللّه- مگر در حدود خدای).
خدای تعالی گوید: قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ أَنْفُسِکُمُ الْمَوْتَ- 168/ آل عمران) یعنی: (بگو اگر راست می‌گوئید و می‌توانید مرگ راز خویش برانید و دور کنید).
و آیه (فَادَّارَأْتُمْ) فِیها- 72/ بقره) (در آن کار یکدیگر را می‌راندید و کشمکش می‌نمودید).
فعل- أدارأتم بر وزن افّاعلتم اصلش تدارأتم بوده (تفاعلتم) از باب تفاعل که برای تخفیف در لفظ، حرف (ت) به (دال) تبدیل و ساکن شده سپس (دو حرف هم جنس دال) در هم ادغام شد، و برای اجتناب از- (ابتدا بساکن بودن کلمه) الف وصل بر سر آن در آمده و- أفاعلتم یا- أدّارأتم شده است

(که در آیه فوق آمده مانند- ادّارکوا- و اثّاقلتم).
بعضی از ادباء گفته‌اند- أدّارأتم بر وزن افتعلتم است و از وجوهی این سخن غلط است.
اوّل- أدّارأتم (با تشدید دال) هشت حرف و- افتعلتم یا أدرأتم هفت حرف

مجمع البحرین 1// 136)- ابن منظور در ذیل حدیث فوق می‌نویسد: لسان العرب 1/ 72، انّ رسول اللّه (ص) کان یصلّی فجاءت بهمة تمرّ بین یدیه فما زال یدارئها- ای یدافعها- پیامبر (ص) نماز می‌خواند و نوزاد گوسپندی پیشاوری و در حضورش آمد پیوسته آنرا دور می‌کرد، یعنی آن را دفع می‌کرد، نتیجه اینکه برای احتراز از خطا و گناه یا دوری از ترس عبادت می‌توان با کارهائی که گناه و صوابی ندارد آن حدود را چاره کرد.
بحثی که راغب در ذیل آیه فَادَّارَأْتُمْ فِيها- 72/ بقره) و در باره بابهای افتعال و تفاعل نموده بطور خلاصه اینست: که هر گاه فاء الفعل باب تفاعل- یکی از یازده حرف (ت- ث- د- ذ- ز- س- ش- ص- ض- ط- ظ) باشد جائز است که حرف (ت) باب تفاعل را از جنس فاء الفعل- کرده ساکن کنند، در فاء الفعل ادغام نمایند و در اوّلش همزه وصل در آورند مثل- درا- که در تفاعل- تدرأ و سپس ادّارأ می‌شود، و ثقل- تثاقل و سپس اثّاقل- باب افتعال هم اگر فاء الفعل ثلاثی (ص- ض- ط- ظ) باشد حرف (ت) در همه آنها به (ط) تبدیل می‌شود، مثل- (صلح- اصطلح). (ضرب- اضطرب)- (ظلم- اضطلم)- (طلع اطّلع) و اگر حرف اوّل ثلاثی- (د- ذ- ز-) باشد در باب افتعال به (دال) عوض می‌شود، مثل:
زجر- ازدجر و ازدجار- در ایدرأ که می‌شود- ادّراء- یا ادّرأتم و بگفته راغب باب تفاعل است و- ادّرأتم.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 674
است.
دوّم- حرفی که بعد از الف وصل می‌آید حرف (ت) پس آنرا (دال) قرار داده.
سوّم- حرفی که بعد از حرف دوّم در- أدّارأتم- می‌آید- (دال) است آنرا (ت) قرار داده.
چهارم- فعل صحیح العین در باب- افتعال- حرف بعد از (ت) آن بایستی متحرّک باشد و این جا ساکن قرارش داده.
پنجم- در- أدّارأت- که در اصل (تدارأت) بوده حرف زائدی داخل شده و در افتعلت چنین نیست و آن زائد داخل نمی‌شود.
ششم- حرف (الف) را بجای (ع) نهاده در حالیکه (ع) نیست و (الف) است.
هفتم- قبل و بعد (عین الفعل) در افتعل دو حرف و در- أدّارأتم بعدش سه حرف هست.

الدّس: آمیختن و داخل نمودن چیزی است در چیز دیگر با گونه‌ای اکراه، می‌گویند:
دسسته فدسّ- (با اکراه و بی‌میلی آنرا در آمیختم و آمیخته شد).
دس البعیر بالهناء- (قطران و داروی گری به آن شتر مالیده شد) و گفته شده، لیس الهناء بالدّسّ «1»- (به قسمت‌هائی از بدن روغن زدن کاری است ناقص و

---

(1) اصطلاح فوق بصورت- لیس الهن بالدّس- نیز ضبط شده هناء با فتحه و کسره حرف اوّل یعنی قطران و داروی ضدّ عفونی سیاه رنگی که در زخمها بکار می‌برند.
و- هنء- مصدر آن اسم است، یعنی روغن مالی تمام بدن، ولی دسّ- مالیدن آن روغن به گودی‌های کشاله ران و زیر بغل است، ضرب المثل فوق در باره کسی بکار می‌رود که در طلب چیزی کوشش لازم را انجام نمی‌دهد و در کسب و کار کوتاهی می‌کند، یعنی تنها بزیر بغل روغن زدن مطلوب حاصل نمی‌شود، و در راه طلب بایستی کاملا کوشید- (مجمع الامثال 2/ 186) میدانی- آیه‌ای که راغب رحمه اللّه در متن در ذیل واژه- دسّ- می‌آورد آیه وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها- 10/ شمس) است که با آیه قبلش قابل توجّه است و آینده دو دسته از انسانها را منعکس می‌سازد، می‌گوید- قد افلح من زکّاها- و قد خاب من دسّاها- یعنی کسیکه نفس و جان خویش تزکیه کرد و با گناهان آئینه دلش را تاریک ننمود
ترجمه مفردات، ج1، ص: 675
بیهوده.
خدای تعالی گوید: أَمْ يَدُسُّهُ فِی التُّرابِ «1»- 59/ نحل).

(به سختى بيرون انداخت و دور كرد).
خداى تعالى گويد: وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ- 13/ قمر).
دسر- يعنى ميخ و مفردش- دسار- است اصل- الدّسر- بيرون راندن با فشار و سختى است.
دسره بالرّمح- با نيزه دورش كرد.
رجل مدسر- مثل- رجل مطعن- است يعنى مردى نيزه افكن و تير انداز.
روايت شده است: «ليس فى العنبر زكاة، إنّما هو شىء دسره البحر» «2».
يعنى: (در عنبر زكات و ماليات شرعى نيست زيرا عنبر چيزى است كه

رستگار شد، و آنكه خود را در ميان پاكان قرار داد و با فريبكارى گناهانش را مخفى نمود نااميد و ناموفّق شد.
پنهان داشتن فجور و گناهان دسيسه است كه مايه فريب ديگران است و قرآن با دورنماى آينده چنين كسان آنها را هشدار مى‌دهد، ثعلب مى‌گويد از ابن اعرابى در باره آيه فوق پرسيدم گفت: من دسّ نفسه مع الصّالحين و ليس هو منهم- فرّاء- مى‌گويد: يعنى كسيكه نفس خويش بترك انفاق و بترك طاعت و عبادت وادار مى‌كند (مجمع البحرين 5/ 70- لسان العرب- 6/ 82).
(1) تمام آيه چنين است: وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ- 58/ نحل) اين آيه همان حمايت اسلام از زنان در مقابل افكار غلط جاهلى بعضى از مردم است و نيز همان روح پر شكوه رفع تبعيضات نژادى است كه اسلام بشدّت براى اصلاح انديشه و باورهاى مردم اين آيات را به همه انسانها ابلاغ مى‌كند، مى‌گويد كه همينكه يكى از آنها را بشارت زائيده شدن دختر دهند چهره‌اش تيره و بر افروخته و غمزده مى‌شود و مى‌خواهد از ميان مردم پنهان شود اگر هم فرزند دخترش را با خوارى نگهدارد يا در خاك پنهانش كند آگاه باشيد كه قضاوت و داورى بدى مى‌كنند.
(2) داود انطاكى مى‌نويسد: عنبر مادّه روغنى غليظى است كه از چشمه‌هائى در قعر دريا خارج مى‌شود و بر سطح آب دريا قرار مى‌گيرد همينكه باد مى‌وزد در اثر حركت آب به ساحل مى‌رسد انباشته مى‌شود، مادّه‌اى معطّر و به رنگ زرد و بنفش است خالص آن مثل سقز جويده مى‌شود بيشتر در درياى عمّان بدست مى‌آيد و نيز نام ماهى بزرگى است

که از پوستش سپر می‌سازند به زعفران هم عنبر می‌گویند، عنبر مقوی قلب و مغز است.
ابن سیده هم همینطور شرح می‌دهد، قطعات بزرگ عنبر به وزن هزار مثقال است.
ماوردی با تبعیت از حدیث پیامبر (ص) می‌نویسد: «لا زکاة فی العنبر و المسک» یعنی عنبر و
ترجمه مفردات، ج1، ص: 676
دریا او را پس می‌زند و بیرون می‌اندازد).

خدای تعالی گوید: وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها- 10/ شمس).
(هر کسی جان خویش آلوده کرد زیانکار شد).
یعنی: دسّسها فی المعاصی- نفس را در گناهان آلوده کرد، که در- دسّس- یک حرف (س) به حرف (ی) عوض شده و- دسّی- شده است مثل- تظنّیت که اصلش- تظنّنت- بوده یعنی بگمان افتادم (تظنّی و تظنّن- هر دو صحیح است).

الدّعّ، بسختی راندن و دفع کردن و اصلش از این عبارت است که به شخص لغزیده و زمین خورده و افتاده می‌گویند:

دع دع- یعنی برخیز و دور شو، مثل- لعا- که در همان معنی است.

خدای تعالی گوید: یَوْمَ یُدَعُّونَ إِلی نارِ جَهَنَّمَ دَعًّا- 13/ طور) (هنگامه‌ای که بسوی آتش جهنّمشان برانند).

و آیه فَذلِکَ الَّذِی یَدُعُّ الْیَتِیمَ- 2/ ماعون) (همان است، که یتیمان را طرد می‌کرد).

شاعر گوید: دعّ الوصیّ علی قفاء یتیمه ...

(اندرز و سفارش در باره یتیمش را طرد و فراموش کرد).

الدّعاء- مثل- النّداء- یعنی کسی را بانگ زدن و خواندن جز اینکه نداء را در بانگ زدن بدون اضافه کردن اسم آن شخص بکار می‌برند مثل- أیا- یعنی آهای.
ولی دعاء- بانگ زدن و خواندنی است که پیوسته با اسم طرف- همراه است مثل- یا فلان.

مشک زکاة ندارد. ولی قاضی ابو یوسف در کتاب خراج می‌نویسد عنبر خمس دارد، زکاة ندارد چون از معدنیات نیست که زکات داشته باشد.
(حیاة الحیوان 2/ 81- تذکرة اولی الالباب/ داود انطاکی 1/ 240- المحکم 2/ 328- احکام السّلطانیّه 15).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 677
و گاهی این دو واژه بجای یکدیگر بکار می‌روند.
خدای تعالی گوید: کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِما لا یَسْمَعُ إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً- 171/ بقره) (همچون کسی که به ناشنوا با بانگ زدن چه با نام او و چه بی‌نام صدا می‌زند).
دعاء- در معنی نام نهادن روی فرزند و نامیدن هم بکار می‌رود مثل:
دعوت ابنی زیدا- اسم فرزندم را زید گزاردم.
خدای تعالی گوید: لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً- 63/ نور).
(همانطور که خودتان در میان خویش یکدیگر را صدا می‌زنید پیامبر (ص) را آنطور صدا نزنید).
که تشویقی بر تعظیم و بزرگداشت پیامبر (ص) است و اینجا روی سخن با کسی است که می‌گوید: یا محمّد که (او را مثل افراد عادی صدا می‌زند).
(دَعَوْتُهُ)- از او خواستم و طلب کمک نمودم.
خدای تعالی گوید: قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّکَ- 68/ بقره) یعنی: از پروردگارت پرسش کن و بخواه.
و آیه قُلْ أَ رَأَیْتَکُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْکُمُ السَّاعَةُ أَ غَیْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ بَلْ إِیَّاهُ تَدْعُونَ- 40/ انعام).
هشدار بر این امر است که وقتی بشما سختی می‌رسد از دیگری پناه و فریاد رسی جز او نمی‌خواهید.
در آیات: وَ ادْعُوهُ خَوْفاً وَ طَمَعاً- 56/ اعراف).
و وَ ادْعُوا شُهَداءَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ- 23/ بقره).
و وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ ضُرٌّ دَعا رَبَّهُ مُنِیباً إِلَیْهِ- 8/ زمر).

و وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ- 12/ یونس).
و وَ لا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُکَ وَ لا یَضُرُّکَ- 106/ یونس).
و آیه لا تَدْعُوا الْیَوْمَ ثُبُوراً واحِداً وَ ادْعُوا ثُبُوراً کَثِیراً- 14/ فرقان) یعنی در آن هنگامه یکبار- وا حسرتا نگوئید بلکه زیاد بگوئید.
ثبور- اینستکه کسی می‌گوید: ای وای بر من- افسوس بر من- و از این
ترجمه مفردات، ج1، ص: 678
قبیل الفاظ ندامت زا و تأسّف بار معنیش اینستکه بر شما غم و اندوه فراوانی رسیده است و آیه ادْعُ لَنا رَبَّکَ- 68/ بقره) یعنی از او سؤال کن
الدّعاء إلی الشّی‌ء- تمایل و ترغیب بسوی آن چیز است مثل آیه:
قالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ- 33/ یوسف).
(سخن حضرت یوسف (ع) است که در برابر تقاضای ارتکاب گناه می‌گوید: ای پروردگارم زندان برای من خوشتر از این چیزی است که مرا به آن می‌خوانند).
و آیه وَ اللَّهُ یَدْعُوا إِلی دارِ السَّلامِ- 25/ یونس) (خداوند بسرای سلامت دعوت می‌کند.
و آیه یا قَوْمِ ما لِی أَدْعُوکُمْ إِلَی النَّجاةِ وَ تَدْعُونَنِی إِلَی النَّارِ، تَدْعُونَنِی لِأَکْفُرَ بِاللَّهِ وَ أُشْرِکَ بِهِ- 41/ غافر).
(مؤمنین که در دربار فرعون بموسی گرویده بود به فرعونیان گفت چرا شما را بسوی نجات دعوت می‌کنم و شما مرا به جهنّم می‌خوانید که بخدا کافر بشوم و باو شرک ورزم).
و آیه لا جَرَمَ أَنَّما تَدْعُونَنِی إِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ- 43/ غافر).
یعنی: (ناگزیر آنچه که مرا بسوی آن می‌خوانید در این دنیا و آخرت ارزش دعوت ندارد، بازگشت ما بسوی خداست). یعنی بتها و فرعونها رفعت و ارزشی ندارند.
دعوة «1»- اختصاص بادّعای خویشاوندی و نسب دارد و اصلش حالتی است

---

(1) این واژه که راغب رحمه اللّه آن را در معنی ادّعای نسب، و خویشاوندی می‌داند با کسره و فتحه حرف (د) در دو معنی است. ازهری می‌گوید: با کسره حرف (د) یعنی فرزندی را که از پدر دیگری است به خود نسبت دهی و او را چون فرزند خود بدانی که او را- دعّنی- می‌گویند که هم فاعل است و هم مفعول که آن پدر ادّعائی و نیز آن فرزند را شامل می‌شود. کسائی می‌گوید: فی القوم دعوة- با کسره حرف (د) یعنی در آن قوم خیشاوندی و فامیلی است- و دعوة- با فتحه حرف (د) بمهمانی خواندن و دعوت کردن است.
دعوت النّاس- آنها را به میهمانی خواندم که بیایند و غذا بخورند این نظر

بیشتر لغت شناسان
ترجمه مفردات، ج1، ص: 679
که بر انسان غلبه دارد مثل: حالت نشستن (که نشستن برای انسان حالتی طبیعی و از او جدا نشدنی است چه در حالت برخاستن از خواب که می‌خواهد بنشیند و چه در حالت ایستادن، پس نشستن جزء طبیعت آدمی است).
دع داعی اللّبن «1»- مقداری از شیر را در پستان بگذار و آنرا ندوش تا مجدّدا شیرش افزون شود (چون مقدار شیری که دوشیده نمی‌شود باعث جمع شدن مجدّد شیر در پستان می‌شود گوئی که آن باقیمانده بقیّه را به خود می‌خواند و لذا- داعی و داعیة- خوانده می‌شود).
(ادّعاء)- اینست که کسی چیزی را از خودش بداند.
الدّعاء فی الحرب- نام و نسب خود را در میدان جنگ گفتن (در جنگهای گذشته که تن به تن بود دلاوران با خواندن رجز خود را معرّفی می‌کردند).
خدای تعالی گوید: وَ لَكُمْ فِيها ما تَدَّعُونَ نُزُلًا
- 31/ فصّلت). یعنی: آنچه را که می‌خواهید.
(الدَّعْوی - ادّعاء- خدای تعالی گوید: فَما كانَ دَعْواهُمْ إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا- 5/ اعراف) «2».
(بقیّه آیه چنین است- الا ان قالوا انّا کنّا ظالمین- همین که بلا و عذاب

است مگر بعضی از آنان که عکس این می‌گویند یعنی دعوت با فتحه حرف (د) برای منسوب کردن دیگری بخود و- دعوة با کسره حرف (د) برای مهمانی. ازهری می‌گوید: الدّعی المنسوب الی غیر ابیه (مصباح 1/ 236- تهذیب 2/ 234).
(1) داعی اللّبن- اینستکه می‌گوید چیزیکه سبب نزول و ریزش بقیّه شیر در پستان می‌شود رها کن و آنرا ندوش زیرا وقتی که دوشنده آنمقدار را ندوشد و گذاشت تا بچه آن حیوان زیر پستان مادرش برود و شیر بخورد مادر او از شیر خوردن بچّه‌اش لذّت می‌برد و همین حالت شادی او باعث افزون شدن مجدّد شیر در پستان است. (تهذیب اللّغه).
(2) ابن منظور بنقل از ابو اسحق صابی در تفسیر آیه أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ- 186/ بقره) می‌نویسد دعا و خواندن خدای تعالی سه گونه است:
اوّل- دعا در توحید و ثنای برای او مثل اینکه می‌گوئی- یا لا اله الّا انت- و همینطور- ربّنا لک الحمد- که با گفتن این عبارات خدای را ابتداء با- یا- و ربّنا- دعوت کرده‌ای آنگاه توحید و ثنایش می‌آوری مثل آیه وَ قالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي- 60/ غافر) که عبادت نوعی دعاست و در این آیه- ادعونی- را عبادة تفسیر نموده‌اند.

ترجمه مفردات، ج1، ص: 680
بايشان مى‌رسد ادّعاشان جز اين نبود كه مى‌گفتند ما ستمگر بوديم).

الدّفع: ردّ كردن و دور كردن، ولى اگر با حرف (الى) متعدّى شود در معنى دادن و رساندن است.
خداى تعالى گويد: فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوالَهُمْ- 6/ نساء).
و اگر با حرف (عن) متعدّى شود در معنى- حماية- است مثل آيات: إِنَّ اللَّهَ يُدافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا- 38/ حجّ).
ولى در آيات وَ لَوْ لا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ- 251/ بقره).
و لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعارِجِ- 2/ معارج). دافع در اين آيات يعنى- حامى و ياور.
المدفع- چيزى كه هر يک بديگرى ردّ مى‌كنند (مدفع و مدافع در ادبيات امروز عرب در معنى ارّابه جنگى بكار مى‌رود و- مدفعية الرّشاشه- يعنى مسلسل).
الدّفعة- ريزش ناگهانى يكبارگى باران.
الدّفاع من السّيل- جارى شدن سيل.

(جهید) خدای تعالی گوید: ماءٍ دافِقٍ- 6/ طارق)- یعنی آبی بسرعت رونده و جهنده.
در این واژه بطور استعاره می‌گویند:
جاءوا دفقة- بسرعت آمدند.

دوّم- در معنی خواستن و پرستش کردن و طلب کردن بخشش، و رحمت از اوست مثل اینکه می‌گویی- اللّهمّ اغفر لنا.
سوّم- دعا برای بهره‌مند شدن از دنیا چنانکه می‌گوئی- اللّهمّ ارزقنی مالا و ولدا- که این هر سه یعنی: 1- دعا برای توحید و ثناء 2- برای بخشش و رحمت معنوی 3- برای بهره مادّی و دنیوی، دعا نامیده می‌شود زیرا انسان در هر سه مورد با گفتن- یا اللّه- یا ربّ- یا رحمن سخن خود را آغاز می‌کند و از این روی آنرا دعا گویند. در حدیثی از پیامبر (ص) هست که: فرمود: بیشتر دعاء من و دعاء انبیاء در عرفات- لا اله الّا اللّه- وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کلّ شیء قدیر است.
تهلیل، تحمید، و تمجید هم دعاست ولی ازهری دعا را رغبت و میل بسوی خدای تعالی می‌داند الدّعاء الرّغبة الی اللّه عزّ و جلّ (لس 14/ 257) مجمع البحرین 1/ 141- تهذیب اللّغه 2/ 235).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 681
بعیر أدفق- شتر تیز تک و تند رو.
مشی الدّفقیّ- در راه رفتن می‌پرد و می‌جهد مثل آبی که از جائی بیرون می‌جهد.
مشوا دفقا- نیز در همان معنی است یعنی: (با جهیدن رفتن).
(برای توضیح علمی و دقیق آغاز پیدایش انسان از نطفه و خروجش از رحم و باز گشتن به آن ذیل واژه- ترب- رجوع شود).

الدّف: گرمای شدید، نقطه مقابل- البرد- یعنی- سرمای شدید است خدای تعالی گوید:

لَكُمْ فِيها دِفْءٌ وَ مَنافِعُ- 5/ نحل) یعنی چیزی که گرم می‌کند. (پس واژه- دف‌ء- برای هر چیزی است که گرما تولید می‌کند چنانکه خدای فرماید: از گوشت و شیر حیوانات گرمای طبیعی و زندگی ایجاد می‌شود، مدفاء بر وزن- مفعل- یعنی بخاری و منبع حرارتی).

رجل دفان و امرأة دفأی- یعنی مرد و زنی که جامه گرم و پشمین پوشیده‌اند.

بیت دفی‌ء- خانه گرم.

الدّکّ: زمین نرم و صاف، فعلش دکّه، دکّا- است.
خدای تعالی گوید: وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً- 14/ حاقّه).
یعنی: (کوهها و زمین از جایشان بر داشته شده و به یکدیگر زده شدند که خرد و صاف و هموار‌ه می‌شوند- معجم القرآن الکریم/ 4171).
و آیه كَلَّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا- 21/ فجر) کوهها بصورت خاک نرم در آید.
خدای تعالی گوید: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا «1»- 143/ اعراف).

---

(1) ریز ریز شدن و خرد شدن ناگهانی کوه دلیل و برهانی بسیار عالی و در خور توجّه بر حرکت سریع زمین و کوهاست که خداوند آنرا برای موسی (ع) بیان می‌کند که علّتی بر هرگز ندیدن خداست او از خدائی که با او تکلّم می‌کند و وحی می‌رساند می‌خواهد که خودش را به او بنمایاند آنهم با نظر کردن و دیدن چشم ظاهری یعنی تقاضای دیدن حقیقت کلّ عالم و هستی و حیات که امری ناممکن است. به موسی وحی می‌شود بکوه بنگر اگر در جای خودش قرار گرفت مرا هم خواهی دید و چون با امر و فرمان خدای که راغب هم در ذیل واژه- جلو- گفته است ناگهان کوه بیک چشم بهم زدن، و طرفة
ترجمه مفردات، ج1، ص: 682
واژه- دکّان «1»- نیز از همین ریشه است.
الدّکداک- ریگ نرم و شن و ماسه.
أرض دکّاء- دشت و زمین هموار جمعش- الدّکّ- است.
ناقة دکّاء- شتر بی‌کوهان که تشبیهی است بزمین صاف و هموار.

الدّلالة، يعنى آنچه را كه بوسيله آن شناسائى چيزى حاصل مى‌شود دلالت الفاظ بر معنى و دلالت اشارات و رمزها و نوشته‌ها و پيمانها در حساب.

العين فرو مى‌ريزد و ريز ريز مى‌شود و موسى چون سابقه ذهنى از وحى خداوند را كه ديدن خود را تعليق بمحال يعنى ديدن حركت سريع زمين و كوه كرده بود بياد مى‌آورد و صحنه ريزش ناگهانى كوه را مى‌بيند و از خشيت و شكوه موضوع به روى در مى‌آيد و بيهوش مى‌شود پس از رفع بيهوشى مى‌گويد: خدايا از سخنم و تقاضايم توبه كردم و من نخستين مؤمنم.
در اين آيات با صراحت و روشنى حركت بسيار سريع و غير قابل تصوّر رؤيت زمين با عبارت فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ- 143/ اعراف) يعنى شرط تعليق بمحال رؤيت خداوند اثبات مى‌شود و اگر انسان مى‌توانست از زمين جدا شود و تمام كره زمين را با تمام عظمتش كه معلّق در هواست و بسرعت حركت مى‌كند ببيند همانند خرد شدن كوه در نظر موسى همه انسانها مدهوش مى‌شدند همانگونه كه در داخل قطار سريع السّير بمحض نگاه كردن بحركت معكوس زمين اطراف و نزديك قطار چشم خيره مى‌شود و پس از اندكى مدّت حالت سر گيجه باو دست مى‌دهد و ادامه آن ناممكن است ديدن حركت زمين هم با آن سرعت و عظمت بيهوشى انسانها مى‌انجامد و شايد تفسير آيه لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ- 21/ حشر) نيز همين باشد كه قرآن حامل جلوه‌اى و اشاراتى از ملكوت و تجلّى خداست كه اگر بر كوههاى سخت و سهمگين آن ملكوت تجلّى كند در برابرش خرد و نرم مى‌شود.
(1) دكّة سكّو و جاى بلند و مرتفعى است كه براى نشستن مى‌سازند و معرّب از فارسى است. دكّان كه معروف است از همين واژه است. در عربى وقتى درخت خرمائى كج مى‌شود زيرش دكانى مى‌سازند تا بيشتر كج نشود.
فارابى هم در معنى- طلل- مى‌نويسد: طلل چيزى است كه از خرابه‌هاى خانه‌ها مثل دكان باقى مى‌ماند.
صاحب غرائب اللّغة، دكان را معرب از فارسى مى‌داند. نويسندگان المعجم الوسيط- دكان- را معرب و در ذيل واژه- دكن- يعنى انباشته متاع روى هم آورده‌اند كه جمع آن- دكاكين- است.
رافعى از قول سيبويه و اخفش نقل مى‌كند كه حرف (ن) در دكان زايد است. چنانكه واژه- سلطان- حرف نونش زيادى است.

امّا رافعی- دکان- را به معنی حانوت- و از همان- دکن یعنی انباشتن می‌داند.
(غرائب اللّغة/ 228- مصباح 1/ 239- الوسیط 1/ 291). [...]
ترجمه مفردات، ج1، ص: 683
فرق نمی‌کند که کسی این عمل یعنی دلالت بر چیزی را منظور و هدف قرار دهد یا قرار ندهد مثل اینکه حرکت انسانی را می‌بیند و می‌داند که او زنده است.
خدای تعالی گوید: ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ- 14/ سباء).
(در باره تکیه دادن حضرت سلیمان به عصای خویش است که بعد از مدّتی موریانه (دابة الأرض) آن عصا را خورد و سلیمان بزمین افتاد که فهمیدند وفات کرده است این رویداد دلالتی است که قصد موریانه نبوده است ولی رخ داده و واقع شده).
دلالة- مصدر است مثل- کنایة و إمارة.
الدّال- کسی یا چیزی است که از او دلالت حاصل می‌شود و بدست می‌آید.
الدّلیل- صیغه مبالغه است مثل- علیم و قدیر- از- عالم و قادر سپس الدّالّ و الدّلیل- هر دو دلالت نامیده شده‌اند مثل نامیدن چیزی بمصدر آن چیزی (مثل بجای عادل- در ادبیات گاهی به عدل و بجای عالم علم و بجای عاقل، عقل بکار برده‌اند یعنی او خود همه- عدل، علم و عقل است).

دلوت الدّلو- آوند و دلو را در چاه رها كردم.
أدليتها- فرستادم، نيز هست، نظر دوّم از ابو منصور در كتاب (الشامل) است.
خداى تعالى گويد: فَأَدْلى دَلْوَهُ- 29/ يوسف).
واژه- دلو- بطور استعاره براى رسيدن به چيزى نيز بكار رفته است شاعر گويد:
و ليس الرّزق عن طلب حثيث و لكن ألق دلوک فى الدّلاء «1»
(رزق و روزى آن نيست كه بسرعت و شتاب بخواهى ولى وسيله تلاش و

---

(1) زمخشرى گويد: الق دلوک فى الدلاء- تشويقى است بر اكتساب و بدست آوردن رزق.
مى‌گويد رزق و روزى با آرزو نيست ولى با اكتساب آن و تلاش در راه آن است (اساس البلاغه 281).

روزيت را در وسايل ديگران قرار ده).
و همچنين وسيله‌اى و كسى كه دلو پر از آب مى‌كند- مائح- ناميده‌اند شاعر گويد:
ولى مائح لم يورد النّاس قبله معلّ و أشطان الطّوى كثير
(وسيله‌اى و كسى براى پر كردن دلو آبم دارم كه با سرعت و شتاب با ريسمانهاى بلندش بسرعت بآب مى‌رسد و كسى قبل از آن نمى‌تواند وارد آب شود).
خداى تعالى گويد: وَ تُدْلُوا بِها إِلَى الْحُكَّامِ- 188/ بقره) «1».
(تَدَلّى)- پائين رفتن و به پائين فرستادن است.
خداى تعالى گويد: ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى- 8/ نجم) (پس نزديک شد و پائين آمد).
يعنى: جبرئيل به پيامبر خدا (ص) نزديک شد و واژه- تدلى- مثلى است براى قرب و نزديكى و تأييدى بر- دنا- يعنى نزديک شد).

دلوک الشّمس- متمایل شدن خورشید بغروب است.
خدای تعالی گوید: أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ- 88/ اسراء).
یعنی: (از زوال نیمروز و غروب خورشید که وقت نمازهای ظهر و عصر است بعدش می‌فرماید- إلی غسق اللّیل- یعنی نمازهای مغرب و عشاء و پایان آیه- قرآن الفجر- یعنی نماز صبح پس از آیه اوقات نمازهای پنجگانه را در بر

---

(1) تمام آیه چنین است وَ لا تَأْکُلُوا أَمْوالَکُمْ بَیْنَکُمْ بِالْباطِلِ وَ تُدْلُوا بِها إِلَی الْحُکَّامِ لِتَأْکُلُوا فَرِیقاً مِنْ أَمْوالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ- 188/ بقره) یعنی: اموال یکدیگر را بناشایست و باطل در میان خویش مخورید و آن را بصورت رشوه فرادست ظالمان نگذارید که بوسیله آن رشوه بخواهید قسمتی از مال مردم را با گناه و تبهکاری بخورید در حالیکه می‌دانید بر خلاف عمل می‌کنید صاحب تبیان می‌گوید: مال باطل یا از راه ظلم و خیانت و دزدی و غصب است و یا از طریق قمار و لهو و لعب و مانند آنها که هر دو وجه درست است. قال ابو جعفر یعنی بالیمین الکاذبة یقطعون بها الاموال، یعنی مال باطل چیزی است که با سوگند دروغ بدست می‌آید حضرت صادق نیز گفته است خداوند می‌دانست که در امّت اسلام حاکمانی خواهند بود که بر خلاف حقّ حکومت می‌کنند لذا مؤمنین را از تن دادن بحکومتشان نهی کرده است و مردم هم می‌دانند که بحقّ حکم نمی‌کنند کسانی را هم که بوسیله مال باطل خود را بآنها نزدیک می‌کنند نهی کرده است. (تبیان 2/ 138- کشف الاسرار 1/ 513).

می‌گیرد). می‌گویند:
دلکت الشّمس- یعنی خورشید (روز را به شب رساندم.
دلکت الشّیئ فی الرّاحة- آن را در راحتی و آسایش به پایان بردم.
دالکت الرّجل- بتأخیرش انداختم.
الدّلوک- بوی خوش بتن مالیدن.
الدّلیک «1» خوراکی مخلوط از خرما و کره.

آیه: فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ- 14/ شمس) یعنی هلاک، و نابودشان کرد.
گفته شد- دمدمة- اسم صوت برای زلزله است و از این معنی عبارت دمدم فلان فی کلامه- یعنی (در سخنش لرزش و لغزشی هست).
دممت الثّوب- جامه را رنگ زدم.
الدّمام- رنگی که بجامه آغشته می‌شود.
بعیر مدموم بالشّحم- شتر پر چربی و پیه.
الدّامّاء و الدّممة- سوراخ و لانه موش صحرائی، الدّاماء- بدون حرکت و تشدید میم و الدّیمومة- یعنی دشت و بیابان.

يعنى خون كه اصلش- دمى- است.
خداى تعالى گويد: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ- 3/ مائده) جمع دم- دماء است، و آيه لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ- 84/ بقره) (به ستمگرى و ناحقّ خون يكديگر نريزيد).

---

(1) ابن منظور مى‌نويسد: الدّليک طعام يتّخذ من الزبد و اللّبن شبه الثّريد- يعنى خوراكى از شير و كره مثل- تريد و آبگوشت.
ولى جوهرى كه بزبان فارسى و اصطلاحات آن مسلّط بوده مى‌نويسد:
الدّليک اظنّه الذّى يقال له بالفارسى چنگال خست يعنى گمان كنم الدّليک- خوراكى از كره يا شير كره (كه البتّه نظر راغب صحيح‌تر است) همانست كه بفارسى چنگال خواست گويند كه منظور جوهرى او چنگال پنجه است.
و راغب كه مى‌گويد: مخلوطى از خرما و كره درست است كه بايستى با دست خورد. خلف تبريزى مى‌گويد:
خوراک خرما و كره را بفارسى چنگال گويند. (صحاح- برهان قاطع- لس)
ترجمه مفردات، ج1، ص: 686
دميت الجراحة- زخم خونى شد.
فرس مدمىّ- اسب سرخ موى كه رنگش چون خون است.
الدّمية صورت عروسک زيبا.
شجّة دامية- درد خونين كه مولود جراحت است.

در آيات فَدَمَّرْناهُمْ تَدْمِيراً- 36/ فرقان).
و ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ- 172/ شعراء) نگونسار، و هلاكشان كرديم.
و وَ دَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَ ما كانُوا يَعْرِشُونَ- 137/ اعراف) آنچه فرعون و فرعونيان ساخته بودند و بناهائى كه بالا برده بودند.
(آسمانخراشها و چند اشكوبه‌ها) ويران كرديم.
تدمير- يعنى فرا رسيدن و داخل شدن مرگ و هلاكت بر چيزى، مى‌گويند:
ما بالدّار تدمرى- كسى داخل خانه نيست.
خداى تعالى گويد: دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ- 10/ محمّد) كه مفعول- دمّر- حذف شده است. «1».

خدای تعالی گوید: تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً- 92/ توبه) در حالی برگشتند که چشمانشان از اندوه پر از اشک بود پس- دمع- اسمی است از آنچه که از چشم جاری می‌شود.
فعلش- دمعت العين (چشم گریان شد) و دو مصدرش- دمعا و دمعانا- است.

خدای تعالی گوید: بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ- 18/ انبیاء) یعنی

(1) تمام آیه چنین است: أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكافِرِينَ أَمْثالُها- 10/ محمّد) آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا ببینند که پایان و فرجام کافرینی که قبل از ایشان بودند چگونه بود و خداوند همه چیزشان را که مایه تکاثر تفاخر و کفر، و ستمشان بود با عذاب بر سرشان ویران کرد و از این سرنوشتها برای ناسپاسان فراوان است.

دماغش را می‌شکند. «1»

حجّة دامغة- برهان و دلیل حقّ و پیروز.

دامغة- خرما بن یا پاجوشی که از ریشه درخت می‌روید و اگر قطعش نکنند نخل را فاسد نموده و می‌خشکاند.

دامغة- آهنی که به پشت پالان شتر می‌بندند همه این معانی استعاره از معنی شکستن دماغ است.

خدای تعالی گوید: مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ- 75/ آل عمران). (سخن در باره امانت است، می‌گوید: کسانی از اهل کتاب هستند اگر در مال زیاد امینشان بدانی آن را با حفظ امانت بر می‌گرداند ولی کسانی هستند که اگر بر یک دینار امینشان بدانی آنرا بر نمی‌گردانند مگر با مطالبه و اصرار زیاد).

اصل دینار «2»- دنّار- است که یک حرف (ن) به حرف (ی) تبدیل شده است و گفته‌اند اصلش فارسی و بمعنی- دین آر- یعنی شریعت آورنده است.

---

(1) دماغ با کسره حرف (د) کنایه از مرکز افکار بیهوده و باطل است و در آیه فوق برتری آیات و اندیشه‌های حقّ بر باطل بطور کنایه بیان شده و بطور مجاز می‌گویند- دمغ الحقّ الباطل- در وقتی که حقّ بر باطل پیروز می‌شود و بر او برتری می‌یابد چنانکه خدای فرماید: بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ فَيَدْمَغُهُ- 118/ انبیاء) یعنی حقّ بر باطل چیره شد یا- ابطله و اهدره- باطلش کرد و از بینش برد.

(اساس 283- معجم الالفاظ 1/ 420- المعجم الوسیط 1/ 296).

(2) در باره معرب بودن دینار که راغب رحمه اللّه می‌گوید، دو نظر هست یکی اینکه از- دین آر- فارسی است دیگر اینکه- از دینار یوس- لاتین و یونانی اخذ شده. نخستین دینار اسلامی مربوط بزمان عبد الملک اموی است که صورت او در آن نقش شده بود از قرنهای سوّم و چهارم در نیشابور و سایر شهرهای ایران دینار طلا مسکوک می‌شد بگفته ناصر خسرو سه دینار مغربی برابر سه دینار و نیم نیشابوری است. در زمان رکن الدّولة دیلمی (قرن چهارم) در ایران سکّه‌ای زدند که بیشتر آن از مسّ بود که مرکز مسکوکات هم شهر نیشابور بود. ازهری می‌گوید: دینار، دیباج و قیراط از اصل عرب نیستند امّا از قدیم اعراب با این کلمات تکلّم می‌کردند. ثعالبی آنها را مشترک میان زبان فارسی و عربی می‌داند.

سیوطی هم می‌گوید: بدون شک و شبهه دینار معرّب است به دلیل جمع و تصغیر آن یعنی دنانیر و دنیر- وزن مشهور دینار 24 قیراط و هر قیراط برابر وزن 3 حبّه جو است پس وزن یک دینار 27 حبّه جو.

ولی رافعی در مصباح المنیر 5/ 71 حبّه جو می‌داند که برابر یک دانگ بوده. اگر گفته شود یک دانگ هشت حبّه و 1/ 5 حبه است پس دینار 7/ 4 و 68 حبّه جو است و دینار همان مثقال است (سفرنامه/ ناصر خسرو 118- تهذیب اللّغه- المزهر سیوطی 388- فقه اللّغه 452- چهار مقاله

عروضى 103- معجم الفاظ 1/ 420).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 688

الدّنوّ- یعنی نزدیکی که یا با لذّات و جسمانی است یا با حکم و علم، این واژه برای نزدیکی مکانی و زمانی و منزلت و مقام نیز بکار می‌رود.
خدای تعالی گوید: وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِیَةٌ- 99/ انعام).
یعنی: (و از نخل و گل آن خوشه‌های متراکم و آویخته در اثر نزول باران و ناموس آفرینش بوجود می‌آید).
و ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی- 8/ نجم) در این آیه- دنا- نزدیکی با لذّات نیست بلکه حکمی است و گاهی أدنی بمعنی کوچکتر در برابر- أکبر یعنی بزرگتر تعبیر می‌شود مثل آیه: وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ «1»- 7/ مجادله).
و گاهی- أدنی- بمعنی بیشتر در مقابل بهتر بکار رفته است مثل أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ- 61/ بقره).
و در زمانی- دنیا بمعنی اوّل در مقابل آخرت است مثل: آیه خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ- 11/ حج).
و آیه وَ آتَیْناهُ فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ- 122/ نحل).
و گاهی- دنیا، در معنی نزدیکتر در برابر دورتر است مثل آیه:
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوی 42/ انفال).
یعنی: (زمانی که شما به کرانه نزدیکتر درّه بودید و آنها در گوشه دورتر آن). جمع دنیا- الدّنی است مثل- کبری و کبر و صغری و صغر است.
خدای تعالی گوید: ذلِکَ أَدْنی أَنْ یَأْتُوا بِالشَّهادَةِ- 108/ مائده).
یعنی: آن کار برای آنها شایسته‌تر و نزدیکتر است که در اقامه شهادت طالب عدالت باشند و بر این وجه: آیات:

---

(1) واژه- أدنی- در قرآن در برابر بزرگتر، بیشتر، و بهتر بکار رفته است در متن کتاب گویا نسخه بردار اشتباهی- أکبر- را- اکثر- نوشته است. زیرا آیه فوق شاهد مثال برای کمتر یا بیشتر است نه کوچکتر و بزرگتر هر سه مورد چنین است:
1- کمتر در برابر بیشتر، آیه وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ- 7/ مجادله).
2- کمتر در برابر بزرگتر، آیه وَ لَنُذِیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْأَکْبَرِ- 21/ سجده).
3- کمتر در برابر بهتر، آیه هُوَ أَدْنی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ- 61/ بقره).
ترجمه مفردات، ج‌1، ص: 689
ذلِکَ أَدْنی أَنْ تَقَرَّ أَعْیُنُهُنَّ- 51/ احزاب) (آن کار برای شادمانی و روشنی دیدگانشان شایسته‌تر است).
لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ- 220/ بقره) تا دریابنده حالاتی که در

حیات دنیا و حیات آخرت هست، باشید.
دنیت بین الأمرین و أدنین أحدهما من الآخر- یعنی: (آن دو چیز را با نزدیک نمودن یکی بدیگری بهم نزدیک کردم).
خدای تعالی گوید: یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیبِهِنَّ- 159/ احزاب) و (و روپوشهایشان را بر خویش بپیچند).
أدنت الفرس- زائیدن آن اسب نزدیک شد.
دنی- صفت آشکار و روشن شخص پست و بی‌ارزش است و برابرش السّنی یعنی با ارزش قرار دارد می‌گویند:
دنی- یعنی کاملا پست و فرومایه، روایت شده است: «إذا أکلتم فدنوا» «1» که از واژه- دون- است نه از واژه- دنا و دنی- یعنی: در غذا خوردن از هر چه که دم دستتان هست بخورید.

الدّهر در اصل اسمی است برای عمر جهان از آغاز وجود، و پیدایش آن تا پایانش و بر این وجه خدای تعالی گوید: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ- 1/ انسان).
یعنی: (آیا زمانی از عمر جهان نگذشته است که انسان وجود نداشته و چیز

---

(1) چنانکه می‌بینیم در دنیائی که علم و دانش چراغش سو سو می‌زد و ستم و ستمگری سایه شومش را بر سر انسانهای ضعیف گسترده بود پیامبر اسلام (ص) با پرچم توحید و شریعتی که سراسرش راه رستگاری و رهائی از همه پلیدیهاست دنیا را نوید شکوفائی علم و ادب و سعادت داد، حدیث فوق که آداب غذا خوردن دستجمعی را چه در خانواده و چه در جامعه با چه تعبیر ادبی نیکوئی بیان کرده و می‌گوید: از هر چه که نزدیک تو است بخور و دست خود را به غذای دیگران دراز نکن تا تجاوزگر نباشی و دیگران را نیز باین اصل تربیتی آشنا کنی، آیا چنین پیامبر و شریعتی که حتّی از جزئی‌ترین امور تربیتی انسانها را بی‌خبر نگذاشته نبایستی انسانهای مغرور و خود محور کنی هر چه بیشتر باین گنجینه علم و ادب او یعنی احادیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روی آورند؟

ترجمه مفردات، ج1، ص: 690

قابل ذکر نبوده).
سپس هر مدّت زیادی بدهر تعبیر شده.
مفهوم- دهر- بر خلاف زمان است زیرا واژه- زمان- بر مدّت کم و زیاد هر دو واقع می‌شود.
دهر فلان- یعنی مدّت زندگیش.
و بطور استعاره برای خوی و عادت ثابت و حیات انسان هم بکار می‌رود، می‌گویند:
ما دهری بکذا- چنین عادتی ندارم.
خلیل بن احمد (رحمه اللّه) می‌گوید:
دهر فلانا نائبة دهرا- سختی زیادی باو رسید. که دهر در عبارت مصدر است دهدره دهدرة- روزگار سخت.
از سخن پیامبر (ص) است که فرمود: «لا تسبّوا الدّهر فإنّ اللّه هو الدّهر».
که گفته شده معنایش این است که: خداوند فاعل چیزهائی است از خیر و شرّ و شادی و مصیبت که به- دهر- اضافه می‌شود. «1»
پس هر گاه آنچه را که معتقدید فاعل آن است سبّ کردید تحقیقات او را سبّ

(1) این حدیث شریف یکی از روشهای فکری غلط و داوریهای کوتاه بینانه انسانها را تصحیح می‌کند زیرا روال برخی از انسانها بر این بوده، و هست که برای تبرئه خود از گناهان و تبهکاریها همواره در صدد بیان علتی و سببی در خارج از وجود خویش هستند از این روی می‌بینیم ناصر خسرو قبادیانی که خود چهارده سال در کوههای یمگان تبعید بوده در هزار سال قبل فریاد بر می‌آورد که:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را نشاید ز دانش نکوهش بری را
تو چون خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را
بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مربی بری را

که ترجمه حدیث فوق و تأییدی است بر نظر راغب رحمه اللّه که می‌گوید: «تعالی عن ذلک».

یعنی: خداوند بالاتر و متعالی است از اینکه چنان باشد، روش حکّام جور و ستم و بزهکاران و عیاشان و می خواران در طول تاریخ بشر همواره بر این بوده که با استکبار تمام پای دهر و خالق دهر را در

ترجمه مفردات، ج1، ص: 691

کرده‌اید و خدای متعالی از آن است.

بعضی از علماء گفته‌اند معنی در دهر دوّم در حدیث فوق غیر از دهر اوّل در حدیث است و دوّمی مصدر است بمعنای فاعل و معنایش این است که خداوند- داهر- یعنی تدبیر کننده و نظم و آرایش و هنر و فیض رساننده بهر چیزی است که حادث می‌شود.

ولی معنی اوّل روشن‌تر است که می‌گوید: اگر آنچه را که معتقدید خداوند فاعل چیزهائی است که بدهر اضافه می‌شود سبّ کردید خداوند را که متعالی از آن است سبّ نموده‌اید.

خدای تعالی از مشرکین عرب خبر می‌دهد که گفتند: ما هِيَ إِلَّا حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا وَ ما يُهْلِكُنا إِلَّا الدَّهْرُ- 24/ جاثیه) گفته‌اند مقصود از دهر در این آیه زمان

افعال خویش بمیان بکشند و شریک جرمی بسازند و او را مسئول بدانند لذا پیامبر (ص) می‌فرماید:

دهر- راهم خدائی است منزّه و پاک از عیب و ظلم که او را ناسزا می‌گوئید بلکه به گفته مولوی:

آن خطا دین ز ضعف عقل او است عقل کل مغز است و عقل جزوء پوست
خویش را تأویل کن نه اخبار را خار را بر کن تو، نی گلزار را

پس خداوند فاعل ایجاد جهان و آفرینش است، و انسان فاعل عبادات و گناهان می‌گوید: فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً- 3/ انسان) ما انسان را شنوا و بینا قرار دادیم بعضی شاکرند و سپاسگزار و بعضی ناسپاس.
پس حدیث فوق یکی از انگیزه‌های تربیتی و باطل کننده افکار مستکبران است که در اثر اعتقاد بجبر روزگار و جبر تاریخ بوجود می‌آید و در نتیجه افراد را در میان دو ضدّ سر گردان می‌کند یکی نسبت دادن همه اصالت‌ها بخود، و اندیشه خود. دوّم- نسبت دادن تمام ستمهای طبقاتی و تاریخی بدهر و روزگار و فاقد اراده نمودن انسانها و آنها را محکوم جبر نمودن.
بگفته مولوی:
اینکه گوئی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم
اگر اختیار نیست پس در نظر گرفتن تاکتیک‌ها و موقعیّت‌های مختلف چه معنی دارد. اصولا چرا دهر و روزگار تمام مفاخر رشد و کمال را در حیات گرگها، و میمونها و خرسها که سراسر نیاز و ضرورت است بوجود نیاورده این چه دهری است که مظاهرش را خداوند مسخّر ما کرده است و چنین هم هست پس لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى 39/ نجم) علل و عوامل- موفقّیت و شکست یا رشد و گمراهی خارج از اراده انسان نیست در جهان امروز هر نوع اندیشه و طرز تفکّری که انسانها را مانند شریعت اسلام به تلاش، و سعی و کوشش در زندگی و برشد معنوی و فکری وادارد با سنت همیشه جاودان دهر و هستی همگام است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 692
است.

((دهق)]دهق : ... ص : 692

خداوند تعالی گويد: وَ كَأْساً دِهاقاً- 34/ نباء) يعنى: پر و لبريز، می‌گويند: أدهقت الكأس فدهق- كاسه را پر كردم و پر شد.
دهق لى من المال دهقة- مال زيادى بمن بخشيد مثل- قبض قبضة.

) ((دهم)]دهم : ... ص : 692

الدّهمة، تاريكى شب، رنگ سايه اسب هم به- دهمة- تعبير شده است و همچنين رنگ درختان بسيار انبوه و سبزه‌زارهاى معمولى چون هر دو برنگ سبز نزديكند.

خداى تعالى گويد: مُدْهامَّتانِ- 64/ الرّحمن) كه وزن فعلشان مفعال- است و از- ادهام، ادهيماما- گرفته شده.

شاعر در وصف شب گويد:

فى ظلّ أخضر يدعوها مه البوم ...

(كه در ذيل واژه- خضر- بيت كامل اين شعر ترجمه شده است).

خدای تعالی گوید: تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ- 20/ مؤمنون) جمع دهن- أدهان- است.
فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ «1»- 37/ رحمن) گفته شده- دهان در اینجا ته مانده روغن است.
مدهن- ظرف روغن، و این واژه یکی از لغاتی است که برای ابزارها بر وزن- مفعل- بکار رفته بمکانی هم که آب کمی در آنجا راکد شده باشد مدهن- می‌گویند که تشبیهی است از ظرف و کوزه روغن.
دهین- مادّه شتر کم شیر که از لفظ دهن- استعاره شده است و بر وزن

---

(1) آیه فوق اشاره به آغاز معاد و حوادث آستانه قیامت است که می‌گوید: فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّماءُ فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ- 37/ الرّحمن) که با دو تشبیه ادبی زیبا بکار رفته، یکی تشبیهی از طوفانی شدن و بهم خوردن و شکافته شدن آسمان که بباز شدن رنگ گل سرخ که چشم را خیره می‌کند و دیگری بسرخ شدن زیاد روغن که همراه با رسوبات و نوعی غلظت و مواد خارجی توأم است و به ته مانده پر محتوی و پر مواد روغن. گویا در آسمان پس از تاریک شدن خورشید و بهم خوردن ستارگان و منظومه شمسی چنان حالتی سرخ فام و وحشت‌زا و پر از مواد منفجره ستارگان است که طوفانی سهمگین است.

فعیل بمعنی فاعل است یعنی آنقدر کم شیر می‌دهد که با آن شیر می‌شود بدنش را چرب کرد.
و نیز گفته شده- دهین- بمعنی مفعول است یعنی گویی که آن شتر با شیر چرب شده کنایه از کمی شیر «1» او است.
معنی دوّم- دهین- بمفهوم آن نزدیکتر است چون حرف (ه) ضمیر در آن داخل نشده است.
(یعنی ضمیر مؤنّث ناقة در حال فاعل بودن در آن نیست).
دهن المطر الأرض- باران زمین را مرطوب کرد مثل روغنی که بموی سر می‌مالند.
(کنایه از کمی باران است یعنی فقط زمین را تر کرده نه سیراب).
دهنه بالعصا- کنایه از زدن بطور شوخی و ریشخند است، مثل عبارت:
مسحته بالسّیف- یعنی با شمشیر مسح و لمسش کردم.
حیّیته بالرّمح- با نیزه زنده‌اش کردم. (که این دو عبارت هم به طور ریشخند گفته می‌شود).
(إِدْهان)- در اصل مثل- تدهین- یعنی روغن مالیدن است، ولی در معنی

مدارا و نرمخوئی و سخت نگرفتن بکار رفته است، دور کردن کنه و انگل پوستی از شتر و راحت نمودن آن که عبارت از همان تدهین باشد در اثر مالیدن قطران و روغن است.
خدای تعالی گوید: أَ فَبِهذَا الْحَدِیثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ- 81/ واقعه) (آیا این گفتار و سخن را سبک می‌شمارید).
شاعر گوید:
الحزم و القوّة خیر من ال إدهان و القلّة و الهاع

---

(1) در زبان فارسی هم اینگونه استعاره‌ها بکار می‌رود چنانکه می‌گوئیم آنقدر آب نبود که گلویی تر کنیم یا لبش را هم تر نکرد یا روغنش آنقدر کم بود که انگشتان را هم چرب نمی‌کرد و همه این استعاره‌ها اشاره به ناچیز بودن آب و روغن است.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 694
یعنی (دور اندیشی و نیرومندی بهتر است از سستی و ضعف و مدارا و سازش).
داهنت فلانا مداهنة- (او را فریفتم).
خدای تعالی گوید: وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ «1»- 9/ قلم).

الدّأب: پيوسته رفتن و پيوسته راندن.
داب فى السّير دأبا- سخت راند و در رفتن سختى ديد.
خداى تعالى گويد: وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ «2»- 33/ ابراهيم).
يعنى: (خورشيد و ماه را كه پيوسته در حركتند بخدمت شما گذاشته است).
الدّأب- خوى و عادت در حالى كه هميشگى باشد.
خداى تعالى گويد: كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ «3»- 11/ آل عمران).
يعنى: بر عادتى بودند كه پيوسته استمرار داشته.

(((داود) [داود]: ... ص : 694

داود اسمی غیر عربی است (در ذیل جلت و جالوت بیان شده است).

الدّار یعنی جای فرود آمدن و سکنی گزیدن باعتبار اینکه اطرافش و

---

(1) یعنی دوست دارند تو نرمی کنی و آنها هم نرمی کنند یعنی از قاطعیّت در پرستش خدا کوتاه بیایی، قبلش می‌گوید: فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ- 8/ قلم) تکذیب کنندگان را پیروی مکن بعدش هم گوید:
وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ- 10/ قلم) مطیع هر سوگند خورنده خوار و زبون نباش.
(2) یکی از دلایل قطعی حرکت ماه و خورشید همین آیه است، که حرکتشان پیوسته و دائمی است و لغت نامه‌ها آن را- السّوق الشّدید- یعنی حرکت سخت و شدید و با عبارت- مستمرّین فی الحرکة- یعنی پیوسته در حرکتند، تعبیر نموده‌اند و در باره زمین هم فرموده الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً 10/ زخرف) که برای هر فردی حرکت دورانی و رفت و برگشت گاهواره محسوس و بدیهی است.
بخصوص که حرکتش مقدّمه آسایش و رشد و استراحت انسانهاست و عینا در گاهواره چنین حالتی بهترین تشبیهی است برای تأثیر حرکت زمین در موجودات و بعدا گستردگی و رام بودن زمین هم صفت دیگر از آن است که همین گستردگی حیات و زندگی را بر روی آن ممکن می‌سازد. واژه- أرض- در حالت اضافه بمعنی قسمتی از سرزمین و جای سکونت است مثل:
(ارضنا و ارضکم- یعنی سرزمین ما و سرزمین شما- معجم الالفاظ 1/ 393- لس). [...]
(3)- ازهری گوید: نظری که من دارم و البتّه خدا بر آن امر داناتر و آگاهتر است این استکه- دأب- در این آیه یعنی کوشش و سعی مخالفین اسلام در کفر و تظاهر علیه پیامبر (ص) همانطور که فرعونیان با اصرار در کفر و پرستش فرعون علیه موسی (ع) عمل می‌کردند. (تهذیب- لس).

دورش با دیوار احاطه شده آنرا- دارو- دارة- گفته‌اند جمع آن- دیار- است.
شهر و بیابان و ناحیه هم- دار- نامیده شده و- دنیا- همچنان که هست و (می‌گردد) دار- نامیده شده-.
الدّار الدّنیا و الدّار الآخرة- اشاره به دو اقامتگاه و زیستگاه در آفرینش یعنی حیات و قیام در دنیا و آخرت است که آنها را دار دنیا و دار آخرت یعنی خانه دنیا و خانه آخرت گویند.
خدای تعالی گوید: لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 127/ انعام) یعنی بهشت.

دوزخ هم دار البوار- نامیده شده.
خدای تعالی گوید: قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ- 94/ بقره) و أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ- 243/ بقره).
و وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا- 246/ بقره).
و سَأُرِيكُمْ دارَ الْفاسِقِينَ- 145/ اعراف).
یعنی دوزخ و جهنّم. ما بها دیّار- هیچکس در خانه نیست، و هیچ ساکنی.
دیّار- بر وزن- فیعال- است، که اگر بر وزن- فعّال- باشد دوّار یعنی (گردنده) است مثل قوّال و جوّاز (پر حرف و پر تحرّک).
(دائِرَة)- هم عبارتست از خط محیطی.
فعلش- دار- یدور، دورانا- است سپس در باره محادثة، و گفتگوی جمعی بطور استعاره بکار می‌رود (که سخن در میانشان دور می‌زند).
الدّوّاری- روزگاری که بر انسان احاطه دارد زیرا بر انسان محیط است.
شاعر گوید: و الدّهر بالإنسان دوّاریّ (روزگار بر انسان گردنده و محیط است).
دورة و دائرة- در چیزهای ناپسند و مکروه بکار می‌رود.
دولة- در مورد چیزهائی پسندیده و دوست داشتنی است.
نَخْشى أَنْ تُصِيبَنا دائِرَةٌ- 52/ مائده) (بیم داریم که مکروهی و ناپسندی بما
ترجمه مفردات، ج1، ص: 696
برسد).
الدّوّار- بتی است که در اطرافش طواف می‌کردند.
الّداریّ- با حرف (یاء) نسبت، منسوب به- الدّار- اسمی است مخصوص- عطّار- یا عطر فروش مثل یافتن رویگر، و صیقل کار به آهنگر.
پیامبر (ص) فرموده است: «مثل الجلیس الصّالح کمثل الدّاری «1» داری: کسی است که ملازم خانه و خانه نشین است.
خدای تعالی گوید: وَ يَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوائِرَ- 98/ توبه).
و عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ- 98/ توبه).
یعنی بدیها و سختیها بر آنها احاطه دارد مثل دائره و محیطی که محتوای خود را بر می‌گیرد که به هیچ روی راهی برای گریز و رهائیشان نیست.
و آیه إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجارَةً حاضِرَةً (تُدِيرُونَها) بَيْنَكُمْ- 282/ بقره).
یعنی: داد و ستدی که بدون تأخیر وقت دست بدست متاع را مبادله می‌کنند (اشاره به معاملات نقدی است که مدّت‌دار نیست و حضورا می‌خرند و می‌فروشند).

الدّولة و الدّولة- در معنى يكى است يعنى مال و مقام.
دولة- در مال و نقدينه و- دولة- در جنگ و جاه و مقام بكار مى‌رود.
گفته‌اند- دولة- همان چيزى است كه عينا گرفته مى‌شود (نقدينه و متاع جنسى و مادّى) و دولة- مصدر آنست.
خداى تعالى گويد: كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ- 7/ حشر).
تا اينكه مال و ثروت در ميان اغنياء و مال‌اندوزانتان دست بدست گشتى نباشد.

---

(1) يعنى همنشين و دوست صالح و شايسته مانند عطر فروش و عطّار است كه در غياب او هم از بركت وجودش همواره معطّرى، كه بوى خوش عطر تشبيهى است بآموختن رفتار نيكو و باورهاى درست از دوست صالح كه گفتند:
همنشين تو از تو به بايد تا ترا عقل و دين بيفزايد
ترجمه مفردات، ج1، ص: 697
تداول القوم كذا- يعنى آنرا بخاطر دست بدست گشتن مى‌گرفتند.
داول اللّه كذا بينهم- خداوند در ميانشان دست به دست گردانيد.
خداى تعالى گويد: وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ «1» 140/ آل عمران).
الدّؤلول- مصيبت بزرگ كه جمعش- الدّآليل و الدّؤلات است.

اصل دوام، سکون و آرامش است.
دام الماء- آب ساکن شد و از جریان ایستاد، از بول کردن در آب ساکن نهی شده است «2».
أدمت القدر و دوّمتها- جوشش محتوای دیک را با ریختن آب در آن از غلیان انداختم.
دام الشّیئ- وقتی است که زمان بر چیزی می‌گذرد.
خدای تعالی گوید: وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ- 117/ مائده).
و إِلَّا ما دُمْتَ عَلَیْهِ قائِماً- 15/ آل عمران).
و لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها- 24/ مائده).

---

(1) یعنی بهره‌های حیات را در میانشان می‌گردانیم که گاهی برای اینها و زمانی برای آنها باشد و تمام آیه چنین است وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ إِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ، وَ تِلْکَ الْأَیَّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النَّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ- 140 و 139/ آل عمران) آیه مربوط بجنگ احد است که گروهی از مسلمین بخاطر نافرمانی از تاکتیک‌های جنگی پیامبر (ص) شکست موضعی خوردند و برای ترغیب آنان به تعقیب کفّار نازل شده است، دستوری عمومی و همیشگی است زیرا با رسیدن خبر تعقیب مسلمین، کفّار از حمله مجدد مرعوب شدند و گریختند. می‌فرماید: سست و محزون نشوید شما اگر مؤمن باشید بخاطر ایمانتان برترید اگر جراحتی بر داشتید و زیانی دیدید دشمنان شما هم مثل شما مجروح و زیان دیده‌اند بدانید که حوادث روزگار همواره بر یک منوال نیست آنرا دست بدست می‌گردانیم. رویدادهای تلخ برای اینست که صابرین و مؤمنین حقیقی از مدّعیان دروغین که اظهار ایمان می‌کنند باز شناخته و شما آهن آبدیده شوید و از شما کسانی شاهد و شهید بر آنها باشد و خداوند کفّار و ستمگران را دوست نمی‌دارد.
(2) حدیث فوق که یکی از عالیترین دستورات بهداشتی و تربیتی است چنین است «لا یبولنّ احدکم فی الماء الدّائم» که با حرف (ن) تأکید برای اهمیّت آن بیان شده یعنی نبایستی هیچیک از شما در آب ساکن بول کند این حدیث در اکثر تفاسیر و لغت نامه‌ها ذکر شده.
ترجمه مفردات، ج1، ص: 698
(تا زمانی که آنها در آنجا هستند هرگز داخل آن نمی‌شویم).
فعلش دمت- تدام و دمت تدوم- است: (از- دام- یدوم، دوما و دواما، و

ديمومة يعنى ثابت شد و از- دام يدوم- ساخته شده).
مثل- متّ، تموت، و دوّمت الشّمس فى كبد السّماء (خورشيد از وسط آسمان برگشت و دور زد).
شاعر گويد:
و الشّمس حيرى لها فى الجوّ تدويم «1».
دوّم الطير فى الهواء- پرنده در هوا صاف ايستاد و اوج گرفت.
استدمت الأمر- در آن كار درنگ كردم.
للظّل الدّوم- سايه هميشگى است.
الدّيمة- بارانى كه چند روز ادامه دارد.

(وام و بدهى) دنت الرّجل- از او وام گرفتم.
ادنته- با وام دادن او را وامدار و مقروض كردم.
ابو عبيده مى‌گويد: دنته يعنى باو وام دادم نه از او وام گرفته «2».
و دنته- يعنى از او وام گرفتم.

---

(1) مصراع شعر فوق از- ذو الرّمه- است كه در وصف ملخ مى‌گويد:
معروريا رمض الرّضراض يركضه و الشّمس خيرى لها فى الجوّ تدويم
معرور- شتر تب زده و بيمار، الرّمض- شدّت گرما. يركضه- با پا او را مى‌زند كه حركت كند و برمى‌خيزد. و الشّمس خيرى- خورشيد كه با حركت از وسط آسمان شدّت گرمايش كم مى‌شود. تدويم- دور زدن و برگشتن، مى‌گويد آن ملخ مثل شتر پر گوشت سنگينى كه بيمار است و گرماى شديد ريك‌ها او را مى‌پراند و مى‌دواند ملخ هم بر مى‌جست، خورشيد هم با زيبائى خويش از وسط آسمان متمايل بزوال مى‌شد.
(2) ابن قتيبه مى‌گويد: دان- فعل لازم است و براى كسى كه قرض مى‌گيرد بكار مى‌رود (هم نظر با راغب).
ابن سكيت هم همين نظر را دارد. دان الرّجل اذا استقرض فهو دائن- يعنى قرض گرفت و قرضدار شد.
ازهرى بنقل از ثعلب مى‌گويد: پس- مدين و مديون- نبايد گفت زيرا اسم مفعول از فعل لازم ساخته نمى‌شود و از فعل متعدّى است و اين فعل در معنى قرض گرفتن، لازم است.
ادنته و دانيته- متعدّى است يعنى او را مديون كردم و وام دادم.

شاعر گويد:
ندين و يقضى الله عنّا و قديرى مصارع قوم لا يدينون ضيّعا
(وام مى‌گيريم و خداى وام ما را اداء مى‌كند براستى مردم بى‌نياز از وام، يعنى مالدارانى را در آوردگاهشان ديديم كه شكست خورده بودند وامى هم نداشتند و همگى با سر و پشت بخاك افتادند و از بين رفتند).
أدنت- مثل- دنت- است يعنى وام گرفتم و نيز أدنت يعنى أقرضت- بوام دادم.
(تَدايُنُ) و مداينة- پرداخت بدهى است.
خداى تعالى گويد: إِذا تَدايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى- 282/ بقره).
يعنى: (وقتى بيكديگر براى زمان معيّنى قرض مى‌دهند).
و آيه مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِها أَوْ دَيْنٍ- 11/ نساء).

(الدِّين)- پرستش و پاداش و بطور استعاره در باره شريعت بكار مى‌برد.
دين- مثل- ملّت- است ولى آنرا باعتبار پرستش و اطاعت از شريعت دين مى‌گويند.
خداى تعالى گويد: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ- 19/ آل عمران).
و وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ- 125/ نساء).
يعنى طاعت و پرستش و آيه وَ أَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ- 146/ نساء).
خداى تعالى گويد: يا أَهْلَ الْكِتابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ- 171/ نساء). كه تشويقى است بر پيروى نمودن دين پيامبر اسلام (ص) كه ميانه و گزيده اديان است، چنانكه فرمود:

ابو زيد انصارى، ابن سكيت و ابن قتيبه و ثعلب و گروهى ديگر آن را هم لازم و هم متعدّى مى‌دانند.
دنته- هم مثل- ادنته- متعدّى است يعنى باو وام دادم، اسم فاعلش- دائن و اسم مفعولش- مديون است پس- داين- در فعل لازم قرض‌دار و در متعدّى وام دهنده است.
ابن قطاع هم مى‌گويد: دنته- يعنى- اقرضته (به او وام دادم) و- استقرضت (از او وام خواستم). (مصباح المنير رافعى).
ترجمه مفردات، ج1، ص: 700
وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً- 143/ بقره).
در لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ- 256/ بقره).
گفته‌اند: يعنى در طاعت و پرستش كه در حقيقت جز با اخلاص، و پاكدلى ممكن نيست و در اخلاص هيچگاه اكراه و بى‌ميلى نيست.
و گفته‌اند: آيه لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ- 256/ بقره). مخصوص به اهل كتاب است كه در حال پرداخت جزيه در كمال رغبت هستند و اكراهى ندارند.
و آيه أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ- 83/ آل عمران) يعنى اسلام، (آيا غير از اسلام شريعتى را مى‌خواهيد).
بنابر آيه‌اى كه گفت: وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ- 58/ آل عمران) و بر اين اساس آيه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ الْحَقِّ- 33/ توبه) است و آيه وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ- 29/ توبه).
و وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ- 125/ نساء).
و آيه فَلَوْ لا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ «1»- 86/ واقعه) يعنى بدون پاداش و جزاء. المدين و المدينه: خدمتكار مرد و زن.
ابو زيد انصارى مى‌گويد: دين فلان يدان وقتى گفته مى‌شود كه عمل مكروه و ناپسندى بر او تحميل شود. و نيز گفته‌اند: معنى فوق در باره خدمتگذار از- دنته- است يعنى در برابر خدمتش پاداش به او دادم بعضى هم نام شهر مدينه را از اين باب مى‌دانند.

دون بکسی گفته می‌شود که از کاری یا چیزی قاصر باشد و باز بماند.
بعضی گفته واژه- دون- مقلوب و برگشته شده لفظی- دنو- است یعنی پائین.
الادون، الدنی- حقیر و پست‌تر.
خدای تعالی گوید: لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ- 118/ آل عمران).

---

(1) معنی این آیه با ربط دادن به دو و سه آیه قبل از آن روشن می‌شود در باره کسانی است که بآنها می‌گوید: اگر موضوع قیامت را سبک می‌انگارید و روشتان تکذیب آن است پس چرا وقتی که جان محتضر یا در حال مرگی به گلویش می‌رسد و او را با ترس و خیرگی می‌نگرید اگر قیامت و روز جزاء را باور ندارید و راست می‌گوئید چرا مشرف بمرگ و محتضر را باز نمی‌گردانید؟!

ترجمه مفردات، ج1، ص: 701
یعنی: از کسانی که در دیانت در حدّ و منزلت شما نیستند همراز خویش نگیرید، و گفته‌اند- در خویشاوندی.
و آیه وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ- 48/ نساء) یعنی اگر کمتر از آن باشد.
و- مادون ذلک- در آیه فوق یعنی سوای آن باشد که هر دو معنی ملازم یکدیگرند.
و آیه أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ- 116/ مائده).
در این آیه عبارت- اتّخذونی وامی الهین- مقول قول جمله است یعنی آیا تو بمردم چنین جمله‌ای را گفته‌ای، و گفته شده عبارت اتّخذونی وامی الهین- یعنی غیر خدا را خدا بدانند.
واژه- الهین- یعنی آن دو را وسیله رسیدن بخدا بدانند و بخدا برسند.
و در آیات لَیْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِیٌّ وَ لا شَفِیعٌ- 51/ انعام).
و وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ- 107/ بقره).
یعنی: کسی که ما دون امر خدا آنها را دوست بدارد، و سرپرستی کند ندارند.
و آیه قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَنْفَعُنا وَ لا یَضُرُّنا- 71/ انعام)- مثل آیه فوق است. واژه- دون- با تلفّظ- دون- با فتحه حرف (د) نیز خوانده شده.
دونک کذا- یعنی آنرا بگیر و دریافت کن.
قتیبی می‌گوید: دان یدون دونا مصدر آن با فتحه حرف (د). یعنی ضعیف شده است.

پایان جلد اوّل
)

جلد دوم

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و به نستعین

باب ذال ... ص : 3

الذّباب به مگس و زنبوران و حشرات ديگر گفته مى‌شود. زنبوران با عسل و بى عسل را هم نيز- ذباب- گويند.
چنانكه شاعر گويد:
فهذا أوان العرض حىّ ذبابه زنابيره و الأزرق المتلّمش
يعنى: زمانى است كه مگسهايش ظاهر و زنده‌اند و همچنين زنبورهايش و چشم كبودان بسيار خورنده خداى تعالى گويد: وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً- 73 حجّ يعنى: اگر مگسها چيزى از خوراكشان را بردارند و ببرند به برگرداندن آن قادر نيستند ذباب العين: مردمک چشم، اين تشبيه يا به تصوّر شكل آن به مگس است يا بخاطر اينكه نور چشم هم تا فاصله زيادى مثل پرواز مگس نفوذ دارد.
ذباب السيف: لبه تيز شمشير كه تشبيهى است از اذيّت كردن مگس و نيش زدن آن.
فلان ذباب: در وقتى گفته مى‌شود كه كسى مثل مگس اذيّتش زياد است.
ذبّبت عن فلان: زنبور و مگسى را از او دور كردم. ترجمه مفردات، ج2، ص: 4
المذبّة: مگس زن، و بعدا واژه- ذبّ- بطور استعار براى هر گونه راندن و دفع كردن بكار رفته است و گفته شده: ذببت عن فلان: يعنى او را دفع كردم و از او راندم.
ذبّ البعير: وقتى است كه مگسى در بينى شتر داخل شده است و از نظر لفظ بر اوزان مبتلا شدن به بيماريهاست مثل زكم.
بعير مذبوب: شترى كه از مگس بيمار شده. ذبّ جسمه: مثل مگس لاغر شد، يا مثل:
ذباب السّيف: كه تشبيهى است به تيزى و نازكى لبه شمشير.
(الْذَبْذَبَة:) اسم صوت براى حركت چيزى است كه آويخته شده و سپس اين معنى براى هر اضطراب و جنبشى بطور استعاره بكار رفته، مثل آيه مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ- 143/ نساء يعنى: لرزان و بى ثبات كه گاهى بسوى مؤمنين و زمانى به سوى كافرين ميل مى‌كنند.
شاعر گويد: ترى كلّ ملک دونها يتذبذب. يعنى: هر ملكى از هيبت او مى‌لرزد و مى‌ترسد ذبّبنا إبلنا: شترمان را كاملا و با ترس و لرز آب داديم.
شاعر گويد: يذبّب ورد على إثره «1».

اصل ذبح بریدن گلوی حیوانات است، و- ذبح- در معنی- مذبوح- نیز هست.
خدای تعالی گوید: وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ، عَظِيمٍ- 107/ صافّات إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً- 67/ بقره

---

(1) شعر از عنتره است و بیتش چنین است:
یذیب ورد علی اثره و ادرکنه وقع مردی خشب
چون شتر مضطرب و با عجله و شتاب به دنبالش می‌دوید منظور ورد بن خابس اسدی است، ذیل واژه- ذبب- مقائیس اللّغة و جوان خشمگین به او اصابت می‌کرد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 5
ذبحت الفارة: شکم‌اش را پاره کردم که تشبیهی است از ذبح حیوان، و همچنین عبارت:
ذبح الدّنّ: سر خمره و کوزه را باز کردم.
خدای تعالی گوید: يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ- 49/ بقره یعنی عدّه زیادی از شما را پی در پی می‌کشتند.
سعد الذّابح «1»: نام ستاره‌ای است.
مذابح: گودیهائی که در سیلگاه بوجود می‌آید

اصل ادّخار، اذتخار است می‌گویند: ذخرته و ادّخرته، در وقتی این واژه بکار می‌رود که چیزی را برای آینده‌ات پس انداز کنی.
از پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله روایت شده است که: «کان لا یدّخر شیئا لغد» «2»

---

(1) سعد الذّابح- سعد السّعود- سعد بلع- سعد الاخبیه- نام چهار ستاره‌ای از منازل قمر است که در برج- جدی و دلو- مثل چهار پایه دیگ در آسمان دیده می‌شوند به گفته فیروزآبادی- سعد الذّابح- دو ستاره روشن است میان آن دو ستاره مقدار نیم متر است و در پیش سینه یکی از آنها ستاره کوچکی است که از نزدیکی به او گویا که او را ذبح می‌کند. قاموس اللّغه/ فیروزآبادی
(2) یعنی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی برای فردایش پس انداز نمی‌کرد از این حدیث شریف بخوبی شخصیّت دنیایی و جهانی پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله روشن می‌شود البتّه با مقایسه با کاخ نشینان، قارونیان و دنیا خواران جهان کنونی که حساب ثروت و مالشان از اندازه بیرون است.
در کتاب الطّبقات الکبری کاتب واقدی می‌نویسد: حارث ابن خشن برادر جویریه همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که- و اللّه ما ترک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عند موته درهما و لا دینارا و لا عبدا و لا امة و لا شاة و لا بعیرا و لا شیئا الا بغلته البیضاء و سلاحه.
این حدیث را از علی بن حسین علیه السّلام نیز روایت کرده‌اند، و همچنین از ابن عبّاس که می‌گوید پیامبر خدا از دنیا رفت در حالیکه نه دیناری و نه درهمی نه برده‌ای و نه کنیزی نه گوسفندی و نه شتری و نه چیزی به غیر از استر سواریش و سلاحش چیزی از او باقی نماند حتّی زره او نزد کسی به 30 پیمانه جو گرو بود، آری به همین جهت است که پس از 14 قرن ملّت‌های مستضعف جهان به روش پیامبری او تأسّی می‌جویند و از

المذاخر: امعاء و احشاء درونی انسان که مرکز طعام است- معده و روده‌ها شاعر گوید:
فلما سقیناها العکیس تملّأت مذاخرها و امتدرشحا وریدها
یعنی: همینکه شتر بسته شده را سیراب کردیم معده‌اش پر شد و از رگهایش عرق بدنش ترشّح می‌کرد الإذخر: گیاهی بسیار خوشبو نام فارسی آن- کوم- است. برهان قاطع.

الذرّيّة، خدای تعالی گوید: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِی- 124/ بقره و از تبار و فرزندانم.
و در آيات: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ- 128/ بقره إِنَّ اللَّهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ- 40/ نساء گفته شده- در- اصلش با حرف همزه است و در باب خودش بعدا متذکّر می‌شويم. در ذرو.

الذّراع عضو معروف بدن از قوزک آرنج تا سر انگشت میانی یا به اندازه شش مشت بسته در کنار هم ذراع- در معنی- مذروع- یعنی چیزی که با دست اندازه‌گیری شده هم هست.

هیچگونه فداکاری در راه دین اسلام دریغ نمی‌ورزند.
فدک را هم که خداوند به او بخشیده بود در حیاتش بحضرت فاطمه واگذار نمود که پس از غصبش بعدها عمر بن عبد العزیز در سال 101 ه- آنرا از دولت‌های اموی و مروانی پس گرفت و به فرزندان فاطمه علیها السّلام واگذار کرد.
ازهری می‌نویسد: فذکر علی انّ النّبی صلّی اللّه علیه و آله کان جعلها فی حیاته لفاطمه رضی اللّه عنهما. طریحی می‌گوید:
چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام بدون کمک دیگران فدک خیبر را فتح کرده بودند- و لم یکن معهما احد فزال عنها حکم الفیء و لزمها اسم الانفال: فدک در حکم انفال به حساب می‌آید. مروج الذّهب/ 3- الطّبقات الکبری 2/ 318 و 314- تهذیب 10/ 124- مجمع البحرین 5/ 283
ترجمه مفردات، ج2، ص: 7
خدای تعالی گوید: فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوهُ- 32/ حاقّه
ذراع: در باره اندازه‌گیری پارچه و زمین هم بکار می‌رود.
ذراع الأسد «1»: ستاره‌ای است که با تشبیه بدست حیوان- اینطور نامیده شده.
ذراع العامل: نوک نیزه.
هذا علی حبل ذراعک: یعنی این در سر پنجه تو است مثل اینست که بگوئی هو فی کفّک: او در چنگ تو است.
ضاق بکذا ذرعی: دستم تنگ است.
ذرعته: به آرنجش زدم.
ذرعت: دستم را دراز کردم، و در همین معنی می‌گویند:
ذرع البعیر فی سیره: یعنی دستش را کشید.
فرس ذریع و ذروع: اسبی که فاصله گامهایش زیاد است.
مذرّع: سپید دست و سفید آرنج.
زق ذراع: یعنی مشک بزرگ و کوچک که از پوست گاو دبّاغی شده درست می‌شود، اگر آن پوست با دست و پا باشد آن را مشک بزرگ و گر نه کوچک گویند.

ذرعه القیء «2»: استفراغ به دهانش رسید و حالت قی به او دست داد.

---

(1) این واحد طول ذراع الاسد همان اندازه ثابتی است که در عصر مأمون خلیفه عبّاسی برای اندازه‌گیری پارچه‌ها، مساحت بناها و حجم صخره‌ها بکار می‌رفته و برابر طول 24 انگشت در کنار هم است که در حدود 50 سانتی متر است.
واحد میل هم برای دریاها برابر چهار هزار از همین ذراع معیّن می‌شد ذراع اسد با اندازه ثابت کنونی برابر 70 سانتی‌متر است این اصطلاح از واحد نظری و ثابت فاصله ستاره شعرای یمانی اخذ شده است.
ابو ریحان می‌نویسد: ذراع اسد فاصله ثابت دو ستاره است که همواره بقدر ذراعی نمایان است، یکی از آنها شعرای عمیصا یا شعرای شامی است و نزد اعراب به نام ذراع مبسوط معروف است. مروج الذّهب 1/ 181- المنجد- آثار الباقیه عن القرون الخالیه 406- قاموس اللّغة- تهذیب اللّغة 2/ 71
(2) در حدیثی آمده است که اگر کسی را حالت تهوّع دست داد و استفراغ به دهانش رسید روزه‌اش قضاء ندارد «من ذرعه القیء فلا قضاء علیه» یعنی اگر تهوّع بر او غلبه کند و اختیار از او سلب شود روزه‌اش قضاء ندارد. [...]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 8
تذرّعت المرأة الخوص: آن زن شاخه‌های خرما را شکست و کوچک کرد تا حصیر ببافد.
تذرّع فی کلامه: بسرعت سخن گفت و پر چانگی کرد که تشبیهی است به استفراغ به دهان آوردن مثل عبارت سفسف فی کلامه- که اصلش نامنظّم و سریع سخن گفتن است و از، سفیف الخوص: یعنی بسرعت بافتن بوریا و زنبیل و حصیر گرفته شد.

الذّرء: یعنی عینیّت بخشیدن خدای تعالی به آنچه را که آفرینششان را مقدّم داشته است اظهار اللّه تعالی ما أبداه گفته می‌شود:
ذرأ اللّه الخلق: یعنی ظاهر موجودات و جرم و جسمشان «1» را ایجاد کرد.
خدای تعالی گوید: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ «2» 179/ اعراف و آیه وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الْأَنْعامِ نَصِيباً 136/ انعام یعنی: برای خدا هم نصیبی از آنچه را که او از زراعت و چهار پایان برای شما موجودیت داده است قرار دادند و آیه وَ مِنَ الْأَنْعامِ أَزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ- 11/ شوری آیه تَذْرُوهُ الرِّياحُ- 45/ کهف نیز

و در حدیثی دیگر «لیس فی القیء وضوء» است در مجمع البحرین حدیث فوق چنین است «من ذرعه القیء و هو صائم فلا شیء علیه و من تقیا فعلیه اعاده» کسی که تهوّع بر او غلبه کرد و روزه بود روزه‌اش قضاء ندارد امّا اگر خودش بعمد قی کند و با انگشت زدن حالت تهوّع پیدا کرد روزه‌اش اعاده دارد.
الوسیط 1/ 310- مجمع البحرین 1/ 354 به نقل از استبصار 1/ 83
(1) عبارت راغب رحمه اللّه برای معنی- ذرأ اللّه الخلق- به صورت- اوجد اشخاصهم هست، شخص و اشخاص هم در لغت هر جسمی است که ظهور و بروز داشته باشد و بیشتر به انسان اطلاق می‌شود، پس معنی عبارت به آفرینش انسان برمی‌گردد یعنی خداوند جسم و بدن انسان و خلق را عینیّت بخشید.
(2) زیان کنندگانی هستند، که بعدش می‌گوید دلها و چشمها و گوشها دارند ولی فهم نکردند گوئی که برای دوزخ آفریده شده‌اند.

خوانده شده. که در قرآن تذروه الرّیاح بدون همزه است.
الذّرأة: سپیدی موی سر و سپیدی نمک. می‌گویند- ملح ذر آنیّ نمک سپید.
رجل اذرأ و امرأة ذرآء- مردی و زنی سپید موی.
ذرئ شعره: مویش سپید شد.

ذروة السّنام و ذرآء: سر کوهان شتر و بالای او.
و از این واژه است عبارت- انا فی ذراک: یعنی من در حضور و کنف حمایت تو مقامم رفیع است.
المذروان: دو طرف برجسته پشت.
ذرته الرّیح تذروه و تذریه: باد او را بالا برد و پراکند.
خدای تعالی گوید: وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً- 1/ ذاریات تَذْرُوهُ الرِّیاحُ- 45/ کهف یعنی: سوگند به بادهایی که بذرافشانی و لقاح درختان را در همه جا انجام می‌دهند (الذرّیّة:) اصلش فرزندان صغیر و کوچک است هر چند که در عرف سخن به فرزندان بزرگ و کوچک هر دو با هم گفته می‌شود- ذرّیّة- در مفرد و جمع بکار می‌رود و اصلش در معنی جمع است.
خدای تعالی گوید: ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ- 34/ آل عمران ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ،- 3/ اسراء وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ- 41/ یس إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی- 214/ بقره در واژه- ذرّیّة- سه قول هست:
اوّل- گفته‌اند این واژه از- ذرأ اللّه الخلق است پس حرف همزه حذف شده مثل- رویّة و بریّة.
دوّم- اینکه اصلش- ذرویّة- است.
سوّم- اینکه بر وزن فعلیّة- از- الذّرّ- مثل- قمرية- است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 10
ابو القاسم بلخی گوید: وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ- 179/ اعراف از این سخن که می‌گویند- ذریت الحنطة- گرفته شده یعنی گندم را خرد کردم که این سخن درست نیست و اعتباری ندارد زیرا اصلش مهموز است.
یعنی: ذرأنا لجهنّم- از- ذرو- نیست چنانکه بلخی گفته است بلکه از ذرأ است چنانکه راغب آن را در واژه- ذرأ- بیان کرده.

مذعنین- 49/ نور فرمانبرداران و مطیعان. ناقة مذعان: شتر رام. از این واژه یکبار و یک آیه در قرآن آمده است که می‌فرماید: وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ- 49/ نور یعنی: اگر اسلام و حقّ به سودشان باشد به سرعت بسویش می‌آیند و گردن می‌نهند و پذیرا می‌شوند امّا در آیه بعد می‌فرماید: همینکه ایشان دعوت به حکومت حقّ می‌شوند روی می‌گردانند در حالیکه گروهی از آنها بدروغ می‌گویند ما بخدا و رسول ایمان داریم.

چانه و زنخدان خداى تعالى گويد: وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ- يَبْكُونَ- 109/ اسراء
سر به زير مى‌اندازند و مى‌گريند مفرد- اذقان- ذقن- است.
ذقنته: به چانه‌اش زدم. ناقة ذقون: شتر رام و سر بزير كه در راه رفتن از حركت گردن و چانه‌اش كمك مى‌گيرد.
دلو ذقون: دلو و آوند ضخيم و كج، كه تشبيهى است به حالت كجى گردن.

الذّکر: یادآوری است. گاهی چیزی به یاد می‌آید و مراد از آن حالتی است در نفس که بوسیله آن انسان چیزی را که معرفت و شناخت آن را قبلا حاصل کرده است ترجمه مفردات، ج2، ص: 11
حفظ می‌کند. باز اندیشی ذکر و یادآوری مانند حفظ کردن است جز اینکه واژه حفظ به اعتبار بدست آوردن و دریافتن چیزی گفته می‌شود ولی ذکر به اعتبار حضور در ذهن و بخاطر آوردن آن است، گاهی نیز ذکر را برای حضور در دل و سخن هر دو بکار می‌برند از این جهت گفته می‌شود که ذکر دو گونه است: یکی قلبی و دیگری زبانی هر یک از این یادآوریها هم دو نوع است:
اوّل- یاد و ذکری که بعد از فراموشی است.
دوّم- ذکری که پس از فراموشی نیست بلکه برای ادامه حفظ کردن و بخاطر سپردن است.
و لذا هر سخنی را- ذکر- گویند، و از نوع اوّل که نمونه‌های ذکر زبانی است.
خدای تعالی گوید: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ کِتاباً فِیهِ ذِکْرُکُمْ- 10/ انبیاء و وَ هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ أَنْزَلْناهُ- 50/ انبیاء هذا ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ وَ ذِکْرُ مَنْ قَبْلِی- 24/ انبیاء أَ أُنْزِلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنا- 8/ ص یعنی قرآن. و ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ- 1/ ص و وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ- 44/ زخرف یعنی شرافتی برای خودت و قومت و فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ- 7/ انبیاء یعنی کتاب‌های دینی گذشته.
و آیه قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولًا- 10/ طلاق گفته‌اند واژه ذکر در این آیه وصفی است در باره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چنانکه کلمه هم وصفی است برای حضرت عیسی از این جهت در کتابهای دینی قبل از قرآن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با واژه ذکر بشارت داده شده.
در آیه قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولًا- 10/ طلاق واژه- رسولا بدل از واژه- ذکر- است و نیز گفته شده- رسولا- با گفتن- ذکرا- که در حال نصب است منصوب شده است. گوئی که گفته است:
قد انزلنا إلیکم کتابا ذکرا رسولا یتلوا- که رسولا و ذکرا بدل از کتابا هستند و منصوبند ترجمه مفردات، ج2، ص: 12
مثل آیه أَوْ إِطْعامٌ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ یَتِیماً- 14/ بلد که یتیما به خاطر- اطعام- منصوب شده است یعنی طعام دادن یتیمی را در روزگار قحطی و سختی نوع دوّم- ذکر و یادآوری بعد از فراموشی است در آیه فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِیهُ إِلَّا الشَّیْطانُ أَنْ أَذْکُرَهُ- 63/ کهف که در باره ذکر زبانی و قلبی با هم است.

خدای تعالی گوید: فَاذْكُرُوا اللّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أوْ أشَدَّ ذِكْراَ 200/ بقره همانطوری که پدرانتان را بخاطر می‌آورید و یاد می‌کنید خدای را بیاد آرید و آیه فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَ اذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ- 98/ بقره در مشعر الحرام خدای را بیاد آرید همانطوریکه شما را هدایت کرده است و وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ- 105/ انبیاء یعنی: بعد از کتاب قبلی «1».

و آیه: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً- 1/ انسان یعنی: انسان به ذات خویش چیز موجودی نبود و هر چند که در علم خدای تعالی موجود بوده «2».

أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ- 67/ مریم آیا انکار کننده قیامت و بعث،

---

(1) تمام آیه فوق چنین است وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ 105/ انبیاء خداوند در قرآن مژده می‌دهد که آینده زمین بدست خدا پرستان صالح و شایسته خواهد بود و قبل از آن می‌گوید: در زبور هم این اصل را بعد از ذکر کتاب نوشته‌ایم که با تفحّص این حقیقت اصل فوق از کتاب مقدّس و مزامیر داود عینا نقل می‌شود «بسبب شریران خویشتن را مشوّش مساز زیرا که مثل علف بزودی بریده می‌شوند و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد ... زیرا که شریران منقطع خواهند شد و امّا منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود و امّا حلیمان وارث زمین خواهند شد و از فراوانی سلامتی متلذّذ می‌شوند و امّا صالحان را خداوند تأیید می‌کند و خداوند روزهای کاملان را می‌داند و میراث ایشان خواهد بود تا ابد الآباد و امّا نسل شریر منقطع خواهد شد، صالحان وارث زمین خواهند بود و در زمین تا به ابد سکونت خواهند نمود، دهان صالح حکمت را بیان می‌کند، امّا خطاکاران جمیعا هلاک گردند و نژاد صالحان از خداوند است.

مزمور 37- زبور داود- ص 856 کتاب مقدّس عهد عتیق و جدید و اینست معنی آیاتیکه در تأیید اصول غیر تحریفی کتب آسمانی در قرآن با عبارات مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ- 97/ بقره آمده است، یعنی قسمتی از محتوای کتب مقدّس را قرآن تأیید می‌کند امّا نه موضوعات تحریف شده را.

(2) تفسیر روشن‌تر آیه فوق در آیه دیگری است که می‌گوید: أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً- 67/ مریم چنانکه حضرت صادق علیه السّلام فرماید: یعنی کان الانسان مقدرا غیر مذکورا- انسان تعیّن وجودی

خلقت اوّلیه خود را بیاد نمی‌آورد تا برای پذیرفتن به بازگشتن در قیامت

استدلالی باشد؟
همینطور آیات: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ- 79/ یس وَ هُوَ الَّذِی يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ- 27/ روم آیه وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ- 45/ عنکبوت یعنی: یاد خداوند برای بنده‌اش بزرگتر از ذکر بنده برای اوست و این آیه تشویقی است بر ذکر و یادآوری زیاد خدای تعالی «1».
(الذّکری:) یعنی ذکر زیاد که از واژه- ذکر- رساتر و بلیغ‌تر است خدای تعالی گوید: رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرى لِأُولِی الْأَلْبابِ- 43/ ص و وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ- 55/ ذاریات و در آیات فراوان دیگر.
(التّذکرة:) یعنی آنچه را که بوسیله آن چیزی به یاد می‌آید و از دلالت و امارت یعنی

محسوسی که قابل ذکر انسان بودن در زمین و در میان موجودات باشد نداشته و قبل از آفرینش محسوس او از خاک یا نطفه چیزی نبوده که قابل ذکر باشد و بنا بگفته شیخ طریحی- و لم یکن تقدیر ایضا، ای نقشه موجودا فی اللّوح المحفوظ- در لوح محفوظ هم حکم و تقدیرش یا نقش وجودیش موجود نبوده است.
(1) جلال الدّین مولوی گوید:
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
اینقدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
آنچنانکه غوک اندر آب جست تا در آب از زخم زنبوران برست
می‌کند زنبور بر بالا طواف چون برآرد سر ندارندش معاف
آب ذکر اللّه و زنبور این زمان هست یاد آن فلانه آن فلان
دم بخور در آب ذکر و صبر کن تا رهی از فکر و سودای کهن
فکر کن تا وا رهی از فکر خود ذکر کن تا فرد گردی از جسد
ذکر گو تا فکر رو بالا کند ذکر گفتن، فکر را والا کند
ذکر حقّ پاکست و چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید
چون در آید نام پاک اندر دهان نی پلیدی ماند و نی آن دهان
لا جرم هر ذرّه زود آرد خوشی نیستشان از یاد کردن سرکشی
نام او را می‌شنو بی امتحان از زبان جمله ذرّات جهان
لب لباب مثنوی ص 347
ترجمه مفردات، ج2، ص: 14
دلیل و نشانه، عمومی‌تر و فراگیرتر است.
خدای تعالی گوید:
فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ- 49/ مدثّر و كَلَّا إِنَّها تَذْكِرَةٌ- 54/ مدثّر یعنی قرآن. و- (ذکرته) کذا: بیادش آوردم.
چنانکه خدای تعالی گوید: وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ- 5/ ابراهیم و فَتُذَكِّرَ إِحْداهُمَا

الْأُخْرى 282/ بقره گفته‌اند معنایش َتکرَار و اعاده یادآوری او استَ و نیز گفته‌اند: در موضوع حکم و نوشته آن را یادآوری کنید. «1»
بعضی از دانشمندان در فرق میان دو آیه‌ای که ذیلا نقل می‌شود آیه فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ- 152/ بقره اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ- 49/ بقره گفته‌اند روی سخن در- فَاذْكُرُونِي یعنی مرا یاد آورید اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که فضیلت و قدرت در معرفت و شناخت خدای تعالی برای ایشان با حضور داشتن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حاصل شده بود و خداوند فرمانشان می‌دهد که او را بدون واسطه یاد کنند.
و در آیه اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ- 40/ بقره روی سخن با بنی اسرائیل است که خداوند را جز با نعمتهایش نشناخته‌اند و به ایشان می‌گوید که با بصیرت کامل نعمتش را که بوسیله آنها به شناسایی خدای می‌رسند ببینند و دریابند.
(الذّکر)- نقطه مقابل- الأنثی- است، خدای تعالی گوید از زبان مریم می‌گوید وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى 36/ آل عمران آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ- 143/ انعام جمع ذکر- ذکور و ذکران- است.
خدای تعالی گوید: ذُكْراناً وَ إِناثاً- 5/ شوری ذکّر بطور کنایه در معنی عضو مخصوص است.

---

(1) عبارت فوق قسمتی از آیه 282 بقره در باره وام دادن است که می‌گوید اگر یکی از آن دو شاهد که گواه بوده‌اند موضوع وام را فراموش کرد دیگری بیادش بیاورد، و یا در سند یادآوری شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 15
مذکر: زنی که فرزند پسر زائیده.
مذکار: زنی که عادتا پسر می‌زاید.
ناقة مذكّرة: مادینه شتر درشت اندام که به شتر نرینه شبیه است.
سیف ذو ذکر: شمشیری که آبدیده و تیز است که تشبیهی است به برّندگی و قدرت کاری آن.
مذکّر: شمشیری است که بهمان درشتی تشبیه شده است.
ذکور البقل: سبزی خودرو و پر بار.

ذکت النّار تذکو: آتش روشن و افروخته شد.
ذکّیتها تذکیة: آن را افروختم.
ذکاء: اسمی است برای خورشید.
ابن ذکاء: یعنی صبح و پگاهان، برای اینکه گاهی صبح، فرزند خورشید تصوّر می‌شود چون مولود و نتیجه طلوع آن است و لذا صبح را- ابن ذکاء- نامیده‌اند و گاهی صبح مانند پرده‌دار و پیشقراول خورشید تصوّر می‌شود از این جهت آن را- حاجب الشّمس- نامند.
ذکاء: سرعت درک و تیز فهمی است چنانکه می‌گویند:
فلان هو شعلة نار: یعنی او مانند فروزشی و اخگری از آتش است.
ذکّیت الشّاة: گوسفند را ذبح کردم.
حقیقت- تذکیة: خارج کردن حرارت طبیعی و غریزی از مذبوح است. ولی واژه- تذکیه- در شرع، باطل کردن و هدر دادن حیات به هر وجهی از وجوه است.
سلب حیات و زندگی از موجود جاندار و بر این اشتیاق یعنی بیرون کردن حرارت غریزی از موجود جاندار، واژه‌های- خامد و هامد یعنی سرد شده در میّت و- هامدة- یعنی سرد و خاموش در باره آتش و- هامدة- در مرد او، آن معنی را روشن می‌کند
ترجمه مفردات، ج2، ص: 16
و بر آن دلالت دارد.
ذکّی الرّجل: در مورد انسان وقتی گفته می‌شود که انسان پیر می‌شود و بخاطر تجربه‌ها و سختیهایش در زندگی آزموده شده و از هوش دقیقی بهره‌مند است از این جهت هر پیری- مذکّی- نامیده نمی‌شود مگر زمانی که دارای تجارب و تمرینات فکری باشد.
و در ضرب المثل فارسی می‌گویند: او دنیا دیده و کارآزموده است، و به گفته سعدی:
به کارهای گران مرد کار دیده فرست که شیر شرزه برآرد به زیر خم کمند
و چون اینگونه تجربه‌ها و کارآزمودگیها کمتر در کسی غیر از پیران یافت می‌شود لذا واژه- ذکاء- در باره آنان بکار می‌رود و همچنین در باره هر چیز دیر پای و گرامی و نجیب، و از ستوران و شتران هم برگزیده و کلانسال آنها، و در این معنی گویند: جری المذکّیات غلاب «1».

الذّلّ: زبونی و خواری که در اثر فشار و ناچاری رخ می‌دهد- افعالش- ذلّ، یذلّ، ذلّا- است و امّا- الذّل- حالتی است بعد از دشواری و سختی و نقطه مقابل صعوبت است و همچنین الذّلّ- یعنی چموشی و توسنی است بدون فشار و زجر، می‌گویند: ذلّ، یذلّ، ذلّا، خدای تعالی گوید:

---

(1) در ضرب المثل- جری المذکّیات غلاب- مذکیه: شتر یا ستوری است که از کامل شدن دندانهایش یک سال یا دو سال گذشته و- غلاب- مصدر دوّم باب مفاعله از- مغالبه- به معنی چیره شدن و پیروز شدن است گویی که می‌گوید: آن اسب با قوّت و نیرویش پس از چند سال عمر، بر اسبان دیگر چیره شده بطوریکه دویدن مجدّدش از بار اوّلش بهتر و بار سوّم از بار دوّم بهتر، پس دویدن و رفتنش- همواره با پیروزی و بردن مسابقه همراه است. این ضرب المثل در باره کسی بکار می‌رود که در مسابقات فضیلت و رقابت‌ها برافزایش برتری می‌جوید و بصورت- جری المذکیات غلاء- هم آمده است یعنی مثل جوانسال نمی‌دود. مجمع الامثال 1/ 158- مقائیس اللّغه 2/ 357

ترجمه مفردات، ج2، ص: 17

وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ- 24/ اسراء یعنی: همچون کسی که مقهور آنهاست باش «1».

که جَناحَ الذُّلِّ- 24/ اسراء هم خوانده شده یعنی با پدر و مادر نرمخویی کن و فرمانبرشان باش.

مگر در مسائلی که ایمانی است و بخواهند فرزندان را به شرک بکشانند که می‌گوید: وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما وَ صاحِبْهُما فِی الدُّنْیا مَعْرُوفاً- 15/ لقمان یعنی: اگر خواستند تو را از خدای و حقیقت دین دور کنند مپذیر امّا سخنان نیکو به آنها بگوی گفته می‌شود- الذّلّ و القلّ و (الذّلة) و القلة: آرامش و بزرگی، پستی و کاستی.

خدای تعالی گوید: تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ- 27/ یونس یعنی پستی و زبونی بر آنها مستولی شد.

وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ- 61/ بقره و سَیَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ- 152/ اعراف (ذلّت:) الدّابة و هی ذلول: آن حیوان بعد از توسنی و سرکشی رام شد و دیگر سواریش سخت نیست.

خدای تعالی گوید: لا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ- 71/ بقره اشاره به گاوی است که زمین را شخم می‌زند و می‌افشاند در آیه می‌گوید چنین گاوی نباشد اگر- ذلّ- یعنی زبون ساختن و خوار کردن نفس از ناحیه خود انسان بر نفس

سرکشش باشد پسندیده است مثل آیه: أذِلّةٍ عَلَی الّمُؤْمِنِینَ «2»- 123/ آل عمران

---

(1) اشاره‌ای تربیتی و روانی به حرمت داشتن و پاس زحمات پدر و مادر است که فرزندان بایستی همچون پدران و مادران خود با رحمت و محبّت با آنها رفتار کنند که گفته‌اند:

هر که کمتر شنید حرف پدر روزگارش زیاده پند دهد

هر که را روزگار پند نداد تیغ زهر آب داده پند دهد

(2) اشاره به یکی از آیاتی است که در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آینده اسلام و مسلمین خبر می‌دهد در

ترجمه مفردات، ج2، ص: 18

و آیات وَ لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ- 123/ آل عمران فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا- 69/ نحل یعنی: رهسپار راههای پروردگارت باش «1».

خدای تعالی گوید: وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِیلًا- 14/ انسان یعنی آسان شده است.

منظور از آسان بودن، چیدن میوه‌های بهشتی است که کاملا در دسترس بهشتیان است می‌گویند: الأمور تجری علی إذلالها: یعنی کارها بر راه و روش خود جریان می‌یابد.

حقیقت از حکومت جمهوری اسلامی کنونی و ملّت ایران می‌گوید: مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ- 123/ آل عمران ای مؤمنین زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هر که از شما از دین خویش مرتد شود در آینده خداوند قومی را می‌آورد که دوستشان دارد و آنها نیز خدای را دوست دارند رفتارشان در میان خویش و با مؤمنین با نرمخوئی و تواضع و با کفّار سرکش و گردنفرازانه است، در راه خدا کارزار کنند و از سرزنش و ملامت دیگران نهراسند و این لطف و کرم خداست.

و ما در جهان امروز می‌بینیم پس از 14 قرن پرچم اللّه و اسلام از ایران اسلامی برافراشته می‌شود و بطور قطع و یقین آن قوم همین ملّت اسلامی است، که آثارش را هر اندیشمند و با وجدانی درمی‌یابد چون در تفسیر این آیه نوشته‌اند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در پاسخ اصحاب که پرسیدند این قوم کیانند دست بر شانه سلمان نهاد و فرمود از تبار و قوم این مرد.

(1) عبارتی از آیه 69/ نحل، مربوط به وحی نمودن خداوند به زنبور عسل است که این پرنده کوچک مفید را با آئین وحیش در طریقه بهره‌مندی و ساختن کند و در کوهها و درختان و راههای مختلف رفتن به دنبال گلها و

غذاهای نیکو فرمان می‌دهد و سپس بهترین شربت گوارا و مفید را برای بشر تهیّه می‌کند تا براستی شفابخش مردم باشد.
آغاز آیه چنین است وَ أَوْحى‌ رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ- 68/ نحل انسانها را هشدار می‌دهد که راه پروردگار و وحی الهی همچون راه زنبور عسل جاودانه و با مهارت و با قوانین دقیق اجتماعی تنظیم می‌یابد، و سپس نتیجه و ثمره پیروزی از وحی، شهد شیرین بی‌نظیر برای خود و دیگران است.
و در پایان آیه می‌گوید: إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ- 69 نحل براستی که تفکّر برای همه انسانها در باره موجودات عالم میسور است و علم و عمل لازم ندارد.
و لذا فرمود:- یتفکّرون- و به گفته سعدی:
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ انگبین از مگس نحل درّ از دریا بار
ترجمه مفردات، ج2، ص: 19

سرزنش و ملامت مى‌گويند: ذمّته، أذمّه، ذمّا- كه اسم آن، مذموم و ذميم- است.
يعنى ملامت و سرزنش شده خداى تعالى گويد: مَذْمُوماً مَدْحُوراً- 18/ اسراء صورتهاى فعل اين واژه بصورت- ذمّته، أذمّه- با تبديل يک ميم در اصل لغت به حرف ت نيز ساخته شده.
الذّمام، الذّمة و المذمّة: يعنى عهد و پيمانى كه اگر آنرا ضايع كنند مذمّت مى‌شوند.
لى مذمّة فلا تهتكها: راز و عهدى دارم آن را افشاء مكن و مشكاف.
أذهب مذمّتهم بشى‌ء: يعنى از روى عهد و پيمان چيزى از مالشان به آنها ببخش.
أذمّ بكذا: عهدش را شكست و بى وفايى نمود.
رجل مذمّ: مرد بى حركت و بى فعاليّت.
بئر ذمّة: چاه كم آب، شاعر گويد:
و ترى الذّميم على مراسنهم يوم الهياج كمازن النّمل
در جنگ و كارزار دانه‌هاى ريز گرد و غبار را مانند تخم مورچگان بر روى بينى‌شان مى‌بينى، كنايه از گرم بودن ميدان جنگ در اثر دويدن اسبها و نشستن ذرّات خال بر بينى عرق كرده جنگ جويان است الذّميم: در شعر فوق يعنى مثل دانه‌هاى كوچک.

ذنب الدّابة و غيرها: يعنى ذم حيوان، كه معروف است.
و هر چيز خوار و عقب مانده‌اى هم با واژه- ذنب- تعبير شده است، مى‌گويند:
هم أذناب القوم: آنها دنباله روان مردمند كنايه از كم مايگى عقل و خرد است مذانب التلّاع: بطور استعاره يعنى آبراهه‌هاى كوهستانى كه در اثر ريزش سيل به وجود مى‌آيد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 20
المذنب: خرماهائى كه بر خرما بن رسيده و پخته شده.
(الذّنوب): اسب دم بلند و دلو و سطلى هم كه دسته بلند دارد.
واژه- ذنب- بطور استعاره براى بهره و نصيب بكار رفته است مثل سجل- يعنى قسمت و بهره.
خداى تعالى گويد: فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحابِهِمْ 59/ ذاريات يعنى: ستمكاران را همچون پيروانشان بهره و نصيبى از عذاب است.
الذّنب: در اصل بدست گرفتن دنباله و دم چيزى است.
ذنبته: به دمش زدم و آنرا گرفتم.
(ذنب:) بطور استعاره در هر كارى كه عاقبتش ناروا و ناگوار است و به اعتبار دنباله چيزى بكار رفته است از اين روى واژه- ذنب- باعتبار نتيجه‌اى كه از گناه حاصل مى‌شود، بد فرجامى و تنبيه و سياست ناميده شده، جمع ذنب- ذنوب- است.
خداى تعالى گويد: فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ- 11/ آل عمران و فَكُلًّا أَخَذْنا بِذَنْبِهِ- 40/ عنكبوت و وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ؟- 135/ آل عمران و همينطور آيات ديگر غير از اينها.

الذّهب: یعنی طلا که معروف است و بسا که- ذهبة به براده و ریزه‌های طلا گفته شود که اخصّ از- ذهب- است رجل ذهب: کسیکه از دیدن معدن طلا مدهوش و سراسیمه شده. شی‌ء مذهب: هر چیز زر اندود.
کمیت مذهّب: اسبی که زردی رنگش از سرخیش بیشتر است، گوئی که زر اندود است.
ذهاب: رفتن، ذهب بالشّی‌ء و أذهبه: او را برد که فعل بردن و رفتن در اجسام و در معانی هر دو بکار می‌رود. ترجمه مفردات، ج2، ص: 21
خدای تعالی گوید: وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی- 99/ صافّات یعنی: رونده بسوی پروردگارم هستم.
فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِیمَ الرَّوْعُ «1»- 74/ هود فَلا تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ- 8/ فاطر کنایه‌ای از مرگ است خود را برای آنها تلف مکن و مکش یعنی: نفس و جانت با حسرت و افسوس بر کفّار که چرا ایمان ندارند از دست نرود و به هلاکت نرسد و آیات: إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَ یَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ- 19/ ابراهیم و وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ 34/ فاطر و إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ 33/ احزاب و وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ ما آتَیْتُمُوهُنَّ- 19/ نساء یعنی: زنانی که می‌خواهید طلاقشان بدهید ناراحت نکنید که بدان وسیله بخواهید مقداری از مهریّه یا اموال آنها را که به آنها بخشیده‌اید به چیزی از آن دست یابید.
و آیه وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ- 46/ انفال ای مؤمنین در میان خود با یکدیگر جدال و کشمکش نکنید که در نتیجه، نیروهاتان از دست برود و کم قدرت شوید و آیات: ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ- 17/ بقره و وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ- 20/ بقره و لَیَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّیِّئاتُ عَنِّی- 10/ هود «2»

---

(1) همین که بیم و شگفتی از ابراهیم برطرف شد یعنی پس از اینکه دید فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط بسوی گوشت پخته‌ای که برایشان آورده بود دست دراز نمی‌کنند و نمی‌خورند- اوجس منهم خیفة- در دلش بیمناک شد و پس از شنیدن ماجرای آنها شگفتی او برطرف شد. [...]
(2) تمام آیه چنین است لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَیَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّیِّئاتُ عَنِّی إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ- 10/ هود با توجّه به آیات قبل از این آیه روی سخن با نوع انسان است که می‌گوید: وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً- 9/ هود اشاره به یکی از طبیعت‌های نفسانی انسان است که بایستی با تمرین در عبادات و ایمان، آن را برطرف کرد یعنی حالت سبکسری و ضعف روانی و کم ظرفیّتی، می‌گوید همینکه رحمتی از جانب ما به انسان

می‌رسد و سپس سلب می‌شود کفران پیشه و نا امید می‌شود و هر گاه بعد از سختی و محنت او را نعمتی دهیم می‌گوید:
بدیها از من برطرف شده است و با سرمستی و فرحناکی فخر فروشی می‌کند مگر کسانی که صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ کَبِیرٌ- 11/ هود- کسانی که صبر و شکیبائی می‌ورزند و پس از رسیدن به) ترجمه مفردات، ج2، ص: 22.

خدای تعالی گوید: يَوْمَ تَرَوْنَها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ
«1»- 2/ حج ذهول: کاری است که میراثش و نتیجه‌اش اندوه و فراموشی است، افعال آن- ذهل عن كذا و أذهله كذا است: يعنى از او غفلت کرد و او را فراموش نمود.

الذّوق: وجود طعم و چشیدن مزه غذا با دهان است و اصلش در چیزی است که خوردن و بهره او کم است نه زیاد.
و اگر خوردن از چیزی زیاد باشد آن را- آکل- گویند.
واژه- ذوق- یعنی چشیدن و خوردن، در قرآن برای عذاب اختیار شده است، هر چند که در عرف و تکلّم معمولی ذوق را در چیزی اندک بکار می‌برند امّا برای چشیدن زیاد هم مناسب و شایسته است.
خداوند واژه- ذوق- را در قرآن با این ویژگی یاد می‌کند، تا معانی هر دو امر یعنی رحمت و عذاب را شامل شود ولی بکار بردنش در عذاب بیشتر است، مانند آیات زیر:
لِیَذُوقُوا الْعَذابَ- 56/ نساء و وَ قِیلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذابَ النَّارِ- 20/ سجده

نعمات الهی کارهای شایسته می‌کنند که آمرزش و پاداش بزرگ دارند.
(1) آیه فوق دوّمین آیه از سوره حجّ است که سر آغاز قیامت رای برای انسانها پیش پیش بازگو می‌کند تا از غفلت و خودکامگی بدر آیند: یا أَیُّهَا النَّاسُ ... 10/ حجّ هان ای مردم پروردگارتان را پروا کنید و اندیشمند باشید زیرا زلزله‌ای که آغاز قیامت است بسی هول انگیز است، آن هنگام را اگر ببینی خواهید دید که چگونه مادران شیرده از شیرخواره مستان غافل می‌شوند و زنان باردار بار خویش ساقط کنند مردمان را همانند مستان سرگشته می‌بینی امّا مست نیستند بلکه عذاب و رویداد سخت و سهمگین است و به گفته مولوی:
هنوزت اجل دست هوشت نبست برآور به درگاه داور دو دست
تو پیش از عقوبت در عفو کوب که سودی ندارد فغان زیر چوب
چنان شرم دار از خداوند خویش که شرمت ز همسایگانست و خویش
بترس از گناهان خویش این نفس که روز قیامت نترسی ز کس
ترجمه مفردات، ج2، ص: 23
فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ- 106/ آل عمران ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ- 49/ دخان إِنَّکُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلِیمِ- 38/ صافّات ذلِکُمْ فَذُوقُوهُ- 14/ انفال وَ لَنُذِیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَکْبَرِ- 21/ سجده امّا بکار بردن واژه- ذوق در رحمت مانند آیات:
وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً- 9/ هود و وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ- 10/ هود و گاهی به آزمون و امتحان تعبیر شده است، گفته می‌شود.
(أذقته) کذا فذاق: او را آزمودم و امتحان شد فلان ذاق کذا و أنا أکلته:

یعنی بالاتر از آگاهی و خبر او آزمودمش او چشنده بود و من خورنده یا او اندک مایه بود و من بیشتر آگاه شده و آیه فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ- 112/ نحل بکار بردن واژه خوردن یا چشیدن ذوق که با کلمه لباس در این آیه آمده برای اینست که از ذاق، تجربه و آزمایش ارائه شده است.
و در آیه اخیر اشاره شده است یعنی در موقعیّتی واقع شده که طعم قحطی و بیم خوف را چشیده است تا از ستمگری و کفر دست بردارند، و واژه لباس بطور استعاره برای اینست که سراپای زندگیشان را گرسنگی و ترس مانند لباس فرا گرفت و پوشاند در آیه فوق هر دو کلام، گرسنگی و ترس مقدّر شده است، گوئی که گفته شده:
أذاقها طعم الجوع و الخوف و ألبسها لباسهما: طعم گرسنگی و ترس را به آنها چشانید و لباس ترس و گرسنگی را بر آنها پوشانید خدای تعالی گوید:
وَ إِنَّا إِذا (أَذَقْنَا) الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً- 48/ شوری واژه- إذاقه- در رحمت بکار رفته است و نقطه مقابل این معنی مصیبت رساندن است چنانکه می‌فرماید: وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ- 78/ نساء آگاهی و تنبیهی است بر اینکه انسان با کمترین نعمتی که به او عطاء می‌شود سرکشی می‌کند و استکبار و غرور می‌ورزد و اشاره به آیه‌ای است که می‌فرماید: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى 6/ علق ترجمه مفردات، ج2، ص: 24
اصولا انسان همینکه خود را بی‌نیاز دید سرکشی می‌کند.

ذو، دو وجه دارد:
اوّل- اینکه به وسیله- ذو- هر گونه اسمی از اجناس و انواع توصیف می‌شود و بوسیله- ذو- وصف و توصیف آن نامها بدست می‌آید- ذو- به اسم ظاهر نه مضمر اضافه می‌شود، تثنیه و جمع دارد و برای وصف اسم مؤنّث- ذات- و در تثنیه مؤنّث- ذواتا- و در جمع مؤنّث- ذوات- گفته می‌شود که هر کدام از آنها جز در حالت مضاف بکار نمی‌رود.
خدای تعالی گوید: وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ- 251/ بقره ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى 6/ نجم و وَ ذِی الْقُرْبى 83/ بقره وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ- 3/ هود ذَوِی الْقُرْبى وَ الْيَتامى 177/ بقره إِنَّهُ عَلِيمٌ (بِذاتِ) الصُّدُورِ- 43/ انفال و آیه نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ الْيَمِينِ وَ ذاتَ الشِّمالِ- 18/ کهف مربوط به خواب طولانی اصحاب کهف در غار است که می‌فرماید: آنها را به سوی شمال و جنوب می‌گرداندیم و آیه تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ- 7/ انفال دوست داشتید و می‌خواستید آنهائی که قدرت نداشتند برای شما باشند و نصیبتان شوند یعنی با کمک به کسانی که نیرومند نیستند- بجنگید ولی خداوند می‌خواست با کلماتش حقّ را استقرار دهد و بنیاد کافران براندازد و آیه ذَواتا أَفْنانٍ- 48/ الرّحمن در وصف درختان و باغات بهشتی است پژوهشگران و اصحاب معانی حکمای الهی واژه- ذات- را بطور استعاره در باره عین هر چیز بکار برده‌اند، چه جوهر باشد یا عرض، و آن را بصورت مفرد با مضاف بر ضمیر و همچنین با ال استعمال می‌کنند و ذات را همچون نفس به جای نفس بکار می‌برند، چنانکه می‌گویند: ذات او- نفس او- خود او ذاته، نفسه، خاصّته این معانی از کلام عرب نیست.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 25
یعنی حکمای الهی و فیلسوفان اسلامی چنین تعابیری را برای بکار بردن ذات که ذکر شد از مذاهب غیر عرب گرفته‌اند، از فلسفه‌های یونان و روم و ایران و هند و مصر و غیره دوّم- اینکه ذو «1»- در زبان قبیله طیّ مثل- الّذی- است، و در حالات رفع فاعلی و نصب مفعولی و جرّ مضاف الیه قرار گرفته.
ذو- ذا- ذی، مثل- هو ذو الرّحمة و- یا ذا النّعماء و الجود، و بذی العرش العظیم و در جمع و تأنیث هم همان لفظ مفرد بکار می‌رود مثل:
و بئری ذو حفرت و ذو طویت: یعنی چاهی که حفرش کردم و سنگهایش را درآوردم. که واژه- ذو- در این عبارات بجای الّتی بکار رفته است.
و امّا- ذا- در- (هذا)- که اسم اشاره است، اشاره به چیز محسوس یا معقول است که در حالت تأنیث ذه، ذی، تا است چنانکه می‌گویند هذه،

هذی، هاتا که فقط هاتا- تثنیه دارد می‌گویند هاتان، یا، هاتین خدای تعالی گوید: أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذِی كَرَّمْتَ عَلَيَّ- 62/ اسراء هذا ما تُوعَدُونَ- 53/ ص هذَا الَّذِی كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ 14/ ذاریات إِنْ هذانِ لَساحِرانِ- 63/ طه و دیگر آیات ...
مثل: هذِهِ النَّارُ الَّتِی كُنْتُمْ بِها تُكَذِّبُونَ- 14/ طور هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ- 43/ طور و برای اشاره به شخص یا مقامی و منزلتی که دور است- (ذاک و ذلک)- بکار

---

(1) ابو العبّاس مبرّد می‌گوید: اذوأ- در جاهلیّت زیاد بودند از قبیل ذو نواس- ذو القرنین- ذو یزن بعد از اسلام هم عدّه زیادی همچون ذو الرای- ذو السّیفین- ذو العین- ذو الیمینین بوده‌اند و غیر یمنی‌ها به این صفات متّصف نیستند. الکامل/ مبرّد 400 ازهری از قول لیث گوید: ذو- اسم ناقص است و تفسیرش صاحب و مالک است مثل- ذو مال- یعنی صاحب مال.
جمع ذو- ذوو است مثل اولوا. معنی ذات بینکم- یعنی پیوند حقیقی شما و معنی اللّهمّ اصلح ذات البین- یعنی خداوندا چیزی را که باعث اجتماع، و اتّحاد مسلمین است نیکو گردان.
ذات الشّیء: حقیقت و ویژگی آن شیء. ابن انباری گوید: در آیه إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ- 43/ انفال معنایش، حقیقت و سویدای دلها است. کذا- هم مثل عبارات بموضع کذا و قال کذا- اسم مبهمی است برای مکان و کلام و زمان.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 26
می‌رود.
خدای تعالی گوید: الم، ذلِكَ الْكِتابُ- 1/ بقره ذلِكَ مِنْ آياتِ اللَّهِ- 26/ اعراف ذلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى 131/ انعام و آیات دیگر ...
(ما ذا)- هم در سخنشان به دو وجه است:
اوّل- اینکه ما با ذا بصورت اسمی واحد باشد.
دوّم- اینکه در این ترکیب ذابه منزله الّذی باشد موصول در حالت اوّل- مثل، عمّا ذا تسأل از چه چیز می‌پرسی و حرف الف از آن حذف نمی‌شود زیرا ما در واقع در اینجا مای استفهامیّه نیست بلکه با ترکیب ذا بصورت اسمی واحد در آمده است و بر این معنی شاعر گوید:
دعی ما ذا علمت سأتقیه یعنی: آنچه را که می‌دانی واگذار که بزودی حفظش خواهم کرد یعنی: چیزی که آموخته‌ای واگذار.
خدای تعالی گوید: وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ- 218/ بقره پس کسی که قُلِ الْعَفْوَ- 219/ بقره را که بعد از آیه فوق آمده است با فتحه حرف و بخواند ما ذا را در آیه بمنزله اسم واحد قرار داده است گویی که می‌پرسد- أیّ

شیء ینفقون: یعنی چه چیزی انفاق کنند.
امّا کسی که قُلِ الْعَفْوَ- 219/ بقره را با ضمّه حرف و بخواند پس حرف ذا در ما ذا بمنزله الّذی است و ما هم استفهامی و پرسشی است یعنی- ما الّذی ینفقون: یعنی آنکه باید انفاق کند کیست و چه کسی است؟
و بر این اساس آیه ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ؟ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ- 24/ نحل است که- اساطیر- هم در حالت نصب و هم در حالت رفع هست.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 27

الذّیب حیوانی است معروف (گرگ) و اصلش با همزه است (ذئب) خدای تعالی گوید: (فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ- 17/ یوسف).
أرض مذابة: سرزمینی که در آنجا گرگ فراوان است.
ذئب فلان: گرگ به گلّه‌اش زد.
ذئب: از بد جنسی و خباثت چون گرگ شد.
تذأبت الرّیح: باد همچون گرگ از هر جانب می‌وزد و می‌آید.
تذأبت للنّاقة: بر وزن تفاعلت در وقتی است که خود را شبیه گرگ در آورده‌ای تا شتر مادینه از ترس برای بچّه‌اش ناله سر دهد و او را بطلبد.
الذّئبة: نمد زین و قسمت زیرین کوهان شتر که شبیه گرگ است ..

(راندن، دور كردن، دفاع نمودن).
ذدته عن كذا- أذوده (از او دورش كردم و او را دور كنيم).
خداى تعالى گويد: (وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودانِ- 23/ قصص) كه در حالت ممانعت بودند و آنها را جدا و دور مى‌كردند.
(راجع به دختران شعيب است كه موسى مى‌بيند دو دختر چوپان گوسفندان خود را براى عدم ايجاد زحمت نسبت به گلّه‌هاى گوسفندان ديگران و تداخل آنها به يكديگر گوسفندان خود را از شريک شدن به آنها بازمى‌داشتند و از ترس زورمندان آنها را از آبشخور دور مى‌كردند).
الذَّود من الإبل «1»: ده شتر يا گروه شتران (الذّود من الابل يعنى از 3 تا 10 اشتر-

---

(1) اصطلاح و ضرب المثل معروفى است كه مى‌گويند: الذّود الى الذّود ابل.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 28
مجمع البحرين 4/ 46).

خدای تعالی گوید: (اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً- 118/ اعراف) یعنی: ملامت شده و مذموم.
صورتهای فعلش- ذمته، أذیمه، ذیما و ذممته، أذمّه، ذمّا و ذأمته، ذأما- است.

ابن اعرابی می‌گوید: ذود- به مفرد اطلاق نمی‌شود و جمع ذود- اذواد- است و اسم مؤنّثی است که بر تعداد کمی از شتران اطلاق می‌شود یعنی از 3 تا 10 و 20 و 30 نه بیشتر این ضرب المثل برای تقویت نیروی اجتماعی است یعنی جمع اندک‌ها با یکدیگر که گروه کثیری را تشکیل می‌دهند.
و در حدیثی هم آمده است که «لیس فی اقل من خمس ذود صدقه» مجمع الامثال 1/ 277.
سعدی هم در تأثیر اجتماعی این ضرب المثل می‌گوید:
پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو بود اتّفاق شیر ژیان را بدرانند پوست
) ترجمه مفردات، ج2، ص: 29

باب الراء ... ص : 29

الرّب: در اصل به معنى تربيت و پرورش است يعنى ايجاد كردن حالتى پس از حالتى ديگر در چيزى تا به حدّ نهائى و تمام و كمال آن برسد.
مى‌گويند- ربّه و ربّاه و ربّبه: او را تربيت كرد و پرورشش داد.
لان يربّنى رجل من قريش احبّ الىّ من ان يربّنى رجل من هوازن: گفته شده اگر مردمى از قريش (تبار و نياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله مرا تربيت كند خوشتر دارم از اينكه مردمى از هوازن مرا پرورش دهند.
پس- الرّب- مصدر است كه بطور استعاره بجاى فاعل بكار رفته است.
(هوازن- قبيله‌اى است از يمن كه جزء يكى از مخاليف يمن است و هوزن نام پرنده‌اى است. معجم البلدان 5/ 420).
الرّب: بطور مطلق جز براى خداى تعالى گفته نمى‌شود كه او متكفّل مصالح موجودات و آفريده‌هاست.
مثل اينكه خداى تعالى گويد: (بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ- 15/ سبأ) و بر اين معنى گويد: (وَ لا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْباباً- 10/ آل عمران) يعنى آلهه‌اى، مى‌پنداشتند كه فرشتگان و پيامبران، باريتعالى و پروردگار و مسبّب اسبابند (ايجاد كننده پديده‌ها) و نيز آنها عهده‌دار مصالح بندگانند.
واژه- ربّ- در حالت اضافه به خداوند و غير از او بكار مى‌رود، در آيات:
ترجمه مفردات، ج2، ص: 30
(رَبِّ الْعالَمِينَ- 2/ فاتحه) و (رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ- 26/ شعراء).
و همينطور در معنى صاحب چيزى مى‌گويند: ربّ الدّار و ربّ الفرس.
و بر اين اساس سخن خداى تعالى است كه: (اذْكُرْنِى عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ- 42/ يوسف) و (ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ- 50/ يوسف) و (قالَ مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّى أَحْسَنَ مَثْوايَ- 23/ يوسف) كه گفته شده قصدش و توجّه‌اش از- ربّى- خداى تعالى است.
و نيز گفته‌اند: مقصودش ملكى است كه او را سرپرستى كرده كه البتّه نظر اوّل به سخن او شايسته‌تر است.
گفته شده- (ربّانى)- منسوب به- ربّان- است. يعنى: (دانشمند و راسخ در علم و دين و عارف به اللّه).
لفظ- فعلان- از فعل- است، مثل- عطشان و سكران و كمتر از- فعل- ساخته مى‌شود. فقط نعشان از نعس آمده است.
و نيز گفته‌اند: ربّانى- منسوب به واژه ربّ- است كه مصدر است پس- ربّانى- در اين معنى، يعنى منسوب به مصدر، كسى است كه علم و دانش را تكامل مى‌بخشد، مثل حكيم، و يا منسوب به خود اوست كه در اين

صورت ربّانی- یعنی کسی که نفس خویشتن با علم پرورش می‌دهد که البتّه هر دو معنی (پرورش و رشد علم یا پرورش خویش با علم) تحقیقا ملازم یکدیگر است زیرا کسی که نفس و جان خویش را با علم تربیت می‌کند در واقع علم و دانش را رشد داده است و کسی که در راه تکامل علم و دانش کوشید خویشتن را با آن تربیت کرده است.
و نیز گفته شده- ربّانی- با (یاء نسبت) منصوب به- ربّ- یعنی خدای تعالی است، پس- ربّانی- در این معنی مثل- الهی است (منسوب به اللّه) و اضافه شدن حرف (ن) در- ربّانی- مثل اضافه شدن حرف (ن) در- لحیانی- و جسمانی- است (که منسوب به- لحیه و جسم- است).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 31
علی رضی اللّه عنه، گفته است: «أنا ربّانی هذه الأمّة» «1» جمع آن- ربّانیون- است. خدای تعالی گوید: (لَوْ لا یَنْهاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ- 63/ مائده) و (کُونُوا رَبَّانِیِّینَ- 79/ آل عمران) گفته شده- ربّانی- لفظی است در اصل سریانی، چون تازه و بی سابقه است و در کلامشان از این واژه کم و اندک یافت می‌شود. «2»
در آیه ((ربّیّون) کثیر- 146/ آل عمران) واژه ربّی مثل ربّانی و ربوبیّة- مصدر است که

---

(1) سخن علی علیه السّلام را راغب رحمه اللّه در معنی چهارم- ربانی- یعنی کسی که صفاتش منسوب به خدای تعالی است.
ذکر می‌کند که ابن ابی الحدید معنی فوق را با لفظش در خطبه شماره 107 تحت عنوان پیشامدها و حوادث ناگوار آینده آورده و اینطور است:
علی علیه السّلام می‌فرماید: این تذهب بکم المذاهب و تتیه بکم الغیاهب تخطئکم الکواذب و من این تؤتون و انی تؤفکون فکلّ اجل کتاب و لکلّ غیبة ایاب فاسمعوا من ربانیکم و احضروه قلوبکم و استیقظوا ان هتف بکم: این راه‌ها شما را به کجا می‌برد و تاریکیها چگونه حیرانتان می‌سازد و دروغها چسان شما را می‌فریبد و از کجا شما را می‌آورند و چطور سرگردان می‌شوید هر مدّتی را سرنوشتی و پایانی و هر غایبی را بازآمدنی است پس، از عالم الهی و ربّانی خویش بشنوید و دلهاتان را برای پذیرش حقّ حاضر کنید و چون شما را بانک برزند بیدار شوید.
بعدا- ابن ابی الحدید در ذیل این خطبه می‌نویسد: «الرّبانی الّذی امرهم بالاستماع منه انّما یعنی به نفسه علیه السّلام و یقال رجال ربّانی ای متألّه، عارف بالرّب سبحانه و فی وصف الحسن، لأمیر المؤمنین علیه السّلام و کان و اللّه ربانی هذه الامّة و ذا فضلها و ذا قربتها و ذا سابقتها: یعنی: واژه- ربانی- که به شنیدن سخن او فرمانشان می‌دهد خود علی علیه السّلام است می‌گویند: رجل ربّانی: کسیکه بخدا پیوسته و عارف الهی

بپروردگار سبحان است و در وصفى كه حسن بن على در باره امير المؤمنين عليه السّلام نموده آمده است كه بخدا سوگند او ربّانى اين امّت و صاحب فضل و قرابت و سابقه آن بود». ج 2/ 712.
پس حديث فوق بصورت «كان ربانى هذه الامّه» صحيح است كه راغب مفهوم و معناى آن را ذكر كرده.
(2) تركيب واژه- ربّانى- چهار بار در قرآن آمده است آيات 63 و 46/ مائده و 146 و 79/ آل عمران.
جواليقى از قول ابو عبيده مى‌نويسد كه او مى‌گويد اين كلمه عربى نيست عبرانى يا سريانى است از اين روى ابو عبيده هم پنداشته كه قبل از اسلام اعراب به اين واژه آشنائى نداشته‌اند سپس مى‌گويد: امّا ابو عبيده گفته است فقهاء و دانشمندان اسلامى با اين كلمه آشنا بوده و هستند، از مردى كه عالم به كتابهاى دينى است شنيدم كه مى‌گويد: الرّبانيون: علمائى هستند كه به حلال و حرام و امر و نهى شريعت آگاه و عالمند.
ابن منظور مى‌نويسد: الرّبانى كسى است كه خداى را مى‌پرستد اضافه شدن حرف (ن) براى مبالغه در نسبت است يعنى به شدّت پرستنده خداى است.
سيبويه مى‌گويد (الف و نون) در- ربّانى- براى مخصوص گردانيدن علم خدا شناسى است نه چيز ديگرى گوئى كه معنايش- صاحب علم الرّب دون غيره من العلوم- است.
ابن فارس هم آن را العارف بالرّب- معنى نموده.
شيخ طريحى مى‌گويد: ربّانيون كسانى هستند كه در علم و عمل كاملند، ابو الحسن احمد بن عيسى
ترجمه مفردات، ج2، ص: 32
در وصف خداى عزّ و جلّ گفته مى‌شود- الرّبابة- هم كه مصدر است در باره غير خدا بكار مى‌رود.
جمع ربّ- (ارباب)- است، خداى تعالى گويد: (أَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ- 39/ يوسف) و حقّ نيست كه واژه ربّ جمع بسته شود زيرا اطلاق آن جز خداى تعالى را در برنمى‌گيرد امّا در آيه فوق اگر بصورت جمع آمده است بنابر اعتقاد و سخن كفار است نه اينكه واقعا در نفس خويش و بالذّات چنين باشد در سخنان معمولى هم واژه ربّ جز در باره خداى گفته نمى‌شود.
جمع ربّ- اربّة و ربوب- است يعنى جماعات و گروهها.
شاعر گويد:
كانت أربّتهم حفرا و غرّهم عقد الجوار و كانوا معشرا غدرا
(شعر از ابو ذويب است مى‌گويد تنها وسيله اجتماع و جمعشان پيمان همسايگى و چاهى است كه براى آب گردش جمع مى‌شوند و گر نه

مردمی حیله‌گر و غدّارند).
دیگری گوید:
و کنت امرا أفضت إلیک ربابتی و قبلک ربّنی فضعت ربوب

گفته است فقهاء را ربّانیون می‌گویند زیرا علم و دانش را رشد و تکامل می‌بخشند یعنی علم را ارزنده و ثابت می‌دارند.
زمخشری در کشّاف می‌گوید: الرّبانی شدید التّمسک بدین اللّه تعالی و طاعته: یعنی ربّانی کسی است که به دین خدای و طاعت او به سختی پایبند و متمسّک است. فیروزآبادی می‌گوید: الرّبانی المتأله العارف باللّه تعالی. شیخ طبرسی هم می‌گوید: الّذی یرد امر النّاس بتدبیره و اصلاحه: ربّانی کسی است که کار مردم را با تدبیر و اصلاح خویش رشد و پرورش می‌دهد. شارح المعرب جوالیقی می‌نویسد: چگونه می‌توان با چنین وصف و شرح و معنایی باز هم واژه ربّانی را ترجمه از غیر عربی بدانیم برای ربّ هم چهار معنی گفته‌اند: 1- مالک 2 خالق 3- صاحب 4- مصلح.
امّا بصورت غیر مضاف واژه ربّ فقط به خدای تعالی اطلاق می‌شود و با (ال) هم مخصوص نام خدای تعالی است و به ندرت در شعر بطور مطلق و بدون اضافه در غیر خدا بکار رفته است و نیز به کسی که در پژوهشهای علمی قصدش و خواستش خدای تعالی است و خداجو است- ربّانی- گفته‌اند- (یقال لرئیس الملّاحین ربّانی) یعنی ناخدای کشتی را هم ربّانی- گویند. (قاموس اللّغة- مجمع البحرین 2/ 65- لس 1/ 399 الی 408- المعرب جوالیقی 161- مقائیس 2/ 382- صحاح- ازهری 15/ 176- مصباح المنیر رافعی).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 33
(خطاب شاعر که علقمة بن فحل است به حارث غسانی است که او را مدح کرده و در دیوانش شعر فوق چنین است:
انت امروا افضت الیک ربابتی و قبلک ربتنی فضعت ربوب
یعنی: (تو کسی هستی که قوم من به تو رسیده‌اند و قبلا هم تو شاخص ملوک و مردم بودی).
ربابة: پیمان دوستی با دیگران و همچنین تیردان و جعبه تیر.
الرّابّ و (الرّابّة): پدر و مادری که متکفّل تربیت فرزند همسران قبلی خود هستند و این چنین فرزندانی را هم- ربیب و ربیبة- گویند.
خدای تعالی گوید: (وَ رَبائِبُکُمُ اللَّاتِی فِی حُجُورِکُمْ- 22/ نساء) فرزندان شوهران یا فرزندان زنان قبلی‌تان که تحت سرپرستی شما هستند.
ربّیت الأدیم: چرم را روغن مالیدم.
ربّیت الدّواء: دارو را با عسل آمیختم.
سقاء مربوب: مشک شیر و آب برای کودک یا اسب.

شاعر گويد:
فكونى له كالسّمن ربّت له الأدم .
يعنى: (براى آن فرزند و تربيتش همچون روغنى باش كه چرم را نرم و اشباع مى‌كند).
(الرباب): ابر، بخاطر اينكه با بارانش گياه را رشد مى‌دهد لذا- مطر را هم- درّ- ناميده‌اند، يعنى ريزش و فراوانى باران، ابر- هم به شتر مادينه باردار تشبيه شده است.
أربّت السّحابة: ابرها بهم پيوسته شده كه در حقيقت منظور ريزش باران و تربيت گياهان است كه معنى دوام و ثبات هم در آن تصوّر مى‌شود چنانكه مى‌گويند:
أربّ فلان بمكان كذا: كه ثبات و اقامت او به ابرهاى بهم پيوسته تشبيه شده است.
(ربّ): هم براى چيزى كه مستقّلا زمانى بعد از زمان ديگر وجود دارد بكار مى‌رود.
مثل آيه: (رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا «1»- 2/ حجر) ..

---

(1) تمام آيه چنين است (الر، تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينٍ رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ- 2/ حجر).

الرّبح، فزون شدن و بدست آمدن مبلغ اضافی در داد و ستد. سپس معنی- ربح- گسترش یافته و به بهره و ثمره‌ای که از کار و عمل به انسان برمی‌گردد اطلاق شده است.
گاهی سود و ربح به صاحب مال نسبت داده می‌شود و گاهی به خود مال و متاع مورد معامله مانند آیه: (فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ- 16/ بقره).
شاعر گوید:
قروا أضيافهم ربحا ببح (مهمانان خویش را و خیل و ستورانشان را با قرعه و تقسیم پذیرائی کردند).
الرّبح: پرنده، و نیز درخت، ولی به نظر من ربح- اسمی است برای آنچه که از سود بدست می‌آید مثل النّقص- یعنی کمی و کاستی (که نقطه مقابل- ربح- است).
بح: در مصراع شعر فوق اسمی است برای تیرهائی که با آنها به صورت قرعه چیزی را تقسیم می‌کردند، و معنی مصراع بالا این است: که مهمانان خود را پذیرائی می‌نمودند و در عوض حمد و سپاسگزاری مهمانان که بزرگترین سود است به آنها می‌رسید، چنانکه شاعر گوید:

این آیه یکی از تجلیّات فطرت خدایی بشر را در وجود کسانی که راه کفر پیموده‌اند نشان می‌دهد زیرا همانها هم با دیدن آیات الهی و قرآنی روشنگر و بیان کننده حقایق بحکم فطرت و سرشت خدائی آرزوی مسلمان شدن می‌نمایند ولی دنیاپرستی و لذّت خواهی مانع تصمیم و اراده قاطع آنهاست. سپس می‌گوید:
بگزارشان بخورند و از لذّات بهره‌ور شوند و آرزوها سرگرمشان کند بزودی خواهند فهمید که در اشتباهند، هیچ شهر و مردمی هلاک نشده‌اند مگر بعد از اینکه کتاب معلومی و آیات هدایت کننده‌ای داشته‌اند و هیچ امّتی بپایان دوره حیات خویش نمی‌رسد مگر اینکه اجلشان بدون تأخیر به آنها می‌رسد.
چنانکه می‌بینیم در آیات فوق هلاکت‌ها و سعادتها و عذاب‌ها نتیجه پاسخ ندادن و پاسخ دادن به سرشت و فطرت الهی و پی‌گیری راه حق و یا توجّه نکردن به لذّات و دنیا پرستی است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 35
فأوسعنى حمدا و أوسعته قرى و أرخص بحمد كان كاسبه الأكل
یعنی: (من او را به خوبی و فراخی پذیرائی کردم و او مرا بسیار سپاس

گفت، چقدر حمد و سپاس فراوان و ارزان است که نتیجه خوردن باشد و از خوردن بدست آید).

(((ربص) [ربص : ... ص : 35

التّربّص: درنگ كردن و انتظار داشتن با مال و متاع كه به قصد گرانى يا ارزانى آن متاع باشد، يا كارى كه از بين رفتن و يا رسيدن به آن مورد انتظار باشد.
مى‌گويند- تربّصت لكذا- چشم براهش بودم.
ولى ربصة بكذا و تربّص: انتظارى دارم و بايستى درنگ كنم.
خداى تعالى گويد: (وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ- 228/ بقره) و (قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّى مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ- 31/ طور).
و آيه: (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ- 52/ توبه).
يعنى: (بگو غير از اين است كه يكى از دو فرجام نيك را براى ما انتظار داريد ما هم منتظر عواقب كارتان هستيم).

ربط الفرس: بستن اسب در جایی که نگهداری و حفظ شود، و از این واژه است عبارت:
رباط الجیش: باقی ماندن و پیوستن سپاه، کمینگاه و استراحتگاه سربازان (چاپارخانه و قراولگاه).
رباط: مکانی که مخصوص اقامت نگهبانان است.
الرّباط: مصدر است که افعال آن- ربطت و رابطت و مرابطة- است مثل- محافظة. ترجمه مفردات، ج2، ص: 36
خدای تعالی گوید: (وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ- 60/ انفال).
یعنی: (پاسگاههائی برای سپاهیان و ستوران آماده کنید تا دشمنان خدا و دشمنان خویش را بیم دهید).
و آیه: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صابِرُوا وَ رابِطُوا- 200/ آل عمران)
پس- مرابطه- دو گونه است:
اوّل- مرابطة- یا مراقبت و پاس دادن در سر حدّات و مرزهای بلاد مسلمین که مثل مرابطه نفس و حفظ جان آدمی از بدن خویش است و مثل این است که کسی در سر حدّ و مرزی ساکن شده است و مراقبت و نگهداری آنجا به او واگذار شده پس نیاز دارد که مرز را با نگهبانی و رعایت کامل بدون غفلت حفظ کند و این عمل مثل جهاد و مجاهدة است.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «من الرّباط انتظار الصّلوة بعد الصّلاة».
(یعنی: یکی از پاسداری و مراقبت‌ها انتظار و یاد اقامه نماز بعد از نماز است تا مرز نفس از وسوسه‌های شیطانی و شهوات سدّ شود و این حدیث تفسیری از حالات مراقبین عبادات است که می‌فرماید: (الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ- 23/ معارج)، و این جهاد اکبر است زیرا جلوگیری از نفوذ بزرگترین دشمنان انسان یعنی وسوسه‌های شیطانی است).
دوّم- فلان (رابط) الجأش: این عبارت در وقتی بکار می‌رود که قلب انسان قوی و نیرومند باشد.
خدای تعالی گوید: (وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ- 14/ کهف).
(در باره اصحاب کهف است که می‌فرماید: دلهاشان را قوی کرده بودیم و چون برخاستند- و قالوا ربّنا رب السّموات و الارض لن ندعو من دونه الها: پروردگار ما ربّ آسمانها و زمین است و هرگز جز او خدائی را نمی‌خواهیم).
و آیات: (لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى قَلْبِها- 10/ قصص) و (وَ لِيَرْبِطَ عَلى قُلُوبِكُمْ- 11/ انفال).

(خداوند شما را جنگ بدر مدد رسانید تا از وساوس شیطانی مصون مانده
و ترجمه مفردات، ج2، ص: 37
دلهاتان را قوی گرداند).
و این معنی اشاره‌ای است به آیه: (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدادُوا إِیماناً- 4/ فتح).
و در آیه (أُولئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ- 22/ مجادله) بکار بردن قلوب در این آیه افئده و دل آنها نیست چنانکه گفت:
(أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ- 43/ ابراهیم) (دلهای ستمکاران هوی و باطل است).
با توجّه به این معانی است که می‌گوید: فلان رابط الجأش: او قوی دل است.
(پس فؤاد و افئده- مرکز امیال و خواهشهای نفسانی است که می‌گوئیم دلش خواست و دلش می‌خواهد ولی قلب همان مرکزی است در وجود انسان که اندیشه و احساس و عاطفه به او بستگی دارد).

أربعة و أربعون: (چهل و چهار) و ربع و رباع همه از یک ریشه‌اند خدای تعالی گوید: (ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ- 22/ کهف) و (أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ- 26/ مائده). (آیه اخیر در باره چهل سال سرگردانی بنی اسرائیل است).
و آیات: (أَرْبَعِينَ لَيْلَةً- 51/ بقره) و (وَ لَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ- 12/ نساء) و (مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ- 3/ نساء).
ربعت القوم أربعهم: چهارمین نفرشان بودم و یا یک چهارم مالشان را گرفتم.
ربعت الحبل: طناب را چهار تا کردم.
الرّبع: آب دادن شتران چهار روز در میان و نیز تبی که سه روز در میان عارض بیمار می‌شود.
أربع إبله: شترانش را به آبشخور نوبتی برد.
رجل مربوع و مربع: مردی که چهار روز در میان تب نوبه دارد.
الاربعاء: چهارمین روز هفته از روز یکشنبه. ترجمه مفردات، ج2، ص: 38
الرّبیع: یکی از چهار فصل سال (بهار).
ربع فلان و آر تبع: در فصل بهار اقامت گزید و باقی ماند، سپس این معنی به هر اقامت و منزل گزینی و یا هر وقت که اقامت کنند و به هر منزل که در آنجا ساکن شوند تعمیم یافته و- ربع- نامیده شده هر چند که در اصل ویژه اقامت در فصل- ربیع- است.
الرّبع و الرّبعی: هر چیزی که در بهار بدست می‌آید و حاصل آن فصل است، و چون فصل بهار بهترین و شایسته‌ترین هنگام ولادتست بطور استعاره در باره هر فرزند و مولودی که از پدر و مادر جوان حاصل می‌شود، می‌گویند:
أفلح من کان ربعیّون: کسی که نوزاد بهاری دارد رستگار است.
مرباع: هم چیزی است که در بهار حاصل شده است.
غیث مربع: باران بهاری.
ربع الحجر و الحمل: چهار گوشه سنگ و بار را گرفت.
مربع: چوب چهار گوش که با گرفتن چهار طرف آن، بار را بر ستوران نهند (مثل برانکارد).
ربیعة: سنگی است چهارگوش.
اربع علی ضلعک: (خود را از کاری که نتوانی نگهدار، یعنی چهار زانو بنشین) جایز است که معنی این عبارت، ساکن باش یا با توانت سکنی گزین باشد و یا اینکه به معنی، سنگ چهارگوش را با تمام توانت بردار.

المرباع: بهره یک چهارمی که سرپرستان از گوسفندان می‌گیرند، چنانکه می‌گویند:
ربعت القوم: یعنی به چهار قسمت تقسیمشان کردم، و چهار یک بهره را از آنها گرفتم.
الرّباعة: بطور استعاره از معنی فوق در باره همان ریاست است که به اعتبار اینکه چهار یک سهم‌شان را می‌گیرد از این روی می‌گویند: ترجمه مفردات، ج2، ص: 39
لا یقیم رباعة القوم غیر فلان: (غیر از فلانی ریاست مردم را کسی بر پا و استوار نمی‌دارد).
الرّبیعة: طبله عطاری به اعتبار چهار پایه داشتن یا چهار طبقه بودن آن است.
الرّباعیتان: چهار دندان رباعی که دو به دو در بالا و پائین دهان قرار دارد.
یربوع: موشی است که در زمین چهار راه باز می‌کند.
ارض مربعة: سرزمینی که موش فراوان دارد همانطوری که- مضبّة- یعنی سرزمینی که سوسمار زیاد دارد.

ربوة، ربوة، ربوة، رباوة (سرزمين بلند و مرتفع) خداى تعالى گويد: (إِلى رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِينٍ- 50/ مؤمنون) (به سرزمين مرتفعى كه آب جارى داشت).
ابو الحسن مى‌گويد: الرّبوة- با فتحه حرف (ر) نيكوتر است زيرا مى‌گويند: ربى و ربا فلان: يعنى او به فلاتى رسيد.
ربوة- را- رابية- نيز گويند گويى كه خودش مكانى بلند يافته و از اين معنى مى‌گويند:
(ربا:) افزون شد و فراتر رفت.
خداى تعالى گويد: (فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ- 5/ حج).
و آيه (فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً- 17/ رعد) (پس سيلاب كفى برآمده برداشت) و (فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رابِيَةً- 10/ حاقّه) (عذابى مافوقشان در برشان گرفت).
اربى عليه: بر او اشراف و احاطه يافت.
ربيت الولد فربا: فرزند را تربيت كردم و رشد كرد، كه از همين واژه است، و گفته‌اند اصلش از مضاعف يعنى (ربّ) است كه يک حرف آن براى تخفيف در لفظ به حرف (ى) تبديل شده مثل تظنّنت- كه- تظنّيت شده است.
(الرّبا:) يعنى افزونى بر سرمايه، ولى واژه- ربا- در شرع مخصوص به افزون شدن ترجمه مفردات، ج2، ص: 40
سرمايه با غير از سود شرعى است و به اعتبار اين افزونى و زيادى خداى تعالى گويد:
(وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً لِيَرْبُوَا فِی أَمْوالِ النَّاسِ فَلا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ- 39/ روم).
يعنى: (آنچه را كه به- ربا- مى‌دهيد تا از مال مردم مالتان بيشتر شود در پيشگاه خدا افزون نمى‌شود بلكه در آنچه را كه زكات مى‌دهيد و خشنودى خدا مى‌جوئيد از فزونى يافتگان هستيد).
و در آيه ديگر تنبّه و هشدار مى‌دهد كه: (يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِی الصَّدَقاتِ- 276/ بقره).
يعنى: (خداوند ربا را مى‌كاهد و از بركت مى‌اندازد و محو مى‌كند ولى صدقات و بخشايش را با بركت فزونى مى‌دهد) زيادى و فزونى معقول با واژه بركة- كه از- ربا- بالاتر و فزونتر است تعبير شده چنانكه در مقابل آيه (وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ رِباً ... 39/ روم) مى‌گويد:
(وَ ما آتَيْتُمْ مِنْ زَكاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ- 39/ روم).
أربيّتان: دو قسمت گوشت بن ران در قسمت ميانى (كشاله ران) آن است

که بالا می‌آید.
الرّبو: نفس عمیق و بلند که به تصوّر بالا آمدن سینه اینچنین نامیده شده و لذا می‌گویند:
هو یتنفّس الصّعداء: او نفس بلند و عمیقی می‌کشد و امّا:
الرّبیئة: با حرف همزه به معنی طلایه و پیشقراول از این باب نیست.

) ((رتع) [رتع : ... ص : 40

الرّتع: اصلش چریدن و خوردن در حیوانات است.
افعالش- رتع، یرتع، رتوعا و رتاعا و رتعا- است.
خدای تعالی از قول برادران یوسف می‌گوید: (یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ- 12/ یوسف).
این واژه بطور استعاره برای انسان در وقتی که منظور زیاد خوردن باشد بکار رفته است، و ترجمه مفردات، ج2، ص: 41
بصورت تشبیه شاعر گوید: و إذا یخلو له لحمی رتع ...
یعنی: (وقتی که برایش خلوت می‌کنند گوشتم خورده می‌شود).
در باره چهارپایان- راتع و رتاع- و در باره انسان، راتعون می‌گویند.

) ((رتق)]رتق : ... ص : 41

الرّتق: پیوسته بودن و بهم برآمدن دو چیز چه از نظر خلقت و طبیعت یا از نظر کار و صنعت، خدای تعالی گوید: (کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما- 30/ انبیاء).
یعنی: (آسمانها و زمین در آغاز آفرینش بهم پیوسته بودند، سپس آنها را آفرینشی جداگانه ساختیم و بسطشان دادیم).
الرّتقاء: دوشیزه‌ای که پیوسته باکره است.
فلان راتق و فاتق فی کذا: او در آن کار هم گره زننده و هم گره‌گشا است (هم پیمان دار و هم پیمان شکن).

) ((رتل) [رتل : ... ص : 41

الرّتل: درستى و آراستگى چيزى بر نظم و استوارى آن.
رجل رتل الاسنان: مردى كه دندانهاى سپيد و منظّمى دارد.
التّرتيل: اداى كلمات از دهان، به آسانى و استوارى و محكمى خداى تعالى گويد: (وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا- 4/ مزّمل) و (وَ رَتَّلْناهُ تَرْتِيلًا- 32/ فرقان) يعنى: (به آسانى و محكمى قرآن را تلاوت كنيد و كلماتش را اداء نمائيد).

(((رج) [رج : ... ص : 41

الرّجّ: حركت و جنبش دادن و لرزندان چيزى.
فعلش- رجّه، فارتجّ- است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 42
خداى تعالى گويد: (إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا- 4/ واقعه) كه مثل (إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها- 1/ زلزال) است.
الرّجرجة: اضطراب و بى‌تابى.
كتيبة رجراجة: لشگر و سپاهى كه از كثرت انبوه موج مى‌زند.
جارية رجراجة: زنى كه از فربهى، گوشت بدنش در راه رفتن حركت دارد.
ارتجّ فى كلامه: در سخنش اضطراب و لرزش بود.
الرجرجة: آبى كم و راكد كه با جزئى حركتى گل آلود مى‌شود.

اصل رجز- حركت و اضطراب است و از اين معنى است عبارت:
رجز البعير، رجزا فهو أرجز و ناقة رجزاء يعنى شترى كه فاصله گامهايش از شدّت ضعف كوتاه است.
رجز، در شعر آنست كه كلماتش از كلمات شعرى كمتر و كوتاهتر است و به همين شباهت يعنى نزديک بودن جملاتش رجز ناميده شده يا به تصوّر اينكه در موقع خواندن آن، زبان لرزش و تحرّک دارد و به اين چنين شعرى- ارجوزة و اراجيز- گفته مى‌شود.
رجز فلان و ارتجز- او رجز خواند.
و خواننده- رجز- را- راجز-، رجّاز، رجّازة- گويند.
در آيه: (عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ- 5/ سباء) معنى واژه- رجز، عذابى مثل زلزله است.
و در آيه: (إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلى أَهْلِ هذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ- 34/ عنكبوت) يعنى عذابى آسمانى.
و در آيه: (وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ- 5/ مدّثر) گفته‌اند- رجز- بتى است، و نيز گفته‌اند كنايه از گناه است كه به نتيجه و فرجامش اينطور ناميده شده است مثل ناميدن رطوبت به چربى (چون چربى هم آغشته و مرطوب مى‌كند). ترجمه مفردات، ج2، ص: 43
خداى تعالى گويد: (وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطانِ- 11/ انفال). شيطان عبارت است از شهوت، چنانكه در باب خودش بيان شده است (ذيل واژه شطن).
(ترجمه: اگر چنين ناموس و فرمان الهى يعنى (ريزش بارانها) در طبيعت نبود و يا كم مى‌بود پليديها برطرف نمى‌شد و پاكيها رخ نمى‌داد پس او با آب ما را پاک مى‌كند و از رجز و پليديها دور).
و گفته‌اند بلكه مراد از- رجز الشّيطان- آن چيزى از كفر و بهتان و فساد است كه شيطان انسانها را به سوى آن فرا مى‌خواند.
الرّجازة: خورجين و عبائى است كه سنگهائى در ميان آن مى‌گذراند و به طرف مقابل كجاوه كه كج شده مى‌آويزند تا بار و محموله متعادل شود و ناميدن اين ظرف يا خورجين به- الرّجازة- به تصوّر حركتى است كه در راه رفتن ستور دارد.

الرّجس: چيز پليد و آلوده.
مى‌گويند- رجل رجس و رجال أرجاس: مرد و مردانى آلوده و پليد.
خداى تعالى گويد: (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ- 90/ مائده) رجس چهار وجه دارد:
1- يا چيزى كه طبيعتا ناپاک و پليد است.
2- يا چيزى كه عقلا ناپاک و پليد است.
3- يا چيزى كه شرعا ناپاک و پليد است.
4- و يا از هر سه جهتى كه ذكر شده پليد است.
مثل ميتة- يعنى مردار، زيرا مردار از ديدگاه عقل و طبع و شرع پليد و ترک شده است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 44
رجس «1»- از جهت شرع خمر و قمار است كه گفته شده از نظر عقل و خرد هم رجس و پليد است.
و اين معنى را خداوند در آيه: (وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما- 219/ بقره) آگاهى و هشدار مى‌دهد زيرا هر چيزى كه گناهش بر سودش بيشتر و برتر است عقل و خرد دورى از آن را حكم مى‌دهد و اقتضاى عقلى دارد و چون شرک و كفر از ديدگاه عقل زشت‌ترين چيزهاست لذا كافرين را در رديف رجس قرار داده است.

---

(1) ابن فارس، معنى اوّليه رجس را اختلاط و درهم آميختگى و معنى دوّم آنرا پليدى مى‌داند كه آن را هم بخاطر آميزش پاكى و ناپاكى كه از پليدى ظاهر با وسوسه‌هاى شيطانى حاصل مى‌شود مى‌داند.
زمخشرى هم عينا همين نظر را ارائه مى‌دهد و مى‌نويسد- و النّاس فى مرجوسه‌اى فى اختلاط و من المجاز الرّجس: يعنى معنى اصل رجس- آميزش و معنى مجاز آن عذاب است زيرا عذاب جزاء آن چيزى است كه نام رجس بطور استعاره به آن داده شده، معانى منظّم رجس بر اساس آيات قرآن به شرح زير است كه براى اتمام مطالب متن ذكر مى‌شود:
اوّل- رجس در معنى لعنت و عذاب: (كَذلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ- 125/ انعام)، يعنى لعنت در دنيا و عذاب در آخرت.
دوّم- رجس در معنى كفر و عذاب: (فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ- 125/ توبه).
يعنى كفرى بر كفرشان يا عذابى بر عذابشان افزوده مى‌شود آغاز آيه چنين است (وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ- 125/ توبه) پس چنان فرجام عذابى نتيجه دلهاى بيمار خودشان است كه بعدش مى‌فرمايد (وَ ماتُوا وَ هُمْ

کافِرُونَ- 125/ توبه) می‌میرند در حالیکه کافرند (با اسم فاعل که معنی اختیار و پیوستگی را می‌رساند).
سوّم- رجس در معنی شطرنج و غناء: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ- 30/ حج) یعنی دوری از شطرنج و آیه (وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ- 30/ حجّ) که گفته شده- غناء- است.
چهارم- رجس در معنی پلیدی (إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ- 90/ مائده) رجس- با کسره حرف (ر) یعنی ناپاکی.
فرّاء می‌گوید: رجس- در آیه (کَذلِکَ یَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ- 125/ انعام) یعنی عقاب و غضب.
بعضی از دانشمندان گفته‌اند واژه- رجس- در لغت به معنی پلیدی و ناپاکی است که اعمّ از نجاست است ولی شیخ طوسی در تهذیب می‌گوید: رجس- بدون خلاف همان نجس است.
پنجم- رجس- به معنی زشتی و گناه: (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ- 33/ احزاب) و گفته‌اند- رجس- یعنی شک.
ششم- رجس در معنی وسوسه‌های اهریمنی و شیطانی، در حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که: «اعوذ بک من الرّجس النّجس».
یعنی: پلیدی و گناهی که بکار ناروا و حرام و لعنت تعبیر شده است و رجس با فتحه حرف (ر) حرکت و غرّش رعد. (مقائیس اللّغة 2/ 490- اساس البلاغة 155- لس 6/ 95- مجمع البحرین 4/ 74- المصباح المنیر).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 45
خدای تعالی گوید: (وَ أَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ- 125/ توبه).
(وَ یَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ- 100/ یونس).
گفته‌اند- رجس- هر چیز بدبو و ناخوشایند است.
و نیز گفته‌اند- رجس- عذاب است همانطور که خداوند فرمود:
(إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ- 28/ توبه) و (أَوْ لَحْمَ خِنزِیرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ- 145/ انعام).
رجس در اینجا یعنی در باره گوشت خوک که از جهت منع شرعی است.
و نیز گفته‌اند- رجس و رجز: یعنی صدای سهمگین و سخت (مثل صدای رعد).
بعیر رجّاس: شتر سخت آوای.
غمام راجس رجّاس: ابری که غرش رعد و برقش سهمگین است.

الرّجوع يعنى بازگشت به هر آنچه كه آغاز و شروع از آن جا بوده، يا انديشيدن در آغاز و ابتداى چيزى، به جزئى از اجزاء يا فعلى از افعال آن چه رجوع و بازگشت مكانى يا كارى يا زبانى «1».
پس رجوع- همان بازگشتن است ولى- رجع- بازگرداندن و تكرار كردن است (لازم و متعدّى).
رجعة: هم در طلاق بكار مى‌رود و هم در بازگشت به دنيا پس از مرگ.

---

(1) براى توضيح بيشتر بيان علمى و فلسفى راغب بايد گفت كه رجوع يا بازگشتن سه گونه است:
الف- بازگشت علمى به كارى از نقطه آغاز تا نقطه بازگشت.
ب- رجوع زمانى يعنى حركت فكر از زمان حال به زمان آغاز مورد بازگشت.
ج- بازگشت مكانى يعنى بهمان نقطه كار يا حركت آغاز شده.
كه در تعريف تفكّر و انديشه هم همين اصل ثابت است يعنى حركت از محسوس به معقول و برگشتن از معقول به محسوس و در نتيجه حكم نمودن.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 46
مى‌گويند:
فلان يؤمن بالرّجعة: (او به رجعت باور دارد).
رجاع: مخصوص بازگشت پرنده بعد از دورى و هجرت آن است.
از واژه رجوع- آيات: (لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ- 8/ منافقون) و (فَلَمَّا رَجَعُوا إِلى أَبِيهِمْ- 63/ يوسف) (وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسى إِلى قَوْمِهِ 150/ اعراف) و (وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا «1»- 28/ نور).
رجعت عن كذا رجعا: از آن بازگشتم و منصرف شدم.
رجعت الجواب: پاسخ را برگرداندم، مثل آيات:
(فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ- 83/ توبه) و (إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ- 48/ مائده).
(إِنَّ إِلى رَبِّكَ الرُّجْعى
- 8/ علق) و (ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ- 60/ انعام) و صحيح است كه- مرجعكم- از- رجوع «2» باشد (يعنى از بازگشتن نه از بازگرداندن).
مثل آيه: (ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ- 28/ بقره).
و اگر هم از- رجع- باشد درست است مانند آيه (ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ- 28/ بقره) كه مثل آيه: (وَ اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ- 281/ بقره) كه هم

با فتحه حرف (ت) و هم با

---

(1) آیه‌ای است در نهایت اوج و عظمت اخلاق اسلامی که کمال ظرفیّت و جنبه روحی انسانها را تعلیم می‌دهد، می‌گوید: هر گاه به دیدن کسی رفتید و او در خانه نبود و یا بود و به شما گفت فعلا از پذیرائی معذورم با نهایت ادب و محبّت و بدون رنجش برگردید که این حالت برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است و خدا به اعمالتان دانا است، در قسمت اوّل آیه می‌گوید جز خانه‌های خودتان به خانه‌های دیگران داخل نشوید تا آشنائی دهید و بر آنها سلام کنید که این عمل برایتان بهتر است و اگر کسی در آن خانه نبود وارد آنجا نشوید تا اجازت دهند و به خانه‌های غیر مسکونی اگر متاعی و مالی در آنجا داشتید گناهی بر شما نیست که داخل شوید امّا بدانید که خداوند آنچه را که آشکار یا پنهان می‌کنید می‌داند.
و این مسئله مهمّ و دقیق را خداوند برای استحکام اساس روابط صحیح اجتماعی و خانوادگی بیان می‌کند تا سلامتی جامعه مصون باشد و بنیان روابط خانوادگی دستخوش هوسها و بی‌تربیتی‌ها نگردد. [...]
(2) راغب رحمه اللّه- رجوع- را فعل لازم یعنی بازگشتن و- رجع- را متعدّی یعنی بازگرداندن می‌داند که در لغت‌نامه‌ها معتبر هر دو مصدر را هم لازم و هم متعدّی نوشته‌اند.
رافعی می‌نویسد: رجع من سفره و عن الامر، یرجع، رجعا، و رجوعا و رجعی و مرجعا.
ابن سیده نیز همنظر رافعی است می‌نویسد: رجع رجعا رجوعا رجعی رجعانا مرجعه.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 47
ضمّه خوانده شده «1».
و آیه: (لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ- 72/ آل عمران) یعنی از گناه بازمی‌گردند.
و آیه: (وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها أَنَّهُمْ لا یَرْجِعُونَ- 95/ انبیاء).
یعنی: برایشان حرام کردیم که توبه کنند و از گناه برگردند، که این آیه هشدار و تنبیهی است بر اینکه بعد از مرگ دیگر توبه‌ای نیست چنانکه فرمود: (قِیلَ ارْجِعُوا وَراءَکُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً- 13/ حدید) و (بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ- 35/ نمل) پس یا از- رجوع- به معنی برگشتن است و یا از رجع الجواب- یعنی برگرداندن پاسخ، مثل آیات: (یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ الْقَوْلَ- 31/ سباء) (سخن را به یکدیگر برمی‌گردانند).
(ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ما ذا یَرْجِعُونَ- 28/ نمل) که در همان معنی بازگرداندن جواب و پاسخ گفتن است نه چیز دیگر.
و همینطور آیه (فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ- 35/ نمل) و (وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ)- 11/ طارق) یعنی باران.

نامیدهَ شدن باران به- رجع- به جهت رد کردن هوای بارانی است و آنچه را که از آب در بر دارد و گرفته است به زمین رد می‌کند و برمی‌گرداند.
آبگیر و غدیر را هم- رجع- نامیده‌اند که این نام یا برای آب بارانی است که در آن هست و یا برای اینکه حرکت موج و آبش در همان آبگیر محدود است و رفت و برگشت دارد. «2»
لیس لکلامه (مَرجُوعُ:) یعنی پاسخی در سخن او نیست.

یعنی: انصراف و بازگشت. (المصباح- المحکم 1/ 191).
(1) رجع: استخر یا محبس الماء- همان آبگیر مصنوعی است که می‌سازند و آب را در آن ذخیره می‌کند و نگهمیدارند امّا- غدیر- قسمتی از گودی طبیعی زمین است که در اثر سیلابها بوجود آمده و آب باران در آن جمع می‌شود، در باره نامیده شدن باران به- رجع- گفته‌اند برای این است که باران آسمان بارها و پیاپی می‌بارد و مجدّدا یا در زمین فرو می‌رود و یا بخار می‌شود مجدّدا برمی‌گردد.
ثعلب گوید: نامیدن باران به- رجع- بخاطر اینست که همه ساله آسمان باران را به زمین برمی‌گرداند و می‌باراند.
(2) لحیانی می‌گوید: چون باران بازگردنده است- رجع- نامیده شده.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 48
دابة لها مرجوع: حیوانی که بعد از خرید و بکار گرفتن آن برگرداندن و فروختنش به صاحب اصلی ممکن است.
ناقة راجع- شتری که فحل و نرینه نمی‌پذیرد و ردّ می‌کند.
ارجع یده الی سیفه: دستش را برای کشیدن شمشیر برگرداند.
ارتجاع «1»: استرداد، یعنی طلب رد کردن و بازگرداندن (و بحال اوّل بازگشتن).

فرّاء می‌گوید: آسمان در ابتداء شروع می‌کند به باریدن و سپس هر سال بهمین حالت برمی‌گردد.
دیگری گفته است: (وَ السَّماءِ ذاتِ الرَّجْعِ- 11/ طارق) یا- ذات المطر- برای اینکه می‌آید و برمی‌گردد و این کار تکرار می‌شود.
(1) در هر عصر و زمانی از تاریخ انسانها اصطلاحات و واژه‌هایی بیش از بقیّه کلمات مورد توجّه و بهره‌برداری معنوی یا مادّی یا تبلیغاتی قرار می‌گیرد که پاره‌ای از آنها به حقّ و پاره‌ای با روش سوفسطائی و مغالطه گرانه بکار می‌رود به این معنی که کسی خود مشمول چنان واژه‌ای است امّا آن را به دیگری نسبت می‌دهد مثلا در دوره‌های تاریخی که بر بشر گذشته است هیچکس شک ندارد که روزگاری بشر اوّلیه بعد از تشکیل روستاها نخستین کارهایشان را اشتراکی و دستجمعی انجام می‌دادند و

همواره اقامت و کوچشان و جنگ و صلحشان با پیمانهای دستجمعی انجام می‌گرفته امّا چون اندیشه و تفکّرشان با تهیّه ابزارهای تولید و با تکامل بخشیدن به وسایل زندگی تجلّی یافت به تدریج تمدّن و شخصیّت‌های فکری و صلاحیت افراد بروز نمود و با مبعوث شدن پیامبران برای ارائه راه صحیح حیات و سعادت فرد و جامعه به پایه‌ای از شکوه و عظمت رسید که امروز می‌بینیم محصول آن‌ها در صورتی که از روش پیامبران و مکمّل آنها که اسلام است پیروی شود چه دنیائی از عدل و قسط و شرافت و پاکدامنی برای انسانها حاصل می‌شود.
امّا کسانی که معتقد به لیبرالیسم یعنی آزادی بی‌بند و بار (دوران غارنشینی) در اقتصاد و شهوت و خیانت هستند و کسانی که نقطه مقابل آنها قرار دارند یعنی معتقد به سلب کمترین حدّ آزادی در شخصیت و اندیشه و عمل برای انسانها هستند و در حقیقت هر دو مکتب می‌خواهند بشریت را به دوران فردیت گرایی مطلق و یا اشتراک مطلق که دو دوره متمایز غارنشینی و کمون اوّلیه است برگردانند و به روشنی ارتجاعی بودن و بازگشت به حالات نخستین انسانها یعنی شبیه و همانند شدن با حیوانات را تجویز می‌کنند.
سخن گروه اوّل- خودکامگی، تجاوز، شهوترانی آزاد، می خوارگی و چپاول اموال مستضعفین است.
و کار گروه دوّم- بی حقّی، و سلب شخصیّت و قربانی کردن فطرت خداجویانه انسانهاست، با اینکه هر دو سیستم فکری و اجتماعی مذکور در غرقاب و امواج ارتجاع دست و پا می‌زنند ولی با روشی مغالطه‌گرانه خدا پرستان را که معتقد به رشد و تکامل انسانها از صفر تا بی نهایت هستند و حفظ حقوق مساوی فردی، اصالت شخصیّت فردی، اصالت حقّ و عدالت و قسط در جامعه سر لوحه برنامه‌هاشان قرار دارد، متأسّفانه آن دو گروه به حقّ ارتجاعی، مغرضانه بر چسب ارتجاع به معتقدین رشد و حرکت انسانها می‌زنند به گفته آن دانشمند غربی که گفت: ای آزادی چه جنایتها که بنام تو مرتکب نمی‌شوند. باید گفت ای حقوق بشر و ای انسانیّت و ای ارتجاع چه سوء برداشت‌ها و مغالطه‌گریها که به نام تو تبلیغ نمی‌کنند، پس ارتجاع آن سیستم
ترجمه مفردات، ج2، ص: 49
ارتجع إبلا: وقتی است که کسی نرینه بفروشد و مادینه بخرد و معنی برگرداندن در آن معتبر و مقدر است اگر چه در خریدن عین آن را به دست نیاورده است.
استرجع فلان: او- انّا للّه و انّا الیه راجعون- گفت (استرجاع یعنی گفتن- انّا للّه و انّا الیه راجعون).
ترجیع: رد کردن پیوسته و پیاپی صدا با آواز موزون در تلاوت و غناء و آواز

است.
و همچنین تکرار سخن بطوریکه هر بار صدا بلندتر می‌شود مثل- ترجیع در اذان که به همین ترتیب ادا می‌شود (آغاز کلمات در اذان، صدا کوتاه است و بعد با لحن موزون و بلند و کشیده اداء می‌شود).
رجیع: کنایه از شکمروی و مدفوع و سرگین است که برای انسان، و حیوان باعث اذیّت است که از رجوع- گرفته شده و به معنی فاعل است یا از- رجع- که در آن صورت به معنی مفعول است (چنانکه گفتیم راغب رحمه اللّه- رجع- را متعدّی دانسته است).
جبّة رجیع: جامه و لباس کهنه و وصله‌دار که دوباره پوشیده می‌شود و- رجیع- از ستور و حیوان، آن است که همواره آن را از سفری به سفر دیگر ببری، مؤنث آن رجیعه- است ولی- دابّة رجیع- می‌گویند نه- دابّة رجیعة.
رجع سفر: کنایه از دور شدن و بازنشستن از مسافرت و خستگی است.
الرّجیع من الکلام: سخنی که به گوینده‌اش برمی‌گردد یا تکرار می‌شود.

الرّجف: اضطراب و حركت سخت و شديد.

و مكتبى است كه مى‌خواهد و اصرار دارد دوران اوّليه بشر را پس از قرنها كه بر تكاملش گذشته تجويز و تجديد كند امّا آئين تكامل بخش خدائى و پيامبرش مى‌گويد: (وَ ما أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشادِ- 29/ غافر) يعنى ما شما را به راه رشد و حيات و كمال هدايت مى‌كنيم نه راهى ديگر و خداپرستان نيز همواره مى‌گويند (وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً- 10/ كهف) پروردگارا ما راى در كارمان رو به رشد قرار ده و راهش راى برايمان آماده كن.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 50

مى‌گويند- رجفت الارض و البحر: زمين و دريا طوفانى شد و به لرزش درآمد.

بحر رجّاف: درياى خروشان و پرخيزش.

خداى تعالى گويد: (يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ- 6/ نازعات) و (يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ- 14/ مزمّل) (فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ- 78/ اعراف) يعنى: زلزله فروگرفتشان.

الارجاف: فتنه انگيزى و ايجاد اضطراب يا با كار و يا با سخن و شايعه.

خداى تعالى گويد: (وَ الْمُرْجِفُونَ فِى الْمَدِينَةِ- 60/ احزاب).

(تمام آيه چنين است: (لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِى الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ- 60/ احزاب) اگر دورويان و كسانى كه در قلوبشان بيمارى است و شايعه پراكنان آرام نگيرند و بس نكنند ترا بر آنها مى‌گماريم، آنان طرد شدگانند).

أراجيف: سخنان آشوبگرانه و فتنه‌انگيزانه و دروغ و بى اصل و اساس كه در پندار نهفته باشد.

الرّجل، يعنى مرد، و ويژه جنس نرينه و مذكر از مردم است.
خداى تعالى گويد: (وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا- 9/ انعام).
رجله: به زنى مى‌گويند كه در بعضى حالات به مردان شباهت دارد.
شاعر گويد: لم ينالوا حرمة الرّجلة.
يعنى: (حرمت زن مرد گونه را در نيافتند و به آن نرسيده‌اند).
رجل بين الرّجولة و الرّجوليّة: مردى كه مردانگى و جوانمرديش روشن است.
در آيات: (وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى 20/ قصص) و (قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ- 28/ غافر) به چنين مردى واژه مردانگى و دليرى شايسته‌تر است.
(منظور همان مرد با شهامت درگاه فرعون است كه به تنهايى از موسى عليه السّلام حمايت كرد.)
صفات- الرّجوليّة و الجلادة: به معنى دليرى و شرافت و مردانگى است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 51
در آيه: (أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ- 28/ غافر) (آيا جوانمردى كه مى‌گويد پروردگار من اللّه است مى‌كشيد).
فلان ارجل الرّجلين: او قويترين آن مردم است.
(رِجل:) يعنى پا كه عضو مخصوص بيشتر حيوانات است.
خداى تعالى گويد: (وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ- 6/ مائده).
يعنى: (قسمتى از سرتان را مسح كنيد و پاهايتان را نيز، كه جزئيات آن را فقها و مجتهدين از سنّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و روايات استنباط كرده و در رساله‌ها و تفاسير بيان نموده‌اند).
از واژه رجل- يعنى پا، كلمات زير مشتق مى‌شود:
رجل و راجل: كسى كه با پا و پياده راه مى‌رود.
رجل بيّن الرّجلة: مردى كه مردمى بودن او و خوشرفتاريش آشكار است.
جمع راجل- رجّالة و رجل- است، مثل- ركب و راكب:- سوارگان و سوار و همچنين مثل ركاب- جمع راكب.
رجل راجل: مردى كه در راه رفتن قوى است جمعش- رجال- است.
مثل آيه: (فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً- 239/ بقره) (اشاره به پيادگان و سوارگانى است كه به حجّ مى‌روند).
و همچنين- رجيل و رجله و حرّة رجلاء: زن و مردى كه در سختيها پايدار و ثابت قدمند و با تمام صعوبت و سختى پاى مى‌فشارند و استوار مى‌مانند.
ارجل: اسبى كه سفيدى در پايش هست.

رجل ارجل: مردى بزرگ پاى.
رجلت الشّاة: گوسفند را با پاى آويختم.
واژه- رجل- بطور استعاره در باره ملخ‌هاى زياد و مدّت زمان زندگى انسان بكار مى‌رود.
كان ذلک على رجل فلان: تحت سرپرستى و پيمان و حيات او است، مثل: ترجمه مفردات، ج2، ص: 52
على رأس فلان: يعنى بر سر او و سرپرست اوست.
رجلة: راه سيلابى است، نامگذارى نام سيلاب به- رجلة- مثل نامگذارى- مذانب- است.
(يعنى راههائى كه بعد از هر سيلابى بوجود مى‌آيد و در دنبال آنست، كه در ذيل واژه- ذنب- آمده است).
رجلة: راه طى شده و رفته، و نيز:
رجله: خرفه، يعنى گياهى كه پس از سيلابها در زمين‌هاى مرطوب آن مى‌رويد نام عربى آن- بقلة الحمقاء- است (يعنى سبزى نادان كه در زير دست و پا و همه جا سبز مى‌شود).
ارتجل الكلام: بدون تدبّر و انديشه سخن گفت.
ارتجل الفرس فى عدوه: آن اسب در دويدنش، گاهى راهوار و گاهى آرام رفت.
ترجّل الرجل: از ستورش پائين آمد و پياده شد.
ترجل فى البئر: وارد چاه شد، كه تشبيهى از پائين آمدن از اسب است.
ترجّل النّهار: خورشيد از ديوارها افول كرد، گوئى كه پائين رفته است.
رجّل شعره: مويش را رها كرد و فروهشت، گويى كه مى‌خواهد آن را تا پايش برساند.
مرجل: ديگ غذا بر اجاق.
ارجلت الفصيل: نوزاد را با مادرش روانه كردم، گوئى كه با اين عمل براى او پايى قرار دادم.

الرّجام: سنگ، و- رجم: سنگ انداختن،- رجم فهو مرجوم- سنگسار شد.
خدای تعالی گوید: (لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِینَ- 116/ شعراء) (اگر دست برنداری) یعنی: از کشته شدگان، بصورت بدترین مرگ (خواهی بود). ترجمه مفردات، ج2، ص: 53
دشمنان فساد آلودِ معاصر نوح پیامبر علیه السلام به او می‌گویند: اگر دست برنداری از سنگسار شدگان خواهی بود).
و آیات: (وَ لَوْ لا رَهْطُکَ لَرَجَمْناکَ- 91/ هود) و (إِنَّهُمْ إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ- 20/ کهف).
اگر بر شما چیره شوند سنگسارتان خواهند کرد.
واژه- (رجم)- یعنی سنگ انداختن بطور استعاره در باره گمان بد بردن به کسی یا توهّم و پندار و یا ناسزاگوئی و طرد کردن بکار رفته است.
خدای تعالی گوید: (رَجْماً بِالْغَیْبِ- 22/ کهف).
(به نادیده‌ها و پوشیده از دیدشان گمان غلط می‌برند و پندار بافی می‌کنند و می‌گویند اصحاب کهف چند و چندین نفر بودند).
شاعر گوید: و ما هو عنها بالحدیث المرجّم «1».
خدای تعالی گوید: (لَأَرْجُمَنَّکَ وَ اهْجُرْنِی مَلِیًّا- 46/ مریم) در باره تو چیزی می‌گویم که آن را زشت خواهید شمرد.
و آیه (الشَّیْطانِ (الرَّجِیمِ)- 36/ آل عمران): رانده شده از خیرات و طرد شده از مقامات گروهی بالاتر از خود و فرشتگان.
خدای تعالی گوید: (فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ- 98/ نحل) و (فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجِیمٌ- 34/ حجر).
و در باره ستارگان فروزانی که در جوّ زمین با حرکت تند دیده می‌شود، می‌گوید:

---

(1) مصراع شعر از زهیر بن ابی سلمی است در معلّقه‌اش در باره جنگ، می‌گوید:
و ما الحرب الّا ما علمتم و ذقتم و ما هو عنها بالحدیث مرجّم
جنگ چیزی نیست جز آنچه را دانستید و طعمش را چشیدید و این موضوع تازه و پنداری نیست که حقیقتش را در نیابید و نفهمید و بلکه محسوس، و چشیدنی است و نتایج گرانبارش را در خواهید یافت، این بیت را بعد از بیتی که در باره آگاه بودن خدا به نیات و دلهای مردم است گفته، می‌گوید:
و مهما یکتم اللّه یعلم:
هر چه پنهان باشد خدا می‌داند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 54
((رُجُوماً) لِلشَّياطِينِ- 5/ ملک) (که آن ستارگان را در علم کیهان شناسی شهاب ثاقب نامیده‌اند و چه نامیدن دقیقی که بعد از قرنها معلوم شده علّت فروزششان برای نفوذ کردن و وارد شدن و سوراخ کردن در جوّ زمین است).
رجمه و رجمة: سنگ‌های قبر، و بعدا به خود قبر تعبیر شده، جمع آن- رجام و رجم- است.
رجعت القبر: سنگ بر قبر نهادم، در حدیثی هست که: «لا ترجعوا قبری».
مراجعة: به سختی ناسزا گفتن، که استعاره‌ای از سنگ اندازی و دشنام دادن است.
ترجمان «1»: بر وزن، تفعلان- یعنی تند زبانی و مؤثّر سخن گفتن.

رجا البئر و السّماء و غيرها: لبه چاه و كرانه آسمان و غير از اينها.
جمع آن- ارجاء- است يعنى كرانه‌ها و نواحى.
خداى تعالى گويد: (وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها- 17/ حاقه).
(الرّجاء:) گمان و پندارى كه اقتضاى رسيدن به شادى در آن هست. (اميدوارى).
خداى تعالى گويد: (ما لَكُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً «2»- 13/ نوح)- گفته‌اند معنى آن- ما لكم لا تخافون- است.
شاعر گويد:

---

(1) زبانى را به زبان ديگر برگرداندن كه آن را معرّب از آرامى يا فارسى مى‌دانند. ترجمان و ترجمان با فتحه و ضمّه حرف (ت) يعنى تفسير كننده كه با حرف (ت) اصلى است. قد ترجم كلامه: او سخنش را به زبان ديگر برگرداند و تفسير كرد جمعش تراجم است (لس 12/ 229) واژه ترجمه و تراجم در زبان امروز به معنى شرح حال است كتاب تراجم: كتابهاى شرح حال.
(2) آيه فوق قسمتى از سخن نوح پيامبر عليه السّلام به قوم نافرمان خويش است كه مى‌فرمايد: خدائى كه در زمين و جهان اين همه نعمتها را برايتان آفريده چرا نافرمانى و ناسپاسى او مى‌كنيد شما را با فرزندان و اموال يارى رساند، براى شما باغات و بهشت‌ها و جويبارها پديد آورده و گونه‌گونتان آفريده تا رشد يابيد پس چه شده است شما را كه در برابر شكوه آفريده‌ها خداى را پروا نداريد.

اذا لسعته النّحل لم يرج لسعها و حالفها فى بيت نوب عوامل
(يعنى: وقتى كه زنبوران عسل او را نيش زدند از نيش آنها نترسيد، و پاهايش او را در كندوى زنبوران نگهداشته و ملازم كرده است).
توجيه اين واژه (رجاء- يرجو) اينست كه خوف و رجاء يابيم و اميد هر دو در معنى ملازم يكديگرند.
خداى تعالى گويد: (وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ ما لا يَرْجُونَ- 104/ نساء) و (وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ- 106/ توبه).
ارجت النّاقة: زائيدن و بهره‌مندى از شتر مادينه نزديك است- حقيقت معنى آن است كه ناقه در خاطر صاحبش اميدوارى به نزديكى زائيدن را قرار داده بود.

ارجوان: رنگ ارغوانی که از دیدن آن فرح و سرور و امیدواری دست می‌دهد.

الرّحب: فراخی جا و مکان، و از این واژه است:
رحبة المسجد: یعنی فضای باز مسجد.
رحبت الدّار: خانه باز و وسیع شد.
و بطور استعاره در باره قسمت میان تهی معده بکار می‌رود، رحب البطن: یعنی فراخ باطن و شکم بزرگ.
و همینطور به فراخی سینه- رحب الصّدر گویند،- چنانکه- ضیق- برای تنگی سینه بطور استعاره بکار می‌رود.
خدای تعالی فرماید: (وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ- 25/ توبه).
(اشاره به جنگ حنین است که می‌فرماید: از نفرات خویش به شگفت آمده بودید، حادثه‌ای رخ داد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد و به دشمن پشت کردید).
فلان رحیب الفناء: در باره کسی است که دوستان زیادی در کنار او هستند و آنها را ترجمه مفردات، ج2، ص: 56
در برگرفته است.
(مرحبا) و اهلا: به مکان فراخ و راحتی رسیده‌ای.
خدای تعالی گوید: (لا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صالُوا النَّارِ- 59/ ص).
(آسایش و فراخ برایشان مباد که بسوی آتش روانند) (قالُوا بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِكُمْ- 60/ ص) (گفته‌اند فراخی و آسایششان مباد).

(نوشید).
خدای تعالی گوید: (يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ- 25/ مطفّفين).
(ابرار و نیکان از نوشیدنی نانوشیده و مهر شده‌ای نوشیده می‌شوند که آغاز و پایانش مشک آمیز و پاکیزه است و در نوشیدنی بهشتی (لا فِيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ- 46/ صافّات) نه پلیدی در آن هست و نه مستی): خمر بی زیان بهشتی.

الرّحل: آنچه را كه براى حمل بار و سوار شدن، بر شتر مى‌نهند، كه گاهى اين واژه يعنى رحل- به خود شتر و گاهى بر محموله او در محلّ فرود تعبير مى‌شود جمع آن- رحال- است.
آيه: (وَ قالَ لِفِتْيانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِی رِحالِهِمْ- 62/ يوسف).
(رحلة:) كوچ كردن، خداى گويد: (رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ- 2/ قريش) (اشاره به ييلاق و قشلاق كردن قريش است).
ارحلت البعير: بار بر شتر نهادم.
ارحل البعير: آن شتر چاق و فربه شد، بطوريكه گويى رحلى، يا بارى بر كوهانش دارد.
رحلته: شبانه او را از جايش دور كردم و به سفر بردم.
راحلة: شترى كه براى كوچ كردن مناسب است.
راحله: در سفر او را يارى كرد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 57
مرحّل: جامه و گليمى كه تصوير شتر و كاروان در حال كوچ بر آن نقش شده است.

الرّحم: مشيمه و بچّه دان زن.
امرأة رحوم: زنى كه از درد مشيمه ناراحت است و شكايت دارد.
واژه- رحم- بطور استعاره در باره خويشاوندى و نزديكى كسانيكه قرابت نسبى ندارند و از يک رحم نيستند نيز بكار رفته است مى‌گويند- رحم و رحم.
خداى تعالى گويد: (وَ أَقْرَبَ رُحْماً- 81/ كهف).
(رَحمَة:) نرمى و نرمخويى است كه نيكى كردن بطرف مقابل را اقتضاء مى‌كند كه گاهى در باره مهربانى و نرمدلى بطور مجرّد و گاهى در معنى احسان و نيكى كردن كه مجرّدا ز رقّت است بكار مى‌رود مثل- رحم اللّه فلانا- خدا او را مورد احسان و رحمت قرار دهد (كه غالبا بصورت دعاست) و هر گاه خداى بارى با اين واژه توصيف شود چيزى جز احسان مجرّد و بدون رقّت و رحمدلى نيست و از اين معنى روايت شده است كه:
«انّ الرّحمة من اللّه انعام و افضال و من الادميّين رقّة و تعطّف» (رحمت از سوى خداوند نعمت دادن و بخشايش دادن است و از آدميان شفقت و مهربانيست).
و هم بر اين معنى است سخن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله در حال يادآورى از پروردگارش كه مى‌فرمايد:
«انّه لمّا خلق الرّحم قال له انا الرّحمن و انت الرّحم شققت اسمک من اسمى فمن وصلک وصلته و من قطعک بتتّه».
(در وقت آفرينش رحم فرمود من رحمانم و تو- رحم- نامت را از اسم مشتقّ نمودم، هر كه تو را پيوسته باشد او را پيوسته دارم و كسى كه قطع رحم كند پيوندش ترجمه مفردات، ج2، ص: 58
قطع كنم).
و اين همان معنى است كه قبلا گفته شد، به اينكه رحمت دو معنى در بر دارد يكى رقّت و نرمدلى و ديگرى احسان و بخشش، خداوند در سرشت و فطرت مردم، مهربانى و رقّت را تمركز داده و خود را با احسان، آنچنانكه لفظ رحم، از رحمت و بخشش است و معنايش از احسان و بخشايش، كه در خداى تعالى است و در معنى آن موجود گرديده، پس معنى رحم و رحم با لفظشان هم تناسب و همسانى يافته است و همينطور رحمن و رحيم- مثل ندمان و نديم (همنشين و همدم).
واژه- (رحمن)- جز براى خداى تعالى به ديگران اطلاق نمى‌شود همانطور كه معنى آن در باره ديگرى صحيح نيست زيرا او كسى است كه- شعاع رحمتش همه چيز را فرا گرفته و بر همه گسترش يافته ولى واژه- رحيم در

غیر- اللّه بکار می‌رود، او خداوندیست که رحمتش فزونی یافته.
خدای تعالی گوید: (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ- 173/ بقره).
و در وصف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفته است: (لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ). (براستی پیامبری از خودتان آمد که سختی و رنجتان بر او ناگوار و بشدّت خواهان ایمان شماست به مؤمنین هم مهربان و رحیم است).
گفته شده خدای تعالی- رحمن دنیا و رحیم آخرت- است از این روی که احسان و بخشش او در دنیا مؤمن و کافر را شامل می‌شود و فرا می‌گیرد و در آخرت ویژه مؤمنین است و بر این معنی گفت:
(وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ كُلَّ شَیْ‌ءٍ فَسَأَكْتُبُها لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ- 156/ اعراف) که آگاهی و تنبیهی است بر اینکه شمول عام رحمت در دنیا بر مؤمنین و کافرین و در آخرت ویژه مؤمنین و پرهیزکاران است (فساکتبها- یعنی حکم و فرمان پیوسته الهی در دنیا و آخرت).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 59

الرّخاء: آرامش و نرمی، چنانکه گویند: شیء رخو: چیز نرمی است.
فعلش- رخی، یرخی- است، خدای تعالی گوید:
(فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِی بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ- 36/ ص) (پس باد را رام او کردیم که به فرمانش هر جا می‌خواست به آرامی جریان می‌یافت) از معنی فوق- أرخيت السّتر- است یعنی پرده را آویختم. و از این عبارت ارخاء سرحان- استعاره شده است یعنی آرام دویدن گرگ.
ابو ذؤيب می‌گوید: و هی رخو تمزع، یعنی: (ماده گرگ سست می‌رود امّا حیله می‌کند). یعنی مثل باد نرم و آرام می‌رود.
فرس مرخاء: اسبی دونده از میان ستوران تیز تک که وسیع‌تر می‌دود.
أرخيته: به نرمی او را فرو گذاردم و رها کردم.

الرّد: برگرداندن چيزى يا به ذات خود يا به حالتى از حالاتش مى‌گويند: رددته فارتدّ.
خداى تعالى گويد: (وَ لا يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ- 147/ انعام).
(سختى و صلابتش از گروه مجرمين و تبهكاران برگردانده نمى‌شود) و در معنى- برگرداندن به ذات- در آيه: (وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ «1»- 28/ انعام).
و در آيات: (ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ- 6/ اسراء) و (رُدُّوها عَلَيَّ- 33/ ص) (فَرَدَدْناهُ إِلى أُمِّهِ- 13/ قصص) و (يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ- 27/ انعام) معنى دوّم- ردّ- يعنى برگرداندن بحالتى

---

(1) پايان آيه- و انّهم لكاذبون- است يعنى هر گاه بازگشت داده نمى‌شوند، به همان چيزى كه منعشان كرده‌اند مجدّدا بازمى‌گردند زيرا دروغ‌گو هستند و مى‌گويند جز زندگى دنيا چيزى نيست و پس از مرگ زنده نمى‌شويم آيه اخير علّت ايمان ظاهرى و دروغيشان را روشن مى‌كند، يعنى: چون قيامت يعنى روز مجازات را باور ندارند اظهار همدلى، و ايمانشان از راه خدعه و دروغ است.

از حالات قبلى، مثل آيات:
(يَرُدُّوكُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ- 149/ آل عمران) (بر همين حال گذشتشان بازتان مى‌گردانند) و (وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ- 107/ يونس).
(اگر خيرت را بخواهد و به خيرت برگرداند هيچ كس بازدارنده فضل او نيست) يعنى: هيچ دور كننده و بازدارنده‌اى براى فضل او از تو نيست و بر اين معنى آيه (عَذابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ- 76/ هود) است و در معنى دوّم واژه- ردّ- يعنى بازگرداندن به حالتى از حالات به سوى خداى تعالى آيه: (وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً «1»- 36/ كهف).
و آيه (ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ- 94/ توبه) و (ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ- 62/ انعام) پس ردّ- مثل- رجع- يعنى بازگرداندن است در آيه: (ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ- 28/ بقره).
كسانى از علماء در باره- ردّ- در آيه اخير دو سخن گفته‌اند:
اوّل- برگرداندن آنها يعنى مردمان بطورى كه در آيه: (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ- 55/ طه) اشاره شده است: (شما را از زمين آفريديم و در آن بازتان مى‌گردانيم).
دوّم- بازگرداندنشان به جايى كه در آيه: (وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ تارَةً أُخْرى 55/

طه) به

---

(1) اگر آیات قبلش دانسته نشود معنی این قسمت از آیه ابهام خواهد داشت چون مربوط به سخنان کسانی است که در دنیا با فراخی مال و استکبار و آسایش زندگی می‌کنند و می‌پندارند که مشمول رحمت خدایند و می‌گویند: (وَ لَئِنْ رُدِدْتُ ... 36/ کهف) اگر بسوی خدا هم بازگردانده شویم خیر و برکتی همچون دنیا خواهیم یافت ولی در آیه قبل می‌گوید (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَجُلَيْنِ جَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ- 35/ کهف) در باره کسانی است که می‌پندارند فراخی دنیا بدون ایمان به اللّه و ایمان به قیامت است، و بعد از مرگ هم سعادتمندند، خداوند دو مرد را ذکر می‌کند که یکی از آنها دو باغ و زمین زراعتی دارد و به دیگری که کمتر دارد فخر می‌فروشد و استکبار می‌ورزد که آسایش دنیائی من پس از مرگ هم ادامه خواهد داشت با کبر و غرور و ستمگری به باغهایش وارد می‌شد و می‌گفت که گمان نکنم، این همه نعمتم تباه و نابود شود و رستاخیزی برپا شود اگر قیامتی باشد آنجا هم برایم بهتر از این خواهد بود امّا دوست مستضعفش به او می‌گفت اگر من به مال و زمین از تو کمترم هرگز یاد خدا را فراموش نمی‌کنم باشد که پروردگارم بهتر از نعمت تو بمن ببخشد و اموال توی ستمگر با صاعقه‌ای نابود شود.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 61

آن اشاره شده است (یعنی به زندگی اخروی و جاودانه ابدی) این نظری است در باره آن دو حالتی که در آن لفظ ردّ بطور عموم وجود دارد و داخل است.

خدای تعالی گوید: (فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ- 9/ ابراهیم).

یعنی: از شدّت خشم و غیظ انگشتان خویش گزیدند و نیز گفته شده یعنی قصد سکوت کردند و با دست به دهان خویش اشاره نمودند، و همچنین گفته‌اند دستان خویش در دهان انبیاء برگرداندند و ساکتشان کردند، بکار بردن واژه- ردّ- در این مورد آگاهی و تنبیهی است بر اینکه چندین بار آن کار را انجام دادند.

و آیه: (لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً- 109/ بقره) یعنی پس از اینکه از کفر دوری کرده‌اید دوباره شما را به آن حالت بازگردانند، و بر این معنی است آیه:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ كافِرِينَ- 100/ آل عمران).

(ای از بت‌ها گسستگان و به اللّه پیوستگان اگر گروهی از اهل کتاب را اطاعت کنید شما را بعد از ایمانتان به کفر برمی‌گردانند).

(ارتداد) و ردّه: بازگشتن به راهی است که از آنجا آمده است، ولی- ردّه-

ويژه برگشتن به كفر است و- ارتداد- هم در اين معنى و هم در غير اين معنى بكار مى‌رود، آيات:
(إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ- 25/ محمّد) و (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ- 54/ مائده) كه در معنى برگشتن از اسلام به كفر است و همچنين آيه:
(وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ كافِرٌ- 217/ بقره) خداى تعالى گويد: (فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً- 64/ كهف) و (إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلى أَدْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى- 25/ كهف) و (نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا- 71/ انعام) و آيه (وَ لا تَرْتَدُّوا عَلى أَدْبارِكُمْ- 21/ مائده).
يعنى: زمانى كه كارى را تحقيق كرديد و خير و نيكى آن را شناختيد ديگر از آن بازنگرديد. ترجمه مفردات، ج2، ص: 62
و آيه: (فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً- 96/ يوسف) يعنى: بينائيش به او بازگشت و بينا شد.
رددت الحكم فى كذا إلى فلان: حكم و كار را به او واگذار كردم.
خداى تعالى گويد: (وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ- 83/ نساء).
(فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ «1»- 59/ نساء) گفته مى‌شود- رادّه فى كلامه: يعنى او را در سخنش باز گرداند. در خبر گفته

---

(1) تمام آيه فوق كه روشنگر و راهگشاى مشكلات و اختلافات اجتماعى و حكومتى و فكرى جامعه اسلامى است و با توجّه به آيه قبلش چنين است:
(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى أَهْلِها وَ إِذا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً (58) يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ، وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا- 59/ نساء).
يعنى: خداوند فرمانتان مى‌دهد كه امانات را به صاحبانشان ادا كنيد و برگردانيد (حقوق مردم را) و هر گاه در ميان مردم داورى و حكومت كرديد به عدالت حكم كنيد و اين اندرز نيكوئى براى شماست براستى كه خداوند شنوا و بيناست (چيزى از گفتار و كردارتان بر او پوشيده نيست) تفسير آيه دوّم را عينا از تبيان شيخ طوسى نقل مى‌كنيم: و خطاب به مؤمنين است كه به اطاعت خداى و پيامبرش و اولى الامرشان فرمانشان مى‌دهد، طاعت: يعنى فرمان پذيرى، پس طاعت خدا يعنى پذيرفتن اوامر او باز ايستادن از نواهى او، طاعت رسول هم فرمان پذيرى از اوامر اوست كه همان طاعت خداست زيرا خداى تعالى دستور اطاعت از رسول خود را داده، پس كسيكه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله را اطاعت كرده خداى را اطاعت كرده چنانكه گفت: (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ- 80/ نساء).

امّا شناختن پیامبر که آیا همانستَ یا نیست به شناختن نبوّت و پیامبری بستگی دارد و اینهم بعد از شناختن خداوند کامل و تمام می‌شود یکی از این دو شناخت همان دیگری نیست (بلکه متمّم یکدیگرند) اطاعت پیامبر در حیاتش و بعد از وفاتش واجب است زیرا بعد از وفاتش هم پیروی سنّتش لازم است زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همه مکلّفین را تا روز قیامت به رسالتش دعوت کرده است زیرا او پیامبر جمیع مردمان است:
(إِنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعاً- 158/ اعراف) و امّا در باره (اولی الامر) مفسّرین دو تأویل دارند:
اوّل- روایتی از ابن عبّاس و ابو هریره و میمون بن مهران و سدی و جبائی که گفته‌اند (اولی الامر) یعنی امراء و حکّام (و به استناد همین روایت و مشابه آن در 14 قرن بعضی از مسلمین هر امیر و حاکمی و لو فاسق را اولی الامر دانسته‌اند مثل- یزید بن ولید بن عبد الملک و حجّاج بن یوسف ... که می‌خوارگی و هرزه‌گی و ستمگریشان در تمام تواریخ ذکر شده).
دوّم- به نقل از جابر بن عبد اللّه و همچنین در روایتی دیگر از ابن عبّاس و مجاهد و حسن و عطاء و ابو الولید که گفته‌اند (اولی الامر) یعنی علماء و دانشمندان (نه امراء و حکّام).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 63
شده که: «البیّعان یترادّان» یعنی: هر یک از متعاملین هر چه گرفته‌اند می‌توانند به یکدیگر برگردانند.
ردّة الإبل: رفت و برگشت شتران بسوی آبشخور.
اردّت النّاقة: نیز در همام معنی است.
استردّ المتاع: متاع را خواست که برگرداند.

اصحاب ما از ابو جعفر و ابو عبد اللّه علیه السّلام روایت کرده‌اند که (اولی الامر) امامانی از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله هستند. که خدای تعالی اطاعت از آنها را به طور مطلق واجب کرده است همانطور که اطاعت پیامبرش و خود را واجب گردانیده، بدیهی است کسانی که اطاعتشان در طول اطاعت خدا و پیامبر است و امرشان به سرنوشت دنیا و آخرت فرد و جامعه و عموم مسلمین بستگی دارد و بایستی عدل و قسط و حکم خدای را اجراء کنند نمی‌توانند افراد قدرتمندی که نسبت به معارف دین و شریعت ناآگاهند باشند و با پیامبر سنخیّت شخصیّتی و ایمانی نداشته‌اند باشند و این موقعیّت در علماء و امراء حاصل نشده است، پس وجوب اطاعت پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در کسانی است که دلایلی بر طهارت و عصمت آنها وجود داشته باشد. (تفسیر تبیان 3/ 256).
و چون حیات امامان علیهم السّلام محدود بوده برای ایجاد حکومت عدل اسلامی و جهانی شرایطی را برای (اولی الامر) بعد از خویش ذکر کرده‌اند

که:
«من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا لهواه مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلّدوه».
شرايط (اولى الامر) پس از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله و امامان عليهم السّلام در فقهى است كه:
1- خويشتن دار. 2- حافظ دين و نگهدارنده آن. 3- مخالف با هواى نفسانى خويش. 4- فرمانبردار مولا و پروردگار خويش.
باشد كه بر عموم مردم پيروى از چنين (اولى الامر) يا فقيه اعلم، و اتقى و مدير و مدبّر و شجاع و با ستم سازش ناپذير و آگاه به مصالح حكومت دينى واجب است چنين شخصيّتى در ارجاع حكم و داورى اطاعتش لازم است و از آيات متعدّد قرآن بخوبى در باره عدم اطاعت از نادانان، هواپرستان، ستمگران، عوام فريبان و كسانى كه به غير از خدا متكى‌اند به شدّت تأكيد شده است از آن جمله آيات:
(وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا- 113/ هود) و (فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ- 52/ فرقان) و (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ- 48/ مائده) (وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطانِ- 168/ بقره) و (اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوها- 17/ زمر). و (وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ- 30/ حج) و (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثانِ- 30/ حج) و (وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا- 150/ انعام) و (وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى 26/ ص).
و در باره پيروى كردن از ساير سيستم‌ها و مكتب‌ها با صراحت گفته است:
(وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ- 153/ انعام).
يعنى: هرگز از راههاى مختلف كه غير از راه دين است پيروى نكنيد زيرا از راه مستقيم خدايى دور مى‌شويد.
تذكّر: كلمه- عوام- كه در حديث فوق آمده به معنى عموم مردم است (قاموس فيروزآبادى و نهج البلاغه 432). [...]
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 64

الرّدف: پیرو و دنباله‌رو.
ترادف: پشت سر هم و پیاپی. و نیز- ردف- پشت و عقب.
رادف: تأخیر کننده و پس رو.
مردف: شتاب‌گر و پیشتازی که دیگران رای پشت سر می‌گذارد.
خدای تعالی گوید: (فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّی مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ- 9/ انفال).
(خداوند با یاری رساندن هزار فرشته پیاپی خواستتان را اجابت کرد).
ابو عبیدة می‌گوید: مردفین یعنی، سپس آمدگان، در آنصورت ردف و اردف- را به یک معنی قرار داده و گفت: اذا الجوزاء اردفت الثّريّا (یعنی ستاره جوزاء پس از پروین در آمد).
غیر از- ابو عبیدة- دیگری گفته است معنای- مردفین- در آیه فوق یعنی دیگر فرشتگان بنابراین، یکونون ممدّین بألفین من الملائکة: بایستی دو هزار فرشته یاری کرده باشند.
معنی دیگر: مردفین- اینست که گفته‌اند مقصود پیشقراولان سپاه است.
که در دلهای دشمنان رعب و وحشت می‌انداختند و نیز گفته شده- مردفین- همان- مرتدفین- است که حرف (ت) در حرف (د) ادغام شده و حرکت حرف (ت) به حرف (د) درآمده.
در سوره آل عمران فرمود: (أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ. بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ- 124/ آل عمران).
(آیا هرگز کافیتان نبود که پروردگارتان با سه هزار ملائکه یاریتان می‌کند آری اگر پایدار باشید و پرهیزکار، و دشمنان به شما بتازند و سر رسند پروردگارتان با پنج هزار فرشته مشخّص یاریتان می‌کند). ترجمه مفردات، ج2، ص: 65
اردفته: او را بر پشت اسب بار کردم.
رداف: مرکب سواری.
دابّة لا ترادف و لا تردف: حیوانی است که از پی نمی‌آید و سواری نمی‌دهد.
جاء واحد فأردفه آخر: یکی آمد و دیگری در پی آن.
ارداف الملوک: کسانی که جانشینشان می‌شوند.

الرّدم: بستن سوراخ و منفذ با سنگ، خدای تعالی گوید: (أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْماً- 95/ كهف).
الرّدم: در معنی اسم مفعول (مردوم: سنگچین شده) است که مردم گفته شده.
شاعر گوید:
هل غادر الشّعراء من متردّم «1» .
اردمت على الحمّى: تب بر او مسلّط شده.
سحاب مردم ابرهائى پر آب و ثابت

الرّدء: كسى كه ديگرى را براى يارى كردن به او دنبال مى‌كند.
خداى تعالى گويد: (فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي- 34/ قصص) (او را با من بفرست كه يارى و تصديقم بكند) فعلش ارداه است.
ردى‌ء: هم در اصل مثل همين واژه است ولى در باره كسى كه از ديگران عقب مى‌ماند و صفت مذمومى است، شناخته شده، مى‌گويند:

---

(1) مصراع دوّمش چنين است-
ام هل عرفت الدّار بعد توهم از عنتره بن شدّاد يكى از صاحبان معلّقات است مى‌گويد آيا شعراء جاى رفيعى را در شعر باقى گذارده‌اند و سپس بخودش مى‌گويد آيا تو هم بعد از مدّت زمان دورى آنجا را مى‌شناسى؟)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 66
ردأ الشّى‌ء رداءة: كه اسمش- ردى‌ء- است (يعنى ناروا و زشت و ناپسند).
الرّدى: هلاكت و مرگ.
(تردّى:) رو برو شدن با مرگ.
خداى تعالى گويد: (وَ ما يُغْنِي عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدَّى- 11/ الليل) (همينكه با مرگ رو برو شود مالش او را از هلاكت دور و بى نياز نخواهد كرد). و آيات: (وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَتَرْدى 16/ طه) و (تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ «1»- 56/ صافّات).
مرادة: سنگ سختى كه سنگهاى ديگر را با آن مى‌شكنند و خرد مى‌كنند.

الرّذل و الرّذال: یعنی چیزی که بخاطر ناروایی و زشتی‌اش مورد رغبت و میل نیست.
خدای تعالی گوید: (وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ- 70/ نحل).
(و بعضی از شما به عمر طولانی که به آن رغبتی ندارید می‌رسید).
آیات: (إِلَّا الَّذِینَ هُمْ أَراذِلُنا بادِیَ الرَّأْیِ- 27/ هود) و (قالُوا أَ نُؤْمِنُ لَکَ وَ اتَّبَعَکَ الْأَرْذَلُونَ- 111/ شعراء).
(سخن مخالفین انبیاء به اطرافیان ایشان است که مخالفین به آنها رغبتی نداشتند و با این واژه یعنی اراذل بیان شده است نه اینکه در حقیقت چنان باشند).

(1) اصلش لتردين- است اين آيه سخن يكى از دو دوست دنيايى است كه به قيامت معتقد بوده و دوست ديگرش در دنيا به او مى‌گفت: (أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ- 47/ واقعه) آيا پس از مردن و خاک و استخوان شدن مبعوث مى‌شويم. در آيه فوق كه در متن آمده دوست خوب به يار ناباور و انكار كننده‌اش از بهشت سر مى‌كشد و او را در دوزخ مى‌بيند به او مى‌گويد سوگند بخدا نزديک بود مرا هم بهلاكت بيندازى و به معاد و قيامت ناباورم كنى.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 67

الرِّزق: بخشش مدام و پيوسته است كه گاهى دنيوى و زمانى اخروى است و گاهى نصيب و بهره را هم- رزق- گويند و همچنين به چيزى كه به معده مى‌رسد و با آن تغذيه مى‌شود.

رزق الجند: جيره و حقوق سربازان.

رزقت علما: از نظر دانش بهره‌مند شدم.

در آيه: (وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ- 10/ منافقون) يعنى از مال و مقام و دانش. و همچنين در آيات: (وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ- 3/ بقره) و (كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ- 57/ بقره) و (وَ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ- 82/ واقعه) يعنى بهره خويش را از نعمت الهى تنها به دروغ گويى و تكذيب نمودن قرار داده‌اند.

و در آيه: (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ- 22/ ذاريات) گفته‌اند بارانى است كه حيات جانداران بسته به آن است و نيز گفته‌اند معنيش مثل آيه: (وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً- 18/ مؤمنون) است. و باز گفته شده آيه: (وَ فِي السَّماءِ رِزْقُكُمْ- 22/ ذاريات) هشدارى و تنبيهى است بر بهره‌هاى مقدر، و طبيعى و الهى.

و آيه: (فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ- 19/ كهف) به طعامى كه با آن تغذيه مى‌شويد.

و آيه (وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ رِزْقاً لِلْعِبادِ- 10/ ق).

يعنى: (نتيجه ريزش بارانها نخلهاى بلنديست كه ميوه‌هايش متراكم و براى بندگان خدا بهره و نصيب است).

گفته‌اند مقصود از رزق غذاهاست و ممكن است بر عموم خوراكيها، نوشيدنيها، و هر چه كه به صورت ابزار بكار مى‌رود و تمام چيزهايى كه از سرزمينى بدست مى‌آيد و خداوند همه آنها را نتيجه آب و باران كه از آسمان نازل مى‌كند مقدر فرموده است، اطلاق مى‌شود.

و نيز گفته‌اند- رزقا للعباد- در باره پاداش اخروى است.

و آيه: (وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ

يُرْزَقُونَ- 169/ آل عمران). خداوند نعمتهای اخروی را بر آنها عنایت و افاضه می‌کند، مثل: ترجمه مفردات، ج2، ص: 68
آیه: (وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا- 62/ 4) (صبحگاهان و شامگاهان در آنجا نصیبی و رزقی دارند).
و آیه (إِنَّ اللَّهَ هُوَ (الرَّزَّاقُ) ذُو الْقُوَّةِ- 58/ ذاریات) بر عموم رزق حمل شده است. رازق:
به آفریننده رزق و بخشنده و مسبّب آن نیز اطلاق می‌شود.
ولی- رزّاق- جز در باره خدای تعالی گفته می‌شود و آیه: (وَ جَعَلْنا لَكُمْ فِيها مَعايِشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرازِقِينَ- 20/ حجر).
یعنی: معیشت را برای شما در دنیا سببی و وسیله‌ای در رزقش قرار داده است و گر نه برای شما راهی در آن نبود.
و آیه: (وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ، وَ الْأَرْضِ شَيْئاً وَ لا يَسْتَطِيعُونَ- 73/ نحل).
بت‌ها و مورد پرستش آنها به هیچوجه سببی و علّتی برای رزق نیستند و سببی از اسباب آن هم نمی‌توانند باشند.
ارتزق الجند: سربازان جیره و رزق خویش گرفتند.
الرّزقة: یکبار بخشیدن جیره و رزق (مثل مهمانی و رسوم جشنها، و اعیاد).

اصحاب الرس- گفته شده- رسّ- درّه‌ای است.
شاعر گويد: و هنّ لوادى الرّسّ كاليدّ للفم «1» اصل- رسّ- اثر كمى است كه در چيزى موجود باشد.

---

(1) شاعر زهير بن ابى سلّمى است، مى‌گويد:
بكرن بكورا و استحرن بسحره و هن و وادى كاليد فى الفم
يعنى پگاهان و سحرگاهان به درّه رسيدند و مثل داخل شدن دست در دهان به آنجا وارد شدند و جلوتر نرفتند، همانطور كه دست از جلوى دهان بيشتر داخل نمى‌شود.
وادى- در زبان فارسى بجاى دشت و بيابان بكار مى‌رود و در زبان عربى- وادى- يعنى درّه يا
ترجمه مفردات، ج2، ص: 69
سمعت رسّا من خبر: يعنى نشانه كمى از خبر را شنيدم.
رسّ الحديث فى نفسى: يادآورى و اثر سخن در خاطر من.
وجد رسّا من حمّى: اثر تب را فهميد.
رسّ الميّت: مرده دفن شد و بعد از دفن خاطره‌اى از او باقى است.

رسوخ الشّیء: یعنی ثابت شدن و استوار ماندن آن چیز در نهایت پایداری.
رسخ الغدیر: آب برکه و آبگیر فرو رفت و کم شد.
رسخ تحت الارض: در زمین نفوذ کرد و فرو رفت.
الرّاسخ فی العلم: همانهائی هستند که خدای تعالی اینچنین وصفشان کرده که می‌فرماید:
(الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا- 15/ حجرات).
(راسخین در علم کسانی هستند که به خدا و پیامبرش آنچنان ایمانی دارند که گرفتار شک و ریب نمی‌شوند).
و نیز فرمود: (و لکن الرّاسخون فی العلم منهم»
- 162/ نساء) (بحث بی نظیر این مطلب در ذیل واژه- شبه بطور کامل آمده است).

فاصله میان دو کوه و دو پشته.
رس- چاهی است که مخصوص قوم ثمود بوده که در دیار اطراف آن چاه زندگی می‌کردند، پیامبر خود را تکذیب نمودند و او را در آن چاه انداختند و از بین بردند و در قرآن بنام- اصحاب الرّس- معرّفی شدند.
(1) قسمتی از آیه 162/ نساء، است که راسخون در علم اهل کتاب و مؤمنین یا کسانی که در علم دین با پژوهشگری حقیقی و ثابت قدمند معرّفی می‌کند که: (لکِنِ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ الْمُؤْمِنُونَ یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَ الْمُقِیمِینَ الصَّلاةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ أُولئِکَ سَنُؤْتِیهِمْ أَجْراً عَظِیماً).
ولی راسخین در علم از ایشان (اهل کتاب) و از مؤمنین کسانی هستند که به آنچه بر تو وحی و نازل شده ایمان می‌آورند آنها بر پایدارندگان نماز و دهندگان زکاتند در حالیکه به خدا و روز جزا مؤمنند و آنها را پاداش عظیمی خواهیم داد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 70

جوهری می‌نویسد: هر ثابت و پایداری راسخ است. (صح) ابن فارس می‌گوید: هر راسخی ثابت و پایدار است و- رسخ- در لغت اصلی است که بر پایداری و ثبات دلالت کند (مقائیس/ 2/- 65) شیخ طریحی می‌گوید: «رسخ یرسخ رسوخا اذا ثبت فی موضعه و فی الحدیث الرّاسخون فی العلم امیر المؤمنین و الائمّه من بعده» مجمع البحرین 2/ 331.
ابو عبیدة از قول مجاهد نقل می‌کند و می‌گوید: شما قرآن رای می‌آموزید

و می‌گوئید- آمنّا به- اگر برای راسخین در علم بهره‌ای از متشابهات قرآن نبود جز اینکه بگویند- آمنّا به کلّ من عند ربّنا- دیگر فضیلتی بر آموزندگان قرآن ندارند حتّی بر جهّال مسلمین نیز فضیلتی نخواهند داشت زیرا همگی می‌گویند- آمنّا به- و سپس می‌نویسد:
و لسنا ممّن یزعم انّ المتشابه فی القرآن لا یعلمه الرّاسخون فی العلم و هذا غلط من متأولیه علی اللّغه و المعنی.
یعنی: ما از کسانی نیستیم که می‌پندارند- راسخین در علم متشابهات قرآن رای نمی‌دانند و چنان بر سخنی از نظر کسانی که بر تأویل لغت و معنی آگاهی دارند غلط است زیرا خداوند هیچ چیز از قرآن رای نازل نکرده است مگر اینکه به بندگانش سودی برساند، آیا جایز است بگوئیم پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله متشابهات قرآن را نمی‌دانست اگر جایز است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله متشابهات رای بداند جایز است که ربانیّون از صحابه او نیز- راسخون در علم- باشند و متشابهات رای بدانند و به راستی که علی علیه السّلام تفسیر قرآن رای به دیگران تعلیم فرمود و برای ابن عبّاس دعا کرد که:
«اللّهم علّمه التّأویل و فقّهه فی الدّین» (تأویل مشکل القرآن صفحه 72).
راغب رحمه اللّه- هم در ذیل واژه- شبه می‌نویسد: الفاظ غریبه قرآن و تأویل احکام متشابه آن را راسخین در علم می‌دانند و می‌گوید:
معرفت آنها ویژه بعضی از راسخین است که به حقیقت آنها آگاهی دارند و پس از تقسیم بندی متشابهات می‌گوید: نوع سوّم از آنها همانهائی هستند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حدیثی در باره علی (رض) به آن اشاره کرده است که «اللّهمّ فقّهه فی الدّین علمه التّأویل».
و در باره ابن عبّاس (رض) هم مثل همین سخن رای فرموده است.
علی علیه السّلام در نهج البلاغه در خطبه 90 که کسی در باره شناخت خدا از او سؤال می‌کند می‌گوید: «فانظر ایّها السّائل فما ذلک القرآن ...» ای پرسش کننده در هر فرصتی از صفات خداوند که قرآن تو رای به آن راهنما نموده بنگر و آن رای پیروی کن و از نور هدایتش بهره گیر ولی هر صفاتی که شیطان تو رای می‌آموزد و در کتاب خدا و سنّت و روش پیامبر و ائمّه هدی اثر از آن نیست دانستن آن رای به خدای سبحان واگذار و بدانکه راسخین و پایداران در علم و دانش کسانی هستند که به آنچه غیب و پوشیده است اقرار دارند و خود رای بی نیاز از فرو رفتن در کنه آنها می‌دانند خداوند هم اقرارشان رای در احاطه نداشتن به پوشیده‌ها و غیب ستوده است (مثل زمان قیامت و ذات خداوند) و چیزی که بحث در آنها رای امر نکرده است رسوخ و استواری در علم نامیده است پس تو نیز به آنچه که قرآن کریم هدایتت می‌کند اکتفا کن و عظمت و بزرگی خداوند سبحان را به اندازه عقل خود نسنج که تباه خواهی شد و اگر عقلها بسیار

کنجکاوی کنند تا به کنه ذاتش غیر از صفاتش پی ببرند ولی کارشان از روی اخلاص باشد به این حقیقت یعنی عجز خود اعتراف می‌کنند.
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 71

اصل- رسل- برانگيخته شدن به آرامى و نرمى است.
ناقة رسلة: شترى كه آرام راه مى‌رود.

و در خطبه 144 كه توضيحى ديگر بر حديثى كه ذكر شد مى‌باشد و تمام مفسّرين بزرگ بدون استثناء آن راى نقل كرده‌اند مى‌فرمايد: كجا هستند كسانى غير از ما كه گمان مى‌كنند راسخ در علمند ادّعاشان دروغ و ستم است زيرا رفعنا اللّه و وضعهم و ادخلنا و اخرجهم ... فضيلت و رفعت و دخول ايمان ما از سوى خداست و خروج و واماندگى و فروگذارى آنها هم بخاطر نپذيرفتن حقّ از سوى اوست- بنا يستعطى الهدى و يستجلى العمى- بوسيله راه ما هدايت از گمراهى و بينائى از نابينائى در دين مشخّص مى‌شود.
ابن منظور مى‌گويد: همانگونه كه جوهر بر صفحه كتاب ثبت و ثابت مى‌شود علم هم در قلب راسخين، استوار و ثبت مى‌گردد- و الرّاسخون فى العلم فى كتاب اللّه: المدارسون.
ابن اعرابى هم مى‌گويد: هم الحفاظ المذاكرون: پس كسانى كه پيوسته قرآن راى علما و عملا ياد مى‌كنند و نگهدارنده آنند راسخ در علمند، مسروق مى‌گويد: به مدينه وارد شدم و زيد بن ثابت راى راسخ در علم يافتم (لس 3/ 18).
ابن سيده و رافعى هم مى‌گويند: به كسى راسخ در علم گفته مى‌شود كه سر آمد ديگران، و علمش فزون‌تر از سايرين باشد. (المحكم 5/ 47- المصباح المنير 1/ 274).
زمخشرى هم راسخون راى به- الّا اللّه- عطف نموده و مى‌نويسد آيه: (وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِى الْعِلْمِ- 7/ آل عمران) اى لا يهتدى الّتى تأويله الّذى يجب ان يحمل عليه الّا اللّه و عباده الّذين راسخوا فى العلم. يعنى:
جز خداوند و بندگان مؤمن او كه در علم راسخ و ثابت قدمند بحقّ تأويل متشابهات قرآن كه بر آن حمل مى‌شود راه نمى‌يابند و كسانى كه در- الّا اللّه- وقف مى‌كنند متشابهاتى راى كه تأويلش راى كسى جز خدا نمى‌داند مثل تعداد نگهبانان دوزخ و غير از آن راى به آن مربوط مى‌دانند ولى- الاوّل هو الوجه: يعنى نظر و سخن اوّل موجّه است.
و گفته‌اند- كلام و سخنى آغازين در موضع حال براى راسخين و مؤمنين است يعنى آنگونه عالمان به تأويل همواره و در هر حال مى‌گويند: (آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا- 7/ آل عمران). (كشّاف 1/ 338) صاحب تبيان هم بعد از

بحث مفصّل در باره محکمات و متشابهات می‌نویسد:
وجه اوّل- کسانی که در- الّا اللّه وقف کرده‌اند می‌گویند تأویل تمام متشابهات را خدا می‌داند و از میان آنها تأویل قسمتی را هم مردم می‌دانند و تأویل در گفتار اینان- تأویل- یعنی تدبیر و تقدیر و رسیدن به خیر است.
وجه دوّم- همان است که ابن عبّاس و مجاهد و ربیع، گفته‌اند که راسخون در علم تأویل متشابهات را می‌دانند و می‌گویند- آمنّا به- چنانکه شاعر گوید:
و الرّیح تبکی شجوه و البرق یلمع فی الغمامه
یعنی: برق هم در میان ابر می‌درخشد و می‌گرید. (تبیان 2/ 400) بقیّه لغت نویسان- تأویل- را هم- مطاوعه تأویل معنی کرده‌اند تأویل الکلام اوّله اوّل الکلام تأوله.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 72
ابل مراسیل- شتری که به سهولت برانگیخته می‌شود، و از این واژه: عبارت- الرّسول المنبعث- است (پیامبر مبعوث و برانگیخته شده). که گاهی معنی رفق و مدارا از آن تصوّر می‌شود می‌گویند:
علی رسلک: در وقتی که کسی را به مهربانی و آرامش امر کنی بکار می‌رود و گاهی فقط در معنی برانگیخته شدن است و واژه- رسول- از آن مشتقّ شده است و گاهی در باره رسالت و رساندن و تبلیغ زبان بکار می‌رود.
چنانکه شاعر گوید: ألا ابلغ أبا حفص رسولا (پیغام را به ابا حفص برسان).
و گاهی رسالت، با زبان و کتاب و نوشتن است، واژه رسول در مفرد و جمع هر دو بکار می‌رود.
خدای تعالی گوید: (لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ- 128/ توبه) و در معنی جمع مانند، آیه: (ُولا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِینَ
- 16/ شعرا) شاعر گوید:
الکنی و خیر الرّسو ل اعلمهم بنواحی الخبر
یعنی: (رسالت مرا که بهترین رسول هستم برسان که به همه جوانب خبر آگاهترشان هستم).
جمع- رسول- (رسل)- است و گاهی مراد از- رسل اللّه فرشتگان هستند و گاهی پیامبران.
در باره فرشتگان آیات: (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ- 40/ حاقّه) و (إِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ- 81/ هود) (وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ- 77/ هود) و (وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِیمَ بِالْبُشْری 29/ هود) (وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً- 1/ مرسلات) و (بَلی وَ رُسُلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ- 80/ زخرف).
و امّا واژه- (رَسُول)- در باره پیامبران آیات: (وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ- 144/ آل عِمران).

(یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ- 67/ مائده) و (وَ ما نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ إِلَّا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ- 48/ انعام) ترجمه مفردات، ج2، ص: 73
واژه مرسلین- در این آیه بر- ملائکه و آدمیان- هر دو تعبیر شده است و در آیه:
(یا أَیُّهَا الرُّسُلُ «1») گفته شده مقصود پیامبران و یاران پاک و خالص آنهاست که چون در همه حال مطیعان و پیوستگان راستین او هستند آنها را نیز- رسل- نامیده است مثل واژه مهلّب و اولاد او که آنها را- مهالبة- نامیده‌اند.
(ارسال:) فرستادن و رسالت یافتن که در باره انسان و اشیاء در حالت پسندیده و ناپسند هر دو بکار می‌رود که گاهی یا با تسخیر و جبری است مانند- ارسال با دو باران در آیه: (وَ أَرْسَلْنَا السَّماءَ عَلَیْهِمْ مِدْراراً- 6/ انعام).
و یا- ارسال- گاهی در باره گروهی که دارای اختیار هستند.
خدای تعالی گوید: (وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً- 61/ انعام).
(فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ «2»- 53/ شعراء).
اینگونه ارسال- در معنی واگذاری و رها کردن و ترک ممانعت است، مثل آیه:

---

(1) ابو عبیده در تفسیر آیه فوق 51/ مؤمنون می‌نویسد: یرید النّبی صلّی اللّه علیه وحده: یعنی خداوند از کلمه رسل- پیامبر به تنهائی را اراده کرده است. (تأویل مشکل القرآن 280).
صاحب تبیان همه اقوال را اینطور ذکر می‌کند که: قال قوم هذا خطاب لعیسی ...- بعضی گفته‌اند مورد خطاب و روی سخن عیسی علیه السّلام است چون قبل از این آیه از او سخن گفته است گویا که می‌گوید: یا عیسی کلوا من الطّیبات. دیگران گفته‌اند خطاب مخصوص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که به لفظ جمع مخاطب شده است چنانکه گاهی به یک فرد گفته می‌شود:
ایّها القوم کفّوا عنها: ای مردم از ما دست بدارید. گروهی گفته‌اند چون قبل از این آیه در باره بعضی از پیامبران سخن رفته است گویی که می‌گوید به آن پیامبران گفتیم- یا ایّها الرسل کلوا من الطیّبات ای فرشتگان از پاکیزه‌ها بخورید. (تبیان 7/ 331).
ولی نظر منتخب راغب رحمه اللّه با آیات دیگر قرآن مطابقت دارد. زیرا پیامبران و مؤمنین را در آیات دیگر بطور عموم به چنین امری معیّن کرده است و می‌گوید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ 172/ بقره) و (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ- 87/ مائده) و در باره کرامت بنی آدم نیز می‌گوید:

(و رزقناهم من الطّيبات- 16 جاثيه) بنابراين كسانيكه مؤمن حقيقى‌اند و پيرو پيامبر از پاكيزه‌ها مى‌خورند و به فرمان خداوند از ناپاكيها مثل خمر، قمار، ظلم و دروغ و هر پليدى ديگر اجتناب مى‌كنند و از همه پاكيها بهره و نصيب خويش برمى‌گيرند.
(2) ارسل، يرسل، ارسالا در معانى زير بكار رفته است: 1- برانگيختن و آزاد و رها كردن. 2- فرستادن
ترجمه مفردات، ج2، ص: 74
(أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّياطِينَ عَلَى الْكافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا- 83/ مريم).
يعنى: (آيا نمى‌دانى كه شياطين را بر كافرين واگذارديم و آنها را به سختى مضطرب و هيجان زده مى‌كنند) و گاهى ارسال- نقطه مقابل امساك- است، خداى تعالى گويد:
(ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ- 2/ فاطر).
(خداوند هر چه را از رحمت و بخشايش براى مردم مى‌گشايد و روا مى‌دارد هيچكس مانع و بازدارنده آنها نيست و هر چه را روا ندارد و نگشايد كسى غير از خداى بر آن توانا و رساننده آنها نيست.)
الرّسل من الإبل و الغنم: گلّه‌هاى رها شده در چراگاه.

و برانگيختن با تكليف و فرمان پذيرى و انقياد كه در موجودات غير عاقل در كارهاى زشت و زيانبار بكار مى‌رود.
3- بعث و فرستادن موجودات عاقل در امور دنيايى.
4- ارسال و فرستادن عاقل در امور دينى و اين قسمت اخير بيشتر از سه موارد ديگر در قرآن كريم ذكر شده است معانى فوق با توجّه به موضوع مورد بحث فهميده مى‌شود.
5- استرسال يعنى رها كردن و نستردن موى سر و صورت و يال و دم على رسلك: آرام باش. التّرسل فى الكلام: وقار در سخن همراه با صداى آرام. مرسل: پر شير.
ابن انبارى مى‌گويد: اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه: اعلام مى‌دارم و بيان مى‌كنم كه محمّد رسول اللّه، و پيرو اخبارى است كه از خداوند دريافته و بر آنها مبعوث شده است.
اخفش مى‌گويد: پيامبر را از اينجهت رسول گويند كه او- ذو رساله- يعنى صاحب رسالت است.
رسول و رسوله- اسمى از مصدر- ارسال- است در آيه: (إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعالَمِينَ- 16/ شعراء) كه سخن موسى و هارون است اگر به صيغه تثنيه- رسولا- يعنى ما دو فرستاده هستيم گفته نشده براى اين است كه وزن فعول و فعيل مذكّر و مؤنّث و مفرد و جمع در آنها يكى است و بكار بردن

رسول- در تثنيه و جمع جايز است. ارسال- هم يعنى گروههاى پياپى- و- ارسال كلام: سخنى كه بدون تقييد و تكلّف اداء شود.
تراسل النّاس فى الغناء: سرودى كه يكى آغاز مى‌كند ديگران آهنگش را ادامه مى‌دهند.
ترسل: در قرائت، خواندن بدون شتاب و عجله است. رسل و رسله: مدارا و نرمخويى است.
حديث مرسل: حديثى است كه اسناد آن بصاحبش متّصل نباشد يا اسنادش حذف شده باشد.
مرسلات: در قرآن به سه معنى 1- بادها 2- فرشتگان 3- اسبان جنگى.
مرسلة: گردن بندى كه از مهره‌ها باشد (لس 11/ 283- مصباح 1/ 274- صح- اساس 162- تهذيب اللغة 12/ 392- مجمع البحرين 5/ 382).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 75
جاءوا أرسالا: پى در پى آمدند.
الرّسل: شير زيادى كه پى در پى از پستان دوشيده مى‌شود.

رسا الشی‌ء یرسو: آن چیز ثابت و پا بر جا شد.
أرساه: او را ثابت و محکم کرد.
آیه: (وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ- 13/ سباء) (دیگ‌های بزرگ و سنگین، و ثابت).
و آیه: (رَواسِیَ شامِخاتٍ- 27/ مرسلات) کوههای سربرافراشته و استوار.
آیه: (وَ الْجِبالَ أَرْساها- 31/ نازعات) که اشاره به معنی آیه: (وَ الْجِبالَ أَوْتاداً- 7/ نباء) است. (یعنی: کوههائی چون میخ‌ها محکم و فرو کوفته).
شاعر گوید: و لا جبال إذا لم ترس اوتاد.
یعنی: (کوههائی که چون میخ‌ها ثابت نباشند و ریزش کنند کوه نیستند).
ألقت السّحابة مراسیها: ابرها پیوسته و با ثبات و پی در پی بارید مثل: ألقت طنبها:
ریشه‌هایش را افکند و رها کرد.
خدای تعالی گوید: (ارْکَبُوا فِیها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها وَ مُرْساها «1»- 41/ هود). مجراها و مرساها- در آیه از- اجریت اجراء و ارسیت ارساء- است.
(مرسی)- در معنی مصدر- اسم مکان- اسم زمان- اسم مفعول- است که-

---

(1) ازهری از قول ابو اسحاق می‌نویسد کسی که- مجراها و مرساها- می‌خواند یعنی روان کردن و نگهداشتن کشتی‌ها از خدای تعالی است. و کسی که- مجریها و مرسیها- می‌خواند یعنی خدای تعالی است که با قوانین خلقتش کشتی‌ها را روان می‌سازد و نگهمیدارد. و کسی که- مجراها و مرساها- می‌خواند معنی آن روان شدن و بازماندن کشتی‌هاست.
(تهذیب اللّغة 13/ 56) آیه فوق سخن حضرت نوح است در وقتی که آغاز طوفان است و کشتی را آماده کرده به اصحابش می‌گوید: (ارکبوا فیها بسم اللّه مجراها و مرساها انّ ربی لغفور رحیم و هی تجری بهم فی موج کالجبال- 41/ هود) را در موج و خیزش همانند کوه‌ها روان می‌ساخت و چنانکه لغت نویسان نوشته‌اند واژه‌های- مرسی- و مجری- در حکم مصدر اسم مکان، (لنگرگاه) اسم زمان حرکت، و اسم مفعول است.

مجریها و مرسیها- نیز خوانده شده.
در آیه: (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ أَیَّانَ مُرْساها- 187/ اعراف) یعنی زمان ثبوت و وقوع قیامت.
رسوت بین القوم: برای صلح و آشتی در میانشان باقی ماندم.

الرّشد: راهیابی و ثبات در حقّ که در برابر- غیّ- یعنی گمراهی است. واژه- رشد- مثل واژه هدایة- بکار می‌رود.
می‌گویند: رشد، یرشد، و رشد، یرشد.
در آیات: (لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ- 186/ بقره) و (قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ- 256/ بقره).
خدای تعالی گوید: (فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً- 6/ نساء) و (وَ لَقَدْ آتَیْنا إِبْراهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ- 51/ انبیاء).
ولی در دو آیه اخیر میان رشدی که یتیمان به آن می‌رسند و رشدی که در آیه دوّم ذکر شده و خداوند آن را به حضرت ابراهیم علیه السّلام عطا کرده است، فرق زیادی هست.
فرمود: (هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً- 66/ کهف) آیا می‌توانیم همراهت بیایم و بر آنچه از رشد و کمال آموخته‌ای مرا بیاموزی؟).
و آیه: (لِأَقْرَبَ مِنْ هذا رَشَداً- 24/ کهف).
عدّه‌ای از- علماء- گفته‌اند- الرّشد اخصّ از- الرّشد- است زیرا- رشد- در امور دنیوی و اخروی است و- رشد- در امور اخروی است نه در چیز دیگر.
راشد و رشید- در هر دو مصدر بکار می‌رود.
خدای تعالی گوید: (أُولئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ- 7/ حجرات) و (وَ ما أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِیدٍ- 97/ هود) ..
) ترجمه مفردات، ج2، ص: 77

((رص) [رص : ... ص : 77

خدای تعالی گوید: (كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ- 4/ صف) یعنی: استوار و محکم، گوئی که با سرب و قلع ساخته شده.

رصصته و رصّصته: محکمش کردم.

تراصّوا فی الصّلاة: در صف نماز متراکم شدند و بسختی به هم پیوستند (دوش به دوش و صف به صف).

ترصیص المرأة: نگهداشتن و بستن روسری و نقاب بر سر.

مصدر- ترصیص- از- ترصّص- بلیغ‌تر و رساتر است.

(که در- ترصیص- فعل متعدّی است و با اختیار انجام می‌شود ولی در- ترصّص- این چنین نیست).

) ((رصد) [رصد]: ... ص : 77

الرّصد، آمادگی برای مراقبت و دیده‌بانی است.
فعلش- رصد له و ترصّد و ارصدته له- است.
خدای تعالی گوید: (وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ «1»- 107/ توبه).
خدای عزّ و جل ق گوید: (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصادِ- 14/ فجر) هشداری است بر اینکه هرگز بر ایشان گریز گاهی و پناگاهی نیست. (زیرا پهنه جهان در حکومت خداوند است- وسع کرسیّه السّموات و الارض- قدرت آفرینش او تمام هستی یعنی آسمانها و زمین را فرا گرفته).
برای راصد- بصورت- مفرد و- راصدین- بصورت جمع هر دو- رصد- گفته می‌شود و همچنین برای مرصود- چه مفرد و چه جمع.
خدای تعالی می‌گوید: (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً- 27/ جنّ) که احتمال همه آنها را دارد (یعنی هم اسم فاعل و مفعول چه مفرد و چه جمع) (المَرصَد)- اسم مکان است یعنی رصدگاه، خدای تعالی گوید: (وَ اقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ- 5/ توبه).

---

(1) گویی که قرن 1400 سال پیش صحنه‌های مبارزات امروز مسلمین با کفّار رای تجسّم بخشیده است

ترجمه مفردات، ج2، ص: 78

مرصاد- هم مثل- مرصد- است ولی- مرصاد- جای انتظار با- ترصّد- یعنی چشم داشتن است.
خدای تعالی گوید: (إِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً- 21/ نباء) تنبیه است بر اینکه گذرگاه مردم بر جهنّم است و بر این معنی آیه: (وَ إِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وارِدُها- 71/ مریم) است.

رضع المولود، برضع و رضع، يرضع رضاعا و رضاعة: کودک را شیر داد و شیر می‌دهد. و بطور استعاره شخص تنگ نظر و فرومایه را- راضع- می‌گویند یعنی کسی که تنگ نظریش به نهایت رسیده هر چند که در اصل به کسی که گوسفندان خود را در شب می‌دوشد تا صدای دوشیدنش شنیده نشود اطلاق شده، پس هر گاه در این معنی باشد و به این تعبیر شناخته شود می‌گویند: رضع فلان- مثل- لؤم: فرومایه شد.

راضعتین: دندانهای ثنایا، زیرا کودک در شیر خوردن برای گرفتن و فشار دادن پستان مادر از آنها کمک می‌گیرد.

خدای تعالی گوید: (وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ- 233/ بقره).

که درست سنگرهای فرهنگی و عملی و جنگی و اقتصادی رای برای پیشبرد اهداف مستضعفین خدا پرست یاد آوری می‌کند تا بی خبری و غفلت و غرق شدن در رفاه و تفریح آنها رای از رسالت جهانیشان باز ندارد بهمین جهت است که قرآن کلماتش، آیاتش سوره‌ها و تمام محتوایش آئین نجات بخش و جاودانه است، گویی که تمام ابعاد زمانی و مکانی انسانهای وارسته و مؤمن رای در نظر گرفته است.

و یکی از اصطلاحات تاریخی کشورهای اسلامی واژه رصد خانه بوده که در دوران بربریت اروپا مسلمانان، عالی‌ترین رصدخانه‌ها و عملی‌ترین روشها رای در اثر داشتن دانشمندان بی‌نظیری مانند خواجه نصیر الدّین طوسی (رصدخانه مراغه) و ابو ریحان بیرونی داشته‌اند تا جائی که مغولهای خونخوار رای در توجّه به جنبه‌های علمی، به تسلیم و اسلام وا داشتند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 79

(فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ- 6/ طلاق) فلان أخو فلان من الرّضاعة: برادر شیری و رضاعی که از یک پستان شیر خورده‌اند هر چند که از پدر و مادر دیگری باشند.

پیامبر صلّى اللّه عليه و آله فرمود: «یحرم من الرّضاع ما یحرم من النّسب» «1» خدای تعالی فرماید: (وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلادَكُمْ- 233/ بقره).

یعنی: اگر خواستید فرزندانتان را زنان دیگر در مقابل پرداخت وجه شیر دهند مزدی که قرار گذارده‌اید به شایستگی بدهید که گناهی بر شما نیست از خدا پروا کنید و بدانید که به کارهاتان بینا و آگاه است.

می‌گویند- رضی، یرضی، رضا: (خشنود شد) که اسم آن- مرضیّ و مرضوّ- است.
رضا العبد عن اللّه: بنده از اجرای قضاء و حکم خدا اکراه ندارد و به آن خشنود است.
رضا اللّه عن العبد: یعنی خشنودی خدا از بنده، در این است که می‌بیند امرش را بکار می‌برد، امر به معروف می‌کند و از نهی و نهی می‌کند و باز می‌دارد، خدای تعالی گوید:
(رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ 119/ مائده) و (لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ 18/ فتح) (وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً 3/ مائده) (أَ رَضِیتُمْ بِالْحَیاةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَةِ 38/ توبه) و

---

(1) هر چه رای که از هم نسب بودن در میان برادران و خواهران حرام است حکم آن در میان برادران و خواهران رضاعی و همشیر نیز حرام است. این حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عظمت و ارزشمندی نقش مادران شیر ده و نیز اثر عامل شیر و تأثیر نهادن آن در همسان نمودن جسم و روح کودک رای نشان می‌دهد که در امور روانشناسی و تربیت و رشد کودک بایستی مسئله‌ای قابل توجّه باشد. [...]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 80
(یُرْضُونَکُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأْبی قُلُوبُهُمْ 8/ توبه) یعنی: چگونه مشرکین عهد و پیمان نگه می‌دارند و حال اینکه اگر بر شما پیروز شوند هیچ چیز را رعایت نمی‌کنند با دهانشان و شعارشان و الفاظ فریبنده‌شان دیگران را خشنود می‌کنند در حالیکه دلهاشان از آن سخنان ابا دارند زیرا بیشترشان فاسق و عصیانگرند).
خدای عزّ و جلّ گوید: (لا یَحْزَنَّ وَ یَرْضَیْنَ بِما آتَیْتَهُنَّ کُلُّهُنَّ- 51/ احزاب).
(یعنی: البتّه نبایستی محزون شوند بلکه از رفتاری که با همگی‌شان می‌کنی خشنود باشند).
(رضوان:) خشنودی زیاد، و چون بزرگترین رضا، خشنودی خدای تعالی است واژه رضوان- در قرآن به هر چه که از اوست اختصاص یافته است.
خدای تعالی گوید: (وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها ما کَتَبْناها عَلَیْهِمْ إِلَّا ابْتِغاءَ رِضْوانِ اللَّهِ «1»- 27/ حدید) و (یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً- 29/ فتح) و (یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ- 21/ توبه) و (إِذا تَراضَوْا بَیْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ- 232/ بقره) یعنی: هر کدام از آنها رضایت دوستش را ظاهر کرد و او را با نکوکاری خشنود نمود.

الرّطب: ترى و رطوبت، نقطه مقابل- يابس: خشكى.

---

(1) اين آيه بعد از آيه‌اى است كه يكى از علل ارسال پيامبران و كتاب و ميزان را اشاره مى‌كند و اجراى قسط و تعادل ثروت و ايجاد عدل در ميان انسانهاست، سپس به شدّت خشونتى را كه از بكار بردن فلزّات بخصوص آهن حاصل مى‌شود و منافع سرشارى براى انسانها دارد بحث مى‌كند تا معلوم شود كداميک از انسانها با سود و زيان آهن دين خداى را در آينده و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله او را كه نديده‌اند يارى مى‌كنند و او توانا و نيرومند است. مى‌گويد بعد از نوح و ابراهيم كه در تبار و پيروانشان بسيارى هدايت يافته و بعضى عصيانگر شده‌اند پيامبران بسيارى آمدند تا اينكه عيسى عليه السّلام را با انجيل مبعوث كرديم و در دل كسانى كه پيرو او بودند رأفت و رحمت نهاديم امّا آنها رهبانيت را كه ما بر آنها مقرّر نكرده بوديم بدعت نهادند گرچه كارشان جز براى رضاى خدا نبود امّا چنانكه شايسته است آن را رعايت نكردند، و مؤمنينشان را پاداش داديم و بسيارى از آنها عصيان ورزيدند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 81

خداى تعالى گويد: (وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ- 59/ انعام).

رطب: مخصوص خرماى تازه و نرم است، خداى تعالى گويد: (وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا- 25/ مريم).

يعنى: (شاخه نخل را حركت بده تا خرماى تازه بر تو فرو ريزد).

ارطب النّخل- مثل- اتمر و اجنى- است (خرماى رسيده، و چيده شده).

رطبت الفرس و رطّبته: اسب را خرما خوراندم.

رطب الفرس: آن اسب خرما خورد.

رطب الرّجل رطبا: وقتى است كه كسى سخن درست و نادرست مى‌گويد كه تشبيهى است به خوردن خرماى خشک و تر.

رطيب: عبارتست از نرمى.

الرّعب: بریده شدن از بسیاری ترس و خوف در دل.
فعلش، رعبته، فرعب، رعبا و هو رعب- یعنی به سختی ترساندش و ترسید.
ترعابة: مرد بسیار ترسو و گریزان و جدا شده، خدای تعالی گوید:
(وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ- 26/ احزاب) و (سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ- 151/ آل عمران) (وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً- 18/ کهف).
و به تصوّر رسیدن ترس در سراسر وجود و پر شدن از خوف، گفته می‌شود:
رعبت الحوض: حوض را پر کردم.
و- سیل راعب: سیلی که درّه را پر می‌کند و به اعتبار معنی قطع و بریدن بوسیله ترس می‌گویند:
رعبت السّنام: کوهان شتر را بریدم.
جاریة رعبوبة: دوشیزه فربه و بالا بلند، جمع آن- رعابیب- است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 82

) ((رعد) [رعد]: ... ص : 82

الرّعد: غرّش و صداى ابرها.
روايت شده- رعد «1»- فرشته‌اى است كه ابرها را مى‌راند.
مى‌گويند: رعدت السّماء و برقت و ارعدت و أبرقت- و نيز رعد و برق كنايه از ترساندن است.
صلف تحت راعدة: لاف و گزافى در لواى سر و صداى زياد و در باره كسى بكار مى‌رود كه مى‌گويد و تحقيق نمى‌كند.
رعديد: ترسوى لرزان و مضطرب.
ارعدت فرائصه خوفا: بند بندش از ترس مى‌لرزيد.

الرّعی: در اصل نگهداشتن حیوان است یا با غذایی که جانش را حفظ کند یا با دور کردن دشمن از او.
می‌گویند: رعیته: حفظش کردم.
أرعیته: گذاشتم تا بچرد و چراندمش.
الرّعی: علف و خوراک حیوان.
مرعی: چراگاه.
خدای تعالی گوید: (کُلُوا وَ ارْعَوْا أَنْعامَکُمْ- 54/ طه).

---

(1) بدیهی است سراسر جهان، پهنه کارگزاران الهی است که مجریان نوامیس و قوانین خلل ناپذیر آفرینش‌اند و تمام عرصه گیتی حتّی به اندازه یک اتم خالی از این حقیقت نیست و به گفته آن دانشمند علوم تجربی: در عالم خلاء وجود ندارد. بنابراین فرشتگان همان کارگزاران الهی‌اند هر چند که از دیده محدود و ناقص ما پوشیده باشند چنانکه در جو زمین و هر متر مکعّب از هوا شاید میلیونها موجود جاندار وجود دارد که جز با چشم مسلّح دیده نمی‌شوند، دیدن کارگزاران الهی نیز با دید دل دریافته می‌شوند و باور داشتن بوجود آنها همان ایمان به غیب است یعنی ایمان به حقایقی که توان دید محدود ما یارای دیدن آنها را نداشته باشد، مثل روح که مورد قبول تمام علماء الهی و غیر الهی است- و از آثار آن شناخته می‌شود.

(أَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعاها- 31/ نازعات) و (وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی 4/ اعلی).
رعی و رعاء: در باره حفظ و نگهداری و سیاست و کشورداری است.
خدای تعالی گوید: (فَما رَعَوْها حَقَّ رِعایَتِها- 27/ حدید) یعنی حقّ حفاظت و سرپرستی بجای نیاوردند.
راعی: هر سیاستمدار و سرپرستی یا برای نفس خویش یا برای دیگران.
روایت شده که: «کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته «1»» شاعر گوید: و لا المرعیّه فی الاقوام کالرّاعی

---

(1) حدیث هماره جاویدان پیامبر اسلام که تفسیر آیات متعدّدی از قرآن است یکی از بزرگترین مزایا و ضمانت اجرایی انسانی و همگانی مکتب اسلام است زیرا اسلام بر خلاف سایر مکاتب و ادیان که برای پیاده کردن عدل و قسط و قانون فقط یک ضمانت اجرائی آن هم قدرت دیکتاتوری و خشونت قانونی دارند بر عکس در اسلام سه ضمانت اجرا یا سه رکن

اساسی در حکومت اسلامی هست:
اوّل- ایجاد ایمان و رشد تربیت فطری و وجدانی انسانها با مبانی:
1- گسترش علم و دانش.
2- توجّه و اهتمام به امر ازدواج و تربیت کودک از شیرخوارگی تا رشد، و والایش او.
3- تقویت روحیه برادری در میان پیروان خویش.
4- ایجاد روحیه نیک اندیشی و حسن نظر به جهان و جامعه انسانی با ایجاد ایمان به جهان پس از مرگ و هنگامه داوری در پیشگاه اللّه.
5- تقویت روحیه حمایت از مستضعفین از هر رنگ و نژاد.
6- تشویق به مسابقات در نیکی‌ها و تعاون و همیاری که بر این اساس گرامی‌ترین انسانها را علماء- شهداء و پرهیزکاران می‌داند و این اصول را وظیفه حتمی فرد و دولت می‌شمارد.
دوّم- ضمانت اجرایی مکتب اسلام که سایر مکتب‌ها فاقد آن هستند نظارت همگانی و دادن مسئولیّت به عموم افراد در کار یکدیگر است، در کار حکومت نظارت در اجرای کار قانونی با گزینش انسانهای عالم و پرهیزکاری که بدون هوی و هوس و بدون روحیه عوامفریبی؟؟؟؟ گردد، بدون حب دنیا و جاه طلبی، امّا با داشتن روحیّه ایثار، شجاعت و فداکاری باشند انجام می‌دهد زیرا قرآن می‌گوید: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ- 104/ آل عمران) اینطور نیست که مثل کشورهای غربی و شرقی و جهان کنونی عدّه‌ای را بنام نماینده برگزینند و دیگر به دنبال کار خود بروند و سپس چنانکه در جهان معاصر خویش می‌بینیم در همه سیستم‌ها فقط یک نفر و یک جوّ و گروه حاکم است ولی در اسلام اکثریّت واقعی حاکم است چنانکه در زمان حاضر و حکومت اسلامی می‌بینیم که همه جا خود مردم دخالت دارند امّا اقلیّت‌های دینی هم با حقّ نظارت در مسئولیّت، و سرنوشت کشور دخالت دارند و اصولا شور و مشاوره از ارکان عملی حکومت اسلامی در تمام شئون، از کانون خانواده تا خانواده بزرگ یعنی جامعه هست و این اصل
ترجمه مفردات، ج2، ص: 84
یعنی: (شخصی بی مسئولیّت و بی تفاوت در میان جامعه هرگز همانند فرد مسئول نیست).
جمع راعی- رعاء و رعاة- است.
مراعاة الانسان للامر: مراقبت و نگهداری در کار است که چگونه و چه چیز از آن بدست می‌آید و به چه چیزی منتهی می‌شود از این معنی است عبارت:
راعیت النّجوم: (ستارگان را نظاره و مراقبت کردم).
ارعیته سمعی: به حرف او گوش دادم و خود را متوجّه سخنش کردم.

خدای تعالی گوید: (لا تَقُولَوا راعِنا وَ قُولَوا انْظَرْنا «1»- 104/ بقره) ارعنی سمعک: به من گوش دار و متوجّه من باش.
ارع علی کذا- او را باقی نگهدار و به او مهربانی کن (که با حرف (علی) متعدّی شده است) و حقیقتش، یعنی او را با علم و اطّلاع رعایت و مهربانی کن.

مقدّس در فرهنگ و قاموس غرب و شرق سابقه ندارد و در قرن 19 و 20 از اسلام گرفته‌اند (زبان‌های مختلف را مطالعه کنید، تا حقیقت روشن شود).
و لذا پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله در حدیث فوق فرمود: همه شما سرپرستید و مسئول و همه در سرنوشت جامعه شریک و بالاخره:
سوّمین: ضمانت اجرا حفظ و حرمت اجرای قانون الهی است که اساس قوانین اجتماعی جامعه مسلمین است و تا آنجا مقدّس است که از قدیمترین ایّام، مسلمین به قرآن سوگند می‌خورند و بعدها اروپائیان همین سوگند خوردن را هم از مسلمین گرفته‌اند چون در اسلام قرآن و سنّت پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله از وحی جدا نیست و احترامش بر عهده همه است و لذا پیروی از قانون را همانند سایر واجبات می‌دانند.
(1) راعنا- در اصل لغت یعنی ما را ملاحظه کن و صبر کن زیرا پیامبر همین که آیات را تلاوت می‌فرمود یهودیان این عبارت را که در عبرانی به معنی- سب و سخریه- است بکار می‌بردند و خداوند آنها را از گفتن آن نهی نمود که به جای آن- انظرنا- بگویند.
لذا فرمود: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا- 104/ بقره) چون واژه- راعنا- از کلمات متشابه و دارای ایهام و دو معنی مختلف بود مؤمنین آن را در معنی اصلی آن یعنی صبر کن تا بنویسیم، و حفظ کنیم بکار می‌بردند امّا مورد سوء استفاده دیگران قرار گرفت و لذا نهی شد.
ابن سیده می‌گوید: به نظر من در زبان یهود این واژه- راعنا- است که به همین صیغه است و معنی سست بودن و احمق را دارد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 85

خداى تعالى گويد: (لا تَقُولُوا راعِنا- 104/ بقره) و (وَ راعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِى الدِّينِ- 46/ نساء).
سخنى بود كه بطور نيشخند به پيامبر صلّى اللّه عليه و آله مى‌گفتند و قصدشان سست كردن و فريب بود كه بطور ايهام مى‌خواستند بگويند كه ما مى‌گوئيم ما را ملاحظه كن.
از واژه- رعن الرّجل يرعن رعنا- كه اسمش- رعن و ارعن و امرأة رعناء است:
احمق و گول شد، يعنى مرد و زن احمقى هستند، علّت ناميدن به اين صفت به خاطر كژى و انحراف از عقل است كه تشبيهى به- رعن- يعنى ستيغ كوه است كه غالبا متمايل و جلو آمده و غير مستقيم است.
شاعر گويد:
لو لا ابن عتبة عمرو و الرّجاء له ما كانت البصرة الرّعناء لى وطنا «1»
كه وصف بصرة با واژه- رعناء «2»- يا به نسبت معيشت و شادمانى در آنجا است و يا نسبت به قريه و روستا سنجيده شده و تشبيهى است از بصرة به زن رعناء و يا به خاطر دگرگونى و تغييرات هواى آنجا.

---

(1) شعر از فرزدق است كه در مآخذ ديگر چنين است:
لو لا ابو مالك المرجو نائله ما كانت البصرة الرّعناء لى وطنا
يعنى: اگر اميدوارى به بخشش ابو مالک يا ابن عتبه نبود اين شهر بصره كه هوايش و موقعيّتش متغيّر و غير طبيعى است وطن من نمى‌بود.
(2) واژه- رعناء- در ادبيّات فارسى بيشتر با عبارات- رعنا قد- و يا- گل رعنا- در معانى زيبا و متكبّر و خرامان و چالاک و لطيف بكار رفته است و آواى حروف و اداى كلمه هم همين معانى را تداعى مى‌كند ولى در زبان عرب اين واژه با همزه آخر يعنى (رعناء) در معنى گول و سست و احمق و پيش آمده و عظيم و فربه و متمايل به سقوط بكار مى‌رود كه البتّه از يک جهت و از يک نظر معانى فارسى و عربى آن به هم نزديک مى‌نمايد و آن هم بى‌اعتنائى در آن معانى است چه در زيبائى كه در معرض تلف و تباهى است و چه در معنى قلّه كوه و عظيم و فربه كه توهّم افتادن و تلف شدن در آن نيز وجود دارد. گويى كه در هر دو معنى سكونت و آرامش متصوّر نيست بلكه انحراف متصوّر است.

اصل رغبت فراخی و گنجایش در چیزی است.
رغب الشّیء: آن چیز وسیع و گسترده شد.
حوض رغیب: آبگیر و حوض بزرگ.
فلان رغیب الجوف: او فراخ بطن است.
فرس رغیب العدو: اسبی که با گامهای فراخ و بلند می‌دود.
الرّغبة و الرّغب و الرّغبی: وسعت و توانایی در اراده و خواست.
خدای تعالی گوید: (وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً «1»- 90/ انبیاء).
زمانی که گفته شود- رغب فیه و رغب الیه: علاقه و تمایل شدید را در آن اقتضاء میکند.
خدای تعالی گوید: (إِنَّا إِلَی اللَّهِ راغِبُونَ- 95/ توبه).
ولی اگر گفته شود- رغب عنه- دوری و بی میلی نسبت به چیزی را می‌رساند، مثل آیه:
(وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِیمَ- 130/ بقره)

---

(1) قسمتی از آیه‌ای است در باره زکریّای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که می‌گوید (و زَکَرِیَّا إِذْ نادی رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً ... 89/ انبیاء) یعنی: زکریّا را یادآوری کن زمانی که پروردگار خویش را ندا کرد و گفت پروردگارم مرا بی فرزند و تنها مگذار که تو از همه بازماندگان بهتری اجابتش کردیم و یحیی را به او دادیم و همسرش را شایسته گردانیدیم زیرا زکریّا و همسرش (کانُوا یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَ کانُوا لَنا خاشِعِینَ- 90/ انبیاء).
گویی که خداوند می‌خواهد انسانها را آگاهی دهد به اینکه علّت اجابت و خواست و آرزوی زکریّا و همسرش این بود که همواره به کارهای نیکو می‌شتافتند و در همان حال مغرور نبود و باز هم با شتاب در نیکی‌ها خدای را با بیم و امید می‌خواندند و از او با کمال خشوع و ادب و متانت تقاضا می‌نمودند تمام آیات و کلمات و سوره‌های قرآن این چنین درسی آموزنده و اجتماعی و تربیتی برای انسانهاست تا نپندارند که فرجام و پاداش و هدایت مبتنی بر زمینه‌های قبلی نیستند و یا اینکه در پیشگاه کردگار همچون جامعه پر تبعیض بشر رابطه جای ضابطه است بلکه بر عکس در پهنه گیتی و آفرینش الهی هر چیز با مقدّمه قبلی و با اختیار و گزینش و قدم نهادن، در نیکی‌هاست.

(و کسی که از کیش و شریعت ابراهیم رو گرداند کسی نیست مگر آنکه

نفس خود به جهالت و نادانی متمایل کرده باشد).
و آیه (أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی- 46/ مریم) (آیا از- آلهه- و مورد پرستش من روی گردان هستی).
و- الرّغیبة: بخشش بسیار، نامیدن بخشش فراوان به- رغیبة یا از جهت پسندیدگی و تمایل و رغبتی است که در این واژه وجود دارد و در آن صورت از- رغبة- مشتق شده است و یا به خاطر فراوانی و فراخی آن بخشش است که از معنی اصل لغت یعنی وسعت مشتقّ شده است.
شاعر گوید: یعطی الرغائب من یشاء و یمنع (با فراوانی و فراخی به هر که می‌خواهد می‌بخشد و منع می‌کند).

«1» عیش رغد و رغید: زندگى پاكيزه و فراخ.
خداى تعالى گويد: (وَ كُلا مِنْها رَغَداً- 35/ بقره) و (يَأْتِيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ- 112/ نحل).
ارغد القوم: آن مردم به زندگى پر نعمت و وسيعى رسيدند.
ارغد ماشيته: ستورانش را رها كرد و به آسانى آنها را چرانيد.
أرغد- دو وجه دارد: 1- از باب جدب و اجدب: خشكسالى شد (به صورت لازم) 2- از باب- دخل و ادخل- داخل كردن فراخى معيشت و فراوانى رزق در زندگى

---

(1) ابن فارس مى‌نويسد: «الرّاء و الغين و الدّال» يعنى: رغد دو اصل است يكى به معنى زندگى پاكيزه و ديگرى بر خلاف آن يعنى- مرغاد- كه همان ضعف و سستى و ناتوانى جسمى است- و مرغاد كسى است كه نظر و رأى درستى ندارد و نمى‌داند چه بگويد. (مقائيس اللّغه 2/ 417).
و نيز مرغاد- يعنى كسى كه خشمگين شده و رنگش تغيير كرده و از شدّت خشم پاسخت نمى‌دهد و يا بيمارى او را ناتوان ساخته و نيز- مرغاد- مرد برخاسته از خواب و كسل. (لس 3/ 181- تهذيب اللّغة 8/ 17).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 88
ديگرى (به صورت متعدّى) المرغاد من اللّبن: شير آميخته با آرد كه دلالت بر كثرت و فراوانى و فراخى معيشت دارد.

) ((رغم) [رغم : ... ص : 88

الرّغام: خاک نرم.
رغم انف فلان رغما: به خاک افتاد (یعنی بینی او به خاک مالیده شد).
ارغمه غیره: دیگری او را به خاک انداخت و از این معنی به خشم و سخط نیز تعبیر شده است.
شاعر گوید:
اذا رغمت تلک الأنوف لم ارضها و لم اطلب العتبی و لکن أزیدها
(معنی این بیت در ذیل واژه انف- قبلا آمده و در آنجا به جای- رغمت- غضبت- ذکر شده که هر دو به یک معنی است).
نقطه مقابل اسخاط و ارغام یعنی به خشم آوردن- ارضاء- یعنی خشنود کردن و بخشیدن چیزی است که دلالت بر ایجاد خشم داشته و لذا گفته می‌شود:
ارغم اللّه انفه و ارغمه: خدا او را به سخط آورد و بینیش را به خاک مالید.
راغمه: خشمگینش کرد و به خاکش مالید و در باره دو نفر، به این معنی است که هر یک بکوشد دیگری را بکوبد و به خاک بمالد و سپس از این معنی مصدر- مراغمة- در باره نزاع و کشمکش طرفین استعاره شده است.
خدای تعالی گوید: (یَجِدْ فِی الْأَرْضِ (مُراغَماً) کَثِیراً «1» 100/ نساء)

---

(1) آیات قبل از آن هم مربوط به هجرت است که زنان و مردان و کودکان مستضعف را از آن مستثنی می‌کند زیرا چاره‌ای دیگر از ماندن در مسکن خویش ندارند و راهی دیگر نیافته‌اند سپس آیه فوق است که می‌گوید کسی که در راه خدا هجرت کند ناگزیر در پهنه زمین از همان راه و روشهای ناروائی که باعث مهاجرتش شده بود در همه جا خواهد دید و خشمگین خواهد شد امّا فراخی زمین خدا و راه سلامت هم فراوان می‌بیند. پس در مقابل روشهای غیر دینی ذلّت بار که مردم را به خاک و خواری و مذلّت می‌کشاند و
ترجمه مفردات، ج2، ص: 89
یعنی: روشها و مذاهبی در زمین می‌یابید که مردمان آنها را دنبال می‌کنند و لذا هر گاه منکری و ناروائی ببینند از دیدن آن ناگزیر خشمگین می‌شوند چنانکه می‌گویی- رغمت الیه: بر او خشمگین شدم.

رفیف الشّجر: گستردگی و پخش شدن شاخه‌های درخت.
رفّ الطّیر: پرنده‌ها بالهایشان را باز کردند. (طیر جمع طائر است و گاهی در معنی مفرد هم هست).
رفّ الطّائر یرفّ و رفّ فرخه یرفّه: در وقتی است که پرنده با مهربانی برای جوجه‌هایش بال می‌گسترد.
واژه- الرّف- برای هر سرپرستی و رئوفی استعاره شده است.
می‌گویند: ما لفلان حافّ و لا رافّ: چیزی که او را پیرایش کند یا آرایش دهد ندارد یعنی نه مال زایل شدنی دارد و نه چیزی که او را بسنده، و احاطه کند، گفته می‌شود:
من حفّنا او رفّنا فلیقتصد «1».
الرّفرف: برگهای گسترده و پراکنده، خدای تعالی گوید: (عَلی رَفْرَفٍ خُضْرٍ- /76

همچنین در برابر دیدن مردمانی که یا ستمگرند و یا ستم پذیر راههای وسیع دیگری که او را به خدا متوجّه می‌کند و می‌رساند نیز می‌یابد.
یافتن چنین راههایی همان است که خود خواسته زیرا می‌گوید: (وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً- 100/ نساء) کسی که هجرتش صرفا به سوی خدا، و پیامبرش باشد و او را مرگ دریابد پاداش او با خداوند است او آمرزنده، و بخشایش‌گر است.
رغم انفی لامر اللّه: مطیع امر خدایم، خلیل بن احمد گوید: الرّغم کاری است که انسان با کراهت انجام می‌دهد.
علی رغمه: بر خلاف پسند او و بر خلاف میل مخالف او. در لغت نامه‌ها- مراغم- یعنی جای فراخ و پر اضطراب، راه و روش و گریزگاه- جای هجرت و سیر در زمین.
(1) حفّنا- از حفّ المراة است: آن زن موی صورتش را چید.
رفّنا- هم از- رف الغزال ثمر الاراک: آهو میوه درخت اراک را خورد گرفته شده.
معنی ضرب المثل فوق این است که می‌گوید: کسی که در باره ما مبالغه می‌کند یا ما را خوب جلوه می‌دهد بایستی میانه‌رو باشد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 90
الرّحمن) که نوعی از جامه سبز شبیه به باغ سبز است گفته‌اند- رفرف- گوشه‌ای از خیمه و چادر است که بدون میخ و طناب بر زمین قرار گرفته.

از- حسن- نقل شده است که گفته است- رفرف- همان بهشتی، و بالش است.

((رفت)]رفت : ... ص : 90

رفت الشيىء ارفته رفتا: خاک و خاشاکش کردم.
رفات و فتات: کاه ریزه‌های خرد شده و پراکنده شده و مانند آن. خدای تعالی گوید: (وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً- 49/ اسراء)- به طور استعاره- رفات- ریسمان پاره پاره شده است.

الرّفث: سخنى است كه ذكرش متضمّن آغاز- مغازله- در باره آميزش و تمتّع از همسرى است طورى كه آشكارا و با صراحت گفتن آن زشت و شرم انگيز است و به طور كنايه در باره مزاوجت و همبسترى با همسران بكار مى‌رود، در آيه: (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ- 187/ بقره)

ابو عبيد مى‌گويد: يعنى حقگو باشد و گفته‌اند- من حفّنا- يعنى كسى كه با ما مهربانى و يارى مى‌كند و- رفّنا- كسى كه بر ما احاطه دارد و اين اصطلاح از زنى است كه قومى او راى دوست داشتند اتّفاقا روزى بر شتر مرغ بزرگى مى‌گذرد كه به صمغ غليظ درختى چسبيده بود جامه‌اش راى بر سر او مى‌اندازد و او راى به درخت مى‌بندد سپس به سوى آن مردم مى‌رود تا بيايند و شتر مرغ راى برايش بگيرند و به آنها مى‌گويد:
من كان يحفنا او يرفنا فليترك: كسى از آنها به كمكش نمى‌رود و همين كه خود برمى‌گردد مى‌بيند شتر مرغ با جامه گريخته.
اين ضرب المثل راى براى كسى مى‌زنند كه مهربانى و كار آسان فريبش دهد و به نامطمئن اعتماد كند (مجمع الامثال 2/ 320- اساس البلاغه 171).
ازهرى از قول ابو على مى‌نويسد: يحفنا و يرفنا- كسى كه ما راى طواف مى‌كند و تزيين مى‌نمايد (تهذيب 15/ 170) ابن دريد مى‌گويد: رفّ يعنى بوسيد و در حديثى از پيامبر آمده است كه «انّى لارفها و انا صائم» يعنى در حال روزه زن راى نمى‌بوسم. الرّف- يعنى گله بزرگ شتر، رففت الرّجل- به او نيكى كردم و از امثال معروف- من حفنا اورفنا فليتزل است و- رف- هم در اتاقها معروف است (جمهرة اللّغه 1/ 85- 3/ 149).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 91
جايز بودن آميزش و تمتّع از همسران در شب‌هاى صيام، توجّه و هشدارى است بر تمتّع خواستن از آنها و مكالمه و مغازله با ايشان در آن امر.
اين واژه با حرف (الى) متعدّى شده است كه دربرگيرنده و شامل همان معنى باشد يعنى (تمتّع) ولى در آيه: (فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ- 197/ بقره).
تمام آيه چنين است: (فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ- 197/ بقره).
يعنى: هر كه در ماههاى حجّ ملتزم آن شود آميزش و تمتّع از زنان، و زشتكارى و مجادله و ستيز در حجّ نيست) نهى نمودن و امر به خوددارى از- رفث- احتمال دارد كه نهى از تمتّع و مقاربت با آنان باشد يا اينكه نهى

از سخن گفتن و مغازله برای تمتّع آنان زیرا این امور هم به گونه‌ای سوق دهنده به آن عمل است ولی معنی اوّل یعنی نهی از تمتّع و آمیزش صحیح‌تر است برای اینکه از ابن عبّاس روایت شده است که در حال احرام و طواف شعر زیر را سروده است:

فهنّ یمشین بنا همیسا ان تصدق الطّیرننک لمیسا «1»

فعلش- رفث- ارفث- فرفث- یعنی انجام داد و عمل کرد.

---

(1) در اکثر تفاسیر و لغت‌نامه‌ها این روایت و شعر فوق از ابن عبّاس نقل شده که در حالت محرم بودن در باره زنان سخنانی که به هنگام آمیزش و نکاح از سر شوخی گفته می‌شود بیان کرده و می‌گفت آنها به آرامی بر ما می‌گذرند اگر آن کارها مهر و صداقشان باشد برخوردمان همان تمتّع است و ما از ملامست آنها بهره‌مند می‌شویم.

سپس باو می‌گویند آیا در حالت احرام از این قبیل سخنان می‌گوئی؟ پاسخ می‌دهد که- رفث- آمیزش و مخاطب ساختن در آن سخنان مستقیما با زبان است پس رفثی که خداوند نهی فرموده است نکاح و تمتّع از آنها است ولی اگر مغازله و سخنانی از آن قبیل گفته می‌شود که زنی نشنود در حکم آیه داخل نیست و شامل آن نمی‌شود (یعنی من پیش خود چنان می‌گفتم).

ازهری می‌نویسد: رفث یعنی آمیزش و تمتّع و اصلش سخن زشت و آشکار و صریح است.

زجاج می‌گوید: این واژه جامع تمام خواست‌های مرد از اهل و همسر خویش است و در باره آیه (فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ- 197/ بقره) می‌گوید همبستری و سخنانی که اسباب و مقدّمه آن عمل شود بایستی در حج [...]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 92

ارفث: ازدواج کرد و تمتّع برگرفت که معانی هر دو فعل متلازم و در یکدیگر داخل شده و لذا هر یک به جای دیگری بکار می‌رود.

الرّفد: یاری کردن و بخشش نمودن، رفد- مصدر است و- مرفد چیزی است که طعام مهمانی در آن گذاشته می‌شود و لذا به- قدح- تفسیر رفدته: یاریش نمودم و طعامش دادم.
خدای تعالی گوید: (بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ- 99/ هود) (دوزخ بد جای ورود و پذیرائی است).
ارفدته: بخششی برایش قرار دادم که به تدریج دریافت کند.

نباشد (تهذیب- 15/ 77).
شیخ طریحی که با راغب رحمه اللّه هم نظر است می‌نویسد: و الا صح انّه الجماع: قبل از اسلام در شبهای صیام خوردن و نوشیندن و تمتّع از همسران تا خوابشان نمی‌برد یعنی قبل از خواب مباح بوده ولی هر گاه به خواب می‌رفتند بر آنان حرام می‌شد.
سپس آیه (فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ- 187/ بقره) آن مشکل را برطرف نمود که پیش از سحر یا قبل از خواب و بعد از خواب آن شرط برداشته شد (مجمع البحرین- 2/ 255).
در معجم الفاظ نوشته شده: الرّفث در آیه یعنی الفحش فی القول (1/ 509).
زمخشری می‌نویسد: رفث فی کلامه: چیزی است که در باره امر نکاح است و بایستی به کنایه بیان شود و بر سه معنی است:
1- تمتّع 2- سخن گفتن با مغازله.
3- اشاره با چشم. (اساس البلاغه- 169) ابن منظور از قول ثعلب می‌گوید: در حجّ چیدن ناخن و ستردن مو زیر بغل و زهار که محلّ پلیدی است اگر انجام شود رفث نیست بلکه الرّفث: التّعرض بالنّکاح که کنایه از نکاح و تمتّع است.
دیگری گفته است- الرّفث- کلمه جامع و فراگیری است که همه خواست‌های مرد از همسر را در برمی‌گیرد (لس 2/ 152) الرّفث: النّکاح و در آیه: (أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ- 187/ بقره) مراد- تمتّع- است (مصباح 1/ 281).
الرّفث: سخنانی است که از اظهارش شرم کنند و آزرم نمایند و اصلش نکاح است و چیزی است که صراحتش نیکو نیست و شایسته است کنایه از قول و عمل باشد (مقائیس اللّغه/ ابن فارس 2/ 421).
مه مفردات، ج2، ص: 93
پس- رفده- و ارفده- مثل- سقاه و اسقاه- است (یعنی آب دادن و آب

خوراندن).
رفد فلان فهو مرفد: به طور استعاره در باره كسى كه مقامى، و رياستى به او داده شده بكار مى‌رود.
رفود: شترى كه از زيادى شيرش قدح را پر مى‌كند- رفود- در معنى فاعل است و مرافيد: شتران و گوسفندانى كه پيوسته در تابستان و زمستان شير مى‌دهند.
شاعر گويد:
فاطعمت العراق و رافدية فزاريّا احد يد القميص «1»
ترافدوا: يكديگر را يارى كردند.
رفادة: يارى نمودن حجّاج بيت اللّه است كه قبيله قريش قبل از اسلام هر كدام سهمى به صورت تعاون مى‌دادند و آن را به افرادى كه نيازمند بودند اختصاص داده و آنها را پذيرائى مى‌كردند.

(1) شعر از فرزدق است که در مآخذ دیگر مختلف ذکر شده در- لسان العرب: بعثت الی العراق- و در مقائیس اللّغه و الکامل مبرّد ص 479- بعثت علی العراق- در حیوان جاحظ 5/ 197 و 6/ 51- و معارف ابن قتیبه ص 979- و الشّعر و الشّعراء- هم آمده است.
یعنی: به عراق و دو رودخانه دجله و فراتش که میزبان واردین هستند و همه را اطعام می‌کنند فزاری را فرستاده‌ای که قطع کننده دست سپید و بی گناه است و تبهکاری خیانت پیشه است.
در حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره آغاز و آستانه قیامت آمده است که «من اقتراب السّاعة ان یکون الفیء رفدا» یعنی در آستانه قیامة «فیء» و خراج که متعلّق به عموم مسلمین است در مورد خودش به کار نمی‌رود، بلکه به صورت عطاء و بخشش در می‌آید، و با استحقاق تقسیم نمی‌شود و به گروه خاصّ تعلّق می‌گیرد.
رافد- جانشین زمامدار که در غیابش انجام وظیفه می‌کند.
ابو زید انصاری می‌گوید: رفدت علی البعیر: وسایل مهمانی را بر شتر نهادم. جوهری می‌گوید: مرفد- قدح بزرگی است که با محتوایش- مهمانی می‌کنند. کسانی هم- رفد و مرفد- را همان قدح شیر می‌داند.
زجاج می‌گوید: رفدته چیزی است که کمک چیز دیگر قرار دهی و از آن یاری جویی- رفد- هم گروهی از مردم است. (صح- لس مقائیس- النّوادر فی اللّغه).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 94
الرّفع: برداشتن، و گاهی در باره احساس است که آنها را از جایشان برمی‌داری در آیات: (وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ الطُّورَ- 63/ بقره) و (اللَّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها «1»-

---

(1) از آیه فوق و عبارت (بغیر عمد ترونها) دانسته می‌شود، که نیرویی غیر محسوس در برپا داشتن و جریان آسمانها و کرات مؤثّر است که از نوع نیروهای مادّی و محسوس نیست زیرا نفی عامل محسوس، اثبات عامل دیگری است که غیر محسوس است.
در آیه هم می‌گوید: اللّه کسی است که آسمانها را بغیر از ستونهای بسیار زیادی که شما ببینید و محسوس نیستند بر پا داشته است هر چند که شما در نیابید- ترونها صفت عمد است پس- بغیر عمد مرنیه- یعنی برای آسمانها ستونهایی هست که بدون ستونهای دیدنی است یعنی آسمانها عواملی غیر محسوس و نگهدارنده دارند که کارگزاران آفرینشند.

فخر رازی پس از بحث مفصّلی می‌گوید: نظری که از همه نیکوتر است، اینکه آسمانها به قدرت خدای تعالی برقرارند و- عمدها هو قدرة اللّه تعالی فنتج ان یقال انّه رفع السّماء بغیر عمد ترونهای ای لها عمد فی الحقیقه الا ان تلک العمد هی قدرة اللّه تعالی و حفظه و تدبیره و ابقائه ایّاها فی الجوّ العالی و انّهم لا یرون ذلک التّدبیر و لا یعرفون کیفیّة ذلک الامساک.

یعنی: نتیجه اینکه گفته شود آسمانها را در حقیقت با ستونهائی برافراشته هر چند که شما آنها را نبینی و آن قدرت خداوندیست و حفظ و تدبیر او که آنها را در جو با عظمت جهان باقی و بر پا داشته و ایشان، آن تدبیر را نمی‌بینند و کیفیّت نگهداشتن آن را هم نمی‌شناسند (تفسیر کبیر- 18/ 222) چهار صد سال قبل از نیوتن.

ابو عبد اللّه یاقوت حموی می‌نویسد: انّ الارض مدوّرة کتدویر الکرة موضوعة فی جوف الفلک: زمین همچون گویی می‌چرخد و در وسط فلک قرار گرفته است.

و سپس در باره نیروی نگهدارنده زمین در فضا و اجسام بر روی آن می‌نویسد: لأنّ الارض بمنزلة حجر المغناطیس الّذی یجتذب الحدید و ما فیها الحیوان و غیره بمنزله الحدید.

زمین مثل آهن ربا که آهن را جذب می‌کند زمین هم نیروی جاذبه دارد و جانداران را همچون آهن به خود جذب می‌کند.

ابن برده دانشمند گرانقدر مسلمان سیاه پوست در قرن هفتم هجری یعنی 700 سال قبل و 400 سال قبل از گالیله- کپرنیک- نیوتن، عامل نگهدارنده زمین و کرات را در میان فضا نیروی غیر محسوس و نامرئی که خداوند در طبیعتشان نهاده می‌داند.

و بعد می‌گوید: و اجزاء الفلک تجذبها من کلّ وجه فلذلک لا تمیل الی ناحیه من الفلک دون ناحیه لان قوّه الاجزاء متکافئه: همه اجزاء فلک یعنی آسمانها، زمین را از همه طرف جذب می‌کنند و لذا می‌بینیم که تمایل به یک سوی ندارد زیرا نیروی جاذبه جهان و آسمانها از همه سوی به طور مساوی بر زمین وارد می‌شود.

سپس می‌گوید: لأنّ فی طبع الفلک ان تجتذب الارض- زیرا در سرشت و خلقت آسمان نیروی جذب کننده نهاده شده که زمین را جذب می‌کند و می‌گرداند.

نتیجه اینکه آیه می‌فرماید: اللّه کسی است که آسمانها را با عواملی به غیر از ستونهایی که شما آنها را نمی‌بینید بر پا داشته است و اگر آن عوامل کارگزار آفرینش در کار نبود می‌گفت: هو الّذی رفع السّموات و

ترجمه مفردات، ج2، ص: 95

2/ رعد).

و گاهی واژه- رفع- در ساختن و بنا کردن در وقتی که آن را برپا می‌داری و

می‌سازی، بکار می‌رود مثل آیه: (وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ- 127/ بقره).
و گاهی در یادآوری و ذکر زمانی است که آن را فراگیر و جاری می‌سازی مثل آیه: (وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ- 4/ انشراح).
و زمانی- رفع- در جاه و منزلت است وقتی که ارزشمند، و شرافتمندش می‌کنی مثل آیات زیر:
(وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ- 32/ زخرف) و (نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ- 83/ انعام) و (رَفِیعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ).
خدای تعالی می‌گوید: (بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَیْهِ- 158/ نساء) (در باره حضرت عیسی است که می‌پنداشتند کشته شده) که احتمال برداشتن او به آسمان و یا رفعت دادن از نظر شرافت و بزرگی مقام می‌باشد.
و آیات: (خافِضَةٌ رافِعَةٌ- 3/ واقعه) و (وَ إِلَی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ- 18/ غاشیه) که رفعت و بر پا داشتن آسمان، اشاره به دو معنی است:
1- از جهت بلندی مکان و موقعیّت مادّی.
2- از جهت ویژگی فضیلت و شرف و مقام آسمان.
و در آیه: (وَ فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ- 34/ واقعه) یعنی شریف و با ارزش. و همچنین آیات: (فِی صُحُفٍ مُکَرَّمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ- 14/ عبس) و (فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ- 36/ نور).
یعنی: خانه‌هائی که شریف و متعالی‌اند، مثل آیه: (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ- 33/ احزاب) است، گفته می‌شود:

الارض، و دیگر نامی از بغیر عمد ترونها- برده نمی‌شد. نتیجه علمی دوّم که از آیه فهمیده می‌شود مسطّح نبودن کرات و آسمانها است، زیرا هر ستونی برای نگهداشتن چیزی بایستی بجایی تکیه داشته باشد تا سطحی و جسمی را از سقوط حفظ کند، آسمانها که فاقد ستون محسوسند بناچار معلّقند و غیر مسطّح چنانکه می‌بینیم که سقوط نمی‌کنند. (معجم البلدان ج 1/ 16 یاقوت حموی).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 96
رفع البعیر فی سیره: آن شتر به سختی و سرعت دوید.
رفعته انا: او را بلند کردم و راندم.
مرفوع السّیر: تیزتک و سخت رو. (مرفوع در باره ستوران، نوعی دویدن سریع است که دستها را با سختی بلند می‌کنند و می‌دوند- (مصباح و مقائیس).
رفع فلان علی فلان کذا: چیزی که پوشیده بود پخش و پراکنده کرد.
الرّفاعة: چیزی که زنان بر پشت می‌بندند و بر آمده می‌شود.

الرّقّة مثل الدّقة:- است ولی- دقّة- در وقتی گفته می‌شود که مراعات همه جوانب کار بشود و- رقّة- به اعتبار عمق و ژرفی آن است پس وقتی واژه- رقّة- در باره جسمی بکار رود، نقطه مقابلش صفاقه: سختی و زمختی است مثل:
ثوب رقيق و ثوب صفيق: جامه نرم و جامه خشن.
و هر گاه- رقيق- در باره جان و نفس باشد نقطه مقابلش جفوة و قسوة است یعنی سخت دل، چنانکه می‌گویند:
فلان رقيق القلب: یعنی او نرمدل است و عکسش- قاسی القلب- است.
الرّقّ- چیزی است مثل کاغذ که بر آن می‌نویسند، خدای تعالی گوید: (فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ- 3/ طور).
و نیز- رقّ- یعنی لاک پشت نر و باخه.
و الرّقّ: برده داشتن و رقيق: برده و بنده، که جمع آن ارقّاء- است.
استرقّ فلان فلانا: او را برده و بنده کرد.
رقراق: رقيق بودن نوشیدنی و شربت.
رقراقة: زلال و کمرنگ.
الرّقّة: زمینی که اطرافش را آب فرا گرفته و به علّت رطوبتش نرم است.
أعن صبوح ترقّق «1»؟: یعنی آیا از نوشیدنی چاشت و صبحانه به نرمی سخن

---

(1) این ضرب المثل به صورت- عن صبوح ترقق- در مآخذ دیگر ذکر شده فقط زمخشری و راغب رحمه

می‌گویی؟.

الرّقبة: اسم عضو معروف بدن (گردن) سپس به تمام تن تعبير شده است و در عُرف سخن آن را براى بردگان بكار برده‌اند چنانكه از واژه‌هاى رأس و ظهر (سر و پشت) هم به مركوب- تعبير كرده‌اند و مى‌گويند:
فلان يربط كذا راسا و كذا ظهرا «1» (او آن تعداد- رأس و ظهر (ستوران را) نگه مى‌دارد و در جايگاهشان مى‌بندد كنايه از اغنام و حلال گوشتها و مركبهاى سوارى است).
خداى تعالى گويد: (وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ- 96/ نساء) و (وَ فِي الرِّقابِ «2»- 177/ بقره).

اللّه به صورت جمله پرسشى كه صحيح آن است ذكر كرده‌اند. اصلش اين است كه مردى به نام- جابان- شبانگاه قومى مى‌شود و او را كاملا از غذا و نوشيدنى اشباع مى‌كند پس از نوشيدن، به نرمى مى‌گويد اگر چاشت هم همين گونه سيرم كنيد چگونه مسافرتم را ادامه دهم، ميزبان به او مى‌گويد: حالا كه شب است با اين نرمى از صبح سخن مى‌گوئى كنايه از اينكه تو دلت مى‌خواهد صبح هم بهتر از اين پذيرائى شوى ولى به روى خودت نمى‌آورى و نيّتت را به صورت سؤال آن هم با نرمى بيان مى‌كنى زيرا هميشه- الكنايه ابلغ من التّصريح- (مجمع الامثال 2/ 21- اساس البلاغه 173- لس 10/ 125).
اين ضرب المثل در باره كسى بكار مى‌رود كه دلش چيزى را مى‌خواهد و با زبان چيز ديگر مى‌گويد.
(1) در زبان فارسى همچنين تعبيراتى هست مثلا براى شتر- نفر و براى گوسفند و گاو- رأس- بكار مى‌برند- صد نفر شتر- هزار رأس گاو و گوسفند و براى نسل انسانها واژه پشت مثل- چهار پشت- ده پشت، هزار پشت آدم، از واژه گردن هم عبارات گردن‌ها را به اطاعت آورد، و گردنكشان نظم يعنى شعراى نامدار، گرد نفر از يعنى مغرور و متكبّر.
سعدى مى‌گويد: تواضع ز گردانفرازان نكوست.
(2) دو فرمان مهمّى است كه از سوى اللّه براى آزادى بردگان و راه به سوى آزاديشان صادر شده است يكى آيه 177/ بقره است.
ديگرى آيه 60/ توبه است كه با شكوهترين مواد جهان شمول قانون اساسى اسلام است، آنهم در دنيائى كه پس از بيست قرن تمدّن، و تكامل ابزار توليد هنوز در جهان غرب يا به اصطلاح متمدّن گردن انسانها و
ترجمه مفردات، ج2، ص: 98
يعنى بنده‌اى كه مى‌خواهد بهاى خود را بپردازد تا آزاد شود اينان از كسانى

اندیشه‌شان در زیر بار بردگی و اسارت شهوات و هوسهای برتری‌جویی و قدرت طلبی کاپیتالیزم و سرمایه‌داری از یک طرف و از سوی دیگر اندیشه‌ها و گردنهای فکری میلیونها انسان که سلب تفکّر آزاد و یک بعدی و محدود نمودن مستضعفان جهان، که فریادشان آوای هابیلیان و بردگان شکنجه قرون را در زیر ضربات تازیانه بازگو می‌کنند در جهانی که هنوز انسانهای سیاه و سپید را به جان هم می‌اندازند و جدا از هم می‌دانند، ثروتهای سرشار کشورشان را در قارّه‌های آفریقا و آسیا غارت می‌کنند می‌بینیم که از تبعیض نژادی حمایت می‌شود و در راه مکتب‌ها و آرمانهای برتری جویانه به نام امپریالیزم و نازیزم و صهیونیزم و سوسیالیزم و ...
میلیاردها انسان قربانی می‌شوند و آن اصول غیر انسانی را با قدرت و شدّت تبلیغ و تقویت می‌کنند یعنی همان مکتب‌هائی که محتوایش انسانها را سرمست غرور برتری جویی و بی اعتقادی به هستی بخش جهان و آینده انسان می‌نماید و حیوانی زیستی، با تمام تبلیغاتش ارائه می‌شود در میان این غوغا و هرج و مرج و جنایتها تنها اسلام و آئین رهائی بخش اوست، که چهارده قرن است بانگ برمی‌دارد و یکی از مصارف و پرداخت مالیات اسلامی را برای آزاد کردن برده‌ها و گردن‌ها از یوغ ستم استعمار برقرار می‌سازد اینک ترجمه آیات فوق:
آیه 177/ بقره: نیکی آن نیست که صورتهای خود را به سوی مشرق و مغرب کنید بلکه نکوکاران آن کسی است که به خدا و روز جزا- فرشتگان- کتابهای آسمانی- و پیامبران ایمان دارد و از دست رنج خویش که آن را دوست دارد به خویشان- یتیمان- تنگدستان- در راه مانده‌ها- خواهندگان نیازمند و در راه آزادگی بردگان بدهند، و نماز کنند و زکات دهند و به پیمان خویش وفا دارند و در سختی و بیماری و میدان جنگ پایداران، آری همین کسانند که راستگویان و پرهیزکارانند.
آیه 60/ توبه: زکات (مالیات اسلامی) فقط از آن:
1- تنگدستان 2- مسکینان 3- کسانی که در کار اجرای زکاتند.
4- کسانی که کافرند ولی توجّه و تمایل آنها به جهاد و اسلام در برنامه حکومت اسلامی است.
5- یا کسانی از مسلمین که در عقیده ضعیفند و بایستی مؤمنشان کرد.
6- و بالاخره آزادی بردگان.
7- و کسانی که قدرت پرداخت قرض خود ندارند.
8- و مصرف در راه خدا.
9- کمک به درماندگان از دیار خویش، اینها واجباتی از سوی فرمان الهی است و او علیم و حکیم است.
حکم صرف هزینه زکات در راه آزادی بردگان را همه رساله‌ها نوشته‌اند

ولی حکم قاطع امام خمینی در تحریر الوسیله که شامل مطلق بردگان پیمانی و اجباری می‌شود چنین است: که در ذیل قسمت پنجم تفسیر (فی الرّقاب) می‌نویسند: بل مطلق عتق العبد سواء وجد مستحقّ للزّکاة ام لا فهذا الصّنف عام المطلق عتق رقبة: آزادی بردگان به طور مطلق در باره همه بردگان است که عمومیّت دارد و به مطلق آزادی آنها تعلّق می‌گیرد، در بردگان پیمانی ناتوانی هم شرط آنهاست.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 99
هستند که بایستی مقداری از زکات در راه آزادیشان صرف و هزینه شود.
رقبته: به گردنش زدم.
رقبته: حفظش کردم.
(رقیب:) نگهبان، و این معنی یا به خاطر مراعات کردن و حفظ نمودن شخص مورد نگهداری است و یا به خاطر این است که- رقیب- برای مراقبت گردن می‌کشد و سرش را بالا نگه می‌دارد.
خدای تعالی گوید: (وَ ارْتَقِبُوا إِنِّی مَعَکُمْ رَقِیبٌ- 93/ هود).
(سخن حضرت شعیب به قوم نافرمان خویش است که به آنها می‌گوید از سرنوشت قوم عاد و ثمود و هود عبرت گیرید آنها باز لجاجت می‌کنند، سپس شعیب می‌گوید: بنابراین منتظر عذاب و فرجام کارتان باشید من هم با شما منتظر می‌مانم).
در آیات: (إِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ- 18/ ق) و (لا یَرْقُبُونَ فِی مُؤْمِنٍ إِلًّا وَ لا ذِمَّةً- 10/ توبه) (در باره مؤمنین پیمان خویش رعایت نمی‌کنند) مرقب: پاسگاه و مکان مرتفعی که نگهبان بر آن اشراف دارد، و همچنین- امین و مسئول کسانی که با قرعه و شرط تیراندازی می‌کنند و سرپرست کسانی که با تیراندازی شرطی قمار می‌بازند و می‌خورند و می‌نوشند و نیز رقیب- سومین تیری است که پرتاب می‌کنند.
(ترقّب:) با احتیاط نگهبانی و دور اندیشی کرد مثل آیه: (فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ- 21/ قصص).
رقوب: زنی که به خاطر داشتن فرزندان زیاد منتظر مردن نوزادان خویش است و نیز- شتری که به انتظار سیراب شدن شتر دیگر می‌ایستد تا نوبتش برسد.

فخر رازی می‌نویسد: در چهار گروه فوق حرف (ل) هست مثل للفقراء و للمساکین- ولی در قسمت پنجم (و فی الرّقاب) آمده یعنی سهمشان در راه آزادی آنها صرف شود نه اینکه به خودشان داده شود بلکه در راه آزادی بردگان جهان شناخته و ناشناخته بایستی هزینه شود. فیوضع نصیبهم فی تخلیص رقبتهم عن الرّق (تفسیر کبیر- 16/ 112).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 100

ارقبت فلانا هذه الدّار: این است که خانه‌ای به کسی ببخشی که تا پایان عمرش و مرگش از آن خانه استفاده کند گویی که آن خانه مرگش را انتظار می‌کشد و این چنین بخشش را- رقبی و عمری- گویند.

الرّقاد: خواب اندک و خوش، می‌گويند: رقد رقودا- که اسم فاعلش- راقد- و جمعش- رقود است.
خدای تعالی گويد: (وَ هُمْ رُقُودٌ- 18/ کهف) (مربوط به خواب اصحاب کهف است که می‌گويد: تحسبهم ايقاظا و هم رقود.
يعنی آنچنان بودند که بيدارشان می‌پنداشتی و حال آنکه خفتگان بودند.
و به اين خاطر با واژه- رقود- توصيفشان کرده است که از زيادی و طول خوابشان به حالت مرگ به نظر می‌آمدند زيرا در باره آنها اعتقاد داشتند که مرده‌اند و اين چنين خوابی، با مرگ کمی فاصله دارد.
و آيه: (يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا- 52/ يس) (ای وای چه کسانی از خوابگاهمان ما را برانگيخت).
ارقد الظّليم: شتر مرغ به سرعت برخاست گويی که خواب را از خودش رانده است.

الرّقم: خط پر رنگ، و نیز گفته‌اند: الرّقم: نقطه‌گذاری کتاب و نوشته.
خدای تعالی گوید: (کِتابٌ مَرْقُومٌ- 9/ مطفّفین) بر دو وجهی است که در بالا گفته شد.
فلان یرقم فی الماء: (او بر آب رقم می‌زند و می‌نویسد) این مثل در باره کسی گفته می‌شود که در کارها مهارت و استادی دارد و حاذق است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 101
و در باره اصحاب الرّقیم «1»- دو نظر هست:
1- نام مکانی است.
2- منسوب به سنگی است که نامشان بر آن حک شده است.
رقمتا الحمار: اثر و نشانه‌ای که بر دستان الاغ و اسب داغ می‌کردند و می‌نهادند.
ارض مرقومة: زمینی که مثل خطوط کتاب به ردیف سبزی دارد. (سبزیکاری خطی و کَردی).
الرّقمیّات: تیرهایی که منسوب به قسمتی از شهر مدینه منوّره است. (و در آن بخش از شهر مدینه آن تیرها را می‌ساختند).

رقيت فی الدّرج و السّلم: از پلّه‌ها و نردبان بالا رفتم.
ارتقيت: نيز در همان معنی است كه ذكر شد.
خدای تعالی گويد: (فَلْيَرْتَقُوا فِی الْأَسْبابِ- 10/ ص) (با سبب‌ها و وسايلی بالا رويد).
ارق علی ضلعک: هر چقدر می‌توانی و نيرو داری بالا برو.
رقيت من الرقية: از سحر و افسون دور شدم (رقية- كنايه از افسون كردن است فعلش- رقی، يرقی، رقيا- اسمش- رقيّا و اسم مرّه‌اش- رقيه- جمعش- رقی- است ولی- رقی يرقی رقيّا و ارتقاء و ارقاء و ترقی- يعنی صعود و بالا رفتن).
كيف رقيک و رقيتک- اولی مصدر است و دوّمی اسم است. (افسون و صعودت

---

(1) ياقوت می‌گويد: از طرف شام محلّی است به نام- رقيم كه بعضی پنداشته‌اند اصحاب كهف در آنجا بوده‌اند ولی صحيح نيست، در كشورهای روم بودند.
فرّاء می‌گويد: آيه (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً- 9/ كهف) لوح سربی بوده كه نام انساب و اسماء و دينشان را بر آن نوشته بودند و نيز گفته شده: رقيم- اسم قريه‌ای است كه در آنجا ساكن بودند و اسم كوهی است كه غار اصحاب كهف است عكرمه از ابن عبّاس نقل كرده است كه گفته: ما ادری ما الرّقيم، اكتاب ام بنيان يعنی ندانستم كه رقيم نوشته‌ای و لوحی بوده يا ستون و بنيانی.

چگونه است؟).
خدای تعالی گويد: (لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ- 93/ اسراء) (در باره معراج يا اسراء پيامبر صلّی اللّه عليه و آله است كه مخالفين آن می‌گويند باور نداريم تا اينكه از آنجا كتابی برای ما بياوری كه آن را بخوانيم).
و آيه: (وَ قِيلَ مَنْ (راقٍ)
- 27/ قيامه) چه كسی پناهش می‌دهد و با افسون نجاتش می‌دهد كه تنبيهی است بر اينكه كسی او را حمايت نخواهد كرد و اين معنی اشاره‌ای است كه شاعر گفته است:
و اذا المنيّة انشبت اظفارها الفيت كلّ تميمة لا تنفع «1»
(زمانی كه مرگ چنگال خود را به انسان فرو می‌برد آنگاه در می‌يابی كه دعاء چشم زخم به او سودی نمی‌دهد).

ابن عبّاس می‌گوید: معنای آیه: (وَ قِيلَ مَنْ راقٍ
- 27/ قیامه) یعنی چه کسانی روح ترا می‌گیرند آیا فرشتگان رحمتند یا فرشتگان عذاب؟
(التّرقوة): استخوان چنبره گردن که جلوی گلو و بالای سینه است و جائی که نفس در آن بالا می‌آید (به خاطر نرمی و خمیدگیش) (كَلَّا إِذا بَلَغَتِ التَّراقِيَ- 26/ قیامه).

---

(1) این تشبیهات زیبا در قصیده عینیّه معروف ابو ذؤیب هذلی است.
تمیمه: یعنی مهره‌ها و دعایی که به گردن و بازوی نوزادان زیبا می‌بندند که به پندار خود از زهر چشم دیگران مصون بماند مطلع قصیده چنین است:
امن المنون و ریبها تتوجّع و الدهر لیس بمتعب من یجزع!؟
آیا از مرگ و روزگار ناله سر می‌دهی ولی دهر روزگار دلش نرم نیست و کسی را که زاری می‌کند خشنود نمی‌سازد.
ابو ذؤیب هفت پسر داشت که از بیماری طاعون در مصر می‌میرند و طفل کوچکی برایش می‌ماند که مرتّبا با مادرش گریه می‌کردند و این قصیده پند آموز را خطاب به آنها سروده می‌گوید:
فالعین بعدهم کان حداقها کحلت بشوک فهی عور تدمع
و لقد اری انّ البکاء سفاهة و لسوف یولع بالبکاء من یفجع
گوی که حدقه چشم را با خار بیابان سرمه کشیده‌اند که از شدّت سوزش درد مرتّب اشک می‌ریزد. به راستی که من گریه را سفاهت و نادانی می‌دانم ولی به زودی کسی که مصیبت زده شود به گریه حریص خواهد شد.

الرّكوب: در اصل يعنى سوار شدن انسان بر پشت حيوان كه در سوار شدن بر كشتى هم بكار مى‌رود.
(و در عرف امروز سوار شدن در ماشين و فضا پيما همين واژه است و- ركاب:
مسافرين).
راكب: در عرف سخن ويژه كسى است كه بر بارگى و پشت ستور مى‌نشيند جمع آن- ركب، ركبان و ركوب- است.
خداى تعالى گويد: (وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوها وَ زِينَةً- 8/ نحل) و (فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ- 65/ عنكبوت) و آيه: (الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ- 42/ انفال) (و سواران كاروان دور از شما بودند) و (فَرِجالًا أَوْ رُكْباناً «1»- 239/ بقره).
اركب المهر: هنگام سوارى اسب جوان نزديک شد. (وقت سواريش رسيد).
مركّب: مخصوص كسى است كه اسب ديگرى را سوار مى‌شود و نيز كسى كه در سوارى ناتوان است و خوب سوارى نمى‌داند.
(متراكب:) رويهم سوار شده و انباشته شده.
خداى تعالى گويد: (فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراكِباً- 99/ انعام)
(قسمتى از آيه 99/ انعام است و اشاره به يكى از پديده‌هاى حياتبخش اللّه است كه مى‌فرمايد:
اوست كه از آسمانها باران فرو ريزاند و در اثر ريزش باران همه روئيدنى‌ها را از زمين

---

(1) يعنى پيادگان يا سواران، قسمتى از آيه‌اى است كه مربوط به اقامه نمازها و محافظت بر اداى آنهاست به خصوص نماز ظهر كه مى‌فرمايد:
(حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ الصَّلاةِ الْوُسْطى ...).
همه نمازها و نماز ميانه روز را مواظبت كنيد و بر اداى آنها اهتمام بورزيد، براى خدا مطيعانه قيام كنيد و بر پا خيزيد.
هر گاه در اداى نماز به صورت معمول بيم داشتيد و در سفر بوديد در حالى كه حركت مى‌كنيد و پياده و سواره هستيد نماز خوف يعنى در حال حركت بخوانيد و چون ايمن شديد خداى را ياد كنيد و نماز از همانطور كه يادتان داده است و نمى‌دانستيد به جاى آريد.

خارج مى‌كنيم، از جمله خوشه گندم است كه دانه‌هايش به طور منظّم بر

روی هم قرار دارد).
رکبة: زانو.
رکبته: به زانویش زدم مثل- فادته و راسته و همچنین رکبته یعنی با زانویم به او زدم مثل یدیته و عنته یعنی با دستم و چشمم.
رکب- به طور کنایه به جای مطیّة و قعیدة- بکار می‌رود یعنی نشیمنگاه یا بُنِ رانِ مرد و زن که بر پشت مرکب قرار می‌گیرد.

رکد الماء و الرّيح: آب باران و باد ساکن و آرام شد و همينطور در باره کشتى.
خداى تعالى گويد: (وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ- 32/ شورى) و (إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَواكِدَ عَلى ظَهْرِهِ «1»- 33/ شورى).
جفنة رکود: کاسه و قدح پر.

الرّکز: بانگ و صدای آرام.
خدای تعالی گوید: (هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً- 98/ مریم).
یعنی: (آیا وجود کسی از ایشان را حس می‌کنی یا صدای آرامی از ایشان

---

(1) قبل از آن می‌گوید (و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ...) هر مصیبتی و عقوبتی که به شما رسید نتیجه کارهائی است که خود کرده‌اید و دستهاتان انجام داده است (یَد در قرآن به معنی قدرت و نیروی کار انسانی است) و بسیاری را خداوند می‌بخشد شما در هر کجای زمین باشید آن نیستید که بتوانید از او پیشی گیرید و غیر از اللّه یاری و فریاد رسی برایتان نیست یکی از آیات خداوند همین کشتی‌هائی است که چون کوهها بر آب روانند و اگر بخواهد آنها را ساکن گرداند و در آنها بای شکیبایان نشانه‌هائی است از نیروی لا یزال الهی. [...]

می‌شنوی؟).
رکزت کذا: به آرامی دفنش کردم.
رکاز: دفینه و مال پنهان شده که یا کسی آن را در خاک نهاده مثل گنج و یا مانند معادن در اثر آفرینش و خلقت الهی در خاک قرار گرفته که هر دو قسمت مشمول دفینه و گنجینه‌اند و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرموده است:
«و فی الرّکاز الخمس» که به هر دو گنج تفسیر شده است.
رکز رمحه: نیزه‌اش را در زمین فرو برد و بر آن تکیه داد.
مرکز الجند: پادگان سربازان و جائی که نیزه‌هایشان (سلاحها) را در آنجا نگاه می‌دارند (انبار مهمّات و اسلحه خانه).

) ((ركس)]ركس : ... ص : 105

الرّكس: وارونه شدن هر چيز به طورى كه سر به جاى پا و پا به جاى سر قرار گيرد يا برگشتن اوّل چيزى به آخرش، مى‌گويند- اركسته فركس: نگونسازش كردم و چنان شد.

ارتكس فى امره: بهمان كارش بازگشت.

خداى تعالى گويد: (وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا- 88/ نساء)- يعنى آنها را به كفرشان بازگرداند.

) ((رکض)]رکض : ... ص : 105

الرّکض: دواندن و لگد زدن و پای جنبانیدن، وقتی این فعل از سوار باشد او دواننده مرکوب است.

مثل- رکضت الفرس: اسب را دواندم.

و هر گاه فعل- رکض- به پیاده نسبت داده شود قدم زدن و پای گذاردن بر زمین است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 106

مثل آیات: (ارْکُضْ بِرِجْلِکَ- 42/ ص) و (لا تَرْکُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلی ما أُتْرِفْتُمْ فِیهِ- 13/ انبیاء) که نهی از فرار کردن است (اشاره به موقعی است که عذاب می‌رسد و عیاشان و تفریح پرستان از ترس می‌گریزند فرمان می‌رسد مگر یزید به همان لذّتها و عیّاشی‌های خانه‌هاتان برگردید بسا که سراغتان را می‌گیرند.

الرّكوع: خم شدن، كه گاهى در شكل خم شدن مخصوص و ركوع در نمازها همانطور كه هست اطلاق مى‌شود.
و گاهى- ركوع- در تواضع و فروتنى بكار مى‌رود يا تواضع در عبادت و يا در غير آن، مثل آيات:
(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا- 77/ حجّ) و (وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ- 43/ بقره) (وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ- 125/ بقره) و (الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ- 112/ توبه).
شاعر گويد:
أخبّر اخبار القرون الّتى مضت ادبّ كانّى كلّما قمت راكع «1»

سحاب مرکوم: ابرهای متراکم و انبوه.

---

(1) شعر از قصیده لبید است که سراسرش آداب تهذیب نفس و پاکی جان است که با آیه (فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ- 2/ حشر) که در باره تاریخ و سرگذشت ملّتهاست مطابقت دارد مطلعش چنین است:

بلینا و ما تبلی النّجوم الطّوالع و تبقی الجبال بعدنا و المصانع

و ما النّاس الا کالدّیار و اهلها بها یوم حلّوها و غدوا بلاقع

و ما البرّ الّا مضمرات من التّقی و ما المال الّا معمرات ودائع

الیست و رائی ان تراخت منیتی لزوم العصاتحنی علیها الاصابع

اخبر اخبار القرون الّتی مضت ادب کانی کلّما قمت راکب

یعنی: 1- فرسوده شدیم و ستارگان طلوع کننده فرسوده نمی‌شوند، کوهها و قصرها و آبگیرها بعد از ما پایدار و باقی‌اند.

2- مردمان همچون دیار و شهرها هستند که در عین زنده بودن ناگهان می‌میرند و شهرها هم پس از آبادانی ویران می‌شوند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 107

الرّکام: آنچه که بر روی هم انباشته باشد.

خدای تعالی گوید: (ثُمَّ یَجْعَلُهُ رُکاماً- 43/ نور).

ریگها و سربازان هم که در یک جا انبوه و جمعند با واژه- رکام توصیف می‌شوند.

مرتکم الطّریق: راه و جاده اصلی که خاک و گلش در اثر عبور و مرور کوبیده شده (جاده شوسه یا شسته).

رکن الشّیء: پهلو و جانب هر چیز که بر آن تکیه می‌شود و به طور استعاره برای قدرت و نیرو بکار می‌رود.
خدای تعالی گوید: (لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إِلی رُکْنٍ شَدِیدٍ- 80/ هود).
(اگر نیروئی علیه شما می‌داشتم و یا به قدرتی سخت متکی بودم از او یاری می‌جستم).
رکنت الی فلان ارکن: با فتحه حرف (ک) (یعنی- رکن، یرکن- به او اعتماد و تکیه کردم بر وزن- فعلت و افعل، چون- رکن، از غیر حروف حلقی است در ماضی و مضارع فتحه عین الفعل شاذ و اندک است. مقائیس اللّغه و مصباح و صحیح آن رکن- یرکن- رکن یرکن است.
خدای تعالی گوید: (وَ لا تَرْکَنُوا إِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا- 113/ هود) (بر ستمکاران اعتماد

3- نیکی‌ها جز آنچه از روی پرهیزکاری باشد نیست، و مال و ثروت هم جز امانتی گذرا نیست مگر آنچه در زندگی صرف شود.
4- آیا جز اینست که اگر مرگم تأخیر شود الزاما با دستهایم بر عصا تکیه می‌دهم و به آنها مشتاق می‌شود.
5- در آن صورت از اخبار قرون گذشته خبر می‌دهم، خمیده حرکت می‌کنم هر گاه برخیزم دو تا و خمیده هستم.

نکنید و آنها را دوستان و یاران خود مگیرید.)
ناقة مرکّنة الضّرع: شتری که پستانش چند مجرا دارد و بزرگش می‌کند.
مرکن: پیاله و حوضچه پای درختان.
ارکان العبادات: آنچه که در عبادات پایه و اساس هستند و اگر ترک شوند عبادات باطل می‌شود.

الرّمّ: اصلاح چیزی که کهنه و فرسوده شده.
الرّمّة: نامی است ویژه استخوان پوسیده.
خدای تعالی فرماید: (مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ- 78/ يس) و (ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ- 42/ ذاريات) (آیه در باره باد هلاکت کننده قوم عاد است که بر چیزی نمی‌گذشت مگر اینکه آن را چون خاشاک و استخوان پوسیده خرد می‌کرد).
الرّمّة: نامی است ویژه ریسمان پوسیده.
الرّمّ: ریزه‌های کاه و چوب (خاک ارّه).
رمّمت المنزل: خانه را از ریزش و خراب شدن مرمّت و حفظ کردم مثل- تفقّدت:
سرپرستی کردم.
ادفعه الیه برمّته «1»: مثل معروفی است.
ارمام: سکوت و آرامش.
ارمّت عظامه: استخوانهایش پوسیده و پوک شد به طوری که اگر در آن دمیده شود صدایی شنیده نمی‌شود.

---

(1) ضرب المثل فوق در باره کسی است که چیزی می‌فروشد و از آن متاع هیچ چیز کم نمی‌گذارد و از خریدار وجه اضافی نمی‌گیرد، مردی شتری فروخت و در گردنش طنابی بود به او گفتند شتر را با طنابش به او بده یعنی همه لوازم او را در مثل فارسی هم می‌گوئیم خر با پالانش و در دنیائی امروز که به جای اسب و استر و شتر، ماشین و موتور است بایستی گفت ماشین را با تمام لوازمش بده.

ترمرم القوم: وقتی است که دهانهایشان را در حرف زدن حرکت دهند ولی چیزی از سخنانشان فهمیده نشود و با صراحت سخن نگویند.
(ترمرم مثل- تزمزم و زمزمه) است.
رمّان: بر وزن فعلان یعنی انار، که معروف است.

خدای تعالی گوید: (تَنالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِماحُكُمْ- 94/ مائده)- (دستها و نيزه‌هاتان به آن می‌رسد و آن را می‌گیرد).
رمحه: با نیزه او را زد.
رمحته الدّابة: حیوان او را زد، كه تشبيهى است به همان نیزه زدن.
السّماک الرّامح: ستاره‌ای است در برج اسد که ستاره‌ای مثل نیزه در پیش روی دارد. (و دیگر ستاره‌ای است در همان برج که آن را السماک الاعزل- گويند).
اخذت الابل رماحها: وقتی است که شتر به خاطر خوبیش نمی‌گذارد نحرش کنند. اخذت البهمی رمحها. بهمی گیاهی است خاردار که خارش مانع چیدن و چریدنش می‌شود.

می‌گویند- رماد و رمد و ارمد و ارمداء: (خاکستر) «1» خدای تعالی گوید: (كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ- 18/ ابراهیم) (مثل خاکستری است که به سختی باد بر آن بوزد).

---

(1) واژه‌های (همد- خمد- رمد) در باره فرسوده شدن لباس و خاموش شدن آتش است.
همدت النّار: حرارت آتش از بین رفت. همدت الرّیح: باد آرام شد.
خمدت النّار: آتش خاموش شد. رمدت النّار: آتش خاکستر شد. نار هامده- مثل- نار خامده- است.
رمد- هم به معنی چشم درد است. (مصباح المنیر/ رافعی)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 110
رمدت النّار: آتش خاکستر شد. واژه- رمد- به هلاکت و نابودی تعبیر شده است همانطور که به همود- یعنی مرگ نیز تعبیر شده.
رمد الماء: آب شور و بد مزه شد. (گوئی از بدمزگی خاکستر در آن هست). ارمد:
خاکستری رنگ و هر چه که به رنگ خاکستر باشد.
رمد: مگس. الرّماد: سال هلاکت ستوران و مردم (به این تشبیه که همه جانداران چون خاکستر بی حرارت و بی جان می‌شوند).

الرّمز: اشاره با لب و دهان و صدای آرام و اشاره با ابرو و لذا هر سخنی که مثل اشاره باشد به- رمز- تعبیر شده است چنانكه شكايت به- غمز- تعبير شده.
خدای تعالی گوید: (قالَ آيَتُکَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً- 41/ آل عمران).
ما ارمازّ: به رمز هم سخن نه گفته است.
كتيبة رمّازة: سپاهيانى كه از زياديشان رمز و اشاره‌ای شنيده می‌شود.

) ((رمض) [رمض : ... ص : 110

شهر رمضان:- كه از- رمض- يعنى شدّت گرماى خورشيد گرفته شده.
ارمضته فرمض: ريگهاى داغ او را سوزانده و همان شدّت گرمى خورشيد است.
ارض رمضة: زمينى تفتيده و داغ.
رمضت الغنم: گوسفندان در گرما چريدند و كبدهاشان مجروح شد.
فلان يترمّض الظّباء: آهو را در گرما و ريگستان داغ دنبال مى‌كند.

الرّمی: در اجسام مثل تیر و سنگ بکار می‌رود.
مانند آیه: (ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی 17/ انفال)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 111
و در گفتگو واژه- رمی- کنایه از بدگویی و دشنام و تهمت است مثل آیات زیر:
(وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ- 6/ نور) و (یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ- 4/ نور) ارمی فلان علی مائة: به طور استعاره، یعنی زیادتر از سایرین تیر انداخت.
خرج یترّمی: به هدف تیر انداخت و به او رسید.

الرّهبة و الرّهب: ترس و خوف با دور اندیشی و احتیاط و اضطراب، در آیات: (لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً- 13/ حشر) و (جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ- 32/ قصص) که- الرّهب- هم خوانده شده یعنی بیم و ترس.
(تمام آیه چنین است- لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِی صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُونَ- 13/ حشر- شما در دلهایشان از خدا پر مهابت‌ترید زیرا ایمان به خدا ندارند و نمی‌فهمند و از شما بیمناک می‌شوند).
مقاتل «1» می‌گوید: الرّهب یعنی آستین، چنانکه روزی به صحرا رفتم تا تفسیر درست رهب- را از عربهای اصیل بدانم داشتم غذا می‌خوردم که عربی گفت: گفت

---

(1) ابو الحسن بن مقاتل بن سلیمان شیرازی خراسانی، قاری و مفسّر و محدّث که به- ابو الحسن- نیز معروف است از بزرگان علماء تفسیر، و از اصحاب امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بوده و گفتارش در تمام تفاسیر نقل شده است. شافعی می‌گوید مردم در تفسیر عیال مقاتل هستند.
از منصور دوانیقی خلیفه عبّاسی نقل شده است که مگسی او را آزار می‌رساند و نمی‌توانستند دورش کنند مرتّب بر صورتش می‌نشست سپس گفت ببینید از دانشمندان چه کسی حاضر است گفتند مقاتل بن سلیمان گفت او را بیاورید، همین که آمد پرسید آیا می‌دانی خداوند چرا مگس را خلق کرده؟ قال نعم: لیذّل الجبابرة: گفت آری برای اینکه ستمگران و جور پیشگان را از مگس عاجز کند سپس منصور ساکت شد. و چون در نقل احادیث جسور بود و کمتر تقیّه می‌نمود مخالفینش او را متّهم می‌ساختند.
ابن خلکان می‌نویسد: مقاتل تفسیر مشهوری دارد و از مجاهد و عطاء و ابو اسحاق و ضحّاک و محمّد بن مسلم زهری حدیث را اخذ کرده است. و کان من العلماء الاجلّاء- مقاتل از بزرگان علماء و دانشمندان بوده از آثارش التّفسیر الکبیر- الجوابات فی القرآن- متشابه القرآن- النّاسخ و المنسوخ- نوادر التّفسیر وفاتش 150 هجری قمری است. (وفیات الاعیان/ ابن خلکان 4/ 341).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 112
ای بنده خدا به من هم چیزی بده دستم را از غذا پر کردم که به او بدهم گفت- ههنا فی رهبی- یعنی اینجا در آستینم بریز.
معنی اوّل- رهب- در آیه: (جَناحَکَ مِنَ الرَّهْبِ- 32/ قصص) صحیح‌تر است.
آیات: (رَغَباً وَ رَهَباً- 90/ انبیاء) و (تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ- 60/ انفال) و (وَ

اسْتَرْهَبُوهُمْ- 116/ اعراف) یعنی به ترس و بیم وادارشان کرده.
و آیه: (وَ إِیَّایَ فَارْهَبُونِ- 40/ بقره) یعنی ترسیدند.
الرّهب: در معنی به عبادت پرداختن، همان بکار بردن- رهبة است.
(رهبانیّة:) زیاده روی در تحمّل عبادات از فرط بیم و خوف.
و آیه: (وَ رَهْبانِیَّةً ابْتَدَعُوها- 27/ حدید) رهبان- هم بصورت جمع و مفرد بکار می‌رود.
آنکه رهبان را مفرد بداند به- رهابین- جمع می‌بندد ولی واژه رهابنة در معنی جمع باشد شایسته‌تر است.
ارهاب: ترسیدن شتران که از- ارهبت- است.
الرّهب من الابل- از همین معنی- ارهاب- است.
عرب می‌گوید: رهبوت خیر من رحموت: (بیم داشتن و در صدد چاره بودن بهتر از مورد رحم قرار گرفتن و خوار شدن است).

الرّهط: گروه و جمعیّتی که از ده نفر کمتر باشد و گفته‌اند تا چهل نفر را- رهط- گویند.
آیات: (تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ- 48/ نمل) و (وَ لَوْ لا رَهْطُکَ لَرَجَمْناکَ- 91/ هود) و (یا قَوْمِ أَ رَهْطِی «1»- 92/ هود).

---

(1) آیات 91 و 92/ سوره هود است که قوم نافرمان شعیب به او می‌گویند اگر به خاطر خویشاوندانت

الرّهطاء: سوراخی از سوراخهای موش صحرایی که آن را- رهطة نیز گویند.
شاعر گوید: أجعلک رهطا علی حیّض.
یعنی: (آیا ترا کهنه زنان دشتان و بی نماز قرار داده است).
گفته‌اند- رهط- جرم و پوست پاره‌ای است که حایض یا دشتان بکار می‌برد.
در اصطلاح می‌گویند- هو أذلّ من الرّهط- او از کهنه حائض هم خوارتر است.

رهقه الأمر: او را با قهر و خشم فرا گرفت و پوشاند.
فعلش- رهقته و أرهقته است مثل- ردفته و اردفته و بعثته و ابتعثته در آيه:
(وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ- 27/ يونس) يعنى خوارى و زبونى آنها را فرا گرفت.
و آيه: (سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً- 17/ مدّثر) (بزودى او را به سختى فراگيريم).
ارهقت الصَّلاة: نماز را به تأخير انداختم به طورى كه وقت نماز ديگر فرا رسيد.

الرّهن- چیزی است که در گرو وام و دین قرار می‌گیرد.
الرّهان- هم در همان معنی است ولی- رهان- چیزی است که برای شرطبندی در میان می‌گذارند.
رهن و رهان- هر دو مصدرند مثل- رهنت الرّهن و راهنته رهانا اسمش- رهین و مرهون- است.
(یعنی گروی) در جمع رهن واژه‌های- رهان- رهن، رهون نیز بکار می‌رود.

نبود تو را سنگسار می‌کردیم که پیش ما عزیز نیستی، شعیب در پاسخشان می‌گوید آیا خویشان من از خداوند عزیزترند که او را فراموش کرده و پشت سر گذاشته‌اید بدانید که پروردگار من به اعمالی که مرتکب می‌شوید آگاه است و احاطه دارد (إِنَّ رَبِّی بِما تَعْمَلُونَ مُحِیطٌ- 92/ هود).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 114
آیه: (فرهن مقبوضة- 283/ بقره) که- فرهان نیز خوانده شده.
گفته‌اند در آیه: (کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ (رَهِینَةٌ)- 38/ مدّثر) واژه- رهین- فعیل به معنی فاعل است پس رهینة- در این آیه یعنی پایدار و ثابت و بر پای دارنده کارهای خویش، و نیز در معنی مفعول هم گفته شده یعنی هر کسی در گرو پاداش همان کاری که کرده است قرار می‌گیرد و چون از واژه- رهن- و گروی معنی ضبط و نگهداشتن تصوّر می‌شود و لذا رهینة به طور استعاره برای حبس و نگهداری هر چیزی بکار می‌رود، پس (بِما کَسَبَتْ رَهِینَةٌ- 38/ مدثر) یعنی هر کسی در حبسی و ضبط چیزی است که کسب کرده.
رهنت فلانا: او را پا برجا کردم.
رهنت عنده: نزدش گرو گذاردم.
ارتهنت: گروی گرفتم.
ارهنت فی السّلعة: قیمت متاع را گرو گرفتم و حقیقت آن این است، متاعی را که قیمتش معیّن شده در گرو نگهداری، تا تمام قیمت آن را دریافت کنی.

«1» آیه: (وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً- 24/ دخان) یعنی دریا را ساكن واگذار كه (إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ- از پی تو آنها سپاهیانی غرق شدگانند).
گفته‌اند- رهوا- در این آیه یعنی فراخی و گشادی راه دریا و این درست است- رهاء- دشت و بیابان مرتفع و صاف كه از همین واژه است.
رهو: آبگیر عمیقی كه آب در آن جمع باشد.

---

(1) واژه- رهو- از اضداد است یعنی زمین مرتفع و گود یا آرامش و اضطراب و با تنگی و وسعت كه این معانی در اشعار شعراء بكار رفته است.
رهوه: كوه بسیار بلند، عیش راه: زندگی آرام.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 115
می‌گویند: لا شفاعة فی رهو: در آبگیر هیچ خرید و فروشی نیست (آبگیرها خرید و فروش شدنی نیستند).
مردی عرب به شتر فالجش نگاه كرد و گفت- رهو بین سنامین- (همچون گودی میان دو كوهان است).

رابنی کذا و ارابنی: (مرا به تردید و دو دلی انداخت و مرا ناخوش آمد) پس- ریب- این است که تو در باره کاری یا موضعی چیزی رای بپنداری سپس حقیقت آن روشن شود.
خدای تعالی گوید: (یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ- 5/ حجّ) و (فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا- 23/ بقره) تنبیهی و هشداری است بر اینکه تردیدی در باره آن نیست.
و آیه: (رَیْبَ الْمَنُونِ- 30/ طور) یعنی مرگ و مردن نه از این جهت که در بودنش و وجودش تردید هست، ریب- نامیده است، بلکه از این جهت که زمان مرگ و رسیدن مرگ مورد توهّم و شکّ است و آن را- ریب نامیده پس انسان پیوسته در باره زمان رسیدن مرگ در دو دلی و شک است نه از جهت وجود مرگ، بر این اساس شاعر گوید:
النّاس قد علموا ان لا بقاء لهم لو انّهم عملوا مقدار ما علموا
(مردم می‌دانند که همیشه زیستن و بقائی در دنیا برایشان نیست ای کاش به اندازه‌ای که دانسته‌اند عمل می‌کردند) مثل معنی این شعر امن المنون و ریبها تتوجّع؟
یعنی: (آیا از مرگ و تردید در زمان وقوعش دردمند می‌شوی) خدای تعالی گوید: (لَفِی شَکٍّ مِنْهُ مُرِیبٍ- 110/ هود) و (مُعْتَدٍ مُرِیبٍ- 25/ ق) (یعنی ستمگر و ناباور). (ارتیاب)- مثل- ارابة- است یعنی شکّ و پندار ناپایدار داشتن، در آیات:
(أَمِ ارْتابُوا أَمْ یَخافُونَ- 50/ نور) و (تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ- 14/ حدید) که ارتیاب و بد گمانی ترجمه مفردات، ج2، ص: 116
را از مؤمنین نفی می‌کند. می‌گوید: (وَ لا یَرْتابَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ وَ الْمُؤْمِنُونَ- 31/ مدثر) و (ثُمَّ لَمْ یَرْتابُوا- 15/ حجرات).
در مثل می‌گویند: دع ما یریبک الی ما لا یریبک.
(از آنچه که تو را به بدگمانی می‌اندازد در گذر و به آنچه بدگمانست نمی‌کند روی آور) «1».
ریب الدّهر: تغییرات و دگرگونیهای روزگار، به خاطر اینکه چون برای دهر و روزگار مکر و فریب پنداشته‌اند آن را- ریب- گفته‌اند.
(الرّیبَة:) دو دلی که اسمی است از ریب.
خدای تعالی گوید: (بَنَوْا رِیبَةً فِی قُلُوبِهِمْ- 110/ توبه) یعنی شک و ریب که بر دغلکاری و نقص ایمانشان دلالت می‌کند.

---

(1) لغت‌نامه‌ها و تفاسیر عبارت فوق را به صورت حدیثی مشهور ذکر

کرده‌اند.
ابن منظور می‌نویسد: در حدیث «دع ما یریبک الی ما لا یریبک» با فتحه حرف (ی) نیز خوانده شده.
طریحی نیز همین نظر را دارد و می‌گوید بیشتر با فتحه خوانده شده معنی حدیث این است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید هر کاری و هر اندیشه‌ای که گمان انگیز است و در آن دو دلی و شک و ریب باشد رها کن و به سوی اندیشه و کاری که شک و گمان ایجاد نمی‌کند توجّه کن که خلاصه‌اش- دع ذاک الی ذاک است یعنی چیزی را که با بعد منفی ترا به تردید می‌اندازد به چیزی که یقین آور است تبدیل کن.
در عصر ما محتوای این حدیث که رهائی بخش انسانها از منفی بافی‌هاست به ویژه برای جوانان بسیار آموزنده و با اهمیّت است تا در معرض اندیشه‌های شک برانگیز و منفی بافی نسبت به آغاز و پائین جهان رها نشده و به سوی اندیشه‌ای که او را آرامش می‌بخشد روی آورد.
نسلی که هر روز باید با ایمان و یقین در راه نجات مستضعفین از یوغ ستمگران با اعتقاد مثبت به روز جزاء مصمّم‌تر باشد و قیام کند متأسفانه، در معرض دیدگاههای محدود و ناقص و تردیدآور منفی با تبلیغات جهان سرمایه‌داری و مادی واقع شده است، گویی که پیامبر اسلام علیه السّلام دیدگاهش در عصر ما تجلّی یافته و بایستی با تبعیّت از حدیث نجاتبخش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از گمان‌ها و بدگمانی‌ها به یقین داشتن نسبت به آغاز، و پایان جهان خود را با ایمان به اللّه و جاودانه بودن روح و هستی سوق داد حدیث فوق تفسیر کننده آیه دوّم سوره بقره است که قرآن را- لا ریب فیه- 2/ بقره) معرّفی می‌کند و همین طور آیه: (الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ... 18/ زمر) یعنی نیکوترین سخن قرآن است که سراسر اثبات حقایق و امیدوار کننده انسانها به جهان پاداش و یادآور حکومت حقّه مستضعفین صالح و مؤمن جهانی است مآخذ دیگر حدیث فوق عبارتند از: تهذیب اللّغه 15/ 254- لسان العرب واژه ریب- در مجمع البحرین.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 117

الرّوح و الرّوح- در اصل یکی است ولی- روح- اسمی برای دم و نفس است.
شاعر در وصف آتش می‌گوید:
فقلت له ارفعها الیک و احیها بروحک و اجعلها لها فیئة قدرا «1»
زیرا دمیدن و نفس هم قسمتی از روح است مانند نامیدن- نوع- به اسم جنس مثل نامیدن انسان به حیوان لذا- روح- اسمی است برای نفس یا جزئی که بوسیله آن حیات و جنبش و تحرّک حاصل می‌شود و نیز به همان چیزی است که سودها و منفعت‌ها رای جلب و زیان و ضررها رای دفع می‌کند اطلاق شده است و همین است که در آیات:
(یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی- 15/ اسراء) و (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی- 29/ حجر) بیان شده است، اضافه شدن روح- به خداوند اضافه ملکی است و تخصیصی است که باعث شکوهمندی، و شرافت روح است، مثل آیات:
(طَهِّرا بَیْتِیَ- 26/ حج) و (یا عِبادِیَ
- 56/ عنکبوت) (که بیت- و- عباد- به ضمیر (ی) که ضمیر اللّه- است اضافه شده یعنی خانه من را پاک گردان- و ای بندگان من).
فرشتگان والا و ارزشمند- ارواح- نامیده شده‌اند مثل آیات: (یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِکَةُ صَفًّا- 38/ نباء) و (تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ 4/ معارج) و (نَزَلَ بِهِ (الرُّوحُ الْأَمِینُ)- 193/ شعراء) که- جبرئیل- روح الامین- روح القدس نامیده شده در آیات:
(قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ- 102/ نحل) و (وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ 87/ بقره) (پس روح القدس

---

(1) شعر از ذی الرمه- است، می‌گوید: به او گفتم آتش را با نفست مشتعل و زنده کن و فروزش آن را با دمیدنت از سوی خویش برای آن بخششی والا قرار ده. ازهری با استشهاد به شعر فوق می‌گوید: روح با ضمّه حرف (ر) در زبان عرب یعنی نفخ و دمیدن برای اینکه دمیدن از- روح است و موجود زنده نفس دارد. احیها بروحک: یعنی با نفخ و دمیدنت، همین نظر را ابن منظور نیز آورده است. (تهذیب اللّغه 2/ 225 لسان 2/ 426- اساس البلاغه 183).

و روح الامین در قرآن صفت جبرئیل است) و حضرت عیسی علیه السّلام نیز روح- نامیده شده در آیه: (وَ رُوحٌ مِنْهُ 171/ نساء، 49/ آل عمران) این

نامگذاری برای توانائی در زنده کردن مردگان برای او بوده (باذن اللّه).
قرآن- نیز- روح- نامیده شده در آیه: (وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا- 52/ شوری) زیرا قرآن سببی است برای حیات اخروی که در آیه: (وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ- 62/ عنکبوت) توصیف شده است.
روح- در معنی تنفّس نیز هست- اراح الإنسان- وقتی است که انسان نفس می‌کشد و دم برمی‌آورد.
آیه: (فَرَوْحٌ وَ (رَيْحانٌ)- 89/ واقعه) ریحان چیزی است که بوئی خوش دارد و نیز گفته‌اند- ریحان- گفته‌اند در آیه (وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ- 12/ الرّحمن).
به عربی اصیل گفتند: الی این؟ به کجا می‌روی؟
پاسخ داد: اطلب من ریحان اللّه، یعنی رزق خدا می‌جویم، و اصلش همان است که گفتیم.
روایت شده است که: (الولد من ریحان اللّه) فرزند از- رزق- خداوند نیست.
چنانکه شاعر گوید:
یا حبّذ ریح الولد ریح الخزامی فی البلد
(چه نیکوست بوی خوش فرزند و بوی خوش گل خیری صحرایی در شهر و دیار).
یا برای اینکه فرزند رزقی است از سوی خدای تعالی- (ریح)- نیز معروف است و همان هوای متحرّک است. در عموم آیاتی که خدای تعالی ارسال باد را مفرد ذکر می‌کند در معنی عذاب است هر جائی که ریح- با لفظ جمع (ریاح) آمده است به معنی رحمت الهی است، به صورت مفرد مثل: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً- 19/ قمر) و (فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً- 16/ فصّلت) (َثَلِ رِيحٍ فِيها صِرٌّ
- 117/ آل عمران) و (اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ- 18/ ابراهیم). ترجمه مفردات، ج2، ص: 119
و در صورت جمع که به معنی رحمت است مثل آیات:
(وَ أَرْسَلْنَا الرِّياحَ لَواقِحَ- 22/ حجر) و (أَنْ يُرْسِلَ الرِّياحَ مُبَشِّراتٍ 46/ روم) و (يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً- 57/ اعراف).
و امّا در آیه: (يُرْسِلُ الرِّياحَ فَتُثِيرُ سَحاباً- 48/ روم) معنی آشکارتر و روشن‌تر آن رحمت است که به لفظ جمع هم خوانده شده و صحیح‌تر است.
واژه- ریح- به صورت استعاره برای قدرت و غله هم بکار رفته است مثل آیه:
(وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ- 46/ انفال).
اروح الماء: بوی آب تغییر کرد که مخصوص بوی بد آب است.

ريح الغدير يراح: بركه و آبگير بوى بد گرفت.
اراحوا: آسايش يافتند و يا به شادمانى شب كردند.
دهن مروّح: روغن خوش بوى.
روايت شده است كه (لم يروح رائحة الجنّة) يعنى بوى بهشت را نيافته.
مروحة: گذرگاه باد.
مروحة: باد بزن و وسيله‌اى كه باد با آن توليد مى‌شود.
رائحة: وزش هوا و بوى خوش.
راح فلان الى اهله: به دو معنى است:
1- او به سرعت و مثل باد بسوى خانواده‌اش آمد.
2- يا با برگشتن بسوى خانواده‌اش از آسايش و مسّرت بهره‌مند شد.
الرّاحة: مشتّق از- روح- است يعنى آسايش، چنانكه مى‌گويند:
افعل ذلك فى سراح و رواح: آن را به آسانى انجام ده.
المراوحة فى العمل: يكبار اين عمل مى‌كند و يكبار ديگرى (از باب مفاعله است يعنى كار طرفين).
الرّواح: به طور استعاره براى استراحت در نيمروز كه انسان آسايش دارد بكار مى‌رود و از همين معنى مى‌گويند: ترجمه مفردات، ج2، ص: 120
ارحنا ابلنا: شترانمان را در نيمروز استراحت داديم.
ارحت اليه حقّه: از همان استراحت دادن شتران استعاره شده است يعنى حقّش را به او پرداختم و آسوده خيالش كردم.
مراح: جائى است كه شتران شب در آنجا بسر مى‌برند (آرامشگاه شتران در شب).
تروّح الشّجر و راح يراح: درخت دوباره شكوفه برآورد و چون از واژه روح، وسعت و فراخى تصوّر مى‌شود لذا گفته‌اند:
قصعة روحاء: يعنى قدحى بزرگ.
و آيه: (لا تَيْأَسُوا مِنْ (رَوْحِ اللَّهِ)- 87/ يوسف) يعنى از رحمت و گشايش دادن خداى تعالى مأيوس نشويد و اين خود قسمتى از- روح- يعنى رزق و بخشايش است.

الرّود: رفت و آمد با مدارا در طلب چیزی.
می‌گویند- راد و ارتاد- و همینطور- رائد- یعنی جوینده گیاه و علوفه.
راد الابل فی طلب الکلاء: (شتران را به طلب علوفه فرستاد). و به اعتبار معنی رفق و مدارا در این واژه می‌گویند.
رادت الابل فی مشیها ترود رودانا: (شتران به آرامی رفتند) و از این معنی واژه مرود- ساخته شده یعنی: (میل سرمه و آهن حلقه‌ای شکل و چرخ آهنین و دلو که همواره در رفت و آمدند).
ارود، یرود، اروادا: مدارا و مهربانی کرد و از همین معنی واژه روید- یعنی آرام، مشتقّ شده، مثل:
رویدک الشّعر یغبّ: (شعرت را مخوان و بگذار بماند تا وقتی که کم و کاستی آن بر خودت روشن شود) (ارادَة)- از- راد، یرود- است یعنی وقتی که کسی در طلب چیزی سعی و کوشش کند- ارادة- در اصل- قدرت و نیروی است که از شهوت و نیاز و ترجمه مفردات، ج2، ص: 121
آرزو ترکیب شده- ارادة اسمی است برای تمایل نفس به چیزی که حکم و فرمان انجام دادن و یا انجام ندادن در آن چیز باشد و اینکه سزاوار است انجام بشود یا نشود (تا ارادة آزاد و خواست نفسانی یکی از آن دو امر را برگزیند) سپس اینگونه اراده، و خواست نفسانی در باره اصل چیزی، گاهی میل و کشمکش در مبدأ و آغاز آن چیز است و گاهی در نتیجه حکم و دستور آن چیز که جایز و شایسته است و انجام گیرد یا نگیرد.
اگر واژه- ارادة- در خدای تعالی بکار رود مراد حکم و نتیجه و پایان آن است نه تمایل و خواست نفسانی به مبدأ و آغاز چیزی که او متعالی است از معنی دل بستن و تمایل. هر گاه گفته شود: اراد اللّه بکذا یعنی خداوند در آن حکم کرد که آنطور هست و آنطور نیست مثل آیه:
(إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً «1»- 17/ احزاب) گاهی منظور از یادآوری اراده، امر است چنانکه می‌گوئی:
ارید منک: به آن کار امرت می‌کنم.
مثل آیه: (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ- 185/ بقره) (قسمتی از آیه روزه است که می‌فرماید: اگر مریض و مسافر بودید روزهای دیگر روزه بگیرید که این امر خدای تعالی امر در سهولت برای شماست نه امر در سختی.
گاهی واژه- اراده- ذکر می‌شود و مراد قصد و هدف است مثل آیه:

---

(1) قسمتی از آیات مربوط به جنگ است که می‌گوید: (قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ

الْفِرارُ ... 16/ احزاب) بگو اگر از كشته شدن و مرگ مى‌گريزيد فرار كردن سودتان ندهد و در آن صورت هم جز مدّت اندكى، از حيات بهره‌مند نخواهيد شد، چه كسى شما را در قبال امر و اراده خدا اگر برايتان محنت يا رحمتى بخواهد نگه مى‌دارد؟ و همانها براى خود جزا و ياورى نخواهند داشت، از آيه فوق مى‌فهميم كه شهادت و كشته شدن در راه خداى تعالى امرى است اختيارى و پذيرفتنى، نه حتمى و قطعى كه مشمول اجل حتمى باشد چون مى‌گويد اگر هم شهادت را برنگزينيد و بگريزيد، مگر نه اين است كه بالاخره مدّت كمى تا سر رسيد اجلتان زنده‌ايد پس گزينش راه شهادت امرى است اختيارى و شهيد خود انتخاب مى‌كند و برمى‌گزيند كه در نتيجه براى ابد در پيشگاه خدا جاودان و مرزوق است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 122

(لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً- 83/ قصص).

يعنى: (حيات اخروى را براى كسانى قرار مى‌دهيم كه قصد برترى جويى و فساد در زمين نداشته و پايان و فرجام كار از آن پرهيزكار است)، نه مى‌خواهند چنان باشند و نه قصد آن را دارند.

اراده- در انسان بر حسب نيروى حسّى و جبرى و فطرى است همانطور كه بر اساس نيروى اختيارى نيز هست از اين روى در جماد، و حيوان هر دو بكار مى‌رود مثل:

آيه: (جِداراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ- 77/ كهف) (ديوارى كه مى‌خواست فرو ريزد و خراب شود) و مى‌گويند- فرسى تريد التّبن: اسبم كاه و علوفه مى‌خواهد.

(مُراوَدَة:) يا اينكه جدال در امر و فرمان است يعنى تو چيزى را امر مى‌كنى غير از آن چيزى كه ديگرى امر مى‌كند و يا- مراودة- نزاع در خواستن و طلب كردن است يعنى تو چيزى را مى‌خواهى و مى‌طلبى و ديگرى چيز ديگر را.

راودت فلانا عن كذا- در همان دو معنى است مثل آيات:

(هِيَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی- 26/ يوسف) و (تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ 30/ يوسف) يعنى او را از رأيش برمى‌گرداند.

و بر اين اساس است آيات: (وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ- 32/ يوسف) و (سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ- 61/ يوسف) يعنى: (به زودى پدرش را از او بازمى‌گردانيم).

(((رأس) [رأس : ... ص : 122

الرّأس: سر، كه عضو معروفى است جمع آن- رءوس.
آيات: (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً- 4/ مريم) و (وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ- 196/ بقره)
و با واژه رأس- از- رئيس- تعبير مى‌شود. (رأس القوم: رئيس و سرپرست قوم).
اراس: بزرگ سر.
شاة رأساء: سر گوسفند سياه شد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 123
رياس السّيف: دسته و قبضه شمشير.

پر پرنده.
از ميان پرهاى بدنش، واژه- ريش- ويژه بال اوست و به خاطر اينكه پر براى پرنده مثل لباس و جامه براى انسان است لذا واژه- ريش- براى لباس استعاره شده است، خداى تعالى گويد: (وَ رِيشاً وَ لِباسُ التَّقْوى 26/ اعراف) مى‌گويند- اعطاه إبلا بريشها: شتر را با همه ساز و برگش به او بخشيد.
رشت السّهم أريشه ريشا: كه اسم فاعلش- مريش- است يعنى: به تير پيكان پر نصب كردم، و براى اصلاح كارها به طور استعاره مى‌گويند:
رشت فلانا فارتاش: ياريش كردم، حالش خوب شد.
شاعر گويد:
فرشنى بحال طالما قد بريتنى فخير الموالى من يريش و لا يبرى «1»
رمح راش: نيزه تو خالى، كه به تصوّر تو خالى بودن پر چنين گفته‌اند.

الرّوض: سبزه‌زار زیبا و برکه یا آب زیاد جمع شده در یک جا (مثل نی زارها و مرغزارها). آیه: (فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ- 15/ روم).
(تمام آیه چنین است: فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَهُمْ فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ- 15/ روم) آنان که از پرستش غیر خدا گسسته و به پرستش اللّه پیوسته‌اند و کارهای

---

(1) شعر از سوید انصاری است می‌گوید: پس از مدّت طولانی که رنجورم نمودی اکنون یاریم کن زیرا بهتر دوستان کسی است که دوستش را رحمت آرد نه زحمت یار شاطرش باشد نه بار خاطر و به گفته معلّم اخلاق سعدی:
دوست نبود آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی

صالح می‌کند در باغی خرّم و سرسبز و شادمانه درآیند).
و به اعتبار معنی آب فراوان در واژه- روض- می‌گویند: اراض الوادی و استراض:
آب درّه فراوان شد.
اراضهم: سیرابشان کرد.
الرّیاضة: بکار بردن و واداشتن نفس در زحمت، برای اینکه رام و آرام شود و از این معنی عبارت: رضت الدّابّة- است یعنی: (حیوان را رام کردم) می‌گویند:
افعل کذا ما دامت النّفس مستراضة: آن طور کار کن تا وقتی که نفس برای ریاضت قابل و ارزشمند باشد و یا معنایش این است که آنچنان بکوش تا نفس ظرفیت و گنجایش داشته باشد. که از معنی روض و اراضة است.
اراضة: شایسته و پاکیزه شدن (و همچنین- اراضة- سیراب شدن و شیر روی شیر ریختن).
در آیه: (فِی رَوْضَةٍ یُحْبَرُونَ- 15/ روم) عبارت از باغ بهشتی و زیبائیها و جای شادی و آرامش است.
آیه: (فِی رَوْضاتِ الْجَنَّاتِ- 22/ شوری) اشاره به چیزهائی است که از نظر ظاهر برای مؤمنین در آخرت آماده شده است.
و نیز گفته‌اند: روضات الجنّات- اشاره به شایسته گردانیدن- ایشان از علوم و اخلاقی است که هر کس واجد آنها باشد قلبش پاکیزه و طیب است.

(((ریع) [ریع : ... ص : 124

الرّیع جای بلندی است که از دور نمایان باشد، مفردش- ریعة است.
خدای تعالی می‌گوید: (أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً- 128/ شعراء) یعنی در هر جای رفیع و بلند. (آیا در هر مکان مرتفعی قصری و نشانه‌ای می‌سازند).
ریع البئر: سنگ چینی که اطراف چاه بنا شده و بلند است.
ریعان کلّ شی‌ء: آغاز هر چیز که از آن ظاهر می‌شود. و به طور استعاره به زیادتی ترجمه مفردات، ج2، ص: 125
و دستآوردها- ریع- گفته می‌شود. تریّع السّحاب: ابرها جمع شدند.

(((روع) [روع : ... ص : 125

الرّوع: نفس و خاطر انسان و قلب و دل.
در حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که «انّ روح القدس نفث فی روعی» یعنی: جبرئیل به خاطرم آورد و به جانم رساند و القاء کرد.
الرّوع: به شگفت آمدن و نیز ترسیدن و ترساندن و هر چیزی که مایه شگفتی و ترس شود.
خدای تعالی گوید: (فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْراهِيمَ الرَّوْعُ- 74/ هود) می‌گویند: رعته و روعته- او را بیم دادم و شگفت آوردم.
ریع فلان: ترسید.
ناقة روعاء: شتر ترسو.
اروع: کسی است که از زیبائیش به شگفت آید و گوئی که دیگران را آگاه می‌کند و توجّه می‌دهد.
چنانکه شاعر گوید: یهولک أن تلقاه فی الصّدر محفلا.
یعنی: (اگر در صدر مجلس او را ببینی به شگفت می‌آیی).
روغ:.

( ) (الرّوغ) [الرّوغ : ... ص : 125

تمایل به راه حیله‌گری و چاره جوئی.
از این معنی- راغ الثّعلب یروغ روغانا- است یعنی روباه به سختی حیله کرد.
طریق رائغ: راه غیر مستقیم و گمراه کننده، گویی که انسان را فریب می‌دهد.
راوغ فلان فلانا و راغ فلان الی فلان: برای حیله و چاره جوئی در کاری به سوی او میل نمود. ترجمه مفردات، ج2، ص: 126
در آیات: (فَراغَ إِلى أَهْلِهِ- 91/ صافّات) و (فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ- 93/ صافّات).
یعنی: متمایل شد و حقیقت معنی آن طلب کردن با نوعی مکر و حیله است و با حرف (علی) بیان شده است، تا هشداری بر معنی غلبه و استیلاء باشد.

(((رأف) [رأف : ... ص : 126

الرّأفة: مهربانى و رحمت.
قد رءوف فهو رءوف و رءوف: مهربانى كرد و او مهربان است مثل- يقظ و حذر- (بيدار و دورانديش و محتاط).
خداى تعالى گويد: (لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فِی دِينِ اللَّهِ- 2/ نور) (اشاره به اجراى حدود و قصاص الهى است، در باره مجرمين قطعى كه مى‌گويد:
به خاطر سلامت جامعه نسبت به اجراى خدا رأفت نگيريد).

آیه: (الم، غُلِبَتِ الرُّومُ «1»- 2/ روم) که گاهی به نسلی و نژادی معروف و گاهی به جمع و گروه رومی اطلاق می‌شود مثل واژه- عجم (واژه عجم نیز در معنی غیر عربها و همچنین ایرانیها بکار می‌رود).

---

(1) ابو عبد اللّه یاقوت حموی نظر ازهری و جوهری را در نژاد رومی که آنها را منسوب به عیصو بن اسحق ابراهیم می‌دانند تأیید می‌کند و می‌نویسد: همانطور که می‌گویند زنگی و زنگ رومی و روم- هم همین طور است رومی‌ها بودند که در بلاد وسیعی زندگی می‌کردند و کشور روم به آنها منسوب است و سپس شعر جریر را که با نسبت دادن خود به ایران و روم بر یمنی‌ها فخر می‌کند، می‌آورد.

ابونا ابو اسحق یجمع بیننا و قد کان مهدیا نبیّا مطهّرا

و یعقوب منّا زاده اللّه حکمه و کان ابن یعقوب امینا مصوّرا

1- پدر ما پدر اسحق است که ما را مجتمع کرده است و پیامبری هدایت‌گر و پاک بود.

2- یعقوب علیه السّلام از ماست که خداوند حکمتش را افزود و پسر یعقوب امینی واقعی بود. (معجم البلدان 3/ 98).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 127

الرّين: چرک و زندگی که بر روی چیزی (یا صفحه) با ارزشی می‌نشیند و آن را فرا می‌گیرد و می‌پوشاند. آیه: (بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ- 14/ مطفّفین) یعنی: گناه و ستمگری بر صفحه دلهایشان رسید و نشست و مثل جرمی سیاه بر آنها چیره گردید به طوری که شناختن و معرفت نیکی از شر و بدی بر آنها پوشیده شد.

شاعر گوید: اذا ران النّعاس بهم.

یعنی: وقتی که خواب و پینکی بر آنها غلبه کرد.

رین علی قلبه: تاریکی بر دلش چیره شد.

رأی: که حرف دوّم یا عین الفعل آن همزه و حرف سوّم یا لام الفعل آن حرف (ی) است چنانکه می‌گویند- رؤیة: دیدن، و شاعر حرف (ی) را مقلوب کرده و می‌گوید:

و کلّ خلیل رأنی فهو قائل من اجلک هذا هامة الیوم اوغد «1»

و از فعل مضارعش حرف همزه حذف شده است می‌گویند: تری و یری و نری:

(می‌بینی- می‌بیند- می‌بینیم) در آیه: (فَإِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً- 26/ مریم).

---

(1) شعر از- کثیر عزّة- است که شاعری است در غزلسرائی به روش ابن ابی ربیعة وطنش مدینه را بسیار دوست می‌داشته ولی طبع شعر خود را در خدمت مدیحه سرایی عبد الملک و کسب روزی نهاده، در عین حال طرفدار مذهب حقّ و عدل بوده، در باره بهترین دوست می‌گوید:

خیر اخوانک المشاکه فی الامر و ابن الشّریک فی الامر اینا

الّذی ان حضرت سرک فی الحیّ و ان غبت کان اذنا عینا

1- بهترین دوست تو، کسی است که در کارت و مشکلت شریک باشد ولی چنین کسی کجاست؟! 2- او کسی است که در حضورت و در مجمع شادت کند و در نبودن، و غیبتت گوش و چشم تو باشد.

و در شعر فوق می‌گوید: هر دوستی که مرا دید می‌گفت به خاطر توست این بزرگی امروز و فردا. [...]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 128

(مربوط به تولّد حضرت عیسی علیه السلام خطاب به مریم است که می‌گوید اگر کسی را از آدمیان دیدی بگو من برای خدا روزه سکوت گرفته‌ام که امروز با هیچ انسانی سخن نگویم).

و آیه: (أَرِنَا الَّذَیْنِ أَضَلَّانا مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ- 29/ فصّلت).

(کفّار با دیدن عذاب می‌گویند: خدایا کسانی از جنّ و انس که ما را گمراه کردند به ما بنمایان تا زیر لگدهامان خردشان کنیم) ارنا- نیز خوانده شده.

(رُؤیَة:) دیدن و ادراک چیزی است که دیدنی و قابل دیدن باشد دیدن بنا به نیروی نفسانی انواعی دارد.

اوّل- دیدن و ادراک با حواس ظاهر و آنچه را که بر این اساس باشد مثل:

آیه: (لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِینِ- 7/ تکاثر) (دوزخ را به طور قطع خواهید دید و آنگاه به دیده یقین هم آن را خواهید دید).

و آیه: (وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ تَرَی الَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی اللَّهِ- 60/ زمر) (تو در قیامت

کسانی که بر خدا تکذیب کردند خواهی دید).
و آیه: (فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ- 105/ توبه) (بزودی اعمالتان را خداوند خواهد دید). هر چند که دیدن خدای تعالی که در این آیه اشاره شده است به صورت دیدن حواس جریان یافته و بیان شده است امّا- حاسّه و حواس- بر خدای تعالی صحیح نیست، او متعالی از آن است.
و آیه: (إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ «1»- 27/ اعراف)

---

(1) آیه در باره ابلیس و ابلیسیان است که خدا انسان را هشدار می‌دهد که: (يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ ... - 27/ اعراف) هان ای فرزندان آدم، شیطان فریبتان ندهد چنانکه پدر و مادرتان را برهنه کرده بود تا عورتشان را در نظرشان ظاهر کند از بهشت بیرون کرد، او و قبیله‌اش را از جائی که شما آنها را نمی‌بیند، شیطان را دوستان و یاوران کسانی قرار دادیم که به اللّه ایمان ندارند و هر گاه کارهای زشت می‌کنند می‌گویند پدرانمان هم چنان کرده‌اند و خدا ما را فرمان داده است، ای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنها بگو که: (إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ ... 28/ اعراف) خداوند به زشتی امر نمی‌کند، چرا چیزهایی که نمی‌دانید در باره خدا می‌گوئید بگو خدای من به اجرای قسط و انصاف و عبادات و خواندن او و خالص گردانیدن دین

دوّم- دیدن با وهم و تخیّل مثل- اری انّ زیدا منطلق: خیال می‌کنم که زید رفته باشد، مثل آیه: (وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا- 50/ انفال).
سوّم- دیدن با تفکّر و اندیشه، مثل آیه: (إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ- 48/ انفال).
چهارم- دیدن و ادراک با عقل و خرد و بر این معنی آیه: (ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى 11/ نجم) و همین طور آیه: (وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى 13/ نجم) نیز حمل و تعبیر شده است.
(قلب او آنچه را که دید دروغ ندانست چرا با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره آنچه که می‌بیند ستیزه می‌کنید او بار دیگر نیز فرشته را دید).
فعل رأی، اگر متعدّی به دو مفعول شود اقتضای معنی علم و دانش دارد مثل آیات (وَ يَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ- 6/ سباء) و (إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ 39/ کهف) (اگر علم داری که من از تو کمترم) (ارَايتَ)- مثل- اخبرنی است یعنی به من بگو و خبر ده که گاهی ضمیر (که) به آخر آن افزوده می‌شود و حرف (ت) در حالت تثنیه و جمع و تأنیث به حال خود باقی است فقط ضمیر (که) تغییر می‌کند.
مثل آیات: (أَ رَأَيْتَكَ هذَا الَّذِي- 62/ اسراء) و (قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ- 40/ انعام).
اما در آیات: (أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى 9/ علق) و (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ- 4/ احقاف) و (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ 71/ قصص) و (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ-

52/ فصّلت) و (أ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا- 63/ کهف).
همه این آیات در معنی آگاهی و هشدار است (آیا نیستید، آیا نمی‌دانی- آیا نمی‌دانید).
(الرّأی:) باور و اعتقاد نفسانی در باره دو امر نقیض که قبول یکی از آنها در ظنّ و گمان غلبه دارد و بر این معنی است آیه: (يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ- 13/ آل عمران) یعنی:
بنا به حکم مشاهده و دیدن، چنان می‌پنداشتید که هر دو گروه (مؤمن و کافر) همانند و در سخن می‌گوئی:

فرمان می‌دهد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 130
فعل ذلک رأی عینی: او آن را در جلوی چشمم انجام داد و یا راءة عینی.
رویّة و ترویة: اندیشیدن و تفکّر در چیزی و برگرداندن تصوّر آن چیز به میان خاطرات نفسانی است برای کسب نظر و اندیشه صحیح.
مروّی و مرتئی: متفکّر و اندیشمند (اسم فاعل از (رویّة و ترویة از باب- تفعیل و تفعله است) و اگر- رأیت- با حرف (الی) متعدّی شود در حکم و در معنی نظری با ارزش و اعتبار است.
در آیات: (أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ- 45/ فرقان) و (بِما أَراكَ اللَّهُ- 105/ نساء) یعنی: به آنچه که تو را می‌آموزد.
الرّاية: پرچم و علامتی که برای دیدن از دور افراشته و نصب شده است.
مع فلان رئیء من الجنّ: (چنان می‌نماید که با او اثری و علامتی از جنون است).
ارات النّاقة فهی مرأ: وقتی است که شتر مادینه علائم آبستنی را ظاهر کند به طوری که صدق نوزادش دانسته شود.
(الرّؤيا:) آنچه که در خواب دیده می‌شود- رؤیا- بر وزن فعلی- است که همزه آن تخفیف داده شده و با حرف (و) گفته می‌شود.
روایت شده است که «لم یبق من مبشّرات النّبوّة الّا الرّؤيا» یعنی: (به غیر از رؤیا چیزی از مژده دهندگان به غیب نمانده است و به گفته سعدی در تفسیر همین حدیث می‌گوید:
نگر خواب را بیهده ننگری یکی بهره دانش ز پیغمبری
و فرمود (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ- 27/ فتح) و (ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ- 60/ اسراء) و در آیه: (فَلَمَّا (تَراءَا) الْجَمْعانِ- 61/ شعراء).
یعنی: همین که رو در رو و نزدیک به هم شدند، به طوری که هر یک از آنها در موقعیّتی قرار گرفتند که دیگری را می‌دیدند و در همین معنی است- لا یترأی نارهما- و- منازلهم رئاء: خانه‌هاشان مقابل هم بود.
فعل ذلک رئاء النّاس: آن کار را برای نمایاندن به دیگران و دنباله روی

مردم ترجمه مفردات، ج2، ص: 131
انجام داد.
مرآة: آینه و چیزی که صورت اشیاء در آن دیده شود، بر وزن- مفعله از رایت است- مثل- مصحف از صحفت- جمع مرآة- مرائی است.
الرّئة: محلّ تنفّس و عضو ظاهر و گسترده از قلب و جمعش از لفظش رؤون- است.
ابو زید میگوید:
حفظنا همو حتّی اتی الغیظ منهمو قلوبا و اکبادا لهم و رئینا «1»
رئته: به ریه‌اش زدم.

---

(1) شعر از اسود بن یعفر، شاعر قبل از اسلام و از شعراء بخشنده و بزرگوار بوده که اشعاری زیبا و ادبی سروده است به خصوص قصیده دالیّه او که اشعاری عبرت انگیز دارد، می‌گوید:
نام الخلی و ما احس رقادی و انهموا محتضر لدی و سادی
من غیر ما سقم و لکن شفنی هم اراه قد اصاب فوادی
این الّذین بنو او طال بناءهم و تمتّعوا بالاهل و الا ولادی
فاذا النعیم و کلّ ما یلهی به یومه یصیر الی بلی و نفاد
1- بی غمی در من نیست و خوابیدن و استراحت و خوابم را حس نمی‌کنم، غم و اندوه بربالینم حاضر است.
2- بدون اینکه دردی داشته باشم ولی اندوهی که به دلم رسیده است مرا رنجور و ناتوان ساخته.
3- آنهائی که بناهای عظیم و مرتفع ساختند کجایند، همانها که از همسر و فرزندان خویش بهره می‌گرفتند.
4- ناگهان روزی نعمتها و هر چه را که از آنها لذّت می‌بردند به تباهی و نابودی تبدیل شد.
امّا شعری که راغب رحمه اللّه از قول ابو زید انصاری نقل نموده، در کتابش (النّوادر فی اللّغه) ضمن چهار بیت چنین است:
تحیة من لا قاطع حبل و اصل و لا صارم قبل الفراق قرینا
فغظناهم حتّی اتی الغیظ منهم قلوبا و اکبادا لهم و رئینا
1- درود از کسی که قبل از جدائی و فراق، گسلاننده و قطع کننده پیوند دوستی است که پیوسته به دوست است نیست.
2- و ما آنها را آنطور به خشم آوردیم که خشمشان به دلها و جگرها و ریه‌ها رسید.
و در متن حفظنا نوشته شده که غلط است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 132

می‌گوئی- ماء رواء و روی یعنی آب فراوان و گوارا.
روی- بر وزن- عدی و سوی- است.
شاعر گوید:
من شک فی فلج فهذا فلج ماء رواء و طریق نهج
یعنی: (آنکه در پیروزی تردید کرد اینک این پیروزی است که همواره چون آبی گوارا و راه روشن است).
و آیه: (هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْیاً «1»- 74/ مریم).
کسی که واژه- رئیا- در آیه فوق را بدون همزه بخواند از- روی- است که معنی- ریّان- و زیبائی است و اگر با همزه بخواند یعنی کسی که اثری از زیبائی و خوبی در او هست و گفته شده معنی اوّل یعنی بدون همزه مراد آیه است.
الرّی: اسمی است برای طراوت و حسنی که از چیزی ظاهر می‌شود.
الرّواء: هم از همان معنی است و گفته‌اند- رواء- مقلوب از رایت است. ابو علی فسوی (منسوب به فساء در استان فارس) (شرح حالش قبلا نوشته شده) می‌گوید:
المروءة: از عبارتی است که می‌گویند- حسن فی مرآة العین: (در آئینه چشم زیباست) ولی این سخن اشتقاق غلطی است زیرا حرف (م) در- مرآة- اصلی نیست و زائده است و از- رویّة- گرفته شده، و- مرؤة بر وزن- فعولة- حرف (م) آن اصلی است.

---

(1) تمام آیه چنین است: (کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثاثاً وَ رِءْیاً- 74/ مریم) چه بسیار نسلها که پیش از ایشان فساد کردند و هلاکشان کردیم که از نظر اسباب زندگی و قدرت و منظر از آنها بهتر بودند و سپس گوید:
همین که آیات روشن خدای بر کفّار ستمگر خوانده شود می‌گویند: کدام گروه مکانشان و مجالسشان آراسته‌تر است و نتیجه این استکبار و غرور هلاکتی است که گفته شد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 133
انت بمرای «1» و مسمع: تو نزدیک هستی و- عبارت- انت منّی مرای و مسمع- با حذف حرف (ب) از سر- مرای- باز در همان معنی است مرأی: دیدار، بر وزن- مفعل- از رایت- است.

---

(1) مرای: بر وزن- معنا- یعنی دیدار. رجل حسن المرای: مرد خوش دیدار.

و- هو منّى مراى و مسمع: او مقابل و رو بروى من است و در جائى است که او را مى‌بينم و سخنش را مى‌شنوم که- مراى و مسمع- هم مى‌شود، و خلاصه‌اش چنانکه راغب گفته يعنى او به من نزديک است.
) ترجمه مفردات، ج2، ص: 134

(کف روی آب و کف شیر و فلزّات)- الزّبد- زبد الماء: کف روی آب.
ازبد: کف برآورد.
خدای تعالی گوید: (فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفاءً «1»- 17/ رعد).
الزّبد: کره و سر شیر که بخاطر شباهت رنگ آن به کف روی سیلاب، از آن واژه مشتق شده است.
زبدته زبدا: مال و هدیه زیادی (همچون سر شیر) به او دادم و یا اینکه به او کره دادم و خوراندم.
الزّباد: غنچه و شکوفه سپید درختان به شباهت سپیدی کف (به شباهت بر سر بودن شکوفه‌ها چون بر سر بودن کف بر آب).

---

(1) حقّ و باطل و ایمان و کفر را با عالیترین تشبیه ادبی و معنوی بیان کرده، نفوذ و بقاء آب باران در زمین و رویاندن گیاهان را به حقّ و ایمان، و کفی که بر روی سیلابها در کرانه‌ها قرار می‌گیرد و با نسیمی نابود می‌شود به باطل و کفر مثل می‌زند یعنی با اینکه کف‌ها دیدنی نیست امّا باقی و پایدار، و حیاتبخشند کف و کفک‌ها با بادی و حرکتی نابود می‌شوند و آن آب‌ها در شکل حیات موجودات باقیند.
و به راستی تشبیهی برای حقّ و باطل از این زیباتر امکان دارد؟
در آیات: (وَ أَمَّا ما يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ- 17/ رعد).
هر چه برای مردم سودمند است مانند آثار مردانی چون پیامبران صلّی اللّه علیه و آله و اولیاء آنها بر جبین صفحات افق با نیکنامی ثبت و باقی است و آثار ستمگران با ننگ همراه و ناپایدار.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 135

الزّبرة: تکّه بزرگی از آهن، جمع آن- زبر- خدای تعالی گوید: (آتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ- 96/ کهف) گفته‌اند- الزّبرة من الشّعر- که جمعش- زبر- است یعنی دسته موی (یال شیر نر و هر حیوان نرینه‌ای) که بطور استعاره به هر چیز جدا شده هم گفته می‌شود.
در آیه: (فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً- 53/ مؤمنون) یعنی از یکدیگر بریدند و گروهها و احزاب مختلفی شدند.
زبرت الکتاب: نامه و کتاب را با خط درشت نوشتم.
(زبور:) هم، هر کتابی است که خطّش و نوشته‌اش درشت باشد و نام- زبور- ویژه کتابی است که بر داود علیه السلام نازل شده است، در آیات: (وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً- 55/ اسراء) و (وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ- 105/ انبیاء) که با ضمّه حرف (ز) یعنی (زبور) هم خوانده شده، در آن صورت (زبور) جمع- زبور- خواهد بود، چنانکه جمع ظریف- ظروف است و یا اینکه- زبور- جمع- زبر- با کسره حرف (ز) است و- زبر- مصدری است که جمعش- زبر- و هر نوشته‌ای مثل کتاب را به آن نامیدند و سپس به- زبر- جمع بسته شده مثل کتب که جمع- کتاب- است.
گفته شده بلکه- زبور- هر کتابی است از میان کتب الهی که آگاهی بر آن مشکل باشد، در آیات:
(وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِينَ- 196/ شعراء) و (وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ- 184/ آل عمران) و (أَمْ لَكُمْ بَراءَةٌ فِی الزُّبُرِ- 43/ قمر).
عدّه‌ای از علماء گفته‌اند: زبور «1» اسمی است برای کتابی که محتوایش به

---

(1) زبور اسمی است غیر عربی و عبری به معنی مطلق کتاب و کتاب داود نبی علیه السلام.
مسعودی می‌نویسد: خداوند زبور را به زبان عبری در 150 سوره بر داود علیه السلام وحی کرد که سه قسمت
ترجمه مفردات، ج2، ص: 136
حکمت‌های عقلانی محصور باشد بدون اینکه احکام شرعی داشته باشد (مثل صحیفه سجّادیه منسوب به امام علی بن حسین علیه السلام که چون احکام شرعی در آن نیست آن را- زبور آل محمّد- نامیده‌اند). ولی:
واژه کتاب (قرآن) به آن چیزی گفته می‌شود که متضمّن و در برگیرنده احکام شرعی و حکمت‌های عقلی باشد و چیزی که بر این معنی دلالت می‌کند اینست که زبور داود علیه السلام هیچ چیز از احکام را در بر ندارد.

زئبر الثوب: خز و پرز و ضخامت جامه و لباس که معروف است (و نیز کیسه ضخیم پارچه‌ای بنام پلنگ پوش یا لباس نمدین که از پشم شتر درست می‌کنند).
ازبر: هر چیز ضخیم و پر پشت و با یال و کوپال و از این معنی عبارت هاج زبرؤه: در باره کسی است که خشمگین می‌شود.

الزّجاج: سنگى است (آبگينه، بلور و شيشه) مفردش- زجاجة- است.
در آيه: (فِی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّیٌّ- 35/ نور).

بود. يک سوّم آن در باره سرگذشت او در آينده، و بديهائى كه مى‌بايد از- بخت النّصر- ببيند. و يک سوّم در باره سختى‌هائى كه از مردم آشور به او مى‌رسد. و يک سوّم ديگر هم پند و ترغيب و تمجيد و تهديد، هيچگونه امر و نهى و سخن از حرام و حلال در آن نيست. (مروج الذّهب 1/ 108).
جيمز هاكس مى‌گويد: حيات روحانى داود نبى در زبور نبشته شده امّا از پنج كتاب مزامير فقط 37 فصل آن به داود منسوب است و بقيّه را مؤلّفان بعدى نوشته‌اند. (قاموس كتاب مقدّس ص 799).
حبيشى تفليسى مى‌نويسد: زبور در قرآن با پنج وجه و يازده معنى آمده است:
1- پندهاى پيشينيان در كتابها (جاؤُ بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتابِ الْمُنِيرِ- 184/ آل عمران) 2- به معنى مطلق كتابها: (وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِينَ- 196/ شعراء) 3- كتاب مخصوص داود: (وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً- 163/ نساء) 4- به معنى نقش ثابت و محفوظ: (وَ كُلُّ شَیْءٍ فَعَلُوهُ فِی الزُّبُرِ- 52/ قمر).
5- قطعه‌ها و پاره‌ها: (فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً- 53/ مؤمنون) (وجوه قرآن- 121 و معجم الفاظ القرآن الكريم).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 137
الزّجّ: آهن بن نيزه و پيكان، جمعش- زجاج- است.
زججت الرّجل: او را با نيزه زدم.
ازججت الرّمح: بن نيزه را آهن زدم.
ازججته: آهن نيزه را بر كندم.
الزّجج: باريكى و كشيدگى ابروان كه تشبيهى است به آهن تيز نيزه.
ظليم ازجّ و نعامة زجّاء: شتر مرغى نرينه و مادينه بلند پاى.

الزّجر: راندن با بانگ و صدا.
گفته می‌شود: زجرته فانزجر: راندمش پس رانده شد.
در آیه: (فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ- 19/ صافات) (یکبار بانگی و راندنی سخت بیش نیست). سپس واژه- زجر- گاهی در مطلق طرد کردن و راندن و گاهی در بانگ و صدا، بکار رفته است.
در آیه: (فَالزَّاجِراتِ زَجْراً- 2/ صافّات) یعنی: فرشتگانی که ابرها را به سختی برانگیزانند و روان سازند. در آیه: (ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ- 4/ قمر) منع و طرد از انجام گناهان در آن اخبار هست.
(تمام آیه چنین است- وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مِنَ الْأَنْباءِ ما فِيهِ مُزْدَجَرٌ- 4/ قمر- از اخبار گذشتگان حقایقی و چیزهائی بر ایشان آمده است که توجّه و عبرت به آنها مانع انجام گناهان می‌شود و مایه منع و جلوگیری در آن اخبار هست).
و در آیه: (وَ ازْدُجِرَ- 9/ قمر) یعنی: مطرود و دور شد، بکار بردن واژه- زجر- در اینباره برای بانگ و فریادشان بر سر کس است که گفتند مطرود است مثل اینکه گفته می‌شود- اعزب و تنحّ و وراک: یعنی دور مشو و برخیز و برگرد.
(واژه- و ازدجر- از آیه 9/ قمر است که سراسر سوره قمر بازگو کننده ستیزه جوئیها و گستاخی نامردمان و نافرمانان نسبت به پیامبران علیه السّلام است می‌گوید: ترجمه مفردات، ج2، ص: 138
(كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ- 9/ قمر).
یعنی: قوم نوح او را تکذیب کردند و نوح بنده ما را تکذیب نموده‌اند، به او گفتند: مجنون است و مطرود و طرد شده).

التّزجية: دفع كردن و بر انگيختن به آرامى چيزى است تا حركت كند مثل راندن قطار شتران و راندن باد، ابرها را، در آيات: (يُزْجِى سَحاباً- 43/ نور) و (يُزْجِى لَكُمُ الْفُلْكَ- 66/ اسراء) و از اين معنى است عبارت:
رجل مزجا: مردى ناقص و ضعيف و متّكى به غير (كه بايستى ديگرى او را حركت دهد و بكار وادارد).
ازجيت ردىء التّمر فزجا: خرماهاى بد و خراب را دور و جدا كردم و بطور استعاره مى‌گويند:
زجا الخراج يزجو: خراج و ماليات داده شده.
شاعر گويد: و حاجة غير مزجاة عن الحاج يعنى: نيازى كم، كه مختصرى از نيازهاى كلّى است و بخاطر كم اعتنائى به آن بر آوردنش سهل است.
(بضاعة مزجاه: چيزى اندک و ناقابل).

) ((زحزح) [زحزح]: ..... ص : 138

آیه: (فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ- 185/ آل عمران) یعنى از جايگاهش دور شود. (تمام آيه چنين است: كلّ نفس ذائقه الموت و انّما توفون اجوركم يوم القيامة فمن زحزح عن النّار و ادخل الجنّه فقد فاز و ما الحياة الدّنيا الّا متاع الغرور- يعنى: هر نفس چشنده مرگ است و به پاداششان در قيامت وفا خواهد شد، پس كسى كه از آتش عذاب دور شد و به رضوان خداى در آمد به راستى كه رستگار است ترجمه مفردات، ج2، ص: 139
و زندگى دنيا جز متاع غرور و نخوت نيست).

) ((زحف) [زحف]: ..... ص : 139

اصل زحف: خزيدن و راه رفتن با كشاندن پاهاست، مثل حركت كودك قبل از براه افتادن و رفتن شتر وقتى كه خسته شده و سمّش را روى زمين مى‌كشد و همچنين سربازان انبوه و متراكمى كه از زيادى نفراتشان نمى‌توانند خوب حركت كنند (و يا سينه خيز رفتن آنها).
خداى تعالى گويد: (إِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً- 15/ انفال) (هر گاه كفّار را انبوه ديديد از آنها روى بر مى‌گردانيد و پشت به دشمنان نكنيد) زاحف: تيرى است كه به غير هدف مى‌نشيند.

) ((زخرف) [زخرف]: ..... ص : 139

الزّخرف: زينت و آرايشى زرين و طلائى، و از اين معنى طلا را هم- زخرف- گفته‌اند.
آيه: (أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها- 24/ يونس) (زمين زينت خود برگرفت).
آيه: (بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ- 93/ اسراء) خانه‌اى زرّين و تزيين شده. (وَ زُخْرُفاً- 35/ زخرف) و (زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً «1»- 112/ انعام) يعنى سخنان و گفتارى آراسته كه غرور انگيز است.

---

(1) اشاره به گفتار و كردار مشركين است يعنى هر گاه بر گروه مشرک و كافر، فرشتگان هم نازل كنيم و حتّى مردگان زنده شوند و با آنان سخن گويند و تمام شرايط را نزدشان فراهم آريم مؤمن نخواهند شد مگر اينكه خدا بخواهد و قهرا مؤمن شوند بدينگونه هر پيامبرى را دشمنى از ديو سيرتان آدمى و پرى نهاده‌ايم كه غرور و خود برترى و گفتار ظاهر فريب و آراسته به يكديگر و به ديگران القاء مى‌كنند و باز هم اگر پروردگارت قهرا مى‌خواست چنين نمى‌كردند پس آنها را با چيزهائى كه با آنان متّكى هستند واگذار.
از اين آيات بخوبى دانسته مى‌شود كه در راه گزينش و پذيرفتن حق هيچگونه قهر و جبرى نيست بلكه خداوند تمام آيات را براى رهيابى و رشد انسانها بيان مى‌كند تا گول سخنان ظاهر فريب و زر اندود و شيرين كلمات كفّار و مشركين را نخورند كه آن سخنان همان وحى شياطين و ديو سيرتان به يكديگر است اگر حقّ در

.) ((زرب) [زرب]: ..... ص : 140

الزّرابی- جمع- زرب- نوعی لباس نیکو و آراسته که منسوب به جائی است و بصورت تشبیه و استعاره، در آیه: (وَ زَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ «1»- 16/ غاشیه) یعنی: زیر اندازهای زیبا و گسترده و پهن شده.
زرب و زریبة: رمه‌گاه و جای گوسفندان و نیز زیر انداز تیر انداز.

الزّرع: رویاندن، و حقیقت آن مربوط به امور الهی است نه بشری.
در آیه: (أَ أَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ- 64/ واقعه) که شیار کردن، کشت کردن، آماده کردن زمین را و بذر افشاندن را به انسانها نسبت داده است (کشت، داشت، برداشت). و لذا- زرع- یعنی رویانیدن را از قدرت و توان آنها نفی نموده است و بخودش نسبت داده است.
و هر گاه- زرع- به بنده نسبت داده شود برای این است که او فاعل اسبابی

لباس حقّ و با بیان حقّ اداء شود آوای فطرت و ایمان زاست و نیازی به ظاهرسازی و طلا کاری سخنان نیست.
(1) زرابی- را عدّه کمی از لغت نویسان به بالش و متّکا معنی کردند که به قرینه صفت- مبثوثه- که بعد از زرابی- آمده است و به معنی پهن و گسترده شده است می‌فهمیم که معنی- زرابی- فرش و زیر انداز است در حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده است «محادثه العالم علی المزابل خیر من محادثه الجاهل علی الزّرابی» یعنی همصحبتی و گفتگو نمودن با عالم بر خاک و خاشاک نیکوتر است از همصحبتی جاهل بر فرش‌های زیبا.
در این حدیث شریف تقدیر و تشویق پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بر شکوهمندی مقام علم و عالم بخوبی در می‌یابیم و نیز بی اعتبار دانستن نادانی و جهل را هر چند که بر فرش‌های زیبا و ثروت و سرمایه باشد.
ازهری می‌گوید: زرابی- همان فرش و زیر انداز است (بسط، و طنافس) فرّاء نیز همین را می‌گوید: و از قول ابن زرین نقل می‌کند که: زرابی در اصل گیاهان و سبزه‌هائی است که به رنگهای زرد و سرخ و سبز به نظر می‌آید و چون در فرشها هم همین رنگها دیده می‌شوند لذا آنها را به شباهت همان گیاهان رنگین- زرابی- گفته‌اند مثل عبقری- در باره لباس و فرش (کافی 1/ 39- مجمع البحرین 2/ 78- تهذیب اللّغه 13/ 199).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 141
است که سبب روئیدن می‌شود، چنانکه می‌گوئی- انبتّ کذا- در وقتی که تو سبب رشد گیاه هستی (با آبیاری، کود دادن و سرپرستی) زرع- در اصل مصدر است که به- مزروع- تعبیر شده است- آیات:
(فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً- 27/ سجده) و (وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ- 26/ دخان) و عبارت- زرع اللّه ولدک: تشبیهی است چنانکه می‌گوئی- انبته اللّه- خدا رویاندش و رشدش داد.

مزرع: زراعتکار، کشتکار و کشاورز.
ازدرع النّبات: گیاه بارور شد.

) ((زرق) [زرق]: ..... ص : 141

الزّرقة: بعضى رنگها ميان سياه و سپيد (رنگ كبود).
زرقت عينه زرقة و زرقانا: چشمش كبود شد.
خداى تعالى گويد: (زُرْقاً يَتَخافَتُونَ- 102/ طه) يعنى: ديدگانشان كور است و نورى ندارد.
و- الزّرق- پرنده‌اى است (باز سپيد شكارى كه كبود چشمست) زرق الطّائر يزرق و زرقه بالمزراق: پرنده را تير زد (مزراق: نيزه كوتاه- قاموس اللّغه و مجمع البحرين).

) ((زری) [زری]: ..... ص : 141

زریت علیه: او را عیبجویی کردم.
ازریت به: آهنگش نمودم، و همچنین- ازدریت- که اصلش بر وزن- افتعلت- است.
آیه: (تَزْدَرِی أَعْيُنُكُمْ- 31/ هود) یعنی: دیدگانتان کوچکشان شمرد. در واقع- تزدریهم اَعینکم- است. یعنی: آنها را چشمانتان کوچک شمردند و خوارشان شمردند. ترجمه مفردات، ج2، ص: 142

الزّعاق «1»: آب: بسيار شور و تلخ (شورا به و نمكزار).
طعام مزعوق: غذائى كه از شورى زياد مثل آب شور شده.
زعق به: با فريادش او را ترساند.
فانزعق: ترسيد. الزّعق: پر سر و صدا و صداى زياد. الزّعّاق: فرياد زن و نعره زن.

الزّعم، حکایت از سخنی است که در مظان و معرض دروغ و باطل باشد (دروغ پنداری و دروغ گفتاری) و از این روی در قرآن همه جا از واژه- زعم- به صورت مذمّت نسبت به گویندگانش آمده است.
مثل آیات: (زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا- 7/ تغابن) و ْ زَعَمْتُمْ
- 48/ کهف) (کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ- 22/ انعام) و (زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ- 65/ اسراء) تضمین و تعهّد شفاهی و سرپرستی و ریاست را- (زعامت)- و سرپرستی و رئیس را هم- زعیم- گفته‌اند چون اعتقاد داشتند به اینکه قول و سخن آنها یعنی تکفّل زبانی

---

(1) جار اللّه زمخشری در ذیل این واژه می‌نویسد: و یروی لعلی بن أبی طالب رضی اللّه تعالی عنه یوم حنین:
دونکها مترعه دهاقا کاسا زعاقا مزجت زعاقا
از علی (ع) روایت شده که در جنگ حنین که پس از فتح مکّه اتّفاق افتاد. در باره حنین چنین سروده است: در پائین تو نهری خروشان هست امّا آبش مانند کاسه‌ای از زهر و آمیخته با تلخابه است، این شعر را ابن منظور- کاسا زعاقا- که در همان معنی است روایت کرده: در جنگ حنین مسلمانان از زیادی سپاهیان خود در شگفت شدند که خدای می‌فرماید: (إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ- 45/ توبه) زیادی و انبوهی شما را متعجب نمود.
یاقوت حموی می‌نویسد: حنین درّه‌ای در مقابل طائف و در صد میلی مکّه است. شاعری تعداد لشگریان اسلام را در آن جنگ، هشتاد هزار نفر تخمین زده می‌گوید:
اذا ما لقینا جند آل محمّد ثمانین الفا و استمدوا بخندقا
یعنی: همینکه سربازان آل محمّد را برخورد کردیم هشتاد هزار نفر بودند که با دویدن امداد و یاری می‌شدند.
(اساس البلاغه 194- لس 10/ 141- معجم البلدان 2/ 313)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 143
و ریا همواره در مظان دروغگوئیست.
در آیات: (وَ أَنَا بِهِ زَعِیمٌ- 72/ یوسف) و (أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعِیمٌ- 40/ قلم) که معنی- زعیم- در این آیات یا از- زعامت- تعهّد، و کفالت است و یا از- زعم «1»- به معنی گفتن.

---

(1) ابن بری می‌گوید واژه- زعم- در کلام عرب بر چهار وجه است:
1- پذیرفتن کفالت و ضمانت.

2- گفتن.
3- وعده.
4- ظنّ و گمان، و از- ابن خالویه- نقل می‌کند که- زعم- همواره در موارد مذمّت بکار می‌رود تا جائی که بعضی از مفسّرین در ذیل آیاتی که زعم در آنها بکار رفته، گفته‌اند اصل زعم- یعنی کذب و دروغ، در اشعار شعراء هم به همین معانی است.
زمخشری می‌گوید: اکثر ما یستعمل فی الباطل: زعم بیشتر در سخن باطل و ناپایدار بکار می‌رود.
طریحی نیز- زعم- را در وجوه: 1- قول و سخن 2- ظنّ و اعتماد در باطل و یا حقّ، می‌داند و حدیثی را نقل می‌کند که (کلّ زعم فی القرآن کذب) یعنی: همه جا در قرآن واژه- زعم- به معنی کذب و دروغ است.
ازهری می‌گوید: بیشتر چیزی که در باره معنی- زعم- است این است که- زعم- یعنی چیزی که مورد شکّ و تردید باشد و در آن تحقیق بعمل نیامده باشد.
مرزوقی می‌گوید: بیشتر چیزی که در آن شک و ریب و بطلان باشد زعم است.
ابن سیده هم با استشهاد به آیات قرآن کریم- زعم- را قول و گمان و دروغ دانسته است و در باره زعامت می‌نویسد:
الزّعامة: السّیادة و الرّیاسة و السّلاح و قیل الدّرع او الدّروع و زعامة المال افضله و اکثره عن المیراث: یعنی:
زعامت در معنی سلاح و ریاست یا بزرگی و زره است و زعامت مال و سرمایه هم یعنی فزونی و زیادتی مال میراث است. ابن منظور نیز عینا همین نظر را آورده و می‌گوید: فسّره ابن الاعرابی فقال الزّعامة الدّرع و الرّیاسة و الشّرف: زعامت یعنی زره و سرپرستی و شرف.
صاحب مصباح المنیر می‌گوید: و فی الزّعم ثلاث لغات (با فتحه و ضمّه و کسره- ن) و الزّعم یطلق علی القول و علی الظّن و علی الاعتقاد: یعنی: زعم- بر سخن و گمان و اعتقاد هر سه اطلاق می‌شود.
ابن قوطیه می‌گوید: زعم، زعما قال خبرا لا یدری احقّ هو ام باطل: زعم- گفتن چیزی است که دانسته نمی‌شود حقّ است یا با باطل. عبد اللّه بن مقفع این واژه را در ترجمه کلیله و دمنه از فارسی قدیم به زبان عربی بکار برده است و اکثر داستانهایش با عبارت- زعموا ان اسدا- زعموا ان تاجرا- زعموا ان غدیرا- و در سراسر کتاب، قصّه‌ها با همین عبارت شروع شده است و مترجم فاضل و ارجمند کلیله و دمنه یعنی نصر اللّه ابو المعالی آن کلمات را به معنی آورده‌اند- ترجمه کرده است که به راستی معانی مختلف زعم را که بزرگان واژه شناسی گفته‌اند در بردارد.
ابن فارس می‌گوید: اصل زعم- سخنی است بدون صحّت و راستی و بدون

يقين، و اصل ديگر تكفّل و قبول سرپرستى است. ازهرى از قول ليث نقل مى‌كند كه مى‌گويد: اگر بگويند- ذكر فلان كذا- يعنى يقينا و
ترجمه مفردات، ج2، ص: 144

.) ((زفّ) [زفّ]: ..... ص : 144

زفّ الاءبل، يزفّ، زفّا و زفيفا: آن شتر به شتاب رفت.
ازفّها: آن را دوانيد.
آيه: (إِلَيْهِ يَزِفُّونَ- 94/ صافّات) يعنى با شتاب به سويش آمدند و- يزفّون- يعنى يارانشان را بر دويدن سريع وادار مى‌كنند.
اصل- زفيف- وزيدن باد و دويدن سريع شتر مرغ است كه راه رفتن را با دويدن مخلوط مى‌كند.
زفزف النعام: شتر مرغ سرعت گرفت و به طور استعاره مى‌گويند:
زفّ العروس: به سوى شويش و همسرش رفت و استعاره‌اى كه اقتضاى معنى سرعت را در اين عبارت دارد نه به خاطر تند رفتن اوست بلكه از شادى و سبكبال رفتن به سوى شوهر است.

در آیه: (لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ- 106/ هود)- زفیر- یعنی رفت و آمد نفس به طوری که دنده‌ها بالا و پائین بیاید.
ازدفر فلان کذا: با تحمّل و سختی آن را انجام داد به طوری که نفسش تند شد و به نفس زدن افتاد.
زوافر: زنانی که مشک آب حمل می‌کنند.

حقّا- چنان گفت امّا اگر در سخنی شک باشد و ندانند که دروغ یا باطل است می‌گویند- زعم فلان. (تهذیب اللّغه 2/ 156- مقائس 3/ 10- مصباح 1/ 306- مجمع البحرین 6/ 78- اساس البلاغه 192 لس 12/ 266- المحکم 1/ 334- کلیله و دمنه عربی و ترجمه فارسی- با شرح مرحوم قریب). [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 145

.) ((زقم) [زقم]: ..... ص : 145

در آیه: (إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ- 43/ دخان) زقّوم- عبارت از طعام و غذای ناگوار در آتش دوزخ است.

زقم فلان و تزقّم: به طور استعاره یعنی چیز پلیدی و زشتی را بلعید و خورد.

اصل زکاة- رشد و فزونی است که از برکت دادن خدای تعالی حاصل می‌شود و در امور دنیوی و اخروی هر دو در نظر گرفته می‌شود، می‌گویند: زکا الزّرع یزکو: وقتی است که از کشت و زراعت فزونی و برکت حاصل شود.
در آیه: (أَیُّها أَزْکی طَعاماً- 19/ کهف) اشاره به چیزی است که حلال است و فرجامش ناگوار نیست و نیز (زکاة)- در باره چیزی است که: انسان از حقّ خدای برای مسکینان و فقرا کنار می‌گذارد و از مالش خارج می‌کند و نامیدن چنان مالی به زکاة برای امیدوار بودن در برکت و فزونی در زکات دادن است یا برای تزکیه نفس یعنی والایش دادن نفس با خیرات و برکات و یا نامیدن آن مال به زکات برای همه موارد فوق است زیرا هر دو خیر و نیکی در آن موجود است (هم فزونی و برکت مال و والایش و رشد نفس)
(سعدی گوید:
زکات مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
) خداوند همواره- زکاة- را با- صلاة- در قرآن قرین نموده است می‌گوید:
(وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ- 43/ بقره) با- زکاة- و تزکیه نفس و پاکیزه داشتن آن، انسان در دنیا شایسته و مستحقّ اوصاف پسندیده می‌شود و در آخرت هم در خور پاداش و ثواب است.
این گونه شایستگی را انسان با پیگیری و خواستن چیزی که پاکیش در آن است بدست می‌آورد که گاهی تزکیه از ناحیه بنده است، برای این که آن را کسب می‌کند و ترجمه مفردات، ج2، ص: 146
به آن می‌رسد مثل آیه: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاها- 9/ شمس) (کسی که تزکیه نفس کرد رستگار شد).
و گاهی چون خداوند در حقیقت منشاء و فاعل آن‌هاست تزکیه به خدای تعالی نسبت داده می‌شود مثل آیه:
(بَلِ اللَّهُ یُزَکِّی مَنْ یَشاءُ «1»- 49/ نساء).

---

(1) چون انسان با تزکیه نفس و پاکی جان خویش با قدرت و اراده و خودداری از زشتی‌ها و تمایل به نیکیها در دنیا و آخرت استحقاق اوصاف نیک و پاداش می‌یابد. بنابراین و در حقیقت آفریدگار و خالق است که نیروی اراده را در انسان قرار داده و راه تزکیه را هم توسط پیامبرانش به انسان نشان داده است و گر نه همان بودیم که فرشتگان در آغاز خلقتمان گفتند (أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ- 30/ بقره) آیا کسی که فساد می‌کند، و خون می‌ریزد در زمین قرار می‌دهی؟

انسان بدون هدایت انبیاء و بدون اینکه خداوند راهنمائیش کند حیوانی و ددی و درنده خوی بیش نیست و در طول تاریخ همانهائی که انکار شریعت و پیامبران و مبدأ و معاد می‌کنند می‌خواهند این چنین تحقیر و ستمی بر انسان روا دارند و آدمیزادگان را محکوم جبر جهان- جبر محیط- جبر تاریخ و همانند حیوانات وحشی قرار دهند و انسانها را از اراده خدادادی که برمی‌گزینند، پی می‌گیرد، می‌آفرینند، و والایش می‌یابد و افزون بر آن را هم خداوند و آئین متعالیش توسط پیامبران برایش حاصل می‌کنند با مغالطه کاری محروم قلمداد کنند.
زهی تصور باطل، زهی خیال محال، و به گفته مولوی:
-1
در حدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم را سه گونه آفرید -2
یک گروه را جمله عقل و علم وجود او فرشته است و نداند جز سجود -3
نیست اندر عنصرش حرص و هوا نور مطلق، زنده از عشق خدا -4
یک گروه دیگر از دانش تهی همچون حیوان از علف در فربهی -5
او نبیند جز که اصطبل و علف از سعادت غافلست و از شرف -6
این سوم هست آدمی زاد و بشر از فرشته نیمی و نیمی ز خر -7
نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل علوی بود -8
عقل اگر غالب شود پس شد فزون از ملائک این بشر در آزمون -9
شهوت ار غالب شود پس کمترست از بهائم این بشر زان کابتر است -10
این بشر هم ز امتحان قسمت شدند آدمی شکلند و سه امّت شدند -11
یک گره مستغرق مطلق شده همچو عیسی با ملک ملحق شده -12
قسم دیگر با خران ملحق شده خشم محض و شهوت مطلق شده -13
پس در این ترکیب، حیوان لطیف آفرید و کرد با دانش الیف
(دفتر چهارم مثنوی معنوی- ص 240)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 147
و گاهی تزکیه انسانها به پیامبر که واسطه‌ای در وصول آن به ایشان است، نسبت داده شده مثل آیات:
(تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها- 103/ توبه) و (يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آياتِنا وَ يُزَكِّيكُمْ- 151/ بقره) و گاه نیز تزکیه به عبارتی که وسیله آن است منسوب شده.
(انجام تمام عبادات و رعایت کردن دستورات پیامبر (ص) همان است که نتیجه‌اش تزکیه است و عمل به آنها انسانها را از آلودگی به شهوات و نفس امّاره باز می‌دارد و رعایت مسایل اخلاقی نیز بر آن تزکیه می‌افزاید لذا خداوند می‌گوید: (ذلِكَ أَزْكى لَهُمْ- 20/ نور) و (هُوَ أَزْكى لَكُمْ- 28/ نور) یعنی: آن اعمال تزکیه کننده هستند و همین طور آیه: (إِنَّ الصَّلاةَ تَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ- 45/ عنکبوت) یعنی: نماز از آلودگی نفس جلو می‌گیرد و در نتیجه تزکیه می‌کند.) مثل آیات:

(وَ حَناناً «1» مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً- 13/ مريم) و (لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا - 89/ مريم). يعنى: با خلقت و آفرينش تزكيه شده است.
و اين در همان راهى است كه از برگزيدن انسانها ذكر كرديم و آن اينست كه بعضى از بندگانش را پاكيزه اخلاق و عالم قرار داده است نه با تعليم و تمرين بلكه به وسيله توفيق الهى همان طور كه تمام پيامبران و رسولان چنان هستند، جايز است كه معنى دو آيه فوق يعنى مزكّى بودن در آغاز خلقت براى آن چيزى باشد كه وقوع آن از ناحيه آنها در آينده است نه در حال، و معنى آن- سيتزكّى- است (يعنى به زودى

اى عزيز، تو مكتب‌ها را با انسانيت انسان و دين و شريعت را با پرورش تن و روح آدمى مقايسه كن و بكوش تا محتواى انديشه‌ات با گفته پيامبران تطبيق نمايد و از شهوت، خشم، حرص و ددمنشى و زر پرستى و ماده گرايى به حقيقت متوجّه شوى چرا كه (الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ- 128/ اعراف).
(1) قسمتى از آيه 14/ مريم است كه با آيات قبلش چنين است: (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً وَ كانَ تَقِيًّا وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا) هان اى يحيى كتاب را با قدرت و استوارى بگير، در طفوليّت او را مردانگى و والايش داديم و نيز مهربانى و پاكيزگى و او پرهيزگار بود با پدر و مادرش هم نيكوكار بود، نافرمان و ستمگر نبود، به هنگام تولّد و روزى كه مى‌ميرد و روزى كه برانگيخته مى‌شود اسلام بر او بود (يعنى ايمنى خاطر).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 148
تزكيه خواهند شد).
و آيه: (وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ- 4/ مؤمنون).
يعنى: اينگونه عبادات را كه بايستى انجام دهند، انجام مى‌دهند و خداوند تزكيه‌شان مى‌كند و خود خويشتن پاكيزه گردانند كه هر دو معنى- يكى است.
در آيه اخير واژه- للزّكاة «1»- براى فاعلون، مفعول نيست بلكه حرف (ل) بر سر

---

(1) اين واژه با معانى مختلفش به طور خلاصه از مآخذ مهم ديگر و معانى كه راغب رحمه اللّه آورده به شرح زير است:
زكا، يزكو، زكاء (بدون تشديد حرف كاف كه فعل لازم است) يعنى:
1- نموّ كرد و فزون شد. 2- پاكيزه و اصلاح شد و افعل تفضيلش- ازكى- است.
زكّا، يزكّى، تزكية (با تشديد حرف كاف كه فعل متعدّى است) يعنى:
1- پاكش كرد و اصلاحش نمود. 2- مدحش كرد و آن را ستود و به پاكى

نسبتش داد.
پس اين فعل در حالت اثبات و امر متعدّى است و به معنى اصلاح كردن و پاكيزه كن هست. ولى به صورت نهى و مضارع اخبارى در مدح، و خود بزرگ بينى، ستايش نفس و به پاكى نسبت دادن خويش است كه بسيار ناپسند است. مثل آيات: (فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ- 32/ نجم) و (أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ- 49/ نساء) (معجم الفاظ القرآن الكريم و خلاصه متن راغب) زكّى و تزكّى: پاک شدن از گناهان با عمل صالح. و زكوة طهارت و پاكى است كه در زكات مال بكار مى‌رود. زيرا پرداخت آن مال را كه احتمال گناه و حرام در آن هست و حقّ خداوند تعالى كه همان حق مستضعفين جامعه است پرداخت نشده پاک مى‌كند، بركتش مى‌دهد و از آفات مصونش مى‌دارد.
زاكية: نفس و جانى است كه هرگز گناه نكرده و به گناه آلوده نشده ولى- زكيّة- نفسى است كه گناه كرده و توبه نموده.
و در آيه: (غُلاماً زَكِيًّا- 18/ مريم) فرزندى كه از گناه پاک و در كارهاى نيک رو به كمال است و آيه: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها- 9/ شمس). يعنى: پيروز و ظفرمند است كسى كه با عمل صالح، نفس خويش پاک كرد. (تفسير غريب القرآن ص 34/ طريحى).
جميل بن دراج از ابى عبد اللّه (ع) در باره آيه (فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى- 22/ نجم) سؤال مى‌كند مى‌فرمايد:
هو قول الانسان: صلّيت البارحة و صمت امس و نحو هذا: يعنى در آيه نهى از اين است كه انسان بگويد ديشب نماز خواندم و ديروز روزه بودم و از اين قبيل سخنان.
واژه- زكوة- در قرآن و سنّت تكرار شده است يا مصدر- زكّى، يزكّى است يعنى رشد كرد و بركت يافت و يا از مصدر- زكا، يزكو- است يعنى پاک شدن، زكات مال پاكى مال است و زكات فطره پاكى بدن است.
(مجمع البحرين 1/ 204).
ابن منظور و ابن سيدة در حديثى از على (ع) نقل مى‌كنند كه: و فى حديث على رضى اللّه عنه و كرّم اللّه
ترجمه مفردات، ج2، ص: 149
- زكاة- براى علّت و قصد و هدف است (يعنى: به خاطر اطاعت امر خداى تعالى و رسيدن به تزكيه نفسانى زكات مى‌پردازند).
(تزكيه) كردن انسان، خويشتن و نفس خويش را دو گونه است:
اوّل- با تزكيه عملى كه پسنديده است مثل آيه: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها- 9/ شمس) كه اشاره شده است و همينطور آيه: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى- 14/ اعلى).
دوّم- تزكيه زبانى با سخن گفتن، مثل اينكه شاهدى و گواهى غير خود را

توصیف کند و پاک بداند و این تزکیه زبانی یعنی مدح دیگری مذموم و ناپسند است و در آیه: (فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ- 32/ نجم) نهی از چنین تزکیه‌ای است (که انسان با زبان و سخن خود را و دیگری را مدح کند و به طهارت و تزکیه نسبت دهد). که این نهی در آیه تأدیب و تربیتی است برای زشت بودن خود ستایی و اینکه انسان نفس خویش را بستاید که عقلا و شرعا ناپسند است و لذا به حکیمی گفته شد چه چیزی است که اگر حقّ هم باشد ناپسند است و نیکو نیست پاسخ داد- مدح الرّجل نفسه: یعنی حقّی که

وجهه: المال تنفصه النّفقه و العلم یزکو علی الانفاق: یعنی: خرج و هزینه زندگی از مال می‌کاهد و کم می‌کند ولی علم و دانش با انفاق و به دیگران رساندن و یاد دادن افزون می‌شود و رشد علمی حاصل می‌شود واژه- زکاة- در حدیث فوق به طور استعاره بکار رفته است هر چند که علم ماده و جرم نیست.

ابن منظور می‌گوید: اصل زکوة در لغت به معانی: 1- طهارت و پاکی 2- نمو و رشد 3- برکت و فزونی از سوی خدا 4- مدح و ستایش و همه این معانی در قرآن و حدیث آمده است.

و فی حدیث باقر (ع) انّه قال زکاة الارض یبسها یرید طهارتها من النّجاسه کالبول و الشّباهة فان یجف و یذهب اثره:

زکات زمین خشک شدن آن است که منظور پاکی زمین از نجاست و ادرار و امثال آن است که خشک شود و آثار آنها در زمین زایل شود. (لس 3/ 358- المحکم 7/ 94) ازهری می‌نویسد: در آیه: (وَ الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكاةِ فاعِلُونَ- 4/ مؤمنون) یعنی کسانی که انجام دهنده کار نیکند. ابن انباری می‌گوید: در آیه: (وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً- 12/ مریم) معنایش اینستکه عطا کردن چنان فرزندی شایسته به آنها به خاطر رحمت و بخشایش به پدر و مادرش و تزکیه برای او بوده. فرّاء- هم می‌گوید: زکاة- در این آیه یعنی صلاح، و شایستگی، و عبارت- هذا الامر لا یزکو بفلان: این کار شایسته او نیست. (تهذیب 10/ 320) صاحب مصباح المنیر می‌گوید: لفظ زکوة- اگر به مال نسبت داده شود واجب است این حرف (ه) حذف و حرف (و) آن به الف قلب شود. زیرا گفته می‌شود زکوی- که منسوب به آن است و همیشه صفت نسبی به اصل لغت برمی‌گردد ولی- زکاتیه- عوامانه است و صحیح- زکویه- است (1/ 308).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 150

ناپسند است ستودن انسان است، خویشتن را.

) ((زلّ) [زلّ]: ..... ص : 150

الزّلّة: در اصل یعنی بدون قصد و هدف پای نهادن و گام برداشتن، می‌گویند:
زلّت رجل تزلّ: (گامی و قدمی لغزید).
و زلّة: لغزشگاه و نیز گناه بدون قصد و غیر عمد که تشبیهی به لغزیدن پا است.
خدای تعالی گوید: (فَإِنْ زَلَلْتُمْ- 209/ بقره) و (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ- 36/ بقره).
و (- استزلّه)- وقتی است که قصد لغزش او را دارد. (یعنی به خطایش افکند) در آیه:
(إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ- 155/ آل عمران) شیطان آنها را می‌کشاند تا بلغزند و به خطا بیفتند، زیرا اگر انسان در خطا و گناه کوچک خود را آزاد نگهدارد انجام آنها در نظرش آسان می‌نماید و آن گناهان کوچک راهی می‌شوند برای نفوذ شیطان در نفس و جان.
سخن پیامبر علیه السّلام که می‌فرماید: (من أزلّت الیه نعمة فلیشکرها).
کسی که نعمتی به او می‌رسد بدون اینکه قصدی در رسیدن و بدست آوردن آن نعمت را داشته باشد (بایستی نسبت به همین نعمت ناخواسته هم سپاسگزار باشد) که تنبیهی و هشداری است بر اینکه اگر شکر و سپاس در برابر دریافت چنان نعمتی لازم باشد پس در مقابل رسیدن به نعمتهایی که خود می‌خواهد و می‌رسد شکر و سپاس چگونه باید باشد؟
(تزلزل:) اضطراب و نگرانی.
تکرار شدن حرف (ز) و (ل) در این واژه تکرار معنی لغزیدن و در آن حالت را می‌دهد (هیجان و اضطراب پیاپی).
در آیات: (إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها- 1/ زلزله) و (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ- 1/ حجّ) و آیه (وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً- 11/ احزاب) یعنی: از رعب و ترس بر خود لرزیدند ..
) ترجمه مفردات، ج2، ص: 151

الزّلفة: مقام و منزلت و بهره‌مندی.
در آیه: (فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً- 27/ الملک) گفته‌اند معنایش، یعنی: همینکه مقام مؤمنین را می‌بینند که از عذاب محرومند و عذاب به آنها نمی‌رسد.
(در دو آیه قبل از آیه فوق می‌گوید: کفّار می‌گویند که اگر راستگو هستید این وعده عذاب کی می‌رسد. بگو علم آن نزد خداست و من بیم دهنده‌ای روشنم و چون عذاب را نزدیک بینند که به مؤمنین نمی‌رسد، چهره‌های کفّار از ترس درهم می‌رود و به آنها گفته می‌شود این همان است که می‌خواستید).
و نیز گفته‌اند استعمال واژه- زلفة- در مقام عذاب مثل بکار بردن واژه- بشارة- و الفاظی مانند آنهاست.
(زلف:) ساعاتی و مواقعی از شب، در آیه: (وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ- 114/ هود).
(در حدیثی از حضرت باقر (ع) است که: (و زلفا من اللّیل) در آیه: نماز عشا است.
مجمع البحرین 5/ 67).
شاعر گوید: طیّ اللّیالی زلفا فزلفا «1» ...
یعنی: گذراندن و طیّ کردن اوقات پیاپی شب‌ها به تدریج.
(الزّلفی:) منزلت و بهره‌مندی.
خدای تعالی گوید: (إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى- 3/ زمر).
(معنی تمام آیه این است: کسانی که غیر از خدا، دوستان و اولیائی اتّخاذ کرده‌اند.
می‌گویند عبادتشان نمی‌کنیم مگر برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند ولی خدای

---

(1) رجزی است از عجاج- که در وصف مسافرت شبانه می‌گوید:
ناج طواه اللّیل ممّا و جفا طیّ اللّیالی زلفا فزلفا
سماوة الهلال حتّی احقوقفا
یعنی آن شتر در حالت بی‌تابی با طپش در رفتن گذرانیده و نجات دهنده سوار است و شب را همانند ماه بدر که بتدریج و در طول شب‌ها می‌رسد او هم ساعات شب را در هم می‌نوردد و کم می‌کند.

میانشان حکم می‌کند و دروغ گویان کفر پیشه را هدایت نمی‌کند).
مزالف: نردبان.
و (ازلفته): مقامی برایش قرار دادم. و در آیه: (وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ- 64/

شعراء).
(قسمتی از آیه 64/ شعراء است که در باره غرق شدن فرعونیان است می‌گوید: و دیگران را به آنجا یعنی گذرگاه آبی که بنی اسرائیل عبور کردند فرعونیان را نیز نزدیک کردیم و- انجینا موسی و من معه اجمعین ثمّ اغرقنا الآخرین- یعنی موسی و همراهانش را نجات دادیم و دیگران را غرق کردیم).
و همینطور در آیه: (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ- 90/ شعراء) نزدیک شدن بهشت به پارسایان و پرهیزکاران است.
لیلة المزدلفة: شبهایی به این نام مخصوص شده است برای نزدیکی حاجیان به منی بعد از روان شدن مردم به طور پراکنده از عرفات به سوی منی (که خداوند می‌فرماید: اذا افضتم من عرفات: وقتی که از عرفات متفرّق و روان شدید و حرکت کردید) و در حدیثی آمده است که ((ازدلفو الی اللّه برکعتین)) «1»

---

(1) این حدیث در مآخذ دیگر بصورت (فاذا زالت الشّمس فازدلف الی اللّه برکعتین) هست یعنی پس از گذشتن خورشید با دو رکعت نماز خود را مقرب خدا گردان، خطاب حدیث به مصعب بن عمیر در مدینه است که می‌گوید: (فاذا زالت الشّمس فازدلف الی اللّه برکعتین و اخطب فیها) و نیز آمده است که ازدلاف: تقدّم و پیشی گرفتن است- ازدلف القوم: وقتی است که گروه بر سایرین پیشی گرفته‌اند و همچنین- ازدلاف یعنی گرد آمدن مردم.
در حدیثی آمده است که مشعر الحرام را از این جهت- مزدلفة- گفتند که جبریل در عرفات به ابراهیم (ع) گفت: یا ابراهیم- ازدلف الی المشعر الحرام- و سپس در تسمیه مکان به فعل آنجا را- مزدلفة- گفته‌اند.
ابن منظور می‌نویسد: و فی حدیث باقر علیه السّلام (مالک من عیشک الّا لذّة یزدلف بک الی حمامک).
یعنی: هیچ لذّتی از زندگیت برای تو نیست مگر این که تو را به مرگت نزدیک می‌کند.
ابن بری می‌گوید: الزّلفه، سه چیز است: 1- آبگیر 2- باغ 3- آینه.
ازهری می‌گوید: اصل الزلفی فی کلام العرب: القربی، یعنی: اصل زلفی در سخن عرب تقرّب و نزدیکی است.
خدای تعالی گوید: (وَ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ- 11/ هود).
یعنی: قبل از طلوع و پس از غروب آفتاب و نماز صبح و مغرب و عشا.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 153

الزّلق و الزّلل در معنى به هم نزديكند، آيه: (صَعِيداً زَلَقاً- 40/ كهف) يعنى زمينى كه گياه در آن نيست (زمين بى گياه) مثل آيه: (فَتَرَكَهُ صَلْداً- 264/ بقره) (زمين سفت و سخت بى گياه) و- مزلق- جاى سنگى و سخت.
آيه: (لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ «1»- 51/ قلم) مثل سخن اين شاعر است كه مى‌گويد:
نظرا يزيل مواضع الاقدام ...
يعنى: (با نگريستن و نظرى كه قدمگاهها را از جاى خود دور مى‌كند و بر مى‌گرداند).
مى‌گويند- زلقه و ازلقه فزلق: لغزاندش پس لغزيد.
يونس مى‌گويد: واژه الزّلق والاء زلاق: جز در قرآن شنيده نشده است.
و از أبىّ بن كعب روايت شده است كه آيه: (وَ أَزْلَفْنا ثَمَّ الْآخَرِينَ- 64/ شعراء) را- ازلقنا- خوانده است يعنى هلاكشان كرديم.

زجاج مى‌گويد: تأويل آيه: (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ- 90/ شعراء) يعنى داخل شدن متّقين به بهشت كه ديدگانشان به سوى آن نزديک شد.
(مجمع البحرين 5/ 68- لسان العرب 9/ 139- مقائيس اللّغه 3/ 21- تهذيب اللّغه 13/ 214).
(1) قسمتى از آيه: (وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ ما هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعالَمِينَ- 51/ قلم). كه مفهوم درست آيه با تقدّم و تأخر كلمات به خوبى روشن مى‌شود و در دو سه آيه قبل از آيه فوق به پيغمبر (ص) مى‌گويد: در حكم و فرمان پروردگارت پايدار و استوار باش يعنى: اگر مخالفين تو را مجنون و سخنانت را شعر گونه و اساطير الاوّلين خطاب كردند هرگز نگران مباش آنها پيوسته مى‌خواهند با اين جملات و تلقينات تو را نگران و از ثبات در راه بلغزانند، چون زلق در اصل و ريشه لغت- لغزيدن- است و كسى كه تحت تأثير تلقينات و لاطائلات ديگران قرار مى‌گيرد مسلّما در راهش استوارى و اثبات ندارد، لذا به پيامبر (ص) مى‌گويد:
اگر آنها مى‌خواهند تو را از موضع قاطعت بلغزانند هرگز چنان مباد، زيرا باثبات و پايدارى حقايق كه ذكرى است براى جهانيان، در حال و آينده، دين حق و آيات قرآن از اثر نخواهد افتاد زيرا:
(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ- 9/ حجر)
تا قيامت زنده‌اش داريم ما تو مترس از نسخ دين اى مصطفى

(((زمر) [زمر]: ..... ص : 154

در آیه: (وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَراً- 73/ زمر).
یعنی: (پرهیزکاران را گروه گروه به سوی بهشت روان سازند).
زمر جمع- زمرة- است یعنی جمع و گروه کم و از این معنی: شاة زمرة: گوسفند کم مو، است.
و- رجل زمر: مرد کم مروّت و ناجوانمرد.
و- زمرت النّعامة تزمر زمارا: (شتر مرغ به سختی رم کرد).
و این معنی- الزّمر و الزمّارة- که کنایه از خود سر و فاجر و بدکاره است، مشتق شده.

آیه: (یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ- 1/ مزمّل) یعنی: ای کسی که در جامه‌ات پوشیده شده‌ای، و به طور استعاره کنایه از کسی است که در کارش کوتاهی و غفلت نموده که تعریضی نسبت به اوست.

الزّمیل: ضعیف و ناتوان.

مادر تأبّط شرّا (شاعر معروف قبل از اسلام) گفته است: لیس بزمیل شروب للغیل «1».

(1) تأبّط شرّا- كه اسمش جابر بن سفيان فهمى است يكى از عيّاران شب رو و شعرا پيشتاز جاهلى است نام تأبّط شرّا را مادرش بر او نهاده. روزى از منزل بيرون رفته و شمشيرش زير بغلش بود كسى احوالش را از مادرش پرسيد گفت (لا ادرى تأبّط شرّا و خرج) نمى‌دانم شرّ زير بغل داشت و خارج شد و تمام عبارت فوق هم چنين است:
وا ابناء وا ابن السّبيل، ليس بزميل شروب للغيل يضرب بالذيل كمقرب الخيل: واى بر كسى كه فرزند راه و سفر است او ضعيف نيست كه شير زن باردار خورده باشد همچون اسب اصيل بكنار صاحبش برمى‌آيد (لس 11/ 311).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 155
الزّنيم و المزنّم: مردى از قومى نيست و ناكس است و در ميان آن قوم انگل و زايد است كه تشبيهى است به دو پاره معلّق و شكافته شده گوش گوسفند كه از طرفين سرش آويخته شده و يا به حلقه‌اى كه به گردنش آويزان است.
خداى تعالى گويد: (عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ «1»- 13/ قلم).
العبد زلمة و زنمة: او خود را به قومى منسوب مى‌كند در صورتى كه از آنها نيست و اجنبى است.
چنانكه شاعر گويد:
فانت زنيم نيط فى آل هاشم كما نيط خلل الرّاكب القدح الفرد
(تو غريبه و ناكسى، هر چند كه خود را در خاندان هاشم چسبانده و منسوب كنى، تو مثل آويختگى پيكان بى نوک يا كاسه‌اى كوچک در پشت زين سوار هستى).

الزّنا: مقاربت نامشروع و بدون عقد شرعی که لفظش با الف مقصوره است.

(یعنی: همزه ندارد، چنانکه می‌گویند: زنی، یزنی- و اسم فاعلش- زان- و جمعش- زناة- مثل قاض و قضاة) ولی اگر ممدود و چهار حرفی باشد بهتر است مصدر دوّم باب مفاعلة یعنی فعال باشد مثل زناة که صفت نسبی آن را- زنوی- گویند و عبارت فلان لزنية و زنية (با کسره و فتحه حرف اوّل است).

خدای تعالی گوید: (الزَّانِی لا يَنْكِحُ إِلَّا زانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ الزَّانِيَةُ لا يَنْكِحُها إِلَّا زانٍ- 3/ نور) و (الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِی- 2/ نور).

---

(1) مربوط به آیات سوره قلم است که حالت سرمایه گزاران بیگانه و قوم و قبیله پرستان استعمارگر را این چنین یاد می‌کند:

تکذیب کنندگان را اطاعت مکن، آنها می‌خواهند تو نرمی کنی تا نرمی کنند دروغ می‌گویند مطیع هر سوگند خورنده فرومایه مشو، اینان عیب جو و سخن چینند و مانع خیر و ستمکار و تجاوزگرند و بعد از همه اینها اجنبی و ناکس و بی حیایند هر چند که صاحب مال و سرمایه و تبار باشند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 156

و عبارت- زنأ فی الجبل- با حرف همزه زنأ و زنؤا یعنی از کوه بالا رفت.

الزّناء- کسی است که ادرارش و بولش بند آمده، که در حدیثی از نماز خواندن مردی که بولش بند آمده باشد نهی شده است.

الزّهید: چیز کم و اندک.
و- الزّاهد فی الشّیء: کسی که از چیزی روی گردان و بی میل باشد و به اندک آن خشنود.
الرّاضی منه بالزّهید: خشنود به کم.
در آیه: (وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِینَ- 20/ یوسف).

---

(1) چون واژه زهد حتّی قرنها قبل از اسلام و در مذاهب روح گرایانه مفصل مورد توجّه بوده و بعد از اسلام هم چنانکه سیره و اصحاب صفّه و بعدها سیره ائمّه اطهار (ع) به طور صحیح قرار گرفته، لازم است آن را از زبان امیر المؤمنین (ع) نقل کنیم تا متن راغب رحمه اللّه هر چند بیشتر مورد استفاده قرار گیرد:
(نهج البلاغه/ صبحی صالح- خطبه 81 ص 106):
ایّها النّاس، الزّهادة قصر الامل، و الشّکر عند النّعم، و التورع عند المحارم، فان عزب ذلک عنکم فلا یغلب الحرام صبرکم و لا تنسوا عند النّعم شکرکم فقد اعذر اللّه الیکم بحجج مسفرة ظاهرة و کتب بارزة العذر واضحة:
ای مردم زهد ورزیدن، کوتاه نمودن آرزوها، و سپاسگزاری در برابر نعمت‌های خداست و خودداری هوسها از محارم، اگر این حالت در شما بود عمل حرام بر صبر شما غلبه نمی‌کند و شکرگزاری در برابر نعمت‌ها را از یاد شما نمی‌برد خداوند عذر شما را با دلایل آشکار و گناههای روشن و عذر آشکار بیان کرده است.
(خطبه 113 ص 168):
انّ الزّاهدین فی الدّنیا تبکی قلوبهم و ان ضحکوا یشتد حزنهم و ان فرحوا و یکثر مقتهم انفسهم و ان اغتبطوا بما رزقوا.
زهد پیشگان در دنیا دلهاشان در حال خندیدن می‌گرید و اگر سرمست و فرحناک شدند حزنشان شدید می‌شود، هر گاه از آنچه که روزی داده شده‌اند به دیگران خودداری کنند جانشان گناه آلوده می‌شود.
(حکم 439 ص 553):
الزّهد کلّه بین کلمتین من القرآن: قال اللّه سبحانه: (لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ، وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ).
زهد به طور کلّی در میان دو کلمه از قرآن قرار دارد، چنانکه حقّ سبحانه فرموده: تا اینکه بر آنچه از دست داده‌اید متأثّر و اندوهگین نشوید و آنچه داده می‌شوید سرمست نگردید.

(مربوط به کاروانیانی است که حضرت یوسف (ع) را از چاه در آوردند، و شروه بثمن بخس دراهم معدودة و کانوا فیه من الزّاهدین: او را به بها اندک و درمهای چند فروختند در حالی که به آن بی اعتنا بودند).

زهقت نفسه: از غم و اندوه آن چیز خارج شد.
خدای تعالی گوید: (وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ «1»- 55/ توبه).
زیت: زیتون و زیتونة:- مثل- شجر و شجرة.
خدای تعالی گوید (زَیْتُونَةٍ لا شَرْقِیَّةٍ وَ لا غَرْبِیَّةٍ- 35/ نور) زیت عصاره و جوهر زیتون است: (یَکادُ زَیْتُها یُضِی‌ءُ- 35/ نور).
زات طعامه: در غذایش زیتون ریخت، مثل سمنه: در آن روغن ریخت.
زات رأسه: سرش را زیتون مالید، مثل- دهنه به- که در همان معنی است یعنی چرب کردن سر.
اذدات: یعنی ادّهن: روغن مالید (بحث تاریخی و جغرافیائی این واژه در ذیل واژه

---

(1) آیه: (وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ- 55/ توبه) یعنی: جانهاشان در حالیکه کافرند از جسمشان خارج می‌شود.
و- زهق الباطل: باطل نابود شد و از بین رفت که حق بیاید و بر باطل غلبه کند و پیشی گیرد که در حقیقت باطل زایل شدنی است.
زهی الشّی‌ء: آن چیز تلف شد، ولی- ازهاق- از باب افعال یعنی پر شدن مثل ازهقت الأنا: ظرف را پر کردم.
ازهری از قول لیث نقل می‌کند که- الزّهق- گودالی است که حیوانات در آن می‌افتند و هلاک می‌شوند.
ابن قتیبه از قول ابن عبّاس به روایت کلبی نقل می‌کند که در آیه: (إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ- 55/ توبه) خداوند به پیامبر (ص) می‌فرماید (فَلا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما- 55/ توبه).
یعنی: هزاران سرمایه و تبارشان یا گروه و قبیله شاه در دنیا تو را به شگفتی نیندازد، خداوند می‌خواهد با همان‌ها در آخرت عذابشان کند.
(تهذیب اللّغه- 5/ 392- تأویل مشکل القرآن 160- مجمع البحرین 5/ 179- مصباح المنیر 1/ 313).

تین آمده است).

زوج به هر یک از دو همسر مرد و زن (نرینه و مادینه) و در حیوانات که با هم جفت هستند و آمیزش جنسی نموده‌اند، گفته می‌شود و همچنین به هر دو جفتی، چه در مزاوجت و یا در غیر آن، مثل جفت کفش و نعلین و نیز به هر دو چیزی که با یکدیگر شبیه یا همانند باشند، خواه شباهتی یکسان و یا ناهمسان باشد باز هم آنها را- زوج- گویند.
خدای تعالی گوید: (فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى- 39/ قیامة) و (وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ- 35/ بقره) ولی واژه- زوجة- ناپسند است و بکار نمی‌رود (در قرآن نیامده است، می‌گویند زوج المرئة: شوهر آن زن و زوجة الرّجل: زن آن مرد) جمعش زوجات است.
شاعر گوید:
فبکا بناتی شجوهنّ و زوجتی
. یعنی: (همسرم و دخترانم از غم و اندوهشان گریستند).
جمع زوج- (ازواج)- است. در آیه: (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ- 56/ یس) و (احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ- 22/ صافّات).
ازواجهم- یعنی یاران و کسانی که در کردار و رفتار از ستمگران پیروی می‌کردند (که در دوزخ هم با هم قرینند).
و آیه: (إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ- 88/ حجر) یعنی: کسانی که همسان و همگنان و اقران آنهایند.
و آیات: (سُبْحانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْواجَ- 36/ یس) و (وَ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ- 49/ ذاریات) آگاهی و هشداری بر این امر است که اشیاء تمامشان از جوهر و عرض، مادّه و صورت ترکیب شده‌اند و این که هر چیز ساخته شده و مصنوع از قاعده ترکیب عاری و مستثنی نیست. ترجمه مفردات، ج2، ص: 159
هر مصنوعی به ناچار، اقتضاء صانعی و سازنده‌ای دارد و این امر خود تنبیهی است برای این که خدای تعالی فرد است (چون از حکم مصنوع خارج است- کان اللّه و لم یکن معه شی‏ء- به حکم آیه قرآن که هو الاوّل و همچنین- لیس کمثله شی- یعنی ذات باریتعالی از حکم و قانون اشیاء که مرکّبند خارج است.
و آیه: (خَلَقْنا (زَوْجَيْنِ)- 49/ ذاریات) این آیه روشن کرده است که هر چه در عالم است، زوج است از جهت این که برای آن چیز، یا ضدّی یا چیزی شبیه به آن، یا چیزی در ترکیب آن هست و بلکه به هیچ وجه از ترکیب و مرکّب بودن جدا نیست. در آیه اخیر: زوجین رای از این جهت بیان کرد تا تنبیهی و هشداری باشد بر این که: شی، هر چند ضد و مثل و شبیهی

نداشته باشد امّا از تركيب جوهر و عرض ناگزير و جدا نشدنى است و آن زوجين است.
در آيه: (أَزْواجاً مِنْ نَباتٍ شَتَّى- 53/ طه) يعنى: انواعى از گياهان همسان و شبيه و همجنس.
آيه: (مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ- 7/ شعراء) و (ثَمانِيَةَ أَزْواجٍ- 43/ انعام) يعنى: اصناف و گونه‌هايى.
و آيه: (وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً- 7/ واقعه) (1- اصحاب الميمنة 20 اصحاب المشئمة 30 السّابقون السّابقون، يعنى ياران دست راستى و دوستان دست چپى و پيشى گيرندگان به ايمان- اولئک المقرّبون- و همين گروه سوّم هستند كه مقرّب پيشگاه الهى‌اند، دست راست و دست چپ كنايه از انحراف و تمايل از خط مستقيم به غير خطّ مستقيم است).
و اين ياران سه گانه كسانى هستند كه بعدا تفسيرشان كرده است كه: (وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ- 7/ تكوير) گفته‌اند معناى اين آيه اينست كه هر دنباله‌رو و پيروى به جلوداران خويش در بهشت و دوزخ نزديک مى‌شوند مثل: (احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ- 22/ صافّات) گفته شده يعنى ارواح با اجسادشان قرين مى‌شوند بر حسب آنچه كه در سخن خداى تعالى است و در يكى از دو تفسير آيه: (يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ترجمه مفردات، ج2، ص: 160
ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً
- 27/ فجر) آگاهى و خبر داده است يعنى به صاحبت برگرد.
و نيز گفته‌اند: نفوس و ارواح- با اعمالشان قرين مى‌شوند، چنان كه در آيه:
(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ- 30/ آل عمران).
و در آيه: (وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ- 54/ دخان) يعنى با آنها قرينشان كرديم.
در قرآن آن طورى كه در عرف مى‌گويند زوّجته امرأة و زوّجناهم حورا نيامده است چنانكه در سخن معمولى زوجته امرأه گفته مى‌شود. تا آگاهى و تنبيهى بر اين امر باشد كه قرين شدن با حور عين بر حسب امور متعارفى كه از نكاح در ميان مردم هست، نيست.

الزّيادة: نمو و افزايش يعنى افزودن و ضميمه كردن چيزى به چيز ديگرى در همان حالى كه هست، مى‌گويند:
زدته فازداد: افزودمش و افزون شد.
و آيه: (وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعِيرٍ- 65/ يوسف) مثل عبارت- ازددت فضلا- يعنى از نظر فضل و زيادى رشد كردم، است. و اين معنى از باب (سَفِهَ نَفْسَهُ- 130/ بقره) است يعنى خويشتن را نادان و تباه كرد، و اينگونه زيادى و افزونى ناپسند و مذموم است، مثل اضافه و افزونى بر احتياج و بسندگى است، همچون انگشت ششم در دستهاى انسان و انگشت اضافى در پاى چهارپايان و زيادتى در كبد كه قطعه گوشت معلّق و آويخته‌اى است و تصور مى‌شود كه نيازى به آن نيست (مثل روده كور كه گلبول سفيد توليد مى‌كند و در بيمارى آن را جراحى مى‌كنند) زيرا آن پاره گوشت اضافى در حيوانات حلال گوشت خوراكى نيست.
ولى در باره زيادتى و افزونى پسنديده، مثل آيه (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ «1»- 26/ يونس). از طرق مختلف روايت شده است كه اين زيادتى و افزونى پاداش نيكوكارى

---

(1) تمام آيه كه پاداش نيكوكاران است چنين است: (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى وَ زِيادَةٌ وَ لا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّةٌ، أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ- 29/ يونس). براى كسانى كه نكوكارند همان پاداش و افزون بر آن را دارند سختى و زبونى چهره‌هاشان را فرا نمى‌گيرد و آنها بهشتيانند و در آنجا جاودانند. [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 161

و توجّه داشتن و به وجهه خدايى است كه اشاره به بخشايش نعمت و جالاتى است كه تصور آن در دنيا ممكن نيست. و آيه: (وَ زادَهُ بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ- 247/ بقره).
يعنى: آن اندازه از دانش و قدرت بدنى كه به مردم همعصرش بخشيده است فزون‌تر و بيشتر عطا كرد.
و آيه: (وَ يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدىً- 76/ مريم) (خداوند به كسانى كه خود هدايت يافته‌اند، هدايتى افزون دهد).
و امّا در باره زيادى و افزونى مذموم و ناپسند، در آيات: (وَ ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً- 41/ اسراء) و (زِدْناهُمْ عَذاباً فَوْقَ الْعَذابِ- 88/ نحل) و (فَما تَزِيدُونَنِى غَيْرَ تَخْسِيرٍ- 63/ هود) (پس نمى‌فزايند مرا مگر زيانكارى).
و امّا در آيه: فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً- 10/ بقره) زياد شدن مرض نفاق در آيه

اخیر، همان است که سرشت آدمی بر آن نهاده شده که هر گاه به کاری خیر یا شر، دست می‌یازد و در آن فرو می‌رود و مرتکب آن عمل می‌شود در انجامش توانا می‌شود و پی در پی آن حالتش افزون‌تر.
و آیه: (هَلْ مِنْ مَزِيدٍ- 30/ ق) جایز است که استدعا و تقاضا برای زیادی باشد و نیز جایز است که آگاهی بر این امر باشد که دوزخ انباشته شده و به چیزی که در آیه (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ- 119/ هود) ذکر کرده حاصل کرده باشد، می‌گویند:
زدته و زاد هو و (ازداد): آن را زیاد کردم و افزون شد.
آیه: (وَ ازْدَادُوا تِسْعاً- 25/ کهف) (مربوط به خوابیدن اصحاب کهف است که فرمود نه سال بر سیصد سال افزودند).
و آیه: (ثُمَّ ازْدادُوا كُفْراً- 90/ آل عمران) و (وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ- 8/ رعد). ترجمه مفردات، ج2، ص: 162
یعنی: (و آنچه رحمها از بار هر باروری و از بارداری می‌کاهد و می‌افزاید) شر زائد و زید هر دو به کار می‌رود، یعنی: (فتنه‌ای افزون شده).
شاعر گوید:
و انتموا معشر زيد على مائة فأجمعوا امركم كيدا فكيدونى
(شعر از ذو الاصبع است می‌گوید: شما مردمی هستید که از صد بیشترید، تمام کید و مکرتان را فراهم کنید و در باره من به کار گیرید).
(الزّاد): توشه و چیزی که اضافه بر نیاز است و برای وقت دیگری ذخیره شود.
و- التَّزوّد: بر گرفتن توشه و زاد، خدای تعالی گوید: (وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوى- 197/ بقره).
المزود: توشه‌دادن و جای غذا.
المزادة: آب دان و جای آب.

الزّور: قسمت بالای سینه، (جای بهم پیوستگی استخوانهای سینه و میانه آنها).
زرت فلانا: او را سینه به سینه ملاقات کردم یا- قصدت زوره- مثل عبارت:
وجهته: با او رو برو شدیم (چهره به چهره اصطلاحی است که در زبان فارسی و برخورد و دیدار حضوری بکار می‌رود، یعنی رو در روی).
رجل زائر و قوم زور: (مردی و قومی زیارت کننده) مثل سافر و سفر.
و هر گاه گفته شود- رجل زور- مصدری است به صورت صفت مثل ضیف یعنی:
مهمان.
و- الزّور- کج روی و عدول از حقّ، لغتی است در واژه زور.
الازور: کسی که استخوان سینه‌اش برآمده و کج است (کوژ سینه).
در آیه: (تَتَزاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ- 17/ کهف) (در باره غار اصحاب کهف است که می‌فرماید چون خورشید طلوع می‌کند نورش از غارشان به طرف راست متمایل شود) که ترجمه مفردات، ج2، ص: 163
- تزاور- به تخفیف حرف (ز) و تشدید آن هر دو خوانده شده و همینطور تزوّر.
ابو الحسن می‌گوید: تزوّر در اینجا معنی ندارد زیرا- ازورار- یعنی گرفتن و درهم رفتن، می‌گویند:
تزاور عنه و ازور عنه و رجل أزور و قوم زوّر و بئر زوراء: (از آن برگشت و عدول کرد- مرد کوژ سینه و سینه برآمده- مردی که زائر را گرامی می‌دارند چاهی که کندنش کجکی انجام شده).
دروغ- را هم- (زُور)- گفته‌اند که از جهت حقیقت و اصلیش منحرف شده است.
(ظُلْماً وَ زُوراً- 4/ فرقان) (از نظر ستمگری و دروغگویی است)، و همچنین: در آیات (قَوْلَ الزُّورِ- 30/ حج) و (لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ- 72/ فرقان).
بت- هم- زور- نامیده شده، برای اینکه بت پرستی و بت، دروغین است و انحرافی است از حقّ به سوی باطل و از حقیقت خالی.
چنانکه شاعر گوید: جاءوا بزور بينهم و جئنا بالأمم «1».

---

(1) این مصراع از نظر متن و وزن شعری چنانکه در کتاب آمده غلط است. ابن بری از قول ابو عبيدة نقل می‌کند که مصراع فوق از- یحیی بن منصور- است که ما قبلش چنین است:
-1

کانت تمیم معشرا ذوی کرم 2- غلصمه من الغلاصیم العظم 3-
ماجینوا و ماتولوا من امم 4- قد قابلوا لو ینفخون فی فهم 5-
جاءوا بزوریهم و جئنا بالاصم 6- شیخ لنا کاللّیث من باقی ارم 7-
شیخ لنا معاود ضرب البهم
اصم- یعنی عمرو بن قیس که رئیس قبیله بکر بن وائل بوده بزوریهم که در متن به غلط- بزور بینهم آمده- بزوریهم- یعنی دو شتر بچّه‌ای که به جای بت آورده بودند و می‌گفتند از جنگ نمی‌گریزم مگر این که این دو شتر بچّه که بت ماست بگریزند، و شاعر این موضوع را عیبشان دانسته و به صورت طنز هجوشان کرده، قبیله تمیم شکست خورد و فاتحین یکی از دو بچّه شتر را ذبح کردند.
1- تمیم قوم با سخاوت بودند 2- مهتری از مهتران و بزرگان 3- نترسیده‌اند و از مردمان روی برنمی‌گردانند 4- با دشمن رو در روی مقابله اگر بادشان کنند و فریادشان زنند.
5- آنها با دو بچّه شتر آمده‌اند و ما با رئیسمان اصم 6- بزرگ ما چون شیر از بر پا دارندگان پرچم
ترجمه مفردات، ج2، ص: 164

.) ((زیغ) [زیغ]: ..... ص : 164

الزّیغ: انحراف از راستی و درستی، به کژی و نادرستی.
التّزایغ: انحراف و تمایل.
رجل زائغ: مرد کج رو و کج اندیش.
قوم زاغة و زائغون: گروه منحرف و متمایل از حقّ به باطل.
زاغت الشّمس: خورشید از وسط آسمان متمایل شد.
زاغ البصر: در آیه: (وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ- 10/ 1 احزاب) صحیح است که اشاره‌ای باشد به خوف و بیم که از جنگ در دل آنها داخل می‌شود به طوری که چشمانشان تار و سیاه می‌شود و نیز صحیح است که اشاره‌ای به این آیه باشد که می‌فرماید: (یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ- 13/ آل عمران).
(که آنها را یعنی سپاه کفّار را با چشم دو برابر تعداد خود می‌دیدند).
آیه: (ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغی- 17/ نجم) (چشم خیره نگشت و شگفت زده و منحرف نشد).
آیه: (مِنْ بَعْدِ ما کادَ یَزِیغُ- 117/ توبه) (اشاره به دوران عسرت و سختی پیامبر (ع) و مهاجرین و انصار است که می‌فرماید: در آن آزمایش نزدیک بود، دلهای بعضی از ایشان دگرگون و منحرف شود ولی پیامبر (ص) را پیروی کردند و خداوند توبه‌شان را پذیرفت که- إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِیمٌ- 117/ توبه).
و در آیه: (فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ «1»- 5/ صف) همین که از پایداری و استقامت در

جنگ آمده.
7- و بزرگی از ما و دلاوری که زننده مردان جنگی است.
آن جنگ را در تاریخ عرب- یوم الزّورین- نامیده‌اند (لسان العرب 4/ 338- صحاح اللّغه).
(1) بعضی از آیات قرآن میزانی و ملاکی برای حلّ مشکلات فکری و عملی بشر در تمام زمان‌ها بدست می‌دهد و حقّ هم همین است مگر نه اینست که قرآن برای همیشه تاریخ بشر را راهنماست. مثلا در آیه خمر و قمار می‌فرماید هر چند سود مادّی و تجاری یا غیر از آن برای شما دارد ولی گناه بزرگی، و نتایج سوئی هم در آن هست به طوری که گناه و عواقب زشت خمر و قمار از سودش بیشتر است، پس بایستی در تمام
ترجمه مفردات، ج2، ص: 165
راه حقّ دور و منحرف شدند، خداوند به همان سرنوشت دچارشان کرد

(که خداوند عصیان پیشگان را هدایت نمی‌کند: وَ اللّٰهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ- 108/ مائده).

زال الشّی‏ء یزول زوالا: آن چیز از راه خود جدا شد و از آن برگشت.
ازلته و زوّلته: هر دو گفته می‌شود، یعنی: دورش کردم، در آیات: (أَنْ تَزُولا- 41/ فاطر) و (وَ لَئِنْ زالَتا- 41/ فاطر) و (لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ- 46/ ابراهیم).
زوال: در چیزی که قبلا ثابت بوده، به کار می‌رود و اگر گفته شود پس چرا

مواردی که این چنین سود مادی در برابر گناه اجتماعی و فردی قرار می‌گیرد جانب ترک سود و منفعت را بگیرید و آن عواقب سوء را از زندگی خویش دور کنید یعنی در هر امر محتملی که دو جنبه دارد، همین ملاک و حکم کلّی را در نظر بگیرید.
در آیه فوق هم که در متن آمده با توجّه به چند آیه قبل از آن که آغاز سوره صفّ است میزانی و ملاکی برای تمام مواردی است که مثل گمراهی و هدایت- عزّت و ذلّت- حکمت و بسط رزق- برکت و فضیلت و رحمة نصرت و یاری- عذاب و غفران- و آمرزش- و بالاخره تزکیه و اصلاح که خداوند به خود نسبت می‌دهد، بعد از زمینه‌ای است که انسان‌ها در خویش به وجود می‌آورند و آنها را با گزینش و اراده آغاز می‌کنند.
می‌فرماید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا کَأَنَّهُمْ بُنْیانٌ مَرْصُوصٌ- 2 و 1/ صفّ).
پس ایمان بایستی با عمل به آن توأم باشد و گر نه با حرف و گفتن و خود را مؤمن دانستن بدون عمل به ارکان، گناه است، زیرا او کسانی را دوست می‌دارد که در راهش همچون بنیانی پولادین و استوار بایستند و نبرد کنند.
سپس می‌گوید: موسی به قوم خویش گفت: شما که می‌دانید من پیامبرم چرا آزارم می‌دهید و اذیّتم می‌کنید (فَلَمَّا زاغُوا أَزاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ- 5/ صف) چون انحراف یافتند خداوند دلهاشان را از حقیقت دور کرد خداوند عصیان پیشگان از حقّ را هدایت نمی‌کند.
بنابراین همان‌هائی که پیامبری موسی را قبول داشتند و همان‌ها که ایمان آورده بودند، چون پایداری نورزیدند و سر بر خط فرمان حقّ و اللّه ننهادند و دلهای خویش از راه حق به شهوت، فسق و فجور، استکبار دنیا پرستی و ظلم و ستم توجّه دادند، نتیجه وضعی و عملی چنین انحرافات همان است که گفت: (اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ- 108/ مائده) و (وَ یُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِینَ وَ یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاءُ- 27/ ابراهیم) نتیجه این که مشیت حقّ و خواست و اراده او در اموری که ذکر شد بعد از فراهم نمودن مقدّمات و

زمينه آنها از طرف خود انسانهاست.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 166

مى‌گويند: زوال الشّمس و معلوم است كه از جهتى براى خورشيد ثباتى نيست.

در پاسخ گفته شده: اين جمله را در باره خورشيد، بنابر اعتقادشان گفته‌اند كه در نيمروز خورشيد در وسط آسمان ثباتى دارد و لذا گفته‌اند: قام قائم الظّهيرة و سار النهار، يعنى: (سر ظهر شد و خورشيد در نصف النهار يا نيم روز قرار گرفت و روز گشت).

و- زاله يزيله زيلا- چنانكه شاعر گويد: زال زوالها.

يعنى: حركتش (حيات و ثباتش) را خداوند از ميان برد.

الزّوال: تصرّف و دگرگونى است و گفته شده معنى عبارت فوق مثل اين است كه مى‌گويند:

اسكت اللّه نامته: خداوند او را بميراند، (نامه يعنى جنبش و حس و حيات).

شاعر گويد: اذا ما رأتنا منها زويلها.

يعنى: (زمانى كه ما را ديد، از ترس از جاى رفت و پريشان شد).

در اين مصراع كسى كه- زال- را متعدّى مى‌داند، مى‌گويد: زوالها منسوب بر مصدر بودن است (يعنى حركتش و جنبشش).

(تَزَيَّلُوا:) پراكنده شدند.

در آيه: (فَزَيَّلْنا بَيْنَهُمْ- 28/ يونس) كه بر زيادتى و بسيارى دلالت دارد، در نظر كسى كه- زلت- را متعدّى بداند مثل- مزته و ميّزته- (جدايش كردم و از ميان همه تميزش دادم و شناختمش) است، اين كه مى‌گويند: (ما زال) و لا يزال كه مخصوص جملات و عبارات است مثل كان در رفع اسم جمله و نصب خبر عمل مى‌كند و اصلش (يائى) است (يعنى زال يزيل) چنانكه مى‌گويند:

زيّلت- كه معنايش مثل معنى- ما برحت- يعنى پيوسته و دائم بودم، است و بر اين معنى آيه:

(وَ لا يَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ- 118/ هود) (همواره پراكنده و مختلفند) و در آيات:

ترجمه مفردات، ج2، ص: 167

(لا يَزالُ بُنْيانُهُمُ «1»- 110/ توبه) و (لا يَزالُ الَّذِينَ كَفَرُوا- 31/ رعد) و (فَما زِلْتُمْ فِي شَكٍّ- 34/ غافر).

صحيح نيست كه گفته شود، ما زال زيد الّا منطلقا چنان كه مى‌گويند ما كان زيد الّامنطلقا زيرا زال حكم نفى را دارد و نقطه مقابل ثبات است و حروف (ما) و (لا) نيز در حكم منفى است. پس در- ما زال- نفى در نفى يا جمع دو منفى حكم اثبات و مثبت را دارد. بنابراين:

ما زال در معنى- كان- و در معنى اثبات عمل مى‌كند، همان طور كه گفته

نمی‌شود کان زید الا منطلقا. عبارت- ما زال زید الّا منطلقا- هم درست نیست و گفته نمی‌شود.

الزّینة الحقیقة: زینت اصلی و راستین یا آن چیزی است که انسان را در هیچ یک از حالاتش نه در دنیا و نه در آخرت آلوده و ناپاک نمی‌سازد.
(یعنی آراستگی ظاهری، باطنی، دنیوی، اخروی، فکری، اخلاقی، ایمانی، عملی و بالاخره زینت حقیقی یعنی به سوی کمال رفتن و در جهت کمال مطلق بودن در همه ابعاد وجودی).
و امّا آنچه را که انسان را در حالتی غیر از حالتی دیگر زینت دهد و آراسته دارد از یک جهت در همان معنی شین «2» یا (زشتی) است.

---

(1) در باره پایه‌ها و بنیان به ظاهر محکم مسجد ضرار است که گروهی دو چهره برای انحراف مسلمانان در مدینه ساختند، خداوند به پیامبر (ص) می‌گوید: همان مسجدی که بنیانش بر تقوی نهاده شده، شایسته‌تر است که در آن بایستی و نماز اقامه کنی، زیرا در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان و پاکیزه خویان را دوست می‌دارد.
بنیان مسجد ضرار بر پرتگاهی سست و فرو ریختن در آتش دوزخ است (وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ- 109/ توبه).
و سپس می‌گوید: (لا یَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذِی بَنَوْا رِیبَةً فِی قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ- 110/ توبه) اساسی که نهاده‌اند و بنیانی که ساخته‌اند پیوسته مایه تردید و اضطراب دلهای آنهاست تا دلهاشان پاره پاره شود، خداوند دانا و حکیم است.
(2) و در روایتی از امامان (ع) آمده است که خطاب به آیندگان، و منسوبین به خاندان اهل بیت و فرموده‌اند: (کونوا لنا زینا و لا تکونوا لنا شینا) در کردار و گفتار و اندیشه‌تان طوری باشید که برای ما آراستگی
ترجمه مفردات، ج2، ص: 168
ولی زینت در کوتاه سخن بر سه گونه است:
1- زینت و آرایش نفسانی مانند علم و اعتقادات نیکو (باورهای درست).
2- زینت بدنی مثل نیرومندی و بلندی قامت.
3- زینت خارجی یعنی به وسیله چیزی جدا از انسان مثل مال و مقام.
پس آیه (حَبَّبَ إِلَیْکُمُ الْإِیمانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ- 7/ حجرات) (ایمان را محبوبتان گردانید و آن را در دلهاتان بیاراست و امّا نافرمانی و عصیان را در نظر شما و برای شما مکروه کرد که خودتان رشد یافته و راهیافتگانید) این قسمت در آیه آراستگی و زینت نفسانی است.
و در آیه: (مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ- 32/ اعراف) به زینت و آرایش مادّی حمل شده است برای این که روایت شده گروهی خانه خدا را برهنه طواف

همی کردند و با آیه فوق از این عمل نهی شده‌اند.
بعضی گفته‌اند بلکه زینتی که در آیه فوق یاد شده است اشاره به کرامتی است که در آیه: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ- 13/ حجرات) آمده است و بر این معنی شاعر گفته است:
و زینه المرء حسن الأدب: آرایش مرد، ادب و رفتار نیکوی اوست.
در آیه: (فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِی زِينَتِهِ- 79/ قصص) اشاره به زینت دنیایی از مال و متاع و جاه است.
زانه کذا و (زَيّنَهُ) وقتی گفته می‌شود که کسی نیکی در گفتار و کردارش را آشکار کند، خدای تعالی تزیین را:
1- در مواضعی به خود نسبت داده است.
2- و در جاهائی به شیطان.
3- و در بعضی اوقات بدون این که فاعل آن نام برده شود، ذکر شده است.

آرید، و نباشید از کسانی که در خور ملامتند و برای ما وسیله مذمّت شوید.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 169
امّا قسمت اوّل که به خود نسبت دادهاست مثل گفتگو در ایمان است، که می‌گوید: (وَ زَيَّنَهُ فِی قُلُوبِكُمْ- 7/ حجرات) و نیز در باره کفر می‌گوید: (زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ- 4/ نمل) و (زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ- 108/ انعام) قسمت دوّم- یعنی منسوب بودن به شیطان آیه: (إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ- 48/ انفال) و (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ- 39/ حجر) که در این آیه مفعول ذکر شده است زیرا معنی آن فهمیده می‌شود (اشاره به مواردی است که در نظر انسان جاذب و زیباست و همین جذّابیت و کشش آدمی را از حقایق دور می‌کند) (زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ- 14/ آل عمران) و (زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ- 3/ توبه).
و (زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا- 212/ بقره) و (زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَكاؤُهُمْ- 137/ انعام) تقدیرش این است که شرکائشان کشتن اولادشان را بر ایشان آراسته و نکو شمرده است.
در آیات: (زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ- 12/ فصّلت) و (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ- 6/ صافات).
و در آیه: (وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ- 16/ حجر) اشاره به ستارگان آسمان است که با دیده و چشم درک می‌شوند و آنها را عموم مردم از خاص و عام می‌شناسند و می‌فهمند و همچنین اشاره به زینت معقول و خردپسندی است که ویژه شناسایی و معرفت خاصّان است و همان احکام سیر و گردش حرکت ستارگان است.
زینت دادن خدای برای اشیاء و پدیده‌های عالم گاهی ابداع و آفرینش بی

سابقه آنها از نظر آراسته بودنشان است و هم چنین با ایجاد و موجودیت دادن به آنها (یعنی در این که به همان حالت که هستند آراسته‌اند و زیبا و هم در اینکه آفرینش آنها خود از ارزشمندی و آراستگی برای آنهاست). و تزیین دادن مردم به چیزی، عبارت از زر اندود کردن و نقش و نگار نمودن یا با زبان و سخن که همان مدح و ستایش چیزی با چیزهایی است که یادش می‌کنند تا از آنچه که هست برتر شود و رفعت یابد.

) ترجمه مفردات، ج2، ص: 170

«كتاب السين» ... ص : 170

السّبب: ریسمانی و طنابی است که با آن از درخت خرما بالا می‌روند و جمع آن- اسباب- است.
خدای تعالی گوید: (فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ- 10 ص) که اشاره به معنی آیه: (أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ- 38/ طور)، یعنی: (آیا نردبانی دارند که بر آن به آسمان بالا می‌روند و گفتارها می‌شنوند؟).
هر چیزی که وسیله رسیدن به چیزی دیگر باشد- سبب نامیده می‌شود.
در آیه: (وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً فَأَتْبَعَ سَبَباً- 84/ کهف) (او را از هر چیزی سببی دادیم و او آن را دنبال و پیروی کرد).
و معنایش این است که خدای تعالی او را از هر چیزی، شناختی و وسیله‌ای داده بود که به آنها پیوسته شود و برسد، سپس یکی از آن اسباب‌ها را پی گرفت و بر آن مبنا، خدای گوید:
(لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ أَسْبابَ السَّماواتِ- 36/ غافر) «1» یعنی بسا که وسیله‌ها و اسبابی که در آسمان به وجود می‌آید و حادث می‌شود

---

(1) ازهری در ذیل آیه: (وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ- 166/ بقره) می‌نویسد: ابن عبّاس می‌گوید: اسباب- در

بشناسیم.
(سخن فرعون است که می‌گوید: و به آنها دسترسی یابم و به وسیله آنها به آنچه را که موسی مدّعی آنست شناسایی حاصل کنم).
سبب: دستار و عمّامه و مقنعه و دستار بلند که در بلندی تشبیهی است به

این آیه یعنی پیوند دوستی و محبّت در دنیا است.
ابو زید انصاری معنی منازل را هم به معنی که ابن عبّاس گفته است می‌افزاید و در آیات: (لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبابَ- 36/ غافر) و (أَسْبابَ السَّماواتِ- 37/ غافر).
می‌گوید: اسباب در این آیات یعنی راههای نفوذی به آسمانها. ابو عبیدة هم می‌گوید: سبب هر ریسمانی است که از بالا به پائین آویخته شود. (تهذیب اللّغه- 12/ 314).
الدّهر سبابون: روزگار متغیر و دگرگونه است. سبنسب و سباسب: بیابانهای دور و کویری است.
احادیث بسیار ارزشمندی در ذیل این واژه در مآخذ متعدّدی نثل شده است (و فی الحدیث ابی اللّه ان یجری الاشیاء الّا بالاسباب فجعل لکلّ شیء

سببا و لکلّ سببا شرحا علما و لکلّ شرحا علما و لکل علما بابا ناطقا و قیل فی تفسیره الشّیء: دخول الجنّة و السّبب الطّاعة و الشّرح، الشّریعة و العلم، رسول اللّه و بابا امام من ائمّه الهدی).
یعنی: خدای تعالی پدیده‌ها و اشیاء عالم را بدون اسباب جاری نساخته پس برای هر چیزی سببی و برای هر سببی شرحی و برای هر شرحی علمی و برای هر علم و دانشی با بی یا راهی گویا یا ناطق قرار داده است.
در تفسیر این حدیث گفته شده- شیء- یعنی به بهشت در آمدن و یا هر چیزی که انسان را به سعادت دو جهانی می‌رساند. سبب یعنی طاعت و بندگی خدا، شرح: دین و شریعت، علم: پیامبر خدای، بابا: امامی هدایتگر (کافی 1/ 183- مجمع البحرین 2/ 80) در حدیثی دیگر در مورد فرزند و پدر هست که: (لا تمشین امام ابیک و لا یجلس قبله و لا تدعه باسمه و لا تستسب له) یعنی پیشاپیش پدرت راه مرو و قبل از او منشین و پدرت را با اسمش صدا مزن و او را ناسزا مگو.
تفسیر ناسزا گفتن این است که به پدر و مادر دیگری دشنام دهی و او را هم پدر تو را ناسزا گوید:
ابن اثیر می‌گوید: در حدیثی دیگر آمده است که: (انّ من اکبر الکبائر ان تسبّ الرّجل والدیه قیل و کیف یسبّ والدیه؟ قال یسبّ ابا الرّجل فسبّ اباه و یسبّ امّه فیسبّ امّه).
یعنی: از گناهان بزرگ این است که کسی پدر خود را ناسزا گوید گفته شد چه طور کسی به پدر خود ناسزا گوید؟ فرمود: فرزندی یا کسی پدر و مادر دیگری را دشنام دهد و او هم همینکار را بکند.
و در حدیثی دیگر آمده است: (سبّ المسلم فسوق و قتله کفر) یعنی فحش دادن مسلمان فسق است و کشتن او کفر. و در حدیثی دیگر (المیراث من جهة السّبب) مثل همسری و نکاح نه از جهت دوستی و خویشاوندی.
سب: پارچه و سبوت: پارچه‌های نازک، سبائب: پارچه کتانی و در حدیثی دیگر: (لیس فی السّبوب زکاة) پارچه‌های کتانی که در غیر تجارت باشد زکات ندارد. (لسان العرب 1/ 456- مجمع البحرین 2/ 80).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 172
ریسمان (یعنی معنی اصلی واژه) و همین طور راه روشن و فراخ نیز با واژه- سبب- توصیف شده است. مثل تشبیه نمودن راه روشن گاهی به ریسمان و گاهی به جامه بریده شده و محدود (چون هر راهی را نیز پایانی است).
(السّب:) ناسزا و دشنام دردناک و زشت، در آیه: (وَ لا تَسُبُّوا الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَیَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَیْرِ عِلْمٍ- 108/ انعام)، سبب کردن مشرکین نسبت به خداوند نه از این جهت است که با صراحت ناسزا

می‌گویند بلکه به طریقی به یادآوری نام خدای پردازند که او را با آنچه که سزاوار او نیست، در میان خود بیان می‌کنند و در آن سخنان ناروا آنقدر لجاجت و گستاخی می‌ورزند که کار به مجادله می‌کشد و در ذکر خدا به نسبت‌هایی ناروا می‌رسند، که خدای تعالی از آنها منزّه است.
شاعر گوید:
فما کان ذنب بنی مالک بأن سبّ منهم غلاما فسب
بابیض ذی شطب قاطع یقدّ العظام و یبری القصب «1»
و بر این معنی شاعر دیگر آگاهی داده است که:
و نشتم بالافعال لا بالتّکلّم یعنی: (ما با عمل سبب و شتم می‌کنیم نه با سخن گفتن).
السّب: ناسزاگوئی، شاعر گوید: (عبد الرّحمن حسان):
لا تسبّنّی فلست بسبّی انّ سبّی من الرّجال الکریم

---

(1) غالب اشعاری که در متن کتاب آمده است در متون دیگر، با روایات و کلمات و اعرابی دیگر نوشته شده، شعر فوق مربوط به نبرد کردن و هجو نمودن پدر فرزدق و سحیم بن وسیل در پی کردن عرقوب یعنی پشت پنجه شتران خویش است، که پرد فرزدق را به بخل نسبت داد و او را هم عرقوب صد شتر را پی کرد و صحیح شعر فوق چنین است:
-1
فما کان ذنب بنی مالک بان سبب منهم غلام فسب -2
بابیض ذی شطب باتر یقظ العظام و یبری العصب
1- گناه قبیله بنی مالک نبود، جز اینکه به نوجوانی از ایشان ناسزا گفته شد و آنهم همچنان کرد.
2- امّا با شمشیری تیز و برّنده که استخوانها را دو نیم می‌کرد و عصب را حسّاس و تیز.
شعر از ذو الخرق الطّهوی است شمشیر را هم- اسباب العراقیب به این جهت گویند که شتر را به سرعت پی می‌کنند (تهذیب اللّغه 12/ 313- لس 1/ 455).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 173
(مرا سخت دشنام مده، تو ناسزا گوی من نیستی زیرا ناسزا گوئی من از مردان بخشنده است).
السّبّة: آنچه که مورد سبّ و دشنام قرار می‌گیرد و به طور کنایه یعنی: پشت و دبر، این چنین نامگذاری مثل- سبّة- در معنی- سوأة- یعنی عورت و عمل زشت زناست.
السّبّابة- انگشت کناری، انگشت ابهام و از داخل دست، انگشت دوّم سبّابه است که در موقع دشنام دادن با آن انگشت به طرف مقابل اشاره

می‌شود مثل نامیدن همان انگشت به- مسبّحة- برای اینکه در موقع تسبیح گفتن حرکت دارد.

اصل سبت یعنی قطع کردن و بریدن و از این معنی است عبارت- سبت السّیر- یعنی راه و مسیر را طیّ کرد.
سبت شعره: مویش را چید.
سبت انفه: بینی‌اش را بر کند.
گفته‌اند: نامیدن یوم السّبت (روز شنبه) برای این است که خدای تعالی در روز یکشنبه آفرینش آسمانها و زمین را آغاز کرده و پس از شش دوران (ستّه ایّام) چنانکه در قرآن یاد کرده است در روز شنبه بعد آن را قطع کرد (این مطالب را مرحوم مؤلّف، با واژه قیل یعنی گفته شد در مورد عقاید یهود که در آیات دیگر قرآن آمده است نقل می‌کند و گر نه کلّ یوم هو فی شان: آفرینش خدای، تداوم دارد). از این روی آخرین روز، یعنی شنبه- یوم السّبت- نامیده شد.
سبت فلان: روز شنبه بازگشت.
و آیه: (یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً- 163/ اعراف) گفته شده یعنی روز پایان کار.
و آیه: (یَوْمَ لا یَسْبِتُونَ- 163/ اعراف) روزی که کار را تمام نمی‌کنند و یا روزی که در شنبه نبودند، که هر دو اشاره به یک معنی است و آیه: (إِنَّما جُعِلَ السَّبْتُ- 124/ نحل) ترجمه مفردات، ج2، ص: 174
یعنی دست کشیدن از کار در آن روز. و آیه: (وَ جَعَلْنا نَوْمَکُمْ سُباتاً- 9/ نبا) یعنی: خواب را وسیله قطع و تعطیلی کارتان قرار دادیم و این معنی در آیه: (لِتَسْکُنُوا فِیهِ- 67/ یونس) تا در شب بیارامید و آرامش گیرید آمده است.

السّبح: گذشتن با شتاب در آب و هوا است.
سبح سبحا و سباحة: سير كرد و گذشت.
و اين معنى براى عبور سريع ستارگان در فضا استعاره شده است، مثل: (وَ كُلٌّ فِی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ «1»- 33/ انبياء) و نيز براى دويدن اسب، در آيه: (وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً- 3/ نازعات).

---

(1) در سوره يس بعد از ذكر زمين و آنچه در اوست و بعد از ذكر آفتاب و ماه و منازل آسمانى مى‌فرمايد: (وَ كُلٌّ فِی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ- 40/ يس) يعنى هر يک در مدارى و دايره‌اى به سرعت سير مى‌كنند.
از اين آيه لطايفى استفاده مى‌شود از جمله اين كه اجرام آسمانى مطابق گفتار متأخّرين در فلک مى‌گردند، بر خلاف پندار پيشينيان كه اجرام علوى را مانند ميخ در پيكر افلاک كوبيده و ثابت مى‌دانستند و انتقال آنها را از جاى خود ممتنع مى‌شمردند، فقط حركتشان را به تبعيّت حركت افلاک پنداشته‌اند و مطابق تعبير فخر رازى: (آنچه ظاهر قرآن دلالت دارد اين است كه خود افلاک بر جاى خود ايستاده و ستارگان در آن گردش مى‌كنند، چنانكه ماهى در آب) و ديگر حركت زمين است، زيرا پيش از اين آيه از زمين و آنچه در اوست ياد نموده و بعد لفظ- كلّ- را به طور نكره آورده تا ماه و خورشيد و زمين و ستارگان همه را در برگيرد. تقدير آيه: 1- آنكه هر يک از آنها و همه آنچه كه ياد شد، در فلكى شنا مى‌كنند و به سرعت مى‌گردند. 2- آنكه هر چيزى مطلقا در فلک شنا مى‌كند و از جمله معانى- كلّ- در آيه- زمين- است.
(الهيئة و الاسلام/ 152 و 153).
ولى خوشبختانه جغرافى دانان اسلامى، به ويژه ابو عبد اللّه ياقوت حموى در كتاب گران قدر و بى نظيرش معجم البلدان مى‌نويسد:
انّ الّذى يرى من دوران الكواكب انّما هو دور الارض لا دور الفلک: يعنى: اينكه به نظر ما مى‌آيد كه خورشيد و ماه و ستارگان همه در اطراف زمين مى‌گردند چنين نيست بلكه اين زمين است كه مى‌گردد نه فلک.
و باز مى‌گويد: انّ الارض مدورة كتدوير الكرة.
زمين مسطّح نيست، كروى است و همانند كره حركت مى‌كند. بنابراين علماء اسلام پيشتازان تئوريها و آثار علمى و عمل تمام علوم هستند از (پزشكى، جراحى، طبيعى، تاريخى، جغرافى، ستاره شناسى، جامعه شناسى، حقيقت شناسى). (معجم البلدان 1/ 16 و 17).

و در مورد با سرعت و شتاب رفتن در کار، آیه: (إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلًا- 7/ مزّمل).
(تسبیح) منزّه دانستن و تنزیه خدای تعالی است و اصلش عبور و گذشتن با شتاب در پرستش و عبادت خداوند است، تسبیح برای کار خیر نیز هست همان طور که برای دور کردن شر و بدی، چنانکه گفته می‌شود:
ابعده اللّه: خدا دورش گرداند.
واژه تسبیح: به طور کلّی در عبادات چه زبانی، چه عملی و چه در نیّت، به کار می‌رود. در آیه: (فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ- 43/ صافّات) که گفته‌اند او از نمازگزاران بود ولی شایسته‌تر است که به هر سه قسمت (گفتن، عمل و نیّت) از عبادات حمل شود.
در آیات: (وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ- 30/ بقره) و (سَبِّحْ بِالْعَشِیِّ- 41/ آل عمران) و (فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبارَ السُّجُودِ- 40/ ق).
و در آیه: (لَوْ لا تُسَبِّحُونَ- 28/ قلم) یعنی: چرا عبادتش نمی‌کنید و سپاسش نمی‌گزارید که آن را بر استثناء حمل کرده‌اند و استثناء این است که می‌گویند: ان شاء اللّه.
و بر این معنی آیه: (إِذْ أَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّها مُصْبِحِینَ وَ لا یَسْتَثْنُونَ- 17/ قلم) دلالت دارد.
و آیه: (تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ- 44/ اسراء) مثل آیه: (وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً- 15/ رعد).
و (وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ- 49/ نحل) که اقتضاء دارد تسبیحی بر اساس حقیقت و سجودی بر ایشان بر وجهی باشد که ما آن را در نمی‌یابیم و تفقّه نمی‌کنیم و بر آن آگاهی نداریم به دلالت (وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ- 44/ اسراء) و دلالت (وَ مَنْ فِیهِنَّ- 44/ اسراء) بعد از ذکر آسمانها و زمین (که موصل- من- به گفته راغب برای ترجمه مفردات، ج2، ص: 176
ناطقین است). صحیح نیست که تقدیر آیه فوق یعنی: (یسبّح له السماوات- 44/ اسراء) و (یسجد له من فی الارض- 49/ نحل) باشد زیرا این امر از چیزهایی است که ما آن را می‌فهمیم و تفقّه می‌کنیم و محال است که آن معنی تقدیر آیات فوق باشد و سپس عبارت (وَ مَنْ فِیهِنَّ- 44/ اسراء) به آن عطف شود زیرا- من- ضمیر برای موجود صاحب اختیار است.
اشیاء همگیشان تسبیح او می‌کنند ولی بعضی در سجود مسخر او هستند و بی‌اختیار ساجدند و بعضی با اختیار، خلافی نیست در اینکه آسمانها و زمین و جانداران قهرا و طبیعتا تسبیح می‌کنند به طوری که حالاتشان دلالت بر حکمت خدای تعالی دارد، بحث و اختلاف در تسبیح گفتن آسمانها و زمین است این اختیاری است و قهری و طبیعی و بنابر دلالتی که از آیه ذکر

کردیم اقتضای همان را دارد (یعنی- و من فیهنّ- تسبیح و سجود بشر است که آن را می‌فهمیم).
(سُبحان) در اصل مصدر است، مثل- غفران- در آیات: (فَسُبْحانَ اللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ- 17/ روم) و (سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا- 32/ بقره). و سخن شاعر که می‌گوید:
سبحان من علقمة الفاجر «1» گفته‌اند تقدیرش- سبحان علقمة- به صورت تنفر و استهزاء است به همین جهت حرف (من) را به آن افزوده که به معنی اصلی- علقمة- آن را برگرداند (علقمه یعنی حنظل تلخ).
و نیز گفته‌اند: مقصودش- سبحان اللّه من اجل علقمة- است که مضاف الیه آن در

---

(1) مصراع دیگر شعر که از- اعشی- است چنین است:
اقول لما جاءنی فخره سبحان من علقمة الفاجر
یعنی: همینکه سخن فخر و افتخارش به من آمد، گفتم خداوند منزّه است از تسبیح گفتن علقمة فاجر یعنی حنظل تلخ است.
حنظل تلخ: کنایه از علقمة بن فحل شاعر جاهلی است که با- امروء القیس- مقایسه شده و اعشی او را با حنظل و با صفت فاجر یعنی بدکار مقایسه کرده و او را نیشخند و استهزاء می‌گیرد و با بیزای فخر او را یاد می‌کند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 177
شعر حذف شده است.
السبوح القدّوس: از نامهای خدای تعالی است و در کلامشان وزن فعول جز این دو اسم نیست ولی با فتحه حرف اوّل مثل کلّوب و سمّور هست.
السّبحة- تسبیح و نیز- سبحة- مهره‌هایی که با آن تسبیح می‌کنند.

در آیه: (إِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً- 7/ مزّمل) یعنی وسعت در کار و تصرف در امور سبخ اللّه عنه الحمیّ: خدا تب را از او سلب گردانید، در آیه سبخا با سکون حرف- ب- هم خوانده شد.

تسبّخ: آرام گرفت و آرمید و سبک شد.

تسبیخ: پرهای پرنده و پنبه زده شده و از این قبیل موادی که سبک وزنند نه زیاد سنگینی دارند و نه متراکمند.

اصل سبط، انبساط يا گستردگى و گشادگى است.
مى‌گويند: شعر سبط و سبط: موى فروهشته و آزاد و بلند.
افعالش- سبط، سبوطا و سباطة و سباطا است.
امرأة سبطة الخلقة و رجل سبط الكفّين: زن نيكو قامت و نرمخو و مرد دست باز كه به جود و بخشش نيز تعبير شده است.
السّبط: فرزند فرزند (نوه) گويى كه امتداد شاخه‌هاى وجودى آدمى است.
در آيه: (وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ- 136/ بقره) يعنى قبيله‌ها كه هر قبيله‌اى از نسل و تبار مردى است، در آيه: (أَسْباطاً أُمَماً «1»- 160/ اعراف) (اسباطى و گروه‌هاى).

---

(1) ابو منصور ازهر مى‌نويسد: و اخبرنى المنذر رى عن ابن العباس انّه قال: الحسن و الحسين سبطا النّبى صلّى اللّه

ساباط: راه عبور و راه گذر ميان دو خانه كه مسقف است (دالان).
اخذت فلانا سباط: تبى طولانى گرفت.
السّباطة خير من قمامة: (خاكدانى از خاكروبه بهتر است).
سبطت النّاقة ولدها: شتر مادينه نوزادش را انداخت.

اصل- سبع- عدد است یعنی (هفت) در آیات (سَبْعَ سَماواتٍ- 29/ بقره) و (سَبْعاً شِداداً- 12/ نباء) یعنی آسمانهای هفتگانه.
و آیات: (سَبْعَ سُنْبُلاتٍ- 43/ یوسف) و (سَبْعَ لَیالٍ- 7/ حاقّه) و (سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ کَلْبُهُمْ- 22/ کهف) و (سَبْعُونَ ذِراعاً- 32/ حاقّه) و (سَبْعِینَ مَرَّةً- 80/ توبه).
و در آیه (سَبْعاً مِنَ الْمَثانِی- 87/ حجر) گفته شده سوره حمد است زیرا هفت آیه است.
و السّبع الطّوال: از سوره بقره تا اعراف (با سوره حمد و اعراف جمعا هفت سوره است).
سوره‌های قرآن- مثانی- نامیده شده برای اینکه قصص یا (بازگو کردن تاریخ امّت‌های گذشته) در آنها تکرار شده، از این واژه سبع، سبیع، سبع است یعنی: به نوبت آب دادن شتران هفت روز یکبار.
هفته را هم- اسبوع- گویند، جمعش اسابیع.

علیه و آله و سلم أی هما طائفتان منه، قطعتان منه، یعنی: می‌گوید- منذری از ابن عبّاس به من خبر داد که حسن و حسین دو سبط نبی (ص) هستند یعنی دو طایفه‌ای از پیامبر (ص) و یا دو پاره‌ای از وجود او (تهذیب 12/ 342).
جار اللّه زمخشری می‌گوید: الحسن و الحسین سبطا رسول اللّه صلّی اللّه تعالی علیه و سلّم. (اساس البلاغه- 200).
اشاره‌ای که ازهری به معنی- سبطا- یعنی دو طایفه و امّت می‌کند نظرش به کثرتی است که خداوند از نسل حضرت فاطمه علیها السّلام در سوره کوثر وعده داده است ک: (إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ ... إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ). [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 179
سبعت القوم: هفتمین آنها شدم و یا اینکه هفت یک مال‌شان را گرفتم.
سبع: حیوان درنده، که معروف است، علّت نامگزاریش به این واژه برای تمام بودن قدرت اوست، زیرا عدد هفت در ارقام، عدد تام نامیده شده.
هذلّی گوید: کانّه عبد لآل ابی ربیعة مسبع «1».
یعنی: گرگی در گوسفندانش افتاده و گفته‌اند یعنی حیوانی بیابانی که بیکاره رها شده و با فتحه حرف (ب) هم آمده است و به طور کنایه یعنی کسی که پدرش شناخته نشده و (دعی) است.

سبع فلان فلانا: غیبتش کرد و مثل درندگان گوشتش را خورد.
مسبع: زیستگاه وحشیان و درندگان.

درع سابغ: زره گشاد و كامل.
خداى تعالى گويد: (أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ- 11/ سبأ).
(زره‌هاى بلند و كامل بساز) و از اين واژه به طور استعاره إسباغ الوضوء: كامل كردن وضو است.
اسباغ النّعم: فراوان بخشيدن نعمت.
و آيه: (وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ- 20/ لقمان) (بخشايش خويش بر آنها فراوان كرد).

---

(1) شعر از ابو ذويب است كه خروجش را توصيف مى‌كند، مى‌گويد:
صحبت الشّوارق لا يزال كانه عبد لآل ابى ربيعه مسبع
در اين شعر چوپان وحشت زده‌اى را كه گرگى به گله‌اش زده به گورخر وحشى كه مى‌دود و نفس مى‌زند تشبيه كرده، يعنى: سعد بن بكر كه از گله‌داران بزرگى بود و همسايه ابو ذويب، در شعر فوق او را هجو كرده.
صحبت الشّوارق: چيزى كه با صداى بلند نعره مى‌زند.

اصل- سبق- پیشی گرفتن در حرکت است، مثل آیه (فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً- 4/ نازعات).
استباق: مسابقه دادن و پیشی گرفتن بر یکدیگر است مثل آیات: (إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ- 17/ یوسف) و (وَ اسْتَبَقَا الْبابَ- 25/ یوسف) سپس معنایش فراگیرتر و متعدّی در پیشی جستن بر دیگری شده).
آیات: (ما سَبَقُونا إِلَيْهِ- 11/ احقاف) و (سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ- 29/ یونس) یعنی جریان یافت و پیشی گرفت.
واژه السّبق برای برتری و فضیلت و ابراز شخصیّت بر دیگران نیز استعاره شده است.
در آیه: (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ- 10/ واقعه) یعنی: کسانی که با اعمال صالحه به سوی ثواب خدا و رضوان و بهشت او بر دیگران سبقت گرفته‌اند، در معنی آیه: (وَ يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ- 144/ آل عمران).
و همچنین آیات: (وَ هُمْ لَها سابِقُونَ- 61/ مؤمنون) و (وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ- 60/ واقعه) یعنی در تقدیر پیشی نمی‌گیرند.
و آیات: (وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا- 59/ انفال) و (وَ ما كانُوا سابِقِينَ- 39/ عنکبوت) آگاهی و هشداری بر این امر است که بر او (موسی) پیشی نجستند «1».

السّبیل: راهی است نرم که سهل گذر و هموار باشد، جمعش سبل است، در آیات

---

(1) تمام آیه چنین است: (وَ قارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ لَقَدْ جاءَهُمْ مُوسی بِالْبَیِّناتِ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْأَرْضِ وَ ما کانُوا سابِقِینَ- 39/ عنکبوت).
یعنی: هارون و فرعون و هامان، نمایندگان زرپرستان و فرعونیان و بت پرستان بودند.
موسی با دلائل روشن بر ایشان آمد ولی آنان استکبار ورزیدند و بر تقدیر و سرنوشت شومشان پیشی گرفتند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 181
(وَ أَنْهاراً وَ سُبُلًا- 15/ نحل) و (وَ جَعَلَ لَکُمْ فِیها سُبُلًا- 10/ زخرف).
و آیه: (لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِیلِ- 37/ زخرف) که منظور در این آیه راه حقّ است زیرا اسم جنس اگر مقیّد نباشد به آن معنی که حقّ آنست مخصوص می‌شود و بر این معنی آیه:
(ثُمَّ السَّبِیلَ یَسَّرَهُ- 20/ عبس) (آنگاه راه حقّ بر او آسان کرد).
رونده راه را- سابل- گویند، مثل شعر، شاعر، جمع سابل سابلة است یعنی روندگان.
ابن السّبیل: مسافری دور از خانمان و منزل، منسوب شدن او به راه، برای راه رفتن پیوسته اوست که در یک جا ثابت و ساکن نیست.
واژه- سبیل- برای هر چیزی که به وسیله آن به چیز دیگری، چه خیر باشد یا شر، رسیده می‌شود به کار می‌رود.
در آیات: (ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ- 125/ نحل) و (قُلْ هذِهِ سَبِیلِی- 108/ یوسف) در این دو آیه راه یکی است. ولی در آیه اوّلی- سبیل- به تبلیغ کننده اضافه شده است و دوّمی را به راهرو، و سالک، و در آیات (قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ- 169/ آل عمران) و (إِلَّا سَبِیلَ الرَّشادِ- 29/ غافر) (لِتَسْتَبِینَ سَبِیلُ الْمُجْرِمِینَ- 55/ انعام) و (فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ- 69/ نحل).
سبیل: به راه مستقیم و اقامه شده با دلیل تعبیر شده است، مثل آیات:
(قُلْ هذِهِ سَبِیلِی- 108/ یوسف) و (سُبُلَ السَّلامِ- 16/ مائده) یعنی راه بهشت.
(ما عَلَی الْمُحْسِنِینَ مِنْ سَبِیلٍ- 91/ توبه) و (فَأُولئِکَ ما عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ- 41/ شوری) (إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ- 42/ شوری) و (إِلی ذِی الْعَرْشِ سَبِیلًا- 42/ اسراء).
گفته می‌شود أسبل السّتر و الذّیل: دامان و پرده را رها کرد، و آویخت.

فرس مسبل الذّنب: اسبى دم آويخته.
سبل المطر و اسبل: باران فرو ريخت.
باران را تا وقتى كه مى‌بارد و در هوا ريزش دارد- سبل- گويند.
سبلة: مخصوص سبيل مرد است كه بر لب بالاى آدمى است و به پائين آويخته ترجمه مفردات، ج2، ص: 182
مى‌شود.
(سُنبُلَة)- جمعش سنبل: خوشه گندم و زراعت، در آيات: (سَبْعَ سَنابِلَ فِى كُلِّ سُنْبُلَةٍ- 261/ بقره) و (سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ- 43/ يوسف).
و أسبل الزّرع: گياه خوشه‌دار شد، مثل أحصدً و أجنى (درو كرد و چيد).
مسبل: نام تير پنجم در شرطبندى تير اندازى.

(((سبأ) [سبأ]: ..... ص : 182

در آیه (وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ- 22/ نمل).

سبأ «1» اسم شهر و ناحیه‌ای است که مردمش پراکنده شده‌اند از این روی می‌گویند:

ذهبوا أیادی سبأ- به صورت ضرب المثل یعنی همانند مردمان سبأ، اهل این محل نیز از هر سوی متفرق و پراکنده شدند.

سبأت الخمر: خمر را خریدم.

و سابیاء: بچه دان و مشیمه زن.

آیه: (فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ- 54/ اعراف) و (سِتِّینَ مِسْکِیناً- 4/ مجادله) (شصت بینوا) که اصلش- سدس- است و ان شاء اللّه در جای خود ذکر می‌شود.
ستر: السّتر، پوشاندن چیزی است.

---

(1) سرزمینی که در قرآن به نام سبأ و یک سوره قرآن هم به همین نام است مربوط به سرزمینی است در یمن که شهر بزرگش- مأرب- بوده و فاصله آنجا تا صنعا 3 روز راه بوده که تمدّنی بسیار شکوفا داشته‌اند.
و حادثه سیل عرم باعث ویرانی و تفرقه اهالی آنجا شده که از راههای مختلف دریا و خشکی خود را به مکانهای دیگر رساندند از این روی در عربها سرگذشت قوم سبأ ضرب المثل در آمده که گفته‌اند:
ذهب القوم ایدی سبأ ...
الید: طریف و راه. (معجم البلدان 3/ 181).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 183
السّتر و السّترة: آنچه را که با آن پوشانده می‌شود (وسیله پوشش).
آیات: (لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِها سِتْراً- 90/ کهف) و (حِجاباً مَسْتُوراً- 45/ اسراء).
استتار: پوشیده و پنهان شدن، و در آیه: (وَ ما کُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ- 22/ فصّلت).

السّجود اصلش، آرامش و فروتنی و اطاعت است، که عبارت از فروتنی برای عبادت خدای و پرستش او، قرار داده شده.
سجود- واژه عام و فراگیری است که در انسان‌ها و حیوانات، و جمادات به طور عموم هست و بر دو نوع است:
1- سجودی با اختیار، این سجود اختیاری نیست مگر برای انسان که به وسیله آن استحقاق و شایستگی ثواب و پاداش می‌یابد مثل آیه: (فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَ اعْبُدُوا- 62/ نجم) یعنی: برای اللّه فروتنی کنید.
2- سجودی که قهری و طبیعی است که هم برای انسان و هم برای حیوانات هست و بر این معنی آیه:
(وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ- 15/ رعد).
(یعنی: هر که در آسمانها و زمین است خواسته و ناخواسته خدای را سجده کند، در انسان، طبیعت مادّی و قهرا ساجد است و طبیعت ارادی از روی رغبت و میل یا ساجد است یا گستاخ و نافرمان).
و آیه: (يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ- 48/ نحل) «1» و این سجودی است

---

(1) تمام آیه چنین است: (أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَیْ‌ءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ- 48/ نحل) آیا آن چیزهائی که خدای آفریده است نمی‌بینید که سایه‌هایش از راست و چپ می‌آید و با تمکین و فروتنی خدای را سجده می‌کنند.
2- ازهری می‌نویسد: فانّ اهل اللّغه و اکثر اهل التّفسیر قالوا، ان النجم کلّ ما نبت علی وجه الارض ممّا لیس له
ترجمه مفردات، ج2، ص: 184
طبیعی و قهری و دلالتی است آرام و گویا و آگاهی دهنده بر اینکه مخلوق و آفریده است و این موجود آفریده کردگار حکیم است (این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار) و آیه: (وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ- 49/ نحل) این آیه در برگیرنده و شامل دو نوع از سجود یعنی سجود قهری و اختیاری است.
و آیه: (وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ- 6/ رحمن) که به صورت تسخیری و قهری است یعنی: (گیاهان با ساقه خزنده و ساقه‌دار).
و آیه: (اسْجُدُوا لِآدَمَ- 34/ بقره) گفته شده، امر شدند به اینکه آدم را قبله

خویش گیرند و یا امر شدند به اینکه برای او و قیام به مصالح او و فرزندانش منقاد و کارساز و فروتن باشند (چنین که می‌بینیم این طور نیز هست).
و آیه: (ادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً- 58/ بقره) یعنی: به صورت مطیع و رام وارد شدید.
در شریعت و دین، سجود به یکی از ارکان نماز مخصوص شده است و آن طور که در سجده قران و سجده شکر عمل می‌شود، خود نماز هم به سجود تعبیر شده چنانکه در آیه:
(وَ أَدْبارَ السُّجُودِ- 40/ ق) یعنی: ادبار الصّلاة که بعد از سایر نمازها است.
نماز ظهر هم- سبحة الضّحی و سجود الضّحی- نامیده شده.
در معنی آیه: (وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ- 130/ طه) گفته‌اند نماز اراده شده و مقصود نماز

ساق و معنی سجودهما دوران الظّل معهما:
یعنی: بنا به گفته واژه شناسان و بیشتر مفسرین گفته‌اند النجم هر گیاهی است که بر سطح زمین می‌روید و ساقه عمودی چون درخت ندارد و معنی سجود- نجم و شجر- که در آیه آمده است، گردش سایه است که بیان کننده آفرینش وجودی آنهاست و به گفته فیروزآبادی نجم یعنی گیاه و چیزی که برمی‌آید به غیر ساق.
ابو اسحاق می‌گوید: و یقال لکلّ ما طلع نجم: یعنی- نجم- به هر چیزی گفته می‌شود که طلوع می‌کند و یا از زمین سر برمی‌آورد (قاموس اللّغه- تهذیب اللّغه 11/ 128).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 185
است.
(مَسجِد «1»:) هم به اعتبار سجود یعنی جای نماز گزاردن است.
و آیه: (وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ- 18/ جنّ) گفته شده مقصود زمین است به طوری که در خبر روایت شده است زمین همه‌اش مسجد و طهور (یعنی جای نماز و پاک) قرار داده شده، و نیز گفته شده- مساجد- قسمت‌هائی از بدن انسان که در حال سجده بر زمین قرار می‌گیرد مثل: 1- پیشانی. 2- بینی. 3- دو کف. 4- دو زانو. 5- دو پای (هفت موضع واجب و بینی هم مستحبّ است).
و آیه: (أَلَّا یَسْجُدُوا لِلَّهِ- 25/ نمل) یعنی ای مردم برای خدا سجده کنید.
و آیه: (وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً- 100/ یوسف) در حال فروتنی به سجده در آمدند.
و گفته‌اند- سجود- در آن وقت به طریق قهری کاری ساده و آسان بوده، چنانکه شاعر گوید:
وافی بها کدراهم الأسجاد ...

مقصود شاعر از- دراهم الأسجاد- سکّه‌هائی بوده که عکس ملک در حالیکه برایش سجده کرده‌اند بر آن نقش شده بود.

---

(1) مبرّد از ابن اعرابی نقل می‌کند که- مسجد- با فتحه حرف (ج) محراب خانه‌ها و محلّ نماز گزاران دسته جمعی است، جمع مسجد به کسره حرف (ج) و فتحه آن، مساجد است.
فرّاء می‌گوید: (وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ- 18/ جن) مقصود اینست که و ان السّجود للّه یعنی سجده‌هاتان برای خدا باشد.
زجاج می‌گوید: یکی از سنّت‌های مردمان گذشته این بوده که: بزرگداشت کسی را با سجده کردن تعبیر می‌نمودند و (خَرُّوا لَهُ سُجَّداً- 100/ یوسف). یعنی: برای خدا سجده کنید. امّا در امّت محمّد (ص) از سجده کردن برای غیر خدا نهی شده است.
سجود مخلوقات و پدیده‌های جهان غیر جاندار که در قرآن آمده است. طاعته لما سخر له پرستش اوست به آنچه را که برایش تسخیر شده است و تسبیح آنها از قبیل کوهها و پرنده‌ها و چهار پایان ما را ملزم به ایمان به آن تسبیح می‌کند و اعتراف به نارسایی فهم ما از آن (گوئی که می‌گویند):
(ما سمیعیم و بصیریم و هشم با شما نامحرمان ما خامُشیم
)ترجمه مفردات، ج2، ص: 186

السجر: افروختن آتش است.
سجرت التّنّور: تنور را افروختم و گرم كردم و بر اين معنى است آيه: (وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ- 6/ طور).
شاعر گويد:
اذا ساء طالع مسجورة ترى حولها النّبع و السّمسما
يعنى: (وقتى ضعيف مى‌شود با اشتعال افروخته و ظاهر مى‌گردد و تو در اطرافش چوبهاى آتشزنه و گياه خشك مى‌بينى).
و آيه: (وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ «1»- 6/ تكوير) يعنى درياها همچون آتش افروخته مى‌شود، اين معنى از حسن است و نيز گفته شده است آب آنها كم مى‌شود و كم شدن آب به خاطر فروزش آتش است كه در آنها هست.
(ثُمَّ فِی النَّارِ يُسْجَرُونَ- 72/ غافر) مثل آيه: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ- 24/ بقره) است (يعنى آتشى كه آتش زنه آن سنگ و مردم است و آنان به پاداش آتش افروزى دنيائيشان در آنجا افروخته مى‌شوند و به گفته مولوى:
آتشى اينجا كه بر دلها زدى مايه نار جهنّم آمدى
سجرت النّاقة: استعاره از هيجان شتر در دويدن است مثل: اشتعلت النّاقة.
السّجير: كسيكه در محبّت با دوستش گرم و با حرارت است مثل فلان محرق فى مودّة يعنى: (او در آتش دوستى سوخته و مشتعل است) شاعر گويد: سجراء نفسى غير جمع اشابة (فروزش جانم آنچنان است كه موهايم سپيد شده و پيرم).

---

(1) فرّاء مى‌گويد: در سخن خداى عزّ و جل (وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ- 10/ طور) و (وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ- 6/ تكوير) على بن أبى طالب (رض) مى‌گويد: مسجور بالنّار اى مملؤ يعنى صفت مسجور براى درياها پر بودن از آتش است و مسجور در كلام عرب همان، پر شده است. سجرت الاناء: ظرف را پر كردم. و باز فرّاء مى‌گويد: (وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ 6/ تكوير) يعنى درياها همه به صورت دريائى واحد در مى‌آيند. (تهذيب اللّغه 10/ 576).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 187

السّجل: سطل و دلو بزرگ.
سجلت الماء فانسجل: آب را در در دلو ریختم و پر شد.
أسجلته: دلوى يا نصيبى به او دادم و به طور استعاره در معنى بخشش فراوان، به كار مى‌رود.
مساجلة: با سطل آب دادن كه در مورد مسابقه و جنگ نيز بكار رفته است.
شاعر گويد، من يساجلنى يساجل ماجدا ...
يعنى: (كسى كه با من برابرى و نبرد مى‌كند با شخص بزرگى نبرد نموده است).
السّجّيل: آميخته‌اى از سنگ و گل و اصل آن چنانكه گفته شده فارسى است كه معرّب شده «1» در آيه (حِجارَةً مِنْ سِجِّيلٍ- 82/ هود). و سجلّ: لوحه سنگى و گلى كه بر آن مى‌نوشتند و سپس به هر چيزى كه در آن نوشته شود سجل گفته‌اند.
خداى تعالى گويد: (كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ- 104/ انبياء). يعنى مثل پيچاندن آن كه براى نگهدارى و حفظ نوشته‌ها، نوشته و كتاب را مى‌پيچد.

---

(1) واژه‌هاى- سجيل و سجل- كه در قرآن آمده است، تفسيرش را (سنگ و گل) به هم فشرده مى‌دانند.
ازهرى مى‌گويد:
((قال اهل اللّغه، هذا فارسى معرب خداوند چنين تفسير صحيحى را با معنى فارسى آن در سوره الذّاريات به روشنى بيان داشته كه: (لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ- 33/ الذّاريات) اين آيه براى اعراب با روشنى تمام معنى سجيل را بيان داشته، از امام محمد بن على الباقر (ع) نقل شده كه مسجله احسان نمودن بدون شرط است و- سجل- نيز همان كتاب و سنّت و نوشته است كه نيكوترين دليلش آيات 7 و 8/ مطفّفين است (كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ كِتابٌ مَرْقُومٌ) بنابراين- سجيل- و سجين و سجل- سنگ نبشته (لوحه) و فرمانى است قطعى ... و هذا احسن ما مرّ فيها عندى. يعنى تفسيرى است كه (تهذيب اللّغه 10/ 4/ 58) به نظر من از تمام تفاسيرى كه گذشته نيكوتر است.
ابن خالويه مى‌نويسد: السّجيل، الشّديد و قيل حجر و طين و الاصل سنگ و گل معرب (اعراب ثلاثين سوره ص 94).
به گفته سيوطى- سجيل- به نقل از فارابى و او از مجاهد، قال سجيل بالفارسى اولها حجارة و آخرها طين.

(اتقان جلد 2).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 188

السّجن: حبس شدن در زندان.
آيه: (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ- 33/ يوسف) كه واژه سجن با فتحه و كسره حرف (س) هر دو خوانده شده.
و آيات: (لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ- 35/ يوسف) و (وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيانِ- 36/ يوسف) و- (السّجّين)- نامى است براى دوزخ در مقابل علّيين (كه نامى است براى بهشت).
در علّيين حرفى زايد است تا آگاهى بر زيادتى معناى آن باشد.
و گفته‌اند- سجّين- اسمى است براى زمين هفتم.
و در آيه: (لَفِي سِجِّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجِّينٌ- 7 و 8/ مطفّفين) گفته شده هر چيزى را كه خداوند آن را در قرآن با عبارت (وَ ما أَدْراكَ- 8/ مطفّفين) ياد نموده آن را تفسير نموده و هر چه را كه با عبارت (وَ ما يُدْرِيكَ- 63/ احزاب) بيان شده بدون تفسير و ناگفته گزارده است در اينجا در باره سجّين گفته است (وَ ما أَدْراكَ- 8/ مطفّفين) همان‌طور كه در باره علّيّين مى‌گويد: (وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ- 19/ مطفّفين) و سپس كتاب را تفسير نموده نه خود واژه سجّين و علّيّين را كه در اين قسمت لطيفه‌اى است و جاى بحث آن كتابهائى است كه ان شاء اللّه در پى اين كتاب خواهد آمد.

) ((سجی) [سجی]: ..... ص : 188

خدای تعالی گوید: (وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى- 2/ ضحی) یعنی آرام یافت و اشاره‌ای است به عبارت هدأت الأرجل (یعنی پاها ساکت شد که در حقیقت انسان است که آرامش می‌یابد و پاهایش به تبع او آرام می‌گیرد پس انسانها هستند که در شب آرامش می‌یابند و این فعل به لیل تخصیص یافته).

عین ساجیة: چشم فروهشته و آرام.

سجی البحر سجوا: امواج دریا آرام گرفت، و از این معنی به طور استعاره ...

تسجیة المیّت: پوشاندن میت با پارچه است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 189

اصل سحب کشیدن است مثل کشیدن دامن بر خاک و کشیدن انسان با صورت به زمین.
و از این واژه- واژه سحاب است یعنی ابرها، یا برای اینست که باد آن را می‌کشاند. یا آب، و یا کشیده شدن خودش در حال گذشتن، خدای تعالی گوید:
(یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النَّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ- 48/ قمر) و (یُسْحَبُونَ فِی الْحَمِیمِ- 71/ غافر) می‌گویند: فلان یستحبّ علی فلان: بر او گستاخی می‌کند مثل: ینجر وقتی که زیاده‌روی و تجرّی و گستاخی می‌کند.
(سَحاب:) ابرهائی است که آب و باران داشته یا نداشته باشد، و لذا می‌گویند:
سحاب جهام: ابرهای بی آب.
خدای تعالی گوید: (أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یُزْجِی سَحاباً- 43/ نور) و (حَتَّی إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً- 57/ اعراف) و (وَ یُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ- 12/ رعد).
که لفظ- سحاب- ذکر می‌شود و مراد از آن به طور تشبیه سایه، و سیاهی است.
خدای تعالی گوید: (أَوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ «1»- 4/ نور).

---

(1) قرآن کتاب آسمانی همواره حقایق معنوی به خصوص سرنوشت انسانها را با تشبیهاتی زیبا و ادبی آنچنان بیان می‌کند، که هر شنونده‌ای را که از اندیشه سالم و سلامتی جان و روح بی‌بهره نباشد توجّه می‌کند و همین یک تشبیه کافی است که او را از خواب غفلت بیدار و در مسیر رشد و سعادت قرار دهد در آیه فوق که دوّمین تشبیه از سرنوشت خدا ناباوران و کفّار است می‌گوید:
اعمال و کردار کفّار یا همچون تاریکها و ظلمتهائی است در دریای ژرف و سهمگین که تصور شود موجی آن را فرا گرفته و باری آن موجی دیگر و روی این امواج خروشان ابری است و این تاریکیها و ظلمت‌های طوفانی آنچنان رویهم متراکم است که: (إِذا أَخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها وَ مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ- 40/ نور) در دل آن ظلمت‌ها حتّی اگر کافر دست خویش برآرد، آن را نمی‌بیند و کسی را که خداوند نوری قرار نداد او را نور و روشنایی نیست.
و در آیه قبل می‌گوید: (وَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ

الظّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً-
ترجمه مفردات، ج2، ص: 190

.) ((سحت) [سحت]: ..... ص : 190

السّحت: پوستى است كه از چيزى بر كنده شود.
خداى تعالى گويد: (فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذابٍ- 61/ طه) كه- فيسحتكم- نيز خوانده شده (يعنى عذابى ريشه بر انداز هلاكتان مى‌كند) فعلش- سحته و أسحته- است و از اين فعل- المسّحت- مشتق شده، براى محظور و گناهى كه صاحبش را عار و ننگ ملازم و همراه مى‌شود گوئى كه دينش و جوانمرديش را از ريشه بركنده و از بين برده و نابود كرده.
خداى تعالى گويد: (أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ- 42/ مائده) يعنى بسيار خورندگان حرام و چيزهائى هستند كه دينشان را از بين مى‌برد.

39/ نور).
يا اينكه اعمال و كارهاى كفّار همچون سرابى است بس دور افتاده كه تشنگان آن را آب پندارند همينكه نزديك مى‌شوند چيزى نمى‌يابند.
آيا براستى اين دو تشبيه از شخصيّت وجودى و پر طمطراق كفّار، با فلسفه‌هاى پوچ و دروغينشان نشان نمى‌دهد كه كردارشان با ناشناختن حقيقت انسانيت و سر در گمى در راه آرزوهاى زر پرستانه و حيوان زيستى آنقدر از خويش غافلند كه حتّى سر انگشتان خويش را با چنان ظرافتى و حقيقتى كه آفريده شده است نمى‌شناسند و نمى‌دانند كه در پوست سر انگشتانش بزرگترين شاهكار خلقت به كار رفته است.
تاريك دلان سنگ انديش و ماده پرست نمى‌توانند دريابند كه آيا از اين زيباتر و با حقيقت‌تر تشبيهى براى اعمال كفّار مى‌توان يافت، كه انسانهاى كور دل و تاريك بين و از خدا گسسته و به بت‌ها پيوسته عظمت سر انگشتان خود را نيز نمى‌بينند چه رسد به اينكه در ميان ظلمات (شهوت، حسادت، زرپرستى، مى‌خوارگى، شكمبارگى، بت سازى، محدود دانستن جهان به همين ظواهر، نا اميدى و دلهره از آينده، باور نداشتن به جهان عدل گسترانه اللّه) و ده‌ها پرده غفلت و نادانى بتوانند حقيقت وجودى خويش دريابند.
كافر، در امواج ژرف فتنه‌ها و هوسها محتضرانه دست و پا مى‌زند و كوشش دارد همچون غريقى به هر چه دسترسى پيدا كرد در آن گرداب فنا و لجنزارش دست بزند.
و اين نيست مگر اطاعات از اهريمن نفس كه:
(إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا ما رَحِمَ رَبِّى- 53/ يوسف).
به گفته مولوى:
كارى كنيم ورنه خجالت بر آورد روزى كه رخت جان به سراى دگر بريم

ترجمه مفردات، ج2، ص: 191

پیامبر علیه السّلام فرمود: (کلّ لحم نبت من سحت فالنّار اولی به) یعنی: (هر گوشتی که از گناه و لذّات حرام در بدن روئیده و افزوده شود آتش عذاب برایش شایسته‌تر است).

رشوة: هم- سحت- نامیده شده، روایت شده که: حجامتگری و رگزنی گناه است نه از جهت شریعت که از جهت جوانمردی، مگر نمی‌بینی که پیامبر علیه السّلام (برای تقویت روح جوانمردیش) دستور داده است که شتران آبکش را علوفه دهد و بندگان را اطعام کند. (نه حجامتگری).

السّحر: ريه و شش و كنار خشک نای گلو.
انتفخ سحره: از حدّش تجاوز كرد و ترسيد و بد دلی كرد.
بعير سحر: شتری با ريه و گلوی بزرگ.
السّحارة: آنچه كه از نای و گلوی شتر در موقع ذبح كردن جدا می‌شود- سحارة- بر وزن و معنی- نفاية و سقاطة- يعنی دور و ساقط شده.
گفته‌اند واژه- سحر- يعنی گلو درد، از اين ريشه مشتق شده ولی- سحر- در معانی مختلف آمده است:
اوّل- خدعه و فريب، و همچنين پندارهائی كه حقيقت ندارد، مثل شعبده بازی كه ديدگاههای بينندگان را با تردستی و از آنچه كه می‌كند برمی‌گرداند و همين طور- سحر- يعنی، كاری كه سخن چين می‌كند كه با سخنان مزخرف و ظاهر فريبش باز دارنده گوشها از شنيدن حقّ است.
چنانكه خدای تعالی در اين باره می‌گويد: (سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ، وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ- 116/ اعراف).
(در باره ساحران دربار فرعون است كه می‌گويد: (قالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَ اسْتَرْهَبُوهُمْ وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ). ترجمه مفردات، ج2، ص: 192
(يعنی: همينكه القاء سحر و شعبده كردند، ديدگان مردم را سحر زده نمودند و آنها را ترساندند، كه سحری بزرگ آورده بودند).
و آيه: (يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ- 66/ طه) (از سحرشان چنان پنداشت كه ريسمانها و عصاهاشان حركت می‌كند) و به همين نظر موسی (ع) را- ساحر- ناميده‌اند و گفته‌اند:
(يا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّكَ- 49/ زخرف).
دوّم- سحر در معنی ياری و معاونت شيطان به گونه تقرّب جستن و نزديكی به او.
چنانكه خدای تعالی گويد: (هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَلی كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ- 221/ شعراء) «1».
(تنزّل در اصل- تتنزل- است كه به قاعده تتابع دو حرف (ت) در فعل مضارع تخفيفا- تنزّل- گفته می‌شود مثل- تتصدّق- تصدّق و از اين قبيل افعال).
و بر اين معنی سخن خدای تعالی است كه: (وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ- 102/ بقره).
يعنی: (ولی شياطين كفر ورزيدند و به مردم جادو می‌آموزند چنانكه روشهائی

(1) آیه 221/ شعراء اشاره‌ای به جهان چند بعدی وجود روانی انسانها دارد که بکارگیری آن ابعاد و نیروها در راه نادرست و کجروشانه، انسان فرشته خوی، به صورت دیو سیرتی گمراه کننده و آشوبگر در می‌آید در آیه می‌گوید: آیا آگاهتان کنم و خبرتان بدهم که شیاطین بر چه کسانی مسلّطند و شیطنت در اعماق جان چه آدمیانی جای می‌گیرد؟ بر تمام دروغ گویان گناه پیشه که:

(یُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَکْثَرُهُمْ کاذِبُونَ- 223/ شعراء) شنیده‌های دروغ خود را به دیگران القاء می‌کنند و بیشتران کاذبند و همچنین شاعرانی که پیروانشان گمراهانند.

مگر نمی‌بینی که اینگونه شعراء در هر وادی سرگردانند چیزهائی می‌گویند و می‌سرایند که به آن عمل نمی‌کنند مگر شاعرانی که ایمان آورده‌اند، و با کارهای شایسته خدای را بسیار یاد کرده‌اند و بعد از ستم‌هائی که از آنها دیده‌اید جبران کنند و یاریتان نمایند و دادتان بستانند به زودی کسانی که ستم کرده‌اند خواهند دانست که به کجا باز می‌کردند و بازگشت می‌کنند.

در سوره شعراء پرده از چهره پاک خردمندان خدا پرستان، راستگویان و همچنین پرده از پندارها و تخیّلات ظاهر فریب دروغ بافان و سرگردانان در وادی دروغ و تباهی برمی‌دارد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 193

ناصحیح و شیطانی است).

سوّم- سحر در معنای چیزی است که مرتاضین به سویش می‌روند و در این مورد- سحر- اسمی و افسونی است برای فعلی که می‌پندارند در اثر تداوم و نیروی آن صورتها و طبیعت‌ها دگرگون می‌شود مثلا انسان را الاغی می‌کند در صورتی که از نظر محقّقین و کسانی که با پژوهش از شستن و خالص کردن خاک معدن زر بدست می‌آورند، هیچ حقیقتی برای عمل فوق و پندارهای آنچنانی قائل نیستند. و گاهی از- سحر- جنبه شگفتی و خوبیش تصوّر می‌شود وی می‌گویند: (انّ من البیان لسحرا) «1».

گاهی در- السّحر- وجه ظرافت و دقّت کارش تصوّر می‌شود تا جائیکه پزشکشان گفته‌اند:

الطّبیعة ساحرة: طبیعت سحر کننده است و غذا را هم سحر نامیده‌اند از جهت اینکه تأثیرش دقیق و لطیف می‌شود.

(یعنی غذای مادّی با دقّت و لطافت خاصّی که از حکمت بالغه آفریدگار است به نیروهای روانی تبدیل می‌شود، به گفته مولوی:

آن خورد گردد همه نور احد وین خورد گردد همه حرص و حسد

گوید: (بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ- 15/ حجر) یعنی با سحر و افسون از معرفت و

(1) حدیث فوق در بیشتر مآخذ مهمّ تفسیری و لغوی ذکر شده، شأن نزولش اینستکه سرپرست دو طایفه به نامهای- عمرو بن اهتم و زبرقان- به حضور پیامبر (ص) رسیدند و ایشان از- عمرو- در باره زبرقان پرسید گفت: کسی است که همه مطیع اویند، سخت برخورد است و سدّ و مانعی برای قدرت دیگران است.
زبرقان گفت: ای رسول خدا او بیشتر از این، در باره من می‌داند ولی بر من حسد می‌برد.
دوباره عمرو گفت: به خدا سوگند که او کم مروّت، تنگ چشم، خسیس، نادان زاده و پست نسب است.
ای پیامبر خدا (ص) به خدا سوگند بار اوّل در معرّفی او دروغ نگفتم همینکه خشمگین شدم بدتر از آنچه دریافته بودم، گفتم: و اللّه یا رسول اللّه ما کذبت الاولی و لقد صدقت فی الآخر و لکنّی رجل رضیت، فقلت احسن ما علمت و سخطت، فقلت اقبح ما وجدت فقال علیه الصّلاة و السّلام: (ان من البیان لسحرا). یعنی بعضی از سخنان کار سحر و افسون می‌کند و باطل را در لباس حقّ عرضه می‌کند، چون کار سحر در گوش و نظر دیگران با سرعت، و حدّت انجام می‌شود و دل هم به سرعت می‌پذیرد مثال فوق بیشتر در نیکویی سخن و بیان دلایل روشن به کار می‌رود (مجمع الامثال 1/ 7- المحکم 3/ 103).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 194
شناختمان برگشته‌ایم.
و در آیه: (إِنَّما أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِینَ- 153/ شعراء) گفته شده، یعنی از کسانی هستی که غذای سحرآمیز برایت قرار داده‌اند، اشاره به این معنی است که تو محتاج غذائی، مثل سخنی که در باره پیامبر (ص) می‌گفتند: (ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ- 7/ فرقان) یعنی او بشری است مثل ما چنانکه گفت: (ما أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا- 154/ شعراء).
و نیز گفته‌اند معنی: (مِنَ الْمُسَحَّرِینَ- 153/ شعراء) اینستکه از کسانی است که سحر و افسون برایش نهاده‌اند که به وسیله ظرافت و دقّت آن به سحر، باین چیزهائی که می‌آورد و ادّعا می‌کند می‌رسد و معنی آیه فوق بر آن دو وجه حمل شده است.
خدای تعالی گوید: (إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً- 47/ اسراء).
و آیه: (فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّی لَأَظُنُّکَ یا مُوسی مَسْحُوراً- 101/ اسراء) (فرعون به موسی (ع) گفت گمان کنم تو سحر و افسون شده‌ای).
بنابراین معنی دوّم، دلالت سخن خدای تعالی از زبان آن قوم است که گفته‌اند:
(إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ- 110/ مائده) (این نیست مگر افسونی آشکار).

وَ آيات: (وَ جاؤُ بِسِحْرٍ عَظِيمٍ- 116/ اعراف) و (أ سِحْرٌ هذا وَ لا يُفْلِحُ السَّاحِرُونَ- 77/ يونس) و (فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ- 38/ شعراء) و (فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ «1»- 70/ طه).

---

(1) اشاره‌ای بيدار كننده و تازيانه‌ای بر گرده كسانی است كه علم و دانش را در خدمت قدرتها يا شهوات و يا اغراض مادّی قرار می‌دهند ساحران دربار فرعون با اينكه اسير و اجير و برده فرعون بودند و علمشان در خدمت فرعون بود و خود فرعون تهديد شديدی نسبت به آنها برای برتری بر موسی نموده بود ولی چون به راستی عالم و دانشمند و پی جوی حقيقت بودند با ديدن آيه الهی و معجزه موسی (ع) كه از همان سنخ دانش آنها بود ولی مافوق بودن و الهی بودنش بر آنها ثابت شد، بدون ترس از فرعون و آن جلّاد ستمگر حقّ را برگزيدند و در همان دربار گفتند: (آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسی- 70/ طه) كه ناگهان خشم ددمنشانه فرعون مشتعل شد و گفت بدون اجازه من به موسی ايمان آورده‌ايد، نكند موسی استاد بزرگ شماست. دستور می‌دهم دستها و پاهايتان را ببرند و بدارتان بياويزند.

گفتند: هرگز ما تحت تأثير بيم و خوفت قرار نمی‌گيريم برای ما بيّناتی از آنكه ما را بر سرشت اللّه آفريد روشن شد. لكن آنچه می‌خواهی تو تنها در همين حيات دنيا می‌توانی حاكم باشی (إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا وَ ما أَكْرَهْتَنا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ أَبْقی- 73/ طه).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 195

سحر و سحره: با فتحه اوّل و دوّم، آميخته بودن تاريكی آخر شب به روشنائی روز است (تاريک و روشن يا گرگ و ميش بودن هوا).

سحر را به صورت اسم برای همان زمان به كار برده‌اند، گفته می‌شود لقيته باعلی السّحرين «1»: او را پيشتر از دو سحر ديدم.

مسحر: كسی كه برای مسافرت، وقت سحر خارج می‌شود.

سحور: غذائی كه در سحر و سحری خورده می‌شود.

تسحّر: سحری خوردن.

السّحق: كوبيدن و خرد كردن كه بيشتر در كوبيدن داروها به كار مى‌رود (در قديم بيشتر كيمياگران يا اساتيد شيمى اسلامى چنان اصطلاحى به كار برده‌اند) مى‌گويند- سحقته فانسحق- در باره جامه و لباس وقتى كه كهنه مى‌شود، مى‌گويند:
أسحق: آن جامه و لباس كهنه شد. و السّحق: لباس فرسوده، و از اين واژه است عبارت- اسحق الضّرع: پستانش بى شير شد. و صحيح است كه واژه- اسحاق- از اين واژه باشد كه منصرف مى‌شود (جرّ و تنوين مى‌گيرد).
ابعده اللّه و أسحقه: خداى او را دور و خرد گرداند.
سحقه: او را فرسوده كرد.
خداى تعالى گويد: (فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ- 11/ ملک) يعنى: دوزخيان را از

ما به پروردگارمان ايمان آورديم تا ما را بيامرزد و از گناهان گذشته و آنچه تو ما را با اكراه بر آن وارد كردى درگذرد و خداوند به راستى نيكوتر و پايدارتر است. [.....]
(1) ازهرى در باره اصطلاح فوق از قول ليث مى‌گويد: السّحر- آخر اللّيل تقول لقيته سحره يا هذا، و سحره بالتّنوين و لقيته بالسّحر الاعلى و لقيته باعلى السّحرين.
كه عجاج در شعرش به كار برده، منظور از- اعلى السّحرين نخستين تنفّس و تجلّى صبح است كه به صبح كاذب نزديک است و بعد از او صبح صادق است.
عبارت فوق يعنى: او را بيشتر از اوقات صبح صادق و كاذب ملاقات كردم. (تهذيب- 4/ 293).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 196
رحمت حقّ دور باش باد.
و آيه: (أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكانٍ سَحِيقٍ- 31/ حجّ).
دم منسحق و سحوق: خون روان و جارى كه به صورت استعاره به كار رفته مثل مزرور (مرد با نفوذ كه حكم و امرش جارى است).

خدای تعالی گوید: (فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ- 39/ طه).
(در باره به آب افكندن حضرت موسى (ع) است كه خداوند به مادرش وحى مى‌كند به آبش بيفكن. دريا او را به ساحل مى‌افكند).
ساحل: كرانه دريا، (شاطى البحر).
ساحل- اصلش از سحل الحديد: آهن را برّاده كرد و سمباده كشيد، گرفته شده، گفته‌اند: ساحل اصلش- مسحولا- است كه به لفظ فاعل آمده است مثل هم ناصب:
غمى جانكاه و پر رنج و گفته‌اند اطلاق واژه ساحل براى كرانه دريا شايد از اين جهت است كه تصور مى‌شود آب را مى‌پراكند و دريا را تنگ و محدود مى‌كند.
سحالة: براده آهن.
سحيل و سحالى: آوا و بانگ الاغ، گويى كه صدايش شبيه صداى سوهان كشيدن بر آهن است.
مسحل اللّسان: بلند آواز، گويى كه بانگ بلند الاغ از آن تصور مى‌شود يعنى از جهت بلند بودن صداى او و نه از اين جهت كه صدايش نازيبا و گوش خراش باشد چنانكه خداى تعالى گويد: (إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ- 19/ لقمان).
مسحلتان: طنابهاى دو طرف لگام ستور.

التّسخير: حركت دادن و رانده قهرى به سوى هدفى معيّن، خداى تعالى گويد:
(وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ- 13 جاثيه) و (وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَيْنِ- 33/ ابراهيم) ترجمه مفردات، ج2، ص: 197
و (وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ- 33/ ابراهيم و (وَ سَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ- 32/ ابراهيم) مثل آيات: (سَخَّرْناها لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ- 36/ حجّ) و (سُبْحانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنا هذا- 13/ زخرف) مسخّر: آماده كننده براى كار و تقدير كننده.
(سُخرِىّ:) كسى است كه قهرا به كارى واداشته مى‌شود و با داشتن اراده رام و تسخير است.
در آيه: (لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا- 32/ زخرف).
سخرت منه و استسخرته للهزء: او را به استهزاء و سخريّه گرفتم.
خداى تعالى گويد: (إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ- 38/ هود).
(سخن حضرت نوح (ع) به قوم سبكسر و بى ايمان خويش است كه در موقع ساختن كشتى در خشكى نابخردانه استهزايش مى‌كردند پاسخشان مى‌دهد به زودى خواهيد دانست و ما نيز شما را در آن روز استهزاء مى‌كنيم).
و آيه: (بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ- 12/ صافات) گفته مى‌شود:
(سُخَرَة): استهزاء كننده.
سخرة: استهزاء شده.
سخرِيّة و سخريّة: استهزاء كردن.
در آيه: (فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا- 110/ مؤمنون) آنها را مسخّر كرديد و به استهزاء گرفتيد، كه- سخريّا- با كسره حرف (س) نيز خوانده شده، و به دو صورت توجيه شده است:
اوّل- بر معنى تسخير، يعنى بيگارى و قهرا به سوى هدفى راندن و به كارى تحميل كردن.
دوّم- بر معنى سخريّة: استهزاء كردن، خداى تعالى گويد: ترجمه مفردات، ج2، ص: 198
(وَ قالُوا ما لَنا لا نَرى رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا- 62/ ص) (سخن ملالت بار و رنج آور دوزخيان است كه مى‌گويند چرا مردانى را كه در دنيا آنها را شرير و بد به حساب مى‌آوريم و قهرا به كارشان مى‌گرفتيم، در دوزخ نيستند) اين معنى به وجه اوّل برمى‌گردد و دلالت بر

وجه دوّم یعنی تمسخر و استهزاء، آیه سوره بعدی است که می‌گوید: (وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ- 110/ مؤمنون).
یعنی: (اینان که امروز در بهشتند و رستگارند کسانی هستند که شما در دنیا به آنها می‌خندیدید).

و السّخط: خشم شديدى كه مقتضى عقوبت و بد فرجامى است. در آيه: (إِذا هُمْ يَسْخَطُونَ- 58/ توبه) و اين- سخط- از سوى خداى تعالى نزول و فرستادن عقوبت است.
خداى تعالى گويد: (ذلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا ما أَسْخَطَ اللَّهَ- 28/ محمّد) يعنى: (عذابشان به خاطر اين است كه گناهان و آنچه را كه عقوبت خداى در پى دارد پيروى كردند).
آيات: (أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ- 80/ مائده) و (كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ «1»- 162/ آل عمران).

السّد و السدّ: كه گفته‌اند هر دو يكى است و نيز گفته شده- سدّ- با ضمّه حرف (س) ديوار و مانعى است طبيعى ولى- سدّ- با فتحه حرف (س) مانعى است ساختگى و

---

(1) با روش مقايسه‌اى كه يكى از امور ادبى و تربيتى قرآن است در آيه فوق هم با همان روش فرجام نيک و بد، دو گروه را يادآورى مى‌كند مى‌گويد (أَ فَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَ اللَّهِ كَمَنْ باءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ- 162/ آل عمران) آيا كسى كه خشنودى خدا را پيروى مى‌كند با كسى كه همدوش و قرين خشم خداست و جايگاهش جهنّم است و چه بد سر انجامى است، يكسانند آنها در پيشگاه خداى درجاتى دارند (وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ- 163/ آل عمران) و خداوند به كارهائى كه مى‌كند آگاه است.

مصنوع. اصل- سدّ- مصدر است.

سد- به موانع تشبيه شده است مثل: (وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا- 9/ يس) كه سدّا با ضمه حرف (س) هم خوانده شده.

السّدّة- مثل- ظلّة- سايبانى است كه بر درگاه خانه براى حفاظت از باران ساخته مى‌شود (قرنيز و سر درب طاقى يا مسطح خانه‌ها) و- سدّة- به خود درب تعبير شده است، چنانكه فقيرى كه برايش درب باز نمى‌شود مى‌گويند- سده السّلطان.

سداد و سدد- استقامت و پايدارى است.

سداد- چيزى است كه سوراخ و يا مرز يک كشور را با آن مى‌بندند.

و نيز- سداد- به طور استعاره چيزى است كه مانع فقر باشد، و نيازمندى را رفع كند.

) ((سدر) [سدر]: ..... ص : 199

السّدر (درخت کنار) درختی است که کمتر نیاز خوراک را برمی‌آورد (بر و برگ و ساقه و ریشه‌اش خوراکی نیست).

خدای تعالی گوید: (وَ أَثْلٍ وَ شَیْ‌ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ- 16/ سباء) یعنی: (و از درخت شورگز و اندکی درخت سدر یا کنار) چوب و شاخه سدر بی خار است و خمیده می‌شود و از آن سایبان درست می‌شود از این روی- سدر- مثلی است برای سایبان بهشت، و نعمتهایش، خدای تعالی می‌گوید: (فِی سِدْرٍ مَخْضُودٍ- 28/ واقعه).

و به خاطر زیادی سایه‌اش، می‌فرماید: (إِذْ یَغْشَی السِّدْرَةَ ما یَغْشی- 16/ نجم). اشاره به مکانی است که پیامبر (ص) در آنجا به افاضات و بخشایش الهی و نعمتهای جسمانی مخصوص بوده و نیز گفته‌اند- سدر- درختی است که در زیر آن با پیامبر (ص) بیعت شد و سپس خدای تعالی آرامش خاطر و سکینه بر مؤمنین نازل کرد.

سدر: یعنی حیرانی چشم و دیده آدمی. ترجمه مفردات، ج2، ص: 200

سادر: شخص متحیّر و سرگردان.

سدر شعره: مویش را فرو هشت که گفته‌اند- سدر- در اینجا مقلوب- دسر- (یعنی دفع کردن و راندن) است.

السّدس: یک جزء از شش جزء (یک ششم) خدای تعالی گوید (فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ- 11/ نساء).
السّدس فی الاظماء: آب دادن شش روز در میان شتران تشنه است.
(ست:) شش، اصلش- سدس- است.
سد ست القوم: ششمین آنها شدم و یک ششم اموالشان را گرفتم.
جاء سادسا و ساتا و سادیا: هر سه به یک معنی است یعنی ششمی آمد.
خدای تعالی گوید: (وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ- 8/ مجادله) و (وَ یَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ کَلْبُهُمْ- 22/ کهف) گفته می‌شود لا افعل کذا سدیس عجیش: ابدا آن کار را انجام نمی‌دهم.
سدوس: رداء و طیلسان یا سرانداز.
سندس: دیبای «1» نازک و سبز.

---

(1) دیبا یکی از جامه‌ها و پارچه‌های بسیار گرانقدر است که در میان مسلمانان از قدیم به خصوص در ایران مثل خز و سندس معروف بوده و با همین نام ایرانیش به کار رفته است: دیبای زربفت بر برد یمانی ترجیح داشته از این روی دستبافته‌های ایرانیان در همه کشورهای اسلامی شهرتی به سزا داشته. ابن درید می‌گوید: اصله فارسی معرب: جامه‌ای است که تار و پودش از ابریشم باشد: ابن جنّی حدیثی را از پیامبر (ص) در باره دیبا نقل می‌کند که فرمود (و هی الثّیاب المتّخذ من الابریشم) بنابراین سندس: دیبای نازک و ظریف زربفت و ابریشمین است و- استبرق- دیبای ضخیم (المعرب جوالیقی 140/ لسان العرب 2/ 263) (مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ- 31/ کهف و 53) (دخان) و (سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ- 21/ انسان) استبرق اصلش استروه
ترجمه مفردات، ج2، ص: 201
و- استبرق: دیبای ضخیم.

الاسرار، یعنی پنهان داشتن، نقطه مقابل اعلان: آشکار کردن.
خدای تعالی گوید: (سِرًّا وَ عَلانِيَةً- 274/ بقره) و (يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ- 77/ بقره).
و آیه: (وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ- 13/ ملک) (سخنان را پنهان کنید یا آشکارا) واژه- سرّ- در مخفی کردن مواد محسوس و مادّیّات یا معانی، هر دو به کار می‌رود.
و- السّرّ: سخن پوشیده و پنهان در دل، خدای تعالی گوید: (يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى- 7/ طه) و (أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ- 78/ توبه).
(سارّه:) سفارشش کرد که پنهانش دارد.
تسارّ القوم: آن قوم پنهانی با هم سخن گفتند.
در آیه: (وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ- 54/ یونس) یعنی: پشیمانی را کتمان داشتند، گفته شده اظهارش کردند به دلالت آیه: (يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا- 27/ انعام).
(در آن آیه ندامت و پشیمانی اظهار شده است که وای بر ما کاش ما را به دنیا باز می‌گرداندند و دیگر آیات خدای را تکذیب نمی‌کردیم) که این طور نیست زیرا پشیمانی و ندامتی که پنهانش داشته‌اند و در آیه (وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ- 54/ یونس) گفته شده، اشاره به آن چیزی که اظهار کرده‌اند نیست که در آیه: (يا لَيْتَنا نُرَدُّ وَ لا نُكَذِّبَ بِآياتِ رَبِّنا- 27/ انعام) آمده است.
اسررت الی فلان حدیثا: سخن را پنهانی به او رساندم.
در آیات: (وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ- 3/ تحریم) و (تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ- 1/ ممتحنه) یعنی به محبّتی که در دل نسبت به آنها دارند آگاه‌شان نموده‌اند و این معنی به- یظهرون- یعنی

یعنی جامه حریر نرم مثل دیبا است (جمهرة اللّغة 2/ 5 ز 2 ابن درید)

دوستی را بر آنان آشکار می‌کنند تفسیر شده است و این معنی صحیح است زیرا- اسرار- سر گفتن به غیر اقتضاء، آشکار کردن آن است برای کسیکه راز به او می‌رسد هر چند که معنی صحیح- سرّ- اینستکه کسی آن را از غیر خویش پنهان دارد پس وقتی می‌گویند- اسررت الی فلان- از جهتی پنهان داشتن و از جهتی دیگر اظهار کردن آن را، اقتضاء می‌کند و بر این اساس، آیه: (وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً- 9/ نوح) است.
سرّ- به طور کنایه یعنی نکاح، به جهت این که پوشیده و مخفی از نظرها انجام می‌شود (نکاح دو معنی حقیقی و مجازی دارد:

1- عقد ازدواج و همسری که آشکار است.
2- مقاربت که مخفی و پوشیده از انظار دیگران است).
سرّ: به طور استعاره در مورد خالص و پاک بودن چیزی به کار می‌رود مثل عبارت: هو من سرّ قومه: او از پاکان قوم خویش است.
سرّ الوادی و سرارته: جای خوش آب و هوای دره کوهستان.
سرّة البطن «1»- نافی که نوزاد بعد از بریدن نافش باقی می‌ماند و در قسمت پوست شکم پوشیده می‌شود.
سرّ و سرر: آنچه که از چیزی قطع می‌شود.
أسرّة الرّاحة: خطوط میانی کف دست.
أسارير الجبهة: خطوط پیشانی.
سرار: روزی که در آخر ماه، قمر پوشیده است و دیده نمی‌شود.
(سُرُور:) شادمانی و آنچه که از شادی در خاطر پوشیده است (شادی تازه روئی و شادمانی).
خدای تعالی گوید: (وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً- 11/ انشقاق) (یعنی تازه روئی و

---

(1) سرّ- در معنی وسط دره است که محلّی است گود و آب در آنجا جمع می‌شود که از نظرها پنهان است و بهترین محلّ کوهستان است. و وسط هر چیزی را- سرّة- گویند (مصباح المنیر- لس).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 203

شادمانی).
و آیه: (تَسُرُّ النَّاظِرِينَ- 69/ بقره) (بینندگان را شادمان می‌دارد) و در باره بهشتیان می‌گوید: (يَنْقَلِبُ إِلى أَهْلِهِ مَسْرُوراً- 9/ انشقاق).
آگاهی بر این امر است که سرور در آخرت، ضدّ سرور دنیائی است «1».
(سَرِير:) «2» چیزی است که شادمانه بر آن می‌نشینند (تخت) زیرا سریر برای منعمین است و جمع آن اسرّة و سرر است، خدای تعالی گوید (مُتَّكِئِينَ عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ- 20/ طور).
و (فِيها سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ- 13/ غاشيه) و (وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْواباً وَ سُرُراً عَلَيْها يَتَّكِؤُنَ- 34/ زخرف).
سرير الميّت: تابوت، تشبیه ظاهری به تخت است که به خاطر فال نیک زدن برای

---

(1) آیه فوق را که مؤلّف محترم رحمه اللّه برای معنی سرور در آخرت ذکر کرده و دو معنی متضادّ در حالات بهشتیان و دوزخیان در ذیل آن بیان می‌کند. با توجّه به آیه بعد که می‌گوید: (إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ- 14/ انشقاق) دلالت دارد بر اینکه منظور بازگو کردن حال غرورانگیز و سرور دوزخیان در

دنیاست نه در آخرت، که می‌گوید: (إِنَّهُ كانَ فِی أَهْلِهِ مَسْرُوراً- 13/ انشقاق) که بیان حال دنیائی است یعنی او در میان خانواده‌اش شادمان بود و می‌پنداشت که به سوی خدا و آخرت باز نمی‌گردد، و باز در آیه بعد می‌گوید (بَلی إِنَّ رَبَّهُ كانَ بِهِ بَصِیراً- 15/ انشقاق) آری خداوند به حال او آگاه بود بنابراین با توجّه به واژه‌های (ینقلب الی اهله) در باره بهشتیان و (انّه کان فی) در باره دوزخیان دانسته می‌شود که واژه- سرور- اخبار از حال آنهاست که نیکان با مسرّتند و تبهکاران در دنیا نیز چنان بودند که گمان سرور دائمی داشتند و به دنیای مجازات و پاداش ناباور می‌پنداشتند که به دوزخ نمی‌رسند و قبل از این آیه می‌گوید: وَ یَصْلی سَعِیراً- 12/ انشقاق) به دوزخ می‌رسند و در چند آیه بعد می‌گوید: (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ- 25/ انشقاق) آنهائی که سرور دنیائی داشتند و گمان می‌کردند دائمی است و کفر ورزیدند بشارتشان به عذابی دردناک ده، مگر کسانی که با ایمان اعمال صالح انجام داده‌اند که پاداشی بی منّت دارند. آیات اوّل الگوی ایمان و کفر و آیات بعد گروه کفّار و مؤمنین را مطرح می‌کند و مسرور بودن آخرت و دنیایی نیکان و بدان را توجیه.

(2) حمزه اصفهانی می‌نویسد- سریر- عربی نیست اسمی است فارسی یعنی تخت کوچک، از این واژه در قرآن شش مورد و همگی به صورت جمع به کار رفته معانی بسیار زیبا و شایسته (سرر متقابلین- مصفوفه- موصوفه- مرفوعه) در سوره‌های (حجر- صافات- طور- واقعه- غاشیه- زخرف) در کتاب لسان التّنزیل که در قرن چهارم تألیف شده معنی سریر تخت و عرش ترجمه شده. ولی فخر رازی می‌گوید: لفظ سریر فیه حروف السّرور بخلاف تخت.

و ابن منظور می‌گوید: سریر جای نشستن تشریفاتی یا خوابگاه است چنانکه سریر العیش: زندگی آرام و شادی بخش (تاریخ سنی 51- تفسیر کبیر- 28/ 249).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 204

شادی روح میّت چنین گفته‌اند که میّت با رجوع به جوار و پیشگاه خدای تعالی به شادی می‌رسد و به خاطر خلاصی او از زندان دنیائیش که پیامبر (ص) به آن اشاره فرموده که (الدّنیا سجن المؤمن).

یعنی: (دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است).

السّرب: رفتن در گوديها و شيب‌ها، و نيز سرب جاى فرود و سراشيبى. خداى تعالى گويد:
(فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِى الْبَحْرِ سَرَباً- 61/ كهف) (راه خويش در دريا پى گرفت).
مى‌گويند سرب، سربا و سروبا مثل مرّ، مرّا و مرورا يعنى گذر كرد.
انسرب، انسرابا- در معنى سرب است ولى در سرب تصوّر فاعل از فعل رفتن است امّا در انسرب تصوّر انفعال آن فعل يا به نشيب افتادن است.
سرب الدّمع: اشک روان شد.
انسربت الحيّة: آب از مشک ريخت.
ماء سرب و سرب: آبى كه قطره قطره از مشک مى‌چكد.
(سارِب:) رونده، در هر راهى كه باشد، خداى تعالى گويد:
(وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ- 10/ رعد) (كسى كه در شب پنهان است و در روز مسافر و رونده است).
سرب جمع سارب است مثل ركب جمع راكب.
اين واژه در باره شتران هم به كار مى‌رود، مى‌گويند: زعرت سربه يعنى شترانش كم شد.
هو آمن فى سربه: او در نفس و جانش ايمن است و فارغ البال، كه گفته‌اند يعنى در ميان خانواده و همسرش ايمن است و- سرب- در اين معنى كنايه است.
اذهبى فلا أنده سربک: كنايه از طلاق است يعنى برو و او را به خانواده‌ات
ميفزاى، ترجمه مفردات، ج2، ص: 205
ولى معنايش اينستكه شترت را كه به گلّه‌اش مى‌رود برنمى‌گردانم. (نده، ينده، ندها الابل شتران را راند كه در جاهليّت به معنى طلاق دادن بوده- صحاح).
سربة: قسمتى از شتران از ده تا بيست.
مسربة: موهاى ريز فرو هشته از سينه به پائين.
(سَراب:) درخشش، كه در بيابان مثل آب از دور نمايان است كه در ديدگاه بيننده، آب روان تصوّر مى‌شود و واژه- سراب- در باره چيزى است كه حقيقتى از آب ندارد مقابل واژه شراب براى نوشيدنى در چيزى كه حقيقتى از آب را در بر دارد، خداى تعالى گويد:
(كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً- 39/ نور) (همچون سراب دورى كه تشنگان آبش پندارند) و (سُيِّرَتِ الْجِبالُ فَكانَتْ سَراباً- 20/ نباء) (كوهها ريزان و روان شوند).

السّربال: پيراهن بلند از هر جنسى كه باشد، در آيات:
(سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ «1»- 50/ ابراهيم).

---

(1) آيه 81/ نمل است كه نعمتهاى ريشه‌اى و واقعى رفاهى را براى انسانى كه بانسان و فراموشى انس دارد و نعمتهاى الهى را از ياد مى‌برد يادآورى مى‌كند كه: شما بر اساس نظام فطرى و فكرى كه خداوند در وجودتان نهاده با ساختن خانه‌ها آنها را محلّ آسايشتان قرار داده نه تنها خانه‌هاى ثابت بلكه از پوست حيوانات و شاخه‌هاى درختان نيز سر پناهى قابل حمل و نقل و سبک برايتان فراهم آورد كه اگر حيوانات دست آموز نبودند نه تنها از پوست و گوشت كه از پشم و شير و بقيّه مواهبشان، بشر بى‌بهره بود، سپس گويد- از كرک و پشم و موهاى آنها تا مدّتى معيّن برايتان وسيله اثاث و كالا قرار داد براى شما در طبيعت از مواد سنگى و خاكى آن وسيله ساختمان و سايبان و همچنين از مواد طبيعت غير از چهارپايان موادى براى لباستان فراهم كرد كه از گرما و از آزار و سختى نسبت به يكديگر حفظتان مى‌كند و سپس مى‌گويد: (كَذلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ- 81/ نحل) يعنى بدينگونه نعمت خويش بر شما تمام مى‌كند، بسا كه مسلمان و تسليم امر او شويد، سپس مى‌فرمايد: ناسپاسان (يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ- 83/ نحل) نه اينست كه تشخيص نعمت‌هاى خداى و عجز و زبونى خويش نمى‌دهند بلكه مى‌شناسند و انكار مى‌كنند و بيشترشان كافر و ناسپاسند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 206
و- سَرابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَ سَرابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ- 81/ نحل).
يعنى: بخاطر داشتن پوشش و پيراهن از دردسرهاى زشت به يكديگر حفظتان كند و در امانتان نگهدارد.

السّراج: هر چيزى كه با فتيله و روغن روشن مى‌شود (اشاره به فتيله و روغن است كه در تمام عناصر روشن كننده وجود دارد كه يكى مايع سوختى و ديگرى وسيله سوختن و نشان نور و روشنائى است) و سپس به هر چيز روشن كننده و نورانى- سراج- گفته‌اند، در آيات:

(وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً- 16/ نوح) و (سِراجاً وَهَّاجاً- 13/ نباء) يعنى خورشيد. و اسرجت السّراج: چراغ را روشن كردم.

سرّجت كذا: آن را در زيبائى چون چراغ ساختم، شاعر گويد:

و فاحما و مرسنا مسرّجا

(شعر از عجّاج است كه مى‌گويد شمشير تيز و صيقلى يافته مثل بينى نازک و ظريف حسّاس و تيز است).

السّرح: درختی كه ميوه دارد، مفردش- سرحة- است.
سرّحت الابل اصلش چرانيدن به برگ و ميوه و درخت است سپس به فرستادن گلّه‌ها به چراگاه به كار رفته است. خدای تعالی گويد:
(وَ لَكُمْ فِيها جَمالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ- 6/ نحل).
سارح: گلّه بان و چراننده.
سرح: جمع است مثل واژه شرب.
(تسريح:) طلاق دادن، در آيات: (أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ- 229/ بقره) (يا به نيكی طلاق ترجمه مفردات، ج2، ص: 207
دهيد).
و (وَ سَرِّحُوهُنَّ سَراحاً جَمِيلًا «1»- 49/ احزاب) كه به طور استعاره از همان- تسريح- است.
واژه‌های- تسريح و طلاق- هر دو استعاره از همان معنی به خوبی رفتار كردن و اطلاق يعنی به حال خود گذاردن است.
از واژه- سرح- معنی گذرنده و رونده تعبير شده است می‌گويند: ناقة سرح: به سرعت و آسانی حركت می‌كند.
و منسرح: نوعی از موی فروهشته و بلند بدن عريان كه لفظش از آن واژه استعار شده است (چون باب انفعال از- سرح- در معنی درخت با ميوه يا چريدن و رها كردن نيست بلكه برهنه شدن و موی رها كردن و بر پشت خوابيدن است پس لفظش استعاره شده نه معنی آن).

الرد: بافتن با حلقه و مهره و آنچه که درشت و خشن بافته می‌شود مثل بافتن زره و دوختن پوست و چرم، و به طور استعاره در تنظیم نمودن آهن به کار می‌رود، چنانکه در آیه: (وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ- 11/ سباء) (دستور زره سازی به داود نبی (ع) است که

---

(1) یعنی با کمال خوبی و محبّت طلاق دهید، قابل توجّه است که قرآن در مورد طلاق بر واژه‌های (احسان- جمیل- معروف- مودّت- رحمت) تکیه می‌کند که در امور همسری و خانوادگی بایستی بر همین اساس باشد زیرا پی ریزی و زیر بنای وجود انسان همین معانی است نه اینکه بر روش حیوان زیستی و اقتصاد و سود طلبی که صاحبان مکاتب غیر الهی بر آن تکیه می‌کنند و سرمایه حیات فردی، خانوادگی و اجتماعی را بر تضادّ و اختلاف و سود پرستی می‌پندارند. ولی قرآن در باره روابط خانوادگی می‌گوید: (وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً- 21/ روم) یعنی رابطه ازدواج و همسری شما را بر پایه محبّت و رحمت قرار داده‌ایم و بایستی زندگی خانوادگی طوری باشد که با همسرانتان سکینه و آرامش یابید نه تضادّ و ستیزه و جدال و اگر در صورت اضطرار و استثناء و به خاطر عواملی ایجاب کرد جدا شوند بایستی با تمام احسان و جمال و نیکی انجام دهید.

می‌گوید: بایستی اندازه و نظم در کارت باشد نه اینکه مفتول‌ها و سوزن‌ها و سوراخهای زره نامرتب و ناموزن باشد).

سرد و زرد- هر دو در این معنی گفته می‌شود.

السّراد و الزّراد- مثل سراط و صراط و زراط است که هر سه در مورد راه به کار می‌رود.

) ((سردق) [سردق]: ..... ص : 208

السّرادق «1»: خيمه بزرگ و سراپرده كه فارسى و معرّب است زيرا هيچ اسم مفردى در كلام عرب وجود ندارد كه حرف سوّمش الف باشد و بعد از الف دو حرف ديگر آمده باشد.

خداى تعالى گويد: (أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها- 29/ كهف).

اگر مى‌گويند- بيت مسردق- خانه‌اى كه به شكل سراپرده ساخته شده.

) ((سرط) [سرط]: ..... ص : 208

(1) استدلال جالبى كه راغب رحمه اللّه بر فارسى بودن سرادق و اينكه در زبان عرب كلمه‌اى مفرد اين چنين نيست نشانه تبحّر و تسلّط كامل او به زبان عرب است، جوهرى مى‌نويسد: چيزى است مثل سايبان كه بر روى خانه‌ها مى‌كشند تا مانع گرما و باران باشد. صاحب غرائب اللّغه مى‌نويسد خيمه‌ها و ديوارهاى حفاظتى را هم- سرادق- گفته‌اند اين اصطلاح فارسى است (صحح- غرائب اللّغه 332).
جواليقى فارسى سرادق را- سرايدار- مى‌داند ولى در معنى آن اشتباه كرده و مى‌گويد و هو الدّهليز (المعرب) و ابن دريد هم فعلى از سرادق را به كار برده و مى‌گويد سردق البيت: خانه را محصور كرد.
در ادبيّات فارسى هم اصطلاح- سرادق- همچون زبان عربى به همان معنا باقى بوده، سعدى مى‌گويد:
بر آستان عبادت وقوف كن سعدى كه و هم منقطع است از سرادقات جلال
سنايى گويد:
براى جلوه‌گرى از سرادق عرشى كند منور مغرب به روى خوب هلا
ل به هر تقدير واژه- سرادق- كه از ريشه‌هاى (سرادک- سر اطاق- سراده) معرّب شده همان سراپرده و خيمه و خرگاه و يا سر پناه است كه دينورى آن را مركز ستاد فرماندهى در جنگها مى‌داند. كه پشت جبهه بر پا مى‌شده (اخبار الطّوال 112- ديوان سنايى 249- سعدى 196).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 209
السّراط: راهى هموار و آسان گذر، اصلش از- سرطت الطّعام و زردته- است يعنى غذا را به راحتى بلعيدم (ناجويده خوردن غذا).
گفته شده راه سهل العبور را به اين تصوّر- سراط- گفته‌اند كه سالک و رهروش آن را به سرعت طى مى‌كند گويى كه مثل بلعيدن سريع غذا است و با اينكه راه، رهرو خود را مى‌بلعد و فرو مى‌برد (به سرعت از چشم دورش مى‌كند) مگر نمى‌بينى گفته‌اند- قتل ارضا عالمها و قتلت ارض جاهلها: (كه دانا و آگاه به سر زمين است راه را در مى‌نوردد، گويى كه آن را مى‌كشد ولى مرد جاهل و ناآگاه به سر زمين، راه و سر زمين او را مى‌كشد و در آن هلاک مى‌شود) اين دو نظر را ابو تمام در شعرش آورده است:
دعته الفيا فى بعد ما كان حقبة دعاها اذا ما المزن ينهلّ ساكبه «1»
(بعد از اينكه باران بند آمده بود، بيابانها او را مى‌راندند كه باران شديد ريزش داشت او در بيابان مى‌راند).

السّرعة: نقطه مقابل کندی و آرامی است واژه سرعت در اجسام، و افعال هر دو به کار می‌رود. می‌گویند- سرع فهو سریع: تند رفت و با سرعت است.
و اسرع فهو مسرع: به سرعت راند و چالاک و شتابنده است.
و اسرعوا: دارای شتربانی شتابنده‌اند، که مثل واژه‌های- ابلدوا و سارعوا و تسارعوا- است (یعنی کندی کردند- شتاب کردند- و به سوی چیزی شتافتند)

---

(1) شعر فوق از حبیب بن اوس معروف به ابو تمام از قبیله طی است، که پدرش چنانکه گویند نصرانی بود پس از تشرّف به اسلام نام فرزندش را حبیب گزارد که در زمان خویش در شعر و ادب یگانه بود با حسن اسلوب و زیبایی شعر کتاب حماسه او دلیلی بر فزونی فضیلت او دارد، می‌گویند ابو تمام 1400 ارجوزه شعری غیر از قصاید حفظ بوده، بیتی از قصیده (بائیّه) او چنین است:
و من ذا الّذی ترضی سجایاه کلّها کفی المرء نبلا ان تعد معایب
یعنی: چه کسی یافت می‌شود که همه سجایای او، خشنود کند برای انسان همین بس که معایبش کم و اندک باشند. ولادتش 190 هجری، و وفاتش 231 (وفیات اعیان- 1/ 323).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 210
خدای تعالی گوید:
(وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ- 133/ آل عمران) و (وَ يُسارِعُونَ فِی الْخَيْراتِ- 114/ آل عمران).
و (يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِراعاً- 44/ ق) (هنگامه‌ای که برای خروج‌شان، زمین به سرعت شکافته شود و آنها به آسانی از دل زمین برخیزند و محصورشان کنیم).
و آیه: (يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ سِراعاً- 43/ معارج).
سرعان القوم: طلیعه و پیشاپیش قوم و نیز گفته‌اند- سرعان- یعنی سرعت.
و سریع الخیر کسی است که چیزی را قبل از وقت آن می‌بخشد و این واژه مبنی از سرع است (یعنی همواره حرکت حرف آخرش مبنی بر فتحه است) مثل وشکان «1» از- وشک- و عجلان از عجل. که هر دو واژه در معنی سرعان یعنی شتاب و سرعت است).
خدای تعالی گوید: (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ- 199/ آل عمران) و (سَرِيعُ

الْعِقابِ- 165/ انعام) كه تنبّه و آگاهى بر معنى آيه: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ- 82/ يس).

السّرف: تجاوز كردن و در گذشتن از حدّ در هر كارى كه انسان آن را انجام مى‌دهد هر چند كه در مورد انفاق يعنى بخشش (كه به كار رفتنش نهى شده) مشهورتر است.
خداى تعالى گويد: (وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا- 67/ فرقان) (كسانى كه به گاه انفاق و بخشش زياده روى و تنگ نظرى نكردند) و آيه: (وَ لا تَأْكُلُوها إِسْرافاً وَ بِداراً-

(1) مصدر اين فعل با سه حركت حرف اوّل (وَشكا- وُشكا- وشاكة- وشكانا) است. و شك الامر: آن كار نزديك شد. ولى وشكان- وشكا- وشكان- هم درست است و به كار بردن اين فعل به معنى نزديكى وقوع فعل جمله است كه آن را (از افعال مقاربة مى‌دانند) و مضارع آن بيشتر از ماضى به كار مى‌رود يعنى- يوشك، نه- اوشك و وشک- استعمال اسم فاعل آن كم است.

6/ نساء) (اموال يتيمان را قبل از رشدشان با اسراف و پيش خورى تباه نكنيد و نخوريد) واژه- سرف- گاهى به اعتبار قدر و اندازه و گاهى به اعتبار كيفيّت است.
و لذا- سفيان- «1» گفته است (هر چه را كه در راه غير خدا انفاق كنى آن كار اسراف است هر چند كه كم باشد).
خداى تعالى گويد: (وَ لا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ- 141/ انعام) و (وَ أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحابُ النَّارِ- 43/ غافر) يعنى كسانى كه در كارهاشان از حدّ آن تجاوز مى‌كنند.
در آيه: (إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ «2» كَذَّابٌ- 28/ غافر) خداوند قوم لوط را براى اينكه وضع نطفه آدمى را در بذر افشانى (توليد نسل) بر روشى كه خداوند در آيه:
(نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ- 223/ بقره) همسران را براى آن مخصوص گردانيده است آن قوم از

(1) سفيان ثورى ملقّب به ابو عبد اللّه در علم حديث و علوم ديگر سر آمد بوده و مردمان معاصرش بر ديندارى و پارسايى و زهد و ثقه بودنش همنظرند و مى‌گويند شيخ ابو القاسم جنيد بر روش او بوده، سفيان بن عيينه مى‌گويد: مردى را داناتر به حلال و حرام از سفيان ثورى نديدم، مسعودى در مروج الذهب از شهامت و شجاعت و صراحت لهجه او در

حضور مهدى خليفه عبّاسى ياد مى‌كند و مى‌گويد در موقع ورود به صدارت عمومى سلام مى‌كرد و نام مهدى را به نام خلافت نمى‌برد در يک گفتگو همينكه تقوا و قدرت نفسانيش به ثبوت رسيد و وزير مهدى خواست او را گردن زند، مهدى نگذاشت و حكم قضاوت كوفه را براى او نوشتند فاخذه و خرج و رمى به فى دجله و هرب: حكم قضاوت مهدى عبّاسى را به دجله انداخت و گريخت به هر حال سفيان ثورى يكى از بزرگان و حافظين دين بوده و تولدش در 96 هجرى و وفاتش در سال 161 هجرى بوده (وفيات الاعيان 2/ 127).
(2) خداوند قوم لوط را كه الگو و نمونه فساد اخلاق جنسى بودند با واژه- مسرفين- معرفى مى‌كند و ما امروز پس از چندين هزار سال مى‌بينيم، كشورهاى به اصطلاح پيشرفته به آن عمل ننگين طورى آلوده‌اند كه به خاطر دنباله روى از اقوام فاسد گذشته چه رسمى و چه غير رسمى با خون ريزى و فساد و آنچنان تباهى‌ها خو گرفته‌اند كه در حيوانات دست آموز و درندگان و چرندگان هم اينچنين انحرافى وجود ندارد.
اينان در غرقاب لجن زار غرايز دست و پا مى‌زنند و بى شرمانه آن را قانونى هم مى‌كنند.
آيا، معناى درست ارتجاع در باره آنها صدق نمى‌كند كه با وقاحت، پاكان و مصلحين پهنه زمين يعنى: مؤمنين و پارسايان را كه از اين انحرافات دورند بنيادگرا و ارتجاعى مى‌دانند با برترى قدرت مادّى، جهانيان را از رابطه صحيح با آفريدگار عالم و جهان بازپسين دور مى‌كند و شب و روز لذّت پرستى و شهوات را تبليغ مى‌كنند باز هم مدّعى تمدّن و پيشرفت بودن هستند، زهى شرم و بى حيائى. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 212
از اين اصل الهى تجاوز كردند از اين جهت آنها مسرفين ناميده شدند.
و در آيه: (يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ- 53/ زمر) اين آيه اسراف در مال و غير آن را در بر مى‌گيرد.
و در باره قصاص فرمود: (فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ- 33/ اسراء) اسراف و زياده روى در قصاص اينستكه آنكه قاتل نيست، كشته شود و اين عمل يا با عدول از كشتن قاتل به كسى كه برتر از اوست انجام مى‌گرفت و يا به تجاوز نمودن از كشتن قاتل به غير از او كه قاتل نبود و چنانكه در جاهليّت، عرب اينطور عمل مى‌كرد. اينكه مى‌گويند- مررت بكم فسرفتكم- بر شما گذشتم و شما را نشناختم بر اين معنى است كه طورى بر آنها گذشته است كه حقّش نبوده و نمى‌بايستى آنطور بگذرد و لذا آنها را نشناخته است و اين عمل عبور غير حقّ با واژه- سرف- تفسير شده است.
سرفة: كرم ابريشم كه زياد برگ مى‌خورد، علّت ناميدنش به سرفة به

تصوّر معنی اسراف از عمل اوست در باره‌اش می‌گویند سرفت الشّجرة درخت به زیادی کرم، خورده شد.

السّرقة (دزدى) يا گرفتن و برداشتن چيزى در خفا و پنهانى، كه نبايستى برداشته شود، زيرا از آن او نيست، سرقت در عرف شرع دزدى و برداشتن چيزى است از جاى معيّن و به اندازه معيّن، خداى تعالى گويد: (وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ- 38/ مائده).
و آيه: (قالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ- 77/ يوسف) (در باره تهمت زدن برادران نابخرد و حسود حضرت يوسف به برادر كوچكترشان است) و گفت: (أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ- 70/ يوسف) و (إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ- 81/ يوسف) و- (استرق) السّمع- وقتى است كه كسى دزدانه به سخن كسى گوش فرا دهد و بشنود.
خداى تعالى گويد: (إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ- 18/ حجر).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 213
سرق و سرقة «1»: حرير سفيد

السّرمد: پيوسته و دائم. خداى تعالى گويد: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً «2»- 71/ قصص) و (عَلَيْكُمُ النَّهارَ سَرْمَداً- 72/ قصص).

(1) واژه- سرق و سرقة- را عموم واژه شناسان و لغت نویسان از ابو عبیدة نقل کرده‌اند که گفته است (هو بالفارسیه سره- ای جید) یعنی سرق همان حریر فارسی است و اصلش- سره- است یعنی خوب و نیکو مثل نوزاد گوسفند که در عربی، برق و فارسی آن- بره- است و استبرق که فارسی‌اش ستبره یعنی دیبای ضخیم و یلمق یعنی قبا فارسی یلمه است) ابو عبیده خود در کتاب مجاز القرآن می‌نویسد (قرآن به زبان عربی فضیح و روشن نازل شده است و کسی که می‌پندارد در آن غیر عربی هم هست سخن عظیم و بزرگی گفته، تحقیقا چنین است که گاهی لفظی موافق لفظی دیگر و نزدیک به آن است، معانیشان هم یکی است یکی در عربی و دیگری در فارسی یا زبان دیگر، از این قبیل کلمات مثل استبرق در عربی یعنی پارچه دیبای ضخیم و در فارسی- ستبره- است و گوز به معنی گردو، در فارسی که در عربی- جوز- است و نظیر این واژه‌ها سجیل هم به معنی شدید است نه از سنگ و گل) طریحی- ستبرق- را دیبای ضخیم و سندس را دیبای نازک می‌داند.
(تفسیر غریب القرآن/ طریحی 408- مجاز القرآن 1/ 18 تهذیب اللّغه 8/ 401- المحکم 6/ 141- معجم البلدان 3/ 215).
(2) تمام آیه چنین است: بگو آیا نمی‌بینید که اگر خداوند شب را تا قیامت بر شما دائمی کند چه کسی غیر از خدای یکتا برای شما روشنائی روز را می‌آورد. آیا نمی‌شنوید؟ و همچنین اگر روز را پیوسته و دائمی کند چه کسی غیر از خدای یکتا شبی را که در آن آرامش می‌یابید برایتان می‌آورد. آیا نمی‌بینید. عبارت (أَ فَلا تَسْمَعُونَ- 71/ قصص) در باره روز شدن شب و (أَ فَلا تُبْصِرُونَ- 72/ قصص) برای شب شدن روز است که در پایان دو آیه نقل شده است نکات بسیار شکوهمند علمی و محسوس است که خداوند به تناسب موضوع در این دو مورد بیان می‌کند. چون پس از گذشتن ساعات شب در سحرگاه و صبحگاه زمزمه‌ها و صدای موجودات طبیعت از پهنه زمین در فضا طنین می‌افکند، و آدمیان را برای فعالیّت مجدّد بیدار می‌کند و گوش قبل از چشم و دیده به کار می‌افتد لذا عبارت- افلا تسمعون- بیان شده و در باره سپری شدن ساعات روز که انسانها از کار خسته و کوفته هستند و نیاز به استراحت مجدّد دارند چشمشان تاریک شدن را می‌بیند عبارت- افلا تبصرون- را اشاره می‌کند، و همین واژه‌های پایان آیات، خلاصه‌ای معنوی و علمی از خود آیات است که براستی انگیزه اندیشه‌هاست و سپس می‌گوید (وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ- 73/ قصص) ای انسانها

همین روز و شب که برای شما در اثر تکرار شدنشان امری عادی است یکی از آثار رحمت اوست که با حساب منظّم و ناموسی که در طبیعت آفریده در شب آرامش می‌یابید و در روز از نعمات فضل او بهره‌مند می‌شوید و در پایان این آیه- لعلّکم تشکرون- یادآوری شده یعنی سپاس گوش و چشم و بهره‌مندی از نعمتهایش.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 214
السّری: یعنی سیر و حرکت شبانه، می‌گویند سری و أسری: شب رفت و حرکت کرد.
خدای تعالی گوید: (فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ- 81/ هود) و (سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا- 1/ اسراء) (در باره سیر شبانه و معراج پیامبر است).
گفته شده- اسری- از لفظ سری، نیست بلکه از سراة است یعنی: سرزمین وسیع و گسترده که اصلش واوی است (از سری، یسروا، سروا و سراوه یعنی بالا رفت) شاعر گوید: بسر و حمیر ابوال البغال به (به سرزمین حمیر که آبشخور و سراب ستوران در آن هست) پس، اسری مثل اجبل و اتهم است.
(اسری: در آن سرزمین وسیع رفت. اجبل: به کوهستان رفت. اتهم: به زمین تهامه و دشت رفت) پس آیه: (سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ- 1/ اسراء) یعنی او را در فراخنای زمین مرتفعی برد.
و سراة کلّ شی‌ء: بالا و بلندی هر چیز است. و از این معنی عبارت سراة النّهار است یعنی بلندترین فاصله آفتاب و ارتفاع روز.
و آیه: (قَدْ جَعَلَ رَبُّکِ تَحْتَکِ (سَرِیًّا)- 24/ مریم) واژه- سریّا- یعنی نهری که آبش روان و جاری است و گفته‌اند بلکه از- سرو- یعنی رفعت و بلندی است، چنانکه می‌گویند.
رجل سرو: جوانمردی بلند مرتبه، و نیز گفته‌اند- سریّا- در آیه فوق اشاره به وجود حضرت عیسی و ویژگیهائی از رفعت و بزرگی اوست (که در تحت و سرپرستی مادری چون مریم عذرا بوده).
سروت الثّوب: جامه را از تن درآوردم.
سروت الجلّ عن الفرس: روی انداز اسب را از پشتش برگرفتم.
رجل سریّ: مردی عریان که گویی لباس از تن برگرفته، نقطه مقابل متدثّر و متزمّل و زمیل است یعنی جامه بر خود پیچیده.
در آیه: (وَ (أَسَرُّوهُ) بِضاعَةً- 19/ یوسف) پیش خود تخمین زدند که از فروش او بضاعتی حاصل کنند. (مربوط به کاروانی است که حضرت یوسف را از چاه درآورده ترجمه مفردات، ج2، ص: 215
و به خیال فروشش افتادند).
سارية «1»: هم سه معنی دارد 1- قومی که شبانه سفر می‌کنند 2- ابرهائی که به سرعت می‌گذرند 3- استوانه و عمود.

السّطح: بام خانه.
سطحت البیت: پشت بام خانه را ساختم.
سطحت المکان: آنجا را چون بام هموار کردم، و آیه: (وَ إِلَی الْأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ- 20/ غاشیه).
انسطح الرّجل: بر پشت دراز کشید و خوابید. و گفته شده نام. سطیح کاهن: «2» برای این بوده که زمانهای زیادی بر پشت بر زمین قرار داشته که چنین نامیده شده.
مسطح: عمود خیمه و سایبان که بر روی آن چادر گسترانند.

---

(1) ساریه: جمعش- سواری- است یعنی دکل‌های بزرگ و بلند کشتی و ستون‌های مرمرین بناها، ساریه، در لغت شبر و باران و اصطلاحا به ستونهایی که از سنگ و آجر و مرمر در بناهای تاریخی قدیم می‌سازند گفته می‌شود (رحله ابن بطوطه- 10/ 148- جمهرة اللّغة).
ولی- سریه- که جمعش- سرایا- است پیشقراولان سپاه، و دسته‌هایی از 5 تا 300 نفری است در مثل می‌گویند خیر السّرایا اربعمائه رجل: بهترین دسته‌های سربازان چهار صد نفری است (فقه اللّغه 329- مروج الذّهب 2/ 243).
(2) سطیح کاهن مردی از- بنی ذئب- بوده که قبل از اسلام کهانت می‌کرده و از آینده چیزهائی می‌گفته، چون مفصلهای بدنش استحکام نداشته، همواره در حال دراز کش بوده و خودش نمی‌توانست برخیزد که گفته‌اند سرش استخوان محکم داشت و 150 سال هم عمر نموده، اخبار خواب دیدن موبدان و کسری را در باره رخدادهای اجتماعی و طبیعی مقارن ولادت پیامبر (ص) که به وقوع پیوست به خواهر زاده خودش که از طرف کسری برای تعبیر خوابش آمده بود می‌گوید: قل ما هو آت آت: یعنی هر چه که بیاید می‌آید. ازهری در ذیل داستان سطیح کاهن می‌نویسد: به خواهر زاده‌اش گفت وقتی تلاوت و خواندن زیاد شد صاحب قدرت و بخشش مبعوث شود سپس ازهری می‌نویسد: و هذا الحدیث فیه ذکر آیه من آیات نبوة سیّدنا محمّد (ص) قبل مبعثه و هو حدیث حسن غریب: یعنی این سخن سطیح کاهن ذکر و نشانه‌ای از نشانه‌های سیّد ما پیامبر (ص) قبل از بعثت اوست و حدیثی است نیکو و شگفت انگیز (لس 2/ 482 تهذیب 4/ 276).

سطحت الثّریدة فی القصعة: نان و ترید را در کاسه نهادم.

السّطر و السطر: هر خط از نوشتن.
و السّطر من الشّجر: رديف درختان غرس شده.
و النّطر من القوم: رديف وصف ايستاده مردم.
سطّر فلان كذا: آن را سطر نوشت.
خداى تعالى گويد: (ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ- 1/ قلم) و (وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ- 2/ طور) و آيه: (كانَ ذلِكَ فِی الْكِتابِ مَسْطُوراً- 58/ اسراء) يعنى ثابت و محفوظ شده در آن كتاب جمع سطر- أسطر، سطور و أسطار- است، شاعر گويد:
إنّى و اسطار سطرن لنا سطرا ...
(من و خطوطى كه سطر سطر بر ايمان نوشته شده).
و امّا در مورد آيه ((اساطير) الأوّلين) ابو العبّاس مبرّد مى‌گويد: اساطير جمع- اسطورة- است مثل- ارجوحة و اراجيح- (طناب تاب بازى كردن كودكان) و اثفيّة و أثافى (سه پايه زير ديگ) و- احدوثة و أحاديث (سخن جديد و بازگو شده).
خداى تعالى گويد: (وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ- 24/ نحل) يعنى بنا بر آنچه مى‌پنداشتند آن آيات چيزى است كه آن را به دروغ و باطل نوشته‌اند. مثل گفتارشان در اين آيه: (أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَها فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا- 5/ فرقان) (اساطيرى است كه نوشته شده و صبح و شام بر او املاء مى‌شود).
خداى تعالى گويد: (فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ (بِمُصَيْطِرٍ) «1»- 22/ غاشيه) و

---

(1) متأسفانه آيه فوق هم مثل آيات ديگر قرآن مورد سوء استفاده قرار گرفته و هرگز نخواسته‌اند در معانى آن همانند راغب رحمه اللّه دقيق شوند و يا با آيات ديگر قرآن و احاديثى كه در اين زمينه هست مطابقت دهند غالبا ليبرال‌مآب‌ها و آنهائى كه قرآن راى با عينک غرب گرايانه و انديشه‌هايى كه آبشخورش مرعوب و مجذوب شدن به ظواهر تمدّن خالى از اصول اخلاقى غرب است، سر چشمه مى‌گيرد، اينان استدلالى
ترجمه مفردات، ج2، ص: 217
(أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ- 37/ طور).
پس اينكه مى‌گويند: تسيطير فلان على كذا و سيطر عليه: در وقتى است كه كسى بر چيزى مثل اقدام و تسلّط بر خط و نوشتن محافظت، و اشراف داشته باشد، مى‌گويد: تو بر آنها حافظ و قائم بر آنها نيستى. به كار

بردن- مسیطر- در آیه فوق مثل:
1- به بکار بردن واژه- قائم- در آیه‌ای است که می‌گوید: (أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ- 33/ رعد).

____

آزاد منشانه برای تبعیّت نکردن از متخصّصین واقعی مکتب الهی می‌نمایند این آیات را با آب و تاب در سخنرانی‌ها و کتاب‌هاشان بیان می‌کنند و می‌گویند آقا مگر نمی‌بینی که خداوند به پیغمبر گفته است (لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ- 22/ غاشیه) پس به کسی ربطی ندارد که ما چه می‌کنیم و چه هستیم ما مطلقا آزادیم و هر طور می‌خواهیم با سلیقه و برداشت خود عمل می‌کنیم و حال اینکه هر آیه‌ای از قرآن پیوسته به آیاتی است که در معنی به آن ربط دارد و در همان حدود بایستی فهمیده و بیان شود.
در حکومت الهی و جامعه مسلمین همه ما نسبت به هم مسئولیم مگر امر به معروف و نهی از کفر و منکر را قرآن دستور نداده است، مگر اجرای آیه امر به معروف از پیامبر (ص) شروع نمی‌شود و حکم آن تمام مردم را شامل نمی‌شود پس پیامبر (ص) و سرپرست جامعه مسلمین و همه مؤمنین حقّ تذکر و امر و نهی را با شرایطش نسبت به هم دارند.
قرآن سرپرستی و ولایت را در امور قضایی، اجرایی و سیاسی، نخست به عهده پیامبر (ص) گذارده که می‌گوید: (فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً- 65/ نساء) به خدا سوگند که ایمان ندارند و مؤمن نیستند مگر اینکه تو را در آنچه که مایه اختلافشان هست حاکم و داور کنند و سپس بعد از رأی و نظرت در دلهای خویش ملالی نیابند و بی چون و چرا گردن نهند و بپذیرند.
عبارت- فی ما شجر بینهم- در آیه اخیر، تمام اموری را که به حکومت و داوری نیاز دارد اعمّ از امور سیاسی و قضائی و اجرایی به عهده پیامبر (ص) و قرآن و سنّت و اولیاء دین قرار داده است زیرا می‌گوید:
(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ- 95/ نساء) یعنی عموم مردم در حکومت اسلامی بایستی فرامین خدا و رسول را با اطاعت از حاکمانی که از خود مسلمین یعنی مؤمن، صالح، متّقی، عالم، شاهد، مدیر، بشیر، مدبّر، نذیر، حافظ دین، مخالف هوای نفس و مطیع محض خدا هستند بگیرند و بپذیرند نه از الگوهای غیر از اینها و نه از مدعیّان دروغین و بازمی‌گوید: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً- 45/ احزاب) و در آیه دیگر خطاب به عموم مسلمین می‌گوید: (وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً- 143/ بقره) یعنی پیامبر (ص) با سخن و عمل بر شما مراقب است همانگونه که مسلمین بر یکدیگر شاهدان و مراقبانند، پس (لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ- 22/ غاشیه) در همان معنی که مؤلّف محترم در متن به اشاره

بَیان کردًه یعنی فقط خداوند است که می‌داند هر کسی چه می‌کند و از حال او آگاه است و این ربطی به مسئولیّت و ولایت و مراقبت و نظارت همگانی ندارد و بدیهی است که حافظ و قائم به حیات هر کسی خداست.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 218

یعنی: (آیا کسی که قائم و حافظ بر نفس است که می‌داند چه چیزی کسب کرده است با دیگران همانند است).

2- مسیطر- در معنی حفیظ و نگهبان مثل آیه: (وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیظٍ- 104/ انعام) است که گفته‌اند معنایش (لست علیهم بحفیظ) است یعنی: (تو حافظ و نگهبانشان نیستی).

3- مسیطر- مثل نویسنده و کاتب است، در آیه (وَ رُسُلُنا لَدَیْهِمْ یَکْتُبُونَ- 80/ زخرف) این نوشتن و کتابت همانستکه در آیه (أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ ذلِکَ فِی کِتابٍ إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ- 70/ حج) ذکر شده است.

یعنی: (آیا نمی‌دانی که خداوند هر چه که در آسمانها و زمین است می‌داند و در آن کتاب ثبت است و بر خدا سهل و آسان است).

السّطوة: دلیری و حمله نمودن با بلند کردن دست (برای زدن) می‌گویند: سطا به: (به او گستاخی و دلیری کرد).
خدای تعالی گوید: (یَکادُونَ یَسْطُونَ بِالَّذِینَ یَتْلُونَ عَلَیْهِمْ آیاتِنا «1»- 72/ حج). سطا اصلش از- سطا الفرس علی الرّمکة یسطو- است در وقتی که اسب برای مادینه دو دست بالا می‌برد، چه در حال هیجان یا خیز برداشتن بر آن.
سطا الرّاعی: چوپان، نوزاد مرده را از شکم مادرش خارج کرد.
به طور استعاره به طغیان آب هم- سطوة- گویند- سطا الماء- آب طغیان کرد و بالا آمد.

---

(1) تمام آیه چنین است که می‌گوید: (وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ تَعْرِفُ فِی وُجُوهِ الَّذِینَ کَفَرُوا الْمُنْکَرَ یَکادُونَ ...
وقتی آیات روشن ما برای ایشان تلاوت می‌شود در چهره کسانی که کفر ورزید اثر انکار را می‌شناسی، و در می‌یابی و نزدیک است بر روی کسانی که آیات ما را تلاوت می‌کنند دست بگشایند، بگو آیا از چیزی به بدتر از این حالتان خبرتان دهم آن آتش عذابی است که به کافران وعده داده شده و بد فرجامی است.

السّعد و السّعادة: یاری کردن در کارهای خدایی و الهی است برای رسیدن به خیر و نیکی، نقطه مقابلش- شقاوت- است.
می‌گویند: سعد و أسعده اللّه: خداوند به نیکیش رسانید و یاریش کرد.
رجل سعید: مرد نیک فرجام.
قوم سعداء: ملّتی سعادتمند و به خیر و نیکی الهی رسیده.
گفته شده- اعظم السّعادات الجنّة: بزرگترین سعادتها بهشت و رضوان خداست، از این روی خدای تعالی گوید: (وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ- 108/ هود) (و امّا کسانی که سعادتمندند در بهشتند) و گفت: (فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ- 105/ هود) (اشاره به دو گروه سعادتمند و بد سرشت در قیامت است).
مساعدة: یاری نمودن در چیزی است که گمان سعادت در آن هست.
لبیک و سعدیک: خداوند پی در پی سعادتت دهد یا پیاپی یاریت نماید که معنی اوّل مناسب است.
و اسعاد: یاری نمودن در گریه و نوحه است (که این کار در شریعت نهی شده است از پیامبر (ص) روایت شده که فرمود: (لا اسعاد فی الإسلام).
تأویلش اینستکه در جاهلیّت، زنان وقتی که مصیبتی به یکی از آنها می‌رسد به کسان او تعزیت می‌گفتند و همسایگان و خویشاوندان دورش جمع می‌شدند و در گریه و زاری او را مساعدت و یاری می‌کردند و همگی با هم در اوقات معیّن ضجّه و شیون می‌کردند و این کار ادامه داشت، و پیامبر (ص) از اینگونه اسعاد و یاری در اسلام نهی فرموده است، چون پیامبر (ص) نظر به شخصیّت رو برشد زنان و مسلمین داشته که بیش از حد اظهار عجز و زاری ننمایند- تهذیب اللّغه 2/ 70).
استسعدته: از او کمک خواستم.
اسعدنی: یاریم کرد. ترجمه مفردات، ج2، ص: 220
ساعد «1»: بازو، به تصوّر یاری کردن و بازو گرفتن است که اینطور نامیده شده.
دو بال پرندگان هم- ساعدین- نامیده شده، مثل- یدین: دو دست.
سعدان: گیاهی است که خوردنش ستور را فربه و شیرش را زیاد می‌کند (خوشترین و بهترین علف برای ستوران و گوسفندان است) از این روی در مثل می‌گویند:
مرعی و لا کالسّعدان: (چراگاهی است امّا نه همچون مرتعی از شیرین گیاه و سعدان نیز در باره مردمان قانع که به کم می‌سازند به کار می‌رود).
سعدانه: 1- کبوتر 2- گره بند کفش 3- سپیدی سینه شتر.

سعود الکواکب هم معروف است (ستاره‌های دهگانه که هر کدام از آنها را ستاره سعد گویند و- سعدین- هم دو ستاره زهری و مشتری از آنها است. قرآن سعدین نزدیک شدن آن دو ستاره به هم است).

السّعر: لهیب و فروزش آتش.
سعرتها و سعّرتها و اسعرتها: آتش را افروختم.
مسعر: هیزم و چوبی که با آن آتش افروزند.
استعر الحرب: آتش جنگ افروخته شد مثل اشتعل.
استعر اللّصوص: دزدان به حرکت در آمدند، گویی که مشتعل شدند. ناقة مسعورة:
یعنی شتری برانگیخته و هیجان زده، مثل الفاظ موقدة و مهیّجة یعنی مشتعل شدن و هیجان زده.

---

(1) رافعی می‌نویسد: و السّاعد من الانسان ما بین المرفق و الکف یسمّی ساعدا لأنّه یساعد الکف فی بطشها و عملها:
ساعد در انسان عضوی است از مرفق تا کف دست و چون در موقع حمله کردن به دشمن ساعد کف دست را یاری می‌کند، ساعد، نامیده شده و نیز السّاعد هو العضد و الجمع سواعد: ساعد همان عضد و بازو است و جمعش- سواعد- است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 221
(السّعار): حرکت آتش.
سعر الرّجل: گرما زده شده.
خدای تعالی گوید: (وَ سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً- 10/ نساء) و (وَ إِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ- 12/ تکویر) که سعّرت بدون تشدید حرف (ع) هم خوانده شده.
و آیه: (عَذابِ السَّعِيرِ- 4/ حج) که فعیل در معنی مفعول است. (عذاب شعله‌ور و افروخته است) و آیه: (إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ- 47/ قمر) (مجرمین در دنیا در گمراهی و در آخرت در عذابند).
السّعر فی السّوق: یعنی فزونی نرخ امتعه بازار که تشبیهی به بالا رفتن شعله آتش است (تورّم).

السّعی: تند راه رفتن که از دویدن آرام‌تر است و به طور استعاره در جدیّت و کوشش در کار، به کار می‌رود، چه کار خیر و چه کار شرّ خدای تعالی در هر دو معنی و در آیات زیر گوید:
(وَ سَعى فِی خَرابِها- 114/ بقره) و (نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ- 8/ تحریم) و (وَ يَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً- 33/ مائده) (وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِی الْأَرْضِ- 205/ بقره) و (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى- 40/ نجم) و (إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى- 4/ اللّيل) و (وَ سَعى لَها سَعْيَها- 19/ اسراء).
و (كانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً- 19/ اسراء) و (فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ- 94/ انبیاء) و البتّه به کار بردن بیشتر واژه- سعی- در کارهای پسندیده است، شاعر گوید:
ان اجز علقمة بن سعد سعيه لا اجزه ببلاء يوم واحد
یعنی: (اگر جزای کوشش علقمه را ادا کنم یک روز هم پاداش بدی و سختی به او نمی‌دهم).
خدای تعالی گوید: (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ- 102/ صافّات) یعنی به آنچه که در طلبش ترجمه مفردات، ج2، ص: 222
بود، رسید و دریافت.
واژه- السّعی- مخصوص راه رفتن میان صفا و مروة است (دو کوه نزدیک مکّه).
سعاية: 1- سخن چینی 2- گرفتن زکات 3- تعهد گرفتن برده برای آزادی خویش.
مساعاة: فجور و خلاف عفّت.
مسعاة: کوشش در طلب مجد و شرف.
خدای تعالی گوید: (وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِی آياتِنا مُعاجِزِينَ- 51/ حج).
یعنی: کوشیدند در آیاتی که نازل کرده‌ایم با چیرگی خود عجز و فتوری در آنها ظاهر کنند.

خدای تعالی گوید: (أَوْ إِطْعامٌ فِی یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ «1»- 14/ بلد) که از- سغب- یعنی

---

(1) آیه فوق بهترین مشخّصه انسانهایی است که خداوند در باره آنها می‌فرماید: ای انسان ما تو را در رنج آفریدیم، نطفه‌ای با نهایت ضعف در جهان تاریک عاجز و ناتوان بودی که در آنجا چشم و زبان و گوش برای بهره‌مندی صحیح از دنیا در تو آفریدیم پس چگونه با غرورت گمان می‌کنی که کسی بر تو غلبه ندارد. آگاه باش که مال و سرمایه برای این است که به سپاس تندرستی و داشتن چشم و گوش و زبان و با ارائه فطری راههای حقّ و باطل را حقّ برگزینی، بنده آزاد کنی، در روز گرسنگی و سختی در راه اطعام گرسنگان کوشش کنی، یتیم و مسکین را نوازش کنی و سپس سفارش در پایداری در این راهها و سفارش به مرحمت و احسان بنمائی تا از اصحاب المیمنة یعنی سعادتمندان واقعی باشی. علی (ع) هم در خطبه شقشقیه در تأیید همین سوره و مفاهیم متعالی آیات آن می‌گوید:
اما و الّذی فلق الحبّة، و برء النّسمة، لو لا حضور الحاضر و قیام الحجّة بوجود النّاصر، و ما اخذ اللّه علی العلماء ان یقاروا علی کظّة ظالم، و لا سغب مظلوم، لالقیت حبلها علی غاربها و سقیت آخرها، بکأس اولها، و لألفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز.
یعنی: آگاه باشید، سوگند به خدائی که میانه دانه و حبّه را شکافت و انسان را خلق نمود اگر حاضر نمی‌شدند آن جمعیّت بسیار و یاری نمی‌دادند که حجّت تمام شود و نبود عهدی که خدای تعالی از علماء و دانایان گرفته تا راضی نشوند، بر سیری ظالم و گرسنه ماندن مظلوم هر آینه ریسمان و مهار شتر خلافت را بر کوهانش می‌انداختم و آب می‌دادم، آخر خلافت را با کاسه اوّل آن، و فهمیدید که این دنیای شما نزد من خوارتر است از عطسه بز مادّه. (خطبه شماره 3/ ص 50 نهج البلاغه).

گرسنگی با درد و رنج و یا گرسنگی با عطش و تشنگی و رنج گرفته شده.
سغب سغبا و سغوبا: که اسمش.- ساغب و سغبان- است، مثل عطشان (سغبان یعنی گرسنه و عطشان یعنی تشنه).

السّفر: برداشتن پرده است، که به اجسام و اعیان مخصوص می‌شود. مثل- سفر العمامة عن الرّاس: دستار و عمّامه از سر برداشت.
و سفر الخمار عن الوجه: روپوش از چهره برگرفت.
سفر البیت: پاک کردن خانه با جاروب (مکنس یا مسفر).
مسفر یا مکنس: جاروب و تمیز کردن خانه یا روبیدن.
سفیر: گرد و خاکی که با جاروب پاک می‌شود.
(اسفار:) به رنگ اختصاص دارد مثل آیه: (وَ الصُّبْحِ إِذا أَسْفَرَ- 34/ مدثّر) یعنی رنگ صبح روشن و آشکار می‌شود.
و مثل آیه: (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ- 38/ عبس) (چهره‌هایی که در آن روز، روشن است و می‌درخشد).
اسفروا بالصّبح تؤجروا: (که در فارسی می‌گوئیم سحر خیز باش، تا کامروا باشی) از این معنی است که می‌گویند- اسفرت: در صبح داخل شدم مثل- أصبحت: داخل صبح شدم و صبح کردم.
(سَفَرَ) الرّجل فهو سافر: آن مرد سفر کرد و مسافر است، جمع آن سفر یعنی مسافرین، مثل رکب یعنی سواران.
سافر- که از باب مفاعلة است به اعتبار اینستکه انسان از مکانی دور شود و بگذرد و مکان هم از او دور شود و از این لفظ واژه- سفرة- برای غذای سفر است که در آن قرار می‌گیرد، مشتقّ شده است، خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ- 43/ نساء). ترجمه مفردات، ج2، ص: 224
(سِفر)- کتابی است که از حقایق پرده برمی‌دارد و آنها را آشکار می‌کند جمعش- اسفار- است.
خدای تعالی گوید: (كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً- 5/ جمعه) لفظ اسفار در این آیه تنبیهی و هشداری است بر اینکه هر چند تورات محتوای آن را تصدیق کند (که آن کتاب به راستی تورات است) ولی شخص جاهل و نادان به فهم درست آنها نزدیک نیست مثل حماری که حامل آنهاست.
و آیه: (بِأَيْدِي (سَفَرَةٍ) كِرامٍ بَرَرَةٍ- 15/ عبس) همان فرشتگانی هستند که با صفت (كِراماً كاتِبِينَ- 11/ انفطار) توصیف شده‌اند سفرة جمع سافر است مثل کاتب و کتبة.
(سَفِیر)- فرستاده و رسول از میان قوم و ملّت که با سفارت خود و رابطه با سایر ملّت‌ها انزوا و انقطاع قومش را نسبت به دیگران برطرف می‌کند.
سفیر- بر وزن فعیل در معنی فاعل است.
سفارة- یعنی رسالت و پیام و پیامبری، پس رسول و ملائکة و کتب برای

اینست که اشتباهات مردم را از قوم خود برطرف می‌کند و در معنی مشترکند.
سفیر- گرد و خاک، در معنی مفعول است.
و سفّار- در سخن این شاعر که گوید:
و ما السّفار قبح السّفار گفته شده- سفّار حدیده‌ای است که در بینی شتر قرار می‌دهند که در این معنی اگر دلیلی غیر از این شعر نمی‌بود احتمال داشت که اسفار در این شعر مصدر دوّم مسافرة باشد.

) ((سفع) [سفع]: ..... ص : 224

السّفع: گرفتن موى سياه پيشانى اسب (كاكل اسب)، خداى تعالى گويد: (لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ- 15/ علق).

و به اعتبار معنى سياهى در اين واژه، سه پايه ديگ را كه سياه است- سفع- ترجمه مفردات، ج2، ص: 225
گويند.

و به سفعة غضب: يعنى افروختگى و سياهى خشم در اوست، به اعتبار اينستكه رنگى دود مانند (سرخ و سياه) بر چهره كسى كه خشمگين است، ظاهر مى‌شود.

شاهين يا باز شكارى را هم- اسفع- گويند چون سياهى از او نمايان است.

امرأة سفعاء اللّون: زنى سياه چهره.

) ((سفک) [سفک]: ..... ص : 225

السّفک فی الدّم: ریختن خون.
خدای تعالی گوید: (وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ- 30/ بقره) واژه سفک در معنی مواد آب شده و مذاب و در اشک نیز به کار می‌رود.

السّفل: پائین و نقطه مقابل- علو- یعنی بالا است (رفعت و خواری معنوی) فعلش- سفل، یسفل- اسمش- سافل- است.
خدای تعالی گوید: (فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها- 74/ حجر).
و- أسفل- نقطه مقابل- اعلی- است، در آیه (وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ- 42/ انفال).
یعنی: (سواران و کاروانیان پائین و دورتر از شمایند).
(سَفُلَ:) به پستی فرو افتاد، خدای تعالی گوید: (ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ «1»- 5/ تین) و (وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى- 40/ توبه) (که هر دو آیه اخیر تأیید معنای آیه قبل است) واژه- اسفل- گاهی هم با واژه بالا و فوق مکانی برابر می‌شود: در آیه:

---

(1) اشاره به درجات روحی مادون انسانیت کسانی است که به اللّه و پیامبران (ع) و در حقیقت آغاز و انجام جهان ایمان ندارند و نه کارهای شایسته و صالح انجام می‌دهند، خداوند می‌گوید: ما انسان رای در نیکوترین وجود و ارزش انسانی آفریدیم ولی او رای به خاطر زشتی کردارش به درجات سفلگان بازگردانیم.

(إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ- 10/ احزاب).
سفالة الرّيح: جهت پائین و آغاز وزش باد.
و علاوة الرّيح: عکس آن است یعنی به سویی که باد می‌وزد، و جریان دارد.
السّفلة من النّاس: از فرومایگان مردم، مانند، دون و پست.
امرهم فی سفال: (کارشان در رکود و پستی است).

السّفن: تراشيدن پوست و ظاهر چيزى، مثل تراشيدن چوب و چرم و پوست.
سفن الرّيح التّراب عن الأرض: باد خاک را از سطح زمين بر كند.
شاعر گويد: فجاء خفيّا يسفن الأرض صدره.
يعنى: به آرامى وزيد و سينه‌اش زمين را تراشيد.
السّفن لفظا مثل- النّقض- است، يعنى آنچه كه تراشيده شده. واژه- سفن- به چرم دسته شمشير و آهنى كه چيزى را مى‌تراشد نيز اطلاق شده و به اعتبار شكافتن و تراشيدن كه در معنى- سفن- است، كشتى را نيز سفينة ناميده‌اند كه سينه آب دريا را مى‌شكافد. خداى تعالى گويد: (أَمَّا السَّفِينَةُ- 79/ كهف) سپس معنى اين واژه تعميم يافته و هر مركوب خوشخرام و راهوارى را هم سفينة گفته‌اند.

السّفه: خفّت و سبکی در بدن، و از این معنی است که می‌گویند:
زمام سفیه: دهانه و مهار لرزان. «1»
و- ثوب سفیه: لباس بد بافت.

---

(1) عبارت متن یعنی (زمام سفیه) بصورت (ناقه سفیه الزّمام) نیز آمده است یعنی شتری که دهانه‌اش به گردنش آویخته شده و به آرامی حرکت می‌کند و در واقع سبک رو است و از باب (تفعّل) این واژه عبارت
ترجمه مفردات، ج2، ص: 227
این واژه در سبکسری و ناآرامی نفس که نتیجه کمبود عقل و خرد است در کارهای دنیوی و اخروی هر دو بکار می‌رود. پس گفته شده (سَفِهَ نَفْسَهُ- 130/ بقره) (جانش را بی خرد کرد) اصلش- سفه نفسه یعنی جانش بی خرد شده است که فعل- سفه- از فاعل که نفس است برگشته، مثل بطر معیشته: یعنی زندگی خویش تباه و بیهوده کرد یا بیهوده و تباه شد.
در باره سفاهت دنیایی، آیه: (وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ- 5/ نساء) (اموال خویش به کم خردان ندهید).
و در باره سفاهت اخروی می‌گوید: (وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفِيهُنا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً- 4/ جنّ) یعنی: (به راستی که کم خرد و سفیه ما، در باره خداوند سخنان ناحق و بیهوده گفت) و این سفاهت در دین است، و آیه (أَ نُؤْمِنُ كَما آمَنَ السُّفَهاءُ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ- 13/ بقره).
تنبّه و آگاهی می‌دهد که کسانی که مؤمنین را سفیه نامیده‌اند، خود کم خردان و سفیهانند.
و بر این معنی آیه: (سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كانُوا عَلَيْها- 142/ بقره) یعنی: (کم خردان از مردم، خواهند گفت چه چیز آنها را از قبله‌ای که بر آن بودند تغییر داد، بگو مغرب و مشرق از آن خداست).

سقر: از- سقرته الشّمس: خورشید او را گداخت، گرفته شده که: صقرته- هم گفته

(تسفهت الرّیح الغصون) ساخته شده یعنی باد شاخه‌های درخت را بگونه‌ای حرکت داد که برگهایش ریخته شد و درخت را سبک کرد.
و به گفته ازهری (رجل سافة و ساهف) یعنی مردی که به سختی تشنه کام است و (سفه حلمه و رایه و نفسه) یعنی عقل و رای و جان خویش را بی خرد و سبک گردانید. (تهذیب اللّغه- لسان العرب ج 13-).
ابن اثیر می‌نویسد- سفه فلان رایه- به کسی گفته می‌شود که بی اراده و ناپایدار باشد و نیز- سفیه- یعنی جاهل و- سفه الحقّ- سبک شمردن حقّ است- (نهایه ج 2 ص 377).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 228
شده، یعنی سوزاندنش و ذوبش کرد.
سقر- اسم علم است برای جهنّم و دوزخ در آیات «1»:
(ما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ- 42/ مدثّر) و (ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ- 48/ قمر) (برخورد و تماس با جهنّم را بچشید. که قبل از این آیه فرعونیان و مجرمین و گناهکاران جامعه را معرّفی می‌کند که به چنین سرنوشتی دچار خواهند شد، می‌گوید: إِنَّ الْمُجْرِمِینَ فِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ- 47/ قمر) از آنجایی که دوزخ و سقر در اصل اقتضاء سوزاندن دارد، خبر می‌دهد که:
(وَ ما أَدْراکَ ما سَقَرُ لا تُبْقِی وَ لا تَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ- 27/ مدّثر) (چه دانی که- سقر- چیست، چیزی است که نه باقی می‌گذارد و نه رها می‌کند، پوست‌ها و بشره‌ها را می‌سوزاند) و این صفت برای دوزخ غیر از آن چیزی است که ما از حالات- سقر- یعنی سوختن در دنیا می‌شناسیم.

السّقوط: افتادن و افکنده شدن چیزی یا از مکان بلند به مکان پائین مثل افتادن انسان از بام.
خدای تعالی گوید: (أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا- 49/ توبه) (بدانید که در فتنه و گناه افتادند) و- سقوط منتصب القامة: خمیدگی و دو تا شدن کسی که پیر شده است و قامتی افراشته داشته است.
خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّماءِ ساقِطاً «2»- 44/ طور) و (فَأَسْقِطْ عَلَیْنا کِسَفاً مِنَ السَّماءِ- 187/ شعراء).

---

(1) سقر: و هو اسم عجمی علم لنار الآخرة: سقر اسمی است غیر عربی که به صورت اسمی معیّن و علم برای آتش آخرت بکار رفته است. (النّهایة ابن اثیر ج 2 ص 377).
(2) اشاره به آغاز و آستانه قیامت است می‌گوید: (اگر پاره‌ای از آسمان رای در حال سقوط ببینند می‌گویند: ابری است متراکم، بگذارشان تا هنگامی که از ترس حادثه آن روز مدهوش شوند و ببینند روزی که حیله و مکرشان دیگر به حالشان سودی ندارد و نه یار و یاوری خواهند داشت. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 229
(سخن کفّار و ستمگران است که با غرور می‌گویند بر سر ما آسمان را فرود آر و ساقط کن).
سقط و سقاط: هر چیز بی‌ارزشی که کم به حساب می‌آید و از این معنی است عبارت: رجل ساقط: کسی که از نظر شخصیّت بی‌مقدار و پست است.
در- أسقطه کذا و اسقطت المرأة- دو معنی فوق که گفته شد یعنی (سقوط و پستی با هم در هر دو عبارت معتبر است یعنی: 1- سقوط از بلندی 2- پستی و فرومایگی.
ولی عبارت، أسقطت المرأة: گفته نمی‌شود مگر در باره زنی که بچّه‌اش را قبل از تولّد طبیعی‌اش سقط کند و بیندازد و به آن بچّه هم- سقط گویند.
و عبارت- سقط الزّند «1»: یعنی: اخگر جهنده به شباهت همان بچّه سقط شده است که چنین نامیده شده.
خدای تعالی گوید: (وَ لَمَّا سُقِطَ فِی أَیْدِیهِمْ- 149/ اعراف)- یعنی: همینکه پشیمان شدند. و ((تُساقِطْ) عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا- 25/ مریم) یعنی تا نخل بر تو خرمای تازه فرو ریزد که- تساقط- با تخفیف حرف (ت) تتساقط بوده که

یک حرف (ت) حذف شده و هر گاه تساقط خوانده شود بر وزن تفاعل- مطاوعة فاعل است که متعدّی شده چنانکه وزن تفعّل- متعدّی می‌شود، مثل تجرّعة.
آیه فوق بصورت: (یسّاقط علیک) هم خوانده شده، یعنی (خرما بن برایت رطب فرو ریزاند).

---

(1) سقط الزّند همان کتاب معروف ابو العلی معرّی است که سه دانشمند معروف- تبریزی- بطلمیوسی- خوارزمی- بر آن شرح نوشته‌اند و در چهار مجلّد چاپ شده گوئی مثل کودکی سقط شده و ناقص است که کمبود دارد و بایستی با شرح مفصّل و تأویلات تفسیر شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 230

) ((سقف) [سقف]: ..... ص : 230

سقف البيت (بام خانه) جمعش- سقف- است.
آسمان را هم سقف قرار داده است در آيات:
(وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ- 5/ طور) و (وَ جَعَلْنَا السَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً- 32/ انبياء) و (لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ- 33/ زخرف).
سقيفة: هر جايى كه بامى و سقفى داشته باشد مثل درگاهى، يا طاقنما و بام خانه.
سقف: خط درازى كه انحناء و خميدگى داشته باشد كه تشبيهى به همان نام طاق گونه خانه است.

) ((سقم) [سقم]: ..... ص : 230

السّقم و السّم: اختصاص به بیماری جسمی و بدنی دارد ولی بیماری و مرض گاهی در بدن است و گاهی در نفس و جان مثل آیات:
(فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ- 10/ بقره) و (إِنِّی سَقِیمٌ- 89/ صافّات).
پس واژه بیماری بطور کنایه یا اشاره به بیماری گذشته، آینده و یا به اندک بیماری است که اکنون در کسی موجود است اطلاق می‌شود، زیرا انسان پیوسته از تباهی و خللی که وجود او را فرا می‌گیرد جدا نیست هر چند که آن را خود احساس نکند.
مکان سقیم: در وقتی است که در جائی خوفی و ترسی باشد.

السّقی و السّقیا: آنچه که می‌نوشد به او می‌دهد، ولی- اسقاء- اینست که نوشیدنی را در اختیارش بگذارد و او هر طور خواست مصرف کند پس اسقاء- از- سقی- رساتر و بلیغ‌تر است زیرا- اسقاء- یعنی چیزی که از آن نوشیده می‌شود و می‌نوشد در اختیارش قرار دهی چنانکه می‌گوئی أسقیته نهرا: او را از نهر آب دادم. ترجمه مفردات، ج2، ص: 231
خدای تعالی گوید: (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً «1»- 21/ انسان) و (وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً- 15/ محمّد) و (وَ الَّذِی هُوَ يُطْعِمُنِی وَ يَسْقِينِ- 79/ شعراء). و در معنی اسقاء می‌گوید: (وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً- 27/ مرسلات) (و آبی گوارا، شما را نوشانیدیم و بشما دادیم).
و (فَأَسْقَيْناكُمُوهُ- 22/ حجر) (آن را آبشخورتان قرار دادیم).
و آیه: (نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِی بُطُونِها- 21/ مؤمنون) که با فتحه و ضمّه حرف اوّل (حرف نون) هر دو هست. نصیب و بهره از آب و نوشیدنی را هم- سقی- گفته‌اند.
ولی- سقی- زمینی است که آبیاری می‌شود چون سقی و سقی هر دو مفعولند مثل- نقض- بجای- منقوض.
(استِسقاء:) آب خواستن و طلب نصیب و سهم، آب خدای تعالی گوید: (وَ إِذِ اسْتَسْقى مُوسى- 60/ بقره).
(سِقاء): مشک و ظرف آب.
أسقیتک جلدا: پوست و چرمی به تو دادم که مشک درست کنی.
خدای تعالی گوید: (جَعَلَ السِّقايَةَ فِی رَحْلِ أَخِيهِ- 70/ یوسف)- سقایة- همان- صاع و صواع- یعنی پیمانه ملک بوده بخاطر اینکه با آن آب داده می‌شود سقایة و یا بخاطر اینکه با آن وزن و پیمانه می‌کردند- صواع- نامیده شد.

) ((سکب) [سکب]: ..... ص : 231

آیه (وَ ماءٍ مَسْکُوبٍ- 31/ واقعه) یعنی آب ریخته شده.
فرس سکب الجری: اسب تیزرو و فراخ گام.
سکبته فانسکب: آن را ریختم و جاری ساختم سپس جاری شد.

---

(1) چون واژه شراب- در زبان عربی به معنی هر نوع نوشیدنی است. لذا خداوند برای رفع ابهام آن را با صفت طهورا- یعنی پاک نه آلوده و حرام بیان نموده تا از نوشیدنی نوع پلید و حرام آن- مشخّص باشد که متأسّفانه بعدها از واژه شراب همان خمر و می که حرام است تصوّر شده است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 232

دمع ساکب: اشک ریزان به تصوّر اینکه خود اشک ریخته می‌شود که بصورت- ساکب- بر وزن اسم فاعل گفته شده، دمع منسکب هم درست است (اشک ریخته شده).

ثوب سکب: لباس بسیار نازک و ظریف که بخاطر ظرافتش، گویی که همانند آب جاری و روان است. (و هذا امر سکب: این کار لازمی است.).

) ((سکت) [سکت]: ..... ص : 232

السّکوت: ویژه سخن نگفتن و حرف نزدن، است.
رجل سکّیت و ساکوت: مردی که بیشتر سکوت می‌کند و حرف نمی‌زند.
السّکته و السّکات: چیزیست از بیماری که انسان را فرا می‌گیرد و به او می‌رسد و از تکلّم باز می‌ایستد.
سکت: مخصوص آرامش جان در بی نیازی از سخن گفتن است.
السّکتات فی الصّلاة: سکوت در حال آغاز و فراغت از نماز است.
سکیت: اسبی که در مسابقه سوارکاری، آخر از همه می‌آید.
و چون سکوت- نوعی از سکون و آرامش است لذا برای- سکون استعاره شده است، چنانکه در آیه: (وَ لَمَّا سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ- 154/ اعراف) (همینکه خشم موسی فرو نشست) آمده است.

السّکر: حالتی است که میان انسان و عقل او عارض می‌شود و قرار می‌گیرد.
واژه سکر- بیشتر در باره- مسکر- بکار می‌رود و گاهی نیز این حالت از خشم و عشق عارض می‌شود و انسان را فرو می‌گیرد، از این روی شاعر گوید:
سکران، سکر هوی و سکر مدام
یعنی: (مستی دو گونه است، مستی هوی و هوس و مستی نوشیدنی حرام) از این واژه عبارت- سکرات الموت- است، خدای تعالی گوید: (وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ- 19/ ق). ترجمه مفردات، ج2، ص: 233
(سَکَر)- اسمی است برای هر چیزی که سکر آور و مست کننده است، خدای تعالی گوید:
(تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً وَ رِزْقاً حَسَناً «1»- 67/ نحل).
و- (سَکر)- یعنی بند آوردن و بسته شدن مجرای آب و این تعبیر به اعتبار همان

---

(1) اشاره به آیه‌ایست که می‌گوید: خداوند از آسمان باران فرو فرستاد و زمینها را بعد از خشکی و مرگشان زنده کرد و حیات بخشید و در این امر برای کسانی که از آنچه در شکمهاشان در میان سرگین و خون آنهاست، شیر خالص و گوارا برای نوشندگان فراهم آورد و دیگر اینکه از میوه نخلها و تاک‌ها شما خمر مسکر و رزق نیکو می‌گیرید که این امر برای کسانی که عاقلند آیت و نشانه‌ای است. خداوند در این آیه صفت- حسنا- یعنی نیکو را برای رزق انسان و چیزی که بر او حلال است توصیف می‌کند ولی- سکر- را بدون صفت نیکو می‌آورد و سپس فهم و درک این نکته را به عقلا و خردمندان وامی‌گذارد تا عبرت گیرند و عبرت آموزند و چیزی که زایل کننده عقل است و بیماری زاست تا عبرت گیرند و عبرت آموزند و چیزی که زایل کننده عقل است و بیماری زاست از خود دور کنند بعد به عسل که نوعی نوشیدنی پاک و شفابخش است، اشاره می‌کند تا انسانها باز هم با تعقّل و برگزیدن پاکیزه‌ها و شفا بخش‌ها از مواد طبیعت چیزی را که موجب زیان و خسران عقل و اندیشه و نتیجه‌اش پلیدی اخلاق و روح است ننوشند چنانکه همه انبیاء نوشیدن مسکرات را نهی کرده‌اند آیه را با عبارت (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ- 11/ نحل) پایان می‌دهد تا بدانیم و تمام انسانها در پهنه تاریخ بدانند که در اسلام همه چیز و همه جا با علم و قلم آغاز و با عقل و تفکّر به کمال می‌رسد و سر انجامش بهشت موعود است

و در آیه دیگر می‌گوید (إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ- 72/ حجر) یعنی آنها در نتیجه غفلت و سرمستی همواره متحیَّر و سرگردانند، متأسّفانه بعد از انقلاب اسلامی که می‌خوارگی تعطیل شده است شاعرکی تقواستیز و هوسناک اصرار دارد که دامن قدسی و پاک جامعه را دوباره با رواج دادن اصطلاحات قلندرهای می‌پرست بنام شعر و شطحیّات رواج دهد.
رافعی می‌نویسد: و (سکره الشّراب ازال عقله و یروی ما اسکر کثیرة و قلیلة حرام): یعنی شراب او را مست کرد و عقل و خردش را از بین برد، و روایت شده است هر چیزی که زیادش مست کند اندک آنهم حرام است و در حدیثی دیگر هست «کلّ مسکر حرام» هر مست کننده‌ای حرام است (مصباح المنیر- 1/ 340) در آیه (تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَکَراً- 67/ نحل) شما از خرما و انگور خمر تهیّه می‌کنید و این آیه قبل از تحریم خمر است زیرا دیگر مسلمانان پس از حرمت خمر، آن را نساختند و تهیّه نکردند و فی الحدیث: «حرمت الخمر بعینها و السّکر من کلّ شراب» یعنی خود خمر و هر خمری که از هر نوشیدنی باشد حرام شده است (لس 4/ 374- تفسیر غریب القرآن/ طریحی 248- معانی القرآن/ فراج 2 ص 109) در حدیث ابی واثل آمده است که مردی به بیماری گرمازدگی مبتلا شد و برایش سکر یعنی خمر و عصاره انگور فرستاده شد، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بعد از اطّلاع فرمود: «انّ اللّه لم یجعل شفائکم فی ما حرم علیکم» خداوند بهبودی و شفای شما را در چیزهایی که حرام کرده است قرار نداده است (لس 4/ 374- نهایه ج 2 ص 383) ابن منصور ازهری، مستی و هوشیاری را در برابر هم قرار داده می‌نویسد- ذهب بین الصّحوة و السّکر: یعنی او میان عقل و بی عقلی و مستی و بیهوشی قرار گرفت.
و- السّکر- خود- خمر- است که از خرما و گیاهی مخصوص می‌گرفتند پیامبر فرمود: «حرمت الخمر
ترجمه مفردات، ج2، ص: 234
حالتی است که در میان انسان و عقلش سدّ می‌شود و نیز- سکر- همان سد و بند است. (یعنی انسان میان خود و آب حیاتبخش عقلش سد ایجاد کرده است).
خدای تعالی گوید: (إِنَّما سُکِّرَتْ أَبْصارُنا «1»- 15/ حجر) که گفتند ندیدن و بسته شدن چشمان یا از سد شدن جلوی دیدگان است یا از سکر و مدهوشی.
لیلة ساکرة: شبی ساکن و آرام که به اعتبار مستی و بی حال شدن در حال مدهوشی است (بادی نمی‌وزد).

السّکون: ایستادن و ثابت شدن چیزی بعد از حرکت است و در ساکن شدن و منزل گزیدن نیز بکار می‌رود- مثل- سکن فلان مکان کذا: یعنی: منزل گزید. مسکن:
اسم مکان است، یعنی جای سکونت، جمعش- مساکن- است.
خدای تعالی گوید: (لا یُری إِلَّا مَساکِنُهُمْ- 25/ احقاف) (اشاره به آثار و باقیمانده‌های دیار گذشتگان است).
و (وَ لَهُ ما سَکَنَ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهارِ- 13/ انعام) (هر چه در شب و روز آرام و قرار گرفته از اوست و او شنوا و داناست).
و آیه: (لِتَسْکُنُوا فِیهِ- 67/ یونس) در معنی اوّل می‌گویند- سکنته و در معنی دوّم می‌گویند- اسکنته: سکنایش دادم. مثل آیه: (رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی- 37/ ابراهیم) و

بعینها و السّکر من کلّ شراب» یعنی خمر و هر نوشیدنی مست‌کننده‌ای حرام است (نهایه 2/ 383).
فخر رازی به نقل از ابو مسلم اصفهانی حدیثی عقل می‌کند که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «کلّ مسکر خمر و کلّ خمر حرام و من شرب الخمر فی الدّنیا و لم یتب منها لم یشربها فی الآخرة» یعنی هر مست کننده‌ای خمر است و هر خمری حرام و کسی که در دنیا خمر بنوشد و از آن توبه نکند در آخرت از نوشیدنی پاک بهشتی محروم است (تفسیر کبیر- 4/ 146).
(1) اشاره به حالت لجاج و خودسری استهزاء کنندگان به مؤمنین و خودفریفتگانی است که خداوند در باره‌شان می‌گوید: اگر اینان به آسمان هم راهی برایشان باز کنیم و بر آن بالا روند، شکوه آفرینش و حقایق را نیز مشاهده کنند باز می‌گویند چشمان ما بسته شده و گیج هستیم (بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ- 15/ حجر).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 235
(أَسْکِنُوهُنَّ مِنْ حَیْثُ سَکَنْتُمْ مِنْ وُجْدِکُمْ- 6/ طلاق) (زمانی که همسرانتان را طلاق دادید در آنجا که خود سکونت دارید بقدر توانتان آنها را نیز سکونت دهید و زبانشان نرسانید که بخواهید بر آنها سخت گیرید).
و آیه (وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَأَسْکَنَّاهُ فِی الْأَرْضِ- 18/ مؤمنون) آگاهی و تنبیهی است از اینکه او بر ایجادش و قدرت بر فنایش تواناست.
(السّکن): آرامش یافتن و هر چیزی که موجب آرامش است، خدای تعالی گوید:

(وَ اللّهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ بُیُوتِکُمْ سَکَناً- 80/ نحل) و (إِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ- 103/ توبه) و (وَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً- 96/ انعام).
و نیز- سکن- در معنی آتشی است که بوسیله آن آرامش می‌یابند و گرم می‌شوند و در اطرافش استراحت می‌کنند.
سکنی: خانه و جایی است که در آنجا بدون اجرت و کرایه، سکونت می‌یابند.
السّکن: ساکنین خانه، مثل سفر: مسافرین.
و گفته شده جمع ساکن- سکّان- است و معنی سکّان السّفینة برای اینست که کشتی را از حرکت باز می‌دارد و آرام می‌کند.
سکّین: یعنی چاقو، چون حرکت حیوان را از بین می‌برد و آن را بی تحرّک و ساکن می‌کند، چنین نامیده شده، خدای تعالی گوید: (أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ- 4/ فتح) گفته شده:
واژه (سَکِینَة) در این آیه، فرشته‌ای است که دلهای مؤمنین را تسکین می‌دهد و ایمنیشان می‌دهد، چنانکه از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است «انّ السّکینة لتنطق علی لسان عمر» و نیز گفته شده واژه- سکینة- در آیه فوق همان عقل است (و در روایت همان سکون- نهایه 2/ 386) و- له سکینة- وقتی است که کسی از تمایل به شهوات باز ایستد و آرام گیرد و بر این معنی آیه: (وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللَّهِ- 28/ رعد) دلالت دارد، و گفته‌اند- السّکینة و السّکن- در معنی یکی است، و آن از بین رفتن رعب و ترس است و بر این معنی است آیه: (أَنْ یَأْتِیَکُمُ التَّابُوتُ فِیهِ سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ- 248/ بقره) آنطوری که ترجمه مفردات، ج2، ص: 236
ذکر شده است در میان تابوت چیزی بوده مثل سَرِ گربه ولی من آن را سخن صحیح نمی‌بینم «1».
(مِسکِین:) کسی است که هیچ چیز نداشته باشد و از واژه- فقر- رساتر و بلیغ‌تر است و در آیه: (أَمَّا السَّفِینَةُ فَکانَتْ لِمَساکِینَ- 79/ کهف) علت- مساکین- نامیدن صاحبان کشتی یا بعد از بین رفتن کشتی‌شان بوده و یا به خاطر اینکه کشتی آنها در کنار مسکنتشان قابل توجّه نبوده و به حساب نمی‌آمده.
و آیه: (وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ- 61/ بقره).
که در میان یکی از دو سخن و دو معنی سخن صحیح‌تر اینستکه حرف (م) در مسکنه زاید است «2».

---

(1) در بعضی از تفاسیر و لغت‌نامه‌ها، این معنی که راغب آن را ردّ می‌کند و غیر معقول می‌داند به صورتی دیگر آمده است، طبرسی ضمن نقل مطالب فوق می‌نویسد: التّابوت: صندوق التوراه و از علی (ع) نقل می‌کند: نسیم و بادی از بهشت از آن می‌وزیده که مایه آرامش و پیروزیشان

مى‌شد (ج 1 ص 135) و اشاره‌اى كه راغب آن را صحيح نمى‌داند در تفسير آيه فوق ذكر كرده‌اند ابن اثير مى‌نويسد: (و قيل فى تفسيرها انّها حيوان كوجه الانسان، و قيل هو صورة كالهرّة كانت معهم فى جيوشهم) كه چيزى است ناصحيح.
(2) اينكه راغب رحمه اللّه مى‌گويد حرف (م) در واژه- مسكنة- زائد است اشاره به نظراتى است كه در باره اين كلمه گفته شده- ليث مى‌گويد: (مسكنة مصدر فعل مسكين است وقتى كه فعلى از آن مشتق شود مى‌گويند تمسكن الرّجل يعنى او به فقر اخلاقى و معنوى و مادى دچار شد، و- اسكنه اللّه- يعنى خداوند او را مسكين كرده ولى ثعلب مى‌گويد: اسكن الرّجل و سكن هر دو به معنى مسكين شده است و تمسكن وقتى به كار مى‌رود كه كسى براى خداوند خاضع شود.
سيبويه مى‌گويد هر حرف (م) كه در اوّل واژه‌اى باشد زيادى است و اضافه شده است مگر حرف (م) در- معزى- و- معدّ- و (م) منجنيق و ما حج- و مهد- كه اينها اصلى است.
ازهرى مى‌نويسد نظر سيبويه در صورتى صحيح است كه آن كلمه بر وزن مفعل يا مفعل يا مفعيل باشد امّا اگر بر وزن فعل يا فعال باشد حرف (م) در آنها اصلى است مثل- مسهد و مهاد و المرد- و آنچه را كه شبيه اين جملات باشد.
پس نظر راغب اينست كه حرف (م) در مسكنه زائد است كه در آن صورت- سكنه- است و به معنى خانه بدوشى است نه خوارى كه مترادف ذلّت است و نه فقير بودن كه در ثروت و اقتصاد همواره آزمند بوده‌اند. آيه مورد بحث يعنى (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ- بقره كه در آيه 112 آل عمران) به صورت ضربت عليكم الذّله اين ما تقفو الّا بحبل من اللّه و حبل من النّاس و باء و أ بغضب من اللّه و ضربت عليهم المسكنه ... ذكر شده خود يكى از
ترجمه مفردات، ج2، ص: 237

سلّ الشّی‌ء من الشّی‌ء: کشیدن و بیرون آوردن چیزی از چیز دیگر مثل کشیدن شمشیر از غلاف. و مثل سلّ الشّی‌ء من البیت، بیرون بردن چیزی از خانه به صورت سرقت و دزدی.
سلّ الولد من الأب: بیرون آمدن فرزند از پدر (نسل) چنانکه فرزند را هم- سلیل- گویند.
خدای تعالی گوید: (یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً «1»- 63/ نور) و (مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ- 12/ مؤمنون) یعنی از فشرده و خلاصه‌ای که از زمین گرفته می‌شود.
گفته شده واژه- سلالة- در آیه اخیر کنایه از- نطفة- است که تصور خلاصه و

معجزات تاریخی و پیشگویی بزرگ قرآن در باره گروهی عصیانگر و تجاوزگر از بنی اسرائیل است که خداوند در باره‌شان می‌گوید (بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ) محکومیّت ذلّت و خواری تاریخی و بی خانمانی و خشم خدا بر آنان نتیجه عصیان، کفران، کشتن پیامبران و تجاوزگری آنان است و بعد می‌فرماید: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هادُوا وَ النَّصاری وَ الصَّابِئِینَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ.
یعنی: قوم یهود و نصاری و پیروان حضرت یحیی هرگاه به خداوند و روز بازپسین ایمان آورند و عمل نیک انجام دهند بیم و اندوهی بر آنان نیست و اجرشان در پیشگاه خداوند محفوظ است. و به صورت استثناء که همان معجزه قرآن است و در آیه 112 آل عمران هم می‌گوید- مگر اینکه یا به ایمان حقیقی خدائی متوسّل شوند و یا اینکه در پناه دیگران در آیند که در آن صورت راهی برایش میسور است.
الا بحبل من اللّه و حبل من النّاس ... در مورد معنی سکنة و سکنات، ابن اثیر می‌نویسد: پس از فتح مکّه پیامبر به مسلمین فرمود: (استقرّوا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة- یعنی: پس از پایان یافتن هجرت و خانه بدوشی اینک بر مواضع خویش استقرار یابید و منزل گزینید) در مورد ضربت علیه یا علیهم ابن منظور در باره اصحاب کهف می‌نویسد: (فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ) کنایه از خواب آنهاست که صدا و حس را از آنها پوشیده داشت گوئی که- قد ضرب علیها حجاب.
یعنی: بر گوش اصحاب کهف در غار پرده‌ای قرار گرفته بود، و لذا این فعل

در آیه 112 آل عمران دو بار، آنهم با فاصله، یکی بر سر- ذلّة- و در جای دیگر با مسکنة آمده است که افاده دو معنی 1- محکومیّت به خواری و 2- منع از استقرار که همان آوارگی تاریخی ایشان است باشد.
(لسان العرب ج 1/ 550- تبیان ج 1/ 278. تهذیب اللّغه 10/ 66- کشاف 1/ 145 النّهایه ج 2/ 386/ ابن اثیر).
(1) تمام آیه چنین است: (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً) خداوند از شما کسانی را که خود را برای نرفتن به جنگ، پنهانی بیرون می‌کشند می‌شناسد و به آنها آگاه است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 238
عصاره بودن آن از چیزهایی است که نطفه از آنها حاصل می‌شود.
السّل: نوعی بیماری است که انسان را ضعیف و گوشت بدنش را از بین می‌برد.
أسلّه اللّه- جمله دعائیّه است و در سخن پیامبر (ص) آمده است که فرموده: (لا اسلال و لا اغلال) «1».
(تَسَلسَلَ) الشّیء: آن چیز لرزان و متحرک شد، گویی که معنی متردّد بودن و حیرانی از لفظش تصوّر می‌شود. پس لفظ- تسلسل- مفهومش اضطراب است که در شیء حکایت از برگشتن لفظش به معنای آن است.
سلسلة: زنجیر، که از همین واژه است. خدای تعالی گوید:
(فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُونَ ذِراعاً- 32/ حامه) و (سَلاسِلَ وَ أَغْلالًا وَ سَعِيراً- 4/ انسان) و (وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ- 71/ غافر) (وقتی که زنجیرها به گردن دارند، کشیده شوند).
روایت شده است: (یا عجبا لقوم یقادون الی الجنّة بالسّلال) «2» ماء سلسل: آبی که در ظرف و محلّش حرکت می‌کند تا صاف شود شاعر گوید:
أشهی الیّ من الرّحیق السّلسل
. «3»
و ((سَلْسَبِيلًا)- 18/ انسان) یعنی روان و لذیذ و گوارا که در نوشیدن زود گذر است.

---

(1) لا اسلال و لا اغلال عبارتی از نامه‌ای است که در صلح حدیبیّه به دستور پیامبر (ص) نوشته شده و با اهالی مکّه صلح کردند. ابن فارس می‌نویسد: الاغلال: الخیانة و- الاسلال: السّرفة: یعنی: خیانت و دزدی در محتوای پیمان نامه نیست و نباید باشد، جوهری می‌گوید: اسلال در معنی رشوه است و ابو عمر می‌گوید: اسلال دزدی پنهانی است، ابن سیده هم اسلال را رشوه و سرقت باهم می‌داند (مقائیس اللّغه 3/ 58- لس 11/ 342).

(2) حديث فوق در مآخذ ديگر به صورت (عجب ربّک من اقوام يقادون الى الجنّة بالسّلاسل) شگفتا از مردمانى كه مسئوليّت اعمال نيک را با اكراه مى‌پذيرند و به سوى بهشت كشانده مى‌شوند، در اين حديث شگفتى از اين است كه كار نيكشان پاداش دارد ولى چه بهتر كه آنها را خود برمى‌گزيدند و با رغبت انجام مى‌دادند تا بهشت به سوى آنها بيايد كه فرمود: (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ- 90/ شعراء) پرهيزكاران را بهشت فراز آيد و با نزديک شدن دعوتشان مى‌نمايد.

(3) شاعر ابو كبير است كه ياد جوانى را بر نوشيدنى سكرآور ترجيح مى‌دهد تمام بيت چنين است.

ام لا سبيل الى الشّباب و ذكره اشهى الى من الرّحيق السّلسل

يعنى آيا راهى به سوى جوانى و ياد جوانى نيست كه براى من خاطره‌انگيزتر و محبوبتر از مى گوارا است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 239

و نيز گفته شده- سلسبيل- نام چشمه‌اى است در بهشت.

و بعضى از دانشمندان گفته‌اند اين واژه مركب از دو واژه- سل و سبيلا- است مثل حوقلة و بسملة و مانند اينها (حوقلة: مخفّف لا حول و لا قوة الّا باللّه و بسملة- مخفّف بسم اللّه الرّحمن الرّحيم) و همچنين گفته‌اند- سلسبيل- اسمى است كه براى هر چشمه‌اى كه جريان آبش سريع است. «1» و اسلة اللّسان: كناره نازک زبان.

السّلب چیزی را با زور از دیگری گرفتن و برکندن.
خدای تعالی گوید: (وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَيْئاً لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ «2»- 73/ حج) السّلیب:
مردی که متاعش گرفته شده و همچنین شتری که نوزادش گرفته شده.
سلب همان مسلوب است و به پوست کنده شده از درخت هم سلب گویند.
سلب در شعر شاعر که می‌گوید: فی السّلب السّود و فی الأمساح.
یعنی: در لباسها و در پوستهای سیاه که گفته‌اند همان جامه سیاهی است که مصیبت‌دیده‌ها مي‌پوشند، گویی که آن لباس به خاطر اینکه لباسهای قبلی را دور کرده- سُلُب- نامیده شده.
تسلّبت المرأة: مثل- أحدّت المرأة- است یعنی آن زن در سوگ شوهرش سیاه

---

(1) ابن منظور می‌نویسد: قال ابو جعفر محمّد بن علی (ع) (معناها (سلسبیل) لینه فیما بین الحنجره و الحلق و اما من فسره- سل- ربّک سبیلا الی هذه العین و هو خطاء غیر جائز) یعنی حضرت باقر (ع) گفته است:
سلسبیل گذشت آب آن چشمه از میان دستگاه گوارش به طور ملایم، و گوارائی است و کسی که- سلسبیل- را به معنی (از پروردگارت راهی به سوی این چشمه سؤال کن) تفسیر کرده است به خطا رفته و جایز نیست (لسان العرب 11/ 344).
(2) اگر مگس‌ها چیزی از خوراکشان بگیرد نمی‌توانند آن را از آنها بازپس گیرند، این آیه از آیات اعجاز آمیز تربیتی و هشدار دهنده قرآن است که انسانهای مغرور و مستکبر و فریفته شده به قدرت زور و سرمایه را که داعیه فرعونیت دارند و خود را از هر چیز و هر کس برتر می‌دارند هشدار می‌دهد و بانگ می‌زند که ای غافلان مغرور، شما آنقدر ناتوانید و عاجز، که اگر مگسان ذره‌ای از غذایتان را با خرطومشان و پاهایشان بردارند و پرواز کنند، نمی‌توانید آن ذره را از آنها بازپس گیرید. [.....]

پوشید.
اسالیب: فنون گوناگون.

السّلاح: هر چیزی که با آن مبارزه و جنگ می‌شود، جمعش أسلحة است. خدای تعالی گوید: (وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ- 102/ نساء) یعنی تمام وسایل جنگیشان.
اسلیح: گیاهی است که از خوردنش شتران چاق و فربه شوند گویی که با خوردن آن گیاه یعنی (اسلیح) و قوی شدن، سلاح برگرفته و نمیگذارد آنها را نحر کنند و بکشند، اشاره‌ای است به آنچه که شاعر گوید:
ازمان لم تأخذ علیّ سلاحها ابلی بجلّتها و لا ابکارها
یعنی: (مدّتهاست که نه شتران بزرگسال و نه جوانسال به طور کلّی برای من سلاحشان را برنداشته‌اند و چاق نشده‌اند).
سلاح: سرگین است، که شتران از گیاه اسلیح دفع می‌کنند و به طور کنایه در باره هر پلیدی به کار رفته است تا اینکه در باره زاغ و کلاغ هم گفته شده: مدفوعش سلاح اوست (زمخشری می‌نویسد: اسلح من حباری: از کلاغ زیرک‌تر و قویتر، اساس البلاغه/ 216).

(((سلخ) [سلخ]: ..... ص : 240

السّلخ: کندن پوست حیوان است، می‌گویند: سلخته فانسلخ.
و به طور استعاره در باره کندن زره می‌گویند- سلخت درعه- زره‌اش را درآوردم و برکندم.
سلخ الشّهر و انسلخ: ماه به پایان رسید و آخر شد، خدای تعالی گوید: (فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ- 5/ توبه) (زمانی که ماههای حرام به پایان رسید، یعنی ماههایی که جنگ در آنها حرام است).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 241
و (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ- 37/ یس) یعنی روز را از شب جدا می‌کنیم و در پایان تاریکی و استراحت در شب روز را برای فعالیت‌تان با ایجاد قانون نظم طبیعی جدا می‌کنیم و بعدش اشاره به حرکت خورشید می‌کند.
اسود سالخ: مار سیاهی که هر سال پوست می‌اندازد و پوستش را از تنش دور می‌کند.
نخله مسلاخ: خرما بنی که خرمای سبز و نارسش ریخته می‌شود.

السّلاطة: توانايى و قدرت از روى قهر.
سلّطته فتسلّط: چيرگيش دادم پس مسلط شد.
خداى تعالى گويد: (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ- 90/ نساء) و (وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ- 6/ حشر) (ولى خداوند پيامبرانش را بر هر كه خواهد پيروز گرداند و تسلّط دهد).
و از اين معنى است واژه (- سلطان-) «1» كه به خاطر سلطه‌اش و غلبه با زور و قهرش

---

(1) از واژه فوق 38 بار در قرآن آمده است، 24 بار به معانى (حجّت- دليل- برهان) و 13 بار به معانى (قهر و غلبه- قدرت) كه بيشتر قدرت روحى و معنوى منظور است (26/ ابراهيم- 24/ حجر- 101/ نحل- 67/ اسراء- 20/ سباء) اين واژه و معناى آن از زبان سريانى به معنى نيرو و قدرت گرفته شده، در احاديث اين واژه مشتق از سليط: روغن زيتون، دانسته شده. تا قرن چهارم تمام كتابها و تأليفات همان معانى قرآن را از واژه- سلطان- فهميده‌اند (البلدان/ يعقوبى- فتوح مصر/ ابن عبد الحكم- ابن حوقل ص 143/ صورة الارض). در اواخر قرن چهارم خلفائى مانند (قادر و موفّق) و مردانى چون- يعقوب ليث- به اين لقب ذكر شده‌اند (طبرى 3/ 426- و 2/ 997- مسعودى 8/ 284 و 287 و 196). چنانكه مى‌بينيم در اين تأليفات از (قرن چهارم هجرى) به بعد خلفاء بعد از مقتدر را با اين لقب نام مى‌برند.
ابن خلدون براى جعفر برمكى چنين لقبى ذكر كرده و همينطور در باره آل بويه.
پس واژه سلطان در معنى حاكم و زمامدار مستحدث است و ريشه‌اى در دين به معنى ملك ندارد ابن اثير مى‌نويسد: محمود غزنوى از قادر خليفه عبّاسى چنين لقبى را گرفته است، ابو الفضل بيهقى و حمد اللّه مستوفى در تاريخ گزيده مى‌نويسند: يمين الدّوله از- القادر- لقب خواست، چون ولايت نيمروز بگرفت و در هندوستان چندين ولايت و شهر تا سومنات برفت سمرقند و خوارزم را بگشود، رى و اصفهان و همدان

اين طور ناميده شده.

بگرفت و طبرستان در طاعت آورد، رسولى به خليفه فرستاد با تحفه‌ها و خدمتها و از وى القاب خواست او اجابت نكرد و گويند ده بار رسول

فرستاد، سود نداشت، سپس نوشت، بنده چندین فتح‌های بلاد کرده است به نام تو شمشیر می‌زنم خاقان سمرقند را سه لقب بود که از مطیعان من است و من بنده را یک لقب با چندین خدمت و هواخواهی، جواب آمد که لقب تشریفی باشد مرد را و تو خود شریفی و معروف امّا خاقان کم دانش است حاجتش برآوردیم (بیهقی 1/ 176- تاریخ گزیده 389 و 402).

ابن منظور می‌نویسد: حرف نون در سلطان زائد است زیرا اصلش از سلیط است و لذا باب رباعی یعنی سلطن و سلطنة در عربی اصلی ندارد.

بدیهی است این لقب یعنی سلطان از قرن چهارم و آن هم با التماس، و خواهش یمین الدّوله محمود بوده است. و محمود غزنوی همان کسی است که هزاران کتاب فلسفه و علم را در شهر ری سوزاند و علما را به دار آویخت.

ازهری از زجّاج و عکرمة و ابن عبّاس نقل می‌کند که: کلّ سلطان فی القرآن فهو حجّة- یعنی این واژه در قرآن به معنی دلیل و برهان است نه لقب شخص معیّنی (لسان العرب- 7) این واژه در ترکی هم به کار رفته و از عهد مغول به بعد صوفیّه به این نام خوانده می‌شدند، مثل سلطان العاشقین و سلطان العلماء (چلبی 3/ 267 و 468) چنانکه راغب رحمه اللّه در معنی آن نوشته است، و سلطه را با قهر و زور دانسته یعنی از سلاطه، به معنی قهر و زور.

از قرن چهارم به بعد چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد از این واژه که در معنی دلیل و برهان و سلطه معنوی و الهی است سوء استفاده شده و جنبه‌های مادّی به خود گرفته تا جائی که مترادف خوف و رعب و فساد و وحشت گردیده، همانند واژه‌هایی که در قرآن مترادف همین معانی است، مثل (فرعون، ملک، نمرود و شدّاد) و چون چنین روشی با فطرت انسانی سازش نداشته، شعرا و ادبای بزرگمقدار ما هرگز فرعون‌ها را نستوده‌اند و گمنامی را بر بدنامی ترجیح داده‌اند، عطّار نیشابوری گوید:

به عمر خویش مدح کس نگفتم دری از بهر دنیا من نسفتم

ناصر خسرو گوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی لفظ درّ دری را

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگزیده خنیاگری را

که آواز خوانی و مطربی و نوازندگی را در ردیف مدّاحی جبّاران تاریخ و فرعونها قرار داده است.

ابو العبّاس احمد ابن علی قلقشندی در کتاب چهارده جلدی (صبح الاعشی فی صناعة الانشاء) می‌نویسد:

(آگاه باش که در میان نویسندگان و نمایندگان ملوک در باره لقب سلطان جلال الدّوله سلجوقی در سال 429 هجری و در میان علما و فقها نزاعی واقع شد، و آن طور که ابن اثیر در تاریخش به نام (الکامل) حکایت کرده

است چنین است، که جلال الدّوله از خلیفه عباسی (القائم بامر اللّه) درخواست کرد که او را با عبارت ملک الملوک یا شاه شاهان خطاب کند، خلیفه هم از این کار خودداری کرد، لذا جلال الدّوله از فقها فتوی خواست، چند نفر قاضی به نام‌های قاضی ابو طالب طبری و ابو عبد اللّه صمیری و ابن بیضاوی و ابو القاسم کرخی اجازه دادند، ولی رئیس دیوان داوری و قاضی القضاة ابو الحسن ماوردی فتوی نداد، لذا میان او و آن چند نفر گفتگوها و مشاجراتی در مورد لقب ملک الملوک برای جلال الدّوله درگرفت و ماوردی خود از نزدیکان و خاصّان جلال الدّوله بود و هر روز به درگاهش رفت و آمد داشت امّا همین که چنین فتوائی مخالفت آمیز داد با جلال الدّوله قطع رابطه کرد. و در خانه خود از ترس منزوی شد تا اینکه ماه رمضان گذشت و عید

ترجمه مفردات، ج2، ص: 243

مثل آیه: (وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً- 33/ اسراء) (ترجمه تمام آیه چنین است، هر که مظلوم کشته شد سرپرست و ولی او را بر احقاق حقّش تسلّط و قدرت داده‌ایم ولی در کشتن و قصاص مظلوم زیاده روی نکنید). و آیه: (إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ- 99/ نحل).

یعنی: (شیطان و اهریمن بر کسانی که ایمان آورده‌اند، و به پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلّطی ندارد) و آیه: (إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ- 100/ نحل) (تسلّط شیطان تنها بر کسانی است که او را دوست دارند و به کارهای شیطانی او روی می‌آورند و نیز کسانی که به خدا شرک می‌ورزند) و (لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ- 33/ الرّحمن) (جز به وسیله نیرو و قدرتمندی به فضا نخواهید شد).

که بیشتر به هر قدرتمندی که با قهر و زور بر دیگران چیره می‌شود- سلطان- گفته می‌شود حجّت و دلیل هم- سلطان- نامیده شده به خاطر اینکه ناگهان بر دلها و اندیشه‌ها می‌رسد ولی بیشتر تسلّط و رسیدن دلیل و برهان بر دلهای دانشمندان مؤمن و حکمای مؤمن است.

قربان رسید جلال الدّوله با ارسال پیام از ماوردی خواست تا پیش او حاضر شود و او را در حالیکه بیم ناک بود وارد کردند، سپس جلال الدّوله به او گفت هر کسی می‌داند که تو از بیشتر فقها از نظر جاه و مال و تقرّب به ما نزدیکتری و در این فتوی که با میل و هوس من با آن لقب مخالفت کردی، موفقیّت و مقام تو در دین و علم برای من مسلّم و روشن شد و به پاداش این عمل و اثبات اکرام و احترام بیشتر من نسبت به تو اینست که همیشه به تنهایی بر درگاه من وارد شوی و اجازه ورود سایرین نیز به عهده تو است تا محقّقا و به راستی ثابت شود که من به فتوی تو که

دوست داری عمل می‌کنم.
ماوردی هم از اینکه فتوایش قبول شد تشکر کرد و تمام کسانی را که برای خدمتش حاضر شده بودند دستور بازگشت داد) سپس قلقشندی می‌نویسد پیامبر از این گونه القاب نهی فرموده است زیرا- لا ملک الا ملاک الّا اللّه- جز خدای متعال دیگر کسان شایسته چنین لقبی نیستند. (صبح الاعشی ج 2 ص 16- الکامل فی التاریخ ج 8 ص 16) و گفته حکیم نظامی گنجوی باید گفت:

خدایا جهان پادشاهی تراست ز ما خدمت آید خدائی تراست
پناه بلندی و پستی تویی همه نیستند آنچه هستی تویی
توئی کاسمان را برافراختی زمین را گذرگاه او ساختی
نبود آفرینش تو بودی خدای نباشد همی هم تو باشی بجای
همه زیر دستیم و فرمان پذیر توئی باوری ده توئی دستگیر

ترجمه مفردات، ج2، ص: 244
خدای تعالی گوید: (الَّذِينَ يُجادِلُونَ فِي آياتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطانٍ- 35/ غافر). (که در این آیه به ستیزه گران و مجادله‌کنندگان بی دلیل و برهان اشاره شده).
و (فَأْتُونا بِسُلْطانٍ مُبِينٍ- 10/ ابراهیم) و (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا وَ سُلْطانٍ مُبِينٍ- 96/ هود). و (أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً مُبِيناً- 144/ نساء) و (هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ- 29/ حاقّه) که در آیه اخیر احتمال هر دو معنی سلطان می‌رود (یعنی 1- قهر و تسلّط 2- دلیل و برهان).
السّلیط: به زبان یمنی‌ها یعنی روغن زیتون.
سلاطة اللّسان: تسلّط و قدرت بر زبان آوری که بیشتر به صورت مذموم و ناپسند به کار می‌رود. می‌گویند: امرأة سليطة: زن بد زبان.
و سنابک سلطان: کلاه خودها و شمشیرهائی که محکم و بلندند.

السّلف: پیشرو و طلایه‌دار و پیشی گیرنده، خدای تعالی گوید: (فَجَعَلْناهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلًا لِلْآخِرِينَ- 56/ زخرف) (آنها را پیشرو و نمونه‌ای برای دیگران قرار دادیم یعنی پیشی گیرنده و عبرت آور).
و آیه: (فَلَهُ ما سَلَفَ «1»- 275/ بقره) یعنی: از گناهی که قبلا مرتکب شده، دور می‌شود.

---

(1) عبارت (فله ما سلف) قسمتی از آیه 275/ بقره است که مفهوم این عبارت با تمام آیه به خوبی روشن می‌شود. می‌گوید- رباخواران از گورشان برنمی‌خیزند مگر مانند کسانی که دیوانه‌اند و شیطان آنها را مجنون و آشفته نموده، زیرا اینان کسب حلال و معامله را با رباخواری برابر می‌دانستند ولی خداوند داد و ستد را حلال و ربا را حرام کرده است (فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ- 275/ بقره).
یعنی: آنکه از پروردگارش پند پذیرد و از رباخواری باز ایستد گذشته او و کار او در گذشته با خداست و هر که تکرار کند و به رباخواری بازگردد از دوزخیان است و در آنجا جاودان.
لذا مؤلّف محترم راغب رحمه اللّه می‌گوید- الّا- در آیه 22/ سوره نساء برای گذشته آنهاست نه اینکه زنان پدرانشان را که به نکاح درآورده‌اند نگهدارند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 245
و همچنین آیه: (إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ- 22/ نساء) یعنی: آنچه را که قبلا از کارهاتان انجام داده‌اید و این معنی همان دور شدن از آن است پس استثناء از گناه است نه از فعل و مجاز دانستن آن و لفلان سلف کریم: یعنی پدرانی که در گذشته و در بزرگواری پیشرو بوده‌اند جمعش أسلاف و سلوف است.
سالفة: قسمت پهن گردن که به شانه متصل است.
سلف: پیش پرداخت برای خرید و فروش و آنچه که داد و ستد می‌شود.
السّالفة و السّلاف: پیشتازان جنگی و چاوشان کاروانیان.
سلافة الخمر: تفاله باقیمانده از عصاره خمر.
سلفة: آنچه که قبل از طعام در مهمانی برای مهمانان آورده می‌شود لذا می‌گویند.
سلّفوا ضيفكم و لهنوه: مهمانتان را ناشتائی و پیشکش دهید. (پذیرائی قبل از اطعام و غذا).

السّلق: گستاخى و چيرگى قهرى يا با دست يا با زبان! «1».
و عبارت التّسلّق على الحائط: از ديوار بالا رفتن، از همين واژه است. آيه:
(سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدادٍ- 19/ احزاب) (با زبانهاى زهر آگين و تيز بر شما تاختند و چيره شدند).
سلق امرأته: وقتى است كه كسى با زنش همبستر شود، مسيلمه (كذّاب) به همسرش گفت: اگر خواهى به روش انسانى و گر نه حيوانى با چهار دست و پا «2».
السّلق: اينستكه يكى از دسته‌هاى جوال و كيسه بار در قسمت ديگر آن داخل

---

(1) در حديثى از پيامبر (ص) آمده است كه (ليس منّا من سلق او حلق) يعنى زنان مسلمان و مردان مسلمان نبايستى در مصيبت‌ها ناله و شيون سر دهند و نبايد به صورت خود بزنند و زنان نبايستى با شيون موى خود بركنند و بر سر و صورت خود بزنند (تهذيب اللّغه 8/ 402- لسان العرب 10/ 60).
(2) اشاره مؤلّف رحمه اللّه به روش ننگينى كه حتّى حيوانات هم به آن آلوده نيستند مى‌باشد و مسيلمه كذّاب يعنى همان كسى كه ادّعاى پيامبرى داشت، شيوه فساد آلوده و تبهكارانه اقوام به هلاكت رسيده و

شود.
السّليقة: نان نازک (لواش) جمعش- سلائق و همچنين- سليقة طبيعت و سرشت گوناگون آدمى.
السّلق: سرزمين قابل اطمينان.

السّلوک: نفوذ و داخل شدن در راه و در گذشتن از آن.
سلکت الطّریق و سلکت کذا فی طریقه: (راه را طی کردم و در راهش آنگونه وارد شدم) خدای تعالی گوید: (لِتَسْلُکُوا مِنْها سُبُلًا فِجاجاً- 20/ نوح) (تا راههای فراخ و گسترده آن را طی کنید و راهسپر آن باشید).
و (فَاسْلُکِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا- 69/ نحل) (سپس راههای پروردگار را به فرمانبری طی کن) و (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ- 27/ جنّ) و (وَ سَلَکَ لَکُمْ فِیها سُبُلًا- 53/ طه) «1».
و از معنی دوم این واژه راهروی و راه پیمودن فطری و معنوی یا اعتقادی است در آیات:
(ما سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ- 42/ مدّثر) و (کَذلِکَ نَسْلُکُهُ فِی قُلُوبِ الْمُجْرِمِینَ- 12/ حجر)

بدفرجام قوم لوط و نوح را ترویج نموده است و در متن با عفّت کلام یادآوری شده است.
(1) اشاره به یکی از نشانه‌های وجود خداوند در حیات انسان‌ها است و آنها: 1- راههای زندگی در زمین 2- و حس راهیابی در فطرت آدمی است، که اگر راههائی باشد امّا درک و فهم یافتن آن راهها نباشد انسان کور است و نابینا و زندگی او با رنجی و محرومیّتی بس گرانبار سپری می‌شود، این دو نعمت هم مانند سایر نعمت‌ها برای ما انسانها عادی شده است، ارزش آن را در نمی‌یابیم و لذا خداوند آن را توسط پیامبران به ما یادآوری می‌کند تا وجود خداوند و لطف پروردگار عالم را در جهان خارج و بر سطح زمین با عینیّت آن و در جهان فطرت با توجّه به بفهمیم، و سپاسش گوئیم، پس اوست که برای ما در زمین و دریا و فضا راههائی ایجاد نموده و در فطرتمان نیز تشخیص راه از چاه و هدایت از گمراهی را نهاده است به گفته سعدی:

راه است و چاه و دیده بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

و (کَذلِکَ سَلَکْناهُ- 200/ شعراء).
و (فَاسْلُکْ فِیها- 27/ مؤمنون) «1» و (یَسْلُکْهُ عَذاباً- 17/ جن) بعضی گفته‌اند: سلکت فلانا طریقا: (سلک با دو مفعول ذکر می‌شود یعنی او را راهی نمایاندم و در آن راه وارد کردم) پس در آیه اخیر عذابا مفعول دوّم است (1- او را 2- عذاب).

و نیز گفته شده- عذابا مصدری است برای فعل محذوف، گویی که نعذّبه به عذابا است.
سلکة: یعنی نیزه راست و مستقیم در مقابل صورتت و نیز کارد و همچنین بچه کبک مادینه که نرینه آن- سلک- است.

السّلم و السّلامة: از بیماری ظاهری و باطنی مصون بودن، خدای تعالی گوید:
(بِقَلْبٍ سَلِيمٍ- 89/ شعراء) یعنی: دل و اندیشه‌ای که از دغل و نادرستی عاری باشد و این سلامتی باطنی است.
و گفت: (مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها- 71/ بقره) (سالم است و نشانه‌ای و عیبی در آن نیست) این آیه اشاره به سلامتی ظاهری است. افعالش سلم، یسلم، سلامة و سلاما است.
سلّمه اللّه: (جمله دعائیّه است یعنی خدا در امان و سلامتش دارد).
خدای تعالی گوید: (وَ لكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ- 43/ انفال) (ولی خدای از پاشیدگی در امان و سلامتتان داشت).
و آیه: (ادْخُلُوها (بِسَلامٍ) آمِنِينَ- 46/ حجر) یعنی با سلامتی و ایمنی. و همینطور آیه:
(اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا- 48/ هود) (اشاره به وارد شدن حضرت نوح (ع) به خشکی است به او

---

(1) در مآخذ و لغتنامه‌ها- سلکی- به معنی فوق ذکر شده.

می‌گوید، با سلام و برکتهای ما بر تو و بر امّت‌هایی که با تواند به خشکی در آی).
ولی سلامت حقیقی جز در بهشت نیست، زیرا در آنجا بقا هست بدون فنا و نیستی- بی نیازی هست بدون فقر و نیازمندی، عزّت هست بدون ذلّت و خواری- و صحّت هست بدون بیماری.
چنانکه خدای تعالی گوید: (لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 127/ انعام) یعنی سلامت کامل و مطلق.
و (وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ- 25/ یونس) و (يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ- 16/ مائده) که جایز است معنی واژه سلام در آیات فوق همگی از سلامت باشد.
گفته شده واژه سلام، اسمی است از اسماء خدای تعالی و همچنین گفته شده در آیات:
(لَهُمْ دارُ السَّلامِ- 127/ انعام) و (السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ- 23/ حشر) چون آفات و عیوبی که به آفریده‌ها می‌رسد به خدای تعالی نمی‌رسد با واژه- سلام- توصیف شده است.
و آیات: (سَلامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ- 58/ یس) و (سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ-

24/ رعد) و (سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ- 130/ صافّات) همه اين سلام‌ها از ناحيه مردم با گفتن و زبان و بيان است ولى- سلام- از سوى خداى تعالى با فعل، يعنى اعطاء و بخشايش در آنهايى است كه قبلا گفته شد و هر آنچه كه از سلامتى و نعمت در بهشت هست.
و آيه: (وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً- 63/ فرقان) يعنى ما از شما سلامتى مى‌خواهيم و اينكه واژه- سلاما- منصوب است به خاطر اضمار فعل (خواستن) است.
و نيز گفته‌اند معناى- قالوا سلاما- يعنى سخنى و گفتارى راست و درست، و از اين روى- سلاما- صفتى است براى مصدر محذوف.
(يعنى- نطلب منكم قولا سليما و سديدا- يا- نطلب سدادا من القول- خداى تعالى گويد: (إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقالُوا سَلاماً، قالَ سَلامٌ- 25/ ذاريات).
سلام- دوّم در آيه اخير از اين جهت مرفوع شده است كه حالت رفع در دعا
ترجمه مفردات، ج2، ص: 249
بليغ‌تر و رساتر است، گويى كه او در مورد ادب و آئينى كه مأمور به آن است به روش نيكوترى پاسخ داده كه در آيه: (وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها- 86/ نساء) به آن اشاره شده است و با گفتن سلام آن معنى را قصد نموده (يعنى وقتى شما را تحيّت يا درود و سلام گفتند به وجهى نيكوتر از آن تحيّت گوئيد و پاسخ دهيد) و كسى كه واژه- سلام- را در آيه مورد بحث- سلم- خوانده است براى اين بوده كه- سلام- هرگز در حكم صلح و تسليم نيست، ابراهيم (ع) همينكه آنها را يعنى: (فرشتگان عذاب قوم لوط را) ديد ابتدا بيمى در دل خود احساس كرد همينكه آنها را در حال اظهار صلح و تسليم ديد تصور كرد آنها با او از در صلح درآمده و تسليم او هستند سپس در پاسخشان اظهار- سلم و تسليم- نمود تا گواه بر اين باشد كه از جهت من هم همان چيزى هست كه از سوى شما براى من حاصل شده و فهميده مى‌شود.
و آيه: (لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً إِلَّا قِيلًا سَلاماً سَلاماً- 26/ واقعه) يعنى: (بهشتيان در آنجا بيهوده نمى‌شنوند و گناهى نمى‌بينند جز آنكه آنجا همواره سلامتى و ايمنى است) كه گفته مى‌شود واژه- سلام- براى آنها (بهشتيان) تنها با گفتن نيست بلكه با كردار و گفتار هر دو هست و بر اين اساس خداى تعالى گويد: (فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ- 91/ واقعه) و (وَ قُلْ سَلامٌ «1»- 89/ زخرف). و اين گفتن سلام در ظاهر اينست كه بر ايشان سلام كن ولى در حقيقت تقاضايى از خدا براى سلامت ماندن و ايمن بودن از آنهاست، و آيات:
(سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمِينَ- 79/ صافات) و (سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ- 120/ صافات) و (سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ- 109/ صافات) همه اين سلام‌ها بر پيامبران (ع) گواه بر اين امر است كه خداوند ايشان را آن گونه قرار داده

که بر ایشان دعا و ثنا گفته است.

---

(1) مربوط به آیه‌ای است که پیامبر (ص) می‌گوید: پروردگارم این قوم گروهی هستند که ایمان نمی‌آورند. خداوند می‌گوید: (فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ- 89/ زخرف) تو از نادانیشان چشم بپوش و با گفتن سلام، و از خدا سلامتی و ایمنی ایشان را درخواست کن که به زودی خواهند دانست حقیقت چیست.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 250

و در آیه: (فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً (فَسَلِّمُوا) عَلى أَنْفُسِكُمْ- 61/ نور) یعنی: بعضی از شما بر بعضی دیگرتان بایستی سلام کند.

سلام و سلم و سلم: در معنی صلح و آشتی است.

در آیه: (وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً- 94/ نساء) گفته‌اند این آیه در باره کسیکه بعد از اقرارش به اسلام و تقاضایش به صلح کشته شده، نازل شده است. (نه سلام کنندگان ستیزه‌خوی و کینه‌توز).

و آیات: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً- 208/ بقره) و (وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ- 61/ انفال) که للسّلم با فتحه حرف (س) نیز خوانده شده.

و آیات: (وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ- 87/ نحل) و (يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ- 43/ قلم) یعنی در حالیکه متواضع و فرمانبری دارند. و آیه (وَ رَجُلًا سَلَماً لِرَجُلٍ- 29/ زمر) (و مردی که تسلیم مرد دیگری است) که سلما و سلما نیز خوانده شده یعنی در حال صلح، و آشتی است که هر دو مصدرند و مانند- حسن و نکد- صفت نیستند. چنانکه می‌گویند- سلم سلما و سلما و ربح، ربحا و ربحا که هر کدام دو مصدر دارند.

گفته‌اند السّلم در معنی صلح اسمی است در برابر حرب.

و (- الاسلام-) یعنی دخول در صلح و خیر، به این معنی که هر یک از آنها طوری در صلح و دوستی‌اند که هر کدام می‌خواهند درد و رنج و دوستش و معاشرش به او برسد و همچنین اسلام مصدری است در عبارت، اسلمت الشیء الی فلان وقتی که چیزی را برای او خارج کنی و از این معنی واژه- سلم- در خرید و فروش به کار می‌رود.

اسلام- در شرع دو گونه است:

اوّل- اسلامی که مادون ایمان است و همان اقرار به زبان است و با آن اقرار، خون اقرار کننده ریخته نمی‌شود چه اعتقاد با آن ثابت شود یا نشود (و بدیهی است به شرط عدم ارتکاب جرم و گناه).

و در آیه: (قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا، قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا- 14/ حجرات) همان ترجمه مفردات، ج2، ص: 251

معنی مقصود است.

دوّم- اسلامی که بالاتر از ایمان است یعنی با اعتراف زبانی اعتقاد به قلب

و دل و وفای به عمل و طاعت و فرمانبرداری برای خدای تعالی در آنچه که حکم و تقدیر نموده است، همراه باشد «1» چنانکه در باره حضرت ابراهیم (ع) یادآوری شده است که:

---

(1) نوع دوّم اسلام که راغب آن را بالاتر از ایمان می‌داند اشاره به ایمانی است که در نظر فرقه‌ها و مکتب‌های مختلف با معانی گونه‌گون تفسیر و توجیه شده است و آن توجیهات نتیجه شرایطی بوده که در اثر دوری و نزدیکی به خلفا و شاهان داشته‌اند، و این تقسیم بندی را از تفسیر کبیر فخر رازی که خود وابسته به دربار غوریان و خوارزمشاهیان می‌خواره بوده و بالاخره آن شاهان در اثر بی سیاستی و عیّاشی و دائم الخمر بودن تمام فرهنگ و تمدّن اسلامی و ایرانی را که نمونه‌اش دانشگاههای نیشابور، و اصفهان بوده در دام مغولان گرفتا و ملّت را در لبه تیغ خونخوارانه آنها قرار دادند، یادآوری می‌شود فخر رازی می‌نویسد:
(اختلف اهل القبلة فی مسمی الایمان فی عرف الشّرع و یجمعهم فرق اربع) یعنی اهل قبله در مصداق مؤمن و ایمان در عرف شرع اختلاف کرده‌اند که آنها را چهار دسته جمع نموده‌اند:
اوّل- الّذین قالوا الایمان لا فعال القلوب و الجوارح و الاقرار باللّسان و هم المعتزلة، الخوارج و الزّیدیّة و اهل الحدیث، یعنی: اوّل کسانی که گفته‌اند ایمان اقرار به دل، عمل به ارکان و اقرار به زبانست و آنها معتزله و خوارج و زیدیّه و اهل حدیث هستند (بدیهی آقای فخر رازی نخوانده بود که در نهج البلاغه نوشته شده- و سئل عن الایمان فقال: الایمان معرفة بالقلب، و اقرار باللّسان و عمل بالارکان، ص 58 حکم 227 نهج البلاغه دکتر صبحی صالح و ابن ابی الحدید در ذیل آن می‌گوید: عمل به ارکان داخل در ایمان است- اعنی فعل الواجبات (ج 5/ 22- شرح نهج البلاغه).
دوّم- کسانی که ایمان را قلبی و زبانی با هم می‌دانند- قالوا انّ الایمان اقرار باللّسان و معرفة بالقلب- و هو قول ابی حنیفه و عامة الفقها و ابی الحسن الاشعری.
سوّم- کسانی که ایمان را فقط قلبی و اعتقادی بدون عمل و بیان می‌دانند، و هو قول جهم من صفوان.
چهارم- کسانی که می‌گویند ایمان فقط اقرار به زبان است، و هو قول غیلان دمشقی و رقاشی و زعموا انّ المنافق مؤمن الظّاهر کافر السّیره فهذا مجموع اقوال النّاس فی مسمّی الایمان، این بود سخنان مردم در مصداق بیان.
سپس فخر رازی می‌نویسد: و الّذی نذهب الیه انّ الایمان عبارة عن التّصدیق بالقلب (التّفسیر الکبیر فخر رازی- جلد دوّم ص 25 به بعد).
لذا راغب با توجّه به تمام این سخنان می‌نویسد اسلام برتر از اینهاست و

همان ایمان کامل با سه شرط است. و هو ان یکون مع الاعتراف، اعتقاد بالقلب و دفاع بالفعل و استسلام للّه فی جمیع ما قضی و قدّر- و این همان مفهومی است که از زبان تمام پیامبران از آدم تا ابراهیم و نوح و موسی و عیسی، و محمّد (ص) علیهم السّلام در قرآن بیان شده که می‌گویند: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) و خطاب به کسانی که ایمان رای از سه رکن اصلیش جدا می‌دانند می‌گوید: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا- آل عمران) و لذا آنها که در صدد تبرئه ستمکاران و مجرمین بوده‌اند، با وابسته شدن به آنها این چنین در ایمان که چهار صد بار در قرآن با عمل صالح و نیکوکاری همراه است تردید حاصل کردند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 252

(إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمِینَ- 131/ بقره) و (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ- 19/ آل عمران) و (تَوَفَّنِی مُسْلِماً- 101/ یوسف) یعنی: مرا از کسانی قرار ده که برای رضای تو فرمانبردارند و نیز جایز است که معنیش این باشد که مرا از بندگی و اسارت شیطان در امان نگهدار، آنچنان که شیطان گفت و استثناء کرد:

(لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ- 40/ حجر) و (إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ یُؤْمِنُ بِآیاتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ- 81/ نحل) یعنی: کسانی که فرمانبردار و مطیع حقّند و به آن اقرار دارند.

و (یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذِینَ أَسْلَمُوا- 44/ مائده) یعنی پیامبرانی که اولی العزم نیستند مطیع و فرمانبردار پیامبران اولی العزمی که به امر خدا هدایت شده‌اند و شریعت‌هایی آورده‌اند شده‌اند.

(السّلّم:) یعنی نردبان که به وسیله آن به مکانهای مرتفع می‌رسند و امید سلامتی در آن می‌رود، سپس این واژه، اسمی شده است برای هر وسیله‌ای که به چیزی رفیع و بلند برساند، مثل واژه سبب.

خدای تعالی گوید: (أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ یَسْتَمِعُونَ فِیهِ- 38/ طور) و (أَوْ سُلَّماً فِی السَّماءِ- 35/ انعام) شاعر گوید: و لو نال اسباب السّماء بسلّم. (هر چند که با نردبان و وسایل آسمان را بدست آورد). «1»

---

(1) شعر از زهیر بن ابی سلمی است می‌گوید:

و من هاب اسباب المنایا ینلنه و ان یرق اسباب السماء بسلّم

یعنی: کسیکه از جنگ و اموری که به مرگ‌ها منتهی می‌شود ترسید مرگها او را فرا می‌گیرند هر چند که با وسایل آسمان رو بالا روند و بزرگی و شکوهی داشته باشند.

-2

و من یجعل المعروف فی غیر اهله یکن حمده ذمّا علیه و یندم

و کسیکه نیکی و خوبی را در جای خودش به کار نبرد و به غیر اهلش خوبی

كند به جاى ستايش و حمد مذمّت مى‌بيند و پشيمان مى‌شود.
3-
و من يغترب يحسب عدوا صديقه و من لا يكرم نفسه لا يكرم
و كسيكه در غربت است دشمن را دوست خود مى‌پندارد زيرا كه او را نيازموده و كسيكه خود را با عزّت نفس و كرامت گرامى نداشت ديگران گراميش نمى‌دارند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 253
السّلم و السّلام: درختى است بسيار بزرگ، گويى كه اين نامگذارى بر آن درخت بنا بر اعتقادشان است كه: درخت تناور از آفات، و گزند مصون است.
و السّلام: جنگ سخت.

خدای تعالی گوید: (وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوی- 57/ بقره) اصلش چیزی است که انسان را تسلّی می‌بخشد. و لغات- السّلوان و تسلّی- از همین معنی است یعنی: (دارو وسیله بی غمی و مهره افسونگری و خرسندی) گفته شده- سلوی- پرنده‌ای است مثل:
سمانی (بلدرچین و تیهو).
ابن عبّاس، گفته است، المن: الّذی یسقط من السّماء و السّلوی طائر، یعنی المنّ از آسمان فرو می‌ریزد و سلوی مرغی است.
بعضی از علماء گفته‌اند، اشاره ابن عبّاس به- رزق- است مثل گوشتها و گیاهان که خدای تعالی بندگانش را با آنان روزی می‌دهد و در آیه فوق مثالی از آنها را آورده است. (در حقیقت در اثر بارانی که از آسمان نازل می‌شود تولید می‌شوند).
اصل- سلوی- از تسلّی و آرامش دادن است.
سلّیت عن کذا و سلوت عنه تسلّیت: وقتی گفته می‌شود، که محبّت آن چیز از تو برطرف شده است. گفته شده- السّلوان- آن چیزی است که تسلّی بخش است و برای رهائی از شیفتگی و علاقه شدید، مهره‌های سنگی مخصوص را می‌سائیدند و سائیده‌اش را با آب مخلوط کرده می‌خوردند لذا اسم آن را، سلوان یعنی تسلّی‌بخش نهاده‌اند.

(دیوان زهیر بن ابی سلمی معلقه)

.) ((سمم) [سمم]: ..... ص : 254

السّمّ و السّمّ: روزنه و هر سوراخ ريز و تنگى، مثل سوراخ سوزن و سوراخ بينى و گوش. جمعش- سموم- است خداى تعالى گويد: (حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِى سَمِّ الْخِياطِ- 40/ اعراف).

و سمّه: يعنى در آن داخل شد و از اين معنى واژه- السّامّة- است و در باره كسانى به كار مى‌رود كه آنها را- دخلل- مى‌گويند كه در اعماق كارها و رازها داخل مى‌شوند و نفوذ مى‌كنند.

و السّمّ القاتل: مصدرى است در معنى اسم فاعل و ناميدن آن مادّه كشنده به سمّ براى اينستكه تأثير ظريف و نرمش در ريشه‌ها و اعماق بدن انسان داخل مى‌شود.

(السّمُوم:) باد داغ و گرم استوائى كه چون سم تأثير كشنده دارد، از زبان گناهكاران، خداى تعالى گويد: (وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ- 27/ طور) (ما را از عذاب كشنده نگهدار) و (فِى سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ- 42/ واقعه) و (وَ الْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ السَّمُومِ- 27/ حجر).

) ((سمد) [سمد]: ..... ص : 254

السّامد: باطل گرائى كه سر بالا دارد و گردنفرازى كند و اين معنى از اينستكه مى‌گويند: سمد البعير فى سيره: شتر در حركتش سر بالا برد، آيه (وَ أَنْتُمْ سامِدُونَ «1»- 61/ نجم).
سمّد راسه و سبّد: موى سرش را از بن چيد.

---

(1) ترجمه تمام آياتش در باره مشركين مغرور چنين است مى‌گويد: قوم نوح از اينان ستمكارتر بوده‌اند شهرهاشان واژگون است و به سرنوشت كردار بدشان رسيدند مگر از اين سخن، تعجّب مى‌كنيد كه مى‌خنديد و به پايان نكبت بار خود نمى‌نگريد و با غفلت و غرور گردنفرازى مى‌كنيد. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 255

السّمرة: (گندمگون و رنگ خاكسترى) يكى از رنگهاى تركيب شده از سياه و سپيد.
و- سمراء- از همين معنى گندمگون بودن در مورد گندم كنايه شده است.
السّمار: شير رقيقى كه رنگش تغيير كرده.
و السّمرة: درختى كه به خاطر شباهت رنگش به گندمگونى اين طور ناميده شده و السّمر: سياهى شب.
و عبارت- لا آتيك السّمر و القمر «1»- از همين معنى است يعنى چه شب تاريک و چه مهتابى، نمى‌آيم. و نيز- سمر- داستانهايى است كه در شب گفته مى‌شود.
سمر فلان: شب هنگام سخن گفت.
و عبارت لا آتيک ما سمر ابنا سمير «2»: هرگز نمى‌آيم چه روز و چه شب.
و آيه: (مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سامِراً تَهْجُرُونَ- 67/ مؤمنون).
يعنى: (در حاليكه از شنيدن آيات حقّ استكبار مى‌ورزيدند داستان سرايى مى‌كردند و هذيان مى‌گفتند) گفته شده- سامرا- در آيه اخير معنى آن- سمّارا- است يعنى داستانسرايان، كه مفرد به جاى جمع در آيه آمده است و نيز گفته‌اند- السّامر- همان شب تاريک است.
سامر و سمّار و سمرة و سامرون: نيز گفته شده.
سمرت الشّى‌ء: آن را محكم كرد. (از باب، نصر و ضرب)

---

(1) اصمعى در باره ضرب المثل فوق مى‌گويد: سمر در نظر اعراب يعنى تاريكى و در اصل اين بوده كه در شبهاى تار گردهم جمع مى‌شدند و در تاريكى افسانه مى‌گفتند، سپس در اثر كثرت استعمال ظلمت و تاريكى را هم سمر ناميده‌اند.
(2) ابنا سمير: يعنى روز و شب، و در عبارت لا آتيک ما سمرا بنا سمير: هرگز نمى‌آيم چه روز و چه شب و سمير: كنايه از خود روزگار و زمانه هم هست. ابنا سمير: فرزندان روزگار كنايه از همان شب و روز است. (مجمع الامثال/ ميدانى 2/ 228)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 256
ابل مسمرة: شترى واگذاشته شده.
السّامرى: منسوب به مردى است.

السّمع: حسّ شنوائی در گوش که صداها را درک می‌کند، فعل آن هم سمع یعنی شنیدن، است سمع، سمعا که گاهی واژه سمع در چهار مورد به کار می‌رود:
1- به خود گوش نیز تعبیر می‌شود، مثل آیه: (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ- 7/ بقره).
2- گاهی واژه سمع به فعل شنیدن، مثل سماع تعبیر شده در آیات:
(إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ- 212/ شعراء) (آنها از شنیدن حقّ بی نصیبند).
و (أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ «1»- 37/ ق).
3- و زمانی واژه سمع، همان فهم و ادراک است.
4- و گاهی نیز سمع: طاعت و فرمانبری حقّ.
می‌گوئی اسمع ما اقول لک: آنچه را گفتم بفهم.
و همچنین لم تسمع ما قلت: آنچه گفتم نفهمیده‌ای. که مقصود لم تفهم است در دو عبارت اخیر، مقصود از- سمع- درک و فهم است.
خدای تعالی گوید: (وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا قالُوا قَدْ سَمِعْنا، لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا- 31/ انفال) (زمانی که آیات ما بر ایشان خوانده می‌شود می‌گویند شنیدیم و اگر بخواهیم ما هم مثل آنها می‌گوئیم) و آیه: (سَمِعْنا وَ عَصَيْنا- 93/ بقره) و شنیدیم و نافرمانی کردیم و به کار نبستیم.

---

(1) تمام آیه چنین است: (إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ- 37/ ق) در تاریخ عبرت زای گذشتگان برای کسی که دل دارد و با حضور قلب گوش فرا می‌دهد و در حال شهود و آگاهی است یادآوری و ذکری سودمند است.

و همچنین آیه: (سَمِعْنا وَ أَطَعْنا- 285/ بقره) یعنی شنیدیم و فرمانبرداری نمودیم.
و آیه: (وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا يَسْمَعُونَ- 21/ انفال) که جایز است معنای سمعنا فهمیدیم باشد و آنها نمی‌فهمیدند و یا اینکه معنایش، فهمیدیم باشد امّا به موجب آن عمل نمی‌کردند و زمانی که به مقتضای آنچه را که می‌گفتند، شنیدیم و فهمیدیم عمل نمی‌کنند، در واقع در حکم اینستکه چیزی را نشنیده باشند، سپس خدای تعالی گوید:
(وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا- 23/ انفال) یعنی اگر خداوند چیزی در آنها می‌دانست قدرت فهمشان می‌داد به این معنی که برای آنها نیرویی قرار می‌داد که با آن بفهمند.

و در معنی آیه: (وَ اسْمَعْ غَیْرَ مُسْمَعٍ- 46/ نساء) دو وجه گفته می‌شود:
1- درخواست ناشنوائی و نااستواری در رای برای او (برای پیامبر) 2- دعا و درخواست مستقیم در حقّ او.
معنی اوّل مثل اسمعک اللّه است: خداوند ناشنوایت کند.
معنی دوّم اینکه، گفته شود- اسمعت فلانا- زمانی است که او را ناسزا بگوئی و این عبارت در ناسزا گفتن معمول است.
روایت شده است که اهل کتاب آیه فوق را به پیامبر (ص) می‌گفتند با این توهّم و ایهام که او را تعظیم می‌کنند و بزرگ می‌دارند و در حقّش دعا می‌کنند و حال اینکه آن را علیه او می‌گفتند.
و خداوند در هر موضعی از قرآن واژه سمع: شنیدن، را در باره مؤمنین اثبات نموده و آن را از کافرین نهی می‌کند، یا تشویق بر بکار بردن نیروی شنوایی است و یا قصد و هدف تصوّر در معنی شنیدن، و اندیشیدن در آن است: مثل آیات: (أَمْ لَهُمْ آذانٌ یَسْمَعُونَ بِها- 195/ اعراف) و (صُمٌّ بُکْمٌ- 18/ بقره) و (وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً- 25/ انعام) و هر گاه خدای تعالی را با کلمه- سمع- توصیف کنی (سمیع- سامع- 9 مقصود علم و آگاهی خداوند به مسموعات و پاداش به آنهاست مثل آیات: (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ
ترجمه مفردات، ج2، ص: 258
فِی زَوْجِها
- 1/ مجادله) و (لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِینَ قالُوا- 181/ آل عمران) و (إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی وَ لا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ- 80/ نمل) یعنی تو آنها را نمی‌فهمانی زیرا به خاطر کارهای زشتشان و از دست دادن نیروی عاقله‌ای که ویژه زندگانی مختصّ به انسانیت است، مانند مردگانند.
و آیه: (أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ- 26/ کهف) (ترجمه تمام آیه: بگو خداوند بهتر می‌داند که اصحاب کهف چه مدّت در غار بوده‌اند، غیب دانستن آسمان و زمین ویژه اوست چه بیناست و چه شنواست خدای تعالی) یعنی در باره آن امر خدای تعالی که آگاه بر شگفتی‌های حکمت خویش است، می‌گوید: و خبر می‌دهد و در این آیه نگفته است ما ابصره و ما اسمعه «1».
و بنا بر آنچه قبلا ذکر شد، خدای تعالی جز در آنچه که علم و آگاهی به مسموعات و

---

(1) در زبان عرب افعالی برای تعجّب داشتن و در شگفت شدن از چیزی به کار می‌رود که در واقع نمایاندن خوبیها و بزرگ داشتن آن‌ها یا بدی چیزی است، بطوریکه آن دو صفت جالب توجّه و شگفت‌آور است. اوّل به صورت الفاظی که از قرینه کلام فهمیده می‌شود مثل: سبحان الله و کیف تکفرون بالله که حالت شگفتی و تعجّب از کفر ورزیدن مردمی است که هیچ بوده‌اند و خدای آنها را حیات داده و باز کافرند و مثل عبارت: للّه درّه

فارسا براستی خداوند چنین دلاور و شجاعی را افزون کند.
دوّم- افعال تعجّب به صورت فعل تعجّب که بر دو قسم است:
1- از هر صفتی به صورت- افعل به- ساخته می‌شود، مثل اقبح بالجهل: نادانی چقدر زشت و ناپسند است.
و احسن بالعلم: دانش چقدر خوب و زیباست. هر چند که اینگونه فعل تعجّب به صورت امر است ولی در حقیقت فعل ماضی است و آن صفات مورد شگفتی و تعجّب مثل همان حسن و قبح در خود علم و جهل وجود دارد. و در باره خداوند که در متن کتاب و قرآن به صورت ابصر به و اسمع آمده است مراد و مقصود علم ذاتی خداوند به مسموعات و پاداش آنهاست اینگونه افعال تعجّب از افعال ثلاثی مجرّد که (مثبت- معلوم- تام- متصرف) که قابل تفضیل و برتری دادن باشد، ساخته می‌شود و هر گاه بخواهیم تعجّب را شدّت بخشیم واژه‌های- اکثر و اشدّ- یا- اطول- و از این قبیل واژه‌ها را با مصدر آن فعل به کار می‌بریم مثل- ما اشدّ ایمانه- چقدر ایمانش قوی است. و عبارت ما اکثر علمه: چقدر علمش زیاد است.
2- فعل تعجّب به صورت- ما افعل- مثل- ما ابصره و ما اسمعه- که در متن کتاب و در قرآن آمده است و یا عبارت ما اجمل الفضیلة: فضیلت چقدر زیبا است. و ما اقبح الرّذیلة: رذالت و پستی چقدر ناپسند است که اینگونه افعال تعجّب، چون صفات کسی است و جدا از اشیاء تصوّر می‌شود یا جداگانه وجود دارد، اطلاقش در باره خدای تعالی صحیح نیست و چیزی هم که مورد تعجّب قرار می‌گیرد، بایستی معرفه و نکره معروف و
ترجمه مفردات، ج2، ص: 259
پاداش به آنهاست به مفهومی دیگری که در مورد واژه- سمع- هست، توصیف نمی‌شود.
و در صفت کفّار می‌گوید: (أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ یَوْمَ یَأْتُونَنا- 38/ مریم) معنایش اینستکه آنها در آن روز (روز بعث و قیامت) چیزی که امروز به خاطر ستمکاری به نفس خویش و ترک نظر و اندیشه در حقایق برایشان پوشیده بود و به آن راه نیافتند چه خوب می‌شنوند و چه خوب می‌بینند.
و گفت: (خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمَعُوا- 93/ بقره) (آنچه را به شما دادیم بگیرید و بشنوید، گفتند شنیدیم و کار نبستیم) و (سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ- 41/ مائده) یعنی سخنانی را که از تو می‌شنوند نه برای ایمان و تصدیق است بلکه به خاطر اینکه آنها را تکذیب کنند و دروغ پندارند.
و آیه: (سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ «1»- 41/ مائده) یعنی به خاطر موقعیت دیگران سخن آنها را می‌شنوند.
استماع همان- اصغاء- است مثل آیات:
(نَحْنُ أَعْلَمُ بِما یَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ- 47/ اسراء) و (وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ- 25/ انعام) و (وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ- 42/ یونس) و (وَ

اسْتَمِعْ يَوْمَ يُنادِ الْمُنادِ- 41/ ق) و (أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ- 31/ يونس) يعنى كيست كه ايجاد كننده گوشها، و ديدگان آنها و عهده‌دار حفظ و تداوم خلقتشان است.
مسمع و مسمع: سوراخ گوش و دسته دلو آب كه به آن تشبيه شده است.

مخصوص باشد تا فايده مطلوب حاصل شود، مثل ما احسن رجلا يفعل الخير: چقدر مرد نيكوكار، زيباست، كه واژه- رجلا- هر چند نكره است ولى با فعل (خير) مخصوص و معين شده است.
(1) آيه‌اى است در باره غمگين نشدن پيامبر (ص) از مخالفين مى‌گويد اى پيامبر (ص) كسانى كه به كفر روى مى‌آورند، تو را غمگين و محزون نسازد، همانهائى كه به زبان اظهار ايمان مى‌كنند و در دل مؤمن نيستند.
و كسانى از يهود كه به دروغ‌ها و اكاذيب و سخن ديگران گوش فرا مى‌دهند.
(سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ، سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ- 40/ مائده).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 260

السّمک: سقف بلند خانه.
سمکه: آن را بالا برد و برافراشت.
آیه: (رَفَعَ سَمْکَها فَسَوَّاها- 28/ نازعات) یعنی: سقف رفیع آسمان را برافراشت و آن را استوار ساخت.
شاعر گوید: انّ الّذی سمک السّماء مکانها «1».
و در بعضی دعاها آمده است که: یا بارئ السّموات و المسموکات «2» ای کسی که

---

(1) مصراع فوق از قصیده فرزدق است و در دیوانش به صورت زیر آمده است:
انّ الذی سمک السّماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز و اطول
یعنی: براستی خداوندی که آسمان را برافراشت برای ما خانه‌ای ساخت که ستون‌ها و پایه‌هایش بسی بلندتر و ارزشمندتر است. که قصد فرزدق از واژه- بیتا- کعبه و بیتی است که در قرآن، گفت: (أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ- 96/ آل عمران) یعنی: نخستین خانه پرستش خدای و کعبه مسلمین. شیخ طبرسی در ذیل آیه: (رَفَعَ سَمْکَها فَسَوَّاها- 28/ نازعات) می‌نویسد: فسوّاها: بلا شقوق و لا فطورا و لا تفاوة و قیل سواها احکمها یعنی آسمانها را که در آیه قبل نام برده و می‌گوید: (أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها رَفَعَ سَمْکَها فَسَوَّاها- 28/ نازعات) خطاب به فرعون است که می‌گوید: آیا آفرینش مجدّد تو و تدبیر کار تو بعد از مرگ مشکل‌تر است یا آسمانی که با این عظمت مدبّرانه با قدرت اللّه بنا شده است آنهم با چنین عظمت و رفعت و استواری که بی نظمی و نابرابری و جدایی در آن نیست، شب را تاریک و روز را روشن قرار داد و پس از آن زمین را با گسترش و وسعتش به وجود آورد و آب و چراگاه و کوهها و وسایل زندگی و چارپایان در آن آفرید و ایجاد کرد بدانید با همین دلایل محسوس، قیامت هم آمدنی و شدنی است و انسان کوشش را که در دنیا نموده، نیک یا بد همه را به یاد خواهد آورد و به پاداشش می‌رسد: (فَأَمَّا مَنْ طَغی وَ آثَرَ الْحَیاةَ الدُّنْیا فَإِنَّ الْجَحِیمَ هِیَ الْمَأْوی وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی- 37 الی 41/ نازعات) پس هر کس طاغی شده و حیات دنیا را برگزید دوزخ جای او است و کسیکه از عقوبت بیم داشت و خود را از هوی و هوس نگهداشت بهشت جای او است.
(2) روایتی که مؤلّف (ره) نقل نموده در مآخذ دیگر و نهج البلاغه آمده است، ابن منظور آن را با دو وجه ذکر می‌کند و فی الحدیث انّ علی

رضوان اللّه عليه انّه كان يقول فى دعائه اللّهم ربّ المسمكات السّبع و ربّ المدحيات السّبع: يعنى حضرت على عليه السّلام در دعايش مى‌گفت الهى تو پروردگار برافراشته‌هاى هفتگانه و گردنده‌هاى هفتگانه‌اى. و قول على رضى اللّه عنه صواب مسمكات كه على (ع) در دعايش گفته صحيح است.
و در حديثى ديگر گفته است: اللّهم بارى المسموكات السّبع و ربّ المدحوات. و مسموكات: در سخن على (ع) همان آسمانها است.
و باز از على رضى اللّه روايت شده كه او مى‌گفت سمک اللّه السّماء سمكا رفعها: يعنى خداوند آسمان را
ترجمه مفردات، ج2، ص: 261
ايجاد كننده آسمانهاى رفيع و شكوهمند هستى.
سنام سامک: كوهان بلند.
السّماک: آنچه كه خانه را با آن برپا مى‌دارى.
السّماک: ستاره‌اى است (سمكان، دو ستاره در پاى تصوير شير در آسمان تصور شده).
سمک: ماهى:.

السّمن: فربهى، نقطه مقابل هزال: لاغرى است.
سمين و سمان: فربه و چاق.
آيه: (أَفْتِنا فِى سَبْعِ بَقَراتٍ- 46/ يوسف) (ما را در باره هفت گاو فربه آگاهى ده).
اسمنته و سمّنته: آن را قوى و چاق كردم.
آيه: (لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْنِى مِنْ جُوعٍ- 7/ غاشيه) (نه فربه مى‌كند و نه دفع گرسنگى) و اسمنته: آن را در حالً فربهى خريدم يا بخشيدم.
استسمنته: فربهش ساختم.
السّمنة: داروى چاقى.
السّمن: روغن، چون مولد چاقى و از جنس آن است.
السّمانى: بلدرچين (كه آن را- قتيل الرّعد- هم مى‌گويند، زيرا از غرّش رعد مى‌ميرد).

مرتفع و بلند برافراشت (لس- 10/ 444).
ابن سيده نيز پس از ذكر حديث مى‌نويسد: المسمكات و المدحيات فى قول على صواب (6/ 456). ابو منصور ازهرى حديث دوّم را كه (يا بارى السّموات) است از قول على (ع) ذكر مى‌كند. (تهذيب 10/ 84).

سماء كلّ شی‌ء: فوق و بالای هر چیز، شاعر در وصف اسب گفته است
و احمر كالدّيباج امّا سماؤه فريّا و امّا ارضه، فمحول
یعنی: (اسبی است چون دیبا امّا پشتش و فوقش مرطوب و زیرش خشک است).
بعضی گفته‌اند: هر بالایی به نسبت پائینش- سماء- است و به نسبت مافوق و بالاترش- ارض. به استثناء بلند آسمان مرتفع كه آسمانی است بدون زمین (منظور سراسر جهان است).
و آیه: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ- 12/ طلاق) بر آن معنی حمل شده است.
یعنی: (آسمانها بگونه خود هفتگانه، و زمین هم همانندش هست كه خداوند آنها را آفریده است) و باران هم چون از آسمانها خارج می‌شود- سماء- نامیده می‌شود و به همان اعتبار است كه گفته شده (برتر و بالاتر از سطح زمین است). گیاه- را هم یا به اعتبار اینكه از بارانی كه- سماء- نامیده شده سیراب می‌شود و بهم می‌رسد به اسم- سماء- نامیدند و یا به اعتبار اینكه درختان و گیاهان از زمین بالاتر قرار می‌گیرند.
واژه- السّماء- در برابر واژه- ارض- مؤنّث است، مذكّر هم می‌شود كه در جمع و مفرد هر دو بكار می‌رود، مثل آیه: (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ- 29/ بقره) (آنگاه تدبیر آسمانها فرمود و برابر، و استوارشان داشت) سماء- بصورت- سماوات- هم جمع بسته می‌شود، آیات: (خَلْقِ السَّماواتِ- 164/ بقره) و (قُلْ مَنْ رَبُّ السَّماواتِ- 16/ رعد) ولی در آیه: (السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ- 18/ مزمّل) بصورت مذكّر ذكر شده.
و آیات: (إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ- 1/ انشقاق) و (إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ- 1/ انفطار) مؤنّث بیان شده، توجیه و جهتش اینست كه واژه- سماء- مثل واژه- نخل- در شجر است و كار بردش مثل اسم جنس است كه مذكر و مؤنّث دارد و بالفظ مفرد و جمع هر دو بیان می‌شود ولی سمائی كه نام باران است همیشه مذكّر است و بصورت- اسمیة- یعنی باران‌ها جمع بسته شده. ترجمه مفردات، ج2، ص: 263
سماوة- شخص متعالی و بلند مرتبه، شاعر گوید: سماوة الهلال حتّی احقوقفا «1».
و- سمالی: برخاست و بالا رفت.
و- سما الفحل: آن فحل بر مادینه جهید.
(اسم)- هر چیزی است كه ذات اشیاء با آن شناخته می‌شود و اصلش سمو- است به دلالت واژه‌های اسماء و سمّی، و اصلش- السّموّ- است

یعنی چیزی که بوسیله آن مسمّی (یعنی کسی یا چیزی که نام بر آن نهاده شد). یادآوری و بلند آوازه و شناخته می‌شود.
در آیات: (بِسْمِ اللَّهِ- 1/ فاتحه) و (ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللَّهِ مَجْراها- 41/ هود).
(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ- 1/ فاتحه) و (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ- 31/ بقره) اسماء در این آیه یعنی الفاظ و معانی چه مفرداتش و چه ترکیب شده‌ها، یا اسماء ترکیبی آنها، بیان و توضیح این مطلب این است که اسم دو گونه بکار می‌رود:
اوّل- بنابر وضع اصطلاحی آن اسم بر چیزی که آن اسم از آن چیز خبر دهنده است مثل- رجل و فرس.
دوّم- بنابر وضع اوّلیه هر چیز که در باره انواع سه گانه آن:
1- خبر دهنده از چیزی 2- فعل یا خبر از چیزی، 3- حرف که رابطه میان آنها و مسمّی است، مراد و مقصود آیه فوق همین است زیرا آدم علیه السّلام همینکه اسم را آموخت و دانست، فعل و حرف را نیز آموخت و انسان وقتی که اسمی بر او عرضه می‌شود عارف و شناسا به مسمّی آن اسم نمی‌شود مگر اینکه ذات آن اسم را هم بشناسد.
مگر نمی‌بینی اگر ما اساس اشیاء را به زبان هندی یا رومی بدانیم ولی صورتی که آن اسماء به آنها تعلّق می‌گیرد نشناسیم تنها با شناسائی اسماء مجرّدة از سوی خود و اگر هم آن اشیاء را دیده باشیم باز هم- مسمیّات- را نشناخته‌ایم بلکه ما عارف به اصوات مجرّدة بوده‌ایم.

---

(1) این مصراع در جای دیگر با سایر ابیات ترجمه شده است.

پس ثابت شد که معرفت اسماء بدست نمی‌آید مگر به معرفت مسمّای آن اسماء و دریافت صورتش در دل و خاطر انسان.
لذا وقتی که مراد از آیه: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها- 31/ بقره) انواع سه گانه کلام و صورتهای مسمّاها در ذاتشان باشد و در آیه: (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْماءً سَمَّيْتُمُوها- 40/ یوسف) می‌گوید اسمائی که ذکر می‌کنید- مسمّیات- ندارند و نامهای بدون مسمّی هستند، زیرا حقیقتی که در باره بت‌ها اعتقاد دارید بنابر همان اسمائی است که در آنها وجود ندارد.
و آیه: (وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ- 23/ رعد) یعنی بت‌ها را نام ببرید و در این آیه مراد آن نیست که- اسماء- آنها را مثل- لات و عزّی- نام ببرید بلکه مراد اظهار و بیان تحقیق در چیزی است که آن را- اله- می‌خوانید تا معلوم شود که آیا معانی این اسماء در بت‌ها یافت می‌شود یا نه، و لذا بعد از آن می‌گوید:
(أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ- 33/ رعد) (آیا می‌خواهید خدای را از چیزهایی که در زمین نمی‌شناسیدشان، و حقیقتی

ندارند و یا از سخنی که ظاهر و آشکار است خبر دهید؟) و آیه: (تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ- 78/ الرّحمن).
یعنی: برکت و نعمتی که اگر در نظر گرفته شود صفاتش سرشار و ریزان است، مثل صفات: کریم- علیم- باری- رحمن- رحیم و آیات: (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی- 1/ اعلی) و (وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی- 180/ اعراف) و (اسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا- 7/ مریم) و (لَیُسَمُّونَ الْمَلائِکَةَ تَسْمِیَةَ الْأُنْثی- 27/ نجم) آیه اخیر یعنی: می‌گویند فرشتگان دختران خدایند.
و آیه: (هَلْ تَعْلَمُ لَهُ (سَمِیًّا)- 65/ مریم) نظیری و همسانی برایش می‌دانی و می‌شناسی که استحقاق اسمش را داشته باشد) و یا چیزی که تحقیقا شایسته و در خور صفتش باشد.
در آیه اخیر مقصود- هل تجد من یتسمّی باسمه: یعنی آیا کسی که همنام او باشد می‌یابی، زیرا زیادند اسمهای خداوند که بر غیر او اطلاق می‌شود و لکن معنای آن اسم ترجمه مفردات، ج2، ص: 265
وقتی در باره خداوند بکار می‌رود همان معنایی نیست که در باره غیر خداوند بکار می‌رود.

السّنّ (دندان) که معروف است، جمعش- اسنان- در آیه (وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ- 45/ مائده).
و- سانّ البعیر النّاقة: شتر نرینه، مادینه را گاز گرفت.
السّنون: دارویی که دندانها با آن معالجه می‌شود.
سنّ الحدید: ذوب شدن و تیز شدن آهن.
المسنّ: وسیله تیز کردن.
السّنان: نوک نیزه و تیر، مخصوص چیزی است که در سر نیزه با آن ترکیب می‌شود.
سننت البعیر: شتر را با کم دادن علف بعد از فربهی لاغر کردم که تشبیهی به صیقل دادن و تیز کردن آهن است، و به اعتبار جاری شدن آهن مذاب می‌گویند:
سننت الماء: آب را جاری ساختم یا به جریان انداختم.
تنحّ عن سنن الطریق: از راههای مستقیم آن دور شد.
(سُنَنِهِ) و سننه: راه و روش‌های آن، پس- سنن- جمع- سنّة است. و- سنّة الوجه:
طریقت و روش آن.
و- سنّة النّبیّ: راه و روش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که آن را برمی‌گزیند و مقصد خویش قرار می‌دهد.
و- سنّة اللّه تعالی: به دو صورت گفته شده، یکی برای روش حکمت خدایی و دیگر روش طاعت و بندگی به او.
مثل آیات: (سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِیلًا- 23/ فتح). و (وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِیلًا- 43/ فاطر).
که آگاهی و هشداری است بر اینکه فروع ادیان و شرایع هر چند که صورتشان ترجمه مفردات، ج2، ص: 266
مختلف باشد هدف و غرض، اراده شده و مقصود از آنها مختلف و گونه‌گون نیست و تبدیل هم نمی‌گردد و آن همان پاکیزه نمودن نفس و آماده ساختنش برای رسیدن به ثواب و پاداش خدای تعالی و جوار رحمت اوست.
و در آیه: (مِنْ حَمَإٍ (مَسْنُونٍ)- 26/ حجر) گفته‌اند یعنی تغییر کننده. و آیه: (لَمْ یَتَسَنَّهْ «1»- 259/ بقره) معنایش- لم یتغیّر- است یعنی تغییر نکرده و حرف (ه) در آخر آن برای وقف است.

) ((سنم) [سنم]: ..... ص : 266

آیه: (وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ- 27/ مطفّفین) گفته‌اند- تسنیم- چشمه‌ای است در بهشت که بسیار با شکوه و ارزشمند است و معنی آن به معنی آیه: (عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ- 28/ مطفّفین) تفسیر شده است.

السّنا: نور و روشنایی پراکنده شده.
السّناء: رفعت و بزرگی.
السّانیة: شتر آبکش- دلو بزرگ- و ابرهای پر باران که به وسیله آن‌ها همه چیز آب داده می‌شود. و بخاطر ارزشمندی و رفعتشان- سانیة- نامیده شده و آیه: (

(1) عبارت- لم یتسنّه- در آیه، که اصلا- یتسنّ- است یعنی تغییر نکرده. حرف (ه) در اصل فعل نیست و ضمیر هم نیست، به گفته مؤلّف رحمه اللّه- الهاء للاستراحة: حرف (ه) در آخر کلمه برای وقف است ولی زمخشری می‌گوید: و الهاء اصلیّه اوهاء سکت: حرف (ه) یا اصلی است یا برای جدا کردن و فاصله آن کلمه با کلمه بعدی است، اشتقاقش از- سنه- یعنی سال است که حرف آخرش (ه) است، معنیش این است که به مرور زمان و گذشت سالها تغییر نکرده و نیز گفته‌اند اصلش- یسنن- از (حَمَإٍ مَسْنُونٍ- 26/ حجر) است که حرف (ن) به حرف علّه زاید نباشد، بلکه از- سنه- گرفته شده باشد و معنیش این است که سالها بر آن اثر نگذشته و بحال اوّلش باقی است گویی که صد سالی که قرآن بیان داشته بر او نگذشته، به قرائت عبد اللّه- لم یتسن- است (کشّاف زمخشری 1/ 307).

یَکادُ سَنا بَرْقِهِ «1»- 43/ نور).
و- سنت النّاقة تسنو: شتر آبکش، زمین را آب داد.

السّنة- در اصلش دو نظر هست، اوّل اینکه- سنهة- باشد چنانکه می‌گویند:
سانهت فلانا: همه ساله با او داد و ستد کردم، و همینطور- سنیهة- یعنی سالیانه. که گفته‌اند (لَمْ یَتَسَنَّهْ- 259/ بقره) از همین ریشه است یعنی با گذشت سالها بر او، تغییر نکرده و تازگیش از بین نرفته.
دوّم- اینکه از- سنة- واوی است، چنانکه جمعش- سنوات است و فعلش- سانیت- و حرف (ه) برای وقف است مثل- کتابیه و حسابیه. و در آیات:
(أَرْبَعِینَ سَنَةً/- 15/ 1 احقاف) و (سَبْعَ سِنِینَ دَأَباً- 47/ یوسف) و (ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ- 25/ کهف) و (وَ لَقَدْ أَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ- 130/ اعراف).
که در آیه اخیر واژه- سنین- عبارت از خشکسالی و قحطی است و بیشتر کاربرد واژه- سنه- در سالی است که در آن خشکسالی و قحطی باشد نه هر سالی.
می‌گویند: اسنت القوم: یعنی قحطی زده شدند.
شاعر گوید: لها أرج ما حولها غیر مسنت.
یعنی: (آشوب و سر و صدایی دارد و در اطرافش غیر از سال قحطی و گرسنگی چیزی نیست).
و دیگری گوید: فلیست بسنهاء و لا رجبیّة

---

(1) تمام آیه چنین است: (یکاد سنا برقه یذهب بالابصار): نزدیک است که تابش برقش دیدگان را ببرد و خیره کند.

(یعنی نه سال سختی است و نَه سال پرباری. رجبیّة- درختی است که از پرباری ستونی زیرش می‌گذارند تا شاخه‌هایش شکسته نشود).
چنانکه می‌بینی- سنهاء- با حرف (ه) که در اصل واژه است بکار رفته.
دیگری می‌گوید: ما کان ازمان الهزال و السّنی (یعنی زمانهای لاغری و قحطی نبود). واژه- السّنی- مرخّم نیست بلکه جمع- فعلة بر وزن- فعول- است مثل مائة و مئین و مؤن که حرف (فاعل الفعل) آن مکسور شده مثل عِصیّ، و- سنی که بخاطر وزن قافیه بدون تشدید آورده است. و در آیه: (لا تَأْخُذُهُ (سِنَةٌ) وَ لا نَوْمٌ- 255/ بقره).
سنة: چرت و پینکی، از ریشه- و سن- است نه از، سنة.

السّاهرة: سطح و رویه زمین، فَإِذا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ- 14/ نازعات) و یا سرزمین قیامت که هر دو معنی گفته شده ولی حقیقتش زمینی است که گام نهادن و رفت و آمد بر آن زیاد است گویی که بدان خاطر- ساهرة «1»- یعنی بیدار، نامیده شده و اشاره‌ای از این معنی در سخن شاعر است که می‌گوید: تحرّک یقظان التّراب و نائمه.
یعنی: (خاک بیدار و خفته را به جنبش درمی‌آورد).
الأسهران: دو رگ در بینی، است.

---

(1) ابن فارس سخن لطیفی در این مورد دارد و می‌گوید «زمینی را که پیوسته و شب و روز در رویاندن گیاهان است و گویی خواب ندارد و همیشه بیدار است ساهرة نامیده‌اند و بعد به هر سرزمینی ساهرة گفته‌اند و همچنین به زمینی که پیوسته آب جاری دارد و شب و روز آب در آن جریان دارد.
ساهور هم که از همین واژه است اسمی است برای ماه، زیرا- یسبّح فی الفلک دائما، لیلا و نهارا- و چون ماه شب و روز و پیوسته در گردش و حرکت دایره‌ای در مدار خویش است و لحظه‌ای سکون ندارد- ساهور- یعنی همیشه بیدار نامیده‌اند. (مقائیس اللّغه ج 3 ص 109).
ابن اثیر می‌نویسد: در حدیثی از پیامبر هست که «خیر المال عین ساهرة لعین نائمة» یعنی: بهترین ثروت و سرمایه چشمه‌ای است که پیوسته آبش جاری است در حالیکه صاحبش شب در خواب است، و آب روان و جاریش را در حکم بیداری او قرار داده (النّهایه ج 2 ص 428)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 269

.) ((سهل) [سهل]: ..... ص : 269

السَّهل: زمین هموار و مسطّح، نقطه مقابلش الحزن: زمین سنگلاخ و مرغزار است در آیه: (مِنْ سُهُولِها قُصُوراً «1»- 74/ اعراف).
اسهل: به زمین هموار رسید.
رجل سهلی: مردی دشتی و بیابانی.
نهر سهل: جوی آبی که در دشت جاری است.
رجل سهل الخلق: مردی نرمخوی، و حزن الخلق- درشتخوی و خشن.
سهیل- نام ستاره‌ای است (که سحرگاهان در آخر فصل گرما برمی‌آید و در زمان از سال میوه‌ها می‌رسند و پخته می‌شوند).

السّهم: (تیر) چیزی است که پرتاب می‌شود و نیز آنچه را که برای تیر پرتاب‌های شرطی زده می‌شود. و مانند آنها. در آیه: (فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ
- 141/ صافات).
(آیه در باره حضرت یونس علیه السّلام است که در کشتی پر از مسافر وارد شد سپس قرعه زدند و او از پرتاب شدگان در آب شد).
استهموا: قرعه زدند.

---

(1) تمام آیه چنین است: (تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الْجِبالَ بُيُوتاً فَاذْكُرُوا آلاءَ اللَّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ- 74/ اعراف).
سخن حضرت صالح به قوم خویش، بعد از هلاکت و سرنگونی قوم ستمگر و عیّاش، عاد است که می‌گوید:
ای مردم خدای را پرستش کنید که جز او معبودی و آفریدگاری نیست، ناقه‌ای که می‌بینید، نشانه‌ای است از پروردگارتان، او را واگذارید تا در سرزمین خدا بچرد آزارش نرسانید که عذابی دردناک شما را فرا خواهد گرفت.
خداوند شما را بعد از قوم عاد جانشین گردانید، و در این سرزمین هموار سکناتان داد که در دشتهایش کاخ‌ها می‌سازید و از کوه‌ها خانه می‌تراشید، نعمتها و بخششهای خدای را به یاد آرید و با گردنکشی و گستاخی در زمین فساد نکنید. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 270
برد مسهّم: پارچه برد یمانی که نقش تیر بر آن باشد.
سهم وجهه: چهره‌اش دگرگون شد.
السّهام: دردی است که روی و چهره از آن تغییر می‌کند (سوختن از گرما و گرما زدگی).

) ((سها) [سها]: ..... ص : 270

السّهو: خطا از روى غفلت و نادانى، كه بر دو گونه است: اوّل- سهو و خطايى كه انگيزه‌ها و كشش‌هايش از انسانيت انسان نباشد مثل ديوانه‌اى كه انسانى را ناسزا مى‌گويد:
دوّم- سهو و خطايى كه انگيزه ايجاد آن از اراده خود اوست، مثل كسى كه شرب خمر مى‌كند و سپس كار منكر و ناروايى از او سر مى‌زند هر چند كه قصد آن كار نكرده باشد.
سهو كننده و خطا كار يا غفلت زده اوّل كه ديوانه است قابل بخشش است و از او درمى‌گذرند ولى دوّمى يعنى خطا كار مى‌خواره به جرم گناهش مجازات مى‌شود و بر اساس معنى دوّم مذموم دانستن آن از سوى خداى تعالى است، در آيات:
(فِى غَمْرَةٍ ساهُونَ- 11/ ذاريات) (در ورطه‌اى غافل، و بى خبرند).
(عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ- 5/ ماعون) (آيه چنين است، ويل للمطفّفين الّذينهم عن صلاتهم ساهون: واى بر نماز گزارانى كه از نمازشان غافلند).

السّائبة (در آیه- ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصِیلَةٍ وَ لا حامٍ «1»- 103/ مائده)

(1) در مورد آیه (ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِیرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصِیلَةٍ وَ لا حامٍ- 103/ مائده) که این اصطلاحات در آن بکار رفته است شیخ طوسی می‌نویسد: این آیه از دلایل روشنی است بر بطلان مذهب مجبره (جبری مسلکان)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 271

شتری است که در چراگاه به حال خود رها می‌شود و از آب و علف دورش نمی‌کنند و این در صورتی است که پنج بار زائیده باشد.

و- انسابت الحیّة انسیابا: مار بسرعت خزید.

السائبة: بنده‌ای است که آزاد می‌شود ولی آزادی و توان قدرتش باز هم در اختیار آزاد کننده‌اش باشد و مال و میراثش و رابطه‌اش را هر طور و هر کجا می‌خواهد قرار می‌دهد و این همان چیزی است که در شرع از آن نهی شده است.

السیب: بخشش، و نیز- السیب: راه و مجرای آب و اصلش از- سیبته فساب- گرفته شده، یعنی به جریانش انداختم و جاری شد.

که می‌گویند: خدای تعالی آفریننده کفر و گناهان و بت پرستی و سایر قبایح است. ولی خداوند در این آیه این نظر را نفی می‌کند از اینکه او جاعل- بحیرة- سائبة- وصیلة- حام- باشد و آنها می‌پندارند که خداوند جاعل و خالق صفات و نامگذاری آنهاست و این سخن نسبت به خدای تعالی تکذیبی و جسارتی بر اوست، سپس می‌گوید: آنها به این سخنانشان کفر ورزیدند و افتراء زدند به اینکه چیزی را به خداوند نسبت دادند که از فعل او نیست و این موضوعی روشن است و اشکالی در آن نیست و معنی آیه اینست: خداوند چیزهایی از این قبیل که قبل از اسلام حرام می‌کردند، حرام نکرده است و امر به آن هم ننموده:

1- بحیرة شتری بود که پنج بار می‌زائید و آخرینش شتر نر بود، و گوشش را شکاف می‌دادند و رهایش می‌کردند و خوردن گوشتش را حرام می‌دانستند، سوار بر آن نمی‌شدند و بار بر آن نمی‌نهادند حتّی اگر علیل یا درمانده‌ای از راهی هم به آن شتر می‌رسید سوارش نمی‌شد.

2- سائبة: وقتی کسی برای وارد شدن کسی از سفر یا بیماری و از این قبیل چیزها نذری می‌کرد می‌گفت: شترم- سائبة- است و آن را رها

می‌کرد و یا اگر بنده‌ای آزاد می‌شد او را بدان حمایت و میراث و پیوند در دوستی رها می‌کردند و او را نیز- سائبة- می‌گفتند.
3- وصیلة: مادّه گوسفندی بود که نوزاد دو قلویش را اوّل ماده بعد نر می‌زائید آن را هم رها می‌کردند و یا اینکه برای بت‌هاشان ذبحش می‌کردند و اگر نوزاد اوّل نر و دوّم مادّه بود ذبحش نمی‌کردند.
4- حام- شتر نرینه‌ای بود که سوارش نمی‌شدند و اگر ده بار می‌زائید می‌گفتند پشت او بیمه شده است و نباید باری بر آن نهند و رهایش می‌کردند (تبیان/ شیخ طوسی- 4/ 106).
5- و در آیه بعد سخن دروغین آنها را که چنین مسائلی را از سوی خدای می‌دانستند رد می‌کند و می‌گوید: (یَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ- 103/ مائده).
نکته‌ای که قابل ذکر است اینست که در سراسر قرآن عبارت- اکثر هم لا یعقلون- و مشابه آن عبارت، هرگز در باره مسلمانان بیان نشده، زیرا همواره خداپرستی و اسلام و ایمان لازمه‌اش اندیشه و تعقّل و عمل و هدایت یافتگی است تمام آیات (اکثرهم لا یعقلون) در قرآن در باره غیر مسلمین است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 272

السّاحة: میدان و مکان وسیع، و از این معنی است- ساحة الدّار: فضاء منزل، در آیه:
(فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ- 177/ صافات).
السّائح: آبی که دائما در میدانی جاری است.
ساح فلان فی الارض: او مثل گذشتن و جریان آب، در زمین شتافت.
آیه: (فَسِیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ- 2/ توبه) (چهار ماه در این سرزمین بگردید).
رجل سائح فی الارض و سیاح «1»: مردی است سیّاح و جهانگرد.
و در آیه: ((السَّائِحُونَ)- 112/ توبه) یعنی روزه‌داران، و (سائِحاتٍ- 5/ تحریم) یعنی زنان روزه‌دار. بعضی گفته‌اند- صوم- دو گونه است:
اوّل- صوم و روزه حقیقی و آن نخوردن غذا و ترک همبستری در روز با همسران است.
دوّم- صوم و روزه حکمی، و آن نگهداشتن اعضاء و جوارح از گناهان است مثل:
گوش و چشم و زبان. پس- سائح: کسی است که این روزه دوّم را بجا می‌آورد با روزه اوّل- و نیز گفته شده- سائحون: همان کسانی هستند که مقتضای مفهوم آیه:

---

(1) در حدیثی آمده است- لا سیاحة فی الاسلام- یعنی بریدن و دور شدن از جامعه و ترک نمودن نماز جمعه و جماعات کار خلافی است که از- سیح- است یعنی آبی که می‌رود و می‌گذرد و همچنین- لا سیاحة فی الاسلام- به معنی افساد و شرّ آفرینی است که در اسلام چنین اعمالی نیست (النّهایه 2/ 432).
علی علیه السّلام در صفات و نشانه‌های هر مؤمنی می‌گوید: اولئک مصابیح الهدی و اعلام السری، لیسوا بالمساییح و لا المذاییع البذر اولئک یفتح اللّه لهم ابواب الجنّة و یکشف عنهم ضراء نقمته.
یعنی: آنان مشعل‌های فروزان هدایت و نشانه‌های راهروی در تاریکی‌ها بسوی نورند، آنان فسادانگیز و نمّام و سخن چین نیستند، اشاعه دهنده فحشاء و زشتی‌ها نیستند که با شایعه پراکنی در میان مردم بذر فتنه و فساد بیفشانند، بی خردی و بیهوده‌گویی‌ها رای رواج نمی‌دهند. و از این روی خداوند بر این گونه کسان که راهنمای نیکی‌ها و دور از فسادند درهای بهشت به رویشان می‌گشاید و سختیها و زیان‌های عقوبت و بدفرجامی رای از ایشان بر می‌دارد و دور می‌کند. (نهج البلاغه خطبه 102

شرح ابن ابى الحديد ج 2 ص 655) (النّهاية 2/ 432 ابن اثير) و مقائيس اللّغه ج 3/ 120 ابن فارس.

در اين خطبه مساييح جمع مسياح از ساح يسيح است در همان معناى سخن چينان و شر و فساد آفرينان جوامع بشرى است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 273

(أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها- 46/ حجّ) «1» را مى‌طلبند و پى مى‌گيرند.

) ((سود) [سود]: ..... ص : 273

السواد: رنگی که نقطه مقابل سپید است (سیاهی).
اسودّ و اسواد: سیاه شد.
آیه: (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ- 106/ آل عمران) (روزی که چهره‌هائی سپید و شاد و چهره‌هایی تار و ناشاد می‌شود) پس سپید شدن چهره‌ها عبارتست از مسرّت و شادی و سیاهی آنها عبارت از اندوه و بد حالی است مثل آیه: (وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ- 58/ نحل).
(همینکه بشارتشان دهند که همسرشان دختر زائید چهره‌شان در حالیکه خشمگینند سیاه می‌شود و خشم فرو می‌برند) که بعضی سیاه شدن و سپید شدن صورت‌ها را بر محسوس و ظاهر معنی آن حمل کرده‌اند ولی نظر اوّل شایسته‌تر است زیرا سیاه و سپید شدن پوست صورت در دنیا هم می‌شود و آیه فوق مربوط به آخرت است.
و بر اساس معنی مسرّت و شادی و یا سپیدی چهره و عکس آن می‌گوید:
(وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ- 22/ قیامه) و (وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ باسِرَةٌ- 24/ قیامه)

---

(1) آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا دلهایی اندیشمند و گوشهائی درک کننده داشته باشند، بدیهی است عقل و شنیدن ظاهری مراد آیه نیست بلکه منظور عبرت گیری و دریافتن حقیقت حیات است، تا نپندارند که نعمات الهی در زمین بی جهت در اختیار آنهاست و فرجام ندارند، که به گفته سعدی:
ای که بر پشت زمینی همه وقت آن تو نیست دگران در شکم مادر و پشت پدرند
آنکه پا از سر نخوت ننهادی بر خاک عاقبت خاک شد و خلق بر او می‌گذرند
تا تطاول نپسندی و تکبّر نکنی که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند
سعدیا مرد نکو نام نمی‌رد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند
ترجمه مفردات، ج2، ص: 274
و (وَ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْها غَبَرَةٌ تَرْهَقُها قَتَرَةٌ- 40/ عبس) و (وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ- 27/ یونس) و (كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً- 27/ یونس) و بر این مثال روایت شده است که: «انّ المؤمنين يحشرون غرّا محجّلين من آثار الوضوء».
(مؤمنینی که از بت‌ها گسسته و به حق پیوسته‌اند در قیامت با آثاری از شادی و سپیدی چهره در دستها و صورتشان که نتیجه وضوء است محشور می‌شوند).

سواد: به کسی که از دور دیده می‌شود، تعبیر می‌شود- سواد العین- سیاهی و مردمک چشم. می‌گویند- لا یفارق سوادی و سواده: تعبیر می‌شود (که بر راه مستقیم باشند. النّهایه).
و- (السّیّد): سرپرست جمعیّت زیاد، و بهمین جهت می‌گویند:
سیّد القوم: بزرگ و سرپرست قوم و مردمی فراوان و زیاد، از اینرو واژه سید به جماعت منسوب می‌شود و نمی‌گویند سید الثوب و سید الفرس: (پس واژه سید در مورد جامه و غیر انسان بکار نمی‌رود).
ساد القوم یسودهم: بر آن قوم سیادت و سرپرستی نمود، و چون شرط سرپرستی در جماعت و ملّت تهذیب نفس است به هر کس که در نفس خویش فضیلت و شخصیّت نفسانی دارد- سیّد- گفته‌اند.
و بر این معنی آیه: (وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً- 39/ آل عمران) و (وَ أَلْفَیا سَیِّدَها- 25/ یوسف) است (یعنی شوهرش را) همسر و شوی زن هم به خاطر سیاست و تدبیر در همسریش- سیّد- نامیده شده (و هم چنین زن را سیّده گویند بخاطر سرپرستی خانواده و فرزندانش) و آیه: (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا- 67/ احزاب) یعنی از والیان و سیاستمدارانمان پیروی کردیم «1».

---

(1) ابن اثیر می‌نویسد: «مردی بر پیامبر وارد شد و گفت- انت سید قریش- فقال السید اللّه یعنی فقط
ترجمه مفردات، ج2، ص: 275

السیر: گذشتن و سیر کردن در زمین.
رجل سائر و سیار: مردی سیر کننده.
السیارة: گروه و جماعت، خدای تعالی گوید: (وَ جاءَتْ سَيَّارَةٌ- 19/ یوسف)
افعال این واژه، 1- سرت: گردش کردم و گذشتم 2- سرت بفلان- 3- سرته، 4- سیرته.
(1- رفتم 2- فلانی را بردم 3- بردمش 4- زیاد گردشش دادم و گرداندمش، این فعل بدون حرف جارّه، هم لازم است و هم متعدّی).
در معنی اوّل یعنی (لازم) آیه: (أَ فَلَمْ يَسِيرُوا- 109/ یوسف) و (قُلْ سِيرُوا- 11/ انعام) و (سِيرُوا فِيها لَيالِيَ- 18/ سباء) و در معنی دوّم (متعدّی با حرف جرّ) آیه: (سارَ بِأَهْلِهِ- 29/ قصص).
امّا قسمت سوّم، یعنی- سرته (متعدّی بدون حرف جرّ) در قرآن نیامده است.
و در قسمت چهارم، آیه: (وَ سُيِّرَتِ الْجِبالُ- 20/ نباء) و (هُوَ الَّذِی يُسَيِّرُكُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ- 22/ یونس) است.
امّا در مورد آیه: (سِيرُوا فِی الْأَرْضِ- 11/ انعام) گفته شده تشویقی است بر سیر و سیاحت در زمین با جسم و بدن و نیز گفته شده تشویقی است بر جولان و حرکت

خداوند است که شایسته سیادت است». گویی پیامبر دوست نداشت که رو در روی و در حضورش او را مدح کنند و او- فروتنی را دوست می‌داشت.
و در حدیثی دیگر فرموده است مرا همانگونه که خداوند با واژه‌های نبی و رسول نامیده است بنامید- و لا تسمونی سیدا کما تسمون رؤساءکم فانّی است کأحدکم ممّن یسودکم فی اسباب الدّنیا- مرا همچون رؤسای دنیای خویش ننامید زیرا من در اسباب دنیاوی همانند رؤساتان که بر شما سیادت دارند نیستم. (النّهایه ج 2 ص 417) در این حدیث و احادیث دیگر که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله واژه سید را در مورد فرزندانش بکار برده معنای صحیح بزرگواری و سیادت و سروری معنوی و دینی بخوبی دانسته می‌شود و او در جهات دیگر که همان سرپرستی امور حکومتی و سیادت واقعی است با واژه- ولی- نام برده شده که گفت (إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ...) یعنی پیامبر در آن امور همانند خداوند به شما ولایت دارد و مولای‌تان است به گفته مولوی:
کیست مولی آنکه آزادت کند بند رقّیّت ز پایت بر کند

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
ترجمه مفردات، ج2، ص: 276
فکری و دریافت حالات دگرگون شده اقوام و زمین، چنانکه در خبری در وصف اولیاء روایت شده است:
«ابدانهم فی الارض سائرة و قلوبهم فی الملکوت جائلة» (بدن‌های اولیاء در زندگی و زمین سیر کننده است ولی دلهاشان در ملکوت در حال طواف است). و بعضی مفهوم این روایت رای به کوشش در عبادتی که به وسیله آن انسان به ثواب و پاداش می‌رسد حمل کرده‌اند و سخن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله که فرمود: «سافروا تغنموا» یعنی سفر کنید تا غنیمت یابید و بهره‌مند شوید، به همین معنی تعبیر شده است (یعنی به معنی کوشش در عبادت).
(تیسیر:) هم بر دو گونه است:
اوّل- حرکت با فرمان و اختیار و اراده از سوی سیر کننده مثل: (هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ «1»- 22/ یونس).
دوّم- حرکت قهری با تسخیر مثل تسخیر کوهها در آیات: (وَ إِذَا الْجِبالُ سُیِّرَتْ- 3/ تکویر) و (سُیِّرَتِ الْجِبالُ- 20/ نباء).
(سیرة:) حالتی و روشی است که انسان و سایر جانداران نهادشان و وجودشان بر آن قرار دارد، خواه غریزی و خواه اکتسابی چنانکه گفته می‌شود: فلانی سیره و روشی نیکو و قبیح دارد.
و آیه: (سَنُعِیدُها سِیرَتَهَا الْأُولی- 21/ طه) یعنی حالتی که بر آن حالت بوده که همان چوب بودن آنست (در باره عصای حضرت موسی علیه السّلام است بعد از اعجازش در

---

(1) صاحب مجمع البیان در باره آیه فوق که راغب رحمه اللّه آن را سیر و حرکت اختیاری و ارادی بشر در زمین به فرمان خدای می‌داند، می‌نویسد سیر دادن خداوند انسان را در زمین به اینست که او را توانایی داده و برای حرکت و مسافرتش در خشکی و دریا، ابزار و وسایلی آفریده و آماده نموده است مثل دست آموز شدن حیوانات سواری و ایجاد قوانینی در ابزارهایی که از آنها کشتی ساخته می‌شود و در جهات مختلف دریاها که وسایل سیر و حرکت انسانها است.»
(مجمع البیان 5/ 100)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 277
حرکت کردن، که می‌گوید: نترس طبیعت و نهاد اوّلش را به آن باز می‌گردانیم).

السور: جهیدن و چیره شدن با برتری است، این واژه در خشم و خمر نیز بکار می‌رود. می‌گویند: سورة الغضب: چیرگی و شدّت خشم و غضب بر انسان. و- سورة الشّراب: غلبه و تأثیر خمر در عقل و دماغ.
ساورنی فلان: بر من جست و سرم را گرفت.
فلان سوار: بسیار جهنده و حمله کننده است.
(اسوار:) «1» از- اساورة الفرس- است یعنی سرداران سپاه ایران که بیشترین کار برد این واژه در مورد تیراندازان است که گفته شده از زبان فارسی معرّب شده است و سوار المرأة- هم به معنی دست بند و دستیاره زنان است اصلش دستوار- است و هر چه بوده باشد- اسوار را بکار برده‌اند، هر چه باشد اعراب این واژه‌ها را بکار برده‌اند.
و از این واژه عبارت- سورت الجاریة: (دوشیزه را دستیاره دادم) است و- جاریة مسورة و مخلخلة: دوشیزه‌ای که دستیاره در دست و خلخال در پای دارد.
در آیات: (أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ- 53/ زخرف) و (أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ- 21/ انسان) (دستبند و دستیاره‌هایی از طلا و نقره که- اسورة و اساور جمع آن است).
بکار بردن واژه- اسورة- در آیه فوق و مخصوص گرداندن آن با فعل (القی) و استعمال- أساور- در نقره و تخصیص آن با فعل (حُلُّوا- 21/ انسان) نکات مفیدی است

---

(1) همانطور که راغب رحمه اللّه می‌گوید: واژه- اسوار- ریشه در زبان فارسی دارد. خلف تبریزی می‌نویسد: اسوار- بر وزن- رهوار- به معنی سواره است در مقابل پیاده و به زبان گیلانی، جمعی باشند از لشگریان که حدّ اقل تیری و چماقی همراه دارند که بدان جنگ کنند و بر کلاه خود یکدیگر زنند، آن نوع چوب را هم- اسواری- گویند (برهان قاطع) اسوار- یعنی پیشوای ایرانیان قدیم که مخفّف- اسب سوار- است (غرائب اللّغه 216).
بنابر این- اساورة- همان حماة العرب- یعنی قوی‌ترین- دلاوران و پیشتازان جنگی هستند که پیروزی در جنگ به تدبیر ایشان بستگی دارد. (لس 1/ 149)

که بحث آن به غیر این کتاب اختصاص می‌یابد «1».
(السّورة:) مقام و منزلت رفیع، شاعر گوید:
الم تر انّ اللّه اعطاک سورة ترى کلّ ملک دونها یتذبذب

(آیا نمی‌بینی که خدای، رفعتی به تو داده است و هر ملکی مادون این مقام سرگردان و مضطرب است).
سور المدینة: دیوارهای شهر که آن را کاملا دربرمی‌گیرد و احاطه می‌کند.
و- سورة القرآن: تشبیهی است یا به همان- سور- و دیوار شهر که قرآن هم مانند احاطه و فراگیری دیوار به شهر محاط به سورهاست یا اینکه مثل منازل قمر، هر- سورة- در قرآن منزلتی و جایگاهی دارد. و کسی که- سورة- را- سورة (با مجزوم نمودن حرف واو) بگوید در آنصورت از- اسارت- است یعنی تتمّه‌ای از آن را باقی گذاردم، گویی که هر سوره قرآن قطعه‌ای و جزئی از کلّ سوره‌ها و تمام قرآن است.
و آیه: (سُورَةٌ أَنْزَلْناها- 1/ نور) یعنی قسمتی از احکام و حکمتها.
أسارت فی القدح: بقیّه‌اش را در قدح گذاردم.
شاعر گوید: لا بالحصور و لا فیها بسأر- که واژه- بسأر- در این مصراع- سوار-

---

(1) نظر مؤلّف محترم از (القی) در تمام آیه اوّل مربوط به سخن فرعون است که می‌گوید: (یا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ وَ هذِهِ الْأَنْهارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی أَ فَلا تُبْصِرُونَ؟ أَمْ أَنَا خَیْرٌ مِنْ هذَا الَّذِی هُوَ مَهِینٌ وَ لا یَکادُ یُبِینُ فَلَوْ لا أُلْقِیَ عَلَیْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ ...- 53 و 54/ زخرف) فرعون که حقّ را در داشتن مادّیّات و انباشتن طلا و قدرت و غلبه و تسلّط بر نهرها می‌داند به طرفداران خود می‌گوید: آیا این من نیستم که همه این وسایل رفاهی را دارم، آیا نمی‌بینید، و آیا من از موسی که خوار و ذلیل است و درست نمی‌گوید برتر و بهتر نیستم و اگر او حقّ است چرا برایش دستیاره‌های طلا نیفکنده‌اند و فرشتگان دوش به دوش او همراهش نیستند؟ فرعون می‌خواهد بگوید اینها که من دارم بخشایشی است که به من داده شده و موهبتی است که نتیجه جبری لیاقت و حق بودن من است و گر نه چرا به موسی داده نشده و او مستضعف است.
در جای دیگر هم می‌گوید: مگر نمی‌بینید لباس او هم جامه‌ای نمدین و چوپانی است نه لباس اشرافی و فرعونی.
امّا واژه (حلّوا) در باره بهشتیان اشاره به جامه‌های زیبا و زیور داشتن است که میزبانشان و بخشایشگرشان پروردگارشان است و نتیجه اعمال نیک دنیائیشان ثمرات جهان بازپسین است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 279
هم روایت شده است که از همان معنی- سورة- یعنی خشم و غضب است (نه با تنگدلی، و نه در آن خشم و غضبی است).

(((سوط) [سوط]: ..... ص : 279

السّوط (تازيانه) يعنى پوست و چرمى نازک و بهم تابيده و بافته شده که با آن کسى را مى‌زنند و اصل- سوط- آميختن بعضى از چيزى با بعض ديگر آن است.

سطته و سوطته: آن‌ها را بهم آميختم و بافتم.

پس تازيانه از اين جهت- سوط- ناميده شده که رشته‌هاى چرمش به يکديگر و بهم تابيده شده.

آيه: (فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذابٍ- 13/ فجر) تشبيه به عذابى است که در دنيا با تازيانه انجام مى‌شود و گفته شده اشاره به انواع عذابهايى است که با هم آميخته است.

و در آيه (حَمِيماً وَ غَسَّاقاً «1»- 25/ نباء) هم به آن معنى اشاره شده است.

السّاعة: جزئی است از اجزاء زمان که به قیامت تعبیر شده است در آیات: (اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ- 1/ قمر) و (یَسْئَلُونَکَ عَنِ السَّاعَةِ- 117/ اعراف) و (وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ- 24/ لقمان).

قیامت هم بخاطر سرعت حسابرسی اعمال با واژه- ساعة- که بسرعت در گذر است تشبیه شده، چنانکه گفت: (وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحاسِبِینَ- 62/ انعام) و یا آنچه که در آیات:

(کَأَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَها لَمْ یَلْبَثُوا إِلَّا عَشِیَّةً أَوْ ضُحاها- 46/ نازعات) و (لَمْ یَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ- 35/ احقاف) و (وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ- 12/ روم) که قیامت را با آن سرعت در گذران زمان

---

(1) ترجمه آیه چنین است: دوزخ کمینگاهی است که سر انجام طاغیان و سرکشان از فرمان الهی است و مدّت زیادی در آنجا درنگ خواهند کرد، خنکی و نوشیدنی جز آب جوشان و آمیخته و چرکین نچشند و این پاداش و فرجام اعمال آنهاست که از حسابش و سر انجامش باک نداشتند و آیات الهی را لجوجانه و گستاخانه تکذیب نموده و دروغ می‌پنداشتند.

خبر داده است و خود قیامت هم به- ساعة- تشبیه شده است پس معنی اوّل آن قیامت است و معنی دوّم آن کمی از زمان «1».

گفته‌اند ساعاتی که همان قیامت است، سه قسمت است:

1- السّاعة الکبری: که همان برانگیخته شدن مردم برای محاسبه است و همانست که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در سخنش به آن اشاره کرده است که:

«لا تقوم السّاعة حتّی یظهر الفحش و التفحّش و حتّی یعبد الدّرهم و الدّینار» یعنی:

(قیامت برپا نمی‌شود و زمانش سر نمی‌رسد تا اینکه زشتیها و گناهان بسیار قبیح از حد درگذرد و بیهوده گوئیها ظاهر شود، و تا اینکه درهم و دینار یا زر و سیم چون بت‌ها پرستیده شود و معبود مردم قرار گیرد) و غیر از اینها، اموری را ذکر کرده که در زمان خودش و بعدش واقع نشده (تا زمان حیات مؤلّف رحمه اللّه- قرن 5 ه).

2- السّاعة الوسطی: مرگ و مردن مردمان یک قرن، و زمان واحد آنطوری که روایت شده است، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه ابن انیس را دید و گفت «ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم السّاعة» یعنی: (اگر عمر و مدّت زندگی این پسر به درازا کشد نمی‌میرد تا اینکه مردمان هم

عصرش بمی‌رند) گفته شده عبد اللّه بن انیس، آخرین فردی از صحابه بود که مرد و وفات کرد.
3- السّاعة الصّغری: که همان مرگ هر انسانی است، پس- ساعة- یا قیامت هر فردی مرگ او است و همانست که در آیه زیر به آن اشاره شده است که آیه: (قَدْ خَسِرَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ حَتَّی إِذا جاءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً- 31/ انعام) و معلوم است که این حسرت و افسوس هنگام مردن به انسان می‌رسد و سراسر وجود او را فرا می‌گیرد چنانکه گفت: (وَ أَنْفِقُوا مِنْ ما رَزَقْناکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ فَیَقُولَ ...- 10/ منافقون) و

---

(1) زجاج می‌گوید: «معنی السّاعة فی کل القرآن، الوقت الّذی تقوم فیه القیامه» یعنی: در تمام قرآن- ساعة به معنی زمانی است که قیامت برپا می‌شود و اشاره به این است که چنان حادثه عظیمی در آن رخ می‌دهد پس بخاطر اندک زمانی که چنان حادثه عظیمی در آن رخ می‌دهد آن را- ساعة- نامیده است و اللّه اعلم.
(معانی القرآن- فرّاء- النّهایه- ابن اثیر)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 281
همینطور آیه: (قُلْ أَ رَأَیْتَکُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُ اللَّهِ أَوْ أَتَتْکُمُ السَّاعَةُ «1»- 40/ انعام) روایت شده است که هر گاه باد و طوفان شدیدی می‌وزید رنگ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تغییر می‌کرد و می‌گفت:
«تخوّفت السّاعة و قال: ما امدّ طرفی و لا اغضّها الّا و اظنّ انّ الساعة قد قامت» یعنی:
(دیدگانم را باز نمی‌کنم و آن را بر هم نمی‌گذارم مگر اینکه می‌پندارم مرگ فرا رسیده است).
می‌گویند- عاملته مساوعة: ساعتی با او داد و ستد کردم مثل معاومة: معامله سالیانه و- مشاهرة: داد و ستد ماهیانه.
و- جاءنا بعد سوع من اللّیل: در ساعات اوّل شب پیش ما آمد.
و- سواع: بعد از این.
و از معنی- ساعة- اهمال یعنی سستی و رها کردن، تصور شده است. گفته می‌شود: اسعت الإبل أسیعها و هو ضائع سائع: شتر را مهمل و بیهوده واگذاردم.
و- سواع: نام بتی است، در آیه: (وَدًّا وَ لا سُواعاً- 23/ نوح) (نام دو بت در جاهلیّت است).

نوشیدن و قورت دادن نوشیدنی آسان شد.
اساغه کذا: پایان یافت و کامل شد.
آیه: (سائِغاً لِلشَّارِبِینَ- 62/ نحل) (اشاره به آفرینش شیر در وجود پستانداران است که می‌گوید: یکی از آثار نعمت‌های خدا بر شما شیر است که بر نوشندگانش گوارا است).

---

(1) بگو اگر چیزی فهمیده‌اید و راست می‌گوئید آیا اگر عذاب خدای بر شما بیاید یا اینکه مرگتان فرا رسد مگر جز خدای را به کمک می‌خوانید؟ بلکه او را می‌خوانید و اوست که خواست شما را اگر بخواهد برآورده می‌کند و شما در آن هنگام غیر خدای را که می‌پرستیدید فراموش خواهید کرد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 282
و (وَ لا یَکادُ یُسِیغُهُ- 17/ ابراهیم) (به زحمت می‌خورد و نوشیدن و فرو بردنش را نمی‌تواند زیرا از هر سوی مرگ او را می‌گیرد امّا مردنی نیست).
سوّغته مالا: مالی به او بخشیدم.
واژه- تسویغ- استعاره از همان معنی است.
فلان سوغ اخیه: وقتی است که یکی از دو نوزاد پشت سر اولی به سرعت زائیده شود (دوقلوها) که تشبیهی از راحتی و به سرعت نوشیدن است (سوغ: همزاد، که مذکّر و مؤنّث در آن یکسان است).

) ((سوف) [سوف]: ..... ص : 282

سوف حرفی است مخصوص افعال مضارع برای انجام فعل در آینده که از زمان حال جدایش می‌کند، مثل آیات:
(سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی- 98/ یوسف) و (فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ- 135/ انعام)
یعنی: آنچه که در طلبش هستید و می‌طلبید به زودی خواهید دانست هر چند که در وقت حاضر بدست آید ولی ناچار برای بعد است.
واژه- سوف- اقتضاء معنی به تأخیر انداختن و درنگ نمودن در کار را دارد.
تسویف- هم به اعتبار سخن وعده دهنده است که می‌گوید: سوف افعل کذا- و از آن مشتقّ شده است.
السّوف: بوی خاک و بول.
مسافة: بیابانی است که راهیاب با بوئیدن خاک، آنجا را و راه صحیح را تشخیص می‌دهد (چون با بوئیدن خاک می‌فهمد که چهارپایان از آنجا عبور کرده‌اند یا نه).
و سپس در اثر کثرت استعمال، فاصله و دوری راه را هم به همان اعتبار- مسافة- گفته‌اند.
شاعر گوید: اذا الدّلیل استاف اخلاق الطّرق. ترجمه مفردات، ج2، ص: 283
(وقتی که راهیاب و راهنمای کاروانیان، قدیم یا جدید بودن راهها را تشخیص می‌دهد).
السّواف: بیماری شتران که آنها را به هلاکت می‌رساند، وجه تسمیه این یا از آن جهت است که مرگ را نزدیک می‌بیند و حس می‌کند و می‌بوید یا مرگ او را درک می‌کند و می‌بوید و یا اینکه از آن بیماری بزودی خواهد مرد.

سوق الابل: کشاندن یا راندن شتران.
می‌گویند- سقته فانساق: راندمش و کشاندمش.
السّیّقة: شتر رانده شده.
و- سقت المهر الی المرأة: در وقتی است که کابین زن، شتر باشد که می‌گویند آن را بسویش راندم و بردم.
و آیه: (إِلی رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ الْمَساقُ- 30/ واقعه) مثل معنی آیه (وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی- 42/ نجم) است. یعنی: هنگامه‌ای که به سوی پروردگارت می‌روی.
و آیه: (سائِقٌ وَ شَهِیدٌ- 21/ ق) یعنی: فرشته‌ای که او را می‌برد و دیگر فرشته بر آن گواه است، که گفته‌اند معنی آن مثل آیه: (کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ- 6/ انفال) است یعنی، گویی که به سوی مرگ رانده می‌شوند. و (وَ الْتَفَّتِ (السَّاقُ) بِالسَّاقِ- 29/ قیامه) گفته‌اند مقصود بهم خوردن یا در وقت خروج روح از بدن است و یا اینکه منظور بهم چسبیدن پاها در کفن است یا اینکه منظور اینست که دو ساق پایش بعد از مردن و بعد از اینکه در زندگی او را برمی‌داشتند و حمل می‌کردند، دیگر او را حمل نمی‌کنند.
و نیز گفته شده- التفاف یا بهم پیوستن دو ساق در آیه اخیر برخورد سختی‌ها به سختی‌ها است (که همان عواقب یا عقبه پی در پی پس از مرگ است).
و معنی آیه: (یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ- 42/ قلم) مثل اینست که می‌گویند کشفت الحرب عن ساقها: کارزار سخت شد و قدرتش را ظاهر کرد، که رهایی از آن مشکل است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 284
بعضی گفته‌اند، آیه: (یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ ساقٍ- 42/ قلم) اشاره‌ای به شدّت و سختی است و به این معنی است که نوزاد در شکم مادرش می‌میرد و کمک کننده در زائیدن، دستش را در رحم حیوان می‌کند و با کشیدن پای نوزاد، مرده آن را بیرون می‌آورد و این همان معنی- الکشف عن الساق است که سپس در باره هر کار مصیبت بار و سختی بکار رفته.
و آیه: (فَاسْتَوی عَلی (سُوقِهِ)- 29/ فتح) که گفته شده- سوق- جمع- ساق- است مثل- لابة و لوب- و- قارة و قور. (شتران سیاه و سنگهای سیاه).
و بر این اساس، آیه: (فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ- 33/ ص) (شروع کرد به دست زدن پاها و گردن‌ها).
رجل اسوق و امرأة سوقاء: مرد و زنی که پاهای بزرگ پیدا و نمایان دارند.
(السّوق:) بازار و جائیکه در آنجا متاع داد و ستد می‌شود «1» در آیه: (قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْواقِ- 7/ فرقان)

(یعنی: گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود، به پندار باطلشان نبایستی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جنس آنها باشد).

و- السّویق: نوشیدنی، چونکه بدون جویدن در حلق فرو می‌رود.

السّؤل: حاجت و نیازی که نفس آدمی بر آن حریص است.

---

(1) وجه تسمیه سوق با توجّه به ریشه این واژه بخاطر اینست که متاع و اموال برای داد و ستد به بازار آورده و برده می‌شود و در حدیثی در باره راه رفتن پیامبر با اصحابش آمده است که- کان یسوق اصحابه- یعنی:
- اصحاب خویش را بخاطر تواضع و فروتنی پیش می‌داشت و بر خود مقدّم می‌داشت بدیهی است این حالت در زمانی بوده که استقرار حکومت اسلامی، و یکپارچگی یارانش مسلّم بوده و گر نه در مواقع ضروری و وجود مخاطرات به فرمان خدای، علی علیه السّلام را هم بجای خویش قرار می‌داد و در جنگها اصحابش او را در چادر فرماندهی و در پشت جبهه قرار می‌دادند و خودشان پیش قراولان نبرد بودند و در تمام جنگها شرکت مستقیم داشتند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 285
در آیه گفت: (قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی- 36/ طه) و آن چیزی بود که موسی علیه السّلام می‌خواست، مثل اینکه می‌گفت: (رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی- 25/ طه). التّسویل: جلوه دادن چیزهایی که نفس بر آنها حریص است و تصویر نمودن قبح و زشتی برای او به صورت حسن و خوبی است در آیات:
(بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً- 18/ یوسف) و (الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ- 25/ محمّد).
بعضی از ادباء گفته‌اند- سألت هذیل رسول اللّه فاحشة: از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیز ناروایی که بصورت خوب و نیکو بود، طلب کردند.
چنانکه عدّه‌ای از ادباء گفته‌اند- سالت- در این عبارت از- سأل- یعنی پرسیدن نیست و معنی سؤل- نزدیک به معنی واژه- امنیّة یعنی آرزو است، ولی- امنیّة- در چیزی است که انسان آنرا اندیشه می‌کند و در باره‌اش تفکّر می‌نماید، ولی- سؤل- در چیزی است که مطالبه می‌شود، گویی که- سؤل- بعد از امنیّة و آرزوست.

(((سال) [سال]: ..... ص : 285

سال الشّی‏ء یسیل: آن چیز روان و جاری شد.
أسلته أنا: جریانش انداختم.
در آیه: گفت: (وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ- 12/ سباء) یعنی مس را برایش ذوب کردیم.
اسالة: در حقیقت حالتی است در مس که بعد از گداختن و ذوب شدن بدست می‌آید.
(السّیل)- اصلش مصدر است و سپس برای آب فراوانی است که به سرعت به سویت می‌آید و بارانش به تو نرسیده. واژه- سیل- بصورت اسم قرار گرفته. در آیات:
(فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رابِياً- 17/ رعد) (سیلاب کفی فراوان برداشت) و (سَيْلَ الْعَرِمِ- 16/ سباء).
السّیلان: امتداد آهن و دنباله شمشیر و مانند آن از دسته شمشیر است که در قبضه آن و داخل غلاف قرار گرفته است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 286

السّؤال طلب شناختن، یا چیزی که انسان را به معرفت و شناخت می‌رساند یا خواستن مال و آنچه که به مال می‌رساند، پس طلب معرفت و شناخت، پاسخش بر عهده زبان است، و دستی که بجای زبان می‌نویسد یا اشاره می‌کند ولی- استدعاء مال جوابش به عهده دست است و زبان بجای دست است یا با وعده دادن یا ردّ سؤال. اگر بگوئید چگونه صحیح است به اینکه گفته شود- سؤال- برای معرفت و شناخت است و حال اینکه معلوم است که خدای تعالی از بندگانش سؤال می‌کند، مثل آیه: (إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ- 110/ مائده) پاسخ این است که آن سؤال برای آگاه نمودن خود مردم، و سرزنش ایشان بوده نه برای آگاه شدن خدای تعالی، زیرا او- علّام الغیوب- یعنی آگاه بر راز پنهانی‌ها و ناپیداهاست بنابر این از اینکه معنی سؤال برای شناخت و معرفت باشد، خارج نمی‌شود.
سؤال- در معنی فهمیدن و شناختن، گاهی خبر داشتن است و زمانی به منظور سرزنش، مثل: آیه: (وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ- 8/ تکویر) که برای شناساندن و معرّفی مسئول (در سقط جنین یا گذشتن از نوزادان به هر تقدیر است).
وقتی سؤال برای تعریف و آگاهی باشد به مفعول دوّم متعدّی می‌شود که گاهی فعل به خودی خود و گاهی با حروف جارّه متعدّی است، چنانکه می‌گویی- سألته کذا و سألته عن کذا و بکذا- که متعدّی با حرف (عن) بیشتر است، در آیات: (وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ- 85/ اسراء). (وَ یَسْئَلُونَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ- 83/ کهف) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ- 1/ انفال) و (سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ- 1/ معارج) (إِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی- 186/ بقره).
ولی اگر- سؤال- برای درخواست مال باشد آن فعل یا بنفسه و یا با حرف (من) متعدّی می‌شود، مثل آیات:
(وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ- 53/ احزاب) و (وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا- 10/ ممتحنه) و (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ- 32/ نساء). فقیری که چیزی می‌خواهد و تقاضا می‌کند به- سائل- تعبیر می‌شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 287
مثل آیات: (وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ- 10/ ضحی) و (لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ- 11/ ذاریات).

السّوم: اصلش به سرعت رفتن در طلب چیزی است و لفظی است مركّب از دو معنی رفتن، و جستن چیزی است. در معنی رفتن، عبارت- سامت الإبل فهی سائمة:
(رفت كه بچرد و او رونده است) و در معنی ابتغاء و جستن، سمت كذا: (جستجو كردم)، چنانكه گفت:
(يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ- 49/ بقره) (عذاب بدی را بر شما تكليف می‌نمودند كه فرزندانتان را می‌كشتند و زنانتان را وا می‌گذاشتند) و همچنين از واژه- سام- عبارت، سيم فلان الخسف «1» فهو يسام الخسف- است يعنی (خوار شد و خوار می‌شود).
سوم- هم در خريد و فروش و داد و ستد بكار می‌رود. «2»

---

(1) عبارت و ضرب المثل- سيم الخسف- و- يسام الخسف در حديثی از علی عليه السّلام نقل شده است كه فرموده «من ترک الجهاد البسه اللّه الّذله و سيم الخسف» «يعنی كسيكه جهاد را واگذارد و از آن روی گرداند خداوند جامه ذلّت و لباس خواری بر او پوشاند و به ناچار تحمّل شكست و خواری را خواهند نمود».
واژه- خسف كه در رديف حرف- خ- در جلد اوّل ذكر شده بصورت استعاره يعنی سستی و خفّت و خواری- و سيم الخسف همان عبارت- تحمل فلان خسفا- است، يعنی: ننگ مشقّت و ذلّت را برای خود خريد و تحمّل كرد.
و نيز- سام- يعنی مرگ، كه گفته‌اند- لكلّ داء دواء الّا السّام- هر دردی دوائی دارد مگر مرگ كه بی درمان است حديث فوق در نهج البلاغه چنين است «امّا بعد فانّ الجهاد باب من ابواب الجنّة ... فمن تركه رغبة عنه، البسه اللّه ثوب الّذل و شمله البلاء ... و سيم الخسف» (خطبه 27- النّهايه ج 2/ 426- ابن اثير- لسان العرب 9/ 68 ابن منظور- مجمع البحرين 5/ 48 طريحی) كه در تمام واژه‌نامه‌های فوق بصورت ذكر شده آمده است.
[.....]
(2) يعنی عرضه كردن متاع يا خريدن آن به كمتر يا بيشتر از آنچه خريدار يا فروشنده ديگری همان را عرضه كرده است و لذا در حديثی آمده است كه: «لا يسوم احدكم علی سوم اخيه» نبايد هيچيک از شما از روی حسادت و رقابت در خريد و فروش، روی دست برادرش برود كه اجناس را گران كنند و نيز در حديثی ديگر هست كه فرمود:
پگاهان كه هوا كاملا روشن نشده، معامله نكنيد زيرا احتمال غبن و مغبون شدن هست و در آن اوقات از ذكر و عبادت خداوند بازمی‌مانند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 288
گفته شده- صاحب السّلعة أحقّ بالسّوم: صاحب متاع براى خريد و فروش آن متاع سزاوارتر است.
سمت الابل فى المرعى: براى چريدن رهايش كردم (كه به باب افعال و تفعيل، متعدّى مى‌شود) مى‌گويند- اسمتها و سوّمتها: (نيز در همان معنى- سمتها- است).
و آيه: (وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ «1»- 10/ نحل).
السّيماء و السّيمياء: علامت و نشان.
شاعر گويد: له سيمياء لا تشق على البصر.
يعنى: (نشانه‌اى از زيبايى بر چهره دارد كه ديدنش بر چشم شادى آور است و مشكل نيست).
خداى تعالى گويد: (سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ- 29/ فتح).
سوّمته: نشانش كردم و علامتش گذاردم.
(مُسَوِّمِينَ:) علامت دارها.
مسوّمين: علامت گذاران (در قديم با داغ كردن و مهر، دامها و بردگان را نشان مى‌كردند) كه يا خودشان يا ستورانشان يا فرستاده‌هاشان را علامت گذارى مى‌كردند.

---

(1) اشاره به يكى از نعمت‌هاى با شكوه الهى است كه مى‌گويد: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً لَكُمْ مِنْهُ شَرابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ- 10/ نحل) او كسى است كه باران را از آسمان فرو ريزاند و نازل مى‌كند كه هم نوشيدنى شماست و هم گياهان و درختانى از آن توليد مى‌شود كه چهارپايانتان را در آن مى‌چرانيد. هر كجا در قرآن، واژه- شراب- بكار رفته مطلق آب و نوشيدنى پاک و طبيعى و بدون زيان است، و هر كجا از- خمر و مسكر دنيايى نام مى‌برد كه دست ساخته خود بشر و چيزى زيانبار است آن را با واژه‌هاى (رجس و عملى شيطانى) كه عامل دشمنى و عواقب سوء و بى‌خردى است به آن اشاره مى‌كند.
در روايتى به سند صحيح آمده است كه: «انّ اللّه لم يحرم الخمر لا سمها و لكن حرمها لعاقبتها فما كان عاقبة الخمر فهو خمر» (كافى 6/ 412) يعنى: خداوند خمر را به خاطر اسمش حرام نكرده بلكه بخاطر عواقب و زيانمندى و نتيجه‌اى كه براى فرد و خانواده و جامعه از آن حاصل مى‌شود آن را حرام نموده است، پس هر چيزى كه زيانبارى و عواقب خمر را داشته باشد، حرام است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 289
از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله در باره ستوران جنگى روايت شده است كه:

«تسوّموا فانّ الملائکة قد تسوّمت» یعنی: (علامت بگذارید، زیرا فرشتگان در جنگ بدر، مرکبهاشان را علامت گذاردند).

السّآمة: ملامت و دلتنگی از چیزی که مدّتش و زمانش طولانی شده خواه کار باشد و خواه تأثیر پذیری از چیزی یا کاری، آیه: (وَ هُمْ لا يَسْأَمُونَ- 38/ فصّلت) (اشاره به کسانی است که در پیشگاه خدای از تسبیح نمودن پیوسته او، ملول و خسته نمی‌شوند).

و آیه: (لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ- 49/ فصّلت) (فطرت آدمی طوری است که از طلب خیر خسته و ملول نمی‌شود ولی چون بدی به او رسد ناامید و مأیوس می‌شود).

شاعر گوید:

سئمت تکالیف الحیاة و من یعش ثمانین حولا لا أبالک یسأم «1»

(یعنی: از سختی‌های روزگار خسته و ملولم، کسی که هشتاد سال زندگی می‌کند خسته می‌شود).

طور سيناء: كوه معروفى است، در آيه: (تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْناءَ- 20/ مؤمنون) كه با فتحه و كسره حرف (س) هر دو خوانده شده حرف الف در سيناء- كه مفتوح است جز

---

(1) عبارت- لا أبالک- ناسزا و سرزنش كامل است ولى- لا امّ لک- يعنى مادرت آزاده نبوده ناسزاى درستى است زيرا در نظر اعراب كنيزان و فرزندانشان ناستوده بودند و اسلام اين عادت زشت را هم عملا و حكما مردود دانست.
(مجمع الامثال 2/ 242 ميدانى)

براى تأنيث نيست، زيرا در كلام عرب، وزن- فعلال- نيست مگر در مضاعف، مثل قلقال و زلزال «1» كه حرف (ق) در قلقال و حرف (ز) در زلزال، مضاعف يعنى دو تاست) و در واژه- سيناء- صحيح است كه الفش، مثل الف در واژه‌هاى علباء و حرباء، يا اينكه الف الحاق مثل الف در واژه- سرواح- باشد و نيز گفته شده- طور سنين- حرف (س) از حروف معجم است.

المساواه: برابرى با در نظر گرفتن ذرع و وزن و پيمايش، و در هر سه مورد زير بكار مى‌رود.
1- به اعتبار اندازه گرفتن، وزن كردن و پيمانه و حجم (طول و وزن و حجم) مى‌گويند: هذا ثوب مساو لذاک الثّوب: اين پارچه با آن پارچه مساوى و برابر است.
و هذا الدّرهم مساو لذلک الدّرهم: اين پول برابر آن پول است.
2- واژه- مساواة- در معنى برابرى به اعتبار كيفيّت، مثل: هذا السّواد مساو لذلک السّواد: اين سياهى برابر آن سياهى است هر چند كه تحقيق در معنى سياهى به اعتبار مكان و موقعيّت آن سياهى باز مى‌گردد، بدون توجّه به ذات آن.
3- و گاهى به اعتبار گونه‌اى برابر است كه در آنجا، واژه- عدل- بكار مى‌رود.
شاعر گويد:
ابينا فلا نعطى السّواء عدوّنا
يعنى: (ما دشمنان همسان خويش را بطور عادلانه نمى‌بخشيم و از آن كار خوددارى كرده‌ايم). استوى دو وجه دارد:

---

(1) قلقال و زلزال هر دو به معنى جنبش و حركت صحيح است علباء: رگ گردن. حرباء: بوقلمون، و گل آفتاب گردان، ميخ‌هاى زره، زمين سخت، برآمدگى مهره پشت، آفتاب پرست. و- سرواح- ستوران و درختان بزرگ.
(برهان زركشى- صحاح- قاموس المحيط)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 291

اوّل- دو فاعل يا بيشتر به آن اسناد داده مى‌شود مثل- استوى زيد و عمرو فى كذا: زيد و عمر در آن برابر شدند.
در آيه: (لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ- 19/ توبه) (ترجمه تمام آيه: مى‌گويد آيا آب دادن به حاجيان و عمارت مسجد الحرام را با كسى كه به خدا و روز قيامت ايمان آورده و در راه خداى جهاد كرده، يكى مى‌دانيد؟! آنان در پيشگاه خدا برابر نيستند).
دوّم- برابرى و استوى در ذات شى‌ء و اعتدال و استقرار آن مثل آيات: (ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى- 6/ نجم) (نيرومندى، كه فرود آمد و استقرار يافت) (فَإِذَا اسْتَوَيْتَ أَنْتَ- 28/ مؤمنون) (همينكه در كشتى قرار گرفتى و به حال اعتدال درآمدى بگو سپاس آن خدايى را كه ما را از ستمگران رهائى بخشيد).

و (لِتَسْتَوُوا عَلی ظُهُورِهِ- 13/ زخرف) (تا بر پشت کشتی استقرار یابند و مقتدرانه قرار گیرند) ((فَاسْتَوی) عَلی سُوقِهِ- 29/ فتح) (بر ساقهای او قرار گرفت و معتدل شد).
استوی فلان علی عمالته: بر مزدش و اجرت عادلانه‌اش دست یافت.
استوی امر فلان: کارش سامان یافت و منظّم شد.
هر گاه این واژه با حرف (علی) متعدّی شود، در معنی- استیلاء و اقتدار است، مثل آیه: (الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی- 5/ طه) یعنی مستولی شد، و نیز گفته شده معنایش اینست که آنچه در آسمان و زمین هست (معنی عرش تمام جهان است، وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ- 255/ بقره) تماما بر اراده او و با تعدیل و تسویه نمودن آن‌ها از سوی خدای تعالی، مستقرّ و معتدل گردید، مثل آیه: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ فَسَوَّاهُنَّ- 29/ بقره).
یعنی: (آنگاه به آسمان پرداخت و آن را به هفت آسمان استوار داشت و برپا ساخت).
و نیز گفته شده، معنای (عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی- 5/ طه) این است که هر چیزی نسبت به او برابر است و هیچ چیز وجود ندارد که از چیز دیگری به او نزدیکتر باشد، زیرا خدای تعالی مانند اجسامی که در مکانی غیر از مکان دیگر تحوّل می‌یابند و می‌گردند نیست. ترجمه مفردات، ج2، ص: 292
و هر گاه استوی- با حرف (الی) متعدّی شود، اقتضاء معنی پایان رساندن دارد یا چیزی به ذات خود به پایان و کمالش می‌رسد یا با حکم و تدبیر.
در معنی دوّم، مثل آیه: (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَ هِیَ دُخانٌ- 11/ فصّلت).
(آنگاه آسمانی که چون دود بود با امر و اراده‌اش به نهایت ذات و کمال خود رسید).
(تَسوِیَة) الشّیء: معتدل و برابر نمودن چیزی است یا در رفعت شکوه یا در پستی و خواری.
و آیه: (الَّذِی خَلَقَکَ فَسَوَّاکَ- 7/ انفطار) یعنی خلقت ترا به اقتضاء حکمت قرار داد و آفرید.
و (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها «1»- 7/ شمس) (اشاره به نیروهایی است در نفس و جان آدمی که

---

(1) در آیه: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها- 7/ شمس) اشاره‌ای علمی و تربیتی و اجتماعی وجود دارد که همه آنها در مفهوم والای (ما) موصوله در آیه اخیر نهفته است. نخست اینکه خداوند به آنچه را که نفس را استوار و معتدل می‌کند و از انحرافش جلو می‌گیرد، سوگند می‌خورد و این خود عظمت موضوع را می‌رساند، مثل سوگندهای دیگر قرآن، اکنون باید دید چه عواملی در تسویه نفس مؤثّر است و این توجّه به محتوای (ما) در آیه

مسئله بعدی است که بایستی به راستی قابل سوگند باشد و ارزش وجودی داشته باشد که از این قرار است:
1- پاکی و پاکدامنی پدر و مادر که در ایجاد نطفه‌ای سالم و تن و جانی منظّم و سلامت مؤثّرند.
2- محیط خانواده و رعایت نمودن امور تربیتی از سوی افراد خانواده بخصوص نزدیکان و خویشان انسان.
3- محیط جامعه و جوّ سالم حکومتی همانکه در شرایط انقلابی امروز جامعه اسلامی ایران آنرا به خوبی می‌بینیم که چگونه نفس و جان مردم ما بخصوص جوانان در پایداری و استقامت در ارزشها و دوری از زشتیها و همچنین تمایل به ایثار و خدمت و جانفشانی در راه سعادت جامعه قرار گرفته‌اند.
4- تعلیم و تربیت از دامن مادر تا مدرسه و دانشگاه.
5- کتابها و مسائل مورد اندیشه و تصمیم‌گیری در مسیر تکاملی انسان 6- دوستان و یاران از آغاز تا پایان عمر.
7- استاد و معلّم، که نقش اینها پیش از موارد قبلی می‌تواند در فلاح و رستگاری که در آیه بعد به آن اشاره می‌کند و می‌گوید: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها) مؤثّر باشد.
نکته‌ای که بایستی به آن توجّه داشت واژه (من) یعنی کسیکه، در همین آیه است که می‌گوید تنها عوامل هفتگانه فوق یا بیشتر برای اصلاح و تعالی و تسویه نفس آدمی یا انحراف آن کافی نیست بلکه این خود ترجمه مفردات، ج2، ص: 293
آنها را اساس ارزش دهندگی به نفس و از انحراف دور نمودن نفس قرار داده است که فعل و کار انسان به آنها نسبت داده می‌شود و در جای دیگر این کتاب هم یادآوری شده است به اینکه فعل و عمل همانطور که به فاعل نسبت داده می‌شود صحیح است که به ابزار و وسیله و سایر چیزهایی که در عمل به آن نیاز هست منسوب شود مثل- سیف قاطع- و این وجه شایسته‌تر است، از سخن گوینده‌ای که می‌گوید: مقصود از حرف (ما) در آیه: (وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها- 7/ شمس) خدای تعالی است. پس حرف (ما) به خدای تعالی تعبیر نمی‌شود زیرا که (ما) موضوعی است برای اسم جنس (تعیین آنچه را که در حرف (ما) به نظر بیاید) که در اعتدال نفس مؤثّر است و نیز هر آنچه که صحیح است، صحیح است هر چند به گوشی وارد نشده و نرسیده باشد.
و امّا آیه: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى- 2/ اعلی).
فعل- تسوية- در این آیه به خدای تعالی منسوب است (زیرا آفریدن و ایجاد از نیست به هست از اوست) و همچنین آیات: (فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي- 29/ فجر) و (رَفَعَ سَمْكَها فَسَوَّاها- 28/ نازعات) پس

تسوية- و استوار داشتن متعادل آسمان، دربرگیرنده اساس و استواری آن است که در آیه: (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ- 6/ صافّات) آن را یادآوری نموده است.
(سَوِيّ:) به چیزی که در مقدار و کیفیّت از افراط و تفریط، مصون است گفته

انسان است که تصمیم می‌گیرد لذا (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها بجای موصول (ما) غیر ذی روح، (من) یعنی کسیکه، بکار رفته است- یعنی کسیکه با توجّه به عوامل مذکور خودش خود را اصلاح نکند و نخواهد که جانی متعالی داشته باشد، بقیّه عوامل بی اثر است و یکی از مسائل مهم تربیتی که اسلام بر آن تکیه دارد همین تحقیق و پذیرش و تمکین و تصمیم گیری است حتّی انسان می‌تواند بر عوامل هفتگانه فوق هم اگر هم منفی باشد مسلّط شود و راهی خلاف آن جهات در پیش گیرد، چنانکه در خانه فرعون آسیه و در خانه یزید و معاویه پسر یزید یا وجود پیامبران در محیطهای ناسالم و عمر بن عبد العزیز که با تذکّر استادش آنچنان تحوّلی چون نوری در تاریکی در تاریخ اسلام بوجود آوردند، پس انسان می‌تواند محیط ساز- شرایط- و سازنده تاریخ باشد. و در آیه: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) منشاء الهام همان (ما) موصول و محتوای آن است که هم می‌تواند در نفس، تقوی ایجاد کند و هم فجور.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 294
می‌شود.
خدای تعالی گوید: (ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا- 10/ مریم) و (مَنْ أَصْحابُ الصِّراطِ السَّوِيِّ- 135/ طه).
و- رجل سویّ: مردی که خوی و خلقتش متعادل و از افراط و تفریط مصون است.
و آیه: (عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ- 4/ قیامة) گفته‌اند مقصود این است که دستهای انسان را مثل کف پا و سمّ شتران که انگشت ندارند و باز و بسته می‌شود، قرار می‌دهیم و یا اینکه همه انگشتان را اندازه‌ای معیّن قرار دهیم که سودی بهم ندارند و برای حکمتی انگشتان را در اندازه و شکل ظاهری متفاوت و ناهمسان قرار داده، چون همکاری انگشتان بر بستن و گرفتن دست است که چنان هم هستند.
(اعجاز این آیه و سازمان خلقتی سر انگشتان که پس از چهارده قرن با علم انگشت نگاری به اثبات رسیده و فلسفه و حکمت اشاره به سر انگشت، در ذیل واژه- بن- قبلا آمده، مراجعه شود).
و آیه: (فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاها- 14/ شمس) یعنی سرزمین و بلادشان با خاک یکسان شد، مثل آیه: (خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها- 259/ بقره).

و گفته‌اند- سوّى بلادهم بهم: سرزمين و بَلَادشان را با آنها با خاك يكسان و ويران كرد، مثل آيه: (لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ- 42/ نساء) «1».
و اين آيه اشاره‌اى است به آنچه كه كفّار در آيه زير مى‌گويند: (يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِی كُنْتُ تُراباً
- 40/ نباء).
مكان سوى و (سَواءُ): جاى وسط و ميانه، كه:
سواء، سوى و سوى- نيز گفته مى‌شود يعنى جايى كه دو طرفش برابر باشد و

---

(1) تمام آيه چنين است (يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ عَصَوُا الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى آرزو دارند كه كاش با زمين يكسان شوند يعنى خاك مى‌بودند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 295

اينچنين معنى بصورت صفت و ظرف مكان، هر دو بكار مى‌رود و اصل آن مصدر است.
و گفت: (فِی سَواءِ الْجَحِيمِ- 55/ صافّات) و (سَواءَ السَّبِيلِ- 108/ بقره) و (فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ- 58/ انفال) يعنى عدالت در داورى و حكم، و همينطور آيات:
(إِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ- 64/ آل عمران) و (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ- 6/ بقره) (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ- 6/ منافقون) و (سَواءٌ عَلَيْنا أَ جَزِعْنا أَمْ صَبَرْنا- 21/ ابراهيم) يعنى: هر دو امر جزع كردن يا پايدارى مساوى است و سودى بحال ما ندارد. و (سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ- 25/ حجّ) (اشاره به شرايط و احكام مسجد الحرام است كه مى‌گويد: براى ساكنين آنجا و مسافرين به آنجا يكسان و برابر است و هيچكس حقّ ممانعت ديگران را براى زيارت آنجا ندارد).
سوى و سواء- به معنى (غير) بكار مى‌رود، شاعر گويد:
فلم يبق منها سوى هامد
يعنى: (چيزى از آنها غير از خشكيده و پوسيده خاموش باقى نماند) و ديگرى گويد: و ما قصدت من اهلها لسوائكا يعنى: (از اهل آنجا به غير از تو كسى آن را قصد نكرده است).
عندى رجل سواك: غير از تو و به جاى تو، كسى نزد من نيست.
و- (السّىّ:) مساوى و يكسان، مثل- عدل و معادل- و- قتل و مقاتل.
مى‌گويى: سيّان زيد و عمرو: زيد و عمرو مساوى و برابرند، جمع- سىّ- اسواء است مثل- نقض و انقاض.
قوم اسواء و مستوون: مردمى يكسانند.
مساواة: در چيزهاى با ارزشى كه معمول و متعارف است، مى‌گويند: هذ الثّوب ترجمه مفردات، ج2، ص: 296

یساوی کذا: این جامه مساوی دیگری است و اصلش از- ساواه فی القدر یعنی در مقدار و اندازه مساویند، گرفته شده.
آیه: (حَتَّی إِذا ساوی بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ- 96/ کهف) (تا میان دو دیوار برابر و یکنواخت شد).

السّوء: هر چيزى كه انسان را از امور دنيوى يا اخروى و حالات نفسانى و بدنى و همچنين بخاطر از دست رفتن مال و جاه و از دست رفتن دوست اندوهگين و غمين سازد. آيه: (بَيْضاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ- 22/ طه) يعنى: بدون اينكه آفتى در آن باشد، كه به بيمارى برص تفسير شده است و آن آفاتى است كه بدست مى‌رسد.
و گفت: (إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ- 27/ نمل) (به راستى كه خوارى و اندوه در آن روز، كفّار را فرا مى‌گيرد) سوأى: به هر چيزى كه قبيح و زشت است تعبير مى‌شود كه با واژه- حسنى- مقابل شده است.
در آيات: (ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى- 10/ روم) و (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنى- 26/ يونس) و- (سَيِّئَة): عمل زشتى است كه نقطه مقابل حسنة است.
(بَلى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً- 81/ بقره) و (لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ- 46/ نمل) و (يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ- 114/ هود) و (ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ- 79/ نساء).
و (فَأَصابَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا- 34/ نحل) و (ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ- 96/ مؤمنون).
و پيامبر صلّى اللّه عليه و آله فرمود: «يا انس أتبع السيّئة بالحسنة تمحها» يعنى: (اى انس خوبى را پس از بدى دنبال كن تا بدى را محو كنى). حسنه و سيّئه بر دو گونه است:
اوّل- حسنة و سيّئة يا (خوبى و بدى) بر حسب اعتبار عقل و شرع، چنانكه در آيه: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها- 160/ انعام) ترجمه مفردات، ج2، ص: 297
مذكور شده.
دوّم- حسنه و سيّئه (خوبى و بدى) به اعتبار طبع و سرشت و اين همان خوبى و بدى است كه طبيعت آن را سبک و سنگين مى‌انگارد.
مثل آيه: (فَإِذا جاءَتْهُمُ الْحَسَنَةُ قالُوا لَنا هذِهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ- 131/ اعراف).
(همينكه خوبى و حسنه به آنها مى‌رسد مى‌گويند از خود ماست و اگر بدى به آنها برسد مى‌گويند از موسى و ياران اوست).
و آيه: (ثُمَّ بَدَّلْنا مَكانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ- 95/ اعراف) و (إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَ السُّوءَ عَلَى الْكافِرِينَ- 27/ نحل).
مى‌گويند: ساءنى كذا و سوءتنى: بمن بدى كرد و مرا غمگين كردى.
(اسَأتَ) الى فلان: به او بدى كردى.

و آیات: (سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا- 27/ ملک) و (لِیَسُوؤُا وُجُوهَکُمْ- 7/ اسراء) و (مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً یُجْزَ بِهِ- 123/ نساء) یعنی زشتی (کسی که کار قبیح و گناهی انجام دهد با همان عمل، سزایش می‌دهند) و (زُیِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمالِهِمْ- 37/ توبه) و (عَلَیْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ- 98/ توبه) یعنی آنچه را که در پایان و عاقبت، آنها را غمگین خواهد کرد.
و همچنین آیات: (وَ ساءَتْ مَصِیراً- 97/ نساء) و (ساءَتْ مُسْتَقَرًّا- 62/ فرقان).
و امّا آیه: (فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ- 177/ صافّات) (و چون عذاب بر ساحتشان و دیارشان فرود آید چه بد است صبح گاه کسانی که بیمشان می‌دادند و حقّ را نمی‌پذیرفتند).
و (ساءَ ما یَعْمَلُونَ- 66/ مائده) و (ساءَ مَثَلًا- 177/ اعراف) واژه- ساء- در این دو آیه اخیر همان- بئس است- یعنی: چه بد عاقبتی است کاری که می‌کنند.
و (یَبْسُطُوا إِلَیْکُمْ أَیْدِیَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ- 2/ ممتحنه) (دستها و زبانهاشان به بدی بسوی شما دراز و چیره شد). ترجمه مفردات، ج2، ص: 298
و آیه: (سِیئَتْ وُجُوهُ الَّذِینَ کَفَرُوا- 27/ ملک).
واژه- (سُوء) (زشتی و بدی) از این جهت به چهره‌ها نسبت داده شده که همواره اثر سرور و غم در چهره ظاهر می‌شود. و آیه: (سِیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً «1»- 77/ هود) حلّ بهم ما یسوءهم: چیزی که به سختی دچارشان می‌کرد به آنها رسید و آنها را فرا گرفت. و آیات: (سُوءُ الْحِسابِ- 18/ رعد) و (وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ- 25/ رعد) یعنی حساب اعمال و جایگاه دشوار و ناگوار.
واژه- (سَواة)- برای عورت و جثّه کنایه شده است. گفت (کَیْفَ یُوارِی سَوْأَةَ أَخِیهِ- 31/ اعراف) (فَأُوارِیَ سَوْأَةَ أَخِی- 31/ مائده) (یُوارِی سَوْآتِکُمْ- 26/ اعراف) (بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما- 22/ اعراف) (لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُورِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما- 20/ اعراف) (شیطان وسوسه‌شان کرد تا آنچه از عوراتشان پوشیده بود آشکار کنند).

---

(1) همینکه فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط بر پیامبرشان وارد شدند از ورودشان غمگین و دلتنگ شد که نشانه عجز بر دفع و چاره جوئی گناهان مکروه قوم است و- رحب الذراع- در باره کسی است که توانائی دارد.
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 299

الشّبه و الشّبه و الشّبیه: حقیقت معنی آن در همسانی و مشابهت از جهت کیفیّت است. مثلا در رنگ و مزه، و همچنین برابری و همسانی در عدالت و در ستم.
(شُبهة:) آن است که چیزی از دیگری که میانشان همسانی و شباهت است، تمیز داده نشود، یا از جهت جسم یا کیفیّت و معنی.
آیه: (وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً- 25/ بقره) یعنی بعضی از آن‌ها به بعضی دیگر، از نظر رنگ و مزه و حقیقت شبیه است که گفته‌اند همانندی در کمال و خوبی است (اشاره به نعمات بهشتی است) که (مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ- 99/ انعام) نیز خوانده شده، و همچنین گفته شده همه آن نعمت‌های بهشتی به یکدیگر شبیه است که البتّه هر دو معنی فوق بهم نزدیک است.
و آیه: (إِنَّ الْبَقَرَ (تَشابَهَ) عَلَيْنا- 70/ بقره) که بصورت ماضی بیان شده و لفظش مذکّر است و- تشابه- به معنی- تتشابه علینا- است و یک حرف (ت) آن حذف و ادغام شده.
(اکثرا برای تخفیف افعال در مضارع و وزن تفاعل شکل مضارع آن با حذف (ت) به صورت ماضی بکار می‌رود.
و (تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ- 118/ بقره).
یعنی: (در گمراهی و جهالت دلهاشان یکسان است). ترجمه مفردات، ج2، ص: 300
و در آیه: (أُخَرُ (مُتَشابِهاتٌ)- 7/ آل عمران).
آیات متشابه در قرآن آیاتی است که تفسیر آنها بخاطر مشابهت با آیات غیر از آنها اشکال یافته یا از جهت لفظ و یا از حیث معنی.
فقهاء گفته‌اند: متشابه چیزی است که ظاهرش از مرادش خبر نمی‌دهد.
حقیقت اینست که آیات قرآنی به اعتبار بعضی نسبت به بعض دیگر سه گونه است:
1- محکم علی الاطلاق (آیاتی که بطور مطلق، محکمند).
2- متشابه علی الاطلاق (آیاتی که بطور مطلق، متشابه‌اند).
3- آیاتی که از وجهی متشابه و از وجهی محکمند.
متشابه نیز بطور کلّی سه گونه است:
1- متشابه، فقط از جهت لفظ.
2- متشابه، فقط از جهت معنی.
3- متشابه، از جهت لفظ و معنی هر دو.
ولی- متشابه از حیث لفظ، خود دو نوع است:
1- متشابهی که به الفاظ مفرد برمی‌گردد یا از نظر غرائب واژه‌های آن

لفظ. مثل:
الأبّ، يزفّون- و يا از نظر مشاركت لفظى، مثل يد- عين.
2- متشابهى كه به كلام مركّب برمى‌گردد، و خود سه گونه است:
1- نوعى از متشابه بنابر كوتاهى كلام، مثل:
(وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِى الْيَتامى فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ- 3/ نساء).
2- نوعى كه براى بسط سخن، متشابه است، مثل:
(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْ‌ءٌ- 11/ شورى).
زيرا اگر گفته شود- ليس مثله شى‌ء- براى شنونده روشنتر است.
3- نوعى متشابه از نظر نظم كلام، مثل:
(أَنْزَلَ عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً- نه- عوجا قيّما و ترجمه مفردات، ج2، ص: 301
(وَ لَوْ لا رِجالٌ مُؤْمِنُونَ ... لَوْ تَزَيَّلُوا- 25/ فتح).
(آيه اخير در باره كارزار و عذاب كفّار است) دوّم- متشابه از جهت معنى و اوصاف خداى تعالى و اوصاف روز بازپسين و قيامت كه اينگونه صفات براى ما متصوّر نيست زيرا چيزى را تا احساس نكنيم و از جنس محسوسات نباشد، صورت آنها در نفوس ما حاصل نمى‌شود.
سوّم- متشابه از جهت لفظ و معنى كه بر پنج قسم است:
1- از نظر كميّت، مثل عموم و خصوص.
در آيه: (فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ- 5/ توبه).
2- از نظر كيفيّت، مثل: واجب و مستحب.
در آيه: (فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ- 3/ نساء).
3- از جهت زمان، مثل: ناسخ و منسوخ.
در آيه: (اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ- 102/ آل عمران).
4- از جهت مكان و امورى كه در آن موقعيّت‌ها، آيات نازل شده است، مثل:
(وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها- 189/ بقره).
(إِنَّمَا النَّسِي‌ءُ زِيادَةٌ فِى الْكُفْرِ- 37/ بقره).
زيرا تا كسى به عادات عرب در جاهليّت آشنا نباشد و آنها را نداند معرفت و شناخت اين آيات برايش مشكل و متعذّر است.
5- از جهت شرايطى كه فعل و كار با آنها، يا بطور صحيح يا فاسد انجام مى‌شود مثل: شرايط نماز و نكاح.
اينها بود كه بطور مجمل گفته شد و هر گاه كاملا تصوّر شود، دانسته مى‌شود كه تمام آنچه را كه مفسّرين در تفسير متشابهات ذكر كرده‌اند خارج از اين تقسيمات نيست مثل سخن كسى كه گفت: متشابه (الم- بقره) است. و سخن قتادة، كه مى‌گويد:

آیات محکم ناسخ است و متشابه منسوخ ترجمه مفردات، ج2، ص: 302
و سخن اصمّ «1»- که می‌گوید: محکم آیه‌ای است که بر تأویلش اجماع نظر باشد و متشابه، آن چیزی است که اختلاف نظر در آن هست آنگاه تمام آیات متشابه هم خود بر سه گونه است:
1- آیاتی که راهی برای آگاهی بر زمان وقوع آن نیست، مثل:
زمان قیامت و خروج دابّة الأرض (که آثاری از آستانه قیامت است) و اینکه آن حیوان چگونه است.
2- آیاتی که برای انسان راهی بسوی شناسایی آنها وجود دارد، مثل: الفاظ، غریب و احکام مشکل و مبهم.
3- نوعی از متشابه که معنی آن در میان دو امر واقع شده و متردد بین الامرین است و جایز است که معرفت و شناسایی به حقیقت آن مخصوص شناسایی و معرفت راسخین در علم باشد و برای غیر از آنها پوشیده است و این همان است که مورد اشاره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره علی رضی اللّه عنه است که فرمود:
«اللّهمّ فقّهه فی الدّین و علّمه التأویل» و در باره ابن عبّاس هم سخنی مثل این گفته شده:
هر گاه این جمله را شناختی، دانسته می‌شود که وقف نمودن بر (وَ ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ- 7/ آل عمران) و وصل آن با (وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ- 7/ آل عمران) هر دو جایز است.
زیرا برای هر یک از آنها یعنی (وقف و وصل) بر حسب آنچه که بطور تفصیل گفته شده،

---

(1) ابو عبد الرّحمن حاتم بن عنوان بلخی معروف به- اصم- که از بزرگان اصحاب معرفت و عرفان است، کلمات ظریفه‌ای از او به یادگار مانده است، وفاتش در سال 237 هجری است.
وجه لقب اصم (ناشنوا) نسبت به او از اینجهت بوده که روزی کسی از او سؤالی می‌کند و ناگهان صدائی و بادی از آن مرد خارج شد و خجل گشت، ابو عبد الرّحمن برای اینکه خجالت او را برطرف کند به او گفت: بلند صحبت کن تا من بشنوم. و از این جمله انسانی وانمود کرد که (کر) است و سؤال کننده خوشحال شد.
سعدی هم در گلستان اصم بودن او را باور ندارد.
سعدی می‌گوید:
که حاتم اصم بود باور مکن
(هدیة الاحباب 113- ریحانة الادب 1/ 86)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 303
وجهی هست. «1»

و آیه: (اللّهُ نَزَّلَ أحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً- 23/ زمر).
یعنی: آنچه که بعضی از آن در احکام و حکمت و استواری نظم شبیه بعض دیگر است.
و آیه: (وَ لکِنْ (شُبِّهَ) لَهُمْ- 157/ نساء).
یعنی برای آنها همانند و نمونه‌ای مجسّم شد. بطوریکه پنداشتند خود اوست (در باره بدار آویختن و مصلوب نمودن کسی است که شبیه حضرت عیسی علیه السّلام بود).
شبه: نوعی از سنگهای معدنی است که رنگش به رنگ طلا شبیه است.

---

(1) ارزش وجوهی و روشی که راغب رحمه اللّه در تشریح متشابهات بکار برده است موقعی بهتر فهمیده می‌شود که تمام تفاسیر و واژه‌نامه‌ها در طول تاریخ هزار و چهارصد ساله مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد که در آنصورت ارزش و اهمیّت کار علمی و بی‌نظیر راغب بخوبی روشن می‌شود، ابن فارس که خود پیشوای ریشه شناسان در واژه‌ها است می‌نویسد «و المتشابهات من الامور المشکلات».
یعنی: درک و فهم معنی متشابهات و دریافت ریشه آن از کارهای مشکل و سخت است. که فیروزآبادی آنرا- مشتبهات و مشبّهات- دانسته است. ابو منصور ازهری پس از استناد عبارتی که راغب می‌گوید: «سخن کسی که گفت متشابه- الم و بقیّه فواتح سور است- کسی را ابن عبّاس، معرّفی می‌کند و سپس می‌گوید اگر این سخن صحیحا از ابن عبّاس باشد تفسیری قطعی است ولی اخبارشناسان این استناد را ضعیف می‌دانند، ولی- فرّاء این روایت را نقل کرده و می‌گوید ابن عبّاس گفته است- محکمات- آیاتی است که نسخ نشده، و متشابهات آیاتی است که نسخ شده پس ازهری بدون اینکه نظر خود را بیان کند می‌نویسد: و هذا قول کثیر من اهل العلم، و اللّه اعلم- ابن اثیر می‌گوید: در وصف قرآن روایت شده است که- آمنوا بمتشابهه و اعملوا بمحکمه- یعنی به متشابهات قرآن ایمان آورید و به محکماتش عمل کنید (که در این جامیان امور نظری و ایدئولوژیکی یعنی آیات اعتقادی و آیاتی که بایستی مورد عمل قرار گیرد تفاوت معیّن شده است).
سپس می‌نویسد: المتشابه، ما لم یتلقّ معناه من لفظه- متشابه چیزی است که از لفظش معنایش دریافت نمی‌شود و دو گونه است، آیات متشابهی که اگر به آیات محکم رد شود معنایش شناخته می‌شود و آیات متشابهی که- ما لا سبیل الی معرفة حقیقته- که راهی به شناخت حقیقت آن نیست.
(مقاییس 3/ 243- تهذیب 6/ 90- النّهایة 2/ 242- قاموس فیروزآبادی- معانی القرآن و تفاسیر: تبیان- مجمع البیان، التّفسیر الکبیر فخر رازی-

كشّاف- كشف الاسرار ...)
و پس از توضيح و تفسير و طبقه بندى معانى متشابهات كه در متن كتاب از سوى راغب رحمه اللّه بيان شده عاشقان تحقيق و تفسير قرآن را در اين مورد ديگر نيازى به بررسى نيست.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 304

الشّتّ: پراکنده شدن افراد یک جامعه، می‌گویند:
شتّ جمعهم شتّا و شتاتا: جمعشان پراکنده شد.
جاءوا اشتاتا: پراکنده و نامنظّم آمدند.
و آیات: (یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً- 6/ زلزله).
(مِنْ نَباتٍ شَتَّی- 53/ طه).
یعنی: انواع گوناگون گیاهان.
و آیه: (وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی- 14/ حشر).
یعنی: دلهاشان به خلاف کسانی است که در آیه: (وَ لکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ- 63/ انفال) توصیفشان کرده.
شتّان: اسم فعل است، مثل: و شکان، می‌گویند:
شتّان ما هما و شتّان ما بینهما: در وقتی است که التیام و پیوند از میانشان برخاسته است یعنی (چه بسیار فرق است میانشان).

آیه: (رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ- 2/ قریش).
(اشاره به کوچ کردن زمستانی و تابستانی است).
شتی و أشتی- و همچنین صاف و أصاف: (زمستان کرد، تابستان کرد).
المشتی و المشتاة: برای زمان و محلّ کوچ کردن بکار می‌رود.
شاعر گوید: نحن فی المشتاة ندعوا الجفلی «1».

---

(1) شعر از طرفة بن عبد شاعر قبل از اسلام است که در مورد سخاوت و کرم خانواده و قبیله خود می‌گوید:

.) ((شجر) [شجر]: ..... ص : 305

الشّجر: گیاهی است که ساقه داشته باشد.
شجرة و شجر- مثل- ثمرة و ثمر.
در آیات: (إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ- 18/ فتح) (أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها- 72/ واقعه) (وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ- 6/ الرّحمن) (مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ- 52/ واقعه) (إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ- 43/ دخان) (که هم مؤنّث و هم مذكّر، بكار رفته است.)
واد شجير: درّه‌ای پر درخت.
هذا الوادی أشجر من ذلک: این درّه از آن دیگری، سرسبزتر است. الشّجار و (المُشاجَرَة) و التّشاجر: مجادله و نزاع كردن، مثل آيه: (فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ- 65/ نساء).
شجرنی عنه: مرا از آن کار با مجادله بازگرداند.
در حدیث: «فان اشتجروا فالسّلطان ولیّ من لا ولیّ له» یعنی: (هر گاه منازعه کردند پس برتری و تسلّط یاور کسی است که سرپرستی و یاوری ندارد).
الشّجار: چوب هودج و کجاوة (وسیله‌ای دکّه مانند با سایبانی که بر پشت ستوران می‌نهادند و در مسافرت، زنان یا کودکان و پیران، و بیماران را در آن می‌نشاندند، امروز هم در هندوستان مرسوم است).
مشجر: چیزی است که لباس بر آن می‌اندازند.
شجره بالرّمح: او را با نیزه زد، بطوریکه نیزه را در بدنش باقی گذارد.

نحن فی المشتاه ندعوا الجفلی لا تری الادب فينا ينقتر
ما در سرمای سخت زمستان هم میزبان جماعت هستیم و تو میزبانی که عدّه کمی را کند نخواهی دید.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 306

الشّحّ: بخلى كه با حرص توأم باشد، بطوريكه عادت شود.
در آيه: (وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ- 128/ نساء) (اشاره به تنگ نظرى در نفسهاست كه مى‌گويد: و ان تحسنوا و تتّقوا فانّ اللّه كان بما تعملون خبيرا- كه اگر نيكى كنيد و پرهيزگار باشيد خدا به آنچه مى‌كنيد آگاه است).
و آيه: (وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ- 9/ حشر).
(بعدش اينست كه مى‌گويد: اولئك هم المفلحون- كسيكه خود را از بخل نگهميدارد، آنها خود از رستگارانند).
رجل شحيح و قوم أشحّة: مردى و گروهى تنگ نظر.
آيه: (أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ- 19/ احزاب) يعنى: (بر كار خير بخيل است).
و آيه: (أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ- 19/ احزاب) يعنى: بر شما بخل مى‌ورزند.
خطيب شحشح: سخنورى بليغ و ماهر (كه پياپى سخن مى‌گويد، و ادامه مى‌دهد) يا خطبه‌اش را ادامه مى‌دهد مثل:
شحشح البعير فى هديره: آن شتر بانگش را برمى‌گرداند و تكرار مى‌كند و ادامه مى‌دهد.

آیه: (حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما- 146) یعنی: (پیه و چربی گاو و گوسفند را بر آنها حرام کردیم).
شحمة الاذن «1»: نرمه که گوشواره بر آن آویزان می‌شود بتصوّر اینکه بصورت دنبه و

---

(1) ابن واضح یعقوبی در کتاب گرانقدرش در بخش شمایل رسول خدا، می‌نویسد: لا یجاوز شعره شحمة اذنه: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مویش بر نرمه گوشش نمی‌رسید و موی سرش نه زیاد و نه کم بود و نه آن را می‌تافت، رنگی

پیه است.
شحمة الأرض: قارچ و کرمهای سپید زمین.
رجل مشحّم: مردی که زیاد چربی دارد (تاجر روغن و پیه) شحم: دوستدار چربی.
شاحم: کسی که یارانش او را غذا می‌دهند.
شحیم: فربه و پرچربی.

) ((شحن) [شحن]: ..... ص : 307

آیه: (فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ- 119/ شعراء) یعنی: در کشتی پر و انباشته شده.
شحناء: دشمنی و عداوتی که سراسر جان را فرا گرفته باشد.
عدوّ مشاحن: دشمنی که روح فردی دارد (تکرویا اندیوید آلیست) أشحن للبکاء: جانش سرشار از اندوه و اشک شد.

الشّخص: سیاهی انسانی ایستاده که از دور دیده می‌شود.
شخص من بلده: از شهرش رفت.
شخص سهمه: تیرش را به بالای هدف پرتاب کرد.

روشن و به سرخی آمیخته داشت. (تاریخ یعقوبی- 1/ 512) بر خلاف روشی که فرهنگ استعماری و دستگاههای استعماری جهانگردانی و الگوهایی با موی سر زیاد برای ملّتهای مسلمان صادر می‌کردند و متأسّفانه تقلید کورکورانه باعث می‌شد که موی سرها از پشت سر و از روی گوش هم بگذرد، گویی که اینان در صدها قرن قبل و در غارها زندگی می‌کنند، ولی می‌بینیم که شیوه پیامبر اسلام آنچنان است که روایت شده.
امید است آنهایی که با تافتن گیسوان و موی روی گوش و پشت سر خود عمل خویش را با عکس‌هایی که به دروغ به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و ائمّه نسبت داده‌اند، مقایسه نکنند و از روش صحیح پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیروی نمایند. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 308
شخص بصره: چشم انداخت و نگریست.
أشخصه صاحبه: دوستش غیبتش کرد.
آیه: (تَشْخَصُ فِیهِ الْأَبْصارُ- 42/ ابراهیم) یعنی: (روزی که دیدگان خیره شود).
و آیه: (شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِینَ 97/ انبیاء) یعنی: پلک‌هاشان بهم نمی‌خورد.
(تمام آیه چنین است- وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِیَ شاخِصَةٌ أَبْصارُ الَّذِینَ کَفَرُوا یا وَیْلَنا قَدْ کُنَّا فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا بَلْ کُنَّا ظالِمِینَ- آنگاه که وعده حقّ نزدیک شود چشمان کسانی که کفر ورزیده‌اند از ترس خیره شود و با ندامت می‌گویند: وای بر ما که از این امر غافل بودیم و بلکه ستمگر بودیم).

الشّدّ: محكم بستن.
گفته می‌شود- شددت الشّی‌ء: آن را محكم بستم.
آيات: (وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ- 28/ انسان).
(آيه چنين است- نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ- ايشان را آفريديم و سرشت و تركيبشان را استوار و محكم ساختيم).
و (فَشُدُّوا الْوَثاقَ- 4/ محمّد) يعنى: (بندها محكم كنيد).
(الشّدّة:) در محكم بستن و نيز در باره بدن و قواى نفسانى، و عذاب بكار مى‌رود.
و گفت: (وَ كانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً- 44/ فاطر) (از حيث نيرو از ايشان سخت‌تر بودند) و آيه: (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى- 5/ نجم) يعنى: جبرئيل عليه السّلام.
و آيات: (غِلاظٌ شِدادٌ- 6/ تحريم) (بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ- 14/ حشر) (فِي الْعَذابِ الشَّدِيدِ- 26/ ق) يعنى هولناك، و سهمگين. ترجمه مفردات، ج2، ص: 309
(شَدِيد) و متشدّد: بخيل، در آيه: (وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ- 8/ عاديات) يعنى: (او در نيكى سختگير و بخيل است) پس جايز است كه واژه- شديد- در آيه اخير به معنى مفعول باشد گويى كه سخت و تنگ نظر شده است، چنانكه مى‌گويند- غلّ- از معنى جدا شدن و دور بودن و به اين طريق:
آيه: (وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ، غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ- 64/ مائده) يعنى: [يهود گفتند دست خداوند (قدرت او) از كار آفرينش دور و جدا شده و جهان به خود رهاست، دستان و قدرت ايشان از آفرينش- (حقايق جهان) دور و جدا است].
و نيز جايز است- شديد- در اينجا بمعنى فاعل باشد، پس- متشدّد در معنى بخيل مثل اينستكه كيسه پولش سخت و تنگ شده.
و آيه: (حَتَّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً- 15/ احقاف) هشدار و آگاهى است بر اينكه انسان همينكه به آن سنين (چهل يا سن كمال) برسد، خوى و اخلاقى كه سرشتش بر آن نهاده شده بعد از آن سن به تدريج و پيوسته از او زايل مى‌شود و اين موضوع را شاعر چه زيبا سروده و هشدار داده است كه:
1-
اذا المرء وافى الاربعين و لم يكن له دون ما يهوى حياء و لا ستر 2-
فدعه و لا تنفس عليه الّذى مضى و ان جرّ اسباب الحياة له العمر
1- زمانى كه انسان به چهل سالگى رسيد و غير از هوى و هوس و آرزوها

عفّت و حیائی نداشت.
2- رهایش کن و بر عمری که از او گذشته رشک مبر، هر چند آن عمر متاع دنیا را برایش به آسانی بکشد و همراهش کند).
شدّ فلان (و اشتَدّ:) دوید و سرعت گرفت، و جایز است که از عبارت- شدّ خزامه للعدو- باشد، یعنی: (تنگ اسبش را برای رفتن به سوی دشمن محکم کرد).
چنانکه می‌گویند: ألقی ثیابه: جامه‌اش را بسوی دشمن افکند، و یا اینکه- شدّ فلان- از معنی- اشتدّت الرّیح: باد بشدّت وزید، باشد ترجمه مفردات، ج2، ص: 310
که در آیه: (اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّیحُ- 18/ ابراهیم) ذکر شده است.

الشّرّ: چیزى است كه همه از او روى برمى‌تابند، چنانكه خير چيزى است كه همه به او متمايلند.
در آيات: (شَرٌّ مَكاناً- 77/ يوسف) (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ- 22/ انفال).
تحقيق در معنى- شرّ- با تحقيق در واژه- خير- قبلا گفته شده (در حرف خ ذيل واژه خير) و همچنين انواع خير و شرّ را.
رجل شرير و شرير: مرد شرور و فتنه‌انگيز.
قوم اشرار: مردمى فتنه‌انگيز.
اشررته: او را به شرّ و بدى نسبت دادم.
گفته‌اند- اشررت كذا- مثل- اظهرته- است، يعنى آشكارش كردم. بنا به گفته شاعر:
اذا قيل أىّ النّاس شرّ قبيلة أشرّت كليب بالأكفّ الأصابعا
(هر گاه گفته شود كدام مردم از قبيله و قومى شريرترند. قوم كليب با كف دستان و انگشتان ظاهر مى‌شود).
اگر در اينجا نبود مگر همين يک بيت شعر، احتمال داشت كه چون اشاره به سر انگشتان نموده است دستان و انگشتان را به شر و بدى نسبت داده باشد و از- أشررته- باشد وقتى كه او را به شرّ و بدى نسبت دهى.
(الشّرّ:) با ضمّه حرف (ش) مخصوص عيب و ناپسند و مكروه است.
(شرّه شرّا: او را عيب كرد و ناروا گفت) شرار النّار: فروزش و شعله آتش كه زبانه مى‌كشد، علّت تسميه شعله آتش به شرار براى اين اعتقاد است كه از آتش، شرّ و بدى تصوّر مى‌كردند. ترجمه مفردات، ج2، ص: 311
كه در آيه: (تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ «1»- 32/ مرسلات) بكار رفته است.

الشّرب: نوشیدن هر مایعی است، خواه آب یا غیر از آن.
خدای تعالی در صفت اهل بهشت گوید: (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً- 21/ انسان).
و در صفت دوزخیان گوید: (لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَمِیمٍ- 70/ انعام) جمعش- أشربة- است.
شربته شربا و شربا: آن را نوشیدم.
و گفت: (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّی ... فَشَرِبُوا مِنْهُ «2»- 249/ بقره): و گفت (فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ- 55/ واقعه).
یعنی: (و همچون شتران عطشان می‌نوشند) (الشّرب:) بهره و نصیبی از آب (جرعه‌ای).
و آیه: (هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ یَوْمٍ مَعْلُومٍ- 155/ شعراء) (اشاره به ناقه صالح است که می‌گوید او سهمی از آب دارد و شما هم روز معیّنی، سهمی و بهره‌ای، آیه بعدی هم در همین مورد است می‌گوید) (كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ- 28/ قمر).

---

(1) یعنی دوزخ در آن روز چون کوشک‌های بلند می‌کشد، و شعله می‌افکند، که در این آیه شعله و لهیب بلند آتش دوزخ را به بلندی کوشک‌ها و قصرهای دنیایی تشبیه نموده تا نوعی رابطه میان مستکبرین دنیایی با کوشک‌های مرتفعشان و فرجام کارشان همسان باشد، در دنیا قصرهای مرتفع و سایبانها می‌ساختند، و طبیعی است که در لذّت‌ها، و نعمت‌ها و آنچنان سرمستی و سر خوشی‌ها نمی‌توانستند از حال بی‌نوایان و ستمکشان آگاه باشند، در آیات بعد این سوره اشاره به جدا شدن پاکان و پلیدان در قیامت است، می‌گوید:
پس پرهیزکاران در سایه حقیقی قرار می‌گیرند نه سایه‌ای که نمودار شعله‌های سوزنده آتش است بلکه در سایه‌ای آرامش دهنده و در چشمه‌سارهایی که امواج و نسیم آنها مسرّت بخش است و بعد می‌گوید: گواراتان باد، این پاداش نکوکاری و پرهیزکاری شماست.
(2) اشاره به سخن طالوت است که سربازان خود را بفرمان خدای در مورد نوشیدن زیاد و بی موقع آب از نهر آزمایش می‌کند که جز عدّه کمی بقیّه بیش از حدّ معمول و مقرّر آب می‌خورند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 312
(مَشرَب:) مصدر است و اسم زمان و مکان از شرب.
در آیه: (قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ- 60/ بقره) الشّریب: نوشنده و همچنین

آب قابل نوشیدن.
شارب: مویی که در روی لب بالای دهان است و همچنین رگی که توی حلق و گلو است، جمع آن- شوارب- است به تصوّر اینکه هم آن رگ و هم سبیل و موی لب بالا نوشنده آبند.
هذلیّ، در باره گورخر می‌گوید:
صخب الشّوارب لا یزال کأنه «1» و آیه: ((وَ أُشْرِبُوا) فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ- 93/ بقره).
یعنی: (محبّت گوساله در دلشان استوار شده بود).
گفته‌اند معنی آیه از سخنی است که می‌گویند:
أشربته البعیر: طناب را به گردنش محکم بستم، شاعر گوید:
فأشربتها الأقران حتّی و قصتها بقرح و قد ألقین کلّ جنین «2»
معنی آیه فوق در مورد دلبستگی و شیفتگی زیاد آنها به گوساله، مثل اینست که دلهاشان سخت با طناب به آن بسته شده.
بعضی از علماء گفته‌اند معنایش اینست که محبّت او به دلهاشان تعلّق گرفته و بسته شده (یعنی خود گوساله پرستی نه آن گوساله بخصوص) و این معنی از عادات آنهاست یعنی وقتی که آمیخته شدن حبّ و بغض را در جان و نفس آدمی می‌خواهند

---

(1) بانگ و آوای گورخران در حال خوردن آب پیوسته ادامه داشت و مصراع بعدش چنین است:
عبد لآل ابی ربیعة مسبع گویی که بنده‌ای از خاندان ابی ربیعه است که خوی بد او را فرا گرفته است و نعره می‌زند.
(2) شعر فوق در مآخذ دیگر که از ثعلب روایت شده الفاظش مختلف است و چنین است:
فاشربتها الاقران حتّی انختها بقرح و قد القین کلّ جنین
که معنی آن مثل- اشربت ابلک- است و- اشربتها الا قران یعنی همواره برای هر شتر مادینه‌ای شتر فحلی قرار دادم و بهم نزدیک کردم و هر یک جنینی و نوزادی افکندند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 313
تعبیر کنند، اسمی از- شراب را بطور- استعاره بکار می‌برند، زیرا واژه- شراب یا نوشیدنی بخاطر نافذ بودن و اثر کردن در بدن رساتر و بلیغ‌تر است، چنانکه شاعر گوید:
تغلغل حیث لم یبلغ شراب و لا حزن و لم یبلغ سرور
یعنی: (بطوری نفوذ کرد که اندوه و شادی و نوشیدنی به آن حد از تأثیر و نفوذ نرسیده است). و هر گاه بگویند- گوساله دوستی- به این حدّ از مبالغه نیست، باید دانست که یادآوری و ذکر- عجل- یعنی: گوساله در آیه اخیر،

آگاهی بر این امر است که آنها از شیفتگی بیش از حدّشان به او، صورت گوساله در دلهاشان محو نمی‌شد.
در مثالی می‌گویند:
اشربتنی ما لم أشرب: چیزی را که انجام نداده‌ام بر من ادّعاء کردی.

اصل شرح: پهن و باز كردن گوشت و امثال آن است.
مى‌گويند- شرحت اللّحم و شرّحته: (گوشت را باز و گسترده كردم).
و از اين واژه عبارت- شرح الصّدر- است يعنى باز شدن سينه و فراخى آن توسّط نور الهى و آرامشى از سوى خدا و سرورى از او بر دل.
در آيات: (رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي- 25/ طه) (أَ لَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ- 1/ شرح) (أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ- 22/ زمر) و همچنين عبارت: شرح المشكل من الكلام يعنى بسط سخن، و بيان معانى آن كه پوشيده است.

شرد البعير: شتر رمید و گریخت. ترجمه مفردات، ج2، ص: 314
شرّدت فلانا فی البلاد و شرّدت به: نسبت به او رفتاری نمودم و عیبش برملاء کردم که دیگران از کار و کردارش دوری کنند و عبرت گیرند- مثل اینکه می‌گویند:
نکّلت به: برای عبرت دیگران عقوبتش کردم و عبرتش گردانیدم.
در آیه گفت: (فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ- 57/ انفال).
یعنی: برای کسانی که پس از آنها می‌آیند و با تو برخورد می‌کنند عبرتشان گردان «1».
فلان طرید شرید: او رانده شده و طرد شده است.

) ((شرزم) [شرزم]: ..... ص : 314

الشّرذمة: جمعيّت و گروهی پراکنده و بريده از يكديگر.
در آيه: (لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ- 54/ شعراء) و اين معنی از عبارتی است كه می‌گويند: ثوب شراذم: جامه و لباس پاره پاره شده.

الشّرط: هر حكم معلومى كه بكارى تعلّق مى‌گيرد و انجامش حتمى است و واقع مى‌شود و اين كار مثل علامتى براى آن حكم و شرط است.
شريط: ريسمان تابيده شده. (در زبان عربى امروز- شريط يعنى نوار ضبط صورت و نوار فيلم).
شرائط: پيمان‌ها و شراطها.
اشترطت كذا: شرط كردم و پيمان بستم.

---

(1) ابن فارس مى‌نويسد: معنى آيه اينستكه هر گاه گناهكارى مرتكب گناهى شد و به سزاى گناهش رسيد و عقوبت شد، ديگران با ديدن عقوبت و مجازات او، از آن گناه دورى مى‌كنند چون مى‌ترسند به همان سرنوشت دچار شوند، پس:
يشرد عن الذنب و ينكل: از گناه مى‌گريزند و برمى‌گردند و اللّه اعلم. (مقاييس اللّغه- 3/ 270)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 315

شرط: علامت و نشانه.
أشراط السّاعة: نشانه‌هاى قيامت.
در آيه: (فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها- 18/ محمّد) شرط: پيشتازان و چاوشان يا شحنگان و مأموران نظم جامعه (شرطة اللّه: ياران و انصار خداى) و چون داراى علامات و نشانه‌هايى هستند اينطور ناميده شده‌اند تا با آن علامت شناخته شوند. (اشراط القوم: نجباى قوم) و همچنين- اشراط الابل: شترانى كه بر گردنشان علامت هست. أشرط نفسه للهلكة: وقتى است كه كسى عملى انجام دهد كه نشانه مرگ و هلاكت است يا شرط مردن و هلاكت در آن باشد.

الشّرع: راه روشن و واضح.
شرعت له طريقا: راهى برايش باز كردم.
الشّرع: مصدر است، بعدا بصورت اسم براى راه، بكار رفته كه آن را- شرع و شرع و شريعة- گفته‌اند، سپس براى راه خدايى و الهى استعاره شده است.
در آيه: (شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً- 48/ مائده) شرع اشاره به دو امر است:
اوّل- در معنى سرشت و نهاد و آنچه را كه خداى تعالى انسان را بر آن آفريده و مسخّر گردانيده و آن راهى است كه آن را اراده و قصد كرده است و نتيجتا به مصلحت بندگان و آبادانى بلاد بازمى‌گردد همانست كه در آيه زير به آن اشاره شده است كه:
(وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا «1»- 32/ زخرف).

---

(1) آيات قرآنى حتّى اگر كاملا مجرّد و هر كدام به تنهايى مورد نظر و انديشه قرار گيرد، بخوبى فهميده مى‌شود كه مربوط به كدام سوره است و اين خود يكى از معجزات قرآن كريم است، آيه فوق در باره درجات مختلف دنيايى افراد در زندگيست، مربوط به سوره زخرف يعنى مال و متاعى كه زر اندوز است و نقش و نگار ظاهرى شده است و حال اينكه در واقع چنان نيست و چيزى گذرا و پوچ و فريبنده است، چنانكه- زخرف القول: سخنى دروغين و به ظاهر شيرين است.

دوّم- شرع يعنى آنچه را كه خداوند از دين براى انسان مقدّر كرده است و او را با اختيار در برگزيدن آن و هدف قرار دادن آن امر فرموده و از آنچه كه شريعت‌هاى گوناگون در آن اختلاف كرده‌اند و نيز آنچه را كه نسخ و جابجايى، آن را پيش مى‌آورد، آيه زير بر اين معنى دلالت دارد كه: (ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها- 18/ جاثيه) يعنى: (آنگاه تو را بر شريعتى از امر و دين قرار داديم پس آن را- پيروى كن و هوسهاى كسانى را كه ناآگاهند و نمى‌دانند، پيروى مكن).
ابن عبّاس گفته است: الشّرعة: ما ورد به القرآن، و المنهاج: ما ورد به السّنّة:

اين آيه بدنبال سخن حضرت ابراهيم عليه السّلام است كه مى‌گويد: من از بت‌هايى كه مى‌پرستيد بيزار و متنفّرم و بعد خداوند در باره روش او

می‌گوید ابراهیم یکتاپرستی را در تبار خویش، همچون سخنی و کلامی پایدار باقی گرداند تا شاید مشرکان به حقّ پرستی بازگردند، آنگاه آینده دیگری را به یاد پیروان ابراهیم و سایر هدایت یافتگان می‌آورد تا از دیدن زخارف، و تجمّلات و زر زیورهای مشرکین ملول نشوند، می‌گوید: (إِنْ کُلُّ ذلِکَ لَمَّا مَتاعُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِینَ- 35/ زخرف).
اینها متاع فریبنده و ناپایدار و پوچ دنیاست ولی فرجام کار و سرای دیگری ویژه پرهیزکاران است و در قسمت پایان آیه‌ای که در متن آمده است، می‌گوید: (وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ- 32/ زخرف).
واژه- یجمعون- قابل توجّه است یعنی دنیا پرستان و زرخواران هستند که مال اندوزی نموده و جمع می‌کنند نه اعطاء و بخشش الهی، اگر زورمندان با انحراف از فطرت خدائیشان که بایستی در تزکیه و رشد و کمال آفریده شده خود بکار برند بر عکس در جهت انحرافی و استثمار و استعمار دیگران بکار می‌برند سر انجامشان جز نکبت و ندامت چیزی نیست و پایان کار پرهیزکاران رحمت پروردگار است که نیکوتر از متاعی است که زرپرستان جمع می‌کنند و در آخر می‌گوید: کسی که از ذکر خدای رحمان اعراض می‌کند یار و قرینش را اهریمنی که گمراهشان می‌کند قرار دادیم و چه گمراهی و زیانی از این بدتر که کسی تمام همّتش دنیا و متاع دنیا باشد و فساد خود را صلاح پندارد (وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً- 104/ کهف).
زمخشری در این باره می‌نویسد: اگر بگویی معیشتی که میان بندگانش تقسیم می‌کند هر آن چیزی است که منافع و سود تولید می‌کند و با آن زندگی می‌کنند. بعضی با حلال و بعضی با حرام، پس خدای تعالی، حلال و حرام هر دو را تقسیم می‌کند پاسخ می‌گوئیم که خدای تعالی تهیّه و تحصیل وسایل زندگی خوردنی و نوشیدنی و هر چیزی که مصالح آنها را سود می‌رساند اجازه داده است ولی با او شرط نموده و مکلّفش کرده از همان راهی و شرعی که معیّن کرده آنها را بدست آورد که اگر آنچنان بود رزق حلال تحصیل کرده و آن را رزق خدایی نامیده است.
و اگر کسب حرام نموده و از غیر راه الهی حرکت کرده آن را رزق خدای که از راه ناروا و ستمگری کسب کرده‌اند می‌نامند، خدای تعالی تقسیم کننده وسایل معیشت و منافع آنهاست ولی بندگان آنها را بصورت حرام و حلال بدست می‌آورند. (کشّاف 4/ 249)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 317
یعنی: (شرعة: راه و پیروی کردن از قرآن و منهاج: راه و پیگیری سنّت است).
و آیه: (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ- 13/ شوری) اشاره به اصولی است که تمام کیش‌ها و آئین‌ها در آن مساویند و نسخ در آن صحیح نیست مثل معرفت و

شناخت خدای تعالی، مانند آنچه که آیه:
(وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ- 136/ نساء). به آن دلالت دارد.
عدّه‌ای از علماء گفته‌اند- شریعت از اینجهت اینچنین نامیده شده که تشبیهی است به- شریعة الماء: یعنی هر کسی به راستی راهی راست و مستقیم به آب و آبشخور پیدا کند به حقیقت سیراب و پاکیزه می‌شود و منظور از سیراب شدن یا- الرّی- چیزی است که حکماء گفته‌اند:
«کنت أشرب فلا أروی فلمّا عرفت اللّه تعالی رویت بلا شرب» (نوشیدم، سیراب نمی‌شدم، همینکه خدای تعالی را شناختم- بدون نوشیدن سیراب شدم) و منظور از پاکیزه شدن یا تطهیر آن چیزی است که خدای تعالی گوید:
(إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً- 33/ احزاب) و در آیه: (إِذْ تَأْتِیهِمْ حِیتانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ (شُرَّعاً)- 163/ احزاب) شرّعا- جمع- شارع- است.
(ماهی‌ها گروه گروه روز شنبه‌شان به سویشان می‌آمدند).
شارعة الطّریق: جمعش- شوارع- است (یعنی گذرگاه‌ها، و خیابانها).
أشرعت الرّمح: نیزه رای به سویش مستقیم گرفتم.
شرعته فهو مشروع: به طریق شرع انجامش دادم و شرعی است.
شرعت السفینة: بادبان کشتی رای برافراشتم تا حرکتش دهد و به یک سوی هدایتش کند.
هم فی هذا الأمر شرع: آنها در این کار یکسانند یعنی با هم شروع می‌کنند، شرعک من رجل زید: این اندازه کافی است که زید رای طلب کنی یعنی او کسی است که در کارش تو رای وارد می‌کند یا تو او رای در کارت وارد می‌کنی. ترجمه مفردات، ج2، ص: 318
الشّرع: نامی است مخصوص تارهای عود.

شرقت الشّمس شروقا: خورشيد طلوع كرد.
گفته شد- لا أفعل ذلک ما ذرّ شارق: تا خورشيد بر نيايد آن راى انجام نمى‌دهم.
أشرقت: تابيد و درخشيد.
آيه: (بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ- 18/ جنّ) يعنى زمان تابش و طلوع خورشيد.
(المَشرِق) و المغرب- اگر بطور مفرد گفته شوند اشاره به دو ناحيه شرق و غرب است ولى اگر به لفظ تثنيه (مشرقين و مغربين) گفته شوند- اشاره به طلوع و غروب آفتاب در زمستان و تابستان است (يعنى: دو ناحيه مختلف كه در صبح تابستانى و صبح زمستانى خورشيد از آنجا ديده مى‌شود و سر مى‌زند كه دو نقطه متفاوت است چه در مغرب و چه در مشرق)- و هر گاه به لفظ جمع گفته شوند (مشارق و مغارب) به اعتبار طلوع كردن هر روز و غروب كردن آن در همان روز است يا به مطلع و مغرب هر فصل.
در آيات: (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ- 28/ شعراء) (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ- 17/ الرّحمن) (بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ»
- 40/ معارج) و آيه: (مَكاناً (شَرْقِيًّا)
- 16/ مريم) يعنى: از ناحيه شرق، يا آفتابگاه. مشرقة: جايى كه

---

(1) نكته‌اى كه در آيات فوق شايسته دقّت و تحقيق است اينست كه در همه آيات خلقت و آفرينش جهان مشرقى كه روز، نتيجه آن است قبلا آمده چون اساس آفرينش بر نور و روز و روشنايى است و ظلمت و تاريكى عرضى و فرعى است، آغاز خلقت را هم خداوند در قرآن با واژه‌هاى- يوم و ايّام آگاهى مى‌دهد.
جالب‌تر آنكه ظلمت و ظلمات را هم راه و مكان طاغوت، و طاغوتيان معرّفى مى‌كند مثل آيه: (وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُماتِ- 257/ بقره) پس نور و روشنى در مكتب اسلام و قرآن امرى بنيانى و اساسى و منشاء هدايت است لذا قرآن از مشرق آغاز مى‌كند و- اللّه- را نورى هستى بخش كه (اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ 35/ نور) پيامبر صلّى اللّه عليه و آله هم نور است و چراغ، قرآن و كتب تحريف نشده آسمانى هم نور

مقابل مشرق و تابش خورشيد است.
شرّقت اللّحم: گوشت را در مشرقة گستردم (تا در اثر تابش شديد آفتاب

خشک و برشته شود و این کار مردم استوایی و گرمسیری است).
مشرّق: نمازگاه عید که نماز عید را هنگام طلوع آفتاب در آنجا اقامه می‌کنند.
شرقت الشّمس شرقا: در غروب خورشید زرد و سرخ فام شد.
احمر شارق: رنگی بشدّت سرخ‌فام.
اشرق الثّوب بالصّبغ: جامه را با رنگ قرمز کرد.
لحم شرق: گوشت سرخی که چربی در آن نباشد.

الشّركة و المشاركة: آميزش در ملك (ما يملك و آنچه كه در تصرّف كسى باشد) گفته شده- شركت و مشاركت آنست كه چيزى براى دو نفر و بيشتر چه از نظر عين و مال و چه از نظر معنى وجود داشته باشد، مثل مشاركت انسان و اسب در حيوانات و مشاركت اسب در سرخى و سياهى رنگ.
افعالش- شركته، شاركته، تشاركوا و اشتركوا و أشركته فى كذا است (شريكش شدم- با او همكارى كردم، شركت كردند- هماهنگ شدند- در آن كار او را شريک كردم).
و همچنين در آيه: (وَ أَشْرِكْهُ فِی أَمْرِی- 32/ طه) و در حديث: «اللّهمّ أشركنا فى دعاء الصّالحين» يعنى: (خدايا ما را با صالحين، همسخن، همزبان، همدعاء و همقول گردان).
روايت شده است كه خداى تعالى به پيامبرش صلّى اللّه عليه و آله فرمود: «انّى شرّفتک و فضّلتک على جميع خلقى و اشركتک فى أمرى»

معرّفى مى‌شوند خورشيد را هم مقدّم بر قمر نام مى‌برد.

يعنى طورى قرارت دادم كه تو با ياد من يادآورى مى‌شوى و اطاعت تو را با اطاعت خودم قرين كردم، مثل آيه: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ- 59/ نساء).
و در آيه: (فِی الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ- 33/ صافّات)، جميع شريک- (شركاء)- است.
و آيات: (وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِی الْمُلْكِ- 111/ اسراء) (شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ- 29/ زمر) (يعنى: شريكانى كه با هم كشمكش مى‌كند).
(شُرَكاءُ شَرَعُوا لَهُمْ- 21/ شورى) (أَيْنَ شُرَكائِیَ- 27/ بخل) (شرک) انسان در دين دو گونه است:
اوّل- الشّرک العظيم: و آن اثبات شريک براى خداى تعالى است مثل عبارت:
أشرک فلان باللّه: و اين معنى، بزرگترين كفر است.
در آيات: (إِنَّ اللَّهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ- 48/ نساء) (وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِيداً- 116/ نساء) (مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ- 72/ مائده) (يُبايِعْنَكَ عَلى أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً- 12/ ممتحنه) يعنى: (با تو پيمان مى‌بنديم و بيعت مى‌كنيم بر اينكه چيزى را با خداى شريک نگيريم).
(سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا- 148/ انعام) «1».

دوّم- الشّرک الصّغیر: یعنی مراعات کردن غیر خدا با او در بعضی امور مثل

---

(1) ترجمه تمام آیه چنین است: کسانی که به خداوند شرک ورزیدند و مشرکند بزودی خواهند گفت:
اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم؟ کسانی که پیش از آنها بوده‌اند نیز چنین می‌گفتند و پیامبران را تکذیب می‌کردند تا اینکه سختی فرجامشان را چشیدند، به آنها بگو مگو شما علم و دانشی دارید که آن را برای ما آشکار کنید ولی (إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ- 148/ انعام).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 321
ریاکاری و دوروئی و نفاق که در آیات:
(شُرَكاءَ فِيما آتاهُما فَتَعالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ- 190/ اعراف) (وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ- 106/ یوسف) که در این آیات به این گونه شرک اشاره شده است.
بعضی گفته‌اند معنی (إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ- 106/ یوسف) در آیه اخیر یعنی در شرک دنیایی یا دامهایی که در آن می‌افتند و در آن قرار می‌گیرند، و گفته‌اند از همین معنی سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که:
«الشّرک فی هذه الامّة أخفی من دبیب النّمل علی الصّفا».
(شرک در این امّت ناپیداتر و پوشیده‌تر از حرکت مورچه بر سنگ صاف و سیاه

خداوند با آیه فوق پاسخ همه اینگونه عقاید را می‌دهد و می‌گوید: شما جز ظنّ و گمان چیزی را پیروی نمی‌کنید و جز دروغ و گمان چیزی نمی‌گوئید بگو دلیل و حجّت گویا و رسا از سوی خداست و اگر می‌خواست شما را یکسره- هدایت می‌کرد نه مشرک و گمراه، و سپس اینگونه سخنان جبرگونه را که گناهی و شرکی، خویشتن خواسته و خود برگزیده است، بحساب خدا می‌گزارند و اینان بشر را در طول تاریخ گرفتار اینگونه افکار پوچ و بی اساس نموده‌اند مانند سروده‌ها و اشعار منسوب به خیام و یا یاوه‌گوئیهای سایر جبری مسلکان، که همواره خواسته‌اند تلاش و فعالیّت‌های مثبت مردم را که در پناه اراده و تصمیم‌گیری انجام می‌دهند بسوی منفی بافی و جبریّت بکشانند بنابر این می‌فهمیم که هیچگونه جبری، خواه فکری یا اقتصادی یا جبر علمی برای گزیدن راه هدایت و شرک وجود ندارد بلکه اگر اساس آفرینش بر جبر بود خداوند همه را جبرا هدایت می‌کرد ولی حقّ اینست که می‌گوید:
(أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ- 9/ بلد) آیا دو چشم و زبان را برای دیدن و گفتن در فطرت انسان قرار ندادیم و آیا نه

اینست كه هر دو راه را به او نمایاندیم. و بگفته شیخ سعدی علیه الرّحمه:
ای روبهک چرا ننشستی بجای خویش با شیر پنجه كردی و دیدی سزای خویش
دشمن به دشمن آن پسندد كه بی‌خرد با نفس خود كند به مراد هوای خویش
از دست دیگری چه شكایت كند كسی سیلی بدست خویش زده بر قفای خویش
دزد از جفای شحنه چه بیداد می‌كشد كو گردنش نمی‌زند الّا جفای خویش
گر هر دو دیده هیچ نه بیند باتّفاق بهتر ز دیده‌ای كه نه بیند خطای خویش
چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب تا آدمی نگاه كند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش
(و ان لیس للإنسان الّا ما سعی و ان سعیه سوف یری)
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر كای نور چشم من بجز از كشته ندروی
ترجمه مفردات، ج2، ص: 322
است). لفظ شرک از الفاظ و واژه‌های مشتركه است.
در آیه: (وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً- 110/ كهف) كه بر هر دو وجه یعنی شرک بزرگ و كوچک حمل شده است.
و آیه: (فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ- 5/ توبه) بیشتر فقهاء- شرک- در این آیه را بر تمام كفّار حمل كرده‌اند، بنا به آیه: (و قالت الیهود عزیز ابن اللّه- 30/ توبه). و نیز گفته شده- مشركین- در این آیه استثناء اهل كتاب و كسانی غیر از آنها است، بنابر آیه: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصارى وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا- 17/ حجّ). كه مشركین را از یهود و نصاری و مجوس جدا كرده است.

الشراء و البیع: در معنی ملازم هم هستند پس مشتری و خریدار قیمت جنس را می‌پردازد و چیز با ارزش و قیمتی دریافت می‌کند، فروشنده هم چیز با ارزشی را می‌دهد و قیمت آن را هم می‌گیرد در صورتی که خرید و فروش با پول و متاع باشد ولی اگر خرید و فروش کالا به کالا باشد صحیح است که هر کدام از طرفین داد و ستد را هم خریدار و هم فروشنده تصوّر کنیم.

و از اینجهت- لفظ- بیع- معنی فروختن، و شراء یعنی خریدن، هر کدام بجای دیگری بکار می‌رود. و- شریت- در معنی- بعت- بیشتر و- ابتعت- بجای- اشتریت- بیشتر است.

خدای تعالی گوید: (وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ- 20/ یوسف) یعنی او را فروختند.

و همچنین آیه: (یَشْرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ- 74/ نساء) و جایز است که واژه‌های شراء و اشتراء- در آنچه را که با چیزی حاصل می‌شود و بدست می‌آید باشد مثل:

(إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ- 77/ آل عمران) ترجمه مفردات، ج2، ص: 323

(لا یَشْتَرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ- 199/ آل عمران) (اشْتَرَوُا الْحَیاةَ الدُّنْیا- 86/ بقره) (اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ- 16/ بقره) ولی در آیه: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ- 111/ توبه) یعنی آنچه را که خداوند مشتری آن است که در آیه بعد مفهوم آن یادآوری شده است که: (یُقاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَیَقْتُلُونَ «1»- 111/ توبه).

خوارج هم شراة- نامیده شده‌اند، این معنی را از آیه زیر تأویل کرده‌اند که: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ- 207/ بقره). (همانطوری که در هر عصری افراد و گروههایی یک یا چند آیه قرآن را پیوسته به سود خویش تأویل می‌کنند و چه ستمی از این نارواتر که خود را و افکار خود را مقدّم بر حقّ بدانیم).

پس معنی یشری در آیه فوق- یعنی- یبیع- و همچون معنی آیه: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَری- 111/ توبه).

الشّطط: دوری بسیار و افراط در آن.
شطّت الدّار و أشطّ: آن خانه بسیار دور شد، که این واژه، هم در دوری مکان و هم در دوری معنوی و دوری از حکم و دستور، در رفتن و دور شدن و خواستن و یافتن بکار می‌رود، شاعر گوید:
شطّ المزار بجذوی و انتهی الأمل

---

(1) ترجمه تمام آیه چنین است: خدا از مؤمنین جانها و مالهاشان را که در راه او از دست می‌دهند با دادن پاداش و ثواب می‌خرد، و بهشت جایگاه آنهاست، اینان با جان و مال خویش در راه خدا کارزار و قتال می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند وعده خدای که در تورات و انجیل و قرآن در باره آنان آمده است حقّ است و چه کسی نسبت به عهد خویش باوفاتر از خدای تعالی است با ایثار جان و مال خویش در راه او بشارتتان باد و شادمان باشید که این رستگاری و کامیابی بزرگی است.

که در شعر فوق، واژه- شطط- به جور تعبیر شده است «1» یعنی: (آرزو به پایان رسید و هنوز زیارتگاه دور است) ستم و ظلم هم به- شطط- تعبیر شده است.
در آیه گفت: (لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً- 14/ کهف) یعنی سخنی دور از حقّ. شطّ النّهر:
جایی از کرانه نهر که از عمق آب آن دور است.

شطر الشّیء: نصف و میانه آن.
در آیه (فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ- 144/ بقره) یعنی به سویش و به جهتش، و مثل آیه: (فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ- 144/ بقره) شاطرته شطارا: به دو بخش تقسیمش کردم.
شطر بصره: وقتی است که کسی به تو و به سوی دیگری نظر کند.
حلب فلان الدّهر أشطره «2»: اصلش در شتر مادّه است که دو پستانش را می‌دوشند و

---

(1) ریشه این واژه را ابن فارس از دو معنی: 1- دور شدن و دوری و 2- انحراف از حکم حقّ می‌داند که راغب آن را به جور و ستم که در حقیقت همان انحراف از حقّ و عدالت است تعبیر نموده و سپس ابن فارس آیه‌ای که در متن مفردات نیامده ذکر می‌کند که «فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ- 22 ص».
سخن آن دو برادری است که به داود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌گویند ما دو تن خصم و طرف دعوای یکدیگریم که بر هم ستم کرده‌ایم میان ما به حقّ حکم کن و با هیچیک جور و طرفداری مکن و ما را به راه راست دلالت فرما».
که از این آیه معنی و کاربرد واژه- شط و اشطّ که همان ستم و جور در داوری حکم است دانسته می‌شود.
ابن اثیر می‌نویسد: انّک لشاطی ای لظالم لی- که- شاطی- اسم فاعل شطط است و همان جور و ظلم و دوری از حقّ است.
(النّهایه- 2/ 475- مقاییس 3/ 166)
(2) عبارت و ضرب المثل فوق در اصل همین است که راغب ذکر کرده یعنی حوادث روزگار را از خیر و شرّ و سختی و آسایش آزموده است، گویا سعدی هم از این ضرب المثل ملهم شده است که: [.....]

دو پستان دیگرش را نمی‌دوشند.
ناقة شطور: شتری که هر بار دو پستان او را می‌دوشند یا دو پستانش خشک می‌شود.
شاة شطور: گوسفندی که یک پستانش از دیگری بزرگتر است.
شطر: یک ناحیه و قسمتی از آن را فرا گرفت.
شاطر- هم به- بعید- یعنی دور شونده تعبیر می‌شود، جمع آن- شطر- است مثل:

أشاقک بین الخلیط الشّطر یعنی: (دور افتاده‌ها ترا مشتاق وصال دوست نمودند).
الشّاطر- همچنین، کسی است که از روی خیانت از حقّ دور می‌شود جمعش- شطّار- است.

در- الشّيطان، حرف (ن) اصلى است و از- شطن- يعنى دور شدن است.
(الشّيطان: دور شده از رحمت حقّ) و از اين معنى است عبارت:
بئرشطون: چاه ژرفناک و بسيار عميق.
شطنت الدّار: خانه دور شد.
غربة شطون: غربتى بس دور.
و نيز گفته‌اند حرف (ن) در شيطان زيادى است و ريشه آن- شاط يشيط-

---

بکارهاى گران مرد کارديده فرست که شير شرزه برآرد به زير خم کمند
اشطر النّاقة: تشبيهى است از دوشيدن شتران پر شير و کم شير، و کنايه از اين است که همه چيز را از مادر دهر چشيده و دوشيده است. و هذا مثل فى الرّجل الّذى مارس الامور و ذاق احوال الدّهر. سپس ميدانى مى‌نويسد:
يضرب فيمن جرّب الدّهر. (در مورد کسى است که روزگار را آزموده است).
(اساس البلاغه و مقامات زمخشرى 165- مجمع الامثال/ ميدانى 1/ 195).

يعنى از خشم سوخت، گرفته شده، پس شيطان- مخلوطى است از آتش.
آيه (وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ- 15/ الرّحمن) بر اين معنى دلالت دارد و از اين معنى و ريشه واژه شيطان همانست که از شدّت نيروى غضب و حميت «1» غلط و ناپسندش به آن اختصاص يافت و از سجده به آدم بازماند و خوددارى کرد.
ابو عبيدة گفته است شيطان اسمى است براى هر فرد پليد و بدخوى از جنّ و انس و حيوانات.
که در آيات: (شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ- 112/ انعام) (إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ- 121/ انعام) (وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ- 14/ بقره) يعنى: با يارانشان از جنّ و انس ذکر شده است.
و در آيه: (كَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّياطِينِ- 65/ صافّات) گفته شده يعنى گويى که مارى سبک اندام است و يا مقصود پليدان از پريان است که بخاطر زشتى تصوّرش، به آن تشبيه شده است.
و آيه: (وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ- 102/ بقره) (و آنچه را که شيطان تلاوت کرد پيروى نمودند که منظور شيطان سيرتان است)

---

(1) براى شاهد مثال فوق در واژه شيطان به سخنى که خود شيطان از

روی حمیت و برتری نژادی بیان می‌کند اشاره می‌شود که می‌گوید:
(قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ- 12/ اعراف) دوّمین معنی که راغب با واژه- قیل- در باره ریشه شیطان گه- شاط- یشیط- یعنی از غضب سوختن آورده است و سخن علی علیه السّلام از نهج البلاغه آن معنی را تأیید می‌کند و در ذیل آیه می‌گوید:
(فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ- 11/ اعراف) یعنی:
«اغترته الحمية و غلبت عليه الشقوة و تعزز بخلقة النّار و استوهن خلق الصلصال» یعنی: همه فرشتگان آدم را سجده کردند جز شیطان که حمیّت جاهلانه و غرور و نخوت او را فرا گرفت و شقاوت و بدبختی بر وی غلبه کرد و تکبّر ورزید و از جهت اینکه از آتش آفریده شده، بزرگنمایی کرد و خود را برتر دانست و آدم را که از پاره گل خشکی بوجود آمده است خوار و کوچک شمرد و اساس خلقت او را با استکبار سبک انگاشت.
(نهج البلاغه- خطبه اوّل)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 327
که همان مریدان جنّ هستند و همچنین صحیح است که منظور مریدان و پیروان انسانهای شیطان سیرت باشد.
شاعر گوید: لو انّ شیطان الذّئاب العسّل عسّل:- جمع- عاسل- کسی است که در دویدنش هیجان زده و مضطرب است که این حالت ویژه گرگان گرسنه است، دیگری گوید:
ما لیلة الفقیر الّا شیطان (شب فقیر و بینوا چیزی نیست مگر شبی با اضطراب) و هر خوی زشت و ناپسندی هم در انسان خوی شیطانی نامیده شده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «الحسد شیطان و الغضب شیطان».
یعنی: (رشک و خشم هر کدام شیطانی هستند).

شاطئ الوادى: كناره يا كرانه درّه، در آيه: (نُودِىَ مِنْ شاطِئِ الْوادِ- 30/ قصص).
شاطأت فلانا: تا كنار درّه همراهش رفتم.
شطء الزّرع: سنبله و خوشه‌هاى گياه كه از آن خارج مى‌شود.
تضرّع فى شاطئيه: در دو كنارش و دو جانبش شاخه زد، جمعش- اشطاء- است.
خداى تعالى گويد: (كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ- 29/ فتح) (جوانه‌ها و خوشه‌هايش را خارج كرد) كه- شطاه- نيز خوانده شده، مثل: الشّمع و الشّمع و النّهر و النّهر- كه هر دو بكار رفته است.

) ((شعب) [شعب]: ..... ص : 327

الشّعب: قبیله‌ای که از طایفه‌ای بزرگ و واحد یا (حیّ واحد) جدا و منشعب می‌شود جمعش- شعوب- است، در آیه: (شُعُوباً وَ قَبائِلَ- 13 حجرات) الشّعب من ترجمه مفردات، ج2، ص: 328

الوادی: حدّ فاصل میان دو کوه یا درّه‌ای که از یک طرف مرتفع و جانب دیگر کوههایی پراکنده و کم ارتفاع باشد پس زمانی که از جانبی که ارتفاعات متفرّق هست به شعب نگاه کنی در پندارت یک کوه ولی پراکنده می‌بینی و زمانی که از سوی نقطه مقابل بنگری به پندارت دو کوه است که با هم جمع شده است و لذا گفته شده:

شعبت- وقتی است که جمع کنی و همچنین- شعبت- وقتی است که جدا کنی.

شعیب که یا تصغیر- شعب است. یعنی قبیله کوچک و یا تصغیر- شعب- به معنی درّه کوچک است.

و- شعیب- توشه‌دان کهنه و همیان غذا که دوخته شده باشد.

و آیه: (إِلی ظِلٍّ ذِی ثَلاثِ شُعَبٍ- 30/ مرسلات) (سایه‌ای که سه شاخه است). که معنی و تفسیر آن به بعد از این کتاب اختصاص می‌یابد.

الشّعر: يعنى موى، كه معروف است، جمعش- اشعار.
در آيه: (وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها- 80/ نحل) (از پشم‌ها و كرک‌ها و موى‌ها براى شما و براى مدّتى پوشش‌ها و كالاهاى زندگى قرار داد.)
شعرت: به مويى رسيديم كه از اين معنى- شعرت كذا- استعاره شده است يعنى آنطور علم و دانش فرا گرفتم كه در دقّت مثل بموى رسيدن است. شاعر- هم به خاطر دقّت شناخت و تيزهوشى، آنچنان ناميده شده.
پس- (شِعر)- در اصل اسمى است براى علم و دانش دقيق، چنانكه در سخنان مى‌گويند: ليت شعرى: اى كاش دقيقا مى‌دانستم.
و در تعارفات معمولى واژه شعر نامى است براى هر سخن موزون و با قافيه‌اى، و نيز- شاعر- كسى است كه به آن صنعت اختصاص يافته باشد، و سخن خداى تعالى در آيه زير كه حكايتى است از سخن كفّار: ترجمه مفردات، ج2، ص: 329
(بَلِ افْتَراهُ، بَلْ هُوَ شاعِرٌ- 5/ انبياء) (لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ- 36/ صافات) (شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ «1»- 30/ طور) بيشتر مفسّرين آيه اخير را به اين معنى حمل كرده‌اند، كه كفّار تهمتش مى‌زدند كه شعر منظوم و با قافيه‌اى آورده است تا جائيكه آنچه را كه در قرآن از هر لفظى كه شبيه موزون است تأويل به شعر كردند از آن قبيل آيات: (وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ- 63/ سباء) (تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ- 1/ مسد) ولى بعضى از پژوهشگران و دانش يافتگان، گفته‌اند در آنچه را كه تهمت مى‌زدند آن مقصود و تعبير فوق را قصد نكرده‌اند بلكه اين است كه ظاهر كلام قرآن بر اسلوب شعرى نيست.
انّه ليس على أساليب الشّعر «2» و اين معنى حتّى بر عامّه مردم از عجم و عرب كه فصيح هم نيستند پوشيده

---

(1) آيه چنين است: (أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ) مشركين مى‌گويند پيامبر شاعرى است و منتظر مرگ و رويدادهاى زندگى نسبت به او هستيم، بگو منتظر بمانيد من نيز با شما منتظر خواهم بود.
(2) هر چند بحث مستدلّ و دقيق، مؤلّف در باره شعر نبودن و موزون نيفتادن آيات قرآن در بحور شعرى كاملا آموزنده و شايسته عبرت است امّا متأسّفانه همان سخنان كفّار را در زمان ما هم برخى ژوليده موى و روى، و بى خبران از قرآن كه در وادى القائات شياطين سخت گرفتارند و مشمول استثناء قرآن نشده و هرگز ياد خدا را در اشعارشان فراوان و نام موزون افتادن و تطابق بحور شعرى را بر آيات قرآن نسبت مى‌دهند،

معلوم نیست کسی که می‌نویسد: «برخاستم و قرآن را آوردم» آیا نخوانده است که قرآن در سوره یس با صراحت می‌گوید:
(وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ- 69/ یس) ما او را شعر نیاموخته‌ایم و شایسته او هم نیست بلکه قرآن ذکری ظاهر و آشکار کننده است.
یکی از جسارتها و خود بزرگ بینی‌ها این است که قرآن را با اندیشه‌های دیگران یا خود ساخته‌ها، مطابقت دهیم، قرآن میزان همه چیز است نه بحور شعری که با تمام کوشش و تو سر خود زدنها دست آخر نتوانیم حتّی یک آیه قرآن را بدون تصرّف و اختصار در حروف و اعراب مثال بیاوریم، جای اندوه و تأسّف است که چنین تقلّاهائی در یادنامه علّامه گرانقدر و سترگ مرحوم آیه اللّه امینی چاپ شود، چرا باید فقط با
ترجمه مفردات، ج2، ص: 330
نیست چه رسد از نظر بلغاء و ادباء عرب، آنها پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به دروغ گفتن نسبت می‌دادند شعر هم به دروغ تعبیر شده است و شاعر به دروغگویی، تا جائیکه قرآن در وصف عموم شعراء می‌گوید:
(وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ- 24/ شعراء) تا آخر سوره.
و از آنجائیکه شعر جایگاه دروغگویی است، گفته شده «أحسن الشّعر اکذبه» بهترین شعر دروغین‌ترین آنهاست.
بعضی از حکماء گفته‌اند:
«لم یر متدیّن صادق اللّهجة مغلقا فی شعره» یعنی: هیچ متدیّن راستگویی و صادق اللّهجه‌ای دیده نشده است که در شعرش سر آمد باشد.
(مَشاعِر:) حواس و مدرکات، در آیه (وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ- 55/ زمر) (و شما با حواسّ درست درک نمی‌کنید و درست در نمی‌یابید).

صورتها دلخوش باشیم به گفته راغب: انّه لیس علی اسالیب الشّعر و لا یخفی ذلک علی الاغتنام، فضلا عن بلغاء العرب باید گفت شما هر چه هستید بهتر است بکوشید محتوای فکری و سخنان موزون خود را به قرآن تصدیق می‌کند، آیا شعر کسی را که سخن یزید شرابخواره و ستمگر را مطلع غزلش می‌سازد و با صراحت می‌گوید: الا یا ایّها السّاقی ادر کاسا و ناولها- و باز می‌گوید: هات الصّبوح هیوا یا ایّها السّکاری- و در تمام اشعارش اگر سه و چهار بار نام از قرآن برده، هزار بار شراب ناب طلبیده و مست خراباتی شده و با حسرتی کافرگونه می‌گوید:
جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع
به گفته مرحوم اقبال آشتیانی جلّادانی را که حتّی چشمان برادر و پدر و فرزند خویش از حدقه درمی‌آورند و از کشته‌ها پشته می‌ساختند اینچنین می‌ستاید و بعد برای عوامفریبی گفته است:

به قرآنى كه اندر سينه دارى.
آيا حافظ قرآن است و قرآن در اشعارش موزون افتاده، راستى كه جاى تأسّف است چرا استعدادها در راه انحراف افكار و قلمها در خدمت پوچى انديشه‌ها و صفحات كتابها با لاطائلاتى بى پايه بايد پر شود اميد است شعراى ما قرآن را منشاء الهام و احساس خويش قرار دهند (همچون مولوى نابغه بزرگ و اشعار پند آموز و اجتماعى و انسانى سعدى و سنايى) و در آثار و اشعارشان تجلّيّاتى از سازندگى و رشد انسانها به سوى اللّه باشد و قلمشان در خدمت مستضعفان صالح نه مستكبران مى‌خواره و هرزه گردد و استعمارگر قرار گيرد.
يعنى قرآن بر اسلوب‌هاى شعر نيست اين حقيقت بر عامّه مردم پوشيده نيست چه رسد به دانايان و بليغان.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 331
هر چند در بسيارى از آياتى كه در آنها عبارت- لا يشعرون، و لا يعقلون- آمده است گفته‌اند آن معنى جايز نشده است زيرا بسيارى از چيزهايى كه محسوس نمى‌باشند، معقول مى‌باشد.
(مَشاعِرُ الحَجِّ): نشانه‌هاى آشكار حجّ است كه شناختن آنها براى حواس آشكار و روشن است، مفردش- مشعر- است.
شعائر الحجّ: مفردش- شعيرة، در آيات: (ذلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ شَعائِرَ اللَّهِ- 32/ حجّ) و (عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ- 198/ بقره).
و در آيه: (لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ «1»- 2/ مائده) يعنى آنچه كه به خانه خدا اهداء مى‌شود حلال مى‌شماريد. وجه تسميه آنها به شعائر از اين جهت است كه با علامت‌ها نشان مى‌شوند يعنى دانسته مى‌شوند كه با كارد يا وسيله آهنى كه مى‌شناسند، خونشان ريخته مى‌شود.
(شعار:) لباس و جامه‌اى كه روى پوست بدن قرار مى‌گيرد و با موهاى بدن تماس دارد. «2» و نيز شعار چيزى است كه در جنگها بوسيله آنها جنگجويان خود را

---

(1) تمام آيه چنين است كه مى‌گويد: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ وَ لَا الْهَدْىَ وَ لَا الْقَلائِدَ ...).
شمايى كه ايمان آورده‌ايد مراسم حجّ و ماه حرام و قربانى‌هايى كه با گردن‌بند يا علامتى نشاندار هستند و نيز رهروان بيت اللّه كه فروتنى نموده و خشنودى پروردگارشان راى مى‌جويند حرمت داريد.
زجاج مى‌گويد: شعائر اللّه يعنى متعبدات اللّه الّتى اشعر اللّه اى جعلها اعلاما لنا و هى كلّ ما كان موقف او مسعى او ذبح: يعنى: از شعائر اللّه كه به وسيله آن خداوند پرستش مى‌شود همانهاست كه خداوند آنها راى براى ما مشخّص و معيّن كرده است و آن تمام كارهايى است كه در موقف و

مسعی و قربانی انجام می‌شود و در آیه فوق هم- هدی- و- قلائد- همان شتران نشان‌دار است که هدیه و ذبح می‌شوند.
و نیز شعائر اللّه مناسک حجّ است که نباید ترک شود، و تحریم آنها جایز و حلال شمرده شود.
(2) واژه شعار بطور استعاره در معنی افراد نزدیک و خاصان انسان بکار می‌رود، در مورد انصار حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است که به آنها گفته شده. «انتم الشّعار و النّاس الدّثار- یعنی شما گروه انصار از یاران خاص و دیگر مردم همچون جامه پوشند که آنها هم نقش در حفاظت و یاری اسلام دارند. (النّهایه 2/ 480 ابن اثیر) اصطلاح دیگر این واژه عبارت- لیت شعری- است یعنی ایکاش- می‌دانستم که اصلش از معنی
ترجمه مفردات، ج2، ص: 332
می‌شناسانند یعنی اعلام می‌دارند.
اشعر الحبّ: محبّت و دوستی او رای پوشاند و فرا گرفت، مثل- البسه- یعنی لباسش پوشاند.
اشعر: بلند موی و فروهشته موی و نیز موهائی که در اطراف سم اسبان می‌روید.
داهیه شعرا: مصیبت و بلای بدی که از مردم یا از گزندگان، و حیوانات به انسان می‌رسد، مثل اینکه می‌گویند- داهیه و براء- که در همان معنی است یعنی بد آوردن.
شعراء: مگس‌ها و پشه‌هائی که در موهای سگان یافت می‌شود.
شعیر: جو.
(شِعری:) ستاره‌ای است و تخصیصش در آیه: (وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْری- 49/ نجم) است، چون آن ستاره معبود قومی بود. (معنی آیه این است که خداوند، پروردگار شعری است و شعری خود موجود و مخلوقی است).

آیه: (شعفها- 30/ یوسف) از عبارت- شعفة القلب- یعنی: سر قلب، گرفته شده.
شعفة الجبل: ستیغ و سر کوه.
فلان مشعوف بکذا: او به شدّت دوستدار آن است، گویی که محبّت او سراسر قلبش را پوشانده «1».

زیرکی و دراست است، شاعر هم از همین معنی است که تا زیرکی چیزهائی را که برای دیگران پوشیده است در می‌یابد، عنتره بن شدّاد شاعر سیاه پوست جاهلی می‌گوید:
ام غادر الشّعراء من متردم ام هل عرفت الدّار بعد توهّم
آیا شعراء چیزی از سرودن باقی گذارده‌اند که من بسرایم، و آیا خانه یاری را بعد از کوچ صاحبانش می‌شناسی که به شعر و پندار شاعرانه درنیامده باشد؟
(1) و آیه: (قَدْ شَغَفَها حُبًّا- 30/ یوسف) بصورت (قد شعفها حبّا) نیز خوانده شده یعنی: دوستی و شیفتگی قلبش را فراگرفته.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 333

الشّعل: لهيب و زبانه آتش.
شعلة من النّار: شعله‌ای از آتش.
اشعلتها: آن را مشتعل كردم، ابو زيد (منظور ابو زيد انصارى مؤلّف النّوادر فى اللّغه- است) گفتن- شعلتها- را هم به جاى- اشعلتها- جايز دانسته است.
الشّعيلة: فتيله چراغ، وقتى كه روشن است.
گفته مى‌شود: بياض يشتعل: سپيدى مى‌درخشد و شعله مى‌كشد.
در آيه: (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً- 4/ مريم) كه تشبيهى است از جهت رنگ به درخشش آتش.
اشتعل فلان غضبا: از غضب شعله‌ور شد كه تشبيهى است به حركت و زبانه كشيدن آتش و از همين معنى است عبارت:
اشعلت الخيل فى الغارة: ستوران را در حمله و غارت به هيجان و حركت درآوردم، مثل- اوقدتها: آتش را افروختم و- هيّجتها: به هيجانش آوردم و اضرمتها:
قطعش كردم.

) ((شغف) [شغف]: ..... ص : 333

آیه (شَغَفَها حُبًّا- 30/ یوسف) یعنی دوستی به ته دلش یا سویدا و ژرفنای دل و خاطرش رسید. این سخن از حسن است و گفته‌اند شغف یعنی وسط دل که سخن ابو علی است و هر دو معنی بهم نزدیک است.

(((شغل) [شغل]: ..... ص : 333

الشّغل و الشّغل: حالت و عارضه‌ای که انسان را از دیگر چیزها غافل می‌سازد و فراموش می‌دهد (نقطه مقابل آن فراغت است که همه چیز به یاد می‌آید). در آیه گفت: (فِی شُغُلٍ فاکِهُونَ- 55/ یس) بهشتیان در سرگرمی‌ها شیرین کامند). ترجمه مفردات، ج2، ص: 334

که (شغل) با ضمّه حرف اوّل و دوّم هر دو خوانده شده.

شغل: سرگرم شد، که بصورت- أشغل گفته نمی‌شود بلکه می‌گویند شغل شاغل.

(جمع شغل- اشغال- است و این واژه در سرگرمی زیاد بکار می‌رود).

الشّفع: پیوستن و ضمیمه شدن چیزی است به همانند خود که به جای- مشفوع- شفع- گفته می‌شود.
در آیه: (الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ- 3/ فجر) گفته شده- شفع- یعنی: مخلوقات و آفریده‌ها چون پدیده‌هائی ترکیب شده و مرکب هستند، چنانکه گفت: (وَ مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ- 49/ ذاریات).
و- وتر- همان خدای تعالی است چون از هر جهت وحدت دارد و- احد- است. و نیز گفته شده- الشّفع- روز عید قربان است چون روز دیگری که- الوتر- یا روز عرفه است به دنبال آن می‌آید، یا اینکه الشّفع فرزند آدم و- الوتر- خود آدم ابو البشر، زیرا از پدری تولد نشده.
(الشّفاعة:) پیوستن به دیگری برای اینکه یار و یاور اوست و درخواست کننده از او- بیشتر کاربرد شفاعت یعنی پیوستن و انضمام به کسی که از نظر حرمت و مقام بالاتر از کسی است که مادون اوست که مورد شفاعت قرار می‌گیرد و از این معنی شفاعت در قیامت است.
در آیه: (لا یَمْلِکُونَ الشَّفاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً «1»- 87/ مریم) و آیه: (لا تُغْنِی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً- 26/ نجم) یعنی: شفاعتشان از چیزی بی‌نیازتان نکند. (لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ- 109/ طه).

---

(1) جز کسی که از خدای رحمن عهدی دارد، دیگری دارای شفاعت نیست و آیه: (لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ- 109/ طه) شفاعت در پیشگاه او سود ندهد مگر از کسی که اجازه شفاعت بدو دهد.

و (وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى- 23/ انبیاء) یعنی: شفاعت نمی‌کنند مگر از کسی که خداوند راضی باشد و (فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِینَ- 48/ مدّثر) یعنی شفاعتشان نمی‌کنند.
در آیات: (وَ لا یَمْلِکُ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفاعَةَ- 86/ زخرف) (مِنْ حَمِیمٍ وَ لا شَفِیعٍ- 18/ غافر) (نه از دوستی و نه از شفاعت کننده‌ای) و در آیات: (مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً- 85/ نساء) (وَ مَنْ یَشْفَعْ شَفاعَةً سَیِّئَةً- 85/ نساء) یعنی: کسی که به شخصی غیر از خویش پیوسته می‌شود و در کار خیر و کار شرّ یاوریش می‌کند و همسنگ و شفیعش می‌شود و در سود و زیانش شرکت دارد، توانش می‌بخشد و معاونتش نماید، گفته شده شفاعت در دو آیه اخیر (یعنی شفاعت خیر و شرّ) به این معنی است که انسانی برای دیگری راه خیر یا راه شرّی را باز و روشن می‌کند و او آن را پیروی می‌نماید، گویی که آن انسان همراه اوست و به او پیوسته است

چنانکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
«من سنّ سنّة حسنة فله اجرها و أجر من عمل بها و من سنّ سنّة سيّئة فعليه وزرها و وزر من عمل بها».
یعنی: گناه خودش و گناه کسی که به آن سنّت و روش بد، عمل کرده است (بر عهده سنّت گذار و بدعت گذار بد است).
و آیه: (ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ- 3/ یونس).
یعنی خدای تعالی است که تدبیر امر می‌کند، و در حلّ و فصل امور، دوّمی و ثانی برای او نیست مگر اینکه به فرشتگان مدبّر و مقسّم (کارگزاران جهان آفرینش) اجازه دهد و آنها آنچه را که اجازه یافته‌اند انجام دهند، انجام می‌دهند.
استشفعت بفلان علی فلان: از او برای دیگری شفاعت خواستم.
فتشفّع لی: شفاعتم کرد.
شفّعه: شفاعتش را پاسخ داد، در این باره سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که: «القرآن شافع ترجمه مفردات، ج2، ص: 336
مشفّع» یعنی: قرآن شفاعت کننده و شفاعت پذیر است.
(الشّفعة:) یعنی طلب حقّ، شرکت در چیزی که داد و ستد شده باشد تا شریکش آن را بما یملک خویش ضمیمه کند و از معنی- شفع- است.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
«اذا وقعت الحدود فلا شفعة» یعنی: (هر گاه حدود و مقرّرات وقوع یافت و انجام شد دیگر شفعه‌ای در آن باره نیست) «1».

الشّفق: درهم بودن روشنائى روز به تاريكى شب در وقوع غروب خورشيد.
گفت: (فَلا أُقْسِمُ بِالشَّفَقِ- 13/ انشقاق).
(اشفاق:) توجّه و عنايتى كه با خوف و بيم همراه باشد زيرا- مشفق- كسى است كه مورد عنايت و توجّه خود را دوست مى‌دارد و از آنچه را كه به او مى‌رسد و اصابت مى‌كند بيمناك است.
در آيه: (وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ- 49/ انبياء) (از قيامت هراس‌ناك‌اند).
و اگر با حرف جرّ (من) متعدّى شود معنى خوف و ترس در آن آشكارتر است مثل آيه فوق.
و اگر با (فى) متعدّى شود معنى توجّه و عنايت در آن روشن‌تر است- مثل آيه:
(إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ- 26/ طور) يعنى: (ما قبلا در ميان قوممان كاملا به حقّ عنايت داشتيم).
و آيات: (مُشْفِقُونَ مِنْها- 18/ شورى)

---

(1) شفعه در هر چيزى است كه تقسيم نشده باشد- ابن اثير 2/ 485- النّهايه.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 337

(مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا- 22/ شورى) (از چيزهايى كه بدست آورده، و انجام داده‌اند هراسناكند).
(أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا- 13/ مجادله) (آيا مى‌ترسيد كه صدقه را پيش اندازيد).

شفا البئر و غيرها: دهانه چاه و لبه هر چيز.
و براى نزديک شدن به هلاکت، به اين واژه مثل مى‌زنند در آيه:
(عَلى شَفا جُرُفٍ «1»- 109/ توبه) و آيه: (عَلى شَفا حُفْرَةٍ «2»- 103/ آل عمران) أشفى فلان على الهلاک: در آستانه مرگ رسيد، و بطور استعاره از اين معنى عبارت:
ما بقى من كذا الّا شفى: اندکى از آن مثل دهانه چاه، چيز ديگرى نمانده.
تثنيه اين واژه- شفا و شفوان- است جمعش- أشفاه- يعنى دهانه‌ها.
(الشّفاءُ) من المرض: رسيدن و آمدن بهبودى و سلامتى است، و بعدا واژه- شفاء- اسمى براى بهبودى يافتن، شده است.

---

(1) تمام آيه چنين است: (أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِى نارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لاَ يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ.
آيا کسيکه بناى زندگى خويش بر پرهيزکارى و خشنودى خداى نهاده بهتر است يا کسيکه بناى حيات خويش را با ظلم و ستم و کفر ورزيدن به اللّه بر لب پرتگاهى و سيلگاهى ريزان قرار داده که ناچار فرو ريختنى است و با همان خود ساخته‌هايش در آتش دوزخ سقوط مى‌کند و خداى قوم ستمکار را هدايت نمى‌کند.
(2) در اين آيه هم زندگى با کفر و شرک و مى‌خوارگى و تفرقه و کينه، و دشمنى را به ايستادن بر لبه چاه آتش تشبيه نموده، در مقابل محبّت و الفتى که خداوند بعد از نزول قرآن و پيامبر در دلهاى مؤمنين بوجود آورده، يادآورى مى‌نمايد. و به گفته ابن فارس معنى ريشه‌اى- شفى يا شفا- اشراف داشتن يا نزديک بودن به چيزى است- اشفى على الشيى‌ء- بر آن چيز اشراف يافت- شفا يافتن از بيمارى هم بخاطر اينست که بيمار با غلبه و تسلّط بر بيمارى بر آن اشراف مى‌يابد.
استشفى فلان- وقتى است که کسى طلب شفا و بهبودى کند. (مقاييس 3/ 199)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 338
در توصيف عسل مى‌گويد: (فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ- 69/ نحل) و آيات: (هُدىً وَ شِفاءٌ- 44/ فصّلت) و (وَ شِفاءٌ لِما فِى الصُّدُورِ- 57/ يونس) (اشاره به محتواى قرآن است که داروى شفابخش بيماريهاى دل و روان انسانهاست). و (وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ «1»- 14/ توبه).

الشّقّ: شکافتگی که در چیزی واقع می‌شود.
شققته بنصفین: دو نیمش کردم.
آیه: (ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا- 26/ عبس) (اشاره به شکافته شدن زمین سخت و سربرآوردن گیاه نرم از روزنه‌های دقیق زمین است).
و آیه: (یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ- 44/ ق) (در باره بیرون آمدن انسانها از دل زمین و شکافته شدن زمین در آستانه قیامت است، که در اصل- تتشقّق- بوده).
و آیات: (وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ- 16/ حاقّه) (إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ- 1/ انشقاق) (وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ- 1/ قمر) گفته‌اند اشاره به انشقاق قمر در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و نیز گفته شده، شکافتگی و دو نیمه شدن ماه، آثاری است که در آستانه قیامت در ماه رخ می‌دهد و گفته شده معنایش- وضح الأمر: است یعنی امر آشکار شد.

---

(1) قسمتی از آیه 14/ سوره توبه است که می‌گوید: (قاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَیْدِیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَ یَشْفِ ...) با پیمان شکنان (ناکثین) و کسانیکه به دین شما طعنه می‌زنند و ائمّه کفر هستند کارزار کنید تا خداوند با دستهای شما عذابشان کند و خوارشان سازد، و شما را بر آنها پیروز گرداند و سینه‌های گروهی را که مؤمنند ولی از نصرت خدای در تردیدند آرامششان دهد. [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 339

الشّقّة: تکّه‌ای است که جدا شده مثل نصف یا نیمه چیزی و در این معنی گفته شده:
طار فلان من الغضب شقاقا و طارت منهم شقة- معنی این دو عبارت همان- قطع غضبا- است یعنی از شدّت خشم بریده شد و ترکید یا از جا در رفت (از کوره در رفتن یعنی مثل جرقّه‌هایی که از کوره‌های آهنگری می‌جهد او نیز از خشم و غضب از جا پرید).
(الشّقّ:) سختی و مشقّت و شکستگی است که به جان و تن آن می‌رسد، مثل واژه- انکسار- یعنی شکستی که به نفس و جان آدم می‌رسد که بطور استعاره بکار می‌رود.
آیه: (إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ- 7/ نحل) (مگر با مشقّت و سختی جانها) (الشّقّة:) جایی که در رسیدن به آن جا، سختی به تو می‌رسد.
و در آیه گفت: (بَعُدَتْ عَلَیْهِمُ الشُّقَّةُ- 42/ توبه) سختی برایشان دور است.
(الشّقاق:) مخالفت و ناهمگونی است، یعنی تو در جهتی غیر از جهت

دوستت هستی و یا از شقّ العصا: یعنی کسی که میان تو و خودش جدائی و مخالفت ایجاد کرده، گرفته شده.
و آیه: (وَ إِنْ خِفْتُمْ شِقاقَ بَيْنِهِما- 35/ نساء) (اشاره به اختلاف میان همسران است که می‌گوید اگر از جدائیشان بیمناکید).
و آیه: (فَإِنَّما هُمْ فِی شِقاقٍ- 137/ بقره) یعنی در مخالفت و ستیزه جویی هستند.
و آیات: (لا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقاقِی- 89/ هود) و (لَفِی شِقاقٍ بَعِيدٍ- 176/ بقره) و می‌گوید: (مَنْ يُشاقِقِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ
- 13/ انفال) یعنی او در جهتی و راهی غیر از جهت اولیاء خدا قرار گرفته مثل آیه: (مَنْ يُحادِدِ اللَّهَ- 63/ توبه) است.
یعنی: (و کسی که با خدا مخالفت کند و در سوی غیر خدایی قرار گیرد) و آیه: (مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ- 115/ نساء) (کسی است که رسول را مخالفت کند و خودسری نماید). ترجمه مفردات، ج2، ص: 340
می‌گویند: المال بينهما شقّ الشّعرة و شقّ الإبلمة: آن مال در میانشان به تساوی و مناصفه تقسیم شده است.
شقّ نفسی و شقیق نفسی: با من آنطور است که گویی نیمه تن و جان من است، از بس که به یکدیگر شباهت داریم (گویی یک روحیم در دو بدن).
و- شقائق النّعمان: گیاهی معروف است (لاله کوهی که از سرخی به شقیقة یعنی سرخی برق، تشبیه شده، نعمان- هم همان نعمان منذر است که خلوتگاهی در صحرا داشت و در آنجا لاله کوهی فراوان بود شعرای عرب در وصف شقایق نعمان اشعار زیادی سروده‌اند).
شقیقة الرّمل: ریگهائی که از هم جدا شوند (و یا شکاف میان دو کوه که گیاه در آنجا می‌روید).
شقشقة «1»: پاره گوشتی مانند ریه و شش که از دهان شتر موقع بانگ و فریاد بیرون می‌آید.
بیده شقوق: در دستش ترکیدگی و شکافتگی هست.
بحافر الدّابّة شقاق: در سم اسب شکافی هست.
فرس أشقّ: اسبی که به یک طرف می‌لنگد و کجکی راه می‌رود.
شقّة: در اصل تکّه و نصف پارچه است هر چند که خود جامه هم- شقّة نامیده شده، گویی که در آن پارگی هست.

الشّقاوة: (سختى و بد حالى است) نقطه مقابل سعادت: (آسايش و خوشحالى).
افعالش- شقى يشقى، شقوة و شقاوة و شقاء- است (كه سه مصدر دارد).
و

---

(1) على عليه السّلام سخنان سوزناک و مؤثّر را به- شقشقة- تشبيه كرده و خطبه شقشقيّه آن معروف است كه ابن عبّاس ادامه آن را از امير المؤمنين طلب كرد و على عليه السّلام فرمود: شقشقه‌اى بود كه ناگهان جست و در جاى خود قرار گرفت. و بگونه استعاره حالت خاصّى بوده كه از على عليه السّلام بهنگام اداى آن خطبه ديده شده.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 341

(شِقْوَتُنا- 106/ مؤمنون) در آيه بصورت- شقاوتنا- خوانده شده.
پس- شقوة- مثل- ردّة- است و- شقاوة- از جهت اضافه مثل- سعادة- است، همانگونه كه واژه- سعادة- در اصل دو گونه است: سعادت اخروى و سعادت دنيوى و سپس سعادت دنيوى هم سه قسم است:
1- نفسانى 2- بدنى 3- خارجى «1» و همينطور شقاوت هم همان تقسيمات را دارد و در مورد شقاوت اخروى مى‌گويد: (فَلا يَضِلُّ وَ لا يَشْقى- 123/ طه) (نه گمراه مى‌شود و نه بد عاقبت) و آيه: (غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا- 106/ مؤمنون) كه- شقاوتنا- هم خوانده شده.
و در مورد شقاوت دنيايى، آيه: (فَلا يُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى- 117/ طه) (و شما را از بهشت بيرون نكند كه در سختى بيفتيد و بد حال شويد) بعضى از علماء در آيه اخير گفته‌اند واژه- شقاء- بجاى- تعب- يعنى سختى و گرفتارى است مثل: شقيت فى كذا: (در آن كار به رنج و سختى افتادم).
ولى، هر شقاوتى تعب و سختى است و هر سختى و رنجى شقاوت نيست پس رنج و تعب فراگيرتر و اعمّ از شقاوت است.

الشّکّ: تعادل و تساوی جهت رجحان دو نقیض در نظر انسان برای برگزیدن یکی از آن دو است به این معنی که گاهی دو نشانه مساوی و برابر برای پذیرفتن یکی از دو نقیض وجود دارد، (که برگزیدن یکی بر دیگری سخت است) یا برای اینکه نشانه‌ای در آنها برای ترجیح دادن و قبول یکی بر دیگری وجود ندارد. (گاهی وجود

---

(1) نیکبختی و سعادت یا بدبختی و شقاوت یا 1- نفسانی است یا 2- جسمانی و یا 3- خارجی (آنچه در بیرون از انسان بنحوی در ارتباط با سعادت و شقاوت است و همان نحوه استفاده و برخورداری از اشیاء و امور بیرونی که یا به سعادت رهنمون می‌شود و یا به شقاوت منجرّ می‌گردد).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 342

شکّ بسبب بودن دو نشانه متساوی در دو نقیض است و یا بسبب عدم نشانه در آن دو).

چه بسا که شکّ نمودن در چیزی به این صورت باشد که- آیا فلان چیز موجود است یا غیر موجود؟ و یا شکّ در جنس آن باشد یعنی شکّ شود که آن چیز از چه جنسی است (جنس منطقی یا چگونگی، آن) یا در باره بعضی از صفات چیزی و یا شکّ در هدف و مقصودی است که آن چیز برای آن هدف و مقصود ایجاد شده است.

شکّ- خود نوعی از جهل و ندانستن است و اخصّ از- جهل- است، زیرا جهل و نادانی مستقیما نتیجه عدم دانش در باره دو نقیض است پس هر شکی، جهل است و هر جهلی، شک نیست. در آیات:

(فِی شَکٍّ مُرِیبٍ- 54/ سباء) (بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ- 9/ دخان) (فَإِنْ کُنْتَ فِی شَکٍّ- 94/ یونس) که اشتقاق آن یا از- شککت الشّی‌ء- هست، چنانکه شاعر گوید:

و سککت بالرّمح الأصمّ ثیابه لیس الکریم علی القنا بمحرّم

(زره و جامه او را با نیزه‌ای سخت پاره کردم، شخص کریم و جوانمرد بر اصابت سر نیزه بر خویش محروم نیست).

پس- شکّ- شکاف در چیزی است و از آن جهت که رأی و نظری ثابت، که بشود بر آن اعتماد کرد و پایدار ماند در آن استقرار ندارد چنین گفته‌اند و نیز صحیح است که واژه (شکّ) از معنی چسبیدن باز و به پهلو استعاره شده باشد به این معنی که دو نقیض شک برانگیز طوری به یکدیگر چسبیده و نزدیکند که راهی برای فهم و نظر و نفوذ در آنها نیست و به این

معنى است سخن كسانى كه مى‌گويند:
التبس الأمر و اختلط و أشكل- و همانند اين عبارات، يعنى آن امر درهم آميخته و مشكل و شبهه‌انگيز است.
الشِّكَّة: سلاحى است كه بوسيله آن چيزها از هم جدا مى‌شود (سر از بدن-
ترجمه مفردات، ج2، ص: 343
دست از بدن- و جان از بدن).

الشّکر: به یاد آوردن و تصوّر نعمت و اظهار آن نعمت است.
گفته شده- شکر- مقلوب از- کشر- است یعنی کشف و آشکار نمودن، نقطه مقابل شکر، کفر یعنی فراموشی نعمت و پوشیده داشتن آن است.
دابّة شکور: ستوری است که از فربهی به خوردن علف کم بسنده می‌کند و صاحبش او را دوست دارد، گفته شده اصلش از عبارت- عین شکری یعنی چشم پر، گرفته شده، پس واژه- شکر- بر این اساس، پر بودن خاطر از یاد نعمت دهنده است، شکر سه گونه است:
1- شکر قلبی و آن تصوّر نعمت است.
2- شکر زبانی یعنی ثنا و ستایش بر نعمت دهنده.
3- شکر سایر اعضاء بدن یعنی پاداش نعمت دادن به اندازه استحقاق و شایستگی‌اش.
آیه: (اعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً- 13/ سباء) که گفته‌اند واژه- شکرا در آیه اخیر، نصبش برای تمیز است یعنی از نظر سپاسگزاری، و معنایش اینست که- اعملوا ما تعملونه شکرا للّه یعنی: آنطور که آل داود خدای را سپاس می‌گزارند، شما نیز همانگونه شکر کنید.
و نیز گفته شده- شکرا- در آیه اخیر مفعول است، چون می‌گوید عمل کنید و نمی‌گوید: شکر کنید تا آگاهی و هشداری بر لزوم انواع سه گانه شکر (قلبی- زبانی- و سایر اعضاء) باشد.
در آیات: (أَنِ اشْکُرْ لِی وَ لِوالِدَیْکَ- 14/ لقمان) (وَ سَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ- 145/ آل عمران) (وَ مَنْ شَکَرَ فَإِنَّما یَشْکُرُ لِنَفْسِهِ- 40/ نمل) ترجمه مفردات، ج2، ص: 344
و در آیه: (وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ- 12/ سباء) گواه بر این است که وفای به ادای شکر خدای، مشکل است و لذا جز برای دو تن از اولیاءاش ثنای شکر ننموده است:
1- در باره ابراهیم علیه السّلام می‌گوید: (شاکِراً لِأَنْعُمِهِ- 121/ نحل) 2- و در باره نوح علیه السّلام (إِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوراً- 3/ اسراء).
و آنگاه که خداوند با واژه- شکر- توصیف شده است، می‌گوید:
(وَ اللَّهُ شَکُورٌ حَلِیمٌ- 17/ تغابن مقصود انعام و بخشایش او بر بندگان و پاداش او به اقامه عبادت آنهاست.
ناقة شکرة: شتری که پستانش پر از شیر است.
هو أشکر من بروق «1»: بروق گیاهی است که در کمترین باران و رطوبت سرسبز می‌شود (این ضرب المثل در باره کسی است که کمترین محبّت را هم سپاس می‌گوید یعنی او از چنان گیاه یا چنان آدمی هم شکرگزارتر

است) الشّكر: كنايه از- نكاح- است.
گفته‌اند- ان سألتک ثمن شکرها- و شبرک أنشأت تظلّها: اگر مهر خويش مطالبه كند او را در سايه خويش گرفته‌اى كه كنايه از همسر دائمى است.
الشّكير: نهال پاجوش كوچک درختان.
شكرت الشّجرة: شاخه‌هايش زياد شد.

) ((شکس) [شکس]: ..... ص : 344

الشّكس: بدخوی و بد اخلاق.
و در آیه: (شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ- 29/ زمر) یعنی بخاطر بد اخلاقی همواره در مشاجره و ستیزه‌اند.

---

(1) بروقة گیاهی است که بدون ریزش باران بر آن سبز و خرّم می‌شود و در سایه ابرها رشد می‌کند (ج 1 مجمع الامثال).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 345

المشاكلة: همانند و همگونى در صورت و هيئت ظاهر و ناهمگونى در جنسيت و شباهت در كيفيّت (تخالف و ناهمگونى در جنسيت نسبت به يک نوع خاص كه هر دو معنى از نظر ضدّيت و مخالفت در همانندى است).
و آيه: (وَ آخَرُ مِنْ شَكْلِهِ أَزْواجٌ- 58/ ص) يعنى آن ديگرى كه در هيئت و انجام كار مثل اوست. گفته شده- شكل- حالتى از وقار و آرامش در اخلاق و ظاهر آدمى است و در حقيقت انسى و الفتى است كه در راه و روش ميان دو همسر و همانند وجود دارد، از اين روى مى‌گويند: النّاس أشكال و ألّاف: مردمان همانند هم و خوپذير از يكديگرند.
اصل- مشاكلة:- از- شكل- يعنى بستن ستور است، چنانكه مى‌گويند:
شكلت الدّابّة: حيوان را بستم.
الشّكال: يعنى پاى بند ستور و حيوان، و از اين معنى عبارت- شكلت الكتاب استعاره شده است- مثل- قيّدته- يعنى آن را بستم.
دابّة بها شكال: ستورى كه يک دست و يک پاى او را با شكال بسته‌اند آيه: (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى (شاكِلَتِهِ)- 84/ اسراء) يعنى هر كسى بر نهاد و سرشتى كه او را مقيّد كرده، عمل مى‌كند زيرا قدرت طينت و سرشت بر انسان غالب و قاهر است، چنانكه در كتاب (الذّريعة الى مكارم الشّريعة) آن راى بيان كرده‌ام و آنطور كه پيامبر صلّى اللَّه عليه و آله فرموده است:
«كلّ ميسّر لما خلق له» «1» الأشكلة: نيازى كه انسان راى پايبند و مقيّد مى‌كند. واژه- اشكال هم كه در كارها

---

(1) هر كسى بر نهاد و فطرتى كه برايش خلق شده است رام و نرم است مولوى در مثنوى با الهام از اين حديث گويد:
مه فشاند نور و سگ عو عو كند هر كسى بر طينت خود مى‌تند
كه البتّه سرشت و طبيعت يكى از عوامل و انگيزه كارها است و ساير انگيزه‌ها و تحوّلات فعل در كار

بكار مى‌رود. بطور استعاره مانند واژه- اشتباه است- كه از- شبه- استعاره شده است.

الشّکو، الشّکایة و الشّکاة و الشّکوی: اظهار اندوه و در میان نهادن آن با دیگری است، شکوت و أشکیت: شکوه و گله کردم.
آیه: (ما أَشْکُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللَّهِ
- 86/ یوسف) یعنی (اندوه و حزنم را به خدا اظهار می‌کنم).
و آیه: (وَ تَشْتَکِی إِلَی اللَّهِ- 1/ مجادله) نیز در همان معنی است.
أشکاه: او را به شکایت آورد، مثل- أمرضه: بیمارش کرد.
گفته شده- أشکاه: یعنی شکایت و گله‌اش را برطرف کرد.
روایت شده است: «شکونا الی رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و سلّم حرّ الرّمضاء فی جباهنا و أکفّنا فلم یشکنا» (از اثرات داغی ریگها در پیشانی، و دستهامان به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله شکوه بردیم، گله ما را پذیرفت و رد نکرد و تسکینمان داد). اصل- شکو- باز کردن ظرف آب و نشان دادن محتوای آنست و این واژه یعنی- شکوة- ظرف کوچک آب است و از عبارتی است که می‌گویند بثثت له ما فی وعائی و نفضت ما فی جرابی یعنی: (هر چه در ظرفم بود عرضه کردم و آنچه در کیسه و همیانم بود بیرون ریختم).
عبارت اخیر در وقتی بکار می‌رود که هر چه در قلب و دلت هست اظهار کنی.

انسانها عبارتند از- سرشت- توارث- علم و تجربه، عامل تربیت و محیط- احساسات و عواطف- عقل و خرد (خواه اکتسابی یا ذاتی) عقیده‌ها و ایمان که نقشی بسیار قوی در رشد افراد و جامعه دارد و اساسش همان فطرت خداجوئی و کمال یابی است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 347
(مِشکاة): ظرفی است بدون روزن، در آیه: (کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ- 35/ نور) مشکاة مثل قلب است و مصباح نور خدا در آن.

الشّماتة: سرزنش و شاد شدن از بليّه و گرفتارى كسى كه با ديگرى يا با تو دشمنى مى‌كند.
شمت به فهو شامت: از مصيبتش شاد شد و از غمش شادمان.
اشمت اللَّه به العدوّ: (جمله دعائيّه است، يعنى خداوند، دشمن شادش كند).
در آيه: (فَلا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْداءَ «1»- 150/ اعراف).
تشميت: دعا كردن و گفتن، خدا مشمول رحمتت كند، به عطسه كننده است يعنى (يرحمكم اللَّه) گفتن، گويى كه آن دعاء برطرف كردن شماتت دشمنان از اوست، مثل- تمريض- دراز بين بردن بيمارى و بيمار دارى، شاعر گويد: فبات له طوع الشّوامت يعنى: آنچه را كه از شادى ديگران در غم او و در سرزنش به او بود منقطع شد و از بين رفت.
گفته شده مقصود از- شوامت- قبضه‌هاى شمشير است ولى دليلى بر اين معنى در اين بيت نيست.

) ((شمخ) [شمخ]: ..... ص : 347

آیه: (رَواسِیَ شامِخاتٍ- 27/ مرسلات) یعنی کوههای سربرافراشته و بلند.
شمخ

---

(1) سخن هارون به موسی علیه السّلام است که بعد از گوساله پرستی قوم، موی سر هارون را از خشم گرفته بود و می‌کشید هارون گفت پسر مادرم این گروه زبونم کردند نزدیک بود مرا بکشند شادمانی دشمنان را با این عملت بر من نپسند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 348

بأنفه: عبارت از تکبّر و گردنفرازیست.

(((شمأز) [شمأز]: ..... ص : 348

آیه: (اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِینَ «1»- 45/ زمر) یعنی رمیده شد.

) ((شمس) [شمس]: ..... ص : 348

الشّمس: قرص خورشيد و همچنين نورى كه از آن منتشر مى‌شود آيات: (وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها- 38/ يس) (و خورشيد به قرارگاهش روان است).
(الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ بِحُسْبانٍ- 5/ الرّحمن) (خورشيد و ماه نظم و حسابى دارند). شمس يومنا و أشمس: روزمان آفتابى شد.
شمس فلان شماسا: او چموشى و ضدّيت كرد و آرامش نيافت كه تشبيهى است از عدم استقرار «2» و حركت خورشيد.

الشّمال: نقطه مقابل جنوب و دست راست است.
و آیه: (عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ- 17/ ق) (از چپ و راست نشسته‌اند).
شمال: کیسه پارچه‌ای است که پستان شتر تیزرو و مادینه را هم شمال می‌گویند، در آن قرار می‌دهند و این امر مثل نامیدن قسمتی از جامه لباس است به نام آن عضوی که در آن لباس قرار دارد و آن را می‌پوشاند مثل: نامیدن آستین پیراهن به- ید- و نامیدن جلو و عقب پیراهن به- صدر ظهر- و دو قسمت پائین شلوار که پاها را می‌پوشاند- رجلین گویند و امثال اینها.

---

(1) تمام آیه چنین است (وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ) همینکه خدای یگانه ذکر می‌شود کسانیکه به قیامت باور ندارند، دلهاشان رمیده می‌شود و چون بت‌ها رای یاد کنند شاد می‌شوند، این آیه میزان و ملاک خوبی برای ایمان و کفر و آثار روانی و ظاهری چهره انسانهاست.
(2) شموس یا چموش که فارسی آن است ...

(الاِشتِمال) بالثّوب: پارچه و جامه‌ای که انسان به خود می‌پیچد و آن رای از سمت راست بدنش می‌افکند، در حدیثی است که:
«نهی عن اشتمال الصّماء» (نهی از این معنی است که پارچه‌ای رای از طرف راستش به شانه و دست چپش بیندازد و سپس آن رای از پشتش به شانه و دست راستش برگرداند و خود رای آنچنان بپوشاند که هر دو دستش بسته شود).
الشّملة و المشمل: عبائی است که بدن رای می‌پوشاند، که استغاره از- اشتمال- در همان معنی فوق است. و عبارت- شملهم الأمر- یعنی سختی کار آنها رای پیچاند، در همان معنی است.
سپس بصورت مثل می‌گویند:
شملت الشّاة: گوسفند رای با پارچه‌ای پوشاندم.
خلق و خوی رای هم- شمال- گفته‌اند زیرا مثل پارچه‌ای فراگیر طبیعت انسان را فرا می‌گیرد و می‌پوشاند.
الشّمول: یعنی خمر، برای اینکه عقل رای پنهان می‌دارد و می‌پوشاند نامیدن- خمر- به شمول که پوشاننده عقل است مثل نام خود- خمر به همین واژه است چون- خمر- استتار کننده و خامر و پوشاننده است. (در ذیل واژه- خمر- کاملا بحث شده است).

(شمال:) بادى است كه از جانب شمال كعبه مى‌وزد، شمأل و شامل هم گفته شده.
أشمل الرّجل من الشّمال- مثل- أجنب من الجنوب- است يعنى از طرف باد شمال يا جنوب درآمده.
بطور كنايه شمشير راى هم- مشمل- گويند چنانكه آن راى به كنايه- رداء- هم گفته‌اند.
جاء مشتملا بسيفه- مثل- مرتديا و متدرّعا- است يعنى مسلّح به شمشير آمد، و رداء و زره‌اش راى بر تن داشت. ترجمه مفردات، ج2، ص: 350
ناقة شملة و شملال: شتر تندرو كه مثل وزش باد شمال سريع است.
شاعر گويد:
و لتعرفنّ خلائقا مشمولة و لتندمنّ و لات ساعة مندم
گفته شده مقصود طبيعتهاى پاكى است كه گويى باد شمال بر آن وزيده و سرد و پاكيزه شده است (برودت و پاكى دو چيز مطلوب مردمان گرمسيرى است كه مورد محبّت خود راى به آنها تشبيه مى‌كنند).

شنئته: از جهت بغض و كينه او راى پليد شمردم، و از اين معنى اصطلاح- أزدشنوءة: مشتقّ شده است (از دو طايفه‌اى از يمنى‌ها هستند كه همه انصار راى از تبار آنها مى‌دانند كه از آلايش دور بوده‌اند، آنها را- ازد السّراه- يا- ازد عمان- هم گفته‌اند و در فصاحت و سخنورى بعد از قبيله بنى اسد قرار دارند).
آيه: (شَنَآنُ قَوْمٍ- 8/ مائده) يعنى از بغض و كينه‌شان نهراسيد كه- شنان- هم خوانده شده و هر كسى آن را- شنان- يعنى با- تخفيف حرف (ن) بخواند مقصود بغض كينه قبيله‌اى و قومى است و اگر بدون تخفيف بخوانند در آنصورت مصدر است.
و آيه: (إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ- 3/ كوثر) از همانست يعنى بدخواه و كينه‌توز نسبت به تو بى‌تبار و بى دنباله است نه تو.

) ((شهب) [شهب]: ..... ص : 350

الشّهاب: شعله و روشنایی از آتشی افروخته، از همان شعله‌ای که در جوّ و هوا رخ می‌دهد.
مثل آیات: (فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ- 10/ صافّات) (شِهابٌ مُبِينٌ- 18/ حجر) ترجمه مفردات، ج2، ص: 351
(شِهاباً رَصَداً- 9/ جنّ) الشّهبة: سپیدی آمیخته به سیاهی است که تشبیهی است به شعله آمیخته با دود و از این معنی عبارت:
كتبة شهباء: است یعنی سیاهی مردم و سپیدی شمشیر. (صحنه و دورنمای جنگ تن به تن).
(کتیبة: دسته‌ای انبوه از سپاهیان جمعش- کتائب- است).

الشّهود و الشّهادة: حاضر بودن و گواه بودن یا با مشاهده چشم و یا با اندیشه و بصیرت. واژه- شهادة- در معنی حضور بصورت مفرد بکار می‌رود، مثل آیه: (عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ- 73/ انعام).
ولی بکار بردن واژه- شهود- یعنی حضور یافتن، بطور مجرّد- شایسته‌تر است و- شهادة «1»- با مشاهده شایسته‌تر.
مشهد: محضر و جای حضور.
مشهد: زنی که همسرش پیش او حاضر است (و مغیب عکس آن است یعنی زنی که شوهرش غایب است).
جمع مشهد- مشاهد- است و- مشاهد الحجّ: مواقف و مکانهای وقوف در مکّه شریف که فرشتگان و پاکان از مردم در آنجا حضور بهم می‌رسانند.
و گفته‌اند- مشاهد الحجّ- جایگاههای انجام عبادات و مناسک حجّ است.
در آیات: (لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ- 28/ حجّ)

---

(1) آیه چنین است که می‌گوید: (بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ ...)
ستمکاران را چه مکافات بدی خواهد بود آفرینش آسمان و زمین با آگاهی و حضور آنها انجام نشده و نه از آفرینش خودشان آگاهی دارند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 352

(وَ لْيَشْهَدْ عَذابَهُما- 20/ نور) و در آیه: (ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ- 49/ نمل) یعنی نبودیم.
و آیه: (وَ الَّذِينَ لا يَشْهَدُونَ الزُّورَ- 72/ فرقان) یعنی با جانها و همّت‌ها و اراده‌هاشان برای شهادت زور و دروغ گفتن حاضر نمی‌شوند.
(الشّهادة:) سخن گفتن، که از روی علم و آگاهی که از مشاهده و بصیرت یا دیدن با حواس و چشم حاصل شده است صادر شود.
در آیه: (أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ- 19/ زخرف) یعنی آیا با چشم خویش دیده‌اند، سپس می‌گوید:
(سَتُكْتَبُ شَهادَتُهُمْ- 19/ زخرف) یعنی: گواهیشان نوشته می‌شود تا تنبیه و آگاهی بر این امر باشد که شهادت از شهود است.
و آیه: (ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ- 51/ کهف) یعنی آنها را از کسانی که با اندیشه و بصیرت از آفرینش آسمانها اطّلاع داشته باشند قرار نداده‌ام.
و آیه: (عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ- 73/ انعام) یعنی: خداوند آنچه را که از حواسّ مردم و بصیرتشان پوشیده است و نیز آنچه را که به وسیله حواسّ و بصیرت بر آنها آگاهی می‌یابند، خداوند بر تمام آنها عالم و آگاه است.

شهدت- دو گونه است:
اوّل- در حکم- علمت یعنی دانستم، لفظش یا گفتنش بجای- شهادة- است، می‌گویند- أشهد بکذا- و نه می‌گویند- اعلم بکذا- زیرا از شاهد فقط دانستن را قبول نمی‌کنند و راضی نمی‌شوند که بگوید- اعلم بکذا بلکه نیاز است که- اشهد بکذا- بگوید. (یعنی شاهد بوده‌ام) دوّم- شهدت- در حکم سوگند، می‌گویند:
أشهد باللّه انّ زیدا منطلق- که سوگند به خداوند برای رفتن، و رهایی زید است.
بعضی از علماء می‌گویند اگر گفت- أشهد- و نگفته است- باللّه- باز هم سوگند است، و مثل- علمت- در حکم- شهدت- در قسم است که بجای سوگند ترجمه مفردات، ج2، ص: 353
پاسخ داده شده.
مثل سخن این شاعر: و لقد علمت لتأتینّ منیّتی.
یعنی: (به تحقیق دانستم که حتما مرگم می‌رسد).
شاهد و شهید و (شهداء)- هر سه در یک معنی گفته می‌شود.
در آیات: (وَ لا یَأْبَ الشُّهَداءُ- 282/ بقره) (از شهادت دادن دریغ نورزند).
(وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِیدَیْنِ- 282/ بقره) شهدت کذا: حضور یافتم و بر آن شهادت دادم.
آیه: (شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ- 20/ فصّلت) (گوشهاشان علیه آنها گواهی می‌دهد).
گاهی از معنی واژه- شهادة- به حکم و داوری تعبیر می‌شود مثل:
(وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها- 26/ یوسف) (اشاره به داوری نمودن کسی است که می‌گوید: اگر پیراهن یوسف از جلو یا عقب پاره باشد چنین و چنان است که- شهد- در اینجا یعنی: داوری کرد). و همچنین واژه- شهادة- در معنی اقرار، در آیه:
(وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ- 6/ نور) (مربوط به همسرانی است که به یکدیگر نسبت زنا دهند و در آیه می‌گوید: اگر گواهانی جز خودشان نداشتند پس اقرار هر یک از ایشان اینست که چهار بار به خدای سوگند یاد کند که او را راستگوست) این امر در آیه شهادت بر نفس خویش است.
و آیه: (وَ ما شَهِدْنا إِلَّا بِما عَلِمْنا- 81/ یوسف) یعنی خبری نداریم مگر آنچه آموختیم.
خدای تعالی گوید: (شاهِدِینَ عَلی أَنْفُسِهِمْ بِالْکُفْرِ- 7/ توبه) یعنی: (علیه خویش و اثبات کفر خویش گواهانند) یعنی اقرار کنندگان و آیات:
(لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا- 21/ فصّلت) (سخن مجرمین و مشرکین به اعضاء خودشان در قیامت است).

(شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أولُوا الْعِلْمِ- 18/ آل عمران) شهادت خداوند به وحدانيتش ايجاد و آفريدن جهان آفرينش است و آنچه را كه در عالم و در نفس ما ترجمه مفردات، ج2، ص: 354
هست دلالت بر وحدانيتش دارد چنانكه شاعر گويد:
ففى كلّ شىء له آية تدلّ على أنّه واحد «1»
بعضى از حكماء گفته‌اند خداى تعالى در آيه فوق كه بر خود شهادت مى‌دهد،

---

(1) شعر توحيدى فوق از اسماعيل ابن قاسم معروف به ابو العتاهيّة است كه مردى كوزه فروش بوده و در بازارهاى كوفه حركت مى‌كرد و شعرهاى آموزنده مى‌سرود تولّدش در سال 130 ه يعنى مقارن سقوط مروانى‌ها و ظهور بنى عبّاس است، مهدى خليفه عبّاسى ابو العتاهيّه را به زندان انداخت.
او را اشعر النّاس زمان خودش مى‌گفتند و اغلب اشعارش در زهديات و مذمّت دنيا و فانى بودن آن و ياد مرگ و اخلاق و پند و نصيحت است. نوادر بسيارى از او بجاى مانده است. و از طرف هارون هم به زندان افتاد بيت فوق از يک قطعه شعر اوست كه در اثبات توحيد و غرور مستكبران سروده است مى‌گويد:
1-
الا انّنا كلّنا بائد و آى بنى آدم خالد 2- و بدءهم كان من ربّهم
و كلّ الى ربّه عائد 3- فيا عجبا كيف يعصى الا به ام كيف يجحده جاحد 4- و للّه فى كلّ تحريكة
و فى كل تسكينة شاهد 5- و فى كل شىء له آيه تدلّ على انّه واحد
1- آگاه باش كه همه ما از بين رونده‌ايم، راستى كدام انسان جاودانه است؟
2- آفرينش همه از پروردگارشان است و همگى بسوى او باز گردنده‌ايم.
3- شگفتا، انكار كننده چگونه انكار تربيت كننده و آفريننده خود مى‌نمايد.
4- و حال اينكه براى اثبات وجود او همه گردنده‌ها و ساكن‌ها گواهند.
5- آرى همه چيز براى او نشانه‌اى است، كه يكى هست و هيچ نيست جز او، وحده لا اله الّا هو.
ابو العتاهيه از نظر شعرى خوش طبعترين معاصرينش بوده، او با ايمان به خداى تعالى و حدوث عالم و در باره معاد و بهشت و دوزخ اشعارى دارد، اوّلين كسى است كه در باب وعظ، راه زهد از دنيا را براى شعراء بازگو كرد و آنها را از غرور بر حذر داشت، از مدح خلفاء روى برگرداند و به پارسائى پرداخت و هارون الرّشيد هم او را به زندان انداخت و تا زمان وفاتش (219 ه در بغداد) غزل سرود و در زندان خطاب به هارون نوشت:

-1
الی دیّان یوم الدّین نمضی و عند اللّه تجتمع الخصوم 2-
تموت غدا و انت قرین عین من الغفلات فی لجج تعوم 3-
تنام و لم تنم عنک المنایا تنبه للمنیة یا نؤؤم 4-
سل الایّام عن امم تقضت ستخبرک المعالم و الرّسوم
1- در روز جزا و پاداش، همه به سوی خدای می‌رویم و خصومتگران در پیشگاهش مجتمع می‌شوند.
2- تو فردا می‌میری ولی چشمانت هنوز باز است و از بی‌خبریها در گردابی کور گرفتاری.
3- می‌خوابی و مرگها از تو نمی‌خوابند، ای خواب آلوده، از مرگ عبرت بگیر.
4- اخبار گذشتگان را از روزگاران بپرس تا از آثار و نشانه‌های گذشتگان بتو خبر دهند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 355
شهادتش به این است که هر چیزی را آنگونه گویا و ناطق کرده است که به شهادت او تسبیح گوی و ناطقند، و شهادت ملائکه، اظهار کردن کاری است که به انجام آن امور مأمور هستند و این امر مدلول آیه: (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً- 5/ نازعات) است.
و شهادت- أولو العلم- آگاهی و اطّلاع دانشمندان به حکم و تقدیر الهی است و اقرارشان به آنها، و این شهادت ویژه اهل علم است و امّا نادانان از آن مفاهیم دورند.
و در باره کفّار گفت: (ما أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لا خَلْقَ أَنْفُسِهِمْ- 51/ کهف) و لذا خبر داد که: (إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ- 28/ فاطر) اینان هستند که معنی آن در آیه زیر معیّن شده‌اند که: (وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ- 69/ نساء).
واژه- الشّهید- به شاهد و مشهد چیزی هم معنی شده است.
در آیه: (سائِقٌ وَ شَهِیدٌ- 21/ ق) یعنی کسی که له و علیه او گواهی داده است. و همچنین آیه: (فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ وَ جِئْنا بِکَ عَلی هؤُلاءِ شَهِیداً- 41/ نساء) (چگونه است وقتی که از هر امّتی گواهی می‌آوریم و تو را نیز بر اینان شاهد گیریم، یعنی بر آنچه را که با دلهاشان درک کرده‌اند، گواهی می‌دهند علیه کسانی که در باره‌شان گفته شده).
آیه: (أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ- 37/ ق) یعنی آنچه را که شنیده‌اند گواهی می‌دهند علیه کسی که در باره‌شان می‌گوید: (أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ «1»- 44/ فصّلت).
و در آیه: (أَقِمِ الصَّلاةَ ... تا ... مَشْهُوداً- 78/ اسراء) یعنی نمازگزار صبحگاهی شفاء و رحمت و توفیق و آرامشهایی در خویش مشاهده می‌کند

و همچنین حالات و روحیّاتی که در آیه: (وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ- 23/ بقره) يادآوری شده است.
و آیه: (وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ- 75/ قصص) به تمام آنچه را که اقتضای معنی شهادت

---

(1) تمام آیه چنین است: (قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفاءٌ وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِي آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولئِكَ يُنادَوْنَ ...)- یعنی بگو قرآن برای کسانی که ایمان دارند هدایت و شفاست و کسانی که ایمان ندارند در گوشهاشان سنگینی است و از دریافت قرآن بی‌بصیرت و کور، گویی که آنها رای از جایی دور ندا می‌دهند و نمی‌شنوند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 356
دارد، تفسیر شده است.
ابن عبّاس می‌گوید معنایش- اعوانکم- است یعنی یارانتان رای به گواهی بخوانید.
مجاهد می‌گوید: یعنی کسانی رای بخوانید که به سود شما شهادت دهند بعضی دیگر گفته‌اند- شهداءکم- در آیه فوق یعنی کسانی که حضورشان مورد توجّه و عنایت باشد و از کسانی که در شعر زیر گفته شده نباشند چنانکه در باره‌شان گفته‌اند:
مخلفون و یقضی اللّه أمرهمو و هم بغیب و فی عمیاء ما شعروا
(مخالفین هستند که خداوند در باره‌شان حکم می‌کند و آنها در دوری از حقّ و کوردلی هستند و نفهمیدند).
و بر این وجوه آیه زیر حمل شده است:
(وَ نَزَعْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً- 7/ عاديات) (و از هر امّتی گواهی بیاوریم) و آیات: (وَ إِنَّهُ عَلى ذلِكَ لَشَهِيدٌ- 53/ فصّلت) (أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ- 79/ نساء) (وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً- 16/ غافر) شهید در آیه اخیر اشاره به مفهوم آیه: (لا يَخْفى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ- 7/ طه) است، یعنی: (هیچ چیز از ایشان بر خدای پوشیده نیست) و (يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفى- 30/ فصّلت) و از این قبیل آیاتی که از آن مفاهیم خبر می‌دهد.
(الشّهید-) کسی است که در حال نزع است و نامیدن او به- شهید برای حضور فرشتگان بر بالین اوست، که اشاره‌ای است به آیه: (تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا ...-
19/ حديد).
(فرشتگان بهنگام شهادت بر آنها فرود آیند و به آنها می‌گویند نترسید و اندوهبار نباشید که بهشت مژدگانی شما است).
و گفت: (وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ- 169/ آل عمران).
(شهیدان در پیشگاه خداوندند و پاداششان از آن ایشان است). ترجمه

مفردات، ج2، ص: 357

یا اینست که- شهید و شهداء- در حالت شهادت تمام آنچه را که از نعمت‌ها برای آنها آماده است مشاهده می‌کنند یا بخاطر اینست که ارواح‌شان در پیشگاه خدای حاضر می‌شوند و گواه بر آنها هستند «1» چنانکه گفت: (وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً- 19/ حدید) و بر این معنی آیات زیر دلالت دارد که: (وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 3/ بروج).

(شاهِدٍ وَ (مَشْهُودٍ)- 3/ بروج) گفته‌اند- مشهود- روز جمعه و روز عرفه و روز قیامت است و شاهد در آیه اخیر هر کسی است که در آن روز حاضر می‌شود.

و نیز گفته شده (يَوْمٌ مَشْهُودٌ- 103/ هود) یعنی روزی که مشاهده می‌شود و خبر از وقوع حتمی قیامت آن روز است.

التشهد: گفتن- اشهد ان لا اله الّا اللّه و اشهد انّ محمّدا رسول اللّه- است و در عرف سخن تشهّد اسمی است برای تحیّاتی که در نمازها خوانده شده و برای ذکری است که در آنها خوانده می‌شود.

---

(1) نام شهید و شهادت در احادیث هم همانند قرآن تکرار شده است که معانی آنها بقرار زیر است:

1- شهید در اصل کسی است که در راه خدا و با مجاهدت در راه او کشته می‌شود.

2- اطلاق نام شهید به چنان کسی بخاطر اینست که خداوند، و فرشتگان بهنگام شهادت به بهشتی بودن او گواهی می‌دهند.

3- بخاطر اینکه شهید زنده است و نمرده است گوئی که شاهد است و می‌بیند یعنی همیشه حاضر است.

4- برای اینکه فرشتگان رحمت به گاه شهادت بر او شاهدند و حاضرند.

5- یا برای قیام او در راه شهادت و گواهی بر حقّ در امر خدای است که در آن راه سر باخته و کشته شده است.

6- و نیز گفته شده اطلاق واژه شهید به چنان کسی برای اینست که شهید، شکوه و کرامتی را که خداوند در شهادت قرار داده است مشاهده می‌کند.

7- نام شهید برای بخاک افتادن او است زیرا یکی از نامهای زمین مشاهده است. (النّهایه 2/ 513 مقاییس اللّغه 3/ 321) بدیهی است این معانی از سه معنی است که راغب رحمه اللّه ذکر کرده است.

.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 358

الشّهر: مدّت معيّنى است «1» از هلال تا هلالى ديگر يا به اعتبار جزئى از دوازده جزء سال و دوران خورشيد از نقطه‌اى تا همان نقطه.
در آيات:
(شَهْرُ رَمَضانَ- 185/ بقره) (فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ- 185/ بقره) (الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ- 197/ بقره) (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً- 36/ توبه).
(فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ- 2/ توبه)، يعنى: (چهار ماه در اين سرزمين بگرديد و بدانيد كه فرار از حكم خداى نتوانيد، كه او خود خوار كننده كافران است).
مشاهرة: داد و ستد كردن به مدّت ماهيانه مثل- مسانهة- يعنى معامله ساليانه از سنة و- مياومة- معامله روزانه و يوميّه.
أشهرت بالمكان: يک ماه در آنجا اقامت كردم.
شهر فلان و اشتهر: سرشناس و مشهور شد.
شهرة: در كار خير و شر، هر دو بكار مى‌رود «2».

) ((شهق) [شهق]: ..... ص : 358

الشّهيق: برگرداندن و بيرون دادن تنفّس عميق و طولانى و- زفير- نفس عميق كشيدن، در آيات: (لَهُمْ فِيها زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ- 106/ هود)

---

(1) شهر به فارسى ماه و يا سى روز از سال است يا از آغاز روايت ماه در آسمان كه هلال ناميده مى‌شود و با يک دوازدهم ماههاى سال شمسى است.

(2) به گفته ابن اثير در حديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله آمده است كه «من ليس ثوب شهرة البسه اللّه ثوب مذلة يوم القيامة». كه هر دو معنى شهرت يعنى شهرت در كار خير و كار بد را شامل مى‌شود. و بصورت استعاره بكار رفته. پيامبر صلّى اللّه عليه و آله مى‌گويد: كسيكه جامه شهرت در بركند و كارهايش براى شهرت در جامعه باشد نه براى تكليف و رضاى خدا و از حالت اخلاص دور شود خداوند در قيامت جامه خوارى بر او مى‌پوشاند اين فرجام نتيجه آن آغاز و انجام است.

(2/ 515- النّهايه) [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 359

(سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً- 12/ فرقان) خداى تعالى گويد: (سَمِعُوا، لَها شَهِيقاً- 7/ ملک) اصلش از جبل شاهق است- يعنى كوه بسيار بلند و مرتفع (كه از زمين برآمده و خارج شده مثل خارج شدن تنفّس از بدن).

اصل- الشّهوة- خواهش و دلبستگى نفس به چيزى است، كه مى‌خواهى و اراده كرده‌اى و اين خواهش و تمايل در دنيا دو گونه است:
1- تمايل كاذب 2- تمايل صادق. ميل و خواهش صادق آن چيزى است كه اگر برآورده نشود كار بدن بدون آن مختلّ مى‌شود مثل تمايل به طعام در موقع گرسنگى.
و امّا تمايل و شهوت دروغ يا كاذب چيزيست كه بدون آن، كار بدن مختل نمى‌شود.
(مثل ميل به غذاى بهتر بعد از سير شدن و استراحت طلبى بيش از حدّ كه نوعى هوس نفسانى است كه مى‌خواهد بيشتر استراحت كند و اگر اين خواستها انجام نشود كار بدن مختل نمى‌شود).
هر مورد تمايل و خواستى نيز شهوت ناميده شده و همچنين نيرويى هم كه هوس مى‌كند و تمايل مى‌يابد شهوت است.
آيه: (زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ- 14/ آل عمران) احتمال دارد كه اشاره به هر دو معنى درست و نادرست يعنى (تمايل صادق و كاذب) باشد.
و آيه: (اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ «1»- 59/ مريم) اشاره به تمايلات، و خواهشهاى كاذب نفسانى

---

(1) آيه اينست: (فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضاعُوا الصَّلاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا) گروهى كه نماز را ضايع مى‌كنند و در نتيجه پيروى از هوسها و شهوات نفسانى گرفتار گمراهى و سرگشتگى مى‌شوند جانشين بدى براى آنها شدند پيامبر فرموده است: «ان اخوف ما اخاف عليكم الرّياء و الشّهوة الخفية» يعنى بيمناك‌ترين چيزى كه بر شما بيم دارم ريا- و شهوت پنهانى است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 360

و هوسهائى است كه نيازى به آنها نيست و كار بدن هم بدون آنها مختلّ نمى‌شود.
در صفت بهشت مى‌گويد: (وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ - 31/ فصّلت) (در بهشت آنچه را كه بخواهيد و طلب كنيد داريد) (فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ- 102/ فصّلت) مرد هوسناك را هم- رجل شهوان و شهوانىّ- گويند.
شى‌ء شهىّ: هر چيز هوس انگيز.

الشّوب يعنى آميزش و آميختگى.
در آيه: (لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ- 67/ صافّات) (دوزخيان را آميخته‌اى از آب سوزان و چركابه است).
عسل هم- شوب- ناميده شده يا از اين جهت كه براى شربت‌ها با مايعات ممزوج مى‌شود و يا از اينكه با موم مخلوط است.
ما عنده شوب و لا روب «1»: شير و عسلى ندارد.

ابو منصور ازهرى در ذيل اين حديث مى‌گويد بايستى واژه- شهوت- منصوب خوانده شود و حرف (و) به معنى (مع) است گوئى كه پيامبر فرموده است چيزى كه بر شما بيشتر بيم دارم رياكارى يا پنهان‌كارى در شهوت و گناهان است كه خود را به ترك گناهان نشان مى‌دهد در حاليكه آنها را در دلش مخفى و پنهان مى‌دارد. در مورد رياء- گفته‌اند رياء عمل و كارى است كه پيدا و ظاهر است و شهوت پنهانى هم دوست داشتن آگاهى مردم بر عمل است. (تهذيب اللّغه النّهاية- لسان)
(1) اين ضرب المثل در مورد كسى است كه از عيب و نقص برى باشد و در خريد و فروش هم در مورد بى عيب بودن اجناس گفته مى‌شود.
ابن اعرابى مى‌گويد: الشّوب يعنى مشوب و درهم آميخته و روب- همان- رايب- يعنى شير با آب آميخته است چون اين هر دو آميختگى نقص و عيب است و لذا به كسى كه بدون عيب است مى‌گويند- ما عنده شوب و لا روب.
(مجمع الامثال 2/ 291)

((شيب) [شيب]: ..... ص : 361

الشّيب و المشيب: سپيدى موى.
آيه: (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً- 4/ مريم) يعنى موى سرم سپيد شده است.
ليلة شيباء و ليلة حرّة: شب زفاف و شب غير زفاف.

) ((شیخ) [شیخ]: ..... ص : 361

به کسی که بزرگسال و سال دیده است، گفته می‌شود و در میان ما کسی که علمش افزون است به شیخ تعبیر می‌شود زیرا یکی از شئونات شخص کلانسال و شیخ اینست که معمولا معارف و تجربه‌هایش زیاد می‌شود.
در مثل می‌گویند: شیخ بین الشّیخوخة و الشّیخ و التّشییخ (با سه مصدر) یعنی بزرگسالی که آثار پیری در او پیداست.
در آیه: (هذا بَعْلِی شَیْخاً- 72/ هود) (این شوی من پیر است، سخن زن ابراهیم علیه السّلام است که می‌گوید چگونه فرزنددار می‌شوم).
و آیه (وَ أَبُونا شَیْخٌ کَبِیرٌ- 23/ قصص) (پدرمان پیر مرد بزرگسالی است).

آیه: (وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ- 45/ حجّ) (کاخ محکم و با گچ سپید کاری شده).
گفته‌اند، یعنی کاخی بلند و مرتفع که به همان معنی اوّل برمی‌گردد.
شیّد قواعده: پایه‌هایش را محکم ساخت، گویی که آن را با آهک و گچ ساخته است.
إشادة: بانگ برداشتن و فریاد کردن است.

الشّوار: لوازم و اسباب ظاهری خانه و بطور کنایه عورت و هر متاع، و اسبابی ترجمه مفردات، ج2، ص: 362
است.
شوّرت به: کاری کردم که شرمگین شد گویی که عورتش را ظاهر کرد.
شرت العسل و أشرته: عسل را از موم جدا کردم. شاعر گوید: و حدیث مثل ماذی مشار (سخنی که گویی از خوبی و شیرینی با عسل همراه است) شرت الدّابّة: ستور را به دویدن واداشتم که تشبیهی به همان ظاهر کردن است.
خطب مشوار: سخنانی پر لغزش و دروغ.
(تَشاوُر) و مشاورة و مشورة: نظر خواهی با مراجعه بعضی به بعض دیگر است و این معنی از عبارت- شرت العسل- است، وقتی که عسل را از جایش بیرون می‌آوری، رای و نظر را هم از شخص طرف مشورت بیرون می‌آوری.
در آیه: (وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ- 159/ آل عمران) (شوری)- کاری است که در آن نظرخواهی می‌شود در آیه: (وَ أَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ- 38/ شوری) نیز در همان معنی است.

(((شيط) [شيط]: ..... ص : 362

الشّيطان، قبلا گفته شده (ذيل واژه شطن).

الشّوظ: شعله‌ای که دود ندارد.
آیه: (شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ- 35/ الرّحمن) یعنی:
(مانند خورشید و شعله الکتریسیته و آتش‌هایی از این قبیل که بی‌دودند و قرآن به آن اشاره کرده است).

الشّیاع: گسترش یافتن و تقویت نمودن.
شاع الخبر: آن خبر پخش شد و قوّت گرفت. ترجمه مفردات، ج2، ص: 363
شاع القوم: آن قوم زیاد و پراکنده شدند.
شیّعت النّار بالحطب: آتش را با هیزم زیاد کردم و افروختم.
الشّیعة: گروهی و کسانی هستند که انسان با آنها توانا و نیرومند می‌شود و دیگران هم از او منتشر و گسترده می‌شوند.
(واژه- شیعه- برای تثنیه و مفرد و مذکّر و جمع به همین صورت بکار می‌رود). و از این معنی است واژه- مشیع- یعنی شجاع و دلیر.
شیعة و شیع و أشیاع- هر سه به یک معنی است.
در آیات: (وَ إِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَإِبْراهِیمَ «1»- 83/ صافّات) (هذا مِنْ شِیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ- 15/ قصص) (این از پیروان او و این از دشمنان اوست).
(وَ جَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً- 4/ قصص) (در باره فرعون است که با علوّ و برتری جویی در زمین، اهل زمین را دسته دسته کرد تا حکومت کنند).
و آیات: (فِی شِیَعِ الْأَوَّلِینَ- 10/ حجر) (وَ لَقَدْ أَهْلَکْنا أَشْیاعَکُمْ- 51/ قمر) که در همان معنی است.

---

(1) مربوط به حضرت نوح است، یعنی ابراهیم از شیعیان و پیروان نوح است و پیامبر اسلام هم به نصّ (وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً- 125/ نساء) شیعه ابراهیم است و تمام مسلمانان هم شیعه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هستند و به راستی اگر این نامگذاری الهی و قرآنی با حفظ مفاهیم آن تعمیم یابد دیگر چه اختلافی خواهد بود جز اینکه دشمنان اسلام از حمیّت‌های غلط سوء استفاده نموده و در میان مسلمین بذر اختلاف و مشاجرات اسمی و لفظی افشاندند، امروز بایستی کلیّه علمای مسلمین در تمام کشورها به مردم بفهمانند که نام یک فرد مسلمان واقعی به نصّ قرآن- شیعة- است و شیعه نام تمام مسلمانانی است که پیرو حقیقی پیامبرند و به سنّت‌های او عمل می‌کنند چنانکه گفت: (سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنا وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِیلًا- 77/ اسراء) بنابر این تمام پیروان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و امامان که علمشان مستقیما از پیامبر است و آن را بدون استاد و معلّم، دریافته‌اند و عمل می‌کنند، شیعیان پیامبر هستند و لذا امّت اسلامی افتخار می‌کند که یک پیامبر، یک کتاب، یک قبله، یک سنّت و یک نام برای همه مسلمین هست و با مؤمن بودن به آن در اصول

همه برادرند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 364

الشّوک: خار گیاهان و هر چه که نوکش بسیار تیز و سخت باشد.
سلاح و شدّت و سختی هم به- شوک و شکة- تعبیر شده است.
آیه: (غَیْرَ ذاتِ الشَّوْکَةِ- 7/ انفال) (یعنی بدون نیرو و قدرت).
نیش عقرب هم به همان تشبیه- شوک- نامیده شده.
شجرة، شاکة و شائکة: درخت پر خار.
شاکنی الشّوک: خار به بدنم خلید.
شوک الفرخ: پرهائی مثل خار بر تن جوجه روئیده.
شوک ثدی المرأة: سر پستانش برآمده و نمایان شده.
شوّک البعیر: دندانهایش مثل خار، بلند و تیز شد.

) ((شأن) [شأن]: ..... ص : 364

الشّأن: حال و کاری که اتّفاق می‌افتد و رخ می‌دهد و اصلاح می‌شود. واژه- شأن- در این معنی جز در مورد حالات و کارهای بزرگ بکار نمی‌رود. آیه: (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ- 29/ الرّحمن) (یعنی خداوند همواره در کار ایجاد و آفرینش و رزّاقیّت است) شأن الرّأس- که جمعش- شؤون- است یعنی پیوستگی میان استخوانهای سر که قوام و پایداری انسان به آنها بستگی دارد. (یعنی استخوانهای سر و صورت که در طرفین سر قرار دارد).

شویت اللّحم و اشتویته: گوشت را پختم و سرخ کردم (یَشْوِی الْوُجُوهَ- 29/ کهف).
یعنی آتش دوزخ رویها را سرخ می‌کند.
شاعر گوید: فاشتوی لیلة ریح و اجتمل.
یعنی: (در شب خوش بادی، گوشت و پیه را گداخت). ترجمه مفردات، ج2، ص: 365
و- الشّوی: اطراف هر چیزی است مثل دست و پای آدمی.
رماه فأشواه: به دست و پایش تیر زد.
آیه: (نَزَّاعَةً لِلشَّوی- 16/ معارج) (عذابی است که برکننده پوست است) شوی:
کاری که سخت و گرانبار نباشد، زیرا- شوی- عضوی از بدن است که اگر مجروح یا بیمار شد و یا چیزی به آن اصابت کرد مرگ آور نیست.
الشّاة: یعنی گوسفند، که گفته‌اند اصلش- شایهة- است به دلالت سخنشان در جمع و تصغیر این کلمه که- شیاه و شویهة است.

الشّیء: چیزی است که شناخته می‌شود و از آن آگاهی و خبر می‌دهند. (معیّن و معلوم است) و در نظر بیشتر متکلّمین واژه- شی‌ء- زمانی که در باره خدای تعالی و غیر از او بکار می‌رود اسمی است که معنی مشترکی دارد و بر پدیده‌های موجود و معدوم هر دو واقع می‌شود.
بعضی از آنان نیز نظرشان اینست که «شی‌ء- عبارت از پدیده‌های موجود است و اصلش مصدر- شاء- یعنی خواستن است و هر گاه خدای تعالی با آن وصف شود معنایش- شاء- است یعنی (خواهنده).
و هر گاه غیر از خدای با آن وصف شود معنایش- مشی‌ء است- یعنی خواسته شده و در معنی دوّم یعنی مفعولی آیه: (قُلِ اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ‌ءٍ- 16/ رعد) است.
پس عبارت- کلّ شی‌ء- بدون استثناء عموم را در بر می‌گیرد «1» زیرا شی‌ء در اینجا

---

(1) اشاره راغب- سخن کسانی است که با عبارت- و عند بعضهم- آنرا بازگو می‌کنند و همان نظری است که از سوی جبریّون و اشاعره در طول تاریخ اظهار شده که افعال بندگان را هم- شی‌ء- به حساب می‌آورند یعنی کارهای انجام شده‌ای است که از سوی خداوند در معنی- خواستن او بیان شده.
و حال اینکه خداوند- احسن الخالقین- است و از نیکو جز نیکوی نشاید- و واژه خلق به نصّ آیات قرآنی به غیر خداوند هم اطلاق شده است:
ترجمه مفردات، ج2، ص: 366
مصدری است در معنی مفعول.
و در آیه: (قُلْ أَیُّ شَیْ‌ءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً- 19/ انعام) (بگو گواهی چه چیزی بزرگتر و برتر است).
شی‌ء- به معنی فاعل است مثل آیه: (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ- 14/ مؤمنون).
واژه (مشیئة)- در نظر بیشتر متکلّمین مثل اراده است و در نظر بعضی دیگر (مشیئة) در اصل ایجاد کردن چیزی و اصابت چیزی است هر چند که در سخن و تعارفات معمولی به جای اراده بکار می‌رود.
پس مشیت از سوی خدای تعالی ایجاد و آفریدن است و مشیت از جانب مردم رسیدن به چیزی است.
المشیئة من اللّه- اقتضاء وجود و پیدایش چیزی دارد، از این جهت گفته شده:

ما شاء اللّه كان: آنچه نخواسته نمی‌شود، ولی اراده از سوی او به ناچار، وجود مورد اراده و مراد را اقتضاء نمی‌کند. مگر نمی‌بینی که گفت:

1- در مورد حضرت عیسی که از گل پرنده‌ای ساخت و خلق کرد می‌گوید: (وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ- 110/ مائده) 2- در مورد دروغ گفتن و افک و بهتان می‌گوید- (وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً- 17/ عنکبوت) یعنی شما دروغ می‌سازید. پس سازنده دروغ- همان خالق دروغ است. نتیجه اینکه کلّ جهان آفریده او است و انسانها با اختیاری که او به آنها داده است خالق اعمال و افعال و همچنین انتخاب کنندگان و سازندگان اشیاء سودمند و زیانمند و حتّی خالق اندیشه‌ها و نیّات نیک و بد خویشند و بر اساس همین انتخاب است که پاداش و عقاب چه در دنیا و چه در آخرت در قرآن تعیین شده و هر کسی در برابر آنچه را که نیّت و عمل می‌کند و با اراده و اختیار کسب می‌کند مسؤول است چنانکه گفت (فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ- فرجام آنچه را که کسب کرده و انجام داده‌اید بچشید. 39/ اعراف) و باز گفت: (هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِما كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ- 62/ یونس) یعنی: آیا به غیر از آنچه را که انجام داده‌اید پاداش داده می‌شوید.
به گفته مولوی:
آن عمل‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت
از ستم آتش تو بر دلها زدی مایه نار جهنّم آمدی
چون ز دستت ظلم بر مظلوم رفت آن درختی گشت از آن زقّوم رست
آتشت اینجا چو مردم سوز بود آنچه از وی زاد مردافروز بود
ترجمه مفردات، ج2، ص: 367
(يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ- 185/ بقره) (خدای برای شما سهولت و آسایش می‌خواهد و نه سختی) و گفت: (وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ- 31/ غافر) و خداوند برای بندگان ظلم و ستم نمی‌خواهد، معلوم است که عسر و سختی و ستمدیدگی در چیزهایی است که در میان مردم بدست می‌آید و حاصل می‌شود.
گفته‌اند: یکی از فرقهای میان اراده و مشیّت، این است که اراده انسان نخست قبل از اینکه اراده خدای بر آن پیشی گیرد حاصل می‌شود مثلا انسان می‌خواهد که نمیرد و خدای از آن ابا می‌کند ولی مشیّت انسان انجام نمی‌شود مگر بعد از مشیّت خدای.
چنانکه گفت ما تشاءون الّا ان یشاء اللّه.
در مورد این آیه: (وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ- 30/ انسان) روایت شده است وقتی آیه: (لِمَنْ شاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ- 28/ تکویر) «1» نازل شد، در وقت نزول این آیه کفّار گفتند: الأمر الينا إن شئنا استقمنا و ان شئنا لم نستقم. (یعنی پس کار به ما واگذار شده است اگر خواستیم به راه راست

می‌رویم و اگر خواستیم نمی‌رویم و مستقیم نمی‌شویم) سپس خدای تعالی در دنبال آن آیه 30 سوره انسان یعنی (وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ) نازل فرمود «2».
بعضی نیز گفته‌اند:
اگر نه اینست که تمام امور بطور کلّی موقوف بر مشیّت خدای تعالی است و افعال ما به مشیّت او پیوسته و مربوط است و موقوف بر آن است مردم در کارها و گفتارشان

---

(1) یعنی به کجا می‌روید این قرآن جز یادآوری و تذکاری و برای جهانیان نیست برای کسانی که می‌خواهند بر راه راست و استوار و مستقیم باشند.
(2) آیه- (وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ- 30/ انسان) با عبارت ربّ العالمین ختم می‌شود، یعنی او که پروردگار جهانیان است و بیرون آورنده مؤمنین از تاریکیها به نور است، و از سوی دیگر به- ما فی الصّدور- یعنی نیّات و سویدای دلها خبیر و آگاه و علیم است مشیّتش تابع خواست‌های انحرافی و باطل شما نیست، بلکه مشیّت شما زمانی محقّق می‌شود که او بخواهد و در مسیر خواست و مشیّت اللّه- قرار گیرد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 368
عبارت استثناء یعنی- ان شاء اللّه- را در همه امور و کارهامان مربوط به آن نمی‌دانستند.
مثل آیات: (سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ- 102/ صافّات).
و (سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً- 69/ کهف).
و (يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شاءَ- 33/ هود) و (ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ- 99/ یوسف).
و (قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لا ضَرًّا إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ- 188/ اعراف).
و (ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ رَبُّنا- 189/ اعراف).
و (وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْ‌ءٍ إِنِّی فاعِلٌ ذلِكَ غَداً إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ- 24/ کهف) «1».

این واژه اصلش- و شية- است که در حرف واو آمده است.

---

(1) مسلّما مشیّت اوست که شرط کامل کننده و به نتیجه رساننده تمام امور است چنانکه مؤلّف بزرگوار در ذیل واژه- هدی- چهارمین مرحله هدایت را که همان وصول به مطلوب است با دلایلی بی نظیر و با ذکر نود و پنج آیه‌ای که بیانگر هدایت در معانی مختلف است توضیح داده است و کاری که بعد از امامان علیهم السّلام هیچ مفسّری از عهده رفع اشکال آن برنیامده است بخوبی ادا کرده- روانش در رضوان حق جاودانه و شادکامه باد.

(باب ص) ... ص : 369

صبّ الماء: ريختن آب از بالا به پائين.
افعال اين واژه- صبّه فانصبّ و صببته فتصبّب است.
خداى تعالى گويد: (أَنَّا صَبَبْنَا الْماءَ صَبًّا- 25/ عبس) (آب باران را فرو ريزانديم).
(فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ «1»- 13/ فجر).
(يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ- 19/ حجّ) (و از بالاى سرشان آب جوشان ريزند).
صبا الى كذا صبابة: جانش با محبّت به او متمايل شد، كه اسم فاعلش- صبّ- است. چنانكه گفته مى‌شود- فلان صبّ كذا: او دوستدار آن است.
صبّة: مثل- صرمة- آب باران ريز و نرم است.
صبيب يا مصبوب: اسم مفعول آن است يعنى آب باران و عصاره و خون ريخته شده.

---

(1) فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذابٍ- يعنى پروردگارت تازيانه عذاب را بر آنها فرود آورد- در مورد فرعونيان و قوم عاد و ثمود است كه قبل از اين آيه مى‌گويد- فاكثروا فيها الفساد- يعنى آن مردم در زمين و شهرها و كشورها ظلم و طغيان كردند و بسيار فساد برانگيختند تا اينكه بازگشت و عكس العمل فسادشان تازيانه عذاب الهى شد. بگفته مولوى:
كج روى جفّ القلم كج آيدت راستى آرى سعادت زايدت
و از واژه- صبّ- كه براى عذاب بكار رفته و در اصل ريختن از بالا به پائين است نوعى سقوط معنوى يا دور شدن از رحمت حقّ كه شديدترين عذابها است به خوبى فهميده مى‌شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 370
صبابة و صبّة: مانده و باقيمانده آب و شير در ظرف است.
تصابيت الاناء: تتمّه آب و شير را از ظرف خوردم.
تصبصب: باقيمانده‌اش از بين رفت.

) ((صبح) [صبح]: ..... ص : 370

الصّبح و الصّباح: اوّل روز، و زمانی است که به خاطر وجود تیغ آفتاب و آغاز نور خورشید، افق سرخ رنگ است، در آیات: (أَ لَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ- 80/ هود) مربوط به صبحگاهی است که قوم لوط به عذاب کردارشان گرفتار شدند و (فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ- 177/ صافات). یعنی: (در وقت رسیدن عذاب، چقدر صبح بیمدادگان هراسناک و بد است).

التصبّح: خواب بامدادی.

الصبوح: نوشیدن صبحگاهی.

صبحته: او را پگاهان نوشاندم.

الصبحان: مرد زیبا روی و صبح نوشنده.

المصطبح: نوشنده و افروخته شده.

(المصباح:) چراغ و کاسه بزرگ و نیز شتری که تا صبح نشود برنمی‌خیزد و ظرفی که چراغ در آن می‌گذارند.

در آیه: (مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ- 25/ نور) (مثل نور خدایی، همچون ظرفی است که در آن چراغی است و آن چراغ در شیشه‌ای است).

سراج: را هم که همان چراغ است مصباح گفته‌اند.

صباح: شعله چراغ.

(مصابیح:) انوار و نشانه‌های ستارگان.

آیه: (وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ- 5/ ملک) (آسمان دنیا را با انوار ستارگان زینت دادیم). ترجمه مفردات، ج2، ص: 371

صبحتهم ماء کذا: پگاهان آن آب را برای آنها آوردم.

الصّبح: شدّت سرخی در موی سر، که تشبیهی است به صبح و صباح. صبح فلان:

روشن و متجلّی شد کنایه از زیبائی و به جهت و خوشروئی است.

الصّبر: خویشتن داری در سختی و تنگی.
صبرت الدّابّة: ستور را نگهداشتم و حبس کردم بدون علوفه و خوراک.
صبرت فلانا: او را جا گذاشتم و راه خروج نداشت.
الصبر: شکیبائی و خودداری نفس بر آنچه را که عقل و شرع حکم می‌کند و آن را می‌طلبد یا آنچه را که عقل و شرع، خودداری نفس از آن را اقتضاء می‌کند، پس صبر و شکیبائی لفظ عامی است و چه بسا بر حسب اختلاف مورد، اسامی مختلفی داشته باشد:
1- اگر صبر و شکیبائی نفس برای مصیبتی باشد واژه- صبر بکار می‌رود نه چیز دیگر و ضدّش جزع و بی تابی است.
2- اگر صبر در جنگ و محاربه باشد، شجاعت و پایداری نامیده می‌شود که ضدش ترس و جبن است.
3- هر گاه صبر در کاری ملال آور و دلتنگ کننده باشد- ظرفیّت داشتن و دلدار بودن- نامیده می‌شود که ضدّش کم ظرفیّتی و ضجر و دلتنگی است.
4- و زمانی که صبر در خودداری از کلام و سخن گفتن باشد کتمان نامیده می‌شود و ضدّش فاش کردن سخن و ناآرامی است.
خدای تعالی تمام معانی فوق را- صبر- نامیده است، و در آیات زیر به آن آگاهی داده است که:
(وَ الصَّابِرِينَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ- 177/ بقره) (وَ الصَّابِرِينَ عَلى ما أَصابَهُمْ- 35/ حجّ) ترجمه مفردات، ج2، ص: 372
(وَ الصَّابِرِينَ وَ الصَّابِراتِ- 35/ احزاب) روزه هم- صبر- نامیده شده. برای اینکه روزه نوعی خویشتن‌داری و خودداری است.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «صیام شهر الصّبر و ثلاثة ایّام فی کلّ شهر یذهب و حر الصّدر».
(روزه ماه رمضان و سه روز در هر ماه حقد و کینه دل را از بین می‌برد).
و آیه: (فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ- 175/ بقره)، ابو عبیدة در باره آیه اخیر می‌گوید:
واژه‌ای است در معنی جرأت و جسارت، او به سخن عربی بدوی و اصیل استدلال نموده است که به خصمش گفت ما اصبرک علی اللّه: (یعنی وقتی که تو جرأت به ارتکاب آن کار داری، چقدر صبرت بر عذاب خدا زیاد است.
و بر این اساس سخن کسی است که می‌گوید: ما ابقاهم علی النّار چقدر بر آتش عذاب پایدارشان کرد، و همچنین سخن کسی است که می‌گوید: ما اعملهم بعمل اهل النّار: چقدر عملشان به عمل دوزخیان شبیه است. و این

در حالی است که کسی به صبر توصیف شود و به اعتبار بیننده، در حقیقت صبر و شکیبائی نداشته باشد و بکار بردن فعل تعجّب و شگفتی در آیه فوق به اعتبار خلق و مخلوق است نه به اعتبار خالق.
خدای تعالی گوید: (اصْبِرُوا وَ صابِرُوا- 200/ آل عمران) یعنی نفس خویشتن بر عبادت شکیبا دارید و با هوسهاتان مبارزه کنید.
و آیه: (وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ- 65/ مریم) یعنی با کوششت بردباری را در عبادت خدای تحمّل کن.
و آیه: (أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا- 75/ فرقان) یعنی پاداششان به خاطر صبری است که برای رسیدن به خشنودی خدا متحمّل شده‌اند.
و آیه: (فَصَبْرٌ جَمِیلٌ- 18/ یوسف) معنایش. امر و تشویق بر آن است. «1»
(صبور:) کسی است که بر شکیبائی، قادر و توانا است.
صبّار: وقتی گفته می‌شود که نوعی سختی و مجاهدت در کار باشد.

---

(1) فصبر جمیل- سخن حضرت یعقوب به برادران حضرت یوسف است که می‌گوید: نفس شما کار زشت
ترجمه مفردات، ج2، ص: 373
در آیه: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ- 5/ ابراهیم) انتظار به صبر تعبیر شده است، زیرا انتظار از صبر و بردباری تفکیک ناپذیر است، بلکه انتظار خود نوعی صبر است.
آیه: (فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ- 48/ قلم) یعنی منتظر حکم خدای، به سود خود و علیه کافرین باش.

الصّبغ: رنگ کردن است، فعلش- صبغت.
الصّبغ: یعنی- مصبوغ- رنگ شده.
در آیه: (صِبْغَةَ اللَّهِ- 138/ بقره) اشاره به چیزی است که خدای تعالی از عقل و خرد یا شعور تمیز دهنده که متفاوت از حیوانات است مثل فطرت در انسانها ایجاد کرده است.
وقتی که نصاری صاحب فرزند می‌شوند بعد از هفت روز او را در آبی غسل تعمید می‌دهند و فرو می‌برند و گمان می‌کنند آن کار صبغه‌ای است. «1» از این روی خدای تعالی فرمود: (وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً- 38/ بقره) و آیه: (وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ-

---

و قبیح را که به دروغ پیراهن خونی یوسف را آورده‌اید و می‌گوئید او را گرگ خورده است مطلبی است که من در این مصیبت صبر جمیل خواهم داشت و خداوند است که مرا یاری می‌کند- و اللّه المستعان.
(1) در آیه می‌گوید: پاک کردن خداوند انسان را به وسیله ایمان، نیکوتر است یعنی او بندگان را با ایمان از آثار شرک و کفر پاک می‌کند و صبغه همان رنگ ایمان است و- نحن له عابدون- که تتمّه آیه است یعنی ما عبادت کننده او هستیم.- صبغة اللّه- در آیه فوق بدل از- ملّة ابراهیم- است که در آیه قبل قوم یهود و نصاری در آن موضوع بحث و جدال می‌نمودند و لذا آیه فوق می‌گوید: کیش ابراهیم نیکوتر است.
جیمز هاکس می‌نویسد: این عمل یعنی غسل تعمید یکی از قواعد دینیّه است که قبل از ظهور مسیح معروف بوده و این کار در عهد جدید مثل فریضه ختنه در عهد عتیق است ولی خود مسیح ففی نفسه کسیرا غسل نداده است، در باره آن در میان مسیحیان اختلاف هست بعضی می‌گویند حکماء باید بدن کودک را در آب فرو برند و جمعی می‌گویند: اطفال را جایز نیست و بسیاری از مسیحیان برآنند که تنها پاشیدن آب کفایت می‌نماید و این کار را علامت طهارت از نجاست و ناپاکی و گناه است، لکن باید دانست که غسل تعمید فی حدّ ذاته سبب ولادت ثانی و طهارت نخواهد شد (قاموس کتاب مقدّس).

20/ مؤمنون) (خورش و چاشنی خوراک برای خورندگان است) یعنی عصاره‌هائی که از میوه‌ها بدست می‌آورند برای آنان چون نان خورش است مثل اینکه می‌گویند- اصبغت بالخلّ: با سرکه چاشنی‌اش زدم.

الصّبىّ: كودكى كه به سنّ بلوغ نرسيده. رجل مصب: مردى كه دو كودك دارد.
خداى تعالى گويد: (قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا- 29/ مريم) (چگونه با كودكى كه در گاهواره است سخن گوئيم).
صبا فلان يصبو، صبوا و صبوة. متمايل و آرزومند شد و كودكانه عمل كرد.
آيه:
(أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ- 32/ يوسف).
(سخن حضرت يوسف است كه مى‌گويد: خداوندا زندان براى من نيكوتر و خوشتر است از گناهى كه مرا به آن مى‌خوانند، اگر مكر و نيرنگشان را از من دور نكنى و رحمت تو نباشد بناچار از جاهلين مى‌شوم).
أصبانى فصبوت: مرا متمايل كرد و مشتاق شدم.
الصّبا: بادى كه از شرق به سوى قبله مى‌وزد.
صابيت السّيف: شمشير را وارونه در غلاف نهادم.
(صابى سيفه: جعله فى غمد- مقلوبا- تهذيب اللّغه- لسان- العرب). صابيت الرّمح:
نيزه را متمايل و آماده پرتاب كردم.
(الصّابِئون:) قومى كه بر دين نوح بودند و به هر كسى كه از دينى خارج و به دين ديگرى مى‌گرود «1». صابى- گفته شده و اين معنى از سخنى است كه مى‌گويند:

---

(1) زمخشرى مى‌نويسد: صابئين از صبا است و به كسى گفته مى‌شود كه از دينى خارج و به آئين و دين ديگرى متمايل شود و بگرود. صابئين در تاريخ قومى بودند كه از دين يهود و نصرانيّت خارج شدند و ملائكه را پرستش نمودند (كشّاف ج 1/ 146) ابن اثير و فخر رازى نوشته‌اند عربها پيامبر صلّى اللّه عليه و آله را صابى مى‌گفتند زيرا به پندار آنان دينى را اظهار نموده كه بر خلاف اديان آنها بوده و كانت العرب تسمّى النّبى صلّى اللّه عليه و آله الصّابى، لأنّه خرج [.....]

صبأ ناب البعير: وقتى است كه دندان شتر، نيش زده و ظاهر شد. كسى كه- صابئين- را- صابين- بخواند، حرف همزه را انداخته است، مثل آيه:
(لا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخاطِؤُنَ- 37/ حاقّه) كه همان- خاطئون- يعنى خطاكاران است.
و نيز گفته شده بلكه واژه- صابئون- از صبا، يصبو- است (با تخفيف همزه).

در آیات: (وَ الصَّابِئِینَ وَ النَّصاری- 69/ بقره) (وَ النَّصاری وَ الصَّابِئِینَ- 62/ بقره).

الصّاحب: ملازم و همراه، چه انسانى باشد يا حيوانى يا مكانى يا زمانى. و فرقى نيست كه مصاحبت، و همراهى جسمانى و با بدن باشد كه اصل همين است ولى بيشتر مصاحبت با توجّه و عنايت و همّت است، و بر اين اساس شاعر گويد:

لئن غبت عن عينى لما غبت عن قلبى

(اگر از چشمم غايب شدى از دلم غايب نشده‌اى).

واژه مصاحبت و همراهى در عرف بكار نمى‌رود مگر در باره كسى كه همراهى و

من دين قريش الى دين الاسلام- (النّهايه ج 3/ 3- تفسير كبير 3/ 105).

صاحب مجمع البيان با نقل قولهاى مختلف در اين باره مى‌نويسد: قتاده مى‌گويد- صابئين- قومى معروف و شناخته شده هستند و دينى مخصوص به خود دارند و يكى از ويژگيهاى آنها اين است كه ستارگان را پرستش مى‌كنند و بزرگ مى‌شمارند و به صانع عالم و خداوند اقرار دارند همچنين به معاد و به بعضى از پيامبران.

سدّى مى‌گويد: صابئين طايفه‌اى از اهل كتابند كه زبور داود را مى‌خوانند.

خليل مى‌گويد: دين آنها شبيه به دين نصارى است و خود مى‌گويند كه ما بر آئين نوح هستيم. ابن زيد مى‌گويد: اينان داراى يكى از اديان جزيره موصل هستند كه عبارت- لا اله الّا اللّه- را قبول دارند.

گروهى ديگر گفته‌اند: اينان از اهل كتابند و فقها گرفتن جزيه را از آنها اجازه داده‌اند.

سپس شيخ طبرسى مى‌نويسد- و عندنا لا يجوز ذلك لانّهم ليسوا باهل كتاب- يعنى چون صابئين اهل كتاب نيستند جزيه از آنها جائز نيست.

(ج 1/ 126 مجمع البيان)

ملازمت او زياد باشد.

به مالك و دارنده چيزى و همچنين در مورد كسى كه تصرّف در چيزى را مالك مى‌شود (يعنى حقّ تصرّف و ملكيّت دارد) صاحب گويند.

آيه: (إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ- 40/ توبه).

وقتى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله در غار به همراهش (ابو بكر) گفت: مترس، و اندوهگين مباش، خدا با ماست).

و آيه: (قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ- 37/ كهف) (در حالى كه با همراهش گفتگو مى‌كرد) (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ- 9/ كهف) (آيا

می‌پنداری که فقط وجود اصحاب کهف و رقیم از شگفتیهای آیات ماست).
و آیات: (أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيها خالِدُونَ- 41/ اعراف) بهشتیان و ملازمان بهشت در آنجا جاودانند).
(أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ- 37/ یونس).
(مِنْ أَصْحابِ السَّعِيرِ- 6/ فاطر) و امّا آیه: (وَ ما جَعَلْنا أَصْحابَ النَّارِ إِلَّا مَلائِكَةً- 31/ مدّثّر) یعنی کارگزاران امر دوزخ نه عذاب شوندگان، چنانکه گفته شده گاهی واژه صاحب- به آنچه را که سرپرستیش می‌کنند، اضافه می‌شود، مثل: صاحب الجیش، و گاهی به خود سرپرست و رئیس، مثل: صاحب الأمیر.
المصاحبة و الاصطحاب: از معنی واژه- اجتماع- بلیغ‌تر و رساتر است، زیرا- مصاحبة- اقتضاء طولانی بودن زمان یاری و همراهی را دارد، پس هر مصاحبتی اجتماع و جمع بودن است و هر اجتماعی مصاحبت نیست، در آیات: (وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ- 48/ قلم).
(ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ- 46/ سباء).
(از حالات بیماری روانی در صاحبتان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است اثری نیست). در آیه اخیر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آن جهت همراه و مصاحب آنها نامیده شده که تنبّه و آگاهیشان دهد ترجمه مفردات، ج2، ص: 377
به اینکه شما با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مصاحبت کرده‌اید، او را آزموده‌اید و او را شناخته‌اید چه از نظر ظاهر و چه از نظر باطن و در او هیچگونه تباهی اعضاء و دیوانگی نیافته‌اید.
و همچنین آیه: (وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ- 22/ تکویر).
(الاصحاب) للشّی‌ء: مطیع و منقاد بودن به چیزی است و اصلش این است که یار و همراه او شده است.
اصحب فلان: وقتی است که کسی پسرش بزرگ شده و مصاحبت و یاور اوست.
اصحب فلان فلانا: همنشین و همراه او شد.
و آیه: (وَ لا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ- 43/ انبیاء) یعنی از جانب ما با چیزی که آرامش و مدارا و آسایش برای آنها باشد یاری نمی‌شوند و از این قبیل است، همان چیزهائی که خداوند اولیاء خود را با آنها یاری می‌کند.
ادیم مصحب: زیر اندازی که تازه و پر موست و موهایش از آن کنده، نشده.

(((صحف) [صحف]: ..... ص : 377

الصّحيفة: هر چيز باز شده و گسترده، مثل: صحيفة الوجه: روى باز و گشاد. صحيفة- كاغذى يا هر چيزى كه بر آن نوشته مى‌شود، جمعش صحف و صحائف- است.

در آيات: (صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى‌- 19/ اعلى) (يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ- 2/ بينه) گفته‌اند مراد قرآن است و اگر به صورت جمع يعنى- صحف- ذكر شده، به خاطر اين است كه قسمتهاى زيادى از كتابهاى پيشينيان را دربردارد.

مصحف: آن چيزى است كه جمع كننده و در برگيرنده- صحف و نوشته‌هاست جمعش مصاحف.

تصحيف: خواندن مصحف و روايت كردن آن است با اشتباه حروف به صورتى غير از آنچه كه هست. ترجمه مفردات، ج2، ص: 378

الصّحفة: قدح و كاسه پهن و بزرگ (مثل قصعة كه معرّب كاسه است) و جمعش صحاف است- النّهايه ج 2).

الصّاخّة: صدا و بانگ شدید از چیزی که به صدا درآمده و دارای نطق است. افعالش- صخّ، یصخّ صخّا- و اسم فاعلش- صاخّ- است.
آیه: (فَإِذا جاءَتِ الصَّاخَّةُ- 33/ عبس) عبارت از قیامت است، بر حسب اشاره‌ای که در آیه: (یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ- 73/ انعام) آمده است و فعل- أصاخ یصیخ، اصخاخا- مقلوب آن است.

الصّخر: سنگ سخت، در آيات: (فَتَكُنْ فِی صَخْرَةٍ- 16/ لقمان) (وَ ثَمُودَ الَّذِينَ جابُوا الصَّخْرَ بِالْوادِ- 9/ فجر).

(و قوم ثمود يعنى همان كسانى كه با وسايل و ابزارها كوههای سخت را می‌بريدند و از آنها قصر و خانه می‌ساختند. به چه سرنوشت شومى دچار شدند).

) ((صدد) [صدد]: ..... ص : 378

الصّدود و الصّدّ: انصراف قطعی و روی گرداندن و خودداری از چیزی، مثل آیه:
(یَصُدُّونَ عَنْکَ صُدُوداً- 61/ نساء) و گاهی به معنی منع کردن و برگرداندن است.
مثل آیات: (وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ- 24/ نمل) (شیطان کارهاشان را در نظرشان آراست و سپس از راه حق بازشان داشت).
(وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ- 47/ انفال) (قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ- 217/ بقره).
(بگو جنگ در ماه حرام گناه بزرگی است و بازداشتنی از راه خداست).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 379
(وَ لا یَصُدُّنَّکَ عَنْ آیاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنْزِلَتْ إِلَیْکَ- 87/ قصص) و از این قبیل آیات.
فعلش- صدّ یصدّ، صدودا- و صدّ یصدّ صدّا، است (با دو مصدر- صدّا و صدودا).
الصّدّ من الجبل: ابرهائی که چون کوه بلند است و کوه را فرا می‌گیرد و از نظر دور می‌دارد.
(صدید:) مادّه چرکینی است که بین پوست و گوشت قرار دارد و به صورت چرک است برای خوراک دوزخیان، در آیه: وَ یُسْقی مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ- 16/ ابراهیم).

الصّدر: سینه، که عضوی است از بدن، در آیه: (رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی- 25/ طه) جمعش- صدور- است در آیات: (وَ حُصِّلَ ما فِی الصُّدُورِ «1»- 10/ عادیات) (وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ- 46/ حجّ) ولی دلهائی که در سینه‌هاست کور می‌شوند.

واژه- صدر- بعدا به طور استعاره برای پیش و جلوی هر چیزی بکار رفته است، مثل: صدر القناة: نوک سر نیزه.

صدر المجلس: جلوی مجلس (که در فارسی بالای مجلس را صدر مجلس- گویند).

صدر الکتاب- پیشگفتار کتاب. صدر الکلام- سر آغاز سخن.

صدره: به جلویش رسید یا آن را قصد کرد، مثل- ظهره و کتفه (به پشتش و شانه‌اش رسید).

رجل مصدور: کسانی که از درد سینه شکایت می‌کند.

---

(1) اشاره به قیامت است که می‌گوید انسان نسبت به پروردگارش لجوج و ناسپاس است و خودش بر این امر گواه است که گردنکشی می‌کند این انسان به دوستی مال دنیا سخت و حریص است، آیا نمی‌داند وقتی که خفتگان در قبرها برخیزند و پراکنده شوند در آن هنگام آنچه در سینه‌هاست است روشن شود و حاصل آید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 380

و اگر با حرف (عن) متعدّی شود معنی انصراف و برگشتن دارد مثلا می‌گویی:

صدرت الابل عن الماء صدرا: شتر از آب برگشت، در آیه (یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتاتاً- 6/ زلزله).

مصدر: در حقیقت برگشتن از آب و جای برگشتن و زمان برگشتن را گویند، و نیز مصدر- در سخن متعارف علمای نحو لفظی است که فعل ماضی و مستقبل، از آن در نظر گرفته می‌شود.

الصّدار: جامه‌ای است که سینه با آن پوشیده می‌شود (سینه بند) که بر وزن و معنی- دثار- و لباس است، و آن را- صدرة- هم می‌گویند و صدرة- نشانه و داغی است که بر سینه شتر قرار می‌گیرد.

صدّر الفرس: اسبی است که با سینه‌اش به سوی سابق «1» (که اسب پرنده است) بعضی از حکماء گفته‌اند، آنجائی که خدای تعالی در قرآن از قلب نام برده است اشاره به عقل و علم است، مثل آیه: (إِنَّ فِی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ- 37/ ق).

(1) از اواخر قرن اوّل هجری مسابقات سوارکاری را اعراب از ایرانیان آموختند تا جائی که دهها اسب زبده با نامهای مشخّص تربیت و برای چنان مسابقاتی آماده می‌کردند، نام این مسابقات- حلبه- بوده و در سال چندین بار برگزار می‌شد و برای اسبان برنده، یکم تا دهم، نامهائی به شرح زیر انتخاب کرده بودند:

اسب اوّل- سابق: سبقت گیرنده بر سایرین.

اسب دوّم- مصلّی: زیرا سر اسب دوّم تا نیمه پشت اسب اوّل رسید و آن را صلا گویند، که راغب آن را- جاء سابقا بصدره- معنی کرده یعنی با سینه به اسب اوّل رسیده است.

اسب سوّم- مسلّی: تسلّی دهنده سوارکار.

اسب چهارم- تالی: از پی آمده.

اسب پنجم- عاطف: با عطوفت.

اسب ششم- مرتاح: اسبی که به راحتی انس دارد.

اسب هفتم- مومل: اسبی که آرزوی شرکت در مسابقه در آن هست (امید پیروزی دارد).

اسب هشتم- حظی: اسبی که بهره‌ای از مسابقه دارد.

اسب نهم- لطیم: اسبی که سیلی خورده است تا سرعت گرفته.

اسب دهم- فشکل: اسب کوچک اندامی که خود را به کارهای بزرگ می‌زند. (اصطلاح فسقلی در فارسی از همین کلمه است). (لس 11/ 520 (مروج الذّهب/ مسعودی 6/ 12).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 381

و هر جا که از صدر- نامبرده، اشاره به سینه و سایر نیروهای شهوانی و خشم و هوی و هوس و مانند آنهاست. آیه: (رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی- 25/ طه) تقاضائی است از خدای برای به صلاح آوردن قوای او و همچنین آیه: (وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ- 14/ توبه) اشاره به شفا یافتن آنهاست.

و آیه: (فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ «1» 46/ حجّ) یعنی عقلهای ضعیفی که در میان سایر قوای بدنی است، و هدایتگر نیست. (و اللّه اعلم بذلک).

الصّدع: شكاف و شكستگی در اجسام سخت، مثل شيشه آهن و مانند آنها.
صدعته فانصدع و صدّعته فتصدّع: شكستن و شكسته شد.
آيه: (يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ- 43/ روم): (روزی كه جدا می‌شوند).
و از اين معنی است- صدع الامر: جدايش كرد كه استعاره شده است. و آيه:
(فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ «2»- 94/ حجر).
و نيز- (صُداع)- به طور استعاره، سر درد شديد است كه شبيه به تركيدگی و شكافته شدن سر است، كه از شدّت درد آنچنان حسّ می‌شود.
آيه: (لا يُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا يُنْزِفُونَ- 19/ واقعه).
(از نوشيدن نوشيدنيهای بهشتی نه به سر درد دچار می‌شوند و نه عقل خويش از

---

(1) می‌گويد: (أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِی الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِها أَوْ آذانٌ يَسْمَعُونَ بِها فَإِنَّها لا تَعْمَی ...) چرا در زمين سير نمی‌كنند تا دلهايی داشته باشند كه به آنها بفهمند و درک كنند و گوشهائی كه با آنها بشنوند پس موضوع اين است كه ديدگان ظاهر كور نمی‌شود بلكه دلهائی كه در سينه‌ها و مركز وجود است، كور و لا يشعر می‌شود.
(2) تمام آيه چنين است: (فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ) از مشركين روی برگردان و آنچه را كه دستور داری جدا و آشكار كن.

دست دهند) و از اين معنی است:
صديع: طلوع فجر.
صدعت الفلاة: بيابان را پيمودم و قطع طريق كردم.
تصدّع القوم: آن مردم پراكنده شدند.

صدف عنه: به سختی از او روی گرداند. مثل- صدف- یعنی کجی در پاهای شتر که یا از سختی است، مثل: صدف الجبل- یعنی لبه پرتگاه کوه و یا از صدفی که از دریا خارج می‌شود.
و آیه: (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآياتِ اللَّهِ وَ صَدَفَ عَنْها- 157/ انعام) (چه کسی ستم پیشه‌تر از کسی است که آیات خدا را تکذیب می‌کند و از آنها روی می‌گرداند). و آیه:
(سَنَجْزِی الَّذِينَ يَصْدِفُونَ ...- بِما كانُوا يَصْدِفُونَ- 157/ انعام).

الصّدق و الكذب: راست و دروغ، اصلشان در قول و سخن است چه ماضی و چه حال و مستقبل، چه وعده راست و دروغ باشد و یا غیر از اینها.
مقصود از معنی اوّل- فقط در سخن گفتن است و در سخن گفتن هم جز در خبر صدق و کذب در سایر موارد و اقسام سخن نیست، از این جهت گفت:
(وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا «1»- 122/ نساء).
(وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً- 87/ نساء)

---

(1) ترجمه تمام آیه چنین است: آنها که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند بزودی به بهشتهایی واردشان خواهیم کرد که جویبارها در آن روان است، و همواره در آنجا جاودانند و این وعده خداست کیست که سخن او از خدا راست‌تر باشد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 383
(إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ- 54/ مریم) واژه- صدق- و کذب به صورت عرض در انواع دیگر کلام، مثل استفهام و امر و دعاء نیز هست همچون سخن گوینده‌ای که سؤال می‌کند أ زید فی الدّار؟- که در ضمن این پرسش خبر می‌دهد که به حال زید جاهل است و از او چیزی نمی‌داند (و گر نه صفتی از صفات زید را در جمله‌اش ذکر می‌کرد). و همچنین وقتی بگوید- واسنی- یعنی با من به یاری و غمخواری رفتار کن که در ضمن این جمله هم گفته است که او محتاج به یاری و مساوات است و اگر بگوید- لا تؤذ: اذیت نکن، در ضمن این جمله هم اذیّت او را خبر می‌دهد.
الصدّق: مطابقت قول با نیّت و ضمیر و یا چیزی است که از آن خبر داده شده است و این هر دو با هم است یعنی (صدق نیّت- و صدق مورد خبر) و هر گاه یکی از این دو شرط نباشد و جدا شود آن سخن به تمامه صدق نیست بلکه یا به صدق توصیف نمی‌شود و یا گاهی به سخن راست، و زمانی به سخن دروغ وصف می‌شود و یا بنابر دو نظر مختلف، مثل سخن کافری که از روی بی‌اعتقادی بگوید: محمّد رسول اللّه- در این مورد اگر گفته شود این جمله راست است صحیح است برای اینکه از چیزی که درست و راست است خبر داده شده.
و همچنین صحیح است که گفته شود آن سخن دروغ است برای اینکه قول آن کافر در آن جمله درست با ضمیرش مخالفت دارد و بنابر وجه دوّم خدای تعالی در سوره منافقین سخن آنهائی را که می‌گویند: (نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ ...- 1/ منافقون) دروغ دانسته است.

(صدّيق:) كسى است كه صدق و راستى از او زياد سر زده است، و گفته شده به چنان شخصى از آن جهت- صدّيق- گويند كه هرگز دروغ نمى‌گويد و نيز- صدّيق- كسى است كه چون عادت به راستگويى دارد دروغى از او سر نمى‌زند و همچنين گفته‌اند بلكه- صدّيق- به كسى گفته مى‌شود كه با قول و اعتقادش چيزى را به راستى مى‌گويد و صدق خود را با عملش و كردارش ثابت و محقّق مى‌دارد، در آيات: (وَ اذْكُرْ ترجمه مفردات، ج2، ص: 384
فِی الْكِتابِ إِبْراهِيمَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا
- 41/ مريم) (وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ- 75/ مائده)،
و گفت: (مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ- 69/ نساء)، پس- صدّيقين- كسانى هستند كه در فضيلت مادون پيامبرانند و در كتاب: (الذّريعة الى مكارم الشّريعة) آن را بيان داشته‌ام.
گاهى صدق و كذب در چيزى است كه در اعتقاد ثابت است و از آن نتيجه مى‌شود مثل:
صدق ظنّى: گمانم درست است.
كذب ظنّى: پندارم دروغ است.
واژه صدق و كذب در كار اعضاء بدن نيز بكار مى‌رود، چنانكه گفته مى‌شود صدق فى القتال: وقتى كه كسى حقّ جنگ را به جا مى‌آورد و آنچه را كه شايسته است و آن طور كه واجب است كارزار مى‌كند.
كذب فى القتال: وقتى است كه بر خلاف معنى فوق عمل كند (وقتى كه در كارزار بى‌كفايتى كند).
در آيه گفت: (رِجالٌ (صَدَقُوا) ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ- 23/ احزاب) يعنى با كارهايى كه آشكار كردند وفاى به عهد و پيمان را به اثبات رساندند و آن را محقّق نمودند.
و آيه: (لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ- 18/ احزاب) يعنى از كسانى كه صدق در گفتارشان هست از صدق كردارشان مى‌پرسد كه آگاهى و تنبيهى بر اين امر است كه اعتراف زبانى به حقّ بدون گزينش آن و بدون نيّت و قصد حقّ، كافى نيست و سخن خداى تعالى:
كه: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ- 27/ فتح).
(خداوند رؤياى صادق پيامبر خويش را به حقّ و راستى ثابت كرد) پس اين مطلب، صدق در فعل است كه همان تحقّق يافتن و انجام شدن است يعنى خداوند رؤياى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله را محقّق نمود و به انجام رساند.
و بر اين اساس آيه: (وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ- 33/ زمر) يعنى آنچه را به ترجمه مفردات، ج2، ص: 385
زبان بيان كرده و در عمل آن را قصد كرده بود به انجام رسانيد و محقّق

داشت.
و هر کاری که از نظر ظاهر و باطن خوب و بدون نقص باشد به صدق تعبیر می‌شود و آن فعلی که با آن وصف می‌شود به صدق اضافه می‌گردد، مثل (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ «1»- 2/ یونس) (أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ «2»- 80/ اسرا) (وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ «3»- 84/ شعراء) آیه اخیر درخواست و سؤالی از سوی ابراهیم علیه السّلام است که می‌خواهد خدای تعالی او را صالح و شایسته گرداند به طوری که وقتی آیندگان بعد از او ثنا و ستایشش می‌کنند آن ثنا و ستایش دروغ نباشد، بلکه آنگونه باشد که شاعر می‌گوید:
اذا نحن اثنینا علیک بصالح فأنت الّذی نثنی و فوق الذی نثنی
(آنگاه که ما بر تو به نیکی و شایستگی ثنا و ستایش می‌کنیم، تو همان کسی هستی که در حال ثنا و گفته ما برتر از آن هستی که ثنایت می‌کنیم).
فعل- (صدق)- به دو مفعول متعدی می‌شود مثل: (وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ «4»-

---

(1) آیه چنین است (وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ ...) و کسانی را که ایمان آورده‌اند مژده و نویدشان ده که در پیشگاه پروردگارشان پایگاه صدق و نیکی دارند.
(2) خطاب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که می‌گوید: بگو پروردگارا مرا در جایگاه صدق و راستی درآور و از همان جایگاه برونم آر و از سوی خویش توان، و دلیلی پیروزمند برایم مقرّر فرما.
(3) یکی از درخواستهای حضرت ابراهیم علیه السّلام از اللّه است که می‌گوید پروردگارا در میان آیندگان برایم نیکنامی و سخن نیک قرار ده (تاریخی که به نیکی یاد شوم).
(4) مولوی در صدق و کذب می‌گوید:
دل بیارامد ز گفتار صواب همچنانکه تشنه آرامد ز آب
صدق، بیداری هر حس می‌شود جنس‌ها را ذوق مونس می‌شود
دل نیارامد ز گفتار دروغ آب روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث صدق آرام دل است راستی‌ها دانه دام دل است
رنگ صدق و رنگ تقوا و یقین تا ابد باقی بود بر متّقین
ترجمه مفردات، ج2، ص: 386
152/ آل عمران).
(خداوند وعده‌اش را با شما راست و درست گردانید).
صدقت فلانا: او را به راستگوئی نسبت دادم.
اصدقته: راستگویش یافتم، گفته شده هر دو عبارت اخیر به یک معنی است و به جای هم بکار می‌روند.

در آیات: (وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ- 101/ بقره) (وَ قَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ- 46/ مائده) (سپس بر اثر ایشان، عیسی بن مریم را آوردی که تصدیق کننده تورات بود که پیش از او نازل شده بود).

(تصدیق:) در هر چیزی که در آن تحقیق و پژوهش شده باشد، بکار می‌رود، می‌گویند: صدّقنی فعله و کتابه: کار و نوشته‌اش مرا تصدیق کرد.

آیات: (وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ «1»- 89/ بقره) (نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ- 3/ آل عمران).

(وَ هذا کِتابٌ مُصَدِّقٌ لِساناً عَرَبِیًّا- 12/ احقاف) یعنی تصدیق کننده کتابهائی است که پیشتر آمده است. و واژه- لسانا- در آیه اخیر به خاطر (حال) بودن منصوب است، در مثل می‌گویند:

صدّقنی سنّ بکره: (به هر چه در دل داشت مرا آگاه کرد) «2».

مثل فوق را برای کسانی می‌زنند که در سخنشان صادقند و اصل مثل این است که در موقع فروختن شتر (یا هر متاع دیگر) سنّ حقیقی شتر جوانش را به مشتری

---

(1) و چون کتابی از سوی خدا بر ایشان می‌آمد که تصدیق کننده کتابشان (تورات) بود که قبلا با آن بر کافران پیروز می‌شدند و وقتی آنچه را که می‌شناختند (مشخصّات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که در تورات معرّفی شده بود) بر ایشان آمد انکارش کردند.

(2) ابن اثیر عبارت فوق را به صورت- و فی حدیث علی رضی اللّه عنه «صدقنی سنّ بکره» بیان کرده و می‌گوید این حدیث که از علی علیه السّلام روایت شده است مثلی است برای کسی که در خبر دادنش و سخنش صادق است. (النّهایه- 3/ 19).

بگوید یا جنس متاع را.

(صداقة:) درستی عقیده در دوستی است که مخصوص انسان است نه غیر از انسان.

در آیه: (فَما لَنا مِنْ شافِعِینَ وَ لا صَدِیقٍ حَمِیمٍ- (10/ شعراء) (نه شفیعانی داریم و نه دوستانی حقیقی) و این اشاره به آیه‌ای است که می‌گوید: (الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ- 67/ زخرف) (جز دوستان پرهیزگار بقیّه دوستان دنیائی در آن روز دشمن یکدیگرند). (صدقة:) چیزی است که انسان به قصد قربت از مالش خارج می‌کند مثل زکات ولی- صدقة- در اصل در امر مستحبّ، و زکات و برای امر واجب گفته می‌شود و گاهی که صدقه دهنده قصدش صدق در کردارش باشد زکات و امر واجب هم- صدقة- نامیده می‌شود.

گفت: (خُذْ مِنْ أمْوالِهِمْ صَدَقَةً- 103/ توبه) (إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ- 60/ توبه) در دادن زکاة گفته می‌شود- صدّق و تصدّق.
در آیات: (فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى- 31/ قیامه) (نه بخشش کرد و زکات داد و نه نماز گزارد).
(إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ- 88/ یوسف) (خداوند زکات دهندگان و بخشندگان را پاداش می‌دهد).
(إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقاتِ- 18/ مائده) و آیات فراوان دیگر. هر گاه انسان چیزی از حقّش را درگذرد، می‌گویند: (تصدّق به)، مثل آیه: (وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ- 45/ مائده) (زخم‌ها و جراحات را قصاص باید و هر که از حق خویش درگذرد در حکم کفّاره‌ای از گناهان اوست).
یعنی کسی که از قصاص صرف نظر و دوری کند.
و آیه: (وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ- 28/ بقره) (در باره وامدار و مقروض است که می‌گوید اگر در سختی و تنگی معیشت بود مهلتی باید به او ترجمه مفردات، ج2، ص: 388
داد تا به فراخی مال برسد و هر گاه از او صرف نظر کنید و در گذرید مثل اجرای صدقه و بخشش است) و بر این اساس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شده است که: «ما تاكله العافية فهو صدقة».
(هر آنچه را که رزق خواهند می‌خورد همان بخشش است) و بر این معنی آیه: (وَ دِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَّدَّقُوا- 92/ نساء) (و خونبهائی که به کسان مقتول داده می‌شود مگر اینکه ببخشند و درگذرند) که بخشیدن و در گذشتن آن را صدقه گفته است.
و آیات: (فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً- 12/ مجادله).
(أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ- 13/ مجادله) زیرا امر شده بودند به اینکه هر کس با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نجوا کند صدقه و بخششی که مقدارش معیّن نشده بود، بپردازند. «1»

---

(1) جار اللّه زمخشری در ذیل آیات فوق می‌نویسد: روایت شده است که مردم برای نجوا با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را خسته و آزرده می‌کردند که آیات فوق نازل شد و دستور داده شد به اینکه هر کس مشتاق واقعی نجوا با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است نخست چیزی را مال خویش به مستضعفین صدقه دهد و ببخشد تا صدق نیّاتشان روشن شود.
از علی رضی اللّه عنه نقل شده که در کتاب خدا، آیه‌ای است که هیچکس غیر از من، و چه قبل و چه بعد از من به آن عمل نکرد و آن همین آیه است که دیناری داشتم و به تدریج صدقه دادم و با پیامبر صحبت کردم و ده بار موفّق به این کار شدم. و از عبد اللّه بن عمر نقل می‌کند که گفت برای

على عليه السّلام سه كار واقع شد كه براى ديگرى واقع نشد:
1- تزويج فاطمه عليها السّلام دخت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله.
2- بودن پرچم در روز خيبر بدست او.
3- آيه نجوا. و حكم اين آيه با آيه (أَ أَشْفَقْتُمْ ...- 13/ مجادله) كه در بالا ذكر شد منسوخ شد تا به جاى آن، نماز برپاى دارند و زكات بدهند و از خداى و رسول اطاعت بنمايند زيرا- و انّه خبير بما تعملون (كشّاف 4/ 494) شيخ طبرسى مى‌گويد: قال المفسّرون فلمّا نهوا عن المناجاة حتّى يتصدقوا ظنّ كثير من النّاس فكفّوا عن المسألة و لم يناجه احد الّا على بن ابى طالب على، ما مضى ذكره: يعنى همه مفسّرين گفته‌اند همين كه از نجوا با پيامبر صلّى اللّه عليه و آله قبل از صدقه دادن نهى شدند عدّه‌اى از مردم از دادن صدقه خسّت ورزيدند جز على بن أبى طالب كه قبلا ذكر شد و آيه 13/ مجادله در حقيقت توبيخى بود بر آنها كه چرا صدقه را ترک كردند و عيان داشتن را بهانه قرار
ترجمه مفردات، ج2، ص: 389
و آيه: (رَبِّ لَوْ لا أَخَّرْتَنِى إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ «1»- 10/ منافقين) كه واژه- اصّدّق- در آيه اخير يا از- صدق است يا از- صدقة.
(صداق) المراة و صداقها و صدقتها: كابين و مهريّه زن است كه به او داده مى‌شود.
اصدقتها: مهريّه‌اش را دادم.
آيه: (وَ آتُوا النِّساءَ صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً- 4/ نساء) (كابين و مهريه زنان را كه مى‌خواهيد بدهيد با طيب نفس بپردازيد).

الصّدی: برگشتن صدا است، و آن صدایی است که از هر کجا بانگ زده شود و مانعی نباشد به تو بازمی‌گردد.
تصدية: هر صدایی که مثل انعکاس صوت است در اینکه غنایی یا آوازی در آن نباشد.
آیه: (وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً «2»- 35/ انفال) یعنی آوازی مثل

دادند و سپس دستورات بعدی داده شد. (مجمع البیان 9/ 253).
و از همین روی مولوی در مثنوی اخلاص در عمل را ویژه علی علیه السّلام می‌داند و می‌گوید:
از علی آموز اخلاص عمل شیر حقّ را دان منزّه از دغل
[.....]
(1) سخن دنیاپرستانی است که اموال و اولادشان آنها را ازدیاد خدا بازمی‌دارد، می‌گوید: چنان نباشد و گر نه به هنگام مرگ می‌گوئید پروردگار را مرگ ما را تا مدّتی بتأخیر بینداز تا اموال سرگرم کننده خویش را ببخشیم و صدقه دهیم و از صالحین باشیم.
(2) آیه فوق در باره روش ناپسند کفّار است که به جای عبادت و نماز و ذکر خدا و تکبیر که مسلمین انجام می‌دادند، کفّار کف می‌زدند و سوت می‌کشیدند تا در کار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان خدشه‌ای ایجاد کنند و آنگونه رفتار ناپسند یعنی کف زدن و سوت کشیدن را هم به پندار خود دعا می‌دانستند، لذا خداوند می‌فرماید:
دعا کردن آنها در پیشگاه کعبه به غیر از سوت کشیدن و کف زدن چیز دیگری نبود، پس: (فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ- 35/ انفال) آن عذاب را به سزای آنگونه کردار ناپسند خویش که کفر می‌ورزیدند بچشید.
تصدیه: دست به هم زدن و سر و صدا ایجاد کردن است. هو ان یضرب باحدی یدیه علی الآخر و یخرج بینهما صوت و هو التّصفیق: تصدیقة این است که یک دست به دیگری زده می‌شود و صدایی از آن برمی‌آید که همان تصفیق و کف زدن است (مصباح المنیر- اساس البلاغه- مجمع البحرین). و این روش جاهلی را خود باختگان به غرب، و غرب پرستان پس از مشروطیّت در ایران رواج دادند تا به جای تکبیر و صلوات و درود به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با تقلید
ترجمه مفردات، ج2، ص: 390
بانگ صدی از خود سر می‌دادند و بانگ می‌زدند. (با سوت زدن و کف زدن

شادی می‌کردند تا مانع شنیدن قرآن شوند).
مکاء: پرنده‌ای است کوچک که صدایش مانند سوت زدن است.
التّصدّی: این است که چیزی از مقابل پیش آید مثل انعکاس صدا یعنی صدایی از کوه برمی‌گردد و منعکس می‌شود، در آیه گفت: (أَمَّا مَنِ اسْتَغْنى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى- 6/ عبس).
الصّدی: بوم و جغد نر و مغز سر، زیرا دماغ یا مغز سر تصوّر کننده صورت صوت است و لذا- هامّه- نامیده شده (یعنی جغد یا بوم و سر هر حیوانی و سرپرست هر قوم).
أصمّ اللّه صداه: درخواست و دعایی است برای کر و کنگ شدن، او (یا نفرینی برای مردن او که دیگر صدایی از او برنیاید) و معنی عبارت این است که خدا صدایی برایش قرار ندهد، تا دیگر انعکاس صدایی هم که به او برمی‌گردد نداشته باشد.
تشنگی را هم- صدی- گویند.
رجل صدیان و امرأة صدیاء و صادیة: مرد و زنی عطشناک و تشنه.
الاصرار: پا فشاری و سرسختی در گناه و خودداری در دل کندن از گناهان.

اصلش از الصّرّ: به سختی بستن، است.
الصّرّة: کیسه‌ای که پول در آن می‌نهند و سرش را محکم می‌بندند.

کورکورانه از غرب فرنگی مآب شده باشند که بحمد اللّه و با توفیق الهی امروز جامعه ما به فطرت الهی خویش بازگشته و با شکوه اندیشه اسلامی می‌رود تا به کلّی آثار فرهنگ استعماری را با تمام عوارضش مدفون کند هر چند که لیبرالها و مخالفین حکومت اسلامی در دوران انقلاب اصرار داشتند باز همان کف زدنها شایع شود با اینکه ادّعای اسلامیت دارند و سالهای زیاد در حدود یک ربع قرن خود را اسلام شناس معرّفی کردند و با مخالفتشان در برابر توده‌های میلیونی مسلمان و خط پویای اجتهاد جهالت خود را نسبت به قرآن و آیاتی که کردار کفّار و مؤمنین را مشخّص و متمایز می‌دارد نمایان ساختند زهی تأسف و حسرت!

ترجمه مفردات، ج2، ص: 391

الصّرار: پستان بند مادّه شتر تا اینکه بی موقع شیرش را ندوشند.
در آیات: (وَ لَمْ یُصِرُّوا عَلی ما فَعَلُوا «1»- 135/ آل عمران).
(ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً- 8/ جاثیه).
(وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَکْبَرُوا اسْتِکْباراً «2»- 7/ نوح).
(وَ کانُوا یُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظِیمِ «3»- 46/ واقعه) اصرار: هر تصمیم و قصدی که بر آن پافشاری شود، می‌گویند:
هذا منّی صرّی و أصرّی و صرّی و أصرّی و صرّی و صرّی: این امر قصد من و کوشش و اصرار من است.
الصّرورة: مرد و زنی که حجّ نکرده باشند و همچنین آنها که قصد ازدواج ندارند. «4»
آیه: (رِیحاً (صَرْصَراً)- 16/ فصّلت) لفظش از- الصّرّ- است که به معنی باد سرد و سخت است زیرا در باد سرد انقباض و بستگی هست.
(الصّرّة:) جماعتی که به یکدیگر می‌پیوندند، گویی که به معنی- صروا است. یعنی در ظرفی جمع شده‌اند و از همان معنی- صرّة- به معنی کیسه پول اخذ شده است.
و آیه: (فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ- 29/ ذاریات). گفته شده- صرّة- در این آیه یعنی

---

(1) اشاره به صفات نیکوکاران است، می‌گوید خداوند، نکوکاران را دوست می‌دارد همانهایی که چون ناروایی از ایشان سر زد و یا به خویشتن ستم

نمودند خدا را به یاد می‌آوردند و برای گناهان خودشان آمرزش می‌طلبند به غیر از خدا چه کسی آمرزنده گناهان است و بر آنچه از گناهان آگاهانه کردند اصرار نمی‌ورزند.
(2) با گردنکشی و استکبار بر گناهان اصرار می‌ورزند، اشاره به کسانی است که نقطه مقابل نیکوکارانند که قبلا ذکر شده.
(3) مترفین و عیّاشان، بر باطل و سوگندی بزرگ پافشاری می‌کنند و می‌گویند آیا اگر ما مردیم و خاک و استخوان شدیم چگونه ما و پدرانمان زنده می‌شویم، بگو پیشینیان و شما و آیندگان همگی بنا بر وعده خدا روزی معیّن جمع و زنده می‌شوید.
(4) در معنی صرورة- حدیثی روایت شده است که- لا صرورة فی الاسلام- یعنی شایسته نیست که احدی بگوید من، ازدواج نمی‌کنم زیرا این روش از اخلاق مؤمنین به خدا و رسول او نیست و کار رهبانها و تارک دنیاهاست.
(مقاییس 3/ 284- النّهایه 3/ 22)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 392
صیحه و فریاد، (همسرش فریاد کنان به سویش آمد).

الصّرح: خانه‌ای بلند و آراسته که به اعتبار واژه صرح: پاک بودن از آلودگی یا خالص بودن، آن طور نامیده شده.
در آیات: ۡحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ
- 44/ نمل) (فضایی و مکانی که به پاکی از آینه‌ها و شیشه‌ها ساخته شده)
(لَ لَهَا ادْخُلِی الصَّرْحَ
- 44/ نمل) (به او گفته شد، داخل قصر شو).
بیّن الصّراحة و الصّروحة: روشن و بدون آمیختگی.
صریح الحقّ: حقّ روشن و بدون شبهه و آزاد از درهم بودن، و مخلوط بودن با باطل.
صرّح فلان بما فی نفسه: هر چه در دل داشت بیان کرد.
عاد تعریضک تصریحا: کنایه گفتنت به صراحت گفتن برگشت.
جاء صراحا: آشکارا آمد.

الصّرف: برگرداندن چیزی از حالتی به حالت دیگر، یا تبدیل کردنش به غیر از خودش.
صرفته فانصرف: برگرداندمش و برگشت.
در آیات: (ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ- 152/ آل عمران).
(أَلا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ- 8/ هود).
(آگاه باشید روزی که عذاب بر شما بیاید، گشتن و دور شدن آن میسر و ممکن نیست).
(ثُمَّ انْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ- 127/ توبه) ترجمه مفردات، ج2، ص: 393
(آیه اخیر ممکن است درخواستی علیه آنها باشد و یا اینکه اشاره به کاری است که انجام می‌دادند و نتیجه‌اش به آنها بازمی‌گردد و آیه (فَما تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لا نَصْراً- 19/ فرقان).
(روزی که نه توان دور کردن عذاب از خویشتن دارند و نه قدرت یاری کردن یکدیگر را).
یعنی قدرت ندارند که عذاب را از خودشان برگردانند و یا خودشان را از عذاب دور کنند.
گفته شده معنی آن این است که کاری را با تغییر دادن از حالتی به حالت دیگر برگردانند و از این معنی اصطلاح معروفی است که می‌گویند:
لا یقبل منه صرف و لا عدل: نه توبه و نه فدیه از او پذیرفته نیست.
و آیه: (وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ- 29/ احقاف) یعنی آنها را برای استماع از تو بسویت توجّه دادیم.
(تصریف)- مثل صرف است مگر در تکثیر و فزونی.
بیشتر چیزی که در صرف یا برگرداندن چیزی گفته می‌شود دگرگونی حال از امری دیگر است.
تصریف الرّیاح: برگرداندن باد از حالتی به حالتی.
و آیه: (وَ صَرَّفْنَا الْآياتِ- 27/ احقاف).
(آیات را گونه گون و آشکارا بیان کردیم شاید از گستاخی و انکار بازگردند)
و آیه: (وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ- 113/ طه) «1» از این واژه است عبارات زیر:

---

(1) تمام آیه چنین است: (وَ كَذلِكَ أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا وَ صَرَّفْنا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْراً):
این کتاب را قرآنی عربی نازل کردیم و در آن بیم‌ها و عیدها با اسلوبهای

مختلف و گوناگون گرداندیم که پرهیزکار شوند و یادآوری و تذکاری بر ایشان بوجود آید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 394

تصریف الکلام: آراستن سخن «1».

تصریف الدّراهم: صرف کردن پول یا فروختن و مبادله آن.

تصریف النّاب: صدای دندان، مثل- لنا به صریف: دندانش صدا می‌کند.

الصّریف اللّبن: شیری که سرشیرش جدا شده.

رجل صیرف و صیرفیّ و صرّاف: مردی که پولها را تعویض و مبادله می‌کند.

عنز صارف: مادّه بزی که فحل می‌طلبد.

الصّرف: رنگ قرمز خالص، و به هر چیز خالص و پالوده‌ای- صرف گفته می‌شود، گویی که هر چیز آلوده‌ای از آن دور شده است.

صرفان: ..... ص : 394

صرفان: مس، گویی که از طلا و نقره شدن برگشته است.

الصّرم: جدایى و بریدگى.
الصّریمة: استوار نمودن و استحکام بخشیدن کار.
صریم: قسمتى از زمین که از ریگستان جدا شده.
در آیه: (فَأَصْبَحَتْ کَالصَّرِیمِ- 20/ قلم) گفته شده یعنى در حالى صبح کردند که درختان باغشان بریده شده بود یعنى بر و بار آنها چیده شده بود. و نیز گفته شده

---

(1) صرف الکلام یا تصریف الکلام: به معنى آراستن سخن براى این است که کلام را با افزونى و توضیح بیشتر به گوشها خوشایندتر و بیشتر قابل درک مى‌شود و به آن توجّه مى‌نمایند گویى که با زینت آراسته و زیبا شده است. و به گفته ابن اثیر در ذیل حدیث «من طلب صرف الحدیث یبتغى به اقبال وجوه النّاس الیه» مقصود افزونى و زیادتى در سخن تا جایى است که به تکلّف نیانجامد و به قدر نیاز بیان شود و هر گاه به صورت ریا و ساختگى ادا شود یا با دروغ آمیخته گردد سخن و کلامى کراهت بار و زشت است در آن صورت مى‌گویند- فلان لا یحسن صرف الکلام- او نیکو سخن نمى‌گوید.
(النّهایه 3/ 24- مقاییس 3/ مجمع البحرین- لسان- تهذیب اللّغه- المحکم).
پس به گفته شاعر پارسى گوى:
کم گوى و گزیده گوى چون در وز معنى آن جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد
ترجمه مفردات، ج2، ص: 395
باغشان مثل شب، سیاه شده بود چون شب را- صریم- یعنى سیاه مى‌گویند پس معنى آیه این است که درختان و باغ در اثر احتراق و سوختن همچون شب سیاه بود.
و آیه: (إِذْ أَقْسَمُوا (لَیَصْرِمُنَّها) مُصْبِحِینَ- 17/ قلم).
یعنى: آنها را بچینند و بدست آورند (سوگند خوردند همین که صبح کردند میوه‌هاى باغ را بچینند).
و آیه: (فَتَنادَوْا مُصْبِحِینَ أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ (صارِمِینَ)- 21/ قلم) (همین که صبح کردند یکدیگر راى ندا دادند که براى چیدن میوه‌ها به سوى باغتان بروید).
الصّارم: قاطع و برنده (کنایه از شمشیر که در اشعار بکار رفته).
ناقة مصرومة: شترى است که گوئى پستانش راى بریده‌اند تا شیر ندهد و قوى شود.

تصرّمت السّنة: سال تمام شد و به پايان رسيد.
انصرم الشّیء: بريده شد.
اصرم: حالش بد شد.

الصّراط: راه مستقيم. «1»
گفت: (وَ أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً- 153/ انعام) که آن را- سراط- هم گفته‌اند و

---

(1) برای راه واژه‌های متعدّدی چه به صورت مفرد و چه به صورت جمع در قرآن و در زبان عربی وجود دارد مانند سبیل و سبل- طریق و طرق- منهاج و مناهج- مورد و موارد- مسلک و مسالک- معبر و معابر- مذهب و مذاهب- شرع و شوارع.
تنها واژه‌ای که در این معنی مفرد است و جمع ندارد- صراط است که اگر با صفتی یا اضافه‌ای بکار نرود در معنی ملازم بودن راه خیر است و سی و چند بار در قرآن ذکر شده، 34 بار با صفت مستقیم و عزیز و حمید و انعمت علیهم توصیف شده است تنها یک بار با واژه جحیم.
از جمع معانی آیات می‌فهمیم- صراط- یک راه بیش نیست که یا پایانش خیر است و مستقیما به رضوان خدای می‌رسد و یا راه مستقیمی است که به سوی دوزخ راهبری می‌کند، راه مستقیم هم همان است
ترجمه مفردات، ج2، ص: 396
شرحش گذشت (به واژه- سراط- در حرف سین مراجعه نمائید).

صطر و سطر- در یک معنی است. (خط و کتابت، یا نوشتن و در اصل ردیف کردن و پیچیدن است).

که انحرافی و اعوجاجی یا کژی در آن نباشد بر خلاف راههای انحرافی، که فلسفه جمع دانستن کلماتشان همان انحرافات و هوسهای شیطانی یا مادّی است که گوناگون است و لذا در قرآن می‌گوید: (وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ- 208/ بقره) و همچنین می‌گوید: (وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبِیلِهِ 153/ انعام) یعنی راههای گوناگون را دنبال نکنید و تنها به صراط مستقیم و راه حقّ بپیوندید.

طریحی می‌نویسد: صراط مستقیم یعنی راه روشن که همان دین اسلام است، اگر دین، صراط نامیده شده به خاطر این است که به بهشت منتهی می‌شود همانگونه که صراط و راه مستقیم رونده‌اش را به مقصد و هدف می‌رساند (تفسیر غریب القرآن/ 348).

ابو عبیده می‌گوید: الصّراط: المنهاج الواضح: یعنی راه روشن که تاریکی در آن نیست و همان راه نورانی اللّه است (مجاز القرآن/ 241) ابن منظور: به نقل از ازهری می‌گوید: یعقوب آن را با حرف (س) می‌داند که به خاطر قریب المخرج بودن (ص- ط) حرف (س) به (ص) تبدیل شده، (لسان العرب 7/ 340).

بهترین توجیه و تفسیر را نویسندگان کتاب معجم الفاظ القرآن الکریم نموده‌اند می‌نویسند: صراط راهی است که انحراف ندارد و به خیر می‌رساند مگر اینکه با صفتی دیگر وصف شود و همانطور که پیشینیان گفته‌اند واژه- الصراط- از لاتینی یا رومی، مستقیما و یا به واسطه زبانی دیگر معرّب شده است (ج 2/ 69).

ابن درید: این واژه را اصیل دانسته و با سین بودن آن را برتر می‌داند (جمهرة اللّغه- 2/ 330 و 552).

در آیات 150 تا 152 سوره انعام بهترین مفهوم و محتوای صراط مستقیم ذکر شده است، می‌گوید:

1- به خدا شرک نورزید.

2- با پدر و مادر نیکی کنید.

3- فرزندان خویش را از بیم فقر مکشید.

4- به کارهای زشت چه آشکار و چه پنهان نزدیک نشوید.

5- قتل و کشتن را جز به حقّ انجام ندهید.

6- به مال یتیم دست میازید جز به طریقی که حقّ است.

7- پیمانه و وزن را به انصاف و حقّ تمام دهید.
8- هر کس به قدر وسعش مکلّف است.
9- در سخن گفتن و حکم داوری دادگر باشید هر چند که علیه خود و خویشانتان باشد.
10- به عهد و پیمان خدای وفا کنید: (أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوهُ- 153/ انعام) این است راه مستقیم من، آن را پی گیرید.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 397
در آیه: (أَمْ هُمُ الْمُصَیْطِرُونَ- 37/ طور) مصیطر- در آیه بر وزن- مفعیل- از واژه- صطر- است. (آیا خزائن پروردگارت نزد آنهاست و بر آنها چیره هستند).
التّسطیر: نوشتن، آیه فوق اگر از این معنی باشد یعنی آیا ایشان متصدّیان و نویسندگان کتاب و تقدیر الهی قبل از اینکه آفریده شود هستند که به مفهوم آیات:
(إِنَّ ذلِکَ فِی کِتابٍ- 70/ حجّ) (إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ- 70/ حجّ) (فِی إِمامٍ مُبِینٍ- 12/ یس) اشاره دارد.
آیه: (لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ- 22/ غاشیه) یعنی بر آنها سلطه نداری و متولّیشان نیستی به اینکه بر ایشان بنویسی و آنچه را که خودشان مسئولش هستند برای آنها نگاهداری و استوار داری.
سیطرت و بیطرت: چیره شدم و بیطاری نمودم (دامپزشکی) این دو واژه در بنای لفظی، سوّمی ندارد. که قبلا در حرف- س- شرحش گذشت.

الصّرع: افکندن و بر زمین انداختن (و نیز بیماری رعشه آور).
صرعته صرعا: او را به سختی به زمین انداختم.
الصّرعة: حالت صرع و غش و رعشه.
الصّراعة: فنّ کشتی‌گیری.
رجل صریع: مردی که به زمین افکنده شده.
قوم صرعی: مردمی که از پای افتاده و ناتوانند، در آیه:
(فَتَرَی الْقَوْمَ فِیها صَرْعی «1»- 7/ حاقّه)

---

(1) اشاره به هلاکت قوم عاد است که به خاطر فساد و ستمشان در زمین می‌گوید با طوفانهای سخت و هفت روزه چنان از پای درآمدند که اگر می‌دیدی مردمانی زمین خورده بودند که مانند درختان قطع شده

ترجمه مفردات، ج2، ص: 398

هما صرعان: مثل قرتان، آنها در دو حالتند یکی می‌آید، یکی می‌رود.
مصراعان: دو لنگه در خانه که در مصراع است و در شعر هم (یک بیت) تشبیهی از همین واژه است «1».

الصّعود: به جای بلند رفتن.
صعود و حدور: جای فراز و جای فرود، که در واقع یکی هستند، اختلافشان به اعتبار کسی است که بر آنهایی گذرد هر گاه گذرنده‌ای رو به فراز و بالا رفت، جای آن را- صعود- گویند و اگر به پائین و نشیب گذر کرد جای رفتن آن را- حدور- نامند (مکانها هم نسبی هستند).
(الصّعد) و الصّعید و الصّعود: در اصل به یک معنی هستند ولی واژه‌های- صعود و صعد- به فرجام و عاقبت دشوار و سخت گفته شده و به طور استعاره برای هر سختی بکار می‌رود.
آیه: (وَ مَنْ یُعْرِضْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِ یَسْلُکْهُ عَذاباً صَعَداً- 17/ جنّ) یعنی عذابی دردناک و سخت.
و آیه: (سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً- 17/ مدثّر) یعنی عاقبتی دشوار و دردناک.
(الصّعید:) سطح و رویه زمین.
آیه: (فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً- 43/ نساء) (بر خاک زمین پاک تیمّم کنید) بعضی گفته‌اند- الصّعید- گرد و غباری است که از زمین برخیزد و لذا تیمّم کننده ناچار است آن را مسح کند.

خودشان و بناهای استوارشان واژگونه و نگونسار بود.
(1) مصراع مفرد است، یعنی نیمه یک بیت شعر که دو مصراعش یک بیت شعر است و به تصوّر اینکه مصراع جمع است نبایستی مصرع گفته شود چون واژه مصراع مفرد است. [.....]

و آیه: (کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِی السَّماءِ- 125/ انعام) یعنی- یتصعّد: بالا می‌رود.
و امّا واژه- (اصعاد)- خارج شدن و دور شدن در زمین است چه در حال بالا رفتن و چه در حال پائین آمدن و اصلش از صعود است یعنی رفتن به مکانهای بلند و مرتفع مثل خارج شدن از بصره به نجد و به سوی حجاز (نجد: سرزمین کوهستانی و مرتفعات حجاز است) سپس- اصعاد- در مطلق دور شدن بکار می‌رود، هر چند اعتبار صعود و بالا رفتن در آن نباشد مثل اینکه می‌گویند تعال (بیا) که در اصل خواندن به سوی بالا و بالا رفتن است که به صورت فعل امر برای آمدن در آمده چه آمدن به بالا و چه پائین.
آیه: (إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ- 153/ آل عمران) که گفته شده مقصود از (اذ تصعدون) در آیه اخیر، دور شدن در زمین نیست بلکه اشاره به علوّ ایشان در هدف و قصدی است که به سویش آمدند، مثل اینکه

می‌گویی: ابعدت فی کذا- یعنی در آن کار از هر مقام و محلّ بلندی بالا رفتم، گویی که در آیه اخیر گفته است وقتی که از جهت احساس ترس و توانایی بر فرار کردن، دور شدید.
واژه- (صعود)- به طور استعاره برای آنچه که بنده را به خدا می‌رساند بکار رفته است، همانطور که واژه- نزول- برای چیزی است که از خدای به بنده می‌رسد، خدای سبحان گوید:
(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ- 10/ فاطر) (سخنان پاک به سوی او می‌رود) (يَسْلُكْهُ عَذاباً صَعَداً- 17 جنّ) یعنی عذابی سخت و مشقّت زا).
تصعّدنی کذا: بر من سخت و گران است.
عمر گفته است: ما تصعّدنی امر ما تصعّدتنی خطبة النّکاح (هیچ کاری مثل خطبه نکاح مرا به سختی نینداخت).

الصّعر: كژى گردن (يا كجى در چيز ديگر). ترجمه مفردات، ج2، ص: 400
تصعير: گردن و صورت گرداندن (از روى كبر و غرور).
و آيه: (وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ- 18/ لقمان) (روى خويش از مردم مگردان). به هر سختى و دشوارى- مصعر- گفته مى‌شود.
الظّليم اصعر خلقة: شتر مرغ خلقتا گردن فراز و كژ گردن است.

الصّاعقة و الصّاقعة: از نظر لفظ و معنى به هم نزديكند و همان غرش سهمگين و بزرگ است، جز اينكه- صقع- صدا در اجسام زمينى و- صعق- صدا در اجسام آسمانى است.

بعضى از واژه شناسان، گفته‌اند: واژه- صاعقة- سه وجه دارد:

1- مرگ، مثل آيات: (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ- 86/ زمر) (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ- 153/ نساء).

2- عذاب، مثل آيه: (أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ- 13/ فصّلت).

3- آتش، مثل آيه: (وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ- 13 رعد) آنچه را كه ذكر شد در واقع نتايجى است كه از صاعقه حاصل مى‌شود زيرا صاعقه صداى سهمگين و شديد از آسمان است و سپس از او فقط آتش و عذاب و مرگ نتيجه مى‌شود و در واقع يک چيز است و اين نتايج از تأثيرات آن است.

الصّغر و الكبر: از اسامى متضادّى است كه با در نظر گرفتن بعضى به بعض ديگر بكار مى‌رود گفته مى‌شود (امورى است نسبى نه مطلق) مثلا چيزى در كنار چيز ديگر كوچک است و در جنب چيز ديگر بزرگ.
صغير و كبير: گاهى به اعتبار زمان است، مثلا مى‌گويند: فلان صغير و فلان كبير- وقتى كه سنّ يكى به اعتبار سنّ ديگرى كمتر از او باشد و گاهى كوچكى و بزرگى به ترجمه مفردات، ج2، ص: 401
اعتبار جسم است و زمانى هم به اعتبار قدر و منزلت. در آيات:
(وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ- 53/ قمر) (لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها- 49/ كهف) (لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ»
61/ يونس) در همه آيات فوق صغير و كبير به قدر و ارزش خير و شرّ و به اعتبار يكديگر ذكر شده.
صغر صغرا: كوچكى در برابر بزرگى است.
صغر صغرا و صغارا: كوچک شدن و خوارى در برابر عزّت است.
(صاغر:) كسى است كه به منزلتى ناچيز و پست و دون، خشنود است در آيه: (حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ- 29/ توبه).
(تا اينكه به دست خويش در حالى كه حقيرند، جزيه دهند).

---

(1) در قرآن مجيد شش بار از ذرّه يعنى كوچكترين حدّى كه بشر از اجسام يا به طور مجاز از كارها دارد اشاره شده است. امّا جالب اين است كه در دو آيه يكى همين آيه‌اى كه در متن آمده خداوند به كوچک‌تر از ذرّه اشاره نموده است و يكى هم در سوره سباء آيه سوّم- مى‌گويد- لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ- سخن هر چه باشد خداوند انسانها را به اجسامى از ذرّه كوچكتر توجّه مى‌دهد و حال اينكه تا قرن بيستم آخرين حدّ تصوّر بشر از اجسام ذرّات فرضى اتمى بوده كه با شكستن اتم وجود الكترون‌ها يعنى كوچكتر از ذرّات براى بشر مسلّم و ثابت شد. هر چند شعراى متفكّر و ژرف نگر ما به تبعيّت و الهام از آيات و احاديث در اشعارشان به مركزيتى همانند خورشيد در دل ذرّات با صراحت اشاره نموده‌اند. هاتف اصفهانى مى‌گويد:
چشم دل باز كن كه جائى بينى آنچه ناديدنى است آن بينى
دل هر ذرّه‌اى كه بشكافى آفتابيش در ميان بينى
با يكى عشق ورز از دل و جان تا به عين اليقين عيان بينى
كه يكى هست و هيچ نيست جز او وحده لا اله الّا هو
تو كم از ذرّه نه‌اى پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشيد رسى چرخ

زنان
به هر حال آفریدگار جهان در آیات قرآن مسائل تفکر انگیز و عبرت آفرینی را برای خردمندان نه کالانعام، با صراحت اشاره نموده است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 402

الصّغو: كژى.
صغت النّجوم و الشّمس صغوا: ستارگان و خورشيد به جانب مغرب گرديدند.
صغيت الاناء: ظرف را براى ريختن آبش كج كردم.
اصغيته و اصغيت الى فلان: با سر و گوش به سويش كج شدم.
آيه: (وَ لِتَصْغى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ- 113/ انعام) (تا دلهاى كسانى كه به آخرت ايمان ندارند از شنيدن گفتار آراسته شيطان منحرف و متمايل به كژى شود).
صغوت اليه أصغو أصغى صغوا و صغيا (واوى و يائى، صغى يصغو صغوا و- صغى يصغى صغيّا) حكايت شده است، صغيت اصغى و اصغيت اصغى- هم هست.
صاغية الرّجل: كسانى كه به او راغبند و تمايل دارند.
فلان مصغى اناءه: تيره روز است و بى بهره، كه به طور كنايه در هلاكت و مرگ بكار مى‌رود.
عينه صغواء الى كذا: چشمش كج بين و احول است.
الصّغى: كژى در گردن و چشم.

صف این است که تو چیزی را بر یک خط مساوی قرار دهی مثل صفّ مردم و درختان و مانند اینها.
ابو عبیدة- چنانکه گفته است، آن را به معنی- صافّ- می‌داند. خدای تعالی گوید: (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا- 4/ صفّ) (ثُمَّ ائْتُوا صَفًّا- 64/ طه).
در این آیه احتمال می‌رود که مصدر باشد یا به معنی- صافّین- یعنی صف زدگان و در حال صف.
(سخن فرعون به ساحران است چون تحت تأثیر پیامبری موسی علیه السّلام قرار گرفتند ترجمه مفردات، ج2، ص: 403
و در راه باطل متزلزل شدند لذا به آنها می‌گوید نیز نگاه‌تان را فراهم کنید و به صف بیائید).
و آیات:
(وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ- 165/ صافّات) (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا- 1/ صافّات) مقصود ملائکه است.
و آیات: (وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا- 22/ فجر) (تأویل آیه در ذیل- جاء- آمده است).
(وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ- 41/ نور) (فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْها صَوافَّ- 36/ حجّ).
یعنی: نام خدای را در حالی که ایستاده‌اید یاد کنید و به زبان آرید.
صففت کذا: آنها را به صف کردم.
و آیه: (عَلى سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ- 20/ طور) بر تخت‌هایی آراسته و ردیف شده.
صففت اللّحم: گوشت را تکّه تکّه و منظّم چیدم.
الصّفیف: گوشت چیده شده (گوشت آماده برای کباب).
(صفصف:) زمین هموار و مسطّح، گویی که صفی واحد است.
در آیه گفت: (فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً لا تَرى فِيها عِوَجاً وَ لا أَمْتاً- 106/ طه) (اگر در باره سرنوشت زمین در آستانه قیامت سؤال کنند بگو زمین را چنان هموار سازد که کجی و برجستگی در آن نمی‌بینی).
الصّفّة: ایوان و طارمی ساختمانها.
صفّة السّرج: برآمدگی زین ستور که تشبیهی به همان بلندی ایوان است.
صفوف: شتر مادّه پر شیر که کاسه‌ها برای شیرش به صف می‌شود یا اینکه پاهایش در موقع دوشیدن منظّم قرار می‌گیرد.
صفصاف: درخت بید. ترجمه مفردات، ج2، ص: 404

صفح الشّیء: پهنا و کناره هر چیز که مثل رخسار و صورت است. صفحة السّیف:
پهنای شمشیر.
صفحة الحجر: روی و سطح سنگ.
(الصّفح:) در گذشتن و نکوهش نکردن که از معنی- عفو- رساتر است و لذا گفت:
(فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ- 109/ بقره) (ببخشید و درگذرید تا حکم حقّ برسد).
گاهی انسان می‌بخشد و عفو می‌کند ولی در نمی‌گذرد، گفت:
(فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلامٌ- 89/ زخرف) (فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ- 85/ حجر)
(به نیکوئی درگذر) (أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحاً- 5/ زخرف) یعنی: آیا ما ذکر و یادآوری را برای اینکه شما قومی افراط کار و مسرف هستید از شما باز می‌داریم.
(صفحت عنه:) یا از او چشم پوشی کردم و از گناهش درگذشتم یا او را رو در روی دیدم و از او دوری کردم یا از صفحه کتابی که گناهش را در آن ثبت کرده بودم در گذشته و به صفحات دیگر پرداختم، و از همین معنی است که می‌گویند:
تصفّحت الکتاب: کتاب را صفحه صفحه، ورق زدم.
و آیه: (إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ- 85/ حجر) که در این آیه امری است به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که از ناسپاسی کسی که چنان است در گذرد و آن را تخفیف دهد.
چنانکه گفت: (وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ- 127/ نحل)
(اندوهگین مباش و از نیرنگی که می‌کنند تنگدل مشو که خداوند یار کسانی است که پرهیزکاری کردند و کسانی که نیکوکارند).
مصافحة: دست به هم دادن و رساندن کف دستها به هم. ترجمه مفردات، ج2، ص: 405

الصّفد و الصّفاد- كه جمعش- اصفاد- است يعنى: زنجيرها. خداى تعالى گفت:
(مُقَرَّنِينَ فِى الْأَصْفادِ- 49/ ابراهيم) الصّفد: عطيّه و بخشش به اعتبار اينكه گفته شده:
انا مغلول اياديک: من اسير و زنجير شده نعمت‌ها و جوانمرديهاى تو هستم، و امثال اين عبارات از الفاظى كه از آنها در اين مورد وارد شده.

الصّفرة: رنگ زرد که یکی از رنگهاست میان سیاه و سپید و به سیاهی نزدیکتر است. لذا رنگ زرد به سیاهی تعبیر شده است. حسن گفته است در آیه: (بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها- 69/ بقره) صفراء در آیه اخیر یعنی سیاه ولی بعضی گفته‌اند در مورد سیاهی فاقع- یعنی خالص و یکدست نمی‌گویند بلکه- حالکة- یعنی سخت سیاه و هولناک می‌گویند.
در آیات: (ثُمَّ یَهِیجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا- 21/ زمر) «1».
(کَأَنَّهُ جِمالَتٌ صُفْرٌ- 33/ مرسلات) (گوئی شتران زردفامند) صفر- جمع- اصفر- است و گفته‌اند مقصود از- صفر- در آیه اخیر مس زرد است که از معادن استخراج می‌شود و از این واژه است صفر یعنی مس و- صفار- یعنی چو خشک شده و پژمرده «2».
صفیر: صوت و صدایی که از چیزی شنیده می‌شود.
صفر الاناء: صدای ظرف، وقتی که خالیست که به جهت خالی بودنش بکار رفته و متعارف شده.

---

(1) سپس آن گیاهان بهاری سبز را در تابستان زرد و خشک می‌بینی که خرد می‌شوند تا برای جانداران و شما وسیله ادامه حیات باشند- انّ فی ذلک لذکری لا ولی الالباب- یعنی دیدن این گردش طبیعت و فراهم شدن وسایل ادامه حیات برای خردمندان پندی و یادی است.
(2) ابن فارس برای واژه صفر- شش معنی ذکر کرده است 1- زرد رنگ 2- هر چیز توخالی یا (صفر) 3 سنگی از سنگها: مس 4- صدا و صوت 5- زمان 6- گیاه و معنی پنجم که زمان است همان ماه صفر است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 406
خالی بودن معده و عروق از غذا هم- صفر- نامیده شده وقتی عروقی که از کبد به معده امتداد دارد غذایی نیاید و انسان گرسنه باشد اجزاء معده را به خود جذب می‌کند و می‌مکد. لذا جهّال و عربهای نادان معتقد بودند که ماری در معده است که بعضی از اجزاء پهلوها را می‌گزد و دل درد ایجاد می‌کند تا اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را نفی کرده و فرمود:
«لا صفر» یعنی چنین چیزی که معتقد هستید که در معده ماری باشد نیست «1» و بر این اساس شاعر گوید: و لا یعضّ علی شر سوفه الصّفر (اجزاء اندرونش را گزیده‌ای نمی‌گزد).
و برای تهی بودن خانه‌ها از زاد و غذا یکی از ماهها- صفر- نامیده شده که در آن ماه به زعمشان فتنه و گرسنگی هست.
الصّفریّ: نوزاد گوسفندی که سحرگاهان یا در ماه صفر زائیده شده.

الصّفن: جمع کردن میان دو چیز و پیوستن بعضی از آن به بعض دیگر.
صفن الفرس قوائمه: اسب پاهایش را به هم چسباند.
در آیات: (الصَّافِناتُ الْجِیادُ- 31/ ص) (اسبان با نشاط، و تیز تک که در دویدن پاها را به هم نزدیک می‌کنند).
(فَاذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَیْها صَوافَّ- 36/ حجّ) (در حالی که به پای ایستاده‌اید خدای را یاد کنید).
صافن: رگی است در میانه پشت که رگ قلب را پیوسته و جمع می‌کند.
صفن: پوست خصیة (پوست بیضه).

---

(1) تمام سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در برطرف نمودن باورهای جاهلانه از مردم چنین است «لا عروی و لا هامّه و لا صفر» یعنی تصوّر اینکه از سر مردگان بومی یا جغدی خارج می‌شود و گزیدگی معده توسّط مار، باطل است.

اصل صفاء: پاک بودن چیزی است از آلودگی. و از این معنی است واژه- صفا- یعنی سنگ صاف در آیه: (إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ- 158/ بقره) که- صفا- اسمی است برای مکانی مخصوص.
(اصطفاء:) گرفتن و برگزیدن پاکی چیزی، همانطور که اختیار، گزینش در خیر و نیکی است و واژه اجتباء- گرفتن مالیات از جاهای مختلف.
اصطفاء اللّه بعض عباده: ممکن است به معنی آفرینش باشد که خدای تعالی بعضی از بندگانش را پاک و خالص از آلودگیهای که در غیر از آن هست آفریده و یا این است که آفرینش آنها به مقتضای حکم و اختیار اوست هر چند که این معنی از معنی اوّل، خالی و جدا نیست.
خدای تعالی گوید: (اللَّهُ يَصْطَفِی مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ 75/ حجّ) (خدای از فرشتگان و مردم رسولانی برمی‌گزیند).
(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً- 33/ آل عمران).
(اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ- 42/ آل عمران).
(فرشتگان به مادر عیسی گفتند ای مریم خداوند تو را برگزید و پاک کرد و بر زنان زمان برتری داد). (اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ- 144/ اعراف) (وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ- 47/ ص) «1».
اصطفيت كذا على كذا: آن را بر دیگری برگزیدم و اختیار کردم.
در آیات: (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنِينَ- 157/ صافّات).
(وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذِينَ اصْطَفى- 59/ نمل)

---

(1) این آیه از سوره صلّى اللّه علیه و آله است و چکیده سخنانی است در باره پیامبرانی مثل داود- سلیمان- ایّوب- ابراهیم- اسحق- یعقوب که می‌گوید: چون از نیکان و دارای بصیرت بودند و همواره با پایداری در مشکلات بازگردنده به خدای بودند نزد ما نیکان و برگزیدگان هستند.

(ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا- 32/ فاطر) «1» (الصّفىّ) و الصّفيّة: چیزی است که رئیس برای خویش برمی‌گزیند.

---

(1) آیه فوق از سوره فاطر یا ملائکه است و یکی از آیاتی است که در آن زمان آینده برگزیدگان و امّت اسلام بیان شده و با صفاتی که ذکر کرده یکی از پیشگوئیهای شکوهمند قرآن و معجزات آن است که در زمان حیات پیامبر صلّى اللّه علیه و آله او را مثل آیه: (وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ- 9/ حجر) یعنی ما قرآن را نازل کردیم و حافظ آن نیز هستیم خبر می‌دهد آیه فوق

هم تأكيدى بر همان معنى است و امروز بعد از 14 قرن حقايقش به اثبات رسيده و با توجّه به آيه قبلش چنين است:
آنچه كه از اين كتاب به تو وحى كرديم حقّى است و تصديق كننده كتب پيشين، خداوند به كار بندگانش آگاه و بصير است، سپس اين كتاب را به كسانى از بندگانمان كه آنها را برگزيده‌ايم كه تفسير آيه:
(كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ- 110/ آل عمران) است، به ميراث مى‌دهيم (ماضى‌هاى محقّق الوقوع در معنى مضارع است مثل افعالى كه در وصف قيامت و آينده است) و از آن بندگان برگزيده (امّت اسلام) بعضى به نفس خويش ستم مى‌كنند و بعضى معتدلند و بعضى ديگر به اذن خداى پيشى گيرنده در كارهاى نيک و خيرات و شايسته‌اند، و فضيلت بزرگ نيز همين است كه به بهشت‌هاى جاويد با آراستگى داخل مى‌شوند حال بايد ديد مفسّرين در اين باره چه مى‌گويند:
جار اللّه زمخشرى مى‌نويسد: اگر بگويى معنى (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ 32/ فاطر) چيست، مى‌گويم دو وجه دارد:
اوّل- اينكه خداوند مى‌گويد: ما قرآن را به تو وحى كرديم و سپس حكم به رساندن بعد از تو نموديم.
دوّم- يا اينكه گفت: ما قرآن را به بعد از تو به بندگانمان مى‌رسانيم چنانكه بلافاصله خبر مى‌دهد آنها كسانى هستند كه از بندگانمان برگزيده و آنها امّت پيامبر صلّى اللّه عليه و آله از صحابه و تابعين و پيروان بعد از آنها تا روز قيامت، هستند زيرا آنها را بر ساير امّت‌ها برگزيده است و امّت وسط قرارشان داده تا بر ساير مردم گواهانى باشند و آنها را با منسوب نمودن به افضل پيامبران و افضل كتب كرامت داده است سپس اين امّت را به سه دسته تقسيم نموده: 1- فمنهم ظالم لنفسه 2- و منهم مقتصد 3- و منهم سابق بالخيرات. (كشّاف 1/ 312).
شيخ طبرسى به نقل از ابو مسلم اصفهانى مى‌نويسد: مقصود علم انبياء و پيامبران است كه به پيروانشان به ارث مى‌دهد و گر نه انبياء كتابها به ارث نمى‌گزارند.
ابن عبّاس مى‌گويد: آنها امّت محمّدند كه ميراث بر محتواى تمام كتب پيامبرانند، و در حديثى آمده است كه: «العلماء ورثة الانبياء».
و نزديكترين سخن به حقّ اين است كه امامان معصوم وارثان علم پيامبرند (كه نزد كسى تحصيل علم نكرده و به شاگردى نرفته‌اند) و متعهّدان نگهدارى قرآن و بيان حقايق آن و عارفان به دقايق و جلالت قدر آن هستند و سپس مربوط بودن وراثت كتاب به ديگر بندگان است كه از آنها گروهى ستم كننده به نفس خويش و دسته‌اى معتدل و عدّه‌اى پيشى گيرنده به نيكى‌ها هستند.
بيشتر مفسّرين ضمير- عبادنا- را به بندگان برگزيده برمى‌گردانند و

می‌گویند همه آن سه گروه نجات یافتگانند، حدیثی از- ابو درداء- نقل شده که گفت شنیدم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: سابقین به خیرات بدون حساب به بهشت در آیند، معتدلین، حساب آسانی پس می‌دهند و ظالمین به نفس خویش در مقامی حبس و سپس به
ترجمه مفردات، ج2، ص: 409
شاعر گوید: لک المرباع منها و الصّفایا.
(تو مادّه شتران زاینده و برگزیده‌ها را داری).
و نیز- صفیّة- مادّه شتر پر شیر و خرمابنی که بارش زیاد است.
اصفت الدّجاجة: وقتی که مرغ از تخم می‌رود گویی که از تخم پاک و صاف شده است.
اصفی الشّاعر: زمانی است که شاعر نمی‌سراید و شعر از او قطع شده که تشبیهی به همان تخم نگذاردن مرغ است، چنانکه گویند- اصفی الحافر وقتی که پای ستور به سنگ سختی می‌رسد و آن را از فرو رفتن و کندن بازمی‌دارد- مثل- اکدی و احجر: به سختی افتاد و سخت سنگی شد.
(صفوان:) مثل صفا است، مفردش- صفواته (سنگ نرم و صاف).
آیه: (صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ- 264/ بقره) سنگ صافی که بر آن خاک باشد. یوم

بهشت در آیند و همین‌ها هستند که در آیه بعد می‌گویند- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ- و از عایشه روایت شده است که: قالت السّابق: الّذی اسلم قبل الهجرة و المقصد الّذی اسلم بعد الهجرة و الظّالم: نحن.
یعنی: سابقین بالخیرات کسانی هستند که قبل از هجرت اسلام آوردند و مقتصدین، بعد از هجرت و ظالمین ما هستیم.
میسر بن عبد العزیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: ظالم بر نفس خویش از ما آن کسی است که حقّ امام را نشناسند و مقتصد از ما عارف و شناسای حقّ امام و پیشی گیرنده به خیرات است و همه اینها آمرزیده هستند. (مجمع البیان 8/ 408).
شیخ طوسی می‌گوید: معنی ارث: گرداندن و رساندن حکم به کسی است، چنانکه خدای تعالی می‌گوید: (تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- 43/ اعراف) آن بهشتی است که به پاداش اعمال شایسته‌ای که انجام داده‌اید به آن رسیده‌اید و به میراث برده‌اید، معانی دیگری نیز گفته شده و صحیح‌ترین آنها این است که:
انّ اللّه تعالی اورث علم الکتاب الّذی هو القرآن للّذین اصفاهم و اجتباهم و اختارهم علی جمیع الخلق من الانبیاء و المعصومین و الائمّة المنتجبین الّذین لا یجوز علیهم الخطاء و لا الفعل القبیح لا صغیرا و لا کبیرا: خدای تعالی قرآن رای به کسانی در میان مخلوقات از بندگانش که سزاوار آنند رسانید و اینان انبیاء معصومین و امامان برگزیده هستند که خطا بر آنها

جایز نیست و نه فعل قبیحی کوچک یا بزرگ زیرا کسی که خدای برگزیند ظالم بر نفس خویش نیست.

(تبیان- 8/ 346)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 410

صفوان: روزی صاف و بسیار سرد و آفتابی.

اصل- صلصال- بر آمدن صداست از چیزى خشک و از این معنى است که گفته شده:
صلّ المسمار: میخ آهنى صدا داد.
صلصال: گل خشک، در آیات:
(مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ- 14/ الرّحمن) (ایشان را از گل خشک چون سفال آفرید).
(مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ- 26/ حجر) (از گلى خشک از لجنى متعفّن)
الصّلصلة: ته مانده آب که چون کم است و در ظرف با حرکت دادن صدا مى‌کند، اینطور نامیده شده.
صلصال: گل متعفّن، مثل:
صلّ اللحم: گوشت فاسد و متعفّن شد، گفته شده اصلش- صلّال- است که یکى از حروف (ل) آن به (ص) تبدیل شده.
(أ ئذا صللنا) یعنى آیا وقتى متعفّن و متغیّر شدیم؟ که از همان عبارت- صلّ اللّحم-.

الصّلب: سخت و به اعتبار همين سختى و شدّت، پشت انسان و حيوان نيز صلب ناميده شده. آيه: (يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرائِبِ- 7/ طارق).
(انسان پس از مراحل جنينى از ميان پشت سخت و استخوانهاى نرم سينه خارج مى‌شود- براى توضيح بيشتر پيرامون اين آيه به ذيل واژه- ترب- مراجعه شود).
و آيه: (وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ- 23/ نساء).
(همسران پسرانى كه از صلب شما هستند يعنى عروسانتان بر شما حرام است) ترجمه مفردات، ج2، ص: 411
اين آيه هشدارى است به اينكه فرزند جزئى از پدر است و بر اين مثال سخن اين شاعر است كه خبر مى‌دهد:
و انّما اولادنا بيننا اكبادنا تمشى على الأرض
(به راستى كه فرزندانمان در ميانمان جگر گوشه‌هاى ما هستند كه بر زمين راه مى‌روند) شاعرى گويد:
فى صلب مثل العنان المؤدم
[در صلب و پشتى است مثل دهانه‌اى كه بر پشت اسب نهاده شده، كنايه از نجابت و رام بودن اسب است كه به صاحبش الفت دارد و افسارش را بر پشتش مى‌نهند و او خود به مقصد مى‌رساند.]
الصّلب و الاصطلاب: بيرون آوردن مغز و چربى از استخوان.
(الصّلب:) آويختن انسان براى كشتن و به پشت بستن اوست.
شدّ صلبه على خشب: بستن پشت كسى بر چوبه‌دار است كه گفته‌اند از همان عبارت صلب الودک يا مغز استخوان درآوردن است (كه مصلوب هم روحش از تنش بيرون مى‌رود).
در آيات: (وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ- 157/ نساء) (وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ- 49/ شعراء) «1» (وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ- 71/ طه) «2» (أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا- 33/ مائده) (مجازات كسانى كه در حرث و نسل و زمين فساد مى‌كنند و ديگران را مى‌كشند).

---

(1) هر دو آيه مربوط به تهديد فرعون به ساحران دربار خويش است كه در مقابل معجزه حضرت موسى ساحران به خداوند ايمان آوردند و فرعون با خشم به آنها مى‌گويد همه شماها را به دار مى‌آويزم و اين خوى همه فراعنه تاريخ است كه تسليم عقل و استدلال و ايمان نمى‌شوند و فرعونيت بر آنها غالب است.
(2) هر دو آيه مربوط به تهديد فرعون به ساحران دربار خويش است كه

در مقابل معجزه حضرت موسی ساحران به خداوند ایمان آوردند و فرعون با خشم به آنها می‌گوید همه شماها را به دار می‌آویزم و این خوی همه فراعنه تاریخ است که تسلیم عقل و استدلال و ایمان نمی‌شوند و فرعونیت بر آنها غالب است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 412

(الصّلیب:) اصلش چوبی است که در آن دار می‌زنند و می‌آویزند و نیز صلیبی که نصاری به آن تقرّب می‌جویند و به شکل چوبی که می‌پندارند عیسی علیه السلام بر آن آویخته شده.

ثوب مصلّب: لباسی که علامتهای صلیب بر آن است.

الصّالب: تبی که گوئی پشت را از شدّت درد می‌شکند یا تبی که مغز استخوان آدم را خارج می‌کند (از شدّت درد انسان استخوان را پوک تصوّر می‌کند). صلّبت السّنان:

سر نیزه را تیز کردم.

صلبیّة: سنگ سمباده و تیز کن.

نقطه مقابل فساد و تباهی است و بیشتر کاربردشان در افعال و کارهاست. در قرآن واژه- صلاح- گاهی در مقابل فساد و زمانی در مقابل زشتی و بدی آمده است.
در آیات: (خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً- 102/ توبه) (عمل صالح در برابر عمل ناصالح قرار گرفته یعنی آنها را با هم درآمیختند). (وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها- 56/ اعراف) (وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ- 82/ بقره).
(صُلح-) در موارد زیادی مخصوص از بین رفتن نفرت و کینه از میان مردم است.
گفته می‌شود- اصطلحوا و تصالحوا: صلح کردند و کینه‌شان از میان رفت.
در آیات:
(أَنْ يُصْلِحا بَيْنَهُما صُلْحاً- 128/ نساء) (وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ- 128/ نساء) (وَ إِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا- 129/ نساء) (فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما- 9/ حجرات) (فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ- 10/ حجرات) ترجمه مفردات، ج2، ص: 413
گاهی اصلاح نمودن خدای تعالی انسان را از نظر شایسته آفریدن اوست و گاهی به از بین بردن فساد و تباهی از او بعد از آفرینش، و زمانی اصلاح از سوی خدا برای انسان به حکم و دستوری است که برای اصلاح او داده است و آیات:
(وَ أَصْلَحَ بالَهُمْ- 2/ محمّد) (يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمالَكُمْ- 71/ حجرات) (وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّيَّتِی- 15/ احقاف) (إِنَّ اللَّهَ لا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ- 81/ یونس) یعنی: تبهکاران و فسادانگیزان که در کارشان با خدای ضدّیت و مخالفت می‌کنند. زیرا آنها فساد می‌کنند و خدای تعالی در تمام افعالش قصد صلاح دارد پس بناچار عمل آنها را اصلاح نمی‌کند.
(صالِح)- اسمی است برای پیامبری علیه السّلام.
گفت: (يا صالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينا مَرْجُوًّا- 62/ هود) (قوم بت پرست صالح به او گفتند، ای صالح ما نسبت به تو امیدها داشتیم).

(((صلد) [صلد]: ..... ص : 413

خدای تعالی گوید: (فَتَرَكَهُ صَلْداً- 264/ بقره) یعنی سنگی سخت که چیزی را نمی‌رویاند.

و از این معنی- صلد- یعنی سری که موی نمی‌رویاند، تعبیر شده است.

ناقة صلود و مصلاد: شتر کم شیر.

فرس صلود: اسبی که عرق نمی‌کند.

صلد الزّند: سنگ آتش زنه‌ای که جرقّه خارج نمی‌کند.

الصّلی- در مورد افروختن آتش است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 414
صلی بالنّار و بکذا: به آتشی گرفتار شد و با آن سوخت.
صلیت الشّاة: گوسپند را بریان کردم.
مصلیّة: گوسپندی بریان شده، در آیات:
(اصْلَوْهَا الْیَوْمَ- 64/ یس) «1» (یَصْلَی النَّارَ الْکُبْری- 12/ اعلی) (تَصْلی ناراً حامِیَةً- 4/ غاشیه) (وَ یَصْلی سَعِیراً- 12/ انشقاق) (سَیَصْلَوْنَ سَعِیراً- 10/ نساء) که- سیصلون- با فتحه و ضمّه حرف (ی) هر دو خوانده شده. و آیات: (حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَها- 8/ مجادله) (سَأُصْلِیهِ سَقَرَ- 26/ مدّثر) (تَصْلِیَةُ جَحِیمٍ- 94/ واقعه) (لا یَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَی الَّذِی کَذَّبَ وَ تَوَلَّی- 15/ اللّیل).
که گفته شده معنایش این است که وارد دوزخ نمی‌شود و به آن مبتلا نمی‌شود مگر کسی که آن را تکذیب کرده و از حقّ روی برگردانده.
خلیل گفته است: صلی الکافر النّار: کافر آتش دوزخ را شدیدتر و رنج‌آورتر می‌کند.
آیه: (یَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِیرُ- 8/ مجادله) (به دوزخ می‌رسد و چه بد رسیدنی و بدفرجامی است).
گفته شده- صلی النّار: داخل آتش شد.
(اصلاها:) دیگری را داخل کرد. در آیات (فَسَوْفَ نُصْلِیهِ ناراً- 30/ نساء) (ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِینَ هُمْ أَوْلی بِها (صِلِیًّا)- 70/ مریم)

---

(1) آیه چنین است- اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ- به سزای کفر و ناسپاسی‌تان به دوزخ می‌رسید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 415
(به کسانی که به خاطر سزای اعمالشان به رسیدن دوزخ سزاوارترند آگاه‌تریم) گفته شده- صلی- جمع- صال- است یعنی آنکه می‌رسد الصّلاء: سوزاندن و سرخ کردن.
ولی در- (الصّلاة)- نظر واژه‌شناسان این است که- صلاة- دعا و تبریک و تمجید است.
صلّیت علیه: بر او دعا کردم و او را به پاکی ستودم و با بزرگی یاد کردم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب و ان کان صائما فلیصلّ» (وقتی یکی از شما به مهمانی دعوت شوید پاسخ مثبت دهید، و بروید و اگر روزه هم بودید بر آنها دعا کنید و نیّت خیر آنها را به پاکی بستائید) یعنی: بایستی میزبان را دعا کنید.
و آیات: (وَ صَلِّ عَلَیْهِمْ إِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ- 103/ توبه) (بر آنان دعا کن

که دعای تو بر ایشان آرامش است) (یُصَلّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ- 56/ احزاب) درودها و صلوات پیامبر و درود خداوند بر مسلمین در حقیقت تزکیه و پاک نمودن ایشان است.
و آیه: (أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ- 157/ بقره) صلوات و رحمت از پروردگارشان به انسانهای شکیبا و بردبار در سختیها است و از فرشتگان طلب آمرزش آنها بر انسانهاست.
(صلوات و درود خدایِ تعالی همان رحمت اوست، مقاییس اللّغه) چنانکه از مردم هم همین دعا و استغفار ادا می‌شود.
در آیه: (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ «1»- 56/ احزاب).

---

(1) ابن اثیر می‌نویسد: معنی سخن ما که می‌گوئیم- اللّهم صلّ علی محمّد- این است که از خداوند می‌خواهیم که نام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در دنیا با برترین یاد و ذکر شکوهمند و بزرگ گرداند و دعوت پیامبر را ظاهر و یاری نماید، شریعت و دین او را پایدار و جاودانه سازد، و در آخرت شفاعتش را در امّتش برقرار و پاداش و ثواب پیامبری و رسالتش را افزون و مضاعف دارد. (النّهایه ج 2/ 50).
سپس ابن اثیر از قول خطّابی نقل می‌کند که: اطلاق صلوات بر غیر نبی جایز نیست یعنی همان عبارتی
ترجمه مفردات، ج2، ص: 416
صلاة: یعنی نماز، که یکی از عبادات مخصوص است، اصلش دعاست و وجه نامگذاری آن عبادت به- صلاة- مثل نامیدن چیزی به اسم بعض از محتوای آن است که آن را در برمی‌گیرد.
صلاة: از عبادتی است که شریعت از آن تفکیک ناپذیر است هر چند که صورتا بر حسب شرع و شرعی دیگر گونه گون باشد و لذا گفت: (إِنَّ الصَّلاةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً- 103/ نساء).
عدّه‌ای از علماء گفته‌اند اصل صلاة از- صلاء- است و معنی صلّی الرّجل یعنی او با این عبادت از نفس و جان خویش- صلاء- را که همان آتش افروخته خدایی است دور و برطرف کرد.
بناء لفظی- صلّی- مثل بناء- مرّض- در معنی دور کردن بیماری است. جای عبادت هم- صلاة- نامیده شده و لذا کنیسه‌ها یعنی (عبادتگاههای یهود) صلوات نامیده شده مثل آیه: (لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَواتٌ وَ مَساجِدُ- 40/ حجّ) «1».
هر جایی که خدای تعالی با واژه- صلاة- ستایش شود یا بر آن ستایش تشویق

که در بالا نقل نموده- اللّهم صلّ علی محمّد- و می‌گوید: فلا یقال- لغیره-

اکنون باید پرسید مگر ما به پیروی از دستور و کلام و سنّت الهی- صلوات نمی‌فرستیم و می‌بینیم که خداوند در آیه 15/ سوره بقره همانطور که او و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند می‌گوید: «شما را به سختی‌ها، مانند ترس و گرسنگی و کمبود اموال و از دست رفتن خویشان و نفوس و آفات و زراعت می‌آزمائیم و بشارت و مژده آسایش بر صابرین است آنان که چون بر حوادث سخت و ناگواری در راه خدا دچار شوند پایداری پیشه کنند و گویند ما به فرمان خدا آمده و به سوی او بازمی‌گردیم- این گروهند که بر ایشان از پروردگارشان صلوات و درودها، و رحمت خاص هست و اینان هدایت یافتگانند». پس چگونه ما مجاز نیستیم به چنان انسانهائی که الگوی متعالی آنها خاندان و اهل بیت و آل پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله هستند درود بفرستیم آری عزیزان و برادرانی که در طول تاریخ چنین کم توجّهی و اختلافاتی دشمنانه دامن زده‌اند بر خلاف سخن خطابی و سایرین و به پیروی از اللَّه باید همواره بگویند: اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد صلّی اللَّه علیه و آله، و به راستی بر کسانی که چنین صلوات و درودی بر پیامبر و خاندان او می‌فرستند درود باد. (آیات 155 تا 157 سوره بقره و 56/ احزاب).

(1) می‌گوید خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند، او خیانتکاران کفر پیشه را دوست ندارد، کسانی که ستمدیده هستند می‌توانند کارزار کنند و خداوند بر یاری نمودن آنها تواناست اینان همان مردمی هستند که از دیارشان رانده شدند، چون می‌گفتند پروردگار ما اللَّه است ولی کارزار آنها بدون شکّ در ستمدیدگیشان از این جهت است که اگر خداوند بعضی مردم را به بعضی دیگر دفع و چاره نمی‌کرد، دیرها،

ترجمه مفردات، ج2، ص: 417

شد با لفظ- اقامه- یاد شده است مثل آیات:

(وَ الْمُقِیمِینَ الصَّلاةَ- 162/ نساء) (وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ- 43/ بقره) (وَ أَقامُوا الصَّلاةَ- 277/ بقره) امّا لفظ مصلّین- گفته نشده است مگر در باره منافقین، مثل آیات: (فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ- 5/ ماعون) (وَ لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ کُسالی- 54/ توبه) لفظ- اقامة- که در نماز مخصوص شده هشداری است بر اینکه مقصود از نماز وفا نمودن و به جای آوردن حقوق و شرایط نماز است نه فقط انجام صورت ظاهری آن، و لذا روایت شده که:

(انّ المصلّین کثیر و المقیمین لها قلیل) (نمازگزاران بسیارند و اقامه کنندگان نماز اندکند) و آیه: (لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ- 43/ مدّثر) یعنی از پیروان پیامبران نبودیم. «1»

(فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّی- 31/ قیامت) آگاهی بر این امر است که او از نمازگزاران نبوده یعنی ظاهر نماز را به جای می‌آورده حتّی افزون از کسی

که نماز را اقامه می‌کند و برپا می‌دارد.
(وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً- 35/ انفال).

کلیساها، و کنیسه‌ها و مساجدی که در آنها ذکر خدا بسیار می‌شود ویران می‌شدند.
از این آیه فلسفه دفاع و کارزار و علّت و نتیجه‌ای که باید از آن برای جامعه حاصل شود به خوبی فهمیده می‌شود که فلسفه کارزار دفاع از ستمدیده است آن هم برای اینکه ستمدیده‌ها خدا پرستند و می‌گویند: پروردگار ما خداست و به این امید و هدف که عبادتگاهها برقرار بماند، کارزار می‌شود نه برای بقاء کاخهای ستم و نه قدرتهای فرعونی که چند صباحی بیشتر ستم کنند. [.....]
(1) یعنی از پیروان پیامبران که بایستی اقامه نماز کنند، نبودم و این سخنی است که دوزخیان در ورود به دوزخ در پاسخ سؤالی که از آنها می‌شود، آیا در دنیا بشارت و انذاری نداشتید، و آیه فوق را پاسخ می‌دهند که چرا ما از نمازگزاران نبودیم و در راه رفع استضعاف مساکین نکوشیدیم.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 418
نامیدن صلاة مخالفین و مشرکین به- مکاء و تصدیه- (کف زدن و سوت زدن) تنبیهی است بر بیهودگی و ابطال کار آنها یعنی به فعلشان در آن باره اعتنایی نمی‌شود و به حساب نمی‌آید بلکه آنها در آن حالت مثل پرندگانی هستند که سوت می‌کشند و صدا می‌کنند (یا بال به هم می‌زنند).
فایده تکرار- صلاة- در سوره مؤمنون که می‌گویند:
(قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ ... 2- 1/ مؤمنون) و تا جائی که گفت: (وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلَواتِهِمْ يُحافِظُونَ- 9/ مؤمنون) موضوعی است که بعد از این کتاب ان شاء الله آن را ذکر خواهیم کرد «1».

---

(1) هزاران افسوس که وعده‌های مؤلّف محترم نه تنها بدست ما نرسیده بلکه شاید کتاب مفردات آخرین اثر او بوده و همانطور که در مقدّمه وعده کتاب- مترادفات- را داده است در هیچ مآخذی نامی از آن کتابها وجود ندارد.
خدایش با انبیاء و اولیاء و صدّیقین محشور گرداند که باز موفّق بوده و چنین اثری که اکنون در دست است برای جامعه مسلمین باقی گزارده که در نوع خود از نظر تفسیر موضوعی و غرائب لغات از خود قرآن و یا احادیث و بیانات ائمه علیهم السّلام خواننده را کاملا مستغنی از دهها تفسیر می‌کند در اشاره‌ای که در بالا نموده و از تکرار و اصرار تداوم و

حفظ نمازها یاد کرده سه وجه به نظر می‌رسد:
1- اقامه نمازی اثر بخش و سودمند که در همه عمر آدمی پیوست اقامه شود حتّی در بیماری و جنگ یا تنگدستی و فراخ دستی یا در دیدن مصائب و آسایش بهر صورت اقامه نماز تعطیل بردار نیست.
2- از جهت روح و اثرات نماز که نماز ذکری دائمی است و ذکر و نیایشی از اللَّه است که ذرّه ذرّه وجود جهان همواره به آن مشغولند و حمد و تسبیح می‌کنند پس چگونه ممکن است انسانی که خدای را شناخته و در راهش و به یادش سیر می‌کند و همه جا جلوه دوست و آفریدگار را به هر شکل و تقدیر در می‌یابد، از یادش و نمازش و راز و نیازش بریده شود و چون به فرموده پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله نماز معراج مؤمن است پس عروجش نه توقّف دارد و نه پایانی و چون نماز بازدارنده از فحشاء و زشتی‌ها و منکرات است و لحظات زندگی با وسوسه‌های نفس توأم است پس همانطور که حضرت صادق فرمود (اهدنا) یعنی (ثبتنا) ما از خدا می‌خواهیم که ما را در نمازش و صراط مستقیمش پایدار بدارد زیرا شرّ وسواس که در سینه‌های مردم به آراستن و زینت دادن هوسها مشغول است جز با پناه بردن دائمی با خدا و اقامه نماز و راز و نیازش راهی نیست زیرا تنها نماز است که ملجاء و پناه ما از آن وساوس دائمی است.
3- اینکه به گفته سعدی- در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب است:
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 419

الصّمم: کری و از بین رفتن حسّ شنوایی و کسی که حق را نمی‌شنود و نمی‌پذیرد با این واژه توصیف می‌شود، در آیات:
(صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ- 18/ بقره) (در پذیرفتن حقّ، کران، گنگان، و کورانند)
(صُمًّا وَ عُمْیاناً- 73/ فرقان) «1».
(وَ الْأَصَمِّ وَ الْبَصِیرِ وَ السَّمِیعِ هَلْ یَسْتَوِیانِ- 24/ هود).
(آیا کسی که نمی‌شنود با کسی که بصیرت دارد و می‌شنود مساویست)؟
(وَ حَسِبُوا أَلَّا تَکُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَ صَمُّوا ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا- 71/ مائده) «2».
هر چیزی که صدایی نداشته باشد به ناشنوا تشبیه شده است و لذا گفته شد:
صمّت حصاة بدم: خون آنقدر زیاد شد که اگر سنگی در آن بیندازند صدایی و حرکتی از آن برنمی‌خیزد.
ضربة صمّاء: ضربتی هلاک کننده (که گویی صدایی دیگر از طرف برنیاید)
صمّة: دلیری که چون قوی است صدای ضربه زدن به خود را احساس نمی‌کند.

چون نماز سپاس حقّ و ستایش او در برابر نعمت‌های کران ناپیدای او است پس می‌گوییم: (صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ- 7/ حمد) تمام نفسهای ما بایستی در صلاة و نماز بر او باشد، و می‌بینیم در سوره مؤمنون همانطور که راغب اشاره کرد تکرار نماز با- یحافظون- و در سوره معارج به (الَّذِینَ هُمْ عَلی صَلاتِهِمْ دائِمُونَ- 23/ معارج) اشاره شده اینجاست که عجز و ناتوانی بنده در برابر نعمت‌های خدای ظاهر می‌شود و از قصور خود به حالت استغفار درمی‌آید و چون حضرت سجّاد و سایر اولیاء و عرفاء با توجّه و زاری می‌گویند: نه اینکه سیاست نتوانیم، که زبانمان از ثنایت الکن است و از تصور آن گنگ و ناتوان.
(1) قسمتی از آیه‌ای است در سوره فرقان که جهان فراخنای اندیشه رشد یا بنده عباد الرّحمن را وصف می‌کند و می‌گوید: وَ الَّذِینَ إِذا ذُکِّرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ لَمْ یَخِرُّوا عَلَیْها صُمًّا وَ عُمْیاناً: بندگان خدای رحمن کسانی هستند که هر گاه آیات خدا بر آنها یادآوری شود کر و کور بر آن نیفتند بلکه با تفکّری که در آنها می‌کنند از شکوه و عظمت آن آیات سرسری نمی‌گذرند.
(2) در باره اسرائیلیان است که پیاپی پیامبران را تکذیب می‌کردند و می‌کشتند، پنداشتند که کارشان فتنه‌ای نیست، از دیدن حقایق کر و کور

شدند سپس توبه کردند و خداوند توبه‌شان را پذیرفت مجدّدا بیشتران بهمان اعمال فتنه‌انگیز گذشته بازگشتند و از دریافت حقّ کر و کور شدند (وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما يَعْمَلُونَ).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 420
صممت القارورة: دهانه و سر شیشه را بستم که تشبیهی به شخص ناشنوا است، گویی که گوشش بسته شده.
صمّ فی الأمر: کار را انجام داد بدون اینکه به کسی که او را از آن کار منع می‌کند و باز می‌دارد توجّه کند، گویی که ناشنوا است.
الصّمان: زمین بسیار سخت.
اشتمال الصّماء: آنچه را که چیزی از آن ظاهر نمی‌شود (یعنی تکه پارچه‌ای بر بدن پوشیده شود و همه جای بدن را بپوشاند).

الصّمد: بزرگواری، که در کارها به او توجّه می‌شود و به سوی او قصد می‌شود.
صمد صمده: در حالی که به او اعتماد داشت قصد او کرد و به او توجّه کرد.
گفته شده- صمد- چیزی است که تو خالی نباشد و آنچه تو خالی نباشد دو چیز است: اوّل- چیزی که مادون انسان باشد، مثل: جمادات.
دوّم- آنچه از انسان برتر و متعالی‌تر باشد، مثل خدای باری و فرشتگان. و مقصود از آیه: (اللَّهُ الصَّمَدُ- 1- اخلاص) آگاه و هشداری است که خدای باری بر خلاف کسی است که برایش الوهیّت قائلند و اثبات می‌کنند، و مثل این معنی را در آیه:
(وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ- 75/ مائده) اشاره نموده است «1»

---

(1) می‌گوید: مسیح بن مریم پیامبری است که قبل از او نیز پیامبرانی بوده‌اند و مادرش بانویی صدّیقه و پارسا و هر دو غذا می‌خوردند ببین چگونه نشانه‌ها و آیات را برای آنها روشن می‌کنیم و باز بنگر چگونه از حقّ روی گردان و سرگردانند- و اللَّه جلّ ثنائه الصّمد لانه یصمد الیه عباده بالدّعاء و الطلب- و خدایی که ستایش او بسی متعالی است صمد است زیرا بندگانش و آفریدگانش با نیاتش و دعاء به او روی می‌آورند و توجّه می‌کنند- و این معنی اصلی واژه صمد است، و صمد یکی از اسماء خدای تعالی است، او جاودانه باقی است و متعالی بودن یا سیادت به او پایان می‌پذیرد.
(مقاییس 3/ 309- النّهایه 3/ 50- لسان العرب مجمع البحرین)
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 421

الصّومعة: هر ساختمانى كه سرش بلند و باريک و بهم برآمده باشد، جمعش- صومع- است.
آيه: (لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِيَعٌ- 40/ حجّ) (در ذيل واژه- صلا- تفسير شده است).
الاصمع: كسى كه گوشش به سرش چسبيده است (ريزگوش).
قلب اصمع: دلى كه هوى و هوس و دلير، گويى بر خلاف كسى است كه خداى تعالى گويد: (وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ- 43/ ابراهيم) دلهاشان آرزوها و هوى و هوسهاى آنهاست.
الصّمعاء: سنبله و خوشه جو، قبل از اينكه باز شده باشد.
كلاب صمع الكعوب: سگهايى كه پنجه‌هاشان از هم باز نيست.

الصّنع: کاری را به شایستگی انجام دادن، پس هر صنعی کاری است ولی هر کاری صنع نیست (مگر اینکه درست انجام شود) این واژه آنطور به فعل انسان نسبت داده شده به حیوانات و جمادات نسبت داده نمی‌شود، در آیات:
(صُنْعَ اللَّهِ الَّذِی أَتْقَنَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ- 88/ نمل) «1» (یَصْنَعُ الْفُلْکَ- 38/ هود) (وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ- 37/ هود) (أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً- 104/ کهف) «2» (صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَکُمْ- 80/ انبیاء) «3» (تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ- 129/ شعراء) «4»

---

(1) تمام آیه این چنین است: کوهها را می‌بینی و می‌پنداری بی‌حرکتند و حال اینکه چون ابر حرکت و جنبش دارند و می‌روند و این صنع خدای یگانه است که همه چیز را استوار و به کمال آفریده و او از اعمالتان آگاه است.
(2) آیا زیانکارترین انسانها را به شما خبر دهم که کیانند، همانهایی هستند که تمام همّت و کوشششان در حیات مادی و دنیایی تلف می‌شود و در آن غرق شده‌اند و در عین حال گمان می‌کنند که کار خوبی می‌کنند همینها هستند که آیات پروردگارشان را و قیامت را انکار کرده‌اند و اعمالشان هدر شود و روز قیامت میزانی برای اعمالشان برپا می‌داریم.
(3) اشاره به صفت پارچه بافی است که فقط انسان چنین است و نه هیچ حیوانی دیگر.
(4) و آبگیرها و مکانهائی خوب برای خود می‌سازید تا شاید در دنیا جاودانه شوند اشاره به قوم نگونسار و خوشگذران عاد است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 422
(ما کانُوا یَصْنَعُونَ- 63/ هود) (حَبِطَ ما صَنَعُوا فِیها- 16/ هود) «1» (تَلْقَفْ ما صَنَعُوا- إِنَّما صَنَعُوا- 69/ طه) (وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَصْنَعُونَ- 45/ عنکبوت) صنع: مردی که حاذق و نیک پیشه است و خوب کار می‌کند.
صناع: زنی که نیکو، کار می‌کند و ماهر است.
صنیعة: کاری نیکو و ابتکاری.
فرس صنیع: اسبی که نیکوپرستی و تیمار شده است.
از مکانهای شریف هم به- (مَصانِع)- تعبیر شده است و گفت: (وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ- 129/ شعراء).
مصابعة: کنایه از رشوه است.
(اصطِناع:) زیاده روی در بهبود و اصلاح چیزی است، در آیات:
(وَ اصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی- 41/ طه) (وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنِی- 39/ طه) (هر دو آیه اخیر در باره تربیت موسی از سوی خدا است و تأویلش این است که

مؤلّف محترم آورده است).
این آیات اشاره‌ای است به آنچه را که بعضی از حکماء گفته‌اند که:
«انّ اللّه تعالی اذا أحبّ عبدا تفقّده کما یتفقّد الصّدیق صدیقه».
(خدای تعالی هر گاه بنده‌ای را دوست داشت او را مورد تفقّد و رحمت قرار می‌دهد همانطوری که دوستی نسبت به دوستی دیگر تفقّد دارد).

الصّنم: (تنديس و بت) مجسّمه‌ای که از نقره یا مس و چوب ساخته می‌شد و آن را

---

(1) که باز اشاره به همان الگوهای بشریت مادّی و ستم پیشه است که می‌گوید هر چه ساختید و پنداشتید که نیکو است از بین رفت و تلف شد.

برای تقرّب به خدای تعالی پرستش می‌کردند، جمعش- اصنام- است.

خدای تعالی گوید: (أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً- 74/ انعام) (آیا بت‌ها را خدا گرفته‌اید؟).

(لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ- 57/ انبياء) (سخن ابراهیم به بت پرستان است که می‌گوید: بخدا سوگند اگر پس از اینکه روی برگردانید و بروید در کار آنها حیله‌ای خواهم کرد).

بعضی از حکماء گفته‌اند: «كلّ ما عبد من دون اللّه بل كلّ ما يشغل عن اللّه تعالى يقال له صنم».

(هر چیزی که غیر از خدا پرستیده شود و نیز هر چیزی که انسان را از خدای تعالی غافل کند و مشغول دارد به آن بت گفته می‌شود.) «1»

و بر همین وجه ابراهیم صلوات اللّه علیه، گفت: (اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ- 35/ ابراهيم).

(پروردگارا من و فرزندانم را از اینکه بتان را بپرستیم دور و برکنار دار).

و معلوم است که ابراهیم با تحقیقی که در شناسایی خدای تعالی و آگاهی بر حکمت او دارد از کسانی نبود که بیم داشته باشد، از اینکه دوباره به پرستش آن بت‌ها

---

(1) حکیم مجدود بن آدم سنائی این معنی را چه نیکو سروده است می‌گوید:

هر چه بینی جز هوای آن دین بود بر جان نشان هر چه یابی جز آن خدا بت بود در هم شکن

هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد درد باید مرد سوز و مرد باید گام زن

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد درر بدخشان یا عقیق اندر یمن

ماهها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسن

عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بو الوفای کرد گردد یا اویسی در قرن
نفس تو جویای کفر است و خرد جویای دین گر بقا خواهی به دین آری ار فنا خواهی بتن
چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین چون در آمد در تو دین آنگه برون شد اهرمن
باش تا از پیش دلها پرده بردارد خدای تا جهانی بو الحسن بینی بمعنی بو الحزن
گرد قرآن گرد، زیرا هر که در قرآن رسید آن جهان رست از عقوبت این جهان جست از فتن
ترجمه مفردات، ج2، ص: 424
که آنها می‌پرستیدند برگردد، گویی که گفته است: پروردگارا مرا از هر چیزی که از توجّه بتو باز دارد و منصرف کند دور گردان.

(((صنو) [صنو]: ..... ص : 424

الصّنو: شاخه و پا جوشى كه از ريشه درخت خارج مى‌شود، گفته شده: هما صنوا نخلة: آن دو پا جوشى و دو نهال از خرما بنى است.
صنو ابيه: از ريشه پدرش است، تثنيه و جمعش صنوان است.
گفت: (صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ- 4/ رعد) (در حاليكه از يک ريشته و غير از يک ريشه هستند در زمين برايتاًن قرار داده).

(((صهر) [صهر]: ..... ص : 424

الصّهر: داماد و خانواده زن که آنها را- اصهار- گویند و این نظر خلیل است.
ابن اعرابی گفته است: الاصهار حرمت جستن و در پناه بودن به وسیله همسایگی یا نسبت یا ازدواج است.
رجل مصهر: وقتی است که مردی محرمیّتی از آنچه قبلا گفته شد داشته باشد.
آیه: (فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً- 54/ فرقان)»
.(الصّهر:) گداختن و آب کردن چربی، در آیه: (يُصْهَرُ بِهِ ما فِی بُطُونِهِمْ- 20/ حجّ) «2» الصّهارة: آنچه که ذوب شده است.

---

(1) تمام این چنین است: وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً ... او خدایی است که از آب بشری آفرید و او را نژادی و پیوندی قرار داد و پروردگارت توانا است، یعنی مردانی و زنان که نسل و تباری مستقیم دارند و همچنین پیوند خانواده‌ها نسبت به یکدیگر.
(2) مربوط به گونه‌ای عذاب دوزخیان است که می‌گوید: نه تنها از خارج بلکه از درون بدن و جانشان نیز گداخته می‌شوند و به سزای دلهائی است، که در دنیا سوزاندند و بگفته مولوی:
این همه آتش که بر دلها زدی مایه نار جهنّم آمدی
آن سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت
[.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 425
عربی گفت: لاصهرنّك بیمینی مرّة: یکباره ذوبت می‌کنم و می‌گدازمت.

الصّواب (نیک و پسندیده) که به دو صورت گفته می‌شود:
اوّل- به اعتبار اینکه چیزی بنا به اقتضاء حکم عدل و شرع ذاتا و نفسا- پسندیده و مورد رضایت باشد مثل اینکه می‌گویی:
تحرّی العدل صواب و الکرم صواب: عدل گزینی و عدالتخواهی نیکو است و جوانمردی و کرم هم نیکوست.
دوّم- بکار بردن واژه صواب به اعتبار قصد کننده که در وقتی که هدف و مقصود خود را به موجب قصدی که می‌کند درک کرده باشد که در آن حال می‌گویند:
اصاب کذا: آنچه را که در طلبش بود یافت و به او رسید و مثل:
اصابه السّهم: تیر به او رسید و اصابت کرد، که این معنی خود اقسامی دارد:
1- اینکه چیزی را قصد می‌کند قصدش هم نیکوست و آن را هم انجام می‌دهد و این صواب تام و کامل است که انسان با عمل به آن موجب ستایش قرار می‌گیرد.
2- اینکه چیزی را قصد می‌کند که انجامش نیکوست و غیر از آن کار از او حاصل می‌شود و بخاطر اندیشیدن بعد از اجتهاد در آن عمل که تصوّر کرده کار صوابی و نیکویی است،- مصیب- است. و این همان مراد سخن پیامبر علیه السّلام است که فرمود:
«کلّ مجتهد مصیب» و روایت شده است: «المجتهد مصیب و ان اخطأ فهذا له اجر».
چنانکه روایت شده است: «من اجتهد فاصاب فله اجران و من اجتهد فاخطأ فله اجر» (کسی که اجتهاد کند و به ثواب و نتیجه نیکی برسد دو پاداش دارد و کسی که اجتهاد کند و سپس به خطا برسد یک پاداش برای اوست).
3- به این معنی است که کسی قصد خوبی و کار خوب می‌کند و در اثر رویدادی ترجمه مفردات، ج2، ص: 426
که خارج از قصد او است از کارش خطایی حاصل می‌شود مثل کسی که قصد تیر زدن به شکاری دارد و به انسانی اصابت می‌کند از این عمل معذور است.
4- کسی که فعل قبیحی را قصد می‌کند ولی از او خلاف آنچه که قصد کرده بود واقع می‌شود در آن حال می‌گویند: اصاب الّذی قصده: در قصدش خطا کرد و به هدفش هم رسید و آن را یافت.
الصّوب: همان اصابت و رسیدن است، می‌گویند:

صابه و أصابه. و صوب: برای ریزش باران هر وقت که باندازه‌ای که سودمند باشد ببارد، بکار می‌رود. و در آیه:
(نَزَّلَ مِنَ السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ- 11/ زخرف) باندازه باران اشاره کرده است شاعر گوید:
فسقى ديارک غير مفسدها صوب الرّبيع و ديمة تهمى
(خدای دیار و شهرت را با بارانی که زیانمند نباشد سیراب کند، با بارانی بهاری و آبی روان و جاری).
(الصّيّب:) ابری که ویژه باران مفید و سودمند است، بر وزن- فیعل از (صاب، یصوب) است.
شاعر گوید: فكانّما صابت عليه سحابة (گویی که ابری بهاری و سودمند بر آن باریده) و آیه: (أَوْ كَصَيِّبٍ- 19/ بقره) ابری است با باران نامیدن باران به- صيّب- مثل نامیدن باران به- سحاب- است.
(اصابَ) السّهم: وقتی است که تیر به خوبی به هدف می‌رسد.
مصيبة: اصلش در تیر انداختن است، سپس مخصوص سختی، و دشواری شده است، مثل آیات:
(أَ وَ لَمَّا أَصابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْها- 165/ آل عمران) (چرا وقتی مصیبتی به شما رسید که محقّقا دو برابر آن را بر دیگران رسانده بود، گفتید این مصیبت از کجا بما رسید؟). ترجمه مفردات، ج2، ص: 427
(فَكَيْفَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ- 62/ نساء) (وَ ما أَصابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ- 166/ آل عمران) (آنچه که در روز جنگ و بر خورد دو گروه به شما رسید به اذن خدا بود تا مؤمنان و نیز دورویان را معلوم دارد).
(وَ ما أَصابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ- 30/ شوری) «1» اصاب: در باره خیر و شرّ هر دو آمده است، در آیات:
(إِنْ تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ- 50/ توبه) (اگر ترا رویدادی نیکو برسد غمگینشان می‌کند و اگر حادثه‌ای بد به تو برسد شادمان شوند).
(وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ- 73/ نساء) فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشاءُ- 23/ نور) «2» (فَإِذا أَصابَ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ- 48/ روم) (همینکه باران رحمت فرو می‌بارد، شادمان می‌شوند).
بعضی گفته‌اند: معنی- اصابة- در خیر و نیکی، به اعتبار همان صوب یعنی باران است و معنی- اصابة- در شرّ و بدی به اعتبار اصابة السّهم یعنی: به هدف اصابت کردن تیر است که هر دو معنی به یک اصل برمی‌گردد.

---

(1) آنچه را که از مصیبت به شما رسید نتیجه کارهایی است که بدست خویش کرده‌اید و بسیاری از آنها را عفو می‌کند. در این آیه با توجّه به آیات قبل آن، مصیبتهایی است که نتیجه گردنکشی کفّار از اعمال نیک است که بغی و نافرمانی می‌کنند و می‌خواهند بگویند مصیبتها همه‌اش از سوی

خداست و خداوند در این آیه و در بسیاری آیات دیگر، می‌گوید: مصیبتها نتیجه عمل کفر آمیز خود شما است و گر نه آن کارها را نهی نمی‌کرد.

(2) در باره ریزش باران و تگرگ و برف است که می‌گوید: بی حساب نمی‌بارند بلکه به مقتضای حکمت به هر که خواهد رساند و یا نرساند.

اشاره به- (إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ- 34/ لقمان) است که ناموس و فلسفه ادامه حیات را که آفریده است او می‌داند نه پشه‌ای که شش ماه در باغی می‌آید و می‌رود.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 428

.) ((صوت) [صوت]: ..... ص : 428

الصّوت: هوایی است که از فشردن و بهم خوردن دو جسم بدست می‌آید و بر دو گونه است:
1- صدای مجرّد از دمیدن در چیزی مثل صدای ممتد و پیوسته.
2- دمیدن با صدایی مخصوص.
موجوداتی هم که دمنده هستند و صدا برمی‌آورند، دو نوعند:
اوّل- دمیدن غیر اختیاری، آنطور که در جمادات و حیوانات است دوّم- دمیدن اختیاری، چنانکه از انسان سر می‌زند.
صدا و آوازی هم که از انسان برمی‌آید دو قسم است:
1- نوعی با دست، مثل صدای عود و هر چه که از آن نوع باشد.
2- و نوعی هم با دهان.
صدای خارج شده از دهان هم دو گونه است:
1- یا صدا از نطق و سخن است.
2- یا غیر نطق، مثل صدای نی، و صدای با نطق و کلام از انسان هم یا کلمات مفرد است و یا مرکّب مثل یکی از انواع سخن، در آیات:
(وَ خَشَعَتِ الْأَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً- 108/ طه) (در قیامت صداها برای خدای رحمن خاشع شود و جز صدای آرامی نشنوی).
(إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ- 19/ لقمان) (لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ- 2/ حجرات) تخصیص واژه صوت به فعل نهی که در آیه اخیر آمده از این جهت است که صوت و صدا اعمّ از نطق و کلام است و جاری است که نهی مخصوص بازداشتن از صدای بلند باشد زیرا چیزی که مکروه و ناپسند است این است که بانگ و صداشان را برتر از صدای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بردارند نه نهی از بلند سخن گفتن. ترجمه مفردات، ج2، ص: 429
رجل صیّت: مرد سخت آواز و بلند آواز.
صائت: فریاد زدن.
الصّیت: مخصوص یاد خیر و نام نیکی است که شهرت دارد هر چند که در اصل به معنی پخش صدا است.
(انصات:) گوش فرا دادن و شنیدن و سخن نگفتن در آن هنگام است.
آیه: (وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا- 204/ اعراف) (آنگاه که قرآن خوانده شود گوش فرا دهید و آن را با حرف نزدن بشنوید) بعضی گفته‌اند: منظور پاسخ دادن است که این معنی درست نیست زیرا اجابت و پاسخ دادن بعد از شنیدن است و اگر اجابت در انصات بکار رفته باشد پس تشویقی است بر شنیدن که بخاطر قدرت و امکان داشتن در پاسخ است.

الصّيحة: بانگ برداشتن، در آيات:
(إِنْ كانَتْ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً- 29/ يس) (آغاز قيامت جز بانگى يكباره نيست). (يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ- 42/ ق).
(روزى كه بانگ و صيحه قيامت را مى‌شنوند و آن روز، روز خروج از قبر است) يعنى دميدن در صور و اصلش شكستن صداست، چنانكه اگر مى‌گويند:
انصاح الخشب او الثّوب: در وقتى است كه چوب يا پارچه شكسته و پاره مى‌شود، و صدايى از آن شنيده مى‌شود و همينطور از عبارت- صيح الثّوب: (صداى بريدن پارچه و جامه).
مى‌گويند: بارض فلان شجر قد صاح: در زمين فلانى درختى است كه سر بر افراشته و بلند شد. كه بلنديش براى بيننده بر وجود آن درخت دلالت دارد و مثل دلالت فرياد كننده بر وجود خويش.
و هر گاه صدا ترس آور باشد به، فزع تعبير مى‌شود، در آيه: ترجمه مفردات، ج2، ص: 430
(فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ- 73/ حجر) (پگاهان كه صبح كردند صيحه عذاب فرو گرفتشان و ديار قوم لوط را كه تمامى به فساد آلود شده بودند نگونسار كرديم).
صائحة: بانگ نوحه سرا.
ما ينتظر الّا مثل صيحة الحبلى: چيزى را جز شرّى كه به زودى به ايشان مى‌رسد انتظار نمى‌برند.
صيحانى: نوعى خرماست (خرماى شهر مقدّس مدينه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله) الصّيد: شكار.

مصدر- صاد، یصید است یعنی دست یافتن و- تصرّف آنچه را که وصولش ناممکن بوده و در شرع به معنی شکار و دست یابی به حیواناتی است که از آن کسی نباشد و نیز گرفتن و صید از هر چیزی که حرام باشد.
خود شکار و وسیله شکار هم- صید- نامیده شده.
آیه: (أُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ- 96/ مائده) یعنی صید کردن آنچه را که در دریا است.
و امّا آیه: (لا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ- 95/ مائده) (که در باره نهی از شکار در حال احرام و محرم بودن است).
و آیات: (إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا- 2/ مائده) (غَیْرَ مُحِلِّی الصَّیْدِ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ- 1/ مائده) آنطور که فقهاء گفته‌اند شکار در آن موقع و مکانها، ویژه حیواناتی است که گوشتشان خورده می‌شود به دلالت آنچه که روایت شده است:
«خمسة یقتلهنّ المحرم فی الحلّ و الحرم: الحیّة و العقرب و الفأرة و الذّئب و الکلب العقور».
(پنج حیوان است که زائرین بیت اللَّه در حال احرام یا غیر احرام آنها را می‌کشند): (1- مار 2- عقرب 3- موش صحرایی 4- گرگ 5- سگ گزنده).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 431
الاصید: کسی که کج گردن است و این واژه برای هر متکبّری مثل شده است.
صیدان: دیگ‌های سنگی است- و سود من الصّیدان فیها مذانب دیگهای سیاه سنگی که در آنها کفگیرهاست. که آن را صاد نیز گویند چنانکه شاعر گوید: رأیت قدور الصّاد حول بیوتنا (دیگهای سنگی را در اطراف خانه‌هامان دیدم) در باره آیه: ((ص) وَ الْقُرْآنِ- 1/ ص) گفته شده یا از همان حروف الفباء است و یا به این معنی است که با قبول و پذیرش، آن را دریافت کرد و از عبارت صادیت کذا است.
و اللَّه اعلم.

الصّورة: آن چیزی است که اجسام و اعیان با آن نقش بندی و شکل بندی می‌شود و با آن شکل از هم متمایز می‌گردند که دو گونه است:
اوّل- صورت محسوس: که خاصّ و عام، آن را درک می‌کنند و بلکه همه انسانها و بیشتر حیوانات، مثل صوت انسان، اسب، الاغ با دیدن و رو برو شدن به آنها.
دوّم- صورت معقول: که آن را خواصّ از مردم غیر از عوام درک می‌کنند مثل صورتی که ویژه انسان است از عقل و اندیشه و معانی و به وسیله آنها چیزی به چیز دیگر مخصوص و ممتاز شده است.
به این دو صورت که ذکر شد (محسوس و معقول) خدای تعالی اشاره کرده است که:
(ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ- 11/ اعراف) (وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ- 64/ غافر) (فِی أَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ- 8/ انفطار) (یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ- 6/ آل عمران) پیامبر علیه السّلام فرمود: «انّ اللَّه خلق آدم علی صورته» (خداوند آدم را به صورتش ترجمه مفردات، ج2، ص: 432
آفرید) پس صورتی که مقصود بوده و اراده کرده چیزی است که انسان به آن مخصوص شده است، یعنی از نظر شکل و هیئتی که یا با چشم دیده می‌شود و یا با بصیرت یا چشم دل یا هر دو و به وسیله آن صورت او را بر بسیاری از آفریده‌هایش تفضیل داده است.
اضافه شدن صورت در حدیث فوق به خدای سبحان بر سبیل- ملک است نه بر سبیل بعض یا جزء یا تشبیه که او متعالی از اینهاست و این اضافه در حدیث بخاطر شرافتی است که برای انسان هست، مثل عبارات- بیت اللَّه- و- ناقة اللَّه- و مانند اینها.
در آیات: (وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی- 29/ حجر) (وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی (الصُّورِ)- 73/ انعام) گفته شده که- صور- چیزی مانند شاخ حیوان است که در آن دمیده می‌شود و خداوند سبحان آن را سببی برای بازگشت صورتها و ارواح به اجسامشان قرار داده است.
در خبر روایت شده است که: «انّ الصّور فیه صورة النّاس کلّهم».
(صور، چیزی است که صورت تمام مردم در آن نقش بسته است که جنبه کلیّت دارد).
و آیه: (فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ (فَصُرْهُنَّ)- 260/ بقره) یعنی آنها رای به خود توجّه و میل ده و بگردان، که از واژه- صور- یعنی میل و کژی است. و نیز گفته شده آنها رای صورت و تکّه تکّه کن که- صرهنّ- هم خوانده شده که از دو واژه- صرته و صرته- است و بعضی گفته‌اند صرهنّ- یعنی بانگ بر

آنها زن.

خلیل می‌گوید: گفته‌اند- عصفور صوّار- گنجشکی است که اگر صدایش کنی می‌آید و اجابت می‌کند.

أبو بکر نقّاش «1» می‌گوید: (فَصُرْهُنَّ- 260/ بقره) خوانده شده با ضمّه (ص) و تشدید (ر) و از- الصّرّ- یعنی بستن است.

---

(1) محمّد بن حسن بن محمّد بن زیاد، معروف به ابو بکر نقّاش دانشمندی آگاه به قرآن و تفسیر بوده و

ترجمه مفردات، ج2، ص: 433

و همچنین (فَصُرْهُنَّ- 260/ بقره) از- صریر- یعنی صدا و معنایش این است که آنها را صدا بزن.

الصّوار: گلّه گوسپندان، به اعتبار قطع و بریدن مثل- الصّرمة- یعنی گلّه و گروه و سایر اسم جمع‌ها که در این موارد در نظر گرفته می‌شوند و معنی قطع دارند یعنی بریده و جدا شده.

الصّير: دو نيمه كردن و بريدن و كج كردن و گرويدن است و از همين معنى (فَصُرْهُنَّ- 260/ بقره) با كسره حذف (ص) خوانده شده و از عبارت- صار الى كذا- اخذ شده يعنى به آنجا رسيد و يا از صير الباب: فاصله و شكاف درب، كه در حركت و جابجايى و بستن درب از آنجا مى‌نگرند.
و گفت: (وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ- 18/ مائده) (بازگشت به سوى اوست) و- صار- عبارت از دگرگونى از حالى به حال ديگر است.

آیه: (صُواعَ الْمَلِکِ- 72/ یوسف) (ظرف آبخوری، و پیمانه‌ای است که آن را-

---

در تفسیر هم کتابی داشته که آن را خودش (شفاء الصّدر) نام نهاده و کتابهای بسیاری دیگر از قبلی (الاشارة فی غریب القرآن) و (الموضع فی القرآن و معانیه) و (المناسک) و (ذمّ الحسد) و (دلائل النّبوة) و (ارم ذات العماد) و سه معجم بنامهای (اوسط- اصغر- کبیر) در اسمهای قرآن و قرائات مختلفه آن و کتب دیگر، در شرق و غرب کشورهای اسلامی مسافرت کرده و در کوفه و بصره و مکّه و مصر و شام و موصل و جبال و خراسان و ما وراء النّهر از استادان استماع حدیث نموده و از گروه زیادی از بزرگان اهل علم روایت کرده است.

تولّدش در 265 ه- و وفاتش در 351 ه ق، خدایش رحمت کند نقّاش منسوب به کسی است که دیوارها و سقف اطاقها را نقّاشی می‌کرده و ایشان در اوایل زندگیش نقّاش بوده و به همین شهرت معروف شده (ابن خلکان 3/ 426)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 434

صاع- گویند. مذکّر و مؤنّث در آن یکسان است، خدای تعالی گوید:

(نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِکِ- 72/ یوسف) سپس گفت: (ثُمَّ اسْتَخْرَجَها- 76/ یوسف) که ضمیر (ها) برای صواع مؤنّث آمده است).

وزن کردن هم به همین واژه تعبیر می‌شود، در سخن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله که فرمود: «صاع من برّ او صاع من شعیر».

(وزنی از گندم یا وزنی از جو- این حدیث مربوط به فطریّه است که در مآخذ دیگر- اوصاع من قمح- هم روایت شده).

گفته شده- صاع- دل زمین است، شاعر گوید:

ذکروا بکفّی لاعب فی صاع

گفته شده بلکه- صاع- در این شعر چوگان است که در توپ بازی به گوی می‌زنند. (یعنی چوب چوگان را که در دو کف دست چوگان باز است یاد نمودند).

تصوّع النّبت: گیاه گسترده شده.

تصوّع الشّعر: موی پراکنده شده.

الکمّی یصوع أقرانه: پهلوان مرد، رقیبانش را متفرّق کرد.

(((صوغ) [صوغ]: ..... ص : 434

در آيه: (صُواعَ الْمَلِكِ- 72/ يوسف) بصورت (صوغ الملك) هم خوانده شده كه در اين صورت معنى عبارت:
مصوغا من الذّهب است يعنى ظرفى كه مطلّا و زرنگار است.

) ((صوف) [صوف]: ..... ص : 434

خدای تعالی گوید: (وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها وَ أَشْعارِها أَثاثاً وَ مَتاعاً إِلى حِينٍ- 180/ نحل). ترجمه مفردات، ج2، ص: 435
(از پشم‌ها و كركها و مويهاى حيوانات براى مدّتى پوشاک و وسايل زندگى تهيّه مى‌كنيد).
اخذ بصوفة قفاه: موى پشت سرش را گرفت.
كبش صاف و اصوف و صائف: گوسفند و قوچ پر پشم.
الصّوفة: گروهى كه در كعبه خدمت مى‌كنند، گفته شده همچون موى و پشمى كه به پوست متّصل و در آميخته است آنها نيز با كعبه در آميخته، و پيوسته در خدمت كعبه هستند لذا- صوفة- ناميده شدند.
صوفان: گياهى كه مثل انجير كال پرز دارد.
در باره- صوفى- گفته شده منسوب به جامه پشمينى است كه در بردارد و يا منسوب به- صوفة- يعنى همانها كه در كعبه خدمت مى‌كنند، و بخاطر اشتغالشان به عبادت در كعبه صوفى ناميده شدند و يا منسوب به صوفان يعنى همان گياه كالى كه پرز دارد زيرا- صوفى‌ها- در خوراكشان ميانه روى دارند و به كم بسنده مى‌كنند همانطور كه گياه و انجير كال كه پرز دارد كمتر در غذا مورد نياز است.

الصّيف: تابستان، در آيه (رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّيْفِ- 2/ قريش) (يعنى كوچ كردن زمستانى و تابستانى يا ييلاق و قشلاق).
باران تابستانى هم- صيف- ناميده شده همانگونه كه باران بهارى را هم- ربيع- گويند.
صافوا: به فصل تابستان رسيدند.
أصافوا: به تابستان داخل شدند.

الصّوم: در اصل خودداری از کار است خواه خوردن، گفتن یا راه رفتن باشد از ترجمه مفردات، ج2، ص: 436
این روی- صائم- اسبی است که از رفتن و علف خوردن بازمی‌ایستد.
شاعر گوید: خیل صیام و اخری غیر صائمة.
(ستورانی که بی حرکت و بی غذا هستند و دیگر ستوران آنطور نیستند)
صوم: بادی که راکد و ایستاده است (که در فارسی می‌گوئیم باد نمی‌آید و هوا صاف است).
و همچنین نیمروز و سر ظهر که به تصوّر ایستادن خورشید در میان آسمان- صوم- نامیده شده و لذا گفته‌اند- قام قائم الظّهیرة: سر ظهر شد و نیمروز شده است.
مصام الفرس و مصامته: جایگاه و طویله اسب (اصطبل اسبان) و نوشیدن و همبستری است که خودداری از این امور از وقتی است که در پایان شب، سپیدی روز از سیاهی شب مشخّص شود.
آیه: (إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً- 26/ مریم) گفته شده مقصود خودداری از سخن گفتن است بدلالت آیه: (فَلَنْ أُکَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیًّا- 26/ مریم) (امروز هرگز با انسانی سخن نمی‌گویم).

) ((صيص) [صيص]: ..... ص : 436

آيه: (مِنْ صَياصِيهِمْ- 26/ احزاب) يعنى قلعه‌ها و دژهاشان صيصة: هر چيزى كه در آن متحصّن شوند و پناه گيرند و از اين نظريه شاخ گاو هم- صيصة- گفته شده (زيرا شاخ وسيله حفاظت و دفاع گاو از خط است).
و خار پاى خروس (سيخک) كه با آن جنگ مى‌كند نيز- صيصة- ناميده شده.
و اللَّه اعلم.
) ترجمه مفردات، ج2، ص: 437

((ضبح) [ضبح]: ..... ص : 437

آیه: (وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً- 1/ عادیات) «1» ضبح: صدای نفس‌های اسب است که تشبیهی است به- ضبّاح یعنی صدای روباه.

ضبح: سبک دو و سبک خیز و نیز در معنی خود دویدن هم بکار می‌رود. گفته شده: ضبح- مثل- ضبع- است یعنی دویدن اسب با کشیدن کامل دست‌ها و پاها به جلو (آنگونه دویدن را تقریب- گویند که در فارسی که چهار نعل دویدن، معروف است). که اسبان در دویدن دو پا را در همانجای دو دست می‌گذارند.

گفته‌اند اصل- ضبح- سوزاندن چوب است که دویدن اسب به آن تشبیه شده، همانطور که حرکت سریع و زیاد آن را به آتش تشبیه نمودند.

الضّحک: باز شدن و شادابی چهره و ظاهر شدن دندانها از سرور و شادی روح، و

---

(1) گفته‌اند- عادیات- همان ستوران جنگی هستند که با نفس‌های سریع و تند در حرکتند از علی علیه السّلام نقل شده است که «العادیات شترانی بودند که در جنگ بدر سواران را یاری کردند و در آن جنگ شرکت داشتند»، (الدر المنثور/ سیوطی 6/ 383- مجمع البحرین/ طریحی- 1/ 284).

چون در خندیدن دندانها ظاهر می‌شود، لذا دندانهای پیشین، ضواحک نامیده شده.

الضّحک: برای ریشخند کردن و سخریّة استعاره شده است.

ضحکت منه: از او خنده‌ام گرفت و به او خندیدم.

رجل ضحکة: مردی که به مردم زیاد می‌خندد.

(ضُحکَة:) مورد ریشخند و خنده مردم، در آیات:

(وَ کُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَکُونَ- 110/ مؤمنون). «1»

(إِذا هُمْ مِنْها یَضْحَکُونَ- 47/ زخرف) (تَعْجَبُونَ وَ تَضْحَکُونَ- 60 نجم) واژه- ضحک- در سرور و شادمانی بطور مجرّد نیز بکار می‌رود (بدون خندیدن) در آیات:

(مُسْفِرَةٌ ضاحِکَةٌ- 39/ عبس) «2» (فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلًا- 82/ توبه) «3» (فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً- 19/ نمل) (لبخندی زد و خندان شد) شاعر گوید:

یضحک الضّبع لقتلی هذیل و تری الذئب لها تستهلّ

(گفتار به کشته‌های قوم هذیل می‌خندد و گرگ را می‌بینی که برای خوردن لاشه‌ها به آنها نزدیک شده است).

(ضَحک:) گاهی برای حالت تعجّب بکار می‌رود، و از این معنی است که- خنده- را مخصوص انسان دانستند و آن حالت در غیر انسان در سایر حیوانات یافت نمی‌شود

---

(1) شرح حال دوزخیان در دنیاست که به خدا پرستان می‌خندید و بعد در دوزخ می‌گویند: ربّنا غلبت علینا شقوتنا و کنّا قوما ضالّین: پروردگارا بدبختی و تیره روزی در دنیا بر ما چیره شده بود و ما گروهی گمراه بودیم.

(2) چهره‌هایی در آن روز شادمان و مسرور است.

(3) منافقین و دو رویان برای اینکه به جهاد نرفته بودند شاد بودند و

می‌خندیدند و نیز کراهت داشتند که با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنند، آیه می‌گوید: بایستی به سزای اعمالشان کم بخندند و به فرجام بد خویش زیاد گریه کنند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 439
(فقط انسان ضاحک است) و در همین معنی گفت: (وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی- 43/ نجم) «1».
و در آیه: (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَتْ- 71/ هود) (همسر ابراهیم ایستاده و شادمان بود و فرشتگان او را به اسحق و پس از او به یعقوب بشارت دادند) خنده همسر ابراهیم از شگفتی و تعجّب بود به دلالت آیه: (أَ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ- 73/ هود) (به او گفتند: آیا از امر خدا در شگفتی) و دلالت دیگر بر این سخن خود اوست که گفت: (أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ- 72/ هود) (آیا من که پیرم فرزندی خواهم داشت) تا کلمه (عَجِیبٌ- 72/ هود) در آیه که موضوع را روشن می‌کند یعنی شگفتی زاست. ولی سخن کسی که گفته است معنی آن- حاضت است تفسیر آن نیست چون گفت:
(فَضَحِکَتْ- 71/ هود) بعضی از مفسّرین تصوّر کرده و گفته‌اند که- ضحکت- به معنی- حاضت- است و- ضحکت- را برای بیان شادی حال او ذکر کرده است که خدای تعالی آن را نشانه‌ای به مژده و بشارت فرزند قرار داد، و در همان وقت عادت ماهیانه یافت و دشتان و حائض شد تا نشانه‌ای بر این باشد که باردار شدن او دور از حقّ و منکر نیست زیرا مادامی که زن چنان حالتی دارد باردار می‌شود. و شاعر در وصف باغ و گلستانی می‌گوید:
یضاحک الشّمس منها کوکب شرق (ستاره‌ای فروزنده که از خورشید نور می‌گیرد) که درخشیدن ستاره را به خندیدن و شاد بودن تشبیه کرده است و لذا برق جهنده هم- ضاحک- نامیده شده و همچنین سنگی که برق می‌زند و رطبی که به پختگی می‌رسد و آماده چیدن است.
طریق ضحوک: راه روشن.

---
(1) ترجمه تمام آیه: آن خدایی است که سر انجام کارها بسوی اوست و به هر کس پاداش کامل سعیش را می‌دهد، آنها را می‌خنداند و می‌گریاند، می‌میراند و زنده می‌کند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 440
ضحک الغدیر: آبگیر و برکه از پری و سر ریز بودن می‌درخشد، و می‌خندد.

الضّحی: گسترش نور خورشید در نیمروز و ادامه یافتن روز و آن زمان یعنی نیمروز به همان جهت- ضحی- نامیده شده- در آیات گفت:
(وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها- 1/ شمس) (إِلَّا عَشِیَّةً أَوْ ضُحاها- 46/ نازعات) «1» (وَ الضُّحی وَ اللَّیْلِ- 1/ ضحی) «2» (وَ أَخْرَجَ ضُحاها- 29/ نازعات) «3» (وَ أَنْ یُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًی- 59/ طه).
(اینکه مردم در نیمروز فراهم آیند و جمع شوند). (ضَحَی،) یضحی در تابش آفتاب قرار گرفت.
و گفت: (وَ أَنَّکَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحی- 119/ طه) یعنی تو از گرمای خورشید مصون هستی و تشنه نمی‌شوی.
ضحی: ناهار خورد، مثل- تغدّی: ناشتایی خورد.
ضحاء و غداء: غذای ظهر و چاشتگاهی است.
ضاحیة کلّ شیء: قسمتی و ناحیه‌ای از هر چیزی که روشن و آشکار است.
ضواحی: کرانه‌های روشن آسمان.

---

(1) مربوط به دوران و مدّت برزخ است، در باره کسانی که به قیامت معتقد بوده‌اند، می‌گوید: چون قیامت را می‌بینند، گویی که جز شبی یا روزی در برزخ نگذارنده‌اند.
(2) سوگند به روز روشن و شب تار، خداوند به تمام حقایقی که در پهنه آفرینش نقش حیاتی دارند و مورد مشاهده است سوگند یاد می‌کند، و سوگند همان گواه بودن، و مورد سوگند شکوه و عظمت آن را بخوبی روشن می‌کند.
(3) آیا خلقت شما مشکلتر است یا آسمانی که ساخته و آفریده است، و سقفش را بالا برده و پرداخته شبش را تار و روزش را روشن نموده است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 441
لیلة اضحیانة: شبی چون روز روشن.
اضحیة: گوسپند قربانی عید اضحی «1» جمعش- اضاحی- است که:
ضحیّة: ضحایا، و اضحاة و اضحی- نیز گفته شده، اینگونه نامگزاری برای آن روز یعنی (عید قربان) در شرع برای سخنی است که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:
«من ذبح قبل صلاتنا هذه فلیعد» (کسی که قبل از نماز ما، قربانی کرد بایستی اعاده کند).

گروهی در باره- ضد- گفته‌اند: ضدّین- آن دو چیزی است که از یک جنس باشند و یکی از آن دو دیگری را در اوصاف مخصوصش نفی می‌کند و میان آن دو ضد مثل سیاه و سپید و خیر و شرّ دوری و فاصله زیادی هست.
و هر گاه از جنس واحدی نباشند آنها را دو ضد نمی‌گویند، مثل: شیرینی و حرکت، گفته‌اند- ضد یکی از دو مقابل است زیرا دو شیء متقابل در ذات دو چیز مختلف و گوناگون هستند و هر یک رویا روی دیگری است و در چیز واحدی و زمان

---

(1) نامیدن قربانی به- اضحیه- همین معنی را می‌رساند که بایستی بعد از نماز عید ذبح شود یعنی زمانی که آفتاب گسترده شده.
ابو زید انصاری می‌گوید- وقتی که راهی ظاهر و روشن شود می‌گویند- ضحا الطّریق- یضحو، ضحوا- و این معنی غیر از تضحیه یعنی مدارا کردن است که بعدا برای قربانی کردن و فداکاری استعاره شده است.
ضحیت عن الامر- وقتی است که رفاقت و مدارا شود. (النّوادر فی اللّغه، مقاییس اللّغة).
امّا ابن اثیر ریشه لغت را این طور بیان می‌کند که: اصل این است که اعراب بیشتر شب‌ها مسافرت می‌کنند و همین که به مکانی و منزلی می‌رسند که سرسبز و گیاه است یکی از آنها می‌گوید- الا ضحّوا رویدا؟
یعنی با شتران مدارا نمی‌کنید و نمی‌ایستید تا آنها چرا کنند- حتّی تتضحی- یعنی از این چراگاه بچرند- سپس واژه- تضحیة- بجای رفق و مدارا استعاره شده است. آنگاه معنایش گسترش بیشتری یافته و به هر خورنده‌ای در روز گفته‌اند- هو یتضحی- او چاشت می‌خورد چنانکه یتغدی و یتعشی یعنی او ناهار می‌خورد. (ابن اثیر 3/ 76/ النّهایه)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 442
واحد با هم جمع نمی‌شوند و اینها چهار چیزند 1 دو ضد، مثل، سیاه و سپید.
2- دو متناقض، مثل: ضعف یعنی دو برابر و نصف نیمه از هر چیز 3- وجود و عدم، مثل: دیدن و ندیدن (بینائی و نابینائی).
4- موجبة و سالبة در اخبار، مثل: کلّ انسان ههنا و لیس کلّ انسان ههنا: انسانی همینجا هست و انسانی همینجا نیست.
(انسانهایی اینجا هستند و نیستند) بیشتر متکلّمین و اهل لغت همه موارد چهارگانه فوق را از ضدّها و تضادّها قرار داده‌اند و می‌گویند: اجتماع دو ضدّ در جای واحد صحیح نیست و گفته شده خدای تعالی «لا ندّ له و لا ضدّ» زیرا- ندّ- اشتراک در جوهر است و- ضدّ- چیزی است که دو چیز متنافی را

که از جنس واحدی هستند از یکدیگر متمایز می‌کند و خدای تعالی منزّه است از اینکه جوهر باشد بنابراین «لا ضدّ له و لا ندّ».

در آیه: (وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدًّا- 82/ مریم) یعنی نفی کنندگان آنها هستند. «1».

الضّرّ: بد حالی، که یا در جان کسی است بخاطر کمی دانش و فضل و عفّت و یا در بدنش در اثر کمبود و بیماری عضوی یا نداشتن عضوی و یا در حالتی ظاهری که از کمی مال و جاه حاصل می‌شود، در آیه: (فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ- 84/ انبياء) احتمال هر سه زيان و ضررى كه ذكر شده هست.
و در آیه: (وَ إِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ- 12/ يونس).

---

(1) غیر خدا را پرستیدند تا بت‌ها و طاغوتها مایه بزرگی آنها شود امّا غیر خدایان و معبودان آنها خود با دیدن سختی و عذاب نسبت به پرستندگان خویش اظهار کفر و بیزاری می‌کنند و حتّی در قیامت با آنها ضد فراعنه و سران گروههای کفر و ستم که در دنیا مورد پیروی و حتّی مورد پرستش دگماتیست‌ها یا جز میّون غیر خدا پرستان بوده‌اند در آنجا از طرفداران دنیائی خویش بیزاری می‌جویند. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 443
(فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا إِلى ضُرٍّ مَسَّهُ- 12/ يونس) (همين كه ضرر و محنتش را از او برداشتم چنان در می‌گذرد که گویی ما را در سختی‌ای که به او رسیده بود به کمک نخواسته بود).
(ضرّه ضرّا «1»: گزند و ضرر را به سوی او جلب کرد و کشاند.
در آيه: (لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً- 111/ آل عمران) «2» در این آیه مؤمنین را بر کمی زیان و ضرر که از جانب دشمنانشان می‌رسد آگاه می‌دهد و آنها را ضرری که به ایشان خواهد رسید تأمین و اعتماد خاطر می‌دهد مثل، آيات:
(لا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً- 102/ آل عمران) «3» (وَ لَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً- 10/ مجادله) (وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ- 102/ بقره) (وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ- 102/ بقره) (چیزهایی آموختند که زیانشان می‌رساند و سودشان نمی‌دهد).
خدای تعالی گوید: (يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُ وَ ما لا يَنْفَعُهُ- 12/ حجّ) (چیزی را غیر از خدای می‌خواند و پرستش می‌کند که سودی و زیانی برایش ندارد).

---

(1) ضرّ- با فتحه اوّل مصدر است یعنی زیان دیدن. اضرّ به متعدّی است و با ضمّه (ض) یعنی فقر و فاقه و بدحالی است، ثلاثی آن هم بدون حرف (ب) و با حرف (ب) متعدّی می‌شود، مثل ضرّه و ضرّ به آزار و ضرر و زیانش رسانید، مثل: اضرّ و أضر به: زیانش زد.

ازهری گوید: هر چه که از تنگدستی و سختی و سوء حال در بدن باشد ضرّ- با ضمّه اوّل است و هر چه ضدّ سود و منفعت باشد- ضرّ- با فتحه حرف اوّل است و در قرآن (مَسَّنِیَ الضُّرُّ- 83/ انبیاء) یعنی بیماری به من رسیده است، و بهر کمبودی در اجسام واژه- ضرر- اطلاق می‌شود.
ضرورت- اسمی از اضطرار و ناچاری یا نیاز است.
(مصباح المنیر 2/ 6- تهذیب اللّغه)
(2) کسانی که از دین خارج و فاسقند هرگز شما را زیانی و آزار و اذیّتی زیاد نخواهند رساند و اگر با شما بجنگند به شما پشت می‌کنند و می‌گریزند.
(3) تمام آیه چنین است: اگر شما پایدار باشید و پرهیزکاری پیشه کنید از کید و مکرشان زیانی به شما نمی‌رسد که خداوند به آنچه می‌کنید محیط است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 444
(یَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ- 13/ حجّ) (چیزی را می‌خواند و به کمک می‌طلبد که ضررش از سودش نزدیکتر است) پس در آیه اوّل که می‌گوید: (یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَضُرُّهُ وَ ما لا یَنْفَعُهُ- 13/ حجّ) اشاره به ضرر واقعی است که هر دو با قصد و اراده حاصل می‌شود و لذا هشدار می‌دهد، چون بت‌ها جمادند بنابر این پرستش آنها سود و زیانی نمی‌آورد.
و در آیه دوّم که با (یَدْعُوا لَمَنْ- 13/ حجّ) آغاز شده چیزی را که از یاری خواستن از غیر خدا و از عبادتش زائیده می‌شود می‌خواند نه آنچه را که از قصد و هدف اوست.
(ضَرّا:) سختی و بدحالی، نقطه مقابل- سرّاء و نعماء- یعنی فراخی و خوشحالی است.
ضرّ: نقطه مقابل و سود است، گفت: (وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ- 10/ هود). (هر گاه پس از محنتی، نعمتی به او بدهیم، و بچشانیم می‌گوید بدیها از من برطرف شد یا با تکبّر شادمان می‌شود و به دیگران فخر می‌فروشد).
و آیه: (لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً- 3/ فرقان) (آنهایی که پرستش می‌کنید و بت‌های شمایند برای خودشان نیز نفع و ضرری واجد نیستند و نمی‌توانند زیانها را از خود دور کنند و سودی را مالک شوند).
رجل ضریر: کنایه از نداشتن بینائی است.
ضریر الوادی: ساحلی که آب آن را زیان رسانده است.
الضّرر: المضارّ: گزندی و کمی و سختی است.
(ضاررته:) زیانش رساندم، در آیه گفت: (وَ لا تُضآرُّوهُنَّ- 6/ طلاق) (همسرانی را که طلاق می‌دهید زیان می‌رسانید و به آنها سخت مگیرید) و آیه: (لا یُضَارَّ کاتِبٌ وَ لا شَهیدٌ «1»- 282/ بقره) (مربوط به مقرّرات وام و

قرض است که می‌گوید نویَسنده و گواه در آن وام

---

(1) چنانکه در زیرنویسی صفحه قبل در ذیل آیه 233 بقره و حدیث مربوط به آن دیدیم، یکی از
ترجمه مفردات، ج2، ص: 445
نبایستی ضرری و زیانی ببیند) که جایز است این زیان و ضرر بفاعل اسناد داده شود گویی که می‌گوید:
لا یضارر: (گواه نباید کتمان حقّ کند و زیان برساند) و یا اینکه مفعول باشد یعنی:
لا یضارر: (زیان نبیند) نه اینکه بخاطر درخواست گواهی و شهادتش از کار و معاشش باز داشته شود.
آیه: (لا تُضَارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها- 233/ بقره) «1» و اگر در آیه اخیر- تضارّ- با مرفوع بودن حرف (ر) خوانده شود پس لفظش

ستمهای اقتصادی و اخلاقی غیر انسانی که همواره در جامعه بشر وجود داشته و دارد برداشت غلط و سوء استفاده از حقوق تملّک و مالکیّت با عنوان مسلّط بودن بر اموال و املاک شخصی است و حتّی بنام حقّ فرزند بر مادر یا مادر بر فرزند در امر شیر دادن این سوء استفاده و سوء برداشت‌ها از حقّ انجام می‌شود، لذا مکتب اسلام که تمام کننده آئین‌های الهی و تنظیم کننده حقوق انسانها و اجرای عدالت است با آیه 233/ بقره و سپس حدیث معروف- لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام- یا- قضی رسول اللّه بالشّفعة بین الشّرکاء فی الارضین و المساکین و قال لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام- یکی از اصول فراگیر و عدالت گستر اسلام را که در کتب فقهی از اصول مهمّه مورد بحث و عمل حکومت اسلامی است، بشدّت با روح تعدّی و ستم پیشگی و خودخواهی افراد که بنام مالکیّت سلب- حقوق انسان از دیگران می‌کنند برخورد کرده است.
ابن اثیر در تفسیر این حدیث چنین گوید: «- الضرّ- یا زیان- ضدّ سود و منفعت است پس معنی- لا ضرر- این است که هیچکس نبایستی بدیگری زیان و ضرر برساند یا چیزی از حقّ او- کم گذارد و معنی- ضرار- این است اگر کسی که زیان و ضرر به او رسیده زیانی رساند در برابر آن چیزی بر عهده‌اش نیست- ضرر- فعل واحدی است که از فردی سر می‌زند ولی ضرار فعلی است دو جانبه، ضرر- آغاز فعل است و ضرار- جزاء و پاداش بر آن زیان است (النّهایه 3/ 81 و لس 4/ 103) و در واقع حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که از سوی امامان بازگو و تفسیر شده است همان حقّ دفاعی است که در اسلام معیّن شده است تا سوّمین ضمانت اجرای قوانین اِسلام که همان دفاع شخصی و نظارت عمومی بر حقوق آنها است

بخوبی تأمین شود.
(1) درباره شیر دادن نوزاد از سوی مادران است که می‌گوید (لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَها و لا يضارّ والده) هیچکس بیش از توانش بکاری وادار نمی‌شود و هیچ مادری به سبب شیر دادن کودکش نبایستی زیان ببیند.
در حدیثی از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که: «لا تضارّ بالصّبی و لا يضارّ بامّه فی رضاعه و لیس لها ان تأخذ فی رضاعه فوق حولین کاملین» یعنی در شیر دادن نبایستی نه مادر یا کودک زیان برسد و نبایستی بیشتر مجبور به شیر دادن شود.
این حدیث و آیه، اوج شکوه و حفظ حقوق انسانها و بشریت را نشان می‌دهد. در این حدیث شریف نکات روانی، تربیتی اخلاقی، اجتماعی نهفته است چنانکه در علم پزشکی با ثبات رسیده بیش از دو سال شیر دادن به بچّه اثرات ضعف عقلی و روانی در کودک بوجود می‌آورد و از نظر رعایت حال مادر در خور توجّه
ترجمه مفردات، ج2، ص: 446
خبری است، و معنایش حالت امر است و هر گاه حرف (ر) با فتحه خوانده شود امری است.
در آیه: ((ضِراراً) لِتَعْتَدُوا- 231/ بقره) (مربوط به آیه طلاق است که می‌گوید یا به شایستگی نگاهشان دارید و یا به شایستگی رها کنید و برای ضرر زدن به آنها نگاهشان مدارید که ستم کنید و هر که چنان کند به خود ستم کرده است و آیات و احکام خدا را سبک مینگارید).
الضّرّة: اصلش بر وزن- فعلة- است یعنی آنکه ضرر می‌بیند، هر یک از دو همسر یک مرد هم- ضرّة- نامیده شده، بنابر اعتقادشان، وجود هر یک از دو زن به زن دیگر زیان می‌رساند و از همین نظر پیامبر صلّى اللّه علیه و آله فرمود:
«لا تسأل المرأة طلاق اختها لتكفى ما فى صحفتها».
(زن از همسرش طلاق خواهرش (زن دیگر مرد) را نخواهد و مطالبه نکند، به این آرزو که آنچه در قدح دارد بیشتر شود و او را کفایت کند و خیال کندن سهم او از معیشت بیشتر می‌شود).
(الضّراء:) جمع میان دو زن و ازدواج میان آنهاست در شرایط نیاز.
رجل مضرّ: مردی که دو همسر یا بیشتر دارد.
امرأة مضرّ: زنی که همسر مردی زن‌دار می‌شود.
(اضرار:) «1» وادار شدن انسان بر چیزی که زیانش می‌رساند و در گفتگوی معمولی

است.
(تفسیر برهان 1/ 224)

(1) در حديث شفيعه از پيامبر روايت شده است كه: «قضى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله بالشّفعة بين الشّركاء فى الارضين و المساكين و قال لا ضرر و لا ضرار فى الاسلام» يعنى هيچ برادرى و شريكى نبايستى باعث زيان و ضرر برادر و شريكش باشد و از حقّش چيزى كم كند- ضرار- اين است كه بر ضرر او عمل كند.
در ذيل اين حديث داستان سمرة و درخت خرماى او نمونه خوبى است كه به عنوان مالكيّت و دارا بودن چيزى در ملک كسى حقّ زيان و تجاوز يا مزاحمت او را ندارد و اين امر در دنياى ما حقوقى را كه در ميان كارگران و كارفرمايان يا دو شريک در ملک وجود دارد بخوبى توجيه مى‌كند كه اگر باعث زيان و ضرر يكديگر شوند حقّ آنان يا با فروش و واگذارى به طرف مقابل و يا با سلب حقّ او و دفع ضرر از ديگرى مى‌شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 447
- اضرار- وادار شدن انسان بر كارى است كه آن را ناخوش مى‌دارد كه خود بر دو قسم است:
اوّل- اضرار و زيان ديدن به سبب امرى خارجى، مثل كسى كه تهديد و زده مى‌شود و براى اينكه رام شود تحت فشار قرار مى‌گيرد كه آن كار بر او بار شود، چنانكه گفت:
(ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلى عَذابِ النَّارِ- 126/ بقره) «1» (ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ- 24/ لقمان) دوّم- زيان ديدن يا اضرار به سببى درونى كه از نفس انسان است، يا بوسيله فشار و نيرويى است كه امكان نابودى و اتلاف براى دفع و چاره جويى آن نيرو به او دست نمى‌دهد مثل كسى كه مقهور شهوت يا خمر يا قمار است و بر او غلبه دارد و يا با فشار نيروى زيانمندى كه چاره‌اى و راهى براى دفع آن برايش فراهم مى‌شود مثل كسيكه گرسنگى او را به سختى مى‌افكند. و به خوردن گوشت مردار ناچار مى‌شود و بر اين معنى گفت:
(أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ- 62/ نمل) (فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ- 173/ بقره) (فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ- 3/ مائده) كه در تمام موارد فوق آن حالت عموميّت را دارد چنانكه گفته مى‌شود ضرورى سه گونه است:
1- ناچارى و الزامى كه به طريق زور و جبر است نه به اختيار، مثل درختى كه

(مجمع البحرين 3/ 374) ضرر: زيان زدن در مقابل سود بردن و ضرار- زيان زدن بدون سود بردن (النّهايه- 3/ 81)
(1) درخواست حضرت ابراهيم در باره آينده كعبه است كه مى‌گويد پروردگارا اين خانه را شهرى امن قرار ده و از مردم آنجا هر كس كه بخداى و روز جزا ايمان بياورد از ثمرات و بهره‌ها روزيشان ده، خداوند

گفت کسیکه کفر پیشه کند، بهره کمی در دنیا به او خواهیم داد و سپس او را به سوی عذاب آتش بکشانیم.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 448
باد شدیدی آن را به حرکت در می‌آورد و ضرورتا یا جبرا متحرّک است 2- نیاز و الزامی که وجودش بدست نمی‌آید مگر به صورت ضروری مثل غذای ضروری در حفظ بدن برای انسان.
3- (ضروری) در چیزی گفته می‌شود که خلافش ممکن نیست مثل اینکه گفته شود: جسمی واحد در دو مکان و در یک حالت وجود دارد که صحیح نیست (زیرا جسم واحد در یک حالت فقط در یک مکان امکان وجود دارد، خلافش صحیح نیست که در دو مکان باشد).
الضّرّة: بن انگشتان و پستان و نیز چربی و دنبه گوسفندان که از پشتش آویخته است.
علیه السّلام.

زدن دو چیز به یکدیگر، و به تصوّر اختلاف ضرب (نوع زدن) در تفسیرش اختلاف هست مثل زدن چیزی با دست و عصا و شمشیر و مانند آنها.
در آیه: (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ کُلَّ بَنانٍ- 12/ انفال) (چون پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که با شما هستم، مؤمنان را پایداری دهید که در دل کافران رعب می‌افکند و روی گردنها و انگشتانشان بزنید).
و آیات:
(فَضَرْبَ الرِّقابِ- 4/ محمّد) (فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها
- 73/ بقره) (أَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ- 160/ اعراف) (فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمِینِ- 93/ صافّات) «1» (یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ- 50/ انفال)

---

(1) مربوط به بت شکنی حضرت ابراهیم است که نهانی بسوی بتهایشان می‌رود و به آنها می‌گوید چرا چیزی نمی‌خورید چه شده است که سخن نمی‌گوئید و در آن حال ضربتی سخت به آنها می‌زند.

ضرب الارض بالمطر: زده شدن و ضربه دیدن زمین با باران.
ضرب الدّراهم: سکّه زدن، هر دو مطلب فوق به اعتبار همان چکش زدن است که: طبع الدّراهم نیز به اعتبار تأثیر سکّه‌ای که در آن هست و مثل مهر است اینطور گفته شده. «1»
و از همین معنی، سرشت و نهاد به آن تشبیه شده است که آن را سجیّه یا طبیعة گفته‌اند (گویی که بر آدمی مهر خورده است).
(الضّربُ فِی الأرض): رفتن و گشتن در زمین که همان زدن زمین با پاها است.
گفت: (وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ- 101/ نساء) (هر گاه در زمین سفر کردید). (وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِی الْأَرْضِ- 156/ آل عمران) (لا یَسْتَطِیعُونَ ضَرْباً فِی الْأَرْضِ- 273/ بقره). «2»
و از این آیه: (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ- 77/ طه).
(خطاب به موسی است که می‌گوید راهی در دریا برای آنها بگشای) ضرب الفحل النّاقة: (فحل ناقه را برای لقاح زد) «3» تشبیهی است به چکش زدن مثل- ضرب الخیمة- یعنی کوبیدن میخهای چادر

---

(1) سکّه، فلزّی است منقوش که پولها را با آن نقش می‌کنند و نیز وسیله فلزّی کاوش زمین (1/ 424)
(2) انفاق از آن کسانی است که فقیر و ناتوانند و در راه خدا از کار

مانده‌اند و کوچ کردن و رفتن در زمین را هم قادر نیستند و جاهلان و نادانان آنها را بی نیاز می‌پندارند و چون مردمانی با عفّت هستند، ای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تو آنها را با چهره‌های عفیفشان می‌شناسی و آنچنان کسان هرگز از مردم با اصرار چیزی نمی‌خواهند.
(3) از عبارتی که راغب رحمه اللّه نقل می‌کند حقیقتی که میان روش حیوانات و انسان هست روشن می‌شود و آن حقیقت این است که انسانها در کار ازدواج و توالد و تناسل اساس عملشان بر مهربانی و محبّت و مودّت است ولی در تمام حیوانات این حالت بصورت (جدال- زدن- تفرّق- سر و صدای زیاد) انجام می‌شود مثل حیوانات دست آموز از قبیل: (خروس و مرغان، گربه‌ها، گنجشک‌ها و غیره) و همچنین حیوانات وحشی، و خود این موضوع بهترین گواهی است بر خلقت جداگانه انسان که در آیه 21/ روم، اشاره کرده و می‌گوید:
(وَ مِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ). [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 450
با چکش. و ((ضُرِبَتْ) عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ- 61/ بقره) و همینطور آیه: (ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الْمَسْکَنَةُ- 112/ آل عمران) (عدم تمرکز و سکونت یا سرگردانی آنها را فرا گرفته است) گوئی که همچون کوبیدن میخهای خیمه، خواری و ذلّت آنها را می‌کوبد و فرا گرفته) و از این معنی بطور استعاره آمده است که (فَضَرَبْنا عَلَی آذانِهِمْ فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَداً- 11/ کهف) (سالهای محدودی آنها را از شنیدن بازداشتیم و خواباندیم) (فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُورٍ- 13/ حدید) (بین آنها دیواری حائل و زده شد). و عبارت- ضرب العود و النّای و البوق: دمیدن با نفسهاست (در عود، نی و شیپور) ضرب اللّبن: «1» آمیختن شیری به شیر دیگر.
(ضرب المثل:) از همان عبارت- ضرب الدّراهم است یعنی یاد کردن اثر چیزی که در غیر آن چیز ظاهر شود، در آیات گفت:
(وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا- 32/ کهف) (ضَرَبَ لَکُمْ مَثَلًا مِنْ أَنْفُسِکُمْ- 28/ روم) (وَ لَقَدْ ضَرَبْنا لِلنَّاسِ- 58/ روم)

پس در مسأله غرایز و توالد و تناسل نیز فرق وجود انسان بر سایر حیوانات بخوبی دانسته می‌شود و بیان مدّعیان برآمدن انسان از حیوانات بکلّی پوچ و بیهوده می‌نماید زیرا در حیوانات نه شعوری و نه حتّی مودّتی در چنین حالاتی دیده می‌شود بلکه بر عکس آن هست.
در کلام پیامبر عظیم الشّأن اسلام هست که فرموده: هرگز همانند حیوانات با همسرانتان رفتار نکنید بلکه با مقدّماتی از گفتار و مزاح عملتان را توأم نمائید.

(1) در حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده است که: «ضربوا کتاب اللَّه بعضه ببعض» یعنی آیات کتاب خدای در هم آمیخته است و میان محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیّد و مجمل و مبیّن- جدایی نیست و واژه- ضربوا- در این حدیث از عبارت- ضربت اللبن بعضه ببعض یعنی شیر را در هم آمیختم و بهم زدم گرفته شده است. (مجمع البحرین- 24/ ابراهیم) و از علی علیه السّلام نقل شده است که فرمود: «و لقد ضربت انف هذا الامر و عینه و قلبت ظهره و بطنه» یعنی زمامداری و حکومت را با شناخت و معرفت کامل تحقیق کردم و پشت و روی کار را سنجیدم زیرا هم پژوهشگری برای شناخت و معرفت چیزی عادتا امعان نظر می‌کند تا حقیقت آن را دریابد.
(خطبه 43/ صبحی الصّالح در باره آماده نمودن یارانش برای جنگ با معاویه).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 451
(وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا- 57/ زخرف) (ما ضَرَبُوهُ لَکَ إِلَّا جَدَلًا- 58/ زخرف) (آن مثلی که زدند و گفتند که خدایان ما بهترند یا او، جز برای جدل و ستیزه نبود زیرا آنها گروهی ستیزه جویند) و (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَياةِ الدُّنْيا- 45/ کهف).
(أَ فَنَضْرِبُ عَنْکُمُ الذِّکْرَ صَفْحاً- 5/ زخرف) (آیا چون گروهی اسراف کارید ما یادآوری و تذکار را از شما باز داریم و در گذریم).
(مُضارَبَة:) نوعی از تجارت است.
مضرّبة: لباس دوخته شده با دوخت و خطوط زیاد.
تضریب: برانگیختن و تشویق، گویی که تشویقی است بر سفر دور و دراز در زمین.
اضطراب: زیاد این طرف و آن طرف در زمین راه رفتن که از همان الضّرب فی الأرض است.
استضراب النّاقة: فحل و گشن خواستن شتر مادینه.

الضّرع: پستان شتر، گوسفند و غير از آنها.
اضرعت الشّاه: شير گوسفند بخاطر نزديكى زائيدنش در پستانش رسيد، مثل:
اتمر و البن: خرما و شيرش رسيد و زياد شد.
شاة ضريع: گوسفند بزرگ پستان.
و امّا آيه: (لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ- 6/ غاشيه).
گفته شده- ضريع- گياه تلخ خشك است يا گياهى سرخ رنگ بدبو (كه شتران آن را نمى‌خورند) و آن را در دريا مى‌اندازند، هر چه كه باشد- ضريع- در آيه اخير اشاره به چيزى زشت و منكر است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 452
ضرع اليهم: نوزاد حيوان پستان مادرش را گرفت، و از اين معنى گفته شده:
ضرع الرّجل ضراعة: خوار و زبون شد.
اسم فاعل از اين فعل- ضارع و ضرع- است.
(تَضَرّع:) اظهار زارى و زبونى كردن، در آيات گفت:
(تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً- 63/ انعام) (لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ- 24/ انعام) (لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ- 94/ اعراف) همان- يتضرّعون است كه ادغام شده.
(فَلَوْ لا إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا- 43/ انعام «1» (مُضارَعَة:) اصلش همسانى در خوارى و زبونى است، سپس مخصوص مشاركت شده است و از اين معنى نحويّون لفظ مضارع را استفاده نموده‌اند «2».

الضّعف: نقطه مقابل قوّت و نیرو است.
و قد ضعف فهو ضعيف: ناتوان شد و ناتوان است.
آیه: (ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ- 73/ حجّ) «3» ضعف در حال و بدن و حالت بکار می‌رود، گفته شده: ضعف و ضعف دو واژه‌اند.

---

(1) آنگاه که آیات خداوند و آنچه را که بر آنها خوانده می‌شود فراموش کردند ناگهان عذاب سخت ما به آنها می‌رسد بزاری در می‌آیند ولی اینان همان کسانیند که دلهاشان با قساوت و سنگدلی خو گرفته و شیطان آنچه را که می‌کنند برای آنها آراسته و زینت می‌دهد که ناگهان به سزای کردار شیطان گونه‌شان مبتلا می‌شوند- 43 و 44/ انعام.
(2) فعل مضارع فعلی است که دلالت بر انجام کاری در زمان حال و آینده دارد که گفته‌اند وجه تسمیه آن این است که با اسم فاعل در حرکات و عدد حروف و صفت نکره مشابه است و چون با فعل ماضی هر دو از مصدر مشتقّ شده‌اند مضارع نامیده شده‌اند.
(3) تمام آیه این چنین است: ای مردم برای شما مثلی زده می‌شود به آن گوش فرا دهید کسانی و چیزهائی که غیر از خدا می‌خوانید مگس را هم نیافریدند هر چند که همه با هم مجتمع شوند، بت‌ها، طاغوت‌ها و مورد پرستش‌ها آنقدر ضعیف و ناتوانند که اگر مگسی چیزی از غذاشان را بردارد و بخورد
ترجمه مفردات، ج2، ص: 453
در آیه: (وَ عَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفاً- 66/ انفال).
و (وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ- 5/ قصص) خلیل رحمه اللّه گفته است: الضّعف با ضمّه حرف (ض) ناتوانی بدنی است و- الضعف- با فتحه حرف (ض) نارسایی در عقل و رأی است، و از این معنی است:
آیه: (فَإِنْ كانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً- 282/ بقره) «1» جمع ضعیف- ضعاف و (ضُعَفاء)- است، خدای تعالی گوید:
لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ- 91/ توبه) «2» (اسْتَضَعَفْتُهُ:) ناتوانش یافتم.
و در آیه: (وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ- 57/ نساء) «3» و در آیات:
(قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ- 97/ نساء) «4»

توانایی گرفتن آن را از مگس ندارند به راستی که چون ناتوان طالبانی و چه ناتوان مطلوبی.

(1) در باره شهادت نوشتن در قرض دادن است می‌گوید: اگر کسی که حقّ با اوست نادان و در رأی ناتوان است و املاء کردن نمی‌داند سرپرست وی بعدالت املاء کند و دو مرد در این امر گواه گیرید.
(2) اشاره به گسیل داشتن مسلمانان به جنگ است که عدّه‌ای با بهانه‌های دروغین می‌خواستند به جنگ نروند که خداوند در آیه فوق آنهایی که ضعیف و بیمار و تنگدستند و نمی‌توانند هزینه جنگ یا شمشیر و زره‌ای فراهم کنند استثناء می‌کند که گناهی برایشان نیست در صورتی که پند خدای و رسول و نیکان را که در راه خدایند بپذیرند- و اللّه غفور رحیم: خدای آمرزنده و بخشایشگر است.
(3) این آیه تأکید صریح و روشنی و حتّی تهدیدی است برای کسانی که می‌توانند در راه خدا با دنیا پرستان که حیات آخرت را به دنیا می‌فروشند مبارزه کنند که می‌گوید: شما را چه شده است که در راه خدا و رهایی مستضعفین از مرد و زن و کودک یعنی کسانی که خدا پرستند و از خدا و ولیّ و رهبری نصرت و پیروزی می‌طلبند آنها را یاری نمی‌کنید و برای نجاتشان نمی‌کوشید. در حدیثی از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله آمده است که فرمود: «انّ اللّه لیبغض المؤمن الضّعیف» یعنی خداوند ایمان ضعیف را دوست ندارد که ضعف ایمان به سستی در امور و عبادات می‌انجامد.
و در حدیثی دیگر آمده است که فرمود: «اتّقوا اللّه فی الضّعفین». یعنی در باره یتیمان و زنان، تقوا پیشه کنید و از خدای پروا داشته باشید که حقّشان ضایع نشود، این حدیث مؤیّد خطبه حجّة الوداع و سفارش پیامبر عزیز اسلام در باره دو گروه یتیمان و زنان است که متأسّفانه در جامعه به اصطلاح متمدّن و غرب و شرق شخصیّت زنان با ابزار تولید و کیفیّت تولید کرد آنان سنجیده می‌شود و اسلام این امر جاهلی را بشدّت محکوم می‌کند. (مجمع البحرین 5/ 86)
(4) تمام آیه چنین است: کسانی را که فرشتگان قبض روح می‌کنند و آنها ستمگر به خویش بوده‌اند
ترجمه مفردات، ج2، ص: 454
(إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی- 150/ اعراف) (سخن هارون برادر موسی است که نتوانست از گوساله پرستی آنها جلوگیری کند و می‌گوید: مرا استضعاف کردند) واژه- استضعاف- نقطه مقابلش- استکبار- است در آیه:
(قالَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا- 33/ سباء) خدای تعالی گوید: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً- 54/ روم).
دوّمین واژه- ضعف- در آیه اخیر غیر از مفهوم ضعف اوّلی و سوّمی است، اینکه می‌گوید: (خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ- 54/ روم) یعنی از نطفه یا از خاک. ضعف دوّم در آیه، ضعف موجود در جنین و طفل است.

ضعف سوّم در آيه، ضعفى است كه بعد از سنين پيرى حاصل مى‌شود كه آن را با (أَرْذَلِ الْعُمُرِ- 70/ نحل) اشاره كرده است.
امّا دو قوّتى كه در آيه هست اولى همان چيزى است كه به كودك تحرّك و هدايت و طلب كردن شير و غذا و قدرت دفع اذيّت از نفس خويش با گريه كردن قرار داده است.
دوّمين واژه قوّه- در آيه همان است كه بعد از بلوغ براى انسان حاصل مى‌شود و دلالت دارد بر اينكه هر يك از واژه‌هاى ضعف اشاره‌اى است به حالتى غير از حالت اوّلى.
دلالت اين است كه، ذكر و يادآورى آن واژه بصورت نكره است، زيرا هر اسم نكره‌اى اگر اعاده و تكرار شد و همان معنى اوّل در تكرار آن منظور باشد بار دوّم

فرشتگان به آنها مى‌گويند در چه موقعيّتى بوديد مى‌گويند ما در زمين مستضعفين بوديم، مى‌گويند آيا زمين خدا وسيع نبود كه در آن مهاجرت كنيد پس جايگاهشان دوزخ است كه بد بازگشتنى است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 455
معرفه مى‌شود. «1»
مثل اينكه مى‌گويى: رايت رجلا، قال لى الرّجل كذا: مردى را ديدم و آن مرد

---

(1) آيه: (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً- 5 و 6/ شرح) و آيه: 54/ روم كه قبلا نوشته شده و سه بار واژه- ضعف- و دو بار واژه- قوّة- بصورت نكره آمده و مؤلّف محترم (ره) معانى مختلف آنها را با توجّه به متعلّقات قبليشان تفسير نموده يكى از نكات دقيق علمى است. قاعده فهم آن اين است كه اگر متعلّق كلمه‌اى كه تكرار شده يك چيز باشد مثل- العسر- در آيه، مقصود دو- يسر- يعنى دو آسايش است چون- يسر- دوّم هم نكره است و متعلّق آن كه- العسر- است تكرار شد، هر گاه متعلّق كلمه‌اى كه بصورت نكره تكرار شده است دو چيز باشد مثل آيه: (وَ هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الْأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ 840 زخرف) كه- فى السّماء و فى الارض- دو چيز است بنابراين- اله كه با تنوين تمكين تكرار شده يك حقيقت و اشاره به يك مفهوم است، يعنى او خداى يگانه‌اى است كه در آسمان- اله- است و در زمين هم- اله است در درياها- اله- است و در صحراها هم- اله- است.
و اين نكته دقيق علمى و رفع مشكل لفظى و مفهومى از حضرت صادق عليه السّلام در پاسخ ابو شاكر ديصانى به هشام بن حكم است كه شرحش در مقدّمه كتاب آمده است و آيه فوق بسط معبوديّت خداى را اشاره

می‌کند. (کافی اواخر- باب التّوحید) فی الارض، هم صله الّذی است یعنی خداوند در آسمان و زمین و در تمام جهان همان اله است که معبود است، اشتباه دیصانی منش‌ها این است که برای فهم قرآن به جمیع آیات قرآن احاطه کلّی و موضوعی ندارند و از قواعد و اصولی که بایستی از خود قرآن استدلال و درک شود بی اطّلاعند.
ابو محمّد عبد اللّه معروف به ابن هشام در کتاب معنی اللّبیب پس از اینکه برای تنوین پنج مورد ذکر می‌کند می‌نویسد:
ابن خبّاز در شرح- جز ولیّه- گفته است: انّ اقسام التّنوین عشره و سپس ده نوع تنوین او را بدین ترتیب ذکر می‌کند.
1- تنوین تمکین، متعلّق به اسم معرب منصرف.
2- تنوین مقابله، بجای نون جمع در جمع مؤنّث سالم.
3- تنوین عوض، از حرف اصلی مثل (جوار) که (جواری) بوده.
4- تنوین تفخیم در اسم علم مثل بمحمّد و علی.
5- تنوین مصدری که نوعیّت را می‌رساند مثل ضربه ضربا.
6- تنوین نکره در اسامی نامشخّص.
7- تنوین وحدت مثل آیه: (أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ).
8- تنوین ترنّم، که به قافیه‌های شعری به جای اطلاق در می‌آید (ا- و- ی) در قافیه اشعار حروفی را اطلاق گویند که غیر از حرف اصلی کلمه است.
9- تنوین ضرورت که به کلمات غیر منصرف ملحق می‌شود.
10- تنوین در منادای مضموم مثل: سلام اللّه یا مطر علیها و لیس علیک یا مطر السّلام (مغنی اللّبیب- 343). ترجمه مفردات، ج2، ص: 456
آنچنان بمن گفت (که- رجل- در دو عبارت یک فرد است بار اوّل نکره و بار دوّم معرفه آمده چون منظور همان مرد بوده).
و هر گاه واژه- رجل- دربار دوّم هم بصورت نکره ذکر شود مقصود غیر از اوّل اراده شده (مثل عبارت- رأیت رجلا فقال لی رجل) مقصود از رجل دوّم همان مرد اوّل نیست از این روی ابن عبّاس در آیه: (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً- 5 و 6/ شرح) گفته است: لن یغلب عسر یسرین: یعنی: هرگز یک سختی بر دو آسانی و سهولت غالب نمی‌شود. (هر دو عسر- در آیه چون معرفه است به یک معنی و یکبار است ولی- یسر- چون نکره است دوّمی غیر از اوّلی و دو آسایش در برابر یک سختی است).
و آیه: (وَ خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِيفاً- 28/ نساء) پس ناتوانی و ضعف انسان همان نیازهایی است که موجودات برتر یا فرشتگان آن نیازها را ندارند و از آنها بی‌نیازند.
در آیه: (إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطانِ كانَ ضَعِيفاً- 76/ نساء) کید و مکر شیطان برای کسانی ضعیف است که از خدا پرستان و عباد اللّه هستند که در آیه: (إِنَّ

عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ- 42/ حجر) از آنها سخن گفته است (به حقیقت که برای تو تسلّط و چیرگی بر بندگان من نیست) واژه- (ضِعف)- از الفاظی است که مفاهیمی نزدیک بهم دارد که وجود هر معنی، معنی دیگری را نیز اقتضاء می‌کند مثل واژه‌های نصف و زوج که ترکیبی متساوی در مقدار است و مخصوص عدد و ارقام.

پس اگر گفته شود- اضعفت الشّیء و ضعّفته و ضاعفته: یعنی مثل آن را به او ضمیمه کردم پس افزون شد.

بعضی گفته‌اند- ضاعفت- از- ضعّفت- بلیغ‌تر و رساتر است و لذا بیشترشان آیات: (یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ- 30/ احزاب) یعنی: (ای زنان پیامبر هر یک از شما اگر کار زشت مسلمی را انجام دهد عذابش دو برابر افزون شود). ترجمه مفردات، ج2، ص: 457

و آیه: (وَ إِنْ تَکُ حَسَنَةً یُضاعِفْها- 40/ نساء) خوانده‌اند. «1»

و گفت: (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها- 160/ انعام) «2» بنابر حکم دو آیه اخیر اقتضاء می‌کند که- مضاعفة- در معنی ده برابر امثال خودش باشد.

ضعفته- (بدون تشدید حرف- ع) ضعفا- اسمش مضعوف است یعنی سست و ناتوان، پس- ضعف- مصدری است و ضعف با کسره حرف (ض) اسمی است مثل- شیء و شیء یعنی (خواستن از- شاء- یشاء و مورد خواست).

پس ضعف الشّیء- چیزی است که دو برابرش می‌کند و هر گاه- ضعف- به عدد و رقم اضافه شود خود همان عدد و رقم و برابر آن را افزون بر آن اقتضاء می‌کند، مثل:

ضعف العشرة و ضعف المائة- که بدون خلاف، اولی در معنی بیست و دوّمی دویست است.

و بر این اساس شاعر گوید:

جزیتک ضعف الودّ لمّا اشتکیته و ما ان جزاک الضّعف من احد قبلی «3»

(همینکه از دوستی گله‌مند شدی دو برابر آن محبّت کردم و مکافات دادم و قبل از من هیچ احدی آنطور محبّت نکرده و پاداشش نداده است)

---

(1) تمام آیه چنین است: إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ وَ إِنْ تَکُ ... خداوند به اندازه ذرّه‌ای ستم نمی‌کند اگر ذرّه‌ای عمل نیک باشد آن را دو چندان می‌کند و از سوی خویش پاداش بزرگی به شما می‌دهد.

(2) این آیه یکی از آیات با شکوه قرآن است که الطاف و بخشایش خدای تعالی را نسبت به اعمال بندگان بیان می‌کند، می‌گوید: هر کس کار نیک بیاورد و انجام دهد ده برابر آن را خواهد داشت و پاداش دارد ولی هر کس کار بدی انجام دهد و بیاورد، جز بهمان اندازه و برابر همان کار سزایش ندهند و ستمشان نمی‌کنند. [.....]

(3) شعر از ابو ذؤیب است که اصمعی آن را این چنین نقل کرده است
جزیتک ضعف الود لما استبنته و ما ان جزاک الضّعف من احد قبلی
که روایت راغب صحیحتر بنظر می‌آید، چون- لما استبنته- یعنی همینکه آشکارش کردم ولی گله‌مند شدن و علّت دو برابر نمودن دوستی رساتر است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 458

اگر گفته شود- (اعطه ضعفی واحد: (دو برابر واحد و آن یکی را به او ببخش) یعنی: یک به اضافه دو برابر که اقتضاء مقدار سه دارد زیرا واحد با دو واحد دیگر که با او جمع می‌شود نتیجه‌اش سه واحد است و این نتیجه در صوتی است که ضعف آن بر آن اضافه شود امّا اگر اضافه نشود می‌گویی ضعفین- یعنی در حکم دو چیز است که یکی از آن، بر دیگری جمع شده است پس حکم دو «1» دارد زیرا یکی از آنها بر دیگری افزوده شده و از دو واحد بیرون نمی‌شود بر خلاف آنچه را که اضافه بر دو- یا- ضعفان- است که به واحد افزوده شده و سه چیز می‌شود، مانند- ضعفی الواحد.

در آیات: (فَأُولئِکَ لَهُمْ جَزاءُ الضِّعْفِ- 37/ سباء) (لا تَأْکُلُوا الرِّبَوا أَضْعافاً مُضاعَفَةً- 130/ آل عمران) که گفته شده تکرار لفظ را برای تأکید آورده است و لذا گفته شده- بسا که- مضاعفة- از- ضعف- باشد نه از ضعف. در آیه زیر مقصود و معنی آنچه را که ضعف می‌دانند همان ضعف یا نقص است.

مثل: (وَ ما آتَیْتُمْ مِنْ رِباً لِیَرْبُوَا فِی أَمْوالِ النَّاسِ فَلا یَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ- 39/ روم) و (یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ یُرْبِی الصَّدَقاتِ- 276/ بقره) و این معنی را شاعر گفته است که می‌گوید:

(زیادة شیب و هی نقص زیادتی (فزونی پیری همان کم شدن زیادتی من است) و در آیه: (فَآتِهِمْ عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ- 38/ اعراف) «2»- از خداوند تقاضا می‌کنند که

---

(1) قبل از این آیه می‌گوید: حقّ خویشاوندان و مسکین و در راه مانده را به پردازید و بدهید و این امر برای کسانی که ایمان دارند عبرت‌هاست، و سپس می‌گوید آنچه را که به ربا می‌دهید تا از اموال مردم افزون بر آن بیابید بخاطر رضای خدا می‌دهید آنهاست که افزون یافتگانند، قبل و بعد آیه فوق بخوبی نشان می‌داد که تناسبی میان پایمال کردن حقوق خویشان و مسکینان و سپس پرداخت نکردن مالیات اسلامی هست که سرمایه‌های رباخواران را به وجود آورده است و آنهم مولود ایمان نداشتن و خوشنودی خدا نطلبیدن و در زمره رستگاران نبودن است.

(2) عذابی بیش از آتش به ایشان برسان، این تقاضا در قیامت از سوی دنباله روان و امّت‌هایی است که

ترجمه مفردات، ج2، ص: 459
بخاطر گمراه بودن آنها با عذابی، و با عذابی دیگر بخاطر گمراه نمودن دیگران معذّب شوند و چنانکه اشاره کرده است که (لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ- 25/ نحل) (پیشوایان ستم پیشه و بی ایمان در قیامت نتیجه گناهان و اعمال خود را بطور کامل به اضافه گیاهان کسانی که گمراه کرده‌اند برمی‌دارد).
و آیه: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ- 38/ اعراف) هر عذابی که برای شما هست برای هر یک از شما فزونی عذاب است و نمی‌دانید، گفته معنی آیه این است که برای هر یک از شما دنباله روان کفر و سردمداران کفر دو برابر عذابی است که دیگری می‌بیند زیرا عذاب، ظاهری و باطنی دارد و هر یک از آنها عذاب ظاهری دیگری را درک می‌کند و عذاب باطنی او را نمی‌بیند و می‌اندیشد برای او عذاب باطنی نیست.

الضغث: دسته گياه خوشبو يا خارها يا شاخه‌ها جمعش اضغاث- است.
گفت: (وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً- 44/ ص) و به اين واژه، خوابهاى آشفته و آميخته‌اى كه حقايقش روشن نمى‌شود تشبيه شده است.
آيه: (قالُوا أَضْغاثُ أَحْلامٍ- 44/ يوسف) گفته‌اند خوابهاى پريشان و قسمتى از خوابهاى آشفته و درهم است.

الضّغن و الضّغن- با كسره و فتحه حرف (ض) كينه شديد و سخت است جمعش- اضغان.

در دنيا از مستكبرين بى ايمان پيروى كردند كه از خداى مى‌خواهند عذاب پيشوايان كفر و استكبار را كه گمراهشان كرده‌اند دو چندان كند، مى‌گويد: عذاب همه شما دو چندان است و شما نمى‌دانيد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 460

آيه: (أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغانَهُمْ- 29/ محمّد) (آيا كسانيكه بيمارى حقد و كينه در دلشان هست پنداشته‌اند كه هرگز خداوند آنها را آشكار نخواهد كرد).

ناقة، هم به اين واژه تشبيه شده است.

و گفته‌اند- ذات ضغن- كينه‌دار است.

قناة ضغنة: سر نيزه كج.

اضغان: چپ و راست جامه بخود پيچيدن، يا زره و غيره از آن بخود بستن.

الضّلال: عدول و انحراف از راه مستقیم، نقطه مقابلش هدایة- است، خدای تعالی گوید: (فَمَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها- 108/ یونس).

(پس کسیکه هدایت یافت به سود خویش هدایت می‌یابد و کسیکه گمراه شد بر زیان خویش گمراه می‌شود). واژه- ضلال- برای هر عدول و انحرافی از راه مستقیم خواه عمدی یا سهوی و کم یا زیاد گفته می‌شود.

پس صراط مستقیمی که مورد رضا و خشنودی است جدّا مشکل است.

پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: «استقیموا و لن تحصوا» «1» (در راه راست پایداری کنید و استقامت بورزید و هرگز آن را حساب نکنید و مشمارید).

بعضی از حکماء گفته‌اند: ما از جهتی در راه صوابیم و از وجوه بسیاری گمراهیم زیرا استقامت و صواب، در حکم شخص تیرانداز است که به هدف می‌زند هر تیری که به اطراف هدف زده شود همه‌اش گمراهی و جدا از هدف است. و همانطور که گفتیم از بعضی صالحان و پاکان روایت شده است که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله را در خواب دید و گفت یا

---

(1) تمام حدیث چنین است: استقیموا و لن تحصوا، و اعلموا ان خیر أعمالکم الصّلاه یعنی: در نماز و هر عمل خیری آنگونه پایدار باشید تا اینکه نلغزید و منحرف نشوید (النّهایه 1/ 398)

رسول اللّه روایت شده است که گفته‌ای: «1» «شیّبتنی سورة هود و اخواتها، فما الّذی شیّبک منها؟ فقال: قوله (فاستقم کما امرت) پس هر گاه ضلال- ترک نمودن طریق مستقیم عمدا یا سهوا کم یا زیاد باشد در آن صورت صحیح است که لفظ (ضلال) از کسیکه خطائی از او سر می‌زند به کار رود از این روی به پیامبران و بکفّار نیز نسبت داده شده است هر چند که میان این دو ضلال فاصله دو رو زیادی بوده، مگر نمی‌بینی که در باره پیامبرش صلّی اللَّه علیه و آله فرمود:

(وَ وَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدی- 7/ ضحی) یعنی قبلا به آنچه را که از نبوّت و پیامبری به تو رسیده است آگاه و راه یافته به آن نبودی.

و اولاد یعقوب به پدرشان گفتند: (إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیمِ- 95/ یوسف). و باز به ملک مصر گفتند: (إِنَّ أَبانا لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ- 8/ یوسف). که اشاره به شیفتگی و علاقه یعقوب به یوسف و اشتیاقش به اوست و همچنین آیه: (قَدْ شَغَفَها حُبًّا إِنَّا لَنَراها فِی ضَلالٍ مُبِینٍ- 30/ یوسف) «2» و از قول

موسی گفت:
(وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ- 20/ شعراء) که تنبیهی و هشداری است، در کار سهو و غفلتی از

---

(1) یعنی سوره هود و همانند آن مرا پیر کرد، پرسید آنکه تو را از آن سوره پیر کرده است کدام است؟
پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: (فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ- 112/ هود) امر خدای تعالی که فرمود: همانگونه که امر شده‌ای پایدار باش و استقامت بورز، که در احادیث (وَ مَنْ تابَ مَعَکَ- 112/ هود) یعنی و دیگرانی که پیروان تو هستند نیز بایستی استقامت بورزند، تتمّه حدیث است که پیامبر را نگران و اندوهگین می‌نموده و گر نه او خود مظهر استقامت و پایداری بوده (که امام خمینی هم همین نظر را دارند).
واقدی از ابن عبّاس نقل می‌کند که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرمود: (شیّبتنی هود و الواقعة و المرسلات و عمّ یتسائلون و اذا الشّمس کوّرت و اقتربت السّاعه و ما فعل بالامم قبل) سوره‌های (11/ 56- 77- 78- 81- 54) که مسئولیّت پایداری ملّت اسلام با او بوده پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله را پیش از موعد پیری فرسوده ساخته و خودش می‌گوید:
بر امم گذشته چنین نبوده برای توضیح بیشتر به ذیل واژه- حصا- مراجعه شود.
(الطّبقات الکبری/ کاتب واقدی 1/ 435)
(2) سه آیه اخیر نقل قول برادران حسود و گمراه یوسف نسبت به حضرت یعقوب است که چون او را در راه باطل خود نمی‌بینند او را نسبت به نظر و راه خود در بیراهه و گمراه معرّفی می‌کنند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 462
سوی موسی.
و آیه: (أَنْ تَضِلَّ إِحْداهُما- 282/ بقره) یعنی فراموش می‌کند. و این فراموشی از نسیانی است که موضوعا از طبیعت در نهاد انسان هست
ضلال از وجهی دیگر سه گونه است:
1- ضلال یا بیراهه بودن در علوم نظری مثل ضلالت در معرفت خدای و وحدانیّت او و در شناخت پیامبری و مانند اینها که در آیه: (وَ مَنْ یَکْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا بَعِیداً- 136/ نساء) به آن معنی اشاره شده است.
2- ضلالی که در علوم عملی است مثل معرفت احکام شرعی که همان عبادات است.
3- ضلال بعید یا انحراف و گمراهی دور از صراط مستقیم و اشاره‌ای است به آنچه که کفر است مثل آنچه که در آیه قبل گفته شده که:

(وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ- 136/ نساء) (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلالًا بَعِيداً- 167/ نساء).
(بَلِ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذابِ وَ الضَّلالِ الْبَعِيدِ- 8/ سباء) «1» يعنی در عقوبت و گمراهی دور، و بر اين معنی آيات:
(إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ- 9/ الملک) (قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَواءِ السَّبِيلِ- 77/ مائده) «2» (أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ- 10/ سجده) «3» در آيه اخير- ضللنا- کنايه از مرگ و استحاله و دگرگون شدن بدن است. و

---

(1) ترجمه تمام آيه چنين است: بلکه کسانی که به آخرت ايمان ندارند در عذاب و ضلالت دورند.
(2) بگو ای اهل کتاب در دين خويش علو مکنيد و سخن بنا حقّ مگوئيد هوسهای گروهی را که پيش از اين به گمراهی افتادند و بسياری را هلاک و گمراه کرده‌اند و از راه مستقيم دورند پيروی مکنيد.
(3) ناسپاسان می‌گويند آيا وقتی که ما در زمين گم می‌شويم دوباره خلقت تازه‌ای خواهيم داشت اينها به لقاء و پيشگاه پروردگار خويش کافرند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 463
آيه: (وَ لَا الضَّالِّينَ- 7/ فاتحه) گفته شده مقصود از- ضالّين نصاری است.
و آيه: (فِي كِتابٍ لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى- 52/ طه) يعنی از پروردگار دور نمی‌شود و پروردگارم نيز از آن غافل نمی‌شود يعنی وانمی‌گذارد، و فراموش نمی‌کند.
و آيه: (كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ- 2/ فيل) يعنی در باطل و گمراهی خودشان.
«1» (اضلال-) دو گونه است:
اوّل آنکه سبب آن، ضلال و گم شدن باشد که خود دو وجه دارد:
1- يا اينکه چيزی از تو دور و گم شود، مثل: اينکه می‌گويی: اضللت البعير: شتر را گم کردم. و از من دور شد.
2- و يا اينکه به ضلال و دور شدنش حکم کنی و ضلال در اين دو امر سبب- اضلال- است.
دوّم- اينکه اضلال- سبب- ضلال- و دور شدن شود به اين معنی که امر باطل برای انسان زينت داده شود تا به گمراهی بيفتد مثل مفهوم آيات:
(لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ
- 113/ نساء) (وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ- 69/ آل عمران) يعنی کارهايی را دنبال می‌کنيد که بوسيله آن کارها ترا گمراه کنند، پس، از کارشان چيزی عايدشان نمی‌شود مگر چيزی که گمراهی خودشان در آن هست. و از قول شيطان می‌گويد:
(وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ- 119/ نساء) «2» و در باره شيطان گفت:

(وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً- 62/ يس) «3»

---

(1) در باره اصحاب فیل است که می‌فرماید: آیا نمی‌دانی که پروردگارت با اصحاب فیل چگونه عمل کرد آیا کید و نیرنگشان را در باطل و گمراهی قرار نداد.
(2) قطعا گمراهشان می‌کنیم و به آرزوهاشان درمی‌افکنیم.
(3) شیطان از شما نسل‌ها و خلقهای زیادی را گمراه کرد، آیا نمی‌باید تعقّل می‌کردید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 464

(وَ يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالًا بَعِيداً- 60/ نساء) (وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ- 26/ ص) «1» العادة طبع ثان: عادت طبیعت دوّم آدمی است، و این نیرو در انسان فعل الهی است و چون چنین است (که در غیر اینجا یاد شده است ذیل واژه- طبع) هر چیزی که سبب وقوع فعلی باشد نسبت دادن آن فعل به آن چیز صحیح است، و نیز صحیح است که ضلال بنده از این وجه به خدا منسوب شود، پس گفته می‌شود- اضلّ اللّه نه به وجهی است که نادانها تصوّر می‌کنند، و چنانکه گفتیم نه تنها اضلال کافر و فاسد و غیر از مؤمنین را منسوب به نفس خودشان قرار داده بلکه اضلال مؤمنین را هم از خودش نفی کرد، در آیات زیر گفت:
(ما كانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْ- 115/ توبه) (فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمالَهُمْ سَيَهْدِيهِمْ- 4/ محمّد) و در مورد کافر و فاسد گفت:
(فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ- 8/ محمّد) (وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ- 26/ بقره) (كَذلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكافِرِينَ- 74/ غافر) (وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ- 27/ ابراهیم) و بر همین مثال برگرداندن دلهاست که گفت:
(وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ- 110/ انعام) (دلها و دیدگانشان را منقلب می‌کنیم چنانکه نخستین بار ایمان نیاوردند در طغیانشان رهایشان می‌کنیم که کور دل بمانند).

---

(1) در این آیه به روشنی عامل مهمّ و انگیزه گمراهی و دور شدن از راه خدای را که همان هوی و هوس است بیان می‌کند که انسانها عملا در دوران حیات چنان گمراهی‌ها و عواقب آنها را بخوبی می‌بینند. [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 465

و همچنین- عبارت- الختم علی القلب: مهر بر دل زدن در آیه (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ- 7/ بقره).
و زیادی مرض و بیماری دل، در آیه: (فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً- 10/ بقره).

الضّمّ: جمع كردن ميان دو چيز و بيشتر است، گفت:
(وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلى جَناحِكَ- 22/ طه) اضمامة: گروهى از مردم، يا مقدارى كتاب يا دسته‌هايى از گل و گياه يا مانند اينها است.
اسد ضمضم و ضماضم: شير خشمگين و فرياد زن.
يضمّ الشّى‌ء الى نفسه: يعنى آن چيز را بخود اختصاص مى‌دهد، و گفته‌اند معنى آن اين است كه- او گرد آورنده خلق است.
فرس سبّاق الاضاميم: وقتى است كه اسبى بر گروهى از اسبان ديگر ناگهان پيشى گيرد.

) ((ضمر) [ضمر]: ..... ص : 465

الضّامر من الفرس: اسب کم گوشت و لاغر اندام که لاغریش در اثر کارهای زیاد است نه لاغری طبیعی، در آیه گفت:

(وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ- 27/ حجّ) افعال این واژه- ضمر ضمورا و اضطمر فهو مضطمر است: لاغر اندام شد.

ضمّرته انا: لاغرش کردم. ترجمه مفردات، ج2، ص: 466

مضمار: «1» محلّ اسب دوانی و جای تمرین دادن اسبها.

ضمیر: چیزی است که قلب و خاطر آن را در برگرفته و در نگهداری و وقوفش دقّت می‌کند.

نیروی حافظه هم به همین جهت- ضمیر- نامیده شده که نگه دارنده خاطره‌هاست.

در آیه گفت: (وَ ما هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ- 24/ تکویر) «2» یعنی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله بخیل و تنگ نظر نیست.
الضّنّة: بخل نمودن به چیزی با ارزش، از این روی گفته شده:
علق مضنّة مضنّة: چیز قیمتی و نفیسی است که مورد بخل است.
فلان ضنّی بین اصحابی: او در میان یارانم با ارزش است که به او بخل می‌ورزم؟ «3» ضننت بالشّیء ضنّا و ضنانة- که ضننت- هم گفته شده یعنی به آن چیز بخل

---

(1) در نهج البلاغه از علی علیه السّلام در خطبه‌ای که به گفته ابن ابی الحدید خطبه شارح نهج البلاغه یازده هشدار و تنبیه در آن هست چنین آمده است: «ألا و انّ اليوم المضمار و غدا السّباق و سبقة الجنّة».
یعنی آگاه باشید که امروز یعنی حیات دنیا روز عمل است و فردا که حیات آخرت است هدف و مقصد مسابقه و رستگاری است که بهشت نقطه پایانی مسابقه و حرکت و سفر است. در کلام امیر المؤمنین علیه السّلام مضمار، و سباق بصورت استعاره بکار رفته است، که- مضمار- اسم مکانی است که ستوران سوارکاری در آنجا بدنشان ساخته و پرداخته می‌شود تا زیاد فربه نشوند و بتوانند در مسابقات شرکت کنند. که علی علیه السّلام چنین واژه مناسبی را برای حیات دنیا که نه جای پروریدن تن و نه جای رفاه و عیّاشی، و خوشگذرانی است استعاره نموده و این کلمه خود هشداری است بر دنیا خواران و دنیا پرستان. (نهج البلاغه صبحی الصّالح خطبه 28/ 71).
(2) ضنین- در آیه فوق به معنی بخیل است بنا به گفته شیخ طریحی به نقل از مجمع البیان:
علماء بصره و ابن کثیر و کسائی- بظین- خوانده دلیل اینکه ضنین با حرف (ظ) است از عبارتی است که می‌گویند- ظننت ای اتّهمت به این معنی که پیامبر نسبت به آنچه را که از جانب خدا و وحی می‌گوید اتّهام و دروغ بر خود نمی‌بندد.
و اگر با حرف (ض) یعنی- بضنین- خوانده شود یعنی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله همچون کاهن‌ها و علماء معروف بشری نیست که هر چه می‌داند همه را به دیگران نگوید و نرساند بلکه تمام وحی را بدون یک حرف کم و زیاد با شرح صدر ابلاغ می‌کند.
(3) و حدیثی در صفات مؤمن آمده است که مؤمن در دوستی نسبت به احدی شتاب نمی‌ورزد برای

ترجمه مفردات، ج2، ص: 467
ورزیدم.

آیه: (مَعِيشَةً ضَنْكاً- 124/ طه) یعنی زندگی مشکل و سخت. «1» ضنک عیشه:
زندگیش سخت شد.
امرأة ضناک: زن درشت اندام.
الضّناک: زکام و سرماخوردگی.
مضنوک: شخص سرما خورده.

) ((ضاهى) [ضاهى]: ..... ص : 467

آيه: (يُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا- 3/ توبه) در سخن گفتن با كفّار همسانى و همزبانى مى‌كنند، گفته شده اصلش با همزه است كه آنطور هم خوانده شده.

ضهياء: زنى كه دشتان و حائض نمى‌شود، جمعش- ضهى- است.

الضیر: همان مضرّت و زیان است، فعلش ضارّه و ضرّه است- در آیه گفت:

اینکه برادران صدیق و با وفا همواره کم‌اند و از سخنان علی علیه السّلام بعد از داستان تحکیم این است که فرمود:
«حتّی ارتاب النّاصح بنصحه و ضنّ الزّند بقدحه» یعنی طوری شد که اندرزگو و نصیحت کننده شکّ و ریب در سخنش می‌داشت و آتشزنه هم از روشن کردن آتش بخل می‌کرد. (مجمع البحرین 6/ 276/ مجمع البیان 10/ 445).
(1) شیخ طریحی در ذیل واژه- ضنک در آیه: (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً- 124/ طه) می‌نویسد، یعنی کسی که از دین، روی گرداند، آزمندی شدید و حرص دنیا بر او چیره می‌شود، بطوریکه دستش از بخشش و انفاق بسته می‌شود و بخل می‌ورزد، لذا دنیا بر او تنگ و سخت گشته و نفس لوّامه و ملامتگر، جهان را بر او تیره و تار می‌کند و در قیامت با کوری و یا نابینائی از هدایت و حجّت و دلیل محشور می‌شود که بدترین کوری است، و در دعا آمده است که: «اللّهمّ اجعل لی من کلّ ضنک مخرجا» یعنی: خدایا از هر سختی مرا در امان نگهدار و بیرون آر. (مجمع البحرین 5/ 281).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 468
(لا ضَیْرَ إِنَّا إِلی رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ- شعراء/ 50) و (لا یَضُرُّکُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً) پاسخ ساحران بفرعون است که می‌گویند ما از کشته شدن بدست تو زیانی نمی‌بینیم زیرا بسوی خدایمان باز می‌گردیم.

) ((ضیز) [ضیز]: ..... ص : 468

آیه: (تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی- 22/ نجم) یعنی بخشش ناقص و نارسا اصلش بر وزن (فعلی) است که بخاطر حرف (ی) حرف (ض) که قبل از آن است مکسور شده و گفته‌اند وزن- فعلی- در کلامشان نیست. «1».

ضاع الشّی‏ء یضیع ضیاعا: آن چیز تباه شد. اضعته و ضیّعته: تباهش کردم.
در آیات: (أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ 195/ آل عمران) (إِنَّا لا نُضِیعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا 30/ کهف) (وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ 142/ بقره) (لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ- 120/ توبه).
(تمام آیات فوق مربوط به این است که خداوند اعمال و پاداش نیکوکاران و انسانهای مؤمن را تباه و ضایع نمی‌کند).
ضیعة الرّجل: اموال غیر منقول که آن را سرپرستی نکنند از بین می‌رود و ضایع می‌شود، جمعش- ضیاع- است.
تضیّع الرّیح: بادی است که هر گاه بوزد آنچه را که بر آن می‌وزد ضایع می‌کند. «2»

---

(1) در سراسر کتاب عبارت (قال بعضهم ... یا فی کلامهم ...) زیاد به چشم می‌خورد شاید تصوّر شود منظور راغب اعراب است ولی قصد ایشان از ضمیر (هم) کسانی است که شاعر، نویسنده، خطیب و خلاصه صاحب نظر و عالم در واژه شناسی و علوم زبان عرب هستند.
(2) در حدیثی از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله آمده است که: «بین ذلک رسول اللَّه للنّاس فضیّعوه» یعنی: پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله
ترجمه مفردات، ج2، ص: 469

اصل ضیف- کجی و انحنا است (کمان گونه) ضفت الی کذا و اضفت کذا الی کذا: به آن متمایل شدم و آن را به سویش میل دادم.
ضافت الشّمس للغروب و تضیّفت: خورشید در حالت گشتن و غروب کردن است.
ضاف السّهم عن الهدف و تضیّف: تیر از هدف منحرف شد.
ضیف- یا مهمان، کسی است که به تو متوجّه می‌شود و روی می‌کند و بر تو فرود می‌آید.
واژه- ضیافة- معمولا در باره مهمانی است. اصل ضیف مصدر است لذا در مفرد و جمع مساوی است و بیشتر در گفتگو جمع بسته می‌شود و می‌گویند: اضیاف و ضیوف و ضیفان: مهمانان.
در آیات: (ضَیْفِ إِبْراهِیمَ- 51/ حجر) (وَ لا تُخْزُونِ فِی ضَیْفِی- 78/ هود) (إِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفِی- 68/ حجر) گفته می‌شود: استضفت فلانا فاضافنی: از او یاری و پناه خواستم و انجام داد. و قد ضفته ضیفا فأنا ضائف و ضیف: او را مهمان کردم.
اضافة: در کلام نحویّون در اسم مجرور به کار می‌رود که اسمی قبل از آن و به آن منضّم شود و در سخن بعضی از آنها- اضافة- در چیزی است که کلمه دیگر در آخر

برای مردم آن را بیان کرد و سپس مردم آن را میراندند و کم توجّهی به آن نمودند.
و در حدیثی دیگر «نهی عن اضاعة المال» که گفته شده مقصود این است که حیوانات را از بین نبرند و به آنها نیکی کنند و نیز گفته شده مقصود این است که در حرام و معاصی و آنچه را که خدای تعالی دوست نمی‌دارد انفاق و صرف نشود.
و نیز گفته‌اند: نهی از اسراف و تبذیر است هر چند که در کار و مال مباح باشد.
(مجمع البحرین 4/ 367)

آن ثابت باشد مثل: اب- ابن- اخ- صدیق (ابو الحسن- اخ الکرام- ابن الجواد- صدیق علی) این اسامی را اسامی متضایفة یعنی نزدیک به هم گویند.
(که یا از ریشه میل و یا از ریشه ضیف و برهم وارد شدن است، پس کلمات- ابن- اخ- اب- صدیق و امثال اینها، لازم الاضافه یا متضایفة هستند).

الضّيق: تنگى و سختى، نقطه مقابل- سعة- يعنى فراخى است كه- ضيق- با فتحه حرف (ض) هم گفته مى‌شود.
ضيقة: در فقر و بى نوايى و بخل و اندوه و مانند اينها به كار مى‌رود.
گفت: (وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً- 77/ هود) يعنى از آنها عاجز شد.
و آيه: (وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ- 12/ هود) يعنى سينه‌ات بوسيله آن گرفته و تنگ شد.
و آيه: (وَ يَضِيقُ صَدْرِي- 13/ شعراء) يعنى دلم تنگ مى‌شود.
و آيه: (ضَيِّقاً حَرَجاً- 125/ انعام) يعنى به سختى گرفته مى‌شود «1» (وَ ضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ- 118/ توبه) (وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ- 127/ نحل) «2» (واژه ضيق- در سه آيه اخير عبارت از حزن و اندوه است).
و آيه: (وَ لا تُضَآرُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ- 6/ طلاق) اشاره به عدم سختگيرى در هزينه

---

(1) تمام آيه و ترجمه‌اش چنين است: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ ...) آنرا كه خدا مى‌خواهد هدايت كند سينه‌اش را براى اسلام باز مى‌كند و كسى را كه مى‌خواهد گمراه كند سينه‌اش را تنگ و كوچك مى‌كند گوئيكه در آسمان صعود مى‌كند، خداوند، اينطور پليدى را بر كسانى كه ايمان نمى‌آورند مى‌نهد. نكته‌اى ظريف و علمى در عبارت- كانّما يصعّد فى السّماء- هست يعنى كسانى كه حالت خفگى و تنگى نفس براى آنها در فضاء بالاى جوّ حاصل مى‌شود و گمراهى و كوتاه فكرى را به چنان آدمى و حالتى تشبيه كرده است و به راستى جهان پهناور بر كسى كه به آينده و سرنوشت اميدوار نيست و بلكه بيم و وحشت دارد آنچنان تنگ است.
(2) از كيد و نيرنگشان، كه مى‌كنند دلتنگ و رنجيده مباش.

و نفقه زندگى در باره همسران يا تنگ دل ننمودن آنهاست كه هر دو معنى را در بر دارد.
(زنانى را كه طلاق داده‌ايد در سختى هزينه زندگى و سختى خاطر قرار ندهيد).
در معنى فقر مى‌گويند: ضاق و اضاق فهو مضيق: فقر شد و او بينوا است، بكار بردن اين واژه در فقر مثل بكار بردن- وسع- در ضدّ آن است.

الضّأن: ميش يا گوسپند مادينه، در آيه گفت: (مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ- 43/ انعام).
اضأن الرّجل: وقتى است كه ميش او زياد شده است. مفرد ضأن- ضائنة- است.

الضّوء: چیزی است که از اجسام نورانی پخش می‌شود. «1»
ضاءت النّار و اضاءت: آتش افروخته شد.
اضاءها غیرها: چیزی غیر از آتش، آن را افروخت.
و در آیات: (فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ- 17/ بقره) (کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ- 20/ بقره) (يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ- 35/ نور) (يَأْتِيكُمْ بِضِياءٍ- 71/ قصص) کتابهای هدایت کننده خداوند هم ضیاء نامیده شده، مثل آیه: (وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى وَ هارُونَ الْفُرْقانَ وَ ضِياءً وَ ذِكْراً- 48/ انبیاء) (به موسی و هارون، فرقان و ذکر و نوری دادیم، فرقان و ضیاء و ذکر، هر سه صفاتی از تورات است).

---

(1) فرق میان (ضیاء) و (نور) این است که (ضیاء) تابش و نوری است در ذات چیزی و (نور) تابش و نوری است که از چیز دیگری گرفته می‌شود، مانند نور ماه که از ضیاء خورشید است.
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 472

باب (الطاء) ... ص : 472

الطّبع، اين است كه چيزى به صورتى و پيكرى و شكلى در آيد، مثل شكل سكّه و پول كه اعمّ از واژه- ختم (مهر) و اخصّ از واژه- نقش است.
(ختم- يعنى مهر زدن، چون زايل شدنى و متغيّر است پس مهر و يا ختم مثل نقش پول و سكّه نيست كه قرنها باقى بماند، امّا نقش روى سكّه بجاى مهر هم بكار مى‌رود، نقش يا صورت بندى به نقش روى سكّه هم اطلاق مى‌شود، امّا پول و سكّه، نقش و نقّاشى را دربرنمى‌گيرد، پس واژه طبع اخصّ از- نقش و اعمّ از- ختم- است).
طابع و خاتم- آن چيزى است كه بوسيله آن چيزى طبع و مهر مى‌شود طابع- اسم فاعل آن است و نيز- طابع- يعنى وسيله سكّه زدن مثل ناميدن فعل به اسم ابزار و آلت، همچون سيف قاطع كه (شمشير در واقع ابزار بريدن است نه فاعل آن ولى بصورت اسم فاعل بكار رفته است).
در آيات: (فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ- 3/ منافقون) (كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى قُلُوبِ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ- 59/ روم) (كَذلِكَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ- 74/ يونس) كه در آيه: (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ- 7/ بقره) بحث آن گذشت، (ذيل واژه ختم). و به همين اعتبار مهر شدن دلها با طبع و طبيعت كه همان سجيّت يا سرشت آدمى است ترجمه مفردات، ج2، ص: 473
بيان شده است كه يا از جهت جان و نفس است، به هر صورتى كه باشد و يا از حيث خلقت و آفرينش و يا از نظر عادت كه البته ناميدن سرشت و نهاد به طبيعت از جهت خلقتى كه در آن نقش بسته است مفهومى برتر و بيشتر از نقش عادت دارد و لذا گفته شده و تأبى الطّباع على النّاقل: (سرشت‌ها مانع تحوّل و تأثير تغيير دهنده مى‌شوند). «1»
طبيعة النّار و طبيعة الدّواء: آن چيزى است كه خداوند مزاج آنها را بر آن نهاده است.
طبع السّيف: رنگ و ريم و چرک شمشير.

---

(1) در باره طبيعت يا سرشت آدمى متغيّر هست يا نيست نظراتى گفته شده، مثلا سعدى مى‌گويد:
مرد بايد كه گيرد اندر گوش ور نوشته است پند بر ديوار
باطلست آنكه مدّعى گويد خفته را خفته كى كند بيدار
اشاره سعدى به شعر سنايى است كه مى‌گويد:
عالمت غافلست و تو غافل خفته را خفته كى كند بيدار
بنابر اين از نظر امور تربيتى حلّ اين مشكل در خور دقّت است، راغب در ذيل واژه- ختم مى‌گويد نقش يا سرشت از سه جهت حاصل مى‌شود:

1- از نظر آثار نفسانى، مثل: حقد، حسد، عاطفه، محبّت، خشم، غضب و غيره كه هر انسانى را به گونه‌اى و نقشى نشان مى‌دهد.
2- عادت، كه در اثر تعليم و تربيت و محيط و شرايط در انسان بوجود مى‌آيد كه خود نوعى نقش آفرينى در انسان است.
3- طبيعت و شكل اصيل و مهمّ در هر فرد كه بطور جداگانه از طريق توارث، شير مادر، صفات و اخلاق و انديشه‌هاى پدر و مادر مطابق اصل ژنتيک در آدمى نقشى بوجود مى‌آورد كه از دو نقش اوّل اثرش بيشتر است گاهى خود اين نقش آن دو طبيعت ديگر را تحت الشّعاع قرار مى‌دهد، لذا پيامبر فرمود: «كلّ مولود يولد على الفطرة ثمّ ابواه يهودانه و يمجّسانه و ينصّرانه».
يعنى: اين پدر و مادر هستند كه مى‌توانند در نقش فطرت آدمى كه همه بر خدا پرستى آفريده شده‌اند اثر بگذارد و تعيين كننده باشد كه البتّه تا وضع بخصوص و حالات ويژه‌اى اين اثر، مؤثّر است و گر نه همان فطرت خدائى با كمک انديشه و برخورد و تصميم به حالت اوّل برمى‌گردد و در انسان جز چهره خدايى كه همان نقش خلقت است چيزى رخ نمى‌نمايد. رمز مسلمان شدن و بحقّ گرويدن انسان‌ها در طول تاريخ همين است كه مى‌بينيم ميليونها انسان آفريقائى خود را از قيد و بند تبليغات مسيونرهاى آمريكائى و اروپايى كه ميلياردها دلار در آنجا با تأسيس بيمارستان و كمک‌هاى ديگر خرج مى‌كنند، خود را رها نموده و به اسلام مى‌گروند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 474
رجل طبع: (مرد دون همّت و فرو مايه و زشت خوى) كه عدّه‌اى آيات: (طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ- 93/ توبه) و (كَذلِكَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ- 74/ يونس) را بر آن معنى حمل كردند، يعنى پست و فرومايه‌اش كرد. «1»
مثل آيات: (بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ- 14/ مطفّفين) «2».
(أُولئِكَ الَّذِينَ لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ- 41/ مائده) (اين دو رويان كه با زبان اظهار ايمان مى‌كنند همان كسانى هستند كه بخاطر نفاقشان خداوند نخواست كه دلهاشان را پاک كند، در دنيا خوارى، و در آخرت عذاب عظيمى دارند).
طبعت المكيال: وقتى است كه پيمانه را پر و سر ريز كنى و اين معنى براى اين است كه پر بودن ظرف نشانه ممانعت افزودن بيشتر بر آن است.
الطّبع: مطبوع و پر شده، شاعر مى‌گويد:
كزوايا الطّبع همّت بالوجل «3»

---

(1) آيه 74/ يونس كه علّت فرومايگى و مهر شدن دلهاشان از سوى خدا

را نتيجه و معلول نافرمانى و تجاوز و ستمگرى آنها از حقّ معرّفى مى‌كند مى‌گويد: (عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ- 74/ يونس) يعنى دلهاى دنياپرستان و كسانى كه پيامبران و روز جزا را بخاطر اصرار در تجاوز و ظلمشان انكار مى‌كنند را خداوند مهر مى‌زند و معلول همان تجاوز و در گذشتن از حدّ در ستمگرى است و همين است كه در قيامت و سر آغاز جز او مكافات با عجز و لابه مى‌گويند: (لَوْ لا أَخَّرْتَنِى إِلى أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ- 10/ منافقين) يعنى اگر تا مدّتى مرگم راً به تأخير بيندازى از صالحين مى‌شوم و اين همان اقرارى است بر مقدّمه مهر زدن خداى بر دلهاشان.

(2) ترجمه آيه قبل آن چنين است: روز جزا را جز ستمگر گناهكار تكذيب نمى‌كند همين كه آيات ما را بر او بخوانند مى‌گويد: اساطير اوّلين است، اصولا آنچه را كه مى‌كنند و مى‌انديشند زنگار دلهاشان شده است (كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ- 14/ مطفّفين). [.....]

(3) شعر از لبيد بن ربيعة كه در تمام نسخه‌هاى مفردات غلط ضبط شده، يعنى- كروايا- را كزوايا- و- وحل- را- و جل- نوشته‌اند كه اشتباه ناسخ است، تمام بيت چنين است:

فتولوا فاترا مشيهم كروايا الطّبع همت بالوجل

ترجمه مفردات، ج2، ص: 475

المطابقة: از اسمهایی است که در نزدیک نمودن یا برابری روی چیزی که باندازه اوست قرار دهی و از این معنی است عبارت:
طابقت النّعل- یعنی نعل را چسباندم و کوبیدم، شاعر گوید:
اذا لا و ذا الظّلّ القصیر بخفّه و کان طباق الخفّ او قلّ زائدا
(وقتی پنجه‌های کوچک شتر با سمش پوشیده می‌شود با قرار گرفتن سم و دست و پایش بجای یکدیگر زیادتر می‌دود).
سپس واژه (طباق)- گاهی در چیزی که بر دیگری منطبق است بکار می‌رود و گاهی در برابر با چیز دیگر، مثل سایر چیزهایی که برای دو معنی وضع شده‌اند و سپس در یک معنی غیر از معنی دیگر بکار می‌روند، مثل واژه‌های- کأس و راویة- یعنی کاسه و ظرف آب و مانند اینها (که هر کدام به ضرورت بجای دیگری بکار می‌روند).
در آیه: (الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماواتٍ طِباقاً- 3/ ملک) یعنی بعضی بالای بعض دیگر قرار دارد.
و آیه: (لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ (طَبَقٍ)- 19/ انشقاق) یعنی از منزلی به منزلی دیگر بالا می‌رود، و این اشاره‌ای است بحالت انسان در ترقّی و در حالات مختلف در دنیا، مثل اشاره‌ای که در آیه: (خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ- 11/ فاطر) شده است.
و همچنین اشاره‌ای به حالات مختلف در آخرت ارزنده شدن و برانگیخته شدن و برخاستن برای (حساب) و عبور از صراط تا زمان معیّن در سرای دنیا و سرای آخرت است.

شارحین دیوان لبید می‌نویسد شاعر گروهی را وصف می‌کند که در حضور نعمان بن منذر در خصومت و مجادله شکست خورده‌اند و در حالی بازمی‌گردند که گویی از جهت خواری و مذلّت به سنگینی گام برمی‌دارند، و آنها را بشتران آبکشی که مشک‌های سنگین پر از آب بر پشت دارند و در زمینی که پر گل و لای است و پاهایشان در آن فرو می‌رود با سنگینی و آرامی می‌گذرند به روایا: یعنی شتران آبکش تشبیه کرده است وحل: گل و لای رقیق، فاتر: سست (دیوان/ 196)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 476
(هم فی) امّ طبق: به گروهی که با یکدیگر هماهنگی و موافقت دارند گفته می‌شود.
النّاس طبقات: مردم گونه گونند.
طابقته علی کذا: بر آن امر مطابقتش دادم. تطابقوا: هماهنگی کردند.

اطبقوا عليه:
بر آن امر اجتماع كردند، و از اين معنى است عبارت: جواب يطابق السّؤال: پاسخى كه با پرسش مطابقت مى‌كند.
المطابقة فى المشى: مثل راه رفتن، كسى كه بر پايش غل و زنجير است و دو پايش تطابق دارد.
طبق: چيزى است كه ميوه‌هايى در آن قرار مى‌دهند و بر سر مى‌نهند و همچنين به هر كدام از مهره‌هاى پشت (ستون فقرات) هم- طبق، گويند چون روى هم قرار گرفته‌اند.
طبّقته بالسّيف: به اعتبار نعل زدن است يعنى او را با شمشير زدم.
طبق اللّيل و النّهار: ساعات پياپى شب و روز.
اطبقت عليه الباب: درب را برويش بستم.
رجل عياياء طباقاء: مرد گنگى كه سخن گفتن بر او سخت و ناگوار است كه در معنى عبارت اطبقت الباب است.
فحل طباقاء: شترى كه از جهيدن بر ناقة عاجز است.
وافق شنّ طبقة: دو قبيله شن و طبقه، با هم توافق كردند، بنت الطّبق بمصيبت تعبير شده (زيرا فراگير است و عدّه‌اى را در بر مى‌گيرد). (النّهايه- 3/ 115).

طحو مثل- دهو- است یعنی گستردن چیزی و بردن آن در آیه گفت: (وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها- 6/ شمس). «1»
شاعر گوید: طحا بک قلب فی الحسان طروب- (طحا در این مصراع یعنی رفت) (دلی با تو همراه است و رفته است که در خوبی و حسن طرب ناک است) ..

---

(1) می‌گوید: (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها ...) سوگند به خورشید و تابش آن و ماه وقتی که از

((طرح) [طرح]: ..... ص : 477

الطّرح: افكندن چيزى و دور كردن آن است.
طروح: مكان دور.
رأيته من طرح: او را از دور ديدم.
الطِّرح: چيزى كه به خاطر بى توجّهى به آن، دور افكنده شده.
در آيه: (اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً- 9/ يوسف).
(سخن برادران حسود و دروغگوى حضرت يوسف است كه مى‌گويند يا يوسف را بكشيد و يا بر زمينش برافكنيد).

الطّرد: بر كندن و دور كردن چيزى به طريق سبک انگاشتن آن چيز. طردته: او را بر كندم و دور كردم، خداى تعالى گويد:
(وَ يا قَوْمِ مَنْ يَنْصُرُنِی مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ- 30/ هود) «1» (وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ- 52/ انعام) (وَ ما أَنَا بِطارِدِ الْمُؤْمِنِينَ- 114/ شعراء)

پى خورشيد برمى‌آيد و سوگند به روز هنگاميكه زمين را روشن كرده است و به شب وقتى كه تاريكيش فرا گيرد و به آسمان و آنچه را كه بنايش كرده و به زمين و آنچه را كه آن را مى‌برد و مى‌گستراند و سوگند به جان و نفس آدمى و آنچه را كه او را قابليّت وجود داده است و همان عوامل راه تقوا و گناه و فجور را به او الهام مى‌كند كه هر كس تزكيه نفس نمود رستگار شد و هر كه جان را آلوده كرد زيانكار است. خداوند در اين سوگندهاى با شكوه از پديده‌هاى محسوس آفرينش مثل خورشيد، ماه، روز و شب، آسمان و زمين، نفس و عوامل رشد و تباهى آن حقيقتى را بيان مى‌دارد و تأكيد مى‌كند به اينكه رستگارى و زيانكارى بدست خود آدمى است و واژه (من) افاده عموم از زن و مرد و پير و جوان دارد كه مى‌توانند يا رستگار يا زيانكار باشند.
(1) سخن حضرت نوح به مخالفين خويش است كه مى‌گويد: من براى پيامبرى خود از شما مزدى نمى‌خواهم و كسانى را كه ايمان آورده‌اند از خود طرد نمى‌كنم، آنها پروردگار خويش را ملاقات مى‌كنند شما مردمى جهالت پيشه‌ايد.
اگر آنها را طرد كنم چه كسى مرا در قبال وظيفه خدايم ياوريم مى‌كند چرا عبرت نمى‌گيريد.

(فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ- 52/ انعام) اطرده السّلطان و طرده: وقتى است كه او را از شهرش اخراج كرده است و دستور داده از جاى زندگيش طرد و رانده مى‌شود.
شكارهايى هم كه گريخته‌اند- طردا و طريدة- ناميده شده- يعنى رانده شده‌اند.
مطاردة الاقران: دفع كردن دوستان يكديگر را.
مطرد: نيزه كوچک يا وسيله‌اى كه با آن شكار مى‌كنند يا شكار را مى‌رانند.
اطّراد الشّى‌ء: هماهنگى و متابعت اجزاء چيزى از يكديگر.

طرف الشّیء: کنار و پهلوی هر چیز که در اجسام یا اوقات و غیر از آنها بکار می‌رود.
در آیات زیر گفت: (فَسَبِّحْ وَ أَطْرافَ النَّهارِ- 130/ طه) (أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ- 114/ هود) (اشاره هر دو آیه اخیر به اوقات نماز صبح و مغرب است).
هو کریم الطّرفین: بطور استعاره یعنی او از جهت پدر و مادری بزرگوار است، که گفته شده کریم الطّرفین- اشاره به عفّت بیان و عفّت در عورت است.
(طرف) العین: پلک چشم، و نیز حرکت دادن پلک‌ها، که به نظر کردن نیز تعبیر شده است زیرا نظر کردن لازمه‌اش پلک بهم زدن است.
و آیه: (قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ- 40/ نمل) (قبل از اینکه چشم بر هم نهی یا نظرت به خودت برگردد). و آیه (فِیهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ- 56/ الرّحمن) عبارت از چشم به زیر انداختن آنها بخاطر عفّت و سرشان است، یعنی: (بخاطر عفّتشان پاکیزه چشمند که اشاره به همسران بهشتی است) طرف فلان: چشمش درد گرفت.
و آیه: (لِیَقْطَعَ (طَرَفاً)- 127/ آل عمران) مخصوص نمودن واژه- قطع- برای کنار و ترجمه مفردات، ج2، ص: 479
جانب چیزی از این جهت است که کم شدن و نقصان اطراف چیزی برای این است که به خاطر آن نقص به سستی یا از میان رفتن آن چیز می‌انجامد، و لذا گفت:
(نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها- 41/ رعد) «1» (الطّراف:) خیمه و خرگاه چرمین که اطرافش بریده می‌شود (عشایر بجای شاخه‌های درخت از اینگونه خیمه‌های چرمین می‌سازند).
مطرف: چادر خز بافت.
مطرف: هر چیز تازه که حاشیه داشته باشد (ملیله و ریشه دادن به پرده و پارچه‌ها). اطرفت مالا: مال و متاع تازه‌ای خریدم.
ناقة طرفة و مستطرفة: شتری که مثل ستوران، اطراف چراگاه را می‌چرد طریف: چیزی که آن را تازه بدست می‌آورند و از این معنی است عبارات:
مال طریف: مال جدید و تازه و رجل طریف: است مردی که بر یک همسر ثابت نمی‌ماند.
الطّرف: اسب اصیل و نجیب که بخاطر نژادش از زیبائیش کاسته نمی‌شود، پس- اطرف- در اصل معنی- مطروف- است یعنی همان که

منظور نظر است، مثل- نقص- در معنى- منقوص، و از اين نظر در چيزى كه زيباست و چشم و نظر به آن جلب مى‌شود، مى‌گويند:
هو قيد النّواظر: يعنى چيزيكه زيبا و نيكوست تا جائيكه ديده را در خود نگه مى‌دارد.

---

(1) اشاره قرآن در اينجا به ناقص شدن يا تحليل رفتن پوسته اطراف زمين است كه مورد اعتماد و اتّكال دنياپرستان است مى‌گويد اينان و پدرانشان را براى مدّتى در زمين برخوردار كرديم تا عمرشان دراز شد و غافل شدند امّا مگر نمى‌بينند كه زمين را از اطرافش نقصان مى‌دهيم، پس چگونه ايشان مى‌توانند بر اين امر چيره شوند، يعنى از چيزى جلوگيرند كه امرى طبيعى و در فرمان خداى است كه روزى خورشيد و زمين درهم نورديده مى‌شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 480

.) ((طرق) [طرق]: ..... ص : 480

الطّريق: راهي كه با پا پيموده و زده مى‌شود.
گفت: (طَرِيقاً فِی الْبَحْرِ- 77/ طه) و از اين معنى واژه- طريق- براى هر روشى كه انسان در كارى خوب يا ناپسند در پيش مى‌گيرد استعاره شده است، در آيه گفت:
(وَ يَذْهَبا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلى- 63/ طه) (آئين و روش نيكوى شما را از بين مى‌برند) طريقة من النّخل: رديف طولانى درختان خرما است كه تشبيهى است به ادامه يافتن راه. الطّرق- در اصل مثل- الضّرب- است يعنى زدن، جز اينكه اخصّ از- ضرب- است، زيرا الطّرق- نوعى زدن و ضربه وارد كردن بر چيزى است، مثل زدن آهن با مطرقة (پتک) و اين معنى در- طرق- مثل- ضرب، گسترش مى‌يابد و از اين معنى عبارت: طرق الحصى: با سنگ فال گرفتن در كهانت و فالگيرى استعاره شده است. طرق الدّواب الماء بالأرجل حتّى تكدّره: بهم زدن ستوران آب را با پاها تا اينكه گل آلودش كنند.
طرق: آبى كه ستوران در آن رفته‌اند.
طرق الخوافى: پرهاى بال مرغ كه بعضى روى بعضى قرار مى‌گيرد.
(طارق:) رونده راه، و در سخنان متعارف به كسى كه شب مى‌آيد و وارد مى‌شود- طارق- گويند.
طارقت النّعل و طرقتها: نعل را كوبيدم و بهم دوختم و به شباهت كوبيدن نعل گفته شده: طارق بين الدّرعين: دو زره را روى هم پوشيد و بهم زد.
طرق اهله طروقا:
شب بر خانواده‌اش وارد شد و ستاره هم به- طارق- تعبير شده است. زيرا در شب ظاهر مى‌شود، گفت:
(وَ السَّماءِ وَ الطَّارِقِ- 1/ طارق) شاعر گويد: نحن بنات طارق (ما دختران شبيم) يعنى: (1- شبرويم و به شب سر ترجمه مفردات، ج2، ص: 481
مى‌رسيم 2- و شبانه بر دشمن شبيخون مى‌زنيم، 3- و يا چون ستاره بلند مرتبه‌ايم.)
حوادثى هم كه در شب رخ مى‌دهد به- طوارق- تعبير شده است طرق فلان: شب قصدش كردند، شاعر گويد:
كانّى انا المطروق دونک بالّذى طرقت به دونى و عينى تهمل
(مثل اينكه من مانند تو، به نسبت كسى كه به وسيله او زده شده‌اى ضعيفم و چشم پر از اشک). و به اعتبار زدن در معنى- طرق- گفته مى‌شود: طرق الفحل النّاقة:
شتر فحل مادينه را كوفت و زد.

اطرقتها و استطرقت فلانا فحلا: از او فحل خواستم مثل اینکه می‌گوئی ضربها الفحل و اضربتها و استضربته فحلا- است. شتر مادیه را طروقة گویند، واژه طروقة- برای زن هم کنایه شده است.
اطرق فلان: چشم به زیر انداخت، گویی که دیدگانش را به زیر دوخته است مثل زدن چیزی با چکش که بهم متّصل می‌شود و به اعتبار معنی واژه- طریق- آنطور گفته شده.
جاءت الابل مطاریق: شتران بر یک راه آمدند.
تطرّق الی کذا- مثل- توسّل- است یعنی به آن توسل جست و دست یازید.
طرّقت له: راهی برایش قرار دادم. جمع طریق، طرق است و جمع طریقة- (طرایق.)
گفت: (کُنَّا طَرائِقَ قِدَداً- 11/ جنّ) اشاره به اختلاف آنها در درجاتشان است مثل آیه: (هُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ اللَّهِ- 163/ آل عمران).
طبقات آسمان را هم- طرائق- گفته‌اند، خدای تعالی گوید:
(وَ لَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرائِقَ- 17/ مؤمنون) رجل مطروق: کسیکه در او ضعف و سستی هست، و این معنی از سخنی است که می‌گویند: هو مطروق: حادثه‌ای ناگوار به او رسیده و او را سست کرده یا برای اینکه زده و کوفته شده است. مثل مقروع: کوبیده شده و یا مثل- مدوخ: مرد شتابکار و یا از عبارت: ترجمه مفردات، ج2، ص: 482
ناقة مطروقة- است که در سستی به آن تشبیه شده است.

(((طری) [طری]: ..... ص : 482

در آیه گفت: (لَحْماً طَرِيًّا- 14/ نحل) يعنى: گوشت تازه، كه از- طراء و طراوة- است.
فعلش- طرّيت كذا فطرى- است يعنى تر و تازه‌اش كردم.
المطرّاة من الثّياب: جامه و لباس مرطوب يا تازه.
اطراء: مدح و ستايش كه تكرار مى‌شود.
طرأ: با حرف همزه يعنى طلوع كرد و نمايان شد.

(((طس) [طس]: ..... ص : 482

این واژه دو حرف است که در سخنشان طس نیامده است «1» واژه- طسّ- با تشدید حرف (س) و- طسوس- جمع- طسّ- است که اصلی ندارد. «2».

الطّعم: خوردن غذا است، و هر چیزی که از آن می‌خورند طعم و طعام- نامیده می‌شود.
در آیه گفت: (وَ طَعامُهُ مَتاعاً لَکُمْ- مائده) «3».

---

(1) این واژه یکبار آن هم در سر آغاز سوره نمل آمده است، می‌گوید: (طس، تِلْکَ آیاتُ الْقُرْآنِ وَ کِتابٍ مُبِینٍ- 1/ نمل) بگفته شیخ طوسی و عدّه‌ای از مفسّرین- طس- اسمی از اسماء قرآن است که بلا فاصله بعد کلماتی این چنین که فواتح سور نامیده می‌شوند آیات بعدشان اشاراتی به کتاب و یا قرآن دارد و بگفته ابو مسلم اصفهانی و به نقل قول از تاریخ قرآن ابو عبد اللّه زنجانی، اینها اشاره به همان حروف الفباء است که قرآن با آنها بیان شده است. (تبیان 8- تاریخ قرآن 36)
(2) ابن فارسی می‌گوید- طس- واژه‌ای است در معنی طست یا طشت. (مقاییس اللّغه)
(3) اشاره به صید دریائی است که می‌گوید: برای شما شکار و غذایش حلال است (أُحِلَّ لَکُمْ صَیْدُ الْبَحْرِ وَ طَعامُهُ- 96/ مائده).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 483
گفته‌اند واژه- طعام- مطابق روایت ابو سعید «1» از پیامبر صلّى اللّه علیه و آله به گندم و حبوبات اختصاص دارد که در مورد فطریّه به آنها امر کرده است فرموده است:
«صاعا من طعام و صاعا من شعیر» «پیمانه‌ای از گندم و پیمانه‌ای از جو»
در آیه: (وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِینٍ- 36/ حاقّه) (در باره غذای دوزخیان است که می‌گوید غذاشان نیست مگر چرکابه‌ای).
و آیه: (طَعاماً ذا غُصَّةٍ- 13/ مزمّل) (غذایی دردانگیز و گلوگیر).
و آیه: (طَعامُ الْأَثِیمِ- 44/ دخان) (میوه درخت زقّوم است که غذایی است برای گناهکاران).
و آیه: (وَ لا یَحُضُّ عَلى طَعامِ الْمِسْکِینِ- 34/ حاقّه) یعنی بر اطعام طعام در باره مسکین تشویق نمی‌کند. و آیه: (فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا- 53/ احزاب). «2»
و گفت: (لَیْسَ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا- 93/ مائده). «3»

---

(1) ابو سعید، سعید بن مالک خدری خزرجی انصاری، یکی از بزرگان صحابه حضرت رسول اکرم صلّى اللّه علیه و آله و امیر المؤمنین علیه

السّلام که از نجباء و پاکان و علماء و فقهای سابقین و اوّلین می‌باشد، او در سنّ 13 سالگی در جنگ احد حاضر ولی به جهت کمی سنّش از طرف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ممنوع الحرب شد، سپس در خندق و یازده جنگ دیگر در رکاب مبارک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حاضر بود، اخبار بسیاری در مدح او وارد شده است 1170 حدیث شریف از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده، پدرش مالک از شهداء بدر بود ... نام او- ذو الشّهادتین- است و روایت شده است: انّه لم یکن من احد حدث الصّحابه افقه من ابی سعید یعنی هیچیک از جوانترین اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فقیه‌تر از ابو سعید نبوده‌اند ابن قتیبه نام او را در کتاب الامامة و السّیاسة- در واقعه حرّه- نقل کرده است که گروهی از اهل شام به خانه‌اش وارد شدند و او را با ضربات زیادی به حال مرگ رساندند، شهادت ابو سعید در سال 83 ه یا 74 ه- و به گفته بعضی در سال 64 ه بوده.
(هدیة الاحباب 21 و 156- تاریخ بغداد جلد اوّل- معارف ابن قتیبه 116- ریحانة الادب 5/ 85).
(2) اشاره به گونه‌ای از دستورات اخلاقی و اجتماعی ارزشمند اسلامی است، می‌گوید: اگر در خانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به غذا دعوت شدید پس از صرف غذا دیگر برای گفتگو و سرگرمی منشینید که این رفتار، پیامبر را می‌آزارد چون او از شما شرم دارد که بگوید منشینید ولی خداوند از گفتن حقّ شرم ندارد که بگوید چنین کاری درست نیست، (وَ اللَّهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ- 53/ احزاب) بدیهی است چنین آیاتی انسان ساز و اخلاقی درسی همگانی، و انسانی است که شأن نزولش در آن مورد بوده مثل دستورات بسیاری دیگر که از جهتی دستوری همیشگی و اخلاقی است، چه در خانه پیامبر یا امامان و سایرین.
(3) آیه فوق موضوعی و حکمی رای مطرح می‌کند که در جامعه اسلامی انقلابی امروز کشور عزیز ما نیز
ترجمه مفردات، ج2، ص: 484
گفته می‌شود: طعمت که در آب و شربت خوردن هم بکار می‌رود، مثل آیه:

بشدّت مطرح است و آن این است که آیا افرادی که در گذشته گناهانی از قبیل می‌خوارگی و قمار و پرستش بت‌هایی که از شدّت عشق آنها در پایشان قربانی هم می‌کردند و نیز مرتکب شرط بندیهای قمار گونه شده‌اند.
که بعد از ظهور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اسلام آورده‌اند موقعیّتشان در جامعه اسلامی چگونه باید باشد، می‌فرماید:
(کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته نمودند در باره آنچه که در

گذشته از حرام خورده‌اند گناهی بر آنها نیست بشرط اینکه پیوسته پرهیزکار و با ایمان باشند و کارهای شایسته انجام دهند و باز در پرهیزکاری و ایمان پایدار باشند و باز هم پرهیزکاری پیشه کنند و کارهای نیکو انجام دهند با شرایط فوق، خدای نیکوکاران رای دوست می‌دارد).
در این آیه چهار بار تأکید شده است که اگر این چنین افراد واجد شرایط زیر شوند یعنی:
1- آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ. (ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند).
2- إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ (و باز اگر پرهیزکار شوند و ایمان و عمل شایسته داشتند).
3- ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا. (و سپس باز هم پارسا باشند و ایمان آورند).
4- ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا (آنگاه پرهیزکار شدند و نیکوکردار).
باشند بدیهی است این تأکیدات پیاپی بر روی عبارات ایمان و تقوا و عمل نیک و شایسته دائمی و پی در پی شرط آن است، نه اینکه فرصت طلبانه و با حفظ ظاهر باشد، تا جامعه اسلامی ملاک و میزان را بر ایمان و عمل و تقوا و نیکوکاری در افراد قرار دهد و به ظاهر داوری نشود تا لطمه‌ای که جامعه اسلامی امروز ما از این ناحیه خورده است و چه سهمگین هم بوده دیگر دچار نشود.
کمتر آیه‌ای در قرآن این چنین تأکیداتی در چهار بار آن هم بر روی ایمان و تقوا و عمل صالح دارد و نیز در پایان آیه به چنان کسان امیدواری می‌دهد که اگر به راستی مؤمن و نکوکار و با تقوا باشند (وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ- 93/ مائده) که باز می‌بینیم بر روی عمل نیک تکیه شده نه فقط لفظ و ظاهر.
تاریخ اسلام گواه صدمات و لطمات بزرگی از سوی همینها است که آنها را خوشباورانه بکارهای حسّاس گمارده یعنی کسانی که قبلا بت‌ها پرستیده و سالها گناهان و می‌خوارگی‌هایی انجام داده بودند و دیدیم که چگونه مسیر صحیح و تکامل اسلام را از هدف منحرف کردند و یکی از علل آن همه خونریزیها و برادر کشی‌ها در حکومت‌های اموی و مروانی و عبّاسی همین جهت بوده که امثال ابو موسی اشعری یا عمرو عاص، زیاد بن ابیه و پسرش عبید اللّه زیاد در پست‌های کلیدی و حسّاس فرمانداریها قرار می‌گرفتند و جوانان مؤمن و صدیق و بردگان خالص و خادمی همچون زطیّ‌ها که همگی برده و سیاه پوست ولی صدیق و امین بودند و از طرف علی علیه السّلام به خاطر ایمان و عمل نیکشان به خزانه‌داری بصره و کوفه مشغول بودند به دست همان‌ها به شهادت می‌رسند صفحات تاریخ ملالت بار و دردانگیز بشریت بویژه تاریخ اسلام سرشار از همین جریانات است که نوخاستگان، نومسلمانان که عمری در تباهی بسر برده و همچنین نواندیشان خود را داغ‌تر از خادمین جازده و قلمداد نموده و با چهره‌هایی

فریبنده امّا در بن دندانشان کیسه‌های زهر نهفته گهگاه و شاید پیوسته چشمان صالحان را پر از اشک، دلهای مستضعفین، و بردگان را پر درد و سینه‌های سوزناک
ترجمه مفردات، ج2، ص: 485
(فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي- 249/ بقره).
(در باره آزمودن سربازان طالوت است که چون در سرعت و حرکت بودند به آنها گفت جز کف دستی از آب نهر که به آن می‌رسیم ننوشید کسی که بنوشد از من نیست و کسی که ننوشد از من است اگر بقدر یک کف دست) بعضی گفته‌اند چون گفته است: (وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ- 249/ بقره) یعنی واژه- طعم- را برای آب خوردن بکار برده محقّقا تنبیهی و هشداری است تا مانعی باشد بر خوردن آب مگر کف دستی آنهم با غذا همانطور که ممنوعیّت بر نوشیدن زیاد آب است مگر به کفی و جرعه‌ای که چون با چیزی که جویده می‌شود همراه باشد آب هم با آن غذا خورده می‌شود.
و هر کلمه دیگر بجای (لَمْ يَطْعَمْهُ- 249/ بقره) می‌گفت، مثلا: (و من لم یشربه) می‌گفت، اقتضاء داشت که اجازه خوردن آب بهر مقدار با غذا مجاز باشد ولی همین که گفت: (وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ- 249/ بقره) روشن نمود به اینکه خوردن آب در هر حال جایز نبوده مگر باندازه‌ای که استثناء شده و همان یکبار خوردن و برداشتن آن با دست است.
و سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره آب چاه زمزم که فرمود:

شیفتگان راستین حقّ و عدالت را به هیجان آوردند (اخبار الطّوال- مروج الذّهب- کامل ابن اثیر- تاریخ طبری) و لذا امیر المؤمنین علیه السّلام در نامه معروفش به مالک اشتر می‌نویسد: انّ شر وزرائک من کان للاشرار قبلک وزیرا و من شرکهم فی الانام و لا یکوننّ لکم بطانة فانّهم اعوان الائمة و اخوان الظّلمة ...
یعنی بدترین وزیران تو کسانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بودند و کسانی که در گناهان شرکت داشته‌اند البتّه نبایستی چنین کسانی محرم راز تو (و کیل، وزیر، مدیر، فرمان دار، فرمانده، مشاور، خزانه‌دار استاندار ...) باشند زیرا آنان یاوران گناهکاران و برادران ستمکاران بوده‌اند و تو می‌دانی نیکوترین را از میان کسانی که هرگز ستمگر را بر ستمش و گناهکار را بر گناهش یاری نکرده‌اند برگزینی اینان هزینه‌شان بر تو سبک‌تر و یاریشان بر تو نیکوتر و محبّت و عاطفه‌شان بر تو بیشتر و انس و الفتشان به دیگران کمتر است پس این چنین کسان را محرم خویش و مشاور و یار خویش گردان و بایستی برگزیده‌ترین ایشان نزد تو وزیری باشد که سخن تلخ حق بیشتر گوید و کمتر ترا در گفتار و کرداری که خداوند برای دوستانش نمی‌پسندد بستاید.

(نهج البلاغه 427- نامه به مالک اشتر) [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 486
«انّه طعام طعم و شفاء سقم» آگاهی و خبری از آب زمزم است که بر خلاف سایر آب‌ها، آب زمزم سیراب و اشباع می‌کند. (بسیاری از آب‌ها به خاطر داشتن املاح مختلف بر انسان ناگوار است و عطش زاست یا در بدن مواد رسوبی زاید بخصوص در کلیه‌ها ایجاد می‌کند که در نتیجه چنان آبهایی کمتر نوشیده می‌شود ولی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید: آب زمزم دارای خواصّ طبیعی و تقویتی برای بدن است که گویی انسان‌ها را با املاح معدنی سودمندش تغذیه می‌کند).
(استطعمه) فاطعمه: از او غذا خواست و غذایش داد.
در آیه: (اسْتَطْعَما أَهْلَها- 77/ کهف) (موسی و همراهش از اهل آن قریه غذا خواستند).
و آیه: (وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ- 36/ حجّ) (از گوشت قربانی بقناعت پیشه و نیازمند بدهید).
و آیات: (وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ- 8/ انسان). «1» (أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ- 47/ یس) «2» (الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ- 4/ قریش) (وَ هُوَ یُطْعِمُ وَ لا یُطْعَمُ- 14/ انعام)

---

(1) اشاره به قسمتی از آیه‌ای است که می‌گوید: (ابرار و نیکان از کاسه‌هایی که از شربت بهشتی سپید گونه چون کافور است می‌نوشید آبش از چشمه‌ای است که بندگان خدای از آن می‌نوشند و آن را روان می‌سازند کنایه از ممانعت ننمودن به دیگران است یعنی ایثار دارند و بخیل نیستند سپس می‌گوید: نکوکاران به نذر خود وفا می‌کنند و پایبندند و از هنگامه‌ای که گرفتار آن قطعی است بیم دارند و غذایی را که خود دوست دارند، و نیازمند آنند یا به خاطر دوستی خدای به مستمند و یتیم و اسیر می‌دهند و می‌گویند ما شما را فقط برای رضای خدا اطعام می‌کنیم و از شما پاداش و سپاسی نمی‌خواهم.
زمخشری می‌نویسد: ابن عبّاس می‌گوید شأن نزول آیه در مورد بیمار شدن حسن و حسین علیهما السّلام است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با عدّه‌ای به عیادشان رفت و گفتند: یا ابا الحسن لو نذرت علی ولدک فتذر علی و فاطمه و فضّه. شیخ طوسی هم می‌نویسد: و قدروت الخاصّة و العامّة انّ هذه الآیات نزلت فی علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین، یعنی: از طریق اهل تسنّن و تشیّع روایت شده است که این آیات در باره علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده است و اگر بگویند چگونه با لفظ ابرار بصورت جمع آمده است برای این است که هزاران انسان در طول تاریخ اسلام روش اهل بیت را تأسی نموده‌اند و مشمول آن هستند که در

اکثر آیات چنین است. (کشّاف 4/ 270- تبیان 10/ 205- فخر رازی 30/ 244).
(2) سخن کفّار است که در جواب اینکه به آنها می‌گویند از نعمتهای خدای که نصیبتان شده است
ترجمه مفردات، ج2، ص: 487
(اشاره به آفریننده آسمان و زمین است که می‌گوید: او موجودات را اطعام می‌کند و نیازی به خوراک ندارد).
(وَ ما أُرِیدُ أَنْ یُطْعِمُونِ- 57/ ذاریات) پیامبر علیه السّلام فرمود: (اذا استطعمکم الامام فاطعموه».
یعنی هر گاه امام از روی رأفت و مهربانی از شما یاری خواست و کاری به شما تفویض نمود به او بپیوندید و او رای یاری رسانید.
رجل طاعم: مرد نیکوحال.
مطعم: نیکبخت و با روزی.
مطعام: کسی که دیگران رای زیاد اطعام می‌کند.
مطعم: خوش خوراک و پرخور.
طعمة: غذا و آنچه خورده می‌شود.

الطّعن: نیزه زدن یا شاخ زدن و هر چیزی که از این نوع زدن باشد. تطاعنوا و اطّعنوا: یکدیگر رای با نیزه زدند.
این واژه برای، طعنه زدن و غیبت کردن و ناسزاگویی هم استعاره شده است، در آیات: (وَ طَعْناً فِی الدِّینِ- 46/ نساء)

انفاق کنید پاسخ می‌دهند آیا به کسانی که اگر خدا می‌خواست به آنها غذا می‌داد، غذا دهیم؟ بدیهی است که این آیه نمودار یک جریان فکری کفر پیشگان است که می‌پندارند سرمایه و زر و سیم که از راه استثمار دیگران و حقوق ضعفاء انباشته کرده‌اند مزیّتی برای آنها است و به دیگران هم اگر خدا می‌خواست عطاء می‌کرد، اینگونه سخنان یاوه و پوچ همواره از سوی مستکبرین اظهار می‌شود و براستی چه گمراهی فکری بالاتر از این که نمی‌دانند حقوق دیگران را پایمال نموده و آبادی کاخشان بگفته امیر المؤمنین علیه السلام از ویرانی کوخ نشینان است که فرمود (فِی أَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ- 19/ ذاریات) و همین حقوق ربوده شده سائل و محروم است که آنها را آنچنان نموده است نه چیز دیگر.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 488
(وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ- 12/ توبه) «1» که هر دو آیه در همین معنی اخیر است (یعنی استعاره از نیزه زدن)

فعل این واژه- طغوت و طغیت طغوانا و طغیانا- است، یعنی: گستاخی و گردنکشی کرد.
اطغاه کذا: او را به طغیان واداشت.
طغیان: زیاده روی و نافرمانی و سرپیچی از حقّ است، در آیات:
(إِنَّهُ طَغی- 26/ طه) «2» (إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی- 6/ علق) «3» (قالا رَبَّنا إِنَّنا نَخافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا أَوْ أَنْ یَطْغی- 45/ طه) «4» (وَ لا تَطْغَوْا فِیهِ فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبِی- 81/ طه) «5» خدای تعالی گوید: (فَخَشِینا أَنْ یُرْهِقَهُما طُغْیاناً وَ کُفْراً- 80/ کهف) «6» (فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ- 15/ بقره) «7» (إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً- 60/ اسراء)

---

(1) ابن اثیر و ابن فارس در تفسیر این حدیث می‌نویسند منظور این است که اگر امام و پیش نماز در خواندن و قرائت زبانش بند آمد یا نتوانست کلمات را درست ادا کند بر کسانی که پشت سر او هستند لازم است او را یاری نموده و کلمات صحیح را بگوش او برسانند و تفهیم کنند. گویی که کلمات را مانند غذا در دهان او می‌رسانند. (النّهایه 3/ 127- مقاییس اللّغه 3/ 411- لسان العرب ج 12) راغب واژه- ارتیاح- را در تفسیر حدیث ذکر کرده که به معنی راحت و شادمانی است و دیگران- ارتج علیه- نوشته‌اند یعنی ادا نکردن سخن، و باز- راغب- استفتاح را- استخلاف معنی کرده و دیگران همان استفتاح دانسته‌اند.
(2) در باره فرعون است که می‌گوید: او در گستاخی زیاده روی نموده تا جائیکه ادّعای خدایی کرد.
(3) محقّقا اگر انسان خود رای بی‌نیاز دید گستاخی و نافرمانی می‌کند.
(4) سخن موسی و هارون با خداوند است که می‌گویند: پروردگار ما بیم داریم از اینکه در اذیّت ما زیاده روی کنند و یا اینکه طغیانشان فزونی گیرد.
(5) خطاب به قوم بنی اسرائیل است که با بهانه‌گیری از حضرت موسی (منّ و سلوی) خواستند و پس از دریافت (منّ و سلوی) خداوند از جهت تربیت نفسانی به آنها می‌گوید: از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده‌ایم بخورید و زیاده روی مکنید که خشم من به شما می‌رسد.
(6) بیم داشتیم که آنها را به طغیان و کفر دچار کند.
(7) کسانی که گمراهی را به هدایت خریدند، کارشان باستهزاء نمودن مؤمنین می‌انجامد و خداوند برای یاری مؤمنین آن گمراهان را در طغیانشان می‌کشاند تا کور دل بمانند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 489
(وَ إِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ- 55/ ص) «1» (قالَ قَرِينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ- 27/ ق) «2» (الطّغوى:) اسم از- طغى و طغيان- است يعنى گردنكشى، و گستاخى از حقّ، و گفت: (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْواها- 11/ شمس) «3»- مفهوم اين آيه آگاهى بر اين امر است كه وقتى آنها را از عقوبت طغيانشان بيمشان مى‌دادند تصديق و باور نمى‌كردند. و آيه:
(هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغى- 52/ نجم) تنبيهى است بر اينكه نافرمانى از حقّ و طغيان، انسان را خلاص نمى‌كند و از فرجام كارش او را رهائى نمى‌بخشد و قوم نوح نافرمانتر و گستاختر از آنها بودند و هلاک شدند.
و گفت: (إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ- 11/ حاقه) كه واژه- طغيان- بطور استعاره براى افزونى و تجاوز از حدّ آب آورده شده.
و آيه: (فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ- 5/ حاقّه) اشاره به طوفانى است كه در آيه: (إِنَّا لَمَّا طَغَى الْماءُ- 11/ حاقَّه) از آن معنى تعبير شده است. «4»
(الطّاغوت:) عبارت از هر تجاوزگر و سخت ستم پيشه‌اى و هر معبودى است كه

---

(1) براستى كه براى نافرمانان از حقّ و گستاخان بدترين بازگشت و مكافات هست.
(2) دوست و يار كسى كه در دنيا بت پرستى مى‌كرد و ستمگر و بى ايمان بود، در قيامت مى‌گويد پروردگارا من او را گمراه نكردم خودش كژ انديش و گمراه بود، بديهى است ياران غير الهى و دنيايى بهنگام سختى يكديگر را طرد و متّهم مى‌كنند بر خلاف ياران ايمانى كه همواره نورشان يكديگر را يارى و جذب مى‌كند.
(3) قوم ثمود بخاطر گستاخيشان، قيامت و پيامبران را دروغ پنداشتند و به سر انجامش مبتلا شدند.
(4) يعنى همين كه آب بالا آمد كه بصورتى محسوس و ادبى (طاغيه) ناميده شده تا ديگر بهانه‌اى براى گستاخان نباشد و بفهمند كه بالاخره آب مايه حيات است و سبب هلاكت هم مى‌شود، مولوى گويد:
آب اندر زير كشتى پشتى است آب در كشتى هلاک كشتى است
تشبيه شكوهمند طغيان آب به قوم ستمگر از اين جهت شايسته دقّت است كه طغيان آب دائمى نيست و بالاخرة فروكش خواهد شد، بلكه گستاخى خان تاريخ هم روزى بناچار به سرنوشت فرو افتادن آب دچار مى‌شوند كه مى‌بينيم شده‌اند. مولويه زيا سروده:
نردبان خلق اين ما و من است عاقبت زين نردبان افتادن است
[.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 490

غير از خداى پرستيده مى‌شود و در مفرد و جمع هر دو بكار مى‌رود، در آيات:
(فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ- 256/ بقره) (وَ الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ- 17/ زمر) (أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ- 257/ بقره) (يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ- 60/ نساء) «1»- طاغوت- در آيه اخير عبارت از هر نافرمانى و تجاوزگرى است، چنانكه شرح حال آن گذشت.
افسونگرى، جادوگر و هر ديو سركشى و هر كسى كه بازدارنده، و منحرف كننده ديگران از راه خير باشد- طاغوت- است.
وزن لفظى واژه- طاغوت- فعلوت، مثل- جبروت و ملكوت- است و اصلش- طغووت بوده ولى لام الفعل آن بجاى عين الفعل قلب و سپس تبديل به الف شده است مثل صاعقة و صاقعة.

الطّفيف الشّى‌ء: كم و اندک از همه چيزى.
طفافة: هر چيز زائد بر پيمانه كه به حساب نمى‌آيد.
طفّف الكيل: از پرداخت و اداى وزن و پيمانه‌اى كه بايد بدهد قسمتى را كم گزار.
در آيه گفت: (وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ- 1/ مطفّفين).

هر كه بالاتر رود ابله‌تر است كاستخوان او بتر خواهد شكست
شرح اين در آينه اعمال جو كه نيابى فهم اين از گفتگو
(1) قسمتى از آيه 60/ نساء است كه افشاء كننده باطن و چهره كسانى است كه خداوند در باره‌شان قبلا گفت: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ ... 59/ نساء) يعنى شما كه ايمان آورده‌ايد (خداى را) فرمان ببريد و همچنين فرمان پيامبر و كارداران مؤمنى كه از خودتان باشند و چون در چيزى اختلاف كرديد اگر به خدا و معاد ايمان داريد داورى به او و پيامبرش ارجاع كنيد (كتاب و سنّت و عترت رسول) كه برايتان بهتر و سر انجامش نيكوتر است، سپس مى‌گويد مگر نمى‌بينى كسانى را كه گمان مى‌كنند به كتاب خدا و كتب گذشته ايمان دارند ولى داورى و كار خويش به طاغوت و كارگزاران طاغوت مى‌برند و حال اينكه دستور يافته‌اند كه به ستمگر و طغيانگر كفر بورزند امّا: (يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالًا بَعِيداً- 60/ نساء) شيطان مى‌خواهد به گمراهى بيشتر و دورترى آنها را فرو اندازد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 491
(واى بر كسانى كه چون از مردم پيمانه مى‌گيرند حقّ خويش را تمام مى‌ستانند ولى چون به مردم پيمانه يا وزنى مى‌دهند از آن مى‌كاهند و كم مى‌كنند، آيا گمان نمى‌كنند كه در روزى بس بزرگ براى مؤاخذه و حساب مبعوث و زنده مى‌شوند).

(((طفق) [طفق]: ..... ص : 491

طفق يفعل كذا- مانند- اخذ يفعل كذا- است (اينگونه افعال را، افعال شروع مى‌نامند). يعنى كار را آغاز كرد.

واژه- طفق: بصورت مثبت بكار مى‌رود بدون حرف نفى، مثلا- ما طفق گفته نمى‌شود. در آيات: (فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ- 23/ ص) (شروع كرد به دست ماليد به پاها و گردنهاى اسبان) (وَ طَفِقا يَخْصِفانِ- 22/ اعراف) (شروع به چيدن كردند).

الطّفل: کودک تا وقتی که نرم استخوان است که بر جمع کودکان هم اطلاق می‌شود، مثل آیات:
(ثُمَّ یُخْرِجُکُمْ طِفْلًا- 67/ غافر) مفرد در معنی جمع آمده است.
(أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا- 31/ نور) (یا کودکانی که بر عورت زنان آگاه نیستند، عبارت فوق قسمتی از آیه‌ای است که ظاهر بودن زینت زنان را از عدّه‌ای که محرم‌اند استثناء می‌کند از آن جمله کودکان خردسال).
واژه- طفل- بر (اطفال) جمع بسته می‌شود، در آیه، (وَ إِذا بَلَغَ الْأَطْفالُ- 59/ نور).
و به اعتبار معنی نرمی و خشن نبودن در مفهوم واژه- طفل- می‌گویند: امرأة طفلة:
زنی ملایم و نرمخوی، فعلش- طفلت، طفولة و طفالة- است. (مطفل:) مادّه آهویی که نوزادش همراش باشد.
طفلت الشّمس: آفتاب برآمد و غروب کرد که در این دو حالت تابش و روشنائیش کم است و ضعیف و نورش زمین را روشن نمی‌کند، شاعر گوید: ترجمه مفردات، ج2، ص: 492
(و علی الأرض غیابات الطّفل) (و بر سطح زمین روشنائیهائی کم و بسیار دوری هست) و امّا یطفّل تطفیل- وقتی گفته می‌شود که کسی به غذایی که دعوت نشده است بیاید که از عبارت: طفل النّهار: آغاز و پایان روز، گرفته شده که هنگام آمدن آن شخص در آن زمانهاست یعنی بیموقع است و نیز گفته شده- تطفیل- از عمل طفیلی گرفته شده و- طفیل العرائس- مرد معروفی بود که در دعوتها و عروسی‌ها ناخوانده حاضر می‌شده و او را طفیلی نامیده‌اند. (سورچران).

الطّلل: ريزترين باران و آن چيزى را كه اثر كمى دارد.
در آيه: (فَإِنْ لَمْ يُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ- 265/ بقره) «1» طلّ الارض: زمين نمناک و بى رنگ شد.

---

(1) تمام آيه چنين است: (مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ تَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ ...) در آيات قبل سخن از انفاق و بخشش مال در راه خداست كه نخست آن را به بذرى، و دانه‌اى مثل مى‌زنند كه هفتصد دانه از آن روئيده مى‌شود و خداوند آن انفاق را هر چند كم و اندک باشد مثل آن دانه گندم پاداش مضاعف مى‌دهد و آنان كه مى‌بخشند و بخشش خود را با آزار و منّت توأم نمى‌كنند پاداششان نزد خدا و اين چنين كسانى بيم و حزنى ندارند.
سپس بنابر قانون عدالت گستر خويش مى‌گويد كسانى كه چيزى براى بخشيدن ندارند سخن خوب و گذشت آنها نسبت به ديگران بهتر از صدقه و بخشش است كه اذيّت در پى دارد (چنان كسان ريا كارند انفاق مى‌كنند شما كه ايمان آورديد بخشش‌هاى خود را با منّت و اذيّت باطل نكنيد، يعنى همچون كسى كه به خداوند و روز جزا ايمان ندارند و براى ريا كارى انفاق مى‌كند، مثل او همچون سنگى است كه خاكى بر روى آن باشد رگبارى بر آن مى‌بارد و خاک را مى‌شويد ريا كاران نيز از كارشان ثمره‌اى نمى‌برند و خدا كافران را هدايت نمى‌كند ولى كسانى كه براى خشنودى خداى انفاق مى‌كنند كارشان مثل دانه‌اى است بر خاكى مرتفع كه رگبارى بر آن مى‌بارد و دو برابر بهره مى‌دهد و اگر باران تند هم نبارد باران ريزى بر آن مى‌بارد و خداوند به پايدارى و ثبات دلهايشان و اعمالشان آگاه است. چون هدف قرآن نشان دادن راه سعادت و انسان كامل شدن است همواره با تمثيلات عينى و محسوس انسانها را و مؤمنين به اللّه و معاد را به روش با صداقت و حقيقت پيامبران و اولياء توجّه مى‌دهد تا بدانند در پيشگاه او سره از ناسره، مؤمن از منافق، حقّ از باطل، ايمان از رياء- جدا شدنى است و باز شناخته مى‌شوند (و اللّه بما تعملون بصير) او بر هر چيزى از پيدا و نهان آگاه

طلّ دم فلان: خونش بهدر رفت، در وقتى است كه توجّه به آن كم است و اثرش قطع مى‌شود گويى كه خون و اثر خونش، باران ريز و اندكى است.
و چون مناسبتى ميان خانه و آثار باقى مانده آن هست لذا اثر خانه، و

همچنین به کالبد شخص که از دور دیده می‌شود- طلل- گویند.
اطلّ فلان: به بالا برآمد و نزدیک شد.

طفئت النّار: آتش خاموش شد. اطفأتها- آتش را خاموش كردم. اطفأتها: خاموش كردم، در آيات:
(يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ- 32/ توبه) (يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ- 8/ صف) فرمان ميان اين دو مورد در دو آيه اخير اين است كه آيه اوّل يعنى قصد خاموش كردن نور خدا را دارند و در آيه دوّم عبارت (لِيُطْفِؤُا- 8/ صف) يعنى قصد كارى مى‌كنند كه به وسيله آن كار به خاموش كردن نور خدا برسند «1».

الطّلب: جستجو از وجود چیزى، خواه طلب از جسم و عين چیزى باشد و خواه طلب از معنى و مفهوم آن، در آيات:
(فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً- 41/ كهف) (و هرگز قادر به جستجوى آن نباشيد).

است و به گفته سعدى:
بر او علم يک ذره پوشيده نيست كه پيدا و پنهان بنزدش يكى است
.(1) آيه اوّل مربوط به بعضى از اهل كتاب است كه مستقيما در صدد خاموش كردن نور خدا با عقايد باطل برآمدند و آيه دوّم در باره ستمگران و ظالمان است كه به اسلام دعوت مى‌شوند و به خدا دروغ مى‌بندند، يعنى كارهاى خود راى از سوى خدا مى‌دانند تا بدين وسيله غير مستقيم نور خدا راى كه همان افكار واقعى و الهى است با عقايد جبرى خويش خاموش كنند و هر دو آيه با عبارت (و لو كره الكافرون) پايان يافته يعنى هر دو دسته كافر و ناسپاسند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 494
(ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ- 73/ حجّ) (چه ناچيز و زبون است آنكه خواهنده است و آنچه كه در طلبش مى‌روند).
اطلبت فلانا: نيازش را برآوردم و يا او را به خواستن نيازمند كردم (از اضداد است). اطلب الكلاء: وقتى است كه سبزه و گياه دور باشد به طورى كه نياز هست كه جستجو شود.

(((طلت) [طلت]: ..... ص : 494

طالوت اسمى است غير عربى (تحقيق در اين كلمه و جالوت به زير نويسى واژه- جلت- رجوع شود).

الطّلح: درختى است- مفردش- طلحة- است، در آيه گفت: (وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ- 29/ واقعه). (درخت موز با شكوفه و يا خرما بن رديف شده). ابلٌ طلاحىّ: منسوب به همان (طلح) و طليح: لاغر و خسته. ناقة طليح اسفار: شترى كه از رنج سفرها مانده و كوفته شده.

الطّلاح: تباهى و فساد، كه از همان واژه است و نقطه مقابلش- صلاح است يعنى شايستگى. «1»

---

(1) حافظ گويد:

صالح و طالح متاع خويش نمودند تا چه قبول افتد و چه در نظر آيد

صبر و ظفر هر دو دوستان قديمند بر اثر صبر نوبت ظفر آيد

خانه دل نيست جاى صحبت اغيار ديو چو بيرون رود فرشته درآيد

بر در ارباب بى مروّت دنيا چند نشينى كه خواجه كى بدر آيد

بديهى است در شعر فوق صبر و ظفر كه با هم بكار رفته مقصود پايدارى و استقامت است كه به پيروزى مى‌انجامد نه قبول ستم و زبونى و خوارى بنام صبر.

طلع الشّمس طلوعا و مطلعا، در آیات: (وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ- 30/ طه) (حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ- 5/ قدر) ((مطلع:) جای طلوع است، در آیه: (حَتَّى إِذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ- 90/ کهف) «1».

و از این معنی بصورت استعاره، عبارت:

طلع علینا فلان و اطّلع- بکار می‌رود یعنی او متوجّه ما شد و اطّلاع یافت در آیات:

(قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ- 45/ صافّات) (فَاطَّلَعَ- 55/ صافّات) (فَأَطَّلِعَ إِلى إِلهِ مُوسى- 37/ غافر) «2» (أَطَّلَعَ الْغَيْبَ- 78/ مریم)

---

(1) اشاره به حرکت ذو القرنین به سوی مشرقی است که او آنجا را جایگاه طلوع خورشید می‌پنداشت و سپس به آنجا حرکت کرد و دریافت که آنجا جای طلوع نیست بلکه جایی است که خورشید بر مردمی می‌تابد، از این مفهوم عالی قرآن دانسته می‌شود هر مشرقی که پنداشته شود آنجای جای طلوع است سرزمینی است یا اقیانوسی با مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند و این همان کروی بودن زمین است که خداوند با عبارت (وَجَدَها- 90/ کهف) آن را اشاره می‌کند.

روش قرآن و کتاب الهی در مفاهیم کلّی و علمی این است که با کلمه‌ای و عبارتی آن مفاهیم را اشاره می‌کند مثلا هر جا مفهوم و محتوای آیه موضوعی علمی است با عبارت (للعالمین یا یعملون) و هر کجا موضوعی است محسوس که لازمه‌اش تفکّر است (یتفکّرون) و هر جا که پای اندیشه و عقل و خرد در میان است با عبارت (یعقلون) آیه را پایان می‌دهد و در آیه فوق (وَجَدَها تَطْلُعُ عَلى قَوْمٍ- 90/ کهف) با شکوهترین عبارتی است در باره اینکه محلّ طلوع خورشید را جایی نپنداریم بلکه مکانی بدانیم که آنجا هم جایگاه، و طلوعی برای خورشید است و حال اینکه اینگونه انسانهای مغرور و غافل اگر کمترین توجّهی به طپش قلب و بهم خوردن پلک‌ها و باز و بسته شدن ریه خویش و حتّی نگاهی به سر انگشتان عبرت انگیز خویش بنمایند می‌فهمند که خود بخود چنین دستگاه با عظمت سرهم بندی نشده بلکه این تجلی «اللّه» است که در سراسر وجود و پهنه جهان با عظمت با نظم و ترتیب خاصّی گسترده است و باید گفت: حضوری گر همی خواهی از او غائب مشو حافظ- و یا-

بی دلی در احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

و این ندای جهانی قرآن است که می‌گوید: (وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ

الْوَرِيدِ- 16/ ق)
آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
(2) سخن ابلهانه فرعون است که می‌پندارد بایستی از نردبان بالا برود تا بر خدای موسی آگاه شود که در عصر ما هم منکر خدائی که در آسمان پیما نشسته بود سخن فرعون را تکرار کرد و طولی نکشید که دست
ترجمه مفردات، ج2، ص: 496
(لَعَلِّی أَطَّلِعُ إِلی إِلهِ مُوسی- 38/ قصص) استطلعت رأیه: نظرش را خواستم.
اطلعتک علی کذا: تو را بر آن آگاه کردم.
طلعت عنه: از او غائب شدم.
الطّلاع: آنچه که خورشید بر آن می‌تابد و انسان بر آن مطّلع می‌شود.
طلیعة الجیش: نخستین چیزی از سپاه و لشکر که ظاهر می‌شود.
(پیشقراولان یا طلایه داران). امرأة طلعة قنعة: زنی که سر خویش گاهی ظاهر می‌کند و گاهی می‌پوشاند.
و به تشبیه طلوع کردن و ظاهر شدن خورشید، گفته می‌شود:
(طلع) النّخل: آنچه که از خرما بن برمی‌آید و ظاهر می‌شود (شکوفه‌ها) و آیه: (لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ- 10/ ق) (درختانی ردیف شده دارد) و آیه: (طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطِینِ- 65/ صافّات) یعنی آنچه که از آن ظاهر می‌شود. و آیه: (وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِیمٌ- 148/ شعراء).
(نخلستانهایی که شکوفه‌ها دارند). اطلعت النّخل: نخل شکوفه بر آورد. قوس طلاع الکفّ: کمانی که کف دست را پر می‌کند و کاملا در دست قبضه می‌شود

اصل- طلاق- رهایى و خالى شدن از پیوند و عهد و پیمان است، گفته مى‌شود:
اطلقت البعیر من عقاله: شتر را از پا بندش باز و رها کردم.
طلّقته و هو طالق بلاقید: او را بدون قید و بند رها کردم، و از این معنى عبارت:
طلّقت المرأة: زن را طلاق دادم استعاره شده است، مثل- خلّیتها- راهش را باز گزاردم، و آن زن را هم- طالق گویند یعنى باز شده از قید و بند نکاح، در آیات:
(فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ- 1/ طلاق)

اجل او را بسوى خداى کشاند تا بفهمد و بر وجود هستى بخش جهان اطّلاع یابد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 497
(الطَّلاقُ مَرَّتانِ- 229/ بقره) (وَ الْمُطَلَّقاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ- 228/ بقره) مفهوم این آیه براى طلاق رجعى و غیر رجعى عمومیّت دارد.
و آیه: (وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ- 228/ بقره) که مخصوص باز گرداندن همسر و رجوع او است. و آیه (فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ- 230/ بقره) یعنى بعد از جدا شدن.
و آیه: (فَإِنْ طَلَّقَها فَلا جُناحَ عَلَیْهِما أَنْ یَتَراجَعا- 230/ بقره) یعنى همسر دوّم. (انطلق) فلان: وقتى است که کسى از دنبال برود و بگذرد خداى تعالى گوید: (فَانْطَلَقُوا وَ هُمْ یَتَخافَتُونَ- 23/ قلم) (رفتند و آهسته با نجوا به یکدیگر سخن مى‌گفتند) (انْطَلِقُوا إِلى ما کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ- 29/ مرسلات) (اکنون به سوى چیزى که تکذیب مى‌کردید روان شوید و بروید).
و به- حلال- هم- (طلق)- گفته شده یعنى مطلق و آزاد است و ممنوعیتى برایش نیست.
عدا الفرس طلقا او طلقین: اسب آزادانه دوید، که این عبارت به اعتبار باز بودن جلوى راهش است.
مطلق: در احکام شرعى چیزى است که استثناء بر آن وارد نمى‌شود. طلق یده و اطلقها: عبارت از وجود و بخشش است. طلق الوجه و طلیق الوجه: وقتى است که ترشروى نباشد.
طلّق السّلیم: درد، مار گزیده را رها کرد و آن درد از او برطرف شد. «1»
شاعر گوید: تطلّقه طورا و طورا تراجع. (گاهى رهایش مى‌کرد، و زمانى بر مى‌گشت).

(1) عبارت- طلّق السّليم- در نسخه‌هاى متعدّد مفردات- طلّق السّليم- با فتحه حرف (ط) نوشته شده كه صحيحش را فيروزآبادى مى‌گويد طلّق السّليم بالضّم اى رجعت اليه نفسه و سكن وجعه: يعنى حيات دوباره يافت و دردش ساكت و آرام شد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 498

ليلة طلقة: شبى است معتدل براى واگذاشتن ستوران براى آب خوردن.

اطلقها:

آزادش كرد.

الطّمّ: دریای پر آب و موّاج. له الطّمّ و الرّمّ: او خشک و تر و آب و خاک یا مال فراوان دارد.
طمح علیّ کذا: بر آن غلبه کرد و سر آمد، قیامت هم به همین جهت- طامّة- نامیده شده در آیه گفت: (فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْکُبْری- 34/ نازعات) «1» (وقتی که آن حادثه فراگیر بزرگ سر می‌رسد، و می‌دانیم که در قرآن افعال محقّق الوقوع چون وقوعشان قطعیّت دارد بصورت ماضی بیان می‌شود زیرا شدنی هستند).

الطّمث: خون حيض و دوشيزگى.
طامث: حائض و دشتان. طمث المرأة: وقتى است كه زن زفاف كند، در آيه گفت:

---

(1) صاحب كشف الاسرار مى‌نويسد: الطّامّة الكبرى- بانگ، و صيحه‌اى است كه هر چيزى را فرا مى‌گيرد و سپس برانگيختن و حساب و كتاب واقع مى‌شود. حسن و زجاج مى‌گويند: خداوند قيامت را رويداد بزرگ ناميده است زيرا از تمام امور و حوادث سهمگين‌تر است.
الطّمّ: درياى خروشانى است كه هر چيزى را در خود غرق مى‌كند و عبد الملك مروان خليفه اموى از (ابو حازم زاهد) پرسيد: فردا حال و كار ما چون خواهد بود، گفت: اگر قرآن مى‌خوانى قرآن ترا جواب مى‌گويد گفت كجا، گفت: (فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوى- 39/ نازعات) كسى كه نسبت به خداى گستاخى مى‌كند و زندگى دنيا را بر آخرت برمى‌گزيند دوزخ جايگاه اوست و كسى كه از مقام پروردگارش بيم داشت و خويشتن از هوى و هوس تهى كرد بهشت جايگاه اوست، در دنيا هر نفسى را آتشى است كه آن را آتش شهوت گويند و در عقبى آتشى است كه آن را آتش عقوبت نامند هر كه امروز به آتش شهوت سوخته شد فردا به آب رحمت و نور معرفت آتش عقوبت را بنشاند.
(ج 10 ص 376- خواجه عبد اللّه انصارى هروى) گويا ستمگران تاريخ همواره از فرداى خويش بيمناكند و در اضطراب كه از أبو حازم‌ها وسيله آرامش مى‌طلبند ولى آنها هم با صراحت حقايقى را به آنها مى‌گويند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 499
(لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَ لا جَانٌّ- 56/ الرّحمن) (اشاره به يكى از نعمتهاى پاك بهشتى است كه مى‌گويد در آنجا همسران پاك چشم و ديده فروهشته و پاكيزگانى هستند كه قبل از ايشان، هيچ انسانى آنها را دست نيازيده‌اند).
و بطور استعاره مى‌گويند:
ما طمث هذه الرّوضة احد قبلنا: اين گلستان و سر چشمه را پيش از ما كسى دست نزده است و نيالوده ما طمث النّاقة جمل: هيچ شتر فحلى ناقه را لقاح نكرده است.

الطّمس: از بين بردن و محو كردن اثر است.
آيه (فَإِذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ- 8/ مرسلات) (آنگاه كه ستارگان اثرشان محو شود). و آيه (رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ- 88/ يونس) يعنى اموال و ثروتشان را از حالت سودمند اوّليه‌اش زايل كن. «1»
و در آيه: (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ- 66/ يس) يعنى نور و ظاهر چشمانشان را از بين مى‌بريم همانطور كه اثر چيزى از بين مى‌رود. و آيه: (مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً- 47/ نساء).
از علماء كسانى گفته‌اند مقصود از زايل شدن چهره‌ها كه در آيه اخير اشاره شده است حالت دنيائى است به اين معنى كه در صورتهاشان موها روئيده شود و چهره‌شان همچون سگ و ميمون پشمالو شود و كسانى هم گفته‌اند اين موضوعى است در آخرت بنا به اشاره‌اى كه گفت:
(وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ- 10/ انشقاق) يعنى چشمانشان پشت سرشان قرار گيرد. و نيز گفته‌اند: معنى آيه: (نَطْمِسَ وُجُوهاً- 47/ نساء) اين است كه از هدايت به گمراهى بازشان مى‌گرداند، مثل آيه: (وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ- 23/

---

(1) تقاضاى حضرت موسى از خداوند است كه مى‌گويد پروردگارا فرعون با زينت‌ها و اموال و ثروتى كه دارد مردم را از راه تو گمراه مى‌كند اموالش را از صورت اوّليه‌اش كه سودمند است محو و نابود گردان.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 500
جاثيه). و همچنين گفته شده مقصود از (وجوه) در آيه (47/ نساء) بزرگان و رؤساءست و معنايش اين است كه رؤساشان را دنباله‌رو قرار مى‌دهيم و اين بزرگترين سبب هلاكت و سرگردانى است. «1».

) ((طمع) [طمع]: ..... ص : 500

الطّمع: تمايل نفس به چيزى از روى آرزوى شديد و آزمندى است. افعال آن- طمعت- اطمع طمعا طماعية- و اسم فاعلش- طمع و طامع- است. آيه: (إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنا رَبُّنا- 51/ شعراء) «2» و آيه: (أَ فَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ- 75/ بقره) (آيا مى‌خواهيد و طمع داريد كه به شما بگروند؟) و آيه: (خَوْفاً وَ طَمَعاً- 56/ اعراف) «3» و چون طمع ورزيدن، بيشتر بخاطر ميل و هواى درونى است گفته شده: الطّمع طبع: طمع طبيعى است.
الطّمع يدنّس الاهاب: (طمع چهره آدمى را آلوده و چركين مى‌كند).

الطّمأنينة و الاطمينان: آرامش خاطر بعد از بيتابى و اضطراب است. در آيات:

---

(1) آيه فوق خطاب به قوم يهود است كه مى‌گويد: شما كه كتاب آسمانى‌تان داده‌اند به قرآن كه نازل كرده‌ايم و مصدّق تورات شماست ايمان آريد و بگرويد قبل از اينكه چهره‌هايى راى محو و كارشان راى وارونه كنيم يا به نفرين دچار شوند و به گفته مفسّرين پس از اين آيه عدّه‌اى از جمله عبد اللّه سلام و كعب احبار به اسلام گرويدند تا مسخ نشوند- (كشف الاسرار خواجه عبد اللّه انصارى).
(2) سخن ساحران دربار فرعون است كه بدون توجّه به تهديدات فرعون به خداوند و پيامبرى موسى عليه السّلام ايمان آوردند و همينكه فرعون گفت: دستها و پاهايتان راى از چپ و راست قطع مى‌كنم و همگيتان راى به دار مى‌آويزم، مى‌گويند (لا ضَيْرَ إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ- 50/ شعراء) مهمّ نيست و با كمان نيست زيرا ما بسوى پروردگارمان باز مى‌گرديم و آرزومنديم كه از گناهان گذشته ما در گذرد و ما امروز نخستين مؤمنين به اللّه هستيم. [.....]
(3) ترجمه تمام آيه چنين است: كه مى‌گويد پس از اصلاح زمين در آن فساد و تبهكارى نكنيد و خداى را با بيم و اميد بخوانيد كه رحمت او به نيكوكاران نزديک است اين آيه بعد از آياتى است كه از تسخير و نظم خلقت و حركات منظّم ماه و خورشيد گفتگو مى‌كند تا انسان همان فرامين خدا و پيامبر را از نظم جهان نيز دريابد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 501
(وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ- 10/ انفال) (وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِى- 260/ انفال) (يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ- 27/ فجر) و اين همان نفسى است كه: (امّارة بالسّوء) يعنى امر كننده به زشتى بازنمى‌گردد.
خداى تعالى گويد: (أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ- 28/ رعد) كه آگاهى و هشدارى است بر اينكه با معرفت خداى تعالى و افزونى از عبادت اوست كه اطمينان خاطر و آرامش نفس و جان حاصل مى‌شود و همان است كه در آيه: (وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِى- 260/ بقره) خواسته شده است «1» و در آيات: (وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ- 160/ نحل) «2» (فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ- 103/ نساء)

---

(1) اين تفسير كه در مورد توجّه راغب رحمه اللّه است از سخن حضرت

ابراهیم و موضوعی است شایسته دقّت، چرا که ابراهیم خلیل الرّحمن و بت شکن اگر دلش به ایمان مطمئنّ نبود و قلبی استوار در راه توحید نمی‌داشت آنچنان اعمالی را یک تنه در برابر تمام بت پرستان عصر خویش انجام نمی‌داد و همین که از خداوند زنده کردن مردگان را می‌خواهد و مورد خطاب قرار می‌گیرد که مگر ایمان نیاورده‌ای؟ پاسخ می‌دهد چرا ایمان دارم ولی توفیق معرفتی و عبادتی فزونتر را آرزومندم تا بیش از پیش از آن راه آرامش خاطرم افزون شود. پس راهی برای وصل به چنان سعادت و سرنوشتی و یقینی فزونتر به معاد، بطوری که کاملا مورد قبول دل و فطرت باشد جز از راه شناسایی خدای و پرستش و عبادت دائم میسور نیست چنانکه آخرین شرط در باره رستگاران و انسان را عبادت دائمی قرار داد و فرمود: (إِنَّ الْإِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَ إِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً إِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صَلاتِهِمْ دائِمُونَ وَ الَّذِينَ فِي أَمْوالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ وَ الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ ...- 19- 26/ معارج): انسان حریص و آزمند، آفریده شده همینکه بدی به او می‌رسد جزع و بی تابی می‌کند و همینکه مالی و خیری به او می‌رسد بخل و تکبّر می‌ورزد مگر نماز گزاران و همانها که پیوسته و دائم نماز گزارند و در اموالشان حقّ سائل و محروم معیّن است و روز جزا را تصدیق می‌کنند و باور می‌دارند پس برای اعتقاد یقین به معاد به غیر از توجّه به زنده شدن طبیعت بعد از هر خزان راهی دیگر هست و آن معرفت روز افزون در باره خدای و عبادت بسیار است.

(2) از این آیه اساس و پایه ایمان که همان راسخ بودن در آن است بخوبی فهمیده می‌شود که اگر همچون عمّار یاسر و بلال که الگو و مورد شأن نزول این آیه هستند سراسر وجودشان از ایمان به اللّه سرشار باشد ولی با اکراه و اجبار به گفتن کلمه‌ای وادار شوند از ردیف دروغگویان که در آیه قبل ذکر شده خارج هستند می‌گوید دروغگویان کسانی هستند که به آیات خدای ایمان نیاوردند و آنها دروغگو هستند ولی کسانی هستند که به آیات خدای ایمان نیاورداند و آنها دروغگو هستند ولی کسی که بعد از ایمان به خدای با

ترجمه مفردات، ج2، ص: 502

(وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها- 7/ یونس) واژه- اطمأنّ و تطامن در معنی و لفظ نزدیکند.

) ((طهر) [طهر]: ..... ص : 502

گفته می‌شود: (طهرت المرأة طهرا و طهارة و طهرت: پاک شد، بر وزن (حسن و ضرب) که البتّه با فتحه حرف (ه-) به قیاس نزدیکتر است و معنی آن بر خلاف (طمث) است.

طاهرة و طاهر- مثل (قائمة و قائم) و (قاعدة و قاعد) است یعنی (پاک- برخاسته- نشسته).

طهارت دو گونه است: 1- طهارت جسم 2- طهارت نفس، که عموم آیات قرآن بر این دو معنی حمل شده است.

می‌گویند: طهّرته فطهر و تطهّر و (اطّهّر): پاکش کردم و پاکیزه شد، اسم فاعلش- طاهر و متطهر- است.

در آیه: (وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا- 6/ مائده) یعنی آب بکار مبرید یا چیزی که جای آن باشد (غسل یا تیمّم).

و آیه: (لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ- 222/ بقره) (فَإِذا تَطَهَّرْنَ- 222/ بقره) دو لفظ (حتّی یطهرن و- تطهّرن) دلالت دارد بر اینکه نزدیکی و همبستری به همسران جایز نیست مگر بعد از طهارت و تطهیر شدنشان.

اکراه چیزی گوید ولی دلش آرمیده به ایمان بادش دروغگو نیست و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره عمّار در این مورد فرمود: «انّ عمّارا مولی ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه» سراسر وجود عمّار از فرق سر تا پای سرشار از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است، یاسر و سمیّه پدر و مادرش نخستین شهداء اسلام در آن شکنجه‌ها و آزمایشها بودند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 503

قرائت کسی که (حَتَّى يَطْهُرْنَ- 222/ بقره) خوانده است تأکید بر آن است یعنی تا اینکه طهارت را که همان غسل است بجای آورده باشند.

و آیه: (وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ- 222/ بقره) یعنی ترک کنندگان گناه و عمل کنندگان به نیکی و صلاح. و در این باره گفت:

(رِجالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا- 108/ توبه) (أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ- 82/ اعراف) «1» و آیه: (وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ- 108/ توبه) یعنی پاکی نفس، و پاکیزه‌خوئی. و آیه: (وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا- 55/ آل عمران)، یعنی تو را از میان ایشان خارج می‌کنم و منزّه‌ات می‌دارم از اینکه فعل آنها را مرتکب شوی، و بر این معنی است آیات:

وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً- 33/ احزاب) (وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ- 42/ آل عمران) (ذلِكُمْ أَزْكى لَكُمْ وَ أَطْهَرُ- 232/ بقره) (أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ- 79/ احزاب) «2» و

آیه: (لا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ- 79/ واقعه) یعنی به حقایق معرفت قرآن نمی‌رسد و دست نمی‌یازد مگر کسی که نفس خویش پاکیزه گرداند و از آلوده شدن به فساد نگه دارد.
و آیه: (إِنَّهُمْ أُناسٌ یَتَطَهَّرُونَ- 82/ اعراف) این سخن را قوم پلید لوط به صورت طنز و نیشخند گفتند چون قبلا به آنها گفته بود: (هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ- 78/ هود) زنان برای شما پاک‌ترند.
و سخن خدای تعالی که: (لَهُمْ فِیها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ- 25/ بقره) یعنی پاکیزه از

---

(1) این آیه پاسخ قوم تبهکار و پلید لوط پیامبر است که به یکدیگر می‌گویند: لوط و پیروانش را که مردمی پاکیزه خوی هستند از شهر خویش بیرون کنید.
(2) یعنی رعایت امور اخلاق اسلامی و فرامین قرآنی برای جانها، و دلهاتان خوبتر و پاکیزه‌تر است.

پلیدیهای دنیا و نجاسات آن و گفته شده پاکیزه از اخلاق زشت به دلالت آیه: (عُرُباً أَتْراباً- 37/ واقعه) و همچنین به دلیل وصف قرآن که در باره‌اش گفت: (مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ- 14/ عبس) «1».
و آیه: (وَ ثِیابَکَ فَطَهِّرْ- 4/ مدّثر) گفته شده معنایش- نفسک- است که از معایب پاکش کنی.
و در آیات: (وَ طَهِّرْ بَیْتِیَ- 26/ حج) (وَ عَهِدْنا إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ- 125/ بقره) که تشویقی است بر تطهیر کعبه از پلیدیها و بت‌ها. بعضی گفته‌اند این آیه ترغیبی است بر تطهیر قلب برای داخل شدن سکینه و آرامش که در آیه: (هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ- 4/ فتح) ذکر شده است. (طهور:) مصدر است چنانکه «سیبویه» «2» حکایت کرده که می‌گویند: تطهّرت طهورا و توضّأت وضوءا: (به پاکی

---

(1) ترجمه آیاتش چنین است: این قرآن تذکار و یادآورنده‌ای است پس هر که می‌خواهد آن را یاد می‌کند که در صحیفه و نوشته‌هایی ارزشمند و والا و پاکیزه است و نویسندگانی بزرگوار و نیکوکردار.
(2) ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر مشهور به سیبویه است که گویند همواره از او بوی خوش استشمام می‌شد و ابن خالویه چنین عقیده در باره کلمه سیبویه داشته. از اهالی بیضاء فارس است که در سال 161 هجری یا به گفته مرزبانی 180 هجری وفات یافته است و عمرش 40 و چند سال ولی در عمر کوتاهش اثر جاودانی به نام (الکتاب) در نحو از خود به یادگار گذاشت که همه دانشمندان از آن بهره‌مند شدند، آرامگاهش در شیراز است که سه بیت شعر زیبا بر آن حکّ شده است:

-1
ذهب الاحبّة بعد طول تزاور و نای المزار فاسلموک و اقشعوا 2-
ترکوک اوحش ما تکون بقفرة لم یؤنسوک و کربة لم یدفعوا 3-
و قضی القضاء و صرت صاحب حفرة عنک الا حبّة اعرضوا و تصدّعوا
که به گذاردن روزگار و از دست دادن دوستان که در آرامگاهشان آنها را وداع می‌کنند اشاره نموده است که بعد از حکم الهی بجای دوستان یا آرامگاه هم می‌شوم و دوستان از من دور می‌شوند و اعراض می‌کنند.
استادش خلیل بن احمد و یونس بن حبیب بوده است. ابو عبیدة می‌گوید: پس از مرگ سیبویه به یونس بن حبیب گفته شد که سیبویه هزار صفحه از علم خلیل به نام خود نوشته است، یونس می‌گوید: از کجا این همه را از او شنیده است، کتابش را برایم بیاورید، همین که آن را مطالعه کرد و همه مطالبی که از خلیل نقل شده دید، گفت براستی که سیبویه هر چه از خلیل نقل کرده درست است همانطور که هر چه از من نقل
ترجمه مفردات، ج2، ص: 505
طهارت نمودم، و وضوئی گرفتم). پس- طهور- اسم مصدری است بر وزن- فعول- مثل وقدت وقودا: (آتش را به سختی مشتعل کردم).
و نیز- طهور- اسمی است غیر مصدر مثل- فطور- که اسمی است برای آن چیزی که با آن افطار می‌شود و روزه می‌گشایند و مانند آن، مثل: وجور و سعوط و ذرور: (دوای دهان و حلق- داروی بینی- عطر و بوئیدنی خوش).
واژه- طهور- (چنانکه گفته شد اسم مصدر است) و گاهی صفت است مثل- رسول- و صفاتی مانند اینها، و بر این معنی است آیه: (وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً- 21/ انسان) آگاهی و تنبیهی است بر اینکه آن نوشید (که خداوند به- ابراری- که در سوره انسان ذکر کرده می‌نوشاند) بر خلاف چیزی است که در آیه: (وَ يُسْقى مِنْ ماءٍ صَدِيدٍ- 16/ ابراهیم) ذکر کرده است. و در آیه: (وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً- 48/ فرقان) اصحاب شافعی رضی اللّه عنه گفته‌اند- طهور- در آیه اخیر به معنی مطهّر- است (یعنی از آسمان آبی پاک کننده فرو فرستادیم) و این معنی از نظر لفظ صحیح نیست زیرا وزن فعول به

کرده درست است. صاعد اندلسی می‌گوید: من کتابی را نمی‌شناسم در علمی از علوم قدیم و جدید که شامل آن علم باشد با احاطه با جزاء آن غیر از سه کتاب، اوّل: مجسطی بطلمیوسی در علم کیهان شناسی. دوّم: کتاب ارسطو در علم منطق. و سوّم: کتاب سیبویه بصری نحوی، که هر یک از این سه کتاب همه چیز را بحث کرده‌اند.
همین که کسی کتاب سیبویه را بر مبرّد خواند، گفت: تو بر دریای بزرگی راه می‌پیمائی. ابن النطاح می‌گوید: در حضور خلیل بن احمد بودم همین که

سیبویه وارد شد خلیل گفت: مرحبا و آفرین به دوستی که از دیدارش ملول نمی‌شویم. دیگری می‌گوید به کتاب سیبویه نگاه کردم و آن را رساتر و بلیغ‌تر از سخنش یافتم. داستان مناظر سیبویه را با کسائی که به دربار خلفای عبّاسی منسوب بود شنیدنی است برای اینکه در یک مسئله نحوی که به نام (زنبوریّه) معروف است سیبویه گفت «فاذا هو هی» ولی کسائی با او مخالفت کرد تا اینکه عربی بدوی را با رشوه آوردند که بنفع کسائی نظر بدهد و چنین هم شد ولی صفحات تاریخ ادب نام سیبویه را در آن داستان و بعد از آن به نیکی یاد نموده است. ابو طیب لغوی می‌گوید: ثعلب گفت روزی که فرّاء از دنیا رفت کتاب سیبویه زیر سرش بود. (معجم الادباء/ 816) روزی جاحظ گفت: مردم در نحو کتابی مثل کتاب سیبویه ننوشته‌اند و بقیّه کتابهای در برابر کتاب او در حکم عیال و خاندان او هستند و چون خواستم به عبد الملک زیارت وزیر معتصم چیزی هدیه کنم، چیزی بهتر از کتاب سیبویه نیافتم که از ورثه فرّاء آن رای خریده بودم. ابو زید انصاری می‌گوید سیبویه در سنّ جوانی به درس می‌آمدم و شنیدم که می‌گفت از هر کسی که به او اعتماد داری برایم حدیث بگو. (وفیات الاعیان 3/ 134).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 506

معنی فاعل از أفعل و فعل- (باب افعال و تفعیل) ساخته نمی‌شود و از- فعل- بنا می‌شود.

و نیز گفته شده (ماء طهورا) در آیه اخیر از جهت معنی اقتضای تطهیر و پاک کننده دارد، و آن به این معنی است که- طاهر- یعنی پاک کننده دو گونه است:

اوّل- اینکه صفت پاکی و طهارت آن رای متعدّی نمی‌کند مثل طهارت لباسی که طاهر است بدون اینکه بتوان آن را- مطهّر- دانست.

دوّم- اینکه صفت طهارت چیزی رای متعدّی یعنی پاک کننده غیر از خودش قرار می‌دهد و خدای تعالی آن رای با واژه- طهور- وصف کرده است تا شناختی و هشداری بر این معنی باشد.

طاب الشّیء یطیب طیبا: آن چیز به خوبی پاک شد که آن را- طیّب- یعنی پاک می‌گویند.
و در آیات: (فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ- 3/ نساء) (فَإِنْ طِبْنَ لَکُمْ- 4/ نساء) اصل طیّب- چیزی است که برای حواسّ لذّت آور است و نفس و جان آدمی از آن لذّت می‌برد. الطّعام الطّیّب: در شرع، چیزی است که آن خوردگی و طعام پاک دارای شرایطی باشد. از این قرار:
1- بصورت مجاز تهیّه شده باشد و خوردنش جائز باشد.
2- به اندازه‌ای که جایز است صرف و تناول شود یا تهیّه شود.
3- و از جائی که جائز است، بدست می‌آید و هر گاه چنین باشد آن چیز طیّب و پاک است چه دنیائی و چه اخروی و آن چیز ناگوار نیست و گر نه چیزی هر چند که در دنیا پاک باشد و از آن سه مجرا بدست نیاید در آخرت و پایانش هم پاک نیست.
(یعنی چیزی پاک که به اندازه مجاز بدست نیامده و از جائی هم که مجاز نیست ترجمه مفردات، ج2، ص: 507
حاصل شده است هر چند چیز پاکی باشد از نظر اسلام و عاقبت آن پاک نمی‌تواند باشد).
و بر این اساس فرمود: (کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ- 57/ بقره) (فَکُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ حَلالًا طَیِّباً- 88/ مائده) (لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ- 87/ مائده)»
(کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً- 51/ مؤمنون) و این همان مقصود و مراد آیه: (وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ- 32/ اعراف) است. (که می‌گوید با عمل صالح و شایسته رزق و طیّبات خویش بدست آرید و بخورید نه از راه و اعمال ناروا و غیر صالح) و آیه: (الْیَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّباتُ- 5/ مائده) که گفته شده مقصود از آن- ذبائح- است.
(حیوانات حلال گوشت با ذبح شرعی) و آیه: (وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ 26/ انفال) اشاره به غنیمت‌هاست. و نیز انسان طیّب کسی است که از پلیدی جهل و فسق و فجور و اعمال زشت و قبیح خالی و دور باشد و با زیور عمل و ایمان و اعمال نیک آراسته باشد.
و در آیه: (الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ طَیِّبِینَ- 32/ نحل) همان انسانهای طیّب را قصد و

---

(1) آیه خطاب به مؤمنین است می‌گوید: چیزهای پاکی که خدای برایتان حلال کرده است حرام نکنید یعنی نابجا بدست نیاورید و بیش از اندازه نیاز

حاصل نکنید و به دنبالش می‌گوید: (وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ- 87/ مائده) با تعدّی و زیاده روی طیّبات و آنچه را که خداوند حلال کرده است حرام نکنید، از این آیه به روشنی می‌فهمیم که بدست آوردن متاع هلال و هر چیزی که خداوند برای بهره‌مندی زندگی انسان پاک گردانیده اگر بیش از نیاز جمع شود و برای بدست آوردن آن تجاوز و تعدّی از حدّ شود و از جای ناروایی حاصل شود مثل این است که حرامی بدست آمده سپس می‌گوید: از آنچه که خداوند روزیتان کرده بصورت حلال و جایز بخورید و از خداوندی که به او ایمان دارید پروا کنید.
بدیهی است اگر این دستور بزرگ اجتماعی و اقتصادی و الهی در میان مسلمین پیاده شود و فرمانش بر روحشان سیطره داشته باشد سنگچینی و پایه‌های بهشت موعود از همین دنیا نهاده می‌شود زیرا دیگر در میان بشر حلالی با تجاوز حرام نمی‌شود و همه نعمات الهی عادلانه به همه می‌رسد زیرا گفت: بیش از اندازه نیاز حرام است و دیگر تعدّی و تجاوز معنی نخواهد داشت.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 508
اشاره کرده است (یعنی در حالی که طیّب و پاکند فرشتگان آنها را از دنیا می‌برند و می‌میرانند).
و آیات: (طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ- 73/ زمر) «1» (هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً- 38/ آل عمران) و آیه: (لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ- 37/ انفال) یعنی اعمال سوء با اعمال صالح.
و آیه: (وَ الطَّیِّباتُ لِلطَّیِّبِینَ- 26/ نور) هشداری است بر اینکه اعمال پاک از پاکان است، چنانکه روایت شده است:
«المؤمن اطیب من عمله و الکافر اخبث من عمله» (مؤمن پاکتر از عمل خویش و کافر ناپاکتر از عمل خویش است) و آیه: (وَ لا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِیثَ بِالطَّیِّبِ- 2/ نساء) یعنی کارهای زشت را عوض اعمال خوب و صالح نگیرید و بر این اساس آیات:
(ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ- 24/ ابراهیم) (إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ- 10/ فاطر) و آیه: (وَ مَساکِنَ طَیِّبَةً- 72/ توبه) یعنی مکانهای پاکیزه و پاک و لذّت بخش. و آیه (بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ- 15/ سباء) که گفته شده اشاره به بهشت و جوار ربّ العزّة- است. و امّا آیه: (وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ- 58/ اعراف) اشاره به سرزمین پاک است. و آیه: (صَعِیداً طَیِّباً- 43/ نساء) یعنی خاکی که نجاست با آن نباشد.
استنجاء: (طهارت با سنگ و کلوخ) که- استطابة هم نامیده شده زیرا مفهوم پاک کنندگی و ازاله پلیدی در آن هست. «2»
اطیبان: خوردن و نکاح. (که با شرایطش دو چیز پاک و حلال و جایز است) طعام

(1) پرهیزکاران گروه گروه به بهشت می‌رسند و درهای آن بر ایشان گشوده می‌شود و کارگزاران بهشت به آنها می‌گویند: (سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ- 73/ زمر).
درود و سلام بر شما، شاد و پاکیزه باشید و جاودانه به بهشت در آئید.
(2) ابن فارس در ذیل این واژه حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آورده است که: «نهی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ان یستطیب
ترجمه مفردات، ج2، ص: 509
مطیبة للنّفس: غذایی که نفس و جان را خوش آید.
طاب: عطر و بوی خوش و بهترین از هر چیز دو نیز- طاب- نوعی خرماست و شهر مدینه الرّسول را هم- طیّبة- گفته‌اند. «1»
و در آیه: ((طُوبى) لَهُمْ- 29/ رعد) گفته‌اند: نام درختی است در بهشت و نیز گفته شده اشاره‌ای است به همه آنچه در بهشت پاک و پسندیده هست از بقای بدون فنا و نیستی، و قربت بدون زوال و بی نیازی بدون فقر و نیازمندی.

طوار الدّار و طواره: ادامه و امتداد بنا و ساختمان (دیوار و حدّ بنا) عدا فلان طوره:
از حدّش تجاوز کرد.
و لا أطور به: به سویش نزدیک نمی‌شوم.

الرّجل بیمینه».
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله طهارت یعنی (ازاله پلیدی بول و غائط) را با دست راست نهی نموده است. (مقائیس اللّغه- 3/ 435)
(1) نام قدیمی شهر مدینه یا طیّبه، یثرب بود که چون یثرب و تترب و یثریب به معنی فساد و سرزنش و نکوهش است پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این نام را برای آنجا مکروه دانسته و آن را طیّبه یا طابه یعنی پاک و پاکیزه نامید که به معنی طاهر یعنی پاک از شرک و فساد است. (طبری/ تاریخ- النّهایة) از این جهت سفارش شده است که در نامگذاری نوزادان و کودکان از نامهائی که تداعی ناخوشایند و پوچ و بی معنی می‌کند پرهیز شود و از نامهائی که مفاهیمی متعالی و انسانی و زیبا دارد انتخاب شود تا کودک در بزرگی از نام خود احساس ناراحتی و اندوه نکند که متأسّفانه یکی از روشهای ناپسند استعمارگران در استعمار فرهنگی ملّت‌ها همین تغییر نامها است چه برای اشخاص و چه برای مکانها و مؤسّسات، و درست بر خلاف آنچه که پیامبر اسلام می‌خواهد عمل کردند یعنی نامهای پر معنی و نیکو را به نامهای بی‌هویّت عوض کردند چنانکه دیدیم نام وزارت معارف که مفهومی علمی و فلسفی و الهی داشت ابتداء به وزارت فرهنگ و سپس همین واژه فرهنگ را هم بخاطر محتوا و مفهومش به وزارت آموزش و پرورش تغییر دادند، و به همین قیاس نام افراد ملّت ما را از الگوهای مبارزاتی و دینی و فرهنگی مثل- علی و حسین و ابو ذر و احمد و زینب و فاطمه به نامهای فری و ماری و ژوری و ژیلا برگرداندند تا در نامها هم ملّت ما احساس پوچی کنند، و سپس منابع خدادادی سرشار کشورمان را به راحتی از چنگ مردمی پوچ گرا و پوچ اندیش به غارت ببرند.
لذا می‌بینیم پیامبر گرامی ما به نام و نامگزاری آنگونه اهمیّت قائل است.
[.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 510
فعل کذا طورا بعد طور: آن را در زمانهای پی در پی انجام داد.
و آیه (وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْواراً- 14/ نوح) گفته شده اشاره به آیه: (خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا- 67/ غافر) است و

همچنین اشاره به آیه: (وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ- 22/ روم) یعنی در خلق و خلق اسم کوهی مخصوص است و یا اسم هر کوهی و نیز گفته شده- (طُور)- کوهی است محیط به زمین.
در آیات:
(وَ الطُّورِ وَ كِتابٍ مَسْطُورٍ- 1/ طور) (وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ- 46/ قصص) (وَ طُورِ سِينِينَ- 2/ تین) (وَ نادَيْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ- 52/ مریم) (وَ رَفَعْنا فَوْقَهُمُ الطُّورَ- 154/ نساء) اشاره به همان معنی است.

الطّائر: هر حيوانى كه بال داشته باشد و در هوا پرواز كند جمع طائر- طير- است مثل راكب و ركب، طار، يطير، طيرانا پرواز كرد (وَ لا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ- 38/ انعام) «1» (وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً- 19/ ص) «2» (وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ- 41/ نور)

---

(1) در حديثى از ابو ذر آمده است كه گفته است تركنا رسول اللّه و ما طائر يطير بجناحيه الا عندنا منه علم- يعنى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله را در حالى از دست داديم و رحلت فرمود كه دين و شريعت را بطور كامل و رسا بر ايمان بيان كرده بود كه نيازمند به آئينى و دينى ديگر نبوديم تا جائيكه هيچگونه مشكلى باقى نمانده بود- واژه طير در اين حديث مثلى است بر اينكه پيامبر چيزى را ترک نكرد مگر اينكه آن را بيان كرده بود حتّى بيان احكام در مورد پرندگان و حلال و حرام آنها را كه چگونه ذبح شوند و شخصى كه در حالت احرام است اگر خواست فديه‌اى بدهد چگونه است و از قبيل جزئيّات. (النّهايه- 3/ 151)

(2) در باره اعجاز صوتى حضرت داود نبى عليه السّلام است كه به هنگام خواندن مزامير خويش خداوند

(وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ- 17/ نمل) (وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ- 20/ نمل) (تطيّر) فلان و اطّيّر: اصلش فال زدن به پرندگان است، سپس در باره هر چيزى كه با آن فال نيک يا فال بد بزنند بكار مى‌رود (تفاؤل و تشاؤم).

و در آيه: (إِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ- 18/ يس) (ما در باره شما فال بد مى‌زنيم) از اين جهت گفته شده فال خوب يا فال بد از تست لا طير الّا طيرک و هيچ كارى و تفاؤلى نيست مگر از خودت و آيه: (أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ- 131/ اعراف) يعنى شومى آنها و آنچه را كه نتيجه زشت كارى و سوء عمل آنها است در پيشگاه خداى تعالى است.

و بر اين اساس آيات: (قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ- 47/ نمل) (قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ- 19/ يس) (وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِى عُنُقِهِ- 13/ اسراء) در آيه اخير يعنى عمل او كه از خير و شرّ از او سرزده است.

تطايروا: وقتى است كه سرعت گيرند يا پراكنده نشوند.

شاعر گويد: طاروا اليه زرافات و وحدانا (حيوانات بصورت دستجمعى و تک تک با سرعت بسويش پريدند).

فجر (مستطير:) طلوع فجر صادق که بخوبى روشن است.
و گفت: (وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً- 7/ انسان) يعنى: از هنگامه‌اى مى‌هراسند كه شرّش روشن است.
(غبار مستطار): گرد و غبار پراكنده و افشانده كه از نظر ساختمان لفظى ميان (مستطير) و (مستطار) اختلاف است، فجر و طلوع صبح بصورت فاعل تصوّر شده و گفته‌اند- فجر مستطير- و غبار بصورت مفعول، كه گفته شده- مستطار.
فرس مطار: اسبى تند رو و- مطار- در باره آهن يعنى: پراكنده شده و در مورد دل

مى‌گويد: كوهها را مسخّر كرديم بطورى كه در پگاه و شامگاه از كوهستان زمزمه داودى بر مى‌خاست و پرندگان گروه گروه به سويش فراهم مى‌آمدند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 512
يعنى شكسته. خذ ما طار من شعر رأسک: موهاى بلند سرت را بگير يا كوتاه كن.

(الطّوع: انقياد و فرمانبری، نقطه مقابلش- کره: نافرمانی، است. در آیات: (ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً- 11/ فصّلت) (وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً- 83/ آل عمران) (طوعا- در باره موجوداتی است که با اختیار و اراده راه حقّ می‌گزینند و- کره- موجوداتی که به ناچار چنان هستند.

(طاعة)- مثل- طوع- است ولی- طاعة- بیشتر در فرمانبرداری با رأی و اختیار است در آنچه را که امر شده است و دعا کردن و خواندن خدای به بزرگی در آنچه که منظور شده است (معنی دقیق طاعت همان به بزرگی یاد کردن خدای و تسبیح و تنزیه اوست).

در آیات: (وَ یَقُولُونَ طاعَةٌ- 81/ نساء) (طاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ- 21/ محمّد) یعنی اطاعت کنید و بپذیرید می‌گویند: طاع له یطوع و اطاعه یطیعه: او را فرمان برد و گردن نهاد و گفت: (أَطِیعُوا الرَّسُولَ- 59/ نساء) (مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ- 80/ نساء) (وَ لا تُطِعِ الْکافِرِینَ- 1/ احزاب) و در صفت جبرئیل علیه السّلام، می‌گوید: (مُطاعٍ ثَمَّ أَمِینٍ- 21/ تکویر) (تطوّع:) در اصل پذیرفتن و فرمانبری و طاعت است و- تطوّع- در سخن معمولی به معنی پرداختن چیزی است که لازم و واجب نباشد مثل تنفّل: نماز نافله بجای آوردن، و اضافه بر امور واجب کاری را انجام دادن.

گفت: (فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ- 184/ بقره) که (و من یطّوّع خیرا) هم خوانده شده. (کسی که بیش از واجباتش بندگی حقّ کند برایش بهتر است). (استطاعة)- باب استفعال از- طوع است یعنی توانائی، و آن چیزی است که وجود حالات فعل رای به ترجمه مفردات، ج2، ص: 513

وقوع می‌رساند و فعل و کار هم از استطاعت و توانائی صادر می‌شود و در نظر محقّقین، یا پژوهشگران استطاعة اسمی است برای معانی و مفاهیمی که انسان به وسیله آن اراده خود رای از ایجاد فعل ممکن می‌سازد و بر آنچه می‌خواهد قادر می‌شود که بر چهار اصل استوار است:

1- زیر ساز و سرنوشت مخصوص در انسان، برای فاعل و انجام دهنده کار

2- تصوّر و در نظر گرفتن فعل و کاری که بایستی انجام شود.

3- مادّه و جسمی که تأثیرش رای بپذیرد.

4- وجود ابزار و آلتی که اگر فعل با ابزار انجام شود، مثل نویسندگی زیرا نویسندگی به چهار اصلی که ذکر شد برای ایجاد دو انجام نویسندگی نیازمند است، و از این روی می‌گویند:

فلان غیر مستطیع للکتابة: او واجد شرایط نویسندگی نیست، و استطاعتش رای ندارد و این در وقتی گفته می‌شود که یکی از آن چهار اصل رای فاقد باشد یا بیشتر از یکی را.

نقطه مقابل و ضدّ استطاعة- عجز- است و این است که کسی یکی از آن چهار شرط رای نیابد و یا بیشتر از یکی رای و هر گاه تمام این چهار اصل رای یافت او مستطیع مطلق است و اگر فاقد آنها بود عاجز مطلق یا بکلّی ناتوان و هرگاه بعضی از آنها را واجد باشد از جهتی مستطیع و از جهتی عاجز است که اگر چنان کسی به- عجز- توصیف شود شایسته‌تر است.
استطاعة- اخصّ از قدرت است، در آیات:
(لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ- 43/ انبیاء) (فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِیامٍ- 45/ ذاریات) (مَنِ اسْتَطاعَ إِلَیْهِ سَبِیلًا- 97/ آل عمران) در باره کسانی است که در حال استطاعت به زیارت کعبه می‌روند) چنین کسی نیازمند چهار شرطی است که ذکر شده و سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: «الاستطاعة، الزّاد و الرّاحلة». که این حدیث بیانی است از وسیله‌ای که حتما برای سفر حجّ لازم است که آنها را مخصوصا بدون دیگر شرایط ذکر کرده است زیرا وجود آن چهار شرط عقلا ترجمه مفردات، ج2، ص: 514
معلوم است و اقتضای شرع هم، چنین است که تکلیف بدون دیگر شرایط صحیح نیست.
و در آیه: (لَوِ اسْتَطَعْنا لَخَرَجْنا مَعَکُمْ- 42/ توبه) اشاره به- استطاعة در این آیه به نبودن وسیله مادّی و مالی و قصد است که اشاره شده:
و همچنین آیات: (وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا- 25/ نساء) (لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً- 98/ نساء) گفته می‌شود: فلان لا یستطیع کذا- یعنی بخاطر عدم تمرین و نیروی بدنی انجام آن کار برای او سخت است و این معنی برمی‌گیرد به عدم وسیله و قصد تصوّر آن، که تکلیف با وجود آن وسیله صحیح است و انسان با واجد بودن آن معذور نمی‌شود و بر این وجه است آیه:
(لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْراً- 67/ کهف) (تو با من توان پایداری نتوانی داشت) (ما کانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَ ما کانُوا یُبْصِرُونَ- 20/ هود) (نه توانایی شنیدن دارند و نه دیدن).
و گفت: وَ کانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً- 101/ کهف) و آیه زیر هم به همین معنی حمل شده است که: (وَ لَنْ تَسْتَطِیعُوا أَنْ تَعْدِلُوا- 129/ نساء) و آیه: (هَلْ یَسْتَطِیعُ رَبُّکَ أَنْ یُنَزِّلَ عَلَیْنا- 112/ مائده) گفته شده آیه اخیر که بازگو کننده سخن حواریّون به حضرت عیسی است قبل از آن زمانی بوده که معرفتشان بر «اللّه» افزون و قوی شود و نیز گفته شده منظورشان از اینکه گفته‌اند: آیا پروردگار ما می‌تواند بر ما مائدة آسمانی نازل کند؟ قصد و منظورشان قدرت خدای نبوده بلکه مقصودشان این بوده که آیا حکمت خدای چنین اقتضایی دارد؟
گفته شده- یستطیع و (یطیع) (باب استفعال و افعال) به یک معنی است و معنایش- هل یجیب؟ است یعنی آیا اجابت می‌کند مثل آیه:

(ما لِلظّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ- 18/ غافر) يعنى ستمگران در قيامت دوست و شفيعى كه اجابتشان كند نخواهند داشت.
يطاع- يعنى يجاب، در آيه قبل كه سخن حواريّون است به صورت (هَلْ يَسْتَطِيعُ ترجمه مفردات، ج2، ص: 515
رَبُّکَ
- 112/ مائده) هم خوانده شده، يعنى: (سؤال ربّک)- به اين معنى كه آيا پروردگارت مى‌خواهد مائدة نازل كند مثل اينكه مى‌گويى: هل تستطيع الأمير ان يفعل كذا: آيا امير مى‌خواهد كه چنان كند و آيه: (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ- 30/ مائده) مثل عبارت:
اسمحت له قرينته و انقادت له و سوّلت است، يعنى همنشين او رام و مطيعش شد و با آراستن كارها بر او اغوايش كرد. طوّعت- از- اطاعت رساتر است. طوّعت له نفسه- مقابل عبارت- تأبّت عن كذا نفسه است يعنى نفسش از آن كار إبا نمود و دور كرد.
(تطوّع) كذا: با ميل و رغبت آن را تحمّل كرد، در آيه:
(وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ- 158/ بقره) (كسى كه با ميل و رغبت نيكى را پذيرفت و انجام داد همانا خداوند آگاه و پاسدار اوست) «1» و آيه: (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ- 79/ توبه) «2».
گفته شده: طاعت و تطوّعت- به يک معنى است مثل- استطاع و اسطاع.
گفت:
(فَمَا اسْطاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطاعُوا لَهُ نَقْباً- 97/ كهف) (اشاره به قومى است كه در كنار سدّ ذو القرنين بوده‌اند كه مى‌گويد بعدا نتوانستند بر آن بالا روند و نيز نتوانستند آن را سوراخ كنند و نقب بزنند).

الطّوف: راه رفتن به اطراف و دور چیزی است، و از این معنی واژه- طائف-

---

(1) پاس داشتن به سه معنی است: 1- حرمت داشتن، 2- حفظ و نگه داشتن، 3- افزایش نعمت که خداوند کسانی را که اضافه بر واجبات تکالیفی بیش از وسع خود انجام می‌دهند مشمول سه اصل فوق می‌کند.
(2) کسانی که مؤمنین مشتاق بکار خیر و داوطلبان نکوکاری، و ایثارگرائی که بیش از استطاعت خویش صدقه می‌دهند، عیب جوئی کند خداوند استهزاء آنها را به خودشان بازمی‌گرداند (وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ- 79/ توبه) عذابی دردناک خواهند داشت.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 516
است در باره کسی که برای حفاظت خانه‌ها، آنها را گشت می‌زند.
فعلش- طاف به یطوف- است، در آیات:
(يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ- 17/ واقعه) (فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما- 158/ بقره) (هر کس حجّ و زیارت کعبه کند یا حجّ عمره می‌گذارد باکی بر او نیست و رواست که صفا و مروة را نیز با دور زدن انجام دهد) و از این واژه بصورت استعاره عبارت است: الطّائف من الجنّ: گروهی از پریان گردنده.
الطّائف من الخیال: پندار و خیال محیط بر وجود.
الطّائف من الحادثة: رویداد فراگیر، و غیر از اینهاست.
در آیه گفت: (إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ- 201/ اعراف) «1».
طائف من الشّیطان- در آیه همان وسوسه‌های شیطانی است که بر انسان احاطه می‌کند و می‌خواهد او را در دام بیندازد که- طیف- نیز خوانده شده و همان خیال چیزی و صورتی است که در خواب یا بیداری بر انسان ظاهر می‌شود و از این جهت خیال را- طیف- گفته‌اند.
در آیه گفت: (فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ- 19/ قلم) کنایه و تعریضی است از مصیبتی که به آنها رسیده. «2»
و آیه: (أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ- 125/ بقره) یعنی برای آنها که قصد کعبه کرده و آنها را طواف می‌کنند. واژه طوّافون- در آیه: ((طَوَّافُونَ) عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ- 58/ نور) عبارت از خدمتگزاران است، پیامبر علیه السّلام در باره گربه فرموده است.

---

(1) تمام آیه چنین است: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ

تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ- 201/ اعراف).
(2) آیه اخیر مربوط به سرگذشت باغداری بود که نمی‌خواست سهم فقرا را بپردازد و با اطمینان کامل به خود وعده داد که فردا میوه‌ها را می‌چینم و هیچ یادی از خدا نکرد و استثنائی قائل نشد لذا برای عبرت چنین کسان خداوند آن باغ و محصولش را با بلیّه‌ای نابود کرد تا درسی برای دیگران باشد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 517
«انّها من الطّوافين عليكم و الطّوافات» «1» یعنی: گربه از حیواناتی است که گشت می‌زند و در اطرافتان می‌گردد.
(الطّائفة) من النّاس: گروهی از مردم.
الطّائفة من الشّی‌ء: مقداری از آن چیز.
و در آیه: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِی الدِّينِ- 122/ توبه) «2». بعضی گفته‌اند این دستور نخست بر گروهی و طایفه‌ای از مکانی واقع می‌شود و سپس افزون

---

(1) این حدیث معنی عمیقتری دارد و آن این است که پیامبر می‌فرماید: گربه حیوانی است دوره گرد که امید وفا و دست آموزی چون اسب و سگ در باره او نیست و حیوانی که ثباتی ندارد و دوره گرد است همان حالت بر وجودش غلبه دارد و نمی‌توان او را اهلی نمود و لذا بخاطر وحشی بودن از خوردن گوشت و خرید و فروشش نهی شده است، همواره می‌گردد و در جای معیّن ثابت نیست و نیز- حرّة- در معنی ترشروئی و کراهیت، که در چهره کسی ظاهر می‌شود و همچنین صدای معروف سگ. (لس 5/ 260- الرّائد)
(2) یکی از آیاتی که در قرآن بصورت امر و دستور و تشویق برای کسب علم و دین هست و شکوهمندی مکتب اسلام را اثبات می‌کند، آیه 122/ توبه است که می‌گوید: (ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِی الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) چون مهاجرت دست جمعی مردم برای طلب علم ناصحیح و ناممکن است لذا می‌گوید حال که همه نمی‌توانید چرا از هر فرقه و دسته‌ای طایفه و گروهی حرکت نمی‌کنند تا در دین دانش آموزند و فقیه شوند و در بازگشت قوم خود رای اندرز دهند و بسا که از زشتی‌ها بر حذر شوند.
صاحب کشّاف می‌نویسد: اگر رفتن همه مردم برای فرا گرفتن علم و دانش در دین ایجاد مفسده‌ای نکند بر همه واجب است زیرا فرمود: «طلب العلم فريضة على كلّ مسلم و مسلمة» و اگر رفتن دستجمعی برای تفقیه دانش آموزی در دین امکان نداشته باشد از هر گروه زیادی

گروه کمی بایستی اقدام و رنج تحصیل علم را به خود هموار نمایند تا بتوانند دیگران رای ارشاد کننده اینکه هدفشان اغراض پست و ناچیز دنیایی باشد و یا اینکه پس از فراگیری و فقاهت در لباس و مرکب و زندگی، به ستمگران تشابه جویند و نزدیک شوند و نه برای حسادت بلکه برای همان هدفی که قرآن می‌گوید باشند.
صاحب تبیان در روایتی از امام محمّد باقر علیه السّلام نقل می‌کند که گفته است زمانی که مهاجرت مردم از نقاط مختلف به سوی مدینه و بهره‌مندی از پیامبر بسیار فزونی گرفت خداوند ایشان رای امر کرد که گروهی از ایشان کوچ کنند و بقیّه برای تفقّه باقی بمانند و کار غزاهم به تناوب انجام شود.
سپس از قول واقدی نقل می‌کند که عدّه‌ای از اخیار و نیکان مسلمین برای ارشاد اقوامشان به روستاها رفتند که ناگهان دورویان و دو چهرگان تأخیر آنها رای بخاطر شرکت نکردن در جنگ تبوک دانستند و لذا آیه 16/ شوری نازل شد که تأخیر آنها بخاطر ایمان آنها و اجابت دعوت مؤمنین است. (تبیان 5/ 323- کشّاف 2/ 323)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 518
شده و بیشتر افراد رای در بر می‌گیرد.
و بر این معنی است: (وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ- 9/ حجرات) (إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ- 122/ آل عمران) که اگر از واژه- طائفة- اراده مفهوم جمع شود مفردش- طائف- است و اگر مقصود از آن واحد باشد بطور کنایه واحد است و صحیح است که لفظش جمع باشد و نیز صحیح است مثل واژه‌های راوية (شتر آبکش) و علامة و مانند آنها باشد که صورتا مفرد و در معنی جمعند.
(طُوفان:) هر حادثه‌ای است که بر انسان محیط شود و فراگیرد و بر این معنی آیه:
(فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الطُّوفانَ- 133/ اعراف) است.
لفظ طوفان- در عرف آبی است که از زیادی به نهایت می‌رسد و چون حادثه‌ای که به قوم نوح رسید از آب بود، خدای تعالی گفت: (فَأَخَذَهُمُ الطُّوفانُ- 14/ عنکبوت) پس لفظ طوفان به سیلان و خیزش فراگیر آب اطلاق شده است.
طائف القوس: خانه کمان و قبضه آن.
طوف: پلیدی و غائط.

اصل- طوق- چیزی است که بر گردن قرار داده می‌شود که یا طبیعی است مثل طوق کبوتر و یا ساختگی و دست ساز است، مثل حلقه طلا و نقره و سپس به صورت فعل در آمده و گفته می‌شود طوّفته کذا- قلّدته- یعنی به گردنش قلّادة و طوقی آویختم.
در آیه: (سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ- 80/ آل عمران) «1» افکنده شدن بخل چون طوق به

---

(1) ترجمه تمام آیه چنین است: کسانی که خداوند از فضل و کرمش به آنها داده و بخل می‌ورزند گمان نکنند و نپندارند که بخل و خست برای آنها خیر است بلکه بخل و نظر تنگی بر ایشان شرّ و ذلّت است و روز

گردن بخیلان به صورت تشبیه است، همانطور که از بخل چون طوق به گردن بخیلان بصورت تشبیه است، همانطور که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در خبری روایت شده است که: «یأتی احدکم یوم القیامة شجاع اقرع له زبیبتان فیطوّق به فیقول انا الزّکاة الّتی منعتنی» (یعنی کسی از شما در قیامت، دلیری است که می‌آید در حالی که دو حبّه کشمش یا خرما انجیر بر او کوبنده‌تر است و به سختی در گردنش به صورت طوقی قرار می‌گیرد و به او می‌گوید من همان زکاتی هستم که مرا از پرداخت آن منع می‌کردی).
(الطّاقة:) اسمی است برای نیرو و توانایی که انسان با آن بسختی می‌تواند کاری را انجام دهد و تشبیهی است به طوق و حلقه‌ای که بچیزی محیط است. و آیه: (وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ- 286/ بقره) یعنی آنچه را که کارش و اراده انجامش بر ما سخت است از ما بردار، معنی آیه این نیست که بگوید چیزی را که قدرت انجامش را نداریم بر ما تحمیل نکن زیرا خدای تعالی آنچه را که بر انسان برداشتن و انجامش سخت است دستور می‌دهد چنانکه گفت: «1» (وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ- 157/ اعراف) (وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ 2/ شرح) یعنی: عبادات سختی که ترک آنها و زر و گناهی بود از تو سبک گردانیم و بر این معنی آیه: (قالُوا لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ- 249/ بقره) که نفی طاقة از نفی قدرت تعبیر می‌شود. و آیه: (وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ- 184/ بقره) ظاهرش این است که، حکم اقتضاء می‌کند به اینکه کسی که طاقت و توانایی بر دادن فدیه برای روزه‌ای که خورده یا نخورده دارد، او را ملزم می‌کند ولی نظر اجماع بر این است که دادن فدیة در صورت قدرت داشتن الزام ندارد مگر

با شرطی دیگر (یعنی یا بیمار و یا مسافر باشد نه اینکه هر کس توانست قدیه بدهد روزه نگیرد). آیه اخیر (عَلَی الَّذِینَ یُطِیقُونَهُ- 184/ بقره) نیز روایت شده یعنی دستورشان می‌دهد و وادار می‌شوند که

قیامت طوق گردنشان خواهد شد میراث آسمانی و زمین از خداوند است و خداوند از کارشان آگاه است.

(1) کار دشوار و سخت نه کاری که فوق طاقت است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 520

فدیه را به گردن بگیرند.

الطّول و القصر (بلندى و كوتاهى) آنطور كه گفته شده، از نامهايى است كه در كنار هم هستند و در اعيان و اعراض (خود شى‌ء و عوارض آن) مثل زمان و غير از آن بكار مى‌رود. و در آيه: (فَطالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ- 16/ حديد) (همچون كسانى از اهل كتاب نباشيد كه مدّت زندگيشان طولانى شد و دلهاشان سخت و بسيارى از آنها عصيان پيشه‌اند) و در آيه: (إِنَّ لَكَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا- 7/ مزّمل) مى‌گويند- طويل و طوال (دراز) و عريض و عراض: (پهناور) كه جمع آن طوال است و طيال- نيز گفته شده، و به اعتبار معنى طول به ريسمانى كه بر گردن ستور رها شده- طول- گويند.
طوّل فرسک: افسار اسبت را رها كن. طوال الدّهر: مدّت طولانى دهر و روزگار.
(تطاول) فلان: با گردنفرازى اظهار فضل و فزونى كرد.
در آيه: (فَتَطاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ- 45/ قصص) (عمر و روزگارشان به دراز كشيد و فزونى يافت) (طول)- به فضل و برترى و نعمت، مخصوص شده است. و آيه: (شَدِيدِ الْعِقابِ ذِی الطَّوْلِ- 3/ غافر) (كسى از شما كه از نظر توان و قدرت نمى‌تواند) كنايه از چيزى است كه به مهريّة و نفقة برمى‌گردد.
طالوت: اسم غير عربى و علم است.

(((طین) [طین]: ..... ص : 520

الطّین: گل، که همان آب و خاک مخلوط است هر چند آب آن هم از بین برود باز گل نامیده می‌شود.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 521

گفت: (مِنْ طِینٍ لازِبٍ- 11/ صافّات) «1» از گلی چسبنده. فعلش طنت کذا و طیّنته- است یعنی گل اندودش کردم. و آیات: (وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ- 12/ اعراف) «2» (فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ عَلَی الطِّینِ- 38/ قصص) «3».

طوبت الشّیء طیّا: آن را در هم، پیچیدم، مثل پیچیدن و بستن نامه و طومار و بر این اساس آیه: (یَوْمَ نَطْوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ- 104/ انبیاء) «4».

طویت الفلاة: بیابان را درهم نوردیدم.

گذشت عمر هم به- طیء- تعبیر می‌شود، می‌گویند:

طوی اللّه عمره: (عمر و زندگیش را خدای درهم پیچید).

شاعر گوید: طوتک خطوب دهرک بعد نشر (حوادث عمر و روزگارت ترا بعد از زندگی در هم پیچاند و به مرگت رساند). گفته شده آیه: (وَ السَّماواتُ (مَطْوِیَّاتٌ) بِیَمِینِهِ- 67/ زمر) که اگر از معنی درهم پیچاندن یا بستن و یا از معنی دوّم پایان دادن عمر باشد، هر دو صحیح است، و معنیش همان- مهلکات یعنی نیست و نابود شده‌هاست.

و آیه: (إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ (طُویً)- 12/ طه) گفته شده اسم آن درّه‌ای است که به موسی در آنجا وحی شد و جریان وحی در آنجا برایش حاصل شده است.

و نیز گفته شده- طوی- در آیه فوق اشاره به حالتی است که در طریق گزینش

---

(1) همین که سوره‌ای از قرآن نازل شود که بگوید ایمان بیاورید و با پیامبر به جهاد بروید کسانی که صاحب نعمت و مکنت هستند از تو می‌خواهند که به جهاد نیایند.

(2) سخن نژاد پرستانه و برتری جویانه شیطان است که می‌گوید من را از آتش آفریده‌ای و آدم را از خاک، چگونه بر او سجده کنم. این الگو و نمونه استکبار در تمام زمانها وجود دارد که همواره قدرتمندان خود را از دیگران، نژادی برتر می‌دانند و دیگران را خوارتر که دست پر قدرت روزگار و فرمان اللّه ناگهان در همان چاه ژرفنای غرور سرنگونشان می‌سازد. [.....]

(3) سخن فرعون است بر برادرش که می‌گوید: ای هامان برای من بر گل آتشی بر افروز یعنی گل را پخته کن و با آجر بنایی مرتفع بساز تا بر آن بالا روم و از خدای موسی مطّلع شوم.

(4) سجل همان طومار نبشته است، می‌گوید: روزی که آسمان را چون طومار کاغذ و کتاب درهم پیچیم و ببندیم، این آیه و آیات مشابه دیگر برهانی بر پایان یافتن دوران آسمان و زمین است.

حضرت موسی و آزمایش او حاصل شده است گویی مسافت دوری است

که اگر با کوشش خودش می‌خواست آن را بپیماید برایش دور می‌بود و لذا آن راه برای او درهم پیچیده و کوتاه شد.

و در آیه: (إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً- 12/ طه) گفته شده- طوی اسم زمینی است که بعضی آن را منصرف و بعضی غیر منصرف نموده‌اند و با اینکه مصدر- طوبت- استکه حرف اوّلش مفتوح است و منصرف می‌شود و نیز مکسور هم می‌شود مثل- ثنی و ثنی- و معنایش این است که او را دوبار ندا دادم.

) ترجمه مفردات، ج2، ص: 523

«باب ظاء» ... ص : 523

((ظعن) [ظعن]: ..... ص : 523

ظعن، يظعن ظعنا- وقتى است كه كسى كوچ مى‌كند و مى‌رود. (شب روى)، در آيه گفت: (يَوْمَ ظَعْنِكُمْ- 80/ نحل) الظّعينة: هودج يا تخت روانى كه بانويى در آن باشد و بطور كنايه زن را هر چند كه در هودج نباشد ظعينة گفته‌اند. «1».

الظّفر: ناخن در انسان و غير انسان، در آيه گفت:
(كُلَّ ذِي ظُفُرٍ- 146/ انعام) يعنى داراى چنگال.
سلاح- هم به شباهت چنگال پرندگان به- ظفر- تعبير مى‌شود، زيرا چنگال هم براى پرنده درّ حكم همان سلاح است.

---

(1) شعراى بزرگ عرب اين واژه را بسيار در قصايدشان بكار برده‌اند امّا بايد دانست كه غزلياتشان همواره در وصف همسر و نامزدشان بوده جز يك شاعر كه او را به بدنامى برده‌اند بقيّه شعراء اين عفّت اخلاقى را حفظ كرده‌اند مثلا امراء القيس بهترين قصيده‌اش در گفتگو با دختر دايى و دختر عمويش بوده است و در آخر (كتاب الالف) از شعر حاتم طايى كه خطاب به زنش بوده ياد نموديم. بگفته ابن اثير در حديثى از سعيد بن جبير نقل شده است ليس فى جمل ظعينة صدقة- يعنى در شترى كه مخصوص مسافرت و كوچ كردن است زكاتى نيست. (النّهاية- 3/ 157)

فلان كليل الظّفر: او سست و زبون است.
ظفره: چنگ و ناخن خود را در او فرو برد.
اظفر: بلند ناخن.
ظفرة: ناخنك و گوشه چشم، كه ديدگان را مى‌پوشاند و زحمت مى‌دهد و در سختى تشبيهى است به ناخن. ظفرت عينه: چشمش گوشه درآورد.
(ظفر:) پيروزى و رستگارى، و اصلش از- ظفره عليه- است، يعنى چنگالش را در او فرو برد بر او چيره شد، در آيه گفت:
(مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ- 24/ فتح) (پس از اينكه شما را بر ايشان پيروزى داد).

الظّلّ: سایه و تاریکی، ضدّ روشنایی که اعمّ از واژه- فی‌ء- و فراگیرتر از آن است. (فی‌ء: سایه آفتاب از ظهر تا غروب و- ظلّ- سایه از پگاه تا شامگاه). گفته می‌شود. ظلّ اللّیل و ظلّ الجنّة سایه و تاریکی شب و سایه بهشت. بهر کجایی که نور خورشید نمی‌رسد ظلّ و سایه گفته می‌شود، ولی- فی‌ء- جز از زوال خورشید به بعد گفته نمی‌شود (از نیمروز ببعد تا شامگاه) از واژه- ظلّ- به عزّت و مناعت طبع و فراخی زندگی نیز تعبیر می‌شود، در آیه گفت: (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی ظِلالٍ- 41/ مرسلات) یعنی در عزّت و مناعت.

و آیه: (أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها- 35/ رعد) (خوردن در آن بهشت و آسایش آن دائمی است).

و آیه: (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فِی ظِلالٍ- 56/ یس) ظلّلنی الشّجر و اظلّنی: آن درخت بر من سایه انداخت.

و گفت: (وَ ظَلَّلْنا عَلَیْكُمُ الْغَمامَ- 57/ بقره) (خطاب به بنی اسرائیل است که می‌گوید در آن بیابان سوزان ابرها بر شما سایه انداختند).

اظلّنی فلان: مرا حفظ و پاسداری کرد و مرا در سایه عزّت و بزرگواری خود قرار ترجمه مفردات، ج2، ص: 525

داد و در پناه گرفت. و آیه: (یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ- 48/ نحل) یعنی ایجاد نمودن و آفرینش سایه وجودی پدیده‌ها که دلالت بر یگانگیش دارد و از حکمتش خبر می‌دهد. «1»

و در آیه: (وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ... تا ... وَ ظِلالُهُمْ- 15/ رعد) حسن گفته است: سایه تو خدای را سجده می‌کند و امّا تو کفر می‌ورزی (سایه وجودی پدیده‌ها، خواه ناخواه تابعی از وجود آنها است که تکوینا در همان طریقی عمل می‌کنند که خداوند آنها را آفریده و انحراف از آن سرشت و نهاد طبیعی ندارند ولی خود انسان با اختیار و اراده‌ای که دارد و بایستی با انتخاب راه و عبادت خدای را سجده کند گستاخی می‌ورزد).

---

(1) سایه وجود پدیده‌های عالم که همگی از یک سنّت پیروی می‌کنند و تسلیم فرمان الهی هستند یکی از دلایل بزرگ توحید و یگانگی آفریدگار جهان است مانند سنت زایش- رویش- فرسایش و والایش و هم چنین قانون جهان شمول حرکت که سایه‌اش سراسر عالم وجود را فرا گرفته در آیه فوق بخوبی بیان شده است که سپس می‌گوید- همه با کمال تسلیم و فروتنی به سجده خداوند مشغولند و هر چه در آسمانها و زمین هست از جنبندگان و فرشتگان همه بدون استکبار و تکبّر در راه کمال وجود آن بر

آن سرشته، و آفریده شده‌اند به سجده حقّ مشغولند و بگفته سعدی
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند نه همه مستمعی فهم کند این اسرار و یا
تسبیح گوی او نه بنی آدمند و بس هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
و بگفته مولوی:
چون سبح کرده‌ای هر چیز را ذات بی تمیز و با تمییز را
هر یکی تسبیح بر نوع دگر گوید او از حال آن، این بی خبر
آدمی منکر ز تسبیح جماد و ان جماد اندر عبادت اوستاد
و باز در مورد راز سایه‌های موجودات و پدیده‌ها که همان حقیقت وجودی آنها است می‌گوید:
جزء عقل این از آن عقل کل است جنبش اینسایه زان شاخ گل است
سایه‌اش فانی شود آخر در او پس بداند سرّ میل و جستجو
پس سایه‌ها که نمایانگر هویّت اشیاء است روزی در حقیقت کلی مانند قطرات آب به دریای حقیقت می‌رسند و آنگاه- (و یبقی وجه ربّک ذو الجلال و الاکرام) و در حدیثی آمده است که- کافر به غیر خدا سجده می‌کند و سایه‌اش خدای را سجده می‌نماید- و این اشاره به همان اختیار و انتخاب انسان در راه کفر است، در حالیکه حقیقت وجودیش گویای توحید و آفریدگار است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 526
ظلّ، (ظلیل:) بخشنده و فیض رساننده.
و آیه (وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا- 57/ نساء) کنایه از حیات و زندگی تازه و آرام است.
الظّله: ابری که باد گرم و سموم در پی دارد.
در آیات: (كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ- 171/ اعراف) (عَذابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ- 189/ شعراء) أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ- 210/ بقره) یعنی: عذابی که به ایشان می‌رسد. ظلل جمع (ظُلّة) است مثل غرفة و غرف و قربة و قرب. عبارت- فی ظلل- در آیه اخیر- فی ضلال هم خوانده شده که یا جمع- ظلّة- است مثل غلبة و غلاب (چهره و دست) و حفرة و حفار (سوراخ و منفذ) و یا جمع- ظلّ- است مثل آیه: (يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ- 48/ نحل).
بعضی از زبانشان گفته‌اند هر شاخصی- ظلّی- است و بر این معنی شعر شاعر بر آن دلالت دارد که می‌گوید: لمّا نزلنا رفعنا ظلّ اخبية (همین که فرود آمدیم عمود خیمه‌ها را برافراشتیم) البتّه سایه را که همان- فی- است نصب نمی‌کنند و برپا نمی‌دارند بلکه خیمه‌ها و چادرها را بر پا می‌دارند، شاعر دیگری می‌گوید:
یتبع أفیاء الظّلال عشیّة (شامگاهان سایه‌هایی که بالا آمده‌اند دنبال می‌کنند) یعنی سایه‌هایی که بالا بر آمده‌اند، و در این مصراع دلالتی نیست

زیرا- رفعنا ظلّ اخبیة- در مصراع قبل معنیش برپا داشتن چادرهاست، گویی که بناچار سایه را بلند کرده است.
و در- افیاء الظّلال- ظلال عام است و به هر سایه‌ای اطلاق می‌شود ولی- فی- خاصّ است و آنجا که می‌گوید: افیاء الظّلال اضافه جنسیت است که چیزی به جنس خودش اضافه شود و- (ظُلّة)- هم چیزی است مقل صفّة. «1» که آیه: (وَ إِذا غَشِیَهُمْ مَوْجٌ كَالظُّلَلِ- 32/ لقمان)

---

(1) صفّه: قسمتی از بناء خانه و مسجد است که سقفی دارد و فضای وسیعی، و در حدیث یادآوری اهل

ترجمه مفردات، ج2، ص: 527

یعنی: پاره‌های ابر سیاه، که بر آن معنی حمل کرده‌اند.
و در آیه: (لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ- 16/ زمر) که واژه- ظلّ- برای هر پوشاننده و ساتری پسندیده و ناپسند گفته می‌شود.
امّا ساتر و پوشاننده پسندیده، مثل آیات: (وَ لَا الظِّلُّ وَ لَا الْحَرُورُ- 21/ فاطر) (دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها- 14/ انسان) (میوه‌هایی که نزدیکند و سایه‌هاشان آنها را فرا گرفته).
و امّا نوع ناپسند- ظلّ، در آیات:
(وَ ظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ- 43/ واقعه) (إِلى ظِلٍّ ذِی ثَلاثِ شُعَبٍ- 30/ مرسلات) ظلّ- در آیه اخیر، مثل- ظلّة- است بنابر آیه‌ای که می‌گوید: (ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ- 16/ زمر). و آیه: (لا ظَلِيلٍ- 31/ مرسلات)- ظلیل، چیزی است که فایده سایه را ندارد تا نگاهدارنده حرارت و آتش باشد در مورد پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده است که:
«انّ النّبیّ صلّی الله علیه و آله کان اذا مشی لم یکن له ظلّ» و این سخن را تأویلی است که در جای دیگر باید ذکر شود. «1»

صفه آمده است که آنها فقراء مهاجرین بودند و هیچیک از آنان منزلی که در آن سکونت کنند نداشتند و به مکانهایی که سایبانی داشته در مسجد مدینه سکنی می‌گزیدند و اینان چنان مشهور و پارسا بودند که پیامبر صلّی الله علیه و آله در فقدان یکی از آنها با تأثّر می‌فرماید:
«مات رجل من اهل صفّة» هو موضع مظلل من المسجد کان یأوی الیه المساکین: طاقنما و ایوانی از مسجد بوده که مسکینان به آنجا پناه می‌بردند.
صفة البیان: ایوان و سایبانی از خانه. جمع صفّة- صفت است و به گفته یاقوت در قسمت جلوی مسجد صفّة ساخته می‌شده. (لس 9/ 195- مجمع البلدان 3/ 414)
(1) با توجّه به آیات اخیری که راغب در معنی- ظلّ- آورده است حدیث

مورد نظر در باره «کان اذا مشی لم یکن له ظلّ» کنایه از شخصیّت وجودی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که ظلّی که در معنی رنج و عذاب است از او به نسبت سایرین دیده نمی‌شده، زیرا او را خداوند به صفت (خُلُقٍ عَظِیمٍ- 4/ قلم) وصف کرده است پس- ظلّ- کنایه از نداشتن عذاب و رنج برای سایرین بوده و واژه مشی به طور کنایه به معنی روش و منش است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 528

الظّلمة: نبودن نور و تاريكى است. جمعش- ظلمات- است.
در آيات: (أَوْ كَظُلُماتٍ فِى بَحْرٍ لُجِّيٍّ- 40/ نور) (يا تاريكى‌هائى در درياى هول انگيز و ژرف) (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ- 40/ نور) خداى تعالى گويد: (أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِى ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ- 63/ نمل) (وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ- 1/ انعام).
واژه- ظلمة- به جهل و نادانى و شرك و فسق تعبير مى‌شود همانطور كه واژه نور به ضدّ آنها يعنى علم و (خدا پرستى و پاكدامنى) تعبير شده است.
خداى تعالى گويد:
(يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ- 257/ بقره) (أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ- 5/ ابراهيم) «1» (فَنادى فِى الظُّلُماتِ- 87/ انبياء) (كَمَنْ مَثَلُهُ فِى الظُّلُماتِ- 87/ انبياء) (كَمَنْ مَثَلُهُ فِى الظُّلُماتِ- 122/ انعام) (كَمَنْ هُوَ أَعْمى- 19/ رعد) است و در سوره انعام آيه:
(وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا صُمٌّ وَ بُكْمٌ فِى الظُّلُماتِ- 39/ انعام) پس عبارت (فِى الظُّلُماتِ- 39/ انعام) در اين آيه موضوعى است بجاى كورى كه گفت: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْىٌ- 18/ بقره) در آيه: (ظُلُماتٍ ثَلاثٍ- 6/ زمر) يعنى بطن و رحم و بچّه دان مادر (بطن، رحم، مشيمة).

---

(1) خطاب به حضرت موسى است كه مى‌گويد: آيات خود را به موسى فرستاديم به اينكه قومت را از تاريكى‌ها به نور ببر و ايّام خدا را يادآوريشان كن كه در اينها نشانيهايى براى هر پايدار و سپاسگزارى است، يعنى: همان روز خروج و نجات قوم موسى از فرعون «يوم اللّه» معرّفى شده كه در اسلام «ايّام اللّه» با همين محتوى وجود دارد مانند:
تولّد، هجرت، و بعثت پيامبر صلّى الله عليه و آله و روز فتح مكّه و روزهاى سرنوشت ساز مثبت ديگر و در انقلاب اسلامى ايران 17 شهريورها (جمعه سياه) و ...
ترجمه مفردات، ج2، ص: 529
(اظلم) فلان: به تاريكى رسيد، و گفت: (فَإِذا هُمْ مُظْلِمُونَ- 37/ يس)
ظلم: در نظر زبانشناسان و بيشتر دانشمندان عبارتست از «وضع الشّى‏ء فى غير موضعه المختص به» قرار گرفتن چيزى در غير از جايى كه مخصوص به اوست يا به نقصان و كمى و يا به زيادتى و فزونى و يا به عدول، و انحراف از زمان و مكان آن، و لذا گفته مى‌شود.
ظلمت السّقاء: در وقتى كه شير بى موقع از شتر مادينه دوشيده مى‌شود و آن هم- ظليم- ناميده مى‌شود.

ظلمت الأرض: زمین را حفر کردم و جای حفر کردن نبود و آن زمین را هم- مظلومة- گویند خاکی هم که از آنجا بیرون آورده‌اند- ظلیم گویند (ظلم:) در تجاوز از حقّی است که در حکم نقطه محیط دایره است و در تجاوز کم یا زیاد هم گفته می‌شود از این روی ظلم، در گناه بزرگ و کوچک هر دو بکار می‌رود، به آدم در حال تعدّی و تجاوزش ظالم گفته شده و در باره ابلیس هم ظالم هر چند که میان این دو ظلم یعنی ظلم آدم و ظلم ابلیس فرق زیادی است، بعضی از حکماء گفته‌اند «ظلم» بر سه گونه است:

اوّل- ظلم میان انسان و خدای تعالی و بزرگترین آن کفر و شرک و نفاق است و لذا گفت: (إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ- 13/ لقمان) و مقصود همان است که در آیات: (أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِینَ- 18/ هود) (وَ الظَّالِمِینَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِیماً- 31/ انسان) و در آیات زیاد دیگر آمده است و گفت:

(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَى اللَّهِ- 32/ زمر) (وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ کَذِباً- 21/ انعام) دوّم ظلمی که میان انسان و مردم است که در آیه: (وَ جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ- 40/ شوری) «1» به آن اشاره شده تا آنجا که می‌گوید: (إِنَّهُ لا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ- 40/ شوری).

(إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَى الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ- 42/ شوری)

---

(1) تمام موضوع چنین است: سزای هر بدی، بدی ای همانند آن است و هر که ببخشد و اصلاح کند پاداشش با خدای تعالی است که خدا ظالمین را دوست ندارد و هر کس بعد از ستمدیدن انتقام گیرد راه تعرّض در او نیست بلکه راه تعرّض بر کسانی است که بر دیگران و مردم ستم می‌کنند و راهی جز ستم در پیش نمی‌گیرند که عذابی دردناک خواهند داشت.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 530

(وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً- 33/ اسراء).

سوّم- ظلم میان انسان و نفس خویش که در آیه: (فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ- 32/ فاطر) به آن مقصود اشاره شده و در آیات:

َمْتُ نَفْسِی

- 44/ نمل) (إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ- 64/ نساء) و آیه: (فَتَکُونا مِنَ الظَّالِمِینَ- 35/ بقره) یعنی از ظالمین و ستم کنندگان به نفس خویش می‌شوید. و آیه: (وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ- 231/ بقره).

تمام این سه گونه «ظلم» که ذکر شد در حقیقت «ظلم به نفس» است زیرا در همان آغاز که کسی همّت به ظلم می‌گمارد یعنی: (شرک و کفر و نفاق ورزیدن یا به حقّ مردم تجاوز کردن و یا در همسری با همسر ستم کردن) انسان به خودش ستم می‌کند پس ظالم آغاز کننده ستم از نفس خویش است و لذا خدای تعالی در موارد زیاد دیگر گفت:

(ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ

- 33/ نحل) (وَ ما ظَلَمُونا وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ- 57/ بقره) «1» و در آیه: (وَ لَمْ یَلْبِسُوا إِیمانَهُمْ بِظُلْمٍ- 82/ انعام) گفته شده- ظلم در این آیه همان شرک است به دلالت اینکه وقتی این آیه نازل شده بر اصحاب پیامبر علیه السّلام سخت و گران آمد و به آنها گفت آیا آیه (إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ- 13/ لقمان) را نمی‌بینید. «2»

---

(1) اشاره به رفتار با همسران است که برای شخصیّت دادن به انسانها چه زن و چه مرد می‌فرماید: نکند همسرانتان را اگر مدّتشان رسید به نیّت زیان رساندن یا تعدّی به آنها نگه‌داریشان کنید و کسی که چنین کند در حقیقت به نفس خویش ستم کرده است که این مطلب یگانگی دو همسر را از نظر انسان بودن مطرح کرده است و در پایان آیه می‌گوید: بدانید که خدا بر هر چیزی آگاه و علیم است.

(2) یعنی شما که به راستی ایمان دارید هرگز ایمانتان را به شرک در نمی‌آمیزید و آلوده نمی‌کنید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 531

و آیه: وَ لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَیْئاً 33/ کهف) یعنی چیزی از آن کم نشده است. و آیه: (وَ لَوْ أَنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً- 47/ زمر) معانی هر سه ظلمی را که گفته شد. «1» در بر می‌گیرد یعنی هر کسی که ظلمی در دنیا نموده است در قیامت دوست می‌دارد و حاضر است هر چه در دنیا از ستمگری بدست آورده است و حتّی دو برابر آن را فدیه بدهد تا از عذابش خلاص شود.

و آیه: (هُمْ أَظْلَمَ وَ أَطْغی- 25/ نجم) تنبیهی و هشداری است بر اینکه ظلم و ستم انسان را از عقوبتش بی‌نیاز نمی‌کند و پاداشی ندارد، و رهائیش نمی‌دهد بلکه به مرگ می‌رساند به دلالت سرنوشت قوم نوح. و آیه (وَ مَا اللَّهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ- 31/ غافر) و در جای دیگر آیه: (وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ- 29/ ق) که در آیه اوّل با واژه- عباد- تخصیص به اراده دارد و دیگری با لفظ- ظلّام- اختصاص به عبید که تفسیرش به بعد از این کتاب مخصوص می‌شود.

الظّلیم: شتر مرغ نر، نامیدن ظلیم بنابر اعتقاد آنهاست، یعنی (اعراب) که آن را مظلوم می‌دانند و این معنی در شعری است که شاعر به آن اشاره کرده:

فصرت کالهیق عدا یبتغی قرنا فلم یرجع باذنین

(همچون شتر مرغ نر شدم جز اینکه شاخی می‌خواستم و با دو گوشم بر نگشت). الظّلم: آب دندان، خلیل گفته است: لقیته ادنی ظلم یا ذی ظلمة: اوّل چیزی که

---

(1) على عليه السّلام در نهج البلاغه ظلم و عدل را اينگونه بيان مى‌كند كه العدل يضع الامور مواضعها، و انّ الظّلم ثلاثه: فظلم لا يغفر، و ظلم لا يترک و ظلم مغفور. و جلال الدّين مولوى اين معانى را عارفانه چنين سروده است:

ظلم چبود وضع غير موضعش هين مكن در غير موضع ضايعش

عدل چبود آب ده اشجار را ظلم چبود آبدادن خار را

عدل وضع نعمتى بر موضعش نى بهر بيخى كه باشد آبكش

ظلم چبود وضع در ناموضعى كه نباشد جز بلا را منبعى

(دفتر پنجم 297)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 532

چشم تو را به خود متوجّه كند در او نبود (كنايه از گيرايى و جذّابيت سخن است) از اين واژه فعلى مشتقّ نمى‌شود و- لقيته ادنى ظلم- آنچنان است كه گفته شد.

الظّمء: حالتى است در فاصله دو نوبت آب خوردن (عطش و تشنگى).
ظماء: عطشى است كه از آن حالت عارض مى‌شود. فعلش- ظمئ يظمأ- اسم فاعلش- ظمآن- است.
گفت: (لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى- 119/ طه) (خطاب به حضرت آدم است كه خداوند به او مى‌گويد تو در بهشت نه تشنه مى‌شوى و نه برهنه و نه گرسنه و نه گرما زده).
و آيه: (يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً- 39/ نور) «1».

الظّنّ: اسمی است برای آنچه که از نشانه و امارتی حاصل می‌شود، و هر گاه آن نشانه قوی شود ظنّ و گمان به علم منتهی می‌شود. و هر گاه نشانه و امارت را به راستی و جدّی ضعیف شود از توهّم تجاوز نمی‌کند و هر گاه نشانه‌های ظنّ قوی یا به تصوّر قوی بودن باشد با آن- انّ و ان (مشدّده و مخفّفه) بکار می‌رود، یعنی (تحقیقا و براستی چنان است) که با (انّ و ان) برای تأکید بکار می‌رود.
و اگر ظنّ و گمان ضعیف باشد با (انّ و ان) که مخصوص سخن و عمل منفی و معدوم است بکار می‌رود مثل آیات: (الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ- 46/ بقره)

---

(1) اشاره به اعمال کسانی است که کفر می‌ورزند، می‌گوید کارهایشان همچون سرابی است که تشنگان او رای از دور آبی می‌پندارند و همینکه به آن می‌رسند چیزی از آب نمی‌یابند بلکه خدای رای می‌بینند که حساب اعمال نارواشان رای می‌دهد، این آیه در عصر ما بخوبی مطرح است که گروهی با شعار و ایجاد آرزوهای سرابگونه افراد رای می‌فریبند و صفحات تاریخ نمودار کاملی از حالات نکبت بار و باژگونه آنهاست.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 533
(قالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ- 249/ بقره).
امّا ظنّ و گمانی که از یقین است، آیه: (وَ ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ- 28/ قیامة) است. و آیه:
(أَ لا یَظُنُّ أُولئِکَ- 4/ مطفّفین) که نهایت ذمّ و سرزنش در باره آنهاست و معنایش این است که آیا ظنّ و گمانی هم از ایشان در باره آن ندارند تنبیهی است بر اینکه نشانه‌های برانگیخته‌شدن پس از مرگ و بعث ظاهر و روشن است. «1»
و آیه: (وَ ظَنَّ أَهْلُها أَنَّهُمْ قادِرُونَ عَلَیْها- 24/ یونس) هشداری است بر اینکه آنها از شدّت آزمندی و غرور و آرزوهایشان خود را در حکم عالمان می‌پنداشتند. «2»
و آیه: (وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ- 24/ ص)، ظنّ در آیه اخیر علم است یعنی داود دانست که اینجا ابتلاء و آزمایشی است، مثل آیات:
(وَ فَتَنَّاکَ فُتُوناً- 40/ طه) (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ- 87/ انبیاء) که گفته شده شایسته‌تر این است که ظنّ در این آیه از ظنّی که توهّم است باشد (ظنّ یا نشانه‌های ضعیف) یعنی او پنداشت و توهّم کرد به اینکه بر او سختی روا نمی‌داریم.

(1) مربوط به آیه 4/ مطفّفین است که از حقّ مردم به هر شکل و تحت هر عنوان کم می‌کنند و می‌کاهند، خداوند می‌گوید: اینان مگر نمی‌دانند و گمان نمی‌برند که در هنگامه‌ای بس بزرگ برای سنجش اعمال و حساب مبعوث و زنده می‌شوند آن روزی که همه مردم برای پروردگار جهانیان از خاک برمی‌خیزند، نامه بدکاران و نامه ابرار و نیکان را بدستشان می‌دهند، بدکاران یعنی همانها که متعدّی و گناهکار بودند و در مقابل آنها مقرّبین، و پارسایان با چهره‌هایی شادان ظاهر می‌شوند همه می‌دیدند که چگونه دست مکافات و میزان در میان تمام بشر جریان دارد و در برابر چشمانشان طبیعت و خاک مرده در بهاران زنده می‌شوند و سر از خاک برمی‌آورند چه دلیلی روشن‌تر از حیات مجدّد طبیعت بر حیات مجدّد انسان و بعث و نشر او هست. [.....]
(2) اشاره به آیه 24/ یونس است که می‌گوید: مثل زندگانی دنیا همچون آبی است که از آسمان فرو ریزد و با گیاهان زمین در آمیزد همان گیاهانی که خوراک انسان و حیوانات است روئیده می‌شود تا اینکه زمین سرسبز و خرّم و مزیّن و آراسته می‌شود، در آنحال صاحبان زمین و باغات گمان می‌کنند و می‌پندارند که طبیعت و گیاهان همواره آنچنان زیبا و از آن ایشان است، بناگاه در شب و روزی فرمان الهی می‌رسد و از ریشه آنها را برمی‌اندازد، گویی که روز قبل اصلا چنین چیزی نبوده سپس می‌گوید: (كَذلِكَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ 24/ یونس) این چنین نشانه‌ها و آثار قدرت حقّ که دلیلی بر بعث و حیات مجدّد انسانهاست به تفصیل بیان می‌شود تا مردمان با تفکّر حقیقت را دریابند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 534
و در آیه: (وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنا لا يُرْجَعُونَ- 39/ قصص) ظنّ در اینجا که با انّ بکار رفته است که در معنی علم و دانستن بکار می‌رود، آگاهی و خبر است بر اینکه آنها اعتقاد به عدم رجعت بسوی خدا را بصورت اعتقادی قطعی و یقینی بکار بردند هر چند که آن باور و اعتقاد درست و محقّق نباشد.
و آیه: (يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ- 154/ آل عمران) گمان می‌کردند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آنچه را که به ایشان خبر داده است راست نگفته است همچون گمان جاهلیّت، این آیه تنبیهی و هشداری است بر این که گروه منافقین در آن جنگ که چنان پندارهای جاهلی داشتند، در جانب کفّار بودند. و آیه: (وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ- 2/ حشر) یعنی آنچنان اعتقاد داشتند که دژها و کاخ‌ها و قلعه‌هاشان مانعی برای آنهاست و آنها را در امان نگه می‌دارد که ظنّشان در حکم یقینشان بود و بر این معنی است آیات:

(وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أنَّ اللّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ- 22/ فصّلت) (وَ ذلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِی ظَنَنْتُمْ- 23/ فصّلت) (الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ- 6/ فتح) اين آيه با آيه قبلش تفسير می‌شود كه می‌گويد: (بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ- 12/ فتح) «1».

(إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا- 32/ جاثيه) ظنّ و گمان در بسياری از كارها ناپسند و مذموم است لذا گفت:

(وَ ما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا- 36/ يونس)

---

(1) آيات 10 و 11/ فتح است كه حال مشركين و منافقين را بيان می‌دارد كه از قبل وعده فتح را باور نمی‌داشتند و گمان هم نمی‌كردند كه پيامبر و يارانش هرگز به مكّه بازگردند و اين گمان در دلهاشان آراسته شده بود لذا خداوند می‌گويد: (وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً- 12/ فتح) شما گمان بد برديد و قومی هلاكت زده‌ايد.

و آيه: (كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً- 11/ فتح) خداوند به اعمالی كه می‌كنيد بخوبی آگاه است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 535

(إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً- 36/ يونس) (وَ أَنَّهُمْ ظَنُّوا كَما ظَنَنْتُمْ- 7/ جنّ) عبارت (بضنين) در آيه بصورت (وَ ما هُوَ عَلَی الْغَيْبِ بِضَنِينٍ- 24/ تكوير) هم نيز خوانده شده يعنی در بيان وحی و غيب، بر شما نه بخيل است و نه اينكه مورد افتراء و تهمت است.

الظّهر: پشت، كه عضوى است از بدن، جمعش ظهور در آيات: (وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ- 10/ انشقاق) (مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ- 72/ اعراف) (أَنْقَضَ ظَهْرَكَ- 3/ شرح) ظهر- در آيه اخير استعاره و تشبيهى است براى گناهان يا بارى كه حاملش را به مشقّت مى‌اندازد. واژه- ظهر- براى رويه زمين هم استعاره شده است گفته مى‌شود:
ظهر الأرض و بطنها.
خداى تعالى گويد: (ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ- 45/ فاطر) (رجل مظهّر: مردى قوى پشت و با يال و كوپال.
ظهر: از درد پشت شكايت كرد. مركوب سوارى و بارى هم به ظهر- تعبير مى‌شود و نيز بطور استعاره كسى كه با داشتن مركوب نيرومند مى‌شود.
بعير ظهير: شتر قوى و آماده براى نياز سوارى و باربرى.
(ظِهرِيّ:) چيزى كه فراموش مى‌كنى و پشت گوش مى‌اندازى، گفت: (وَراءَكُمْ ظِهْرِيًّا- 29/ هود). (ظَهَرَ عَلَيهِ:) بر او غلبه كرد و پيروز شد و گفت: (إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ- 20/ كهف) (اگر بر شما چيره شوند).
(ظاهَرتُهُ:) او را يارى كردم، گفت: (وَ ظاهَرُوا عَلى إِخْراجِكُمْ- 9/ ممتحنه): (براى بيرون كردنتان همه پشت بهم دادند). ترجمه مفردات، ج2، ص: 536
و آيه (وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ- 4/ تحريم) «1» يعنى اگر با هم همدست شويد. و آيه: (تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ- 85/ بقره) كه تظاهرا هم خوانده شده (و با گناه و دشمنى عليه آنها همدستى مى‌كنيد).
و آيات: (الَّذِينَ ظاهَرُوهُمْ- 26/ احزاب) (وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ- 22/ سباء) يعنى يار و ياور.
(فَلا تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكافِرِينَ- 86/ قصص): (هرگز پشتيبان و قرين كفّار نباش) (وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ- 4/ تحريم).
و آيه: (وَ كانَ الْكافِرُ عَلى رَبِّهِ ظَهِيراً- 55/ فرقان) يعنى كافر پشتيبان شيطان و عليه رحمان است. ابو عبيدة گفته است- ظهير- در اين آيه همان كسى است كه يارى شده يعنى- مظهور به- كه بر پروردگارش بى توجّه است. مثل چيزى كه تو پشت سر مى‌اندازى و متوجّه‌اش نيستى چنانكه مى‌گويى: ظهرت بكذا: آن را جا گذاشتم و متوجّه‌اش نبودم (ظِهار)، اين است كه مردى به همسرش مى‌گويد: انت علىّ كظهر امّى (تو ديگر بر من همپشت مادرم هستى، كنايه از اينكه بعد از اداى اين عبارت ديگر همسر او نيست).
ظاهر من امرأته: چنان سوگندى نسبت به همسرش ادا كرد (كه بر او

حرام شود و رسمی جاهلی بوده که اسلام آن را در همین آیات مطرود می‌داند خدای تعالی گوید: (وَ الَّذِینَ یُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ- 3/ مجادله) که یظاهرون یعنی یتظاهرون- نیز خوانده شده (یعنی کسانی که نسبت به همسرانشان همانگونه سوگند می‌خورند) که ادغام شده و بصورت یظّهّرون- در آمده.

---

(1) اشاره به داستان دو همسر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله است که در سوره تحریم بیان کرده و می‌گوید: اگر علیه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله با هم همدست شوید بدانید که خداوند و فرشتگان و صالحان از مؤمنین پشتیبان و یاور او هستند و از طریق خاصّ و عامّ روایت شده که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین علیه السّلام است. اسماء بنت عمیس گفت: شنیدم که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله هم این چنین نقل کرده است. (مجمع البیان 10/ 316- تفسیر غریب القرآن/ طریحی 290).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 537

(ظَهَرَ الشّی‌ء): اصلش این است که چیزی از ظاهر زمین بدست آید و پنهان نباشد و واژه- بطن- چیزی که آشکارا و با چشم یا عقل احساس شود بکار رفته است، واژه ظهر سپس به هر چیزی که دیده و درک شود بکار می‌رود در آیات (أَوْ أَنْ یُظْهِرَ فِی الْأَرْضِ الْفَسادَ 26/ غافر) (ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ 151/ انعام) (إِلَّا مِراءً ظاهِراً- 22/ کهف) «1» (یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیاةِ الدُّنْیا- 7/ روم) آیه اخیر یعنی امور دنیایی را بدون امور اخروی می‌دانند و می‌فهمند العلم الظّاهر و الباطن: گاهی اشاره به معارف ارزشمند و علوم غیبی است و گاهی اشاره به علوم دنیایی و علوم اخروی است در آیه: (باطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَ ظاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ- 13/ حدید). «2»

و آیه: (ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ- 41/ روم) یعنی فساد شیوع یافت و زیاد شد. و آیه: (نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً- 20/ لقمان) مقصود از نعمت ظاهر، چیزهایی است که به آنها آگهی داریم و واقفیم، امّا نعمت باطنی آن چیزیهائی است که شناخته‌ایم و در آیه: (وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها- 34/ ابراهیم) به آنها اشاره شده است.

و آیه: (قُرىً ظاهِرَةً- 18/ سباء) که به ظاهر آن حمل شده است و گفته شده این

---

(1) این مردم که همان ناباوران به اللَّه و قیامت هستند تنها ظاهری از دنیا را دیده‌اند و از آخرت غافلند، گویی که از ظواهر پدیده‌ها در گذشتن و باطن عالم و جهان را دیدن مساوی با یافتن آخرت است، و در دنیایی امروز ما ماتریالیست‌ها یا کسانی که به اصالت مادّه در جهان قائلند و

مردمی ظاهر نگر و یک بعدی و کوتاه بین هستند بخاطر اکتفاء کردن به همین ظواهر زندگی از دیدن و حقایق جهان ناآگاه و غافلند و حال اینکه همه دگرگونی‌ها و پدیده‌ها ریشه در باطن دارند و در انسان هم اراده و روح و علم و ایمان است که تعیین کننده و زیر بنای حیات اوست.
(2) آیه 13/ حدید است که می‌گوید: هنگامه‌ای که دو رویان به کسانی که مؤمنند می‌گویند صبر کنید تا ما هم از نور وجودتان بهره‌مند شویم به آنها گفته می‌شود به پشت سر خویش برگردید که چگونه خود را در ظلمت و تاریکی نفاق گرفتار کرده‌اید که ناگهان دیواری و حائلی میانشان برآرند که دری دارد که داخلش رحمت و بیرون آن عذابی سرشار است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 538
عبارت مثلی است برای دگرگونیها و حالاتی که ان شاء اللَّه به بعد از این کتاب اختصاص می‌یابد. «1»
و آیه: (فَلا یُظْهِرُ عَلى غَیْبِهِ أَحَداً- 26/ جنّ) کسی بر آن مطّلع نیست. و آیه: (لِیُظْهِرَهُ عَلَى الدِّینِ کُلِّهِ- 33/ توبه) «2» و صحیح است که- ظهره- از نمایان شدن و سر آمدن باشد

---

(1) موضوعی که راغب اصفهانی رحمه اللَّه آن را به بعد موکول کرده مربوط به تمدّن قوم سباء و نابودی آن تمدّن‌های بزرگ در اثر کفران و ستمکاری است که آثار باقیمانده آن را خداوند برای عبرت کفر پیشگان یادآوری می‌کند و می‌گوید آثار ظاهری‌شان دلالت بر گذشته آنها دارد.
(2) حقیقت این است که در تفسیر آیات قرآن هرگز نبایستی بدون توجّه به آیات قبل و بعد هر آیه چه در آن سوره‌ای که آن آیه ذکر شده و چه مفاهیم آن آیه در سایر سوره‌ها بطور مجرّد تفسیر نمود، بلکه آیات قرآن همچون دانه‌های زنجیر بهم پیوسته است، در آیه فوق با توجّه به آیات قبل و بعد آن می‌فهمیم که خداوند به پیامبرش وعده می‌دهد که نمی‌گزارد مشرکین، کفّار، یهود و نصاری، دین اسلام را که همان نور خداست و دین حقّ است خاموش کنند بلکه: (إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ- 32/ توبه) یعنی جز اینکه خداوند آن را تمام خواهد کرد و دین خدا چه از نظر حکم و چه از نظر پیاده شدن و عمل به آن بوقوع خواهد پیوست و این خود یکی از مغیبات قرآن است.
امّا اتمام و اکمال دین که همان: (عَلَى الدِّینِ کُلِّهِ- 33/ توبه) است در آخرین آیه‌ای که بر پیامبر صلّى اللَّه علیه و آله نازل شد، فرمود: (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً- 3/ مائده) و باز فرمود: (الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا- 3/ مائده) پس تا نزول تمامی آیات قرآن خداوند بر تمام دین و نور خود، پیامبر صلّى اللَّه علیه و آله را با دلایل، و براهین و بیّنات حمایت و غلبه داده است.

دیگر اینکه «دین» یکی بیش نیست و در قرآن هم واژه دین به لفظ جمع نیامده است بدیهی است با اکمال آیات قرآنی و نزول آن پیوستگی سلسله انبیاء که همگی رسالت ابلاغ دین خدا را داشته‌اند بصورت حکم و قانون به اتمام رسیده.
امّا از جهت عملی و اینکه بر پهنه زمین جز اسلام دینی و پرچمی و حکومتی نباشد همین است که از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده که فرمود: «ذلک یکون عند خروج المهدی من آل محمّد فلا یبقی احد الا اغرّ بالإسلام».
سدی و کلبی می‌گویند: لا یبقی دین الّا ظهر علیه الاسلام و سیکون ذلک. و از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: «لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله اللّه کلمة الاسلام امّا بعزّ عزیز و امّا بذلّ ذلیل ...» یعنی بر پشت و پهنه زمین خانه‌ای در شهرها و روستاها (مدر- وبر) باقی نمی‌ماند مگر اینکه خداوند کلمه اسلام را یا با عزّت و یا با تمکین قهری بر آنان داخل می‌کند که گفته شده ضمیر (ه) در (لیظهره- 33/ توبه) به پیامبر برمی‌گردد یعنی خداوند تمامی دین را که از زبان سایر انبیاء و نیز او بیان شده او را آگاه می‌کند تا اینکه چیزی بر او پوشیده نماند.
(مجمع البیان 5/ 25/- سه حدیث فوق از این مآخذ است).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 539
و یا از معاونت و یاوری و پیروزی، یعنی بر تمامی دین پیروزیش می‌دهد و بر این اساس می‌گوید: (إِنْ یَظْهَرُوا عَلَیْکُمْ یَرْجُمُوکُمْ- 20/ کهف) (اگر بر شما پیروز شوند سنگسارتان می‌کنند) (یا قَوْمِ لَکُمُ الْمُلْکُ الْیَوْمَ ظاهِرِینَ فِی الْأَرْضِ- 29/ غافر) (فَمَا اسْطاعُوا أَنْ یَظْهَرُوهُ- 97/ کهف) صلاة الظّهر: نماز ظهر، که معروف است. ظهیرة: نیم روز.
اظهر فلان: به نیمروز رسید، بر وزن- اصبح و امسی: (به صبح و شب رسید و صبح و شب کرد) خدای تعالی گوید: (وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِیًّا وَ حِینَ تُظْهِرُونَ- 18/ روم) (در آسمانها و زمین و شبانگاه و وقتی به نیمروز می‌رسید خدای را حمد و ستایش کنید، قبل از این آیه می‌گوید: فَسُبْحانَ اللَّهِ حِینَ تُمْسُونَ وَ حِینَ تُصْبِحُونَ: وقتی که شب می‌کنید و نیز پگاهان خدای را تسبیح کنید).
) ترجمه مفردات، ج2، ص: 540

«باب عين» ... ص : 540

عبوديّة یعنی اظهار فروتنی و طاعت و فرمانبرداری (از حقّ) واژه- عبادة- از- عبوديّة- بلیغ‌تر است، زیرا عبادت نهایت فروتنی و طاعت است، لذا استحقاق و شایستگی پرستش را ندارد مگر کسیکه نهایت کمال و فضیلت از اوست و او خدای تعالی است و لذا گفت: (أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ- 40/ یوسف) (عبادت) دو گونه است: 1- عبادت قهری و بدون اختیار. و همانست که در واژه- سجود- یادآوری کردیم.
2- عبادت با اختیار، که ویژه صاحبان نطق و سخن است که مأمور به آن هستند مثل مفهوم آیات:
(اعْبُدُوا رَبَّكُمُ- 21/ بقره) پروردگارتان را پرستش کنید.
(وَ اعْبُدُوا اللَّهَ- 36/ نساء) خدایرا بپرستید.
ولی («عبد») یابنده پرستش کننده خدای چنانکه گفته‌اند بر چهار قسم است: اوّل- عبد و بنده‌ای که به حکم شرع، انسانی است که خریدنش یا برای آزادی (چنانکه در ذیل واژه- زکاة- ذکر شد یکی از مصارف مالیات اسلامی آزاد کردن و خریدن بردگان برای آزادی آنهاست تا از دست استثمارگران رها شوند) و یا فروختنش برای آزاد کردن صحیح است، مثل آیات:
(الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ- 178/ بقره) ترجمه مفردات، ج2، ص: 541
(عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلى شَيْءٍ- 75/ نحل) (که اشاره به همانگونه بندگان است که توانایی بر چیزی ندارند، و اسلام با سهمی از مصرف درآمد زکات آنها را آزاد می‌کند.
دوّم- عبد و بنده‌ای که با ایجاد و آفریده شدنشان بنده خدایند که جز از سوی خدا نیست و همانست که در آیه:
(إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمنِ عَبْداً- 93/ مریم) (در آسمانها و زمین کسی نیست مگر اینکه به سوی خدای رحمن به بندگی آمدنی هستند).
سوّم- عبد بودن با عبادت و خدمت که مردمان در اینگونه عبد بودن دو قسمند: 1- عبدی که عبادتش برای خدا مخلصانه و خالص است و مقصود آیات:
(ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً- 3/ اسراء) (نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ- 1/ فرقان) (عَلى عَبْدِهِ الْكِتابَ- 1/ کهف) (إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ- 42/ حجر) (كُونُوا عِباداً لِي- 79/ آل عمران) (إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ- 40/ حجر) (وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ- 61/ مریم) (وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً- 63/ فرقان) (أَنْ أَسْرِ بِعِبادِي ليلا-

77/ طه) (فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا- 65/ کهف) همانگونه بندگی و پرستش است. 2- عبد و بنده دنیا و اعراض دنیا که پیوسته در خدمت دنیا و غرق در دنیا است «1» و همان است که در حدیثی دربارشان فرمود:

---

(1) و این بندگان دنیا همان نوع چهارمی است که قبلا بیان شد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 542

«تعس عبد الدّرهم، تعس عبد الدّینار» یعنی: (بندگان درهم و دینار نگونسار و هلاکت بارند).

و بر این اساس اگر گفته شود هر انسانی بنده و عبد خدای نیست صحیح است، عبد در این مفهوم به معنی عابد- است ولی مفهوم- عبد- رساتر و بلیغ‌تر از- عابد- است. تمام مردم- عباد اللّه هستند بلکه اشیاء هم همگی اینچنینند ولی بعضی بدون اختیار و قهرا و بعضی دیگر با اختیار.

جمع عبدی که به معنی برده است و به بردگی درآمده- (عَبید)- است و گفته شده- عبّد- است و- عباد- جمع عبدی است که بمعنی عابد- است، پس عبید هر گاه به خدا اضافه شود اعمّ از- عباد است و لذا گفت: (وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ- 29/ ق) «1».

طریق معبّد: راهی هموار که در اثر کثرت برای راه رفتن آماده است بعیر معبّد: شتری که

---

(1) در قرآن لفظ عبید بیشتر در باره کفّار و مغرورین به دنیا و سرمایه‌های دنیایی اطلاق شده است که در حقیقت بردگان واقعی آنهایند الف- آیه 182/ آل عمران، به اغنیای کفر پیشه و مغروری که پیامبران را می‌کشتند، در قیامت می‌گویند (ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِیقِ ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ) یعنی شما بردگان و اسیرانی بودید و خدای در پاداشتان ستمی روا نمی‌دارد بلکه شما رای با اموال سرشارتان و حیات دنیائیتان آزمود تا بدانید که: (وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ).

ب- آیه 51/ انفال، که باز روی سخن به کوردلان دو چهره مغرور است می‌گوید در موقع جان دادن به آنها می‌گویند (ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِیقِ) عذاب ستمگری و غرور خویش بچشید (ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ أَیْدِیکُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ) فرجام نکبت بار شما نتیجه اعمالی است که از پیش انجام داده‌اید و گر نه شما بردگان و اسیران غرور نفس بودید، و کمترین بیعدالتی در باره شما نمی‌شود. و سه آیه دیگر بترتیب:

ج- آیه 10/ حجّ- کسانی که در دنیا با غرور علمی و خود رای عالم دانستن و مکتب خود رای علمی معرّفی کردن باعث گمراهی دیگران می‌شوند مخاطب ساخته می‌گوید: (نُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَذابَ الْحَرِیقِ ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ یَداکَ وَ أَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ) در قیامت او رای عذاب آتش

می‌چشانیم بخاطر کارهائی که از پیش نموده و مردم رای گمراه نموده اینان خدای رای با حرف عبادت می‌کردند و در باره خدای مجادله‌شان بدون علم و هدایت و بدون کتابی روشنگر است تا مردم رای از طریق مستقیم منحرف کنند.
د- آیه 46/ فصّلت، می‌گوید: کسی که عمل نیک انجام دهد نتیجه‌اش برای خودش است و کسیکه عمل سوء انجام می‌دهد بداند که خداوند کمترین ستمی در باره او روا نمی‌دارد، در این آیه هم نفس پرستان با واژه عبید- معرّفی شده‌اند زیرا با سوء عمل و اسارت هوای نفس برده‌ای بیش نبوده‌اند.
ه- آیه 29/ ق می‌گوید کفّاریکه با ستمگری و سرکشی از خیر و نیکی جلوگیری می‌کردند. بت‌ها و
ترجمه مفردات، ج2، ص: 543
برای قطران مالیدن به بدنش رام است.
(عَبّدتُ) فلانا: وقتی است که او رای مطیع و رام کنی و عبد خود گیری خدای موسی به فرعون است که می‌گوید: تو بنی اسرائیل رای بنده و برده خویش گرفته‌ای).

العبث: اینستکه کسی کارش رای با بازی درآمیزد. (هزل و جد یا بازی و کار جدّی را بهم آمیختن) و این معنی از سخنی است که می‌گویند: عبثت الأقط: کشک و دوغ را درهم آمیختم.
العبث: غذایی که با چیزی مخلوط باشد.
عوبثانیّ: خوراکی که مخلوطی از خرما و روغن و نان جو و گندم- باشد، گفت:
(أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ- 128/ شعراء) (آیا بناهایی بر بلندیها می‌سازید تا مردم را بازی گیرید). عبث: به هر چیزی گفته می‌شود که غرض و مقصود درستی و صحیحی نداشته باشد، در آیه گفت: (أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً- 115/ مؤمنون). (آیا گمان کرده‌اید و پیش خود حساب نموده‌اید که شما را بدون قصد و غایت آفریده‌ایم).

اصل واژه- عبر- گذشتن و رفتن از حالی به حالی است، امّا کلمه- عبور- مخصوص گذشتن از آب است یا با شناوری، در کشتی یا بر پل و یا بر مرکب سواری.
و از این واژه عبارت- عبر النّهر است یعنی کرانه و ساحل جوی، آنجائیکه یا از آن

چیزهایی غیر از خدای می‌پرستند و به اسارت آنها در آمده که در عذاب شدیدی دچار می‌شوند اینان در قیامت می‌خواهند گمراهی خود را به گردن دوستانشان بیندازند، در باره اینان هم می‌گوید: (وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) نتیجه اینکه عبید و بردگان حقیقی دنیایی در قرآن اسیران و پرستنده مال و ثروت، غرور علمی و بت پرستی‌ها هستند که در پایان می‌گوید بدانید کمترین بی حسابی در حقّتان نخواهد شد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 544
می‌گذرند یا بسویش می‌روند. عبر العین: برای اشک ریختن از چشم است و همچنین- عبرة مثل- دمعة بمعنی اشک که از آن مشتقّ شده است.
عابر سبیل: خدای تعالی گوید: (إِلَّا عابِرِي سَبِيلٍ- 43/ نساء) (مربوط به کسانی است که غسل نکرده‌اند و بناچار از مسجدی که دو درب دارد می‌گذرند و عبور می‌کنند که این حالت استثناء شده است و غیر از این استثناء کسانی نبایستی در مسجد توقّف کنند و داخل شوند).
ناقة عبر اسفار: مادینه شتری که همواره در سفر است و قوی است.
عبر القوم: وقتی است که قومی از دنیا بروند گویی که از پل دنیا گذشتند
عبارة: مخصوص کلام و سخنی است که هوا را از زبان گوینده به گوش شنونده عبور می‌دهد و می‌رساند.
(اعتِبار) و عبرة: حالتی است که انسان را از معرفت و شناخت چیزی که دیده شده به چیزی که در گذشته رخ داده و دیده نشده می‌رساند. در آیات گفت: (إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً- 13/ آل عمران) (فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ- 2/ حشر) واژه- (تَعبِیر)- هم مخصوص تعبیر خواب است (توجیه نمودن خوابها) که از ظاهر خواب به باطن آن می‌رود. مثل آیه:
(إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيا تَعْبُرُونَ- 43/ یوسف) یعنی: (اگر تعبیر خواب می‌دانید و می‌توانید) که اخصّ از واژه تأویل- است زیرا- تأویل- در باره خواب و غیر خواب گفته می‌شود.
الشّعری العبور: ستاره‌ای که بعد از ستاره جوزا طلوع می‌کند و چون جزء سیّارات و عبور کننده‌هاست اینطور نامیده شده.

عبریّ: گیاهی که بر گذرگاه نهر و کنار جوی می‌روید (و غالبا به سدر یا کنّار و عنّاب و خرما بن گفته می‌شود). شطٌّ معبر: نهری که چنان گیاهانی در ساحلش دارد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 545

العبوس: ترشرويى و درهم شدن چهره كه در اثر تنگدلى و گرفتگى خاطر است.
گفت: (عَبَسَ وَ تَوَلَّى- 1/ عبس) (ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ- 22/ مدثّر) و از اين واژه عبارت- يوم عبوس- است يعنى روز سخت و غم افزا.
گفت: (يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً- 10/ انسان) (روزى گرفته و سخت و سياه و سهمگين) و به اين اعتبار- عبس يعنى سرگين خشك شده بر موهاى دم حيوانات، عبس الوسخ على وجهه: ريم و چرك بر صورتش خشكيد.

) ((عبقر) [عبق]: ..... ص : 545

گفته شده- عبقر- جایی و مکانی از پریان است که هر چیز نادر و کم نظیری از انسان و حیوان و لباس به آنجا نسبت داده می‌شود، و از این روی در باره عمر گفته شده:

«لم ار عبقريّا مثله» هیچ عبقری مثل عمر دیده نشده، در آیه گفت (وَ عَبْقَرِيٍّ حِسانٍ- 76/ رحمن) نوعی از فرش است که گفته‌اند خدای تعالی آن را نمونه‌ای و مثلی برای فرش‌های بهشتی قرار داده است.

) ((عبا) [عبا]: ..... ص : 545

ما عباءت به: توجّه‌ای به او نکردم، اصلش از- عب- یعنی سنگین، است گویی که در عبارت- ما عبأت به- گفته است وزن و اندازه و سنگینی در آن نمی‌بینم.
آیه: (قُلْ ما يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّی- 77/ فرقان) (بگو اگر دعاتان نبود پروردگارم به شما نیازی نمی‌داشت) که گفته شده اصلش از- عبأت الطّیب- است گویی که گفته شده اگر دعاها و تقاضاهایتان نبود باقیتان ترجمه مفردات، ج2، ص: 546
نمی‌گزارد (کنایه از اینکه آن دعاها همچون بوی خوش باقی است).
عبأت الجیش و عبّأته: سپاه را آماده کردم.
عبأة الجاهليّة: آنگونه حمیّت جاهلی که در آیه: (فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ، حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ- 26/ فتح) یادآوری شده است یعنی آن حمیت در دلهاشان پنهان شده بود.

هر مکانی که برای ساکنش و نازلش سخت و مصیبت زا آستانه درب. و همچنین بطور کنایه به زن- عتبة- گفته شده، از حضرت ابراهیم (ع) روایت شده است که به زن اسماعیل گفت: به همسرت بگو- غيّر عتبة بابک: آستانه در خانه‌ات را عوض کن (کنایه از همسر است) و بطور استعاره- عتب و معتبة- خشونتی است که انسان نسبت به غیر در نفس خویش می‌یابد و اصلش از- العتب- است، و بر حسب آن گفته شده:
خشنت بصدر فلان و وجدت فی صدره غلظة: در دلش خشم و خشونتی یافتم.
حمل فلان علی عتبة سعبة: او به حالتی سخت و ناگوار وادار شد مثل سخن شاعر که گفت:
و حملناهم علی صعبة زو زاء یعلونها بغیر و طاء
(و آنها را بر سختی‌ای سریع وادار نمودیم و به سهولت بر آن فائق آمدند).
اعتبت فلانا:
خشمی که از او در دل بود برایش آشکار کردم، و همچنین: اعتبت فلانا: خشمگینش کردم.
(اعتَبتُهُ:) خشمش را از او برطرف کردم، مثل- اشکیته: گله‌اش را برطرف کردم اشکیته از اضداد است هم برطرف کردن گله‌مندی و هم افزودن گله‌مندی است.)
و در آیه گفت: (فَما هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِینَ- 24/ فصّلت) از کسانی نیستند که دردشان برطرف و خشنود شوند.
(استعتاب:) اینستکه کسی از انسانی بخواهد در درد و سختی او را یاری کند تا مشکلش رفع شود.
استعتب فلان: عذر و بخشش خواست و گفت: (وَ لا هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ- 84/ نحل). لک ترجمه مفردات، ج2، ص: 547
العتبی: از بین رفتن چیزی است که بخاطر آن درد و سختی رسیده یا احساس خشنودی.
بینهم اعتوبة: میانشان چیزی است که بوسیله آن یکدیگر را به خشم می‌آورند.
عتب عتبا: وقتی است که کسی با یک پا راه می‌رود همچون کسی که یک پا یک پا از نردبانی بالا می‌رود.

العتاد: پس‌انداز كردن چيزى قبل از نياز به آن، مثل: اعداد: آماده كردن.
عتيد:
آماده كننده و آماده شده گفت:
(هذا ما لَدَيَّ عَتِيدٌ- 23/ ق) (رَقِيبٌ عَتِيدٌ- 18/ ق) يعنى: اعمال بندگان حساب شده است. و آيه (أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً- 18/ نساء) گفته شده- اعتدنا- وزن افعلنا از عتاد- است و يا اينكه اصلش از- اعددنا- است كه يكى از حروف (د) آن به حروف (ت) تبديل شده است.
فرس عتيد و عتد: اسب آماده به سوارى و دويدن.
عتود: بزغاله، جمعش- اعتدة و عدّان: بصورت ادغام حرف (ت) در (د) يعنى:
(بزغاله‌ها و نوزادان بز).

) ((عتق) [عتق]: ..... ص : 547

العتیق: چیزی که از نظر زمانی یا مکانی یا رتبه و ارزش، کهن و قدیمی باشد از این جهت به قدیم- عتیق- گفته شده و همچنین به شخص جوانمرد و یا کرم و به کسی که از رقیّت و بندگی آزاد شود خدای تعالی گوید: (وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ- 29/ حجّ) گفته شده خداوند کعبه از این جهت با واژه- عتیق- وصف نموده که پیوسته از اینکه جبّاران و ستمگران کوچکش بشمارند آزاد و متعالی است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 548

عاتقان: طریق گردن که میان دو شانه قرار دارد چون از سایر اعضاء بدن بالاتر است و نیز- عاتق- دختر جوان و کنیزکی که از شوهرش جدا و دور شده و در خانه پدر و مادرش مانده.

عتق الفرس: اسبی که در مسابقه‌اش پیشی گرفته.

عتق منّی یمین: از من پیشی گرفت، شاعر گوید:

علیّ الیّة عتقت قدیما و لیس لها و ان طلبت مرام

(شعر از اوس بن حجر است می‌گوید: بر عهده من سوگندی پیشین هست و بر او چنین سوگندی نیست هر چند که قصد کند و بخواهد).

العتل: گرفتن اركان و سر چيزى و به قهر كشيدن آن، مثل عبارت: عتل البعير:
بسختى كشيدن شتر، در آيه گفت:
(فَاعْتِلُوهُ إِلى سَواءِ الْجَحِيمِ- 47/ دخان) «1» عتلّ: جفا كار و گردنكش و پرخورى كه ديگران را از نعمات الهى بازمى‌دارد و هر چيزى را با قهر و زور به سوى خويش مى‌كشد، در آيه گفت (عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ- 13/ قلم) «2»

---

(1) در باره سر انجام و عذاب فرعون يعنى الگو و سمبل مستكبرين و قدرتمندانى است كه نه تنها خداى و معاد را باور نداشتند بلكه با هزاران طناب اسارت به وسيله شهوات نفسانى در زنجيرند، بندگان خدا را دسته دسته نموده تا بر آنها با خشنودى تمام خدايى كنند لذا مى‌گويد: ميوه درخت زقّوم خوراك همان فرعون تبهكار است او را بگيريد و به خشم و قهر همانند عمل دنيائيش بدوزخش بكشانيد، از عذاب آب جوشان بر سرش بريزيد اكنون بچش كه تو همان عزيز و كريم و قدرتمندى، كنايه از اينكه همان‌هائى كه بر انديشه و جان مردم مستضعف در دنيا با قدرت خويش تحميل مى‌كنند و بصورت عذابى بر سرش ريخته مى‌شود.
(2) اشاره به كسى است كه: 1- الگوى عيب خوئى 2- سخن چينى 3- مانع خير و نيكى به ديگران.
4- ستمگر و گناهكار، و با همه اينها، 5- بى حيا و پر رو 6- بدجنس و نااهل است، 7- مال اندوز و 8-
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 549

العتو: سستى در طاعت، فعلش: عتا، يعتو، عتوّا و عتيّا است، در آيات: (وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً- 21/ فرقان) (فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ- 44/ ذاريات) (عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها- 8/ طلاق) (بَلْ لَجُّوا فِی» عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ- 21/ ملک) «1» (مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا- 8/ مريم) يعنى حالتى كه راهى براى اصلاح و مداواى آن نيست. گفته شده- عتاء- يعنى رياضت و تمرين و حالتى در سختى كه شاعر به آن اشاره كرده است و مى‌گويد:

و من العتاء رياضة الهرم يعنى: (و از رنج و زحمت و رياضت، پيرى و فرسودگى است).

و سخن خداى تعالى كه مى‌گويد: (أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ (عِتِيًّا)- 69/ مريم) گفته شده عتىّ- در اينجا مصدر است يعنى هر كدام كه از سخت بودن و سركشى بر خداى رحمان گستاختر بوده‌اند) و نيز گفته شده- عتىّ- جمع- عات- است يعنى در گذرنده از حقّ و نيز به معنى- عاتى: بى رحم و لجوج.

عثر الرّجل يعثر عثارا و عثورا: وقتی است که کسی سقوط کند و بیفتد و معنی آن، کسی را که ناخواسته بر کاری اطّلاع می‌یابد شامل می‌شود، خدای تعالی گوید:

(فَإِنْ عُثِرَ عَلی أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً- 107/ مائده) اگر اطّلاع حاصل شد و معلوم شد که آنها استحقاق گناهی دارند) عثرت علی کذا: بر آن

صاحب فرزندان زیاد می‌داند.

(1) مستکبران و مغروران با گستاخی و طغیان و نفور پافشاری می‌کنند.

[.....]

آگاه شدم.

گفت: (وَ کَذلِکَ أَعْثَرْنا عَلَیْهِمْ- 21/ کهف) یعنی بدون اینکه طلب کنیم و بخواهیم بر آنها آگاه شدیم.

العيث و العثىّ: در معنى بهم نزديكند، مثل: جذب و جبذ (يعنى جذب كرد) جز اينكه- عيث- بيشتر در فسادى كه با حسّ درك مى‌شود بكار مى‌رود. ولى- عثىّ- در چيزى كه از نظر حكم و دستور، فسادش درك و فهميده مى‌شود، افعالش، عثى، يعثى- عثيّا- است و بر اين اساس آيه: (وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ- 60/ بقره) است. «1» و همچنين- عثا، يعثو، عثوّا.

اعثى: رنگى است متمايل به سياهى و همچنين- اعثى: كسى كه سخت گول و احمق است.

العجب و التّعجب: حالتی است که در موقع ندانستن و جهل به چیزی به انسان دست می‌دهد، لذا بعضی از حکماء گفته‌اند: «العجب ما لا یعرف سببه» یعنی: عجب و شگفتی چیزی است که سبب آن شناخته نشود. از این روی واژه- عجب- بر خدای صحیح نیست، زیرا او- علّام الغیوب- است و هیچ پوشیده و پنهانی از او مخفی نیست، فعل این واژه- عجبت عجبا- است.

به چیزی هم که همانندش شناخته نشده- عجیب- می‌گویند در آیه گفت:

---

(1) آیه در باره بنی اسرائیل است که بعد از یادآوری تمام الطاف و یاریهائی که خداوند بعد از خارج شدن از مصر به آنها نموده، می‌فرماید: بخورید و بیاشامید و در زمین به تبهکاری و فساد دست نزنید.

(أَ كانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنا- 2/ یونس) «1».

آگاهی و هشداری است بر اینکه اینها همانند امر وحی را قبل از آن شناخته‌اند و می‌دانند. و در آیات: (بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ- 2/ ق) (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ- 5/ رعد) «2».

و آیه: (كانُوا مِنْ آياتِنا عَجَباً- 9/ کهف) یعنی این امر زیاد شگفت انگیز نیست بلکه در امور الهی و خدایی چیزهایی هست که عظیم‌تر و تعجّب‌آورتر از آن است (اشاره آیه به داستان کهف و رقیم است که می‌گوید: مگر چنین پنداشته‌ای که از آیات ما فقط اصحاب کهف و رقیم بوده است).

و آیه: (قُرْآناً عَجَباً- 1/ جنّ) یعنی نظیرش شناخته نشده است، و همچنین سبب آن، واژه- عجب- گاهی بصورت استعاره در معنی مونق- یعنی چیزی پسندیده و خوشایند است. گفته می‌شود- اعجبنی كذا: مرا خوش آمد و به شگفت آورد، در آیات

---

(1) آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از ایشان وحی کردیم که مردم را از پایان و فرجام بدیهاشان بیم ده و به آنها که ایمان آورده‌اند بشارت و نوید ده که در پیشگاه پروردگارشان پیشداشت و سابقه صدقی خواهند داشت.

(2) اشاره به پدیده‌ای عبرت انگیز و شگفت آور در روند طبیعت است که به حکم و فرمان «اللّه» تمام گیاهان و درختان از آب و خاک می‌رویند و هر گیاهی و هر میوه‌ای طعمی و هر گلی بویی و هر سبزه‌ای طراوتی دیگر

دارد خداوند می‌گوید: مگر نمی‌بینید از یک مادّه و یک اصل خوراکیهای متنوّع و رنگارنگ بدست می‌آورید چرا تعقّل نمی‌کنید (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ- یَعْقِلُونَ) زیرا دریافت چنان واقعیّت‌هایی دیگر اندیشه و فکر و عمل نمی‌خواهد بلکه امری معقول و محسوس است، سپس می‌گوید: در حقایق جهان و طبیعت برای آنها که پیرو عقلند عبرتها و نشانه‌هاست (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَ إِذا کُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ- 5/ رعد) یعنی: اگر تو در شگفت هستی سخن اینان تعجّب انگیز است که می‌گویند اگر خاک شویم خلق جدیدی خواهیم داشت، اینان کسانی هستند که در اثر کفر ورزیدنشان در گردن زنجیرهای اسارت غرور و استکبار و الحاد دارند زیرا اگر اندکی تعقّل کنند می‌بینند که چگونه هر سال درختان و گیاهان و گلها و میوه‌های رنگارنگ چون اصل وجود حیاتشان در خاک باقی است مجدّدا زنده می‌شوند و انسان هم در اثر باقی بودن روح او مجددا به هیئتی که خدا می‌خواهد زنده می‌شود، به گفته مولوی:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو می‌رسد مستمرّی می‌نماید در جسد

پس ترا هل لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

ترجمه مفردات، ج2، ص: 552

زیر گفت:

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ- 204/ بقره) (وَ لا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ- 55/ توبه) (وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ- 25/ توبه) (أَعْجَبَ الْکُفَّارَ نَباتُهُ- 20/ حدید) و آیه:

(بَلْ (عَجِبْتَ) وَ یَسْخَرُونَ- 12/ صافّات) یعنی از انکارشان در باره بعث و قیامت متعجّب شدی برای اینکه شناخت و معرفت تو در باره قیامت بشدّت با تحقیق همراه است و برایت محقّق است و چون آنها جاهلند استهزاء می‌کنند.

گفته شده- عجبت من انکارهم الوحی: از اینکه وحی را انکار می‌کنند به شگفت آمده‌ای و بعضی (بَلْ عَجِبْتَ- 12/ صافّات) با ضمّه حرف (ت) خوانده‌اند که این چنین نیست زیرا در آن صورت و در حقیقت تعجّب و شگفت زندگی به نفس خودش نیست بلکه معنایش این است که او از آنچه در حضورش گفته می‌شود می‌گوید- عجبت- یا اینکه- عجبت- در معنی انکرت- به طور استعاره بکار رفته است یعنی گفتار آنها را انکار می‌کنم.

مثل آیات: (أَ تَعْجَبِینَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ- 73/ هود) (إِنَّ هذا لَشَیْ‌ءٌ عُجابٌ- 5/ ص)

معجب: در باره کسی است که خودش را پسندیده است.

العجب من کلّ دابّة: قسمت زیرین انتهای دم چهارپایان.

عجز الانسان: پشت انسان، که پشت هر چیزی غیر انسان هم به آن تشبیه شده است، در آیه گفت: (كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ- 20/ قمر) (گویى كه تنه نخلهائى هستند ترجمه مفردات، ج2، ص: 553
كه از بيخ و بن بركنده شده، اشاره به تمدّن اقوامى است كه در اثر فساد، نابود شده و بهلاكت رسيده‌اند).
عجز- اصلش درنگ كردن و تأخير از چيزى است كه حصول و دركش در ذيل واژه- دبر- يادآورى شد. واژه عجز- در سخن معمولى اسمى است براى كوتاهى كردن از انجام كار و نقطه مقابل قدرت و توانايى است گفت: (أَ عَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ- 31/ مائده) (سخن يكى از پسران آدم است پس از اينكه ديد كلاغ زمين را گود مى‌كند، مى‌گويد: آيا من از اين كلاغ ناتوانترم؟!).
(اعجزت فلانا و عجّزته و عاجزته: او را ناتوان ساختم، در آيات:
(وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ- 2/ توبه) (وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ- 22/ عنكبوت) (وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آياتِنا مُعاجِزِينَ- 51/ حجّ) كه- معجّزين- هم خوانده شده، پس- معاجزين- يعنى كسانى كه مى‌پندارند و مى‌انديشند كه ما را ناتوان مى‌كنند، زيرا چنين حساب كرده‌اند كه بعث و نشورى براى آنها، كه پاداش و مجازاتشان دهد نيست و اين معنى: در آيه:
(أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا- 4/ عنكبوت) هست ولى- اگر- معجزّين- خوانده شود، يعنى كسانى را كه پيرو پيامبر (ص) هستند به عجز نسبت مى‌دهند، مثل واژه‌هاى- جهّلته و فسّقته: يعنى به نادانى و فسق نسبتش دادم.
و نيز گفته شده معنى- معاجزين- مثبّطين است يعنى مردم را از پيامبر (ص) مانع مى‌شوند و باز مى‌دارند، چنانكه در آيه: (الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ- 45/ اعراف) اشاره شده است.
(عَجُوز:) پير و ناتوان، بخاطر عجز و ناتوانيش در بيشتر كارها در آيات:
(إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغابِرِينَ- 171/ شعراء) (أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ- 135/ صافّات) ترجمه مفردات، ج2، ص: 554

گفت: (سَبْعٌ عِجافٌ- 43/ يوسف) جمع- اعجف و مى‌گويند: نصل اعجف دقيق: سر نيزه‌اى كه از نازكى و تيزى ناپيدا است (و از كوچكى و ضعيفى به چشم نمى‌آيد) اعجف الرّجل: چهار پايانش لاغر شدند. عجفت نفسى عن الطّعام و عن فلان: خودم را از خوردن طعام بخاطر ديگرى بازداشتم و امساك كردم و از او زشتى باو نيز.

العجلة: خواستن و قصد چيزى قبل از مدّتش، كه از مقتضيات ميل و شهوت است (شتاب زدگى) و از اين جهت در همه جاى قرآن- عجلة- مذموم و ناپسند شده است تا جائيكه گفته شده- العجلة من الشّيطان- در آيات:
(سَأُرِيكُمْ آياتِي فَلا تَسْتَعْجِلُونِ- 37/ انبياء) «1» (وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ- 114/ طه) (وَ ما أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ- 83/ طه) (وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ- 84/ طه) و در آيه اخير يادآورى مى‌كند كه هر چند شتابزدگى او مذموم است امّا چيزيكه آن را بشتاب و عجله واداشته است كارى و امرى پسنديده است و آن طلب خشنودى خداى تعالى است. «2»
در آيات: أَتى أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ- 1/ نحل) (وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ: 6/ رعد) «3» (لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ- 46/ نحل)

---

(1) ترجمه: بزودى آيات خويش را به شما نشان خواهيم داد با شتاب مطالبه نكنيد.
(2) آيه در باره حضرت موسى است كه در آيه قبل از آن كه در بالا ذكر شده، پرسيده مى‌شود: چرا با شتاب از قومت پيش افتادى؟ موسى مى‌گويد آنها در پى من هستند و من براى طلب رضا و خشنودى تو با شتاب آمدم.
(3) دو آيه اخير در باره قيامت است كه مى‌گويد: امر خدا آمدنى است و شتاب آن را نخواهيد، آيه دوّم

ترجمه مفردات، ج2، ص: 555
(وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ 47/ حجّ) (وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجالَهُمْ بِالْخَيْرِ- 11/ يونس) (اگر همانطوريكه خداوند با شتاب خير و نيكى را به مردم مى‌دهد شرّ و بدى را به آنها مى‌داد مدّت حياتشان بسرعت سر مى‌رسيد).
و در آيه: (خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ (عَجَلٍ)- 37/ انبياء) بعضى گفته‌اند من عجل- من حمأ- است يعنى: از گل سياه بد بو و اين سخن صحيح نيست بلكه (مِنْ عَجَلٍ- 37/ انبياء) تنبيهى است بر اينكه انسان از حالت عجله و شتاب عارى نيست و اين يكى از خويهاى اخلاقى است كه بر نفس او تركيب شده است و بر اين اساس گفت:
(وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا- 11/ اسراء) «1» و آيه: (مَنْ كانَ يُرِيدُ (الْعاجِلَةَ) عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ- 18/ اسراء) يعنى اعراض دنيايى را به كسانى كه بخواهيم مى‌بخشيم و آن را به او واگذار مى‌كنيم. «2»

و آیات: (عَجِّلْ لَنا قِطّنا- 16/ ص) «3»

هم، حالات غرور آمیز و مستکبرانه کفّار را نشان می‌دهد با گستاخی وقوع عذاب را پیش از رحمت طلب می‌کنند و حال اینکه قبل از آنها امّت و نمونه‌هایی بودند که عذاب و هلاکت آنها را فرا گرفته (وَ إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلی- ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّکَ لَشَدِیدُ الْعِقابِ) براستی که پروردگارت در باره ظلم و ستم مردم نسبت به خویش صاحب مغفرت و آمرزش است و هم او سخت مجازات است و این تفسیر آیه‌ای است که می‌گوید:
(وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ‌ءٍ- 156/ اعراف).
(1) می‌گوید انسان همانطور که با شتاب نیکی را می‌خواهد بدی را هم که عذاب است مغرورانه طلب می‌کند و انسان همواره شتابگر است سپس اشاره به ساعات و دقایق روز و شب می‌کند و می‌گوید: برای اینکه شماره حساب و عدد سالها را بدانید هر چیزی را به تفصیل و جدا جدا بیان کردیم و سرنوشت هر انسانی را به عهده خودش گذاشتیم و سر انجام کار هر کسی چه بخواهد و چه نخواهد به او می‌رسد، اشاره به ساعات روز و شب است که با تأنی و درنگ می‌گذرد و برای این است که انسان را از آن حالت شتابزدگی تنبّه می‌دهد و این رابطه اخلاقی و تربیتی، علمی و تاریخی و دینی همه سوره‌های قرآن است که بایستی آنها را دریافت.
(2) و سپس نتیجه کارشان این است، دوزخی را که مذموم است نصیبش کنیم و کسانی که آخرت می‌خواهند و در آنراه کوشش خویش بکار می‌برند و مؤمنند پاداش کوشش آنها برآورده می‌شود، چه گروه اوّل و چه گروه دوّم هر دو را از عطایای پروردگارت کمک و بخششی می‌دهیم زیرا عطای پروردگار تو منع شدنی نیست.
(3) تمام آیه چنین است: (وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ یَوْمِ الْحِسابِ) تکذیب کنندگانی که همچون
ترجمه مفردات، ج2، ص: 556
(فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ- 20/ فتح) عجالة: شیر دادن ناشتائی و سوغات و هدیه است که زود خورده می‌شود. عجلتهم و لهنتهم: به سرعت ناشتائیشان دادم.
عجلة: آفتابه و ابریق کوچکی که در موقع نیاز به سرعت حاضر می‌شود.
عجلة: چرخ چاه چوبی که دلو آبکش بر آن قرار دارد و آنچه که برای سرعت و مرور و حرکت بر دو گاو بسته می‌شود.
(عِجل:) گوساله، به تصوّر شتابی که در راه رفتن و حرکت سریع دارد و وقتی گاو شد آرام حرکت می‌کند، در آیه گفت: (عِجْلًا جَسَداً- 148/ اعراف) (پیکری و جسدی از گوساله که با سیم و زرهای فراوان

اسرائیلیان به دست سامری ساخته شد).
بقرة معجّل: مادّه گاوی که همراه گوساله‌اش باشد.

العجمة: (گنگى و لكنت زبان) كه نقطه مقابل روشن گويى است. اعجام: ابهام و درهم و برهم گفتن.
استعجمت الدّار: وقتى است كه همه اهل خانه دور و جدا شوند و كسى ديگر در خانه باقى نماند كه پاسخ روشنى بدهد و لذا بعضى از اعراب گفته‌اند:
خرجت عن بلاد تنطق: كنايه از آبادانى آنجا و وجود ساكنين در آنجاست.
عجم- نقطه مقابل- عرب است (غير عرب) و- عجمىّ- منسوب به آنهاست.
اعجم- كسى است كه در زبانش لكنت و گنگى باشد چه از عربى يا غير عربى، به اعتبار كمى

اقوام نوح، عاد، فرعون، ثمود، لوط و اصحاب ايكه هستند با يک صيحه به سرنوشت گستاخيشان رسيدند مى‌گويند پروردگارا پيش از روز رستاخيز نامه‌ها را بياور، اى پيامبر بر آنچه مى‌گويند پايدار باش و بنده ما داود را ياد كن كه بنده‌اى بازگشت كننده به خدا بود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 557
فهمشان از عجم (زبان غير عربى) و به- بهيمة (جاندار بى تميز) عجما گفته شده و اعجمى منسوب به آن است. و در آيه: (وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ- 198/ شعراء) بنا بر حذف دو حرف (ى) در آن كلمه.
و آيات: (وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آياتُهُ- 44/ فصّلت) «1» (ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ- 44/ فصّلت).
(يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ- 103/ نحل) «2».
بهيمة- يا جاندار بى‌تميز و غير عاقل از اين جهت- عجماء- ناميده شده كه با لفظ و عبارت و نطق مثل ناطق و گوينده از خودش خير نمى‌دهد و بيان نمى‌كند.
نماز ظهر را هم- عجماء- گفته‌اند يعنى قرائت در آن آشكار و جهر نيست.
جرح العجماء: زخم و جراحتى كه در آن قصاص نباشد.
اعجمت الكلام: سخن را گنگ و نامفهوم ادا كردم، نقطه مقابل آن اعربت- است يعنى سخن را روشن اداء كردم.
اعجمت الكتابة: نامفهوم بودن نوشته را با نقطه گذارى بر طرف كردم مثل- اشكيته: گله و شكوا را برطرف كردم.
حروف المعجم: از خليل روايت شده است كه (حروف معجم) حروف مقطّعة است زيرا گنگ است. بعضى از دانشمندان گفته‌اند كه معنى- اعجميّة- اين است كه حروف مجرّد و غير متّصل مانند حروفى كه متّصل

می‌شوند دلالت بر آن ندارد. باب معجم: در بسته.
عجم: هسته‌های خرما یا انگور، مفردش- عجمة- است یا از این نظر که در مغز، خرما یا انگور قرار دارند و یا از این جهت که در موقع مکیدن خرما پیدا نیست یا از

---

(1) اگر قرآن را نامفهوم و گنگ قرار می‌دادیم می‌گفتند چرا آیاتش به تفصیل بیان نشده.
(2) یعنی زبان کسی را که با آن اشاره می‌کنند و می‌گویند قرآن را آن بشر تعلیمت می‌دهد زبانش غیر عربی است و زبان قرآن عربی فصیح و روشن است (اشاره به سلمان فارسی است).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 558
اینکه هسته خرما در حالی که خرما در دهان داخل می‌شود و آن را زیر دندان می‌گذارند اوّل هسته زیر دندان نیست.
العجم: گاز زدن به هسته خرما.
فلان صلب المعجم: او سخت آزموده و کم نظیر است.

العدد: رقمها و یکی‌های ترکیب شده، گفته‌اند: عدد، ترکیب- آحاد است که هر دو عبارت یکی است چه آحاد مرکّب و چه ترکیب آحاد. در آیه: (عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ- 5/ یونس) (عدد و شماره سالها و حساب) خدای تعالی گوید: (فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً- 11/ کهف) ذکر و یادآوری سالهای خواب اصحاب کهف در غار با عدد، آگاهی دادن بر کثرت و زیادی خواب آنهاست.

(العَدّ:) ضمیمه کردن بعضی اعداد به بعض دیگر، خدای تعالی گوید (لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا- 94/ مریم) (فَسْئَلِ الْعادِّينَ- 113/ مؤمنون) یعنی حسابدانان و شمارشگران. و آیات:

(كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ- 112/ مومنون) سؤال کن و بگو به شماره سالها چه مدّت در زمین بوده‌اید).

(وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ- 47/ حجّ) (یوم در پیشگاه پروردگارت همچون هزار سال است که شما آنرا شماره می‌کنید) معنی- عدّ- از آنچه که گفته شد بر وجوهی دیگر هم تعمیم یافته است. شیء معدود و محصور: در مورد چیز کم و اندک گفته می‌شود در برابر چیزی که از کثرت و فزونی به حساب و شماره در نمی‌آید، مثل عبارت بغیر حساب- که در قرآن به آن اشاره شده است. (به ذیل واژه حسب مراجعه شود). و بر این اساس آیه: (إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً- 80/ بقره) مگر روزهایی کم و اندک زیر (بنی اسرائیل بعد از پرستش گوساله) می‌گفتند ما به تعداد روزهای کمی که گوساله را پرستیده‌ایم عذاب می‌شویم و عکس این نیز گفته

می‌شود مثل: جیش عدید: لشگری زیاد.

انّهم لذو عدد: یعنی آنها در موقعیّتی هستند که از نظرت کثرت، واجب است بحساب بیایند.

در باره چیز کم می‌گویند: هو شيء غیر معدود: چیز کمی است.

در آیه: (فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً- 11/ کهف) دو امر محتمل است: 1- از عبارتی که می‌گویند: هذا غیر معتدّ به. امری حساب نشدنی. 2- و یا از عبارت- و له (عُدّة)- مشتقّ شده باشد یعنی چیز زیادی دارد که در باره مال و سلاح و غیر آن بحساب می‌آید و قابل توجّه است. گفت: (لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً- 46/ توبه) (برایش مال و سلاح فراوانی تهیّه کرده بودند).

ماء عدّ: آب چشمه‌ای که قطع نمی‌شود و جاری است.

(عِدّة:) چیزی است که شمرده شده و کم و اندک است (قابل شمارش) و آیه: (وَ ما جَعَلْنا عِدَّتَهُمْ- 31/ مدثر) یعنی: عددشان.

و آیه: (فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ- 184/ بقره) روزهایی دیگر غیر از زمان ماه رمضان که از او فوت شده و روزه‌اش بر عهده اوست و آیه: (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ- 36/ توبه).
العدّة: عدّه زن و آن روزهایی است که اگر پایان پذیرفت همبستری و تزوّج با او جایز است.
در آیات: (فَما لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَها- 49/ احزاب) «1» (فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ- 1/ طلاق) (وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ- 1/ طلاق)

---

(1) کسانی که ایمان آورده‌اید اگر زنان مؤمنی به همسری برگزینید و قبل از دست زدن و همبستری با آنها طلاقشان دادید، دیگر عدّه‌ای بر عهده آنها ندارید که عدّه نگهدارید. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 560
(اعداد)- از واژه عدّ «1» مثل- اسقاء از سقی- است و اگر گفته شود:
اعددت هذا لک: آن را آنطور که تو حساب کرده‌ای برایت قرار دادم و آماده کردم که بنابر نیازت آن را دریافت کنی. در آیات:
(وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ- 60/ انفال) «2» (أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ- 24/ بقره) (وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ- 89/ توبه) (أُولئِكَ أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً- 18/ نساء) (وَ أَعْتَدْنا لِمَنْ كَذَّبَ- 11/ فرقان) (وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً- 31/ یوسف) (برایشان تکیه گاهی و محلّی آماده کرد.) گفته شده- اعتدت- بدون تشدید حرف (د) و اعتدّت با تشدید حرف (د) است.
و آیه: ((فَعِدَّةٌ) مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ- 184/ بقره) روزهایی که از او فوت شده است. و آیه: (وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ- 185/ بقره) یعنی عدّه ماه.

---

(1) صاحب مقائیس اللّغه می‌نویسد: اصل و ریشه واژه- عدّ شمردن است و اعداد: تهیّه کردن، و از این دو اصل، فروعی بشرح زیر مشتقّ می‌شود العدّ: شمردن چیزی. عددت الشّیء: آن را شمردم. الشیء معدود:
چیزی کم و شمرده شده. عدید: کثرت و زیادی. فلان فی عداد الصّالحین: او از شمار صالحین است.
عدد: مقداری که شمرده می‌شود. ما اکثر عدید بنی فلان و عددها: چقدر تعداد و نفرات آنها زیاد است. یتعادون و یتعدّون: بیشتر از آن می‌شوند.
عدّه: پس‌انداز برای آینده. اعددته و اعدّه: آماده‌اش کردم استعددت و تعدّدت له: برایش آماده کردم. عدّه: از- عدّ- یعنی روزها و ماهها و گروه معیّن. عدّ: آبگیر- جمعش- اعداد- زیرا آبی کمه پیوسته جریان دارد مثل چیزی است که همیشه آماده است.
ماء عدّ: آب جاری و فراوان. ابو حاتم سجستانی می‌گوید: عدّ یعنی آب زمینی، و چشمه و چاه و کرغ:

آب آسمان و باران. عداد:- هیجان و درد گزیدگی و این نظر از خلیل بن احمد است چون درد مار گزیده هر سال در آن روز تکرار می‌شود و همان- معاد- است. عداد الملدوغ: درد ساعت به ساعت مار گزیده. این اعرابی می‌گوید: عداد روزی است که بخشش می‌کنند که سالیانه تکرار می‌شود، از این معنی پیامبر (ص) فرمود: «ما زالت اکله خیبر تعاودنی فهذا اوان قطعت ابهری» عدّان: زمان معدود و محدود، عداد: جمع شدن مردم و دادن هزینه نفر به نفر به مردم (مقائیس اللّغه 4/ 32- ابن فارس)

(2) برای مقابله با دشمنان خدا و دشمنان خودتان تا می‌توانید نیرو و سلاح آماده کنید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 561

و در آیه: (وَ اذْکُرُوا اللَّهَ فِی أَیَّامٍ مَعْدُودات- 203/ بقره) سه روز بعد از عید قربان است و به نظر بعضی از فقهاء- معلومات- دهم ذیحجّة است و معدودات روز عید قربان و دو روز بعد از آن، بنابراین روز عید قربان از معلومات و (معدودات) هر دو است.

عداد: وقتی است که برای برگشتن درد و بیماری بحساب می‌آید پیامبر علیه الصّلاة و السّلام فرمود: «ما زالت اکلة خیبر تعاودنی».

(در جنگ خیبر به پیامبر لقمه‌ای زهر آلود خورانیده بودند و لذا می‌فرماید پیوسته اثر آن عود می‌کند. معاودة و عداد- هر دو، مصدر باب مفاعله است) عدّان الشّیء: زمان آن چیز.

عدس دانه‌ای است معروف و شناخته شده، در آیه گفت: (وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها- 61/ بقره) «1» عدسة: جوشهای ریز پوست بدن که به شکل عدس است (زگیل یا میخچه و یا به زبان اهالی غرب کشور- بالوک).
عدس: راندن ستوران و استر.
عدس فی الأرض: در زمین سفر کرد و رفت.
عدوس: زن دلیر و شجاع.

---

(1) عدس و پیاز چیزهایی است که بنی اسرائیل در برابر نعمتهای متعالی پروردگار از او می‌خواستند یعنی بهانه عدس و پیاز و سیر و خیار می‌کردند و چشمشان آزاد شدن از اسارت را نمی‌دید و تنها برای خوراکیها و مادّیات ارزش قائل بودند.

العدالة و المعادلة: لفظی است که در حکم و معنی مساوات است و به اعتبار نزدیک بودن معنی عدل به مساوات، در آن مورد هم بکار می‌رود.
عدل و عدل- در معنی بهم نزدیکند ولی- عدل در چیزهایی است که با بصیرت و آگاهی درک می‌شود و بکار می‌رود. مثل احکام و بر این اساس آیه:- أَوْ عَدْلُ ذلِکَ صِیاماً- 95/ مائده) است.
ولی واژه‌های- عدل و عدیل- در چیزهایی است که با حواس درک می‌شوند مثل: اوزان، اعداد و پیمانه‌ها.
پس (عَدل)- تقسیط بر اساس راستی و کمال است از این روی روایت شده است که: «بالعدل قامت السّموات و الارض».
آگاهی و خبری است بر اینکه هر گاه رکنی از ارکان چهارگانه در عالم افزون بر دیگری یا کم از دیگری می‌بود جهان بنابر مقتضای حکمت انتظام نمی‌داشت. «1»
عدل دو گونه است: 1- عدل مطلق: عدلی که عقل و خرد بر خوبی آن حکم

---

(1) ارکان چهارگانه در عالم بنابر نظر علماء پیشین که در یونانی (اسطقسات) گفته می‌شده عبارت از چهار عنصر (آب- خاک- باد- آتش) بوده و نیز اجرام آسمانی و اصل و مادّه هر چیز یا طبایع چهارگانه که (حرارت، برودت، یبوست، رطوبت) است و هر یک از فلاسفه یونانی یکی از این عناصر و طبایع را اصل وجود عالم می‌دانستند، مثل طالس ملطی که رطوبت و آب را اصل مادّه المواد عالم می‌دانست.
دیمقراطیس ذرّات اتم را (که در قرن بیستم با شکسته شدن اتم، بقاء انرژی نه مادّه به ثبوت رسید).
هراکلیوس حرارت و آتش را. انکسیمانوس هوا را اصل می‌دانست. فیثاغورث عدد را و بالاخره انکسیماندرس شاگرد طالس معتقد بود که اصل موجودات چیزی است غیر متعیّن (بدون جسم مادّی) و غیر متشکّل و بی پایان و بی آغاز، بی انجام و جاوید و جامع خشکی و تری و گرمی و سردی. سعدی هم حیات و سلامتی را مرهون نظم و همسانی و تعادل چهار طبیعت فوق در آدمی می‌داند و می‌گوید:
چهار طبع مخالف سرکش چند روزی بودند با هم خوش
چون یکی زین چهار شد غالب جان شیرین برآید از قالب
پس عدل تنظیم مواد مورد نیاز وجودی هر موجود بنابر مقتضای حکمت است چنانکه گفت: (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی- 29/ حجر) یعنی

پس از تنظیم شخصیت وجودیش و قابلیتش روح خدایی در او دمیده شده که مراحل وصول به تسویه وجودی هم در آیات مختلف بیان شده است و لذا می‌بینیم اساس حیات آدمی (آب- خاک- نور- نفخه روح الهی)- است.

می‌کند و در هیچ زمانی منسوخ نشده است و هیچ زمان و به هیچ وجه چنان عدلی به اعتداء و زیاده روی و ستم وصف نشده است، مثل احسان و نیکی کردن به کسی که به تو نیکی کرده است و خودداری از اذیّت به کسی که از اذیّت و آزار نسبت به تو خودداری کرده است.

2- عدلی که وجودش در شریعت به عدالت شناخته می‌شود و ممکن است در بعضی اوقات منسوخ شود مثل قصاص و دیه جنایات و اصل مال مرتد، و لذا گفت:

(فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ- 194/ بقره) «1» و گفت: (جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُها- 40/ شورى) که قصاص و جزاء متقابل در دو آیه فوق نخست اعتداء و سپس- سيّئة- نامیده شده و این موضوع همان معنی آیه: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ- 90/ نحل) است. «2» پس عدل- مساوات و پاداش و مکافات است یعنی (برابر عمل نمودن و برابر پاداش و تلافی کردن) اگر خیر و نیک بود پس عدالتش همان تلافی به خیر و نیکی است و اگر شرّ و بدی بود عدلش همان شرّ و بدی است و- احسان- این است که در برابر خیر و نیکی، پاداشی بیشتر از آن داده شود و شرّ و بدی را کمتر از آن تلافی کنند.

رجل عدل: مردی عادل.

رجال عدل: مردانی عادل، که در جمع و مفرد هر دو عدل گفته می‌شود، شاعر

---

(1) هر که از دشمنان در جنگ بر شما تعدّی کرد به همان اندازه بر او تعدّی کنید و از عقوبت خدا پروا نمائید که خدا با پرهیزکاران است و در آیه قبلش می‌گوید: اگر با شما کارزار کردند بکشیدشان که سزای کافران چنین است و هر گاه باز ایستادند خدا آمرزنده و رحیم است، با آنها کارزار کنید تا فتنه از میان برداشته شود و دین برای خدا باشد و اگر از جنگیدن با شما باز ایستادند تجاوز و تعدّی جز بر ستمکاران روا نیست.

(2) امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه آیه فوق را اینگونه تفسیر می‌فرماید: العدل: الانصاف، و الاحسان:

التّفضل، که در متن هم به همین ترتیب واژه‌های عدل و احسان بیان شده است. عدل: خیر را به اندازه خیر و احسان افزون بر خیر و نیکی نمودن و کمتر از بدی بدی کردن است. (نهج البلاغه صبحی صالح 231 ص 509)

گفت: فهم رضا و هم عدل: (مردانی عادل و خشنودند).
اصل عادل- مصدر است مثل آيه: (وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ- 2/ طلاق) يعنى داراى عدالت.
و آيات: (وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ- 15/ شورى) (وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ- 129/ نساء) اشاره به چيزى از ميل و كجى است كه سرشت انسان بر آن نهاده شده، پس هرگز انسان قادر به مساوات در محبّت ميان همسران نيست و نه مى‌تواند محبّت را به تساوى در ميانشان برقرار كند (و لذا فرمود فواحدة كنيد). و آيه: (فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً- 3/ نساء) اشاره به عدالتى است كه همان نفقه و بخشش زندگى است و گفت:
(وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا- 8/ مائده) (أَوْ عَدْلُ ذلِكَ صِياماً- 95/ مائده) يعنى آنچه را از غذا و طعام كه معادل قضاى روزه است. پس اعتبار معنى مساوات در غذا- عدل گفته مى‌شود و اينكه گفته‌اند: «لا يقبل منه صرف و لا عدل».
گفته شده عدل در اينجا كنايه از فريضه است و حقيقتش آن چيزى است كه قبلا گفته شده. صرف: نافله است يعنى زيادى و فزونى، بنابراين (صرف و عدل) مثل (عدل و احسان) است يعنى برابرى و افزونى، و معنى حديث فوق اين است كه از او پذيرفته نمى‌شود يعنى چيزى برايش نيست و ندارد. «1» (نه توبه و نه فديه، از او پذيرفته نيست).
و آيه: (بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ- 1/ انعام) يعنى براى خداى، عديل و مانندى قرار مى‌دهند كه مثل آيه: (هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ- 100/ نحل) است و گفته‌اند، يعنى افعال خداوند را از او

---

(1) ابو عبيد مى‌گويد گفته شده- صرف همان نافله است و (عدل) فريضه، كه به گفته راغب مثل عدل و احسان است كه اجراى عدالت واجب، و رعايت احسان نوعى فضيلت و از عدل برتر است كه در حكم همان نوافل و مستحبّات است.
صرف الحديث- اين است كه سخن را براى اينكه دلهاى مردم بيشتر به آن بگرود و مايل شود افزون كنى پس صرف كلام يعنى زيادتى سخن و افزون نمودن آن. (تهذيب اللّغه- 2/ 355)

منصرف و آن را به غير خدا نسبت مى‌دهند (همچون پندار و فرضيه باطلى كه وجود جهان را با اين همه نظم و حكمت و ترتيب از مادّه مى‌دانند) يا اينكه- يعدلون بعبادتهم عنه تعالى عبادتشان را كه بايستى براى خدا باشد از او منصرف و متوجّه به غير مى‌كنند.
و آيه: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ- 60/ نحل) كه اگر از معانى فوق باشد صحيح است، و نيز اگر از عبارتى كه مى‌گويند: عدل عن الحقّ «1» در وقتى كه با

جور و ستم از حقّ عدول

---

(1) به گفته ابن فارس (ع- د- ل) دو اصل و دو ریشه صحیح دارد ولی معانی آنها در برابر هم، مثل دو متضادّ قرار دارد 1- عدل: در معنی دلالت و برابری 2- دلالت بر انحراف و کژی.
اصل اوّل- العدل من النّاس: شخصی است که روش مستقیم او مورد خشنودی مردم است جمعش- عدول- است و عدل: حکم دادن به برابری است، فرّاء می‌گوید: واژه عدل با فتحه حرف (ع) برابری دو چیز است که از دو جنس باشند و با کسره حرف (ع) یعنی عدل: برابر شدن دو چیز همجنس است، در آیه: (أَوْ عَدْلُ ذلِکَ صِیاماً- 95/ مائده) در اصطلاح نحو خروج کلمه از صیغه اصلی است. شاهد عدل و عادل- کسی است که از انجام گناهان بزرگ پروا دارد و بر گناهان کوچک اصرار نمی‌ورزد و از کارها و کردارهای پست و ناپسند مثل چیز خوردن در راه و معبر مردم و بول کردن در راههای خودداری می‌کند. چیزی اگر مساوی چیز دیگر باشد آن را- عدل- آن می‌گویند و آیه: (بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ 1/ انعام) یعنی مشرکین از پروردگارشان دور می‌شوند گویی که چیز دیگری با خدا برابر گرفته‌اند. عدل: از همین معنی، قیمت و ارزش چیزی است و فدیه در برابر آن. عدل: ضدّ جور و ستم است. عدل فی رعیّته: در میان ملّتش عدالت کرد. یوم معتدل: روزی که گرما و سرما برابر است (نه زیاد گرم و نه زیاد سرد) عدلته حتّی اعتدل: او را مستقیم و برابر کردم.
اصل دوّم- عدل در معنی اعوجاج و انحراف. عدل و انعدل: کج شد. عدولیّه: کشتی که مسافر بارش با ظرفیتش میزان و برابر است. سعید بن جبیر می‌گوید: انّ العدل علی اربعه انحاء: عدل بر چهار روش است:
1- عدل در حکم و داوری، خدای تعالی گفت: (وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ- 58/ نساء) اگر در میان مردم داوری و حکومت کردی به عدالت حکم کن.
2- عدل در گفتار و سخن، خدای تعالی گفت: (وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا 152/ انعام) اگر سخن گفتید عادلانه گوئید.
3- عدل در معنی فدیه در آیه: (لا یُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ- 123/ بقره).
4- عدل در شرک ورزیدن بخدای تعالی، گفت: (ثُمَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلُونَ- 1/ انعام) یعنی شرک می‌ورزند. تعدیل الشییء من غیر جنسه حتّی تجعله له مثلا: ارزش نهادن و استوار داشتن چیزی بچیزی دیگر که از جنس هم نباشد تا اینکه مثل هم نشوند، در حدیثی از علی (ع) آمده است که فرمود: «کذب العادلون یک اذا شبّهوک باصنامهم» دروغ گفته‌اند کسانی که تو را با بت‌هایشان برابر داشتند. (نهج البلاغه خطبه 91، اشباح ص 126- لسان العرب 1/ 436- تهذیب اللّغه 2/ 218- مقائیس اللّغه 4/ 247-

المحكم 2/ 13).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 566

كرده است، هم باشد صحيح است. (عبارت اخير قسمتى از آيه‌اى است كه روشنگر روحيه پليد و تبهكار قوم لوط است كه به عذاب دچار شدند).

ايّام معتدلات: روزهايى كه بخاطر اعتدالشان پاكيزه و طيّبند.

عادل بين الأمرين: وقتى است كه كسى درد و كار مى‌نگرد كه كداميک ارجحيّت و برترى دارند.

عادل الأمر: در آن كار درمانده شد و با رأى و نظرش به يكى از طرفين آن كار عمل نمى‌كند.

وضع على يدى عدل «1»- مثلى است مشهور.

) ((عدن) [عدن]: ..... ص : 566

آیه: (جَنَّاتِ عَدْنٍ- 72/ توبه) یعنی بهشت استقرار و آرامش و ثبات.
عدن بمكان كذاً: در آنجا استقرار یافت و از این معنی واژه- معدن است كه محلّ استقرار جواهرات و سنگهای قیمتی است، پیامبر علیه الصّلاة و السّلام فرمود: «المعدن جبار» معدن رایگان است.

العدو: تجاوز و درگذشتن از حدّ است که با التیام منافات دارد یعنی با بهبودی بخشیدن و سازگاری دادن میان دو چیز تفاوت دارد، واژه عدو:

---

(1)- ضرب المثل فوق در باره شخصی است به نام عدل بن جزین سعد که قبل از اسلام سردار سپاه و پلیس- تبّع- بوده و هر گاه- تبّع می‌خواست کسی را بکشد بدست او می‌سپرد و او نیز او را می‌کشت و از چنگالش خلاصی ممکن نبود لذا مردم در باره‌اش گفتند: وضع علی یدی عدل- یعنی گرفتار در دست عدل بن جز است- که خلاصی برایش نیست.

واژه- عدل- در این ضرب المثل ابهام دارد از این جهت در باره کسی که از حیاتش مأیوس شود بکار می‌رود. (تهذیب اللّغه 2/ 218- المحکم 2/ 13- لسان العرب 11/ 436).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 567

1- گاهی به اعتبار (قلب و دل) است که آن را- العداوة و المعاداة می‌گویند یعنی: (کینه توزی و دشمنی در دل پنهان داشتن.

2- و زمانی به اعتبار (راه رفتن) گفته می‌شود- العدو: دویدن و هروله 3- گاهی باعتبار کوتاهی نمودن از عدالت و افساد در معامله گویند له العدوان و العدو: در معامله بی‌عدالتی و ظلم و خصومت دارد- گفت: (فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ- 108/ انعام). (بدون آگاهی و علم و از روی جهالت خدای را خصمانه و ظالمانه سبّ می‌کند).

4- و گاهی به اعتبار مکانهای آرمیدن و قرار گرفتن است، گفته می‌شود: له العدواء: ناآرام و نامطمئنّ است.

مکان ذو عدواء: جائیکه اجزایش با هم متناسب و قابل استقرار نیست. در باره معنی معادات و دشمنی و کینه پنهانی در دل گفته می‌شود:

رجل عدوّ و قوم عدوّ: مرد و قومی کینه توز (که مثل واژه- عدل در جمع و مفرد یکی است) در آیه گفت: (بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ- 36/ بقره)- (در باره آغاز حیات بشر در زمین است که می‌گوید بعضی از شما با بعض دیگر دشمن خواهید بود) جمع آن- عدی و اعداء- است گفت: (وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ- 19/ فصّلت).

عدوّ دو گونه است: 1- عداوت بقصد دشمنی و خصومت مثل آیات:

(فَإِنْ كانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ- 92/ نساء) (جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ- 31/ فرقان) «1» و دشمنی از دیگری و از غیر

---

(1) اشاره به دشمنان در آیه، ستمگرانی هستند که در آیات قبل می‌گوید:

آن هنگامى كه ستمگر دستهاى خويش مى‌گزد و مى‌گويد: اى كاش طريقه و روش پيامبر را برمى‌گزيدم و اى كاش فلانى را كه گمراهم كرد به دوستى انتخاب نمى‌كردم مرا از راه قرآن گمراه و دور كرد و شيطان مايه خذلان و خوارى آدمى است آنگاه پيامبر (ص) مى‌گويد پروردگارا قوم من اين قرآن را مهجور گزارده‌اند و اين چنين است كه براى هر پيامبرى دشمنانى از مجرمين و گناهكاران ستمگر قرار داده‌ايم و پروردگارت از نظر هدايت و يارى براى پيامبر و مؤمنين كافى است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 568
جنس خود در آيه: (عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ- 112/ انعام).
2- دشمنى و عداوتى كه از روى قصد نباشد بلكه حالتى به او دست مى‌دهد كه اذيّت مى‌شود همانگونه كه از دشمنان مورد اذيّت و آزار قرار مى‌گيرد، مثل آيه: (فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعالَمِينَ- 77/ شعراء) «1».
و آيه‌اى در باره اولاد كه مى‌گويد: (عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ- 14/ تغابن) «2»
و از معنى- عدو- يعنى دويدن، مى‌گويند:
فعادى عداء بين ثور و نعجة: (ميان ميش و گاو بسختى دويد). يعنى يكى از آنها بدنبال ديگر دويد.
تعادت المواشى: بعضى از چهارپايان بدنبال بعضى ديگر دويدند. رايت عداء القوم:
كسانى كه جزء رجّاله‌ها و مردمان فرومايه بشمار مى‌روند. (اعتِداء:) تجاوز كردن از حقّ، گفت:
(وَ لا تُمْسِكُوهُنَّ ضِراراً لِتَعْتَدُوا- 231/ بقره) «3» (وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ- 14/ نساء) (اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ- 65/ بقره) تعدّى و نافرمانى يهوديان در روز شنبه براى اين بود كه راهى براى حلال شمردن صيد ماهيان اتّخاذ كرده بودند و آنها را مى‌گرفتند.
گفت: (تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلا تَعْتَدُوها- 129/ بقره) (فَأُولئِكَ هُمُ العادُونَ- 7/ مؤمنون)

---

(1) سخن حضرت ابراهيم است به بت پرستان كه مى‌گويد آنها، يعنى بت‌ها دشمنند بجز پروردگار عالميان كه مرا آفريده و هم او هدايتم مى‌كند آبم مى‌دهد و در بيمارى شفايم مى‌بخشد يعنى هر چند كه بت‌ها جمادند و قصد دشمنى ندارند ولى پرستش آنها حالتى است كه دشمنى ايجاد مى‌كند.
(2) تمام آيه چنين است مى‌گويد: بعضى از زنان و فرزندانتان بدون قصد و هدف شما را اذيّت مى‌كنند و دشمن مى‌شوند از آنها بر حذر باشيد و اگر از آنها در گذريد و چشم پوشى كنيد و آنها را ببخشيد خداوند آمرزنده و رحيم است.

(3) همسران مطلّقه را برای زیان رساندن به آنها نگه مدارید که به آنها ستم کنید.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 569

(فَمَنِ اعْتَدى بَعْدَ ذلِكَ- 178/ بقره) (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ- 166/ شعراء) یعنی معتدون و تجاوزگران یا معادون او متجاوزون الطّور- (کسانی که پا ز گلیم خویش درازتر می‌کنند و متعدّیند).

عدا طوره: از حدّ خویش تجاوز کرد. و آیه: (وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ- 190/ بقره).

گفت: (فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ- 194/ بقره) یعنی به اندازه دشمنی او به او مقابله کنید و به اندازه تجاوزش، تجاوز کنید نه از دشمنی و عدوان که آغاز نمودن به آن منع شده است. و آیه (تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ- که به طریق مجازات و تلافی است و با کسی که آن را آغاز کرده صحیح است که انجام شود، آیه: (فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ- 193/ بقره) است (جز بر ستمگران عدوانی نیست یعنی به جز بر ستمگر عدوان جایز نیست).

و آیه: (وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ، عُدْواناً وَ ظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ ناراً- 30/ نساء) «1» و آیه (فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ (لا عادٍ)- 173/ بقره).

یعنی بدون اینکه خواستار طعامی و خوردنی لذّت بخش باشد و نیز بدون اینکه از حدود سدّ جوع و رفع گرسنگی تجاوز کند، که گفته‌اند معنی آیه فوق: «غیر باغ علی الامام و لا عاد فی المعصیة طریق المخبتین»، است. یعنی بدون اینکه بر امام نافرمانی شود و نه اینکه عصیانگر در راهی باشد، بلکه راه فروتنان را دنبال کند.

عدا طوره: از حدّش گذشت و تجاوز کرد و به دیگری ستم کرد و از این معنی است عبارت: التّعدّی فی الفعل- متعدّی در فعل، که در نحو عبارتست از رسیدن و تجاوز معنی فعل از فاعل به مفعول.

---

(1) در باره بنا حقّ خوردن اموال دیگران است مگر اینکه از راه معامله‌ای که به رضایت طرفین باشد انجام شود سپس می‌گوید: هر که از روی ستم و تعدّی چنین کند بزودی او را به عذابی الیم و دردناک می‌رسانیم. [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 570

(ما عدا) کذا: در مورد استثناء بکار می‌رود، در آیه: (إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى- 42/ انفال) یعنی کنار و جانبی دور، و در گذشته از قرب و نزدیکی.

ماء عذب: آبی پاک و خنک.
در آیه گفت: (هذا عَذْبٌ فُراتٌ- 53/ فرقان).
اعذب القوم: آبشخور و آبشان شیرین و پاکیزه شد.
(عَذاب:) گرسنگی سخت و شدید. عذّبه تعذیبا: حبسش را در عذاب زیاد کرد، گفت: (لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِیداً- 21/ نمل).
(وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ- 33/ انفال):
به عذابی که آنها را از ریشه براندازد و نابود کند گرفتارشان نمی‌کند یعنی (آنگاه که تو در میان ایشان هستی خدا عذابشان نمی‌کند و زمانی هم که در حال استغفار و طلب آمرزشند عذابشان نمی‌کنند). و آیه: (وَ ما لَهُمْ أَلَّا یُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ- 34/ انفال) یعنی با شمشیر عذابشان نمی‌کند (عذاب دنیائی) و در آیات: (وَ ما کُنَّا مُعَذِّبِینَ- 15/ اسراء) (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ- 138/ شعراء) (وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ- 9/ صافّات) «1» (وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ- 10/ بقره) (وَ أَنَّ عَذابِی هُوَ الْعَذابُ الْأَلِیمُ- 50/ حجر) در اصل معنی- عذاب- اختلاف شده است، بعضی گفته‌اند معنی آن از عبارتی است که می‌گویند:
عذب الرّجل: در وقتی که کسی خور و خواب را ترک کند و او را- عاذب و عذوب- گویند.

---

(1) در باره شیاطین است که عذابی پیوسته و دائمی است.

پس- تعذیب- در اصل وادار نمودن انسانی است به این که گرسنگی بکشد و بیدار باشد.
و نیز گفته شده: اصلش از- عذب- (شیرینی و گوارائی) است پس عذّبته- گوارایی و شیرینی حیاتش را از او دور کردم که بر وزن- مرّضته و قذّیته: (بیمارش کردم و در چشمش خاشاک ریختم). و نیز گفته شده اصل- تعذیب- زیاد زدن با سر تازیانه است.
بعضی از واژه شناسان گفته‌اند: تعذیب- همان زدن است و یا از عبارت- ماء عذب- است وقتی که در آب، خاک و گل و لای باشد پس عذّبته- به معنی اخیر مثل عبارت:
کدّرت عیشه و زلّقت حیاته- است یعنی زندگیش را تار و حیاتش را بی ثبات و لغزان نمودم. عذبة السّوط و اللّسان و الشّجر: لبه و تیزی تازیانه و زبان و اطراف شاخه‌های درخت.

العذر: تقاضا و خواست انسان از چیزیکه بوسیله آن گناهانش را محو کند، می‌گویند: عذر و عذر- که سه گونه است: 1- یا این است که می‌گوید: آن کار را نکردم.
2- یا اینکه به این خاطر چنان کردم، و سپس چیزی را بیان می‌کند که از گنهکار بودن خارجش کند.
3- و یا می‌گوید آن کار را انجام دادم و دیگر تکرار نمی‌کنم و از این قبیل سخنان. و این سه قسم عذرخواهی همان توبه است پس هر توبه‌ای عذری است و هر عذری توبه نیست.
(اعتَذَرتُ الَیه:) برایش عذر آوردم. عذرته: عذرش را پذیرفتم گفت:
(یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ قُلْ لا تَعْتَذِرُوا- 94/ توبه) ترجمه مفردات، ج2، ص: 572
(مُعذِر:) کسی است که برای خود عذری می‌بیند و بهانه‌ای دارد امّا در حقیقت عذری ندارد. و گفت: (وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ- 90/ توبه) که- معذرون- هم خوانده شده یعنی کسانی که عذر و بهانه می‌آورند، ابن عبّاس گفته است- لعن اللّه المعذّرین و رحم المعذّرین: خداوند عذر و بهانه آوردن را از رحمتش دور کند و آنان که معذورند رحمت نماید.
و آیه: (قالُوا (مَعْذِرَةً) إِلی رَبِّکُمْ- 164/ اعراف) معذرة- مصدر- عذرت- است، گویی که می‌گوید: از او می‌خواهم که مرا معذور دارد.
اعذر: چیزیکه معذورش کرد ارائه داد.
بعضی از علماء گفته‌اند اصل عذر- عذرة- است که چیزی نجس است و از این معنی- قلفة- را عذر نامیده‌اند (قلفه پوستی است که در موقع ختنه کردن جدا کنند) می‌گویند: عذرت الصّبیّ: در وقتی که او را از نجاست پاک کنی، و همچنین:
عذرت فلانا: با عفو کردن و بخشیدن گناهش پلیدی و نجاست را از او زایل کردم مثل عفرت له: گناهش را پوشاندم و افشاء نکردم.
عذرة: پوست ختنه و پرده بکارت که تشبیهی به قلفه‌ای است که گفته شد.
فقیل عذرتها ای افتضضتها: (به زفافش رسیدم).
و نیز- عذرة: درد گلوی کودک. عذر الصّبیّ: کودک به گلو درد مبتلا شد، شاعر گفت: غمز الطّبیب نغانغ المعذور. (دست گذاردن طبیب به حلقوم مبتلا به گلو درد).
اعتذرت المیاه: آب‌ها قطع شد. اعتذرت المنازل: خانه‌ها، کهن و قدیمی شدند که تشبیهی است به عذر خواهنده‌ای که بخاطر آشکار بودن عذرش، گناهش پوشیده و محو می‌شود.
عاذرة: زنی که بعد از دشتان و حائض و تطهیر مجدّدا دشتان می‌شود

العذوّر: بد اخلاق، به اعتبار- عذرة يعنى پليدى و نجاست.
اصل- عذرة: در گاه و گرداگرد خانه و خرابه و مزبله است كه بخاطر اينكه
ترجمه مفردات، ج2، ص: 573
فضولات در آنجا ريخته مى‌شود به اين اسم ناميده شده.

گفت: (أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ- 36/ حجّ) (نیازمند و سائل را اطعام کنید). معترّ:
کسی که سؤال می‌کند می‌گویند- عرّه یعرّه: اندوهگین و نیازمندش کرد.
اعتررت بک حاجتی: نیازمندی او را بتو نمایاندم.
(عَرّ) و عرّ: پیسی و گری که بر پوست بدن عارض می‌شود و از این معنی به هر زیان و مضرّتی- معرّة- گفته شد و تشبیهی است به- عرّ- که همان بیماری پیسی پوشیده است، در آیه گفت:
(فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ- 25/ فتح) (که از سوی ایشان زیان و زحمتی ندانسته، و بدون اینکه بفهمند به شما می‌رسد). عرار: حکایت صدای وزش باد است.
عارّ الظّلیم: شتر مرغ بانگ برآورد.
عرعر: سرو کوهی و درختی است که بخاطر حرکت برگهایش این چنین نامیده شده. عرعار: نوعی بازی که این واژه حکایت صوت آن بازی است.

العرب: فرزند اسماعيل (ع) و جمع آن در اصل اعراب است سپس اين لفظ اسمى براى ساكنين باديه‌ها و دشت‌ها شده است، و در آيات:
(قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا- 14/ حجرات) (الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً- 97/ توبه) (وَ مِنَ الْأَعْرابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ- 99/ توبه) «1» براى جمع اعراب- اعاريب- گفته شده، شاعر گويد:
اعاريب ذوو فخر بافک و السنة لطاف فى المقال

---

(1) اين سه آيه روشنگر اقشار مختلف باديه نشينان است كه همانند ساير مردم و شهرنشينان گروهى

يعنى: (اعرابى كه با دروغ و زبانهاى چرب و نرم صاحب افتخارند) اعرابىّ: در عرف و سخن معمولى اسمى است منسوب به باديه نشينان.
العربىّ: فصيح و با فصاحت.
اعراب: درست و آشكار سخن گفتن، مى‌گويند: اعرب عن نفسه: بروشنى از خود سخن گفت، و در حديث:
«الثّيب تعرب عن نفسها» «1» (زن بى شوى حال خود را روشن بيان مى‌كند).

اسلام آوردند، عدّه‌اى سخت كفر پيشه، و گروهى نيز براستى مؤمن به خدا و معاد و انفاق كننده در راه خداى براى تقرّب به او، كه سپس در آيه گفت: اينان آنچه را خرج مى‌كنند مايه تقرّب به خداى و خواست پيامبر مى‌دانند بدانيد كه همان انفاقها براى ايشان مايه تقرّب است- (سَيُدْخِلُهُمُ اللَّهُ فِى رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ- 99/ توبه) خداوند آنها را در رحمت خويش داخل كند.
(1) حديث فوق به الفاظ مختلف ذكر شده «الثّيب يعرب عنها لسانها يعنى زبان زن بى همسر بروشنى از او سخن مى‌گويد» و همچنين بصورت «الثّيب احقّ بنفسها من وليّها و البكر يستأذنها ابوها فى نفسها و اذنها صماتها» يعنى زنى كه شوهر داشته و اكنون بى همسر است در كار خود براى اختيار همسر بر ولى خويش مقدّم است و دوشيزه پدرش در باره كارش از او اجازه مى‌گيرد و اجازه دختر سكوت اوست در مقائيس اللّغه- تستأمر فى نفسها- ذكر شده يعنى پدر با دختر مشورت مى‌كند. ازهرى مى‌گويد: اعراب و تعريب معنايشان يكى است و همان آشكارا و روشن گفتن است.

اعرب عنه لسانه و عرّب: با فصاحت و روشنی از خود سخن گفت. اعرب عن الرّجل: آشکارش کرد.
عرّب عنه: با دلیل سخن گفت. در حدیث تیمی آمده است که: «کانوا یستحبّون یلقّنوا الصّبّی، حین یعرب ان یقول لا اله الّا اللّه سبع مرّات» یعنی دوست داشتند و مستحبّ می‌دانند وقتی کودکانشان به روشن سخن آغاز می‌کند هفت بار به او بگویند که عبارت- لا اله الّا اللّه- را بگوید.
اعرب عمّا فی ضمیرک: هر چه در دل داری بیان کن. ابو زید انصاری می‌گوید: اعرب الاعجمیّ اعرابا و تعرّب تعرّبا و استعرب استعرابا همه اینها در باره فرد بالغ است که با فصاحت سخن می‌گوید ولی در باره کودک می‌گویند- افصح الصّبی: در وقتی است که آنچه می‌گوید می‌فهمی.
جوهری می‌نویسد: معرب: کسی است که به تفصیل و روشنی سخن گوید و- اعرب کلامه: وقتی است که در کلماتش از نظر اعراب خطائی نباشد.
عرّب علیه: گفتار و کردارش را زشت شمرد و نیز عبارت عرّب علیه: او را از زشتی منع کرد.
ابن فارس می‌گوید: (ع- ب- ر) سه ریشه دارد:
1- الابانه و الافصاح به روشنی و وضوح سخن گفتن و ظاهر کردن.
2- النّشاط و طیب النّفس شادمانی و سرور نفسانی.
3- فساد فی الجسم او عضو بیماری بدنی.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 575
اعراب الکلام: واضح و روشن کردن و فصاحت سخن.
واژه اعراب در سخن علماء نحو به حرکات و سکون که در آخر کلمات هست و تغییر می‌کند گفته می‌شود. (العَرَبِیّ:) سخن فصیح و روشن، در آیات: (قُرْآناً عَرَبِیًّا- 2/ یوسف) (بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ- 195/ شعراء) (فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا- 3/ فصّلت) یعنی: حکمی و دستور واضع و روشن.
ما بالدّار غریب: هیچ احدی و کسی که تکلّم کند در خانه نیست.
امرأة (عَرُوبَة:) زنی که روشنگر و اظهار کننده عفّت خود و محبّت همسر خویش است. «1» جمعش- عرب- است، گفت: (عُرُباً أَتْراباً- 37/ واقعه).
عرّبت علیه: وقتی است که به روشنی و آشکارا سخنی را رد کنی و پاسخ گویی و در حدیثی هست که: (عرّبوا علی الإمام».
یعنی: (امام را با صراحت اجابت کنید و پاسخ گوئید) المعرب: کسی که اسب اصیل عربی خوبی دارد مثل- مجرب: صاحب جرب و پیسی دار. در آیه: (حُکْماً (عَرَبِیًّا)- 37/ رعد) گفته شده یعنی آنچنان قرآنی که واضح و آشکار است که حقّ را پایدار و مستقرّ و باطل را پوچ و بیهوده می‌کند.
گفته شده معنیش شریف و کریم است از سخنی که می‌گویند:
عرب اتراب: پاکیزه خوی و با کرامت و شرافت، و یا اینکه وصف قرآن به عربیّا-

(تهذيب اللّغه- النّوادر فى اللّغه- صحاح جوهرى- لس 1/ 590 مقائيس 4/ 300) (النّهايه 3/ 1) ابن اثير.

(1) روبه- شاعر معروف، زنان عفيف را اين چنين وصف مى‌كند كه: جمعن العفاف عند الغرباء و الاعراب عند الازواج يعنى در حضور بيگانگان عفّت و پاكدامنى خويش نگه مى‌دارند و در حضور شوهران و همسران خود محبّت و خوشروئى دارند و به گفته- ابن فارس- اين معنى ريشه دوم اعراب است كه آن را با مثال- المرأة العروب: زن پاكيزه خوى و خندان، نقل مى‌كنند. (مقائيس اللّغه- 4/ 300).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 576

در آيه اخير مثل وصف آن به واژه كريم است كه بصورت (كِتابٌ كَرِيمٌ- 29/ نمل) ذكر شده و يا معنى آن همان معرب- است از عبارت «عرّبوا على الامام». پس معنى آيه:

(حُكْماً عَرَبِيًّا- 37/ رعد) اين مى‌شود كه قرآن در احكامى كه در آن هست به روشنى نسخ كننده است (جانشين و پاسخ احكام منسوخه گذشته).

و باز گفته شده معنيش اين است كه اين قرآن منسوب به پيامبر عربى (فصيح گوى و روشن سخن است) چون اسم منسوب به آن- عربىّ- است، پس لفظش مثل لفظى است كه به آن منسوب شده باشد و در مورد- يعرب گفته شده اوّلين كسى كه زبان سريانى را به عربى نقل و ترجمه كرده است كه به اسم فعلش ناميده شده.

العروج: رفتن در حال صعود است، در آيات:
(تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ- 4/ معارج) (فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ- 14/ حجر)
(مَعارِج)- مثل- مصاعد: (جاهاى صعود و بالا رفتن است).
در آيه گفت: (ذِى الْمَعارِجِ- 3/ معارج) (از طرف خدايى كه صاحب جايگاه‌هاى شكوهمند و متعالى است.)
ليلة المعراج: بخاطر اوج گرفتن دعا در آن شب چنين ناميده شده كه اشاره به آيه: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ- 10/ فاطر) (يعنى سخنان پاک و متعالى بسوى حق مى‌روند).
(عَرَجَ)، عروجا و عرجانا: مثل كسى كه صعود مى‌كند و يک پا يک پا و آرام بالا مى‌رود، يعنى او هم آنچنان رفت مثل صعود كننده از نردبان- چنانكه مى‌گويند:
درج: از نردبان پا به پا و بآرامى بالا مى‌رفت.
عرج: طبيعتش لنگيدن است.
عرجاء: كفتار، چون در طبيعتش لنگيدن است و مى‌لنگد. ترجمه مفردات، ج2، ص: 577
تعارج: مثل- تضالع- است يعنى لنگان مى‌رفت و از اين معنى به طور استعاره گفته شده: عرّج قليلا عن مدى غلوائكا.
(زمان جوانيت را كه به سرعت و با غرور مى‌گذرد حفظ كن و غنيمت شمار) يعنى: از گذشتن سريع و دشوارش، حفظش كن.
عرج: گله بزرگ شتران، گويى كه از كثرت و فزونى صعود كرده.

) ((عرجن) [عرجن]: ..... ص : 577

در آیه: (حَتَّی عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ- 39/ یس) همچون شاخه‌های بهم پیچیده. (یعنی مثل شکل قمر در پایان ماه و یا چون شاخه نازک خشک شده، یا مرغی که سر در بال پنهان کرده).

العرش: در اصل چیزی است که سرش پوشیده و سقف دارد، جمع آن- عروش.
گفت: (وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها- 259/ بقره). (سقف‌هایش و سپس دیوارهایش بر روی آن فرود آمد) و از این معنی عبارت: عرشت الکرم- است یعنی برای تاک و درخت انگور داربست ساختم.
عرّشته: شکلی سقف مانند برایش قرار دادم که آن را- معرّش گویند.
در آیات: (مَعْرُوشاتٍ وَ غَیْرَ مَعْرُوشاتٍ- 141/ انعام) (وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ- 68/ نحل) (وَ ما کانُوا یَعْرِشُونَ- 137/ اعراف) ابو عبیدة: گفته است- یعرشون در آیه اخیر- یبنون- است. یعنی: آنچه می‌سازد و بنا می‌کنید. اعترش العنب: تاک را بر دار بست بالا برد.
(العَرش:) چیزی است مثل هودج و تخت روان برای زن که شبیه دار بست تاک است. عرّشت البئر: برای چاه سایبان و عریش ساختم. جایگاه زمامدار هم اعتبار اینکه ترجمه مفردات، ج2، ص: 578
بر بلندی قرار دارد- عرش- نامیده شده، در آیات: (وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ- 100/ یوسف) «1» (أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها- 41/ نمل) «2» (أَ هکَذا عَرْشُکِ- 42/ نمل) واژه- عرش- برای بزرگی و قدرت و کشور داری هم کنایه شده است: فلان ثلّ عرشه: عزّت و قدرتش از دست رفت و هلاک شده.
روایت شده که عمر (رض) را در خواب دیدند و به او گفته شد پروردگارت با تو چه کار کرد؟ گفت: اگر رحمتش بمن نمی‌رسد هلاک شده بودم.
«و روی انّ عمر رضی اللّه عنه رؤی فی المنام، فقیل: ما فعل بک ربّک؟ فقال: لو لا ان تدارکنی برحمته لثلّ عرشی».
عرش اللّه: چیزی است که در حقیقت بشر آن را نمی‌شناسد و نمی‌داند مگر بوسیله اسم آن و این چنین نیست که اوهام و خیالات عامّه مردم به آن توجّه کرده و پنداشته‌اند، زیرا اگر آنچنان باشد بایستی عرش حامل خدای، که متعالی از آن است باشد نه محمول.
خدای تعالی گوید: (إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ- 41/ فاطر) «3».
قومی گفته‌اند- عرش همان فلک الأعلی «4» است و کرسی فلک ستارگان و به

---

(1) یوسف پدر و خاله‌اش را بر تخت نشاند. (الکاشف 84/ 35)
(2) گفت: تختش را برایش ناآشنا کنید، ببینیم آیا می‌فهمد و راه می‌یابد یا

نه.
(3) خداوند نگه دارنده آسمانها و زمین است از اینکه بیفتند و نابود شوند و اگر چنان شوند هیچ احدی جز او نگهدار آنها نیست (إِنَّهُ کانَ حَلِیماً غَفُوراً) که خداوند بردبار و آمرزنده است.
(4) (ف- ل- ک) اصل صحیحی که دلالت بر دور زدن و گشتن دایره‌ای در چیزی است مثل:
فلکه المغزل: دور زدن دوک و چرخ پشم ریسی است و از این قیاس عبارت فلک السّماء- است و نیز فلک یعنی هر قطعه زمینی مرتفع و دایره شکل و مدار ستارگان و چرخ و سپهر و گردون و موج دریا. (مقائیس اللّغه- 4/ 450). واژه فلک دو بار در قرآن آمده است، و در آیه: (کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ- 33/ انبیاء- 4-/ یس)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 579
روایتی که از رسول اللّه (ص) رسیده است استدلال کرده‌اند که فرمود «ما السّموات السّبع و الارضون السّبع فی جنب الکرسیّ الّا کحلقة ملقاة فی ارض فلاة) «1».
(آسمانها و زمین هفتگانه در جنب کرسی نیستند مگر مانند حلقه‌ای که در صحرایی فراخ و وسیع افتاده باشد).
کرسی هم در برابر عرش آنچنان است.
در آیه: (وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ- 7/ هود) گاهی مبنی بر این است که عرش از آغاز ایجاد و پیدایشش بر آب برآمده است، و در آیات:
(ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیدُ- 15/ بروج) (رَفِیعُ الدَّرَجاتِ ذُو الْعَرْشِ- 15/ غافر)

ماه و زمین و خورشید در مدار خود شناورند و دور می‌زنند که یکی از دلایل روشن حرکت زمین و ماه و خورشید است. فلک در اصطلاح کیهان شناسان عبارت است از مدارهای تصوّری ستارگان، زیرا هر جسم آسمانی در این فضای بیکران در مدار معیّنی حرکت می‌کند که با مدار جرم مقابل خود مخالف است و این گردش با نظم مخصوص است که ناموس جاذبیّت یا قدرت و امر الهی تنظیمش نموده چنان که علی (ع) در وصف آسمانها می‌فرماید: «و وشج بینها و بین ازواجها» وشج: نزدیکی و الفت. ازواج: امثال و همانندها، مراد آن است که خداوند رابطه و پیوند مناسبی میان ستارگان آسمانی ایجاد کرده تا نظامشان استوار بماند. ابن اثیر در نهایه- می‌گوید فلک مجرای گردش ستارگان است. فیروز آبادی می‌نویسد: مجرای ستارگان و چون در آیه قرآن فلک با تنوین نکره ذکر شده مشعر بر وحدت است یعنی هر یک از آنها در یک فلک نه فلک‌های متعدّد می‌گردند و در سوره نازعات گفت: (وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً 3/ نازعات) سوگند به شنا کنندگان در آسمانها که مطابق تفسیر گروهی از مفسّرین کنایه از ستارگان

است.
ابن منظور می‌گوید: در حدیثی آمده است که: الفلک دوران السّماء و هو اسم لدوران فاصله: یعنی فلک گردش آسمان و مخصوص گردش دورانی است. (اسلام و هیئت 150- صحاح اللّغه- قاموس المحیط مقاییس اللّغه- 4/ 452- لس 10/ 478- اساس البلاغه 347).
(1) از مفهوم علمی حدیث می‌فهمیم که آسمانهای هفتگانه و زمینها جزء بسیار ناچیزی از تمام آسمانها در جهان پهناور در آفرینش است که پیامبر (ص) آن را در برابر همه کیهان بحلقه‌ای که در بیابان بسیار وسیعی افتاده تشبیه فرمود، عظمت جهان و اینکه آسمانها ویژه همین زمین ما نیست بخوبی از حدیث دانسته می‌شود و با الهام از این حدیث است که شاعر زمین را در جنب آسمانها و گردون به دانه خشخاش تشبیه کرده می‌گوید:
زمین در جنب این نه طاق اعلی چو خشخاش است اندر قعر دریا
تو پنداری بر این خشخاش چندی سزد کز بر بروت خود بخندی
ترجمه مفردات، ج2، ص: 580
آیه اخیر، یعنی خداوندی که بلند مرتبه و صاحب عرش و هر چیزی است که در حکم آن باشد که گفته شده اشاره‌ای است به شکوهمندی و قدرت او نه اینکه اشاره به جایی برای او باشد که او از این متعالی است.

العرض: پهنا، نقطه مقابل طول یاد راز است- اصلش این است که- عرض- در باره اجسام گفته می‌شود و سپس در غیر جسم نیز بکار می‌رود چنانکه گفت:
(فَذُو دُعاءٍ عَرِيضٍ- 51/ فصّلت) «1» واژه- (عَرض)- مخصوص کنار و جانب چیزی است، در عبارات: عرض الشّیء:
عرض و پهنایش ظاهر شد.
عرضت العود علی الاناء: چوب را بر کنار ظرف به پهنا قرار دادم اعترض الشّیء فی حلقه: در گلویش گیر کرد.
اعترض الفرس فی مشیه: آن اسب در رفتنش چموشی و توسنی کرد فیه عرضیّة: توسنی کردن و با سختی رفتن.
عرضت الشّیء علی البیع و علی فلان و لفلان: آن چیز را برای فروش بر او عرضه کردم، مثل آیات:
(ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ- 31/ بقره) (عُرِضُوا عَلى رَبِّکَ صَفًّا - 48/ کهف) «2» (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ- 72/ احزاب) (وَ عَرَضْنا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكافِرِينَ عَرْضاً- 100/ کهف) «3»

---

(1) تمام آیه چنین است: چون به انسان نعمتی دهیم با گردنفرازی و غرور از حقّ روی می‌گرداند و همینکه بدی به او می‌رسد به زاری و دعای مفصّل می‌پردازد.
(2) با نظم و ترتیب به پروردگارت عرضه شوند. [.....]
(3) دوزخ را در آن هنگامه به کفّار می‌نمایانیم.

(وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ- 20/ احقاف) «1» عرضت الجند: سپاه را سان دیدم.
(العارِض:) کسی که چهره خود آشکار کند و گاهی این واژه مخصوص پیدا شدن ابر در آسمان است مثل آیه: (هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا- 24/ احقاف) «2» و به چیزی و حالتی که از بیماری به انسان عارض می‌شود، می‌گویند:
به عارض من سقم: آثاری و نشانه‌هایی از بیماری در او نمایان، و آشکار است و گاهی به چهره و گونه، عارض- گویند مثل- اخذ من عارضیه دو طرف رخسارش را فرا گرفت و گاهی در مورد دندان‌ها بکار می‌رود مثل:
العوارض للثّنایا: دندانهایی که در خندیدن نمایان می‌شود.
فلان شدید العارضة: کنایه از خوش زبانی و شیرین سخنی است.
بعیر عروض: شتری که از گرسنگی و بی علفی با دو طرف دهانش خار

می‌خورد.
(عُرضَة:) آهنگ و قدرت آنچه را که برای برخورد با چیزی آماده و ظاهر می‌شود، در آیه گفت:
(وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ- 224/ بقره) «3» بعير عرضة للسّفر: شتری که آماده برای مسافرت است.
(اعرَضَ:) جانب خویش ظاهر کرد، و اگر گفته شود:
اعرض لی کذا: چهره خویش آشکار کرد و دسترسی به او ممکن شد اعرض عنّی: به روشنی روی از من برگرداند، در آیات:

---

(1) و کفّار نیز بر آتش عذاب کردارشان عرضه و نمایان شوند.
(2) تمام آیه چنین است: همین که آغاز عذاب بصورت ابری که بسویشان می‌آید دیدند، گفتند ابری است که برمی‌بارد.
(3) نام خدای را در سوگندهایتان بگونه قدرتی و حائلی برای کارهاتان که نیکی نکنید و پرهیزکاری و اصلاح نداشته باشید بکار نبرید و آن را پوششی بر کردارتان قرار ندهید (و اللّه واسع علیم) بدانید که خداوند آگاه و شنوا است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 582
(ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْها- 22/ سجده) (فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ- 63/ نساء) (وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ- 199/ اعراف) (وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي- 124/ طه) (وَ هُمْ عَنْ آياتِها مُعْرِضُونَ- 32/ انبياء) و چه بسا که حرف (عن) حذف شود مثل آیات:
(إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ) «1» (ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ) «2» و (فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ) «3» (وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ- 133/ آل عمران) گفته شده همان عرض و پهنایی است که نقطه مقابل طول و دراز است چنین تصوّری از وجوه مختلفی است:
1- یا اینکه می‌خواهد بگوید عرض بهشت در جهان و نشأة آخرت مثل فراخنا و پهنای آسمانهای دنیا و نشأة اوّل است چنانکه گفت:
(يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ- 48/ ابراهيم).
2- و یا اینکه آسمانها و زمین در آخرت بزرگتر از چیزی که اکنون هست می‌باشد و حصولش ناممکن نیست، روایت شده است که شخصی یهودی از عمر (رض) در باره این آیه پرسید و گفت: فاین النّار؟ پس آتش و عذاب کجاست، عمر پاسخ داد: وقتی که شب فرا می‌رسد روز کجاست.
3- گفته شده واژه- عرضها- در آیه: (32/ آل عمران) وسعت و بزرگی بهشت است نه از جهت مساحت بلکه از جهت گسترش مسرّت و شادمانی در آن، چنانکه در ضدّ آن معنی می‌گویند:
الدّنیا علی فلان حلقة خاتم و کفّه حابل (دنیا بر او از نظر اندوه و سختی و

تنگی حال همچون حلقه انگشتری است و همچون کفه دام که محدود است.) و مثل عبارت- سعة هذه الدّار كسعة الأرض:
فضای وسیع این خانه مثل زمین بزرگ است.

---

(1). 48 نور
(2). 23 آل عمران
(3). 16/ سباء

ترجمه مفردات، ج2، ص: 583
گفته شده- عرض- در اینجا از عبارت عرض البیع- گرفته شده چنانکه می‌گویند: بیع كذا بعرض: در وقتی که چیزی به متاعی فروخته می‌گویی:
عرض هذا الثّوب كذا و كذا: عرض این جامه چنین و چنان است یعنی عوض آن.
عرض: هر چیزی است که ثباتی نداشته باشد و متکلّمین آن را به طور استعاره در باره چیزی که جز با جوهر یا اصل هر چیز ثباتی ندارد بکار برده‌اند مثل: رنگ و طعم.
الدّنیا (عَرَض) حاضر: هشداری است بر اینکه دنیا پایدار نیست و ثباتی ندارد، خدای تعالی گوید:
(تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ- 67/ انفال) «1» (يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى- 169/ اعراف) (وَ إِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ- 169/ اعراف) و آیه:
(لَوْ كانَ عَرَضاً قَرِيباً- 42/ توبه) یعنی: مطلبی سهل و آسان و باطنی.
گفت: (وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ- 235/ بقره) (اگر در امر همسر گزینی و خطبه نکاح یعنی عقد همسری به کنایه چیزی بگوئید گناهی بر شما نیست) مثل اینکه به همسرش بگوید: انت جميلة و مرغوب فيك: تو زیبا هستی و مورد آرزوئی، و از این قبیل سخنان.

---

(1) خطاب به کسی است که در جنگ‌ها به غنائم توجّه دارد می‌گوید شما متاع زود گذر و بی ثبات دنیا می‌خواهید و خدای آخرت را که جاودانه است برایتان اراده می‌کند و خداوند عزیز و حکیم است کنایه از اینکه دنیا و متاع آن را هدف قرار دادن در حقیقت هدفی پست و دور از حکمت است. در حدیثی آمده است که- ليس الغنى عن كثرة العرض انّما الغنى غنى النّفس.
یعنی: تکاثر و افزونی متاع و سرمایه دنیا بی نیازی نیست بلکه بی نیازی عزّت نفس و بی نیازی روحی و نفسانی است روستاهای اطراف حجاز و مكّة و مدینه و یمن را هم- عروض می‌گویند چنانکه در حدیث عاشورا آمده است که- فامر ان يوزنوا اهل العروض- فرمان داد تا روستانشینان را نیز آگاه کنند و بسیج شوند.

(النّهاية 3/ 214 ابن اثير- لسان العرب- تهذيب اللّغة).
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 584

المعرفة و العرفان: درک کردن و دریافتن چیزی است از روی اثر آن با اندیشه و تدبّر که اخصّ از علم است و واژه- انکار- نقطه مقابل و ضدّ آن است می‌گویند:

فلان یعرف اللّه- و نمی‌گویند: یعلم اللّه- تا متعدّی بیک مفعول باشد زیرا معرفت بشر از خدای تعالی تدبّر در آثار او بدون ادراک ذات اوست و می‌گویند: اللّٰه یعلم کذا- و نمی‌گویند: یعرف کذا- زیرا معرفت در علم قاصری که با تفکّر بدست می‌آید بکار می‌رود، اصلش از- عرفت- است یعنی به بوی آن رسیدم (نه خود آن) و یا از عبارت: اصبت عرفه: به گونه و رخسارش رسیدم (عرف: بوی خوش و گونه و رخسار). و می‌گویند:

عرفت کذا: آن را شناختم، خدای تعالی گوید:

(فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا- 89/ بقره) (فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ- 58/ یوسف) (فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيماهُمْ- 30/ محمّد) (يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ- 146/ بقره) «1» انکار، ضدّ معرفت و علم است و- جهل- ضدّ علم، در آیه:

---

(1) یکی از مهمترین دلایل پیشبرد اهداف پیامبران در رسالتشان همین نکته‌ای است که در آیه فوق به آن اشاره شده است که می‌گوید: اهل کتاب و معاصرین پیامبر (ص) او را همانند فرزندان خویش می‌شناسند و معرفت به حالش دارند و چون پیامبران با صفاتی متعالی و انسانی متّصف بوده‌اند کلامشان و رسالتشان مورد تأیید قرار گرفته و از این جهت است که امیر المؤمنین علی (ع) می‌فرماید:

«انظر الی من قال و لا تنظر الی ما قال» شناسایی شخصیّت‌ها که داعیه هدایت و نجات انسانها از ستم‌ها و بت‌ها دارند مقدم بر توجّه کردن به سخنان یا شعارهاست زیرا حق و باطل همواره از نظر سخن یکسانند بخصوص در جامعه امروزی بشری که داعیه‌های حمایت از حقوق انسانها و بسط عدالت از حلقوم کسانی که شناخته و ناشناخته هستند بگوش بشر می‌رسد و کلام مولی الموحّدین علی (ع) در چنین دورانی و روزی شکوه و عظمت خود را نشان می‌دهد تا حقّ از باطل، دوست از دشمن، مؤمن از ریاکار و منافق باز شناخته شود و گر نه شعار شیطان و استدلال او در تاریخ چندان بی پایه نیست بلکه بسیار هم فریبنده است.

(يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها- 83/ نحل).

واژه- عارف- در عرف سخن مردم، مخصوص به معرفت خدای و ملکوت و شکوه او و شناخت و معامله نیکوی خدای تعالی با بندگان است.

می‌گویند: (عَرّفهُ كذا:) آن را شناساند و اظهار كرد، در آيه:
(عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ- 3/ تحريم) (پاره‌اى را شناساند و اظهار داشت و از بعض ديگر اعراض كرد).
تعارفوا: بعضى، بعض ديگر را شناختند، در آيات:
(لِتَعارَفُوا- 13/ حجرات) (يَتَعارَفُونَ بَيْنَهُمْ- 45/ يونس) (عَرّفَه:) خوشبويش كرد، در باره بهشت گفت: (عَرَّفَها لَهُمْ- 6/ محمّد) يعنى بهشت را براى آنها طيّب و خوشبو قرار داد.
گفته شده- عرّفها لهم- به اين است كه آنجا را برايشان وصف كرد و به سوى بهشت تشويقشان نمود و هدايتشان كرد. و آيه: (فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ (عَرَفاتٍ)- 198/ بقره)، عرفات اسمى است براى مكان و بقعة مخصوص، گفته‌اند: وجه تسميه آن بر اين است

امّا حقّ گويان كه در رأس آنها پيامبران و اولياء و امامان قرار دارند وجودشان، افكارشان و صفاتشان و بالآخره همه چيزشان براى معاصرين آنها معلوم و مشخّص بوده و از اين روى پيامبر اسلام (ص) از نظر اخلاق و عمل، صديق و امين و عظيم معرّفى شده تا جائيكه ابن سينا دانشمند جهان اسلام و جهان انسانيّت در باره معاد و پذيرش آن، مى‌گويد: چون صادق مصدّق گفته است از جان و دل مى‌پذيريم يعنى معاد بر اساس وحى و قرآن از زبان شخصيّتى بيان شده كه معاصرينش او راى به راستگويى تصديق كرده‌اند.
كلام ابن سينا خود تأييدى بر تفسير آيه فوق است و ميزان، و ملاكى براى انتخاب راه و افراد، تا در لبه پرتگاه سقوط ايمانى و فكرى قرار نگيريم و با چشم باز نخست به افكار و اعمال و كردار هر گوينده در گذشته و حال بنگريم همانطور كه «امام خمينى» در پذيرش افراد و واگذارى مسؤليّت‌ها به آنها چنان توصيه‌اى كرده‌اند كه سابقه افراد در گذشته و حال راى نخست در نظر بگيرند و از اين روى آيه:
(يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ- 146/ بقره) پيامى است جاودانه و جهانى كه در گزينش پيامبر و امام و پيشوا همواره انسانها را از لغزشهاى يقينى، و اجتماعى دور مى‌دارد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 586
كه در آنجا ميان آدم و حوّا معرفت و شناخت واقع شد و بلكه جهت حصول شناسايى و معرفت به خداى تعالى است از سوى بندگان به وسيله عبادات و ادعيه.
(مَعرُوف:) اسمى است براى هر كارى كه با عقل و شريعت نيكو شناخته شده منكر: چيزى است كه به زشتى شناخته شده، در آيات:
(يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ- 104/ آل عمران) (وَ أْمُرْ

بِالّمَعْرُوفِ َوَ انْهَ عَنِ الّمُنْكَرِ- 17/ لقمان) (وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاَ- 32/ احزاب) و لذا واژه- معروف (خوب و نیکو) برای میانه روی در بخشش وجود بکار می‌رود زیرا از نظر شریعت و عقول نیکو شمرده می‌شود، مثل آیه:
(وَ مَنْ کانَ فَقِیراً فَلْیَأْکُلْ بِالْمَعْرُوفِ- 6/ نساء) «1».
و آیه: (لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ- 114/ نساء) «2» و آیه: (لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ- 241/ بقره) یعنی به احسان و اقتصاد یا میانه روی. و آیات: (فَأَمْسِکُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ 2/ طلاق) (قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ- 263/ بقره) یعنی: پاسخ نیکو دادن و دعای خیر از صدقه بهتر است (از صدقه‌ای که اذیّتی در پی داشته باشد). (عُرف:) نیکویی و احسانی که شناخته شده، و در

---

(1) اشاره آیه به یکی از عالیترین اصول انسانیّت و کرامت و شرف آدمی است که در حال فقر و مسکنت گوهر وجود خویش را آلوده نکند بلکه با میانه روی و به خوبی عمل کردن حیثیّت خویش نگه دارد، شاعر گوید:
چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که بر زانو زنی دست تغابن
(2) چنانکه در آیه قبل اشاره شده معنی آیه اخیر یکی از حکمتهای بزرگ اخلاقی و اجتماعی و ادبی اسلام است می‌گوید: در بسیاری نجواها و سخنان در گوشی آنها خیر و نیکی نیست مگر کسی که با سخن آرام دیگری را به بخشش یا کار نیک یا اصلاح بین مردم تذکّر دهد که از هر گونه خودپسندی، و خیر و نیکی را برای خوشنودی خدای بگویند و عمل کند نه هواهای نفسانی (فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً- 114/ نساء) بزودی پاداش بزرگ خداوند به چنان کسان خواهد رسید پس- نجوا- در موارد فوق ضروری، و استثناء از نجوای شیطانی است که فرمود: (إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ- 10/ مجادله) تمام استثناءهای قرآن در واقع شکوه و عظمت علمی، و حکمی اخلاقی است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 587
آیه:
(وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ- 199/ اعراف) «1».
عرف الفرس و الدّیک: کاکل اسب و خروس.
جاء القطا عرفا: مرغان سنگ خواره پیاپی آمدند، در آیه:
(وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً- 1/ مرسلات).
عرّاف: مثل کاهن است جز اینکه- عرّاف از احوالات آینده خبر می‌دهد و- کاهن- از اخبار گذشته می‌گوید.
عریف: کسی است که مردم را خوب می‌شناسد و معرّفی می‌کند، شاعر گفت:
بعثوا الیّ عریفهم یتوسّم (عریف و مردم شناس خود را به سویم فرستادند

که به فراست همه را می‌دانست و نشان می‌داد).
عرف فلان عرافة: وقتی است که کسی به چیزی اختصاص پیدا کند و لذا- عریف یعنی بزرگ و سرشناس شاعر گوید:
بل کلّ قوم و ان عزّوا و ان کثروا عریفهم بأثافی الشّرّ مرجوم
(هر قومی هر چند بزرگ و ریشه دار زیاد باشند سرپرستشان در شرّ و بدی که سپر بلاست گرفتار است). یوم عرفة: روزی است که در عرفات وقوف می‌شود. و در آیه: (وَ عَلَى ((الْأَعْرافِ) رِجالٌ- 46/ اعراف) اعراف: دیوار و حائلی است میان بهشت و دوزخ.
(اعتِراف:) اقرار کردن، و اصلش اظهار شناخت گناه است که ضدّش- جحود- یا انکار می‌باشد.
در آیات:

---

(1) در باره مشرکین و کفّار است که می‌گوید: هر گاه به هدایت دعوتشان کنی نمی‌شنوند و نمی‌نگرند و حقیقت این است که نمی‌بینند سپس می‌گوید: (خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ- 199/ اعراف) به نیکی از آنها درگذر و به خوبی امر کن و از نادانان روی بگردان.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 588
(فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ- 11/ ملک) (فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا- 11/ غافر).

العرامة: زشت خویی و سخت گیری در اخلاقیات و اظهار کردن بدخلقی در عمل.
عرم فلان: سخت بد خو شد. عارم و عرم: زشت خوی.
عرام الجیش: فزونی و صلابت لشگر.
در آیه: (سَيْلَ الْعَرِمِ- 16/ سباء) «1» گفته شده مقصود- سیل الامر العرم- است یعنی طوفان و سیلی که کارش و اثرش بسیار ناگوار و سخت بود و نیز گفته‌اند- عرم- سد آبی است، و همچنین- عرم موشهای نرینه صحرایی، چون آن موشها در آن سدّ نقب زدند و سوراخش کردند و لذا سیل جاری شد و نام سد به آن منسوب شده است.

عری من ثوبه یعری: از جامه‌اش برهنه و عریان شد. عار و عریان: شخص برهنه.
در آیه گفت: (إِنَّ لَکَ أَلَّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْری- 118/ طه) (خطاب به آدم است که می‌گوید برای تو این نعمت هست که در بهشت نه

---

(1) یاقوت حموی می‌گوید: عرم با فتحه اوّل و کسره دوّم که در آیه قرآن هم به آن اشاره شده است که:
(فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ- 16/ سباء) بگفته ابو عبیده: عرم جمع- عرمة است که همان سکر و مسنّاة (سدّهای خاکی و سنگی است) و به وسیله آنها آبها را سد می‌کنند گفته شده- عرم- نام دره‌ای است که از آنجا سیل مخصوص عرم سد را سوراخ کردند و نیز عرم- به معنی باران شدید. و همچنین- عرم اسم درهای که از- ینبع- (در قسمت شمالی کوه رضوی قرار دارد) جاری می‌شود برای کسی که از مدینه به سوی دریا برود که هفت منزل است. و نیز گفته شده- ینبع- دژی که نخلستانها و آبها و کشتزارهای فراوان داشته و همان جایی است که علیّ بن أبی طالب (ع) وقوف کرده است، و فرزندش را بر آنجا گمارده. ابن درید می‌گوید: ینبع- میان مکّه و مدینه است و از جعفر بن محمّد الصّادق (ع) نقل شده است که پیامبر (ص) آنجا را به صورت اقطاع به علی (ع) داد. (معجم البلدان- 5/ 450).
[.....]

گرسنه می‌شوی نه برهنه).
هو عروّ عر من الذنب او از گناه عاری است.
اخذه عرواء: لرزشی که از برهنه بودن او را فرا گرفت.
معاری الأنسان: اعضائی که در انسان خود بخود پیدا است، مثل صورت و دست و پا. فلان حسن المعری: او خوشروی و خوش ظاهر است مثل عبارت: حسن المحسر و المجرّد: خوش سیرت و خوش باطن (عَراء:) صحرا و مکانی باز که پوششی ندارد، گفت:
(فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِیمٌ- 145/ صافات) (یونس را به صحرا افکندیم در حالیکه بیمار بود) عرا: (مقصور و بدون همزه آخر): جای و ناحیه.
عراه و (اعتَراهُ:) قصد او کرد و او را فرا گرفت.
در آیه گفت: (إِلَّا اعْتَراکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوءٍ- 45/ هود) (سخن قوم هود است که باو می‌گویند: جز این نمی‌گوئیم که بعضی از خدایان ما قصد تو کرده و آسیبی به تو رسانده‌اند).

(عُروَة:) قسمتی و ناحیه‌ای از چیزی است که با دست گرفته می‌شود، در آیه گفت:
(فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی- 256/ بقره) «1» که به روش تمثیل بیان شده. و همچنین- عروة- درختی است که شتران از زمستان تا بهار چون سبز است آن را می‌چرند که- علقة- هم گفته می‌شود عریّ و عریّة: باد سردی که بشدّت می‌وزد.
النّخلة العریّة: آنچه که از خرما بن در وقت فروش جدا شود، و میوه‌اش را به او می‌بخشد که بتواند در موقع نیاز آن را بفروشد و بهره‌ای ببرد. یا اینکه- عریّة- درخت خرمایی است که در وسط نخلستان دیگری قرار دارد و صاحبش متأذّی

---

(1) ترجمه تمام آیه چنین است: کسیکه بطاغوت‌ها و طغیانگران نسبت به فرمان خدای کافر شود و بخدای ایمان آورد به دستاویز محکمی که گسستنی نیست دست یازیده و چنگ زده و خدا شنوا و داناست.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 590
می‌شود لذا آزاد است که آن را با میوه درختان دیگر معاوضه کند جمعش- عرایا- است.
پیامبر (ص) عرایا- را اجازه فروش داده است:
«رخّص رسول اللّه (ص)، فی بیع العرایا».

العزّة: حالتى است كه در انسان كه مانع شكست او و اينكه يعنى زمين سخت، گرفته شده، در آيه گفت: (أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً- 139/ نساء) «1».
تعزّز اللّحم: گوشت به دشوارى حاصل شد و كمياب شد، گويى كه در بيابانى ناهموار و غير قابل چرا و بدون گياه و علف كه دسترسى به مرتع ميسور نيست گرفته شده چنانكه مى‌گويند:
تظلّف: در چراگاهى خوب و نرم چريد.
(عَزِيز:) كسى است كه در اثر نيرومندى، امرش غالب و جارى است و مقهور نمى‌شود، در آيات:
(إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ- 26/ عنكبوت) (يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنا- 88/ يوسف) «2» (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ- 8/ منافقون)

---

(1) خطاب به منافقين است، مى‌گويد، (بَشِّرِ الْمُنافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَ يَبْتَغُونَ ...) دورويان را نويد ده كه عذابى دردناک دارند اينان همان كسانى هستند كه كافران را بجاى مؤمنان به دوستى و رهبرى برمى‌گزينند و مى‌پندارند، كه از كافران عزّت و بزرگى بدست مى‌آورند و حال اينكه به حقّ و راستى كه عزّت يكسره از خداوند است.
(2) همينكه برادران يوسف بر او كه عزيز مصر شده بود وارد شدند گفتند ما و خاندان ما زيان ديده‌ايم و متاعى ناچيز آورده‌ايم به ما پيمانه تمام ده و بر ما بخشش كن كه خداى بخشش گران را پاداش مى‌دهد، يوسف گفت: مى‌دانيد با برادرتان يوسف وقتى كه جاهل بوديد چه كرده‌ايد گفتند آيا براستى تو يوسف، گفت من يوسفم و اين برادر من است كه خداوند بر ما نعمت ارزانى داشت و كسى كه پرهيزكارى و پايدارى پيشه

(سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ- 180/ صافّات) چنانكه مى‌دانى و مى‌بينى گاهى با واژه- عزّة- مدح مى‌شود و زمانى- عزّة- بصورت ذمّ و سرزنش بكار مى‌رود مثل عزّت كفّار، در آيه:
(بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ- 2/ ص) و از آن روى كه عزّت خداى و پيامبر و مؤمنين دائمى و باقى است لذا همان، عزّت حقيقى است. و عزّتى كه براى كافران هست- تعزّز- است نه عزّت، كه در حقيقت خوارى و ذلّت است، چنانكه پيامبر (كه درود و سلام خدا بر او باد) فرمود:
«كلّ عزّ ليس باللّه فهو ذلّ» (هر عزّتى كه از خدا نيست خوارى است).

و بر این اساس آیه: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا- 81/ مريم) تا بوسيله آن از عذاب دور شوند و عذابى به آنها نرسد: (غير خداى را به خدايى اتّخاذ كردند تا برايشان عزّتى باشد). و گفت (مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ: جَمِيعاً- 10/ فاطر).
معنايش اين است كه اگر كسى عزّت بخواهد كه عزيز شود نياز دارد آن را از خداى تعالى كه همه عزّتها از اوست حاصل كند.
گاهى واژه عزّة بصورت استعاره در حميّت و خود بزرگ بينى كه ناپسند و مذموم است بكار مى‌رود و همانست كه در آيه: (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ- 206/ بقره) اشاره شده است (يعنى حميّت و خودخواهى، او را به گناه كشانيد) و نيز گفت: (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ- 26/ آل عمران) «1».
مى‌گويند: عزّ علىّ كذا: بر من ناگوار و سخت شد.

كند خداوند، پاداش نيكوكاران را ضايع نمى‌كند.
(1) در آيه فوق عزّت و ذلّت در برابر يكديگر قرار گرفته است، و همانطور كه مؤلّف محترم رحمه اللّه قبلا گفت: عزيز كسى است كه در اثر نيرومندى، امرش جارى و غالب باشد و مقهور نيست، پس عزّت و ذلّتى كه از متاع و جاه و مقام دنيوى تصوّر مى‌شود عزّت واقعى نيست زيرا جز انبياء و مؤمنين كه عزّت حقيقى دارند و هرگز مقهور نمى‌شوند ديگران روزى بناچار مقهور حقّ و قويتر از خود و مغلوب مى‌شوند، چون عزّت و ذلّت كاذب و مذموم را عزّت حقيقى پنداشته‌اند از اين جهت است كه در آيه گفت: (بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ- 2/ ص) لذا پس از آيه‌اى كه در باره غرور كافران در دنيا گفتگو مى‌كند مى‌گويد:
ترجمه مفردات، ج2، ص: 592
در آيه گفت: (عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ- 128/ توبه) يعنى سخت است (دشواريهاى شما بر

(فَكَيْفَ إِذا جَمَعْناهُمْ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فِيهِ وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ- 25 و 26/ آل عمران) به روشنى مى‌گويد در برابر غرور و حميّت دنيايى كفّار بگو، و ملك و قدرت و عزّت حقيقى از خداى تعالى است در روزى كه ريبى در آن نيست و جمعشان مى‌كنيم، به كسانى كه در دنيا مؤمن بوده‌اند عزّت و ملك داده مى‌شود، زيرا خير يكسره به دست اوست. و بگو: (إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ- 26/ آل عمران).
پروردگارا همانگونه كه شب را به روز و روز را به شب داخل مى‌كنى و بر هم مى‌افزايى زنده را از مرده و مرده را از زنده پديد مى‌آورى، هر كه را بخواهى بيحساب روزى مى‌دهى.

متأسّفانه گروهى كه تفسير آيات قرآنى را بطور مجرّد و جدا جدا مى‌فهمند از رابطه آيات و قبل و بعد آن كه گاهى دهها آيه فاصله مبتدا و خبر آن است غافل بوده‌اند و آيه: (قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ ... تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ 26/ آل عمران) را در معنى ملك و عزّت و ذلّت كاذب و غير ثابت دنيايى تفسير كرده‌اند بديهى است آيه‌اى كه يزيد بن معاويه و وليد بن عبد الملك و يزيد بن وليد بن عبد الملك به آن استشهاد مى‌نمايند بهتر از اين نمى‌شود كه ديگران هم به تبعيّت از آنها يا ناآگاهانه به چنين كفرى دامن بزنند و با صراحت در (فرائد، و قواميس، و تفاسير) خود آن را توجيه كنند و حال آنكه روح قرآن و روح اسلام با چنان ستمهايى آنهم با افاضه از حقّ به كثيف‌ترين و ننگين‌ترين افراد تاريخ منافات دارد بايستى همواره اصولى كه قرآن بر آن وضع شده است مانند توحيد، عدل، قسط، رشد، هدايت، فلاح، تقوى، علم، حكمت، كه آرايش جانهاست در نظر گرفت نه اينكه خداى را با تفسيرهاى غلط و نارساى خود سبب و علّت ظلم پرورى و ستم گسترى و جنايات و نارواها معرّفى كنيم.
شيخ طوسى- در تفسير تبيان در ذيل اين آيه مى‌نويسد: قال البلخى و الجبائى لا يجوز ان يعطى اللّه الملك للفاسق لأنّه تمليك الامر العظيم من السّياسة و التّدبير مع اكمال الكثير لقوله: (لا يَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِينَ- 124/ بقره) و الملك من اعظم العهود.
بلخى و جبائى مى‌گويند: جايز نيست كه خداى، ملك را به فاسق عطا كند زيرا چنين ملكدارى از نظر سياست و تدبير امور كارى بس عظيم و بزرگ است و خداوند فرمود: (عهد من يعنى پيشوايى و ملك به ستمگران نمى‌رسد) و ملك از بزرگترين عهدها است.
و بلخى از اين آيه استدلال مى‌كند كه عزّت و ملك از امام معصوم است كه در باطنش كفر و فسقى وجود ندارد (تبيان- 2/ 430).
شيخ طبرسى نيز عينا پس از استدلال به عبارت (لا يَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِينَ) مى‌گويد: كافران و فاسقين هر چند كه بر ديگران غلبه كنند و ملكى بدست آرند، آن ملكى نيست كه خداى تعالى عطاء مى‌كند چگونه ممكن است چنان ملكى از بخشش خداى باشد و حال اينكه دستور داده است دستش را از آن كوتاه كنيد و ملكش را از بين ببريد، پس (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ- 26/ آل عمران) يعنى با ايمان و طاعت و (تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ- 26/ آل عمران) يعنى كفر و معاصى. پس مؤمن با تعظيمش به خداى و ثناى بر خدا عزيز مى‌شود و كافر با كفران و اسارت طاغوت خوار و ذليل و گفته شده پيامبر و ياران او عزيزانند و ابو جهل و ابو جهليان ذليلان و خوار شدگان.
و نيز گفته‌اند: (تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ- 26/ آل عمران) من اوليائك به انواع العزّة فى الدّنيا و الدّين و: (تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ- 26/ آل عمران)

او گران و سنگين است از بس دوستدار مؤمنين است). (عَزّهُ كذا:) بر او چيره شد.
مى‌گويند: من عزّ بزّ: هر كه غالب آمد برد. «1»
و در آيه: (وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ- 23/ ص) بر من چيره شده. «2»
گفته‌اند معنايش اين است كه مى‌گويد برادرم در گفتگو و مخاصمت از من قويتر است.
عزّ المطر الأرض: باران زمين را فرا گرفت.
شاة عزوز: ميشى كه شيرش كم شده.
عزّ الشّی‌ء: آن چيز كم و نادر شد، به اعتبار اينكه مى‌گويند:
كلّ موجود مملول و كلّ مفقود مطلوب (هر چيزى كه هست، كم تقاضا است و مورد توجّه نيست و هر چيزى كه مفقود است و نيست، پسنديده و مورد تقاضاست).
و آيه: (إِنَّهُ لَكِتابٌ عَزِيزٌ- 41/ فصّلت) كتابى است كه دريافت آن و نظيرش مشكل

من اعدائك فى الدّنيا و الآخرة. زيرا خداى تعالى اولياء و دوستان خويش را ذليل نمى‌كند هر چند كه از نظر مادّى به ابتلائات دنيايى مبتلا باشند زيرا اينها به طريق اذلال و خوارى نيست بلكه براى اينست كه در آخرت بر ديگران كرامتشان بخشد (مجمع البيان- 1/ 428).
(1) ضرب المثل فوق كه در بيشتر لغت‌نامه‌ها و تفاسير ذكر شده، نخستين بار مردى از قبيله طى‌ء اسمش جابر بن رألان است اظهار كرده، داستان اين است كه جابر با دو دوست ديگرش به سفر رفت تا اينكه به حومه حيره رسيد اتّفاقا آن روز ملک حيره، منذر بن ماء سماء- بود و آن روز، روز قرق كردن و خلوت براى شكارش بود (در جاهليّت) و به آن هر كس در راهش برخورد مى‌كرد به قتل مى‌رساند، اتّفاقا به جابر و دوستش برخورد كرد و نگبانانش آنها را گرفتند، منذر گفت: اكنون كه سه نفريد و عذرى هم داريد قرعه بنام هر كسى در آمد او آزاد است و دو نفر ديگر كشته مى‌شوند قرعه بنام جابر در آمد و آزاد شد و همين كه دو دستش را دست بسته مى‌برند فرياد زد «من عزّ بزّ» كسى بر ديگران چيره و غالب شد همه چيز را برد و اين مثل شد.
(مجمع الامثال ميدانى 2/ 307- اساس البلاغه 301- مقائيس اللّغه- 4/ 39).
(2) مربوط به سخن يكى از دو مدّعى است كه داورى به حضرت داود بردند آن كه ميشى بيش نداشت گفت: برادر من مى‌گويد آن ميشت را بايستى بمن بدهى و او در سخن گفتن و استدلال بر من غلبه كرده است.

است.
(عُزّی:) بتی است، در آیه: (أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی- 19/ نجم) استعزّ بفلان: وقتی است که کسی در اثر بیماری یا مرگ مغلوب شود (و غرور و خودخواهیش از بین برود).

العازب: کسی که بخاطر یافتن چراگاه و گیاه از نظر خانواده‌اش دور شده.
عزب یعزب و یعزب: دور و غائب شد، در آیات: (لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ- 3/ سباء) «1» رجل عزب و امرأة عزبة: مرد و زن جوان و همسر ناگزیده و مجرّد.
عزب عنه حلمه: خوابش از او دور شد (خوابش پرید).
قوم معزّبون: گروهی که شتران خویش از دست داده‌اند.
عزب طهرها: وقیت است که شوهرش از او دور شده، روایت شده است: «من قرأ

---

(1) این دو آیه که در سوره‌های یونس و سباء آمده است به یکی از حقایق با شکوه حیات علمی در آینده اشاره کرده از گذشته‌های دور انسان برای ریزترین اشیائی که با چشمش دیده می‌شد نام ذرّه را انتخاب کرده تا جائیکه یکی از فلاسفه یونان، جهان را مجموعه‌ای از ذرّات تجزیه نشدنی معرّفی کرده است در زبان حکماء و شعراء هم کوچکترین شیء قابل رؤیت ذرّه است، خداوند در دو آیه فوق عمل انسانها را به ذرّاتی که در آسمانها از نظر و پیشگاه خداوند پنهان نخواهد ماند تشبیه می‌کند و بعد می‌فرماید: حتّی نه کوچکتر از ذرّه و نه بزرگتر (لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ- 3/ سباء) تا بشر متوجّه شود که موجودات و پدیده‌هائی در جهان، کوچکتر از ذرّه‌ای که آخرین حدّ دید اوست وجود دارد تا بیندیشد، و پی گیری کند و پس از قرنها به دنیایی کوچکتر از ذرّات یعنی موجودات ذرّه بینی و فتونها متوجّه شود، نه اینکه انسان دایره فکر خود را به ذرّه محدود کند و از پژوهش باز بماند، زیرا قرآن کتاب تکامل بخش اندیشه انسانی است شعرای اسلامی نیز به حقایقی از درون ذرّات خبر داده‌اند و با تشبیهی عارفانه انسانها را به کاوش و تلاش فکری وا داشتند، هاتف اصفهانی می‌گوید چشم
دل هر ذرّه‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی
دیگری می‌گوید:
تو کم از ذرّه نه‌ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخزنان
پس قرآن از جهت علمی آگاهی دهنده و اشاره کننده به حقایقی است که بشریت در حال عادی متوجّه آنها نیست و قرآن نخستین انگیزه علوم در تاریخ جهان است.

القرآن فى اربعين يوما فقد عزب». یعنی عهدش در ختم قرآن از او فاصله گرفته:
(مدّتش طولانى شده).
(زمخشرى- عزّب- نوشته و مى‌گويد: ختم قرآن در مدّت 40 روز طورى است كه ياد و ذكر اوايل قرآن را دور كرده است يعنى بهتر است 30 جزء در 30 روز ختم شود. اساس البلاغه 301).

التّعزير: يارى كردن با تعظيم و بزرگداشت، در آيات: (وَ تُعَزِّرُوهُ- 9/ فتح) «1» (وَ عَزَّرْتُمُوهُمْ- 12/ مائده) «2» تعزير: نوعى از تنبيه و زدن بدون حدّ است و اين معنى بهمان معنى اوّل بر مى‌گردد زيرا تعزير و تنبيه گناهكار تأديبى است، و تأديب نوعى يارى كردن است.

در معنى اوّل- يارى كردن براى از بين بردن چيزى است كه از آن زيان مى‌بيند (يعنى نتيجه‌اى اخروى و دنيائى كار زشت). و در معنى دوّم- هم نوعى يارى كردن است امّا براى از بين بردن چيزى كه زيانش مى‌رساند (تكرار گناه) و بر اين وجه پيامبر (ص) فرمود: «انصر اخاك ظالما او مظلوما» (برادرت را چه ظالم و چه مظلوم يارى كن).

پرسيدند در حال مظلوميّت ياريش مى‌كنم ولى در ظالم بودنش چگونه او را يارى كنم فرمود: او را از ظلم كردن بازدار و منع كن.

---

(1) مربوط به آيه‌اى از سوره فتح است كه مى‌گويد: (إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا- 8 و 9/ فتح) ما تو را گواه و بشارت و بيم دهنده بر مردم فرستاديم براى اينكه به خداى و پيامبرش ايمان بياوريد او را تأييد و يارى كنيد و بزرگش شماريد بامدادان و شامگاهان خداى را تسبيح گوئيد.

(2) مربوط به وظائف و صفات نقباء يا رهبران مذهبى بنى اسرائيل است كه مى‌گويد از آنها 12 نماينده برانگيختيم كه اگر نماز بپا داشتيد و زكات داديد و به رسولانم گرويديد و ياريشان كرديد و خداى را وام نيكو (وام بدون ربا) داديد گناهانتان را مى‌پوشانيم.

(عُزَير)- در آيه: (وَ قالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ- 30/ توبه) اسم پيامبرى است.

اعتزال: دور كردن چيزى و دور شدن از چيزى است (متعدّى و لازم) چه از نظر عمل يا بيزارى فكرى يا روحى يا غير اينها چه با بدن و جسم يا با قلب و دل.
مى‌گويند: عزلته و اعتزلته و تعزّلته فاعتزل: دورش كردم سپس دور شد.
در آيات:
(وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ- 16/ كهف) «1» (فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ- 90/ نساء) «2» (وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ- 48/ مريم) «3» (فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ- 222/ بقره) «4» شاعر گويد: يا بنت عاتكة الّتى اتعزّل.»
و در آيه: (إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ- 212/ شعراء) يعنى بعد از آنكه مى‌توانستند و

---

(1) در باره اصحاب كهف است كه از مشركين و بتهاى معاصرين خود كه غير از اللّه مى‌پرستيدند كناره‌گيرى كرده بودند و خداوند آنها را به غار هدايت كرد.
(2) اگر كفّار از شما كناره گرفتند و با شما نجنگيدند و اظهار اطاعت كردند خداوند راهى براى جنگ با آنها برايتان قرار نداده است. [.....]
(3) سخن حضرت ابراهيم به آزر و بت پرستان است مى‌گويد از شما و هر آنچه غير خدا مى‌پرستيد دورى مى‌گزينم.
(4) وقتى كه همسرانتان حائضند از آنها كناره گيريد تا پاک شوند.
(5) مصراع فوق از شعر اخوص است كلمه- بنت غلط است و صحيح آن- بيت- است كه در متون ديگر آمده و چنين است:
يا بيت عاتكة الّذى اتعزل حذر العدا و به الفؤاد موكلّ
انى لا منحک الصّدور و انّنى قسما ابيک مع الصّدود لا ميل
اين شعر را- اخوص- در مدح عمر بن عبد العزيز سروده مى‌گويد: اى خانه عاتكه كه از ترس دشمنان از تو دورى مى‌گزينم ولى دل بتو پيوسته است، من روى برگرداندن از تو را به تو وامى‌گذارم و سوگند مى‌خورم كه با وجود اعراض و دورى به تو متمايلم. جدّا خوص كه نامش- حمى الدّير- است يكى از ياران

امكان داشتند كه به حقّ گوش فرا دهند از آن محروم شدند اعزل: كسى كه نيزه و سلاح همراهش نيست و نيز حيوان كج دم، و ابرهاى خشک و بى آب.

سماک الاعزل: ستاره‌ای که تصوّر شده است نقطه مقابل- سماک الرّامح- است که پنداشته‌اند ستاره‌ای با- سماک الرّامح- بصورت نیزه هست.

العزم و العزيمة: تصميم و پيمان قلبى بر انجام و گذراندن كار. عزمت الأمر: آهنگ آن كار نمودم.
عزمت عليه: بسويش رفتم و قصدش نمودم.
اعتزمت: قصد كردم، در آيات:
(فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ- 159/ آل عمران) «1» (وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ- 235/ بقره) «2» (وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ- 227/ بقره) (إِنَّ ذلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ- 43/ شورى) (وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً- 115/ طه) «3» يعنى: بر آنچه را كه امر شده بود محافظت نكرد و بر آن قيام ننمود.

پيامبر (ص) بوده كه روزى گرفتار مشركين مى‌شود و قبل از جنگ با آنها دست دعا برمى‌دارد و مى‌گويد:
اللّهمّ احفظ جثّتى من المشركين: خدايا بدن مرا از مشركين حفظ كن، همينكه كشته مى‌شود و مشركين مى‌خواهند او را مثله كنند زنبوران زيادى گرداگرد بدنش جمع مى‌شوند و از او در مقابل مشركين حمايت مى‌كنند تا اينكه شب هنگام سيل خروشانى جارى مى‌شود و جثّه او را با خود مى‌برد و فردا- فلم ير المشركون جثّتى- مشركين جسم او را نمى‌يابند. (امالى المرتضى 1/ 135- لس 11/ 440)
(1) همينكه تصميم گرفتى بر خداى توكّل كن.
(2) تا مدّت معيّن و مقرّر همسران پايان نيافته قصد بستن عقد و همسرى نكنيد.
(3) در باره آدم عليه السّلام است كه مى‌گويد: آدم عهد و پيمان خويش فراموش كرد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 598
عزيمة: همان- تعويذ يعنى پناه جستن است، گويى كه با واژه شيطان پيمان بسته‌اى كه اراده خود را در وجود تو انجام دهد و تو نيز افسونگر شوى، جمعش- عزائم- است.

عزين: گروههایی در حال پراکندگی و هزیمت، مفردش عزة- و اصلش- عزوته فاعتزی- است یعنی او را بخود نسبت دادم و منتسب شد.
گویی که- عزین- گروهی هستند که بعضی از آنها به بعض دیگر یا در ولادت یا در حمایت قومی به یکدیگر منسوبند، از این معنی مصدر- اعتزاء در جنگ است که دلاوری می‌گوید: من فلان پسر فلان و دوست فلانی هستم، روایت شده است: «من تعزّی بعزاء الجاهليّة فأعضّوه بهن أبيه» (هر کس به گذشتگان و پدر و جدّ فخر کند که روشی جاهلی است کارش را قبیح بشمارید که به پدر خویش ستم کرده است).
عزین: از- عزا عزاء- که اسم فاعلش- عز- است در وقتی است که کسی پایداری می‌ورزد و تأسّی می‌جوید، گویی که- عزین- اسمی است برای گروهی که بعضی از آنها به بعض دیگرشان تأسّی می‌جویند و کار آنها را دنبال می‌کنند.

) ((عسعس) [عسعس]: ..... ص : 598

آیه: (وَ اللَّیْلِ إِذا عَسْعَسَ- 17/ تکویر) یعنی شب روی آورد و برگشت، این واژه در آغاز و پایان شب بکار می‌رود: عسعسة و عسأس: اندک تاریکی که در دو طرف شب هست. عسّ و عسس: گردیدن در شب و پراکنده نمودن مردمان ناپاک و دزدان رجل عسّاس و عاسّ: شب گرد، جمعش- عسس- است، در مثل می‌گویند: کلب عسّ خیر من اسد ربض.
(سگی که به طلب شکار می‌گردد و یاری می‌رساند یعنی سگ گلّه بهتر از شیر خوابیده است). ترجمه مفردات، ج2، ص: 599
عسوس: زنی که برای کار زشت در شب پروایی ندارد.
عسّ: قدح بزرگ، جمعش- عساس- است

العُسر: سختی معیشت، نقطه مقابل آن- یسر است خدای تعالی گفت: (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً- 5 و 6/ شرح) «1».

(عُسرَة:) سختی و تنگ دلی از نداشتن مال، در آیات:

(فی» ساعَةِ الْعُسْرَةِ- 117/ توبه) (وَ إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ- 280/ بقره) «2»

اعسر فلان: مثل واژه اضاق است- یعنی در مضیقه و تنگدستی افتاد.

تعاسر القوم: دشواری خواستن در کار برای یکدیگر.

آیه: (وَ إِنْ تَعاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْری- 6/ طلاق) «3».

(یَوم عَسِیر:) روزی که کار در آن مشکل می‌شود، گفت:

(وَ کانَ یَوْماً عَلَی الْکافِرِینَ عَسِیراً- 26/ فرقان) «4» (یَوْمٌ عَسِیرٌ عَلَی الْکافِرِینَ غَیْرُ یَسِیرٍ- 10 و 9/ مدثّر) عسّرنی الرّجل: به هنگام سختی چیزی از من خواست.

العسل: لعاب و بزاق، يا آب دهان زنبور عسل، گفت (مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى-/15

(1) براى توضيح بيشتر پيرامون اين آيه به ذيل واژه- ضعف مراجعه نمائيد.
(2) اگر بدهكار و وامدار در تنگدستى بود تا گشايش كارش بايستى به او مهلت داده شود.
(3) و اگر همسرانى يعنى شوى و زن در باره شير دادن كودک سختى كردند ديگرى عهده‌دار شير دادن كودک خواهد شد.
(4) روزى كه بر كفّار ناگوار و دشوار خواهد بود.

محمّد).
عسيلة: كنايه از همبسترى با همسر است، پيامبر (ص) فرمود:
«حتّى تذوقى عسيلته و يذوق عسيلتک» (اين حديث در باره وقوع و صحّت ازدواج است كه آن را با بهره‌مندى و همبسترى زن و مرد از يكديگر دانند).
عسلان: حركت دادن نيزه و حركت اعضاء بدن در وقت دويدن كه بيشتر در باره گرگ بكار مى‌رود، (در مثل مى‌گويند) مرّ يعسل و ينسل در حاليكه با شتاب مى‌دويد عبور كرد.

عسی: طمع ورزید و امیدوار شد، بیشتر مفّسرین واژه‌های- لعلّ و عسی- را در قرآن به معنی لازم (که به معنی حتمی و وجوب است) تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند:
عسی: در معنی طمع و رجاء از خدای تعالی صحیح نیست و در این سخن و تفسیر، کوتاهی نظر وجود دارد زیرا خدای تعالی هر گاه این واژه را ذکر می‌کند برای این است که انسان از او امیدوار باشد.
نه اینکه خدای تعالی امیدوار می‌شود، پس آیه:
(عَسى‏ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ- 129/ اعراف) یعنی در کار زار امیدوار باشید (که خداوند دشمنانتان را هلاک کند).
(فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ- 52/ مائده) «1» (عَسى‏ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ- 5/ تحریم) «2» (وَ عَسى‏ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ- 216/ بقره) «3»

---

(1) به آوردن پیروزی از سوی خدای تعالی امیدوار باشید.
(2) تمام آیه چنین است: (عَسى‏ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيْراً مِنْكُنَّ ...) هر گاه شما را که علیه او همدستی کرده‌اید طلاق دهد بپروردگارش امیدوار است، که از شما نیکوتر، مؤمن‌تر، مطیع‌تر، توبه کننده‌تر و همسرانی بهتر به او عوض دهد.
(3) امید است که چیزی را بد بدانید و برایتان خیر باشد. [.....]

(فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ- 22/ محمّد) «1» (هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ- 246/ بقره) (فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسى‏ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً- 19/ نساء).
معسیان: شتری که شیرش قطع شده و امید دارند که مجدّدا شیر در پستانش برگردد. عسی الشّی‌ء، یعسو: وقتی است که چیزی سخت و ناهموار باشد. عسی اللّیل یعسو: شب تاریک شد.

العشرة و العشر و العشرون و العشير و العشر: معروف است، یعنی: (ده- یک دهم- بیست- جزئی از ده- دهمین روز نوبت آب دادن).
خدای تعالی گفت: (تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ- 196/ بقره) (عِشْرُونَ صابِرُونَ- 65/ انفال) «2» (تِسْعَةَ عَشَرَ- 30/ مدثّر) عشرتهم اعشرهم یا (عشره القوم اعشرهم): دهمین نفرشان شدم.
عشرهم: یک دهم مالشان را گرفت.
عشرتهم: مالشان را ده قسمت کردم در وقتی است که نه (9) قسمت را ده (10) قسمت کنی. (مِعشارُ) الشّیء: یک دهم آن چیز، خدای تعالی گوید: (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ- 45/ سباء) (به یک دهم آنچه را که آنها داشتند اینان نرسیدند).
ناقة عشراء: شتری که ده ماه از بارداریش گذشته، جمع آن- (عِشارُ) است، در آیه:
(وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ- 4/ تکویر).

---

(1) آیا امید داشتید که روزی برگردید.
(2) هر گاه در جنگ بیست دلاور مؤمن پایدار و مقاوم باشید بر دویست تن از کفّار غالب و پیروز می‌شوید.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 602
جاءوا عشاری: ده نفر ده نفر آمدند.
عشاریّ: چیزی که طولش ده زراع باشد. عشر: دهمین روز آب دادن. ابل عواشر:
دهمین روز به آبشخور رفت.
قدح اعشار: کاسه شکسته، اصلش این است که ده تکّه شده و بطور استعاره شاعر در این معنی گفته است:
بسهمیک فی اعشار قلب مقتّل «1» العشور فی المصاحف
نشانه و علامت ده آیه در قرآن.
تعشیر: بانگ الاغ، بخاطر اینکه ده بار تکرار می‌شود.
(عَشِیرَة:) خاندان مرد که بوسیله او آن خانواده تکثیر پیدا می‌کند یعنی بمنزله عدد کامل که همان عدد ده (10) است آنها نیز بطور کامل اهل و خانواده او می‌شوند، خدای تعالی گوید: (وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشِیرَتُکُمْ- 24/ توبه) سپس واژه- عشیرة- بصورت اسمی برای گروهی از نزدیکان مردی که به وسیله او زیاد می‌شوند در آمده است.
(عاشَرتُهُ:) در داماد شدن برای او مثل عدد ده کامل شدم.

و آیه: (عاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ- 19/ نساء) (با همسرانتان به نیکی معاشرت و آمیزش کنید). عشیر: معاشر و همنشین چه نزدیک باشد چه دور.

العشیّ: از زوال خورشید تا صبح (شب)، در آیه:

(1) مصراع فوق از معلّقة امروء القیس، می‌گوید:
و ان تک قد سائک متّی خلیفة فسلّی ثیابی من ثیابک تنسل
و ما ذرقت عیناک الا لتضربی بسهمیک فی اعشار قلب مقتّل
خطاب به همسرش می‌گوید هر گاه روشی و اخلاقی از من تو را ناخوشایند است جامه مرا از جامه‌ات دور کن تا جدا شوی، دیدگان تو اشک آلوده نیست و اشک نریخت مگر اینکه دل شکسته و کشته شده و ضعیفی را مجروح کنی.

(إِلَّا عَشِیَّةً أَوْ ضُحاها- 46/ نازعات) (عِشاء:) از نماز مغرب تا نماز بعد (یک سوّم ساعات اوّل شب از غروب خورشید به بعد- جوهری به نقل از خلیل بن احمد).
عشا: بدون همزه، زمان نماز مغرب و عشاء.
عشا: سیاهی و تاریکی که در چشم عارض می‌شود، می‌گویند.
رجل اعشی و امرأة عشواء: مرد و زن شب کور که فقط اشیاء را در روز می‌بینند یخبط خبط عشواء: (مثل شب کور بدون رؤیت در تاریکی راه می‌رود و به زمین می‌خورد یا اشتباه می‌کند).
عشوت النّار: شب به سوی آتش رفتم.
عشوة و عشوة: آتشی که در شب از دور ظاهر می‌شود مثل: شعله و آذرخش، (عَشِیَ) عن کذا: مثل- عمی عنه- یعنی او را ندید، و از دیدنش عاجز شد یا بسویش راه نیافت.
در آیه گفت: (وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ- 36/ زخرف) «1» عواشی: شترانی که شب می‌چرند، مفردش- عاشیة- است و از این معنی می‌گویند: العاشیة تهیّج الآبیة: شتر خوش خوراکی که شتر دیگری را به چرا وامیدارد.
عشاء: غذای شب، و با کسره حرف اوّل نماز شب.
عشیت و عشّیته: شام خوردم و شامش دادم، می‌گویند:
عش و لا تغترّ: زندگی کن ولی به بقیّه زندگی و عمر مغرور نباش.

العصب: پیوندهای مفاصل. لحم عصب: گوشت پر رگ و پیه. معصوب: کسی که

---

(1) کسی که از یاد خدای رحمن دور شود و به او راه نیابد شیطان را یارش گردانم و او را گمراه کند و پندارد هدایت شده است که گمراهی ثانوی معلول دور شدن از ذکر خدا است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 604

با عصبی که از حیوان جدا شده بسته شود، سپس به هر چیز بسته شده- عصب می‌گویند مثل عبارت: لاعصّبنّكم عصب السّلمة «1».

یعنی (شما را چون بسته خار و گیاه بهم می‌بندم و می‌زنم).

فلان شدید العصب و معصوب الخلق: او طبیعت و عضلاتش پیچیده و استوار است.

یوم (عَصِیب:) روزی دشوار و سخت که اگر به معنی فاعل باشد صحیح است یا به

---

(1) عبارت فوق از خطبه معروف حجّاج حاکم خونریز و دست نشانده عبد الملک مروان خلیفه اموی است که در تاریخ اسلام خشونت بارترین دوران حکومت عراق است. جاحظ و ابو العبّاس مبرّد هر دو نوشته‌اند: تؤزّی گفت روزی در مسجد جامع کوفه نشسته بودیم و اهل کوفه آن روزگار شاد بودند که اگر مردی از خانه خارج می‌شد ده و بیست تن از دوستانش همراه او بودند که ناگهان در آن اوضاع و احوال حجّاج بن یوسف به عنوان امیر و والی به عراق آمد و در آغاز ورودش یکسره به مسجد رفت در حالیکه دستار بر سر و روی پیچیده، شمشیر آویخته و کمان بر دوش حمایل کرده بود همینکه بر منبر آمد یک ساعت سکوت کرد بطوری که مردم به یکدیگر می‌گفتند رو سیاه باد چهره بنی امیّه که این چنین افرادی بر عراق می‌گمارند و چند نفر از خوارج سنگ ریزه به طرفش می‌انداختند همینکه دیدگان عموم را بخود متوجّه دید دستار از سر و روی برداشت و گفت من قهّاری هستم که از بالا می‌نگرم. ای کوفیان می‌بینم که سرهاتان برای گردن زدن رسیده است و من همان گردن زنم و خونتان را به سر و رویتان جاری می‌کنم، من کسی هستم که برگزیده خلیفه هستم، ای اهل عراق و اهل شقاق و نفاق و ای زشت خویان من انجیر نرم نیستم که در دست شما فشرده شوم آنچنان شما را می‌بندم و می‌زنم، همچون بوته‌های خار و به هر چه می‌گویم وفا می‌کنم از این دسته بازی و قیل و قال برحذر باشید.

سپس حجّاج بار عام می‌دهد تا آنها را بعد از ترساندن تطمیع کند که نخستین قربانیان او همان کسانی بودند که به سویش سنگ پرتاب می‌کردند و خود کوفیان آنها را لو دادند. (البیان و التّبیین 2/ 309- الکامل مبرّد 1/ 381- مقائیس اللّغه 4/ 338 و سایر مآخذ تاریخی و لغوی).
با کمال تأسف همواره در تاریخ دو خطّ خونین به موازات یکدیگر جریان داشته یکی از ناحیه دیکتاتورها و جلّادان و خون خواران که روش خونخواری‌شان برای ساختن کاخها بوده مثل حجّاج که به گفته مسعودی و یعقوبی، قصری مرمرین با هزینه هنگفت در کوفه ساخت و از بس از مردم مالیات گرفت که عبد الملک مروان او را از فشار بیشتر بر مردم بر حذر داشت.
خط دوّم- خطی است که پیامبران و اولیاء و پاکان با ستمگران و استثمارگران در تاریخ ثبت کرده‌اند که به هنگام وفاتشان درهم و دیناری و کمترین سرمایه‌ای از خود بجای نگذاشته‌اند.
گروه اول به بهانه آرامش دادن خفقان و دیکتاتوری ایجاد می‌کنند و دسته دوم با دادن آزادی اندیشه و شرافت و عدالت و شخصیّت به بشر در راه ساختن بهشت زندگیند.
(طبقات الکبری- 3/ 305 تا 320 کاتب واقدی)
مه مفردات، ج2، ص: 605
معنی مفعول یعنی روزی که آغاز و پایانش بهم برآمده، مثل:
یوم ککفّة حابل و حلقة خاتم: روزی که چون دام صیّاد و حلقه انگشتری سخت و بهم برآمده است.
(عُصبَة:) گروهی بهم پیوسته و یاور یکدیگر. «1»
خدای تعالی گوید: (لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ- 76/ قصص) «2» (وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ- 8/ یوسف) «3» اعصوصب القوم: آن قوم فراهم آمدند و جمع شدند.
عصبوا به امرا: کار بر او مشکل شد.
عصب الرّیق بفمه: آب در دهانش خشک شد مثل کسی که بسته شده باشد.
عصب: نوعی پارچه و برد یمانی که نقش و نگار بر آن بافته شده عصابة: دستار و عمّامه که بر سر می‌بندند.
اعتصب: دستار بر سرپیچید، مثل تعمّم: عمّامه بست.
معصوب: شتری که تا او را نبندند شیر نمی‌دهد.
عصیب: جنینی که در رحم حیوان است نامیدنش به این است که در آنجا بسته

---

(1) در متون کهن لغوی، حدیثی شگفت انگیز که نسبت به وقوع آن معجزه‌ای بس بزرگ است ذکر شده و فحول لغت نویسان یعنی ابو منصور

ازهری، علی بن اسماعیل بن سیده، ابن منظور اندلسی در کتب (تهذیب اللّغه- محکم- لسان العرب) آن را که بطور یقین و قاطع با روحیّه سرشار از ایثار و شهامت و قدرت رهبر و امّت انقلابی اسلامی مطابقت دارد و نوید تسلّط مکتبی بر شرق و غرب زمین را می‌دهد نوشته‌اند: حدیث این است:

«یخرج فی آخر الزّمان رجل یسمّی امیر العصب، اصحابه محسّرون محقّرون، مقصون عن ابواب السّلطان و مجالس الملوک، یأتونه من کلّ اوب کانّهم قزع الخریف یورّثهم اللّه مشارق الأرض و مغاربها» یعنی: در آخر زمان شخصیّتی که او را رهبری قاطع که جمع کننده گروههای مستضعف دنیا است ظاهر می‌شود و یارانش کسانی هستند که از درگاه ملوک و قدرت‌های زمان دوری گزیده و کوچک شمرده شده‌اند زیرا روی به آنها نیاورده و اینان از همه اطراف به سویش روی می‌آورند، گویی که ابرهای پر خیر و برکت و باران ریز و پر سر و صدای پائیزی هستند و خداوند مشارق و مغارب زمین را بآنها ارث می‌دهد و وامی‌گذارد.

(2) برای عدّه‌ای حمل کلیدهای خزائن قارون مشکل بود.

(3) همسخن و همپشت و یار یکدیگر.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 606

شده.

العصر، مصدر- عصرت- است (یعنی فشردن).
معصور: فشرده شده. عصارة: تفاله و شیره و چیزی که فشرده شده، در آیات: (إِنِّی أَرانِی أَعْصِرُ خَمْراً- 36/ یوسف) (وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ- 49/ یوسف) «1» یعنی: در آنسال به خیر و نیکی می‌رسند که- یعصرون- هم خوانده شده یعنی برای آنها بارندگی می‌شود.
اعتصرت من کذا: آن را مثل عصاره، با زحمت اخذ کردم و گرفتم، شاعر گوید:
و انّما العیش بربّانه و انت من أفتانه معتصر «2»
و در آیه: (وَ أَنْزَلْنا مِنَ (الْمُعْصِراتِ) ماءً ثَجَّاجاً- 14/ نباء) یعنی: ابرهایی پر باران و باران ریز که گفته شده ابرهایی است که به وسیله- (اعصار)- یعنی گرد بادهای تند و غبارانگیز می‌آیند و می‌بارند گفت: (فَأَصابَها إِعْصارٌ-

---

(1) مربوط به خوابی است که حضرت یوسف (ع) آن را تأویل می‌کند و می‌گوید پس از هفت سال قحطی، سالی پر برکت می‌آید که در آن سال مردم به هم یاری می‌رسانند و خیر می‌بینند.
(2) شعر از خلف بن احمر است می‌گوید: براستی که تو، به آغاز و پایان زندگی رسیدی و از حالات مختلفش و تنوّعش بهره بردی.
المعتصر: الّذی یصیب من الشیء و یأخذ منه: کسی که چیزی را می‌گیرد و به آن می‌رسد، ابن فارس برای واژه عصر سه ریشه ذکر می‌کند الف- دهر و روزگار ب- فشار دادن چیزی تا دوشیده شود ج- پیوسته شدن به چیزی و گرفتن آن.
نامیدن- صلاة العصر هم بخاطر این است که از نماز ظهر به تأخیر می‌افتد گویی که فشرده ظهر است، سپس می‌نویسد: در حدیثی روایت شده است که: «انّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال لرجل حافظ علی العصرین قال الرّجل و ما کانت من لغتنا، فقلت و ما العصران، قال: صلاة قبل طلوع الشّمس و صلاة قبل غروبها» یرید صلاة الصّبح و صلاة العصر. رسول خدا (ص) به مردی گفت عصرین را حفظ کن، آن مرد گفت: در زبان ما چنین اصطلاحی نیست من به پیامبر (ص) گفتم عصران چیست گفت: نماز قبل از طلوع خورشید و نماز قبل از غروب خورشید که همان نماز صبح و عصر می‌باشد. (مقائیس اللّغه- 4/ 360).

266/ بقره) یعنی گردبادی سخت به آن وزید. اعتصار: فشرده شدن چیزی یا با آب یا بخودی خود. «1»

(عصر:) ملجأ و پناه. عصر و عصر: دهر و روزگاران، جمعش عصور، گفت: (وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ- 1/ عصر) «2» عصر: ساعات آخر روز.
صلاة العصر: نماز عصر.
عصران: ناهار و شام، و یا شب و روز مثل- قمرین: ماه و خورشید.
معصر: زنی که برای نخستین بار دشتان و یا حائض و یا به دوران جوانی داخل می‌شود.

العصف و العصيفة: چيزى است كه از زراعت بعد از درو كردن و برداشت باقى مى‌ماند (كاه و ته مانده- محصول) و به شاخه‌هاى شكسته شده و خشك شده گياهان هم عصف مى‌گويند، در آيات:
(وَ الْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَ الرَّيْحانُ- 12/ رحمن) «3» (كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ- 5/ فيل)
(رِيحٌ عاصِفٌ- 22/ يونس) عاصفة و معصفة: باد شكننده و خرد كننده و طوفان‌زا كه اشياء را مثل كاه مى‌كشد و خرد مى‌كند.

---

(1) اعتصار در كتب لغت به معناى زير است: 1- فشار دادن 2- بخشش و نيكى 3- قضاء حاجت. 4-
تاوان گرفتن 5- ممانعت از نكاح 6- پناه گرفتن، عصاره و معتصر هم- مثلى است براى خير و عطاء.
انّه لكريم العصارة و كريم المعتصر: جوانمردى است دانا و بخشنده (اساس البلاغه- 304- شرح قاموس فيروزآبادى صحاح جوهرى- لسان العرب 4/ 578- مقائيس اللّغه 4/ 342).
(2) روزگاران گواه است كه انسان در زيانكارى است مگر كسانى كه ايمان آوردند و عمل شايسته انجام دادند و ديگران را بحقّ و پايدارى سفارش مى‌كنند
(3) بذر و دانه ساقه‌دار و كاه‌دار و گياه سبز.

عصفت بهم الرّيح: تشبيهى به همان معنى است سعنى تند باد حوادث قدرتشان را در هم شكست و هلاک شدند. «1».

العصم: امساک یا نگه داشتن و حفظ کردن.
اعتصام: در آویختن و دست یازیدن، گفت:
(لا عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ- 43/ هود) یعنی چیزی نیست که از امر خدای مانع شود و خودداری کند. کسی که می‌گوید: معنای لا عاصم- لا معصوم است مقصودش این نیست که- عاصم به معنی معصوم است، بلکه آگاهی و خبری بر آن معنی است که مقصود و مورد نظر است زیرا عاصم و معصوم در معنی متلازمند، بدین معنی که مقصود هر کدام از آنها حاصل شود مقصود دیگری نیز با آن بدست آمده، در آیه گفت: (ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عاصِمٍ- 27/ یونس) «2».
(اعتصام:) تمسّک و دست آویز چیزی است، در آیات:
(وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً- 103/ آل عمران) (وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللَّهِ- 101/ آل عمران) «3» (استعصام:) استمساک، گویی که چیزی را طلب می‌کند که او را از گناه ورزیدن و

---

(1) عدی بن حاتم می‌گوید:
ثمّ اصحّوا عصف الدّهر بهم و کذلک الدّهر حال بعد حال
سپس در حالیکه به نیمروز زندگی رسیدند. حوادث روزگار سخت آنها را فرا گرفت، طبیعت و دهر اینچنین است که یکنواخت نیست و متغیّر است. اساس البلاغه- 303). [.....]
(2) تمام آیه چنین است: (وَ الَّذِینَ کَسَبُوا السَّیِّئاتِ جَزاءُ سَیِّئَةٍ بِمِثْلِها وَ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ... کسانی که بدیها را کسب کرده‌اند جزاء آنها مثل آن بدیهاست و خواری و زبونی آنها را فرا می‌گیرد و از سوی خدای نگهداری ندارند.
(3) (وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ) کسی به به خدای متمسّک شود به راهی مستقیم هدایت شده است که تمسّک به خدای همان ذکر و یاد و عمل به حکم است چنانکه گفت: (فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی- 256/ بقره) آنها که به طاغوت کفر می‌ورزند و بخدای

ارتکاب زشتی‌ها نگه دارد و حفظ کند، گفت: (فَاسْتَعْصَمَ- 32/ یوسف) چیزی را خواست و به چیزی پناه برد که او را از گناه حفظ کند و در آیه: (وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ- 10/ ممتحنه) «1» عصام: دسته کوزه و ظرف که با دست گرفته شود.

عصمة الانبياء: حفظ کردن خدای انبياء را بصورتهای زير:
اوّل- عصمت انبياء به آنچه را که از جهت صفا و پاکی گوهر مخصوصشان گردانيده.
دوّم- به فضائل جسمی و نفسانی.
سوّم- به نصرت و پيروزی و ثبات قدمشان.
چهارم- به وارد کردن آرامش بر آنها و حفظ دلهاشان از دغدغه و عدم سکينه.
پنجم- به توفيقی که تأئيدشان نموده و شايسته‌شان داشته، خدای تعالی گويد:
(وَ اللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ- 67/ مائده) (خدای تو را از گزند مردم حفظ می‌کند و در امان می‌دارد) عصمة: چيزی است شبيه دستياره و دستبند.
معصم: مچ دست و جای دستياره و سپيدی مچ دست و سر شانه ستور که تشبيهی است به دستبند سيمين و نقره گون مثل تسميه و ناميدن سپيدی پاها به- تحجيل- و از اين معنی می‌گويند:
غراب اعصم: کلاغی که در پايش پر سپيد هست.

العصا: اصلش واوى است (عصا يعصو) زيرا تثنيه آن- عصوان- است جمع

ايمان مى‌آورند تحقيقا به ريسمان محكمى دست يازيده‌اند (بعد از مسلمان شدن).

(1) ميان شما و زنان كافر نبايستى پيمان و علقه همسرى باشد و شما به آنها اعتبارى مگزاريد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 610

عصا را- عصىّ- مى‌گويند.

عصوته: او را با عصا زدم.

عصيت بالسّيف: با شمشير زدم، در آيات:

(أَلْقِ عَصاكَ- 117/ اعراف) (قالَ هِيَ عَصايَ- 18/ طه) (فَأَلْقَوْا حِبالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ- 44/ شعراء) «1».

القى فلان عصاه: اقامت گزيد و فرود آمد، و اين معنى به تصوّر حال كسى است كه از سفر باز مى‌گردد شاعر گويد: فالقت عصاها و استقرّت بها النّوى «2». عصى، (عصيانا:) وقتى است كه كسى از اطاعت و فرمانبرى خارج شود و اصلش اين است كه با داشتن عصايش قوى شود گفت:

(وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ- 121/ طه) (وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ- 14/ نساء) (آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ- 91/ يونس) «3» در باره كسى كه از جماعت و جمعيّت جدا مى‌شود. مى‌گويند: شقّ العصا «4»

---

(1) طنابها و عصاشان را افكندند.

(2) تمام شعر كه از عبد ربّه سلمى است چنين است كه مى‌گويد:

فالقت عصاها و استقرّت بها النّوى كما قرّ عينا بالاياب المسافر

فرود آمدن و آن جايگاه با او استقرار يافت همانطور كه با آمدن مسافر ديدگان روشن مى‌شود.

(3) خطاب به فرعون است كه با ديدن صحنه سهمگين غرق شدن، و منظره هلاكت بار پايان عمر مى‌گويد: به خدايى كه جز او خدايى نيست ايمان آوردم همان خداى بنى اسرائيل و من اكنون از مسلمين هستم، كه خداوند به او مى‌گويد اكنون چنين مى‌گويى و در گذشته آنچنان نافرمان و از مفسدين بودى تو را با همان زره نيم تنه طلائى مخصوصت پس از غرق شدن به روى آب مى‌اندازيم تا براى آيندگان و بيشتر مردمانى كه از آيات ما غافلند نشانه‌اى باشد.

(4) واژه- عصا و عصوى: دو ريشه متباين و مختلف دارد، يكى دلالت بر

تجمّع و فراهم آمدن، دیگری دلالت بر جدایی، عصا، هم در معنی اوّل است برای اینکه با دست و سر انگشتان جمع می‌شود، سپس با
.) ترجمه مفردات، ج2، ص: 611

العضّ: گزيدن و جويدن با دندانها، گفت:
(عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ- 119/ آل عمران) «1» و آيه: (وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ- 27/ فرقان) كه عبارت از پشيمانى است و مردم عادتا در موقع ديدن مكافات عمل خويش نادم مى‌شوند دست به دندان مى‌گزند و چنين عمل مى‌كنند.
عضّ: نواله يا خوراک خمير شده شتران.
عضاض: مصدر دوّم- معاضّة- است يعنى گاز گرفتن يكديگر.
رجل معضّ: كسى كه در كارش مبالغه و سختگيرى مى‌كند گويى كه آن را محكم گاز گرفته است اين واژه گاهى در مدح و زمانى در ذمّ و سرزنش بر حسب چيزى كه بر آن مبالغه مى‌شود بكار مى‌رود.
هو عضّ سفر: او در سفر ورزيده است.

مقايسه اين معنى به جماعت هم- عصا- گفته شده و عصا- يعنى جماعت مسلمين پس كسى كه با امّت اسلام مخالفت مى‌كند مى‌گويند: فقد شقّ عصا المسلمين امّت اسلامى را متفرّق نمود و به تفرقه انداخت، كه هر گاه چنين كسى كشته شود مى‌گويند: هو قتيل العصا: يعنى كشته تفرقه اندازى است. لا عقل له و لا قود فيه:
كه در آن صورت نه ديه دارد نه قصاص.
اصل دوّم- عصيان و معصيت است اسم فاعلش- عاص و جمع آن عصاة و عاصون (مقائيس اللّغه- 4/ 334).
(1) تمام آيه چنين است (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ ...
وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ- 119، 118/ آل عمران) اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد از غير خويش همراز و محرم نگيريد زيرا در فساد و تباهى شما دريغ نمى‌ورزند و كوتاهى نمى‌كنند آنها رنج، و اذيّت شما را دوست دارند، دشمنيشان از گفتارشان آشكار است و از آنچه از كينه توزى در دل دارند سخت‌تر است اگر تعقّل مى‌كنيد اين آيات را براى شما بيان كرديم شما آنها را دوست داريد و آنها در حضورتان مى‌گويند:
گرويده‌ايم ولى همين كه با يارانشان و همكيشان خويش خلوت مى‌كنند از خشم و كينه بر شما سر انگشتان خود مى‌گزند بگو از خشم بميرند كه خداى از ضماير دلها آگاه است. اين آيات بيانگر راه سياست داخلى و خارجى، و حكومت اسلامى است كه به فرمان خداى با تعقّل و دور انديشى از خوشباورى و ساده انديشى پرهيز كنند و در امور مهمّ كشورى

بغير از همروشان و گروه مؤمنين به ديگران اعتماد نكنند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 612
هو عضّ فى الخصومة: در خصومت بد خواست (و يا در دعوا چيره دست و سخنور است) زمن عضوض: خشكسالى و قحطى.
تعضوض: نوعى خرما كه جويدنش سخت است.

العضد: عضو ميان آرنج و شانه (بازو).
عضدته: به بازويش زدم، و بطور استعاره مى‌گويند:
عضدت الشّجر بالمعضد: درخت را با تير يا داس زدم و بريدم.
جمل عاضد: شترى كه ناقه را با زدن دست مى‌خواباند.
عضدته: بازويش گرفتم و تقويتش نمودم.
عضد: بطور استعاره براى يارى كننده بكار مى‌رود مثل واژه- يد (كه به معنى دست است ولى براى يارى و نيرو بطور استعاره بكار مى‌رود.)
و آيه: (وَ ما كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً- 51/ كهف) (گمراهان را به يارى نگرفتم).
رجل اعضد: مرد ضعيف بازو.
عضد: از درد بازو شكوه كرد و اين دردى است كه به بازو مى‌رسد.
معضّد: كسى كه در بازويش نشانه و نقش و نگار هست.
عضاد: بازو بند. معضد: زيور دست و بازو.
اعضاد: ديواره حوض كه تشبيهى است به بازوى انسان.

العضلة: گوشت سخت و سختى كه در عصب هست.
رجل عضل: مرد عضلانى و نيرومند.
عضلته: از خوردن گوشت عضله حيوان منعش كردم و بر او سخت گرفتم، مثل ترجمه مفردات، ج2، ص: 613
واژه- عصيته- و سپس معنى اين واژه براى هر ممانعت شديدى بكار رفته است و جايز شده، در آيه گفت:
(فَلا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْواجَهُنَّ- 232/ بقره) (بر آنها سخت مگيريد و از نكاح با همسرانشان منعشان نكنيد) گفته شده اين آيه خطاب به زن و مرد (همسران) يا هر دو و يا خطاب به اولياء آنهاست.
عضّلت الدّجاجة ببيضها: مرغ براى تخم گزاردن به سختى افتاد.
عضّل المرأة بولدها: وقتى است كه نوزادش به سختى زائيده شود كه تشبيهى به همان تخم گزاردن مرغ است، شاعر گويد:
ترى الارض منّا بالفضاء مريضة معضّلة منّا بجمع عرمرم
(آن سرزمين را مى‌بينى كه فضايش بر ما تنگ و بيمارگونه است از بس كه سپاهيان ما فراوانند و لشكريان ما بسيار).
داء عضال: درد سخت و بى علاج. عضلة: مصيبت بزرگ و ناگوار.
(امر معضل: كارى است كه اصلاحش و انجامش بسيار سخت است).

آیه: (جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ- 91/ حجر) یعنی قرآن را جزء جزء و قسمت قسمت کردند پس یا گفته‌اند کهانت است و یا گفته‌اند اساطیر الاوّلین است و از این قبیل سخنانی که قرآن را با آنها توصیف می‌کردند. و نیز گفته شده معنای- عضین- در آیه فوق آن چیزی است که خدای تعالی می‌گوید:

(أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ- 85/ بقره) «1» و بر خلاف سخن کسی است که در باره قرآن می‌گوید: و تؤمنون بالکتاب کلّه-

---

(1) ملامت و سرزنشی که در این آیه هست راهی درست و صحیح را برای بهره‌مندی و تفسیر قرآن

119/ آل عمران).

عضون جمع است مثل: ثبون و ظبون- جمع ثبة و ظبة (ثبة: وسط حوض یا گروه دلاوران، ظبة: لبه تیز شمشیر). و از این اصل- عضو و عضو است.

تعضية: تجزیه و جدا کردن اجزاء.

عضیّته: جدایش کردم.

کسائی «1» می‌گوید: این واژه یا از- عضو- است و یا از- عضه- که درخت

نشان می‌دهد، در عصر نزول قرآن، یهود و نصاری و افرادی دیگر هر آیه از قرآن را که به سودشان بود می‌پذیرفتند و از بقیّه آیات که روشنگر کارهای خلاف آنها بود صرف نظر می‌کردند در حقیقت قرآن را پاره پاره و از هم جدا قرار می‌دادند، این روش ناپسند و مغرضانه را در زمان ما هم عدّه‌ای چاه طلب، کفر آشنا، غرب و شرق زده جاهل به قرآن و اسلام عمل می‌کند، و گاهی نه تنها آیاتی را عنوان کرده و از بقیّه آیات چشم می‌پوشند بلکه همانند یزید میخواره و عیّاش از یک آیه قسمتی را مغلطه آمیز دست آویز ساخته و گروهی را به انحراف و بحث و جدل می‌کشانند، مثلا در آیاتی از سوره- زمر- بندگان پرهیزگار را خداوند با اوصافی معرّفی می‌کند که از جمله صفاتشان- دوری جستن از پرستش طاغوت و پیوستگی به یاد و ذکر خدا است، و سپس می‌گوید اینگونه بندگان و خدا پرستان سخن حقّ را که همین قرآن است می‌شنوند و در مورد عمل نیکوترین وجوه را برمی‌گزینند و پی می‌گیرند اینان را خداوند به لطف خود هدایت فرموده و براستی اینان خردمندانند- و اگر به آیاتی که واژه- قول- را معیّن کرده توجّه نشود یا ناآگاه باشیم نمی‌توانیم قرآن را در کلّ بفهمیم و بناچار

مشمول همان ملامت خدایی هستیم لذا می‌بینیم از امام صادق تفسیر همین آیه را می‌پرسند و ایشان می‌فرماید: و من احسن من اللّٰه قولا- نیکوترین قول و سخن کلام خدا است و گزینش آن با علم و تقوی از پیامبر نقل می‌کند که فرموده است- ما شککت فدع یعنی سخنان غیر قرآن کن. امّا با کمال تأسّف دیدیم که از این آیات فقط همان قسمت میانی آن را بر آرم روزنامه‌ای چاپ می‌کردند و چه بسیار جوانان نا آشنا به مکتب و اسلام و قرآن را در دام مکتب‌های غیر الهی و چاههای ژرفناک غرور و انحراف سرنگون کردند و در پیشگاه خدای مسئول و گر نه نوجوانان و جوانان تشنه حقیقت و عدالت جامعه ما راهی غیر از اسلام و قرآن نمی‌خواهند، و بگفته سنائی:

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دار الملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

پس لازمه فراگیری فهم قرآن نخست تقوی است که گفت- اتّقوا اللَّه و یعلمکم اللَّه- با تقوی باشید تا از تعلیم خدایی بهره گیرید و سپس تفسیر قرآن با قرآن، با احادیث قطعی- و بالاخره خود را در دام سخنان تردید آمیز شرق و غرب زده‌ها نینداختن.

(1) یکی از قراء سبعة و پیشوای علم نحو و لغت است که دستی در سرودن شعر نداشته تا اینکه در باره‌اش گفته‌اند در دانشمندان عرب نادانتر از کسائی به علم شعر نیست و معلّم امین پسر هارون الرّشید بوده و او را ادبیّات آموخته. با سیبویه مجالس و مناظراتی داشته، کسائی از ابو بکر نقّاش روایت کرده است و فرّاء

ترجمه مفردات، ج2، ص: 615

خاردار معروفی است. و اصل- عضة «1»- در واژه- عضهة است (درخت خارداری است که از خوردنش حیوانات بیمار می‌شوند) چنانکه در تصغیر آن می‌گویند: عضیهة و عضوة- که در واژه- عضوان- است روایت شده است: «لا تعضية فی المیراث».

میراث و ما ترک متوفّی را طوری تقسیم نکنید که برای ورثه زیان داشته باشد مثل شمشیری که دو تکه‌اش کنند که هیچ بکار نیاید و مانند اینها.

العطف: در چیزی گفته می‌شود که یکطرف آن به طرف دیگرش تا خورده و خم شود مثل خم شدن و تا کردن زیر انداز و بالش و دولا کردن طناب و ریسمان و از این معنی به عبا و روپوش لباس که تا می‌شود- عطاف- گویند.
عطفا الانسان: دو پهلوی انسان از سر تا کناره‌های ران و پاها که در موقع خوابیدن بر زمین قرار می‌گیرد.
ثنی عطفه: وقتی است که کسی روی خود برگرداند و دور شود، مثل آیه: (نَأى بِجانِبِهِ- 83/ اسراء).
مثل: صعّر بخدّه: روی برگرداند و از این قبیل که اگر با حرف (على) متعدّى شود به معنى شفقت و رغبت و تمايل است، می‌گويند:

و ابو عبيد، قاسم بن سلام از كسائى روايت كرده‌اند در سال (189 ه) در شهر رى وفات كرده ولى گفته شده كسائى در طوس فوت كرده، در مرگش هارون الرّشيد گفته است: با مرگ كسائى فقه و زبان ادبى در رى مدفون شد و علّت ناميدنش به كسائى از اين است كه به كوفه وارد شد، حمزه گفت چه كسى قرآن را مى‌خواند گفتند صاحب كساء و از آن به بعد اسم كسائى روى آن باقى ماند. از آثار او: كتاب الرّدّ على الثّعلب كتاب الرّد على الجاحظ فى الحيوان- كتاب الرّد على ابى حنيفه دينورى كتاب الرّدّ على ابن السّكيت فى اصلاح المنطق. (معجم الادباء 5/ 203 و فيات الاعيان 2/ 457). [.....]
(1) از پيامبر (ص) روايت شده است: «الا أنبّئكم ما العضه؟ قالوا بلى رسول اللَّه، قال: هى نميمه» يعنى پيامبر (ص) فرمود: سخن چينى و نميمه است و در حديثى ديگر از ابن مسعود هست كه پيامبر (ص) بپرهيزيد آيا مى‌دانيد عضه چيست همان سخن چينى است. ابو عبيد هم مى‌گويد: كسائى گفته است: العضه: الكذب و جمعه عضون (تهذيب اللّغه 1/ 130)

عطف عليه: به او توجّه كرد.
ثناه عاطفة رحم: عطوفت رحم و خويشاوندى او را دو برابر و تقويت كرد.
ظبية عاطفة على ولدها: مادّه آهويى كه بنوزادش توجّه مى‌كند.
ناقة عطوف على بوّها: مادّه شترى كه به بچّه‌اش مهربان است و اگر واژه عطف با (عن) متعدّى شود ضدّ معنى تمايل و عطوفت است مثل عبارت عطفت عن فلان: از او دورى گزيدم و بى توجّهى نمودم.

العطل: فقدان و از دست دادن كار و زيور و زينت.
عطلت المرأة فهى عطل و عاطل: زنى كه بدون پيرايه و زيور باشد و از اين معنى است عبارت: قوس عطل: كمانى كه زه ندارد عطيّته من الحلّى و من العمل: از زيور و كار، دور و بيكارش كردم.
تعطّل: بيكار و بى زيور شد. گفت: (وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ- 45/ حجّ) چاهى كه رها شده و خشک است.
معطّل: در باره كسى گفته مى‌شود كه به پندارش جهان را خالى و فارغ از صانعى كه آن را استحكام بخشيده و آراسته است مى‌داند (كه در تاريخ عقايد همان- معطّلة- هستند و بگفته قرآن يهود و بنى اسرائيل چنين هستند) عطّل الدّار عن ساكنها: خانه را از ساكنينش خالى كرد.
عطّل الإبل عن راعيها: شتران را از شتربانشان دور كرد.

) ((عطا) [عطا]: ..... ص : 616

العطو: گرفتن و به يكديگر بخشيدن، معاطاة هم در- همين معنى است.
اعطاء:
بخشش، در آيه: (حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ- 29/ توبه).
عطاء و عطيّة: مخصوص جايزه دادن است، گفت: (هذا عَطاؤُنا- 39/ ص)
يعنى ترجمه مفردات، ج2، ص: 617
بخشد به آنكه مى‌خواهد.
آيه: (فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْها- 58/ توبه) (اگر عطايشان دهند از آن خشنودند و اگر ندهند خشمگين مى‌شوند).
اعطى البعير: شتر رام و مطيع شد و اصلش اين است كه سر خود به دست صاحبش مى‌دهد و خوددارى نمى‌كند.
ظبى عطو و عاط: آهويى كه سرش را براى خوردن برگ‌ها بالا مى‌برد.

العظم: استخوان، جمعش- عظام، گفت:
(عِظاماً- 49/ اسراء) (فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً- 14/ مؤمنون) كه در هر دو آيه- عظما- هم خوانده شده.
عظمة الذّراع: دست و آرنج قوى و زمخت عظم الرّحل: چوب پهن كوتاه كه روى رحل و تنگ ستوران بكار مى‌برند. (عَظُمَ) الشّى‌ءُ: اصلش اين است كه اسكلت و استخوانش بزرگ شد سپس براى هر چيز بزرگى واژه- عظمة- كه در حكم بزرگى محسوس يا معقول و جسمى و معنوى است استعاره شده است، در آيات:
(عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ- 15/ انعام) (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ- 67/ ص) (عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ- 2/ نباء) (مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ- 31/ زخرف) پس واژه- عظيم- هر گاه در اجسام بكار رود اصلش اين است كه بزرگ بودن در اجزاء بهم پيوسته آن است و در بزرگى اجزاء جدا شده از جدائى از هم است نيز عظيم مى‌گويند مثل عبارات:
جيش عظيم و مال عظيم: كه در همان معنى كثير و فراوان است. ترجمه مفردات، ج2، ص: 618
عظيمة: حادثه بزرگ، اعظامة و عظامة: چيزى است شبيه بالش كه زنان بر پشت مى‌بندند.

) ((عف) [عف]: ..... ص : 618

العفّة: حاصل شدن حالتى براى نفس و جان آدمى كه به وسيله آن از غلبه و تسلّط شهوت جلوگيرى مى‌شود.
متعفّف: كسى است كه چنان حالتى از عفّت را در اثر تمرين و زحمت حاصل مى‌كند و اصلش بسنده كردن در گرفتن چيز اندك است كه در حكم ته مانده شير در پستان است.
عفّة: ته مانده چيزى است و يا در حكم- عفعف- يعنى ميوه درخت پر خار اراك است. استعفاف: طلب عفّت و پاكدامنى و باز ايستادن از حرام است، در آيات:
(وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ- 6/ نساء) «1» (وَ لْيَسْتَعْفِفِ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ نِكاحاً- 33/ نور) «2».

در آیه: (قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ- 39/ نمل) «3» العفریت من الجنّ: همان موجود پلید و خبیث است که برای انسان مثل واژه

---

(1) کسانی که نیازمند نیستند در اموال یتیمان پاکدامنی بورزند.
(2) کسانی که چاره‌ای به نکاح ندارند بایستی عفّت بورزند و پارسایی پیشه کنند که خداوند از فضل خویش بی نیازشان می‌سازد، این آیه بعد از آیه‌ای است که به مردان و زنان مؤمن دستور چشم پاکی و خود پوشی از غیر محرم می‌دهد، بخصوص برای زنان که با نشان دادن زینت و بدن خود امکان انحراف دیگران ایجاد می‌کنند و سپس می‌گوید: همگیبسوی خدا باز گردید، ای مؤمنین، بسا که رستگار شوید سپس در باره ازدواج میان صالحین و بردگان و کنیزان که آزادی آنها منوط به یاری و کمک مادّی آنهاست اشاره می‌کند و کسانی را که راهی برای ازدواج ندارند به فضل و رحمت خود امیدوارشان می‌سازد و می‌گوید: اگر عفّت و پاک دامنی بورزید خداوند بینیازتان خواهد ساخت.
(3) (ع- ف- ر) اصل صحیحی است که معانی گوناگون دارد: 1- رنگ خاکی 2- گیاهی است 3- شدّت و قوّت 4- زمان 5- چیزی از طبیعت حیوان. ابو عبیده می‌گوید: عفروا: بذر در خاک افشاندند عفار:

شیطان، استعاره شده. عفریت نفریت: ظالم و ستمکار ابن قتیبه گفته است: عفریت: کسی است که تمام اندام و استوار خلقت است و اصلش از- عفر- یعنی خاک است.
عافره: با او کشتی گرفت و به خاک انداختش.
رجل عفر: مثل- شرّ و شمر- یعنی پلید و ناپاک.
لیث عفرین: حیوانی است شبیه آفتاب پرست که مزاحم سواره‌ها می‌شود.
عفرية الدّیک: پرهای سر خروس (کاکل).
عفرية الحباری: پرهای سر اردک وحشی.

العفو: قصد گرفتن چیزى نمودن.
عفاه و اعتفاه: قصد گرفتن هر چه كه پيش اوست نمود.
عفت الرّيح الدّار: باد به آثار آن خانه وزيد، و به همين نظر شاعر گويد: (اخذ البلى آياتها) فرسودگى آثار آنجا را فرا گرفت.
عفت الدّار: گويى كه محو شدن و فرسودگى به آن خانه رسيده و روى آورده. عفا النّبت و الشّجر: يعنى گياه و درخت رو به رشد هستند، مثل اخذ النّبت فى الزّيادة: يعنى

درختى كه چوبش آتشزنه است و خوب مى‌سوزد. رجل عفير: مرد خبيث و شيطان صفت. ليث عفرين:
حيوانى است كه زمين را گود مى‌كند و در آن مى‌خوابد همين كه برمى‌خيزد گرد و خاك بلند مى‌شود.
خليل بن احمد مى‌گويد: مرد پنجاه ساله كامل را- ليث عفرين گويند و نيز گفته‌اند: دهساله الک دولک بازى مى‌كند، بيست ساله توجّه به غريزه دارد، 30 ساله كوشاتر از سايرين است 40 ساله در حمله كردن قوى است 50 ساله مرد كامل يا- ليث عفرين- است 60 ساله براى دوستانش همنشين خوبى است 70 ساله در داورى و حكم از همه برتر است 80 ساله حسابگر سريع و خوبى است، 90 ساله يكى از ناتوانان است 100 ساله نه زن است نه مرد. لقيته عن عفر: بعد از يک ماه او را ديدم. عفرية: موى جلوى سر. (مقائيس اللّغه/ ابن فارس 4/ 68)

شروع به رشد كرده.
عفوت عنه: قصد از بين بردن گناهش نمودم كه از انجام آن برگردد در اين عبارت مفعول در حقيقت حذف شده است و حرف (عن) متعلّق به مضمر است پس- عفو: دور شدن از گناه است.
گفت: (فَمَنْ عَفا وَ أَصْلَحَ- 40/ شورى) (وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى- 237/ بقره) (ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ- 52/ بقره) (إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ- 66/ توبه) (فَاعْفُ عَنْهُمْ- 195/ آل عمران) (خُذِ الْعَفْوَ- 199/ اعراف) يعنى آن چيزى كه خواستن، و گرفتنش آسان است. «1» گفته شده معنايش گرفتن بخششها و زيادى نفقه از مردم است.
و آيه: (وَ يَسْئَلُونَكَ ما ذا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ- 219/ بقره) يعنى: چيزى كه انفاقش آسان است. در عبارت- اعطى عفوا- عفو مصدرى- است در موضع حال يعنى در حالى بخشيد و عطا كرد كه خود قصد دريافت كردن

مال را داشت و خواهنده آن بود، اشاره

---

(1) «عفو» نقطه مقابل- جحد- است، آیه یعنی بر آنها (آسان گیر) و به (نیکی امر کن) و از (جاهلان اعراض کن). امیر المؤمنین علی (ع) مکارم اخلاق را ده خصلت می‌داند که با سه قسمت آیه فوق تطابق دارد مکارم الاخلاق عشر خصال: (الحیا- الحلم- الصّبر) و (السّخا- اداء الامانة- الصّدق- الشّجاعة) و (التّواضع- الشّکر- الغیرة).
زمخشری در تفسیر این آیه می‌نویسد: و عن جعفر الصّادق (ع): امر اللَّه نبیّه علیه الصّلاة و السّلام بمکارم الاخلاق و لیس فی القرآن آیة اجمع المکارم الاخلاق منها: از امام جعفر صادق روایت شده است که خداوند پیامبرش (ص) را به مکارم اخلاق فرمان داد و در قرآن آیه‌ای جامعتر از این آیه در مکارم اخلاق نیست، شاعری گوید:
خذی العفو منّی تستدیمی مودّتی و لا تنطقی فی سورتی حین اغضب
بر من آسان گیر تا دوستیم را ادامه داده باشی و در وقت خشمگینی من در باره شدّتم با من صحبت مکن. (کشّاف 2/ 190)
ترجمه مفردات، ج2، ص: 621
به نوعی از معنی است که بسیار بدیع و جالب بحساب آمده و این همان سخن شاعر است که گفت کانّک تعطیه الّذی انت سائله (گویی چیزی را می‌بخشی که خود خواهنده آن هستی).
در دعاء که می‌گویند: اسألک العفو «1» و العافیة- یعنی ترک عقوبت و سلامت از تو درخواست می‌کنم.
و در توصیف خدای تعالی گوید: (إِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا غَفُوراً- 43/ نساء) و در سخن پیامبر (ص) که فرمود: «و ما اکلت العافیة فصدقة» «2» یعنی: خواهندگان و جویندگان رزق از پرنده و حیوان وحشی، و انسان. اعفیت کذا: آن را واگذاشتم نابخورد و زیاد شود، و از این معنی گفته شده: اعفوا اللّحی: ریش را واگذاشت تا بلند شود.
العفاء: زیاد شدن پر و کرک.

---

(1) (ع- ف- و) دو ریشه اصلی دارد یکی در گذشتن و ترک چیزی، دوّم- خواستن.
الف- عفو- از جانب خداوند، عقوبت نکردن است، اعفاه اللّه و عافاه اللّه: او را عافیتش داد و از زشتی دورش کرد. استعفاء: طلب کناره گیری از کار. عفاوه: غذایی که هدیه می‌دهند، سر گل غذا.
عافی: ته مانده خوراک در دیگ. عفو: جایی که کسی در آنجا قدم نگذاشته. ارض عفو: زمین بایر. عفا:
کهنه و فرسوده شده علیه العفا: خاک بر روی او نشست. عفوت الدّار:

خانه فرسوده شد بخاطر اینکه گرد و خاک سالها و زمانها بر آن نشسته و آن خاک ترک شده است. عفو و عفو و عفیّ و عفّی: نوزاد الاغ. عفا:
فزونی کرک و موی بر بدن، عفاء: پر زیاد. عفاء: ابر متراکم و سیاه. عفوته و عفیته و عفا: که اسم فاعلش- عاف- است یعنی زیادش نمودم و زیاد شد.
حتّی عفوا: که در قرآن آمده یعنی تا اینکه زیاد شدند، از آیه 95 اعراف است که می‌گوید: (ثُمَّ بَدَّلْنا مَکانَ السَّیِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّی عَفَوْا ...) سپس بدی را برای آنها بخوبی بدل کردیم تا اینکه فزونی گرفتند و قدرت بیشتری یافتند و از پایان نافرمانی غافل ماندند و ناگهان در غفلتشان آنها را فرو گرفتیم. عفا الماء: آب زیاد و زلال.
(2) عافیة: همه موجوداتی که خواهان رزقند و روزی می‌خورند، مثل پرندگان و حیوانات وحشی و انسان، پیامبر (ص) می‌فرماید از هر چیزی که اینان می‌خورند بخششی است، تمام حدیث فوق چنین است:
«من احیی ارضا میتة فهی له و ما اکلت العافیة منها فهی له صدقه» یعنی: کسی که زمین را احیاء کنند آن زمین از آن- اوست، و هر چه را که از محصول آن زمین پرنده و چرنده و انسان می‌خورد برای صاحب زمین صدقه‌ای است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 622
العافی: آنچه را که عاریت گیرنده دیگ از آتش و طعام در دیکش برمی‌گرداند.

العقب: پشت پا كه- عقب- هم گفته شده، جمعش اعقاب است، روايت شده است كه: «ويل للاعقاب من النّار» «1» چه دردمند است پيامدهاى آتش عذاب).
عقب: در باره فرزند و فرزند فرزند، استعاره شده است خداى تعالى مى‌گويد: (وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ- 28/ زخرف) «2».
عقب الشّهر: پايان ماه. جاء فى عقب الشّهر: آخر ماه آمد.
جاء فى عقبه: وقتى است كه چيزى از او باقى مانده باشد.
رجع على عقبه: وقتى است كه به عقب برگردد.
انقلب على عقبيه: مثل عبارت- رجع على حافرته- است يعنى عقب گرد كرده و مثل آيه: (فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً- 64/ كهف).
(حضرت موسى و همراهش بر نشانه‌هاشان با پى جويى بازگشتند) رجع عوده على بدئه: به آغاز راه و اوّلش بازگشت، آيات:
(وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا- 71/ انعام) «3» (انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ- 144/ آل عمران) (وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ- 144/ آل عمران) (نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ- 48/ انفال)

---

(1) رافعى و ابن اثير مى‌گويند: ويل للاعقاب من النّار: يعنى واى بر كسى كه در وضوء گرفتن شستن پشت پاهايش را ترك كند و نشويد. (المصباح المنير 2/ 80) (امالى الكعبين- پشت پا نيست دو طرف پا است) (النّهايه 3/ 269).
(2) در باره حضرت ابراهيم (ع) است كه مى‌گويد: ابراهيم (ع) يگانه پرستى و توحيد را در تبار خويش كلمه‌اى پايدار و ثابت گردانيد شايد مشركان از سركشان برگردند.
(3) آيا بعد از اينكه خداوند بوسيله پيامبر (ص) هدايتمان نمود به عقب برگرديم و مشرك شويم؟!.

(فَكُنْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ تَنْكِصُونَ- 66/ مؤمنون) «1» عقبه: مثل واژه‌هاى- دبره و قفاه- است يعنى پشت سرشان آمد. عقب و (عُقبى:) هر دو واژه اختصاص به ثواب پاداش خير و نيكو دارد، مثل آيات:
(خَيْرٌ ثَواباً وَ خَيْرٌ عُقْباً- 44/ كهف) (أُولئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ- 22/ رعد) ولى واژه- (عاقِبَة)- اگر بدون اضافه باشد مخصوص ثواب است مثل آيه: (الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ- 128/ اعراف).
امّا واژه- عاقبة- در حال اضافه شدن، در عقوبت و مجازات بكار مى‌رود،

مثل آیه: (ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أساؤُا- 10 روم).
و سخن خدای تعالی که: (فَکانَ عاقِبَتَهُما أَنَّهُما فِی النَّارِ- 17/ حشر) و این معنی در واژه- عاقبة- اگر بصورت استعاره و نقطه مقابلش و ضدّش نباشد نیز صحیح است مثل آیه:
(فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِیمٍ- 21/ آل عمران) یعنی- عاقبة استعاره از- عذاب الیم باشد (پاداش ستمگران یعنی ابلیس و کسی که از روشهای شیطانی پیروی می‌کند این است که سر انجامش جاودانگی در دوزخ است). (عُقُوبَة)، معاقبة و عقاب: هر سه ویژه عذاب است، در آیات (فَحَقَّ عِقابِ- 14/ ص) (شَدِیدُ الْعِقابِ- 196/ بقره) (وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ- 126/ نحل) «2» (وَ مَنْ عاقَبَ بِمِثْلِ ما عُوقِبَ بِهِ- 60/ حجّ)

---

(1) همینکه عیّاشان و مترفین را به عذاب کردارشان فرو گیریم آنوقت عجز و زاری می‌کنند، زاری نکنید شما همانهایی هستید که وقتی آیات ما بر شما خوانده می‌شد چهره‌هاتان را به عقب برمی‌گرداندید و از پذیرش حقّ تکبّر می‌ورزیدید و پنهانی هذیان و یاوه می‌گفتید.
(2) هر گاه عقوبت کردید بهمان اندازه که عقوبت دیده‌اید باشد و اگر بردباری کردید این روش برای
ترجمه مفردات، ج2، ص: 624
(هر کس بایستی باندازه‌ای که عقوبت شده است عقوبت کند ولی اگر بر او ستم کنند خداوند او را بر ظالم پیروزیش دهد).
(تَعقِیب:) آوردن چیزی از پی دیگری.
عقّب الفرس فی عدوه: آن است از دویدنش عقب ماند.
در آیه: (لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ- 11/ رعد) فرشتگانی او را در حالی که نگهدارش هستند دنبال می‌کنند.
و در آیه: (لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ- 41/ رعد) «1» یعنی هیچکس او را تعقیب نمی‌کند و از فعلش پی جوئی نمی‌کند، این معنی از عبارتی است که می‌گویند:
عقّب الحاکم علی حکم من قبله: در وقتی که حاکم از حکم قبلی پیروی کند، شاعر گوید: و ما بعد حکم اللّه تعقیب (بعد از حکم و فرمان خدای پیروی کردن از حکم غیر جایز نیست) جایز است که معنی فوق نهی مردم از خوض و فرو رفتن در گفتگو از حکم و

صابران نیکوتر است. [.....]
(1) دو آیه اخیر تعدیل کننده روحیّه تجاوزگری و کینه توزی گروهی از انسان نماهاست که یکی را، ده تلافی می‌کنند تا حسّ آزمندی و خوی تجاوز طلبی‌شان ارضاء شود به راستی که اینان به گفته ابو العلای معرّی

از ددان و گرگان دژخیم‌ترند و اسلام برای جلوگیری از این روحیّه پلید شیطانی است که همواره دستور معامله بمثل قصاص در حدود قتل و جرح می‌دهد و زیاده روی را به هر صورت که باشد محکوم می‌کند و برای متجاوز از حدود، مجازات‌ها تعیین نموده و لذا می‌بینیم در همانجا هم که کسی زیان دیده است در تلافی کردن و جبران نمودن موضع عفو و صبر و غفران را پیش می‌کشد و می‌گوید: (وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى- 637/ بقره) بدیهی است این امر در مسائل فردی است نه در احکام اجتماعی که حیات جامعه به آن بستگی دارد متأسفانه در جهان مادیگرانه و خشونت و ارعاب امروز، غرب و شرق دچار چنین سادیسم خونریزانه هستند (ولی اعراب چون به بالین پیامبر (ص) آمدند و علی (ع) را در آنجا یافتند تعدّی ننمودند) و متمدّنین دروغین برای مسلمین صدور مکتبهای مادیّشان را سوغات آورده و نمونه‌های آن را در بمبارانهای شیمیائی که موی بر بدن هر بیننده و انسانی راست می‌کند و دل را جریحه‌دار، گهگاه شاهدیم.
امید است با الهام از دستورات عدالت گستر اسلام که روح تعدّی و تجاوز را به هر شکل آن محکوم می‌کند روزی فرا رسد که در میان کشورهای اسلامی چنان آثار شومی از غرب و شرق وجود نداشته باشد که گفت: (اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى- 237/ بقره).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 625
حکمت خدای در وقتی که بر آنها پوشیده است باشد حکم این موضوع مثل نهی از خوض کردن در اسرار (قدر) است.
آیه: (وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ- 10/ نمل) به پشت سرش توجّه نکرده است.
اعتقاب: در آمدن چیزی از پی چیز دیگر مثل از پی هم در آمدن شب و روز.
عقبة: دو ترکه بر پشت ستور سوار شدن.
عقبة الطّائر: بالا و پائین رفتن پرنده.
(اعقَبَهُ) کذا: آن را جانشین و وصیّ خود گردانید، در آیه گفت: (فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً- 77/ توبه) «1».
شاعر گفت: له طائف من جنّة غير معقب جنّه: حالتی است از بیهوشی که هشیاری در پی ندارد.
فلان لم يعقب: بدون فرزند است و فرزنددار نشده است.
اعقاب الرّجل: فرزندان مرد. لغت شناسان گفته‌اند در معنی اعقاب- فرزند دختر (نوه دختری) داخل نمی‌شود زیرا دختر نسب و تباری را در پی ندارد ولی هر گاه مرد ذرّیه‌ای داشته باشد اولاد دختر (نوه دختری) در معنی آن داخل می‌شود. «2»
امرأة معتاب: زنی که یکبار پسر می‌زاید. و یک بار دختر.
عقبت الرّمح: سر نیزه را با نی محکم کردم، مثل- عصبته: با زه بستمش.

عقبة: راه دشتوار در كوهستان، جمع آن- عقب و عقاب است. عقاب: چون سوى شكار بسرت

---

(1) بعد از اينكه پيمان بستند كه اگر از فضل و كرم خدا بهره‌مند شوند انفاق كنند و به ديگران ببخشند و از صالحين باشند ولى بعد بخل ورزيده و روى گردانيدند، نفاق و دو رويى به دلهاشان رسيد و آنها را فرا گرفت.
(2) نظر صائب راغب رحمه اللّه نظرى است كه بيشتر مفسّرين پژوهشگر با توجّه به آيات ديگر قرآن كه از ذرّيه بحث كرده است فرزند دختر را هم- ذرّيه- مى‌دانند. ذرّيه: نسل انسان چه از فرزند پسر و چه از فرزند دختر و يا چه دختر و چه پسر. الذّرّيه: تقع على الآباء، و الابناء و الاولاد و النّساء در آيه: (أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ- 41/ يس) ولى ازهرى و طريحى پدران و فرزندان و فرزندان آنان را ذرّيه مى‌دانند و همسر را ذرّيه نمى‌دانند. (غريب القرآن 28/ لس 14/ 281).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 626
مى‌رود چنين ناميده شده، پرچم هم در صورت و شكل، به- عقاب- تعبير شده است مثل نام پرچم جنگى پيامبر (ص) و نيز سنگ دو طرف چاه و بند گوشواره.
يعقوب: كبك نر، چون با جست و خيز مى‌دود (مثل دويدن زاغ و كلاغ).

العقد: گره زدن و جمع كردن اطراف و سر و ته چيزى، كه در اجسام سفت و سخت بكار مى‌رود، مثل گره زدن طناب و بهم پيوستن اجزاء بنا و ساختمان، سپس بطور استعاره در معانى و مفاهيم نيز بكار رفته است، مثل: عقد البيع: پيمان خريد و فروش بستن و هر عهد و پيمانى غير از آن.
عاقدته و عقدته و تعاقدنا و عقدت يمينه: (با او معاهده و پيمان بستم- او را گره زدم- پيمان بستيم- سوگندش را پذيرفتم).
آيه: (عاقدت ايمانكم) كه بصورت (عَقَدَتْ أَيْمانُكُمْ- 33/ نساء) هم خوانده شده. و آيه: (بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ- 98/ مائده) كه بصورت (بِما عَقَّدْتُمُ الْأَيْمانَ- 98/ مائده) بدون تشديد حرف (ق) هم خوانده شده: سوگندهائى است كه بقصد و هدف انجام داده‌ايد).
لفلان عقيدة: او را عقيده و آئينى است.
عقد: قلّاده و گردنبند. عقد: مصدرى است كه بصورت اسم بكار رفته و جمع بسته مى‌شود، مثل آيه: (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ- 1/ مائده).
(عُقدَة): اسمى است براى عقد و نكاح يا سوگند و غير اينها و آيه: (وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ- 235/ بقره) «1».
(عُقِدَ) لسانه: زبانش بند آمده و لكنتى در زبانش و گرفتگى در سخنش هست، در آيات: (وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي- 27/ طه) «2»

---

(1) قصد بستن عقد زناشوئى تا مدّت مقرّر كه نوشته شده مكنيد تا مدّت بسر رسد مى‌دانيد كه خدا به آنچه در دلهاتان است آگاهى دارد.
(2) گره از زبانم بگشاى

(النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ- 4/ فلق) «1» (عُقَد): جمع عقدة است و چيزى است كه زن افسونگر آن را مى‌بندد و اصلش از- عزيمة- است يعنى نيرنگ و افسون يا تصميم و قصد. و لذا مى‌گويند: لها عزيمة:
همانطور كه مى‌گويند- لها عقدة- يعنى افسون شده است. ساحر را- هم معقد- گويند.
له عقدة ملك: قصد حكومت دارد.
ناقة عاقدة و عاقد: ناقه‌اى كه دم خود را براى لقاح گره مى‌كند كه نشانه آبستنى است. تيس و كلب اعقد: آهوى نر و سگى كه دمش پيچان است.
تعاقدت الكلاب: سگان زير يكديگر رفتند.

عقر الحوض و عقر الدّار و غيرهما: اصل و پايه حوض يا وسط خانه و غير از آنها.
له عقر: اساس و بنيانى دارد گفته شده: «ما غزى قوم فى عقر دارهم قطّ الّا ذلّوا» «2».
للعصر عقرة: آن قصرى بناى بلند و مركزى دارد.

---

(1) و از شرّ آنهايى كه با افسون و نيرنگ زبانها را بند مى‌آورند.
(2) عبارت فوق از يكى از خطبات مشهور نهج البلاغه است كه آغازش چنين است «و امّا بعد فانّ الجهاد باب من ابواب الجنّة فتحه اللّه لخاصّة اولياء ... فو اللّه ما غزى قوم فى عقر دارهم قطّ الّا ذلّوا ...» اين خطبه بعد از شنيدن خبر حمله ناجوانمردانه سپاه معاويه به شهر انبار و قتل حسّان بن حسّان فرماندار شهر انبار است كه امير المؤمنين (ع) با حالتى افسرده، و خشمگين خطبه فوق را پس از حمد و ثناى بر خداى و درود بر پيامبرش القاء مى‌كند، مى‌گويد: بدانيد كه جهاد درى از درهاى بهشت است كه خداوند آن را براى اولياء مخصوصش گشوده است، جهاد لباس تقواست و زره استوار و محكم خدايى است و سپر اطمينان بخش، هر كه جهاد را با بى رغبتى به آن ترک كند خداوند لباس ذلّت بر آن پوشاند و بلا يا او را فرا گيرد ... سوگند بخدا هيچ قومى و ملّتى در خانه خويش هرگز نجنگيدند مگر آنكه ذليل و خوار شدند. كنايه از اينكه نبايد نشست و ميدان به دشمن داد تا داخل خانه ما شوند بلكه همواره بايد حالت جهاد و آمادگى با حفظ مرزها از ورود دشمن توأم باشد. (الكامل/ مبرّد 1/ 21 نهج البلاغه/ الصّبحى الصّالح 69/ شرح ابن ابى الحديد 1/ 330).

عقرته: به ريشه‌اش زدم، مثل- رأسته: به سرش زدم و از اين معنى است عبارت:
عقرت النّخل: خرما بن را از ريشه بريدم.
عقرت ظهر البعير فانعقر: پشت شتر را زخم كرد و مجروح شد.
گفت: (فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِكُمْ- 65/ هود) «1» (فَتَعاطى فَعَقَرَ- 29/ قمر) «2».
و از اين معنى عبارت: سرج معقر: زين و برگى كه پشت ستور را مجروح كند، استعاره شده است. كلب عقور: سگ گزنده.
رجل (عاقِر) و امرأة: مرد و زن عقيم و نازا گويى كه نطفه را ضايع مى‌كنند و از بين مى‌برند. (عاقر: در صفت مرد و زن يكى است.) در آيات:

(وَ كانَتِ امْرَأَتِی عاقِراً- 5/ مریم).
(امْرَأَتِی عاقِرٌ: 4/ آل عمران). «3»
قد عقرت: آن زن نازا شد و دیگر زائید. عقر: آخرین فرزند.
بیضة العقر: آخرین تخمی که مرغ می‌گزارد.
عقار: خمر و می: برای اینکه وجودش عقل را می‌کشد و زائل می‌کند.
معاقرة: خمر خواری و نیز- عقر: قسمتی از گله جمع شده گوسفندان که تشبیهی است به کوشک.
رفع فلان عقیرته: صدایش را بلند کرد و به زاری بانگ برداشت این معنی برای این است که روایت شده مردی پایش قطع شد و صدای ضجّه و زاری بلند کرد و سپس واژه- عقر- بطور استعاره در هر صدای بلند بکار می‌رود. عقاقیر: دواهای در هم آمیخته، مفردش- عقار.

---

(1) شتر صالح را کشتند و گفت در خانه‌هاتان از آن بهره گیرید.
(2) شتر را بنا حقّ گرفت و کشت.
(3) سخن حضرت زکریّا در دعای با خداست می‌گوید: همسرم نازا است موی سرم از پیری سپید شده و از وارثانم بیم دارم مرا فرزندی عطا کن.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 629

العقل: به نیرویی که آماده برای پذیرش علم است گفته می‌شود نیز به علم و دانشی که با آن، نیروی باطنی انسان از آن سود می‌برد «عقل» گفته می‌شود. از این روی امیر المؤمنین علی علیه السّلام فرموده است.
العقل عقلان مطبوع و مسموع
و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع
کما لا ینفع ضوء الشّمس و ضوء العین ممنوع
(عقل دو گونه است، عقل طبیعی و فطری، و عقل اکتسابی از مسموعات، هر گاه عقل فطری در انسان نباشد عقل اکتسابی و شنیده‌ها سود نمی‌دهد چنانکه نور خورشید به چشمی که نور ندارد بهره نمی‌دهد). «1»
پیامبر (ص) به عقل فطری این چنین اشاره کرده است که:
«ما خلق اللّه خلقا اکرم علیه من العقل» (خداوند هیچ آفریده‌ای را گرامی‌تر از عقل نیافریده). و در باره عقل مسموع و اکتسابی پیامبر (ص) اشاره کرده است که:
«ما کسب احد شیئا افضل من عقل یهدیه الی هدی او یردّه عن ردی».
(هیچ احدی چیزی را با فضیلت‌تر از عقلی که او را به سوی خوبی هداست می‌کند و از بدی برمی‌گرداند کسب نکرده است).

---

(1) در نهج البلاغه (حکمت 338) روایت فوق چنین آمده است «و قال علیه السّلام، العلم علمان مطبوع و مسموع و لا ینفع المسموع اذا لم یکن المطبوع» ولی چون خداوند در باره انسان می‌فرماید شما از رحم مادرانتان خارج می‌شوید در حالی که:
(وَ اللَّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ- 78/ نحل) از مفهوم این آیه به نظر می‌رسد که روایت راغب که آنرا- العقل عقلان- ذکر کرده است- صحیحتر باشد زیرا- علم مطبوع- هم بایستی مبتنی بر- عقل مطبوع- باشد و گر نه علم چه مطبوع و چه مسموع بدون زیر ساز عقلی بی اساس است و در حدیثی هم آمده که پیامبر (ص) فرمود: عقل چیزی است که با آن خدای پرستش می‌شود و سعادت رضوان کسب می‌شود.

این عقل همان معنی و مقصودی است که خداوند در آیه: (وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ- 43/ عنکبوت). آن را بیان داشته و هر جائی در قرآن که خداوند در آنجا کفّار را به عدم عقل مذمّت کرده اشاره به عقل اکتسابی و «عقل دوّم» است نه «عقل اوّل» مثل آیه:

(وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ- 171/ بقره) تا آنجا كه می‌گويد: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا يَعْقِلُونَ- 171/ بقره) و مانند اين آيات: و هر جائی كه بخاطر عدم عقل فطری تكليف از بنده برداشته شده اشاره به عقل اوّل و فطری است.
اصل- عقل- بند كردن و باز ايستادن است، مثل: عقل البعير بالعقال: بستن شتر با پايبند.
عقل الدّواء البطن: بند آوردن دارو معده را از شكمروی.
عقلت المرأة شعرها: آن زن موی خويش را شانه كرد و گره زد.
عقل لسانه: زبانش را نگه داشت و از سخن گفتن خودداری كرد و از اين جهت دژ و قلعه و زندان را- معقل- گفته‌اند، جمعش- معاقل است، و به اعتبار عبارت- عقل البعير- می‌گويند:
عقلت المقتول: ديه مقتول را دادم، كه گفته‌اند اصلش اين است كه شتری در پيشگاه ولی دم (سرپرست مقتول) بسته شود و نيز گفته شده، بلكه در معنی جلوگيری از خون آن شتر است كه ريخته نشود و سپس ديه و خونبهای هر چيزی را (عقل) و كسانی كه ملزم به پرداخت آن هستند (عاقلة) ناميده شده. عقلت عنه: ديه را عوض او و به نيابت از او پرداختم.
ديه معقلة علی قومه: ديه و تاوان غير او به عهده قوم اوست.
اعتقله بالشّغزبيّة: با فن كشتی گيری او را بست و بر زمين زد.
اعتقل رمحه: نيزه را ميان ركاب و پا نهاد گفته شده- عقال، زكات ساليانه است، بنا به گفته ابو بكر (رض) كه: لو منعونی عقالا لقاتلتهم يعنی اگر زكات را از من باز دارند و ندهند با آنها می‌جنگم، و همچنين بنابر سخنی كه می‌گويند: اخذ النّقد و لم يأخذ ترجمه مفردات، ج2، ص: 631
العقال: نقدينه را گرفت، و زكات را نگرفته است كه كنايه از شتر و آن چيزی است كه با آن بسته می‌شود.
و يا اينكه- عقال- در عبارت فوق كنايه از مصدر است زيرا می‌گويند عقلته، عقلا و عقالا- همانطور كه می‌گويند: كتبت كتابا، مكتوب، كتاب ناميده می‌شود همچنانكه معقول را- عقال- گويند.
عقيلة: زنی است كه مهتر و گرامی قوم باشد و نيز- عقيلة- مرواريد و غير از اينها كه كم نظيرند و بخوبی حفظ و نگهداری می‌شوند مثل:
علق مضنّة: چيز گرانمايه‌ای كه بخاطر دلبستگی به آن مورد بخل است.
معقل:
كوهستان يا دژی كه در آنجا زندانی می‌شود.
عقال: پا دردی كه در ساق پای شتران عارض می‌شود.
العقل: بهم خوردن پاها در حالت بيماری پا.

اصل- عقم- خشکى و يبوستى است كه مانع از پذيرش اثر است. عقمت مفاصله: مفصلهايش خشک شد.
ذاء عقام: دردى كه بهبودى نمى‌يابد.
عقيم: زنى نازا كه نطفه نمى‌پذيرد، مى‌گويند: عقمت المرأة و الرّحم آن زن و رحمش عقيم شد.
گفت: (فَصَكَّتْ وَجْهَها وَ قالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ- 29/ ذاريات) «1» (به چهره خود سيلى زد و گفت پير زنى نازايم)

---

(1) واژه- صكت كه در قرآن آمده است به معنى سيلى زدن يا چک زدن با دو معنى امروزى آن كه 1- سيلى زدن 2- چک و سفته است از قديمترين ايّام يعنى قبل از اسلام در زبان عربى بكار مى‌رفته و معروف بوده.
ابن منظور اندلسى در كتاب معروف لسان العرب مى‌نويسد: «الصّک فارسى معربّ» امرا و حكّام براى
ترجمه مفردات، ج2، ص: 632
ريح عقيم: اگر به معنى اسم فاعل باشد صحيح است يعنى بادى كه ابرى و درختى را لقاح نمى‌كند و اگر هم به معنى مفعول باشد درست است مثل عبارت:
عجوز عقيم: پير زنى كه اثر خير نمى‌پذيرد در وقتى كه چيزى در او اثر نكند و متأثّر از چيزى نشود بناچار بارى نمى‌دهد و تأثيرى نمى‌گزارد، خداى تعالى گويد: (إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ- 41/ ذاريات) (وقتى كه آن باد خشک كننده را بر قوم عاد كه فساد مى‌كردند فرستاديم) يوم عقيم: روزى كه فرحى و سرورى در آن نيست (محنت‌زا).

العكوف: روى آوردن بر چيزى و ثبات بر آن بصورت بزرگداشت و تعظيم آن.
اعتكاف: در شرع، به قصد قربت و عبادت در مسجد ماندن است.
عكفته علي كذا: بر آن كار حبسش كردم، و لذا در آيات زير گفت:
(سَواءً الْعاكِفُ فِيهِ وَ الْبادِ- 25/ حجّ) «1» (الْعاكِفِينَ- 25/ بقره) (فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ- 71/ شعراء)

جيره غير نقدى چک‌هائى مى‌نوشتند و مردم هم قبل از نقد كردن آنها را مى‌فروختند. گر چه فقها، خريد و فروش چكها را نهى كرده‌اند زيرا فروشى است كه پولش دريافت نشده. امّا عملا چكها خريد و فروش مى‌شده (لسان العرب ج 10- تهذيب اللّغه)- جمهره ابن دريد صحاح اللّغه جوهرى) ناصر خسرو هم در كتاب سفر نامه‌اش در وصف شهر اصفهان و قاهره از صرّافان و چک‌ها نام مى‌برد. (ص 71 و 72).
در معنى سيلى زدن هم بحترى شاعر عرب مى‌گويد:
صككت على سليمان بن وهب ابا حسن بديوان البريد
بر صورت سليمان بن وهب در وزارت پيک و بريد (پست و تلگراف امروزى) سيلى زدم، كه متأسّفانه غرب پرستان تصوّر مى‌كنند واژه- چک- و يا نظامات ادارى و فرهنگى امروز ما همه‌اش از غرب است و حال اينكه از تحقيقات بعضى خاورشناسان و خود ما بخوبى مى‌فهميم كه تمام علوم و نظام ادارى و اجتماعى و سياسى امروز كشورهاى اسلامى ريشه فرهنگ كهن خود ما دارد نه آبشخورى از غرب و شرق (فرهنگ مصطلحات تاريخى و جغرافيائى 331 از مترجم).
(1) در كعبه ساكنين و باديه نشينان برابرند يعنى آنجا را براى آسايش و زندگى هر دو نگه داشته‌اند و قرار داده‌اند. [.....]

(يَعْكُفُونَ عَلى أَصْنامٍ لَهُمْ- 138/ اعراف) «1» (ظَلْتَ عَلَيْهِ عاكِفاً- 97/ طه) (وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ- 187/ بقره) و آيه: (وَ الْهَدْيَ مَعْكُوفاً- 25/ فتح) يعنى حيوانى كه براى قربانى نگهدارى و بسته شده. «2»

العلق: دست آویختن و تشبّث نمودن به چیزی است علق الصّید فی الحبالة: شکار در دام افتاد.
اعلق الصّائد: وقتی است که شکار در دام صیّاد گرفتار شود.
معلق و معلاق: قلّاب و چنگک و دام که چیزی به آن آویخته می‌شود. علاقة السّوط: دسته حلقوی تازیانه.
علق القربة: دسته مشک.
علق البکرة: آلات چرخ چاه که به آن متّصل می‌شود.
علقة: آویختن و آنچه را بدان چنگ زدند.
علق دم فلان بزید: وقتی است که زید قاتل اوست.
علق: کرمی که در حلق و گلوی حیوان می‌چسبد.
علق: خون بسته شده علقة: نطفه یا چیزی که فرزند از آن موجود می‌شود، در آیات:
(خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ- 2/ علق)

---

(1) ملازم و متوجّه بت‌های خویشند.
(2) ترجمه تمام آیه چنین است آنها کسانی بودند کفر ورزیدند و شما را با قربانیهاتان که برای رسیدن به قربانگاه نگه داشته شده بود از مسجد الحرام مانع می‌شدند.

(وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ- 12/ مؤمنون) تا آنجا که می‌گوید:
(فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً- 14/ مؤمنون) علق: چیز گرانقیمت و نفیسی که صاحبش بر آن تعلّق پیدا می‌کند و آن را از خود دور می‌نماید.
علیق: کیسه چرمی و پوزه بند ستوران.
علیقة: ستوری که با غیر صاحبش برای حمل بار فرستاده می‌شود و کار دشوار می‌شود، شاعر گوید:
ارسلها علیقة و قد علم انّ العلیقات یلاقین الرّقم
(ستور باربر را برای حمل بار فرستاد و می‌دانست که چنان ستورانی به بلا و سختی برخورد می‌کنند). علوق: ناقه‌ای که بنوزادش مهربان و همراه است و نیز- علوق: مرگ.
علقی: درختی است که از آن جاروب می‌سازند.
علقت المرأة: زن باردار شد.
رجل معلاق: مردی سخت خصومت که به هر دلیلی به خصمش درآویزد.

ادراک حقیقت چیزی است و بر دو گونه است:
1- ادراک ذات شی‌ء.
2- حکم کردن بر وجود چیزی با وجود چیز دیگر که برایش ثابت و موجود است یا نفی چیزی که از او دور و منفی است. پس علم در نوع اوّل متعدّی به یک مفعول است، مثل آیه: (لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ- 60/ انفال) (شما به آنها آگاه نیستید، خدا به آنها آگاه است).
و علم در معنی دوّم متعدّی به دو مفعول است، مثل آیات:
(فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ- 10/ ممتحنه) (هر گاه آنها را زنان مؤمنه‌ای یافتید) يَوْمَ ترجمه مفردات، ج2، ص: 635
يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ ...
تا ... لا عِلْمَ لَنا- 109/ مائده) اشاره به این است که عقولشان خطا کرد و ندانسته‌اند (که مریم پاسخشان را داده و رسالتشان را اجابت کرده‌اند و چگونه اجابت نموده‌اند) و علم از جهتی دیگر بر دو گونه است:
1- علم نظری.
2- علم عملی.
علم نظری: چیزی است که وقتی دانسته باشد با دانستن بیشتر کامل می‌شود مثل علم بموجودات عالم.
علم عملی: دانشی است که تمام نمی‌شود مگر اینکه به آن علم عمل شود مثل علم به عبادات. «1»
و از جهتی دیگر هم علم دو گونه است:
1- علم عقلی. (علمی که با اندیشه و عقل دانسته می‌شود) 2- علم سمعی. (علمی که صرفا از شنیده‌ها و مسموعات است) (اعلَمتُهُ) و علّمته: در اصل یکی است جز اینکه تعلیم به آنچه را که زیاد تکرار می‌شود اختصاص دارد تا جائی که اثری از آن در نفس آموزنده حاصل شود، ولی

---

(1) در مورد علم عملی یا دانشی که با عمل به آن، جان و روان انسان کمال می‌یابد، شعرا و علمای اخلاق و جامعه شناسان و فلاسفه همواره اظهار نظر کرده‌اند، و در گذشته دور هم- حکمت را فلاسفه به دو قسمت حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم نموده‌اند امّا تأکید و سفارشی که در قرآن مجید و احادیث شده است موضوعی است که کامل بودن، و تمام بودن آن را بخوبی نشان می‌دهد و اصولا علم بدون عمل را گناه بزرگی می‌شمارد، سعدی با الهام از آیه- لم تقولون ما لا تفعلون می‌گوید:
بار درخت علم ندانم جز علم با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

علم آدميّت است و جوانمردى و ادب ور نه ددى بصورت انسان مصوّرى
و بديهى است به علمى عمل بايد كرد كه در راه تكامل و سعادت و بهروزى انسانها و جامعه باشد نه چون عالمان و علومى كه در چنگال خونخواران و ابر قدرتهاى جهان امروز بصورت بمب‌هاى اتمى و شيميائى و هزاران نوع ابزار مرگبار در آمده است، زيرا علم و عمل را براى آزمندى و برترى طلبى مى‌آموزند و بگفته سنائى: دزدانى هستند كه گزيده‌ترين متاع آدميان، يعنى هستى و جانشان را فداى شهوات خود مى‌كنند.
مى‌گويند:
چو علم آموختى از حرص آنگه ترس كاندر شب چو دزدى
با چراغ آيد گزيده‌تر برد كالا
ترجمه مفردات، ج2، ص: 636
اعلام مخصوص خبر دادن سريع و تند است.
بعضى از علماء گفته‌اند: تعليم- آگاهى دادن و تنبيه يا هشدارى به نفس آدمى است براى تصوّر معانى: و تعلّم: آگاهى و تنبّه نفس براى تصوّر چيزى است كه مى‌آموزد و چه بسا وقتى تكرار در آن باشد در معنى- اعلام- بكار رود، مثل آيه:
(أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ- 16/ حجرات) (آيا با اظهار پياپى ديانت خود، مى‌خواهيد خدا را آگاه سازيد و خبر دهيد) و از- تعليم- مثل آيات:
(الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ- 2/ رحمن) (عَلَّمَ بِالْقَلَمِ- 4/ علق) (وَ عُلِّمْتُمْ ما لَمْ تَعْلَمُوا- 91/ انعام) (عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ- 16/ نمل) (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ- 129/ بقره) و مثل آيه: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها- 31/ بقره) پس تعليم دادن اسماء به آدم اين است كه خداوند نيرويى برايش قرار داد كه بوسيله آن نيرو سخن گفت و اسامى اشياء را وضع كرد. «1»
و اين حالت در جان و خاطر اوست مثل قرار دادن نيروئى در حيوانات كه هر كدام از آنها كارى را پى مى‌گيرند و انجام مى‌دهند، و صدايى از خود برمى‌آورند.
در آيه: (وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً- 65/ كهف) موسى به او گفت:

---

(1) يكى از نكات بسيار در خور دقّت مؤلّف كتاب مفردات، راغب رحمه اللّه تعالى، همين است كه براى آدم خصوصيّتى غير از آنچه فلاسفه در باره او گفته‌اند بيان مى‌كند و آن نيروى نامگذارى در آدميان است كه از آغاز خلقت براى تمام پديده‌هاى عالم از خرد و كلان، مادّى، و معنوى، اخلاقى و فكرى، سياسى و اجتماعى نامگذارى كرده.
و نيز براى دست افزارها و ساخته‌هاى خويش و اصولا حالت نامگذارى و وضع اسامى براى موجوداتى كه اطراف انسان هست يكى از امتيازات انسان بر تمام موجودات حتّى بر فرشتگان است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 637
(هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً- 66/ کهف) (آیا ترا پیروی کنم تا از علمی که آموخته شده‌ای مرا راه رشد بیاموزی؟). گفته شده، مقصودش علم خاصّی است که ببشر پوشیده است و تا زمانی که خداوند آن را روشن و بیان نکرده است آن را ناشناخته و منکر می‌دانند به دلالت چیزی که موسی از همراهش که او را پیروی می‌کرد مشاهده نمود و آن را منکر و ناشناخته دانست تا اینکه سببش را برای او بیان کرد، و گفته‌اند یا بر اساس این علم است که گفت: (قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ- 40/ نمل) یعنی علم مخصوصی.
خدای تعالی گوید: (وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ- 11/ مجادله) پس آگاهی و هشداری است از خدای تعالی بر: 1- تفاوت درجات علوم و 2- تفاوت صاحبان علم.
و امّا آیه: (وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ- 76/ یوسف) واژه- (عَلیم)- در این آیه اگر اشاره به انسانی برتر از انسان دیگر باشد صحیح است و تخصیص واژه- علیم- به چنان شخصی برای مبالغه است که تنبیهی است بر اینکه او به نسبت اولی- علیم- است هر چند که به نسبت کسیکه از او بالاتر است آنچنان علیم نباشد.
و نیز جایز است به اینکه- علیم- در آیه اخیر عبارت از خدای تعالی باشد هر چند که از نظر لفظ نکره و نامعیّن باشد زیرا در حقیقت آنکه به واژه- علیم- توصیف شده است همان خدای تعالی است.
پس آیه: (وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ- 76/ یوسف) اشاره به علیم بودن خداوند بر جماعت بطور کلّی است نه بر هر فردی جداگانه، ولی بر اساس معنی، در کلّ ذی علم- گفته شده برتری هر انسانی بر انسان دیگر اشاره به هر فردی جداگانه است.
و در آیه: ((عَلَّامُ) الْغُیُوبِ- 109/ مائده) اشاره‌ای است بر اینکه هیچ پوشیده و پنهانی بر او مخفی و پوشیده نیست.
و در آیه: (عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ- 26/ جنّ) ترجمه مفردات، ج2، ص: 638
اشاره‌ای است بر اینکه خداوند تعالی را علمی است که آن را مخصوص اولیاء خویش می‌گرداند. و واژه- عالم- در این آیه اخیر که در توصیف خدای آمده است یعنی کسی که چیزی بر او پوشیده نمی‌ماند چنانکه گفت: (لا تَخْفی مِنْکُمْ خافِیَةٌ- 18/ حاقّه) و این چنین توصیفی جز در باره خدای تعالی در مورد دیگران و بشر صحیح نیست. (عَلَم:) اثر و نشانه‌ای است که به وسیله آن چیزی فهمیده می‌شود مثل عبارات: علم الطّریق:
نشانه راه. علم الجیش: پرچم سپاه و لشگر از این جهت کوه هم- علم- نامیده شده (که از دور مشخّص است) جمع علم- اعلام- است. آیه: (عِنْدَهُ

عِلْمٌ السَّاعَةِ- 61/ زخرف) بصورت (او انّه لعلم للسّاعة) هم خوانده شده، در آيات:
(وَ مِنْ آياتِهِ الْجَوارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ- 32/ شورى) «1» (وَ لَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلامِ- 24/ رحمن).
علم: شكافتگى لب بالا و علامت پارچه است، مى‌گويند: فلان علم- او مشهور است به پرچم سياهى كه بلند است تشبيه شده است.
اعلمت كذا: برايش علامتى نهادم.
معالم الطّريق و الدّين: آثار و نشانه‌هاى راه و شريعت، مفردش معلم- است. فلان معلم للخير: او شاخص و نمودار نيكى است.
علّام: حنّاء كه از همان معنى است (رنگى مشخّص بر سر و دست يعنى خضاب).
(عالم:) اسمى است براى فلك يا هر چه را كه از جواهر و اعراض (اصول ثابت اشياء و ظواهر متغيّر آن) در آن قرار دارد.
واژه- عالم- در اصل اسمى است براى آنچه كه به وسيله آن نشان كرده

(1) خداى را در وجود كشتيها كه در دريا از دور چون علمى هستند نشانه‌هاست. كه در سوره- الرّحمن- هم به قدرت و سنّت آفرينى خداوند در اشياء عالم اشاره كرده است كه از آن جمله خواصّ اشيائى است كه انسانها از آنها كشتى و ساير وسايل مى‌سازند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 639
مى‌شود مثل: مهر و خاتم و براى هر چيزى كه با آنها طبع و ختم مى‌شود (نشاندار و مهر شده) و بناى لفظش چون آلت است بر اين صيغه آلت نهاده شده پس عالم و جهان، ابزار و آلتى است در دلالت بر ايجاد كننده و صانعش، از اين جهت خداى تعالى ما را در معرفت، و شناسايى يگانگى و وحدانيتش توجّه مى‌دهد و مى‌گويد:
(أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 185/ اعراف) (آيا به ملكوت آسمانها و زمين نظر نكرده‌اند و چرا نمى‌انديشند كه شايد اجلشان نزديك شده باشد). و امّا جمع- عالم- اين است كه هر نوعى از اين قبيل باشد- عالم- ناميده مى‌شود، پس مى‌گويند: عالم الانسان و عالم الماء و عالم النّار: (جهان و مجموعه انسان- مجموعه آب و آتش) و همچنين روايت شده است كه: «انّ للّه بضعة عشر الف عالم».
(خداى را چندين ده هزار عالم هست).
و امّا جمع لفظى- عالم جمع سالم آن (با- ون، ين- جمع بسته مى‌شود: عالمون، عالمين). براى اينكه همه مردم در مفهوم آن قرار دارند و انسان هر گاه ديگرى را در لفظ با خود شركت دهد حكمش بر آن غالب است (قانون تغليب يعنى چون در لفظ- عالم- مفهوم انسان هم قرار دارند لذا

در جمع- عالمون و عالمين- گفته می‌شود يعنی جمع سالم). و نيز گفته شده مقصود از جمع بسته شدن واژه عالم به جمع سالم اين است كه انواع خلائق، فرشتگان، جنّ و انس را بدون ساير مخلوقات و پديده‌ها شامل می‌شود معنی اخير از ابن عبّاس روايت شده ولی جعفر ابن محمّد الصّادق (ع) فرموده است:

«مقصود مردمند كه هر يک از آنها را عالمی قرار داده است و گفت: عالم دو گونه است: العالم الكبير: كه همان فلک و محتوای آن است.

العالم الصّغير: كه همان انسان است زيرا انسان بر هيئت و شكل عالم آفريده شده، ترجمه مفردات، ج2، ص: 640

و به تحقيق خدای تعالی هر آنچه را كه در «عالم كبير» موجود است در او ايجاد كرد. «1»

خدای تعالی گويد: (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ- 2/ فاتحه) (أَنِّی فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعالَمِينَ- 47/ بقره) گفته شده منظور برتری عالم زمان خودشان بوده و يا فضلای زمانشان را اراده كرده است يعنی آنهائی كه هر كدامشان در حكم كلّ عالمند و خداوند از كلّ عالم فضيلت را به آنها عطاء كرده و تمكّنشان داده و ناميدن آنها با صفت: (فَضَّلْتُكُمْ عَلَی الْعالَمِينَ- 47/ بقره) مثل ناميدن حضرت ابراهيم عليه السّلام با واژه- امّة- است چنانكه گفت:

(إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً- 120/ نحل) (أَ وَ لَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعالَمِينَ- 70/ حجر) «2».

العلانية: آشكار، كه نقطه مقابل سرّ و پوشيده است، و بيشتر در معانى غير از اجسام بكار مى‌رود، مى‌گويند:
علن كذا و اعلنته أنا: آشكار شد و من آشكارش كردم.

---

(1) و اين همان معنى و مفهوم است كه در بيتى منسوب به امير المؤمنين على (ع) روايت شده است كه در مورد تفسير اين آيه خطاب به انسان فرمود: أ تزعم انّك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر تو پندارى همين جرم صغيرى- جهانى در نهادت هست پنهان رهبر كبير انقلاب اسلامى ايران امام خمينى در آغاز تفسير دعاى سحر ص 15 مى‌فرمايد (بدانكه انسان تنها موجودى است كه جامع همه مراتب عينى و مثالى و حسّى است و تمام عوالم غيب و شهادت و هر چه در آنهاست در وجود انسان پيچيده و نهان است چنانكه خداى تعالى مى‌فرمايد: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها- 31/ بقره).»
داود بن محمود قيصرى در شرح قيصرى چاپ هند 1300 ه ص 24 مى‌نويسد: انسان كامل جامع كتابهاست چه وى نسخه عالم كبير است.
عزيز الدّين نسفى در كتاب (الانسان الكامل) عالم كبير و عالم صغير را چنين ترسيم مى‌كند: خداوند چون موجودات را بيافريد عالمش نام كرد از جهت آنكه موجودات علامتند بر وجود او و بر وجود علم و اراده و قدرت او ... موجودات از وجهى علامت است و از وجهى نامه. از اين وجه كه علامت است عالمش نام كرد و از اين وجه كه نامه است كتابش نام نهاد، آنگاه فرمود هر كه اين كتاب را بخواند مرا علم و اراده و قدرت مرا بشناسد. (رساله نوين جلد 4 ص 65).
(2) آيا ترا از ديگر كسان نهى نكرده‌ايم.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 641

و در آيه: (أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً- 9/ نوح) يعنى به حقّ دعوتشان كردم «1».
و گفت: (ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ- 74/ نمل «2» علوان الكتاب: (ديباچه و عنوان كتاب) اگر از واژه- علن- باشد صحيح است به اعتبار ظاهر شدن معنى كه در آن هست نه بخاطر ظاهر شدن ذات كتاب ..

العلو: بالا، نقطه مقابل و ضدّ واژه- سفل- است. علویّ و سفلیّ: صفتی منسوب به آنهاست (بالایی و پائینی یا زبرین و زیرین). علوّ: بر افراشتگی و بلند شدن.
علا، یعلو، علوا: اسمش عال- است (یعنی برآمده).
علی، یعلی علا: اسمش علیّ- است. (علی- یکی از اسماء حسنای خدای تعالی است و نیز به معنی شریف و بلند مرتبه و سخت است). علی: با فتحه حرف (ی) بیشتر در باره اجسام و مکانهاست در آیه گفت: (عالِیَهُمْ ثِیابُ سُندُسٍ- 21/ انسان).
و نیز گفته شده- علا- در مذّمت و ستایش هر دو گفته می‌شود، امّا علی جز در چیزی که ستوده و پسندیده است گفته نمی‌شود.
در آیات: (إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ- 4/ قصص) (لَعالٍ فِی الْأَرْضِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِینَ- 83/ یونس) (فَاسْتَکْبَرُوا وَ کانُوا قَوْماً عالِینَ- 46/ مؤمنون)

---

(1) سخن حضرت نوح است که می‌گوید: خداوند امن قومم را شب و روز دعوت کردم و آنها در نهان و آشکار استکبار ورزیدند و انگشتان خویش در گوشهاشان نهادند و جامه بر سر کشیدند که حقّ نشنوند سپس دعوتم را علنی و نهان کردم و به آنها گفتم از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او آمرزنده است.
(2) پروردگارت آنچه را که سینه‌های کفّار پنهان می‌دارند و آنچه را که آشکار می‌کنند می‌داند هیچ نهان و نهفته‌ای در آسمان و زمین نیست مگر اینکه نامه‌ای روشن و آشکار است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 642
و از ابلیس گفت: (أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالِینَ- 75/ ص) «1» و در آیات: (لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ- 83/ قصص) «2» (وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ- 91/ مؤمنون) (لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا کَبِیراً- 4/ اسراء) (وَ اسْتَیْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا- 14/ نمل) (آیات فوق از واژه- علی- یعلو- است و با صفات استکبار و ظلم مترادف و بصورت مذمّت یاد شده است). و امّا (عَلِیّ)- همان بلند مرتبه و رفیع القدر است از- علی، یعلی. «3»
و هر گاه خدای تعالی با این واژه توصیف شود، مثل آیات:
(هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ- 62/ حجّ) «4» (إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیًّا کَبِیراً- 34/ نساء)

---

(1) بزرگی کردی یا از برترین خویان هستی.
(2) تمام آیه چنین است: (تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا

فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً- 83/ قصص) آن جهان باز پسین و دار آخرت را برای کسانی که در زمین استکبار و بزرگی نمی‌ورزند و فساد نمی‌کنند قرار دادیم.
(3) (ع، ل) و حرف معتل خواه واوی باشد مثل- علا، یعلو- و خواه یائی مثل- علی یعلی- هر دو یک ریشه‌اند و دلالت بر- سموّ و ارتفاع- دارد. خلیل بن احمد می‌گوید: اصل بنای واژه- علوّ است امّا- علاء- رفعت است و- علوّ- عظمت و تکبّر. علا الملک فی الارض آن ملک در زمین تکبّر و گردانفرازی کرد. علا یعلو: در مورد تکبر و بلندی و علی یعلی- در مورد شرف و رفعت است. معلّاة: کسب شرف و بزرگی جمعش معالی است. فلان من علیه النّاس: او از اهل شرف است علا الفرس: سوار بر اسب شد. اعلی عن الفرس: از اسب بزیر آمد. عالیة تهامة و منسوب به آنرا- عالی- گویند. علیه: اطاق و اشکوبه. ابو زید می‌گوید: جئت من علیک: ای من عندک یعنی از نزد تو آمدم. علیان صدای بلند. علوان الکتاب و عنوان الکتاب: هر دو صحیح است هر چند که از اصطلاحات مولّدین یا نوخاستگان بعد از قرنهای دوّم و سوّم است، عنوان از (عن) و علوان- از (علو) است و خلیل می‌گوید: علی بر وزن فعیل و نسبت به آن را- علوی گویند. ما انت الاعلی علی و اروع: یعنی تو در فراخی و شکوه زندگی هستی. (محکم- مقائیس- لسان العرب تهذیب اللّغه- صبح- المصباح المنیر).
(4) با کمال تأسّف قرنهاست که قاریان قرآن در کشورهای مختلف پس از قرائتی از قرآن عبارت (صدق اللّه العلّی العظیم) که همان نصّ قرآن است (و العلی العظیم) دو صفت شکوهمند اللّه است و پس از (اللّه) بیان می‌شود، می‌بینیم قاریانی مشهور در بعضی از کشورها واژه- علی- را به تصوّر اینکه اسم علی (ع) است نمی‌گویند و به گفتن (صدق اللّه العظیم) که عبارتی ناقص و نارساست و خدای را تنها با واژه- عظیم- ذکر می‌کنند ختم می‌کنند. و امروز جای آن دارد که قاریان سراسر کشورهای اسلامی این نقیصه را
ترجمه مفردات، ج2، ص: 643
معنایش این است که خداوند برتر از آن است که توصیف وصف کنندگان بلکه علم عارفین به او محیط شود و او را فرا گیرد.
و بنابر این گفته می‌شود- تعالی، مثل آیه: (تَعالَی اللَّهُ عَمَّا یُشْرِکُونَ- 63/ نمل) در این آیه تخصیص لفظ- تفاعل یعنی تعالی در مورد خداوند برای مبالغه آن مفهوم، از او است نه بر روش تکلیف آن طوری که از بشر وجود پیدا می‌کند. خدای عزّ و جل گوید:
(تَعالی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوًّا کَبِیراً- 43/ اسراء). واژه- علوّ- در این آیه مصدر- تعالی نیست مثل واژه- نباتا- که در آیه: (أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً- 17/ نوح) آمده است زیرا- نباتا- در اینجا مصدر است و همچنین تبتیلَ- در آیه (وَ تَبَتَّلْ

إِلَيْهِ تَبْتِيلًا- 8/ مزمّل) مصدر است.
(اعلی:) شریف‌تر و برتر، گفت: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى- 24/ نازعات).
استعلاء: طلب علوّ و بزرگی مذموم و ناپسند، گاهی- استعلاء در معنی- علاء- یعنی رفعت و شکوهمندی است، در آیه گفت: (وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى- 64/ طه) که احتمال هر دو در آن است. «1»
و امّا در آیه: (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَى- 1/ اعلی) خداوند برتر از این است که چیزی با او مقایسه شود و یا اینکه به اعتبار و نظر داشتن به غیر خدا، خدای منظور شود. و آیه: (وَ السَّماواتِ الْعُلى- 4/ طه) که جمع مؤنّث اعلی است و معنی آن اشرف و افضل است یعنی برتر و شریف‌تر به نسبت این عالم، چنانکه گفت: (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها- 27/ نازعات)

برطرف کنند و پس از تلاوت آیاتی از قرآن همین عبارت قرآنی (صدق اللّه العلّی العظیم) را درک کنند. در آیه و لا یؤده حفظهما و هو العلّی العظیم). بخوبی بیان شده است. [.....]
(1) آیه اخیر در باره سخن ساحران دربار فرعون است که به یکدیگر می‌گویند: هر که برتر شود درستکار است و همینها بودند که با پذیرش این اصل و دیدن معجزه حضرت موسی که برتر از سحر آنان بود به سجده حق در آمدند و گفتند: (آمَنَّا بِرَبِّ هارُونَ وَ مُوسى- 70/ طه) و همگی با تمام تهدیداتی که از طرف فرعون می‌شد بحق پیوستند و رستگار شدند پس واژه استعلاء- در آیه، بمعنی برتری مذموم و محمود یا پسندیده، و ناپسندیده هر دو است یعنی چه ساحران برتر شوند و یا موسی که اولی مذموم و دوّمی محمود است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 644
و در آیه: (لَفِی (عِلِّيِّينَ)- 18/ مطفّفین) گفته شده- علّیّین- اسم شریف‌ترین باغات بهشتی است چنانکه- سجّین- نام بدترین آتشهای عذاب است. و نیز گفته‌اند شاید در حقیقت- علّیّین- نام بهشتیان باشد که این معنی در زبان عربی نزدیکتر است زیرا- علّیّین- به صورت جمعی است (جمع سالم) که ویژه انسانها و ناطقین است مفردش علیّ- مثل بطّیخ (کدو و خیار و خربزه و مانند آنهاست).
و معنای آیه: (لَفِی عِلِّيِّينَ- 18/ مطفّفین) این است که ابرار و نیکان در زمره آنها هستند مثل مفهوم آیه: (فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ ...- 69/ نساء) و به اعتبار علوّ و بلندی برای مکان مرتفع و مشرف و برای شرف و بزرگی معنوی- علیاء- گفته می‌شود.
علیّة- تصغیر- عالیة- است که در سخن معمولی اسمی است برای اشکوبه و اتاق در طبقات بالا.

تعالى النّهار: روز بالا آمد. عالية: سر نيزه بدون نيزه، جمعش عول. عالية المدينة:
آستانه و بلندى شهر مدينه.
بعث الى اهل العوالى: به سوى مردمان حومه حجاز فرستاده شد.
علوّى: منسوب به- عالية- است كه به حومه حجاز منسوب است.
علاة:
سندان آهنى يا سنگى.
العلّيّة: اتاق طبقه دوّم و اشكوب جمع آن- علالى- بر وزن فعاليل- است.
عليان: شتر تنومند.
علاوة الشّى‌ء: بالاى آن چيز، از اين جهت به سر و گردن هم علاوة گفته شده و نيز علاوة: سرباز. علاوة الرّيح و سفالته: قسمت بالايى وزش باد سخت و پائين آن (كه بيشتر در موقع شكار كه باد و نسيم بوى را با خود از بالا به پائين مى‌برد بكار مى‌رود كه شكار با استشمام بوى انسان كه بر او مى‌وزد مى‌گريزد). معلّى: هفتمين تير شرط بندى كه مهمترين آن است.
اعل عنّى: بالا برو. ترجمه مفردات، ج2، ص: 645
در واژه- (تَعالَ)- گفته شده اصلش اين است كه انسانى را به جايى بلند دعوت كنى سپس براى دعوت كردن به هر مكانى بكار مى‌رود.
بعضى گفته‌اند: اصل- تعال- از علوّ يا بزرگى مقام است و با گفتن تعال- گويى كه تو كسى را به چيزى كه رفعت در آن هست دعوت مى‌كنى مثل اينكه مى‌گوئى:
افعل كذا غير صاغر: كه نوعى بزرگداشت در سخن است. يعنى آن را بدون احساس خوارى و كوچكى انجام ده و بر اين اساس گفت:
(فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا- 61/ آل عمران) (تَعالَوْا إِلى كَلِمَةٍ- 64/ آل عمران) (تَعالَوْا إِلى ما أَنْزَلَ اللَّهُ- 61/ نساء) (أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ- 31/ نمل) (تَعالَوْا أَتْلُ- 151/ انعام) تعلّى: صعود كرد و به بلندى رفت، مى‌گويند: علّيته فتعلّى: صعودش دادم و بالا رفت.
(عَلى:) حرف جرّ است كه گاهى در موضع اسم قرار مى‌گيرد، چنانكه مى‌گويند:
عدت من عليه: بامداد از روى او گذشت.

(((عمّ) [عمّ]: ...... ص : 645

العمّ: عمو يا برادر پدر.
عمّة: خواهر پدر، گفت: (أَوْ بُيُوتِ أَعْمامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ- 61/ نور).
رجل معمّ مخول: مردى كه عموها و دائى‌هاى كريم و خوب دارد. استعمّ عمّا و تعمّمه: او را عموى خود گرفت، و اصلش از- عموم- استكه همان شمول و فراگيرى است و به اعتبار كثرت و زيادى عموها آنطور گفته شده. عمّهم بكذا عمّا و عموما: آنها را عموميّت داد و آنها را فرا گرفت.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 646
لفظ عامّة «1» هم به خاطر زيادى مردم و عموميّتشان در شهرها و بلاد اينطور ناميده شده و باعتبار فراگيرى و شمول واژه- مشور- هم يعنى پارچه بلند رنگى نيز- عمامة- ناميده شده.
تعمّم: مثل- تقنّع و نقمّص و عمّمته- است (مقنعة بست پيراهن پوشيد- دستارش بستم) كه- عمامة- كنايه از سيادت و بزرگى است. «2»
شاة معمّمة: گوسپندى سر سفيد مثل- مقنّعة و مخمّرة: كسيكه روپوش و جامه بر سر انداخته. شاعر گويد:
يا عامر بن مالک يا عمّا افنيت عمّا و جيزت عمّا
يعنى: اى عموى عامر بن مالک بخشش و عطاء را از گروهى سلب كردى و به گروهى ديگر بخشيدى.
در آيه: ((عَمَّ) يَتَساءَلُونَ- 1/ نباء) يعنى (عن ما) از چه چيز كه لفظ مركّب عمّ در اين آيه از واژه نيست.

العمد: قصد كردن به چيزى و استناد نمودن به آن.

---

(1) عامّة: نقطه مقابل خاصّة و جمعش عوام است و در اين معنى است دعاء «نتوب اليک من عوام خطايانا» يعنى خداوندا از زيادى و فزونى گناهانمان به تو بازگشت مى‌كنيم. (مجمع البحرين- 6/ 124).
(2) عمامه از پوشش‌هاى سر است جمعش- عمائم. اعراب به شخصى كه سيادت و بزرگى مى‌يابد مى‌گويند: قد عمّم: به تحقيق بزرگوار شد و عمامه به سرش بسته شد زيرا عمامة همسان افسر است. و كانوا اذا سوّدوا رجلا عمّموه عمامة: هر گاه شخصى را به سيادت و بزرگى برگزيدند عمّامه‌اى بر سرش مى‌نهند.
معمّم: سيّد بزرگى كه مردم كارهاشان را از او پيروى و تقليد مى‌كنند- السّيد، الّذى يقلّده القوم امورهم و يلجأ اليه عوامهم: عموم و اكثريت مردم به او ملتجى مى‌شوند و او پناه و ملجاء مردم است ابو ذؤيب هذلى مى‌گويد: و من خير جمع النّاشى المعمّم خير و زند و رى يعنى يكى از بهترين صفتهايى كه سيد و رهبر ملّت در خويشتن فراهم آورده است بزرگوارى و خير فراگير است. عمّ و عامّه: جمعيّت و خلق كثير. شى‌ء عميم: هر چيز تمام و كامل و زياد و نيز- عميم- بلند قامت يا درخت بلند.
(تهذيب اللّغه 1/ 120- لسان العرب 12/ 424- مقائيس اللّغه 4/ 17).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 647
عماد: آنچه كه به او اعتماد مى‌شود. گفت: (إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ- 7/ فجر) يعنى چيزى كه مورد اعتمادشان بود و به آن، اميد بسته بودند. عمّدت الشّى‌ء: وقتى است كه چيزى را استوار و سر پا دارى.
عمّدت الحائط: مثل همان است يعنى ديوار را محكم و بر پا داشتم.
(عَمُود:) چوبى است كه خيمه و چادر بر آن تكيه دارد، جمعش- عمد عمد- است. در آيه گفت: (فِى عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ- 9/ همزه) «1» كه بصورت (فى عمد) نيز خوانده شده.
و آيه: (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها- 2/ رعد) (براى توجّه به نكات علمى اين آيه به ذيل واژه- رفع- مراجعه شود.) و همچنين- عمود- چيزى است از آهن يا چوب كه انسان در دست مى‌گيرد در حاليكه بر آن تكيه مى‌دهد.
عمود الصّبح: آغاز روشنايى صبح كه شعاعش به عمود تشبيه شده است عمد و (تَعَمّد): در سخن معمولى نقطه مقابل- سهو است عمد، همان مقصود با نيّت است، در آيات:
(وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً- 93/ نساء)

(1) مربوط به سوره همزّة است كه مى‌گويد: هلاكت باد بر هر كسى كه به پاكان و مؤمنين طعنه مى‌زند همانكس كه زر پرست است و مالى فراهم كرده و از افزونى و زيادتى آنرا شمارش مى‌كند تصوّر مى‌كند و مى‌پندارد كه مالش او را جاودانه خواهد كرد هرگز چنين نيست بلكه او را در عذابى درهم كوبنده، مى‌افكنند تو چه مى‌دانى كه آن عذاب چيست آتش افروخته خداست آتشى كه بر دلها زبانه مى‌كشد و آنها را مى‌سوزاند و بر آنها پيوسته است در ستونهايى كشيده شده.

اين سوره از سرنوشت شوم مال اندوزان و زرپرستانى كه در دنيا تمام همّت و كارشان جمع مال است و از هر راه كه باشد مال بدست مى‌آورند، از خوردن حرام و شبهه‌ناک هم پرهيزى ندارند و پيوسته در چنگال آز و جمع مال گرفتار و با استكبار و غرور به دشمنى با مؤمنين بر مى‌خيزند و هر كدام چون فرعونى به تصوّر و داعيه جاودانگى در لجنزار غرق مى‌شوند و يا همچون قارون قرن فساد و هلاكت، زيرا ثروت اندوزى راه دين را و دنيا پرستى، يارى مؤمنين را بر ايشان سدّ كرده چنانكه گفت:

(إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى- 7/ علق) اينان چون ديگران را به چشم حقارت مى‌نگرند در آتش عذاب آنچنان كوبيده مى‌شوند و به مكافات دلهايى كه در دنيا از محروميّت سوخته و آنها با انباشتن حقوق محرومين عيّاشى و هرزگى مى‌كنند آتش عذاب جاودانه از دلهاشان زبانه مى‌كشد، به گفته مولوى:

آتشى اينجا كه بر دلها زدى مايه نار جهنّم آمدى

ترجمه مفردات، ج2، ص: 648

(وَ لكِنْ ما تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ- 5/ احزاب) فلان رفيع العماد: هنگامى كه به او اعتماد شود و با ارزش و رفيع است.

(عُمدَة): هر چيزى از مال و غير از مال كه مورد اعتماد شود، جمعش- عمد- است، در آيه: (فِى عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ- 9/ همزه) كه بصورت (فى عمد) نيز خوانده شده.

عميد: شخص بزرگى كه مردم به او اعتماد مى‌كنند و نيز- عميد، دلى كه حزن و اندوه، آن را فرا گرفته و بيمارى، كه مبتلا به درد مى‌شود.

عمد: از حزن و اندوه يا خشم و بيمارى دردمند شد.

عمد البعير: شتر از درد زخم پشتش رنجور شد.

المعارة: آبادانى، نقيض آن خرابى است.
عمر ارضه يعمرها عمارة: زمينش را بخوبى آباد كرد، در آيه گفت:
(وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ- 19/ توبه).
(وَ عَمَرُوها أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوها- 9/ روم) «1» (وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ- 4/ طور) اعمرته الارض و (استَعمَرتُهُ:) وقتى است كه زمين را آباد كنى و عمران را به او برسانى، گفت: (وَ اسْتَعْمَرَكُمْ فِيها- 61/ هود) (در آنجا آبادانى را به شما واگذار كرد).
عمر و عمر: اسمى است براى موقع سلامتى بدن بوسيله حيات و زندگى كه غير از مفهوم بقاست اگر گفته شود- طال عمره: به وجهى معنايش سلامتى بدن است و اگر گفته شود- طال بقاؤه- اقتضاء آن معنى را ندارد يعنى (معنى سلامتى) زيرا- بقاء- ضدّ فناء- است و براى فضيلت و برترى بقاء بر عمر، خداى تعالى با واژه- باقى- توصيف شده است و كمتر با- عمر- وصف شده.

---

(1) امّت‌هاى گذشته زمين را بيشتر از اين‌ها آباد كردند.

(تَعمِير:) بخشيدن عمر با عمل يا سخن به طريق درخواست و تقاضاست در آيات:
(أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ- 37/ فاطر) «1» (وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ- 11/ فاطر) «2» (وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذابِ أَنْ يُعَمَّرَ- 96/ بقره) «3» (حَتَّى طالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ- 44/ انبياء) (وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ- 18/ شعراء) «4» (عُمُر) و عمر: در معنى يكى است ولى سوگند خوردن با واژه- عمر اختصاص يافته، مثل آيه: (لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ- 72/ حجر) «5» عمّرك اللّه: يعنى از خداى عمرت را درخواست كردم، كه در سوگند و دعا واژه- عمر- مخصوص چيزى است كه در آن قصد سوگند شده باشد.
اعتمار و عمرة: ديدار و زيارتى كه استحكام دوستى در آن هست و در شريعت- اعتمار و عمرة- براى هدف مخصوصى است.
و در آيه: (إِنَّما (يَعْمُرُ) مَساجِدَ اللَّهِ- 18/ توبه) يا همان- عمارة و آبادانى و حفظ بناست و يا از- عمره‌اى كه به معنى زيارت است و يا از عبارتى است كه مى‌گويند- عمرت بمكان كذا: در آنجا اقامت گزيدم براى اينكه- عمرت المكان و عمرت بالمكان- يكى است.
عمارة: اخصّ از قبيلة است و اسمى است براى جمعيّتى كه آبادانى مكان

بوسيله

---
(1) آيا آنقدر عمرتان نداديم كه در آن عمر متذكّر شويد و پند گيريد.
(2) زندگانى و عمر هيچ با عمرى افزون نشود و از عمر او كم نشود مگر اينكه در نوشته‌اى و حكمى ثبت است.
(3) از مشركين كسانى هستند كه دوست دارند هزار سال عمر كنند ولى اگر عمر دراز هم بكنند او را از عذاب دور نمى‌كند و خداى به آنچه مى‌كنند بصير است.
(4) سالهائى از عمرت در آنجا درنگ كردى.
(5) بجان خودت سوگند كه مجرمين و پليدان آلوده به فساد اخلاقى (قوم لوط) در گمراهيشان سرمست و سرگردان بودند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 650
آنهاست، شاعر گويد: لكلّ أناس من معدّ عمارة (از هر مردمى از قبيله معدّ گروهى و جمعيّتى هست) (عَمار:) چيزى است كه رئيس بر سر مى‌نهد كه نشانه برقرار بودن و حفظ رياست اوست كه يا شاخه گلى خوشبو است يا عمامه و دستار.
اگر ريحان يا گلى كه بر كلاه رئيس مى‌نهند- عمار- ناميده شده استعاره از آن (واژه عمارة و آبادانى) و به اعتبار آن است.
معمر: مسكن و جاى زندگى تا زمانى كه بوسيله ساكنين آنجا آباد باشد.
عرمرمة:
يارانى كه مكانى دلالت بر آبادانى و تصاحب آنها را دارد كه آن مكان در اختيار آنهاست و بوسيله صاحبانش آباد شد.
عمرى: در بخشودن، اين است كه چيزى را براى كسى در مدّت عمر خود يا عمر او قرار دهى و وقف كنى مثل: رقبى: (دادن خانه يا زمينى به كسيكه تا پايان عمرش از آن بهره‌مند شود و بعد از مرگش به ديگرى برسد.) در اختصاص لفظ عمرى- در معنى بخشش، هشدارى است بر اينكه آن چيز عاريه است و جاودانه نيست.
عمر: گوشتى كه ميان دندان و بن دندان قرار مى‌گيرد، جمعش- عمور. گفتار را هم- أمّ عامر- گويند. افلاس و ورشكستگى را هم- ابو عمرة- نامند (ابو عمرة- به تصوّر اعراب، مردمى شوم در جاهليّت بوده كه به هر جا وارد مى‌شدند جنگ و مصيبت به آنها مى‌رسيد).

(((عمق) [عمق]: ..... ص : 650

در آیه: (مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ- 27/ حجّ) یعنی ژرفناک اصل- عمق- دوری و به پائین رفتن است.
بئر عمیق و معیق: وقتی است که عمق چاه زیاد و ته آن دور باشد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 651
العمل: هر فعلى و كارى كه با قصد، از جاندار سر بزند كه در معنى، اخصّ از- فعل- است زيرا- فعل- به حيواناتى كه كارى از آنها بدون قصد سر مى‌زند نسبت داده مى‌شود كه به جمادات نيز منسوب مى‌شود ولى واژه- عمل- كمتر چنين مفهومى دارد واژه- عمل- در حيوانات بكار نرفته است مگر در عبارتى كه مى‌گويند:
البقر العوامل: گاوان شخم زن و گاهى واژه- عمل- در كارهاى صالح و ناصالح هر دو بكار مى‌رود، در آيات: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ- 227/ بقره).
(وَ مَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ- 124/ نساء) (مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ- 123/ نساء) (وَ نَجِّنِى مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ- 11/ تحريم) و همانند اين آيات: (إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ- 46/ هود). (لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ- 18/ نساء). و امّا در آيه: (وَ الْعامِلِينَ عَلَيْها- 60/ توبه) «1» منظور كسانى هستند كه سرپرست زكاتند.
عمالة: حقوق آنهاست (حقوق كارگزاران زكات).
عامل الرّمح:
بن نيزه و يعملة: مشتقّ از- عمل- است (يوم اليعملة: يكى از ايّام تاريخى اعراب جاهلى است.).

العمه: دو دلی و تردید داشتن در کار، از روی تحیّر و سرگردانی. عمه فهو عمه و عامه: سرگردان و متحیّر، جمعش- عمّه- است، در آیات:

(فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ- 15/ بقره) (فَهُمْ یَعْمَهُونَ- 4/ نمل)

---

(1) در باره کارگزاران جمع آوری زکات و مالیات اسلامی.

(زَیَّنَّا لَهُمْ أَعْمالَهُمْ فَهُمْ یَعْمَهُونَ- 4/ نمل). «1».

العمی: در مورد از دست دادن چشم و بصیرت یعنی چشم باطنی هر دو گفته می‌شود اولی را- اعمی- یعنی نابینای ظاهری و دوّمی را- اعمی و عم- گویند. در معنی اوّل، آیه: (أَنْ جاءَهُ الْأَعْمی- 2/ عبس). و در معنی دوّم نه تنها در مذّمت عدم بصیرت یا- عمی- در قرآن آمده است، مثل آیات:
(صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ- 18/ بقره) (فَعَمُوا وَ صَمُّوا- 71/ مائده).
بلکه در جنب عدم بصیرت، نابینائی ظاهری را کوری بحساب نیاورده است تا آنجا که گفت: (فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ- 46/ حجّ) «2» و آیه: (الَّذِینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطاءٍ عَنْ ذِکْرِی «- 101/ کهف) بر همان اساس است. «3» و گفت: (لَیْسَ عَلَی الْأَعْمی حَرَجٌ- 61/ نور) جمع اعمی- عمی و عمیان- است، در آیات:
(بُکْمٌ عُمْیٌ- 18/ بقره) (صُمًّا وَ عُمْیاناً- 73/ فرقان) و آیه: (وَ مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِیلًا- 72/ اسراء) اعمی- در اوّل آیه اخیر اسم فاعل است و اعمی- دوّم گفته شده مثل همان است.
و نیز گفته شده- اعمی- دوّم در آخرت از (افعل تفضیل) است یعنی نابینایی معنوی آخرت از نابینایی و عدم بصیرت در دنیا برتر است زیرا آنگونه ندیدن از فقدان

---

(1) آیه چنین است: (إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَیَّنَّا ...) کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند کارهایشان را به نظرشان می‌آرائیم که در کور دل و سرگردانی بمانند.
(2) زیرا دیدگان کور نمی‌شود ولی دلهایی که در سینه‌ها است از تعقّل در آثار گذشتگان و عبرت گرفتن از آنها کور می‌شود.
(3) تمام آیه چنین است: (الَّذِینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطاءٍ عَنْ ذِکْرِی وَ کانُوا لا یَسْتَطِیعُونَ سَمْعاً) در این آیه ندیدن با نشنیدن توجیه شده، یعنی کسانی که دیدگانشان در پرده بوده و از یادآوری حقّ طوری هستند که قدرت شنیدن او را ندارند، و آیه اخیر اشاره به همان بصیرت یا دیدن، و شنیدن باطنی است. [.....]

بصیرت است.
و نیز صحیح است در مورد آن گفته شود از- ما افعله (فعل تعجّب) است که همان- افعل من کذا- است.
بعضی از علماء قسمت اوّل آیه: (مَنْ کانَ فِی هذِهِ أَعْمی- 72/ اسراء) را به کوری دل حمل کرده‌اند و دوّمی را در کوری ظاهر.

ابو عمرو بن علاء: بر اين نظر رفته است و- اعمى- اوّل را به كورى دل برگردانده است و در اعمى- دوّم امالة يا برگرداندن را براى اينكه اسم است ترک كرده كه اسم از اماله بعيد است.
خداى تعالى گويد: (وَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ فِى آذانِهِمْ وَقْرٌ- 44/ فصّلت) «1» (وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى- 44/ فصّلت) (إِنَّهُمْ كانُوا قَوْماً عَمِينَ- 64/ فصّلت) (وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى- 124/ طه) (وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا- 97/ اسراء) كه احتمال هر دو معنى يعنى نابينائى چشم و عدم بصيرت هر دو هست.
(عَمِىَ عَلَيهِ:) اشتباه كرد تا جائيكه نسبت به او مثل نابينا شد، در آيات: (فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْباءُ يَوْمَئِذٍ- 66/ قصص) «2» (آتانِى رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ- 28/ هود) عماء ابرها و همچنين- عماء: جهالت و نادانى. در باره عمى- به معنى جهالت بعضى از علماء در روايتى كه از پيامبر (ص) رسيده است كه: «قيل: أين كان ربّنا قبل ان خلق السّماء و الارض؟ قل: فى عماء تحته عماء و فوقه عماء» يعنى پروردگار ما قبل از آفريدن آسمان و زمين كجا بوده، گفته‌اند: عماء- در اين حديث اشاره به همان حالتى است كه بر شما پوشيده است و آگاهى بر آنها ممكن نيست.

---

(1) كسانى كه ايمان نمى‌آورند در گوشهاشان از شنيدن حقّ سنگينى است.
(2) در قيامت اخبار مكافات و عذابشان بر آنها پوشيده مى‌شود، و پرسشى از آنها نمى‌شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 654
عميّة: نادانى و جهل.
معامى: زمينهايى كه باير و بدون سكنه مانده است كه اثرى از آبادى در آن نباشد.

عن یعنی (از) مقتضی معنی در گذشتن و جدا شدن از چیزی است که لفظ- عن- به آن اضافه شده است مثلا می‌گویی: حدّثتک عن فلان: از او برایت سخن گفتم.
اطعمته عن جوع: از گرسنگی غذایش دادم.
ابو محمّد بصری- گفته است: حرف (عن) از (علی) بیشتر و فراگیرتر بکار می‌رود «1» زیرا (عن) در جهات ششگانه (بالا- پائین- عقب- جلو- چپ- راست) بکار می‌رود و از این رو (عن) در موقعیّت (علی) واقع شده است و در شعر این شاعر که:
اذا رضیت علیّ بنو قشیر (وقتی که بنو قشیر از من راضی شوند و درگذرند).
ابو محمّد بصری گفته: حرف- عن- از علی بیشتر و فراگیرتر است زیرا- عن- در جهات شش گانه هم بکار می‌رود و در موقعیّت- علی- است شاعر می‌گوید:
اذا رضیت علیّ بنو قشیر (زمانی که بنو قشیر از من راضی شوند) بنابر این اگر بگویی- اطعمته علی جوع و کسوته علی عری- نیز صحیح است یعنی از گرسنگی غذایش

---

(1) ابو محمّد بصری که نظر او را راغب حجّت دانسته از دانشمندان نحوی قرون اوّلیه هجری است.
بدر الدّین زرکشی هم در کتاب (البرهان فی علوم القرآن) ذیل (عن) همین مطلبی را که در مفردات آمده از قول ابو محمّد بصری نقل می‌کند، فقط تفاوتهایی در عبارت دارد می‌گوید:
«و لو قلت اطعمته من جوع و کسوته علی عری لم یصح: اگر بگویی او را از گرسنگی سیر کردم و از برهنگی لباسش پوشاندم صحیح نیست» ولی راغب رحمه اللّه می‌نویسد: و لو قلت اطعمته علی جوع و کسوته علی عری لصحّ- که در هر دو قسمت (علی) در معنی (عن) و من است که در قرآن هم در سوره قریش آمده است در آیه: (الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ 4/ قریش) پس بنا بر نظر ابو محمّد بصری هر کجا بجای (من) و (عن) حرف (علی) باشد بایستی به (از) تفسیر کرد. ابن سکّیت هم همین نظر را دارد می‌نویسد تکون (عن) بمعنی (علی) ذو الاصبع العدوانی، می‌گوید: لا افضلت فی حسب عنّی: تو در حسب بر من فضیلتی نیافتی (لس 13/ 296)- البرهان 4/ 286)

دادم و از برهنگی لباسش پوشاندم.

العنب: میوه تاک یا انگور و همچنین به خود درخت تاک هم گفته می‌شود، مفردش- عنبة- جمعش اعناب است در آیات:
(وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِیلِ وَ الْأَعْنابِ- 67/ نحل) (جَنَّةٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ- 91/ اسراء) (وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ- 99/ انعام) (حَدائِقَ وَ أَعْناباً- 32/ نباء) (وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَیْتُوناً- 28/ عبس) (جَنَّتَیْنِ مِنْ أَعْنابٍ- 32/ کهف) عنبة: آبله و دانه‌های ریز به شکل هسته انگور که بر پوست بدن برمی‌آید و ظاهر می‌شود:.

معانتة- مثل- معاندة- به معنى دشمنى و عناد است ولى- معانتة- بليغ‌تر و رساتر است، چون- معانتة عناد و معانده‌اى است كه در مفهومش مرگ و هلاكت هم هست از اين روى گفته مى‌شود: عنت فلان: وقتى كه كسى در كارى كه از آن بيم تلف شدن هست قرار مى‌گيرد. مى‌گويند: عنت، يعنت، عنتا- در آيات:

(لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ- 25/ نساء) (وَدُّوا ما عَنِتُّمْ- 118/ آل عمران)

(عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ- 128/ توبه) «1» و آيه: (عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ- 17/ طه) يعنى چهره‌ها براى خداى زنده و بى همتا خاضع شده.

اعنته عيره: ديگرى او را به دشوارى افكند، در آيه: (وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ- 220/ بقره). وقتى كه به استخوان شكسته بند شده‌اى دردى برسد و آن را دوباره بشكند، مى‌گويند: اعنته.

عند- لفظی است که برای قرب و نزدیکی وضع شده، مثل اینکه می‌گویند: عندی کذا. و زمانی برای مقام و منزلت و بر این معنی است آیات:
(بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ- 169/ آل عمران) (إِنَّ الَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ لا یَسْتَکْبِرُونَ- 206/ اعراف) (فَالَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ- 38/ فصّلت) (رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ- 11/ تحریم).
و بر این اساس گفته شده: الملائکة المقرّبون عند اللّه: فرشتگان مقرّب پیشگاه خدایند. «2»
در آیات: (وَ ما عِنْدَ اللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقی- 60/ قصص) (وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ- 34/ لقمان) (وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ- 43/ رعد) یعنی در حکم و فرمان او (فَأُولئِکَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْکاذِبُونَ- 13/ نور) و آیه: (وَ تَحْسَبُونَهُ هَیِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیمٌ- 15/ نور) «3» و در آیه: (إِنْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ- 32/ انفال) معنیش- فی حکمه-

---

(1) بر پیامبر (ص) بیم و هلاکت شما ناگوار و سنگین است.
(2) و در همه آیات فوق برای- عند اللّه- عبارت پیشگاه خدای که وسعت معنیش جهانگیر است بهتر است تا عبارات: نزد خدا- حضور خدا- پیش خدا- و از این قبیل، پیشگاه خدا برای معنی عند اللّه مترادف وجه اللّه است که گفت: (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ- 115/ بقره) و بگفته امام خمینی- ما همه در پیشگاه خدا هستیم یعنی برای او حاضریم و نزدیک.
(3) دو آیه اخیر اشاره به یکی از موارد اخلاقی اجتماعی انسانهاست، و همان افک و تهمت است که در نظر گروهی که عادتشان شده، ساده است ولی از نظر عواقب آن و گسیختگی شیرازه روابط خانوادگی و اجتماعی افک را که سبک می‌انگارند در پیشگاه خدا بسیار بزرگ است.

است. «1» (عَنِید:) خود محور و خود پسند.
معاند: خود بزرگ بین، در آیات: (کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ- 24/ ق) (إِنَّهُ کانَ لِآیاتِنا عَنِیداً- 16/ مدّثر) (او در برابر آیات ما مستکبر و خود بزرگ بین است). «2»
گفته شده- عنود- هم مثل- عنید است ولی میان آنها تفاوتی است، زیرا- عنید- کسی است که مخالفت و عناد می‌ورزد ولی عنود- کسی است که از قصد و هدف سرپیچی می‌کند، چنانکه می‌گویند- بعیر عنود: شتر چموش- و ندّ می‌گویند- بعیر عنید.
امّا- عنّد، عاند- است، جمع عنود- عندة- است و جمع عنید عند. بعضی از

علماء گفته‌اند: عنود- همان عدول کننده از راه راست است امّا- عنود- نتیجه حاصل از عدول کننده از راه محسوس است.
عنید: عدول کننده از راه در حکم و فرمان. عند عن الطّريق: از راه منحرف شد.
عاند: همراهی کرد و همچنین- عاند: جدا شد، و هر دو از- عند- است ولی به دو اعتبار و دو نظر مختلف، مثل واژه بین در پیوستن و دور شدن، به دو اعتبار و دو نظر مختلف.

العنق: گردن، كه عضوى از بدن است جمعش- اعناق در آيات:

---

(1) يعنى اگر قرآن و آيات آن به حقّ از حكم و فرمان تو است.
(2) دو آيه اخير فرجام و سرنوشت نكبت بار الگوهاى فرعونيّت و ستمگرى و فريبكارى است كه مى‌گويد به جهنّم افكنده مى‌شوند و دوزخ سرنوشت چنان كسانى است كه براى خدا شريك قرار دادند و با گستاخى و عناد از پذيرش حقّ خوددارى كردند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 658
(كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ- 13/ اسرا) (مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ- 33/ ص) (إِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ- 71/ غافر) و در آيه: (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ- 12/ انفال) يعنى سرهاشان.
رجل اعنق: گردن دراز. امرأة عنقاء: زن گردن دراز.
كلب اعنق: سگى كه در گردنش سپيدى است. اعنقته كذا: بگردنش نهادم و بطور استعاره از اين واژه مى‌گويند: اعتنق الامر: كار را گردن گرفت و پذيرفت.
اعناق: اشراف و بزرگان ملّت، و لذا گفت: (فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ- 4/ شعراء) «1» تعنّق الارنب: آن خرگوش گردن خود را بلند كرد. عناق: بز ماده (عنز).
عنقاء مغرب: «2» گفته شده پرنده‌اى است خيالى كه وجود خارجى در جهان ندارد.

---

(1) آيه فوق روشنگر عدم قهر و عدم جبر تكوينى و تشريعى است كه مى‌گويد تو اى پيامبر (ص) شايد خود را تلف كنى كه چرا آنها مؤمن نمى‌شوند، اگر مى‌خواستيم از آسمان بر آنها نشانه‌اى نازل مى‌كرديم كه گردنها يعنى اشرافشان در مقابلش خاضع و تسليم شوند ولى هيچ سخن و پند تازه‌اى از سوى خداى رحمن بر ايشان نمى‌آيد مگر اينكه از آن روى مى‌گردانند و با سرسختى به تكذيبشان پرداخته‌اند.
(2) علىّ بن حسين مسعودى مى‌نويسد: مردم از اين حيوان سخن بسيار مى‌گويند و تصويرش را در حمّام‌ها و جاهاى ديگر مى‌كشند، امّا كسى يافت نمى‌شود كه بگويد عنقاء را ديده‌ام و شايد اسمى بى مسمّى باشد (مروج الذّهب- 1/ 436) در اصطلاح تاريخى آن را بصورت (عنقاء مغرب) نام مى‌برند كنايه از كارهاى بسيار شگفت و غير عادى، در اصطلاح صوفيّه به معنى هيولى است كه ديده نمى‌شود، انسان كامل را نيز كه كمياب است-

عنقاء- گويند. كلمه- مغرب- بر چيزهاى يافت نشدنى، و معدوم گفته مى‌شود.
اين حيوان جزء داستانهاى اساطيرى مصريان قديم است كه گفته‌اند پانصد سال عمر مى‌كند و دست آخر خود را مى‌سوزاند و از خاكسترش عنقاء ديگرى به وجود مى‌آيد در عقيده مصريان- عنقاء- رمز رستاخيز، و جاودانگى است كه در نزد مسيحيان و بت پرستان اهميّت داشته است شعراى عرب آن را به كار برده‌اند و هم چون مثل ساير در اذهان باقى است حافظ گويد:
برو اين دام بر مرغ دگر نه كه عنقاء را بلند است آشيانه
من به سر منزل عنقاء نه به خود بردم راه قطع اين مرحله با مرغ سليمان كردم
ارسطو مى‌گويد: عنقاى مغرب همانند پرنده شكارى است كه به آسانى ديده نمى‌شود و در كوهستانهاى بسيار مرتفع زندگى مى‌كند شباهت زيادى به انسان و ساير پرندگان دارد زيرا صورتش همچون آدمى است و به خاطر بلندى گردنش آن را به اين نام ناميده‌اند.
(تهانوى/ كشّاف- موسوعه 1241- برهان قاطع- حياه الحيوان/ دميرى 2/ 162).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 659
آيه: (وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَىِّ الْقَيُّومِ- 111/ طه) يعنى در قيامت چهره‌ها تسليم و متواضع حقّ مى‌شود.

عنیته بکذا: او را به زحمت انداختم.
عنی: به زحمت افتاد و اسیر شد و از این معنی اسیر را- عانی گویند پیامبر (ص) فرمود: «استوصوا بالنّساء خیرا فانّهنّ عندکم عوان» «1».
عنی بحاجته: به نیازش توجّه کرد و گرفتارش شد و اسمش- معنیّ یعنی سرگرم و گرفتار. و نیز گفته شده- عنی- اسمش- عان- است واژه- یغنیه- در آیه بصورت: (لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ- 37/ عبس) آمده یعنی در آستانه هول انگیز رستاخیز و فریاد عظیم هر کس از برادر، پدر و مادر، همسر و فرزندانش می‌گریزد و در آن هنگامه هر کس از نظر اعمال کاری دارد که به آن می‌پردازد.
عنیّة: چیزی است که به شتری که بیماری پوستی دارد می‌مالند، در امثال می‌گویند: عنیّة تشفی الجرب معنی هم «2» اظهار کردن آن چیزی است که لفظ در بردارد،

---

(1) برای همسرانتان خیر بخواهید و با آنها به نیکی عمل کنید، که پیوسته بشما هستند و برای شما همسرانی آزموده و متواضعند، حدیث بسیار ارزشمند اجتماعی فوق با عباراتی دیگر هم نقل شده است، یعقوبی می‌نویسد رسول خدا در سال ده هجری پس از انجام حجّة الوداع ضمن خطبه‌ای فرمود: «النّاس فی الاسلام سواء لا فضل لعربیّ علی عجمیّ و لا لعجمی علی عربیّ الا بتقوی اللّه- تا آنجا که گفت- اوصیکم بالنّساء خیرا فانّما هنّ عوار عندکم» یعنی مردم در اسلام برابرند عربی را بر عجمی و عجمی را بر عربی جز به تقوی و پروا از گناهان و اطاعت از خدای برتری نیست شما را به نیکی با همسرانتان وصیت و سفارش می‌کنم چه آنان را بشما سپرده‌اند. (تاریخ یعقوبی 1/ 506) ابن منظور می‌گویند: و فی الحدیث اتّقوا اللّه فی النّساء فانهنّ عندکم عوار: در باره رفتار با زنانتان از خدای پروا کنید زیرا آنها پیوسته در بند شما هستند. (لسان العرب- 15/ 102)

(2) ضرب المثل فوق در باره مرد نیکو رأی و درست اندیشه‌ای بکار می‌رود که از رأی و نظرش آنچه را که مصیبت آور است برطرف می‌شود و با فکرش دیگران خیر و شفا می‌یابند. عنیة: اگر از عنی- باشد یعنی حیوان بیمار با مالیدن آن دارو بدنش ناراحت می‌شود و اگر از- تعنّی است- یعنی با مالیدن دارو رنج و زحمت از او دور شده و بهبودی می‌یابد، مثل:

و متضمّن آن است كه از عبارت: عنت الارض بالنّبات آن زمين گياه را بخوبى رشد داد، گرفته شده و همينطور از عبارت:
عنت القرية: مشك، آب درونش را ظاهر كرد، گرفته شده.
و از اين واژه عبارت: عنوان الكتاب است، در سخن كسى كه آن را از عنى- بداند مفهوم واژه- معنى به مفهوم واژه تفسير نزديك است. هر چند كه ميانشان فرق است. «1».

العهد: حفظ و نگه داشتن چیزی و مراعات نمودن آن که مراعات آن لازم است، در آیه گفت: (أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا- 34/ اسراء) به حفظ سوگند وفادار باشید.
و گفت: (لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ- 124/ بقره) عهدم را برای کسی که ستمگر و ظالم است قرار نمی‌دهم (همین آیه دلالت کافی، بر این دارد که ستمگران هرگز جاه و مقامشان از سوی خدا نیست. و نبایستی آنها را اولی الامر و واجب الإطاعه دانست).
در آیه گفت: (وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ 111/ توبه) (عَهِدَ) فلان الی فلان یعهد: با او پیمان بست و بحفظ و نگهداری پیمان سفارش نمود، در آیات:

فرّدته: یعنی کنه را از او دور کردم.
(به نقل از ابو عبیده 4/ 140/ مقائیس اللّغه- مجمع الامثال 18/ محکم 2/ 263- صحاح اللّغه- 6/ 244).
(1) ازهری از احمد بن یحیی روایت کرده که: المعنی و التّفسیر، و التّأویل واحد. (لمس 15/ 106) ولی راغب رحمه اللّه و ابو هلال العسکری چنین توجیهاتی را در مترادفات نمی‌پذیرند بلکه برای هر واژه معنای دقیق و لطیفی ارائه می‌دهند.
ابو هلال عسکری می‌گوید: فرق میان تأویل و تفسیر این است که تفسیر از کلمات جمله خبر می‌دهد و تأویل از خود جمله. و گفته شده تفسیر بیان تک واژه‌هایی است که ظاهر تنزیل و قرآن با آن تنظیم شده است، و تأویل خبر دادن از مقصود و غرض گوینده یا کلام و جمله است و نیز تأویل استخراج معنی کلام نه بر ظاهرش بلکه بر وجهی که احتمال مجاز یا حقیقت در آن می‌رود و لذا می‌گویند: تأویل المتشابه.
و نظر راغب هم در معنی تفسیر در ذیل واژه- شبه- بصورت بی نظیری ذکر شده است. (الفروق فی اللّغه- 48) [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 661
(وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ- 115/ طه) (أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ- 60/ یس) (الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنا- 183/ آل عمران) «1» (وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ- 125/ بقره).
عهد اللّه: سه مورد و سه مفهوم دارد: 1- آگاهی به چیزی است که خداوند در عقول ما آن را ثابت می‌دارد.
2- و گاهی به چیزی است که در قرآن و سنّت پیامبرش ما را به آن امر کرده است.

3- و زمانی عهد خدا به چیزی است که ملتزم آن هستیم ولی در اصول شریعت الزامی نیست مثل: نذر کردن و هر چیزی که در حکم نذر باشد. «2»

بر این اساس گفت: (وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ- 75/ توبه) «3» (أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ- 100/ بقره) (وَ لَقَدْ كانُوا عاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ- 15/ احزاب)

---

(1) اشاره به گزافه گوئیهای بنی اسرائیل است که با تمام جنایت‌هاشان که انبیاء را بغیر حقّ می‌کشتند با تکبّر می‌گویند: (إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ- 181/ آل عمران) که خدای می‌فرماید: فرجامتان این است که به شما می‌گویند: (ذُوقُوا عَذابَ الْحَرِيقِ- 81/ آل عمران) عذاب سوزنده افعال و گفتارتان را بچشید و خداوند (لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ- 182/ آل عمران) او برای بندگانش ظلّام و ستم کننده نیست. بلکه نتیجه کارهای ناروای خود شماست، شما گفتید خداوند بر ما پیمان بسته که به رسولی پس از موسی ایمان نیاوریم تا اینکه یک قربانی که در آتش سوخته شود برای ما بیاورد بگو شما رسولان گذشته را که با دلایل آمدند کشتید، ای پیامبر اگر تو را تکذیب می‌کنند پیامبران گذشته را که با بیّنات و کتاب روشن و حکمت آمدند تکذیب کردند بنی اسرائیل بدانند که هر نفس چشنده مرگ است و پاداششان داده می‌شود، پس کسیکه از آتش دور و به بهشت داخل شد رستگار است (وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ- 185/ آل عمران) ثروتهای شما که خود را اغنیاء می‌دانید و تمام حیات زندگی، دنیا جز ابزاری و اثاثی برای غرور و گستاخی نیست.

(2) سه مفهومی که از- عهد اللّه- نام برده شده توجیه آیه: (أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ- 60/ يس) و آیه: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ- 172/ اعراف) است که این عهد یا فطری یا شرعی و یا قرار دادی بین بنده و خداست.

(3) اشاره به نوع سوّم عهد است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 662

معاهد: در عرف شریعت ویژه کسانی از کفّار است که در ذمّه و پیمان و پناه مسلمین داخل می‌شوند و همینطور- ذو العهد- و پیامبر (ص) فرمود:

«لا یقتل مؤمن بکافر و لا ذو عهد فی عهده» «1» (هیچ مؤمنی به جای کافری کشته نمی‌شود و همچنین هیچ پناه یافته‌ای در عهد و ذمّه‌اش). به اعتبار معنی حفظ در واژه عهد و پیمان به وثیقه‌ای که میان دو نفر بسته می‌شود نیز- عهد- گویند، و اینکه این امر را- عهدة- می‌گویند برای این است که امر شده که از او وثیقه گرفته شود و بخاطر لطفی که در باران هست و گویی که در بهار متعهّدانه می‌بارد باران را نیز- عهد و عهاد-

گفته‌اند.
روضة معهودة: باغی که باران بهاری به آن می‌رسد.

العهن: پشم رنگى، گفت: (كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ- 5/ قارعه) «2» تخصيص واژه- عهن- به پشم بخاطر رنگى است كه در آن هست چنانكه يادآورى شده كه: (فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ- 37/ رحمن) (آسمان در آستانه رستاخيز كه شكافته مى‌شود رنگش چون زيتون يا فرش قرمز است).

رمى بالكلام على عواهنه: سخن را از روى انديشه و فكر ادا نكرد و اين همان است كه مى‌گويند: اورد كلامه غير مفسّر: سخنش را مبهم و غير روشن اداء كرد.

---

(1) طريحى در شرح اين حديث در باره- ذو عهد- مى‌نويسد يعنى هيچ ذمّى در عهد و ذمّه‌اش كشته نمى‌شود و همچنين مشركى كه امان بخواهد و در دار السّلام داخل شود. حديث ديگر از پيامبر (ص) آورده است كه: «لم يبعثنى بان اظلم معاهدا و لا غيره» پيامبر (ص) فرمود: خدا مرا مبعوث نكرد كه به معاهدين و نه ديگر از آنها ستم كنم و عبارت- و لا غيره- منظور كفّارى است كه پيمان ترک مخاصمه براى مدّتى بسته‌اند، (مجمع- البحرين- 3/ 114).

(2) عهن: وجه شبه دوم در آيه: فوق پراكنده بودن اجزاء پشم است كه در قيامت آسمانها و زمين و كوهها و درياها چون ذرّات پشم زده شده پراكنده مى‌شوند. (مجمع البحرين- 6/ 286).

) ((عاب) [عاب]: ..... ص : 663

العیب و العاب: کاری است که چیزی بوسیله آن معیوب شود یا جایی که دارای کاستی و نقص است.

عِبتهِ: آن را عیبناک و معیوب ساختم، 1- یا با کار و عمل، مثل آیه: (فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِیبَها- 79/ کهف).

2- و یا با سخن در وقتی که کسی را سرزنش کنی مثل اینکه بگویی: عبت فلانا:

او را مذمّت کردم. العیبة: جامه دادن و هر چه که در آن چیزی پنهان شود و از این معنی است سخن پیامبر علیه السّلام: (الانصار کرشی و عیبتی) «1» (انصار و گروه یارانم موضع راز من هستند).

العوج: کج شدن از حالت استواری و بر پا بودن.
عجت البعیر بزمامه: شتر را با دهانه‌اش برگرداندم.
فلان ما یعوج عن شی‌ء یهمّ به: او از چیزی که به آن توجّه می‌کند، و اهمیّت می‌دهد برنمی‌گردد.
عوج: با فتحه حرف (ع) کژی در چیزی که به آسانی با چشم دیده می‌شود مثل چوب شاخص و علامت و دیوار و مانند اینها (که کجی آنها به آسانی با یک نگاه دانسته می‌شود). عوج: با کسره حرف (ع) در چیزی گفته می‌شود که کژی آن با بصیرت و اندیشه درک شود مثل ناهمواری که در زمینی صاف باشد و یا ناصافی که فرقش که با بصیرت و فکر شناخته می‌شود و همچنین کژی در دین و رأی و نظر و زندگی (که شناسائیش با اندیشه است) در آیات:

---

(1) این حدیث بصورت «الانصار کرشی و عیبة علمی» نقل شده است یعنی انصار نگهدار دانش و علمند که بطور استعاره بیان شده است. (مجمع البحرین- 2/ 103)

(قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ- 28/ زمر) «1» (وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً- 1/ کهف) (الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَبْغُونَها عِوَجاً- 45/ اعراف) «2» اعوج: کنایه از بد خو و بد اخلاق است. اعوجیّة: منسوب به اعوج است که اسم اسبی معروف در جاهلیّت است و (می‌گویند: اسبی با آن شهرت و کثرت نسل در عرب نبوده).

العود: بازگشتن به چیزی بعد از انصراف از آن که این انصراف یا دور شدن از ذات چیزی است یا انصراف از سخن و یا از قصد و عزیمت، در آیات:
(رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْها فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ- 107/ مؤمنون «3») (وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ- 28/ انعام) «4» (وَ مَنْ عادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ- 95/ مائده) (وَ هُوَ الَّذِی يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ- 11/ روم) «5»

---

(1) قرآنی است به زبان عربی بدون انحراف و کژی در معانی آن، و هر گاه دلی بیمار و با زیغ همراه باشد مانند معاندین، مسلّما ریب، و تردید در خود را در آینه قرآن می‌بینند و به آن نسبت می‌دهند به گفته مولوی
خویش را تأویل کن نه اخبار را خار را بر کن تو نی گلزار را
(2) دور باش خدا بر ستمگران باد، همان کسانیکه مردم را از راه خدای باز می‌دارند و می‌خواهند دین را از مسیرش منحرف کنند و خودشان آخرت را انکار نمایند.
(3) سخن دوزخیان ستم پیشه است که می‌گویند پروردگارا ما را از این مکان بیرون بر پس اگر به کارهای ناروای گذشته‌مان بازگشتیم ما ستمگریم.
(4) و هر گاه از عذاب بارشان گردانند مجدّدا به همان کارهایی که نهی شده بودند برمی‌گردند.
(5) او کسی است که آفرینش را آغاز می‌کند و سپس آنرا اعاده می‌دهد و باز می‌آورد.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 665
(وَ مَنْ عادَ فَأُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ- 275/ بقره) «1» (وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا- 8/ اسراء) «2» (وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ- 19/ انفال) «3» (أَوْ لَتَعُودُنَّ فِی مِلَّتِنا- 88/ اعراف) «4» (فَإِنْ عُدْنا فَإِنَّا ظالِمُونَ- 107/ مؤمنون) «5» (إِنْ عُدْنا فِی مِلَّتِكُمْ- 89/ اعراف) «6» (وَ ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَعُودَ فِيها- 89/ اعراف) (وَ الَّذِينَ يُظاهِرُونَ مِنْ نِسائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا- 3/ مجادله) در نظر اهل ظاهر آیه: (ثُمَّ يَعُودُونَ- 3/ مجادله) این است که کسی به همسرش سوگند- ظهار- را دو باره تکرار کند و در آن صورت کفّاره آن سوگند بر او لازم می‌شود زیرا عبارت: (ثُمَّ يَعُودُونَ- مجادله) مثل آیه: (فَإِنْ فاؤُ- 226/ بقره) «7» است.
و در نظر ابو حنیفه: عود در ظهار این است که کسی با همسرش بعد از گفتن سوگند ظهار مقاربت و همبستری کند. و در نظر شافعی آیه: (ثُمَّ

يَعُودُونَ- 3/ مجادله) يعنى همسرش را بعد از وقوع ظهار و سوگند خوردن در مدّتى كه مى‌توانست در آن مدّت او را طلاق دهند نگه داشته و انجام نداده است. بعضى از متأخرين گفته‌اند:
مظاهرة- همان سوگند است، مثل اينكه گفته شود: امرأتى علىّ كظهر امّى ان فعلت كذا:

---

(1) هر كس بعد از حرام شدن ربا مجدّدا به آن باز گردد و ربا خوارى را تكرار كند آنها دوزخيانند و در آتش عذاب جاودانند.
(2) خطاب به بنى اسرائيل است مى‌گويد بعد از رحمت خدا و فضل او اگر دوباره بهمان فساد برگرديد ما نيز فضل خود را از شما بازگردانيم و جهنّمرا جايگاه كافرين كرده‌ايم.
(3) خطاب به كفّار در جنگ بدر است، مى‌گويد: اگر بهمان حالت جنگى برگرديد ما نيز برمى‌گرديم، مؤمنين را يارى مى‌كنيم هر چند كه شما بسيار باشيد فزونى عدّه بى‌نيازتان نمى‌كند (انّ اللّه مع المؤمنين) [.....]
(4) خطاب قوم شعيب به شعيب نبى (ع) است مى‌گويند: شما را از ديار خويش بيرون مى‌كنيم يا به آئين و روش ما بازگرديد شعيب گفت هر چند كه ما از آئين شما نفرت داشته باشيم؟
(5) سخن دوزخيان است كه مى‌گويند پروردگارا ما را از عذاب بيرون آر اگر به كارهاى گذشتمان بر گشتيم ستمكاريم.
(6) سخن شعيب است به قوم گمراهش كه مى‌گويد اگر پس از اينكه خدا ما را از كيش شما نجات داد، بدان بازگرديم بخدا افتراء زده‌ايم.
(7) پس اگر از سوگندى كه خورده‌اند بازگشتند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 666
(اگر فلان كار را انجام دادم همسرم بر من حرام شود). پس هر گاه آن را انجام داد و به سوگندش وفا نكرد كفّاره سوگندى كه خداوند در اين مورد بيان كرده است بر او لازم مى‌شود.
و در آيه: (ثُمَّ يَعُودُونَ لِما قالُوا- 3/ مجادله) «1» به فعلى كه بر آن سوگند خوردند كه انجام نمى‌دهد حمل مى‌شود مثل اينكه گويى- فلان حلف ثمّ عاد: در وقتى كه آنچه را كه برايش سوگند خورده انجام دهد.
اخفش «2» مى‌گويد: عبارت: (لِما قالُوا- 3/ مجادله) در آيه فوق به عبارت (فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ- 3/ مجادله) كه در پايان آمده است مربوط مى‌شود و اين معنى، قول اخير را تقويت مى‌كند، گفت لازم بودن اين كفّاره در وقتى است كه به سوگند وفا نكند مثل

---

(1) در آيه فوق- ظهار و مظاهرة- كه هر دو مصدر باب مفاعله هستند به سنّتى جاهلى اشاره شده است كه در موقع اختلاف با همسران خويش،

جمله‌ای بصورت صیغه طلاق مثل: انت علیّ کظهر امّی، یعنی تو بر من مثل پشت مادرم هستی کنایه از اینکه از آن به بعد بر من حرامی ادا می‌کردند به خیال اینکه او را جدا کرده و طلاق داده‌اند و قرآن برای بطلان این عبارت و این عمل در آیه دوّم سوره مجادله می‌فرماید: (الَّذِینَ یُظاهِرُونَ مِنْکُمْ مِنْ نِسائِهِمْ ما هُنَّ أُمَّهاتِهِمْ- 2/ مجادله) کسانی که در باره زنان خویش ظهار را به زبان می‌آورند زنانشان مادران آنها نمی‌شوند و مادرانشان جز آنها را زائیده‌اند نیستند و این ظهار سنّتی دروغ و ناروا است و سپس آیه فوق را بیان می‌کند، کسانی با گفتن آن عبارت از زنان خویش جدا می‌شوند و سپس به گفته خود و آنچه گفته‌اند باز می‌گردند پیش از آنکه با زنانشان تماس حاصل کنند بایستی کفّاره بدهند (وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ) خدای از کارهایی که می‌کنید آگاه است.

(2) اخفش به سه نفر از دانشمندان علم نحو اطلاق می‌شود:

1- ابو الخطاب عبد الحمید استاد سیبویه و ابو عبید، معروف باخفش اکبر

2- ابو الحسن سعید بن مسعدة مجاشعی شاگرد خلیل و سیبویه.

3- ابو الحسن علی بن سلیمان شاگرد سیبویه و اخفش، ولی بیشتر اخفش، اخفش اوسط است نامش سعید بن مسعده معروف به ابو الحسن اخفش، ساکن بصره و نحو را بر سیبویه خوانده است در حالیکه از او مسن‌تر بود مذهبش معتزلی و از کلبی و نخعی حدیث نقل کرده است. ابو حاتم سجستانی از اخفش روایت کرده مدّتی در بغداد ساکن شد و کتبی تألیف کرد همین که سیبویه و کسائی با هم مناظره کردند به اهواز رفت در معانی قرآن کتابی نوشته است همانطور که- فرّاء- چنین کتابی نوشته. در پنهانی کتاب سیبویه را بر کسائی خوانده و 70 دینار به او داده و مبرّد از حال او می‌گوید او در کلام جدل داناترین بود، آثارش کتاب الاوساط فی النّحو- معانی القرآن- المقائیس فی النّحو- الاشتقاق- العروض- الاصوات، در سال 251 ه ق وفات نمود (بغیة الوعاة 1/ 590).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 667

لزوم کفّاره بیان کننده در سوگند به خدای و وفا نکردن به آن است که در آیه:

(فَکَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ 89/ مائده) بیان شده.

(اعادَة) الشّیء: مثل اعاده سخن و غیر آن است یعنی تکرار آن چیز در آیات:

(سَنُعِیدُها سِیرَتَهَا الْأُولی- 21/ طه) (أَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ- 20/ کهف) «1»

عادة: اسمی است برای تکرار کار و حالت انفعالی تا اینکه انجام آن فعل و انفعال بر انسان آسان می‌شود و مثل طبیعت و سرشت در می‌آید از این رو گفته شده: العادة طبیعة ثانیة.

(عِید:) چیزی است که هر بار پس از بار دیگر برمی‌گردد دو عید در

شریعت اختصاص به عید فطر و عید قربان دارد «2» و چون روز عید در شریعت برای سرور و شادی قرار داده شده، چنانکه پیامبر (ص) خبر داد: «ایّام اکل و شرب و بعال» (ایّام عید، ایّام خوردن و نوشیدن و شوی و همسر گزینی و سرور و مزاح با همسران است) لذا نام عید برای هر روزی که مسرّت در آن باشد بکار می‌رود و بر این اساس سخن خدای تعالی است که:
(أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عِیداً- 114/ مائده) «3» و نیز- عید- هر حالتی است از (اندوه و غم و اندیشه) که به انسان بازمی‌گردد

---

(1) سخن اصحاب کهف بعد از برخاستن از خواب است که می‌گویند یکی را برای خرید غذا به شهر بفرستیم و دقّت کنید کسی از کار ما آگاه نشود که اگر مردم شهر به ما دست یابند یا سنگسارمان می‌کنند یا به کیش و آئین خویش اعاده‌تان می‌دهند.
(2) در حدیثی آمده است «انّما جعل یوم الفطر العید لیکون للمسلمین مجتمعا تجتمعون فیه فیحمدون اللّه علی ما منّ علیهم و لأنّه اوّل یوم من السنّة یحلّ فیه الاکل و الشّرب».
یعنی: روز فطر، عید قرار داده شده تا برای مسلمین مرکز اجتماعی باشد که در آن روز گرد هم آیند سپس حمد خدای را برای نعمتی که بر ایشان ارزانی داشته بجای آیند زیرا روز اوّل سال است که در آن خوردن و نوشیدن حلال است. و در خبر دیگر آمده است: «الزموا التّقوی، و استعیدوها» یعنی پارسایی را ملازمت کنید تا برای شما عادت شود.
(3) تقاضای حضرت عیسی (ع) از خدای است که می‌گوید پروردگارا از آسمان مائده‌ای بر ما نازل فرما
ترجمه مفردات، ج2، ص: 668
و انسان را فرا می‌گیرد.
عائدة: هر سودی که از چیزی به انسان عاید شود و برسد.
(مَعاد:) در معنی بازگشتن است و همچنین زمانی که در آن بازمی‌گردند و نیز برای مکانی است که به آنجا بازمی‌گردند (معاد هم اسم مصدر است و هم اسم زمان و مکان).
خدای تعالی گفت: (إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ 85/ قصص) گفته شده مقصود مکّه است و صحیح آن چیزی است که امیر المؤمنین علی (ع) به آن اشاره کرده است و ابن عبّاس آن را ذکر نموده به اینکه معاد در آیه اخیر اشاره به بهشتی است که خداوند بنی آدم را بالقوّة در آن بهشت آفریده است و در تبار و نسل او هم بالقوّة چنین حالتی هست «1» و آن معنی آشکار شده است آنجایی که گفت:
(وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ ...- 127/ اعراف) (عَود:) شتر بزرگسال به

اعتبار بازگشتنش به کار و حرکت یا بازگشتن و رسیدن به سالهای زیاد عمر پشت سر هم، در صورت اوّل به معنی فاعل است و در وجه دوّم به معنی مفعول و نیز- عود- راه قدیمی که مسافرت و سفر به آن راه برمی‌گردد و اعاده می‌شود و یکی از معانی عود عیادت بیمار است. عیدیّة: شتری که به نرینه‌ای منسوب است که آن را- عید- گویند. عود- گفته شده در اصل چوبی است که چون از درخت بریده شود خوشبو و معطّر است و به ظرف آتشی هم که برای مهمان آماده می‌کنند و همچنین برای بخور دادن در آن آتش واژه عود اختصاص یافته است.

(عوذ:) العوذ: پناه بردن بغیر و پیوسته شدن به او، می‌گویند عاذ فلان بفلان: او به فلانی پناه

که برای حاضرین و آیندگان ما عید و آیه‌ای از تو باشد.

(1) چنانکه در خلقت آدم هم فرمود: (اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ 35/ بقره) که اگر بنی آدم یا انسان تخطّی از فرمان خدا نکند همواره در بهشت فطری است مگر اینکه آدم نافرمان و تابع هوس شود که بناچار از بهشت فطرت رانده می‌شود.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 669

برد، و از این معنی است آیات:

(أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ- 67/ بقره) (وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ- 20/ دخان) «1» (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ- 18/ فلق) (إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ

- 18/ مریم) اعذته باللّه اعیذه: او را به خداوند پناه می‌دهم، گفت:

(إِنِّی أُعِیذُها بِکَ- 36/ آل عمران) «2» و آیه: ((مَعاذَ اللَّهِ) 23/ یوسف) «3» یعنی به خدا ملتجی می‌شویم و به او پناه می‌بریم و از او یاری می‌خواهیم که آن کار را انجام دهیم و از انجام آن بدی و زشتی دوری می‌جوئیم.

عوذة: افسون و چیزی است که به آن پناه می‌برند و از این معنی تمیمه و رقیة (دعای باز و بند کودکان) را- عوذة- گفته‌اند، عوّذه- وقتی است که او را حفظ کند.

عائذ: هر مادر که طفلی بدنیا می‌آورد و تا هفت روز او را عائذ- می‌نامند (پناه دهنده کودک).

---

(1) سخن حضرت موسی به فرعون و فرعونیان است که می‌گوید با اینکه دلیلی روشن برای هدایت شما آورده‌ام اگر سنگسارم کنید، دلیلی روشن برای هدایت شما آورده‌ام و اگر سنگسارم کنید به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم.

(2) سخن زن عمران یا مادر مریم است که پس از تولّد مریم (س) می‌گوید خداوندا او را مریم نامیدم و از شرّ شیطان او را و ذرّیه‌اش را در پناه تو قرار می‌دهم و به تو می‌سپارم.

(3) صاحب مجمع البحرین حدیث را در ذیل واژه- عوذ- چنین نقل می‌کند که «نعوذ بک من الفقر» یعنی از اینکه نیازمند مردم شویم بتو پناه می‌بریم، و از کسالت یعنی انگیخته نشدن نفس برای کار نیک، و از عجز یعنی نداشتن توانایی، و از پیری برای اینکه دوران سست‌ترین سالهای زندگی است، و از اختلال عقل و حواس، و از عجز در بسیاری عبادت، و از ترس برای اینکه مانع می‌شود که بر عاصیان و گناهکاران سخت بگیریم، و از کبر و خود بینی برای اینکه به غیر تعظیم کنیم. کبر- با سکون حرف (ب) یعنی بزرگداشتن و با فتحه حرف (ب) کبر یعنی پیری است که در همه موارد فوق عبارت: اعوذ بک من الکسل من العجز من الهرم و من اختلال العقل من الجبن و من الکبر- بیان شده است، و چه نیاتی و تلقینی متعالی و شکوهمند از جهت روان انسانی است. [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 670

العورة: عورت انسان يا شرمگاه كه كنايه‌اى است از عار و نيز- عورة- چيزى است كه از آشكار شدنش عار يا مذمّت به انسان مى‌رسد و لذا زن- عورة- ناميده شده.
عوراء: از اين معنى است يعنى كلمه زشت و كار قبيح.
عورت عينه عورا و عارت عينه عورا: بينايى يک چشمش از بين رفته است
عوّرتها: نابينايش كردم و از اين معنى عبارت: عوّرت البئر: چاه را با خاک پر كردم تا آبش خشک شود، استعاره شده است.
اعور: كلاغ، بخاطر تيز بينى او، كه اين معنى عكس و خلاف معنى اوّل واژه است، شاعر گويد: و صحاح العيون يدعون عورا (چشمهاى سالم را نابينا مى‌نامند) يا (بر عكس نهند نام زنگى كافور) (عَوار) و عورة: پاره بودن چيزى مثل پارچه و شكاف و رخنه در ديوار خانه و مانند اينها، خداى تعالى گفت: (إِنَّ بُيُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِيَ بِعَوْرَةٍ 13/ احزاب) يعنى خانه‌هامان خلل برداشته و كسى كه بخواهد به آنها دست يابد ممكن است. «1»
فلان يحفظ عورته: يعنى سستى و خلل عورت خود را حفظ مى‌كند و مى‌پوشاند، گفت: (ثَلاثُ عَوْراتٍ لَكُمْ- 58/ نور) يعنى نيمروز و آخر شب و بعد از نماز عشاء (در اين سه وقت بدون اجازه و سر نزده نبايد به استراحتگاه همسران، پدر و مادر، فرزند و همسرش يا دختر و همسرش و غيره وارد شد.) (الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلى عَوْراتِ النِّساءِ 31/ نور) يعنى كسانى كه به سنّ بلوغ نرسيده‌اند.
سهم عائر: تيرى كه معلوم نيست از كجا مى‌آيد.

---

(1) سخن كسانى است كه براى رفتن به جنگ بهانه مى‌آوردند، كه خانه‌هاى ما نامطمئن است در حاليكه چنين نبوده.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 671

(لفلان عائرة عين من المال: آنقدر مال و ثروت دارد كه چشم را خيره مى‌كند.
معاورة: در معنى استعاره است.
عاريّة: بر وزن فعليّة از همان معنى است يعنى به عاريت گرفتن و لذا گفته مى‌شود: تعاوره العوارى: چيزى عاريه به او رسيد، بعضى گفته‌اند تعاوره عوارى:- از- عار- است، زيرا به عاريت دادن ملامت بار است سرزنش ببار مى‌آورد. چنانكه در مثل آمده است: «قيل للعاريّة أين تذهبين فقالت: اجلب الى اهلى مذمّة و عارا» «1».
به عاريّة گفتند كجا مى‌روى، گفت: به جايى كه عار و سرزنش براى صاحبم

جلب كنم، گفته شده اين درست نيست از جهت اينكه اشتقاق عاريّة از- عار، يعور- است (واوى است) به دليل- تعاورنا- ولى واژه- عار- معنى مذمّت (يايى است) چنانكه مى‌گويند:
عيّرته بكذا: سرزنشش كردم.

العیر القوم: کسانی که بارهای خواربار و غذا همراه دارند (کاروانهای مواد غذایی) که اسمی است برای پیادگان و ستورانی که حمل کننده خوار و بارند هر چند که در مورد هر کدام جداگانه به کار می‌رود، در آیات:
(وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِیرُ- 94/ یوسف) (همینکه کاروان جدا شد) (أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ- 70 یوسف) (الْعِیرَ الَّتِی أَقْبَلْنا فِیها- 82/ یوسف) عیر: گور خر، و نیز- عیر- برآمدگی پشت پای و مردمک چشم، و بن غضروف

---

(1) ضرب المثل «عاریّه اکتسب اهلها ذمّا» چیز عاریه‌ای که برای صاحبش مذمّت حاصل می‌کند در باره شخص ناسپاس می‌گویند که در برابر نیکی نیکوکار او را مذمّت هم می‌کند در اصل چنین بوده که عدّه‌ای چیزی را به عاریه گرفتند سپس در موقع بازگرداندن آن از آن چیز عیبجویی و مذمّت هم کردند. (مجمع الامثال- 2/ 31)

گوش، و هر چه بر روی آب از کف و خاشاک هست، و برجستگی میان پیکان هر چند که بکار بردن همه این معانی در آن واژه صحیح است ولی در مناسب بعضی از آنها نسبت به بعض دیگر اشکال هست.
عیار: اندازه گرفتن پیمانه و میزان، و از این معنی است:
عیّرت الدّنانیر: دینارها را ناقص و عیب دار کردم.
عیّرته: از عار و ننگ مذمّتش کردم. تعایر بنو فلان: گفته شده معنیش این است که عیب یکدیگر برشمردیم.
تعاطوا العیارة: کار سخت و دشوار در رهایی و نجات یافتن.
عارت الدّابّة تعیر: وقتی است که ستور و حیوان فرار کند.
فلان عیّار: او گریز پا و دوره گرد و بیکاره است.

) ((عیس) [عیس]: ..... ص : 672

عیسی اسم علم است و اگر عربی شمرده شود امکان دارد از عبارتی باشد که می‌گویند: بعیر اعیس و فاقة عیساء: جمعش- عیس است- یعنی شتری سپید که تیرگی مویش سپیدی بدنش را فرا می‌گیرد، یا از عیس بمعنی نطفه است. می‌گویند:

عاسها یعیسها: باردارش کرد.

العیش: زندگی مخصوص جاندار که اخصّ از واژه- حیات- است زیرا حیات در باره خدای تعالی، و فرشته و موجود جاندار هم گفته می‌شود.
واژه- معیشة- برای چیزی است که با آن زندگی می‌شود و از- عیش مشتقّ شده، در آیات:
(نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا 32/ زخرف) (مَعِیشَةً ضَنْکاً- 124/ طه) ترجمه مفردات، ج2، ص: 673
(لَکُمْ فِیها مَعایِشَ- 10/ اعراف) (وَ جَعَلْنا لَکُمْ فِیها مَعایِشَ- 10/ اعراف) و در باره بهشتیان گفت: (فَهُوَ فِی عِیشَةٍ راضِیَةٍ- 7/ قارعه) پیامبر علیه السّلام فرمود: «لا عیش الّا عیش الآخرة» «1».

العائق: باز دارنده از هر چیزی که اراده خیر در آن می‌شود و از این معنی است عبارت: عوائق الدّهر: موانع روزگار و بازدارنده‌ها از زندگی.
عاقه و عوّقه و اعتاقه: او را منع کرد و بازداشت، در آیه (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ- 18/ احزاب) «2» یعنی کسانی که از راه خیر مانع می‌شوند و دیگران را بازمی‌دارند.
رجل عوق و عوقة: مردی که مردم را از خیر و نیکی مانع می‌شود.
یعوق: نام بتی است.

عاله و غاله: در معنی بهم نزدیکند- عول- در چیزی است که هلاک می‌کند و نیز- عول- در چیزی که سنگینی می‌کند، می‌گویند: ما عالک فهو عائل لی: هر چیزی که تو را سنگین کند برای هم دشوار است و از این معنی است- عول- بیش از نصف گرفتن، خدای تعالی گوید: (ذلِکَ أَدْنى أَلَّا تَعُولُوا- 3/ نساء) «3» عالت الفریضة: زیاده بر نصّ، فریضه انجام داد. «4»

---

(1) در حدیثی دیگر آمده است «لا خیر فی العیش الّا لرجلین: رجل یزداد کلّ یوم خیرا و رجل یتدارک منیة بالتّوبه» زندگی حقیق برای دو شخص صادق است 1- کسیکه هر روز خیری افزون انجام می‌دهد 2- کسیکه با توبه مرگ را تدارک می‌بیند و آماده می‌شود.

(2) مربوط به کسانی است که دیگران را از رفتن به جنگ مانع می‌شدند و آنها را مأیوس می‌کردند.

(3) اگر بترسید که در میان همسرانتان عدالت کنید فقط یک زن داشته باشید و این عمل برای این که ظلم و زیاده روی نکنید بهتر است.

(4) عالت الفریضه: حساب افزون شد و بالا رفت. (المحکم/ ابن سیده 2/ 258).

تعویل: اعتماد و اتّکال نمودن به دیگری در هر چیزی که دشوار و سنگین است و از این معنی واژه عول- است یعنی کار ناهنجار.

ویله و عوله: وای و شیون بر او.

عیال: مفردش عیل- است یعنی چیزی سنگین.

عاله: سنگینی و فشار زندگی را تحمّل کرد و از این معنی است سخن پیامبر (ص) که: أبدأ بنفسک ثمّ بمن تعول» «1».

اعال: اهل و عیالش زیاد شد.

آیه: (وَ إِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً- 28/ توبه) اگر از فقر می‌ترسید عال الرّجل: وقتی است که فقیر و بینوا شود.

عال، یعیل، عیلة: اسمش- عائل- است یعنی درویش و نیازمند شد و امّا- اعال- وقتی است که خانواده کسی و یاران و فرزندانش زیاد شود (از عال- یعول- واوی است). و آیه: (وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی- 8/ ضحی) یعنی فقر نفس را از تو دور کرد و برای تو بزرگترین توانگری، و بی نیازی و غنی را قرار داد و از همین معنی است که پیامبر علیه السّلام فرمود:

«الغنی، غنی النّفس» (توانگری و بی نیازی حقیقی بی نیاز بودن نفس و جان از غیر خدا است، و این

---

(1) تمام حدیث فوق چنین است: «ابدأ بنفسک فتصدّق علیها فانّ فضّل شیء فلاهک فان فضل شیء عن اهلک فلذی قرابتک فهکذا ابدا عن تعول» هزینه و بخشش را از خویش آغاز کن و صرف کن اگر فزون آمد به کسان خود اگر از آن هم فزونتر بود به خویشاوندانت و همچنین به کسیکه به او اعتماد داری، و از عیال خویش آغاز کن.

حدیث شریف تفسیر آیه اخیر است که راغب رحمه اللّه آن را بیان داشته است).

ما عال مقتصد: میانه‌رو، محتاج و نیازمند دیگران نمی‌شود. گفته شده معنی آیه:

(وَ وَجَدَکَ عائِلًا فَأَغْنی- 8/ ضحی) این است که خداوند ترا محتاج رحمت و آمرزش خویش یافت و با مغفرتش از ناروای گذشته و آینده در باره تو ترا با اتمام نعمت خویش بی نیاز ساخت (به راهی راهبریت نمود و پیروزی ارجمندی به تو ارزانی داشت و ینصرک اللّه نصرا عزیزا).

العام: مثل واژه- سنة- است یعنی سال، ولی واژه (سنة) بیشتر در سالی که در آن سال قحطی و سختی است بکار می‌رود و لذا از- جدب- یعنی قحطی به- سنة- تعبیر می‌شود و واژه- عام- در سالی ایست که فراوانی و آسایش در آن است (و فراوانی و نعمت عمومیّت دارد). در آیات:
(عامٌ فِیهِ یُغاثُ النَّاسُ وَ فِیهِ یَعْصِرُونَ- 49/ یوسف) «1» (فَلَبِثَ فِیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِینَ عاماً- 14/ عنکبوت) «2» در آیه اخیر نام بردن واژه- سنة- که مستثنی منه است و سپس مستثنی به واژه عام- برای پنجاه سالی که استثناء شده است لطیفه‌ای است که جای بحث‌اش ان شاء اللّه بعد از این کتاب. «3»
عوم: شناوری است، گفته شده سال را از این جهت- عام- گویند که خورشید

---

(1) تعبیر خوابی است که حضرت یوسف نمود، می‌گوید «سپس بعد از آن سال پر نعمت می‌آید که مردم یاری می‌شوند و از سختی نجات می‌یابند».
(2) مربوط به رسالت حضرت نوح است که می‌گوید 950 سال در میانشان درنگ نمود.
(3) خداوند پس از بیان حال کفّار و اینکه هرگز رها شده بخود نیستند در سختی و آزمونها قرار می‌گیرند برای تسلّی خاطر پیامبر (ص) و مؤمنین داستان حضرت نوح و زمانی طولانی را که آن پیامبر (ع) با دیدن سختی‌ها و ناروا‌ها از قومش یعنی 950 سال تحمّل مشکلات نمودن آن حالت را با واژه سنه- که روشنگر سختی و مشکلات است یادآوری می‌کند تا پیامبر و یارانش در طول تاریخ چه در صدر اسلام و چه

در تمام بروجش در حرکت و شناوری است و بر معنی شناوری در واژه- عوم- آیه:
(وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ- 40/ یس) دلالت می‌کند.

العون: همان یاری و پشتیبانی است یعنی- معاونة و مظاهرة (که هر دو مصدر در همان معنی همیاری است) می‌گویند که فلان عونی: معین و یاور من است.
اعنته: یاریش کردم، در آیات: (فَأَعِينُونِی بِقُوَّةٍ- 95) «1» (وَ أَعانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ- 4/ فرقان).
(تَعاوُن): همکاری و همیاری است، گفت: (تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ- 2/ مائده) «2».
(استِعانَة:) یاری خواستن. گفت: (اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ- 45/ بقره) «3».
(عَوان:) میانسال، که بطور کنایه به زن سالمند به اعتبار سخن شاعر که می‌گوید:

قرون بعد در ایمان و عمل و اقامه احکام اسلام هر چه فزونتر در ایمان قوی و راسختر و در عمل استوارتر و در جهاد و تلاش قیام کننده‌تر امّا از جنبه لفظی و ادبی تکرار ننمودن- سنه- از بلاغت قرآنی است مگر اینکه تکرار لفظ برای بزرگی مقصود و منظور از سوی گوینده باشد (کشّاف 3/ 436).
(1) مرا با نیرو یاری دهید.
(2) یعنی در نیکی و تقوی یکدیگر را یاری رسانید و در گناه و ستمگری یکدیگر را یاری و کمک ندهید. واژه تعاون که در هزار و چهار صد سال قبل با این شرایط عالی انسانی ذکر شده، امری است بنیانی و زیر بنای امور اجتماعی حکومت اسلامی، و واژه‌ای است مکتبی، که در فرهنگ گذشته اروپائیان چنین واژه‌ای با چنین قدمت تاریخی سابقه ندارد و همانند واژه‌های (حزب- شوری- نفی تکاثر- نفی استثمار- رشد و کمال) ویژه مکتب اسلام است که بعد از قرنها فرنگیان آنرا از متون اسلامی استفاده کرده و به کشورهای اسلامی با طمطراق سوغات آوردند و به گفته صاحب بن عبّاد بایستی بگوئیم: هذه بضاعتنا ردّت الینا: اینها همه سرمایه‌های معنوی و سیاسی و اجتماعی خود ماست که بر ما برگشته است، متأسّفانه اساس تعاون و پیمانهای دوستی و همیاری که امروز میان دولت‌ها هست برای غلبه بر سایرین و اعمال ستمگرانه و بهره‌کشی از مستضعفین جهان است و لذا قرآن مسلمانان را از ورود به چنان تعاون و همپیمائی با ستمگران و گناهکاران که نتیجه‌اش خونریزی به غیر حقّ و چیرگی بر ضعفاست بر حذر می‌دارد و با اعجازی لفظی و ادبی پس از جنبه مثبت آن

می‌گوید: (وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ- 2/ مائده).
(3) از روزه و نماز و پایداری در راه انجام آنها یاری جوئید، یعنی نیرومندی در اراده و قدرت روحی که [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 677
فان اتوک فقالوا انها نصف فانّ امثل نصفیها الّذی ذهبا
(همین که به سوی تو آمدند گفتند زنی است میانسال و پیر که به راستی نیمی از عمرش که گذشته است بیشتر است).
و گفت: (عَوانٌ بَیْنَ ذلِکَ- 68/ بقره). «1»
عوان: بطور استعاره برای جنگی که تکرار شده و در آن پیش دستی شده بکار می‌رود. عوانة: نخل کهن. عانة: گله گورخر، جمعش- عانات و عون- است.
عانة الرّجل: موی زهار یا موی شرمگاه، تصغیر عانة- عوینة- است.

العين: چشم، در آيات:
(وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ- 45/ مائده) (لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ- 66/ يس) (وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ- 92/ توبه) «2» (قُرَّتُ عَيْنٍ لِی وَ لَکَ- 9/ قصص) (کَیْ تَقَرَّ عَيْنُها- 40/ طه) می‌گويند- عين- در معنى جاسوس- و مراقب و ناظر به چيزى است فلان بعينى: او را نگه می‌دارم و سرپرستى می‌کنم مثل اينکه می‌گوئى: هو بمرأى

لازمه حيات سعادتمندانه و موّفق است با يارى جستن از صبر و صلاة ميسور است و الصّوم: عون على العفّة روزه گرفتن براى عفّت و پاکدامنى يار و ياورى است. (اساس البلاغه- 317).
(1) يکى از نشانه‌هاى گاوى است که مورد سؤال بنى اسرائيل بود، می‌گويد نه پير باشد و نه جوان بلکه ميانسال.
(2) در باره آن عدّه از مؤمنين صديق مسکين است که به حضور پيامبر آمدند و براى رفتن به جبهه جنگ مرکب سوارى خواستند و پيامبر (ص) گفت چيزى ندارم به شما بدهم در حاليکه از اندوه ديدگانشان پر از اشک بود رفتند که چيزى براى خرج کردن در جبهه جنگ نداشتند اينچنين ياران و مؤمنين دين خداى را چون کوهى استوار پاس داشتند و يارى نمودند.

منّى و مسمع: او در جلوى ديدگان من است، می‌بينمش و سخنش را می‌شنوم که کنايه از حفظ و حراست او از سوى تو است، در آيات:
(فَإِنَّکَ بِأَعْيُنِنا- 48/ طور) (تَجْرِی بِأَعْيُنِنا- 14/ قمر) (وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْيُنِنا- 37/ هود) يعنى در جائيکه می‌بينم و حفظ می‌کنيم. و آيه:
(لِتُصْنَعَ عَلى عَيْنِی- 39/ طه) يعنى با نگهبانى، و نگه دارى من. عين اللّه عليک: در رعايت و حفظ خداى باشيد (جمله دعائيّه است) و گفته‌اند معنى اين عبارت دعائيّه اين است که، تو خود او را با سپاهيانى که حفظش می‌کنند نگهدار. جمع عين- اعين و عيون- است در آيات:
(وَ لا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِی أَعْيُنُکُمْ- 31/ هود) «1» (رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيَّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ- 74/ فرقان) «2» واژه- عين- براى معانى گوناگون با ديدگاههاى مختلف، از چشم که عضوى از بدن است استعاره می‌شود و نيز براى سوراخ و روزنه مشک آب و توشه دان که تشبيهى است به چشم و ريزش آب از آن.
سقاء عيّن و معين: مشتق از- عين- است در وقتى که آب از مشک جارى می‌شود. عيّن قربتک: چيزى در مشک بريز تا اثر دوخت و منفذ آن را

مسدود کند.
تجسّس کننده را هم- عين- گويند که تشبيهى است در نظر کردن و نگريستن با چشم، مثل اينکه زن را عورت و مرکوب را- ظهر- مى‌نامند، مثلا مى‌گويند: اما

---

(1) سخن نوح پيامبر است که بقوم نافرمانش مى‌گويد من نمى‌گويم خزائن نزد من است يا من غيب مى‌دانم و يا فرشته‌ام، و نيز نمى‌گويم به کسانى که در چشم شما خوار مى‌نمايند خداوند به آنها خير نمى‌دهد خداى بهتر مى‌داند در دلهاشان چيست.
(2) دعا و تقاضاى عباد الرّحمن يا برترين انسانها، و پرستندگان خداى رحمن است که پس از انجام و ايجاد تمام شرايط اخلاقى و اجتماعى و سياسى در خود در پايان مى‌گويند: پروردگارا از همسران، و تبار ما نور چشمانى قرار ده و ما را پيشواى متّقين گردان.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 679
مالک زنى و مرکوبى است هر چند که مقصود، آن عضو (پشت اسب و عورت) نباشد.
طلا- را هم عين گويند، چون بهترين فلز است به چشم تشبيه شده است همانطور که چشم برترين و بهترين عضو بدن است.
اعيان القوم: افاضل و برترينهاى ملّت.
اعيان الاخوة: پسرانى که از يک پدر و مادرند. بعضى گفته‌اند هر گاه واژه عين در معنى ذات شى‌ء بکار رود مى‌گويند:
کلّ ماله عين: تمام دارائيش نقدينه است، مثل بکار بردن- رقبة در باره بردگان و ناميدن زن به عورت، از آن جهت که مقصود از آن همان است که گفته مى‌شود. منبع و چشمه آب را هم- عين- گويند که تشبيهى است به آبى که در چشم است و از عبارت: عين الماء: چشمه آب اصطلاح ماء معين: آب گواراى جارى که براى بيننده ظاهر و روشن است عيّن: سؤال کننده و پرسش‌گر، در آيات:
(عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا- 18/ انسان) «1» (فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُوناً- 12/ قمر) (فِيهِما عَيْنانِ تَجْرِيانِ- 50/ رحمن) (ْنانِ نَضَّاخَتانِ
- 66/ رحمن) «2» (وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ- 12/ سباء) «3» (فِى جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ- 57/ 45/ حجر) (مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ- 57/ شعراء) (فِى جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ- 25/ دخان)

---

(1) اشاره به چشمه‌اى است در بهشت که سلسبيل ناميده مى‌شود.
(2) دو چشمه جوشان.
(3) براى سليمان چشمه‌اى از مس روان ساختيم.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 680
عنت الرّجل: به چشمش زدم مثل واژه‌های- رأسته و فأدته: (به سرش زدم- به دلش زدم). عنته: با چشم زدمش مثل- سفته: با شمشیر زدمش، عبارت زدن با چشم گاهی مقصود عضوی است که زده شده مثل- رأسته و فأدته (به سر و دلش زدم) و گاهی مقصود عضوی است که حالت و وسیله زدن است و در حکم- سفته و رمحته است (با شمشیر و سر نیزه زدمش) و بر دو معنی فوق عبارت- یدیت- است در وقتی که به دستش بزنی یا با دستت او را بزنی.
عنت البئر: به چشمه و مجرای آب چاه رسیدم، در آیه گفت: (إِلى رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ (مَعِينٍ)- 50/ مؤمنون) (اشاره به قرارگاه مرتفع امن با آب گوارایی است که حضرت عیسی و مادرش را خداوند در آن مکان ایمنی داد) در آیه: (فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ- 30/ ملک) گفته شده حرف (م) در (معین) اصلی است و از- معنت است. واژه عین بطور استعاره در کجی و انحراف میزان و وسیله سنجش هم بکار می‌رود، گاو وحشی را بخاطر زیبائیش- اعین و عیناء- گویند جمعش- عین- است که زن هم به آن تشبیه شده، در آیات:
(قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ- 48/ صافّات) (وَ حُورٌ عِينٌ- 22/ واقعه).

الاعیاء: عجز و ناتوانی است که از راه رفتن زیاد به بدن می‌رسد.
العیّ: عجزی که از عهده‌دار شدن کار و سخن به انسان دست می‌دهد، در آیات:
(أَ فَعَیِینا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ- 15/ ق) «1» (وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ- 33/ احقاف) «2»

---

(1) باغات و چشمه سارها و کشتزارها که اشاره به نعمت‌های آماده برای انسانهاست تا در آنها تفکّر و اندیشه کنند و بر سر سفره‌ای اینچنین پر نعمت، میزبان خویش را بشناسند و سپاس گویند.
(2) آیا از خلقت نخستین این اقوام گستاخ و کفر پیشه مثل: (عاد- ثمود- قوم نوح- فرعون) عاجزیم که اینان از خلقت جدید بعد از مرگ در شبهه هستند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 681

و از این معنی است عبارت: عیّ فی منطقه عیّا فهو عیی: از سخن گفتن درست عاجز است.
رجل عیایاء طباقاء: وقتی است که از کار و سخن درمانده شود.
داء عیاء: درد بی درمان که دوایی ندارد.
و اللّه اعلم پایان کتاب العین (در آستانه اذان مغرب).

) ترجمه مفردات، ج2، ص: 682

الغابر: درنگ کننده بعد از گذشتن آن چیزى که با او بوده، در آیه: (إِلَّا عَجُوزاً فِی الْغابِرِینَ- 171/ شعراء) «1» یعنى در میان کسانى که عمرشان طولانى شده بود و نیز گفته شده آن پیر زن در میان کسانى باقیماند که با لوط پیامبر (ع) از شهر بیرون نرفته بودند در میان کسانى که بعد از اتمام حجّت پیامبرشان در عذاب ماندند، در آیات:

(إِلَّا امْرَأَتَکَ کانَتْ مِنَ الْغابِرِینَ- 33/ عنکبوت) (قَدَّرْنا إِنَّها لَمِنَ الْغابِرِینَ- 60/ حجر) (هر دو آیه اخیر در باره همسر لوط پیامبر (ع) است که در عذاب باقى ماند) غبرة:

تتمّه و باقیمانده شیر در پستان، جمعش- اغبار است. غبر: حائض و دشتان شدن، و نیز- غبر: شب.

غبار: باقیمانده از خاکى به هوا برخاسته است که وزن لفظى آن بر مبناى دخان و عثار و مانند اینهاست (دود و خاک) که اثرشان باقى مى‌ماند. غبر الغبار: گرد و غبار برخاست، گذرنده و باقیمانده را نیز غابر- گویند، اگر این دو معنى براى- غابر-

---

(1) پیامبر قوم لوط و کسانش را از عذاب نجات دادیم مگر پیر زنى که از باقیماندگان در میان فاسقین بود.

صحیح باشد گذرنده، و ماضى را به تصوّر دور شدن و گذشتن غبارش از سطح زمین- غابر- گویند و به باقیمانده هم به تصوّر باقیماندن غبار بعد از گل و خاک- غابر- گفته‌اند.

از واژه- غبار- (غَبَرَة)- مشتق شده است یعنى اثر غبار گونه‌اى که در چیزى به رنگ دود و غبار باقى مى‌ماند، در آیه گفت: (وَ وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْها غَبَرَةٌ- 40/ عبس) «1» کنایه از دگرگونى و تغییر چهره‌ها در اثر غم و اندوه است، مثل آیه: (ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا- 58/ نحل) «2».

غبر، غبرة و اغبرّ، اغبارّ: تیره و تار و گرد آلود شد، طرفة بن عبد مى‌گوید: رایت بنى غبراء لا ینکروننى. «3»

بنى غبراء: فرزندان بیابان و خاک نشینان (چون از بینوایى و فقر روى بر خاک مى‌نهند و مى‌خوابند، آنها را یاران و فرزندان خاک نامیده‌اند) مثل عبارت- بنو السّبیل: راهگردانان و بى خانمانها.

داهیة غبراء: رویداد تاریک و اندوهبار که یا از عبارت- غبر الشّی‌ء وقع فى الغبار- است که گویى که مصیبت و حادث چهره انسان را تغییر داده است و یا- از غبر- یعنى باقیمانده است و لذا- داهیة غبراء- به معنى بلاى سخت

و حادثه و رویدادی است پایدار که اثرش باقی است و یا از- غبرة اللّون- است، پس آن مثل عبارتی است که می‌گویند:
داهیة زبّاء: بلای سخت و دشوار و یا از- غبره اللّبن- است یعنی ته مانده شیر در

---

(1) بعضی چهره‌ها در آن روز روشن است و چهره‌هایی که بر آنها تیرگی و تاریکی هست.
(2) اشاره به یکی از روحیّات غلط جاهلیّت عرب قبل از اسلام است می‌گوید: هر گاه بشارت نوزاد دختر به او دهند چهره‌اش تار و اندوهگین می‌شود.
(3) مصراع فوق از معلقه طرفة بن عبد شاعر قبل از اسلام است می‌گوید:
رایت بنی غبراء لا ینکروننی و لا اهل هذاک الطّراف الممّدد
وقتی از قبیله‌ام جدا شدم دیدم فقراء و مساکین مرا می‌شناسند و انکارم نمی‌کنند همچنین صاحبان خیمه و خرگاه‌هایی که با طنابها برپا داشته شده نیز بمصاحبت من علاقه‌مندند. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 684
پستان، پس تمام معانی فوق در عبارت- داهیة غبراء هست و نیز بلا و مصیبتی است که وقتی می‌گذرد اثری از آن باقی است و یا از عبارت- عرق غبر- است یعنی رگی که بعد از بسته شدن خونش مجدّدا خونش روان می‌شود و باز پی در پی باز و شکسته می‌شود.
غبر العرق: رگ باز شد.
غبیراء: گیاهی است معروف (درخت سنجد) که میوه‌اش بر همان شکل و رنگ برگ درخت است. (درخت سنجد برگش و میوه‌اش و ساقه‌اش گرد آلود و خاکستری رنگ است).
غبیراء: میوه درخت سنجد.

الغبن: يعنى در معامله‌ای که میان تو و دیگری هست با نوعی نهانکاری او را مغبون و زیانمند سازی که اگر این مغبون شدن در مال باشد، می‌گویند: غبن فلان- و اگر زیان و ضرر در رأی و نظر باشد، می‌گویند: غبن (با کسره حرف- ب).

غبنت کذا غبنا: وقتی است که چیزی را فراموش کنی و آن را نوعی غبن و زیان و ضرر بدانی.

(یَومُ التّغابُن:) روز قیامت، برای اینکه در قیامت زیانمندیها و غبن در خرید و فروشهائی که آیات زیر به آن اشاره می‌کند آشکار می‌شود که چون مؤمن بوده‌اند به رضای خدا می‌رسند.

(وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ- 207/ بقره) (إِنَّ اللَّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنِینَ ...- 111/ توبه) و از آیه: (الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلًا- 77/ آل عمران) «1» دانسته

---

(1) کسانی که پیمان خدای و سوگندهای خویش را به بهائی ناچیز و اندک می‌فروشند در آخرت

ترجمه مفردات، ج2، ص: 685

می‌شود که آنها در آنچه را که از فروش و دریافت و سود بطور کلّی از دست داده‌اند مغبون و زیانمند شده‌اند. از بعضی دانشمندان در باره (یَوْمُ التَّغابُنِ- 9/ تغابن) سؤال شد، گفت: در قیامت چیزهایی بر خلاف اندازه‌گیری و حساب دنیائیشان بر آنها آشکار می‌شود. بعضی مفسّرین گفته‌اند: اصل- غبن- پوشاندن و مخفی نمودن چیزی است و- غبن- با فتحه حروف (غ) و (ب) جایی است که چیزی در آنجا پنهان می‌شود مثل زیر بغل و بن ران، در این شعر:

و لم أر مثل الفتیان فی غبن الرّأی ینسی عواقبها

(مانند جوانان در ضعف خود که عواقب کار بر آنها فراموش می‌شود دیده نشده است). و هر بن مفصلی از اعضاء بدن که دو تا و بسته می‌شود مثل کشاله ران و زیر بغل و آرنج که استتار و پوشیده است مغابن نامیده شده. زنان را هم- طیّبة المغابن- گفته‌اند (پوشیده‌های پاک و طیّب).

الغثاء: كف و پوسته و رویه هر چیز مایع.
غثاء السّیل و القدر: کف روی سیل و کف سر دیگ و چیزی است که بالا می‌آید و همچنین- غثاء- کاه و گیاه خشکی که پراکنده می‌شود.
زبد القدر: کف بر آمده از دیگ جوشان و پر که به صورت ضرب المثل در چیزی که ضایع می‌شود و چون کف از بین می‌رود و به آن اعتنایی نمی‌شود بکار می‌رود. غثا الوادی غثوا: رودخانه کف برآورد.
غثت نفسه تغثی غثیانا: پلید و ناپاک شد. «1»

نصیبی ندارند خداوند با آنها سخن نمی‌گوید به آنها نمی‌نگرد پاکشان نمی‌کند و عذابی دردناک دارند.
(1) در دو آیه از قرآن مجید واژه- غثاء- بکار رفته است:
الف- آیه 5/ اعلی که می‌گوید: (وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی) او خدایی است که در پهنه
ترجمه مفردات، ج2، ص: 686

الغدر: اخلال در چیزی و ترک عهد و پیمان نیز گفته می‌شود و از این معنی است واژه غادر- جمعش- غدرة- یعنی رونده و ترک کننده. غدّار: زیاد مکر و غدر کننده.
اغدر و غدیر: «1» آبی که سیلابها در گودیها بجا می‌گذارند و به آنجاها می‌رسد،

زمین مراتع و چراگاههای سبز و خرّم برای بشر و بهره‌مندی او و از آنها را بیرون و پدید می‌آورد، و سپس همچون خاشاکی پراکنده می‌گرداند.
ب- آیه 41/ مؤمنون، در باره سرنوشت نکبت با رقوم نوح است که به حیات دنیا آنچنان دلبسته بودند که آخرت را تکذیب می‌کردند و می‌گفتند نوح هم مثل ما بشری است که می‌خورد و می‌نوشد ما فرمانش نمی‌بریم، که خداوند می‌فرماید: اینان سرنوشتشان آنچنان است که صیحه‌ای ناگهانی با حقّ، آنها را فرو می‌گیرد: (فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) آن گروه ستمگر را بخاطر ستمگریشان چون خاشاک و غباری پراکنده می‌کنیم و دور باش از رحمت خدا بر قوم ستمگر باد، سپس بعد از آنها قرنهایی، و مردمانی ایجاد کردیم.
(1) واژه- غدیر- در تاریخ شکوهمند اسلام کاملا مشخّص است، زیرا پیامبر (ص) در چنان مکانی و قبل از پراکنده شدن مؤمنین در آخرین حجّ معروف به حجّة الوداع در روز هیجدهم ذیحجّه امیر المؤمنین علی (ع) را به مردم با عباراتی مخصوص معرّفی کرد. ابو حامد غزّالی در کتاب (سر العالمین) صفحه 20 تا 22 عینا چنین نوشته است: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله لعلی یوم الغدیر «من کنت مولیه فعلیّ مولاه» فقال عمر بن الخطّاب بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مومنه و هذا رضی و تسلیم و ولایة و تحکیم. یعنی پیامبر (ص) در روز عید غدیر گفت: کسی را که من مولای او هستم علی نیز مولای اوست و عمر بن خطّاب گفت: یا ابا الحسن بر تو مبارک باد و مبارک باد که تحقیقا مولای من و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمن شوی، و معنی مولای- رضایت، تسلیم، و ولایت و تحکیم است. (مجمع البحرین 3/ 420).
و جلال الدّین مولوی در کتاب مثنوی داستان غدیر، امامت و مولا بودن او را این طور می‌سراید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و ان علی مولا نهاد
گفت هر کو را منم مولا و دوست ابن عمّ من علی مولای اوست
کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقّیت ز پایت بر کند

چون به آزادى نبوّت هادى است مؤمنين را ز انبياء آزادى است
اى گروه مؤمنان شادى كنيد همچو سرو و سوسن آزادى كنيد
بى زبان گويند سرو و سبزه زار شكر آب و شكر عدل نو بهار
(دفتر ششم مثنوى 419) و مى‌بينيم كه مولوى دو معنى سياسى و رهبرى معنوى را هر دو با هم از آثار عيد غدير و انتخاب على (ع) به ولايت و امامت مى‌داند و هدايت و آزادى از اسارتها را مربوط به همين امر مى‌داند كه با نبوّت مقايسه كرده و آن را استمرار نبوّت مى‌داند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 687
جمعش- غدر و غدران است.
استغدر الغدير: آب در بركه جمع شد.
غديرة: مويى كه فرو هشته و رها مى‌شود تا بلند شود، جمعش غدائر
غادره:
تركش كرد، در آيات:
(لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها- 49/ كهف) «1» (فَلَمْ نُغادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً- 47/ كهف). «2»
غدرت الشّاة: گوسپند عقب ماند.
هى غدرة: او باز مانده است.
غدر: سوراخ و شكاف در و ديوار براى نگاه كردن درون آن كه مخصوص ديدن لقاح ستوران است و از اين معنى مى‌گويند:
ما اثبت غدر هذا الفرس: چه با ثبات است عمل اين اسب و سپس اين معنى و لفظ مثلى شده است براى كسى كه پايدار و با ثبات است، و مى‌گويند: ما اثبت غدره: در مردى و جوانمردى چقدر استوار و ثابت است.

) ((غدق) [غدق]: ..... ص : 687

گفت: (لَأَسْقَيْناهُمْ ماءً غَدَقاً- 16/ جنّ) يعنى آبى زياد و فراوان، از اين معنى عبارت غدقت عينه تغدق- است چشمانش پر اشک شد.
غيداق: در چيزى گفته مى‌شود كه قدرت مردى و دويدن و سخن گفتن در او زياد باشد.

---

(1) نامه اعمال را پيش آرند و مجرمين از ديدن محتواى آن هراسان مى‌شوند و مى‌گويند: واى بر ما اين نامه چيست كه گناه كوچک و بزرگ را وانگذاشته مگر اينكه آن را به حساب آورده.
(2) همه آنها را محشور كنيم و يكى از آنها را ترک نكنيم و وانگذاريم.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 688

الغدوة و الغداة: اوّل روز، كه در قرآن واژه غدوّ با- آصال- يعنى اوّل شب برابر آمده است، مثل آيه: (بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ- 205/ اعراف).
غداة- با- عشىّ- برابر است، در آيات: يعنى (پگاهان، و شامگاهان) (بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ- 52/ انعام).
(غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ- 12/ سباء) «1» غادية: ابرهايى كه صبحگاهان ظاهر مى‌شود.
(غَداء:) غذاى چاشتگاه يا صبحانه.
غدوت اغدو: ناشتاهى خوردم، گفت: (أَنِ اغْدُوا عَلى حَرْثِكُمْ- 22/ قلم) (صبحگاهان به زراعتتان برويد) (غَد:) فرداً يا روزى كه پس از امروز در آن هستى، در آيه: (سَيَعْلَمُونَ غَداً- 26/ قمر) يعنى فردا خواهيد دانست، و مانند اينها.

غررت فلانا: از غفلت و بى خبريش سود بردم و به آنچه كه از او مى‌خواستم نائل شدم.
غرة: غفلت و بى خبرى در بيدارى است.
غرار: بى خبرى در خواب سبك و اصل آن از- غرّ- يعنى اثر روشن و ظاهر از چيزى است، و از اين معنى است:
غرّة الفرس: سپيدى پيشانى اسب.
غرار السّيف: تيزى شمشير. غرّ الثّوب: اثر چاک خوردگى جامه و تا خوردگى آن.
اطوه على غرّه: بر خط و پارگيش آن پارچه را تا كن.

---

(1) مربوط به مسخّر بودن باد بحكم حضرت سليمان (ع) است كه مى‌گويد رفتن و وزيدن آن در صبحگاه يک ماه و رفتن و وزيدن در شامگاه يک ماه بود.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 689
(غرّه كذا) غروا: گويى كه او را مغرور كرد و وجود او را غرور فرا گرفته و پيچيده است، در آيات:
(ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْكَرِيمِ- 6/ انفطار) «1» (لا يَغُرَّنَّکَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِی الْبِلادِ- 196/ آل عمران) «2» (وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً- 64/ اسراء) «3» (بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً- 40/ فاطر) «4» (يُوحِی بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً- 112/ انعام) (وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ- 185/ آل عمران) «5» (وَ غَرَّتْكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا- 35/ جاثيه) وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ- 33/ لقمان) (ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً- 12/ احزاب) 6 (غَرُور:) هر چيزى از مال و جاه و شهوت و شيطان كه انسان را فريب دهد و مغرور كند و- غرور- در اين آيه به شيطان تفسير شده است زيرا گفته شده: «الدّنيا تغرّ و تضرّ و تمرّ» (دنيا فريفته مى‌كند زيان مى‌زند و در مى‌گذرد).
(غَرَر:) به معنى خطر است، از- غرّ- كه در حديثى از فروختن غرر نهى شده

---

(1) خطاب به انسان است پس از اشاره به حوادث سهمگين آستانه قيامت مى‌گويد: اى انسان چه چيزى تو را به پروردگار كريم و ارجمندت مغرور كرده است، همان خدايى كه تو را آفريده و موزون و متناسب آفريد.
(2) رفت و آمد كفّار در شهرها نبايستى مرا تحت تأثير قرار دهد و ترا

بفریبد آنان بهره‌ای ناچیز و اندک از زندگی دارند آنگاه جایگاهشان جهنّم است (فبئس المهاد) چه جایگاه بدی است.
(3) شیطان جز به غرور و فریب وعده‌شان نمی‌دهد.
(4) دیوان و دیو سیرتان در راه دشمنی با پیامبران سخن غرور آمیز و ظاهر فریب به یکدیگر القاء می‌کنند.
(5) زندگی دنیا چیزی نیست مگر متاع فریفتن و غرور.
6- آنگاه که در جنگ احزاب منافقین و کسانی که در دلهاشان مرض و بیماری بود می‌گفتند خدا و پیامبرش جز غرور بما وعده‌ای ندادند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 690
است. «1» غریر: اخلاق نیکو باعتبار اینکه روشن و مشخّص است. فلان ادبر غریره و اقبل هریره: «2» (حسن خلقش از او دور شد و بد خلق و کج خوی شد).
فلان اغرّ: او در کرم و بخشندگی مشهور است به اعتبار همان سپیدی پیشانی و مشخّص بودن.
غرر: سه شب اوّل هر ماه که هلال چون سپیدی پیشانی اسب است.
غرار السّیف: تیزی شمشیر. غرار: شیر اندک.
غارت النّاقة: شیر آن شتر کم شد بعد از اینکه گمان کرد شیری در آن نبود گویی که صاحبش را فریب داده است. «3»

---

(1) حدیثی است که در متون مختلف چنین نقل شده است که: «نهی رسول اللّه (ص) عن بیع الغرر و هو مثل السّمک فی الماء و الطّیر فی الهواء» پیامبر از خرید و فروش آنچه در خطر است مثل ماهیان در دریا و مرغان در هوا نهی فرموده است زیرا دسترسی به آنها نامیسور و با خطر و زحمت و مشقّت همراه است و اینگونه معاملات ناقص است و «لا یتمّ البیع فیه ابدا» هرگز خرید و فروش در آن تمام نیست. غرر: در معانی مختلف آمده است: 1- برده، 2- شبی که هلال دیده می‌شود، 3- روشنی و طلوع هلال 4- دندان سپید پیشین 5- متاع و جنس خوب.
غریر من القوم: شرافتمند، بخشنده و کریم، پیشانی و هر چیزی از نور و طلوع صبح که سپیدیش ظاهر می‌شود. غرّة: برج بلندی در مدینه که مناره مسجد قبا بوده و متعلّق به فرزندان عمر و بن عوف. (ترتیب القاموس 3/ 380 لس 5/ 15- مقائیس اللّغه 4/ 381- مجمع البحرین 3/ 423). [.....]
(2) هریر: بد اخلاقی و زشتخویی و همچنین زوزه سگ از سرما اقبل هریرة: بد اخلاق شد. لیلة الهریر:
شبی معروف در جنگ صفّین که جنگی در آن شب میان سپاهیان امیر المؤمنین (ع) و معاویه رخ داد. یوم الهریر: روز مخصوص در میان عرب که جنگ مهمّی در آن واقع شده.

(3) در حدیثی آمده است که: «المؤمن غرّ کریم و الکافر خبّ لئیم» یعنی مؤمن حیله‌گر نیست و دارای کرم و حسن خلق است. و کافر حیله‌گر و مفسد است. و در خبری آمده است که: «کان صلّی اللّه علیه و آله یغرّ علیّا بالعلم» یعنی همانطور که پرنده نوزاد خود را غذا می‌دهد پیامبر نیز علم و دانش را به علی ذرّه ذرّه و لحظه لحظه آموخت و در وصف علی علیه السّلام آمده است که: «قائد الغرّ المحجّلین» علی پیشوای پاکیزگان و سپید چهره‌گانی است که سپیدی رویشان از نور ایمان راستی و وضو است و در حدیثی از علی (ع) است که فرمود: «من یطع اللّه یغرّه کما یغرّ الغراب فرخه» کسی که مطیع خدای بود خداوند او را رشد و کمال می‌دهد همانگونه که کلاغ و پرنده جوجه خود را رشد و پرورش می‌دهد (مجمع البحرین 3/ 424 لسان العرب 5/ 13).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 691

الغرب: پنهان شدن و غروب خورشيد.
غربت تغرب غربا و غروبا: خورشيد غروب كرد.
مغرب الشّمس و مغيربانها: جاى فرو شدن و افول آفتاب، در آيات:
(رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ- 28/ شعراء) (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ- 17/ الرّحمن) (بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ- 40/ معارج) و در باره تثنيه و جمع آوردن آنها در قرآن قبلا سخن گفته شده (در ذيل واژه- شرق- بصورتى كه با نظريه كروى بودن و گردش زمين مطابقت دارد نوشته شده است).
و در آيات: (لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ- 35/ نور) (حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ- 86/ كهف) «1» غريب هر شخص دور، و نيز هر چيزى كه در ميان جنس خود بى نظير باشد، از اين روى سخن پيامبر عليه السّلام است كه فرمود: «بدأ الاسلام غريبا و سيعود كما بدأ» «2» گفته شد: «العلماء غرباء» چون دانشمندان تعدادشان در ميان جهّال به نسبت نادانها كم و اندک است و نظيرشان نيز كم است.
(غُراب): كلاغ، به خاطر اينكه در رفتن دور پرواز است، در آيه:

---

(1) ذو القرنين به همان نقطه‌اى كه مى‌پنداشت محلّ فرود خورشيد است رسيد، و باز ديد خورشيد در نقطه‌اى ديگر غروب مى‌كند.
(2) يعنى اسلام در آغاز ظهورش كم نظير و بى‌مانند بود، در آينده هم به همان گونه كه شروع شد باز مى‌گردد و بى‌نظير مى‌شود كه خوشبختانه تجلّى اسلام راستين از ايران اسلامى امروز به خوبى در سراسر جهان و در ميان مستضعفين به نام دين و شريعتى كم نظير مشهود است كه از نظر حمايت از آنها و رهائيشان از سلطه ستمگران دينى است بى نظير.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 692
(فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ- 31/ مائده)»
.(غارِبُ) السّنام: بلندى كوهان شتر كه از دسترس دور است.
غرب السّيف: تيزى شمشير كه با ضربه خود حريف را از صحنه نبرد دور مى‌كند، مصدرى است در معنى فاعل، تيزى زبان و سخن نيز به تيزى شمشير تشبيه شده است مثل تشبيه نمودن زبان به شمشير مى‌گويند:
فلان غرب اللّسان: او تند زبان است.
دلو چاه هم به تصوّر دور شدنش به قعر چاه- غرب ناميده شده اغرب السّاقى: دلو را گرفت. و نيز- غرب- زر و طلا، چون در ميان فلزّات زمينى ديگر بى نظير است.

سهم غرب: تیری که معلوم نمی‌شود چه کسی آن را پرتاب کرده است.
نظر غرب: نگاهی بودن قصد. غرب: درختی که میوه نمی‌دهد و برای دور بودنش از میوه آنطور نامیده شده.
عنقاء مغرب: وصفش به این نام برای این است که می‌گویند پرنده‌ای بوده که دختری را گرفته سپس او را ربوده و گریخته است که بصورت (عنقاء مغرب) در حالت اضافه هر دو گفته می‌شود (برای توضیح بیشتر پیرامون این اصطلاح از مآخذ دیگر به ذیل واژه- عنق- رجوع شود).
غرابان: قسمت گودی کناره‌های دم اسب.
مغرب: سپید مژگان، گویی که در سپیدی مژگانش مردمک چشمش دور شده است. (غَرابِیبُ) سود: جمع غریب است که به کلاغ سیاه تشبیه شده است مثل: اسود کحلک الغراب: بسیار سیاه مثل رنگ تیره کلاغ. «2» (غربیب: انگور سیاه).

---

(1) مربوط به کلاغی است که پیشا روی پسر ناخلف آدم زمین را کاوش می‌کرد.
(2) غراب- با ضمّه حرف. (غ) مفرد- غربان- است و- الغراب الاعصم کلاغی است که یا بالها و یا پر سینه‌اش سپید است. ضرب المثلی در کلام عرب است که می‌گویند: اعزّ من الغراب الاعصم. یعنی کم نظیر و عزیزتر از کلاغ پر سپید. در خبر آمده است «مثل المرأة الصّالحة فی النّساء کمثل الغراب الاعصم فی مائة غرب، قیل: یا رسول اللّه و ما الغراب الاعصم؟ قال: الّذی احد رجلین بیضاء: پیامبر (ص) فرمود: مثل زن
ترجمه مفردات، ج2، ص: 693

.) ((غرض) [غرض]: ..... ص : 693

الغرض: هدفى كه مقصود از تير انداختن است، سپس بصورت اسمى براى هر غايت و هدفى كه براى رسيدن به آن تلاش مى‌شود بكار مى‌رود، جمعش- اغراض- است، پس- غرض دو گونه است: 1- غرض ناقص: يعنى هدفى كه بعد از رسيدن به آن، هدفى و چيز ديگرى مورد اشتياق قرار مى‌گيرد مثل آسايش و رياست و مانند اينها كه از اهداف و اغراض مردم است.

2- غرض تامّ: هدف و غرضى كه بعد از آن چيز ديگرى مورد اشتياق نيست مثل بهشت. «1».

الغرف: برداشتن و گرفتن چیزی است، و می‌گویند غرفت الماء و المرق: آب و آش را گرفتم و برای خوردن برداشتم. غرفة: چیزی که با کف دست برداشته می‌شود، و نیز- غرفة یکبار برداشتن چیزی است (اسم مرّة است).

مغرفة: پیمانه و ظرف آبخوری یا ملاقه آش خوری (کفگیر و ملاقه) در آیه:

صالحه و شایسته در میان زنان مثل کلاغ سپید است که یک در صد یافت نمی‌شود گفته شد ای پیامبر خدا- غراب اعصم چیست؟ فرمود: آنکه یکپایش سپید است. حدیث شریف نشانگر این است که زن صالحة ارزشمند و وجودی است کم نظیر که خوشبختانه در زمان ما بیشتر زنان جامعه ما بخاطر روی آوردن به اسلام و انقلاب و فداکاری و ایثارگری که در دامنشان پسران، و دخترانی کم نظیر تربیت می‌شوند بوجود می‌آیند (مجمع البحرین 2/ 132) (و غرابیب سود/ 27 فاطر) اشاره به یکی از میوه‌های سیاه رنگین است که از خاک و باران بی رنگ پیدا می‌شود)

(1) از واژه غرض بصورت مفرد و جمع و مشتقّاتش نیامده است، در حدیثی آمده که: «انّ اللّه جعل ولیّه غرضا لعدّوه» اولیاء خدا همواره هدف دشمنان خدایند و پهنه تاریخ بشر از زمانی که بنی اسرائیل و اقوام دیگر پیامبران و صالحین رای می‌کشتند و چه بعد از ظهور اسلام اولیاء و امامان معصوم سلام اللّه علیهم اجمعین و صالحین از مؤمنین همواره هدف تیر زهرآگین بنی امیّه و سایر خلفاء جور و ستم قرار گرفتند حتّی دانشمندانی هم که تازه مسلمان شده بودند مثل ابن مقفّع بدست منصور خلیفه عبّاسی و یا ابو مسلم خراسانی که با شمشیرش حکومت عبّاسیان رای استوار داشت مورد هدف همان جبّاران و دشمنان خدای بودند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 694

(إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ- 249/ بقره) (مگر کسانی که یک مشت آب بردارند و بنوشند) و بطور استعاره می‌گویند:

غرفت غرف الفرس: در وقتی است که اسب را با موی پیشانیش بکشی و مویش را بچینی. غرفت الشّجرة: درخت را بریدم.

غرف: درخت معروفی است (درختی که با پوست آن و پودرش چرم‌ها را دبّاغی می‌کنند) غرفت الإبل: از خوردن برگ آن درخت بیمار شد و ناله کرد

غرفة: طبقه و اشکوبه بالای بنا، منازل بهشتی هم- غرفة- نامیده شده، در آیات: (أُوْلئِکَ یُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِما صَبَرُوا- 75/ فرقان) «1».

(لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفاً- 58/ عنكبوت) (وَ هُمْ فِی الْغُرُفاتِ آمِنُونَ- 37/ سباء).

) ((غرق) [غرق]: ..... ص : 694

الغرق: فرو رفتن در آب و غرق شدن در بلا و مصيبت.
غرق فلان يغرق غرقا: غرق شد و در آب فرو رفت.
اغرقه: غرقش كرد، در آيه: (حَتَّى إِذا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ- 90/ يونس) «2» فلان غرق فى نعمة فلان: تشبيهى به همان، در ميان گرفتن و غرق بودن است (غرق نعمت فلانى است) در آيات:
(وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ- 50/ بقره) (فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً- 103/ اسراء)

---

(1) كسانى كه ايمان آورده‌اند و عمل صالح نموده در منازل بهشتى ايمنند و پاداششان دو چندان است.
(2) مربوط به غرق شدن فرعون در درياست كه با ديدن چهره سهمگين مرگ و رسيدن به آن مى‌گويد: حالا مى‌پذيرم و ايمان مى‌آورم كه خدايى جز خدايى كه موسى و فرزندان اسرائيل به او گرويده‌اند نيست (و انا من المسلمين) من از تسليم شدگانم. اين آيه اشاره دقيق به تجلّى فطرت در آدمى است، هر چند كه سالها پرده غرور و غفلت بر آن پوشيده شود كه به هنگام سختى ظاهر مى‌شود.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 695
(ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ- 66/ شعراء) (ثُمَّ أَغْرَقْنا بَعْدُ الْباقِينَ- 120/ شعراء) (وَ إِنْ نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ- 43/ يس) (أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا ناراً- 25/ نوح) (فَكانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ- 43/ هود).

الغرم: ضرر و زیانی که به انسان در مالش به او می‌رسد بدون اینکه خیانت و جنایتی از او سر زده باشد، گفته می‌شود، غرم کذا غرما و مغرما و اغرم فلان غرامة: زیان و غرامتی به او رسید در آیات:
(إِنَّا لَمُغْرَمُونَ- 66/ واقعه) «1» (فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ- 40/ طور) «2» (یَتَّخِذُ ما یُنْفِقُ مَغْرَماً- 98/ توبه) «3» (غَرِیم:) به کسی که وام و قرضی دارد، یا از کسی وامی طلب دارد گفته می‌شود، در آیه: (وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ- 60/ توبه) «4» (غَرام:) چیزی است از مصیبت و سختی که به انسان می‌رسد، در آیه:
(إِنَّ عَذابَها کانَ غَراماً- 65/ فرقان) مغرم بالنّساء: با زنان همچون وامدار و وامگیرنده ملازم و پیوسته است.

---

(1) همین که آفتی برای تنبّه و بیداری در دست آورده‌ها و محصول آن به شما برسد می‌گوئید ما محروم و زیانمند شدیم.
(2) آیا از این قوم گستاخ مزدی خواسته‌ای که برایشان سنگین است.
(3) از کوتاه بینی، انفاق را غرامت و تاوان تصوّر می‌کنند.
(4) اشاره به یکی از مصارف زکات است می‌گوید، وامداران و در راه ماندگان مشمول گرفتن زکاتند و فریضه‌ای است از سوی خدا که خداوند علیم و خبیر است. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 696
حسن گفته است: کلّ غریم مفارق غریمه الّا النّار- گفته شده معنایش این است که، آتش شیفته هلاک اوست (یعنی هر وام دهنده‌ای و وام گیرنده‌ای روزی از بدهکار یا طلبکارش با تسویه حساب دور می‌شود مگر آتش عذاب).
(غرا:) غری بکذا: پیوسته و شیفته آن شد و اصلش از- غراء: مواد چسبنده، مثل سریشم است. اغریت فلانا بکذا- مثل عبارت- الهجت به- است یعنی مشتاقش کردم، در آیات:
(فَأَغْرَیْنا بَیْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ- 14/ مائده) (لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ- 60/ احزاب) «1» در آیه: (وَ لا تَکُونُوا کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها- 92/ نحل) «2».

غزلت غزلها: آن را رشته کرد. غزال: نوزاد آهو.
غزالة: قرص خورشید. غزل و مغازلة: با شفقت و شگفتی نگریستن به همسر، گویی که مادر آهو به نوزادش می‌نگرد.
غزل الکلب غزلا: این است که سگی به آهوی برسد و او را بگیرد امّا بعد از رسیدن از او غافل شود و آهو بگریزد.

الغزو: بیرون رفتن برای جنگ با دشمن غزا، یغزوا، غزوا: برای جنگ بیرون

---

(1) هر گاه دو چهرگان و منافقین به عداوتشان پایان ندهند ترا فرمان دهیم تا با آنان کاری انجام دهی که ناچار از ترک «مدینه» شوند.

(2) از کسانی که رشته‌ها و بافته‌های خویش پاره پاره می‌کنند و آنها را پنبه می‌کنند نباشید که کنایه از پیمان شکنی و به هدر دادن کارهای گذشته است.

رفت. غاز: جنگجو، جمعش غزاة و غزّ- در آیه: (أَوْ کانُوا غُزًّی- 156/ آل عمران) «1».

غسق اللّيل: شدّت تاريكى شب، در آيه: (إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ- 78/ اسراء) در آيه: (وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ- 3/ فلق) كه عبارت از مصيبت و بلايى است كه در شب مى‌رسد كه مثل طارق است (طارق: كسى كه شب سر مى‌رسد و شبيخون مى‌زند).

و گفته‌اند- غاسق- قرص ماه است وقتى كه كسوف رخ مى‌دهد و تاريك مى‌شود. غسّاق: چيزى است كه از پوست دوزخيان قطره قطره مى‌ريزد گفت (إِلَّا حَمِيماً وَ غَسَّاقاً- 25/ نباء).

غسلت الشّیء غسلا: آب بر آن ریختم و پلیدی و چرکش را از او زدودم.
غسل:
اسم است ولی- غسل- با کسره حرف (غ) چیزی است که با آن شستشو می‌کنند، در آیه:
(فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ ...- 6/ مائده) اغتسال: شستشوی بدن، در آیه:
(حَتَّی تَغْتَسِلُوا- 43/ نساء) (مُغتَسَل:) جایی که در آنجا شستشو می‌شود و نیز آبی که با آن می‌شویند در آیه:
(هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ- 42/ ص) (این آبی خنک، و شستشو دهنده و نوشیدنی است).

---

(1) تمام آیه چنین است: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید از کسانی مباشید که کفر ورزیده‌اند و به برادران خود که برای جنگیدن خارج شده بودند می‌گفتند اگر پیش ما بودید نمی‌مردید و کشته نمی‌شدید و خداوند این گفتارشان را در دلهاشان حسرت و ندامتی قرار داد و خداوند است که زنده می‌کند و می‌میراند و به آنچه می‌کند آگاه و بصیر است و اگر در راه خدا کشته شدید یا مردید برای شما آمرزشی از سوی خدا و رحمت خیری از اوست در روزی که همه جمع می‌شوید.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 698
(غسلین: چرکابه بدنهای کفّار در آتش، در آیه: (وَ لا طَعامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِینٍ- 36/ حاقه) «1».

غشیه، غشاوة و غشاء: او را با چیزی همراه و ملازم کرد تا او را فرا گرفت و پوشاند. غشاوة: پیوسته یا چیزیکه با آن پوشیده می‌شود، در آیات: (وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً- 32/ لقمان) (فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ ما غَشِيَهُمْ- 78/ طه) «2» (وَ تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ- 50/ ابراهيم) «3» (إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ ما يَغْشى- 16/ نجم) «4» (وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى- 1/ ليل) «5» (إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ- 11/ انفال) 6 (غَشَيتُ) موضع كذا: به آنجا آمدم که کنایه از مقاربت است. می‌گویند غشّاها و تغشّاها: با او در آمیخت، در آیه: (فَلَمَّا تَغَشَّاها حَمَلَتْ- 189/ اعراف) و همچنین واژه-

---

(1) دوزخیان همانگونه که در دنیا از عصاره وجودی و دسترنج ضعفاء که با عرق جبین بدست آورده‌اند تغذیه می‌کنند مکافاتشان همسان همان است که در دوزخ جز از چرکابه‌های بدن خویش و دیگران غذا ندارند.

(2) فرعون و لشگریان از پی موسی سر رسیدند و از آب دریا آن چنان فرو گرفته شدند که همگیشان را غرق نموده و پوشاند.

(3) آتش عذاب چهره‌هاشان را فرو گرفت.

(4) چیزی که درخت سدر را پوشانده و فرا گرفته بود.

(5) سوگند به شب، و شب گواه است که تاریکیش همه چیز را فرو می‌گیرد و همه جا را می‌پوشاند.

6- ترجمه تمام این چنین است: موقعی که در آن کارزار که از خداوند یاری خواستید و با فرشتگان یاریتان کرد خواب را بر شما مسلّط کرد تا امنیّت خاطری از سوی خدا برای شما باشد و از آسمان بارانی بر شما فرو فرستاد که پاکتان کند و آلودگی شیطانی را از شما دور کند دلهاتان را امیدوار و گامهاتان را استوار دارد.

غشیان و (غاشِيَة:) آنچه که چیزی را می‌پوشاند «1» مثل: غاشية السّرج: زین پوش، در آیه: (أَنْ تَأْتِيَهُمْ غاشِيَةٌ- 107/ يوسف) دشواری و سختی که آنها را فرو می‌گیرد و می‌پوشاند، گفته شده در اصل سخن پسندیده است و لفظش اینجا استعاره شده است.

مثل آیات: (لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَواشٍ- 41/ اعراف) «2» (هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ الْغاشِيَةِ- 1/ غاشيه) «3». کنایه از قیامت است و جمعش- غواش.

(غُشِيَ) على فلان: وقتی است که او را بلیّه و مصیبتی که فهمش را پوشانده و مستور کرده رسیده است. در آیات:

(كَالَّذِی يُغْشی عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ- 19/ احزاب) (نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ- 20/ محمّد) (فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ- 9/ يس) (وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ- 7/ بقره) (كَأَنَّما أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ- 27/ يونس) (وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ- 7/ نوح) يعنی لباس خود را مثل پوششی بر گوشهای خود قرار می‌دادند، كه عبارت از خودداری از شنيدن است. گفته شده: (استغشوا ثيابهم) در آيه اخير كنايه از دويدن و گريختن از شنيدن آيات وحی و حقّ است، مثل عبارت شمّر ذيلا: دامن به كمر بست.

القی ثوبه: جامه خويش فرو افكند.

---

(1) در باره حضرت آدم (ع) است كه می‌گويد: او خدايی است كه شما را از نفس واحد آفريد و همسر او را از او قرار داد تا با او آرامش و سكونت يابد و چون با او در آميخت باری سبک برداشت و بر او مدّتی گذشت چون بارش سنگين شد از خدای و پروردگارشان خواستند كه اگر فرزندی شايسته بما دهی سپاسگزار خواهيم بود.

(2) دوزخيان را در جهنّم جايگاهی است و از روی سرشان عذابی فرا گيرنده است. واژه- مهاد- يعنی گاهواره و جای آسايش و رشد كودک، و در آيه اخير بطور استعاره بكار رفته.

(3) آيا قصّه و داستان عذاب فرا گيرنده به تو رسيده است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 700

می‌گويند: غشّيته سوطا او سيفا: با تازيانه و شمشير، او را فرو گرفتم و زدم مثل- كسوته و عمّمته: لباسش پوشاندم و دستارش بستم.

) ((غصّ) [غصّ]: ...... ص : 700

الغصّة: غم و دردى كه گلوگير مى‌شود و راه گلو و حلق تنگ و گرفته مى‌شود، در آيه گفت: (وَ طَعاماً ذا غُصَّةٍ- 13/ مزمّل).

الغضّ: نقصان از دیدن و صدا و آنچه که در ظرفی است یا (خیره نگاه نکردن و صدای آرام و ملایم برآوردن از حلقوم (و از ظرف). غضّ و اغضّ: دیده فرو هشت و آرام صدا کرد، در آیات:
(قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ- 30/ نور) (وَ قُلْ لِلْمُؤْمِناتِ يَغْضُضْنَ- 31/ نور) «1» (وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ- 19/ لقمان) «2» شاعر گوید:
فغضّ الطّرف انّک من نمیر
. «3»
غضّ طرفک: چشمت را پائین بینداز، که از نظر تحقیر چنان گفته است (غضّ الطّرف: بطور نیشخند و استهزاء است).

---

(1) دو آیه اخیر مربوط به عفّت و چشم پاکی یا چشم پوشی از نامحرمان است، نخست بمردان خطاب می‌کند و سپس به زنان، زیرا خطر عزّت نفس و عفّت و حیا در آغاز کردن و نگریستن بغیر بیشتر است و لذا مردان را که بیشتر بلغزش نزدیکند و اکثر از آنها آغاز می‌شود اوّل مورد خطاب قرار داده است.
(2) یکی از دستورات اخلاقی لقمان حکیم بفرزند خویش است که می‌گوید صدایت را آرام و ملایم کن و بانگ برمدار.
(3) مصراع فوق از جریر است، می‌گوید:
فغض الطرف انّک من نمیر فلا کعبا بلغت و لا کلابا
دیده فرو نه که تو نه از قبیله نمیر هستی و نه با قبائل کعب و کلاب رسیده و منسوبی. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 701
غضضت السّقاء: محتوای ظرف آب را کم کردم.
غضّ: هر چیز تازه‌ای که مدّتش و درنگش طولانی نبوده.

الغضب: هیجان و جوشش خون قلب براى انتقام، پیامبر علیه السّلام فرموده:
«اتّقوا الغضب فانّه جمرة توقد فى قلب ابن آدم الم تروا الى انتفاخ اوداجه و حمرة عینیه» (از عصبانیت و خشم دورى كنید زیرا خشم اخگرى است كه در قلب فرزند آدم افروخته مى‌شود، آیا تند شدن و برآمدگى رگهاى گردن و سرخ شدن چشمانش را ندیده‌اى و ندانسته‌اى). در آیات:
(فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ- 90/ بقره) (وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی- 81/ طه) (غَضِبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ- 6/ فتح) (غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ- 7/ فاتحه) در مورد این آیه گفته شده آنها یهودند.
غضبة: مثل ضجرة- است یعنى اندوه و ملالت.
غضوب: بسیار خشمگین، مار و شتر بى‌قرار و هیجان زده هم با واژه غضوب- وصف مى‌شود. فلان غضبة: او تند خو و زود خشم است.
گفته شده اگر بگویند- غضبت لفلان: وقتى است كه از كسى كه زنده است خشمگین باشى ولى عبارت- غضبت به: وقتى است كه او مرده باشد.

(((غطش) [غطش]: ..... ص : 701

در آیه: (أَغْطَشَ لَیْلَها- 29/ نازعات) شبش را ظلمانی و تاریک کرد و اصلش از اغطش- است یعنی کسی که در چشم و بینائیش ضعف است و از این معنی است عبارت: فلاة غطشی: بیابانی که در آن برای راهنمایی و عبور راه مستقیم و درستی نیست. ترجمه مفردات، ج2، ص: 702
تغاطش: خود را از چیزی به کوری زدن (باب تفاعل- غالبا چنین معنایی دارد مثل تمارض- تشاکل- تجاهل).

پوسته و طبقه‌ای که بر چیزی قرار می‌گیرد همانطور که غشاء- چیزی است از جامه و مانند آن که روی چیزی قرار داده می‌شود.
غطاء: بطور استعاره برای نادانی بکار می‌رود، آیه: (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ- 22/ ق) «1».

الغفر: بیم و ترس و آنچه که انسان را از پلیدی و آلودگی مصون می‌دارد و از این معنی گفته می‌شود: اغفر ثوبک فی الوعاء: لباست را در ظرف شستشو کن تا ریم و چرکش دور شود.
اصبغ ثوبک: جامه‌ات را رنگین کن (تا چرکتاب شود زیرا رنگ کردن لباس پوشاننده‌تر از ناتمیزی آن است.)
غفران و مغفرة: از سوی خدای این است که بنده را از اینکه عذاب به او برسد مصون می‌دارد، در آیات:
(غُفْرانَكَ رَبَّنا- 285/ بقره) (مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ- 133/ آل عمران) (وَ مَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ- 135/ آل عمران) «2» (غَفَرَ لَهُ:) وقتی است که در ظاهر از او درگذرد هر چند که در باطن بر او اعتمادی

---

(1) خطاب به انسان است می‌گوید تو از وقوع قیامت در بی خبری بودی امروز غفلت را از تو برطرف کردیم و اکنون دیده‌ات تیز بین است که همه چیز را بخوبی درمی‌یابی و می‌بینی.
(2) چه کسی جز خدای گناهتان را می‌پوشاند.

نکرده و از او در نگذشته است مثل آیه: (قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ- 14/ جاثيه) «1».
(استِغفار:) طلب غفران نمودن با زبان و عمل. در آیه: (اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً- 10/ نوح) در آیه اخیر امر نشده‌اند به اینکه غفران و طلب در گذشتن از گناهان را فقط با زبان بخواهند بلکه با زبان و فعل هر دو، گفته‌اند: استغفار زبانی بدون فعل و عمل و کار، روش دروغگویان است و معنی آیه فوق این است که می‌گوید: (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ- 60/ غافر) (این آیه بیان کننده مفهوم آیه بالا است یعنی از خدای طلب آمرزش بخواهیم.) و آیه:
(اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ- 80/ توبه) (وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا- 7/ غافر) (غافِر) و غفور: هر دو در توصیف خدای تعالی است، مثل آیات:
(غافِرِ الذَّنْبِ- 3/ غافر) (إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ- 30/ فاطر) (هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ- 107/ يونس) غفيرة «2» همان غفران است و از این واژه آیات:

---

(1) این آیه قبل از آیه قتال نازل شده است می‌گوید: به مؤمنین بگو از کسانی که امیدوار به ایّام اللّه (فرمانهای الهی) نیستند در گذرند تا هر قومی به آنچه کرده‌اند برسند (من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها

ثمّ الی ربّکم ترجعون) هر کس عمل شایسته‌ای انجام دهد برای خودش می‌کند و هر که بدی کند بر زیان خود اوست سپس به پیشگاه پروردگارتان باز می‌گردید.

(2) غفیرة به دو معنی آمده است: 1- غفران و آمرزش و 2- فراوانی و کثرت. طریحی حدیثی را از علی (ع) نقل می‌کند که گفته است «فان اصاب احدکم غفیرة فی رزق او عمرا و ولدا و غیر ذلک فلا یکون ذلک له فتنة و یفضی به الی الحسد» و همین مفهوم در نهج البلاغه به صورت زیر نقل شده (خطبه 23) فان احدکم لاخیه غفیرة فی اهل او مال او نفس فلا تکوننّ له فتنة، انّ المال و البنین حرث الدّنیا و العمل الصّالح حرث الآخرة و قد یجمعها اللّه تعال لا قوام، یعنی هر گاه یکی از شما در برادرش، اهل و عیال و یا رزق یا عمر یا فرزند و غیر از اینها زیاد دید، بداند که برای او فتنه و ابتلائی نیست و نباید به او حسادت بورزد زیرا مال و فرزندان زراعت دنیاست و عمل صالح زراعت آخرت و راستی که خداوند این دو را برای افرادی یا اقوامی فراهم می‌آورد (خطبه 23/ ص 64- مجمع البحرین 3/ 43)

ترجمه مفردات، ج2، ص: 704

(اغْفِرْ لِی وَ لِوالِدَیَّ- 41/ ابراهیم) (أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطِیئَتِی- 82/ شعراء) (وَ اغْفِرْ لَنا- 286/ بقره) اغفروا هذا الامر بغفرته: یعنی آنگونه که واجب است و بایستی پوشیده شود او را مستور دار.

مغفر: کلاه خود که سر را می‌پوشاند.

غفارة: پارچه و نمد زین الاغ است که از رسیدن چربی سرش ببدنش او را حفظ می‌کند (وقتی که بخاطر گری سر حیوانی را قطران می‌مالند).

تکّه چرمی هم که جای حرکت زه کمان را می‌پوشاند نیز- غفارة- گویند و همچنین ابرهای متراکم و رویهم.

الغفلة: سهو و لغزشى كه انسان را بخاطر كمى مراقبت و كمى هشيارى و بيدارى فرا مى‌گيرد، مى‌گويند: غفل فهو غافل، در آيات:
(لَقَدْ كُنْتَ فِى غَفْلَةٍ مِنْ هذا- 22/ ق) (وَ هُمْ فِى غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ- 1/ انبياء) (وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِها- 15/ قصص) «1» (وَ هُمْ عَنْ دُعائِهِمْ غافِلُونَ- 5/ احقاف) (لَمِنَ الْغافِلِينَ- 3/ يوسف) (هُمُ الْغافِلُونَ- 179/ اعراف) (بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ- 144/ بقره) (لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ- 102/ نساء) «2» (فَهُمْ غافِلُونَ- 6/ يس) (عَنْها غافِلِينَ- 136/ اعراف)
ارض غفل: زمين هموار، كه بلندى ندارد.

---

(1) مربوط به حضرت موسى است مى‌گويد زمانى كه بحدّ رشد و كمال رسيد ناشناخته و دور از چشم ساكنان شهر وارد آنجا شد.
(2) هشدارى است به مؤمنين و مسلمانان در زمان صلح و جنگ هر دو، كه هرگز نبايد از نيرومندى و قدرت و سلاح خويش از دشمن غافل باشند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 705
رجل غفل: مرد بى‌تجربه و ناآزموده.
(اغفالُ الكِتابِ:) كتاب و نوشته‌اى را بدون نقطه گزارى ترک كردن، در آيه:
(مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا- 28/ كهف) يعنى دل او را بدون اينكه ايمانى در آن ثبت شود واگذارديم.
و در باره ثبت بودن ايمان در دلها گفت: (أُولئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ- 22/ مجادله). و گفته شده معناى آيه: (مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا- 28/ كهف) «1» اين است كه او را از حقايق غافل نموديم.

الغلل: اصلش زره یا پارچه بر چیزی پوشیدن، و در میان گرفتن آن شی‌ء است و از این معنی است- الغلل: آب جاری در میان درختان که آن را- غیل- هم می‌گویند.
انغلّ فیما بین الشّجر: داخل درختان شد، پس- غلّ- یا زنجیر مخصوص، چیزی است که با آن بسته می‌شود و اعضاء بدن در میانشان قرار می‌گیرد، جمعش- اغلال- است.
غلّ فلان: با زنجیر بسته شد، در آیات: (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ- 30/ حاقّه) (إِذِ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ- 71/ غافر) به آدم بخیل- (مغلول الید) گویند یعنی دست بسته و کف بسته «2» در

---

(1) آیه 28 سوره کهف است که در آن، پیامبر (ص) را که با رسالتش تحت تربیت حقّ است هشدار می‌دهید و مردمان بظاهر تند رو ولی در واقع پیرو هواهای نفسانی را معرّفی می‌کند که البتّه برای سایرین نیز دستور العملی سیاسی اجتماعی است می‌گوید: جان خویش را با کسانی که هر صبح و شام خدای را می‌خوانند و رضای او می‌طلبند پیوسته با پایداری همراه و قرین ساز، و دیدگانت برای زینت زندگی دنیا از آنها برنگردد و نیز کسی را که دلش را از یاد خویش بخاطر اینکه پیرو هوای نفسانی است و کارش همواره زیاده روی است واگذاردیم اطاعت مکن و بگو حقّ از جانب پروردگار شماست هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر پیشه کند برای ستمکاران آتشی آماده کردیم که محیط و شعاع آن عذاب در میانشان گیرد.
(2) این اصطلاح در زبان فارسی هم هست (سخی) را دست باز و (خسیس) را دست بسته می‌نامند.

آیات:
(وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ- 157/ اعراف) (وَ لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ- 29/ اسراء) (وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ- 64/ مائده) که خدای را به بخل مذمّت کرده‌اند و نیز گفته شده همین که شنیدند که خدای هر چیزی را در امرش گذرانده و حکم نموده است، گفتند بنابر این دیگر دست خدا بسته است یعنی در حکم و امر بسته شده است چون دیگر از کار فارغ است، از این روی خدای تعالی آیه فوق را بیان داشته که (دستان آنها بسته شده است).
در آیه: (إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ (أَغْلالًا)- 8/ یس) یعنی از کار خیر بازشان

داشت و از همین معنی است که آنها را با واژه‌های- طبع و ختم یعنی مهر کردن بر دلهاشان و بر گوشها و دیدگانشان وصفشان کرده است.
و نیز گفته شده هر چند که لفظش ماضی است مثل (جعلنا یا ختم) ولی اشاره به چیزی است که در قیامت در باره‌شان انجام می‌شود مثل آیه: (وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِی أَعْناقِ الَّذِینَ کَفَرُوا- 33/ سباء).
غلالة: لباس و جامه‌ای است که میان دو لباس پوشیده می‌شود.
شعار: زیر لباسی. دثار: لباس رو، است.
غلالة «1»: لباسی میانه آن دو و نیز- غلالة- بطور استعاره در باره زره- بکار

---

(1) غلالة: این نوع جامه در شهرهای ایران به ویژه شهر شوشتر بافته می‌شد از این روی- غلاله تستریه یعنی زیر جامه زرّین شوشتری معروف بوده و به همه کشورهای اسلامی صادر می‌شد از این نوع جامه برای لباس استراحت و خواب نیز تهیّه می‌کردند و از این نوع لباسها برای مردان، و زنان به هنگام خواب یا کار می‌بافتند. وشّاء- در کتاب معروفش به نام (موشّی در لباس ظرفا و ادیبان می‌نویسد: اعلم انّ من زیّ الرّجال الظّرفاء و ذوی المروة الادباء الغلائل الرّقاق: بدان که یکی از لباسهای مردان خوش پوش و جوانمرد و ادیبان، زیر جامه‌های نازک است و ضمنا- غلالة- لباس فاخر عروسان نیز بوده، ناصر خسرو گوید:
فتنه کند خلق را چو روی بپوشد همچو عروسان به زیر سبز غلالة
(دیوان ناصر خسرو 389- مروج الذّهب 4/ 257- 5/ 312- 8/ 268 به نقل از فرهنگ مصطلحات تاریخی و
ترجمه مفردات، ج2، ص: 707
می‌رود و همانطور که درع و زره برای- غلالة استعاره است.
غلول: خیانت ورزیدن و جامه خیانت پوشیدن «1».
(غَل:) دشمنی و عداوت، در آیات: (وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ- 43/ اعراف) «2» (وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ- 10/ حشر) غلّ، یغلّ:
دشمنی کینه توز شد. اغلّ: خائن شد.
غلّ (یَغُلّ:) خیانت ورزید. اغللت فلانا: به غلّ و خیانت نسبتش دادم در آیه: (وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُلَّ- 161/ آل عمران) «3» که بصورت (ان یغلّ) هم خوانده شده یعنی شایسته نیست که به غلّ و خیانت نسبت داده شوند که (اغللته) است (باب افعال). و در آیه: (وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ- 161/ آل عمران) روایت شده است که: «لا إغلال، و لا اسلال» «4». و سخن پیامبر علیه السّلام که: «ثلاث لا یغلّ علیهنّ قلب المؤمن» سه چیز است

جغرافیایی).
(1) یکی از موضوعاتی که از نظر سازمان حکومتی اسلامی و نظام اقتصادی آن مورد توجّه قرآن و روایات قرار گرفته، موضوع «غلول» است غلول- واژه‌ای که در مورد خیانت به بیت المال استعمال می‌شود و علّت آن این است که طبق روایتی که در مجمع البحرین (5/ 436) مورد استشهاد است، شخصی که به بیت المال خیانت کرده در روز قیامت دستهایش را به غلّ و دستبند آهنین تبهکاران می‌بندند.
غلول: از نظر قرآن کار بسیار ناپسند و حرامی است چنانکه در سوره آل عمران می‌فرماید: (وَ ما کانَ لِنَبِیٍّ أَنْ یَغُلَّ وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ- 161/ آل عمران) هیچ پیامبری در روز قیامت او را با آنچه که خیانت کرده جهت دادرسی و مجازات حاضر می‌کنند. این آیه زمانی از سوی خدای نازلشد که در جنگ بدر، قطیفه سرخی از میان غنائم ناپدید شد و برخی منافقین با تصوّر خام خود گمان کردند پیامبر مرتکب چنین خیانتی شده خداوند برای اثبات پاکیزگی و توجّه به اینکه این عمل نشایست ممکن است از غیر معصومین سر بزند و برای بیان مجازات سنگین آن این آیه را فرو فرستاد.
(یاد نامه کنگره هزاره نهج البلاغه ص 345 بنقل از تفسیر صافی 1/ 310)
(2) در باره بهشتیان است، می‌گوید: دشمنی را از دلهاشان برکنده و دور کرده‌ایم.
(3) پیامبران را نسزد که نسبت به رسالت خویش خیانت کنند.
(4) عبارت فوق از صلحنامه حدیبیه نقل شده است که معانی واژه‌های آن در ذیل لغت- سلّ- از مآخذ معتبر یادآوری شده، نکته‌ای که لازم به تذکّر است متن مختصر صلحنامه است که چنین است: این صلحنامه‌ای است که میان محمّد بن عبد اللّه با سهیل بن عمرو منعقد شده است بر شروطی به قرار ذیل:
اصطلحا علی وضع الحرب عن النّاس عشر سنین یأمن فیهنّ النّاس و یکفّ بعضهم عن بعض علی انّه من اتی [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 708
که دل مؤمن بر آنها حقد و کینه ندارد که- لا یغلّ- هم روایت شده یعنی دل مؤمن بر آن سه چیز دارای خیانت نمی‌شود. «1»
اغلّ الجازر و السّالخ: وقتی است که در پوست مقداری از گوشت باقی بماند که از واژه- اغلال- یعنی خیانت است گویی که سلاخ در گوشت خیانت کرده است و آن را در پوستی که آن را می‌برد و حمل می‌کند باقی گذارد.
(غُلّة) و غلیل: شدّت خشم و عطش و سختی است که انسان آن را در دل

خویش نگه می‌دارد و می‌پوشاند. گفته می‌شود- شفا فلان غلیله: او خشم و غیظ خود فرو نشاند.
غلّه: آنچه که انسان از درآمد زمینش بدست می‌آورد.
اغلّت ضیعته: زمین و مالش سود داد.

محمّد من قریش بغیر اذن ولیّه ردّه علیهم و من جاء قریشا ممّن مع محمّد لم یردوه علیه و ان بیننا عیبه و مکفوفه و انّه «لا اسلال و لا اغلال» و انّه من احبّ ان یدخل فی عقد محمّد و عهده دخل فیه و من احبّ ان یدخل فی عقد قریش و عهدهم دخل فیه:
پیامبر (ص) و سهیل بن عمرو بر شرایط زیر پیمان صلح بسته‌اند:
(1) حدیث شریف فوق که یکی از عالیترین آداب تربیت نفسانی و انسانی است همانطور که راغب گفته با عبارت- لا یغلّ- هم روایت شده یعنی اصولا دل مؤمن چنان آلودگیهایی پیدا نمی‌کند:
«ثلاث لا یغلّ علیهن قلب مؤمن، اخلاص العمل للّه و مناصحه ذوی الامر و لزوم جماعة المسلمین».
سه چیز است که دل و قلب مؤمن بر آنها دارای کینه و خیانت نمی‌شود:
الف- اخلاص عمل برای خدای تعالی و پاک نیّتی.
ب- نصیحت کردن کسانی که مسئولیّت امور مسلمین را دارند.
ج- الزام نمودن خود بر اینکه در جماعت مسلمین باشد.
گفته شده- لا یغل علیهنّ قلب مؤمن- یعنی در دل مؤمن هرگز نفاق و خیانت و دغلکاری راهی ندارد و در عوض اخلاص نیّت در باره خدای عزّ و جلّ در دل اوست، اگر- یغلّ- با فتحه حرف (ی) و کسره (غ) خوانده شود از کینه و خیانت است یعنی در دلش حقد و کینه‌ای که حقّ را از دل بزداید راه ندارد و اگر- یغلّ با فتحه حرف (ی) خوانده شود، در معنی خیانت است.
در مجمع البحرین این حدیث بجای قلب مؤمن- (قلب مسلم) نوشته شده و بصورت «ثلاث لا یغلّ قلب مسلم» آمده است.
(لسان العرب 11/ 501- مقائیس اللّغه 4/ 375- مجمع البحرین 5/ 436).
ترجمه مفردات، ج2، ص: 709
مغلغلة: رساله و نامه‌ای که ناراحتی و ناآرامی را در میان مردمی که خاطرشان آشفته است ایجاد می‌کند، چنانکه شاعر گوید:
تغلغل حیث لم یبلغ شراب و لا حزن و لم یبلغ سرور
(آنجائیکه ناآرامی و ناآشفتگی بوجود می‌آورد، نوشیدنی و اندوه و سروری نرسیده است).

الغلبة: چیره شدن، می‌گویند: غلبته غلبا و غلبة و غلبا (با سه مصدر) اسم فاعلش- غالب- است خدای تعالی گوید: (الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ- 2/ روم) «1» (کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ- 249/ بقره) «2» (یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ- 65/ انفال) (یَغْلِبُوا أَلْفاً- 65/ انفال) (لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی- 21/ مجادله) «3» (لا غالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ- 48/ انفال) (إِنْ کُنَّا نَحْنُ الْغالِبِینَ- 113/ اعراف) (إِنَّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ- 44/ شعراء) (فَغُلِبُوا هُنالِکَ- 119/ اعراف) (أَ فَهُمُ الْغالِبُونَ- 44/ انبیاء) (سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ- 12/ آل عمران) (ثُمَّ یُغْلَبُونَ- 36/ انفال) غلب علیه کذا: بر او مستولی شد، در آیه: (غَلَبَتْ عَلَیْنا شِقْوَتُنا- 106/ مؤمنون) «4» اصل غلبت- در آیه اخیر یعنی تیره روزی و شقاوتمان به ما می‌رسید و ما را فرا می‌گرفت.

---

(1) این آیه در سوره روم است که سراسرش اشاراتی به آیات طبیعی و علمی و اجتماعی و سیاسی دارد که با آیه فوق آغاز می‌شود و یکی از پیشگوئیهای قرآن است در وقتی که رومیان در جنگی شکست خورده بودند و این آیه پیروزی آینده آنها را بیان می‌کند که پس از چندی صورت عمل بخود می‌گیرد می‌گوید:

رومیان در نزدیکترین زمین شکست خوردند و آنها بعد از مغلوب شدنشان در چند سال آینده پیروز می‌شوند.

(2) چه بسیار گروهی اندک که بر گروه زیاد باذن خدا چیره شدند.

(3) مقرّر است که من و پیامبرانم غلبه می‌یابیم که خداوند توانا و نیرومند است.

(4) مربوط به اقرار و اعتراف تکذیب کنندگان امّت است که در قیامت می‌گویند: پروردگارا تیره روزی و شقاوت بر ما چیره شد و قومی گمراه بودیم.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 710

(غَلَبَ:) ستبر گردن شد. اغلب: گردن کلف.

رجل اغلب و امرأة غلباء: زن و مرد دلاور و ستبر گردن.

هضبة غلباء: مثل عبارت- هضبة عنقاء و رقباء- است یعنی پشته و کوه بسیار بلند و مرتفع. رقباء: گردن دراز و قوی گردن.

جمع غلب- غلب- است، در آیه: (وَ حَدائِقَ غُلْباً- 30/ عبس) «1».

الغلظة: سختی و تندی، نقطه مقابل- رقّة- یعنی نرمی است. غلظة و غلظة: هر دو گفته می‌شود و اصلش این است که در اجسام بکار می‌رود ولی برای معانی هم استعاره می‌شود مثل واژه‌های- کبیر و کثیر-، در آیات: (وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً- 123/ توبه) یعنی خشونت «2» (ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلى عَذابٍ غَلِيظٍ- 24/ لقمان) «3» (مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ- 58/ هود) (جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ- 73/ توبه) «4» (استَغلَظَ:) برای سختی و تندی آماده شد در وقتی که چیزی محکم و سخت شد بکار می‌رود، در آیه: (فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ- 29/ فتح) «5»

---

(1) باغات بسیار متراکم.

(2) ای مؤمنین با کفّاری که با شما در آویخته‌اند کارزار کنید بایستی در شما خشونت و تندی بیابند و ببینند، بدانید که خدا یاور پرهیزکاران است.

(3) اشاره به حیات کوتاه و فرجام سهمگین کفّار است می‌گوید آنهائی که کفر می‌ورزند انکارشان تو را محزون نسازد بازگشت همه آنها به ماست و از اعمالشان آگاهشان می‌کنیم که خداوند مکنونات و نهفته‌های دلها را می‌داند در دنیا اندکی بهره‌مندشان می‌کنیم و سپس به سوی عذابی سخت ناچارشان سازیم.

(4) این آیه در سوره توبه خطاب به پیامبر معظّم (ص) است می‌فرماید: ای پیامبر (ص) با کفّار و منافقین جهاد کن، بر آنها سخت گیر که جایگاهشان دوزخ است و بد جایگاهی است آنها به خدا سوگند می‌خورند که سخنان کفر آمیز نگفته‌اند ولی گفته‌اند و بعد از مسلمانی و اسلامشان کفر ورزیده‌اند.

(5) محکم و استوار شد و بر ساقه‌های خود قرار گرفت.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 711

آیه: (قُلُوبُنا غُلْفٌ- 88/ بقره) «1» گفته شده- غلف جمع- اغلف- است مثل: سیف اغلب: شمشیری که آیه: (قُلُوبُنا غُلْفٌ- 88/ بقره) بودن دلها در- اکنّه یا پرده‌ها است در آیه: (وَ قالُوا قُلُوبُنا فِی أَکِنَّةٍ- 5/ فصّلت) «2» و مثل آیه: (فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا- 97/ انبیاء) است. و نیز گفته شده معنایش- قلوبنا اوعیة للعلم- است یعنی دلهامان ظرفهایی برای علم و دانش است و یا معنایش این است که بر دلهامان پرده افکنده و نهفته و پوشیده شده.

غلام اغلف: پسری که ختنه نشده که کنایه از- اقلف- است و در همان معنی است: غلفة- مثل- قلفة- است (پوستی که در ختنه کردن بریده می‌شود).

غلّفت السّیف: برای آن شمشیر، نیامی و غلافی ساختم.

غلّفت القارورة و الرّحل و السّرج: برای شیشه و رحل و زین، پوستی و غلافی قرار دادم. غلّفت لحیته بالحنّاء: ریش او را حناء گرفتم.

تغلّف: خضاب کرد. و همچنین در آیه: (قُلُوبُنا غُلْفٌ- 88/ بقره) گفته شده غلف جمع غلاف است و اصلش غلف- با ضمّه حرف (ل) است که مثل (کتب) خوانده شده یعنی دلهامان مثل غلافها، جای نگه داشتن و ظرف‌های علم است، تنبیهی است بر اینکه ما نیازی نداریم که از تو تعلیم بگیریم ما را هر چه داریم بس است و بی‌نیازیم.

الغلق و المغلاق: چیزی است که با آن چیزی دیگر بسته می‌شود و با آن باز

---

(1) ما به موسی علیه السّلام کتاب دادیم و از پی او پیامبران فرستادیم، عیسی علیه السّلام پسر مریم با حجّت‌ها بر پیامبرش از پی موسی فرستادیم و او را با روحی مقدّس و پاک تأیید کردیم هر زمان که پیامبری با تعلیماتی که دلهای بنی اسرائیل آن را دوست نداشت می‌آمد استکبار ورزیدند و پیامبران را دروغگو می‌خواندند و گروهی را می‌کشتند و گفتند دلهای ما ظرف علوم است و نیازی دیگر نداریم.

چنین نیست که می‌گویند: بلکه خدای به سبب انکارشان آنها را لعنت کرده و از رحمت خویش طردشان نموده و اندکی از ایشان ایمان می‌آورند (و قلیل ما یؤمنون).

(2) مشرکان گفتند دلهای ما در پرده‌هاست و در گوشهامان سنگینی است.

می‌شود ولی اگر این واژه با معنی اغلاق یعنی بستن در نظر گرفته شود، می‌گویند:

مغلق و مغلاق: و اگر معنی (فتح) یعنی گشودن در نظر باشد- مفتح و مفتاح- گویند.

اغلقت الباب و غلّقته: درب را محکم بستم و این معنی وقتی است که درهای زیادی را ببندی و یا یک درب را چند بار ببندی و یا دربی را محکم ببندی و بر این معنی است: آیه: (وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوابَ- 23/ یوسف) «1» و به تشبیه این معنی عبارت:

غلق الرّهن غلوقا: گروی و رهن و حقّ گیرنده در رهن شد و راهن نتوانست آن را فکّ کند.

غلق ظهره دبرا: زخم پشتش بهبود یافت.

مغلق: هفتمین تیر شرط بندی است که راه بقیّه اجزاء شرط را می‌بندد

نخلة غلقة: خرما بنی که از ریشه کنده شده و میوه‌ای ندارد.

غلقة: درختی تلخکام مثل سمّ.

الغلام: كودک و جوانى كه صورتش، تازه موى و سبيل برآورده. غلام بيّن الغلومة و الغلوميّة: پسرى كه جوان بودن و موى برآمدن صورتش آشكار است.

خداى تعالى گفت:

(أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ- 40/ آل عمران) (وَ أَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ- 80/ كهف) «2» (وَ أَمَّا الْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ- 82/ كهف) و در قصّه حضرت يوسف گفت: (هذا غُلامٌ- 19/ يوسف) جمع غلام- غلمة و غلمان- است.

---

(1) در سوره يوسف است كه آن زن براى نيّت سوء خود دربها را محكم بست. [.....]

(2) در باره موسى و ارشاد كننده اوست كه مى‌گويد: امّا آن پسر پدر و مادرش مؤمن بودند.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 713

اغتلم الغلام: وقتى است كه پسر بحدّ جوانى برسد و از آنجائى كه هر كس به اين حدّ از سن برسد بيشتر چيز كه بر او غلبه دارد نيروى جنسى است «1» لذا- شبق- يعنى آزمند در شهوات را- غلمة- گويند. اغتلم الفحل: لقاح انجام داد.

الغلوّ: در گذشتن از حدّ است که اگر افزونی در نرخ و قیمت باشد می‌گویند:
غلاء: گرانی هزینه زندگی.
غلوّ: زیاده روی در جاه و مقام نیز هست و همچنین- غلوّ- در بلند پرتاب کردن تیر، که افعال همه این معانی- غلا- یغلو- است، در آیه گفت: (لا تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ- 171/ نساء).
(الغَلی) و الغلیان: جوش آمدن محتوای دیگ وقتی که کف می‌کند و سر می‌رود، و از این معنی بطور استعاره گفت: (طَعامُ الْأَثِیمِ کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ کَغَلْیِ الْحَمِیمِ- 45/ دخان). «2» و این معنی به جوشش خشم و شدّت کارزار تشبیه شده است که می‌گویند:
غلیان الغضب و غلیان الحرب، و تغالی النّبت: انبوهی و رشد گیاه اگر از معنی- غلی یا غلوّ باشد صحیح است.
غلواء: زیاده روی در گستاخی.
غلواء: الشّباب: که غرور جوانی به آن تشبیه شده است.

---

(1) چنانکه روانشناسان و علماء علم تربیت و رشد نوجوانان اظهار می‌دارند و از قراین و نشانه‌های عینی مشهود است بر سن نوجوانی احساسات و غرایز و بر نیروی عقلانی غلبه دارد لذا در هر کشوری که استعمارگران بخواهند منابع زیر زمینی و اقتصادی آن جامعه را غارت و چپاول نمایند از عوامل احساساتی نوجوانان برای تلقین نظرات خود و واداشتن آنها به امور احساساتی سوء استفاده می‌کنند لذا بر جوانان عزیز واجب و لازم است که اینگونه شگرد استعمارگران را با آگاهی خنثی نموده و هرگز تحت تأثیر دروغ پردازیها و شایعات بی اساس دشمنان دین و ملّت قرار نگیرند.
(2) آن درخت غذای گناهکاران است و مانند مس گداخته در دلهای می‌جوشد همانند جوشیدن آب.

الغمّ: پوشاندن چیزى است و از اين معنى واژه- غمام يعنى ابرها است براى اينكه ابرها پوشاننده نور خورشيدند خداى تعالى گفت: (يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ- 210/ بقره). «1»
غمّى: ابر تاريک مثل- غمام- و از اين معنى- غمّ الهلال- است يعنى هلال مستور شد. يوم غمّ و ليلة غمّى: روز و شب گرم و غمبار.
شاعر گويد: ليلة غمّى طامس هالها (شبى تار و غمبار كه هاله و هلالش مستور است) غمّة الامر: حيرت و سرگردانى در كار، گفت:
(ثُمَّ لا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً- 71/ يونس) يعنى شدّت حزن و سختى (سپس كارتان بر شما سخت و پوشيده نباشد).
غمّ و غمّة: يعنى- كرب و كربة (حزن و اندوه شديد).
غمامة: پارچه‌اى كه بر چشم و بينى شتر بسته مى‌شود.
ناصية غمّاء: موى بلند پيشانى و جلوى سر كه روى و چهره را مى‌پوشاند
اصل- غمر- از بين بردن اثر چيزى است.

غمر و غامر: آب فراوانی است که اثر بستر خود را زایل می‌کند و می‌شوید، شاعر گفت: و الماء غامر خدادها (آب فراوانی که گودالها و بستر خود را پر می‌کند و می‌پوشاند).
غمر: بصورت تشبیه به معنی شخص سخی و اسبی که تند می‌دود، چنانکه شخص سخی و اسب تندرو به بحر (دریا) نیز تشبیه شده است. غمرة: آب زیادی که پوشاننده بستر خود است، جهالت و نادانی را هم به- غمرة- مثل زده‌اند که شخص نادان را در

---

(1) خطاب به مفسدین است می‌گوید اینان شاید انتظار دارند در برابر اعمالشان خداوند در سایبانهای ابرها با فرشتگان به سویشان بیاید و کارها یکسره شود امّا سر انجام همه کارها بخدای بازگشت می‌نماید.

خود می‌پوشاند (ورطه ژرف). آیه: (فَأَغْشَيْناهُمْ- 9/ يس) و مانند این عبارات که در آیات قرآن هست به همان معنی و مثل است. در آیات:
(فَذَرْهُمْ فِی غَمْرَتِهِمْ- 54/ مؤمنون) «1» (الَّذِينَ هُمْ فِی غَمْرَةٍ ساهُونَ- 11/ ذاريات) «2» (غَمَرات:) سختی‌ها، در آیه: (فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ- 93/ انعام).
رجل غمر: مردی که کارها را تجربه نمی‌کند و نمی‌آزماید جمعش غمار است (غَمر:) حقد و کینه‌ای که در دل پنهان است جمعش غمور و نیز غمر بوی گوشت و چربی در دست که سایر بوها را از بین می‌برد.
غمرت یده: دستانش آلوده شد. غمر عرضه: آبرویش لکّه‌دار شد.
دخل فی غمار النّاس و خمارهم: در انبوه متراکم مردم داخل شد.
غمرة: رنگ و بوی زعفران.
تغمّرت بالطّیب: خود را خوشبوی نمودم.
غمر: کاسه کوچک آبخوری باعتبار آبی که در آن هست.
تغمّرت: آب کمی خوردم که از همان کاسه کوچک یعنی- غمر مشتق شده است. فلان مغامر خود را در جنگ و سختی افکند یا اینکه بخاطر وارد شدن و فرو رفتن در کارزار چنان گفته‌اند همانطور که می‌گویند:
یخوض الحرب- و یا به تصوّر- غمارة- یعنی گروه زیاد و پراکنده- مردم که او را- مغامر- گویند و بصورت صفت درآمده است مثل صفت- هودج و مانند اینها.

( ) (غمز) [غمز]: ..... ص : 715

اصل غمز- اشاره نمودن با پلک چشم یا دست به چیزی است که در آن عیبی

---

(1) آنها را در گرداب نادانی واگذار.
(2) کسانی که در ورطه و غرقاب جهالت بی‌خبرانند.

هست و معیوب است و از این معنی گفته می‌شود: ما فی فلان غمیزة: در او نقصی و عیبی نیست که به آن اشاره شود، جمعش- غمائز- است در آیه: (وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغامَزُونَ - 30/ مطفّفین) «1» اصل واژه- غمز- از عبارت- غمزت الکبش- گرفته شده، در وقتی که می‌خواهند گوسفند را با سنگین و سبک کردن، بدانند پرگوشت و پر چربی است یا نه، مثل- عبطته: گوسپند را وزن کردم.

(((غمض) [غمض]: ..... ص : 716

الغمض: خوابی که بر انسان عارض می‌شود، می‌گویی: ما ذقت غمضا و لا غماضا:
نخوابیدم و طعم خواب را نچشیدم و به این اعتبار گفته می‌شود: ارض غامضة و غمضة:
زمینی گود و مغاک. دار غامضة: خانه‌ای که در معبر و شارع نباشد.
غمض عینه و اغمضها: پلک چشمش را بر هم نهاد و چشم خود را بست و سپس واژه- غمض- برای سهل انگاری و غفلت استعاره می‌شود، در آیه گفت: (وَ لَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ- 237/ بقره) «2».

الغنم (گوسپند) که معروف است، در آیه گفت:

---

(1) یعنی مجرمین و تبهکاران همینکه در دنیا به مؤمنین برخورد می‌کردند می‌خندیدند و با چشمک زدن در آنها عیب و نقص می‌دیدند همواره شیوه بدبینان و کینه توزان در میان جوامع صالح و پاک چنین است که عیبها رای بزرگ، و خوبیها رای با بغض و عداوت یا نادیده می‌گیرند و یا کوچک می‌کنند، شاعری در وصف بدبینان و خوش بینان یا دشمنان و دوستان می‌گوید:

و عین الرّضا عن كلّ عيب كليلة و لكنّ عين السّخط تبدى المساويا

دیده پاک و خشنود از مشاهده عیب و نقص خسته است و صرف نظر می‌کند ولی دیدگان بدبین و کینه توز یا ناخشنود عیب پوشیده رای آشکار و زشتیهای نبوده رای آشکار می‌کند.

(2) ترجمه تمام این آیه چنین است: شما که ایمان آورده‌اید از پاکیزها که بدست می‌آورید و آنچه از زمین برایتان بیرون می‌آوریم انفاق کنید و ببخشید نه اینکه از پلیدیها باشد که اگر بخودتان بدهند نمی‌گیرید جز اینکه از آنها چشم می‌پوشید بدانید که خداوند بی نیاز و ستوده است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 717

(وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُما- 146/ انعام) «1» الغنم: رسیدن به غنم یا گوسفند و دسترسی یافتن به آن، سپس در باره هر غنیمتی که از دشمنان و غیر ایشان در دسترس قرار گیرد و بدست آید بکار رفته است، در آیات:

(وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ- 41/ انفال) «2» (فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً- 69/ انفال) «3» مغنم: سودی یا چیزی که بدون دسترنج بدست آمده است، جمعش مغانم- در آیه: (فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ كَثِيرَةٌ- 94/ نساء) (در پیشگاه خدای سود و غنیمت‌های بسیاری برای شما هست).

الغنى، در گونه‌ها و اقسامى مختلف بكار مى‌رود:
اوّل- در معنى بى‌نيازى مطلق و اين نيست مگر براى خداى تعالى و همانست كه در آيات زير بيان شده است:
(إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ- 64/ حجّ) (أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ- 15/ فاطر) دوّم- كم نيازى و احتياجات كم و اندك و همانست كه در آيه: (وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنى- 8/ ضحى) اشاره شده است و اين همان غنايى است كه در سخن پيامبر (ص) يادآورى شده است كه فرمود: «الغنى، غنى النّفس».

---

(1) مربوط بحرام نمودن چربى گاو و گوسفند به بنى اسرائيل در زمان حضرت موسى است
(2) بدانيد كه هر چه غنيمت گرفته‌ايد يک پنجم آن از خداى، پيامبر و خويشان او و يتيمان و تنگدستان و در راه مانده‌هاست.
(3) پس از آنچه كه غنيمت گرفته‌ايد حلال، و پاكيزه بخوريد و خداى را پروا داشته باشيد كه آمرزنده و رحيم است.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 718
(بى‌نيازى واقعى، عزّت نفس و بى‌نيازى روحى و نفسانى است) سوّم- غنى- در معنى زيادى دستآورده‌ها بر حسب گونه گونى مردم، مثل آيات: (وَ مَنْ كانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ- 6/ نساء) (الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَ هُمْ أَغْنِياءُ- 93/ توبه) (لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِياءُ- 181/ آل عمران) «1» اين مطلب، يعنى مفهوم آيه اخير را وقتى كه آيه: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً- 245/ بقره) نازل شد گفتند (يعنى خدا از ما قرض مى‌خواهد؟ و اين مطلب نهايت كوتاه بينى چنان كسان را مى‌رساند كه يارى و وام دادن به مستضعفين را بحساب قرض و وام دادن به ذات خدا تلقّى كردند). و آيه: (يَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِياءَ مِنَ التَّعَفُّفِ- 273/ بقره) داراى عزّت نفس و بى نيازى معنوى هستند بطوريكه شخص نادان آنها را اغنياء مى‌پندارد زيرا در آنها پارسائى و خوددارى از حرام و لطف و مهربانى مى‌بينند. «2»

---

(1) خداوند سخن كسانى را كه گفتند او نيازمند است و ما اغنياء و بى‌نيازيم شنيد، اينگونه كسان همان شيفتگان و فريفتگان سرمايه و مال و جاهند كه با غرورى احمقانه و شيطان منشانه و با تمام نيازهاى نفسانى، و روحى، خود را با خداى جهانيان قياس مى‌كنند بلكه خداى را نيازمند و خود

را بی نیاز می‌پندارند زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال، انسانی که با چند دقیقه بسته شدن راه تنفّسش به گور سپرده می‌شود و کوچکترین موجودات یعنی میکرب او را از پای درمی‌آورد و دو سه شب بی‌خوابی کلافه‌اش می‌کند و به عجز و ناتوانی شدید دچار می‌شود چگونه خود را بی نیاز می‌داند راستی که به گفته قرآن: (فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ- 2/ حشر).
ای کسانی که دیده بصیرت دارید از حال زار چنان گستاخان یاوه سرا عبرت گیرید. و در عصر خود دیدیم که یکی از زمامداران کشورهای مقتدر جهان که بیش از ده میلیون انسان را در کشورش قتل عام کرده است (به نقل از کتاب- جهان در قرن بیستم) در موقع مرگ بیش از پنجاه پرفسور و دکتر برای ادامه ده دقیقه بیشتر زندگی او تلاش کردند امّا به حکم:
(کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ- 185/ آل عمران) تمام قدرتش همچون کفی بر سطح آب، پوچ و باطل شد و تسلیم امر و فرمان حقّ.
(2) تعرفهم بسیماهم ...- تو ای پیامبر (ص) آنها را با سیما، و چهره‌شان می‌شناسی و از مردم تقاضایی نمی‌کنند و از خیر و نیکی انفاق می‌کنند و خدای به آنها آگاه است این آیه صفت انسانهای برتر و اصحاب صفّه را بیان می‌کند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 719
و بر این معنی است سخن پیامبر علیه السّلام به «معاذ بن جبل» «1» که فرمود: «خذ من اغنیائهم و ردّ فی فقرائهم» (از اغنیاء و بی‌نیازان‌شان بگیر و به نیازمندانشان رد کن).
و این معنی همانست که شاعر گوید: (قد یکثر المال و الانسان مفتقر (مال فراوان می‌شود ولی انسان نیازمند) غنیت بکذا غنیانا و غناء و استغیت و تغنّیت و تغانیت: صور افعال این فعل است، یعنی از آن بی نیاز شدم و به آن بسنده کردم، خدای تعالی گوید: (وَ اسْتَغْنَى اللَّهُ- 6/ تغابن) (وَ اللَّهُ غَنِیٌّ حَمِیدٌ- 16/ تغابن) ((اغنانِی) بکذا و اغنی عنه کذا: وقتی است که او رای کفایت کند.
در آیات: (ما أَغْنى عَنِّی مالِیَهْ- 28/ حاقّه) «2» (ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ- 2/ مسد)

---

(1) معاذ بن جبل- یکی از اصحاب بزرگوار پیامبر (ص) است که در باره‌اش فرمود: یأتی معاذ بن جبل یوم القیامة امام العلماء برتبة» یعنی معاذ در روز قیامت پیشاپیش علماء است و در درجه‌ای بالاتر از آنها، و نیز فرمود: «اعلم امتی بالحلال و الحرام معاذ بن الجبل» یعنی داناترین فرد امّتم بحلال و حرام معاذ بن جبل است.
معاذ خود می‌گوید: همینکه پیامبر مرا به یمن فرستاد به من گفت در آنجا اگر کار قضا و داوری پیش آمد، به چه چیز قضاوت می‌کنی گفتم بآنچه که

در كتاب خدا است فرمود: اگر كتاب خدا نبود، گفتم: بآنچه كه پيامبر خدا حكم كرده است، فرمود: اگر در آن هم نبود: قال اجتهد برايى و لا آلو: گفتم در آن امر اجتهاد برأى مى‌كنم و كوتاهى هم نمى‌نمايم، سپس پيامبر دست بر سينه‌ام نهاد و گفت: «الحمد للّه الّذى وفّق رسول اللّه يرضى رسول اللّه» حمد و سپاس براى خدايى كه رسولش را به آنچه كه خشنودش مى‌كند توفيقش داد. اسحق بن يحيى از مجاهد خبر داده است كه پيامبر (ص) وقتى كه به جنگ حنين روى آورد، معاذ بن جبل را در مكّه باقى گزارد حتّى يفقه اهل مكّه يقرئهم القرآن: تا اهل مكّه را فقه دين بياموزد و قرآن را برايشان قرائت كند.
عمر خليفه دوّم در خطبه‌اش: گفت: كسى كه مى‌خواهد از فقه پرسش كند بحضور معاذ بن جبل برود.
كعب بن مالك مى‌گويد: در زمان حيات پيامبر (ص) و همچنين در دوران ابو بكر در مدينه فتوى مى‌داد.
ابن مسعود در باره معاذ مى‌گويد: انّ معاذا كان امّة قانتا للّه حنيفا- همينكه به ابن مسعود گفتم اين مطلب در باره حضرت ابراهيم آمده است پاسخ مى‌دهد (امّة) يعنى كسيكه مردم را خير مى‌آموزد و (قانت) كسى است كه مطيع محض خداى تعالى و رسول او است و معاذ چنين است.
(الطّبقات الكبرى 2/ 48 تا 352- كاتب واقدى) [.....]
(2) اى واى و افسوس كه ثروت و سرمايه‌ام مرا از عذاب كفايت و بسنده نكرد.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 720
(لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً- 10/ آل عمران) «1» (ما أَغْنى عَنْهُمْ ما كانُوا يُمَتَّعُونَ- 207/ شعراء) (لا تُغْنِ عَنِّى شَفاعَتُهُمْ- 23/ يس) «2» (وَ لا يُغْنِى مِنَ اللَّهَبِ- 31/ مرسلات) «3» الغانية: زنى كه در برابر شوهرش از زينت و آرايش بى‌نياز است يا بخاطر زيبائيش مستغنى از زيور و زينت است.
(غَنَى) فى مكان كذا: وقتى است كه كسى ماندنش در جايى طولانى شود و از غير آن مكان بى نياز باشد در آيه: (كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا- 92/ 1/ اعراف) «4» مغنى: براى اسم مكان و مصدر هر دو هست.
غنّى، اغنية و غنا: آواز خواند، گفته شده- تغنّى به معنى استغنى- است و حديث

---

(1) مال و فرزندانشان هرگز از خداى بى‌نيازشان نخواهد كرد.
(2) آيه فوق در سوره يس است و گفتار مؤمن آل ياسين (حبيب نجّار است) كه از شهر دورى با سرعت مى‌آيد و مى‌گويد: اى مردم پيرو پيامبران باشيد همانهائيكه اجر و مزدى از شما نمى‌خواهند و هدايت

شده‌اند چگونه خدایی که مرا بر فطرت آفرید و باو بازگشت می‌کنیم پرستش نکنم، آیا غیر او خدا بتی یا خدایی اتّخاذ کنم که هرگز از زیان و ضرری که خدا برای من بخواهد بسنده‌ام نکنند و حاجتم نتوانند داد.
ابن عساکر در تاریخ دمشق می‌نویسد: عن عبد الرّحمن بن ابی لیلا عن ابیه، قال رسول اللّه (ص) الصّدیقون ثلاثه (حبیب النّجار) مومن آل یس و (حزبیل) مؤمن آل فرعون و (علیّ بن أبی طالب) و هو افضلهم. و باز در روایتی دیگر می‌نویسد: عن ابی الزّبیر عن جابر عن النّبی انّه قال ثلاثه ما کفروا باللّه قطّ، مؤمن آل یاسین و علیّ بن أبی طالب و آسیه امرأة فرعون یعنی صدّیقون سه نفرند: 1- مؤمن آل یاسین 2- مؤمن آل فرعون 3- و افضل برایشان علیّ بن أبی طالب. و سه نفرند که هرگز به خدای کفر نورزیده‌اند و بت نپرستیده‌اند مؤمن آل یس و علیّ بن ابی طالب و آسیه همسر فرعون. روایت فوق در تاریخ بغداد از خطیب تبریزی (5/ 595) نیز آمده است و همچنین حافظ ابو نعیم در کتاب معرفة الصّحابة ص 22. (ترجمه الامام علیّ بن أبی طالب من تاریخ مدینه دمشق، از حافظ ابو القاسم علیّ بن حسن بن هبة اللّه شافعی معروف به ابن عساکر از علماء قرن ششم ه)
(3) و نه اینکه از لهیب و حرارت آتش بی‌نیاز می‌کند و نگه می‌دارد.
(4) تمام آیه چنین است: (الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعَيْباً كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا) زلزله و عذاب آنها را آنچنان فرو گرفت که در خانه خویش بی‌جان باقی ماندند گویی کسانی که شعیب را تکذیب کرده بودند هرگز در آنجا نبوده‌اند و اقامت نداشته‌اند.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 721
پیامبر علیه السّلام که فرمود: «من لم یتغنّ- بالقرآن» «1».

الغيب: مصدری است یعنی پنهان شدن خورشید و غیر آن وقتی که از چشم پوشیده شود. غاب عنّی کذا: از دیده‌ام پنهان شد، در آیه گفت: (أَمْ کانَ مِنَ الْغائِبِینَ- 20/ نمل) (سخن حضرت سلیمان در باره ندیدن هدهد است)

---

(1) تمام حدیث فوق در مآخذ معتبر دیگر چنین است: «انّ هذا القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فابکوا فان لم تبکوا فتباکوا فمن لم یتغنّ بالقرآن فلیس منّا» ابو عبید می‌گوید: سفیان بن عیینه این حدیث را اینطور نقل کرده است: «لیس منّا من لم یستغن بالقرآن عن غیره» یعنی کسی که با قرآن و هدایت آن از غیر قرآن بی نیاز نشده است از دین ما نیست.
ابو عبید، معنی با صوت و آهنگ خواندن قرآن را از مفهوم آن حدیث نمی‌داند و می‌گوید: «و لو کان معناه التّرجیع لعظمة المحنة علینا بذلک اذ کان من لم یرجّع بالقرآن فلیس منه علیه السّلام» یعنی اگر معنی خواندن قرآن با آهنگ منظور باشد که نیست کار بر ما مشکل می‌شود زیرا بنا به این معنی هر کسی نتواند قرآن را با آهنگ بخواند از پیامبر نیست و این سخنی ناگوار و بیهوده است.
نظر ابو عبید را شریف مرتضی علی بن حسین موسوی علوی در کتاب (امالی المرتضی) چندین بار در ذیل تأویل حدیث فوق تأیید و تشریح کرده است و می‌گوید احتمال دارد معنی «من لم یتغن» از عبارت- غنی الرّجل بالمکان باشد یعنی کسی که باقیماندن و اقامتش در جایی طولانی می‌شود و خداوند هم در آیه: (کَأَنْ لَمْ یَغْنَوْا فِیهَا- 92/ اعراف) همان معنی را اشاره کرده است و (و لیس منّا) در حدیث هم یعنی روش و اخلاق پیامبر (ص) نیست، که با اشعاری از شعراء عرب مثل اعشی و نابغه استشهاد کرده است، اعشی می‌گوید:
و کنت امرأ زمنا بالعراق عفیف المناخ طویل التغن
که منظورش بی‌نیازی و استغنای اوست و نیز گفته شده «لم یتغن بالقرآن» منظور کسی است که آشکارا قرآن را قرائت نکند. ازهری می‌گوید یتغنی بالقرآن- که در حدیثی دیگر هم آمده است یعنی یجهر به، آشکارا و روشن قرائت کند و نیز به معنی- تحسین القراءة و ترقیقها: یعنی نیکو خواندن و با نرمی قرائت کردن نیز هست در نظر اعراب هم کسی که در خواندن چیزی بانگ بردارد صدایش را (غنا) گویند.
غناء: با فتحه (غ) سود و منفعت و (غناء) با کسره آواز و (غنی) آسایش و رفاه مالی.

ابن اعرابی می‌گوید: قبل از اسلام اعراب با رکبانی یعنی آوازی با صدای مخلوط و کشیده و خوش آهنگ تغنّی می‌کردند مثلا هر وقت بر شتر می‌نشستند یا در فضای خانه بودند و در بیشتر حالات آواز (رکبانی) می‌خواندند، همین که قرآن نازل شد، پیامبر (ص) فرمود: کسی که آشکارا قرآن را (رکبانی) بخواند از ما نیست و در احادیث، منظور از- تغنّی غناء- آواز اهل لهو و لعب مقصود نیست.

لیس المراد (الغناء) المعروف بین اهل اللّهو و اللّعب.

(لسان العرب 5/ 136- المحکم و المحیط الاعظم 6/ 14 امالی المرتضی 1/ 34 و 35- مجمع البحرین 1/ 321).

ترجمه مفردات، ج2، ص: 722

واژه- غیب- به معنی- غائب- در باره هر چیز نهفته‌ای که از حسّ و آنچه را که از علم انسان پوشیده باشد بکار رفته است، در آیه: (وَ ما مِنْ غائِبَةٍ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ- 75/ نمل) «1» به چیزی اگر (غیب و غائب) گفته شود باعتبار غائب بودن آن از مردم است نه برای خدای تعالی که هیچ چیز بر او پوشیده نیست، چنانکه گفت:

(لا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ- 34/ آل عمران) «2» (عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَةِ- 73/ انعام) یعنی: آنچه را که از شما پوشیده است و آنچه را که مشاهده‌اش می‌کنید (خداوند بر آنها آگاه و عالم است.)

ولی واژه- غیب- در آیه: (یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ- 3/ بقره) آن چیزی است که در تحت حواسّ واقع نمی‌شود، و خردهای بدیع هم بر آن حکم نمی‌نماید و جز این نیست که با خبر دادن پیامبران علیهم السّلام آنها دانسته می‌شوند و با نپذیرفتن و دفع آنها نام الحاد بر انسان اطلاق می‌شود. کسانی گفته‌اند- غیب- در آیه: (یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ- 3/ بقره) همان قرآن است. و کسانی که می‌گویند- غیب- به معنی (قدر) است اشاره‌ای از سوی ایشان به بعضی از مقتضیاتی است که لفظ غیب آن را حکم می‌کند.

بعضی از علماء «3» گفته‌اند آیه: (یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ- 3/ بقره) معنایش این است که وقتی کسانی

---

(1) هیچ نهفته و غائبی در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتابی روشن و آشکار است.

(2) مثقال و ذرّه‌ای نه در آسمانها و نه در زمین از او دور و پوشیده نیست. شیخ سعدی شیرازی در سر آغاز بوستانش ضمن قصیده‌ای مفصّل در توحید چنین می‌گوید:

بر او علم یک ذرّه پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزدش یکی است

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم

بشر ماوراء جلالش نیافت بصر منتهای کمالش نیافت

محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد
(3) ابو مسلم اصفهانی رحمه اللّه می‌گوید: (غیب) در آیه فوق مصدر است به جای اسم فاعل مثل صوم به معنی صائم و (زور) به معنی زائر در آیه (يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ- 3/ بقره) نظرش این است که (بالغیب) صفت مؤمنین است باین معنی که چنین کسان در آشکار و نهان ایمان به خدای دارند نه مثل منافقین که هر گاه به مؤمنین بر خورد
ترجمه مفردات، ج2، ص: 723
از شما غائب شدند یعنی چنان کسان مانند منافقین نیستند که در باره‌شان گفته شده:
(وَ إِذا خَلَوْا إِلى شَياطِينِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ- 14/ بقره) و بر این اساس آیات: (الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ 49/ انبیاء) (مَنْ خَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ- 32/ ق) (وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 123/ هود) (أَطَّلَعَ الْغَيْبَ- 78/ مریم) (فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً- 26/ جنّ) (لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ- 65/ نمل)

می‌کنند، می‌گویند: مؤمنیم، و زمانی که با دوستان همفکر و شیطانیشان خلوت می‌کنند می‌گویند با شما هستیم و مؤمنین را استهزاء می‌کنیم، نظیر این معنی آیه: (ذلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ- 52/ یوسف) یعنی آن کار برای این است که تا بداند در پنهانی و غیبتش او را خیانت نکرده‌اند و نیز در عبارتی که کسی به دیگری می‌گوید: نعم الصّدیقین لک فلان یظهر الغیب: چه دوست خوبی است فلانی برای تو که در نبودنت دوستی را ظاهر می‌کند و همه اینها مدح مؤمنین است زیرا که ظاهرشان با باطنشان موافقت دارد و با حال منافقین که با دهانشان چیزی می‌گویند که در دلهاشان نیست فرق دارد. ابو مسلم رضوان اللّه علیه برای اثبات نظرش با موری استدلال می‌کند:
اوّل- می‌گوید: آیه: (وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ- 3/ بقره) ایمان به اشیاء غائب است و اگر موارد از (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ- 3/ بقره) ایمان به اشیاء غائب بود بایستی معطوف همان معطوف علیه باشد و این امر جایز نیست.
دوّم- اینکه اگر ایمان به غیب را بر این حمل کنیم که انسان غیب می‌داند بر خلاف آیه: (وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ- 59/ انعام) است امّا اگر آیه را به مفهومی که گفتیم تفسیر کنیم چنین محظور و مانعی در بین نخواهد کرد.
سوّم- اینکه لفظ (غیب) جایز است که اطلاقش بر کسی و چیزی باشد که حضورش نیز جایز است بنابر این اطلاق لفظ غیب بر ذات و صفات خدای

تعالى جايز نيست پس در آيه: (الّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ- 3/ بقره) هر گاه مراد ايمان به غيب باشد ايمان به ذات و صفات خداى تعالى در آن داخل نمى‌شود و چيزى جز ايمان به آخرت باقى نمى‌ماند و اين امر جايز نيست، زيرا ركن بزرگتر در ايمان همان ايمان به ذات و صفات خدا است پس چگونه ممكن است لفظ بر چيزى غير از آن معنى كه اقتضاء دارد حمل شود و از معنى اصليش خارج مى‌شود.

امّا اگر در تفسيرى كه برگزيديم حمل كنيم چنان محظورى لازم نمى‌آيد. (به نقل از تفسير كبير فخر رازى 2/ 28).

نتيجه اينكه- غيب- همان غياب است.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 724

(ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ- 44/ آل عمران) (وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ- 179/ آل عمران) (إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ- 109/ مائده) (إِنَّ رَبِّى يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ- 48/ سباء) (اغابَتِ) المَرأة: شويش غائب شد. و در صفت زنان پارسا و صالحه گفته است:

(حافِظاتٌ لِلْغَيْبِ بِما حَفِظَ اللَّهُ- 34/ نساء) يعنى در غياب شوهرانشان چيزى كه براى شوهر ناپسند باشد انجام نمى‌دهند.

(غِيبَة:) اين است كه انسان را با عيبى كه در او هست بدون اينكه نيازى به ذكرش باشد يادآورى نمايند خداى تعالى گفت: (وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً 12/ حجرات). «1»

---

(1) چنانكه در صحيح بخارى از داود بن سرحان از حضرت صادق (ع) روايت شده است كه: «قال رسول اللّه (ص) اذا رأيتم اهل الرّيب و البدع من بعدى فاظهروا البرائة منهم و اكثروا من سبّهم و القول فيهم و الوقيعة و باهتوهم كيلا يطمعوا فى الفساد فى الاسلام و يحذرهم النّاس و لا يتعلمون من بدعهم يكتب اللّه لكم الحسنات و يرفع لكم به الدّرجات فى الآخرة)».

حديث فوق در مورد غيبتهاى استثنائى است كه در اصطلاح سياست امروز آن را افشاگرى مى‌نامند، مى‌فرمايد: زمانى كه ديديد شايعه پراكنان و بدعتگذاران سوء و باطل و كسانى كه بعد از من شك و ترديد در دين و امّت ايجاد مى‌كنند، آشكارا از آنها برائت و دورى بجوئيد و ناسزا و سخن رسوا كننده در باره‌شان زياد بگوئيد بهتانشان بزنيد تا طمع نكنند كه در حكومت اسلامى فساد ايجاد كنند و تا اينكه مردم از آنها دورى كنند و از بدعتهاشان نياموزند و ياد نگيرند كه خداوند براى شما حسنات و مقام و درجات رفيعى در آخرت قرار مى‌دهد. موارد استثنائى ديگر در غيبت مثل:

1- شهادت 2- نهى از منكر 3- اندرز به طرف مشورت 4- و عيبجويى از شاهد و راوى (كه به غلط و بطور مجعول شهادت و روايت مى‌كنند).

5- در برتری دادن بعضی دانشمندان بر دیگری.
6- غیبت متظاهر به فسق که باکی از گناه ندارد.
7- یادآوری کسی که عیبی در جسم اوست مثل: لنگ و کور نه به طریق تحقیر و سرزنش بلکه در حضور کسی که او را بخوبی می‌شناسد.
8- و غیبت در هشدار دادن و تنبیه بر خطا در مسائل علمی به قصدی که دیگری در آن خطا تبعیّت او را نکند. و در حدیثی دیگر آمده است که: «من ذکر رجلا من خلفه بما هو فیه ممّا عرفه النّاس لم یغتبه» کسی که

ترجمه مفردات، ج2، ص: 725

(غَیابَة:): زمین گود و فرو رفته.
غابة: هم از همین واژه (غیابه) است یعنی بیشه زار، گفت:
(فِی غَیابَتِ الْجُبِّ- 10/ یوسف) یعنی در ته چاه. می‌گویند: هم یشهدون احیانا و یتغایبون احیانا: گاهی حاضر می‌شوند و زمانی غائب.
و آیه: (وَ یَقْذِفُونَ بِالْغَیْبِ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ- 53/ سباء) از جائی که با دیدگان ظاهر و باطن او را درک نمی‌کند.

الغوث: در يارى نمودن گفته مى‌شود و- غيث- در باران. استغثته: از او يارى خواستم يا طلب باران كردم أغاثنى: ياريم كرد و به فريادم رسيد كه از واژه- غوث- است ولى- غاثنى- از واژه- غيث- است.

غوّثت: از غوث و يارى نمودن است، در آيات:

(إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ- 9/ انفال) «1» (وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغاثُوا بِماءٍ كَالْمُهْلِ- 29/ كهف) «2».

و صحيح است كه- يستغيثوا- از واژه- غيث- يعنى طلب آب و يا از- غوث- يعنى طلب يارى باشد. و همچنين- يغاثوا- كه در آيه هست مبتداء و خبر است هر دو

ديگرى را در غيابش به آنچه را كه در آن هست و مردم مى‌دانند و مى‌شناسند ذكر كند غيبت نكرده است مثل صفات تندى و خشم و شتاب زدگى و از اين قبيل صفات كه در ميان مردم آشنا و مشهور است.

اگر عيبى در كسى باشد ذكر آن در غيابش غيبت است و اگر عيبى در آن نباشد بازگو كردنش بهتان است. (سفينة البحار 1/ 63- صحيح بخارى كافى/ شيخ كلينى 2/ 358- مجمع البحرين 2/ 136).

(1) از پروردگارتان يارى خواستيد (فَاسْتَغاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ- 15/ قصص) 2- در باره حضرت موسى است كه يكى از يارانش عليه دشمنش از او كمك خواست.

(2) مجرمين و كفّار دوزخى كه از تمام نعمت‌هاى نوشيدنى و خوردنى در دنيا بهره‌مند بودند و از ستمكارى به ديگران باكى نداشتند همين كه در جهنّم كمك مى‌طلبند با آبى چون گداخته‌اى از فلزّات يارى مى‌شوند. [.....]

ترجمه مفردات، ج2، ص: 726

معنى يارى و باران در آن صحيح است.

(غيث:) مطر يا باران است در آيه: (كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ- 20/ حديد) «1» شاعر گويد:

سمعت النّاس ينتجعون غيثا فقلت لصيدح انتجعى بلالا «2»

الغور: فرو رفتگى و گودى زمين.
غار الرّجل و اغار: آن مرد به غيرت آمد و رشك نمود.
غارت عينه غورا و غورا: چشمش از اشك خشك شد، در آيات:
(ماؤُكُمْ غَوْراً- 30/ ملک) يعنى كم شونده و فرو رونده.
(أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً- 41/ كهف) (غار:) مغّاره و شكاف كوه: گفت (إِذْ هُما فِي الْغارِ- 40/ توبه) بطور كنايه به بطن و عورت- غارين مى‌گويند.
(مَغار:) جاى فرو رفته، گفت: (لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغاراتٍ أَوْ مُدَّخَلًا- 57/ توبه) (هر گاه پناهگاه و يا نهان گاه و گريزگاهى مى‌يابيد در حالى كه گستاخى و چموشى مى‌كنند به سوى آنها روى مى‌آورند) غارت الشّمس غيارا: خورشيد نهان شد، شاعر گويد:
هل الدّهر الّا ليلة و نهارها و الّا طلوع الشّمس ثمّ غيارها «3»
غوّر: به سختى فرود آمد.

---

(1) بدانيد كه زندگى اين جهان و حيات دنيا سرگرمى و بازيچه و زينتى است و مايه تفاخر و تكاثر در ميان خودتان و همچنين زياده طلبى اموال و اولاد مانند بارانى كه رويانيدن گياه آن كفّار را به شگفتى مى‌آورد و سپس مى‌خشكد و آنها را در دشت مى‌بينى و سپس ريز ريز و پراكنده شوند.
(2) شعر از ذو الرّمة است خطاب به- صيدح- كه اسم ناقه اوست مى‌گويد شنيدم كه مردم طلب باران مى‌كنند من هم به صيدح گفتم تو هم براى تر كردن گلويت ناله‌اى سر ده و طلب باران كن.
(3) شعر از- ابو ذؤيب هذلى است- كه چه نيكو، گذاران روزگار و عدم سكون زندگى را با تشبيهاتى محسوس بيان كرده مى‌گويد: آيا روزگار مگر بجز شب و روزى است كه پياپى است و مگر جز اين است كه خورشيد طلوع مى‌كند، و سپس نهان مى‌شود. (مقائيس اللّغه 4/ 401).

اغار على العدوّ اغارة و غارة: بر دشمن تاخت و تاز آورد، در آيه گفت: ((فَالْمُغِيراتِ) صُبْحاً- 3/ عاديات) «1» كه عبارت از خيل و ستوران است.

غیر بر چند وجه گفته می‌شود:
اوّل این است که برای نفی مجرّد و مطلق باشد بدون اثبات کردن معنایی در چیزی به وسیله آن مثل عبارت- مررت برجل غیر قائم- یعنی به مردی که ایستاده نبود گذشتم، در آیات:
(وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ- 50/ قصص) «2» (وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَيْرُ مُبِينٍ- 18/ زخرف)

شعر ابو ذؤیب مفهوم متعالی از آیات متعدّد قرآنی است که تازیانه عبرتی بر گرده مستکبرین و طاغوت‌های زمان است که با پرستش زندگی، و روزگار و شیفتگی به جاه و قدرت و مقام از گذشت زمان غافلند، چنانکه در قرآن می‌گوید: (تِلْکَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ ...- 140/ آل عمران) سعدی می‌گوید:
کدام باد بهاری وزید در عالم که باز در عقبش نکبت خزانی نیست
خوشست عمر دریغا که جاودانی نیست پس اعتبار بر این پنج روز فانی نیست
درخت قد صنوبر خرام انسان را مدام رونق نوباوه جوانی نیست
(رحمة اللّه علیه)
(1) سوگندهای قرآن که گونه‌ای شهادت از مورد سوگند است غالبا آنچنان شکوهمندی و عظمتی دارد که گویی روح و حیات یک جامعه را در بر می‌گیرد یکی از آن سوگندهای با عظمت، آیه: (فَالْمُغِيراتِ صُبْحاً- 3/ عادیات) که اشاره‌ای به شب زنده داران و سحر خیزان است که همچون سپاه کفر تن آسانی، و خواب غفلت آنها را فرا نگرفته بلکه صبحگاهان بر دشمن یورش می‌برند تا دشمن را آگاه سازند که رمز سعادت و سلامت جامعه نه در خواب و غفلت و سرمستی است بلکه در هشیاری و بیداری و خدا پرستی است، شگفتی در این است که خداوند بهمان مرکب‌های و ستورانی که چنین عظمتی می‌آفرینند و یاور سپاهیانند با حرکت سریعشان و با هجوم به دشمن گرد و غبار برمی‌افشانند. سوگند می‌خورد و آنها را شاهد چنان حالتی انسانی در دفاع از امّت اسلامی می‌داند و سپس می‌گوید: به راستی که انسان از نظر کلّی به پروردگارش ناسپاس است و خود بر این امر گواه است زیرا برای دوستی مال و ثروت حریص است و در باره کسانی که از سیره خدا پرستی و شب بیداری پیروی می‌کنند می‌گوید: پروردگارشان به حالشان آگاه است.
(2) چه کسی گمراه‌تر از آن کسی است که هواهای نفسانی خویش را

بدون هدایتی از سوی خدا پیروی می‌کند؟!
ترجمه مفردات، ج2، ص: 728
(وَ هُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُ مُبِینٍ- 18/ زخرف) «1» دوّم- غیر، به معنی (الّا) و حرف استثناء که بعد از- غیر- جمله مستثنی می‌شود و اسم نکره به وسیله آن وصف می‌شود، مثل: مررت بقوم غیر زید: بر گروهی مگر زید گذشتم، در آیات:
(ما عَلِمْتُ لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرِی- 38/ قصص) (ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ- 59/ اعراف) (هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ- 3/ فاطر) سوّم- (غیر) برای نفی صورت بدون مادّه آن بکار می‌رود مثل عبارت: الماء اذا کان حارّا غیره إذا کان باردا: وقتی که آب گرم باشد و غیر آب وقتی که خنک باشد. (که واژه- غیر- در این عبارت نفی گرمی آب از غیر آن که خنک است نموده) «2» در آیه:
(کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها- 56/ نساء) «3».
چهارم- (غیر) در صورتی بکار رود که ذات شی‌ء را در بر گیرد، مثل آیات:
(الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ- 93/ انعام) یعنی باطل نه حقّ «4».
(وَ اسْتَکْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ- 39/ قصص) (أَ غَیْرَ اللَّهِ أَبْغِی رَبًّا- 164/ انعام) (وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُمْ- 57/ هود)

---

(1) و او در دشمنی نهانی و آشکارا است.
(2) مفهوم سوّم «غیر» که در متن آمده تأیید کننده آیه: (اللَّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها- 2/ رعد) است که در زیرنویسی واژه رفع- به تفصیل بیان شد و اینجا تأییدی از نظر راغب در تفسیر (غیر) بر آن معنی است یعنی آسمانها و زمین و ستارگان با نیروهایی برپا داشته شده که ما نمی‌بینیم و گر نه علّتی بر حرکت و برپاداشتن آنها وجود دارد و این خود یکی از معجزات بزرگ با فصاحت علمی قرآن است که گاهی در یک واژه به یک اصل کلّی آفرینش که از دید معمولی بشر پنهان و پوشیده است اشاره می‌کند.
(3) پوستی که پخته شده است.
(4) چون در باره خدای و حقّ سخنانی پوچ و باطل می‌گویند جزا و پاداشی خوار و پست داده می‌شود این آیه خطاب به کسانی است که به دروغ ادّعای دریافت وحی و پیامبری نموده و نیز در باره ستمکاران.
ترجمه مفردات، ج2، ص: 729
(ائْتِ بِقُرْآنٍ غَیْرِ هذا- 15/ یونس) (که در تمام آیات اخیر واژه- غیر- به معنی عوض کردن و تبدیل ذات آن شی‌ء است).
« (تغییر) بر دو وجه است».
اوّل- تغییر صورت چیزی بدون تغییر ذات آن مثل: غیّرت داری: در وقتی که

بنایی غیر از آنچه که بود در آن ساختم.

دوّم- تغییر در معنی تبدیل به غیر آن، مثل عبارت:

غیّرت غلامی و دابّتی: در وقتی که آنها یعنی (غلام و ستور) را با غیر آنها عوض کنیم. مثل آیه: (إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ رعد) «1» فرق میان دو واژه غیر و دو معنی مختلف آن که در آیه اخیر آمده است این است که در (غیر) اعمّ است زیرا ممکن است چیزهایی در جوهر و ذات متّفق باشند بر خلاف دو چیز مختلف، پس دو جوهر که با هم جمع شده و فراهم آمده، هر دو غیر یکدیگرند و دو مختلف نیستند پس هر دو چیز مختلف و خلافی غیر یکدیگرند و هر دو چیز غیر، خلاف هم نیستند.

الغوص: داخل شدن و فرو رفتن زير آب و بيرون آوردن چيزى از آن.
غايص:
كسى است كه در چيزى پيچيده و غامض غور كند و آن راى فرو ريزاند و چيزى مادّى يا علمى از آن بيرون آورد.
غوّاص: «2» كسى كه حالت فوق در او زياد است، در آيات:

---

(1) ابو منصور ازهرى در ذيل واژه (غير) حديثى از جرير بن عبد اللّه نقل مى‌كند كه گفت: شنيدم پيامبر خدا (ص) كه فرمود: «ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصى يقدرون ان يغيروا فلا يغيّرون إلّا اصابهم اللّه بعقاب» هيچ قومى نيست كه در آن گناهان و معاصى عمل شود و بتوانند آنها راى تغيير دهند ولى چنان كارى نكنند و گناهان را تغيير ندهند مگر اينكه عقوبت خداوند به آنها اصابت خواهد كرد. اين حديث تفسير آيه‌اى است كه در متن آمده، و احاديث مستند صحيح پيامبر (ص) و ائمّه اطهار عليهم السّلام همگى تفسيرى و تأويلى از آيات قرآنى است.
(2) كمال الدّين دميرى در كتاب حياة الحيوان مى‌نويسد: غوّاص پرنده‌اى است كه در اطراف رودخانه‌ها و-

(وَ الشَّياطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ- 37/ ص) (وَ مِنَ الشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ- 82/ انبياء).

) ((غیظ) [غیظ]: ..... ص : 730

تغیّظ: اظهار خشم و غیظ است که غالبا با صدایی که شنیده می‌شود همراه است (بانگ و فریاد و تنفّس شدید) چنانکه گفت: (سَمِعُوا لَها تَغَیُّظاً وَ زَفِیراً- 12/ فرقان).

) ((غول) [غول]: ..... ص : 730

الغول: هلاک کردن چیزی از جائی که احساس نشود. (دزدانه و ناجوانمردانه هلاک کردن و کشتن) فعلش غال، یغول، غولا- اغتاله اغتیالا- است و از این معنی سعلاة یا دیو هم- غول- نامیده شده. در صفت نوشابه بهشتی گوید: (لا فِيها غَوْلٌ- 47/ صافّات) در این آیه آنچه را که خداوند در آیه: (وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما- 219/ بقره) خبر داده است از نوشابه بهشتی نفی می‌کند، و همچنین آنچه را که گفته است (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ- 90/ مائده) نیز از نوشابه بهشتی نفی می‌نماید.

الغیّ: نادانی و جهالتی که از اعتقاد فاسد حاصل می‌شود، جهل و نادانی دو گونه است.
1- در وقتی که انسان هیچگونه اعتقاد چه خوب و چه فاسد نداشته باشد.
2- وقتی که از چیز فاسدی نوعی عقیده در انسان باشد و این تعریف دوّم از جهالت و نادانی را- غیّ- گویند.
خدای تعالی گوید: (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی- 2/ نجم) «1»

نهرها یافت می‌شود، برای گرفتن ماهی در آب به شدّت فرو می‌رود و آنقدر باقی می‌ماند تا ماهی صید کند (2/ 192 طریحی عبارتی از نهج البلاغه را در ذیل واژه- غوص- آورده که یکی از صفات خدای تعالی این است که «لا یناله غوص الفطن» و این عبارت در خطبه توحیدیّه اوّل نهج البلاغه امیر المؤمنین علی (ع) آمده است که: «الحمد للّه الّذی لا یبلغ ... و لا یناله غوص الفطن ... بالصّخور میدان ارضه».
(1) یعنی پیامبر (ص) که مصاحب و همنشین شما است از راه حقّ دور نشده و باور باطل و فاسد هم نداشته است. [.....]
ترجمه مفردات، ج2، ص: 731
(وَ إِخْوانُهُمْ یَمُدُّونَهُمْ فِی الغَیِّ- 102/ اعراف) «1» (فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ (غَیًّا)- 59/ مریم) در آیه اخیر یعنی بزودی عذاب را خواهند دید، عذاب را در این آیه از این جهت- غیّ- نامیده است که غیّی- سبب عذاب است و بنا بر قاعده نامیدن و تسمیه چیزی به سبب آن است مثل اینکه گیاه را رطوبت گویند (که رطوبت سبب رشد گیاه می‌شود).
گفته شده معنایش این است که بزودی نتیجه و اثر غیّ و عقیده فاسد خود را در می‌یابند و به آن می‌رسند:
در آیات: (وَ بُرِّزَتِ الْجَحِیمُ لِلْغاوِینَ- 91/ شعراء) (وَ الشُّعَراءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ- 224/ شعراء) (إِنَّکَ لَغَوِیٌّ مُبِینٌ- 18/ قصص) ولی در آیه: (وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ (فَغَوی)- 121/ طه) یعنی نادانی کرد. و گفته شده معنایش- خاب- است یعنی به آنچه که خواست نرسید و نومید شد، مثل سخن این شاعر که می‌گوید: و من یغو لا یعدم علی الغیّ لائما «2».
و نیز گفته‌اند- غوی- در معنی- فسد عیشه است زندگی او به تباهی و فساد انجامید، چنانکه می‌گویند: غوی الفصیل و غوی- مثل هوی و هوی: دیوار فرو ریخت.
و آیه: (إِنْ کانَ اللَّهُ یُرِیدُ أَنْ (یُغْوِیَکُمْ)- 34/ هود) گفته‌اند معنایش این است که بر جهالت و نادانیتان شما را عقوبت می‌کند و یا اینکه به نادانی و

گمراهی‌تان بر شما

---

(1) یعنی: شیاطین برادران و هم سخنان خود را در گمراهی می‌کشانند. در قرآن افراط گران و مترفین را برادران شیطان معرّفی می‌کند، می‌گوید: (إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ- 27/ اسراء) آنها که از فرط زیادی سرمایه‌ها همواره اسراف کننده هستند، در حقیقت راه شیطان که جهالت و گمراهی است در پیش گرفتند و لذا در قرآن همواره صفت اسراف و تبذیر مورد ملامت قرار گرفته حتّی در خوردن.

(2) شعر از مرقش اصغر است تمام بیت چنین است:

فمن یلق خیرا یحمد النّاس امره و من یغولا یعدم علی الغیّ لائما

کسی که به خیری رسید کارش را مردم می‌ستایند و آنکه مأیوس شد نومیدیش و نادانیش فاقد ملامتگر نیست.

ترجمه مفردات، ج2، ص: 732

حکم می‌نماید.

آیه: (قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنا هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا- 63/ قصص) (کسانی که عذاب و سخن حقّ علیه آنها باشد گویند پروردگارا آنها هستند که ما را گمراه کردند).

در آیه اخیر عبارت (أَغْوَيْناهُمْ كَما غَوَيْنا- 63/ قصص) یعنی به جهالت و گمراهی افکندیمشان همانگونه که گمراه‌مان کردند و ما به پیشگاه تو از آنها اعلام برائت و بیزاری می‌نمائیم، ما نهایت کاری را که انجام دادیم و در وسع هر انسانی هست این است که نسبت به دوستش انجام می‌دهد زیرا حقّ انسان این است که برای دوستش چیزی را بخواهد که او برای این می‌خواهد.

سپس می‌گوید ما هر چه داشتیم در راهشان فدا کردیم و آنها را اسوه و الگوی نفس خویش قرار دادیم و بر این معنی است:

آیات:

(فَأَغْوَيْناكُمْ- 32/ صافات) (إِنَّا كُنَّا غاوِينَ- 32/ صافات) (فَبِما أَغْوَيْتَنِی- 16/ اعراف) (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ- 39/ حجر)

) و سپاس بیکران خدائی را که توفیقم داد تا جلد دوّم کتاب مفردات قرآن راغب اصفهانی را که خدایش رضوان عطا کند، تا آخر حرف (غ) با تحقیق و بررسی در حدود توان به پایان برسانم، و از رحمتش امید به پایان رساندن جلد سوّم را دارم، تا توشه‌ای برای جهان باقی باشد.

پایان جلد دوّم 3/ 5/ 1361 ه. ش.

جلد سوم

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بنام پروردگار آسمانها و زمين و آنچه در ميان آنهاست پيكار مقدس قرآن اعجاز يا پيش‌گوئى آن اكنون كه با يارى خداى متعال و استقبال جامعه انقلابى اسلامى‌مان در راه مطالعه قرآن جلد اول اين كتاب گرانقدر و كم نظير تمام شده و جلد دوم و سوم براى چاپ آماده شده است. و بناچار در متن تاريخ و صفحات انديشه‌ها باقى خواهد ماند، روى سخن در اين جا نه تنها امت‌هاى اسلامى معاصر است بلكه مورد خطاب، تو خواننده عزيزى هستى كه دهها و صدها سال آينده يعنى بعد از سپرى شدن دوران زندگانى ما از نعمت حيات دنيائى بهره‌مند هستى و براى تحقيق در قرآن و واژه‌هاى قرآنى همانند هزاران پژوهشگر و همراه ديگر غواصان درياى كران ناپيداى كلام آسمانى قرآن ميخواهى كتاب حاضر را مورد مطالعه قرار دهى و در زمان تو، ز ما هر ذره خاك افتاده جائى، در آن حال بايد بدانى كه تو وارث گذشتگانى هستى كه امروز آنان براى ما افتخار آفرينان كشورهاى اسلامى بويژه ميهن اسلامى ايران ما هستند.
ممكن است تو در دوران سعادت و عدل مطلق يعنى حكومت جهانى مهدى باشى، و شايد هم همچون امروز ما لحظه لحظه عمرت را با مبارزه، فكرى، قلمى و عملى در راه رهائى انسانهاى محروم از چنگال اسارت با دشمنان بشريت بگذرانى بهر تقدير، برادر و خواهر آينده و امروز، نسل كنونى كشورمان امروز از فاصله‌اى بسيار دور براى تو پيامى دارد كه مركبش خون شهيدان و قلمش سر انگشتان رزمندگان و دست و بازوى جانبازان امت اسلامى ايران، و محتوايش ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 4
تاريخ سراسر اندوهبار و عزت آفرين قرآن است.
اين پيام بر سنگهاى قله شرافت و صفحات پهن دشت خوزستان و جنوب و غرب ايران در ميان آواى گلوله‌هاى دشمنان شرقى و غربى و مزدورانشان نوشته شده است.
پيامى است كه در هر سطرش آه و اشك عزيزانى پيداست كه با پرتاب موشك‌هاى روسى و امريكائى و فرانسوى و انگليسى و تمام كسانى كه از استقلال ملت‌ها وحشت دارند در زير آوارها مانده و با نداى اللّٰه اكبر تو را مورد خطاب قرار مى‌دهند.
و من اكنون براى تو كه از تبار اين دلير مردان و شير زنان اسلامى خواهى بوده و به حق وارث شايسته زمين هستى و ان شاء اللّٰه از گنجينه‌هاى، شرافت، عزت، عظمت و سر بلندى و افتخار بهره‌مند ميشوى آن پيام را بازگو ميكنم:

بنام خدائی آغاز میکنیم که درهم کوبنده کاخ ستمکاران و برهم زننده اراده‌های اهریمنان و شکننده تصمیمات شیطانی شیاطین انسان نماست.
معبودا، چگونه میتوان شکر و سپاس بزرگترین نعمتت را که به امت اسلامی ایران پس از انقلاب تاریخی او باو بخشیده‌ای بجای آوریم، نعمت استقلال، نعمت بی‌اعتنا بودن به قدرتهای چپاولگر جهانی، نعمت متکی بودن به تو و بس، نعمتی که در لوای پرچم و پیام اللّه و قرآن و در برقراری نظام حکومتی جمهوری اسلامی بدست آمده است. و بالاخره نعمت رهبری امام و ولی فقیه.
إلها، تو خود میدانی که امت ما در طول دهها قرن حیات پرنشیب و فرازش پیوسته در زیر تازیانه‌های ضحّاکان ماردوش در هر عصر و زمان و نیز در زیر چنگالهای خون‌ریز استعمارگران که ادامه حیاتشان با مکیدن خون و رمق ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 5
جامعه‌ها و تمام امت‌های دیگر بویژه امت‌های اسلامی امکان پذیر است دست و پا میزد.
اما با تمام این فجایع خونبار تاریخی که بر امت اسلامی رسید. امت ما که پرچمدار اسلام حسینی و به ذلت کشاندن یزیدیان و راهشان است که آن چنان مردمی حق پرست و شرافتمندند که در طول دهها قرن حیات اجتماعی و سیاسی‌شان هرگز اجازه ندادند طاغوت‌های زمان در این مکتب و در این جامعه خدایشان شوند، و مردم فرعونشان خوانند، هر چند که دریوزه‌گرانی گهگاه با مدیحه سرائی‌شان چنان هوسهائی داشته‌اند.
معبودا، چگونه سپاست گوئیم که بعد از درگذشت پیامبر عزیز اسلام صلّی اللّه علیه و آله در طول چهارده قرن، رهبرانی داشته‌ایم که جز به قرآن و اسوه‌های به حق و راستین آن برای رهائی امت اسلام از زیر بار ظلم و ستم به چیز دیگری نیاندیشیده‌اند.
و تو ای یاور مؤمنین و نیکوکاران، همیشه آنها را تائید نموده‌ای تا بالاخره در سر آغاز قرن پانزدهم هجری و در پایان آن دوران سراسر تبهکاری و سیاه روزی و سقوط حکومت‌های غیر الهی در این زمان، امت ما با همان نعمت رهبری الهی آنچنان انقلابی و خیزشی ایجاد نمود که برای نخستین بار در تاریخش شهرهای اسلامی خود را که با توطئه ابرقدرتها و برای تضعیف انقلاب ما غافلگیرانه اشغال شده بود دلیرانه و بدون حمایت شرق و غرب از چنگال خون ریز و ویرانگر متجاوزین عراقی آزاد ساخت.
تو ای برادر و خواننده‌ای که در آینده و آینده‌های دور و نزدیک این کتاب کم نظیر قرآنی را میخوانی، قطعا از تاریخ اسلام و ایران و گذشته امت ما کم

و بیش آگاهی و میدانی که کشور پهناور اسلامی ایران در اثر بی‌کفایتی‌ها، خیانت‌ها، خودکامگی‌ها، میخوارگی‌ها، عیاشی‌ها و میهن فروشی‌های حکومت‌های ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 6
غیر دینی و غیر الهی در گذشته چگونه با قراردادهای ننگین پیوسته تجزیه شده و هر بخشی از مرزهای ایران با دهها شهر و هزاران فرسنگ از مراکز تمدن شکوفا و درخشان اسلامی ما در حلقوم دشمنان‌مان قرار گرفته است و آن مدعیان دروغین وطن خواهی و سلاطین مستبد و اریستوکرات نه تنها نتوانستند شهرهای ایران را از دشمنان‌مان باز پس گیرند بلکه با عهدنامه‌های شرم‌آور داغ ننگی بر جبین تاریخ حیات خود زدند.
ظالم برفت و قاعده زشت از او بماند عادل بماند و نام نکو اختیار کرد
اما در انقلاب اسلامی ایران امروز ما، حماسه‌های جاودانه با شعارهای قرآنی مانند- اللّه اکبر- نصر من اللّه و فتح قریب- در پناه حکومتی الهی و با روحیه شهادت طلبی و ایثار و گذشت، اندیشه‌های استقلال طلبی، آزادی اسلامی، کفر و ظلم ستیزی، خودکفائی و بت شکنی آنچنان اوج گرفته است که کشورمان در این پیکار الهی و مقدس با قدرتی اعجاز آمیز و بدون اتکاء به دیگر قدرتهای مادی، خاک میهن اسلامی‌مان را برای اولین بار در تاریخ‌مان از لوث و پلیدی دشمنان جنایت کاری که میخوارگی و شهوات را وسیله تحریک و انگیزه هجوم و جنگ با ما قرار میدهند بگونه‌ای پاک نموده و باز پس گرفته است که اسیران‌شان در پناه عطوفت اسلامی امت ما در خواندن سرودهای اسلامی با رزمندگان و ملت ما هم آوا میشوند، اشعار انقلابی اسلامی میسرایند و با قدرتی که از انقلاب اسلامی کسب نموده‌اند بانگ برمیدارند. که لا شرقیة، لا غربیة، جمهوریه اسلامیه.
اما اسیران اندک ما در دست دشمنان اسلام با شهامتی معجز آسا و تحسین برانگیز همان سخنی را میگویند که در این جا میگفتند، و همان احساس مقدس الهی را دارند که در کشورمان داشته‌اند و در پاسخ خبرنگار بی حجاب خارجی و در میان سر نیزه دشمنان میگویند پاسخت نمیدهیم تا حجابت را رعایت کنی. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 7
برادرم، چنانکه قدرتمندان سود پرست، و خونریز جهانی اظهار داشته‌اند انقلاب اسلامی ایران لرزه سهمگینی بر پیکرشان رسانده است، شب و روز در صدد ایجاد توطئه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و عقیدتی در میان مردم ما هستند ولی چون قرآن پیشاروی امت ما است و او وعده داده است که:
إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.
و چون مردم ما به حق و راستی تحول بنیادین و درونی یافته‌اند تائید خدائی هم همواره یاور آنها است که به پیامبرش فرمود:
هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ.

و امروز این یَاریَ خداَ همچون اعجازی بر رگ تجلی یافته است و در حدیثی هم از پیامبر آمده است که:
یورثهم اللّٰه مشارق الارض و مغاربها (1).
صدور انقلاب اسلامی و نفوذ آن چنانکه امروز هم آثارش در شرق و غرب عالم پیدا است امری است خدائی و حتمی و این است معنی پیکار مقدس و الهی که بگفته رهبر انقلاب- خون بر شمشیر پیروز شده است. چنانکه خون حسین علیه السّلام و یارانش بنیان استوار حکومت یزید را بدست پسرش معاویة بن یزید که چند روزی در حضور حضرت سجاد بود و نفوذ و قدرت روحی امام در او مؤثر شد حکومت بنی امیه واژگون شد، لذا می‌بینیم امروز رزمندگان شجاع ما (هیهات منا الذله) را که ندای حسین بن علی علیهما السّلام است سر میدهند، آیا چنین کشوری و چنین مکتبی سزاوار واژه بزرگی و عظمت و شکوه نیست؟

تمام این حدیث شریف و مآخذ معتبر بسیار کهن آن در ذیل واژه- عصب- بیان شده. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 8
اگر امت سلحشور و بپا خاسته امروز ایران اسلامی را امتی بزرگ و میهن اسلامی‌مان را کشوری بزرگ بنامیم، بحق شایسته چنین صفتی است اما به بینیم چرا چنین است و ویژگی‌های بزرگی یک قوم و کشور در چیست؟
به بینیم نویسنده زبر دست و ارجمند لبنانی- جبران خلیل جبران- شهر بزرگ و مردان بزرگ را چگونه معرفی میکند.
(المدینة العظمی- شهر بزرگ، از مناجات ارواح) «در حیات انسانها برای سعادت و عذاب نقطه پایانی نیست، زیرا حدّ آغازین آنها زایش و پیدایش انسان در گهواره و مرحله دیگرشان که خود آغازی دیگر است فرسایش و گواراست و آنهم نقطه رسیدن به مرحله‌ای دیگر است.
انسان در میان این آغاز و فرجام همواره گروه بی‌شماری از مردم را برتر از خود و گروهی دیگر را پائین‌تر از خود می‌یابد و هر چه از درجات رستگاری و پیروزی فراتر میرود صدائی از دور میشنود که او را به مرحله‌ای بالاتر فرا میخواند.
همانطور که برای انسانها چنین درجات و حالاتی هست، شهرها نیز چنیند، چنانکه برای شهر قاهره شایسته نیست که بر دمشق ببالد و خود را بزرگ بداند، دمشق هم نسبت به بیروت نبایستی گردنفرازی کند که مثلا مزایا و حسنات شهر بزرگ (مانند خیابان و جمعیت و مظاهر تمدن) در آن یکی بیشتر و در دیگری کمتر است.
میدانید کدام شهر بزرگ است؟ شهری که بیگانگان نتوانند در شئون آن دخالت نمایند، و بر آن تسلط یافته و سلطه‌گری کنند.
آنگاه است که هر انسانی در چنین شهری الگو و اسوه‌ای از حرّیت و

برادری است و این شهر همان است که فرزندان امتش در مدارسش قبل
از ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 9
هر علمی و دانشی درس استقلال و عزت نفس می‌آموزند و تعلیم میگیرند، در چنین شهری با قطع دست و دخالت بیگانگان، صداقت و راستی امری مقدس و اخلاص و پاکی همانند رازی از رازهای الهی شایسته احترام است.
به گروهی گفتند چه کسی سید و آقا و رهبر شماست؟ گفتند فلانی، پرسیدند به چه چیز بر شما سیادت و رهبری دارد؟ گفتند ما به علم و دانش او نیازمندیم و او از دنیاپرستی بی‌نیاز.
رهبری به امت خود گفت، بدانید که من بر شما سیادت نکردم مگر اینکه برای شما خدمتگزاری بودم، بطوریکه به نیازمندانتان فزونی دادم و از نادانهاتان درگذشتم، حریم ناموستان را حفظ کردم و از مستمندان و زیانباراانتان دفاع نمودم بنابراین هر کس همچو من عمل کند او همانند من است، و اگر برتر و بالاتر عمل کرد از من برتر و آنکه پائین‌تر و کمتر عمل کرد پائین‌تر است.
برادرم، آیا تو در میان متمدنین جهان کسی را می‌بینی که تمام این خصلت‌های شریف در او جمع باشد؟
بنابراین آیا سزاوار نیست شهری و کشوری که اوصافش را بیان خواهم کرد به داشتن چنان رهبری و امیری بر سایر شهرها و امت‌ها افتخار کند؟
و براستی در میان عرب چه کسی از او بزرگتر است؟ میدانی او کیست؟
روزی ابن عباس بر علی بن أبی طالب علیه السلام در خارج شهر کوفه وارد شد و او کفش خویش میدوخت، از ابن عباس پرسید ارزش این کفش چقدر است؟ ابن عباس پاسخ داد قیمتی ندارد.
آنگاه علی علیه السلام گفت: این کفش بی‌مقدار نزد من عزیزتر است از حکومت بر شما مگر اینکه حقی را برپا دارم و باطلی را دفع کنم.
پس شهر بزرگ شهری است که مثل چنین رهبران و مردانی بزرگ و شایسته و صالح در آنجا بسیار باشد (صفحه 52 از کتب مناجات ارواح).
ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 10
برادر و خواهر آینده‌ام در ایران اسلامی امروز ما هر کدام از ایثارگران و قهرمانان مبارزه حق علیه باطل و ستم بگفته رهبر انقلاب خود در میان امت رهبری هستند.
میلیونها انسان در راه انجام سخن پیشوای بزرگان جهان علی علیه السّلام در صدد برپاداشتن حق و راندن باطلند پرچم- اللّه- بر دوش دارند و محرومین و مستضعفین جهان را ندا میدهند که برخیزید و نام حق را جاودانه کنید.
اکنون در پایان پیام برای اینکه به تمام ابعاد انقلاب اسلامی ایران که امت

ما در متن آن قرار دارد آشنا شوی و نکند که دشمنان انقلاب آنرا تحریف کنند.
برایت فهرست‌وار مینویسیم:
انقلاب اسلامی بی‌نظیر ایران در تاریخ بشریت:
میراث گذشته‌اش- ویرانه‌های دهها قرن ستمگری جباران است.
بنیانش و زیر بنایش- فرهنگ غنی و پربار اسلام بر پایه قرآن.
آغازش- رسما از بعثت ابراهیم با بت‌پرستان تا مبارزات علی علیه السّلام با کاخ سبز نشینان ستمگر دمشق (1) و از قیام حسین علیه السّلام علیه یزید تا تاریخ معاصر یعنی پانزدهم

احمد ابن اسحاق یعقوبی مورخ مشهور در کتاب مشاکلة الناس لزمانهم- مینویسد و کان معاویة ابی سفیان، فبنی القصور و شید الدور، و علی الستور اتخذ الحرس، و اتخذ الشرطه ...
یعنی معاویه کاخها و خانه‌های مجلل و مرتفع بنا کرد، نگهبانان و پرده‌داران برگزید مقصوره‌ها برای خود در مساجد ساخت، بر مرکب‌های راهوار زین افزار سوار شد و جامه‌های حریر رنگین میپوشید، املاک و خالصه‌جات زیادی برای خود تهیه کرد، در یمن و مصر و اسکندریه ورها برایش پارچه‌های مخصوص قیمتی ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 11
خرداد و بیست و هفتم بهمین 1357 و تمام لحظات قیام‌ها و جوشش خون شهدای خداپرست.
رهبرش- قرآن، حدیث، ولایت فقیه که کارنامه حیاتش، صیانت نفس، پرستش غیر خدا، حفاظت و نگاهبانی از دین، اطاعت از مولا و مخالفت با هواهای نفسانی است.
یارانش- زجر دیدگان و پارسایان سازش ناپذیر جهان، حامیانش- تمام اقشار امت از روستائیان، کارگران، دانشگاهیان پیشه‌وران کارگزاران اجرائی کشور بغیر از اندک نفراتی بی‌درد و بی‌تفاوت.
مبارزانش- میلیونها جوان پرشور انقلابی و تمام نیروهای نظامی خداجوی و حق طلب.
شعارش- بانگ اللّه اکبر که بر پرچم جمهوری اسلامی مزین شده و همواره برافراشته است.
هدفش- اجرای احکام قرآن- ایجاد حکومت اسلامی، خودکفائی، عدم وابستگی و نه، گفتن به سلطه بیگانگان و خدا ستیزان.
خط سیرش- مبارزه با ظلم و جهل و فساد، و صدور و نفوذ انقلاب اسلامی در جهان برای حمایت از محرومان و ستمدیدگان عالم.

- میبافتند خاندان و فرزندان و کارگزارانش نیز همگی شیوه او را دنبال

کردند و مثل او عمل نمودند.
عمرو عاص کاخی در مصر بنا کرد روستاها و آبادیهائی بخود اختصاص داد در یکی از املاکش که در طائف بود و وهط نامیده میشد یک میلیون نهال مو کاشت درآمد سالیانه او ده میلیون درهم بود و غیر از اینها سیصد هزار دینار طلا در مرگش از او بجا ماند (مشاکله الناس لزمانهم ص 23 از یعقوبی). ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 12
قدرتش- تائید خدائی، سلاح ایمان، سلاح نظامی، وحدت در میان امت و پشتیبانی تمام مردم انقلابی اسلامی ایران و جهان.
دشمنانش- جهانخواران تاریخ، ابرقدرت‌ها و حکومت‌های وابسته و سر سپرده به آنان- مترفین و خوشگذرانان، زر اندوزان و دنیاپرستان مادی، قشریون و لیبرالها یعنی طرفداران بی‌بند و باری و خودکامگی و تمام پیروان مکاتب الحادی.
شهیدانش- پاکترین شخصیت‌های روحانی و دهها هزار شوریده سران جانباز و عشاق سر باخته راه خدای.
آثارش- لرزشی است که بر اندام دشمنان خدا و بشریت و بر پایه‌های کاخ سپید و سرخ و زرد و سیاه انداخته است و وجود دهها نهاد انقلابی، و میلیونها رزمنده خدا پرست، و آبادانی ویرانیها و روستاها.
حامیان جهانیش- تمام دردمندان قاره‌های آسیا و افریقا و امریکا و اروپا و متفکرین حق طلب.
جلوه‌اش- در تظاهرات پرشکوه و از شماره بیرون ایام اللّه، نمازهای میلیونی جمعه‌ها که شکوهمندترین تجلیات توحید و پرستش خداست در ایران و سایر کشورها.
برنامه‌اش- زمینه‌سازی حکومت قسط و عدل جهان گستر حضرت مهدی علیه السّلام و فریاد رسی فریاد خواهان تاریخ و پاسخ به ندای حسین ابن علی علیه السّلام که در آن صحرای سوزان و جنگ نابرابر فرمود، هل من ناصر ینصرنی، و هیهات منّا الذله.
برادرم امید است توانسته باشم واقعیات و حقایقی از آنچه که در کشور اسلامی عزیزمان میگذرد برایت ترسیم کرده باشم- تو خود حدیث مفصل بخوان از این ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 13
مجمل (پایان پیام).

یکی از تأثیرات شگرف و اعجاز آفرین تاریخی سیاسی قرآن اینست که آیاتش پیوسته الهام بخش ستم ستیزان و بسیج کننده افکار انسانهای متفکر از شاعران و نویسندگان و امت‌های در بند و اسیر بسوی آزادگی، استقلال و نهراسیدن از موانع و مشکلات است.
قرنهاست که مردم افریقا در نظر استعمارگران و مستکبرین و برده‌داران، انسانهائی خلقتا عقب مانده بشمار میآمدند، تا اینکه پس از دو جنگ جهانی و الغای قانون بردگی هر چند بصورت ظاهر اما گامی بود به بیش برای باز یافتن شخصیت تحقیر شده سیاهان که مردانی مبارز و آزاده از متن همان مردم محروم و مسلمان آفریقا بپاخاستند و یاد دوران طلائی حکومت‌های اسلامی گذشته و یاد تصرف کشورهائی همچون اسپانیا و فرانسه را برای همنوعان مسلمان خویش تجدید نمودند (1).
هر چند استعمار نوین فرهنگی و اسارت‌بار ابرقدرت‌های شرق و غرب نگذاشت آن خیزش‌ها و انقلابات، چهره اسلامی خود را حفظ کنند: و این دو حریف با کودتاهای پی در پی و سرکوب نهضت‌های اسلامی آزادی بخش، امت‌ها را مجددا در بند اسارت زور و فرهنگ صادراتی خود درآورده اما رزمنده مسلمان سیاه که در دلش نوری سپید و تابان از آیات الهی قرآن فروزش دارد، کم و بیش توانسته است بر این اختاپوس‌ها و برده‌داران جدید هم فایق آید، چنانکه می‌بینم بعد از ظهور انقلاب اسلامی در ایران روحی تازه در کالبد آنان دمیده شده و با اعزام

در کتاب غروب آفتاب در اندلس- هم عظمت و هم خیانت حکام غرب آلوده و فریب خورده حکومت‌ها و ملل افریقائی بخوبی ترسیم شده است.
ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 14
نمایندگان سیاسی و دینی بخصوص در کنگره ائمه جماعات و جمعه چنانکه شاهدیم با تمام وجود در آرزوی رهائی از قید و زنجیر دشمنان بشریت و برافراشتن پرچم اسلام و اللّه هستند، تا شعار نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی- را جامه عمل بپوشانند.
یکی از مردان دانشمند و مبارزین تونسی بنام ابو القاسم شابی در حماسه‌ای زیبا و سحر انگیز انسانها را به مفهوم شکوهمند:
إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.
با مثالهای زیبا توجه میدهد میگوید:
اذا الشّعب یوما اراد الحیاة فلا بدّ أن یستجیب القدر (1)

زمانى كه مردمى و امتى خواستند شرافتمندانه زندگى كنند، دست تقدير و فرمان الهى نيز با آنها هماهنگى خواهد كرد، شب تاريك ستم و زبونى بر آنها روشن و زنجيرهاى اسارت و خوارى از دست و پايشان گسسته ميشود، و كسانى كه شور و شوق حيات و عزت همدوششان نشود، در فضاى زندگى نابود و پراكنده ميشوند، اين الهامات و حقايق را آفرينش بمن گفت و روح گسترده در جهان آنرا برايم بازگو كرد، از صداى وزش باد از دره‌هاى ژرف كهساران و بر فراز قله‌ها و نسيم زير درختان شنيدم، زمانى كه بسوى هدفى متعالى روان شدم، لباس آرزو پوشيدم و ترس و زبونى را رها كردم از دره‌ها و كوهستانهاى سهمگين نترسيدم و از لهيب شعله‌هاى فروزان آتش نهراسيدم و كسانى كه صعود و بالا رفتن از قله شرافت را دوست ندارند براى هميشه در حفره‌هاى ذلت و خوارى زندگى خواهند كرد.

پس از شنيدن و الهام از حركت تند بادها در آفرينش، خون و شور جوانى در دل و نور و روح حيات در سينه‌ام زبانه كشيد و بانگ برداشت، كوشيدم به نداى نسيم حيات بخش جهان و تند بادها گوش فرا دهم، و بانگ رعد و

آواى ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 15

و لا

بدّ للّيل ان ينجلى و لا بدّ للقيد ان ينكسر

و من لم يعانقه شوق الحياة تبخّر فى جوّها و اندثر

كذلک قالت لى الكائنات و حدّثنى روحها المستتر

و دمدمت الريح بين الفجاج و فوق الجبال و تحت الشّجر

اذا ما طمحت الى غاية لبست المنى و خلعت الحذر

و لم اتخوف و عور الشّعاب و لاكبة اللّهّب المستعر و من لا يحبّ صعود الجبال

يعش ابد الدهر بين الحفر فعجت بقلبى دماء الشّباب

وضحت بصدرى رياح اخر و اطرقت اصغى لعصف الرياح

و قصف الرعود و وقع المطر و قالت لى الارض لما تسالت يا

امّ هل تكرهين البشر أبارک فى الناس اهل الطّموح

و من يستلذ ركوب الخطر و العن من لا يماشى الزمان

و يقنع بالعيش عيش الحجر

منظم ريزش بارانها را بشنوم همين كه زمين از باد و باران حيات مجدد يافت، پرسيدم، اى مادر موجودات آيا تو از فرزندت كه انسان است بيزارى؟ پاسخم داد، من در ميان مردم به كسانى كه اهل بزرگوارى و گردنفرازى و عزتند و از رو برو شدن با خطرات در راه جاودانگى لذت ميبرند شادم و تبريک ميگويم، من به كسانى كه روح زمان را درک نمى‌كنند

و با آن هم‌آوائی ندارند نفرین میفرستم زیرا آنها از زندگی و حیات به گذرانی و زندگانی جمادی سنگ گونه و بی‌احساس قناعت میکنند، این کائنات است که زنده است و حیات را دوست دارد و زنده‌های مردار گونه و مرده‌دلان بی‌احساس را تحقیر و نابود میکنند مگر نه اینست که افق‌ها و کرانه‌های با عظمت جهان لاشه‌های مرده پرندگان را در خود نگه نمیدارد و زنبوران عسل هرگز گلهای پژمرده را نمی‌بویند و نمی‌مکند، اگر دل مهربان مادریم نبود از مردگان حفره‌های زمین میگریختم.

زبونی و خواری بر کسانی باد که شوق حیات با عزت آنها را فرا نمیگیرد و از نفرین بر گمنامان و معدومین و بدنامان نکبت بار عبرت نمیگیرند.

ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 16

هو الکون حی یحب الحیاة و یحتقر المیّت المندثر

فلا الافق یحضن میت الطیور و لا النحل یلشم میت الزهر

و لو لا امومة قلبی الرووم لفرت عن المیت تلک الحفر

فویل لمن لم تشقه الحیاة و من لعنة العدم المنتصر»

راغب رحمه اللّه در مقدمه و متن مفردات از کتابی که شامل فوائد قرآن بوده نام میبرد که متأسفانه از بین رفته است و تا کنون بدست نیامده، میگوید در آنجا گفته‌ام:

«قرآن ثمره و بهره تمام کتابهای آسمانی قبل از اسلام را شامل است و از معجزه این کتاب اینست که با کوچکی حجم متضمن معانی بسیاری است بطوریکه تمام وسایل نگارش بشر از ادای حق آن معانی برنخواهد آمد».

و در کتاب- (الذریعه الی مکارم الشریعه) قرآن را به نوری که همچون ماه و خورشید شرق و غرب عالم را روشن میکند تشبیه مینماید که اندیشه‌های پاک و دلهای ناآلوده و دست‌های منزه میتواند از آن بهرمند شود. قبل از راغب یعنی پس از وفات پیامبر عزیز اسلام صلّی اللّه علیه و آله که با آیه: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ ...

بپایان رسیدن و کامل شدن قرآن به بشریت اعلام شد دانشمندانی در سوره سوره، و آیه آیه و واژه به واژه قرآن حتی در حروف مقطعه آن ژرف اندیشی نموده و در مورد نظم و اعجاز و معانی آن آثاری از خود بیادگار نهاده‌اند که امروز جز چند اثر، بقیه از دستبرد حوادث زمانه مصون نمانده است.

در اینکه معجزه چیست نگاهی به قدیمترین تاریخ اسلام و سیره پیامبر میافکنیم تا به بینیم ابن اسحاق متولد سال 80 هجری و متوفی 153 هجری در کتابش که ابن هشام آنرا روایت نموده و از نظر صحت و سند در نظر مسلمین و غیر ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 17

مسلمین مورد گواهی است (1) در باره نخستین معجزه پیامبر اسلام تحت عنوان (کسری و بعثة النبی صلّی اللّه علیه و آله) چه مینویسد، میگوید:

«کسری (خسروپرویز) به باذان نماینده خود در یمن (2) نوشت، خبر رسیده است که مردی از قریش در مکه ظهور نموده و خود را پیامبر میداند، بسویش روانه شو و او را تسلیم کن اگر توبه کرد فبها و گر نه سرش را بمن فرست، باذان هم نامه کسری را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با چند نفر سفیر روانه کرد، پیامبر به باذان نوشت خداوند بمن وعده داده است که کسری در فلان روز از فلان ماه کشته میشود، همین که نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به باذان رسید متوجه جریان شد و گفت اگر او پیامبر خداست همانکه گفته است رخ خواهد داد، و در همان روزی که پیامبر فرموده بود کسری کشته شد.

ابن هشام میگوید: «کسری بدست شیرویه کشته شد» سپس در باره اسلام آوردن باذان مینویسد:

زهری گفته است «همین که آن خبر به باذان رسید اسلام آوردن خود و مسلمان شدن تمام ایرانیانی که با او در یمن بودند به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خبر داد، نماینده باذان هم که در حضور پیامبر بود پرسید اکنون چه کسی فرمانروای ما باشد پیامبر خدای فرمود:
انتم منّا و الینا اهل البیت:

هر چند بعدها در استنساخ آن تحریفاتی شده است ولی مورخین بعدی مانند یعقوبی- واقدی- طبری بسیاری از آن مطالب را تائید و بازگو کرده‌اند بویژه آنچه که مربوط به سیره و روش پیامبر است.
یمن در آن ایام تحت الحمایه ایران بود که حبشی‌ها را بیرون و خود در آنجا حکومت می‌کردند. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 18
ابن هشام میگوید از زهری بمن خبر رسیده است که از همین روی:
قال رسول اللّه، سلمان منا اهل البیت (السیره النبویه- ج 1 ص 70).
از زمان نزول نخستین سوره‌های قرآن در مکه شنونده‌های آیات و سوره‌ها حالات گوناگونی داشته‌اند، عده‌ای با جرقه آغازین و شنیدن سوره (مزمّل) و (مدثّر) به اسلام گرویدند و جان و روحشان از آبشخور وحی سیراب میشد، دسته‌ای ابتدا متحیر و سپس تسلیم حق شدند، گروهی که آینه دلشان را زنگار بت‌پرستی و زر اندوزی و عشق شدید به جاه و مال فرا گرفته بود به وحشت افتاده و در صدد تهمت و افترا برآمدند. أبو لهب‌ها، ابو جهل‌ها، ابوسفیان‌ها که همان عشاق دلباخته مال و سرمایه بودند گاهی بنام سحر بودن، زمانی بنام شعر و مدتی به تهمت اساطیر اوّلین و قصه‌های دیرین و کهن میخواستند دیگران را از گرویدن به قرآن باز دارند. شعرائی هم بودند که ابتدا غرور فکریشان آنها را به لجاجت و سرسختی وا میداشت ولی با یک برخورد و جرقه معنوی و نفوذی از سوی پیامبر و شنیدن آیاتی چند مجذوب قرآن میشدند و خود مبلّغ آن.
کعب بن زهیر یکی از همان شعرا بود که با شعر (لامیه) خود را به عجز و زاری انداخت و پس از مهدور شدن خونش بحضور پیامبر رسید و قصیده خود را خواند تا این شعر که میگوید:
نبّئت انّ رسول اللّه اوعدنی و العفو عند رسول اللّه مقبول
که پیامبر او را صله میدهد و از گذشته‌اش درمیگذرد زیرا دانشمند بود نه کینه توز و زرپرست و جاه طلب.
اکنون باید به‌بینیم این جاذبه‌های الهی آیا از الفاظ و کلمات آیات است یا جنبه‌های معنوی و محتوای آیات چنین معجزه‌ای دارد.
مسلما هر دو جهت حایز اهمیت است چنانکه امروز هم می‌بینیم خوش‌ترین ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 19
و دل‌نشین‌ترین سخنان قرآن با صوت خوش و آوای انسان ساز آن است

که عده‌ای شیفته الفاظ و آهنگ واژه‌ها و گروهی مجذوب معانی آنها توأم با همانگونه شنیده‌ها میشوید.

قرآن که میگوید:

إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ، وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ، وَ إِذَا الْجِبالُ سُیِّرَتْ، وَ إِذَا الْعِشارُ عُطِّلَتْ، وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ، وَ إِذَا الْبِحارُ سُجِّرَتْ، وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ، بِأَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ، وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وَ إِذَا السَّماءُ کُشِطَتْ، وَ إِذَا الْجَحِیمُ سُعِّرَتْ، وَ إِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ، عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ.

زمانی که آفتاب تابان و ستارگان آسمان تیره شوند کوهها بحرکت درآیند شتران نوزادان رها کنند، وحشیان نابود و دریاها به جوشش آید، نفوس و جانها با بدنها ترکیب شوند و از دختران کشته شده باز پرسند که آنها را به چه گناهی کشته‌اند. آنگاه که نامه‌های اعمال باز شود، آسمانها از جای برکنده و آتش دوزخ را بیفروزند، و بهشت را به اهلش نزدیک سازند، در آن هنگامه‌ها هر کسی خواهد دانست که در گذشته چه کرده است.

بدیهی است این گونه آیات که از آینده و دگرگونی‌های طبیعت و انسان و سرنوشت او با قدرت و قطعیت سخن میگوید، نمیتواند هیچ شنونده‌ای را تحت تأثیر قرار ندهد و اندیشه‌اش را به حیرت وا ندارد زیرا.

خود انسان نمیتواند از آینده‌اش کمترین آگاهی داشته باشد و خبر دهد چه رسد به آینده تمام کائنات، زیرا بگفته مولوی.

پشه کی داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش دردی است

کرم کاندر چوب زاید سست حال کی بداند چوب را وقت نهال

ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 20

تحدی قرآن و ناتوانی انسان ..... ص : 20

اشاره

قرآن از همان آغاز، معارضین خود را برای ایمان آوردن و تسلیم حق شدن دعوت کرده است میگوید:
وَ إِنْ کُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ ...- تا- فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا (23 بقره).
و تا کنون که چهارده قرن میگذرد و دهها هزار دانشمند و شاعر و فصیح و بلیغ این آیه را خوانده و شنیده‌اند از عظمتش سر تعظیم فرود آورده و خود را تسلیم و شیفته قرآن ساخته‌اند، چرا چنین است زیرا:
«قرآن نوری است که خاموش نمیشود، و چراغی است که افروختگی‌اش فرو نمی‌نشیند دریائی است کم ژرفناش ناپیداست، و راهی است که حرکت در آن گمراهی ندارد، مشعلی و شعاعی است که روشنی‌اش زایل نمیشود، جدا کننده حق از باطل است و دلیلش ناچیز نیست، بنائی است که پایه‌هایش فرو نمیریزد، شفائی است که خوف بیماری در آن نیست، قرآن عزت و ارزشی است که شکستی به پیروان آن نمیرسد، حقی است که یارانش مغلوب نمیشوند، قرآن مرکز ایمان است، چشمه‌های علم و دریاهای دانش است، قرآن بوستانهای عدالت و منشاء آن است و سنگهای بنای اسلام و بنیان آن، قله‌های حق و سرزمین‌های هموار آن است دریائی است که نوشندگانش مایه‌اش را کم نمی‌کنند و چشمه‌سارهائی است که خورندگان آبش از آن نمی‌کاهند، و آبشخورهائی است که واردین در آنها به همه اسرار و ژرفناش پی نخواهند برد، منازلی است که مسافرینش راهش را گم نمی‌کنند و نشانه‌هائی است که روندگان از آنها نابینا نیستند، فرازهائی است که رو آورندگان به آن از آن فراتر نروند، خداوند قرآن را سیراب کننده دانایان و بهار دلهای فقیهان و محققان و مقصد راههای صالحان قرار داده.
داروئی است که بعد از آن دردی نمی‌ماند، و نوری که تاریکی با آن ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 21
نیست ریسمانی است که دست آویزش استوار و محکم است. و پناهگاهی است که دژ بلند آن و قله‌اش منیع و رفیع است برای کسی که به او روی آورد ارجمند است و آنکه به قرآن توجه کند ایمن و در امان و برای کسی که به آن راه نیافته راه هدایت است، و کسیکه با آن سخن گوید برهان و دلیلی است و گواه کسی است که بوسیله آن با دشمن جدال نماید برای کسی که با قرآن حجت کند پیروزی است و نگهدارنده کسی است که بآن عمل کند. راهنما و نشانه کسی است که از آن نشانی جوید، و برای کسی که به آن توجه کرد سپری و نگهدارنده‌ای است برای یادگیرنده‌اش علم و

دانشی است که جاودانه است و حدیثی است برای آنکه آنرا روایت میکند و حکم و داوری به حق است برای کسی که با قرآن داوری کند.
قرآن ظاهرش از نظر زیبائی الفاظ شگفت‌آفرین و باطنش ژرف و ناپیدا، شگفتی‌ها و زیبائی‌هایش فناناپذیر است و غرایبش در پهنه زمان منقضی نمیشود و تاریکی‌ها جز به نور قرآن روشن نخواهد شد.
(نهج البلاغه خطبه 189 دکتر صبحی صالح) چنانکه می‌بینیم فواید قرآن بی‌شمار و از جنبه‌های مختلف معجزه است یعنی مافوق توان و قدرت بشری است، از نظر کلی اعجاز قرآن دو بخش است، لفظی و معنوی و تا عصر راغب یعنی قرن پنجم دانشمندانی با کاوش‌های علمی آثاری و کتابهائی بنام نظم قرآن، اعجاز قرآن، دلایل اعجاز- و اسرار البلاغه نوشته‌اند که زحماتشان براستی در خور تحسین است اکنون بعد از اوصافی که علی علیه السّلام از قرآن نموده و قبلا دیدیم.

که متأسفانه این کتاب هم در طوفان حوادث روزگار از بین رفته است ولی خودش در مقدمه کتاب الحیوان و باقلانی در کتاب ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 22
اعجاز القرآن به آن اشاره نموده (1).
و باز در کتاب- حجج النبوه- در پاسخ دوستش که از او خواسته در باره نظم قرآن کتابی بنویسد اصول آن کتاب را بخوبی شرح داده است میگوید:
فکتبت لک کتابا اجهدت فیه نفسی و بلغت منه اقصی ما یمکن مثلی من الاحتجاج للقرآن.
یعنی برایت کتابی نوشتم و تمام کوششم را تا نهایت توانم در آن بکار بردم، آن توان و نیروئی که از همچو منی در احتجاج بقرآن ممکن است.
(ص 147- حجج النبوه

پس از جاحظ: ..... ص : 22

1- عبد اللّه بن أبی داود سبحستانی ..... ص : 22

متوفی 316 ه کتابی بنام- نظم القرآن- به تبعیت از جاحظ نوشته است.

متوفى 322 ه نيز بهمين نام كتابى در

جاحظ يكى از پيشوايان علم بيان و پركارترين دانشمندان عصر نخستين اسلامى است كه سيصد و شصت اثر ارزنده علمى داشته است و اكثرا باقيمانده او را يكى از عشاق كتاب ناميده‌اند، بيشتر كتابهاى خود را در جلد اول الحيوان با نقدى ادبى فهرست كرده است جاحظ در آغاز كتاب (البيان و التبيين) در وصف على عليه السّلام مينويسد و قال على رحمه اللّه- «قيمة كل امرء ما يحسن.» فلو لم نقف من هذا الكتاب الاعلى هذه الكلمة لوجدناها شافية كافيه و مجزئه مغنية ...».
«يعنى- على عليه السّلام گفته است «ارزش هر انسانى به نيكوكارى اوست» پس اگر در اين كتاب به چيزى جز همين جمله آگاهى نميداشتم آنرا شفابخش و كافى و پربار و بى‌نياز از هر چيز ديگرى مى‌ديديم و بلكه سخن على عليه السّلام را براستى برتر از كفايت و لزوم و رساتر از مقصود مى‌يافتيم زيرا نيكوترين سخن آن است كه اندكش ترا از بسيارش بى‌نياز كند» (ص 83) خواجه عبد اللّه انصارى هم سخن مولى را با عبارت،- آن ارزى كه ميورزى- بفارسى بيان كرده. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 23
نظم قرآن تأليف كرده. أبو حيان توحيدى در كتاب- البصائر و الذخائر- مينويسد أبو حامد قاضى بمن گفت من كتابى در نظم قرآن مثل كتاب أبو زيد نديده‌ام.

3- احمد بن علی معروف به ابن اخشید معتزلی ..... ص : 23

متوفی 326 ه نیز کتابی بنام نظم القرآن تدوین کرده.

4- نخستین کتابی که شامل عنوان- اعجاز- باشد کتابی است از محمّد بن یزید واسطی معتزلی ..... ص : 23

متوفی 306 که متأسفانه آثار این پنج دانشمند بزرگ اسلامی باقی نمانده است
تنها در قرن چهارم، چهار کتاب از- رمانی- خطابی- و باقلانی و جرجانی- باقیمانده که بترتیب به آنها میپردازیم.

[اما قرن چهارم] ..... ص : 23

اول- اعجاز القرآن- از على بن عيسى رمانى ..... ص : 23

اشاره

متولد 276 متوفی 374 هجری که در کتب تراجم و شرح حالات به اخشیدی معروف است و این نسبت بخاطر استادش ابن اخشید است که قبلا گفتیم کتاب- نظم قرآن- را نوشته است علی ابن عیسی کارش وراقی یا صحافی (1) کتب بوده، یاقوت در معجم الادباء یا ارشاد الاریب الی معرفة الادیب 5/ 280 مینویسد تنوخی گفته است:

«ممن ذهب فی زماننا الی ان علیا علیه السلام افضل الناس بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله من المعتزله أبو الحسن علی بن عیسی النحوی المعروف بابن الرمانی الاخشیدی».

صنعت صحافی از قرنهای نخستین اسلام بخاطر افزونی کتابهای چرمی و بعد کاغذی در بیشتر شهرهای بزرگ اسلامی رواج داشته در تهران هم هنوز بازار صحافها معروفست و کار صحافی امروز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، دانشمندان قدیم که بضاعتی برای خرید کتاب نداشتند و ضمنا عشق به دانش در جانشان شعله‌ور بود به کار صحافی میپرداختند، هم مطالعه و هم امرار معاش و سپس خود بهترین آثار علمی را در متن تاریخ فرهنگ اسلام و ایران باقی گزارده‌اند از آن جمله- ابن ندیم و همین ابن اخشید است. که ما بایستی وارثان صالح آنها باشیم. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 24

سپس یاقوت مینویسد رمّانی فاضلی متکلم و پیشوائی در علم عربی و علامه‌ای در ادبیات و در طبقه أبو علی فارسی و سیرافی است. استادانش ابن سراج و ابن درید و زجّاج بوده‌اند در اکثر زمینه‌ها تألیفاتی دارد، أبو علی فارسی در باره‌اش گفته، است «اگر علم نحو آن است که رمّانی میگوید ما را بهره‌ای از آن نیست و اگر نحو چیزی است که ما میدانیم او را بهره‌ای از دانش ما نیست.

از سه استاد بزرگ نحو یکی رمانی است که کلامش را کمتر کسی می‌فهمد یکی أبو علی فارسی است که قسمی از سخنش را می‌فهمند یکی هم سیرافی است که بدون استاد همه کس سخن او را درک میکند»

آثارش- تفسیر قرآن- الحدود الاکبر و الاصغر- معانی الحروف- شرح صفات- اعجاز القرآن و دهها کتب دیگر، ابو حبان توحیدی او را برتر از جاحظ میداند- از او میپرسند هر کتابی ترجمه و مفهومی کلی دارد- ترجمه و مفهوم کلی قرآن چیست؟- میگوید:

هذا بلاغ للناس و لینذروا به: قرآن سخن رسائی است برای همه مردم که بایستی بوسیله آن از گناهان پروا کنند. و باز أبو حیان در کتاب الامتاع و الموانسه 1/ 133 مینویسد:

«علی بن عیسی مقامش در واژه‌شناسی و نحو و کلام و عروض و منطق متعالی است باو ایراد میگیرند که پیرو ارسطو نیست ولی او سر آمد و بزرگی خود را در منطق باثبات رسانده و نیازی به تبعیت از ارسطو نداشته است در باره قرآن کتاب نفیسی نوشته است که تعهد دینی و استواری عقل و خرد او را ثابت میکند نام آن کتاب- الجامع لعلم القرآن- است که خود رمانی در اعجاز القرآن از آن یاد می‌کند.

1- کسی را با قرآن یارای معارضه نبوده. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 25

2- نیاز شدید و ادعاهای بسیار در بلاغت و فصاحت از سوی دیگران.

3- تحدی عمومی قرآن.

4- باز گرداندن نظرات دیگران از معارضه با قرآن.

5- بلاغت و رسائی قرآن.

6- اخبار درست و صحیح از امور آینده.

7- شکستن عادات غلط در میان مردم- و بالاخره مقایسه قرآن با تمام معجزات.

رمّانی پس از توضیح مطالب هفت‌گانه در پایان کتابش سجع بودن آیات قرآن را بکلی نفی مینماید و آنرا عیب میشمارد و میگوید فاصله آیات بخاطر معانی آن است نه سجع و الفاظ هم‌آوا، زیرا در قرآن اسجاع یا سجع تابع معانی است.

(وفیات 2 408- معجم الادباء 5/ 280)

دوم: أبو سليمان احمد بن محمّد بن ابراهيم خطّابی بستی ..... ص : 25

متوفی 388 و یکی از فرزانگان اندیشه اسلامی در قرن چهارم است که کتابهاشان به خاطر محتوای غنی و ژرف نگرانه، دقت استنباط و ظرافت بیان، شخصیت آنها را در خود آشکار ساخته، یکی از آثار مهم خطّابی- اعجاز القرآن- و غریب الحدیث- است در سنن أبو داود و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری، در آغاز اعجاز القرآن مینویسد:

«در گذشته و حال مردمان، سخنان بسیاری در اعجاز قرآن گفته‌اند ولی آنها را بصورتی که تشنگان حقیقت را سیراب کند نیافتم، بخاطر مشکل بودن شناخت موضوع.

سپس نظر چهارم رمّانی را در باره- صرفه- یعنی برگشتن اراده مردم از معارضه با قرآن بیان میکند و میگوید این امر درست نیست، بلکه حقیقت اینست ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 26

که نتوانستند، نه اینکه از آغاز منصرف شدند».

آنگاه میگوید: چیزی که دقت نظر و اندیشه در آن لازم است اینست که سخنان قرآن با دیگر سخنان مباینتی ویژه دارد زیرا سخن از سه قسم بیرون نیست و مراتبشان در روشنی و بیان آشکار، مختلف است و از نظر بلاغت و رسائی متفاوت.

اول: سخن بلیغ و روان و محکم.

دوم: سخن فصیح و نزدیک به ذهن و روان.

سوم: سخنی که کلام ساده و عادی است.

سخن اول در عالی‌ترین درجه فهم است.

سخن دوم در درجه- وسط و میانی و قسمت سوم پائین و نزدیکترین آنها به فهم. بلاغت قرآن از هر سه قسم سخن که ذکر شد بهره‌ای دارد: و از هر نوع بخشی و قسمتی که عظمت کلام با شیرینی آنرا در بردارد، زیرا سهولت سخن نتیجه شیرینی و روانی آن است.

متانت و استواری کلام در مشکل بودن آن و اینها ویژگیهای آیات قرآنی است. اکنون بدانکه معجزه بودن آن در اینست که با فصیح‌ترین الفاظ در زیباترین نظم و ترکیب و تألیف ادا شده است که دربرگیرنده صحیح‌ترین معانی است و عبارتند از:

1- توحید و یگانه دانستن خدای.

2- بیان عزت و قدرت او.

3- منزه دانستن صفات خدای.

4- دعوت به پرستش او.

5- بیان راه پرستش. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 27
6- سخن از آنچه که حلال و حرام است.
7- بیان ممنوعیت‌ها و مباح‌ها.
8- اندرز و ارزشمند داشتن انسان.
9- امر به نیکی‌ها و نهی از زشتی‌ها.
10- ارشاد به محاسن اخلاق و نیکی‌ها.
11- بیان عقوبت بدیها و گناهان.

این امور آنگونه که شایسته است بیان شده و در پیشگاه داوری عقل و خرد چیزی شایسته‌تر از آنها نیست.

12- بیان اخبار قرنهای گذشته و سرنوشت کسانی که از خط فرمان الهی منحرف شدند یا کسانی که بسوی حق گرویدند.

13- خبر دادن از آینده جهان آفرینش در زمانهائی که از عمر جهان باقیست و در تمام موارد فوق میان دلیل و مدلول یعنی استدلال بر آنچه که مورد بحث است جمع کرده است تا تأکیدی بر آنچه که خواسته شده باشد.

14- و خبر دادن از حتمی بودن آنچه که امر شده و آنچه که از آن نهی شده است بدیهی است آوردن چنین حقایقی و اموری و جمع میان نظم و رابطه آنها کاری است که نیروهای بشری از آن عاجزند و از معارضه با قرآن باز خواهد ماند سپس خطّابی در پایان بحثش سخن از جاذبیت قرآن و آرامش بخشیدن به دلها بمیان میآورد و مینویسد:

و در اعجاز قرآن وجهی دیگر هست که از بعضی مردم پوشیده مانده است مگر اندکی از آنان و آن اثر آیات قرآنی در دلها و جانها است، تو هیچ سخنی را از نثر و نظم نمیشنوی مثل قرآن زیرا وقتی که بگوشها میرسد و در خاطره‌ها لذت و شیرینی بیان و معنی بوجود میآورد، جانها ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 28

را بشارت میدهد، دلها بوسیله آن روشن و باز میشود تا اینکه از بهره‌اش آنگونه نصیبی میبرد که از ناآرامی دور میشود و یا اینکه وجودش از فرجام ناهنجار کارهای زشت بلرزه در میاید قرآن و آیاتش در میان جان و سویدای دلش عقایدی ثابت بوجود میآورد. چه، بسیار دشمنانی از گستاخان عرب نسبت به پیامبر دورادور بودند و همین که برای کشتن او وقتی بحضورش میرسیدند، آیات قرآن را میشنیدند طولی نمیکشید که از فکر اولیه خود منصرف میشدند و به اسلام میگرویدند. دشمنی‌شان به دوستی و کفرشان به ایمان مبدل میشد (1)، خطابی در پایان کتابش مثالهای متعدد تاریخی و آیات قرآنی برای این امر ذکر میکند و کتابش را ختم میکند.

یاقوت مینویسد- بست- با ضمه حرف (ب) از شهرهای کابل است که

زادگاه خطابى است، حاكم نيشابورى را از شاگردان او ميداند مينويسد او همچون سياح و جهانگردى در عراق و حجاز و خراسان و ماوراء النهر به كسب دانش و تعليم ميپرداخت، ثعالبى او را با أبو عبيد قاسم بن سلّام همطراز ميداند جز اينكه خطابى شعر هم ميسروده، رباعى زير از اوست.

ما دمت حيا فدار الناس كلهم فانما انت فى دار المداراة

من يدر دارى و من لم يدر سوف يرى عما قليل نديما للندامات

يعنى، تا زنده هستى با همه مردم مدارا كن زيرا تو در خانه و دنياى مدارا و زود گذر هستى كسى كه دو جهان يعنى دنيا و آخرت را مى‌فهمد و آنكه نمى‌فهمد بزودى خواهند دانست كه چه بسيار اندک مدتى معاشر دنيا بودند.

(معجم الادباء 4/ 140/ وفيات 3/ 435)

موضوع جاذبيت معنوى قرآن و آثار سازنده آن در دلها كه خطابى آنرا ياد كرده است از سوى سيد هبة الدين شهرستانى برگزيده شده و اين رأى را بر- وجوه ديگر ترجيح داده است كه بعدا خواهد آمد.

ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 29

که بر خلاف خطابی در یک خانه سکونت گزید و به جائی مسافرت نکرد. به پرهیزکاری و تقوی معروف بود تا اینکه عضد الدوله در شیراز که درگاهش مجمع دانشمندان و شعرا و در حضورش به مباحثه میپرداختند (1) روزی تصمیم گرفت از دیگر مذاهب اسلام نیز در آنجا باشند باو گفتند در بصره پیری و جوانی دانشمند وجود دارد یکی أبی الحسن باهلی و دیگر ابن الباقلانی عضد الدوله به فرماندار بصره نوشت تا آنها را به شیراز بفرستد و برای هر کدام پنج هزار درهم نقره فرستاد اما باهلی نپذیرفت و با تعصب رد کرد ولی باقلانی نظر استادش باهلی را رد کرد و گفت:

ان المامون فاسق ظالم لا نحضر مجلسه، حتی ساق احمد بن حنبل و جری علیه بعد مما عرف و لو ناظروه لکفوه عن هذا الامر.

یعنی ما مأمون را فاسق و ظالم دانستیم و به محضرش برای مباحثه نرفتیم تا آنکه داستان خلق قرآن بمیان آمد و آن ماجرا بر سر احمد بن حنبل رسید و اگر میرفتیم و مناظره میکردیم از این کار بازش میداشتیم و من ای استادم میروم، و باهلی گفت چنین نیتی داری خداوند شرح صدر بتو بدهد.

مقدسی مؤلف کتاب- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم- در جغرافیا و تاریخ در وصف خزانه کتاب عضد الدوله در شیراز مینویسد: اطاقی مخصوص هست که مدیری دارد تا هر کتابی که نوشته میشود بدانجا بدهند و در دفاتر ثبت کند و از تمام علوم کتابها در آنجا جمع است- راهرو بسیار بزرگی دارد که دیوارهایش سه متر بلندی دارد و در دو طرفش قفسه‌های کتاب هست که تمام دارای درب است دفاتر بطور منظم چیده شده برای هر علمی جایگاهی هست و دانشجویان برای مطالعه آنها با شرایطی میایند و استفاده میکنند. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 30

باقلانی میگوید در مجلس عضد الدوله که رجال علم و کلام و فلسفه و تصوف وجود داشتند، نصیبی که از فضلای مجلس عضد الدوله بود از من در باره دیدن خداوند پرسش کرد که آیا خداوند سبحانه با چشم دیده میشود و یا ناممکن است، گفتم هر چیزی که با چشم دیده شود باید مقابل دیدگان قرار گیرد، عضد الدوله بمن نگاه کرد و گفت ادامه بده گفتم:

و لکن لا یری اللّٰه بالعین- فتعجب الملک من قولی.

خدا با چشم دیده نمیشود او از سخنم به شگفت آمد. قاضی القضاة بمن نگریست و گفت پس به چه چیز دیده میشود:

فقلت یری بالادراک الذی فی العین.
سپس گفتم با بصیرت و ادراک و فهمی که در پس چشم هست و باز گفتم.
العین لا تری، و انما تری الاشیاء بالادراک الذی یحدثه اللّه تعالی فیها و هو البصر.
چشم، خدا را نمی‌بیند، اشیاء را بادراکی که خداوند در آنها قرار داده و آن بصر است می‌بیند مگر نمی‌بینید، کسی که مشرف به مرگ است ملائکه را مشاهده میکند و ما در آنجا چیزی نمی‌بینیم پیامبر فرشته وحی را میدید و کسانی که در حضورش بودند نمی‌دیدند.
«قد ثبت بالنص وجوب رویة الحق سبحانه فی الدار الاخره.
از روی نص قرآن ثابت شده است که در قیامت وجود خداوند ادراک میشود، صاحبان تراجم در باره سفارت باقلانی به روم و مباحثات طولانی و دقیق او با علمای رومی مفصلا بحث کرده‌اند.
میگویند باقلانی عادت داشت بعد از اقامه نماز عشاء. دوات و سی و پنج برگ ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 31
کاغذ حاضر میکرد و بر آنها مینوشت و پگاهان به شاگردانش میداد تا بخوانند پنجاه و چند کتاب نوشته است که تعداد اندکی از دستبرد حوادث روزگار باقیمانده.
آثارش- اعجاز القرآن- التمهید- هدایت المسترشدین- الانتصار لصحة نقل القرآن- الفرق بین معجزات النبیین- مناقب الائمه- الامامة الکبیره- الاصول الکبیر- کیفیه الاستشهاد- کشف الاسرار و هتک الاسرار- الابانه عن ابطال مذهب اهل الکفر و الضلاله و دهها کتاب دیگر.
صاحب ابن عبّاد در وصفش میگوید- ابن الباقلانی بحر مغرق- دریائی است ژرف و عمیق محمّد بن عباس، ابو بکر خوارزمی میگوید هر کسی کتابی مینویسد از کتب دیگران نقل میکند مگر باقلانی که سینه‌اش علم خویش را در بر دارد.
باقلانی تحت عنوان- فی جملة وجوه اعجاز القرآن- مینویسد نخستین وجه اعجاز، خبر دادن قرآن از غیب و آینده است که بشر راهی برای رسیدن به آن و فهمش ندارد. چنانکه به پیامبرش در دو آیه قرآن فرمود:
هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ (33/ توبه) (1).
و تمام آیاتی که متضمن اخبار آینده و غیبی است.
و در فصلی دیگر مجددا همین عنوان را با آیاتی دیگر ذکر میکند که از

باقلانی اشتباه نموده و- لیظهره علی الدین کله- را جمع پنداشته و حال اینکه بگفته دانشمند بزرگ مرحوم حاج شیخ جواد بلاغی در- رحله مدرسیه- یاری خدا بر تمامی دین را همان- یعصمک من الناس- و الیوم اکملت لکم-

و انا له لحافظون- است تفسير نموده، قولى هم منوط به زمان حكومت حقه مهدى تفسير نموده‌اند مگر اينكه نظر باقلانى تائيد خدائى از دين در دوران نزول قرآن و اكمال آن باشد. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 32
آن جمله- الم، غلبت الروم و پيش گوئى قرآن در آن سوره است و ساير آياتى كه خداوند وعده پيروزى ميدهد مثل آيه ششم سوره نور.
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِى ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً ... است.
و بخش سوم كتابش در مورد نظم آيات و صناعات لفظى است و نفى شعر و سجع از آيات قرآنى. (وفيات الاعيان 3/ 400- اداب اللغه 2- اسرار البلاغه چاپ مصر).

که دو کتاب در مورد اعجاز قرآن نوشته و در دسترس است بنام دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه.
جرجانی ادیبی است نحوی واژه‌شناس که از پیشوایان این علوم است و پایه‌گزار علم معانی بیان، دیگر آثارش- شرح الفاتحه و تفسیر سوره حمد است.
العروض العمده در صرف- العوامل الماة که بارها چاپ شده، المفتاح فی شرح الصحاح- وفاتش در سال 474 رخ داده.
عبد القاهر صرفا از جنبه لفظی و صناعات ادبی در قرآن به تحقیق پرداخته شعر نیز میسروده. از همان آغاز کتابش مینویسد:
قال الشیخ الامام مجد الاسلام أبو بکر عبد القاهر عبد الرحمن بن محمد الجرجانی رحمة اللّه تعالی- الحمد للّه رب العالمین حمد الشاکرین و صلواته علی محمد سید المرسلین و علی آله اجمعین. هذا کلام وجیز یطلع به الناظر علی اصول النحو جملة ....
و دیگر به جنبه‌های معنوی و علمی و آینده‌نگری قرآن توجه نکرده است صاحب کشف الظنون بعد از ذکر کتاب جرجانی از عبد المنعم اندلسی نیز

کتابی بهمین نام معرفی میکند و کتابی هم از فخر رازی بنام- اسرار التنزیل و انوار التأویل.
(کشف الظنون 1/ 83 و 759/ دلایل الاعجاز به تحقیق محمّد سید رضا).

از اركان فقها و متكلمين و داراى فضايل علمى است در اخبار و اشعار خبير و آگاه و رياست حوزه علميه را در قرن پنجم هجرى بعهده داشته با دانشمندانى كه ذكر كرديم مباحثاتى و مناظراتى داشته در كتب تراجم به ابن المعلم معروف است.
محقق كتاب اعجاز القرآن السيد أحمد صقر مينويسد:
و كان ابن المعلم جليل المكانة فى الدّولة البويهية و كان عضد الدوله يزوره فى داره و كان قوّيا فى الكلام الفقه و الجدل مولعا بمناظرة اهل كل عقيده- خطيب بغدادى مينويسد- انّ ابن المعلم متكلم و حضر مجالس النظر مع أصحاب له-.
شيخ مفيد به درايت و روايت هر دو متبحر بوده اساتيدش شيخ صدوق ابن بابويه و ديگر مشايخ است سيد رضى و سيد مرتضى و شيخ طوسى، و عبد العزيز ديلمى از شاگردان او هستند.
تأليفاتش بيش از پنجاه كتاب است از آن جمله:
اعجاز القرآن و الكلام فى وجوهه، الاركان فى دعائم الدين، الافصاح در امامت، البيان فى انواع علوم القرآن، البيان فى تأليف القرآن التذكره باصول الفقه، التمهيد، جوابات الفيلسوفى الاتحاد، الرد على الجاحظ فى فضيله المعتزله و دهها كتب ديگر.

[عصر حاضر] ..... ص : 33

ششم: سید هبة الدین شهرستانی ..... ص : 363

اشاره

از دانشمندان بزرگی که بعد از عصر راغب
ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 34
در اعجاز قرآن کتابی بنام تنزیه تنزیل نوشته.
او معجزه را عمل فوق العاده‌ای میداند که چون نور آن از ناحیه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ساطع شده دیده‌های بینندگان را به تحیر و دهشت انداخته که همگان ناگزیر از پذیرش آن شده‌اند و این همان آیت و نشانه پیامبری است سپس نظرات گذشتگان را که در پنج اصل خلاصه شده ذکر میکند.
1- اعجاز از جهت کلمات.
2- اعجاز از جهت گوینده یا متکلم.
3- اعجاز بر حسب اخبار غیبی.
4- اعجاز به صرفه یا منصرف شدن معارضین از مقابله با قرآن.
و بعدا بیست و هشت مزایا برای قرآن بر میشمرد که آخرین آنرا از بقیه بیشتر اهمیت داده و آن جذابیت روحی قرآن است.
1- فصاحت الفاظ.
2- دارا بودن اثرات ساده صحرانشینی یعنی شیرینی و فصاحت.
4- جامعیت محاسن طبیعی.
5- دارا بودن ایجاز به حد اعجاز بدون اینکه به مقصود سخن خللی وارد آید.
6- دارا بودن اطناب یعنی تفصیل کلام.
7- هدف متعالی قرار دادن برای مسائل و علوّ معنی.
8- اسلوبهای تازه و روح انگیز و بهجت افزا.
9- فواصل نیکو و سجع‌های پسندیده.
10- خبر دادن از امور غیبی که در پهنه زمان واقع میشود. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 35
11- متکفل اسرار علمیه که بعد از قرآن بکمک ابزارها مقدور شده است.
12- رافع مشکلات اجتماعی و حکومتی و جامع اصول اخلاقی و تهذیب نفس.
13- دارای قوانین حکمت آمیز در فقه تشریعی برتر از آنچه در کتب سابق بوده.
14- دور بودن از تناقضات و اختلافات در معانی.
15- بیان قرآن بر زبان فردی که استادی ندیده و درسی ناخوانده.
16- از تنافر حروف پیراسته است.
17- عباراتش سهل و ممتنع که خود صنعتی در ادب است و ملاک اعجاز.

18- همیشگی بودن طراوت و زیبائی در خواندنش هر چند که تکرار شود.
19- عباراتش دارای وجوه مختلف و معانی متشابه است.
21- دارای مثلهای دلنشین که معقول را محسوس و غائب از ذهن را حاضر می‌سازد.
22- محتوی معارف الهی و اسرار ملکوت و آفرینش است.
23- خطابهایش بدیع و طریق اقناعش ساده و دلنشین است.
24- مشتمل بر آموزش نظام لشکری و جنگی برای بقای صلح و روابط اجتماعی است.
25- از یاوه‌ها و خرافات بدور است و با ناموس تکامل همعنان است.
26- نیروی برهانش به حد کمال و مافوق هر بیانی است.
27- دارای رازها و رموزی است که اندیشه بشر را به حیرت و تکاپو میاندازد.
28- قرآن دارای جذابیت روحی است که خردها را مجذوب و عقول را مسحور و جانها را شیفته خود میسازد. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 36
مرحوم سید هبه الدین که به حق در کتاب هیئت و اسلام- اندیشه ژرف کیهان شناسی قرآن او مورد تحسین است سپس مینویسد اما خود من پس از مدتها امتحان و اختیار تنها یک وجه را برتر اختیار کرده‌ام و آن وجه بیست و هشتم است که بنظر من وجه اعجازی که در آیات تحدی مقصود بوده همان است یعنی جذابیت روحی آن، که نشان میدهد این گفتار سلیم، سخن پروردگار و خالق توانای ما و ربّ حکیم است و همین جذبه است که برای شرقی و غربی- عجمی و عربی محسوس است و کسی را با آن جدال نیست و سایر وجوه نیز امتیاز آن بشمار میرود و علمائی هم که از اعجاز قرآن تعبیر به بلاغت آن نموده‌اند همین جاذبیت روحی مقصودشان بوده (1).

در مورد جاذبیت روحی قرآن گذشته از شعر او ادبائی که حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را درک کرده و خالصانه تحت تأثیر آیات قرآن قرار گرفته‌اند، و اینان غیر از أبو لهب‌ها و أبو جهل‌ها و أبو سفیان‌های مال اندوز و زرپرست بوده‌اند زیرا خداوند میفرماید- كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْني- وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ، الَّذِی جَمَعَ مالًا وَ عَدَّدَهُ، أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ، ما أَغْنى عَنْهُ مالُهُ وَ ما كَسَبَ، الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فِی سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ، خوش باوری است اگر با تمام تأکیدات قرآنی و اسلامی در مورد زهد و پارسائی و انفاق و ایثار که غالبا از سوی مستضعفین بوده به پنداریم که متکاثرین و افزون طلبان تحت تأثیر جاذبیت قرآن و اسلام قرار گیرند، قارون‌های تاریخ نه تنها نگرویده‌اند بلکه بصورت سد راه و بت‌های استکبار در آمده‌اند و از همین

جهت متفکرین مجلس خبرگان موادی را برای تحدید تکاثر و قارون‌ها در قانون اساسی گنجانده‌اند- زیرا قرآن بانگ برمیدارد که مترفین و متکاثرین سد راهند، ففسقوا فیها فحق علیها العذاب، اما دانایان بی‌غرض مانند سحره فرعون باتمام جیره‌خواری‌شان به حق و راستی عالم بودند نه عالم‌نما تسلیم شدند و به سجده اللّه درآمدند.

محمد بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان مینویسد، روزی عبد اللّه بن مقفع ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 37

آثار دیگر، الامامة و الامة، حکمة الاحکام، سراج المعراج در تفسیر آیات معراجیه، الشریعه و الطبیعه، المحیط، المعارف العالیه نهضة الحسین، الهیئه و الاسلام، مواقع النجوم، تنزیه تنزیل و کتب دیگر، اساتیدش آسید محمّد کاظم یزدی و شریعت اصفهانی بوده‌اند.

از بازار عبور میکرد و همان روزی بود که فردایش بایستی در حضور عیسی بن علی عموی منصور اسلام اختیار کند در راه صوت قاری قرآنی را میشنود که این آیات را تلاوت میکرده، الم نجعل الارض مهادا، و الجبال اوتادا، و خلقناکم ازواجا و جعلنا نومکم سباتا، ابن مقفع از حرکت باز میایستد و گوش به آیات خدا میسپارد تا آن قاری سوره را بپایان میرساند، ابن مقفع خود را مخاطب قرار میدهد که، الحق انّ هذا لیس بکلام المخلوق، براستی که این‌ها سخنان آفریده‌ها نیست و طولی نمیکشد که به حضور عیسی میرود و فردا در حضور رجال دین و لشکریان، اسلام اظهار میدارد و در راه مبارزه با منصور دوانقی بدست حاکم بصره در تنور میسوزد و داغ ننگ بر جبین ستمکاران باقی میماند، تاریخ طبرستان ج 1/ 11، عبد اللّه ابن مقفع، دکتر محمد غفرانی خراسانی ص 70).

در نامه‌ای که به منصور مینویسد میگوید، لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق، ای منصور در عصیان به گناه کسی نباید از عاصی فرمان بری کند و از تو اطاعت.

لا یصلح الناس فوضی لا سراة لهم و لا سراة اذا جهّالهم سادوا.

مردم را گستاخی و نابسامانی به صلاح نمیآورد اگر رهبری نداشته باشند، و رهبر هم با تسلط نادانها فراهم نمیشود.

نیاز دانایان به امام و پیشوائی که رهبریشان کند همچون نیاز دیگر مردمان بدانشمندان است اندیشه و کارشان باو استوار دشمنانشان پریشان و جایگاهشان در گیتی بسی والاست.

(آئین رهروی و رهبری ص 79 رساله صحابه)

ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 38

چنانکه دیدیم نویسنده بزرگوار کتاب- تنزیه تنزیل- از میان وجوهی که مربوط به اعجاز قرآن است وجه بیست و هشتم با همان جاذبیت روحی و معنوی قرآن که خردها را مجذوب و جانها را شیفته خود میسازد- برگزیده و میگوید «مقصود از تحدی قرآن که به دیگران گفته است، اگر تردید دارید که قرآن از سوی خداست سوره‌ای مثل آن بیاورید همین جذابیت روحی است».

اما خود قرآن این اصل را در مورد کسانی که شرایط پذیرش حق را در خویشتن فراهم میکنند بیان کرده و گروههائی را که دارای صفات و اندیشه‌ها یا رفتار ناپسند زیر هستند از شمول جذابیت روحی قرآن در باره آنان استثنا میکند.

1- فتنه جویانی که متشابهات قرآن را دستاویز فضل و دانش خود و ایجاد فتنه در مردم قرار میدهند و میگوید.

فَأَمَّا الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ ... (آیه 5 سوره آل عمران).

2- بدکاره‌ها و فاسقین یا کسانی که ممنوعیت‌های دینی و شرعی را رعایت نمیکنند.

يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأْبی قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ (8/ توبه).

3- ناپرهیزکاران و ناپارسایان که تقوی پیشه نیستند زیرا قرآن، هُدیً لِلْمُتَّقِينَ (2/ بقره) است.

4- ستمکاران و ظالمین که نه تنها تحت تأثیر آیات الهی قرار نمیگیرند بلکه خسران‌شان افزون میشود. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 39

وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً (72/ اسراء).

5- منافقین و دو چهره‌ها که با دعوت پیامبر هم حق‌پذیر نمیشوند:

لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (5/ منافقون).

6- مستکبرین، که این صفت مهم‌ترین عامل نپذیرفتن حق است و علتش همان تکاثر، سرمایه‌اندوزی. و زر دوستی و جاه طلبی است که امروز در مستکبرین عالم می‌بینیم.

وَ إِذا تُتْلی عَلَيْهِ آياتُنا وَلَّی مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْها كَأَنَّ فِی أُذُنَيْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِيمٍ (5/ لقمان).

متکاثرین یا سرمایه‌داران زرپرست که آنها را از ذکر و یاد خدا بازمیدارد حتی در سوره جمعه میگوید همین که بانگ رسیدن کاروان تجارتشان میرسد تو را ای پیامبر ترک میکنند و تنها میگذارید.

وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (10/ جمعه).

7- مفسدين و فساد انگيزان.
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ (63/ آل عمران).
اگر از حق و آيات الهى روى برگرداندند همانا خداوند بكار مفسدين آگاه است.
8- مترفين و مال اندوزان كه خود را بى‌نياز از حق ميدانند و سركشى ميكنند.
كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى .. (/ 6 علق).
9- كفرپيشگان و طاغوت‌ها كه نسبت‌هاى ناروا و برچسب‌ها هم به پيامبر و قرآن ميزنند. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 40
وَ إِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ (51/ قلم).
10- دهمين گروهى كه از آيات الهى و قرآن كور و نابينا هستند و بگفته حكيم گرانقدر و فيلسوف الهى عرفانى شرق ملا صدرا (1) بدترين مردمند، مينويسد: قد ذكر بعض اهل الحق انّ العلم علمان، علم باللسان، و علم بالقلب.

محمد بن ابراهيم بن يحيى شيرازى ملقب به صدر الدين يا صدر المتالهين معروف به ملا صدرا از نوابغ و بزرگمردان جهان حكمت و عرفان و فلسفه الهى است كه در حدود سيصد و پنجاه سال قبل در شيراز بدنيا رهگشود و داراى انديشه‌هاى علمى فلسفى و زهد و پارسائى و هوش سرشار و مبتكر نظرات حركت جوهرى و بعد چهارم اشياء يعنى زمان است كه پس از دو قرن و نيم البرت انشتاين به چنان انديشه‌اى دست يافته و شهرت جهانى يافت ملا صدرا به دور از عالم نماهاى دربارى و نادانهاى ظاهرنگر مدت پانزده سال در يكى از روستاهاى شهر قم عزلت گزيد و آثار ارزنده خود را به جهان انسانيت عرضه كرد او بت ارسطوئى و پيروش ابن سينا را كه دگرگونى و حركت را در صورت و ماده ميدانستند باطل دانست و قابليت تركيبى و درونى اشياء را علت حركت و تغيير معرفى كرد نكته مشترك ميان ملاصدرا و انشتين اينست كه مبدأ همه چيز را حركت ميدانستند كه اگر حركت نباشد هيچ چيز نخواهد بود و بعد زمان را مقدار حركت و ملازم يا ماده جسمانى عالم و زائيده حركت ميدانند، او استدلال را با شهود يعنى اشراق و حقايق و صفاء ذهن توام داشت. يكى از علل نبوغ ملاصدرا و شهامت علمى او كفر ورزيدن به طاغوتها است و براستى آيه، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الوثقى را عمل نموده است. چنانكه در مطلبى كه در متن نوشته شد و غالبا بمناسبت‌هائى همان معانى را در تفسيرش بيان كرده، علت تاريك بودن ذهن و جان وابستگان عالم نماى دربارها را همين امر ميداند كه، الّا اللّه را

بدون عبور از، ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 41
و انى لاستعيذ باللّه الرحمن، من رجل شرير عليم اللسان، جهول القلب، المترفع على الا قرآن لاجل تقرب السلطان، و الاشتهار عند العوام، و هم العميان عن فهم درجات احوال الانسان، و التفاوت فى خلق الرحمن، فوا مصيبتا من علماء الجهالة و صلحاء الافساد، الذينهم من علماء الدنيا و جهّال الاخرة المتذكّرين لآداب صحبة الخلق، الناسين لآداب صحبة الرب، المقبلين الى دقايق علوم الدّنيا المعرضين عن حقايق علوم الاخرة».
«بل اقول ما فتنته فى الدين و خلل فى عقايد المسلمين، الّا و منشاها مخالطة العلماء النّاقصين مع حكّام الدّنيا و السّلاطين، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين».
(سر آغاز سوره سجده ص 13) يعنى: گروهى از اهل حق گفته‌اند علم دو گونه است علم زبانى و علم روانى و قلبى، و من از شرور و فتنه مردمى كه با زبان عالمند و شرير و در قلب و دل كور و نادان به خدا پناه ميبرم زيرا اينان بخاطر نزديكى به دربار و سلطان و قدرت‌ها بر يارانشان برترى ميجويند و در نزد مردم عادى شهرت كسب ميكنند اينان از فهم و حقيقت مراتب وجود انسان كورند و دور،

لا اله، در نظر گرفته‌اند.
هفت سفر پياده به مكه مشرف شد و در سفر نهم در بصره در سال 1050 ه وفات يافت رحمة اللّه عليه، در تفسيرش همانند شيخ بها الدين عاملى استادش همه جا از راغب و مفردات تجليل نموده و نقل قول ميكند.
از آثارش اسفار الاربعه، مبدء و معاد، عرشيه، اسرار الايات، الامامه، التصديق، بالجبر و التفويض، حدوث العالم، شواهد الربوبيه، مفاتيح الغيب، الحشر، كسر اصنام الجاهليه و شروح و كتب ديگر. رباعى زير از اوست.
آنان كه ره دوست گزيدند همه در كوى شهادت آرميدند همه
در معركه حيات فتح از عشق است هر چند سپاه او شهيدند همه
ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 42
و هم چنين از تفاوت‌ها در آفرينش رحمن، پس مصيبت بر ما از چنين علماى جاهل و صلحاء مفسده‌انگيز، كسانى كه از علماء دنيا و جاهلان آخرتند آداب معاشرت با مردم را خوب ميدانند ولى آداب ياد خدا و سخن پروردگار را فراموش ميكنند به ريزه‌كاريهاى علوم مادى و دنيائى روى ميآورند و از حقايق علوم آخرت و روز جزا رو ميگردانند، بلكه ميگويم هيچ فتنه‌اى در دين و اخلال در عقايد مسلمين نيست مگر اينكه منشاء آن‌ها نزديكى و در آميختن علماء ناقص علم با سلاطين و حكام دنيائى است- خدايا پروردگار ما ميان ما و چنين قوم و مردمى به حق حكم فرما و تو نيكوترين داورانى».

چنانکه در مورد کتاب اعجاز القرآن باقلانی و رمّانی و سید هبة الدین شهرستانی یادآور شدیم یکی از موارد مهم اعجاز قرآن همان خبر دادن از غیب و آینده است که گذشت زمان درستی آنرا باثبات میرساند و از همین روست که قرآن برای تمام زمانهاست زیرا جهان رو به تحول و دگرگونی است و قرآن خبر دهنده از آن.
و امروز انقلاب اسلامی ایران یکی از آن معجزات را که در قرآن بیان شده به ثبوت رسانده است.
اول: آیه سوم و چهارم از سوره جمعه- میگوید:
وَ آخَرِینَ مِنْهُمْ لَمَّا یَلْحَقُوا بِهِمْ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ، ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ».
او خدائیست که پیامبری برگزید تا مردم همعصرش را به اصلاح آورد تعلیم کتاب و حکمت کند. ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 43
و نیز قوم دیگری را که در آینده به گروندگان پیامبر میرسند، او کارش با حکمت و مصلحت است.
مفسرین نوشته‌اند همین که این آیه نازل شد از پیامبر پرسیدند این قوم کیانند، پیامبر دستش را بر شانه سلمان فارسی نهاد و فرمود:
لو کان العلم عند الثریا لتناوله رجال من هؤلاء- در تفسیرها عبارت من هذا و ذووه.
نیز هست یعنی آن قوم از تبار سلمانند که اگر دانش در اوج آسمان باشد اینان آنرا فرا میگیرند.
و پایان آیه ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ است.
گرویدن علمی و عملی ایرانیان به اسلام و برقراری حکومت عدل اسلامی و تزکیه و تعلم و فراگیری حکمت را نعمتی و فضلی از خداوند یاد میکند که فضیلت بزرگی است. این بزرگی و فضیلت الهی در این زمان است و در گذشته این چنین عظمتی بدست نیامده است هر چند که بطور دقیق و آرام استمرار داشته.
در این ایام است که در پناه حکومت اسلامی و آثار بزرگمردان علم و حکمت فلسفه‌های غیر الهی و مکتب‌های مادی با زبان و بیان وابستگان پنجاه ساله‌شان به پوچی و شکست معرفی میشود و این حادثه یکی از معجزات آیه‌ای است که آنرا با عبارت- ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء- بیان کرده است و در آیه دوم هم همین عبارت بیان شده.
دوم: آیه پنجاه و چهارم سوره مائده است که میگوید:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ

يُحِبُّونَهُ أذِلّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِی سَبِيلِ اللّهِ وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ». ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 44
ای مؤمنين هر گاه از دينتان برگرديد بزودی خداوند قومی كه آنها را دوست دارد و آنها هم خدای را دوست دارند، نسبت به مؤمنين فروتن و خاضع و نسبت به كافران با كرامت و عزت نفس و سر افرازند به ياری اسلام برميانگيزاند كه در راه خدا جهاد ميكنند و در راه دين از نكوهش و ملامت هيچ كس باک ندارند و نمی‌هراسند اينست فضل خدای هر كه را بخواهد اعطا كند و او دارای رحمت گسترده و بی‌پايان است».
همانند آيه اول در تفسير اين آيه هم مفسرين همان حديث پيامبر را نقل كرده‌اند و شما ميدانيد مفسرين در تمام كشورهای اسلامی ميزيسته‌اند مثلا در قرنهای گذشته يا پنجم و چهارم و تا امروز احاديث معتبری از سوی علمای تمام مذاهب اسلامی بازگو شده است مثل حديث غدير يا احاديث ديگر زيرا بر وجود بيشتر آنان كه حق طلب بوده‌اند عدالت و انصاف حاكم بوده و حديث فوق را اجماعا و همگی نقل كرده‌اند مثل، قرطبی در جامع الاحكام مينويسد، لما يلحقوا بهم، امتی در آينده هستند، قال ابن عمرو سعيد بن جبير هم العجم، و فی صحيح البخاری و مسلم قال، كنا جلوسا عند النبی صلّی اللّه عليه و آله نزلت هذه الايه قال رجل من هؤلاء يا رسول اللّه؟
فوضع يده علی سلمان ... تا آخر حديث كه قبلا ذكر شد صفحه 9 ج 18/ الجامع الاحكام از محمّد بن أحمد انصاری قرطبی.
أبو الفداء اسماعيل بن كثير قريشی دمشقی نيز مينويسد.
«و آخرين منهم، بفارس و لهذا كتب كتبه الی فارس ... و لهذا قال مجاهد غير واحد ... هم الاعاجم ... و غير العرب.
و سپس از قول أبو حاتم و زبيدی و وليد بن مسلم و أبو حازم و سعد ساعدی نقل ميكند كه پيامبر فرمود:
انّ فی اصلاب اصلاب رجال و نساء من امتی يدخلون الجنة ترجمه مفردات، مقدمه‌ج3، ص: 45
بغير حساب.
يعنی از تبار و نسل و تبار مردان، و زنان امتم قومی هستند كه بدون حساب به بهشت وارد ميشوند». (ص 462/ ج 4 تفسير أبو الفداء) آيا آن قوم اين امت شهيد پرور و صدها هزار شهيد جانباز راه سر بلندی نام اللّه نيستند كه امروز در حكومت اسلامی مصداق حديث فوقند؟ و بی‌حساب به بهشت ميروند.
زمخشری هم در كشاف همين حديث و مطلب را با جزميت نقل ميكند و همين طور فخر رازی در تفسير كبيرش و ساير مفسرين.

پس ای خواننده عزیز فرصت را غنیمت دار و در سپاه حق علیه ظلم و باطل و الحاد قرار گیر که فردا دیر است چنانکه پیامبر فرمود:
و فی ایام دهرکم نفحات، الا فتعرضوا لها.
ای انسانها در دوران حیاتتان نسیم و نفحه‌های حیات بخش الهی میوزد خود را در معرض آن قرار دهید- آری زمانی محیط نامساعد بود اما امروز بحمد اللّه شرایط و محیط آماده است، تا چه کند همت والای تو.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 1

كتاب الفاء)

الفتح: گشودن و برطرف كردن اشكال و ابهام از چيزى است، كه دو گونه است:
اول- گشودن چيزى كه با چشم درك ميشود، مثل باز كردن درب و مانند آن و باز كردن قفل و باز نمودن بار و متاع، در آيات:
وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ (65/ يوسف).
وَ لَوْ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ باباً مِنَ السَّماءِ (14/ حجر).
دوم- فتح يا گشودن چيزى كه با بصيرت و فهم، درك ميشود، مثل برطرف كردن غم و اندوه و عقده گشايى كه بر چند قسم است:
1- گشايش در امور دنيوى، مانند غم و اندوهى كه زايل ميشود و فقر و تنگدستى كه با إعطاء مال رفع ميشود و مانند اينها، در آيه:
فَلَمَّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ (44/ انعام). (1)

اين آيه در باره شيطان‌منشان و مشركين است كه نمونه‌هاشان در گذشته تاريخ به عذاب دردناك و هلاكت بار دچار شدند، مى‌گويد: وقتى آياتى كه به آنها تذكر داده شده فراموش كردند درهاى همه چيز را با گشايش بر آنها وسعت داديم تا اينكه فرحناك و شادمان شدند و ناگهان آنها را فرو گرفتيم در حاليكه نوميد شدند و اساس و بنياد كسانى كه ستمكار بودند منقطع شد، ستايش و نيايش براى خداست كه پروردگار جهانيان است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 2
يعنى گشايش داديم و گفت:
لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ (96/ اعراف).
يعنى خيرات و بركات بر ايشان روى آورد. (چنانچه مردمان ايمان آورده و پرهيزكار ميشدند، درهاى بركات آسمان و زمين را بر آنها ميگشوديم و لكن آيات و پيامبران را تكذيب كردند و آنها را به كيفر كردار زشت‌شان رسانديم):
2- گشودن مشكلات و دشواريهاى علوم، مثل عبارت:
فلان فتح من العلم بابا مغلقا:
او درى كه از علم بود گشود و دشواريش را برطرف كرد. در آيه:
إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً (1/ فتح).
گفته شده مقصود فتح مكه است و بلكه مقصود گشايش راه علوم و هدايت‌ها بر پيامبر صلّى اللّه عليه و آله است كه وسيله‌اى براى رسيدن به ثواب و مقامهاى شايسته و پسنديده است و سبب آمرزش و غفران ذنوب او بوده.

فاتحة کلّ شیء: آغاز هر چیزی است که ما بعد آن با آن آغاز، باز و گشوده میشود و از این معنی است عبارت-

[سوره حمد]، كه اينطور ناميده شده.
افتتح فلان كذا: وقتى است كه كسى به چيزى آغاز كند.
(فتح عليه) كذا: زمانى است كه باو خبر دهد و او بر آن آگاهى يابد.
در آيات: أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ (76/ بقره) (1).
ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ (2/ فاطر).
فتح القضيّة فتاحا: كار را در آن مورد فيصله داد و دشواريش را برطرف نمود.

آيا از آنچه را كه خدا بر شما آگاهى داده است با آنها گفتگو مى‌كنيد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 3
گفت: رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ (89/ اعراف) (1) و از اين معنى عبارت- الفتّاح العليم- است، شاعر گويد:
و انّى من فتاحتكم غنىّ (2)
.(فَتاحَة): با ضمه و فتحه حرف (ف) حكم و داورى است.
آيه: إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ (1 نصر) كه در معنى اين آيه احتمال نصرت و پيروزى و داورى و حكم هر دو هست و همينطور آنچه را كه خداى تعالى از معارف بر انسان مى‌گشايد، و بر اين اساس آيات:
نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ (13/ صف).
فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ (56/ مائده).
وَ يَقُولُونَ مَتى هذَا الْفَتْحُ (28 سجدة).
قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ (29 سجدة) معنى آيه اخير:

سخن و دعاى حضرت شعيب پيامبر عليه السّلام است كه مى‌گويد: ميان ما و قوممان حكم فرما و تو نيكوترين گشاينده مشكلات و داوران هستى.
در نهج البلاغه هم آيه فوق در همين معنى يعنى حكم و داورى كردن آمده است: آنجا كه در جنگ و محاربه به دشمنان برخورد نمودند كه مى‌فرمايد:
اللهم قد صرح مكنون الشنآن و جاشت مراجل الاضغان: پروردگارا به حقيقت كه مكنونات و پنهانيهاى عيب جويان روشن و آشكار شد و دلهاى پر از كينه دشمنان به هيجان آمد خداوندا تو ميان ما و اين قوم به حق حكم فرماى كه تو بهترين داوران و گشايندگان راه حقى. (ص 273- دعاى 15).
مصراع فوق از شعر اسعر جعفى است كه مى‌گويد:
الا ابلغ بنى عوف رسولا باتّى عن فتاحتكم غنى
بسوى بنى عوف رسول روانه كن كه به آنها ابلاغ كند من از حكم و

داوریهای شما بی‌نیازم که بصورت- ألا من مبلغ عمرا رسولا- نیز روایت شده است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 4

یعنی روز داوری و حکم، و گفته شده روز بر طرف شدن شک و شبهه از اعتقاد به قیام قیامت و نیز روزی که برطرف کردن عذاب را از او می‌خواهند و طلب میکنند.

(استفتاح:) طلب فتح و پیروزی و گشایش است.

در آیه گفت: إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ (19/ انفال).

یعنی اگر پیروزی خواستید یا طلب گشایش و داوری نمودید یا درخواست آغاز خیراتی که با آمدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برایتان آمده است نمودید. [آن شرایط و خواست برای شما آمد].

آیه: وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا (89/ بقره).

یعنی با بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از خدای طلب پیروزی بر کفار و یاری نمودید.

و گفته شده معنی آیه اخیر این است که بارها از مردم خبر بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را پرسش میکردند و بارها از کتاب‌ها آنرا استنباط می‌نمودند. و نیز گفته شده با یاد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از خدای پیروزی طلب می‌کردند و یا می‌گفتند: ما با محمّد صلّی اللّه علیه و آله بر بت پرستان پیروز میشویم.

مفتح و (مِفتاح:) کلید و آنچه که با آن چیزی گشوده میشود، جمعش. مفاتیح و مفاتح.

و آیه: وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ 59/ انعام). مقصود آن چیزی است که به وسیله آن به غیبی که در آیه زیر آمده است رسیده میشود که گفت:

فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ (26/ جن).

ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ (76/ قصص) (1).

یعنی قارون آنچنان گنجینه‌ها داشت که حمل و برداشت کلیدهای آن برای ترجمه مفردات، ج3، ص: 5

گفته شده مقصود کلیدهای خزائن و دفینه‌های او و یا مقصود از کلیدها همان گنجینه‌هاست (1).

باب فتح: دری گشوده شده و مفتوح، که در تمام حالات باز است و واژه- غلق- نقطه مقابل آن است یعنی مغلوق و بسته شده روایت شده است که.

«من وجد بابا غلقا وجد الی جنبه بابا فتحا» (2).

مردان توانا نیز دشوار بود قومش به او میگفتند مغرور مباش که خدای تبهکاران را دوست ندارد و با عذاب خدای که فرو رفتن خود و

گنجینه‌هایش در قعر زمین بود به فرجام نکبت بارش رسید.
زیرا که حمل دفینه‌ها و گنجها دشوار بوده نه کلیدها که از نوع تسمیه کل به جزء و جزء به کل یا مکان به ذی مکان است، مثل آیه: وَ سْئَلِ الْقَرْيَةَ (82 يوسف) که منظور پرسش از اهل قریه است یا تعبیر دست به آستین.
روایت فوق همانند اکثر احادیث و روایاتی که تاکنون از طرف راغب ذکر شده درست تفسیر آیات شریفه قرآن است و این روایت تفسیر آیه فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً- 4 و 6/ انشراه) است یعنی انسان در مقابل هر سختی و دشواری و یا بطور ادبی در مقابل هر در بسته‌ای درب گشوده‌ای و آسایشی خواهد یافت به حقیقت قسم و به مربیان عالی مقام تربیت متعالی اسلام سوگند که از نظر تربیتی و روانی و مفهومی از روایت فوق متعالی‌تر و شکوهمندتر در تاریخ و فلسفه‌ها نمی‌توان یافت، روایتی است که سراسر امیدواری و روح و نیروی تلاش و کوشش به انسانها میدهد و این مفهوم را شعرای پارسی گوی ما با عبارات گونه‌گون بیان داشتند، یکی می‌گوید:
در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است
مولوی گوید:
آنکه ترسد مرو را ایمن کند هر دل ترسنده را ساکن کند
صاحب مجمع البحرین در متن دعای رمضان که ابواب آسمان گشوده میشود ترجمه مفردات، ج3، ص: 6
که- فتح واسع- نیز گفته شده.

الفتور: آرامش و سکون بعد از غضب و تندی، و نرمی بعد از شدت، و سختی و ضعف و سستی بعد از قوت است، خدای تعالی گفت:
يا أَهْلَ الْكِتابِ قَدْ جاءَكُمْ رَسُولُنا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلى فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ (19/ مائدة) یعنی حال سکون و آرامشی که نتیجه آمدن رسول خدای صلّی اللّه علیه و آله است در زمانی که پیامبری نبود بر شما آمد. لا يَفْتُرُونَ (20/ انبياء) از نشاط و شادمانیشان در عبادات، ضعف و سستی ندارند [اشاره به تسبیح و عبادت دائمی و پیوسته فرشتگان است].
از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرموده:
«لکلّ عالم شرّة و لکلّ شرّة فترة فمن فتر الی سنّتی فقد نجا و الّا فقد هلک» (1).

و درهای جهنم بسته، می‌نویسد «من سب اولیاء اللّه فلا تفاتحوه) یعنی اگر کسی به اولیاء خدا ناسزا گفت از او دوری کنید و هرگز با چنان کسی مناظره و مجادله ننمائید و در حدیث یحیی بن ام طویل آمده است که: «من شک فیما نحن فیه فلا تفاتحوه» با کسی که در محتوای اسلام شک و تردید روا دارد نیز مناظره و مباحثه ننمائید. (ج 2 ص 394)
«برای هر دانشمندی حرص و آزی هست و هر آزمندی دورانی دارد پس کسی که به سنت من اطمینان نمود نجات یافت و گر نه هلاک شده است، گویا حدیث فوق پیشگویی اعجاز آمیز دورانی از تاریخ اسلام را در بر دارد که عده‌ای قشری و ظاهرنگر از همان آغاز خلافت حقه علی علیه السّلام بانگ- حسبنا کتاب اللّه- را برداشتند غافل از اینکه در جنب کتاب خدا تفاسیر و تأویلهای متعددی از پیامبر برای ترجمه مفردات، ج3، ص: 7
در این روایت عبارت- لکل شرّة فترة: اشاره به آن چیزی است که گفته شده- للباطل جولة- یعنی باطل دورانی و جولانی دارد که بعدا نابود و تباه میشود و سپس- للحقّ دولة- یعنی حق آنچنان پایدار و استوار میشود که نه خوار میشود و نه اندک و ناچیز، و عبارت «من فتر الی سنتی» در روایت فوق یعنی هر کسی به سنت من دست یازید و بدان اطمینان حاصل کرد و آرامش یافت نجات یافته، و گر نه هلاک شده است.
الطّرف الفاتر: دیده و نگاهی که ضعفی نیکو در آن هست (1).
الفتر: فاصله میان انگشت ابهام و سبابه، گفته میشود:
فترته بفتری و شبرته بشبری: [با فاصله دو انگشت و فاصله پنج انگشتان باز از هم آن را اندازه گرفتم].

الفتق: جدا شدن دو چيز بهم پيوسته، كه نقطه مقابل- رتق- است، در

راهگشايى مسلمين بيان شده است و خود قرآن مى‌گويد: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا- 7/ حشر) و باز فرمود: لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ- 21/ احزاب) بديهى است بيانات و سنت رسول علاوه بر خود قرآن است و در حديثى معروف و متواتر از سوى شيعه و سنى آمده است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و آله در آخرين ايام حياتش فرمود: «انّى تارک فيكم الثقلين كتاب اللّه و سنّتى او عترتى» كه سنت و عترت در طول تاريخ اسلام مفسر عملى قرآن بوده است و در همين كتاب حاضر راغب رحمه اللّه مشكلترين معانى را با احاديث به روشنى تفسير و تبيين نموده.

(1) كنايه از خيره نشدن چشم و دريده نبودن آن است كه در اين مورد واژه فاتر يعنى ضعيف براى ديدگان، حسن است و چشم فروهشتن و غض بصر حكمى است انسان ساز و الهى. ترجمه مفردات، ج3، ص: 8

آيه گفت: أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما (30 انبياء) (1).

فتق و فتيق: سپيده دم و پگاهان.

افتق القمر: ماه از پس ابر صبحگاهى ظاهر شد.

نصل فتيق الشّفرتين: پيكانى با نوک تيز دو شاخه، گويى كه يكى از ديگرى برآمده است.

جمل فتيق: شترى كه بسيار چاق و فربه شده، فعلش- فتق، فتقا- است (2).

آيا كفار نمى‌فهمند و نمى‌بينند كه آسمانها و زمين بهم پيوسته بودند و بعدا آنها را جدا كرديم و آنگاه حيات موجودات را بر آب استوار داشتيم و هر چيزى را از آب زنده قرار داديم آيا ايمان نمى‌آورند؟ سپس به قرار گرفتن كوهها در زمين اشاره مى‌كند آنگاه به ايجاد نهرها و راههاى آبى، از اين آيه شكوهمند علمى كه با روشنى دوران كرات و دود و آتش بودن آسمانها و زمين و سپس دوران ريزش بارانها و بعد پيدايش كوه و خشكى يعنى دوران سوم آنها و راههاى حيات را در زمين نشان ميدهد مى‌فهميم كه قرآن حقايقى را كه انسان‌ها بعدها نام و اصطلاح علمى بودن را بر آن نهاده است در يک يا چند آيه با بيانى اعجازانگيز بيان مى‌كند و فلسفه تذكر و يادآورى آنها را ايمان آوردن به آفريدگار مى‌داند تا در پرتو ايمان از غرور

و استکبار عدول کرده و به حق و عدل گردن نهند.
در واژه- فتق- اصطلاح دقیقی هست که در متن نیامده و آن- الفتق شقّ عصی المسلمین که- شق عصی الجماعة- نیز آمده است یعنی بعد از اتحاد و وحدت کلمه در میان مسلمین و امت با ایجاد جنگ در مرزها یا در داخل جامعه اختلاف ایجاد کنند. ازهری- این معنی را از لیث نقل کرده است عام الفتق:
سالی که فراوانی در آن باشد. (تهذیب اللغه 9/ 64- مقائیس اللغه 4/ 471) ترجمه مفردات، ج3، ص: 9

فتلت الحبل فتلا: ريسمان را تاباندم.
فتيل: همان مفتول و تابيده شده است و نيز رشته نازک ميان شكاف هسته خرما كه به شكل نخ و ريسمان است و فتيل ناميده شده، خداى تعالى گويد:
وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (49/ نساء).
فتيل يا قطمير چيزى است از نخ يا ريم و چرک كه ميان انگشتانت بهم مى‌تابى [يعنى بسيار ناچيز و اندک] كه هر چيز حقير و پست را به آن مثل ميزنند.
ناقة فتلاء الذّراعين: شتر خميده پاى با دستانى محكم و قوى (1).

اصل- فتن- داخل کردن و گداختن طلا در آتش است تا خالص از ناخالص و خوب از بدش آشکار شود و برای دخول در آتش هم این واژه استعاره شده است، در آیات زیر:
يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ (13 ذاریات).
ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ (14 ذاریات) یعنی عذابتان را بچشید.
مثل آیات: كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ (56/ نساء).
النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْها ... (46/ غافر).
و گاهی آنچه را که از آن عذاب حاصل میشود فتنه می‌نامند پس در آن

و از واژه فوق اصطلاح- فتيلة السراج- یعنی فتیله چراغ و همچنین- فتّال- یعنی بلبل که در ترنمش پیچش و تنوع هست ساخته شده. ترجمه مفردات، ج3، ص: 10
مورد بکار میرود، مثل آیه أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا (49/ توبه) (1).
و زمانی- فتنه- به معنی آزمون است، مثل آیه:
وَ فَتَنَّاكَ فُتُوناً (40/ طه).
واژه- فتنه- مثل واژه- بلاء- است و هر دو واژه هم در سختی و هم در آسایشی که انسان از آنها ناگزیر است بکار میروند ولی معنی فتنه و بلا- در شدت و سختی آشکارتر و بکار بردنش بیشتر است، در باره هر دو واژه و معنی آنها خداوند گفت:
وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً (35/ انبیاء).
و در مورد سختی و شدت گفت:
إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ (102/ بقره).
وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ (191/ بقره).
وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ (193/ بقره).
و گفت: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَ لا تَفْتِنِّي أَلا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا (49/ توبه).
یعنی مرا گرفتار منمای و عذابم مکن، و این مطلب را از آن جهت گفتند که در بلیه و عذاب افکنده شدند، و در آیه گفت:
فَما آمَنَ لِمُوسى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ (83/ یونس) (2).

آگاه باشید و بدانید که کافران و فتنه‌جویان در عذاب فتنه‌شان در خواهند

افتاد.
جز ذریه‌ای از قوم موسی آنهم برای ترس از فرعون و طرفدارانش که عذابشان میکردند به موسی ایمان نیاوردند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 11
یعنی به بلایا، مبتلا و عذابشان می‌نماید.
و گفت: وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ (49/ مائده).
وَ إِنْ کادُوا لَیَفْتِنُونَکَ (73/ اسراء).
یعنی: تو را با منصرف کردن از آنچه که به تو وحی شده است در بلیه و سختی می‌افکنند.
و آیه: فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ (14/ حدید) یعنی نفس و جانتان را در بلیه و عذاب افکندید و بر این اساس:
آیه: وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِیبَنَّ الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْکُمْ خَاصَّةً (25/ انفال) (1) و در آیه: وَ اعْلَمُوا أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ
28/ انفال) فرزندان و اموال را در این آیه به اعتبار آنچه را که از آزمودن آنها به انسان میرسد «فتنة» نامیده است و همچنین آنها را دشمن نیز نامیده است.
در آیه: إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ (14/ تغابن) به اعتبار چیزهایی که از آنها سر میزند (2).
و در آیه دیگر زنان و فرزندان را برای انسان زینت قرار داده می‌گوید:
زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنِینَ .... (14/ آل عمران) که اشاره به تمام لوازم زندگی دارد (3) آیه اخیر اشاره به حالات گوناگون

از فتنه‌ای که خصوصا به کسانی که ستم کرده‌اند فقط نمیرسد بلکه همه را شامل میشود، پروا کنید.
بودن حرف (من) در آیه که من تبعیضیه است عمومیت آن را محدود می‌کند یعنی: بعضی از همسران و فرزندانتان کارهای دشمنگونه انجام میدهند نه عموم آنها.
انبوهی طلا و نقره، اسبان نشاندار، گله‌ها و کشتزارها و از این قبیل ترجمه مفردات، ج3، ص: 12
در آراسته شد نشان در متاع دنیوی است.
و آیه: الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ (1/ عنکبوت) یعنی مردم چنین می‌پندارند که به حال خود رها شده هستند و مبتلا و آزموده نمیشوند تا خبیث و ناپاکشان از پاکانشان جدا شود!؟
چنانکه گفت: لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ (37/ انفال).
و آیه: أَ وَ لا یَرَوْنَ أَنَّهُمْ یُفْتَنُونَ فِی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ لا یَتُوبُونَ وَ لا هُمْ یَذَّکَّرُونَ (116/ توبه) (1) اشاره به چیزی است که در آیه:
وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ‌ءٍ مِنَ الْخَوْفِ (155/ بقره) بیان شده است و لذا فرمود:

وَ حَسِبُوا أَلّاَ تَکُونَ فِتْنَةٌ (71 ط مائده) (2).
واژه «فتنه» از افعالی است که هم از خدای تعالی و هم از بندگان است مثل بلیه و مصیبت و قتل و عذاب و غیر از اینها از افعال ناپسند و کریه.
هر گاه فتنة از خدای تعالی باشد به مقتضاء و وجه حکمت است و اگر فتنه از انسان بدون امر و حکم خدای سر بزند نقطه مقابل حکمت الهی است و لذا خداوند انسان را در ایجاد انواع فتنه‌ها در هر جا و مکان مذمت می‌کند، مثل آیات:

چیزها جز متاعی در زندگی و حیات دنیوی نیست که برای شما زینت داده شده ولی بازگشتن نیکو به پیشگاه خداوند است و بهترین متاع همان است که در بهشت‌ها مانند همسران پاکیزه و رضوان و خوشنودی خدا وجود دارد که از آن پرهیزکاران است.
آیا نمی‌فهمند و نمی‌بینند در هر سال یکبار یا چند بار به بلیه‌ای و مسائلی دچار میشوند سپس از خطاهای خویش باز نمی‌گردند و توبه نمی‌کنند و حتی متذکر هم نمی‌شوند که عبرت گیرند.
چنان حساب کردند و پنداشتند که گرفتاری و بلیه‌ای در بین نیست. ترجمه مفردات، ج3، ص: 13
وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ (191/ بقره) (1).
إِنَّ الَّذِینَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِینَ (10/ بروج).
و آیه: ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ بِفاتِنِینَ (162/ صافات) یعنی شما برای او به مصداق گمراهان نیستند.
و در آیه: بِأَیِّکُمُ (الْمَفْتُونُ) (6/ قلم)، اخفش گفته است- المفتون- در اینجا همان- فتنه- است، چنانکه می‌گویی- لیس له معقول- یعنی عقلی ندارد و عبارت:
و خذ میسوره و دع معسوره: سهل و آسانش را بگیر و ناگوار و سختش را رها کن و واگذار، پس تقدیرش بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ (6/ قلم) است.
دیگری غیر از اخفش گفته است در آیه: (بِأَیِّکُمُ الْمَفْتُونُ- 6/ قلم) حرف (ب) زاید است مثل حرف (ب) در آیه کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً 79/ نساء) یعنی خدای از نظر شهادت کافی است.
و آیه: وَ احْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکَ (49/ مائدة).
که با حرف (عن) متعدّی شده است و به معنی- خدعوک- است چنانکه معنی آن را با- عن- برای متعدی شدن اشاره کرده است (2).

فتنه انگیزی و ایجاد فتنه، گرانبارتر و شدیدتر از قتل و کشتن است.
ای پیامبر به هر چه بر تو نازل شده است میانشان داوری کن، هوسها و امیالشان را پیروی مکن و از آنها بر حذر باش که از بعضی چیزها که

خداوند بر تو نازل کرده است دورت کنند و در باره‌ات خدعه می‌کنند.
در حدیثی از حضرت رضا در تفسیر: (الم، أَ حَسِبَ النَّاسُ ....- 1/ عنکبوت) هست که می‌گوید یعنی در دین آزموده میشوید همانگونه که طلا در کوره آزموده میشود و سپس همانند زر و سیم خالص میشوید. (مجمع البحرین 6/ 296). ترجمه مفردات، ج3، ص: 14

نوجوانى و طراوت جوانى، مونثش- فتاة- مصدرش- فتاء- است كه به برده زن و مرد با اين لفظ بطور كنايه گفته ميشود، در آيه گفت:
تُراوِدُ فَتاها عَنْ نَفْسِهِ (30/ يوسف).
فتّى: از شتران، مثل- فتى- به معنى جوان از مردم است.
جمع- فتى- فتيه و فتيان- است و جمع- فتاة- (فتيات).
در آيه: مِنْ فَتَياتِكُمُ الْمُؤْمِناتِ (25/ نساء) يعنى بردگان زن مؤمنه (1).
و باز گفت: وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ (33/ نور) (2).

ثعلب از ابن اعرابى نقل مى‌كند كه گفت: فتنه: 1- آزمايش، 2- سختى و رنج، 3- مال، 4- اولاد 5- كفر، 6- اختلاف مردم در آراء و نظرات، 7- سوزاندن به آتش، 8- غلو كردن در تأويل، و حاصل جمع معانى فتنه در كلام عرب ابتلاء و امتحان است (تهذيب اللغه 14/ 299).
اشاره آيه به ازدواج نمودن و همسر گزينى با آنهاست تا انسان نپندارد كه بردگان انسانهائى حقيرند و چنانكه در مورد مصرف زكات در ذيل واژه- رقب- اشاره شده، يكى از هزينه‌ها و مصارف آن در حكومت اسلامى خرج كردن و تلاش در راه آزادى بردگان است، اسلام در 1400 سال پيش براى نخستين بار چنين روشى را در راه آزادى آن‌ها اعلام و عمل نمود و اكثر بردگان كه اصحاب پيامبر صلّى اللّه عليه و آله بودند امثال، بلال و أبو ذر و عمار همانها بودند كه آزادشان كردند ولى افسوس كه خلفاء جور و ستم و عياشان تاريخ آنها را در حرمسراهاى خود نگهميداشتند و از اجراى قوانين اسلام كور و عاجز بودند.
يعنى بردگان زن را كه مى‌خواهند پاک و عفيف باشند براى آوردن متاع و مال دنيا بكارهاى زشت و ناروا وامداريد و مجبورشان مكنيد و اگر مرتكب زشتى ترجمه مفردات، ج3، ص: 15
و آيه: قالَ لِفِتْيانِهِ (62/ يوسف) يعنى به خدمتگزارانش، در آيات:
إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ (10/ كهف) (1).
إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ (13/ كهف) (2).
(فتيا:) همان- فتوى- است يعنى پاسخ دادن به مشكلات احكام.
استفتيته فأفتانى بكذا: از او فتوى خواستم و پاسخم داد.
در آيات: وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِى النِّساءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ (127/ نساء) (3)
فَاسْتَفْتِهِمْ (11/ صافات).
أَفْتُونِى فِى أَمْرِى (32/ نمل) (4).

شدند بدانید خداوند بر آنها آمرزگار و رحیم است (فَإِنَّ اللّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ- 33/ نور) و این است آئین رهائی بخش توده‌های تحت ستم و مستضعف و این است فرمان خدای به نامردمان دنیا پرست و عیاش.

همینکه آن جوانان متنفر از فساد جامعه به غار پناه بردند.

جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند. (مربوط به أصحاب کهف است).

در باره زنان از تو می‌پرسند، بگو آیات قرآنی که به شما خوانده میشود در باره آنها و زنان یتیمی است که حقشان را نمی‌دهید و می‌خواهید به نکاحشان در آورید، همچنین در باره کودکان مستضعف، خداوند فتوی میدهد که با آنها با قسط و انصاف رفتار کنید و هر چقدر نیکی کنید خداوند به آن علیم و آگاه است.

بلقیس پس از دریافت نامه حضرت سلیمان علیه السّلام به یارانش می‌گوید فتوی دهید که چکار کنیم.

یکی از مزایای قرآن و سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این است که همواره شخصیت انسانها مورد نظر است و در حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: «لا یقولن احدکم عبدی و أمتی و لیقل فتای و فتاتی» یعنی موکدا و بطور قطع نباید

ترجمه مفردات، ج3، ص: 16

) ((فَتِیءَ) [فَتِیءَ]: ..... ص : 16

می‌گویند: ما فتئت افعل کذا و ما فتأت- مثل اینکه می‌گویی- ما زلت:
یعنی پیوسته آن رای انجام میدهم، در آیه گفت:
تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ (85/ یوسف) (1).

الفجّ: دره و شکافی که دو کوه آن را در میان می‌گیرد و در مورد راه فراخ و گشاده هم بکار میرود، جمعش- فجاج- است، در آیات:
مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ (27/ حج).
فِيها فِجاجاً سُبُلًا (31/ انبیاء):
فجج: فاصله میان دو زانو.
هو افجّ من الفجج: زانوهای او از دو فاصله زانوهای باز و گشاد هم بیشتر است.

هیچیک از شما بگوید من برده و کنیزی دارم بلکه باید بگوئید دو فرزند پسر و دختر جوان دارم، و اینچنین است که نور اسلام بر جان و روان بردگان تاریخ نشست و آنها را در راه عظمت اسلام بسیج کرد و زیر شلاق قدرتمندان استقامت ورزیدند و امروز می‌بینیم قاره آفریقا و مستضعفین جهان، اسلام را چون جان شیرین حمایت می‌کنند.
(تهذیب اللغه 13/ 329- مجمع البحرین 1/ 326)
برادران یوسف پس از اینکه دیدند پدرشان یعقوب از اندوه دوری یوسف آه می‌کشد و محزون است گفتند بخدا سوگند تو خود را از اینکه پیوسته او را یاد می‌کنی به سختی بیمار یا هلاک میکنی پاسخشان داد شکایت اندوه و حزنم را به خدا می‌برم و از خدا چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید. بلی این است دو چهرگی حسودان زشت کاری که پس از خیانت خود را غمخوار نشان میدهند و این نیکوترین قصص سراسرش پرده‌ها و فیلم‌هایی از حالات گونه‌گون روان انسان در پهنه تاریخ است.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 17
حافر مفجّج: پاشنه و سم برآمده.
جرح فجّ: زخمی که کورک و نارس است. (فجاجه: هر چیز نارس و کال- فجاج: پر سخن بی‌مایه).

الفجر: شکاف زیاد در چیزی، مثل اینکه کسی سدی را باز کند و بشکافد.
افعالش- فجرته، فانفجر و فجّرته فتفجّر- است [آن را باز کردم و شکافتم و از هم باز شد].
در آیات: وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً (12/ قمر) (1).
فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً (33/ کهف).
فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ (91/ اسراء).
تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً (90/ اسراء) (2).
که- تفجّر- هم خوانده شده، گفت: فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً (60/ بقره) (3).
و از این معنی پگاهان و صبح را هم فجر گفته‌اند زیرا شب را می‌شکافد و روشن می‌کند در آیه گفت.
وَ الْفَجْرِ وَ لَیالٍ عَشْرٍ (1/ فجر).
إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً (78/ اسراء) (4).

زمین را از نظر چشمه‌سارها شکافتیم.
به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه برای ما از زمین چشمه‌ای جاری کنی.
مربوط به دوازده چشمه از دوازده سبط بنی اسرائیل است.
مربوط به اوقات بعض نمازهاست، می‌گوید: (أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلی غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ- 78/ اسراء) نماز را از زوال خورشید (نیمروز به بعد) تا نزدیک شدن شب بپای دار و همچنین با نماز صبح که نماز صبحدم مشهود و روشن است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 18
گفته شده- فجر- دو گونه است.
1- فجر کاذب: که در افق همچون دم گرگ یا شیر است. (به شباهت باریکی و کم پیدائی آن).
2- فجر صادق: که حکم روزه و نماز به آن تعلق می‌گیرد، در آیه گفت:
حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّیامَ إِلَی اللَّیْلِ (178/ بقره) (1).
(فجور:) شکستن و پاره نمودن پرده و پوشش دیانت، می‌گویند:
فجر فجورا- اسم فاعلش- فاجر- است یعنی بدکاره و اهل زشتکاری، جمعش- فجّار و فجرة است.
در آیات: کَلَّا إِنَّ کِتابَ الفُجَّارِ لَفِی سِجِّینٍ (7/ مطففین).
إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ (14/ انفطار).
أُولئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ (32/ عبس).

بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أمامَهُ (5/ قيامة) (2).
یعنی: بلکه انسان زندگی و حیاتی را می‌خواهد که در آن به نابکاریها و فسق و فجور دست یابد و نیز گفته‌اند معنایش این است که حیات و زندگی را برای اینکه گناه مرتکب شود می‌خواهد و باز گفته شده یعنی امروز گناه می‌کند و می‌گوید فردا توبه می‌کنم و توبه نمی‌کند و این همان فجور است که

تا اینکه سپیدی روز از سیاهی شب برای شما روشن و آشکار شود سپس روزه و امساک را تا شب تمام کنید.
سعید بن جبیر رحمه اللّه در تفسیر آیه: يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ- 5/ قيامة) می‌گوید این گونه انسانها کسانی هستند که می‌گویند: سوف اتوب سوف أتوب- یعنی بعدها توبه می‌کنم بعدها توبه می‌کنم ولی «کلبی» می‌گوید اینگونه کسان زیاد گناه می‌کنند و توبه را به تأخیر می‌اندازند (تهذيب اللغة 11/ 49). ترجمه مفردات، ج3، ص: 19
عهدی می‌کند و به آن وفا نمی‌کند.
دروغگو هم- فاجر- نامیده شده زیرا دروغ قسمتی از فجور است، می‌گویند:
نخلع و نترک من یفجرک: یعنی ما کسی را که به تو دروغ می‌گوید رها و ترک می‌کنیم و یا اینکه کسی را که از تو دوری جسته است از حق می‌رانیم.
ایّام الفجار (1): وقایع و هنگامه‌هایی است که در آنها جنگ‌ها و حوادثی میان اعراب به سختی انجامیده.
(در حدیثی آمده است که: انّ التجّار یبعثون یوم القیامة فجّارا الّا من اتّقوا اللّه- یعنی تجار در قیامت همانند بزهکاران برانگیخته میشوند مگر کسانی که متقی هستند) (النهایة 3/ 413).

) ((فجا) [فجا]: ..... ص : 19

خدای تعالی گوید: وَ هُمْ فِی فَجْوَةٍ (17/ کهف) یعنی میدان و فضایی فراخ و وسیع، و از این معنی است عبارت- قوس فجاء و فجوا- یعنی وترهای کمان از وسطش دور شده.

رجل افجی: مردی که میان دو پشت پا و دو قوزکش فاصله زیادی هست.

فحش، فحشاء و فاحشة: افعال يا گفتارى است كه قباحت و زشتى آنها

ازهرى مى‌گويد: ايام الفجار: ايامى بوده كه در بازار عكاظ جمع ميشدند بر يكديگر تفاخر مى‌نمودند، مى‌جنگيدند و حرامها را حلال ميكردند.
(تهذيب اللغه 11/ 49) ترجمه مفردات، ج3، ص: 20
بسى بزرگ و آشكار است، در آيه گفت: إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ (28 اعراف) (1) در آيات: وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.
(90/ نحل) (2).
مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ (30/ احزاب).
إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفاحِشَةُ (19/ نور) (3).

اين آيه در پاسخ اولياء شيطان، طاغوت‌پرستان و جبرى مذهبانى است كه براى تبرئه اعمال ناروای خويش و سلب اراده از انسان (وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللَّهُ أَمَرَنا بِها- 28/ اعراف) يعنى زمانى كه كار فحشا و زشتى انجام ميدهند مى‌گويند پدران ما نيز اينچنين بوده‌اند و خداوند ما را به اين كار امر كرده است قُلْ إِنَّ اللَّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ- 28/ اعراف) بگو خداوند به فحشاء امر نمى‌كند آيا چيزى را كه آگاهى و علم به آن نداريد به خداى نسبت ميدهيد قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَ ادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ- 29/ اعراف) بگو پروردگار من به قسط و عدالت فرمان ميدهد و اينكه در هر نماز روى به سوى او آريد و او را با اخلاص بخوانيد، اين آيات و منشورهاى رهائيبخش ديگر تمام پندارهاى باطل معتقدين به جبر تاريخى را خاتمه ميدهد و براى انسان عاليترين روش رشد انسانى را ارائه ميدهد كه عبارتند از:
1- اخلاص در انديشه و دين.
2- اجراى قسط و عدالت.
3- توجه به خداوند در تمام عبادات و امور حياتى.
اين آيه نيز مكمل آيه قبلى است كه مى‌گويد: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى ....- 90/ نحل) خداوند به عدالت و نيكوكارى و بخشش به خويشاوندان فرمان ميدهد و از زشتى‌ها و نارواها و ستمگريها نهى مى‌كند بسا كه متذكر شويد و پند گيريد.
شامل تمام فيلمها، كتابها، سخنرانيها، مناظره‌ها، شايعات و تبليغات ترجمه

مفردات، ج3، ص: 21
إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ (33/ اعراف).
إِلَّا أَنْ یَأْتِینَ بِفاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ (19/ نساء) که کنایه از زناست و همچنین آیه:
وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ (15/ نساء).
فحش فلان: او بخیل و بد کردار شد و از این معنی است سخن شاعر که می‌گوید:
عقیلة مال الفاحش المتشدّد (1).

سوء مفسده انگیزانی است که فحشاء و زشتی‌ها را در میان امت اسلامی دوست دارند رواج دهند و در پایان آیه می‌گوید: (لهم عذاب الیم) برای چنین کسانی جز عذابی دردناک نیست.
مصراع شعر از «طرفة بن عبد» یکی از صاحبان معلقات است می‌گوید:
1-
اری الموت یعتام الکرام و یصطفی عقیلة مال الفاحش المتشدّد 2-
اری الموت اعداد النفوس و لا اری بعیدا غدا ما اقرب الیوم من غد 3-
اری العیش کنزا ناقصا کلّ لیلة و ما تنقص الایام و الدّهر ینفد
1- مرگ را می‌بینم که بخشندگان و بخیلان را هر دو در میان می‌گیرد و شامل میشود و جان بخیل که نفیس‌ترین سرمایه اوست از او می‌گیرد.
2- مرگ را می‌بینم که چون آب زیاد و گردابی همه در آن وارد میشوند یا امروز و یا فردایی که دور نیست و به امروز نزدیک است نفوس را در بر می‌گیرد.
3- حیات و زندگی را چون گنجی می‌بینم که پیوسته با گذشت هر شب قسمتی از آن کاسته میشود و هر چه را که روزگاران و دهر از آن کم کند بالاخره پایان می‌پذیرد».
ابن سیده می‌گوید: فاحش: هر کاری و چیزی است که موافق حق و حکم خدای نباشد ولی ابن فارس می‌نویسد: الفاحش: البخیل (مقائیس اللغه 4/ 480- المحکم 3/ 80). ترجمه مفردات، ج3، ص: 22
مقصود از- فاحش- در این شعر دنائت و بخل و پستی است.
متفحش: بیهوده‌گو (1).

الفخر: مباهات كردن در چيزهايى كه خارج از وجود انسان است، مثل باليدن به مال و جاه و مقام، و به چنان كسى ميگويند- الفخر- يعنى داراى فخر و تفاخر.
رجل فاخر و فخور و فخير: بصورت مبالغه و زيادتى است، خداى تعالى گويد:
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ (18/ لقمان) (2).

أبو منصور ازهرى حديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و آله نقل مى‌كند كه: «ان اللّه يبغض الفاحش المتفحش» يعنى براستى كه خداوند بيهوده‌گوى و بد سخن يا بدكردار را مبغوض ميشمارد.
و در آيه: (الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشاءِ- 268/ بقره) مفسرين گفته‌اند معنيش اين است كه شيطان با وسوسه‌هايش انسان را واميدارد كه انفاق نكند و از مالش نبخشد و بخل بورزد زيرا عرب بخيل را فاحش ناميده، چنانكه در شعر طرفة آمده است (تهذيب اللغه 4/ 178- و مجمع البحرين 4/ 148).
خداى هر به خود بالنده و پندارزى و مغرور به جاه و مقام را دوست ندارد.
فخر رجل: تكبر ورزيد. تفاخر القوم: بعضى بر بعضى ديگر فخر نمودند.
فخير: كسى است كه مغلوب فخر ديگرى شده است. مفهوم فخر و تفاخر در ادبيات عرب و بخصوص در اشعارشان يكى از موضوعات مورد توجه آنها بوده و اكثر شعراء در آن مورد شعر سروده‌اند حتى بعد از اسلام هم شعراء بيشتر به تفاخر بر يكديگر و باليدن به نسب پرداخته‌اند، اصولا چنين روحيه‌اى در بعض اقوام كه قرنها به حساب نمى‌آمده‌اند از نظر واكنش روانى، آن تفاخرها بشدت بر آنها غلبه دارد و امروز هم بصورت قوميت و ملى‌گرايى كه نقطه فريبى در دست استعمارگران براى تسلط ترجمه مفردات، ج3، ص: 23
فخرت فلانا على صاحبه افخره فخرا: حكم به برترى او بر دوستش دادم.
و هر چيز ارزشمند و نفيسى هم به فاخر تعبير شده است، مى‌گويند:
ثوب فاخر: جامه‌اى ارزنده و گرانقدر.
ناقة فخور: شترى بزرگ پستان و پر شير (1).

بر چنان كشورها است رايج است كه خوشبختانه بر خلاف اقوام ديگر شعراى ايرانى كمتر به فخر فروشى پرداخته‌اند و به ندرت يافت ميشود، مثلا سعدى مى‌گويد:

همه قبیله من عالمان دین بودند- می‌بینیم در اینجا هم به دین و آئین الهی افتخار می‌کند نه قوم گرایی و قبیله پرستی ولی شعرای اقوام دیگر نیمی از اشعارشان در فخر و برتری طلبی بر سایرین است تا جائیکه به نقائض در باره هم پرداخته‌اند اخطل که شاعری غیر مسلمان بود و خلفاء غاصب مروانی او را در کار هجو تشویق میکردند پا را از گلیم خود فراتر نهاده و مهاجر و انصار را هجو میکرده است و از همین روی هجو و زشتگویی رواج عجیبی یافته بود، خوشبختانه شعرای پارسی‌گوی در هجو هم مبالغه نکردند و توجهی بآن ننمودند بلکه بر عکس از یکدیگر تجلیل کرده‌اند، مولوی می‌گوید:

عطار روی بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم

یا اینکه در باره عطار باز می‌گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

جز شعرایی اندک و گدامنش مانند امیر معزی و امثال او و کمتر ادیب و شاعری در دام سیاستی که حکام نژادپرست بنی امیه، بنی مروان و غزنویان و سلاجقه دنبال میکردند گرفتار میشدند زیرا آن سلاطین و طاغوتها فقهاء را پراکنده و دانشمندان را به بحث‌های وارداتی یونان سرگرم و ادباء و شعراء را به جان هم می‌انداختند تا امت اسلامی سرگرم اختلافات شود و آنها با می‌خوارگی و مطرب نوازی به حکومت ستمگرانه و سیطره خود ادامه دهند.

ابن فارس- ناقة فخور- را بزرگ پستان و کم شیر معنی کرده: عظیمة الضرع القلیلة الدر. ابن درید هم همین نظر دارد- اذا عظم ضرعها و قل لبنها. ترجمه مفردات، ج3، ص: 24

(فَخّار:) کوزه‌گر و سفالگر، و این نام اسم صوت است یعنی وقتی در کوره سفال پزی میدمند و بصورت کسی که از تفاخر فریاد به گلو می‌اندازد تصور شده است، خدای تعالی گوید:

مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ (14/ رحمن) (1).

الفدى و الفداء: حفظ انسان از درد و رنج و مصيبت به وسيله چيزى كه مى‌بخشد و فديه ميدهد، خداى تعالى گويد:
فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً (4/ محمد) (2).
فديته بمال و فديته بنفسى: با مال جانم حمايتش كردم.
فاديته بكذا: او را با بها دادن خريدم، خداى تعالى گويد:
إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ (85/ بقره) (3).

(جمهرة اللغه 2/ 211- مقائيس اللغه 4/ 480).
ولى راغب- كثيرة الدر- نوشته است و ابن منظور و ابن سيده- هم با ابن فارس هم عقيده‌اند، مى‌گويند: العظيمة الضّرع القليلة اللّبن (المحكم 5/ 107).
اشاره به خلقت طبيعى انسان نه روحى او است. صلصال فخار، يعنى گلى كه همچون كوزه سفالين صدا دار است و يا به گفته راغب رحمه اللّه سفالگران براى دميدن باد به گلو مى‌اندازند آدمى هم از فخار آفريده شده كنايه از طبيعت مادى و برترى جويى و فخر فروشى اوست كه غريزه‌اى طبيعى است نه روحى و ملكوتى و لذا در حديث آمده است كه: «ما لابن آدم و الفخر» يعنى بنى آدم را چه ميشود كه فخر و تكبر مى‌فروشد.
پس از اسير گرفتن از كفار يا با فديه آزادشان كنيد و يا با لطف و نعمت.
هر گاه كفار اسيران جنگى شما شدند در آزاديشان از آنها عوض بگيريد.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 25
تفادى فلان من فلان: از اينكه چيزى را به او ببخشد خوددارى نمود و از او دورى كرد، در آيه گفت:
وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ (107/ صافات) (1).
(افتَدى:) وقتى است كه از نفس و جان خويش بذل كند، خداى تعالى گويد:
فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ (229/ بقره).
وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ (85/ بقره).
مفاداة: مبادله اسرا با دشمن، و گرفتن اسيرانى كه در دست آنهاست در آيات:
وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ (18/ رعد).
لَافْتَدَتْ بِهِ (54/ يونس).
لِيَفْتَدُوا بِهِ (36/ مائده).
(لَوِ افْتَدى بِهِ (91/ آل عمران).

لَوْ يَفْتَدِی مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ (11/ معارج) (2).
(فديه:) چيزى است از مال كه در برابر كوتاهى كردن از عبادت و براى مصون ماندن از عواقب آن، مى‌پردازند، مثل كفّاره سوگند و كفّاره روزه، مانند آيات:

در باره فديه دادن، خداى تعالى گوسپندى را بجاى حضرت اسماعيل به پدرش ابراهيم است تا سنت ناپسند قربانى كردن فرزندان و انسانها در راه معبود و بت‌ها از بين برود زيرا انسان با جامه كرامت و فضيلت آفريده شده و موجودى مادون بت‌ها و ماديات نيست بلكه وجودى است برتر و مسجود فرشتگان.
مجرم و گناهكار با ديدن سهمگينى عذاب آرزو مى‌كند و دوست دارد كه پسرانش، همسر و برادرش و خويشاوندانش كه پناهش ميدادند و هر كه در زمين هست فديه دهد بلكه او را از چنان عذابى برهانند ولى هرگز چنان نشود كه آتش عذاب سوزان است و پوست از سر مى‌كند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 26
فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ (196/ بقره).
فِدْيَةٌ طَعامُ مِسْكِينٍ (184/ بقره) (1).

اصل فر: معلوم نمودن سن ستوران است (2).
فعلش- فررت فرارا- است و از این واژه بطور مجاز میگویند:
فر الدّهر جدعا: روزگار پیوسته تازه و جوان می‌نماید و جلوه می‌کند.
و- فررت عن الامر- کاوش کردم.
افترار: آشکار شدن دندان در خندیدن.

در حدیث صحیحی از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السّلام در ذیل آیه فوق هست که: «الشیخ الکبیر و الذی به العطاش لا حرج علیهما ان یفطر فی شهر رمضان و یتصدق کل واحد منهما فی کل یوم بمد من الطعام و لا قضاء علیهما فان لم یقدرا فلا شیء علیهما» (استصار 2/ 104).
پیر کهنسال و همچنین کسی که به زیادی عطش و تشنگی مفرط دچار است گناهی بر آنها نیست که در ماه رمضان روزه نگیرند و هر کدام برای هر روز یک مد طعام گندم صدقه بدهند و دیگر قضای روزه بر عهده آنها نیست و هر گاه بر پرداخت آن فدیه هم قادر نبودند چیزی بر عهده آنها نیست. اینست دین سمحه و سهله، یا مفهوم آیه: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ- 185/ بقره) خداوند در دین برای شما سهولت و آسانی اراده کرده است و سختی را برای شما نخواسته است. مد با ضمه حرف میم پیمانه‌ای است برابر دور طل یا دو دست پر.
واژه- فر- سه ریشه دارد، 1- ظاهر نمودن، 2- نوعی حیوان، 3- سبکی و سبکسری ولی واژه- فرار- از این معانی دور است. فریر: گوساله و بزغاله‌ای که جسمی کوچک دارد. فرفره: سبکسری و سبکی. فرفار و فرفارة:
مرد و زن سبکسر و نیز- فرفارة- نام درختی است (مقائیس اللغه/ ابن فارس 4/ 437). ترجمه مفردات، ج3، ص: 27
فر عن الحرب فرارا: آشکارا از جنگ گریخت، در آیات:
فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ (21/ شعراء).
فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (51/ مدثر) (1).
فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعائِی إِلَّا فِراراً (6/ نوح).
لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرارُ إِنْ فَرَرْتُمْ (16/ احزاب).
فَفِرُّوا إِلَی اللَّهِ (50/ ذاريات).
افررته: او را گریزاندم.
رجل فر و فار: مرد گریزان.

(مفر:) زمان و جاى گريختن و فرار كردن [مصدر ميمى- اسم مكان- اسم زمان].
در آيه: أَيْنَ الْمَفَرُّ (10/ قيامت) احتمال هر سه معنى اخير در آن هست.

الفرات: آب گوارا، كه در مفرد و جمع هر دو بكار ميرود، در آيات:
وَ أَسْقَيْناكُمْ ماءً فُراتاً (27/ مرسلات).
هذا عَذْبٌ فُراتٌ (53/ فرقان).

) ((فرث) [فرث]: ..... ص : 27

خدای تعالی گوید: مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً (66/ نحل) (2).

گویی از شیری گریخته است.

او خدایی است که از میان سرگین و خون، شیر خالص برای شما قرار داده است، اشاره به جریانات فیزیولوژیکی است که از نیتجه کیموس‌ها در معده و جذب شدن عصاره آنها توسط مویرگها و تبدیل آن مواد به خون و سپس تبدیل خون به شیر که بزرگترین دگرگونیهای مواد غذایی است و در وجود آدمی حاصل میشود، ترجمه مفردات، ج3، ص: 28

یعنی از آنچه که در معده هست مثل سرگین و خون.

فرثت کبده: با اندوه و اذیت دلش را به درد آوردم و پریشانش کردم.

افرث فلان أصحابه: دوستانش را به بلیه و رنج افکند که در حکم همان تغییر حالت مواد غذایی در معده است.

الفرج و الفرجه: شكافتگى ميان دو چيز، مثل شكاف ديوار و فاصله ميان دو پا كه در مورد- عورت- كنايه شده است و در اثر كثرت استعمال با صراحت بهمان معنى اصليش بكار ميرود، خداى تعالى گويد:

آنهم تنها در وجود زن و مؤنث هر حيوانى كه نظام تكثير و تغذيه نوزاد و نسل انسان با توجه بآنها بستگى دارد و به مجرد نزديكى زمان تولّد نوزاد چنين دستگاهى بكار مى‌افتد تا پيش از تولد نوزاد، شير در پستان جمع شود، كه پيش از طفل ايزد پر كند پستان مادر را.
آيا اى انسان، لحظه‌اى تفكر در همين مورد شگفت‌انگيز براى توجه به الطاف و نظام آفريدگارى چنين با عظمت و رحيم كافى نبوده و براستى جاى سپاسگزارى و سر به سجده نهادن در برابر «اللّه» نيست؟ و سپس از راه لطف، بيشتر از خوراک نوزاد در پستان حيوانات شير توليد ميشود تا تو اى انسان نيازمند و ظلوم و جهول استفاده كنى و ميزبان لطيف و غفور و رحيم خود را بشناسى و در برابر لطفش چموشى و گستاخى نكنى و براستى چه نامرد مانند چنان كفر پيشگانى كه بر سر سفره و خوان گسترده و پر نعمت خداى بهره‌مندند و اين همه ريزه‌كاريهاى دقيق آفرينش را مولود طبيعت بى‌شعور مى‌دانند، حالات پست‌تر از حيوانات چنين ناسپاسانى را مولوى چه زيبا سروده مى‌گويد:
يک گروه ديگر از دانش تهى هست دائم از علف در فربهى
او نبيند جز كه اصطبل و علف از كرامت غافلست و از شرف
ترجمه مفردات، ج3، ص: 29
وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها (91/ انبياء) (1).
لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ (5/ مؤمنون) (2).
واژه- فرج- بصورت جمع و يا مفرد بطور استعاره براى مرزهاى كشور و هر جايى كه بيمناک باشد و بايد از دستبرد دشمن آن را حراست كرد بكار رفته است.
الفرجان (3): در كشور اسلامى بمرزهاى مرزداران ترک و سودان گفته شده.
در آيه: وَ ما لَها مِنْ (فُرُوجٍ) (6/ ق) (4) يعنى شكافها و از هم جدا شده‌ها.

در باره حضرت مريم است كه دلالت بر عفت كامل و پاكيزگى نفس او دارد.
آيه اخير در باره مردان و زنانى است كه عفت مى‌ورزند و خود را از

آلودگیهای نفسانی و شهوانی حفظ می‌کنند و خداوند آن حالت را یکی از شرایط تحقق ایمان شمرده است و به گفته راغب چنان کسان، انسانهائی برترند.
به گفته أبو عبد اللّه یاقوت حموی علت نامیدن مرزها به فروج، این است که مرزها مسدود نیستند و همواره احتمال حمله دشمن در آن هست و در این زمان (قرن 7 و 8) به خراسان و سیستان «فرجان» گفته میشود. (اساس البلاغه 337- معجم البلدان 4/ 246- تهذیب اللغه 11/ 46).
تمام آیه که یکی از اشارات شکوهمند علمی قرآن است چنین است:
أَ فَلَمْ یَنْظُرُوا إِلَی السَّماءِ فَوْقَهُمْ کَیْفَ بَنَیْناها وَ زَیَّنَّاها وَ ما لَها مِنْ فُرُوجٍ- 6/ ق) آیا به آسمانی که از نظر مکانی و زمانی و جسمی و عددی و منزلت برتر از ایشان است نمی‌نگرند که چگونه آن را بنا کرده و با ستارگان زینت داده‌ایم و حدودی مسدود و بسته ندارد و در آن شکاف و فاصله‌ای هم نیست، از واژه فروج در این آیه:
اولا- لا یتناهی و بی‌پایان بودن آسمان.
ثانیا- نبودن فاصله و جدایی و خلاء در جهان بخوبی دانسته میشود که جهان ترجمه مفردات، ج3، ص: 30
و در آیه: وَ إِذَا السَّماءُ فُرِجَتْ (9/ مرسلا) یعنی وقتی که آسمان شکافته شود [و نظم کنونیش تغییر شکل یابد].
(فرج:) برطرف شدن غم و اندوه است، می‌گویند:
فرج اللّه عنک: خدای غم و اندوهت را از تو دور کند.
قوس فرج: کمانی که دو طرفش باز است.
رجل فرج: مردی که راز خویش کتمان نمی‌کند و نیز- رجل فرج- یعنی مردی که پیوسته خود را برهنه می‌کند.
فراریج الدجاج: جوجه‌هایی که تخم را می‌شکافند.
دجاجه مفرج: مرغی که جوجه‌هایی دارد.
مفرج (1): کشته‌ای که قومش او را یافته‌اند و معلوم نیست چه کسی به قتلش

ما فوق ما نه مرز و حدی دارد و نه شکاف و فاصله‌ای میان اجزاء آن هست، باشد تا انسانهای آینده با ساختن ابزار و وسایل دقیق و جهانشمول، چنین حقیقتی را که قرآن بیان داشته ثابت کنند و بنگرند، و در آن صورت پرسش میشود که آیا این انسان مغرور، تسلیم نظم دهنده لطیف و حکیم جهان خواهد شد یا نه، سؤالی است که پاسخ آن را وجدان بیدار آیندگان خواهد یافت.
در حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده که فرموده: «لا یترک فی الاسلام مفرج» که علماء در ذیل واژه مفرج و این حدیث نظراتی

اظهار کرده‌اند:
ابو عبیده می‌گوید: مفرج- کسی است که اسلام می‌آورد و چون سرپرستی ندارد اگر جنایتی مرتکب شد دیه‌اش به عهده بیت المال است.
(النهایه 3/ 423 ابن اثیر) منذری از ثعلب نقل می‌کند که- مفرج- کسی است که وام سنگینی دارد و عشیرة و خانواده‌ای ندارد ولی ابن اعرابی- می‌گوید مفرج کسی است که مالی ندارد و مفرج کسی است که خانواده‌ای ندارد که در این صورت بنا به حدیث پیامبر ترجمه مفردات، ج3، ص: 31
رسانده.

الفرح: باز شدن دل و خاطر از شادى، بوسيله لذتى آنى و زود گذر و بيشتر در لذات بدنى است و لذا در آيات زير گفت:
وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ (22/ حديد).
فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا (26/ رعد).
ذلِكُمْ بِما كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ (75/ غافر).
حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا (44/ انعام).
فَرِحُوا بِما عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ (82/ غافر).
إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ (76/ قصص).
و در فرحناک شدن جز در آيات زير و موارد آن رخصت داده نميشود:
فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا (58/ يونس) (1).
وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (4/ روم).
مفراح: كسى كه زياد خرسند و شادمان است، شاعر گويد:

صلّى اللّه عليه و آله چنين كسانى بى‌توجه رها نمى‌شوند كه به وامشان يا به بى‌سرپرستى و بى‌خانمانيشان توجه نشود بلكه در حكومت اسلامى چنين مسلمانانى مورد حمايت اسلامند. (تهذيب اللغه 3/ 423- مقائيس اللغه 4/ 499).
حديث فوق بصورت «لا يترک فى الاسلام مفرح» نيز آمده است، كسى است كه پشتش زير بار وام و عيال سنگين خم شده است و هزينه‌اش بسيار سنگين است.
خطاب به عموم مردم است مى‌گويد شما را از پروردگارتان پندى و موعظه‌اى آمد كه شفابخش بيماريهاى دلهاست و هدايت و رحمتى براى مؤمنان، بگو كه به كرم و رحمت و لطف خداى با ايمان به او شادمان باشيد كه از آنچه جمع مى‌كنيد نيكوتر است پس شادمانى و تفريح تنها در برنامه‌هاى مكتبى و توحيدى جائز و بس است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 32
و لست بمفراح اذا الخير مسنى و لا جازع من صرفه المتقلب (1)
مفرح و مفروح به: شاد كننده و چيزى كه باو شاد ميشوند.
رجل مفرح: كسى كه زير بار قرض و وام پشتش خم شده، و در حديثى هست كه:
«لا يترک فى الاسلام مفرح» (2).
گويى كه- افراح در جلب شادمانى و در برطرف شدن شادى هر دو بكار ميرود، همانطور كه اشكاء- در جلب شكوى و شكايت و در برطرف كردن

آن، پس مردی که بسیار وامدار است شادیش از بین رفته، و از این روی گفته‌اند:
لا غم الا غم الدّین: هیچ غم و اندوهی غم نیست مگر غم قرض و وام.

الفرد: کسی یا چیزی که دیگری یا چیز دیگری با او در نیامیخته، که از واژه- وتر- فراگیرتر و اعم از آن است و اخصّ از واژه- واحد- جمعش- فرادی- است، در آیه:
لا تَذَرْنِی فَرْداً (89/ انبیاء) (3).

هر گاه خیر و نیکی بمن برسد زیاد خرسند نمیشوم و همینطور به هنگام دور شدن و برگشتن خیر از خودم که زاری کننده نیستم (با ظرفیت و خود ساخته هستم)
شرح این حدیث در واژه- فرج- آمده است.
درخواست و دعای حضرت زکریا از خداوند است که بخاطر نداشتن فرزندی که وارث رسالت او شود می‌گوید: پروردگارا، مرا تنها مگذار که تو از همه وارثین بهتری، پس اجابتش کردیم و یحیی را به او بخشیدیم و همسرش را شایسته او گردانیدیم زیرا یحیی و همسرش از کسانی بودند که، (کانُوا یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ یَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً- 90/ انبیاء) آنها در انجام کارهای خیر و نیک می‌شتافتند ترجمه مفردات، ج3، ص: 33
واژه فرد، اگر در باره خدای تعالی گفته شود تنبیه و هشداری است بر اینکه بر خلاف اشیاء که از آمیزش و زوج بودن بوجود می‌آیند او چنین نیست و فرد است چنانکه در باره اشیاء خبر داده است که: وَ مِنْ کُلِّ شَیْ‌ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ (49/ ذاریات) گفته‌اند: معنای فرد در باره خدای این است که او مستغنی و بی‌نیاز از غیر خود است چنانکه با آیه: غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ (97/ آل عمران) از آن معنی خبر داده است.
و هر گاه گفته شود او به یگانگی خویش منفرد است معنایش این است که او از هر ترکیب و زوج بودن مستغنی است و آگاهی بر این امر است که وجود او بر خلاف تمام موجودات است.
فرید یعنی واحد و یکه و تنها، جمعش- فرادی- است مثل اسیر و أساری، در آیه:
وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی (94/ انعام) (1).

و با بیم و امید خدای را می‌خواندند و از فروتنان بودند، این آیات بخوبی مقدمات برگزیده شدن و استجابت دعا را نشان میدهد و نیز می‌فهمیم که جانشینی پیامبران را بایستی کسانی بعد از وفاتشان عهده‌دار شوند که در مسیر پیامبران حرکت کنند یعنی در نیکیها شتابان و از غرور و تکبر و فتنه‌ها دور و خدای را با بیم و امید بخوانند و در زمره فروتنان باشند.
اشاره به آغاز خلقت انسانها و بازگشتنشان است به ویژه خطاب به کفار، می‌گوید همانطور که در آغاز خلقت تک تک آفریده شدید به قیامت نیز تک تک آمده‌اید پس شرکایی که در دنیا داشته‌اید (معبودها) و آنها را جدا از خود تصور نمی‌کردید چه شده‌اند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 34
الفرش: پهن کردن جامه و پارچه.
به مفروش- هم فرش و فراش گفته میشود، در آیه گفت:
الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِراشاً (22/ بقره).
یعنی زمین را برایتان رام و ذلول کرد که چون فرش، زیر پا و در اختیارتان هست و آن را در دسترس شما قرار داده است تا آرامش و استقرار در آن برایتان ممکن باشد.
فراش- جمعش- فرش است، گفت:
فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ (34/ واقعه).
فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ (54/ الرحمن).
و نیز- فرش- ستوران و چهارپایانی است که سوار میشوند، خدای تعالی گوید:
حَمُولَةً وَ فَرْشاً 142/ انعام) یعنی ستوران باربر و سواری. یا ذبایح- (مقاییس اللغه 4/ 487).
و بطور کنایه به هر یک از دو همسر- فراش- گفته‌اند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
«الولد للفراش» (1).

حدیث فوق گویای حقیقتی است که در همان قرن اول پس از وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عظمت معنی و موردش بخوبی روشن شد، چنانکه تمام مورخین از (طبری- یعقوبی- مسعودی- ابن اثیر) و فحول ادباء در آثارشان نوشته‌اند همینکه معاویه خواست زیاد بن ابیه را برادر نسبی خود معرفی کند مسلمین حدیث فوق را علیه او دانستند و عمل او را مخالفت با نص صریح حدیث به جامعه مسلمین شناساندند، زیرا پیامبر صلّی اللّه

علیه و آله می‌فرماید:
«الولد للفراش و للعاهر الحجر» یعنی فرزند از زن است، و کسی که با
غیر ترجمه مفردات، ج3، ص: 35
فلان کریم المفارش: او زنان کریمی دارد.

همسر خود همبستری نموده حقی در فرزند او و نسب او ندارد.
و زیاد از مادر معاویه نبوده بلکه به گفته یعقوبی و سایر مورخین از ابو سفیان قبل از فتح مکه و از کنیزی از بنی عجلان است که در اختیار می‌فروشی بنام ابو مریم سلولی بوده و پس از مستی او را در اختیار می‌گیرد، و خود ابو مریم در حضور معاویه و سایرین گواهی داده است. (تاریخ یعقوبی 2/ 147- دوران معاویه).
أبو منصور ازهری و ابن منظور و سایر واژه نویسان می‌نویسند: قال أبو عبید معنی قوله «و للعاهر الحجر» ای لا حق له فی النسب و لا حظ له فی الولد و انما هو لصاحب الفراش، لصاحب امر الولد و هو زوجها و مولیها و هو کقوله الاخر له التراب ای لا شیء له: یعنی سخن پیامبر که فرموده است: للعاهر الحجر- این است: چنین شخصی که از زنی غیر از همسر خود فرزند بهم زد حقی در نسب از آن فرزند ندارد و بهره‌ای هم در فرزند ندارد بلکه فرزند از کسی است که همسر او بوده است و فرزند آن زن از آن او است و اوست که سرپرست حقیقی است چنانکه می‌گوید: له التراب- یعنی عاهر حقی و چیزی ندارد. (المصباح المنیر 2/ ..- لس 4/ 612- تهذیب 1/ 14- مقائیس اللغه 4/ 406) بدیهی است فرمایش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای این بوده که شرافت و آبروی انسانها پایمال نشود و در این میان به راست یا دروغ عفاف خانواده‌ها لکه‌دار نگردد و اینکه در ملاء عام حتی- عاهر- یا زناکار، خودش چنان عملی را مثل أبو سفیان و دیگری تصدیق کند چنانکه در حضور خلیفه دوم اقرار کرد.
رافعی در المصباح المنیر می‌نویسد: بعض العرب فی الجاهلیه کان یثبت النسب من الزنا و ابطله الشرع: یعنی در جاهلیت بعض اعراب نسب فرزند از عمل زنا را صحیح می‌دانستند و شرع اسلام آن را ابطال کرد، (ج 2/ ص 100).
ابن اثیر جزری از پیشوایان مورخین در کتاب «الکامل فی التاریخ» ذیل عنوان «ذکر استلحاق معاویه زیادا» پس از شرح مفصل داستان که قبلا از
تواریخ ترجمه مفردات، ج3، ص: 36
افرش الرجل صاحبه: دوستش را غیبت کرد و در نبودن او بد گوئیش نمود.
افرش عنه: او را از میان برد.
(فراش:) پروانه، در آیه: كَالْفَراشِ الْمَبْثُوثِ (4/ قارعه) (1).

زبانه قفل را هم به شباهت پرش سریع آن در داخل قفل- فراشة- گویند.
فراشة الماء: آبی کم و اندک در ظرف.

الفرض: بریدن چیزی سخت و اثر گذاشتن در آن است مثل بریدن آهن

دیگر نقل شد می‌نویسد: و کان استلحاقه اول ما ردت به احکام الشریعه علانیة فان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قضی بالولد للفراش و للعاهر الحجر: یعنی چنین عملی از معاویه که زیاد را از نظر نسب به خود ملحق کرد اولین چیزی است که احکام شریعت آشکارا بوسیله این عمل رد شده است زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حکم کرد که فرزند از زن است و زناکار حقی ندارد، (الکامل فی التاریخ 3/ 221- سطر ششم).
دور نمائی از وحشت و پراکندگی مردمان کفر پیشه در آستانه قیامت است که بصورت زیباترین تشبیه یعنی پروانه‌های سرگردان که خود را در شعله آتش و شمع و چراغ می‌سوزانند ذکر شده است.
به گفته ازهری خداوند در قرآن حال سرگشتگی و گمراهی آنها را پس از برخاستن از خاک و گور همچون خیل ملخ‌های پراکنده و یا پروانه‌های سوزنده در آتش تشبیه نموده است زیرا همچون موج در صحنه هول انگیز رستاخیز با سراسیمگی غالبا بیکدیگر برخورد می‌کنند همانطور که آب طوفانی دریا در خیزشها چنین است، و سر انجامشان همچون پروانه سوختن است، و یا فرو غلطیدن در گرداب شهوات و گمراهیها، که یکی از وجوه تشابه میان انسانهای کفر پیشه و آن موجودات است، (تهذیب اللغه 11/ 346). ترجمه مفردات، ج3، ص: 37
یا چوب آتشزنه و بریدن کمان.
مفراض و مفرض: وسیله بریدن آهن و جز آن است (ارّه).
فرضة الماء: دهانه آب جوی و نهر، خدای تعالی گفت:
لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِکَ نَصِیباً (مَفْرُوضاً) 118/ نساء) یعنی نصیبی معلوم، و نیز گفته شده مفروضا- در آیه اخیر یعنی بریده شده از آنها. (سخن شیطان است:
میگوید گروهی معلوم را از سایر بندگانت گمراه و جدا میکنم.
(فرض-) مثل ایجاب و واجب کردن و ملزم گردانیدن است ولی ایجاب به اعتبار وقوع یافتن. و ثابت بودن چیزی است اما فرض به قاطع بودن حکم در آن چیز است (1).
سُورَةٌ أَنْزَلْناها وَ فَرَضْناها 1/ نور) یعنی عمل به آن را بر تو واجب کردیم (2)

أبو هلال عسکری در کتاب معروفش «الفروق اللغویه» می‌نویسد: تفاوت

و فرق میان (فرض) و (وجوب) اینستکه فرض جز از خدای تعالی نیست ولی ایجاب و وجوب هم از خدا و هم از غیر اوست. در عبارت- فرض اللّه تعالی علی العبد کذا و اوجبه علیه- هر دو واژه بکار رفته است ولی- اوجب زید علی صدیقه کذا- گفته نمیشود بلکه فرض علیه گفته میشود و بکار میرود. و از جهتی دیگر سنت مؤکد، هم واجب نامیده شده و هم فرض مثل سجده تلاوت قرآن که بر کسیکه آن را می‌شنود واجب است.
فرق دیگر اینستکه در امور عقلی فرض بکار نمیرود بلکه وجوب بکار میرود چنانکه می‌گویی این کار واجب عقلی است و گاهی فرض و واجب هر دو مساویند مثل عبارت: صلاة الظهر واجبه و فرض- که فرقی در معنی ندارد، (ص 184).
اگر- فرضناها- بدون تشدید حرف (ر) خوانده شود به معنی الزام عملی است که خداوند آنرا فرض و واجب گردانیده و اگر- فرضنا را- با تشدید
ترجمه مفردات، ج3، ص: 38
و آیه: إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ (85/ قصص) یعنی عمل به آن را بر تو واجب گردانیده.
و از این واژه به چیزی هم که حاکم شرع از نفقه بر شوهر الزام می‌کند-

---

حرف (ر) بخوانیم به دو وجه است یکی زیادتی معنی در آن و دیگری: یعنی، حدود احکام شرعیه را مفصلا بیان کردیم و روشن نمودیم.
واژه- فرض- بغیر از این معانی که در متن آمده به معانی، 1- نوعی خرما، 2- بخشش، 3- خواندن و قرائت هم هست، مثل عبارت- فرضت جزئا: یعنی آن جزء قرآن را قرائت کردم، و نیز به معنی سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم هست. فرض:
سن، بعضی گفته‌اند: فرض رسول اللّه، یعنی واجب و الزام کرده است و نیز فرض به معنی سپر و نیز فرض: سپاهی موظف و آشنا به وظیفه خویش. فارض: بزرگ از هر چیزی، این نظر ابن اعرابی است. لحیة فارضة: ریش انبوه. أبو زید می‌گوید:
فرض به معنی عطیه است. (تهذیب اللغه 12/ 14)، شیخ طریحی در ذیل حدیث «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه» می‌نویسد: شارحین این حدیث در باره‌اش گفته‌های زیادی دارند و مراد از آن علمی است که بر بندگان شناخت آن در قسمت‌های علوم دیگر و معرفت بآنها واجب شده است تحقیقش این استکه درجات علمی شرعی سه قسم است، 1- واجب عینی، 2- واجب کفایی، 3- سنت.
واجب عینی انجام نمیشود مگر با خود آن واجب و به اعتقاد و فعل و عمل بر میگردد که انجام آن بر فرد فرد لازم است و عبارت از چیزهایی است که خداوند دانستن آنها را واجب یا منع کرده است و همینطور اقرار و

اعتراف بامامت و امام و پیشوا برای رهبری جامعه و تصدیق به آنچه را که از احوال دنیا و آخرت پیامبر آورده است و به تواتر ثابت شده است و همه این امور به دلیل آرامش یافتن نفس بر آنها بدست آوردنش جزمی و حتمی است و هر چه زاید بر آنها باشد از دلایل متکلمین ترجمه مفردات، ج3، ص: 39

فرض- گفته میشود.

هر جایی که عبارت- فرض اللّه علیه- وارد شده است در حکم ایجابی است که خداوند آن را در آن موضع داخل کرده است.

و آنچه که با عبارت فَرَضَ اللَّهُ لَهُ (38/ احزاب) وارد شده است به این معنی است که محظوری بر جان و نفس او در انجام یا عدم انجام آن نیست، مثل آیات:

ما کانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ (28/ احزاب).

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمانِكُمْ (2/ تحریم) (1).

وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً (237/ بقره) مفهوم این آیه: یعنی آن را مهر و کابین نامیده‌اید و پرداخت آن را بر خویش

واجب کفایی است و اما فعل واجب عینی مثل وجوب اقامه نماز و امثال آن است.

در حدیثی از حضرت باقر علیه السّلام آمده است که: «فرض اللّه الصلاة و السنن رسول اللّه علی عشرة اوجه» خداوند اقامه نماز را در قرآن امر کرده ولی وجوه تفصیلی آن در سنت است مثل کیفیت (نماز یومیه- نماز آیات- نماز میت- نماز واجب خانه کعبه- نماز قضای پدر و مادر که بر پسر بزرگتر واجب است- نمازی که به واسطه اجاره و نذر و قسم و عهد واجب میشود، (مجمع البحرین 4/ 221).

در مصباح المنیر آمده است که در میان مردم عبارت زیر شهرت دارد:

تعلموا الفرائض و علموها الناس فانها نصف العلم- یعنی علم فرائض و واجبات را بیاموزید و به مردم یاد دهید و چنین عملی یعنی یادگیری و یاد دادن نصف دانش است زیرا احکام یا متعلق به زندگان و یا متعلق به مردگان است و در این عبارت تشویقی از گسترش علم در اسلام است، (ج 2/ ص 142).

این فریضه، صدقه یا زکاتی است که رسول خدا آنرا بر مسلمین فرض کرده است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 40

واجب کرده‌اید و بر این معنی می‌گویند: فرض له فی العطاء- برایش بخششی معین کرده است و از این معنی است که بخشش یا عطیّه- را هم فرض، و قرض و وام را هم فرض نامیده‌اند.

فرائض اللّه تعالی: آنچه را که خدای تعالی به صاحبان آنها فرض کرده

است.
رجل فارض و فرضى: مردى بصير و آگاه به حكم فرائض دينى.
خداى تعالى گفت: فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ (197/ بقر) تا (فى الحج- 197/ بقره) يعنى كسيكه بر خود اقامه حج را معين كرده است، اضافه شدن فرض حج بر انسان دلالت بر اين دارد كه حج در وقت معينى است.
و آنچه را كه از زكات گرفته ميشود- (فريضه)- مى‌گويند، در آيات:
إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ (60/ توبه) تا فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ (60/ توبه).
و بر اين اساس از أبى بكر روايت شده است كه به بعضى از كارگزارانش در نامه‌اى نوشت:
«هذه فريضة الصّدقة الّتى فرضها رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلّم على المسلمين».
[اين فريضه، صدقه يا زكاتى است كه رسول خدا بر مسلمين فرض كرده است].
(فارض:) گاو پير، در آيه: لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ (68/ بقره).
گفته‌اندناميده شدن آن گاو به فارض براى اين بوده كه زمين را طى ميكرده و مى‌بريده يا براى اينكه كارهاى سخت و مشكل به او تحميل ميشده و نيز گفته‌اند- فريضة البقر دو گونه است: يا نوزاد و يا پير و مسن، نوزاد گاو در حالات ترجمه مفردات، ج3، ص: 41
مختلف ذبحش جايز است ولى گاو مسن و پير در هر حال بخشيدنش درست است و لذا- فارض- اسمى و اصطلاحى اسلامى است.

فرط، یفرط: وقتی گفته میشود که کار کسی پیشاپیش با قصد و هدف انجام شود و از این معنی است واژه:
فارط: آبی که برای اصلاح دلو ابتداء در آن ریخته میشود تا شسته شود.
فارط و فرط: هر دو در این مورد گفته میشود و از این معنی سخن پیامبر علیه السّلام است که فرمود:
«انا فرطکم علی الحوض».
[پیش‌تر از شما بر حوض وارد میشوم] و در باره.
فرزند کوچکی که از دنیا میرود پدر و مادرش می‌گویند:
اللّهم اجعله لنا فرطا: الهی او را برای ما اجری و پیشداشتی قرار ده.
آیه: أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنا (45/ طه) یعنی بر ما پیشی گیرد.
فرس فرط: اسبی که بر خیل ستوران پیشی می‌گیرد.
(افراط:) زیاده‌روی در پیشی جستن است.
تفریط: این است که در رسیدن به هدف و مقصد در کاری کوتاهی شود می‌گویند:
ما فرطت فی کذا: در آن کار کوتاهی نکردم، در آیات:
ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ (38/ انعام).
ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ (56/ زمر) (1).

ای وای بر آنچه در پیشگاه خدا از دست دادم و تباه کردم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 42
ما فَرَّطْتُمْ فِی یُوسُفَ (80/ یوسف).
افرطت القربة: مشک و آبدان را پر کردم.
و در آیه: وَ کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً (28/ کهف) یعنی کارش اسراف و ضایع کردن بود (1).

فرع الشجر: شاخه درخت، جمعش- فروع.
در آيه: وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ (24/ ابراهيم) كه بر دو وجه در نظر گرفته شده:
اول- با طول و درازا، گفته ميشود- فرع كذا- وقتى كه چيزى طولانى شده.
رجل افرع و امرأة فرعاء: زن و مرد بلند بالا.
فرعت الجبل: (2) از كوه بالا رفتم:

افراط: شتاب‌زدگى در كارى است كه هنوز پايه آن استوار و محكم نشده است. افراط الصباح: سپيده دم صبح. فرط: اسب تيزتك و تندرو. زجاج مى‌گويد: در آيه: وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً- 28/ كهف) يعنى كارش با تفريط و ترك طاعت و بندگى همراه بود.
هر چيزى كه از قدر و حدش تجاوز كند آن را- مفرط- گويند مثل- طول مفرط: بلندى بيش از اندازه و قصر مفرط: كوتاهى بيش از حد.
ابن سكيت مى‌گويد: الفرط يعنى بعد از يك روز يا دو روز بسويت مى‌آيم. (تهذيب اللغه 13/ 334).
در حديثى در باره مسواك آمده است كه: «لا يضرك تركه فى فرط الايام» يعنى ترك مسواك زدن در بعضى اوقات و ايام ترازيان نميرساند. (مكارم الاخلاق- 53).
ولى- افرعت: پائين آمدن از كوه است و عبارت- لقيت فلانا فارعا ترجمه مفردات، ج3، ص: 43
فرعت راسه بالسيف: سرش را با شمشير برداشتم.
تفرعت فى بنى فلان: با بزرگان و اشرافشان ازدواج كردم.
دوم- اينكه فرع به اعتبار پهنا در نظر گرفته شود.
تفرع كذا: پهنش كرد.
فروع المسألة: شاخه و برگ‌ها و حواشى موضوع:
فروع الرجل: فرزندانش.
فرعون: اسمى غير عربى است كه به اعتبار گستاخى و گردنكشى او اينچنين ناميده شده، گفته‌اند:
تفرعن فلان: بزرگنمايى و تفرعن نمود در وقتى كه كسى كارهاى فرعون منشانه و گستاخانه انجام دهد و قصدش همانها باشد، چنانكه مى‌گويند: ابلس و تبلس- شيطان صفتى نمود و از اين روى به طاغيان و گردنكشان گفته شده:
الفراعنة و الابالسة: فرعون‌ها و شيطان منشان.

مفرعا- یعنی یکی از ما پائین می‌آمد دیگری بالا میرفت (مقائیس اللغه 4/ 492).
أبو طفیل می‌گوید: در حضور ابن عباس بودیم که فرزندان أبو لهب بر او وارد شدند و در مورد چیزی میانشان خصومت افتاد بطوریکه در کنار کعبه به زد و خورد پرداختند، فقام ابن عباس یفرع بینهم: ابن عباس برخاست و میانشان حائل شد، پس- فرع القوم و فرق: هر دو بیک معنی است یعنی آنها را جدا کرد.
(تهذیب اللغه 2/ 357) در حدیثی از علی علیه السّلام آمده است که فرمود مضت اصول و نحن فروعها» مقصودش از اصول پدران و از- فروع- فرزندان بوده یعنی پدرانمان درگذشتند و ما فرزندانشان باقی هستیم، (مجمع البحرین 3/ 373). ترجمه مفردات، ج3، ص: 44

الفراغ: [آسایش]، نقطه مقابل مشغول بودن بکاری است.
فعلش- فرغ، فراغا و فروغا- است اسم فاعلش- فارغ.
در آیات: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ (31/ رحمن) (1).
وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً (10/ قصص).
یعنی گویی مادر موسی از بیم و ترسی که به دل و خاطرش رسیده بود روانش آسایش یافت، چنانکه شاعر گوید:
كأن جؤجؤه هواء
.[گویی که سینه‌اش هواست نه چیز دیگری].
در معنی آیه فوق گفته شده، مادرش از یاد موسی فارغ بود یعنی از یاد و ذکرش فراموشیش داده بودیم تا اینکه آرامش یافت و پذیرفت که موسی را در آب بیفکند.
و نیز گفته‌اند- فارغا- در آیه اخیر یعنی از هر اندیشه‌ای خالی بود مگر از یاد موسی زیرا پس از آن گفت: إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى قَلْبِها (10/ قصص) (2) و از این واژه آیه: فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ (7/ شرح) است (همین که فراغت یافتی به قیام و دعا همت مصروف دار).

ای آدمیان و پریان پس از گذشتن‌تان از دنیا برای پاداش و جزای کارهاتان به شما می‌پردازیم.
2) وقتی که با وحی بر دل او اطمینان داده بودیم که موسی به او برگردانده میشود تا باور کند و آن امید را آشکار سازد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 45
عبارت- (افرغت) الدلو- یعنی آبی که در دلو بود بیرون ریختم و از این معنی بطور استعاره آیه:
أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً (250/ بقرة) است (1).
ذهب دمه فرغا: خونش ریخته شد و معنایش خونش باطل شد، است که مطالبه خونبها، نشده است.
فرس فریغ: اسبی که فاصله گامهایش زیاد است گویی که از دویدن آسوده و فارغ است [راه رفتنش مثل دویدن است].
ضربة فريغة واسعة: ضربت و زدنی که از آن خون جاری میشود (2).

سپاه داود گفتند پروردگارا بر ما نیروی پایداری عطاء فرما و گامهامان را استوار دار و بر گروه کفار پیروزیمان ده.
الفراغ من الشیء: از چیزی خلاص شدن و راحت شدن و نپرداختن به کاری است. در حدیثی هست که: «اف لرجل لا یفرغ نفسه بکل جمعة لامر دینه» یعنی افسوس بر کسیکه در هر جمعه نفس خویشتن را از امور دیگر بخاطر دینش فراغت نمیدهد و به نماز جمعه نمیرود.
و در حدیث دیگر آمده است که: «ان اللّه یبغض کثیرة الفراغ» خداوند آنها که زیاد آسایش طلب و بیکاره هستند مبغوض میدارد. (مجمع البحرین 5/ 15).
ابن فارس در مورد آیه: سَنَفْرُغُ لَکُمْ أَیُّهَ الثَّقَلانِ- 31/ رحمن) می‌نویسد:
سنفرغ در آیه بصورت مجاز آورده شده زیرا هیچ کاری و شغلی خداوند را از کار و شغل دیگر باز نمیدارد. اهل تفسیر گفته‌اند: سنفرغ ای نعمد: یعنی قصد آن خواهیم کرد. فرغت الی امر کذا: به آن کار پرداختم و قصدش نمودم. (مقائیس اللغه 4/ 493). ترجمه مفردات، ج3، ص: 46
الفرق: جدایی و فاصله که با معنی فلق نزدیک است ولی- فلق- به اعتبار شکافتگی است و فرق به اعتبار جدایی، در آیه گفت:
وَ إِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ (50/ بقره) (1).
فرق: قطعه و تکه‌ای جدا شده، و از این معنی است واژه- فرقه- در مورد جمعیت و گروهی که از دیگر مردمان جدا و بریده شده‌اند.
در مورد آشکار شدن سپیده دم و صبح گفته میشود: فرق الصبح و فلق الصبح.
در آیه: فَانْفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ (63/ شعراء) (2).
(فَرِیق.) جماعتی جدا و پراکنده از دیگران در آیات زیر:
وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِیقاً یَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ (78/ آل عمران).
فَفَرِیقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَرِیقاً تَقْتُلُونَ (87/ بقره).
فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ (7/ شوری) (3).
إِنَّهُ کانَ فَرِیقٌ مِنْ عِبادِی (109/ مؤمنون) (4).

خطاب به بنی اسرائیل و یکی از استثناهای لطیف خلقت و معجزه برای حضرت موسی است می‌گوید به یاد آرید وقتی که آب دریا را برای نجات شما از چنگال فرعون از هم جدا و باز کردیم.
سپس دریا شکافته شد و دو قسمتش چون کوهی عظیم بود.
و (4) دو آیه فوق اشاره به گروه مؤمنین و دیگر گروهی است که در دنیا با

عدم ایمان و الحاد پیشگی کار گستاخی را بجایی میرسانند که مؤمنین را استهزاء می‌کنند و پس از دیدن عذاب می‌گویند: پروردگارا ما را به دنیا باز گردان تا کارهای ناشایسته گذشته‌مان را جبران کنیم به آنها گفته میشود مگر شما همان کسان نبودید که هر گاه انسانهایی می‌گفتند، خداوندا ایمان آوردیم، از گناهانمان در گذر و ما را مورد رحمتت قرار ده که تو نیکوترین رحمت کنندگانی، و شما به چنین کسان می‌خندیدید و امروز پاداشتان را می‌بینید و مؤمنین نیز بخاطر پایداری و ثبات ترجمه مفردات، ج3، ص: 47
أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ (73/ مریم).
تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ (85/ بقره).
وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ (146/ بقره).
(فرقت) بین الشیئین: میان آن دو چیز جدایی افکندم خواه این فاصله و جدایی طوری باشد که با چشم دیده و حس شود و یا اینکه با بصیرت و فکر فهمیده شود که در هر دو حال- فرقت- گفته میشود.
در آیات: فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (25/ مائده).
فَالْفارِقاتِ فَرْقاً (4/ مرسلات).
یعنی فرشتگانی که بر حسب امر و فرمان خداوند و حکمت او اشیاء را از یکدیگر جدا می‌کنند، و بر این معنی است.
آیه: فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (4/ دخان).
در باره عمر (رض) برای اینکه میان حق و باطل جدا کننده بود- فاروق- گفته شده.
و آیه: وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ (106/ اسراء).
یعنی در قرآن احکام را بیان کردیم و تفصیلش دادیم.
گفته‌اند- فرقناه- در آیه، یعنی قسمت قسمت و به تفریق آن را نازل کردیم و فرو فرستادیم.
(تفریق)- اصلش برای تکثیر و زیادتی است و در مورد پراکندگی سخن و کاری که فراهم آمده و از هم گسیخته میشود بکار میرود مثل آیات:

ورزیدنشان در برابر استهزاءهای شما امروز رستگارانند و اینکه در دنیا به مؤمنین می‌گفتید راستی کدام گروه مقام بهتری دارند؟ و امروز می‌بینید که پایان و فرجام نیک از آن ایشان است و شما دست به گریبان عذاب ناهنجار و سوزاننده. ترجمه مفردات، ج3، ص: 48
يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ (102/ بقره).
قْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ
(94/ طه).
لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ (285/ بقره).
لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ (136/ بقره).

جایز است که تَفریق در دو آیه اخیر به احد نسبت داده شود در حالیکه لفظ احد در نفی افاده جمع دارد.
آیه: إِنَّ الَّذِینَ فَرَّقُوا دِینَهُمْ (159/ انعام) فارقوا- هم خوانده شده.
(فراق) و مفارقة: بیشتر در باره جدایی افراد و اجسام است، در آیات:
هذا فِراقُ بَیْنِی وَ بَیْنِکَ (78/ کهف).
ظَنَّ أَنَّهُ الْفِراقُ (28/ قیامة).
یعنی این حالت بر او غلبه داشت که در موقع مرگ، جدا شدنش از دنیا قطعی است.
و آیه: وَ یُرِیدُونَ أَنْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ (150/ نساء) یعنی ایمان به خدا را آشکار می‌کنند و به پیامبرانی که خداوند ایمان به آنها را هم امر کرده، کفر می‌ورزند.
و آیه: وَ لَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ (152/ نساء) یعنی به تمام پیامبران خدا ایمان آوردند و فرقی قائل نشدند. (1).

این امتیاز تنها از آن مسلمانان و مؤمنین به اسلام است و هیچ امتی از غیر مسلمین به چنین افتخاری که پیامبران را با دیده ایمان و احترام بنگرند موفق نشده‌اند و نیستند زیرا تنها امت اسلام است که می‌گوید: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ- 285/ بقره) یعنی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وحی و تمام مؤمنین به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش ایمان دارند و تفاوتی از نظر ایمان میان آنها قائل نیستند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 49
(فرقان:) از- فرق- رساتر است زیرا- فرقان- برای جدایی میان حق و باطل بکار میرود و تقدیرش مثل تقدیر عبارت- رجل قنعان- است که در حکم و داوری به او اکتفا و بسنده میشود.
در مورد- فرقان- گفته شده که اسم است نه مصدر ولی واژه- فرق- در این مورد و در غیر این مورد بکار میرود.
در آیه: یَوْمَ الْفُرْقانِ (41/ انفال) یعنی روزی است که در آن روز میان حق و باطل رمیان دلیل و شک و شبهه فرق گزارده میشود (1).

جوهری می‌گوید: فرقان همان قرآن است و هر گاه به وسیله آن میان حق و باطل تفاوت‌ها روشن شود فرقان است و همچنین- فرق- نیز در همین معنی است، مفسرین در نامیدن قرآن به فرقان وجوهی گفته‌اند:
1- بخاطر نزول پراکنده در طول 23 سال که جدا جدا آمده.
2- برای اینکه قسمت‌ها و بعضی از سوره‌ها جدا از یکدیگر است و تفصیلش تمام سوره و آیات است.

3- برای اینکه از سایر معجزات جداست چون بر صفحات و پهنه روزگار باقی است.
4- چون قرآن حلال و حرام و حق و باطل را روشن می‌کند.
ابن سنان می‌گوید: از ابا عبد اللّه (حضرت صادق علیه السّلام) از معنی فرقان و قرآن که آیا یکی است یا دو چیز پرسش شد، فرمود: قرآن همان کتاب است و فرقان محکماتی که عمل به آنها واجب است. (وافی 2/ 274 به نقل از فروق اللغات ب 149- نور الدین جزایری).
ابو هلال عسکری نیز فقط نظر حضرت صادق را با اضافات مختصری حجت میداند و آن را بازگو می‌کند، می‌گوید: بین الفرقان و القرآن، ان القرآن یفید انه یفرق بین الحق و الباطل و المؤمن و الکافر. (الفروق اللغویه- 44). ترجمه مفردات، ج3، ص: 50
در آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً (29/ انفال).
یعنی برای شما توفیقی و نوری بر دلهاتان قرار میدهد که به وسیله آن نور و توفیق میان حق و باطل فرق گزارده شود، پس فرقان در اینجا مثل ایجاد کردن آرامش و رحمت در غیر است [که خداوند آنرا بر دلها ایجاد می‌کند و الهام می‌بخشد] و تمام آن نور و توفیق و آرامش و رحمت از واژه فرقان فهمیده میشود.
در آیه: وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ (41/ انفال) گفته شده مراد از «یوم الفرقان» روز بدر است زیرا روز بدر نخستین روزی بود که میان حق و باطل در آن روز جدایی حاصل شد.
و نیز «فرقان» کلام خدای تعالی است برای جدا نمودنش میان حق و باطل در اعتقاد راست و دروغ و سخن شایسته و ناشایسته در کردار و اعمال.
این واژه در باره «قرآن» و «تورات» و «انجیل» هر سه آمده است در آیات:
وَ إِذْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ الْفُرْقانَ (53/ بقره).
وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ (48/ انبیاء).
وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسی وَ هارُونَ الْفُرْقانَ (48/ انبیاء).
تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ (1/ فرقان).
شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّناتٍ مِنَ الْهُدی وَ الْفُرْقانِ (185/ بقره).
(فرق:) دور شدن دل از بیم و خوف است، بکار بردن واژه- فرق- در این معنی مثل بکار بردن واژه‌های- صدع و شقّ- است [یعنی شکستن و دو تکّه کردن]، در آیه:
وَ لکِنَّهُمْ قَوْمٌ یَفْرَقُونَ (65/ توبه) یعنی (گروهی و مردمی ترسنده و بیمناکند). ترجمه مفردات، ج3، ص: 51

می‌گویند: رجل فروق و فروقة- و همچنین- امراة فروق و فروقة- یعنی مرد و زن ترسنده و زاری کننده و از این معنی در باره شتری که از درد زهدان، با ناله راه میرود، فارق و فارقة- گفته شده و به شباهت این معنی به پاره ابر جدا از ابرهای دیگری نیز- فارق- گفته شده.

الافرق من الدیک: خروسی که پوپش دو تکه و دو قسمت است.

الافرق من الخیل: ستوری که یک رانش بالاتر از دیگری است.

فریقه: خرمایی که با شیر پخته میشود.

فروقة: پیه و چربی قسمت چپ و راست پشت بدن.

) ((فره) [فره]: ..... ص : 51

الفره: آزمند و حريص.
ناقة مفرهة: شترى كه نوزاد زيبا و باهوش ميزايد.
در آيه: وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً فارِهِينَ (149/ شعراء) يعنى در حال استادى و مهارت كوهها را مى‌بريد.
جمعش- فرّة- است اين واژه را در مورد انسان و غير انسان بكار ميبرند بجاى فارهين- فرهين- نيز در همان معنى خوانده شده كه گفته‌اند معناى هر دو واژه همان آزمندان و استادان ماهر است.

) ((فری) [فری]: ..... ص : 51

الفری: بریدن پوست برای زینت و یا اصلاح و استحکام چیزی است ولی.
افراء: بریدن برای فساد و خرابی است.
افتراء: در فساد و صلاح هر دو بکار میرود ولی در مورد فساد بیشتر است.
و در قرآن در مورد دروغ و شرک و ستم بکار رفته است مثل آیات: ترجمه مفردات، ج3، ص: 52
وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرى إِثْماً عَظِيماً (48/ نساء).
انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ (50/ نساء).
و در معنی کذب مثل آیات:
افْتِراءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا (140/ انعام).
وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ (103/ مائده).
أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ (3/ سجده).
وَ ما ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ (60/ يونس).
أَنْ يُفْتَرى مِنْ دُونِ اللَّهِ (37/ يونس).
إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ (50/ هود).
در آیه: لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً (فَرِيًّا) (27/ مريم) گفته‌اند معنایش کار بزرگ و عجیب یا تازه است [یعنی تو بکار عجیبی و بزرگ و نوی دست یازیدی] که همه آنها اشاره به یک معنی واحد دارد.

) ((فز) [فز]: ..... ص : 52

در آیه گفت: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ (64/ اسراء) یعنی جلب کن و بترسان (1) و آیه: فَأَرادَ أَنْ یَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ (103/ اسراء).
یعنی فرعون خواست آنها را ز زمین بر کند و قلع و قمع نماید:

خطاب به شیطان است که می‌گوید تو هر کسی را که پیرویت میکند و می‌توانی، با ندایت او را جلب کن و با سوارگان و پیادگانت بر آنها غلبه کن، در مالها و فرزندانشان شریک شو و با وعده‌هایت فریبشان ده و کار شیطان جز وعده و فریب نیست ولی بر بندگان خاص من چیرگی و تسلط نخواهی داشت (وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکِیلًا)- 65/ اسراء) و پروردگارت از نظر حفظ و نگهبانی و اعتماد کارها به او بسنده است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 53
فزنی فلان: مرا ناآرام ساخت:
فز: گوساله: به تصور لرزش و سبکی او که در حال زایش چنین است چنانکه نام- عجل- هم به گوساله به تصور لرزش و حرکت با شتابش اینطور نامیده شده.

الفزع: گرفتگى و انقباض خون در بدن و رميدن و ترسيدن از چيزى كه آن چيز ترس‌آور و بيمناك باشد.
فزع- نوعى جزع و بى‌تابى است، اما عبارت- فزعت من اللّٰه- بكار نميرود و خفت من اللّٰه- مى‌گويند:
در آيه: لا يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ (103/ انبياء) يعنى- فزع- و ترس از داخل شدن در آتش در آنها نيست (1) و از اين جهت غمين و محزون نيستند.
و آيات: فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ (78 نمل).
وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (89/ نمل) (2).
و آيه: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ (23 سبأ) تا اينكه از دلهاشان رعب و هراس زدوده شود.
فزع اليه: وقتى است كه به هنگام ترس از او يارى جويند.

اين آيه در باره كسانى است كه نيكى و رحمت خداى بر آنها پيشى جسته در حاليكه از دوزخ دورند، مى‌گويد: وحشت و ترس بزرگتر هم آنها را محزون و غمين نميكند و فرشتگان به پيشبازشان مى‌آيند و به آنها مى‌گويند اين همان روزى است كه به شما وعده ميدادند.
اشاره به حال كسانى است كه در آيه نخست اين واژه گفته شد، يعنى از هراس بزرگ و عذابى كه نتيجه كردار ستمكارانه و نارواست اينان در ايمنى و آسايشند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 54
فزع له: ياريش كرد، شاعر گويد:
كنّا اذا ما اتانا صارخ فزع (1)
.يعنى هر گاه فرياد زننده‌اى كه ترسيده است از ما يارى بخواهد به ياريش مى‌شتابيم.
كسى كه واژه- فزع- را- مستغيث- يعنى فرياد كننده و يارى طلب، تفسير كرده است، تفسيرى است از مقصود و مفهوم سخن نه اينكه معنى يارى خواستن در لفظ فزع باشد.

الفسح و الفسيح: جای فراخ و وسيع.
تفسح: وسعت دادن و جا باز كردن.
می‌گويد: فسحت مجلسه فتفسح فيه: جايش را باز كردم و با فراخی در آنجا، جای گرفت.
آيه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا (2)

مصراع شعر از- سلامة بن جندل- است كه خاندان و قبيله خود را بخاطر حمايت كردن و تعاون می‌ستايد می‌گويد:
كنا اذا ما اتانا صارخ فزع كان الصراخ له فزع الظنابيب
هر گاه فرياد زننده‌ای كه از چيزی و خطری ترسيده بود ما را به ياری می‌طلبيد فرياد او در حالی كه شترش را با زدن می‌خواباند برايش در حكم اجابت سريع و ياری نمودنش از سوی ما با شتاب همراه است.
يكی از روشها و آداب اجتماعی اسلام است می‌گويد: در مجالسی كه حضور داريد اگر جا كم بود جمعتر بنشينيد و به ديگران جای دهيد نه اينكه همچون مستكبران بنشينيد و بی‌اعتنا به ديگران باشيد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 55
يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ (11 مجادله) و از اين معنی گفته شده:
فسحت لفلان ان يفعل كذا: فرصتی به او دادم كه آن را انجام دهد، همانطور كه می‌گويی.
وسعت له: گشايشی برای او فراهم كردم.
هو فی فسحة فی هذ الامر: او در انجام اين كار در فراخی و فرصت است.

الفساد: خارج شدن چیزی از حد اعتدال، چه کم و اندک و چه زیاد. نقطه مقابل- فساد- صلاح است.

واژه- فساد- در نفس و بدن و اشیائی که از استقامت و ثبات خارج شده است بکار میرود فعلش- فسد فسادا و فسودا- است، افسده: دیگری را فاسد کرد، در آیات:

لَفَسَدَتِ السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ (71/ مومنون).

لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا (22/ انبیاء).

ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ (41 روم).

وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ الْفَسادَ (205 بقره).

وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ (11 بقره).

أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ (12 بقره).

لِیُفْسِدَ فِیها وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ (205 بقره).

إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها (34 نمل).

إِنَّ اللَّهَ لا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ (81 یونس).

ترجمه مفردات، ج3، ص: 56

وَ اللَّهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ (220 بقره) (1).

سه آیه اخیر و پیوستگی آنها با آیات دیگر موضوعی در خور دقت است زیرا عقیده باطل و ناروای گروهی که اعمال فسادانگیز قدرتمندان را به خداوند نسبت میدهند به روشنی رد می‌کند، در آیه اول سخن بلقیس به یاران و مشاورین خویش است که پس از دریافت نامه حضرت سلیمان و دعوت شدنش به تسلیم شدن در برابر حق چنین می‌پندارد که سلیمان هم ملکی از ملوک دنیائی است می‌گوید:

ملوک و سلاطین همینکه به شهری در آیند آنجا را به فساد می‌کشانند.

و در آیه بعد که 81/ یونس است می‌گوید، حقیقت این است که خداوند کار مفسدین را شایسته نمی‌گرداند.

و در آیه 220/ بقره می‌گوید: و خداوند مفسد را از مصلح باز می‌شناسد، نتیجه اینکه از عدم نسبت یافتن فساد مفسدین به خداوند با روشنی راهگشایی می‌کند که دیگر مستمسکی برای جبری مسلکان باقی نماند در آیه قبل از این سه آیه جزای مفسدین را که در کار تولید و نیروی انسانی جامعه فساد می‌کنند معین کرده، بلقیس می‌گوید. هدیه‌ای برای سلیمان می‌فرستیم ببینیم رسولان ما از سلیمان در مقابل هدیه چه خبر می‌آورند سلیمان هم در پاسخشان می‌گوید می‌خواهید مرا به مال و هدیه مدد کنید

آنچه را که خداوند به من داده بهتر از آن است که به شما داده است که به هدیه و مال خویش خرسند و خوشدل میشوید. و در آیه بعدی میان مفسد و مصلح تفاوت روشنی بیان می‌کند و میگوید خداوند فساد را دوست ندارد و چون فسادی که به دست مفسدین و زورمندان تاریخ یا هر کسی که در حدود قدرت خویش انجام میدهد در پیشگاه خداوند ناپسند و مستوجب مجازات است لذا هر قدرت مفسده انگیزی تحت هر نام نه تنها موهبتی الهی نیست که مبغوض الهی است و فرمود فساد را در زمین و دریا و خشکی خود مردم بوجود می‌آورند.
مولوی در داستان شیر و نخجیریان پس از گفت و شنودها و فسادی که از روی خدعه و از سوی نخجیریان جبری مذهب حاصل میشود می‌گوید: (دفتر اول) ترجمه مفردات، ج3، ص: 57

الفسر: اطهار نوعی معنی است که در باره آن تعقل و اندیشه بکار رفته و معقول است و از این واژه کلمه- تفسرة (1)- چیزی است که پزشک با آزمایش

1- شیر گفت آری ولی رب العباد نردبانی پیش پای ما نهاد 2-
پله پله رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طمع خام 3-
پای داری چون کنی خود را تو لنگ دست داری چون کنی پنهان، تو جنگ 4-
گر توکل می‌کنی در کار کن کار کن پس تکیه بر جبار کن 5-
تکیه بر جبار کن تا وارهی ورنه افتی در بلای گمرهی 6-
شیر گفت آری و لیکن هم ببین جهدهای انبیاء و مؤمنین 7-
سعی ابرار و جهاد مؤمنان تا بدین ساعت ز آغاز جهان 8-
مال را گر بهز دین باشی حمول نعم مال صالح خواند آن رسول 9-
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است 10-
جهد، حق است و دوا حق است و درد منکر اندر نفی جحدش جهد کرد 11-
کسب کن سعیی نما و جهد کن تا بدانی سرّ علم من لدن 12-
گر چه جمله این جهان بر جهد شد جحد کی در کام جاهل شهد شد 13-
زین نمط بسیار برهان گفت شیر کز جواب آن جیریان گشتند سیر
فرهنگ واژه‌های هرامت آینه تمام‌نمای تکامل و رشد علمی و سیاسی اجتماعی آن امت است و ما می‌بینیم در فرهنگ اسلام که در مرکزش قرآن قرار دارد واژه‌های (شوری- تعاون- حزب ....) وجود دارد که بخوبی می‌توانیم عظمت اجتماعی و عدالت گستری آنرا تصور کنیم یکی از واژه‌های علمی- تفسره- است یعنی تجزیه ادرار، که دنیای متمدن کنونی آنرا یکی از راههای تشخیص بیماریها میداند و پزشکان بزرگمقدار بلاد اسلامی از دورترین ایام با این عمل ترجمه مفردات، ج3، ص: 58
ادرار، از بیماری خبر میدهد.- آن را- قارورة الماء- نامیده‌اند.
(ادرار بیان کننده مزاج است) تفسیر: مبالغه فعل- فسر- است و نیز تفسیر به چیزی که مخصوص بیان مفردات الفاظ و غرائب الفاظ است اطلاق میشود و همچنین در آنچه را که ویژه تأویل است و لذا می‌گویند:
تفسیر الرؤیا و تأویلها- آیه: وَ أَحْسَنَ تَفْسِیراً 33 (فرقان) در همان معنی است.

فسق فلان: از ممنوعیت‌ها و حرمت شرع خارج شده و بآنها عمل کرد، این معنی مثل همان است که.
می‌گویند: فسق الرطب: در وقتی که خرما از پوستش خارج شود.
فسق اعم از کفر و فراگیرتر از آن است و به کم و زیاد گناهان هر دو واقع میشود ولی بطوری که معمول است فسق در گناهان زیاد بیشتر بکار میرود و در موارد زیادی که کلمه فاسق بکار میرود منظور کسی است که نخست انجام دادن

پزشکی بیماران را مداوا میکردند و- قارورة الماء- در اکثر کتابهای پزشکی و فرهنگی تاریخی اسلام آمده است.
التفسره: اسم للبول الذی ینظر فیه الاطباء یستدلون بلونه علی علة العلیل و کل شیء یعرف به تفسیر الشیء. تفسره- اسمی است برای ادراری که پزشکان به آن می‌نگرند و از رنگش استدلال بر علت بیماری مریض می‌کنند و هر چیزی که وسیله شناسایی شود تفسیر آن چیز است، تفسیر یعنی کشف مقصود از لفظ مشکل، و تأویل رد یکی از دو احتمال به چیزی است که مطابق ظاهر باشد (تهذیب اللغه 12/ 407). ترجمه مفردات، ج3، ص: 59
حکم شرع را ملتزم شده و به آن اعتراف و اقرار کرده، و سپس تمام احکام یا بعض از آنها را تباه می‌کند و به الزام و اقرار خویش وفا نمی‌کند:
ولی هر گاه به کافر اصلی و واقعی- فاسق- گفته شود برای اینستکه به حکمی که عقل و خرد آنرا الزام می‌کند و یا فطرت بر آن حکم می‌کند وفا ننموده و آن را تباه می‌کند، مثل آیات زیر:
فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ (50 کهف).
فَفَسَقُوا فِیها
(16 اسراء).
وَ أَکْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ (110 آل عمران).
أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ (4 نور).
أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً (18 سجدة).
وَ مَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ (55 نور) این آیه: یعنی کسی که نعمت‌های خدای را می‌پوشاند و کتمان می‌کند به تحقیق از طاعت خدای خارج شده است.
و در آیات: وَ أَمَّا الَّذِینَ فَسَقُوا فَمَأْواهُمُ النَّارُ (20 سجده).
وَ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا یَمَسُّهُمُ الْعَذابُ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ (49 انعام).

در این آیه سرنوشت نکبت بار فاسقین معین شده.
وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ (108 مائده).
إِنَّ الْمُنافِقِینَ هُمُ الْفاسِقُونَ (67 توبه) ذو چهرگان همان فاسقین و قانون شکنان هستند.
و آیه: کَذلِکَ حَقَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ عَلَی الَّذِینَ فَسَقُوا (33 یونس).
أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً (18 سجده).
در آیه اخیر ایمان در مقابل فسق و مؤمن در برابر فاسق بکار رفته است.
پس فاسق اعم از کافر و فراگیرتر است و ظالم و ستمگر اعم از فاسق است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 60
در آیه، وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ تا ... وَ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ تهمت‌زنندگان و مفتریان را با واژه فاسقون معرفی نموده.
موش هم- فویسقه [به صیغه تصغیر] نامیده شده بنا بر اعتقادی که در او پلیدی و فسق دانسته‌اند و نیز گفته شده وجه تسمیه موش به- فویسقه- برای بیرون آمدن پی در پی از سوراخ است، پیامبر علیه الصلاة و السّلام فرمود:
«اقتلوا الفویسقه فانّها توهی السقاء و تضرم البیت علی اهله» (1).
[موش را بکشید زیرا ظرف آب را سوراخ می‌کند و اهل خانه را خشمگین و بر آنها ایجاد شر و فساد می‌کند].
ابن اعرابی گفته: واژه فاسق در وصف انسان در کلام عرب شنیده نشده و فقط گفته‌اند:
فسقت الرطبة عن قشرها: رطب و خرمای تازه از پوستش خارج شد (2)

ابن فارس از قول فراء می‌نویسد با اینکه تصغیر این واژه در حدیث آمده است ابن اعرابی می‌گوید: لم یسمع قط فی کلام الجاهلیه فی شعر، و لا کلام- یعنی واژه فاسق هرگز در کلام جاهلی در شعر یا نثر شنیده نشده. سخن ابن اعرابی غریب است هر چند که در شعر جاهلی نیامده باشد، در تواریخ هم نوشته شده که- سد عرم- را موشهای صحرایی با همین واژه (فویسقه) سوراخ کردند. (مقائیس اللغه 4/ 502).
«فسق» در واژه نامه‌های کهن به معانی، 1- ترک فرمان خدای 2- انحراف از طاعت به معصیت همانگونه که ابلیس از امر پروردگارش سرپیچی کرد در آیه: (فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ- 50/ کهف)، 3- رد کردن دستور خدای، 4- خروج از فرمان خدای است (تهذیب اللغه 8/ 414).
گفته‌اند اصل فسق خروج از چیزی بصورت فساد انگیزی است و- فسوق- که در آیه قرآن آمده است: (لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی الْحَجِّ- 197/ بقره) یعنی در ترجمه مفردات، ج3، ص: 61

الفشل: ضعف و سستی همراه با ترس و بزدلی است، در آیات:
حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ- (156 آل عمران) (1).

زمان حج با دروغ گفتن و یا ارتکاب محرمات و زشتی‌ها از حدود شرع نباید خارج شد (ذلِكُمْ فِسْقٌ- 3/ مائده) یعنی حرام است. (مجمع البحرين 5/ 228).
أبو هلال عسکری می‌نویسد: فرق فسق و خروج این استکه فسق در زبان عرب خروج ناپسند است همانطور که موش یا فویسقه از سوراخش برای افساد خارج میشود و- فسقت الرطب- وقتی است که خرما فاسد و از پوستش خارج شده باشد، خروج از طاعت خدای با ارتکاب به گناه کبیره هم فسق نامیده شده اما فرق میان فسق و فجور این استکه فسق خروج از طاعت خدای برای انجام گناه کبیره است ولی فجور برانگیخته شدن در گناهان و توسعه‌دادن در آن است. به مرتکبین گناهان صغیره هم فاجر می‌گویند سپس واژه- فجور- در اثر کثرت استعمال به زنا و لواط و مانند آنها هم اطلاق شده است (الفروق اللغوفة 191).
این اشاره مبارزاتی و حکومتی و اجتماعی به مؤمنین است، می‌گوید شما که ایمان آورده‌اید اگر از کفار تبعیت کنید و مطیعشان شوید شما را به عقب برمی‌گردانند و سپس بحالت خسران‌زدگی درمیائید بدانید که تنها خدا مولای شما است و او بهترین یاری کنندگان است بزودی در دلهای کفار بخاطر شرکشان رعب می‌اندازیم تا نیرومند نشوند جایگاهشان آتش است و بد جایگاهی است فراموش نکنید که خداوند وعده خویش را در باره شما اجرا کرد ولی شما دشمن را دست بالا گرفتید تا اینکه در میانتان اختلاف افتاد و این بخاطر آن بود که عده‌ای از شما دنیا خواهی پیشه کردید و گروهی پایان و آخرت را خواستند و خداوند پس از آزمایش، از شما درگذشت و از اختلافتان و تمایلتان به کفار دورتان کرد خداوند را بر مؤمنین عنایت و رحمت است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 62
فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ (46/ انفال).
لَفَشِلْتُمْ وَ لَتَنازَعْتُمْ (43/ انفال).
تفشل الماء: آب جاری شد.

الفصح: پاک شدن چیزی است از آنچه که آلوده‌اش می‌کند و اصلش در باره شیر پاک و خالص بکار میرود، می‌گویند:
فصح اللّبن و افصح فهو مفصح و فصیح: شیر از سر شیر و کفک خارج شد، در شعری روایت شده است که:
«و تحت الرّغوة اللّبن الفصیح».
[در زیر سر شیر و کفک شیر خالص هست].
استعاره این لفظ عبارت- فصح الرجل- است یعنی زبانش فصیح و نیکو شد.
افصح: به عربی سخن گفت که بر عکس این معنی هم گفته شده ولی معنی اول صحیحتر است.
فصیح: کسی است که سخن و معنی و مفهوم کلام را روشن اداء کند.
اعجمی: کسی است که سخن با معنی را مبهم و گنگ بیان می‌کند، در آیه:
وَ أَخِی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِساناً (34/ قصص) (1).
و از این معنی بطور استعاره می‌گویند:
افصح الصبح: وقتی که نور سپیده دم ظاهر شود.

حضرت موسی علیه السّلام می‌گوید: برادرم هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 63
افصح النصاری: یعنی عید فصح آنها آمد (1).

الفصل: جدا شدن و آشکار شدن یکی از دو چیز از دیگری است تا اینکه میانشان شکاف و فاصله ایجاد شود و از این معنی واژه- مفاصل- است مفردش- مفصل.
فصلت الشاة: مفاصل گوسفند را قطع کردم.
فصل القوم عن مکان کذا: آن مردم از آن مکان جدا و دور شدند.
انفصلوا: جدا شدند.
در آیه: وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قالَ أَبُوهُمْ (94/ یوسف) (2) معنی جدا شدن در واژه فصل در کارها و گفتارها هر دو بکار میرود مثل آیه: إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (40/ دخان) (3).
و آیه: هذا يَوْمُ الْفَصْلِ (21/ صافات) یعنی روزی که حق از باطل تبیین و روشن میشود و با حکم و داوری میان مردم فیصله میشود و بر این معنی است، در آیات:
يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ (17/ حج).

عید- فصح- همان عید فطر یهود است که مدتش یک هفته و با خوردن نان فطیر و کشتن بره و بزغاله با تشریفاتی انجام میشود.
(قاموس کتاب مقدس 655).
در باره یعقوب است، همینکه یوسف پیراهن خود را به سوی پدرش فرستاد و کاروان از مصر جدا شد پدرشان گفت بوی یوسف را می‌یابم.
براستی که روز جدایی و قیامت وعده‌گاه تمام مجرمین است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 64
وَ هُوَ خَيْرُ الْفاصِلِينَ (57/ انعام).
فصل الخطاب: سخن یا نوشته‌ای است که در آن، حکم و قضیه‌ای قطعیت پیدا می‌کند.
حکم فیصل و لسان مفصل: حکم شفاهی و زبانی که هر چیزی را فیصله میدهد، در آیه:
كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا (12/ اسراء) (1).
و آیه: الر، كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ (1/ هود) اشاره به این آیه است که می‌گوید: تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً (89/ نحل) (2).
(فصيلةُ) الرّجل: قوم خویشان مرد که از او جدایند، در آیه:
فَصِيلَتِهِ الَّتِی تُؤْوِيهِ (13/ معارج) (3) (خویشانی که او را پناه میدادند).
(فصال:) جدا کردن کودک و بریدن او از شیر خوردن است، در آیات:

اشاره دیگری به یکی از اعجازها و آیات شکوهمند آفرینش است تا انسان در اثر آن آیات، حیاتش و زندگیش نظم و ترتیب داشته باشد می‌گوید: شب و روز را دو آیه و نشانه قرار دادیم و تاریکی شب را با روشنایی روز برطرف می‌کنیم تا از فضیلت‌هایی که پروردگارتان برایتان در پرتو روز و شب ایجاد کرده است پیشی گیرید و بهره‌مند شوید و هم اینکه بوسیله روز و شب شماره سالها و حساب را بیاموزید ما همه چیز را برایتان بروشنی تفصیل و توضیح دادیم.
براستی اگر چنین نظمی در گردش و اختلاف روز و شب نبود تصور زندگی با تمام گسترشش و کمالش بصورت کنونی وجود نمیداشت.
قرآن برای هر چیزی، توضیح و هدایت و رحمتی است.
و خویشاوندی که حمایتش می‌کردند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 65
فَإِنْ أَرادا فِصالًا عَنْ تَراضٍ مِنْهُما (233/ بقره).
فِصالُهُ فِی عامَیْنِ (13/ لقمان).
و از این معنی واژه فصیل- است که مخصوص جدا نمودن نوزاد شتر از شیر مادر او است (1).
(المُفَصّل) من القرآن (2): هفت سوره اخیر قرآن برای اینکه میان قصص و سوره‌های کوتاه قرار دارند.
فواصل: اواخر آیات قرآن، فواصل القلاده: مرواریدهای ریز که میان رشته و بند جدا جدا قرار دارند.
و نیز گفته شده- فصیل- دیوار و حائلی است غیر از دیوار بلند شهر، در حدیث آمده است که:
«من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا» یعنی بخشش و نفقه جداکننده.
پس: کسی که نفقه‌ای انفاق می‌کند میان کفر و ایمان جدائی می‌اندازد [ایمان را تأیید و کفر را تضعیف می‌نماید و چنین کسی در خور پاداش است].

شکستن چیزی و جدا کردن بعض از اجزاء آن از بعض دیگرش، مثل شکستن

فصیل در معانی، 1- دیوار کوتاه، 2- کودک از مادر جدا شده، نیز هست.
هفت سوره‌ای که- راغب آنها را فاصله میان سوره‌هایی که قصص در آنها هست و سوره‌هایی که بدون قصه است میداند عبارتند از «محمد صلّی اللّه علیه و آله- فتح حجرات- ق- ذاریات- طور- النجم» (مجمع البحرین 5/ 441). ترجمه مفردات، ج3، ص: 66
مهر نامه، (1) در آیات:
وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها (11/ جمعه) (2).

چون نامه‌های مخصوص را با لاک و مهر ممهور می‌کنند که باز نشود لذا باز کردن و گشودن آنها در حکم شکستن مهر نامه است و امروز هم در دنیا همین عمل در امانات انجام میشود.
این آیه که در سوره جمعه و برای پراکنده نشدن اجتماع مسلمانان در نماز جمعه آمده است بصورت خبری تکدیری و تربیتی است می‌گوید: چون نماز جمعه‌تان به پایان رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل و کرمش بهره جوئید و خداوند را بسیار یاد کنید تا رستگار شوید ولی گروهی چون آوای تجارت و سرگرمی را می‌بینند و میشنوند بسوی آن متوجه و از جمع نمازگزاران پراکنده میشوند و تو را ای پیامبر در حال قیام تنها می‌گذارند به اینان بگو آنچه نزد خداست از تجارت و سرگرمی‌ها بهتر است و خدا بهترین روزی‌دهندگان است (اما آیا متکاثرین و سرمایه پرستان عبرت خواهند گرفت!؟).
این سرگرمی در عصر ما برنامه‌هائی است که ممکن است در ساعات و اوقات نماز جمعه پخش شود و گروهی از نوجوانان عزیز و بعضی خانواده‌ها را سرگرم کند، خطاب اجرایی امروز در این آیه همین است که تا ساعات پایان نماز جمعه که خوشبختانه هم چنین است برنامه‌های سرگرم کننده از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش نشود که نمیشود، و جالب است که تجارت و سود پرستی مترادف با لهو و سرگرمی غیر مشروع معرفی شده است اگر بازدارنده از اوامر الهی و دینی باشد.
پدران و مادران نیز بایستی به تبعیّت از این راهنمائی و دستور الهی فرزندان عزیز خود را بسوی چنین سنگر و دژی به نام آئین سیاسی عبادی نماز جمعه که در هیچ مکتبی سابقه ندارد و عالیترین پایگاه انسانسازی و

آموزش دینی سیاسی اسلام است ترغیب کنند تا در این ساعات از سرگرمی‌ها دور و به سوی اقامه آئین ترجمه مفردات، ج3، ص: 67
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ (159/ آل عمران).
فضه: نقره است که به پائین‌ترین جواهرات مورد معامله اختصاص یافته است.
درع فضفاضه و فضفاض: زره وسیع و بزرگ.

الفضل: افزون بر کم یا در گذشتن از حد اعتدال در کاری یا چیزی که دو گونه است:
اول- برتری و فضل در علم و بردباری که پسندیده است.
دوم- مذموم و ناپسند مثل برتری یا زیادتی خشم و غضب حتی بر چیزی که خشم بر آن واجب است.
فضل- در موضوع پسندیده بکار بردنش بیشتر است و واژه- فضول- (1)

پرشکوه نماز پر برکت جمعه بشتابند چون گفت:
(فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ- 9/ جمعه).
و مسلما فرزندان امت انقلاب اسلامی اگر راهنمایی شوند باشکوهترین الگوهای همه مکاتب و نظامات جهان جوانان ما هستند.
بدیهی است- و ابتغوا من فضل اللّه- همان است که در آیه سوم آنرا با عبارات- تزکیه و تعلیم بیان کرده یعنی پس از نماز جمعه بسوی کسب علم و تزکیه باطن و معنویت روی آرید نه امور مادی و تجارت و سرگرمی‌ها.
در حدیثی آمده است که: «العقلاء ترکوا فضول الدّنیا ای مباحاتها و کیف بالذّنوب» عقلا و خردمندان کسانی هستند که از مباحات دنیا هم صرف نظر می‌کنند چه رسد به گناهان، یعنی از چیزهائی که حتی انجامش گناهی ندارد و مباح است صرف نظر می‌کنند. (مجمع البحرین (5/ 443). ترجمه مفردات، ج3، ص: 68
در برتری ناپسند و زشت.
واژه فضل هر گاه برای افزونی یا زیادی یک چیز بر دیگری بکار رود بر سه قسم است.
1- فضل و زیادی از نظر جسم: مثل: فضیلت جنس حیوان بر جنس گیاه.
2- فضل و زیادی از نظر نوع مثل نوع انسان بر غیر خودش از حیوان و جاندار، و بر این مثال آیه: وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ ... تَفْضِيلًا (70/ اسراء) هست.
3- فضل و برتری از جهت شخصیت و برتری کسی بر دیگری، پس دو فضیلت

پیامبر فرموده است: «شهدت فی دار عبد اللّه بن جدعان حلفا لو دعیت الی مثله فی الاسلام لأجبت» مقصود حلف الفضول است یعنی: در خانه عبد اللّه بن جدعان پیمان نامه‌ای را شاهد و گواه بودم که اگر در اسلام هم برای پیوستن به چنان پیمان‌نامه‌ای دعوت شوم اجابت می‌کنم.

حلف الفضول پیمان‌نامه‌ای بوده برای یاری مستضعفین و مبارزه با ستم و ظلم و چون امری انسانی است پیامبر آنرا در قبل از اسلام و بعد از اسلام محترم میشمارد که از همین حدیث، شخصیت والای حمایتگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از محرومین بخوبی درمی‌یابیم، علت نامیدن- حلف الفضول- به این جهت بوده که سه نفر به نام، 1- فضل بن حارث، 2- فضل بن وداعة، 3- فضیل بن فضالة، جمعا در آن شرکت داشتند و از نام این سه نفر گرفته شده (تهذیب اللغه 12/ 41).
پیمانشان این بود که: «لنکونن مع المظلوم حتی یؤدّی الیه حقه و فی التاسی فی المعاش» که بنی هاشم و قبائل زهره و تیم پایه‌گزار آن بودند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم همپیمانشان بود یعنی بایستی ما همراه مظلوم باشیم تا حقش را به او برگردانیم و در معیشت با او مواسات داشته باشیم (الطبقات الکبری 1/ 129 و النهایه 3/ 453 ابن اثیر) ترجمه مفردات، ج3، ص: 69
و برتری اول و دوم ذاتی و جوهری است و راهی برای کم کردن آن نقصان در آنها نیست که نقص خود را برطرف کنند یا اینکه آنکه ناقص است از فضل و برتری بهره‌مند شود مثل اسب و الاغ- که برای آنها ممکن نیست فضیلتی را که مخصوص انسان است بدست آورند.
اما فضل و برتری سوم که برتری شخصی است عرض است و راهی برای اکتساب آن وجود دارد و یافت میشود و از نوع تفضیلی است که در آیات زیر به آن اشاره شده است:
وَ اللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَکُمْ عَلی بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ (71/ نحل).
لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّکُمْ (16/ اسراء) فضل و زیادتی در این آیه یعنی مال و آنچه بدست می‌آید و کسب میشود.
و آیه: بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ (34/ نساء) مقصود از برتری بعضی بر بعض دیگر در این آیه که خداوند فضیلت داده است، آن چیزی است که از فضیلت شخصی در ذات کسی وجود دارد و همچنین فضیلتی که از تمکن و مال و جاه و نیرو به او بخشیده شده است، چنانکه گفت:
وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلی بَعْضٍ 55/ اسراء).
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ (95/ نساء).
و به هر عظمت و بزرگواری که بخشنده آن را در بخشش ملتزم و مجبور نمی‌کند- فضل- گفته میشود مثل آیات: وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ (32/ نساء).
ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ (54/ مائده).
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (105/ بقره).
و بر این معنی است آیات: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ (58/ یونس).
وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ (83/ نساء). ترجمه مفردات، ج3، ص: 70

) ((فضأ) [فضأ]: ..... ص : 70

الفضاء: مکان باز و وسیع، و از این واژه است:
افضی بیده الی کذا: با دستش به او فهماند.
افضی الی امرأته: که بطور کنایه، یعنی به همسرش رسید و اشاره به عمل همسری است که چنین گفتن فصیحتر از تصریح نمودن و آشکارا گفتن است:
«الکنایة ابلغ و اقرب الی التّصریح».
پس افضی الیها- از خلابها- رساتر و انسانی‌تر است، در آیه گفت:
وَ قَدْ أَفْضی بَعْضُکُمْ إِلی بَعْضٍ (21/ نساء) (1).
شاعر گوید:
طعامهم فوضی فضا فی رحالهم (2).

این آیه اشاره به یک امر مهم انسانسازی است که می‌گوید هر گاه خواستید همسری را بجای همسر قبلیتان به ازدواج درآورید اگر به همسر اولیتان حتی به اندازه یک پوست گاو هم طلا یا مال بسیار زیادی داده بودید از او باز پس نگیرید، چگونه می‌خواهید با ستم و بهتان و گناه آشکار از او بگیرید، و چگونه اموال آنها را می‌گیرید و حال اینکه شما همبستر یکدیگر بوده‌اید و به یکدیگر رسیده‌اید و آنها از شما پیمانی استوار گرفته‌اند.
مصراع شعر از- معدل بکری- است و تمام بیت آن که در مدح قوم و قبیله خویش گفته است چنین است.
طعامهم فوضی فضا فی رحالهم و لا یحسنون الشّرّ الا تنادیا
یعنی طعام و اطعام آنها آزاد و در دسترس همه است که در فرشها و بساطشان نهاده شده و هرگز شر و بدی را احسان نمی‌کنند جز اینکه همواره در مجلسشان تمام مردم را برای طعام فراهم می‌آورند و آنها را به مهمانی می‌خوانند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 71
یعنی: غذاهاشان مباح است گویی که در فضای بازی گسترده شده و هر که بخواهد به آن میرسد.

اصل فطر شكاف طولى است يعنى چيزى را از درازا بريدن، افعالش:
فطر فلان كذا فطرا و افطر هو فطورا و انفطر انفطارا است:
آن را شكافت و دو نيمه شد.
در آيه: هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ (3/ ملک) (1) يعنى آيا در آسمانها شكافى و اختلالى مى‌يابى.
معنى واژه- فطر- يعنى فاصله و شكاف يا عيب و اختلال كه گاهى بر طريق فساد است و گاهى بر طريق صلاح، در آيه گفت:
السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا (18/ مزمل).
فطرت الشاة: با دو انگشت گوسپند را دوشيدم:
(فَطَرتُ) العجين: در وقتى است كه آرد را با آب مخلوط كرده و همان

اين آيه مربوط به پيوستگى و عدم فاصله و شكاف در وجود آسمانهاست مى‌گويد او خدائى است كه هفت آسمان را آفريد و در آفرينش خداى رحمن تفاوتى نمى‌بينى يعنى بر نظامى واحد و بامر خداى يگانه آفريده شده است سپس باز هم بنگر آيا فاصله و شكافى در آنها مى‌بينى، اين آيه نيز اشاره‌اى بسيار دقيق و علمى است كه شايد صدها قرن ديگر بشر بتواند آن را اثبات كند يعنى زمانى كه به همه آسمانها راه يابد، آنگاه است كه در همه جهان پيوستگى و يگانگى خواهد ديد و در سراسر پهنه گيتى خلأ و شكافى يا جدايى و فاصله‌اى نخواهد ديد بلكه گيتى را با نيرويى شگفت‌انگيز، بهم پيوسته مى‌بيند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 72
وقت بدون تخمير شدن آنرا بپزى قبل از اينكه خمير ور آمده باشد، و از اين معنى است واژه- فطرة.
فطر اللّه الخلق: همان ايجاد و آفريدن و ابداع آن است بر طبيعت و شكلى كه آماده فعلى و كارى باشد پس آيه: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها (30/ روم) اشاره‌اى از خداى تعالى است به آنچه را كه ابداع نموده و آفريده است و در آنچه كه در وجود مردم از گرايش به شناخت خداى تعالى متمركز ساخته و نهاده است.
فطرة اللّه- همان نيرو و توانى است كه در انسان براى شناختن ايمانى كه در آيات زير اشاره ميشود تمركز داده است كه گفت:
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (87/ زخرف).
الْحَمْدُ لِلَّهِ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (1/ فاطر) (1).
الَّذِی فَطَرَهُنَّ (56/ انبياء).

ابن عباس می‌گوید: کنت ما ادری ما فاطر السموات و الارض حتّی احتکم الیّ اعرابیّان فی بئر فقال احدهما، انا فطرتها ای انا ابتدأت حفرها- یعنی من نمی‌دانستم واژه فطر در آیه: فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- 1/ فاطر) ریشه‌اش در چیست تا اینکه دو عرب در باره مالکیت چاهی حکمیت پیش من آوردند و یکی از آنان گفت انا فطرتها یعنی من به حفر چاه آغاز کردم، دانستم که- فاطر السموات- یعنی آغاز کننده و ایجاد کننده آسمان و زمین، منذری از ابی هیثم نقل می‌کند که گفت: فطرة یعنی خلقت و سرشتی که مولود در رحم مادر با آن سرشت آفریده میشود چنانکه در آیه: إِلَّا الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ- 27/ زخرف) فطرنی- یعنی خلقنی: مرا آفرید. ابراهیم به پدرش و قومش می‌گوید من از آنچه را که می‌پرستید مگر آنکه مرا آفریده و هدایت خواهد کرد بیزارم.

(تهذیب اللغة 13/ 325- مجمع البحرین 3/ 438). ترجمه مفردات، ج3، ص: 73

وَ الَّذِی فَطَرَنا (76/ طه) یعنی ما را ابداع و ایجاد کرد.

و در آیه: السَّماءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ (18/ مزمل) صحیح است که- انفطار- اشاره به قبول چیزی باشد که آن را ابداع کرده و بر ما بخشیده و افاضه نموده است.

(فِطر:) ترک کردن روزه است، فعلش- فطرته و افطرته و افطر هو- است.

قارچ یا سماروخ را هم- فطر- گفته‌اند زیرا زمین را بسرعت می‌شکافد و از آن خارج میشود.

الفظّ: زشتخوى، و از اين لفظ بصورت استعاره- فظّ يعنى آبى كه خوردنش مكروه است و جز در ضرورت و نيازمندى زياد، نوشيده نميشود، در آيه گفت:
وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ (159/ آل عمران). (1).

پيامبر صلّى اللّه عليه و آله چگونه بود؟ آيه فوق و آيات ديگر قرآن به روشنى چهره پيامبرى و رسالت را براى تمام انسانها در شخصيت ظاهرى و باطنى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله آنچنان ترسيم نموده است كه در طول تاريخ همواره اعجاب و تحسين دوست و دشمن را برانگيخته است و صرف نظر از جنبه پيامبريش او را در زمره قهرمانان اصلاح كننده جامعه بشريت و برترين انسان نوشته‌اند مثلا در تمام آثار مستشرقين آمده است «محمد حكيمى فرزانه، متفكرى و مصلحى كم نظير و شخصيت عظيمى بود كه تاريخچه ظلم و ستم جهان را بسوى حق و عدالت سوق داد، بت‌پرستى را از ميان برداشت و از مردمى بيابان‌گرد و غير متمدن امتى پاک و نيرومند بوجود آورد با فساد و تباهى، استثمار و رباخوارى، سرمايه اندوزى و برده‌دارى ستيزه كرد و سايه تمدن اسلام شرق و غرب عالم را فرا گرفت مسلمانان، از چين تا افريقا تا مركز اروپا با پرچم علم و تمدن و توحيد پيش رفتند، عقل و خرد آن حضرت بر همگان مى‌چربيد و در انديشه از تمام مردم برتر بود هوش و ذكاوتش همان فراستى را به نظر
ترجمه مفردات، ج3، ص: 74

الفعل: تأثیر از سوی اثر کننده، فعل، لفظی است عام چه برای کار نیک یا

ما می‌آورد که کتابهای یهود در باره سلیمان علیه السّلام نقل کرده‌اند». (تمدن اسلام و عرب/ گوستاولوبون 11) و اما شخصیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از کتاب محمد بن سعد کاتب واقدی و ابن واضح یعقوبی در تاریخ چنین است میگویند: «به هر که میرسید ابتداءا سلام میکرد و هر گاه کسی دست او را می‌گرفت دست خویش را نمی‌کشید تا آن شخص خود دستش را رها کند.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هرگز به زشتی سخن نمی‌گفت، همسرش می‌گوید همینکه ماه رمضان میشد به همه نیازمندان بخشش میکرد و می‌گفت: پایدارترین مردم کسی است که بیشتر زحمت دیگران را بپذیرد. و هر گاه یکی از یارانش او را ملاقات میکرد برایش بلند میشد، نامتعادل غذا نمی‌خورد بلکه درست و کامل می‌نشست و غذا می‌خورد و می‌گفت: «آکل کما یأکل العبد و اجلس کما یجلس للعبد» من همانند بندگان و بردگان غذا می‌خورم و می‌نشینم.

هر گاه برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هدیه‌ای می‌آوردند اصحاب صفّه (یاران مستضعف پیامبر که خانه و سرمایه‌ای نداشتند) را برای استفاده از آن هدیه و خوراک دعوت می‌کرد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در منزلش اوقاتش را سه قسمت میکرد یک قسمت برای خدای، یک قسمت برای خانواده‌اش و یک قسمت برای خودش و بعدا همان قسمت اوقات خودش را بین خود و مردم قرار میداد و چیزی از آنها پوشیده نمی‌داشت.

از سیرت نیکوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این بود که جزء امت بود و با ایثار اهل فضل به اندازه فضیلتشان در دین برخورد مینمود به افرادی که نیازی و کسانی که دو نیاز و یا نیازهای متعدد داشتند رسیدگی میکرد. و برای اصلاح حالشان به آنها می‌پرداخت ترجمه مفردات، ج3، ص: 75

غیر کار نیک، از روی علم یا غیر علم، با قصد و هدف باشد یا بدون قصد و هدف چه از انسان سر بزند و یا از حیوان و یا جماد:

عمل- هم مثل- فعل- است ولی- صنع- اخص از عمل و فعل است چنانکه قبلا گفته شده (در واژه صنع)، در آیات: وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ (197/ بقره).

وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ عُدْواناً وَ ظُلْماً (30/ نساء).

يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ

(67/ مائده).
یعنی اگر این امر را نرسانی و تبلیغ نکنی در حکم کسی هستی که چیزی را به هیچوجه تبلیغ نکرده‌ای (1)

و می‌گفت بایستی کسی که حضور دارد به کسی که غائب است ابلاغ کند و نیاز او را به من برساند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیوسته خوشروی و نرمخوی بود و جز در موارد اجرای احکام دین خشونت نداشت.
(تاریخ یعقوبی 2/ 116- طبقات الکبری جلد اول ص 423)
چنانکه راغب رحمه اللّه آیه فوق را تفسیر نموده بخوبی فهمیده میشود که اگر امری را که همسنگ تبلیغ تمام قرآن است نمیرساند در حکم این بود که قرآن ابلاغ نشده، این آیه در زمانی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ایام آخر عمر خویش را سپری میکرد و قرآن کاملا به مردم ابلاغ شده بود این سؤال مطرح میشود که آن امر چه چیزی بود که اهمیتش برابر با تمام قرآن و کل رسالت و تبلیغ بوده، آیا کیفیت معرفی و ابلاغ مجری و اجرا کننده قرآن نبوده چنانکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در همان ایام که آخرین روزهای عمر مبارکش و منجر به رحلت او بوده گفته است:» انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»
به گفته أبو منصور ازهری پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دو همسنگ یا ثقلین یکی کتاب خدا و در کفه دیگر ترجمه مفردات، ج3، ص: 76
و به چیزی که از سوی فاعل انجام میشود می‌گویند: مفعول و منفعل که بعضی از علماء میان مفعول و منفعل فرق نهاده و گفته‌اند مفعول به اعتبار فعل فاعل گفته میشود ولی منفعل به اعتبار قبول فعل در نفس اوست، پس- مفعول- اعم از منفعل است زیرا منفعل چیزی است که فاعل قصد ایجاد آن را ندارد هر چند که از فعل او بوجود آید مانند سرخی چهره از شرم که از دیدن انسانی او را فرا می‌گیرد و طرب و سروری که از غنا حاصل میشود و تحرک و برانگیخته شدن عاشق از دیدن مورد عشق خویش.
گفته شده برای هر فعل، انفعالی است مگر ابداع یا آفریدنی که از خدای تعالی است و ایجادی است از عدم نه اینکه در عرض و جوهر باشد بلکه خود

عترت را معرفی کرده است. (تهذیب اللغه 8/ 78).
و در ذیل واژه عتر- می‌نویسد: عترة النبی صلّی اللّه علیه و آله اهل بیته و هم آله الذین حرّمت علیهم الصدقة المفروضة و هم ذوی القربی الذین لهم خمس المذکور فی سوره الانفال و هذا القول عندی اقربها- فعترة النبی صلّی اللّه علیه و سلم ولد فاطمة البتول علیهم السّلام، سپس مینویسند:

حدیث فوق از- ابن اعرابی است، و شریک از قاسم بن حسان از زید بن ثابت چنین نقل کرده است: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلم «انی تارک فیکم الثقلین خلفی کتاب اللّه و عترتی.

محمد بن اسحاق می‌گوید: هذا حدیث حسن صحیح، که زید بن ارقم و ابو سعید خدری به همین صورت عینا نقل نموده‌اند: «فجعل العترة اهل البیت» ابو عبید و ابن السکیت نیز همینطور گفته‌اند.

(تهذیب اللغه 2/ 264- لسان العرب 11/ 88).

(باید دانست که سنت قطعی هم همان تطابق روش و سیره ائمه علیهم السّلام با قرآن و روش و سیره پیامبر است). ترجمه مفردات، ج3، ص: 77

آفریدن و ایجاد جوهر است.

) ((فقد) [فقد]: ..... ص : 77

الفقد: عدم و نبودن چيزى بعد از وجود اوست و واژه- فقد- اخص از عدم است زيرا- عدم- در چيزى است كه وجود داشته و معدوم شده و يا چيزى كه بعدا هم ايجاد نشده است.
در آيه: ما ذا تَفْقِدُونَ قالُوا نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ (72/ يوسف).
تفقد: تعهد و سرپرستى است، ولى حقيقت تفقد: يافتن و شناختن فقدان چيزى است اما- تعهد- يافتن و شناختن عهدى است كه قبلا بسته شده در آيه:
وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ (20/ نمل) (كه وجود داشته و در آن زمان نبوده) فاقد: زنى كه فرزندش يا شوهرش را از دست داده است:.

فقر بر چهار وجه بكار ميرود:
اول- نيازى ضرورى و لازم كه در انسانها تا وقتى كه در دار دنيا هستند عموميت دارد و فراگير است بلكه براى تمام موجودات چنان فقرى و نيازى عموميت دارد [نيازهاى زايشى و رويشى در موجودات].
و بر اين معنى گفت: يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ (15/ فاطر) و به اين فقر در آيه‌اى كه انسان را وصف كرده است اشاره دارد كه:
وَ ما جَعَلْناهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ الطَّعامَ (7/ انبياء) يعنى (و ما پيامبران را بدون جسم و بدن مادى قرار نداده‌ايم كه بغذا و طعام محتاج نباشند و در دنيا ترجمه مفردات، ج3، ص: 78
هميشه زنده بمانند.
دوم- فقرى كه از عدم كسب و كار ناشى ميشود كه در آيه: لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا (273/ بقره) يادآورى شده است تا آنجا كه مى‌گويد: مِنَ التَّعَفُّفِ يعنى صدقات مخصوص ضعفائيست كه ناتوانند و با عفت (273/ بقره).
و در آيات: إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (32/ نور).
إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ (60/ توبه).
سوم- فقر نفسانى و روحى، كه همان آزمندى است و مقصود سخن پيامبر است كه فرمود:
«كاد الفقر أن يكون كفرا» (1).

يعنى آزمند و حريص و زيادت طلب، پيوسته، كارش به كفر و بى‌ايمانى مى‌انجامد و به گفته راغب منظور فقر مادى نيست زيرا مؤمنين و خدا پرستان واقعى در طول تاريخ كسانى بودند كه آزمندى و طمع‌ورزى و افزون طلبى را در روح و جان خويش همانند أبو ذرها و اصحاب صفه كشته‌اند و در عين تنگدستى در اوج خداپرستى زندگى كرده‌اند، افسوس كه تا اين زمان ديگر مفسران و صاحب نظران، حديث پيامبر صلّى اللّه عليه و آله را غالبا به فقر مادى و اقتصادى توجيه كرده‌اند و حال اينكه با مصاديق قرآنى و تاريخى چيزى كه به كفر مى‌انجامد زر اندوزى و دنياپرستى و فقر نفسانى و روحى است كه آلودگى نفس و جان را به همراه دارد چنانكه گفت:
(كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى- 7/ علق) و هميشه فرعونها و قارون‌ها و قابيل‌ها كارشان به كفر انجاميده نه ياران صفه و چوپانان و پابرهنگانى كه با تبرى و عصائى بدون داشتن زر و سيم و دستياره‌هاى زرين، كاخ كفرپيشگان را از بن بركنده‌اند و نمونه بارز و زنده آن

رزمندگان و شهداء و ایثارگران و روستائیان امروز کشور انقلاب اسلامی ما هستند که در عین تنگدستی، کوهی و اقیانوسی از ایمان و شهامت و شهادتند ولی کفر و بی‌ایمانی در خاندان رفاه‌طلبان و عیاشان و مستکبران
ترجمه مفردات، ج3، ص: 79
نقطه مقابل حدیث فوق این است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید:
«الغنی غنی النّفس» [بی‌نیازی، بی‌نیازی نفسانی است].
و همچنین مقصودی که در عبارت- من عدم القناعة لم یفده المال غنی- است.
[یعنی کسی که روح قناعت را از دست داد مال و ثروت از جهت بی‌نیازی به او فایده‌ای نمیرساند].
چهارم- فقر و نیاز بسوی خدای تعالی است که در سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اشاره شده است که فرمود:
«اللّهمّ اغننی بالافتقار الیک و لا تفقرنی بالاستغناء عنک».
[الهی مرا با نیازمندی به سوی خودت غنی گردان و نیازم را سرشار و نیز مرا در بی‌نیازی از خودت فقیر مگردان که خود را از تو بی‌نیاز بدانم].
و همین مقصود سخن خدای تعالی در این آیه است که:

و زر اندوزان است نه در کلبه‌های خداپرستان کوخ نشین.
در دعا آمده است که «نعوذ بک من الفقر و القلة» انّما هو الفقر النفس الّذی یفضی بصاحبه الی کفران نعم اللّه و نسیان ذکره: فقر همان فقر نفسانی است که صاحبش را به کفران نعمت‌های خدا و فراموشی ذکر او میرساند و از آنچه را که حیثیت او را چرکین می‌کند دور نمی‌سازد. قلة- کم صبری و عدم بردباری است، و در حدیثی دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: «الفقر فخری» و با این فقر بر سایر پیامبران افتخار می‌کند و همان نیازمندی بسوی خدا و انقطاع از غیر خداست که کاملتر از فقر سایر انبیاء است.
(مجمع البحرین 3/ 443- سفینة البحار 2/ 378) ترجمه مفردات، ج3، ص: 80
رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ (24/ قصص) (1).
و به این معنی شاعر نزدیک شده است که می‌گوید:
و یعجبنی فقری الیک و لم یکن لیعجبنی لو لا محبّتک الفقر
[نیازمندیم بسوی تو مرا به شگفتی واداشت و اگر محبت و دوست داشتن به تو فقر و نیاز نبود مرا اینچنین شگفت زده نمیکرد] (2).

موسی گفت پروردگارا من، به خیر و نیکی که به من نازل کنی نیازمند و

محتاجم.
خلیل بن احمد میگوید: «الفقر فی النفس لا فی المال تعرفه- و مثل ذاک الغنی فی النّفس لا المال- یعنی فقر و نیازمندی حقیقی فقر نفسانی است نه فقر مالی که تو آنرا میشناسی، و هم چنین بی‌نیازی همان بی‌نیازی نفسانی یا عزت نفس و بزرگواری است نه بی‌نیازی از جهت مال و ثروت، (معجم الادباء 4/ 182).
این بیت از قطعه‌ای است که خلیل در پاسخ سلیمان بن علی حاکم اهواز مینویسد و قطعه نانی خشک را برای سلیمان میفرستد و میگوید:
ابلغ سلیمان انّی عنه فی سعة و فی غنی غیر انّی لست ذا مال
سخیّ بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا و لا یبقی علی حال
و الفقر فی النفس لا فی المال تعرفه و مثل ذاک الغنی فی النفس لا المال
که تفسیر همان حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است تا بدیگران بفهماند که مقصود فقر و بی‌نیازی نفسانی است نه مادی و اقتصادی، میگوید به سلیمان والی اهواز پیام مرا برسان که من از کمک مالی او بی‌نیازم و گشایش حال دارم و بی‌نیازم جز اینکه مالی ندارم و با نان خشک جوینی شادم.
سخاوت روحی و نفسانی دارم و تا کنون کسی را ندیده‌ام که از لاغری بمیرد و یا بیک حال باقی بماند.» آیا ضعیف النفس‌های دنیا پرست از این احادیث و سخنان و اشعار گهربار توشه‌ای برمیگیرند و عزیز میشوند!؟
ترجمه مفردات، ج3، ص: 81
می‌گویند: افتقر که اسمش- مفتقر و فقیر- است و اگر قیاس لفظی حکم می‌کرد پیوسته- فقیر- گفته میشد و اصل- فقیر- کسی است که مهره‌های پشتش شکسته شده.
فقرته فاقرة: مصیبتی که پشت را می‌شکند به او رسید.
افقرک الصید: آن شکار به تو امکان تیر اندازی داد که گفته شده از- فقره- یعنی گودال است و از این معنی به هر گودالی و چاله‌ای که آب در آن جمع شود- فقیر- گویند.
فقّرت للفسیل: برای پاجوش خرما بن چاله‌ای حفر کردم که آن را در آن غرس کنم شاعر گفت:
و ما لیلة الفقیر الّا الشیطان.
که گفته‌اند نام چاهی است [شب نیازمند و فقیر همچون شیطان است].
فقرت الخرز: مهره را سوراخ کردم.
افقرت البعیر: بینی شتر را سوراخ کردم.

می‌گویند: اصفر فاقع: وقتی که چیزی کاملا زرد باشد چنانکه- اسود ابن منظور مینویسد در مثل میگویند «ضرب فلان المسکین و ظلم المسکین- و هو من اهل الثروة و الیسار و انما لحقه اسم المسکین من جهة الذله».
فلانی مسکین شد و مورد ظلم واقع شده با اینکه از اهل ثروت و رفاه و آسایش بود، اصطلاح مسکین از این جهت به چنین زرپرست و دنیادوست اطلاق میشود که او براستی ذلیل و خوار است و از جهت ذلت او را مسکین مینامند.
(لسان العرب 5/ 61 ابن منظور) ترجمه مفردات، ج3، ص: 82
حالک- یعنی سیاه خالص، در آیه: صَفْراءُ فاقِعٌ (69/ بقره) یعنی زرد کامل.
فقع: نوعی قارچ یا سماروخ است که آدم خوار و ذلیل را به آن تشبیه کرده‌اند و می‌گویند:
اذلّ من فقع بقاع: از قارچی که از زمین نرم بدست می‌آید خوارتر است [و همانند قارچ کوهی نیست که چیدنش سخت باشد].
خلیل گفته است فقّاع (1): آب گازدار کشمش و جو است و چون کفی بر سرش می‌آید آنطور گفته‌اند یعنی مثل قارچی است بر سر ساقه‌اش.
فقاقیع الماء: کف روی آب که تشبیهی به همان است.

الفقه: از علمی شهودی و حسّی به علمی غائب و نامحسوس رسیدن است.
واژه فقه- اخصّ از علم است، در آیات.
فَما لِهؤُلاءِ الْقَوْمِ لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً (78/ نساء).
وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ (7/ منافقون) (2) و غیر از این آیات.

واژه‌نویسان- فقاع- را همان آب گازدار جو دانسته‌اند هر چند که سکر آور نیست ولی از خوردن آن نهی شده است، (مجمع البحرین 4/ 376).
(ف- ق- ه) اصل ریشه لغت است که دلالت بر ادراک شیء و علم به آن دارد علم به هر چیز فقه به آن چیز و فهم به آن است که به خاطر شرافت و فضیلت علم دین بر سایر علوم. واژه فقه بر علم دین اطلاق شده است چنانکه واژه- نجم- به ثریا یعنی ستاره پروین، و نیز- فقه- فطانت و زیرکی است، در مثل می‌گویند: خیر الفقه ما حاضرت به و شرّ الرأی الدّبری- یعنی بهترین اندیشه آن است که حضور ذهن باشد و بدترین رأی است که بعد از فوت وقت در ذهن بیاید: (المحکم و المحیط الاعظم 4/ 92- مقائیس اللغه 4/ 442). ترجمه مفردات، ج3، ص: 83
(فقه-) علم به احکام شریعت است.
فقه الرجل فقاهة: وقتی است که شخصی فقیه شود و همچنین فقه: فقه را فهمید:
فقّهه: او را فهماند.
تفقّه: وقتی است که کسی فقه را بخواهد و دنبال کند و در آن تخصص یابد، در آیه:
لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ (166/ توبه) (1)

«و مؤمنین همگیشان نمی‌توانند برای آموختن علم دین سفر کنند پس چرا از هر گروهی طایفه‌ای سفر نکنند تا در دین، دانش اندوزند و فقیه شوند و پس از بازگشت قوم خویش را انذار کنند بسا که از بدیها و گناهان بر حذر شوند».
ابو منصور ازهری می‌گوید. مردی از بنی کلاب در حالیکه چیزی را برایم وصف میکرد همینکه از سخن گفتن فارغ شد، قال لی افقهت؟ یرید افهمت:
بمن گفت آیا فقه نمودی یعنی فهمیدی چه گفتم؟ و من دانستم که فقه همان فهم است.

وقتى گفته ميشود: اوتى فلان فقها فى الدين اى فهما فيه- يعنى به او فهم در دين داده شد، پيامبر صلّى اللّه عليه و آله در باره ابن عباس دعا فرمود كه:
«اللّهم علّمه الدين و فقّهه فى التأويل اى فهّمه تأويله.
يعنى خدايا علم دين و تأويل قرآن را به او بفهمان و او در زمان خودش اعلم بود.
ابن انبارى مى‌گويد: رجل فقيه اى عالم، و هر عالم به چيزى فقيه به آن است و فقيه العرب عالم العرب، (تهذيب اللغه/ ازهرى- 5/ 405).
در نهج البلاغه ضمن نامه‌اى به امام حسن چنين آمده است:
و تفقّه فى الدين و عوّد نفسک الصّبر على المكروه و نعم الخلق التصبّر فى الحق ..... فرزندم، در دين تفقه كن و جانت را به بردبارى در برابر دورى از ناپسندها ترجمه مفردات، ج3، ص: 84

الفكّ: گشودن [دور كردن غم و اندوه].
فكّ الرهن: خلاص كردن گروى و رهن.
فكّ الرقبة: آزاد كردن بنده، در آيه گفت: فَكُّ رَقَبَةٍ (13/ بلد) (1) در اين مورد دو سخن گفته شده:
اول- فك رقبة: همان آزادى برده و مملوك است و بلكه آزاد شدن نفس و جان انسان از عذاب با سخنان پاک و عمل صالح و آزاد كردن ديگرى به هر چه كه براى او از آن كار مفيد باشد.
دوم- فكّ رقبة: چيزى است كه براى انسان بعد از حصول هدايت حاصل ميشود و بدست مى‌آيد زيرا تا كسى هدايت نشده است نمى‌تواند و توانايى ندارد

عادت ده و چنين افرادى كه در راه حق پايدارى مى‌ورزند بهترين خلقند.
(نامه 31 ص 393- دكتر صبحى صالح)
يعنى آزاد كردن كسى كه زير بار بردگى و ستم است- (اين آيه دومين منشور آزادى بردگان در اسلام و قرآن است) اين موضوع در قرآن يكى از شرايط هدايت خدايى و رسيدن به اوج و شكوه آنست مى‌گويد. آيا براى انسان دو ديده بينا و لب‌ها و زبانى گويا و هدايتى به سوى دو عظمت دنيوى و اخروى قرار نداده‌ايم، پس چرا به كارهاى مشكل نمى‌پردازد، مى‌دانى كار مشكل چيست؟ آزاد كردن گردنى و انسانى از بردگى و در روز قحطى و سختى اطعام به يتيم و خويشاوند و مسكينى كه از شدت مسكنت بر خاک نشسته و مى‌خوابد، سپس اين انسان از كسانى است كه ايمان آورده، اينان يكديگر را به پايدارى در سختى‌ها و به رحمت و لطف در باره آن كسان سفارش مى‌كنند.
از اين آيات اجتماعى و سياسى قرآن بروشنى مفهوم ايمان در عمل كه لازمه كمال و رشد است فهميده ميشود.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 85
كه ديگرى را هدايت كند چنانكه در كتاب «مكارم الشريعه» بيان كردم (1).
الفكّ: جدا شدن شانه از مفصل بخاطر ضعف و سستى آن.
الفكّان: دو فک دهان و محل اتصال كام آدمى.
در آيه: لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ (1/ بينه) يعنى كفار يهود و نصارى و مشركين جدا از هم نيستند و پراكنده نشده‌اند بلكه همگيشان با هم در گمراهيند مثل: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً ... (213/ بقره) (2).

چنانکه مولوی هم با زبانی روان و شیرین تفسیر آیات فوق را که راغب رحمه اللّه آورده بیان کرده است.
مولوی هدایت و آزادی را بهم مربوط میداند که تا هدایت از سوی خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و مولی نباشد آزادی واقعی برای انسان نیست می‌گوید:

چون به آزادی نبوت هادی است مؤمنان را، ز انبیاء آزادی است
ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید

(دفتر ششم ص 419 کلاله خاور).
و اما در باره هدایت داشتن و هادی بودن، به گفته شاعر:

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
خشک ابری که بود ز آب تهی کی تواند که شود آبدهی

کسی که خود اسیر هوسها و آرزوهای مال و جاه و شهوات است و راهی به کوی دوست نبرده و هدایت نیاموخته چگونه دیگری را از قید اسارت رها سازد، بگفته بابا طاهر:

تو که سود و زیان خود ندانی به یاران کی رسی هیهات هیهات

آیه فوق اشاره به این موضوع دارد که مردم در گمراهی و کفر همسان بودند تا اینکه پیامبران که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند بر آنها مبعوث شدند، کتاب حق با ایشان نازل شد تا در میان مردم در آنچه را که اختلاف می‌نمودند داوری ترجمه مفردات، ج3، ص: 86
ما انفک یفعل کذا- مثل- ما زال یفعل کذا- است یعنی پیوسته آن را انجام میدهد.

الفکرة: نیروئی است پویا و پیاپی که آدمی را از علم به معلوم میرساند و به آن میپردازد.
تفکر: کوشش و جولان آن نیرو به اقتضای عقل و خرد است و این نیرو ویژه انسان است و در حیوان نیست، تفکر یا اندیشه گفته نمیشود مگر در چیزی که ممکن شود صورتی از آن در خاطر و قلب انسان حاصل گردد و لذا روایت شده است که.

و حکومت کنند اما اختلاف در دین نکردند مگر کسانیکه طغیانگر بودند سپس بینات یعنی کلام خدا، طغیانگریشان را آشکار کرد و شناساند، آنگاه خداوند کسانی را که ایمان آوردند و اختلاف در دین نکردند هدایت کرد و او به راه مستقیم هدایت می‌کند.
از این آیه بخوبی می‌فهمیم که اختلافات همواره در جامعه بشری در اثر گمراهی و هدایت وجود داشته و بعد از نزول کتاب و مبعوث شدن پیامبران، جوهره وجودی و اعمال ناروای باغیان و طغیانگران برای دیگران روشن شده و همین معنی فرقان است که به همه کتابهای آسمانی و پیامبران، با میزانی که در دست دارند، و راه حق و باطل و پیروان حق و باطل را به مردم می‌شناسانند اطلاق شده است.
مثل محک‌هایی که در معادن و فلزات قیمتی یا بی‌ارزش بکار میرود، آنچنان فلزاتی همانند آنگونه آدمیانی با تفاوت جوهر و عمل از آغاز خلقت در میان بشر و پهنه زمین وجود داشته‌اند و انبیاء محک زنندگان جوهره وجودی آدمیانند و پیامبر هم فرمود: «النّاس کالمعادن». ترجمه مفردات، ج3، ص: 87
«تفکّروا فی آلاء اللّه و لا تفکّروا فی اللّه اذ کان اللّه منزّها ان یوصف بصورة».
[در نعمت‌ها و آثار و آیات خدا بیندیشید و در ذات وجود او تفکر نکنید زیرا خداوند منزه است از اینکه با شکلی و صورتی توصیف شود] (1).
در آیات: أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ (8/ روم).
أَ وَ لَمْ یَتَفَکَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ (184/ اعراف).
إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (3- رعد) یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ (220/ بقره) رجل فکیر: مرد پرفکر، بعضی از ادباء گفته‌اند واژه فکر مقلوب لفظی فرک- است، امّا فکری که در معانی بکار میرود همان- فرک الامور و بحثها- است یعنی طلب کردن و پی‌گیری برای دریافت و رسیدن به حقیقت آن امور.

تفسیری که راغب علیه الرحمه از واژه تفکر بکمک حدیث فوق نموده همان معنی است که حکماء و فلاسفه برای تفکر نموده‌اند یعنی تفکر عبارت است از جولان خاطر و اندیشه در صورت ذهنی به سوی شیء محسوس خارجی، و برگشت فکر از آن شیء به آن خاطره، این رفت و برگشت اندیشه برای اثبات شیء محسوس را تفکر گویند و تا از چیزی اثر ذهنی در وجود انسان نباشد اصولا اندیشه و تفکر در باره آن چیز بی‌اساس است و چون بشر تصوری از ذات و وجود خدا در ذهن نمی‌تواند داشته باشد پس تفکر در باره او ناممکن است اما در آثار و آیات خلقت که محسوسند بخوبی می‌توانیم بیندیشیم و به وجود مؤثر در کل وجود عالم پی ببریم و شناسایی حاصل کنیم.

بگفته شیخ سعدی:

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

ترجمه مفردات، ج3، ص: 88

) ((فَكَهَ) [فَكَهَ]: ..... ص : 88

الفاكهة: گفته‌اند تمام ميوه‌هاست و نيز همه ميوه‌ها بدون انگور و انار، كسى كه معنى اخير را گفته است گويى كه نظر به ويژگيهاى اين دو ميوه داشته كه در قرآن جدا و مجزا از- فاكهه- و عطف به آن ذكر شده است، (1):

وَ فاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ (20/ واقعه).

وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ (32/ واقعه).

ابو منصور ازهرى مى‌گويد: من احدى از عرب را سراغ ندارم كه خرما و انگور و انار را جزو ميوه‌ها نداند و هر كسى چنين بگويد از جهالت او نسبت به كلام عرب و علم لغت و تأويل قرآن و عربى مبين است، در باره زبان عرب قاعده بر اين است كه اشيائى را ابتداء بطور كلى و يكجا نام مى‌برند و سپس دو و سه چيز از آنرا اختصاصا ذكر مى‌كنند چنانكه در قرآن آمده است: مَنْ كانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ وَ جِبْرِيلَ وَ مِيكالَ- 98/ بقره) و همچنين آيه: وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ- 33/ اعراف) كه در اين دو آيه نخست نام ملائكه برده شده و سپس جبرئيل و ميكائيل عطف به آن شده و كسى كه جبرئيل و ميكائيل را جدا از ملائكه بداند كافر است زيرا كلام خداوند نص بر آن دارد و آن را بيان كرده و همينطور در آيه دوم كه نخست «النبيين» را نام مى‌برد و سپس نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و پيامبر اسلام را، پس معطوف نمودن اين پيامبران به واژه «النبيين» بخاطر اولى بودن و فضيلت آنها بر ساير انبياء است، در آيه‌اى هم كه ميوه‌هايى از كلّ فواكه، جداگانه به آنها معطوف شده بخاطر برترى و ويژگى آنهاست كه گفت:

فِيهِما فاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ- 68/ الرحمن).

(ازهرى/ تهذيب اللغه 6/ 25- مجمع البحرين 6/ 357). ترجمه مفردات، ج3، ص: 89

وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا 31/ عبس).

فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (42/ صافات).

وَ فَواكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ (42/ مرسلات).

(فُكاهه:) گفتگو و سخن صاحبان انس و محبت است، در آيه گفت:

فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ (65/ واقعه) يعنى سخنان دوستانه و فكاهيات به يكديگر مى‌گوئيد و نيز گفته‌اند يعنى ميوه بدست مى‌آوريد و همچنين آيه: فاكِهِينَ بِما آتاهُمْ رَبُّهُمْ (18/ طور) (1).

که- تفکه و فاکهة: یعنی سخنان دوستانه گفتن و یا بهره‌مندی از نعمت‌ها و میوه‌ها و شاد شدن از آنها.
ابن اثیر به نقل از خدمتگزار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل میکند که «کان النبیّ صلّی اللّه علیه و آله من افکه الناس مع صبیّ- یعنی پیامبر خدای صلّی اللّه علیه و آله در برخورد با کودکان خوشروترین و متبسم‌ترین مردم بود).
و باز مینویسد: «انّه کان من افکه الناس اذا خلا مع اهله.» یعنی او هنگامیکه با خانواده‌اش بسر میبرد از خوشرفتارترین و خوشروترین مردم بود.
الطبقات الکبری 1/ 424 و النهایه 3/ 466 ابن اثیر).
خواننده عزیز، تو میتوانی استوارترین و محکم‌ترین بنیادهای اصولی و راستین تشکیل خانواده را در سوره روم و عالی‌ترین دستور رشد کودکان و رابطه فرزند و والدین را از سوره- نساء- و شکوهمندترین آئین‌های دوران نوجوانی نونهالان را از سوره لقمان مطالعه کنی و نیز در سراسر قرآن و اخبار و سنت پیامبر و امامان علیهم السّلام.
دنیای به بن بست رسیده غرب و شرق از نظر فساد اخلاقی، تبعیضات نژادی- قساوت قلب و انسان کشی‌ها و نیز کسانی هم که کورکورانه برای شهرت طلبی دنباله‌رو آنان و مترجم کتابهای باصطلاح تربیتی کودکان از راسل‌های ماتریالیست هستند که در کتابش انحرافات غریزی را در کودکان ترویج میکند و نویسنده کتاب دیباچه بر رهبری ترجمه مفردات، ج3، ص: 90

الفلح: شکافتگی است، گفته شده:
الحدید بالحدید یفلح: تصادم آهن‌ها یا شمشیرها به یکدیگر موجب دو تکه شدن آنهاست و شکافته میشوند و از این معنی واژه فلاح یعنی برزگر و زارع است که زمین را می‌شکافد.
فلاح: پیروزی و رسیدن به آرزو است که دو گونه است: 1- دنیوی، هم مغرضانه همان را رواج میدهد و یا ژان ژاک روسو که در کتاب اعترافاتش از تمام فساد اخلاقی که مرتکب شده پرده برمیدارد کتابی هم در مورد تربیت مینویسند و انسانها را به حیوانیت و لیبرالیسم فرا میخوانند و آنگاه نظام غرب‌زده استعماری گذشته آثار اینان را همانند کتابهای جنسی فروید بشدت رواج میداد تا جوانانمان از چپاولگری‌های ثروتمان توسط بیگانگان چیزی نفهمند و در کاخهای فساد سرگرم باشند.
دو حدیثی که ذکر شد بهترین روش تربیتی و برخورد سرپرست و مربی را با کودکان و خانواده ارائه میدهد تا غرب و شرق‌زدگان نه پندارند که ما در علوم- تربیتی- انسانی- روانی- اجتماعی- سیاسی و اقتصادی که خود متعالی‌ترین برنامه‌ها و الگوها را داریم بایستی باز هم دریوزه‌گر غرب و شرقی که مبتلا به الکلیسیم و انحرافات اخلاقی و روانی هستند باشیم.
دهها کتاب در علوم فوق از همان قرن اول تا کنون با الهام از قرآن و احادیث نوشته شده مانند- الادب الکبیر و الادب الصغیر، در مورد کودکان- الادب الوجیز در قرن دوم هجری و سپس هزاران نسخه کتبی که امروز در تمام کتابخانه‌های دنیا وجود دارد و جرجی زیدان آنها را بررسی و فهرست کرده است و بگفته صاحب بن عباد آن وزیر دانشمند دیلمیان در مقابل تمام کتب تربیتی مترجمین از غرب و شرق باید بگوئیم:
هذه بضاعتنا ردّت الینا- اینها تمام سرمایه‌های علمی خود ماست که به ما برگشته است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 91
2- اخروی.
1- فلاح و پیروزی دنیایی در سعادتهایی است که زندگی دنیا با آنها پاک و پاکیزه میشود و همان بقاء عزّت، و بی‌نیازی است و همین معنی را شاعر قصد کرده است و می‌گوید:
افلح بما سئت فقد یدرک بالضّعف و قد یخدّع الاریب (1)

شعر از عبید بن ابرص شاعر قبل از اسلام است که مفاهیم دقیقی در معلقه و قصیده‌اش هست، معنی بیت بالا با ابیات قبلش دانسته میشود، می‌گوید:

-1
فكلّ ذى نعمة محلوس و كلّ ذى امل مكذوب 2-
فكلّ ذى ابل موروث و كلّ ذى سلب مسلوب 3-
و كلّ ذى غيبة يؤوب و غائب الموت لا يؤوب 4-
اعاقر مثل ذات رحم؟ او غائم مثل من يجيب؟ 5-
افلح بما شئت فقد يبلع بالض عف و قد يخدّع الاريب 6-
لا يعظ الناس من لم يعظ الدّهر و لا ينفع اللبيب
1- هر صاحب نعمت و مالى روزى مالش از او گرفته ميشود و هر آرزومندى روزى تكذيب ميشود.
2- و هر صاحب شترى شترانش روزى به ارث ميرسد و هر صاحب زره‌اى، زره‌اش گرفته ميشود.
3- هر غائبى باز ميگردد ولى كسى كه با مرگ غائب شد ديگر باز نمى‌گردد.
4- آيا زن عقيم و نازا همانند زن زاياست، آيا غنيمت گيرنده مثل كسى است كه مأيوس است.
5- به هر چه مى‌خواهى پيروز شو، زيرا با ضعف هم بدست مى‌آيد در حاليكه مرد عاقل فريب آنرا مى‌خورد.
6- آنكه مردم را اندرز ميدهد ولى روزگار او را اندرز نداده است دانشمند هم ترجمه مفردات، ج3، ص: 92
2- رستگارى و فلاح حقيقى يا اخروى كه در چهار چيز است:
اول- بقا و جاودانگى بدون فنا.
دوم- بى نيازى بدون فقر و نيازمندى.
سوم- عزت بدون خوارى و ذلت.
چهارم- دانايى و علم بدون جهالت و نادانى، و از اين جهت گفته شده:
«لا عيش الّا عيش الاخرة».
[هيچ حياتى زندگى حقيقى نيست مگر حيات آخرت].
و در آيات: وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوانُ (64/ عنكبوت).
أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (22/ مجادله).

از او سودى نمى‌برد.
جاحظ اشعار عرفانى عبيد را بى‌نظير ميداند.
(البيان و التبيين- ديوان عبيد- المحكم 3/ 265- لسان 2/ 547).
ازهرى در ذيل بيت فوق مى‌گويد: يعنى:
عش بما شئت من عقل و حمق فقد يرزق الاحمق و يحرم العاقل
يعنى از روى عقل يا حماقت هر طور مى‌خواهى زندگى كن زيرا احمق روزى مى‌خورد و عاقل محروم ميشود.
چون عاقل و عالم مثل خليل بن احمدها تن به جيره‌خوارى سليمان‌هاى

حاکم ستمگر نمیدهند ولی احمق به هر پستی تن میدهد و در نظاماتی که تحت سیطره دشمنان است عینا همین طور است، ملک الشعراء بهار می‌گوید: (به لهجه خراسانی)

دانا بری دو پول در دکون معطله احمق نشسته مین اتل شایه پندری

از عاقلا مگره می‌بخشه به جاهلا از بیخ عدوی مردم دانای پندری

که اشاره به تبعیضات و حق‌کشی‌ها و ستم‌های اجتماعی و سیطره استعمار بر گرده مردم است.

ترجمه مفردات، ج3، ص: 93

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى (14/ اعلى).

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها (9/ شمس).

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (1/ مؤمنون).

لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (189/ بقره)، إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ (117/ مؤمنون).

فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (/ 8 اعراف) به رستگاری حقیقی اشاره شده است.

و در آيه: وَ قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى (64/ طه) این معنی صحیح است که آنها قصد پیروزی دنیایی نموده و به مفهوم آیه نزدیکتر است (1).

غذای سحرگاهان و شامگاهان نیز فلاح نامیده شده و این معنی از عبارتی است که در سحرگاه یا شامگاه می‌گویند: حیّ علی الفلاح که اینچنین نامیده شده و اینکه در اذان- حی علی الفلاح- می‌گویند به این معنی است که بشتابید بر رستگاری و فلاحی که خداوند آن را برای انسانها در اقامه نماز قرار داده است و بر این اساس گفت:

«حتّی خفنا ان یفوتنا الفلاح».

یعنی آنگونه پیروزی بیابیم و دستیابی به چیزی پیدا کنیم که با نماز خفتن برای ما قرار داده شده.

الفلق: دو تكه شدن چيزى است با جدا شدن بعضى از آن از بعض ديگر.

سخن ساحران دربار فرعون است كه به يكديگر مى‌گويند: كسى كه آن روز برترى يابد پيروز است، كه مسلما قصدشان غلبه در افسونگرى بر حضرت موسى است نه اينكه در آغاز به رستگارى و فلاح آخرت معتقد بوده‌اند. ولى همين ساحران با ديدن آيات الهى به سجده حق درآمدند و بدون ترس از فرعون اظهار ايمان نمودند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 94

فعلش فلقته، فانفلق- است، در آيات:

فالِقُ الْإِصْباحِ (96/ انعام).

إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى (95/ انعام).

فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (63/ شعراء) (1).

و نيز- فلق- زمين و فاصله ميان دو پشته و كوه، در آيه: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (1/ فلق) يعنى صبحگاه (كه گوئى از شكافته شدن تاريكى ظاهر ميشود).

و نيز گفته شده- فلق- نهرهايى است كه در آيه: أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً وَ جَعَلَ خِلالَها أَنْهاراً (61/ نمل) يادآورى شده است و يا «فلق» در سوره (نمل) كلمه‌اى است كه خداوند موسى را با آن تعليم داد و سپس دريا را با آن شكافت.

الفلق: كار شگفت و عجيب و- فيلق- هم همانست.

فلق- همان مفلوق است (2) مثل- نكث- كه براى شكسته شده و منكوث بكار ميرود.

فيلق و فالق: فاصله ميان دو كوه و نيز فاصله ميان دو كوهان شتر.

اشاره به شكافته شدن آب دريايى است كه چون دو كوه از هم جدا شد و بنى اسرائيل از آن گذشتند.

در مآخذ ديگر- فلق- به معانى، 1- تمام آفريده‌ها، 2- ابرها، 3- دوزخ 4- پگاه، 5- و بيان حق بعد از اشكال است. ابن سكيت مى‌گويد: فلق يعنى مصيبت و همينطور فلق شاخه‌اى كه از آن كمان مى‌سازند. فيلق: سپاه عظيم. فيلم و فيلق:

مرد بزرگ فيلقه: مصيبت بزرگ (تهذيب اللغه 9/ 159 مقايس 4/ 453)

ابن فارس ميگويد واژه- فلك- يعنى كشتى- بخاطر ريشه لغت است كه همان- فلك- يا (دايره‌اى بودن و دوران كشتى در آب است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 95

الفلک: کشتی، که در مفرد و جمع هر دو بکار میرود ولی تقدیرشان مختلف است.
فلک- اگر در مفرد بکار رود بر وزن و بنای قفل است و اگر به معنی جمع باشد وزن و بنایش- حمر- است [جمع قفل، اقفال- ولی حمر جمع- حمار- است].
در آیات: حَتَّی إِذا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ (22/ یونس).
وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ (164/ بقره).
تَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَواخِرَ (13/ نحل).
وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْفُلْکِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْکَبُونَ (16/ زخرف).
(واژه فلک در آیات فوق بصورت مفرد و جمع هر دو بکار رفته که از موصولات و ضمایر آنها دانسته میشود.)
الفلک: مدار جریان و حرکت ستارگان، وجه تسمیه‌اش برای این است که فلک چون کشتی است [از نظر حرکت دورانی] و در آیه: وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ (33/ انبیاء) اشاره شده است (1)

لیث می‌گوید در حدیث آمده است که- فلک- دوران و حرکت دایره‌ای شکل آسمان است که ویژه دوران و دور زدن نیز هست اما ستاره‌شناسان می‌گویند:
هفت فلک غیر از آسمان وجود دارد که در آن هفت فلک، ستارگان می‌گردند، اما- فراء- چیزی را که بعد از 900 سال نیوتن و بعد از چهار صد سال یاقوت حموی در معجم البلدان ذکر کرده برای فلک ذکر میکند و چنین معنایی می‌آورد: می‌گوید:
فلک موجی ناپیداست که خورشید و ماه و تمام ستارگان در آن موج و نیرو حرکت می‌کنند، (تهذیب اللغه 10/ 254). ترجمه مفردات، ج3، ص: 96
فلکة: دوک پشم ریسی و نخ‌ریسی، و از این معنی فلک- در معنی پستان زن مشتق شده است.
فلک الجدی: وقتی است که چیزی مثل دوک را در دهان بزغاله بگذاری تا از شیر خوردن بازش دارد [زمانی است که پستان مادرش زخم یا علتی دیگر داشته باشد].

) ((فلن) [فلن]: ..... ص : 96

فلان و فلانة: (بصورت نکره) کنایه از انسان است.
الفلان و الفلانة: (بصورت معرفه) دو کنایه از حیوانات است، در آیه:
یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا (28/ فرقان) هشداری است بر اینکه هر انسانی از کسی که با او در رسیدن به باطل دوستی و مصاحبت کند پشیمان میشود و می‌گوید: ای کاش با او دوست نمی‌شدم و او را به دوستی اتخاذ نمی‌کردم و این حالت اشاره‌ای است در آیه‌ای که گفت: الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِینَ (67/ زخرف) (1).

) ((فنن) [فنن]: ..... ص : 96

الفنن: شاخه‌ای که برگهایش تازه است، جمعش- افنان.
این واژه در مورد نوع هر چیزی هم گفته میشود که در آن صورت جمعش- فنون- است.
در آیه: ذَواتا أَفْنانٍ (48/ رحمن) یعنی داری شاخه‌های تازه و یا شاخه‌های

در هنگامه قیامت دوستان دنیایی به غیر از آنها که پرهیزکار بوده‌اند با یکدیگر دشمنند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 97
مختلف و گوناگون.

) ((فند) [فند]: ..... ص : 97

التفنيد: نسبت يافتن انسان به كلمه- فند- يعنى سستى رأى و خرد.
در آيه: لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ (94/ يوسف) (1) كه گفته شده يعنى اگر چه ملامت و سرزنشم كنيد ولى حقيقت آن همان است كه يادآورى نموديم.
افتاد: ظاهر شدن آن حالت از انسان.
فند: ستيغ و قله كوه و با اين معنى مرد بلند قامت هم- فند- ناميده شده.

حالتی است برای انسان که به وسیله آن حالت، معانی نیکو را تحقیق می‌کند.
می‌گوید: فهمت کذا: آن را فهمیدم.
در آیه: فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ (79/ انبیاء) [آنرا به سلیمان فهماندیم] (2).

حضرت یعقوب علیه السّلام گفت: من بوی پیراهن یوسف را استشمام می‌کنم اگر به سستی رأی و نظر نسبتم نمیدهید.
شیخ طریحی ضمیر (ها) را در آیه فوق طرز حکومت و فتوی و داوری میداند یعنی خداوند به سلیمان روش حکومت و داوری را فهماند و دلیل این مطلب آیه‌ای است که فرمود: کُلًّا آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً- 79/ انبیاء). فهم- نقطه مقابل کودنی است و در حدیث مدح و ستایش اسلام فرمود: «جعله فهما لمن عقل.» یعنی اسلام را برای کسی که اندیشه کند قابل فهم قرار داده.
(مجمع البحرین 6/ 133).
ولی- ابن فارس- فهم را علم به هر چیزی معنی کرده است و این معنی را به لغت‌شناسان نسبت میدهد. (مقائیس اللغه 4/ 457). ترجمه مفردات، ج3، ص: 98
که این فهماندن از جانب خدای یا به این است که:
1- خداوند برای او نیروی فهم زیادی قرار داد که به وسیله آن نیرو خوبی را ادراک کرد.
2- و یا به این است که فهم مقصود را در خاطرش و قلبش القاء کرد.
3- و یا به این است که به او وحی نمود و او را بآن وحی مخصوص گرداند.
افهمته: وقتی است که به کسی چیزی را بگویی تا اینکه آنرا تصور کند.
استفهام: طلب فهم کردن از دیگری است که او را بفهماند.

الفوت: دور شدن چیزى است از انسان، بطوریكه ادراكش و رسیدن باو برایش مشكل باشد و میسور نباشد.
در آیه: وَ إِنْ فاتَكُمْ شَيْ‏ءٌ مِنْ أَزْواجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ (11 ممتحنه) (1).
لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى‏ ما فاتَكُمْ (23/ حدید) (2).

ابو منصور ازهرى: معانى عقل و شناخت یا معرفت را در باره فهم ذكر مى‏كند.
فهمت الشى‏ء اى عقلته و عرفته، و تفهم: وقتى است كه در فهم چیزى زحمت باشد.
(تهذیب اللغه 33516).
ولى نظر راغب كه با استناد به آیه اظهار شده فهم، نه عقل و نه علم و نه معرفت است بلكه حالتى است كه هر چیز خوب و نیك را در مى‏یابد و تحقیق مى‏كند و حال اینكه با عقل و علم و معرفت هر چیز خوب و بد شناخته و دانسته میشود.
و هر گاه زنانى از شما سوى كفار رفتند و از شما دور شدند.
اگر آنها را در آستانه قیامت وقتى كه وحشت‏زده میشوند به بینى كه دور شدن براى آنها ممكن نباشد و از جاى نزدیك در میان گرفته شوند. ترجمه مفردات، ج‏3، ص: 99
وَ لَوْ تَرى‏ إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ (51/ سبأ).
یعنى از آنچه كه مى‏ترسند دور نمیشوند.
هو منّى فوت الرّمح: یعنى دورى او از من از جائى است كه نیزه به او نمیرسد.
و جعل اللّه رزقه فوت فمه: رزقش را خدا داده او هم آنرا مى‏بیند ولى دهانش به آن نمیرسد.
افتیات: باب افتعال از واژه فوت است به این معنى كه انسان چیزى را انجام میدهد بدون امر و دستور كسى كه حق اوست كه در آن كار دستور دهد و مشورت كند.
(تفاوت:) اختلاف در اوصاف و صفات است، گویى كه وصف یكى از آنها صفت دیگر را دور مى‏كند و یا وصف هر یك از آنها دیگرى را طرد و مشخص میسازد.
در آیه: ما تَرى‏ فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ (3/ ملک) یعنى در آفریده و آفرینش خداى چیزى نیست كه از اقتضاء حكمت خارج باشد.

الفوج: گروهى كه با شتاب عبور مى‌كنند جمعش- افواج است، در آيات:
كُلَّما أُلْقِیَ فِيها فَوْجٌ (8/ ملک).
فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ (59/ ص) (1).

تفسير آيه 23 حديد بطور كامل در نهج البلاغه اينچنين آمده است كه: و قال عليه السّلام: الزهد كلمة بين كلمتين من القرآن، قال اللّه سبحانه: لكيلا تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم- يعنى: كسى كه بر گذشته افسوس نخورد و مأيوس نشد و بر آينده و آنچه كه پيش مى‌آيد فرحناک نشد زهد را از دو طرف فرا گرفته است.
(نهج البلاغه 553) پس چنان حالتى زهد است.
اينان گروهى هستند كه به سختى با شما به دوزخ وارد ميشوند و شاد باش
ترجمه مفردات، ج3، ص: 100
فِی دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً (2/ نصر)

الفؤاد [دل] مثل قلب است ولی فواد به اعتبار معنی افروخته شدن گرما و حرارت در آن است که اینچنین نامیده شده.
تفؤّد یا توقّد یعنی تافتن و داغ شدن، می‌گویند:
فأدت اللّحم: گوشت را بریان و کباب کردم.
لحم فئید: گوشت کباب شده و بریان شده.
در آیات: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى (11/ نجم).
إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ (36/ اسراء).
جمع فؤاد- (افئدة)- است.
در آیات: فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَيْهِمْ (37/ ابراهیم) (1).
وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ (68/ نمل).
وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ (43/ ابراهیم).
نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (7/ همزه). در این آیه. مخصوص گردانیدن- افئدة یعنی دلها- تشبیهی و هشداری است بر زیادی تأثیر آتش بر آن، که بعد از این کتاب کتابی که در علم قرآن است جای ذکر و بحث آن خواهد بود.

ندارند وقتی به آتش داخل میشوند دوستان فریب خورده‌شان می‌گویند شادکام نباشید که این عذاب را شما برای ما فراهم ساختید.
دعای حضرت ابراهیم در باره خانواده خویش است که در بیابان آنها را سکنی داده می‌گوید پروردگارا دلهای عده‌ای از مردم را متوجه ایشان گردان و از ثمرات و رزق بهره‌مندشان ساز، بسا که شکرگزاری کنند.

الفور: شدت جوشش و غلیان که در باره آتش وقتی شعله می‌کشد و همچنین در جوشش دیگ و هیجان شدت خشم و غضب در انسان‌ها گفته میشود، مثل آیات:

وَ هِیَ تَفُورُ (7/ ملک).

وَ فارَ التَّنُّورُ (40/ هود).

شاعر گوید:

و لا العرق فارا

[و نه رگی است که برآمده و باد کرده باشد].

می‌گویند: فار فلان من الحمّی یفور: از شدت تب به هیجان آمد.

فوّارة: آنچه که از دیگ در موقع غلیان و جوش پرانده میشود.

فوّارة الماء: فواره آب که به شباهت همان جوشش دیگ اینطور نامیده شده.

فعلت کذا من فوری: در حالت هیجان و یا در آرامش کار آن را انجام دادم.

در آیه گفت: وَ یَأْتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هذا (125/ آل عمران) [مربوط به مژده دادن مبارزین مسلمان است، می‌گوید: آری اگر پایدار و پرهیزکار باشید و در آن حالت دشمنانتان با هیجان بر شما بتازند خداوند با پنج هزار فرشته مشخص مددتان میرساند و به کمکتان می‌آید و این برای بشارت شماست تا دلهاتان به او اطمینان یابد که پیروزی جز از سوی خدای عزیز و حکیم نیست].

فار: موش، جمعش- فیران.

فأرة المسک: نافه مشک (1) (که نافه آهو به تشبیه موش این چنین نامیده

آهوان تبتی موقعی که نافشان آماده ترشح مشک است آنرا به سنگهائی

شده).

مکان فئر: جایی که موش زیاد است.

الفور: پيروزى و ظفر يافتن به خير و نيكى با حصول تندرستى، در آيات:
ذلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ (11/ بروج).
فازَ فَوْزاً عَظِيماً (71/ احزاب).
ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ (30 جاثيه).
ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (13/ نساء).
أُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ (20/ توبه).
(مفازة) (1): بيابانى كه از نظر تفاؤل يا نيک انديشى اينچنين ناميده شده و هر وقت از بيابانى بی‌خير بگذرند و به فوز و پيروزى برسند- مفازة- گويند همانطور كه- قفر- هم كه به معنى بيابان است و سبب هلاكت، عبور از آنجا باعث رستگارى نيز هست [مفازة و قفر].
و هر كدام از اين نامها به مقتضاى تصوريكه از آن هست و در آنجا عارض

مخصوص ميسايند و ماده‌اى سياه رنگ ترشح می‌كند كه همان مشک عنبر است و آنرا براى فروش جمع می‌كنند.
واژه‌نويسان- فوز- را پيروزى به خير و نجات از شر معنى كرده‌اند.
فاز بالخير، فاز من العذاب- يعنى به خبر رسيدن دورى از عذاب است.
فراء می‌گويد: مفازة- در آيه (188/ آل عمران) دور شدن از عذاب است.
مبرد از ابن اعرابى نقل می‌كند: فوز الرجل: وقتى است كه كسى در بيابان سفر كند. فوز:
وقتى است كه بميرد. فلات و بيابان را در صورتى- مفازة- گويند كه با مسافرت در آن جا دو شبانه روز به آبى نرسند (تهذيب اللغة 13/ 264).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 103
انسان ميشود آنطور مختلف ناميده شده.
بعضى از علماء گفته‌اند چون عبارت- فوز الرّجل- وقتى است كه كسى هلاک شود، مفازة- هم به همين اعتبار ناميده شده، پس اگر- فوز- به معنى هلاكت باشد در آنصورت صحيح است كه به مصدر- فوز- برگردد يعنى تصور رهائى براى كسيكه مرده است و از دام و قيد دنيا نجات يافته پس مرگ و مردن هر چند از جهتى هلاكت است از جهتى ديگر نجات يافتن و رهايى است، از اين روى گفته شده هيچكس نيست مگر اينكه مردن براى او خير است و اين معنى در صورتيست كه به اعتبار دنيا باشد و اما وقتى به اعتبار حالت آخرت باشد كه در آنجا به نعمت‌ها ميرسند در آنصورت «فوز كبير» يعنى رستگارى بزرگ است، در آيات:
فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ 185/ آل عمران).

فَلا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفازَةٍ مِنَ الْعَذابِ (188/ آل عمران).
در این آیه- مفازة- مصدر فاز است و اسمش فوز است یعنی مپندار که از عذاب خلاص و رها میشوند یا خلاصی دارند.
و آیه: إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفازاً (30/ نبأ) یعنی- فوزا، سپس در آیه بعد مفازا، به- حَدائِقَ وَ أَعْناباً ... (31/ نبأ) (1) تفسیر شده است.
و در آیه: وَ لَئِنْ أَصابَكُمْ فَضْلٌ (73/ نساء) تا آنجا که گفت:
فَوْزاً عَظِيماً (73/ نساء) یعنی بر اغراض و آرزوهای دنیایی حرص می‌ورزند و آنچه را از سود و غنیمت که به دست می‌آورند برای خود «فوز عظیم» میشمارند. (حال کوتاه بنیان و ظاهر نگران همیشه همین است).

(وَ كَواعِبَ أَتْراباً وَ كَأْساً دِهاقاً لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً وَ لا كِذَّاباً جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً حِساباً- 33- 36/ نبأ).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 104

گفت: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ (44/ غافر) یعنی من کارم را به- اللّه- برمی‌گردانم و رد می‌کنم و ارجاع میدهم، اصلش از عبارتی است که می‌گویند:
ما لهم فوضی بینهم: در میانشان تفویض و واگذاری به یکدیگر نیست، شاعر گفت:
طعامهم فوضی فضا فی رحالهم (1).
و از این معنی است عبارت:
شرکة مفاوضة: [شراکتی که همه چیز در آن از سرمایه، کار و سود برابر باشد،] (2).

فاض الماء: وقتی است که آب‌ها روان و ریزان شود، گفت:
تَری أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ (83/ مائدة) (3).

شرح این بیت در ذیل واژه- فضا- آمده است.
استفاض الحدیث: باب استفعال از- فوض- یعنی سخن شایع و پراکنده، گرفته شده که این باب با حروف جاره متعدی میشود، مثل- استفاض الناس فیه و به و منهم. قوم فوضی: مردمی که بدون سرپرست و رئیس باشند. فوضت المرأه نکاحها الی الزوج: آن زن مهرش را به مرد واگذار کرد تا بدون مهریه و کابین همسرش شود، (المصباح المنیر 2/ 160).
این آیه اشاره به پاره‌ای از کشیشان مسیحی است که می‌گوید: اینان به مسلمانان نزدیکترند و می‌گویند ما نصاری هستیم و گردنفرازی نمی‌کنند همینکه آیاتی را که به پیامبر نازل شده می‌شنوند چشمانشان را می‌بینی که از اشک پر میشود ترجمه مفردات، ج3، ص: 105
افاض اناءه: وقتی است که ظرفش را پر کند تا اینکه سرریز شود.
افضته: آب بر او ریختم، در آیه:
أَنْ أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ (50/ اعراف).
و از این معنی است عبارت:
فاض صدره بالسّرّ: سینه‌اش از راز لبریز شد.
رجل فیّاض: مرد سخی و بخشنده، و بطور استعاره از این معنی میگویند افاضوا فی الحدیث، وقتی که در سخنی خوض و دقت شود، در آیات:
لَمَسَّکُمْ فِیما أَفَضْتُمْ فِیهِ (14/ نور) (1) هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِیضُونَ فِیهِ (8/ احقاف).
إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ (61/ یونس).
حدیث مستفیض: سخنی پراکنده و منتشر شده.
فیض: آب زیاد، در مثل می‌گویند:
انّه اعطاه غیضا من فیض: اندکی از بسیار به او بخشید، در آیات:
فَإِذا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ (198/ بقره).
ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النَّاسُ (199/ بقره).
یعنی با انبوه و فراوانی از آنجا دور شدید که تشبیهی است به جاری شدن آب زیاد.
افاض بالقداح: تیر را باورد.

برای اینکه حق را شناخته‌اند و می‌گویند پروردگارا ایمان آوردیم، ما را در

ردیف شاهدان و گواهان ثبت فرمای.
اگر لطف و کرم خدای در دنیا و آخرت شامل شما نمی‌شد به سزای افک و دروغی که در آن فرو رفتید عذابی بزرگ به شما میرسید. ترجمه مفردات، ج3، ص: 106
افاض البعیر بجرّته: شتر را از جلو راند و کشید.
درع مفاضة: زره‌ای که برای پوشنده‌اش فراخ و بزرگ است، مثل عبارت:
درع مسنونة: زرهی، ریخته‌گری شده و قالبی و به اندازه، که از فعل سننت:
آب را ریختم، گرفته شده است.

فوق یعنی بالا، این واژه در مکان و زمان و جسم و عدد و مقام و منزلت بکار میرود که بر چند قسم است:
اول- به اعتبار علوّ و برتری، مثل آیات:
وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ (63/ بقره).
مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ (16/ زمر).
جَعَلَ فِيها رَواسِيَ مِنْ فَوْقِها (10/ فصلت).
نقطه مقابل فوق واژه تحت است، در آیه:
قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ (65/ انعام) (1).

عبارت «مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ» در آیه (65/ انعام) بسیار در خور دقت است زیرا نگفت: (من فوقكم و من تحتكم) چون کار و عمل و اقدام و گام برداشتن به سوی زشتی‌ها و گناهان باعث عذاب میشود و از زیر پاها و گامها و قدمها در راه گناهان عذاب ایجاب میشود و لذا عذاب تنها نتیجه عمل و اقدام است که گفت:
(تحت ارجلكم) یعنی زیر گامهاتان، چنانکه در جای دیگر فرمود: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ- 17/ سجده) بدیهی است همانطور که ایمان از سه رکن (1- نیت یا معرفت دل، 2- گفتار و اقرار به زبان، 3- کردار شایسته) ناشی میشود و نتیجه‌اش پاداش در برابر عمل است که از عمل نیک سر چشمه گرفته گناهان و عذاب نیز از (1- نیت، 2- تصمیم، 3- کردار) که همان اقدام و گام برداشتن است سر میزند ترجمه مفردات، ج3، ص: 107
دوم- واژه فوق به اعتبار بالا و پائین رفتن (1)، مثل آیه:
إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ (10/ احزاب).
سوم- بکار رفتن واژه فوق در معنی بیشتر، در آیه:
فَإِنْ كُنَّ نِساءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ (11/ نساء).
چهارم- در بزرگی و کوچکی، در آیه:
مَثَلًا ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها (26/ بقره) گفته‌اند اشاره (فما فوقها) به عنکبوتی است که در آیه (41/ عنکبوت) ذکر شده و نیز معنایش این است که- ما فوقها فی الصغر- یعنی در کوچکی از آن بالاتر است و کسی که می‌گوید منظور، ما دون آن است این معنی را قصد نموده یعنی کوچکتر از آن است، که به معنی- دون- یعنی پائین بکار میرود و آنرا در زمره- اضداد- آورده و در کتابش تصنیف کرده است و این معنی توهّم و پنداری است از سوی او. (مقصود راغب ابو عبیده است در کتاب مجاز القرآن).

پنجم- فوق به اعتبار برترى و فضيلت دنيايى، مثل آيه:
وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ (32/ زخرف).

و نتيجه ميشود و لذا فرمود: عذاب از زير گامهاتان حاصل و برانگيخته ميشود و در جاى ديگر فرمود: (بِما كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ- 41/ روم) يعنى فساد نيز با دستها يا نيروهاى خود مردم در بر و بحر ظاهر ميشود و نقطه مقابل آن حصول بهشت است كه گفت: «الجنة تحت اقدام الامهات» يعنى بهشت از گام برداشتن مادر در حال محبت و مهر و عمل نسبت به همسر و فرزند حاصل ميشود.
واژه فوق اگر صفت باشد منصوب است مثل عبد اللّه فوق زيد: عبد اللّه برتر از زيد است. زيرا فوق در اين عبارت صفت است و اگر اسم باشد مرفوع ميشود مثل- فوقه رأسه: بالايش، سرش است در اين عبارت فوق مرفوع است براى اينكه فوق همان سر است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 108
و يا برترى و فضيلت اخروى، مانند آيات:
وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ (212/ بقره) فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا (55/ آل عمران).
ششم- فوق به اعتبار قهر و چيرگى و تسلط، مثل آيه:
وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ (18/ انعام).
و همچنين از سخن فرعون كه گفت: إِنَّا فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ (127/ اعراف) و از واژه- فوق- عبارت فاق فلان غيره يفوق- ساخته شده وقتى كه بر او برترى يابد و اين معنى از واژه فوقى است كه در مورد فضيلت بكار ميرود (معنى پنجم).
از واژه فوق عبارت- فوق السّهم و سهم افوق- مشتق شده يعنى نيزه و تيرى كه سر آن شكسته شده.
افاقه: به هوش آمدن و بازگشتن فهم بعد از بيهوشى و سكر است يا بعد از ديوانگى و نيز به معنى قوت و نيرو بعد از بيمارى است.
الافاقة فى الحلب: بازگشتن شير به پستان و هر ريزشى بعد از رجوع و بازگشتن را هم- فيقة- گويند.
(فواق:) فاصله زمانى ميان دو دفعه دوشيدن شير [فاصله دوشيدن در صبحگاه و شامگاه]، در آيه:
ما لَها مِنْ فَواقٍ (15/ ص) (1).

فراء- مى‌گويد در آيه: (وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلَّا صَيْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ- 15/ ص) كه- فواق و فواق- اگر خوانده شود هر دو به يک معنى است يعنى براى آنها پس از صيحه اول در آستانه قيامت راحتى و افاقه‌اى نخواهد بود

که اصلش از- افاقه- در معنی شیر نخوردن نوزاد از مادرش است.
(معانی القرآن/ فراء 2/ 400- تهذیب اللغه 9/ 336). ترجمه مفردات، ج3، ص: 109
یعنی از راحتی و آسایشی که به او باز گردد.
و گفته شده یعنی- مالها من رجوع الی الدّنیا: دیگر بازگشتی به دنیا برای او نیست.
ابو عبیده می‌گوید: و کسی که مِنْ فَواقٍ (15/ ص) را با ضمه حرف (ف) بخواند- از- فواق الناقة- یعنی مدت میان دو دوشیدن است.
و نیز گفته شده- فواق و فواق (با ضمه و فتحه حرف ف) هر دو به یک معنی است مثل جمام و جمام [یعنی 1- آسایش، 2- سرریزی اضافه بر ظرف و پیمانه 3- سواری اسب و ستور].
استفق ناقتک: شترت را رها کن و بگذار تا شیر در پستانش جمع شود.
فوّق فصیلک: نوزادت را ساعت به ساعت بنوشان.
ظلّ یتفوّق المخض: نوبت به نوبت نوزاد را شیر میدهد، شاعر گوید:
حتی اذا فیقة فی ضرعها اجتمعت
[تا زمانی که در پستانش کم کم و پی در پی شیر جمع شود].

الفیل: حیوانی است معروف، جمعش- فیلة و فیول.

ولی شیخ طریحی می‌نویسد: اگر- فوق- با فتحه حرف (ف) خوانده شود صیحه اول قیامت است که همه بیهوش میشوند پس از بهوش آمدن دیگر به دنیا باز نمی‌گردند و بازگشتی نیست. و اگر با ضمه حرف (ف) قرائت شود یعنی برای آنها راحتی و افاقه‌ای پس از صیحه اول نخواهد بود.
فائق: هر چیز نیکو و خالصی از هر نوع. افاق الرجل: فقیر شد، و در حدیثی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده است که: «العیادة قدر فواق الناقه» یعنی عیادت بیمار باندازه فاصله دو نوبت شیر دوشیدن است. (مجمع البحرین 5/ 230- معانی القرآن 2/ ..). ترجمه مفردات، ج3، ص: 110
در آیه: أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ (1/ فیل) رجل فیل الرأی و فال الرأی: مرد سست رأی.
مفایلة: نوعی بازی که چیزی را در خاک پنهان می‌کنند و آن خاک را به چند قسمت تقسیم نموده، سپس می‌گویند آن چیز در کدام قسمت است.
فائل: رگ ران یا گوشتی که بر آن رگ هست (1).

الفوم: گندم كه به معنى سير هم گفته شده.
مى‌گويند- ثوم و فوم- مثل جدث و جدف يعنى [آرامگاه و قبر].
در آيه: وَ فُومِها وَ عَدَسِها (61/ بقره) (2).

عام الفيل: سالى است كه پيامبر عليه الصلاة و السّلام متولد شده است.
باب الفيل: يكى از درهاى مسجد كوفه است و نيز- عام الفيل- سالى است كه ابرهه پادشاه حبشه براى ويرانى به مكه آنجا روى آورد و در سوره فيل ميگويد كه خداوند حيله و قدرت او را با حيواناتى بسيار ضعيف درهم شكست.
(مجمع البحرين 5/ 445).
از اين واژه فعل- فوموا لنا- در معنى برايمان نان بپز ساخته شده، گفته شده بنى اسرائيل كه چنين تقاضايى از موسى عليه السّلام كردند و عدس و سير و پياز و گندم مى‌خواستند قومى زراعت پيشه بودند كه به اصل خودشان تمايل داشتند و حبوبات و سبزيجات مختلف مى‌خواستند (جوامع الجامع/ طبرسى 1/ 50).
فراء- نيز همين را مى‌گويد كه- فوم- لغتى قديمى و همان گندم و نان است و از عرب شنيدم كه (فوموالنا) يعنى مى‌خواستند برايشان نان بپزند.
(تهذيب اللغه 15/ 573).

افواه- جمع- فم يا دهان است و اصل آن- فوه- است.
هر كجا در قرآن خداى تعالى، حكم سخن گفتن را با واژه- افواه- مربوط ساخته اشاره‌اى است به سخن دروغ و تنبيهى و هشدارى است بر اينكه ايمان و اعتقاد، با آن سخن مطابقت ندارد مثل آيات:
ذلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْواهِكُمْ (4/ احزاب).
كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ (5/ كهف) (1).
يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأْبى قُلُوبُهُمْ (8/ توبه).
فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْواهِهِمْ (9/ ابراهيم).
مِنَ الَّذِينَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ (41/ مائدة).
يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (167/ آل عمران).
و از اين واژه عبارات:
فوهة النهر: است يعنى دهانه نهر، مثل- فم النّهر- افواه الطيّب: بوهاى خوش، مفردش- فوه- است. (2)

اين آيه اشاره به پيمان‌شكنان و عهد گسلانى است كه عليه مسلمين اقدام مى‌كنند و مراعات عهد و پيمان جنگى نمى‌نمايند و شما را مى‌خواهند با سخنانشان و دهانهاشان راضى كنند ولى دلهاشان آن را نمى‌خواهد و بيشترشان فاسقند كه آيات خدا را با بهائى اندك مى‌فروشند و ديگران را از راه خدا بازميدارند و چه زشت است كارى كه مى‌كنند.
فيه: پرخور. استفاه الرجل: وقتى است كه كسى زياد بخورد. رجل افوه: مرد دهان گشاد. فاه الرجل يفوه فوها: وقتى است كه كسى به سخن آيد و گفتن آغاز كند، در حديثى آمده است: (ان النبى صلّى اللّه عليه و آله خرج فلما تفوه البقيع
ترجمه مفردات، ج3، ص: 112

الفیء و الفیئة: بازگشت به حالتی پسندیده، در آیات:
حَتَّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللَّهِ (9/ حجرات).
فَإِنْ فاءَتْ (9/ حجرات).
فَإِنْ فاؤُ (226/ بقره).
و از این واژه عبارت- فاء الظل- در معنی بازگشت سایه است.
الفیء- جز برای بازگشتن سایه گفته نمیشود. در آیه:
یَتَفَیَّؤُا ظِلالُهُ (47/ نحل).
و نیز گفته‌اند- الفیء- غنیمتی است که برای رسیدن به آن مشقتی در کار نباشد، در آیات:
ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ (6/ حشر).
مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ (50/ احزاب).
بعضی گفته‌اند: اطلاق غنیمت به واژه فیء- در معنی سایه از این جهت است که آگاهی و تنبیهی است بر اینکه شریف‌ترین اغراض دنیایی در حکم سایه‌ای است که برطرف و زایل میشود و درمی‌گذرد.
شاعر گوید:
اری المال افیاء الظّلال عشیّة

قال السلام علیکم» یعنی وقتی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله به مدخل و آستانه بقیع رسید بر آنها سلام کرد.
افواه المکان: مدخل هر مکان و هر جای و اوایل آنجا.
ابو زید انصاری می‌گوید: فاها لقیک: یأس و ناامیدی بر تو باد.
(تهذیب اللغه 6/ 452). ترجمه مفردات، ج3، ص: 113
[مال را همانند از بین رفتن سایه‌ها که در شب زایل میشود می‌بینم].
چنانکه شاعری دیگر گفت:
انّما الدّنیا کظل زائل [دنیا همچون سایه‌ای گذرنده است].
(فئه:) گروهی هم پشت و یاور یکدیگر که برای یاری، به یکدیگر رجوع می‌کنند، در آیات:
إِذا لَقِیتُمْ فِئَةً (45/ انفال).
کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً (248/ بقره):
فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا (13/ آل عمران).
فِی الْمُنافِقِینَ فِئَتَیْنِ (88/ نساء).
مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ (81/ قصص).
فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ (48/ انفال) (1).

پایان کتاب الفاء دوشنبه- ساعت 20- 25/ 5/ 1361

تمام آیات فوق در باره جنگ و برخورد گروههای جنگی مؤمنین و غیر مؤمنین است میگوید:
ای مؤمنینی که از طاغوتها و بت‌ها گسسته و به اللَّه پیوسته‌اید هر گاه با فوجی از دشمن مقابل شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آورید بسا که پیروز شوید، همگی با روح وحدت پیرو فرمان خدای و رسول باشید و هرگز راه اختلاف و نزاع نپوئید که در اثر تفرقه و جدائی ترسناک و ضعیف شده و قدرتتان از بین خواهد رفت بلکه بایستی کاملا پایدار و بردبار باشید که خداوند همراه بردباران و صابران است و شما مانند دو چهرگان نباشید که آنها یا برای هوی و هوس و غرور و یا برای ریا و تظاهر بعنوان جنگ خارج شدند و مردم را از راه خدا منع میکنند، وقتی که
ترجمه مفردات، ج3، ص: 114

شیطان کردار زشت آنها را در نظرشان زیبا نمود و گفت امروز شما پیروزید تا آنگاه که دو سپاه اسلام و کفر رو برو شدند شیطان گریزان و یاران او هم رو گردان شدند و گفتند ما در دشمن نیروئی می‌بینم که شما نمی‌بینید.
شما بدانید، هر کسی بر خدای توکل کند خدا غالب و مقتدر و بر هر چه خواهد تواناست- فان اللّٰه عزیز حکیم.
و ما امروز آثار عملی این منشور الهی را در روح و جان رزمندگان عزیزمان در جبهه‌ها با شکست دشمنان اسلام بخوبی دریافتیم که براستی- صدق اللّٰه العلی العظیم- آنچه خدای مقتدر وعده داد بصحت پیوست.
) ترجمه مفردات، ج3، ص: 115

كتاب القاف

القبیح: آنچه را از صورتها و اجسام که چشم آدمی آنرا زشت می‌شمارد و دیدن آنرا نمی‌پذیرد و از آن روی میگرداند و یا کارها و حالاتی که نفس و جان آدمی آنها را زشت می‌شمارد.
فعل آن- قبح قباحة- است و اسمش- قبیح (1).
در آیه گفت: مِنَ الْمَقْبُوحِینَ (42/ قصص) یعنی از کسانی که با حالتی زشت مشخص شده‌اند.
اشاره‌ای است به آنچه را که خدای تعالی کفار را از جهت پلیدی و نجاست و صفاتی غیر از اینها با آن وصف کرده است و آنچه را که در روز قیامت از سیاهی چهره و برافروختگی چشم‌ها و کشاندنشان با غل و زنجیرها و امثال آن توصیف کرده است.
گفته میشود- قبّحه اللَّه عن الخیر: خدا از خیر دورش کند.

در حدیثی آمده است: (لا تقبحوا الوجه) یعنی نگوئید آن صورت و چهره زشت است زیرا خداوند همه چیز را در آفرینشی نیکو آفریده، چنانکه گفت:
رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی- 50/ طه). مقابح: خوی- و اخلاق زشت. ممادح: خوی و اخلاق نیکو، (تهذیب اللغه 4/ 72).
و کفار خود خویشتن را با اعمال زشت و قبیح به قباحت چهره و کار زشت میرسانند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 116
و نیز به استخوان بازو که به مرفق میرسد- قبیح- گفته میشود.

قبر: جايگاه مرده و مصدر- قبرته- است يعنى در قبرش نهادم.
اقبرته: جاى قبرى برايش معين كردم كه در آن دفن شود، مثل عبارت:
اسقيته: چيزى كه براى نوشيدن لازم است برايش فراهم كردم، در آيه:
ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ: (21/ عبس) كه گفته شده، يعنى: او را الهام كرد كه چگونه دفن شود.
(مَقْبرة) و مقبرة: آرامگاه و گورستان، جمعش- مقابر- است.
در آيه: حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقابِرَ (2/ تكاثر) كه كنايه از «مرگ» است.
و نيز گفت: إِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ (9/ عاديات) اشاره‌اى است به حالت بعث و برانگيخته شدن در آستانه قيامت.
و نيز گفته شده: اشاره‌اى است به زمان آشكار شدن پنهانى‌ها و نهفته‌هاى آدمى، زيرا احوال انسان تا زمانى كه در دنياست پوشيده است گويى كه حالاتش در او مدفون شده است پس- قبور- در اينجا بصورت استعاره است.
و نيز گفته شده: معناى آيه اخير، يعنى زمانى كه جهالت و نادانى با مرگ از بين ميرود، گويى كه كافر و جاهل مادام كه در دنيا است پنهان و دفن شده است و همينكه بميرد آشكار و ظاهر ميشود و از قبر وجودى و اعتقاديش خارج ميشود يعنى از جهالتش بيرون مى‌آيد و اين معنى بر حسب روايتى است كه:
«الانسان نائم فاذا مات انتبه» (1).

روايتى كه راغب عليه الرحمه بصورت فوق آورده در مآخذ ديگر «الناس نيام اذا ماتوا انتبهوا» يعنى مردم خوابند همينكه مردند بيدار ميشوند. و در ترجمه مفردات، ج3، ص: 117
و بر اين معنى آيه: وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ (22/ فاطر) اشاره كرده است يعنى كسانى كه در حكم مردگانند [اى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله تو كسى را كه در قبر است نمى‌توانى به كوشش چيزى برسانى زيرا آنها در حكم مردگانند.].

القبس: آتشى كه بدست مى‌آيد و در دسترس هست [قسمتى از خرمن آتش، كه بوسيله چوبى برداشته ميشود.]
در آيه: أَوْ آتِيكُمْ بِشِهابٍ قَبَسٍ (7/ نمل).
القبس و الاقتباس: طلب آتش است، سپس بصورت استعاره براى خواستن و طلب علم و هدايت نيز بكار رفته، گفت: انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ (13/ حديد) (1) اقبسته نارا او علما: آتشى يا علمى به او بخشيدم. (2)

نهج البلاغه على عليه السّلام در تفسير زوال دنيا و بقاى آخرت مى‌فرمايد: «فاتقوا اللَّه عباد اللَّه و بادروا آجالكم باعمالكم .... و كونوا قوما صيح بهم فانتبهوا»، يعنى اى بندگان خدا پارسايى پيشه كنيد و با كارهاى شايسته‌تان بر عمرتان پيشى گيريد و از مردمانى باشيد كه صيحه مرگ به آنها زده شده و بيدار شده‌اند.
(خطبه 64 ص 95- دكتر صبحى صالح).
تقاضاى مجرمين در قيامت است كه آرزو مى‌كنند با نگاهى از سوى مؤمنين به آنها نور و نعمتى برسد.
ازهرى براى اقتباس دانش كه يارى رساننده عقل است مى‌گويد:
«لا تقتبس العلم الّا المرء اعان باللّب على قبسه» يعنى علم را اقتباس نميكند مگر مردى كه با اقتباس علم، عقل و خرد خويش را يارى كرده است.
ابن اعرابى مى‌گويد: القبابوس: مردى زيبا روى و نيكومنظر. ابو قابوس- هم كنيه نعمان بن منذر است و ابو قبيس كوهى است معروف در مكه.
(تهذيب اللغه 8/ 419). ترجمه مفردات، ج3، ص: 118
القبيس: نرينه‌اى كه به سرعت لقاح مى‌كند تشبيهى است به فروزش آتش و سرعت آن.

گرفتن چیزی با سر انگشتان و دریافت آن (1)، می‌گویند:
له القبص و القبیصة: که به چیز کم نیز تعبیر شده است.
آیه: فَقَبَضْتُ قَبْضَةً (96/ طه) بصورت (فقبصت قبصة) نیز خوانده شد، یعنی مشتی برداشتم.
القبوص: اسبی که در دویدنش زمین را مسّ نمی‌کند و دست بر زمین نمی‌کشد مگر باسم خود و این معنی استعاره است مثل استعاره- قبص- در دویدن.

القبض: گرفتن چیزی با کف و انگشتان، مثل گرفتن شمشیر و غیر آن (با تمام دست).
در آیه: فَقَبَضْتُ قَبْضَةً (96/ طه).
پس- قبض الید علی الشیء: همان جمع کردن و بستن دست است بعد از

شیخ طریحی می‌گوید: با دست آتش آوردن یعنی شعله‌ای که بر سر چوبی است، (مجمع البحرین 4/ 94).
ابو عبید از ابو عمرو نقل می‌کند که- قبص: سبکی و سر خوشی و قبص: اجتماع انبوه مورچگان یا ریگ و شن. ابن سکیت می‌گوید. القبص و القبص: درد کبد از زیاد خوردن خرما و آب که ابن فارس معنی اخیر را معنی جنبی واژه میداند، (مقاییس 5/ 59 و تهذیب اللغه 8/ 485). ترجمه مفردات، ج3، ص: 119
گرفتن آن چیز.
قبضها عن الشیء: بستن دست قبل از گرفتن چیزی است، که همان امساک و خودداری از گرفتن آن است.
و نیز- قبض- در مورد خودداری دست از بخشش هم بکار میرود، در آیه گفت:
یَقْبِضُونَ أَیْدِیَهُمْ (67/ توبه) یعنی از انفاق و بخشش امتناع میورزند و خودداری می‌کنند (1) واژه- قبض- برای حاصل کردن و بدست آوردن چیزی بطور استعاره بکار میرود و هر چند که در حصول آن چیز دست بکار نرود و کف دستها بکار نیایند، مثل اینکه می‌گوید:

قسمتی از آیات مربوط به زنان و مردان منافق است می‌گوید، اینان یکدیگر را به زشتی امر می‌کنند و از خوبیها یکدیگر را باز میدارند دستان خویش از بخشش و انفاق می‌بندند و خودداری می‌کنند، خدای را فراموش کرده‌اند و خدا هم ایشان را، براستی که اینان همان فاسقیند و خداوند آنها را با کفار به آتش دوزخ وعده داده است در آنجا همیشگی‌اند و برای آنها کافی است وَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذابٌ مُقِیمٌ- 68/ توبه) قبل از ایشان همانند آنها بلکه قویتر از آنها در تاریخ بوده‌اند که از نظر اموال و اولاد بیشتر و بهره‌مندی آنها از دنیا نیز بصورت خلاف افزون‌تر، چنانکه اینان که در مسائل شرعی خوض و غور میکنند، کارهاشان در دنیا و آخرت از بین رفته است و همینها خاسرین هستند (آیات 67- 69/ توبه)، در مورد سخاوت و بخشش مولوی می‌گوید:

این سخا شاخی است از سرو بهشت وای او کرکف چنین شاخی به هشت
ترک شهوت‌ها و لذت‌ها سخاست هر که در شهوت فرو شد برنخاست
محسنان مردند و احسانها بماند ای خنک آنرا که این مرکب براند

ترجمه مفردات، ج3، ص: 120

قبضت الدّار من فلان: خانه را از فلانی گرفتم، یعنی تصرفش کردم و مالکش شدم.

خدای تعالی گفت: وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ (67/ زمر) یعنی زمین در قیامت در حوزه اقتدار اوست و برای احدی مالکیتی در آن نیست.

و آیه: ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً (46/ فرقان) که اشاره به زوال تدریجی سایه خورشید است.

واژه- قبض- برای دویدن نیز استعاره میشود به تصور اینکه کسی که میدود فاصله‌هائی از زمین را با گامهایش می‌گیرد.

در آیه گفت: (يَقْبِضُ) وَ يَبْصُطُ (245/ بقره) یعنی:

1- گاهی سلب می‌کند و می‌گیرد و زمانی می‌بخشد.

2- یا اینکه گاهی جمع می‌کند، و زمانی میگستراند.

4- یا میمیراند و یا زنده می‌کند، مثل:

قبضه اللّه: خدای مرگش داد، و از واژه قبض گاهی به مرگ کنایه میشود، و بر این اساس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «ما من آدمی الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع الرّحمن».

یعنی خداوند بر دگرگون کردن شریف‌ترین جزء از آدمی توانا و قادر است چه رسد به سایر اعضاء (1).

راعی قبضة: شتربانی که شترانش را جمع می‌کند.

هیچ آدمی و انسانی نیست مگر اینکه دل و قلب و جانش در میان دو انگشتان خدای رحمن است یعنی در میان امر و نهی خدا که واژه اصبع و ید و عین در باره خدای بصورت استعاره بکار میرود یعنی قدرت و اراده او زیرا که خداوند- مقلّب القلوب و الابصار و محوّل الحول و الاحوال- است.

ترجمه مفردات، ج3، ص: 121

انقباض: جمع شدن اطراف هر چیزی است که در عدم گستردگی بکار میرود (1).

) ((قَبْل) [قَبْل]: ..... ص : 121

این واژه در تقدم و پیشداشتی که متصل یا منفصل از حال باشد بکار میرود نقطه مقابلش- بعد- است و گفته شده (قبل) و (بعد) در پیشداشت و تقدم چیزی که به حال متصل باشد بکار میرود که در آن صورت نقطه مقابلش- دبر و دبر-

---

انقبض القوم- وقتی است که گروهی با سرعت حرکت کنند. قابض: راننده سریع، از این جهت آنرا- سائق یعنی راننده، گفته‌اند که ستورانش را جمع می‌کند و می‌راند. ابو عمرو می‌گوید: قبض یعنی سرعت گرفتن و سرعت داشتن، (تهذیب اللغه 8/ 350).
در حدیث آمده است که: «الانقباض عن الناس مکسبة للعداوة» یعنی کسی که نخست با مردم آمیزش کند و سپس خودداری نماید و دوری از معاشرت آنها بدون علت و سبب باشد تحقیقا دشمنی آنها را کسب کرده است.
(مجمع البحرین 4/ 225) پیامبر فرمود: «فاطمة بضعة منّی یقبضنی ما قبضها» ای اکره ما تکرهه- یعنی فاطمة علیها السّلام پاره‌ای و جزئی از تن من است آنچه او را ناخشنود نماید مرا ناخشنود ساخته است و از آنچه که او را دلشاد و آسوده خاطر دارد مرا دلشاد داشته است (النهایه 5/ 6 ابن اثیر- لسان العرب 7/ 213 ابن منظور) در مآخذ دیگر این حدیث چنین است، «فاطمه بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی»- (صحیح بخاری در باب فضایل صحابه 12/ 16/ 29 نکاح 9 و 93 و 94- صحیح ترمذی 6- ابن ماجه 56 در باب نکاح (المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی عن الکتب السنه ج 1 ص 188 و ابو داود ص 12). ترجمه مفردات، ج3، ص: 122
است، این اصل معنی واژه است هر چند که معانی بیشتری در هر کدام از آنها بکار میرود پس (قبل) در وجوهی مختلف استعمال دارد.
اول- در مکان بر حسب اضافه شدن به کلمه‌ای دیگر، پس کسی که از اصفهان خارج میشود و به سوی مکّه میرود می‌گوید: بغداد قبل از کوفه است و کسی که از مکه خارج میشود و به سوی اصفهان می‌آید کوفه برای او قبل از بغداد است.
دوم- در مورد زمان مثل اینکه می‌گویند زمان عبد الملک قبل از منصور دوانیقی است در آیه: فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ (91/ بقره) (به یهودیان بگو چرا پیامبران گذشته را می‌کشتید).
سوم- در منزلت و موقعیت، مثلا، موقعیت حکومتی عبد الملک قبل از حجاج است.

چهارم: در ترتیب و آموختن فن و صنعت یا علم، مثل: آموختن شکل حروف قبل از خط نوشتن و نگارش، در آیات: ما آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْیَةٍ (6/ انبیاء)
قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ غُرُوبِها (130 طه).
قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ (39/ نمل).
أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلُ (16/ حدید).
که در تمام آیات اخیر واژه (قبل) اشاره به تقدم زمانی است:
قبل و دبر- به طور کنایه به دو عورت پیش و پس گفته میشود [سوأتین].
(إقبال:) توجه نمودن و پیش آمدن است مثل استقبال، در آیات:
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ (50/ صافات).
وَ أَقْبَلُوا عَلَیْهِمْ (71/ یوسف).
فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ (39/ ذاریات).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 123
قابل: کسی است که دلو را از چاه پیش می‌آورد و آنرا می‌گیرد.
قابلة: زنی است که نوزاد را هنگام زائیدن مادر پیش می‌آورد.
قبلت عذره و توبته و غیره: عذر و توبه‌اش را پذیرفتم.
(تَقَبَلْتُه:) به عهده گرفتم، در آیات:
وَ لا یُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ (123/ بقره).
وَ قابِلِ التَّوْبِ (3/ غافر).
هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ (25/ شوری).
إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللَّهُ (27/ مائدة).
(تقبل:) قبول کردن چیزی است بر وجه ثواب مثل قبول هدیه و مانند آن.
در آیه: أُولئِکَ الَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا (16/ احقاف) (1).
و آیه: إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ (27/ مائدة) هشداری است بر اینکه هر عبادتی مقبول نیست بلکه در صورتی مقبول میشود که بر وجه مخصوصی باشد [از دلی و خاطری و اندیشه‌ای بر اساس پرهیزکاری باشد.]
در آیه: فَتَقَبَّلْ مِنِّی (35/ آل عمران) به اعتبار معنی کفالت است.
قبالة: ضمانت و کفالت، زیرا تکفل کردن، استوارترین و موکدترین

این آیه بعد از نشانه‌های بهشتیان در دنیاست که می‌گوید: کسانی که نام خدا می‌برند و در راه او استقامت می‌ورزند بیم و حزنی بر آنها نیست و جزای کردارشان خلود در بهشت است، انسان را به پدر و مادرش سفارش کردیم و چنین انسانهایی همواره سپاسگزار نعمت خداوندند و دعا می‌کنند که بکار شایسته‌ای که خشنودی تو در او است موفق گردیم و در خاندانم شایستگی قرار ده که من بازگشت کننده به سوی تو هستم، و از مسلمین اینچنین کسانند که خداوند کارهای نیکشان را می‌پذیرد و از زشتی‌شان در می‌گذرد و در گروه بهشتیانند و وعده صدق خداوند به آنها می‌رسد.

ترجمه مفردات، ج3، ص: 124
پذیرش است.
پیمان نوشته شده هم- قبالة- نامیده شده، در مورد آیه‌ای که گفت:
فَتَقَبَّلَها (37/ آل عمران) معنایش- قبلها- است یعنی آنرا پذیرفت، و یا متکفل آن شد.
خدای تعالی می‌گوید: مرا در حقیقت به کفالتی بزرگتر متکفّل نمودی.
گفته شده آیه: فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ (37 آل عمران) در این آیه بجای بقبول- بتقبّل- نگفت بخاطر جمع نمودن میان دو امر زیر:
1- تقبل: درجه‌ای و مرتبه‌ای کامل در مفهوم قبول.
2- قبول و پذیرشی که اقتضای خشنودی و پاداش دادن دارد.
گفته شده- قبول- در آیه اخیر از عبارتی است که می‌گویند:
فلان علیه قبول: در وقتی که هر کسی او را ببیند دوستش دارد.
و آیه: کُلَّ شَيْءٍ (قُبُلًا) (111/ انعام) گفته شده- قبل- جمع- قابل- است یعنی در برابر حواسشان قرار دهد، مجاهد هم گفته به معنی گروه گروه است.
قبلا- در آیه اخیر یعنی گروه گروه، که در این صورت جمع (قبیل) است و همچنین آیه:
أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذابُ قُبُلًا (55/ کهف) کسی که آنرا- قبلا- با فتحه حروف (ق) و (ب) خوانده است معینش اینستکه عذاب بطور عینی و آشکار به آنها میرسد.
(قبیل-) جمع قبیله است یعنی جماعت و گروه گرد آمده‌ای که بعضی بر بعض دیگر روی می‌آورند و پذیرای هم هستند، در آیات.
وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ (13/ حجرات).
وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا (92 اسراء).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 125
در معنی جماعت و گروه، و گفته شده- قبیلا- در آیه اخیر یعنی- کفیلا- و این معنی از عبارتی است که می‌گویند:
قبلت فلانا و تقبّلت به: او را کفالت و ضمانت کردم.
مقابلة: معاینه و دیدن.
فلان لا یعرف قبیلا من دبیر: آنچه را که زن ریسنده در موقع از بافتن رشته‌ها پس و پیش می‌آورد پس:
مقابلة و (تقابل:) رو برو شدن بعضی با بعض دیگر یا جسما و یا با عنایت و محبت و احترام و بزرگداشت، چنانکه گفت:
مُتَّكِئِينَ عَلَيْها مُتَقابِلِينَ (6// واقعة).
إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (47/ حجر).
ولی قبل فلان کذا: چیزی از من نزد او هست در حضورش است.

وَ جاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ (17/ هود) (1).
فَما لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَکَ مُهْطِعِينَ (36/ معارج) (2).
واژه- (قِبَل-) بطور استعاره برای قوت و قدرت بر مقابله یا پاداش دادن بکار میرود، می‌گویند:
لا قبل لی بکذا: نمی‌توانم و در قدرتم نیست که با او مقابله کنم، در آیه:
فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها: (37/ نمل) یعنی سپاهیانی بر ایشان می‌آوریم که توانائی دفاع و مقابله کردن با آنرا ندارند.
(قِبْلة:) در اصل اسمی است برای حالتی که به آن حالت روی می‌آورند مثل- جلسة و قعده [حالت نشستن] و در سخن معمولی و متعارف- قبلة- بصورت اسم

فرعون و هر که در حضورش بودند آمدند.
کفار در حضورت فروتن و خاموش نیستند و تواضع ندارند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 126
برای مکانی است که در موقع نماز به آن توجه میشود و روی می‌آورند، مثل آیه:
فَلَنُوَلِّيَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها (44/ بقره) (1).
قبول: باد صبحگاهی است، علت نامگزاریش برای این است که به سوی قبله می‌وزد.
قبيلة الرأس: محل پیوند استخوان سر.
شاة مقابلة: گوسفندی که از ناحیه گوش، گوشش چاک خورده و بریده شده است.
قبال النّعل: بند کفش، [قبال البعير: افسار و دهانه شتر.]
قابلتها: برای آن بندی قرار دادم.
القبل: عاج فيل.
قبلة: مهره‌ای که ساحران می‌پندارند انسانی را به سوی دیگری متمایل می‌کند.
و از این تعبیر- معنی بوسیدن است، جمعش- قبل- فعل آن- قبّلته، تقبيلا- است یعنی بوسیدمش (2)

ترا به سوی قبله‌ای که از آن خشنود خواهی بود برمی‌گردانیم و عهده‌دار آن می‌کنیم.
ابو زید انصاری مصدر رو برو شدن یا مواجهه را یا شش واژه ذکر می‌کند می‌گوید:
لقيت فلانا (قبلا، مقابلة، قبلا، قبلا، قبلّيا، قبيلا) که همه در یک معنی است و آن چهره به چهره رو برو شدن است، (النوادر فی اللغه 569).

رجل مقابل و مدابر: وقتى است كه كسى از جهت پدر و مادر بزرگوار و اصيل باشد، (تهذيب اللغه 9/ 168).

اما- قبالة- با فتحه (ق) سند مكتوبى است كه انسان ملتزم به عمل يا دين

ترجمه مفردات، ج3، ص: 127

القتر: كم كردن هزينه و نفقه است [تنگ نظرى در معيشت و خرج زندگى] نقطه مقابل اسراف است كه هر دو صفت يعنى (قتر) و (اسراف) ناپسند و مذموم است.
در آيه: وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً (67/ فرقان) (1).
رجل قتور و مقتر: مرديكه در خرج كردن سخت‌گير است.
در آيه: وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً (100/ اسراء) تنبيه و آگاهى به چيزى است كه در انسان از بخل سرشته شده است مثل آيه: وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ (128/ نساء) (2).
قترت الشّىء و اقترته و قتّرته: آن را كم نمودم:

و قرض تعهدش در محتواى آن قبالة است پس‌نوشته‌اى كه در آن چنان التزامى در باره عمل يا وام و غير از آن نوشته ميشود- قباله- با فتحه (ق) است.
(المصباح المنير 2/ 166)
اين آيه يكى از نشانه‌هاى (عباد الرحمن) است كه درجه‌اى برتر از بنى آدم دارند و يكى از صفاتشان ايجاد جامعه‌اى معتدل بر پايه ارزش استوارى است كه از افراط و تفريط بدورند و چنان جامعه‌اى با چنان بندگانى پيشواى پرهيزكاران هستند كه مى‌گويند:
(وَ اجْعَلْنا لِلْمُتَّقِينَ إِماماً)- 74/ فرقان) و پاداششان در پايدارى و استقامت دريافت درود و سلام از خداست كه در بهشت جاودانه استقرار دارند.
(اولئک عليهم صلوات من ربّهم و رحمة)
قسمتى از آيه‌اى است در باره اختلاف دو همسر و آگاه نمودن آنها بر امرى ترجمه مفردات، ج3، ص: 128
(مُقْتِر:) فقير، در آيه: وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ (236/ بقره) (1).
اصل اين معنى از- قتار و قتر- يعنى دودى است كه از گوشت سرخ شده و يا سوختن چوب و مانند آنها برمى‌خيزد، گويى كه- مقتر و مقتّر- از هر چيز دود آنرا دريافت مى‌كند كه كنايه از بى‌بهره بودن است.
و آيه: تَرْهَقُها (قَتَرَةٌ) (31/ عبس) مثل غَبَرَةٌ (40/ عبس) يعنى چهره‌اش را دود و گرد و غبار فرا مى‌گيرد و مى‌پوشاند، گرد و غبار هم شبيه دود است.
(قُتْرَه:) پناهگاه و كمينگاه [كه بيشتر در زمين حفر ميشود] شكارچى بوى بدن خود را كه از تن اوست در آنجا مخفى مى‌دارد تا شكار بر ضد او عمل نكند و مى‌كوشد او را از ديد شكار پنهان دارد.

طبیعی و نهادی بشر که با توجه به آن اصل خود را با اراده‌ای و فرمانی که از حق می‌پذیرند به یکدیگر سخت نگیرند، می‌گوید: هر گاه زنی از روی گردانی یا دور شدن شوهرش از خویش بیم دارد باکی نیست بر آنها که در میان خود صلح کنند زیرا صلح خیر است چون در طبیعت آدمی تنگ نظری و خست هست لذا می‌گوید:

إِنْ تُحْسِنُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً- 128 نساء) هر گاه با علم به آن حالت نیکوئی و پرهیزکاری پیشه کنید خداوند به آنچه می‌کنید کاملا آگاه است و چون هرگز نمی‌توانید بین دو همسر و یا همسرانی بیشتر عدالت کنید هر چند که بخواهید و حریص به آن هم باشید پس جور و ستم بر آنها مکنید که آنها را بلا تکلیف بگذارید اگر صلح و پرهیزکاری کنید خداوند آمرزنده و رحیم است و اگر از هم جدا شوند خدای همه آنها را از گشایش و رحمت خویش بی‌نیاز می‌کند و خداوند وسعت‌دهنده و حکیم است.

هر گاه زنی را قبل از نزدیکی و تعیین مهریه طلاق دادید گناهی بر شما نیست ولی از بهره‌ای نیکو که شایسته و شأن نیکوکاران است، توانگر بقدر توان خویش و فقیر هم به اندازه قدرت خویش آن زن را بهره‌مند سازند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 129

رجل قاتر: مردی ضعیف و لاغر اندام گویی که از لاغری و ضعف چون دودی است که از نظر سبک وزنی به هوا میرود و همچون عبارت- هوهباء:- است یعنی او از سبکی در هوا پراکنده است.

ابن قترة: ماری کوچک و لاغر اندام.

قتیر: نوک میخهای زره.

اصل قتل زایل کردن روح از جسد است مثل مرگ و موت، ولی بکار بردن واژه- قتل- به اعتبار کاری است که قاتل انجام میدهد و اگر به اعتبار فوت شدن حیات و زندگی باشد موت بکار میرود.
أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ (144/ آل عمران) (1).
فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ (17/ انفال).

قسمتی از آیه‌ای است در باره وفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که معنای درست و صحیح عملی انقلاب از آن فهمیده میشود زیرا در اثر بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جامعه مسلمین:
1- از جهل به علم.
2- از کفر و شرک به ایمان و توحید.
3- از ظلم و ستم به قسط و عدل.
4- از فساد به صلاح و شایستگی.
5- و از نادرستی و ناتندرستی به سلامتی و تندرستی فردی و اجتماعی رسیده بودند و خداوند می‌فرماید آیا اگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وفات کرد شما از این اصول متعالی می‌توانید بازگردید که هر کس چنان کند زیانی به خدای نمیرساند جز بازگشت به جاهلیت و سقوط در همان حالات منحط گذشته اما نیکوکاران و شکرگزاران پاداششان را خدای میدهد.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 130
قُتِلَ الْإِنْسانُ (17/ عبس).
گفته شده واژه قتل در آیه: قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ (10 ذاریات) بصورت فعل مجهول درخواستی است از خدا علیه آنها و قتل از سوی خدای تعالی ایجاد آنست [نه انجام آن]:
و در آیه: فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ (54/ بقرة) گفته‌اند معنایش اینستکه بایستی بعضی از شما بعض دیگر را به قتل برساند.
و نیز گفته شده مقصود از قتل نفس که در آیه اخیر آمده، میراندن شهوات است و از این معنی به صورت مبالغه عبارت:
قتلت الخمر بالماء- استعاره شده است در وقتی که خمر را با آب زیاد درآمیزی و مخلوط کرده باشی تا از خمر بودن خارج شود.
قتلت فلانا و قتّلته: وقتی استکه او را خوار کنی، شاعر گفت:
كانّ عينىّ فى غربى مقتّلة (1).
(قتلت كذا علماً:) از نظر علمی آنرا دانستم. (قتلت الشىء قتلا: عرفته- آنرا شناختم و دانستم- مصاح المنير).

در آیه: وَ ما قَتَلُوهُ یَقِیناً (157/ نساء) یعنی مصلوب شدن حضرت مسیح را بطور قطع و یقین ندانستند.
(مقاتلة:) محاربه و جدال به قصد کشتن و قتل، در آیات:
وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ (193/ بقرة).

شعر از زهیر بن ابی سلمی است تمام بیت چنین است:
کانّ عینیّ فی غربی مقتّلة من النواضح تسقی جنّة سحقا
گویی که چشمانم دو دلوی است که به وسیله شتر آبکش پر میشود و درختان بلند را سیراب می‌کند، دیدگان من هم از خواری با ریزش اشک چنان است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 131
وَ لَئِنْ قُوتِلُوا (123/ حشر).
قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ (123/ توبه).
وَ مَنْ یُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَیُقْتَلْ (84/ نساء) (1).
گفته شده- قتل- یعنی دشمن و هماورد و هم‌نبرد، و اصلش مقاتل است.
در آیه: قاتَلَهُمُ اللَّهُ (30/ توبه) گفته‌اند معنی آن- لعنهم اللّه- است و یا- قتلهم، و صحیح آن اینستکه از باب مفاعلة است و به این معنی است که آنها یعنی (منافقین) طوری هستند که محاربه و جدال با خدای را مکلّف شده‌اند زیرا کسی که با خدا مقاتله می‌کند مقتول یا ملعون است و کسی که با حق می‌ستیزد در واقع مغلوب است زیرا همواره سپاهیان خداوند غالب و پیروزند:
چنانکه فرمود: إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ
(173/ صافات) (2).
در آیه: وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ مِنْ إِمْلاقٍ (151/ انعام).
گفته شده این آیه نهی از زنده بگور کردن دختران. (موئودات) است.
بعضی از علماء گفته‌اند بلکه نهی از تضییع و از بین بردن بذر یعنی نطفه با عزلت گزینی و باز داشتن از وسیله ازدواج است. و یا قرار دادن بذر نسل در غیر موضع آن.
و نیز گفته شده آیه اخیر نهی از کار کردن اولاد (در حال کودکی و صغر سن) او است، در صورتی که او را از علم بازدارد و یا او را از خواستن و پیگیری چیزی که حیات ابدی در آن هست مانع شود زیرا جاهلان و غافلان یا بی‌خبران

کسی که در راه خدای پیکار می‌کند و کشته میشود یا پیروز، او را پاداشی بزرگ خواهیم داد، و قبل از این آیه صفت دیگر چنان کسان را اینطور شرح میدهد، می‌گوید کسانی هستند که زندگی دنیا را بخاطر آخرت از دست میدهد.

براستی که سربازان خدای همواره غالب و پیروزند، و خداستیزان مغلوب و زبون. ترجمه مفردات، ج3، ص: 132
از آخرت در حکم مردگانند مگر نمی‌بینی که چنان کسان را خداوند با آیه: أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ (21/ نحل) وصف کرده است و بر این اساس گفت: وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ (29/ نساء) آیا نمی‌بینی که در این باره گفت: هر که به باطل تجارت کند خود را بآتش افکنده وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ (30/ نساء) (1) (یعنی ستم کند).
در آیه: لا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ وَ مَنْ قَتَلَهُ مِنْکُمْ مُتَعَمِّداً فَجَزاءٌ مِثْلُ ما قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ (95/ مائدة).
در این آیه لفظ قتل را غیر از ذبح و کشتن شرعی حیوان یاد کرده است زیرا قتل اعم از آن الفاظ است تا هشداری و آگاهی بر این باشد که فوت روح یا کشتن بهر صورت که باشد (در مسجد الحرام و در حالت احرام) ممنوع است.
می‌گویند: اقتلت فلانا: او را در معرض کشتن قرار دادم.
اقتتله العشق و الجن: عشق و پری یا جن او را به هلاکت رساند که فقط در این دو مورد بکار میرود و در غیر آنها گفته نمی‌شود.
(اقْتِتال)- مثل- مقاتله است، در آیه: مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا (9/ حجرات) (2).

دو عبارت اخیر از دو آیه پیوسته است که اشاره به دشمنی و ستم اقتصادی دارد که هر گاه یک جامعه وضع اقتصادیشان و در حقیقت خوراکشان بر باطل باشد خود را کشته‌اند و هر کس از روی دشمنی و ستم چنان کند در حقیقت خود را به آتش رسانده است و مردگانی بصورت زندگانند.
ابن اثیر در حدیثی که از زبان مالک بن نویره‌ست و بدست خالد بن ولید مظلومانه کشته شد و خشم صحابه را برانگیخت مینویسد:
و فی حدیث خالد «ان مالک بن نویره قال لامراته یوم قتله خالد: اقتلتنی» ای عرضتنی للقتل بوجوب الدفاع عنک و المحاماه علیک، و کانت جمیلة و تزوجها خالد بعد.» یعنی مالک که مسلمانی و سرپرست قبیله‌ای مسلمان بود به همسر خویش
ترجمه مفردات، ج3، ص: 133

) ((قحم) [قحم]: ..... ص : 133

اقتحام: افتادن و واقع شدن در میان ورطه‌ای هولناک.

در روزی که بدست خالد بن ولید مظلومانه کشته شد گفت وجود تو مرا به کشته شدن برخورد داد زیرا دفاع از تو واجب و حمایت تو بر عهده من است.!

همسرش زیبا بود و خالد پس از کشتن شوهرش او را بهمسری خویش گرفت.

از این حدیث بخوبی انگیزه قتل مالک بدست خالد کاملا روشن میشود.

و ابن عبد ربه در کتاب با ارزش- عقد الفرید- چند مورد به این امر اشاره کرده و نارضایتی‌ها را هم از این قتل و کشتار بیان کرده.

در مرثیه‌ای که برادرش متمم بن نویره سروده میگوید.

لعمری و ما دهری بتابین هالک و لا جزع ممّا المّ فاوجعا

فان تکن الایّام فرّقن بیننا فقد بان محمودا أخی حین ودّعا

فلمّا تفرقنا کانّی و مالکا لطول اجتماع لم تبت لیلة معا

سقی اللّه ارضا حلها قبر مالک ذهاب الفؤادی المد جنّات فامرعا

این مرثیه بیست بیت است که بگفته صاحب عقد الفرید از نظر محتوی امّ المراثی- است میگوید- سوگند به جان خودم این شعر برای مرده و میتی که برایش بی‌تابی کنم نیست بلکه در مدح اوست.

اگر روزگاران میان من و او جدائی افکند، او بحقیقت زمانی که ما را وداع کرد محمود و شایسته و پسندیده بود.

همین که من و مالک جدا شدیم شب بر من آنقدر طولانی شد که گوئی روزی در پی ندارد خداوند زمینی و آرامگاهی که مالک را در بر گرفته است با باران‌های رحمت و پی‌درپی سیراب کند، (النهایه 4/ 15 ابن اثیر- عقد الفرید 1/ 120 و 2/ 114 و 3/ 263 ابن عبد ربه اندلسی).

ترجمه مفردات، ج3، ص: 134

گفت: فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (11/ بلد).

هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ (59/ ص).

قحم الفرس فارسه: آن اسب سوارکار دلیر خود را به چیزی که از آن می‌ترسید به روی درانداخت.

قحم فلان نفسه فی کذا: خود را بدون اندیشه و فکر در آن سختی انداخت.

مقاحیم: زنهایی که در کاری سخت واقع می‌شوند.

شاعر گفت:

مقاحيم فی الامر الّذی یتجنّب که- یتهیّب- نیز روایات شده، یعنی گرفتارانی هستند در کاری که از آن اجتناب می‌شد.

القد: بريدن چيزى از درازا و طول.
در آيات: إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ (26/ يوسف).
وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ (27/ يوسف). دريده شدن پيراهن از جلو و عقب.
قدّ: بريده شده و مقدود و از اين معنى به بلندا و قامت انسان نيز- قدّ- گفته شده همانطور كه به بريدن آن و تقطيع آن (قدّ) مى‌گويى.
قدّدت اللّحم: گوشت را بريدم.
قديد: گوشت بريده شده.
(قِدَدْ:) راهها، در آيه: گفت طَرائِقَ قِدَداً (11/ جن) مفردش- قدّة- است و نيز. ترجمه مفردات، ج3، ص: 135
قدّة: گروهى از مردم، بنابر اين- قدّة- مثل قطعه است.
اقتدّ الامر: تدبير و چاره آن نمود، مثل اينكه ميگوئى:
فصله و صرمه: كار را فيصله داد و بريد و قطع كرد.
(قد-) حرفى است مخصوص به فعل، علماى نحو مى‌گويند: قد- بر سر فعل براى وقوع آن فعل است و حقيقت آن اينستكه وقتى- قد- بر سر فعل ماضى بيايد بر سر هر فعل تجديد كننده فعل يعنى مضارع نيز داخل ميشود.
مثل آيات: قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنا (90/ يوسف).
قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ (13/ آل عمران).
قَدْ سَمِعَ اللَّهُ (1/ مجادله).
لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ (18/ فتح).
لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ (117/ توبه) و غير از اينها آيات ديگر.
چنانكه گفتم، صحيح نيست كه (قد) در باره اوصاف ذاتى خداى تعالى بكار رود پس غلط است كه گفته شود.
قد كان اللّه عليما حكيما- [كه در باره صفات خدا بكار رود] و اما آيه:
عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضى (20/ مزمل) در معنى بيمارى و مرضى است كه مبتلا شده‌اند و خداوند دانسته است.
چنانكه در حالت منفى آن مى‌گويى- ما علم اللّه زيدا يخرج- كه براى خروج زيد بكار رفته است.
تقدير آن معنى و همچنين تقدير آيه اخير اين استكه آنچه را كه خداى دانسته است همان استكه تحقيقا بيمار شدند و عبارت دوم يعنى دانسته خداى آن است كه زيد خارج نميشود.
و هر گاه- قد- بر سر فعل مضارع درآيد در واقع براى كارى و فعلى ترجمه

مفردات، ج3، ص: 136
در آینده است یعنی آن فعل پی در پی انجام میشود که هر حالتی در آن غیر از حالت دیگر است، مثل آیه:
قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِینَ یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِواذاً (63/ نور) یعنی خداوند حال کسانی را از شما که احیانا از جنگ می‌گریزند و از حکمش سرمی‌پیچند و رخ پنهان میدارند میداند (1).
قد- و- قط- اسم فعل‌هائی هستند در معنی حسب یعنی بسنده و کافی.
می‌گویند: قدنی کذا و قطنی کذا: [آن چیز مرا بس است و کافی] که- قدی- نیز حکایت شده.

قد- پنج معنی دارد:
1- در معنی وقوع فعل یا (توقع) که نقیض (ما) نافیه است. قد یخرج زید دلالت دارد بر اینکه خارج شدن زید مورد انتظار و واقع شدنی است اما در ماضی معنی انتظار از آن فهمیده نمیشود زیرا فعل ماضی واقع شده است، خدای تعالی گوید: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ- 2/ مؤمنون):
زیرا مؤمنین انتظار داشتند که حال خویش را در پیشگاه خدا دانسته باشند.
2- در معنی نزدیکی (تقریب مثل آیه: قَدْ فَصَّلَ لَکُمْ ما حَرَّمَ عَلَیْکُمْ- 119- انعام) که معنی فعل را به زمان حال داخل و نزدیک می‌کند.
3- در معنی اندک بودن و کمی (تقلیل)، مثل آیه: قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ- 64/ نور) یعنی ایشان کم از حال شما میدانند.
4- در معنی تکثیر و زیادی، مثل آیه: قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ- 144 بقره) خداوند توجه تو را در آسمان به افزونی میداند و می‌بیند.
5- برای تحقق، در آیه: قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ- 33/ انعام) محققا خداوند می‌داند که ترا محزون می‌کند (البرهان فی علوم القرآن/ رزکشی 4/ 305). ترجمه مفردات، ج3، ص: 137
فرّاء- عبارت- قد زیدا را هم گفته است او اینرا با عبارتی که از اعراب شنیده است یعنی قدنی و قدک- قیاس کرده است صحیح آن اینستکه- قد- با اسم ظاهر بکار نمیرود بلکه از اعراب و علماء بصورت مضمر حکایت شده است (1).

القدرة (توانایی و نیرو): هر گاه انسانی با این واژه وصف شود در آن صورت- قدرة- اسمی است برای شکلی و هیئتی از او که می‌تواند چیزی از کاری را انجام دهد. و هر گاه خدای تعالی با واژه- قدرة- وصف شود در آن صورت نفی عجز از او شده است و محال است که معنا غیر از خدای، دیگری با واژه قدرت مطلقه وصف شود هر چند که لفظا بر او اطلاق گردد بلکه حق این است که گفته شود:
قادر علی کذا- وقتی که گفته میشود- هو قادر- بر روش مقید نمودن اوست و از این روی هیچ احدی غیر از خدای با واژه قدرة از وجهی توصیف نمیشود مگر اینکه از جهت دیگر با عجز وصف شود و خدای تعالی کسی است که از هر جهت عجز و ناتوانی از او منتفی است.
(قدیر-) فاعلی است برای انجام آنچه که می‌خواهد به اندازه اقتضای حکمت انجام دهد که انجام آن فعل یا اعمال آن قدرت نه افزون شونده بر قدرت اوست و نه کم کننده از قدرت او و لذا صحیح نیست که واژه قدیر، غیر از خدای دیگری با آن توصیف شود، مثل آیه:

قدنی و قدک- با ضمیر همراه است و صحیح است اما- قد زیدا- که با اسم همراه شده غلط است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 138
يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (45/ نور).
(مقتدر-) هم در معنی نزدیک به واژه- قدیر- است مانند آیه:
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (55/ قمر).
ولی تحقیقا با این واژه بشر هم توصیف شده است و هر گاه در باره خدای تعالی بکار رود در معنی- قدیر- است و وقتی- مقتدر- در بشر بکار رود معنی آن بدست آورنده و متکلّف قدرت است می‌گویند:
قدرت علی کذا قدرة: با توانایی بر انجام آن کار قادر شدم، در آیه:
لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا (264/ بقره).
(قدر و تقدیر-) بیان کردن کمیت چیزی است مثل:
قدرته و قدّرته: وزن آنرا معین کردم. (که در هر دو صورت صحیح است)
قدّره: با تشدید حرف (د) قدرت بخشیدن است می‌گویند:
قدّرنی اللّه علی کذا- و قوّانی علیه: خداوند بر آن کار توانم داد و نیرویم بخشید.
پس- تقدیر اللّه الاشیاء- دو صورت دارد:
اول: با بخشیدن قدرت و توانایی دادن به اشیاء.
دوم: به اینکه آن شیء را به وجهی مخصوص در اندازه‌ای معین آنطور که

حکمت اقتضاء کرده است قرار دهد، این معنی از این قرار است که فعل خدای تعالی دو گونه است:
1- یا با فعل چیزی را ایجاد می‌کند و معنی ایجاد به فعل این استکه آنرا کاملا و ناگهانی ابداع نموده و بیافریند بطوریکه افزونی و کاستی او را فرا نگیرد (139) تا اینکه بخواهد فانیش کند یا تغییرش دهد مثل آسمانها و آنچه که در آنهاست.
2- یا فعل خدای تعالی به این استکه اصول چیزی را با آن فعل موجود می‌کند و اجزایش را همراه با نیرو و قدرت بر وجهی که غیر از آنچه برایش تقدیر نموده حاصل ننماید قرار می‌دهد مانند تقدیر خدای تعالی نخل را در بذر و دانه و هسته خرما به اینکه نخلی از آن هسته می‌روید نه سیب یا زیتون و تقدیر نطفه آدمی این است که از آن انسانی نه سایر حیوانات حاصل شود، پس تقدیر خدای بر دو وجه است:
اول- با حکم به اینکه آنطور باشد و آنطور نباشد خواه بر روش ایجاب و خواه بر روش امکان و ممکن بودن، بر این اساس گفت:
قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَیْ‏ءٍ قَدْراً (3/ طلاق).
دوم- تقدیر به معنی بخشیدن قدرت بر او، در آیه:
فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ (33/ مرسلات).
که تنبیهی و هشداری است بر اینکه هر چه را که خداوند به آن حکم می‌کند در حکمش پسندیده است، یا اینکه از معنی آیه: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَیْ‏ءٍ قَدْراً (3/ طلاق) است که قبلا گفته شده و فَقَدَرْنا (33/ مرسلات) با تشدید حرف (ق) نیز خوانده شده یا از ایجاد نمودن کامل و ناگهانی است و یا اینکه ایجاد قدرت حیات در او.
و در آیه: نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَكُمُ الْمَوْتَ (60/ واقعه) تقدیر موت در میان آدمیان آگاهی است از روی حکمت از جهت اینکه او مقدر و تقدیر کننده است و این موضوع هشداری است بر اینکه تقدیر مرگ از خداوند است نه آنگونه که مجوس پنداشته است که خداوند خلق می‌کند و ابلیس می‌میراند.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 140
و آیه: إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ ... (1/ قدر) یعنی شبی را که برای امر مخصوصی آماده ساخت و مقدر کرد، در آیات: إِنَّا كُلَّ شَیْ‏ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ (49/ قمر) (1).
وَ اللَّهُ یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصُوهُ (20/ مزمل).
آیه اخیر اشاره‌ای است به آنچه را که از تکویر و پوشاندن شب بر روز و روز بر شب اجرا میشود و اینکه هیچ احدی نیست که برای او شناسایی ساعات آنها و وفا نمودن حق عبادت خدای از روز و شب در آن اوقات معین کاملا ممکن باشد (2).
و در آیه: مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ (19/ عبس) اشاره به نیرویی است که در

نطفه ایجاد کرده اَست و در حالات پیاپی به صورتی حیاتی وجودش ظاهر میشود.
و آیه: وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (38/ احزاب)، قدر- در این آیه اشاره به آن چیزی از قضا و حکم الهی در لوح محفوظ است که در سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آن اشاره شده است که فرمود:
«فرغ ربّکم من الخلق و الاجل و الرّزق».
[پروردگارتان از آفریدن و مدت زندگی و رزق بخشیدن فارغ است و به ایجاد آنها پرداخته است و سنت‌های الهی در این امور مشخص و معین است].
ولی- مقدور- در آیه: وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً (38/ احزاب) اشاره‌ای

همه چیز را به اندازه‌اش آفریدیم.
اشاره به گذران سریع زمان و ساعات روز و شب است که هر لحظه‌ای، لحظه‌ای را به سرعت در پی دارد و چون ساعات روز و شب متوقف نیست پس انجام هر عملی دقیقا در همان وقت امکان پذیر نیست. ترجمه مفردات، ج3، ص: 141
است به آنچه را که از او در حالات پیاپی تقدیر شده و حادث میشود و همانست که در آیه:
کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ (29/ رحمن).
به آن اشاره شده است و بر آن اساس آیه:
وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (21/ حجر) است (1).
و آیه: عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ (236/ بقره) یعنی بر فرد سخی و بر تنگ نظر آنچه را که شایسته حال اوست و برایش مقدر دارد قرار داده.
ابو الحسن گفته است: بقدر و قدر- هر دو یکی است و همچنین:
فلان یخاصم بقدر و قدر: او به نهایت و بطور کامل خصومت می‌کند (2).
و آیه: وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدى (3/ اعلى) یعنی به هر چیزی آنچه را که مصلحتش در آن است بخشیده است و بر آنچه که رهائیش در آن است هدایتش کرده یا از روی سرشت و طبیعت قهری و یا با تعلیم و آموزش به او چنانکه گفت:

اشاره به نظام آفرینش در آسمانها و زمین است که می‌گوید: زمین را برای ادامه حیات آنچنان قرار دادیم با کوههای سر برافراشته بر آن ایجاد کردیم که خود سببی در جذب آب و رطوبت است در نتیجه تمام گیاهان و درختان متناسب و موزون را در آن رویاندیم و برای آنها که شما روزی ده آنها نیستند لوازم معیشت قرار دادیم هر چیزی را جز به اندازه‌ای معین و

معلوم نازل نمی‌کنیم.
قدر و قدر- اصل صحیحی است که دلالت بر نهایت و حد کمال چیزی دارد که همان کمیت کامل چیزی است و نیز- قدر- قضا و حکم خدای تعالی است و در باره پدیده‌های جهان بخاطر کمال و نهایتی است که برای آن پدیده‌ها اراده کرده است. (مقائیس اللغه 5/ 62). ترجمه مفردات، ج3، ص: 142
أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى (50/ طه).
ولی- (تقدیر-) از انسان دو وجه دارد:
اول- تفکر و اندیشیدن در کار بر حسب نظر عقلی و بنای کار بر آن نظر و اندیشه که اینگونه تقدیر پسندیده است.
دوم- آنکه تفکر و اندیشه بر حسب آرزو و شهوت و میل باشد که مذموم و ناپسند است، مثل آیه:
فَكَّرَ وَ قَدَّرَ فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ (18/ مدثر) (1).
واژه- قدرة و مقدور- برای حالت انسانی و گشایش در مال بصورت استعاره بکار میرود.
و نیز- (قَدَرْ-) زمان و مکان چیزی است که برای آن چیز در نظر گرفته است، در آیات:
إِلى قَدَرٍ مَعْلُومٍ (22/ مرسلات).
فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها (17/ رعد) (2).
یعنی آبی و بارانی باندازه آن مکان که مقدر شده است برای اینکه آن آب تقویتش کند که: بِقَدَرِها (17/ رعد) نیز خوانده شده یعنی به اندازه و کمیتی که در نهایت برای آن لازم است.
و آیه: وَ غَدَوْا عَلى حَرْدٍ قادِرِينَ (25/ قلم) یعنی قصدکنندگان یا تعیین

او اندیشید و حساب کرد، مرگ بر او باد که چگونه بد اندیشید.
از آسمان آبی نازل کرد که در دره‌ها باندازه وسعتشان جریان یافت.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 143
کنندگان در وقتی که آرزوی نفسانی برای خویش معین کرده بودند (1).
و همینطور آیه: فَالْتَقَى الْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ (12/ قمر) (2).
(قَدَرْتُ عَلَيْهِ) شیء: او را در آن چیز در تنگنا و مضیقه قرار دادم، گویی اندازه‌ای برای او بوده بر خلاف مفهومی که از عبارت- بغیر حساب- وصف شده است (3).
در آیه: وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ (7/ طلاق) یعنی روزیش بر او سخت شده و آیه:
يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ وَ يَقْدِرُ (26/ رعد).
و آیه: فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ (87/ انبیاء) یعنی او پنداشت که هرگز بر او

سخت نخواهیم گرفت که لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ (87/ انبیاء) نیز خوانده شده و از این معنی واژه- اقدر- یعنی کوتاه گردن مشتق شده است.

اشاره به رفتار ستمگران زر اندوز و تنگ‌نظرانی است که از بس حقیر و کم مقدارند که کارشان همواره عیب‌جویی و سخن‌چینی است و پیوسته مانع خیرند، بی‌حیائی و پرروئی آنها عدم اصالتشان را نشان میدهد ولی با داشتن ثروت و فرزندان از ایمان به آیات خدا مغرورانه سر می‌پیچند مانند آنهائی که حتی از دادن مقداری از میوه باغشان به مستمندان دریغ ورزیدند و بیکدیگر می‌گفتند نباید به آنها کمک کنیم و با همان حالت قادر بودن بر ممانعت مسکینان با عذاب رو برو شدند و از باغشان جز خاشاکی باقی نماند و سپس یکدیگر را بر ستمگری و بی‌ایمانیشان ملامت می‌کردند.
خداوند می‌گوید در طوفان نوح آب چشمه‌سارها را روان کردیم و بنا بر اموری که مقدر شده است همه آبها به هم پیوستند.
توضیح مفصل و دقیق این مفهوم در ذیل واژه- حسب آمده است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 144
فرس اقدر: اسبی که در راه رفتن یا دویدن پاهایش را در جای دستانش قرار میدهد.
و گفت: وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (91/ انعام) یعنی کنه ذات خدای را و حق شناسائیش را نشناخته‌اند، این آیه آگاهی و هشداری است بر اینکه چگونه برای آنها ممکن است کنه او را درک کنند و وصفش این است که می‌گوید:
وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ (67/ زمر) یعنی هنگامه قیامت زمین به تمامی و یکسره در ید قدرت اوست (1).
و در آیه: أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ (11/ سبأ) یعنی استوار و محکمش کن. (2)
و آیه: فَإِنَّا عَلَیْهِمْ (مُقْتَدِرُونَ) (42/ زخرف) یعنی مقدار هر چیز همانست که برای آن چیز و با آن از نظر وقت یا زمان یا هر دو مقدر شده است (3)، در آیات:
فِی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسِینَ أَلْفَ سَنَةٍ (4/ معارج).
لِئَلَّا یَعْلَمَ أَهْلُ الْکِتابِ أَلَّا یَقْدِرُونَ عَلی شَیْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ (29/

و آسمانها به قدرتش در هم پیچیده شده است (سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ- 67/ زمر).
اشاره به ساختن زره از سوی داود علیه السّلام است می‌گوید آهن را برایش نرم کردیم که زره‌های بسیار بلند و فراخ بسازد و بافت آن را و

حلقه‌هایش را باندازه و یکنواخت.
وقت، مدتی است معین و محدود برای کاری که بایستی در آن وقت انجام شود ولی زمان غیر ثابت است یعنی- عصر و دهر و مدت زندگانی انسان (معجم الوسیط جلد اول- الرائد). ترجمه مفردات، ج3، ص: 145
حدید) (1).
پس سخن گفتن در مورد این آیه اختصاص به تأویل دارد.
(قِدْر:) دیگ، اسمی است برای چیزی که در آن گوشت پخته میشود، در آیه:
وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ (13/ سبأ).
قدرت اللّحم: گوشت را در دیگ پختم.
قدیر: پخته شده در دیگ.
قدار: پزنده یا طباخ و نیز قصاب، شاعر می‌گوید:
ضرب القدار نقیعة القدّام (2).

التقدیس: تطهیر و پاک کردن خداوند بندگان را، که در آیه:
وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (33/ احزاب) ذکر شده است اینگونه تطهیر غیر از

تا اهل کتاب گمان نکنند که بر چیزی از فضل و کرم خدای توانایی و قدرت دارند، فضل و کرم به دست او است الفضل بید اللّه یؤتیه من یشاء و اللّه ذو الفضل العظیم که مقصود همان عزت و برتری معنوی و اخروی است نه مادی و دنیائی.
شعر از مهلهل است، می‌گوید:
انّا لنضرب بالصّوارم هامهم ضرب القدار نقیعة القدّام
ازهری می‌گوید: در بعضی از اخبار آمده است که کشنده ناقه ثمود نامش- قدار- بوده از این روی اعراب به کسی که ذبح کننده حیوانات است به صورت تشبیه به او- قدار- می‌گویند چنانکه مهلهل شاعر قبل از اسلام گفته است: ما سرهای آنها را با شمشیرهامان می‌زنیم مثل زدن قدار (ذبح کننده) به نخستین ذبیحة مثل کشنده شتران. ترجمه مفردات، ج3، ص: 146
تطهیری است که به معنی ازاله و برطرف کردن پلیدی محسوس از چیزی است.
در آیه: وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ (30/ بقره) یعنی اشیاء و پدیده‌ها را به فرمانت تطهیر و پاک می‌کنیم و نیز گفته شده یعنی ترا تقدیس می‌کنیم و با قدس و پاکی توصیفت می‌نمائیم.
و آیه: قُلْ نَزَّلَهُ (رُوحُ الْقُدُسِ) (102/ نحل) مقصود جبرئیل علیه السّلام است از جهت اینکه از پیشگاه خدای با قدس و پاکی نازل می‌شود و فرود می‌آید یعنی با قرآن و حکمت و فیض الهی که نفوس و جانهای ما را پاک می‌کند.
(بَیْتُ المُقَدَّس): جائی است که از نجاست معنوی یعنی شرک پاک است و همچنین- ارض مقدسة- خدای تعالی گفت: یا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ

لیث می‌گوید: قدّرت الشیء: آن چیز را آماده کردم و- تقدیر- هم وجوهی دارد:
1- اندیشیدن و تفکر در ساختن کاری و آماده کردن آن.
2- نشانه‌هایی بر چیزی که آن را جدا جدا نشان کند.
3- تقدیر در معنی نیت کردن در کاری که تصمیم انجامش هست.

قدّرت امر كذا و كذا: نيت آن كار كردم و مصمم بر انجام آن شدم.
و- مقدار الانسان: اندازه عمر در زندگانى (تهذيب اللغة 9/ 22 تا 25).
تفسير و توضيح معنى- قدر- در پرسشى كه از على عليه السّلام نموده‌اند و پاسخ او بخوبى روشن ميشود و سئل عن القدر، قال: طريق مظلم فلا تسلكوه و بحر عميق فلا تلجوه و سر اللّه فلا تتكلفوه: يعنى- قدر- و اعتقاد به قدر كه يكسره كارها و افعال را به خود نسبت دهيم راهى است تاريک، در آن گام ننهيد و دريايى است ژرف، وارد آن نشويد و رازى است خدايى، خود را براى فهم آن به زحمت نيندازيد.
(ص 526، حكمت 287). ترجمه مفردات، ج3، ص: 147
اللَّهُ لَكُمْ (21/ مائده).
در مورد- حظيرة القدس- گفته شده بهشت است و يا دين و شريعت، كه هر دو درست است پس شريعت حظيره‌اى است كه از آن طهارت و پاكى فهميده و استفاده ميشود (1)

به گفته ابن فارس واژه- قدس- اصل صحيح اسلامى است و دلالت بر پاكى دارد- من الكلام الشرعى الاسلامى- و همچنين- ارض مقدس يعنى سرزمين پاک، و همينطور- حظيرة القدس و روح القدس كه همه اينها واژه‌هايى است اسلامى و شرعى و به يک معنى واحد و در صفت خداى تعالى هم در قرآن (قدوس) آمده است يعنى كسى كه منزه از اضداد و شبيه است.
قادسية: هم مكانى است ميان كوفه و عذيب و نيز- قدس- كوهى است بزرگ در نجد (مقائيس اللغه 5/ 63) بنابراين سرزمين قدس و روز قدس خود گوياى مسلمان‌نشين بودن آن سرزمين است بديهى است در هر سرزمين و كشورى اقليت‌هاى مذهبى ديگر آزادانه چنانكه در ساير كشورهاى اسلامى مى‌بينيم وجود دارند ولى فلسطين امروز ساكنين اصليش مسلمين هستند كه با قهر و زور دشمنان اسلام توسط مردمى ناخوانده با تعصب شديد نژادى كه از دوران نازيسم در اروپا با خود به فلسطين آورده‌اند پيوسته حلقه غاصبيت و تجاوز را بر ساكنين اصلى آنجا فزونى ميدهند، از خدا مى‌خواهيم كه قدس عزيز براى مردمان اصيل و مسلمان آن موطن اصلى و بقيه اقليت‌ها نيز از مراكز دينى خود استفاده كنند.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 148

القدم: گام و پيش پاى (در همه جانداران) جمعش- اقدام، در آيه:
وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ (11/ انفعال) (1).
و واژه تقدم و تأخر به همين اعتبار در نظر گرفته شده.
تقدم: پيشى داشتن و پيشى جستن، چنانكه قبلا گفتيم چهار وجه دارد (2).
ولى- حديث و قديم- يا به اعتبار دو زمان گذشته و حال گفته ميشود و يا به اعتبار شرافت و بزرگوارى مانند- فلان متقدم على فلان- يعنى از او شريف‌تر است و يا اينكه وجود غير او جز با بودن وجود او درست نيست مثل اينكه مى‌گويى:
الواحد متقدّم على العدد- يعنى عدد واحد و نخستين عدد بر ساير اعداد پيشتر و جلوتر است مقصود اين استكه اگر بيشتر شدند و بالا رفتن عدد واحد توهم شود اعداد هم بالا ميروند و بيشتر ميشوند.
(قِدَمْ-) وجودى است موجود در زمان گذشته و- بقاء- وجودى است موجود در حال و آينده. در وصف خداى وارد شده است كه- يا قديم الاحسان.

تقاضاى مؤمنين در جنگ از خداست و خداوند اشاره به يارى فرشتگان و تسلط خواب و استراحت بر آنها و نزول باران رحمت بطوريكه آلايش شيطانى و بيم و هراس را از آنها دور نمود و با آن يارى نمودن قدمهاشان را استوار مى‌ساخت.
چهار وجهى كه راغب رحمه اللّه مى‌گويد: كما ذكرنا فى قبل- همان چهار وجهى است كه در ذيل واژه- رفع- بيان كرده: 1- پيشى داشتن مكانى، 2- پيشى داشتن از نظر زمان، 3 پيشى داشتن در خاطره و ذكر، 4 پيشى جستن در مقام و منزلت، كه اين چهار وجه براى- رفع- يعنى برآوردن نيز همينطور است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 149
ولى- قديم- در وصف خداى تعالى از قرآن در آيه‌اى و در اخبار صحيحى وارد نشده است اما متكلمين آنرا بكار ميبرند و خداى را با آن وصف مى‌كنند بيشتر مواردى كه قديم بكار ميرود به اعتبار زمان است مثل:
كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (39/ يس).
در آيه گفت: (قَدَمَ) صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ (2/ يونس).
يعنى مسابقه فضيلت و خير در پيشگاه پروردگارشان دارند و اسم مصدر است.
(قَدَّمْتُ كذا:) آنرا جلو نهادم و پيش داشتم، در آيات:
أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ (13/ مجادله) (1).
لَبِئْسَ ما قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ (80/ مائده).

قدّمت فلانا اقدمه: وقتی است که او را جلو بیندازی و پیش داری، در آیات:
يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ (98/ هود) (2).
____
آیا بیم داشتید که قبل از راز گفتن و نجواتان صدقاتی بدهید پس اگر چنان نکردید و خداوند شما را بخشید نماز برپا دارید و زکات دهید و پیروی از خدا و رسول او کنید خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.
آیه فوق اشاره‌ای و دریچه‌ای از جهان تاریک شخصیت‌های فرعونی در تاریخ است که به گاه سختی و خطرات یا دیدن عذاب، خوش دارند دیگران را که پیرو آنها بوده‌اند بجای خویش فدیه دهند یا اینکه ابتداء آنها را در سختی‌ها و عذاب مبتلا کنند شاید در لحظه‌ای عذاب از او تأخیر شود، لذا خداوند در آیه فوق می‌گوید: فرعونی که خود را در زمین، خدا می‌دانست در قیامت قوم و پیروان خود را برای عذاب، ابتداء وارد دوزخ می‌کند و براستی که چه وارد کننده و چه جای ورود ناهنجاری است ترجمه مفردات، ج3، ص: 150
بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ (95/ بقره).
لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ (1/ حجرات).
در آیه اخیر گفته شده معنایش اینستکه از (خدا و رسول) پیشی نگیرید تحقیقش این استکه در سخن و حکم بر او پیشی نجوئید بلکه بآنچه که برایتان ترسیم می‌کند و معین می‌نماید عمل کنید همانطور که در باره «العباد المکرمون» که همان فرشتگانند گفته شده:
لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ (27/ انبیاء) یعنی در سخن گفتن بر خدای پیشی نمی‌گیرند.
و در آیه: لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ (34/ اعراف) یعنی تأخّر و تقدم یا عقب ماندن و پیش افتادن را نمی‌خواهند.
و در آیه: وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ (12/ یس) یعنی آنچه را که عمل کرده‌اند.
و نیز گفته شده قدّمت الیه بکذا: وقتی است که قبل از موعد مقرر او را به کارش امر کنم و وا دارم، قبل از اینکه مردم یا کار به او زیانی برساند و او را غمگین کند.
(قَدَّمتُ به:) قبل از وقت نیاز او را آگاه نمودم که آنرا انجام دهد، و از این معنی است آیه:
وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (28/ ق)- (قبلا و در دنیا چنین آینده‌ای و عذابی را برای شما بیان کردم).
قدّام: در برابر خلف است [یعنی جلو و عقب یا پیشین در برابر پسین و از اول تا آخر] و تصغیر آن- قُدَيْدِمَة- است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 151

رکب فلان مقاديمة: وقتی است که کسی به روی در افتد.
قادمة الرّحل: جلو زين ستور.
قادمة الاطبّاء: پيشوای پزشکان.
قادمة الجناح: طلايه‌ی کرانه لشکر.
مقدّمة الجيش: طلايه‌ی سياه.
در تمام اين عبارات واژه قادم و مقدمه به اعتبار تقدم و پيش بودن در نظر گرفته ميشود.

القذف: دور افکندن، که به اعتبار معنی دوری در این واژه گفته میشود.
منزل قذف و قذیف: خانه‌ای دور.
بلدة قذوف: شهر و بلدی دور.
در آیه: فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ (39/ طه) یعنی او را در دریا بیفکن (1).

اشاره به سبدی است که موسی علیه السّلام را در آن نهاده بودند و به مادر موسی الهام میشود که او را در دریا بیفکند و به گفته مولف جوامع الجامع: روایت شده است که- اوحینا- در معنی- الهمناها- است.
پروین اعتصامی آن قصه را در قصیده‌ای به نام لطف حق چه زیبا سروده است که چند بیت آن چنین است:
مادر موسی چو موسی را به نیل در فکند از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه گفت کای فرزند خرد بی‌گناه
ترجمه مفردات، ج3، ص: 152
و در آیات: وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ (26/ احزاب).
بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْباطِلِ (18/ انبیاء).
يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (48/ سبأ).
يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً (8/ صافات) (1).
واژه- قذف- مثل واژه- رمی- در معنی عیبجویی و ناسزا گفتن استعاره شده است.

قرّ فی مکانه یقرّ قرارا- وقتی است که کسی یا چیزی در جایش ثابت بماند و همچون جماد بی‌حرکت شود و اصلش از- قرّ- است یعنی سرمای شدیدی که اقتضای سکون و بی‌حرکتی دارد و- حرّ- یعنی گرما و حرارت که اقتضای حرکت دارد.

در آیه: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ (33/ احزاب) که- قرن- هم خوانده شده که گفته شده اصلش- اقررن- است که تحقیقا یک حرف (ر) حذف شده، مثل آیه: فَظَلْتُمْ تَفَکَّهُونَ (65/ واقعه) یعنی- ظللتم (2)

گر فراموشت کند لطف خدای چون رهی زین کشتی بی‌ناخدای؟
گر نیارد ایزد پاکت به یاد آب، خاکت را دهد ناگه به باد
وحی آمد کاین چه فکر باطل است رهرو ما اینک اندر منزل است
پرده شک را برانداز از میان تا ببینی سود کردی یا زیان
(جوامع الجامع 2/ 421- دیوان پروین اعتصامی 236)
از هر سوی پرت و دورشان کنند.

می‌گوید اگر زراعتی که کاشته‌اید خشک کنیم شگفت زده میشوید. ترجمه مفردات، ج3، ص: 153

خدای تعالی گفت: جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ قَراراً (64/ غافر).

أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَراراً (61/ نمل).

یعنی زمین را جای استقرار و آرامش شما قرار داد.

و در صفت بهشت، گفت: ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِینٍ (50/ مؤمنون) (1) و در صفت دوزخ گفت: فَبِئْسَ الْقَرارُ (60/ ص) (2) و در آیه: اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ (26/ ابراهیم) یعنی ثباتی برایش نیست (3).

شاعر گوید:

و لا قرار علی زأر من الاسد

[بر غرشی که از شیر برمی‌آید آسایشی نخواهد بود.]

قرار در این شعر یعنی امنیت و آرامش.

یوم القرّ: روزی است بعد از روز عید قربان، برای اینکه مردم در- منی- ساکن میشوند.

(اسْتَقَرَ) فلان: وقتی است که کسی قصد سکونت کند که استقرار در- معنی- قر است مثل- استجاب و اجاب [پاسخ داد.]

در جایگاهی آرامش بخش که آبی گوارا و روان دارد.

چه بد جایگاهی است!

اشاره به سخن زشت و خبیث است که تشبیهی است برای هر چیز پلید و آلوده: می‌گوید: مثل آن همچون درختی است کم ریشه و خبیث که اصلی در خاک ندارد و ریشه‌اش سطحی است که در اثر بی‌ثباتی با بادی از پای درمی‌آید. ترجمه مفردات، ج3، ص: 154

در باره بهشت گفت: خَیْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِیلًا (24/ فرقان) (1).

و در باره دوزخ گفت: ساءَتْ مُسْتَقَرًّا (66/ فرقان (2).

و در آیه: فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ (98/ انعام) (3).

ابن مسعود (رض) می‌گوید: مستقر- یعنی قرارگاه در زمین و- مستودع- یعنی جایگاه موقت در قبرها.

ابن عباس (رض) می‌گوید: مستقرّ فی الارض و مستودع فی الاصلاب:

یعنی زمین آرامگاه و پشت پدران مکانی موقت برای آدمی است.

حسن می‌گوید: مستقر- یعنی قرارگاه در آخرت و- مستودع- یعنی جای موقت در دنیا.

و خلاصه سخن این استکه هر حالتی که انسان از آن حالت منتقل شود و بر یک حالت نماند آن حال استقرار تمام نیست و- مستودع- یعنی جایگاه موقت آدمی است (4).

بهشتیان در آن روز قرارگاهی بهتر و استراحتگاهی نیکوتر دارند.

دوزخ جایگاه و قرارگاه بدی است.

در باره خلقت انسانهاست که می‌گوید: وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَفْقَهُونَ- 98/ انعام) یعنی: او خدائی است که شما را از نفسی واحد آفرید پس قرارگاهی و امانتگاهی دارید تحقیقا این آیات را برای گروهی که می‌فهمند و تفقه می‌کنند شرح و تفصیل دادیم.

گفته‌اند جای موقت یا رحم مادر و یا رحم دنیاست که همه مردم از آن میگذرند و بهشت جای ماست).

بنا به نظر و توجیه راغب رحمة اللّه علیه همه جا از خاک و آب و سپس صلب پدر، رحم مادر تا دنیا و قبر «مستودع» است و تنها بهشت «مستقر» واقعی ترجمه مفردات، ج3، ص: 155

(اقرار-) همان اثبات چیزی است.

در آیه گفت: وَ نُقِرُّ فِی الْأَرْحامِ ما نَشاءُ إِلی أَجَلٍ (5/ حج) (1) و این امر یا با قلب و دل و یا با زبان و یا با هر دو اثبات شدنی و ثابت است، ولی اقرار به توحید و هر آنچه که در حکم آن است با زبان و گفتن تنها که اقرار با دل و خاطر و عمل همراه آن نباشد کافی نیست و بی‌نیاز نمی‌کند.

است چنانکِه در آیاتِ قبل هم خودش استشهاد نموده که بهشت خَیْرٌ

مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا- 24/ فرقان) است يعنى تنها در بهشت است كه حالت آدميان ثابت است و آرامش و استقرارشان جاودانه.
شيخ مصلح الدين سعدى در شعرى زيبا مفهوم «مستودع» را كه راغب رضوان اللّه عليه به آن اشاره كرده كه امانتگاه‌هاى پياپى آدمى است، چنين سروده:
اى كه بر پشت زمينى همه وقت آن تو نيست ديگران در شكم مادر و پشت پدرند
اين سرائى است كه البته خلل خواهد يافت خنک آن قوم كه در بند سراى دگرند
سعديا مرد نكونام نميرد هرگز مرده آنست كه نامش به نكوئى نبرند
اميد است خوانندگان عزيز پس از اين سه بيت بقيه ابيات آن را از كليات سعدى بخوانند و با آيات قرآن مطابقت دهند و همواره مفاهيم متعالى آن را بخاطر داشته باشند.
شما را پس از طى مراحل قبلى يعنى از خاک تا نطفه و سپس علقه و سير بعدى در رحم مادر بصورت موجودى رو به رشد تا زمانى معين قرار ميدهيم، ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا- 5/ حج) آنگاه شما را بصورت كودكى و طفلى بيرون آريم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 156
نقطه مقابل اقرار- انكار- است ولى- جحود- همان انكار زبانى است به غير از نيت و خاطر كه شرح آن قبلا گذشت. (در ذيل واژه جحد). (2)، در آيات:
ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (84/ بقره).
ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا (81/ و 82/ آل عمران) (3)، گفته شده:
قرّت: تقر و يوم قرّ و ليلة قرّة: روزى و شبى سخت سرد.
قرّ فلان فهو مقرور: سرما زده شد.

ابن فارس مى‌نويسد: (ق- ر) دو ريشه صحيح دارد:
1- قرّ- دلالت بر سردى دارد.
2- قرّ- دلالت بر تمكن و استقرار.
و معنى اقرار كه نقطه مقابل جحود و انكار است از معنى دوم ناشى ميشود.
اذا اقر بحق فقد اقره قرارة (مقائيس اللغه- 5/ 8) همين كه به حق اقرار كرد تمكن يافت. ابو العباس مبرد- از- ابن اعرابى نقل مى‌كند كه- قر- يعنى تكرار كردن كلمات با صداى بلند در گوش ناشنوا تا اينكه بفهمد.
اقررت الكلام لفلان اقرارا: سخن را براى او به روشنى بيان كردم تا فهميد.

فراء می‌گوید: در آیه: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ- 33/ احزاب) همان وقار و آرامش است که زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بایستی آنرا رعایت کنند (تهذیب اللغه 8/ 276).
آنگاه رسولی تصدیق کننده آنچه را از کتاب خدای که همراهتان است بسوی شما آمد برای اینکه به او ایمان آورید و یاریش کنید، گفت: آیا اقرار کردید و پذیرفتید که تکلیف به گردن گیرید گفتند آری پذیرفتیم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 157
حرّة تحت قرّة: [شرح این ضرب المثل قبلا در ذیل واژه- حر- وزیر- نویسی آن نوشته شده.]
قررت القدر اقرّها: آبی سرد در دیگ ریختم، آن آب را هم- قرارة و قررة- گویند.
اقترّ فلان اقترارا: سردش شد و آرام گرفت مثل- تبرد: سرد شد.
(قَرَّتْ عَیْنُه) تقرّ: شادمان و مسرور شد.
در آیه: کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها (40/ طه) (1).
به کسی هم که به وسیله او سرور و شادمانی حاصل شود، می‌گویند: قرّة عین، در آیات:
قُرَّتُ عَیْنٍ لِی وَ لَکَ (9/ قصص) (2).
هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیَّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ (74/ فرقان).
گفته شده اصلش از- قر- یعنی سرما است که می‌گویند:
قرّت عینه: چشمش سرد شد، معنایش این است که دیدگانش صحت یافت.
و نیز گفته شده از این جهت واژه- قر- برای خنک شدن چشم و یا برای شادمانی بکار میرود اشک ذوق و سرور و شادمانی، اشکی خنک است و اشک حزن و اندوه گرم (3)، و لذا در باره کسی که نفرینش کنند می‌گویند:

تا اینکه دیده‌اش روشن و شادمان شود.
سخن زن پاک دامن و مؤمنه فرعون است که به فرعون می‌گوید: این کودک یعنی موسی نور چشم و مایه شادمانی برای من و تو خواهد بود.
نظری را که راغب در باره اشک چشم در حزن و شادی بیان می‌کند، در کتاب (مجمع البحرین) آن نظر را به همه اعراب تعمیم و نسبت میدهد که اشک شادی سرد است و اشک اندوه گرم (مجمع البحرین 3/ 455). ترجمه مفردات، ج3، ص: 158
اسخن اللّه عینه: خداوند او را بگریاند و اشک گرم از دیدگانش جاری شود.
[ماء مسخن: آب گرم].
و نیز گفته‌اند: قرة اعین- در آیه اخیر (74/ فرقان) از- قرار- است که در آن صورت معنی آیه اینستکه «عباد الرحمن» از خداوند می‌خواهند که به

آنها چیزى ببخشد و عطاء كند كه چشمانشان با ديدن آن آرامش يابد و به ديگرى غير از خداى چشم ندوزند و ننگرند:
اقرّ بالحقّ: به حق اعتراف كرد و آنرا در جايش ثابت و استوار ساخت.
تقرّر الامر على كذا: آن امر حاصل شد و بدست آمد.
(قارورة:) شيشه كه معروف است جمعش- قوارير، در آيات:
قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ (16/ انسان).
ْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ
(44/ نمل).
يعنى: قصر آينه و آينه كارى شده. (سخن بلقيس ملكه سباست كه با برخورد به جلالت حضرت سليمان عليه السّلام اسلام آورد).

قرب و بعد- یعنی نزدیکی و دوری، نقطه مقابل هم هستند، می‌گویند:
قربت منه اقرب قرّبته أقرّبه قربا و قربانا: [نزدیکش شدم و نزدیک میشوم و او را به خود نزدیک کردم او را نزدیک می‌کنم] که در موارد زیر بکار میرود: ترجمه مفردات، ج3، ص: 159
2- در نزدیکی زمانی.
3- در نسبت داشتن و خویشاوندی.
4- در معنی بهره‌مندی.
5- در پاس و حرمت داشتن از سوی خدا.
6- در معنی قدرت.
اول- در مورد معنی اول یعنی قرب و نزدیکی مکانی، در آیات:
وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ (35/ بقره).
وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ
(152/ انعام).
وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ (222/ بقره).
در آیه اخیر کنایه از همبستری و نزدیکی با همسران است مثل آیات:
فَلا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ (28/ توبه).
فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ (27/ ذاریات) (1).
دوم- در معنی دوم یعنی قرب و نزدیکی زمانی، مثل آیات:
اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسابُهُمْ (1/ انبیاء).
وَ إِنْ أَدْرِی أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ ما تُوعَدُونَ (109/ انبیاء) (2).

اشاره به این استکه حضرت ابراهیم علیه السّلام گوشت بریان شده را به مهمانانش که دو فرشته بودند نزدیک کرده و گفت آیا نمی‌خورید.
سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که خداوند به او می‌گوید:
بگو حق اینستکه بمن وحی میرسد به اینکه خدای من خدایی یگانه و یکتا است آیا مسلمان میشوید و می‌پذیرید؟ ای پیامبر اگر از حق، روی گرداندند بگو ترجمه مفردات، ج3، ص: 160
سوم- قرب و نزدیکی نسبی و خویشاوندی، مثل آیات:
وَ إِذا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبى (8/ نساء) (1).
الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ (7/ نساء).
وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى (106/ مائده).
وَ لِذِی الْقُرْبى (41/ انفال).

شما را یکسان و یکنواخت آگاه نمودم و من نمی‌دانم آیا آنچه را که به شما وعده داده شده زمان وقوعش دور است یا نزدیک؟

تمام آیه چنین می‌گوید: همینکه خویشان، یتیمان و مستمندان بر تقسیم اموال و حق خویش فراهم آمدند روزیشان و سهمشان را بدهید و با آنها به شایستگی و خوبی سخن بگوئید وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفاً- 8/ نساء).

قول معروف یا برخورد نیک و سخن شایسته در روابط اجتماعی در آیات قرآنی بارها امر شده است و این مسأله یکی از مزایای اخلاقی، تربیتی و برخورد صحیح در روابط اجتماعی انسانهاست، و رکن مهم دین اسلام، همین امر به معروف است که در ضمانت اجرائی احکام و قوانین اسلام نقش موثری دارد و مزیتش را بر تمام مکاتب غیر اسلامی روشن می‌کند زیرا یکی از چهار نشانه‌ی انسانهایی که در طول حیات به خسران مبتلا نمیشوند همان سفارش به حق و سفارش به خوبی و رحمت است بویژه در موارد زیر:

1- پدر و مادر، 2- همسر، 3 برادران سببی و نسبی 4- خویشاوندان 5- در باره فرزندان 6- یتیمان و مسکینان، 7- و بالاخره تمام افراد جامعه.

سخن گفتن نیکو و در گذشتن از قصور دیگران را بر بخششی که با رنج روحی طرف مقابل همراه باشد ترجیح میدهد و بالاخره لقمان به پسرش می‌گوید: پسرکم نماز را اقامه کن، به نیکی امر کن، و از زشتی نهی کن.

ترجمه مفردات، ج3، ص: 161

وَ الْجارِ ذِی الْقُرْبی (36/ نساء).

یَتِیماً ذا مَقْرَبَةٍ (15/ بلد) (1).

چهارم- قرب و نزدیکی در معنی بهره‌مندی (حظوة)، در آیه:

مَلائِکَةُ الْمُقَرَّبُونَ

(172/ نساء).

و یا در باره عیسی علیه السّلام گفت: وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ (45/ آل عمران) (2).

در آیات: عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ (28/ مطففین).

فَأَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ (88/ واقعه).

قالَ نَعَمْ وَ إِنَّکُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ (114/ اعراف).

قَرَّبْناهُ نَجِیًّا (52/ مریم (3).

بهره‌مندی یا حظوة را- (قُرْبة)- نیز گویند مثل، آیات:

قُرُباتٍ عِنْدَ اللَّهِ أَلا إِنَّها قُرْبَةٌ لَهُمْ (99/ توبه) (4).

یتیمی که خویشاوند هم باشد.

خطاب به حضرت مریم علیه السّلام است می‌گوید: ای مریم خدای ترا به کلمه خویش نوید میدهد که نامش مسیح یا عیسی بن مریم است در دنیا و

آخرت دارای جاه و ارزش است و از مقربین خداوند.
در مورد حضرت موسی است می‌گوید از جانب راست کوه طور موسی را ندا زدیم و برای سخنی آرام او را تقرب دادیم.
در دو آیه قبل از این می‌فرماید: اعراب در کفر و نفاق شدید و سختند، دسته‌ای از آنها اگر انفاق می‌کنند به گونه طلبکار شدن است و انتظار بدی نسبت ترجمه مفردات، ج3، ص: 162
تُقَرِّبُكُمْ عِنْدَنا زُلْفى (37/ سبأ).
پنجم- قرب در معنی سرپرستی و پاس داشتن حرمت، در آیات:
إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (56/ اعراف) (1).
فَإِنِّی قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ (186/ بقره).
ششم- قرب در معنی قدرت و توانایی، مثل آیات:
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (16/ ق).
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ (85/ واقعه).
که احتمال میرود معنی نزدیکتر بودن خدا از ایشان به او یعنی به شخصی که در حال فوت است و از جهت قدرت باشد.
(«قُرْبان»:) چیزی است که باعث تقرب خدا میشود و در سخن معمولی- قربان- اسمی است برای ذبیحه یا نسیکه روز عید قربان، جمعش- قرابین- است (2).

به شما دارند و دسته‌ای دیگر کسانی هستند که به خدا و روز معاد ایمان می‌آورند و هر چه می‌بخشند برای بهره‌مندی و نصیب از پیشگاه خداست و همچنین درود فرستادن بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است، آگاه باشید که اعمالشان برای آنها نصیب و بهره‌ای است و بزودی در رحمتش داخل میشوند همانا خدا آمرزنده و رحیم است.
براستی که رحمت و بخشش خدای به نیکوکاران نزدیک است و شامل حال آنهاست.
جمع نسیکه- نسائک است مثل ذبیحة و ذبایح- که هر دو در یک معنی است.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 163
در آیات: إِذْ قَرَّبا قُرْباناً- (27/ مائدة).
حَتَّى يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ (183/ آل عمران).
و اما در آیه: قُرْباناً آلِهَةً- (28/ احقاف (1) این معنی یعنی قربانی برای بت‌ها از عبارتی است که می‌گویند:
قربان الملک: کسانیکه با چاکری و خدمتگزاریش می‌خواهند خود را به ملک نزدیک کنند مثل ندیمان و وزرا و دیگران.
قربان- در مفرد و جمع هر دو بکار میرود و در آیه اخیر- قربان- جمع است چون آلهة- جمع است.

(تقرب:) خواستن و برابر نمودن با چیزی است که نصیب و بهره‌ای را اقتضاء کند ولی:
1- قرب اللّه تعالی من العبد: نزدیکی خدای تعالی از بنده با بخشیدن و فضیلت به بنده و فیض رساندن به اوست نه قرب و نزدیکی مکانی و از این روی روایت شده است که موسی علیه السّلام گفت:
«الهی اقریب انت فاناجیک؟ ام بعید فانادیک؟ فقال: لو قدّرت لک البعد لما انتهیت الیه، و لو قدّرت لک القرب لما اقتدرت علیه».
[خداوندا آیا تو نزدیکی که من با تو نجوا کنم و راز گویم یا دوری که در آن صورت ندایت دهم، پس گفت: اگر برای تو دوری مکانی تقدیر میکردم به آنجا و پایانش نمیرسیدی و هر گاه نزدیکی مکانی هم برایت تقدیر می‌نمودم

یعنی قربانی برای- آلهة- و معبودانی غیر خدا. ترجمه مفردات، ج3، ص: 164
بر آن هم توانا نمیشدی و تحملش را نمی‌داشتی] (1).
و در آیه: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (16/ ق).
2- قرب العبد من اللّه: نزدیکی بنده از خداوند در حقیقت مخصوص شدن به صفات فراوانی است که اگر خدای تعالی را هم با آنها توصیف کنیم درست است هر چند که وصف انسان در باره خداوند به آن حدی نیست که خداوند با آنها وصف میشود (2)، مثل: حکمت- علم و دانش- بردباری- رحمت و بی‌نیازی، که این صفات در انسان با زایل کردن پلیدیها و زشتی‌های جهل و نادانی و سبکسری و خشم و نیازهای جسمی به اندازه طاقت بشری است که آنرا قرب روحانی گویند نه بدنی و جسمی و بر اساس همین معنی است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در عبارتی آنرا از خدای تعالی ذکر کرده و هشدار و خبر داده است که

بگفته شاعر پارسی گوی:
دوست نزدیکتر از من به است وین عجب بین که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَصِفُونَ (100/ انعام) یعنی خداوند منزه و برتر از آن است که توصیفش میکنند، بگفته سعدی علیه الرحمه.
گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو

مانده‌ایم
ترجمه مفردات، ج3، ص: 165
خداوند گفته است: (1).
«من تقرّب الیّ شبرا تقرّبت الیه ذراعا» و یا.
«من تقرّب الیّ عبد بمثل اداء ما افترضت علیه و انّه لیتقرّب الیّ بعد ذلک بالنّوافل- حتّی أحبّه».
[کسی که به اندازه یک وجب بمن تقرب جوید من دو چندان به او نزدیک می‌شوم بنده‌ای که با انجام واجباتی که برای او فریضه کرده‌ام تقرب پیدا کند تحقیقا بعد از واجبات با مستحبات نیز تقرب می‌جوید تا اینکه مورد محبتم قرار میگیرد].
و در آیه: وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتِیمِ
(152/ انعام) مفهومی که با این واژه‌ها در آیه آمده رساتر از نهی نمودن از خوردن است زیرا نهی از نزدیک شدن به مال یتیم بلیغ‌تر از نهی نمودن از گرفتن یا خوردن آن است و بر این اساس است آیات:
وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ (35/ بقره).
وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّی یَطْهُرْنَ (222/ بقره).
آیه اخیر کنایه از نزدیکی و همبستری با همسر است و نیز آیه:
وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی (32/ اسراء).
(قِرابْ)- هم در معنی- مقاربه و نزدیکی است، شاعر گوید:
فانّ قراب البطن یکفیک ملؤه

حدیث فوق حدیث قدسی است (مجمع البحرین ج 2/ 142) ترجمه مفردات، ج3، ص: 166
[نزدیکی و پیش آمدن شکم ترا از پربودنش کفایت می‌کند].
قدح قربان: کاسه پر و لبریز که نزدیک است سر ریز کند.
قربان المرأة: همبستری زن.
تقریب الفرس: نوعی حرکت است که به دویدن نزدیک است.
قراب: در معنی قریب و نزدیک است.
قرس لاحق الاقراب: اسبی که دو تهیگاهش بهم نزدیک است [میان باریک].
قراب: غلاف شمشیر، که گفته‌اند- قراب جلدی است برای غلاف چرمی شمشیر نه اینکه خود غلاف باشد، جمعش- قرب- است.
قربت السّیف و اقربته: برای شمشیر جلدی نهادم و درست کردم.
رجل قارب: مردی که به آب نزدیک است.
لیلة القرب: شبی که به آب میرسند.
اقربوا ابلهم: شترانشان را شبانه آب دادند.
مقرب: آبستنی که زایمانش نزدیک است (1).

قارب: کشتی کوچکی است با کشتی‌بانان که برای کوچکیش نیازهاشان را بزودی برطرف می‌کند، جمعش- قوارب- است. (تهذیب اللغة 9/ 123).
در حدیثی آمده است که: «الصلاة قربان کل تقی» که- تقی- جمع- اتقاء- است یعنی کسانی که نماز را برای تقرب به خدای تعالی اقامة می‌کنند. (مجمع البحرین 2/ 142). ترجمه مفردات، ج3، ص: 167

القرح: جای زخم و اثر جراحت، در نتیجه چیزی که از خارج بدن به بدن اصابت کرده است.
قرح: اثر زخمی که از داخل و زیر پوست بدن بوجود آید مثل دانه‌های آبله و سرخک و مانند آنها.
می‌گویند: قرحته- مثل- جرحته- است یعنی مجروحش کردم.
قرح: زخم آلود شد و زخمی از بدنش نمایان شد.
قرح قلبه: دلش ریش و جریحه‌دار شد.
اقرحه اللّه: خداوند غمگینش کند.
قرح: برای زخم و جراحت بدن و آن قرح با ضمه حرف (ق) درد و رنج ناشی از زخم و جراحت.
در آیه گفت مِنْ بَعْدِ ما أَصابَهُمُ الْقَرْحُ (172/ آل عمران).
إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ (142/ آل عمران) (1).
که با ضمه حرف (ق) یعنی درد و اندوه نیز خوانده شده.
قرحان: کسی است که آبله نگرفته است فرس قارح: اسبی که اثری از در آمدن انیاب (دندانهای نیش) یا تمام دندانهایش ظاهر شده است، مؤنث آن- قارحة- است.

این آیه در مورد جنگ احد است برای عظمت بخشیدن و توجه مؤمنین به آنها، می‌گوید: اگر شما صدمه‌ای دیده‌اید خصم و دشمن شما نیز صدمه دیده است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 168
اقرح: اثری از سپیدی دندان دارد.
روضة قرحاء: مرغزاری که وسط آن شکوفه‌های سپید رنگ میوه هست و تشبیهی است به اسبی که دندانهایش ظاهر شده.
اقترحت الجمل: سواری بر شتر را آغاز کردم.
اقترحت کذا علی فلان: آن خواست را بر او تحمیل کردم و از او تمنی نمودم.
اقترحت بئرا: آبی تازه از چاه بیرون آوردم و مانند آن [استخراج نفت و گاز و این قبیل چیزهاست].
ارض قراح: زمین خالص و پاک.
قریحه: در اصل جایی است که آب بیرون آمده از چاه در آنجا جمع شده است و از این معنی قریحه انسان استعاره شده است [استعداد و ذوق سرشار در وجود آدمی] (2).

ابن سکیت می‌گوید: قرح فلان فلانا بالحق: وقتی است که از کسی استقبال شود.
قرحان: از اضداد است یعنی شخصی که در اثر آبله و حصبه جراحت برداشته یا کسی که بدنش سالم و خالص است و بدنش جراحتی ندارد.
قریحه در انسان طبیعتی است که بر آن سرشته شده جمعش (قرائح) و نیز قریحه نخستین آبی است که از چاه برمی‌آید و جمع میشود و نیز- قرحة- مثل- غرة- است یعنی سپیدی وسط پیشانی اسب. (تهذیب اللغه 4/ 40).
قراح- مزرعه‌ای است که در آنجا بنایی و درختی نباشد. جمعش- اقرحه- است در حدیثی آمده است که: «انثر فی القراح بذرک» یعنی در چنان زمینی که سایه ندارد بذر بیفشان. (مقائیس اللغه 5/ 83- مجمع البحرین 2/ 404). ترجمه مفردات، ج3، ص: 169

القرد (بوزينه) جمعش- قردة- در آيات:
كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ (56/ بقره).
وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ (60/ مائدة).
در تفسير اين آيه گفته شده صورت ظاهر آنها كه ديده ميشدند همچون صورت بوزينه بود و نيز گفته شده: بلكه اخلاق و خوى آنها را مانند خوى بوزينه‌ها نمود هر چند كه صورتشان همانند آنها نبوده است.
قراد: با ضمه حرف (ق) جمعش- قردان- است (يعنى كنه كه انگلى است در پوست حيوانات).
الصّوف القرد: پشم بهم چسبيده (مثل نمد) و از اين معنى است عبارت:
سحاب قرد: ابرهاى متراكم و رويهم انباشته شده و پرباران.
اقرد: همچون كنه به زمين چسبيد.
قرد: ساكت و آرام شد.
قرّدت البعير: كنه‌هاى شتر را از بين بردم، مثل- قذّيت و مرّضت:
[خاشاك را از چشم دور كردم و بيمار دارى نمودم تا بهبودى حاصل شود].
تقريد: براى نرمش و مدارا كه به خدعه مى‌انجامد بكار ميرود، چنانكه مى‌گويند:
فلان يقرّد فلانا: با او مكر كرد و به سختى افكندش.
سر پستان هم- قراد- ناميده شده، كه به شباهت شكل كنه آن طور ناميده شده، حلمه، هم در همان معنى است.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 170

(((قرطس) [قرطس]: .... ص : 170

القرطاس (1): (کاغذ) و آنچه که در آن می‌نویسند، در آیات:
وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَيْکَ کِتاباً فِی قِرْطاسٍ (7/ انعام).
قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْکِتابَ الَّذِی جاءَ بِهِ مُوسی نُوراً وَ هُدیً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِیسَ (91/ انعام) (2).

واژه قرطاس که بصورت مفرد و جمع در قرآن آمده معرّب شده از یونانی است که برای اعراب ناشناخته نبوده و (طرفة) شاعر قبل از اسلام در شعرش آنرا به کار برده و معادلش در عربی (ورقه یا صحیفه) و در فارسی (کاغذ) است.
بعد از اسلام این اصطلاح به همان معنای یونانیش بکار رفته. در زبان عربی (قرطاس) به معنی چرم تیراندازی نیز هست. اصاب القرطاس: تیرش اصابت کرد. ازهری هروی می‌نویسد: قرطاس وسیله نگارش و نوشتن است که از بردی مصری ساخته میشود، در ادبیات فارسی هم این واژه به همان ورق نوشتن بکار رفته است ناصر خسرو می‌گوید:
شکر و حمد ترا زبان قلم است بندگان را و روز و شب قرطاس
ابن ابی اصیبعه می‌گوید: القرطاس و هو اسم رومی لا عربی. ابن ندیم تاریخچه کاغذها و قرطاس را و اینکه چگونه آیات قرآن پس از نوشته شدن بر قرطاس‌ها یا چرم‌ها و استخوانها بر کاغذها منتقل شد نوشته است و مسلمین از آغاز تاریخ خود «پاپیروس» بردی را از مصریان گرفتند و در قرن اخیر مقدار زیادی از این اوراق که بر آنها به خط عربی کتابت شده بدست آمده است.
(تهذیب اللغه 9/ 390- طبقات الاطباء 249- الفهرست/ ابن ندیم ص 31 عربی).
اشاره به رفتار خدعه آمیزی است که اهل کتاب نخست وحی و نزول
ترجمه مفردات، ج3، ص: 171

القرض: نوعى بريدن و قطع كردن است و نيز عبور كردن و گذشتن هم قرض- ناميده شده همانطور كه آن عمل را- قطع نيز مى‌گويند. [مثل- قطع المكان و قرض المكان- هر دو يعنى گذشتن از آن جاى].
در آيه: وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ الشِّمالِ (17/ كهف) يعنى همينكه خورشيد غروب ميكرد شعاعش از آنها مى‌گذشت و آنها را به يک سوى واميگذاشت.
چيزى هم از مال كه به انسان رد ميشود به شرطى كه عوض آنرا برگرداند قرض ناميده شده، در آيه:
مَنْ ذَا الَّذِی يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً (245/ بقره).
گفتگوى دستجمعى در شعر هم- مقارضة- ناميده شده.
قريض: براى شعر بطور استعاره است مثل- نسج و حوک (1) كه در مورد

قرآن را در باره پيامبر انكار مى‌نمودند و سپس با نيرنگ و فريب مطالبى كه در كتابهاى قبلى بشارت بر ظهور پيامبر اسلام بود پنهان مى‌كردند و آنرا آشكار نمى‌نمودند.
چون شعر در واقع بهم پيوستن و بيكديگر بافتن كلمات بصورتى موزون و خوش آهنگ است لذا وجه شباهتى با دوختن و بافتن پارچه دارد كه از نخ و پشم و ابريشم و كرک و ساير مواد ضرورى بهم بافته ميشود دوختن و به شكل لباس و جامه در آوردن آنها در واقع همان كارى است كه شاعر ميكند و از كلمات متفرق و گونه‌گون قصيده‌اى و رباعى و غزلى و قطعه‌اى مناسب و زيبا ميسازده (حاک الشاعر شعره حوكا) شاعر شعرش را ترتيب داد و نسج الشاعر شعره: شاعر شعر را سرود و به نظم آورد مثل عبارت- قرض الرجل الشعر: آن مرد شعر سرود.
(صحاح- قاموس المحيط). ترجمه مفردات، ج3، ص: 172
شعر بكار ميرود.

) ((قرع) [قرع]: ..... ص : 172

القرع: زدن چيزى به چيزى ديگر و كوبيدن دو چيز بيكديگر.
قرعته بالمقرعة: او را با چكش زدم، در آيات:
كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ (4/ حاقة).
الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ (1/ قارعه) (1).

اصل قرف و اقتراف: کندن پوست درخت و کندن پوست از روی جراحت است.
قرف: پوست هر چیزی است.
اقتراف: بطور استعاره در مورد کسب کردن و بدست آوردن چیزی خوب یابد بکار رفته.
در آیات سَيُجْزَوْنَ بِما كانُوا يَقْتَرِفُونَ (120/ انعام) (2).

ثمود و عاد حادثه کوبنده و ویران کننده را تکذیب نمودند سپس ثمودیان با صاعقه‌ای ناگهانی به هلاکت رسیدند و عادیان با بادی طوفانی و سخت که هفت روز و هشت شب آنها را در میان گرفت و بهلاکت رسانید.
به آنچه را که از خوب و بد عمل کرده‌اند و بدست آورده‌اند جزاء داده خواهند شد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 173
لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ (113/ انعام) (1).
وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها (24/ توبه) (2).
اقتراف: در زشتیها و کار بد بیشتر بکار میرود و لذا می‌گویند:
الاعتراف یزیل الاقتراف: پذیرفتن و اقرار به گناه زشتی آن را زایل می‌کند (بزهکار می‌فهمد که بد کرده).
قرفت فلانا بکذا: وقتی است که او را عیبجویی کنی و مذمتش نمائی و لذا آیه:
وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ: (113/ انعام) به معنی اقرار کردن

تا آنچه را که باید کسب کنند بدست آرند. اشاره به سخنان پر زرق و برق و فریبنده شیاطین پیدا و ناپیدا در میان انسانهاست که در سنگر دشمنی با پیامبران قرار دارند و مردم را با کلمات ظاهر فریب و عوام پسند می‌فریبند.
و اموالی که بدست آورده‌اید، آیه فوق و دو آیه قبل از آن در جهاد در راه خداست که دو گروه رستگار یا سعادتمند و فاسقین را معرفی میکند میگوید:
کسانی که ایمان دارند و برای جهاد در راه خدای کوچ میکنند و با اموال و جانهاشان ایثار میکنند و از آنها میگذرند مقامشان در پیشگاه خداوند عظیم‌تر و شکوهمندتر است و این چنین رزمندگان و جانبازانی رستگار و سعادتمندند پروردگارشان به رحمت بی‌پایان خویش بشارتشان میدهد و مقام رضا و خشنودی او و هم چنین بهشت‌های جاودانه نصیبشان است، در

مقابل اینان کسانی که به پدران فرزندان، برادران، همسران و خویشان و اموال و تجارت و خانه‌های عالی خود دلبسته‌اند و دلخوشند میگوید اگر آنها را بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید منتظر باشید تا قضای حتمی خدای یعنی از دست دادن تمام آن دلبستگی‌ها سر رسد آنگاه خواهید دانست که بی‌بهره هستید و خداوند فاسقین و بدکاران را هدایت نمیکند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 174

دشمنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به جرم و گناهشان حمل شده است.

فلان قرفنی: او را متهم کرد.

رجل مقرف: مرد فرومایه و نااصل.

قارف فلان امرا: کاری که برایش عیب بود انجام داد و به کار زشتی دست یازید (1).

اقتران- مثل- ازدواج- است چون در معنی- اقتران- همیشه دو چیز با هم هستند یا چیزهایی در یک معنی، جمع و مشترکند، در آیه:
أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (53/ زخرف) (2).
قرنت البعیر بالبعیر: میان آن دو شتر جمع کردم (آنها را با طنابی بهم بستم).

در حدیثی آمده است که: «ایّاکم و اقتراف الآثام» یعنی از گناهان برحذر باشید. (مجمع البحرین 5/ 108).
همینکه خبر اتهام زدن بنی امیه به امیر المؤمنین علیه السّلام در باره مشارکت در قتل عثمان رسید چنین فرمود: «او لم ینه بنی امیه علمها بی ان قرفنی او ما وضع الجهال سابقتی عن تهمتی: آیا علم و شناخت بنی امیه از من آنها را از این تهمت در باره من باز نداشت آیا سابقه من، نادانها را از چنین تهمتی نسبت به من دور نکرد؟
(خطبه 75- ص 103).
ابو زید انصاری می‌نویسد: فلان قرفتی: او ترا به این خیال انداخت که چیزی نزد او داری (النوادر فی اللغه 523).
یا با او فرشتگانی همراه و قرین آمده‌اند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 175
قرن: ریسمان و طنابی است که با آن چیزی بسته میشود.
قرّنته: برای زیاد بستن و افزون شدن آن عمل بکار میرود، در آیه:
وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِی الْأَصْفادِ (38/ ص) (به استواری در زنجیرها بسته شده‌اند).
فلان قرن فلان فی الولادة: او همزاد اوست.
قرینه و قرنه فی الجلادة فی القوّة و فی غیرها من الاحوال:
او در چالاکی و نیرومندی و حالات دیگر با او همسنگ و همطراز است، در آیات:
إِنِّی کانَ لِی قَرِينٌ (51/ صافات) (1).
وَ قالَ قَرِينُهُ هذا ما لَدَیَّ (23/ ق).
اشاره به گواه و شهادت دهنده اوست، و آیات:
قالَ قَرِينُهُ رَبَّنا ما أَطْغَيْتُهُ (27/ ق).
فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ (36/ زخرف).
جمع قرین- قرناء- است یعنی یاران و دوستان نزدیک، در آیه:
وَ قَيَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ (25/ فصلت) (2).
(قَرْنْ:) مردمی که در یک روز کار زندگی می‌کنند و اهل یک زمان هستند،

مرا همسر و قرینی بود که در دنیا کوشش داشت مرا به ناباوری به این سرنوشت بکشاند و بر شک بیندازد.
و برای آنان یارانی و همدمانی گماشتیم و برانگیختیم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 176
جمعش- قرون- است (1).
در آیاتی فرمود: وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ (13/ یونس).
وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ (17/ اسراء).
وَ كَمْ أَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ (74/ مریم).
وَ قُرُوناً بَيْنَ ذلِكَ كَثِيراً (38/ فرقان).
ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ (31/ مؤمنون) قُرُوناً آخَرِينَ (42/ مؤمنون).
[که در این آیات- قرن و قرون- همان امت و امت‌هاست].
قرون: نفس و جان آدمی است برای اینکه آمیخته و قرین جسم است.
القرون من البعیر: شتر و ستوری که در راه رفتن پاهایش را در جای دستهایش بگذارد گویی که آنها را بهم میرساند و نزدیک می‌کند.
(قَرَنْ:) جعبه چرمی و ترکش یا تیردان که آن را جز در موقعی که تیر

زجاج می‌گوید: نظر من هم همین استکه- قرن- اهل هر عصر و زمانی است که دارای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و یا قشری از اهل علم باشند دلیل بر این معنی سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که فرمود:
«خیر القرون قرنی» بهترین امت‌ها، امت من است.
(المصباح المنیر 1/ 181) و این حدیث توجیهی بر آیه: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ- 110/ آل عمران) است یعنی نیکوتر بودن امت اسلام با عللی است که در آیه ذکر شده که همان امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به اللّه است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 177
در آن باشد- قرن- نمی‌گویند.
ناقة قرون: شتری که موقع خوابیدن دو پا و دو زانویش را بهم مینهد.
قران: جمع نمودن میان حج و عمره [که برای جمع کردن میان هر دو چیزی هم بکار میرود].
قرن الشّاة و البقرة: شاخ گوسپند و گاو.
قرن: استخوان شاخ.
کبش اقرن و شاة قرناء: قوچ و میش شاخ‌دار.
شانه، سر زنان و میل سرمه‌دان یا گوشت زیادی در بدن را هم به شباهت با شاخ که عضوی افزون بر سر حیوان است «قرن» نامیده‌اند [مثل جلو

آمدن فتق مردان] كه آن عضو پيش آمده هم او را مى‌آزارد.
قرن الجبل: ستيغ و قله كوه.
قرن المرأة: گيسوان بافته شده زن كه بر دو طرف سرش قرار دارد.
قرن المرآة: دو گوشه آينه (1).
قرن الفلاة: دو كرانه دره.

در زبان فارسى پاره‌اى واژه‌ها به دو صورت در ادبيات ما آمده است مثل آينه و آئينه، شاعر مى‌گويد:
آينه گر عيب تو بنمود راست خود شكن آئينه شكستن خطاست
يا كلمه اميد كه با تشديد و بدون تشديد حرف (م) بكار رفته است، سعدى مى‌گويد:
اميدوار بود آدمى به خير كسان مرا به خير تو اميد نيست شر مرسان
و كلماتى از اين قبيل: ترجمه مفردات، ج3، ص: 178
قرن الشّمس: شعاع آفتاب.
قرن الشّيطان: همسان و پيرو شيطان، تمام اين عبارات به شباهت همان قرن- در معنى شاخ است.
ذو القرنين: معروف است.
سخن پيامبر صلّى اللّه عليه و آله به على عليه السّلام است كه فرمود:
«انّ لك بيتا فى الجنّة و انّك لذو قرنيها» (1).

على بن اسماعيل بن سيده، پس از ذكر اين حديث مى‌نويسد: در تفسيرش گفته شده: ذو قرنى الجنه اى طرفيها يعنى دو سوى بهشت از آن تو است و نيز- ذو قرنى الامة: كه با ضمير (ها) يعنى- طرفيها- بيان شده چنانكه در سوره ص آيه 32 خداوند گفته است:
حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ- 32/ ص) يعنى سليمان گفت با مشغول شدن به اسبان از ياد پروردگارم غافل شدم تا اينكه خورشيد به پرده غروب پوشيده شد، پس همانطور كه پنهان شدن و غروب شدن با واژه حجاب كنايه از غروب خورشيد است در حديث نبوى هم عبارت- قرنيها- همان امت اسلامى است چنانكه مقصود از- صدر- نفس و جان است. ابو عبيدة مى‌گويد: من اين تفسير را برمى‌گزينم بخاطر حديثى كه از على عليه السّلام روايت شده كه فرمود: نام ذو القرنين كه در قرآن آمده براى آن است كه او امتش را به عبادت خداى دعوت كرد و سخن او را دو بار با روى گرداندن از آن رد كردند من هم در ميان شما همانگونه يعنى چون ذو القرنين هستم. سپس ابو عبيده مى‌گويد مقصود خود على عليه السّلام است زيرا مى‌گويد شما را به سوى حق دعوت ميكنم تا اينكه در دو نوبت به سرم صربتى زده ميشود كه باعث قتل من است (المحكم 6/ 222-

تهذيب اللغه 9/ 86).
قرون: مناره‌ای است مخروطی شکل که بر سر چاه می‌سازند و نیز چوبی که دو طرف چرخ چاه را بر آن قرار میدهند (النوادر فی اللغه/ ابو زید انصاری 477). ترجمه مفردات، ج3، ص: 179
[برای تو خانه‌ای در بهشت هست و تو در میان امت اسلام همچون ذو القرنین هستی که دارای شکوه و عظمتی همانند ستیغ و قله کوه در میان آنها بود].

قرأت المرأة: آن زن اثر دشتان یا حائض شدن را در خود دید.
اقرأت: دشتان شد.
قرأت الجارية: آن دوشیزه را بحال خود گذاردم تا دشتان شد.
قرء: در حقیقت اسمی است برای داخل شدن در مدت دشتان از زمان طهر و پاکی و چون اسمی جامع برای هر دو زمان است (زمان طهر و زمان قرء) لذا به هر دو حالت اطلاق شده است زیرا هر اسمی که برای دو معنی با هم و قرین هم وضع شده باشد به هر یک از آنها هم در وقتی که جداگانه باشد اطلاق میشود مثل واژه مائده برای خوان و طعام [که هر دو به تنهایی و هم به جای یکدیگر بکار میروند] سپس هر کدام به تنهایی نیز به همان اسم نامیده میشوند ولی- قرء بطور مجرد اسمی برای پاکی و طهر و همچنین بطور مجرد برای دشتان نیست به دلیل اینکه زن اگر در حالت طهر و پاکی که اثری از خون نبیند او را دارای قرء- نمی‌گویند و همینطور حائض و زنی که اثر بعد از زایمان را مرتبا در خود می‌بیند طاهر و دارای قرء نمی‌گویند.
در آیه: يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ (223/ بقره) یعنی سه نوبت رسیدن از طهر به دشتان و حیض، و نیز سخن پیامبر علیه السّلام که فرمود:
«اقعدی عن الصلاة ایّام اقرائک» (1)

حدیث فوق بصورت «دعی الصّلاة ایام اقراءک» نیز وارد شده.
(مجمع البحرین 1/ 339) ترجمه مفردات، ج3، ص: 180
یعنی در ایام حیض و دشتانت نماز نگزار (1) و این بیان مثل سخن کس است که می‌گوید:
افعل کذا ایام ورود فلان: موقع رسیدن و ورود فلانی این کار را انجام بده با اینکه میدانیم ورود او در یک ساعت انجام میشود ولی به ایام، یعنی روزها نسبت داده میشود سخن واژه‌شناسان و علماء لغت اینستکه (قرء) از (قرأ) یعنی جمع بمعنی جمع کرد گرو شده است، و اینان واژه قرء را به جمع میان زمان پاکی و حیض هر دو توجیه نموده‌اند به حسب آنچه که در مورد جمع شدن خون در رحم مادر یادآور شدم.
(قِراءَةٌ:) پیوستن و متصل نمودن بعضی از حروف و کلمات به بعضی دیگر در آشکار خواندن قرآن بطور (ترتیل) است و به هر جمعی قراءت گفته نمیشود مثلا وقتی قومی وعده‌ای را جمع کنند- قرأت القوم- گفته نمیشود، چیزی که دلالت بر این دارد اینستکه اداء کردن یک حرف از حروف الفباء را قرائت نمی‌گویند. واژه- قرآن- هم در اصل مصدر و به معنی خواندن است

بر وزن کفران و رجحان، در آیه:
إِنَّ عَلَيْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَإِذا قَرَأْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ
(17 و 18/ قیامة).

روایت شده است که عبد اللّه بن عمر زنش را در حالت حیض و دشتان طلاق داد و عمر از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نظر خواست او را امر کرد که زنش را رجوع دهد و همینکه طهر و پاک شد طلاقش دهد زیرا عده‌ای که خداوند امر کرده است برای طلاق زنان همین است.
ابو عبیده می‌گوید: قرء- برای طهر و دشتان هر دو گفته میشود.
(تهذیب اللغه 9/ 273) ترجمه مفردات، ج3، ص: 181
ابن عباس در معنی این آیه گفته است: «یعنی وقتی که آنرا جمع کردیم و در سینه و خاطرت ثابتش نمودیم به آن عمل کن» واژه- قرآن- مخصوص کتابی است که بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است و برای این کتاب واژه قرآن اسم علم شده است همانطور که نام- توراة- برای آنچه که بر موسی علیه السّلام و نام انجیل برای آنچه که بر عیسی علیه السّلام [که درود و سلام خدا بر هر دوی آنها باد] بصورت اسم علم در آمده و اطلاق شده است.
بعضی از دانشمندان گفته‌اند: وجه تسمیه و نامگزاری قرآن برای این کتاب در میان کتابهای خدای برای این است که «قرآن» جامع ثمرات و بهره‌های کتابهای دیگر اوست و بلکه برای جمع کردن ثمرات و بهره‌های تمام علوم در آن است همانطور که خدای تعالی به این معنی در آیه:
وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ (111/ یوسف) اشاره کرده است و همچنین در آیات.
تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ (89/ نحل).
قُرْآناً عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ (28/ زمر).
قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ (106/ اسراء).
فِي هذَا الْقُرْآنِ (41/ اسراء).
وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ (78/ اسراء) یعنی خواندن (نماز صبح).
و آیه: لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (77/ واقعة) (1)

زجاج می‌گوید: کلام خدای که بر پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است چهار اسم (کتاب- قرآن- فرقان- ذکر) دارد یعنی کتابی که برای 1- نوشتن 2- خواندن 3- جدا کردن حق و باطل 4- یادآوری نمودن، بکار میرود و بقیه نامهای قرآن ترجمه مفردات، ج3، ص: 182
اقرأت فلانا: او را خواندم (و سلامش رساندم)، در آیه.

صفاتی از این چهار اسم است و معنی قرآن هم همان معنی جمع است-

قرأت القرآن و انا اقرؤه قرءا قراءة و قرآنا- با سه مصدر است (تهذيب اللغه 9/ 273).

ابن فارس مى‌گويد: وجه تسميه قرآن اين است كه قرآن حاوى و دربرگيرنده احكام و قصص و امر و نهى و غير از اينهاست. (مقائيس اللغه 5/ 79).

اما سخن دقيق راغب (ره) كه در قرآن نتايج جميع دانش‌ها فراهم آمده و جمع شده است از ساير نظرات برتر و به حقيقت نزديكتر است و چنانكه در مقدمه جلد اول بيان شد ريشه و ثمره تمام علوم انسانى كه براى رشد و سعادت و بهبودى و بهزيستى جامعه بشرى ضرورى است در قرآن اشاره شده و گسترش و پى‌گيرى آنرا به خود انسانها با تشويق به تفكر- تدبّر- و تعقل واگذار نموده بديهى است قرنها بايستى بگذرد تا تمام حقايق علمى و اشاره‌اى قرآن بر بشر معلوم گردد زيرا قرآن- تبيانا لكل شى‌ء- است بنيان حيات سعادت آفرين افراد را بر- علم- عمل- تقوى تلاش و نيايش نهاده و اساس حيات سعادتمندانه جامعه‌هاى بشرى را بر- عدالت- برادرى- برابرى- در حدود استعدادها- ايثار- احسان استوار داشته است و از اساس انسانها را در راه اين اصول حيات بخش به مبارزه با ظلم- جهل- بيماريها تكاثر و زر اندوزى- استكبار و استعمار بسيج نموده است و در مورد علومى كه به جهان شناسى ارتباط دارد همواره سير و نگرش در آسمانها- كرات- طبيعت، ماه و خورشيد كهكشانها و كل آفرينش را خردمندان و اولو الالباب ميداند ميگويد سنريهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق- يعنى- ما آيات حكمت و قدرت خود را در فراخناى جهان و جانها و روانها در آينده براى انسانها روشن و آشكارا نشان خواهيم داد تا بدانند كه او حق است- أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ‌ءٍ شَهِيدٌ 53/ فصلت- آيا اين حقايق كافى نخواهد بود كه او بر همه چيز گواه است؟ ترجمه مفردات، ج3، ص: 183

سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى (6/ اعلى) (1).

تقرّأت: فهماندم.

قارأته: با هم مذاكره كرديم و درسش گفتم [و آنرا مطالعه كردم].

القریة: اسمی است برای جایی که مردم در آنجا مجتمع هستند و گرد آمده‌اند و نیز جداگانه برای همه مردم (اجتماع آنها) هم بکار میرود.
خدای تعالی می‌گوید: وَ سْئَلِ الْقَرْیَةَ (82/ یوسف)، بیشتر مفسرین در مورد این آیه گفته‌اند مقصود اهل قریه است و بعضی هم گفته‌اند بلکه واژه قریه در آیه اخیر خود مردم هستند و بر این اساس است.
آیات: وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً (112/ نحل).
وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْیَتِکَ (13/ محمد).
وَ ما کانَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُری (117/ هود) در این آیه.
قری- اسمی است برای مدینه و شهر و همچنین در آیات:
وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ إِلَّا رِجالًا نُوحِی إِلَیْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُری (109/ یوسف).
رَبَّنا أَخْرِجْنا مِنْ هذِهِ الْقَرْیَةِ الظَّالِمِ أَهْلُها (75/ نساء).
«حکایت و روایت شده است که بعضی از قضات (داوران و مفتیان) بر علی بن حسین رضی اللّه عنهما وارد شدند، به ایشان فرمود: بمن بگوئید که علمای شما در مورد سخن خدای تعالی که می‌گوید:

قرآن را برایت می‌خوانیم فراموش مکن. ترجمه مفردات، ج3، ص: 184
وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ الْقُرَی الَّتِی بارَکْنا فِیها قُریً ظاهِرَةً (18/ سبأ).
چه می‌گویند؟ گفتند: می‌گویند که- قری- همان مکه است، فرمود:
آیا چنین است؟ پاسخ دادم پس چیست؟ فرمود: مقصود از- قری- در این آیه رجال و مردم است، راوی می‌گوید: به ایشان گفتم این معنی در کجای کتاب خداست، فرمود: آیا سخن خدای تعالی را نشنیده‌ای که گفت:
وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ ... (8/ طلاق) (1).
در آیه گفت: وَ تِلْکَ الْقُری أَهْلَکْناهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا (59/ کهف)- هم- ضمیر مردم شهرها است.

و چه بسیار مردم دیاری را که از امر خدا و رسولانش سرپیچیدند و آنها به کیفر اعمالشان بعذاب شدید معذب ساختیم اینگونه است که راغب رحمه اللّه مردم را به سوی الگوها و امامانی که به تمام وحی و قرآن احاطه دارند و مشکلات را برطرف میکنند توجه میدهد زیرا قرآن- یفسّر بعضه بعضا است و تفسیر صحیح جز از این راه و با برخورداری از علوم مفسرین حقیقی و بیان آنها ممکن نیست و می‌بینیم که امام امت در مجلسی فرمودند «تمام تفاسیری که دیگران نوشته‌اند ترجمه‌هائی بیش نیست» و بایستی به پیروی از روش راغب که آنهم ملهم از همان الگوهائی است که

در كتابش بمناسبت‌هائى ذكر كرده و خودش قدرتى كم نظير در اين قسمت داشته است هر واژه و آيه‌اى از قرآن را با احاطه به تمام آن واژه يا مشابه آن آيه در قرآن كه گاهى به صد آيه هم ميرسد مورد تفسير قرار داد، تا جلوه‌اى و شعاعى از نور تفسير بر جانمان و روحمان بتابد.

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد كه دار الملك ايمان را مجرد بيند از غوغا

ترجمه مفردات، ج3، ص: 185

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هذِهِ الْقَرْيَةَ (58/ بقره).

قريت الماء فى الحوض: آب را در حوض و آبگير جمع نمودم.

قريت الضّيف قرى: مهمان را خوب پذيرايى كردم.

قرى الشّى‌ء فى فمه: آن چيز را در دهانش جمع كرد.

قريان الماء: آب‌هاى جمع شده در حوض و آبگير.

((قسس) [قسس]: ..... ص : 185

القسّ و القسّيس (1) دانشمند عابد از سران نصارى و دين مسيحيت،

در اكثر لغت‌نامه‌هاى كهن و جديد، حديثى در ذيل اين واژه از امير المؤمنين على عليه السّلام نقل شده است، ياقوت جموى مى‌نويسد: «قس موضع فى حديث على (رض) ان النبى صلّى اللّه عليه و آله نهى عن لبس القسّى» يعنى پيامبر صلّى اللّه عليه و آله از پوشيدن لباسى كه آنرا در آن زمان قسى مى‌گفتند نهى فرموده است مفسرين در ذيل اين حديث نوشته‌اند كه- قسى- لباسى است مخلوط با حرير كه از مصر مى‌آوردند و همان- قزى- يعنى ابريشمين است كه حرف (ز) به (سين) تبديل شده.
سپس ياقوت مى‌گويد: قس- در سرزمين هند بين نهر و وارا قرار دارد و بلدى است كه از آنجا چنين جامه‌هايى صادر ميشود و از ساير پارچه‌ها ارزشمندتر است.
(معجم البلدان 4/ 346- مجمع البحرين 4/ 96).
ابن فارس مى‌نويسد: القس پى‌گيرى چيزى است و همچنين سخن‌چينى و نميمه. (مقائيس اللغه 5/ 9).
ابو منصور ازهرى هروى مى‌گويد: «و فى حديث على عليه السّلام ان النبى نهى عن لبس القسى» كه اهل مصر چنان لباس را- قسى- با فتحه حرف (ق) تلفظ مى‌كنند و ابو عبيده مى‌گويد: اين نوع پارچه‌ها را من ديده‌ام. ترجمه مفردات، ج3، ص: 186
در آيه:
ذلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَ رُهْباناً (82/ مائده).
اصل- قس- پى‌جويى و طلب كردن شبانه چيزى است مى‌گويند:
تقسّست اصواتهم باللّيل: شب هنگام صداشان را دنبال كردم و پى

(تهذيب اللغه 8/ 258).
خلف تبريزى مى‌گويد: قز- همان ابريشم خام است و- قزاگند- جامه‌اى است كه لابلاى آن ابريشم و پنبه نهند و آجيده كنند و آن را- خفتان هم- گويند كه در روزهاى جنگ پوشند. (برهان قاطع).
قس: رئيسى از رؤساى نصارى چه در دين و چه در علم و- قسى- پارچه مخلوط با ابريشم است و اصحاب حديث با كسره قاف هم تلفظ مى‌كنند.
قس بن ساعده ايادى اسقف نجران كه يكى از حكماى عرب قبل از اسلام است (مختار الصحاح).
فيروزآبادى در مورد- قس بن ساعده- در حديثى بصورت: «يرحم اللّه قسا

انی لارجو یوم القیامة ان یبعث امة واحدة» که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حق او که حکیمی بوده است دعا فرموده و امید داشته که در قیامت همچون امتی واحد و یگانه مبعوث شود. (ترتیب القاموش 3/ 618).
خواننده محقق و عزیز از این حدیث شریف میتوانی بخوبی عظمت روح و شخصیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بر روشنی دریابی که او برای کشیشی نصرانی که حکیم و دانشمند بوده و قبل از اسلام درگذشته است پیامبر دعا میکند رحمت میطلبد و او را همانند امتی خطاب میکند، اینگونه است که ما میگوئیم روزی همه غیر مسلمانان خداپرست با دیدن چنین احادیثی به عظمت روح پیامبر اسلام پی میبرند و اسلام عالمگیر و جهان شمول خواهد شد و بر من و تو است که این حقایق را نشر دهیم و با پیامبر هم‌آوا شویم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 187
گرفتم.
قسقاس و قسقس: راهنمای شبانه.

القسر: قهر و چیرگی.
قسرته و اقتسرته: او را به زور بکاری واداشتم، و از این واژه کلمه- قسورة- است در آیه:
فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (51/ مدثر) (1).
گفته‌اند: قسورة- همان شیر جنگلی است و در معنی تیرانداز و شکارچی هم گفته شده. (2).

آیه فوق صفات و حالات کسانی را که از ذکر حق اعراض می‌کنند بدینگونه شرح میدهد که: از مجرمینند و در قیامت خود اقرار می‌کنند که: 1- لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ- 43/ مدثر) از نمازگزاران نبودیم 2- وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکِینَ 44/ مدثر) و مساکین و مستمندان را اطعام نمی‌کردیم. 3- وَ کُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِینَ 45/ مدثر) با ملحدین و منکرین در بیهوده‌گویی‌ها همراه بودیم 4- وَ کُنَّا نُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّینِ 46/ مدثر) قیامت و روز جزا را تکذیب میکردیم تا اینکه چنگال مرگ ما را فرو گرفت. سپس خداوند می‌گوید: شفاعت کسی سودشان نمیدهد زیرا در دنیا همانند خران گریزپا که از شیر فرار می‌کنند، اینان نیز از حقایق آنچنان اعراض میکردند.
ابن عباس می‌گوید: قسورة- به زبان عرب (اسد) است و به زبان حبشی (قسورة) به زبان فارسی (شیر) و به زبان نبطی (ارنا) وجه تسمیه قسورة این استکه از قهر و چیرگی او حیوانات می‌گریزند و بر آنها غلبه می‌کند.
سعید بن ترجمه مفردات، ج3، ص: 188

القسط: همان بهره و نصیب عادلانه است، مثل:
نصف و نصفة: [یعنی رعایت عدالت، و انصاف ورزیدن].
در آیات: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ بِالْقِسْطِ (4/ یونس).
وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ (9/ رحمن).
و نیز- قسط- به این معنی است که کسی بهره و قسط دیگری را بگیرد و این کار همان جور و ستم است.
اقساط: اینستکه بهره و قسط دیگری را بدهد که همان- انصاف- است و لذا گفته شده:
قسط الرّجل: وقتی است که کسی ستم کند.
(اقْسَطَ:) در وقتی که عدالت پیشه کند، در آیات:
أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً
(15/ جن) (1).

جبیر رحمه اللّه می‌گوید: قسوره همان شکارچیان و تیراندازنند یا مردان خشن.
ثعلب می‌گوید: قسورة سیاهی اول شب است و معنی آیه، عبارت- فرت من ظلمة اللیل- است زیرا گورخران در آغاز شب و تاریکی می‌گریزند و به گوشه‌ای پناه می‌برند و لفظش از همان- قسر یعنی قهر و غلبه گرفته شده. ولی ازهری به معانی فوق، شجاع را نیز اضافه می‌کند.
(تهذیب اللغه 8/ 99- مجمع البحرین 3/ 457- حیاة الحیوان 2/ 211- ترتیب القاموس 3/ 617- مختار الصحاح).
فراء می‌گوید: قاسطون- همان جور بیشگان کافرند و- مقسطون:
مسلمانان عادل، و قسطان: رنگین کمان. قسط علی عیاله: در خرج و نفقه به عیالش
ترجمه مفردات، ج3، ص: 189
[ستمگران بر دوزخ هیزم و آتشگیره‌اند].
وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (9/ حجرات).
تقسّطنا بیننا: در میان خویش قسمت کردیم.
قسط: کجی در پاها، که نقطه مقابل- فحج- است.
(قِسطاس:) میزان و وسیله سنجش که به عدالت هم تعبیر میشود همانطور به میزان نیز تعبیرش می‌کنند، در آیه: وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ (35/ اسراء).
[با میزان مستقیم و درست و عادلانه وزن کنید] (1).

سختگیری نموده. مبرد می‌گوید: قسط برابر 480 درهم است و ابو عبید قسط را نصف (صاع) می‌داند. (تهذیب اللغه 8/ 390).
قاسطون- کسانی بودند ستمگر جور پیشه، مانند معاویه و پیروانش که با امام حق ستیزه کردند و در جنگ صفین با علی علیه السّلام محاربه نمودند. (مجمع البحرین 4/ 269).
قسط- چوبی است هندی و خوش بوی، مدر (ادرار آور) و مفید برای کبد و ضد انگل معده و برای زکام و وبا بسیار مفید. (ترتیب القاموس 3/ 618).
(ق- س- ط) ریشه لغت است که دو معنی متضاد دارد:
1- قسط: عدل که فعلش- اقسط، یقسط- است.
2- قسط: جور و ستم و عدول از حق، فعلش- قسط، یقسط، قسطا.
قسط: کجی در پاها ولی قسط: از این ریشه نیست و همان چوب بخور و عربی است (مقائیس اللغه 5/ 84).
و بگفته ابن منظور: یکی از نامهای خدای تعالی- مقسط- است یعنی عادل.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 190

القسم: بخش کردن و قسمت کردن بهره و نصیب، می‌گویند:
قسمت کذا قسما و قسمة: آن را بخش نمودم.
قسمة المیراث و قسمة الغنیمة: بخش کردن و تقسیم نمودن میراث و غنائم جنگی است بر صاحبانشان.
در آیات: لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ (44/ حجر).

اقسط، یقسط فهو مقسط اذا عدل (عدالت کرد).
قسط، یقسط فهو قاسط اذا جار (یعنی جور و ستم کرد).
پس قاسط ستمگر و مقسط دادگر و عادل است و- قسط- با کسره حرف (ق) یعنی بهره و نصیب و عدالت نمودن. و آیه وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ- 35/ اسراء) یعنی با میزان و ترازوی درست وزن کنید. پس در مورد عدالت دو مصدر هست یکی- قسط- و یکی- اقساط. ولی در مورد جور و ستم یک مصدر که- قسوط- است و در حدیث علی رضوان علیه آمده است که فرمود: (امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین» ناکثین اصحاب جنگ جمل، زیرا بیعت شکستند.
قاسطین: اصحاب جنگ صفین، زیرا در حکومت ستم کردند و باغی شدند.
مارقین همان خوارج بودند که در دین تردید نمودند و تجاوز از حد کردند مثل تیری که از پرتابش در میگذرد و آیه: وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ 9 حجرات) یعنی عدالت کنید که خداوند عدل پیشگان را دوست دارد ولی در باره ستمکاران گفت:
أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً
15- جن) یعنی کفار و ستمکاران و جور پیشگان هیزم و آتش گیره دوزخند.
قسّط تقسیطا- سخت‌گیری و خست است و نیز- قسط- در معنی کوزه و ظرف آب برای وضو گرفتن و نیز پیمانه‌ای است (لسان العرب 7/ 378).

نَبِّئْهُمْ أَنَّ الْماءَ قِسْمَةٌ بَیْنَهُمْ (28/ قهر) (1).
(اسْتَقْسَمْتُه:) از او خواستم که تقسیم کند، سپس- قسم- در معنی سوگند و قسم هم بکار میرود.
در آیه: وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِکُمْ فِسْقٌ (3/ مائدة) (2) اگر با چوبهای شرطبندی و قمار سوگند خوردید و چیزی را شرطی تقسیم کنید این‌ها برای شما فسق و گناهی است.
رجل منقسم القلب: مردی که دلش و خاطرش را غم و اندوه پریشان کرده، مثل عبارت:

متوزّع الخاطر و مشترق اللب: در جان و عقل مشترک ولی پریشان خاطر است.
(اقْسَمَ:) سوگند خورد، و اصلش از- قسامة- است یعنی سوگند و قسمی که بر اولیاء مقتول ادا میشود سپس واژه قسم اسمی برای هر سوگندی شده

امر اللّه بالقسط و نهی عن القسط: خداوند به عدالت امر نموده و از جور و ستم نهی. (اساس البلاغه 765).
به آنها خبر ده که آب میانشان قسمت شدنی است.
ثعلب از ابن اعرابی نقل می‌کند که- قسامة- صلح میان مسلمین و دشمن است و جمعش قسامات. و استقسام بالازلام- رسمی جاهلی بوده که بر روی پاره‌ای از تیرها می‌نوشتند (امرنی ربّی) و بر تیرهای دیگر (نهانی ربّی) وقتی کسی می‌خواست مسافرت کند یا کاری انجام دهد از تیردان تیری را بیرون می‌آوردند اگر (امرنی ربی) بود سفر میکردند و آن کار را انجام می‌دادند و اگر (نهانی ربی) در می‌آمد سفر نمیرفتند و آن کار را نمیکردند و خداوند در آیه فوق به آنها خبر میدهد که چنان کاری حرام است (تهذیب اللغه 8/ 420). ترجمه مفردات، ج3، ص: 192
است، در آیات:
أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ (53/ مائده).
أَ هؤُلاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ (49/ اعراف).
لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ (2 و 1/ قيامة).
فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ (40/ معارج).
إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّها مُصْبِحِينَ (17/ قلم).
فَيُقْسِمانِ بِاللَّهِ (106/ مائده).
(قاسمته:) سوگندش دادم.
تقاسمها: متقابلا سوگند اداء کردند، در آیات:
وَ قاسَمَهُما إِنِّی لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ (21/ اعراف).
قالُوا تَقاسَمُوا بِاللَّهِ (49/ نمل).
فلان مقسم الوجه و قسيم الوجه: او گشاده روی و خوشروی است.
قسامة: حسن و خوبی است و اصلش از- قسمة- است گویی که هر جایی و عضوی از چهره‌اش بهره‌ای از حسن و خوبی دارد و تفاوتی ندارند.
و نیز گفته‌اند: مقسّم- یعنی چشم و دیده و نگاه کردن به او به زیبائی چهره‌اش تقسیم میشود [و چشم به همه اعضاء صورت او که زیباست دوخته میشود] و خوبی در جائی از صورت و روی او به تنهایی و بدون سایر قسمت‌ها ثابت نیست.
در آیه: كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ (90/ حجر) یعنی کسانی که قسمتهایی

از شهر مکه را میان خود تقسیم کرده‌اند برای اینکه راه خدا را از کسانی
که ترجمه مفردات، ج3، ص: 193
پیامبر را می‌خواستند ببندند.
و نیز گفته شده: مقتسمین- در این آیه کسانی بودند که با کید و مکر بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سوگند خوردند و هم پیمان شدند.

القسوة: سخت دلى و سنگ دلى و اصلش از عبارت:
حجر قاس: سنگ سخت گرفته شده.
مقاساة: تحمل سختى و رفع سختى، در آيات:
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ (74/ بقره) (1).
فَوَيْلٌ لِلْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ (22/ زمر) (2).
وَ الْقاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ (53/ حج).
وَ جَعَلْنا قُلُوبَهُمْ قاسِيَةً (13/ مائده).
قاسيه- در آيه اخير بصورت- قسية- هم خوانده شده يعنى دلهاشان پاک و خالص نيست كه از عبارت:
درهم قسّى (3)- است در معنى نقره خالصى كه با فلزات سخت ديگر

اشاره به بنى اسرائيل است كه پس از بهره‌مندى از نعمت‌هاى خداوند باز قساوت قلب پيدا كردند و دلهاشان سخت شد.
واى بر كسانى كه دلهاشان از ياد خداى سخت و غافل است.
سالى را كه سرما و گرمايش شديد و قحطى باشد- عام قسى- گويند. قاسيه:
شب تاريک و سرد در حديثى آمده است كه «ثلاث يقسين القلب» سه چيز دل را سخت مى‌كند كه يكى از آنها رفتن به دربار سلاطين است و- كثرة الكلام قسوة ترجمه مفردات، ج3، ص: 194
آميخته شده، شاعر گويد:
صاح القسيات فى ايدى الصّياريف
[همچون پولهاى ناخالص كه در دست صرافان صدا مى‌كند].

(((قشعر) [قشعر]: ..... ص : 194

در آیه: تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ (23/ زمر).
یعنی: لرزه‌ای آنها را فرا می‌گیرد.

القصّ: پی‌گیری اثر چیزی و پیروی کردن از آن.
قصصت اثره: اثر و نشانه‌اش را دنبال کردم.
القصص: همان اثر است، در آیه:

هرزه‌گویی و بیهوده‌گویی سبب سخت دلی است.
از ابن مسعود حدیثی نقل شده که به اصحابش گفت: «أ تدرون کیف یدرس العلم فقالوا کما یخلق الثوب او کما یقسوا الدرهم، فقال: لا و العلم یموت العلماء:
یعنی می‌دانید علم و دانش چگونه فراموش و کهنه میشود، گفتند همانند جامه و درهم که کهنه میشوند.
ابن مسعود گفت: نه، کسادی و کهنگی علم و دانش با مرگ علماء است که به چنان حالتی دچار میشود.
(تهذیب اللغه 9/ 226- ترتیب القاموس 3/ 622- مقائیس اللغه 5/ 86- مجمع البحرین 1/ 341). ترجمه مفردات، ج3، ص: 195
فَارْتَدَّا عَلى آثارِهِما قَصَصاً (64/ کهف) (1).
وَ قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ (11/ قصص) (2).
قصیص: باقیمانده گیاهان که اثر آن پی‌جویی و خواسته میشود.
قصصت ظفره: ناخنش را چیدم (3).
قصص: اخباری که پی‌گیری و بازگو میشود، در آیات:
لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ (62/ آل عمران) (4).
فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ (11/ یوسف).
وَ قَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ (25/ قصص).
نَقُصُّ عَلَيْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ (3/ یوسف).

مربوط به برگشتن موسی و یار و همراه او برای یافتن ماهی است می‌گوید هر دو پی‌جویانه بر آثار گامهایشان برگشتند.
مادر موسی به خواهرش گفت: از پی صندوق به آب انداخته‌ای که موسی در آن بود برود و هم او را از دور بدید.
در حدیثی آمده است که: «قصوا الاظفار لانها مقیل الشیطان و منه یکون النسیان» یعنی ناخنها را بچینید که نگهدارنده شیطان در بدن است.
(مجمع البحرین 4/ 180).
تقصصت کلام فلان: سخن او را حفظ کردم و به خاطر سپردم.
(تهذیب اللغه 8/ 256).

تمام آیه چنین است: إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ ما مِنْ إِلهٍ- 62/ آل عمران) این همان خبر حق و درستی است که خدایی جز خداوند یکتا و یگانه نیست و اوست که عزیز و حکیم است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 196

فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ (7/ اعراف).

يَقُصُّ عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ (76/ نمل).

فَاقْصُصِ الْقَصَصَ (176/ اعراف) (1).

(قِصاصْ:) خونخواهی با کشتن قاتل و کشنده، در آیات:

وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ (179/ بقره).

وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ (45/ مائده).

قصّ فلان فلانا: او را قصاص کرد.

ضربه ضربا فاقصّه: آنچنان او را زد که به مرگ نزدیکش کرد.

اشاره به تاریخ و اخبار کسانی است که آیات خداوند را تکذیب می‌کنند و پیشه آنها ستمگری و ظلم است می‌گوید: خبر کسی که آیاتی به او دادیم و او از آنها دور شد و شیطان او را دنبال نمود و از گمراهان شد، برای مردم بازگو کن و بخوان بسا که تفکر کنند، زیرا اگر می‌خواستیم و امور بر اساس جبر می‌بود او را با همان آیات رفعت میدادیم ولی او به پستی گرائید و از هوسهای خویش پیروی کرد حکایت او همچون سگ است که اگر به او هجوم ببری پارس می‌کند و اگر هم او را واگذاری مجددا پارس می‌کند این حکایت و حال مردمانی است که آیات خدای را تکذیب می‌کنند.

آیات فوق که ترجمه شد بعد از آیه‌ای است که می‌گوید:

چون پروردگار تو از بنی آدم و از نسلهاشان نژادشان را تقدیر نمود آنها را بر خودشان گواه کرد که آیا پروردگارتان نیستم گفتند چرا گواهی میدهیم و این گواهی هر کسی بر اینکه خویشتن را نیافریده. برای این است که در قیامت نگویند ما از این امر غافل بودیم.

اشاره آیات فوق به اصالت همان فطرت خدا جویانه است و دور شدن انسان از فطرت به سبب پیروی از هوسهاست که گمراه میشود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 197

قصّ یعنی گچ، و پیامبر صلّى اللّه علیه و آله از کچکاری قبور نهی فرموده است (1).

القصد: مستقیم نمودن و استوار داشتن راه است.
قصدت قصده: بسویش رفتم و آهنگش نمودم.
اقتصاد: از این واژه است که بر دو گونه است:
اول- اقتصاد پسندیده بطور مطلق در میانه روی چیزی که دو طرف افراط و تفریط دارد مثل جود یا بخشش که میان حالت زیاده روی و بخل قرار دارد و شجاعت که حالتی است ما بین تهور و ترس و مانند اینها و بر این معنی است آیه:
وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ (19/ لقمان) (2).

این حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جنبه‌های مختلف قابل دقت است خصوصا از نظر اجتماعی که اختلافات ظاهری در قبور گاهی حالتی تفاخرآمیز بخود می‌گیرد و از ظاهر هم کچکاری در برابر رطوبت و بارندگی غیر از مواد دیگر طبیعی است زیرا باعث زحمت سایرین است و احتمال فرو رفتن در آن زیاد است ولی ضریح و قبور ائمه اطهار علیهم السّلام و پیشوایان دینی یا بناهایی که بر روی آن قبور می‌سازند بخاطر حفظ و حراستی است که از جنبه ارشادی و اجتماعی و دینی که الگوهائی در حیات خود بوده‌اند و پس از مرگ هم بایستی خاطراتشان از نظر اثر تربیتی جاودان بماند ضرورت داشته است و چنانکه تاریخ گواه است جور پیشگان غالبا در صدد محو این آثار برآمده‌اند از آن جمله متوکل عباسی است، از این جهت مردم در استحکام بنای قبور آن پیشوایان هر چه بیشتر همت نموده‌اند. بدیهی است اگر اثراتی آن چنان نمیداشت ستمگران انگونه حساسیت نشان نمیدادند.
اشاره به یکی از اندرزهای لقمان به پسر خویش است که از حرف زدن

و به اینگونه اقتصاد و میانه‌روی در آیه:
وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا ... (67/ فرقان) اشاره کرده است.
دوم- اقتصادی است که بطور کنایه از آنچه میان حالت پسندیده و ناپسند قرار می‌گیرد، مثل قرار گرفتن میان عدل و جور [که نه عدالت است و نه جور و ستم].
و یا حالتی و موقعیتی در میان نزدیک و دور و بر این اساس گفت:
فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ (32/ فاطر) (1).

تا راه رفتن و سایر صفات انسانی را یادآوری نموده است آغاز اندرزش از ایمان به خدا و شرک نیاوردن به اوست و سپس می‌گوید اگر باندازه دانه خردل عمل نیک یابد نموده باشی و آنرا در زیر صخره‌ها پنهان کنی خداوند آشکارش می‌کند پسرم نماز را بپای دار، به نیکی امر کن خود را از بدی بازدار و نیز در مشکلات پایدار باش اینها که گفتیم از کارهای شکوهمند و بزرگ است.
اشاره به جانشینان انبیاء است که می‌گوید: پس از پیامبران کتاب را به کسانی میراث دادیم که عده‌ای از آنها ستمگر خویشند و بعضی میانه‌رو و گروهی دیگر باذن خدای بسوی نعمت‌ها و نیکی‌ها می‌شتابند ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ 32/ فاطر) فضیلت بزرگ و حق همین است که گروه سوم در پیش می‌گیرند نه ستمگران و نه بی‌تفاوت‌ها بلکه آنهایی که سابِقٌ بِالْخَیْراتِ 32/ فاطر) یعنی پیشی گیرنده بر نیکی‌ها و خیرات هستند که مقتصد و بی‌تفاوت بودن در اینجا مذموم است در این آیه معنی میانه‌رو بودن بخصوص در امر ولایت و حکومت و سیاست امری است که خداوند آن را در برابر پیشی گرفتن بر نیکی‌ها و خیرات قرار داده تا جامعه اسلامی هرگز به چنان افرادی و چنان حالتی گرفتار نشود بلکه بسوی کسانی که پیرو و جانشین بحق پیامبران هستند و چنان صفتی پسندیده دارند توجه کنند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 199
آیه: سَفَراً (قاصِداً) (42/ توبه).
یعنی سفری که دوریش ناپایان است و بسا که این آیه به سفر نزدیک نیز تفسیر شود ولی حقیقتش همان است که ذکر کردم.
اقصد السّهم: تیر به هدف اصابت کرد گویی که قصدش و هدفش را یافته است، شاعر گوید:
فاصاب قلبک غیر أن لم یقصد
[به قلبت اصابت کرد و رسید جز اینکه آن را هدف نگرفته بود].
انقصد الرّمح: نیزه شکست.
تقصّد: شکست.
قصد الرّمح: نیزه را شکست.
ناقة قصید: شتر ماده پرگوشت و مفید.
القصید من الشّعر: شعری که هفت بیتش تمام شده است (1)

(ق- ص- د) سه ریشه اصلی دارد: 1- دلالت بر آوردن چیزی و قصد کردن بسوی آن، 2- رسیدن و فرو رفتن در چیزی، 3- شکستن.
(مقائیس اللغه 5/ 95) در حدیثی آمده است که: «اقتصد فی عبادتک» یعنی آنگونه عبادت کن که رنج و مشقتی سخت به تو دست ندهد که طبیعت تو از آن گریزان شود.

(مجمع البحرين 3/ 128) لیث می‌گوید: قصد- در معنی: 1- گوشت منجمد و خشک شده 2- عصا و چوبدستی است.
اصمعی گوید اقصاد، همان قتل است، در تفسیر آیه: وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ- 19/ لقمان) آمده است که اذا مشی سویّا: یعنی یکنواخت حرکت کردن و راه رفتن نه ترجمه مفردات، ج3، ص: 200

القصر: [کوتاه] نقطه مقابل طول یا بلندی است و این دو واژه از اسمهایی هستند که با اضافه شدن به سایر کلمات و با در نظر گرفتن کلماتی غیر از خودشان در نظر می‌آیند.
قصرت کذا: کوتاهش کردم.
تقصیر: اسمی است برای کوتاهی نمودن در کار.
و نیز- قصرت کذا- یعنی قسمتی از آنرا به بعض دیگرش ضمیمه کردم و از این معنی کلمه قصر یعنی بنای مرتفع که جمعش قصور است، در آیه:
وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ (45/ حج).
[کاخ و بنائی استوار و محکم].
و در آیات: وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً (10/ فرقان).
إِنَّها تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ (32/ مرسلات).
گفته شده- قصر- ریشه‌های درخت است و مفرد آن- قصرة- مثل واژه‌های- جمرة و جمر [سنگ‌ریزه و پشته ریگ‌ها] و تشبیهی است به قصر مثل تشبیهی که در آیه:

تند و نه کند (تهذيب اللغه 8/ 352) و در حدیثی آمده است: «ما عال مقتصد و لا يعيل» که بصورت «ما عال امرء فی اقتصاد» نیز آمده است که در نهج البلاغه «ما عال من اقتصد» ذکر شده، یعنی:
کسی که اقتصاد و میانه روی را در معیشت پیشه کرد به نیازمندی و فقر مالی مبتلا نمیشود (نهج البلاغه ص 494 حکم 240). ترجمه مفردات، ج3، ص: 201
کانّه جمالات صفر (33/ مرسلات) آمده است (1).
(قَصَرْتُهُ:) او را در «قصر» نهادم و از این معنی است، آیه:
حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ (72/ رحمن).
(قَصَرَ الصَّلاةَ): نماز را با ترک بعضی از ارکان آن کوتاه کرد، در آیه:
فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ (101/ نساء) (2).
قصرت اللّقحة علی فرسی: اسبم را از لقاح و باردار شدنش باز داشتم.
قصر السّهم عن الهدف: تیر از هدف دور شد و به آن نرسید.
امرأة (قاصِرَةُ الطّرفِ:) زنی که چشمان خود را از پاکی و ایمان به چیزی که جایز نیست خیره نمی‌کند و چشم نمی‌دوزد [زنان چشم پاک و دیده فروهشته از ناروا و حرام].
خدای تعالی گفت: فِيهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ (56/ رحمن) یعنی در بهشت

تشبیهی است از شعله‌های آتش دوزخ که می‌گوید: وای بر تکذیب کنندگان آیات خدا در هنگامه‌ای که به آنها می‌گویند به سوی همان چیزی که آنرا دروغ می‌پنداشتید روانه شوید به سوی سایه‌ای که سه شاخه دارد که نه از سایه و نه از حرارت بازتان نمیدارد، شعله‌ای است همچون قصری با شکوه و بلند، این کنایه از کاخهای دنیایی زر اندوزان و ستمگران است که در دنیا در سایه‌ها و استراحتگاهها بی‌خبر و غافل از حال مستمندان می‌خزیدند و ستم میکردند و با غفلت و غرور و سرمستی آیات خدا را تکذیب می‌نمودند و سپس می‌گوید: کانه جمالات صفر- 33/ مرسلات) گویی که قطار شتران زردفام است که از دور پیداست و این آیه هم کنایه از همان قافله‌های سرمایه‌ها و مال التجاره‌های آنها است.
در بیماری و سفر و معذور بودن، گناهی بر شما نیست که از نماز کم کنید و آن را قصر و کوتاه بخوانید.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 202
زنانی پاک چشم و دیده فرو هشته‌اند وجود دارند.
(قَصَّرَ) شعر: بعضی از موهای خود را چید و کوتاه کرد، در آیه:
مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ (27/ فتح) (1).
قصّر فی کذا: در آن کار سستی کرد.
قصّر عنه: به او نرسید و آنرا بدست نیاورد.
اقصر عنه: با اینکه قدرت داشت از رسیدن به آن خودداری کرد.
اقتصر علی کذا: به چیز کمی از آن اکتفا کرد.
اقصرت الشّاة: آن گوسفند کهنسال شد تا اینکه دندانهایش سائیده و کوتاه شد.
اقصرت المرأة: کودکی نارسا و کوچک زائید.
تقصار: گردنبند کوتاه.
قوصره: سبد و زنبیل [و نیز کنایه از زن است] (2)

اشاره به زائران بیت اللّه و یکی از مراسم حج است که موی سرشان را کوتاه می‌کنند.
باب افعال این واژه یعنی- اقصار- در معنی دست نگهداشتن از چیزی است و یا خودداری از انجام کاری یا به اصطلاح فارسی- کوتاه آمدن. قصرک باقصارک ان تفعل کذا: یعنی تو را کافی است که آن کار را انجام دهی! دست نگهدار.
تقصیر: سستی در کار است. فراء می‌گوید: آیه: قاصِراتُ الطَّرْفِ- 56/ رحمن) که در مورد زنان بهشتی است یعنی نفس خویش را تنها بر همسرانشان اختصاص میدهند. زمخشری می‌گوید: قصرته یعنی آنرا نگهداشتم و حبس کردم. (لس 5/ 104 اساس البلاغه) مقصوره که

جمعش- مقاصر- است همان كاخها و خانه‌هاى مجلل سنگى و وسيع است و نمونه آنرا براى اولين بار معاويه بعد از نجات از كشته شدنش

ترجمه مفردات، ج‏3، ص: 203

) ((قصف:) [قصف]: ..... ص : 203

خدای تعالی گوید: فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ (69/ اسراء) يعنى: بادى كه به هر چيزى از درختان يا ساختمان‌ها بوزد آنها را مى‌كوبد و از بن برمى‌كند.

رعد قاصف فى صوته: رعد و تندرى سخت بانگ، و از اين معنى بصداى بهم خوردن دو انگشت دست- قصف- گفته شده و سپس در باره هر لهوى مجازا بكار رفته است (1).

در مسجد ساخته بود و مقصوره او در دمشق معروف است، در حديثى هست كه:

«هذه المقاصر انما احدثها الجبارون و ليس لمن صلى خلفها مقتديا بالصلاة فيها صلاة» يعنى نماز خواندن در اين كاخها كه ستمگران ساخته و ايجاد كرده‌اند، نمازى كه اقتدايى به نمازش باشد نيست و اصولا نماز صحيحى نخواهد بود، و قصر الامل- يعنى كم كردن آرزو، در حديث نفس، به اين معنى تفسير شده است كه هر گاه صبح ميكنى از شب گفتگو نكن و هر گاه شب كردى حديث نفس از روز مكن بلكه از زندگيت بياد مرگت و براى آينده‌ات بينديش و از سلامتت براى بيمارى احتمالى آينده‌ات، زيرا تو نميدانى كه فردا نامت چيست؟ (آيا مرده‌اى يا زنده).

(مجمع البحرين 3/ 460).

عبارت متن چنين است: يتجوّز به فى كلّ لهو- راغب واژه لهو را در اينجا براى صداى طنبور و چغانه (انگشت بهم زدن) بكار برده است تا نهى از شنيدن آن را بيان كند زيرا در ده آيه قرآن نهى از لهو همراه و مترادف با (لعب) يعنى بازيچه، ياد شده تا انسانها را به سوى آنچه كه در پيشگاه خداست و نيكوتر از بيهودگى و سرگرمى است توجه دهد و نيز لهو و لعب را نتيجه مغرور شدن به زندگى دنيا ميداند و مى‌گويد: الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا- 51/ اعراف)

در آیه: وَ کَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْیَةٍ کانَتْ ظالِمَةً (11/ انبیاء) یعنی چه بسیار مردم ستمگر را کوباندیم و خردشان کردیم که عبارت از هلاکت است و هلاکت هم قاصمة الظّهر: یعنی پشت شکسته نامیده شده، در آیه:
وَ ما کُنَّا مُهْلِکِی الْقُری (59/ قصص) (1).

کسانی که دین خویش به بازی می‌گیرند و حیات دنیا آنها را مغرور و فریفته می‌کند در قیامت بخاطر انکار امانت خدا از نعمت‌های الهی فراموش و بی‌بهره میشوند، به بازی گرفتن دین خویش همانست که در وسایل ارتباط جمعی کشورهای بظاهر اسلامی شب و روز هست و تمام آلات لهو و لعب را با مهیج‌ترین آهنگ‌ها و اشعار و کلمات شهوت انگیز اجرا می‌کنند و تأسف‌بارتر اینکه گاهی در آغاز برنامه‌شان چند آیه‌ای از قرآن و شاید همین آیه را که:
الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَهْواً وَ لَعِباً- 51/ اعراف) را هم قرائت می‌کنند.
زهی غفلت زدگی و غرب پرستی و شهوت افروزی، و نفرین برگردانندگان چنان برنامه‌هایی، و خوشبختانه کشور عزیز ما میرود تا با حذف برنامه‌های آنچنانی و تخدیری موسیقی پرستانه که خواست دشمنان امت و اسلام است هر چه بیشتر تبدیل به آوای آموزشی و رشد دهنده برنامه‌های اسلامی در جامعه ما و جهان باشد و یکی از نشانه‌های ایمان در سوره مؤمنون اینستکه:
وَ الَّذِینَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ- 3/ مؤمنون) و در حدیثی از امیر المؤمنین علی علیه السّلام در وصف آتش دوزخ روایت شده که: «لها قصیف هائل» دوزخ بانگی هراس انگیز دارد و این صفت در حقیقت عکس العمل و واکنش همان آوازهای نرم و شهوت انگیز است که در دنیا دوزخیان مشتاق آنند. (مجمع البحرین- 5/ 109).
پروردگار هلاک‌کننده مردمان نیست مگر اینکه در میانشان پیامبری برای
ترجمه مفردات، ج3، ص: 205
قصم: مردی که حریف خود را که با او مقاومت می‌کند درهم می‌شکند (1).

) ((قصی) [قصی]: ..... ص : 205

القصی: دوری است.
قصّی: دور.
قصوت عنه: از او دور شدم.
اقصیت: دورش کردم.
المکان الاقصی: جای دور دست.
النّاحیة القصوی: بخشی و ناحیه‌ای دور دست، و از این معنی است در آیات:
وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَةِ یَسْعی (20/ قصص).
إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی (1/ اسراء).

هدایتشان برانگیخت و بعد از آنکه ظالم و ستم پیشه شدند إِلَّا وَ أَهْلُها ظالِمُونَ- 59/ قصص) و این همان عبارتی است که می‌گویند: بسم اللّه القاصم الجبارین.
اصل قصم- شکستن چیزی است. در مورد ظالم گویند: قصم اللّه ظهره- یعنی خداوند پشتش (قدرتش را) خرد کند و بشکند یا شکست (فعل ماضی بصورت دعا است.) قاصمة- نام مدینه است زیرا کفر در آنجا از بین رفت. قاصم الجبارین یعنی هلاک کننده ستمکاران.
قصیمه: زمین هموار و مشجر یا نیزار و ریگزار و جائیکه درخت گز میروید.
قصمه: پله نردبان (المحکم- تهذیب اللغه- لسان العرب- اساس البلاغه- مجمع البحرین). ترجمه مفردات، ج3، ص: 206
که در آیه اخیر مقصود بیت المقدس است و آنجا به اعتبار دور بودن مکان مخاطبین وحی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و اصحاب او هستند از آن مسجد اینطور نامیده شده، و در آیه:
إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوی (42/ انفال) (1).
قصوت البعیر: گوشش را بریدم.
ناقة قصواء: ماده شتر گوش بریده که در نرنیه آن- بعیر اقصی- گفته شده.
القصیّة من الابل: شتری که در میان شتران بخاطر نجابت و خوبی کم دوشیده میشود و کم سواری از آن می‌گیرند و در واقع بکار بردن آن شتر بعید است، جمعش- قصایا- است.

قضضته فانقضّ: او را شكستم و شكسته شد.
انقضّ الحائط: ديوار فرو ريخت و شكست، در آيه:
يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقامَهُ (77/ كهف) (2).
اقضّ عليه مضجعه: سنگريزه‌هايى بر جايش نهاد.

زمانى كه شما در آن جنگ در مكانى مرتفع و نزديک بوديد و آنها در جايى دور دست.
نزديک بود كه ديوار فرو ريزد، و او برپاداشتش، كه در زبان فارسى هم براى غير جاندار خواستن بكار ميرود چنانكه در همين باره مى‌گوئيم ديوار مى‌خواست خراب شود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 207
قضض: پشته‌هاى سنگريزه و- مضجع: جايگاه (1).

) ((قَضْب) [قَضْب]: ..... ص : 207

در آیه: فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً (28/ عبس) یعنی دانه و انار تازه.
مقاضب: زمینی كه میوه و غلات میرویاند و بار میدهد.
قضیب: مثل- قضب- است [میوه شاخه تازه] ولی- قضیب- بیشتر در مورد شاخه‌های درخت بكار میرود و- قضب- در سبزیجات و میوه‌ها.
قضب: بصورت مصدر یعنی بریدن شاخه و چیدن سبزی و میوه.
روایت شده است كه پیامبر صلّى اللّه علیه و آله وقتی در لباس یا جامه‌ای شكل صلیبی را میدید آنرا برمی‌كند.
«اذا رای فی ثوب تصلیبا قضبه».
سیف قاضب و قضیب: شمشیری تیز و برنده و تازه.
پس- قضیب- در اینجا بمعنی فاعل است و در عبارت قبلی به معنی مفعول

قض- در اصل شكستن است. قضّه یقضّ قضّا: آنرا شكست. انقض الحائط: دیوار فرو ریخت. قض الطعام قضضا: وقتی است كه در غذا، خاك و شن باشد و در موقع خوردن زیر دندان بیاید. اتق القضة: در خوردن غذا مواظب شن آن باش.
قیضض: شن ریزه، در حدیث است كه: «یؤتی بالدنیا بقضها و قضیضها» یعنی دنیا همه چیز را می‌آورد و سختی و آسایش همراه هم دارد.
جاءوا بقضهم و قضیضهم: همگی از خرد و كلان آمدند. (لس 7/ 221- مجمع البحرین 4/ 228- تهذیب اللغه اساس البلاغه) ترجمه مفردات، ج3، ص: 208
[میوه‌ها و سبزیهای چیده شده و دومی شمشیر برنده].
و همچنین در عبارت- ناقة قضیب- شتر مادینه‌ای كه از میان شتران جدا شده و نیز هر چیزی كه چیده و جدا شود.
و به هر چیزی هم كه پاك و تهذیب نشده است- مقتضب- گویند (1).
اقتضب حدیثا: در وقتی است كه سخنی را قبل از اینكه در خاطرش پخته و تهذیبش كرده باشد بیان كند. (ارتجالا گفته شود).

القضاء: امر نمودن بکاری و فیصله دادن آن چه با سخن و چه با عمل و هر کدام از آنها خود بر دو وجه است:
1- الهی و 2- بشری.
اول- قول و سخن الهی، مثل آیه:
وَ قَضى رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ (23/ اسراء) یعنی به آن کار امر کرد (2).
و آیه: وَ قَضَیْنا إِلى بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ (4/ اسراء) که در این آیه امر نمودن با اعلام و فصل در حکم است یعنی به ایشان اعلام نمودیم و با قاطعیت به سوی ایشان وحی کردیم [که دو بار است در این سرزمین یعنی فلسطین فساد می‌کنید و گستاخی می‌ورزید آنهم گستاخی بزرگ] و بر این معنی است

یعنی نادان و ناآزموده و ناخالص و ناآگاه و ناشناس و شعر مقتضب: شعری است که بالبداهه گفته شود که قطعا خالص نیست.
به کار پرستش توحیدی خالص و احسان به پدر و مادر. ترجمه مفردات، ج3، ص: 209
آیه: وَ قَضَیْنا إِلَیْهِ ذلِکَ الْأَمْرَ أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ (66/ حجر) (1) 2- قضی- در مورد فعل الهی، در آیات:
وَ اللَّهُ یَقْضِی بِالْحَقِّ وَ الَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَقْضُونَ بِشَیْ‌ءٍ (20/ غافر) (2).
فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ (12/ فصلت).
آیه اخیر اشاره‌ای است به ایجاد ابداعی آسمانها و فراغ از آنها، مثل آیه:
بَدِیعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (117/ بقره).
و آیه: وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ (14/ شوری) یعنی اگر مدت زمان زندگی بر آنها مقرر نبود میانشان از نظر جزای کردار زشتشان عمل میشد و نیک و بدشان جدا میشدند.
ولی «قضی» از نظر سخن بشری:
اول- مثل عبارت 1- قضی الحاکم بکذا: حاکم آنطور حکم کرد، که داوری و حکم حاکم با گفتن انجام میشود.
2- معنی قضی از نظر عمل و فعل بشری، در آیات:
فَإِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ (200 بقره) (3).

این آیه خطاب به لوط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است، می‌گوید: تو با خانواده‌ات از شهر بیرون روید، به جای نمایند و به هر جا دستور دارید

بروید و به او خبر دادیم همینکه صبح شود بنیان و ریشه قوم پلید و ستم پیشه یعنی قوم لوط از بن قطع میشود.
خداوند به حق عمل می‌کند و کسانی که غیر از خدای به پرستش می‌خوانند به چیزی عمل نمی‌کنند.
همینکه اعمالتان را بجای آوردید. ترجمه مفردات، ج3، ص: 210
ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ (29/ حج) (1).
قالَ ذلِکَ بَيْنِی وَ بَيْنَکَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلا عُدْوانَ عَلَیَّ (28/ قصص) (2).
فَلَمَّا قَضى زَيْدٌ مِنْها وَطَراً (37/ احزاب) ثُمَّ اقْضُوا إِلَیَّ وَ لا تُنْظِرُونِ (71/ یونس).
یعنی وقتی که از کارتان فارغ شدید.
و آیات: فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ (72/ طه). (3)
إِنَّما تَقْضِی هذِهِ الْحَياةَ الدُّنْيا (72/ طه). (3)

مربوط به اعمال آغاز طواف کعبه است می‌گوید: سپس زواید بدن خویش (مثل مو و ناخن و غیره) را زایل کنند و به نذرهاشان وفا نموده آنگاه به کعبه و این خانه‌ی کهن طواف برند.
اشاره به قرارداد کاری است که میان حضرت موسی و شعیب منعقد میشود، موسی می‌گوید: هر کدام از آن دو مدت را عمل کردم، گناهی بر من نیست که اجرتم را مطالبه کنم.
سخن پرشور و سرشار از ایمان ساحران یا دانشمندان واقعی دربار فرعون است که پس از ایمان آوردن به اللّه، فرعون مغرورانه به آنها می‌گوید: قبل از آنکه من به شما اجازه دهم چنان کردید قطعا موسی ساحر بزرگ و استاد شماست دستها و پاهاتان را معکوسا می‌برم و بر دارتان می‌زنم تا بدانید عذاب کدامیک از ما [خدا یا فرعون] سخت‌تر است، دلیرانه و بی‌باکانه پاسخش میدهند ما هرگز ترا بر این معجزه‌ای که دیده‌ایم ترجیح نمیدهیم هر کاری می‌خواهی بکن تو هیچکاره‌ای، فقط زندگی این دنیا را از ما می‌گیری.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 211
شاعر گوید: قضیت امورا ثمّ غادرت بعدها.
[اموری را عمل کردم و بعدش را ترک نمودم و جا گذاشتم].
احتمال هم میرود که- قضاء- در قول و فعل با هم باشد.
موت و هلاکت هم به- قضاء- تعبیر میشود، می‌گویند:
قضی نحبه: گویی کاری که ویژه دنیای او بود از او جدا و دور شده.
در آیه: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (قضی نذره) نیز گفته شده زیرا او نفس و جان خویش را ملزم کرده بود که از دشمنان نمی‌هراسد و

کشته میشود.
و نیز گفته شده معنایش این است که از ایشان کسانی هستند که مرده‌اند و کسانی دیگر در انتظار شهادتند.
و آیه: ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ (2/ انعام) که گفته‌اند مقصود از (اجل) اول مدت زندگانی دنیا و (اجل) دوم بعث و برانگیخته شدن بعد از مردن و مرگ است.
و در آیات یا لَیْتَها کانَتِ الْقاضِیَةَ (27/ حاقه) (1).
وَ نادَوْا یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ (77/ زخرف).
در آیه اخیر کنایه از مرگ است.
و آیه: فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ (14

سخن مجرمین است که نامه اعمالشان را به دست چپشان میدهند و می‌گویند: ای کاش چنین نمیشد و نمی‌دانستیم مجازات و حسابمان چیست و ای کاش مرگ یا قاضیه پایان کار بود مال و ثروتمان چاره‌ای برای ما نکرد هَلَکَ عَنِّی سُلْطانِیَهْ 29/ حاقه) و تمام قدرتم از دستم رفت.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 212
سبأ) (1).
قضی الدّین: با پرداختن وامش کار را فیصله داد.
اقتضاء: درخواست و مطالبه پرداخت وام است و از این معنی است که می‌گویند:
هذا یقضی کذا: این امر آن کار را می‌طلبد.
و آیه: لَقُضِیَ إِلَیْهِمْ أَجَلُهُمْ (11/ یونس) یعنی از مرگشان و مدت تعیین شده حیاتشان فارغ شده است.
قضاء: از سوی خدای تعالی اخص از- قدر- است زیرا قضای خدا فصل و حکم میان تقدیر است پس- قدر- همان تقدیر و قضاء- قطع و فصل آن است (قطعیت می‌بخشد و فیصله میدهد) بعضی از دانشمندان یادآور شده‌اند که- قدر- به منزله چیزی است که برای وزن کردن یا کیل آماده شده است و قضاء به منزله خود کیل است و این نظر مانند آن سخنی است که:
ابو عبیده جراح به عمر (رض) گفته است، در وقتی که می‌خواست از طاعونی که در شام شیوع یافته بود بگریزد و به شام داخل نشود، ابو عبیده که حاکم شام بود به او گفت: «أ تفرّ من القضاء» (2).

اشاره به فوت سلیمان نبی علیه السّلام است که موریانه‌ها عصایی را که حضرت سلیمان بآن تکیه داده بود، خوردند و سلیمان نبی در افتاد و موریانه‌ها چنین دلالتی داشتند. و اقسام دلالتها در واژه (دل) شرح داده

شد.
ابن اثیر می‌نویسد: گفته‌اند وقتی عمر بن خطاب (رض) به شام میرفت در نقطه‌ای از مرز شام و حجاز سران سپاه که ابو عبیده جراح حاکم شام هم در میانشان بود به استقبالش آمدند و گفتند در شام طاعونی سخت شیوع دارد، عمر هم با مهاجرین و انصار مشورت کرد که به شام وارد شوند یا به حجاز بازگردند هر کس ترجمه مفردات، ج3، ص: 213
آیا از قضای خدا می‌گریزی، گفت: «افرّ من قضاء اللّه الی قدر اللّه» از قضای خدا به قدر خدا می‌گریزم این مطلب هشدار و گواهی بر این امر است که تا زمانی که قضای خدا در امری مقدر نباشد امید میرود که خداوند آن را دفع کند و زمانی که قدر در حکم و قضای خدا باشد چاره‌ای و دفعی برای آن نیست آیات زیر بر این امر گواهی میدهد که:

چیزی گفت و اختلاف کردند سپس با سران مهاجر قریش مشورت کرد که همگی نظرشان مراجعت به حجاز بود او هم تصمیم به بازگشت گرفت، آنگاه ابو عبیده به او گفت: «أ فرارا من قدر اللّه؟ فقال: نعم، نفرّ من قدر اللّه الی قدر اللّه» یعنی ابو عبیده گفت: آیا از قدر خدای می‌گریزی پاسخ داد از قدر خدا به قدر خدا می- گریزم، آیا اگر تو شترانی داشته باشی و به دره‌ای که یک طرفش چراگاه خوب و طرف دیگرش زمین بایر و خشک باشد و تو آنها را در سبزه‌زار یا زمین بایر بچرانی هر دو قدر خدا نیست؟ (الکامل 2/ 392).
و از سخنان أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ مردی از اهل شام که از او می‌پرسد:
آیا رفتن ما به شام به قضائی از خدا و قدر اوست مولی پاسخش میدهد: شاید تو گمان کرده‌ای قضای خدا لازم است و قدر حتمی است اگر چنین باشد ثواب و عقاب باطل میشود و وعده و وعید ساقط میگردد، خداوند سبحانه و تعالی بندگانش را با اختیارشان امر به عبادت کرده است و با تحذیر از کارهایی نهی‌شان نموده به آسانی مکلفشان کرده و تکالیف سخت بر آنها تحمیل نکرده بر عبادتی کم، پاداشی بسیار می‌بخشد و عصیانگر او را مغلوب نمی‌کند خداوند با اکراه اطاعت نمیشود و انبیاء را به بازی و بیهوده نفرستاده و کتاب را برای بندگانش عبث قرار نداده و آسمانها و زمین و آنچه که در میان آنهاست به باطل نیافریده آنگونه تصوراتی که سؤال کردی پندار کسانی است که کفر پیشه‌اند و سر انجامش آتش است.
(5/ 481- حکم 75- نهج البلاغه).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 214
وَ کانَ أَمْراً مَقْضِیًّا (21/ مِریم).

كانَ عَلى‏ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا (71/ مريم).
وَ قُضِيَ الْأَمْرُ (210/ بقره).
در آیه اخیر یعنی فیصله داده شده و موضوع قطع شده، گواه بر این است که آن امر طوری انجام شده که دریافت و جبرانش ممکن نیست و آیه:
إِذا قَضى‏ أَمْراً (117/ بقره).
قضیّه: به سخنی گفته میشود که تو قاطعانه بگویی: آنطور هست یا آنطور نیست و سخن قطع شده باشد، از این جهت می‌گویند:
قضیّة صادقة و قضیّة كاذبة: قضیه‌ای و سخنی قاطع و درست یا دروغ، و کسی که چنان عبارتی گفته است قصدش این استکه:
«التّجربة خطر و القضاء عسر».
حکم دادن در باره چیزی که آنطور هست یا آنطور نیست کاری بس دشوار و سخت است، و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: «علیّ اقضاکم».
[علی علیه السّلام برترین داوری کننده و قاضی‌ترین شماست] (1).

قضاء در لغت وجوهی دارد که ریشه آن بریدن و تمام کردن چیزی است:
1- هر چیزی که بخوبی و کمال انجام شود، 2- تمام شود 3- پایان پذیرد و ختم شود، 4- پرداخت و تأدیه شود، 5- واجب شود، 7- اجرا شود، 8- حکمش صادر شود و بگذرد.
که همه را با واژه- قضی- بیان می‌کند و همه این معانی در آیات و احادیث آمده است. قاضیة: مرگ و مردن. قضی نحبه: وفات کرد. رجل قضی: که
ترجمه مفردات، ج‏3، ص: 215

در آیه: وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ یَوْمِ الْحِسابِ (16/ ص).
قط: همان صحیفه و نبشته و کتاب است و اسمی است که برای هر چیزی

یا از فرمان دادن و حکومت است و یا از پرداخت قرض و وام. دار القضاء فی المدینة: اداره حکومتی مدینه است.
جوهری می‌گوید: قضاء در اصل قضای است از- قضیت- وقتی حرف (ی) بعد از الف واقع شود تبدیل به همزه میشود، جمعش- اقضیه- است و جمع قضیه، قضایاء: که در معنی آفریدن است مثل آیه: فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ- 12/ فصلت) قضا و قدر همواره ملازم یکدیگرند زیرا- قدر- مثل اساس و پایه ساختمان است بدلیل حدیث پیامبر که فرمود: «القضاء الابرام و اقامة العین» یعنی قضاء همان استوار داشتن و برپانمودن خود شیء و عین آن است و فرمود: و اذا قضی امضی و هو الذی لا یرد له» هر گاه- قضاء اجرا شد همان است که برگشتی ندارد.
حدیث فوق و مآخذ تاریخی آن در مقدمه جلد اول از زبان خلیفه دوم بیان شده است.
در حدیثی از علی علیه السّلام که قبلا مفصل گفته شد روایت شده که پیرمردی در جنگ صفین از او پرسید آیا رفتن ما به شام به قضا و قدر خداوند است، علی علیه السّلام فرمود:
«تو گمان میکنی قضاء حتمی است و قدر لازم است اگر چنین بود ثواب و عقاب بیهوده میشد و هم چنین امر و نهی و زجر و دیگر وعده و وعید معنی نداشت اگر چنان باشد تو گناهکار را نباید ملامت کرده باشی و نیکوکار را ستایش کنی، این سخنان بت‌پرستان و ستیزه‌گران با رحمان است و نیز گفتار قدریه این امت» و در حدیث ابو سلمه سالم بن مکرم که نجاشی در رجالش او را- ثقه ثقة- معرفی می‌کند، آمده است که: «ایاکم ان یحاکم بعضکم الی اهل الجور، و لکن ترجمه مفردات، ج3، ص: 216
که نوشته شده و یا چیزی که در آن نوشته شد بکار میرود سپس تحقیقا مکتوب- قطّ- نامیده میشود همانطور که کلام را کتاب نامیده‌اند هر چند که آن کلام مکتوب و نوشته شده نباشد.
اصل- قط- چیزی است که از پهنا بریده شده چنانکه- قد- چیزی است که از درازا بریده شده.
قط: سهم و بهره و نصیبی که تقسیم شده است، گویی که آن بهره- قط- یعنی تقسیم شده است.
ابن عباس (رض)- قطنا- را در آیه فوق به همین معنی نصیب و بهره‌ای

قسمت شده تفسیر کرده است.
قطّ السّعر: نرخ بالا رفت.
ما رایته قطّ: از مدت زمانی که تعین شده است او را ندیده‌ام.

انظروا الی رجل منکم یعلم شیئا من قضائنا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیا فتحاکموا الیه» (کافی 402).
یعنی به اهل جور و ستم داوری و قضاوت یا شکایت نبرید و نگاه کنید به یکی از میان خودتان که اگر از قضاوت شرعی و داوری‌های ما چیزی میداند او را در میان خود حکم کنید من او را قاضی قرار دادم باو رجوع کنید.
شیخ فخر الدین طریحی می‌نویسد: بعضی از فضلا و دانشمندان گفته‌اند از این حدیث تحریم تحاکم و داوری به اهل جور و ستم دانسته میشود و همچنین وجوب رجوع به فقیه عالم و متقی زیرا او منصوب امام است و در اجتهاد حکم می‌کند و کفایت می‌نماید.
(صحاح اللغه- تهذیب اللغه- لسان العرب- مجمع البحرین 1/ 344. ترجمه مفردات، ج3، ص: 217
قطنی: مرا بس است. (1) (بدون تشدید حرف- ط-).

القطر: جانب و کنار، جمعش- اقطار، در آیات:
إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (33/ رحمن).
وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطارِها (14/ احزاب).
قطرته: او را به پهلو افکندم.
تقطّر: به پهلو افتاد و زمین خورد. و از این معنی است عبارت:
قطر المطر: یعنی باران، قطره قطره فرو ریخت و لذا باران- قطر- نامیده شده.
تقاطر القوم: آن مردم مثل دانه‌های باران به ترتیب و پشت سر هم آمدند.

تقطیط- که از واژه- قط است یعنی بریدن. قطّاط: چوب‌بر و خرّاط.
قطط: موی مجعد و پیچیده. قط: هرگز، مثل: ما رایته قط و قط- یعنی مدتی است که او را ندیده‌ام، که مربوط به زمان ماضی است. قط- بدون تشدید، چنانکه در متن آمده یعنی کافی و بسنده بیع القطوط: کتاب فروختن. ازهری می‌گوید: قطوط جمع- قط- یعنی کتاب و- قط: جوائز و ارزاقی است که در صحیفه یا دفتر ثبت شده است که فقها فروختن آنها را قبل از اینکه تحصیل شود و بدست آید جائز نمیدانند.
قطقط: باران‌های ریز یا برف ریز.
(تهذیب اللغه- لسان العرب 7/ 383). ترجمه مفردات، ج3، ص: 218
قطار الابل: ردیف و قطار شتران که از همان معنی است، می‌گویند:
الانفاض یقطر الجلب: وقتی که قومی مستمند و درویش شدند و توشه آنها کم شد کارشان به قطره قطره دوشیدن منجر میشود، این ضرب المثل در وقتی گفته میشود که مردمی به تنگ‌دستی دچار شوند و شترانشان را یکی یکی ردیف کنند تا آنها را بفروشند.
(قطران:) ماده‌ای است صمغی که از درخت کاج و امثال آن قطره قطره می‌چکد، در آیه: سَرابِيلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ (50/ ابراهیم) که (من قطر آن) خوانده شده، یعنی جامه دوزخیان و پوشش آنها از مس گداخته است که حرارتش به بدن نزدیک است [پیراهن مسین و گداخته].
و گفت: آتُونِی أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً (96/ کهف) یعنی مسی ذوب شده و گداخته.
و در آیات: وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ (بِقِنْطارٍ) يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ) (75/ آل عمران).
وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً (20/ نساء).
قناطیر: جمع قنطره است و- قنطره- مالی است که به وسیله آن گذران و

عبور زندگى ميسور است و تشبيهى است به قنطره- يعنى پل كه نسبت به خودش مقدار آن مال، نامحدود است [يعنى هر مال افزونى بر اندازه] و بر حسب اضافه شدن مقدارش معين ميشود مثل غنى يا بى‌نيازى چه بسا انسانى با اندک مالى مستغنى است و ديگرى با مال زياد هم بى‌نياز و مستغنى نميشود.
چيزى كه در اندازه و مقياس- قنطره- گفتيم براى اين است كه در حد و اندازه آن اختلاف است گفته‌اند: قنطره- چهل- اوقيه- است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 219
حسن مى‌گويد: يک قنطره معادل 1200 دينار است و نيز گفته‌اند به اندازه يک پوست گاو دوخته شده [مشكى و خيكى پر از پول] و غير از اين مقدارها، اين سخنان مثل اختلافى است كه در حد غنى هست.
در آيه: وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ (14/ آل عمران) يعنى مجموعه‌اى كه قنطار قنطار است [قنطار قنطار يا دينار دينار بهمان معنى است كه در زبان پارسى مى‌گوئيم خروار خروار] مثل اينكه مى‌گوئى:
دراهم مدرهمه و دنانير مدنّرة (1).

القطع: بریدن و جدا کردن چیزی است که یا با چشم درک میشود مثل اجسام مادی و یا با بصیرت و فهم، مثل امور معقول و خردیاب، و از این واژه است قِطعِ الاعضاء.

مثل آیات: لَأُقَطِّعَنَّ أَیْدِیَکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ مِنْ خِلافٍ (124/ اعراف).

وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما (38/ مائده).

قطر- یعنی باران، جمعش قطار. ارض مقطورة: زمینی که با باران سیراب شده.

قطران درخت کاج و در آیه‌ای که جامه بهشتیان را با عبارت: سَرابِیلُهُمْ مِنْ قَطِرانٍ- 5/ ابراهیم). بیان می‌کند باین جهت است که قطران شعله آتش را در پوستها می‌افزاید و زیاد می‌کند.

مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْض (33/ رحمن) اقطار یعنی جوانب و کرانه‌های آسمانها و زمین. ترجمه مفردات، ج3، ص: 220

سُقُوا ماءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ (15/ محمد) (1).

قطع الثوب: از همان معنی است یعنی بریدن پارچه و جامه و همانست که در آیه گفت:

فَالَّذِینَ کَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِیابٌ مِنْ نارٍ (19/ حج) (2).

در عبارت- (قطع الطریق)- دو وجه گفته میشود:

اول- مقصود از آن سیر و سلوک است.

دوم- غصب کردن اموال رهگذران و راهزنی مسافران، مثل آیه:

أَ إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ (29/ عنکبوت) (3).

و این آیه همان چیزی است که در آیه:

الَّذِینَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ (45/ اعراف) به آن اشاره شده است و نیز در آیه: فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ (24/ نمل).

و اینگونه عمل یعنی ممانعت از طریق حق «قطع الطریق» نامیده میشود برای اینکه به بریدن و جدا کردن مردم از راه حق می‌انجامد و لذا آنرا همچون قطع طریق گفته است.

قطع الماء بالسّباحة: عبور کردن از آب با شناوری است.

دوزخیان را آنچنان آبی داغ می‌نوشانند که اعضای درونیشان را پاره پاره کند.

برای کسانی که کفر می‌ورزند و کافر پیشه‌اند جامه‌هایی از آتش بریده میشود.

اشاره به تبهکاریهای قوم لوط در راهزنی و عمل شنیع ناروای غریزی آنهاست. ترجمه مفردات، ج3، ص: 221
قطع الوصل: همان هجران و دوری است.
(قَطْعُ الرَّحِمِ): که با دوری نمودن و منع نیکی انجام میشود، در آیات:
وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ (22/ محمد).
يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ (27/ بقره).
ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ (15/ حج).
گفته شده یعنی لیقطع حبله حتّی یقع: بایستی طنابش بریده شود تا بیفتد و نیز تحقیقا گفته شده معنیش- لیقطع اجله بالاختناق- است یعنی عمرش با خفگی پایان می‌یابد و این همان سخن ابن عباس است که گفته در آیه اخیر ثُمَّ لْيَقْطَعْ (15/ حج) مقصود (ثم لیختنق) است [یعنی: اجلش و عمرش سر می‌رسد و سپس راه نفسش بند می‌آید].
(قَطْعُ الامْرِ): بریدن و فیصله دادن به کار، و از این معنی است، آیه:
ما كُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً (32/ نمل (1)).

سخن ملکه سبأ است که پس از دریافت نامه حضرت سلیمان علیه السّلام یارانش را به مشورت می‌طلبد و می‌گوید بدون شما کاری را فیصله نداده‌ام مگر اینکه شما در آن نظر دهید و گواه باشید. ابن اثیر یکی از مشتقات واژه قطع- را مقطعات یعنی لباسهای نیم تنه میداند و میگوید در حدیثی از پوشیدن این نیم‌تنه‌ها که با طلا و زیور تزیین شده نهی شده است «نهی عن لبس الذهب الا مقطعا» یعنی در بکار بردن طلا و زیور جز باندازه حلقه‌ای یا گردان بندی و از این قبیل بقیه نهی شده «نهی عن لبس الذهب الا مقطعا» یعنی در بکار بردن طلا و زیور جز باندازه حلقه‌ای یا گردن‌بندی و از این قبیل تعبیه نهی شده زیرا آراستن خویش به زیور آلات عادت اسراف‌کاران، مستکبران و متکبران است. اندازه کم و مجاز هم همان ترجمه مفردات، ج3، ص: 222
و گفت: لِيَقْطَعَ طَرَفاً (127/ آل عمران) یعنی گروهی از ایشان را هلاک کند.
قطع دابر الانسان: همان از بین بردن نوع انسان است، در آیات:
فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا (45/ انعام).
أَنَّ دابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ (66/ حجر).

مقداری است که زکاة بر آن واجب نیست.
و در حدیثی دیگر آمده است که مردی حضور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده و گفت- من شاعرم، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به بلال فرمود- یا بلال اقطع لسانه، فاعطاه اربعین درهما یعنی ای بلال زبانش کوتاه کن او

هم چهل درهم بان مرد بخشید- خطابی میگوید این مرد کسی بود که حقی در بیت المال داشت و با شعر نیاز خویش اظهار کرده بود فاعطاه لحقه او لحاجته لا لشعره- (النهایه 4/ 84 ابن اثیر).
اقطاع- هم واگذاری زمین یا معدن از سوی حکومت به مردم است زمین‌هائی محدود و معین بود که به مالکیت کسی درمیآید و بعد از فوت صاحبش به ورثه‌اش میرسد بر خلاف طعمه- که آنهم زمین‌هائی است واگذاری ولی فقط تا زمان حیات صاحبش در اختیار اوست، اقطاعات تاریخ مفصلی دارد که خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم واگذار مینموده، زمین‌های بایری بوده تا مالکین آنها را آباد کنند یا زراعت و یا بنا و ساختمان و ایجاد قنوات، سه قسم اقطاع هست 1- اقطاع ارفاق 2- اقطاع سکونت 3- اقطاع تملیک و اگر در آبادانی یا زراعت آنها کوتاهی شود حکومت اسلامی آنها را بازپس گرفته بدیگری واگذار میکند، البته خلفا بعدها این اقطاعات را به اطرافیان خود میدادند به میل خود واگذار و یا پس میگرفتند.
(خوارزمی فصل 6 ص 60- مفاتیح العلوم- ماوردی فصل 17 ص 190 تا 197 الاحکام السلطانیه قلقشندی ج 13/ 104 صبح الاعشی- ازهری 1/ 189 تهذیب اللّه- قاضی ابو یوسف ص 24 کتاب خراج). ترجمه مفردات، ج3، ص: 223
إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ (110/ توبه).
در آیه اخیر یعنی مگر اینکه بمیرند و گفته‌اند مگر اینکه توبه کنند آنهم آنگونه توبه‌ای که دلهاشان از شدت ندامت از سهل‌انگاری‌ها و سستی‌هاشان در کارها منقطع و بریده شود.
(قِطْعٌ مِنَ اللَّيلِ): پاسی و قسمتی از شب، گفت:
فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ (81/ هود) (1).
قطیع: قسمتی از گله گوسفندان، جمع آن- قطعان- است مثل- صرمة و فرقة- یعنی دسته و گروه و غیر از اینها از اسم جمع‌ها که مشتق از معنی بریدن و جدا شدن است و نیز.
قطیع: تازیانه.
اصاب بئرهم قطع: آب چاهشان قطع شد.
مقاطع الاودیة: قسمتهای پایانی و آخرین دره‌ها.

) ((قَطْف) [قَطْف]: ..... ص : 223

چیدن.
عبارت- قطفت الثّمرة قطفا: میوه را کاملا چیدم.
قطف: چیده شده، جمعش- قطوف- است، در آیه:
قُطُوفُها دانِيَةٌ (23/ حاقه) (2).
قطفت الدّابّة قطفا: آهسته رفت و ستوری است آهسته رو، و بکار بردن- قطف و قطوف- در ستور استعاره است و تشبیهی است به کسی که چیزی را به

خطاب فرشتگان مأمور عذاب قوم لوط پیامبر علیه السّلام است که می‌گوید:
خانواده‌ات را در پاسی از شب حرکت ده و با خود بیرون بر.
چیدنی‌های بهشتی نزدیک و در دسترس است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 224
آهستگی می‌چیند همانطوریکه چیزی شکسته با واژه- نقض- توصیف میشود، چنانکه قبلا ذکر شد.
اقطف الکرم زمان چیدن انگور از تاک نزدیک شد.
قطافة: آنچه که در موقع چیدن میوه می‌افتد، مثل- نفایه- یعنی رد شدن و افتادن.

) ((قطمر) [قطمر]: ..... ص : 224

در آیه: وَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ (13/ فاطر).
یعنی اثری که پوست هسته وجود دارد و این مثل برای چیزی است که کم و اندک است (1).

در آیه: وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (146/ صافات) (2) (در آن صحرا برایش کدو رویانیدیم).
قطن: پنبه.

بگفته جوهری (قطمیر) پوست نازکی است که بر روی هسته خرما قرار دارد طریحی می‌گوید: قطمیر- نقطه سپیدی است که در داخل هسته هست و همان نقطه آغاز روئیدن نخل است. (لسان العرب 108- صحاح. مجمع البحرین 3/ 1462).
ترجمه آیه چنین است: آنچه را که از غیر خدای می‌پرستید باندازه قطمیر یعنی اثر نازک روی هسته خرما قدرت بر چیزی ندارند.
اشاره به رویانیدن کدو، در صحرا برای حضرت یونس است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 225
قطن الحیوان: ریشه پر حیوان و قسمت پائین پشت انسان [انتهای مهره‌های پشت] (1).

القعود: نشستن، نقطه مقابل- قیام: برخاستن.
قعده: اسم مرة است یعنی یکبار نشستن، قعدة- حالت نشستن کسی است که می‌نشیند قعود- جمع- قاعد- هم است، در آیات:
فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً (103/ نساء).
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً (191/ آل عمران) (2).
(مَقْعَد): جای نشستن، جمعش- مقاعد.
در آیه: فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ (55/ قهر) یعنی در مکانی آرام.
و آیه: مَقاعِدَ لِلْقِتالِ (121/ آل عمران) کنایه از معرکه‌ها و نبرد گاههایی است که رزمندگان در آنجا قرار می‌گیرند.
و نیز واژه (قاعد) تعبیر به شخص تن‌آسا و تنبلی میشود که در کارها باز می‌ماند، مثل آیه:
لا يَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِی الضَّرَرِ (95/ نساء) (3).

قطن بالمکان: در آنجا ساکن شد و مسکن گزید. قطینه: اسمی است برای تمام حبوباتی که پخته میشود مثل عدس، باقلا و لوبیا و نخود و برنج بغیر از گندم و جو. (المصباح المنیر 2/ 193).
آنها که در حال برخاستن و نشستن خدای را یاد می‌کنند.
کسانی از مؤمنین که عذری هم ندارند ولی از جنگ خود را باز ترجمه مفردات، ج3، ص: 226
و از این معنی است عبارت:
رجل قعدة و ضجعه: مردی زمین‌گیر و بسیار خواب، در آیه:
فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً (95/ نساء (1).

میدارند و در جهاد شرکت نمیکنند با آنها که با مال و جان در راه خدا می‌جنگند یکسان نخواهند بود اینان بر آنان برتری و درجاتی دارند.
چهار مورد در قرآن در باره چهار قشر با عبارات (فضیلت‌ها- درجات کرامت) توصیف شده است یکی همین آیه که خداوند رزمندگان و جهادگران در راه خدای را بر تن آسانها و کسانی که سست عنصرند و به جهاد نمی‌روند فضیلت و برتری داده است.
دوم- پرهیزکاران که گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ- 13/ حجرات)
سوم- علماء و دانشمندان که گفت: وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ- 11/ مجادله).
چهارم- مؤمنان واقعی که به هنگام یادآوری نام خدا دلشان روشن میشود و

بر ایمانشان افزوده میگردد نماز برپا میدارند و از هر چه که روزی دارند انفاق می‌کنند و اتکالشان بر پروردگارشان است، أُولئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ کَرِیمٌ- 4/ القال).
قبل از این آیه (95/ نساء) خداوند مجاهدین در راه خدا را اینگونه توصیف می‌کند که اینان هرگز مومنی را نمی‌کشند و میثاق و عهد و پیمان نمی‌شکنند زیرا کسی که مومنی را عمدا به قتل برساند جزایش جاودانگی در دوزخ است و غضب و لعن خدا بر او است برایش عذاب عظیمی آماده کرده است و سپس می‌گوید هر گاه مسافرت می‌کنید و به کسی برخورد کردید که اظهار صلح کرد نگوئید تو مؤمن نیستی و ایمن نخواهی بود که بخواهید او را بکشید و اموالش را ببرید در پیشگاه خدا ترجمه مفردات، ج3، ص: 227
کمین کردن در راهها برای کاری یا چیزی نیز با واژه- قعود- تعبیر میشود مثل آیه:
لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ (16/ اعراف).
و در آیه: إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ (24/ مائده) به انتظار می‌مانیم.
و آیه: عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ (17/ ق) فرشته‌ای که مراقب و حافظ اوست و هر چه که بر سود و زیان انسان باشد می‌نویسد.
واژه (قعید)- در مفرد و جمع هر دو بکار میرود و نیز- قعید- حیوانی است وحشی که بدون وسیله دفاع و بدون شاخ است نقطه مقابل آن- نطیح- یعنی حیوان شاخدار است [و نیز- نطیح- حیوانی که از شاخ زدن مرده است].
قعیدک اللّه و قعدک اللّه: کلمه دعا و استعطاف است، یعنی طلب عطوفت و مهربانی به این معنی که از خدای می‌خواهیم که حفظ و توبه‌اش را همراهت گرداند.
(قاعدة:) کسی که از دشتان و ازدواج بازنشسته شده، جمعش- قواعد- است، در آیه:
وَ الْقَواعِدُ مِنَ النِّساءِ (60/ نور).

غنیمت‌های فراوانی است و سپس می‌گوید:
وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ- 95/ نساء) که بایستی چنان کسانی از مال و جان خویش در راه خدای دریغ نورزند و مومنی را به قتل نرسانند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 228
مقعد: کسی که از کار اداری بازنشسته شده و نیز کسی که از برخاستن و قیام به خاطر گذراندن مدت خدمت بازمانده و ناتوان است.
و نیز- مقعد- کرکسی که برای شکار و کندن پرهایش مسمومش کرده‌اند، جمعش- مقعدات- که به همان معنی فوق تشبیه شده است و غوک و

قورباغه و همینطور پستان فرو نشسته که بصورت حیوان از کار افتاده تصویر شده است.
و همچنین- مقعد- کنایه از شخص پست است که از کرامت‌ها و مکارم باز مانده است.
(قَواعِدُ البِنَاءِ): بنیان و بنای ساختمان، خدای تعالی گفت:
وَ إِذْ یَرْفَعُ إِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ (127/ بقره).
قواعد الهودج: چوبهای پایه کجاوه که مثل پایه و بنیان بناهاست.

) ((قعر) [قعر]: ..... ص : 228

قعر الشي‏ء: قسمت پائين و پايان چيزى.

در آيه: كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ (20/ قهر) يعنى نخلى كه ريشه‌اش رونده در ژرفناى زمين است. بعضى از علماء گفته‌اند- انقعرت الشجرة: يعنى درخت از ريشه‌اش كنده شد.

و نيز گفته شده معنى- انقعرت: فرو رفتن ريشه درخت در زمين است، جز اين نيست كه خداى تعالى اراده كرده است به اينكه آن قوم از بن برافتند همانگونه كه نخل‌ها بريده و كنده ميشود و ريشه‌اش به قعر زمين ميماند و قرار مى‌گيرد و سپس اثرى و نشانه‌اى از آن در سطح زمين بر جاى نمى‌ماند.

قصعة قعيرة: كاسه‌اى كه زياد گود است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 229

قعّر فلان فى كلامه: وقتى است كه كسى از ته گلو حرف بزند و كلمات را از حلق خارج كند و اين عبارت مثل اين استكه مى‌گويند:

شدّق فى كلامه: در وقتى كه كسى كلامش را از توى دهانش خارج كند.

) ((قفل) [قفل]: ..... ص : 229

القفل: جمعش- اقفال [وسيله بستن درها].
اقفلت الباب: درب را قفل كردم، اين عبارت را براى هر مانعى كه در سر راه رسيدن انسان يا گرفتن و انجام چيزى باشد آن را مثل زده‌اند و مى‌گويند:
فلان مقفل عن كذا: او از آن كار بازمانده و به آن نرسيده، خداى تعالى گويد:
أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها (24/ محمد).
به شخص بخيل هم- مقفل اليدين- گفته شده يعنى كف بسته و بخيل و همانطور كه گفته ميشود- مغلول اليدين.
قفول: مراجعت و بازگشتن از سفر است.
قافله: بازگردنده از سفر.
قفيل: هر چيز خشك، يا بخاطر اينكه در اثر يبوست و خشكى، اجزايش به يكديگر برمى‌گردند و يا از اين جهت كه در سختى مثل- مقفل- يعنى بسته شده است.
قفل النّبات: گياه خشك شد.
قفل الفحل: وقتى است كه نرينه حيوان سخت به هيجان آيد و لقاح نتواند
ترجمه مفردات، ج3، ص: 230
و ضعيف شود (1).

) ((قفا) [قفا]: ..... ص : 230

القفاء: یعنی پشت سر، که معروف است.
قفوته: به پشت سرش رسیدم.
قفوت اثره و اقتفیته: در پی او و پشت سرش رفتم.
اقتفاء: دنبال کردن و از پی رفتن، همانگونه که (ارتداف) به ردیف راه رفتن و در عرض هم رفتن است.

قفول- که مصدر- قفل است، یعنی بازگشت از سفر یا بازگشت سربازان بعد از جنگ.
ازهری می‌گوید: نامیدن مسافرین که دسته جمعی به سفر میروند با واژه- قافله- برای فال نیک زدن به آنها است یعنی با خیر و سلامت از سفر برمیگردند و لذا آنرا قافله می‌گویند.
به گفته- ابن قتیبه- وقتی که مسافرین به وطنشان بازمیگردند آنها را- قافله می‌گویند و- ابن منظور- این نظر را درست نمیداند و می‌گوید: از همان آغاز حرکت قافله- هستند.
نام- قفل- برای وسیله‌ای که چیزی با آن بسته میشود بصورت استعاره از معنی اصل- قفل- است گفته شده چهار چیز هست که اگر بر زبان جاری شد بایستی انجام شود: 1- نذر، 2- نکاح، 3- طلاق، 4- آزاد کردن برده. (لسان العرب 11/ 562- مجمع البحرین 5/ 453) أ اقفل له المال: همه را یکباره به او بخشید. فلان مقفل و مستقفل یعنی او خسیس است. (اساس البلاغه/ زمخشری 782). ترجمه مفردات، ج3، ص: 231
اقتفاء: برای غیبت کردن و معایب کسی را پی گرفتن و عیب‌جویی کردن، کنایه شده است.
در آیه: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ (36/ اسراء) یعنی به قیافه و ظاهر و گمان و پنداره حکم و داوری مکن.
واژه قیافة- بنا بر آنچه گفته شده مقلوب- اقتفاء- است مثل جذب و جبذ، و این خود فنی در وضع واژه‌هاست.
(قَفَیْتُه): او را در پی او و به دنبالش فرستادم، در آیه:
وَ قَفَّیْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ (87/ بقره) (1).
قافیة: اسمی برای آخرین جزء ابیات شعری، حقش اینستکه لفظش در تمام غزل و قصیده در نظر گرفته شده و در آخر هر بیتی تکرار شود.
قفاوة: خوراکی که وسیله مهربانی در باره کسی که مقصود است داده میشود و سپس ادامه می‌یابد (2).

از پی او پیامبرانی فرستادیم.
اخفش- در مورد آیه: وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ- 36/ اسراء) می‌گوید: یعنی چیزی را که نمیدانی دنبال مکن و پیروی منمای، یعنی نگو شنیدم و نشنیده باشی، دیده‌ام و ندیده باشی، آموخته‌ام و یاد گرفته‌ام و نفهمیده باشی زیرا گوش و چشم و دل همگی از آن مسئولند.
از ابو حمزه ثمالی روایت شده است که امام باقر علیه السّلام گفت: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:
لا تزول قدم عبد یوم القیامة من بین یدی اللّه حتّی یسأله عن اربع خصال:
1- عمرک فیما افنیته، 2- جسدک فیها ابلیته، 3- مالک من این کسبته و این وضعته،
ترجمه مفردات، ج3، ص: 232

القلّة و الكثرة: یعنی کم و زیاد که در اعداد و ارقام بکار میروند همانطور که صغیر و عظیم یعنی کوچکی و بزرگی در اجسام بکار میروند و سپس هر کدام از واژه‌های- کثرة و عظیم- و همچنین- قلة و صغیر- بجای یکدیگر استعاره میشوند.
در آیه: ثُمَّ لا یُجاوِرُونَکَ فِیها إِلَّا قَلِیلًا (60/ احزاب) (1) یعنی اندکی از وقت.
و همچنین در آیات قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا (2/ مزمل).
إِذاً لا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِیلًا (16/ احزاب).

4- و عن حبنا اهل البیت» یعنی قدم بنده در روز قیامت از پیشگاه پروردگار دور نمیشود مگر اینکه از چهار خصلت او پرسش می‌کند، 1- عمرت را در چه چیز فانی کردی و گذراندی، 2- جسمت و جسدت را در چه چیزی فرسوده کردی، 3- مالت را از کجا بدست آوردی و کجا مصرفش نمودی و قرارش دادی، 4- و از دوستی اهل بیت علیهم السّلام (لسان العرب 15- 196 مجمع البحرین 1/ 349- صحاح تهذیب اللغه).
براستی که چنین هشداری بخصوص در باره گذراندن عمر و صرف وقت با فرسایش دادن به جسم و از همه مهمتر اموالی که مردم آنرا از هر طریق بدست می‌آورند و خود را مسلط بر آن می‌دانند و بیهوده مصرف می‌کنند از احادیثی است که امروز در دنیا بایستی در تمام وسائل تبلیغاتی بگوش بشر رسانده شود تا انسانها در راه دوستی با الگوهای متعالی و کامل اسلام که همان اهل بیت علیهم السّلام یا فرزندان حضرت فاطمه علیها السّلام هستند، آنها را سرمشق حیات خویش قرار دهند.
جز اندکی در آن مکان با تو مجاورت نمی‌کنند.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 233
نُمَتِّعُهُمْ قَلِیلًا (24/ لقمان).
و در آیه: ما قاتَلُوا إِلَّا قَلِیلًا (20/ احزاب) یعنی اندک جنگیدنی.
و آیه: وَ لا تَزالُ تَطَّلِعُ عَلی خائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِیلًا (13/ مائدة) یعنی جماعتی کم و اندک (1).
و همچنین آیات: إِذْ یُرِیکَهُمُ اللَّهُ فِی مَنامِکَ قَلِیلًا (43/ انفال) (2).
وَ یُقَلِّلُکُمْ فِی أَعْیُنِهِمْ (44/ انفال (3).
گاهی با واژه قلة از خواری کنایه میشود به اعتبار سخن شاعر که گفته است:
و لست بالاکثر منه حصّا و انّما العزّة للکاثر
[تو از نظر سهم و بهره بیشتر از او نیستی ولی جز این نیست که عزت

برای فزونی و بیشتر است].
و بر این اساس آیه: وَ اذْکُرُوا إِذْ کُنْتُمْ قَلِیلًا فَکَثَّرَکُمْ (86/ اعراف) (4) و زمانی با واژه قلة و قلیل از عزت کنایه میشود به اعتبار در آیات:

همواره به خیانتی از سوی ایشان آگاه میشوی مگر از گروهی کم و اندکشان.
همینکه خداوند اندکی از ایشان را در رؤیایت به تو نمایاند که اگر افزونی و زیادتیشان را به تو نشان میداد بیمناک میشدی و نزاع می‌نمودی و خداوند شما را در سلامتی و ایمنیتان نگاهداشت و او به سویدای دلها و سینه‌ها آگاه است.
و در چشمانشان شما را اندک می‌نمایاند.
بیاد آرید هنگامی که اندک بودید و خداوند فزونیتان داد و بنگرید که فرجام و پایان کار تبهکاران و مفسدین چگونه بود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 234
وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ (13/ سبأ).
وَ قَلِیلٌ ما هُمْ (24/ ص).
این معنی از این جهت است که هر چیزی کم نظیر و با ارزش باشد وجودش اندک است.
و در آیه: وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا (85/ اسراء) جایز است که (الا قلیلا) استثناء از (و ما اوتیتم) باشد یعنی چیزی از علم به شما داده نشده است مگر به اندکی از شما.
و نیز جایز است که (قلیلا) در آیه صفتی برای مصدر محذوف باشد پس (علما قلیلا) است یعنی مگر اینکه علم اندکی به شما داده شده.
و در آیه: وَ لا تَشْتَرُوا بِآیاتِی ثَمَناً قَلِیلًا (44/ مائده) مقصود از- قلیل اعراض و اغراض دنیایی است بهر صورتی که باشد، و آنها را در جنب آنچه را که خداوند برای متقین در قیامت فراهم نموده است ذکر کرده و بر این اساس آیه:
قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلِیلٌ (77/ نساء) است (1) از واژه قلیل به نفی هم تعبیر میشود، مثل عبارت:
قلّما یفعل فلان کذا: او آنرا کم انجام میدهد و لذا بر حدی که از جملات منفی استثناء واقع میشود، استثناء از این عبارت هم صحیح است، پس می‌گویند، قلما یفعل کذا الا قاعدا او قائما: [آن کار را جز کسی که نشسته یا برخاسته باشد دیگری انجام نمیدهد] و عباراتی از این قبیل.

آیات خدای را در برابر امور زود گذر و ناپایدار دنیا که در برابر وعده‌های خدایی ارزشی کم و ناچیز دارد مبادله نکنید و از دست ندهید. ترجمه مفرداتِ، ج3، ص: 235

آیه: قَلِیلًا ما تُؤْمِنُونَ (41/ حاقة) هم بر آن معنی حمل شده است که گفته شده معنایش این است که ایمان می‌آورید ایمانی کم و ضعیف.
ایمان قلیل هم همان اقرار و معرفت عوامانه است که در آیه:
وَ ما یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِکُونَ (106/ یوسف).
که آنگونه ایمان ضعیف اشاره شده است (1).
(اقْلَلْتُ کذا:) آن را کم بار و سبک یافتم 1- یا از نظر موضوع و حکم، 2- یا به نسبت قدرتش.
در قسمت اول یعنی خفیف و سبک مثل عبارت:
اقللت ما اعطیتنی: آنچه را که به من دادی کم و سبک دیدم.
و در معنی دوم یعنی کمی و سبکی به نسبت قدرت، در آیه:
أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا: (57/ اعراف) یعنی آنرا برداشتم و به اعتبار قدرتش سبکش یافتم (2).

یعنی در پرتگاه سقوط و لغزش و می‌توان ایمان کسانی را که ضعیف هستند به آن تشبیه نمود که ممکن است با یک عطسه، در پرتگاه سقوط کنند.
تمام آیه چنین است: هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ حَتَّی إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالًا سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ کَذلِکَ نُخْرِجُ الْمَوْتی لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ- 57/ اعراف) یعنی آن خدائی را بخوانید و بپرستید که رحمتش به نیکوکاران نزدیک است و او کسی است که بادها را از پیشگاه هستی بخش خویش بشارت دهنده می‌فرستد تا اینکه به آسانی ابرهای پر آب و باران و سنگین را جابجا میکند و زمین‌های مرده را سیراب، آب باران را فرو می‌فرستیم و به وسیله آن همه میوه‌ها را ظاهر می‌کنیم اینچنین مردگان را برمی‌انگیزانیم بسا که با این مثل یادآور و متذکر حقیقت شوید. ترجمه مفردات، ج3، ص: 236
استقللته: آنرا کم و ناچیز دیدم، مثل- استخففته: سبکش یافتم.
قلّة: کوزه و سبویی خرد و کوچک که انسان به سبکی آنرا حمل می‌کند.
قلّة الجبل: ستیغ و سر کوه، به اعتبار کوچکی آن نسبت به سایر قسمت‌های کوه.
تقلقل الشّیء: وقتی است که آن چیز مرتعش شود.
تقلقل المسمار: از واژه- قلقلة- که همان حکایت صوت و صدای حرکت و ارتعاش است مشتق شده (1).

قلب الشّی‌ء: برگرداندن و وارونه نمودن آن چیز از سویی و رویی به سویی و رویی دیگر.
قلب الثّوب: برگرداندن پارچه [و هر چیزی که پشت و رو میشود و کاملا مشخص است].
قلب الانسان: برگرداندن انسان، از راه و روشش و اندیشه‌اش به راهی و اندیشه‌ای دیگر.

اقلّ و استقلّ- وقتی استکه کسی چیزی را با توانایی خود بردارد و بگردن گیرد، در آیه: قَلِیلًا ما تَشْکُرُونَ-) واژه قلیل بخاطر ظرف بودنش منصوب است یعنی زمان کمی شکر می‌کنید، استقلال: وقتی است که چیزی را رفعت دهی و برداری، و از معنی- اقلال و قلّه- است یعنی ستیغ کوه و بلندی و رفعت. اقلّ: حقیر شد، و در حدیثی هست که: «افضل الصّدقة جهد المقل» با فضیلت‌ترین بخشش و صدقه کوشش و توانایی کسی است که فقیر است و تلاش میکند. (اساس البلاغه 787 لسان العرب 11/ 568- مجمع البحرین 5/ 454). ترجمه مفردات، ج3، ص: 237
[دو عبارت فوق تعریف مصدری قلب است] (1).
در آیه: وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ (21/ عنکبوت) [آنگاه به سوی او برگردانده میشوید.]
(انقلاب:) یعنی برگشتن، در آیات:
انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ (144/ آل عمران) (2).

عبارت راغب که برای قلب یعنی سلب توجه یا برگرداندن راه و روش انسان بکار رفته چنین است: ای صرفه عن طریقته: یعنی برگرداندن انسان از طریقه‌اش، واژه طریقة- به معانی: 1- سیره و روش، 2- مذهب فکری، 3- حالت شخص، 4- طبقه، 5- برگزیده قوم، 6- خطی در درازای چیزی، بکار رفته است، پس هر گاه برای قلب چنان معانی و طریقه‌هایی منظور و تصور شود، در واقع اشاره به همان شخصیت فکری و فطری آدمی است که اگر در خط صحیحی سیر کرد از ضلالت به رشد میرسد و آیه (37/ ق) به خوبی این حقیقت را بازگو می‌کند که:
(إِنَّ فِی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ) در ذکر و یادآوری آیات خدا و قرآن برای کسی که شخصیتی یا قلبی دارد و یا با حضور قلب گوش فرا دهد و شهید و گواه بر آن است قرآن برایش اندرز و یادآوری است و ما میدانیم که قلب همین دلی که مرکز جریان خون است و در تمام حیوانات و همه انسانها وجود دارد نیست بلکه قلب در آیه اشاره

به همان مفهوم بالا است مثل چشم دل- گوش جان- قلب هم برای روح و روان است.
از مجموع آیاتی که واژه انقلاب در آنها اشاره شده دانسته میشود که انقلاب بازگشتن است پس اگر بازگشت به پروردگار یا به فطرت و یا بازگشت به شخصیت انسانی باشد مفهوم صحیح آنرا در بردارد و گر نه بازگشت به جاهلیت و یا به ظلم و کفر برگشتن است، چنانکه قرآن می‌گوید آن انقلاب نیست بلکه ترجمه مفردات، ج3، ص: 238
إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ (125/ اعراف).
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (227/ شعراء).
وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلى أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ (31/ مطففين).
در باره (قلب) انسان گفته‌اند به سبب تغيير و دگرگونى حالاتش چنين ناميده شده و از واژه و مفهوم قلب به آنگونه معانى كه اختصاص به روح و علم و شجاعت و غير اينها دارد تعبير ميشود، در آيه:
وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ (10/ احزاب) يعنى ارواح [كه در موقع مرگ و مردن به حنجره‌ها ميرسد.]
و آيه: إِنَّ فِي ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ (37/ ق) يعنى كسى كه علم و فهم دارد.
در آيات: وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ (25/ انعام).
وَ طُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ (87/ توبه).
و آيه: وَ لِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ (10/ انفال) يعنى با يارى نمودن فرشتگان

سير قهقرايى است. اگر جامعه‌اى از كفر و شرك و ظلم به ايمان و توحيد و قسط و عدل برگشت انقلاب خدايى و انسانى است كه به فطرت خداجويانه و حق‌طلبانه يا عدالت خواهانه خويش كه اساس خلقت بر آن سرشت نهاده شده برگشته است و گر نه به خاطر تأمين غرائز حيوانى و حيوان زيستى يا بخاطر امورى كه ابعاد شرافت و كرامت و استقلال و آزادى در خداخواهى را فدا مى‌كند نه تنها انقلاب نيست بلكه انحطاط از انسانيت و سير قهقرانى به سوى حيوانيت و حيوان زيستى است زيرا حكم قطعى آفرينش اين استكه: إِنَّا إِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ- 125/ اعراف انقلاب به سوى خدا رفتن است و گر نه انحطاط است يعنى ما بسوى كمال مطلق نظم مطلق- زيبائى مطلق- عدل مطلق و بالاخره هستى مطلق بازگشت ميكنيم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 239
در جنگ به شما دلهاتان به دليرى و شجاعتتان استوار و ثابت ميشود و خوف و بيمتان برطرف ميگردد كه عكس اين هم در باره كفار است كه گفت:
وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ (26/ احزاب) [در دلهاشان رعب و هراس

افکند.]
و در آیه: ذلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ (53/ احزاب) یعنی آن کار برای عفت و پاکدامنیتان بهتر و جالب‌تر است.
در آیات: هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ (4/ فتح).
وَ قُلُوبُهُمْ شَتَّی (14/ حشر) یعنی پراکنده.
و در آیه: وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ (46/ حج) گفته شده عقل یا روح است. (1)
اما کوری برای عقل صحیح نیست و نیز گفته‌اند بصورت مجاز آمده و مجاز آن مثل مجاز آیه:
تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ (25/ بقره) است یعنی جویها یا انهار جریان نمی‌یابند بلکه آبها هستند که در نهرها و جویها روانند.
(تَقْلیبُ) الشّیء: تغییر و دگرگونی آن چیز از حالتی به حالت دیگر، مثل آیه:
یَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ (66/ احزاب) (2).
تقلیب الامور: تدبیر کارها و نظر نمودن در آنها، در آیه:

یعنی چشم ظاهر، نابینا نیست بلکه این ارواح است که در مرکز وجود قرار دارند و بصیرت نیافته‌اند و از دیدن حقایق کورند.
در آن روز چهره‌ها و روی‌ها در آتش دگرگون میشود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 240
وَ قَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ (47/ توبه).
تقلیب اللّه القلوب و البصائر: یعنی برگرداندن از رأی و نظری به رأی و نظری دیگر، در آیه:
وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ (110/ انعام).
تقلیب الید: عبارتست از یادآوری پشیمانی برای حالتی که شخص نادم و پشیمان بر آن حالت واقع میشود.
گفت: فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ (42/ کهف) یعنی از روی پشیمانی دست خویش بهم میزند، شاعر گفت:
کمغبون یعضّ علی یدیه تبیّن غبنه بعد البیاع
[همچون شخص مغبون و زیاندیده‌ای که دستهای خویش به دندان می‌گزد تا غبن و زیان خود را پس از خرید و فروش ظاهر کند.]
(تَقَلُّبْ:) تصرف و دست در کاری زدن، در آیات:
وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ (219/ شعراء) (خدائی که قیام برای نماز و توجه و تصرفت را در سجده‌کنندگان می‌بیند) أَوْ یَأْخُذَهُمْ فِی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزِینَ (46/ نحل).
رجل قلّب: مردی که زیاد حیله می‌کند و حالات مختلف دارد [حیله‌گر یا چاره‌جوی.]

قلاب: بیماری قلب.
ما به قلبة: او آنگونه بیماری ندارد که از شدت آن، حالش دگرگون شود.
قلیب: چاهی که متروک مانده. ترجمه مفردات، ج3، ص: 241
قلب: دستیاره و دستبند زرین و خالص.
قلد: القلد: تاباندن و بهم بافتن.
قلدت الحبل: ریسمان را بهم تاباندم، ریسمان تابیده را هم (قلید) و (مقلود) گویند.
قلادة: هر چیز تابیده شده‌ای از ریسمان و مفتول نقره‌ای و غیر از اینها که در گردن می‌نهند و هر چیز طوق دار و حلقوی هم که به چیزی محیط باشد به (قلادة) تشبیه شده است.
می‌گویند- تقلّد سیفه: شمشیر به گردن انداخت که تشبیهی است به- قلادة- مثل:
توشّح به: یعنی با گردنبند مروارید زینت شد و حمایل افکند که به- وشاح- یعنی حمایل زرین نیز تشبیه شده است.
قلّدته سیفا: وقتی است که برای زینت، شمشیر به گردن اندازی و زمانی که گردن کسی را با شمشیر بزنی و قطع کنی.
قلّدته عملا و قلّدته هجاء: آن کار و آن هجو گویی را گردن گرفتم.
و آیه: لَهُ مَقالِیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (63/ زمر) یعنی آنچه را که محیط بر آسمانها و زمین است در قدرت خداوند است و گفته شده خزائن آسمانها و زمین و یا کلیدهای آنها، که اشاره به تمام این معانی یکی است و آن قدرت خدای تعالی بر آنها و حفظ آنها است.

اصل قلم چیدن چیزی سخت مثل چیدن ناخن و نی و بن نیزه است.
به- مقلوم- یا چیده شده هم- قلم- گفته میشود، چنانکه به- منقوض- ترجمه مفردات، ج3، ص: 242
یعنی شکسته شده- نقض- گویند.
واژه قلم مخصوص نوشتن بر چیزی است که به وسیله قلم نوشته میشود و نوشتن بر تیرهایی که پرتاب می‌کنند. جمعش- اقلام- است (1)، خدای تعالی گفت:
ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ (44/ آل عمران).
وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ (27/ لقمان).
و آیه: إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ (44/ آل عمران) یعنی تیرهای خود را می‌افکنند (2).
و سخن خدای تعالی که: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ (4/ علق) هشدار و تنبیهی است بر یادآوری نعمتی که خدا بر انسان ارزانی داشته و نیز آن بهره‌ها و فوائدی که از نوشتن به انسان بخشیده است و هم چنین اشاره است به آنچه که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

بنا به نوشته مورخین مثل ابن اسحاق و این قتیبه، قبل از اسلام در میان جنگاوران و تیراندازان کشورها رسم بود بر روی تیرهایی که دشمن را با آنها میزدند و آنها را (اقداح و اقلام) می‌نامیدند، نام تیرانداز یا کلماتی که به پندار آنها خوش یمن یا بدیمن بوده می‌نوشتند و با در آوردن یکی از آنها بصورت قرعه از تیردان برای پرتاب نمودن خوش بین می‌شدند مثل کلمات- اضرب: بزن، لا تضرب: نزن و امثال اینها یا نام بزرگانی که خوش نام یا بد نام بودند مثلا اگر اسم زنانشان در می‌آمد می‌گفتند خیر است. اضرب ذلک: زن آن، آنرا بزن (عیون الاخبار 149- کتاب الحرب ج 1 ابن قتیبه- سیره ابن هشام).
مربوط به کسانی از احبار و علماء یهود است که می‌خواستند سرپرستی حضرت مریم علیه السّلام را بعهده بگیرند و برای رفع مخاصمت و کشمکش تیرهای خویش بیفکندند تا قرعه به نام که درآید و چه کسی متکفل او شود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 243
روایت شده است:
«کان یأخذ الوحی عن جبرئیل و جبرئیل عن میکائیل و میکائیل عن اسرافیل و اسرافیل عن اللّوح المحفوظ و اللّوح عن القلم».
یعنی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وحی را از جبرئیل، او از میکائیل و او از

اسرافیل و او از لوح محفوظ و لوح از قلم دریافت میکرد که اشاره به معنایی الهی است و اینجا محل تحقیق آن نیست.
اقلیم- مفرد اقالیم هفتگانه است به این معنی که دنیا بنابر تقدیر و نظر کیهان‌شناسان بر هفت بخش تقسیم شده است. (1)

یاقوت حموی بعد از توضیح در ریشه اقلیم از نظرات مختلف که به معانی ناحیه، قریه و کشور است، نظر چهارم را می‌پذیرد که مورد اعتماد ریاضی دانان، کیهان شناسان و فیلسوفان است و آن این است که خشکی‌های سطح زمین به هفت اقلیم تقسیم شده است:
1- اقلیم هند، 2- اقلیم حجاز، 3- اقلیم مصر، 4- اقلیم بابل، 5- اقلیم روم و ترکستان 6- اقلیم چین، 7- اقلیم تبت.
که اقلیم چهارم عبارتست از کناره‌های هند و حجاز تا شام و خراسان و عراق و جبل و سیستان و زابلستان و ایران کنونی را هم در بر می‌گیرد. (معجم البلدان 1/ 27).
قلم- با فتحه اول و سکون دوم و سوم یعنی چیدن ناخن جوهری می‌گوید:
قلمت ظفری- یعنی ناخنم را چیدم، و همچنین- قلمت ظفاری: ناخن‌هایم را چیدم، که بطور استعاره هر ضعیف و بی‌دفاعی را- مقلوم الظفر و کلیل الظفر- می‌گویند یعنی بی‌ناخن و بی‌دفاع.
امرأة مقلمه: زنی که همسری یا کسیکه مدافع او باشد ندارد. اقلیم جمعش اقالیم یعنی قسمت‌های هفتگانه قابل سکونت زمین. ابن درید واژه اقلیم را عربی

شدت بغض و ناراحتی.
میگویند- قلاه، یقلیه و یقلوه: او را دشمن داشت و مورد خشم قرار داد در آیه:
ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی (3/ ضحی) (1) در آیه: إِنِّی لِعَمَلِکُمْ مِنَ الْقالِینَ (168/ شعراء) کسی که- قالین- را در این آیه (واوی) یعنی از- قلو- به معنی تیر انداختن بداند چنانکه می‌گویند:
قلت النّاقة براکبها قلّوا: شتر، سوارش را افکند و از او پیشی گرفت، یا اینکه:
قلوت بالقلّة: قله کوه را ترک کردم و پشت سر گذاشتم، گویی که- مقلو- همان کسی است که قلبش از شدت دشمنی با او، او را طرد می‌کند و نمی‌پذیردش.
و کسی که- قالین- را در آیه اخیر از- قلی، یقلی و قلی- بداند آنرا از عبارت:
قلیت البسر و السّویق علی المقلاة- گرفته است یعنی آب سرد بر آن

نمیداند ولی- ازهری آنرا عربی میشمارد. زمین‌شناسان می‌پندارند که زمین یا دنیا هفت اقلیم است و هر کدام از دیگری جدا است. بوقلمون- هم نوعی پارچه رنگی است که در آفتاب به رنگهای مختلف دیده میشود و نیز پرنده‌ای است (جمهرة اللغه- تهذیب اللغه- لسان العرب- صحاح- اساس البلاغه- مقدمه معجم البلدان.
ای پیامبر به روز و شب سوگند که روشن و تاریکند (که در واقع سوگند به تمام عمر و حیات بشری است که در گردونه روز و شب وجود پیدا می‌کند) پروردگارت نه تو را واگذارده و نه دشمنت داشته است، دنیای دیگر برایت به از این دنیاست. (یا نتیجه‌ی آینده پیامبریت گسترده‌تر و بهتر از حال و اول است). ترجمه مفردات، ج3، ص: 245
ریختم. (1)
(معنی آیه اینست که حضرت لوط علیه السّلام به قوم زشتکارش میگوید من از کردار زشت‌تان بیزارم و آنرا طرد میکنم).

خلیل بن احمد گفته است- قمح- همان گندم است وقتی که در خوشه باشد.
یعنی از آغاز خوشه شدن تا موقع خرمن کردن، آرد یا کوبیده شده گندم و جو هم- قمیحة- نامیده میشود.
و نیز- قمح- بلند کردن سر برای خوردن دارو یا آرد [کف‌لمه یا قاورد] که با کف دستش آنرا روی زبانش می‌ریزد و سپس برای هر گونه بلند کردن سر- قمح- گفته شده.
قمح البعیر: شتر از آب خوردن سر برداشت (سرش را بلند کرد).
اقمحت البعیر: سرش را به عقب برگرداندم.
در آیه: فَهُمْ مُقْمَحُونَ (8/ یس) تشبیهی است به همان معنی، و مثلی است برای آنها و نیز بمعانی:
1- خودداری آنها در مورد پذیرش و انقیاد به حق.
2- امتناعشان از فروتنی برای قبول رشد و کمال.

مقلة و مقلات: سنگی است که در موقع کمی آب در ظرفی می‌اندازند و سپس با ریختن آب بر آن و پوشیده شدن سطح سنگ در آب سهمی به هر کسی به همان اندازه میدهند تا کسی سهمش زیاد و کم نشود مثل پیمانه‌های مدرج امروزی. ترجمه مفردات، ج3، ص: 246
3- و نیز گردنکشی از انفاق در راه خدا.
و گفته شده (مقمحون) در آیه اخیر اشاره‌ای است به حال آنها در قیامت که در آیه می‌گوید:
إِذِ الْأَغْلالُ فِی أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ (71/ غافر) (1).

القمر: ماه آسمان در وقتى كه از هلال بودن خارج شود كه معمولا بعد از شب سوم اينچنين است و چون نور ستارگان را مى‌پوشاند و بر آنها غلبه دارد- قمر- ناميده شده.

اشاره به حالت روانى و سماجت مشركين از قبول حق است، در سوره يس مى‌گويد: حقيقت گفتار خداى در باره بيشترشان ثابت و محقق شد ولى آنها ايمان نمى‌آورند مگر به گردنهاشان غل و زنجير هست و سرهاشان به عقب برگشته و بى‌حركت مانده است كه از پذيرش حق گردن مى‌كشند؟! و در سوره غافر در توضيح بيشتر حالات آنها مى‌گويد: كسانى كه كتاب و تعليمات پيامبران عليهم السّلام را كه براى تبليغشان فرستاديم انكار مى‌كنند بزودى خواهند ديد در وقتى كه غل و زنجيرها به گردن دارند و به سوى جزاى اعمالشان و دوزخ كشيده ميشوند.
بديهى اشاره قرآن به حالت تسليم بودن در قيامت با غل و زنجيرها واكنش و عكس العمل گستاخى و گردنكشى آنها در دنيا از قبول حق است كه چنان نافرمانى داشته‌اند، در سراسر قرآن چنين تجانس و مشابهت عمل دنيايى با عكس العمل آخرتى آن به چشم مى‌خورد مثلا مى‌گويد: زر اندوزان با همان فلزات در قيامت
ترجمه مفردات، ج3، ص: 247
در آيات: هُوَ الَّذِى جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً (5/ يونس).
وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ (39/ يس).
وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ (1/ قمر).
وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها (2/ شمس).
كَلَّا وَ الْقَمَرِ (32/ مدثر).
قمراء: نور ماه است.
تقمّرت فلانا: در مهتاب شب نزد او آمدم.
قمرت القربة: آن ظرف آب چرمين از نور ماه فاسد شد.
حمار اقمر: وقتى است كه الاغى به رنگ مهتاب باشد.
قمرت فلانا كذا: از آن كار فريبش دادم. (1)

جوهرى مى‌گويد ناميدن ماه آسمان به قمر از شب سوم تا آخر ماه است و بخاطر سپيد بودنش اينچنين ناميده شده زيرا- اقمر- يعنى سپيده. تقامروا: يعنى قمار باختن و بازى با ابزارهائى كه براى اين منظور ساخته‌اند مثل شطرنج و نرد كه در رديف حرام بودن قمار شطرنج هم تحريم شده است

که اصلش همان شرطبندی در آنگونه بازی‌ها است و در آیه: إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ. 90/ مائده) به آنها اشاره شده است و- ابن منظور قمار را همان خدعه و نيرنگ بيكديگر ميداند. (مجمع البحرين 3/ 463).

می‌نويسد: گوئی که قمار از فريب دادن و حيله‌گری گرفته شده. كان القمار مأخوذ من الخداع. (لس 5/ 114).

زمخشری هم همين را نوشته می‌گويد: و من المجاز تقمر خدعة و منه القمار لانه خداع- يعنی از معانی مجاز قمر- تقمر- است يعنی او را فريب داد و قمار همان خدعه و نيرنگ است (اساس البلاغه 789).

ترجمه مفردات، ج3، ص: 248

(((قمص) [قمص]: ..... ص : 248

القميص: پيراهن، جمعش- قمص و اقمصه و قمصان، در آيات:
إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ (26/ يوسف).
وَ إِنْ كانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ (27/ يوسف) (1).
نقمّصه: او را پيراهن پوشانيد.
قمص البعير يقمص و يقمص: وقتى كه ستور به هيجان آيد و برجهد.
قماص: نوعى بيمارى در ستوران و شتران نرينه كه مرتبا دستانشان را بلند مى‌كنند و به زمين مى‌كوبند، و از اين معنى است واژه قامصة در حديث.
[اشاره به حديثى است در داورى و قضاوت حضرت على در باره سه دختر بچه كه در بازى با چنگ زدن و نيشگون گرفتن يكى از آنها مجروح و ديگرى به گردن در افتاد و امير المؤمنين عليه السّلام از آنكه براى نجات خود، خود را به زير انداخته و گردنش شكسته ديه را برداشت چون از خود دفاع كرده.] (2).

) ((قمطر) [قمطر]: ..... ص : 248

در آيه: عَبُوساً قَمْطَرِيراً- 10/ انسان) يعنى سخت ترشروى كه (قمطرير) و (قماطير) هر دو گفته ميشود.

اشاره به يكى از دلايل برائت و پاكدامنى و عفت حضرت يوسف است.
مقائيس اللغه/ ابن فارس 5/ 27- مجمع البحرين/ طريحى 4/ 178 النهايه 4/ 40 ابن اثر). ترجمه مفردات، ج3، ص: 249

) ((قَمْعْ) [قَمْعْ]: ..... ص : 249

خدای تعالی گوید: وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ (21/ حج) مقامع- جمع- مقمع- است، و مقمع چیزی است که با آن حیوانی را می‌زنند و سپس رام میشود از این روی می‌گویند:
قمعته فانقمع: بازش داشتم و منصرف شد.
قمع و قمع: دردی که در اثر انقباض خون به عضوی میرسد و مانع حرکت خون میشود [مثل غده‌ها و انقباض عضلات یا ماهیچه‌ها]، در حدیثی آمده است که:
«ویل لا قماع القول».
یعنی وای بر کسانی که گوشهای خود را همچون قیف یا معبری برای شنیدن سخنان مردم و هر سخنی قرار میدهند (1).
قمع: مگسی آبی رنگ و چون رنگی است و زود گرفته میشود اینچنین نامیده میشود.
تقمّع الحمار: وقتی که حیوانی خرمگس‌ها را از خود دور می‌کند و می‌راند.

القمّل: پشه‌های ريز و كوچک [جانوری كوچک از جنس كنه، مورچه كوچک بالدار، پشه‌ای سرخ بال و بدبو.]، در آيه:

كنايه از اين است كه در مورد سخنانی كه می‌شنوند انديشه نميكنند و هر چه می‌شنوند در خزانه فكر و وجود خويش جا ميدهند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 250
وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفادِعَ وَ الدَّمَ (133/ اعراف) (1).
قمل: دانه صنوبر و نيز شپش.
رجل قمل و امراة قملة: مرد و زنی كوچک و زشت روی، گويی كه از كوچكی و خردی- قملة يا قملة- يعنی كنه يا پشه ريز هستند

القنوت: طاعت و پرستش همراه با خضوع و فروتنی، که به هر یک از دو واژه طاعت و خضوع به تنهایی نیز تفسیر شده است، در آیات:
وَ قُومُوا لِلَّهِ قانِتِینَ (238/ بقره).
کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ (116/ بقره).
که- خاضعون و طائعون- نیز گفته شده و همچنین در معنی (ساکتون) که البته هر سکوتی مقصود نیست بلکه مقصود آنگونه سکوت در نماز است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
«انّ هذه الصّلاة لا یصحّ فیها شیء من کلام الادمیّین انّما هو قرآن تسبیح» [یعنی: صحیح نیست که در نماز چیزی از سخن و کلام آدمیان باشد زیرا جز این نیست که نماز قرآنی و تسبیحی است] و بر این اساس گفته شده:
«ایّ الصّلاة افضل؟» یعنی کدام نماز بافضیلت‌تر است، گفت:

اشاره به آفاتی است خرد و حقیر، مثل شپشه و وزغها و خون که انسانها را به بیماری‌ها مبتلا میسازد و اشاره به آفات بیماری خون که ذکر شده محتملا نوع بیماری سرطانی خون یا بیماری خونی است که در نتیجه حشرات و مردابها تولید میشود و خون انسان را از حالت طبیعی خارج می‌کند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 251
«طول القنوت» آن نمازی با فضیلت‌تر است که صرفا برای اشتغال یا پرداختن به عبادت انجام شود و نیز دور کردن هر چیزی که غیر از آن است و با عبادت و نماز منافات داشته باشد.
خدای تعالی گفت: إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً (120/ نحل).
وَ کانَتْ مِنَ الْقانِتِینَ (12/ تحریم).
أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیْلِ ساجِداً وَ قائِماً (9/ زمر).
اقْنُتِی لِرَبِّکِ (9/ زمر).
وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ (31/ احزاب).
وَ الْقانِتِینَ وَ الْقانِتاتِ (35/ احزاب).
فَالصَّالِحاتُ قانِتاتٌ (34/ نساء)

القنوط: ناامیدی و یأس از نیکی.
فعلش- قنط، یقنط، قنوطا و قنط، یقنط است، در آیات:
فَلا تَکُنْ مِنَ الْقانِطِینَ (55/ حجر).
وَ مَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ (56/ حجر) (1).
یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ (53/ زمر).
وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ (41/ فصلت) (2).

چه کسی جز گمراهان از رحمت حق مأیوس میشوند.
اشاره به یکی از حالات عجز آمیز و کم ظرفیتی بشر است می‌گوید:
وقتی او را شر و بدی برسد بسیار مأیوس و ناامید میشود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 252
إِذا هُمْ یَقْنَطُونَ (36/ روم) (1).

القناعة: به اندک اکتفا کردن و راضی بودن از امور گذرنده دنیوی و عوارضی که نیازمند به آنهاست، می‌گویند:
قنع، یقنع، قناعة و قنعانا: در وقتی که کسی راضی و خشنود شود.
قنع، یقنع، قنوعا: وقتی است که کسی از روی نیازمندی پرسش و سؤال کند، در آیه گفت:
وَ أَطْعِمُوا الْقانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ (22/ حج) (2).
بعضی از علماء گفته‌اند- قانع- همان مستمند و سائلی است که اصرار نمی‌ورزد و هر چه به او بدهند به آسانی خشنود و راضی میشود، شاعر گفت:
لمال المرء یصلحه فیغنی مفاقره اعفّ من القنوع (3)
(اقْنَعَ) رأسه: سرش را بالا برد، خدای تعالی گفت:

قنوط یعنی ناامیدی زیاد و شدید، گفته‌اند: شر الناس الذین یقنطون الناس من رحمة اللّه: یعنی بدترین افراد کسانی هستند که مردم را از رحمت خداوند مأیوس کنند. و نیز گفته‌اند: قلب المؤمن بالرجاء منوط و الکافر آیس قنوط:
یعنی دل مؤمن به امیدواری پیوسته است و کافر ناامید و مأیوس است (اساس البلاغه 793- لسان العرب 386).
نیازمندان و برهنگان را اطعام کنید.
شعر از شماخ است می‌گوید: مال انسان حال او را اصلاح می‌کند و نیازمندیش را آسانتر از سؤال کردن از مردم برطرف می‌نماید. در دیوان او و سایر مآخذ- من القنوع- با ضمه (ق) ضبط شده یعنی از نیازمند بودن به مردم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 253
مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ (43/ ابراهیم) (اشاره به حالت وحشت زده ستمگران در قیامت است).
بعضی گفته‌اند اصل این کلمه از- قناع- است یعنی همان چیزی که بالای مقنعه می‌پوشند که سر و روی را کاملا بپوشاند.
قنع: پارچه‌ای روی مقنعه پوشید تا فقر و نیازش را مستور دارد مثل- خفی: گلیم بر خود پیچید.
قنع: روپوش از سر و روی برداشت تا چهره و سرش برهنه شود و برای سؤال کردن آشکار باشد مثل- خفاء- در وقتی که گلیم و جامه از خود بردارد:
از مصدر- قناعة- عبارتی است که می‌گویند:

رجل مقنع: شاهد عادل و گواهى كه به شهادت و گواهيش اكتفاء و بسنده ميشود، جمعش مقانع است.
شاعر گويد:
شهودى على ليلى عدول مقانع (1)
.از واژه قناع- عبارت- تقنّعت المرأة و تقنّع الرّجل- است در وقتى كه كلاه خود بر سر نهند كه تشبيهى است به روسرى پوشيدن زن.
قنّعت راسه بالسّيف و السّوط: سرش را با شمشير و تازيانه زدم. (2)

شعر از- بعيث- است كه بجاى- عدول مقانع- در مآخذ ديگر- شهود مقانع- ضبط شده مى‌گويد: در خلوت با ليلى پيمان بستم در حالى كه گواهان عادل يا شاهدانى كفايت كننده بر آن پيمان با ليلى گواهم نبوده است.
قناعت به معنى خرسندى و رضامندى است از آنچه كه هست و فراهم است كه به خوارى و سؤال و ذلت كشانده نميشود. مقنع: همان گواه و
يكى از ترجمه مفردات، ج3، ص: 254

) ((قَنَىْ) [قَنَىْ]: ..... ص : 254

خدای تعالی گوید: أَغْنى وَ أَقْنى (48/ نجم) یعنی چیزی را که در آن بی‌نیازی هست می‌بخشد و هم چنین آنچه را که بدست می‌آید و کسب میشود

شهود است. قنوع: سؤال کردن با ذلت است.
ابن بری می‌گوید: قانع و قنع و قنوع- بیک معنی است یعنی خرسند و راضی.
بعضی گفته‌اند- قنوع- مصدر است و- قانع- اسم فاعل یعنی راضی، در حدیثی هست که: «القناعة کنز لا ینفد» خرسندی و قناعت گنجی است که تمام نمیشود، و نیز روایت شده که «عز من قنع و ذل من طمع» زیرا قناعت پیشه ذلت طلب و سؤال را بر خود نمی‌پسندد و پیوسته عزیز و ارجمند است. و باز روایت شده که: «خیر الغنی القنوع، و شر الفقر الخضوع» نیکوترین ثروت و بی‌نیازی قناعت است.
و بدترین فقر و نیازمندی تن به ذلت دادن، و نیز گفته‌اند: القانع خادم القوم، و اقنع فلان رأسه: دیدگانش را به بالا متوجه کرد و سرش را بلند کرد.
و آیه: مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ- 43/ ابراهیم) از همین معنی بلند کردن سر است که به چپ و راست خود متوجه نیستند و مستقیما به جلو نگاه می‌کنند. قناع: طبق میوه است. (نهج البلاغه- لس 8/ 299- مجمع البحرین 4/ 384) گفته‌اند:
العز فی القناعة و الذل فی القنوع- یعنی عزت در خرسندی و قناعت است و خواری در سؤال برای مال- جواب مقنع: پاسخی قانع کننده. اقنع صوته: بانگ برداشت. (اساس البلاغه 794).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 255
یعنی مال ذخیره شده را. (1)
گفته شده- اقنی- یعنی خشنود می‌کند، تحقیقش این است که خداوند برای انسان بهره‌ای و نصیبی از رضامندی و طاعت و پرستش قرار میدهد و این خود بزرگتر از دو بی‌نیازی مالی و دستآورده‌هاست.
جمع قنیه- قنیات- است [اموال و چیزهایی که در اثر دسترنج نه تجارت فراهم میشود.]
قنیت کذا و اقتنیته: آنرا فراهم کردم و بدست آوردم، و از این معنی است:
قنیت حیائی عفّة و تکرّما: [حیاء و شرمم را از جهت عفت و کرامت حفظ کردم]،.

القنو: خوشه و شاخه تر، تثنیه آن قنوان و جمعش- قنوان- است.
در آیه: قِنْوانٌ دانِیَةٌ (99/ انعام) یعنی خوشه‌ها و شاخه‌هایی فرو آویخته و در دسترس است.

اشاره به صفتی از صفات خداوند است می‌گوید: آیا در کتابهای ابراهیم و موسی خبر نداده‌اند که هیچکس بار گناه دیگری را بر ندارد و برای انسان جز کوششی که نموده است نتیجه دیگری نیست و محصول کوشش او بزودی دیده میشود، پاداش کامل به او میدهند و سر انجام همه به سوی پروردگار تو است که او می‌خنداند، می‌گریاند، می‌میراند و زنده می‌کند با دو همسر از نطفه‌ای انسان می‌آفریند پس خلقت دیگر از اوست وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی- 48/ نجم) و اوست که بی‌نیازی میدهد و می‌بخشد و بگفته راغب تحقیقش رضامندی حق در طاعت و پرستش و بهره سعادت است.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 256
قناة: نیزه، که بخاطر دو شاخه بودن بن او به- قنو- تشبیه میشود.
و اما قناتی که آب در آن جریان می‌یابد تشبیهی است به خط و حرکت ممتد نیزه، گفته شده اصلش از- قنیت الشّیء- است یعنی آنرا ذخیره کردم و بدست آوردم زیرا قنات ذخیره شده آب است و نیز گفته‌اند از- قاناه- است یعنی آنرا درهم آمیخت، شاعر گوید:
کبکر المقاناة البیاض بصفرة
[همچون نوزاد یا مادینه‌ای که سپیدی با زردی در پوستش درهم آمیخته.]
و اما- قنا- که همان کژی یا برآمدگی روی بینی است از نظر شکل تشبیهی است به نیزه که در پرتاب به شکل نیم‌دایره‌ای پرتاب میشود و حرکت می‌کند [یعنی سهمی شکل که در ریاضی برای خطوط منحنی همان کلمه سهم یعنی تیر بکار میرود].
رجل اقنی و امراة قنواء: مرد و زن بینی برآمده.

) ((قهر) [قهر]: ..... ص : 256

القهر: غلبه و چيرگى و رام كردن با هم (غلبه و رام كردن) و براى هر يک از اين معانى جداگانه هم بكار ميرود.
در آيات: وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ (18/ انعام).
هُوَ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (16/ رعد).
فَوْقَهُمْ قاهِرُونَ (127/ اعراف).
فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ (9/ ضحى) يعنى يتيم را خوار مكن.
اقهره: كسى كه بر او چيره شود و رامش كند مقهورش كرد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 257
قهقرى: به عقب برگشتن و وارونه راه رفتن (راه رفتن خرچنگى) (1).

) ((قاب) [قاب]: ..... ص : 257

القاب: فاصله میان دسته کمان و سر کمان، در آیه:
فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی (9/ نجم) (2).

القوت: چیزی است از خوراکی که انسان و جان او را برپا میدارد و حفظ می‌کند جمعش اقوات است، خدای تعالی گفت:
وَ قَدَّرَ فِيها أَقْواتَها (10/ فصلت) (3) فعل این واژه:
قاته یقوته قوتا: خوراکش داد.
اقاته یقیته [باب افعال]: برایش خوراکی و هر چه که غذایش میشود آماده کرد، در حدیثی آمده است:
«انّ اکبر الکبائر ان یضیع الرجل من یقوت» (4).

در حدیثی در باره بنی امیه هست که: یضلون الناس عن الصراط القهقری با فتحه دو (ق) یعنی حرکت به عقب و برگشتن از رشد و حق به ضلالت یعنی بنی امیه مردم را از هدایت به گمراهی میبرند (مجمع البحرین 3/ 465).
فاصله جبرئیل با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باندازه طول دو کمان یا کمتر بود.
اشاره به آفرینش زمین و ایجاد خوراکیها در آن است می‌گوید: پس از قرار دادن کوهها در زمین و برکت نهادن در آن خوردنیهای آن را مقدر کرد.
این حدیث در مآخذ دیگر بصورت «کفی بالمرء اثما ان یضیع. ترجمه مفردات، ج3، ص: 258
[یکی از بزرگترین گناهان کبیره این است کسی را که ملتزم نفقه و قوت او هستی ضایع کنی و از بین ببری.]
که- من یقیت- هم روایت شده است [یعنی کسی که ملتزم به حفظ و نگهداری او هستی.]
خدای تعالی گفت: وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ (مُقِيتاً) (85/ نساء) که- مقیتا- به معنی مقتدر یا حافظ و شاهد است و حقیقتش اینستکه خداوند قائم بر هر چیزی است که آنرا حفظ می‌کند و روزی میدهد.
ما له قوت لیلة و قیت لیلة و قیتة لیلة: بیش از خوراک یک شب چیزی ندارد مثل طعم و طعمه، شاعر در صفت آتش می‌گوید:
فقلت له ارفعها الیک و احیها بروحک و اقتته لها قیتة قدرا (1)

من یقوت».
یعنی از نظر گناه برای انسان همین بس است که افراد تحت تکفل خود را مانند همسر، فرزند یا خدمتگزار تباه کند و روزی‌شان را ضایع گرداند، که این امر مهم در متن بصورت یکی از بزرگترین گناه کبیره بیان شده است.

(النهایه 4/ 119 ابن اثیر اساس البلاغه 380 زمخشری).
شعر از ذو الرمه است که قبلا هم گفته شده، می‌گوید: به او گفتم اخگر و شعله آتش را با دمیدن نفست و نهادن مقداری چوب بر آن افروخته کن و تقویتش کن. ترجمه مفردات، ج3، ص: 259

) ((قوس) [قوس]: ..... ص : 259

القوس: همانست كه از آن تير پرتاب ميشود (كمان)، خداى تعالى گفت:
فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى (9/ نجم) كه از اين آيه شكل قوس تصور ميشود انحنا و كژى را- تقوّس- گويند.
قوّس الشّيخ و تقوّس: وقتى كه پيرى و شخص مسنى كوژ پشت شود. (1)
قوّست الخطّ: خط را كمانى و منحنى كردم و خط منحنى را هم- مقوس- گويند.
مقوس: جايى كه كمان از آن جا برداشته و پرتاب ميشود [ظرف كمان يا تيردان] و نيز جاى اسب دوانيدن.
مقوس در اصل ريسمانى است كه مثل كمان، اسبهاى مسابقات را در پشت آن كمان به مسابقه ميگذارند آماده و به صف ميكنند.

از عبارت- قوّس الشّيخ و تقوّس، شعر زيبايى از شاعر پارسى‌گوى ما تداعى ميشود كه مى‌گويد:
خميده پشت از آن گشتند پيران جهان ديده كه اندر خاک مى‌جويند دوران جوانى را
يا مثل گفتار تربيتى شيخ سعدى كه مى‌گويد:
تازه جوانى ز سر ريشخند گفت به پيرى كه كمانت به چند
پير بخنديد و بگفت اى جوان چرخ تو را نيز كند چون كمان
و اين پرسش و پاسخ همان آداب تربيتى است كه قرآن مى‌گويد: وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ- 11/ حجرات) ديگران را به القابى كه خوشايند نيست مخوانيد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 260

در آیات: قَیَّضْنا لَهُمْ قُرَناءَ (25/ فصلت) (1).
وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً (36/ زخرف).
یعنی: کسی که از یاد خداوند منحرف و روی گردان شود. (2) به سبب اینکه شیطان بر او مانند پوست بر روی پوست مستولی میشود.
القیض علی البیض: که مثلی از عمل شیطان است، یعنی مثل پوست خارجی تخم مرغ که بر روی پوست داخلی قرار دارد [که کنایه از مستولی شدن نفس و شیطان بر چنان کسانی است.] (3)

و برایشان همدمانی گماشتیم.
فعل نقیّص- که فاعلش خداوند است و گماردن شیطان بر کسی که از یاد خدا دوری میکند همان فرجام و نتیجه دوری کردن او و از خداست که آغاز همه عقوبات و پاداشها حتی در باره انبیاء که به پیامبری برگزیده میشوند از خود انسانها و پیامبران است.
قیّض، یقیّض تقییضا- یعنی فراهم کردن و وسیله و آمادگی، اینگونه فراهم ساختن در امور خیر و شر هر دو بکار میرود آنچه که در قرآن آمده بصورت عواقب کارهای ناروا است، مثل دور شدن از یاد خدای و قرین ساختن همراهان غیر صالح و در حدیث بصورت نیکوی آن هست، مثل: «ما اکرم شابّ شیخا لسنّه الّا قیض اللّه له من یکرمه عند سنه» یعنی هیچ جوانی، کهنسال پیری را اکرام نکرد مگر اینکه خداوند برایش کسانی که در پیری و همان سن و سال اکرام و احترامش بنمایند برای او قرار داده است، در دعا آمده است که:
«و قیّض لی منها ولدا طیّبا» خداوندا از همسرم برایم فرزندی پاک فراهم ساز. (مجمع البحرین 4/ 228- لس 7/ 225).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 261

( ) (قيع) [قيع]: ..... ص : 261

در آيه: كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ (39/ نور) (1).
قيع وقاع: رويه خاک و سطح زمين، جمعش- قيعان و تصغيرش- قويع است و بطور استعاره مى‌گويند:
قاع الفحل النّاقة: وقتى كه فحل يا نرينه حيوان مادينه را ميزند.

القول و القيل: سخن است، و هر دو واژه یکی است: در آیه:
وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِیلًا (122/ نساء) (2).؟

اشاره و تشبیهی است از کردار کفر پیشگان، می‌گوید اعمالشان مانند سرابی سطحی است که تشنگان آنرا آبشخوری واقعی می‌پندارند تا اینکه به آنجا می‌آیند و چیزی از آب نمی‌یابند.
و کیست که سخنش از خداوند صادقتر باشد. یا- در سوره فصلت آیه 33 که میگوید وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً- چه کسی از نظر شایستگی و بهتر بودن گفتارش و قول و سخنش بهتر از کسی است که بسوی خدا دعوت میکند و کارهای درست و شایسته انجام میدهد؟
این دو آیه مفسر آیه 18 سوره زمر است که ناآگاهان آنرا دستاویز آواهای شوم و تفرقه انداز یا الحادی و لیبرالی خود قرار داده‌اند و در دوران شکوهمند انقلاب اسلامی که صدها هزار و بلکه میلیونها جوان و پیر و زن و مرد متعهد و مکتبی و الهی در راه استقرار اسلام و حاکمیت قرآن از مال و جان میگذرند این جغد صفتان که خود را مغزهای متفکر میدانستند آیه- فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ را مقدمه القای ترجمه مفردات، ج3، ص: 262
واژه قول بر وجوهی بشرح زیر بکار میرود:
اول- وجه روشنتر آن اینستکه سخن، مرکب از حروفی آشکار و روشن برای گفتن باشد خواه بطور مفرد یا بصورت جمله، مثل: زید و خرج که مفرد است و مرکب مانند: زید: منطلق و هل خرج عمرو؟ و مانند آنها، جزء واحد از انواع سه گانه سخن یعنی (اسم- فعل- ادات یا حرف) به معنی قول بیشتر بکار میرود چنانکه قصیده و خطبه و مانند آنها هم قول نامیده میشود.
دوم- به چیزی هم که در نفس و جان آدمی قبل از بیان کردن با لفظ متصور میشود قول گویند [کلمات متصور در ذهن که خود آغاز گفتن است] مثل عبارت:
فی نفسی قول: سخنی در دل دارم که اظهارش نکردم، خدای تعالی گوید:
وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللَّهُ (8/ مجادله) (1).

اغراض و افکار گمراه کننده خویش قرار میدادند و حال اینکه بگفته راغب (ره) و صاحب تفسیر مجمع البیان پیامبر در تفسیر این آیه فرموده است- ما شککت فدع آن سخنانی که تو را به تردید و شک میاندازد و غیر از

سخن قرآن پیامبر است رها کن و اینان جاهلانه یا مغرضانه هزاران نوجوانی که اگاهی اسلامی و قرآنی و مکتبی نداشتند در دام سخنان تردید برانگیز و الحادی خود قرار دادند که مسلما فرجامشان جز گناه و عواقب شوم آن نیست و خوشبختانه گذشت زمان و حوادث آن جوانان عزیز را به حقایق قرانی توجه داد و امروز ایستاده‌اند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا وَ هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ.

در دلهاشان می‌گویند: مگر چطور است که خداوند ما را به آنچه که در دل می‌گوئیم عذاب نمی‌کند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 263

پس آنچه که در اعتقادشان هست همچون قول قرار داده و بیان کرده است.

سوم- واژه قول برای اعتقاد محض، مثل عبارت:

فلان يقول بقول ابى حنيفة: او بنا به اعتقاد ابو حنيفه سخن می‌گوید و عقیده‌مند است.

چهارم- واژه قول برای دلالت بر چیزی، مثل سخن شاعر که:

امتلا الحوض و قال قطنى.

[حوض پر شد و دلالت دارد بر اینکه مرا بس است.]

پنجم- قول در معنی توجه درست و صادق به چیزی، چنانکه می‌گویی:

فلان یقول بکذا: او به درستی به آن چیز توجه می‌کند.

ششم- قول را علماء منطق و نه غیر ایشان در معنی- حد- بکار میبرند می‌گوید:

قول الجوهر كذا و قول العرض كذا: يعنى حد جوهر و حد عرض.

هفتم- بکار رفتن قول در معنی الهام مثل:

قُلْنا يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ (68/ كهف) (2).

اینگونه گفتن بصورت الهام بوده که آن را قول نامیده است و گفته‌اند در آیه:

قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ (11/ فصلت).

اینگونه گفتن هم در مورد زمین و آسمان بصورت تکوینی و تسخیری از سوی خدای تعالی است نه به خطاب نمودن ظاهری که بر آنها وارد شده باشد

سخن با ذو القرنین است که با رسیدن به سرزمین نژاد زرد و قسمت مغرب که تصور او بود خداوند می‌گوید به ذو القرنين الهام کردیم یا آنها را ترجمه مفردات، ج3، ص: 264

و همچنین آیه:

قُلْنا يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً (69/ انبياء).

و در آيه: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ (167/ آل عمران) واژه-

بافواههم- بمعنی دهانها را بدینجهت ذکر کرده که تنبیهی و هشداری باشد بر اینکه به دروغ سخن گفته‌اند و نه از روی اعتقاد درست همانطور که در مورد نوشتن کتاب با دست یادآوری نموده که:
فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ (79/ بقره) و در آیه: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی أَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ (7/ یس) قول در این آیه یعنی علم خداوند بحال آنها و کلمه عذابی که بر آنها مقرر است، چنانکه خدای تعالی گفت:
وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ (115/ انعام).
إِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ عَلَیْهِمْ کَلِمَتُ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ (96/ یونس).
ذلِکَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِی فِیهِ یَمْتَرُونَ (34/ مریم).
اینکه حضرت عیسی علیه السّلام را در آیه اخیر سخن حق نامیده است [و واژه قول در این آیه همان قول حق است] برای اینست که هشداری باشد بر آنچه که گفت:
إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ .... ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (59/ آل عمران).
نامیده شدن عیسی علیه السّلام به قول از جانب خدای مثل نامیدن او به کلمه‌ای است که گفت:
وَ کَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلی مَرْیَمَ (171/ نساء). ترجمه مفردات، ج3، ص: 265
و در آیه: إِنَّکُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ (8/ ذاریات) یعنی شما در مورد بعث و قیامت در قولی مختلف و گونه‌گون هستید، پس بعث یا برانگیختن پس از مرگ را از اینجهت قول نامیده که گفتار مورد بحث آنها در مورد قیامت سخنی بیش نیست چنانکه هر چیز مذکور و یادآوری شده‌ای را هم ذکر گویند.
در آیه: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَرِیمٍ وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِیلًا ما تُؤْمِنُونَ (40/ حاقه) قول و گفتن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از اینجهت به رسول نسبت داده شده که (قول) صادر شده از (رسول) به تو که از سوی فرستنده‌اش آنرا به تو تبلیغ می‌کند، صحیح که گاهی آن قول را به رسول یا پیامبر نسبت دهی و گاهی به رساننده به آن رسول [خداوند یا جبرئیل] و هر دو صحیح است.
پس اگر گفته شود آیا در اینصورت درست است که شعر و خطبه به راوی آنها نسبت داده شود؟ همانطور که به گوینده و سراینده آن منسوب میشود؟
گفته‌اند بلی درست است که بگویند این شعر و خطبه قول و سخن راوی است ولی صحیح نیست که بگویند شعر و خطبه از راوی است زیرا واژه (شعر) زمانی بر قول و سخن قرار می‌گیرد که بر شکلی مخصوص باشد و در آن ترکیب و شکل مخصوص شعری برای راوی نیست ولی قول و سخن همان قول راوی است همانطور که قول صاحب شعر که از او روایت شده

نیز است و در سخن خدای تعالی که:
إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (156/ بقره).
عبارت- قالوا- بیان لفظی و گفتن تنها در حال (مصیبت) منظور نیست بلکه آن چیزی منظور است که با اعتقاد و عمل همراه باشد.
مقول: زبان، رجل مقول یا منطیق و قوّال و قوّالة: همه به معنی شخص
ترجمه مفردات، ج3، ص: 266
زبان‌آور و سخنور است.
قیل: لقب یکی از ملوک حمیر است که چون به حرفش اعتماد و پیروی میشد و به پدرش شباهت داشته آنطور نامیده شده.
تقیّل فلان أباه: او به پدرش شبیه است و از این جهت آن ملوک را که یکی پس از دیگری بودند- تبّع- نامیدند [یعنی از پی هم آمده‌ها].
اصل- قیل- واوی است چون جمع آن- اقوال- است مثل: میت و اموات که در اصل- قیّل و میّت است و مخفف شده [یک حرف- ی- از آنها برای تخفیف حذف شده.] و وقتی- اقیال- گفته میشود واژه (اعیاد) است (1).
تقیّل أباه: در معنی- تعبّد- است یعنی پدرش را فرمان برد و اطاعت کرد و همینطور سخنی را گفت که خیری یا شری بخود برساند.
اقتال قولا: و نیز اقتیال بیشتر در معنی حکومت کردن است، شاعر گوید:
تأبی حکومة المقتال
.[از فرمان فرمانده امتناع کرد.]
قال و قالة: سخن زیاد و منتشر شده.
خلیل می‌گوید: واژه- قال- به جای (قائل) قرار می‌گیرد پس عبارت:
انا قال کذا، یعنی من گوینده آن هستم. (2)

اقتیال- از قول است که واوی است نه از (قیل). اقتیال- یعنی به کسی حکم کردن و فرمان راندن، اقتال الشیء: آن را برگزید و انتخاب کرد.
سیبویه می‌گوید: فرق میان قول و کلام اینستکه قول بیان کننده اعتقاد است ولی کلام جمله‌ای است که قابل درک باشد مثل او رفت یا او برخاست ولی قول، ممکن است الفاظ و کلمات مفرد باشد بصورت بلی یا نه یا سوگند و غیره. ترجمه مفردات، ج3، ص: 267

در آیه: أَصْحابُ الْجَنَّةِ یَوْمَئِذٍ خَیْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِیلًا (25/ فرقان) (1).

پس واژه قول تعبیر کننده اعتقاد و باورها است و از کلام به اعتقاد نزدیک‌تر است.

و نیز گفته شده- قول- در سخنان خیر و شر هر دو بکار میرود، اما (قیل و قال) تنها مخصوص سخنان شر برانگیز است.

ابو زید انصاری می‌گوید: قول پنج صورت دارد مثل: ما احسن قیلک و قولک و مقالتک و مقالک و قالک- که همه در یک معنی است یعنی سخن تو چقدر خوب و نیکو است.

قال، یقیل، قیلولة- هم خواب نیمروز است. مقیل: جای خوابیدن روز.

ازهری می‌گوید: قیلولة و مقیل استراحت در روزهائی است که گرما شدت دارد هر چند که نخوابند باین دلیل که در آیه: خَیْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِیلًا 24/ فرقان) منظور استراحت بهشتیان است زیرا در بهشت خواب نیست.

در حدیثی آمده است که «قیلوا، فان الشیاطین لا تقیل» استراحت کنید که شیاطین استراحت نمی‌کنند. (لسان العرب 11/ 578- تهذیب اللغه).

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از (قیل و قال) نهی نموده است که همان نجوای زیاد است که سودی ندارد چنانکه در قرآن فرمود: لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ- 4/ 113)، واژه قول بطور مجاز در معانی زیادی بکار میرود مثل: قال برأسه:

اشاره کرد، قال برجله: راه رفت، قال بالماء: بر دستش زد.

ابن انباری می‌گوید: قال بمعنی: 1- سخن گفت، 2- روی آورد، 3- میل کرد و متمایل شد، 4- زد 5- استراحت کرد، 6- غلبه کرد هست و از این معنی است عبارت- قالت له العینان سمعا و طاعة- یعنی اشاره کرد. (مجمع البحرین 5/ 458).

بهشتیان نیکوترین جایگاه و استراحتگاه را دارند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 268

مصدر قلت یعنی در نیمروز خوابیدم و استراحت کردم، قیلولة- است و نیز (قیلولة) جای خوابیدن.

و نیز- قلته فی البیع قیلا و اقلته و تقایلا: بعد از معامله و خرید و فروش آن را فسخ کردم و بهم زدم.

قام، يقوم، قياما: به پا خاست و برخاست.
قائم: بپا خاسته.
اقام بالمكان اقامة: در آنجا اقامت گزيد. اسم فاعلش- قائم- است.
«قيام» بر چهار گونه است:
اول- قيام كردن و برخاستن با جسم و بدن، قهرا و بناچار.
دوم- قيام كردن و برخاستن با جسم و بدن، اختيارا.
سوم- قيام براى چيزى كه همان عمل مراعات و حفظ و نگهدارى آن است.
چهارم- قيام كردن به قصد انجام چيزى و كارى.
1- قيام قهرى، مثل آيات:
قائِمٌ وَ حَصِيدٌ (100/ هود) (1).
ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها (5/ حشر) (2).
2- و اما قيامى كه در معنى بپاخاستن اختيارى است، در آيات:

از شهرهاى امت‌هاى گذشته كه هلاک شده‌اند بعضى باقى‌اند و برپا و بعضى ويران شده است.
هر خرمايى و نخل پربارى را كه بريديد يا بر ريشه‌هايش بجاى گذاشتيد و قطع نكرديد. ترجمه مفردات، ج3، ص: 269
أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّيْلِ ساجِداً وَ قائِماً (9/ زمر).
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِهِمْ (191/ آل عمران).
الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ (34/ نساء).
وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً (64/ فرقان).
قيام در دو آيه اخير جمع- قائم- است.
3- قيام در معنى مراعات و محافظت، در آيات:
كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ (8/ مائده).
قائِماً بِالْقِسْطِ (18/ آل عمران).
و در آيه: أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ (33/ رعد) يعنى حافظ و نگهدارنده.
و سخن خداى تعالى كه: لَيْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ (113/ آل عمران).
إِلَّا ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً (75/ آل عمران).
يعنى مگر اينكه پيوسته در طلب آن ثابت و پايدار باشى. (1)
4- قيامى كه در معنى عزم و قصد و اراده است مثل آيه:

این آیه دو گروه از اهل کتاب را معین می‌کند، نخست کسانی را نام می‌برد که می‌گوید: ای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اگر قنطار قنطار به دست آنها بسپاری برمیگردانند و امینند ولی عده‌ای هم هستند که اگر کمترین اعتمادی به آنها بکنی و امانتی به ایشان بسپاری برنمی‌گردانند مگر اینکه پیوسته در طلب آن بکوشی و بخواهی که آنها را پس بگیری. ترجمه مفردات، ج3، ص: 270
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قُمْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ (6/ مائده).
و در آیه: یُقِیمُونَ الصَّلاةَ (3/ بقره) یعنی قصد انجام نماز نموده آنرا ادامه میدهند و بر اقامه آن محافظت می‌کنند.
(قیام) و قوام- اسمی است برای آنچه که چیزی را برپا میدارد و ثابت می‌کند مثل: عماد و سناد، در مورد چیزیکه به آن اعتماد و تکیه میشود [تکیه‌گاه، ستون- پایه و اساس- سرپرست خانواده، حافظ و نگهدارنده.] و مثل آیه:
وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ قِیاماً (5/ نساء) یعنی خداوند آنرا از چیزهایی که نگهداریتان می‌کند قرار داده است. (1)
و آیه: جَعَلَ اللَّهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنَّاسِ (97/ مائده) یعنی کعبه برای شما نگهدارنده و قوام حیات شماست که معاش و معاد شما را ثابت و پایدار میدارد.

آیه فوق اشاره به بنیاد اقتصادی و اساس مادی یا وسیله روابط اجتماعی جامعه اسلامی است، می‌گوید: سفیهان را سرپرست امور اقتصادی خود نکنید و سرمایه زندگیتان را که خداوند آنرا سبب بقای جامعه‌تان قرار داده بدست آنها مسپارید. سفیه: همان کم خرد و سبکسر تعبیر شده است و نیز سفهاء: غیر مؤمنینی هستند که خداپرستان را سفیه خطاب می‌کنند و خداوند می‌فرماید در نماز خواندن شما به سوی قبله، سفیهان آنچنان سخنانی بیهوده به شما می‌گویند: نتیجه اینکه متصدیان امور جامعه مسلمین در حکومت اسلامی نباید از بی‌خردان، سبکسران عیاشان و غیر متعهدین و یا غیر مؤمنین و غیر مسلمین باشند تا از آن راه زیانهای قطعی و احتمالی پیشگیری شود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 271
«اصم» (1) گفته است: معنی قائما- در این آیه اینست که کعبه نسخ نمیشود.
در آیه فوق- قیما- بجای- قیاما- هم خوانده شده و کسی که- قیاما- را در آیه جمع- قیمة- میداند سخنی قابل توجه نیست.
عبارت- قام کذا- در معنی ثبت، و- رکز- یعنی ثابت و پا بر جا شده

اصم- در تاریخ رجال و علماء عنوان چند نفر است که معروفترینشان «حاتم بن عنوان بلخی» است و کنیه‌اش ابو عبد الرحمن در قرن سوم می‌زیسته و از بزرگان عرفاست که کلمات شریف و آموزنده‌ای از او باقی است به گفته قاضی ابن خلکان شقیق بلخی استاد او بوده- و هو استاد حاتم الاصم. علت نامیدنش به اصم یعنی (کر) در اثر شرافت و کرامت اخلاقی او بوده که روزی زنی از او سؤالی می‌کند و حاتم صدای بدی از او می‌شنود ولی برای دفع خجالت زن با دست به او می‌فهماند که (کر) است و سؤال خود را بلندتر ادا کند از این عمل جوانمردانه و شریفانه زن بسیار خوشحال میشود و بعدها واژه اصم لقب او میشود، سعدی در گلستان می‌گوید: روزی در درس حاتم شاگردانش دیدند که طنین مگس را که در دام عنکبوتی افتاده بود شنید به او گفتند: استاد پس چگونه شما را اصم گویند:

-1
گروهی بر آنند ز اهل سخن که حاتم، اصم بود باور مکن 2-
بر آمد طنین مگس بامداد که در چنبر عنکبوتی افتاد 3-
نگه کرد شیخ از سر اعتبار که ای پایبند طمع پای دار 4-
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند که در گوشه‌ها دام باز است و بند 5-
یکی گفت از آن حلقه اهل رای عجب دارم ای مرد راه خدای 6-
تو کآگاه گردی به بانگ مگس نشاید اصم خواند نت زین سپس 7-
تبسم کنان گفت ای تیز هوش اصم به که گفتار باطل نیوش
ترجمه مفردات، ج3، ص: 272
است که هر سه واژه به یک معنی است [قام، ثبت، رکز].

و آیه: وَ اتَّخِذُوا مِنْ (مَقامِ) إِبْراهِيمَ مُصَلًّى (125/ بقره) یعنی در مقام ابراهیم که مکانی معین در کعبه است نماز بپای دارید، این آیه برای اینستکه همواره خاطره خدا پرستی و بت‌شکنی ابراهیم در خاطره‌ها زنده بماند.

قام فلان مقام فلان: وقتی است که کسی نایب و جانشین دیگری شود، در آیه:

فَآخَرانِ يَقُومانِ مَقامَهُما مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلَيانِ (107/ مائده) (1).

و آیه: دِيناً (قِيَماً) (161/ انعام) یعنی دینی ثابت که حفظ کننده و ارزش دهنده امور معاش و معادشان است که- قیما- بدون تشدید هم خوانده شده و در آن صورت از- قیام- است. و نیز گفته شده- قیما- صفت است مثل:

قوم عدی، مکان سوی، لحم رذی و ماء روی: [مردمی دشمن خو، مکانی هموار و پرداخته و گوشتی لاغر و آبی گوارا.] و بر این اساس آیات:

ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (36/ توبه).
وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً قَيِّماً (2/ کهف).
وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ (5/ بينه).
واژه (قيمة-) اسمى است براى امتى كه به قسط قيام كرده‌اند و در آيه:
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ (110/ آل عمران) به آنها اشاره شده است.

اگر دو شاهدى كه گواه بر وصيت بوده‌اند خيانت كردند دو نفر ديگر كه گواه بوده و شايسته باشند بجاى آنان قرار گيرند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 273
و در آيات: كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ (135/ نساء).
يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً فِيها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ (3/ بينه).
اشاره به- صحفا مطهرة- همان قرآن است.
در آيه: كُتُبٌ قَيِّمَةٌ (3/ بينه) اشاره به محتواى قرآن كه جامع معانى كتابهاى خداى تعالى است زيرا قرآن كتابى است كه جاى فراهم آمدن و جامع ثمرات و بهره‌هاى كتابهاى پيشين خداى تعالى است.
و آيه: اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ (الْقَيُّومُ) (255/ بقره) يعنى خداوند حافظ و بر پا دارنده هر چيزى است و نيز بخشنده آنچه را كه براى قوام و ثبات آن چيز لازم است و اين مفهوم همان معنى است كه در آيات:
الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى (50/ طه).
أَ فَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلى كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ (33/ رعد) ياد آورى شده است.
بناى واژه قيوم- فيعول- است و قيام بر وزن فيعال، مثل: ديون و ديان.
قيامة: عبارتست از بر پا شدن رستاخيز يا ساعتى كه در آيات:
وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ (12/ روم).
يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ (6/ مطففين) وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً (36/ كهف) ياد آورى شده است.
(قيامة): اصلا به معنى حالت و قيامى است كه ناگهانى از انسان حاصل ميشود و حرف (ه) در قيامت براى تنبه و آگاهى بر وقوع آن حالت بطور ناگهانى است.
مقام: مصدر و اسم مكان و زمان از- قيام- است، مثل آيات:
إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقامِي وَ تَذْكِيرِي (71/ كهف). ترجمه مفردات، ج3، ص: 274
ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي وَ خافَ وَعِيدِ (14/ ابراهيم).
وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ (46/ رحمن).
وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى (125/ بقره).
فِيهِ آياتٌ بَيِّناتٌ مَقامُ إِبْراهِيمَ (97/ آل عمران).
وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ (26/ دخان).

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِی مَقامٍ أَمِينٍ (51/ دخان).
خَيْرٌ مَقاماً وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا (73/ مريم).
وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (164/ صافات).
أَنَا آتِيکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ (39/ نمل).
اخفش گفته است: در آيه: قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ (39/ نمل) مقام در اين آيه جای نشستن است، در اينجا اگر (اخفش) خواسته است بگويد كه (مقام) و (مقعد) هر دو بالذات يک چيزند و نسبت به فاعل مختلفند، اين سخن صحيح است مثل واژه‌های- (صعود) و (حدور): [بالا رفتن و پائين آمدن].
اما اگر مقصود اين است كه واژه مقام در معنی جای نشستن است اين سخن بعيد است زيرا مكانی واحد گاهی به اعتبار برخاستن از آن جا (مقام) ناميده ميشود و گاهی به اعتبار نشستن به آنجا- مقعد- ناميده ميشود.
مقامه: گروه و جماعت، شاعر گويد:
و فيهم مقامات حسان وجوهم (1)

مصراع فوق بنا به نقل- ابن بری- از زهير بن ابی سلمی- است كه در فخر قبيله خود می‌گويد: ترجمه مفردات، ج3، ص: 275
در حقيقت- مقامة- اسمی است برای مكان هر چند كه بجای اهل آن مكان قرار گرفته مثل سخن شاعر كه گفته است:
و استبّ بعدک يا كليب المجلس.
كه در اين شعر- مستبّن- يعنی هجو كنندگان و ناسزاگويان را مجلس ناميده است.
(استقامة): در مورد راهی است كه بر يک خط هموار و استوار است كه گفته‌اند، طريق حق هم به آن تشبيه شده است، مثل آيات:
اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ (6/ فاتحه).
أَنَّ هذا صِراطِی مُسْتَقِيماً (153/ انعام).
إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ (56/ هود).
استقامة الانسان: ملتزم شدن انسان برای بودن در راه راست، در آيات:
إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا (30/ فصلت).
فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ (112/ هود).
فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ (6/ فصلت).
(الاقامَةُ) فی المكان: ثابت بودن در آن مكان.
اقامة الشّیء: اداء كردن حق آن چيز و وفا نمودن به حق آن.

و فيهم مقامات حسان وجوههم و اندية ينتابها القول و الفعل

یعنی در میانشان جماعاتی از بزرگان با چهره‌های نیکو شناخته شده است و همچنین سخاوتمندانی در میان آنها وجود دارند که گفتار و کردارشان در سخاوت و بزرگی جای یکدیگر قرار می‌گیرد و پیاپی انجام میشود (لسان العرب 12/ 506). ترجمه مفردات، ج3، ص: 276
در آیه: قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ لَسْتُمْ عَلی شَیْ‌ءٍ حَتَّی تُقِیمُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ (68/ مائده) یعنی با علم و عمل به آن وفا کنید و حق آنها را برآورید.
و همچنین آیه: وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقامُوا التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِیلَ (66/ مائده).
خداوند هر کجا در قرآن امر به نماز کرده و آنرا ستوده است امر ننموده مگر با لفظ (اقامة) تا تنبه و آگاهی بر این باشد که مقصود، انجام و ادای وظایف نماز است که حقش اداء شود نه فقط شکل ظاهری نماز مثل آیه:
أَقِیمُوا الصَّلاةَ (43/ بقره).
و در غیر موضع مثل امر در مدح، گفت:
وَ الْمُقِیمِینَ الصَّلاةَ (162/ نساء).
و اما آیه: وَ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ قامُوا کُسالی (142/ نساء).
در آیه اخیر- قاموا- از (قیام) است، یعنی بلند شدن نه از- اقامة- که به معنی ثبات و پایداری در نماز است. (1)
اما آیه: رَبِّ اجْعَلْنِی مُقِیمَ الصَّلاةِ (40/ ابراهیم) یعنی پروردگارا موفقم بدار تا شرایط کامل نماز را بجای آورم.
در آیه: فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلاةَ (5/ توبه) گفته شده مقصود از آن اقرار به وجوب نماز است نه به ادای آن.
(مُقامْ:) برای مصدر و اسم مکان و اسم زمان و اسم مفعول گفته میشود ولی آنچه را که در قرآن وارد شده است مصدر است مثل آیه:

آیه اخیر یکی از حالات روحی و معنوی دو چهرگان و منافقین است که می‌گوید: یکی از نشانه‌های نفاق اینستکه هر گاه برای نماز برمی‌خیزند با حالت کسالت و تنبلی هستند نه اینکه بخواهند نماز را با شرایطش اقامه کنند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 277
إِنَّها ساءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقاماً (66/ فرقان).
(مُقامَةْ:) همان اقامت و سکنی گزیدن است، در آیات:
الَّذِی أَحَلَّنا دارَ الْمُقامَةِ مِنْ فَضْلِهِ (35/ فاطر).
که مثل دارُ الْخُلْدِ (28/ فصلت).
جَنَّاتِ عَدْنٍ (72/ توبه) است.
و آیه: لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا (13/ احزاب).
مقام- در آیه اخیر از- قام- است یعنی برای شما استقرار و آرامش نیست که: لا مُقامَ لَکُمْ (13/ احزاب) هم خوانده شده یعنی از- اقامه.

واژه- اقامة- به دوام و پیوستگی هم تعبیر میشود مثل آیه:
عَذابٌ مُقِيمٌ (37/ مائده) (1).
آیه: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ (51/ دخان) عبارت (مقام امین)- با فتحه حرف میم- یعنی در مکانی که اقامتشان در آنجا ادامه می‌یابد.
(تَقويمُ) الشّىء: پرداختن و استوار داشتن آن چیز، در آیه:
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (4/ تین).
که اشاره به ویژگیهای انسان در میان حیوانات از جهت عقل و فهم و راست بودن قامت اوست که دلالت بر مستولی بودن انسان بر هر چیزی است که در این عالم هست.
تقويم السّلعة: ارزیابی کردن متاع و بیان قیمت آن.
(قَوْم-) در اصل گروهی از مردان غیر از زنان است از اینروی گفت:

یعنی عذابی همیشگی و دائمی.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 278
لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ .... (11/ حجرات).
شاعر گوید:

[آیا اهل و قبیله حصن مردانند یا زنان].
ولی در اکثر آیات قرآن هر کجا به قوم اشاره شده مردان و زنان با هم اراده شده است و حقیقت معنی آن در مورد مردان همانست که با آیه: الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ (34/ نساء) آگاهی داده است. (1)

در حدیثی هست که: «قل آمنت باللَّه ثم استقم» که استقامت به دو وجه تفسیر شده: 1- بگو بخدای ایمان آوردم آنگاه در طاعت او پایدار باش.
2- دیگر شرک مورز. ابو زید انصاری می‌گوید: اقمت الشّیء و قوّمته فقام: اقامة و تقویم و قیام به معنی استقامت است استقام فلان بفلان ای مدحه و اثنی علیه- یعنی او را ستود و دعا کرد. قوّام- یعنی عدل. زجاج می‌گوید: آیه: إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ 9-/ اسراء) یعنی قرآن به حالتی هدایت می‌کند بهترین حالات و استوارترین شرایط یعنی توحید و شهادت به یگانگی و ایمان به پیامبرانش و عمل به طاعت و عبادت او را میرساند و هدایت می‌کند. قامة: گروه مردم است. قوام الامر: یعنی نظم و استواری کار و ملاک و میزان آن. قیمة: ارزش چیزی با ارزشیابی آن. ابن بری می‌گوید: القام علی الشیء: الثابت علیه، یعنی کسیکه بر آن چیز پابرجا و استوار است. قوم: به گروه مردان و زنان با هم گفته میشود. مقام- با فتحه میم جای نشستن و مقام با ضمه حرف (م) اقامت گزیدن و مقامة: جماعتی که در یک جا جمعند و نشسته‌اند و نیز مقامة یعنی بزرگان قوم. (النوادر فی اللغه- لسان العرب).
ترجمه مفردات، ج3، ص: 279

القوّة: یعنی نیرو که گاهی در معنی قدرت هم بکار میرود مثل آیه:
خُذُوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ (63/ بقره).
و گاهی قوة برای آماده بودن موجود در چیزی است مثل اینکه گفته میشود:
النّوی بالقوّة نخل: یعنی هسته خرما بالقوة درختی است یعنی آن هسته آماده و شایسته است که نخلی از آن بوجود آید و گاهی واژه قوة:
1- در مورد بدن و جسم.
2- و زمانی در مورد قلب.
3- گاهی در یاری کننده‌ای خارج از جسم.
4- و زمانی در مورد قدرت الهی بکار میرود.
اول- اما بکار بردن واژه قوة در مورد بدن و جسم، مثل آیات:
وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً (15/ فصلت).
فَأَعِینُونِی بِقُوَّةٍ (95/ کهف).
پس قوة در اینجا نیروی بدنی است به دلالت اینکه او یعنی ذو القرنین از دریافت نیروی خارجی امتناع کرد، و گفت: ما مَکَّنِّی فِیهِ رَبِّی خَیْرٌ (95/ کهف). (1)
دوم- در مورد قوت قلب، آیه:
یا یَحْیی خُذِ الْکِتابَ بِقُوَّةٍ (12/ مریم) (2) یعنی با قوت قلب.

آنچه را که خداوندم در آن نیرو داده است خیر است.
یعنی ای یحیی کتاب تبلیغت را با اطمینان خاطر و قوت قلب و امیدواری بگیر. ترجمه مفردات، ج3، ص: 280
سوم- در مورد یاری‌کننده از خارج جسم به جسم به معنی قوة مثل آیه:
لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً (80/ هود).
گفته شده معنی آن اینستکه می‌گوید: چه کسی از سربازان هست که من با نیروی آنها تقویت شوم و یا آنچه را که از مال با آن نیرومند شوم، مثل آیه:
قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِیدٍ (33/ نمل).
چهارم- در معنی قدرت الهی، مثل آیات:
إِنَّ اللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ (25/ حدید).
کانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً (25/ احزاب).
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ (58/ ذاریات).
پس قدرتی که ویژه خدای تعالی است و نیز آنچه را که در باره خلق قرار

داده عام است.
ولی در آیه: وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إِلی قُوَّتِکُمْ (52/ هود) خدای تعالی بخشش انواع نیروها در باره هر کدام از موجودات را آنقدری که شایسته اوست و استحقاقش را دارد تضمین کرده است.
و آیه: ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ (20/ تکویر) مقصود جبرئیل است.
توصیف جبرئیل علیه السّلام با واژه قوة که در پیشگاه عرش است بصورت مفرد و نکره یعنی (ذی قوة) تنبیهی و هشداری است بر این که او با اعتبار و در نظر گرفتن ملأ اعلی یا فرشتگان، نیرویش تا حدودی و اندازه‌ای است که بیان شده است.
و در آیه: عَلَّمَهُ شَدِیدُ (الْقُوی) (5/ نجم) جبرئیل علیه السّلام را با واژه- قوی- یعنی بصورت جمع وصف کرده است و معرفه هم هست آنهم با معرفه جنسیت، تا ترجمه مفردات، ج3، ص: 281
هشداری باشد بر اینکه هر گاه به اعتبار این جهان و با کسانی که آنها را تعلیم میدهد و فایده‌شان میرساند در نظر گرفته شود جبرئیل دارای نیروهای زیاد و قدرتی عظیم است.
ولی واژه- قوة- در معنی آماده شدن و نیروی بالقوه‌ای است در موجودات بکار رفته و بیشترین کسانی که این اصطلاح را بکار میبرند فلاسفه هستند که آنرا بر دو وجه ذکر می‌کنند.
اول- قوة برای آنچه که موجود است ولی بکار نمیرود و مستعمل نیست مثل:
فلان کاتب بالقوّة: یعنی معرفت و علم نویسندگی در او هست ولی آنرا بکار نمیبرد.
دوم- اینکه می‌گویند- فکان کاتب بالقوة- مقصودشان این نیست که علم نویسندگی در او هست، بلکه معنایش اینستکه او امکانش را دارد نویسندگی را بیاموزد. (1)
قواء: بیابان.

در حدیثی آمده استکه: «المؤمن القوی خیر من الضعیف» یعنی مؤمن قوی بهتر از ضعیف است بمعنی فرد قوی و نیرومندی که در ایمانش قدرتمند و قوی است، زیرا در آنصورت دارای قوت و قریحه و اراده‌ای در امور آخرت خواهد بود که بیشترین جهاد و پایداریش بر مشکلات در راه خدا و اشتیاق در عبادات خواهد بود.
آنطوریکه اهل عرفان نقل کرده‌اند قوای عقلی در انسان چهار گونه است:
1- قوه و نیروئی که انسان را از حیوانات جدا می‌کند، همان قوه غریزی است که انسان را برای ادراک علوم نظری آماده میکند، پس همانطور که نیروی حیاتی، جسم را برای حرکات اختیاری و ادراکات حسی آماده میکند

قوه غریزی ترجمه مفردات، ج3، ص: 282
(اقْوَی) الرّجل: به بیابان رفت و بیابانگرد شد، و از حالتی که انسان در

هم انسان را برای دریافت علوم نظری و صناعات فکری آماده میسازد.
2- قوه و نیروئی که انسان بوسیله آن عواقب امور و پایان کارها را می‌فهمد و آینده‌نگری در انسان بوجود می‌آورد این نیرو امیال شهوانی را که به لذتهای آنی و زود گذر میکشاند از بن بر میکند و انسان را برای تحمل سختی‌های زود گذر برای سلامت آینده و آخرت آماده میسازد و هر گاه چنین نیروئی در انسان حاصل شود صاحبش را عاقل می‌نامند زیرا اقدام و کارهایش بنا بر اقتضای نگریستن در عواقب و آینده است نه بهر حکم شهوانی و خواستی گذرا، قوه اول که غریزی است و انسان را از حیوانات جدا می‌کند طبیعی است ولی قوه دوم اکتسابی است و از این روی امیر المؤمنین علیه السّلام به آن دو نیرو اشاره میکند که: «رایت العقل، عقلین، مطبوع و مسموع فلا تنفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا تنفع الشمس و ضوء العین ممنوع» یعنی اگر قوه اولی که غریزه طبیعی و خدا داد است که انسان را از حیوانات ممتاز و جدا می‌کند در انسان نباشد یعنی عقل طبیعی نباشد عقل اکتسابی سودی نمیدهد همانطور که چشم نابینا را نور خورشید سودی نمیرساند.
3- نیرویی که به انسان می‌آموزد دو از یک بیشتر است و یک نفر در یک آن در دو مکان نمی‌تواند باشد که اینها را تصورات و تصدیقاتی که برای نفس فطرتا حاصل میشود می‌گویند.
4- نیروئی که بوسیله آن علوم مفیدی که از تجربه‌ها در زندگی و حالات گوناگون بدست می‌آید حاصل میشود و کسیکه آنرا رعایت کند می‌گویند عادتا عاقل است این دو نیرو یعنی سومی و چهارمی، اولی طبیعی است و دومی اکتسابی مثل نیروهای اول و دوم که غریزی طبیعی و اکتسابی بودند (مجمع البحرین 6/ 351، 352). ترجمه مفردات، ج3، ص: 283
بیابان دارد واژه فقر تصور میشود و گفته‌اند:
اقوی فلان: او نیازمند و مستمند شد، مثل: ارمل: پیر شد، اترب: جوان شد.
خدای تعالی گفت: وَ مَتاعاً لِلْمُقْوِينَ (73/ واقعه) (اشاره به یکی از مواد حیات بخش و زندگی ساز و مددکار انسانها در بیابانها است که میگوید ما در نهاد چوب درختان خاصیت آتش شدن و شعله‌ور بودن قرار دادیم تا بیابانگردها از آنها بهره‌مند شوند، آیا در این ریزه‌کاری‌های خلقت تفکر نمی‌کنند و عبرت نمیگیرند؟).
پایان کتاب القاف جمعه، سوم دی، 1362.
) ترجمه مفردات، ج3، ص: 284

كتاب الكاف

((كَبْ [كَبْ]: ..... ص : 284

الكب: فرو افتادن چيزى به روى يا به روى در افتادن چيزى، در آيه گفت:
فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ (90/ نمل).
(اكباب): روى آوردن به كارى و اقبال نمودن به آن، گفت:
أَ فَمَنْ يَمْشِى مُكِبًّا عَلى وَجْهِهِ أَهْدى (22/ ملک).
(كبكبة): غلطيدن چيزى و فرو افتادن در سوراخ يا چاله است، در آيه:
فَكُبْكِبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ (94/ شعراء) (1).
كب و كبكب: مثل- كف و كفكف- است و همينطور مثل- صر و صرصر يعنى صداى وزش باد.
(كَواكِبْ): ستارگانى هستند كه ظاهر ميشوند و نه هر ستاره‌اى، آنها را كوكب نمى‌گويند مگر اينكه ظاهر شوند، خداى تعالى گفت:
فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً (75/ انعام).
كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ (35/ نور).

بت‌ها و پرستندگانشان و ياران و جنود ابليس همگى به روى در آتش دوزخ وارد مى‌شوند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 285
إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (6/ صافات).
وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ (2/ انفطار).
ذهبوا تحت كل كوكب: وقتى است كه گروهى متفرق و پراكنده شوند.
كوكب العسكر: درخشش شمشيرها و ابزار آهنين جنگى لشكر. (1).

) ((کَبَتَ) [کَبَتَ]: ..... ص : 285

الکبت: رد کردن و برگرداندن با قهر و خواری، در آیات:
کُبِتُوا کَما کُبِتَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ (5/ مجادله).
لِیَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَوْ یَکْبِتَهُمْ فَیَنْقَلِبُوا خائِبِینَ.
(127/ آل عمران) (2).

ابو عبیده می‌گوید: الکبة گروه و جماعت یا خیل ستوران. فکبکبوا فیها- که در آیه 94/ شعراء آمده است یعنی در دوزخ جمع میشوند. اصمعی می‌گوید- کب الرجل اناءه: ظرف آب و خوراکش را وارونه کرد در حدیثی آمده است که آیا چیزی بغیر از دام و ریسمان زبانها و سخنان، مردم را در آتش می‌اندازد که با زبانهاشان و ایجاد تفرقه در میان مردم گویی آنها را دور می‌کنند. (تهذیب اللغه 9/ 421- مجمع البحرین 2/ 159).
این آیه در باره یاری نمودن خداوند به وسیله فرشتگان بمؤمنین در جنگ بدر است که می‌گوید: آری اگر در جنگ پایداری کنید و پرهیزکاری، خداوند شما را با فرشتگان معین و مشخص مدد میرساند و این امر را خداوند قرار نداد مگر تا بشارتی برای شما باشد و دلهاتان به ایمان مطمئن شود و یاری و پیروزی نیست مگر از پیشگاه خدای عزیز و حکیم او یاریتان نمود تا اینکه کسانی که کفر ورزیده‌اند به خواری و ذلت بیفتند و ناامیدانه بگریزند و برگردند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 286

الكبد: معروف است [عضوى است حساس در بدن].
كبد و كباد: درد كبد است.
كبد: رسيدن درد به كبد است.
كبدت الرّجل: وقتى است كه به كبدش زيان رسانده باشى.
كبد السماء: ميانه آسمان، كه تشبيهى است به كبد انسان كه در ميانه بدن قرار دارد.
تكبدت الشّمس: خورشيد به ميانه آسمان رسيد.
كبد: مشقت و سختى است، در آيه:
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی كَبَدٍ (4/ بلد).
آگاهى بر اين است كه خداى تعالى انسان را بر حالتى خاص آفريده است و تا زمانى كه به عقبه (1) يعنى كار مفيد و الهى نرسيده است و آرامش به او دست

عقبه يعنى وارد شدن و پرداختن به كار نيكو را خداوند در سوره بلد، اينطور وصف مى‌كند: وَ ما أَدْراکَ مَا الْعَقَبَةُ- 12/ بلد) آيا مى‌دانى عقبه چيست كه انسان را آرامش و اطمينان خاطر مى‌بخشد:
1- گردنى را از اسارت رهانيدن و آزاد كردن برده.
2- و در سختى‌ها و ايام قحطى مسكين و مستمندى را اطعام نمودن.
3- معيشت يتيم خويشاوند را تكفل كردن.
4- و آنگاه قرار گرفتن در زمره كسانى كه ايمان آورده‌اند.
و يكديگر را به پايدارى و رحمت سفارش مى‌كنند، پس پنج شرط فوق همان «عقبه» است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 287
نداده و سكون و استقرار با او همراه نشده پيوسته از سختى‌ها جدا نميشود، چنانكه گفت:
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ (19/ انشقاق) (1).

الكبير و الصغير: از نامهایی است كه به یكدیگر نزدیكند بطوریكه بعضی از آنها به اعتبار بعض دیگر بیان میشود پس چیزی اگر تحقیقا كوچك است در جنب چیز دیگر آنطور است و اگر بزرگ است در كنار غیر از خود و با مقایسه كوچكتر از خود، آنطور است.

واژه‌های كبیر و صغیر یعنی بزرگ و كوچك، هم در كمیت متصل مثل اجسام، مانند كثیر و قلیل هستند و هم در كمیت منفصل مثل عدد بكار میروند و چه بسا كه كثیر و كبیر با هم و بطور پی در پی در چیز واحدی جمع باشند با دو دیدگاه مختلف مثل آیه:

قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ (219/ بقره).

و در آیه اخیر سوگند به شفق است در آغاز شب كه حیات دنیا و آخرت پی در پی است و جدا نشدنی و بعد از حالت دنیایی مرگ و سپس حیات جاودانه قرار گرفته است.

3- در حدیثی از پیامبر علیه الصلاة و السلام آمده است كه:

«لا تعبوا الماء فانه یورث الكباد».

یعنی مانند چهارپایان و كبوتران با یك جرعه و بدون نفس كشیدن آب ننوشید كه بیماری كبد تولید می‌كند بلكه همچون پرندگان كه با تنفس جرعه جرعه آب می‌نوشند بنوشید. (مجمع البحرین 3/ 136- المصباح المنیر 2/ 42). ترجمه مفردات، ج3، ص: 288

و كثیر در هر دو معنی با هم خوانده شده (یعنی گناه بزرگ برای خمر و قمار) و اصلش این است كه ابتداء در اجسام بكار میرود و سپس در معانی، مثل آیات:

لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها (49/ كهف).

وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ (61/ یونس).

و در آیه: يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ (3/ توبه) جز این نیست كه حج را با صفت اكبر یعنی بزرگتر وصف كرده است تا هشدار و آگاهی بر این باشد كه «عمره» حج كوچكتر است، چنانكه پیامبر صلّى اللَّه علیه و آله فرمود:

«العمرة هی الحجّ الاصغر».

واژه‌های كبیر و اكبر گاهی به اعتبار زمانی كه در آن هست گفته میشود مثل عبارت:

فلان كبیر: یعنی كهنسال است، و مثل آیات:

إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما (23/ اسراء) (1).

وَ أَصابَهُ الْكِبَرُ (266/ بقره).

وَ قَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ (50/ آل عمران) (2).

اشاره به حرمت داشتن به پدر و مادر است که می‌گوید: هر گاه یکی از آنها یا هر دو به سن کهولت رسیدند نبایستی به آنها حتی اف بگویی یعنی اظهار ملالت کنی و از احترام آنها خسته شوی، نه تنها نبایستی با آنها تند حرف بزنی بلکه وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً- 23/ اسراء) سخنان کریمانه به آنها بگویی و بال و پر فروتنی و رحمت بر ایشان بگسترانی و بگو پروردگارا همانطور که آنها مرا رشد دادند و تربیت کردند بر آنها رحمت فرست.
در هر دو آیه اخیر به معنی پیروی و کهنسالی است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 289
از واژه کبیر کلماتی به معنی مقام و منزلت در نظر گرفته شده، مثل آیات:
قُلْ أَیُّ شَیْ‌ءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ (19/ انعام).
الْکَبِیرُ الْمُتَعالِ (9/ رعد).
و در آیه: فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلَّا کَبِیراً لَهُمْ (58/ انبیاء) (1).
نامیدن بت بزرگ مشرکین با واژه کبیر بنا بر اعتقادی است که آنها نسبت به آن داشتند نه اینکه در حقیقت از جهت قدر و منزلت و بزرگی آن باشد و بر این اساس است آیه:
بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هذا (63/ انبیاء) و نیز واژه اکابر در آیه:
وَ کَذلِکَ جَعَلْنا فِی کُلِّ قَرْیَةٍ أَکابِرَ مُجْرِمِیها (123/ انعام) یعنی رؤسای آنها.
و در آیه: إِنَّهُ لَکَبِیرُکُمُ الَّذِی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ (71/ طه) (2) یعنی رئیس شماست و از اینجهت می‌گویند: ورثه کابر عن کابر- یعنی بزرگی از بزرگی دیگر آنرا ارث برده است به معنی پدری ارزشمند از پدری مثل خودش.

اشاره به شکستن بت‌ها از سوی حضرت ابراهیم علیه السّلام است که فقط بت بزرگ را نشکست تا آنها را با پرسش از آنها به شگفتی بیندازد و از بت‌پرستی دست بردارند چنانکه گفت: شاید بت بزرگشان آنها را شکسته، از او سؤال کنید که ناگهان همه مبهوت شدند.
اشاره به سخن فرعون در مورد ایمان آوردن علماء درباری خویش است که با دیدن معجزه حضرت موسی به خدای یگانه ایمان آوردند و فرعون با دیدن آن صحنه بعد از شرمساری به ناچار می‌گوید: براستی که موسی استاد بزرگ شماست و همان کسی است که سحرتان آموخته است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 290
(کَبِیرَةً): برای هر گناهی که عقوبتش سنگین و بزرگ است معمول شده و بکار میرود، جمعش- کبائر- است، در آیه گفت:
الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ (32/ نجم) (1).

و در آیه: إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ (31/ نساء) (2) گفته شده مقصود از- کبائر- شرک است بنا بر آیه: إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ (13/ لقمان).
و نیز گفته‌اند- کبائر- در آیه اخیر شرک و سایر گناهان هلاکت باری است که مثل زنا و قتل نفس حرام شده است و لذا گفت:
إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً (31/ اسراء)- کشتن فرزندانشان بدست خویش

نکو کاران کسانی هستند که از گناهان بزرگ و زشتی‌های آشکار دوری می‌کنند مگر آنچه را که ناچیز و خرد است و عادت به آن گناهان خرد هم ندارند.
فراء می‌نویسد: لمم- این است که انسان چیزی را در یک زمان انجام دهد و برایش عادت نشود، ان یفعل الانسان الشیء فی الحین و لا یکون له عادة.
امیة بن ابی صلت شعری در این مورد گفته است که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله آنرا می‌خواند و می‌فرمود: «لم یلم» یعنی به گناه نپرداخته و عادت به ارتکاب آن نداشته است، می‌گوید:
ان تغفر اللّهمّ تغفر جمّا و ایّ عبد لک لا المّا
الهی هر گاه می‌آمرزی و از گناهان در می‌گذری از همه آنها در گذر، کدام بنده‌ای است که مرتکب گناه کوچکی نشده باشد و- الا اللمم- در آیه یعنی جز نزدیک شدن به گناهان کوچک. (مجمع البیان 9/ 178- معانی القرآن/ فراء 3/ 100).
مگر اینکه از گناهان بزرگی که از آنها نهی شده‌اند دوری کنید که گناهان خرد و کوچکتان را محو می‌کنیم. ترجمه مفردات، ج3، ص: 291
گناهی بس بزرگ است).
قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما (219/ بقره) (1).
واژه- کبیرة- در چیزی که انسان را به سختی می‌اندازد بکار میرود مثل آیات:
وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ (45/ بقره) (2).
كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ (13/ شوری) (3).
وَ إِنْ كانَ كَبُرَ عَلَيْکَ إِعْراضُهُمْ (35/ انعام).
كَبُرَتْ كَلِمَةً (5/ کهف) (4).
در این آیه هشداری است بر بزرگی گناه آن سخن شرک آمیز در میان سایر گناهان و نیز تنبیهی است بر سنگین بودن عقوبت آن و لذا گفت:
كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ (35/ غافر).

آیه فوق در مورد حرمت خمر و قمار و شرط بندی‌هاست که می‌گوید:

هر چند سود مالی و تجارتی و کسب برای شما دارد ولی گناه آن بزرگتر از سود آنهاست.
یعنی اقامه نماز با تمام شرایط فردی و اجتماعی آن برای عده‌ای سخت و دشوار است مگر برای کسانی که در برابر حق خاشع و فروتنند.
هر چند که اعراض کردن و روی گرداندن آنها از حق برای تو سنگین و ناگوار است از انکار آنها میندیش.
یعنی کلمه‌ای که مشرکین در باره خدا می‌گویند هراس انگیز و گرانبار است و جز دروغی نیست. ترجمه مفردات، ج3، ص: 292
و در آیه: وَ الَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ (11/ نور) اشاره به کسی است که حدیث افک را بوقوع آورد و نیز تنبیهی است بر اینکه هر کسی سنت قبیحی را بوجود آورد و پایه‌گزاری کند که باعث پیروی دیگران از آن سنت زشت شود گناهش بزرگتر است.
و در آیه: إِلَّا کِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِیهِ (56/ غافر) یعنی مگر کسی که تکبر میورزد و نیز گفته‌اند:
ما هُمْ بِبالِغِیهِ (56/ غافر) یعنی در سن و عمر خویش به کار بزرگی نمیرسند (1) مثل آیه:
وَ الَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ (11/ نور).
کبر و تکبر و استکبار- در معنی به هم نزدیکند، پس کبر حالتی است که انسان با بزرگ دیدن خویش به آن صفت مخصوص میشود و همانست که انسان جان و وجود خویش را از غیر خویش بزرگتر می‌بیند، بزرگترین و سنگین‌ترین تکبرها، تکبر بر خداوند در خودداری از قبول حق و عدم اقرار به آن در پرسش است.
(استکبار)- دو وجه دارد:
اول- اینستکه انسان قصد کند و بخواهد که بزرگ شود و اگر این حالت در مورد چیزی که لازم و واجب میشود یا در مکان و زمانی که بزرگی و استکبار

می‌گوید کسانی در مورد آیات خداوند بدون دلیلی که به آنها رسیده باشد مجادله می‌کنند و در دلهاشان تکبر و خود بزرگ‌بینی هست اینان هرگز به حق نمیرسند و تو از آنها به خدا پناه بجوی که او شنوا و بیناست بگفته سعدی- بر او علم یک ذره پوشیده نیست- که پیدا و پنهان به نزدش یکی است. ترجمه مفردات، ج3، ص: 293
در آن واجب است باشد آن استکبار، محمود و پسندیده است.
دوم- استکبار در افزون طلبی، و برتری جوئی بطوریکه از نفس و وجود او چیزی که شایسته او نیست و از آن او نیست آشکار شود که این استکبار، مذموم و ناپسند است و بر همین اساس است آیاتی که در قرآن وارد شده

است و همانست كه خداى تعالى در مورد شيطان گفت:
أَبى وَ اسْتَكْبَرَ (34/ بقره).
أَ فَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ بِما لا تَهْوى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ (87/ بقره) (1).
وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً (7/ نوح).
اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ (43/ فاطر).
فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ (15/ فصلت).
تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ (20/ احقاف).
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ (40/ اعراف) قالُوا ما أَغْنى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ (48/ اعراف).
فَيَقُولُ الضُّعَفاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا (47/ غافر).
كه در آيه اخير مستكبرين را با ضعفاء مقابل قرار داده تا هشدارى باشد بر اينكه استكبار آنها از نيروى بدنى و مالى آنها بوده كه ضعيفان فاقد آنند و خود را ناتوان ساخته‌اند.

آيا اينطور نيست كه هر زمانى پيامبرى چيزى را كه دلهاتان آن را نمى‌خواهد آورده است استكبار ورزيده‌ايد؟! ترجمه مفردات، ج3، ص: 294
و در آيه: قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا 75/ اعراف) در اين جا مستكبرين در برابر مستضعفين قرار دارند، و در آيه ديگر علت استكبارشان را در اثر جرم و گناه ميداند ميگويد:
فَاسْتَكْبَرُوا وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (133/ اعراف) بكار بردن واژه استكبار در مورد مجرمين براى اين است كه آنها در خود بزرگ بينى و تكبر و خود- پسنديشان كه بدون صلاحيت و شايستگى است بزرگى مى‌ورزند و نيز از شنيدن و گوش فرا دادن به آيات خداى با تصور بزرگى در باره خويش، خود را عظيم و بزرگ مى‌دانستند و با عبارت: وَ كانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ (133/ اعراف) هشدار و خبر ميدهد بر اينكه آن گناهان، آنها را به استكبار و جرم و گناه بيشتر، چنانكه قبلا گفته شد وا داشته است و اين امر يعنى استكبار و جرم و گناه چيزى نيست كه از آنها بطور حدوث و ناگهانى سر بزند بلكه از قبل عادت آنها چنين بوده، خداى تعالى گفت: فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (22/ نحل) و بعدش گفت: إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (23/ نحل).
پس مستكبرين همانها هستند كه ايمان به آخرت نمى‌آورند و دلهاشان انكار كننده آن است.
(تكبر) هم دو وجه دارد:
اول- تكبر پسنديده و شايسته، و آن اينستكه افعال نيک در حقيقت آنقدر در كسى زياد باشد كه افزون بر نيكيهاى غير از اوست و بر اين معنى خداى

تعالی با واژه تکبر توصیف شده است.
در آیه: الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ (23/ حشر).
دوم- تکبر مذموم و ناپسند، اینستکه بزرگی با تکلف و زحمت همراه ترجمه مفردات، ج3، ص: 295
باشد و انسان بیش از شخصیت خویش آن بزرگی را طلب کند و نخواهد بزرگش بدانند و این حالت عامه مردم است، مثل آیات:
فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَکَبِّرِینَ (72/ زمر) (1)، کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلى کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ (35/ غافر).
پس کسی که با تکبر در معنی اول آن وصف شود پسندیده است (2) و کسی که با صفت دوم وصف شود ناپسند است ولی آیه زیر دلالت دارد بر اینکه اگر انسانی با واژه تکبر توصیف شود و مذموم هم نباشد صحیح است، و در آیه:
سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ.
(46/ اعراف) (3).

یعنی چه زشت و ناپسند است جایگاه فکری، شخصیتی، روحی، دنیایی و دوزخی که جایگاه ابدی اوست.
در حدیثی از پیامبر صلّى اللَّه علیه و آله است که فرمود: «التکبر مع المتکبر صدقة» مؤمن در برابر کسی که بغیر حق تکبر می‌ورزد خود را زبون و خوار نمی‌کند بلکه در این مورد بزرگی و تکبر حق اوست و پیامبر صلّى اللَّه علیه و آله آنرا بخشش و صدقه که پاداش هم دارد معرفی نموده.
بزودی از کسانی که در آن سرزمین فخر و بزرگی می‌جویند و تکبر می‌ورزند آیات خویش برگردانم زیرا هر آیه‌ای که ببینند بدان ایمان نمی‌آورند و اگر راه رشد ببینند آنرا اتخاذ نمی‌کنند و آن راه را در پیش نمی‌گیرند ولی هر گاه راه گمراهی ببینند آنرا اتخاذ می‌کنند که در این آیه نشانه‌هایی و صفاتی از متکبرین بغیر حق بیان شده و چنانکه راغب رحمه اللَّه می‌گوید مفهوم مخالف هم دارد یعنی متکبرینی که شایسته بزرگی‌اند و راهی جز حق در پیش نمی‌گیرند بلکه به آیات خدا ایمان دارند و در راه رشد هستند و راه ضلالت و گمراهی را اتخاذ نمی‌کنند و اینان با عزتند و بزرگوار و بحق شایسته تکبر و بزرگی. ترجمه مفردات، ج3، ص: 296
پس متکبرین بغیر حق را آنطور قرار داده و معرفی نموده است، (نه متکبر به حق را).
در آیه: عَلى کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبَّارٍ (35/ غافر).
واژه قلب به متکبرین ستم پیشه اضافه شده که هر کسی قلب را در این آیه با تنوین حرف (ب) بخواند متکبر را صفت قلب قرار داده است. (1)

(کبریاء:) متعالی بودن و برتر بودن از انقیاد است که استحقاق آنرا غیر خدا دیگری ندارد، پس گفت:
وَ لَهُ الْکِبْرِیاءُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (37/ جاثیه).
بنا بر آنچه گفتیم از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله روایت شده است که خدای تعالی می‌گوید:
«الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما

که در حالت اول یعنی بدون تنوین حرف (ب) متکبر اسم است و جبار صفت او یعنی خداوند اینچنین بر دل هر متکبر جباری مهر می‌نهد و در معنی دوم یعنی خداوند اینچنین بر دلی که متکبر و جبار است مهر می‌نهد، بدیهی است زمینه- ساز گمراهی و مهر شدن دلهاشان به سبب خودداری از دریافت حقیقت از سوی خود آنهاست که تکبر و ستمگری را نخست خود برگزیده‌اند نتیجه‌اش همان محرومیت از حقایق است زیرا در آیه دیگر فرمود: کَذلِکَ یُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ 24/ مؤمن) یعنی اینچنین است که خداوند هر افراط کننده و شکاک در آیات خدا را گمراه می‌کند یعنی مال و نتیجه اسراف و شک و تردیدشان همان است که گمراه میشوند. ترجمه مفردات، ج3، ص: 297
قصمته» (1).
خدای تعالی گفت: قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا عَمَّا وَجَدْنا عَلَیْهِ آباءَنا وَ تَکُونَ لَکُمَا الْکِبْرِیاءُ فِی الْأَرْضِ (78/ یونس) (2).

در توجیه این حدیث گفته شده: «العز رداء اللَّه و کبریاء ازاره» یعنی عزت و بزرگی ردای خداست و کبریاء و شکوه از ان اوست، زیرا همه آفرینش را می‌پوشاند ترجمه حدیث چنین است:
شکوه و کبریاء یا احسان و عطیه و عظمتم پوشاننده و غفران من است و کسی که در یکی از این دو به ستیزه جویی و نزاع و همسنگی با خدا برخاست یعنی برای خود کبریاء و عظمت قائل شد و ادعای خدایی کرد او را ذلیلانه در هم می‌شکنم.
(مجمع البحرین 1/ 181).
اشاره این حدیث به صحنه‌های تاریخی خونبار ستمگران و فرعونهای هر عصر و زمانی است که خود را با اسارت میلیونها انسان مالک الرقاب مردم و خدای جهانیان می‌دانند همه را گردنگزار ستمها و گمراهیهای خود می‌خوانند تاریخ و زمانه گواهست که اینان سر انجام با چه ذلتی سر در خاک زبونی و مذلت نهاده‌اند یکی در لجن‌زار دریا غرق شده و دیگری که با سرمایه‌هایی از طلا و جواهرات، بهشتی ساخته بود هنوز گام در آن ننهاده مگسی هلاکش کرد و آن سومی که هزاران نمونه دارد شبانه تصمیم به

چپاولگری و خونخواری گرفت که ناگهان دست اجل از کاخش به خاکش رساند و علی علیه السّلام چه زیبا فرمود که: عرفت اللَّه بفسخ العزائم و بعد الهمم- یعنی خدای را به شکستن مقاصد ستم پیشگان و از بین بردن و دور نمودن تصمیمات و آرزوها شناختم.
سخن فرعونیان است به موسی و هارون که می‌گویند آیا شما سوی ما آمده‌اید تا از آئینی که پدرانمان را بر آن یافته‌ایم دور و منصرف کنید و کبریاء و بزرگی در این سرزمین یکسره از آن شما شود؟! ترجمه مفردات، ج3، ص: 298
(اکْبَرَتُ) الشّیء: آن را بزرگ یافتم، در آیه:
فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ (31/ یوسف) (1).
(تکبیر): در همان معنی یعنی برای تعظیم خدای تعالی است که گفته میشود: «اللَّه اکبر» و همچنین تکبیر برای پرستش خدای و ادراک بزرگی اوست و بر این اساس گفت:
وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلى ما هَداكُمْ (185/ بقره).
وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً (111/ اسراء).
و در آیه: لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ (57/ غافر). (2)
اشاره‌ای است به شگفتی‌های صنع خداوند و حکمتش که آسمانها و زمین را به آن حکمت مخصوص کرده است.
و در آیه: وَ يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (191/ آل عمران) یعنی آن حکمت و صنع را جز عده کمی که با واژه تفکر توصیفشان کرده است نمیدانند ولی بزرگی و عظمت جسمی آسمانها و زمین را بیشترشان میدانند و حس میکنند (3).

مربوط به قصه حضرت یوسف است می‌گوید زنان مصر همینکه او را دیدند بزرگش یافتند.
آفرینش آسمان و زمین بزرگتر از آفرینش مردم است ولی بیشتر مردم این را نمیدانند.
چون امری محسوس است ولی حکمت خلقت را جز با تفکر نمی‌توان دانست. ترجمه مفردات، ج3، ص: 299
و آیه: يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى (16/ دخان) هشداری است بر اینکه هر آنچه را از عذاب که در دنیا و برزخ به کفار میرسد در جنب عذاب آنروز یعنی عذاب قیامت کوچک است.
(کبار): رساتر و بلیغ‌تر از- کبیر- است و- کبار- با تشدید حرف (ب) از آنهم بلیغ‌تر است.
در آیه: وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً (22/ نوح) (1).

الکتب: دوختن و ضمیمه کردن چرمی به چرمی دیگر با خیاطی و دوزش می‌گویند:
کتبت السّقاء: مشک را دوختم.
کتبت البغلة: دو قسمت رحم استر را با حلقه‌ای بهم آوردم. (که همان بخیه زدن در جراحی امروزی است).

شیخ طبرسی پس از نقل آیه: إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ- 31/ نساء) و نقل سخنان علماء در اینباره می‌نویسد: معاصی و گناهان تمامش کبائر است ولی بعضی بزرگتر از بعضی دیگر و اصولا در گناهان، صغیره نداریم که انجام آن کم اهمیت باشد بلکه صغیره و کبیره نسبت به یکدیگر است، هر گناهی نسبت به گناه بزرگتر از خود صغیره نامیده شده، در عین حال همان صغیره نسبت به گناه کوچکتر کبیره است پس تمام گناهان کبائر است و استحقاق عقوبت دارند جز اینکه عقوبتشان نسبت به یکدیگر متفاوت است.
از ابن عباس نقل شده که از او پرسیدند که آیا کبائر هفت گناه است؟ گفت از هفتصد تا هفت (مجمع البحرین 3/ 467). ترجمه مفردات، ج3، ص: 300
واژه کتب و کتاب- در سخن معمولی مردم یعنی متصل کردن بعضی از حروف به بعض دیگر با خط و نوشتن و بیشتر در مورد چیزی که بعضی از آن لفظا به بعضی دیگر ضمیمه شده بکار میرود، پس اصل در کتابت یا نوشتن منظم نمودن خط است ولی هر کدام از این معانی [پیوستن حروف و لفظ یا عبارت] در مورد یکدیگر استعاره میشود و لذا کلام خدا هر چند که نوشته نشده باشد کتاب نامیده میشود، مثل آیات:
الم ذلِکَ الْکِتابُ (1/ بقره).
قالَ إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتانِیَ الْکِتابَ (30/ مریم).
(کتاب-) در اصل مصدر است سپس نوشته‌های درون کتاب هم کتاب نامیده شده و هم چنین کتاب در اصل اسمی است برای صحیفه یا مطالبی که در آن نوشته شده.
در آیه: یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ (153/ نساء) پس مقصود صحیفه‌ای است که در آن نوشته باشند و لذا گفت:
وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَیْکَ کِتاباً فِی قِرْطاسٍ .... (7/ انعام).
مصدرهای اثبات، تقدیر، ایجاب، فرض، عزم- هم به کتابة تعبیر میشوند (1) وجه و تعبیر اینگونه سخن این است که نخست چیزی اراده میشود سپس

گفته میشود و بعد نوشته میشود، پس اراده آغاز و مبدأ نوشتن است و کتابة یا نوشتن پایان آن اراده است بنا بر این تعبیر نوشتن یا کتابت پایان مراد و هدفی است که

بگفته ابن فارس واژه- کتاب- به معانی- امر واجب- حکم و فرمان- آئین استوار و ارزشمند- و تقدیر است و لی راغب رحمه اللَّه معانی- اثبات و استدلال و عزم و اراده یا قصد و هدف را هم اشاره کرده است (مقائیس 5/ 159). ترجمه مفردات، ج3، ص: 301

انجام آن تأکید شده و در آغاز اراده شده.

در آیات: كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي (21/ مجادله).

قُلْ لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا (51/ توبه).

لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ (154/ آل عمران).

واژه کتاب در آیه: وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ (75/ انفال) یعنی در حکم خداوند.

و در آیه: وَ (كَتَبْنا) عَلَيْهِمْ فِيها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ (45/ مائده) یعنی وحی کردیم و فرض نمودیم و همچنین آیات:

كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ (154/ آل عمران).

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ (183/ بقره).

لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتالَ (77/ نساء).

ما كَتَبْناها عَلَيْهِمْ (27/ حدید).

و در آیه: لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ (3/ حشر) یعنی اگر نه این بود که خداوند بر کفار کوچ کردن و خالی کردن دیارشان را واجب کرده است (در دنیا به قتل و اسارت معذب میگردند و عذاب آخرت بر آنها است) واژه کتابة به قضا و حکمی که حتمی است و گذشته است و آنچه را که در حکم خدا قطعی و امضاء شده تعبیر میشود، و آیه: بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ (80/ زخرف) بر آن معنی یعنی حکم قطعی خداوند، حمل شده است و گفته شده معنیش مثل آیه: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ (39/ رعد) است.

و آیه: أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ (22/ مجادله) کتب- در این آیه اشاره‌ای است از همان معنی به اینکه حالات آنها در ایمان ترجمه مفردات، ج3، ص: 302

قوی بر خلاف حالات کسانی است که با آیه:

وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا (28/ کهف) (در غفل تفسیر شده است)، آنها را توصیف کرده است زیرا معنی- اغفلنا- از عبارتی است که می‌گویند: اغفلت الکتاب: وقتی که آنرا از نوشتن و نقطه‌گزاری خالی گذاشته‌ای.

و آیه: فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ (94/ انبیاء) اشاره‌ای است به اینکه صالحات و کارهای نیکوی مؤمن برایش ثابت شده و پاداش آنی و الهی باو

داده میشود. (1)
و آیه: فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (53/ آل عمران) یعنی ما را در زمره ایشان یعنی گواهان قرار ده، (2) كه اشاره‌ای است به آیه:
فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ... (69/ نساء)- (اینان از نعمت یافتگانند).
و آیه: ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها (49/ كهف) (3) كه اشاره‌ای است به آنچه را كه از اعمال بندگان در آن ثبت شده است.

می‌گوید: فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كاتِبُونَ 94/ انبیاء) یعنی كوشش چنین كسی كه مؤمن است و كارهای شایسته میكند پوشیده نمیشود بلكه خداوند است كه آنها را ثبت نموده و پاداش میدهد.
سخن حواریون حضرت عیسی علیه السّلام است كه می‌گویند: پروردگارا ما به آنچه كه فرستاده‌ای ایمان آوردیم و رسول را پیروی كردیم ما را در زمره شاهدین به این امر قرار ده ولی مكر كردند و خداوند نیز نیرنگشان را بالاتر از مكر آنان به آنها رساند.
چه شده است كه این كتاب هیچ كردار و گفتار كوچک و بزرگ ما را فروگذاری نكرده است مگر اینكه همه را ثبت نموده و بحساب آورده.
ترجمه مفردات، ج3، ص: 303
و آیه: إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها (22/ حدید) گفته‌اند اشاره‌ای است به لوح محفوظ و همچنین به آیات:
إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ (70/ حج).
إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (70/ حج).
وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ (59/ انعام).
فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (58/ اسراء).
و آیه: لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ (68/ انفال) و مقصود از آن حكمتی است كه خدای تعالی مقدر كرده است كه باز این معنی اشاره‌ای است به آیه:
كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ (12/ انعام).
كه گفته‌اند اشاره‌ای است به آیه:
وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ (33/ انفال) (1).
و همچنین آیه: لَنْ يُصِيبَنا إِلَّا ما كَتَبَ اللَّهُ لَنا (51/ توبه) یعنی آنچه را كه خداوند برای ما مقدر و حكم كرده، كه آن را با لفظ- لنا- بیان داشته و نگفته است- علینا- تا هشداری و تنبیهی بر این باشد كه هر چه بما میرسد نعمتی بحساب می‌آوریم و آنها را نقمت و عقوبت علیه خود نمیدانیم. (1)

یعنی رحمتی كه در آیه قبل خداوند از آن نام می‌برد و در آیه اخیر آنرا بیان

می‌کند و میگوید تا تو در میانشان هستی آنها را عذاب نمیکند (مقصود عذابهائی است که در امت‌های گذشته رخ داده و از امت اسلام آن عذابها برداشته شده است).
آیه فوق خطاب به پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله است ولی فعل آیه بصورت جمع آمده که در حقیقت روی سخن با پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و تمام مؤمنین است که در حکم واحدند و در واقع یکسان مشمول حکم آیه و مشمول رحمت خداوندند می‌گوید: بگو. ترجمه مفردات، ج3، ص: 304
و آیه: ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِی کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ (21/ مائده) گفته‌اند مقصود آن است که خداوند نخست آن سرزمین مقدس را به شما بخشید پس چون از داخل شدن در آنجا امتناع ورزیدند و نپذیرفتید خداوند آنجا را بر شما حرام کرد.
و نیز گفته‌اند معنی آیه اینستکه، به شرطی که داخل آنجا شوید برایتان مقرر نمود و یا بر شما واجب کرد در این آیه هم- لکم- گفته است نه- علیکم- زیرا داخل شدن بنی اسرائیل به آن سرزمین نفعی آنی یا سودی گذرنده به آنها عاید می‌کند که به نفع آنهاست نه به زیانشان مثل اینکه تو بکسی که از چیزی آزاری و زحمتی می‌بیند و سود پایانی آن زحمت را نمی‌شناسد می‌گویی:
هذا الکلام لک لا علیک: این سخن به سود تو است نه بر زیان تو.
و در آیه: وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلی وَ کَلِمَةُ اللَّهِ هِیَ الْعُلْیا (40/ توبه) که حکم و اندیشه و تقدیر کفرپیشگان را سزاوار تحقیر و سقوط و نیستی قرار داده و حکم خدای را که رد کننده‌ای و مانعی برای آن نیست شکوهمند و متعالی، خدای تعالی میگوید:
وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتابِ اللَّهِ إِلی یَوْمِ الْبَعْثِ (56/ روم)

جز آنچه خداوند بر ایمان مقرر کرده بما نمیرسد آنهم به سود ما است که او مولای ماست و مؤمنان بایستی به خدا توکل کنند. به کفار و مشرکین بگو مگر برای ما جز یکی از دو نیکی را انتظار می‌برید ولی ما در باره شما انتظار داریم که خداوند بوسیله عذابی مستقیم یا بدست ما جانتان را بگیرد، منتظر باشید ما نیز با شما منتظریم و از عبارت- لنا- چنانکه راغب رحمه اللَّه اشاره کرده نتیجه بالا فهمیده میشود. ترجمه مفردات، ج3، ص: 305
یعنی در علم خداوند و حکم و الزام نمودن او چنان است (1) و بر اساس آیه اخیر گفته است:
لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ (38/ رعد) [هر زمانی و مدتی حکمی دارد.]
إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُور عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ (36/ توبه) یعنی در

حَکم خداوند چنان است.
و گاهی واژه کتاب بمعنی دلیلی ثابت در جهت خدایی تعبیر میشود مثل آیات:
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ حج:
أَمْ آتَیْناهُمْ کِتاباً مِنْ قَبْلِهِ (21/ زخرف).
فَأْتُوا بِکِتابِکُمْ
(157/ صافات).
أُوتُوا الْکِتابَ (101/ بقره).
کِتابَ اللَّهِ (101/ بقره).
أَمْ آتَیْناهُمْ کِتاباً (40/ فاطر).
فَهُمْ یَکْتُبُونَ (41/ طور).
پس کتاب در این آیات اشاره‌ای است به علم و اعتقاد و درستی خبر آنها. (2)

کسانی که علم و ایمان به حکم و سنت الهی داده شده‌اند در قیامت به مجرمین و گناهکاران می‌گویند شما بحکم و فرمان خداوند تا روز قیامت در برزخ بسر برده‌اید اینک رستاخیز است و شما نمی‌دانستید و بی خبر بودید.
و چنانکه قبل از این آیات راغب اصفهانی رحمه اللَّه اشاره کرده در آیه:
وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ ... وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ- 8/ حج) یعنی دلیلی ثابت و استوار ترجمه مفردات، ج3، ص: 306
و آیه: وَ ابْتَغُوا ما کَتَبَ اللَّهُ لَکُمْ (187/ بقره) اشاره‌ای است به نکته لطیفی در طلب نکاح و قصد همسری و ازدواج نمودن و آن نکته لطیف این است که خداوند برای ما و در وجودمان تمایل به ازدواج و همسر گزینی قرار داده تا با گزیدن همسر نسل و تباری که سبب بقاء نوع انسانی است طلب کنیم و بخواهیم تا به ارزش نهائی آن برسیم، پس بر انسان واجب است که به وسیله همسر گزیدن و ازدواج چیزی را که خداوند برای او به مقتضای عقل و دیانت قرار داده طلب کند [و کسی که قصدش از ازدواج حفظ نسل انسانی و رعایت پارسایی و حفظ نفس به طریق مشروع باشد محققا] آنچه را که خداوند برایش مقرر داشته و حکم نموده رسیده و بدست آورده است و به این معنی اشاره کرده است، کسی که گفت:
«ما کتب اللَّه لکم الولد» یعنی خداوند آنچه را که در امر ازدواج برایتان مقرر داشته همان فرزند است. گاهی با لفظ- کتابة- ایجاد نمودن و با لفظ- محو- فناء و از بین بردن تعبیر میشود، در آیات:
لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ (38/ رعد).
یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ (39/ رعد).

آیه اخیر هشدار میدهد که برای هر وقت و زمانی، ایجاد شدن و وجودی

در جهت خدایی نه هر نوشته‌ای که با اهداف غیر خدایی نوشته شده است و این خود با واژه علم و هدایت که در آیه است مکمل یکدیگرند یعنی کسانی هستند که در مورد خداوند بدون دانش و هدایت و دلیلی روشن و ثابت که وجهه خدایی و به سوی خدای هدایت کند باشد مجادله می‌کنند و این آیه خود بروشنی بحث صحیح و استدلالی را بما می‌فهماند که بایستی هدف و مقصد خدایی باشد نه نفسانی، که مجادله احسن همین است که پیغمبر را مأمور به دعوت و خواندن به راه خدا از طریق حکمت و موعظه و مجادله نیکو امر فرموده (ادع الی سبیل ربک ....). ترجمه مفردات، ج3، ص: 307

هست و خداوند آنچه را که ایجادش اقتضای حکمت دارد وجودش را ایجاد می‌کند و می‌آفریند و آنچه را که زوالش و نابودیش اقتضاء حکمت دارد از بین می‌برد و آیه: لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ (38/ رعد) دلالت بر آن معانی دارد و به همان طریق که آیه: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ (29/ رحمن) بر آن مفاهیم دلالت می‌کند و نیز آیه: وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ (39/ رعد).

و در آیه: وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ (78/ آل عمران) پس کتاب اول در آیه اخیر آن چیزی است که با دستهاشان می‌نوشتند.

و در آیه: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ (79/ بقره) عمل خلاف آنها یادآوری شده است و کتاب دوم در آیه فوق تورات است و کتاب سوم یعنی از جنس کتابهای خدایی نیست و آنچه را که بنی اسرائیل با دست خویش نوشته‌اند تا آنرا به حساب تورات بگذارند چیزی و مفهومی از کتابهای خدای سبحان و تعالی و کلام او را در بر ندارد.

در آیه: وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ (53/ بقره) تحقیقا گفته شده واژه‌های- کتاب و فرقان- در این آیه عبارت از تورات است اما نامیدن تورات به کتاب به اعتبار احکامی است که در آن ثبت و ثابت شده است و نامیدن تورات به فرقان به اعتبار چیزهایی است که در آن از فرق میان حق و باطل هست.

و آیه: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا (145/ آل عمران) یعنی حکمی مقرر شده و معلوم.

در آیات: لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ (68/ انفال).

إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی كِتابِ اللَّهِ (36/ توبه). ترجمه مفردات، ج3، ص: 308

واژه کتاب در آیات اخیر همه در معنی حکمی از سوی خداست.

و اما آیه: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتابَ بِأَيْدِيهِمْ (79/ بقره) هشداری است بر

اینکه آنگونه کسان که دست نبشتهَ‌هایَ خود را به حساب کتاب خدا می‌گذارند آن نوشته‌ها را از خود می‌سازند و جعل میکنند و آنرا به دروغ به خدا نسبت میدهند، همانطور که کتاب دست ساخته را به دستهاشان نسبت داده، سخنان دروغ و بهتان آمیز را هم به دهانهاشان نسبت داده و گفت:
ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ (30/ توبه)، (اکتتاب:) معمولا در چیزی است که ساختگی است و به دروغ نوشته میشود مثل اینکه در آیه: أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها (5/ فرقان) به آن مفهوم اشاره شده و هر جایی که در قرآن خدای تعالی اهل کتاب را ذکر می‌کند همانا مقصود از کتاب تورات و انجیل و هر دو قوم یهود و نصاری با هم است.
و آیه: وَ ما کانَ هذَا الْقُرْآنُ أَنْ یُفْتَری .... وَ تَفْصِیلَ الْکِتابِ (37/ یونس) جز این نیست که ذکر واژه کتاب در این آیه همان کتب قبل از قرآن از کتابهای خداوند است که قبلا گفتیم، مگر نمی‌بینی که قرآن را تصدیق کننده برای آن قرار داده.
و آیه: وَ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ إِلَیْکُمُ الْکِتابَ مُفَصَّلًا (14/ انعام) بعضی از علماء گفته‌اند مقصود همان قرآن است و بعضی گفته‌اند قرآن و غیر قرآن از دلایل علمی و عقلی با هم و همچنین آیه:
فَالَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یُؤْمِنُونَ بِهِ (47/ عنکبوت).
و در آیه: قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ (40/ نمل) گفته شده مقصود از عبارت- علم من الکتاب همان علم کتاب است و نیز گفته‌اند علمی از علوم است که خداوند به حضرت سلیمان علیه السّلام در کتاب مخصوصش داده است و به وسیله ترجمه مفردات، ج3، ص: 309
آن، هر چیزی مسخر او شده است.
و آیه: وَ تُؤْمِنُونَ بِالْکِتابِ کُلِّهِ (119/ آل عمران) یعنی به کتابی که فرستاده شده است که در این آیه واژه کتاب در موضع جمع است یا برای اینکه کتاب در اصل مصدر است مثل عدل، و یا برای اینکه اسم جنس است مثل اینکه می‌گویی:
الدراهم فی ایدی الناس: درهم‌ها در دست مردم است، و مثل آیه:
یُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ (4/ بقره) گفته شده مقصود این است که آنها مانند کسانی که در آیه: وَ یَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَکْفُرُ بِبَعْضٍ (150/ نساء) معرفی شده، نیستند بلکه مؤمن به تمام قرآن و دین هستند.
(کتابة العبد:) بنده‌ای که خود را از آقایش با پرداخت چیزی که بدست آورده و کسب نموده، می‌خرد و آزاد می‌کند، گفت:
وَ الَّذِینَ یَبْتَغُونَ الْکِتابَ مِمَّا مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ فَکاتِبُوهُمْ (33/ نور) که اشتقاق واژه- کتاب- در این آیه اگر از کتابتی که به معنی الزام و ایجاب در تعهد باشد صحیح است و هم چنین اگر از- کتب- که بمعنی درستی و نظم است باشد چنانکه انسان آنرا عمل می‌کند (1)، (در این آیه هم توجهی خاص به

مبرد می‌گوید: مکتب: محل تعلیم. مکتب: معلم و آموزنده.
کتاب: دانش آموزان.
ابن اعرابی می‌گوید: مفهوم کاتب در نزد اعراب عالم و دانشمند است و به آیه: أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُبُونَ- 41/ طور) استدلال کرده است.
(تهذیب اللغه 10/ 151- مقائیس اللغه 5/ 159). فراء با دو واسطه از علی بن أبی طالب نقل میکند که صاحب برده بایستی یک سوم قرار داد را به برده‌اش ببخشد.
(معانی القرآن 3/ 251). ترجمه مفردات، ج3، ص: 310
شخصیت و آزادی بردگان شده، میگوید اگر آنان تقاضای بستن قراردادی الزام آور برای آزادی خود نمودند و خیری در آن دیدید بپذیرید و انجام دهید.).

الکتمان: پوشیده داشتن سخن، می‌گویند:
کتمته، کتما و کتمانا: آن را پوشیده داشتم و آشکار نکردم، در آیات:
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ (140/ بقره) (2).
وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ (146/ بقره).
وَ لا تَکْتُمُوا الشَّهادَةَ (213/ بقره).
تَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (71/ آل عمران).
الَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ یَکْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ (37/ نساء) (3).

چه کسی ستمکارتر از کسی است که شهادت را در پیشگاه خداوند پوشانده و کتمان کرده است، چنین مفهومی که خداوند ستمکارترین انسانها را معرفی می‌کند، در چهار مورد آمده است:
1- یکی آیه فوق.
2- کسانی که ممانعت از ذکر خدا در مساجد می‌نمایند.
3- کسانی که به دروغ خود را وابسته به آیات الهی دانسته و اظهار نبوت می‌کنند.
4- کسانی که از سوی خود چیزی می‌نویسند و آنرا منسوب به آیات خدا و وحی قلمداد می‌نمایند تا مردم را از راه حق دور نموده و گمراه سازند.
در باره کسانی است که بخل و خست را به نهایت رسانده نه تنها خود
ترجمه مفردات، ج3، ص: 311
کتمان و پوشیده داشتن فضل همان کفران نعمت است و لذا بعد از آیه اخیر گفت:
وَ أَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ عَذاباً مُهِیناً (37/ نساء).
و آیه: وَ لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً ابن عباس در مورد این آیه می‌گوید:
همینکه مشرکین، اهل قیامت را در محشر می‌بینند که داخل بهشت نمیشوند مگر کسانی که مشرک نبوده‌اند می‌گوید:
وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکِینَ 23/ انعام (1).
آنگاه اعضاء و جوارحشان علیه آنها شهادت میدهند، در آن هنگام آرزو می‌کنند و دوست میدارند که ای کاش سخنی را از خداوند کتمان نکرده بودیم. (و بدروغ ادعای ایمان و نبودن در گروه مشرکین نمیکردیم) حسن می‌گوید: معنی آیه فوق این است که در آخرت مواقفی و مراحلی هست که مشرکین در بعضی از آنها کتمان می‌کنند و در بعضی دیگر کتمان نمی‌کنند و معنی آیه لا یَکْتُمُونَ اللَّهَ حَدِیثاً 42/ مائده در همانستکه اعضاء و

جوارحشان به سخن در می‌آیند و چیزی و سخنی را از او کتمان نمی‌کنند (2).

از یاری نمودن به دیگری بخل می‌ورزد بلکه مردم را هم به بخل امر می‌کند و آنچه را که از فضل و نعمت خداوند دارند می‌پوشانند و کتمان می‌کنند یعنی هم بخیلند و هم بدروغگوئی کتمان کننده هستند.

و سوگند به تو ای پروردگار ما که ما مشرک نبوده‌ایم.

کتم و کتم- در سایر مآخذ به معنی گیاهی است که از آن برای رنگ سایه و مخلوط کردن آن با حناء استفاده میشود، در حدیثی آمده است که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و حضرت زین العابدین و فرزندش محمد بن علی با آن گیاه و حناء خضاب می‌کردند.

تکتم: نام چاه زمزم بوده زیرا قبیله جرهم بعد از خروج از مکه آن چاه

ترجمه مفردات، ج3، ص: 312

در آيه گفت: وَ كانَتِ الْجِبالُ كَثِيباً مَهِيلًا 14/ مزمل يعنى ريگهاى متراكم و درهم فشرده شده، جمعش- اكثبه و كتب و كثبان- است.
كثيبة: مخلوطى از شير كم با مقدارى خرما كه به خاطر مخلوط بودنشان اينطور ناميده شده.
كثب: وقتى است كه چيزى جمع شود و فراهم آيد.
كاثب: جمع كننده.
تكثيب الصّيد: وقتى است كه شكار نزديک باشد كه بتواند شكار شود، اعراب مى‌گويند:
اكثبک الصّيد فازمه: شكار نزديک است آنرا بزن و تيرش بينداز.

قبلا گفته شد كه كثرت و قلت در كميت‌هايى كه منفصل و جدا از هم است مثل اعداد بكار ميرود.

را پوشاندند تا اينكه عبد المطلب آن چاه را مجددا حفر نمود كه در خواب ديد هاتفى به او گفت: احفر تكتم. و نيز- تكتم- نام مادر على بن موسى الرضا عليه السّلام است كه- ام حميده- مادر ابى الحسين عليه السّلام آنرا مى‌خرد و به موسى بن جعفر ميدهد و سپس حضرت رضا عليه السّلام از آن زن كه برده بوده متولد ميشود و نامش از تكتم به طاهره بر مى‌گردد. (برهان قاطع- مجمع البحرين 6/ 151).

جاى گفتن است كه مادران ائمه عليهم السّلام غالبا از برده‌ها و صالحات بوده‌اند نه از قشر اشراف و مترفين و متكاثرين يا افزون طلبان. ترجمه مفردات، ج3، ص: 313

در آيات: وَ لَيَزِيدَنَّ كَثِيراً 64/ مائده.

وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كارِهُونَ 70/ مؤمنون.

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ 24/ انبياء.

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً 149/ بقره.

وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً 1/ نساء.

وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ 109/ بقره.

و آيات فراوان ديگر در اين معنى و گفت:

بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ: 51/ ص به اعتبار غذاهاى دنيايى، ميوه‌هاى بهشتى را فراوان و زياد قرار داده است.

كثرة: اشاره به عدد تنها نيست بلكه به فضل و برترى هم دلالت دارد، مى‌گويند:

عدد كثير و كثار و كاثر: اعداد زياد.

رجل كاثر: وقتى است كه كسى مالش فراوان باشد، شاعر گويد:

و لست بالاكثر منهم حص و انّما العزّة للكاثر (1)

مكاثرة و (تكاثر): چشم هم چشمى و معارضه كردن در افزونى مال و بزرگى،

تو از جهت عدد و شماره بيشتر از آنها نيستى و جز اين نيست كه بزرگى ظاهر براى كاثر و مال‌دار است، شعر از اعشى است و واژه اكثر در اينجا به معنى كثير و زيادى عدد و نفر است نه به معنى زيادتى در فضيلت زيرا

(ال) بر سر اینگونه کلمات نشانه و دلالت بر فزونی عدد و مقدار است. (لسان العرب 5/ 132).)

جلد چهارم

[ادامه کتاب الکاف] ..... ص : 1

در آیه زیر بگونه تحقیر و انذار فرمود: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ 1/ تکاثر (1).
فلان مکثور: او مغلوب در افزونی و زیادتی است.
مکثار: در پر گویی و زیادتی است.
الکثیر: شاخه‌ها و شکوفه‌های زیاد خرما بن: که با سکون حرف (ث) هم حکایت شده است.
روایت شده که لا قطع فی ثمر و لا کثر» (2).
در آیه: إِنَّا أَعْطَيْناكَ (الْكَوْثَرَ) 1/ کوثر گفته شده کوثر نهری است در بهشت که نهرهای دیگر از آن منشعب میشود و نیز کوثر خیر و نیکی بزرگ است که به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عطاء شده است (3) به مرد سخی و کریم نیز کوثر گویند.
تکوثر الشیء: بی نهایت افزون شد، شاعر گوید:
قد ثار نفع الموت حتّی تکوثرا (4)

تکاثر و خودنمایی در ثروت و به مال نازیدن و زر اندوختن شما را آنچنان مشغول نمود تا به گورهاتان رسیدید.
یعنی شاخه‌ها و شکوفه‌های درختان را نبایستی بی‌جهت و نابهنگام قطع کرد بدیهی است این امر غیر از- اقتطاف و قطف یعنی چیدن میوه یا زدن شاخه‌های زیادی است.
غیر از معانی فوق در باره کوثر چنین آمده است که: کوثر یعنی، 1- قرآن 2- نبوت 3- یا خیر کثیری که به امت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در قیامت داده میشود.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرموده است کوثر نهری است در بهشت.
شعر فوق مصراعی از بیت حسان بن نشبه است که در مورد فخر قبیله‌اش ترجمه مفردات، ج4، ص: 2

(((کدح) [کدح]: ..... ص : 2

الکدح: کوشش و رنج، در آیه: إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً- 6/ انشقاق) واژه کدح مثل بکار بردن- کدم- یعنی فرسوده شدن و گزیدن دندانهاست.
خلیل می‌گوید: کدح- در معنی نزدیک به- کدم- است. (1).

الکدر: نقطه مقابل صفا و پاکی است، می‌گویند:
عیش کدر: زندگی ناصاف و تیره و تار و آشفته.
کدرة: مخصوص رنگ تار است.
کدورة: در مورد ناصافی آب و ناهمواری زندگی، هر دو هست.

می‌گوید:
ابوان یبیحوا جارهم لعدوّهم و قد ثار نقع الموت حتّی تکوثرا
یعنی از اینکه خون همسایه‌شان بدست دشمنشان ریخته شود ابا می‌کنند و مانع میشوند و محققا مرگ و هلاکت زیاد میشود مگر اینکه اینان به فراوانی و زیادتی بخشش کنند.
کدح اصلش این است که چیزی بر چیزی تأثیر بگذارد.
کدحه و کدّحه: وقتی است که چیزی را خدشه دار کند، و در آیه (6/ انشقاق) عبارت (انّک کادح) یعنی تو بدست آورنده و کسب کننده زحمت هستی- کدم- نیز گزیدن و اثر گزاردن و همچنین حرکت و جنبش است (مقائیس اللغه 5/ 165.
واژه- کدح- در معنی تلاش و آزمندی و کار توأم با رنج نیز هست (النهایه 4/ 155).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 3
انکدار: دِگرگونی در نتیجه انتشار و پخش شدن چیزی است، در آیه گفت:
وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ- 2/ تکویر) انکدر القوم علی کذا: وقتی است که قومی بطور پراکنده بر چیزی فرود آیند و قصد آن کنند.

(((کَدَیَ) [کَدَیَ]: ..... ص : 3

الکدی: سختی زمین، می‌گویند:
حفر فاکدی: وقتی که در کندن چاه به جای سختی برسد و بطور استعاره در مورد طالب و خواهنده‌ای که از گرفتن مأیوس میشود و همچنین بخشنده‌ای که کم می‌بخشد و خست می‌کند نیز بکار میرود، خدای تعالی گفت:
أَعْطى قَلِیلًا وَ أَکْدى- 34/ نجم) (1).

قبلا از کذب و دروغ با صدق و راستی در واژه- صدق [و همچنین در واژه افک] سخن گفتیم به اینکه این دو واژه هم در گفتن و هم در عمل کردن بکار میرود، در آیات:
إِنَّما يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ- 105/ نحل) یعنی کسانی که بی‌ایمانند بدروغ افترا بدیگران میزنند-

---

اشاره به کسی است که ناپرهیزکار است و از حق روی گردان، می‌گوید:
آیا آنکه را که از ایمان روی میگرداند دیدن او همانکسی است که اندکی بخشید و سخت گیری کرد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 4
وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ 1/ منافقون).
در مورد آیه اخیر گفتیم که نامیدن دروغگویان در مورد منافقین مربوط به دروغ و کذبشان در اعتقاد آنهاست نه در سخنشان زیرا در سخن و قولشان- راست می‌گفتند. (1)
و آیه: لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ- 2/ واقعه) دروغ نبودن وقوع قیامت به خود فعل نسبت داده شده مثل عبارات:
فعلة صادقة فعلة کاذبة: کرداری درست و کرداری نادرست، آیه:
ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ- 16/ علق) (2) عبارات- رجل کذاب، کذوب، کذبذب و کیذبان- همه برای مبالغه در دروغگویی است.
گفته میشود- لا مکذوبة- یعنی به تو دروغ نمی‌گویم.
کذبتک حدیثا: سخن دروغی به تو نگفتم و نمیگویم.
خدای تعالی گوید: الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ- 90/ توبه) که با دو مفعول متعدی میشود مثل- صدق- در آیه: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ- 27/ فتح) (3).

شهادت میدهیم که تو پیامبر خدا هستی، در پیامبر بودنت سخن درستی می‌گفتند بحث در این است که منافقین در اعتقادشان چنین باوری نداشتند پس گفتارشان با واقع مطابقت دارد اما با عقیده‌شان مخالف است.
که در این آیه هم کاذبه به چهره و پیشانی منسوب شده.
در آستانه فتح مکه است می‌گوید: خداوند خواب پیامبرش را به حق و راستی درست و صحیح گردانید که در این آیه واژه‌های رسول و رؤیا دو مفعول- صدق- هستند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 5
می‌گویند: کذبه کذبا و کذابا و اکذبته: او را دروغگو یافتم.
(کذبته:) به کذب و دروغ نسبتش دادم خواه در آن دروغ گفتن صادق باشد

یا کاذب و هر جا در قرآن واژه تکذیب آمده است در مورد تکذیب نمودن سخن راست و صادق است، مثل آیات:
کَذَّبُوا بِآیاتِنا 39/ بقره.
رَبِّ انْصُرْنِي بِما کَذَّبُونِ 26/ مؤمنون.
بَلْ کَذَّبُوا بِالْحَقِّ 5/ ق.
کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَکَذَّبُوا عَبْدَنا 9/ قهر.
کَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ 4/ حاقه.
وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ 42/ حج.
وَ إِنْ یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کَذَّبَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ 25/ فاطر.
و در آیه گفت: فَإِنَّهُمْ لا یُکَذِّبُونَکَ (33/ انعام) (1) که با تشدید و بدون

زجاج می‌گوید:
تفسیر (لا یکذبونک- 33/ انعام) اینستکه آنها قدرت ندارند که به تو بگویند: اخباری که می‌گویی و در کتابهاشان هست و دروغ گفته‌ای.
وجه دیگر این است که لا یکذّبونک بقلوبهم) یعنی می‌دانند که تو راستگویی و در دلهاشان تکذیبت نمیکنند.
ازهری می‌گوید: جایز است که آیه: فَإِنَّهُمْ لا یُکَذِّبُونَکَ- 33/ انعام) به این معنی باشد که تو در نزد آنها بسیار راستگو هستی ولی آنها با زبانهاشان آنچه را که دلهاشان شهادت میدهد انکاری کنند و از علی صلوات اللّه علیه روایت شده که آیه: فَإِنَّهُمْ لا یُکَذِّبُونَکَ- 33/ انعام) با ضمه حرف (ی) و سکون حرف (ک) ترجمه مفردات، ج4، ص: 6
تشدید حرف (ذ) نیز خوانده شده، معنیش این است که تو را دروغگو و کاذب نخواهند یافت و نمی‌توانند در باره تو دروغی را ثابت کنند.
و در آیه: حَتَّی إِذَا اسْتَیْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوا 110/ یوسف یعنی پیامبران خود دانستند، از آنهایی که برای هدایتشان به سویشان آمده‌اند به دروغ گفتن نسبت داده میشوند.
پس وزن فعل (کذّبوا) مثل (فسقوا) و (زنّوا) و (خطئوا) است در وقتی که به یکی از این معانی نسبت داده شوند [یا به فسق یا به زنا و خطاء] و آن معنی در آیات:
فَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِکَ 4/ فاطر.
فَکَذَّبُوا رُسُلِی (45/ سبأ) آمده است. (1)
و در آیه: إِنْ کُلٌّ إِلَّا کَذَّبَ الرُّسُلَ (14/ ص) که (کذبوا) بدون تشدید حرف (ذ) خوانده شده و در معنی عبارتی است که می‌گویند: کذبتک حدیثا، پس معنی آیه این است که مردمان و آنهایی که پیامبران به سویشان فرستاده

به معنی (لا یکذّبون الّذی جئت به) یعنی چیزی که آورده‌ای انکار می‌کنند.

کسائی به این قرائت علی علیه السّلام استدلال و احتجاج کرده است می‌گوید:
عرب (کذّبت الرجل را که باب تکذیب است در وقتی بکار میبرد که آن مرد را به دروغ نسبت دهی ولی (اکذبته) از باب افعال وقتی است که خبر بدهی، به اینکه آنچه را که از او گفتگو می‌کند دروغ است و واقع نمیشود. (تهذیب اللغه/ ازهری 10/ 167)
یعنی پیامبران پیش از تو هم از سوی مجرمین و بت پرستان تکذیب میشدند و به دروغ گفتن نسبتشان میدادند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 7
بودند گمان میکردند که پیامبران اگر به آنها گفته‌اند: در صورتی که ایمان به آنها نیاورید عذاب بر شما نازل میشود، دروغ به آنها می‌گویند جز این نیست که این گمان و سخنان را از جهت مهلت و برخورداری از طول عمری که خداوند به آنها داده است آنطور گمان‌ها داشتند.
در آیه: لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَ لا (کِذَّاباً) (35/ نبأ) کذاب همان تکذیب است و معنی آیه اینستکه در بهشت سخنانشان را تکذیب نمی‌کنند که بعضی سخن بعض دیگر را دروغ بدانند.
نفی نمودن تکذیب از بهشت اقتضاء نفی دروغ گفتن از وقوع آنرا دارد که (کذابا) بدون تشدید (ذ) یعنی مصدر دوم باب مکاذبة نیز خوانده شده به این معنی که بهشتیان مثل دروغ پنداشتن مردم در دنیا در مورد یکدیگر، در آنجا سخن یکدیگر را دروغ نمی‌پندارند، می‌گویند:
حمل فلان علی فریة و کذب: او به دروغ و افترائی واداشته شد چنانکه در ضد آن حالت عبارت- حمل فلان علی صدق- بکار میرود.
(کَذِبَ) لبن الناقة: وقتی است که گمان شود شیر آن شتر مدتی ادامه دارد ولی ادامه نیابد و اینکه میگویند:
«کذب علیک الحجّ» (1).

عبارتی که راغب نقل نموده در مآخذ دیگر بصورت حدیث نقل شده است معنی آن همانست که راغب گفته «کذب علیک الحج» یعنی حج بر تو واجب شد و کذب در این معنی در اشعار شعراء فراوان است. (مقائیس اللغه 5/ 168- مجمع البحرین 2/ 158).
جوهری میگوید- کذب- در حدیث فوق بمعنی- وجب- است یعنی بر تو واجب است (صحاح اللغه) فراء نیز همین نظر را دارد (معانی القرآن). ترجمه مفردات، ج4، ص: 8
معنیش این است که حج بر تو واجب شده است و بایستی انجام دهی، حقیقتش اینستکه او در حکم غائبی است که وقت حج را به تأخیر انداخته مثل اینکه می‌گویی:
قد فات الحج فبادر: نزدیک است که «حج» فوت شود آنرا پیش بینداز و

اقدام کن.
کذب علیک العسل: با فتحه (ل) یعنی حتما بایستی به شتاب بروی که نوعی تشویق و واداشتن به حرکت است و- عسل- با ضمه حرف (ل) هم گفته شده و اینجا با هر دو حرکت به معنی نوعی دویدن است (دویدن گرگ که در اشعار شعراء آمده است).
کذابة: جامه‌ای است که به رنگی آغشته و منقش شده، گویی لباسی است که نگارین شده و نامیدنش به کذابة از این جهت است که حالت و رنگ اصلیش به وسیله آن رنگ آمیزی و نقش و نگار تکذیب میشود.

الکرّ: برگشتن به چیزى خواه خود شخص برگردد یا از نظر کار و فعل بازگشت کند (بالذات او بالفعل) کرّ: طناب تابیده شده که در اصل مصدر است و بصورت اسمى درآمده، جمعش- کرور- است در آیات: ثُمَّ رَدَدْنا لَکُمُ الْکَرَّةَ عَلَیْهِمْ (6/ اسراء) (1)

خطاب آیه در مورد نجات بنى اسرائیل در مرحله اول فساد و تباهى آنهاست که مى‌گوید بندگانى با هیبت و قدرت آنها گماشتیم تا اینکه به کشتارشان و خرابى خانه‌هاشان منجر شد و سپس علیه آن مردان و حمله به آنها به شما با اموال ترجمه مفردات، ج4، ص: 9
فَلَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً فَنَکُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (102/ شعراء) (1).
وَ قالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا کَرَّةً (167/ بقره).
لَوْ أَنَّ لِی کَرَّةً (58 زمر) (2).
کرکرة: استخوان سینه و گردن شتر و نیز- کرکرة- به گروه و جماعت مردم هم تعبیر میشود.
کرکرة: باز گرداندن باد، ابرها را که این اسم تکرار شده از کرّ- است یعنى رفت و برگشت پى در پى.

الکرب: غمّ و اندوه شدید، در آیه:
فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ 76/ انبیاء) (3).
کربة: مثل- غمة- است و اصل آن از عبارت- کرب الارض- که همان کندن و زیر و رو کردن خاک زمین است گرفته شده و غم و اندوه هم در جان

و فرزندان توانتان دادیم پس دیگر بار فساد نکنید زیرا اگر نیکی کنید به خویشتن کرده‌اید و اگر باز بدی کنید نتیجه‌اش به خودتان بر میگردد.
سخن دوزخیان است می‌گویند جز تبهکاران ما را کسی گمراه نکرد و امروز نه شفیعی داریم و نه یار صمیمی و دوستی‌ای کاش بازگشتی دیگر به دنیا می‌داشتیم تا از مؤمنین میشدیم.
اگر بازگشتی برایم می‌بود.
مربوط به نجات یافتن حضرت نوح علیه السّلام و کسانش از محنت و سختی طوفان است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 10
آدمی چنین دگرگونی ایجاد می‌کند، در مثل گفته شده «الکراب علی البقر» که بصورت «الکلاب علی البقر» صحیح نیست (1).
و اگر- کرب- از عبارت- کربت الشمس- یعنی خورشید به غروب نزدیک شد، باشد صحیح است.
اناء کربان: ظرفی که نزدیک است پر شود مثل قربان یعنی به پر شدن نزدیک است و یا اینکه از کرب به معنی گره محکم در طناب دلو است و بیشتر غم و اندوه- با این واژه و این معنی توصیف میشود چون غم و درد نیز عقده‌ای است در قلب.
اکربت الدّلو: طناب دلو را محکم کردم (2).

الکرسی: اسمی است در سخن و گفتگوی اکثر مردم برای آنچه که بر آن می‌نشینند، در آیه:

ضرب المثل فوق وقتی گفته میشود که بدون توجه بعضی از مردم را بر بعض دیگر بشورانند و به این معنی است که ضرری برای تو ندارد رهاشان کن تا بر سر هم بزنند و اگر «الکراب علی البقر» باشد صحیح است از عبارت کربت الارض- یعنی زمین را شخم زدم گرفته شده و هر دو صورت در مورد رها کردن و راه را برای زیر و رو کردن باز گزاردن است.
(مجمع البیان 2/ 142- مقائیس اللغه 5/ 176)
کروبیان بر وزن فعولیان از کروب یعنی نزدیکی است به این معنی که آن فرشتگان مقرب پیشگاه خدا هستند. (مقائیس اللغه 5/ 175). ترجمه مفردات، ج4، ص: 11
(وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ 34/ ص) (1).
کرس: در اصل منسوب به کرس- است یعنی مجتمع و قومی که در یکجا جمع شده و مسکن گزیده‌اند و از این معنی واژه کراسة است یعنی دفتر، که اوراقش بهم بر آمده و متصل شده است.
کرست البناء: ساختمان و بنا را محکم ساختم و بالا بردم تا کامل شد، عجاج می‌گوید:
یا صاح هل تعرف رسما مکرّسا قال: نعم اعرفه و ابلسا (2)
کرس: هر اجتماع و جمعی از چیزی را- کرس- گویند- و نیز اصل هر چیز- قدیم الکرس- یعنی ریشه‌دار و اصیل کروس: بزرگ سری که سر و شانه‌اش عظیم است و از بزرگی گویی رویهم ترکیب شده.
و در آیه: وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ- 255/ بقره) از ابن عباس روایت شده که- کرسی- در این آیه علم خداوند است.

اشاره به افکنده شدن پیکر بی جانی بر تخت سلیمان نبی علیه السّلام است که توبه آورد.
بیت فوق بصورت زیر است:
یا صاح هل تعرف رسما مکرّسا قال نعم اعرفه و ابلسا
و انحلبت عیناه من فرط الاسی
گفتم ای دوست همراه من آیا آثاری باقیمانده از دیاری که رویهم قرار گرفته باشد می‌شناسی گفت آری آنرا می‌شناسم و سپس آنچنان غم زده و اندوهگین شد که از شدت غم اشک از چشمانش جاری شد.

(لسان العرب 6/ 193- مقائیس اللغه 5/ 165)
ترجمه مفردات، ج4، ص: 12
و نیز گفته شده- کرسیه- یعنی ملک و قدرت خدا.
بعضی از علماء گفته‌اند- کرسی- در آیه اخیر اسمی است برای فلکی که بر افلاک محیط است و گفته‌اند روایتی که می‌گوید «ما السموات السبع فی الکرسی إلّا کحلقة ملقاة بارض فلاة» بر آن معنی گواهی میدهد (1).

الكرم: بخشش و نعمت دادن، هر گاه خداى» تعالى با اين واژه وصف شود اسمى است براى احسان و نعمت بخشيدن ظاهر و روشن او مثل آيه:
(فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ- 40/ نمل).
و هر گاه انسان با واژه- كرم- وصف شود در آن صورت اسمى است براى اخلاق و افعال پسنديده‌اى كه از انسان ظاهر ميشود و واژه- كريم- تا وقتى كه آن اخلاق و رفتار ظاهر نشود گفته نميشود. بعضى از علماء گفته‌اند:
«الكرم كالحرية الّا انّ الحرّيّة قد تقال فى المحاسن الصغيرة و الكبيرة».
[يعنى صفت كرم و بخشندگى مثل صفت جوانمردى است جز اينكه جوانمردى و حريث در خوبيهاى كوچك و بزرگ هر دو بكار ميرود].
ولى- كرم- گفته نميشود مگر در نيكى‌ها و محاسن بزرگ مثل كسيكه مالى را در راه تجهيز سپاهيانى كه در راه خدا مى‌جنگند مى‌بخشد و انفاق ميكند

يعنى آسمانهاى هفتگانه در جنب كرسى چيزى نيست مگر مانند حلقه‌اى كه در زمين پهناور و دشتى افتاده باشد كه اين تشبيه عظمت و احاطه كرسى را بر- آفرينش ميرساند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 13
و همچنين در تحمل كفالت از ريخته نشدن خون مردم. در آيه: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ- 13/ حجرات) جز اين نيست كه با ظاهر شدن افعال پسنديده از انسان شريف‌ترين و گرامى‌ترين آنها آن كارهائى است كه خوشنودى و رضاى خداى تعالى و وجهه خدايى هدف آن كار باشد پس كسى كه با كردارهاى نيكش و عملش چنين قصدى داشت او متقى است (1).

واژه تقوى همانند اكثر واژه‌ها به مرور زمان معانى مختلف و گاهى ضد معنى اصلى را بخود گرفته چيزى كه امروز و بعد از دوران سيصد ساله استعمار در ميان مردم ما از تقوا فهميده ميشود اين است كه كسى در كارهاى اجتماعى و سياسى دخالت نكند، دامن در كشد، محافظه كار باشد به مسائل احتياطى بيش از مسائل واجب و اجتماعى اهميت بدهد به خوبيها و بديهاى مردم كارى نداشته باشد و امر و نهى نكند و بالاخره بى‌تفاوت باشد و حال اينكه در قرآن بزرگداشت شعائر خداوند نشانه‌اى از تقواى دلهاست خداوند اجراى عدالت را هر چند كه بدگوئيها در پى داشته باشد و بعضى را خوش نيايد ولى آنكس به عدالت عمل كند او را نزديكتر به تقوا مى‌داند و امر مى‌كند عدالت را اجرا كنيد، جالب آنكه دستور جمعى

است یعنی «اعدلوا» است نه- اعدل- و منظور عدالت اجتماعی است نه ذهنی و نفسانی مثل آیه:

(اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ- 8/ مائده) بدیهی است لازمه است اجرای عدالت ناخشنودی گناهکاران و تبهکاران و بدگویان است ولی باید دانست که اجرای عدل و تقوی مافوق منافع فردی است.

اصولا اگر تقوی مفهومی منفی گرانه داشت خدا نمی‌فرمود:

تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوى وَ لا تَعاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ (2/ مائده).

که در این آیه هم دستور جمعی است پس چگونه میشود تقوی داشت و با

ترجمه مفردات، ج4، ص: 14

بنابر این گرامی‌ترین مردم در پیشگاه خدا با تقواترین آنهاست و هر چیزی که در حد و غایت خودش شریف و ارجمند باشد با واژه- کرم- توصیف میشود.

خدای تعالی گوید: (أَنْبَتْنا فِيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ 7/ شعراء).

(زُرُوعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ- 26/ دخان).

(إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ- 77/ واقعه).

(وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً- 23/ اسراء).

(اکرام) و تکریم- اینستکه بزرگداشتی یا سودی به انسان برسد که در آن نقصان و خواری نباشد یا چیزی که به او میرسد او را کریم یا شریف گرداند، در آیات:

سکوت خود گناهان جامعه و دشمنان اسلام را تأیید نمود یا به روش لیبرال مآبانه همه چیز را نادیده گرفت.

در آیه اخیر می‌گوید: به نیکی و تقوی معاونت و یاری کنید و بر گناه و دشمنی یاری مکنید و بنا به گفته راغب ظاهر نمودن افعال پسندیده و مثبت تقوا است در صورتی که رضای خدای تعالی هدف آن کارهای نیک باشد و بس، در قرآن همواره نیکوکاران را با قید و شرط ایمان معرفی می‌کند و می‌گوید:

(بَلى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ- 112/ بقره).

آری کسی که روی خویش به خدا نمود و جهت خدایی را برگزید و هدف و مقصودش از کار نیک خشنودی خدای بود پاداشی در پیشگاه خدا دارد و بیم و اندوهی بر ایشان نیست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 15

(هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ- 24/ ذاریات).

(بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ- 26/ انبیاء) یعنی آنها را با کرامت و ارجمند گردانید.

و در آیات: (كِراماً كاتِبِينَ- 11/ انفطار).

بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ- 16/ عبس) (1).

وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ- 27/ یس).
ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ- 27/ رحمن).
که هر دو معنی را در بر دارد (هم جلالت و شکوه، و هم احسان بخشی).

گفته شده- کره و کره- یکی است مثل- ضعف و ضعف- و نیز گفته‌اند کره- سختی و مشقتی است که از خارج وجود انسان بانسان میرسد و با اکراه بر او تحمیل میشود ولی کره- آن سختی و رنجی است که از ذات انسان به او میرسد و او آنرا زشت میداند و از آن اکراه دارد که بر دو گونه است:

اول- آنچه را که از روی طبع مکروه میشود.

دوم- آنچه که از جهت عقل یا شرع زشت و مکروه شمرده میشود.

از این روی صحیح است که انسان در مورد یک چیز بگوید: من آنرا می‌خواهم ولی از آن اکراه دارم، به این معنی که از جهت طبع و سرشت آنرا

قرآن تذکاری است پس هر که می‌خواهد آنرا فرا می‌گیرد آیات الهی در صحیفه‌هائی و نوشته‌هائی ارجمند و والا و پاکیزه است که به دست نویسندگانی و فرشتگان مقرب و بلند مرتبه گرامی و نیکو. ترجمه مفردات، ج4، ص: 16

می‌خواهم و اراده می‌کنم ولی از ناحیه عقل یا شرع زشت و مکروهش میدارم یا از جهت عقل و شرع می‌خواهم و از ناحیه طبع و سرشت بدش می‌دانم و گفت:

کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ- 216/ بقره) یعنی از روی طبع کشتن را بد می‌دانید، سپس آنرا در آیه دیگر بیان کرد و گفت: وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ- 216/ بقره) یعنی تا انسان حال و کیفیت چیزی را نداند بر او واجب نمیشود که اکراه یا محبت خود را در مورد آن چیز در نظر بگیرد و معتبر بداند. کرهت: در دو معنی کراهتی که از خارج به انسان تحمیل میشود یا از ناحیه طبع و عقل و شرع زشت است در باره هر دو بکار میرود یعنی در (کره و کره) ولی استعمال و بکار بردن آن در معنی- کره- بیشتر است، خدای تعالی گفت:

وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ- 32/ توبه).

وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ- 33/ توبه).

وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ- 5/ انفال).

أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ- 12/ حجرات).

آیه اخیرا آگاهی و هشداری است بر اینکه خوردن گوشت برادر چیزی است که نفس آدمی بر زشت شمردن و کراهت آن سرشته شد هر چند که انسان آنرا بخواهد و قصد کند (یعنی غیبت کردن) و گفت:

لا يَحِلّ لَكُمْ أنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاَ- 19/ نساء) كه- كرها- هم خوانده شده.
(اكراه:) در واداشتن انسان به چيزى است كه آنرا زشت ميداند، در آيه:
ترجمه مفردات، ج4، ص: 17
(وَ لا تُكْرِهُوا فَتَياتِكُمْ عَلَى الْبِغاءِ- 33/ نور) (1) كه نهى از واداشتن جوانان به چيزى است كه هم كره است و هم كره [يعنى هم با سرشتشان و عقل و شرع مغايرت دارد و هم مشقتى است كه به آنها تحميل ميشود] و گفت:
لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ 256/ بقره) در مورد اين آيه نظراتى هست:
اول- تحقيقا گفته شده كه آن عمل يعنى اكراه نداشتن در دين در آغاز اسلام بوده بطوريكه اسلام بر انسانى عرضه ميشده تا مى‌پذيرفت و اجابت ميكرد و گر نه ترك و رها ميشد.
دوم- آيه در مورد اهل كتاب بوده كه هر گاه مى‌خواستند جزيه بپردازند و ملتزم شرايط آن ميشدند آنها را به حال خود ميگذاشتند.
سوم- معنى- لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ- اينستكه اگر كسى بر قبول دين باطلى مجبور ميشد و به آن اعتراف ميكرد و داخل ميشد حكمى براى آن نبوده چنانكه گفت:
(إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ- 106/ نحل) (يعنى هر كس به زبان و با اجبار بخدا كافر شود ولى دلش به ايمان ثابت باشد از شمول كفر

دختران جوانتان را كه به عفت مايلند براى دستيابى به مالشان آنها را با اكراه به كار ناروا و زنا وادار مكنيد و خداى در حق آنها كه مجبورشان نموده‌ايد آمرزنده و مهربان است، اين آيه پرده از روى جفا كارى و هوسرانى گروهى دنيا پرست و مال اندوز بر ميدارد و در آياتى ديگر همين تهديد را در مورد كسانى كه به طمع دسترسى به اموال دختران يتيم يا زنان شوهردار دست داده آنها را به همسرى خود و يا هدف مادى و دنيائى در ميآورند يادآورى نموده است سپس ميگويد- براى شما آياتى روشن نازل كرديم و داستانى از سرنوشت نيك و بد امتهائى كه پيش از شما بوده‌اند براى عبرت خلق و موعظه براى اهل تقوى فرستاديم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 18
خارج است.
چهارم- لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ- يعنى در آخرت به آنچه را كه انسان در دنيا از طاعات با اكراه و از روى بى‌ميلى انجام داده توجه نميشود و به حساب نمى‌آيد زيرا خداى تعالى سرائر و انگيزه‌ها را معتبر ميشمرد و جز اخلاص را خشنود نميدارد و لذا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله فرمود:
«الاعمال بالنيّات» و نيز فرمود:
«اخلص يكفك القليل من العمل» (1).
پنجم- معناى- لا اكراه فى الدين اينست كه در حقيقت تكاليفى كه خداوند

برای آنها معین کرده انسان در آنها او را بر کاری مکروه وادار نمی‌شود بلکه رسیدن به بهشت و پذیرش نعمت‌های ابدی و جاودانه است که انسانها بر آنها وادار و تحمیل میشوند و لذا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: «عجب ربّکم من قوم یقارّون الی الجنّة بالسلاسل».
[پروردگارتان از مردمی که با زنجیرها بسوی بهشت راه می‌یابند و کشانده

این حدیث در مأخذ دیگر بصورت «اخلص دینک یکفیک القلیل من العمل» نیز ضبط شده یعنی دین خویش خالص گردان که در آن صورت کار و عمل اندکی که از روی خلوص نیت انجام شود ترا کفایت می‌کند چه رسد به اینکه تمام کارهای انسان و عبادات و طاعات او از روی اخلاص و پاکی ضمیر و سرائر باشد و همین مضمون در حدیثی دیگر بصورت «اخلصوا اعمالکم للّه فان اللّه لا یقبل إلّا ما خلص له» آمده یعنی کارهای خویش را برای خداوند از روی خلوص نیت انجام دهید زیرا خداوند فقط کارهائی که از روی اخلاص باشد و انجام شود می‌پذیرد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 19

میشوند در عجب است].
ششم- دین در آیه فوق همان جزاء است، معنیش اینستکه خداوند بر پاداش و جزاء دادن ناخشنود نمی‌شود بلکه آنگونه که می‌خواهد به کسی که سزاوار پاداش اخروی است آنطور که میخواهد عمل می‌کند آیه: (أَ فَغَیْرَ دِینِ اللَّهِ یَبْغُونَ- 83/ آل عمران) تا آنجا که می‌گوید: طَوْعاً وَ (کَرْهاً)- 83/ آل عمران) که گفته شده معنایش اینست:
1- کسانی که در آسمانها هستند بدون اکراه تسلیم هستند و کسانی که در زمینند (کرها) یعنی حجت و دلیل که آنها را به پذیرش و تسلیم به حق واداشته است، مثل اینکه می‌گوئی:
الدلالة اکرهتنی علی القول بهذه المسألة: دلالت و راهنمایی درست مرا بر بیان این مسأله واداشته است که این سخن از- کره- به معنی ناپسند و مذموم آن نیست.
2- معنای (طَوْعاً وَ کَرْهاً- 83/ آل عمران) این است که ایمان آورندگان طوعا تسلیم شدند و کفر پیشگان با اکراه تسلیم می‌شوند زیرا قدرت ندارند که از آنچه را که خداوند برای آنها می‌خواهد و علیه آنها حکم می‌کند خودداری می‌کنند.
3- از «قتادة» نقل شده مؤمنان با میل و رغبت و طوعا تسلیم حق میشوند ولی کفار به هنگام مرگ جبرا حق را می‌پذیرند و تسلیم میشوند چنانکه گفت:
فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ إِیمانُهُمْ ... 85/ غافر) (1).

ایمانشان در آن هنگام سودشان نمیدهد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 20

4- مقصود از- کره- در آن آیه کسی است که با او جنگ میشود و مجبور میشود به این که ایمان بیاورد.
5- نظر پنجم از ابو العالیه و مجاهد است که گفته‌اند: مقصود اینستکه همه به آفریده شدنشان از سوی خداوند اقرار دارند هر چند که در پرستش به خداوند شرک می‌ورزند، مثل آیه:
وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ- 87/ زخرف).
(اگر از ایشان بپرسی چه کسی آنها را آفریده است میگویند اللّه).
6- نظر دیگر از ابن عباس است که می‌گوید: طَوْعاً وَ كَرْهاً- 83/ آل عمران) یعنی همه با حالاتی که از وجود آنها خبر می‌دهد تسلیم شده‌اند هر چند که بعضی از ایشان با گفتار کفر بورزند و آن همان اسلام است که در جهان اولیه (عالم ذر) آنجا گفت: أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ، قالُوا بَلى- 172/ اعراف) و این همان دلائل عقلی آنها است که بر آن سرشته شده‌اند و اقتضاء می‌کند که تسلیم شوند و به این معنی آیه:
وَ ظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ- 15/ رعد) اشاره دارد (1).

تمام آیه چنین است می‌گوید:
و للّه یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو و الآصال (15/ رعد).
هر چه در آسمانها و زمین است با میل و اکراه با سایه‌هاشان بامدادان و شبانگاهان خدای را سجده می‌کنند.
که در این آیه حرکت سایه دلیلی بر گذران عمر و حرکت به سوی نقطه کمال و هستی عالم در کل موجودات است چون سراسر عالم را نور هستی فرا ترجمه مفردات، ج4، ص: 21
7- نظر هفتم از بعض صوفیه است می‌گویند: کسی که با رغبت و میل تسلیم حق میشود همان کسی است که پاداش دهنده و عقوبت کننده را می‌نگرد نه پاداش و عقاب را، پس به او تسلیم میشود و کسیکه با اکراه تسلیم می‌شود همان کسی است که پاداش و عقوبت را می‌بیند پس با بیم و امید یا رغبت و ترس تسلیم حق میشود و مانند این آیه و کلام خداست که گفت:
وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً 15/ رعد).

الکسب: چیزی است که انسان می‌خواهد و دنبال می‌کند تا در آن، جلب منفعت و تحصیل بهره‌ای نماید مثل کسب مال.
واژه کسب بیشتر در چیزی است که انسان گمان می‌کند منفعتی را جلب می‌کند و سپس مضرّت و زیانی عایدش میشود.
و نیز- کسب- در مورد چیز که برای خودش و دیگری میگیرد گفته میشود و لذا بیشتر به دو مفعول متعدی میشود، می‌گویند:
کسبت فلانا کذا: [آنرا برای او گرفتم و کسب کردم.
اکتساب: جز در مورد چیزی که برای خودت فایده دارد گفته نمیشود، پس هر اکتسابی کسب است و هر کسبی اکتساب نیست، مثل:
(خبز و اختبز) و (شوی و اشتوی) و (طبخ، اطبخ).

گرفته و این سایه‌ها هستند که با حرکتشان که محسوس است بایستی انسانهای مغرور را تازیانه عبرت زنند تا از غفلت و تصور یکنواخت بودن با تو هم خلود در نفسانیات بیرون آیند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 22
یعنی: [برای خود و دیگران و یا فقط برای خود نان پخت و گوشت بریان کرد و غذا پخت- اختباز، و اشتوی یعنی فقط برای خود پخت و بریان کرد]، در آیه گفت:
أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّباتِ ما كَسَبْتُمْ (267/ بقره) از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله روایت شده است که از ایشان سؤال شد:
«ایّ الکسب أطیب؟ قال: عمل الرّجل بیده» و قال: «إنّ أطیب ما یأکل الرجل من کسبه و إنّ ولده من کسبه».
[از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال شد کدام کسب پاکتر است؟ فرمود: کسبی که از کار انسان و با دست خویش باشد و گفت: پاکیزه‌ترین چیزی که انسان میخورد همان است که از کسب و دسترنج خویش حاصل میکند و فرزندش هم از کسب اوست] در آیه:
لا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا (264/ بقره) تحقیقا واژه کسب در قرآن در مورد کارهای خوب و بد یا شایسته و ناروا (صالحات و سیئات) هر دو وارد شده است:
اول: آنچه را که در صالحات بکار رفته، در آیات:
أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً (158/ انعام) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً (201/ بقره) تا مِمَّا ترجمه مفردات، ج4، ص: 23
كَسَبُوا
(1).

دوم- واژه کسبی که در بدست آوردن بدیها بکار میرود، مثل آیات:
أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِما كَسَبَتْ (70/ انعام).
أُولئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِما كَسَبُوا (80/ انعام).
إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِما كانُوا يَقْتَرِفُونَ (120/ انعام).
فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ (79/ بقره) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لْيَبْكُوا كَثِيراً جَزاءً بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (82/ توبه).
وَ لَوْ يُؤاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِما كَسَبُوا (45/ فاطر).
وَ لا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها (164/ انعام) که انسان برای خودش از نفع مجاز و روا که بدست آوردنش جائز است حاصل میکند. پس این معنی هشدار میدهد بر اینکه آنچه انسان از سود و منفعت برای غیر میکند که به او سود برساند ثوابش برای خود او است و آنچه که برای

این آیه پاسخ انسانهای مومنی است که از خداوند می‌خواهند در دنیا و آخرت نعمتی و حسنه‌ای به آنها ببخشد و از عذاب جهنم نگهشان دارد میگوید:
أُولئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ (201/ بقره).
برای آنچنان انسانهائی بهره و نصیبی که در عمل و عبادت کسب کرده‌اند عایدشان میشود. حساب کردن خداوند سریع است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 24
نفس خویش بدست می‌آورد و تحصیل میکند هر چند از جائیکه جائز است بدست آورده شود کمتر ممکن است که به زیان او نشود و عواقبش علیه او نباشد که اشاره‌ای است به اینکه گفته شده:
«من اراد الدّنیا فلیوطّن نفسه علی المصائب» [هر کس دنیا را هدف قرار دهد و آنرا بخواهد پس بایستی نفس و جان خویش را بر مصائب و مشقت‌ها ثابت دارد و آماده کند و بر آنها دل نهد و نیز آیه:
أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ
- 28/ انفال) و مانند این آیات (که اشاره بر همان معنی دارد).

كسوف الشّمس و القمر: پوشيده شدن ماه و خورشيد به خاطر رويدادى و در آيه: ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ- 281/ بقره) واژه كسب در اين آيه هر دو معنى را در بر ميگيرد (كسب كار نيک يا بد) اكتساب: در هر دو معنى وارد شده است.
اكتساب: در معنى صالحات مثل آيات:
لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ- 32/ نساء) لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ- 286/ بقره).
گفته شده در آيه اخير واژه كسب مخصوص عمل شايسته و صالح و- اكتساب عمل زشت و گناه است و با- كسب- در اين آيه مقصود چيزى است كه از مكاسب اخروى پى گيرى و قصد ميشود و اكتساب- چيزى كه از مكاسب دنيوى قصد ترجمه مفردات، ج4، ص: 25
ميشود و يا مقصود از- كسب- هر چيزى است كه از كار نيک و جلب منفعت انسان براى ديگرى از جائيكه مجاز است انجام ميدهد و- اكتساب آنچه را مخصوص (1).
كسوف الوجه و الحال: يعنى پوشيده شدن چهره و حالت كه تشبيهى است به همان كسوف خورشيد و گفته‌اند: كاسف الوجه و كاسف الحال- يعنى ترشروى

توجه دانشمندان متعهد و دانشجويان اسلامى را به مرضوع بسيار مهم علمى كه قرنها از ديدگاه مسلمين پوشيده بود و خاورشناسان تا توانسته‌اند از آن بهره‌بردارى نموده و فرضيه‌هاى علمى و عملى كيهان شناسى و جغرافيائى خود را بر پايه آن قرار داده جلب مينمائيم و متأسفانه كشورهاى اسلامى را عموما و ساير ملتها را خصوصا مرعوب تئوريهاى خود ساخته‌اند و بيشتر آنها را از آثار گرانقدر دانشمندان بزرگ ما برداشته و بنام خود ثبت كرده‌اند جا دارد كه امروز امت بزرگ برخاسته از استضعاف ميهن اسلامى عزيز ما به كنگره‌هاى علمى تحقيقى جهان اعتراض خود را پا به پاى اعتراضات سياسى ديگر عرضه كنند.
يكى از بزرگان و آثار بسيار مهم ما كتابهاى ابو الحسن على بن حسين مسعودى متوفى قرن چهارم است در مورد خسوف و كسوف كه تا قرن بيستم براى اروپائيان و ساير ملت‌ها مجهول بوده مى‌نويسد:
«و انّ السبب فى كسوف الشّمس أنّ القمر يستر الشّمس عنّا و لذلک صار كسوف القمر انّما يعرض فى وقت مقابلته للشّمس و كسوف الشّمس انّما يعرض فى وقت الاجتماع و أن اقل ما يكون بين الكسوفين

الشمسية و القمرية جمعا ستة اشهر و ذلک علی الامر الاوسط» یعنی: چنانکه یادآوری نمودید سبب ماه گرفتگی و خسوف این است که چیزی در مقابل آن و نور خورشید قرار می‌گیرد که هر گاه سایه زمین که در وسط ماه و خورشید واقع شده بر ماه بیفتد تمام نور ماه و قسمتی از آن را می‌پوشاند و ترجمه مفردات، ج4، ص: 26

و بدحال.

(کسفة:) پاره‌ای از ابرها و پنبه و مانند این‌ها، یعنی اجسامی که در ذراتش خلل و فاصله باشد جمعش- کسف است، در آیات:

سبب خورشید گرفتگی اینست که سایه ماه خورشید را از ماه می‌پوشاند در موقعی که ماه میان زمین و خورشید قرار گیرد و کمترین مدتی که میان فاصله دو کسوف یا خسوف است شش ماه قمری است که ممکن است در این فاصله زمانی، هم خورشید و هم ماه گرفته شود.

از این عبارات هم حرکت دورانی زمین و ماه و هم کروی بودن آنها و هم مستنیر بودن ماه از خورشید ثابت میشود که غیر از مسعود ابو عبد اللّه یاقوت حموی هم نخستین فردی است که قانون جاذبه عمومی زمین را چهار قرن قبل از نیوتون در کتاب معجم البلدان نوشته است. و هم چنین تدویر کره ارض یعنی دور زدن و چرخش زمین را.

لازم به گفتن است که کتاب «التنبیه و الاشراف» مسعودی در مورد جغرافیا و تاریخ ملل، اولین بار در سال 1894 میلادی در هلند به چاپ رسیده و مستشرق معروف دیگوگی شرحی بر آن نوشته است و می‌نویسد: در سال 1810 میلادی مستشرق دیگری به نام- ساکی- بر همین کتاب مسعودی شرحی نوشته است و این آثار ارزنده متأسفانه در سال 1938 میلادی از دست اروپائیان و مستشرقین خارج و در اختیار مسلمین قرار می‌گیرد که با هزار افسوس این آثاری که بعد از جنگهای صلیبی از کشورهای مسلمین به غارت رفته حاوی مطالب علمی و ارزنده اجتماعی است که قرنها ما از وجود آنها بی‌اطلاع بوده‌ایم.

(التنبیه و الاشراف 191/ مسعودی) ابو عبد اللّه یاقوت مینویسد- «ان الذی یری من دوران الکواکب انما هو دور ترجمه مفردات، ج4، ص: 27

وَ يَجْعَلُهُ كِسَفاً (48/ روم) فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفاً مِنَ السَّماءِ (187/ شعراء)

الارض لا دور الفلک ... ان الارض مدورة کتدویر الکرة موضوعة فی جوف الفلک ... و النسیم حول الارض جاذب لها من جمیع جوانبها الی الفلک ... و الارض جاذبة لا فی ابدانهم من الثقل، لان الارض بمنزلة حجر المغناطیس الذی یجتذب الحدید و ما فیها من الحیوان و غیره بمنزلة الحدید.

یعنی آنچه که گردش ستارگان به دور زمین تصور میشود در حقیقت همان

گردش زمین است نه گردش ستارگان و افلاک، زیرا زمین کروی است همانند توپ که در فلک قرار گرفته و بادها را از همه سوی بخود جذب میکند- زمین تمام اجسام را بخاطر جرم اجزای آنها بخود جذب میکند زیرا زمین مانند مغناطیس دارای نیروی جاذبه است همانطور که آهن ربا آهن را جذب می‌کند زمین هم حیوانات و غیر حیوانات را همانند همان آهن میکشاند و جذب میکند.

سپس میگوید: و چون اجزاء فلک از همه سوی زمین را در میان دارند زمین حرکتش نامتعادل نیست- و مثال ذلک حجر المغناطیس الذی یجذب الحدید لان فی طبع الفلک ان یجذب الارض.

در این قسمت هم اشاره به جاذبه عمومی جهان نموده و میگوید نیروهای جذب کننده اطراف زمین آنرا باین گردش و دوران در آورده است زیرا طبیعت فلک اینست که زمین را جذب کند.

و الارض مدورة بالکلیة، محرضة بالجزئیة من جهة الجبال.

زمین در کل کروی است و اطرافش بصورت اجزاء کوههای غیر دایره‌ای شکل پوشانده شده. (باب اول از معجم البلدان ص 16- یاقوت) متن توبه نامه گالیله در مورد گردش زمین که چهار صد سال بعد از یاقوت اظهار کرده در زیرنویسی صفحه بعد است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 28

أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً (92/ اسراء) یا کسفا- با سکون حرف (س)، پس- کسف جمع کسفة است: مثل- سدرة و سدر- و آیه:

وَ إِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّماءِ (44/ طور) (1)

در ماه ژوئن سال 1633 ادعا نامه علیه گالیله دال بر محکومیت او در باره نظریه گردش زمین صادر شد و او توبه نامه مشهور خود را باین شرح امضاء کرد: «من گالیله در هفتادمین سال زندگانی در مقابل حضرات شما بزانو در آمده‌ام در حالیکه کتاب مقدس را پیش چشم دارم و با دستهای خود آن را لمس میکنم توبه میکنم و ادعای خالی از حقیقت حرکت زمین را انکار مینمایم و آن را منفور و مطرود میدانم.» (تاریخ علوم ص 193 پی‌یر رسو) خواننده عزیز در زیرنویسی صفحه قبل مشاهده کردی که از هزاران سال قبل دانشمندان اسلامی ما با شهامت و بدون نوشتن توبه نامه چگونه جاذبه زمین گردش زمین و کرویت زمین را در آثارشان اظهار کرده‌اید که متأسفانه تا قرن بیستم، آن کتابهائی ارزنده علمی در اختیار اروپائیان بوده و مسلمین از آنها بی‌خبر بودند.

مستشرق آلمانی و وستنفیلد در آغاز چاپ معجم البلدان یاقوت مینویسد: «از این کتاب سه نسخه وجود دارد یکی در برلین یکی در پاریس و یکی هم پطرسبورک در روسیه» و تمام آثار علمی و تاریخی کشورهای اسلامی را در جنگهای صلیبی و بعدها بغارت بردند یا توسط واسطه‌ها خریداری و از

دسترس مسلمين خارج كردند، تا نيوتن بتواند پس از 25 سال مطالعه آثار خطى موزه‌ها و كتابخانه‌ها قانون جاذبه را كه چهار صد سال قبل از او نوشته شده بود با آب و تاب فراوان به جهان عرضه كند. ديگران تحقير و اروپائيان سرورى كنند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 29

ابو زيد انصارى ميگويد: كسفت الثوب اكسفه كسفا: وقتى است كه جامه و پارچه را پاره كنى.

و نيز گفته شده: كسفت عرقوب الابل: عرقوب شتر را پى كردم، بعضى گفته‌اند- كسحت- است يعنى عرقوب يا پشت پايش را پاك كردم نه چيز ديگر.

) ((کسل) [کسل]: ..... ص : 29

الکسل: کاهلی و تنبلی کردن یا پس ماندن از انجام چیزی که کاهلی در آن سزاوار نیست و به همین خاطر تنبلی و کسل مذموم و ناپسند شده است.
کسل،یکسل- اسمش- کسل و کسلان- جمعش- کسالی است در آیه:
وَ لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلَّا وَ هُمْ کُسالی (54/ توبه) گفته شده: فلان یکسله المکاسل: عوامل کسالت او را کاهل نمیکند و از فعالیّت بازش نمیدارد.
فحل کسل: نرینه‌ای که از فحل باز می‌ماند.
امراة مکسال: زن سست و تنبل که از فعالیت باز مانده.

اِلکساء و الکسوة: لباس و پوشش، در آیه:
أَوْ کِسْوَتُهُمْ (89 مائده) ترجمه مفردات، ج4، ص: 30
کسوته و اکتسی: لباسش پوشاندم، در آیات:
وَ ارْزُقُوهُمْ فِیها وَ اکْسُوهُمْ (5/ نساء) (سفیهان را از مالشان نفقه و لباس دهید و با گفتار خودش شادشان کنید) فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً (14/ مؤمنون)
(1) اکتست الارض بالنّبات: زمین از گیاه پوشیده شد، شاعر گوید:
فبات له دون الصبا و هی قرّة لحاف و مفصول الکساء رقیق
گفته شده کنایه از شیر است موقعیکه سر شیر، می‌اندازد (2).
شاعر دیگری گوید:
حتّی اری فارس الصیموت علی اکساء خیل کانّها الابل

در باره رشد جنین در رحم مادر است که می‌گوید استخوانهایش را با گوشتی پوشاندیم.
می‌گوید: تا نزدیک باد خنک صبحگاهی در حالیکه پوششی خنک از شیر رقیق داشت شب را برایش گذراند.
ابن بری می‌گوید: سر شیر را که شیرش خنک شده بود برای مهمانش آماده کرد- بات له- یعنی للضیف شعر از عمرو بن اهتم است، بیت ما قبلش اینست که می‌گوید:
فبات لنا منها و للضیف موهنا للثّواء سمین زاهق و غبوق
مقداری را برای ما و برای مهمان هم همراه با گوشت زیاد بریان شده و با نوشیدنی فراهم کرد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 31
[تا اینکه دلاوری گرد اندام را بر پشت ستور و مرکب دیدم گوئی که شتری بود].
گفته شده: علی اکساء- یعنی بر پشت آن، و اصلش دویدن شتر است که با دویدنش گرد و خاک ایجاد می‌کند و بر او می‌نشیند گوئی که لباسی از خاک و غبار بر آن پوشیده شده.

کشفت الثوب عن الوجه و غيره: جامه و پوشش را از چهره و ديگر اعضای صورت برداشتم.
كشف غمّه اندوهش را برطرف كرد.
خدای تعالی می‌گويد:
وَ إِنْ يَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ (17/ انعام) (1) فَيَکْشِفُ ما تَدْعُونَ إِلَيْهِ (41/ انعام) (در سختی‌ها كه خدا را ميخوانيد تنها اوست كه شما را از سختی‌ها ميرهاند) و آيه:
لَقَدْ كُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ (22/ ق) (2)

اگر خداوند زيانی به شما برساند جز او كسی برطرف كننده آن نيست.
و لوای انسان از مرگ و آستانه قيامت در غفلت بودی تا آنكه پرده غفلت را برداشتيم و چشم بصيرتت بينا شد.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 32
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ (62/ نمل) و در آيه: يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ (42/ قلم) گفته شده اصلش از عبارت- قامت الحرب علی ساق- است يعنی شدّت و سختی جنگ ظاهر شد.
بعضی از علماء گفته‌اند: اصلش از- تذمير الناقة- است يعنی وقتی كه مردی نوزاد حيوان را از شكم مادرش بيرون بياورد كه در آن حال می‌گويد: كشف عن الساق: از ساقش ظاهر و خارج شد.

) ((كشط) [كشط]: ..... ص : 32

در آيه: وَ إِذَا السَّماءُ كُشِطَتْ (11/ تكوير) كه از عبارت- كشط الناقة است يعنى برداشتن پوشش با كندن پوست از پشت او برهنه كردن آن، و از اين معنى است عبارت: انكشط روعه- يعنى ترسش از بين رفت.

الكظم: گلو يا محل خروج نفس، مى‌گويند:
اخذ بكظمه: راه نفسش گرفت.
كظوم: بستن و حبس نفس است كه از آن به سكوت تعبير ميشود، مثل:
فلان لا يتنفس- در وقتى كه در سكوت زياد توصيف شود.
كظم فلان: نفسش بند آمد و ساكت شد، خداى تعالى گويد: ترجمه مفردات، ج4، ص: 33
إِذْ نادى وَ هُوَ مَكْظُومٌ (48/ قلم) (1) (كظم الغيظ:): خوددارى از اظهار خشم يا نگه داشتن آن در دل. در آيه:
وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ (134/ آل عمران) و از اين معنى است عبارت:
كظم البعير: وقتى كه شتر نشخوار نكند، كظم السقاء: بستن در ظرف آب و مشك بعد از پر شدن كه مانع خارج شدن هوا از آن شود.
كظامة: حلقه‌اى كه سه بند چرمى ترازو در آن جمع ميشود و نيز- كظامة- بند چرمى كه به وتر كمان وصل ميشود.
كظائم: راه آبه ميان دو چاه كه آب از يک چاه بچاه ديگرى جارى مى‌شود.
همه معانى فوق تشبيهى به مجراى تنفس و رفت و آمد نفس است.

کعب الرجل: یعنی استخوانی که در فاصله ساق پا و پا متّصل است،

در باره حضرت یونس است که خداوند به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید: تو همچون یونس علیه السّلام که همراه ماهی بود مباش و بر فرمان پروردگارت پایدار باش آندم که یونس علیه السّلام نداء در داد و سخت خشم خویش فرو خورد و اندوهگین بود و اگر رحمت پروردگارش نبود در بیابان متروک و نکوهیده و سرزنش شده باقی می‌ماند ولی خداوند به پیامبری برگزیدش و شایستگانش قرار داد.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 34

در آیه:

وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ (9/ مائده) (1).

(کعبة:) هر خانه‌ای که همانند شکل کعبه چهار گوش است و کعبه با آن هیئت اینچنین نامیده شده.

خدای تعالی گوید:

جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرامَ قِياماً لِلنَّاسِ (97/ مائده) ذو الکعبات: خانه‌ای که در جاهلیّت متعلّق به بنی ربیعة بوده.

فلان جالس فی کعبته: او در اطاقش و در خانه‌ای که چهار گوش است نشسته است.

امراة (کاعب): زنی که پستانش چهار گوش است.

کعبت کعابة: جمعش- کواعب- [دوشیزگانی که در سن بلوغ پستانشان ظاهر شده است] در آیه:

وَ كَواعِبَ أَتْراباً (33/ نبأ).

می‌گوئید: کعب الثدی کعبا و کعب تکعیبا و ثوب مکعب: جامه‌ای که به سختی پیچیده شده است. و گره میان دو فاصله نی یا نیزه را هم کعب گویند که تشبیهی است به استخوان مفصل که میان دو قسمت ساق و پا قرار میگیرد و آنها را جدا می‌کند.

مربوط به قسمتی از آیه وضو است و این قسمت که یادآوری شده در باره حد مسح پا است یعنی از سر پنجه پاها تا دو غوزک یا دو برآمدگی کنار هر پا یا حد فاصله ساق پا و استخوان کعبین.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 35

: الکف: کف دست‌های انسان که به وسیله آنها چیزی بسته و باز و یا گرفته و رها میشود.
کففته: به کف دستش زدم و نیز- کففته- یعنی به دستش زدم و با دست او را دفع کردم و راندم. در سخن معمولی- کف- یعنی دفع کردن بهر شکلی که باشد یا با دست و یا با غیر دست تا جائیکه گفته شده: رجل مکفوف: کسیکه چشمانش بسته شده، (گوئی که بینائی و نور از او دفع شده است).
آیه:
وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا (کَافَّةً) لِلنَّاسِ (28/ سبأ).
یعنی باز دارنده و منع کننده مردم از گناهان و حرف (ه) در کافه

- در مورد آیه 28 سوره سبأ و در عبارت- الا کافة للناس- نظراتی هست اول صاحب مجمع البیان به نقل از ابو مسلم اصفهانی مینویسد- کافة للناس یعنی- مانعا لهم عما هم علیه من الکفر و المعاصی بالامر و النهی و الوعید و الانذار ای پیامبر تو را باز دارنده و منع کننده مردم از کفر و معاصی بگناهانی که بر آنها هست فرستادیم تا با امر و نهی و بشارت و انذار آنها را از گناه باز داری هر چند که بیشتر مردم از توجه به اعجاز پیامبری تو رو برگردانند و ندانند سرنوشت آینده- شان از نعمت‌ها و عذاب چگونه است.
شیخ طبرسی در قسمت اعراب این آیه میگوید- کافة- قید حالت از- کاف یعنی باز دارنده است- ای ما ارسلناک الا تکفهم و تردعهم- جز این نیست که تو را فرستادیم در حالیکه مردم را از زشتی‌ها باز داری (مجمع البیان 7/ 390).
زمخشری با استدلال ادبی نظر طبرسی را دارد می‌نویسد- حالا من الکاف

برای مبالغه است یعنی زیاد باز دارنده مثل واژه‌های (روایة- علامة- نسابة)

و حق التاء علی هذا ان تکون للمبالغة- سپس می‌گوید کسیکه معنی آیه را بگونه للناس کافة- بداند خطا کرده است بلکه- کافه- قید حالت برای پیامبر است.
(کشاف ج 3/ 583).
شیخ طوسی و بقیه مفسرین هر دو نظر یعنی- در معنی 1- مانع از گناه و 2- تمام مردم- را نقل کرده‌اند مینویسد- و قیل معناه الا مانعا لهم و کافا

لهم من الشرک- یعنی معنایش اینست که پیامبر بازدارند آنها از شرک است (تبیان- 8/ 361).
فخر رازی هم میگوید- فیه و جهان- کافه‌ای عامة لجمیع الناس تمنعهم من الخروج عن الانقیاد لها- و الثانی ارسلناک کافة تکف الناس من الکفر و الهاء للمانعة علی هذا الوجه- یعنی دو صورت دارد: یکی- کافة بمعنی همه مردم که آنها را از خروج طاعت خدا منع کند. دوم: اینکه از کفر بازشان دارد (تفسیر کبیر- 25/ 355).
ابو الفدا ابن کثیر نظر دوم یعنی- تمام مردم- را به نقل از راویان ذکر کرده‌اند (تفسیر القرآن العظیم 3/ 538 ابو الفدا).
ولی قرطبی با راغب و ابو مسلم و زمخشری و شیخ طبرسی هم نظر است و می‌نویسد: پیامبر- ذا منع لهم من الکفر- یعنی پیامبر باز دارنده مردم از کفر است (الجامع لاحکام القرآن 14/ 300 محمد بن محمد قرطبی).
بدیهی است سیاق لفظی آیه هم دلالت بر همین معنی دارد زیرا معنی دوم در آیات دیگر بصورت (قال یا ایها الناس انی رسول اللّه الیکم جمیعا)، (للعالمین نذیرا) آمده است و در آیه 28 سبا همان نظر راغب مرجح است که پیامبر را باز دارنده و منع کننده همه مردم از گناهان فرستاده است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 37
یعنی [مشک پر آب- نیک دانا و زیاد آگاه- آگاه به انساب و نیای مردمان.]
و آیه:
وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کَافَّةً (36/ توبة).
گفته شده معنایش اینست همانطور که با شما می‌جنگند در حالیکه شما را میرانند، شما نیز با آنها آنگونه بجنگید و دفعشان کنید. و نیز گفته‌اند معنی آن اینست که با آنها دسته جمعی بجنگید همانطور که آنها با شما چنان می‌جنگید زیرا جماعت را- کافة- می‌گویند چنانکه جماعت را- وازعة- نیز می‌گویند. بخاطر نیرومندیشان با اجتماعشان و بر این اساس گفت:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً (208/ بقره).
(ای اهل ایمان همگی متفقا نسبت باوامر خدا تسلیم باشید و از راههای شیطانی پیروی میکند).
فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ (کَفَّیْهِ) عَلی ما أَنْفَقَ فِیها (42/ کهف).
که اشاره‌ای است به حال پشیمانی و آنچه را که در حال پشیمانیش به او دست میدهد و باو میرسد. (1)

در مورد کسی است که از خست نمی‌خواست از میوه‌های باغش انفاق کند که باغش به آفت عذاب دچار میشود و میوه‌هایش نابود و شروع کرد دستان خود را برای حسرت مالی که در باغ خرج کرده بود بهم میسائید و با

زیر و رو کردن، درختان تاکش که بر چوب بستها سقوط کرده بود می‌گفت ای کاش مشرک نمیشدم.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 38

تکفّف الرّجل: وقتی است که کسی دستش را در موقع سؤال دراز کند.

استکفّ: وقتی است که دستش را برای تکدی و سؤال یا دفاع دراز کند.

استکفّ الشّمس دفعها بکفّه: یعنی در مقابل خورشید دست به روی پیشانی و ابرو می‌گذارد تا چیزی که می‌خواهد با سایه انداختن روی چشم ببیند.

کفة المیزان: کفه ترازو، و تشبیهی است به کف دست در نگهداشتن چیزی که با آن وزن میشود و همینطور کفّة الحبالة: سر حلقه شده ریسمان که چیزی را می‌گیرد (یا دام و ریسمان شکارچی) کففت الثوب: خط کشیدن اطراف پارچه بعد از دوختن اول (با حاشیه دوزی بوسیله حریر یا ابریشم).

الکفت: گرفتن و جمع کردن، در آیه گفت:
أَ لَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفاتاً أَحْياءً وَ أَمْواتاً (25/ مرسلات) زمین، زندگان و مردگان را در خود جمع می‌کند و نیز گفته‌اند معنایش اینست که زمین زندگان را که انسانها هستند و حیوانات و گیاهان و مردگانی که جمادات زمین هستند و آب و غیر از آنرا ضمیمه و پیوسته بهم می‌کند (1)، گفته شده.

از شعبی روایت کرده‌اند که در اطراف کوفه بود و همین که به خانه‌ها نگاه کرد گفت: هذه کفات الاحیاء این خانه‌ها در بر گزیده زندگان است سپس
ترجمه مفردات، ج4، ص: 39
کفات: پرواز سریع و تند که حقیقتش قبضه نمودن بال برای پرواز است چنانکه گفت:
أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافَّاتٍ وَ يَقْبِضْنَ (19/ ملک).
پس قبض در اینجا مثل- کفات- در آنجاست یعنی پرواز سریع و بال به خود ضمیمه کردن و گرفتن برای پرواز و نیز- الکفت- راندن با شتاب و سخت است، بکار بردن واژه- گفت- در راندن شتران مثل به کار بردن واژه قبض- در آن است چنانکه می‌گویند:
قبض الراعی الابل: آن شبان شتران را نیکو هدایت و جمع و راهنمایی کرد.
راعی قبضة: سرپرستی کننده خوب.
کفت اللّه فلانا الی نفسه: خداوند او را بسوی خودش خواند، مثل- قبضه یعنی او را گرفت، در حدیث آمده است که:
«اکفتوا صبیانکم باللّیل» [یعنی شب هنگام کودکانتان را نزد خود نگهدارید و حفظ کنید].

به قبرستان نگاه کرد و گفت: و هذه کفات الاموات- که تاویل آیه فوق است.
ابن اثیر حدیثی که راغب بصورت- اکفتوا صبیانکم باللیل- آورده بگونه- اکفتوا صبیانکم- ذکر کرده که در معنی همان ضمیمه کردن فرزندان است یعنی پدران و مادران چه شب هنگام و چه روز همواره بایستی از جدائی و عدم سرپرستی فرزندانشان دوری کنند و آنها را پیوسته مشمول تربیت و سرپرستی و محبت خویش قرار دهند بویژه کودکان که همواره در معرض خطرات و انحرافات هستند.

(النهايه 4/ 184 ابن اثير).

ترجمه مفردات، ج4، ص: 40

كفر در لغت پوشيده شدن چيزى است، شب را هم بخاطر اينكه اشخاص و اجسام را با سياهيش ميپوشاند با واژه- كافر- وصف كرده‌اند و زارع را هم كه پيوسته بذر و دانه را در زمين مى‌افشاند و در خاك پنهان مى‌كند- كافر- گويند و البته واژه- كافر- براى شب و زارع اسم نيست چنانكه بعضى از واژه شناسان گفته‌اند چون شنيده‌اند كه شاعرى گفته:
القت ذكاء يمينها فى كافر (1)
[نور و تابش افزون و پر فروغ خورشيد در ابرى يا تاريكى شب پنهان شد].
كافور: اسمى است براى شكوفه‌هاى ميوه‌ها كه آنها را در خود ميپوشاند شاعر گويد: كالكرم اذ نادى من الكافور.
[مثل تاك وقتى كه از داخل شكوفه سر برآورد، شعر از عجاج است].
كفر النعمة و (كفرانها:) پوشيده داشتن نعمت‌ها با ترک شكرگزارى، خداى تعالى گويد:

مصراع فوق از شعر ثقيله ما زنى است كه تمام بيتش همين است.
فتذكر اثقلا رتيدا بعدما القت ذكاء يمينها فى كافر
كه در وصف يادآورى شتر مرغان در تاريكى شب و پنهان شدن خورشيد است و بگفته ابن سكيت لبيد بن ربيعة همين مفهوم را از ثعلبه اقتباس كرده است كه ميگويد- حتى اذا القت يدا فى كافر- و اجن عورات النفور ظلامها يعنى تا اينكه خورشيد بوسيله شب تاريک پوشيده شد و مترسگاهها از ديدگان پوشيده ماند. (ديوان لبيد 316 معلقه).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 41
فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ 94/ انبياء) بزرگترين كفر، انكار وحدانيت و شريعت و پيامبرى است اما:
كفران: انكار در نعمت است كه بيشتر در همين مورد بكار ميرود و واژه- كفر- بيشتر در مورد دين- (كفور)- يعنى حق ناشناس و ناگرونده به حق، در هر دو قسمت يعنى هم در مورد نعمت و هم در مورد دين است، گفت:
فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً 99/ اسراء) فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً 89/ اسراء) (1) در هر دو مورد است: ناسپاسى كرد و او كافر است، در مورد كفران نعمت گفت:
لِيَبْلُوَنِى أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّى غَنِىٌّ كَرِيمٌ- 40/ نمل) (2) و گفت: وَ اشْكُرُوا لِى وَ لا تَكْفُرُونِ- 152/ بقره).
وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ 19/ شعراء) (3)

يعنى در اين قرآن از هر مثلى گونه گون ياد كرديم ولى ستمگران و بيشتر مردم از سپاس گزارى نعمت و دين ابا كردند و جز ناسپاسى و انكار اظهار ننمودند.
همين كه سليمان تخت ملكه سبا را در حضور خود ديد گفت اين فضل پروردگارى است و براى اين است كه تا خداوند مرا با آن بيازمايد كه آيا سپاسدارم يا كفران كشم و هر كس سپاس نعمت حق كند سپاس خويش كرده است و آنكه كفران ورزيد پروردگارم از آنها بى‌نياز و كريم است.
سخن فرعون به موسى است مى‌گويد: تو همان نيستى كه وقتى نوزاد
ترجمه مفردات، ج4، ص: 42
يعنى قصد كفران نعمت من كردى.
لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِيدٌ 7/ ابراهيم) (شكر نعمتت، نعمتت افزون كند- كفر، نعمت از كفت بيرون كند).
و چون كفران اقتضاى انكار نعمت دارد لذا در مورد- جحود- يعنى مطلق انكار هم بكار ميرود. و گفت:
وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ (كافِرٍ) بِهِ 418/ بقره) يعنى انكار كننده و پوشاننده آن نباشيد.
واژه كافر بطور عموم در مورد كسى كه وحدانيّت و يگانگى خداوند يا نبوت و دين و يا هر سه را انكار مى‌كند متعارف و معمول است و بيشتر بكسى كافر مى‌گويند كه در شريعت و دين اخلال كند و آنچه را كه لازمه شكر بر خداوند است ترك نمايد.
در آيه گفت: مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ- 44/ روم: آيه مقابل آن: وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِأَنْفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ- 44/ روم (1) است.
گفت:
وَ أَكْثَرُهُمُ الْكافِرُونَ- 41/ بقره)

بودى ترا پيش خود پرورش داديم و ساليان عمرت را ميان ما گذراندى؟ و آن كارها كه انجام دادى كردى و از ناسپاسان بودى مى‌گفت آن كارها را زمانى كردم كه گمراه بودم وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ- 19 شعراء) يعنى: و از راه بيرون بودم.
يعنى كسى كه ناسپاسى نمود و كفر پيشه كرد كفرش عليه خود اوست كسانى كه كار شايسته كرده‌اند براى خودشان آنرا فراهم نموده‌اند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 43
وَ لا تَكُونُوا أَوَّلَ كافِرٍ بِهِ- 55/ نور) يعنى از پيشوايان كفر نباشيد كه به شما اقتدا كنند.
و آيه:
وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ- 55/ نور) در اين آيه مقصود از

کافر کسی است که حق را می‌پوشاند و لذا او را فاسق قرار داد و معلوم است که کفر مطلق فراگیرتر و اعم از فسق است یعنی کسیکه حق خداوند را انکار کند با ستمکاریش از امر پروردگار خویش فسق ورزیده و نافرمانی کرده، و لذا چون زیر ساز هر فعل و کردار پسندیده‌ای را از ایمان قرار داده پس هر فعل و کردار ناپسند و مذمومی هم بر کفر قرار داد در مورد سحر و افسون گفت:
وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ- 102/ بقره) و در مورد ربا خواران گفت:
الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا ... کُلَّ کَفَّارٍ أَثِیمٍ- 276/ بقره) (یعنی بشدت کافر و گناهکارند).
و آیه:
وَ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ وَ مَنْ کَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ- 97/ آل عمران) (کفور:) کسی است که در کفران از نعمت‌ها زیاده رو و مبالغه کننده است، در آیات:
ترجمه مفردات، ج4، ص: 44
إِنَّ الْإِنْسانَ لَکَفُورٌ- 66/ حج) ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِی إِلَّا الْکَفُورَ- 7/ سبأ) اگر گفته شود چگونه انسان در آیه فوق با صفت (کفور) که صیغه مبالغه است وصف شده است و حال اینکه به آن معنی هم بسنده نشده تا اینکه حروف تأکید (ان و لام) بر آن داخل شده است؟ جواب اینست که آنها تأکیدی است بر معنی کفور، و در جای دیگر گفت:
وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ الْکُفْرَ- 7/ حجرات (1)

یعنی کفر را بر شما نمی‌پسندد و اکراه دارد.
این آیه با آیات قبل سوره حجرات اشاره به موضوعی سیاسی، اجتماعی و اخلاقی دارد، همواره گروهی مستکبر و نادان در جامعه هستند که بر خدا و پیامبر تقدم میجویند با گردنفرازی تسلیم حق نمیشوند با سخنان و صداهای خود را برتر از سخن پیامبر و آیات خدا می‌دانند، بی‌خردانه پیامبر را از پشت محل سکونتش با صدای بلند بانگ میزدند و اخبار دروغین را با شایعه سازی پخش میکردند، لذا خداوند هشدار میدهد و میگوید، هر گاه خبری از چنین فاسقان و منحرفین شنیدید در اطرافش تحقیق کنید مبادا بخاطر پذیرفتن آن اخبار باعث آزار و رنج دیگران شوید و پشیمان گردید و اگر پیامبر هم در این امور با شما هم نظر شود به رنج و زحمت میافتید و لکن خداوند مقام ایمان را محبوب شما گردانید و آنرا در دلهاتان به نیکوئی بیار است و کفر و فسق را در نظرتان زشت و منفور ساخت تا در دو جهان سعادتمند باشید- و اولئک هم الراشدون یعنی یکی از نشانه‌های رشد همین امور است:

1- از تکبر و استکبار دوری نمودن.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 45
پس اینکه گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ- 15/ زخرف) هشداری است بر آن چیزی که از کفران نعمت بر انسان احاطه دارد و کمتر به ادای شکر قیام می‌کند و بر این اساس آیه: قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ- 17/ عبس) است و از آن جهت گفت:
وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ- 13/ سبأ) آیه: إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً- 3/ انسان) خود گواه و هشداری است بر اینکه دو راه شکر و کفر را بر انسان شناسانده چنانکه گفت:
وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ- 10/ بلد) پس رهروانی در راه شکر هستند و رهروانی در راه ناسپاسی و کفر، و گفت:
كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً- 27/ اسراء) که از کفر و ناسپاسی است و با واژه (کان) تنبه میدهد به این که شیطان از

خود را و رأی خود را از دین و آئین الهی برتر ندانستن.
3- پیامبر خدای را با غرور و بی‌توجهی بزبان نیاوردن.
4- خودداری و پایداری در امور نفسانی و هوسها داشتن.
5- اهل تحقیق و گزینش بودن و به هر خبری و شایعه‌ای گوش ندادن.
6- به ایمان عشق ورزیدن و آنرا در دل خویش آراسته داشتن.
7- کفر و فسق و گناه را زشت و ناروا داشتن.
که در پایان میفرماید- رشد یا بندگان در امور فوق کسانی هستند که مشمول فضل و نعمت حقند- فضلا من اللّه و نعمة و اللّه علیم حکیم.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 46
زمان وجود و خلقش بر کفر قرار گرفته ناسپاسی در نوردیده.
(كُفّار:) بلیغ‌تر از کفور است برای اینکه گفت:
كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ- 24/ ق) وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ- 276/ بقره) إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ هُوَ كاذِبٌ كَفَّارٌ- 3/ زمر) إِلَّا فاجِراً كَفَّاراً- 33/ نوح) گاهی واژه کفار در مورد- کفور- هم جاری میشود، در آیه:
إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ- 34/ ابراهیم) واژه (كُفّار) در جمع کافر که مخالف ایمان است بیشتر استعمال میشود، مثل آیات:
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ- 29/ فتح) لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ- 29/ فتح) و (کفرة) جمع کافر نعمت است یعنی کسیکه نعمت‌های خداوند را کتمان می‌کند و می‌پوشاند که بیشترین استعمال را دارد و در آیه:
أُولئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ- 42/ عبس) آیا نمی‌بینی که- کفرة- را با صفت- فجرة- وصف کرده است و- فجرة- بیشتر به گروه فساق از مسلمین گفته میشود و گفت:

جَزاءً لِمَنْ كانَ كُفِرَ- 14/ قمر) (1)

قسمتی از آیه‌ای است مربوط به داستان طوفان نوح که می‌گوید پس از نهصد و پنجاه سال رسالت و تبلیغ که حضرت نوح نمود سخن او را نپذیرفتند و جزای آن کافران جز طوفان نبود.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 47

یعنی کسانی از انبیاء یا آنها که در راه انبیاء هستند و کسانیکه نصایح خود را در امر خدای به مردمان میرسانند ولی کفر پیشگان از آنها نپذیرفته‌اند و عقوبات، جزای آن کفر پیشگان است.

و در آیه:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا- 137/ نساء) گفته شده مقصود اینست که به موسی علیه السّلام ایمان آوردند سپس به کسیکه بعد از موسی آمد کافر شدند و نصاری هم به حضرت عیسی علیه السّلام مؤمن شدند سپس به پیامبر علیه السّلام بعد از او کفر ورزیدند و نیز گفته شده معنی آیه اینستکه نخست به موسی ایمان آوردند سپس به خود حضرت موسی کافر شدند زیرا به غیر از او به کسی ایمان نیاورده‌اند. (1)

و هم چنین گفته‌اند معنی آن این نیست که در آیه زیر:

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي ... وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ- 72/ آل عمران) وارد شده است که آنها دو بار ایمان آورده و دو بار کفر ورزیده‌اند بلکه اشاره‌ای است به حالات زیاد و فراوان کفر و ایمان در انسان‌ها.

گفته شده همانگونه که انسان در مورد فضائل سه درجه سه درجه ارتقاء می‌یابد و بالا میرود در رذیلت‌ها هم سه درجه معکوسا طی می‌کند و آیه فوق

یعنی در تورات مژده پیامبر بعدی داده شده و اگر به راستی مؤمن به همان حضرت موسی علیه السّلام بودند بایستی آن مژده را هم بپذیرند پس در واقع به همان هم مؤمن نبوده‌اند.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 48

اشاره به آن دارد که در کتاب الذریعه الی مکارم الشریعه آنرا بیان کرده‌ام. (1)

(كَفَرَ فلان)- وقتی گفته میشود که کسی به کفر معتقد باشد و همچنین وقتی که اظهار کفر کند هر چند که اعتقادی هم به کفر نداشته باشد و لذا گفت:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ- 106/ نحل) (2)

مقصود آیه: إِنَّ الّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا- 137/ نساء) است می‌خواهد بگوید این دگرگونی‌ها و نوسانات در حالات انسانی وجود دارد چه در ایمان و فضیلت یا در کفر و رذیلت.
آیه فوق هم یکی از استثناهائی است که در موارد و احکام مختلف چنان استثناهائی در قرآن ذکر شده که خود یکی از جنبه‌های اکمال دین اسلام و تساهل آن است می‌گوید: کسی که بعد از ایمان داشتن از اسلام برگشت و مرتد شد و دلش را سراسر کفر فرا گرفت و بخاطر عشق به دنیا دوستی دنیا را بر آخرت برگزید غضب خدا و عذاب عظیمی بر آنها خواهد بود مگر کسی که در حالت اضطرار و مرگ مجبورش کنند که با زبان کفر بورزد در حالیکه دلش به ایمان مطمئن و سرشار است و بر آن ثابت است در آن صورت حرجی و باکی بر او نیست.
به گفته مفسرین مصداق آیه عمار یاسر و صهیب و بلال بوده که عمار با زبان بت‌های مشرکین را به خوبی یاد کرد و از پیامبر به بدی و همینکه با چشم گریان بسوی پیامبر صلّی اللّه علیه و اله آمد و ما وقع را بیان داشت و عده‌ای گفتند عمار کافر شده است پیامبر فرمود: کلا ان عمار املؤ ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه ... آنطور که می‌گویند نیست براستی که عمار وجودش از فرق سر تا قدم از ایمان سرشار است و ایمان با گوشت و خونش درآمیخته، سپس پیامبر اشکهای عمار را پاک کرد و گفت: ان عادوا لک فعدلهم بما قلت- اگر مجددا به سویت آمدند
ترجمه مفردات، ج4، ص: 49
گفته میشود- کفر فلان بالشیطان- در وقتی است که او به سبب شیطان کافر شود و بیشتر در موقعی گفته میشود که کسی به خداوند ایمان آورده و با شیطان مخالفت کند مثل آیه:
فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ- 256/ بقره) اكفره إكفارا: به کفرش حکم، تبری و بیزاری هم با واژه کفر تعبیر میشود مثل آیه:
يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ- 25/ عنكبوت) تا آخر آیه [که یکفر در اینجا کفار در قیامت از یکدیگر بیزاری می‌جویند زیرا هر کدام می‌گویند آن دیگری ما را کافر ساخت].
و در آیات:
إِنِّي كَفَرْتُ بِما أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ- 22/ ابراهیم) كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ- 20/ حدید)

همانها که گفتی تکرار کن و سپس آیه فوق نازل شده است.
بدیهی است این استثناءها و نمونه‌ها نقطه مقابل کسانی هستند که دلشان سرشار از کفر و زبانشان به دروغ با جملات اسلام و ایمان آشنا است که می‌گوید:

أولئِکَ الّذِینَ طَبَعَ اللّهُ عَلی قُلَوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أبْصارِهِمْ وَ أولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ- 18/ نحل).
کسانی که دوستی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند و دلشان سرشار از کفر است و کفر را برگزیده‌اند دیگر بر دلها و گوشها و دیدگانشان خداوند مهر می‌زند و آنها همان غفلت زدگانند و در آخرت خسران دیدگان.
(مجمع البیان 6/ 386 و سایر تفاسیر دیگر)
ترجمه مفردات، ج4، ص: 50
گفته شده مقصود از- کفار- در آیه اخیر زارعین هستند زیرا بذر و دانه را در خاک می‌پوشانند همانطور که کافر هم حق خدای تعالی را پوشیده میدارد به دلالت آیه:
یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ- 29/ فتح) (1) زیرا آن حالت اختصاص به کافر تنها ندارد و گفته شده بلکه مقصود تمام کفار است، از اینجهت آنها به دنیا و زیورهای آن مجذوبند و بر آنها اعتماد می‌کنند.
(کفارة:) چیزی است که گناه را می‌پوشاند و از این معنی است عبارت:
کفارة الیمین: کفاره سوگند، مثل آیه:
ذلِکَ کَفَّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ- 89/ مائده)

اشاره و مثل است از کسانیکه با پیامبر و در راه پیامبر هستند و بصورت سخت‌گیرانی با کفار و مهربانی در میان خویشند، همواره راکع و ساجدند و کرم و رضای خدای طلب می‌کنند، آثار سجده و ایمان در چهره شان پیداست و صفتشان در انجیل اینست که مانند زراعتی هستند که ساقه‌هایش بر ریشه‌اش ثابت شده و به خوشه دهی رسیده آنطور که دهقانان را از شادی و پرباری محصولش به شگفتی میاندازد و کافران از ایشان خشمگین میشوند این توصیفی که خداوند در قرآن برای پیروان واقعی اسلام بیان نموده عینا امروز بوقوع پیوسته که هر چه بر خود کفائی میهن اسلامی ما و تولیدات ما افزون میشود دهقانان و همه ملت شاد و ابر قدرتها و استعمارگران از خشم بخود می‌پیچند که بازارشان از دست می‌رود و اتفاقا این آیات در پایان سوره فتح است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 51
و همچنین کفاره غیر از آنها مثل کفاره قتل و ظهار. (1)
گفت: فَکَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ- 89/ مائده) (2) (تکفیر) پوشاندن و پنهان داشتن است تا اینکه بمنزله چیزی در آید که گوئی به آن عمل نشده است. و صحیح است که اصل تکفیر از بین بردن کفر و کفران باشد مثل:
تمریض: در ازاله بیماری، و- تقذیة العین: پاک کردن خاشاک از چشم، در آیه: وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْکِتابِ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَکَفَّرْنا عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ- 65/ مائده).
نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ- 31/ نساء) و بر این معنی اشاره کرده است که:

إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ- 114/ هود و گفته شده، حسنات کوچک و کم، گناهان بزرگ را نمی‌پوشاند و از بین نمیبرد و گفت:
لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ- 195/ آل عمران لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِی عَمِلُوا- 35/ زمر

ظهار: اظهار کردن عبارتی است باین معنی که به همسر خود میگفتند تو دیگر برای من مثل مادرم هستی و با این عبارت ترک همسری میکردند که خداوند این عمل را نهی کرده است.
کفاره و بر طرف شدن سوگند باین است که ده مسکین را اطعام کنند.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 52
گفته میشود- كفرت الشمس النجوم- یعنی خورشید ستارگان را پوشاند.
واژه کافر در مورد ابرهائی است که خورشید و شب را می‌پوشاند [شب کنایه از ماه و ستارگان شب است].
شاعر گوید:
القت ذكاء يمينها فی كافر
.[روشنایی اطراف خورشید در ابرهائی پنهان شد].
تكفر فی السلاح: در سلاح پوشیده شد و غرق در اسلحه شد.
(کافور:) شکوفه‌های میوه یا آنچه را که مثل غلاف میوه را می‌پوشاند، شاعر گوید:
كالكرم اذ نادى من الكافور
.و نیز کافور چیزی است از بوی خوش، خدای تعالی گفت:
كانَ مِزاجُها كافُوراً- 5/ انسان).
(ابرار و نیکان در بهشت از نوشابه‌ای که طبیعتش خوشبوئی و پاکی است مینوشند).

الکفالة: پذیرفتن عهد و ضامن شدن.
تکفلت بکذا و کفلته فلانا:
کفالت او را پذیرفتم و عهده‌دار شدم.
آیه: وَ كَفَّلَها زَكَرِيَّا- 37/ آل عمران) بصورت- کفلها اللّه تعالی- هم ترجمه مفردات، ج4، ص: 53
خوانده شده یعنی خداوند کفالتش نمود، اگر (ف) بدون تشدید باشد فعل کفالت به زکریا منسوب میشود و معنی آن- تضمنها- است یعنی ضمانت کرد، خدای تعالی گفت:
وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ (كَفِيلًا)- 91/ نحل) کفیل: بهره کافی است گوئی که کارش را تکفل کرده است، مثل آیه:
فَقالَ أَكْفِلْنِيها- 23/ ص) یعنی مرا کفیل او قرار ده، (کفل) همان کفیل است گفت:
يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ- 28/ حدید) یعنی خداوند کفیل و ضامن روزی، از نعمتش در دنیا و آخرت هر دو هست و این دو نعمت یعنی نعمت دنیایی و آخرت همان است که در دو جهان از خدای تعالی خواسته میشود در آیه:
رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً- 201/ بقره) و نیز گفته شده واژه- کفلین- در آیه مقصود دو نعمت نیست بلکه نعمت متوالی و پیاپی که با کافی بودنش از جانب خداوند کفالت شده است، و اینکه بصورت تثنیه [کفلین] آمده است بر همان حد و قراری است که در لبیک و سعدیک گفتیم. (1)
و اما در آیات:
مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً- 85/ نساء)

به واژه سعد مراجعه شود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 54
(و قسمت دوم آیه- شفاعة سيئة است).
تا: يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْها- 85/ نساء) (2) واژه- کفل- در اینجا بمعنی اول نیست بلکه استعاره از کفل است و چیز ناپسند و بدی است اشتقاقش از- کفل- اینست که- کفل- در معنی ستوری و مرکبی است که صاحبش را به روی در می‌اندازد و در هر سختی و مشکلی مثل- سیساء- که همان استخوان پشت الاغ لاغر اندام است میشود و می‌گویند:
لا حملنّک علی الکفل و علی السیساء:
تو را به زحمت بر استخوان پشت ستور لاغر حمل میکنم.
و لأرکبنّک الحسری الرزایا: بطور قطع تو را بر شتر مادینه از حرکت مانده

و علیل بر می‌نشانم.
شاعر گوید:
و حملناهم علی صعبة زو راء یعلونها بغیر وطاء
[آنها را بر شتر کجرو و چموشی نهادند که بدون آمادگی او را بلند می‌کنند].
معنی آیه اخیر، یعنی کسیکه در کار نیک به دیگری یار و پیوسته شود برای او بهره و نصیبی از آن نیکی هست و کسیکه در کار گناه و زشت بر دیگری می‌پیوندد سختی و شدت آن کار به او میرسد.

ترجمه تمام آیه چنین است: هر که واسطه و منشاء کاری نیکو شود خودش هم بهره‌ای کامل از آن میبرد. و هر که وسیله کاری زشت و قبیح گردد، از آن سهمی بسزا و زشت خواهد یافت و خداوند بر نیک و بد هر کس مراقب است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 55
گفته‌اند- کفل همان کفیل است، و هشدار میدهد کسیکه قصد شر و بدی نمود برای او از کارش کفیلی هست که از او سؤال می‌کند چنانکه گفته شده:
من ظلم فقد اقام کفیلا بظلمه:
تنبیهی است بر اینکه امکان خلاصی برای ستمگر و ظالم از عقوبت آن نیست. (1).

الكفء: يعنى همطراز و همسنگ در منزلت و قدر و ارزش.
كفاء- در معنى گليم و پارچه‌اى است كه به تكه ديگر ضميمه ميشود و آن تكه بزرگ را در قسمت نهائى خيمه و خانه مى‌آويزند. (2)
فلان كف لفلان فى المناكحة او فى المحاربة. فلانى همدوش او در ازدواج و هم نبرد او در ميدان جنگ است و مانند آنها، خداى تعالى گفت:
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ- 4/ اخلاص) (3)

يعنى خود بدى و ستم كه آثارى دارد، همان آثار دلالت بر عواقب آنها است و عليه او گواهى ميدهند.
دست بر ظالم گواهى مى‌دهد لشگر حق مى‌شود سر مى‌نهد
مولوى جلال الدين
همان قاليچه‌ها يا پارچه‌هاى قيمتى است كه در قسمت بالاى ديوار اطاقها براى زينت مى‌آويزند كه غالبا دو قالچه كوچك از هم باز نشده و بهم دوخته شده است.
هيچ چيزى همتاى خداوند نيست كه در واقع تفسير- ليس كمثله شى‌ء- است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 56
و از اين واژه است- مكافاة- يعنى برابرى و مساوات و مقابله نمودن در كار فلان كفوء لک فى المضادة: [او در دشمنى همپاى تو و خصم و حريف تو است].
اكفاء: برگرداندن چيزى و وارونه نمودن آن است گوئى كه به معنى برطرف كردن مساوات و همتائى است و از اين واژه- اكفاء- در شعر است. (1)
مكفأ الوجه: رنگ باخته، مثل:
كفيؤه و كفاة: نوزاد يک ساله شتر كه زودرس زائيده شود.
جعل فلان ابله كفأتين: وقتى است كه هر سال آنرا دو بار لقاح دهد.

الکفایة: چیزی است که در آن پر کردن جای خالی و رسیدن بمقصود در امر و کار باشد.
گفت: وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ- 25/ احزاب) (2) إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ- 95/ حجر) و در آیه: وَ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً- 79/ نساء) گفته شده معنایش کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً- 79/ نساء) است و حرف (ب) زائده است و گفته شده معنی آن- اکتف

در اصطلاح علم عروض- اکفاء- نوعی از معایب قافیه است که حرف- روی- را گاهی با کسره و گاهی با ضمه و فتحه بیاورند و از این روی- اکفاء- فساد در شعر است.
خداوند مؤمنین را در قتال به مقصودشان میرساند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 57
باللّه شهیدا- است. (1)
کفیة: روزی و معاشی است که انسان را کفایت می‌کند جمعش- کفی- است، می‌گویند: کافیک فلان من رجل- مثل عبارت- حسبک من رجل- است یعنی او تو را کفایت می‌کند و برایت بس است.

لفظ کل برای پیوستن اجزاء چیزی بیکدیگر است که دو گونه است:
اول- پیوستن به ذات چیزی و حالات مخصوص آن که افاده معنی تمام شدن دارد مثل آیه:
وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ- 29/ اسراء)

قسمت پایانی آیه 28 سوره فتح است که می‌گوید: او خدائی است که رسولش را با هدایت و دین حق فرستاد تا بر تمامی دین او را یاری نموده و سیطره دهد و خداوند از نظر شهادت بر این امر که در آینده واقع میشود کافی است زیرا بعدش بلافاصله می‌گوید:
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ ... 29/ فتح) نشانه‌های پیروان آینده پیامبر را که آثار وجودیشان در توراة و انجیل هم آمده بیان می‌کند و آیه را با عبارت:
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً- 29/ فتح) پایان میدهد که وعده خدای از کسانی که مؤمنند و عمل صالح دارند آمرزش و پاداش بزرگ است.
و همه جا در قرآن- کله- برای تأکید تمام بودن کلمه مفردی است که قبل از آن آمده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 58
یعنی باز کردن و گشودن دست بطور کامل.
شاعر گوید:
لیس الفتی کلّ الفتی الّا الفتی فی ادبه
[هیچ جوانمردی جوانیش کامل نیست مگر اینکه در ادبش کامل و جوانمرد باشد].
یعنی در فتوت و جوانمردی تام و کامل باشد.
دوم- کل در معنی پیوستن اشخاص و ذوات، که گاهی واژه کل در این معنی به اسمهای جمعی که با- الف و لام- معرفه هستند نیز اضافه میشود مثل اینکه می‌گوئی: کل القوم- و زمانی به ضمیر آن افزوده میشود مثل آیات.
فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ- 30/ حجر).
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ- 33/ توبه.
یا اینکه- کل- به اسم نکره مفرد اضافه میشود، مثل آیات:
وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ- 13/ اسراء).
وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ- 29/ بقره).
و غیر از اینها آیات دیگر، و چه بسا از حالت اضافه خالی باشد و آن اسم در

تقدیر کل باشد مثل آیات:
كُلٌّ فِی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ- 33/ انبياء) (1)

یعنی تمام ماه و خورشید و زمین. ترجمه مفردات، ج4، ص: 59
كُلٌّ أَتَوْهُ داخِرِينَ- 87/ نمل) (1) وَ كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً- 95/ مريم). وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ- 79/ انبياء) (2) كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ- 85/ انبياء) وَ كُلًّا ضَرَبْنا لَهُ الْأَمْثالَ- 39/ فرقان) و آیات فراوان دیگر در قرآن که آوردن و شمارش آنها بسی زیاد است.
در آیات قرآن و همچنین کلام فصحاء واژه کل با- الف و لام- وارد نشده است و این چیزی که در سخن متکلمین و فقها و کسانی که مانند آنها سخن گفته‌اند واژه کل با الف و لام جاری شده است.
(كَلالَةً:) اسمی است برای آنچه را که سوای فرزند و پدر از ورثه است ولی ابن عباس گفته است- کلاله- اسمی است برای هر ورثه‌ای غیر از فرزند.
از پیامبر (که (درود و سلام خدا بر او باد) روایت شده است که معنی- کلاله- را از او پرسیدند فرمود:
«من مات و ليس له ولد و لا والد» یعنی کسیکه می‌میرد و فرزند و پدری ندارد که وارث او شوند که کلاله را پیامبر صلّى اللّه عليه و آله اسمی برای میّت قرار داده و و هر دو سخن صحیح است.
زیرا- کلاله- مصدر و ریشه‌ای است که مفهومش وارث و موروث را با هم

روزی که در آستانه قیامت بانک رستاخیز دمیده شود و بر آید همه آفریده‌های آسمانها و زمین به پیشگاه خدای فروتنانه می‌آیند.
اشاره به صالح بودن تمام پیامبران است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 60
در بر می‌گیرد، نامیدنش با واژه- کلاله- یا باین جهت است که نسب از جهت پدر و فرزند باو پیوسته نیست یا اینکه عرضی است یعنی از جهت برادر و عمو و یکی از دو طرف منسوب او است و این معنی از آن جهت است که انتساب یا منسوب شدن دو گونه است:
اول- با ریشه و اصل خانواده مثل نسبت پدر و پسر.
دوم- انتساب در عرض مثل نسبت برادر و عمو قطرب گفته است «کلاله اسمی است برای وارثان میت غیر از پدر و مادر و برادر او» که این تعبیر درست نیست.
بعضی از علماء گفته‌اند: کلاله اسمی است برای هر وارثی مثل گفته شاعر که:
و المرء يبخل بالحقو ق و للكلالة ما يسيم
که از معنی- اسام الابل- در وقتی که شتران را برای چریدن از چراگاه

خارج می‌کنند گرفته شده، البته شاعر در گمانش چنین قصدی نکرده است، شاعر واژه کلاله را مخصوص این امر نموده تا انسان در جمع مال زاهدانه عمل کند و حریص نشود زیرا ترک مال و ثروت برای آنها از ترک نمودن اولاد سخت‌تر بوده است و این امر تنبیهی و هشداری است بر اینکه کسی را که تو برایش مال بجا گزارده‌ای در حکم کلاله هستند و این معنی مثل عبارتی است که می‌گویی ما تجمعه فهو للعدو: آنچه گردآوری کرده و جمع نموده‌ای برای دشمن است.
عرب می‌گوید: لم یرث فلان کذا کلالة- (وارث اصلی است نه عرضی).
در مورد کسیکه به چیزی مخصوص میشود و به او تعلق می‌گیرد و حال اینکه محققا از پدر او بوده است شاعر می‌گوید: ترجمه مفردات، ج4، ص: 61
ورثتم قناة الملک غیر کلالة عن ابنی مناف عبد شمس و هاشم (1)
اکلیل: حلقه گل که چون دور سر و گردن قرار می‌گیرد اینطور نامیده شده، گفته میشود:
کل الرجل فی مشیته کلالة: در راه رفتنش کند شد، مصدرش- کلول و کلّة: است.
کلّ السیف عن ضریبته: شمشیر از ضربت و زدنش کند شد.
کلّ اللّسان عن الکلام: زبانش از گفتن کند و سنگین شد.
اکلّ فلان: ستور و مرکبش از کار افتاد و سنگین شد.
کلکل: سینه و صدر.

الکب (سگ) حیوان پارس کننده، مونثش- کلبة- و جمع آن- اکلب و کلاب است که- کلیب- هم در جمع آن گفته میشود، در آیات:
کَمَثَلِ الْکَلْبِ- 176/ اعراف).
وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ- 18/ کهف) (2).

شعر از فرزدق است می‌گوید از دو پسران مناف یعنی عبد شمس و هاشم زمامداری را مستقیما وارث شده‌اید بدون نسبت مستقیم، ابن اعرابی در ذیل این شعر می‌گوید: کلاله: پسر عموهای دورند نظر فرزدق زمامداران مروانی است
مربوط به سک اصحاب کهف است می‌گوید: سگشان بر آستانه غار دستانش را دراز کرده بود.
ابن اثیر مینویسد- و اجمعت العرب علی ان دواءه قطره من دم ملک تخلاه بماء فیسقاه- چاره و دوای مرض هاری آمیختن قطره‌ای از خون ملک است با آب که بنوشانند و هاری برطرف شود النهایه 4/ 195. ترجمه مفردات، ج4، ص: 62
و از این واژه یعنی واژه کلب برای حرص و آز مشتق شده است و می‌گویند:
هوا حرص من کلب: او از سگ حریصتر است.
رجل کلب: مردی که بشدت حرص می‌ورزد.
کلب کلب: سگ‌ها رو دیوانه که گوشت پای مردم را مثل دیوانه‌ها گاز می‌گیرد و هر که را گاز بگیرد مبتلا بهمان بیماری میشود و او را.
رجل کلب و قوم کلبی: مردی و قومی مبتلا به بیماری هاری و بدخوئی میگویند، شاعر گوید:
دماءهم من الکلب الشّفاء.
[یعنی خونهاشان از بیماری هاری و بدخوئی بهبودی یافت].
قد یصیب الکلب البعیر: بیماری جنون و هاری به شتر رسیده.
اکلب الرجل: شترانش به بیماری جنون مبتلا شدند.
کلب الشتاء: سرمای زمستان شدّت گرفت که تشبیهی است به شدّت هاری سگ.
دهر کلب: روزگار سخت، می‌گویند:
ارض کلبة: زمینی که از نرسیدن آب به آن خشک شده است و تشبیهی است به کسی که به بیماری هاری مبتلا شده و آب نمی‌خورد [و در آن زمین بی‌آب خارهای خشن و گزنده میروید].

(کلاب و مکلّب:) کسی که سگها را برای شکار کردن تعلیم میدهد.
در آیه گفت: وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُکَلِّبِینَ تُعَلِّمُونَهُنَّ- 4/ مائده (1) ارض مکلبه: زمینی که در آنجا سگ فراوان است.

مربوط به شکاری است که سگهای دست آموز و شکار کننده می‌گیرند.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 63
و نیز- کلب- میخی که در دسته شمشیر هست.
کلبة: دوال و قلابی که توشه دان را محکم بر آن قرار میدهند گوئی تصور صورت سگی است که شکاری را به دهان گرفته.
کلبت الادیم: چرم را دوختم، شاعر گوید:
سیر صناع فی ادیم تکلبه
[چوبی قلاب مانند که در چرم و ظرف آب، راه آب را می‌بندد].
کلب: ستاره‌ای است شبیه به سگ در آسمان که دنباله رو ستاره‌ای است که آن ستاره را (راعی) یعنی چوپان گویند.
کلبتان: انبر و آلتی در دست آهنگران که آهنهای تافته و داغ را با آن از کوره بیرون می‌آورند که بخاطر تشبیه به سگی که شکار را می‌گیرد اینطور نامیده شده، تثنیه بودن آنهم برای اینست که انبر و آن آلت دو لبه دارد.
کلوب: انبر و مهمیز که چیزی با آن گرفته میشود.
کلالیب البازی: چنگال‌های باز شکاری که از واژه- کلب برای اینکه سگ هم چیزی را می‌گیرد و به دهانش آویخته میشود مشتق شده است (1).

الکلف: آزمند شدن و حریص بودن به چیزی، می‌گویند:
کلف فلان بکذا و اکلفته به:
به آن چیز حریص شد و او را به آن چیز حریص و شیفته نمودم.
الکلف فی الوجه: تیرگی در چهره که به تصور مفهوم کلفة یعنی سرخی و سیاهی بهم آمیخته اینطور گفته شده.

مفرد- کلالیب، کلاب است که همان «قلاب» فارسی است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 64
تکلف الشی‌ء: آن چیزی است که انسان با اظهار بر افروختگی چهره و با سختی و مشقتی که از آن کار به او میرسد آنرا انجام میدهد.
واژه- کلفة- در سخن معمولی اسمی است برای مشقت و سختی.
و- (تکلّف)- اسمی است برای کاری که با مشقت و حرص و ظاهر سازی انجام میشود و لذا «تکلّف» دو گونه است:
اول- تکلّف پسندیده، یعنی: حالتی که انسان دنبال می‌کند تا به کاری که آنرا می‌خواهد و مقصد اوست بدست آورد و برای او سهل و مفید و مورد محبت میشود و به این جهت واژه تکلیف در مورد تکلّف در عبادات بکار میرود.
دوم- تکلّف ناپسند و مذموم، یعنی: آنچه را که انسان از روی ریاء و تصنع دنبال کرده و قصد می‌کند و همان معنی مقصود آیه است که میگوید:
قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ- 86/ ص (1).
و همچنین سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و اله که فرمود:
«انا و اتقیاء امّتی برآء من التکلّف» (2) و آیه: لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها- 286/ بقره).
یعنی آنچه را که مشقت و سخن به حساب می‌آورند در واقع گشایش و وسعت در نتیجه است مثل آیه:
وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ- 78/ حج) (3)

یعنی ای پیامبر به مردم بگو که برای رسالتم و پیامبریم مزدی از شما نمی‌خواهم و از ریاکاران و ظاهر سازان نیز نیستم.
من و پارسایان امتم از تصنع و ریاء بیزاریم.
پایان آیاتی است که بازگو کننده وجود عدالت و نظام کمال دهنده الهی ترجمه مفردات، ج4، ص: 65
همچنین در تأیید تکلیف و تکلّف به ظاهر مشکل و سخت در آیه گفت:

در جهان و جامعه بشرى است يعنى خداوند پيامبران را بخاطر اينكه همگى شرايط پيامبرى را با صالح بودنشان در خود ايجاد كرده‌اند آنها را به پيامبرى بر گزيده است.
در آيات پايانى سوره فتح همان گزينش را از فرشتگان و پيامبران تعميم داده و به انسانها و امت‌هائى كه واجد آن شرايط شوند مژده چنان انتخاب و رشد و كمال را ميدهد، مى‌گويد:
اللَّهُ يَصْطَفِى مِنَ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنَ النَّاسِ ... وَ جاهِدُوا فِى اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِى هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ ...
يعنى خدا از فرشتگان فرستادگان بر ميگزيند و از مردم نيز همچنين كه خدا سميع و بصير است.
او در اين گزينش آنچه راى كه امت‌ها انجام داده و ميدهند مى‌داند و همه كارها بخدا بازگشت مى‌كنند شمائى كه ايمان آورده‌ايد با تواضع در پرستش خداى راكع و ساجد باشيد او راى بپرستيد و نيكى كنيد بسا كه رستگار شويد.
در راه خداى جهاد و كارزار كنيد چنانكه شايسته جهاد براى او و در راه او است.
او شما راى بر گزيد و انتخاب كرد و در اين دين براى شما مشقت و سختى قرار نداده است، بلكه آئين پدرتان ابراهيم است.
و او شما راى از پيش و در اين قرآن مسلمانان ناميده است و نام نهاده تا اين پيامبر بر شما گواه باشد و شما نيز بر ديگر مردمان الگو و گواه باشيد، پس نماز ترجمه مفردات، ج4، ص: 66

الكلم: اثرى از (خستگى و جراحت يا صوت و سخن) كه با يكى از دو حس (شنوائى و بينائى) درک ميشود، پس كلام با حس شنوايى و شنيدن درک ميشود و- كلم- يعنى جراحت با حس بينائى.

بر پاى داريد زكات دهيد و بخدا تكيه كنيد كه او مولاى شما است و چه نيكو يار و مولائى است.
پس شرايطى كه براى گزينش امت‌ها (در راه اسلام و مسلمان شدن و سرمشق و شاهد بودن بر ساير مردم در اين آيات معين شده تا امت‌ها هم مثل پيامبران برگزيده شوند و از يارى مستقيم و غير مستقيم خداوند بهره‌مند گردند عبارتند از:
1- شناختن خداوند به حق.
2- پرستش او با حالت تواضع و ركوع و سجود نه زبانى و ذهنى.
3- انجام كارهاى نيک و خير.
4- جهاد و مبارزه به حق در راه خدا آنطور كه شايسته و سزاوار جهاد است.
5- با شرايط فوق افتخار به نام شرافتمند مسلمان بودن راى پيدا نموده و با اقامه نماز و دادن زكاة از بهره‌هاى شرعى و شخصى در راه اجراى احكام دين برخوردارند.
6- اعتصام و اتكال به خداوند كه نتيجه هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ 78/ حج است و مى‌بينيم كه عدالت حق حتى در اينكه عده‌اى را بگونه پيامبر و رسول بر مى‌گزيند قانونش را شامل همه انسانها و امت‌ها قرار ميدهد زيرا رحمت او با وسعت و گستردگى همه چيز را فرا گرفته است تا تصور كمترين تبعيض و جبرى پيش نيايد.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 67
كلمته: به سختى مجروحش كردم كه تأثيرش ظاهر شد، شاعر در جمع بيان دو معنى مى‌گويد:
و الكلم الاصيل كارعب الكلم.
در اين شعر كلم اول جمع كلمه است و دومى به معنى جراحات و زخم‌ها.
ارعب هم يعنى وسيع و گسترده، مى‌گويد: سخنان اصيل مثل زخم‌هائى زياد و گسترده است و ديگرى مى‌گويد:
و جرح اللّسان كجرح اليد:
[زخم زبان مثل زخم زدن و مجروح ساختن با دست است].
پس (كلام) و سخن بر الفاظ منظم و آراسته اطلاق ميشود و همچنين بر

معانی که تحت آن الفاظ فراهم می‌آید و قرار می‌گیرد.
در نظر علمای نحو، کلام بر جزء واقع میشود که آن جزء یا اسم و یا فعل و یا حرف است و در نظر بیشتر متکلمین، کلام به اطلاق میشود مگر بر جمله مرکب و مفید که اخص از قول است زیرا قول در نظر آنها بر مفردات قرار می‌گیرد.
و (کلمه) در نظر آنها بر هر یک از اقسام سه گانه سخن یعنی اسم و فعل و حرف واقع میشود که بر خلاف این نظر هم گفته شده، خدای تعالی گوید:
کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْواهِهِمْ- 5/ کهف فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ- 37/ بقره گفته شده کلمات در این آیه اینست که گفت:
رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا- 23/ اعراف
ترجمه مفردات، ج4، ص: 68
حسین می‌گوید: کلمات عباراتی است که آدم علیه السّلام به شرح زیر به خداوند گفت:
ألم تخلقنی بیدک؟- آیا به قدرت خویش مرا نیافریده‌ای؟
ألم تسکنی جنّتک؟ آیا مرا در جنت خویش سکنی ندادی؟
ألم تسجد لی ملائکتک؟ آیا فرشتگانت بر من سجده نکرده‌اند؟
ألم تسبق رحمتک غضبک؟ آیا رحمت بر خشمت پیشی نگرفته است؟
أ رأیت ان تبت أ کنت معیدی الی الجنّة؟
آیا اگر توبه کنم باز گشتم به جنت است؟
قال: نعم- خداوند فرمود «آری».
و نیز گفته‌اند- کلماتی که آدم از پروردگارش دریافت کرد و در آیه 37 سوره بقره بآن اشاره شده است، همان امانتی است که به آسمانها و زمین و کوهها عرضه شده و تحمل دریافتنش را نداشتند ولی انسان آن را تحمل کرد و برداشت در آیه 72 سوره احزاب که میگوید:
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ- 72/ احزاب تا آخر آیه.
و در مورد آیه:
وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ- 124/ بقره).
گفته‌اند، کلمات در این آیه همان اشیائی است که خداوند ابراهیم علیه السّلام را با آنها امتحان کرد که عبارت از:
ذبح فرزندش و ختنه کردن و غیر از اینها است.
و در باره کلام خداوند به حضرت زکریا علیه السّلام که:
ترجمه مفردات، ج4، ص: 69
أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ- 39/ آل عمران) گفته‌اند از «کلمه» در این توحید و تکتا پرستی است و یا کتاب خدا.
و یا مقصود به آن عیسی علیه السّلام است و نامیدن عیسی به کلمه در

این آیه:
1- همان است که در آیه:
وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى مَرْيَمَ- 171 نساء) ذکر شده.
2- و همان است که با واژه- کن- که در آیه:
إِنَّ مَثَلَ عِيسى ...- 59/ آل عمران.
می‌گوید به وجود آمده.
3- و نیز گفته‌اند «عیسی» از جهت هدایت شدن مردم بوسیله او «کلمه» نامیده شده.
مثل هدایت به کلمات خدای تعالی که مردم به وسیله آنها هدایت میشود:
4- گفته‌اند نامیدن عیسی به کلمه به جهت همان چیزی است که خدای تعالی در کود کیش او را با آن مخصوص گردانیده، آنجا که عیسی علیه السّلام در کار هواره‌اش بود گفت:
إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ- 30/ مریم تا آخر آیه.
5- یا اینکه نامیدن عیسی علیه السّلام به کلمة اللّه تعالی از جهت اینستکه او نبی و پیامبر شده است همانطور که پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و اله.
ذِكْراً رَسُولًا- 10/ طلاق نامیده شده.
در آیه:
وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ- 115/ انعام تا آخر آیه.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 70
در اینجا همان قضیه و حکم است پس هر حکم و قضیه‌ای کلمه نامیده میشود چه گفتاری باشد یا افعالی و کرداری، در اینکه آن کلمه یا حکم را با صفت- صدق- توصیف کرده است از این جهت است که میگویند سخن راست و عمل راست و درست.
در آیه:
وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ- 115/ انعام.
زیرا قول و فعل هر دو با صفت صدق توصیف میشوند می‌گویند:
قول صدق و فعل صدق. سخنی راست و کرداری راست.
و عبارت (تمّت كلمة ربّك) در آیه 115/ انعام:
1- اشاره‌ای است به آیه:
الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ- 3/ مائده.
تا آخر آیه، که آگاهی و هشداری است بر اینکه از این به بعد شریعت یعنی دین اسلام منسوخ نمیشود.
2- گفته شده اشاره‌ای است به آنچه که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله فرموده:
اوّل ما خلق اللّه تعالی القلم، فقال له اجر بما هو کائن الی یوم القیامة

(1).

یعنی نخستین چیزی که خدای تعالی آفریده «قلم» بود که گفت تمام آنچه را که تا روز باز پسین و قیامت هست ثبت و جاری کن.

طریحی می‌نویسد: «جری القلم بما فیه» که در حدیث فوق مفهومش

ترجمه مفردات، ج4، ص: 71

3- گفته‌اند کلمة در آیه فوق، قرآن است، نامیدن قرآن به کلمه مثل نامیدن قصیده است به کلمة، خدای تعالی در آن آیه یادآوری می‌کند که قرآن تماما نازل خواهد شد و با حفظ و نگهداری او باقی خواهد ماند و آنرا از حوادث و تحریفات حفظ می‌کند و با لفظ ماضی یعنی (تمت) آنرا تعبیر نموده تا آگاهی و هشداری بر این باشد که آن امر یعنی اتمام و ابقای قرآن در حکم چیزی است که شونده است و بر این معنی از حفظ قرآن، در آیه:

فَإِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ ...- 89/ انعام تا آخر آیه- اشاره کرده است (1).

بصورت ماضی است یعنی بر آنچه را که حکم و فرمانش در لوح محفوظ ثبت شده گذشته است و «جری علیه القلم» یعنی تکلیف به او تعلق گرفت «و السنة الجاریة» یعنی سنت‌هایی مداوم و غیر گسسته. (مجمع البحرین 1/ 83).

ابن سیده می‌گوید: و القلم الّذی فی التّنزیل لا اعرف کیفیّته، یعنی کیفیت قلمی که در قرآن ذکر شده نمیدانیم چیست.

ابو زید انصاری هم می‌گوید: از عربی اصیل شنیدم که در حال احرام و زیارت کعبه می‌گفت:

سبق القضا و جف القلم- یعنی و حکم و فرمان خداوند در آفرینش گذشته و ثبت شده است و قلم از نوشتن چیزی برای قضای الهی خشک شده است.

طریحی می‌نویسد: عبارت «جف القلم» یعنی قلم خشک شد به این جهت است که نویسندگان بعد از نوشتن قلمشان را خشک می‌کنند.

(مجمع البحرین 5/ 33- لسان العرب 12/ 490- المحکم 6/ 169- ابن سیده و النوادر فی اللغة).

و هم چنین آیه:

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ- 9/ حجر.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 72

4- و همچنین گفته‌اند واژه- تمت- در آیه مقصود ثواب و عقوبتی است که وعده داده است و بر این معنی است که خدای تعالی می‌گوید:

بَلى وَ لكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذابِ عَلَى الْكافِرِينَ- 71/ زمر (1).

كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا- 33/ یونس.
تا آخر آیه.
5- گفته شده مقصود از «کلمات» آیات اعجاز آمیزی است که پیشنهاد می‌نمودند، پس در قرآن آگاهی میدهد که هر چه از آیات فرستاده شده، تمام است و در آنها رسائی و کمال هست.
و آیه: لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ- 115/ انعام.
ردی است بر سخن آنها که می‌گفتند:
ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا- 15/ یونس تا آخر آیه (2).
6- مقصود از واژه «ربک» در آیه و عبارت- و تمت کلمة ربک- احکامی است که حکم اجرای آنها را داده است و نیز بیان داشته که برای بندگانش چیزی را که در آن رسائی و کمال هست خواسته است.

خداوند در این آیه و آیه 89 انعام وعده گسترش ایمان و دین توحید را در آینده داده است که با حفظ قرآن از تحریف و کاستی و افزونی جهان مشمول خواهد بود.
آری و لکن حکم عقوبت عذاب و عکس العمل کردار گناهکاران برای کافرین به حقیقت پیوسته میشود.
یعنی تبدیلی برای آیات شگفت‌آور و معجزه آفرین- آیات قرآنی نیست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 73
و در: وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنى عَلى بَنِي إِسْرائِيلَ بِما صَبَرُوا- 137/ اعراف) (1).
واژه «کلمة» در این آیه مطابق آنچه گفته شده همان آیه‌ای است که فرموده:
وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ- 5/ قصص تا آخر آیه.
وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكانَ لِزاماً- 129/ طه.
وَ لَوْ لا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ- 14/ شوری.
آیه اخیر اشاره‌ای است به آنچه را از حکم خداوند که اقتضای حکمت او را دارد و همان است که فرمود: لا تبدیل لکلماته.

اشاره به آیه نجات قوم بنی اسرائیل از فرعونیان است که می‌گوید:
شما که زیر دست آنها و مستضعف بودید نجاتتان دادیم و وارث قدرت آنها شدید.
وَ دَمَّرْنا ما كانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ- 137/ اعراف.
شما را از دریا گذراندیم ولی بعدا از موسی تقاضای الهه کردید و گفتید:
اجْعَلْ لَنا إِلهاً كَما لَهُمْ آلِهَةٌ- 138/ اعراف).
برای ما هم اله قرار ده و همین که موسی به طور رفت مجددا گوساله

پرست شدید.
وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ- 148/ اعراف.
و کسانى که گوساله پرستیدند بزودى دچار خشم پروردگارشان با ذلت و خوارى در زندگى این دنیا و سزاى آخرت میشوند.
وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ- 152/ اعراف.
و دروغ گویان را اینچنین عقوبت میرسانیم.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 74
و آیه:
وَ يُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ- 82/ یونس.
یعنى با حجتى که خداى تعالى براى شما و علیه ایشان آنرا دلیلى روشن و آشکار قرار داده است که همان حجتى قوى است.
و يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ- 15/ فتح).
این آیه اشاره‌اى است به آنچه که گفته است.
فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ- 83/ توبه تا آخر آیه. (1)
اشاره دو آیه به یک امر، همان است که منافقین میگفتند:
ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ- 15/ فتح.
یعنى بگذار ما هم در گرفتن فواید و- غنایم جنگ بدنبال شما باشیم سپس خداوند میگوید این سخن همان تبدیل نمودن حکم و کلام خدا است و هشدار میدهد که اینان در جنگ از شما پیروى نمى‌کنند، چگونه ممکن است پیروى

آیه اول از سوره فتح و دومى از سوره توبه است و مربوط به کسانى است که در جنگ شرکت نکردند و ادعاى بهره‌مندى از پیروزى داشتند، خداوند مى‌گوید: بآنها بگو هرگز شما با من بیرون نمیائید و هیچوقت همراه من با دشمن نمى‌جنگید و شما اولین بار به عدم شرکت در جنگ خشنود بودید پس با واماندگان همراه شوید.
رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ- 83/ توبه.
از مربوط بودن دو آیه در دو سوره به یکدیگر قدرت تفسیرى راغب رحمه اللّه و تسلط قرآنى او بخوبى روشن میشود که چگونه از نظر موضوعى هم در آیات قرآن تبحر کامل دارد و این امر یکى از شرایط تفسیرى قرآن است که اگر چنین احاطه‌اى موضوعى نباشد هرگز تفسیر و تأویل آیات قرآن رسا و کامل نخواهد بود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 75
کنند و حال اینکه تحقیقا خداى تعالى حالات آنها را میداند که این کار از ایشان حاصل نمیشود و سر نمیزند و حکم او هم در آن مورد گذشته است.
ولى (مکالمه) خداى تعالى با بنده دو گونه است: اول- در دنیا، دوم- در آخرت.

1- سخن گفتن خداوند با بنده در دنيا همان است كه در آيه:
ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ ... 51/ شورى.
از آن خبر داده است (1).
2- ولى سخن گفتن خداوند در آخرت با بنده همان ثوابى است كه ويژه مؤمنين است و بزرگداشتى است نسبت به آنها كه كيفيت آن بر ما پوشيده است، و در قرآن خبر ميدهد كه از چنين كرامتى نسبت به كافرين خوددارى ميشود و از آن محرومند، بنا به آيه:
إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ ...- 77/ آل عمران (2).

تمام آيه چنين است:
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ- 51/ شورى.
جز از راه وحى يا پوشيده از نظر يا بوسيله فرستاده‌اى كه به اذن او هر چه خواهد وحى كند با هيچ انسانى غير از آن راهها خداوند سخن نگويد كه او والا و حكيم است.
ترجمه تمام آيه كه تفسير مطلب اخير است چنين است: كسانيكه پيمان و سوگندهاى خويش را نسبت به خداوند به بهائى ناچيز مبادله مى‌كنند و مى‌فروشند در آخرت نصيبى ندارند و روز قيامت خداوند با آنان سخن نمى‌گويد و بسويشان
ترجمه مفردات، ج4، ص: 76
در آيه: يُحَرِّفُونَ (الْكَلِمَ) عَنْ مَواضِعِهِ- 46/ نساء.
كلم جمع كلمة است و گفته شده اينان الفاظ را تغيير و تبديل ميدهند و آنها را تعبير مى‌كنند و نيز گفته‌اند تحريف در آيه اخير از نظر معنى است به اين طريق كه كلام خداى را بغير از آنچه كه مقصود آيه و لفظ است و اقتضاى آنرا دارد تبديل مى‌كنند و اين نظر از دو سخن مذكور نيكوتر و شريف‌تر است زيرا هر لفظ وقتى در زبانها شايع و رايج شده و شهرت يافت تغيير و تبديل آن سخت و مشكل است.
و آيه:
وَ قالَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ لَوْ لا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينا- 118/ بقره.
يعنى چرا خداوند رو در روى ما با ما سخن نمى‌گويد و اين معنى مثل آيه:

نمى‌نگرد، پاكشان نمى‌كند و عذابى دردناك دارند.
وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ- 77/ آل عمران.
بديهى است چنين محروميتى در دنيا و آخرت نتيجه و عكس العمل همان معامله خسران آميزى است كه فرمود:
فَأَمَّا مَنْ طَغى وَ آثَرَ الْحَياةَ الدُّنْيا- 37/ نازعات.

آنها که با استکبار و طغیان زندگی دنیا را بر آخرت بر می‌گزینند و دین به دنیا می‌فروشند.

و بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا- 16/ اعلی.

بنابراین اینچنین کسان که با اراده و اختیار راه دنیا پرستی و غفلت از آخرت را بر گزیده‌اند خود باعث محرومیت خویشند و زهی خسران و بی‌خبری. ترجمه مفردات، ج4، ص: 77

یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ ... أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً- 153/ نساء است (1).

کلا- با تشدید حرف (ل) یعنى (هرگز) كه در رد كردن، راندن و باطل نمودن سخن گوينده است.
و اين كلمه يعنى- كلا- نقطه مقابل و نقيض واژه- إى- است كه در اثبات نمودن و پاسخ مثبت دادن پا پذيرفتن بكار ميرود [مثل إى و اللّه- يعنى آرى بخدا سوگند چنين است].
أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ- 77/ مريم تا كلا- 79/ مريم).
لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ كَلَّا- 100/ مؤمنون (2).
و آيات ديگر غير از اين و گفت:
كَلَّا لَمَّا يَقْضِ ما أَمَرَهُ- 23/ عبس (3).

مى‌خواستند خداى را آشكار را به آنها نشان دهد و اين بهانه‌گرى‌هاى زر پرستان بنى اسرائيل است كه پيامبر عظيم الشأن يعنى حضرت موسى عليه السّلام را بيش از ساير پيامبران اذيت نموده‌اند و از او ميخواستند كه از خداوند براى آنها سير و عدس و پياز نازل كند، خودش با خدايش داخل شهر شود و بجنگد تا آنها تشريف فرما شوند، در مدت ده روز يكباره از توحيد به گوساله پرستى گرويدند و با تمام معجزات او درخواست ديدن خداى مى‌نمودند و اين بيماريها فقط ناشى از زر پرستى و دنيا خوارى است.
همينكه هيولاى مرگ را مى‌بينند مى‌گويند: پروردگارا ما را به دنيا باز گردان بسا كه عمل صالح كنيم كه هرگز چنين نيست.
اصلا با كفران و كفرش هر چه را كه خداوند امر كرده انجام نداده و رد كرده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 78

الکلاءة حفظ و نگهداشتن چیزی و باقی گزاردن آن است، می‌گویند:
کلاک اللّه: خدا باقیت دارد.
بلغ بک اکلا العمر: و عمر پایدار بتو بدهد و برساند.
اکتلات بعینی کذا: چشمم از خواب باز ماند و بیدار باقی ماند.
گفت: قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ ...- 42/ انبیاء (1).
مکلا: لنگر گاه کشتی‌ها که در آنجا حفظ و نگهداری میشوند.
کلاء: محلی است در شهر بصره که چون لنگر گاه کشتی در آنجا واقع است آنطور نامیده میشود (2). از این واژه معنی نسیئة به کالیء تعبیر (3) شده است

بگو چه کسی شب و روز از عذاب خدای حفظشان می‌کند، بَلْ هُمْ عَنْ ذِکْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ- 42/ انبیاء) ولی این کفر پیشگاه مغرور از یاد پروردگارشان روی میگردانند.
کلّا (ء) با فتحه حرف اول و تشدید حرف (ل) بدون همزه یا با همزه، هر مکانی است که کشتی‌ها در آنجا پهلو می‌گیرند و ساحل هر نهری است و نیز اسم محله‌ای مشهور و بازاری در بصره است که مردانی دانشمند نیز منسوب به همان محله هستند. (معجم البلدان/ یاقوت حموی 4/ 472).
واژه نسیء و نسیئه در فارسی بگونه- نسیه- بکار میرود یعنی خرید و فروشی که بهای جنس و متاع با تأخیر و درنگ یا مدت‌دار پرداخت میشود.
کالیء- هم همان کالی است یعنی بیعانه دادن برای جنسی که می‌خواهند قیمتش را بطور نسیه و تأخیر بپردازند که غالبا در این گونه معاملات سودی افزون بر سود اولیه بر قیمت جنس می‌افزایند و لذا چنانکه در متن آمده و در تمام مآخذ لغوی و فقهی و اخلاقی ذکر شده پیامبر از چنین معاملاتی نهی فرموده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 79
و از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله روایت شده است که:
«نهی عن الکالی بالکالیء» کلا: گیاهان خشک شده‌ای که برای خوراک ستوران نگهداری میشود.
مکان مکلا و کالیء: جائی که گیاه خشکش زیاد است.

کلا در تثنیه بکار میرود چنانکه واژه- کل- در جمع،- کلا- لفظا مفرد و برای چیزی است که در معنی تثنیه است، گاهی باعتبار لفظش، چیزی واحد و مفرد از آن تعبیر می‌شود. و گاهی نیز باعتبار معنای آن لفظش تثنیه است، در آیه:
إِمَّا یَبْلُغَنَّ عِنْدَکَ الْکِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ کِلاهُما- 23/ اسراء (1).
مونث این لفظ- کلتا- است و هر وقت واژه- کلا- به اسم ظاهر اضافه شود الف آن به حالت خودش باقی می‌ماند در حالت نصب یا جر یا رفع (فتحه، کسره، ضمه).
و هر گاه به ضمیر اضافه شود و در حالت فتحه و کسره الف آن به (ی) تبدیل میشود، می‌گویند: رایت کلیهما و مررت بکلیهما: [آن دور، دیدم، و بر آن گذشتم]. در آیه گفت:
کِلْتَا الْجَنَّتَیْنِ آتَتْ أُکُلَها- 33/ کهف.
و در حالت رفع می‌گویند: جاءنی کلاهما: [هر دو نزد من آمدند].

اشاره به حرمت داشتن پدر و مادر است می‌گوید: هر گاه یکی از آنها یا هر دوی آنها به سن کهولت و بزرگی برسند حرمتشان بیشتر دارید. ترجمه مفردات، ج4، ص: 80

کم- تعبیری است از عدد و شمارش، و در باب استفهام بکار میرود اسم بعد از- کم- در جمله که تمیز عدد است با آن منصوب میشود مثل عبارت- کم رجلا ضربت؟

و در باب خبر هم بکار میرود و در آنصورت یعنی (کم خبری) اسمی که بعد از آن می‌آید و تمیز آن است با آن مجرور میشود مثل عبارت- کم رجل که اقتضای معنی زیادی و کثرت دارد.

و بیشتر حرف جاره- من- در اسمی که تمیز آن است داخل میشود مثل آیات:

کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها 4/ اعراف.

کَمْ قَصَمْنا مِنْ قَرْیَةٍ کانَتْ ظالِمَةً- 11/ انبیاء.

کم- با ضمه حرف کاف و تشدید (م) یعنی: آستین یا چیزی است از پیراهن که دست را فرا می‌گیرد و می‌پوشاند.

(کم)- با کسره حرف (ک) و تشدید (م): شکوفه گل و درخت و چیزی که میوه را در خود می‌گیرد، جمعش [اکمام]. در آیه:

وَ النَّخْلُ ذاتُ الْأَکْمامِ- 11/ رحمن. (1)

کمة: چیزی است که سر را می‌پوشاند مانند: قلنسوة، یعنی کلاه بزرگ و بلند. (2)

خرما بن‌هائی دارای شکوفه.

قلنسوه: نوعی سرپوش و کلاه رسمی است که قضات و خلفاء بر سر

کمال الشی‌ء: بدست آوردن یا حاصل شدن آنچه را که عرض و مقصود از چیزی است، پس هر گاه گفته شود.
کمل- معنیش اینستکه مقصود از آن بدست آمده و حاصل شده است، در آیه گفت:
وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ- 233/ بقره.

می‌نهند از قرن دوم هجری به بعد مرسوم شده است، این واژه در لغت بمعنی دست به سینه ایستادن است، منصور عباسی دستور قلنسوه بر سر نهادن و شمشیر بر کمر بستن را داد.
بلاذری می‌نویسد: اعراب شکل قلنسوه را از اهالی سیستان و بلوچستان و هندوستان و افغانستان آموختند و به تدریج در جشنها رسم شد.
ابن خطیب در تاریخ می‌نویسد: در این زمان هر که راه عزلت و تصوف پیش می‌گیرد قلنسوه‌ای بر سر می‌نهد.
جاحظ می‌گوید: چون برای رفتن به دربار خلفاء و امراء قلنسوه مرسوم بود اکثریت مردم آنرا به طنز (دنیه) می‌گفتند و بد می‌دانستند. شهری هم در فلسطین به نام قلنسوه معروف است و تا قرن هشتم قلنسوه بر سر گذاشتن مرسوم بوده.
(مسعودی 8/ 402 مروج الذهب ترجمه فرانسه- بلاذری 422/ فتوح البلدان- الحضارة الاسلامیة/ آدم متز 2/ 236- ابن درید/ جمهرة اللغه 3/ 341- تهذیب اللغه/ ازهری ج 9- معجم البلدان 4/ 394- اغانی 10/ 123- معجم الادباء 6/ 209- رحله ابن جبیر 204- البیان و التبیین 2/ 114/ الوزراء و الکتاب/ جهشیاری 348- بخلاء/ جاحظ 248.

هشدار و آگاهی است بر این که آن عمل یعنی دو سال کامل شیر دادن کودک نهایت و کمال مقصودی است که به صلاح فرزند تعلق می‌گیرد.
و آیه: لِیَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ کامِلَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ- 25/ نحل «هشداری است بر اینکه تمام عقوبت و کمال آن در قیامت برای آنها حاصل میشود. و در آیه:
تِلْکَ عَشَرَةٌ کامِلَةٌ- 196/ بقره.
گفته‌اند جز این نیست که اگر آنها را با واژه عشرة یعنی 10 (ده) و صفت (کامل) ذکر کرده نه برای اینستکه بما اعلام کند و آگاهی دهد که جمع عدد هفت و سه یعنی ده است بلکه برای اینست تا روشن کند و بیان نماید که روزه ده روزه روزه کامل کسی است که بجای قربانی کردن بر آن قیام می‌کند و نیز گفته شده وصف (کاملة) در مورد (عشرة) شمول و فراگیری

در کلام است و نیز آگاهی بر فضیلتی است که عدد ده بصورت مشخص و شاخص در میان اعداد دارد زیرا (عشرة) یا ده اولین عددی است که اعداد دیگر را در خود دارد و نخستین حلقه‌ای است که اعداد به آنجا منتهی و کامل میشود و هر چه که بعد از عدد ده باشد تکرار شده‌ای است از اعدادی که قبل از ده قرار دارد پس عدد ده عدد کاملی است. (1)

مطلبی که راغب در تجزیه عدد ده به هفت و سه اشاره می‌کند مربوط به آیه‌ای است در مورد انجام مراسم قربانی در حج و عمره که می‌گوید: حج و عمره را برای خدا انجام دهید و هر گاه از آنها باز ماندید و وامانده شدید هر چه میسرتان شود قربانی کنید و سرهای خویش متراشید تا قربانی به قربانگاه برسد و هر کدام از شما بیمار یا در سرش رنج و علتی هست سر نتراشد و در عوض روزه‌ای یا صدقه‌ای با ذبح گوسپندی انجام دهد و همینکه ایمن شدید هر کس پس از فراغت از عمره

ترجمه مفردات، ج4، ص: 83

) ((كمة) [كمة]: ..... ص : 83

الاكمة: كسى است كه با چشمانى نابينا متولد ميشود (كور مادرزاد) و بكسى هم كه چشمش از دست ميرود نيز گفته ميشود، شاعر گويد:
«همت عيناه حتّى ابيضّتا»
[چشمانش آنچنان از دست رفت تا اينكه سپيد شدند].

الكن: پوششى يا ظرفى كه چيزى در آن حفظ ميشود، مى‌گويند:
كننت الشى‌ء: آنرا پوشاندم و در ظرفى پنهان كردم.
واژه- كننت- مخصوص به چيزى است كه در خانه‌اى يا جامه‌اى استتار ميشود و يا در غير از آنها از اجسام ديگر.
خداى تعالى گفت:
كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ- 49/ صافات.
كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ- 24/ طور.
(اكننت:) براى چيزى است كه در نفس و جان پوشيده و حفظ ميشود [رازى

به حج پرداخت، هر چه ميسورش شود قربانى كند و هر كس قربانى نيافت سه روز در ايام حج و هفت روز چون از حج بازگشتيد روزه بگيريد.
تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ- 196/ بقره.
و اين امر براى كسى است كه خانواده‌اش در مسجد الحرام ساكن و مقيم ميباشد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 84
يا سخنى يا خاطره‌اى را در دل و ذهن نگهداشتن و فاش نكردن]، خداى تعالى گويد.
أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ- 235/ بقره.
جمع- كن- (اكنان)- است، در آيه:
وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبالِ أَكْناناً- 81/ نحل.
(كنان): پرده‌اى يا چيزى است كه از آن اشياء را پنهان مى‌كنند جمعش اكنة- است مثل:
غطاء و اغطيه (يعنى پرده و پوشش). در آيه گفت:
وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ- 25/ انعام.
وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ- 5/ فصلت.
گفته‌اند معنايش اينست كه آنها ميگفتند دلهاى ما در پرده‌اى است از اينكه آنچه را كه بر دل ما وارد ميشود بفهمند چنانكه گفتند.
يا شُعَيْبُ ما نَفْقَهُ- 91/ هود (تا آخر آيه.
(اى شعيب ما درک نمى‌كنيم و نمى‌فهميم) و آيه:
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتابٍ (مَكْنُونٍ)- 78/ واقعه).
گفته شده مقصود از [كتاب مكنون] لوح محفوظ است و نيز گفته‌اند:
دلهاى مؤمنين است و يا اينكه اشاره‌اى است به اينكه قرآن در پيشگاه خداوند محفوظ است چنانكه گفت:

وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ- 12/ یوسف.
به زن همسر گزیده و شهر کرده نیز- كنة- نامیده شده برای اینکه ترجمه مفردات، ج4، ص: 85
در کوششی از حفظ و نگهداری شوهر خویش است همانطور که- محصنة- نامیده شده برای اینکه در حصنی یا دژی از محافظت شوهر است.
كنانة: تیردان یا ظرف چرمی سالم و ناشکافته.

) ((کند) [کند]: ..... ص : 85

خدای تعالی گوید:

إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ- 6/ عادیات.

یعنی برای نعمت پروردگارش کفران پیشه و ناسپاس است چنانکه می‌گویند:

ارض کنود: وقتی که زمینی گیاهی را نرویانده است.

الکنز: انباشته کردن و قرار دادن مال و ثروت بر رویهم و حفاظت از آنها اصلش از:
کنزت التمر فی الوعاء است- یعنی خرما را در ظرف حفظ کردم.
زمن الکناز: وقتی است که خرما انبار میشود.
ناقة کناز: شتر فربه و گوشتی.
در آیه- وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ ... 34/ توبه.
یعنی پولها را ذخیره و گنجینه میکنند و گفت.
فَذُوقُوا ما کُنْتُمْ تَکْنِزُونَ ... 35/ توبه (1) و لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ

واژه- کنز- بمعنی گنج- دهها واژه‌ای است که از زبان فارسی در قدیم معرب شده و در قرآن بکار رفته، ثعالبی آنرا در ردیف لغاتی میداند که مانند تنور ترجمه مفردات، ج4، ص: 86
/12 هود.
یعنی ثروت و مال زیاد.
وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما ... 82/ کهف.
گفته‌اند کنز در این جا، نوشته‌ای علمی بوده. (که پدرشان برای آینده

- ضمیر- دینار- درهم در هر دو زبان، فارسی و عربی بر یک لفظ بکار رفته است، جوالقی مینویسد: «الکنز: فارسی معرب».
فیروز آبادی میگوید: «کنز- به فتح اول مالی است ذخیره شده و معرب است فارسی آن گنج است» یعنی طلا و نقره و هر چیزی که نگاه داشته میشود و مال و ثروت است.
(قاموس اللغة- فقه اللغه/ 452- المعرب 297) راغب هم ریشه عربی آنرا ذخیره کردن خرما در ظرف میداند.
دو آیه فوق یعنی آیه 34 و 35 سوره توبه اشاره به یکی از حالات غریزی و فطری هدایت نشده انسانهاست که الگوهای آنها را بنام- قارون- متکاثرین- مال اندوزان در قرآن به زشتی یاد میکند زیرا سرمایه عمومی را با آزمندی و حرص برای آینده نامعلوم خود ذخیره و گنجینه میکنند، منفورترین و جنایت بارترین این روش فردی در دنیای امروز از سوی ابرقدرتها بصورت ذخایر بمب‌ها و آلاتی است که هر کدام میلیونها دلار دلار و روبل از سرمایه‌های ملل گرسنه افریقائی و آسیائی را در انبارهای کشور خویش ذخیره کرده‌اند در دنیای ما میلیونها انسان با هیولای گرسنگی و بیماری ناشی از فقر دست و پا میزنند و کشورهای غرب و شرق سرمایه‌دار ثروت

جهان را برای ویرانی عالم ذخیره نموده‌اند و با تجسم این کابوس وحشتناک به وعده عذاب الهی که در دو آیه فوق اشاره شده است بخوبی پی میبریم. میگوید و کسانیکه ثروت عمومی و زر و سیم را گنجینه و ذخیره میکنند و در راه خدای ترجمه مفردات، ج4، ص: 87
آن دو کودک در کنار آن دیوار آنرا پنهان کرده بود.

- غاری است در کوه جمعش- کهوف (و بطور استعاره به کسی که پناه و ملجاء مردم است کهف میگویند): در آیه گفت:
أَنَّ أَصْحابَ الْكَهْفِ ... 9/ کهف.
یاقوت مینویسد: اصحاب کهف چهار صد سال قبل از تولد حضرت عیسی در قسطنطنیه از ظلم و جور دقیانوس به کوهستانی که غاری داشت هجرت کردند و رسولانی بودند که در همان زمان مأموریت ارشاد مردم را داشته‌اند و به نقل قول از- قراء- میگوید رقیم هم لوحه‌ای مسین بوده که مشخصات و اسامی

انفاق نمیکنند آنها را به عذاب دردناک بشارت ده، روز که در آتش دوزخ همان ذخایر و فلزات قیمتی‌شان را میگدازند و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را با آن داغ میکنند و فرشتگان بآنها میگویند اینست نتیجه آنچه از زر و سیم برای خود ذخیره کردید اکنون عذاب اندوخته‌های آزمندیتان را بچشید.
و در سوره هود هم به مقیاس و ملاک مادی دنیا پرستان اشاره میکند و میگوید اینان نشانه پیامبری را با قیاس به خود و اینکه بزرگی را در ثروت تصور میکنند میدانند و میگویند- اگر پیامبر است چرا ثروت و مال ذخیره شده‌ای ندارد- انما انت نذیر- و اللّه علی کل شیء و کیل.
بگفته سعدی این کوردلان نمیدانند که:
توانگری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال
یا اینکه:
دو چیز حال عمر است نام و نیک و صواب و زین دو درگذری کل من علیها فان
ترجمه مفردات، ج4، ص: 88
اصحاب کهف بر آن نوشته شده بود، عقاید و دین آنها هم در همان لوح ثبت شده و تعدادشان هفت نفر بوده) (ج 3/ ص 61 معجم البلدان).

) ((کهل) [کهل]: ..... ص : 88

موی سپیدی که بر سر و رویش ظاهر شده در آیه گفت.
وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ- 46/ آل عمران.
و اکتهل البنات: در وقتی گفته میشود که گیاه همچون حالت پیری رو به خشکی و پژمردگی باشد، شاعر میگوید:
موزّر بهشیم النبت مکتهل. (1).
(آن گیاه و بوته گل با ساقه‌های زیبایش به رشد کامل رسیده).

کاهن: کسی است که از اخبار گذشته دور با نوعی ظن و گمان خبر میدهد ولی- عراف- کسی است که با همان ظن و گمان از اخبار آینده سخن میگوید.
در باره این دو کار که اساسش بر گمانی است که امکان خطا و ثواب در آن هست پیامبر خدا که سلام و درود خدا بر او باد فرموده است.
من اتی عرّافا او کاهنا فصدّقه بما قال، فقد کفر بما انزل علی ابی-

---

مصراع فوق از قصیده اعشی شاعر قبل از اسلام است که گلی رشد یافته و به حد بلندیش رسیده رای زیبا وصف میکند میگوید:
یضاحک الشّمس منها کوکب شرق- موزر بعمیم النبت مکتهل.
گوئی نور خورشید با زردی طلائیش رنگ سبز گیاه رای در بر گرفته و تمام ساقه‌اش به زیبائی رشد یافته. (دیوان- مقاییس- لسان). ترجمه مفردات، ج4، ص: 89
القاسم».
یعنی کسی که به کاهن و عراف که هر دو پندار با فانی هستند توجه کند و سخن آنها رای تصدیق نماید به آیات الهی که بر پیامبر نازل شده است کفر ورزیده است.
کهن فلان کهانة: او به حرفه کاهنی و کهانت پرداخته است.
اما- کهن- در وقتی گفته میشود که کسی متخصص در فن کهانت باشد.
تکهن- خود رای به کهانت شناساند و معرفی کرد.
در آیه گفت:
وَ لا بِقَوْلِ کاهِنٍ، قَلِیلًا ما تَذَکَّرُونَ- 42/ الحاقه).
(با توجه به آیات قبل میگوید: سوگند به آنچه که می‌بیند و آنچه را که از دیدگانتان پوشیده است و نمی‌بینید، قرآن بحقیقت وحی خدا و کلام رسول گرامی و بزرگوار است نه سخن شاعری است و نه سخن کاهنی، گر چه اندکی بآن میگروند و اندکی حقایق آنرا متذکر میشوند. قرآن نازل شده از وحی الهی است که خدای جهانیان است و هر گاه پیامبر سخنانی افزون بر وحی در آن میآمیخت او را بقهر میگرفتیم، قرآن سخن حقی است، پس تو ای رسول گرامی نام خدای را ستایش یاد کن).

) ((کوب) [کوب]: ..... ص : 89

الکوب- قدح و کاسه بدون دسته و دستگیره- جمعش- اکواب است در آیه گفت:

بِأَكْوابٍ وَ أَبارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ- 18/ واقعه.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 90

کوبه- طبلی است که در بازیها به آن میکوبند و میزنند. (1).

الكيد: نوعى از حيله‌گرى و چاره‌جوئى است كه به دو معنى ناپسند و پسنديده بكار ميرود، هر چند كه بصورت ناپسند و مذموم بيشتر معمول است.
هم چنين واژه‌هاى- استدراج و مكر در همان معنى است كه گاهى پسنديده است در آيه گفت:
كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ- 76/ يوسف.
در مورد گم نمودن پيمانه‌اى بود كه بدستور يوسف به برادرانش با آن غله دادند و آنرا در كيسه برادر كوچكش قرار دادند تا او را نگهدارند و خداوند ميگويد، چنين روشى براى روشن نمودن ديگر برادرانش به كار ناهنجارى كه قبلا در باره او نموده بودند به يوسف آموختيم و الهام كرديم).
در آيه گفت:

واژه‌هاى- كوبه- ابريق- كاس- بصورتهاى- كبة- آبريز- و كاسه آمده كه شكل ديگر آن در عربى- قصعه- است در هر دو زبان عربى و فارسى از قديم بكار رفته است كه در قرآن هم هر سه واژه بصورتهاى- اكواب- اباريق و كاسى آمده است.
فيروز آبادى ابريق را معرب از ابريز فارسى دانسته جواليقى هم دو واژه كوبه و ابريق را غير عربى ميداند ثعالبى هم مانند صاحب قاموس نظر داده است و امروز كبه يعنى ظرف آب بدون دسته و لوله در لهجه‌هاى فارسى جنوب بكار ميرود.
(فقه اللغة 453/ المعرب 295/ قاموس اللغة) ترجمه مفردات، ج4، ص: 91
وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ- 183/ اعراف).
در مورد اين آيه بعضى از علماء گفته‌اند، «منظور از كيد در اين آيه- عذاب- است اما صحيح آن اينست كه همان مهلت دادن است كه با تكذيب نمودن آيات خداى بناچار سرنوشتشان با عمر زياد هم به عذاب ميانجامد، مثل آيه:
إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً، 178/ آل عمران.
و در آيه 52 سوره يوسف نتيجه گناهان اينگونه افراد را با آيه.
أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي كَيْدَ الْخائِنِينَ 52/ يوسف بيان ميكند.
دو آيه آخر كه ويژه خيانت كاران است آگاهى و هشدارى است بر اينكه كيد و چاره‌جوئى خائنين سرنوشتى نكبت بار دارد و خدا هدايتشان نخواهد كرد ولى كيد و چاره‌جوئى كسيكه قصد خيانت ندارد مشمول هدايت خدا

خواهد بود، كه كارش بخوبى و فرجام نيک ميرسد.
و آيه- لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ 57/ انبياء.
يعنى محققا به بتهاتان بعدى ميرسد.
و آيه- فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ- 98/ صافات.
(مربوط به نيات سوء و كيد و مكر مخالفين حضرت ابراهيم عليه السّلام است كه خداوند نيرنگ آنها را باطل كرد و آتش بر ابراهيم عليه السّلام سرد و سلامت شد).
و آيه- فَإِنْ كانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ- 29/ مرسلات.
خطاب به كسانى است كه در دنيا خود را زيركتر و از همه داناتر ميدانند اما آيات خدا و قيامت را تكذيب مينمايند كه در قيامت به آنها ميگويند اكنون اگر مكر و حيله‌اى داريد انجام دهيد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 92
و آيات- كَيْدُ ساحِرٍ- فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ- 9 و 10/ طه.
ميگويند- فلان يكيد بنفسه- يعنى در حال نزع و جان دادن است، و كاد الزنده يعنى چوب آتش زنه آتشش كم و كند است.
فعل (كاد) براى فعل و كارى كه انجامش نزديک است وضع شده است ميگويند- كاد يفعل- در وقتى بكار ميرود كه كارى تاكنون انجام نشده و نزديک به انجام است، ولى هر گاه با حرف (نفى) همراه باشد، احتمال انجامش نزديک است و هم چنين در كارى كه نزديک است انجام نشود و واقع نگردد. مثل:
آيه- لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا- 74/ اسراء):
اشاره به توجه خداوند نسبت به پيامبر است كه ميگويد- اگر ترا ثابت قدم نميگردانيديم نزديک بود كه بآنان اندک تمايلى و اعتمادى پيدا كنى- كه در اين آيه روش فريبكارانه غير مؤمنين را به مؤمنين تذكر ميدهد تا از آنان ايمن باشند).
آيات ديگرى كه از اين واژه در آن بكار رفته عبارتند از:
وَ إِنْ كادُوا 82/ اسراء- تَكادُ السَّماواتُ 90/ مريم- يَكادُ الْبَرْقُ 14/ بقره- يَكادُونَ يَسْطُونَ 72/ حج- إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينِ 56/ صافات).
هر گاه حرف (نفى) قبل از- كاد- يا بعد از آن باشد در معنى آن فرقى نخواهد داشت، مثل آيه:
وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ 71 بقره لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ 78/ نساء.
حرف نفى (ان) كمربا- كاد- بكار ميرود مگر بضرورت شعرى.
شاعر ميگويد:- قد كاد من طول البلى اين يمحصا
ترجمه مفردات، ج4، ص: 93
يعنى- ميگذرد و فرسوده ميشود.

کور الشی‏ء: گرداندن و پیچاندن چیزی که قسمت‌هایش بیکدیگر پیوسته شود مثل پیچیدن دستار یا عمامه. در آیه گفت:
يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهارِ وَ يُكَوِّرُ النَّهارَ عَلَى اللَّيْلِ.
اشاره به گردش و جریان خورشید در محل‌های مختلف طلوع و کوتاه شدن زمان شب و روز و زیاد شدن آنهاست.
طعنه و کوره- زمانی گفته میشود که کسی را کاملا با نیزه بزمین بیندازد.
اکتار الفرس- آن اسب در دویدن دمش را چرخاند و- کور- شتران زیاد.
کوارة النحل- نوعی زنبور عسل، و- الکور- رحل استر و شتر و نیز جایگاه آنها.
کورة- هر شهری که روستاها و محله‌هائی را در بر گرفته باشد (شهر بزرگ).

) ((کاس) [کاس]: ..... ص : 93

در آیه گفت: كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا.
کاس ظرفی است که شربت یا نوشیدنی در آن میریزند (کاسه) که آن نوشیدنی و ظرف را هم جداگانه- کاس- نامیدند، میگویند- شربت کاسا- و- کاس طیبة- یعنی شربتی پاک.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 94
در آیه گفت: وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ- واقعة 18) کاست الناقة تکوس- آن شتر با سه پا راه میرود (از یک دستٍ یا یک پا ناقص است).
کیس- تیزهوشی و قریحه سرشار- اکاس الرجل و اکیس- آن مرد فرزندان باهوش و با کیاستی دارد، مکر و نیرنگ یا خدعه را هم «کیسان» گویند.
یا بتصور اینکه غدر و مکر نوعی زیرکی و کیاست است که بکار میرود یا اینکه- کیسان- نام مردی بوده به حیله‌گری معروف، سپس هر فریبکار و مکاری را- کیسان گفته‌اند مثل اینکه- هالکی- نام آهنگری است که به فن آهنگری معروف شده و بعدا هر آهنگر و حدادی را هالکی نامیدند.

کیف- لفظی است که با بکار بردن آن از چگونگی چیزی پرسش میشود که آن را با همانند چیزی یا تا همگون با آن بدانیم، مثل اینکه از سپیدی یا سیاهی، از تندرستی یا بیماری پرسش شود، بنابراین صحیح نیست که در مورد خدای عزّ و جلّ واژه- کیف- یعنی چگونه است- را بکار ببریم (زیرا او به چیزی شبیه نیست- لیس کمثله شیء) گاهی سؤال از خود چیزی است که در باره‌اش پرسش میکنیم مثل سپیدی یا سیاهی آن که به- کیف- تعبیر میشود و ما در سخن گفتن آنرا- کیف مینامیم.
(در معنی اول میگوئیم چگونه است؟ و در معنی دوم بمعنی چطور چنین است؟). ترجمه مفردات، ج4، ص: 95
و تمام آیاتی که خداوند آنها را با لفظ- کیف- خبر داده است و در باره خود خدا است استخبار و آگاه نمودن مخاطب است به روش هشدار برای مخاطب یا توبیخی است بصورت پرسش مثل آیات:
کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللَّهِ- بقره 28- و کَیْفَ یَهْدِی اللَّهُ 86 آل عمران (1) و کَیْفَ یَکُونُ لِلْمُشْرِکِینَ عَهْدٌ- توبه 7 و انْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثالَ- فرقان 9 و فَانْظُرُوا کَیْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ عنکبوت 20 و أَ وَ لَمْ یَرَوْا کَیْفَ یُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ- عنکبوت 19

ترجمه تمام آیه چنین است:
چگونه خداوند گروهی را که بعد از ایمان آوردن به خدا و گواهی دادن به راستی و حقانیت پیامبر و بعد از دلائل روشن از راه طغیان و سرکشی و عناد باز کافر شده‌اند هدایت میکند، خداوند هرگز گروه ستم پیشه و ظالم را هدایت نخواهد کرد کیفرشان اینست که خدا و فرشتگان و همه مردمان بر آنها لعنت و نفرین کنند، در عذاب جاودانه‌اند و تخفیفی هم ندارد و مورد رحمت حق نیستند، مگر کسانی که از آنان براستی توبه کنند و گذشته خویش جبران نموده به صلاح آیند که در آنصورت- ان اللّه غفور رحیم.
از آیه فوق دو معنی برای ظلم و ستم و ستم پیشگان و ظالمین فهمیده میشود:
یکی کفر ورزیدن بعد از ایمان.
دوم- انکار پیامبر و انکار حقیقت نمودن بعد از دلایل آشکار، که براستی ظلم و ستم هم از همین کفر و انکار حق سر چشمه میگیرد و گر نه خدا پرستان حقیقت بین نسبت به خدا و نسبت به خلق و نسبت به خود هرگز ستم روا نمیدارند زیرا میدانند که خداوند گفته است:
وَ الْکافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ- إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ- وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ

فَأُولئِکَ هُمُ الظّٰالِمُونَ ترجمه مفردات، ج4، ص: 96
[روی سخن در آیه اخیر به ناباوران به خدا و دروغ پنداران پیامبری است که میگوید آیا هنوز ندیده‌اند که چگونه خداوند خلق رای ایجاد میکند و این سلسله نبودن و هست شدن دائمی است و باز به اصل خود بر میگرداند و این کار بر او بسیار آسان است در زمین سیر کنید تا آغاز و ایجاد خلق رای مشاهده کنید].

واژه کیل- برای پیمانه کردن غلات و حبوبات بکار میرود،- کلت له الطعام- در وقتی گفته میشود که من عهده‌دار آن کار باشم، «کلته» پیمانه‌ای غله باو دادم، «اکتلت علیه» پیمانه‌ای از او گرفتم.
خدای تعالی میگوید:
وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَ إِذا كالُوهُمْ .../ 73 مطففين (1).
هر چند که این آیه با واژه «کیل» مخصوص شده است یعنی با پیمانه معامله

- وَ ما يَجْحَدُ بِآياتِنا إِلَّا الظَّالِمُونَ.
و مردم سه دسته‌اند:
1- ستم پیشه و ظالم 2- میانه‌رو و در مرز حق عمل کننده.
3- پیشی گیرندگان به نیکی‌ها
خدایا چنان کن سر انجام کار تو خشنود باشی و ما رستگار
وای بر کسانیکه چون چیزی از مردم میگیرند تمام و کامل میستانند و چون چیزی یا همانرا میدهند کم میدهند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 97
کردن، اما تشویقی است بر عدالت‌جوئی و پیروی از حق و عدل در هر چیزی که در آن داد و ستد یا گرفتن و پرداختن باشد.
و بطور کلی در هر خرید و فروشی که حق و عدالت بایستی در آن رعایت شود). در آیه گفت:
فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ- اسرا- 35) و فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ یوسف 63 و كَيْلَ بَعِيرٍ- یوسف 65).
یعنی مقدار بار یک شتر.

واژه «کان» عبارت از زمان گذشته است و در بسیاری از توصیف‌ها در باره صفات خداوند خبر از معنی ازلیت میدهد مثل:
إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً- 11 نساء و- کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً- 17 نساء و صدها آیه دیگر که از ازلی بودن علم و حکمت و قدرت و رحمت و بخشش حق تعالی خبر میدهد.
و نیز در آیات:
وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً- نساء 92 وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً- احزاب 27.
و هر گاه واژه «کان» یعنی بود بصورت ماضی و متعلق به صفت در چیزی که هنوز وجود دارد بکار رود آگاهی بر این است که آن وصف و صفت ملازم آن چیز است و کمتر میشود که از او جدا شود مثل کلام خداوند در باره انسان که میگوید:
وَ کانَ الْإِنْسانُ کَفُوراً و وَ کانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً- اسرا 100 ترجمه مفردات، ج4، ص: 98
و وَ کانَ الْإِنْسانُ أَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلًا- کهف 54.
که صفات کفران پیشگی و سستی و ستیزه خوئی ملازم انسان است و کمتر از او دور میشود.
و در مورد شیطان میگوید:
وَ کانَ الشَّیْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا- فرقان 29 و وَ کانَ الشَّیْطانُ لِرَبِّهِ کَفُوراً اسرا 27.
«کان» هر گاه در معنی زمان ماضی بکار رود جائز است که در کار بردش در آن صفات بحال خود باقی باشد چنانکه در آیات اخیر ذکر شد: و نیز جائز است که صفات یاد شده در چیزی یا شخصی که با «کان» بیان شده فقط در گذشته بوده و تغییر کرده باشد مثل:
کان فلان کذا- ثم صار کذا.
یعنی فلانی چنین بود و چنین شد، در چنین مواردی فرق نمیکند که زمان مورد نظر یعنی زمانی که «کان» در آن بکار رفته بسیار دور و یا گذشته بعید باشد مثل اینکه گفته شود «کان فی اوّل ما اوحد اللّه تعالی» یعنی در سر آغازی بود که خدای تعالی آفرینش بوجود آورده است و ایجاد کرده است و یا اینکه بکار بردن «کان» در زمانی باشد که فقط یک لحظه از وقتی که سخن در آن مورد میگوئیم گذشته باشد، برای هر دو مورد.
1- مثل اینکه بگوئی «کان آدم کذا» آدم چنان بوده.
2- یا اینکه گفته شود «کان زید هیهنا» زید این جا بود (که در عبارت اول از

چگونگی خلقت آدم و در عبارت دوّم از یک لحظه قبل سخن گفته‌ایم) بطوری که میان تو و زمانی که از بودن «زیر» خبر میدهی کمترین زمانی فاصله است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 99

از این روی- درست است که در آیه گفته میشود:

كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا- مریم 29.

واژه «کان» اشاره به حضرت عیسی علیه السّلام و حالتی که از نظر کودکی و در گهواره بودن او در آن لحظات مشاهده کرده‌اند ولی مدتش گذشته است.

و سخن کسی که میگوید این آیه اشاره به همان زمان حال است درست نیست زیرا اشاره به چیزی است که زمانش سپری شده ولی به زمان سخنان آنها در مورد حضرت عیسی علیه السّلام که میگویند ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم نزدیک است. در آیه گفت:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ- آل عمران 110.

گفته‌اند «کنتم» در معنی حال است یعنی اکنون بهترین امت هستید، که این سخن درست نیست بلکه اشاره به اینست که میگوید:

کنتم کذلک فی تقدیر اللّه تعالی و حکمه.

یعنی در تقدیر خدای تعالی و حکم او شما بهترین امت بوده‌اید. در مورد آیه:

وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ- بقره/ 280.

گفته شده «کان» یعنی حاصل شد و واقع شد (1).

آیه فوق یکی از آیات بسیار مهم اقتصادی اجتماعی و تربیتی اسلام است که بعد از دستور حذف رباخواری از جامعه میگوید: «کسانی که ربا خوارند در آستانه قیامت همچون دیوانگان از قبرهاشان بر میخیزند زیرا احمقانه می‌پنداشتند ربا خواری و داد و ستد هر دو یکی است و حال اینکه خداوند ربا را حرام و پیشه‌وری و کسب را جائز و حلال کرده ... خداوند سود ربا را نابود میگرداند و بخشش و صدقات را افزونی میدهد، خداوند مردم بی‌ایمان و تبهکار گنه پیشه را دوست ندارد ترجمه مفردات، ج4، ص: 100

اما واژه «الکون» معنی هستی و وجود را بعضی از علما در معنی تغییر جوهر به ماده‌ای که از آن پست‌تر است بکار میبرند ولی بیشتر متکلمین آنرا در معنی «ابداع» و اتخاذ بکار میبرند. اما واژه: «کینونه» از نظر بعضی از علمای نحو بر وزن «فعلوله» است که در اصل «کونونه» بوده، چون حرکت «ضمه» و

کسانی که با ایمان و کارهای شایسته نماز بر پای داشته و زکوة میدهند پاداششان در پیشگاه خداوند است و هرگز ترس از آینده و اندوه بر گذشته

ندارند، اینان بایستی اگر مؤمن واقعی هستند از ربا خواری در گذرند و گر نه با خدا و رسول ستیزه‌خوئی و جنگ کرده‌اند و اگر در وام دادن به پس گرفتن همان مبلغ اکتفا کردند به کسی ستم نکرده‌اید و ستمی هم ندیده‌اید وَ إِنْ كانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلى مَيْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ- 280/ بقره. یعنی هر گاه بر بدهکار و وام دار تنگدستی حاصل شد و قدرت بر پرداخت وام نداشت او را بگذارید تا توانگر گردد و اگر در تنگدستی او وام را بر او ببخشید برای شما بهتر است.

و خدای را سپاس که پس از هزار و چهار صد سال موضوع ربا در جامعه اسلامی ایرانی ما بطور شایسته‌ای آنگونه حل شده است که در مدت یک سال امت انقلابی اسلامی‌مان میلیاردها تومان در سراسر کشور درآمدهای افزون بر نیاز خود را برای قرض الحسنه و وام بدون ربا و بهره در بانک‌ها سپرده‌اند تا نیازمندان جامعه‌مان حقیقت آئین عدالت گستر اسلام را عملا دریابند و در این انقلاب اسلامی برای شئون وام بدون بهره در حالتی عمل میشود که تمام کشورهای جهان در دو جبهه وام دهنده و وام گیرنده و ربا و بهره دهی دست بگریبان فقر و فشار و استثمار هستند و هر روز چهره ظلم و ستم کابوسی جامعه بشری از بیم و وحشت فراهم میکند و ایران انقلابی اسلامی بعد از هشت سال جنگ با کفر جهانی و تحریم اقتصادی و صدها مشکل اجتماعی گریبانگیر وام و قرض جهانی نیست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 101

حرف «واو» را با هم زشت دانسته‌اند و آنرا به «کینونه» بر گردانده‌اند.

ولی «سیبویه میگوید اصلش» کیونونه بر وزن فنعلوله است که بعد از ادغام کینونه و با حذف یک «ی» کنونه شده است چنانکه در واژه «میت و میت» حرف «ی» حذف شده و اصل میت میوت است.

و اگر کینونه را بر هم بر اصلش تلفظ نکرده‌اند و میت را بهمین صورت گفته‌اند برای ثقیل بودن تلفظ آن است.

در مورد واژه (مکان) گفته‌اند اصلش از فعل «کان، یکون» است اما چون واژه «مکان» در سخن گفتن‌شان زیاد بکار رفته است، پنداشته شد که حرف «م» در مکان جزو اصل کلمه است و لذا گفتند تمکن، یتمکن، تمکن، چنانکه در واژه «مسکن» هم تمکن، یتمکن، تمکن، گفته شد.

(استکان) فلان: یعنی فروتنی و خضوع کرد گوئی از این حالات به سکون و آرامشی رسیده است که دیگر بی‌تابی و خواری را ترک کرده. در آیه گفت: فَمَا اسْتَكانُوا لِرَبِّهِمْ- 76 مؤمنون).

(یعنی اگر کسانیکه از روی عناد و جهالت و طغیان ایمان به آخرت ندارند در دنیا به عذاب سختی هم گرفتارشان کنیم باز توبه و تضرع نخواهند داشت).

)) (کوی) [کوی]: ..... ص : 101

کوی یعنی داغ کرد چنانکه میگوئی «کویت الدابّة بالنّار کیّا» حیوان را با آتش علامت گذاری و داغ کردم، در آیه گفت:
فَتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ- 35/ توبه (1).

آیات 34 و 35 سوره توبه سرنوشت نکبت بار کسانی را که طلا و نقره
ترجمه مفردات، ج4، ص: 102

بدون تشدید حرف (ی) بمعنی «برای اینکه» است یا علتی برای انجام کار یا چیزی، اگر بگویند لم فعلت؟ یعنی چرا آن کار را انجام دادی؟ که در جوابش میگویند کی یکون کذا تا اینکه چنان بشود، و واژه «کیلا» برای نفی کار است در آیه گفت:
کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً- 7/ حشر (1).

یا سرمایه‌های مردم را برای خود گنجینه و ذخیره میکنند اینطور بیان میکند میگوید:
«ای اهل ایمان بسیاری از عالم نمایان و رهبانان اموال جامعه را به باطل طعمه خود میکنند و مردم را از راه خدا باز میدارند، کسانیکه زر و سیم میاندوزند و گنجینه و ذخیره میکنند و آن سرمایه‌ها را در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را به عذابی دردناک بشارت ده، روز که در آتش دوزخ و بر سر ذخائرشان گداخته میشوند، پیشانی و پشت و پهلوی آنها را با همان طلاها و نقره‌ها داغ میکنند، کارگزاران عذاب بآنها میگویند، اینست نتیجه شوم آنچه از زر و سیم برای خود ذخیره میکردید اکنون آتش و عذاب سیم ورزی که اندوخته بودید بچشید».
این آیه کامل کننده معانی آیاتی است که در مورد تعدیل ثروت و تقسیم غنائم بیان شده است و سهیم بودن محرومان را به ترتیب ذکر میکند، میگوید:
غنایمی که از کفار بدون جنگیدن سپاهیان ولی با ایجاد رعب و تسلیم از سوی خداوند در دلهای آنها پیامبرش را بر آنان مسلط نموده است. آن غنائم و اموال در شش سهم بترتیب زیر بایستی تقسیم شود:
1- سهم خداوند که در راه عمران و آبادی کعبه و مساجد صرف میشود.
2- سهم پیامبر که خود آنرا به مستحقان از نیازمندان مهاجرین می‌بخشد.
3- خویشاوندان نیازمند.
4- کودکان یتیم و بی‌سرپرست که اشاره به همان فرزندان شهدای جنگی و سایر یتیمان نیازمند است.

(کی و کیلا فعل مضارع را منصوب میکنند).

حرف «ک» بران تشبیه و تمثیل بکار میرود و در آیه:
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَيْهِ تُرابٌ- بقره/ 264.
یعنی بیان حال ایشان مانند سنگی است که بر رویش خاکی باشد که با بادی پراکنده میشود اشاره به بخشش کسانی است که برای منت گزاردن بر فقر او نیز برای ریا چیزی از مالشان را نمی‌بخشند که میگوید کارشان بیهوده و بدون پاداش است.
و نیز در صدر آیه میگوید:
كَالَّذِي يُنْفِقُ مالَهُ- 264/ بقره.
حرف کاف در این جا تشبیه نیست بلکه تمثیلی است از بی‌نتیجه بودن

سهم مسکینان و مستضعفان با عفت.
6- کسانی که از دیارشان آواره شده‌اند و در تنگدستی هستند، سپس میگوید این حکم برای اینست که ثروت توانگران تا افزون‌تر نشود و همچون دوران جاهلیت طبقه ممتاز متکاثره و زرپرست حکومت جاهلی را تجدید نکنند، بنابر این ای گروندگان به اسلام آنچه پیامبر حق دستور میدهد و به شما می‌بخشد بگیرید و از آنچه را که نهی میکند دوری کنید پارسائی و تقوی پیشه کنید که سرنوشت نافرمانان از حق بسیار گرانبار است سپس میگوید مهاجرین نیازمند که از دیار و اموالشان رانده شده‌اند اما در عین تنگدستی در راه خشنودی خداوند و فضل و کرم او هستند، خدای و پیامبر را یاری میکنند اینان راستگویانند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 104
بخشش ریاکارانه، چنانکه علمای نحو میگویند مثلا تعریف اسم مانند اینست که میگوئی «زید» یعنی مثل کلمه‌ی زید. در آوردن حرف «ک» تمثیل و مثال بیشتر از تشبیه بکار میرود زیرا هر تمثیلی تشبیه است اما هر تشبیهی تمثیل نیست (1).
پایان حرف کاف

چرا حرف- ک- که برای تمثیل یا تشبیه بکار میرود و معنی- مثل و- مثل- را میدهد و بر سر همین دو کلمه هم میآید- مانند- کمثل الذی- یا- لیس کمثله شیء- و آیات دیگر بیان کامل و توجیه آن در ذیل واژه- مثل- در همین جلد سوم آمده است.

كتاب اللام

لب، عقل و خردی است که از هر ناخالصی و شائبه‌ای پاک باشد، لب که به معنی مغز و اصل هر چیزی است نامگذاری به عقل پاک و خالص برای اینست که عقل و خرد خالص کنندی همه معانی است که در وجود انسان هست مانند مغزها و مغز و اصل هر چیزی. گفته‌اند مفهوم واژه لب برتر و والاتر از معنی عقل است بس هر لبی عقل است و هر عقلی لب نیست. و از این جهت خدای تعالی فهمیدن و درک احکامی که عقل‌های کامل و پاک آنها را می‌فهمند مربوط به «اولو الالباب» میداند یعنی فرزانگان و صاحبان عقول و خردهای کامل، و میگوید:
وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ 269/ بقره.
(حقیقت و ارزش حکمت را که خداوند آنرا با خیر و نعمت بسیار بیان کرده است کسانی درک میکنند که خردمندانی فرزانه و کامل هستند) و از این قبیل آیات:
لب فلان یلب، خردمند شد.
زنی در مورد کمال عقلائی فرزندش گفته است:
اضربه کی یلبّ و یقود الجیش ذا اللجب
یعنی ادبش میکنم تا عاقل شود و شایسته سروری بر سپاهی انبوه و پر همهمه ترجمه مفردات، ج4، ص: 106
گردد (1).
رجل البیب: مرد خردمندی است از قومی معروف به خردمندی و عقل «من قوم الباء».
البّ بالمکان: در آن مکان اقامت گزید و ساکن شد، که اصلش از انداختن افسار شتر بر گردن و سینه اوست تا مستقلا و با ثبات حرکت کند.
تلّبب: او مصمّم به انجام کار شد و کمر دربست که اصلش از همان آماده کردن حیوان است که تنگش را محکم می‌بندند.
لبّبته: به سینه و سرش زدم زیرا سر و سینه مکان عقل و خرد و مرکز وجود انسان است.

ابن اثیر این سخن را از مادر- زبیر- نقل میکند که با عبارت- ذا الجلب- هم آمده است زیرا- لجب و جلب هر دو بمعنی ازدحام و سر و صدای زیاد سربازان است. (النهایه 1/ 281 و 4/ 223) لب- ریشه واژه است و بمعانی ثبات و همراه بودن و نیز پاکی و خلوص است.
معنی دیگر آن که معروف است و هر چیز خالص و پاکی را- لب- گویند

(مقاییس 5/ 199).
جلال الدین مولوی در تفسیر سوره- یا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ- میگوید خداوند به پیامبر فرمود:
باش کشتیبان در این بحر صفا که تو نوح ثانئی ای مصطفی
ره شناسی می‌بباید با لباب هر رهی را خاصه اندر راه آب
دو کتاب هم بنام‌های- لباب الالباب- از عوفی و یکی هم- لب لباب مثنوی- از ملا حسین کاشفی هست که دومی تمام هفت دفتر را بصورت شرح موضوعی بسیار زیبا تنظیم نموده و زوائد داستانهای مثنوی را حذف کرده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 107
فلان فی لبب رخیّ: او در آسایش است.
لبیک: اصلش از همان ساکن شدن در یک مکان یعنی از- لب و الب- است در آداب ذکر حج در خانه خدای و مراسم حج که عبارت- لبیک اللهم لبیک- کلمه- لبیک- دو بار تکرار میشود برای اینست که گوینده آن میخواهد دعوت خدا را به زیارت و حج دوبار اجابت کند و پاسخ دهد.
گفته‌اند- لبیک- اصلش از- لبب- است که حرف- ب- دوم به حرف- ی- تبدیل شده است مثل- تظنیت- که تظننت- است یا از عبارت- امراة لبة- گرفته شده یعنی مادری که به فرزندش محبت میورزد که در این صورت تکرار کلمه لبیک- تکرار اخلاص بعد از اخلاص است و یا از- لب الطعام- یعنی خالص «حسب لباب» خاندان و اصلی ارزشمند و پاک.

«لبث بالمكان» در آنجا اقامت گزيد و ملازم آن مكان شد: در آيه گفت:
فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ- 14/ عنكبوت (1)

مربوط به رسالت نوح پيامبر عليه السّلام در ميان قوم ستمگر و ظالمى است كه ميفرمايد نوح نهصد و پنجاه سال ابلاغ خدا پرستى نمود و چون مردمى ستم پيشه بودند ايمان نياوردند و با طوفانى فراگير بهلاكت رسيدند.
بگفته مولوى:
جمله ذرات زمين و آسمان لشگر حقند گاه امتحان
باد را ديدى كه با عادان چه كرد آب را ديدى كه در طوفان چه كرد
آنچه آن با بيل با آن بيل كرد آنچه پشه كله‌ى نمرود خورد
آنچه بر فرعون، زد آن بحر كين و آنچه با قارون نمودست اين زمين
ترجمه مفردات، ج4، ص: 108
و فَلَبِثْتَ سِنِينَ- 40/ طه (1) و همينطور در آيات زير:
كَمْ لَبِثْتُمْ، قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ- قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ- 19/ كهف (2).
لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً- 46/ نازعات و لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا ساعَةً- 45/ يونس (3) و ما لَبِثُوا فِى الْعَذابِ الْمُهِينِ- 14/ سبا (4).

گر بگويم از جمادات جهان عاقلانه يارى پيغمبران
مثنوى چندان شود كه چل شتر گر كشد عاجز شود از بار پر
دست بر ظالم گواهى ميدهد لشگر حق ميشود سر مى‌نهد
و در جمهورى اسلامى هم امدادهاى غيبى مثلا طوفان شن و ريگ در صحراى طبس و باطل كردن مكر امپرياليسم نمونه‌ى روشنى بر كارگزارى تمام طبيعت در تائيد دين خداى و مردم ستمديده خداپرست.
اشاره به باقيماندن حضرت موسى دو سال در شهر مدين است.
تمام آيه مربوط به خوابيدن اصحاب كهف در غار است كه پس از هشيارى بيكديگر ميگويند چه مدت در اين بوديم؟ ميگويند يک روز يا نصف روز و عده‌اى ديگر ميگويند خداوند بر ماندن و بودنمان در غار داناتر است.
سخن از قيامت است كه مى‌پندارند زمان زيادى در دنيا بوده‌اند اما به آنها ديگر ميگويند تمام عمر دنيائى‌تان شبى يا ساعتى بوده است.
مربوط به سخن معاصرين حضرت سليمان است كه پس از افتادن بر زمين بخاطر اينكه موريانه‌ها عصاى او را ميخورند و او ميافتد ميگويند اگر

به امور غیبی و حوادث کاملا آگاه بودیم این چنین در عذاب خوار کننده‌ای دچار نمیشدیم.

تمام آیات فوق اشاره‌ای است به امور استثنائی خلقت که از سوی خداوند برای تنبه و بیداری انسانها همچون جرقه‌ای هشدار میدهد، و هر کدام معجزه‌ای است که دیدگان سطحی نگر و دلهای به گناه آلوده آن را درک نمی‌کنند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 109

خدای تعالی فرمود:
يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً- 19/ جن.
یعنی: همین که پیامبر برای دعوت به توحید قیام کرد نه تنها انسانها بلکه پریان نیز گردا گردش فراهم آمدند.
مفرد «لبد- لبده» است مثل عبارت:
کاللبد المتلبد- یعنی مجمع و جمعیتی در حال اجتماع.
در مورد آیه فوق گفته‌اند اجتماع آنها در اطراف پیامبر مانند موهای یال گردن شیر و یا همچون ملخان فراوان بودند و بر او فراهم می‌آمدند و یا از «لبد» است یعنی ازدحامشان و زحمتشان بهم پیوسته بود. جمع «لبد» الباد و لبود است.
«البدت السرج» زینی نمدین بر اسب نهادم «البدت الفرس» نمد زین بر- اسب نهادم مثل «اسرجته» زینتش کردم یا «الجمته» لگامش زدم و «البته» بر گستوان و پوششی بر آن نهادم «لبدة»: یک تکه نمد در مثال میگویند:
هو امنع من لبدة الاسد- مانند سر و سینه شیر فراخ و با ابهت است یا ترس از او و نزدیک شدن به او با هیبت‌تر از نزدیکی به یال و کوپال شیر است.
لبد الشعر و البد بالمکان- مانند پشم و موی خیس و تر در آن مکان قرار گرفت.
(لبدت) الابل لبدا- در خوردن علف و گیاه زیاده‌روی کرد و بزحمت افتاد.
در آیه گفت:
مالًا لُبَداً- 6/ بلد (1).

آیه ششم از سوره بلد در مورد رفتار انسان در امور اجتماعی است،
ترجمه مفردات، ج4، ص: 110
یعنی مال فراوانی تلف کردم.
ماله سبد و لا لبد: نه گوسپند و شتری داد و نه بزی (یعنی نه موی بزی و نه پشم گوسپندی) کنایه از فقر است.
لبد- پرنده‌ای که پیوسته بر زمین قرار میگیرد و نیز نام آخرین کرکس لقمان بن عاد.
البد البعیر- شتر موی بر آورد، موهای ریز بر بدن شتران از زیبائی آنهاست زیرا پر گوشت و پر شیر خواهند شد.
البدت القربة- کوزه را در کیسه‌ای موئین (جوال) قرار دادم.

پوشیدن لباس، که بوسیله آن لباس بدن خود را بپوشاند «البسه غیره»

میگوید بعضی از مردم یا بخاطر دشمنی با پیامبر و دین اسلام و یا برای ریا کاری و فخر و مباهات میگویند من مال زیادی صرف کردم، او می‌پندارد که گویا خدا هم از کار او بی‌خبر است.
سپس خداوند میگوید: آیا برای حفظ حیات و تکاملش دو چشم و لب و دهان و زبان برای او قرار ندادیم؟ و به او از راه فطرت درک حق و باطل و خیر و شر ننمودیم او باز هم به تکلیف و امور اجتماعیش تن در نداد یعنی در راه آزادی انسانها از بردگی و بندگی قدرتها و استعمارگر آنها کاری نکرد او در راه اطعام دیگران در قحطی‌ها و کمبود اقدام نکرده است و به افراد یتیم و بی‌سرپرست احسان ننمود و یا به فقیرانی که از دنیا متاعی و خیری ندارند و مهم‌تر از همه اینکه چنین انسان ناسپاس و ریاکاری از زمره مؤمنین نیست و دیگران را هم به پایداری در دین و مهربانی سفارش نمیکند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 111
بدیگری لباس پوشاند در آیه:
يَلْبَسُونَ ثِياباً خُضْراً- 31/ كهف.
لباس، لبوس، لبس- هر سه بمعنی لباس و پوشیدنی است در آیه گفت:
قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ- 26/ اعراف (1).
واژه لباس برای هر چیزی که انسان را از زشتی‌ها بپوشاند و باز دارد بکار میرود، چنانکه همسر و زوج برای یکدیگر بعنوان لباس توصیف شده‌اند زیرا با داشتن همسر و شرایط صحیح همسری (لتسکنوا الیها) و ایجاد رحمت و بخشش و محبت از هر کار قبیح و زشتی دور میشوند و همسر مانعی برای آن اعمال است چنانکه خداوند فرمود:
هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ- 187/ بقره).
خداوند زن و مرد را که همسرند به لباس و پرده‌ای از پوشش برای هم

و (3) چون انسان در میان تمام حیوانات تنها موجودی است که بدون پوشش از قبیل (پوست، موی، پشم و ...) بدنیا میآید و خداوند او را با امانتی از روح ملکوتی که آثارش عقل و شعور و فهم و درک است آفریده از همان آغاز خلقت خداوند میفرماید (ای انسانها و فرزندان آدم پوشش‌هائی در دسترس شما قرار دادیم تا بدنها و عورات شما را بپوشاند، توجه کنید که وسوسه‌های اهریمن و شیطان شما را در برهنه شدن و عریان نمودن قسمت‌هائی از بدنتان که تحریک کننده است تحت تأثیر قرار

ندهد بدانید که انگیزه اینگونه کارهای ناپسند اندیشه‌ها، وسوسه‌ها، هوی پرستی‌ها پیروی شهوات است و اگر به پیروی از پرهیزگاری و تقوی عمل کنید این لباس یعنی تقوی برای شما بهتر است و این دو معنی لباس ظاهری و باطنی از آیات خداوندی است که ویژه انسان است نه موجودات دیگر.

پرهیزکار باش که دادار آسمان فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

ترجمه مفردات، ج4، ص: 112

تشبیه کرده است چنانکه شاعر همه را «ازار» یا جامه بلند نامیده است میگوید:

فدی لک من اخی ثقة ازاری (2).

و نیز تقوی و پارسائی را بصورت تمثیل به لباس بیان داشته است چنانکه فرموده:

وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ ... 26/ اعراف (3).

(که بعد از یادآوری لباس ظاهر به لباس باطنی که همان تقوی است اشاره شده).

این واژه یعنی لباس، گاهی به زره و لباس جنگی اطلاق میشود. در آیه:

صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ- 80/ انبیاء.

یعنی زره، در آیه دیگر فرمود:

فَأَذاقَهَا اللَّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ- 112/ نحل.

مصراع شعر از نضیله اشجعی است میگوید:

الا ابلغ ابا حفص رسولا فدی لک من اخی ثقة ازاری

داستان اینست که این شاعر در قریه‌ای که حاکمی پلید و تبهکار حکومت میکرده زنان مردم را که شوهرانشان برای جنگ اسلام با کفار رفته بودند مانند کنیزکان و بردگان در معرض فروش میگذاشت و تعدادی از آنها را در حرمسرای خود نگه میداشت شاعر از دست این ستمگر که نامش جعده بوده به خلیفه دوم شعری میفرستد و ضمن آن میگوید:

به ابا حفص سخن و شعر مرا برسانید و بگوئید پیام فدویت از سوی برادری راستگو و مورد اعتماد است این حاکم از گمراهی کوشش میکند زنان عفیفه ما را به سقوط و بدنامی و زشتی بکشاند که بعدا جعده به صد تازیانه محکوم و به شام تبعید میشود.

(لسان 4/ 17) ترجمه مفردات، ج4، ص: 113

که در این آیه گرسنگی و ترس را برای عینیت بخشیدن و تجسم آن دو حالت بصورت تشبیه آنها را به لباس تصویر نموده است، و این همان است که بر- حسب عادت میگویند «تدرّع فلان الفقر و لبس الجوع» یعنی او پوششی و زرهی از فقر و لباسی از گرسنگی بر خود نهاده است. شاعر

میگوید:
و کسوتهم من خیر برد منبحم.
برد و برود پارچه یمنی است که در این جا به موی بدن تشبیه شده یعنی موی بدنش پوشش اوست و برهنه و فقیر است.
آیه وَ لِباسُ التَّقْوى را با کسره حرف (س) یعنی «و لباس التقوی» نیز خوانده‌اند بمعنی پرده و پوشش، و اصل «لبس» از همان پوشیدن اینست که در امور معنوی نیز بکار میرود میگوید: «لبست علیه امره» کارش را بر او پوشیده داشتم. در آیه گفت:
وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ- 9/ انعام.
(یعنی اگر فرشتگانی هم بر این کافران فرستیم بایستی بصورت و جامه انسانی و بشری باشند و باز بهمین توهم دچار میشدند و باز هم مردمان را به تردید و شک میانداختند و کار بر آنان مشتبه میشد) و گفت:
وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ- بقره/ 42 و لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ- 71/ آل عمران و الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمانَهُمْ بِظُلْمٍ- 82/ انعام (1).

ابن فارسی معنی اصلی و ریشه‌ای واژه- لبس- را آمیزش و مخلوط بودن میداند، و از این معنی اصلی، مبانی فرعی:
1- مشتبه شدن کارها 2- پوشاندن حقیقت 3- واضح نبودن چیزی ترجمه مفردات، ج4، ص: 114
(این آیه یکی از آثار ایمان را بیان میکند و میگوید اینان ایمان خود را با ظلم و ستم نمی‌پوشانند و محو نمی‌کنند مؤمن ظالم نمیشود و ظالم هم مؤمن

در هم شدن تاریکی 5- بمعنی همسر مرد و همسر زن 6- زره و هر لباس و پوششی 7- تحقیق در شناخت باطن کسی و بطور استعاره 8- بهره‌مندی، فهمیده میشود. سپس میگوید:
«لبس الهودج و الکعبة» پرده کجاوه و هودج و پرده کعبه با کسره حرف (ل).
(مقاییس 5/ 230) در حدیثی از خودآرائی و خودپسندی نهی شده است:
(انّه نهی عن لبستین) (النهایه 4/ 236) یعنی پیامبر از خود آرائی و خودبینی و خودپسندی نهی فرموده چنانکه سعدی هم در تفسیر این حدیث میگوید:
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار
و این امر غیر از نظافت و تمیزی است که جزئی از ایمان است بلکه جاه و آرایش و ظاهر فریبنده پرداختن و استکبار و غرور ورزیدن است. که مانند دو پوشش و لباس چهره انسانیت را میپوشاند، در تفسیر آیه فوق (بقره

42) گفته‌اند هر مؤمنی که به ظلمی آلوده شود و ایمانش مشوب شود با توبه و جبران آن ظلم ایمانش خالص خواهد بود.
و نیز در حدیثی آمده است که:
(العالم بزمانه لا تدخل علیه اللوابس).
دانشمندی که به روح زمان و موقعیت اجتماعی جامعه خویش و جهان آگاه باشد شبهات و وسوسه‌ها بر او وارد نمیشود «تلبس» بصورت مبالغه یعنی فریبکاری و غل و غش در کارها و معاملات (مجمع البحرین 4/ 103) تلبس هم پوشاندن حقیقت است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 115
حقیقی نیست).
فی الامر لبسة: با ضمه حرف (ل) نفی در آن کار اشکالی و اشتباهی هست.
لابست الامر: آن کار را آزمودم و به اصلاحش پرداختم.
لابست فلانا: با او آمیزش نمودم تا بشناسمش.
و فی فلان ملبس: که در این جا بصورت استعاره بکار رفته معنی در وجودش بهره‌های فراوان و طولانی است. شاعر گوید:
و بعد المشیب طول عمر و ملبسا
(پس از جوانی طول عمر و بهره‌مندی هست).

) ((لبن) [لبن]: ..... ص : 115

لبن یعنی شیر جمعش البان است در آیه گفت:
و وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ- محمد/ 15 (1).
مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً- 66/ نحل (2).

آیه (15 سوره محمد صلّی اللّه علیه و اله) اشاره به نوشیدنیهای بهشتی است که هرگز طعم و مزه آنها دگرگون و متغیر نمی‌شود چنانکه در آیه دیگر فرمود: (و ختامه مسک) ته مانده آن نوشیدنیها هم مانند تمام آنهاست و همانند مشک و عنبر و بهترین گلها و عطرهای دنیا خوشبوست.
به آیه (3/ نحل) اشاره به شگفتیها و رازهای کارگاه با شکوه خلقت است که میگوید:
در آفرینش چهار پایان بر شیر گاوان و گوسفندان درسها و عبرت‌هائی است ترجمه مفردات، ج4، ص: 116
لابن- کسی است که شیر بسیار دارد «لبنته» به او شیر نوشاندم. «فرس ملبدن- اسبی که با شیر زیاد پرورش یافته.
البن فلان: کسی که شیر زیادی دارد و او را «ملبن» میگویند.
البنت الناقه: شتری که شیرش زیاد است یا خلقتا چنین است و یا اینکه مقداری از شیر پستان او را نمیدوشند تا شیرش زیاد شود (1).

چنانکه شما بهترین نوشیدنیها که همان شیر است از آنها بدست میآورید در حالیکه این شیر در میان سرگین حیوان و خون او یعنی از عصاره غذاها، این سه پدیده بدست میآید آن دو تا نا تمیز و غیر مأکول و شیر گوارا و نوشیدنی و بعد میفرماید این اسرار و آیات خلقت را کسانی درک میکنند که عاقل و خردمندند.
انّ فی ذلک لآیة لقوم یعقلون.
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار
در حدیثی آمده است که پیامبر فرمود: «سیهلک من امتی اهل الکتاب اهل اللبن» از پیامبر پرسیدند اینان کیانند فرمود مردی که از شهوات پیروی

میکند و نمازها را ضایع میکند.
و مراد از اهل کتاب کسانی هستند که دانش میآموزند و کتابها میخوانند تا با مردم مجادله کنند و آنها را از راه حق دور سازند.
ابن اللبون- نوزاد شتری است که دو ساله شده و مادرش مجددا شیر در پستان دارد و نوزادی دیگر میزاید. (النهایه 4/ 228)- و- ملبون- مردی است که ترجمه مفردات، ج4، ص: 117
ملبن- ظرف شیر دوشی. «اخوة بلبان امه» برادر ناتنی و همشیر که «بلبن امه» غلط است زیرا از عرب شنیده نشده.
کم لبن غنمک- غنم و حشم تو یا گوسپندان و شتران و گاوانت چقدر شیر میدهند؟
لبان: سینه. «لبانه» اصلش نیازمندی به شیر است سپس در هر نیازمندی بکار رفته است. اما واژه «لبن» با کسره حرف (ل) آجرهائی است که با آن دیوار و خانه ساخته میشود، و از ریشه (لبن) بمعنی شیر نیست مفرد «لبن» یعنی آجر «لبنه» است و فعلش لبنه یلبنه است و بنا و سازنده ساختمان‌ها را هم «لبان» میگویند.

لجاج: ستيزه كردن و دشمنى دائمى در انجام كارى كه نبايستى انجام شود و رنج آور است. فعلش لج، يلج، لجاجا است. در آيه گفت:
وَ لَوْ رَحِمْناهُمْ وَ كَشَفْنا ما بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِى طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ 75/ مؤمنون و بَلْ لَجُّوا فِى عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ- ملک/ 21.
(هر دو آيه در مورد متكاثرين و مترفين و رفاه طلبانى است كه به پروردگار و قيامت ناباورند و هر گاه خداوند رحمان زيانها را از آنها دور كند و مشمول رحمتشان قرار دهد سركشى و ستيزه‌جوئى‌شان بيشتر ميشود بطوريكه طغيان و

در اثر خوردن شير زياد، سفيه و نادان ميشود- لبان- هم كندر است يعنى ماده‌اى صمغى كه از درخت مانند شير ميگيرند و سوزاندنش بوى خوشى دارد (مقابيس 5/ 232- برهان قاطع).

دشمنى با راه حق در آنها افزون‌تر خواهد شد).
لجّة الصوت- با فتحه حرف (لام) بمعنى كشاندن صداست و- (لجّة) البحر با ضمّه حرف لام عمق ناپيداى دريا و طغيان و افزونى امواج درياست،- لجّة اللّيل- ادامه، و شدّت تاريكى شب است.
در تمام موارد فوق- لجّ و لج- هر دو گفته ميشود. در آيه گفت:
فِى بَحْرٍ لُجِّيٍّ- 40/ نور.
كه منسوب به موج درياست يعنى فزونى و ادامه امواج دريا.
روايت شده است:- وضع اللجّ على قفىّ- كه اصلش- قفاى است تعبيرش اينست كه شمشير آب داده را پشت سرم قرار داد.
لجلجة:- گردانيدن لقمه خام در دهان و نيز گردانيدن سخن و نامفهوم گفتنى آن در دهان.
شاعر گويد:- يلجلج مضغة فيها ابيض- يعنى غذائى ناپخته را ميجود.
- رجل لجلج و لجلاج- مردى كه كلامش نامفهوم است.
بصورت ضرب المثل ميگويند: (الحقّ ابلج و الباطل لجلج) يعنى حق و باطل در سخن گوينده‌اش و كار فاعلش مستقيم نيست بلكه در آن لغزش و تكرار هست (1).

- الحق ابلج- يعنى حقيقت و حق آشكار است چنانكه ميگويند- صبح ابلج- يعنى صبح روشن، و از اين معنى گفته‌اند- حتّى بدت اعناق صبح ابلجا- آنقدر رفتيم تا روز بالا آمد و صبح كاملا آشكار شد. در صفت پيامبر صلّى

اللّه علیه و اله آمده است که او ابلج الوجه- یعنی چهره‌اش روشن و نورانی بود.

اما در- و الباطل لجلج- مبرد میگوید یعنی «سخن بیهوده و باطل راحتی

ترجمه مفردات، ج4، ص: 119

لحد- گودال و حفره‌ای است که از وسط شیب دارد،- لحد القبر- قبر را حفر کرد- الحده- هم بهمان معنی است- لحدت المیت و الحدته- میت و مرده را در آرامگاهش و قبرش قرار دادم.

واژه- لحد- گاهی- ملحد- نامیده شده که اسم مکانی است از الحدته.

- (لحد) بِلسانه- از سخنش منحرف شد. خدای تعالی گوید:

لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ- 103/ نحل که- یلحدون- با ضمّه حرف (ی) نیز خوانده شده (2).

صاحبش و گوینده‌اش هم آنرا درست ادا نمیکند و در دهان می‌پیچاند.

(مجمع الامثال ج 1/ ص 207 میدانی)

همیشه بد اندیشان در تاریخ و در جریان اعتقادی و عقیدتی پیامبران و پیروانشان از روی بی‌ایمانی شک و تردید ایجاد میکنند و در هر فرصتی بنوعی این کار را ادامه میدهند، در آیات 101 تا 103 سوره نحل جریان فکری چنین مردی را بیان میکند، میگوید: همین که آیه‌ای بجای آیه دیگر بیان میشود (مثل تغییر جهت قبله).

میگویند تو به خدا افترا می‌بندی در حالیکه اینان اصولا به خداوند اعتقادی و باوری ندارند و جاهل و نادانند، بگو این آیات را فرشته وحی و پاک از پروردگار من به حقیقت و راستی نازل میکند تا خداپرستان را در راهش استوار و وسیله هدایت بشارت باشد ولی اینان آیات را از سوی کسی تصور میکنند که او زبانش فصیح و عربی نیست.

بدیهی است چنین کسانی که به خدا ایمان ندارند هدایت نمیشوند به عذابی دردناک خواهند رسید و این کافران خود مردمی دروغ گویند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 120

- (الحد) فلان- از حق منحرف شد- إلحاد- دو گونه است:

1- انحراف از پرستش خدای و تمایل به شرک.

2- الحاد و شرک ورزیدن به خداوند از راه وسائل و اسباب (1).

- الحاد بمعنی دوم یعنی شرک ورزیدن به خداوند از راه علل و اسباب همین بیماری مزمنی است که اغلب مردم در اثر غفلت به آن گرفتارند و علی علیه السّلام در نامه‌ای که به موسی اشعری فرماندار کوفه که مردم را به تخلف از یاری مولا وادار مینموده مینویسد. «بخدا سوگند که این جنگ و نبرد به حق است و بدست کسی است که به حق است».

انه لحق مع محق- و از کسانی که از دین و راه حق دوری میکنند باک ندارد

(نامه 63/ 453 صبحی صالح).
در آیه 25 سوره حج هم بهترین نمونه الحاد را در همین معانی بیان میکند میگوید: کسانی که کافرند و مردم را از راه دین خدا باز میدارند و کعبه و مسجد الحرام را که خداوند برای بر هم زدن اساس تبعیض در جامعه بشری برای همه مردم از شهری و روستائی یکسان قرار داده مانع مردم میشوند و در آنجا با الحاد و تندی به خلق و ظلم و ستم روا میدارند به سرنوشتی نکبت بار و عذابی دردناک دچار خواهند شد.
ابن سکیت میگوید «ملحد کسی است که از حق عدول میکند و آنچه را که از حق نیست بنام حق در آن وارد میکند.» که تمام- تفاسیر به رأی- احادیث مجعول- سخنان باطل و ناروا- بدعت‌های شوم و تفرقه‌انداز- آراء و ایدالوژیهای غیر الهی- نظرات و سلیقه‌ها و سنت‌های شخصی و قومی- را شامل میشود.
(لسان العرب 3/ 388- زمخشری اساس البلاغه).
ابن اثیر هم حدیثی را که میگوید- احتکار الطعام فی الحرام الحادفیه- در همین معنی عدول از حق و ظلم و ستم میداند:
ترجمه مفردات، ج4، ص: 121
الحاد به معنی اول با ایمان منافات دارد و آنرا باطل میکند.
امّا الحاد به معنی دوم ایمان به خدای در انسان ضعیف و سست می‌کند و باطلش نمی‌نماید. در معنی دوم آیه:
وَ مَنْ یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ- 25/ حج).
(و کسی که در کعبه و خانه خدا به دیگران با تبعیض و ناروا ظلم و ستم کند پایانی جز عذاب دردناکی ندارد).
در آیه الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی أَسْمائِهِ- اعراف 180)- الحاد یا عدول از حق در نام‌ها و اسماء خداوند دو گونه است:
اول: خداوند را با صفاتی که شایسته او نیست بیان کنند (1).

زیرا- احتکار بهر عنوان در اسلام جائز نیست و الحاد است. (4/ 236 النهایه).
تمام آیه چنین است- و للّه الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه فیجزون ما کانوا یعملون- برای خدا نام‌های نیکو هست خدای را با آنها بخوانید و کفر پیشگان و معاندین را به خود واگذارید که بزودی به کردار زشت‌شان مجازات خواهند شد.
براستی که این آیه بازگو کننده روش ناپسند و غیر الهی کسانی است که نه مانند سنائی و سعدی و نه مانند امامان بویژه علی علیه السّلام که سراسر مناجات و سخنانشان همان اسماء و صفات خداوندی است آن عده پرهیزگار واژه‌های دور از حقیقتی را مانند (باده- می- شراب و دهها

عبارات زننده دیگر). بجای اسماء حسنای الهی و صفات او را در اشعارشان بکار برده‌اند و به پندار نابخشودنی خویش از عرفان سخن گفته و عارفانه سروده‌اند- زهی آلودگی و کج اندیشی.
این علی علیه السّلام است که در سراسر گفتارش همان اسماء و صفات را بکار برده و
ترجمه مفردات، ج4، ص: 122
دوم: صفات خداوند را که خود در قرآن ذکر کرده است به معانی دیگر تأویل کنیم که شایسته او نیست و از حقیقت آن در صفات دور است (مثل تمام تأویلات و تعبیرات ناپارسایان که بنظر خویش عارفانه وصف میکنند).
- (التحد) إلی کذا- یعنی به چیزی تمایل پیدا کرد. خدای تعالی فرموده:
وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً- کهف 27).

در تمام ادعیه معصومان و امامان همین رویه دیده میشود و نامی از- می و باده نیست.
چنانکه گفت: «اللهم انت اهل الوصف الجمیل- لک الحمد یا ذا المن و الجود و العلی- تعالیت یا من تعطی من تشاء و تمنع- ...
چنانکه حکیم سنائی گفت:
تو حکیمی تو عزیزی تو کریمی تو رحیمی تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنائی همه عزی و جلالی، همه علمی و یقینی همه نوری و سروری همه جودی و سخائی بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرائی نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیائی سعدی هم گفت:
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم
محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت به غور صفاتش رسد
پس تعالی اللَّه عما یصفون- و لیس کمثله شیء. ترجمه مفردات، ج4، ص: 123
یعنی غیر از خدای چیزی برای پناه خواهی و التجا وجود ندارد.
بگفته سعدی:
غیر از خدای هیچ پرستنده هیچ نیست بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
یا بقول نظامی گنجوی:
بر که پناهیم توئی بی‌نظیر در که گریزیم توئی دستگیر
جز در تو قبله نخواهیم ساخت گر ننوازی تو که خواهد نواخت
- الحد سهم الهدف- تیر به هدف نرسید و منحرف شد یا به چپ و راست هدف اصابت کرد.

) ((لحف) [لحف]: ..... ص : 123

در آیه گفت: لا یَسْئَلُونَ النَّاسَ إِلْحافاً- 273/ بقره) یعنی الحاج و زاری و درخواست:

(آیه مربوط به نیازمندانی است که از شدّت عزت نفس از کسی چیزی درخواست نمی‌کند).

از این واژه بطور استعاره عبارت- الحف شاربة- یعنی موهای بلند سبیل خود را گرفت و چید یا کوتاه کرد که اصلش از- لحاف است، یعنی وسیله‌ای که انسان با آن خود را میپوشاند، می‌گویند- الحفته فالتحف- او را پوشاندم و پوشیده شد.

می‌گویند- لحقته و لحقت به- معنی به او رسیدم یا درکش کردم- در ترجمه مفردات، ج4، ص: 124
آیه گفت:
بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ- 170/ آل عمران). و آیه:
وَ آخَرِینَ مِنْهُمْ لَمَّا یَلْحَقُوا بِهِمْ- 3/ جمعه).
(آیه نخست مژده پیوستن مؤمنانی است که در راه خدا بشهادت میرسند و به شهیدان زنده جاویدان می‌پیوندند و آنان به فضل و رحمتی که خداوند نصیب آنها گردانید شادمانند و از آن مژده فرحناک.
آیه دوم معنی آیه سوم سوره جمعه یکی از پیش‌گوئی‌های بسیار شگفت آفرین قرآن است که میگوید: در آینده مردمانی که از نژاد عرب نیستند به آئین اسلام می‌گروند و با صداقت و علم و دانش و آموختن حکمت و قرآن به امت اسلامی پیوندند.
(در مقدمه جلد سوم بحث تفصیلی نوشته شده) گفته‌اند: ألحقه در همان معنی- لحقه- است، از این معنی در دعا گفته می‌شود: (انّ عذابک بالکفّار ملحق) که فعل رسیدن عذاب بکفّار بصورت اسم فاعل به عذاب نیست داده شده و گروهی با فتحه حرف (ح) خوانده‌اند.
کسی را هم که به غیر پدر خویش منسوب شود- ملحق- می‌گویند (مثل داستان زیاد و ابو سفیان که در تمام تواریخ ذکر شده است و معاویه او را برادر خود خواند).

جمعش- لحام و لحوم و لحمان- است يعنى گوشت در آيه گفت:
وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ- بقره 173).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 125
- لحم الرجل- آن مرد چاق و فربه شد كه او را لحيم و لاحم گويند.
- شاحم- كسى كه گوشت و چربى بدنش زياد است، بر وزن- لابن و تامر (از شير و خرما).
لحم: زياد گوشت خوار مانند- باز لحم و ذئب لحم- باز شكارى و گرگى كه زياد حمله ميكند و گوشت خوار است.
- بيت لحم- قصابى و انبار گوشت، در حديثى آمده است كه:
«ان اللَّه يبغض قوما لحمين» (1).
الحمه- يعنى او را گوشت خورانيد كه گوشت شكار را به آن تشبيه كرده و- ملحم- مى‌گويند و هر رزق ديگرى را هم كه از غير شكار باشد با آن وصف كرده‌اند.
جامه ابريشمى را هم- ثوب ملحم- گويند، چنانكه تار و پود ابريشمى را نيز بهمان شباهت- لحمه- نامند (2).
گفته‌اند- الولاء لحمة كلحمة النسب- (آميزش و دوستى مانند خويشاوندى است. چنانكه در حدّى ديگر- كلحمة الثوب- است يعنى مانند تار و پود جامه يک حقيقت يعنى پارچه را بوجود ميآورند).

براى حديث فوق دو معنى هست 1- يعنى كسانى كه با غيبت نمودن و عيبجوئى ديگران گوئى كه گوشت مردارشان را ميخورند كه از آيه قرآن گرفته شده. 2- كسانى كه بيش از نياز به گوشت خوارى عادت دارند و معتاد هستند.
(النهايه 4/ 239-)
ابن فارس- ل- ح- م- را ريشه واژه لحمه ميداند و ميگويد بمعنى تداخل و آميزش است. (مقاييس 5/ 29).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 126
- شبحة متلاحمه- زخمى كه بهبود يافته است.
- لحمت اللحم عن العظم- گوشت را از استخوان جدا كردم.
عبارات- لحميت الشى‌ء- الحمته- لاحمت بين الشيئين- همگى بمعنى مرمت و اصلاح در يک چيز يا چند چيز است، لحم- لحن- لدد.
مثل استخوانى كه گوشت بر آورده باشد- لحّام- لحيم كننده ظروف- الحمت فلانا- كشتن كسى است كه گوئى او را مردارى براى حيوانات قرار

داده‌ام- الحمت الطائر- پرنده را گوشت خوراندم.
- الحمتک فلانا- او را از صدمه زدن و عیبجوئی تو باز داشتم مانند تشبیه غیبت به مردار خواری چنانکه در قرآن هست که أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً 12 حجرات)- لحیم هم بر وزن فعیل بمعنی مردار شدن است.
- ملحمه- معرکه و جنگ جمعش ملاحم (1).

واژه‌های- ملحمه و ملاحم در فرهنگ و سیاست و تاریخ جایگاه ویژه‌ای باشد معنی ارزشمند دارد:
1- در معنی پارچه‌های ابریشمین که یکی از اقلام صادراتی کشور اسلامی ایران ما بوده مسعودی مورخ مشهور و وشاء در کتاب موشی از زیبائی و ارزشمندی آن‌ها یاد میکنند و آنرا جامه نیشابوری مینامیدند که بسیار زیبا بوده ناصر خسرو میگوید:
کردار مدار خار و سوزن گفتا ز حریر و خز تلحم
بفریفت تو را دیو با گلیمی بفروخته‌ای خز به نرخ ملحم
این پارچه‌ها در طبرستان و خراسان که مرکز تهیه ابریشم بود بافته شد.
2- ملحمه یعنی نبردهای سخت یا میدانهای جنگ و کشتار چنانکه راغب رحمه اللّٰه گفت نام این پارچه از همان واژه- لحم- گرفته شده که در جنگ‌ها ترجمه مفردات، ج4، ص: 127

) ((لحن) [لحن]: ..... ص : 127

لحن برگشتن سخن از تلفظی است که بایستی بر آن روش بیان شود یا با تغییر و حذف زیر و زبر (اعراب) یا با کم و زیاد کردن حروف و جابجائی آنها که اینگونه- لحن- ناپسند است که بیشتر در این معنی بکار میرود.

شمشیرها و نیزه‌ها مانند سوزن‌ها که در پارچه بکار میرود بر بدن دلاوران می‌نشیند.

در حدیثی هم پس از فتح مکه گفته‌اند- الیوم یوم الملحمه- که در معنی دارد:

1- گازر از 2- صلاح و الفت دادن مردم که در همین معنی دوم پیامبر را- بنی الملحمه- خوانده‌اند یعنی الفت دهنده.

3- سومین معنی آن- پیشگوئی حوادث و رویدادهای تاریخی است (علم و آگاهی از آینده) جاحظ بخشی از کتاب- البیان و التبیین- را باین قسمت اختصاص داده است، قبل از اسلام هم بطلمیوس کتابی دارد بنام- ملحمه- که در آن از علم تاریخ و جغرافیای عصر خویش و آینده زمین و انسانها سخن گفته.

چنانکه یاقوت حموی صاحب کتاب کم نظیر- معجم البلدان غالبا به ویژه در باره شهرهای ایران و ماوراء النهر از آن کتاب نقل میکند.

و میگوید- قال بطلیموس فی کتاب الملحمه- این معنی سوم در خطبات امام علی علیه السّلام و قرآن بخوبی مشهود است.

در خطبه 127- نهج البلاغه هم که بنام- فیما یخبر به عن الملاحم بالبصره چنین بیان شده:

در میان خطبه شخصی از قبیله- کلیب که از اصحاب او بود میگوید- لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب ..؟ فضحک علیه السّلام و قال للرجل ...

علی علیه السّلام فرمود- ای برادر کلبی آنچه گفتم علم غیب نیست بلکه چیزهائی

ترجمه مفردات، ج4، ص: 128

و اما لحن، در معنی روشن و واضح نگفتن کلام و با صراحت بیان نکردن یا معانی آنها را به طور کنایه گفتن از نظر بیشتر ادبا و از نظر بلاغت در سخن پسندیده است چنانکه شاعری میگوید: و خیر الحدیث ما کان لحنا (بهترین سخن با کنایه و اشاره گفتن آنست) همانطور که گفته‌اند: (الکنایة ابلغ من التصریح) گاهی کنایه از صراحت رساتر است.

و از این معنی آیه:

وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ- 30/ محمد).
(ای پیامبر با کنایه گفتن در سخن‌شان بر سوّمین معنی- لحن- فطانت و زیرکی است که با محتوای سخن تناسب دارد چنانکه در حدیثی آمده است که:

است آموختنی که از پیامبر آموخته‌ام زیرا علم غیب منحصر به 5 مورد است.
سپس آیه آخر سوره لقمان را بیان میدارد که خداوند فرموده است- همانا علم قیامت با خداست و او باران را فرو میفرستد و آنچه در رحم‌هاست از جنس و نوع و زشتی و زیبائی بخشنده شدن یا بخیل شدن و سایر کیفیتها که کدام یک آتش در دوزخند یا یار پیامبران و کسی نمیداند که فردا چه خواهد کرد و مرگش در کدام سرزمین است، اوست که در این امور، و دقایق، علیم و آگاه است و جز اینها علومی است که خداوند به پیامبر خود یاد داد و او هم، بمن آموخت و دعا کرد که سینه من آنرا نگاهدارد و بر آنها احاطه داشته باشم.
نهج البلاغه خطبه 127 مسعودی 4/ 28 مروج الذهب- یاقوت 5/ 113 معجم البلدان- جاحظ 2/ 221 بیان و تبیین استخری 212- مسالک و ممالک- ابن حوقل 273 صورة الارض) در احادیث و روایات و اشعار شعرای پارسا و آینده نگر چنین ملاحمی دیده میشود.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 129
«لعلّ بعضکم الحن و بحجّته من بعض».
یعنی ای بسا که عده‌ای از شما در سخن رساتر و فصیح‌تر باشید و در بیان آن مسلطتر و بر آوردن دلیل چیره‌تر باشید.

ألد: دشمنى كه بشدت بخود بالنده و مغرور است، جمعش- لدّ- است در آيه فرمود:
وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ- بقره/ 204) و وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا- مريم/ 98).
تمام آيه 204 بقره چنين است: (بعضى از مردم از گفتار فريبنده خود تو را به شگفت ميآورند كه از راه چرب زبانى و دروغ به متاع دنيا برسند و از ناراستى و نفاق خدا را هم براستى خود گواه ميگيرند و اين گونه انسان بدترين دشمن اسلام است).
اصل- الد- كسى است كه از برآورده نشدن خواست خويش گردن ميكشد و رخ بر مى‌تابد.
- فلان يتلدّد- او به چپ و راست رو مى‌گرداند. لدود- دواء و شربتى كه در يک طرف دهان مينوشند.

این واژه از- عند- در معنی ویژگی خاصی دارد زیرا دلالت بر آغاز و پایان دارد مانند: ترجمه مفردات، ج4، ص: 130
اقمت عنده من لدن طلوع الشمس إلى غروبها- از پگاه تا شامگاه و غروب پیش او ماندم و اقامت گزیدم.
- لدن- بجای پایان کار قرار میگیرد و گاهی بجای- عند- بکار می‌رود میگویند: اصبت عنده مالا و لدنه مالا- نزد او مالی یافتم- عده‌ای گفته‌اند: لدن اخص و رساتر از- عند- است، خدای تعالی در آیاتی فرمود:
فَلا تُصاحِبْنِی قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّی عُذْراً- کهف/ 67).
موسی علیه السّلام میگوید اگر بار دیگر کاری عذر آور از من سر زد با من مصاحبت نکن) و آیه:
رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً- کهف/ 10).
و فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا- النساء/ 75).
و وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً- الاسراء/ 80).
و عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً- الکهف/ 65).
و آیه لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ لَدُنْهُ- الکهف/ 2).
لدن بمعنی- لدی یعنی نزد من بکار میرود. و- لدن- نرمش و شاخه نرم.

( ) (لدی) [لدی]: ..... ص : 130

این واژه در معنی با واژه- لدن- نزدیک و هم معنی است در آیه گفت:
وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ- یوسف/ 25).
آقایش را در آستانه در دید). ترجمه مفردات، ج4، ص: 131

لازب: چيزى است كه به شدت ثابت و پا برجاست در آيه فرمود:
مِنْ طِينٍ لازِبٍ- صافات 11).
(اشاره به بعد مادى و طبيعى در خلقت انسان است كه ميگويد اى پيامبر به اين منكران قيامت بگو خلقت دوباره شما سخت است يا اين موجوداتى كه با تمام ظرافت آفريده‌ايم و شما را هم از همين گل و خاك سرشته‌ايم).
گاهى از واژه- لازب- به واجب و لازم تعبير ميشود، ميگويند- ضربة لازب- ضربتى بجا و لازم.
- لزبه- خشكسالى و سالى قحطى بار است چمعش لزبات.

) ((لزم) [لزم]: ..... ص : 131

لزوم هر چیز دوام پایداری و ثبات آن است از این معنی گفته‌اند- لزمه یلزمه لزوما- الزام هم به دو معنی است.
1- پایداری و دوام فطری از سوی خدا یا از خود انسان.
2- الزام به حکم و فرمان، مثل آیة:
أَ نُلْزِمُکُمُوها وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ هود 78).
و آیه وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْوی- فتح/ 76).
و آیه فَسَوْفَ یَکُونُ لِزاماً- فرقان/ 77) یعنی لازما. و گفت:
وَ لَوْ لا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ لَکانَ لِزاماً وَ أَجَلٌ مُسَمًّی- طه/ 129 ترجمه مفردات، ج4، ص: 132
(اگر نه این بود که حکم پروردگار بر این کار سبقت گرفته که این امت بکیفر و ناسپاسی خویش برسند همانا در دنیا برایشان عذاب لازم می‌شد)

لسان يا زبان عضو معروف بدن و نيروى آن است در آيه گفت:
وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی- طه/ 27).
يعنى به من نيروى زبان و سخن گفتن كامل عطا كن زيرا عقده در عضو طبيعى موسى نبوده بلكه در نيروى بيان او كه همان نطق و سخنورى است كاستى و عقده و گره بوده- لكل قوم لسان و لسن- با كسره حرف لام يعنى هر قومى زبانى ويژه خويش دارد.
لذا در آيه گفت:
فَإِنَّما يَسَّرْناهُ بِلِسانِكَ- مريم/ 97) و بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِينٍ- الشعراء/ 195) و وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ- الروم/ 22) (1)

در مقدمه جلد اول يادآورى شد كه تمام علوم و اصول آنها ريشه در قرآن دارد و نام علماى هر علم و كتابهائى كه بعد از اسلام در علوم مختلف با همان انگيزه‌هاى اسلامى نوشته شده فهرست‌وار به تفصيل بيان شد. اكنون در آيه مورد بحث كه از سوره روم است مى‌بينيم كه خداوند ميفرمايد- يكى از آيات قدرت او آفرينش آسمانها و زمين است و يكى ديگر اختلاف زبانها و رنگهاى انسانهاست كه در اين امور نيز دلايلى بر حكمت خداوند براى علما و دانشمندان آشكار است 22/ روم- لذا در قرنهاى بعد از اسلام بخصوص دوم و سوم و چهارم كه مسلمانان ترجمه مفردات، ج4، ص: 133
در اين آيه اختلاف در زبانها اشاره به اختلاف لغات و اختلاف تلفظ و نغمه‌هاست زيرا براى هر انسانى نغمه‌اى كه آهنگ و تلفظى در كلمات هست كه گوشها آنرا تميز ميدهند چنانكه در صورتها نيز چنين است كه چشمان آنرا از هم باز مى‌شناسند.

اگر با واژه- لطیف- جسم توصیف شود ضدش- جثل و ثقیل- است یعنی کثرت و سنگینی، چنانکه میگویند- شعر جثل- یا موهای زیاد، و گاهی حرکت آرام و سبک یا پرداختن به کارهای دقیق را با واژه‌های- لطافت و لطف تعبیر میکنند، و چیزی را هم که با حواس ظاهر قابل درک نیست با کلمه لطائف بیان میشود، از این روی اگر خدای تعالی با آن وصف شود درست است و یا اینکه به جهت علم او به دقایق امور، یا از جهت مرحمت و لطف او به بندگان و هدایت آنها.

زبانهای فارسی- رومی- هندی- چینی- قبطی و زبانهای سایر ملل متمدن معاصر خویش را فرا گرفتند بنا به نوشته ابن ندیم در الفهرست کار ترجمه رونقی شایسته یافت و فلسفه‌ها و حکمت‌های ملل مختلف در اختیار مسلمین قرار گرفت و دوران شکوفائی و درخشش تمدن اسلامی آغاز شد، جالب این جاست که علوم زبان شناسی و جامعه شناسی نژادها در سوره روم که نام کشوری و قومی اروپائی است ذکر شده و در پایان آیه میگوید- ان فی ذلک لآیات للعالمین- عالمین با کسره لام جمع عالم و دانشمند است که خود مشوقی برای پی جویان علوم است و در همان زمان علمای چین برای نسخه برداری از کتاب- الحاوی- رازی به ایران آمدند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 134
در آیه گفت اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ- شوری/ 19) و إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ یوسف/ 100).
این آیه که از قول حضرت یوسف بیان شده میگوید خداوند بخوبی و نیکوئی مرا نجات داد که آگاهی و هشداری است بر لطفی که از خداوند باو رسید در آنجا که برادرانش او را در چاه افکندند و او مورد لطف حق قرار گرفت در مورد دریافت هدایا و تحفه‌ها نیز واژه لطف بکار میرود و از این روی گفته‌اند «تهادوا تحابوا» یعنی به یکدیگر هدیه دهید تا محبت‌تان زیاد شود، الطف فلان اخاه بکذا- او با هدیه به دوستش لطف و محبت نمود.

) ((لظی) [لظی]: ..... ص : 134

لظی شعله و لهیب خالص آتش است- لظیت النار و تلظّت به آتش شعله‌ور شد.
در آیه گفت- ناراً تَلَظَّی اللّیل 14) یا تتلظی، و در حالت غیر متصرف اسمی است خاص برای دوزخ چنانکه گفت إِنَّها لَظی- معارج/ 15). اخگر دوزخ سوزان و فروزان است.
(این آیه بیم و وعیدی است برای مجرمینی که در قیامت هم می‌خواهند فرزندان، همسران، دوستان، برادران، خویشان و هر که هست برای نجات خود از عذاب خدا کنند چنانکه در دنیا هم سود خویش را بر منافع دیگران ترجیح میدادند و آنها را فدای شهوات خود مینمودند).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 135

) ((لعب) [لعب]: ..... ص : 135

لعب بمعنی بازی از ریشه لعاب که همان بزاق و آب دهان است گرفته شده، فعل آن- لعب یلعب لعبا- است یعنی بزاق دهانش جاری شد، امّا- لعب فلان- با کسره حرف (ع) در موقعی است که کسی کاری را بدون قصد و هدف و مقصد صحیحی انجام دهد، مضارعش- یلعب و مصدرش- لعبا- است.

در آیات قرآن فرمود:

وَ ما هذِهِ الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ- العنکبوت/ 94) یعنی (زندگی دنیا اگر بدون هدفی متعالی برگزار شود صرفا بازیچه و کار بیهوده‌ای بیش نیست)

و آیه:

وَ ذَرِ الَّذِینَ اتَّخَذُوا دِینَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً- انعام/ 70 (1).

و أَ وَ أَمِنَ أَهْلُ الْقُری أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا ضُحًی وَ هُمْ یَلْعَبُونَ- اعراف/ 98) و قالُوا أَ جِئْتَنا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِینَ!؟ الانبیاء/ 55).

و آیه وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبِینَ- انبیاء/ 16 (2)

و (2)- واژه‌های- لعب- لهو- لغو- که غالبا آنها را بیهوده معنی میکنند از مترادفاتی است که هر کدام معانی لطیف و دقیقی مخصوص بخود دارد در آیه فوق- لعبا و لهوا- با هم بکار رفته تمام آیه اشاره به کیفر و فرجام کار کفر- پیشگان است میگوید: «ای پیامبر کسانی که دین و روش زندگانی خود را بازیچه و هوسرانی میدانند دنیا فریبشان داده و مغرورشان نموده است به آنها یادآوری کن که هر کس عاقبت به عمل خویش گرفتار میشود و هیچکس را بغیر از خداوند ترجمه مفردات، ج4، ص: 136

لعن، طرد نمودن و دور ساختن از روی خشم است که در آخرت کسانی که مشمول این واژه هستند به عقوبت میرسند و در دنیا از رحمت و توفیق الهی بریده و محرومند.

دادرس و شفیعی نیست و هرچه را بخواهند برای رهائی از عذاب خویش بدهند و فدا کند پذیرفتنی نیست اینان کسانی هستند که به کیفر اعمالشان عاقبت بهلاکت میرسند و بعذاب دردناکی که سرنوشت کافران است گرفتار خواهند شد.»- لاعب- به کسی گفته میشود که بکاری بیهوده که شایسته سودی نیست دست میزند. رافعی در مصباح میگوید- هر چیزی که انسان را به بیهوده کاری سرگرم کند- مثل- شطرنج و نرد همان لهو و لعبی است که در آیات آمده است. طریحی میگوید- آیه- وَ مَا الْحَیاةُ الدُّنْیا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ یعنی اعمالی که دنیائی است و چنان بیهودگی و بازدارندگی از اهداف متعالی در آن هست نه اینکه خود دنیا باشد زیرا کاری که رضای خدا در آن باشد و از امور الهی و آخرتی است با واژه- لعب توصیف نمیشود زیرا- لهو و لعب- سودی بدنبال ندارد بلکه حسرت و پشیمانی از گذران بیهوده عمر در پی دارد این آیه امیدواری و تسلیتی است برای نیازمندانی که از متاع دنیا محرومند و در عین حال ملامت و سرکوبی اغنیا و ثروتمندانی است که به متاع دنیا عشق میورزند و بر آنها تکیه دارند و به سود و زندگی دیگران نمی‌اندیشند و عمل نمی‌کنند- رکنوا الی احطامها و لم یعلموا لغیرها- (مصباح 2/ 247- مجمع البحرین 2/ 168) مولی علی علیه السّلام در خطبه 83 میگوید- عمر و عاص مرا تلعانه- یعنی شوخ طبع و بازگوش گوید که او دروغ میگوید.
در سوره یوسف- واژه- لعب- بمعنی بازی کودکان و گردش بکار رفته- برادران ترجمه مفردات، ج4، ص: 137
امّا- لعن و لعنت از سوی انسان نفرینی است بر دیگران- در آیه گفت:
أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِینَ- اعراف/ 44).
و الْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَیْهِ إِنْ کانَ مِنَ الْکاذِبِینَ- بقرة/ 161).
(این آیه در مورد مردی است که نسبت زنا به همسر خود میدهد و شاهدی ندارد یا چهار بار به خدا سوگند یاد کند که راست میگوید و بار پنجم میگوید

یوسف به پدرشان میگویند: ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انّا له لحافظون- یوسف را فردا با ما بفرست تا در صحرا و مراتع بگردیم و بازی کنیم و البته ما نگهبان او از خطرات هستیم.

این معنی امروز هم در مورد کودکان صادق است اما در جوانی و کهولت و پیری نامعقول چنانکه نظامی گنجوی خطاب به پسرش میگوید.
ای چهارده ساله غرة العین بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی چون گل به چمن حواله بودی
و اکنون که به چارده رسیدی چون سرو بر اوج سرکشیدی
غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنر است و سرفرازی است
دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز
(از لیلی و مجنون نظامی) اما متأسفانه در جهان امروز یکی از برنامه‌های استعمارگران در کشورهای ضعیف و محروم اشاعه همین بازیچه‌ها و تفریحات ناسالمی است که با لذات همراه است و اکثر مردم کشورها را از هدف انسانی و رهائی، از ستم‌ها به لذات و بازی‌ها میکشانند تا منافع و منابعشان را بآسانی غارت کنند.
اگر اعتیاد به دود و الکل بدنها و جسم‌ها را سست و بیمار میکند، اعتیاد به بازیچه‌ها و سرگرمی‌ها هم روان و اندیشه‌های درد آلوده ملت‌ها را تخدیر مینماید ترجمه مفردات، ج4، ص: 138
که لعن و دور باش از رحمت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد).
و آیه لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ- مائده/ 78) و یَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ- بقره 159).
- لعنه- با ضمه حرف (ل) کسی است که هم خود و هم دیگران زیاد نفرین میکند. التعن فلان- او خودش را لعنت کرد.
تلاعن و ملاعنه در جائی بکار میرود که دو نفر هر کدام خودش و دوستش را لعنت کند.

این واژه در معنی چشم داشت امید، شاید و انتظار بکار میرود، عده‌ای از مفسران میگویند این واژه از سوی خدای تعالی بگونه واجب و در بسیاری آیات در معنی- کی- تفسیر شده است و نیز گفته‌اند- لعل- در معنی طمع

که خوشبختانه بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران با این دردهای خانمانسوز مبارزه میشود.
اما غرب پرستان در هر فرصتي ميخواهند دوباره- آن عوامل شوم را با- دلقک بازیها بنام طنز- ترانه و آوازهای شهوت انگیز بنام اشعار عرفانی- کف زدن‌ها را بجای تکبیر و درود، مجددا در میان کودکان و جوانان و سایرین رواج دهند که چنین مباد! زیرا خداوند در آیات فوق میگوید- خداوند جهان و آسمانها و زمین و هر چه در میان آنهاست بهبود، و بازیچه قرار نداده است بلکه به حق و جدی و بر اساس قوانین عمل و عکس العمل آفریده شده است و بگفته راغب همه برای هدفی و مقصدی رشد دهنده و درست بوجود آمده. ترجمه مفردات، ج4، ص: 139
و بیم و امید بر خدای تعالی درست نیست و مقتضای آیات گاهی حالت انتظار و طبع در باره شنونده و مخاطب است و گاهی نیز در غیر این دو است، پس در سخن خدای تعالی که در مورد فرعونیان میگوید:
لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ- شعراء/ 60).
اینجا انتظار و خواست آنهاست که از ساحران پیروی کنند. و در باره فرعون می‌گوید:
لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی- طه/ 44).
در این آیه انتظار موسی و هارون است که چنان شود یعنی فرعون پند گیرد و مجذوب حق شود و میگوید بآنها سخن ملایم بگویید چنانکه انتظار دارید او بپذیرد. در آیه:
فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ- هود/ 12).
یعنی مردم در باره تو چنان انتظاری دارند که بعضی از آیات را فراموش و ترک کنی. و همین طور در آیه: فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ- کهف/ 6) که در همان معنی است (انتظار دارند که تو خود را هلاک کنی) و گفت: فَاذْکُرُوا آلاءَ اللَّهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- اعراف/ 69) یا چنانکه امیدوار به درستکاری هستید خدای را زیاد بیاد آرید و ذکر کنید. چنانکه در وصف مؤمنین گفت: یَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ یَخافُونَ عَذابَهُ- اسراء/ 57) یعنی (به رحمتش امیدوار و از عقوبش بیمناکند).

) ((لغب) [لغب]: ..... ص : 139

لغوب در معنى رنج و ناگوارى است، در مثل ميگويند «أتانا ساغبا لاغبا» يعنى در حاليكه گرسنه و خسته بود بسوى ما آمد، در آيه گفت وَ ما مَسَّنا
ترجمه مفردات، ج4، ص: 140
مِنْ لُغُوبٍ
- ق/ 38) (1).
- سهم لغب- يعنى تيرى كه پرهاى كوتاه و ضعيف است.
- رجل لغب- مرد ضعيفى كه رنج و سختى او آشكار است.
عربى گفت:- فلان لغوب احمق- او ضعيف و نادان است زيرا نامه من به او رسيد و آنرا ناچيز شمرد، يعنى در رأى و خرد ناتوان است، به او گفتند در عبارتى كه گفتى- كتابى فاحتقرها- يعنى نامه را تحقير كرد، كتاب مذكر است چرا ضمير (ها) دارد گفت مگر كتاب همان صحيفه نيست؟!.

لغو در سخن و کلام خبری است که قابل توجه نیست و از روی دقّت و اندیشه گفته نشود که در حقیقت مانند- لغا- یعنی صدای گنجشکان است یا صدای پرندگان (غیر قابل فهم و درک).
ابو عبیده می‌گوید:- لغو و لغا مثل- عیب و عاب است چنانکه شاعری گفته است:

قسمتی از آیه 38 سوره- ق است در باره آفرینش آسمانها و زمین است میگوید- ما آسمانها و زمین و هر آنچه در میان آنهاست در شش زمان آفریدیم و این آفرینش رنج و تعبی هم در بر نداشت.
بدیهی است آیاتی که اشاره به امر و اراده خداوند در خلقت دارد مکمل این آیه است، که در مورد سازندگی و خلاقیت انسان همواره با رنج و سختی همراه است، از آیات مشابه این آیه دانسته میشود که جریان خلقت موجودات امری است تدریجی. ترجمه مفردات، ج4، ص: 141
عن اللّغا و رفث التکلم (یعنی از روی خطا و باطل و بیهوده سخن گفت).
- لغیث مثل لقیت- است، هر سخن زشت و قبیحی را- لغو- گویند، چنانکه در آیات لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَ لا کِذَّاباً- قصص 57) (1) و گفت:
وَ إِذا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ- نباء 34) (2). و باز در وصف محیط پاک

در این آیه به یکی از مزایای ویژه بهشت اشاره شده است که در آنجا هیچگونه سخن یا عمل لغو و باطلی یا دروغگوئی بهشتیان ندارند نه می‌شنوند و نه می‌بینند.
این آیه و آیه سوم سوره مؤمنون مکمل یکدیگرند، زیرا در آنجا صفات رستگاران و مؤمنین را مفصلا بیان میکند که یکی از آنها دوری کردن و اعراض از سخنان بیهوده‌ای است که می‌شنوند و یا میتوانند انجام دهند ولی چون مؤمن هستند از آنها رو گردان میشوند و دامن خویش آلوده به لغو و گناه نمی‌کنند صاحب مجمع البحرین تفسیر این آیه و واژه را باطل- ناسزاگوئی- لغو- لهو و غنا و موسیقی و گناه میداند که رستگاران از اینها دوری میکنند (1/ 75 مجمع) شاید معیار و ملاکی برای غنا و موسیقی یا هر لغوی، این است که هر تحریک کننده و شهوت برانگیز مشمول این اصل است، زیرا یکی از سه مرکز فرماندهی انسان غریزه است که اگر در کنترل عقل و خرد نباشد تحریک میشود و نواهای موسیقی اگر عقل و عاطفه را مانند سرودهای انسان ساز با صوت خوش یا هر سخن موزون دیگری که با آهنگی هم همراه باشد و عقل و عاطفه را برانگیزاند نه غریزه

و شهوت و کینه و خشم خودسرانه از شمول این اصل خارج است که بیشتر موسیقی‌های عربی و شرقی هیجان انگیز و کاملا مهیج غریزه شهوانی است چنانکه بعد از سالها آن مردم از نظر اخلاقی و تأثیر سوء آن موسیقی‌ها به پائین‌ترین درجه انحطاط ترجمه مفردات، ج4، ص: 142
بهشت گفت: لا یَسْمَعُونَ فِیها لَغْواً وَ لا تَأْثِیماً- در آیه وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً- الفرقان/ 72) (1).
یعنی زشتی را آشکار نکرده‌اند که گفته‌اند معنایش اینست که عباد الرحمن یا پارسایان و خداپرستان اگر به پوچ گرایان یا بدکاران برخورد کردند با آنها در نمی‌آمیزند و خود را آلوده نمیسازند- لم یخوضوا معهم- با آنها همراه و هم کردار نیستند.
واژه- لغو- چنانکه گفته شد به چیزی که اعتباری ندارد گفته میشود که از این معنی- لغو در سوگند و قسم است یعنی چیزی که پیمانی در آن بسته نشده مانند عادتی که بعضی از مردم دارند که میگویند (نه بخدا- آری بخدا) که قابل توجه نیست چنانکه خداوند فرمود:
لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ- المائده/ 89).

اخلاقی و غریزی دچار هستند و آخرین بیماری خانمان برانداز سوغات آنان بیماری- ایدز- است که فراگیرشان شده. خوشبختانه مسلمین بخاطر پیروی از همین دستورات الهی تا حدود زیادی از آن بیماریها و فساد بدورند.
در سوره مبارکه- فرقان- پس از بر شمردن کردار و سرنوشت دو گروه مؤمن و بی‌ایمان و نشان دادن دورنماهای دنیائی و پایانی آنان از آیه 36 ببعد با عبارت- و عباد الرحمن الذین ... تا آخر سوره نشانه‌های همین خداپرستان خود- ساخته و به رشد و کمال رسیده را بیان میکند که یکی از آنها آیه فوق است که میگوید، اینان بنا حق شهادت نمی‌دهند، دروغ نمیگویند و اگر به کار لغو و بیهوده و گناهی برخورد کنند جوانمردانه میگذرند و دامن آلوده نمی‌کنند. و به گفته راغب خود آشکار کننده آن کار زشت نمی‌شوند.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 143
و از این معنی شاعر الهام گرفته و گفته است.
و لست بمأخوذ بلغو تقوله- اذا لم تعمد عاقدات العزائم.
توبه سوگند لفظیت که گفتی اگر قصدی برای پیمان کار بزرگی نداشته‌ای مسئول و مواخذ نیستی).
در آیه گفت- (لا تَسْمَعُ فِیها (لاغِیَةً)- الغاشیه/ 11) یعنی لغو و باطل، در اینکه باز وصف بهشت است میگوید در آنجا سخن زشت نمی‌شنود، که واژه- لاغیه بصورت اسم فاعل وصف کلام است مثل- کاذبه- و گفته‌اند

واژه- لغو- در دیه شتر که پرداخت نمیشود و بی‌اعتبار است بکار میرود، شاعر میگوید:
کما الغیت فی الدّیة الحوارا- (1) لغی بکذا- یعنی نامفهوم و بیهوده سخن گفت مثل جیک جیک گنجشکان و چنین سخن نامفهوم را زبانی و کلماتی جدا جدا و ناپیوسته گویند.

در آیه گفت- جِئْنا بِکُمْ لَفِیفاً- الاسراء/ 104).
یعنی پیوسته بیکدیگر و ناگسسته- لففت الشیء لفّا آنرا پیوسته و پیچیده کردم- جاءوا و من لفّ لفّهم- یعنی با کسی که بآنها پیوسته بود آمدند. در آیه گفت:

- شعر از- ذو الرمه است که هشام بن قیس را هجو می‌کند دو مصراعش چنین است:
و یهلک وسطها المرئیّ لغوا کما الغیت فی الدیة الحوارا
آنچه که از باطنش پیداست لغو و بیهوده است و هلاک میشود چنانکه تو خون بهای شتران را نپرداختی و باطل کردی. ترجمه مفردات، ج4، ص: 144
وَ جَنَّاتٍ أَلْفافاً- النباء- 16).
در وصف بهشت است که از بسیاری درختان باغاتی به هم پیوسته است و گفت:
وَ (الْتَفَّتِ) السَّاقُ بِالسَّاقِ- القیامة/ 29).
یعنی (دنیا پرستان بهنگام مرگ از شدت وضع دور شدن از دنیا که معبودشان بوده پاها را با درد و سوز بهم میسائید).
الف- کسی است که از شدت فربهی و چاقی در راه رفتن رانش بر آمده است و با کندی و سنگینی راه میرود، کسی که خویش در لباسش میپوشاند یا پرنده‌ای که سر خود را در بالهایش میپوشاند میگویند- لف رأسه- واژه- لفیف هم به قبایل و گروههای بهم پیوسته میگویند، و بگفته خلیل بن احمد لفیف در لغت هر کلمه‌ای است که دو حرف اصلیش حرف عله (الف- واو- ی) باشد.

میگویند- لفته عن کذا- یعنی او را از آن کار منصرف کرد (1) خدای

صنعت التفات یکی از صنایع ادبی در سخنوری یا نویسندگی است باین معنی که نویسنده یا گوینده گاهی از خطاب به حاضرین روی سخن را به عائبین و گاهی بر عکس میگرداند مثلا در سوره حمد ما میگوئیم: الحمد للّه رب العالمین الرحمن الرحیم، مالک یوم الدین، تا اینجا سخن از صفات خداوند است که ما بصورت غایب آنها را نیز میشمریم و بعد میگوئیم: ایاک نعبد و ایاک نستعین، که خطاب به خدائی است که او را حاضر و ناظر میدانیم میگوئیم:
ای کسی که فقط ترا میپرستیم و از تو یاری میجوئیم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 145
تعالی گوید قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَلْفِتَنا آمدی که ما را بر گردانی- التفت فلان- وقتی است که کسی با چهره‌اش و صورتش از کسی یا چیزی رو گرداند- امراة لغوت- زنی که از همسرش رو گرداند به فرزندش یا غیر از او توجه کند.
لغیته:

میگویند- لفحته الشمس و السموم- روی خورشید از شدت گرما تغییر کرده و همین طور باد سوزان و گرم. در آیه گفت.
تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ- المؤمنون/ 104.
(آیه در مورد سرنوشت نکبت بار دوزخیان است که در دنیا خود را مشمول خسروا انفسهم- زیانکاران قرار داده‌اند و در دوزخ چهره‌هاشان میسوزد و زشت منظر میشوند).
و از این واژه بطور استعاره عبارت- لفحته بالسیف- هست یعنی با شمشیر به چهره‌اش زدم.

تمام شعرا و ادبا از این صنعت بهره گرفته‌اند، زیرا گذشته از تنوع در گفتار زیبائی خاصی هم به سخن میدهد.
واژه- التفاف- مانند بسیاری از واژه‌های قرآنی و اسلام که جزء خانواده زبان فارسی است و معنی خاصی دارند التفات هم در فارسی بمعنی توجه کردن است مثل واژه تجاوز که در فارسی بجای تعدی بکار میرود و در زبان قرآن عبور کردن است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 146

) ((لفظ) [لفظ]: ..... ص : 146

واژه لفظ در سخن استعاره از لفظ چیزی در دهان و سنگ آسیاب در آرد کردن و ریختن آرد گرفته شده از این روی صدائی که خروس بهنگام گرفتن دانه به منقار و صدا کردن مرغان ظاهر میکند او را- لافظه- میگویند برای انداختن دانه برای مرغ- خدای تعالی فرمود:

ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ- ق/ 18.

یعنی (انسان از زمان حیات و پایان آن سخنی بر زبان نیاورده مگر اینکه همراهان او بر آن آماده و آگاهند).

) ((لفى) [لفى]: ..... ص : 146

الفيت يعنى يافتم در آيه گفت.

قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَيْنا عَلَيْهِ آباءَنا- بقره/ 170).

و آيه:

وَ أَلْفَيا سَيِّدَها- يوسف/ 25.

آيه اوّل سخن كفّارى است كه حقّ را نمى‌پذيرند و كور كورانه پيرو گذشتگانند هر چند كه گذشتگانشان- لا يعقلون شيئا و لا يهتدون نه در كارى تعقلى كرده‌اند و نه هدايت شده‌اند- اما آيه دوم مربوط به داستان رسيدن عزيز مصر به درگاه و آستانه اطاق است كه رحمت خدا شامل يوسف پيامبر و پرهيزگار ميشود و از آلودگى نجات مى‌يابد).

ترجمه مفردات، ج4، ص: 147

) ((لقب) [لقب]: ..... ص : 147

لقب نامی است که انسان را با آن، اسم میبرند و غیر از اسم اول هر کسی است که در لقب صفت معنی در نظر گرفته میشود غیر از اسم اول او از این جهت شاعر میگوید:

و قلّما ابصرت عيناک ذا لقب الّا و معناه ان فتشت فی لقبه

(چشم تو کمتر به کسی که لقبی دارد برخورد میکند مگر اینکه اگر دقت کنی صفت و معنی او را در لقبش می‌بینی).

لقب دو گونه است:

اول: لقبی که تشریفاتی است و مخصوص زمامداران است.

دوم: لقبی که صفت واقعی کسی است که گاهی عیبی است که در او هست لذا خداوند از این کار یعنی با لقب زشت کسی را خواندن و نامیدن نهی میکند در آیه:

وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ- حجرات/ 11) (1).

آیه فوق که از حکمت عملی و بر وجود انسانها در جامعه سخن میگوید یکی از آداب اجتماعی در جامعه بشری است میگوید:

«ای انسانها به خدا پیوسته و با ایمان همیشه با عدالت رفتار کنید و نباید هرگز گروهی از شما که مؤمن هستید گروه مؤمن دیگر را مسخره و استهزا کنید ممکن است آن عده بهترین مؤمنین باشند زنان مؤمن هم نباید چنین کاری انجام دهند، هرگز عیبجوئی مکنید و با نام و القاب زشت و ناپسند یکدیگر را صدا نزنید که پس از ایمان آوردن آنها به خداوند نام گذشته آنها را بر آنها بنهید و اگر چنین باشد و توبه نکنید ظالم و ستم کارید.»

ترجمه مفردات، ج4، ص: 148

) ((لقح) [لقح]: ..... ص : 148

میگویند- لقحت النّاقة تلقح لقحا و لقاحا.
شتر ماده لقاح برداشت و آبستن شد همین طور در باره بارور شدن درختان و تأثیر باد در باراندن ابرها همین واژه بکار میرود. در آیه گفت:
وَ أَرْسَلْنَا الرِّیاحَ لَواقِحَ- حجر/ 10).
یعنی بادهائی که نتیجه وزیدن آنها گردافشانی و بارور شدن درختها و گلهاست.
القح فلان النخل و لقحها- درخت خرما را بارور ساخت (با گردافشانی با آنها)- استلقحت النخلة- نخل بارور شد- حرب لاقح- یعنی (جنگی که آبستن حوادث و مرگها یا پیروزیهاست) که تشبیهی است بهمان معنی- لقحه- شتر ماده‌ای است که شیر زیادی دارد. جمعش- لقاح و لقح- است امّا ملاقیح شتران ماده‌ای است که به نوزادی آبستن هستند که از فروش چنین شترانی نهی شده است پس ملاقیح همان نوزادان در رحم است اما مضامین نطفه‌های شتران نر است در اصلاب و پشت آنها لقاح- با فتحه حرف اول بمعنی نطفه است و هم چنین- لقاح- قبیله یا قومی است که به هیچ امیری یا حاکمی و سلطانی تسلیم نیستند گوئی کهمیخواهند و در آیات بعد از ظن و گمان و غیبت گفتگو میکند.
این روش ظالمانه هنوز هم در میان ملت‌ها و اقوام بصورتهای زیبنده‌ای جاری است، مثلا عده‌ای مسلمان یا عرب برای تخطئه کردن مبارزات ملت مسلمان ایران نام مجوسی بر آنها می‌نهند، زهی بی‌توجهی و بی‌ایمانی به آیات خداوند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 149
خود حامل و حاکم باشند نه محمول و محکوم.

) ((لقف) [لقف]: ..... ص : 149

این واژه که بصورت- لقفت- القفته، نلقفته- در این سه باب بکار میرود بمعنی گرفتن است اما نه گرفتن با دست و دهان بلکه با هوش و فطانت و زیرکی چیزی را دریافت کردن و گرفتن. در آیه گفت:
فَإِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَأْفِکُونَ- الاعراف/ 117).
این آیه در باره (عصای حضرت موسی است که هر چه ساحران بافته بودند بلعید و از بین برد).

( ) (لقمه) [لقمه]: ..... ص : 149

لقمان از این ریشه است و نام حکیم معروف تاریخ است که اشتقاق آن ممکن است از- لقمت و الطعام و القمه و تلقمته- باشد یعنى طعام را براى خوردن لقمه كردم.
رجل تلقام: مرد پرخور. كناره جاده را هم لقم گويند كه عابر آنرا در مينوردد.

لقا مقابله و رو برو شدن است که با هم و تصادفا برخورد کنند که به هر کدام جداگانه تعبیر شده است- فعل این واژه- لقیه، یلقاه، لقا، اولقیا و لقیة است که این معنی در مورد ادراک حسی، یا بوسیله چشم یا عقل اطلاق میشود. در آیه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 150
لَقَدْ کُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ- آل عمران/ 143).
یعنی (قبل از اینکه مرگ را دریابید آرزویش را داشتید) و گفت:
لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً- الکهف/ 62).
در مسافرتمان باین رنج و زحمت رسیدیم.
اما ملاقات خدای عزّ و جلّ عبارت از قیامت و بازگشت باوست. در آیه گفت:
وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ مُلاقُوهُ- البقره/ 223).
و قالَ الَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اللَّهِ- بقره/ 46 (1).
(لقاء) مصدر دوم ملاقات است در آیه گفت:
وَ قالَ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا- یونس/ 7).
و إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ و فَذُوقُوا بِما نَسِیتُمْ لِقاءَ یَوْمِکُمْ هذا- الجاثیه/ 34).

آیه 249 سوره بقره اشاره به دو دسته از مؤمنین دارد که در سپاه طالوت بودند عده‌ای اندک با ایمانی ثابت که به پیروزی خود و آخرت باور و یقین داشتند از حرف رهبرشان اطاعت کردند اما گروهی دیگر که ایمانی ضعیف داشتند و به لقای پروردگار گمانی داشتند نه یقین گفتند ما را با سپاه جالوت که قوی هستند طاقت جنگ نیست اینان نمیدانستند که چه بسیار گروه اندک با ایمان بر گروه زیاد بی ایمان با یاری خدا غلبه میکنند زیرا- و اللّه مع الصابرین.
مشابه این آیه و مکمل آن در سایر سوره‌ها هست که خداوند یاری کننده یاران خویش است و آنها را در مبارزه پایدار و ثابت قدم میدارد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 151
یعنی قیامت و بعث و نشور را فراموش کردند.
(یَوْمَ التَّلاقِ)- غافر/ 15).
یعنی روز قیامت، وجه تسمیه قیامت به زمان تلاقی و برخورد برای خصوصیاتی است که در آن زمان و هنگام محشر هست.
اول- برخورد و رسیدن کسانی که قبلا از دنیا رفته‌اند و کسانی که بعدا آمده‌اند.
دوم- برخورد و ملاقات کروبیان یا اهل آسمانها با اهالی زمین.

سوم- برخورد هر کسی به عملی که خودش انجام داده و قبل از مردنش پیشاپیش حاصل شده.
گفته میشود- لقی فلان خیرا و شرا- یعنی به نیک و بدکردارش رسید، شاعر گوید:
فمن یلق خیرا یحمد النّاس امره کرار نیکوکار را مردم می‌ستانید
و دیگری میگوید:
تلقی السماحه منه و الندی خلقا
.تو اخلاق جوانمردی و بخشش را از او در نهاد و سرشتش در خواهی یافت.
- (لقیته) بکذا- وقتی است که او را استقبال کنی، خدای تعالی فرمود:
وَ یُلَقَّوْنَ فِیها تَحِیَّةً وَ سَلاماً- الفرقان/ 75).
و آیه وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً- انسان/ 11).
تلقی هم در معنی- لقی- است در آیه گفت:
وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ- الانبیاء/ 103). ترجمه مفردات، ج4، ص: 152
و وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ- النمل/ 6).
یعنی (ای پیامبر آیات قرآن از جانب خدای حکیم و علیم بر تو القاء میشود)
(- القاء-) افکندن چیزی است بطوریکه تو آنرا به بینی، سپس این معنی در مورد انداختن هر چیز بکار رفته است. در آیه گفت:
فَکَذلِکَ أَلْقَی السَّامِرِیُّ- طه/ 87).
و قالُوا یا مُوسی إِمَّا أَنْ تُلْقِیَ وَ إِمَّا أَنْ نَکُونَ نَحْنُ الْمُلْقِینَ- الاعراف/ 15).
در مورد انداختن عصای موسی و سحر ساحران فرعون است میگویند تو میافکنی یا ما بیفکنیم. در آیه گفت:
قالَ أَلْقُوا- الاعراف/ 116).
و قالَ أَلْقِها یا مُوسی فَأَلْقاها- طه/ 19).
و باز در همین معنی آیات:
فَلْیُلْقِهِ الْیَمُّ بِالسَّاحِلِ- طه/ 39).
إِذا أُلْقُوا فِیها- الملک/ 7).
کُلَّما أُلْقِیَ فِیها فَوْجٌ- الملک/ 8).
أَلْقَتْ ما فِیها وَ تَخَلَّتْ- الانشقاق/ 4).
(این آیه در باره پیش گوئی از آینده زمین در آستانه قیامت است میگوید زمین هرچه در درون دارد بیرون افکند که با سوره زلزال مشابه است و همان آیه- وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ- است آرامگاها هر چه دارند بیرون افکنند).
در باره سخن و سلام و درود و اظهار محبت نیز- القیت- یعنی سلام و درود ترجمه مفردات، ج4، ص: 153
و ستمی و محبتی را به تو رساندم. چنانکه در آیه گفت:
تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ- الممتحنه/ 1).

فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ- النحل/ 86).
وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ- النحل/ 87).
و گفت إِنَّا سَنُلْقِی عَلَيْکَ قَوْلًا ثَقِيلًا- المزمل/ 5).
که این آیه یعنی رسیدن آیات و سخن گرانبار به پیامبر همان با وحی و نبوت است و گفت:
أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ- ق/ 37).
که عبارت از گوش فراً دادن به اوست، در آیه مربوط به سجده در آمدن ساحران دربار فرعون در برابر معجزه حضرت موسی علیه السّلام میگوید:
فَأُلْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّداً- الاعراف/ 12).
فعل- القی- بصورت ماضی مجهول هشداری و آگاهی بر این امر است که معجزه موسی علیه السّلام آنها را مجذوب کرد و فرو گرفت و در کاری که نگزیده و نخواسته بودند افکند و ایمان آوردند.

میگویند- لممت الشیء- یعنی او را جمع کردم و اصلاح نمودم و از همین فعل- لممت یعنی دگرگون و پراکنده‌اش کردم در آیه گفت:
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ أَكْلًا لَمًّا- الفجر/ 19) (1).

چقدر مناسب است در ذیل آیه فوق (19/ فجر) کج اندیشی و تفسیر ترجمه مفردات، ج4، ص: 154
(- لمم-) به گناه نزدیک شدن که به گناه کوچک تعبیر میشود.
- فلان یفعل کذا لما- یعنی آن کار را کم کم انجام میدهد. چنانکه در آیه گفت:

به رای عده‌ای که در تاریخ اسلام در مورد- نعمت و نقمت هدایت و ضلالت- ثروت و فقر- عزت و ذلت تصوراتی ستم شمول و ظلم و تبعیض در باره خداوند و خلقت داشته‌اند و متأسفانه هنوز هم گروهی عالم شیعی و غیر شیعی همانند جبری مذهبان تاریخ میاندیشند و این همه ستم‌ها، نارواها، تکاثرها قارون منشی‌ها- فقر و ضعف‌ها- قدرتهای طاغوتی و گنجینه‌های زر اندوزان- ثروتهای بیکران از راه احتکار- دزدی مشروع گران فروشی و بگفته امام امت زر اندوزی و سرمایه‌داری بی‌حساب و حرام را به خداوند نسبت میدهند که در آیات فوق چنین پندارها و اندیشه‌های غیر قرآنی را بشدت توضیح و باطل میشمارد میگوید:
«ای رسول، خدای تو البته در کمین ستم کاران است».
قبل از تفسیر بقیه آیات بایستی بگوئیم که هر چه در عالم هست از خداست امانت داری و سرپرستی بیش نیست، مثلا آب دریا که خدای آفریده اگر مقداری از آنرا یک نفر و مقداری را دیگری باندازه ظرفیت و تلاش خویش بردارد بیشتر از اولی باشد، این هر دو مالک حقیقی آب نیستند و از خداست اما هر دو از راهی و بطریقی و با ظرفیتی چه درست و چه خطا آب را بدست آورده‌اند بدیهی است کسی که به ناروا آب برداشته و با کشیدن نهری حق دیگران را بدست آورده مشمول واژه ظالم و ستمگر خواهد بود و نمیتواند آن آب را بنام اینکه از خداست مباح و مشروع بداند، همین است که بنام متکاثر- محتکر- قارون- زر اندوز مورد خشم خدا هستند، همه چیز از خداست اما اینان به ناروا و باطل آن رزق و نعمت خدائی را کسب کرده‌اند و نباید به صرف اینکه همه را خداوند آفریده نتیجه و آثار اعمال نادرست و گناه آلود و حرام را بنام اینکه خدا داده مباح بدانیم و نصیحت ترجمه مفردات، ج4، ص: 155

الّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلّا اللّمَمَ- النجم/ 32).
در این آیه خداوند برای نیکوکاران لغزش‌های کوچک را می‌بخشد و این معنی همان است که میگوئی- الممت بکذا- یعنی پائین آمدم و بدون کار و عمل به او نزدیک شدم- زیارته المام- یعنی کم دیدار است.
یا واژه- (لم)- بصورت حرف در ماضی منفی به کار میرود (ماضی نقلی)

کنیم- حالا که خدا بشما داده به دیگران کمک کنید- مگر او ثروت و مال و سود حلال را از راه حرام بدست نیاورده و حق محرومان را عصب نکرده و می‌بینیم خداوند هم آن تکاثر و گنجینه و مال و منال را باطل میداند، میگوید «اما این انسان همین که در آزمایشگاه زندگی و خدائی بهره کمی دریافت کرد میگوید خداوند مرا اهانت کرده یا همین که بیش از نیازش زر اندوزی کرد که در حقیقت از کرم و نعمت حق که آفریده است بهره‌مند شده میگوید خداوند مرا اکرام کرد.
حاشا که چنین نیست زیرا کسانی که یتیمان را (امروز خانواده شهدا) را اکرام نکرده‌اند و برای سیر نمودن و رفع فقر محرومین، دیگران و خود را ترغیب نکرده اما در مقابل ارث و بازمانده دیگران را بطور کامل میخورد و مال و ثروت را با عشق و شهوت شدید می‌پرستد و دوست میدارد ... اما آن روزی که جهنم ظاهر شود این انسانها متوجه کارهای دنیای خویش میشوند و با حسرت میگویند ای کاش در دنیا برای امروز کار خیری میکردیم».
پس- لیس للإنسان الا ما سعی- برای هر انسانی چه از نظر مادی و چه معنوی باندازه زحمت و سعی‌شان نتیجه هست و نعمت و رزق و عنای معنوی و عزت حقیقی از آن پیامبران، اولیای خدا، دانشمندان پارسا، زحمت‌کشان خداپرست است نه اینکه فرعون وار به موسی‌های هر زمان بگوئیم اگر تو خدائی هستی چرا دستیاره طلا نداری لباس ژنده بر تن داری او عزت و بزرگی را در کاخ و ثروت ترجمه مفردات، ج4، ص: 156
هر چند که بر سر فعل مضارع در میآید و گاهی- الف- استفهام بر سرش در میآید- در آیات:
أَ لَمْ نُرَبِّکَ فِینا وَلِیداً- الشعراء/ 18).
یا أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی- الضحی/ 6).
(الف بر سر- لم- استفهام تقریری است یعنی چنین بوده).
(آیه اول در باره رشد حضرت موسی در فرعونیان است و آیه دوم حمایت خدای از پیامبر در دوران کودکی است).

) ((لما) [لما]: ..... ص : 156

این کلمه به دو معنی بکار میرود- اول برای منفی کردن فعل و بمعنی ماضی

و طاغوت بودن می‌پنداشت و حال آنکه- و للّه العزة و لرسوله و للمؤمنين- پس فقری که به کفر میانجامد فقر معنوی و دینی است نه مادی چنانکه همه یاران عزت یافته پیامبران و مبارزین راه خدای مستضعفین هستند پس رزق و نعمت و عزت حقیقی از آن این گروه است و لا غیر و از چنین عزتی و بهره‌ای معنوی و ایمانی فقیر و نیازمند بودن اساس کفر است. پیامبر و علی علیه السّلام و اصحاب صفه که یاران حقیقی اسلام بودند از نظر مادی در فقر بسر میبردند ولی در ایمان در اوج عزت و عظمت.

البته هر فرد خدا پرست حقیقی همیشه برای محرومیت زدائی خود و جامعه تلاش میکند و ممکن است بیش از نیاز خود و خانواده‌اش داشته باشد اما آن افزونی در راه خدا و کار خیر و دین و جامعه بمعروف میرساند که زهی سعادت مولوی میگوید:

چیست دنیا از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن

مال را گر بهر دین باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول

ترجمه مفردات، ج4، ص: 157

بودن آن و نزدیک نمودن وقوع آن. مثل آیه:

وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا- توبه/ 16) (1).

معنی دوم- لما- ظرف زمان است مثل آیه:

فَلَمَّا أَنْ جاءَ الْبَشِيرُ- يوسف/ 96.

یعنی وقت آمدن او که مثالش زیاد است.

) ((لمح) [لمح]: ..... ص : 157

لمح- درخشش و تابش برق است- رايته لمحة البرق- به سرعت و روشنى او را ديدم. در آيه گفت:
كَلَمْحِ الْبَصَرِ- القمر/ 50).
و نيز ميگويند- لأرينك لمحا باشر؟؟؟ ا- يعنى كارى روشن و واضح به تو نشان ميدهم.

آيه فوق مربوط به دوران آزمايش مبارزاتى خدا پرستان با مشركين و كفار است- ميگويد اگر پيمان شكنان كارشان بجائى رسيد كه تصميم به اخراج رسول از مدينه گرفتند با آنان مقابله كنيد- قاتلوا ائمة الكفر- خدا بدست شما آنها را عذاب ميكند و شما پيروزيد و دلهاى مؤمنين تسلى و آرامش خواهد يافت و بعد ميگويد آيا چنين مى‌پندارند كه بحال خود رها شده‌اند و خداوند مجاهدين شما را كه غير از خدا و رسول و مؤمنين دوستى ديگر از آنها برنميگزينند نميداند- و اللّه خبير بما تعملون-.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 158

(((لمز) [لمز]: ..... ص : 158

لمز: غیبت کردن و پی‌جوئی در عیوب دیگران، فعلش- لمزه یلمزه و تلمزه- است در آیه گفت:
وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُکَ فِي الصَّدَقاتِ- التوبه/ 58).
و آیه الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ- التوبه/ 79).
و وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ- الحجرات/ 11).
یعنی مردم را عیب جوئی نکنید که آنها نیز شما را عیب جوئی خواهد کرد که در آن صورت مثل اینست که با عیب جوئی دیگران خودت را به زشتی یاد کرده‌ای.
رجل لماز و لمزه- کسی است که زیاد غیبت میکند و از دیگران بدگوئی مینماید. در آیه گفت:
وَيْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ- الهمزة/ 1) (1).

این سوره و آیات آن صفات و رفتار و علت بدبینی و بدگوئی و عیب جوئی چنین انسانهائی را بیان میکند میگوید:
«هلاکت باد بر عیب جوی هرزه زبان، همان کسی که افزون طلبی و مال- اندوزی میکند و همواره به حساب و شمارش آنها سرگرم است، او می‌پندارد و تصور میکند که مال و دارائی افزون یافته او در دنیا عمر ابدی و جاودانی باو خواهد داد چنین نیست بلکه بطور قطع و یقین بر آتش سوزان دوزخ در افتد، آتشی که تصورش مشکل است، آتشی است برافروخته و شعله کشیده، شراره آن بر دلهای کافران شعله‌ور است آتشی که از هر سوی بر آنها سخت احاطه دارد و مانند ستونهای ترجمه مفردات، ج4، ص: 159
(این آیه از یکی از شش سوره‌ای است که علیه افزون طلبان و مال اندوزان است).

لمس- درک و فهم با حواس ظاهر و پوست بدن است که از آن بگونه خواستن و طلب تعبیر شده است.
شاعر میگوید: «و ایمسه فلما اجده» در طلبش بودم آنرا نیافتم. خدای تعالی گفت:
وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ- الجن/ 8).
(سخن پریان است که میگویند به آسمان بر شدیم و آنجا را سرشار از نگهبانان یافتیم).

بلند زبانه کشیده است.
این تشبیهات زیبای ادبی تناسبی با حالات دنیائی انسانهای مال اندوز و عیب جو دارد، در این جا خانه‌های مجلل و بلند میسازند که نتیجه آن محرومیتی که به مستمندان رسانده‌اند همان شعله‌های بلند زبانه کشیده‌اش است اثرات افزون طلبی بصورت ظالمانه که حقوق دیگران را غصب و پامال کنند همان صفات زشت گناه آلوده است.
مولوی میگوید:
در جهان آتش تو بر دلها زدی مایه نار جهنم آمدی
چون ز دستت ظلم بر مظلوم رفت آن درختی گشت از آن زقّوم است
آن عمل‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گیرد دمت
ترجمه مفردات، ج4، ص: 160
از واژه- لمس- و- (ملامسه)- بطور کنایه به همبستری با همسران گفته میشود. در آیه:
لامَسْتُمُ النِّساءَ- النساء/ 43).
لمستم- نیز قرائت شده که بر- مس- و همبستری حمل شود.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از فروش و معامله‌ای که با ملامسه انجام شود نهی فرموده است باین معنی که گاهی می‌گفتند هر گاه تو لباس مرا دست زدی و من هم لباس تو را لمس کردم معامله و فروش واجب میشود.
مماسه- نیاز به همبستری است.

) ((لهب) [لهب]: ..... ص : 160

لهب بمعنى فروزش آتش است، در آيه گفت:
وَ لا يُغْنِى مِنَ اللَّهَبِ- المرسلات/ 31).
و سَيَصْلى ناراً ذاتَ لَهَبٍ- المسد/ 3).
بعضى از مفسرين گفته‏اند در اين آيه سوره- بت- كه ابو لهب با بدنامى و نفرت ياد ميشود نه براى اين است كه كنيه‏اش ابو لهب است بلكه مقصود ثابت كردن شعله آتش براى اوست زيرا او از اهل آتش دوزخ است ناميدن ابو لهب بخاطر سوختن در عذاب الهى مانند ناميدن- ابو الحرب- است به كسى كه يا مستقيما و يا غير مستقيم آتش جنگ را شعله‏ور ميسازد كه او را يا ابو الحرب و يا اخو الحرب مينامند.
فرس ملهب- اسب بسيار دونده كه تشبيهى است بهمان زبانه كشيدن و بالا ترجمه مفردات، ج4، ص: 161
رفتن سريع آتش.
لهاب- در مورد شدت گرمائى كه تشنگى بوجود مي‏آورد گفته ميشود.

فعل اين واژه- لهث يلهث لهثا- است، در آيه گفت:
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ- الاعراف/ 176 (1).

ضمير- مثله- يعنى مثل او به آيات قبل بر ميگردد ميگويد «اى رسول ما براى مردم حكايت كسى را كه آيات خداى به او داده شد و او سرپيچى از حق كرد و عصيان ورزيد تا آنجا كه شيطان او را تعقيب كرد و از گمراهان عالم شد داستان و صفت چنين نمونه‌اى از گمراهى را بمردم برسان كه اگر ميخواستيم (يعنى هدايت خيرى در كار بود) با آن آيات او را رفعت مقام مى‌بخشيديم ولى او دنياپرستى را به خيال جاودان بودن در دنيا انتخاب كرد و برگزيد و پيرو هواى نفس خويش شد. مثال او مثال سگى است كه اگر او را تعقيب كنى (يعنى آن انسان را بيم دهى) يا او را بحال خود بگذارى مثل پارس كردن سگ زبان بيرون ميآورد، اينست مثال و حالات مردميكه آيات خدا را بعد از علم به آنها عملا تكذيب ميكنند- فاقصص القصص لعلّهم يتفكّرون- داستان را كاملا بيان كن شايد ديگران و مردم در آن بينديشند و تفكر كنند».
بعضى از مفسرين- بلعم باعورا- را در اين مثال نام برده‌اند كه معاصر حضرت موسى و يكى از مخالفين او بوده.
طبرسى از قول امام باقر عليه السّلام نقل ميكند كه فرموده است: «اصل شخص باعور است و سپس خداوند او را مثل زده است براى هر كسى از اهل قبله است ترجمه مفردات، ج4، ص: 162
كه سگ بهنگام تشنگى زبان خود را بيرون ميآورد و له له ميكند.
ابن دريد ميگويد- لهث- در معانى- دشوارى- ناتوانى و تشنگى و عطش بكار ميرود.

كه از هواى نفس و شهوات خويش پيروى ميكند و آنرا بر هدايت خدا بر ميگزيند.
ابو مسلم اصفهانى رحمة اللّه عليه ميگويد آيات و علم و دانشى كه بر چنين انسانهاى هوى پرست آشكار ميشود و آنها نمى‌پذيرند مراد معجزاتى است كه بر- صدق پيامبران دلالت ميكند و آنها مانند فرعونها رو گردان ميشوند، و صفاتى كه در مثال معنى مشبه به آمده همان اوصاف افراد منحرف از حق است، و زبان بيرون آوردن از خشم و تشنگى در سگ تشبيهى است به كسانى كه با زبانشان ديگران را آزار ميدهند و گمراه

میکنند و هم چنین کسی که قرآن بخواند و به آن هرگز عمل نکند اینان همان دروغگویان و گمراهانند که در هر زمان وجود دارند بنام‌های علامه پرفسور، عالم و دانشمند که غالبا زبان‌دان، مورخ، نژاد شناس، موقعیت شناس، و بگفته فیلسوف الهی کم نظیر ملاصدرا، که چه زیبا بلعم باعوراهای همیشگی تاریخ را چهره نمائی میکند میگوید:
«العلم علمان، علیم باللسان و علم بالقلب، و انی لاستعیذ باللّه الرحمن من رجل شریر علیم اللسان جدول القلب المترفع علی الاقران لاجل تقرب السلطان، و الاشتهار عند العوام، و هم العمیان عن فهم احوال الانسان، فوا مصیبتا من علماء الجهالة و صلحاء الافساد، الذینهم من علماء الدنیا و جهال الاخرة المتذکر من الاداب صحبة الخلق الناسین لآداب صحبة الرب، المقبلین الی دقایق علوم الدنیا المعرضین عن حقائق علوم الاخر بل اقول ما فتنة فی الدین و خلل فی عقاید المسلمین، الا و منشؤه مخالطة العلماء الناقصین مع حکام الدنیا و السلاطین ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین. آغاز سوره سجده ص 13 ترجمه در صفحات
ترجمه مفردات، ج4، ص: 163

الهام یعنی رسیدن چیزی بخاطر و دل و ذهن انسان که از خدای تعالی است و از سوی عالم ملکوت، خدا فرمود:
فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها- الشمس/ 8).
این الهام بمانند نزول فرشته و دمیدن در جان و روح تعبیر شده است چنانکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله فرمود: «ان للملک لمّة و للشّیطان لمّة» و باز فرمود «ان روح القدس نفث فی روعی» که اصلش از الهام و رساندن چیزی است که همان هضم کردن و در جان قرار گرفتن است.
(2)- التهم الفصیل ما فی الضرع- نوزاد همه شیر در پستان مادرش را بلعید.
فرس لهم- اسبی است که با سرعت میدود مثل اینکه با در نوردیدنش

---

41 و 42 مقدمه همین جلد آمده است.
نتیجه اینکه چنین سرنوشتی از دو کردار سر چشمه میگیرد:
1- دنیا پرستی و خود را در دنیا همیشگی دیدن.
2- پیروی از شهوات و هواهای نفسانی
ابن منظور تفسیر جالبی از آیه- فالهمها فجورها و تقواها- دارد میگوید در حدیث آمده است که- اسالک رحمة من عندک تلهمنی بها رشدی- ما چیزی را از خدا میخواهیم که از رحمت خویش ما را راه رشد الهام کند، پس الهام اینست که خداوند در جان و روان ما چیزی را الهام کند و برساند که ما را بر کارهای نیک برانگیزاند و از کار ناروا دور دارد- یبعثه علی الفعل او الترک- و این نوعی وحی است که ویژه بندگانی از اوست. (لسان 12/ 554) ترجمه مفردات، ج4، ص: 164
زمین را می‌بلعد.
(در آیه فوق که قبلش میگوید- و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها ضمیر- الهم- همان- ما- است که در برگیرنده همه عوامل به کمال رساننده نفس است که با فطرت خدائی قابلیت می‌یابد، مانند (همه عوامل خلقت پدر و مادر، محیط، معاشر، معلم، کتاب، تفکر، عالم و ...).

لهو: آن چیزى است كه انسان را از آنچه كه براى او لازم و مهم است باز ميدارد.- لهوت بكذا- و لهيت عن كذا- هر دو عبارت يعنى با لهو از آن كار باز ماندم. در آيه گفت:
إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ- محمّد/ 36).
وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ- العنكبوت/ 64).
از هر چيزى كه زمانى طولانى لذت و تمتع ميبرند- لهو- است و به لهو تعبير شده است خداى تعالى فرمود:
لَوْ أَرَدْنا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً- الانبياء/ 17).
كسى كه- لهو- را لذت بردن از زن و فرزند ميداند مثل اينست كه آن را به قسمتى از زينت زندگى دنيا تخصيص داده است، همانها كه- لهو و لعب- قرار داده شده.
(الهاه) كذا- يعنى او را از آنچه كه برايش اهميت دارد و مهم است باز داشته در آيه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 165
أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ-/ التكاثر/ 1) (1).
رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ- النور/ 37).
(يعنى در خانه‌هائى كه از نور و هدايت خدا ساكنان آنجا بهره‌مندند و

چون دين بيان كننده و روشنگر راه رشد و كمال از گمراهى است بنا بر اين تمام موانع رشد و عوامل آنرا بروشنى بيان ميكند چنانكه براى به ثمر رساندن يک نهال يا بذر همين دو كار يعنى برداشتن موانع از آن نهال و ايجاد عوامل بايستى اقدام كرد انسان هم كه نهالى رو به رشد با تمام ويژگى‌هاى جسمى، روانى، عاطفى فكرى، احساسى هست باين دو موضوع اگر بى‌توجه شد از راه رشد باز ميماند، واژه‌هاى مترادف- لغو- لهو- لعب- از سوى خداوند در قرآن بگونه‌اى نهى از شادى بيان شده كه در- لهو و لغو- شديدتر است زيرا اين سه عامل مانع كمال و رشد آدميت. در سوره جمعه آخرين آيه- لهو تجارتى را كه بازدارنده از عبادت و نماز جمعه و تنها گذاشتن پيامبر است نهى و سرزنش نموده ميگويد- اينان كه موسيقى و صداى طبل و جنگ و رسيدن كاروانيان تجارتى را مى‌بينند و بسوى او رو ميآورند و ترا تنها در حالت اقامه نماز باقى ميگذارند بدانند كه آنچه از سوى خداست نيكوتر از لهو و تجارت است زيرا او نيكوترين رازقين است- و در آيه فوق هم كه سوره- التكاثر يعنى افزون طلبى و زر اندوزى است ميگويد اين لهو و سرگرمى به متاع دنيا آنها را آنچنان بخود مشغول داشت تا باز پسين ساعات مرگ به گور سپرده شدند و سپس

بطور قطع و یقین سرنوشت نکبت بار خود را خواهند دید و از تکاثرشان و ثروتشان که چگونه جمع و صرف کرده‌اند خواهند پرسید، هم چنین در سوره‌های مؤمنون- همزه- و تبت و آیات متعدد دیگر.
پس- لعب- یعنی بازی در دوران کودکی برای رشد جسم و روان ضروری است که نه تنها منع نشده بلکه در احادیث تأکید هم شده است اما در جوانی و بقیه عمر بازی و سرگرمی‌ها و کارهای باز دارنده از حیات و رشد انسانی بگونه نهی ترجمه مفردات، ج4، ص: 166
صبح و شام تسبیح و تنزیه ذات پاک خداوند میکنند، پاک مردانی و انسانهائی وارسته هستند که هیچ کسب و تجارتی آنها را از یاد خدا غافل نمی‌کند، با اقامه نماز و بخشش زکات از مال خویش از روزی که دلها و دیده حیران و نگران است اینان بیمناکند و به سرگرمیهای باز دارنده از یاد خدا نمی‌پردازند).
در این آیه نهی از کار و بازرگانی و زشتی آن نیست بلکه نهی از غرق شدن و بکلی پرداختن به آن است بطوریکه از عبادات و یاد خدا او را باز دارد، چنانکه در آیه گفت:
لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ- الحج/ 28).
لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ- البقرة 198).
این هر دو آیه در مورد بهره‌مندی از فضل و رحمت و روزی خداوند در مکه و ایام حج است که قبلش میگوید در آن ایام بایستی آنچه را که میان زن و شوهر و همسران هست ترک کنند و هم چنین کارهای ناروا را مثل (دروغ گفتن- مجادله ...) بهترین توشه و بهره‌مندی تقوی است در آیه:
(لاهِيَةً) قُلُوبُهُمْ- الدنيا/ 3).

ارشادی یادآوری شده است.
پس مال را گر بهر دین باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پشتی است
پس ای عزیز دل را از دلبستگی‌های غیر الهی پاک دار تا جایگاه نور و معرفت حق باشد نه مرکز تصورات مال و متاع دنیا زیرا:
ده بود آن نه دل که اندر وی گاو خر بینی و ضیاع و عقار
ترجمه مفردات، ج4، ص: 167
یعنی سهو و نسیانی که ترا از هدفت باز دارد.
لهوه- با فتحه حرف- لام- دانه‌ای است که آسیابان در گردونه آسیابش میریزد تا آرد کند و با ضمّه حرف- لام- بمعنی بخشش است که تشبیه بهمان معنی اول است:
لهاة- گوشت ته گلو و حلق یا بن دهان.

لات و عزى نام دو بت در جاهليت است اصل واژه- لات- از اللّه است كه حرف- ه- حذف شده است و حرف- ت- در آن درآمده و مؤنث شده تا هشدارى و تنبيهى بر اين امر باشد تا كوتاهى معنى آنرا نسبت به نام خداوند روشن كند، بت‌پرستان به گمان خود آنرا ديگر- تقرب و نزديكى- خدا قرار داده‌اند. در آيه گفت:

وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ- ص/ 3).

اين عبارت از آيهٔ سوم سوره- ص- است ميگويد چه بسيار مردمان مجرم و تبهكارى كه هلاك شدند و با ديدن عذاب فرياد ميزدند و حال آنكه در آن هنگام راه فرار و گريزى نيست.

فراء ميگويد تقدير معنى- لات- يعنى زمانى نيست و حرف- ت- زائد است مثل- تمت و ربت-.

علاف (1) ميگويد اصل- لات- لا- حرف نفى است كه حرف- ت- تأنيث

محمد بن هذيل بصرى از پيشوايان معتزله در بصره است كه در اين باره كتابهائى نوشته است در مناظره و جدل دستى توانا داشته با دانشمندى يهودى بنام ترجمه مفردات، ج4، ص: 168

بر زمان و مدت اضافه شده است مثل اينكه ميگويد- ليست الساعة او المدة حين مناص- ديگر زمانى و مدتى براى گريز از هلاكت نيست.

) ((لیت) [لیت]: ..... ص : 168

این واژه بصورت فعل- لیت یلیت- با حرف- عن- بمعنی رو گرداندن و نقص و کاستی حقیقی است. در آیه گفت:

لا یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمالِکُمْ شَیْئاً- الحجرات/ 14).

یعنی اگر مطیع خدا و رسول او باشید چیزی از اعمالتان نکاهد،- لات و الات- در معنی کمی و نقصان است و اصلش از- رد اللیت- است یعنی یک سوی گردن نه تمام گردن. و نیز- (لیت)- بمعنی آرزو و انتظار است در آیه گفت:

لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا- الفرقان/ 28).

و یَقُولُ الْکافِرُ یا لَیْتَنِی کُنْتُ تُراباً

- النبأ/ 40).

و یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا- الفرقان/ 27).

میلاس مناظراتی داشته که پس از مجاب نمودن میلاس او مسلمان میشود و یک کتاب از این گفتگوها را بنام- میلاس- نامیده است، علاف در اواخر عمر نابینا و ناشنوا شد ولی باز هم از بحث و مناظره دست برنداشت در سال 227 هجری از دنیا رفت آرامگاهش در سامراست، (وفیات الاعیان 173 ج 3) خدایشان رحمت کند که برای استحکام مبانی و اصول اسلام زحماتی شگفت‌انگیز می‌کشیدند و از دنیا به نان جوی قناعت میکردند. ولی:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوامشان

ترجمه مفردات، ج4، ص: 169

این آیات سخن آرزومندانه دوزخیان است که با دیدن سرنوشت و عذاب اظهار پشیمانی و پریشانی نموده و آرزو میکنند- ای کاش فلانی را دوست خود نمیگرفتم که گمراهی کند- ای کاش خاک میبودم و مبعوث نمیشدم و- ای کاش راه پیامبر را میپیمودم و با او میبودم.

شاعر هم میگوید:

و لیله ذات دجی سریت و لم یلتنی عن هواها لیت (1)

یعنی- این مسافرت از آرزوی من که میگفتم- لیته- چیزی کم نکرد- ولیت در این شعر بگونه اسم و معرب آمده مثل شاعری دیگر که میگوید:

ان لیتا و ان لوّاعناه آرزو اعراض او را به زحمت انداخت

در شعر اول هم- لیت- مصدری است که بجای اسم فاعل آمده هیچ مانعی مرا از عشقم دور نکرد و برنگردانید.

لوح از- الواح كشتى گرفته شده، چوبهاى پهن كشتى در آيه گفت:
وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ- القمر/ 13).
در مورد حضرت نوح و كشتى محكم اساس اوست. و هم چنين هر چوب پهنى و هر چيزى كه بر او مينويسند- لوح- ناميده شده يعنى صفحه.
فِى لَوْحٍ مَحْفُوظٍ- البروج/ 22).
معنى لوح محفوظ و كيفيت آن بر ما پوشيده است، مگر آنچه را كه از

شعر فوق از- رؤبه است كه ميگويد- در شبى بسيار تاريك راه پيمودم اما از تمايل به او و عشق به او چيزى از من نكاست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 170
اخبار براى ما روايت شده است كه لوح محفوظ به- نامه و كتاب- تعبير شده است در آيه گفت:
إِنَّ ذلِكَ فِى كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ- 5 و 6/ حج).
لوح به ضمه و اشباع حرف لام بر وزن نوح- بمعنى تشنگى است- دابة ملواح- حيوانى كه زود تشنه ميشود و نيز بمعنى جو و هواى ميان آسمان و زمين گروه زيادى لوح در معنى عطش را با فتحه لام ميخوانند و در معنى هوا با ضمه حرف لام اما غير از ضمه جائز نيست.
- لوحه الحرّ- گرما رنگش را تغيير داده و- لاح الحر لوحا- تشنگى ظاهر شده مثل لمح و لاح البرق- برق درخشيد- الاح- وقتى است كه گرما شدت كند و- الاح بسيفه- با شمشيرش به او اشاره كرد.

) ((لوذ) [لوذ]: ..... ص : 170

خدای تعالی فرمود:
قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً- النور/ 63).
واژه- لواذا- از لاوذ يلاوذ ملاوذة و لواذ- است (مصدر دوم باب مفاعله) در زمانی بکار میرود که کسی با چیزی و در پناه چیزی خود را پنهان کند و بپوشاند و یک نفر یک نفر از پشت چیزی یا کسانی دور شوند و بروند (گروهی از دورویان در زمان اعلان جنگ کفار خود را یکی یکی دور میکردند) امّا اگر- لواذا- از لاذ يلوذ- باشد مصدرش- لياذ- است لياذ از ثلاثی مجرد و لواذ از باب مفاعله است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 171

) ((لوط) [لوط]: ..... ص : 171

نام معروف لوط پیامبر است و اشتقاقش از- لاط الشیء بقلبی یلوط لوطا و لیطا- است یعنی وابستگی به دل و جان.

در حدیث آمده است که «الولد الوط» یعنی فرزند به دل و جان وابسته است و نیز میگویند:

- هذا امر لا یلتاط بصفری- این کار به دلم نچسبید،- لطت الحوض بالطین- حوض و آبگیر با گل ملاط کردم- تلوط فلان- در وقتی است که کسی هم روش قوم لوط شود، پس اشتقاق این واژه از لفظ- لوط- است که باز دارنده و نهی کننده آن بود، نه از واژه و لفظ انجام دهندگان آن کردار ناپسند.

لوم: ملامت و سرزنش انسان از خودش به نسبتى كه در او هست و مستحق آن است فعلش- لمته اسم مفعولش تلوم است در آيه گفت:
فَلا تَلُومُونِى وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ- ابراهيم/ 22) (1).

سخن ابليس در قيامت است كه به مجرمين و ستمگرانى كه در راه ديدن عذابند و شيطان را عامل گمراهى خود معرفى می‌كنند پاسخ می‌دهد می‌گويد:
«خداوند شما را بحق و راستى وعده فرمود و من بخلاف حقيقت وعده دروغ دادم دليل من پذيرش شماست پس مرا ملامت نكنيد خود را سرزنش كنيد كه امروز نه من و نه شما فريادرس يكديگر نيستيم من به شرك شما اعتقاد ندارم و ستمكاران امروز معذبند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 172
و فَذلِكُنَّ الَّذِى لُمْتُنَّنِى فِيهِ- 32/ يوسف) (1).
و آيه وَ لا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ- 54/ مائده) (2).
و فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ- 6/ مؤمنون).
در اين آيه اشاره مؤمنين است كه در سوره مذكور مشخصات آنها را بيان ميكند ميگويد: اينان رستگارند زيرا نماز را با تواضع اقامه ميكنند، از هر كار بيهوده و لغوى دورى مينمايند. هواى نفس و عورت خويش از عمل حرام نگاه ميدارند مگر بر همسران دائمى و موقت قانونى خود كه در آنصورت ملامتى بر انسان نيست، در اين جا بكار بردن ملامت براى اينست كه اگر سرزنش نشده‌اند چيزى برتر از واژه سرزنش هم بر آنها واقع نشده است.
(الام)- باب افعال بمعنى استحقاق سرزنش است. در آيه گفت:
َبَذْناهُمْ فِى الْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ
- الذاريات/ 40).
در مورد غرق شدن فرعون و سپاهيانش در درياست ميگويد: او در اين غرق شدن و هلاكت شايسته بود و استحقاق آنرا داشت.
(تلاوم)- باب مفاعل از اين فعل ملامت دو طرفه است كه عده‌اى عده ديگر

آيه دوم سخن همسر سلطان مصر است كه به زنان مصر كه با ديدن حسن يوسف بجاى سيب دست خود را بريدند ميگويد اين همان حقيقتى است كه شما مرا سرزنش ميكرديد.

این آیه یکی از معجزات غیبی قرآن است که در باره قومی که در آینده میآیند خدا را دوست دارند و خدا هم آنها را، نسبت به مؤمنان متواضع و نسبت به کافران خشم آفرین در راه خدا جهاد میکنند و در راه دین از نکوهش احدی باک ندارند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 173
را سرزنش کند. در آیه گفت:
فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ- القلم/ 30).
سرزنش دوزخیان از مستکبرین و اعیان از پیروان خویش است. در آیه:
وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ- القیامة/ 2) (1).

انگیزه‌های نفسانی از آغاز تا انجام زندگی رو به رشد چهار مرحله دارد که در هر مرحله نامی بر روی انسان اطلاق میشود.
اول: نفس اماره که حوزه فعالیتش از کودکی آغاز میشود و نام ما در آن مرحله- بشر- است که از مجموع آیات قرآن فهمیده میشود، بشر تابع این حالت است و خبر به بدی و نفس پرستی، افزون طلبی، تعدی به کودکان دیگر، بی‌تابی و صفات حیوانی، به چیز دیگر توجه کافی ندارد. به پیامبران می‌گفتند:
- ان انتم الّا بشر مثلنا- ما لهذا الرّسول یأکل الطّعام و یمشی فی الاسواق، و دهها آیه دیگر که نامگزاری خداوند بر روی ما در آغاز خلقت است.
دوم: دوران انسان شدن و رشد عقلی، الهام پذیری، تحقیق علمی و انگیزه‌های دیگر: که در این مرحله همان نفس اماره با تربیت صحیح- نفس ملهمه- یعنی الهام پذیر نامیده میشود، که با قابلیت فکری و عملی، خداوند به وجودش الهام میکند که در کار خیر برانگیخته شود و از کار بد دوری کند.
سوم- نفس لوامه- یا حالت ملامتگری و بیداری وجدان آگاه انسان که راغب رحمه اللّه آنرا در متن بخوبی توضیح داد که بعد از کسب خوبیها اگر باز هم انسانی که به بنی آدمی رسیده است کار زشتی انجام دهد در دادگاه درونی و از سوی قاضی نفس ملامتگر تنبیه و مؤاخذه میشود تا مشمول- الم عهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان ... پیمان فطرتش به یادش می‌آید و از همان زشتی- کم هم دوری میکند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 174
گفته‌اند این نفس همان انگیزه‌ای است که در انسانها باعث میشود فضیلت‌ها و خوبیهائی بدست آورند و در موقع انجام زشتی‌ها انسان را علامت و سرزنش میکند. و این نفس پائین‌تر از نفس مطمئنه است.
و باز گفته‌اند- نفس لوامه- نفسی است که با اعتماد و اطمینان به خویش آن انسان شایسته و در خور تأدیب دیگری است که بالاتر از نفس مطمئنه است.
- لومه- کسی است مردم را سرزنش میکند- اما- لومه- کسی است که

مردم او را ملامت مینمایند مثل- سخره و سخره- لائمه الامر- کاری که انسان بر آن ملامت میشود.

چهارم: مرحله دوم آدم شدن که در پرتو- نفس مطمئنه- نمیتواند به خود امیدوار باشد و برای بازگشت نفس کمال یافته خویش در پرتو انوار فطرت و روح الهی به دایره- ارجعی الی ربک- برسد و در جنة المأوی یا رضوان الهی قرار گیرد.
ملاصدرا حکیم الهی کم نظیر ما تعبیر جالبی برای این چهار مرحله نفس در پناه رو الهی دارد میگوید: النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء.
آغاز بروز و ظهور نفس با تسویه جسم مشمول- اذا سویته و نفخت فیه من روحی میشود و بعد از گذران مراحل فوق، دیگر جسمانیتی یا اماره بودن و به بدی واداشتن و الهام و ملامت گری بکلی به آرامش جان تبدیل شده و میگوید
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به روضه‌ای رضوان که مرغ آن چمنم
پس جهان با تمام ابعادش کارگاه کمال آفرینی و رشد دهندگی موجودات است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 175

) ((ليل) [ليل]: ..... ص : 175

ليل و ليله بمعنى شب جمعش- ليال- و ليلات و ليائل- است صفت- ليل اليل- و ليلة ليلاء- بكار ميرود- يعنى- شبى بسيار تاريک، اصل- ليله- ليلاه- است بدليل اسم مصغر آن كه- لييله- است در آيه گفت:

وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ- ابراهيم/ 33).

وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى- الليل/ 1).

و واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً- الاعراف/ 142).

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ- القدر/ 1).

و وَ لَيالٍ عَشْرٍ- الفجر/ 2).

و ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا- مريم/ 10).

(كه در قرآن هم ليل و هم ليلة بكار رفته است).

لون بمعنى رنگ است كه در باره رنگهاى سفيد و سياه و هر رنگى كه از اين دو رنگ تركيب شود بكار ميرود.
تلون- در رنگ شدن چيزى بغير از رنگ اصلى آن است گفته ميشود.
در آيه:
وَ مِنَ الْجِبالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها- النحل/ 13).
و وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ- الروم/ 22). ترجمه مفردات، ج4، ص: 176
كه اشاره به تمام رنگهاى آدمى (نژادها) و اختلاف صورتها كه ويژه هر نژادى غير از نژاد ديگر است (سرخ پوستان، سياه پوستان، سفيد پوستان ...)
با تمام ويژگى رنگ پوستشان و با زيادى نفوسشان، كه اين نژادهاى گوناگون نشانه‌اى و هشدارى است بر گسترش قدرت خلاقيت خداوند.
گاهى از واژه- لون- به جنس و نوع تعبير شده است، ميگويند- فلانى انواع سخن و حديث را بيان كرد و انواع غذاها را تناول كرد.

) ((لين) [لين]: ..... ص : 176

لين یعنی نرمی ضد خشونت است، که در اجسام بکار میرود و سپس در باره اخلاق و سایر معانی بطور استعاره بکار میرود.
میگویند: فلانی اخلاقش ملایم و نرم است و دیگری خشن و ناملایم، که این هر دو صفت گاهی بصورت مدح و ستایش و زمانی بگونه سرزنش و نکوهش به اختلاف موقعیت‌ها گفته میشود. در آیه گفت:
فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ- آل عمران/ 159).
در اثر رحمتی که از خداوند است و تو رحمة للعالمین هستی با مردم ملایمت داری.
وِ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِ اللَّهِ- الزمر/ 23).
آنگاه وجودشان و دلهایشان بسوی یاد خدا نرم و مطیع میشود که اشاره‌ای است به پذیرش حق و اذعان به اوست بعد از انکار و دور بودنشان از او و گفت:
ما قَطَعْتُمْ مِنْ (لِينَةٍ)- الحشر.
یعنی آنچه را که از نخل‌های نورسته قطع کردید و بریدید. که واژه- لینه ترجمه مفردات، ج4، ص: 177
بر وزن- فعله است مثل- حنطه- که اختصاص بنوعی خاص از نخل ندارد.

(((لؤلؤ) [لؤلؤ]: ..... ص : 177

در آیه فرمود:
يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ- الرّحمن/ 22).
اشاره به نعمت‌های دریائی است و گفت:
كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ- الطور/ 22).
گوئیکه مرواریدهائی هستند، جمعش لالی است.
تلألؤ الشی‌ء- مثل مروارید میدرخشد.
گفته شده- لا افعل ذلک ما لالات الظیاء- تا زمانی که تیغه شمشیرها برق میزنند آنرا انجام نمیدهم.

اللّی- یعنی تابیدن طناب و ریسمان می‌گویند- لویته- آن طناب را پیچاندم.
لوی یده و رأسه- دست و سرش را پیچاند و روی برتافت- برأسه اماله- آنرا بر گرداند. در آیه گفت:
لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ- المنافقون/ 5).
سرهاشان را برگرداندند- لوی لسانه بکذا- کنایه از دروغ گفتن و غلط گفتن حدیث و سخن است. در آیه فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 178
یَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتابِ- آل عمران/ 78.
و لَیًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ- النساء/ 46).
(این آیات در باره اهل کتاب است که خواندن آنرا تغییر میدهند که بگویند این‌ها از خداست و حال اینکه چنین نیست).
(لا یلوی) علی احد- در گریختن به هیچ کس توجه ندارد، در آیه گفت:
إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلی أَحَدٍ- آل عمران/ 153.
بیاد آرید وقتی را که میگریختید و به هیچ‌کسی توجه نمیکردید. چنانکه شاعر میگوید:
ترک الاحبّة ان تقاتل دونه و نجا برأس طیمرة وثّاب
(دوستان را که بایستی در دفاع از آنها بجنگد رها کرد و خود را در حال گریز از مردن نجات داد).
لواء- پرچم است، نامیدن آن به این واژه برای پیچیده شدن آن با باد است (1).
اللّویه- غذائی که ذخیره میشود، و از دید حاضرین دور میشود، و- لوی دینه- وامش را بتأخیر انداخت- الوی- به پیچش تپه شنی رسیده. (جائیکه شن‌ها بر بلندی تپه‌ها دور میزند).

ابن فارس بجای- ریح- برای عامل پیچیده شدن پرچم در هوا واژه- رمح- یعنی چوب پرچم را نیز بکار برده است- لانه یلوی علی رمحه- (5/ 18 مقاییس) ترجمه مفردات، ج4، ص: 179

) ((لو) [لو]: ..... ص : 179

گفته‌اند کلمه- لو- برای امتناع چیزی از امتناع دیگر اشیاء است که معنی شرط است: مثل آیه:

قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ- الاسراء/ 100).

لو لا به دو صورت بكار ميرود- اول بمعنى امتناع چيزى و ممانعت آن از وقوع كار ديگر. كه خبرش لزوما حذف ميشود. و در جواب شرط از خبرش بى‌نياز است مثل آيه:
لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ- سباء/ 31) (1).
اگر شما نبوديد ما مؤمن بوديم. دوّم بمعنى- هلا- كه بعدش فعل ميايد مثل:

- لو لا- در چهار معنى بكار مى‌رود:
1- در معنى امتناع و خوددارى.
2- براى تشويق و برانگيختن.
3- بر سر فعل ماضى براى سرزنش از ترک كردن كارى.
4- در معنى استفهام.
در معنى دوم جملات (هلا- الا- لو لا- لو ما) هم بكار ميرود، در آيه لو لا ارسلت الينا رسولا- اشاره به سخن كسانى است كه خداوند ميگويد: اگر ما پيش از فرستادن پيامبر كافران را عذاب و هلاک ميكرديم ميگفتند چرا رسولى نفرستادى كه از او پيروى كنيم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 180
لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا- القصص/ 47).
امثال اين گونه آيات با- لو لا- در قرآن فراوان است.

این کلمه در نفی مطلق بکار میرود مثل- زید لا عالم- که دلالت بر جاهل بودن زید دارد در سه زمان حال گذشته و آینده بکار میرود و با اسم و فعل هم همراه است جز اینکه اگر ماضی را نفی کند یا خیل همراهش نیست مثل- هل خرجت- که پاسخش اگر- لا- باشد خرجت تکرار نمیشود. کمتر میشود که بعد از- لا- فعل ماضی (ذکر شده باشد مگر اینکه فاصله‌ای در میان دو فعل آن باشد مثل:

- لا رجلا ضربت و لا امرأة- نه مردی را زدم و نه زنی را- یا در حال عطف کردن مثل- لا خرجت و لا رکبت- نه بیرون رفتم و نه سوار شدم. یا در موقع تکرار مثل آیه:

فَلا صَدَّقَ وَ لا صَلَّى- القيامة/ 31).

یا در دعا مثل- لا کان و لا افلح- نه باشد و نه رستگار شود و از این قبیل، اما در منفی نمودن مضارع مثل:

لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ- يونس/ 67).

لا- بر سخن مثبت داخل میشود و گاهی حالت نفی کلام حذف شده را دارد مثل:

وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ- سباء/ 3).

ترجمه مفردات، ج4، ص: 181

(که جمله آغاز آیه بعد از- لا فی السماء- محذوف است، آیات زیر هم بهمین معنی تعبیر شده است.

لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَةِ- القيامة/ 1).

و فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ- الواقعة/ 75).

و فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ- المعارج/ 40).

و فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ- النساء/ 65).

و بر این قرار شاعر میگوید:

لا و ابیک ابنة العامری.

او سخن عمر را که گفته است «لا، نقضیه ما تجانفنا الاثم فیه» (1) باین معنی حمل کرده‌اند:

روزی را در ماه رمضان افطار کرد و گمان کرد که خورشید غروب کرده و باز طلوع کرده، لذا گفت نه، قضایش را وقتی که به گناهی که در آن روز متمایل نشدیم بجا میآوریم، چون کسی به او گفته بود- قد اثمنا- افطار ما گناه بود که مرتکب شدیم گفت- لا- گناه نبود- نقضیه- قضایش را انجام میدهیم در حقیقت

ابن اثير اين مطلب را اين چنين نقل ميكند كه: «و من حديث عمر رضى اللّٰه عنه: و قد افطر الناس فى رمضان ثم ظهرت الشمس، فقال نقيضه، ما تجانفنا فيه لاثم» يعنى تمايل به ارتكاب گناه نداشتيم. (النهايه 1/ 307 ابن اثير).
گويا فضاى تاريک افق در مغرب و نبودن زمان سنج و ساعت چنين اشكالى در مناطقى بوجود ميآمده و چون قصد اخطار نابهنگام در بين نبوده، با قضاى آن روز ظن و گمان گناه بر طرف ميشود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 182
با گفتن- لا- سخن گوينده را رد كرده سپس گفت قضاى افطارش را بجا ميآوريم.
گاهى- لا- براى نهى بكار ميرود مثل:
لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ- الحجرات/ 11).
قومى قوم ديگر را استهزاء و مسخره نكند.
وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ- الحجرات/ 11).
با لقب‌هاى زشت يكديگر را صدا نزنيد. و هم چنين:
يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ- الاعراف/ 27).
و همينطور:
لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ- النمل/ 18).
و وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَ بَنِي إِسْرائِيلَ لا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ- البقره/ 83).
اين آيه نفى عبادت است از غير خدا تقديرش اينست كه- لا يعبدون- و بر اين معنى:
وَ إِذْ أَخَذْنا مِيثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ- البقره/ 84).
و آيه ما لَكُمْ لا تُقاتِلُونَ- النساء/ 75).
اگر لا تقاتلون بصورت جمله حاليه باشد درست است يعنى- ما لكم غير مقاتلين- چه شده است شما را در حاليكه جنگجوى نيستيد.
حرف- لا- بصورت معيّنى با اسم نكره ذكر ميشود و بصورت نفى قرار ميگيرد مثل:
فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ- البقره/ 197). ترجمه مفردات، ج4، ص: 183
يعنى در ايام احرام حج نبايد مرتكب آن اعمال بشويد.
گاهى- لا- در دو كلمه متضاد تكرار ميشود و مقصود اثبات كارى است در ميان آن دو حالت مثل اينكه گفته ميشود فلانى نه ساكن است و نه مسافر در شب- ليس زيد بمقيم و لا ظاعن- كه مقصود اثبات حالى است ميان آن دو، مثل اينكه باز ميگوئيم- ليس ما بيض و لا اسود- نه سپيد است نه سياه و مقصود اثبات حالى ديگر است در آيه:
لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ- النور/ 35).
كه گفته ميشود معنايش شرقى و غربى نيست و باز گفته‌اند معنايش

مصون بودن از افراط و تفریط است.
و گاهی- لا- بدون اثبات چیزی سلب معنی میکند که آنرا. اسمی غیر مفهوم و حاصل شده میگویند، مثال- لا انسان- در وقتی که قصد تو از گفتن این حمل سلب انسانیت از کسی باشد و بر این معنی سخن عامیانه مردم است که میگویند- لاحد- یعنی لا احد.

یکی از حروف عوامل در زبان است که معانی مختلف دارد، اوّل بمعنی حرف- جر- که آنهم انواعی دارد.
1- برای متعدی کردن فعل لازم که خدمتش جایز نیست مثل.
وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ- الصافات/ 103) (1).

در باره اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم علیه السّلام است میگوید: همینکه ابراهیم در مبارزه با نمرودیان دعا کرد که- رب هب لی من الصالحین- خداوندا ترجمه مفردات، ج4، ص: 184
2- نوعی دیگر برای متعدی ساختن بفعل است اما حذفش جایز است مثل:
يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ- النساء/ 26).
و فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً- الانعام/ 125).
که در یک جا حرف- ل- هست و در قسمت بعدی آیه حذف شده است.
دوم: حرف- ل- در اثبات استحقاق و ملک و تصرف است که مقصود تصرف عینی و ملک و مال نیست بلکه تصرف و در برگرفتن بعضی از منافع یا تصرف عینی است مثل آیه:
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- آل عمران/ 189).
و وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- الفتح/ 4).

مرا فرزندی شایسته و صالح عطا فرما- سپس خداوند او را به فرزندی بردبار وعده میدهد، همین که به سعی حج روی آورد گفت فرزند من در رؤیا دیدم که ترا قربانی می‌کنم تو چه نظری در این رؤیا داری اسماعیل علیه السّلام پاسخ داد، پدرم بهر چه مأمور هستی انجام ده که انشاء اللّه مرا از بندگان بردبار و صابر خواهی یافت پس چون هر دو تسلیم آزمایش حق شدند و اسماعیل را آماده کرد، خطاب کردیم که ای ابراهیم تو کارت را انجام دادی و پاداش نکوکاران، بر تو است این آزمایشی در راه پیامبری و امامت تو بود و ز برای او ذبح بزرگی آماده کردیم.
دنیای آینده و حال بدانند که در ایران اسلامی امروزها یعنی سالهای جنگ با مشرکین و کفار میلیونها پدر و مادر و جوانان خداجوی در چنین آزمایشاتی یعنی فرستادن دلبندها و فرزندان خود به جبهه و جنگ در خط سرخ شهادتند و ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام از آنها در شگفتند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 185
ملک همان تصرف است مثل اینکه به کسی که چوب بزرگی را بر میدارد

مگوئی تو قسمت خودت را بگیر و من سر دیگر چوب را.
- للّه کذا- شامل- للّه درّک- است که در معنی این عبارت گفته‌اند در مورد چیزی گفته میشود که شریف و عزیز است و جز خدا مالکی شایسته آن نیست و نیز گفته‌اند مقصود اینست که ایجاد و خلقت او را به خداوندی که بوجودش آورده نسبت دهند، زیرا موجودات دو گونه‌اند- نوعی خداوند آنرا بسبب طبیعی یا صفت آدمی بوجود میآورد (پدیده‌های مادی جهان یا ساخته‌های فکری انسانها) و نوع دیگر ایجاد ابداعی خداوند است مثل آسمان و افلاک و از این قبیل پدیده‌ها (انسان- حیوانات- نباتات و ...).
این نوع دوم وجودشان شریف‌تر و برتر از نوع اول است.
اما- لام- استحقاق مثل آیه:
لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ- الرعد/ 25).
یا وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ- المطففین/ 1).
این دو آیه مثل آیات: وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ.
و للّه جنود السموات است ولی در و- للّه- حرف لام حقیقت مالک توان خداوند را اثبات میکند امّا در آیه- لهم اللّعنة- و ویل للمطففین- حرف لام چیزی را بیان میدارد که هنوز حاصل نشده است ولی در حکم حصول و قطعی بودن آن است زیرا کافران و کم فروشان استحقاق آن عذاب و سرنوشت را دارند.
بعضی از ادیبان علم نحو گفته‌اند حرف- لام- در- لهم اللعنة- یعنی علیهم اللعنة- بر آنها نفرین و دور باش باد. در آیه:
لِکُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ- النور/ 11). ترجمه مفردات، ج4، ص: 186
مالکیت و استحقاق را نمیرساند و گفته‌اند حرف- لام- در این آیه مثل:
بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَها- الزلزال/ 5).
است چنین نیست زیرا وحی بر زنبور عسل قرار دادن حالت طبیعی اوست و الهام فطری به او و این وحی همانند وحی بر انبیاء نیست حرف- لام- در- لها- برای اینست که تسخیری و طبیعی بودن خلقت زنبور عسل بیان کند.
در آیه:
وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنِینَ خَصِیماً- النساء/ 105).
معنایش اینست که بخاطر خیانتکاران با مردم مخاصمه نکن معنایش مثل معنی:
وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِینَ یَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ
- النساء/ 107).
و حرف- لام- در این جا یعنی در للخائنین- مثل لامی نیست که در- لا تکن للّه خصیما- آمده است زیرا- لام- در این جا یعنی- لا تکن خصیم اللّه- و بر سر مفعول آمده است.

سوم: لام در ابتدای سخن (لام ابتداء) مثل:
لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى- التوبه/ 109).
و لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا- يوسف/ 8).
و لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً- الحشر/ 13).
چهارم: لامى كه در باب- انّ- يا در اسم آن يا در خبر آن داخل ميشود مثل:
إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً- النازعات/ 26).
يا إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصادِ- الفجر/ 114). ترجمه مفردات، ج4، ص: 187
و إِنَّ إِبْراهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ- الهود/ 75).
يا در اتصال به خبر در وقتى كه تقدم بر آن داشته باشد مثل:
لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ- الحجر/ 72).
تقدير آيه اينست كه- ليعمهون فى سكرتهم- در بيخود شدن و عقل و خرد رها كردن بهنگام ديدن عذاب در آستانه قيامت سر گردان ميشوند.
پنجم: حرف لام در- ان مخففه- داخل ميشود تا فرقى با- ان نافيه- داشته باشد مثل:
وَ إِنْ كُلُّ ذلِكَ لَمَّا مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا- الزخرف/ 35).
ششم: لام قسم و سوگند كه بر سر اسم در ميآيد مثل:
يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ- الحج/ 12).
يعنى چيزى را بعنوان معبود ميخواند كه زيانش نزديكتر از سود آن است.
حرف لام بر سر فعل ماضى هم در ميآيد مثل:
لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبابِ- يوسف/ 111).
و در فعل مستقبل كه يكى از دو- ن- تأكيد لازم است مثل:
لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ- آل عمران/ 81).
و آيه وَ إِنَّ كُلًّا لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ- الهود/ 111.
در آيه حرف لام در لها جواب- ان- است اما در ليوفينّهم لام قسم است
هفتم: حرف لام در خبر- لو- مثل:
وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ- البقرة/ 103). ترجمه مفردات، ج4، ص: 188
و لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ- الفتح/ 25).
و وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا- النساء/ 46).
تا آنجا كه ميگويد: لَكانَ خَيْراً لَهُمْ.
يعنى (اگر يهوديانى كه كتابشان را تحريف ميكنند اگر ميگفتند كه سخن تو را شنيديم و تو را اطاعت ميكنيم و تو هم سخن ما را بشنو و بحال ما بنگر براى آنها نيكوتر بود) و چه بسيار مواقعى كه حرف- لام- در اين جا حذف ميشود مثل- لو جئتنى اكرمتك- اگر ميآمدى احترامت ميداشتم در حقيقت- لا كرمنك- است.
هشتم: لام منادى كه مفتوح است اگر بر سر ندا دهنده باشد مفتوح است و

در ندا شونده مکسور.
نهم: لام امر که اگر ابتدای سخن باشد مکسور است مثل:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ- النور 58).
و لِيَقْضِ عَلَيْنا رَبُّکَ- الزخرف/ 77.
و هر گاه بر سرش- واو- یا- ف- در آید ساکن است مثل:
لِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ- العنکبوت/ 66.
و فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ- الکهف/ 29.
و فَلْيَفْرَحُوا یونس/ 58 که- فلتفرحوا- هم خوانده شده و اگر- ثم- بر آن در آید هم ساکن و هم متحرک بودن- لام- جائز است مثل: ترجمه مفردات، ج4، ص: 189
ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ- الحج/ 29 (1).

آیه فوق در سوره حج دستور بجا آوردن عهد و نذر و مناسک خانه خدا است که یکی از آنها طواف بر گرد بیت اللّه است در دو آیه قبل میگوید آنانکه بخدا کافر شدند مردم را از راه خدا و از مسجد الحرام که احترام و احکامش را برای اهل آن دیار و دیگران که از بلاد مسلمین میآیند یکسان قرار دادیم که قومیت، نژادپرستی، خودخواهی، خود بزرگ بینی از بین میرود، اما کسی با ظلم و الحاد به خلق خدا ستم روا میدارند آنها را عذاب دردناک می‌چشانیم.
خواننده عزیز تعجبی نیست اگر آیه فوق را در ماه ذی الحجه نوشتم و در باره اینکه چگونه پیامبر در قیامت از دور شدن از معانی قرآن در میان قوم خود (اعراب) شکایت میکند و میگوید: وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً- 29/ فرقان.
راستی مگر قوم عرب قرآن چاپ نمی‌کنند در رسانه‌هاشان قرآن نمیخوانند در نمازها از قرآن آیاتی تلاوت نمی‌کنند، دهها تفسیر بر قرآن ننوشته‌اند؟ پس چگونه قرآن را مهجور نموده و از او دور هستند مگر نه اینست که قرآن برای عمل به آیات و احکام آن است، چهار صد و چهارده بار در قرآن به ایمان و عمل صالح با هم ذکر شده است.
ولی چندین آیات مژده قرآن شناسان و مسلمانان حقیقی که به قرآن عمل میکنند، با دوستان خدا دوست و با دشمنان او می‌ستیزند چنین امت‌هائی را هر چند که از عرب نباشند خداوند به پیامبرش مژده آنها را داده است (سوره جمعه آیه سوم) و سایر سوره‌ها.
ای خواننده عزیز تقارن ترجمه آیه حج در ذی الحجه چنین حادثه‌ای که تو در حال و آینده در کتابها و تواریخ خواهی خواند روی داد، یعنی در روز ترجمه مفردات، ج4، ص: 190

جمعه خونین متصدیان کعبه و رژیم عربستان سعودی دستور قتل عام زائرین خانه خدا را دادند زنان و معلولین بسیاری را بشهادت رساندند که چرا از مشرکین برائت میجوئید؟ آیا این عمل مهجور گذاشتن آیات و احکام قرآن نیست حادثه‌ای عظیم رخ داد که روی خونخوارانی مانند حجاج بن یوسف را سفید کرد. زیرا او استدلال بر گناهکاری مخالفین خود را از قرآن بیان میکند و حد اقل آنها را بیخبر و غفلتا آنهم با این وضع فجیع نمی‌کشت او یکی یکی میکشت و اینان در چند ساعت هزاران زائر خدا را شهید و مجروح کردند که دل همه مسلمانان را جریحه‌دار ساخته‌اند.
اینجاست که شکوه پیامبر از قوم عرب به خدا حقیقت می‌یابد و می‌گوید:
رب احکم بینی و بینهم- خدایا میان من و ایشان حکم فرما.
پایان حرف لام
) ترجمه مفردات، ج4، ص: 191

كتاب الميم

متوع كه مصدر است بمعنى بالا رفتن، و ارتفاع است، ميگويد- متع النهار و متع النبات- روز بالا آمد، گياه رشد كرد. يعنى از خاک سر بر آورد.
- متاع- بهره‌مندى دراز مدت. متعه اللّه بكذا و امتعته و تمتع- خدا او را بهره‌مند ساخت سودش رساندى و بهره برد. در آيه گفت:
وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى‌ حِينٍ يونس/ 98 و نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلًا- لقمان/ 24.
و فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا- البقره/ 126.
و سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذابٌ أَلِيمٌ- هود/ 48.
هر جا كه در قرآن- تمتع در دنيا ذكر شده بر روش تهديد و انذار است براى اينست كه در- تمتع- گستردگى معنى هست- (استمتع)- طلب تمتع است در آيه گفت:
رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنا بِبَعْضٍ- الانعام/ 128.
و فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلاقِهِمْ- التوبة/ 69 و فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلاقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلاقِهِمْ- التوبه/ 69 (1)

ترجمه تمام آيه چنين است: خطاب سخن به دنيا پرستان، كفار و دو ترجمه مفردات، ج4، ص: 192
و آيه وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ (مَتاعٌ) إِلى‌ حِينٍ- البقره/ 36.
تنبيه و هشدارى است به اين كه براى هر انسانى در دنيا مدت معينى از تمتّع و بهره‌مندى هست نه دائمى و پيوسته و:
قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ- النساء/ 77.
آگاهى و تنبيهى است بر اينكه دنيا در برابر آخرت ناپايدار و موقتى است، از اين رو گفت:
فَما مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ- التوبه/ 38.
يعنى دنيا در جنب آخرت بسيار كم و ناچيز است و:
وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ- آل عمران/ 185 اثاث و لوازم زندگى و منزل را هم- متاع- گويند، گفت:
ابْتِغاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ- الرعد/ 17 (2).

چهرگان است ميگويند «شما هم مانند كسانى كه پيش از شما بودند و قويتر هم بودند، مال و فرزندان هم از شما بيشتر داشتند از متاع زود گذر دنيا بهره‌مند شدند اكنون هم كه نوبت شماست هلاكت خفت‌بار آنها را فراموش كرده‌ايد و مانند آنها غرق در دنياپرستى و بهره‌مندى هستيد كه اعمالشان در دنيا و آخرت نابود گشت و به حقيقت تمام آنها زيانكاران

عالمند. (مانند قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و ...)
در این آیه خداوند مثال زیبائی برای حق و باطل، نابینا و بینا، تاریکی و روشنائی، پرستش غیر خدا و توحید و خداپرستی میزند میگوید: (از آسمان باران نازل کرد که در هر نهری بقدر وسعت و ظرفیتش سیلاب جاری شد و بر روی ترجمه مفردات، ج4، ص: 193
هر چیزی بیک نحو سودی در بر دارد متاع و متعه نامیده شده از این روی گفت:
وَ لَمَّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ- یوسف/ 65.
در باره طعام و غلات برادران یوسف است که در این جا متاع نامیده شده و یا ظرفهاشان که هر دو متاع و لازم و ملزوم یکدیگر است زیرا طعام در ظرف قرار دارد. و آیه:
وَ لِلْمُطَلَّقاتِ مَتاعٌ بِالْمَعْرُوفِ- البقره/ 241.
پس متاع و (متعه) چیزی است که به زنان طلاق گرفته داده میشود تا در مدت عده از آنها استفاده کند آنهم با نیکوئی و معروف نه با اکراه و جدال- امتعتها و متعتها- هر دو در یک معنی است، و در قرآن شکل دوم بکار رفته مثل آیه:
فَمَتِّعُوهُنَّ وَ سَرِّحُوهُنَّ الاحزاب/ 49.
و نیز فرمود:
وَ مَتِّعُوهُنَّ عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ- بقره/ 236.
(در این آیه شخصیت انسانی مردان و زنان را با توجه به قدرت مالی‌شان بیان میکند میفرماید: اگر قبل از مباشرت و همبستر شدن زنان را طلاق دادید

آن کفی برآمد همانطور که با گداختن فلزات برای وسایل یا زینت کفی برآورد اینها مثال حق و باطل است که آن کف‌ها از بین رفتنی است اما آب و آن فلزات که برای خیر و منفعت مردم است در زمین باقی میماند این مثالها به روشی برای فهم مردم است تا به آنچه که مانند حق و بینائی وفور و آب فلز سودمند و حقیقت دارد توجه کند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 194
و مهر مقرر نکرده بودید، ولی آنها را به چیزی بهره‌مند سازید دارا و نادار بقدر توانائیش که سزاوار مقام نیکوکاران است).
متعه- نکاحی است که مرد یا زن مقدار معینی را در زمانی معین قرار میگذارد و تعهد میکند که اگر مدت گذشت بدون طلاق جدا شدنی است، (متعه حج) پیوستن عمره به حج است، در آیه فرمود:
فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَی الْحَجِّ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ- البقره/ 196.
ماتع- نوشیدنی و شربت سرخ رنگ است در واقع همان نوشیدنی است که

بخاطر خوبى و پاكيش خورده ميشود و رنگ ويژه آن نيست كه- ماتع- ناميده شده بخاطر خوبى آن است نه رنگ هر چند كه رنگ هم يكى از خوبيهاى آن است.

جمل ماتع- شتر قوى، گفته‌اند- و ميزانه فى سورة البر ماتع (1).

) ((متن) [متن]: ..... ص : 194

این واژه که بصورت تثنیه یعنی- متنان- بکار میرود دو قسمت بر آمده پشت و کمر است که مهره‌ها را در میان گرفته و بهمین شباهت قسمت بر آمده

تمام شعر که به نابغه معروف است چنین است:
الی خیر دین نسکه قد علمته و میزانه فی سورة البر ماتع
که در لسان بدین صورت است:
الی خیر دین سنّة قد علمته و میزانه فی سورة المجد مانع
در هر دو حال وصف دینی است که احکام و عباداتش در شرافت و مقام و منزلت رجحان و برتری دارد و بهترین دین است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 195
پشت زمین را هم- متن زمین- گویند- متنته- به پشتش زدم- متن- پشتش قوی است و متین است و از این معنی عبارات- حبل متین- است در آیه گفت:
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ- الذاریات/ 58.
(براستی که خداوند رزّاقی قوی و نیرومند است.
رساننده روزی مار و مور اگر چند بی‌دست و پایند و زور

) ((متى) [متى]: ..... ص : 195

این واژه برای پرسش از وقت و زمان بكار میرود، خدای تعالى فرمود:
مَتى هذَا الْوَعْدُ- الانبياء/ الانبياء/ 38).
و مَتى هذَا الْفَتْحُ- السجده/ 28 (2) گفته‌اند: قوم هذیل میگوید- متى كمى- یعنى وسط آستینم و از قول ابو ذؤیب شاعر میگویند:
شر بن بماء البحر ثمّ ترفّعت متى لجج خضر لهنّ نئيج
(از وسط آب سبز دریا كه سپس بالا آمد و بادهای تندى بر آن میوزید نوشیدیم).

بصورت فعل ماضى كه مصدرش- مثول- است يعنى قيام و برخاستن، ايستادن

اين دو آيه از زبان كم باوران و شتاب زدگانى است كه با ترديد و يا با انكار ميپرسند- پس اين وعده پيروزى خداوند كو؟ ترجمه مفردات، ج4، ص: 196

- ممثل- چيزى است كه به شكل ديگرى آمده- مثل الشى‌ء- ايستاد و به شكلى در آمد.

در حديثى از رسول خدا صلّى اللّه عليه و اله آمده است كه فرموده:

من احب ان يمثل له الرجال فليتبوّأ مقعده من النّار (1).

تمثال هر چيزى شكل و صورت آن است- (تمثل) يعنى شكل و صورت يافت خداى تعالى فرمود:

فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا

- مريم/ 17.

(مربوط به حضرت مريم است ميگويد «آنگاه كه مريم از همه خويشانش به گوشه تنهائى پنهان شد روح خود را بر او بصورت بشرى كامل مجسم ساختيم).

(مثل): سخنى در باره چيزى است كه آنرا با سخنى در چيز ديگر شباهت ميدهد كه ميان آن دو چيز تشابهى هست و يكى از آنها ديگرى را روشن و بيان ميكند و تجسم ميدهد، مثل اينكه ميگويند در تابستان شير فاسد شد، اين مثل سخنى را كه ميگويند، كارت را در وقت مناسب مهمل گذاردى شباهت ميدهد (2)

حديث فوق در مآخذ ديگر باين صورت است كه (من سرّه اين يمثّل له النّاس قياما فليتبوّأ مقعده من النّار.) يعنى كسى كه از برخاستن مردم و ايستادن آنها در حضورش براى او شاد و مسرور ميشود جايگاهش دوزخ است زيرا انگيزه استكبار و تكبر او و خوارى و سبكى مردم ميشود. (النهايه 4/ 294- مجمع/ لسان).

احمد بن محمد ابو الفضل ميدانى در كتاب كم نظيرش مجمع الامثال مينويسد- فى الصيف ضيعت اللبن- در تابستان شيراز دست رفت و ضايع شد در مورد كسى است چيزى را ميطلبد كه در خودش نيست و يا كسى كه بعد از دست نيافتن به مقصود بزرگش به كم قناعت ميكند. (مجمع 2/ 68 ميدانى). ترجمه مفردات، ج4، ص: 197

از این معنی است مثالی که خداوند مثل زده است آیه:
وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ- الحشر/ 21.
و در جای دیگر:
وَ تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ- العنکبوت/ 43).
چنانکه گفته‌اند- مثل- دو گونه است:
اول: بمعنی مثل و شبیه مثل شبه و شبه، بعضی گفته‌اند، مثل و مثل را به توصیف چیزی تعبیر میشود، مثل آیه:
مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ- الرعد/ 35.
دوم: عبارت از مشابهت و همسانی چیزی با دیگری در یکی از جهات معنوی و هر معنی که باشد و این عمومی‌ترین لفظی است که برای مشابهت دو چیز وضع شده است، زیرا- الند- فقط در مشارکت دو چیز در جوهر آنهاست، و شبه فقط در مشارکت در کیفیت دو چیز است، مساوی هم فقط در مشارکت و همسانی دو چیز در کمیّت است، امّا شکل و مشاکله فقط در مشارکت و همسانی مقدار هندسی دو چیز است ولی- مثل- در تمام آن همسانی‌ها عمومیت دارد، از این جهت هر گاه خدای تعالی از هر وجهی از وجوه ذکر شده بالا میخواهد نفی تشبیه کند میگوید:
لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ‌ءٌ- الشوری/ 11.
و اما چگونه میان- کاف تشبیه- و مثل- در این آیه جمع شده است برای تأکید نفی است تا تنبیهی و هشداری باشد بر اینکه بکار بردن واژه- مثل و نیز کاف صحیح نیست و لذا با کلمه لیس هر دو امر را نفی نمود. (یعنی مثلیت و شباهت ترجمه مفردات، ج4، ص: 198
را که با آن دو کلمه بیان میشود و صحیح نیست نفی نموده).
گفته‌اند- مثل- در این آیه بمعنی صفت است پس معنایش اینست که همانند صفت خداوند صفتی نیست هر چند که با بسیاری از صفاتی که بشرها با آن وصف میشوند خداوند هم توصیف شود، و آن صفات در باره خداوند بر حسب بکار بردن آنها در باره انسانها نیست، در آیه:
لِلَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلی- النحل/ 60.
یعنی ناباوران به خداوند صفات بدی دارند و صفات او متعالی است. خدای تعالی انسان‌ها را از آوردن مثالهائی در این مورد منع نموده است.
فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ- النحل/ 74 (1).

بعضی از مفسران گفته‌اند این آیه اشاره به منطقی است که مشرکان عصر جاهلی داشته‌اند (که شبیه آن در میان بعضی از مشرکان عصر ما نیز دیده میشود) که آنها می‌گفتند ما اگر به سراغ بتها می‌رویم به خاطر این است که ما شایسته پرستش خدا نیستیم باید به سراغ بتها برویم که آنها مقربان درگاه او هستند! خداوند همانند یک پادشاه بزرگ است که وزراء و

خاصان او به سراغ او میروند ولی توده مردم که دسترسی به او ندارند به سراغ حواشی و خاصان و مقربانش خواهند رفت.
اینگونه منطق‌های زشت و غلط که گاهی در لباس یک مثل انحرافی مجسم می‌گردد یکی از خطرناکترین منطق‌ها است قرآن در برابر این افکار انحرافی می‌گوید مثالی که متناسب با اندیشه‌های محدود و مملو از نقص و عیب است به خدا نسبت ندهید.
در بحث‌های صفات خدا مخصوصا این نکته را متذکر شده‌ایم که یکی از ترجمه مفردات، ج4، ص: 199
سپس میگوید و هشدار میدهد بر اینکه او در مورد خود مثل میزند و ما بایستی به آن روش سخن بگوئیم و مثل بزنیم زیرا گفت:

خطرناکترین پرتگاههائی که در راه شناخت صفات او وجود دارد پرتگاه تشبیه است یعنی صفات او را با بندگان مقایسه کردن و شبیه دانستن، چرا که خدا وجودی است بی‌نهایت از هر نظر و دیگران وجودهائی هستند محدود از هر جهت و هر گونه تشبیه و تمثیل در اینجا مایه بعد و دوری از شناخت او میشود.
در اینجا لازم است به کلام امیر المؤمنین علی علیه السّلام در خطبه اول نهج البلاغه توجه نمائیم که می‌فرماید:
الاحد بلا تأویل عدد لا یشمل بحدّ و لا یحسب بعدّ و من اشار الیه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من وصفه فقد حدّه و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقد ابطل ازله کلّ مسمّی بالوحدة غیره قلیل.
یعنی او یک است ولی نه یک عددی. هیچ حد و اندازه‌ای او را در بر نمی‌گیرد و با شمارش به حساب نمی‌آید هر کس به او اشاره کند او را محدود ساخته است و هر کس او را محدود سازد او را تحت شمارش در آورده است هر کس او را با صفتی (زائد بر ذات) توصیف کند او را محدود ساخته است و هر کسی او را محدود سازد او را شماره کرده است و هر که او را شماره کند ازلیت و تقدم او را بر همه چیز از بین برده است هر چیزی که با وحدت نامبرده شود کم است جز او که با اینکه واحد است به کمی و قلت موصوف نمیشود.
در طول تاریخ بشر که سراسر پرستش بوده است توحید خالص توسط انبیاء معرفی و شناخته میشده است ولی گروه مخالف دعوت انبیاء بر خلاف توحید به شرک که همان تعداد خدایان که آنهم تصورات و تشبیهات و او هاماتشان بوده است گرایش داشته‌اند و مؤمنین بر اساس تعلیمات و سیره نبوی به خوبی می‌دانند که باید در شناخت خدا فقط از منبع وحی الهی و راهنمائیهای راسخین در علم که ترجمه مفردات، ج4، ص: 200
إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ- النحل/ 74.

آنگاه در باره خویش مثلی میزند میگوید:
ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً مَمْلُوكاً- النحل/ 75.
در آیه هم تنبهی و هشداری است بر اینکه او را با صفتی که بشر را وصف میکنیم او را هم توصیف کنیم مگر به آنچه خودش خود را وصف کرده است.
در آیه:
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ- الجمعة/ 5.
یعنی ایشان در نادانی خویش نسبت به مضمون حقایق توراة مانند الاغی است که نسبت به آنچه بر پشت دارد مثل کتابها جاهل و ناآگاه است. و آیه:
وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ- الاعراف/ 176.

ائمه هدی هستند متکی باشند و کسانی که با قرآن آشنا باشند و به منطق استوار و مستحکم آن وقوف داشته باشند به راحتی می‌توانند تشبیهائی را که التقاطیون و کسانی که مکتب‌های غیر الهی را با اسلام مخلوط کرده‌اند و از تعبیرات پیرامون خدا و توحید در اشتباه و گمراهی هستند به آسانی پی‌ببرند.
و نیز کسانی که بنام عرفان و تصوف پندار گرایانه به تاویلات و تشبیهاتی خود ساخته و شهوت پرستانه با سخنان موزون و در قالب شعر خدای را به هر چه که میخواهند و دوست دارند تشبیه میکنند و مثالها میزنند مشمول نهی همین آیه (لا تضربوا للّه الامثال) هستند هر چند نامشان با شهرت‌های شعری تندیسی و بتی شده باشد. و بگفته غلط آن شاعر قصدشان نهفته اسرار باشد که موجب گمراهی و انحراف دیگران گردد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 201
که در آیه انسان کفر پیشه را که از هوا و هوسش پیوسته پیروی میکند به سگی که در هر حال پارس میکند تشبیه کرده است که کمترین فرمی است برای او با سگی که در هیچ حال از پارس کردن دور نمیشود. در آیه:
مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً- البقره/ 17.
در این آیه کسی را که خداوند نوعی از هدایت و یاری داده است و آنرا ضایع میکند و با همان هدایت الهی و یاری او به نعمت جاودان که برایش در نظر گرفته نمیرسد به کسی تشبیه میکند که در تاریکی آتشی میافروزد همین که به او روشنائی داد ضایعش میکند، باز گونه میشود و در ظلمت قرار میگیرد. و آیه:
وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِی يَنْعِقُ بِما لا يَسْمَعُ إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً- البقره/ 171.

در این آیه چه زیبا مقابله معنی بدون لفظ در تشبیه آورده است میگوید مثل کفار و هشدار دادن به آنها مثل چوپانی است که گوسپندان را بانگ میزند و گوسپندان جز آهنگی در همان حدود بانگ و صدا چیزی نمی‌فهمند اینان نیز همانند گوسپندانند که مفهومی از حقیقت ایمان را درک نمیکنند، و بر این معنی گفت:
مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ- البقرة/ 261.
و شبیه لفظی آن فرمود:
َلُ ما یُنْفِقُونَ فِی هذِهِ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَمَثَلِ رِیحٍ فِیها صِرٌّ
- آل عمران/ 117 (1).

در این آیه بیهوده بودن بخشش کافران را در دنیا و بخاطر دنیا به باد سردی که بر کشتزار قومی ستمگر میرسد و همه را نابود کند تشبیه نموده که حاصلی ترجمه مفردات، ج4، ص: 202
از این نمونه‌ها در قرآن امثالی هست.
(مثال:) مقابله چیزی با چیزی دیگر که همانند اوست یا قرار دادن چیزی در شباهت به آنچه را که انجام میشود، (الگو ساختن).
مثله- نقمت و درد و رنجی که به انسانی برسد و مثالی میشود برای دیگران مثل- نکال- یعنی مجازات سختی که عبرت شود. جمعش- مثلات و مثلات- در آیه:
مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ- الرعد/ 6.
که با سکون حرف- ث- هم خوانده شد مثل- عضد و عضد- یعنی بازو.
- امثل السلطان فلانا- در وقتی است که کسی را مجازات کند، (امثل)- بگونه اشبه یعنی صفت تفضیلی مثل افضل تعبیر شده است یا نزدیکتر به خوبی،- اما مثل القوم- کنایه از بهترین‌های مردم است. و بر این معنی فرمود:
إِذْ یَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِیقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا یَوْماً- طه/ 104 (1).
و وَ یَذْهَبا بِطَرِیقَتِکُمُ الْمُثْلی- طه/ 63.
یعنی با فضیلت‌تر که مؤنث امثل است.

از آن بدست نمیاید البته خداوند ستمی به آنها نکرده ولی آنان به نفس خویش ستم میکنند- و ما ظلمهم اللّه و لکن انفسهم یظلمون، اما آیه قبل بخشش کسانی است که در راه خدا با ایمان عمل میکنند و نتیجه کارشان که همانا سود اجتماعی و خشنودی خداست مانند دانه گندمی است که به سنبله میرسد و هفتصد دانه برمیآورد.
در آستانه قیامت که مردم از خاک برخیزند در مورد بودن خویش در دنیا

چیزها میگویند که در آن حال بهترینشان میگویند زندگی دنیا روزی بیش نبود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 203

مجد بمعنی وسعت و گشایش در بخشندگی و بزرگی است، در مورد- کرم- قبلا توضیح داده شد. فعلش- مجد یمجد مجدا و مجادة- است اصل این واژه از عبارت- مجدت الابل- گرفته شده یعنی شتر به مرتعی وسیع رسید که شتربان او را هدایت کرد و به فراخی رساند.
ضرب المثلی است که میگویند- فی کل شجر نار و استمجد المرخ و الغفار (1).
صفت- (مجید)- در باره خداوند متعال برای اینست که فضل و بخشش بی- پایان ویژه اوست، در صفت قرآن گفته است:
ق، وَ الْقُرْآنِ الْمَجِيدِ- ق/ 1.
نامیدن قرآن باین صفت برای افزونی مضامینی از مکارم و بزرگی‌هاست که در آن هست چه از نظر دنیائی و چه از نظر آخرتی، و لذا آنرا با صفت کریم

این ضرب المثل در مورد کسی است بسیار بخشش میکند که به بزرگواری برسد، و در باره برتری دو چیز بر یکدیگر است ابو زید در- النوادر فی اللغه- مینویسد در چوب هر درختی آتشی نهفته است درخت- مرخ- هم تمام چوبش آتش زنه نیست، بهترین چوب آتش زنه از درخت عفار است و بعد چوب مرخ (همان چوب پنبه که زود میسوزد) و شاید در اثر درهم بودن و تراکم شاخه‌های این درخت و وزش تند بادها آتش سوزی از آنها رخ دهد، شعرا در مورد این درختان نیز اشعاری عربی و فارسی سروده‌اند (مجمع 2/ 75 و النوادر فی اللغه).
سعدی گوید:
گو نظر باز کن و خلقت نارنج به بین ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

وصف کرد و گفت:
إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ- الواقعه/ 77.
مثل بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ- البروج/ 21.
و ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ- البروج/ 15.
وصف عرش به صفت مجید برای کثرت و افزونی فیض و بخشش اوست که واژه- مجید- در این آیه با کسره حرف- دال- خوانده شده که عظمت و شکوه عرش فهمیده شود، چنانکه رسول خدا در این مورد فرمود:
ما الکرسیّ فی جنب العرش الّا کحلقة ملقاة فی ارض فلاة.

(توضيح و تفسير اين حديث در ذيل واژه عرش ص 787 جلد دوّم آمده است).
و بر همين اساس فرمود:
لا إِلهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ- النحل/ 26.
تمجيد: از سوى بندگان به خداوند يادآورى صفات حسنه است و از سوى خداوند به بندگان بخشش و فضيلت دادن اوست.

(((محص) [محص]: ..... ص : 204

اصل معنی- محص- خالص شدن چیزی است از عیبی که در آن هست، مثل- فحص- ولی فحص در ابراز چیزی گفته میشود از زمانی که با چیزی در آمیخته و او از آن جدا میشود.

ولی محص- در بیان و آشکار نمودن چیزی است که با او مخلوط است.

- محصت الذهب و محصته- در وقتی است که من طلا را از ناخالصی خالص ترجمه مفردات، ج4، ص: 205

کنم و مواد زائدش را دور سازم. در آیه گفت:

وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا- آل عمران/ 141 (1).

و وَ لِيُمَحِّصَ ما فِی قُلُوبِكُمْ- آل عمران/ 154.

پس تمحیص اینجا مانند تزکیه که تطهر است و از اینگونه الفاظ.

در دعا گفته میشود- اللهم تمحص عنا ذنوبنا- یعنی آنچه از گناهان در ما هست زایل فرما.

محص الثوب- لباس از آلودگی پاک شد،- محص الحبل تمحص- طناب پوسیده شد بطوریکه موی و کرکش رفته است- محص الصبیّ- کودک دوید.

محق همان نقصان و کاستی ست و از این معنی واژه- محاق- در آخر هر ماه گفته میشود که هلال بخوبی دیده نمیشود امتحق و المحق یک معنی است- محقه- او را ناقص کرد و برکتش و افزونیش را از بین برد. در آیه گفت.
يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا وَ يُرْبِی الصَّدَقاتِ- البقره/ 276.
و يَمْحَقَ الْكافِرِينَ- آل عمران/ 141.

این آیه مژده‌ای است بر سپاه مسلمین و مؤمنین در جنگها و جهاد و مبارزه میگوید: «اگر بشما آسیبی رسید بدشمنان شما نیز شکست و آسیب سختی رسید شما نیز باید مقاومت کنید این روزگار در میان انسانها میگردد تا مقام اهل ایمان در آزمایشات معلوم شود و آنکه در دستش ثابتقدم است گواه دیگران باشد و خداوند ستمگران را دوست ندارد و تا آنکه اهل ایمان را از هر عیب و نقص پاک و کامل کند و کافران را بکیفر ستمکاریشان برساند- و یمحق الکافرین. ترجمه مفردات، ج4، ص: 206

) ((محل) [محل]: ..... ص : 206

در آیه گفت: وَ هُوَ شَدِیدُ الْمِحالِ- الرعد/ 13.
یعنی پاداش زشتی‌ها با عقوبت داده میشود و او سخت عقوبت دهنده است.
عده‌ای گفته‌اند، این واژه از عبارت- محل به محلا یعنی به او بدی کرد گرفته شده.
ابو زید میگوید- محل الزمان یعنی خشکسالی و قحطی است- مکان ما حل و متماحل و امحلت الارض- همه در معنی قحطی و خشکسالی است- محاله- مهره‌های پشت جمعش محال- است- لبن ممحل- شیری که فاسد شده، ما حل عنه- از او دفاع کرد- محل به الی السلطان- از او سعایت کردند، در حدیث هست که:
لا تجعل القرآن ماحلا بنا یعنی طوری باشد در قیامت قرآن معایب‌ها ما را (که باو عمل نکرده‌ایم) ظاهر کند گفته‌اند ممکن است- محال از واژه حول و حیله باشد که حرف- م- در آن زائد است.

محن و امتحان مانند- ابتلاء- است خدا فرمود (فامتحنوهن) که در واژه إبتلاء توضیح داده شد و گفت:
أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى- الحجرات 3.
مثل آیه وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 207
و این همان معنی آیه:
إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ- الاحزاب/ 33 (1) است.

ترجمه تمام آیات که خدای تعالی صلاحیت و شخصیت زنان پیغمبر را با اعمالی که باید انجام دهند و نبایستی انجام دهند برای آزمایش و پذیرش آنها در موقعیت خاندان پاک پیغمبر بودن را یادآوری میکند و مشروط به شروطی میداند میگوید:
ای زنان پیغمبر هر کس از شما کار ناروائی انجام دهد و آگاهانه اقدام کند عذابش دو برابر است و اگر مطیع فرمان خدا و رسولش باشد و نیکوکاری کند پاداش افزونتر است شما نبایستی مانند دیگران، بی‌توجهی کنید و بایستی خدا ترس و پرهیزکار باشید پس زنهار که با مردان نرم و مهیج سخن نگوئید که بطمع بیفتند.
در خانه‌هاتان قرار گیرید و بدون ضرورت خارج نشوید، مانند دوره جاهلیت خود- آرائی مکنید نماز بپا دارید به فقیران بخشش کنی و از امر خدا و رسول اطاعت کنید خدا چنین میخواهید که خانواده‌اش از هر آلایش پاک باشد و پاک و منزهشان گرداند به یاد آرید آیاتی که در خانه‌هاتان تلاوت می‌شد پند گیرید که خداوند به خلقش لطف و آگاه و مهربان است، روی سخن ابتدا با زنان پیامبر است ولی در وسط آیه إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ- الاحزاب/ 33 با ضمیر مذکر آمده است تا تصور نشود که فقط زنان مشمول آزمایش هستند و خاندان او همانها هستند بلکه با آوردن ضمایر (کم) دو بار توجه تمام مفسرین را از هر مذهب بخود جلب میکند و تا با روایات و دلایل علمی و عقلی حقایق را دریابند. ابن کثیر معروف به ابو الفدا از مفسرین بزرگ اهل تسنن که او را- امام الجلیل الحافظ عماد الدین ابو الفدا اسماعیل بن کثیر القرشی الدمشقی متوفی 774- نام میبرند در تفسیرش جلد سوم صفحات 483 تا 485 بیست روایت از- امام احمد- ابن جریر- اوزاعی ترجمه مفردات، ج4، ص: 208

) ((محو) [محو]: ..... ص : 208

محو يعنى از بين بردن اثر، از اين روى به شمال يعنى (باد شمالى) محوة ميگويند زيرا اين باد ابرها را ميراند و محو ميكند، خداى تعالى فرمود:
يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ الرعد/ 39.

ابو حاتم- مسلم در صحيح و سايرين نقل ميكند كه- قد وردت احاديث تدل على ان المراد اعم من ذلك- يعنى با توجه به ضماير در اين قسمت از آيات ثابت ميشود كه آيه تطهير عموميتش بيشتر است يعنى خاندان پيامبر صلّى اللّه عليه و اله را در بر ميگيريد. يكى از آن روايات چنين است «حدثنا الامام احمد حدثنا عفان حدثنا حماد اخبرنا على بن زيد بن انس ابن مالک رضى اللّه عنه قال ان رسول اللّه صلّى اللّه عليه و اله كان يمر بباب فاطمة رضى اللّه عنها ستة اشهر اذا خرج الى الصلاة الفجر يقول الصلاة يا اهل البيت، انما يريد اللّه ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا،- و رواه الترمذى عن عبد بن حميد عن عفان به و قال حسن غريب»، اينان گفتند شش ماه پيامبر براى نماز صبح از درب منزل فاطمه عليها السّلام ميگذشت و با خواندن آن آيه آنها را براى نماز خبر ميكرد.
ابو الفداء بعدا نوزده حديث معتبر ديگر را بهمين ترتيب نقل ميكند كه چندين روايت از- ام سلمه- همسر پيامبر است كه دعاى پيامبر صلّى اللّه عليه و اله را در باره فاطمه، على حسن، حسين عليهم السّلام بنام اهل بيت شنيده است و در باره خودش هم ميپرسد كه ميفرمايند و انت بخير- و ما ميدانيم بگفته راغب رحمه اللّه- ابتلاء- و امتحان عموميت دارد و البته همه فرزندان امامان عليهم السّلام هم از نظر ولايت جز سلسله امامت ديگران در آن سطح نبوده‌اند از چند فرزند يک امام يکى‌شان به جانشينى برگزيده ميشد كه در برابر تمام مشكلات و مصائب و مبارزات چون سدّى پولادين بودند و از غير
ترجمه مفردات، ج4، ص: 209
يعنى (محو و اثبات يا ايجاد و عدم در آفرينش از خداست) بگفته سعدى:
به امرش وجود از عدم نقش بست كه داند جز او كردن از نيست هست

مخر الماء للأرض یعنی قرار گرفتن و پیش آمدن آب در زمین که آنرا فرا گیرد، چنانکه در مورد حرکت کشتی‌ها میگویند- مخرت السفینة مخرا و مخورا- در وقتی که کشتی آب را با سینه‌اش و جلویش میشکافد و پیش میرود.
سفینة ماخِرِه- کشتی رونده جمعش- مواخر- در آیه گفت:
وَ تَرَی الْفُلْکَ مَواخِرَ فِیهِ- النحل/ 14.
یعنی (یکی از نعمت‌های خدا در دریا برای شما اینست که می‌بینید چگونه

خدای نهراسیدند و طمع نورزیدند. و بگفته فرزدق در حضور هشام بن عبد الملک در مکه:
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر اهل الارض قیل هم
یا بگفته جامی ملا عبد الرحمن:
گر بپرسد ز آسمان بالفرض سائلی من خیار اهل الارض
بر زمان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم
سپس ابن کثیر مینویسد پس از خواندن آیه پیامبر میفرمود- اللهم هؤلاء اهل بیتی و اهل بیتی حق- ص 483 تفسیر این کثیر و همان است که سعدی میگوید:
فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی
یا رب به نسل طاهر اولاد فاطمه یا رب بخون پاک شهیدان کربلا
(کلیات سعدی اولین قصیده فارسی)
ترجمه مفردات، ج4، ص: 210
کشتی‌ها را در آن حرکت میدهد غیر از مواد غذائی از حیوانات و سنگهای قیمتی).
استمخرت الریح- بسمت باد حرکت کردم- امتخرت- هم بهمین معنی است، در حدیثی آمده است که:
«استمخروا الرّیح و اعدّوا النبل» یعنی در موقع قضای حاجت در صحرا وسیله تطهیر و سنگها را آماده کنید و رو به باد بول نکنید.
ماخور- همان میخانه است که خمر میفروشند،- نبات مخر- ابرهای تابستانی.

اصل مد كشيدن است و از اين معنى واژه- مدت براى وقت و زمانى است كه ادامه دارد. مدة الجرح- چيزيكه از زخم خارج ميشود، مدّ النهر و مدّه نهر آخر- رودخانه امتداد يافت و رودى ديگر به آن پيوست. مددت عينى الى كذا- به آن چشم دوختم. در آيه گفت:
وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ- الحجر/ 88.
ديدگانت را به آن مدوز، مددته فى غيه- و مددت الابل- آب و دانه و آرد به شتر دادم.
امددت الجيش بمدد- سپاه را يارى رساندم- امددت الانسان بطعام- در آيه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 211
أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ- الفرقان/ 45.
آيا نمى‌نگرى كه پروردگارت چگونه سايه را امتداد ميدهد.
واژه- (امداد) بيشتر در چيزها و كارهاى مورد محبت بكار ميرود ولى مد- در غير آن، مثل آيه:
وَ أَمْدَدْناهُمْ بِفاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ- الطور/ 22 و آيه أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ- المؤمنون/ 55.
يعنى (چنين مى‌پندارند كه ما او را به مال و فرزندان يارى ميدهيم).
وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ- النور/ 12.
و يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ- آل عمران/ 125 (1) و آيات أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ- النمل/ 36.
و وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذابِ مَدًّا- مريم/ 79.
و وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ- البقره/ 15 و آيه وَ إِخْوانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي الْغَيِّ- الاعراف/ 202.
برادران‌شان در گمراهى آنها را مدد كنند.
و (وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ) مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ- لقمان/ 27.

اشاره به يكى از امدادهاى الهى است ميگويد: آرى اگر شما شكيبائى و استقامت در جهاد پيشه كنيد و پرهيزكار باشيد در وقتى كه كفار بر سر شما شتابان و خشمگين يورش برند خداوند با هزاران فرشته و با پرچمى كه نشان سپاه اسلام است بمدد شما فرستد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 212
اما در باره دريا كه ميگويند- مده نهر آخر- اين كلمه از امداد نيست زيرا واژه- مد- گاهى هم در سود و خوبى و هم در زمان و ناپسند بكار ميرود، و اين همان عبارت- مددت الدواة- است، دوات را براى نوشتن پر كردم. در

آیه گفت:
وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً- الکهف/ 109.
که همین معنی اخیر است.

مدینه بر وزن قبیله بمعنی شهر است که در نظر بعضی از دانشمندان جمع آن مدن است- مدنت مدینة- شهری ساختن گروهی دیگر حرف- م- را زائد میدانند (زیرا بگفته ابن فارس تنها همین کلمه- م- د- ن- ریشه آن است).
در آیه گفت:
وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِینَةِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ- التوبه/ 101.
و آیه وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِینَةِ- یاسین/ 20.
و دَخَلَ الْمَدِینَةَ- القصص/ 15.

مرور که مصدر است یعنی گذشتن و عبور کردن در آیه گفت:
وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغامَزُونَ
- المطففين 30 و إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً- الفرقان/ 72 ترجمه مفردات، ج4، ص: 213
این آیه که یکی از صفات عباد الرحمن- یا بندگان خداست اینست که میگوید اگر به کار لغو یا سخن بیهوده وادارشان کنند از آن کار یا سخن خودداری میکند و اگر لغوی را بشنوند آنرا برای دیگران باز گو نمیکنند و اگر لغوی دیدند از آن رو گردان میشوند. در آیه گفت:
فَلَمَّا كَشَفْنا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنا- یونس/ 12.
در این آیه- مر یعنی اعراض میکند و رو گرداند چنانکه در آیه دیگر گفت:
وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ أَعْرَضَ وَ نَأى بِجانِبِهِ- اسراء/ 83.
(در آیه یکی در بر طرف شدن زیان و سختی از انسان و دومی یعنی به نعمت رسیدن اوست که میگوید هر دو حالت را فراموش میکند و از آن روی بر میتابد گوئی که خدای را نخوانده بود).
(امررت الحبل)- ریسمان را تابیدم پس- مریمر و ممر- همان مفتول پیچیده شده است. گفت:
ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى- النجم/ 6.
از عبارت- فلان ذو مره- است یعنی محکم و بهم تافته- مر الشیء و امر- تلخ شد و از این معنی اصطلاح و ضرب المثل- فلان لا یمر و ما یحلی- گرفته شده یعنی او نه تلخ است و نه شیرین در آیه گفت:
حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفاً (فَمَرَّتْ) بِهِ- الاعراف/ 189 در باره باردار شدن زنان است که در آغاز سبک وزن است و بتدریج سنگین میشود که بمعنی- استمرت- نیز هست یعنی او را تحمل کرد و برداشت- (مرّة) ترجمه مفردات، ج4، ص: 214
و مرتین- جزئی از زمان است یک بار و دو بار گفت:
ینقضون عهدهم فی کلّ عام مرّة- الانفال/ 56.
یعنی پیمان خدای را در هر سال یکبار نقض میکنند.
و وَ هُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ- التوبة/ 13.
آغاز خلقت در اولین بار است.
و إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً- التوبة/ 80 در مورد منافقین است میگوید اگر هفتاد بار برای ایشان استغفار کنی.
و آیه:
إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ- التوبة/ 83.

اشاره به نرفتن به جهاد و جنگ است.
و سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ- التوبه/ 101 يعنى عذاب دنيا و آخرت.
ثَلاثَ مَرَّاتٍ يعنى سه بار.

) ((مرج) [مرج]: ..... ص : 214

اصل مرج بمعنى آميختن و آميزش است و- مروج- همان اختلاط و در هم آميختگى است ميگويند- مرج امرهم- كارشان پيچيد و- مرج الخاتم فى اصبعى- انگشتر در انگشتانم قرار گرفت- مارج- اسم فاعل آنست- امر مريج- كار آشفته و در هم- غصن مريج- شاخه مختلط و متراكم. خداى تعالى گفت:

فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ- ق/ 5.

مرجان مرواريد كوچك است گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 215

كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَ الْمَرْجانُ- الرحمن/ 58.

و آيه مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ- الرحمن/ 19.

از همان معنى مرج يا آميختگى است به زمينى هم گياه فراوانى دارد و چهار پايان در آن ميچرند- مرج- ميگويند. در آيه:

مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ- الرحمن/ 15 يعنى زبانه و شعله آتش آميخته با دود و- امرجت الدابة فى المرعى- حيوانات را رها كردم تا در مرتع بچرند.

(((مرح) [مرح]: ..... ص: 215

مرح- شدت شادى است اما- فرح- افزونى و گستردگى آن است. در آيه گفت:
وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً- الاسراء/ 37 (1) كه مرحا نيز خوانده شده يعنى در زمين سر مست و غرق در شادى عبور نكنيد اما- مرحى- براى تعجب بكار ميرود.

اين دستور يكى از حكمت‌هاى عملى است كه لقمان همان برده سياه پوست كه يک سوره در قرآن بنام اوست به فرزندش ميگويد: اى پسرم- بردبارى و استقامت در راه تربيت و هدايت خلق نشانه‌اى از عزم ثابت در امور جهان است، هرگز با تكبر و خودخواهى از مردم رخ بر متاب و در زمين با غرور و سرمستى و تبختر حركت نكن كه خداوند هرگز متكبر خودپسند را دوست ندارد، او در همين دستور در مورد كسانى كه با ماشين مغرورانه و خودپسندانه در آب و خاک بسرعت عبور ميكنند و باعث آزار ديگران هستند كاملا مطابقت دارد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 216

در آیه گفت:
وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ- الصافات/ 7.
مارد و مريد از انسان‌ها يا شياطين آنهائى هستند كه از خيرات و نيكى‌ها بى‌بهره و دورند. شجر امرد- درخت بدون برگ و بار و- رملة مرداء- زمين ريگزارى كه گياهى در آن نميرويد- امرد- به كسى ميگويند كه موى بر چهره ندارد و نوجوان است در حديثى هست كه بهشتيان نوجوانند- كه اگر بظاهر واژه حمل شود اما گفته‌اند معنايش اينست كه آنها از شائبه‌ها و زشتى‌ها عارى هستند. چنانكه ميگويند «مرد فلان عن القبايح» او از زشتى‌ها دورى كرد.
در آیه گفت:
وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ- التوبه/ 101.
اهل مدينه بر نفاق گرويدند و از خير رو گردان شدند. و آيه:
َرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ
- النمل/ 44.
سخن بلقيس است زمانى كه بدرگاه حضرت سليمان قرار ميگيرد، كه ميگويد اين قصرى است از آينه صاف و چون زنى حق جو بود ايمان ميآورد و ميگويد- اسلمت مع سليمان-.
شجرة مرداء- درختى كه عريان است واژه- فى مجدل شيد بنيانه- يزل عنه ظفير الظافر.
(شعر از اعشى است قصرى را توصيف ميكند ميگويد در قصرى سخت محكم و استوار كه دست و چنگال در ديوارهاى آن ميلغزد و فرو نميرود)
مارد- قلعه‌ى ترجمه مفردات، ج4، ص: 217
معروفست در ضرب المثل‌ها گفته‌اند- مرد مارد و عز الابلق- (1).
اين را قدرتمندى ميگويد كه نتوانسته به اين دو دژ محكم دست يابد.

مرض یا بیماری خارج شدن حالت مزاج انسان از اعتدال است که ویژه انسان است بیماری یا مرض دو گونه است اول بیماری جسمی چنانکه در آیه گفت:
وَ لا عَلَی الْمَرِیضِ حَرَجٌ- الفتح/ 17.
جمعش مرضی است گفت:
وَ لا عَلَی الْمَرْضی- التوبه/ 91.
دوّم بیماریهائی مانند- رذیلت و هرزگی- نادانی- ترس- بخل و حسد- نفاق و دو روئی و غیر از این‌ها از صفات اخلاقی در آیه فرمود:
فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً- البقره/ 10.
و أ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا- النور/ 50.
و وَ أَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ- التوبه/ 125.
مفهوم این آیه در آیه زیر آمده است که:

این ضرب المثل در مورد کسی است که به چیزی در اثر عظمت و استحکام آن دسترسی پیدا نمیکند.
مارد قلعه‌ی محکمی بوده سرزمین- دومة الجندل- و ابلق قصر سموال است که- زباء- ملکه جزیره نمیتواند آنها را فتح کند لذا ضرب المثل فوق را بیان میکند یعنی ضعف از من نیست قلعه‌ها محکم است. (مجمع الامثال 1/ 126) ترجمه مفردات، ج4، ص: 218
وَ لَیَزِیدَنَّ کَثِیراً مِنْهُمْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ طُغْیاناً وَ کُفْراً- المائده/ 64.
این آیه که در باره کفر و نفاق و طغیان قوم یهود است، واژه نفاق و کفر و سایر رذیلت‌های اخلاقی آنها به مرضی تشبیه شده است که یا مانع درک فضیلت‌ها در آنهاست مثل بیماری جسمی و بدنی که از رشد و کمال جسم جلوگیری میکند و یا اینکه آن پلیدیهای عقیدتی و فکری‌شان مانع هدایت شدن و رسیدن به حیات اخروی است که در آیه زیر آن زندگی جاودانه و سعادتمندانه اشاره نموده میگوید:
وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ- العنکبوت/ 64.
و یا اینکه بخاطر تمایلات نفسانی بر اعتقادات ناپسند است چنانکه بدن مریض به غذاهائی که برایش مضر است تمایل دارد و بخاطر همین انگیزه‌هائی که در ذهن و عقیده بصورت بیماری و مرض ظاهر میشود میگویند «دوی صدر فلان و نخل قلبه» یعنی دلش از احمقی فاسد شده قلبش از صفات زشت تباه و فاسد گشته پیامبر صلّی اللّه علیه و اله فرمود:

«ایّ داء ادوا من البخل».
چه دردی از بخل و حسادت بدتر است.
شمس مريضة- در وقتی که چیزی مثل ابرهای خورشید گرفتگی او را تاریک کند. امرض فلان فی قوله- عارضه‌ای برایش پیش آمد- تمريض- سرپرستی بیماران که معنیش رفع بیماری از اوست، مثل- تغذیه- یعنی بیرون کردن خاشاک یا هر چیزی از چشم.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 219

(((مرا) [مرا]: ..... ص : 219

مرء و مراه و- امرو و امراة يعنى زن و مرد و زنان و مردان- در آيه گفت:
إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ- النساء/ 176.
و كانَتِ امْرَأَتِى عاقِراً- مريم/ 8 مروّت كمال مردانگى است مثل- رجوليه- كما مرد شدن، مرى: سر معده و- كرش- آنچه كه از معده به حلقوم متصل است و خود شكنبه- مرو الطعام و امرا- غذائى كه با موافقت طبع آدمى و شيره مرى و دستگاه گوارش است. در آيه گفت:
فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً- النساء/ 4 به گوارائى بخوريد.

مریه- دو دل بودن و تردید داشتن در کارها که از شک اخص است در چهار آیه زیر:
وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ- الحج/ 55 و فَلا تَکُ فِی مِرْیَةٍ مِمَّا یَعْبُدُ هؤُلاءِ- هود/ 109.
و فَلا تَکُنْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقائِهِ- السجده/ 23.
و أَلا إِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقاءِ رَبِّهِمْ- فصلت/ 54 امتراء و ممارات- یعنی استدلال کردن در چیزی که دو دلی در آن هست و برای اثبات صحت یا نادرستی آن به دلیل متوسل شوند در آیه گفت:
قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِی فِیهِ یَمْتَرُونَ- مریم/ 34. ترجمه مفردات، ج4، ص: 220
و بِما کانُوا فِیهِ یَمْتَرُونَ- الحجر/ 63.
و أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری- النجم/ 12 فَلا تُمارِ فِیهِمْ إِلَّا مِراءً ظاهِراً- الکهف/ 22 اصل- واژه- مراء- از عبارت- مریت- النافة- گرفته شده یعنی برای شیر دوشیدن پستانش را دست میزنی.

) ((مریم) [مریم]: ..... ص : 220

اسمی است غیر عربی و نام مادر حضرت عیسی علیه السّلام.

) ((مزن) [مزن]: ..... ص : 220

ابر روشن، مزنه هم قسمتى از آن ابر است در آيه گفت:
أَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ- الواقعه/ 64.
ابن مزنه- هلال ماه است كه از خلال ابرها ظاهر ميشود، فلان يتمزن- او سخى است مانند ابر- مريت فلانا- او را به ابر تشبيه كردم- مازن- تخم مورچه.

) ((مزج) [مزج]: ..... ص : 220

مخلوط كردن مايعات و شربت‌ها و نوشيدنى‌ها، مزاج- چيزى است كه ممزوج شده، خداى تعالى فرمود:

مِزاجُها كافُوراً- الانسان/ 5 و وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ- المطففين/ 27 و مِزاجُها زَنْجَبِيلًا- الانسان/ 17 ترجمه مفردات، ج4، ص: 221

اين تشبيهات براى نوشابه‌هاى بهشتى است كه ميگويد بسيار معطر و خنك و گاهى گرم است (كافور گياهى خوشبوست كه شباهت به بوى خوش شكوفه خرما دارد- ابن دريد- ميدانى- ابن سيده- ازهرى- ابن منظور).

لمس كردن مانند مس كردن است ولى- لمس- براى يافتن چيزى است كه اشياء را لمس ميكنند و دست ميزنند هر چند كه يافت نشده باشد، چنانكه شاعر ميگويد: و المسه فلا اجده.
جستجو كردم و لمس كردم ولى نيافتم.
مس- در موقعى گفته ميشود كه با ادراك و حواس لامسه همراه باشد و به نكاح بطور كنايه ميگويند- مسها و ماسها- در آيه گفت:
وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ- البقرة/ 236.
يعنى اگر قبل از همبسترى زن را طلاق داديد. و گفت:
لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّساءَ ما لَمْ تَمَسُّوهُنَّ- البقره/ 237 گناهى بر شما نيست اگر قبل از همبسترى زن را طلاق دهيد) كه- تماسوهن- نيز خوانده شده.
أَنَّى يَكُونُ لِى وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِى بَشَرٌ- آل عمران/ 47 (چگونه فرزند خواهم داشت و حال اينكه بشرى مرا لمس نكرده است و مس- كنايه از نكاح است، گاهى بطور كنايه- مس- بمعنى جنون و ديوانگى است گفت:
كَما يَقُومُ الَّذِى يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ- البقره/ 275 ترجمه مفردات، ج4، ص: 222
(مثل كسيكه ابليس او را مخبط و ديوانه كرده است. بهر آزار و اذيّتى كه به انسان برسد مس گويند مثل آيه:
وَ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ- آل عمران/ 24.
و مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ- البقرة/ 24 و ذُوقُوا مَسَّ- القمر/ 48 و مَسَّنِىَ الضُّرُّ- الانبياء/ 83.
و مَسَّنِىَ الشَّيْطانُ- الصاد/ 41 و مَسَّتْهُمْ إِذا لَهُمْ- يونس/ 21 و وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ- النحل/ 53.

دست مالیدن به چیزی و بر طرف کردن اثر از آن، پس به هر دو اثر یعنی پاک شدن دست بوسیله حوله یا پاک کردن اثر چیزی از آن شی‌ء- مسح- میگویند- مسحت یدی بالمندیل- با دستمال و حوله دستم را پاک کردم- مسیح- سکّه نقره‌ای بدون نقش (که در اثر دست بدست شدن صاف شده است).

- امسح- مکان صاف و نرم- مسح الارض- زمین را اندازه گرفت که گردش و سیاحت را هم به- مسح- تعبیر کرده‌اند چنانکه به- ذرع و پیمودن نیز تعبیر شده است- سد البعیر المفازة و ذرعها- شتر زمین را پیمود و طی کرد گوئی اندازه گرفته- مسح- در عرف دین و شرع جاری کردن آب و مالیدن آب بر اعضاء بدن است میگوئیم- مسحت للصلاة و تمسحت- برای نماز وضو گرفتم و مسح ترجمه مفردات، ج4، ص: 223

کردم. در آیه گفت:

وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ- النساء/ 43.

مستحته بالسیف- کنایه از زدن با شمشیر است چنانکه مسست نیز همین معنی را دارد. در آیه گفت:

فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ- ص/ 33.

(سلیمان علیه السّلام شروع کرد به دست زدن پاها و گردنهای اسبان).

گفته‌اند کنیه دجال- (مسیح)- است زیرا یک طرف صورت خود را میپوشاند که روایت شده یک طرف صورتش چشم و ابرو ندارد.

در باره نامیدن حضرت علیه السّلام به مسیح میگویند:

1- برای اینست که او زیاد در زمین میگردند زیرا در زمان او گروهی به- مشائین و سیاحین- مشهور بودند که برای تبلیغ نظراتشان در زمین مسافرت میکردند.

2- یا بعلت اینکه بیماران پوستی را مسح میکرد و شفا میداد.

3- بعلت اینکه در موقع زائیده شدن بدنش ممسوح بود یعنی چرب.

4- بعلت اینکه در زبان عربی مسیح همان مشوح است که بعربی مسیح شده است مثل موسی که عبرانی موشی است.

5- بعضی گفته‌اند نامیدن حضرت عیسی علیه السّلام به مسیح بخاطر اینست که چشم چپ او پوشیده و ممسوح بوده چنانکه چشم راست دجال چنین است مقصود اینست که نیرو و انگیزه خوبیها مانند- علم و عقل و بردباری و اخلاق جمل و نیکو در دجال پوشیده و محو شده- ولی در حضرت عیسی انگیزه و نیروی پلیدی مثل نادانی آز و طمع و سایر اخلاق زشت محو شده و پوشیده شد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 224

- همبستری را هم بطور کنایه- مسح- گویند مانند- مس و لمس.
عرق اندک بدن را هم- مسیح نامیده‌اند- پلاس پاره را هم- مسح- گفته‌اند که جمعش مسوح و امساح است.
- تمساح- حیوانیست معروف که انسان بی‌خیر و بی‌فائده هم به تمساح تشبیه شده.

زشت شدن طبیعت و اخلاق و دگرگونی شکلی به شکل دیگر، بعضی از حکما گفته‌اند- مسخ- دو گونه است اول- مسخ عینی که ویژه صورت و طبیعت ظاهری است.

دوم- مسخ اخلاقی و صفات درونی که در هر زمانی برای انسان حاصل میشود. باین معنی که انسان دارای اخلاقی پست و ناپسند از صفت حیوانات میشود مثل اینکه از شدت حرص و آز چون سگ و یا از پلیدی چون خوک و خنزیر و یا از بی‌خبری و جهالت چون گاو شود.

و خداوند بر یکی از این دو وجه در آیه گفت:

وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنازِيرَ- المائده/ 60.

و لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ- یس/ 67.

که شامل هر دو معنی مسخ میشود هر چند که در معنی مسخ طبیعی و جسمی بیشتر بنظر میرسد- مسیخ- غذای بی‌مزه شاعر گفت: و انت مسیخ کلحم الحوار (1)

شعر از رقبان اسدی است و هر دو مصراعش چنین‌ست:

و انت مسیخ کلحم الحوار فلا انت حلو و لا انت مرّ

ترجمه مفردات، ج4، ص: 225

تو مانند گوشت نوزاد شتر بی‌مزه هستی- مسخت الناقه- لاغرش کردم- ما سخی- تیرانداز که اصلش از منسوب بودن او به قبیله‌ای که نامش ماسخه است گرفته شده مثل هر حداد و آهنگری که هالکی میگویند.

) ((مسد) [مسد]: ..... ص : 225

کمربندی که از شاخه نخل بافته میشود- یمسد- بافته میشود در آیه گفت: حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ- مسد/ 5.
امرأة ممسودة زنی خوش قامت و قوی.

امساک یعنی حفظ کردن و یا دل بستن به چیزی، خداوند فرمود:
فَإِمْساکٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِیحٌ بِإِحْسانٍ- البقره/ 229.
و یُمْسِکُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ- الحج/ 65.
یعنی آن را از سقوط حفظ می‌کند.
و (استمسک) بالشیء- وقتی است که قصد دریافت و تعلق به چیزی باشد.
خدای تعالی فرمود:
فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ- الزخرف/ 43 (1).

تو از بس بی‌مزه هستی مانند گوشت نوزاد شتر نه شیرین است و با مزه و نه تلخ و غیر قابل خوردن. (تهذیب- لسان- مقا).
تمام آیه چنین است: پس تو بقرآنیکه به تو وحی میشود تمسک بجوی زیرا- انک علی صراط مستقیم- که البته تو بر راه راست هستی و هدایت میکنی.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 226
و گفت: أَمْ آتَیْناهُمْ کِتاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِکُونَ- الزخرف/ 21.
یا اینکه کتابی قبل از قرآن بآنها داده شده که بآن دل نبسته‌اند- (تمسکت) و مسکت- هر دو یک معنی است گفت:
وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ- الممتحنة 10.
یعنی هرگز متوسل به حفظ کفار نشوید.
امسکت عنه کذا- مانعش شدم- گفت:
هُنَّ مُمْسِکاتُ رَحْمَتِهِ- الزمر/ 38.
(آیا بت‌ها میتوانند رحمت خدا را باز دارند) بطور کنایه- امساک- یعنی بخل و مسکه- از طعام و نوشیدنی یعنی با مزه و رمق- مسک- دست بند و النگو و مسک- پوست و بشره بدن.

در آیه گفت: أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ- الانسان/ 2.
یعنی مخلوطی از خون و عبارت از چیزی است که خدای تعالی آنرا نطفه قرار داده است از نیروهای گوناگونی که در آیه زیر بآن اشاره فرموده که:
وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ- المؤمنون/ 12.
تا عبارت- خلقا آخر- (1) (که اشاره به روح خدائی در انسان و وجه تمایز او با سائر موجودات است.

خلقت انسان و کیفیت تماس وجودی او با سایر موجودات روی زمین یکی از مسائل و مجهولاتی بوده که بشر همواره در صدد کشف اسرار آن بر آمده و ترجمه مفردات، ج4، ص: 227

جابجا شدن و انتقال از مکانی به مکانی دیگر همان- مشی- است که با اراده انجام میشود. خدای تعالی فرمود:

دانشمندان عربی هنوز انسان را موجودی ناشناخته میدانند (الکسیس کارل- انسان موجودی ناشناخته است اما اسلام عزیز و قرآن مجید و عظیم مسلمین صفات موجودی انسان را با عوامل درونی و سازنده او برایش بیان میکند: که قرآن کتابی (خدا- شناسی- جهان شناسی و انسان شناسی است) در سوره انسان اساس وجود او را- إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ- معرفی میکند که بدانید این موجود آمیخته‌ای از مواد گوناگون است که پس از خلقت مجدد یعنی به جهان آدمیت با نفخه روح خدا وارد شد- ابعادی به پهنای خلقت دارد، بدنیا میآید با لوحی و وجودی از دانشها تهی ولی با عقل ذاتی و خدائی از این مرحله- کنجکاوی- حق جوئی- فهم پژوهشگری- آغاز می‌شود. آنقدر مینگرد تا بفهمد و دنیای بی انتهای وجودش سیراب شود، از این جا سازندگی خلاقیت تفکر- عشق و شور به حق و رسیدن به واقعیات یعنی از غریزه- به خواستن- تمایل و گرویدن- جذبه و دوستی- شدت دوستی یا عشق و سپس پرستش بحرکت خود ادامه میدهد، میخواهیم میگرویم- مجذوب میشویم- عشق میورزیم و سپس میپرستیم، که اگر راهنمایان الهی بکمک عقل طبیعی و خدائی او رسیدند و او هم خود تلاش کرد خوبیها را میخواهد- به خوبیها میگرود- مجذوب خوبیها میشود و بآنها عشق میورزد و سپس خدا پرست میشود که نفسش در این حرکت به کمال میرسد و همان است که خداوند فرمود- فتبارک اللّه احسن الخالقین- و آقای پی‌یر روسو در آغاز کتاب تاریخ علوم و صنایع و اختراعات میگوید- انسان در پهنه خلقت تنها موجودی‌ست که میسازد و ابزار سازی میکند- او دیگر نمی‌فهمد و اینطور این چه عاملی در درون دارد که ترجمه مفردات، ج4، ص: 228

کُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِیهِ- البقره/ 20.

و فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی عَلی بَطْنِهِ- النور/ 45 تا آخر آیه.

و یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً- الفرقان/ 63.

و فَامْشُوا فِی مَناکِبِها- الملک/ 15.

و گاهی واژه- مشی- بصورت کنایه به سخن چینی گفته میشود. گفت:

هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ- القلم/ 11.

و بطور کنایه به نوشیدن- مسهل- گفته میشود، شربت مشیا و مشوا- داروی مسهل خوردم.

ماشیه- چهار پایان- امرأة ماشیه- زنی که فرزند زیادی دارد و ولود است:

به تمام صفات خدائی رو میآورد و- علم، حکمت، قدرت، رأفت، بخشش، خلقت حیات، قیام در امور، عزت، تعالی، تربیت، تملک، زیبائی، کمال، ابدیت و جاودانه شدن- ما به اتکاء قرآن می‌فهمیم که خداوند فرمود:
وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى‌ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا- براستی که گذشت زمان این حقایق را چه زیبا به اثبات رساند که با کرامت انسان خداوند او را بر خشکی و دریا مسلط کرد او را از پاکی‌ها روزی رساند و بر بسیاری از موجودات برترش داد پس ما دو بعد را هم بعدی طبیعی و بعدی الهی بگفته مولوی که چه زیبا اثبات روح خدائی در انسان نموده میگوید:
میل تن در سبزه و آب روان زان بود که اصل تن آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است چونکه حی لا مکان اصل وی است
ترجمه مفردات، ج4، ص: 229

به هر بلدى مصر گفته ميشود كه ممصور يعنى محدود باشد، مصرت مصرا- يعنى شهرى ساختم. دوّمين معنى مصر- حد و مرز است چنانكه يكى از شرايط خريد و فروش منزل در قبيله- همر- اين بود كه مينوشتند- اشترى فلان الدار بمصورها- يعنى فلانى خانه‌اى با اين حدود خريد، شاعر ميگويد:

و جاعل الشمس مصرا الاخفاء به بين النهار و بين الليل قد فصلا (1)

در آيه گفت:

اهْبِطُوا مِصْراً- البقرة/ 61 (2).

شعر از عدى بن زيد است ميگويد، خورشيد را آنچنان محدود آفريده است كه ناپيدائى در آن نيست و ميان شب و روزش فاصله‌اى هست.

استدلال حكيمانه قرآنى و دقيقى از محمد بن بحر ابو مسلم اصفهانى در اين قسمت از آيه هست كه شيخ طبرسى رحمه اللّه و فخر رازى آنرا ذكر كرده‌اند و اين ابو مسلم اصفهانى بنوشته ياقوت در معجم الادباء يا ارشاد الاديب و سيوطى در بغية الوعاة تفسيرى در 14 مجلد بنام جامع التأويل لمحكم التنزيل داشته كه بعد از حمله مغول مفقود شده است شيخ طوسى در باره تفسير او و خودش بعد از ذكر آثارى كه قبل از تبيان نوشته شده نقادى ميكند و سپس ميگويد:

«و اصلح من سلک فى ذلک مسلكا جميلا مقتصدا، محمد بن بحر ابو مسلم الاصفهانى و على بن عيسى الرتانى است فان كتابيهما اصلح ما صنف فى هذا المعنى» و براستى نظراتش فصل الخطاب است مثلا در باره هبوط آدم كه همه مفسرين آنرا سقوط و نزول معنى كرده‌اند ابو مسلم ميگويد:

«هذه الجنة كانت فى الارض ...» باغى كه آدم در آن سكنى گزيد در زمين

ترجمه مفردات، ج4، ص: 230

همان شعر معروف است كه بخاطر سبكى در لفظ آنرا منصرف يعنى با تنوين بيان كرده و گفته‌اند بلكه مقصود شهرى از شهرهاست- معاصر- يعنى

است و هبوط همان انتقال از مكانى به مكانى ديگر است چنانكه خداوند فرمود:

(اهبطوا مصرا) زيرا آن جنة يا باغ اگر همان بهشت موعود و دار ثواب بوده كه آدم در آن بوده آنجا جنة الخلد است و نبايد از وسوسه شيطان به آدم غرور برسد.

دوم اینکه کسی که در بهشت خلد داخل شود از آنجا خارج نمیشود زیرا فرمود (و ما هم منها بخارجین).
سوم اینکه ابلیس که از سجده بر آدم امتناع کرد لعنت شد یعنی (دور شد و ملعون شد) دیگر با غضب الهی قدرت ندارد که به بهشت خلد برسد.
چهارم اینکه جنة و بهشت موعود خانه پاداش و ثواب است و نعمتش فنا ناپذیر چنانکه فرمود (اکلها دائم) و وَ أَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خالِدِینَ فِیها تا اینکه گفت (عطاء غیر مجذوذ) نعمتش مقطوع و کم شدنی نیست.
پنجم اینکه خداوند آدم را در زمین آفرید و از زمین آفرید و دیگر چیزی از انتقال او به آسمان نفرموده و اگر چنین بود یادآوری آن از بزرگترین نعمت‌ها است که ذکر میکرد. (3/ 3 التفسیر الکبیر و مقدمه تبیان) البته أبو القاسم بلخی هم همین نظر را دارد.
باید برای تحقیق بیشتر محققین و تأیید نظر ابو مسلم اصفهانی اضافه کنم که در آیه‌های 133 آل عمران و 21 حدید خداوند میفرماید:
وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ.
و سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها کَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.
بشتابید و مسابقه بگذارید بسوی مغفرت پروردگارتان و بسوی بهشتی که پهنای آن همه آسمانها و زمین را فرا گرفته و برای پرهیزکاران مهیاست).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 231
چیزیکه میان دو نهر یا آب فاصله شود.
مصرت الناقة- وقتی است که با انگشتان دست در اطراف پستان شتر برای دوشیدن حاضر شوی و بدوشی- امتصار- کم کم بر گرفتن و دوشیدن- ثوب ممصّر- جامه و لباس خوش رنگ و پر رنگ.
ناقة مصور- شتری که نمیگذارد شیرش دوشیده شود. حسن گفته است- مانعی نیست اگر گوسپند یا بز را قبل از زائیدن بدوشند- مصیر- معده و دستگاه گوارش است که از- صار- است و مصیر- اسم مکان یعنی جای طعام است.

) ((مضغ) [مضغ]: ..... ص : 231

مضغه يعنى پاره‌اى گوشت بقدرى كه جويده شود و پخته نباشد، شاعر گفت:

يلجلج مضغة فيها انيض- گوشت ناپخته‌اى را مرتّب ميجويد، اسمى است صفت براى آخرين حالت جنين و كودك در رحم بعد از علقه بودن.

فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ، مُضْغَةً، فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً.

و آيه مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ- الحج/ 5.

مضاغه: باقيمانده گوشت در دهان- ماضغان- دو فك بالا و پائين، مضاوخ دو گوشه كمان مفردش مضيغه.

) ((مضی) [مضی]: ..... ص : 231

مصدر این فعل- مضی- و مضاء است یعنی گذشتن و رفتن که هم در اجسام و هم در رویدادها بکار میرود خدای تعالی گفت:
وَ مَضی مَثَلُ الْأَوَّلِینَ- الزخرف/ 8. ترجمه مفردات، ج4، ص: 232
و فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِینَ- الانفال/ 38.

(((مطر) [مطر]: ..... ص : 232

آبی که فرو میریزد- یوم مطر و ماطر و ممطر- روزی بارانی، و امطر و ممطور- دشت و دره پر آب- مطرتنا السماء و امطرتنا- آسمان بر ما باران نازل کرد یا آسمان ما را بارانی کرد.
و ما مطرت فيه بخير- يعنى هر چه از او به من رسيد خير بود، گفته‌اند:
فعل سه حرفی- مطر- در باره خیر و برکت و باران رحمت است، اما- امطر- در مورد عذاب است در آیه گفت:
وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ- الشعراء/ 173.
و وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ- النمل/ 58.
و وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً- الحجر/ 74.
و فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ- الانفال/ 32.
مطر و یمطر- باب تفعیل و تفعل- از این واژه بمعنی رفتن است مثل:
ذهاب المطر- رفتن باران.
فرس ممطر- اسب تیزرو که مثل باران تیز و تند است، مستمطر- طلب- کننده باران و جای روشن باران که به خواهنده خیر تعبیر میشود شاعری گفت:
فواد خطاء و واد مطر- پس جائی گناه آلوده و مکانی خیر و خوبی.

) ((مطی) [مطی]: ..... ص : 232

خدای تعالی فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 233
ثُمَّ ذَهَبَ إِلى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى- القيامة/ 33 (1).
يعنی پشت کردن و با تکبر عبور کردن.
مطية- مركب سواری- امتطاء- سوار شدن بر مرکب- مطو- دوست قابل اعتماد كه وجه تسميه‌اش از همان پشتيبانی و پشت گرمی:

این کلمه یعنی (با) اقتضای جمع بودن دارد یا در مکان مثل- هما معا فی الدار- آنها با هم در خانه‌اند یا در زمان مثل- ولدا معا- با هم زائیده شدند.
یا در معنی تضایف یا اضافه شدن مثل- برادر و پدر- که هر کدام برادر دیگری دارد و او هم برادری، و یا در شرافت و رتبه و مقام ثمل- هما معا فی العلو- در بزرگی با هم هستند یا هر د بزرگند. واژه- مع- اقتضای معنی نصرت و یاری دارد که مضاف الیه او همان یاری شده و منصور است در آیه گفت:
لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا- التوبه/ 40 که ضمیر- نا- مضاف الیه- مع- منصور و یاری شده است یعنی خداوند

در باره رفتار ناپسند ابو جهل است میگوید، وحشت زده و گناه آلوده در قیامت کسی است که در دنیا حق را تصدیق نکرد نماز و طاعت حق بجا نیاورده خدای را تکذیب کرد و از حکمتش رو گرداند آنگاه با تکبر و نخوت بسوی خانواده خویش بر میگردد وای و صد وای بر تو، آیا انسان می‌پندارد که او را مهمل و بی- تکلیف از ثواب و عذاب آفریده‌اند آیا بدوران نطفه‌گی خویش چه قبل از آن و چه بعد از آن که از همان نطفه و خون همسران و دوزخ نر و ماده آفریده شد یاد نمیکنند- أَ لَيْسَ ذلِكَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتى- آیا چنان آفریدگاری که از هیچ انسان را بهمه چیز رسانید قادر نیست که پس از مرگش زنده‌اش کند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 234
ناصر و یاری کننده ماست و در آیه:
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا- النحل/ 125.
و وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ- الحدید/ 4.
و إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ- البقره/ 153.
و أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ- البقره/ 147.
و سخن حضرت موسی علیه السّلام که گفت:
إِنَّ مَعِي رَبِّي- الشعراء/ 62.
رجل امعة- کسی است که در شأن اوست که به هر نفر می‌گوید من با تو هستم، معمع- صدای لهیب آتش است و همچنین دلاوران جنگی، معمعان- سدّ جنگ.

(((معز) [معز]: ..... ص : 234

در آیه گفت: وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ- الانعام/ 143.
معز- گله بزها- چنانکه- رضین- گله گوسپندان است.
رجل ما عز- مرد عصبی مزاج- را معز و معیزاء- جای سخت و خشن- استمعز فی امره- در کاری جدی است.

) ((معن) [معن]: ..... ص : 234

ماء معين- آب چشمه و گوارا و زلال و جاری- معن الماء- آب جاری شد و آنرا- معین گویند- اما مجاری آب را- معنان- گویند- امعن الفرس- اسب ترجمه مفردات، ج4، ص: 235
بسرعت دور شد- امعن بحقی- حقم از دستم رفت.
فلان معن فی حاجته- در نیازش و کارش سعی کرد و کوشید. گفته شده در- ماء معین- معین از عین و چشمه گرفته شده و- م- زائد است.

) ((مقت) [مقت]: ..... ص : 235

بغض و كينه شديد از كسى كه كار بد ميكند و تو او را در مشيت كارى مى‌بينى.
فعلش- مقت مقاتة- اسم فاعل مقيت است كه در ثلاثى مزيد هم- مقيت و ممقوت است. در آيه گفت:
إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً وَ مَقْتاً وَ ساءَ سَبِيلًا- النساء/ 22.
كه زشتى و تبهكارى و روش ناپسند هر سه با هم ذكر شده ازدواج مرد با زن پدرش- نكاح المقت- ناميده شده، مقبث- اسم فاعل از قوت است.

اشتقاق واژه مکه از این واژه از عبارت- تمککت الفطم- گرفته شده یعنی مغز استخوان را در آوردم.
امتک الفصل- نوزاد تمام شیر پستان مادرش را مکید و خورد- تمکک- بمعنی استقصاء و پی‌جوئی است.
از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله روایت شده که «لا تمکوا علی غرمانکم» (1).

حدیث فوق در مآخذ مهم دیگر مثل مجمل- لسان- نهایه و مقاییس. بصورت (لا تملکوا ...) آمده است بهر حال معنی حدیث اشاره به یک امر انسانی اجتماعی اخلاقی و الهی دارد میگوید به بدهکارانتان سخت بگیرید که در معیشت به ترجمه مفردات، ج4، ص: 236

نام مکه و نامگذاری آن برای اینست که هر ستمگری را هلاک میکند و او را میگوید. خلیل بن احمد که درود خدای بر او باد میگوید- نام مکه بخاطر در وسط زمین قرار گرفتن آنجاست مثل مغز در وسط استخوان.
مکوک- پیمانه‌ای است که با آن شربت و آب مینوشند و مایعات را وزن میکنند مثل- صاع-.

مکث- یعنی پا بر جا بودن در حالت انتظار، فعلش مکث و مصدرش- مکث است در آیه گفت:
فَمَکَثَ غَیْرَ بَعِیدٍ- النمل/ 22.
و إِنَّکُمْ ماکِثُونَ- الزخرف/ 77.
و آیه فَقالَ لِأَهْلِهِ امْکُثُوا- طه 10 (1).

مضیقه دچار شوند به آنان ارفاق کنید تا گشایش حالشان که عینا این حدیث تفسیر آیه‌ای است از قرآن که در ذیل- عسر- و آیه وَ إِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ شرح داده شد همه احادیث و روایات که از زبان دوست و دشمن بنام رسول خدا و امامان نقل شده بایستی بقرآن عرضه شود تا قطعی الصدور بودنشان با قطعی بودن هدایتشان روشن شود (ج 1 اصول کافی) چنانکه در ذیل واژه- عقل- عبارت نهج البلاغه که بصورت- العلم علمان- آمده با آیه صریح قرآن مقایسه که همان الفعل فعلان صحیح است.
موسی (ع) به خانواده‌اش گفت آتشی دیدم اندکی مکث کنید که بروم یا قدری از آن برایتان بیاورم و یا بجائی راه یابم.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 237

مکر یعنی با حیله و نیرنگ کسی را از مقصدش دور کنند و برگردانند که دو گونه است- مکر پسندیده که بوسیله آن قصد کار خوبی بشود در این معنی گفت:

وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ- آل عمران/ 54.

و مکر و حیله مذموم و ناپسند که کسی کار زشتی را قصد کند.

وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ- فاطر 43.

و وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا- الانفال/ 30.

و فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ- النمل/ 51.

اما در مورد حیله خوب و بد آیه:

وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا مَكْراً- النمل/ 50.

بعضی گفته‌اند- مکری که از سوی خدا برای کار نیک است همان مهلت دادن به بنده است تا از امور دنیائی و متاع دنیوی بهره‌مند شده و تمکین یابد و جزایش را به بیند.

از این جهت علی علیه السّلام فرمود: «من وسع علیه دنیاه و لم یعلم انّه مکر به فهو مخدوع عن عقله».

یعنی کسی که دنیا برایش توسعه داشت و نفهمید که بدست آوردن افزون بر نیاز از متاع دنیا برای او فریبی است که گرفتار نیرنگش شد، و برای کار نیک ترجمه مفردات، ج4، ص: 238

چنین وضعی دارد نه پرداختن به اعمال قبیح چنین کسی عقلش او را فریب داده کم خرد است.

مکان در نظر زمان شناسان جائى است كه چيزى را در بر ميگيرد، و در نظر عده از متكلمين مكان عرض است كه عبارت از اجتماع دو جسم اشغال كنند و در بر گيرنده و لذا سطح جسم اشغال كننده بر ديگرى محيط است، پس مكان در نظرشان مناسبت ميان شىء و مكان است. در قرآن گفت:

مَكاناً سُوىً- طه/ 58.

و إِذا أُلْقُوا مِنْها مَكاناً ضَيِّقاً- الفرقان/ 13.

يعنى در مكان تنگى از دوزخ افكنده شوند.

ميگويند- (مكنت) و مكنت له فتمكن- جايش دادم و قرار گرفت، در آيه گفت:

وَ لَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِی الْأَرْضِ- الحج/ 41.

وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيما إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ- الاحقاف/ 26.

أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ- القصص/ 57.

و وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ- القصص/ 6.

و وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِی ارْتَضى لَهُمْ- النور/ 55 (1)

ترجمه تمام آيه كه يكى از مژده‌هاى بزرگ و پيش گوئى آينده خداپرستان نيكوكار است چنين است ميگويد: ترجمه مفردات، ج4، ص: 239

و در باره جايگاه انسان در آغاز خلقتش گفت:

فِی قَرارٍ مَكِينٍ- المؤمنون/ 13.

امكنت فلانا من فلان- او را برترى دادم- مكان و مكانة- هر دو يک معنى است خداى تعالى فرمود:

اعْمَلُوا عَلى مَكانَتِكُمْ- الانعام/ 135.

و ذِی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ (مَكِينٍ)- التكوير/ 20.

يعنى داراى تمكن و قدر و منزلت- مكنات الطير و مكناتها- آشيانه پرنده- مكن- تخم سوسمار-.

خليل بن احمد ميگويد: مكان بر وزن مفعل از كون بمعنى هستى گرفته شد. و براى كثرت استعمال در سخن بصورت فعال بكار رفته و گفته‌اند- تمكن و تمسكن- جايگزين شد مثل تمنزل- منزل گزيد.

) ((مکا) [مکا]: ..... ص : 239

نوعی صدای پرنده که مثل سوت زدن است، فعلش- مکا الطیر یمکو مکاآ- است یعنی سوت کشیدن در آیه گفت:

خداوند بکسانی که مؤمن و نیکوکار هستند وعده فرموده که در زمین خلافتشان دهد چنانکه پیشینیان صالح جانشین گذشتگان خود شدند از خلافت جانشینی دین پسندیده آنها رای بر سایر دین‌ها تمکین عطا کند و بهمه مؤمنان بعدا ترس و اندیشه از دشمنان ایمنی کامل دهد تا بدون شرک و شائبه‌ای آنجا خدای رای بیگانگی پرستش کنند و هر کس بعد از آن کفر ورزد به حقیقت همان فاسقان تبهکارند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 240

وَ ما کانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُکاءً وَ تَصْدِیَةً- الانفال/ 35 (1).

تنبیه و هشداری است که این کار اجرای صدای پرنده است با کمی آواز- مکاء- پرنده کوچکی است.

ملت مثل زین است و اسمی است برای آئین که خداوند برای بندگانش مقرّر داشته و بر زبان انبیاء جاری شده تا با عمل کردن به دین خدائی به قرب و جوار حق برسند، تفاوت معنی ملت با دین در اینست که- ملة- فقط به پیامبری اضافه میشود که آن آئین باو مستند است مثل:
فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْراهِيمَ- آل عمران/ 95 و اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی- یوسف/ 38.
واژه- امت- به خداوند و هر کدام از امت پیامبر صلّی اللّه علیه و اله اضافه نمیشود فقط در حاملین دین (پیامبران) بکار میرود نه به دیگران مثلا- مله اللّه، ملتی، مله زید- هیچگاه گفته نمیشود بلکه دین اللّه و دین زید بکار میرود همانطور که-

---

این آیه که بازگو کننده روش ناپسند کفار است از آیات تربیتی قرآن است، کفار همین که صدای تکبیر و صلوات درود جمع مسلمین را میدیدند، دو را- دور میایستادند حتی در خانه کعبه و برای خنثی کردن صدای مسلمین آنها شروع به کف زدن و سوت زدن میکردند و بدبختانه یکی از سوغاتیهای غرب و شرق برای امت‌های اسلامی همین روش کف زدن است که پاره‌ای از ملت‌ها کور کورانه از آنها تقلید کرده‌اند و خوشبختانه در انقلاب اسلامی ما فرهنگ غلط بیگانه با تمام عوارضش در جامعه ما مطرود شده است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 241
الصلاة ملة اللّه- گفته میشود یعنی نماز ملة خداست بمعنی- دین- بلکه واژه دین بکار میرود.
اصل ملة از (املال) است یعنی نوشتن نامه خدای تعالی در مورد نوشتن معاهده وام و پیشه و داد و ستد میفرماید:
وَ لْيُمْلِلِ الَّذِی عَلَيْهِ الْحَقُّ- البقره/ 282.
فَإِنْ كانَ الَّذِی عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَوْ لا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ- البقره/ 282.
یعنی اگر مدیون در اثر کم خردی و ناتوانی نتوانست امضاء کند یا بنویسد سرپرست او این کار را انجام دهد.
گفتن- ملة- بمعنی دین باعتبار چیزی است که خداوند تشریع فرموده.
ولی بکار بردن- دین- در این مورد به اعتبار کسی است که آنرا اقامه میکند و به آن عمل مینماید زیرا معنی- دین- طاعت و بندگی و عبادت خداست- اما- ملّة با فتحه حرف- م- بمعنی آتش است و خبز مله- نانی که روی آتش می‌پزند،- ملیل- چیزی است که در آتش میاندازند، ملیله- حرارتی که انسان احساس میکند- مللت الشیء- از آن دلگرم شدم- امللته

من کذا- او را وادار نمودم بر اینکه از آن کار دوری کند، در سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و اله آمده است که: «تکلّفوا من الاعمال ما تطیقون فانّ اللّه لا یمل حتّی تملّوا».

از انجام کارها آنچه را که طاقت و توان دارید بپذیرید و خود را بآن‌ها وادار کنید زیرا خداوند تا شما رو گردان نشوید و اعراض نکنید از شما اعراض نمیکند.

در این حدیث ملالت برای خداوند اثبات نمیشود بلکه مقصود اینست که

ترجمه مفردات، ج4، ص: 242

شما ملول میشوید و به خداوند ملالت نمیرسد. (1).

(((ملح) [ملح]: ..... ص : 242

ملح یا نمک آبی است که طعمش دگرگون شده منجمد شده است، میگویند با نمک است در وقتی که طعم و چیزی تغییر کند. و اگر نمک مایع باشد میگویند- ما املح- آبی نمکین و شور- ماء مالح- گفته میشود خدا فرمود:

وَ هذا مِلْحٌ أُجاجٌ- الفرقان/ 53.

ملحت القدر- در دیگ نمک ریختم ولی- املحتها- با نمک خرابش کرد.

سمک ملیح- شور ماهی سپس از لفظ ملح یعنی با نمک ملاحه استعاره شده است، رجل ملح- مرد بسیار خوشروی.

کسی که امر و نهی مردم در تصرف اوست، و این امر ویژه سیاست انسانهاست از این روی- ملک الناس- گفته میشود نه- ملک الاشیاء- و در آیه: ملک یوم الدین تقدیرش ملک در روز جزاست از این روی در آیه‌ایکه فرمود:

طریحی در ذیل این حدیث میگوید، بعضی از شارحین حدیث گفته‌اند:
در زبان عرب برای معارضه فعل به فعلی دیگر از همان لفظ اول بهره میگیرند هر چند که در معنی این دو لفظ مشابه مخالف باشند مثل آیات:
یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خادِعُهُمْ
و جَزاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُها و نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ پس معنی حدیث فوق اینست که خداوند مثل انسانها از بنده‌اش اعراض نمیکند تا اینکه بنده او از قیام به طاعت خدا ملول شود و به اعراض از تکلیف و خدمت مبتلا شود.
(5/ 474) مجمع البحرین) ترجمه مفردات، ج4، ص: 243
لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ- مؤمن/ 16 (ملک) با کسره حرف- م- دو گونه است:
اول: ملکی که مالکیت و سرپرستی و حکومت را میرساند.
دوم: ملکی که نیرومندی کسی را نشان میدهد خواه سرپرستی بکند یا نکند. در مورد اول آیه:
إِنَّ الْمُلُوکَ إِذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها- النمل/ 34 است یعنی قدرت ملکی و حکومتی که فساد انگیز است و در مورد دوم آیه:
إِذْ جَعَلَ فِیکُمْ أَنْبِیاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً- المائده/ 20 در اینجا نبوت و پیامبری را بطور خاص و ملک و شاهی را بطور عام بیان کرده است.
معنی ملک و پادشاهی در اینجا نیروئی است که بوسیله آن کسی برای سیاست و حکومت داوطلب میشود نه اینکه همه را خداوند متولی و حاکم کار مردم قرار داده باشد زیرا چنین کاری با حکمت الهی منافات دارد، چنانکه گفته‌اند- لا خیر فی کثرة الرؤساء- در بسیاری از سرپرستان و سلاطین هیچ خیری نیست.
بعضی گفته‌اند: ملک- اسمی است برای هر کسی که قدرت بر سیاست و اداره امور دارد این قدرت یا تسلط بر نفس خویش است که این کار با ثبات و پایداری با زمام قدرت نفس و برگرداندن او از هواهای نفسانی همراه است.
و یا اینکه بر غیر خود قدرت دارد خواه زمامدار بشود یا نشود. در آیه گفت:
فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً- النساء ترجمه

مفردات، ج4، ص: 244
/ 54) (1) یعنی ملک و حکومتی الهی ملک حق همیشگی و ازلی خداوند است لذا گفت:
لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ- التغابن/ 1.
و گفت قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ- آل عمران/ 26 (2).

و (2) یکسونگری، محدود نگری، مجردنگری و بالاخره به خودنگری در تفسیر و تأویل آیات قرآن سر آغاز تمام سرگردانی‌ها ایجاد نیروها، تائید ستمگران و فرعونیان و قارونیان تاریخ کشورهای اسلامی بوده و هست. آیات فوق و دهها آیه دیگر که به قدرت‌ها و حکومت الهی و غیر الهی اشاره دارد همواره مورد توجه بوده، چون هر جامعه‌ای بناچار حکومتی لازم دارد تا اداره شود، سؤال اینست که آیا حکومت‌های غیر الهی که از راه کشتار، تبعیض، ستمگری، کفر، کاخ نشینی، مبارزه با پیامبران و کشتن آنها، خونریزی‌ها برقرار میشود میتواند حکومتی مورد رضای خدایا از سوی او باشد، اشعری مذهب‌ها که کارشان استحکام بخشیدن و امیدوار کردن حکومت‌های جابرانه بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس در تاریخ اسلام بوده آیه 26 آل عمران- قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ را با اصرار تمام و چشم پوشی از صدها آیه دیگر قرآن که از حکومت عدل و قسط و ایمان سخن میگوید با اندیشه‌های از پیش ساخته و برگزیده خویش در تفسیر مجرد و محدود آیه فوق قلمفرسائی میکنند، نمی‌فهمند که پایان آیه میگوید- بِیَدِکَ الْخَیْرُ- بگو ای خداوند همه خیر و نیکی‌ها از تو است نه شر و بدی، نه فتنه و ستم، نه تبعیض و زور و نه حکومت قارونی و عاد و ثمودی و نمرودی و فرعونی، اگر چنین بود چرا خداوند پیامبران را به جنگ و مبارزه و هدایت اینان دستور میداد، از آغاز سوره آل عمران بحث بر سر عقیده‌ای است که قوم نژاد پرست یهود پیامبری با حکومت الهی را ترجمه مفردات، ج4، ص: 245
پس ملک و زمامداری، حکمرانی بر چیزی است که تعریف شده و ضبط شده است و ملک با کسره- م- مثل و جنسی است برای زمامداری و ملک، بنا بر این هر ملک ملکی است و هر ملک ملک نیست (ملک عام است و ملک خاص ملک قدرت و نیروست ولی ملک حکمرانی با قدرت است) گفت:
وَ لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً وَ لا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشُوراً- الفرقان/ 3.

ارثیه و حق خود میدانستند و با دلایل قرآنی این عقیده پوچ رد میشود که

حکومت الهی ارثی نیست و چنانکه راغب رحمه اللّه در بالا گفت- و الملک الحق الدائم للّه- و در آیه‌ای هم گفت لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ این حق را بهر که میخواهد و برمیگزیند و حکمت او اقتضا میکند می‌بخشد تا آنها یعنی پیامبران و جانشینان به حق آنها، حکومت را در راستای خواست خداوند که همان- وَ إِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ- است با عدالت و برادری و برابری در حقوق مناسب که حق جانشینی خداوند یعنی خلیفة الهی در زمین است بر آورده کنند، در برابر عدل، ظلم است و در مقابل ایمان و عزت، کفر و ذلت، آنکه مؤمن است و در راه خدا زندگی میکند مشمول- وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ- است خواه حاکم و خواه محکوم خواه در حکومت حق باشد خواه در دوران باطل و ستم- بهر حال خدا- پرستان عزیزند و عزت آنهاست اگر گروهی نپذیرند ذلیلند و خوار پس حکومت حقیقی و عزت الهی با انگیزه الهی و درونی حاصل میشود و نقطه مقابلش نه حکومت حق است و نه عزت، بلکه قدرت اهریمنی و خواری حقیقی است و چون اینان هم از طبیعت و موجودات و نعماتی که همه از خداست بهره میبرند هر چه دارند در واقع از آنها نیست و مالک آنها هم نیستند بلکه بگفته حکیم نظامی گنجوی از زبان پیامبر در نامه او خطاب به خسروان خداوند پندار و این فرعونیان زمان و تاریخ که حتی بخاطر همان تصورات نابخردانه خود را خدای روی زمین هم میدانند میگوید:

خدائی ناید از مشتی پرستار خدائی را خدا آمد سزاوار

ترجمه مفردات، ج4، ص: 246

و أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ- یونس/ 31.

و لا أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لا ضَرًّا- الاعراف/ 188.

مبین در خود که خودبین را بصر نیست خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست

خدائی کادمی را سروری داد مرا بر آدمی پیغمبری داد

شیخ طوسی در تفسیر گرانقدر تبیان در ذیل آیه 26 آل عمران قل اللهم مالک الملک ... مینویسد:

بلخی و جبائی میگویند جائز نیست که ما بگوئیم خداوند حکومت را به فاسقین و بدکاران عطا میکند زیرا حکومت کاری بس بزرگ است که از سیاست و تدبیر با بخشش مال زیاد همراه است و خدای فرموده لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ و حکومت از بزرگترین عهد و پیمان خدائی است، پس مراد از- ملک- پیامبری و حکومت خدائی است و جاهل را بر عالم حق سیاست نیست. بلخی استدلال میکند و میگوید کسی که در باطن کافر و فاسق است حکومتش غیر الهی است.

(تبیان 3/ 430) پس خداوند مالک هر ملکی است مالک دنیا و آخرت است

و مالک نبوت و پیامبری و در این آیه اشاره به همین حکومت الهی و پیامبری است این قول از سعید بن جبیر و مجاهد است که تمام تفاسیر آنرا نقل کرده‌اند.
بمقتضای حکمت و مصلحت از جباران به قهر که مقدماتش را خود با ستمگری فراهم کرده‌اند میگیرد، کافر و فاسق هر چند هم با زور و نیرنگ و قدرت غلبه کنند- فلیس ذلک بملک یرتبه اللّه- این حکومت خدائی نیست زیرا گفته است لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ در پاسخ حضرت ابراهیم که بعد از نبوت و امامت و حکومت می‌پرسد- و من ذرّیتی- آیا تبار من هم مشمول این عهد یا حکومت الهی خواهند شد جوابش- لا ینال عهدی الظالمین است که نه خیر چنین نیست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 247
و در آیات دیگر- (ملکوت)- ویژه قدرت و ملک خدائی است مصدر- ملک- است که حرف- ت- مثل رحموت و رهبوت در آن وارد شده است، گفت:
وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ و أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- الاعراف/ 185.

چگونه ممکن است حکومت‌های جور و زور و نیرنگ و ستم از بخشش خدا باشد و حال اینکه خداوند دستور داده است دست آنها را از حکومت کوتاه کنید و ملک را از آنها بگیرید- این استدلال از بلخی است.
(مجمع البیان 1/ 428) در آیات 28 به بعد تکرار میشود که لا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکافِرِینَ أَوْلِیاءَ ...
نباید اهل ایمان مؤمنان را واگذارند و کافرانرا سرپرست و دوست خود بگیرند و هر کس چنین کند رابطه او با خدا مقطوع است باستثنای مواردی که از شر آنها بر حذر بمانید و بدانید بازگشت همه بسوی اوست.
خداوند برای توجه دادن کسانی که حتی مقدمات حکومت غیر الهی را از قبیل- تکاثر- فرعونیت- رزق‌های نامشروع ستمگری- اشاعه فساد و جهالت- تبعیضات و خاندان پروری را باز هم از خدا میدانند در چندین آیه تکرار میفرماید که: وَ ما ظَلَمُونا وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ 57 بقره ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ
117 بقره و 160 اعراف/ 7 توبه إِنَّ اللَّهَ لا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْئاً وَ لکِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ 44/ یونس/ 101 هود 33/ نحل 18/ نحل 9/ روم.
که این ستم‌ها چه در ظالم و چه بر مظلوم از خود انسانهاست که یا ستمگرند و یا ستم پذیر- ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ أَیْدِی النَّاسِ.
پس میگوئیم و با پیامبر صلّی اللّه علیه و اله همصدا میشویم که- الهی بیدک الخیر- و لذا علی علیه السّلام فرمود: «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق». ترجمه مفردات، ج4، ص: 248

(مملکت)- قدرت و سرزمین‌هائی است که قدرتمند مالک آن است و مملوک در عرف زبان بردگانند که تحت سیطره ملک هستند گفت:
عَبْداً مَمْلُوکاً- النحل/ 75 میگویند- فلان جواد بمملوکه- یعنی به آنچه دارد بخشنده است.
ملکه- ویژه قدرت بوده است- فلان حسن و الملکه- یعنی نیکی به زیر-دست در قرآن- ملک العبید- یعنی دست گفت:
لِیَسْتَأْذِنْکُمُ الَّذِینَ مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ- النور/ 58 و أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ- النساء/ 36 و أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُنَّ و مملوک بوسیله پادشاهی یا نیکوکاری و یا قدرت ثابت میشود.
ملاک الامر- چیزی از کار که بآن اعتماد میشود، میگویند: القلب ملاک الجسد- سلامتی دل و قلب آرامش بدن است.
ملاک التزویج و املکوه- آنرا به همسری برگزید- همسر به قدرتی که در سیاست و تدبیر منزل بکار میرود تشبیه شده است و بهمین جهت گفته‌اند: کاد العروس ان یکون ملکا- داماد در حکم ملک است.
ملک الابل و الشاة- شتر یا گوسفند جلو گله که سایر شتران و گوسفندان دنباله‌رو آنها هستند.
ملک و ملک- تسلط و قدرت بر دیگری داشتن است خدای تعالی فرمود:
ما أَخْلَفْنا مَوْعِدَکَ بِمَلْکِنا- طه/ 87.
(پس از بازگشت موسی علیه السّلام از کوه طور و اعتراض به پرستش گوساله سامری، باو گفتند ما با اختیار و میل خود خلاف نکردیم). ترجمه مفردات، ج4، ص: 249
ملکت العجین- خمیر نان را چونه کردم، حایط لیس له ملاک- دیواری که پایه‌ای محکم ندارد.
اما (مَلَک)- علمای نحو این واژه را از ملائکه میدانند که حرف- م- در آن زائد است، بعضی پژوهشگران گفته‌اند: ملک از ملک است یعنی قدرتمند، اما به کارگزاران آفرینش که از فرشتگانند- ملک با فتحه حرف اول و دوم گویند اما در بشر میگویند ملک- با کسره حرف دوّم. پس هر ملکه ملائکه‌ای است ولی هر ملائکه‌ای ملک نیست در آیه زیر به ملک در همین معنی اشاره شده است.
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً- النازعات/ 5 فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً- الذاریات/ 4.
وَ النَّازِعاتِ النازعات/ 1 (1)

در ذیل این آیات به دو نکته اساسی بایستی توجه داشت، اول واژه- مملوک یا رقیق و یا عبید بمعنی برده، چنانکه در آیه زکوة قبلا گفته شد- و یک سهم زکات بنام- و فی الرقاب- برای آزادی بردگان در سراسر دنیاست که در سال تحریر الوسیله هم بخوبی تشریح شده که اصولا یکی از اهداف

حکومت اسلامی نجات بردگان و مستضعفین عالم است در موارد زیادی هم- عبارت- فک رقبه- یعنی آزادی بردگان تأیید شده است که راغب رحمة اللّه هم با عبارت فلان حسن الملکه یعنی خوشرفتاری و نیکوکاری در مورد بردگان اشاره نمود در حدیثی هم آمده است که شر الناس من باع الناس بدترین مردم کسی است که انسان فروشی میکنند، یک سوره قرآن هم بنام برده‌ای است سیاه پوست و حکیم بنام لقمان که خداوند در ردیف پیامبران او را معرفی میکند و میگوید- وَ لَقَدْ آتَيْنا لُقْمانَ الْحِكْمَةَ ما بر لقمان حکمت آموختیم- تا بشریت بعد از اسلام بفهمد که عظمت و ارزش به رنگ پوست و نژاد نیست بلکه به قابلیت است و داغ ننگ بر چهره نژاد پرستان ترجمه مفردات، ج4، ص: 250

از این قبیل کلمات که ملک الموت هم از همین است. گفت:

وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها- الحاقه/ 17.

و عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبابِلَ- البقره/ 102 و قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ- السجده/ 11.

جماعتی و مردمی که بر یک نظر و رأی گرد هم می‌آیند، که چشم‌ها آنها را

عالم بگذارد.
دوم- آیاتی است که- بگونه- النازعات- المقسّمات- النّاشطات و از این قبیل آیات که مفسرین به فرشتگان تفسیر کرده‌اند اما دانشمند و مفسر کم نظیر ابو مسلم اصفهانی میگوید این کلمات مونث است و خداوند فرموده فرشتگان مونث نیستند و تصور کسانی که آنها را دختران خدا پنداشته‌اند باطل است فخر رازی مینویسد.
«و اعلم ان ابا مسلم بن بحر الاصفهانی طعن فی حمل هذه الکلمات علی الملائکة زیرا مفرد نازعات، نازعة است و مؤنث است در حالیکه خداوند فرشتگان را منزه داشته» و سپس میگویند نظر کلی این است که این واژه‌ها مربوط به ستارگان و در آیات دیگر جنگجویان یورش برنده دشمنان است- و العادیات ضبحا- فالموریات قدحا اما ابو مسلم نظرش اینست که این صفات صفات جنگجویان است و به جنگجویان خشکی و دریائی اشاره میکند و السابحات سبحا- فالسابقات سبقا و این‌ها صفات آن حالت‌هاست.
(32 تفسیر کبیر) و در پایان میگوید اینها احتمالاتی است و اللّه اعلم:
(صفات- اسبان- خیل- تیر و کمان و حالات و صفات مختلف دیگر). ترجمه مفردات، ج4، ص: 251
زیاد می‌بیند گوئی که چشم را پر کرده‌اند چه از نظر رویه و چه منظره و جمعیتی که شکوه و جلالی دارند. در آیه گفت:
أَ لَمْ تَرَ إِلَی الْمَلَإِ مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ- البقره/ 246 وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ- الاعراف/ 60 و إِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُونَ بِکَ- القصص/ 20 و قالَتْ یا أَیُّهَا الْمَلَأُ إِنِّی أُلْقِیَ إِلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ- النمل/ 29 آیه آخر خطاب بلقیس ملکه سبا به اطرافیان خویش است که میگوید نامه کریمی بمن رسیده است).
همچنین آیات دیگر میگویند- فلان ملء العیون- است یعنی چشم گیر و با ابهت و بزرگ است البتّه در نظر هر کسی که او را به بیند گوئی دیدنش چشمش را پر کرده است.
شباب مالی العین- جوانی با همان سیما و چهره گیرا- ملا- جماعتی که از نظر اخلاق کاملند شاعر میگوید: فقلنا احسنی ملا جهینا.
(شعر از عبد الشارق است، تمامش چنین است:
تنادوا یال بهته اذ لقونا فقلنا احسنی ملا جهینا
یعنی وقتی که ما را ملاقات کردند بانگ برداشتند با ابهتید، سپس ما گفتیم پس به این مردم خوش اخلاق نیکی کنید).

مالاته- او را يارى نمودم و از گروه او شدم مثل- شايعته- از پيروان او شدم.
هو ملى بكذا- از آن‌هاست- ملاءه- بيمارى زكام كه دماغش پر است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 252
مل‌ء- گنجايش و ظرفى كه پر ميشود ميگويند- اعطنى ملاه و ثلاثة املائه- پر آن ظرف يا سه برابرش را بمن بده.

املاء يعنی امتداد دادن در مدت زياد مثل- ملاوة و ملی من الدهر- مدت زمانی از روزگار گفت:
وَ اهْجُرْنِی مَلِيًّا- مريم/ 46 به مدت زمانی از من دور باش- تمليت دهرا- مدتی باقيماندی- تمليت الثوب- از آن لباس مدتی بهره بردم، تملی بكذا- مدتی از او بهره برد- ملاک اللّه- خداوند عمرت داد ميگويند- عشت مليّا- زياد زندگی كردی- ملا- بدون همزه يعنی بيابان گسترده و فراخ- ملوان- كنايه از شب و روز است و حقيقتش اينست كه بخاطر پياپی آمدنشان چنين گفته‌اند زيرا بيكديگر اضافه ميشوند، شاعر ميگويد:
نهار و ليل دائم ملواهما على كل حال المرء يختلفان
(شب و روز در پی هم پيوسته ميايند و انسان در هر حالی كه باشد آنها در رفت و آمدند.
اگر اينگونه ظرف زمان نبودند و پياپی نميامدند بيكديگر اضافه نميشدند.
خدای تعالی گفت:
وَ (أُمْلِی) لَهُمْ إِنَّ كَيْدِی مَتِينٌ- الاعراف/ 183 (مهلتشان ده كه عذاب شديد ما بآنها ميرسد).
و الشَّيْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلى لَهُمْ- محمد/ 25 يعنی (شيطان كفر را در نظرشان جلوه داد و مهلتشان داد) و اگر- املالهم- بخوانند از- املت الكتاب- يعنی نامه را املا كردم ترجمه مفردات، ج4، ص: 253
گرفته شده يعنی شيطان كارشان را دستور داد گفت:
أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ- آل عمران/ 178 كافران گمان نكنند كه مهلت دادن ما يا عمر يافتن‌شان برای آنها خير است.
اصل- امليت- امللت- است كه برای تخفيف در گفتن مقلوب شده است.
و فَهِيَ تُمْلى عَلَيْهِ- الفرقان/ 5 و فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ- البقره/ 282 سرپرست و ولی او املا كند و امضا كند.

واژه- منن- با تشدید حرف- ن- چیزی است که با آن وزن میکنند- من و منان- یک من و دو من امنان جمع من است که گاهی حرف- ن- تبدیل به الف میشود میگویند- منا و امناء- چیزیکه تعیین و تقدیر شده، ممنون- میگویند مثل موزون: وزن شده.
(منة)- نعمت بزرگ است، این معنی به دو صورت گفته میشود:
اوّل: بصورت فعل مثل- من فلان علی فلان- وقتی کسی بدیگری نعمت زیاد و ارزشمندی بدهد. از این معنی خداوند فرمود:
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ- آل عمران/ 164 و کَذلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْکُمْ- النساء/ 94.
و وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلی مُوسی وَ هارُونَ- الصافات/ 114 و یَمُنُّ عَلی مَنْ یَشاءُ- ابراهیم/ 11 ترجمه مفردات، ج4، ص: 254
و آیه وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا- القصص/ 5 (1) که در حقیقت این نعمت‌های سنگین و بزرگ جز از خدای تعالی از دیگری نیست.
دوم: آنکه این واژه بمعنی نعمت فقط زبانی باشد نه فعلی که ناپسند است بویژه در میان مردم آنکه کسی کفر آن نعمت کند و برای زشتی آن در مثل میگویند- المنّة تهدم الصّیعة- منّت خوبی را از بین میبرد و برای خوبی منّت در موقع کفران نعمت میگویند- اذا کفرت النّعمة حسنت المنّة- اگر نعمت نادیده

آیه فوق- وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ- فلسفه بعثت پیامبران و نتیجه جهاد و مبارزه با طاغوتیان و فرعونهای هر زمان است این آیه از اول انقلاب شکوهمند اسلامی ایران بهمن 1357 ببعد بارها و بارها از سوی خطبا و جوانان مبارز خوانده شده و این واژه را- منت ترجمه کرده‌اند و حال اینکه منت در این جا بگفته راغب نعمت بزرگی است که خداوند بر مستضعفین می‌بخشد و آنها را پیشوا و الگو و وارثان صالح زمین قرار میدهد، امید است با توجه به معنی درست آیه و آیات مشابه دیگر بمعنی حقیقی آن که نعمت دادن آنهم نعمتی بس سنگین و بزرگ است توجه و ترجمه شود فرقش با نعمت در معنی معمولی اینست که منت نعمت زیاد و گرانقدر و عظیم است مثل نعمت هدایت نعمت رسالت، نعمت ایمان، نعمت شنوائی و نعمت وارث شدن در حکومت بر زمین.
ابن اثیر مینویسد- یکی از نامهای خداوند- منان است هو المنعم المعطی یعنی او نعمت دهنده هو بخشنده است زیرا- من- در معنی عطا و بخشش

است نه منة که بیشتر بمعنی احسان بکار میرود که پاداش و جزائی در برابر آن نیست (النهایه 4/ 365). ترجمه مفردات، ج4، ص: 255
و کفران شود منت نیکو است در آیه گفت:
یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلامَکُمْ- الحجرات/ 17 در این آیه- یمنون- منت نهادن با گفتن است و منت از سوی خدا بعقل است که اگر مسلمان شوند و هدایت یابند نعمت یافته‌اند.
و آیه فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً- محمد/ 4 که در باره آزادی اسراست میگوید یا با برتری و منتی بعدا آزاد کنید و یا فدیه بگیرید پس- من اشاره به آزادی بدون عوض است و گفت:
هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ- الصاد/ 39 یعنی آنرا ببخش یا نگهدار و گفت:
وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ- المدثر/ 6 که گفته‌اند اینجا منّت زبانی است که پیامبر را از آن نهی میکند یعنی مبخش که بجای آن افزونتر بخواهی.
و لَهُمْ أَجْرٌ (غَیْرُ مَمْنُونٍ)- فصلت/ 8 یعنی پاداشی بدون حساب بآنها داده میشود (کسانی که خدا پرستند و کارهای شایسته میکنند) مثل- بغیر حساب- بی‌اندازه که گفته- غیر ممنون- بمعنی دائمی و کم و قطع نشده.
منون- از منیة یعنی مرگ و مردن است زیرا عمر را کوتاه و روزی دنیائی را قطع میکند، که منة زبانی از همین معنی است زیرا در کفران نعمت، نعمت بریده میشود که بناچار شکر و سپاس هم انجام نمیشود. اما- (من)- در آیه:
وَ أَنْزَلْنا عَلَیْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوی- الاعراف/ 160 ترجمه مفردات، ج4، ص: 256
گفته‌اند- من- که بر بنی اسرائیل در بیابان بعد از ظاهر شدن ابرها باران بارید این باران مثل شبنم بر بعضی درختان ماده‌ای شیرین ظاهر کرد (ترنجبین) و- سلوی- هم پرنده‌ای است و نیز- من و سلوی- اشاره است به نعمت‌هائی که خداوند بآنها داد که طبیعتا هر دو چیز واحدی هستند ولی با دو نام من- و سلوی- برای وجود نعمت و تسلی خاطر یافتن بعد از نعمت.

بمعنی- کسی- با کسیکه- در مورد انسانها بکار میرود نه غیر انسان، مگر وقتی که جمع میان هر دو موجود باشد مثل: رأیت من فی الدار- دیدم که چه کسی یا چیزی در خانه هست، از انسان یا حیوان. و مگر وقتی که بطور مفصل در جمله‌ای بیاید که انسان هم در آن دخالت دارد، مثل:
فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشِی- النور/ 45 (در باره تمام جانداران است که گروهی با پا و با دست و یا با خزیدن راه میروند) کلمه من- به غیر انسان تعبیر نمیشود از این روی بعضی از دانشمندان نوخاسته و اخیر (نسبت به زمان راغب رحمه اللّه) در صفت چهار پایان و اغنام که صفت انسانی ندارند میگویند اگر در جمله استفهامیه- من- را برای حیوان یا غیر حیوان بکار بردی خطا کرده‌ای- زیرا- من استفهامیه در مورد انسانهاست نه غیر از این که در مورد مفرد جمع- مذکر و مؤنث همین- من- بکار میرود در آیه گفت:
وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ- الانعام/ 25 و در آیه دیگر مَنْ یَسْتَمِعُونَ إِلَیْکَ- یونس/ 42 ترجمه مفردات، ج4، ص: 257
و وَ مَنْ یَقْنُتْ مِنْکُنَّ لِلَّهِ- احزاب/ 31

(((مِنْ) [مِنْ]: ..... ص : 257

برای ابتدای مقصود و آغاز و حد هر پایانی و هم برای جدا کردن (تبعیضیه) و توجیه و بیان چیزی بکار میرود و هم چنین برای تعیین حد جنس در حالت نفی با استفهام. مثل آیه:

فَما مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ- الحاقه/ 47 و نیز برای بدل مثل، این را از آن بگیر یعنی عوضش کن گفت:

إِنِّی أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِی بِوادٍ- ابراهیم/ 37 کسی که حرف- من- را من تبعیضیه بداند معنی آیه اینست که حضرت ابراهیم بعضی از افراد خانواده‌اش را در آن بیابان سکونت داده. و آیه:

مِنَ السَّماءِ مِنْ جِبالٍ فِيها مِنْ بَرَدٍ- النور/ 43 تقدیرش اینست که کوههائی از برف از آسمان نزول داده است. پس- من اول ظرف است و من دوم مفعول و من سوم در این آیه برای بیان و توجیه جنس کوههاست مثل اینکه میگوئی- عنده جبال من مال- کوهی از مال و ثروت دارد و گفته‌اند احتمال دارد- من دوّم هم یعنی- من حبال بخاطر ظرف بودن تقدیرا منصوب شده است برای اینکه از آسمان نزول کرده است و من جبال- منصوب باشد برای این که مفعول به است که واژه حال برای کوه برف از نظر عظمت و زیادی است که از آسمان میبارد و نازل میشود و آیه:

فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ- المائده/ 4 ترجمه مفردات، ج4، ص: 258

اخفش میگوید- من- در مما زائد است امّا صحیح نیست زیرا بعضی از چیزهائی که به انسان عطا شده خوردنش جائز نیست مثل- خون- غدد- پلیدیهای گوارشی که خوردنشان نهی شده است.

میگویند- منع- ضد بخشش است- مثل رجل مانع و مناع- مردی بخیل است خداوند فرمود:
وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ- الماعون/ 7 و مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ- ق/ 25 این واژه در معنی بزرگی و رفعت نیز بکار میرود مثل- مکان منیع- جائی بس بلند مرتبه- فلان ذو منعة- او عزیز و بلند مرتبه است که دسترسی باو و رسیدن به مقام او ممتنع است در آیه گفت:
أَ لَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ- النساء/ 141 (سخن منافقین است که اگر در جنگ مسلمانان با كفّار پیروزی برای کفار بود میگفتند آیا ما شما را به اسرار مسلمانان آگاه نمیکردیم) و آیه:
وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ- البقره/ 114 و ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ- الاعراف/ 12.
یعنی چه چیزی ترا واداشت و منع کرد بر ترک آن کار؟ امرأة منیعة- کنایه از عفت است یعنی زنی با عفت.
مناع یعنی مانع شو مثل برال یعنی فرود آی.

منی یعنی سرنوشت و تقدیر- منی لک المانی- برایت سرنوشتی معین کرد، از این واژه کلمه- منا- بمعنی چیزی که با آن وزن میکنند، منی- چیزی که هر جانداری از آن ساخته میشود. در آیه گفت:
أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی- القیامة/ 37 و مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنی- النجم/ 46
یعنی با عزت و قدرت الهی آنچه را که نبوده است مقدر شد و بوجود آمد.
منیة- مرگ و اجل مقدر برای هر جانداری جمعش- منایا- است، (تمنی)- تعیین و تقدیر چیزی در نفس و تصویر آن در ذهن که از کمال و تخمین نشأت میگیرد، یا از روشی فکری و پایه‌ای بر این اساس ولی اگر بیشتر از تخمین و گمان باشد، کذب و دروغ در آن بیشتر غلبه دارد.
پس بیشتر آرزوها تصوری است که حقیقتی برای آن نیست، در آیه گفت:
أَمْ لِلْإِنْسانِ ما تَمَنَّی فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ- الجمعه/ 6 و وَ لا یَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً- الجمعه/ 7 (امنیه)- صورتی است که از آرزوی چیزی در نفس انسان بوجود میآید، و چون دروغ تصوری است که حقیقت ندارد و گفتن آن مثل آرزوئی است برای آغاز دروغ، اگر از دروغ به آرزو تعبیر شود درست است لذا از عثمان (رض) ترجمه مفردات، ج4، ص: 260
روایت شده است که «ما تغنیت و لا تمنیت منذ اسلمت» (1). در آیه گفت:
وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ إِلَّا أَمانِیَّ- البقره/ 78 مجاهد گفته است امانی یعنی کذب و دروغ (از اهل کتاب کسانی ناخوانده کتاب هستند که فقط دروغهائی از آن میدانند) یا بگفته دیگران یعنی فقط میخوانند بدون معرفت زیرا تلاوت بدون علم و معرفت در نزد خواننده‌اش مثل آرزو است و گفت:
وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ- الحج/ 52 یعنی در موقع تلاوت آیات آن کتابها از سوی پیامبران، قبلا گفته شد همانطوریکه- تمنی چنانکه بر پایه گمان و تخمین میباشد بر پایه روش اندیشه نیز هست که بر آن اصل آرزویش میآید.
و همین که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله بیشتر مبادرت میکرد به تلاوت آیاتی که فرشته وحی بر قلبش میرساند تا اینکه باو گفته شد:
لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ- طه/ 114 و لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ
- القیامة/ 16 که تلاوت پیشاپیش آیات بر این اساس- تمنی- نامیده شده و آگاهی داده شده که شیطان در این امر و مانند آن تسلطی در ایجاد آرزوها داشته است- از

این روایت در النهایه بصورت (ما تغنّیت و لا تمنّیت و لا شربت خمرا فی جاهلیّة و لا اسلام) آمده است که روایت راغب تغنیت است یعنی به غنا و آواز یا آرزوهای دروغین از وقتی که مسلمان شده‌ام توجه نکرده‌ام) که تغنیت با حرف «ع» غلط است./ 4/ 367 النهایه. ترجمه مفردات، ج4، ص: 261

این جهت بیان شده است که- ان العجله من الشیطان (شتابزدگی دور از عقل و از امور شیطانست) عبارت- (منیتنی کذا)- یعنی آرزوئی در من بوجود آوردی که امر بر من مشتبه شد، خداوند از این معنی خبر داده است که:

وَ لَأُضِلَّنَّهُمْ وَ لَأُمَنِّيَنَّهُمْ- النساء/ 119.

گهواره‌اى كه براى كودك آماده ميشود، خداى تعالى فرمود:
كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا- مريم/ 29 (سخن مردميست كه حضرت عيسى را در گهواره ديدند و باور نميكردند كه بتوانند با او تكلم كنند).
مهد و مهاد- جائيست كه مانند گهواره آماده پرورش است در آيه گفت:
الَّذِى جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْداً و مهادا- طه/ 53 و اين معنى مثل آيه:
الْأَرْضَ فِراشاً- البقره/ 22 (زمين را مانند فرشى گسترده برايتان قرار داده است).
مهدت لک كذا- آنرا براى تو آماده و مهيا كردم. امتهد السنام- كوهان شتر مثل گهواره آماده كرد.

) ((مهل) [مهل]: ..... ص : 261

سکون و- آرامش، میگویند- مهل فی فعله و عمل فی مهلة- در کارش آرامش و در مهلت عملش هم حوصله داشت مهلا یعنی رفاقت مدارا و مهربانی- مهلته- ترجمه مفردات، ج4، ص: 262

وقتی بکار میرود که باو تکونی- مهلا- اما- امهلته- باو فرصت دادی در آیه گفت:

فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً- الطلاق/ 17 (مهل)- ته مانده روغن زیتون است گفت:

كَالْمُهْلِ يَغْلِى فِى الْبُطُونِ- الدخان/ 45 مانند مانده روغن در دلها میجوشد (کنایه از نوعی نوشیدنی ناگوار و معده سوز در باره دوزخیان است که در دنیا دل دیگران را با ستم و ظلم و نامردمی بدرد میآوردند).

مرگ و مردن كه بر حسب نوع زندگى متفاوت است.
اوّل: مرگى و مردنى كه نيروىناميه يعنى رشد دهندگى كه در گياه و حيوان و انسان هست از بين برود مثل آيه:
يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها- الروم/ 19 و أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً- ق/ 11 دوم: مرگ با از بين رفتن نيروى حواس چنانكه در آيه گفت:
يا لَيْتَنِی مِتُّ قَبْلَ هذا- مريم/ 23 و أَ إِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا- مريم/ 66
سوم: مرگى كه نيروى عاقله انسان بوسيله آن از بين برود و همان جهالت است مثل: ترجمه مفردات، ج4، ص: 263
أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ- انعام/ 122 چنانكه در آيه إِنَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتى- النمل/ 80 بآن معنى اشاره كرده است.
چهارم: اندوه و حزن مرگ آفرينى كه زندگى را مكدر و محزون سازد مثل آيه:
وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ- ابراهيم/ 17 از همه سوى حزن و اندوه مرگبار او را فرا گرفته اما نمرده است.
پنجم: خوابى كه برادر مرگ است زيرا خواب مرگ سبک و خفيف است و مردن و مرگ خواب سنگينى است و بهمين جهت خداوند اين هر دو را- توفى- ناميده است ميگويد:
وَ هُوَ الَّذِی يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ- انعام/ 60 و اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها- الزمر/ 42.
و نيز فرمود:
وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ- آل عمران/ 169 زيرا موت و مرگ از ارواح شهدا نفى شده است و در اين آيه به تنعّم و نعمت‌هاى آنها اشاره ميكند. و نيز گفته‌اند چون شهيد ديگر حزن و اندوهى ندارد. در آيه گفت:
وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ- ابراهيم/ 17 ترجمه مفردات، ج4، ص: 264
و كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ كه عبارت از زوال و از بين رفتن نيروى جوانيست و دورى روح از جسد در آيه إِنَّكَ (مَيِّتٌ) وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ- الزمر/ 30 گفته‌اند معنايش اينست كه در آينده‌خواهى مرد كه آگاهى بر اين امر است كه هر كسى ناچار از مرگ است چنانكه گفته شده- و الموت حتم فى رقاب العباد- (1).

جاى تاسف است كه ابن اثير در النهايه تمام نظرات راغب رحمة اللّه را در مورد موت پنج‌گانه نقل كرده ولى بدون ذكر نام راغب (النهايه 4/ 369) و

این کار از نظر ادب و فرهنگ عملی ناجوانمردانه است.
مصراع فوق که میگوید- رسیدن مرگ به همه مردم حتمی است- موضوعی است که تمام شعرا و حکما در این باره سخن گفته‌اند زیباترین و حکیمانه‌ترین آنها اشعاری است که ابو الحسن تهامی در مرثیه و شهادت فرزندش در شصت بیت سروده است که براستی جای یادآوری است میگوید.
حکم المنیة فی البریّة جار ما هذه الدّنیا بدار قرار
بنیا یری الانسان فیها مخبرا حتی یری خبرا من الاخبار
فرمان مرگ در میان انسانها جاری است.
زیرا این جهان جای ماندن نیست.
در حالیکه انسانی خبر دهنده است.
ناگهان تو او را و مرگش را در اخبار میشنوی.
و مکلّف الایّام ضدّ طباعها متکلّب فی الماء جذوة نار
و العیش نوم و المنیّة یقظة و المرء بینهما خیال سار
کسی که از روزگار خلافش را بخواهد مثل کسی است که از آب آتش
ترجمه مفردات، ج4، ص: 265
گفته‌اند واژه- میت- در آیه اخیر اشاره به دوری روح از جسم نیست بلکه اشاره‌ای به تحلیل رفتن و کاستی بشر در هر حالی است زیرا انسان دائما در دنیا در حال از دست دادن جزء جزء وجود خویش است چنانکه شاعر میگوید- یموت جزءا فخرا- از این روی عده‌ای این گونه مرده را- مائت- تعبیر کرده‌اند و میان- میت و مائت فرقی قائلند که میگویند- مائت همان تحلیل- رونده است که بتدریج به مرگ قطعی میرسد، قاضی علی بن عبد العزیز گفته- است «در میان امت ما- مائت- نیست، میت- مخفف میّت است و لذا میگویند-- موت مائت- مثل شعر شاعر- و سیل سائل، و بلد میت و میت. خدای تعالی گفت:
سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ- الاعراف/ 57 و بَلْدَةً مَیْتاً- ق/ 11 (میته)- از حیوانات چیزی است که روحش بدون ذبح شدن از او دور شده

بخواهد.
زندگی خوابیست و مرگ بیداری- و انسان در این میان پنداری گذرنده است.
لیس الزمان و ان حرصت مسائلا خلق الزّمان عداوة الاحرار ..
زمانه موافق تو نیست هر چند بخواهی زیرا شیوه او دشمنی با آزادگان است یک بیت از شعرا و خطبا از زبان حضرت حسین علیه السّلام در شهادت حضرت علی اکبر ذکر میکنند که میگوید.
یا کوکبا ما کان اقصر عمره و کذالک عمر کواکب الاسحار

ای ستاره پر نور سحری چقدر عمرت کوتاه بود و تمام ستارگان سحری چنین هستند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 266
در آیه گفت:
حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ- المائدة/ 3 و إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً- الانعام/ 145 موتان- به ازاء حیوان زمینی است که برای زراعت آماده نشده، میگویند- ارض موات.
موتان- مرگ و میر شتران- ناقة ممیتة- شتر مرده و- ممیت- شتری که نوزادش مرده.
اماتة الخمر- کنایه از جوشاندن و پختن خمر است، مستمیت- در حال مردن. شاعری گفته است:
ما عطیت الجمالة مستمیتا- اجرتش و حقوق را در حال مردنش پرداختی.
موته- شبیه دیوانگی گوئیکه از مردن عقل و علمش دیوانه است و از این معنی عبارت- موتان القلب و امرأة موتانه- مردن دل و قلب و زن دل مرده.
(از این واژه اصطلاحی هم هست که راغب نیاورده، مثل- الموت الاحمر: قتل و کشتن- الموت الابیض: سکته یا مرگ طبیعی، الموت الاسود- خفگی با هر وسیله ممات- مرگ یا زمان مرگ. ممات- لغات دیرین که استعمال نمیشود.
اماته- و مباینت.

) ((موج) [موج]: ..... ص : 266

خیزش آب دریا که از کشتی‌ها بالا میزند، گفت:
فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ- هود/ 42 در امواجی چون کوه و آیه: ترجمه مفردات، ج4، ص: 267
یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ- النور/ 40 فعل ماج یموج و تموج- مانند موج دریا مضطرب است. گفت:
وَ تَرَکْنا بَعْضَهُمْ یَوْمَئِذٍ یَمُوجُ فِی بَعْضٍ- الکهف/ 99 یعنی در آستانه قیامت مردم چون موج مضطربند.

) ((مید) [مید]: ..... ص : 267

مید: جنبش و اضطراب بزرگی مثل لرزش زمین، گفت:
أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ- النحل/ 15 و أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ- الانبياء/ 31 مادت الاغصان- شاخه‌ها به حرکت در آمد، میدان- ادامه زندگی، شاعر گوید- نعیما و میدانا من العیش اخضرا- حیات و نعمت‌های او از زندگانی شادی بخش و سبز- میدان الدابه- در همان معنی است.
(مائده)- طبق یا سفره یا میز غذاخوری که به غذا هم مائده گویند، مادفی یمیدنی- مرا طعام داد- یعشینی- هم همین معنی است (از عشا- غذای شب گرفته شده) گفت:
أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ- المائده/ 114 یعنی برای ما غذا طلب کن گفته‌اند: استدعوا علما- علم و دانش طلب کن زیرا علم غذای روح است چنانکه طعام غذای بدن.

(((مور) [مور]: ..... ص : 267

جريان تند و سريع فعل آن- مار يمور مورا- است گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 268
يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً- الطور/ 9 و عبارت- مار الدم على وجهه- خون بر چهره‌اش ظاهر شد. و نيز- مور- خاكى است كه باد بر آن ميوزد (شن روان)- ناقة تمور- شتر تيز رو يا- مواره.

) ((میر) [میر]: ..... ص : 268

میر غذا و طعامی است که انسان فراهم میکند- مار اهله بمیرهم- برای خانواده‌اش غذا فراهم کرد در آیه گفت:
وَ نَمِیرُ أَهْلَنا- یوسف/ 65 خیره و- میره در معنی بهم نزدیکند (جمع کردن).

(((میز) [میز]: ..... ص : 268

میز و تمییز- جدا کردن معنی در متشابهات است که یکی را بر دیگری تمیز میدهند. إفعال این واژه: مازه یمیز میزا و تمییزا- است گفت:
لِيَمِيزَ اللَّهُ- الانفال/ 38 که لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ- الانفال/ 37 خوانده شده- تمیز- بدون معنی است که یکی برای جدا کردن- و دیگری بمعنی نیروئی که در مغز انسان وجود دارد که تمیز میدهد، و معانی را استنباط میکند- چنانکه میگویند- فلان لا تمیز له- او نیروی تمیز و تشخیص ندارد.
باب- انماز و امتاز- هم دارد، در آیه گفت:
وَ امْتازُوا الْيَوْمَ- یس/ 59 فعل- تمیز- هم مطاوع ماز است: پذیرش تمیز و تشخیص یعنی جدا و ترجمه مفردات، ج4، ص: 269
بریده شد. گفت:
تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ- الملک/ 8 نزدیک بود از هم جدا شود و حیاتش منقطع شود.

از حالت اعتدال و وسط بیکی از دو طرف افراط و تفریط عدول کردن یا بیکی از دو طرف مایل شدن، که در ظلم و جور بکار میرود، که اگر در اجسام بکار رود میگویند طبیعتا و خلقتا کج است واژه آن- میل- است اما اگر کجی و انحراف عرضی باشد آنرا- میل- میگویند- ملت الی فلان- به او یاری رساندم گفت فَلا تَمِیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ- النساء/ 129 (ملت علیه)- بر او حمله کردم، در آیه گفت:

فَیَمِیلُونَ عَلَیْکُمْ مَیْلَةً واحِدَةً- النساء/ 102 کفار دوست دارند شما از سلاحتان غفلت کنید و ناگهانی بر شما یورش برند.

اما نامیدن- متعلقات انسان به- مال- از این جهت است که مال چیزی است که هست و از بین میرود از این رو مال را عرض و اموال را اعراض دنیوی گفته‌اند که دلالت بر سخن کسی دارد که گفته است مال دست گردانی است که روزی در خانه عطار و روزی دیگر در خانه بیطار یافت میشود.

) ((مائه) [مائه]: ..... ص : 269

یعنی سومین اصل از اصول اعداد (آحاد- عشرات مئات) زیرا اصول اعداد چهار قسمت است آحاد- عشرات- مئات- الوف- در آیه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 270
فَإِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ صابِرَةٌ یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ- الانفال/ 66 و وَ إِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ مِائَةٌ یَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا- الانفال/ 65 امائت الدراهم- درهم‌ها را به صد رساندم.

آب در آیه:
وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَیْ‌ءٍ حَیٍّ- الانبیاء/ 30 و ماءً طَهُوراً- الفرقان/ 48 در مورد قبائل میگویند.
ماه بنی فلان- اصل واژه- ماء- موه است زیرا جمعش- امواه و میاه- است و تصغیرش- مویه كه حرف- ه- حذف و قلب به واو شده است- رجل ماء القلب- مرد كودن و ترسو. پس ماء- مقلوب- موه- است مثل- رجل ماه- است در همان معنی است- ماهت الزكیة و بئر میهه- چاه پر آب شد- اماه الرجل- به آب رسید- امهی- آب رسید.

از اين كلمه 95 اسم و 5 حرف بكار ميرود، اگر بصورت اسم بكار رود، مفرد و جمع و مؤنثش بهمين صورت است. كه براى افزودن ضمر- ضمير مفرد بكار برود و بمعنى جمع تعبير شود، اما از- ما- بصورت اسم كه بمعنى الذى است اول آيات:
وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ- يونس/ 18 سپس گفت: هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ ترجمه مفردات، ج4، ص: 271
در وقتى كه بصورت جمع تعبير شود- هؤلاء- جمع. و در آيه:
وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً- النحل/ 73 كه باز هم بمعنى جمع است آيه:
بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ- البقره/ 93 دوم: ما- بصورت نكره- آيات زير:
نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ- النساء/ 58 يعنى چيز نيكوئى است كه بآن موعظه ميشويد.
و فَنِعِمَّا هِيَ- البقره/ 271 كه جائز است- ما- در اين آيه نكره باشد و آيه:
ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها- البقره/ 26 كه جائز است- ما- صله باشد و بعدش مفعول تقديرش اينست كه مثلى از مگس ميزند.
سوم- ما- بصورت استفهام كه از جنس چيزى پرسش ميشود و نوع آن و از صفت و نوع صفت و در باره غير انسان از اشياء سؤال ميشود.
بعضى از علماى نحو گفته‌اند كه گاهى از انسانها هم بوسيله- ما- پرسش ميشود مثل آيه:
إِلَّا عَلى أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ- مؤمنون/ 6 و إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ- العنكبوت/ 42 خليل ابن احمد گفته است در آيه اخير- ما- بصورت استفهام يعنى چه چيزى ترجمه مفردات، ج4، ص: 272
را از غير خدا ميپرستيد و ميخوانيد، او اينگونه تفسير كرده است زيرا- ما هذه- فقط بر مبتدا داخل ميشود و استفهامى كه آخر جمله باشد مثل:
ما يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ- فاطر/ 2 و مثل عبارت- ما تضرب اضرب.
چهارم: ما- براى تعجب مثل:
فَما أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ- البقره/ 175 ما:
بصورت حرف اوّل در صورتى- ما- حرف است كه بعدش بمنزله مصدر باشد كه فعل مضارع را منصوب ميكند مثل:
وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ- البقره/ 215 كه حرف ما با فعل- رزقنا- در تقدير مصدر است كه دلالت حرف- ان- را دارد كه ضمير بآن بر نميگردد چه لفظى و چه در تقدير.
و بر اين اساس آيه:

بِما كانُوا يَكْذِبُونَ- البقره/ 10 بهمين معنى تعبير شده است- مثل عبارت- اتانى القوم ما عدا زيدا- و در تقدير ظرف زمان مثل:
كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ- البقره/ 20 هر زمان كه نورى بايشان ميرسد راه ميرفتند.
و كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ- المائدة/ 64 ترجمه مفردات، ج4، ص: 273
هر زمان ميخواستند آتش جنگ بيفروزند خداوند آنرا خاموش مينمود.
و كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعِيراً- الاسراء/ 97 كنايه از كمى و زيادى آتش دوزخ است. و اما آيه:
فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ- الحجر/ 14 كه اگر بمعنى مصدر يا الذى باشد هر دو درست است.
بدانكه حرف- ما- اگر با كلمات بعدش به تقدير مصدر معنى شود حتما حرف است و گر نه اگر اسم باشد ضمير بآن بر ميگردد و هم چنين اگر بگوئى- اريد- ان اخرج- كه به ضمير بر نميگردد و ضميرى هم بعدش نيست.
دوم: ما- نافيه و اهل حجاز آنرا مثل شرط بكار مى‌برند.
ما هذا بَشَراً- يوسف/ 31 سوم: حرف- ما- كه بر- آن و اخوات آن و- ربّ- و از اين گونه معانى و فعل داخل ميشود مثل:
إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ- فاطر/ 28 و إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً- آل عمران/ 178 و كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ- الانفال/ 6 و رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا- الحج/ 2 و هم چنين در قلما و طالما كه گفته‌اند بهمين معنى است.
چهارم: ما- كه لفظ- اذ و حيث- را كه براى شرط است الزام آور ميكند يعنى قطعا چنان خواهد شد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 274
مثل- اذ ما تفعل افعل- و حيثما تقعد اقعد- يعنى قطعا چنان خواهم كرد اگر عمل كنى عمل ميكنم و اگر بنشينى مى‌نشينم در صورتى كه- اذ- و حيث بدون ما چنين الزامى در شرط او عمل ايجاد نميكنند.
پنجم: ما- بصورت حرف زائد براى تأكيد لفظ مثل- اذا ما فعلت كذا- و عبارت اما تخرج اخرج- اگر خارج شوى مؤكدا خارج ميشوم. در آيه گفت:
فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً- مريم/ 26 (1) و إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما- الاسراء/ 223 پايان كتاب- م- محرم 1407 برابر شهريور ماه 1366

آيه 26 سوره مريم كه تمامش چنين است «اى مريم شاخه درخت را حركت ده ماه برايت رطبى تازه فرو ريزيم پس تناول كن و آب بياشام ديدگانت را به عيسى عليه السّلام روشن كن هر كسى از جنس بشر را كه مى‌بينى باو بگو كه من براى خدا روزه سكوت گرفته‌ام و با هيچكس سخن

نخواهم گفت» که بعدا اعجاز پیامبری حضرت عیسی در سخن گفتن در گهواره و اقرار او به پیامبری رخ میدهد.

این آیه معنی آیه 23 سوره اسراء یا بنی اسرائیل پایه گزاری والاترین مساله تربیتی و عاطفی و اجتماعی را برقرار میسازد میگوید «خدای تو حکم فرموده که جز او را نپرستید و در باره پدر و مادر احسان کنید (یعنی پیش از حق آنها به نهایت محبت بورزید).

هر گاه یکی از آن دو یا هر دو پیر و سالخورده شوند زینهار که کلمه‌ای

) ترجمه مفردات، ج4، ص: 275

كتاب النون

نبات و نبت چیزی است که از زمین سر میزند و آنها را گیاهان گویند خواه ساقه‌ای مثل درخت داشته باشد یا نداشته باشد که بی‌ساقه را- نجم- گویند ولی در عرف سخن نجم به گیاهان بی‌ساقه مخصوص است که در نزد اکثریت مردم نجم چیزی است که حیوانات آنرا میچرند و میخورند بر این معنی در آیه گفت:
لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَ نَباتاً- النباء/ 15 و هر گاه حقایق را در نظر بگیریم واژه- نبات- در مورد هر چیزی که رشد و نمو میکند بکار میرود خواه حیوان یا انسان.
پس- انبات- بمعنی روئیدن و رشد کردن در همه آنها صادق است در آیات زیر:

که رنجش میاورد بگوئید و کمترین آزار به آنها نرسانید و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگوئید، پر و بال تواضع بر ایشان با کمال مهربانی در حضورشان بگستران و عمل کن و با نیایش بگو پروردگارا مادر و پدر مرا که از کودکی با مهربانی مرا پرورش داده‌اند رحمت فرما و خدای به آنچه در ذهن شما هست از خودتان بآنها آگاهتر است» این‌ها زمینه تربیتی و رابطه خانوادگی و حکمت اجتماعی اسلام است که اگر با دنیای غرب و شرق دور از اسلام توجه شود می‌بینیم که انگیزه برتری جوئیها، ابر قدرتی‌ها و ستم‌ها همین زیر بنای تربیتی مادی آنهاست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 276
فَأَنْبَتْنا فِيها حَبًّا وَ عِنَباً وَ قَضْباً وَ زَيْتُوناً وَ نَخْلًا وَ حَدائِقَ غُلْباً وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا و فَأَنْبَتْنا بِهِ حَدائِقَ ذاتَ بَهْجَةٍ ما كانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَها- النمل/ 60.
و آیه يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَ الزَّيْتُونَ- النحل/ 11 و در مورد انسان فرمود:
وَ اللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ (نَباتاً)- النور/ 17 و خداوند شما رای چون گیاهان از زمین رویانید. علمای نحو میگویند عبارت- نباتا- در آیه اخیر بجای- انبات- که همان مصدر روئیدن است بکار رفته عده دیگر آن رای حال معنی کرده‌اند نه مصدر یعنی در حالیکه رشد میکنید و روئیده میشوید، و در این باره آگاهی میدهد به این که انسان از جهتی مانند گیاهان است زیرا آغاز حیاتش و رشد و نشانش از خاک است.
و باین ترتیب رشد و نمو میکند هر چند که با صفتی اضافه بر گیاهان وصف میشود لذا فرمود:
هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ- الغافر/ 67 و همین طور گفت:
وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً- آل عمران/ 37 اما در آیه:

(تَنْبُتُ) بِالدُّهْنِ- المؤمنون/ 20 در اینجا حرف- ب- بر سر دهن- برای وصف حال است نه برای متعدی ترجمه مفردات، ج4، ص: 277

کردن فعل- تنبت- زیرا- نبت- در تقدیر آن- تنبت حاملة الدهن- معنی میشود یعنی در حالت رشد گیاه زیتون روغن تولید میکند و روغن در آن بالقوه وجود دارد.

نابتة شر- شرانگیز. و نبتت فیهم نابتة- یعنی کودکانی در میانشان بزرگ میشود.

دور افکندن چیزی که مورد توجّه نیست، مثل دور افکندن کفش کهنه- نبذته نبذ النعل الخلق- مثل کفش کهنه دورش انداختم. در آیه گفت:
لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ همزه/ 4 و فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ یعنی برای بی‌توجهی به پیمان خدای آنرا پشت سر نهادند و توجه نکردند.
و نَبَذَهُ فَرِیقٌ مِنْهُمْ- البقره/ 100 که در باره گروهی از همان بنی اسرائیل در آیه قبل است که اینان هم بی توجه بودند و به همان خدای زیاد توجه نکردند. و گفت:
فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ- القصص/ 40 در مورد غرق شدن فرعون و لشکریان او در دریاست.
و فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ- الصافات/ 145 و لَنُبِذَ بِالْعَراءِ- القلم/ 49 یونس علیه السّلام را به صحرائی افکندیم. اما آیه: ترجمه مفردات، ج4، ص: 278
(فَانْبِذْ) إِلَیْهِمْ عَلی سَواءٍ- الانفال/ 58 یعنی با آنها مسالمت و صلح کن، بکار بردن نبذ بجای صلح در اینجا مثل واژه- القاء- یعنی افکندن است چنانکه در این آیه گفت:
فَأَلْقَوْا إِلَیْهِمُ الْقَوْلَ إِنَّکُمْ لَکاذِبُونَ- النحل/ 86 به اینها بگو که دروغگو هستند.
و وَ أَلْقَوْا إِلَی اللَّهِ یَوْمَئِذٍ السَّلَمَ- النساء/ 90 یعنی در آن روز تمام کفار و مشرکین تسلیم امر خدا میشوند و معبودانشان همگی از نظرشان محو شود.
پس در آیه قبل که میگوید با آنها بتساوی مسالمت کن تنبیهی و هشداری است بر اینکه پیمانی با تأکید بسته نشود بلکه حقشان در اینست که طرحی از روی مدارا با ایشان مطرح شود و متقابلا مراعات کنند و دو جانبه طرح شود در حدود معاهده آنها.
(انْتَبَذَ) فلان- مثل کسیکه در میان مردم کمتر باو توجه میشود عزلت گزید گفت: فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَکاناً قَصِیًّا- مریم/ 22 مریم به عیسی علیه السّلام باردار شد و در جائی دور و خلوت عزلت گزید، قعد نبذة و نبذه- جائی در گوشه و کنار- صبی منبوذ نبیذ- مثل لقیط و ملقوط- کودک گم شده، امّا بصورت اسم مفعول یعنی منبوذ، کسی او را دور افکنده و دیگری او را می‌یابد. نبیذ- خرما و کشمشی که در ظرف آبی میاندازند و سپس نبیذ نام نوشیدنی مخصوصی شده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 279

) ((نبز) [نبز]: ..... ص : 279

لقب دادن به كسى، در آيه گفت:
وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ- الحجرات/ 11.

وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِی الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ- النساء/ 83 يعنى از آنها كسانى هستند كه موضوع را استخراج و درک ميكنند (1)

آيه فوق يكى از اصول فرهنگى و سياسى جنگ و مبارزات است و آن اخبار اجتماعى و سياسى است كه بايستى با صلاحديد و نظر و رأى دانايان متعهد بررسى و منتشر شود و اين سياست استتار در تمام جوامع بشرى و حكومت‌ها امرى مهم است، ميگويد «اگر كسانى كه با نفاق و دروغ اظهار اسلام و ايمان دارند راست ميگويند پس چرا اسرار سياست و جنگ را فاش ميكنند و چون كارى كه باعث ايمنى يا ترس جامعه مسلمين است و بايد پنهان داشت منتشر ميسازند تا دشمنان را آگاه كنند در صورتى كه اگر به رسول خدا و صاحبان حكم رجوع مى‌كردند همانا كسانى كه اهل تدبير و بصيرتند در آن جريانات صلاح انديشى ميكردند، اگر نه اين بود كه فضل و رحمت خداى شامل حال شماست بجز اندكى همه در راه و پيرو شيطان گرديد» اين آيه امروز شامل تمام رسانه‌هاى گروهى و اخبارى است كه پخش ميشود، و انگيزه‌هائى از اضطراب، بدبينى، ترس و ناآرامى‌ها بوجود ميآورد كه بايستى همانا از كانال بررسى‌ها و صلاحديد مردان آگاه و متعهد و مسئول تصويب شود تا سلامت جامعه محفوظ و از دستبرد دشمنان و بدخواهان در امان بمانند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 280

استنباط بر وزن استفعال از عبارت- انبطت كذا. گرفته شده يعنى آنرا بيرون آوردم.

نبط- آبى است كه از چاه يا زمين بيرون ميآورند.

فرس انبط- اسبى كه زير گردن و دستش سپيد است، و از اين واژه- قوم نبطى است كه معروفند.

واژه نبع- يعنى بيرون آمدن آب از چشمه، محلى بصورت- نبع الماء ينبع نبوعا و نبعا است- ينبوع- چشمه‌ايست كه آبش بيرون مى‌آيد جمعش ينابيع، خداى تعالى گفت:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسَلَكَهُ يَنابِيعَ فِی الْأَرْضِ- الزمر/ 21.

و نيز نبع- درختى است كه از چوب آن تير و كمان ميسازند. (در فارسى خدنگ نام دارد).

نبا- خبرى است كه فايده و سود بزرگى دارد، كه از آن خبر علم و دانش حاصل ميشود و بر ظنّ و گمان غلبه ميكند، هيچگاه گفتن- خبر بمعنى نبا- درست نيست مگر اينكه سه اصل و نتيجه‌اى كه گفته شد و از- نبا- فهميده ميشود در آن باشد (1- سود و فايده 2- علم و دانش 3- غلبه بر ظن و گمان).
به خبرى كه دروغى در آن نباشد شايسته است- نبا- گويند مثل- تواتر ترجمه مفردات، ج4، ص: 281
و خبر از سوى خدا و از سوى نبى عليه الصلاة و السلام.
و براى اينكه- نبا- معنى خبر را هم در بردارد ميگويند- انباته بكذا- مثل اخبرته.
و براى اينكه در- نبا- معنى علم هست ميگويند- انباته كذا- مثل اعلمته كذا- به او آموختم خداى تعالى فرمود:
قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ- الصاد/ 67 و گفت عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ- النباء/ 1 و أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ- التغابن/ 5 و تِلْكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيها إِلَيْكَ- يوسف/ 102 و تِلْكَ الْقُرى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبائِها- الاعراف/ 101 و ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْقُرى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ- هود/ 100 و إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا- الحجرات/ 6.
اين آيه آگاهى ميدهد كه اگر خبر موضوع بزرگى كه ارزشمند است و شايسته است كه در آن تأمل و تفكر شود هر چند كه دانسته شود و درستى آن بر ظن و گمان غلبه داشته باشد تا اينكه در آن نظر مجدد شود و بروشنى حقيقتش آشكار شود، واژه- يتبتين از تبين- بيشتر برترى دارد.
نباته و انباته- هر دو صحيح است در آيه گفت:
أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ- البقره/ 31 و نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ- يوسف/ 37 و نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ- الحجر/ 51 ترجمه مفردات، ج4، ص: 282
و أَ تُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِما لا يَعْلَمُ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ- يونس/ 17 و قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِما لا يَعْلَمُ- الرعد/ 33 و گفت نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ- الانعام/ 143 قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ- التوبه/ 94 فعل- نباته- رساتر از انباته است.
گفت فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا- فصلت/ 5 و يُنَبَّؤُا الْإِنْسانُ يَوْمَئِذٍ بِما قَدَّمَ وَ أَخَّرَ - القيامة/ 13 و آيه زير بهمين معنى كه در قيامت آنچه كه بشر انجام داده و ميخواست انجام دهد باو خبر داده ميشود.
فَلَمَّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هذا قالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ- التحريم/ در اين

گفت- نبانی- یعنی خدایم که علیم و خبیر است آگاهم کرد زیرا از انبانی- رساتر است یعنی تحقیقا او سوی خداست. و هم چنین آیه:
قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ- التوبة/ 94 و فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- المائده/ 105.

سفارتی است بین خدای و انسانهائی که عاقلند در میان موجوداتش و بندگان برای اینکه ناتوانی‌ها و علت‌هائی که در کار معاش و معادشان هست بر طرف کند، پس نبی از چیزهائی که خردهای وارسته و عقل‌های پاک به آن توجه دارند خبر میدهد و اگر فعیل بمعنی فاعل باشد صحیح است خدای تعالی فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 283
نَبِّئْ عِبادِی- الحجر/ 49 و قُلْ أَ أُنَبِّئُکُمْ- آل عمران/ 15 و نیز بمعنی مفعول نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ- التحریم/ 3 تنبّی فلان- ادعای نبوت کرد، از نظر وضع لغت و حق لفظ اگر از- نبی- باشد بکار بردنش درست است زیرا- مطاوع- نبا- است مثل- زیّنه فتزیّن- حلاه فتحلی- جمله فتحمل- که همگی این افعال بمعنی زینتش داد مزین شد- نه زیور آراسته‌اش کرد و چنان شد- زیبایش نمود و زیبا شد.
که در هر عبارت فعل دوم پیروی از معنی فعل اول دارد. ولی از آنجا که در عرف سخن کسی که بدروغ مدعی نبوت است- متنبی- گفته شده از بکار بردنش در اصل واژه خودداری شده است و فقط در باره کسی که سخن دروغ در ادعایش دارد اطلاق شده است میگویند- تنبّی مسلمة- مسیلمه کذاب مدعی نبوّت بود و در تصغیرش میگویند- مسیلمه تنب‌ئ و سوء- یعنی اخبار او از خبرهای خدائی و اللّه نیست همانطور که مردی سخن او را شنید و گفت بخدا سوگند چنین کلامی از خدای نیست.

بدون همزه آخر، نحویون میگویند اصلش مهموز است ولی بکار نرفته است که از همان تصغیری که در باره مسیلمه گفته شده استدلال بر مهموز بودن نموده‌اند بعضی گفته‌اند- نبی- از نبوه یعنی بلند مرتبگی گرفته شده بهمین جهت خداوند او را که رجعت و بزرگی دارد و از سایرین برتر است در آیه:

وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا- المریم/ 57 ترجمه مفردات، ج4، ص: 284

نامبرده است پس- نبی- بدون همزه آخر رساتر از همزه داشتن است زیرا هر خبر دهنده‌ای قدر و مرتبه والا ندارد و لذا کسی به پیامبر گفت (یا نبی اللّه) پیامبر فرمود «لست بنبیء اللّه و لکن نبی اللّه» زیرا دید آن مرد از روی کینه نبی را با همزه گفت تا تحقیری کرده باشد- نبّؤه و نباؤه- یعنی ارتفاع و بزرگی و لذا میگویند- نبا بغلمان مکانه- جایگاهش دور شد مثل- قض علیه مضجعه- خوابگاهش بر او سخت و خشن شد.

نباه السیف عن الضریبه- شمشیر کند شد و- نبا بصره- دیدگانش از دیدن باز ماند و سست شد تشبیهی بهمان معنی است.

(((نتق) [نتق]: ..... ص : 284

نتق الشی‌ء. چیزیرا جذب کرد و جدا کرد تا اینکه کشیده شود مثل کشیدن ریسمان بار ستوران، خدای فرمود:
وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ- الاعراف/ 171 (در باره اشراف کوه، مانند ابرهای نزدیک بر بالای سر مردمان است که پنداشتند فرو خواهند افتاد) از این واژه بطور استعاره- ناتق- زن پر فرزند است- زند ناتق- چوب زود سوز.

) ((نشر) [نشر]: ..... ص : 284

پراکندن و جدا شدن از یکدیگر- نثرته فانتثر- پراکنده کردم جدا شدند خدای تعالی گفت:
وَ إِذَا الْكَواكِبُ انْتَثَرَتْ- الانفطار/ 2 ترجمه مفردات، ج4، ص: 285
نثره- زرهی است که میپوشند، نثره الشاه- زکام در بینی گوسپند که او را اذیت میکند، نثره- آب بینی زکامی- به خود بینی هم- نثره- میگویند و هم چنین نام ستاره‌ای است که آنرا- انف الاسد- یعنی بینی شیر مینامند- انثره او را به بینی انداخت- استنثار- آب به بینی زدن.

جای مرتفع و پرتگاه، در آیه:
وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ- البلد/ 10 در این آیه مثالی برای راه حق و باطل در عقیده و راست و دروغ در سخن آورده شده و هم چنین- نجدین- یعنی دو کار جمیل و زشت، ستوده و ناستوده، آیه میگوید که آن راههای عقیده و سخن و عمل همان است که شناسانده شده است چنانکه فرموده:
إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ- الانسان/ 3 و نیز نجد نام ناحیه‌ای است- و انجده- قصد او را نمود. و به مردی که بسیار قوی و بلند مرتبه است- نجد و نجید و نجد- میگویند، استنجاد- طلب بزرگی- انجدنی- با بزرگواری مرا یاری کرد یا با شجاعت و نیرویش. و گاهی- استنجاد- بمعنی قوی شدن است.
اما به کسیکه مغلوب شده و بسختی افتاده است- منجود میگویند، نجد- عرق بدن است و نجده الدهر- روزگار او را تقویت کرد زیرا با تجربه و قوی شد.
ابن نجده- با تجربه و کارآزموده- نجاد- فرش منزل یا راه بام و خانه ترجمه مفردات، ج4، ص: 286
- نجاد- رفوگر، نجاد السیف- حمایل شمشیر، ناجود- صافی نوشابه و شربت.

) ((نجس) [نجس]: ..... ص : 286

نجاست یعنی پلیدی و ناپاکی که دو نوع است، اول نجاستی که با حواس فهمیده میشود دوم نجاستی که با درک و فهم و بصیرت شناخته میشود، نوع دوّم همان است که خداوند مشرکین را با آن واژه وصف کرده است، در آیه گفت:
إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ- التوبه/ 28 نجسه- ناپاکش کرد و هم چنین پاکش کرد، و از این واژه عبارت- تنجیس العرب- است، یعنی چیزی را بصورت دفع چشم زخم بر کودک میآویزند تا نجاست و پلیدی شیطان از او دور شود، ناجس و نجیس- دردی است که دوائی ندارد (در مثال فارسی- درد بی‌درمان).

اصل نجم- همان ستاره است که طلوع میکند جمعش نجوم- و نجم بتدریج طلوع کرد، پس واژه نجم- گاهی اسم است و گاهی مصدر نجوم- هم گاهی مثل قلوب- اسم است و گاهی مثل طلوع و غروب، مصدر است و ظاهر شدن گیاه و فکر و اندیشه هم به نجم- تشبیه شده است مثل نجم النبت- گیاه ظاهر شد و نجم القرن- شاخ ظاهر شد- نجم لی رای نجما و نجوما- فکر و اندیشه‌ای برایم ظاهر شد نجم فلان- او عصیان ورزید و- نجمت المال علیه- مالش را توزیع کردم گوئی که برخود فرض کرده‌ای که با طلوع هر ستاره‌ای قسمتی از آن مال را تقسیم کنی و سپس در هر رد کردن و دفع کردن با هر چیز این واژه بکار میرود، خدای ترجمه مفردات، ج4، ص: 287
تعالی گفت:
وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ- النحل/ 16 (1) و آیه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ- الصافات/ 88 (2) یعنی در علم نجوم و ستاره‌شناسی در ستارگان تأمل کرد. و آیه:
وَ النَّجْمِ إِذا هَوی- النجم/ 1 که منظور کواکب- است زیرا با عبارت هوی- ذکر شده است، برای نجم لفظ طلوع دلالت بر پیدایش آن در آسمان دارد و برای کوکب- ظهور کامل و حرکت و فرود آمدن بکار میرود.
گفته شد مقصود از نجم ستاره ثریاست زیرا اعراب وقتی که لفظ نجم را بطور مطلق بکار میبرند مقصودشان ستاره ثریاست مثل ضرب المثل- طلع النجم

اشاره به بهره‌مندی انسان از آیات خدا و پهنه خلقت است میگوید:
«او خدائیست که باران را فرو میفرستد که از آن مینوشید و درختان پرورش دهید از آن آب درختان زیتون و خرما و انگور و سایر میوه‌ها با آب میپروراند، و هم چنین شب و روز و ماه و خورشید را برای ادامه حیاتشان مسخر کرده، و در زمین برای شما چه نعمت‌هائی که رنگارنگ فراهم کرد که هر کدام نشانه‌ای بر قدرت اوست، دریاها را مسخرتان کرد تا از حیواناتش تغذیه کنید و از موادش زیورهائی تهیه نمائید، کشتی‌هایتان را بر دریاها حرکت میدهید تا از نعمتهای سایر نقاط هم بهره‌مند شوید. کوهها را بر سطح زمین استوار ساخت و از آنها نهرها جاری کرد نشانه‌های زمینی و ستارگان آسمانی را آفرید تا با آنها هدایت شوید».
حضرت ابراهیم بعد از استدلال و سخنانی بر یگانگی خدای و دیدن بت پرستی و ستاره پرستی‌شان با تامل و دقت علم ستاره شناسی گفت ای

قوم شما در باره پروردگار جهانيان چه گمان كرده‌ايد!؟» ترجمه مفردات، ج4، ص: 288
قديه، و ابتغى الراعى سكيّة- (ستاره و نجم بكوچكى ظاهر شد و چوپان هم هميان از براى آب و شير بدست گرفت).
گفته‌اند در آيه آخر از نامبردن نجم اراده نزول تدريجى قرآن در مدت 23 سال به رسول اللّه دارد و لذا فرمود:
فَلا أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ الواقعه/ 75 كه به دو صورت تفسير شده است، (يكى نزول و موقعيّت آيات قرآن و ديگر موقعيت عظيم و شگفت ديگر ستارگان در فضاى آسمانها) تنجم- حكم و نظر در باره ستارگان دادن.
وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ يَسْجُدانِ الرحمن/ 6 نجم- گياه بدون ساقه است كه گفته‌اند منظور كواكب است.

اصل نجاء و جدا شدن از چیزی است مثل- نجا فلان من فلان- او نجات یافت و جدا شده فعلش- انجیته و نجیته- است (باب افعل و تفعیل) در آیه گفت:

وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا- النمل/ 53 و إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ- العنكبوت/ 33 و وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ- البقره/ 49 و فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ- یونس/ 23 (همین که انسانها را از سختی‌ها نجات دادیم مجدداً باز در زمین بنا حق ستمگری میکنند).

و فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ- الاعراف/ 83 ترجمه مفردات، ج4، ص: 289

(در مورد نجات لوط پیامبر از عذاب الهی است که زنش نافرمان بود و عذاب شد).

فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا- الاعراف/ 72 و وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما- الصافات/ 115 و نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ نِعْمَةً- القمر/ 34 (اشاره به نجات پاکان قوم لوط است میگوید آنها را با دور کردن از شهر نجاتشان دادیم و این نعمت الهی است).

وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا- فصلت/ 18 و نَجَّيْناهُمْ مِنْ عَذابٍ غَلِيظٍ- هود/ 58 و در باره نجات یافتن از دوزخ در دنیا و آخرت فرمود:

ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا- مریم/ 72 و ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنا- یونس/ 103 (پارسایان و تقوی پیشگان و رسولانمان را نجات میدهیم).

نجوه و نجاه- جای بلند و مرتفع که در اثر بلندی از بقیه اطراف جداگانه است و گفته‌اند نام بلندی و کوه بلند به نجوه برای اینست که هر کسی بر بلندی رود از سیل نجات می‌یابد.

(نجیته)- او را ترک کردم بخاطر رفتن بر بلندی کوه، بر این معنی گفت:

فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ- یونس/ 92 (1)

آیه فوق در باره غرق شدن و بر روی آب آمدن فرعون است، بدن زره کوتاهی است (نیم تنه) که از طلا و پشم ساخته میشود و در مصر شهرت داشته، ابن اعرابی میگوید «یهودیان در باره غرق شدن فرعون شک داشتند تا اینکه جنازه‌اش ترجمه مفردات، ج4، ص: 290

کندن پوست درخت یا گوسفند را هم- نجو- گویند شاعر میگوید:

فقلت انجوا عنها نجا الجلد انّه سیرضیکما منها سنام نجاریه

(شعر از عبد الرحمن بن حسان است میگوید، بآنها گفتم مثل پوست جدا شده از او دور شوید که با بلندی کوهانی و یال شتری از آن خشنودتان میکند).

(ناجیته)- اصلش اینست که او را بر بلندی زمین هدایت کردی یا از- نجات یعنی یاریش کردی تا آزاد شد. یا او را به رازت مطلع کردی.
تناجی القوم- در همین معنی اخیر است (نجوا کردن و پنهانی رازی را گفتن) در آیه گفت:
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَناجَیْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِیَةِ الرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوی- المجادله/ 9 (1)

با همان زره نیم تنه طلائی که به تن داشت در ساحل پیدا شد، فهمیدند که غرق شده چون داعیه خدائی داشته و نمی‌بایست غرق میشد لیث از ابن عباس نقل میکند که- بدن- زرهی است که دو آستینش کوتاه است و از طلا میبافتند و چون فرعون با آن زره سنگین بر سطح آب آمد دلیلی بر نبوت موسی علیه السّلام بود، خواجه عبد اللّه انصاری مینویسد- امروز ترا بر سر آب آریم با آن زره- مقریری قیمت آنرا هزار دینار نوشته است (خطط 1/ 172- مقریری 4/ 332- کشف الاسرار 17/ 157 تفسیر کبیر 14 تهذیب ازهری 4314 المحکم ابن سیده).
در باره نجوا کردن مردم است که میگوید اگر ضرورتا خواستید سخنی را آرام به دیگری بگوئید از گناه و دشمنی نباشد بلکه بخوانی و سخنی از نیکی و تقوی باشد، این موضوع یکی از آداب اخلاقی در و حکمت نظری است که با عمل به این آیه بسیاری از گناهان، عیبجوئی‌ها، غیبت‌ها، ناراحتی‌ها در جامعه و روابط اجتماعی از بین میرود و جامعه‌ای سالم بوجود میآید. ترجمه مفردات، ج4، ص: 291
و آیه إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً- المجادله/ 12 (1)
(نجوی)- در اصل مصدر است- در آیه گفت:
إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ- المجادله/ 1 و أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ نُهُوا عَنِ النَّجْوی- المجادله/ 8 و گفت: وَ أَسَرُّوا النَّجْوَی الَّذِینَ ظَلَمُوا- الانبیاء/ 30 (2) این آیه آگاهی میدهد بر اینکه ستمگران به هیچ روی اظهار سخن

تمام مفسرین در مورد آیه فوق که میگوید اگر میخواهید با پیامبر نجوی کنید ابتدا بایستی صدقه‌ای به فقرا بدهید نوشته‌اند بعد از نزول این آیه که در پایان آن میگوید این صدقه دادن برای شما بهتر و پاکتر است، که شما را از سؤال بیجا و از بخل بر کنار میدارد و اگر تمکن نداشتید خداوند آمرزنده و مهربانست».
قاضی بیضاوی مینویسد آیه‌ای که فقط علی بن أبی طالب علیه السّلام به مفاد آن عمل کرد همین آیه است و هیچ کس دیگر به آن عمل نکرده که ایشان با بخشیدن دراهمی چندین بار موفق به سخن آرام با پیامبر خدا شد. (انوار التنزیل سوره مجادله)

آیه فوق اوایل سوره انبیاء است که خداوند حالات اخلاقی و اندیشه‌های پوچ ستمگران را بازگو میکند میفرماید: «روز حسابرسی مردم بسیار نزدیک است اما آنها در اثر غفلت و بی‌خبری از آن حقیقت رو گردانند، این مردم تمام سخنان را میشنوند اما در- اثر لهو و لعب آنها را باور ندارند، خبر قیامت را شنیدند باز دلهاشان به لهو و سرگرمی‌های باز دارنده از حقایق متوجه است و این مردم ستمکار پنهانی و با نجوی بیکدیگر میگویند مگر این شخص بشری همانند ما نیست چرا شما که مردمی دانا هستید سخنان و کار او را معجزه میشمارید بگو خدای من تمام سخنان را در جهان میداند زیرا- هو السمیع العلیم». ترجمه مفردات، ج4، ص: 292
نمیکنند اما نجوای آنها خود را نمایان میسازد. و گفت:
ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ- المجادله/ 7 واژه نجوی بطور مفرد و جمع هر دو بکار میرود مثل- هو نجوی- و هم نجوی- گفت:
وَ إِذْ هُمْ نَجْوى- الاسراء/ 47 (نجی)- همان مناجی یا ندا کننده است که برای جمع و مفرد بکار میرود در آیه گفت:
وَ قَرَّبْناهُ نَجِيًّا- مریم/ 52 (در باره حضرت موسی است که خداوند میفرماید ما او را در طور ندا کردیم و بمقام قرب خویش برگزیدیم). و گفت:
فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا- یوسف/ 8 (همین که برادران یوسف از پذیرفتن خواهش خود مأیوس شدند خلوت کرده و با هم به آرامی سخن گفتند).
باب انتجاء- یعنی برگزیدن میگویند- انتجیت فلانا- یعنی او را برای راز و سرّم برگزیدم.
(انجی فلان)- به زمین بلندی رفت،- و هم فی ارض نجاة- به سرزمینی رسیدند که از درختانش عصاها و کمان‌هائی بدست آورند- تجا- چوبهائی که پوستشان کنده شده.
بعضی گفته‌اند- نجوت فلانی- یعنی دهانش را بوئیدم که دلیلشان سخن شاعر است که میگوید: ترجمه مفردات، ج4، ص: 293
نجوت مجالدا فوجدت منه کریح الکلب مات حدیث عهد (1)
اگر نجوت- را بخاطر این بیت به این معنی حمل کنیم این بیت دلیلی بر آن معنی نیست، بلکه میخواهد بگوید: من بسوی او خیزش برداشتم و از بخار دهانش بوی سگ مرده یافتم.
نجوه- بطور کنایه مدفوع انسان است، ما انجاه- او را بهبود نبخشید.
استنجاء- دور کردن مدفوع یا دور کردن درد و اذیت آن از خود، مثل تفوظ- که در همان معنی دفع مدفوع است که خود را از زحمت خلاص کند.
و مثل استجمر- طلب سنگ کردن.
نجاة- چشم زدن است، در حدیثی است که «ارفعوا نجاه السائل باللقمة» نظر سائل یا متکدی را با لقمه‌ای بر طرف کنند.

نحب نذری‌ست که ادای آن واجب است میگویند- قضی فلان نحبه- یعنی به نذرش وفا کرد خدای تعالی گفت:
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ- الاحزاب/ 23 و به کسی که میمیرد و از دنیا میرود تعبیر شده است، چنانکه میگوید، قضی اجله- را گذراند،- و استوفی اکله- به همه روزیش رسید و دست یافت که همگی بمعنی- قضی من الدنیا حاجته- است یعنی حاجتش را از دنیا ادا کرد

شعر از حکیم اسدی است تمام قصیده‌اش در ج 10 ص 232 معجم الادباء یاقوت آمده است. یعنی به مجالد نزدیک شدم دهانش را بوئیدم دیدم بوی سگی که تازه مرده است میدهد. (مردار). ترجمه مفردات، ج4، ص: 294
و برآورد. نجیب- گریه با شیون، نجاب- سرفه.

(((نحت) [نحت]: ..... ص : 294

نحت بریدن و تراش دادن، چوب و سنگ و از این قبیل اشیاء سخت و محکم است. در آیه گفت:
وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهِینَ- الاعراف/ 74 (2) نحاته- تراشه و بریده‌های چوب و براده‌های آهن و غیره، نحیته- طبیعتی که در سرشت انسان هست مثل غریزه که انسان بر آن نهاد سرشته شده.

گردن و محل قلاده که بالاتر از سینه است، نحرته- به گردنش زدم مثل

در باره مردم نافرمان و قوم طغیانگر ثمود است که با نعمت‌های سرشار و فراوان الهی در زمین به میزبان و خدای خود ایمان نیاوردند و می‌پنداشتند در بناهائی که در کوهستانها و از سنگ با کمال دقت و محکمی ساخته بودند همیشگی خواهند بود و به آسایش زندگی خواهند کرد. مرحوم راغب رحمه اللّه- آیه‌ای که حضرت ابراهیم به بت پرستان میگوید که- أ تعبدون ما تنحتون- نیاورده که در حقیقت انسان‌ها اگر بحال خود رها شوند خود ساخته‌های خویش را هم میپرستند و از مراحل- خواست- تمایل- دوستی- محبت شدید به آن مصنوعات بحد پرستش میرسند. و امروز آثار شوم ویرانگر- علم پرستی- زر و سیم پرستی- قدرت پرستی- کاخ پرستی- ابزار و ماشین پرستی- و ... را در جهان بخوبی مشاهده میکنیم و به وجود پیامبران و آئین الهی برای رهائی بشر از این اسارتها را ایمان میآوریم.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 295
نحر البعیر- ذبح کردن شتر آیه:
فَذَبَحُوها وَ ما کادُوا یَفْعَلُونَ- البقره- 71 که در باره ذبح کردن گاو معروف قوم بنی اسرائیل است بصورت فنحروها ...
آمده است (به روایت عبد اللّه بن ابی).
انتحروا علی کذا- با هم جنگیدند که تشبیهی به حالت ذبح شتران است نحرة الشهر و نحبره- آغاز ماه و گفته‌اند پایان هر ماه که آن روز مثل اینست که ایام قبل از آن روز ذبح شده است. در آیه گفت:
فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ- الکوثر/ 2 که تشویقی بر این دو رکن عبادت و مراعات آنهاست، یعنی نماز و قربانی کردن که ناچارا در پی هم هستند این دو عبادت در هر دینی واجب است و در هر مذهبی، گفته‌اند امری است برای دست گذاردن بر گلوی ذبیحه و قربانی که به آن اشاره شده و نیز تشویقی است بر کشتن نفس با مقهور نمودن شهوت.
نحریر- دانشمند حاذق و بصیر،.

خداى تعالى گفت:
يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ- الرحمن/ 35 پس نحاس شعله بدون دود است كه در رنگ به رنگ مس تشبيه شده است (نحس:)- ضد سعد است در آياتى فرمود:
فِی يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ- القمر/ 19 و فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِی أَيَّامٍ نَحِساتٍ- فصلت/ 16 كه با فتحه حرف- ح- هم خوانده شده يعنى همه چيزهائى كه شوم و ترجمه مفردات، ج4، ص: 296
ناخوشايند است و نيز گفته شده معنى نحسات- سختى‌هاى سرماست.
اصل نحس- اينست كه افق و كرانه آسمان مانند رنگ مس سرخ رنگ ميشود يعنى شعله‌اى بدون دود و اين معنى بصورت مثلى براى هر چيز شوم و ناخوشايند در آمده است.

زنبور عسل، گفت:
وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ- النحل/ 68 (نحله) و نحله- با کسره و فتحه حرف- ن- بخششی است مثل تبرع مثل- هبه ولی هبه عام و فراگیرتر از نحله- است هر هبه‌ای نحله است و هر نحله‌ای هبه نیست، آنطور که من می‌بینم اشتقاق بخشش از- نحل- یعنی نحله باین منظور است که به جعل آن توجه شده است گوئی که- نحلته- یعنی مثل زنبور عسل به او بخشش کردم.
و این معنی را آیه فوق آگاهی میدهد، حکماء بیان کرده‌اند که زنبور عسل بر اشیاء قرار میگیرد و به آنها زیانی نمیرساند بلکه بهترین سود و فایده را در بر دارد همان چیزی یا عسلی که خدای تعالی آنرا شفا و بهبود دهنده وصف کرده است.
صداق و کابین زن را هم با همین واژه وصف میکنند زیرا در برابر آن عوض مالی واجب نیست بلکه همان بهره همیشه است.
نحل ابنه- به فرزندش بخشش کرد- انحله- هم همان است- نحلت المرأة- به صداقش در آوردم فرمود:
صَدُقاتِهِنَّ نِحْلَةً- النساء/ 4 انتحال- بخود نسبت دادن چیزی با ادعا، و دریافت کردن آن. ترجمه مفردات، ج4، ص: 297
فلان ینتحل الشعر- شعر را به خود نسبت داد (1).
نحل جسمه نحولا- بسیار ضعیف شد مثل ضعیفی زنبور عسل- نواحل- شمشیرها که لبه‌های تیزی دارند و بهمان تصور چنین گفته‌اند و اگر- نحله- یعنی

واژه انتحال که در عرف ادب شناخته شده همان سرقت ادبی است که گروهی عاشق شهرت اما پوچ و بی‌شخصیت محصول زحمات دیگران را با کم و زیاد کردن یا عینا بنام خود بیان میکنند، اصولا بگفته ملک الشعراء بهار:
دزد قباله دزد همه کس شنیده است یاران حذر کنید ز دزد مقاله دزد
گذشته از این امر در دوران ما متأسفانه میدان ادیب و ادبیات که فارسانی و پیامبران سخنی مانند سعدی و ناصر خسرو و کسائی مروزی و جامی و انوری و غیره بخود دیده است در قرن بیستم با ترجمه نوشتارهای غربی که بوئی از عرفان و حقیقت خواهی در آنها نیست سخنانی بنام شعر و اشعار یا شاعران نو رسیده مطرح شدند تا استعمار فرهنگی ملت‌هائی که گنجینه‌های ادبشان و اشعارشان تمام کتابخانه‌های عالم را روشن کرده است از سرمایه‌های معنوی‌شان دورشان سازند و با بازی الفاظ و آسمان

و ریسمان مثل این عبارت «آه چه بوئی داری- بوی- خورشید داری- بوی کوه داری و ...» جوانان ساده اندیش و هوا خواه شهرت را با این عبارات دلخوش دارند و روح مبارزه و عرفان و حقیقت را بنام نوپردازی از جوانان و جامعه ما گرفته و به ظاهری از زندگی سرگرمشان دارند که خوشبختانه بعد از انقلاب قصیده سرائی- مراثی- حماسه‌ها جای خالی را پر کرده هر چند هنوز هم چند چهره‌ها که در گذشته جائزه‌ای هم میگرفتند خود را مجددا بنام شاعر مطرح ساخته و حال اینکه بگفته نظامی گنجوی- تا نکند شرع تو را نامدار- نامزد شعر مشو زینهار- نخست متعهد شدن، و عالم بودن در دین و در طریق شناخت حق و عرفان از همه چیز گذشتن شرط اول راه است و دوم استثنائی که قرآن در سوره شعرا بیان فرموده که دنیا طلبان- انهم فی کل واد یهیمون- در هر وادی که بازارش گرم ترجمه مفردات، ج4، ص: 298

روش فکری دقیق حکیمانه را اصل بدانیم درست است که سپس زنبور عسل بهمان اعتبار- نحل نامیده شده و به فعل نحله نامگذاری شد- و اللّه اعلم.

این واژه که ضمیر منفصل فاعلی است که گوینده وقتی بخواهد از خودش یا دیگری سخن بگوید بکار میبرد آنچه که در قرآن از این واژه هست خبر دادن خدای تعالی از خویش است گفت:
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ يوسف/ 2 گفته‌اند در این آیه خبر دادن خداوند به تنهائی از نفس خویش است اما بصورت مرکز خبر و صدور آن از مرکزیت قدرت بیان شده است (مثل خبر دادن فرمانروا از خودش) گروهی از دانشمندان گفته‌اند خدای تعالی از این الفاظ که بصورت فعل آینده یادآوری میشود و آنرا انجام میدهد اما کارگزاران خلقت مانند فرشتگان و بعضی از اولیای او و وسیله انجام آن فعل هستند واژه- نحن- عبارت از خدای تعالی و کارگزاران، مانند عمل وحی و یاری رساندن به مؤمنین و بهلاکت رساندن کفار و از این قبیل امور که فرشتگان یاد شده در آیات زیر اجرای آنرا بعهده دارند میگوید:
فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً- النازعات/ 5

شود به آن سوی نماز میگزارند و قبله و چهره عوض میکنند- إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً- مگر کسانی که مؤمنند، نیکوکارند و در سخنانشان بسیار یاد خدا دارند که بافتن کفریات و تشبیهات دور از ذهن و معنی و بکار بستن دو سه واژه عامیانه. ترجمه مفردات، ج4، ص: 299
و آیه وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ ق/ 16 یعنی بهنگام از دنیا رفتن و احتضار متوفی وقتی که فرشتگان یاد شده در آیه:
تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ- النحل/ 28 او را مشاهده میکنند و شاهد بر او هستند. در آیه:
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ- الحجر/ 9 (1) که بواسطه قلم و لوح و جبریل انجام شده است.

آیه فوق یکی از معجزات مهم قرآنیست که اگر با اخلاص و پاکدلی مفهوم و انجام این آیه در این زمان که هزار و چهار صد سال از مژده و نزول آن گذشته است در نظر گرفته شود بدون تردید و عده الهی و معجزه دست نخورده بودن قرآن و عدم تحریف آن یکی از دلایل بزرگ حقانیت پیامبر و قرآن و اسلام است که در چهارده قرن قرآن نوشته شده بر استخوانها، چرم‌ها، سنگ‌ها و سپس بر روی کاغذها و از میان هزاران حادثه ناگوار مخالفت‌ها، کینه توزیها، قرآن سوزیها، ستمگریها بدون کوچکترین افزونی یا کاستی بدست بشر امروز رسیده و در پهنه زمین تنها آیات قرآن است که

در رادیوها، تلویزیونها، مأذنه‌های، بلندگوهای سراسر عالم پخش میشود کمترین تردیدی برای جویندگان حقیقت از تصدیق به آن باقی نخواهد ماند جلال الدین مولوی در قرن هفتم چه زیبا این حقیقت را سروده است میگوید:

مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این نسق
ما کتاب و معجزت را حافظیم بیش و کم کن را از آن ما رافضیم
تا قیامت باقیش داریم ما تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
چاکرانت شهرها گیرند و جاه دین تو گیرد ز ماهی تا بماه

صدق اللّه العلی العظیم چه صادق است سخن خدای متعال و بزرگ.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 300

) ((نخر) [نخر]: ..... ص : 300

در آیه گفت: أَ إِذا کُنَّا عِظاماً نَخِرَةً- النازعات/ 11 این آیه از سخنان آنهاست که میگویند- نخرت الشجره- یعنی درخت کهنسال و پوسیده شد و وزش باد یا- نخرة الریح- او را فرسوده ساخت.
نخیر- صدای بینی است (خرناس) و دو پره دماغ که خرناسی از آن خارج میشود- نخرتاه یا منخراه- نامیده میشود، نخور- شتر ماده‌ایست که شیر نمیدهد و یا انگشت در بینی او میکنند، ناحر- کسیکه خرناس میکشد و در اصطلاح گفته میشود- ما بالدار ناخر- در خانه نفس کشی نیست.

درخت خرما، كه در جمع و مفرد هر دو بكار ميرود، خداى تعالى گفت:
كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ- القمر/ 20 و كَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِيَةٍ- الحاقة/ 7 و نَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ- الشعراء/ 148 و وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ- ق/ 10 جمعش نخيل است و گفت:
وَ مِنْ ثَمَراتِ النَّخِيلِ- النحل/ 67 نخل- بصورت فعل يعنى الك كردن و سبوس گرفتن از آرد با الک و غربال.
انتخال- صاف كردن و پالودن براى بدست آوردن پاک و صاف از هر چيزى است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 301

ندید الشیء- چیزی است که در اصل و جوهر با چیز دیگری همگون و شریک باشد، که این خود نوعی از همسانی و شباهت است، زیرا- مثل- و مانند واژه‌هائی هستند که در هر مشارکتی گفته میشود، پس هر- ندی- مثل و مانندی است ولی هر شبیه و مثلی- ند- یا شریک نیست.
نده- و ندیده و ندیدته- هر سه در یک معنی بکار میرود. در آیه گفت:
فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً- البقره/ 22 (1) برای خداوند تعالی مثل و مانند یا شریکی قرار ندهید.
و وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْداداً- البقره/ 165

ابو منصور ازهری به نقل از اخفش مینویسد- اندادوند- دو معنی دارد:
1- همانند و شبیه 2- ضد- پس انداد یعنی اضداد و اشباه (71/ 14 تهذیب اللغه) یوم التناد- را هم آیه بعد تفسیر نموده یعنی روزی که از عذاب آن هر سو بگریزید و پناهی نیابید.
اما ابن فارسی معنی گریختن و رأی مخالف اظهار داشتن را بیان کرده پس- ند و ندید- کسی است که نظری و فکری غیر از نظر و فکر دوستش اظهار میکند.
(5/ 355 مقاییس) اما صاحبان- معجم الفاظ القرآن الکریم- یوم التناد- را در ذیل- ندی- آورده و میگویند «اصل- تناد- است که حرف- ی- حذف شده یعنی روزی که بهشتیان و دوزخیان یکدیگر را صدا میزنند و ندا سر میدهند» که البته با آیه بعد آن که میگوید از یکدیگر میگریزند منافات دارد.
و نظر راغب و ازهری و ابن فارس با قرآن تطابق دارد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 302
و پاره‌ای از مردم غیر از خدای موجودات را در جهان خلقت شریک خداوند در نظر میگیرند.
وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْداداً- فصلت/ 9 در باره روز و هنگامیکه قیامت. يَوْمَ (التَّنادِ)- الغافر/ 32 گفته شده که یکی از صفات قیامت است یعنی روزی که از یکدیگر میگریزند مثل آیه:
يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ- عبس/ 34 حتی برادران هم.

(((ندم) [ندم]: ..... ص : 302

ندم و ندامت حسرت و افسوسى است براى تغيير فكر و رأى در باره كارى كه گذشته است. خداى تعالى فرمود:
فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ- المائده/ 31 و آيه عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ- المؤمنون/ 4 و اصلش از فراگيرى و پيوستگى غم و اندوه بر كسى است.
نديم- ندمان و منادم- در معنى بهم نزديكند و همان هم نشين است. و در واقع از همان مداومت عده‌اى گفته‌اند واژه- شريب يا شريبان، نديم يا نديمانى هستند كه در ميخوارگى بخاطر پى آمدها و عواقب زشت كارشان به ندامت و پشيمانى ميرسند. (1)

و بگفته سنائى غزنوى اينان اصولا خردمند و عاقل هستند ميگويد:
نكند دانا مستى نخورد عاقل مى ننهد مرد خردمند سوى پستى پى
ترجمه مفردات، ج4، ص: 303

ندا کردن یعنی آشکارا و بلند صدا کردن، و این معنی در بانگ و صدای بدون معنی و مفهوم هم بکار میرود چنانکه در آیه فرمود:
مَثَلُ الَّذِینَ کَفَرُوا کَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِما لا یَسْمَعُ إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً- البقره/ 171.
یعنی صدائی که معنی آن شناخته نمیشود فقط مجرد صوت است اما صدای با مفهوم مقتضای ترکیب کلام است. واژه- ندا- به صدائی که معنی و مفهوم هم دارد و ترکیبی از مفهوم و صداست گفته میشود، خدای تعالی گفت:
وَ إِذْ نادی رَبُّکَ مُوسی- الشعراء/ 10 و وَ إِذا نادَیْتُمْ إِلَی الصَّلاةِ- المائده/ 58
یعنی به نماز خوانده شدید، مثل آیه:
إِذا نُودِیَ لِلصَّلاةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ- الجمعه/ 9 (1)

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی
گر کشی عربده گویند که وی کرد نه می ور کنی بخشش گویند که می‌کرد نه وی
متفکر کم نظیر جهان اسلام ملاصدرای شیرازی فیلسوف و عارف و فقیه والا مقام در مورد آیه فوق و روز جمعه و نماز آن میفرماید:
«چنانکه با دلایل حکمی روشن شد یکی از اسرار آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست خلقت تکوینی و تدریجی در شش زمان یا شش روز الهی ترجمه مفردات، ج4، ص: 304
ندای نماز الفاظ معروف و مخصوصی است که در شریعت گفته شده و در آیه:
أُولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ- فصلت/ 44 که واژه نداء در باره آنها تنبیهی و هشداریست برای دوری ایشان از حقّ و آیه:
وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَکانٍ قَرِیبٍ- ق/ 41 و آیه وَ نادَیْناهُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ الْأَیْمَنِ- مریم/ 52

است که از شنبه آغاز و به پنجشنبه که روز ولادت حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام است پایان می‌پذیرد و صبحگاه روز جمعه بعثت رسول اللّه یا رسول آخر الزمان، و پیشوای جماعت انبیاء و اولیاء است از خطیب جمعه و داعی الی اللّه و منادی برای نماز در این روز است که همان ذکر خدای تعالی و شهود یگانگی اوست چنانکه فرمود:

فَاسْعَوْا إِلى ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ- الجمعة/ 9 بهنگام شرح صدر و روشنائى دلم اشعارى بفارسى سروده‌ام بدين مضمون:

چون ظهور دين پيغمبر شدى دين توحيد خدا ظاهر شدى
مسجد جامع بانجام آمده در يكى هفته به اتمام آمده
روز اين هفته بود هر يک هزار زين شمار دوره ليل و نهار
روز جمعه چون شدى گاه نماز شد خطيب انبياء اندر نياز
در ميان روز آدينه يكى ميشود قائم قيامت بى شكى
بانگ در قامت بگوش مردمان ميرسد پيش از قيامت يكزمان
جذب فاسعوا الى ذكر اللّٰه است در درون هر كسى كاندر رهست
اول اين روز وقت بعثت است كه محمد را رسالت همره است
از اذانش خفتگان آگه شدند روح قدسى با ملائک صف زدند

(تفسير سوره سجده و حديد ص 34 از صدر المتألهين) ترجمه مفردات، ج4، ص: 305

و گفت: فَلَمَّا جاءَها نُودِيَ- النمل/ 8 و آيه إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا- مريم/ 3 در اين آيه كه اشاره به نداى موسى عليه السّلام به خدا است براى اينست كه او خود را از خداوند- دور تصور ميكرد زيرا گناهان و حالت بد خويش را باعث دور بودن از خداوند مى‌پنداشت، مانند كسى كه از عذاب خويش بيمناک است.

در آيه رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا مُنادِياً يُنادِي لِلْإِيمانِ- آل عمران/ 193 منادى در اين آيه كه مؤمنين ميگويند خداوندا «نداى او را در مورد ايمان شنيديم» اشاره به عقل- كتاب نازل شده از حق و رسول خداست و همچنين اشاره به ساير آياتى كه دلالت بر وجود ايمان به خداى تعالى دارد، قرار دادن منادى به ايمان در آيه فوق در مورد امورى كه ذكر شد براى اينست كه آن امور و حقائق يعنى (عقل- كتاب ما قرآن- و رسول و ساير آيات) وجودشان مانند منادى- كاملا ظاهر و روشن است و جاذبه و ترغيب آنها بسوى ايمان مانند همان دعوت كننده و منادى است.

اصل واژه- نداء- از- ندى- يا رطوبت گرفته شده، عبادت- صوت ندى و رفيع- در باره بانگ و صداى بلند براى اينست كه واژه- نداء- براى صدا بصورت استعاره بكار ميرود زيرا كسى كه رطوبت و بزاق دهانش زياد است و خشک نيست كلامش نيكوست و از اين روى فصيح و گشاده زبان يا خوش بيان و يا با عبارت- كثرة الريق- وصف ميشود يعنى آب دهانش زياد است پس- ندى و انداء و انديه- در يک معنى است، درخت را هم با واژه- ندى- وصف ميكنند زيرا از رطوبت حاصل ميشود، و در ادبيات اين گونه نامگذارى يعنى بكار بردن مسبب و علت بجاى سبب صفتى است شناخته شده، شاعر ميگويد: كالكرم اذ نادى من الكافور- ترجمه مفردات،

ج4، ص: 306
یعنی آثارش مانند بانگ منادی ظاهر شد (1) مجالست و هم نشینی هم به نداء تعبیر شده است چنانکه به مجلسی که در آن جمع میشوند- (نادی) و منتدی و ندی- گویند و بخاطر جمع شدن و مجالست در آنجا چنین نامی یعنی- نادی- به مجالس مشورتی و سخنرانی گفته میشود. در آیه گفت:
فَلْيَدْعُ نادِيَهُ- العلق/ 17 و از این معنی عبارت- دار الندوه- است یعنی جائیکه در مکه قرار داشته و در آنجا اجتماع مینمودند.
سخاوت و جوانمردی هم به ندی تعبیر شده، میگویند- فلان اندی کفا من فلان- او از دیگری سخی‌تر است و دستش بازتر و- هو يتندى على اصحابه- به یارانش سخی است. و- ما نديت بشیء من فلان- از او خیری و سخاوتی ندیدم منديات الكلم- سخنان رسوا کننده و زشت.

شعر از عجاج است که گاو پر بار و شیردهی را به درخت انگور و تاکی که خوشه‌های زیادی در باطن دارد تشبیه میکند.
کافور- تاکی است که برگها و ساقه‌هایش سرشار و پوشیده از خوشه‌هاست و در میان شاخه‌هایش دانه‌های فراوان سرخ رنگی است که بتدریج قرمز و خوشبو میشود، بگفته فیروز آبادی از هند و چین صادر میشود و در آیه قرآن نوشیدنی ابرار را به قرحی که خوشبو و زیباست بیان میکند، فراء میگوید کافور چشمه‌ایست در بهشت به همین نام که طبیعتش خوشبوست، ازهری هم میگوید کافور از خوشبوئی مانند بابونه است. (معانی القرآن- تهذیب- قاموس) بگفته ابن فارس- ندی- دو معنی اصلی دارد یکی تجمع و گردهمائی و دیگری رطوبت.
(5/ 411 مقاییس) ترجمه مفردات، ج4، ص: 307

نذر- يعنى در كارى كه پيش مى‏آيد انسان چيزى را بر خودش واجب كند كه در واقع واجب نيست، ميگويند- نذرت للّه امرا- كارى را براى خدا بر خود نذر كردم كه انجام دهم. در آيه گفت:
إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً- مريم/ 26 براى خداى رحمن بر خودم روزه‏اى نذر كرده‏ام. و گفت:
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ- البقره/ 27 كه در همان معنى است.
(انذار)- خبرى است كه ترس و بيم در آن باشد چنانكه تبشير- اخباريست كه در آن سرور و شادى نهفته است. آيه:
فَأَنْذَرْتُكُمْ ناراً تَلَظّى- الليل/ 14 و أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ- فصلت/ 13 و وَ اذْكُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ- الاحقاف/ 21 و وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ- الاحقاف/ 3 لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها وَ تُنْذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ- الانعام/ 92 و آيه لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ- يس/ 6
(نذير)- هم همان منذر يا بيم دهنده است كه بر هر چيزى كه بيم دادن يا انذار در آن باشد واقع ميشود خواه انسان يا غير از انسان، در آيات:
إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ- هود/ 25 و إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ- الحجر/ 89 ترجمه مفردات، ج‏4، ص: 308
و وَ ما أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ- الاحقاف/ 9 و وَ جاءَكُمُ النَّذِيرُ- فاطر/ 37 و نَذِيراً لِلْبَشَرِ- المدثر/ 37 جمع نذير نذر است در آيه گفت:
هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى- النجم/ 56 يعنى اين بيم دهنده و پيامبر هم از همان پيامبران و بيم دهندگانى است كه قبلا بوده‏اند و گفت:
كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ- القمر/ 23 و وَ لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ- القمر/ 41 و فَكَيْفَ كانَ عَذابِي وَ نُذُرِ- القمر/ 16 فعل نذرت- يعنى دانستم و دورى كردم.

نزع الشی‌ء- یعنی آن را از جایش کشید و جذب کرد، مثل کشیدن کمان از وسطش. واژه- نزع- یعنی بر کندن و کشیدن که در اعراض هم بکار میرود، مثل- نزع العداوة و المحبة من القلب- بر کندن دشمنی و دوستی از دل، خدای تعالی گفت:
وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ- الاعراف/ 43 در وصف بهشتیان است، میگوید: کینه‌ها را از دلهایشان زدودیم و پاک کردیم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 309
(انتزاع) هم در معنی بر کندن و جابجائی است، نزع فلان کذا- یعنی آنرا او سلب کرد، مثل آیه:
تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ- آل عمران/ 26 قدرت را از هر که بخواهد میگیرد و سلب میکند. در آیه:
وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً- النازعات/ 1 گفته شده همان فرشتگانی هستند که جان انسانها را میگیرند و از بدنهاشان جدا می‌کنند، آیه:
إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ- القمر/ 19 (1) یا تَنْزِعُ النَّاسَ- القمر/ 30 که همان وزش طوفانی شدید و باد عذاب و هلاک کننده است بطوریکه مردم را از جاهاشان بر میکند و این از شدت وزیدن بادهاست و یا اینکه جانهاشان را با هلاکتشان از آنها میگیرد.
(تنازع) و منازعه در اصل بمعنی مجاذبه است یعنی کسی یا چیزی را از جایش

فیروز آبادی معانی مختلفی را برای- نحس- ذکر میکند مانند- کار سخت و تاریک- باد سرد- گرد و غبار در افق- بد اختر که ضد سعد و نیک اختر است سال قحطی و خشکسالی، تمام این معانی را گروهی از مردم نا آگاه به حساب نحوست میگذارند و حال اینکه در آیه فوق عذابها را سرنوشت و انعکاس کارهای ناروا و گناهان و فسق و فجور طاغیان از فرامین خدا و پیامبران بیان میکند.
بگفته ناصر خسرو:
نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
تو چون خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
ترجمه مفردات، ج4، ص: 310
و موقعیتش تغییر دهند و بعدا بمعنی خصومت و مجادله تعبیر شده است. در آیه گفت:
فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِی شَیْ‌ءٍ فَرُدُّوهُ- النساء/ 59 و فَتَنازَعُوا أَمْرَهُمْ بَیْنَهُمْ- طه/ 62

اگر نزع با من- همراه باشد بمعنی ترک کردن و دست باز داشتن- نزوع یعنی اشتیاق شدید که به پیوستن و یگانگی جان با دوست تعبیر میشود.
(نازعتنی) نفسی الی کذا- دل و جانم به او مشتاق است.
انزع القوم- شترانشان به جایگاهشان مشتاق شدند.
رجل انزع- مردیکه موی سرش ریخته شده، گوئیکه مویهایش از سرش کنده و جدا شده.
نزعه- قسمت بی‌موی سر، اما در مؤنث- امراة زعراء- گفته میشود که نزعاء- زنی که موی سرش ریخته است.
بئر نزوع- چاهی که آبش نزدیک و در دسترس است. به شربت و نوشیدنی خوشبو هم- طیب المنزعه- گفته میشود چنانکه در قرآن فرموده است.
خِتامُهُ مِسْکٌ- المطففین/ 29 ته مانده نوشیدنیهای بهشتیان نیز خوشبو است (1).

با اینکه قرآن چند مورد صفت نوشیدنیها یا نوشابه‌های بهشتی را به روشنی وصف کرده باز بعضی بی‌توجه صفاتی و ویژگیهائی برای واژه‌های- می و شراب- در اشعار خود بنام عرفان و اینکه این کلمات تأویل و معنی دیگری دارد با احتراز ذکر کرده‌اند و حتی نتیجه آن نوشابه‌ها را هم که خراباتگیری، شاهد پرستی بی‌خردی و بی‌تقوائی است با الفاظ فریبنده بکار برده‌اند و نمی‌فهمند که قرآن میگوید بهشتیان یَتَنازَعُونَ فِیها کَأْساً لا لَغْوٌ فِیها وَ لا تَأْثِیمٌ 32/ طور در حالی از نوشیدنیهای
ترجمه مفردات، ج4، ص: 311

وارد شدن در کاری برای فساد و تباهی (و فتنه انگیزی در میان دو نفر یا چند نفر)، در آیه گفت:

بهشتی در جام‌ها مینوشند که هرگز در آن عمل کار لغو و باطل و بزهکاری و گناه هیچ نیست و کاملا- طهور- یعنی پاک است و- ختامه- مسک- پایانش هم خوشبو و عبیر آمیز است و این پاداش ابرار است یعنی همان کسانیکه به پیروی از علی علیه السّلام که در سوره دهر با وصف ابرار بیان شده نه تنها از بیان کلمات گمراه کننده در میان مردم بنام عرفان دوری میکنند بلکه براستی خود را پیروان راستین امامان علیهم السّلام میدانند که آنان برای یک بار هم در تمام روایات و احادیث و بیاناتشان چنان اصطلاحی بکار نبرده‌اند و حال اینکه اعرف عرفا خورشید آسمان عرفانند، معلوم نیست آن شاعران میخواره و وابستگان به دربارها چرا بایستی در انقلاب اسلامی هم اشعارشان با صدای خوش و موسیقی شهوت انگیز خوانده میشود آیا تمام مردم ما یا حتی اقلیتی از این مردم اصطلاحات عرفانی را با آن تأویلات عجیب و غریب می‌فهمند که خوراک تبلیغی آنها را از این چنین عرضه میکنند چرا می و مطرب و ساقی و شاهد و شراب ارغوانی و خرابات مغان و میکده ... هزاران بار با آهنگهای زیبا به خورد این مردم ساده دل با تقوا و ایثارگر داده میشود اگر اصطلاحاتی است عرفانی، بایستی خواص آنها را بفهمند و بشنوند نه یک امت مظلوم محروم ستم کشیده که 40 در صدشان خواندن و نوشتن نمیدانند قرنها از می‌پرستان و آلودگان بی‌ایمان که جز به بزم عاشانه خود و شیاطین جور به چیزی توجه نداشته‌اند دیوان شمس تبریزی را که خود تخلص دارد برای جا انداختن آن اشعار بعضا خوب و اکثرا کفرآمیز بنام مولوی جلال الدین معرفی کند که در عمرش جز سی و چند هزار بیت مثنوی نسروده و در پایان دفتر ششم در جواب فرزندش که میگوید: ترجمه مفردات، ج4، ص: 312

مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي- يوسف/ 100 سخن حضرت يوسف است در موقعيكه پدر و مادرش به مصر ميرسند و آنها را بر تخت مى‌نشاند ميگويد «خداوند در باره من احسان فرمود مرا از زندان نجات داد و شما را از آن بيابان به اين جا آورد پس از آنكه شيطان ميان من و برادرانم جدائى افكند و فساد كرد.»

از چه رو دیگر نمیگوئی سخن از چه بر بستی در علم لدن!؟
پاسخ میدهد که:

گفت نطقم چون شر زین پس بخفت نیستش با هیچکس تا حشر گفت
وقت رحلت آمد و جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
گفتگو آخر رسید و عمر هم مژده کامد وقت، کز غم وا رهم

(پایان دفتر ششم مثنوی) دفتر هفتم را بناچار فرزندش به سبک پدر میسراید، محصول عمر این عارف بی‌نظیر همین شش دفتر است آنگاه برای خوراندن مهملاتی از دیگران نام او را وسیله پیش برد روش خود قرار میدهند غافل از آنکه چنین کاری خیانتی ادبی به شمس تبریزی و جلال الدین مولوی است.

و گاهی برای اثبات مطلب نامی از دو سه عالم و فقیه و فیلسوف میآورند که اینان هم چنین گفته‌اند باید پرسید دهها هزار سخن پاک معصومین و عارف‌ترین عرفا را میخواهید با نام آن دو سه نفر توجیه کنید یا بر عکس مگر نه اینست که گفته‌اند- جائیکه آب هست تیمم باطل است، ما چرا امامان مبارز و معصوم و عارف را فقط در ایام سوگواری یا زادروزشان بشناسانیم و در سایر ایام چنان سخنان دور از فهم مردم را از دامن آلودگان درباری!؟

امید آنکه یک انقلاب ادبی و بازنگری و غربال گونه‌ای از سوی ادبا و عرفان دردمند متعهد در سیمای ادبیات انجام گیرد.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 313

) ((نزف) [نزف]: ..... ص : 313

نزف الماء- تمام آب چاه را بتدریج کشید تا خشک شد.- بئر نزوف- چاهیکه آبش خشک شده- نزفه بمعنی غرفه و اطاق است جمعش- نزف- است.
نزف دمه او دمعه- خون و اشکش خشک شد و با خونریزی خونش تمام شد. و از این معنی به مرد مستی که در اثر مستی فهم و شعورش را از دست داده نزیف- میگویند، در آیه فرمود:
لا يُصَدَّعُونَ عَنْها وَ لا يُنْزِفُونَ- الواقعه/ 19 که ینزفون- با ضمه حرف اول هم خوانده شده. یعنی:
بهشتیان از نعمت‌ها و نوشابه‌های پاک بهشتی نه هرگز سر دردی میکشند و نه به کم خردی و بی عقلی و خمار دچار میشوند بلکه به نعمت‌هائی که پاداش عمل دنیوی آنهاست میرسند- جزاء بما کانوا یعملون).
انزفوا- یعنی با نوشیدن شراب عقلشان از دست رفت و تمام شده که از همان معنی تمام شدن آب چاه مشتق شده. (خشک مغز و بی خرد شدند).
این فعل در باب افعال مثل- انزفت الشیء- یعنی آن کار را تمام کردم رساتر از فعل ثلاثی آن یعنی- نزفت- است.
در باره کسی که در دعوا و خصومت دلیل و برهانی ندارد میگویند- نزف الرجل فی خصومة- در مثل هم گفته‌اند- هو اجبن من المنزوف ضرطا- (این مثل در مورد کسانیست که بنظر قوی هستند ولی بهنگام سختی و خطر باد و بروتشان از بین میرود و از ترس میمیرند، میگویند منزوف- حیوانیست که به سگ و گرگ شبیه است اما با یک فریاد جا خالی میکند و از ترس جان میدهد.
(مجمع الامثال 1/ 180) ترجمه مفردات، ج4، ص: 314

نزول در اصل فرو افتادن از بلندی است، میگویند- نزل عن دابته- از اسبش فرو آمد یا افتاد یا از جائی فرود افتاد و یا در جائی رحل اقامت افکند، فعل- انزله- متعدی آن است یعنی او را فرود آورد، در آیه گفت:
أَنْزِلْنِی مُنْزَلًا مُبارَکاً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِینَ- المؤمنون/ 29 دعای حضرت نوح علیه السّلام در کشتی است که میخواهد خداوند او را به منزلی مبارک فرود آورد. اگر نزل- با حرف ب- متعدی شود در معنی- انزل- است و از- انزال- در مورد نعمت‌ها یا نعمت‌های خدای تعالی بر مخلوقات و بخشش آن نعمت‌ها بر بندگان است، که یا بصورت نزول خود هر چیزی است مثل نزول اسباب و وسائل و هدایت به آن چیزهاست مثل- انزال آهن یا لباس و از این قبیل امور که در آیات زیر هر دو قسمت ذکر شده.
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ- الکهف/ 1 وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ- الحدید/ 25 اللَّهُ الَّذِی أَنْزَلَ الْکِتابَ- الشوری/ 17 وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْمِیزانَ- الحدید/ 25 وَ أَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْأَنْعامِ ثَمانِیَةَ أَزْواجٍ- الزمر/ 6 وَ أَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً- النمل/ 60 وَ أَنْزَلْنا مِنَ الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجَّاجاً- النباء/ 14 قَدْ أَنْزَلْنا عَلَیْکُمْ لِباساً یُوارِی سَوْآتِکُمْ- الاعراف/ 26 ترجمه مفردات، ج4، ص: 315
أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ- المائده/ 114 أَنْ یُنَزِّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلی مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ- البقره/ 9 اما در مورد نزول عذاب گفت:
إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلی أَهْلِ هذِهِ الْقَرْیَةِ رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ العنکبوت/ 104 (1) تفاوت معنی در انزال- و تنزیل- در وصف قرآن و فرشتگان در اینست که:
1- واژه- تنزیل به جائیکه در آیه به او اشاره شده است و نزول تدریجی است اختصاص دارد که جدا جدا و پی در پی نازل شده است.
2- واژه- انزال عام است و فراگیر (2) آیاتی که تنزیل در آنها بکار رفته یا انزال چنین است:
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ- الشعراء/ 193 که نزل هم خوانده شده.

چنانکه در این آیه هم بیان شده- عذاب یا سرنوشت شوم و نکبت بار هر فرد یا قومی نتیجه کارها و اعمال ناروا و فسق و ظلمی است که قبلا با اختیار مرتکب شده‌اند و آن عذاب فرجام شوم اعمال آنهاست- بما کانوا یفسقون).
کج روی جف القلم کج آیدت راستی آری سعادت زایدت
آن سخن‌های چو مار و کژدمت مار و کژدم گردد و گرد دمت

در جهان آتش چو بر دلهای زدی مایه نار جهنم آمدی

و چون- انزال- عمومیت دارد، هم در مورد نزول تدریجی و هم نزول کلی و یکبارگی بکار میرود، چنانکه در دو آیه نزول سکینه و آرامش و هم چنین فرود فرشتگان در جنگ بدر واژه- انزال- بکار رفته است. اما تنزیل فقط نزول تدریجی است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 316

وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا- الاسراء/ 106 و إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ- الحجر/ 9 و لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ- الزخرف/ 31 وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ- الشعراء/ 198 و ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ- التوبة/ 26 و وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها- التوبة/ 26 اما در دو آیه:

لَوْ لا نُزِّلَتْ سُورَةٌ- محمد/ 20 و فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ- محمد/ 20 که در آیه اول نزل از تنزیل و در آیه دوم- انزل از انزال بکار رفته تنبیه و هشداریست بر سخنان دو چهرگان با منافقین زیرا در موقع نزول آیات جنگ و جهاد پیشنهاد میکردند تدریجا نازل شود برای اینکه تشویقی پی در پی برای جنگ باشد تا آنرا بپذیرند و گردن نهند همین که در یک بار و قاطعانه دستور میرسید از آن سرپیچی میکردند و انجام نمیدادید، پیشنهاد آیات بیشتر مینمودند و از نزول کمتر آن به جنگ نمیرفتند، و آیات بیشتری را میخواستند و به آیات کمتر وفا نمی‌کردند. اما در آیات:

إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ- الدخان/ 30 و شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ- البقره/ 185 و إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَةِ الْقَدْرِ- القدر/ 1 واژه انزال به چنین حالتی از نزول قرآن اختصاص یافته است چون روایت ترجمه مفردات، ج4، ص: 317

هم شده است که «ان القرآن نزل دفعة واحدة الی سماء الدّنیا، ثمّ نزل نجما فنجما» یعنی چنین اسب که قرآن یکباره به آسمان دنیا (زمین) فرود آمده و نازل شده و سپس بمناسبت‌ها و شأن نزول‌ها بتدریج نزول یافته. در آیه:

الْأَعْرابُ أَشَدُّ كُفْراً وَ نِفاقاً وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ- التوبه/ 97 (1) برای عمومیت حالاتی اگر در مورد بادیه نشینان از اعراب بیان شده و لفظ انزال بکار رفته که عام است و فراگیر در آیه:

لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ عَلى جَبَلٍ- الحشر/ 21 در این آیه نفرمود- لو نزلنا- تا آگاهی و هشداری باشد بر اینکه اکرام و فضیلت دادن خداوند به کوهها در اثر نزول تدریجی قرآن که بر تو نازل شده تا بیکبارگی در هر در حال کوهها در صورت داشتن شرایط پذیرش و ادراک قرآن به جاذبه و شکوه خداوند و آیات قرآن مجذوب و خاشع میشدند (2).

اگر اعراب بادیه نشین که از مرکز وحی دور هستند کفر و نفاق بیشتری میورزند بعلت نادان بودن به احکام خداوند و ندانستن حدود آن است و در

این مورد سزاوارترند، و خداوند به احوال خلق دانا و بمصالح هر حکمی آگاهست.
واژه‌های- خضوع و خشوع دو واژه مترادف و در معنی بهم نزدیکند جز اینکه خضوع فروتنی و پذیرش بدنی و اقرار با زبان است اما خشوع فروتنی جسمی و بدنی است، در ادبیات فارسی هر دو بمعنی تواضع و فروتنی بکار رفته است که گاهی این حالت جنبه منفی بخود گرفته و ذلت و حقارت معنی شده که از ریشه غلط است، پستی، خواری و حقارت واژه‌هائی است که همیشه در قرآن و فرهنگ امامان ما ناپسند، اما خضوع و خشوع و تواضع و فروتنی در برابر خدای تعالی و حق تأکید شده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 318
لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً- الحشر/ 21 در آیه: قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولًا یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِ اللَّهِ- الطلاق/ 10 گفته‌اند نزول ذکر در اینجا بعثت و ظهور پیامبر علیه الصلاة و السلام است او را- ذکر- نامیده است همانطوریکه حضرت عیسی علیه السّلام را- کلمه- نامیده بنابراین واژه- رسولا- بعد از- ذکر- بدل است از همان- ذکرا رسولا- اما- (تنزل)- در معنی فرود آمدن است پس- نزل الملک و تنزل- هر دو بیک معنی است یعنی فرشته فرود آمد و در مورد خداوند- نزل اللّه بکذا و یا تنزل- گفته نمیشود و ناصحیح است. در آیات:
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ- الشعراء/ 193 و تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ- القدر/ 4 و وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ- مریم/ 64 و یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَّ- الطلاق/ 12 و در مورد افترا و دروغ یا کارهای شیطان و شیطنت آمیز فقط واژه- تنزل- بکار میرود چنانکه در آیات.
وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطِینُ- الشعراء/ 21 و عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطِینُ، تَنَزَّلُ- الشعراء/ 221 (1)

آیات فوق از سوره شعراء است که دو دسته شاعر را معرفی میکند، اول شعرای گمراه، دروغگوی، بد کار سرگردان و در یک کلمه کسانی که دانش و آزادگی و دین و مروت را در خدمت دنیا و گرفتن زر و سیم از طاغوت‌ها و رونق دادن بزم‌های عیاشان و قدرت‌های ستم پیشه قرار میدهند، و بجای ذکر و نام خدای و ترغیب و تشویق مردم به مبارزه علیه کفر و ظلم، و تقوی و عفت و پاکی و تلاش انسانی ترجمه مفردات، ج4، ص: 319
معنی آن روشن شده (نزل)- طعام و غذائیست که برای میهمان آماده میشود.
گفت: فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوی نُزُلًا- السجده/ 19 و نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ- آل عمران/ 198

در راه کمال پیوسته مردم را به عزلت و خراباتیگری، می‌پرستی و عشق به شاهدان گیسو فرو هشته و دلدارهای فریبنده سوق میدهند، خداوند در سوره شعراء میفرماید منشاء و الهام بخش اینان همان شیاطین هستند و کسانی هم که بجای پیروی از حقیقت و امامان راستین و الگوهای صدیق، بهر نامی از آن شعرا پیروی میکنند و دلباخته الفاظ زیبا و سکرآور و شهوت انگیز و مستی و بی‌خبری هستند گمراهانند- الشعراء و یتبعهم الغاوون- الا الذین ... مگر کسانیکه.

دوم شعرای حق گو و خداپرست که سراسر وجودشان و گفتارشان یاد خدای و عظمت او و تقوی و پاکی و پرهیز از واژه‌های افسونگر و گمراه کننده است. در طول تاریخ این دلیر مردان مبارز و حق پرست و آزاده صفحات زرین ادب و فرهنگ را با اشعارشان جاودانه ساخته و زینت بخشیده‌اند، از دریوزه‌گری سلاطین و گرفتن زر و سیم و عشقبازی با کنیزکان و رقاصگان درباری دوری جسته و دامن شعر و ادب را نیالوده‌اند و هرگز درد و پیری و ریختن دندانها، یادی از هرزگی‌ها و عیاشی‌های جوانی خویش با آن آب و تاب افسوس نخورده و اصولا آلوده نبوده‌اند.

این شاعر آزاده‌ایست که میگوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی لفظ در دری را

یا دیگری که میگوید و افتخار میکند:

به عمر خویش مدح کس نگفتم دری از بهر دنیا من نسفتم

یا دیگری که به شاعری از نوع اول میگوید:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

یا آن دیگری میگوید: ترجمه مفردات، ج4، ص: 320

و این واژه که زاد و طعام بهشتیان را از سوی خداوند بیان میکند در مورد دوزخیان و طعام ناگوارشان نیز بکار رفته است میگوید:

لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ ... هذا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ- الواقعه/ 56

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را بنده درم نتوان کرد

یا آن دیگری در داستان پیر خار کن و جوان مغرور و عیاش میگوید:

شکر گویم که مرا خوار نساخت به خسی چون تو گرفتار نساخت

همره حرص شتابنده نکرد بر در شاه و گدا راه نکرد

داد با این همه افتادگیم عز آزادی و آزاده‌گیم

نشانه شعرائی که شعر را در خدمت رشد جامعه و خویشتن قرار میدهند چنین است:

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيراً وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ مگر شاعرانی که اهل ایمان و کار شایسته هستند و خدای را بسیار یاد میکنند و برای انتقام از

ستمی که بر آنها میرود از خدای یاری میخواهند، بلی ستمگران بزودی خواهند دانست که به چه کیفری و دوزخی بازگشت می‌کنند.
زیرا اینگونه شعرا به تهمت‌های عقیدتی، نسبت به اشعار ناروا به آنان، زندان و فقر و تبعید از سوی قدرتهای طاغی و ستمگر همیشه دست بگریبان بوده‌اند.
و یک نمونه از اشعار شعرای دریوزه‌گر و خود فروخته اینست که در باره سفاک‌ترین طاغوت‌ها میکوید:
چو کودک لب از شیر مادر بشست نحست او ز گهواره محمود گفت
در مقابل این شاعر، شاعر آزاده‌ای در تفسیر آیه‌ای از قرآن میگوید:
هر گیاهی که از زمین روید وحده لا اله هو گوید
به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا از توحید تا شرک و بت پرستی
ترجمه مفردات، ج4، ص: 321
و فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ الواقعه/ 93 انزلت فلانا- او را میهمانی نمودم.
در مورد سختی‌هاً و مصیبت‌ها هم- نازله و بصورت جمع نوازل گفته میشود در جنگ هم- نزال و منازله گویند، نزل فلان- به دیدن و زیارتم آمد، شاعر میگوید: انازلة السماء ام غیر نازله. (1)
آب نطفه را هم- نزل و نزاله میگویند، خوراک و طعام لذیذ و تازه را هم نزل و ذو نزل- گویند.
نزل- گروه و مجتمع به شباهت طعامی که در اطراف آن جمع میشوند.

نسب و نسبت، یعنى شريک بودن و اشتراک در نسبت مادرى يا پدرى که دو نوع است:
1- نسبت طولى مثل اشتراک در پدران و پسران.
2- نسبت يا نسب عرضى مانند نسبت ميان برادر زادگان يا عمو زادگان.
در آيه فرمود:
فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً- الفرقان/ 54 که اشاره به خويشاوندان سببى است مثل دامادها.
فلان نسبت فلان- يعنى خويشاوند و از نزديکان اوست، واژه- نسبت- در

شعر از عامر بن طفيل است تمامش چنين است:
انازله اسماء ام غير نازله ابينى لنا يا اسم ما انت فاعله!؟
آيا اسماء به ديدن من خواهد آمد يا نخواهد آمد، اى اسماء آيا ميان ما جدائى هست که بآن عمل کرده‌اى؟ ترجمه مفردات، ج4، ص: 322
رياضى به دو مقدار چيزى که با هم تجانس دارند بکار ميرود که در بعضى جنسيت‌ها بيکديگر مخصوص هستند. نسيب- در شعر يعنى انتساب شعر به زن يا همسر که عشق به او را شاعر يادآورى ميکند. ميگويند- نسب الشاعر بالمرأة نسبا و نسيبا.

نسخ یعنی زایل کردن چیزی به چیز دیگری که بدنبال آن میآید، مثل خورشید و سایه یا بر عکس و همچنین پیری و جوانی، و گاهی از نسخ معنی از بین بردن و گاهی مفهوم اثبات کردن فهمیده میشود و زمانی هر دو معنی، نسخ کتاب یعنی حکمی را با حکم دیگر که بدنبال آن قرار میگیرد زایل کنیم، خدای تعالی میفرماید:

ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها- البقره/ 106 گفته شده معنایش اینست که اگر عمل به چیزی را زایل کنیم و از دلهای بندگان حکم آنرا بر طرف کنیم بهتر از آن یا همانند آن را جایگزین میسازیم و نیز در معنی این آیه گفته‌اند:

اگر چیزی را ایجاد کنیم یا آیه‌ای را نازل نمائیم و یا فراموش و به تأخیر بیاندازیم و نازل نشده باشد نیکوتر از آنها- را جایگزین خواهیم ساخت. در آیه:

فَيَنْسَخُ اللَّهُ ما يُلْقِی الشَّيْطانُ- الحج/ 52 (1) (نسخ الکتاب)- یعنی ترجمه و برگرداندن و نقل صورت و نوشته‌های بدون

قسمتی از آیه 52 سوره حج است تمامش چنین است «ما بیش از تو هیچ و پیمبری را نفرستادیم مگر آنکه چون آیاتی برای هدایت مردم تلاوت میکرد ترجمه مفردات، ج4، ص: 323

کم و کاست آن کتاب به کتابی دیگر که لازمه آن زایل نمودن نوشته‌های کتاب اول نیست بلکه اقتضای ثبوت و اثبات آن مواد و پوسته‌ها به مواد دیگر است (مثل ترجمه‌ها از زبانی به زبانی دیگر) یا مانند مهر زدن انگشتری و خطوط آن بر موم یا لاک و اشیائی از این قبیل (و امروز همان تایپ و حروفچینی و چاپ است.)

- استنساخ- اقدام به نسخه نویسی و داوطلب برای انجام آن کار است که گاهی بجای واژه- نسخ- تعبیر و معنی میشود. در آیه گفت:

إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- الجاثیه/ 29 (1) (مناسخه)- در میراث و بازمانده‌ای بکار میرود که بخاطر مردن و از دنیا رفتن

شیطان در آنها القاء دسیسه و وسوسه میکرد و خداوند آن القاءآت را محو و نابود میسازد و آیات خود را تحکیم بخشیده و استوار میگرداند او بحقایق امور و نظام عالم علیم و حکیم است، اما آن وسوسه‌ها در دل ستم پیشگان و کسانی که دلهایشان به مرض نفاق و شک و کفر و قساوت مبتلاست از نجات و رستگاری دور هستند و اهل علم و معرفت از

وسوسه‌ها دور شده و میدانند این آیات قرآن به حق از سوی خداوند نازل شده و دلهاشان با خضوع و خشوع مؤمن‌تر میشود و همانا خداوند اهل ایمان را به راه مستقیم هدایت میفرماید.»
در این آیه هم مقدمه هدایت و شقاوت را از خود انسانها دانسته و میگوید: نفاق و شک و کفر و ظلم زمینه ساز گمراهی و علم و ایمان بنیاد و زیر ساز هدایت خدائی و رستگاری به راه راست است.
آیه 29 سوره جاثیه با آیه قبل از آن در مورد صحنه‌ای از قیامت است میگوید: «هر گروهی بسوی کتاب یا نامه کردار خود خوانده میشوند تا بپاداش عمل خویش برسند، این کتاب به حق سخن میگوید زیرا هر چه در دنیا انجام داده‌اید همه را درست نکاشته‌ایم.» ترجمه مفردات، ج4، ص: 324
ورثه‌ها تقسیم نشده باقی مانده است اما در مورد قرنها و زمانها که واژه- تناسخ بکار میرود یعنی ملتی و مردمی یا قومی از پس مردم و قومی دیگر بیایند و جانشین آنها شوند.
اما کسانی که به مذهب تناسخ قائل هستند معاد و برانگیخته شدن در قیامت را انکار میکنند، یعنی همان معادیکه دین و شریعت آنرا اثبات کرده است، منکرین معاد می‌پندارند که ارواح بعد از مردن مردم همیشه به اجسامی دیگر منتقل میشوند.

) ((نسر) [نسر]: ..... ص : 324

نسر- نام بتى است كه در قرآن وَ نَسْراً- نوح/ 23 آمده است، و نيز نسر- نام كركس است و مصدرى است بمعنى- كندن زمين يا چيزى ديگر بوسيله منقار كركس يا پرنده‌اى ديگر و نيز گوشت اضافى در سم پاى حيوان و همچنين نام دو ستاره كه يكى را نسر طائر و ديگرى نسر واقع نام دارند.
نسرت كذا- چيزى را كم كم گرفتم مثل گرفتن چيزى بوسيله منقار پرنده كه آنرا تكه تكه ميكند و ميخورد.

) ((نسف) [نسف]: ..... ص : 324

از بن برکندن مثل بادی که چیزی را از زمین جدا کرده و به هوا میبرد.
فعل- نسفته و انتسفته- است در قرآن فرمود:
يَنْسِفُها رَبِّی نَسْفاً-/ 105 سخن حضرت موسی به سامری است میگوید خدای ساختگیت را پروردگارم از پایه به دریا می‌افکند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 325
نسف البعیر الارض- شتر زمین را با نوک پاهایش کند و خاکش را دور ریخت، و آنرا- ناقة نسوف- گویند در آیه:
ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً- طه/ 97 ای رسول اگر از تو در باره کوهها در قیامت پرسش کردند بگو که خداوند کوهها را از بن بر کند که خاک شده و خاکش بر باد رود، یعنی غبار پراکنده در هوا.
سر شیر و کره که بر روی ظرف قرار میگیرد نیز- نسافه- است که تشبیهی است بهمان گرد و غبار روی زمین- اناء نسفان- ظرف پر که کف بر سر دارد.
و انتسف لونه- رنگ و رویش تغییر کرد- مثل- اغبر وجهه- و نسفه- سنگپا که چرک پا را با آن برطرف میکند.

) ((نسک) [نسک]: ..... ص : 325

نسک یعنی عبادت و ناسک همان عابد و عبادت کننده است که به اعمال حج اختصاص دارد- مناسک- همان اعمال حج، نسیکه- قربانی و ذبیحه است در آیه گفت:

فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ- البقره/ 196 (مربوط به بیمارانیست که نمیتواند در حج سر بتراشند میگوید یا روزه و یا صدقه و یا قربانی انجام دهید.

فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ- البقره/ 200 و مَنْسَكاً هُمْ ناسِكُوهُ- الحج/ 67 ترجمه مفردات، ج4، ص: 326

یعنی بریدن از چیزی. مثل- نسل الوبر عن البعیر- کرک و پشم را از شتر چید و برید یا جدا کردن پیراهن از تن و محبت از دل، شاعر میگوید- نسلی ثیابی عن ثیابک تنسلی (1)- جامه‌ام را از جامه‌ات یا تنت دور کن- نساله- موی و پر و بالی که از پرنده میافتد و جدا میشود. انسلت الابل- موقع چیدن موی شتر است.
(نسل)- دوید و مضارعش- ینسل و مصدرش- نسلان است یعنی دویده و سرعت گرفت. در آیه گفت:
وَ هُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ- الانبیاء/ 96 یعنی در آستانه قیامت آن قوم از هر پستی و بلندی شتابان سرازیر شوند.
(نسل-) همان فرزند است زیرا از وجود پدرش ساخته و جدا شده. در آیه:
وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ- البقره/ 205 (2) تناسلوا- یعنی فرزند داشته باشید و نسلتان را افزون کنید و هم چنین گفته‌اند

مصراع شعر از قصیده معروف امرءو القیس و معلقه اوست خطاب به نامزدش که نامش فاطمه است میگوید:
و ان تک ساءتک منی خلیقه فسلی ثیابی من ثیابک تنسل
در قرآن هم دو همسر با نام الیاس تشبیه شده است یعنی اگر از رفتاری یا اخلاقی از من رنجیده هستی و کراهت داری قلبم را از قلبت یعنی محبتم را از وجودت دور کن تا جدا شوی.
آیه فوق در باره کسانیست که ظاهری فریبنده با سخنانی جذاب دارند و ترجمه مفردات، ج4، ص: 327
«هر گاه خواستی فضیلت انسانی را بشناسی از او در باره عداوت یا کینه‌ای که برایت از او بوجود آمده است بخشش بخواه.»

حتی خدا را هم بر راستگوئی خود به شهادت میطلبد اما- و هو الد الخصام- ای پیامبر اینان بدترین دشمنان اسلامند، و چون از تو دور شوند کارشان فساد در زمین دسترنج و حاصل خلق به نیستی میکشانند (با احتکار، زر اندوزی و فساد) و در صدد قتل و کشتار نسل بشر بر میآیند، خداوند مفسران را دوست ندارد- اللّه لا یحب الفساد- او فساد را هم دوست ندارد. از این آیه هم بخوبی بطلان و پوچی جبری مذهبان که کارهای زشت و گناهان و تبه کاریهای سلاطین و دیگر مردمان را هم از خدا میدانند ثابت میشود که- ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس- فساد در دریا و زمین همه از کردار ناروا و ظالمانه خود انسانهاست و چقدر این

گونه شعرها یا سخنان فلسفی بر خلاف قرآن و حقیقت است که گفته‌اند:
از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست
با اینکه آیه- ما رمیت اذ رمیت که در جنگ بدر نازل شده و از معجزات و الطاف حقیه الهی است تعمیم میدهند و از سیه رویان گناهبار رفع مسئولیت نموده‌اند که:
گر چه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهل خرد
این امر هم یکی از اشتباهات بزرگ سخنوران یا نویسندگان و پاره‌ای از علماست که امور استثنائی را عمومیت میدهند و یا اینکه مسائل اخلاق فردی را دست آویز امور اجتماعی و سیاسی که سرنوشت امتی به آنها بستگی دارد قرار میدهند گذشت و جوانمردی در امور فردی پسندیده است اما در جائیکه حقوق محرومان پایمال میشود زورمندان و ستم پیشگان را مشمول گذشت قرار دادن با اصول اولیه اسلام مغایرت دارد که گفت- و لا تأخذ بهما رافة. ترجمه مفردات، ج4، ص: 328

نسیان و فراموشی از یاد بردن چیزیست که در خاطر انسان ضبط شده است یا از ضعف خاطر و یا از غفلت، یا از روی قصد و عمد تا اینکه یا دو نام آن از دل و خاطر زدوده شود.
فعلش- نسیته نسیانا- است در آیه فرمود:
وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً- طه/ 115 و فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ- السجده/ 14 و فَإِنِّی نَسِيتُ الْحُوتَ وَ ما أَنْسانِيهُ إِلَّا الشَّيْطانُ- الكهف/ 63 و لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ- الكهف/ 73 و فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ- الانعام/ 44 و ثُمَّ إِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ ما كانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ- الزمر/ 8 و سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى- الاعلى/ 6 در این آیه خداوند به پیامبر خبر میدهد و تضمین میکند که رسیدن وحی به او و شنیدن آن از حق فراموشش نخواهد شد. خداوند هر نسیان و فراموشی را از انسان مذمّت کرد که اصلش از روی عمد و یا عذرهائی در آنها باشد مثل اینکه از پیامبر صلّى اللّه علیه و آله روایت شده است که:
«رفع عن امتی الخطا و النسیان.» از امت من خطا و نسیان برداشته شده باین معنی که مقدمه و سبب خطا و نسیان از خود او نباشد. (1) در آیه گفت:

چنانکه پاره‌ای از عذابهای دنیوی و مبتلا شدن به عوامل آن عذابها از امت اسلامی بر طرف شده است. دو عذاب فوق هم که سر انجامش نکبت و شکست و عذاب دنیائی است بر طرف شده.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 329

فَذُوقُوا بِما نَسِيتُمْ لِقاءَ يَوْمِكُمْ هذا إِنَّا نَسِيناكُمْ- السجده/ 14 چون قیامت و لقاء پروردگارتان را عمدا فراموش کردید و خدا هم امروز رحمت خویش از شما دور کرد پس نتیجه آنرا دریابید و بچشید.
این عذاب و سرنوشت بخاطر اینست که با قصد و عمد خود را به غفلت و فراموشی زدند و با اهانت- ایمان به قیامت را ترک کردند، واژه- انّا نسیناکم- که به خدای تعالی نسبت یافته و آنها را با خواری به مجازات رساندن برای دور شدن و ترک نمودن ایمان آنهاست. چنانکه در آیات- زیر هم به آن حقیقت اشاره میکند.
فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا- الاعراف/ 51 و نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ- التوبه/ 67 که تفسیر روشن‌تر آن آیه است. و در آیه:
وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ- الحشر/ 19 این آیه که میگوید: مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند خدا هم خودشان

بخویشتن‌شان فراموشی داد، آگاهی و هشداریست بر اینکه انسان با معرفت به نفس و جان خویش خدا را خواهد شناخت، پس فراموشی آنها از سوی خدای همان فراموش نمودن انسان معرفت و شناخت خویش است (1).

که از پیامبر هم نقل شده که فرمود «من عرف نفسه فقد عرف ربه» لحظه‌ای در خود نگر تا کیستی- از کجائی و ز چه هستی چیستی. از این روی علی علیه السّلام فرموده است «رحم اللّه امرا علم من این و فی این والی این» درود خدا بر کسی که بفهمد ریشه حیاتش از کجاست و در کجای جهان وجود دارد و به کجا در حرکت است: ترجمه مفردات، ج4، ص: 330

در آیه فرمود: وَ اذْکُرْ رَبَّکَ إِذا نَسِیتَ- الکهف/ 24 ابن عباس در تفسیر این آیه میگوید:

یعنی وقتی که چیزی را که میخواهی عمل کنی بزبان آوردی و عبارت- ان شاء اللّه- را نگفته‌ای هر وقت بیادت آمد آنرا تکرار کن، از این روی گفتن- ان شاء اللّه- بعد از مدتی هم جائز است- عکرمه (1) میگوید: معنی نسیت یعنی فراموش کردی در آیه فوق یعنی گناهی مرتکب شدی، پس معنی آیه اینست که هر گاه اراده و قصد انجام کار زشت یا گناهی نمودی خدایرا بیاد بیاور تا ترا از آن کار باز دارد، پس اصلش یادآوری چیزی است که فراموش شده مثل- نقص- یعنی چیزی که ناقص شده و در سخن معمولی نسیان اسمی است که به آن کمتر توجه شده، از این روی میگویند- احفظوا نساءکم- یعنی فراموش شده را بخاطر بیاور و آنرا در خاطرت حفظ کن، شاعر میگوید: کان لها فی الارض نسیا نقصه- (2) در آیه: (نَسْیاً مَنْسِیًّا) مریم/ 23

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود به کجا میروم آخر ننمائی وطنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
کیست در گوش که او میشنود آوازم یا کدامین که سخن می‌نهد اندر دهنم

یکی از راویان حدیث و از صحابه امت در زمان خلیفه دوم به جنگ مسیلمه کذاب گسیل شد و در جنگ یرموک از دنیا رفت در اکثر کتب تفاسیر روایاتی در تفسیر آیات از او نقل شده است.

مصراع فوق از- شنقری- شاعر جاهلی است تمام بیت چنین است:

کان لها فی الارض نسیا تقصه علی امها دان تخاطبک تبلت

گوئی در زمین چیزی کم ارزش دارد و تو او را از ریشه کنده و از دست داده‌ای. ترجمه مفردات، ج4، ص: 331

سخن ما در حضرت عیسی علیه السّلام است (1) یعنی ای کاش بگونه‌ای

میبودم، فراموش شده که به آن کم توجهی میشود هر چند که فراموش نشده باشد، از این روی با واژه- منسیا- ذکر شده زیرا- نسی- به چیزی که کم اهمیت است گفته می‌شود اگر چه یادآوری شود و فراموش نشده باشد بصورت مصدر هم- نسیا- با کسره حرف اول و دوم نیز خوانده شده که در محل مفعول قرار گرفته است مثل تحصی عصیا و عصیانا. در آیه:
ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ (نُنْسِها)- البقره/ 106 واژه ننسها از مصدر- انساء- در مورد حذف و بر طرف کردن چیزی از دلها یا نیروی الهی است.
اما- (نساه)- نسوه- نسوان- هر سه واژه جمع- مراه یعنی زن است که از لفظ و حروف دیگری جمع بسته شده مثل واژه قوم- در جمع- مرء و انسان.
در آیه فرمود لا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ ... تا آنجا که میفرماید:
وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ- الحجرات/ 11 و نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ- البقره/ 223 و یا نِساءَ النَّبِيِّ- الاحزاب/ 32 و وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِينَةِ- یوسف/ 30 و ما بالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِی قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ- یوسف/ 50

معنی تمام آیه چنین است، وقتی که مریم را درد زائیدن گرفت در زیر شاخه درخت خرمائی رفت و از شدت حزن و اندوه با خود گفت ای کاش من پیش از این مرده بودم و نامم فراموش شده بود که سپس از سوی هاتف غیبی تسلی و آرامش یافت. ترجمه مفردات، ج4، ص: 332
نساء رگی است در بدن تثنیه و جمعش نسیان و انساء است.

نسی‌ء- یعنی تأخّر در وقت، نسیت المرأة- وقتی که زن به آبستن بودن امید دارد داستان او بتأخیر میافتد. که او را- نسوء- میگویند. در دعا میگویند نساء اللّه فی اجلک یا- اجلک- عمرت طولانی باد.
نسیئه- فروختن جنس بطور نسیه و تأخر در پرداخت قیمت، و از این معنی واژه نسی- است که عربها قبل از اسلام بکار میبردند یعنی ماه حرام را که نبایستی جنگ کند به تأخیر میانداختند و در ماه دیگر عمل میکردند. در آیه فرمود:
إِنَّمَا النَّسِی‌ءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ- التوبه/ 37 (1) آیه ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها- البقره/ 106 هم خوانده شده یعنی آن را به تأخیر میاندازیم یا برای حذف آن از دلها و یا برای باطل نمودن حکم آن آیه.
عصا را هم- (منسیا)- میگویند چونکه اشیاء را دور میکند و بعقب میندازد.
گفت: تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ- سبا/ 14 (همین که مرگ حضرت سلیمان در رسید بر عصایش تکیه داده بود و کسی

ابن فارسی مینویسد، چون اعراب نمی‌خواستند سه ماه پی در پی جنگ حرمت آنرا به ماه دیگری نکنند و ماه محرم جنگ حرام بود از این رو ماه محرم را هم جنگ میکردند و موکول نمودند، زیرا معیشت و زندگی آنها با جنگ و غارت اداره میشد- لان معاشهم کان من الاغارة- لذا خداوند که جهان را بر عدل و نظم آفریده چنین عملی را کفر دانسته و میگوید (انما النسی زیادة فی الکفر). ترجمه مفردات، ج4، ص: 333
از مرگش اطلاع نداشت تا اینکه موریانه‌ها عصای او را از پائین خوردند و او بزمین افتاد).
نسات الابل- یک یا دو روز تشنگی‌شان به تأخیر افتاد. شاعر میگوید:
و عنس کالواح الاران نساتها اذا قیل للمشبوبتین هما هما (1)
نسوء- شیری که خورده نشده و ترش شده است که با افزودن آب قابل نوشیدن شود.

این واژه برای- لباس- نامه- ابر- نعمت و سخن بکار میرود یعنی گسترده شدن و باز نمودن و بسط دادن آنها. در آیه گفت:
وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ- التکویر/ 10 (2) زمانی که نامه‌ها باز و گسترده شد و آیه:
وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ ... وَ یَنْشُرُ رَحْمَتَهُ-

---

تا سحرگاهان که دو ستاره شعری ظاهر شدند کنیزک را که پاهایش مانند چوبهای خشک بود میبردم.
یکی از رویدادهای شگفت قیامت است که آغازش چنین است- اذا الشمس کورت و اذ النجوم انکدرت ... که از دوازده حادثه طبیعی بسیار عجیب و حیرت آفرین نام میبرد تا گواه بر این باشد که جان آدمی آنچه را در دنیا انجام داده و در نامه روشنگر کردارش می‌بیند می‌داند که همه چیز را خود آماده و حاضر کرده است.
از دست دیگری چه شکایت کند کسی سیلی به دست خویش زده بر قفای خویش
ترجمه مفردات، ج4، ص: 334
الشوری/ 28 وَ (النَّاشِراتِ) نَشْراً- المرسلات/ 3 یعنی فرشتگانی که کار گزار وزش بادها هستند و یا بادهائیکه ابرها را پراکنده و بحرکت در میآورید جمع- ناشر- نشر است که در آیه- نشرا هم خوانده شده: مثل اینست که کسی بگوید از این واژه- سخنی که نیکوست و منتشر شده میشنوم که از مدح و ستایش است.
نشرا لمیت (نشوراً)- در باره زنده شدن انسانها در قیامت است در آیه گفت:
وَ إِلَیْهِ النُّشُورُ- الملک/ 15 بَلْ کانُوا لا یَرْجُونَ نُشُوراً- الفرقان/ 40 وَ لا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَ لا حَیاةً وَ لا نُشُوراً- الفرقان/ 3 (پاره‌ای از مردم غیر از اللّه پدیده‌ها و بتانی را برای خود معبود گرفته‌اند در حالیکه نه سود و زیانی را قدرت دارند و نه امر موت و زندگی و بعثت و بر انگیخته شدن در قیامت را توانا هستند).
فعل ثلاثی مجرد و مزید فیه آن یعنی نشور و انشار در آن بیک معنی- انشر اللّه المیت فنشر- در آیه گفت:
ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ- العبس/ 22 و فَأَنْشَرْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً- الزخرف/ 11 در مورد وزش بادها و ریزش بارانهای بهاری است که زمین بی‌حرکت و مرده را زنده میکند که در واقع بعثت پیاپی زمین است (بگفته مولوی- این بهار

نو- بعد برگ ریز- هست برهان بر وجود- رستخیز) حقیقت معنى واژه نشر استعاره از عبارت- نشر الثوب- است شاعر ميگويد:
طوتک خطوب دهرک بعد نشر کذاک خطوبه طيّا و نشرا
ترجمه مفردات، ج4، ص: 335
(حوادث روزگارت بعد از اندک انبساطی مانند جامه‌ای تو را در هم پيچيد و در ميان گرفت و اين شيوه زمانه است چه در حال شادی و چه در حال سختى) و گفت وَ جَعَلَ النَّهارَ نُشُوراً- الفرقان/ 47 يعنى در روز گستردگى و يافتن رزق و روزى و رحمت و نعمت برايتان قرار داد، چنانکه در آيه ديگرى فرمود:
وَ مِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ- القصص/ 73 (انتشار) الناس- تصرف و مبادرت مردم در نيازمنديها، در آيه:
ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ- الروم/ 20 و فَإِذا قُضِيَتِ الصَّلاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ- الجمعه/ 10 نشروا هم در معنى انتشروا است آيه:
و اذا قيل انشزوا فانشروا- المجادله/ 11 خوانده شده يعنى پراكنده شويد.
انشار- يعنى ورم كردن عصب حيوان و چهارپاست، نواشر- رگهاى دست‌هاست زيرا گسترده و روشن است، ديده ميشود.
نشر- ابر پراكنده كه بجاى مفعول هم بكار ميرود مثل- نقص بجاى منقوص، نشر هم بجاى منشور بكار ميرود.
در گشودن پر و بال باز شكارى هم واژه- نشر گفته ميشود، هم چنين به گياه و علف خشك در وقتى كه بارانى بر او ببارد و دوباره برويد و چيزى كرم مانند از آن علوفه‌ها ظاهر ميشود كه نوعى بيمارى در دام‌ها بوجود ميآورد.
ناشيره- زمين- نشرت الخشب بالنشار- چوبها را با اره بريدم بهمان اعتبار
ترجمه مفردات، ج4، ص: 336
كه ذرات چوب پراكنده ميشود، نشره- (1) افسون و درمان غير طبيعى و خرافى براى بيمار.

زمین بلند و مرتفع- نشز فلان- او قصد برتری بر سایرین دارد، نشز فلان عن مقره- از جایگاهش درگذشت و برتر نشست، ناشز مانند ناب است در آیه گفت: وَ إِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا- المجادله/ 11 (یعنی اگر گفته بالاتر بنشینید بپذیرید).- زنده شدن و برخاستن از خاک را هم- نشز و انشاز- میگویند زیرا از پائین به بالا تغییر حالت میدهد. گفت:
وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها- البقره/ 259 که با فتحه حرف- ن- هم خوانده شده. (اشاره به داستان کسی است که از زنده شدن پس از مرگ مردمی که همه چیزشان ویران شده و خودشان هم پوسیده بودند در شگفت بود که به امر خدا او هم مرد و بعد از صد ماه زنده‌اش

در حدیثی آمده است که از پیامبر صلّى اللّه علیه و اله در مورد- نشر- سؤال شد فرمود «هو من عمل الشیطان»- نشره با حرکت ضمه حرف اول و سکون حرف دوم نوعی معالجه با سحر و جادو و افسون است که بعضی بیماران می‌پندارند از سوی پریان یا جن مبتلا شده‌اند (5/ 54 النهایه از ابن اثیر) و نیز مینویسد- نشر المیت ینشر نشورا- در وقتی است که خداوند او را در قیامت برای حیات بعد از مرگ زنده میکند و بر می‌انگیزد، انشره اللّه ای احیاه.
و باز میگوید در حدیثی هست که «لا رضاع الا ما انشز اللحم و انبت العظم» رضاع یا همشیر بودن کودک از پستان مادر کودک دیگر در وقتی حکم رضاع دارد که از آن شیر گوشت بدنش و استخوانهایش بروید و رشد کند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 337
کرد در حالی که هم خودش و هم مرکبش بحالت اول در آمدند و پوست و گوشت و استخوان مرکبش روئید). و آیه:
وَ اللَّاتِي تَخافُونَ (نُشُوزَهُنَّ)- النساء/ 34 اشاره به تکبر زن و بغض او نسبت به همسرش است که از طاعت شوهرش سرپیچی میکند و خود رای برتر میداند و چشمش به دیگری است نه به شوهر خویش و باین شاعری گفته است:
اذا جلست عند الامام کانّها ترى رفقة من ساعة تستحیلها
وقتی در حضور امامی نشسته است گوئی از ساعتی که چنین حالتی رای ناممکن میشمردی آنها دوستانی صمیمی هستند.
عرق ناشز- رگی که از شدت درد بر آمده و به تندی میزند.

(((نشط) [نشط]: ..... ص : 337

خدای تعالی فرمود:
وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً- النازعات/ 2 گفته‌اند ستارگانی هستند که از شرق به غرب با سیر و گردش مدار خود پیوسته میگردند یا با گردش و جابجائی خود از مغرب به مشرق در حرکتند، چنانکه در باره گاوی که از زمینی به زمینی دیگر میرود میگویند- ثور ناشط.
و نیز گفته‌اند- ناشطات- فرشتگانیند که قابض ارواح هستند، یعنی جانها را از بدنها دور میکنند و میگیرند، و یا فرشتگانی هستند که امور آفرینش را منعقد میکنند و به جریان میاندازند (1)، چنانکه میگویند: نشطت العقدة-

---

چهار سوره قرآن با آیاتی موزون آغاز میشود- 1- سورة الذاریات 2- سورة المرسلات 3- سورة النازعات 4- سورة العادیات و هر کدام چهار یا ترجمه مفردات، ج4، ص: 338
نشط- در اینجا برای مربوط ساختن و گره زدن چیزی است که باز کردنش سهل و آسان است (نه بمعنی گره کوره زدن).

پنج آیه را بترتیب که از نوعی کار مهم خلقت است یادآوری مینماید، مفسرین و فرهنگ‌نویسان در معانی این بیست آیه نظرات دقیقی دارند که غالبا روایات و نظرات مشابهی را در بر دارد. آیات دو سوره- مرسلات و نازعات را که راغب هم در بالا نقل کرده عموما به فرشتگان تفسیر کرده‌اند، سوره ذاریات را هم به بادها، ابرها و کشتی‌ها و فرشتگان تفسیر نموده‌اند، و سوره عادیات را به اتفاق همان خیل و مرکب‌ها که در حال دویدن در میدان جنگ گرد و غبار و جرقه از پاهاشان در تماس با زمین حاصل میشود میدانند البته جنگ در راه دین خدا از میان مفسرین جدید صاحب تفسیر- مراغی- پنج آیه سوره نازعات را به ستارگان و ماهها و خورشیدها تفسیر نموده و میگوید خداوند بخاطر عظمت کرات و نظم دقیق آنها در حرکت و سود فراوانشان در خلقت و مسخر بودنشان به خداوند و امر او همگی سوگندهای مهمی است که بعدش مسأله قیامت را مطرح می‌کند. صاحب مجمع البیان و هم چنین فخر رازی در تفسیر کبیرشان نظر ابو مسلم اصفهانی را ترجیح میدهند که میگوید اولا فرشتگان مؤنث هستند و این کلمات همگی مؤنث و جمع مؤنث هستند ثانیا در سوره عادیات و نازعات به روشنی حالات جنگجویانی که در راه خدا با شتاب مبارزه میکنند، اسب میتازند شبیخون میزنند، تیر و کمان میکشند، بر هم پیشی میگیرند با تدبیر عمل میکنند، صاعقه وار دشمن را پراکند

میسازند. بخاطر قداست کارشان صفات وسائل جنگی و خیل آنها را خداوند این چنین یادآوری می‌کند و تمام این حالات را با نشاط انجام میدهند. «و قیل هی خیل الغزاة تسبح فی عدوها کقوله و العادیات ضبحا عن ابی مسلم. و انها الخیل یسبق بعضها بعضا فی الحرب عن ابی مسلم». زهی افسوس که در حمله مغول 14 جلد تفسیر این مفسر کم نظیر که بگفته ابن ندیم و یاقوت از امهات کتب و بنام- جامع التأویل لمحکم التنزیل- بوده از بین رفته است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 339

پس این آیه اشاره به اینست انجام امور خلقت برای آن فرشتگان سهل است.

به چاهی هم که با یک حرکت طناب آبش در دلو بدست میآید- بئر انشاط- میگویند یعنی عمقش زیاد نیست و آبش در دسترس است.

نشیطه- سهم و قسمتی است که سرپرست یک قوم قبلا برای خود بر میدارد (قبل از تقسیم کردن آن) و نیز شترانی که یک ارتش و سپاه قبل از رسیدن به دشمن و جنگ در بیابان آنها را می‌یابند و میبرند، نشطته الحیة- مار او را گزید.

نشء و نشاه- یعنی بوجود آوردن چیزی و تربیت کردن آن، در قرآن فرمود:
وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولی- الواقعه/ 62 فعل این واژه مثل- نشا فلان- است یعنی او را رشد کرد، جوان را هم که رشد کرده و تربیت شده- ناشی- میگویند. در آیه فرمود:
إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً- المزمل/ 6 در این آیه ناشئه- همان قیام و بپا خاستن برای نماز شب است که بگوید نماز شب بهترین گواه بر خلوص قلب و صدق ایمان است.
نشا السحاب- ابر در هوا ظاهر شد و بتدریج متراکم شد. در آیه گفت:
وَ یُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ- الرعد/ 12 واژه- (انشاء)- بمعنی ایجاد چیزی است با تربیت و رشد آن که بیشتر در ایجاد حیات انسان گفته میشود، در آیات: ترجمه مفردات، ج4، ص: 340
هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ- الملک/ 23 و هُوَ أَعْلَمُ بِکُمْ إِذْ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ- هود/ 61 و ثُمَّ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِینَ- المؤمنون/ 31 و ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ- المؤمنون/ 14 و وَ نُنْشِئَکُمْ فِی ما لا تَعْلَمُونَ - الواقعه/ 61 (1) و یُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ- العنکبوت/ 20 همه آیات فوق در مورد ایجاد و آفرینشی است که مخصوص خداوند است در آیه گفت:
أَ فَرَأَیْتُمُ النَّارَ الَّتِی تُورُونَ أَ أَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِؤُنَ- الواقعه/ 72 (2)

و (2) از آیه 58 تا 73 سوره واقعه چهار معجزه شگفت انگیز و حیرت‌زای آفرینش بیان شده و دو آیه فوق از آن پدیده‌ها و معجزه‌هاست که برای خلقت دوباره انسانها در روز رستاخیز به این امور محسوس توجه میدهد، میگوید «آیا ندیدید که شما در آغاز نطفه‌ای بودید؟ آیا شما آنرا بصورت فرزند انسان آفریدید یا ما آفریدیم!؟ ما مرگ را بر همه خلق مقدر ساختیم و هیچکس بر این امر پیشی نمیگیرد اگر بخواهیم شما را فانی کرده و خلقی دیگر مانند شما بیافرینیم و شما را بصورتی که اکنون از آن بی خبرید دوباره بر میانگیزیم».
بگفته سعدی:
ای که وقتی نطفه بودی در رحم بار دیگر طفل گشتی شیر خوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ سرو بالائی شدی سیمین عذار
هم چنین تا مرد نام آور شدی فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند آنچه می‌بینی نماند بر قرار
ترجمه مفردات، ج4، ص: 341

که در این آیه ظاهر شدن و بیرون آمدن آبش را به ایجاد و ظهور انسان از نطفه و خاک تشبیه کرده است. در آیه گفت:
أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِی الْحِلْيَةِ- الزخرف/ 18 يعنى كسيكه در زينت و زيور رشد ميكند و تربيت ميشود (مثل دختران) فرزندان خدا هستند!؟ كه بصورت- ينشا- هم خوانده شده.

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار
سپس میفرماید:
«ای انسانها شما از حیات دنیائی و آغازین خود آگاه شدید پس چرا حیات آخرت را متذکر نمیشوید؟ آیا بذر و تخمی را که در زمین کاشتید شما آنرا در زیر خاک به رشد و نمو رساندید یا ما رویاندیم!؟ اگر آنها را تباه سازیم با حسرت خواهید گفت بکلی محروم شدیم. آیا آبی را که با شیرینی و گوارائی مینوشید شما آنها را فرو ریزاندید یا ما نازل کردیم و اگر میخواستیم آنرا شور و تلخ کام میکردیم، آیا شکر گزاری نمی‌کنید!؟ آیا آتشی را که روشن میکنید در باره‌اش میاندیشید که چگونه در شاخه‌های درختان شعله‌های آتش نهاده‌ایم، شما آنها را آفریده‌اید یا ما آفریدیم!؟ این چهار معجزه خلقت یعنی رشد انسان از نطفه و خاک، رشد گیاهان از خاک، ریزش بارانها برای گردش گردونه حیات موجودات و وجود آتش در درختان و گیاهان را چه زیبا اشاره کرده‌اند.
ز ابر آورد قطره‌ای سوی یم ز صلب آورد نطفه‌ای در شکم!
از آن قطره لولوی- لالا کند و زین صورتی سرو بالا کند!
دهد نطفه را صورتی چون پری که کردست بر آب صورتگری!؟
یا بگفته نظامی گنجوی:
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
آنچه تغییر نپذیرد توئی وانکه نمردست و نمیرد توئی
ترجمه مفردات، ج4، ص: 342

نصب هر چیز بالاتر و بلندتر قرار دادن آن است، مثل قرار دادن و بلند کردن نیزه یا سنگ و ساختمان نصیب هم سنگی است که بر بالای چیزی قرار دهند جمع آن- نصائب و نصب است، عربها سنگی داشتند که آنرا پرستش میکردند و در پایش قربانی مینمودند، در آیه گفت:
كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ- المعارج/ 43 و آیه وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ- المائده/ 3 که جمع آنرا انصاب هم گفته‌اند، در آیه:
وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ- المائده/ 90 برای رنج و سختی واژه‌های- (نصب) و نصب- بکار میرود که با واژه عذاب

ما همه فانی و بقا بس تر است ملک تعالی و تقدس‌تر است
هر که نه گویای تو خاموش به آنچه نه یاد تو فراموش به
سعدی وجود آتش در درخت سبز را چنین میسراید:
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ انگبین از مگس نخل و دراز دریا بار
گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفت نیاید ز هزار
نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است شکر انعام تو هرگز نکند شکرگزار
ترجمه مفردات، ج4، ص: 343
مترادف است، چنانکه در بخل و بخل همین طور گفته میشود. فرمود:
لا يَمَسُّنا فِيها نَصَبٌ- الفاطر/ 35 (سخن بهشتیان است که میگویند سپاس و شکر خدائی را که حزن و اندوه از ما دور نمود و او پاداش دهنده شکر و سپاس است).
باب افعال این فعل مثل- انصبنی کذا- است یعنی مرا به رنج انداخت، شاعر میگوید:
تاوبنی هم مع اللیل منصب- (با رسیدن شب غم و اندوهی جانکاه بمن بر- گشت و مرا فرا گرفت)- هم ناصب- نقطه مقابل- عیشة راضیة- است- نصب همان تعب و رنج و سختی است. در آیه گفت:
لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً- الکهف/ 62 در مسافرتمان این چنین رنجی بما رسید. اسم فاعلش- ناصب- است. خدای تعالی فرمود:
عامِلَةٌ ناصِبَةٌ- الغاشیه/ 3 (در وصف دوزخیان است میگوید، همه کارشان رنج و مشقت است- (نصیب) حظ و بهره معین و بر آمده.
أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ- النساء/ 53 أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ- آل عمران/ 23 و فَإِذا فَرَغْتَ (فَانْصَبْ)- نشرح/ 7 یعنی (همین که

فراغت یافتی به نیایش قیام کن هر چند با زحمت، که بگفته صاحب تبیان هر چند خطاب به پیامبر است اما عمومیت دارد). ترجمه مفردات، ج4، ص: 344

ناصبة الحرب العداوة- و نصب له- هر چند که در عبارت دوم واژه- حرب ذکر نشده اما هر دو عبارت بمعنی اینست که- با او جنگ و دشمنی کرد و شرا و بدی برایش پیش آورد.

انصب و نصباء- صفت گوسفندان نر و ماده‌ایست که شاخها بر آورده‌اند، و در شتران بمعنی فراخی سینه آنها است، نصاب السکین و نصبه- دسته کارد، و اصل هر چیز را هم نصاب آن گویند (1).

رجع فلان الی منصبه- او به اصلش بازگشت- تنصب الغبار- گرد و خاک برخاست.

نصب الستر- پرده را بر افراشته مثل نصب العلم- پرچم برافراشت، و نیز علامت نصب یعنی فتحه در واژه‌هاست که در غناء یا موسیقی هم نوعی آهنگ است.

ابن فارس برای ریشه- نصب- مشتقات دیگری ذکر میکند، میگوید- نصیب که جمعش نصائب است بمعنی حوض سنگی و سنگ چین اطراف چاههاست که از زمین اطرافش بلندتر است، نصاب مال هم تا حدی است که زکاة در آن واجب است، (مقاییس 6/ 434)- نصب: علائم راهنمائی است و نصاب قانونی نصف یا کمی بیش از نصف در هر چیزی است، دام و تله را هم نصیب میگویند، منصب با کسره حرف اول و فتحه حرف سوم بمعنی سرمایه است اما منصب- با فتحه اول و کسره سوم یعنی اصل و تبار و شرف و مقام و پست اداری جمعش مناصب است، ابن اثیر حدی را نقل میکند که پیامبر فرموده است «فاطمة بضعه منی ینصبنی ما انصبها» ای یتعبنی یعنی فاطمه- علیها السّلام پاره تن من است هر که او را محزون کند و به رنج بیاندازد مرا محزون نموده است (ج 6/ 62 النهایه). ترجمه مفردات، ج4، ص: 345

) ((نصح) [نصح]: ..... ص : 345

نصح- کار و سخنی است که مصلحت اوست و هم‌نشین در آن باشد، در آیه گفت: لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسالَةَ رَبِّی وَ نَصَحْتُ لَكُمْ وَ لكِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ- الاعراف/ 79 (2) و وَ قاسَمَهُما إِنِّی لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ- الاعراف/ 21 (3) و آیه وَ لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِی إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ- الاعراف/ 62 (4) برای نصیحت خالصانه میگویند- نصحت له الود- چنانکه در عسل خالص هم- ناصح العسل- گفته میشود.

نصحت الجلد- چون را دوختم، ناصح- یعنی خیاط و- نصاح- ریسمان و نخ. در آیه:

تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً (نَصُوحاً)- التحريم/ 8 که به یکی از دو معنی، با اخلاص یا ثابت و استوار تعبیر میشود (توبه با اخلاص و ثابت) نصوح و نصاح هر دو صحیح است مثل- ذهوب و ذهاب- بمعنی

سخن صالح پیامبر به قوم نافرمان و تبهکار خویش است که در آغاز زلزله و عذاب و فرجام کارشان بآنها میگوید من ابلاغ رسالت خدای نمودم و شما را نصیحت کردم اما شما از روی جهل و غرور ناصحان را دوست نمیدارید.

شیطان بدروغ سوگند خورد که من خیرخواه شما هستم. منظور حضرت آدم و زوجه اوست.

سخن حضرت نوح به مخالفین است میگوید نصیحت من برای شما سودمند نیست که بخواهم با هم پندتان دهم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 346

رفتن- احببت حبا خالطته نصاحة- عشق و محبتی را دوست دارم که با اخلاص و ثابت باشد و با این صفات همراه باشد.

(((نصر) [نصر]: ..... ص : 346

نصر و نصرت یعنی یاری و معاونت در آیه گفت:
نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ- الصحف/ 13 و إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ- القصص/ 1 وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ- الانبياء/ 68 و إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ- آل عمران/ 160 و وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ- البقره/ 250 و كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ - الروم/ 47 و إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا- الغافر/ 51 و وَ ما لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ- التوبه/ 74 و وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً- النساء/ 45 و ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ- البقره/ 107 و فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ- الاحقاف/ 28 يعنى، چرا معبودانى كه بآنها تقرب ميجستند ياريشان نكردند!؟) و ساير آياتى از قبيل آيات فوق، يارى و نصرت خداوند بخوبى روشن است (1)، اما يارى

نصرت و یاری خداوند نسبت به تمام موجودات که راغب رحمه اللّه آنرا آشکار و روشن میداند یکی تکوینی است که همان رحمانیت خداوند و امداد و افاضه ترجمه مفردات، ج4، ص: 347
و نصرت بنده به خداوند، عبارت است از یاری به بندگان خدا و قیام به حفظ حدود احکام خداوند، و پاسداری و رعایت، پیمان خدای، فرمانبرداری از احکام

حیات است که در پهنه آفرینش فراگیر است و تمام نظم و گردش عوامل حیاتی بسوی هدف حیات در کارند و از نعمت‌های بیکرانش برخوردار، رساننده روزی مار و مور اگر چند بی‌دست و پایند و زور- با ایجاد و زایش آغاز و با تائیدات و سنت‌های ابدی ازلی او رویش و فرسایش دنبال میشود، اما نصرت و یاری تشریعی و ارادی او نسبت به انسان و تکامل او از بعثت پیامبران و تائید آنان آغاز و تا بی‌نهایت و حضور در حضرت الهیت ادامه دارد.
بگفته جلال الدین مولوی:
جمله ذرات زمین و آسمان لشگر حقند گاه امتحان
باد را دیدی که با عادان چه کرد آب را دیدی که در طوفان چه کرد؟
آنچه بر فرعون زد آن بحرکین و آنچه با قارون نمودست این زمین
و آنچه آن با بیل با آن پیل کرد و آنچه پشه کله نمرود خورد
و آنکه سنگ انداخت داودی بدست گشت ششصد پاره و لشگر شکست
سنگ میبارید بر اعدای لوط تا که در آب سیه خوردند غوط
گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران

مثنوی چندان شود که چهل شتر گر کشد عاجز شود از بار بر
بنابراین پنج شرطی که مقدمه یاری خداوند و یافتن استقامت و نداشتن خوف و حزن و مژده و بشارت بهشت و رضوان خداست در واقع مستجاب شدن دعای انسانها در رسیدن به یاری و نصرت خداوند است مفاهیمی است که از مجموعه آیات قرآنی در این مورد بدست میآید و همان:
1- به یاری بندگان خداوند برخاستن 2- قیام به حفظ حدود احکام او ترجمه مفردات، ج4، ص: 348
او و دوری کردن از نواهی اوست، در آیه فرمود:
وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ- الحديد/ 25 و إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ- محمد/ 7 و كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ- الصف/ 14 (انتصار) و استنصار- یاری خواستن است فرمود:
وَ الَّذِينَ إِذا أَصابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ- الشوری/ 39 و وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ- الانفال/ 72 و وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ- الشوری/ 41 و فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ- القمر/ 10 (این آیه دعای حضرت نوح است که در برابر قوم جفاکارش از خداوند یاری میطلبد) در این آیه از واژه- انتصار- بجای- نصر و نصرت بکار رفته و نگفته است- انصر- یاریم کن، تا آگاهی و هشداری باشد بر اینکه- نصر و نصرت- به شخص بر میگردد اما- فانتصر- یعنی آنچه از یاری به من میرسد در حقیقت یاری تو و دین تو است زیرا من به امر تو دعوت نمودم پس اگر یاریم کنی خود را و دینت را یاری نموده‌ای.
(تناصر)- همان تعاون و همیاری است. گفت:
ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ- الصافات/ 25 چه شده است که همیاری ندارید.

پاسداری و رعایت پیمان خداوند که بر عهده ماست.
4- پیروی از احکام و فرمانبرداری از او 5- دوری نمودن از نواهی و زشتی‌هائی که بیان نموده است.
این امور زیر بنای یاری خداوند است و همه جا چنین است. مه مفردات، ج4، ص: 349
(نصاری)- اصحاب حضرت عیسی علیه السّلام هستند که گفته این نام از آیه:
كُونُوا أَنْصارَ اللَّهِ كَما قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوارِيِّينَ مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ؟ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ- آل عمران/ 52 و نیز گفته‌اند نصاری- به نام قریه نصران- منسوب است- نصرانی- همین نسبت را میرساند و جمعش- نصاری- است.
قالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصارى عَلى شَيْءٍ- البقره/ 113 نصر ارض بنی فلان- یعنی زمین آنها باران خیز است. زیرا- مطر- که همان باران است- نصرة

الارض- نصرت فلانا- به او بخشش نمودم، که این معنی یا از- همان- نصر الارض- و یا از یاری و کمک مشتق شده.

نصف هر چیز یکی از دو قسمت آن است. گفت:
وَ لَکُمْ نِصْفُ ما تَرَکَ أَزْواجُکُمْ إِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ وَ إِنْ کانَتْ واحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ- النساء/ 12 و فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ- النساء/ 176 نصفان- ظرفی که نصفش پر است. نصف النّهار و انتصف- روز به نیمه رسید. نصف الازار- ساقه و پائین جامه و لباس.
نصف- پیمانه‌ایست که گوئی نصف پیمانه اصلی و بزرگتر است و نیز بمعنی مقنعه و روسری زنان. که در واقع از نصف مقنعه بزرگتر است.
شاعر میگوید:
سقط النصیف و لم ترد اسقاطه فتناولته و القتنا بالید (1)

شعر از نابغه ذبیانی شاعر قبل از اسلام است که در باره عفت و پاکدامنی
ترجمه مفردات، ج4، ص: 350
بلغنا منصف الطریق- به نیمه راه رسیدیم- منصف- شربتی که با جوشاندن نصف شده است.
انصاف- در معامله یعنی به عدالت داد و ستد کردن بطوریکه در سود و زیان برابر خریدار بهره‌مند شود (به نسبتی سود ببرد که در خریدن جنس از دیگری سود داده است یا زیان برابر).
نصفه- در خدمتگزاری بکار میرود- ناصف- خدمتگزار جمعش- نصف زیرا در برابر سودی که از هم نشین خود میبرد سود میرساند. انتصاف و استنصاف مطالبه کار و خدمت.

ناصیه- رستنگاه موی جلو سر- که بصورت افعال- نصوت- انتصته و ناصیة بکار میرود یعنی موی پیشانی و جلو سرش را گرفتم. در آیه گفت:
ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها- هود/ 56 یعنی (زمام وجودی هر جنبنده بدست مشیّت اوست و او تمکن از آنها دارد) گفت:

همسرش میگوید- چون روسریش را محکم نگهداشت و آنرا دست گرفت افتادن از سرش عیب و رسوائی برای او ایجاد نکرد. بنوشته ازهری ابو سعید گفته است نصیف یا مقنعه و روپوش سر، پوششی زینتی برای زن است که روی لباسش میپوشد و چون مانند پرده و حجابی او را از دیدگان دیگران مانع میشود نصیف نامیده شده و اگر این روسری از سر بیفتد تا اینکه موهایش آشکار میشود چون چهره او را نمیپوشاند و صورتش قبلا هم باز بوده با نگهداشتن آن رسوائی متوجه او نمیکند.
(تهذیب 12/ 204 ازهری) ترجمه مفردات، ج4، ص: 351
لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ- العلق/ 15 حدیثی از عایشه (رض) هست که «ما لکم تنصون میتکم» یعنی چرا مرده‌ها را با جلو سر میکشید.
فلان ناصیة قومه- او چشم و سر آن گروه است یعنی رئیس آنهاست- انتصی الشعر- موی سرش بلند شد. بهترین جای چراگاه را هم- نصی میگویند.
فلان نصیة قوم- او بهترین آنهاست که بهمان چراگاه خوب تشبیه شده است.

(((نضج) [نضج]: ..... ص : 351

میگویند نضج اللحم- گوشت پخته شد، مصدرش- نضج و نضج- است در آیه فرمود:
كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها- النساء/ 56 و از اين واژه عبارت- ناقة منضجة- است يعنى شترى كه زمان زائيدنش بگذرد و دير شود. نضيج الرأى- كسى كه در نظرات و رأيش استوار و محكم است.

( ) (نضد) [نضد]: ..... ص : 351

میگویند نضدت المتاع- جنس‌ها را روی هم انباشتم، پس آنها را منضود و نضید گویند نضد- تختی که متاع و جنس روی آن قرار دهند، آیات:
طَلْحٍ مَنْضُودٍ- الواقعه/ 29 و طَلْعٌ نَضِيدٌ- ق/ 10 از همین معنی استعاره شدن یعنی میوه‌های خرما که متراکم بر خوشه‌ها قرار دارد.
نضد- ابرهای متراکم- انضاد القوم- گروه مردم- نضد الرجل- عموها ترجمه مفردات، ج4، ص: 352
و دائی‌های انسان که او را یاری میرسانند.

نضره و نضاره يعنى زيبائى و (جمال و خلوص) در آيه گفت:
نَضْرَةَ النَّعِيمِ- المطففين/ 24 (در چهره ابرار و بهشتيان و رخسارشان نشاط و شادمانى نعمت‌هاى بهشتى نمايان است) يعنى درخشش و فروغ نعمت‌ها. و گفت:
وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً- الانسان/ 11 فعل اين واژه نضر- ينضر و اسم فاعلش ناضر است كه نضر- ينضر- نيز گفته شده آيه:
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ- القيامة/ 22 (1)

در آيه فوق و آيات بعد از آن خداوند چهره و رخسار دو گروه را در قيامت ترسيم و بيان ميكند گروه اول ابرار و بهشتيان كه با عبارت- وجوه يومئذ ناضرة- و گروه دوم- وجوه يومئذ باسرة- يادآورى شده است يعنى بهشتيان با چهره‌هائى شادمان و مسرور و گروه ديگر با چهره‌هائى غمگين و محزون ظاهر ميشوند صفت بعدى آنها كه- الى ربها ناظرة- و- تظن اين يفعل بها فاقرة- در ذيل واژه نظر بيان ميشود، و اينكه چرا- ناظرة از واژه نظر رؤيت و ديدن با چشم سر نيست بلكه نگريستن و بينش جان و روح است.
مفسرين و فرهنگنامه نويسان در ذيل- نضر- حديثى از پيامبر صلّى اللّه عليه و اله نقل نموده‌اند كه فرموده است «نضر اللّه عبدا (يا- رجلا و يا امرءا) مسمع مقالتى فوعاها، ثم اداها التى من لم يسمعها» يعنى خداوند روشن و شادمان نموده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 353
و عبارت نضر اللّه وجهه- كه جمله‌ايست دعائيه يعنى خداوند چهره‌اش شادمان و نورانى كند.
اخضر ناضر- شاخه‌اى سبز و زيبا. نصر و نضير- يعنى طلا و زر بخاطر روشنى و پاكى آن.
قدح نضار- جامى زرين و خالص مانند شمش طلا. اما قدح نضار- بصورت مضاف و مضاف اليه يعنى كاسه‌اى كه از چوب شوره‌گز ساخته شده. (درختى است كه بهترين ظروف از آن ساخته ميشود).

نطحه- حیوانی که در اثر شاخ زدن به او مرده است. در آیه گفت:
وَ الْمُتَرَدِّیَةُ وَ النَّطِیحَةُ- المائده/ 3 (آیه سوم سوره مائده است در باره گوشتهای حرام که از آن جمله حیواناتی که در اثر خفه شدن یا سقوط یا شاخ زدن بهم مرده‌اند).
نطیح یا ناطح- آهو یا پرنده‌ای که بسوی انسان بیاید گوئی که شاخت میزنند که آنرا شوم دانسته‌اند.
رجل نطیح- مردم شوم، نواطیح الدهر- سختی‌های روزگار- فرس- نطیح اسبی که بیشتر موهای یال و سرش سپید است.

چهره و رخسار کسی را که سخن مرا میشنود، بخاطر میسپارد و به دیگران که نشنیده‌اند میرساند (صحاح- اساس البلاغه فقط ازهری و طریحی حدیث را کامل نوشته‌اند و تهذیب 12 مقاییس 5 مجمع البحرین).
ترجمه مفردات، ج4، ص: 354

) ((نطف) [نطف]: ..... ص : 354

نطفه: آب صاف كه به نطفه انسان نيز تعبير شده است، گفت:
ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَكِينٍ- المؤمنون/ 13 و مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ- الانسان/ 20 و أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ يُمْنی- القيامة/ 37 مرواريد را هم بطور كنايه نطفه- گويند و از اين معنی عبارت صبی منطف- است كودكی كه گوشواره در گوش دارد- نطف- دلو آب، شبی هم كه تا صبح باران ببارد ليلة يطوف- گويند، ناطف- مايعات و هم چنين شير و شكر و تخم مرغ يا جامه روی نانهای شيرينی.
فلان منطف المعروف- و ينطف بسوء- يعنی او كار نيكی را فاسد و پليد و آلوده ميكند.

واژه نطق- در عرف سخن صداهای جدا جدائی است که زبان آنرا آشکار میکند و گوشها آنرا میشنوند و حفظ میکنند. در آیه گفت:
ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ- الصافات/ 92 (سخن حضرت ابراهیم به بتان است میگوید چرا نمی‌خورید و چرا سخن نمیگوئید) واژه نطق- یعنی سخن گفتن همواره در مورد انسان بکار میرود نه در غیر او مگر به روش پیروی از آن معنی مثل- ناطق و صامت- منظور از ناطق چیزی است که خدا دارد و صامت بی‌صدا است به حیوانات ناطق نمیگویند مگر ترجمه مفردات، ج4، ص: 355
آنرا مقید کنند یا به روش تشبیه مثل سخن شاعر که میگوید:
عجبت لها انی یکون غناؤها فصبحا و لم تفغر لمنطقها فما
یعنی (از آواز او در شگفتم که چگونه با این روشنی میخواند در حالیکه دهانی برای نطق او باز نشده است و نیست).
علمای منطق به نیروئی که انگیزه سخن گفتن است نطق- میگویند، توجهشان باین است که همانطور که برای حد و تعریف انسان گفته‌اند «انسان موجودی است زنده، ناطق و سخنگو که میمیرد» پس نطق- لفظی است مشترک برای بیان نیروی درونی انسان که او را به کلام و سخن گفتن وامیدارد و نیز نطق- همان سخنی است که با صداها آشکار و قابل فهم هست. و ناطق به آنچه را که دلالت بر چیزی دارد گفته میشود، از این روی به حکیمی گفته شد، ناطق و صامت- چیست پاسخ داد دلایل و استدلالاتی که خبر دهنده هستند و عبرت‌هائی که آموزنده و سازنده (1) هستند در آیه گفت:

پرسشی که از شخص حکیم و فیلسوف شده است که- ما الناطق الصامت- ناطق خموش و ساکت و بی‌نطق و زبان چیست؟ و او دلالت خبر دهنده و عبرت‌های آموزنده را ناطق صامت معرفی میکند و در قرآن آیات زیادی در این معنی از موجودات، زمین، دگرگونی‌ها و تبدیل آثار و تمدن اقوام به ویرانه‌ها با گردش زمین، و پیدایش روز و شب حرکت ستارگان با تمام زیبائی‌هاشان، سرنوشت نکبت‌بار قارونها و فرعونها و ستمگران تاریخ با یاد آوری و عبرت آفرین و خبر دهنده معرفی میکند. (لقد کان فی قصصهم لعبرة لاولی الالباب) مولوی این معانی را چه زیبا سروده است میگوید:
جمله ذرات عالم نهان با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نا محرمان ما خامشیم

ترجمه مفردات، ج4، ص: 356
لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ- الانبياء/ 65 اشاره به اینست که آنها از جنس انسانها و ناطق صاحب عقل و خرد نیستند در آیه گفت:
قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ- فصلت/ 21 در باره این آیه گفته شده، مقصود اعتبار و پند گرفتن است که اعضاء انسان بر کارهای زشت او در قیامت گواهی میدهد و معلوم است که اشیاء نطق و سخن‌شان همان جهت عبرت گرفتن از وجود آنهاست که خرد نوعی نطق است و گفت:
عُلِّمْنا (مَنْطِقَ الطَّیْرِ)- النمل/ 16 صدای حیوانات به اعتبار حضرت سلیمان که آنها را می‌فهمید نطق نامیده شده، پس کسی که این معنی را از چیزی بفهمد نسبت به او ناطق است هر چند که موجودی ساکت و صامت باشد و نسبت به کسی که نمی‌فهمد بدون نطق و صامت است هر چند که ناطق باشد (مثل زبانهای مختلف برای کسانی که آن زبانها را نمی‌فهمند) در آیه فرمود:
هذا کِتابُنا (یَنْطِقُ) عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ- الجاثیة/ 29 زیرا کتاب ناطقی است و خبر دهنده‌ایست که بینائی و چشم انسان آنرا درک میکند. همانطور که سخن و کلام کتابی است که گوش آنرا میشنود و درک میکند.

از جمادی سوی جان جان شوید غلغل اجزای عالم بشنوید
تا شما سوی جمادی میروید محرم جان جمادان کی شوید
پس چو از تسبیح یادت میدهد آن دلالت همچو گفتن می‌بود
این بود تأویل اهل اعتزال وای آن کس کو ندارد نور حال

ترجمه مفردات، ج4، ص: 357
در باره شهادت اعضاء علیه انسان در قیامت و پرسش از آنها که چرا علیه ما شهادت میدهید گفت:
قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا؟ قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ- فصلت/ 21 که گفته‌اند این پرسش و نطق با همان صوت و صدائی است که شنیده میشود و یا اینکه بهمان معنی اعتباری است که قبلا شرح داده شد و خداوند به آنچه که در حیات آخرت رخ میدهد داناتر است (1)، و نیز گفته شده حقیقت نطق و سخن لفظی است که مانند نطاق یعنی کمربند که بر تن انسان قرار میگیرد و آنرا در میان میگیرد سخن و نطق هم از همین معنی است.
منطق و منطقه- یعنی کمربند، شاعر میگوید- و ابرح مادام اللّه قوی- بحمد اللّه منتطقا مجیدا- (2) گفته‌اند- منطقا- یعنی اسم را بدون اینکه

جلال الدین مولوی این معانی را چه زیبا بیان کرده میگوید:

دست بر طالم گواهی میدهد لشگر حق میشود سر می‌نهد
روز محشر هر نهان پیدا شود هم ز خود هر مجرمی رسوا شود
دست و پا بدهد گواهی با بیان بر فساد او به پیش مستعان
دست گوید من چنین دزدیده‌ام لب بگوید من چنین بوسیده‌ام
چشم گوید غمزه کردستم خرام گوش گوید چیده‌ام سوء الکلام
گر سیه کردی تو نامه عمر خویش توبه کن زانها که کردستی به پیش
بیخ عمرت را بده آب حیات تا درخت عمر گردد با ثبات
شعر از خداش بن زهیر است که با توجه به واژه- نطق و منطق- دو معنی دارد:
1- میگوید: تا خداوند قوم و قبیله‌ام را پایدار میکند من با سپاس از خداوند
ترجمه مفردات، ج4، ص: 358
سوارش باشم راهنمائی میکنم، که اگر غیر از این بیت شعر در این معنی نبود، احتمال اینکه- منتطقا- یعنی کسی که محکم کمرش را برای جنگ بسته است بیشتر بود. مثل ضرب المثل- «من یطل ذیل ابیه ینتطق به» یعنی کسی که برادر و خواهر زیاد از پدرش دارد او را یاری میرسانند، و نیز- منطق المجید- کسی است که به خوبی سخن میگوید.

نظر- بر گرداندن و توجه دادن چشم ظاهر و چشم باطن برای دیدن و ادراک چیزیست. که مقصود از این عمل تأمل و تحقیق در باره آن است. و نیز مقصود از دیدن و تأمل بدست آوردن معرفت و شناختی است که بعد از تحقیق حاصل میشود و آنرا- رویة- یعنی اندیشه و تدبر گویند.
- نظرت فلم تنظر- یعنی نگاه کردی امّا اندیشه و تأمل نکرده‌ای در آیه گفت:
قُلِ انْظُرُوا ما ذا فِی السَّماواتِ- یونس/ 101 یعنی تأمل و اندیشه کنید که در آسمانها چیست؟
در نزد- عامه- یعنی (برادران اهل تسنن) به کار بردن واژه- نظر- بیشتر در- بصر- یا دیدن با چشم سر است.

آنها را به نیکوئی میستایم.
2- در مآخذ دیگر بجای- بحمد اللّه- عبارت- علی الاعداء- هست پس معنی اینست که میگوید:
تا خداوند قوم مرا یاری میرساند و پایدارشان میدارد همتم بر میان ستودن آنها علیه دشمنان است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 359
ولی- نظر- بمعنی بصیرت یا دیدن با چشم عقل در نزد خاصه (شیعیان) بکار بردنش بیشتر است (1). در آیه گفت:

تمام مفسرین و فرهنگنامه نویسان در آیه فوق و- ناظره و نظر- بحث کرده‌اند، ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری متوفای (330) هجری در کتاب- مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین- ج 1 ص 265 مینویسد «و اجمعت المعتزله علی ان اللّه لا یری بالابصار، و اختلفت هل یری بالقلوب» یعنی «تمام معتزله بر اینکه خداوند با چشم سر دیده نمیشود اتفاق نظر دارند و در باره اینکه با چشم دیده میشود یا خیر اختلاف نظر هست» معلوم نیست این مسائل قبل از این که با نقل قول‌ها و احادیث از زبان عکرمه و مجاهد و مقاتل و قتاده و شعبی و دهها راوی حجت قرار گیرد چرا به خود قرآن رجوع نشود مثلا در مورد همین آیه در سوره انعام آیه 103 میفرماید: لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ او را هیچ چشمی درک نمی‌کند و حال اینکه او بینندگان را مشاهده میکند و او لطیف و خبیر است).
و در آیه 198 سوره انفال میگوید وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ ای پیامبر تو می‌بینی که آنها (بتان و بت پرستان) به تو مینگرند ولی

نمی‌بینند. و در آیه دیگر میفرماید: لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها پس ناظره- در آیه مورد بحث اشاعره و معتزله، دیدن و درک حقیقت خداوند با چشم سر و نظر نیست بلکه چشم دل است که حقیقت را در مییابد و حق را که میتوان درک و مشاهده کرد.

راغب هم میگوید- نظرت الی کذا- وقتی است که ننگری و چشم بیندازی چه او را به بینی و چه ندیده باشی. اما- نظرت- فیه یعنی او را به بینی و در باره‌اش تدبر کنی. مولوی هم نظر معتزله را تائید میکند و میگوید:

این بود تأویل اهل اعتزال وای آن کن کو ندارد نور حال

متأسفانه باید بگوئیم تفاسیری که تاکنون نوشته شده در عین مفید بودن و

ترجمه مفردات، ج4، ص: 360

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ- القيامة/ 23 که اگر بگوئی- نظرت الی کذا- یعنی چشمت را بسوی او دوخته‌ای چه به بینی و چه ندیده باشی، اما- نظرت فیه- یعنی او را دیدم و اندیشیدم.

پر محتوی بودن بگفته امام امت ترجمه‌هائی از قرآن است تنها تفسیر قرآن به قرآن و از قرآن با کمک ضروری احادیث همین اثر گرانقدر و بی‌نظیر راغب اصفهانی است (رحمه اللّٰه علیه) که قرآن را با تمایلات، افکار و سلیقه‌ها و نظرات از پیش ساخته خویش تفسیر نکرده است و امروز کشورهای اسلامی و مسلمانان به این بیماری مزمن دچارند که هر گروه و مرد سیاسی راه و روش خود را با آیه‌ای از قرآن توجیه میکند بدون اینکه احاطه کامل به تمام قرآن داشته باشد و از عام و خاص، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، مقید و مطلق ... آگاهی داشته باشند و همین است که در سوره فرقان آیه 30 از شکوه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در باره پیروان ناآگاه خویش اطلاع میدهد که میگوید (و قال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا) و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از قوم خودش شکوه دارد که قرآن را مهجور نهاده و آنرا عملا ترک کرده‌اند، اما نسبت به اقوام مسلمان دیگر در چهار آیه قرآن میفرماید قومی که در آینده خدا را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست دارد علیه کفار میشورند و سر افرازی دارند و با مؤمنین برادر و فروتن هستند از تبار سلمان فارسی‌اند.

در مورد آیه فوق (وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره) طبرسی و فخر رازی از ابو مسلم اصفهانی نقل میکنند که میگوید تفسیرش اینست که: «ابرار و نیکان در قیامت- مومله لتجدید الکرامة- در چهره‌هاشان آرزومندی و امیدواری به تجدید بخشایش و کرامت الهی دیده میشود، چنانکه میگویند- چشمم به خداوند متوجه است و چون چشم عضوی از چهره آدمیست و بعضی از اعضاء رخسار و چهره است به آن اضافه شده» پس وجوه یا

وجود و توجه شخص انسان امیدواری به رحمت و نعیم حق دارد و سخن از دیدن و ندیدن بکلی دور از معنی و مفهوم آیه است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 361
گفت: أَ فَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ- الغاشیه/ 17 آیا به خلقت شتران نمی‌نگرند و نمی‌اندیشند که چگونه آفریده شده؟
(نظرت فی کذا)- در آن اندیشیدم مثل آیه:
فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ- الصافات/ 88 و أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- الاعراف/ 185 این آیه تشویقی است بر تأمل و اندیشیدن در حکمت خداوند در باره آفرینش اوست.
اما نظر خداوند به بندگانش همان احسان و افاضه نعمت‌هایش بر آنهاست چنانکه در باره گروهی که عهد خدای و سوگندهای خود را به متاع کم بهای دنیا میفروشند مشمول رحمت خداوند در قیامت نخواهند بود.
وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ- آل عمران/ 77 از این جهت است که میفرماید:
كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ- المطففین/ 15 (نظر) بمعنی انتظار هم هست میگویند- نظرته انتظرته و انظرته- یعنی آنرا به تأخیر انداختم، در آیه گفت:
وَ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ- هود/ 122 و فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ- یونس/ 102 و قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ- الاعراف/ 71 و انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ- الحدید/ 13 و وَ ما كانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ- الحجر/ 8. ترجمه مفردات، ج4، ص: 362
و قالَ أَنْظِرْنِي إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ- الاعراف/ 14 و قالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ- الاعراف/ 15 و فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ- هود/ 55 و گفت لا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ- السجده/ 29 و فَما بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ وَ ما كانُوا مُنْظَرِينَ- الدخان/ 29 در باره فرعون و پیروان کفر پیشه و مشرک اوست که بعد از غرق شدن در نیل میگوید اینان چه بسیار باغ و بستانها و چشمه‌های آب و کشت و زرعها و کاخهای با شکوه را رها کردند و از آن ناز و نعمت‌ها که آنها را فرا گرفته بود دور شوند و بر مرگشان چشم زمین و آسمان هم نگریست و بر هلاکتشان مهلت نیافتند).
مهلت نیافتن بر هلاکت که در آیه آمده است اشاره و هشداریست بر اینکه در آیه دیگر میفرماید:
فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ- الاعراف/ 34 (زمانی که اجلشان برسد لحظه‌ای و ساعتی هم پس و پیش ندارد) و آیه: إِلى طَعامٍ غَيْرَ ناظِرِينَ إِناهُ- الاحزاب/ 53 (1)

در باره دعوت نمودن پیامبر افرادی را برای طعام و غذاست که نیکوترین

روش انسانی را برای انسانها یادآوری میکند میگوید اگر دعوت شدید حتما با اجازه میزبان باشد و زودتر از موعد هم نروید که چشمانتان به انتظار غذا و ظروف آن باشد پس از صرف غذا هم مزاحمت ایجاد نکنید و پراکنده شوید). ترجمه مفردات، ج4، ص: 363
و فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ- النمل/ 35 (1) و هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِکَةُ- البقره/ 210 (آیا منتظرند که خداوند در سایه ابرها و فرشتگان ظاهر شود).
و هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِیَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ- الزخرف/ 66 و ما یَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلَّا صَیْحَةً واحِدَةً- الصاد/ 15 (دو آیه اخیر انتظار رسیدن رستاخیز و آستانه قیامت است که با بانگی فراگیر آغاز میشود و بی‌خبران از خدا و قیامت در حال جهل و ناآگاهی هستند) امّا در آیه:
رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ- الاعراف/ 143 در باره درخواست حضرت موسی علیه السّلام است که میگوید پروردگارم خود را به من بنمایان تا ترا به بینم، شرح و بحث در حقایق این آیه فرصتی دیگر در کتابی دیگر میخواهد.
واژه- (نظر)- در معنی تحیر و شگفت زدگی در کارها بکار میرود مثل:
فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ- البقره/ 55 و وَ تَراهُمْ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ وَ هُمْ لا یُبْصِرُونَ- الاعراف/ 198 و وَ تَراهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْها خاشِعِینَ مِنَ الذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ

سخن بلقیس ملکه سبا است میگوید- من هدیه‌ای برای سلیمان میفرستم تا به بینم فرستادگانم از او چگونه پاسخی میآورند!؟ ترجمه مفردات، ج4، ص: 364
- الشوری/ 45 (1) و وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْظُرُ إِلَیْکَ- یونس/ 43 و أَ فَأَنْتَ تَهْدِی الْعُمْیَ وَ لَوْ کانُوا لا یُبْصِرُونَ- یونس/ 43 در تمام پنج آیه اخیر واژه- نظر- سرگشتگی و تحیری است که دلالت بر اندک بی‌نیازی دارد. (1- به صاعقه و حوادث بی‌توجه 2- به پیامبر مینگرند اما با تحیر و کم توجهی، 3- به دوزخ از گوشه چشم، 4- و باز به پیامبر با شگفتی، 5- و به هدایت بدون درک و تأمل).
و وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ- البقره/ 5 گفته‌اند بمعنی- مشاهدون و تعتبرون- است یعنی میدیدید توجه میکردید شاعر میگوید: نظر الدهر الیهم فابتهل- آگاهی بر اینست که روزگار هلاکشان کرد.
حی نظر- قبیله و مردمی که همسایه و مجاور یکدیگرند و یکدیگر را می‌بینند، مثل سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و اله که فرموده است «لا یتراءی ناراهما» آتش‌هایشان نزدیک بهم نیست (2)، نظیر یعنی همانند که اصلش مناظر است گوئی که آن دو

ستمگران را در قیامت می‌بینی که به دوزخ متوجهشان کنند و آنها با ذلت و ترس از گوشه چشم به دوزخ مینگرند ... و ان الظالمین فی عذاب مقیم- و آنان در عذاب ابدی گرفتارند.
شریف رضی (رحمة اللّه علیه) در کتاب ارزشمند (المجازات النبویه) حدیثی را که راغب رحمه اللّه به عبارتی از آن اشاره کرده بطور کامل با تفسیر آن این چنین نقل میکند: «و من ذلک قوله علیه السّلام، انا بری من کل مسلم مع مشرک، قیل و لم یا رسول اللّه؟ قال لا تراء ناراهما». ترجمه مفردات، ج4، ص: 365
بقدری شبیه هم هستند که بهم مینگرند و همسان و هم آوردند.
به نظرة- به او چشم زخم رسیده که اشاره به سخن شاعریست که میگوید و قالوا به من اعین الجن نظرة- گفتند از پریان چشم زخم باو رسید.
مناظره- گفتگوی رو در روی و نبرد نظری با سخن و خطابه است و نیز بیان آنچه را که به بصیرت درک میشود (1).

یعنی من از مسلمانی که با مشرک در یکجا ساکن باشد بیزارم، پرسیدند چرا یا رسول اللّه، فرمود آتش‌هاشان به هم نزدیک نیستند. شریف رضی میگوید این عبارت مجاز است و دو وجه یا دو معنی دارد.
اول- برای مسلمان شایسته نیست که با مشرک هم خانه شود بطوریکه آتش آنها یا خودشان بیکدیگر نزدیک باشند.
دوم- مقصود آتش حرب است که بطور کنایه جنگ را به آتش مثل میزنند چنانکه در قرآن هم چنین مجازی بکار رفته میگوید کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ- المائده/ 64 گوئی که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله گفته است مسلمان و مشرک اگر جنگ میکنند شعله‌های جنگشان و نتیجه کارشان مختلف است مسلمان در جنگ هدفش دعوت به رشد و هدایت است و مشرک دعوتش به جهالت و گمراهیست پس لا یتراءی ناراهما- ص 170 و 171 المجازات النبویه- این حدیث تفسیر آیاتیست که میگوید غیر مسلمان یار و محرم خود نگیرید.
وجوهات و معانی گوناگونی که در واژه- نظر- با این گستردگی و شرح و بیان که دانشمند و مفسر بی‌نظیر مرحوم راغب نموده است و به سی آیه از قرآن استشهاد نموده براستی با توجه و مطالعه سایر تفاسیر از گذشته و حال بخوبی می‌فهمیم که این بینش و علم همان نوریست که خداوند بر دلهای پاک و پارسا افاضه میکند و سر افرازی و افتخار مکتب اسلام است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 366
نظر- همان بحث و بررسی است که فراگیرتر و اعم از قیاس است هر قیاس

خلاصه معانی چنین است:
1- نظر: نگریستن با چشم ظاهر برای درک و فهم چیزی 2- نظر: توجه با چشم دل و باطن برای درک و فهم چیزی 3- نظر: تأمل و دقت و اندیشه 4- نظر اللّه تعالی: احسان و بخشش خداوند 5- نظر: بمعنی انتظار 6- انظار: تأخیر و درنگ و هم چنین- نظره بهمین معنی است 7- نظر: شگفتن و حیرت در کارها 8- نظر: همسایه و مجاور 9- نظر: تفکری که به علم یا گمان برسد 10- ناظر: سیاهی وسط مردمک چشم 11- ناظره و منظره: مراقب و نگهبان 12- مناظره: جدال لفظی در حدیثی آمده است که: «لا ینظر اللّه الی صورکم و اموالکم و لکن الی قلوبکم و اعمالکم «خداوند به صورتها و اموال نمی‌نگرد ولی به دلها و اعمال مینگرد تفسیر همان آیه‌ای است که میگوید- گوشت قربانی بخدا نمیرسد ولی تقوی و پارسائی‌تان بخدا میرسد.
نظر با دیدگان و ابصار برای اجسام است ولی نظر با بصائر برای معانی است.
ابن اثیر در النهایه مینویسد پیامبر فرموده است نظر به چهره علی علیه السّلام عبادت است معنایش اینست که همین که علی علیه السّلام برای نبرد حاضر میشد، مردم می‌گفتند لا اله الا اللّه ما اشرف هذا الفتی. لا اله الا اللّه. ما اعلم هذا الفتی، لا اله الا اللّه ما اکرم هذا الفتی، ای ما اتقی لا اله الا اللّه، ما اشجع هذا الفتی، فکانت رویته ترجمه مفردات، ج4، ص: 367
و مقایسه‌ای نظر است اما هر نظر قیاس نیست.

(((نعج) [نعج]: ..... ص : 367

نعجه: گوسپند کوهی و گاو وحشی و جمعش نعاج است. گفت:
إِنَّ هذا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ- الصاد/ 23 بصورت فعل مثل- نعج الرجل- یعنی گوشت بز خورد و ترش کرد و سنگین شد.
انعج الرجل- بزش چاق شد- نعج- سپیدی- ارض ناعجه- زمین نرم.

) ((نعس) [نعس]: ..... ص : 367

نعاس: خواب كم و سبک در آيه گفت:
إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً- الانفال/ 11 گفته شد نعاس در اين آيه آرامش و سكون است، و اشاره به سخن پيامبر است كه فرمود «طوبى لكل عبد نومة» هر بنده‌اى كه آرامش دارد پاک و شادمان باد.

) ((نعق) [نعق]: ..... ص : 367

بانگ و صداى چوپان. در آيه گفت:
كَمَثَلِ الَّذِى يَنْعِقُ بِما لا يَسْمَعُ إِلَّا دُعاءً وَ نِداءً- البقره/ 171 (مثل كفار در برابر شنيدن سخنان حق پيامبران و درک نكردن آن مانند

تحملهم على كلمه التوحيد». (النهايه ج 5 ص 77) يعنى چهره على عليه السّلام مردم را به كلمه توحيد توجه ميداد و مى‌گفتند اين جوان چقدر بزرگوار، عالم، بخشنده پرهيزكار و شجاع و دلير است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 368
حيوانيست كه آنرا بانگ رسد و هيچ درک و فهمى نداشته باشد، كفار هم از شنيدن آيات حق گنگ و كورند.

) ((نعل) [نعل]: ..... ص : 368

واژه- نعل- معروف و شناخته شده است (كه بر كف و دست و پاى ستوران ميزنند) در آيه گفت:
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ- طه/ 12 اى موسى عليه السّلام كفشهايت را از پايت دور كن. كه در وادى مقدّس هستى من تو را برسالت برگزيدم.
نعل اسب هم به كفش تشبيه شده است، نعل السيف- آهن نوك غلاف شمشير- فرس منعل- اسبى نعل شده‌اى كه نزديك سم او لكه سپيدى باشد، رجل ناعل و منعل- مردى كه به ثروتمندى تعبير ميشود چنانكه- حافى- فقير است.

نعمت با کسره حرف اوّل بمعنی- نیکوئی و حالت نیکوست. این وزن یعنی- فعله- بیانگر حالتی است که انسان بر آن حالت است مثل- جلسه- حالتی از نشستن انسان و- رکبه- حالت سواری بر مرکب است. اما نعمت- با فتحه حرف اول یعنی آسایش و رفاه داشتن ماه واژه‌های- ضربه و شتمه- بمعنی یکبار زدن و همگی بر بنای اسم مره است.

بکار بردن نعمت- در مورد نیکوئی کم یا زیاد هر دو بصورت اسم جنس بکار میرود، در آیه گفت:

وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها- ابراهیم/ 34 ترجمه مفردات، ج4، ص: 369

و اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ- البقره/ 40 و وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي- المائده/ 3 و فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ- آل عمران/ 174 و آیات زیاد دیگر.

(انعام)- رساندن نیکی به دیگران است، که فقط در مورد انسان بکار میرود و در باره موجودات دیگر غیر از انسان گفته نمیشود مثلا نمیگویند- انعم فلان علی فرسه- او به اسبش انعام کرد که غلط است. خدای تعالی فرمود:

أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ- الفاتحه/ 7 (قسمتی از سوره حمد است که در نمازها میگوئیم که بر آنها نیکوئی کردی). و آیه:

وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ- الاحزاب/ 37 و وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ- الاحزاب/ 37 (نعماء) در برابر ضراء بکار میرود یعنی شادی در مقابل فلاکت و بدبختی.

در آیه گفت:

وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ- هود/ 10 یعنی اگر انسان را حالتی شادی بخش پس از سختی و رنج برسد فریفته و مغرور میشود (1).

و (2) اشاره به آیاتی از سوره‌های هود و فجر است که به یکی از حالات طبیعی انسان که بایستی با نیروی ایمان و عمل آنرا به کمال برساند و تعدیل کند توجه میدهد و در سوره‌های مؤمنون و معارج شرایط کمال را یادآوری مینماید و برای درک و فهم دو آیه فوق که خلاصه است به تفصیل بیان میکند میگوید: (ان الانسان ترجمه مفردات، ج4، ص: 370

نعمی- یعنی نیک بختی ضد- بوسی- یا بدبختی است. آیه:

إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنا عَلَيْهِ- الزخرف/ 59 (نعیم)- نعمت فراوان.

فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ- یونس/ 9 و یا جَنَّاتِ النَّعِيمِ- المائده/ 65 (تنعم)- به چیزی که نعمت و زندگی پاک و شادی آفرین در آن هست رسید.

و بدست آورد.
نعمة، تنعيما، فتنعم- او را در نعمتی و زندگی آسایش بخشی قرار داد، در آیه گفت:
فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ- الفجر/ 15 (2) (در مورد اكرام و انعام خداوند يا پاداش و عقوبت به انسانها كه مبتنی بر

خلق هلوعا، اذا مسه الشر جزوعا، و اذا مسه الخير منوعا الا المصلين الدينهم على صلاتهم دائمون و الدين فى اموالهم حق معلوم، للسائل و المحروم و الذين ...)
سوره معارج و در سوره مؤمنون هم ميگويد قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ، وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ... در اين آيات بطور روشن و صريح علت پاداش و اكرام و هدايت را عقوبت و گمراهی انسانها از سوی خداوند بشرح زير بيان شده.
1- انسان ناشكيبا و حريص آفريده شده كه با هدايت عقل و ايمان در راه دفاع از خود و ناموس خود و كشور خود هر كسی بايستی ناشكيبا و ناآرام باشد و در راه علم و دانش حريص، اما غالبا اين دو نيرو در سختی‌ها انسان را بيقرار و بحالت جزع و زاری ميرساند و در شادی‌ها بخيل و خودباخته مگر نماز گزاران ترجمه مفردات، ج4، ص: 371
ايمان و كردار آنهاست به زيرنويسی توجه شود).
طعام ناعم- غذای نرم و لذيذ. جاريه ناعمة- دوشيزه مرفه و ناز پرورده.
(نعم)- نام مخصوص شتر است و جمعش- انعام- نام شتر به نعم و انعام- از اين جهت است كه شتر برای آنها بزرگترين نعمت است، ولی انعام- به گاو و گوسفند و شتر هر سه اطلاق ميشود و حتما بايستی در ميان آنها شتر هم باشد تا انعام گفته شود. در آيه گفت:
وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ- الصافات/ 12

دائمی و حقيقی كه با ياد و ذكر خدا رابطه انسانی دارند.
2- در دارائی مال خويش حق معينی برای محرومان قرار ميدهند.
3- روز بازپسين و معاد- را تصديق ميكنند.
4- از قهر و عقوبت كردار خويش از سوی خداوند بيمناكند.
5- خود را و اندام خود را از شهوات نگه ميدارند مگر برای همسران شرعی خويش.
6- در عهد و پيمانی كه می‌بندند وفا دارند.
7- برای شهادت به حق قيام ميكنند و نمی‌ترسند.
8- كسانی كه بر نماز خويش محافظت ميكنند و در نماز خشوع دارند.
9- از كارهای لغو و بيهوده صرف نظر ميكنند.

10- به آيات خداوند يقين دارند و شرك نمی‌ورزند.
اين امور اعتقادی، اقتصادی، اخلاقی و اجتماعی ده‌گانه مقدمه‌ايست برای اكرام حق و انعام و هدايت و پاداش خداوند كه به خود نسبت داده است و اگر آيات را مجرد از يكديگر يا ناقص معنی و توجه كنيم همان اشكالات اشعری مذهب‌ها و جبريون ناآگاه بوجود می‌آيد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 372
و وَ مِنَ الْأَنْعامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً- الانعام/ 142 و در آيه: فَاخْتَلَطَ بِهِ نَباتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعامُ- يونس/ 24 كه شتر و غير آن را در بر ميگيرد كه از گياهان زمين تغذيه ميكنند مثل انسانها نعامی- باد جنوب كه بسيار سودمند و مرطوب است، نعامه- يعنی شتر- مرغ كه شباهتی به شتر دارد و نيز نعامه يعنی سايبان در كوه و بر سر چاهها كه از دور مثل كوهان شتر است.
نعائم- يكی از منازل ماه كه به نعامه تشبيه شده است، شاعر ميگويد:
و ابن النعامه عند ذلک مركبی (1)- پاها را به شباهت دويدن سريع شتر مرغ.
- ابن النعامه- ناميده‌اند كه شباهت به آن دارد و فاصله قدم‌ها را هم بهمان عبارت گفته باشد.
تنعم فلان- كسی كه به آرامی راه ميرود كه از نعمت بمعنی ناز و رفاه گرفته شده.
(نعم)- در برابر- بئس- در مدح بكار ميرود (يعنی چه نيكوست) در آيه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ- الصاد/ 30 و فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِينَ- آل عمران/ 136

مصراع شعر از قصيده عنترة بن شداد شاعر جاهلی است كه تمامش چنين است:
فيكون مركبک القعود و رحله و ابن النعامه يوم ذلک مركبی
روزی كه تو بر شتر دو ساله و رحلش سوار بودی و ميتاختی مركب من گامها و پاهای من بود كه به سرعت ميرفتم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 373
و نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ- الانفال/ 40 و وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ- الذاريات/ 48 (2) و آيه إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ- البقره/ 271

آيه 48- سوره ذاريات است كه خداوند انسانها را به يكی از نعمت‌های با عظمت و شكوهمند خلقت زمين اشاره ميكند، اين سوره با آياتی كه ريزه‌كاريهای خلقت و ايجاد شرايط زيستی را در زمين نشان ميدهد آغاز شده است ميگويد «به بادهائی كه به نيكوئی عوامل حياتی مانند (ابرها،

گازها، خاکها، گرد افشاندن گلها و درختان) را انجام میدهند، و ابرهائی که بار سنگین بارانها را به امر حق بر- میدارند و تأمین آب را بطور فراگیر به دوش دارند، کشتیهائی که بر روی آب همان شرایط لازمی که در مواد آنها هست روان هستند و دیگر کارگزاران خلقت که به امر حق هر چیزی را با همان شرایط خود تقسیم میکنند. سپس در آیه 20 میگوید (و فی الارض آیات للموقنین، و فی انفسکم افلا تبصرون) در زمین و در وجود شما نشانه‌هائی بر توحید برای نیکوکاران و اهل یقین هست آیا به چشم بصیرت به آنها نمی‌نگرید. آنگاه در آیه 47 و 48 میفرماید: وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ وَ الْأَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ آسمان را با قدرت برافراشتیم و بر کار عالم مقتدریم و زمین را با شرایط حیاتیش آفریدیم و گستردیم و چه نیکو مهدی و گاهواره‌ای برای ایجاد و رشد و کمال انسان بگستردیم، و از هر چیزی دو نوع زوج یا نر و ماده آفریدیم تا اینکه یادآور حکمت و رمز و راز آفرینش خداوند شوید.

وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و سعدی شیرازی این حقایق و ظرافت‌ها یا شکوهمندی و زیبائی خلقت را چه نیکو گفته است میگوید:

«فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه ابر بهاری را فرموده تا نبات بنات را در مهد زمین میپروراند، درختان را به خلعت باد نوروزی قبای سبز ترجمه مفردات، ج4، ص: 374

در اصطلاح میگویند اگر آن کار را انجام دهی- فبها و نعمت- یعنی خصلت و صفتی نیکوست.

غسلته غسلا نعما- نیکو غسلش دادم.

فعل کذا و انعم- زیاد و افزونش کرد که اصلش از- انعام- است- نعم اللَّه بک عیناً- خداوند چشمت را روشن سازد (نعم) کلمه‌ایست برای پاسخ مثبت که از نعمت گرفته شده روشنی چشم یا نور دیدگان را هم- نعمی عین یا نعمة عین- گویند.

ورق در بر کرده و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده، عصاره تا کی بقدرتش شهد فائق گشته و تخم خرمائی به یمن تربیتش نخل باسق شده

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

(مقدمه گلستان سعدی) قبل از آیه 48 فوق خداوند دو دسته پرهیزگار، نیکوکار و پارسا را نام میبرد که اینان- و فی اموالهم حق للسائل و المحروم- در دسترنج پاک و حلال خویش حق محرومین را ادا میکنند.

و دسته دوم طاغوتیان یا پیروان فرعون و نمرود و قوم عاد و ثمود را بیان میکند که با سرنوشتی نکبت بار بهلاکت رسیدند زیرا مردمی غفلت زده، زر اندوز که همه چیز جهان را برای عیاشی و رفاه پرستی خویش میدانند و سپس میفرماید:

بل هم قوم طاغون- بلکه این مردم گروهی سرکش و نافرمانند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 375

) ((نَغَضَ) [نَغَضَ]: ..... ص : 375

انغاض يعنى تكان دادن سر بحالت تعجب از ديگرى در آيه گفت:
فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ- الاسراء/ 51) نغض، نغضانا- سرش را حركت داد- نفض اسنانه- دندانهايش را بهم فشرد.
نغض- شتر مرغيكه در دويدن سرش را زياد حركت ميدهد و نيز- نقض- غضروف و استخوان نرم شانه‌هاست.

) ((نفث) [نفث]: ..... ص : 375

انداختن کمی از آب دهان که اگر زیاد باشد آنرا- تفل گویند.
نفث الراقی و الساحر- دمیدن افسونگر در عقده یا کره، در آیه گفت:
مِنْ شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِی الْعُقَدِ- الفلق/ 4) همین واژه برای گزیدن مار هم بکار میرود. نفاثة سواک- ریزه‌های توی دندانها بعد از مسواک کردن.
دم نفیث- خلیط سینه. در مثل میگویند- لا بد للمصدر ان ینفث (1)- کسیکه درد سینه دارد بایستی خلط خود را از سینه بیرون بیاورد.

نفح الريح ينفح نفحا- باد وزيد، له نفحة طيبة- بوى خوشى دارد يا وزشى

صاحب مجمع الامثال مينويسد، چنين كسى با بيرون آوردن خلط از سينه آرامش و استراحت مى‌يابد. (ج 2/ 241) ترجمه مفردات، ج4، ص: 376
نيكو و خوش فرجام، كه بطور استعاره براى بدى و شرّ. هم بكار رفته است. در آيه گفت:
وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذابِ رَبِّكَ- الانبياء/ 46 نفحت الدابّه- آن حيوان لگد انداخت- نفحه بالسيف- از دور او را با شمشير زد.
نفوح- شترى كه شيرش از زيادى ندوشيده ميريزد. قوس نفوح- كمانيكه تيرش دور پرتاب ميشود.
- انفحة الجدى- شكنبه بزغاله شيرخوار كه معروف است.

دمیدن باد در چیزی.
یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ- طه/ 102 و وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ- الکهف/ 99 و ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری- الزمر/ 68 دمیدن در صور که آغاز قیامت است و بانگی فراگیر در زمین است، مثل آیه: فَإِذا نُقِرَ فِی النَّاقُورِ- المدثر/ 8 است.
نفخ الروح- همان آفرینش روح در آغاز خلقت در جنین است که بعد از تکامل جسم و جنین رخ میدهد. آیه:
وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی- الصاد/ 72 که (همان ایجاد روح خدائی و ملکوتی است).
انتفخ بطنه- معده‌اش ورم کرد و بطور استعاره در روشنائی کامل روز بکار میرود میگویند- انتفخ النهار-. ترجمه مفردات، ج4، ص: 377
نفخة الربیع- نسیم حیات آفرین باد بهاری که گیاهان را سبز و زنده میکند، رجل منفوخ- مرد چاق و فربه.

) ((نفد) [نفد]: ..... ص : 377

نفاد یعنی فنا و نیستی در آیه گفت:
إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ- الصاد/ 54 یعنی (و این همان رزق ابدی ما برای پارسایان است که بعد از ذکر شرح حال چند تن از پیامبران که آنها را- اخیار- نام میبرد بیان شده است). فعل آن- نفد ینفد- است، گفت:
قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ- الکهف/ 109 (1) ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ- لقمان/ 27 انفدوا- زاد و توشه آنها تمام شد.
خصیم منافد- کسی که در خصومت میخواهد استدلال طرف را پایان دهد.
فعل این واژه- نفدته و نافدته- است.

نفذ السهم- تیر از هدف گذشت، نفذ المثقب- مته از تخته گذشت و آنرا سوراخ کرد.
نفذ فلان فی الامر- حکم و فرمان را جاری کرد، مصدرش- نفاذ و نفوذ- است. در آیه گفت:
إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطارِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطانٍ- الرحمن/ 33

بگفته سعدی- کتاب وصف تو رای آب بحر کافی نیست- که تر کنند سر انگشت و صفحه بشمارند: ترجمه مفردات، ج4، ص: 378
(یعنی انسانها میتوانند با قدرت علمی از جو زمین بگذرند و به آسمانها نفوذ کنند).
نفذت الامر تنفیذا- کار را به انجام رسانید. و سپاهیان در جنگشان، در حدیثی هست که «نفذوا جیش اسامه» (1)- منفذ- راه نفوذ و عبور.

نفر بر وزن (شهر) دور شدن از چیزی و شتافتن بسوی چیزی مثل واژه- فزع- یعنی دور شدن با ناآرامی و پناه بردن به چیزی. مصدر دیگر آن- نفور- است در آیه گفت:
ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً- الفاطر (2) و وَ ما یَزِیدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً- الاسراء/ 41 (3)
نفر الی الحرب ینفر و ینفر نفرا- بسوی جنگ روی آورد و- یوم النفر. روز نبرد. در آیه گفت:

دستور پیامبر اکرم علیه السّلام به اصحاب و یاران خویش است در تجهیز آخرین نبرد که فرمانروایش- اسامة بن زید- همان جوان نیرومند و مورد توجه پیامبر است که بعضی از معمرین ناگوارشان بود، لذا پیامبر فرمود در سپاه اسامه وارد شوید و سرپیچی نکنید و آنرا به انجام رسانید.
(2 و 3) اشاره به دور شدن مشرکان از حقیقت و دین است که میگفتند اگر پیامبری از سوی خدا مبعوث شود ما بهتر از یهود و نصاری ایمان میآوریم ولی بعد از بعثت پیامبر چیزی بغیر از دور شدن از دین در آنها ایجاد نشد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 379
انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا- التوبه/ 41 (1) و إِلَّا تَنْفِرُوا یُعَذِّبْكُمْ عَذاباً أَلِیماً- التوبة/ 39 (2) و ما لَكُمْ إِذا قِیلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ- التوبة/ 39 و وَ ما كانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا كَافَّةً- التوبة/ 122 (3) و فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ- التوبة (4) (استنفار:) تشویق و وادار نمودن مردم برای رفتن به جنگ و نیز طلب دوری و گریختن از جنگ. در آیه:
كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ- المدثر/ 50 كه با فتحه و كسره حرف- ف- خوانده شده است (تشبیه حالت مجرمین بی‌ایمان است به خران گریزان از شیر هستند) با كسره یعنی- نافره- و با فتحه یعنی منفره است- نفر- نفیر- نفره- گروهی از مردان كه میتوانند

تمام آیه چنین است: برای نبرد با كفار با تجهیزات و سلاح سبک و سنگین بیرون روید و در راه خدا با مال و جان جهاد كنید این كار برای شما سر انجامش نیكوتر است اگر مردمی با فكر و اندیشه باشید.
و بدانید كه اگر برای جهاد در راه دین خدا بیرون نروید شما را بعذابی دردناک معذب خواهد كرد و قومی دیگر را بجای شما بر میگمارد و شما زیانی به خدا نرسانده‌اید او بر هر چیز تواناست.
(3 و 4) در این دو آیه با تمام اهمیتی كه رفتن به جهاد و نبرد با كفار را گوشزد میكند اما میگوید حتما بایستی از هر طایفه گروهی برای آموختن و

تفقه در دین بحضور پیامبر در مدینه بمانند تا بعدا قوم خود را آموزش دهند، و این آیات شکوه و عظمت آئین جاودان اسلام را در فراگیری علم نشان میدهد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 380

به جنگ بروند.

منافره- داوری و محاکمه در برتری و غلبه بر خصم بصورت استکبار و فخر فروشی است.

انفر فلان- در داوری و محاکمه با فضیلت برتری یافت.

نفر فلان- او را نامی دادند که به گمان اعراب شیاطین از آن اسم‌ها میگریزند، عربی گفت، میگویند وقتی به دنیا آمدم به پدرم گفتند- نفر عنه- او هم مرا به اسم- قنفذ- یعنی جوجه و کنیه‌ام را- ابا الفدا- یعنی ستیزه‌جو نامید.

نفر الجلد- پوست ورم کرد، ابو عبیده میگوید این معنی از همان دور شدن چیزی از چیز دیگر است یعنی پوستش از گوشتش دور شده.

نفس جان و روح است در آیه فرمود:
أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ- الانعام/ 93 و آیه وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِی أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ- البقره/ 235 و تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ- المائده/ 116 در این آیه اشاره به سخن حضرت عیسی علیه السّلام است که به خداوند میگوید تو از سویدای جان من آگاهی و من از سرّ تو آگاه نیستم.
و وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ (نَفْسَهُ)- آل عمران/ 30 (1)

عبارت فوق قسمتی از دو آیه 29 و 30 سوره آل عمران است که به یکی از امور سیاسی اجتماعی جامعه مسلمین تأکید میکند میگوید- نباید در روابط خود مؤمنان را واگذارید و کفار را دوست و محرم خویش گیرید، مگر بصورت ترجمه مفردات، ج4، ص: 381
در این جا واژه- نفسه- یعنی ذات خداوند هر چند که از نظر لفظ مضاف و مضاف الیه است و اقتضای مغایرت دارد، اما اثبات دو چیز از جهت عبارت و در حالت اضافه یک حقیقت را نشان میدهد و از جهت معنی خدای تعالی از هر جهت یگانه و یکتا است عده‌ای از دانشمندان گفته‌اند، اضافه شدن- نفس- به ضمیر و خدای تعالی اضافه- ملک- است مقصود اینست که خدای تعالی خودش نفوس اماره ما را از زشتی‌ها بیم میدهد، و بصورت اضافه- ملک یعنی قدرت و احاطه بر ما بیان شده است. (1)

استثناء برای برحذر بودن از شر آنها خداوند شما را بیم میدهد و او بر همه چیز تواناست، روزی که پاداش نیک و بد هر کسی باو برمیگردد و او در حق بندگانش بسیار مهربان است.
هزاران سال است که متفکرین عالم در باره واژه- جان و روان و نفس و روح یا حقیقت وجود آدمی اندیشیده و سخن گفته‌اند که مشهورترین آنها سقراط است و بعد از اسلام هم مانند ابن سینا و در قرون اخیر صدر المتألهین ملا صدرای شیرازی و بیشتر عرفا و حکما باین امر پرداخته‌اند و خودشناسی را خداشناسی دانسته‌اند چنانکه از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله نقل شده است که- من عرف نفسه فقد عرف ربه- و از علی علیه السّلام در نهج البلاغه نقل شده که فرموده است- رحم اللّه امرا علم من این و فی این والی این- درود خدا بر کسی که بداند از کجاست و در کجاست و بسوی کجا روان است.
لحظه‌ای در خود نگر تا کیستی از کجا و ز چه هستی چیستی

اما در طول تاریخ اندیشه بشری تنها ملا صدرا حقیقت نفس و روح را شناخته و آنها را دو مقوله جدا از هم میداند چنانکه از قرآن استنباط کرده است و در چهار کتابش (اسفار- مبدء و معاد- مفاتیح الغیب- و تفسیرش) همه جا در آنها بحث ترجمه مفردات، ج4، ص: 382

(منافسه)- رقابت یا کوشش برای همانند شدن با مردمان با فضیلت و پیوستن به آنهاست بدون اینکه به دیگری زیانی برسانند، در آیه گفت:

وَ فِی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ- المطففین/ 26 معنی و مفهوم این آیه همان است که در آیه دیگر فرمود:

سابِقُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ- الحدید/ 21

و بررسی نموده چنانکه راغب اصفهانی هم تنها کسی است که مسأله جبر و اختیار و محکمات متشابهات را در همین کتاب بطور منحصر بفرد حل مشکلات آنها شرح داده است کتابهای- علم النفس- امروز بنام روان شناسی در دانشگاههای دنیا تدریس میشود حتی ماتریالیست‌ها به وجود روح معتقدند اما آنرا مولود جسم میدانند و وجودش را متأخر از جسم میشمارند که این شبهه و شبهات دیگر را صدر المتألهین بخوبی حل کرده است میگوید:

«نفس مانند سایر اجسام و اجرام مادی که زوال پذیر نیست بلکه ظهورش و حدوثش بعد از کالبد حیوان و انسان است اما ماده و جسم نیست بلکه باقی و پایدار خواهد بود (اعلم ان النفس بما هی نفس لیست بجرم من الاجرام، فوجود النفس و بقاءها من النفس الرحمانی عند تمام الاستواء و الاعتدال یستحق باستعدادها نفسا و یفیض علیها الروح البشری من جود الجواد الواهب لکل مستحق ما یستحقه).

بقای نفس در کامل شدن کالبد و بدن و اعتدال آن با افاضه و بخشش روح رحمانی و خدائی از سوی بخشش خدای بخشنده به هر آنچه که استحقاق دارد قطعی است. اما در پیدایش وجود انسان باید بدانی که روح انسانی پس از نشاء اول با تسویه و اعتدال نفس و تعدیل ملکات آن و اخلاق او در چهل سالگی از پیدایش آن استحقاق بخشش و فیضان روح الهی را پیدا میکند که از امر الهی است و کلمه اوست که غیر از روح بشری و نفسانی است پس جوهر و ذات نفس استحقاق کمال ترجمه مفردات، ج4، ص: 383

بسوی آمرزش پروردگارتان پیشی گیرید و مسابقه بگذارید.

اما (نفس) یا دم بادی است که از دهان در بدن داخل و خارج می‌شود که مانند غذای نفس و جان است که با قطع شدن آن حیات باطل و زائل میشود.

و تکامل و نورانیت بالاتر از ذات خود دارد که با عقل نظری بکمال میرسد پس براستی که نفوس انسانی با حدوث و ظهور بدن ظاهر میشود و حقیقت روحانی آن که در علم خداست بر جسم و نفس سبقت و پیشی دارد (قدیم است).
«فهی جسمانیة الحدوث، و روحانیة البقاء عند ما استکملت و خرجت من القوة الی الفعل» اما نفسی که همان صورت انسانی جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است با پیدایش کالبد کامل انسان ظاهر و با نور روح الهی باقی خواهد بود و با فنای جسم فانی نخواهد شد.
پس نفس انسان گوئی صراطی و راهیست میان دو جهان حیوانی و ملکی که سزاوار ارتقاء به منازل فرشتگان را حاصل میکند اما صورت شیطانی انسانها باین است که مکر و درندگی و قوه غضب بر او غالب شود با غلبه شهوت و حیوانیت بر او و آتش کفر یا شعله خشم و شهوت استحقاق آتش دوزخ دارد.
نتیجه اینکه آنچه فناپذیر است جسم و بدن و آنچه باقیست روح و نفس انسانی، پس ای عزیز:
تا کی ز جهان پر گزند اندیشی تا چند ز جان مستمند اندیشی
آنچه از تو توان ستد همین کالبد است یک مزبله گر مباش چه اندیشی
مرگ فراق و جدائی بدن است که نفس آنرا می‌چشد، نفس و روح انسانی در ما یکیست ولی قوه و نیروی انسانی و مشاعر و آلات گوناگون دارد.
(مفاتیح الغیب- اسفار- از صدر المتألهین) حکیم ناصر خسرو هم در کتاب- خوان الاخوان تفاوت روح و جسم و مادی بودن آنرا بخوبی توضیح داده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 384
گشایش در کارها و فرج نیز- نفس- گفته میشود، از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله روایت شده که فرمود:
«انی لا جد نفس ربکم من قبل الیمن» که (گفته‌اند با ولادت اویس قرنی مقارن است) و یا در مورد انصار است.
و نیز فرموده است «لا تسبوا الریح فانّها من نفس الرّحمن» بادها نفس رحمانیست آنرا ناسزا نگوئید زیرا بعضی از بادها رحمت الهی است و غم و اندوه را برطرف میکند.
در مثل میگویند- اللهم نفس عنی- یعنی خداوندا برایم گشایشی فرما.
تنفس باد وزش پاک و صاف آن است شاعر میگوید:
فان الصباریح اذا ما تنفست علی نفس محزون تجلت همومها
یعنی اگر باد صبحگاهی بوزد بر هر که وزید از جان اندوهبارش غم و غصه دور میشود.
نفاس که جمعش نفساء است همان ولادت زنان است که کودکی میزایند و آنرا منفوس گویند.

(تنفس النهار)- يعنى گسترش روشنائى روز در آيه گفت:
وَ الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ- التكوير/ 18 بامداد و صبحگاهان آنگاه كه فراگير ميشود.
نفست بكذا- به آن چيز بخل ورزيدم، شى‏ء نفيس منفوس به و منفس- هر چيز با ارزش.

) ((نقش) [نقش]: ..... ص : 384

بمعنی پراکنده شدن پشم است.
كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ- القارعة/ 5 ترجمه مفردات، ج4، ص: 385
و در باره گوسفندان یعنی پراکنده شدن آنها در چراگاه و نفش با فتحه حرف (ف) همان گوسفندان پراکنده است در آیه گفت:
إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ- الانبیاء/ 78 و اگر شترانی بدون ساربان و شتربان شبانه به چراگاه بروند میگویند- الابل النوافش-

) ((نفع) [نفع]: ..... ص : 385

سود یا نفع چیزی است که انسان را در رسیدن به نیکی‌ها و خیرات یاری میکند و هر چیزی که بوسیله آن انسان به خیر و نیکی برسد خیر است.
پس نفع همان خیر است و ضررش شر و بدی خدای تعالی فرمود:
وَ لا یَمْلِکُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً- الفرقان/ 3 و قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَ لا ضَرًّا- الاعراف/ 188 و لَنْ تَنْفَعَکُمْ أَرْحامُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ- الممتحنه/ 3 و وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ- سبا/ 23 و وَ لا یَنْفَعُکُمْ نُصْحِی- هود/ 34.

گذشتن هر چیز و از بین رفتن آن با تمام شدن آن چیز که یا با فروختن تمام میشود مثل- نفق البیع نفاقا و همین طور- نفاق الاثم- از بین رفتن گیاه و نفق القوم- در وقتی که بازارشان و داد و ستدشان رواج یابد و یا چیزی با مرگ تمام شود مثل نفقت الدابة نفوقا یا با خرج شدن تمام شود مثل- نفقت الدّراهم ترجمه مفردات، ج4، ص: 386
منفق انفقتها- واژه- انفاق- هم در مال و هم در غیر مال بکار میرود که یا واجب است یا مستحب و غیر واجب فرمود:
وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ- البقره/ 195 و أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناکُمْ- البقره/ 254 و گفت: لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ- آل عمران/ 92 و وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ- آل عمران/ 92 و وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ- سباء/ 39 و لا یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ- الحدید/ 10 و آیات متعدد دیگر و نیز فرمود:
قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّی إِذاً لَأَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْإِنْفاقِ- الاسراء/ 100 یعنی ترس از کمبود و سختی یا تنگدستی اگر گفته شود- انفق فلان- در وقتی که مالش را انفاق کند پس فقیر شود واژه انفاق در این مورد یعنی- املاق و تنگدست و مسکین شدن. در آیه گفت:
وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلاقٍ- الاسراء/ 31 یعنی اولاد خود را از بیم فقر هلاک نکنید.
(نفقه)- اسم است برای چیزی که می‌بخشند. در آیه:
وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ- البقره/ 27 و وَ لا یُنْفِقُونَ نَفَقَةً- التوبه/ 121 (نفق)- تونل در جاده‌ها و رفتن در آن راه تونل دار. ترجمه مفردات، ج4، ص: 387
فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِیَ نَفَقاً فِی الْأَرْضِ- الانعام/ 35 (یعنی اگر میتوانی که زمین را حفر کنی).
نافقاء الیربوع- لانه موش صحرائی نافق و نفق در این مورد هر دو بکار میرود.
(نفاق)- از راهی و علتی این را پذیرفتن و داخل شدن و دوباره بیرون رفتن از آن شریعت در این باره خداوند تعالی هشدار میدهد که:
إِنَّ الْمُنافِقِینَ هُمُ الْفاسِقُونَ- التوبه/ 67 یعنی خارج شدگان از شریعت و دین که آنها را بدتر از کافرین قرار داده است گفت:
إِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ- النساء/ 145 ینفق السراویل- کمر شلوار و بالای آن که معروف است (1).

ابن درید در چهره و ابن فارسی در مقاییس اللغه و میدانی در مجمع-

الامثال و جوالیقی در معربات این عبارت و واژه- سروال را فارسی میدانند معرب شلوار است که در قرآن هم بکار رفته است بصورت جمع- سرابیل- که بمعنی عام لباس و پوشش است که اندیشه ساختن و دوختن لباس در انسان یکی از نعمت‌ها و مواهبی است که چون استمرار دارد و عادی شده است و از یادها رفته است که یکی از مزایای وجودی انسان بر حیوانات است که پوشش طبیعی دارند و از آیات خداوندیست و اگر چنین اندیشه‌ای در انسانها نمی‌بود زشت‌ترین صورت‌ها را داشت و در معرض همه گونه خطرات طبیعی از سرما و گرما حیاتش منقرش میشد و در سوره‌های نحل و ابراهیم که واژه سرابیل بکار رفته به بیشتر نعمت‌ها و آیات طبیعی و انسانی خداوند اشاره شده است. و بگفته سعدی:

گر به هر موئی زبانی باشدت شکر یک نعمت نگوئی از هزار

ترجمه مفردات، ج4، ص: 388

) ((نفل) [نفل]: ..... ص : 388

گفته‌اند- نفل- همان غنیمت و سود است ولی به اعتبار عبارت در معنی آن اختلاف هست اگر در اثر پیروزی بر دشمن بدست آید آنرا غنیمت گویند، و اگر به اعتبار بخشش خداوند به انسانها باشد بدون واجب بودن آنرا- نفل- نامید.
گروهی از دانشمندان از جهت عموم و خصوص بودن میان نفل و غنیمت تفاوت قائل شده‌اند. گفته‌اند غنیمت چیزیست که با زحمت یا غیر زحمت بدست آید خواه استحقاق آنرا داشته باشد یا نداشته باشد قبل از پیروزی در جنگ باشد یا بعد از آن، اما نفل و انفال چیزیست که قبل از غنیمت حاصل میشود و بدست میآید که از جمله غنیمت محسوب میشود، گفته‌اند چیزی که بدون جنگ بدست مسلمانان میرسد- فیء- است، و نیز گفته‌اند- نفل- چیزیست که بعد از تقسیم غنائم جنگی از اموال حاصل میشود و بر این معنی خدای تعالی فرمود:
یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ- الانفال/ 1 که اصلش از معنی زیادی است که همان نفل است یعنی زیادتر از واجب که آنرا- نافله- نیز گویند. در آیه:
وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ- الاسراء/ 79 و بر این معنی فرمود:
وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَةً- الانبیاء/ 72 که همان فرزند فرزند (نوه) و- نفلته کذا- یعنی بصورت اضافی به او عطا کردم. پس نفله یعنی باو بخشید.
سلب فتیله نفلا- یعنی بخشش و کمکش را از مقتولش سلب کرده گرفت.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 389
نوفل- زیاد بخشنده- انتفلت من کذا- آنرا نفی کردم و رد کردم.

نقب زدن در دیوار و پوست مثل سوراخ کردن چوب است میگویند دامپزشک ناف حیوان را سوراخ کرد تا آنرا معالجه کند، منقب- مته و چیزی که سوراخ میکند امّا- منقب- با فتحه حرف اوّل جائی که سوراخ شده از دیوار یا چیز دیگر.

نقب القوم- مردم رفتند و حرکت کردند. در آیه گفت:

فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحِیصٍ- ق/ 36 (1) کلب نقیب- سگی که زیر گلویش را برای کم کردن صدایش سوراخ کرده‌اند، سر کیسه را هم نقبه و جمعش- نقب گویند، ناقبه- زخم.

نقبه- لباس مانند شلوار که تکه‌ای روی آن میدوزند (جیب).

منقبه- راه عبور کوهستان‌ها که بطور استعاره برای صفات و کار مردان کریم و بخشنده بکار میرود یا بخاطر نفوذ و تأثیری که در دیگران دارند و یا بخاطر اینکه به مقام آنها دسترسی هست.

(نقیب)- کسی که از حال مردم جویا میشود جمعش- نقباء- است. در آیه فرمود:

وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً- المائده/ 12 (در باره دوازده نفر نقیب بنی اسرائیل است.

آیه فوق از سوره- ق- است میگوید اقوامی که هلاک شدند برای نجات خود همه شهرها و دیار را زیر پا گذاردند و رفتند آیا راه گریزی از هلاکت یافتند!؟ ترجمه مفردات، ج4، ص: 390

) ((نقذ) [نقذ]: ..... ص : 390

انقاذ- رها كردن از ورطه هلاكت و سختى است آيه:
وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها- آل عمران/ 103 نقذ- همان است كه آنرا نجات داده‌اى.
فرس نقيذ- اسبى كه از دست ديگران گرفته شود گوئى كه خلاصش كرده‌اى جمعش- نقائذ.

) ((نقر) [نقر]: ..... ص : 390

یعنی کوبیدن چیزی که به سوراخ شدن میانجامد- منقار- آنچه که سوراخ میکند مثل- منقار پرندگان، و آهنی که سنگ آسیا را سوراخ میکند که بطور استعاره در مورد بحث و بررسی بکار میرود و میگویند- نقرت عن الامر- از آن کار بررسی و تفحص کردم و در مورد غیبت کردن هم بکار میرود میگویند نقرته.

زنی به همسرش گفت «مر بی علی بنی نظر، و لا تمر بی علی مات نقر».
یعنی مرا به پسرانی که بمن مینگرند ببرند به دخترانی که غیبتم میکنند (کنایه از اینکه زیبا هستم).

نقره- نهر یا چاله‌ای که آب سیل در آن باقی میماند.

نقرة القفا- چالی و گودی پشت سر- نقیر- خط نازک در هسته خرما یا میوه دیگر که افراد ضعیف را به آن مثل میزنند. در آیه فرمود:

وَ لا يُظْلَمُونَ نَقِيراً- النساء/ 124 (یعنی کمترین ستمی به آنها نمیشود) و همین طور- نقیر- چوبی است سوراخ شده و دور افکنده. ترجمه مفردات، ج4، ص: 391

- هو کریم النقیر- او بخشنده‌ایست که هر وقت جستجویش کنی او را می‌یابی. (ناقور)- شیپور.

فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ- المدثر 8 نقرت الرجل- آن مرد را با فریاد صدا زدم. و نیز بمعنی دعوت کردن و خواندن او با زبان است که این دعوت را نقری گویند.

) ((نقص) [نقص]: ..... ص : 391

خسارت و زیان در بهره‌وری است نقصان مصدر آن است اسم مفعولش منقوص است. در آیه گفت:
وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ- البقره/ 155 و وَ إِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ- هود/ 109 و ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئاً- التوبه/ 4.

گسستن و از هم در رفتن پیوستگی ساختمان و بنا، و گره ریسمان و طناب و عقد ضد نبستن و محکم نکردن است- نقضت البناء و الجبل و العقد- بنا و طناب و گره را از هم باز کردم.
انتقض انتقاضا- باب افتعال آن است. نقض- بجای اسم مفعول یعنی منقوض بکار میرود، که بیشتر در شعر است و همین طور در مورد بنا و ساختمان بیشتر بکار میرود، شتر لاغر اندام را هم- نقض- گویند و نیز زمین شکافته شده و فرو رفته.
از عبارت نقض الجبل و العقد- بطور استعاره عهد شکنی یعنی- نقض العهد
ترجمه مفردات، ج4، ص: 392
ساخته شده. در آیه گفت:
ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ- الانفال/ 56 و الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ- الرعد/ 25 و وَ لا تَنْقُضُوا الْأَیْمانَ بَعْدَ تَوْکِیدِها- النحل/ 91 و از این معنی در شعر- مناقضه- است که کتاب- نقائض جریر و فرزدق معروف است نقیضان در سخن و کلام یعنی هیچ یک از آن در شعر یا سخن همانند هم نیست و نمیشود گفت.
هو کذا- این همان است و در چیز واحد و حالت واحد چنین نیست.
انتقضت القرحة- کورک و زخم سرباز کرد و- انتقضت الدجاجة- مرغ در موقع تخم کردن صدا کرد، امّا معنی حقیقی انتقاض صدا نیست بلکه شکستن است که هر شکستنی با صدا همراه است و صدا را به آن تعبیر کرده‌اند در آیه فرمود:
الَّذِی أَنْقَضَ ظَهْرَکَ- انشرح/ 3 یعنی وزر و وبالی که پشتت و کمرت را شکست شاعر میگوید.
اعلمتها الانقاض بعد القرقره (1).
نقیض المفاصل- صدای استخوانهای مفاصل دست و پا.

تمام بیت چنین است:
رب عجوز من اناس شهیرة اعلمتها الانقاض بعد القرقره
چه بسیار مردان پیری که شترانشان را بردم و آنها را بعد از سکوت و آرامش پیری مانند جوانان به فریاد و فغان آوردم و نوزاد آن شتران به فریاد آمدند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 393

) ((نقم) [نقم]: ..... ص : 393

نقمت الشیء و نقمته- آن چیز را زشت شمردم و بد دانستم یا با زبان و یا با عقوبت دادن و انکار آن. خدای تعالی فرمود:

وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللَّهُ- التوبه/ 74 و وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللَّهِ- البروج/ 8 و هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا- المائده/ 59 نقمة- همان عقوبت است.

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْناهُمْ فِی الْیَمِّ- الاعراف/ 136 وانْتَقَمْنا مِنَ الَّذِینَ أَجْرَمُوا - الروم/ 47 و فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ- الزخرف/ 25 (2).

معنی نکب- در اصل واژه یعنی انحراف خدای تعالی فرمود:
عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ- المؤمنون/ 74

از نظر طبیعت و خلقت تا انسان انسان است نظم و عدالت و تمام صفات نیک او در جامعه تابع دو اصل امید به نتیجه و تشویق و ترس و بیم از فرجام بد و عاقبت و عقوبت است اگر ستمگران احتمال بد فرجامی و عقوبت از سوی خداوند و مردم را بپذیرند ستم نمیکنند و ظالمان و حریصان زر اندوز روش‌های غیر انسانی خود را ادامه نمیدهند، در روانشناسی و تمام قوانین حکومتی جهان همواره این دو اصل حاکم است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 394
از راه راست منحرفند.
(منکب)- عضلات و استخوانهای میان بازو و گردن و شانه جمعش مناکب است که از این معنی در مورد زمین استعاره شده است مثل استعاره- ظهر- یعنی پشت.
آیه ما تَرَكَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دَابَّةٍ- النحل/ 45 و فَامْشُوا فِی مَناكِبِها- الملک/ 15 بر شانه و پشت زمین راه بروید.
منکب القوم- رهبر و رئیس مردم که از همان دوش و شانه استعاره شده است رئیس هم استعاره از رأس یعنی- سر- است مثل استعاره دست- ید- برای یاری کنندگان.
لفلان النكاية فی قومه- مثل- نقابه- یعنی رهبری و رئیس بودن در میان مردم است.
انکب- کسی که گردنش متمایل به راست و چپ است و همین طور در مورد حیوانات و شتران.
نکب- بیماری شانه و گردن- نکباء- بادی که از جهت خود بر میگردد.
نکبت- حوادث طبیعی و روزگار و زندگی یعنی- باد نکباء و انحرافی بر او وزید.

(((نکث) [نکث]: ..... ص : 394

پاره شدن لباس و هر چیز بافته شده‌ای که بمعنی نقض یعنی شکستن نزدیک است و برای پیمان شکنی استفاده شده است خدای تعالی فرمود:
وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ- التوبة/ 12 ترجمه مفردات، ج4، ص: 395
و إِذا هُمْ یَنْکُثُونَ- الاعراف/ 135 نکث مثل نفض است و نکیثه مانند نقیضه است یعنی هر راه و روشی که مردم در آن شکسته شوند، و بزحمت بیفتند. شاعر میگوید:
متی یک امر للنکیثة اشهد- وقتی که کاری مانند راه سخت و پر پیچ و خم است.

) ((نکح) [نکح]: ..... ص : 395

اصل نکاح برای پیمان بستن و عقد است سپس برای هم بستری استعاره شده است و محال و ناممکن است که معنی جماع و هم بستری برای اصل معنی آن وضع شده باشد و سپس برای معنی- عقد- استعاره شود. زیرا اسم‌هائیکه بمعنی همبستری و جماع است تماما بطور کنایه است بخاطر قباحت ذکر و یاد آن امر مثل زشتی معنی- تعاطیه- و محال است کسی که قصد ناروا و فحشاء نداشته باشد واژه نکاح را به معنی جماع یعنی اسمی را که زشت میشمارند برای اسمی که نیکویش میدانند استعاره کنند.
خدای تعالی فرمود:
وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى- النور/ 32 و اذا نكحتم المؤمنات فانكحوهنّ باذن اهلهنّ- الاحزاب/ 49 و آیات متعدد دیگر در این معنی یعنی عقد و پیمان همسری (1).

خوشبختانه در زبان فارسی ما این واژه قرآنی بهمان معنی وضعی و اصلی خود یعنی پیمان همسری بستن شناخته شده و بکار میرود، راغب اصفهانی (رحمه اللّه) هم که ایرانی است و حیا و شرم ملت ما را درک کرده چنان نظری را محال میشمارد.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 396

نکد- هر چیزی است که با سختی و رنج و زحمت بدست خواهنده آن میرسد نکد و نکد با فتحه و کسره- ک- هر دو درست است.
ناقة نکداء- شتری که شیرش کم است و سخت دوشیده میشود. در آیه فرمود:
وَ الَّذِی خَبُثَ لا یَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً- الاعراف/ 108 چیزی که ناپاک و پلید است به سختی خارج میشود زمین پاک گیاه مفید و زمین ناپاک و شوره‌زار گیاهی ندارد. (زمین شوره سنبل بر نیارد).

انکار ضد عرفان است (نشناختن ضد شناسائی) انکرت کذا و نکرت- در اصل باین معنی است که چیزی را که در قلب و دل تصور نشده است به دل و قلب وارد شود، که در واقع انکار نوعی از جهل و نادانستن است. در آیه گفت:
فَلَمَّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ- هود/ 70 و فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ- يوسف/ 58 این واژه در چیزی که زبان آنرا رد میکند بکار میرود، علت و سبب انکار با زبان همان انکار دل و قلب است اما چه بسا چیزی را زبان انکار میکند و صورت آن در دل وجود دارد که در آن صورت دروغگو و کاذب است باین معنی خدای تعالی فرمود:
يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَها- النحل/ 83 و فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ- المؤمنون/ 69 ترجمه مفردات، ج4، ص: 397
وأَيَّ آياتِ اللَّهِ تُنْكِرُونَ
- الغافر/ 81 (منکر)- هر کاریست که عقل‌ها و خردهای صحیح زشتی آنرا حکم میکند یا اینکه عقل‌ها در زشتی و خوبی آن کار سکوت میکنند سپس دین و شریعت بدی و زشتی آنرا بیان میکند. در این معنی آیه.
و الامرون بالمعروف و النّاهون عن منکر فعلوه- المائده/ 79 و وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ- آل عمران/ 114 و وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ- العنكبوت/ 29 (انکار) کردن چیزی از جهت معنی قرار دادن آن چیز مثل ناشناخته است.
نَكِّرُوا لَها عَرْشَها- النمل/ 41 اما شناختن و عرفان به چیزی آنرا روشن و شناخته شده قرار میدهد، بکار بردن آن در سخن علمای نحو اینست که اسم در قالب و صیغه مخصوص آن قرار گیرد. پس نکرت علی فلان و انکرت زیانیست که عملا او را رد و انکار کنم در آیه فرمود:
فَكَيْفَ كانَ نَكِيرِ- یعنی انکار من. نکر- زیرکی و کار سخت و دشواری که شناخته نشده است مصدرش- نکر نکارة- است گفت:
يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلى شَيْءٍ نُكُرٍ- القمر/ 6 در حدیث آمده است که «اذا وضع المیت فی القبر اتاه ملکان منکر و نکیر».
مناکره- برای جنگ و محاربه بصورت استعاره بکار میرود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 398

) ((نکس) [نکس]: ..... ص : 398

وارونه شدن با سر و ته شدن مثل- نکس الولد- در وقتی که از مادر پاهایش قبل از سرش خارج شود. گفت:
ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ- الانبیاء/ 65 نکس در بیماری یعنی بازگشت بیماری بعد از بهبود بیمار امّاَ در باره نکس در عمر فرمود:
وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ- یس/ 68 مثل آیه: وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ- النحل/ 70 اخفش میگوید این واژه با تشدید حرف- ک- خوانده میشود مگر اینکه بمعنی همان وارونه بودن باد سر باشد.
نکس- تیری است که سرش شکسته و آنرا در ته تیر قرار دهند و تیر بدی خواهد بود و از این معنی در باره انسان پست بکار میرود میگوید- رجل دنی.

) ((نکص) [نکص]: ..... ص : 398

نکوص یعنی سر سنگینی کردن و رو گرداندن از انجام کار در آیه فرمود: نَکَصَ عَلی عَقِبَیْهِ- الانفال/ 48 رو گردان شد و به عقب بازگشت.

میگویند- نکفت من کذا و استنکفت منه. از آن خودداری کردم. فرمود:
ترجمه مفردات، ج4، ص: 399
نْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسِیحُ أَنْ یَکُونَ عَبْداً لِلَّهِ
- النساء/ 172 هرگز مسیح از بنده بودن به خدای خودداری نکرد.
و وَ أَمَّا الَّذِینَ اسْتَنْکَفُوا- النساء/ 173 که اصلش از- نکفت الشیء یعنی- نحیته- بمعنی دور کردم گرفته شده و تنحیه- پاک کردن اشک از صورت بوسیله انگشتان است و- بحر لا ینکف- دریائی که خشک نمیشود، انتکاف- خارج شدن از سرزمینی به سرزمین دیگر.

) ((نکل) [نکل]: ..... ص : 399

عاجز شدن از کاری، نکل عن الشیء- ضعیف و عاجز شد. نکلته- آنرا بستم- نکل- زنجیر و لگام حیوان که آنرا از کار و حرکت باز میدارد جمعش- انکال- است در آیه گفت:
إِنَّ لَدَیْنا أَنْکالًا وَ جَحِیماً- المزمل/ 12 (نکلت به)- او را از آنچه دیگران در باره او میکردند باز داشتم، اسم این فعل- نکال- است در آیه فرمود:
فَجَعَلْناها نَکالًا لِما بَیْنَ یَدَیْها وَ ما خَلْفَها- البقره/ 66 آنرا باز دارنده و عقوبتی برای آنچه که در دست اوست و از او باقی میماند قرار دادیم. و گفت:
جَزاءً بِما کَسَبا نَکالًا مِنَ اللَّهِ- المائده/ 38 پاداش و عقوبتی است از سوی خدا به هر چه که حاصل کرده‌اند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 400
در حدیث آمده است که «ان اللّه یحب النکل علی النکل». یعنی خداوند مرد جنگجوی قوی را که با تجربه است و بر مرکبی قوی نشسته است دوست دارد (1).

) ((نم) [نم]: ..... ص : 400

سخن چینی کردن و سخن گفتن برای اختلاف- نمیمه- همان سخن‌چینی و دو بهم زنی است مثل- رجل نمام- مرد سخن چین، فرمود:
هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ- القلم/ 11 اصل نمیمه از حرکت و سخن گفتن آرام است از این معنی است.
(اسکت اللّٰه نامته):
خداوند او را از حرکتی که باعث سخن چینی است ساکت کرد و باز داشت، النمام- گیاهی که بوی آن او را نشان میدهد. نمیمه- خطوت ریز کم فاصله که نویسنده‌اش حرکت چندانی نکرده است و خطها را بی‌فاصله نوشته است.

) ((نمل) [نمل]: ..... ص : 400

خدای تعالی فرمود: قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلُ- النمل/ 18 طعام مشمول خوراکی که مورچه در آن است.

ابن اثیر در النهایة ج 5 ص 116 مینویسد از پیامبر معنی این حدیث را پرسیدند فرمود مرد کار آزموده‌ای که بر اسبی قوی نشسته است.
نکل از تنکیل است یعنی مانع شدن و باز داشتن و نکال یعنی عقوبت و پاداش. ترجمه مفردات، ج4، ص: 401
نمله- زخم و کورکی که از پوست بدن سر زده است و هم چنین بمعنی شکاف سم حیوانات. به اسبی هم که آرام راه میرود نیز نمله گویند از این واژه- نمل- بمعنی نمیمه و سخن چینی بکار رود بتصور حرکت بی صدای مورچه پس نمل و در نمله و نمال یعنی نمام و سخن چین.
تنمل القوم- مردم پراکنده شدند مانند مورچگان از این رو گفته‌اند- هو اجمع من نمله- او مانند مورچگان که زود و بسرعت پراکنده میشوند نیست انمله- سر انگشتان کناری دست جمعش انامل.

) ((نهج) [نهج]: ..... ص : 401

نهج راه روشن و آشكار است. نهج الامر و انهج يعنى واضح و روشن شد كه عبارت- منهج الطريق و منهاجه- همان آشكار بودن راه است.
لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً- المائده/ 48 (در مورد لشگريان داود عليه السّلام است كه ميگويد براى هر دسته از شما آبشخورى روشن قرار داديم.
عبارت- نهج الثوب و انهج- كهنگى پارچه و لباس معلوم شد، انهجه البلى يعنى كهنگى باو رسيد و ظاهر شد.

) ((نهر) [نهر]: ..... ص : 401

نهر همان بستر رود است که آبش جاری است جمعش- انهار- است فرمود وَ فَجَّرْنا خِلالَهُما نَهَراً- الکهف/ 33 و وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ وَ أَنْهاراً- النحل/ 15 ترجمه مفردات، ج4، ص: 402

خدای تعالی این امر یعنی وجود کوهها و رودها و راهها را در زمین مثال میزند برای ریزش و فراوانی بخشش او و فضل او در بهشت برای مردم میگوید:

إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ- القمر/ 54 و وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنَّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً- النوح/ 12 و جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ- التحریم/ 8 واژه- نهر بمعنی وسعت است که تشبیهی است از بستر رودخانه- انهرت الدم- جو را جاری ساختم- انهر الماء- آب جاری شد.

نهر نهر- رود پر آب. ابو ذؤیب گفته است.

اقامت به فایقنت خیمة علی قصب و فرات نهر

او در آنجا ساکن شد یقین کردم خیمه و چادری است که بر نی‌زار و آب جاری قرار گرفته است.

(نهار)- زمانیست که نور و روشنائی در آن زمان کاملا منتشر شده است و در شریعت و دین روز و نهار از طلوع فجر است تا غروب که خورشید غایب میشود و در حقیقت از طلوع خورشید است تا غروب آن. گفت:

وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ اللَّیْلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً- فرقان/ 62 و أَتاها أَمْرُنا لَیْلًا أَوْ نَهاراً- یونس/ 25 و گاهی نقطه مقابل روز- بیات- بکار رفته است میگوید.

قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَتاکُمْ عَذابُهُ بَیاتاً أَوْ نَهاراً- یونس/ 50 رجل نهر: صاحب نهار- نهار: جوجه حباری که مانند گنجشک است نهره- فضای خالی ما بین خانه‌ها. ترجمه مفردات، ج4، ص: 403

نهر و انهار- نیز بمعنی تشر زدن هم هست که با خشونت همراه باشد.

(نهره و انتهره)- او را دور کرد و تشر زد در آیه گفت:

فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ وَ لا تَنْهَرْهُما- الاسراء/ 23 که در مورد رفتار فرزندان با پدر و مادر است و نبایستی آنها را با صدای بلند آزرده خاطر ساخت.

وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ- الضحی/ 1 پرسنده و فقر سؤال کننده را دور مساز و تشر مزن.

منع كردن و باز داشتن از چيزى.
أَ رَأَيْتَ الَّذِي يَنْهى عَبْداً إِذا صَلَّى- العلق/ 9 (آيا كسيكه بنده نماز گزار را منع ميكرد ملاحظه كردى و دانستى) كه اين باز داشتن و نهى كردن از جهت معنى است تفاوتى هم ندارد چه با زبان نهى كند و چه با غير زبان.
آنچه هم كه با زبان ميگويد تفاوتى ندارد كه با لفظ- انجام بده يا انجام نداده باشد مثل اجتنب كذا- از آن دورى كن و يا با لفظ- لا تفعل- مكن و انجام مده اگر چنين بگويند يعنى- لا تفعل- و از جهت لفظ و معنى هر دو است مثل آيه:
وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ- البقره/ 35 و از اين رو شيطان گفت:
ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ الاعراف- (يعنى گفته است نزديک نشويد نه اينكه نخوريد) و آيه:
وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى- النازعات/ 41 ترجمه مفردات، ج4، ص: 404
يعنى مقصود اين نيست كه خودش بگويد- لا تفعل كذا- بلكه مقصود دور كردن او از شهوت و خواهش نفس است و دور كردن از چيزى كه بان تمايل دارد و همت ميگمارد.
و همين طور نهى از زشتى و منكر كه گاهى با دست است و زمانى با زبان و يا با دل و قلب در آيه فرمود:
أَ تَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما يَعْبُدُ آباؤُنا- هود/ 62 (آيا از پرستش چيزى كه پدرانمان مى‌پرستيدند نهى ميكنى و باز ميدارى) و آيه وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ- النحل/ 9 يعنى به كار نيک تشويق ميكند و واميدارد و از بدى و زشتى نهى ميكند، كه بعضى با عقل و خردى كه در خلقت ما نهاده است انجام ميشود و بعضى هم دستور شريعت و دين است كه آنرا ميشناسيم و در پايان آيه دورى از آنچه را كه نهى فرموده است. خداى تعالى فرمود:
قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ- انفال/ 38 اگر كافران دست از كفر بردارند گذشته آنان آمرزيده ميشود. و گفت:
لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ- الشعراء/ 16 قوم كفران پيشه به نوح عليه السّلام مى‌گويند اگر دست از تبليغ برندارى حتما از رانده شدگان و سنگ باران شدگان خواهى بود و آيه:
فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ- المائده/ 91 و فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهى فَلَهُ ما سَلَفَ- البقره/ 275 يعنى نتيجه‌اش باو ميرسد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 405
انهاء- در اصل همان ابلاغ نهى است سپس براى هر ابلاغى بكار رفته است

و گفته میشود.
انهیت الی فلان خبر کذا- یعنی من خبر را باو رساندم.
ناهیک من رجل- مثل عبارت حسبک است یعنی برای تو کافیست و معنایش اینست که آن مقصود و هدفی است که میخواهی و تو را از خواستن غیر از آن نهی میکند.
ناقة نهیة- شتری که بی‌اندازه فربه و چاق است.
(نهیه)- عقل و خردیست که از زشتی‌ها باز میدارد جمعش- نهی- است، فرمود:
إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِأُولِی النُّهی- طه/ 128 تنهیه- زمینی است که سیلاب بآن جا میرسد. نها، النهار 1- بالا آمدن روز 2- و خواستن نیاز تا سر حد نهی و منع از آن یعنی خواستش به پایان رسید خواه آن نیاز را یافته باشد یا نه.

) ((نوب) [نوب]: ..... ص : 405

بازگشت چیزی و رجوع پی در پی به آن چیز- فعلش- ناب نوبا و نوبة- است به زنبور عسل هم- نوبه- گویند برای اینکه مرتبا به کندویش و جایگاهش بر میگردد.
نابته نائبة- یعنی حادثه‌ای که لازمه‌اش بازگشت دائمی است و شان آن اینست که دوباره تکرار شود و بر گردد. الانابة الی اللّه تعالی- بازگشت به خدای با توبه و ندامت و اخلاص در عمل در آیه فرمود:
وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ- ص/ 24 ترجمه مفردات، ج4، ص: 406
و وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا- الممتحنه/ 4 و وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ- الزمر/ 54 و مُنِيبِينَ إِلَيْهِ- الروم/ 31 و عبارت- فلان ینتاب فلانا- یعنی بارها او را قصد کرده است.

) ((نوح) [نوح]: ..... ص : 406

نام پیامبری است و- نوح- مصدر- ناح- است یعنی فریاد زدن با آه و زاری- ناحت الحمامة نوحا- کبوتر فریاد زد، اصلش جمع و گروه زنان برای نوحه خوانی و سوگواری است که از- تناوح- یعنی تقابل و برخورد گرفته شده- جبلان یتناوحان- و ریحان یتناوحان- دو کوه بهم بافته و دو دسته گل بهم رسیده- هذه الریح نیحة- تلک- رسیدن دو باد بیکدیگر- نوائح النساء- و منوح المجلس- زنان نوحه خوان و مجلس سوگواری.

روشنائی پراکنده‌ایست که کمک به دیدگان و بینائی میکند که دو گونه است- نور دنیائی و نور آخرتی نور دنیائی هم دو قسم است:
1- نور معقول که کمک به چشم دل و بصیرت میکند، مثل نوری که از ضمیر و اوامر الهی مانند نور عقل و نور قرآن.
2- نور محسوس که به دیدن چشم ظاهر کمک میکند که از اجسام نورانی ساطع و منتشر میشود. مثل نور خورشید و ماه و ستارگان و سایر اشیاء نورانی (چراغ و غیره).
مثال برای نور الهی آیه: ترجمه مفردات، ج4، ص: 407
قَدْ جاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُبِينٌ- المائده/ 15 و فرمود: وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها- الانعام/ 122 و ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا- الشورى/ 52 و أَ فَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ- الزمر/ 22 و نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ- النور/ 35.
2- و از نورهای محسوس که به دیدن چشم کمک میکند مثل آیه:
هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً- يونس/ 5 بکار بردن- ضیاء- برای خورشید و- نور- برای ماه اینست که ضوء و ضیاء اخص از نور است- واژه نور برای عمومیت داشتن آن آیه:
وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ- الإنعام/ 1 است و وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ- الحديد/ 28 و وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها- الزمر/ 69 مثال از نور آخرتی آیه:
يَسْعى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ- الحديد/ 12 و وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا- التحريم/ 8 و انْظُرُونا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ- الحديد/ 13 و فَالْتَمِسُوا نُوراً- الحديد/ 13 میگویند- انار- اللّه كذا و نوره- خدا نورانیش گردانید، خداوند خود را ترجمه مفردات، ج4، ص: 408
با واژه- نور- نام میبرد در آیه:
اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- النور/ 35 که برای مبالغه کارش به چنین نامی ذکر میشود.
(نار)- یعنی آتش باین جهت است که شعله‌اش با حس مشهود است و دیده میشود.
أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ- الواقعه/ 71 و مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ ناراً- البقره/ 17 و برای مجرد حرارت و آتش دوزخ آیه:
النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا- الحج/ 72 و وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ- البقره/

24 و نارُ اللّهِ الْمُوقَدَةُ- الهمزه/ 6 و همین مفهوم در جاهای دیگر قرآن ذکر شده و برای آتش جنگ آیه:
أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ- المائده/ 64 یعنی این چنین آتش جنگ را بر افروختند.
گروهی از دانشمندان گفته‌اند- نار و نور- از یک اصل و ریشه واحد هستند و در بیشتر موارد بجای هم بکار میروند و استعمال میشوند اما نار یا آتش چیزیست که در دنیا بکار نیرو گرفتن از آن مصرف میشود و نور متاعی است برای آنها در آخرت بنابراین نور برای اقتباس از یکدیگر در آخرت بکار رفته است. آیه:
نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ- الحدید/ 13 تنورت نارا ابصرتها- آتشی افروختم که با آن به بینم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 409
مناره- بر وزن- مفعله- از نور است یا از نار مثل- منارة السراج- یا مأذنه که در آن اذان میگویند- منار الارض- بلندیهای سطح زمین.
نور- نفرت داشتن از تردید و شک- نارت المرأة نورا. نور الشجر- شکوفه درختان که سپید و روشن است و وسیله‌ای که برای رنگ آمیزی سر انگشتان و دستان زنان بکار میبرند تا بهتر جلوه کند (و بگفته ابن اثیر پیامبر صلّى اللّه علیه و اله از این کار که گاهی با خون انجام میشده نهی فرموده است) خالکوبی با سوزن زدن بر بدن.

بمعنی ناس و مردم است که گفت‌اند اصلش- اناس- است که حرف اولش بعد از در آوردن- الف و لام- بر سر آن حذف شده است. و یا اصلش از انسیان که مقلوب نسی است گرفته شده و یا از- ناس ینوس- یعنی اضطراب- نست الابل- او را آب دادم.

ذو نواس- سلطان حبشه از این جهت نامیده شده که میگویند حیوانی انگل مانند بر پشتش او را رنج میداده که صورت تصغیر آن- نویس- است در آیه فرمود:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ- الناس/ 1 ناس- در این سوره مذکر است و مقصود فضلا و دانشمندان است و غیر از کسانی است که نام- ناس- بر آنها قرار گرفته زیرا اگر به معنی انسانیت که وجود برتری و فضیلت در آدمیان است در نظر بگیریم و همین طور سایر اخلاق پسندیده و معانی گوناگون آنگاه مردان برجسته و فاضل از آیه فهمیده میشود.

هر چیزی که فعلش که مخصوص آن است شناخته نباشد استحقاق معنی همان اسم ترجمه مفردات، ج4، ص: 410

را دارد. مثل- ید- که فعلش معلوم نیست و به پایه‌ها و دسته‌های تخت هم اطلاق میشود. در آیه فرمود:

آمِنُوا كَما آمَنَ النَّاسُ- البقره/ 13 یعنی ایمان بیاورید مانند ایمان کسانی که معنی انسانیّت در آنها یافت میشود و مقصود همه انسانها نیست و نه مرد بخصوصی بلکه مقصود معنی- ناس- است هم چنین در آیه:

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ- النساء/ 54 که بهمان معنی است یعنی کسی که معنی انسانیت در او یافت میشود هر کس که باشد و شاید هم نوع انسان منظور باشد و آیه اخیر توجّه به آن معنی داشته باشد.

نوش یعنی خوردن و گرفتن. شاعر میگوید:
تنوش البریر حیث طاب اهتصارها- او از جائیکه عصاره‌اش پاک است میگیرد و میخورد و بریر- خرمای رسیده است، اهتصار- برگرداندن، تناوش- گرفتن در آیه فرمود:
وَ أَنَّى لَهُمُ التَّناوُشُ- السباء/ 52 از کجا اخذ میکنند و چگونه از جای دور دسترسی به ایمان پیدا مینمایند در موقعیکه با بهره‌مندی و اختیار به ایمان نرسیده‌اند تا آنجا که گفت:
يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آياتِ رَبِّكَ لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها- الانعام/ 158 کسی که بجای- نوش- ناش ینوش بکار میبرد و بجای- واو- همزه- باشد ترجمه مفردات، ج4، ص: 411
مثل- ادور در ادور است و یا از- ناش بمعنی طلب و خواستن است.

) ((نوص) [نوص]: ..... ص : 411

ناص الى كذا- يعنى باو پناه برد- ناص عنه- يعنى از او برگشت ينوص فعل مضارع- نوصا- مصدر آن است. مناص- پناهگاه در آيه گفت:

وَ لاتَ حِينَ مَناصٍ- ص/ 3.

) ((نیل) [نیل]: ..... ص : 411

نیل یعنی چیزی که انسان با دستش آنرا دریافت میکند و میگیرد.
در آیه گفت:
لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ- آل عمران/ 92 و وَ لا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلًا- التوبه/ 120 و لَمْ یَنالُوا خَیْراً- الاحزاب/ 25 نول همان تناول و گرفتن است- نلت کذا انول نولا و انلته مثل- عفوت کذا است یعنی آنرا بخشیدم. تناولت و اعطیته یعنی آنرا دادم.
در مثل میگویند «ما کان نولک ان تفعل کذا» یعنی صلاح تو نبود که چنان کاری انجام دهی.
شاعر میگوید: جزعت و لیس ذلک بالنوال- زاری کردی و صلاحت نبود.
یعنی درست نبود که زاری کنی حقیقت معنی- نوال- چیزیست که انسان میگیرد مثل صله و بخشش که بحقیقت آن چیزی نیست که مراد و مقصود بوده در آیه فرمود:
لَنْ یَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی مِنْکُمْ- الحج/ 37 گوشت و خون قربانی به خدا نمیرسد ولی تقوی و پارسائی شما میرسد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 412

این واژه به چند وجه تفسیر شده است که همه صحیح است البته از نظرات گوناگون، گفته‌اند:
1- خواب یا نوم سستی و استراحت اعصاب مغز است بواسطه رطوباتی که بآن رسیده است.
2- نوم همان مرگی است که خداوند بدون مرگ حتمی و حقیقی انجام میدهد. در آیه گفت:
اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ- الزمر/ 42 3- خواب نوعی مرگ سبک است و مرگ خواب سنگین. رجل نووم و نومه- مرد پر خواب. منام- همان نوم و خواب است. در آیه فرمود:
وَ مِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ بِاللَّيْلِ- الروم/ 23 و وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتاً- النباء/ 9 و لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ- البقره/ 255 نومه- بمعنی گمنام نیز بکار رفته است، استنام- یعنی اطمینان یافت، نامت- جامه خواب، نامت السوق- بازار کساد است، نام الثوب- لباس کهنه شد، بر اساس تشبیه واژه نوم برای لباس کهنه بکار میرود.

(((نون) [نون]: ..... ص : 412

این واژه یعنی- ن- یکی از حروف الفباء است در آیه:
ن وَ الْقَلَمِ- القلم/ 1 ترجمه مفردات، ج4، ص: 413
(نون:) ماهی بسیار بزرگ حضرت یونس پیامبر- ذو النون- نامیده شد:
ذَا النُّونِ- الانبیاء/ 87 زیرا آن ماهی بزرگ او را بلعیده بود. شمشیر حارث بن ظالم هم ذو النون نامیده شده.

میگویند- ناء بجانبه ینوء و یناء یعنی رو گردان شد و پشت کرد. ابو- عبیده گفته است- ناء مانند ناع است یعنی برخاست و اناته یعنی انهضته او را به برخاستن واداشتم. در آیه فرمود:
لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ- القصص/ 76 که ناء مثل ناع یعنی برخاستن خوانده شده است که عبارت از تکبر است مثل- شمیخ بانفه و ازور جانبه- تکبر ورزید و رو گردان شد.

) ((نای) [نای]: ..... ص : 413

ابو عمره گفته است- نای مثل نعی است یعنی اعراض کرد و رو گردان شد ابو عبیده میگوید یعنی دور شد. باب افتعال این واژه هم بهمان معنی است- منتای مکان دور- نوی- سبزه اطراف چادرها که از آب روان دور افتاده است و آب از آن دور است آیه- ناء بجانبه. بمعنی از آن دور شد قرائت شده است نیت هم مصدر است و هم اسم از- نوبت و آن توجه دل و قلب به کار است و از این واژه نیست.
) ترجمه مفردات، ج4، ص: 414

كتاب الواو

((وبل) [وبل]: ..... ص : 414

وبل و وابل باران زیاد و پیاپی و سنگین. خدای تعالی فرمود:
فَأَصابَهُ وابِلٌ- البقره/ 264 و كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصابَها وابِلٌ- البقره/ 265 و به جهت معنی زیاد و سنگین که در این واژه هست به کاری که از زیان و وبال آن میرسید بکار رفته است فرمود:
فَذاقُوا وَبالَ أَمْرِهِمْ- الحشر/ 15 طعام وبیل- و کلا وبیل- یعنی غذا و گیاهی که از ضرر و زیانش میترسند فرمود: فَأَخَذْناهُ أَخْذاً وَبِيلًا- المزمل/ 16.

) ((وبر) [وبر]: ..... ص : 414

یعنی پشم نرم یا کورک که معروفست جمعش- او بار- فرمود:
وَ مِنْ أَصْوافِها وَ أَوْبارِها- النحل/ 80 سکان الوبر- کسانی که از پشم نرم و موی خانه دارند، بناتِ اوبر- نوزادانی که از انسان یا حیوان و شتران هستند و بدنشان از کورک یا موی نرم پوشیده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 415
وبرت الارنب- خرگوش کورکی و پوشیده از کورک- و بر الرجل فی منزله- او در خانه‌اش ساکن شد که تشبیه بهمان است یعنی پوست انداخت و اقامت گزید. مثل- تبلد بمکان کذا- در آن مکان پا بر جا و ثابت شده همانند نمد و فرشی که در یک جا پهن میکنند- و بار- سرزمین قوم عاد.

یعنی هلاک شد و از حیات و زندگی باز ماند- بقاءه و موبقا- هر دو مصدر آن است در آیه فرمود:
وَ جَعَلْنا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً- الكهف/ 52 باب مزید آن- اوبقه كذا- است و آیه:
أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِما كَسَبُوا-/.

(((وتن) [وتن]: ..... ص : 415

وتين رگى است كه از كبد مايه ميگيرد و اگر قطع شود صاحبش ميميرد گفت ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ- الحاقه/ 46 موتون- كسيكه آن رگش قطع و پاره شده- مواتنه- يعنى نزديك شدن، مثل نزديكى- وتين- گوئى اشاره به چيزيست كه خداوند در آيه فرمود:

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ- ق/ 16 استوتن الابل- وقتى است از فربهى و چاقى آن رگش سخت شده باشد.

) ((وتد) [وتد]: ..... ص : 415

فعل این واژه یعنی- میخ و مسمار- وتد و وتد- وتدته اتده وتدا- است
ترجمه مفردات، ج4، ص: 416
میخ را کوبیدم در آیه گفت:
وَ الْجِبالَ أَوْتاداً- النبأ/ 7 کیفیّت اینکه چگونه کوهها میخ‌های زمین هستند به بعد از این کتاب موکول میشود. حرف- ت- ساکن شده و حرف (د) ادغام میشود و- ودّا- میشود. وتدان- از شتران تشبیهی بهمان است.

وتر در عدد بر خلاف- شفع- است كه قبلا در حرف- ش- بيان شده است در آيه گفت:
وَ الشَّفْعِ وَ الْوَتْرِ- الفجر/ 3 نماز دو ركعتى و يك ركعتى.
اوتر فى صلاة- آنرا بجا آورد- وتر و وتر- با كسره و فتحه حرف (و) هر دو صحيح است.
وترته- در وقتى است كه به كسى مكروه و كار زشتى را برسانى.
وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ- محمد/ 35 يعنى هرگز كارهاتان را فراموش نميكند، (تواتر)- پى در پى بودن و بطور فرادى انجام شدن.
ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا- المؤمنون/ 44 در هر دو تترى يعنى پياپى و پشت سر هم- و تيره- اخلاق و رفتار از تواتر گرفته شده. ترجمه مفردات، ج4، ص: 417
لا وتيرة و لا غميزة- حلقه‌اى كه تيراندازى تك تك را با آن تعليم ميدهند.
و نيز زمين نرم و هم چنين بمعنى پرده حاجز ميان ناى و ريه.

وثقت به اثق ثقة- باو اعتماد كردم- اوثقته- محكمش كردم و به چيزى كه اعتماد ميشود- وثاق و وثاق- ميگويند با (كسره و فتحه حرف اول) وثقى- مؤنث اوثق است خداى تعالى فرمود:
وَ لا يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ- الفجر/ 26 حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ- محمد/ 4 (ميثاق) عهد و پيمانى كه با سوگند استوار ميشود. در آيات:
وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ- آل عمران/ 81 وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ- الاحزاب/ 7 وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ مِيثاقاً غَلِيظاً- الاحزاب/ 7 (مواثق)- اسمى است براى عهد و پيمان، فرمود:
حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللَّهِ- يوسف/ 66 تا آنجا كه فرمود (موثقهم) وثقى با معنى موثق نزديك است گفت:
فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى- البقره/ 256 در مفرد و جمع هر دو يكى است. رجل ثقه- و قوم ثقه- كه براى چيزى كه قابل اعتماد است بصورت استعاره بكار ميرود- ناقة ثقة الخلق- شتر قوى.

) ((وثن) [وثن]: ..... ص : 417

مفرد اوثان یعنی بت‌هاست و آن سنگی بود که پرستیده میشد در آیه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 418
إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثاناً- العنکبوت/ 25 اوثنت فلانا- عطا و بخشش او را زیاد کردم، اوثنت من کذا- آنرا افزون ساختم.

) ((وجب) [وجب]: ..... ص : 418

وجوب همان نبوت و پایداری قطعی است واجب- وجوهی و مفاهیمی دارد.
اول: واجب در مقابل ممکن آن چیزیست که رفتنش نامکن است مثل وجود- واحد- با وجود عدد 2 که امکان ندارد در بودن 2 عدد واحد در آن نباشد و رفع شود.
دوم: واجبی که اگر انجام نشود کسی که انجام نداده سزاوار سرزنش و ملامت میشود که خود دو گونه است:
1- واجب بودن از جهت عقل و خرد مثل وجوب شناسائی وحدانیت خدای عز و جل و پیامبر.
2- واجب بودن از نظر دین و شرع مانند وجوب عبادات که وظیفه هر مؤمنی است. و وجوب ظاهر شدن خورشید وقتی که در پس ابر ناپیداست چنانکه میگویند افتاد و واقع شد خدای تعالی فرمود:
فَإِذا وَجَبَتْ جُنُوبُها- الحج/ 36 و واجب بودن ضربان قلب سالم. این موارد بتصور اینست که بایستی انجام شود که در تمام اینها واژه- اوجب- بکار میرود، و در برابر انجام گناهان کبیره میگوید- اوجب علیها النار- آتش دوزخ را بر آنها واجب کرده است.
گروهی از دانشمندان گفته‌اند: اول واجبی که وجوبش لازم است و صحیح
ترجمه مفردات، ج4، ص: 419
نیست که موجود نباشد مانند سخن ما در باره خدای عز و جل که میگوئیم او- واجب الوجود- است.
دوم واجبی که شایسته است یافت شود و موجود باشد.
اما سخن فقهاء اینست که واجب اگر انجام نشود صاحبش مستحق عقاب و مجازات است، که این امر در باره صفتی است که بر کسی عارض شود و باو برسد به صفات ذاتی انسان مانند اینکه بگویند انسان موجودیست که با دو پایش راه میرود و قامتش مستقیم است.

وجود انواعى دارد اول وجودى كه با يكى از حواس پنج گانه حس ميشود مثل: وجدت زيدا- زيد را يافتم و- وجدت طعمه- مزه‌اش را دانستم و چشيدم و صدايش را حس كردم تا با حس لامسه زبرى و سختى آنرا فهميدم.
دوم: وجودى كه با نيروى غريزه و شهوت درک ميشود مانند اينكه ميگوئى گرسنگى را حس كردم و وجودى كه با نيروى غضب دانسته ميشود مثل وجود اندوه و خشم.
سوم: وجودى كه با عقل و خرد درک ميشود مثل معرفت و شناخت خداى تعالى و پيامبرى و نبوت وقتى كه در باره وجود خداى تعالى سخن ميگوئيم بمعنى علم مجردى است كه وجودش را درک و استدلال ميكند زيرا خداوند منزّه از اينسيت كه با حواس محسوس ما و ابزارهاى دانسته شود مثل آيه:
وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ- الاعراف/ 102 و وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ- الاعراف/ 102 اين چنين يافت نشدنى و معدوم بر چند وجه است: ترجمه مفردات، ج4، ص: 420
اول: اما وجود خداى تعالى براى اشياء بصورتى برتر از اينهاست كه به تمكن يعنى بودن در مكانى و جائى تعبير شود مثل:
فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ- التوبه/ 5 يعنى در جائيكه آنها را مى‌بينيد و آيه:
فَوَجَدَ فِيها رَجُلَيْنِ- القصص/ 15 يعنى در آنجا مكان داشتند و كشته شده بودند و آيه:
وَجَدْتُ امْرَأَةً- النمل/ 23 تا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ پس وجود محسوس با حواس و چشم و با چشم دل و بصيرت وجوديست كه با چشم ديده ميشود و حالات آن با چشم دل درک ميشود. اگر چنين نبود حكم نميشد به اين كه:
وَجَدْتُها وَ قَوْمَها- النمل/ 24 و آيه فَلَمْ تَجِدُوا ماءً- النساء/ 43 معنايش اينست كه بر دسترسى به آب توانا نيستيم و آيه:
مِنْ (وُجْدِكُمْ)- الطلاق/ 6 يعنى توانائى شما و قدرت بر بى‌نيازى‌تان كه در معنى وجدان وجد تعبير ميشود (اين واژه يعنى وجدان باشد حركت ضمه و فتحه و كسره حرف- و- هر سه حكايت شده است) كه اندوه و محبت به وجد تعبير شده است خشم و غضب به موجده، و ضاله به وجود تعبير و بيان ميشود.
عده‌اى از علما گفته‌اند موجودات سه نوعند:
1- موجوداتى كه مبدء و پايانشان نامعلوم است و اين جز خداى تعالى ترجمه مفردات، ج4، ص: 421

نیست (1).
2- موجوداتی که هم آغاز و هم پایانشان معلوم است مثل انسان در نشاة دنیا و آنچه که دنیائیست و ذاتشان معلوم است.
3- موجوداتی که آغاز و مبدئشان روشن و پایانشان نامعلوم است مثل انسان در جهان آخرت و قیامت.

(((وجس) [وجس]: ..... ص : 421

صدای بسیار ضعیف و پوشیده و گوش فرا دادن، ایجاس هم پیدایش این حالات در نفس است گفت (و اوجس منهم خیفة و نیز گفته‌اند- وجس- حالتی است که در نفس انسان بعد از آن صدای خفیف و ضعیف حاصل میشود زیرا آغاز تفکر است سپس واجس در معنی خاطر است.

) ((و جل) [و جل]: ..... ص : 421

يعنى شعور و درک ترس و خوف- فعلش- و جل يوجل وجلا- است در آيه فرمود:
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ- الانفال/ 2 و إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ- الحجر/ 52

وجود خداى تعالى كه از هر وصفى و تصورى برتر است همين است كه راغب رحمه اللّه گفته زيرا:
خرد مومنين قدم اين راه تفته است خدا ميداند آن كس كه رفته است
و بگفته شاعرى ديگر- آن را كه خبر شد خبرى باز نيامد.
لا تدركه الابصار و هو يدرک الابصار. ترجمه مفردات، ج4، ص: 422
و قالُوا لا تَوْجَلْ- الحجر/ 53 يعنى گفتند نترسيد.

معنی اصلی وجه همان چهره و صورت است.
فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ- المائده/ 6 و تَغْشى وُجُوهَهُمُ النَّارُ- ابراهیم/ 50
از آنجا که وجه یا صورت نخستین عضویست که بنظر میآید و شریف‌ترین عضو ظاهر بدن است برای برخورد اولیه از هر چیزی بکار رفته است و برای بهترین و اولین شکل هر چیز بکار میرود میگویند- وجه کذا- و وجه النهار- روی آن چیز و چهره روز.
و چه بسا از ذات هم به وجه تعبیر شود در سخن خدای تعالی که فرمود:
وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ- الرحمن/ 27 که گفته شده وجه در این آیه همان ذات خداوند است و نیز گفته شده مقصود از- وجه- در آیه یعنی توجه به خدای تعالی با اعمال شایسته، در آیه گفت:
فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ- البقره/ 115 و كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ- القصص/ 88 و يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ- الروم/ 38 و إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ- الانسان/ 9 که گفته‌اند- وجه- در تمام این آیات ذات خداوند است یعنی- همه چیز ترجمه مفردات، ج4، ص: 423
هلاک شونده است مگر او و همین طور در بقیه آیات ذکر شده.
روایت شده است که این معنا را به امام محمّد تقی علیه السّلام عرضه داشتند فرمود سبحان اللّه سخن بزرگی و سنگینی گفته‌اند- در این آیات وجهی که بکار رفته معنایش اینست که هر چیز از کارهای بندگان هلاک شونده است و باطل مگر آنچه را که برای خداوند انجام شود، و بر این اساس آیات دیگر و آیات:
يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ- الروم/ 38 و أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ- الاعراف/ 29 که در آیه اخیر گفته شده مقصود همین صورت است استعاره چنانکه میگوئی- فعلت کذا بیدی- گفته‌اند در این آیه- اقامت همان پایداری است و وجه هم همان توجه معنی آن است که میفرماید (عبادتتان را در نمازها برای خدا خالص گردانید و بر این معنی آیه:
فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ- آل عمران/ 20 و آیه وَ مَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى- البقره/ 112 و وَ مَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ- النساء/ 125 و فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً- الروم/ 30 معنی- وجه- در آیات اخیر چنانکه قبلا گفته شد هست یا بطور استعاره بمعنی مذهب و راه شریعت- فلان وجه القوم- یعنی او چهره ملت است مثل عبارات- عینهم و راسهم- است یعنی او چشم و سر مردم و ملت است و از این قبیل استعارات و گفت:
وَ ما لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزى إِلَّا ابْتِغاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلى- اللیل/ 20 ترجمه

مفردات، ج4، ص: 424
و در آیه آمِنُوا بِالَّذِی أُنْزِلَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ- آل عمران/ 72 یعنی صور النهار- یا روشنائی و چهره روز روشن.
واجهت فلانا- چهره‌ام را به چهره او مقابل ساختم (رو در رو شدم)- قصد و هدف هم به- وجه- بیان شده و برای- مقصد- جهه- و (وجهه)- بکار میرود و این در وقتی است که به چیزی توجه شود در آیه فرمود:
لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها
- البقره/ 148 اشاره به آئین و شریعت است مثل- شرعه- بعضی‌ها گفته‌اند واژه- جاه- مقلوب- وجه- است امّا وجه برای- عضو- بدن و بهره‌مندی بکار میرود ولی جاه- فقط بهره‌مندی معنوی است. وجّهت الشیء- صورتم را به سوئی توجّه دادم. فلان (وجهة)- او صاحب جاه و مقام است. آیه:
وَجِیهاً فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ- آل عمران/ 45 عبارت- احمق ما یتوجه- با حذف به و فتحه حرف ی- یعنی در هیچ کاری استقامت ندارد و مستقیم نیست.
توجیه- در شعر حرفیست که میان الف تأسیس و حرف- روی- قرار گرفته.

) ((وجف) [وجف]: ..... ص : 424

یا وجیف سرعت در حرکت است، اوجفت البعیر- شتر را دواندم در آیه گفت: فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ- الحشر/ 6 اوجف و اعجف- یعنی اسب و مرکب را بر کاری سخت وادار نمود و لاغرش کرد در آیه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 425
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ واجِفَةٌ- النازعات/ 8 در قیامت دلهائی مضطرب و لرزان است مثل اینکه میگوئی- طائرة خافقه و از این قبیل صفات که همگی استعاره است.

وحدت یعنی انفراد و تنهائی و واحد در حقیقت چیزیست که جزء و اجزاء ندارد. یکیست و واحد است آنگاه این معنی به هر موجودی اطلاق شده تا جائیکه هیچ عددی نیست مگر اینکه با این واژه توصیف شده است چنانکه میگویند عشرة واحدة- مائة واحدة و- الف واحد- یعنی یک ده تائی- یکصد تائی و یک هزار تائی. پس لفظ واحد لفظی است مشترک که بر شش وجه بکار میرود:
اول: برای چیزیکه در نوع و جنس واحد است و یکیست مثل انسان و اسب که در جنس واحد هستند و- زید و عمرو- در نوع واحد هستند.
دوم: واحدی که از جهت اتصال در خلقت و یا صنعت به دیگر چیزها شناخته میشود، مثل شخص واحد- یا حرفه‌ای واحد.
سوم: واحدی که برای نظیر و همانند نداشتن واحد گفته میشود یا طبیعتا و خلقتا چنین است مانند خورشید یا در ادعای فضیلت و برتری مثل- فلان واحد فی دهره- او در عنصر خویش بی‌نظیر و تک است- نسیج وحده. (تافته جدا بافته).
چهارم: واحدی که تجزیه ناپذیر است یا بخاطر کوچکی آن مثل ذرّات گرد و غبار و یا بخاطر سختی آن مثل الماس.
پنجم: واحدی که در اصل یکیست یا از نظر عدد مثل عبارت- یکی از آن دو- و یا اینکه آن واحد- مبدء خط است مثل- نقطه واحده- که در همه
ترجمه مفردات، ج4، ص: 426
این حالات عبارت- وحده- عرضی است نه ذاتی.
ششم: و اگر خدای تعالی با این واژه وصف شود معنایش اینست که در باره خداوند داشتن اجزاء و افزونی صحیح نیست و برای مشکل بودن تصور این چنین وحدتی خدای تعالی فرمود:
وَ إِذا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ- الزمر/ 45
اما- وحد- مفردی است که غیر از خداوند با آن بیان میشود مثل سخن شاعر که میگوید: علی مستانس وحد- واحد- فقط در باره خدای تعالی است و غیر خدا با آن توصیف نمیشود.
چنانکه گفتیم و اگر گفته شود- فلان لا واحد له- یعنی خلقتش و ذاتش بی‌نظیر است. و در حالت سرزنش و ذم و ملامت گفته میشود- هو عيير وحده و جحيش وحده- او در بی‌شرمی و زشتی تک است و در کمتر از این معنی میگویند هو رجيل وحده- مرد کوچک و حقیری است.

) ((وحش) [وحش]: ..... ص : 426

وحش نقطه مقابل انس است و حیواناتی که با انسانها انس و الفتی ندارند و دست آموز هستند بکار میرود یعنی- اهلی نیستند- جمعش وحوش است. فرمود:
وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ- التکویر/ 20 جائیکه انس و انسانی در آنجا نیست و از- وحش- بکار میرود میگویند لقیته بوحش اصمت- یعنی در مکانی خالی از سکنه و سر و صدا او را دیدم و برخورد کردم- مات فلان وحشا- در وقتی که کسی گرسنه و شکمش از طعام خالیست ترجمه مفردات، ج4، ص: 427
جمعش اوحاش است.
ارض موحشة من الوحش- زمینی که در جهت حیوانات وحشی ترسناک است، و آن حیوانات وحشی گویند و سپس واژه وحشی بطور استعاره برای کسیکه با انسان و انس و محبت ضدیت دارد بکار میرود. انسی کسی است که از مفهوم این دو واژه- انسان بودن و انسانیت رو میآورد و توجه میکند در مورد کمان میگوید وحشی الوس و انسیه، کمان نرم و سخت.

اصل وحی همان اشارات سریع و سری است و برای در بر داشتن معنی سرعت در این واژه گفته‌اند- امر وحی- و البته این مفهوم در سخن و کلام است بصورت رمز و کنایه که گاهی به صدای مجرد و بدون ترکیب است و با اشاره به بعضی از اعضاء و یا با نوشتن و کتابت باین معنی آیه آنجاست که در مورد زکریای پیامبر علیه السّلام خداوند میفرماید تعبیر شده است.
فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحی إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا- مریم/ 11 که گفته‌اند رمزی است میان او و خدای تعالی یا تعبیر شده و یا نوشته است و بر این معانی آیه:
وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً- الانعام/ 112 و آیه وَ إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ- الانعام/ 121 و این معنی همان وسوسه‌ای است که در آیه دیگر فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 428
مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ- الناس/ 4 و بنا بر سخن پیامبر علیه الصلاة و السلام «ان للشیطان لمة الخیر» یعنی همان زخرف القول- سخن خوش ظاهر که در آیه فوق بیان شد که گاهی شیطان وسوسه‌اش ظاهر نیکو و چیزی دارد که نتیجه آن غروری است که در انجام- دهنده آن وسوسه‌ها بوجود میآید.
کلمه الهی و سخنانی که مبدء آن خداوند است همان وحی است که به اولیاء و پیامبرانش رسانیده میشود و این وحی گوناگون است چنانکه آیه زیر دلالت بر آنها دارد.
وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً ... بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ- الشوری/ 51 1- که یا بوسیله فرشته‌ای میرسد که آتش دیده میشود و کلامش شنیده میشود مانند وحی رساندن جبرئیل علیه السّلام به پیامبر صلّی اللّه علیه و اله در شکل معینی.
2- و یا با شنیدن کلامی از غیر جبرئیل بدون دیدن صاحب صدا مانند شنیدن وحی که به حضرت موسی علیه السّلام سخن خداوند رسید و موسی علیه السّلام شنید.
3- و یا با الهام به قلب و جان چنانکه پیامبر صلّی اللّه علیه و اله فرمود: «ان روح القدس نفث فی روعی».
4- و یا وحی بوسیله الهام مثل:
وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى أَنْ أَرْضِعِيهِ- القصص/ 7 5- و یا با تسخیر و غریزه و طبیعت موجودات مثل آیه در باره زنبور عسل که وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ- النحل/ 68 6- و یا در رؤیا و خواب چنانکه پیامبر صلّی اللّه علیه و اله

فرموده است که: (انقطع ترجمه مفردات، ج4، ص: 429
الوحی و بقیت المبشرات و رؤیا المؤمن، فالهام و التسخیر و المنام». مبشرات یا مژده‌های خداوند برای مؤمنین یا الهام و یا در طبیعت و سرشت و یا در خواب خواهد بود. که در آیه فوق ما کانَ لِبَشَرٍ ... إِلَّا وَحْیاً بعد از آن میفرماید أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ یا از پس سرای غیب و رساندن جبرئیل در شکل معینی که آیه زیر دلالت بر آن دارد.
أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ- الشوری/ 51 و آیه وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَری عَلَی اللَّهِ کَذِباً أَوْ قالَ أُوحِیَ إِلَیَّ وَ لَمْ یُوحَ إِلَیْهِ شَیْ‌ءٌ- الانعام/ 93 این آیه اشاره به کسانی دارد که ادعا میکنند نوعی از وحی بآنها رسیده است بگونه‌ای که چیزی هم بآنها نرسیده و آیه:
وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِی إِلَیْهِ- الانبیاء/ 25 این وحی عام است و همه انواع آنرا در بر میگیرد برای اینکه شناخت وحدانیّت خدای تعالی و معرفت وجود عبادات او چیزی نیست که بهمان وحی خاص پیامبران اولی العزم بسنده شود بلکه بوسیله عقل و خرد و الهام نیز دانسته میشود همانگونه که با شنیدن فهمیده میشود و هدف این نیست که هشداری باشد بر اینکه ممکن نیست پیامبری وحدانیّت خداوند و واجب بودن پرستش او را ندانند. در آیه فرمود:
وَ إِذْ أَوْحَیْتُ إِلَی الْحَوارِیِّینَ- و این وحی بوسیله حضرت عیسی علیه السّلام است.
وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ- الانبیاء/ 73 و این وحی مخصوص امت‌ها بوسیله پیامبر علیه الصلاة و السلام است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 430
اتَّبِعْ ما أُوحِیَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ- الانعام/ 106 و آیه إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما یُوحی إِلَیَّ- الانعام/ 50 و قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ- الکهف/ 11 و وَ أَوْحَیْنا إِلی مُوسی وَ أَخِیهِ- یونس/ 87 وحی به موسی علیه السّلام بواسطه جبرئیل بوده و وحی خدای تعالی به هارون بواسطه حضرت موسی و جبرئیل هر دو. و آیه:
إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَةِ أَنِّی مَعَکُمْ- الانفال/ 12 این وحی بواسطه لوح و قلم بوده چنانکه اینطور گفته شده. و آیه:
وَ أَوْحی فِی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها- فصلت/ 12 اگر وحی فقط به اهل آسمان باشد واژه- وحی- حذف میشود چنانکه گوئی اوحی الی الملائکة زیرا اهل آسمان همان فرشتگانند مثل آیه:
إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَةِ- الانفال/ 12 و اگر وحی به آسمان باشد که در نهاد آن وجود داشته و کسانی که آسمان را موجودی غیر زنده بدانند این تعبیر بیان میشود.
و کسانی که آسمان را دارای حیات میدانند این وحی به آسمان همان نطق و بیان است در آیه:

بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَها- الزلزال/ 5 آیه‌ای که نزدیک بمعنی اول است اینست که فرمود:
وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُقْضی إِلَیْکَ وَحْیُهُ- طه/ 114 که تشویقی است بر اینکه در شنیدن آن استوار و آماده باشد و از عجله ترجمه مفردات، ج4، ص: 431
و شتاب زدگی در گرفتن و فراگیری آن بپرهیزد.

ود با ضمه حرف اول محبت به چیزیست، و آرزو داشتن نسبت به آن و یا هر دو معنی در این واژه بکار میرود زیرا تمنی که آرزو داشتن و دریافت چیزی نمودن است یا متضمن و در بر گیرنده معنی دوستی است (زیرا دوستی از سه مرحله نیاز، شناخت و سپس عشق و محبت) میگذرد. و معنی خواستن و تمایل شدید رسیدن و بدست آوردن چیزیست که دوستش دارند. در آیه:
وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً- الروم/ 21 و سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا- مریم/ 96 اشاره به چیزیست که میانشان الفت و دوستی یاد شده را ایجاد میکند و آن خدای رحمان است (1) و در آیه زیر به آن اشاره دارد که:
لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ- الانفال/ 63 تا پایان آیه و مودتی که اقتضای محبت و دوستی خالص و مجرد دارد در آیه:
قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی- الشوری/ 23

زیرا خدای تعالی است که انسان را بر سرشت و طبیعت- انس و الفت- آفریده است تا گردونه زندگی انسان با محبت و دوستی پیوسته شادی آفرین باشد و ریشه- انس- در انسان چنین حقیقتی را روشن میکند که هر فردی میخواهد او را دوست بدارند و او هم دوستی کند و همین اصل اساس فعالیت‌ها، قبول زحمت‌ها و در نتیجه ادامه حیات با سعادت او در پهنه زمین است. بدیهی است که از روح خدائی نشأت گرفته از صفت- ودود و غفور و سایر صفات او بهره‌مند است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 432

مثل آیه: وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ- البروج/ 14 و إِنَّ رَبِّی رَحِيمٌ وَدُودٌ- هود/ 90 پس ودود در بر گیرنده و متضمّن مفهومی است که در آیه زیر بآن اشاره دارد که:
فَسَوْفَ يَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ- المائده/ 54 که معنی محبت خدای تعالی نسبت به بندگانش قبلا گفتیم و هم چنین معنی محبت ما نسبت به او، بعضی از دانشمندان گفته‌اند معنی مودة و محبت او نسبت بندگانش همان توجه و مراعاتیست که نسبت بایشان دارد روایت شده است که «ان اللّه تعالی قال لموسی، انا لا اغفل عن الصغیر لصغره و لا عن الکبیر لکبره و انا الودود الشکور». (یعنی ای موسی از حالات بندگان و هر چیزی که کوچک باشد بخاطر کوچکیش و بزرگ باشد بخاطر بزرگیش غافل نیستم زیرا با محبت و شکور هستم).
این حدیث همان معنی آیه:

سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا- مريم/ 96 است و همين طور آيه:
فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ- المائده/ 54 در مورد معنى دوم- ود- كه همان تمنا و آرزو است آيه:
وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ- آل عمران/ 69 و رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ- الحجر/ 2 و وَدُّوا ما عَنِتُّمْ- آل عمران/ 118 و وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ- البقره/ 109 ترجمه مفردات، ج4، ص: 433
و وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ- الانفال/ 7 دشمنانتان دوست دارند و آرزو دارند كه شما شوكت و عظمت نداشته باشيد.
وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا- النساء/ 89 و مثل آنها كافر و ناسپاس باشيد.
يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ- المعارج/ 11 در قيامت مجرمين آرزو ميكنند كه بتوانند حتّى فرزندان خود را فديه بدهند و فداى گناهان خود نمايند. و آيه:
لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ- المجادله/ 22 خداى تعالى دوستى با كفار و تفاخر به آنها را نهى فرموده است:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ- النساء/ 144 تا اينجا كه ميفرمايد- بالموده- يعنى بوسيله محبت و دوستى از نصيحت و غير از آن:
كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ- النساء/ 73 زيرا دشمنان شما و كفار اصولا تابع دوستى نيستند و گوئى ميان شما و او مودتى نيست (پيمان شكنند).
فلان و ديد فلان- او دوست اوست.
ودّ- نام بتى است اين نامگذارى يا بجهت مودتى است كه نسبت به آن بت دارند و يا بنا بر اعتقاد آنهاست كه تصور كرده‌اند ميان بت و باريتعالى دوستى هست (كه خداوند از اين قبايح و تصورات زشت برتر و منزه است). ترجمه مفردات، ج4، ص: 434
واژه- ود- اگر اصلش- وتد- باشد درست است كه حرف (ت) در (دال) ادغام شده باشد و اينكه بخاطر شدت و محكمى دوستى و ثبات آن در يک مكان باشد كه در باره‌اش معنى مودت و ملازمت يعنى دوستى و همراهى نموده‌اند.

) ((ودع) [ودع]: ..... ص : 434

دعه یعنی پائین آوردن و ترک کردن فعلش- ودعت- ادعه- ودعا- است مثل ترکته و ادعا- یعنی او را در حالت وداع ترک کردم. بعضی از علماء گفته‌اند در این فعل ماضی و اسم فاعلش بکار نمیرود گفته میشود- یدع ودع- هر دو صحیح است آیه زیر بدون تشدید قرائت شده:

ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ- الضحی/ 3 شاعر میگوید:

لیت شعری عن خلیلی ما الذی غاله فی الحبّ حتّی ودعه

کاش میدانستم چیزی که دوستم را به غلو و زیاده روی در دوستی واداشته بود چیست تا اینکه آنرا رها کرد.

تودع- رها کردن جان و نفس از مجاهدت- مبتدع و متودع- هر دو یکیست دعه- بمعنی زندگی حقیراند و سطح پائین بکار میرود که اصلش از ترک کردن است باین معنی که برای زندگی خویش سعی و کوشش را رها کرده توديع در مورد مسافر باین است که از خدا میخواهی رنج سفر را بر او آسان گرداند و او را به آسایش برساند، چنانکه- تسلیم- سلامتی خواستن است و این معانی در مشایعت و بدرقه مسافر و ترک نمودن او بکار میرود آیه:

ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ- الضحی/ 3 ترجمه مفردات، ج4، ص: 435

به معنی ترک کردن است (خداوند به پیامبر میفرماید پروردگارت ترا رها نکرده و دشمن نداشته است مثل- ودعت فلانا و خلیته- او را رها کردم و تنها گزاردم میت و مرده را هم- مودع- گفته‌اند و از این معنی میگویند. استودعتک غیر مودع- یعنی خدا سلامتت بدارد و از مردن حفظت کند. شاعر گفته است:

ودعت نفسی ساعة التوديع- جانم را و خودم را بهنگام وداع بخدا سپردم که سلامت باشم و رنج و زحمت را از من دور کند.

) ((ودق) [ودق]: ..... ص : 435

ودق: گرد و غباریست که در موقع بارندگی بوجود میآید به خود باران تعبیر میشود. در آیه گفت:
فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ- النور/ 43 به چیزی هم که در شدت گرما در هوا حاصل میشود.
ودیقه- میگویند در مورد چهار پایان میگویند- ودقت الدابة- و استودقت و اتاک ودیق و ودون- حیوانیکه با دیدن و خواستن محل در موقع معین از خود اثری از رطوبت نشان میدهد. آن مکان را هم- مودق- گویند شاعری میگوید:
تعفی بذیل المرط اذ جئت مودقی- تعفی یعنی اثر رطوبت- مرط- لباس زنان این شعر و معانی واژه‌های آن استعاره و تشبیهی است برای اثر قدم نهادن برای همبستری مثل اثرات باران و جای ریزش آن.

) ((وادی) [وادی]: ..... ص : 435

در آیه فرمود:
إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ- طه/ 12 (خطاب به حضرت موسی علیه السّلام در کوه طور است اصل وادی بستر ریزش ترجمه مفردات، ج4، ص: 436
آب است که در اثر سیل بوجود میآید و آب در آن جریان دارد. و از این معنی فاصله و دره میان دو کوه را هم وادی گفته‌اند. جمعش- اودیه- است مثل- ناد و اندیة- یعنی سالن سخنرانی، بطور استعاره برای راه روش مذهبی بکار میرود مثل- فلان فی واد غیر وادیک- او در راهی غیر از طریق و روش تو است. در آیه:
أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی کُلِّ وادٍ یَهِیمُونَ- الشعراء/ 225 (1)

البته در سوره شعراء شاعران خداجوی و خداگوی از موضوع فوق که سرگردانی در بیهوده گفتن است استثناء شده میفرماید إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ ذَکَرُوا اللَّهَ کَثِیراً پس شعرا هم مانند سایر جمعیت‌ها دو گروهند:
1- گروه زیادی مداح سلاطین هجو کننده و بیهوده گویند مثلا شاعری برای سلطان زمان خود میگوید:
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند
که سعدی علیه الرحمه باو میگوید:
چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان
یا شاعری مشهور در مدح شاه شجاع میگوید:
جبین و چهره حافظ خدا جدا نکند ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع
و در هجو و بدگوئی فلان شاعر که بجای طلا نقره‌اش میدهند میگوید:
اگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا به زانو بدی
این هنر فروشان و بی‌ادبان زرپرست و ادب و هنر و ذوق و استعداد خدادادی خود را اینگونه در معرض فروش جباران مینهادند تا کیسه زری- کنیزکی- اسبی و استری بدست بیاورند و شهوت سر کوفته خود را اشباع کنند. یا آن شاعر عرب که با گرفتن صله از معاویه معلوم الحال انصار را هجو میکند.
در سرودن غزل و جدل دیگر همه میدانند که بنام غزل سرائی و یا عرفان چگونه راه خرابات را پیموده و با اصرار و کلمات زیبا جامعه را به میخوارگی و ترجمه مفردات، ج4، ص: 437
مقصود از این آیه و سرگردانی شعراء اسلوب سخن آنهاست که از مدح و هجاء جدل و غزل سرائی و انواع دیگر سخنان شعر میسرایند (و هر دم

بمقتضای حال و زمان و مکان بنوعی مشغولند).
شاعر میگوید:
اذا ما قطعنا وادیا من حدیثنا الی غیره زدنا الاحادیث وادیا
یعنی ما شعرا هر گاه از یک وادی (حالت) در میگذریم و به وادی دیگر میرویم سخنان این وادی بر ما افزوده میشود پیامبر صلّی اللّه علیه و اله فرمود: «لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا». اگر برای فرزندان آدم دو نهر ورود از طلا باشد باز آرزو دارد سومی را هم بر آنها بیفزاید (1). در آیه فرمود:
فَسالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِها- الرعد/ 17 هر دره‌ای بقدر ظرفیتش سیلاب میگیرد. یا بقدر آبش- ودی یدی یعنی آبی که بعد از بول و فحل از نرینه دفع میشود.
ودی- و- اودی- بهمین معنی است- ودی- یا نهال کوچک تاک از طول جریان دارد.

بیهودگی و پوچی و رضا به قضا و قدر که خود ساخته‌اند تسلیم میکنند و براستی باید گفت ای هنر انسانی و ای اشعار ادبیات چه جنایاتی که بنام شما تبلیغ نشده و چه فسادی در جامعه بوجود نیامده!
در باره زر اندوزی و حرص و آز گروهی از مردم که پیامبر در حدیث فرموده است شعر مولوی بهترین تفسیر آن است میگوید:
کوره چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد
بند بگسل باز آراد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوره‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای
ترجمه مفردات، ج4، ص: 438
اوداه- او را هلاک کرد گوئیکه خونش را به جریان انداخت.
(ودیت) القتل- خون بهایش را دادم این خون بها را- دیه- گویند. خدای تعالی فرمود:
فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلى أَهْلِهِ- النساء/ 92.

(((وذر) [وذر]: ..... ص : 438

فعلی است که زمان گذشته و ماضی ندارد و بمعنی دور افکندی چیزی است که قابل اعتنا نیست در آیه گفت:
قالُوا أَ جِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ ما کانَ یَعْبُدُ آباؤُنا- الاعراف/ 70 و وَ یَذَرَکَ وَ آلِهَتَکَ- الاعراف/ 127 و فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُونَ- الانعام/ 112 و وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبا- البقره/ 278 و نظیر این آیات و ویژگی آن در آیه:
وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً- البقره/ 234 (که بمعنی همان بی‌توجهی و بی‌اعتنائی به همسران است) که انشاء اللّه بعد از این کتاب بحث آن خواهد شد.
و ذره- تکه و پاره‌ای از گوشت که تشبیه آن اینست که آن گوشت کم بوده و قابل توجّه نیست که بهمین معنی گفته‌اند- لحم علی و ضم- (گوشت کمی که قصابها روی تخته پیش خوان خود باقی میگذارند یعنی از کمی قابل فروش نیست).

وراثت وارث مالیست که از دیگری به کسی میرسد بدون پیمان یا عقد
ترجمه مفردات، ج4، ص: 439
قراردادی که بیشتر به اموال شخص میت که باقی میگذارد اطلاق میشود و به آن میراث وارث میگویند.
تراث- که همان میراث است اصلش- وراث- که الف آن به حرف- ت- تبدیل شد. گفت:
وَ تَأْكُلُونَ التُّراثَ- الفجر/ 19 پیامبر صلّى اللّه علیه و اله فرموده «اثبتوا على مشاعر كم فانّكم على ارث ابيكم» یعنی به اصل و بقایای آن رسیده‌اید شاعر میگوید:
فينظر فى صحف كالرّبا فيهن ارث كتاب محى
به نامه‌ها و کتاب‌ها مانند آثار باستانی بنگرید که در آنها نوشته‌های زنده کننده هست.
ورثت ما لا عن زيد- و- ورثت زيدا- هر دو جمله بیک معنی و صحیح است در آیه گفت:
وَ وَرِثَ سُلَيْمانُ داوُدَ- النمل/ 16 و وَرِثَهُ أَبَواهُ- النساء/ 11 و وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذلِكَ- البقره/ 233 اورثنى الميت كذا- از میت بمن ارث رسیده است.
وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً- النساء/ 12 مردی که میمیرد و فرزندانی از او باقی میماند.
اورثنى اللّه كذا- خدا بمن داده است و آیه:
وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ- الشعراء/ 59 ترجمه مفردات، ج4، ص: 440
وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ- الدخان/ 28 و وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ- الاحزاب/ 27 و وَ أَوْرَثْنَا الْقَوْمَ- الاعراف/ 137 و يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّساءَ كَرْهاً- النساء/ 19 و به هر چیزی که بدون رنج و زحمت حاصل شود میگویند- اورث كذا.
و نیز به کسی که چیزی گوارا را مالک شده است میگویند- ورث كذا- خدای تعالی فرمود:
وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوها- الاعراف/ 43 و أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ- المؤمنون/ 10 و وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ- مریم/ 6 که مقصود همان وراثت پیامبری و علم و فضیلت بدون مال است زیرا مال در نظر پیامبران ارزش چندانی ندارد که در آن رقابت کنند بلکه مال دنیوی آنها که حاصل کرده‌اند بسیار اندک و ناچیز بود.
مگر نمی‌دانی که پیامبر صلّى اللّه عليه و اله فرموده است «انا معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة» که بخاطر ویژگی مخصوص منصوب است

یعنی (صدقة) گفته‌اند آنچه که باقی میگذارید علم و صدقه‌ای است که میان امت و انبیاء مشترک است.
از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله روایت شده که «العلماء ورثة الانبیاء» که اشاره بهمان علمی است که به آنها می‌رسد، بکار بردن لفظ- ورثه- برای این است که علم پیامبران بدون قیمت و بدون منت به علما می‌رسد.
پیامبر صلّی اللّه علیه و اله به علی علیه السّلام فرموده است «انت اخی و وارثی» گفت: ارث شما چیست!؟ فرمود: آنچه را که انبیاء قبل به ارث رساندند و همان کتاب خدا ترجمه مفردات، ج4، ص: 441
و سنت من است. خداوند خودش را با وارث توصیف می‌کند زیرا پیامبران هم همگی به خدای تعالی بر می‌گردند. در آیه فرمود:
وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ- آل عمران/ 180 و وَ نَحْنُ الْوارِثُونَ- الحجر/ 23 وارث بودن خدای تعالی روایت شده است که «انه ینادی لمن الملک الیوم فیقال للّه الواحد القهار» در قیامت ندا می‌دهد که امروز مالک کیست گفته می‌شود که همه از آن خدای یگانه قاهر است.
ورثت علما من فلان- یعنی از او بهره بردم. در آیه فرمود:
وَرِثُوا الْکِتابَ- الاعراف/ 169 و أُورِثُوا الْکِتابَ مِنْ بَعْدِهِمْ- الشوری/ 14 و ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ- الفاطر/ 32 و یَرِثُها عِبادِیَ الصَّالِحُونَ- الانبیاء/ 10 بدرستی که وراثت حقیقی آن است که برای انسان بدون بازخواست و محاسبه حاصل شود و بندگان صالح خداوند چیزی از دنیا بدست نمی‌آورند حاصل نمی‌کنند مگر به اندازه‌ای که واجب باشد و در زمانی که لازم و واجب باشد و به صورتی که واجب شود کسی که مال دنیا را با این شرایط بدست آورد، محاسبه نمی‌شود و عقوبت هم نمی‌بیند بلکه چنان دنیائی برای آنها پاک و بخشیده شده است چنانکه روایت شده است که:
«من حاسب نفسه فی الدّنیا لم یحاسبه اللّه فی الاخرة».
یعنی کسی که در دنیا از روی حساب خشنودی خدا خود را مراقبت میکند خداوند در قیامت محاسبه‌اش نمی‌کند.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 442

) ((ورد) [ورد]: ..... ص : 442

ورد اصلش بسوی آبشخور رفتن است و سپس در غیر از این معنی بکار رفته است، فعل آن وردت الماء- ورودا- است فانا وارد- اسم فاعل و- الماء مورود اوردت الابل الماء- شتر را به آب وارد کردم در آیه گفت:
وَ لَمَّا وَرَدَ ماءَ مَدْيَنَ- القصص/ 23 (ورد)- آبی که برای وارد شدن در نظر گرفته شده، و نقطه مقابل- صدر- است و نیز- ورد- روز شب و نوبه که بخاطر سختی آن در باره آتش دوزخ بکار رفته است در آیه فرمود:
فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ- هود/ 97 و إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً- مریم/ 86 و أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ- انبیاء/ 98 و ما وَرَدُوها- الانبیاء/ 99 (وارد)- کسی است که پیش از مردم وارد آبشخور می‌شود و شترانش را سیراب و برای آنها می‌نوشاند.
فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ- یوسف/ 19 یعنی آب دهنده را بسوی آب روانه کردند و بهر کس که به آب وارد میشود وارد- گویند و در آیه:
وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها- مریم/ 71 گفته‌اند- وردت ماء کذا- برای حاضر شدن در آنجاست، هر چند از آبشخور و چشمه آب یا نهر آبی نخورده باشی. ولی گفته وارد شدن در جهنم در
ترجمه مفردات، ج4، ص: 443
خبر فوق اقتضای نوشیدن آب در جهنم دارد، اما کسانی که از اولیای خدا و صالحین هستند وارد شدن تأثیری از نظر ورود در دوزخ برای آنها نیست بلکه مانند حضرت ابراهیم علیه السّلام هستند که فرمود:
یا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ- الانبیاء/ 69 بنابراین در آیه فوق: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها- مریم/ 71 ورود در دوزخ برای اینها با عذاب همراه نیست. (سخن مفصل در این باره بموقع دیگر موکول می‌شود).
محموم بمعنی ورود حمی- و از آوردن آن ورد- تعبیری است از همین معنی که گفته شد.
شعر الوارد- موی سری که به پشت سر یا شانه‌ها می‌رسد.
(ورید)- رگی که به کبد و قلب متصل است که مجرای خون و روح است فرمود:
وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ- ق/ 16 یعنی از روح او به او نزدیک تریم.
ورد- یعنی گل که گفته‌اند وجه تسمیه و نامگذاری گل به ورد برای این است که قبل از هر چیزی به آب می‌رسد و سیراب می‌شود و اولین میوه سال را تشکیل می‌دهد. به شکوفه هر درختی هم ورد می‌گویند.
ورد الشجر- درخت شکوفه داد، رنگ اسب هم به آن تشبیه شده می‌گویند فرس ورد- اسبی سرخ رنگ.

به باره سرخ شدن افق و آسمان هم همین واژه بکار می‌رود یعنی آسمان مثل قیامت سرخ است در آیه گفت:
ترجمه مفردات، ج4، ص: 444
فَكانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهانِ- الرحمن/ 37.

برگ درخت جمعش اوراق و یک برگ را- ورقة- گویند. خدای تعالی فرمود:
وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها- الانعام/ 59 (1) و رقت الشجر- درخت برگ بر آورد.
وارقة الشجر- رنگ سبز زیبای برگ درختان، و بطور عام می‌گویند:
اورق لا مطر له- و اورق فلان- در وقتی کسی به نیازش نرسد مثل برگ درختان بدون میوه مگر نه این است که مال و ثروت هم به میوه تعبیر شده است در آیه:
وَ کانَ لَهُ ثَمَرٌ- الکهف/ 34 ابن عباس رضی اللّه عنه گفته است معنی ثمر در این آیه مال است. باعتبار رنگ سبز برگ درخت رنگ شتر را به آن تعبیر نموده می‌گویند- بعیر رنگ خاکستری یا رنگ کبوتر حمامة ورقاء.
مال زیاد، آب سیلاب، خاک را هم به آن تشبیه کرده‌اند می‌گویند- مال کالتراب و همینطور- سیل و ثری- شاعری می‌گوید- و اغفر خطایای و ثمر ورقی از گناهانم در گذر و مالم را فزونی ده- (ورق)- با کسره حرف (ر) یعنی دراهم و پولهای نقره در آیه:

بر او علم یک ذره پوشیده نیست که پند او پنهان به نزدش یکیست
ترجمه مفردات، ج4، ص: 445
فَابْعَثُوا أَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ- الکهف/ 19 (1) ورق و ورق- هر دو قرائت شده است.

واریت کذا- آنرا پوشاندم و پنهان کردم، خدای تعالی فرمود:
قَدْ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمْ لِباساً يُوارِي سَوْآتِكُمْ- الاعراف/ 26 تواری یعنی آنرا پوشانده فرمود:
حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ- الصاد/ 32 روایت شده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و اله اراده جنگ داشت اخبار جنگ را که صلاح افشای آن نبود از دیگران می‌پوشاند همچنین وقتی که لازم بود برای دیگران اظهار می‌کرد.
خلیل بن احمد گفته است- وری- یعنی مردمانی که در هر زمان بر روی زمین زندگی می‌کنند (مردم هر عصری) نه گذشتگان و نه آیندگان، مثل اینکه مردم هر عصر زمین را پوشانده‌اند- (وراء)- بازماندگان هر شخصی (فرزند و غیره) در آیه: وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ- هود/ 71 و ارْجِعُوا وَراءَكُمْ- الحدید/ 13 و فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ- و همچنین به پیشروها و کسانیکه مقدم بر دیگران هستند.
وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ- الکهف/ 79

بنابراین نامیدن سکه‌ها و امروز اسکناس‌ها به اوراق بهادار و پول از همین تعابیر قرآنی است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 446
و أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ- الحشر/ 14 واژه وراء به هر طرف دیوار اطلاق می‌شود به اعتبار طرف دیگر:
وَراءَ ظُهُورِكُمْ- الانعام/ 94 یعنی کسانی که بعد از خودتان در دنیا گذاشته‌اید و این خود سرزنشی است که چرا با مالی که داشته‌اید ثواب خدائی بدست نیاورده‌اید در آیه:
فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ- آل عمران/ 187 و این هم سرزنشی دیگر است که ای انسان غفلت زده چرا به قرآن عمل نکردید و در باره آیاتش نیاندیشیده‌اید. و آیه:
فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ- المعارج/ 31 یعنی کسانی که بیش از آنچه بیان کرده‌ایم و در شریعت قرار داده‌ایم از تعرض به کسانی که تعرض بر آنها حرام است و جائز نیست و اما او از حالاتش تعدی کرده و پرده دری نموده است در آیه گفت:
وَ يَكْفُرُونَ بِما وَراءَهُ- البقره/ 91 که معنی بعد از آن را اقتضا دارد.
در باره بیرون آمدن شعله آتش از سنگ آتش زنه یا هر ماده دیگری که قابلیت اشتعال دارد می‌گویند- (وری) الزند یری وریا- آتش از آن سر زد و جرقه زد اصلش این است که آتش از درون آن خارج شد شاعر می‌گوید:
ککمون النار فی حجره- مثل آتش درونی در سنگ چخماق و آتش زنه (و

امروز باروت و مواد محرقه و سوزان) وری یری مثل ولی یلی گفت:
أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِى تُورُونَ- الواقعه/ 71 ترجمه مفردات، ج4، ص: 447
(ای انسان آیا شما در درون این مواد حالت احتراق و سوزندگی ایجاد کرده‌اید!؟).
واری الزند- موفق به آتش زدن شد.
کابی الزند- آتش خاموش شد، اللحم الواری- گوشت فربه و چاق.
وراء- فرزند فرزند (نوه)، ما وراءک- فرزندانی که نیامده.
وراءک اوسع لک- جائی وسیع‌تر بیاور که فرزندانت زیاد است.
(توراة)- کتابی است که از حضرت موسی علیه السّلام مانده است و حرف (ت) بدل از- و- است که قبلا قانونش گفته شده.

وزر پناهگاه کوهستانی است گفت:
كَلَّا لا وَزَرَ إِلى‏ رَبِّكَ- القيمة/ 11 وزر سنگينى است تشبيه به سنگهاى سنگين كوه كه به گناه تعبير شده است چنانكه به ثقل هم تعبير مى‏شود گفت:
لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً- النحل/ 25 و لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ- العنكبوت/ 13 برداشتن بار گناه ديگران همان است كه پيامبر صلّى اللّه عليه و اله اشاره فرموده است كه «من سن سنة حسنة كان له اجرها و اجر من عمل بها من غير ان ينقص من اجره شى‏ء و من سن سنة سيئة كان له وزرها و وزر من عمل بها» يعنى هر كس بدعتى نيكو بگذارد پاداش خودش و ديگران را كه به آن عمل مى‏كند دارد و هر كس بدعت زشتى را رواج دهد سنگينى گناه خود و ديگران بعهده اوست» (1) و آيه:

مثال زنده و روشن سنت‏هاى زشت كه ديگران را آلوده مى‏كند همان

ترجمه مفردات، ج‏4، ص: 448
وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏- 38 يعنى گناه او را ندارد در صورتى كه از آن گناه دور باشد. و آيه:
وَ وَضَعْنا عَنْكَ وِزْرَكَ- الشرح/ 2 يعنى در كارهائى كه مربوط به جاهليت بوده و تو از آنچه قومت عمل مى‏كردند معاف هستى و بر تو گناهى نيست.
وزير- كسى كه بار كارهاى سنگين فرمانده خود را تحمل مى‏كند.
وزارة- مثل صناعت است و بر همان وزن- اوزار الحرب جمع وزر- است يعنى آلات جنگ مثل سلاح.
(موازره)- يارى كردن. وازرت فلانا موازرة، او را در كارش يارى كرد.
در آيه وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي- طه/ 29 و وَ لكِنَّا حُمِّلْنا أَوْزاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ- طه/ 87.

وزعته عن كذا- از آن كارش مانع شدم و جلوگيرى كردم. در آيه گفت:
وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ- تا- فَهُمْ يُوزَعُونَ- النمل/ 17 يوزعون يعنى آن لشگر با تعداد زيادشان و تفاوتشان از يكديگر دور نبودند و بيكاره هم نبودند. چنانچه لشگريان انبوه و زياد كه از فضاى عملشان در

ظلم و ستم جباران و منحرفين و شعرائى است كه پيوسته با اشعار زيبا و كلام ظاهر- فريب مردم را به خرابات ميخانه- پوچ‌گرائى- هرزگى- شهوترانى و هر گونه فسادى از اين قبيل تشويق مى‌كند و بدبخت‌تر از آنها كسانيكه اين فاسدان هنر و ادب و جامعه را تطهير نموده يا هزار و يک دليل خود ساخته مى‌خواهند آنها را عارف و خدا خواه معرفى كنند و در واقع كاسه از آش داغتر مى‌شوند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 449
رنج هستند چنانند و لشگر سليمان با همه زيادى در سياست و قهر سليمان عليه السّلام قرار داشتند گفته شده- يوزعون- در آيه فوق يعنى از اولشان تا آخرشان منسجم و فشرده و در يک مكان بودند مثل زندانيها.
فَهُمْ يُوزَعُونَ- النمل/ 17 يوزعون در اينجا بصورت عقوبت و در همان معنى است مثل:
وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِيدٍ يعنى چكشهائى از آهن بر سرشان فرود مى‌آمد.
گفته‌اند هر سلطانى ناچار است از اينكه نيروى بكار گيرى و انسجام دادن داشته باشد.
وزوع مثل ولوع- حرص ورزيدن به چيزى.
(اوزع اللّه) فلانا- خداوند شكرگزارى را به او الهام كرد يا از- اولع به گرفته شده يعنى به آن آزمند شد. و خداى تعالى او را به شكر گزارى زياد الهام كرد كه به آن بپردازد. رجل وزوع- از همان معنى است در آيه:
رَبِّ أَوْزِعْنِى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ- النمل/ 19 خدايا مرا به شكرگزارى نعمت‌هايت مشتاق گردان يعنى بمن الهام كن و حقيقتش اين است كه مرا بشدت علاقه‌مند ساز مرا طورى گردان كه از كفران رو گردان شوم و شكر گزاريت بپردازم.

(((وزن) [وزن]: ..... ص : 449

وزن یعنی شناختن اندازه چیزی، وزنته وزنا وزنة- آنرا وزن کردم.

وزن- در نظر عامه مردم کشیدن و سنجیدن با ترازو و قپان است در آیه: ترجمه مفردات، ج4، ص: 450

وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ- الاسراء/ 35 و وَ أَقِیمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ- الرحمن/ 9 اشاره به این است که انسان در تمام سخنان و کارهائی که می‌خواهد بگوید یا انجام دهد مراعات عدالتی را نماید.

و آیه وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْزُونٍ- الحجر/ 19 که گفته‌اند همان معادن طلا و نقره است و نیز گفته‌اند این اشاره به تمام موجوداتی است که خدای تعالی آفریده است که آنها را معتدل و موزون آفریده است. چنانکه گفت:

إِنَّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ- القمر/ 49 و وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ- الاعراف/ 8 که اشاره به عدل الهی در حسابرسی مردم در قیامت است چنانکه فرمود:

وَ نَضَعُ الْمَوازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ- الانبیاء/ 47 در بعضی آیات میزان بلفظ مفرد به اعتبار حساب کننده آمده و بعضی آیات بصورت موازین به اعتبار حساب رسان.

وزنت لفلان و وزنته کذا- آنرا وزن کردم و سنجیدم. در آیه:

وَ إِذا کالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ- المطففین/ 3 (1)

آیه تهدید کننده قرآن برای کم‌فروشان و کسانی است که بی‌رحمانه بمردم زیان وارد میکنند و از فرصتی که دارند بنفع آینده و دین خود و به سود مردم عمل نمی‌کنند میفرماید این نامردمان اگر چیزی بخرند کامل میخرند ولی در موقع فروش با پیمان و میزان و ترازو یا هر وسیله دیگری زیان وارد می‌کنند و از عقوبت الهی و مجازات او در قیامت غافلند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 451

قام میزان النهار- یعنی ظهر شد و نصف روز گذشت.

(((وسوس) [وسوس]: ..... ص : 451

اندیشه زشت و ناروا که اصلش از وسواس- که عبارت از صدای روشن و آهنگ خفی و آرام است گفت:
فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ- طه/ 12 و مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ- الناس/ 4 روش آرام و صدای کوتاه و آهسته شکارچی را هم- وسواس می‌گویند.

(((وسط) [وسط]: ..... ص : 451

وسط یا میانه هر چیز نقطه‌ای است که دو طرف مساوی برای آن منظور شود و در کمیت بهم پیوسته مثل جسم بکار می‌رود، اگر وسط با فتحه حرف (س) گفته شود بهمان معنی بالاست مثل وسط صلب- میانه‌اش سخت است یا ضربت وسط رأسه، به وسط سرش زدم اما با سکون سین، وسط در کمیت منفصله بکار می‌رود مانند چیزی که میان دو جسم را معین کند و آنها را از هم جدا کند.

وسط القوم- میانه مردم، وسط برای چیزی که دو طرفش مذموم و ناپسند است گفته می‌شود.

مثل- هذا اوسطهم حسبا- اگر موقعیت خوبی و بزرگی داشته باشد ولی خودش در آن حد نباشد یا واژه- جود- که میان بخل و زیاده‌روی یا اسراف قرار دارد. و برای مصون ماندن از مفهوم- افراط و تفریط- بکار می‌رود که واژه‌های قابل ستایش است مانند- تساوی یا برابری- عدالت و انصاف و جوانمردی که همه پسندیده است. در آیه:

ترجمه مفردات، ج4، ص: 452

وَ كَذلِكَ جَعَلْناكُمْ أُمَّةً وَسَطاً- البقره/ 143 از این جهت بمعنی- اوسطهم- خواهد بود و گاهی دو طرف وسط ناشایست نیست بلکه یک سمت پسندیده و محمود و سمت دیگر ناپسند مانند- خیر و شر- که بطور کنایه- رذل- گفته می‌شود مثل فلان وسط من الرجال- یعنی او از حدود خیر و نیکی خارج شده است. در آیه:

حافِظُوا عَلَى الصَّلَواتِ وَ (الصَّلاةِ الْوُسْطى)- البقره/ 238 پس کسی که- وسطی- را نماز ظهر تفسیر می‌کند به اعتبار روز چنین می‌گوید یعنی از وسط روز و کسی که نماز مغرب می‌داند به اعتبار اینکه میان دو رکعتی و چهار رکعتی است یعنی نماز سه رکعتی مغرب که دو نماز ظهر و عصر بقیه نمازها پایه‌گذاری شده و هر کس به صلاة الوسطی را نماز صبح تفسیر می‌کند به اعتبار قرار داشتن آن میان نماز عشا و نماز ظهر چنین تفسیری میکند می‌گوید از این جهت خدای تعالی فرموده:

أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ- الاسراء/ 78 یعنی نماز صبح و تخصیص این نماز به- ذکر- برای همان کسانی است که پس از خواب شبانه دست می‌دهد که با لذت خواب نیاز به اقامه آن نماز دارد، از این جهت در اذان صبح عبارت- الصلاة خیر من النوم- اضافه شده و کسی که صلاة الوسطی را نماز عصر می‌داند بنا بروایتی است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله رسیده است و برای اینکه وقت نماز عصر فاصله میان کار صبح و کار بعد از نماز عصر است سایر نمازها در حالت استراحت و فراغت اقامه

می‌شود مگر نماز عصر فرموده است «من فانه صلاة العصر فکانما وتر اهله و ماله» یعنی نقصان و زیان به عائله و مال خود زده است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 453

وسعت یا سعة در مکان بمعنی فراخی و بزرگی، در حالات نفسانی بمعنی آرامش، و در کار بمعنی گشایش و دست باز بودن برای کار است. مثل آیه:
إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ
- العنکبوت/ 56 و أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً- النساء/ 97 و در حالات روانی:
لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ- الطلاق/ 7 و عَلَی الْمُوسِعِ قَدَرُهُ- البقرة/ 236
(وسع) از قدرت است و چیزی است بیش از توانائی شخص مکلف گفت:
لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها- البقره/ 286 هشداری است بر اینکه خدای تعالی به اموری که کمترین قدرت و توانائی آنرا می‌پذیرد و رد نمی‌کند دستور می‌دهد گفته شده معنایش این است که او را به چیزی که نتیجه‌اش و ثمرش نعمت خداوند یعنی بهشتی که بقدر آسمانها و زمین وسعت دارد امر می‌کند و توانائی می‌بخشد چنانکه فرمود:
یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ- البقره/ 185 و وَسِعَ کُلَّ شَیْ‌ءٍ عِلْماً- طه/ 98 که توصیفی برای آن بهشت است مثل آیه:
أَحاطَ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عِلْماً- الطلاق/ 12 و وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ- البقره/ 247
ترجمه مفردات، ج4، ص: 454
و وَ کانَ اللَّهُ واسِعاً حَکِیماً- النساء/ 13 پس عبارتی که از قدرت و گستردگی برتری علم و رحمت او حکایت میکند مثل آیه:
وَسِعَ رَبِّی کُلَّ شَیْ‌ءٍ عِلْماً- طه/ 97 و وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْ‌ءٍ- الاعراف/ 156 است و آیه:
وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ- الذاریات/ 47 اشاره‌ای است به آیه دیگر که می‌گوید:
الَّذِی أَعْطی کُلَّ شَیْ‌ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی- طه/ 50 یعنی (هدایت تکوینی و سراسری جهان وجود).
وسع الشی‌ء- یعنی گسترده شد اما وسع همان قدرت و نیرو است که احاطه دارد می‌گویند- ینفق علی قدر و سعه- بقدر توانائی و قدرتش می‌بخشد.
اوسع فلان- در وقتی که بی‌نیازی هست بکار می‌رود- او بی‌نیاز و غنی است مثل صار ذا السعة؟؟؟ فراخ روزی است و صاحب قدرت است، در باره اسبی که بسرعت می‌دود می‌گویند- و ساع الخطو.

جمع کردن پراکنده‌ها، وسقت الشی‌ء- آنرا جمع کردم به مقدار معینی از بار شتر که می‌توانند حمل کنند وسق می‌گویند (1) که حدود شصت صاع است

در زبان فارسی ما عبارت- خربار- که بعدا- خروار- شده همین است و در میان عرب زبان بار معینی که شتران معمولا حمل می‌کنند- وسق- می‌گویند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 455
(و هر صاع یک رطل و یک سوم رطل یا چهار بار مشت دو دست بسته گندم و یا حبوبات).
اوسقت- او را بار زدم- ناقه واسق- شتر باربر جمعش- نوق مواسیق- شتران باربر.
وسقت الحنطه- گندم بار کردم- وسقت العین و ما وسقت عنی الماء- چشمانم پر آب شد در آیه گفت:
وَ اللَّيْلِ وَ ما وَسَقَ- الانشفاق/ 17 شب و تاریکی‌های پیاپی و زیاد آن، و گفته‌اند یعنی سوگند به شب و ستارگان قوی و پراکنده و کوبنده آن، و سقت الشی‌ء- آنرا جمع کردم، و سیقة گروه شتران مثل- رفقة- گروههائی از مردم- (اتساق)- اجتماع، خدای تعالی فرمود:
وَ الْقَمَرِ إِذَا اتَّسَقَ- الانشقاق/ 18: قرص ماه کامل.

(((وسل) [وسل]: ..... ص : 455

رسیدن به چیزی با میل و رغبت به آن که بخاطر اشتیاق و میل به رسیدن اخص از- وصیله- است، خدای تعالی فرمود:
وَ ابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ- المائده/ 35 حقیقت وسیله بسوی خدای تعالی همان رعایت کردن راه او با علم و عبادت است و نیز داشتن مکارم و دین که در آن صورت دین وسیله‌ها مثل نزدیکی به اوست واسل- کسی که مشتاق به خدای تعالی است، گفته‌اند توسل- غیر از این معانی دارد و بمعنی سرقت است توسلا- یعنی آنرا سرقت کرد.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 456

وسم همان تأثیر چیزی بر چیز دیگر است سمه- اثر- وسمت الشیء وسما- در آن اثر نهادم خدای تعالی فرمود:
سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ- الفتح/ 29 و تَعْرِفُهُمْ بِسِیماهُمْ- البقره/ 273 و إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ (لِلْمُتَوَسِّمِینَ)- الحجر/ 75 یعنی در آن نشانه‌ها و آیاتی است برای کسانی که عارفند و عبرت میگیرند و موعظه می‌شوند، این- توسم- همان است که گروهی آنرا زکات و پاک کننده و عده‌ای هشیاری و دسته‌ای دیگر آنرا زیرکی معنی نموده‌اند، پیامبر صلّی اللّه علیه و اله فرمود «اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور اللّه» مؤمن با نور خدا مینگرد و نظرش صائب است از زیرکی و نظراتش پیروی کنید و شوخی مپندارید. در آیه گفت:
(سَنَسِمُهُ) عَلَی الْخُرْطُومِ- القلم/ 16 یعنی با علامت و نشانه‌ای که با آن شناخته میشود او را علامت خواهیم زد مثل آیه:
تَعْرِفُ فِی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیمِ- المطففین/ 24 ای پیامبر تو در چهره آن گروه با ایمان طراوت نعمت‌های بهشت را می‌شناسی.
وسمی- اثر نخستین باران در گیاهان، توسمت- با علامت او را شناختم.
این فعل در موقعی که اثرات باران را در گیاه می‌یابی بکار میرود.
فلان وسم الوجه- او خوشرو است که عبارت از زیبائی چهره است. ترجمه مفردات، ج4، ص: 457
فلان موسوم بالخیر- او با نیکی شناخته شده است و در مؤنث فلانه موسومه او زیبا است یا ذات میسم- که بهمان معنی است.
قوم و سام- مردی خوشرو- موسم الحاج- جای معینی که حاجی‌ها جمع می‌شوند جمعش مواسم است.
و سموا- در آنجا جمع شدند مثل عرفوا- و حصبوا و عیدوا- در عرفات و رمی جمرات و عید قربان اجتماع کردند.

) ((وسن) [وسن]: ..... ص : 457

وسن و سنة- همان غفلت و بی‌خبری است در آیه فرمود:
لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ- البقره/ 255 یعنی خداوند برای لحظه‌ای هم از کائنات و آفرینش و احوال بندگان بی- خبر نیست که مثل ما انسانها با خواب و چرت و غفلت مدتی از خود و همه چیز بی‌خبر بمانیم- رجل و سنان- مرد غافل.
توسنها- او را خواب فرا گرفت. و اگر کسی را هوای چاه بیهوش کند می‌گویند- وسن یا واسن، من- وسن را متصور خواب می‌دانند نه حالت غش و بیهوشی.

) ((وسی) [وسی]: ..... ص : 457

کسیکه موسی را که از این واژه است عربی بداند معنی آنرا از تیغ آهنی می‌گیرد و می‌گویند- اوسیت راسه- سرش را تراشیدم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 458

(((وشی) [وشی]: ..... ص : 458

وشیت الشیء وشئا- آنرا رنگی زدم که غیر از رنگ اصلی آن بود، وشی- بیشتر در معنی و کلام بمعنی پارچه است. شیّة- بر وزن فعلة از همین ریشه است خدای تعالی فرمود:
مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها- البقره/ 71 (مربوط به گاو بنی اسرائیل است می‌گوید گاوی که سالم و یکرنگ است و رنگی دیگر ندارد.
ثور موشی القوائم- گاوی که در چهار دست و پایش رنگ سپید یا زرد باشد.
بطور کنایه به سخن چین و نمام هم واشی می‌گویند.
وشی فلان کلامه- عبارت از دروغ او در گفتن و کلام است مثل- موهه و زخرفه- سخنش را بظاهر زیبا و آراسته کرد.

) ((وصب) [وصب]: ..... ص : 458

نوعی بیماری مزمن و همیشگی، افعالش- وصب و صیب- اوصبه کذا- یتوصبه با بهای ثلاثی و دو باب ثلاثی مزید- یتوصب مثل- یتوجع بمعنی درد و بیماری دائمی است در آیه فرمود:

وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ- الصافات/ 9 و وَ لَهُ الدِّینُ واصِباً- النحل/ 52 این آیه تهدیدی است بر مشرکین و هشداری است بر اینکه پاداش مشرکین عذاب سخت و پیوسته است. واژه دین در اینجا عبادت و طاعت و بندگی است و ترجمه مفردات، ج4، ص: 459

معنی واصب- دائم و پیوسته است پس حق انسان این است که خدای تعالی را در تمام حالاتش عبادت کند و فرمانبردار باشد چنانکه فرشتگان را اینطور وصف می‌کند که:

لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ- التحریم/ 6 وصب وصوبا- ادامه یافت- وصب الدین- دین واجب است- مفازة واصبة بیابانی که از بس گسترده و طولانی است که گوئی پایانی ندارد.

) ((وصد) [وصد]: ..... ص : 459

وصد- غاریست در کوهستان برای پنهان کردن اموال. اوصدت الباب و اصدته درب را محکم و چند لایه ساختم، در آیه فرمود:
عَلَیْهِمْ نارٌ مُؤْصَدَةٌ- البلد/ 20 که با همزه یعنی- مؤصدهم خوانده شده بمعنی چند طبقه، وصید- چیزی که پایه‌هایش بهم نزدیک است.

ذکر و یادآوری چیزی که بصورت ستایش و بیان زیبائی او باشد، صفت- حالتی از زینت و زیبائی و ستایش که در چیزی وجود دارد. مثل- زنة- و بر وزن آن که ارزش و مقدار کمیت چیزی را بیان می‌کند. وصف- گاهی ممکن است حق یا باطل باشد. در آیه فرمود:
وَ لا تَقُولُوا لِما تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ- النحل/ 16 هشداری است بر اینکه آن گروه آنچه می‌گویند و یادآوری می‌نمایند ترجمه مفردات، ج4، ص: 460
دروغ است و سخن خدای عز و جل در آیه:
رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ- الصافات/ 180 هشداری است بر اینکه بیشتر صفات او یعنی صفات خداوند آنطوری نیست که بیشتر مردم تصور می‌کنند و عقیده دارند برای او بمثل یا تشبیهی تصور نشده است، او از اینها که می‌گویند برتر است. (یتعالی عما یصفون) (1) و بهمین جهت فرمود:
وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى- الروم/ 27 اتصف الشی فی عین الناظر- یعنی اگر چیزی بنظر بیننده برسد آنرا وصف می‌کند- وصف وصوفا- درست حرکت کرد- وصیف: خدمتگزار و صیغه مؤنث آن است.

بگفته سعدی علیه الرحمه:
گر کسی وصف او زین پرسد بیدل از بی‌نشان چه گوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز
از این جهت فرمود: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ما را برای عبادت آفریده نه لا طائلات صوفیانه یافتن عبادت هم بهمان طریق که خودش دستور داده نه خود ساخته و پرداخته. سر بر آستان الهیش می‌نهیم و شدت دلبستگی خویش به خلقت و هستی بر رمز و رازش را اظهار میداریم و در آرزوی رجعت به رضوانش نفس میزنیم و روز شماری میکنیم و بهر کس که با عباراتی شرک آمیز و تشبیهات غیر معقول شعری یا سخنی سروده است بیزاری میجوئیم و میگوئیم- تعالی اللّه عما یصفون- او برتر از پندارهای ابلهانه و شهوت پرستانه شما است او معبود است نه معشوق. پندارهای صوفیانه و مرتاضانه خواست استعمارگران است که روح ستیزه ستم سوزی را از ملتها بگیرند و تحذیرش کنند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 461

) ((وصل) [وصل]: ..... ص : 461

اتصال بهم پیوستگی و اتحاد اشیاء است که مانند طرفین و محیط دائره بهم نقطه‌هایش بهم پیوسته باشد یا اجزای هر چیز واحد. نقطه مقابل آن انفصال است واژه وصل- هم برای اجسام و هم برای معانی بکار میرود مثل- وصلت فلانا- به او رسیدم در آیه فرمود:

وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ- البقره/ 27 و إِلَّا الَّذِینَ یَصِلُونَ إِلی قَوْمٍ بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُمْ مِیثاقٌ- النساء/ 90 یعنی با هم نسبت دارند. فلان متصل بفلان- یعنی او یا دامادی باو منسوب است، خدای عز و جل فرمود:

وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ- القصص/ 51 یعنی سخنان بهم پیوسته و مربوط را برای آنها فزونی دادیم. موصل البعیر اعضای بهم پیوسته میان پشت حیوان و ران او (مهره‌ها و عضلات). و آیه:

وَ لا (وَصِیلَةٍ)- المائدة/ 103 این اصطلاح به این معنی است که اگر گوسپند کسی برایش نوزادی نرینه می‌زائید می‌گفتند به برادرش رسید و آنرا ذبح نمی‌کردند و همچنین گوسپند اولی را هم بخاطر برادرش (نوزاد نرینه بعد) ذبح نمی‌کردند.

وصله- عمران و آبادی و فراوانی ارزاق و همچنین- وصیله- یعنی زمین گسترده و بزرگ، هذا وصل هذا- یعنی این صله و جائزه دیگری است.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 462

وصية با پند و موعظه بر ديگرى تقدم داشتن و سفارش كردن كه عمل كند و از عبارت ارض واصية- گرفته شده يعنى زمينى كه سراسر پوشيده از گياه است اوصاه و وصاه- هر دو صحيح است در آيه گفت:
وَ وَصَّى بِها إِبْراهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ- البقره/ 132 كه اوصى- هم خوانده شده
خداى عز و جل فرمود:
وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ- النساء/ 131 و وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ- لقمان/ 14 و مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِى بِها- النساء/ 11 و حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنانِ- المائده/ 12 وصى- فضيلت او را بر شمرد و انشاء كرد، تواصوا القوم- در وقتى است كه گروهى از مردم يكديگر را سفارش كنند. در آيه گفت:
وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ- العصر/ 3 (1)

يكى از مزاياى منحصر بفردى كه فقط در دين اسلام هست ضمانت اجرائى آن است كه بر خلاف ساير قوانين و مقررات دينى و حكومتى ساير ملت‌ها در اسلام بر سه اصل استوار است:
1- اجراى قانون تشويق و تنبيه يا مجازات مجرمين.
2- تربيت و ارشاد و تعليم از كودكى تا پيرى.
3- نظارت همگانى بر يكديگر و نقش مردم در اين امور و اين اصل سوم ويژه اسلام است در سوره عصر ميگويد:
زمانه گواه است كه انسان اگر بحال خود رها شود هميشه به زيان خود عمل ترجمه مفردات، ج4، ص: 463
و أَ تَواصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طاغُونَ- الذاريات/ 53.

واضع یعنی پائین و فرو دین، معنیش از حط و انحطاط فراگیرتر است در آیه فرمود:
یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ- المائده/ 13 مواضع جمع موضع جا و مکان هر چیز که در دسترس باشد که در حمل و حمل هر دو گفته می‌شود- وضعت الحمل- بارش را پائین گذاشت یا وضع حمل کرد و آن حمل یعنی بار و نوزاد را- موضوع- گویند در آیات:
وَ أَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌ- الغاشیة/ 14 و وَ الْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ- الرحمن/ 10 (یعنی خداوند زمین را برای مردم در دسترسشان قرار داده که آنرا در اختیار بگیرند و بهره‌مند شوند). واژه وضع- در این آیه یعنی ایجاد و خلق وضعت المرأة وضعا- آن زن زائید و فارغ شد. گفت:
امّا (وضع) و تضع- باز دار شدن زن در پایان طهر و پاکی او از حیض

میکند مگر کسانی که چهار خصلت دارند یکی فردی و سه دیگر اجتماعی:
1- ایمان به خدا و روز پاداش.
2- نیکوکاری.
3- سفارش دیگران به حق.
4- سفارش دیگران در راه حق و مبارزه با باطل و کفر و شرک به پایداری و استقامت. ترجمه مفردات، ج4، ص: 464
فَلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ إِنِّی وَضَعْتُها أُنْثی وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ- آل عمران/ 36 (وضع البیت)- بنا و ساختمان خانه، خدای تعالی فرمود:
إِنَّ أَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ- آل عمران/ 96 و وَ وُضِعَ الْکِتابُ- الکهف/ 49 که همان آشکار ساختن کارهای بندگان است مثل آیه:
وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ کِتاباً یَلْقاهُ مَنْشُوراً- اسراء/ 13 (وضعت الدابة)- به سرعت دوید و نوزادش را بدنیا آورد. خدای تعالی فرمود وَ لَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ- التوبه/ 47 معنی وضع- در حرکت حیوان استعاره است مثل عبارت القی باعه و ثقله یعنی بار و سنگینی خود را زمین نهاد- وضیعه- آنچه که فرو افتاده است و مانند سرمایه از بین رفته است- وضع الرجل فی تجارته- او در تجارت زیان دید، رجل وضیع- در مقابل رفیع یعنی بلند مرتبه بکار می‌رود، او فرمایگی خود را آشکار می‌کند و این بلند مرتبگی خود را.

) ((وضن) [وضن]: ..... ص : 464

وضن- بافتن زره است و برای هر پارچه محکمی استعاره شده است آیه:
عَلى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ- الواقعة/ 15 و از این واژه- وضین مشتق شده است
یعنی کمربند جمعش- وضن است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 465

) ((وطر) [وطر]: ..... ص : 465

نیاز بهم و رسیدن به همت بلند. خدای تعالی فرمود:
فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً- الاحزاب/ 37.

(((وطأ) [وطأ]: ..... ص : 465

وطؤ الشی‌ء- پیدا و آشکار شدن چیزی، وطات له لفراشه- به بسترش گام نهادم وطأته برجلی- بر او گام نهادم خدای فرمود:

إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً- المزمل/ 9 یعنی بیدار خوابی شب بسیار سنگین است، در حدیث آمده است که «اللهم اشدد وطأتک علی مضر» یعنی خوارشان گردان- وطئ امراته- کنایه از هم بستری با همسر است که در عرف و عامه مردم با صراحت گفته می‌شود.

(مواطاه)- همراهی و موافقت، اصلش این است که کسی پا جای پای دیگری و دوستش بگذارد و کاملا از او پیروی نماید. خدای تعالی فرمود:

إِنَّمَا النَّسِی‌ءُ ... لِیُواطِؤُا عِدَّةَ ما حَرَّمَ اللَّهُ- التوبه/ 37 نسی و افزودن یا کم کردن روزهای بعضی از ماهها که در میان اعراب جاهلی رایج بوده و می‌خواستند بیشتر بجنگند، بنابراین ماههای حرام را که نباید جنگید به اصطلاح زیر پا می‌نهادند و تعدی می‌کردند خداوند این کار را حرام و ناپسند می‌شمرد.

) ((وعد) [وعد]: ..... ص : 465

وعده هم در خوبی و هم در بدی می‌باشد- وعدته بنفع و ضر وعدا و موعدا ترجمه مفردات، ج4، ص: 466
و میعادا- که سه مصدر دارد یعنی او را به سود و زیان وعده دادم، اما- وعید- فقط در بدی و شر و زیان است مصادرش- معاوده و تواعد- است خدای تعالی فرمود:
إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ- ابراهیم/ 22 و أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً- طه/ 86 و وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً- الفتح/ 20 و وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا- المائده/ 9 و آیات دیگر و اما در مورد- شر و زیان آیات:
وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ- الحج/ 47 چون برای رسیدن عذاب شتاب می‌ورزیدند- وعده- در اینجا همان وعید است.
قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا- الحج/ 72 و إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ- هود/ 81 و فَأْتِنا بِما تَعِدُنا- الاعراف/ 70 و وَ إِمَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِى نَعِدُهُمْ- یونس/ 46 و فَلا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ- ابراهیم/ 47 و الشَّيْطانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ- البقره/ 268 اما آن آیاتی که هر دو معنی را در بردارد مثل:
أَلا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ- یونس/ 55 این وعده‌ای است در قیامت و آخرت و پاداش بندگان است اگر کارشان خیر بوده پاداش نیکو و اگر شر بوده جزای بدی خود را می‌بینند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 467
(موعد) و میعاد- هم مصدرند و هم اسم در آیه گفت:
فَاجْعَلْ بَيْنَنا وَ بَيْنَكَ مَوْعِداً- طه/ 58 ولْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِداً - الكهف/ 48 و قُلْ لَكُمْ مِيعادُ يَوْمٍ- السبأ/ 30 و وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِى الْمِيعادِ- الانفال/ 42 و إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ- لقمان/ 33 این وعده یعنی برانگیختن در قیامت.
إِنَّ ما تُوعَدُونَ لَآتٍ- الانعام/ 134 و بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا- الكهف/ 58 اما آیات مربوط به- (مواعده:) وَ لكِنْ لا تُواعِدُوهُنَّ سِرًّا- البقره/ 235 و وَ واعَدْنا مُوسى ثَلاثِينَ لَيْلَةً- الاعراف/ 142 و واعَدْنا مُوسى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً- البقره/ 51 در این دو آیه- ثلاثین و اربعین- مفعول هستند نه ظرف زمان یعنی پایان سی و چهل شب بر این معنی آیه:
وَ واعَدْناكُمْ جانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ- طه/ 80 و وَ الْيَوْمِ الْمَوْعُودِ- البروج/ 2 که اشاره‌ای به قیامت است مثل آیه:
لِمِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ- الشعراء/ 38 اما آیاتی که از- ایعاد- یا وعید یعنی ترساندن و بیم دادن بحث میکند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 468
وَ لا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِراطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ- الاعراف/ 86 و

ذلِکَ لِمَنْ خافَ مَقامِی وَ خافَ وَعِیدِ- ابراهیم/ 14 و فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخافُ وَعِیدِ- ق/ 45 با عبارت- رایت ارضهم واعدة- یعنی در سرزمین آنها امید سبزه و گیاه هست، یوم واعد- روزی که دو حالت گرما و سرمای شدید دارد، وعید الفحل سر و صدای حیوان مادینه اما در آیه:
وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا- المائده/ 9 تا لیستخلفنّهم تفسیری از وعد است چنانکه در آیه:
لِلذَّکَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ- النساء/ 176 تفسیر وصیت است و:
و وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ- الانفال/ 7 که عبارت- انها لکم در آیه بدل از احدی الطائفتین است تقدیرش این است که خداوند به شما وعده داده که یکی از دو گروه یا خیر و یا شر برای شما خواهد بود.
عده از وعد است که جمعش- عدات است و وعد جمع ندارد مصدر است.
وعدت- دو مفعولی است که مفعول دومش مکان یا زمان است یا کاری از کارها مثل- وعدت زیدا یوم الجمعه- و یا مکان کذا- یا و ان افعل کذا- پس اربعین لیلة در آیه گذشته جائز نیست که مفعول دوم باشد زیرا- وعد- در اربعین واقع نمی‌شود بلکه پایان آن است و سخن جز با آن زمان صحیح نیست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 469

) ((وعظ) [وعظ]: ..... ص : 469

وعظ وادار نمودن به چیزی است که با بیم دادن همراه است خلیل بن احمد می‌گوید «وعظ تذکر و یادآوری سخنی است که با خیر و خوبی همراه باشد که قلب و دل را لطیف و روشن سازد».

عظة و موعظة هر دو اسم است یعنی پند و اندرز نیکو خدای تعالی فرمود: یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ- النحل/ 90 و قُلْ إِنَّما أَعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ- السباء/ 46 و ذلِکُمْ تُوعَظُونَ- المجادله/ 3 و قَدْ جاءَتْکُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ- یونس/ 57 و وَ جاءَکَ فِی هذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِکْری هود/ 120 و هُدیً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِینَ- المائده/ 46 و وَ کَتَبْنا لَهُ فِی الْأَلْواحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِیلًا- الاعراف/ 145 و فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ عِظْهُمْ- النساء/ 63.

) ((وعی) [وعی]: ..... ص : 469

بخاطر سپردن و حفظ کردن حدیث و سخن. وعیته فی نفسه- در جانش آنرا حفظ کرد و نگهداشت خدای تعالی فرمود:
لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ
- الحاقه/ 12 (ایعاء)- نگهداشتن چیزی در ظرف است گفت:
وَ جَمَعَ فَأَوْعی- المعارج/ 18 ترجمه مفردات، ج4، ص: 470
شاعر می‌گوید:
و الشر اخبت ما اوعیت من زاد- بلندترین چیزی که از زاد و توشه در دلت نگهداشته‌ای همین است.
فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ- یوسف/ 76 و لا وعی عن کذا- بدون آن نفس و جان چیزی را نگه نمی‌دارد. مالی عنه وعی- در حفظ و نگهداری آن ناچارم.
وعی الجرح یعی وعیا- چرک در زخم جمع شده- وعی العظم- استخوان سخت شد و نیرو گرفت.
واعیه- فریاد زننده. سمعت وعی القوم- صدای مردم را شنیدم.

(((وفر) [وفر]: ..... ص : 470

یعنی مال کامل و تمام، و فرت کذا- آنرا تمام کامل نمودم- فعلش- افره وفرا- وفورا- وفرة و وفرته است که همگی معنی زیادی و کثرت و فزونی است در آیه گفت:

فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً- الاسراء/ 63 وفرت عرضه- او را کم و ناقص نساختم (آبرویش را نبردم و نریختم).

ارض فی نبتها وفرة- زمینی که گیاهش تمام و کامل است.

ذا وفارة- او در عقل و جوانمردی تمام و کامل است، وافر- نوعی از شعر است (1).

وافر که بمعنی تمام و کمال است یکی از بحور علم عروض است که وزن آن شش بار- مفاعلین است که ابیاتش طولانی‌ترین ابیات شعریست.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 471

) ((وفض) [وفض]: ..... ص : 471

ایفاض یعنی سرعت دادن، اصلش اینست که شتر مبتلا به بیماری پوستی بهِ سرعت می‌دود جمعش- وفاض است در آیه گفت:
كَأَنَّهُمْ إِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ- المعارج/ 43 گوئی که بسوی رنج بیماری شتاب دارند.
اوفاض- گروهی از مردم شتاب زده، لنقیته علی اوفاض- او را شتابان دیدم مفردش- وفض است.

) ((وفق) [وفق]: ..... ص : 471

یعنی مطابقت و همسانی میان دو چیز، فرمود:
جَزاءً وِفاقاً- النباء/ 26 پاداشی برابر، وافقت فلانا و وافقت امرا- با او و آن کار موافقت کردم و مصادف شدم، اتفاق- مطابقت کار انسان با تقدیر و قضا و قدر که هم در خیر و هم در شر بکار می‌رود- می‌گویند چنین اتفاق افتاد- یا برای او اتفاق چیزی رخ داد و یا اتفاق بدی.
اما توفیق که در همان معنی است برای کارهای خیر و نیک بکار میرود در آیه:
وَ ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللَّهِ- هود/ 88 تیفاق و میفاق هر دو معنی زمان رخ دادن حادثه و اتفاق.
اتانا تیفاق الهلال- موقع رؤیت هلال بر ما وارد شد.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 472

) ((وفی) [وفی]: ..... ص : 472

وافی چیزی است که به تمام و کمال رسیده باشد، می‌گویند- درهم واف و کیل واف- پول و وزنی کامل و تمام- اوفیت الکیل و الوزن- تمام و کمال وزن کردم و پیمانه نمودم. خدای تعالی فرمود:

وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ- الاسراء/ 35 وفی بعهده یفی وفاء و (اوفی)- بعهدش وفا کرد و آنرا نشکست، ضد و نقطه مقابل وفا- غدر و مکر و نیرنگ است که دلالت بر پیمان و عهدشکنی دارد که همان ترک عهد و بی‌وفائی و فریب است.

آمدن قرآن و نزول آن برای انسانها باوفای بعهد آورده شده، در آیاتی خدای تعالی فرموده:

وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ- البقرة/ 40 و وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ- النحل/ 91 و بَلى مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ وَ اتَّقى- آل عمران/ 76 و وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا- البقره/ 177 و يُوفُونَ بِالنَّذْرِ- الانسان/ 7 و وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ- التوبة/ 111 و وَ إِبْراهِيمَ الَّذِی وَفَّى- النجم/ 37 پس (توفية)- یعنی کوشش نمودن در آنچه که خواسته شده که حضرت ابراهیم علیه السّلام به آنها عمل کرد.

چنانکه در آیه زیر به آن اشاره نموده که: ترجمه مفردات، ج4، ص: 473

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ- البقره/ 111 یعنی کسانی که از بذل مال و بخشش آن در طاعت از خدای دریغ نمی‌ورزند و حضرت ابراهیم علیه السّلام فرزندش را که عزیزتر از جانش بود به قربانگاه برد، تا آنجا که گفت ابراهیم علیه السّلام- وفی بعهدش وفا کرد که باز هم اشاره به آیه دیگر دارد که فرمود:

وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ- البقره/ 124 توفية الشی‌ء- بخشش از روی وفاداری بعهد.

(استیفاء)- با وفاداری دریافت کردن، فرمود:

وَ وُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ ما كَسَبَتْ- آل عمران/ 25 و وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ- آل عمران/ 185 و ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ- آل عمران/ 161 و إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ- الزمر/ 10 و مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِيها- هود/ 15 و وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ‌ءٍ فِی سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ- البقره/ 272 و فَوَفَّاهُ حِسابَهُ- النور/ 39 خواب و مرگ هم به (توفی) تعبیر می‌شود، خدای تعالی فرمود:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها- الزمر/ 42 و وَ هُوَ الَّذِی يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ- الانعام/ 60 و قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ- السجده/ 11 و وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ- النحل/ 70 ترجمه مفردات، ج4، ص: 474

و الّذِینَ تَتَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَةُ- النحل/ 32 و تَوَفّتْهُ رُسُلَنا- الانعام/ 61 و أوْ نَتَوَفَّیَنَّکَ- یونس/ 46 و وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ- آل عمران/ 193 و وَ تَوَفَّنا مُسْلِمِینَ- الاعراف/ 126 و تَوَفَّنِی مُسْلِماً- یوسف/ 101 و یا عِیسی إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ- آل عمران/ 55 گفته‌اند در این آیه- توفی رفعه و اختصاص- مردن بخاطر شکوه و رفعت و اختصاص یافتن نه- توفی موت- نه فقط مردن و میراندن، ابن عباس نظر دوم را اظهار نموده که او را میراند و سپس زنده کرد.

) ((وقب) [وقب]: ..... ص : 474

يعنى روزنه و سوراخ كردن چيزى. وقب: وارد سوراخ و غار شد، وقبت الشمس- خورشيد غروب كرد در آيه:

وَ مِنْ شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ- العلق/ 3 از شر تاريكى و ظلمت كه فراگير شده و همه چيز را پوشانده است، وقيب وقية وقبه- صداى مخصوص حيوانات سم دار در محل.

) ((وقت) [وقت]: ..... ص : 474

پایان زمانی که برای کار واجب شده، بنابراین پیوسته در امر معین و اندازه‌گیری شده بکار می‌رود مثل- وقت کذا- برایش وقت و زمان معین کردم و قرار دادم. در آیه گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 475
إِنَّ الصَّلاةَ کانَتْ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ کِتاباً مَوْقُوتاً- النساء/ 103 و وَ إِذَا الرُّسُلُ أُقِّتَتْ- المرسلات/ 11 (میقات) زمانی که برای چیزی تعیین شده و وعده‌ای که وقت معین دارد خدای عز و جل فرمود:
إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ مِیقاتُهُمْ- الدخان/ 40 و إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کانَ مِیقاتاً- النباء/ 17 و إِلی مِیقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ- الواقعه/ 50 میقات زمان معینی است مثل میقات حاجیان مکه.

) ((وقد) [وقد]: ..... ص : 475

وقدت النار تقد وقودا و وقدا- آتش شعله‌ور شد.
وقود: هیزمی که برای روشن شدن و سوختن بر آتش قرار می‌گیرد تا شعله‌ور شود، در آیه گفت:
وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ- البقره/ 24 و أُولئِکَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ- آل عمران/ 10 و النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ- البروج/ 5 (و استوقدت) النار- برای سوختن آتش آنرا آماده ساختم و- اوقدتها- در آیه:
مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً- البقره/ 17 داستانشان مانند کسی است که می‌خواهد آتش درست کند.
وَ مِمَّا یُوقِدُونَ عَلَیْهِ فِی النَّارِ- الرعد/ 17 و فَأَوْقِدْ لِی یا هامانُ- القصص/ 38 و نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ- الهمزه/ 6 ترجمه مفردات، ج4، ص: 476
از این واژه عبارت- وقده الصیف- است یعنی تابستان داغ و گرم شد.
و اتقد فلان غضبا- او از خشم سرخ شد.
(وقد و اتقد)- در جنگ بکار می‌رود مثل استعاره آتش و شعله آن و از این قبیل امور خدای تعالی فرمود:
کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ- المائده/ 64 که برای درخشیدن هم استعاره می‌شود می‌گویند- اتقد الجوهر و الذهب مروارید و طلا برق می‌زنند.

(((وقذ) [وقذ]: ..... ص : 476

در آيه وَ الْمَوْقُوذَةُ- المائده/ 3 يعنى با ضربات كشته شده است.

) ((وقر) [وقر]: ..... ص : 476

سنگین بودن گوش، وقرت اذنه- گوشش کر و سنگین شد، ابو زید میگوید فعل واژه- و قرت توقر موقوره- است در آیه:
وَ فِی آذانِنا وَقْرٌ- فصلت/ 5 و وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً- فصلت/ 44

ابو زید انصاری نویسنده کتاب- النوادر فی اللغه- که کتابی است سودمند و کم نظیر است سعید بن کعب بن خزرج انصاری نحوی و در بصره ساکن بوده در حفظ نوادر لغت بی‌مانند بوده و محل اعتماد دانشمندان، اصمعی در درسش حاضر میشده میگویند اصمعی یک سوم لغات را حفظ بوده خلیل بن- احمد نصف لغات و ابو زید دو سوم آنرا میدانسته در سال 215 هجری وفات یافته (خدایش رحمت کند) سن او در حدود نود و پنج سال بوده. ترجمه مفردات، ج4، ص: 477
وقر- بار معمولی الاغ و قاطر مثل- وسق- که بار شتران است. و قد اوقرته- آنرا بار کردم- نخله موقره و موقره- درخت خرمای پربار.
(وقار)- سکون و آرامش و بردباری- اسم فاعلش- هو وقور و وقار و متوقر است در آیه فرمود:
ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقاراً- النوح/ 13 چرا از خداوند امید آرامش و سکون بخشیدن ندارید!؟ فلان ذو وقرة- او آرام است و با وقار. در آیه:
(وَ قَرْنَ) فِی بُیُوتِکُنَّ- الاحزاب/ 33 خطاب به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و اله است می‌فرماید بعد از وفاتش باوقار باشید و در خانه‌هاتان ساکن شوید که گفته‌اند از وقار گرفته شده. عدّه‌ای از علماء گفته‌اند از- وقرت اقر وقرا- است یعنی نشستم. وقیر- گله بزرگی از گوسپندان گوئی که آرامشی در آنها هست بخاطر زیاد بودنشان و کندی حرکتشان.

وقوع: افتادن و قرار گرفتن و واقع شدن چیزیست در یک مکان. وقع الطائر وقوعا- پرنده پائین افتاد، واقعه- پیوسته در باره سختی و زشتی بکار میرود و گفته می‌شود نه چیز دیگر. و اکثرا در قرآن بمعنی عذاب و سختی‌ها آمده است مثل:
إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ- الواقعه/ 1 و سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ- المعارج/ 1 و فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ- الحاقه/ 15 ترجمه مفردات، ج4، ص: 478
وقوع القول- یعنی حاصل و نتیجه هر کار و گفتاری.
وَ وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِما ظَلَمُوا- النمل/ 85 یعنی عذابی که بخاطر ستم گریشان و عده‌شان داده بودند بر آنها واجب شد.
وَ إِذا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ- النمل/ 82 یعنی وقتی که نشانه‌های قیامتی که قبلا گفته شد ظاهر شود.
قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ- الاعراف/ 71 همین که از سوی پروردگارتان پلیدی و خشم بر شما واقع شد.
أَ ثُمَّ إِذا ما وَقَعَ آمَنْتُمْ بِهِ- یونس/ 51 و فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ- النساء/ 100 بکار بردن وقع در این آیه تأکیدی بر واجب شدن پاداش از سوی خدا است مثل بکار رفتن همان معنی در آیه:
كانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ
- الروم/ 47 و كَذلِكَ حَقًّا عَلَيْنا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ- الانبیاء/ 88 و فرمود:
فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ- الحجر/ 20 که عبارت از پیشی گرفتن آنها در سجده به آدم علیه السّلام است- وقع المطر مثل- سقط است یعنی باران نزول کرد.
مواقع الغیث- زمان و مکان ریزش باران. مواقعه- هم در جنگ و هم در همبستری با همسر بکار می‌رود، البته بطور کنایه- ایقاع- همان اسقاط و فرو افتادن است و در شروع و ادامه جنگ- وقعه- بکار می‌رود صدای آهن را هم وقع الحدید گویند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 479
وقعت الحدیده- اقعها وقعا- در تیز کردن شمشیر و آهن گفته می‌شود.
و هر سقوط و افتادن سختی را به این واژه تعبیر می‌کنند. و بطور استعاره در باره انسان وقیعه بکار می‌رود بمعنی- غیبت کردن- در اثر پا و سم حیوانات هم- وقع.
و نیز- وقیعه- برکه و گودالی که آب در آن وجود دارد و نیز بمعنی جنگ.
جمعش وقائع است. موقع- آشیانه مرغان. توقیع- اثر بار و نمد زین بر پشت شتران و امضاء در نوشتن و بطور استعاره در داستانها.

) ((وقف) [وقف]: ..... ص : 479

بمعنى ایستادن و توقف است مى‌گويند- وقف القوم، اقفهم وقفا و واقفوهم وقوفا.
وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ- الصافات/ 24 متوقفشان كنيد كه مسئول هستند، وقفت الدار- خانه را در راه خدا وقف كردم. وقف- دستياره‌اى از عاج فيل. حمار موقف بارساغه- الاغى كه در پاهايش سپيده قرار دارد، موقف الانسان- جايگاه آدمى و موقعيت او. مواقفه- دست نگهداشتن از كار دسته جمعى، وقيفه- كمينگاه شكارچى براى شكار.

) ((وقی) [وقی]: ..... ص : 479

وقایه نگهداشتن چیزی است که زیان و ضرر می‌رساند، وقیت الشی‌ء أقیه وقایة- در آیه فرمود:
فَوَقاهُمُ اللَّهُ- الانسان/ 11 و وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِیمِ- الدخان/ 56 و وَ ما لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ واقٍ
- الرعد/ 34 ترجمه مفردات، ج4، ص: 480
و ما لَکَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا واقٍ- الرعد/ 37 و قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً- التحریم/ 6 (تقوی)- انسان نفس و جان خود را از آنچه که بیمناک از آن است نگهدارد، این حقیقت معنی تقوا است سپس گاهی خود خوف و ترس تقوی نامیده شده.
تقوی- همچنین یعنی خوف و ترس به حسب نامیدن چیزی که اقتضای آنرا دارد که آن هم اقتضائی و حکمی دارد که تقوی نامیده شده اما در شریعت و دین تقوی یعنی خود نگهداری از آنچه که به گناه می‌انجامد و این تقوی به ترک مانع تعبیر می‌شود که با ترک نمودن حتی بعضی از مباهات که گناه هم ندارند کامل و تمام می‌شود چنانکه روایت شده است «الحلال بین، و الحرام بین و من رتع حول الحمی و حقیق ان یقع فیه» یعنی حلال و حرام روشن است اما کسیکه بر پرتگاه و قرق‌گاه چرانید شایسته است که در آن بیفتد. خدای تعالی فرمود:
فَمَنِ اتَّقی وَ أَصْلَحَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ- الاعراف/ 35 و إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا- النحل/ 128 و وَ سِیقَ الَّذِینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً- الزمر/ 73 کسانیکه پارسا و پرهیزکارند همگی و دسته جمعی بسوی بهشت سیر داده می‌شوند.
از نظر قرار گرفتن تقوی به جایگاه و موقعیت نیکو فرمود:
وَ اتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ إِلَی اللَّهِ- البقره/ 281 و اتَّقُوا رَبَّکُمُ- الطلاق/ 65 و وَ یَخْشَ اللَّهَ وَ یَتَّقْهِ- النور/ 52 و وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی تَسائَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحامَ- النساء/ 1 ترجمه مفردات، ج4، ص: 481
و اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ- آل عمران/ 102 اختصاص یافتن هر کدام از این الفاظ به تقوی بعد از این کتاب خواهد آمد که کسی خود را از او حفظ کند و پرهیز نماید.
(اتقی) فلان بکذا- در وقتی گفته می‌شود: أَ فَمَنْ یَتَّقِی بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذابِ الزمر/ 24 هشداریست بر اینکه عذاب قیامت که می‌رسد سخت و شدید است و شایسته‌ترین چیزی که بایستی از رسیدن عذاب به آن بر حذر بود همان وجوه انسانها است (یعنی چهره‌ها یا شخصیت‌ها) و چنین تعبیر می‌شود که:

وَ تَغْشی وُجُوهَهُمُ النَّارُ- ابراهیم/ 50 و یَوْمَ یُسْحَبُونَ فِی النَّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ- القمر/ 48 یعنی (روزی که چهره‌هاشان را آتش دوزخ فرا می‌گیرد و می‌پوشاند و با رو در آتش غرق می‌شوند.

) ((وكد) [وكد]: ..... ص : 481

وكدت القول و الفعل و اكدته: آنرا محكم كردم و استحكام بخشيدم.
خداى تعالى فرمود:
وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها- النحل/ 91 تاكيد- همان طنابى است كه قسمت جلوى زين را با آن محكم مى‌بندند كه توكيد هم گفته شده.
و كاد- طنابى كه گاو را در شير دوشيدن با آن مى‌بندند. خليل بن احمد گفته است: در پيمان بستن گفتن- اكدت زيباتر است و نيكو. و وكدت- در سخن گفتن زيبا و نيكوست در هنگام بستن عقد و پيمان مى‌گوئى- اكدت- و ترجمه مفردات، ج4، ص: 482
اگر خلاف كردى مى‌گوئى- وكدت وكد و وكده- با نيت و قصد و اخلاق او همراه شد.

( ) (وکز) [وکز]: ..... ص : 482

الوکز الطعن- با تمام دست چیزی را دفع کردن و ضربه زدن در آیه: فَوَکَزَهُ مُوسی- القصص/ 15.

(((وکل) [وکل]: ..... ص : 482

توکیل این است که دیگری را طرف اعتماد قرار دهی و او را نائب خود کنی. و کیل- بمعنی مفعول است آیه:
وَ کَفی‌ بِاللَّهِ وَکِیلًا- النساء/ 81 بسنده کن به این که کارت را او بعهده بگیرد و برای تو اعتماد بوجود می‌آورد بر این معنی فرمود:
حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ- آل عمران/ 173 و وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ- الشوری/ 6 یعنی تو موکل و نگهدارنده‌شان نیستی مثل آیه:
لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ إِلَّا مَنْ تَوَلَّی- الغاشیه/ 23 در این معنی آیه: قُلْ لَسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ- الانعام/ 66 و أَ رَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ أَ فَأَنْتَ تَکُونُ عَلَیْهِ وَکِیلًا- الفرقان/ 43 و أَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکِیلًا
- النساء/ 109 یعنی هر کسی که از ایشان بر تو توکل کند، متوکل یا (توکل) کننده دو صورت دارد:
1- توکلت لفلان- یعنی سرپرستی و وکالت او را پذیرفتم مثل- توکلته ترجمه مفردات، ج4، ص: 483
و فتوکل لی- وکیلش کردم برایم و کیل شد.
2- توکلت علیه- بر او اعتماد کردم، خدای عز و جل فرمود:
فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ- آل عمران/ 122 و وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ- الطلاق/ 3 و رَبَّنا عَلَیْکَ تَوَکَّلْنا- الممتحنه/ 4 و وَ عَلَی اللَّهِ فَتَوَکَّلُوا- المائده/ 23 و وَ تَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ- النساء/ 81 و وَ کَفی‌ بِاللَّهِ وَکِیلًا- النساء/ 132 و وَ تَوَکَّلْ عَلَیْهِ- هود/ 123 و وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِی لا یَمُوتُ- الفرقان/ 58
واکل فلان کار و اموالش را تباه کرد و به دیگری اعتماد کرده بوده- تواکل القوم- بیکدیگر اعتماد کردن.
رجل وکلة تکلة- در کارش به دیگری اعتماد کرده بود، وکال- حیوانی که با حرکت دیگر حیوانات راه میرود چه بسا که واژه- و کیل- به کفیل تعبیر شود که با ضمانت همراه است هر وکیلی کفیل هم هست امّا هر کفیلی و کیل نیست.

) ((ولج) [ولج]: ..... ص : 483

ولوج داخل شدن در تنگناهاست فرمود:
حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ- الاعراف/ 40 منوط دانستن کاری و چیزی به ناممکن با (تعلیق به محال) و آیه.
یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ- الحدید/ 6 هشدار و بیدارباشی است برای انسانها تا بفهمند که خداوند چگونه عالم را ترجمه مفردات، ج4، ص: 484
ترکیب و پیوسته بهم آفریده از ساعت شب به روز میافزاید و از روز به شب و این کار بر طبق طلوع و غروب خورشید و فصول مختلف است.
مقدار شب از روز فزون بود و بذل شد ناقص همه آنرا شد و کامل همه این را
(ولیجه)- نااهل و غیر اهل بهر کسی که اعتماد کنی و او اهلش نباشد چنانکه گفته‌اند:- فلان ولیجة فی القوم- خود را به آن قوم منسوب کرده در حالی که از آنها نیست این امر در انسان یا حیوان تفاوت ندارد، فرمود:
وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً- التوبه/ 16 غیر از خدای تعالی و پیامبرش و مؤمنین نااهلانی که از شما نیستند دوست و سرپرست و محرم خویش نگیرید و قرار ندهید، این آیه مانند آیه‌ای است که فرمود.
یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ- المائده/ 51 رجل خرجه ولجه- مردی که زیاد داخل و خارج میشود.

) ((وکا) [وکا]: ..... ص : 484

نگهدارنده این واژه گاهی بصورت اسم بکار میرود یعنی ظرف و هر چیز نگهدارنده اشیاء که آنها را نگه می‌دارد و محکم می‌کند- اوکات فلانا- پشتیبان و نگهدارنده‌ای قرار دادم- توکا علی العصا- به عصا اعتماد کرد و خود به آن متکی شد، خدای فرمود:

وَ ما تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا مُوسی قالَ هِیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها- طه/ 18 ترجمه مفردات، ج4، ص: 485

عصای من است، به آن تکیه می‌دهم در حدیث آمده است که «کان یوکی بین الصفا و المروه» در معنی، این حدیث گفته‌اند، معنی میان دو کوه صفا و مروه در مکه به نوعی راه رفتن تند یا دویدن می‌پرداخت، مثل سقاها که بعد از پر- شدن مشک تند میروند در این مورد میگویند- اوکیت السّقاء و به اوکات.

) ((ولد) [ولد]: ..... ص : 485

فرزند و مولود كه براى مفرد و جمع و كوچک و بزرگ هر دو گفته ميشود، خداى تعالى فرمود:
إِنْ لَمْ يَكُنْ لَها وَلَدٌ- النساء/ 176 و أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ- انعام/ 101 به پسر خوانده و نيز كسى كه خود را به پدر و مادرى نسبت دهد- ولد- گويند، آيه:
أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً- القصص/ 9 يا اينكه او را به فرزندى مى‌گيريم.
وَ والِدٍ وَ ما وَلَدَ- البلد/ 3 ابو الحسن مى‌گويد- ولد- يعنى ابن و ابنه- پسر و دختر هر دو- ولد- هم فرزندان و هم اهل و عيال- ولد فلان- او بدنيا آمده، خداى تعالى فرمود:
وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ- مريم/ 33 و وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ
- مريم/ 15 والد همان اب يا پدر است و- امّ: والده نوعا هر دو را- والدان ميگويند گفت: ترجمه مفردات، ج4، ص: 486
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوالِدَيَّ- النوح/ 28 (وليد)- نوزادى كه ولادتش نزديک است- صحيح اينست كه بعد از ولادت هم- وليد- گفته شود. مثل ميوه‌اى نزديک چيدن و رسيدن آن است- جنى- گويند بعد از چيدن هم به همان اسم و اگر فرزند بزرگ شد اين اسم از او ساقط ميشود جمع ولد- ولدان است در آيه:
يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً- المزمل/ 17 يعنى قيامت هنگامه‌ايست كه جوان پير ميشود. در زبان عمومى- وليده- به كنيزک زادگان ميگويند- لده- هم بازى كودک، مثل عبارت- فلان لدة فلان- همبازى اوست- كه در- لده- حرف (و) حذف شده است.
(تولد)- بدست آمدن چيزى از چيز ديگر وسيله سببى از اسباب جمع ولد اولاد است در آيه گفت:
أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ
- التغابن/ 15 و إِنَّ مِنْ أَزْواجِكُمْ وَ أَوْلادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ- التغابن/ 14 كه همه را فتنه يعنى ابتلا براى امتحان و بعضى را دشمن ناميده است.
گفته‌اند- ولد- جمع ولد است مثل- اسد و اسد- يعنى شيران- و جائز است كه ولد- مفرد باشد كه او را افزون سازد، كسى كه هم خون اوست از اوست».

) ((ولق) [ولق]: ..... ص : 486

ولق الرجل- يلق- پيوسته دروغ ميگويد و در اين كار شتاب هم دارد.
إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ- النور/ 15 ترجمه مفردات، ج4، ص: 487
پيامبر و قرآن را با زبانتان به دروغ وصف ميكنيد و به سرعت دروغ ميگوئيد- جاءت الابل تلق- به سرعت آمد.
اولق- ديوانه و پريشان حال. رجل مالوق و مولق- مرد شتابان و دست پاچه.
وليقه- غذائى كه از گوشت باشد. ولق- نيزه بسيار سبک.

هبه- بخشیدن و قرار دادن دارائی خود به دیگری بدون عوض و چشم- داشت. فعلش- وهبته، هبة و موهبة و موهبا. خدای تعالی فرمود:
وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ- الانعام/ 84 و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ- ابراهیم/ 39 و إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا - مریم/ 19 فرشته آن بخشش را به خویش منسوب کرد زیرا این کار باعث شده بود که به آن دسترسی پیدا کند.
در آیه فوق عبارت- لاهب لک- بصورت- لیهب خوانده شده که همین معنی به حقیقت نزدیک است زیرا بخشش فرزند از سوی خداست و صورت اول- نوعی فراگیری است.
فَوَهَبَ لِی رَبِّی حُکْماً- الشعراء/ 21 و وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ- الصاد/ 30 و وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ- الصاد/ 43 و وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ هارُونَ نَبِیًّا- مریم/ 53 و فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی- مریم/ 5 ترجمه مفردات، ج4، ص: 488
و رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّیَّاتِنا قُرَّةَ أَعْیُنٍ- الفرقان/ 74 (این آیه دعای- عباد الرحمن- است که تمام صفات و رفتار فردی و اجتماعی آنها در سوره فرقان بیان شده).
و هَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً- آل عمران/ 8 و هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی- الصاد/ 35 (دعای حضرت سلیمان است که کشورداری را با پیامبری انجام داد).
واهب- وصف خدای تعالی است، (وهاب)- یعنی خداوند همه را به استحقاق می‌بخشد.
إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها- الاحزاب/ 5 انهاب- قبول بخشش. در حدیثی آمده است که پیامبر فرموده: (تصمیم دارم که بغیر از قرشی یا انصاری یا ثقفی از دیگری بخششی و هبه‌ای نگیرم و نپذیرم.

از آتش گرمی و روشنائی گرفتن، و هجان- هم بهمین معنی است. در آیه فرمود:
وَ جَعَلْنا سِراجاً وَهَّاجاً- النباء/ 13 یعنی خورشید را نورانی و روشن آفریدیم، و هجت النار- توهج، و وهج یهیج- و یوهج و توهج الجوهر- یعنی درخشید (مروارید روشن و درخشنده). ترجمه مفردات، ج4، ص: 489

ولا، و توالی یعنی دوستی و صمیمیت که دو معنی از آن‌ها حاصل میشود و افزون میگردد تا جائیکه میان آن معانی چیزی که از آنها نباشد نیست و این معنی یعنی دوستی برای نزدیکی، مکانی، نسبی، دینی، بخشش و یاری کردن و اعتقاد و ایمان بکار میرود.
ولایت- با کسره حرف (و) یاری کردن است ولی- ولایت- با فتحه حرف (و) سرپرستی است و نیز گفته شده هر دو واژه حقیقتش همان سرپرستی است که کاری را بعهده بگیرند.
ولی و مولی- در آن معنی بکار میرود که هر دو در معنی اسم فاعل هستند. یعنی موالی- اما در معنی مفعول- موالی- است.
در مورد شخص با ایمان میگویند- ولی اللّه- خدا دوست و این معنی بنام- مولاه- وارد نشده است. میگویند خدای تعالی ولیّ و مولای مؤمنین است.
در مورد- ولی- آیات زیر هست.
اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا- البقره/ 257 و إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ- الاعراف/ 196 و وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ- آل عمران/ 68 و ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا- محمد/ 11 این آیه و چند آیه بعد واژه دوم در باره خدا یعنی- مولی- بکار رفته.
نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ- الانفال/ 4 و وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى- الحج/ 78 خدای ترجمه مفردات، ج4، ص: 490
فرموده: قُلْ يا أَيُّهَا الَّذِينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ- الجمعة/ 6 و وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ- التحريم/ 4 و ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ- الانعام/ 62 (والی)- در آیه: وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ- الرعد/ 11 بمعنی- ولی است خداوند ولایت میان مؤمنین و کفار را در آیات بسیاری نهی فرموده از آن جمله:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ ... تا آنجا که میفرماید وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ- المائده/ 51 یعنی اگر آنها را دوست و سرپرست خود کنید شما هم از آنها دور از اسلام خواهید بود.
لا تَتَّخِذُوا آباءَكُمْ وَ إِخْوانَكُمْ أَوْلِياءَ- التوبه/ 23 و وَ لا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ- الاعراف/ 3 و ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ- الانفال/ 72 و يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ- الممتحنه/ 1 و تَرى كَثِيراً مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا- المائده/ 80 تا آنجا که میفرماید وَ لَوْ كانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ النَّبِيِّ وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِياءَ- المائده/ 81 میان کفّار و شیاطین دوستی و موالات در دنیا هست ولی این دوستی در آخرت را نفی میکند. در باره دوستی دنیوی آنها میفرماید: ترجمه مفردات، ج4، ص: 491
الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ- التوبه/ 67 و إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا

الشَّياطِينَ أوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللّهِ- الاعراف/ 30 و إِنَّا جَعَلْنَا الشَّياطِينَ أوْلِياءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ، فَقاتِلُوا أَوْلِياءَ الشَّيْطانِ- الاعراف/ 27 پس همانطوريكه ميانشان دوستى هست شيطان را در دنيا مسلط بر آنها ميسازد ميگويد:
إِنَّما سُلْطانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ- النحل/ 100 تسلط شيطان بر كافران و غير مؤمنين هست. و دوستى آنها را در آخرت نفى نموده است در اين مورد ميفرمايد:
يَوْمَ لا يُغْنِى مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً- الدخان/ 41 و يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ- العنكبوت/ 25 و قالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنا هؤُلاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنا- القصص/ 63 خداوندا اينان ما را فريب دادند.
واژه- تولّى- اگر خودش فعل متعدّى باشد معنى ولايت دارد كه از نزديكترين جاها اين معنى حاصل ميشود ميگويند:
(وليت) سمعى كذا- وليت عينى كذا- وليت وجهى كذا- يعنى گوش و چشم و رويم را به او گرداندم و توجه دادم. خداى تعالى فرمود:
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها- البقره/ 144 و فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ- البقره/ 144 و وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ- البقره/ 150 ترجمه مفردات، ج4، ص: 492
اما اگر تولى با حرف- من- متعدى شود چه لفظى بكار رود يا در تقدير باشد و حذف شده باشد بمعنى اعراض و رو گرداندن است و ترك نزديكى به آنجا در مورد اين دو حالت، آيات:
وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ- المائده/ 51 و وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ- المائده/ 56 و فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ- آل عمران/ 63 و إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَ كَفَرَ- الغاشيه/ 23 و فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا- آل عمران/ 64 و وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ- محمد/ 38 و فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّما عَلى رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِينُ- التغابن/ 12 و وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ- الانفال/ 40 و فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ- آل عمران/ 82 تولى- گاهى جسمانى و مادى است و گاهى بمعنى ترك شنيدن و هم آهنگى است فرمود:
وَ لا تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ- الانفال/ 20 يعنى كارى كه افراد با صفت زير ميكنند انجام ندهد و آن اينست كه:
وَ اسْتَغْشَوْا ثِيابَهُمْ وَ أَصَرُّوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً- نوح/ 7 يعنى براى شناخته نشدن يا نشنيدن كلام حق جامه بر سر ميكشيدند پافشارى در بى‌ايمانى و جهالت داشتند و استكبار ميورزيدند (تكبر ميكردند) و سخن آنها را كه ميگويد:
وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ- فصلت/ 26 ترجمه مفردات، ج4، ص: 493
كفار ميگفتند باين قرآن گوش فرا ندهيد و كارهاى بيهوده در ميان سخن آن

و شنیدن آن انجام دهید! شما باین کار نپردازید و آنرا رسمیت ندهید. (ولاه دبراً)- گریخت و فرار کرد (پشت به دشمن کرد) خدای تعالی فرمود:
وَ إِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبارَ- آل عمران/ 111 و وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ- الانفال/ 16 در آیه فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِيًّا- مریم/ 5 به من فرزندی ببخش که از اولیاء تو شود.
خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِی- مریم/ 5 گفته‌اند- موالی- در اینجا یا عموزاده و یا دوستان است.
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ- الاسراء/ 111 زیرا کسانی که با بندگان خدا ستیزه ندارند اولیاء خدا هستند در آیه اخیر با عبارت (من الذل) نفی ولی نموده (و از غیر خداپرستان زبون) اما دوستی آنها با استیلای خدای تعالی بر آنها است در آیه:
وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا- الکهف/ 17 که آنها را هدایت و شاداب میسازد.
ولی- با سکون حرف (ل) باران بهاریست که در ربیع الاول میبارد و زمین را شاداب و سرسبز میکند. مولی- شش معنی دیگر دارد: 1- آزادکننده برده 2- برده آزاد شده 3- هم پیمان 4- عموزاده 5- همسایه 6- سرپرست.
(فلان اولی) بکذا- او سزاوارتر است خدای تعالی فرمود:
النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ- الاحزاب/ 6 ترجمه مفردات، ج4، ص: 494
و إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ- آل عمران/ 68 و فَاللَّهُ أَوْلى بِهِما- النساء/ 135 و أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ- الانفال/ 75 در آیه أَوْلى لَکَ فَأَوْلى- القیامه/ 34 گفته شده که از همین معنی است که گفتیم و نیز گفته‌اند فعل متعدی است بمعنی نزدیکی یا بمعنی بیزاری است.
میگویند: ولی الشیء الشیء- یا- اولیث الشیء شیئا آخر- یعنی پشت سر هم قرار دادن.
مولاه- میان دو چیز یعنی پیاپی قرار گرفتن و به دنبال هم آمدن.

) ((وهن) [وهن]: ..... ص : 494

ضعف و سستی است یا در جسم یا در اخلاق و رفتار. گفت:
رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی- مریم/ 4 و فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ- آل عمران/ 148 و وَهْناً عَلی وَهْنٍ- لقمان/ 14 همانطور که طفل در رحم مادر بزرگ میشود سستی و ضعفِ مادر فزونی میگیرد.
وَ لا تَهِنُوا فِی ابْتِغاءِ الْقَوْمِ- النساء/ 104 در برخورد و رو برو شدن با قوم دشمن سست و ضعیف نشوید.
وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا- آل عمران/ 139 و ذلِکُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ کَیْدِ الْکافِرِینَ- الانفال/ 18 ترجمه مفردات، ج4، ص: 495
خداوند مکرشان را ضعیف میکند.

(((و هی) [و هی]: ..... ص : 495

پارگی و شکاف در چرم و یا لباس و مانند اینها میگویند- وهت عزالی السحاب بمائها- ابرها بوسیله باران از هم جدا شدند. در آیه گفت:
وَ انْشَقَّتِ السَّماءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ واهِیَةٌ- الحاقه/ 16 هر چیزی که رابطه اجزایش از هم گسسته شود میگویند- فقد و هی.

وی کلمه‌ایست که در موقع پشیمانی و افسوس و شگفتی و تعجب بکار میرود مثلا میگوئی- وی لعبد اللّه- (1) خدای تعالی فرمود:
وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ- القصص/ 82 (2)

این همان- وای- فارسی است که همیشه بکار میرود و همان حالات فوق از آن فهمیده میشود.
فراخی روزی نه اینست که قارون‌ها و زر اندوزان می‌پندارند و با کمال تأسف عده‌ای هم که عالم هستند این گونه آیات را بظاهر لفظ می‌فهمند نه با مطابقت به سایر آیات قرآنی، روزی و رزق مقسوم- بهره معنوی است که کسی از متاع دنیا میبرد نه افزونی خانه و ثروت و فرزند و تجارت که اینها کسب کردنی است یا از راه درست و یا نادرست باید دید در مدت عمر از این متاع دنیا چه کمالاتی و چه معنویاتی بدست آورده است و اینها همان رزق خدائیست زیرا در راه او و به امر او و برای او انجام گرفته است زیرا غلط است که خود بدهد و خود سرزنش و مجازات کند. مثل اینکه عده‌ای ناوارد و غیر اهل و غیر محقق ملک و شاهی را ترجمه

و وَيْكَأَنَّهُ لا يُفْلِحُ الْكافِرُونَ- القصص/ 82 و- وی لزید- و یا- ویک که همان- ویلک است حرف (لام) آن حذف شده.

اصمعی میگوید- ویل- امر زشت و کلمه ناپسندیست که در حسرت و افسوس بکار میرود.
ویس- برای کوچک شمردن است. ویح- برای ترحم و بکار بردن عاطفه.
کسی که میگوید- ویل جائیست در دوزخ نمیداند که وضع لغت برای همان معنی است، و کسی که میگوید خدای تعالی چنین معنی را اراده کرده و آن مجرم استحقاق جائی در آتش دارد، این را آیات زیر ثابت میکند:
فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ- البقره/ 79 و وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ- البقره/ 79

بهر کس به خدا نسبت داده‌اند هر چند که میدانیم ستمگری و گناه پیوسته از آنها سرایت کرد. و حال اینکه- ملک و شاهی یا قدرت دو گونه است- شیطانی و رحمانی که قسمت دوم ویژه پیامبران، اولیاء خاص خدا و پیروان راستین آنها است و این باعث عزت در دنیا و آخرت است- ای پیامبر نگو او مالک همه چیز و ملک است که بهر کس بخواهد میدهد و یا میگیرد، عزت می‌بخشد و خواری و ذلت اما از خدا جز خیر صادر نمیشود.
- بیدک الخیر- و تو بهر چیز توانائی: تمام امور اکتسابی بدست انسان باز خواست دارد مگر فطرت و ذات خدادادی که بر اساس خلقت است و از اختیار ما بیرون است. بگفته مولوی:
کج روی جف القلم کج آیدت راستی آری سعادت زایدت
ترجمه مفردات، ج4، ص: 497
و وَ وَيْلٌ لِلْكافِرِينَ- ابراهيم/ 2 و وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ- الجاثيه/ 7 و فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا- الصاد/ 27 و فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا- الزخرف/ 65 و وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ- المطففين/ 1 و وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ- الهمزة/ 1 و يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا- يس/ 52 و يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا ظالِمِينَ- الانبياء/ 14 و يا وَيْلَنا إِنَّا كُنَّا طاغِينَ- القلم/ 31.

) حرف ه

((هبط) [هبط]: ..... ص : 497

هبوط پائین قرار گرفتن بطور قهری مثل- هبوط سنگ- هبوط با فتحه حرف اول اسم فاعل است- هبطت انا و هبطت غیری بصورت فعل لازم و متعدّی هر دو صورت در آیه گفت:

وَ إِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ- البقره/ 74 هبطت و هبطته، هبطا- افتادم و آنرا انداختم.

این واژه اگر در مورد انسان بکار رود معنی سبکی و استخفاف هم دارد بر خلاف- انزال و نزول- زیرا- انزال- آنطوریکه خدای تعالی در باره- غیر انسان مانند فرشتگان و باران بکار میرود آگاهی دادن بر شرافت آنهاست.

هبط- در جائیکه هشدار بر نقص است یاد شده مثل: ترجمه مفردات، ج4، ص: 498

وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ- البقره/ 36 و فَاهْبِطْ مِنْها فَما يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيها- الاعراف/ 13 و اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ- البقره/ 61

این عبارت در آیه- فان لکم ما سألتم- که خطاب به بنی اسرائیل است بزرگی و شرافتی برای آنها نیست مگر نمی‌بینی که خدای تعالی فرمود:

وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ- البقره/ 61 و فرمود قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً- البقره/ 38 که (در باره آدم است) بعد از نافرمانی میگویند- هبط المرض لحم العليل- یعنی بیماری گوشت بدن علیل را کم کرد و ضعیفش نمود.

هبیط- شتران لاغر اندام و دیگر حیوانات که هر کار سوء تغذیه آنها را لاغر کرده باشد و پرستاری نشده باشند.

) ((هبا) [هبا]: ..... ص : 498

میگویند- هبا الغبار یهبو- یعنی گرد و غبار برخاست و پراکنده شد. هبو مثل غبره- است و همان گرد و غبار پراکنده در هواست. هباء- گرد و خاک که در هوا وجود دارد که فقط با نور خورشید دیده میشود (ذرات معلّق در هوا) خداي تعالی فرمود:
فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً- الفرقان/ 23 و فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا- الواقعه/ 6.

) ((هجد) [هجد]: ..... ص : 498

هجود بمعنى خواب است و هاجد، کسیکه خوابیده، هجده فتهجد- یعنى ترجمه مفردات، ج4، ص: 499
خوابش را دور کرد مثل- ایقظته- فتیقظ- بیدارش کردم، بیدار شد. در آیه:
وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ- الاسراء/ 79 یعنى با خواندن قرآن بیدار باش که خود تشویقى است بر نماز شب که در آیه قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلًا نِصْفَهُ- المزمل/ 2 ذکر شده است.
متهجد- نماز شب خوان، اهجد البعیر- شتر براى خوابیدن گردنش را روى زمین دراز کرد (1).

هجر و هجران دور شدن انسان از دیگریست با بدن یا با زبان و یا با دل و قلب، خدای تعالی فرمود:
وَ اهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضاجِعِ- النساء/ 34 کنایه از نزدیک نشدن به آنهاست (یعنی همسران) و آیه:
إِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً- الفرقان/ 30

ابو مسلم اصفهانی صاحب تفسیر 14 جلدی مفقوده بنام- جامع التاویل لمحکم التنزیل- که شیخ طوسی در مقدمه تبیان آنرا بهترین مفسر معرفی کرده مینویسد بدلیل آیه قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها که در باره خارج کردن بنی اسرائیل از مصر نازل شده آیه قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِیعاً که در باره حضرت آدم و خروج از- جنة- است هبوط بمعنی سقوط نیست بلکه بمعنی بیرون رفتن از جائی به جای دیگر است و این- جنة- در زمین بوده نه در آسمانها.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 500
که بمعنی دور شدن با دل و قلب با دل و زبان است (1). و آیه:
وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا- المزمل/ 10 که احتمال هر سه قسمت با- بدنی- زبانی- قلبی- حکایت داشته باشد.
اگر بتواند با در نظر گرفتن مدارای با آنها و همین طور آیه:
وَ اهْجُرْنِی مَلِیًّا- مریم/ 46 و اما آیه وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ- المدثر/ 5 تشویقی است بر دور شدن تمام وجود از گناهان.
(مهاجرت) در اصل ترک کردن دیگری است از آیه:
وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا- البقره/ 218 و آیه: لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ- الحشر/ 8 و وَ مَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ- النساء/ 100 و فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِیاءَ حَتَّی یُهاجِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ- النساء/ 89 از ظاهر آیه می‌فهمیم که بیرون رفتن از جایگاه کفر به خانه ایمان است مثل کسی که از مکه به مدینه میرود و گفته شده مقتضای این امر دوری از شهوات و اخلاق پست و خطاکاری و ترک آنها و دور گردن آنهاست از خویش. آیه:
مُهاجِراً إِلَی اللَّهِ- النساء/ 100

امروز، در کشورهائی که ادعای- قومیت عربی دارند چنین هجراتی نسبت به قرآن می‌بینیم هر چند که دل مردم عرب با قرآن است و خوب قرائت میکنند اما زمامدارانشان آنها را عملا دور نگهداشته‌اند اما خدا را شکر که امروز ملت و دولت ما از قرآن و احادیث پیامبر و امامان الگوی زندگی

میگیرند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 501
یعنی قوم و خویشاوندانم را ترک میکنم و بسوی او میروم.
أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها- النساء/ 94 اما در باره مجاهده با نفس که لازمه‌اش همان مبارزه با دشمن بیرونی و درونی جان انسان است، روایت شده است که «رجعتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر» و همان مبارزه با خواهشهای نفسانی و شهوات است و نیز روایت شده است «هاجروا و لا تهجروا» یعنی از مهاجرین باشید و خود را با زبان به آنها شبیه نسازید بلکه عملا مهاجرت کنید- (هجر)- سخن زشتی است که بخاطر زشتی مهجور میشود در حدیث آمده است که «و لا تقولوا هجراء» یعنی دهان به بدی و زشتی نگشائید.
اهجر فلان- او عمدا ناسزا گفت. و- هجر المریض- بیمار بدون قصد و بدون عمد ناسزا گفت.
مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ- سامِراً تَهْجُرُونَ- المؤمنون/ 67 کسی که در هجرت زیاده روی میکند شبیه به کسی است که عمدا بدی میکند میگویند- اهجر- شاعر میگوید:
کما جدة الاعراق قال ابن ضرة علیها کلاما جار فیه و اهجرا
او از روی تعصب قومی سخنانی گفت و زیاده روی کرد و ناسزاگوئی کرد.
رماه بهاجرات کلامه- یعنی سخن او او را به زشتی و قباحت در کلام رسانید فلان هجیراه کذا- در وقتی گفته میشود که کسی بصورت هذیان گوئی مریض سخن گوید از این روی- هجیر- در عادت‌های ناپسند بکار میرود مگر بر عکس در مورد کسی که این معنی را توجه دارد.
هجیر و هاجره- ساعاتی که مسافرت در آن ساعات ناممکن است مثل ترجمه مفردات، ج4، ص: 502
گرمای شدید گوئی که مردم از آن دوری نموده‌اند.
هجاء- ریسمانی که با آن مادینه حیوانات را برای فحل می‌بندند و باعث دوری بیشتر میگردد که بر وزن- عقال- است و آن مادینه مهجور میماند.
هجار القوس- زه کمان که تشبیهی به همان هجار مادینه دارد.

) ((هجع) [هجع]: ..... ص : 502

هجوع: خواب شبانه است. در آيه:
كانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ ما يَهْجَعُونَ- الذاريات/ 17 يعنى خوابشان در شب بسيار اندك است و ممكن است واژه- قليلا- كنايه از نخوابيدن داشته باشد و بخاطر كم خوابى مثل اينست كه نخوابيده است.
لقيته بعد هجعة- او را بعد از خواب ديدم- رجل هجع- مثل معنى- نوم- است يعنى مردى كه در همه حال غفلت زده است و گوئى خوابيده.

) ((هدد) [هدد]: ..... ص : 502

هد: خرابى و ويرانى كه در اثر سقوط چيز سنگينى حاصل ميشود، هدة- صداى سقوط و افتادن چيزيست. در آيه:
وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا- مريم/ 90 اين آيه مقدمه طبيعت در آستانه و نزديكى قيامت بيان ميكند يعنى زمين دو پاره ميشود و كوهها با صداى مهيبى سقوط مينمايند.
هددت البقره- صداى گاو در هنگام افتادن براى ذبح. و هد مثل مذبوح اسم مفعول است كه به شخص ترسو و ناتوان هم تعبير ميشود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 503
رجل هدک من رجل- مردى كه تو را از كسى مانند خودش بترساند و تهديد كند.
هددت فلانا و تهددته- او را با تهديد بيم دادم و ترساندم- هدهده ترساندن كودک براى اينكه بخوابد. (هدهد)- شانه به سر (پرنده‌ايست معروف) در آيه.
ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ- النمل/ 20 جمعش- هداهد- اما هداهد با ضمه مفرد است. شاعر گويد: كهداهد كسر الرماه جناحه- مثل هدهدى كه بالهايش را شكارچى شكست.

خراب شدن ساختمان، هدمته هدما- ویرانش کردم. هدم- همان ویران شده است که بطور استعاره میگویند- دم هدم- خونی که به هدر رفته است- هدم- جامه و لباس کهنه جمعش- اهدام- هدمت البناء- ساختمان را بکلی ویران کردم. خدای تعالی فرمود:
لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ- الحج/ 40 صومعه‌ها ویران میشد. (1)

آیه 40 از سوره حج است که میفرماید نتیجه مثبت و مدافعات مردم از یکدیگر کمکی هم به باقیماندن عبادتگاهها دارد زیرا اگر کفار و مشرکین غلبه کنند تمام پرستشگاهها را بویرانی میکشانند چنانکه در فتنه مغولان دنیا مشاهده کرد که چه فجایعی ببار آوردند قوم وحشی خونخوار که کتابخانه‌ها و مساجد و صومعه‌ها و کلیساها را جایگاه اسبان خود میساختند، و خداوند آنچنان شکستی به آنها رسانید که در تمام تواریخ به بدنامی یاد شده‌اند تا اینکه بدست مسلمین مسلمان شدند سلطان سعید و سلطان محمد خدا بنده و بازمانده گانشان مسلمان شدند.
یاقوت در کتاب معجم البلدان خود آنها را- تاتار لعنهم اللّه- با همین عبارت یاد میکند چون معاصر آنها بوده.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 504

هدایت راهنمائی با لطف و مهربانیست و از این معنی- هدیه- است (سوغاتی با چشم روشنی دادن).
هوادی الوحش- پیشتازان گله‌های حیوانات.
هدیت- راهنمائی کردم- اهدیت- هدیه دادم، اگر بگویند چگونه هدایت را راهنمائی یا مهربانی تعبیر کرده‌ای؟ میگویم زیرا خدای تعالی فرموده است.
فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحِيمِ- الصافات/ 23 و يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ- الحج/ 4 که گفته شد بکار بردن این واژه در عذاب و دوزخ بصورت، ریشخند و تمسخر است که مبالغه در معنی را میرساند مثل:
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلِيمٍ- آل عمران/ 21 شاعر میگوید: تحية بينهم ضرب وجيع- زنده باد و درود و تحیت در میان آنها نوعی زدن دردناک بود.
هداية اللّه تعالی- برای انسانها چهار وجه دارد:
اول: هدایت عمومی که بمقتضای آفرینش هر موجودی قرار گرفته است و در انسانها هر مکلّفی و انسان بالغی بوسیله- عقل و هوش و معارف و علوم به آن هدایت بناچار وابسته است، چنانکه خدای تعالی فرمود:
رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى- طه/ 50 این آیه استدلال حضرت موسی به فرعون است. یعنی خدای ما کسی است که به هر چیزی خلقتی که او را هدایت کند و به کمالش برساند بخشیده است.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 505
(هدایت تکوینی که هسته در خاک ریشه‌اش به پائین و ساقه‌اش به بالای خاک حرکت میکند).
دوم: (هدایت تشریعی) که بمقتضای نیاز فردی و اجتماعی انسانها بر زبان پیامبران و با رساندن پیام خداوند به مردم بصورت قرآن یا کتابهای آسمانی دیگر رسیده است. فرمود:
وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا- الانبیاء/ 73 از خود مردم امامانی که به امر ما آنها را هدایت کنند قرار دادیم.
سوم: (هدایت توفیقی که زمینه‌اش از خود انسان آغاز میشود) هدایتی که اختصاص به کسانی دارد که خود در راه هدایت و به کمال رسیدن حرکت کرده باشد خدای تعالی فرمود:
وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدىً- محمد/ 17 و وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ- التغابن/ 11 و إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمانِهِمْ- یونس/ 90.
و وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا- العنكبوت/ 69 و يَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ

اهْتَدَوْا هُدىً- مريم/ 76 و فَهَدَى اللّهُ الّذِينَ آمَنُوا- البقره/ 213 و وَ اللّهُ يَهْدِی مَنْ يَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ- البقره/ 213 كه تمام اين آيات دلالت بر اين دارد كه اول ايمان و نيكوكاری سپس افزونی هدايت از سوی خدا.

چهارم هدايت در آخرت بسوی بهشت و (وصول بمطلوب) آيات: ترجمه مفردات، ج4، ص: 506

سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بالَهُمْ- محمد/ 5 و وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ- الاعراف/ 43 تا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدانا لِهذا- الاعراف/ 43 اين چهار گونه هدايت بترتيبی است كه گفته شد و هر كدام زمينه ساز ديگری است كسی كه هدايت اول يعنی تكوينی را نداشته باشد به هدايت دوم نميرسد (1) و تكليف از او ساقط است. و هر كس به هدايت دوم نرسد و بدست نياورد هدايت توفيقی و سوم را نخواهد داشت (زمينه را بايستی خود انسانها با ايمان و نيكوكاری و مجاهدت در خود فراهم سازند) و هر كس به هدايت چهارم برسد هر سه هدايت

مثل موادی و عناصری كه قابليت گياه و گل و ميوه شدن ندارند.

در هدايت اول كه عمومی است و تكوينی است سرشت و طبيعت و غريزه موجودات آنها را به كمال حياتشان ميرساند و در انسان فطرتی كه عقل و خرد و هوش و شعور شناخت بر آن نهاده شده و رهبر در ركنی انسانهاست. اما هدايت توفيقی يا تكميلی همان است كه آرزوی كمال و انسان كامل شدن او را بسوی زيادتی در هدايت كه از سوی خداوند افاضه ميشود ميرسد و بر اساس انتخاب راه و اختيار يعنی بهتر گزينی انجام ميشود- او راهها را بر همان سه مرحله قرار داده است تا ما به نتيجه برسيم- فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً- إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً-

راه است و چاه و ديده بينا و آفتاب تا آدمی نگاه كند پيش پای خويش

چندين چراغ دارد و بيراه ميرود بگذار تا بيفتد و بيند سزای خويش

خواننده عزيز در تاريخ تفكر انسانی و قرآنی تنها راغب اصفهانی است كه اين مشكل تاريخ انديشه انسانها را تحقيق و بهترين تفسير و راه حل را ارائه ميدهد بزرگانی در مورد هدايت و ضلالت و جبر و اختيار پا انداخته‌اند.

ترجمه مفردات، ج4، ص: 507

قبلی را بدست آورده است، و رسيدن به هدايت توفيقی و تكميلی نشانه اينست كه دو هدايت قبلی را حاصل كرده است، امكان عكس اين هم هست يعنی كسی از هدايت عمومی به هدايت دوم و سوم نميرسد و خود را با ايمان و نكوكاری به كمال نميرساند، انسان نميتواند احدی را باين مرحله يعنی هدايت توفيقی و نتيجه برساند مگر اينكه او را دعوت به هدايت كند و راه‌ها را به او بشناساند در مورد آن خدای تعالی به پيامبر ميفرمايد:

إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ- الشوری/ 52 و یَهْدُونَ بِأَمْرِنا- الانبیاء/ 73 و وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ- الرعد/ 7 یعنی دعوت کننده بهدایت. اما در مورد سائر هدایات میفرماید:
إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ- القصص/ 56 هر هدایتی که خدای تعالی ذکر میکند اینست که ستمگران و کفار از هدایت سوم محروممند و همان توفیقی است که ویژه هدایت یافتگان است و هدایت چهارم پاداش اخروی است وارد نمودن آنها در بهشت است مثل آیه:
کَیْفَ یَهْدِی اللَّهُ قَوْماً- آل عمران و وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ- آل عمران/ 86 و آیه ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ- المائده/ 67 و هر هدایتی که خداوند از پیامبر و سایر انسانها در مورد ارشاد آنها بیان میکند و میگوید قدرت ندارید و نمیتوانید هدایت کنید همین هدایت‌های سوم و
ترجمه مفردات، ج4، ص: 508
چهارم است بغیر از آنچه را که مخصوص دعوت و نشان دادن راه هدایت است که وظیفه پیامبران است.
بخشش عقل و خرد و توفیق کمال و رساندن به بهشت از عهده پیامبران خارج است. چنانکه به پیامبر فرمود:
لَیْسَ عَلَیْکَ هُداهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ- البقره/ 272 و وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدی- الانعام/ 35 و وَ ما أَنْتَ بِهادِ الْعُمْیِ عَنْ ضَلالَتِهِمْ- الروم/ 53 و إِنْ تَحْرِصْ عَلی هُداهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی مَنْ یُضِلُّ- النحل/ 37 و وَ مَنْ یُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ- الزمر/ 23 و وَ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ- الزمر/ 37 و إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ- بر این معنی آیه زیر اشاره دارد که:
أَ فَأَنْتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّی یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ- یونس/ 99 و مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ- الاسراء/ 97 یعنی کسی را که خواهان هدایت است و آنرا پیگیری میکند همان است که خداوند موفّقش میدارد و به راه بهشت هدایتش میکند نه آن کسی که با ضدیت و دشمنی راه گمراهی و کفر را پی میگیرد. مثل آیه:
وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ- التوبه/ 37 و در آیه دیگر (ظالمین) و عبارت:
إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفَّارٌ- الزمر/ 3
ترجمه مفردات، ج4، ص: 509
دروغ گوی کفر پیشه کسی است که هدایتش را قبول نمیکند که بهمان مطلب بر میگردد هر چند که لفظش اینگونه نباشد، و کسی را که هدایتش پذیرفته نشد خداوند او را هدایت نمیکند هدایت نشده است زیرا (دروغگو و منافق) بوده همانطور که میگوئی کسی که هدیه مرا نپذیرفت باو هدیه

نمیدهم و آن که بخشش مرا نمیگیرد باو نمیدهم. و کسی که به من متمایل و دوست نیست من هم با او همانگونه خواهم بود بر این معنی فرمود:
وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ- الصف/ 5 یا (الفاسقین) در آیه دیگر و آیه:
أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی- یونس/ 35 یعنی دیگری را هدایت نمی‌کند- یعنی اولا چیزی نمی‌داند و آن را و نمی‌شناسد و اگر مجددا هدایت شود خود هدایت نشده است زیرا مرده‌ای است از سنگ و مانند آن.
ظاهر لفظ آیه اینست که اگر هدایت شود خود هدایت شده و برای اینکه با مثال و مقایسه‌ای لفظ را روشن‌تر برساند میفرماید:
إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ- الاعراف/ 194 که همان مردگانند در جای دیگر فرمود:
وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا یَمْلِکُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ شَیْئاً وَ لا یَسْتَطِیعُونَ- النحل/ 73 در آیات إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ- الانسان/ 3 و وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ- البلد/ 10 ترجمه مفردات، ج4، ص: 510
و وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ- الانعام/ 77 این آیات اشاره‌ای است به این که راه خیر و شر و ثواب و عقوبت از راه عقل و شرع شناخته شده است و همین طور آیه:
فَرِیقاً هَدی وَ فَرِیقاً حَقَّ عَلَیْهِمُ الضَّلالَةُ- الاعراف/ 3 و إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ- القصص/ 56 و وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ- التغابن/ 11 که این آیه اشاره بهمان هدایت سوم یا توفیقی است که با ایمان آغاز میشود و توفیق به قلب و جان انسان میرسد و الهام میشود و همان است که آنرا میخواهد و دنبالش هست مقصود آیه زیر است که:
وَ الَّذِینَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدیً- محمد/ 17 این واژه گاهی خودش متعدی است و گاهی با (ل) و (الی) متعدی میشود فرمود:
وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ- آل عمران/ 101 و وَ اجْتَبَیْناهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ- الانعام/ 87 و أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ- یونس/ 35 و هَلْ لَکَ إِلی أَنْ تَزَکَّی وَ أَهْدِیَکَ إِلی رَبِّکَ فَتَخْشی- النازعات/ 19 اما متعدی شدن خود لفظ بدون عوامل دیگر مثل آیه:
وَ لَهَدَیْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً- النساء/ 68 و وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ- الصافات/ 118 و اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ- الحمد/ 5 و أَ تُرِیدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ- النساء/ 88
ترجمه مفردات، ج4، ص: 511
و وَ لا لِیَهْدِیَهُمْ طَرِیقاً- النساء/ 168 و أَ فَأَنْتَ تَهْدِی الْعُمْیَ- یونس/ 43 و وَ یَهْدِیهِمْ إِلَیْهِ صِراطاً مُسْتَقِیماً- النساء/ 175 در اینجا راغب رحمه اللّه برای اینکه هدایت مرتبه سوم یعنی توفیقی و تکمیلی را خوب شرح و تفسیر کند

با ذکر مثالی جالب و با مدد آیات قرآن آنرا شرح میدهد و به تمام ابهامات و اشکالاتی که هست پاسخ میدهد تا دیگر آیات (هدایت میکند هر که را میخواهد و خدا گمراه میکند هر که را میخواهد و یا آیه اگر خدا بخواهد شما هم هدایت میخواهید برای کسی اشکالی نخواهد داشت) میگوید: از آنجائیکه هدایت و تعلیم اقتضای دو اصل را دارد که یکی شناخت آموزنده یا هدایت کننده و دوم شناسائی شاگرد و یا هدایت شونده است و با این دو اصل هدایت و تعلیم تمام میشود و بکمال میرسد میگوئیم:
اگر هادی و معلم کوشش کند اما حالت قبول و پذیرش در شاگرد و هدایت شونده نباشد درست است که بگوئیم- هدایت نشده است و تعلیم ندیده است بنا بر قبول و پذیرش او و نیز درست است که بگوئیم هدایت شده و تعلیم دیده است باعتبار کوشش فرا گیرنده اگر چنین است صحیح است که گفته شود خداوند کافران، فاسقین و ظالمین را هدایت نکرده است زیرا زمینه قبول و پذیرش حق در آنها نبوده تا هدایت و تعلم در آنها بکمال خود برسد (1) و درست است که بگوئیم

بگفته سعدی علیه الرحمه آن عارف حقیقی و قصیده‌سرا.
زمین قابل و آنگه نصیحت قائل چو گوش و هوش نباشد چه سود حسن مقال
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بنزد مردم نادان چو آب در غربال
جهان وجود سراسر عبرت است و همه موجودات تسبیح گوی او و فطرت همه آدمیان بر حق پذیری- فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ- ترجمه مفردات، ج4، ص: 512
هدایت شد و تعلیم دید از جهت اینکه آغازگر هدایت و تعلیم بود خود مقدمه را فراهم کرده بود با (پیروی نکردن از شهوات و هوسهای پوچ).
باعتبار سخن اول خدای تعالی فرمود:
وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ- الجمعه/ 5 و بنا بر استدلال دوم فرمود:
وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی- الفصلت/ 17 یعنی قوم ثمود را هم هدایت کردیم امّا آنها کوری یا دنیا را بر هدایت خدائی ترجیح دادند.
لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ- البقره/ 142 تا وَ إِنَّها لَکَبِیرَةٌ إِلَّا عَلَی الْخاشِعِینَ- البقره/ 45 یا إِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ- البقره/ 143 اینان همانها هستند که پذیرفتند و هدایت بر هدایتشان افزوده میشود.
(تائید میشوند). اما آیه:
اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ- الحمد/ 7 و لَهَدَیْناهُمْ صِراطاً مُسْتَقِیماً- النساء/ 68 گفته شد که مقصود همان هدایت اول (تکوینی) است که همان عقل و خرد و سنت پیامبران است که ما امر شده‌ایم با زبان هم بگوئیم هر چند

که انجام شده است با ثواب و پاداش داده شود چنانکه امر شده‌ایم که بر پیامبر درود بفرستیم هر چند که خود خدا و فرشتگان بر او درود میفرستند.
إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ- الاحزاب/ 56 ترجمه مفردات، ج4، ص: 513
گفته شده آیه سوره حمد و تقاضای هدایت که راه مستقیم برای اینست که این- دعا- ما را از فریب فریبکاران و هوسهای شهوت انگیز حفظمان کند.
و نیز گفته‌اند درخواست از خدا برای توفیقی است که وعده داده شده در آیه:
وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدىً- محمد/ 17 و گفته‌اند- پرسش و دعا برای هدایت به بهشت است در آخرت در آیه فرمود:
وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ- البقره/ 143 مقصود اینست کسی که خداوند او را با رفیق هدایت کرد از او میخواهم که ما را به آن هدایت موفق گرداند.
(هدی) و هدایت از نظر وضع لغت و واژه یکیست، اما- هدی- لفظی است ویژه بخشش و سرپرستی و راهنمائی خداوند نسبت به کسانیکه قابلیت آنرا دارند و این غیر از آن هدایتی است که مخصوص زمینه سازی و کمال و افزونی هدایت در انسان‌ها است.
در مورد هدی آیات زیر بیان کننده آن است:
هُدىً لِلْمُتَّقِينَ- البقره/ 2 و أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ- البقره/ 5 و هُدىً لِلنَّاسِ- البقره/ 185 و فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدايَ- البقره/ 38 و قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدى- البقره/ 120 و هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ- آل عمران/ 138 و وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدى- الانعام/ 35 ترجمه مفردات، ج4، ص: 514
و إِنْ تَحْرِصْ عَلى هُداهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ- النحل/ 37 و أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى- البقره/ 16 (تمام این آیات مربوط به همان مرتبه سوم هدایت یعنی توفیقی و تکمیلی است که از سوی خداوند افاضه میشود).
اما- (اهتداء)- ویژه خواست و انسانهاست بر اساس اختیاری که دارند یا در امور دنیوی یا اخروی، خدای تعالی فرموده است:
هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها- الانعام/ 97 و إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا- النساء/ 98 و این آیه اشاره بهمان خواستن و طلب هدایت است. مثل:
وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ الْفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ- البقره/ 53 و فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِي وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ- البقره/ 105 و فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا- آل عمران/ 2 و فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا- البقره/ 137 (مهتدی)- به کسی گفته میشود که از دانشمندی تقلید

و پیروی کند، مثل:
أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ- المائده/ 104 (کفار میگفتند ما بر دین پدرانمان خواهیم بود، خداوند میفرماید حتی اگر پدرانشان چیزی از علم ندانند و هدایت نشده باشند!؟) هشداری است بر اینکه آنها از پیش خود چیزی نمیدانند و از عالمی پیروی نکرده بودند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 515
فَمَنِ اهْتَدی فَإِنَّما یَهْتَدِی لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما یَضِلُّ عَلَیْها- اهتداء- یعنی هدایت یافتن در این آیه وجوهی سه گانه دارد:
1- طلب هدایت 2- پیروی از عالم 3- خواستن و اراده هدایت کردن. و نیز در آیه: وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیلِ فَهُمْ لا یَهْتَدُونَ- النمل/ 24 و آیه وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی- طه/ 82 معنایش اینست که سپس به طلب هدایت ادامه میدهد در این خواست سست نمیشود و به گناهان بر نمیگردد فرمود:
وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ- البقره/ 157 یعنی کسانیکه بدنبال هدایت او هستند و آنرا می‌پذیرند و به آن عمل میکنند. در حال این گروه میفرماید:
وَ قالُوا یا أَیُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّکَ بِما عَهِدَ عِنْدَکَ إِنَّنا لَمُهْتَدُونَ- الزخرف/ 49 (هدی)- نامی است ویژه قربانی که در موسم حج ذبح میشود، اخفش میگوید مفرد آن- هدیه- است، مونث آن- هدی- است گوئی مصدری است که به صورت صفت بکار میرود. خدای تعالی فرمود:
فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ- البقره/ 196 و هَدْیاً بالِغَ الْکَعْبَةِ- المائده/ 95 و وَ الْهَدْیَ وَ الْقَلائِدَ- المائده/ 97 و وَ الْهَدْیَ مَعْکُوفاً- الفتح/ 25 ترجمه مفردات، ج4، ص: 516
(هدیه)- مخصوص لطف و محبتی است که بعضی از مردم به دیگران اهداء میکند- خدای تعالی فرمود:
وَ إِنِّی مُرْسِلَةٌ إِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ- النمل/ 35 و بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِیَّتِکُمْ تَفْرَحُونَ- النمل/ 36 یهدی- الگو و نمونه‌ای که به آن اهداء میشود، و نیز کسی که زیاد هدیه میدهد.
هدی و هدی هر دو یکی است در مورد- عروس می‌گویند- هدیت العروس إلی زوجها- او را به همسرش هدیه کردم- و ما احسن هدیة فلان- چقدر هدیه او نیکوست یا بمعنی راه و روش است- چقدر راه و روش او نیکوست- فلان یهادی بین اثنین- او میان آن دو نفر راه می‌رود و بر آن دو نفر اعتماد دارد-.

و هرع و اهرع- با زور و تهدید او را حرکت داد، خدای تعالی فرمود:
وَ جاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ- هود/ 78 قومش شتابان بسویش آمدند. هرع برمحه- تیر را به سرعت انداخت.
هرع- دونده سریع السیر و نیز بمعنی گریه هم هست.

) ((هرت) [هرت]: ..... ص : 516

در آیه وَ ما أُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ- البقره/ 102 بعضی گفته‌اند دو فرشته بودند، ولی گروهی از مفسرین گفته‌اند دو اسم ترجمه مفردات، ج4، ص: 517

از شیاطین انس و جن هستند، بخاطر بدل از و لکن الشیاطین که قبل از آیه هست این دو اسم منصوب شده‌اند که بدل بعض از کل است که اگر مثلا- قوم در جائی مرفوع باشد و بعد بگوئید- کذا زید و عمرو- درست است که مرفوع باشد- هرت- دهان گشاد و جامه پاره و دو تکه شده.

(((هرن) [هرن]: ..... ص : 517

هارون اسمی غیر عربی است که چیزی از آن در عربی نیست.

) ((هزز) [هزز]: ..... ص : 517

هز- حرکت سمت- هززت الرمح فاهز- نیزه را بسرعت حرکت دادم، هززت فلانا للعطاء- او را با بخشش شاد کردم و از شادی مرتعش شد. خدای تعالی فرمود:

وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ- مریم/ 25 و فَلَمَّا رَآها تَهْتَزُّ- النمل/ 10 و اهتز النبات شاخه‌هایش حرکت کرد در آیه:

فَإِذا أَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ- الحج/ 5 همینکه باران بر زمین بی‌حرکت و بی‌گیاه رسید خاکش تکان خورد و از هر گیاهی شادی بخش در آن روئید.

و اهتز الکوکب- حرکت و چشمک زدن ستارگان- سیف هزهر- شمشیری که برای جنگ بحرکت در میآید.

ماء هزهر و رجل هزهر- آبی که بآرامی حرکت دارد و نیز مردیکه آرام راه میرود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 518

) ((هزل) [هزل]: ..... ص : 518

در آیه إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ- الطارق/ 14 قرآن سخنی جدا کننده حق و باطل است نه سخنی شوخی بردار به هر- سخن بیهوده و پوچی هم گفته میشود.

هزء- مزاح و شوخی آرام و پنهانی گفته‌اند مانند- مزح- بمعنی ریشخند است در این معنی.
اتَّخَذُوها هُزُواً وَ لَعِباً- المائده/ 58 و وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آياتِنا شَيْئاً اتَّخَذَها هُزُواً- الجاثيه/ 9 و وَ إِذا رَأَوْكَ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً- الفرقان/ 41 و وَ إِذا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً- الفرقان/ 41 و أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً- البقره/ 67 و وَ لا تَتَّخِذُوا آياتِ اللَّهِ هُزُواً- البقره/ 231 در این آیات سرزنش آنها را بزرگ شمرده است و هشداریست بر خبث و بد باطنی آنها که بعد از علم هم باز آیات خدا را بازیچه پنداشتند و بعد از درست دانستن قرآن و آیات خدا باز آنرا استهزاء کردند هزئت و استهزات هر دو یکیست و بمعنی همان تمسخر و شوخی است.
استهزاء: طلب ریشخند و تمسخر هر چند که به فرو رفتن در اینگونه عادات زشت تعبیر میشود مثل استجابة که پاسخ خواستن است هر چند مانند اجابه یا جواب دادن بکار میرود. در آیه: ترجمه مفردات، ج4، ص: 519
قُلْ أَ بِاللَّهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ- التوبه/ 65 و وَ حاقَ بِهِمْ ما كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ- الاحقاف/ 16 و ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ- الحجر/ 11 و إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها- النساء/ 140 و وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ- الانعام/ 10 استهزاء مانند لهو و لعب از خداوند صحیح نیست، تعالی اللّه عنه- خداوند متعالی‌تر است از این امور و آیه:
اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ- البقره/ 17 یعنی به پاداش همان استهزاشان آنها را مجازات میکند. معنایش اینست که آنها را مهلت میدهد تا مدتی و سپس ناگهانی آنها را فرو میگیرد. این مهلت دادن به ایشان جهت استهزاء آنهاست از جائیکه فریفته و مغرور به خود شده بودند و مغرور به استهزای خود مثل- استدراج یعنی آنطوریکه خود نمیدانستند یا بمعنی اینست که آنقدر استهزاء کردند که باین عمل شناخته شدند (مسخرگی و دلقکی) شخصیت خود را بقدری خوار و زبون کردند که باین صفات معروف شدند.
مثل کسی که با تو خدعه و نیرنگ کند و تو بفهمی و او را بدیگران بشناسانی در آن صورت از او دوری میجوئی و در حقیقت تو او را فریب داده‌ای، روایت شده است که «ریشخند کنندگان دین و قرآن و پیامبر کسانی هستند که در دنیا دری از بهشت بروی آنها گشوده میشود سپس بسوی آن شتاب میورزند همین که به پایان راه میرسند راه بر آنها بسته

میشود» در این باره قرآن فرموده:
فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ- المطففين/ 34 بر اين وجوه و معانى خداى عز و جل فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 520
سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ- التوبه/ 79.

(((هزم) [هزم]: ..... ص : 520

اصل هزم گرفتن چیزی محکم در دست تا اینکه شکسته شود (در اثر فشردن آن) و بخاطر خشکی و فرسودگی مثل- پوست و چرم خشک که می‌ترکد یا ترکیدن پوست هندوانه و خربزه از این واژه- هزیمت است همانطور که به معنی گریختن تعبیر میشود یعنی شکسته شدن لشگر هر شکستنی و خشک شدنی را هم با این واژه تعبیر میکنند. خدای تعالی فرمود:
فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ- و جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ- الصاد/ 11 اصابته هازمة الدهر- یعنی روزگار او را فرسوده کرد و شکست، یعنی- کاسره- او را شکست، مانند- فاقرة- پشتش را درهم شکست.
هزم الرعد- ابر شکسته شد و از هم باز شد در اثر رعد و برق. مهزم- چوبی که بچه‌ها سرش را آتش میزنند و با آن بازی میکنند گوئی که بچه‌های دیگر را فراری میدهند.
هزم و اهتزم- مرد ساده لوح و کودک رفتار.

(((هشش) [هشش]: ..... ص : 520

در معنى نزديک به معنى- هز- است يعنى حركت دادن كه بر چيزى نرم واقع شود مثل زدن و ريختن برگ درخت بوسيله چوب دستى و عصا در آيه:
وَ أَهُشُّ بِها عَلى غَنَمِي- طه/ 18 ترجمه مفردات، ج4، ص: 521
هش الرغيف يهش- نان در تنور پخته شد و افتاد- ناقة هشوش: شتر پر- شير، فرس هشوش- اسب رام و نرم ضعيف كه هميشه بدنش عرق ميكند- رجل هش الوجه- مرد با حيا و خوش خوى و ملايم. هششت- او را سر حال آوردم و او شاد است- ذو هشاس.

) ((هشم) [هشم]: ..... ص : 521

شکسته شدن چیزیست که سست است مثل گیاه، خدای تعالی فرمود: فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ الرِّياحُ- الكهف/ 45 و فَكانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ- القمر/ 31 گیاه خرد شده- هشم عظمه- استخوانش شکست، و- هشمت الخبز- نان را ریز ریز کردم، شاعر میگوید:

عمرو العلا هشم الثريد لقومه و رجال مكّة مشنتون عجاف

عمرو علا نان خشک را برای قومش ریزه ریزه میکرد (تقسیم سرانه) در حالیکه مردم مکه در گرسنگی لاغر شده بودند- هاشمه- درد استخوان و کاسه سره- و اهتشم- همه شیر را از پستان شتر دوشید و نیز بمعنی لطف و مهربانی است.

) ((هضم) [هضم]: ..... ص : 521

سری که سست و بی‌محتواست هضمته فانهضم- مانند نی تو خالیش کردم چنانکه برای نوای نی آنرا خالی میکنند، مزمار- همان نی است گفت:
وَ نَخْلٍ طَلْعُها هَضِيمٌ- الشعراء/ 148 خرمائی که سر شاخه‌هایش سست و خالی از بار است و در هم فرو رفته، ترجمه مفردات، ج4، ص: 522
گوئیکه پوک شده است.
هاضوم- طعامی که خورده میشود، و زنی که ضعیف و کم بنیه است و هم چنین هضم بطور استعاره در مورد ظلم و ستم بکار میرود.
فَلا يَخافُ ظُلْماً وَ لا هَضْماً- طه/ 112.

) ((هطع) [هطع]: ..... ص : 522

دیدگانش به بالا توجه کرد و سر برداشت، مثل شتری که گردنش را بالا نگهمیدارد گفت:
مُهْطِعِینَ مُقْنِعِی رُؤُسِهِمْ لا یَرْتَدُّ إِلَیْهِمْ طَرْفُهُمْ- ابراهیم/ 43 (1) و مُهْطِعِینَ إِلَی الدَّاعِ- القمر/ 8.

شکل ماه در شب‌های اول و دوم هر ماه و بعد از آن دو شب آنرا- قمر- میگویند نه هلال جمع- هلال- اهلّه- است. خدای تعالی فرمود:
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ- البقره/ 189 به تحقیق از پیامبر در باره کوچک شدن و دگرگونی شکل آن پرسش میکردند که از نازکی و ظرافت سرنیزه‌ای که دو شاخه داشته باشد به آن تشبیه

آیه در مورد ظالمان و ستمکاران بد فرجام است میگوید در آن روز (قیامت) که بسیار هول‌انگیز و سخت است ظالمان با شتاب سر بالا میکنند و چشم‌هاشان حیرت زده است و دل‌هاشان از شدت عذاب در وحشت و اضطراب است. مردم را از آن روز که کیفر اعمالشان میرسد بیمناک ساز و ستمکاران مهلتی دیگر میخواهند تا دعوتت را اجابت نموده و از رسولان متابعت کنیم. ترجمه مفردات، ج4، ص: 523
شده است و با آن شکار میکنند، و نوعی از مارهائی که چنبره میزنند، و یا به آب کمی که در ته یک ظرف مانده باشد و این مثالها را با واژه- هلال- بکار میبرند سپس بجای- اهلال میگویند استهلال- مثل استجابه بجای اجابت یا پاسخ دادن- (اهلال)- به ماه و هلال نگریستن و نگاه کردن و سپس به هر وقت که کسی به بالا نگاه کند این کلمه بکار رفته است در آیه:
وَ ما أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ- البقره/ 73 یعنی هر ذبیحه‌ای که نامی غیر از نام خدا در موقع ذبح یاد شود و برای غیر خدا باشد و برای بت‌ها قربانی کنند خوردنش حرام است.
گفته‌اند- اهلال و تهلل- گفتن لا اله الا اللّه- است و از این جمله لفظ آن گرفته شده مثل- بسمل و بسمله- تحولق و حوقله- خاصه بسم اللّه الرحمن الرحیم و- لا حول و لا قوة الا باللّه- است.

حرف استفهام و پرسش است یعنی (آیا؟) که البته در مورد خداوند چنین نیست. در آیه گفت:
قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنا- الانعام/ 148 و یا حرف- هل- برای- سرزنش و نفی کردن و هشدار بکار میرود مثل:
هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً- مریم/ 68 (1)

آخرین آیه سوره مریم است میفرماید- چه بسیار ملتهائی را که پیش از این هلاک ساختیم آیا چشم تو به دیگر به یکی از آنها خواهد افتاد و یا کمترین صدائی از آنان برای همیشه خواهی شنید: و قبل از آن از پافشاری آن اقدام در ترجمه مفردات، ج4، ص: 524
و هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا- مریم/ 65 و فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ- الملک/ 3 (1) و این آیات همه در معنی نفی است یعنی نمی‌بینی و نمی‌شنوی و آیات:
هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِكَةُ- البقره/ 210 و هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ- الزخرف/ 66 و هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ- الاعراف/ 147 و هَلْ هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ- الانبياء/ 3 که همگی دلالت بر قدرت خداوند دارد و اینکه شکوه و عظمت او بایستی نافرمانان را بیم دهد.

(((هلک) [هلک]: ..... ص : 524

هلاکت و مرگ چند وجه دارد:

1- چیزی نزد تو نیست و نزد دیگری هست مثل آیه:

هَلَکَ عَنِّی سُلْطانِیَهْ- الحاقه/ 29 قدرت و شوکتم از من دور شد.

کفر و ظلم و نافرمانی در برابر آیات خدا و پیامبران سخن میگوید که پرهیزگاران با دوستی خداوند و مردمان کینه توز لجوج با سرکشی هر دو به سرنوشت اعمال خویش رسیدند.

در باره نظم و قوانین عمومی جهان است که میفرماید هر چه بنگری بی‌نظمی و سستی در کار خلقت جهان نخواهی یافت. ترجمه مفردات، ج4، ص: 525

2- چیزی با دگرگونی و فساد از بین برود مانند:

وَ یُهْلِکَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ- البقره/ 205 یا- هلک الطعام- غذا فاسد شد.

3- بمعنی مرگ و مردن.

إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ- النساء/ 176 یا در آیه زیر که خدای تعالی از مرگ کفار خبر میدهد که میگفتند:

وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ- الجاثیه/ 24 و خداوند واژه- موت- را بجای هلاکت ذکر نمیکند، در جائیکه مقصود خدمت و سرزنش نباشد مگر در آن موضع، فرمود:

وَ لَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّناتِ فَما زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمَّا جاءَکُمْ بِهِ حَتَّی إِذا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا- الغافر/ 34 بکار نرفتن موت بجای هلاک ویژگی خاصّی دارد که به بعد از این کتاب موکول میشود.

4- هلاکت بمعنی باطل شدن چیزی از جهان و نبودن مستقیم آن چیز که فنا نامیده شده در آیه زیر به آن اشاره میکند.

کُلُّ شَیْ‌ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ- القصص/ 88 به عذاب و ترس و فقر هم هلاک میگویند مثل آیه:

وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ- الانعام/ 26 و وَ کَمْ أَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ- مریم/ 64 و وَ کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها- الاعراف/ 4 ترجمه مفردات، ج4، ص: 526

و أَ فَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ- الاعراف/ 173 و أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا- الاعراف/ 155 و آیه فَهَلْ یُهْلَکُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ- الاحقاف/ 35 این مردن هلاک بزرگتری است که پیامبر به آن اشاره فرموده که «لا شر کشر بعده النار» یعنی هیچ شر و بدبختی بدتر از آن نیست که بعدش آتش دوزخ باشد.

و ما شَهِدْنا مَهْلِکَ أَهْلِهِ- النحل/ 49 هلک- با ضمه حرف اول یعنی هلاک نمودن و- (تهلکه)- چیزی که انسان را به هلاکت میاندازد. در آیه:
وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ- البقره/ 195 امرأة هلوک- گوئیکه در راه رفتن بیمار گونه راه میرود، (سست و ضعیف) شاعر می‌گوید:
مریضات او بات التهادی کانّما تخاف علی احشائها ان تقطعا (1)
هلوک- زن بدکار که عملش هلاکت‌آور است. هالکی- آهنگر از قبیله هالک که هر آهنگری هالک نامیده شده هلک الشیء- هلاک شونده.

هلم- خواندن کسی به سوی چیزی است که چند وجه دارد:
اول: اینکه از واژه هالم گرفته شده باشد یعنی چیزی را اصلاح نمودم

بیماری که از شدت سستی چنان راه میرود که گوئی میترسد بند دلش پاره شود. ترجمه مفردات، ج4، ص: 527
الفش حذف شده است.
دوم: از ام- گرفته شده باشد یعنی قصد و هدف در آیه:
وَ الْقائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا- الاحزاب/ 18 عده‌ای هم همان حالت- هلم- را اصل لغت میدانند، که در تثنیه و جمع همین طور بکار میرود که در قرآن بکار رفته و عده‌ای گفته‌اند- هلما و هلموا و هلمی برای تثنیه و جمع و مؤنث.

هم- غم و اندوهی است که انسان را ذوب و ضعیف میکند (اندوه شدید) فعل آن- هممت است و نیز- همّ یعنی قصد و همت که در نفس و روح کسی بوجود میآید که اصل واژه همین است بنابراین معنی شاعر میگوید: و همک ما لم تمضه لک منصب- قصد و هدفت تا اجرا نشده در تو پابرجاست خدای تعالی فرموده:
إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا- المائده/ 11 و وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها- یوسف/ 24 قصدش کرد.
و إِذْ هَمَّتْ طائِفَتانِ مِنْكُمْ- آل عمران/ 122 و لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ
- النساء/ 133 و وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا- التوبه/ 74 و وَ هَمُّوا بِإِخْراجِ الرَّسُولِ- التوبه/ 13 و وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ- الغافر/ 5 اهمنی کذا- یعنی مرا واداشت که قصد آن کنم. خدا فرمود:
وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ- آل عمران/ 154 ترجمه مفردات، ج4، ص: 528
رجل همک من رجل- او تو را کفایت میکند.
هوام- حشرات زمین- رجل هم و امرأة همة- زن و مردی بزرگسال یعنی عمر و سالیان دراز آنها را فرسوده کرد.

همدت النار- آتش خاموش شد- ارض هامدة- زمين بدون گياه.
نبات هامدة: علف گياه خشک، خداى تعالى فرمود:
وَ تَرَى الْأَرْضَ هامِدَةً- الحج/ 5 اهماد- اقامت در يک مکان گوئى که در آنجا خشک شده و باقيمانده است.
گفته‌اند- اهماد- بمعنى سرعت هم هست اگر اين ريشه و معنى درست باشد مثل- اشكاء- است يعنى گاهى شكايت و شكوى را اثبات و گاهى آنرا رد ميكند.

(((همر) [همر]: ..... ص : 528

ریختن اشک یا آب، همر، فانهمر- خدای تعالی فرمود:
فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ- القمر/ 11 همر ما فی الضرع- آنچه شیر در پستان بود دوشید و ریخت.
همر فی الکلام- تمام حرف را زد، یهمر الشی‌ء- آنرا بکلی جارو کرد.
همر له من ماله- از مالش به او بخشید، همیره- پیر و فرسوده.

) ((همز) [همز]: ..... ص : 528

همز- فشردن در دست، همز و الانسان- غيبت كردن او، خداى تعالى فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 529
هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ- القلم/ 11 هامز و هماز و همزه- هر سه بيک معنى است: غيبت كننده و عيبجو. در آيه:
وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ- همزه/ 1 در آيه وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطِينِ- شاعر ميگويد: و ان اغتيب فانت الهامز و اللّمز- اگر غيبت كردند تو هم عيبجو و غيبت كننده هستى.

(((همس) [همس]: ..... ص : 529

صدای سبک و آرام، حرکت قدمهایش آرام‌تر از صدای گامهای اوست.
در آیه: فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً- طه/ 108 نمی‌شنوی مگر صدای آرام را.

(((هنا) [هنا]: ..... ص : 529

اسم اشاره‌ایست بمعنی اینجا برای جا و مکان و زمان نزدیک، و بیشتر برای مکان بکار میرود، هنا و هناک و هنا لک. اینجا و آنجا مثل: ذا و ذاک و ذلک، خدای تعالی فرمود:
جُنْدٌ ما هُنالِکَ- ص/ 11 و إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ- المائده/ 24 و هُنالِکَ تَبْلُوا کُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ- یونس/ 30 و هُنالِکَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ- الاحزاب/ 11 و هُنالِکَ الْوَلایَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ- الکهف/ 44 ترجمه مفردات، ج4، ص: 530
و فَغُلِبُوا هُنالِکَ- الاعراف/ 119.

( ) (هن) [هن]: ..... ص : 530

هن كنايه از عورت و چيزهاى ديگر است كه ذكرش قبيح است، و فى فلان هنات- او خصال و صفاتى زشت دارد. بر اين اساس روايت شده است كه «سيكون هنات» خداى تعالى فرمود:
إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ- المائده/ 24.

هنیء یعنی گوارا در چیزی که زحمتی ندارد و پایان آنهم وخیم و ناگوار نیست اصلش در غذا بکار میرود، میگویند- هنیء الطعام فهو هنیء- آن طعام گواراست خدای عز و جل فرمود:
فَکُلُوهُ هَنِیئاً مَرِیئاً- النساء/ 4 (1)

بگفته شاعر:
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید گفت با این همه از سابقه نومید مشو
هر که در مزرع دل تخم وفا سبز نکرد زرد روئی برد از حاصل خود وقت درو
پس کسانی که دنیا را مزرعه آخرت میدانند و لحظه‌ای از کاستن یاد خدا در جان و روح خود غافل نیستند نومیدی ندارند زیرا خداوند را باوفا میدانند و پاداش دهنده نیکی‌ها و میدانند بغیر از کشته خویش در قیامت نمیدروند.
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
عمل هر انسانی و آنچه از نیکی‌ها از باقی بماند پاداشش را خدا چنانکه در آیات‌ها گفته میدهد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 531
کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما أَسْلَفْتُمْ- الحاقه/ 24 و کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِیئاً بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ- المرسلات/ 43 هناء نوعی قطران که بر بدن شتران گر و پیس میمالند.

هود يعنى بازگشت يا رفق و مدارا- تهويد- نيز همين است يعنى آرام راه رفتن.
در سخنان معمولى- هود يعنى توبه و بازگشت از گناهان، فرمود:
إِنَّا هُدْنا إِلَيْكَ- الاعراف/ 156 توبه كرديم، بعضى از علماء گفته‌اند- واژه يهود از همين به هدنا اليك- گرفته كه نامى در معنى مدح و ستايش كه بهتر از منسوخ شدن شريعتشان بوسيله پيامبران بعدى اين نام بر آنها الزامى شد، هر چند كه ديگر معنى مدح ندارد مانند- نصارى- كه در اصل از مَنْ أَنْصارِى إِلَى اللَّهِ الصف/ 14 پيام و نداى حضرت مسيح عليه السّلام به ياران خويش است گرفته شده سپس بعد از منسوخ شريعتشان اين نام بر آنها قرار گرفت.
هاد فلان- يعنى او طريقت يهود را پى گرفت، خداى عز و جل فرمود:
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا- البقره/ 62 از اسم علم غالبا همان معنى كه اين اسم بآن منسوب شده تصور ميشود و سپس از آن مشتق ميشود، مثل- تضرعن- و تطفل- يعنى در ستمگرى كار فرعون را كرد و آن ديگرى رفتار كودكانه كه بدون سخن چيزى را طلب ميكند.
تهود فى مشيه- در حركت شباهت يهود است و با مدارا راه رفت. ترجمه مفردات، ج4، ص: 532
هود الرابض الدابة- اشتربان حيوانات را با مدارا حركت داد. هود در اصل جمع هائد است يعنى توبه كننده و اين اسم پيامبرى عليه السّلام است.
(كه در داستان قوم هود در قرآن بتفصيل در چند مورد ذكر شده است.

ساختمان و بنا خراب شد- تهور- مثل انهار: ویران شد فرمود:
عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ- التوبه/ 109 یعنی ای انسانها قبل از بعثت پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و اله شما بر لب پرتگاهی بودید که به جهنم میافتادید و بوسیله آئین الهی و پیامبر صلّی اللّه علیه و اله نجات یافتید.

ابو الحسن تهامی شاعری که مرثیه‌اش بگفته تمام ادبا و شاعران و حکیمان بهترین مراثی در زبان عربی و فارسی است و برای مرگ فرزند جوانش ساخته چه زیبا سروده است:
حکم المنیة؟؟؟ فی البریة جاری ما هذه الدنیا بدار قرار
بینا یری الانسان فیها فجرأ حتی یری جرا من الاحبار
طبعت علی کدر و انت تریدها صفورا من الاقدار و الاکدار
و مکلف الایام ضد طباعها مطلب فی الماء جذوة نار
و اذا رجوت المستحیل فانک تبنی الرجاء علی شفر هار
یعنی زمان مرگ در میان مردمان جاریست و دنیا جای ماندن ابدی نیست، در همان آنی که کس ممکن است گوینده خبری باشد ممکن است خود بمیرد و جزو اخبار شود زندگی با سختی‌ها همراه است و تو آنرا صاف و بدون زحمت میخواهی کسیکه بر خلاف شمه و شیوه روزگار بخواهد مثل اینست که بر پرتگاه خانه امید ساخته باشد که بدون شک سقوط میکند.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 533
بئر هائر و هار و هار و مهار- چاه ژرف و عمیق و در حال ریزش و ویرانی.
انهار فلان- او از بلندی به پائین افتاد.
رجل- هار و هائر- مردی که در کارش سست و ضعیف است که بهمان چاه سست دیوار تشبیه شده است.
تهور اللیل- تاریکی شب فزونی گرفت.
تهور الشتاء- زمستان بیشترش گذشت که- تهیر- هم گفته شده که غلط است و یأتی است.

(((هیت) [هیت]: ..... ص : 533

در معنی به- هلم- یعنی بیا نزدیک است که- هیت لک- هم خوانده شده یعنی آماده‌ام- هیت به و تهیت- اینست که بگوئی- هیت لک- در قرآن وَ قالَتْ هَیْتَ لَکَ- یوسف/ 23 مربوط به سخن زلیخا همسر عزیز مصر است.

هات هاتها و هاتوا- در مفرد و تثنیه و جمع خدای تعالی فرمود:
قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ- البقره/ 111 یعنی دلیل خود را بیاورید و بیان کنید.
فراء میگوید (1) در زبان عربی- هاتیت- نیست و دانشمندان آگاه در

صاحب کتاب (معانی القرآن) که همه مفسرین از آن کتاب مطالبی را آورده‌اند هر چند تمام سوره‌ها و تمام لغات غریب را تفسیر نکرده اما در نوع خود بسیار مفید است (در سه مجلد چاپ شده) ترجمه مفردات، ج4، ص: 534
زبانشان جاری شده- لا تهات- هم گفته نشده.
خلیل بن احمد میگوید- مهاتاة و هتاء- مصدر- هات- است.

) ((هيهات) [هيهات]: ..... ص : 534

هيهات كلمه‌ايست كه براى دور بودن چيزى بكار ميرود، هيهات و هيهاتا- هر دو صحيح است خداى عز و جل فرمود:

هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ- المؤمنون/ 36 (1) زجّاج ميگويد يعنى- دور باد ديگران گفته‌اند- زجّاج غلط كرده و غلط گفته، تقدير اين واژه در آيه فوق- بعد الامر- است يعنى كار و وعده‌اى كه بخاطر آن وعده داد شده‌ايد دور است، هيهات با كسره حرف (ى) جمع- هيهات با فتحه حرف (ى) است.

هاج البقل يهيج- آن باقلا زرد و خوب شد.
ثُمَّ يَهِيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا- الحديد/ 20 يعنى سپس ميرسد و تو او را زرد مى‌بينى، اهيجت الارض- در زمين گياه روئيد، هاج الدم- خون جارى شد، هاج الفحل- آن حيوان ماده براى محل آماده شد، هيجت الحرب و الشر- جنگ و بدى بالا گرفت، هيجاء- جنگ و ميدان جنگ.

سخن مترفين و خوش گذرانان به مؤمنين است كه ميگويند آن وعده‌ها در باره آينده هيهات اگر درست باشد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 535

) ((هیم) [هیم]: ..... ص : 535

میگویند- رجل هائم- مردی که سخت تشنه است. هام علی وجهه- رفت جمعش هیم است در آیه:

فَشارِبُونَ شُرْبَ الْهِیمِ- الواقعه/ 55 مثل تشنگان سیر و پر نوشیدند، (هیام)- نوعی بیماری است که از تشنگی زیاد بوجود میآید، و برای هر تشنه گاهی آنرا مثل میزنند، در آیه فرمود:

أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِی کُلِّ وادٍ یَهِیمُونَ- الشعراء/ 225 یعنی در هر سخن و کلامی، در مداحی زیاده‌روی و غلو میکنند یا پر کوئی و سایر انواع شعر- الهائم علی وجهه- مرد مخالف که به سرعت قصدش را انجام میدهد، هام- در زمین بخاطر عطش و عشق حرکت کرد، هیم- شتر تشنه و زمینی که خاکش و سنگ‌هایش آب را در خود می‌بلعد. هیام- ریگستان خشک و داغ گوئی که تشنه است.

هوان دو وجه دارد:
1- فروتنی و خود را بزرگ ندانستن که ستایش میشود خدای تعالی فرمود: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً- الفرقان/ 63 آنانکه با تکبر در زمین راه نمیروند بلکه متواضعانه راه میروند، مثل معنی حدیثی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و اله روایت شده است که «المؤمن هین لین» مؤمن متواضع و نرم خوست. ترجمه مفردات، ج4، ص: 536
2- اگر این صفت یعنی- هون و فروتنی باعث زبونی و سبکی و خواری شود ناپسند و مذموم است آیات:
فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ- الانعام/ 93 و فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ- فصلت/ 17 و وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ- البقره/ 90 و وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ- آل عمران/ 178 و فَأُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ- الحج/ 57 وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ- الحج/ 18 (هان الامر)- آن کار سبک شد. آیه:
عَلَيَّ هَيِّنٌ- مریم/ 9 و وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ- الروم/ 27 و وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً- النور/ 15 هاؤون بر وزن فاعول هم بهمین معنی است- هاون گفته نمیشود زیرا وزن فاعل در این زبان نیست.

(((هوى) [هوى]: ..... ص : 536

تمایل نفس انسان به شهوت و به کسانی که به شهوت منحرف میشوند گفته میشود، زیرا صاحبش را در دنیا به رنج و مصیبت و در آخرت به جهنم میرساند و از راه صحیح او را متمایل به عذاب میسازد.
(هوى)- افتادن و سقوط از بالا به پائین است، فرمود:
فَأُمُّهُ هاوِيَةٌ- القارعة/ 9 ترجمه مفردات، ج4، ص: 537
دوزخ جایگاه اوست که گفته شد از عبارت- هوت امه- یعنی مادرش به عزایش نشست گرفته شده، هاویة- همان آتش دوزخ است.
وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ- ابراهیم/ 43 یعنی دلهاشان خالیست، مثل آیه:
وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى فارِغاً- القصص/ 10 دل مادر موسى از سرنوشت طفلش آسوده شد، خدای تعالی کسانی را که پیروی هوای نفس خود دارند سرزنش فرموده:
أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ- الفرقان/ 43 و لا تَتَّبِعِ الْهَوى- النساء/ 135 و وَ اتَّبَعَ هَواهُ- الکهف/ 28 در آیه لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ- البقره/ 120 با لفظ جمع آمده است (اهواء) هشداریست بر اینکه مخالفین پیامبر و اسلام هر کدام هوی و هوسی جداگانه دارند که پیوسته و پایان ناپذیر است پس پیروی آنها پایانش گمراهی و سرگردانی است فرمود:
وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ- الجاثیه/ 18 از نادانها پیروی مکن.
كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّياطِينُ- الانعام/ 71 مثل کسی که شیطان او را فریفته و سرگردان کرده است و او را پیرو هوی و هوس ساخته.
وَ لا تَتَّبِعُوا أَهْواءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا- المائده/ 77 ترجمه مفردات، ج4، ص: 538
از مردمیکه گمراهند پیروی مکنید.
قُلْ لا أَتَّبِعُ أَهْواءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ- الانعام/ 56 و وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ- و وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللَّهِ- القصص/ 50 چه کسی گمراه‌تر از آن است که بجای پیروی و از هدایت خدا هوسها را دنبال میکند هست!؟
هوی- رفتن به پائین و سقوط اما هوی- رفتن به ارتفاع و بلندی. شاعر گوید: یهوی محارمها هوی الاجدل- محارم او مانند باز شکاری که بسرعت پائین میآید در هوسها غوطه‌ورند.

آنچه که در میان زمین و آسمان هست که آیه وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَواءٌ- ابراهیم/ 43 بهمین معنی حمل شده است زیرا دل مادر موسی که فارغ شد گوئی که مثل هوا خالی شد. یتهاوون فی الهواء- در کار یکدیگر هستند- اهواء- او را در هوا بلند کرد و ساقط کرد.
وَ الْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوى- النجم/ 53.

(((هيا) [هيا]: ..... ص : 538

هيات- حالتى است كه هر چيزى بر آن قرار دارد چه محسوس باشد و چه معقول و درک شدنى، اما اين واژه در امور محسوس بيشتر بكار رفته است خداى تعالى فرمود:

أَنِّى أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ- آل عمران/ 49 ترجمه مفردات، ج4، ص: 539

(مهاياه)- چيزيست كه مردم تهيه و فراهم ميكند و بر اساس گمان خويش راضى و خشنود ميشوند، در آيه:

وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً- الكهف/ 10 و وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقاً- الكهف/ 16 هياک ان تفعل كذا- يعنى بر حذر باش كه آن كار را انجام دهى.

ها- برای هشدار دادن و آگاه نمودن بكار ميرود (اسم اشاره) مثل- هذا و هذه- كه با حرف ذا و ذه تركيب شده است بطوريكه بصورت حرفى از آنها در آمده است در آيه:
ها أَنْتُمْ- محمد/ 38 كه استفهام است خداى تعالى فرمود:
ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ- آل عمران/ 66 كه حرف- ها- با اولاء تركيب شده است.
ها أَنْتُمْ أُولاءِ تُحِبُّونَهُمْ- آل عمران/ 119 و هؤُلاءِ جادَلْتُمْ
- النساء/ 109 و ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ- البقره/ 85 و لا إِلى هؤُلاءِ وَ لا إِلى هؤُلاءِ- النساء/ 143 ها- كلمه‌ايست در معنى گرفتن كه ضد معنى- هات- است يعنى بياور.
هاءموا و هاءما و هاؤم- از همين حرف تركيب شده. در- هاک- حرف- ک- بصورت مؤنث و جمع و تثنيه هم بكار ميرود كه گفته‌اند- اسم فعل- هستند مثل خاف يخاف- هانى يهانى مثل نادى ينادى است- اهاء- هم بكار رفته.
) ترجمه مفردات، ج4، ص: 540

حرف «ی»

((یبس) [یبس]: ..... ص : 540

یبس الشی‌ء ییبس، خشک شد- یابس النبات- گیاه خشک شد، و این در چیزی بکار میرود که رطوبت در آن بوده و سپس خشک شده است- یبس- جائیکه آب در آنجا دارد. خدا فرمود:
فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً- طه/ 77 ایبسان- از ساق پا تا قوزک پا که گوشت آن ناچیز و کم است.

یتم- جدا شدن کودک از پدر (یتیم شدن) که قبل از سن بلوغ است و برای سایر حیوانات در مردن مادر آنها بکار میرود (بی مادر شدن) خدای تعالی فرمود: أَ لَمْ یَجِدْکَ یَتِیماً فَآوی- الضحی/ 6 و وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً- الانسان/ 8 جمعش یتامی است.
و وَ آتُوا الْیَتامی أَمْوالَهُمْ- النساء/ 2 و إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی- النساء/ 10 و وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی- البقره/ 22 به هر چیزی هم که منفرد و تک باشد- یتیم- گویند مثل- درة یتیمة- مروارید بی‌نظیر که از اصلش و مادّه اصلش جدا شده- بیت یتیم- هم بهمان ترجمه مفردات، ج4، ص: 541 شباهت گفته شده، خانه منفرد و جدا از سایر خانه‌ها.

عضو مخصوص بدن اصلش- یدی- است زیرا جمعش- اید و یدی- است.
وزن افعل- در جمع- فعل بیشتر بکار میرود مثل- افلس و اکلب- جمع فلس و کلب- یدی مثل عبید است که گاهی مانند أزمن و اجبل جمع بسته میشود.
در آیه إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ- المائده/ 11.
میخواستند بشما دست درازی کنند و ستم کنند، خداوند دستشان را از شما باز داشت.
أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِها- الاعراف/ 195 آیا دستان ستم پیشه‌ای دارند؟
یدیان- هم بکار میرود چون اصلش- یدی- است فعلش- یدیته- است یعنی به دستش زدم، این واژه بطور استعاره برای نعمت- بکار میرود- یدیت الیه- باو نعمت دادم که به. ایاد- جمع بسته میشود شاعر گفته است:
بان له عندی یدی و انعما- بخشش و نعمت‌هائی در حق من دارد. برای مالک بودن و در اختیار داشتن هم معنی میشود مثل- هذا فی ید فلان یعنی در اختیار و مالکیت اوست.
إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ- البقره/ 237 یا ببخشند یا کسی که پیمان نکاح در دست اوست بخشش کند و در گذرد، وقع فی یدی عدل- در دستان عادلانی قرار دارد گاهی- ید- بمعنی قدرت و ترجمه مفردات، ج4، ص: 542
نیروست- لفلان ید علی کذا- او بر آن کار تواناست، ما لی بکذا ید- ما لی به یدان- بر آن کار قدرت ندارم، شاعر میگوید:
فاعمد لما تعلو فما لک بالذی لا تستطیع من الامور یدان
قصد بزرگی و کمال کن و به چیزی که از آن کارها قدرتی نداری سهمی هم نداری و در اختیار تو نیست.
برای دهر و روزگار هم این واژه تشبیه شده است- ید الدهر- دست روزگار و هم چنین برای باد.
بید الشمال زمامها- زیرا باد شمال نیرو و قدرت دارد. انا یدک- من همراه و نیروی تو هستم.
وضع یده فی کذا- در آن کار آغازگر و شروع کننده شد، بطور مطلق- ید- بمعنی نعمت دادن است- (ید مغلوله)- عبارت از خودداری است. آیه:
وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ- المائده/ 64 یعنی خداوند پس از خلقت جهان دیگر در کار آن امساک و خودداری دارد دست و قدرتشان بسته باد که چنان میگویند بلکه قدرت خدا فراگیر و همیشگی است، نفضت یدی عن کذا- از آن دست

کشیدم. خدای عز و جل فرمود:
إِذْ (أَیَّدْتُکَ) بِرُوحِ الْقُدُسِ- المائده/ 110 یعنی تو را با جبرئیل نیرو بخشیدم و بر دست فزونی گرفت.
فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ- البقره/ 79 نسبت دادن به دست هشداریست بر اینکه در آن اختلاف کرده‌اند مثل نسبت دادن سخن به دهان. ترجمه مفردات، ج4، ص: 543
ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ- التوبه/ 30 که نشانه اختلاف آنهاست.
أَمْ لَهُمْ أَیْدٍ یَبْطِشُونَ بِها- الاعراف/ 195 و أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصارِ- الصاد/ 45 اشاره به قوت و توانائی دست و چشم است و نیروئی که در آنها موجودات.
وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ- ص/ 17 داود علیه السّلام که پیامبری نیرومند بود یادآوری کن.
حَتَّی یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ- یعنی در برابر نعمتی که در جایگاهشان در آن بهره‌مند هستند جزیه میدهند در حالیکه کوچک و ضعیفند.
عبارت- عن ید- از نظر اعراب حال است یعنی اعتراف دارند که نیروی شما از آنها برتر و بیشتر است و ملزم به آن هستند، چون قرارداد دارند.
(فلان ید فلان)- او سرپرست و دوست و یاور اوست. اولیاء خدا را هم- ایدی اللّه گویند و بر این معنی خدای فرمود:
إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ 10/ الفتح.
پس ید پیامبر ید خدای عز و جل است تائید این مطلب روایتی است که نقل شده «لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذ احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش به». یعنی با خواندن نمازهای مستحبی بنده- خداوند نزدیک میشود تا اینکه او را دوست میدارد و در چنین حالاتی خداوند میفرماید من گوش و چشم و دست او هستم که با آنها میشنود می‌بیند و در راه خدا می‌ستیزد. ترجمه مفردات، ج4، ص: 544
مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدِینا- یس/ 71 و لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ- ص/ 75 عبارت از سرپرستی او نسبت به خلق است با قدرتی که جز او برای کسی میسور نیست. با لفظ- ید- بیان شده تا معنی برای ما متصوّر شود زیرا دست بهترین عضویست که کار با آن انجام میشود و در میان ما چنین است تا خصوصیت و ویژگی معنی قدرت او برای ما تصور شود نه اینکه تشبیهی باشد و گفته‌اند این کار از سوی خداوند یعنی سرپرستی او نسبت به مخلوق با نعمت‌هائی است که برای آنها معین فرموده.
حرف (ب) در بیدی در آیه آخر مثل حرف (ب) در عبارت (قطعته بالسکین) نیست یعنی آنرا با کارد تکه تکه کردم بلکه مانند حرف (ب) در عبارت- خرج بسیفه- است یعنی شمشیرش با او بود.

پس باین معنی است که مخلوقات را آفریده و دو نعمت دنیا و آخرت که اگر آنها را رعایت کنند سعادت بزرگی نصیبشان خواهد شد. اما آیه:
يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ- الفتح/ 10 یعنی یاری و نعمت و قدرت او برتر است- رجل یدی و امرأة یدیة- مرد و زن صنعتگر. آیه:
وَ لَمَّا سُقِطَ فِی أَيْدِيهِمْ- الاعراف/ 17 یعنی پشیمان شدند که سقط و اسقط- هر دو درست است و همان افسوس خوردن است که غالبا پشت دست را بدهان میبرند. خدای تعالی فرمود:
فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلى ما أَنْفَقَ فِيها- الكهف/ 42 و آیه فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِی أَفْواهِهِمْ- ابراهیم/ 9 ترجمه مفردات، ج4، ص: 545
یعنی از اجرای امر حق و پذیرش آن خودداری کرد.
ردّ یده فی فیه- یعنی خودداری کرد و پاسخ نداد (دستش را در دهانش کرد).
ردّوا ایدی الانبیاء فی افواههم- یعنی گفتند انگشتانتان را در دهانتان قرار دهید و سکوت کنید- ردوا نعم اللّه بافواههم- یعنی نعمت خدای را تکذیب کردند.

آسایش که ضد عسر یعنی سختی است خدای تعالی فرمود:
یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ- البقره/ 185 و سَیَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً- الطلاق/ 7 و سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنا یُسْراً- الکهف/ 88 و فَالْجارِیاتِ یُسْراً- الذاریات/ 3 (تیسر)- هم در همین معنی است اما- استیسر یعنی آسان شد. گفت:
فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ- البقره/ 196 و فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنْهُ- المزمل/ 20 یعنی آنچه که آسان است و فراهم میشود از قرآن بخوانید.
ایسرت المرأة- و تیسر فی کذا یعنی آسان و فراهمش کرد.
خدای تعالی فرمود:
وَ لَقَدْ یَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ- القمر/ 13 و فَإِنَّما یَسَّرْناهُ بِلِسانِکَ- الدخان/ 58
ترجمه مفردات، ج4، ص: 546
(یسری:) آسان.
فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری- اللیل/ 7 برای سهولت قرآن را آسان و روان نازل کردیم.
فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْری- اللیل/ 10 در اینجا هر چند لفظ- تیسیر بکار رفته ولی مانند لفظ بشارت در آیه زیر است که:
فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ- الجاثیه/ 8 (برای کسانی که مؤمن نیستند سخت و مشکل- (یسیر و میسور) یعنی سهل و آسان، در آیه:
فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَیْسُوراً- الاسراء/ 28 در هر چیز کم و آسان یسیر بکار میرود.
چنانکه دانستیم واژه- یسیر- به دو معنی بکار رفته: 1- بمعنی آسان و سهل. 2- بمعنی سرزنش مثل واژه بشارت در عذاب، در معنی اول آیات:
یُضاعَفْ لَهَا الْعَذابُ ضِعْفَیْنِ وَ کانَ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیراً- إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ- الحج/ 70 در معنی دوم آیه وَ ما تَلَبَّثُوا بِها إِلَّا یَسِیراً- الاحزاب/ 14 که البته در رنگ و توقف آنها در آن حالت طولانی است امّا با واژه یسیر بیان شده- (میسره) و یسار- یعنی بی‌نیازی و دارائی فرمود:
فَنَظِرَةٌ إِلی مَیْسَرَةٍ- البقره/ 28 وام داران را که نمیتوانند وامشان مهلت دهید تا به بی‌نیازی و مال برسند. ترجمه مفردات، ج4، ص: 547
تیسار- یعنی چپ در برابر- راست- که با کسره (ی) هم خوانده شده.
لیسرات- گامهای سبک و کوتاه- میسر هم از یسر- گرفته شده.

) ((یاس) [یاس]: ..... ص : 547

آز و طمع نداشتن و ناامیدی. یئس و استیئاس- مثل- تعجب و استعجب و سخر و استسخر است خدای تعالی فرمود:
فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا- یوسف/ 80 و حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ- یوسف/ 110 و قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ- الممتحنه/ 13 و إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ- هود/ 9 و آیه أَ فَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا- الرعد/ 31 یعنی آیا ندانسته‌اند که یأس و ناامیدی در زبان آنها برای علم و دانستن هم بکار میرود، مقصود اینست که میفرماید ناامیدی و یأس مؤمنین اقتضا دارد که بعد از علم حاصل شود که این علم آن حالت را نفی و دور میکند و آنها امیدوار میشوند پس بایستی یأس آنها از روی علم حاصل شده باشد، میگوید مگر نه اینست که کافرین مأیوس میشوند.

) ((يقين) [يقين]: ..... ص : 547

يقين از نتايج و صفات علم و دانش است كه از معرفت و درايت و ديگر معانى از اين قبيل برتر و بالاتر است. چنانكه ميگويند- علم اليقين- نه معرفة اليقين.

يقين همان آرامش يافتن فكر و فهم است بعد از اثبات حكم و استدلال هر چيزى- علم اليقين- عين اليقين و حق اليقين ميان اين سه عبارت تفاوتهائى است ترجمه مفردات، ج4، ص: 548

كه در غير از اين كتاب نوشته شده. ايقن و استيقن هر دو يكيست خداى تعالى از قول كفار ميفرمايد گفتيد:

إِنْ نَظُنُّ إِلَّا ظَنًّا وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ- الجاثيه/ 32 و وَ فِى الْأَرْضِ آياتٌ لِلْمُوقِنِينَ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ- البقره/ 118 اما در آيه وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً- النساء/ 157 يعنى قتلى كه از روى يقين آنها انجام داده باشند نيست و گفته‌اند بلكه از روى گمان و وهم حكم كردند.

) ((یم) [یم]: ..... ص : 548

یم یعنی دریا در آیه:
فَأَلْقِیهِ فِی الْیَمِّ- القصص/ 7 یممت و تیممت- یعنی قصد آنرا داشتم.
فَتَیَمَّمُوا صَعِیداً طَیِّباً- المائده/ 6 با نیت و خاک پاک تیمم کنید بقصد نماز.
تیممته برمحی- غیر از دیگران من با نیزه قصد جنگ با او را داشتم.
یمام- پرنده کوچکی است (کبوتر چاهی).
یمامه: نام زنی است که شهر یمامه هم بهمین اسم نامیده شده (1).

بنا بنوشته یاقوت و فیروز آبادی- یمامه شهری است که بیشتر بردگان در آنجا زندگی میکردند و عبارت از نجد- تهامه- بحرین و عمان که دارای نخلستانهای زیادی است و زنی هم که باین نام شهرت داشته کنیزکی چشم آبی بوده که قافله‌ها و سواره‌ها را از مسافت بسیار میدیده و خبر میداده.
ترجمه مفردات، ج4، ص: 549

یمین در اصل همان دست راست بدن است و در آیه:
وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ- الزمر/ 67 که در باره خداوند توصیف شده مثل بکار بردن واژه- ید اللَّه- است ویژگی آن در اینست که آسمانها و زمین در قبضه قدرت اوست فرمود:
وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ- الزمر/ 67 که تفسیرش بعدا خواهد آمده و آیه:
إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ- الصافات/ 28 یعنی از سوئی خواهد آمد که حق است و ما را از آن برگرداندید. در آیه فرمود:
لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ- الحاقه/ 45 یعنی او را منع میکنیم و از آن بر میگردانیم، عبارت- اخذ بیمین- از معنی- خذ بیمین فلان- گرفته شده یعنی مانع او باش و دستش را از انجام آن کار بگیر و این تعبیر- الاخذ بالیمین- است. و گفته‌اند یعنی در بهترین حالات با بهترین عضو او را باز دارد در آیه:
وَ (أَصْحابُ الْيَمِينِ)- الواقعه/ 27 یعنی سعادتمندان که صالحند و نیکوکار بر این معنی همان سخن متعارف و همگانی مردم است که یمین را به سعادت و تیمن و شمال را به شومی و بد یمنی تعبیر میکنند. در آیه فرمود: ترجمه مفردات، ج4، ص: 550
وَ أَمَّا إِنْ كانَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ- الواقعه/ 90 و فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ- الواقعه/ 91 و شعر شاعر هم بهمین معنی حمل شده است میگوید:
اذا ما راية رفعت لمجد تلقاها عرابة باليمين
همین که پرچم شکوه و مجد و بزرگی برافراشته شد آنرا با برکت و خوش یمن تلقی میکند- (یمین) که به معنی سوگند هم تعبیر شد. بخاطر اینست که دو نفر هم پیمان در موقع عقد قرارداد از دست راست استفاده نموده و آنرا بلند میکنند و بیکدیگر میفشارند.
أَمْ لَكُمْ أَيْمانٌ عَلَيْنا بالِغَةٌ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ- القلم/ 39 آیا شما بر ما پیمان ابدی تا قیامت بسته‌اید.
أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ- المائده/ 53 و لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَيْمانِكُمْ- البقره/ 225 و وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ- التوبه/ 12 یمین اللّه- که با نام اللّه عز و جل اضافه شده برای زمانی است که به خدا سوگند بخورند.
مولی الیمین- کسی است که میان تو و او معاهده هست.
اما گفتن- ملک یمینی- رساتر از عبارت- فی یدی- است. خدای فرمود:
مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ- النور/ 33 و سخن پیامبر صلّی اللّه علیه و اله «الحجر

الاسود یمین اللّه» حجر الاسود و دست سائیدن ترجمه مفردات، ج4، ص: 551
به آن حکمی است از سوی خدا (1).

(((ينع) [ينع]: ..... ص : 551

ينعت الثمرة- ميوه پخته شد و رسيد (از كالى به كسال خودش رسيد).
افعال آن- ينع- تنيع ينعا و ينعا و اينعت ايناعا و يانعة، مونعة- است.

به معنی روز معمولا بفاصله زمانی از طلوع خورشید تا غروب و گاهی به مدت زمان هر چه طولانی باشد گفته میشود.
فرمود إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ، وَ أَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ اضافه شدن یوم به اللّه بخاطر شرافت آن روزها است که افاضه رحمت میشود و قُلْ أَ إِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ که خلقت آن در دو روز نیاز بتحقیق مفصلی دارد.
و گاهی کلمه یوم با اذ ترکیب میشود يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ که گاهی معرب و مبنی است.

) ((یس) [یس]: ..... ص : 551

گفته‌اند معنی یا انسان و صحیح آن همان حروف الفبا مثل سائر کلمات در فواتح سور است.

) ((یاء) [یاء]: ..... ص : 551

حرف نداست که برای دور بکار برده میشود و در مورد اللّه بکار برده میشود مثل یا اللّه هشدار است بر اینکه او از حضرت الهی دور است یعنی از یاری او.

اللهم اجعل هذا المقدار من الجهد و السعی منی و من السید صاحب المکتبة المرتضویه ذخرا و تقبل منا و وفقنا للعمل به انه حمید مجید و صلی اللّه علیه محمد و آل محمد.

)____

برای تجدید خاطره کار حضرت ابراهیم علیه السّلام که بزرگ پیامبران و نخستین پیامبر بت شکن جهان است

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه ای